

مکتبہ اسلامیہ دہلی

غیاث اللغات

مع
مجموع اللغات و لغات ہدایت

استاذی اعلیٰ

ذات اللغات و لغات ہدایت

مکتبہ اسلامیہ دہلی

مکتبہ اسلامیہ دہلی

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی و قلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ بسال ۱۲۴۲ھ

مع اضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

قدیمی کتب خانہ مقابل آرام باغ کراچی

[illegible][illegible]

مجلسه اول

[illegible]

2

[illegible]

10/10/10

10

[illegible][illegible]

معلوم کیا جائے کہ منی جاہل تھے اس لئے کہ انہی نے

[illegible][illegible]

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات و چراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی و قلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ بسال ۱۲۲۲ھ

مع اضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

شادی کتب خانہ۔ آرام باغ۔ کراچی



صراح لالی بیان و صلاح جواہر بتیان حمد محمودیت کہ در گیتا قیاموس سہم سائیش تاج اسامی ارباب فرہنگ ست۔ و لطائف
 کارستان قدرتش بحدیث کزبان گویا باحصائے مجلس از فرط بیسامانی خویش و تنگ بلوامع شہوس معرقتش معدن قلوب بحر الجواہر
 عرفان۔ و بفتاح عنایتش کز اسرار دشوار سخت آسان بہین کشف بعض اسرارش دولت جہانگیری قلم پیسر۔ و شہسوار سخن برکات سی ناس
 مؤید مظہر حصول قنیۃ رشیدیۃ بہ گریزی لغت ہندی ست کہ رہ گم کردگان ظلمت آباد غوایت بر ابحراغ ہدایت و شہرستان عنایت
 رسانیدہ و بصہام وحی منزل کہ بر ثبوت رسالتش برہان قاطع ست بیخ کفر منقطع گردانید۔ اشاعت انوار فیض مدار صلاح اسلامش جو
 افتخار عرب مکرم۔ و بہوب اسم فردوس شام دین تہنیش باعث بہار عمر جند مطلع منتخب یوان نبوت کہ بسیر تہذیب و کرامت استایش جان
 نگیں سروری۔ و بقدر مکرر محامد آل الہبار و چار شربت مدارح اصحاب خیابان دل حزمین را از تلخی اندوہ خویش دوری اما بعد ربی عالم
 آرامی انشد ان روش خمیر معنی نماند کہ چون بعضی از اجہاد در تعلیم نظم و شرفاری دریافت صحت لغات و معانی آن بتلاش کتب بہر سو
 میگردد با وجود ہم رسیدن یک کتاب بمطلب نہ رسیدند۔ ناچار ازین ہجیران اشکاف آن نمودہ بجهت تسہیل تدریس کتب
 استدعای کتاب کافی میگردد۔ لہذاضعف عبادت العالمین محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین صلح اللہ
 شاہم و نور جہانم ساکن بلکہ مصطفیٰ آباد عرف را بہر متعلق برگزیدہ شاہ آباد لکھنؤ سرکار سنجل مضاف صوبہ دارا خلافت شاہ جہان آباد و جو
 و نور علایق و کثرت افکار دازد عام درس و تدریس طلبا و اشتغال تالیف و تصنیف بعض کتب مثل مفتاح الکنوز شرح سکندر نامہ و منتخب
 بہار و انشا و غزلیات و قصائد و غیرہ در حصہ بہار و سال بعبارت سہل عام فہم این کتاب تالیف نمودہ کہ ششست تحقیق علیہ معانی
 لغات ضروریہ کثیر الاستعمال عربیہ و فارسیہ و ترکیہ و کنایات و اصطلاحات و مباحث بعض علوم کہ درین کتب مندرج ست گلستان و بوستان
 سعدی و یوسف زلیخا جامی و غیرہ کتب غنیت انشائے امان اللہ حسینی و انشائے مادھورم و انشائے یونی و انشائے منیر دانشاے
 جامع القوانین خلیفہ شاہ محمد و کشائش نامہ شخصی طوطی نامہ نصیر الدین کشی و بہار دانش عنایت اللہ و رسالہ عبدالواسع ہانسوی
 و جمیع النسخ نظام الدین احمد و نصاب البوصیر و الہی و النور و اسرار حسین و اعطاء کاشفی و مکاتبات علامی ابو الفضل و انشائے طاہر و حیدر
 نظیری تقرشی و دلمن فیاضی و سکندر نامہ و مخزن اسرار نظامی و منشوی و دیوان نامہ علی و دیوان صائب دیوان خواجہ حافظ
 قران السعدین و غر و شفقہ العراقرین و قصائد خاقانی و قصائد انوری و ترقیعات گسری و گل کشی و سیرجات و زناہ باز و از و خوا
 و سہ نثر طبری رسائل طغرائی شہمی و سن عشق و دقایق نعمت خان عالی و قصائد عرفی و قصائد بدیع چانچ و منشوی لوی روم

و اخلاق نامری شیخ نیرالدین طوسی و دیگر کتب فارسی و کتب طیبہ و غیرہ صحت اکثر الفاظ و محاورات و بلفظ احتیاط و تحقیق لغات
 این جیفہ موجب بدو سے کتاب لغت اکتفا کردہ بہر ازسی مستحق التماجد شدہ شہداء موسیٰ شیخ مجدالدین محمد فیروز آبادی و صحاح و
 جوہری و صراح ابو الفضل عماد و کثر اللغات ملا رؤف محمد و منتخب اللغات ملا عبد الرشید کہ انرا رشیدی عربی نیز گویند و بحر الجواہر محمد
 بن یوسف لبالب الباب جلال الدین سیوطی و کشف اللغات محمد عبد الرحیم و مدار الافاضل شیخ الہدیٰ بہرندی و مؤید الفضل
 محمد لاد و لطائف اللغات عبد اللطیف فردوس اللغات عطاء اللہ و بران قانع محمد حسین بختیاری و بران و فرنگی جہانگیری قبال الید
 حسین انجو و رشیدی فارسی ملا عبد الرشید مذکور و جہانگیر ہدایت و سرخ اللغات مرزا الدین علیخان آرزو و مصطلحات الشری و دارتہ
 و خواہر الحروف و بہار لغت و بہار و فرنگی کوری جلال محمد قاسم و لغات ترکی و مزمل الافلاط و شمس و شرح مقامات حریری و سہ
 معربات عبد الرشید و مجموع اللغات ابو الفضل بن مبارک شریع الشرا عبد الباسط و بہار شرح لصاب بونصر فراہی اول از محمد بن یحیی
 دشت بیاضی دوم از یوسف بن مانع سوم از نظام ہروی چہارم لاوری و بعض تفاسیر مثل حسینی و بیضاری و مدارک بحر مواج و ہند
 اللغات و لغات الفنون و زبدۃ النوائد و امین اکبری و تقویم البلدان و حدود الامراض و رسالہ اولیٰ الخواص محمد بن مانع و چندین
 رسائل قواعد فارسی و فضول اکبری و بہار بردی و کتب علمیات و طب و مسائل عروض و موسیقی و نجوم و تواریخ و تذکرہ و شرح لغات
 و دیگر کتب کہ بیان انہا موجب تطویل ست نہ صرف اول لغت را باب حرف ثانی از فصل مقرر ساخت و بہجت زود یافتن لغت مطلوب عانت
 ترتیب نیز بر داشت و در بعض جا برای آسانی تفہیم اشکال ہم تحریر نموده و بنا بر نہت ہر لغت نام کتابی کہ آن لغت ازان تحقیق رسیدہ
 مرقوم کردہ مگر بعض جا این التزام ترک نیز شدہ است اختلاف و اتفاق کتب ہم بیان ساقط و برائے دریافت لغت ترکی و لونی و دیگرانی
 و ردی و ہندی و عرب در کتب اشارت رفت و چون سبب موافق فصل لغت عربی و فارسی را علمدہ نوشتن نتوانست لہذا بنا بر ساختن لفظ
 عربی و فارسی علامت بیان کردہ میشود ہر لغت کہ سند آن از قلم موسیٰ یا طرح یا منتخب یا کثر یا بحر الجواہر باشد عربیت و اگر سند آن از جہانگیری
 یا رشیدی یا بران یا سرخ اللغات باشد فارسی ست و در سند دیگر کتب قتال ہر دو زبان باقی ست ازین بہت چند آثار و علامات دیگر بیان
 کردہ می آید تا آنکہ ہر لغتیکہ دران حرفی ازین حروف ششگانہ کشای مثلثہ صای ہمد و صاد و ضاد و طاء و ظا و عین ہمل و قاف باشد در
 آید عربیت و دیگر آنکہ ہر لغتیکہ در آخر آن تائی فوقانی یا قبل مفتوح باشد عربیت دیگر آنکہ ہر لغتیکہ اولش ہمزہ کہ بالف شہرت دارد واقع شود
 و قبل از حرف آخر نیز الف باشد عربیت دیگر آن کہ ہر لغتیکہ بابتدایش ہمزہ کہ شہور بالفست یا قفہ شود یا تائی فوقانی یا میم اکثر چنانست کہ
 عربی باشد دیگر آنکہ ہر کلمہ کہ بر وزن فکر و شکر یا بر وزن فاعل بحرین باشد اکثر چنانست کہ عربی باشد پس لغتیکہ در آن کی ازین علامتا
 مذکور یافتہ نہ شود و محتمل کہ فارسی باشد و ہر لغتیکہ دران بائے فارسی و جیم فارسی و زای فارسی و کاف فارسی و یا و او و یایے مجمل
 یا یا قبل آخر آن یک حرف یا دو حرف ساکن باشد فارسی ست و از اسمائے بعضے کتب لغت بہت تخفیف و اختصار لفظ لغات
 و غیرہ حذف کردہ چنانچہ کشف اللغات و منتخب اللغات و لطائف اللغات و بران قانع و مؤید الفضل و مدار الافاضل
 را کشف و منتخب لطائف و بران و مؤید مدار نوشتہ چون این کتاب فوائد نصاب کہ غیاث اللغات
 موسوم ست در سہ یک ہزار و دو صد و چہل و دو ہجری با احتیاط رسیدہ بہت تاریخش باین اسلوب از عالم غیب بعمرہ
 شہر و جلوہ گر گردیدہ اول میار فضائل دوم سبیل الفاظ سوم خاتم عقلا چہارم نظارہ عجائب پنجم اعلام مستتر ششم و ضوح کتب

هشتم تحقیقات کبار درین اثنا بعض عقبان از غلبه شوق مطالعات فرصت نظر ثانی نداده با وجود عذر بسیار نقاش داشته
 باطراف بردند چون اتفاق نظر ثانی بنسبت نسخه سابق چیزی محو و اثبات و زیادت و نقصان بوقوع آمد و تنهای سابق
 بهجت منتشر شدن خود با اصلاح پذیر شدند امید اذایل انصاف و تیز آنست هر جا که درین کتاب نقصانی پدید آید
 معذرت داشته معاف سازند و زبان ملامت را رخصت حرف گیری نداده باصلاح پروا ازند من الله التوفیق و منه
 الوصول الى التحقيق و





باب الف

فصل الف ممدوده مع الف
 آئینه سکندر چون سکندر شهر اسکندریه
 در سرحد فرنگ محمود کرد در آن شهر بکناره دریا
 براسه آگاهی از شورش اهل فرنگ مناره
 بنا کرده و آئینه از حکمت و علم ساخته بران نهاد
 و دید بآن معین کرد تا آئینه آمدن ایشان در آن
 آئینه دیده فوج سکندر را آگاه گرداند و بار
 باین تدبیر شکست داد و باز سوم دید بان
 غفلت کرد و اهل فرنگ آمدند شهر اسکندریه را
 خراب کردند و آن آئینه را در میان دریا انداختند
 چون سکندر را خبر شد باز آن آئینه را از دریا
 برآورده بر سر مناره نصب کرد از آن وقت
 ایشان بران تعجب یافتند از کشف اللغات
 و بران دور توانی بجهت عالم مسطور است
 که در شهر اسکندریه بنیاس ممدوده اسکندر
 مناره عظیم ساخته بود به بلندی سه صد گز و بر
 سر آن آئینه نصب کرده که قطر آن هفت گز
 و دور آن بست و یک گز بود تقریباً چون
 باد زین در آن گریستی هر چه در متبول واقع
 بود در آئینه ظاهر می بود.

آئینه دار خادم که آئینه پیش در گذارد و
 یعنی مقابل در و بر دو معنی ظاهر کنند
 عیب یا خوبی -
 آئینه الف ممدوده و کسب و زمین مهمل
 بمعنی نا امید از لطافت و این مطلوب باشد
 است که ما خود از یاس باشد -
 آئینه پیل تابه های آهنی مصیقل و پر جلا
 که در جنگها بالاس بر گشتوان پیل وصل کنند
 تا زخم بر پیل نرسد از شرح سکندر نامه از
 خان آرزو و سیف الله احمد آبادی -
 آئین زیب آرایش و طرز دستور از
 برهان و در بهار هم نوشته که لفظ دادن و
 گرفتن و داشتن و کشتن و نهادن و کردن و
 بر انداختن و ساز کردن و تازه کردن
 مستهلک است -
 آئینه پیش نفس داشتن در حالت بهیوشی
 تمام آئینه پیش نفس گذاشته حال متنفس
 دریافت کنند اگر آئینه که شود زنده است
 و الا مرده -
 آئینه مرکب آئین معنی زیب آرایش

و نام نسبت چه از دیدن آئینه زینت و
 آرایش میکنند یا آنکه در مل آئینه بود آئین
 نریمان گیلان آهن را گویند و ظاهر است
 که آئینه در اصل از آهن ساخته شده
 بود از بهار هم -
 آئین بندی زیب آرایش که در کعبه
 و بازار شهر و بهنگام قدم سلاطین کنند
 از رشیدی
فصل الف ممدوده مع بامی موحده
 آیا پدر ان این مع است که در اصل
 ابو بود و مفرد و جمع همزه شده آب گشت
 آب فیض و عزت و رونق و خوبی و شرف
 و تیزی تیغ و طرز و روش و نام ماه رومی
 و آن بامه بجا و دن که ماه هند است
 باندک تفاوت مطابقت دارد و نیز لفظ
 آب آئینه نسبت است چون مرداب سر
 و همچنین مردخانه و گوراب و گورابه بکاف
 فارسی معنی گنبد یک بر سر مقابر سازند از لفظ
 و شرح لغاب و نمسه و بهار هم -
 آب طرب شراب -

آبدست بمعنی وضو و تنجای آب بمعنی رزق
کار و صنعت از شرح قرآن السعدین و بیا

عجم - آب لوج بود معروف و جمیع عربی بمعنی قند
و بید نیز آمده و بجم معرب آن از شید
در برمان -

آب سُرُخ شراب سُرخ -
آب منجمد پیاله بلور -

آب مروارید بیماری نزول آب در
چشم که نابینا میگرداند از چهار شربت در برمان
آب سبز بکسرین جمله و سکون نون و ریا

ایک - آب در جگرندارد یعنی مفلس است از
رشدی در برمان -

آب زرد بضم دال جمله اول و سکون زاء
مجموعه نوعی از رنگدانه آب که بهمان در زیر آن
آب جاری باشد و طغری بهین معنی آورده و
یعنی ظرفی تنگ سرکه در ته آن سوراخها باشد
که بهندی آنرا پنجره گویند از پنجره هدایت
و بهار عجم -

آب خور و بمعنی نصیب و قسمت بمعنی رودخانه
و تالاب و نهی که مردم بهای نم از اینجا آب خورند
از برمان -

آباد و خند ویران بمعنی آفرین و تسالیش
و آبادان مزید علیها باوست از بهار عجم -
آب گوهر بیماری نزول آب در پرده چشم
که نابینا میگرداند از چهار شربت و برمان -

آب بخور بمعنی نصیب و قسمت بمعنی رودخانه
و تالاب و نهی که مردم بهای نم از اینجا آب خورند
از برمان -

آب بار بردن بازار و فارسی بمعنی اسرب
سوخته و در عربی مع بر کسبی چاه است یکبار
مکانی در همدان و از برمان و غیر آن -

آب بار رود لیت در کشمیر -
آب خور زیادت شین مجر و او معدوله

روزی و قسمت و محل قامت و جای
آب خوردن مردم و حیوانات از بهار عجم -
آبشار رنگدانه آب از بالا پنهانی بریزد
آب کور بجان عربی یک که مردم از آب نان
او نفع نبرند از بهار عجم -

آب انگور شراب انگوری -
آب انار شراب سُرخ از شرح سکندران

آب خضر آب حیات -
آب کبیر کبیرات فارسی تالاب و حوض از
رشدی و کشف و برمان -

آب خیز بمعنی موج و بمعنی زمینیکه هر جادوکن
کنند آب برآید از رشدی -

آب باز بمعنی شاد و -
آب شیر از شراب -

آب گروش بیماری که از خوردن آبها
غلتف خصوصاً در سفره رسیده بمعنی روزی
و قسمت از بهار عجم -
آب و رنگ سفید و شگوف دروغن برای
صفای رنگ چهره و مانند و از گلگون و قاز

گویند شرح دیوان حافظ از بهلول -
آب خشک پیاله بلور -

آب سال سین همد بمعنی باغ از بهار عجم -
آب گل بکسر کاف فارسی کنایه از

قالب بشری -
آب حرام شراب -

آب آینه رختن درون رستیت که
قهای شخصیکه سفر میروند چند برگ سبز را بآینه
گذاشته آب بر آن ریزند که آبلامت باز

آید از جراخ هدایت -
آب از پی رختن و گرسیتن آئینه

و چشم ز گردن آئینه و آئینه از پی
و شستن اینها اصطلاحات شگون زود
رسیدن از سفر دانند از مصطلحات -

آب تن بر وزن آستین نام پدر فرزند
از بهار عجم و رشدی -

آب سالان بمعنی باغ از برمان -
آبستان آفتاب که بدان وضو کنند

آبدست بمعنی وضو و آفتاب نون برای نسبت
آبان نام ماه خمر و آن مدت ماندن
آفتاب است در برج عقرب آن با ماه هند

که گن است با مرکب پیش مطابقت
دارد و نام روز دهم از هر ماه شمس از رشدی

آفتاب عقرب -
آبدان تالاب بمعنی ظرف آب از برمان

آب فته در جو آمدن بعد از زوال
نمت از رزق کامیاب شدن -

آب روشن در اصطلاح بمعنی رونق۔
 آب آتیشین شراب تند
 آب کے لجام خوردن مطلق العنان
 و خود سر معاش کردن۔
 آب سبد کردن از کباب مرغیائے کون
 آب جاودان آب حیات۔
 آب زردان رفتن بدین گریز
 کنایه از آب حسرت بدین آمدن۔
 آب دست پاشی رختن و کردن
 کنایه از دستکاری او کردن۔
 آب پرگاه انداختن مکاری جلدگری
 آب چشم کسی گرفتن ترسانیدن۔
 آب بنی بر کسی هشتن سردادن فریب
 دادن۔
 آب لیسان بستن تلاش بجد نمودن۔
 و حصول آب بخیر نیاید این اصطلاحات
 از مصطلحات۔
 آب خوردن اندک توقف کردن از
 شرح سکندر نامه۔
 آب نخوردن و رنگ نکردن از
 رشیدی در بیان۔
 آب غن تکلف کردن در سخن آلائی
 از لطائف۔
 آب گرفتن بیاری که از فساد آب پیدا
 شود۔
 آب روئے کار آوردن رونق و خوبی
 در کار پیدا کردن و عزت آتی از ماضی بخود

آب بان خوردن بمعنی تحمل کردن
 از شرح قران السعدین
 آب ندان قسمی از حلوای نفیس مجاز
 بمعنی شیرینی و بمعنی مفت و ضیف و زبون
 و با اصطلاح قمار بازان حریف زبون و
 نادان و نوعی از اتار و امرود از رشیدی
 و چراغ هدایت و بهار عجم و بر بان۔
 آب شدن شرمندہ شدن از تشبیه
 آب پیوست افکندن رسیدن میوه
 پختگی و بالغ شدن کودک از چراغ هدایت
 آب در جگر داشتن توانگر و صاحب
 مقدور بودن از بر بان۔
 آب در دیده داشتن۔ جایا کردن
 آب سخاوت تفرج گاه سبب و رشیدی
 از دارالافاضلی۔
 آب کمان یعنی زور کمان از بهار عجم۔
 آب رود آب رخ در اصل با صاف معنی
 ترکیبی آن خوبی رود صفای چهره و بمعنی جا
 و اعتبار مجاز است و در عرفان لغات
 بنظر برون باختن شکستن و رفتن مستعمل
 است از بهار عجم۔
 آب در جو کنایه از دولت و فرماندهی
 و بمعنی کامیاب۔
 آ باره بمعنی حساب در شرح اللغات۔
 آبگینه چیزیت مشابیه سنگ شفاف
 که آنرا بهندی کلج گویند و بمعنی شیشه که
 در آن می دگلاب مثل آن نهند و معلوم

نیست که ازین هر دو معنی کدام مجاز است
 از بر بان و شرح لغات صهار مجاز نوشته
 که آبگینه بمعنی شیشه و بلور و آینه و مجازاً
 بمعنی شراب۔
 آبخانه مستراح یعنی پانخانه
 آبکامه آبیت ترش که از حموضات
 متعدده راست کنند۔
 آب ده آب غیر ماری و افسرده۔
 آب سیه آب عتیق و طوفان آب بمعنی
 آب نزله که در پرده چشم جمع شده نابیناگر
 داند و بمعنی سیاهی دوات و بمعنی شراب بمعنی
 محبت خواری از شرح قران السعدین
 و بهار عجم و شرح سکندر نامه و بهار شربت
 آب بدین آمده بمعنی کمال شائق
 و شائق چیز مرغوب
 آبای علوی بضم عین مهمل و سکون
 لام بمعنی پدران بلند می و کنایه است
 از فلک یا از هفت ستاره تیاره۔
 آبی نام میوه که آنرا می گویند و هر چند
 که آب تر شده باشد و بمعنی خواب چنانکه
 میراقیتل در چهار شربت آبی شدن معنی
 بمعنی برهم خوردن معامله نوشته است نام
 رنگی که با سفیدی قدری نیلگون باشد
 و بمعنی سبزه انکار کننده چرا که اسم فاعلت
 از ابا که بمعنی انکار است۔
 آب بازی بازی بر آبی معنی شاد و رے
 آبپاری آب سایندن بخ و دخترا۔

فصل الف ممدود مع تائی فوقانی
آتشا بقیر از لطائف -

آتش تبری اسپ گویند -

آتش بیدود آفتاب -

آتش تر شراب

آتش کار آتش دادن گرم کردن
و طبع و آتش از -

آتشخوار نام مرغیست که آتش میخورد

از رشیدی و بعضی گویند که آن جالوریت

که هندی از آن چکور گویند -

آتشگر بکسکات فارسی چیزیکه آتش از

منتهل میگیران آن بردارند -

آتش لایق دگر فوقانی هر دو درست است

از جایگیری و شرح اللغات و در برهان

بکسکات -

آتش محلول آب گرم دروغن گرم و گداز

آتش از شراب با قناری مرغی و گرمی -

آتش زن جالوریت که از آفتاب گویند

بیا آتش لفظ آفتاب مسطور است و معنی چاق

نیز آمده از شرح سکندر نامه و برهان -

آتش زبان کنایه از شاعر و فصیح کلام

و نیز زبان -

آتش بهقان آتشی که دهقانان تباران

در مرغ از شکندند تا چون باران باران

شباب گیاره نو بر آید از مویده الفضلا و برهان

آلون زنی که دختر از تعلیم خواندن

هدا از رشیدی -

آتشکده کا و هر دو کاف عربی سبج آهنی

یا چوب در اذک بدان آتش را می شکنند

و مشغول می کنند -

آتشکده بکسکات فارسی چیزیکه آتش

از منتهل میگیران آن بردارند -

آتش زنه چاق که معنی چوبی یا سنجیکه بدان

آتش را می شکنند از شرح شوی -

آتش نمردی - آتش عظیم که با جواهر

یک سنگ نمرد برای سوختن ابراهیم علیه السلام

افروخته بود و آنقدر حرارت داشت که

در چهار فرسخ آن ذی حیات نگذشتی

بحکم الهی آن آتش بر آنحضرت سر شد

از میان آن انواع گل در میان پدید آمد

آتش سستی غلبه و جالاک و نیز دستی و جلد

آتش فارسی آتشکده که بعد پاوشان

دین در تشریت در فارس بود و آتش آرا

نگذاشته اندی که خاموش شود و نام ضعیف که از

مار فارسی نیز گویند و آن شری چند است

که بر بدن ظاهر شود و سوزان و با شدت

درد و در او اهل زرد آب میبارد و در این

مرض غیر آتشکست و معنی ثانی مجاز است

از معنی اول بمناسبت شدت سوزش

و در بر ماندگی از رشیدی -

فصل الف عمده مع ثنائی مثلثه

آثار نشانهای قدم و دستهای مول

صلی الله علیه و آله و سلم این جمیع اثر است

از منتخب معنی افعال و اثرهای طبیعت چنانکه

اثر آتش بر موقت و اثر آب ترک کردن و علی

هذا التیقایا و سهار عم زوخته که آثار معنی برین

دیوان نیز در کلام استادان آمده و انجمن آثار

بمعنی بر وزن در مردم آشتیاد و در و در کتب

لغات عربی و فارسی ثنائی مثلثه یا البین

همه یا بمعنی اصلا بنظر نیامده ظاهر اینجاست

بعضی هندوستانیان فارسی تراش است

چون شهرت گرفته حکم اصطلاح پیدا کرده

ناچار باید نوشت -

آثار بکسکات فارسی مثلثه گناهگار از کشت و کفر

اتمام جمیع اثر که بکسکات معنی گناه است

فصل الف ممدود مع جمیع عربی فارسی

آجر بنیم جمیع عربی و سکون را سه همه شد

پخته یعنی پخته که با آتش پخته باشد از کشت

و منتخب -

آچار مشترک در فارسی و هندی از

شرح اللغات و معنی زمین هموار از بهار

آجل بکسکات عربی هر چه با همت و با دیر

باشد و گاهی کنایه از عالم آخرت باشد

از کشت و منتخب -

آجال جمیع اجل که بمعنی وقت موت

است و حالا استعمال آن بمعنی مرگ و

موت باشد -

آجام جمیع اجماع بکسکات جمیع اجماع است و

اثر لفظات بمعنی انبوهی و زخات و زینان

پس آیام جمیع انجم است از کسکات اللغات

آجده - و آجیده نیمه و بمعنی درشتی

سودان و نامواری سطح چیزے از رشیدی
دبران۔

فصل الف ممدودہ مع حامی ہملہ

احاد بجای ہملہ بروزن افعال مع احد
کہ بمعنی یکی است از کشف بنا کہ اعداد و احاد
گانہ مراتب مقررند اول احاد از یک تا نہ و دوم
عشرات از دہ تا نو و سوم ہات از یک صد تا
ہمصد چہارم الون و گاہی لفظ احاد بمعنی
عوام الناس آید چہ کہ مردم عوام اکثر فردوز
کار و بار خود میکنند مثل خواص و امارا کاخان
و رفیقان نہ دارند۔

فصل الف ممدودہ مع حامی جیم

آتشج بیای جہول جیم عربی بمعنی ضد مخالفت
و مجازاً باعتبار ضدیت بمعنی یکے از عناصر اربعہ
کہ خاک باد و آب آتش است از جہاگیری
دما در رشیدی جہان و سراج نوشته کاخیک
اصل است و آتشج مبدل آشت نہ معرب
آن۔

آخ کلمہ تحسین و آفرین از لفظ الف و در
بہار جیم بمعنی شور و ققان۔

آخوند بالف ممدودہ و فتح حامی بحر کہ بے
متر دار و دو معدول و سکون نون بمعنی آشت
و معلوم و ضم غایز آمدہ و کسانیکہ بالف غیر ممدودہ
و سکون فادق و ادخواند فطست۔

آخذ کسر خانے بحر گیرندہ۔

آخر کسر خانے بحر بمعنی ضد اول و فتح خانے
دیگر کہ بمعنی ترجمہ لفظ دیگر اور باشند نہ انکہ لفظ

دیگر مرادف لفظ دوم باشند از سراج و
کشف مؤید و در سراج اللغات نوشته کہ آخر
بضم حامی بحر مخفف آخر کہ بمعنی علف است
و بمعنی استخوان کہ زیر گردن و بالائی سینه
انسانست کہ بہندی ہنسی گویند۔

آخر بود امدودہ بجای چریدن اسپان
و حامی علف خوردن و صطبل امثال آن
و این مخفف آخرت کہ بمعنی ترکیبی آن
شرکت لیکن بجا از بمعنی چریدن
مقرر گشت و مجازاً بمعنی کاه کہ اسپان خورد
و بمعنی کاه پس ماندہ نیز آمدہ و بمعنی مطلق
آرامگا و نشین اگر چہ برای انسان باشد
از رشیدی و بہار جیم و دبران۔

آخیک بیای بحر کاف فارسی بمعنی
مخالف است و مجازاً باعتبار ضدیت
معنی یکی از عناصر اربعہ کہ خاک باد و آب
و آتش است از جہاگیری و دما در رشیدی
برہان و در سراج اللغات نوشته کہ آخیک
اصل است و آتشج مبدل آشت نہ معرب
آن۔

آخرین تحویل کنایہ از قیامت۔
آختن بر کشیدن و اکثر بایع مستعمل
یشود از رشیدی و در سراج اللغات و دبران
آخر سنگین مقام بے علف۔

فصل الف ممدودہ مع وال ہملہ

آداب جمع ادب بمعنی علم عربی و این را
از ان ادب گویند کہ بدین حکما داشته میشود

خود را از خلیل در کلام عرب و آن دو از
قسمت علم لغت علم صرف علم اشتقاق علم
نحو علم معانی علم بیان علم عروض علم قافیہ و
این ہشت اصول اند و علم رسم الخط و علم فرض
الشعرا و ان علمیت کہ امتیاز کردہ میشود بر دان
میان شعر کہ از سلم قبولست یا غیر سلم از
عیون علم انشای شرا از خطب رسائل علم محار
یعنی علم توازیخ و مانند آن و این چہار فرض
اندا از قتب۔

آورش بفتح راسے ہملہ التی ست کہ بدان
در جرم سورخ کنند بہندی متالی گویند۔
آورش بدال موقوف بمعنی ماحضہ در ہشت
از سراج اللغات۔

آدم و جہتسمیہ آنکہ از ادیم الارض یعنی از
روی زمین ای از خاک روی زمین مخلوق
شدہ بود و بمعنی گویند کہ او گندم گون بود
درین صورت از اومت ماخوذست و اومت
بالضم بمعنی گندم گونی است آدم بمعنی شتر سفید
و آہوی سفید کہ بر پشت خطہای سیاہ باشند
نیز آمدہ از لفظ الف و شرح نصاب و جہا اول
از تیسر جلالین بعض محققین نوشته اند کہ لفظ آدم
را کہ اسم الوالبشر است از ادیم یا از اومت
مشق گفتن صحیح نباشد چہ کہ آدم لفظ عربی
و ادیم و اومت عربیت پس اشتقاق لفظی از
عربی متصور نمی شود۔

آداب فضیلت خصال پسندیدہ و نیز کنایہ از
حکمت و شجاعت و عفت و عدالت۔

آذینہ بیای معروف بروزن خانگہ دنیا کا
دتر کی نام روز جماعت و سردی کشر کشتا
بیزلی نودہ است آذینہ بذال معجم یقین کرد
چہ آذین بمعنی وراثت و آرایش ست بارہ
نسبت بمعنی کہ روز آرایش مسلمانان ظاہر
آدم ثانی حضرت نوح علیہ السلام۔

آوم آبئی نوعی از حیوانات بحری کہ بصورت آدمی
میباشد از بہار بخیم۔

فصل الف ممدودہ مع ذال معجم
آذر گشت پ بنیم کات فارسی فتح شین معجم
و سکون مین ہمد و بای فارسی ہی آتش چند
کہ عبارت از برق ست ذام آتشی از چون
ہیشہ آتش آن شعلہ زن میبود و ہذا با سم
برق مسمی گردید و بعضی گویند کہ این مخفف آذر
گشت است چرا کہ بنا کردہ پادشاہ گشتاپ
بود از شرح اللغات و شرح سکندر نامہ و
رشیدے۔

آذر بنیم ذال معجم آتش نام ماہ شمسی و
آن مدت مانند آفتاب ست در پنج قوس
پس کہ ماہ ہندست بانکہ کم و بیشی بان
مطابقت دارد و نام روز نہم از بہار شمسی
فارسی و فتح ذال معجم مفت آذر کہ نام ماہ روست
و آن مدت مانند آفتاب ست در پنج قوس
و این ماہ ہندی کہیت باشد تقریباً بقا
دارد و در کتب لغات مسطور ست آذر شیر
تشی بہ لغت فرس یعنی آتش آذر بنیم ذال ہمد
میخوانند لیکن اکثر شغل لغت ذال معجم قافہ معجم

انداز جہانگیری و رشیدے و سردی و برہان
و کشف بہار معجم مدار و مؤید و در برہان لغت
وال ہمد بمعنی آتش و فتح ذال معجم ماہ
و نام روز نہم و در شرح اللغات بنیم ذال
معجم بمعنی آتش و در بہار معجم فتح آن و در
الحروف نوشتہ کہ آذر بذال معجم معرب آذر کہ
معنی آتش ست بذال زیر کہ ذال معجم نزد
بعضی در فارسی نمی آید۔

آذر لغت ذال معجم نام ماہ رومی مطابق
آن ہندی چیت ست کہ فتح معجم فارسی
باشد از منتخب کشف و برہان و سردی۔
و مدار۔

آذینش بکسر ذال معجم بذال ہمد نیز آمدہ
و شین معجم بمعنی آتش از مؤید و در برہان
بنیم حسن و فاشاک بمعنی چوبیکہ بر آستانہ در
خانہ استوار کنند۔

آذر آبادگان نام شہرے۔
آذر بایکجان معرب آذر بایکان کہ کیت
در صد غری ایران دارالامارہ آنجا شہر تہریر
و تہشیش و در آذر بجان مرقوم خواهد شد از
برہان و غیرہ۔

آذین بمعنی آیین ہندی و آرایش از بہار
معجم و برہان و جہانگیری۔
آذان گوشہا این جمع آذنت۔
آذوقہ و آذوقہ ہمد و لفظ بذال معجم ہشت
دار بمعنی قوت اندک ظاہر از اسے ہر جمعیت
لہذا در فصل آن نوشتہ خواهد شد۔

فصل الف ممدودہ مع رای ہمد
آرد برائے موقوف نہ فتح رای بمعنی ایچہ
از سایندن غلہ حاصل شود از جہانگیری
و مدار و برہان مؤید۔

آرا و در آخر ذال ہمد روز بیت و
بنیم ہمد شمس و باینشہ آرد نیز آمدہ فتح
اول و سکون ثانی از رشیدے و شرح اللغات
و برہان۔

آر شین لغت رای ہمد و شین معجم نام
پہلوان ایران کہ وزیر اندازی بعلل نظم
خود نہ داشت گویند کہ تیرش بسافت
چل منزل رفتہ بود و بغير تیرش از رخ
تا سارگشتان از جہانگیری و رشیدے
و کشف برہان۔

آرغ بمعنی باد کہ از اندرون شکم براہ
دہن بر آید ظاہر از کیت بلفظ ذون و
گفتن مستعمل از بہار معجم۔

آرام جمع رسم کہ بمعنی آہورہ است و فارسی
قرار و سکون و ہم صیغہ امر بر بخشی و بلفظ دادن
و داشتن و درون و گرفتن مستعمل از بہار
معجم۔

آرزم بتقدیم رای ہمد مفتوح ہذا
معجم ساکن بمعنی جنگ کارزار۔
آراستن خوشنما گردانیدن چیزے
را بزیادت کردن چیزے بر آن چنانکہ
آرایش دامن و بنجات و آرایش دست
بزیور از بہانگیری۔

آر ان ملکیت از ولایت آذربایجان -
آر زو سکتن حاصل شدن آرزو از
مسلطیات -

آردی بدل همدقمی از شفا لو -

آری کسر را تشدید یا معنی آخر ایسان
در سن که آن پایه چهار پایه بنامند شرح
نصاب آری تخفیف یا میچول در فارسی هم
فعلست یعنی قبول دارم و هم برای ایجاب
یعنی بی و بدون مکرر است چنانکه در
هندی پس این توافق لسانین باشند از
چراغ هدایت -

آرای جمع رای که معنی فکر و مینامی است
از صراح و قاموس و منتخب این لفظ مهمل
از می بود و وزن افعال یا را بدل کردند
از همزه چرا که بعد الف زاید بود و تشدید
قلب مکانی کردند معنی همزه را که معین مکرر بود
بجای را که فاکمه بود و در و در ایجابی همزه
نهادند و تشدید هم آمدند اول متشع
دو هم ساکن پس همزه ثانی را بالف بدل
کردند و آراشد و ز افعال در مقام فارسی
بجای همزه آخر اندازیدند -

فصل الف ممدوح مع زای معجمه
عربی و فارسی

آزروه پشت - کوز پشت -
آشخ بفتح زای فارسی قاصه معجمی گوشت
پاره که بر اندام آدمی پیدا آید و بهندسته
نامند از سراج اللغات و برهان -

آزاد - کسیکه او ملوک کسی نباشد و نام
در حقیقت که در جهان روید و آزاد و خست
طاق نیز گویند چون بهائم بخورد و میخورد
راست و بهین معنی اطلاق آزاد و سرور است
قامت کنند و معنی مجرد و بی عیب کامل از
سراج اللغات عزیز در سراج اللغات از
رشدی نقل کرده که موسی آزاد از انست
که بر گهانش راست باشند از سامانی
نقل کرده که سر در ازان آزاد گویند که
دست خزان با در صد و سوس سفید را
ازان آزاد گویند که از بار رنگ از دست
و صاحب بهار بزم نوشته که اگر چه زیادت مودر
لفظ آزاده بجهت بیان حرکت چنانکه
جام و جامه هر دو معنی بهایه شراب خوری مگر
در آزاد بدون بهاجانی مستعمل میشود که
اختیار رملی اود است دیگر باشد و آلاوه
بجای مستعمل شود که اختیار رملی اود است
همین کس باشد -

آزرو بفتح زای فارسی و سکون ر لای
همه و دال هجا معنی بسیار خوردن از بهار
آز بفتح زای بهر نام پدر حضرت ابریم
منیل شد علیه السلام و اهل تاریخ گویند که
نام عم ایشان است و اکثر اهل عرب هم را
نیز میگویند لهذا مخالف قرآن نیست از
منتخب کشف و مدار -

آزور با و معروف در لای هله عربی
صاحب آز -

آز بر لای معجمی حرم -

آزنگ بفتح زای فارسی و سکون نون
باغنه و کاف فارسی معنی تنگها که در حالت
پیری بر چهره و اندام پیدا میشوند و معنی
نیز نوشته اند از لطائف رشیدی برهان
آزرم بفتح زای معجم و سکون رای هله
شرم و حیا و شفتت همسانی و بزرگی و عدل
و عزت و راحت و آشتی صلح و طاقت
و غضب نام دختر خسرو آشکارا و غم و اندوه
و گناه از لطائف و جهانگیری و برهان
و مدار -

آزمودن امتحان و آزمایش از
برهان -

آزودن بفتح زای معجم و هم آن غلظت
چرا که تخفیف از آید نیست از کشف -

آزوقه و آذوقه هر دو بضم زای معجم کنایه
از قوت قلیل به در اصل آب قه بود با
ضافت بیانی زوقه بضم و تشدید قاف
عربی بهیسه دانه و آب است که طرازا گلو برورد
در دهن بچه اندازد و دو ایکه بشیر مادر در
دال طفل ریزند پس بجهت تخفیف بار را
حذف کردند چنانچه در با خور که مهمل آبخور
بود و قاف را تخفیف کرده اند و گاهی بهیسه
منه را و او نیز پیدا کنند و مجازا لجا طلاق
مشابهت قلت بر فدا ای قلیل طلاق نمایند
و بدال معجم و لفظ اول را بفتح آن خط است
آزده بزا فارسی و فتح دال هله معنی

چین و تنگ از چای گری و در بران و معنی نشن
نلاییدن چیزی و استره زدن -

فصل الف ممد و مع سین جمله
آسا بمعنی مثل مانند و ترکیب بمعنی آئو
و بمعنی نخیاز از بهار عجم و غیره

آسیا مختلف سیاب که در اصل آس و یو
چون بر الف ممد و مع که در حقیقت دو الفست
حرفی بالفظ در آید الف اول بیای تحتانی مل
شود و آسیاب بمعنی باشد که تخریک ب میگرد
و آسیا بمعنی مطلق آس هم مستعمل میشود -

آستر ضربه بدون مد خط است از کشف
آساس بالمد بمعنی بنیاد و این جمع است
و فحش بمعنی بنیاد باشد و بغیر مد مذرت
معنی بنیاد و کسب یعنی جمع آن است -

آس بربی نام در خشک بفراسی از اسورد
گویند و بفراسی دوشک مدور که از آن غل
را آرد سازند -

آسمان مرکب از لفظ آس و کمان که
معنی مانند است یعنی مانند آسیاچه در تنهای
بلد شمال گردش فلک بجا گردش آفتاب
بطور گردش آسیاست نه بوضع گردش دو
لاب بین حال باشد در تنهای زمین جنوبی
یا آنکه مانند آسیاست گرد و بدون غیر فلک
مرئی میشود و نام روز بست و نیم از بهار عجم
از رشیدی و غیره -

آستین افشاندن و آستین زدن
بمعنی رد کردن و منع نمودن و گاهی آستین

افشاندن بمعنی آفرین تمجید کردن و
معنی رقص و سماع نیز آید از بهار عجم -

آستین بر حسین چشم و دیده و
دل کشیدن کنایه از دل آسودن و محو
از مصطلحات -

آسید بکسر سین همد و فتح تحتانی نام زن
فرعون که مسلمان بود زیرا که پنهان برسی
علیه السلام ایمان آورده بود و از شرع شنی
معنوی -

آسمانه سقف خانه -

آسیمه بیای معروف بمعنی پریشان و
سراسیمه از بیجا است از رشیدی و برهم
آسی طبعی و نشین بمعنی غناک از
مقتب و بعضی شروع -

آسمانی قسے از آتشی که از آهوانی
نیز گویند -

فصل الف ممد و مع شین معجم
آشنا بمعنی شاد و بمعنی شاد و از بران
آشوب شور و فتنه و فوجا و بهم بر آمدن
چیز از بران و در بهار عجم نوشته که
لفظ افگندن و افتادن و شستن و
بر خاستن مستعمل است -

آش هر طعام قیق که از آتوان آت
از بهار عجم و بمعنی طعام مطلق نیز آید -

آشام معنی امرا از آتاش میدن و بشرط
ترکیب اسم بمعنی آتاشمنده و بمعنی خوراک
و نام ملکیت که شمال مشرق و مغرب بنگال

واقع ست و آبی که از برنج پخته گیرند و
بندی پنج گویند از لطف و بران
قانع و رشیدی -

آشامیدن نوشیدن -
آشور دن آتختن و خمر کردن از
بران -

آشالی دادن شناساندن کسی را
از بهار عجم -

آشیان و آشیانه مطلق خانه حیوانات
و بمعنی سقف خانه مردم چنانچه خانه یک
سقف را ایک شیان و دو سقف را دو آشیان
گویند بمعنی اول بلفظ چیدن و نهادن
و بستن و گذاشتن و گرفتن و ساختن و
کردن و افراختن و برداشتن مستعمل از
بهار عجم -

آشنار و بمعنی روشناس از بهار عجم -
آشاه مزید علیه شاه و شاه بمعنی آشنای
و شاور و رے کننده از بهار عجم -

آشنا فروشی - مدح کردن آشنای
آشمالی خوشامد و به معنی از بهار عجم
آشتی بمعنی صلح -

فصل الف ممد و مع صاد جمله

اصف بفتح صاد جمله نام وزیر سلیمان
علیه السلام از مزید الافلاطون بران و بمعنی
از اهل لغت نوشته اند که اصف بن برخیا
یک از علمای بنی اسرائیل بود -

اصال جمع اصل که بمعنی شباهت است

و این از بعد عصمت تا غروب -

فصل الف ممدوده مع غین مجمر

آفتاب یعنی خداوند و برادر کلان و این

لفظ ترکیبست از مویده و مدار -

آغوش یعنی بغل و کناره و یعنی بنده

و غلام و کنیز از سرنج اللغات و برهان و

و کشف -

آفال جای خوابیدن گوشتن در

سحر و بختی گرفتار کردن کسی را بر جنگ

تیز کردن از برهان -

آفالیدن تیز کردن کسی را بر اے

جنگ مخصوصت از برهان -

آغاریدن سرشتن -

آغوش دادن کنایه از به خیر شدن

از مصلحات -

آغشتن یعنی غین مع جمع آغشتن و ترک کردن

از سرنج اللغات -

آغشته یعنی غین مع جمع آغشته آلوده از برهان

و کشف و جهانگیری -

فصل الف ممدوده مع ف

آفتاب معروفست و یعنی روشنی آفتاب

نیز آمده و یعنی شراب یعنی حلقه که از آرساز

از کشف و غره و در سرنج اللغات نوشته که

آفتاب یعنی قرص خورشیدست و یعنی روشنی

خورشید مجازست بجلالت جهانب یعنی روشنی

ماهست و یعنی قرص ماه مجازست و قیاس

جهانب بر آفتاب و قیاس آفتاب بر ماه است

خطاست -

آفتاب ار کنایه از مردم مع خیزد

شب بیدار از بهار مجمر

آفتاب گیر یعنی سائبان -

آفاق جمع افق که یعنی کناره آسمان

که در میدان صحرائی وسیع باز زمین پیوسته

از دور نظری آید و مراد از آفاق عالم اعیان

ست که دنیا باشد چرا که همه عالم در میان

کنار هاست آسمانست این مستعد است از

بعض کتب است و شروع و نزول و تحقق

آنست که آفاق مع افق باشد که نزد اهل

هیات دائره الیهست که تصنیف میکند فلک

را میان مرئی و غیر مرئی یعنی دائره افق هر

میکند آنقدر فلک بالانتهی زمین دیده

میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر

موجوبست بریز زمین و در تمامی معوره عالم

با اعتبار تفاوت رویت حرکت فلک افق

سه قسمست دولابی و حاملی و رجوی دو

لابی بر بلا و خط استواست و حاملی

بر اکثر بلاد معوره عالم و رجوی یعنی افقی

که بران حرکت فلک بطور گردش آسیا

و محسوس میشود و بر عرض تعیین که قطب شمالی

در انجاست الراسست و افراد افق

حاصلی کثیرست چه در هر اقلیم متفاوت

باشد در میلان کمی و راستی پس مراد از

لفظ آفاق مجموع عالم باشد از خط استوا

تا عرض تعیین یعنی از ابتدا اے اقلیم اول

تا انتهای اقلیم هفتم -

آفل بکسر قاف یعنی فروزنده از لطائف -

آفتاب لب بام نزدیک بمرکز

چهار شربت -

آفتاب دادن نگاه داشتن چیزی را

در آفتاب چراغ هدایت -

آفرین بگائی موقوف امر از آفریدن

و یعنی تخمین و عهد از برهان و جهانگیری

و سرنج اللغات و یعنی آفریده نیز آمده -

آفیلین فروزندگان -

آفتابی شدن ظاهر شدن -

آفتاب خوردن محنت و تعب

کشیدن -

آفتابه آوند لوله دار که بدان و ضو

در اصل آب تابه بود و با ابغابا بدل کردند

از چراغ هدایت -

آفاق ماکله عبارت از ربع مسکون

چرا که ربع مسکون از خط استوا بجانب

شمال واقع شده است و آفاق ماکله

همین اقبالیست حاملست و تفصیل این

در تحقیق لفظ آفاق مسطورست -

آفتابی سوزن مکی که بر اے سایه سازد

و در بهار بختی متغیر و شکسته رنگ چیز یکی

آنرا آفتاب داده باشند و در فرنگی معنی

ظن آهسته که پسندی آنرا اگر اهی گویند

فصل الف ممدوده مع طاف

آفتاب یعنی خداوند از مدار و صفا

بہارِ نجم نوشتہ کہ این لفظ را چون بر شمع شخص
منقذم کنند بر آبی تعظیم باشد و اگر از اسم خود
آرند بر آبی تحقیر باشد و این لفظ ترکیب
است منقذ بسکون قاف و ضم بین ہملہ و
سکون یون و ضم قاف دوم و آری ہملہ
بمعنی منقذ چہ ترکی آق سفید را گویند
و منقذ را شرکاء است و در مقابلہ این
قراسق است بمعنی منقذ سیاہ چہ قراسق در
ترکی سیاہ را گویند و این ہر دو اسم نام غلامان
ترکان نیز میباشد۔

آبچہ روپیہ بمعنی اشرفی نیز آمدہ از لغات
ترکی۔

افاسی داروغہ دیوان خانہ و این
ترکیب است۔

فصل الف ممدہ مع کاف عربی
آکا بکاف عربی در ترکی برادر کلان۔
آک بمعنی عیب آفت و برائے نسبت
و تشبیہ آید چون خاک منسوب بہ ک بمعنی
عق است و فکاک بمعنی ابلہ شاہ فیض کہ بمعنی
بت است و چون لفظ آک آخر صیغہ امر
آید بمعنی حاصل بالمصدر و ہر چون خوراک
و سوزاک بمعنی خورش و سوزش۔
فصل الف ممدہ مع کاف فارسی
آگندہ گوش بفتح کاف اول فارسی
کہ نسبت نہ شنود۔

آگین آنچہ از قسم بنیہ و پیر مرغ و مثل آن
در ترکیہ پُر کنند۔

آگن بفتح کاف فارسی صیغہ امر از
آگدن۔
آگیدن بکاف فارسی پُر کردن۔
آگا ہی بلفظ آمدن و آوردن و
دشمن و دادن و یافتن و بودن مستطعت
از بہارِ نجم۔

فصل الف ممدہ مع اللام
آلانہ جمع الی کہ بکسر اول بمعنی نسبت
آل تمنا بمعنی بخشیدن زمین و جاگیر کسی
را سلا بعد نسل چہ آل در عربی بمعنی فرزندان
و اہل خانہ و پیروان آمدہ است از
مغرب۔

آل عبا باضافت ففتح عین ہملہ و
باسے موصدہ عبارت از حضرت فاطمہ و
علی و حسن و حواں اللہ علیہم چہ عبا بمعنی
گیہم و چادر باشد و مقول است کہ روزی
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم چہارتن
مذکور را طلبیدہ عنایکہ مخطوط بود و خود
و برایشان کشیدہ آیت تطہیر را
خواندند و اضافت آل بسوی
عب نظر باستعمال عرب خسیلی
مذرت و آری لفظ آل معاف سازند
بدوی العقول و غیر ذوی العقول ہر دو۔

آلت بمعنی دست افزا از لفظ عربیت
چنانکہ در ہندوستان این لفظ بمعنی شیب
شہرت دار و قاہل و در ولایت متعل بہا شد

مگر در کلام طغرا آلت مردی واقع شد
از بہارِ نجم۔

آلات جمع آلت و آن چیز است کہ
بدان کار سے و چیز سے باز آند۔

آلاف ہزاران جمع الف
آلنگ بفتح لام و سکون نون باغز

و کاف فارسی لفظ ترکیب بمعنی بنہ
زار و چراگاہ و صحرا از سراج اللغات

آل در فارسی بمعنی رنگ سرخ و آب
یور و نوعی از شراب و جو بنہ و نام مرغی

کہ زنان نوزائیدہ را با شد و بخاے بار یک
کہ بدان جا مرد را سرخ کنند از زبان و

سراج اللغات و مولف لفظ آل بمعنی
سرخ و مہر یا دشاہ در لغات ترکی دیدہ

است و در بہارِ نجم نوشتہ کہ ترکی ہر بادشاہ
را گویند شاید و تقدیم ہر بادشاہ تجوز

میکردہ باشد و آل بمعنی بخشیدن
زمین و جاگیر است کہ را سلا بعد نسل

درین صورت لفظ آل عربی باشد بمعنی
بمعنی فرزندان و اہل خانہ و پیروان کنہا

فی المغرب۔
آلم لایع لام رنج و در در سانیہ تر۔

آلام جمع الم کہ بمعنی درد و رنج است
آلقن بضم لام بمعنی آسفتن از بہر آن

آلفہ بضم لام و فاء و تاء و قافانی رند
مشرب۔

آلوچہ نام میوہ ولایتی کشمیر و لذیذ باشد

آلی گیرندہ و ستانندہ از لغات ترکی
فصل الف مددہ مع المیم
 آما صیغہ امر است از آمودن بمعنی پرکن
 مگر تبرکیب اسم سنی فاعل میدہ بمعنی آمازند
 و پر کنندہ -
 آماج نشاء تیر و تنگ ز برہان و رشید
 و بعض تحقیقن نوشته اند کہ آماج حکیم عربی و حکیم
 فارسی خاک تودہ کہ بران نشاء تیر و تنگ
 لقب کشیدہ این نغز ترکیست -
 آمیزگار بکاف فارسی خلیق و سازگار از
 بہار عجم -
 آمر بکسریم بمعنی امر کنندہ یعنی حاکم -
 آموزگار بمعنی استاد و بمعنی شاگرد نیز آمد
 از شصت و برہان -
 آمیخ بغین مجہورین صورت اکثر بمعنی
 آمیزش باشد از شرح شنوی و برہان
 آمال بروزن افعال جمع ال کہ تحقیقن
 بمعنی امید است از بہار عجم و منتخب -
 آمل بضم میم نام شہری از مازندران
 از برہان و مدار و سراج اللغات -
 آموختن لازم و متعدی ہر دو آمدہ از
 بہار عجم -
 آئین اسم فعل است بمعنی قبول کن و عارا
 یا بمعنی چنین باد و سراج -
 آمدن و آمدہ ہر دو بفتح میم است و کسانیکہ
 آمدن را بدوزن ساختن خوانند خطا است
 از بہار عجمی و برہان -

آمنہ بکسریم و فتح نون اسم والدہ آن
 حضرت علی اللہ علیہ السلام -
 آمنہ بضم میم مخفف آمنۃ از رشید
 آملہ بضم میم مخفف خست شہور از برہان
 آمون و آموی نام رودیست میان
 ایران و توران از شرح شنوی مولوی
 روم -
فصل الف مددہ مع نون
 آفات بمعنی اوقات -
 آنس بکسرون و سین ہمل انس و محبت
 گیرندہ و بفتح نون خوگیرندہ تر از منتخب -
 آنک بکسرون بمعنی مطیع و فرمانبردار
 از شرح نصاب -
 آنک آنک بفتح نون دکان تصنیف
 اشارت بہ بعید چنانکہ ایک بہ ترب
 یعنی آبد کہ بر اندام ظاہر می آما از برہان
 و بعضی بمعنی اکنون اکنون نیز نوشته اند
 آنک بضم نون دکان عربی ہندی
 سیسا گویند کہ از ان گولہای بنذوق
 سازند از شرح نصاب برہان -
 آن در عربی بمعنی وقت و هنگام بمعنی
 اندک وقت و در فارسی بمعنی مال ملکیت
 چنانچہ کہ گویند فلان چاہی آن منست یعنی
 از مال و ملکیت منست و حرف اشارہ چہ
 در دو بمعنی طور و انداز و داد و کینیتی کہ در حسن
 مشوق میباشد -
 آنہ کلمہ نسبت بہت چون ما ہا ہ و سالانہ و

روزانہ -
فصل الف مددہ مع واو
 آوا مخفف آواز بخف زای مجہور
 شری و در جواہر الحروف نوشتہ کہ آوا
 مخفف آوا سی است کہ مبدل آوا باشد
 چرا کہ زای مجہور سیای تحتانی بدل میشود
 آوا فتح و او و خائے مجہور بمعنی آو
 و افسوس کلمہ تعجب از کشف لطائف و
 و برہان بمعنی نصیب قیمت نیز نوشتہ است
 آوند در اصل آب فند بود بمعنی ظرف
 آب بار بار او بدل کردند بعد از ان بہت
 اجتماع و اودین یک و او را حذف کردند
 از رسالہ عبد الواسع -
 آورد بفتح واو ضد برد و بمعنی جنگ و
 کارزار از بہار عجمی -
 آوش نام دو اگر آنرا ستر گویند از
 شرح نصاب و برہان و در جواہر الحروف
 نوشتہ کہ آوش سیای مجہول شین مجہور
 ہیست کہ در ویشان از ان ترہ پزند
 و عربی ستر گویند و اطبا ستر را بصاد
 لایسند تا التباس بشیر نیاید کہ بمعنی جو
 باشد
 آونک سیاقی باشد کہ بران ہامہ
 و خوشہای انکروا مثال آن آونند
 ہندی الگتی گویند از برہان و بہار عجمی
 ملہ در برہان آوش شین مجہور نون آخر بدوزن
 پاشیت نوشتہ ۱۳

آوردن بخت را دهنده بران از جهانگیری
و بهار عجم طغر آگود بیت چو گلشن سرنگداری
بر آوردند طلا کوپ زر خود شد گل زر دود
بغم واد نیز آمده چنانکه جعفر خان مصنف
شیرین خوش گوید -

بیت لبالب کوزه صافی زهر دود
بزد یک لب هر یک چو آورد
آوان بالف ممدوده جمع آنست که بجز
مستوم باشد یعنی اوقات از کشت و شرب
از میر نورالدین بر گلستان -

آواز گرفتن افتادن آواز و این را
خراشیدن آواز و نشستن آواز نیز گویند از
بهار عجم -

آو یعنی آب یا تبدیل بوده بود از لطف
آواره یعنی جدا از لطائف
آوه یعنی آه از حواشی شوی مولانا
روم -

آوند بکسر را دود فتح و نون دقتا و این جمع
اوانست که یعنی وقت باشد -

فصل الف ممدوده مع
آها که است که بوقت خوش آمدن بگری
استعمال کنند از شرب نصاب -

آهن ر یا بضم رای هله سنگی است که آهن
را بخورد و می کشد از امتناطیس نیز گویند و
پهنده چنانکه بضم جیم فارسی و تشدید
آمنج بفتح باد سکون نون و جیم عربی یعنی
قصد آهنگ -

آها را پنج از نشسته و غیره بطور آتش بخت
بر کاغذ و جامه مالند از جهانگیری و بهار عجم
آه سرد آبی که بخوف آتشی را از حسب
دلخواه با دانه بگری جوش دل کشیده نشود
و به بعضی تند بر آید -

آه تکیش آبی که بخوف آتشی را از
حسب دلخواه با دانه بلند کشیده نشود -
آهک بفتح هاد کاف عربی چو سفید
آنها بعضی مردم قلنی گویند و به تشبیه نیکو چون
آب بر و باشند بجاری مانند آه ازان
بری خیزد و از رشیدی -

آهنگ لشکر و قمل و طر زور و شکرش
و قصد و اراده و بسنی کوک و موافق توام
سرد و بسنی آواز یک قبل از سرد کشند
این معنی قصد و اراده یا خورست چو اگر
در لغات گویند که چو آهنگ است یعنی

قصد کدام مقام است و بسندی الای
گویند از رشیدی و برمان و دیگر شرف -

آهوی حرم آن آهوک در حوائی گز
و زارح که مغلطه باشد و عید - آن حرام
ست و حدود زمین حرم این است هاب
مشرق که پیش کرده و بطرف جنوب کبد
دوازده کرده بسوی مغرب شده کرده و
بعوب شمال بیت و چهار کرده از شرف
کنز الفقه -

آه من بفتح هاد سکون راسه هله یعنی
دیو شیطان و باعقا و محوس آهن

فاعل شربت و یردان فاعل خیر از
برمان -
آهن سرد کو قتل کوشش بیفاند کردن
آهنختن بر کشیدن و اکثر با تیغ و خنجر
مستقل میشود از رشیدی و برمان -

آهو دو معنی دارد اول بالوز معروف
دوم بمعنی عیب از رشیدی و برمان -
آهو رستی کنایه از کمال محبت و شکر -
فصل الف ممدوده مع میای حمانی
آیا کلمه تمنا و بجه اندوس و بر معنی شاید

و کلمه استقامت و بر لیس استقامت معنی دانند
علم نیز در پیشا عر گوید بیت آنکه بصدی
سخن می گفتند آیا چه شنیدند که خاوش
شدند از رشیدی و برمان و غیره -

آیت نشان و علامت از شرح
نصاب -

آیات محکمات آیاتیکه عیان بناطیل
نیست و حکم آن ظاهر از بهار عجم -

آیات متشابه آیاتیکه معنی آن میج
معین نباشد بلکه تاویل طلب باشد
اقمال معنی کثیر و از چنانکه حدود متعلق
و غیر آن نیز چنانکه یاد الله فوق آید بنیم
و از حسن علی العرش استوی -

آیاتی بکسر نون یعنی شایستگی و خوبی از
مصطحات و بهار عجم -

آی آی یعنی آید آمد -
آی تبرک ماه را گویند که عبری است شهر نامند

فصل الف مقصوره مع همزه
 امه جمع امامت در اصل آفته بود
 بر وزن افعلة پس حرکت میم اول که گستر
 بود نقل کرده همزه دادند و میم را در میم اوغام
 کردند امه شد چون همزه مکسور بود از البصیر
 یا نوشتند و بعضی همزه مکسور ثانی را بیا بدل
 کنند و امه معین عبارت از دوازده امام
 است رضی الله عنهم
فصل الف مقصوره مع یای موحده
 ابتلا بالکسر از مودن و در بلا افتادن
 از کثر و صراح
 ابتعا بالکسر و فین مع خواستن و خواهش
 از کثر
 ابتعا بالکسر و قات باقی داشتن
 ابابکسر اول یعنی انکار و فتح اول یعنی
 آتش و شور باد و در فارسی مع و در زیارت
 الف بر حرف با از کشت و منتخب غره
 البطا بالکسر درنگ کردن
 ابنا بالفتح پسران از منتخب جمع بود که اصل
 این است و بالکسر بنا کردن
 ابرا بالکسر ادا کردن و بیزار شدن و
 پاک شدن و بکردن
 ابدا بالکسر آشکار کردن و آفریدن از کثر
 ابن العیب بحسب معین جمله و بفتح نون
 و موحده کینت شراب

اب بالفتح و تخفیف باینکه پدر و این در
 اصل ابو بود و بعضی فارسیان تشدید نیز
 آورده اند از بهاء بجم
 ابوت بضم اول و ضم بای موحده و
 تشدید و او مفتوح و فوقانی پدر شدن از کثر
 ابن الوقت شخصیکه بقتضای وقت
 عمل کند از چراغ هدایت
 ابهت بضم اول و تشدید بای موحده
 مفتوحه و فتح باینکه بزرگی از منتخب و مدار
 اباحت بکسر و کما بفتح و حلال مباح گردانیدن
 ابلوج بالفتح قند و شکر سفید از طائف
 و برهان
 ابن صبح کنایه از آفتاب
 اباد بالفتح تفرین و دعایه بدو بحد در
 فارسی یعنی آفرین و دعای خیر از طائف
 ابواد بالفتح جمع بعد که بضم است یعنی دوری
 و بالکسر دور انداختن
 اباعن جد پدر را از جد اباعن جد پدر
 اصل عن اب عن جد بود و کلمه عن را از اول
 حذف کردند و فقط اب را منصوب ساختند
 بقامه نحو که گاهی حرف جر را حذف کنند
 و مجرد از آنرا منصوب سازند و این قسم منصوب
 را در اصطلاح خویشان منسوب بنزع خافض
 گویند
 ابجد بضم هاء و زامه که نهایت ندارد از

فتمت
 ابوزید مردی بود نهایت زیرک دانا
 و نهایت قبیح و ظریف و عیار میر کار و عیادت
 در شرح بوستان نوشته که شطرنج بازی
 بود و در فن شطرنج بازی ضرب الشل
 ابجد کنایت از حروف مفردات که الف
 با تا ثا باشد تا آخر دشت کلمه معروف که
 بحساب جمل بجهت ترتیب اعداد حروف است
 معین داشته اند چنانچه ابجد هوز حطی کلین
 سعفی قرشت شمد ضطخ معانی این الف
 مذکور صاحب مدارالافاضل چنین نوشته ابجد
 ای ابی و جدنی المعین یعنی پدر من که آدم
 بود یافته شد در گناه یعنی گناهی از دود بود
 آمد همزای ایج هوا یعنی پیروی کرد هوا
 نفسانی خود را حطی ای حط و توبه بالتوبه و
 الاستغفار یعنی کم کرده شد گناه او توبه کرد
 و استغفار کردن ای تکلم بکلمه کتاب فیکه بالفتح
 و از حصر یعنی کلام کرده بکلمه پس قبول شد
 توبه او منقص ای ملحق علیه الدنیا فارغین علیه
 یعنی تنگ شد بر دنیا پس رنجته شد بر و
 قرشت ای اقر بقرنه فشراف بالکسر انتم یعنی
 اقرار کرد گناه خویش پس شرف بکرامت یا
 شخدا ای اخذ من الله قوه یعنی گرفت از
 حق تعالی قوت را منتخ ای سده عینه من الشیطان
 بالعزیه یعنی بند شد او و نزع شیطان بعزیت

حاله حال آنکه درین مثال بدل کردن همزه کسره یا کسر همزه متحرکه است نزد بعضی زبان و اجل است ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵

ای بکلام حق و توحید بعضی نوشته که اباجا و نام
پادشاهی بود که بجهت غف است و هفت کلمات
باقی اسماء هفت فرزندان اوست چنانچه
در صراح و غیره تصریح آن کرده اند بعضی
نوشته که مراد نام مردمی بود که خط نوشتن ایجاد
اوست این هشت کلمات اسمی هشت فرزند
اوست و در رساله ضوابط عظیم معنی هر هشت لغت
مذکور چنین است بعد از آنکه هر روز در پیوست
خطی و آنرا شد فلن سخن گوشت سفتی از او امر
درشت ترتیب کرد و شصت و یکجا داشت غلط تمام
کردیم کلامه و الله اعلم بالصواب -

البوالبشر حضرت آدم علیه السلام -
ایکار بالفتح جمع کبر بالکسرست و نیز جمع کبر
بهم که معنی با مدارست از لطائف -

النجیقین مزید علیه بر معنی بالاست و در برابر
عجم نوشته که ابر بالفتح و سکون با ترجمه سحاب هر
مکب از اب کلفتی است در آب المذخرف
را که کلمه نسبت است بر قیاس المذخرف معنی خاتم
انتر بالفتح و تایی فوقانی مفتوح در اسماء
بعضی دوم بریده و در نبال بریده و تمام دیه
فرزند از کشف کفر و دروس اللغات و در برابر
عجم نوشته که فارسیان این لفظ را معنی پراکنده
و ضایع نیز آورده اند -

الی جعفر امام محمد باقر رضی الله عنه -
ایسار بالفتح و کما درای نهلمین دریا و این
جمع بحرست -

ایسار بالفتح و کما درای نهلمین دریا و این
جمع بحرست -

بشید را از منتخب -

البقر بفتح اول و قاف بمعنی شور از بران
استخا و بفتح اول و سکون موصو و غاد
راحتی بین نامولایتی است سمت گرجستان
از رشیدی و در بران ملکی از ترکستان و
صاحب قاموس گوید که نام طائفه است
از مردم -

ایرازا بالکسر و در آخر زای معجم میرون
آوردن و ظاهر کردن از منتخب کفر و قاموس
و آنچه بعضی مردم گویند که ابراز یعنی دفع
البراز است در کتب معتبره لغات یا قه نشد

ایرثر بالکسر خالص از زرد نقره از منتخب
ایلاتس بالکسر و سین هله نامید شدن
و فلین شدن از منتخب کفر -

ایلیس بالکسر نامید از رحمت و مایه شیطان
از منتخب -

این العرس کسر عین هله و سین هله
را سو که بپندی بنویسند -

ایرش بر وزن هوش سپید که قطعا بران
مخالف رنگ او باشند و معنی رنگ سرخ
و سفید هم میگویند از بران و کشف و کفر -

ایرض بالفتح یکبار اندامش و انهای سفید
باشند از لطائف -

ایض سفید رنگ -

ایبط بالکسر طای هله معنی بغل از کفر
ایلداع بالکسر پیدا کردن چیزی که نخواست
باشد از کشف زهدة القوه اند و نوعی از

صالح شعر -

ایتلایع بالکسر عین هله بخلق فردین
از منتخب -

ایریق بفتح تومی از سنگ کینه بران
و طبق بر طبق باشد ظاهر از برق معرب ابرک
ست چون در طبق بر طبق بودن با بر شایه
است لهذا ابرک بجان تغییر اسم آن سنگ
شده یا آنکه اسم تفضیل است از برق که معنی
درخیدن باشد بجا و درخشندگی اسم سنگ
مذکور مقرر شد -

ایریق بالکسر دیای معروف آوند چرمین
لولا دار کردن و صو کننده و این معرب
بر رست از کشف صراح -

ایتهال بالکسر تصریح و زاری کردن
از کشف و کفر -

ایل کسرتین و کسر اول و سکون دوم
شتران و این جمعیت که واحد ندارد از منتخب
و صراح و کشف و بحر الجواهر -

ایهل بضم اول و سوم تخم سر و کوهی که پندی
با ویر گویند از بران و کفر -

ایطال بالکسر باطل کردن و بالفتح و کفر
از منتخب -

ایدال بالکسر بدل کردن و بالفتح گردی
از اولیا الله که حق تعالی عالم را بوجوه و اشیا

قائم دارد و آن همه در عالم همتا و شمس اند چنانچه
در شام پدید آید و کسی در عالمی دیگر اگر کسی
از انبیا بیرون دیگر از مردم بجای او مقرر شود

از منتجب بد آنکه ابدال جمع بدست که بکسر اول و سکون دال باشد معنی شریف و کریم چون دیا الله شریف و کریم خلاق اندایشان را ابدال معتقداً آنکه ابدال جمع بدیل است که معنی بد چیز است چون این قسم اولیا را بدل یکدیگر کنند مقرر است لهذا ایشان را ابدال گویند و در بهار جمع و مصطلحات نوشته که ابدال اگر جمع است مگر فارسیان معنی قلندر را احد استعمال کنند و هم بر مرید اطلاق نمایند که یک ابدال باضافت ولی اضافت مرید قلندر را گویند نه اینکه مرید خود را سال مراد باشد۔

ابتدال در بافتن و نگارداشتن چیز را از صراح و مجاز بمعنی اعتباری و بقدری که ابابیل بمنه گرویده معنی مرغان جمع باله که بکسر اول و تشدید موحده بمنه گرویده مرغانست و بمعنی طائر معروف که در سقف عمارت بنحی از پر مرغان آشیانه سازد و خطاست آنرا بعلری خطاف بضم اول و تشدید دوم گویند جمع آن خطاطین بغدادی پرستو گویند و بمنه نام آن بسج زبیده از کشف آداب لغفلاور رشیدی و فقیر مولف گوید که چون طائر مذکور گرویده گشته اکثر پرواز نمایند اگر این مناسبت طائر آن مذکور را ابابیل میگفته باشند شاید که درست باشد۔

ابن السبیل مسافر چون مسافر را که نمیشناسد لهذا نسبت کردند او را بسوسه از شریفی شرح مقامات خیری۔

ابها هم بالکسر و تشدید گفتن و پوشیده گذاشتن و در بستن و بستن نیز انگشت از لطافت و کنز ابراهیم بالکسر استوار کردن و بستن و آوردن و طول کردن از منتجب کشف و در کنز استوار کردن و سخت یافتن ریسمان و کوسف شلج نصاب یعنی دو تو کردن ریسمان نوشته و در منتجب نیز همین معنیست۔

ابن شام اندک خنده کردن و معنی گفتن مجاز است۔

ابن شیم بفتح اول و یاء مجهول ضم شین مجاز بر این و بهار عجم و معرب آن بر شیم است که بکسر اول و یاء مجهول و فتح سین همدا باشد کذا فی الصراح و این لفظ سوسه معنی مشهور بمنه نام ساز نیز آید چرا که از ابن شیم هم آید سازی سازند کذا فی الرشیدی و بهار عجم۔

ابکم بفتح اول و سوسه بمنه گنگ از کنز۔

البریکم و همگی از ادویه که بکار رفتن از اختیار فقر یا شاه بلخ بودند و نام ایشان ابراهیم است و نام پدر ایشان ادهم از لطافت و غیر آن۔

ابو القاسم کنیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم قاسم بود که بطایفه وفات یافتند ابان بالکسر و تشدید بمنه موحده بهکام و وقت از منتجب صراح۔

الورسیان یکی از ائمه علمایات است که آنرا الوریحان بیرونی گویند۔

ابن سیرین بکسر سین همدا از اکابر تابعین

ست ما بر در علم تعبیر خواب۔

ابن الطیون بفتح لام و ضم موحده شتر بجهت شیر خواره از لطافت۔

البقای ماکان بکسر اول و یاء مجهول و تشدید آنچه که بود۔

ابروزون رضا دادن از مصطلحات۔

ابجد روان ساختن الف با تا خواندن از مصطلحات۔

ابرنارک و تنگ کردن ناز و زور نمودن از مصطلحات۔

ابره بالکسر سوزن و نیش از شرح نقاشی و بفتح در فارسی بمعنی ابر مرده نیز آمده و آن چیز سیست مشابه بند و بغایت جانوب آب باشد و بمعنی جانب بالاسه جانبد و مثل قبا و غیره و این مأخوذ از ابرست که بختین بمعنی بر باشد که ترجمه علی ست الف زانده و دلمه نسبت چون توالی حرکات در فارسی ثقیل بود لهذا از لفظ ابره حرف ثانی را بجهت تخفیف ساکن کردند۔

ابخره بفتح و ضاعه معجم کسور و در همدا مفتوح بمنه بخارات۔

ابنیه بفتح و وزن کسور و فتح و تخفیف یا جمع بنا که عمارت باشد۔

البعاد شلالتی بفتح طول و عرض عریض را گویند و معنی مراد از سطر سیست از کشف الوجود بفتح شین معجم و سکون طایفه همدا کنیت پسر حضرت عمر رضی الله عنه و بمعنی گویند

که از نا کرده بود و در هر دو صد باری گردانیده شد
مدبر و بدینچه نوشته اند که خمر خورده بود -

البته با فتح و پای لغو و احمق از گز
این پسندیده فتح و اوج پای موحده و
ون مشد و مفتوح و قاف کنیت سغره -

این متعلقه بضمیمه سکون قاف و فتح لام
نام هر دو خطا که تبارخ سه صد و ده جبری
از خط معتق و کوفی و غیر آن پیش خط اختراع نکرده
برای هر حرف از خاص آورده و اساسی آن
شش خط نیست ثلث و ترقیع و معتق فتح و
ریحان در قاف بعد اذان بر درایم استادان
دو خط دیگر که تعلیق از قاف و ترقیع دوم تعلیق
استلزام نکرده اند از منتجب و در مدال انفاصل نوشته
است که بسبب جزمیکه از این متعلقه و قاف آمد
حاکم وقت دستش برید -

ابر همه با فتح و سکون موحده و فتح رای
همه و فتح پای اول اسم نائب پادشاه حبشه
که بر پیش کعبه صد برده و درین تجا ز بنا کرده
آزرا فلیس نام کرد و بر چند که تاکید می ساخت
مگر کسی به پیش آن نمی گزاید خیال نمود که اگر
کعبه را بپوشانند کمتر پیش این مکان بود و احسن
خواهد شد این اراده شکر با فیضان برای تحریک
کعبه فرستاد چون قریب کعبه آمدند حکم الهی صادر شد
که گدازد و هر چه از آنده سنگ نیزه که بر سر هر کس
پرسید از آوی و ذیل هر دو میگذشت جمله هلاک
شدند -

ابا و التمد فتح اول فتح و ال همله یعنی
هلاک گردانده و ای تعالی از مصلح -

ابی فتح اول و کسر ب موحده و یا کسر فتح
در عربی یعنی سرکش و فتح اول و یسه مجهول
در قاف یعنی بی که حرف نخی ست الف وین
صورت در لغت الی زائد است و بضم اول
فتح موحده و تشدید یای تعالی نام کی از
اصحاب فارسیان باین معنی تخفیف نیز
آرند -

ابدالی با فتح یعنی فقر و ترک نیا کردن
در بهار عجم یعنی طراوت و سحر آورده -

ابله طرازی زمینیکه برای ابد فوی باشد
ابهری بر وزن احمدی مسموب بسوی
ابهر که شهریت قریب زنجان و نام قریه بهمن
از لب الالباب -

ابهی با فتح و در آخر الف بصورت یا یعنی
زیبا تر از گز -

ابوی تخمین و کسر و اد مسموب باب که یعنی
پدر باشد -

این آوی الف ممدوده و او مفتوح و
در آخر الف مقصوره بصورت یا یعنی شمال

از گز -
فصل الف مقصوره مع تاء فوقانی
اینجا بکسر اول و تشدید تاء فوقانی مسموئیکه
کرون از منتجب -
التعاب بالکسر یعنی از اکتان و بالفتح زنجان

اتراب بالفتح و در آخر موحده یعنی زنان
نوع مرزا و دختران و همسالان و همجران
و این جمع ترب است که بالکسر میگویند -
اثر فتح بضم اول و دوم و جیم ترخ از
بر دان -

اخصی و بالکسر و تشدید یای فوقانی مسمو
و خای مجر و ذال مجر یعنی برگرفتن از منتجب
استیاز بضم و رای همله بر وزن اتفاق
یعنی تجارت کردن از لطائف -

اتش بکسر اول و کسر میم و شین بمعنی لفظ
ترکی یعنی کرده که میباید ماضی ست زیادت
اتباع بر وزن اتفاق یعنی پیروی و
بر وزن النواصیع یعنی پروران -

اتساع بکسر اول و تاء ممدوده و کسر و
سین و عین هملتین فراخ شدن و نام
مضی و شیم که ضعف بعبارت از مؤید لطائف
و مصلح -

اتحاف بالکسر بر وزن افعال یعنی تحفه
دادن از منتجب -

اتصاف بکسر اول و یای فوقانی مسمو
مشد و مفت کردن و بعضی مومون شدن
از منتجب -

اتلاف بالکسر نیست کردن و هلاک کردن
از منتجب -

اتفاق بالکسر و الفت کردن و پیچیدن واقع
شدن کار را به سبب -

الف مسمو به نسبت لغت ابن کثیری الف مسمو و الف مسمو و غیر آنها است و صیح بر وزن افعال است و این قید افعال از جانب مصنف معلوم میشود که در منتجب نیست و فاهم

اتاق بضم فظ ترکیست بمعنی خانه و خیمه و بی
قاف عین بمعنی آمده از اصطلاحات و لغات ترکی
اتراک بالفتح تراکان کو قوی از مسلمان باشد
و مجازاً بمعنی سپاهیان و بمعنی خود پائے آهنی
از صراح و غیره۔

اتامیک بفتح اول و حرف چهارم بای مؤنث
مضموم فظ ترکیست بمعنی استاد و امیر و در شریک
مقوم است که آتا بک بکسر طای موصوف و کان
فارسی مرکب اللفظ آتا بمعنی پدر است و لفظ
بک که مخفف بیگ است بمعنی امیر یعنی امیر ملی
بجمله پدر باشد و صاحب مدارا الافاضل از
شرق نامه نقل کرده که آتا بک بمعنی ادب آموز
کو و کان آتالیت مت و نیز لقب سعد زنگی پادشاه
شیراز چرا که سلطان سمرقانی در حالت مسی سعد
زنگی را که استاد او بود و پادشاهی خود بخشد بعد
وفات سلطان سمرقانی بک سعد زنگی پادشاه
شد و آتا بک لقب قدیمی او بود و بر خود و امیر
و لفظ پادشاه بر برادران و کان سلطان مرحوم
مقرر گردانید و لفظ آتا بک بمعنی چوبی کو وقت
خیمه دادن کمان در زره در آورده کمان بند
تا راست نگردد و از شرح قرآن بسخیدین و
در برهان نوشته که بمعنی پدر بزرگ و آداب
اتامک بفتح اول و فتح تیمم و کان عربی در
ترکان را گویند از مؤید و سودا تمک بمعنی
آب روان۔

اتصال بفتح با مطلق سخن عبارت
از نظر و کن کو است بایک دیگر باعتبار

مخاطب بفتح و در جات۔
اتیان بالکسر حرف سوم بای تخطائی
در آمدن از منتخب صراح و کنز چون بعد این
حرف با واقع شود بمعنی آوردن و بجا آوردن
میگردود۔

اتان بفتح اول ماده خراز شرح نصاب
و کنز و منتخب صراح۔
اتقان بالکسر قاف استوار بمعنی کمر
از کنز۔

آلو بضم تشدید قاف و تخفیف آن هر دو
آمده و آن معروف است در اصل ناموست
افزایش که آنرا گرم کرده نقوش بر جای میکنند
اتمک بفتح اول و ثانی و کان فارسی مدرکی
شمرند و بر آلو گویند کانی در یاسه لطافت
و این مخفف آتاگاه است پدر در ترکی آتامی
پدر است و آتاگاه کسی که قائم مقام پدر باشد۔

آتا بضم اول و بجا قاف عین بمعنی
آمده بمعنی مخفی که از پرده ای بعضی مرغان سازند
و این فظ ترکیست بلفظ زون و در متن
فصل الف مقصوده معشای مثله
ایشنا بفتح میانها جمع نشنا بالکسر از منتخب
الواب بالفتح جاهله پوشیده
جمع ثوب۔

آثا بفتح البیت بفتح رخت مثله
آثا بفتح اول و دو ثای مثله
بسیار شدن و انبوه شدن و رخت مثله
خانه واحدش آثا از منتخب و صراح۔

اشمد بالکسر میم نیز کسور و دال همدا رنگ
سرمد از منتخب برهان۔

ایشرف بفتح اول و کسر ثای مثله بمعنی مله و
بلند و بنا سبت بلندی فلک آویند بمعنی
کره آویند میگردند چرا که کره نار بلندترین
عنصر است از کشف و لطائف۔

اشرف بفتح ثانی پادشاهان زغم و بمعنی مطلق
نشان نیز و بمعنی سنت رسول الله صلی
علیه آله و سلم بفتح اول و سکون ثانی بفتح
نقل کردن سخن و حدیث نبوی و بالکسر نشان
و پس چیزه از صراح و شمس و منتخب و کنز
انقال بالفتح و قاف گرانها و بار بار و کسر
گران کردن از کنز۔

اشل بفتح ثانی از دخت گران برهان
و در منتخب شوره گز نوشته۔
ایتم بالکسر گناه۔

ایتم بفتح ثانی کریم بمعنی گناهکار از کنز۔
ایشین و ایشان بمعنی دو در حالت بضم
و جری و بیاد در حالت رفی بالف و این
لمحی تشبیه است۔

ایشان بالفتح قیما۔
ایشیه بفتح و کسرون و فتح تخطائی جمع
شناک بمعنی مدح است۔

ایشا بفتح اول و دو ثای مثله رخت
و مثله از منتخب صراح۔
ایشیه بضم و فاس کسور و تخطائی مثله
مفتوحه بمعنی کپا یا از سر پای و دیگران از

للف شرح لصاب منتخب۔
اشافی بفتح اول و فاعل مکتوب یعنی و گیاہ
یعنی و گدان کر از سہ پایہ مرکبہ و۔ این جمع
الغنیہ است۔

اشناعشری بالکسر عین و شین منوچین
طائفہ شیعہ منسوب بایمہ اشناعشر یعنی دواز
دہ امام صلوات اللہ علیہم اجمعین و نام روده
ایست تحت معرہ و انرا اشناعشری از ان
گویند کہ طویل او دوازده انگشت مضموم میباشد
با نشتان صاحبش ازین کتب مفرغ القلوب
محب۔

فصل الف مقصورہ مع جیم

اجتبا بالکسر برگزیدن از مؤید۔
اجتر بالکسر لری از لطائف و کنز و شرح
مقامات۔

اجلا بر وزن اطباء جمع علیل است۔

اجرمی بضم و بالکسر برای ہمدہ مفتوح و الف
مقصورہ بصورت یا بمعنی و لقیق یعنی طعام ہر روز
کہ بتجہان و ہند علوفہ از لطائف شرح
تحفۃ العرائین۔

اجز بالکسر زای بمعنی جزوہ دادن و بے
نیاز کردن و جزا دادن و بالفتح بار بے چیز
از منتخب۔

اجانب بفتح اول و کسرون و بای مؤنث
یعنی بیگانگان این جمع اجنبی است از منتخب
اجتناب بالکسر و روشن و کسو شدن
از چینیہ از منتخب۔

اجرب بالفتح صاحب مرض خارش
اجوب بضم اول و ضم جیم فارسی و واو غیر
ملفوظ و سکون بلے فارسی لفظ ترکی است
بمعنی کشادہ۔

اجرت بالضم مزد از کنز۔

اجابت بکسر اول جواب دادن از
منتخب و صراح و مجازاً بمعنی قبول نمودن و
با صلاح اطباء دفع بر از کردن کہ بہشتی
دست نامند۔

اجالت بکسر گردانیدن و جولان
دادن از منتخب۔

اجاج بضم اول و دو جیم مکمل و آب
شور از سروری و شرح نصاب و کنز
اجتہا و بالکسر کوشش کردن و راہ صلوب
جستن و با صلاح فقہا عبارتست از
استنباط مسائل شرعیہ بتیاس از کلام اللہ
و حدیث و اجماع بشرط التیاس در تباہ اصول
مسطور است چنانچہ واقعیت کہ حقا از مجاہدان
لسان عرب و علم صرف و نحو و شان نزول
آیات و علم حدیث داشته باشد۔

اجتا و بالفتح افواج و لشکر ادا این جمع
جند است۔

اجساد بالفتح بدنہا و مبہا۔
اجل و بکسر اول و کسر لام و تشدید او
و ذال بمعنی شاختن از فردوس اللغات
و صراح۔

اجیر بر وزن فقیر بمعنی مزدور از منتخب۔

اجبار بالکسر کے را بر و بر کار سے دہن
از منتخب و غیرہ۔

اجہار بالکسر بمعنی ظہار۔
اجور بضمین جمع اجر۔

اجہز بفتح اول و سوم روزگوار از کنز۔

اجلاس بالکسر نشاندن از منتخب۔

اجاص بالکسر تشدید جیم و صاد و ہمد
قسمی از آل و کسویہ است ترش مزہ و در منتخب
نوشته کہ این معرب است چرا کہ در کلام عرب
جیم صاد جمع نمیشود۔

اجماع بالکسر اتفاق کردن جماعت بکسر۔

اجتماع با صلاح التجمیع آنرا گویند کہ آن
دوہ در یک برنج بیکد بر دو یک قیقہ جمع
شوند درین وقت ماہ از نرگم و غائب میشود
و چنین وقت منحوس باشد۔

اجدرع بالفتح بریدہ یعنی و بریدہ گوش
از منتخب۔

اجلاف بالفتح مردمان سفیلہ و فرومایہ
و بمعنی ستمگاران جمع حلف کہ بالکسر باشد
بمعنی جفا کنندہ و غم تہی و ہرچہ میان تہی
باشد از منتخب کنز۔

اجوف بفتح اول و سوم چیز کہ اندر و نش
خالی باشد و ز صرفیان لفظیکہ میان آن
مقابل میں فعل حرف علت باشد۔
اجحاف بالکسر تقدیم جیم بر جای ہمد و تقدیم
کردن و بردن چیز سے و نزدیک شدن و
کار بہ کے شرکت گرفتن۔

اجاق بالغم وجم ولفظ ترکیست بمعنی نیکو
و عاقدان از چراغ هدایت

اجل بنحین و تشدید لام بمعنی بزرگ ترو
بنحین و تخفیف لام بمعنی هلت و مدت بزرگ
و وقت چیزی و نهایت زمان غم و بفتح اول
و سکون جیم بمعنی برانگیختن و بمعنی برای از
کشف و تنجب و کنز۔

اجدل بفتح دال مملہ مفتوح طائر
شکارست که بقارسی آنرا چرخ گویند۔
اجسام بالکسر اسمائش دادن ستور را
برای سواری از تنجب۔

اجسام بالکسر حرف سوم حای مملہ از
داشتن و نزدیک سیلاک میدان از تنجب
اجم بنحین نیتانها و انبوهها که درختان اجته
و اعداد از تنجب کشف۔

اجرام بفتح بمعنی اجسام مگر اکثر اطلاق
این لفظ بر کواکب و اجرامت و اجار کنند و بر
اجسام حیوانی و نباتاتی رواند از تنجب
در اجسام ادویه و اعضا۔

اجفان بفتح و فاکلکهای چشم و موی
مژگان۔

اجله بفتح اول و کسر جیم و تشدید لام مفتوح
بمعنی بزرگان و این جمع جلیل است۔

اجحه بفتح و لظن کسر و حای مملہ بانه
ای دریان و بازوی آدمیان و این جمع
خارج است از تنجب۔

اجوبه بفتح اول و سکون جیم و کسر و او و با

موصده جمع جواب از شرح اصول اکبری
اجوره لغتین لفظ عربیت بمعنی مزد و از
بیارجم۔

اجنه بفتح اول و کسر جیم و تشدید لظن
جمع جن غلطست چرا که این جمع جنین
و جمع جن جنه است بالکسر و لظن مشدود
از مزیل الاغلاط و تنجب۔

اجنبی بفتح بیگانه از کنز۔

اجچی بفتح اول و کسر جیم فارسی برادر
کالان این لفظ ترکیست از لطائف و آنچه
در بعض نسخ باین معنی اخذ نمائے بمعنی نهشت
اندا از غلطی کاتبان است۔

افضل لف مقصود مع جای مملہ
احصا بالکسر شمرن و ضبط کردن از
تنجب کنز۔

احیا بفتح اول و کسر حای مملہ و موصده
مشدود بمعنی دوستان و این جمع حبیب است
که بمعنی دوست باشد۔

احلی بفتح اول و سوم شیرین تر۔

احیا بالکسر زنده کردن و نام کتابست
احیاء العلوم از امام محمد غزالی رحمة الله

و آن کتاب را چهار بار است یک بار
آن در عادات و دوم در عبادات سوم
در منجیات که در آن اسباب نجاتست چهار
در مہدکات که در آن بیان اسباب نجات
و عقوبت است و هر یک از این رابع آن مشتمل
ست برده باب و بفتح و زنگان و معنی

قبیله و قبیله باین معنی جمع است از
منتخب و تنجب و فرودن لغات و شرح
احشا بفتح و شین معجم آنچه در سینه و
شکم باشد از دل و جگر و موصده و زوده
از کشف و تنجب۔

احتوا اگر دوز و گرفتن از کنز۔

احتما بالکسر بریز کردن بیمار و حمایت
کردن از کشف و لطائف۔

احیاناً بفتح جمع حین لیکن بمعنی گاه
گاه مستعمل میشود و نصب آن باعتبار
ظرفیت است۔

احتجاب بالکسر در پرده شدن از
تنجب شمس۔

احتساب نهی کردن از چیز نامیک
در شروع م شروع باشد و شمار آوردن
از تنجب۔

احزاب بفتح و زائے معجمه موصده
گروهها از تنجب۔

احالت بالکسر و ال کردن و حیدر کن
و محال گفتن و کیا شدن از تنجب۔

احسن بفتح و بین مملہ مفتوح و
سکون لظن و فتح تائے فوقانی صیغه و
مذکر حاضر از باب افعال بمعنی نیکو گفتی مگر
در فارسی تائے فوقانی را موقوف خوانند
و بمعنی تحسین و آفرین مستعمل کنند۔

احداث بالکسر و تائے مشدود زاید
کردن و بفتح مردم و جوان و نواحیه از تنجب

احتیاج نیازمندی بلفظ آوردن و در افتادن مستعمل از بهار عجم -

احقاد بالفتح و فافرنزدادگان و معنی خادمان نیز از متنب -

احقاد بالکسر فان کینه آوردن کسی را و بالفتح کنیا از متنب و لطائف

اصولیتین که نسبت نزدیک و بختین یکی و کسی و یکم در روز یکشنبه و پنجشنبه و صفت شنبه در اصل و محدوده بروزن حسن

و او را بر خلاف قیاس بهمه بدل ساخته اند خوانند و طلاق این لفظ در وصف تعالی

کننده بر دیگر و بتشدید فال تیز تر از نعتب صراح و غیره -

احوز بفتح اول و ثالث مرد سفید پوست که سیاهی چشم او بنیابت سیاه باشد و نام

شتری از متنب - احضار بالکسر حاضر کردن از متنب -

احجار بالفتح جمع حجر که بمعنی سنگ است - احیاء بالفتح و بای موصوفه و انایان

از فردوس اللغات - احمر بالفتح بمعنی سرخ و گاهی بمعنی سخت و زشت آید چنانچه موت احمر موت سخت

و آگونی یعنی موتیک در آن تاسف و ماتم بسیار باشد و مقتول را نیز گویند از متنب

همین شبت میرسد - احرار بالفتح و هر دوی بهل بمعنی آزادگان

این جمع درست که باضم بمعنی آزاد باشد

از متنب کشف لقب عبید الله نقشبندی که پیر مولوی جامی بودند و در حقیقت لقب

ایشان خواجہ احرار است چرا که چون اسم ایشان عبید الله واقع گشت که بمعنی آن

بنده کوچک خداست برائے تبارک آن خواجہ احرار لقب کرد و بر گاه لفظ

خواجہ در استعمال حذف کنند - احتکار بالکسر غلبه بنیت گران جمع کُن

تا بفتح فروخته شود از متنب کشف - احرار از در آخر زای عجم استوار کردن

نگاه داشتن و جمع کردن از متنب و کنز - احتراز بالکسر بریز کردن و خود را

نگاه داشتن از متنب - احتیاس بالکسر و فوقانی و موصوفه

و سین همل در بند داشتن و بخل کردن و باز استادن بول یا فاعط از متنب و کنز

احساس بالکسر سینین هملین دیدن و دریافت نمودن از متنب و در بعضی کتب

لغت نوشته که احساس دیدن و پس بدن چیزی معلوم کردن و آنچه بیکه از حواس خمس

دریافت شود - احمض بالفتح و هم مفتوح و ضاد مجزیه

ترش از متنب و گاهی مجاز بمعنی ناخوش و دشوار آید -

احتیاط گردد و گرفتن از کنز - احتراف بالکسر و در لطائف بمعنی

دانش و در متنب بمعنی پیشه وری -

أحرف بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای همله جمع حرف -

احضف بالفتح کجا بطوریکه سر مرد و پا برون یکدیگر خمید باشد و نام بزرگتر در

نهایت فضل و کمال از زمره تابعین از متنب - احراق بالکسر سوختن و سوزانیدن

از متنب و کنز - احتراق بالکسر سوخته شدن و باطلا

اهل تجم نهان شدن یکی از پنج ستاره سیاه سوای قمر در زیر شعله خورشید بسبب بهم

شدن و در برج واحد از متنب - احداق بالفتح مردکهای چشم جمیع حدقه

احق بفتحین سزاوارتر و لائق تر از متنب - احتکاک بالکسر بهم خراشیدن و

بهم و بالیدن و کا دیدن با کسی از متنب و غیره - احوال بالکسر بار برداشتن و بالفتح بار

و گراینها از متنب و کنز - احتیال بالکسر حیل و بختن از لطائف

و متنب و کشف - احوال بالفتح کن چشم یعنی کسیکه یک چیز

را در دیدن از متنب و غیره - احوال بالفتح جمع حال و حالت که بمعنی

گشت هر چیز است و بجای مفرد نیز آید از متنب و صراح و بهار عجم -

احلیل بالکسر سوراخ ذکر از متنب و کنز -

احتمال بالکسر تایی و فوقانی مکتوب در اشتقاق

دگمان کردن از منتخب نمی.

احرام پنج اول و پنج زای بجه بر شایسته
و دانه از منتخب.

اجتنام بالکسر خداوند خادمان و قویج
بود و مجازاً یعنی شان و شکوه یعنی شرم داشتن
از منتخب.

احرام بالکسر بر خود حرام گردانیدن یعنی
چیزهای حلال و مباح را چند روز پیشتر
از زیارت خانه کعبه از مقامات میمنه و میسرین
در ایام حج و مجازاً احرام یعنی دو چادر انداختن
که در ایام احرام کی را نکند و بند کند و در ایام
عادی پوشند و در بهار عجم نوشته که احرام
بالکسر در حرم شدن و در عرف است که صاحب
لباس و دست در استعمال خوشبوی و اصلاح ریش
و بروت و محاسن و غیره بر خود حرام گردانند
حالا احرام بستن یعنی قصد نیت کردن
مستعمل است.

احکام بالکسر استوار کردن بالفتح حکما و
فرمانها به پادشاهی و نام کتاب اصول فقه.
احسن تقویم نیکوتر است کردن کنایه
یعنی صورت انسان.

احتجام بالکسر حرف چادرم جیم استبر
نزد بر عضو برای خون کشیدن از لفظ
احمر قتم بقاف و تایی فوقانی یعنی نهان
سرخ نعلی سیاهی و غبار.

احتشام بالفتح نکران و خدمت گاران
از کنز.

احلام بالفتح خواها از کنز و در منتخب یعنی
خواها و مقبها و بر داری.

احاسن پنج اول و کسر سین جمله نون
جمع احسن یعنی خوبی.

احزان بالکسر زای بجه اند و گین کردن
و پنج اند و هما از منتخب.

احصان بالکسر صا و هلا زن خواستین
مرد و شوهر کردن زن و استوار کردن
و حصار کردن و پرستار شدن از منتخب
و کنز و در خیابان شرح گستان نوشته که احصان
در اصل یعنی نگاه داشتن از بیداری و این مانع
ست از حسن و مجازاً یعنی زن خواستن
مستعمل است.

اختصان بالکسر و بنا و بجر در کنار گرفتن
از منتخب.

احیان بالفتح دقتاً از منتخب.

احدی اسپین کسر اول و سکون
معنی جمله و فتح وال و الف مقصوره بجر
یا و هم ای جمله و سکون سین جمله و فتح نون
و یای اول و سکون یای ثانی یعنی یک از
دو نیکبیا.

احسن بالکسر وزن مفتوح یعنی کینه و
خشم از منتخب و شرح نصا کنز.

احجیه بالضم و جیم مکسور و تحتانی شده
یعنی حیثیتان که بهندی از اپیل گویند
احمر قاتی بقاف و نون سرخ نعل
بیاهی مشابه بلون فون.

احتیالی بالکسر حلی انگیزی ظاهر ایله
تحتانی در آخر زاید است از عالم سلامتی
و فضولی چرا که احتیال خود مصدر است
حاجت بیای مصدری ندارد و این نوع
از تقریب است.

احدی مختصین منصب داری باشد از انواع
منصب داران و این از عهد اکبر پادشاه
ست از جراح هدایت و در بهار عجم نوشته
که جماعه اعدیان تنها منصب ذات دارند
و سوار و پیاده متعینه سرکار با خود ندارند
کلامه و گویند که احدی از طرف پادشاه
برای اجرای حکمی بر امر امتسلط میشود و
بعض مردم که احدی بسکون مانگویند معنی
نیست.

فصل الف مقصوره مع خای مجمر

اختصا بالکسر صا و هلا خصی کردن از لفظ
اختلا پنج اول و کسر خای مجمر و لام مشد
یعنی دوستان صادق این مع غلیل است
که یعنی دوست باشد از منتخب.

اختال پنج اول و کسر خای مجمر و تشدید
سین جمله مع خیس

اختره حوزا کنایه از عطار و چرا که حوزا
خانه عطار دست.

اخا و یکسر اول برادری و دوستی کن
مصدر است از اخخی یوخی اخا را یا را همزه
کردند از منتخب.

اخرب بالفتح ویران و با صلا ح

عروضیان وزن بحر کیہ دران حرب اقع شود
دخرب بالفتح اگرچہ در لغت بمعنی دیران گزشت
لیکن باصطلاح عروض انداختن میم و نون
مساعین است فاعیل باید مقول بغیر لام کہ
لفظ متصل است بجای آن نہند چون اول
دآخر کہنے را انداختند خرابی تمام دران را
یافت لہذا الخرب نام کردند۔

اخوت بغیم اول ثانی و تشدید و او
مقتوصہ بمعنی برادری یعنی برادر شدن و
بکسر اول و سکون ثانی و فتح و او بمعنی برادر
از منتخب و کشف۔

اختیارات بالکسر نام کتابی است در علم طب
مہ بیان خواص ادویہ آنرا اختیارات
بدیعی نیز گویند۔

اخت بالضم خواہر
اخوات بنات خواہران
اختلاج بالکسر و در آخر جیم عربی پدید
عنونیہ حبثین اندام۔

ارخ بفتح برادر کہ در اصل اخو بود و لغاری
بمعنی آفرین و بالضم بمعنی بوییدن و اخ بالضم
در ترکی بمعنی تیر کہ از کمان سے اندازند از
لطف و غیر آن۔

اخ کمر را ہر دو الف مقصورہ بمعنی
چنانکہ در عربی بطوبی و مخ گویند و نیز کہ
کہ تمام تاسف گویند از لطف و برہان
اخذ و بالضم و ہر دو ال ہلہ شکاف
زمین و کوہ کہ بدرازی باشد از منتخب لفظ

اخذ بالفتح گرفتن از منتخب۔
اخاف بکسر اول و در آخر ذال مجرہ بمعنی
گرفتن و بمعنی آلاب کہ در میان باشد و
بمعنی زمین کہ بہت خود را دشاہ گرفتہ باشد
از منتخب و بفتح اول و غائے مجرہ شد و
بمعنی سخت گیرندہ و بسیار گیرندہ۔

اختر سارہ و بمعنی فال و شگون و بمعنی
طالع و علم و رایت و نام فرشتہ کہ در عالم
آین آیین گویان میگردد و ہر و حایکہ کہ
اورا بر واقع میشود باجابت میرسد از
لطف و مصطلحات و سرے و برہان۔
اخضر بالفتح و صا و مجرہ مفتوحہ بمعنی
سبز کہ رنگ معروف است۔

اخبار بالکسر خبر دادن و بالفتح جمع
خبر است بمعنی احادیث نبوی و تواریخ
نیز می آید و لفظ اخبار نو پس بالفتح است
نہ کہ از قف۔

اختیار بالکسر حرف چارم بای و حذ
خبر گرفتن و بمعنی امتحان و آزمودن۔
اختیار برگزیدن و بمعنی مختار ہم آمد۔
اختصار باصطلاح اہل معانی سخن را
قلیل اللفظ و کثیر المعنی آوردن و اہل تہ
ست و اقتصار ضد این است و آن بہت

اختر شناس بمعنی اہل برہان
اخرس بالفتح بمعنی گنگی یعنی انسان
بے لطفی از منتخب کسر۔
اخشن فحش و سین ہلہ شد و بمعنی زور

تردوار تر از منتخب تمسے و کسر۔
اخفش بالفتح و فا و شین مجرہ و اصل
نفت بمعنی منیع چشم کہ از روشنی آفتاب
حجاب طلب باشد و نام مردے الزائمہ
نفت و مرث و نحو و قرار است۔

اخص فحش و صا و ہلہ شد و خاص تر
اخص بالفتح و صا و ہلہ میان کف
یا کہ باز میں ملحق نشود از منتخب و کشف و کسر
اخصا بالکسر آمیختن و تباہ شدن از قف
اخلاط بالفتح جمع غلط و نام شہر در
روم و دارے ہ خوشبوار از منتخب و غیرہ
اخترع بالکسر پیدا کردن چیز را کہ
پیشتر از او متکمل آن پیدا شدہ باشد و این
مشق است از خرع بالفتح کہ بمعنی شگافتن
ست۔

اخلاف بالفتح پساندگان مردہ و
فرزندان سعادت مند این جمع خلف
کہ لغتین باشد بمعنی فرزند صالح کہ بعد مو
پدر خود بصلاحیت ماندہ باشد و جمع خلف
کہ بفتح خا و سکون لام است بمعنی فرزند
غیر صالح خلوت سے آید بضمین و گاہی
اخلاف نیز سے آید چنانکہ افلاس بالفتح
جمع فاس آمدہ از قف و تسمی و شرح نصا
اختطاف ربودن یا مجبور برق۔

اخف بفتح اول ثانی و تشدید فای کہ
اختناق بالکسر گلو گرفتگی و گلو گرفتہ
شدن از لطف و قف۔

اخا کتختین بمعنی برادر تو و این لفظ کتست
از انا و کاف خطاب و این را بقاعد خود در
حالت نصب الف در حالت رفع بود و در
حالت جر بیایے تختانی نویسند۔

اخطل بالفتح و طای همل مفتوح مام
شاعری مشهور از عوب از منتخب۔

اختیال بالکسر گردن کشی کردن و خیال
کردن از منتخب۔

احوال بالفتح جمع خالست که بمعنی برادر
مادر و علم شکر و لفظ سیاه باشد که بر اندام بود
اخرم بالفتح و زای مجرای زرو نام جد صاتم
طای که او را پدرش عاق کرده بود از منتخب
و شرح نصاب۔

اخرم بالفتح کیلکه دیوارک بینی او بریده
باشد و بینی بریده و با اصطلاح عروض وزن
بکر که خرم در آن واقع شود و خرم بالفتح الهمزة
در لغت بمعنی دیوارک بینی بریده نیست لیکن
با اصطلاح عروض انداختن میم متعاقبن

است قلمین کلف تستعمل است بجای آن چند
انداختن میم متعاقبن را بریدن بینی
تشبیه کردند۔

اخرم بالفتح اول و سکون خای مجر حین
پیشانی دابر و از جواخ هدایت۔

اخشتم بالفتح دشمن مجر کسی که ادراک بوی
خوش و بوی بد کند از لطائف۔

اخوان بالکسر یعنی برادران این جمع انا
ست که در اصل اخو بود و او یک در واحد بکبت

تخفیف مذف شده بود در حالت جمع
عود کرد و این بروزن فعلان بالکسر خنانکه
عزلمان و مهران و تبحان جمع غزال
و مرد و تاج پس کسانیکه احوال را بالفتح
خوانند خطاست۔

اختان بالفتح جمع حتن که بختین بمعنی دا
مادست۔

اخذان بالفتح دوستان جمع خدن بالکسر
که بمعنی دوست است۔

اختر شمر و ن کنایه از بیدار ماندن
اختر و بر پیرین کردن بے آرام
و بے قرار کردن۔

اختسان بالکسر و تایی نقانی وین
همان نام پادشاه که محمد رح خاقانی و نظامی
اخا و ده بالکسر اول و ذال سحر بمعنی آبیگر
و تالاب از شرح نصاب کثر و منتخب۔

اخرت خانه بالفتح طویل اسپان اصطلاح
اچشم بالفتح و جیم فارسی ریزه نذر و در پیش
و اچم بقان نیز گویند و این لفظ ترکیست

اخیبیه بالفتح و بایه موحده مکسور تختانی
خفته نام منزل مسیت و چهارم از منازل
قرآن چهار تار ه است نفس از منتخب
و غیره۔

اخرمه بالفتح پین و شنگ از بهار عجم۔
اخرمه اندازی بضم اول و سکون
خایه مجر و فتح کاف عربی و سین همل لفظ
ترکیست ترا بر گشتی زدن از چراغ هدایت

اخیانی بالفتح و یای تختانی و فایبینه
برادر اینک پدر هر یک علیحدہ و مادر واحد
باشد از کثر و هلاقی برادر اینک مادر یک
علیحدہ و پدر واحد باشد و اخیانی آنکه
در مادر و پدر شریک باشد۔

اخی بمعنی برادر من
اخطی نموب با خط که قویست حسن خیر
فضل الف مقصود مع وال همل
او با بضم اول فتح دال بای موحده بمعنی

ادب هندکان و این جمع ادیب است۔
او عا و بالکسر تشدید دال همل دعوی کردن
و از زود کردن از منتخب۔

ادالفتح رسانیدن و گذاردن و بیان کردن
و این مصدر نیست گر بمعنی مصدر می آید
و بنا بر خوبی حرکات معشوق و رمز
و اشاره و بمعنی آواز می آید۔

ادنی بالفتح نزدیک تر و زبون تر بقدر
اول آزد نو در تقدیر ثانی از و نارت
ست از منتخب۔

ادب بختین اندازه و حد هر چیز نگاشت
و بمعنی دانش و طور پسندیده و علوم عربیه
مثل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع
از منتخب و بهار عجم و مؤید۔

ادانت بالفتح و در آخر تایی فوقانی
بمعنی آلت حصول چیزه و درست افراز
و سلاط و با اصطلاح علمی بمعنی حرف که
در مقابل اسم و فعل باشد و آن لفطیست

کہ بدان اسم را بفعل ربط دهند و ادات تشبیه یعنی نفیکہ بر تشبیه دلالت کند چنانچہ در فارسی لفظ چون وجود مانند آن ہر یکی ازین الفاظ آلت مست برای حصول تشبیه منتجب اللفظ چیرے۔

ادوات بختین و ثالث و او و خامس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزے داین جمع اراقت از منتجب۔

اولیٰ ج چیدن چیزی دام منت شعری کہ در کلام سوز مدققتن مدعائے دیگر باشد چنانچہ درین بیت مدیت اپنویت میکند بر جان خصم می کند تیغ تو با فرق سران او بار بالکسر پشت دادن دولت از منتجب وغیرہ۔

ادوار بالفتح گردشہا فلک یعنی زماہا از منتجب۔

اورا بالکسروان شدن و ریختن باران تند و بول کردن بیانی و بار بار انعام بخشیدن از منتجب و کشف و مخرج و کنز و ذخیرہ نوشتہ کہ اودار در ہسل جاری ساختن و در عرف بمعنی وظیفہ و راتب و زیر مستعمل و اخبار بالکسر و تشدید مال ہلکہ مکسوجا بمعنی ذخیرہ کردن از منتجب در ہسل و اتجار بود بذال بمعنی فوقانی ہر دو ہر دو مال ہمتین بدل شدہ مخم شدہ اند۔

ادہیر کسر اول و کسر بای موصدہ و یکا بجزول امالہ ادبار و گا ہی برای رعایت

قافیہ بیاسے معروف نیز خوانند از لطائف او تاس بالفتح نون و مبین ہملہ زکاء این جمع و شست کہ لغاری آنرا چرک و ہندی میل گویند از منتجب غیر آن۔

ادریش بالکسر نام پیغمبر یکہ بحیات در جنت رفتند از لطائف و زبان۔

ادق بختین دقیق ترینے شکل تر۔ اوراک بالکسر و ریافتن اشیائے غیر عورت اول بختین و تشدید لام دلیل تر و نہا تر ادلال بالکسر ناز کردن از منتجب۔

ادہم بالفتح بمعنی اسب سیاہ و اریاہ و بختہ بند آہنی کہ در پاسہ جرمیان اندازند و نام پدر برابر اسم لہی کہ ولی کامل بودند از منتجب و بطائف۔

ادیم بالفتح مطلق پوست و باغت دادہ و بمعنی پوستیکہ آنرا ہوار گویند و بمعنی روے و اول ہر چیز چنانچہ ادیم الارض بمعنی روے زمین و ادیم الفی بمعنی اول پاشت و بمعنی طعام بانان جو رش از منتجب کثر۔

ادام کسر اول نان خورش کہ ہندی سالن گویند از منتجب شرح نصاب۔

ادغام بالکسر خوردن چیزے بی چلوید و لگام در دہن اسب کردن و حملی را در رفتے آوردن از منتجب۔

ادیان بالفتح دیائے تنہائی بمعنی دین از منتجب۔

ادون بالفتح و او و منقوہ کینہ تر و معتبر

تر و نزدیک تر از منتجب۔

ادکن بالفتح خاکستر رنگ از لطائف و در منتجب رنگیکہ بسیاری مائل باشد۔

ادمان بالکسر دائم کردن کاریرا از کثر و در منتجب پیوستہ شراب خوردن۔

ادختہ بالفتح دختے بمعنی کمسور و نون دو دہا و این جمع و خانست کہ بضم بمعنی دود یا اورہ بالغم بزرگ شدن غایہ از حد خود بسبب مرض یا در طوبت از شرح نصا۔

ادقیق بختین و قاف و جیم فارسی لفظ ترکی نوعی از آرائش پلنگ خواب امرا و آن چادری باشد سفید برابر پلنگ کہ ہر چار طرف آن پارچہ رنگین بوسن نیم درہم بطوری دو ذرہ وقت گستردن آل پائے پلنگ ہند پائیدہ نشود و بران پارچہ رنگین بکلاتون انواع نقش و نگار دوزند چون آنرا بپلنگ گسترده بالاسے آن تو شک و چادر کشند۔

آن پارچہ نقش مذکور از چہار طرف در میان ہر چہا ربایہ پلنگ متصل فرش زمین آویزا باشد۔

ادعیہ بفتح اول و سکون دال و کسین و فتح تنہائی جمع دعاست و یای تنہائی را شد و خواندن خطاست۔

ادعیہ مالتوہ حرف ہشتم شای مثلہ بمعنی دعا مائیکہ از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منقول است۔

ادلہ اول کوثر ال و تشدید لام جمع دلیل است

ادائی بافتح و وزن مکسور یعنی نزدیک آن
و کمترین آن از منتخب -

فصل الف مقصور مع ذال مجمر

اذا بکسر اول یعنی چون و معنی وقتی و معنی
پس و معنی ناگاه از کز -

اذا می التبعین بروزن بقا یعنی ایندادن
در بنیادین از منتخب -

اذکی بافتح زیر کتر از کز -

اذا باب بکسر برون دروان کردن
در رانده کردن از بیرون از منتخب

اذا باب بکسر و وزن و موحده گناه گزن
و بافتح و جابر اگر درین صورت جمع ذنب

ست و گاهی مجاز آینه بند گان و کیزان
و لواحق باشد از لطائف -

اذا اعمت بکسر اول و فتح مین هلم
آشکارا کردن از زبده الفوائد -

اذا میت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید
تحتانی آزار و رنج -

اذا خرب بکسر خای مجمر نیز مکسور گیا ہی مت
خوشبودار که بنهدی آنرا مرچا کند گویند از

منتخب غیر آن -

اذا خارب بکسر ذخیره نهادن و ذخیره
کردن -

اذا کار بکسر ادا و ان و بافتح یا کردن
از منتخب -

اذا فربا بفتح و فای مفتوح درای هلم
یعنی نیز از موی و منتخب کشت و در طرح

معنی خاص -

اذا یال بافتح و اسهنا -

اذا ل بفتحین و تشدید لام ذیل تر -

اذا لال بکسر خوار کردن از منتخب -

اذا لمان بافتح جمع ذین -

اذا عان بکسر عین هلم فرمانبرداری
و اطاعت از منتخب و کز -

اذا ربی جان بفتح اول و سکون ذال
مجمر و فتح رای هلم و کسر موحده و یاس

معروف و عجم عربی معرب اذرا آبادگان
که نام شهر است و معنی ترکی آن آتش آباد

چون در آن شهر آتشها بسیار بود و لهذا
بدین اسم موصوف شد و بعضی چنین نوشته که

اغور نام پادشاهی در آنجا مقام کرده و فرمود
که همه لشکر در فامن خاک آورده پشت بستانند

و خود نیز شریک شد چون پشت بزرگ شد
نام آن آذر بایگان کرد و در ترکی آواز

را گویند و بایگان هاسه ترا نگران را
گویند معرب مجمر آذر بایگان شد از

رشدی -

اذا ن بضم و بفتحین گوش از بحر الجواهر
و منتخب کز و بکسر یعنی امر و فرمان -

فصل الف مقصور مع رای هلم
ارتقا بکسر قاف بالا رفتن از منتخب و کز -

ارحیا بکسر جیم امیدوار کردن و پس
افگندن و نزدیک آمدن راه و بافتح

که آنها را یعنی جمع رجاست که معنی کناره

و طرف باشد از لطائف و شمس -

ارتحیا بکسر جیم امیدداشتن از منتخب -

اروا بکسر و ل هلم هلاک کردن از
منتخب و لطائف -

ارمیا بضم و میم مکسور و تحتانی نام نضر
علیه السلام و بعضی گویند که نام الیاس علیه السلام

از منتخب و برهان -

ارضا بکسر خای مجمر است کردن و
فرو گذاشتن از کشت و صراح و کز و منتخب

و از خای بفتح اول و در ترکی پشت را گویند -

اروا بکسر حرف سوم و او صیراب کن
در روان کردن از کز و منتخب -

ارتضا بکسر سپیدین از کشت و
کز و در منتخب یعنی خوشنود شدن -

ارنب بافتح و وزن مفتوح و موحده
خرگوش از منتخب و شروح نصاب -

ارتیاب بکسر در شک افتادن
از منتخب و لطائف -

ارب بکسر و یای موحده و معنی حاجت
از منتخب و شروح نصاب و کز -

اریب بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول
کجه و کج رقص از لطائف و این اما

در اب ست بعد ابدال و او بهزه -

اریاب بافتح و عجمیت جمع رب
یعنی پرورش کننده است مگر لفظ اریاب

یعنی مساجان و شرفا و خداوندان مشتمل
یشود و با صلاح اهل ولایت میسر ده

لگویند با غاض نظر از معنی جمع از مصطلحات
و غیر آن۔

از کتاب بالکسر گناه کردن و شروع بکار
مشرع کردن و سوار شدن بر چیزی
از مخب کز در صراح۔

ارائب بفتح اول و کسر همزه که راب
ست و با س موحده بمعنی حاجت یا این جمع
ارب ست که بالکسر باشد۔

اروی بهشت بضم اول و سکون را
و کسر دال هله و یای مجهول نام ماهی است که
بندی مطابق آن صیغه ست و این کسبت
از ارم و کبخی مانند و نظیر ست و بهشت و
و یا از اشباع کسر و اضافت پیدا کرد پس
معنی مرکب شد بهشت شد چون بایران و
توران درین ماه اشتداد بیماری شود لهذا
باین اسم موسوم شد نام روز سوم از هزار
شمسی از جهانگیری و رشیدی و کشف در بیان
و مؤید۔

ارامت بر وزن اجابت بمعنی نمودن و گذر
اراحت بکسر اول و حامی هله آسودن
و آسایش دادن و شب چرانیدن و
گنده شدن و مردن و بوسه چیزه
در یافتن از مخب۔

اراقه بقاف ریختن آب غرو۔

ارباب حجت کنایه از اهل منطق۔

ارش بکسر اول و سکون ثانی و
ثانی مثل شیراث و اصل کار قدیم که بر انت

برگیری رسد و بنیه چیزه و خاکستر و بفتح
آتش افزوختن از مخب۔

الرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی
در فارسی بمعنی قیمت زیرا که در اصل از بود
زای معجز را بجم بدل کرده اند و مجازاً بمعنی
مرتبه و قدر و جیم بفتح اول و کسر رای هله
هر چیز که خوشبودار باشد معنی فارسی در
جهانگیری و سروری و فردوس اللغات
و معنی عربی از مخب و شرح لفظ کز و
در بیان بمعنی گردن نیز نوشته۔

ارستجاج بالکسر حرف چهارم و ششم جیم
بمعنی خنیدن و لرزیدن از مخب و لطف
ار کج بضم اول و سکون رافعت کاف
فارسی نام شهر از خراسان که بخد و دما
و در الهنری پیوسته است از برهان و در
رشیدی نوشته که ترکمان جرجانیه را
گویند که پای تحت قرار زم ست۔
ارتجاج بالکسر و فاقان و موحده و کاف
هله و مود گر فتن در تجارت۔

ارواح بالفتح بمعنی ملائک بمعنی روحها
ارتجاج بکسر اول و کسر ثانی و فاقان و
بعده تخانی و در آخر حامی هله بمعنی شای
شدن از کشف و کز و مخب۔

الرج بفتح و جیم موقوف بر وزن
نقشبندی بمعنی صاحب قیمت و مجازاً بمعنی
صاحب مرتبه و گرامی قدر و عزیز بضم جیم
خواندن خطا ست از برهان و مدار و

مؤید و کشف جهانگیری و سروری۔

ارمز و بضم اول و سوم و زای مجهول و
دال هله ستاره مشتری و نام روز اول
از هر ماه شمس از برهان و رشیدی
ار و بالفتح بمعنی تیر و ششم و با بضم بمعنی
و نظیر و بالکسر نام روز بیست و نهم از هر
ماه شمس از جهانگیری و رشیدی و برهان
و از شیر لقب پادشاهی از معنی اول یا
از ثانی مرکب ست۔

اروند بالفتح نام کوه که از آلوند نیز گویند
ابتدا و بالکسر و شدن و از اسلام
برگشتن از مخب۔

ار مد بفتح اول و فتح میم صاحب بر مد
بمعنی کیک چشم او در رکند با سرخی و سیلان
ار شد بالفتح را و راست یا بنده تر۔
ارتیا و بالکسر و بعد فاقانی تخانی و
دال هله جستن و طلب کردن از مخب۔
ارشاد راه حق نمودن۔

ار چند بمعنی هر چند۔

ار بالفتح بمعنی اگر۔

ار و شیر از لفظ ار و بالفتح که بمعنی ختم
و تار از لفظ ار و با بضم که بمعنی مانند و نظیر
ست هر تقدیر لقب بهمن بن اسفندیار
است چون حدش شش است و او را بسیار
دیر و پدیدین لقب ملقب کرد و نیز
لقب ساسان بن سلسان که نیز بهمن
و دختر زاده پاک بود و او را رشیدی و برهان

نیز گویند بالف و نون نسبت از شید و
چهارگیری و بران و کشف -

از هر بنفج اول و دوم رای میوم نام رود اول
از هر ماه شمس از بران و شیدی -

از هر بنفج اول و سکون رای هبل و
کسر رای میوم قلمی که از ایندی را انگ گویند

از هر بنفج اول و هم رای هبل و شیدی
از سه میوم بنفجین نیز بنفج برنج کوفه مشهور

ست و بنفج اول و سکون رای هبل و رای
میوم موقوف در فارسی معنی قیمت از قنبر

و پیرج لصاب و شرح تحفه العراقین نیز
از تمیدس بنفج اول و ثانی و سکون

شین میوم و کسر میوم و یای معروف و هم فال
هبل و بین هبل نام حکمی ست از بران -

از سن بنفجین و بین هبل نام شهر و روایت
کناره آذر بجان از ملا فاضل -

از صراط النیس بنفجین و زیر سلطان
سکنه و در اسلو مخفف همین ست و این

لفظ یونانی ست -
از سن بنفجین و شین میوم از آرنج تار انگشت

دام شهر و قومی از جامه بر سر رنگ بنفج اول
و کسرانی بنفج عاقل و زیر یک دین بنفج

از چهارگیری و کشف و لطائف و بران و غیر
و در مخفج نوشته که مقدار هر دو دست آدمی

که بر ابر قامت آدم ست و بر بنفج اول
و سکون را سه هبل بنفجین بر انگشتن فتنه و

از تعاش بالکسر عین هبل و شین میوم
بنفجین لرزیدن از مخفج لطائف و کفر -

از ماض بالکسر فاء میوم معنی سوختن
از رنگ گرم از کفر -

ارض با بنفج زمین باید دانست که بر صد
حساب معلوم کرده اند که دانه غلیمه که بر زمین

فرض کنند هشت هزار فرسخ است هر فرسخ
سه میل و پرمیل سه هزار گرد و هر گردی سی و

دو انگشت مشهور و هر انگشت مقدار عرض
شش جو معتدل قطار عرض دو هزار و پانصد

و چهل پنج فرسخ ست تقریباً که هفت هزار
و ششصد و سی پنج میل میشود و آنچه باقی

چند کتب معتبره بتفاوت قلیل دریافت
شده اینست که مساحت تمام کره ارض

شش کره و بیست و یک دسی هزار و دصد
و بیست میل ست و مساحت سموره از

ربع سکون یک کره و چهل و یک دسی هزار
و دصد و بیست میل ست و بعد معتدل

قر از کره عالمی و یک هزار و دصد و سی
و شش فرسخ ست و بعد معتدل فلک کره

معتدل فلک قطار دست از کره عالمی ششاد
و پنج هزار و هفت صد و سه فرسخ ست و

بعد معتدل فلک شمس یک کف چهل و بیست
هزار و هشت صد و ششاد و دو فرسخ ست

و بعد معتدل فلک ثوابت که مشرق فلک عظم
باشد سی و هشت کف بست و چهار هزار و

ست که از آن بجز خدای تعالی کس نمیداند
و همچنین معلوم شده که قطر آفتاب هفده

هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ ست
و جرم وی سصد و بیست و شش برابر

زمین ست و نزد بنفج یکصد و شصت و شش برابر
مانند زمین ست و قدرت صد سی و یک

فرسخ ست و جرم وی سصد و بیست و شش جرم
زمین ست و الله اعلم بالصواب یعنی از باب

تحقیق چنین نوشته اند که تمام دانه کره
زمین هشت هزار و شش کف ست و بحساب

کره بیست و چهار هزار کرده طول ربع سکون
از مشرق تا مغرب دو اذنه هزار کرده و

عرض از جنوب تا شمال نو و در ربع کف شش
هزار گرد و هر گرد بیست و چهار انگشت و هر

شش جو و هر جو شش موی یال اسب
بدانکه مساحت سموره زمین که ربع سکون

باشد چهل و شش کف و هفتاد و شش هزار
و هفت صد و چهل و شش کف است بدانکه هر

در ربع زمین شصت و شش کرده و در هر گوشه
صد و شصت و شش گرد و ششاد و ده انگشت

است شصت و شش در ربع را دقیقه گویند و ست
هر دقیقه زمین یک کرده و چهار صد و چهل

و چهار گرد و هر دقیقه را شصت ثانیه باشد
مسافت هشتانیه هفتاد و چهار گرد و یک

انگشت و بدانکه طول هر ربع فلک سی و
باشد و عرض هر ربع یک صد و ششاد و در

وہفتادوشش ہزار و دودھشتاد و ہفت
 زنگ بدنگ ہر رنج فلکی راشت دہ با
 وپیش ہر درجہ فلکی سہ لک و دو ہزار
 پنج صد چل و دو فرنگ ست و پیش
 درجہ فلکی سحاب کردہ یا زدہ لک ہفتاد و
 ہفت ہزار و شش صد و میت و شش کردہ
 است بدانکہ ہر درجہ راشت دقیقہ باشد و
 پیش دقیقہ فلکی سحاب کردہ یا زدہ ہزار
 و شش صد و میت و شش کردہ است بدانکہ
 درجہ آسمان ہفتاد و ہزار و شش صد و
 چل و شش برابر درجہ زمین ست پلین
 غی ہر شد رنگ ثوابت ہفتاد و ہزار و شش
 برابر زمین ست واللہ اعلم بالصواب پیش
 زمین بطور حکماے ہند چین ست کہ من
 ہشت موی یال اسپ را یک جو عرض
 ہشت جو را یک انشت و میت و چار انگشت
 را یک ست و چار دست را یک ڈنہ و دہ
 دست را یک بانس و میت بانس را یک
 تون و دہ ہزار و ڈنہ را کردہ یعنی ہشت
 ہزار دست را یک کردہ نامند و چار کردہ
 را یک جو جن و صد جو جن را یک دیس
 یعنی چار صد کردہ را دیس کویت
 و صد دیس را یک منزل و صد منزل
 را یک کھنڈ و کھنڈ را تمام زمین
 از تباطستن ہر چیز یا با چیزی دیگر
 ارجاع بالکسر جزیے را بسوے چیزی
 متوجہ گردانیدن۔

ارتجاع باز گردانیدن۔
 ارتقاع بالکسر فتح فاعلندی و بلند
 شدن و از جای بر آمدن کنز و مقب و
 در خیابان یعنی بلند شدن و پرواز شدن
 و مجازاً بمعنی حصول و حاصل زراعت و
 حاصل ملک تم کلامہ بمعنی دفع و دور کردن
 ارباع بالفتح و بای موصدہ و عین ہملہ
 منزہا و خانہا جمع ربع بالفتح بمعنی خانہ
 است و نیز جمع ربع پنجم۔
 اراجیف بالفتح یہود گان و دغہای
 دروغ و بے اصل و این جمع ارجاف است
 از کنز و مقب۔
 ارتشاف بالکسر شین معومکیدن
 از مقب و طائف۔
 ارق بمعنی بخوابی و بیداری بتشیہ
 قاف بار یک و شفاف از مقب صراح۔
 ارتقاق بالکسر فاعل رفاقت کرن
 و بر آری نگہ کردن از مقب۔
 ارزاق بالفتح جمع رزق۔
 ارتشق بفتح اول و فتح شین معوم خوش قامت
 تروزیبا اندام تر۔
 ارماق بالنعم مصدر ترکی بمعنی زدن
 از شرح نصاب۔
 اراک بالفتح و کاف عربی طلعہ زمین
 و بمعنی درخت پیلو کہ از بیخ آن ملک
 سازند از مقب و تاج الاسامی۔
 ارکب بالفتح و کاف عربی ہر قلعہ کہ

مسکن پادشاہ باشد و این لغت را بعضے
 بعضیتین نوشتہ اند و بعضے زیادت الف
 گنہ اند و در رشیدی و جہانگیری نوشتہ
 کہ ارکب بفتح اول و سکون ثانی قلعہ
 درون شہر باشد و نام ولایتی ست و در
 برہان بفتح اول و سکون ثانی و کاف
 فارسی بمعنی قلعہ کوچک۔
 اراکب بفتح اول و کسر مزہ کر اربع
 ست بمعنی چہتا جمع اریکہ از کنز و مقب
 اروک بضم اول و سکون ثانی و فتح
 دال ہملہ و کاف عربی لغت ترکی ست
 بمعنی مرغابی از مصطلحات۔
 ارتجک بفتح اول و سکون رای
 ہملہ و فتح فوقانی و جیم و کاف ہر دو عربی
 بمعنی برق از جہانگیری و برہان و صاحب
 رشیدی بالکسر نوشتہ۔
 ارتنگ بفتح نگار نامہ مانی و نام تجار
 و صنو و تختہ نقاشان از رشیدی و
 کشف و برہان۔
 ارتزنگ نام نقاشی از چین کثیر
 مانی بود و ہر کتابیکہ صورت و اشکال داشتہ
 باشد از رشیدی و در برہان نوشتہ کہ
 ارتزنگ نگارخانہ مانی ست و بعضی نیک
 نام مانی ارتزنگ بود و مانے دعا ست کہ
 لقب ارشد۔
 ارتجال بالکسر و جیم بی اندیشہ و بی
 تامل چیزی گفتن و بی اندیشہ بسیار شمر

در خط گفتن و فی الفور کردن کار سے از منتخب
 از خجالت با کسر دمای همل جزیره را از جابے
 برداشتن و بجای رفتن از منتخب و کنز
 از ذل بدال مجوز بون تر و ناکس ترا کنز
 از اذل ناکسان از کنز اللغات
 از ذال بالفتح حرف ثالث ذال مجر
 فرومایگان از منتخب
 از دبیل بالفتح و ضم دال همل و کسر
 میوه و بای مجهول نام شهرست از لب لاله
 در کشف بدال موقوف
 از جل بفتح اول و فتح جیم عربی اسپیکه
 یکپای او سفید باشد و سیاهی دیگر غیر سفید
 باشند و این یکی از عیوب نفس است
 نخست تمام دارد
 از امل بفتح اول و کسر میزنان میوه از کشف
 و در خیابان چنین تحقیق کرده که از امل جمع
 ارمله است بمعنی مردی بی زن بے مرد
 و در کفای شرح هدایه نوشته که از امل جمع
 امل است که بوزن احق باشد بمعنی مرد
 و زن که قدرت هیچ چیز نداشته باشد
 از رسال بالکسر لفظ عربیت بمعنی فرو
 گذاشتن و فرستادن فارسیان بر تحفه و
 سوغات استعمال کنند از مطلقات
 از قحام بالکسر حرف سوم غین میوه خوار
 کردن و بنی کسے بخاک رسانیدن از منتخب
 از لظام فرود رفتن و گرفتار شدن و در گل
 افکندن چیز را از کشف و منتخب

از حام بالفتح دمای همل زدهاها
 خوشبها جمع رحم از منتخب
 از رحم بالفتح دقات مفتوح ماریاه که
 نعلهای سفید بر پشت دارد و بعضی ضعیف
 نوشته ارم مار که خطوط و نقاط سیاه یا
 سفید بر پشت آن باشد
 از قحام بالفتح خطها از کنز اللغات
 از تسام بالکسر نقش بستن از کشف و
 صورت بسته شدن از کنز
 از م کسر اول و فتح دوم نام شهر عادی نام
 پدر عاد از منتخب در کشف نوشته که ارم
 بهشت شد دست و این را بهشت
 هشتم دانستن خط است و در توارس
 بهجه العالم نوشته است که ارم شد و این
 صنادر حضرت موت در اقلیم اول و حستان
 بارغ ارم دوازده فرسنگ است از لفظ
 دیوارش سه صد دره
 از عنون بالفتح و غین مجمر نیز منتوح
 بر وزن اندرون و آرخون بر وزن
 افزون و آرخن بفتح اول و سوم هر سه
 لفظ واحد است نام سازیکه فلان و این
 آنست و آن کدوی خالی باشد بجرم
 اندر کشیده و بران رود و بزند از برهان
 و مدار و شرف نامه و در موی بعضی غین مجر و
 آنچه حالا بهم میرسد مرید باشد بر شایسته
 از من بفتح اول و بالکسر نیز آمده نام
 ملی است مابین ایران و روم و فرنگ

از برهان و غیر آن
 از مان بالفتح بمعنی آرزو و لفظ ترکی است
 از بعین بالفتح نام عدو که بغاری آزا
 چل گویند و مجازاً بمعنی چل که صوفیان
 تا چل روز گذشته نشسته ریاضت و عبادت
 میکنند
 از زن بالفتح نام درختیکه از چوب آن
 عصا سازند و نام غله که بهندی آزا
 چینا گویند و نام وضعیت سه فرسنگ
 شیراز از منتخب و غیر آن
 از دوان بر وزن پهلوان نام پاشا
 که از شیر با بکان نو که او بود و او را کشته پاشا
 شده و نام ولایتی از رشیدی و برهان
 از ان بفتح اول و تشدید رای همل نام
 ولایت که آنجا مساوی زر و نقره است
 از کشف و برهان
 از سلال بالفتح بمعنی زنده و فلام و معنی
 شیر دنده که عبری آنرا اسد گویند و این
 لفظ ترکی است از سردی
 از کان جمع رکن که بمعنی جز و غلام است
 و در صراح رکن بالضم چیزیکه قوی تر باشد
 و گاهی از ارکان اربع عناصر مراد باشد
 از عنوان بفتح اول و سوم درختیست که
 شاخهای باریک دارد و در موسم بهار
 همه درخت از گلهای سرخ میگردد و در صلا
 برگ ندارد و در موسم دیگر برگ میثود
 و در برهان بوزن پهلوان نام گل است

سرخ رنگ۔

ارمغان بالفتح بر وزن پہلوان یعنی
تختہ از برہان و مؤید و صاحبان جہانگیری
دکشف و مدار و بہار جم نوشتہ اند کہ الفتح اول
و ضم میم است و در رشیدی الفتح میم۔

ارضین الفتح اول و کسر ضاد معجز جمع ارض
کہ بنی زمین است۔

ارد و بنم اول و ثالث دال ہمد و داد
معرفت شکر گاہ و شکر پادشاہی از
بہار جم۔

ار نیمہ بالفتح و وزن مفتوح و موحہ و کوش
مانہ بمعنی برہ یعنی از منتخب و مشرہ و نقاش
و مراح۔

ار بیہ لضم اول و سکون راء کسر بای
موحہ و تشدید تحتانی بن لان از مراح۔
ارضہ بالفتح و ضاد معجم کہ ہا باشند بصورت
مکہ چوب را میخورد بندہ ہی دیکہ گویند
از کثر۔

ار کجہ بالفتح و کاف فارسی و جم عربی و عربی
مرکب کہ از مند و کلاب و کاف و رشک
عنبر و دغن سن سازند۔

ار مہ لضم اول و سکون ثانی و بنم میم و
ہے مخففہ مخفف ارمیا کہ نام خضر علیہ السلام
از یکہ الفتح اول و کسر راء ہمد و سکون تحتانی
بنم تحت آراستہ از منتخب مراح و ابن
حان نوشتہ تختہ و سر یہ کہ بران جملہ یا
شامیانہ باشد۔

ارایہ بالفتح و موحہ بر وزن قرابہ یعنی
گردون کہ از چوب سازند و بران بار
کشند از برہان و صاحب بہار جم نوشتہ
کہ ارایہ بالف ہای موحہ و عوایہ بعین
لفظ ویایہ موحہ ہر دو غلط است آنچه
بجہت تنویر و تسمیہ صحیح عوایہ بعین ہمد و دال
ہمد است فقیر مؤلف گوید کہ چون در برہان
و جہانگیر سے غروہ بنم غین معجزہ دال
ہمد یعنی گردون چوبی نوشتہ است و باین
دلیل غراہہ صحیح باشد بنم معجزہ مزید
علیہ غروہ مذکور و این چنین زیادت الف
در فارسی بسیار آمدہ و بقول برہان کہ
اہل لسانت دریافت میشود کہ ارایہ بمعنی
گردون لفظ ملوہ است۔

ار لجمہ متناسبہ در علم حساب قاعدہ
است کہ بدان معلوم کردہ میشود و جمہول
در ای این امر چہار وجہ اعداد مقدر
ست باین طور کہ نسبت عدد اول ثانی
آنچنان باشد کہ نسبت ثالث برانی پس
اول در رابع را طرین گویند و ثانی و ثانی
را وسطین گویند ہر گاہ کہ یکی از طرفین جمہول
باغنیہ طین را با ہم ضرب کردہ حاصل ضرب
را بر اربعہ تمیز کن بر اعداد طرف معلوم پس آن
قدر کہ یک عدد از اعداد طرف معلوم
رسد بہان قدر طرف جمہول خواہد بود مثلاً
اگر کسی پرسد کہ عدد پیر را شش آنرا
تقدیم باشد چہار دہ رو پیہ با چند آنرا تقدیم

خواہد بود گوئیم کہ چون در اینجا یکی از طرفین
جمہول ست پس وسطین را کہ شش چہار
دہ باشد با ہم ضرب کردیم حاصل شدہ
ہشتاد و چہار پس آنرا بر طرف معلوم کہ دو
باشد قسمت نمودیم ہر یک عدد چہل و دو
رسید معلوم کردیم کہ طرف جمہول در اینجا
چہل و دو آنرا تقدیم است اکنون ظاہر
کہ چنانچہ دورا باشد نسبت تلیشتہ پس
ہمیں طرف چہار دہ را با چہل و دو نسبت
تلیشتہ و ہوا المطلوب و قیاس کن برین
دقی کہ یکی از وسطین جمہول باشد و این قیاس
را باین عبارت بہل بلائے تہم عام نوشتہ
ام۔

ار اقم کسر اول و قاف یعنی رختن آب
و مثل آن از کثر و منتخب۔

ارنی الفتح اول و کسر راء ہمد و کسر
بمعنی بنامرا و این اشارت نسبت
موسی علیہ السلام قال رب ارنی آئینہ
گفت موسی علیہ السلام اید پروردگار من
بنامرا دیدار خود تا بہ بنیم بسوی قال لن
تأنی فرمود حق تعالی کہ ہرگز دیدن نتوان
مرا و کلمہ ارنی مرکب است از لفظ اردن و
وقایہ دیامی تکلمہ آرد و مثل ارنی بود بر
وزن اکرم امر از باب افعال حرکت ممتز
نقل کردہ بیا قبل و او مدو ہمزہ را از
جہت التماہی ساکنین و یا را از جہت
وقف کہ در آخر امر می باشد حذف کنند ابر

باقی ماند چون فون و قایم و یای تسلیم با مقرون
گشت آری باشد و لفظ آری در فارسی بسکون
رای فعل نیز آمده چنانچه در مخزن اسرار و
نظامی گفته بیت موسی ازین جامه پیوسته
شیت و یک پای و آری شکست :

از حیجی بکسر اول و سکون راهل و کسر میم
و احد مونت امر حضرت یعنی بازگشت کن
تو ای زن و این خطاب است بر ح مومن
بوقت مرگ -

از دو ک پرانی ظرفیت و تنه از و مراد از
از مصطلحات -

اراضی جمع ارض چنانکه الی جمع اهل بیای
جمع ییل زیرا که جمع فعل بر وزن فعال فعلی
آید تعداد از فصول الکبری شافیه و از صراح
هم همین ثابت گر بعضی اهل لغت مثل ابن
مانع و غیره انکار دارند و در قاموس نوشته
که اراضی جمع ارض است لیکن بغیر قیاس
از زمانی عند گمانی نزع اشیا و قیمت اشیا
و افزودنی و مجازاً یعنی دادن و بخشیدن و
منسوب بسوئے از زن که شهرت بدیا برده هم
منسوب به از زن که وضعیست سبزه سنگ از
شیر از و در بهار جم از آنه یعنی لائق و سزا
دار و کم و برقرار آمده -

ارسی بالفتح بمعنی شهید از منتخب و تنه و تنه
از منی بالفتح منسوب باین که یکیت قریب
روم از لب الالباب -

فصل الف مقصوده مع زای معجم

از اربکسر اول بمعنی مقابل و برابر از کشف کن
از یرا بفتح اول و یای مجهول مزید علیه
بمعنی از نیست از بران -

از کی با الفتح پاکان و صاحبان زمین
از کی بالفتح و در آخر الف بصورت یا
پاک تر دلزید تر از کنز -

از درم بالفتح مار بزرگ جثه و این جمع از
در نیست بلکه از در الف مفرد است از
بران در شیدی -

از راحت بکسر اول و حای جمله دور
از متعجب -

از سر دست بے تالی و چیت و
جلد از شیدی -

از و اوح بالکسر حرف سوم دال جمله
مکسور و چهارم و او با هم جفت کردن مرد و
زن را و قرین و جفت شدن با هم از

و متعجب لطف از و اوح مانع از از پنج
ست چون در باب انتقال بر بندای
انتقال بالی بدل کردن و جملی نام منتهی که در آخر بیت

دو دو لفظ متشابه بالاخریاده و لفظ متشابه لفظ
و مختلف المعنی آرند چنانچه درین شعر بیت
ای ز لعل آتشینت در دل گلزار بار :

غیر دل بردن نداری مایه بیت مکار کار
از عاج بالکسر معین جمله و جمیع معنی جنبا
نیدن و بر آوردن و بر عین آیدن از
کشف و کنز و متعجب -

از لغا و بالکسر معین جمله و دال جمله سخت

پنج کردن شتر از لطائف و متعجب -
از دیا و بکسر اول و سوم زیاده شدن
از متعجب درین لفظ دال الی بدل از یای
فوقانی است -

از و را و بالکسر و الین هملین بگو فرو
بردن از متعجب -

از هر و وزن نور بمعنی روشن تر از
متعجب و کنز -

از بر بالفتح و موحده بمعنی حفظ نمودن
و بخاطر نگه داشتن چیزی از بران -
از و را بالفتح و از اس فارسی و فتح دال

معنی مار بزرگ جثه که از از از دلم نیز
گویند و نیز نام شکلیست در فلک بصورت
از دها که از را اس و زنب نیز گویند -
از اربکسر اول و شتر و بمعنی شلوار و
تنبان بمعنی تنگی و تنگ از بران -

از اهر بفتح اول و ثانی و یای معروف شگوفه و این
مع از اهر است از اهر معنیه که باضم و بالفتح و غیره
و ضم اول ثانی بمعنی شگوفه است -

از اربا بالکسر و شش کردن بر اع و بالفتح بمعنی
شگوفه و این معنیه که باضم و بالفتح و غیره
فتح باشد از متعجب -

از حرفیت که بمعنی ابتداء و علت تجربه دیگر معانی
آید هر جا که حرف از جمع شود حذف یکی از اجزای
بیت شاعریست دولت خبر از خاطر خود رفتن نیست
سایه بال هاء بر سر و نشانست و چنانچه بای محمد زین

معصره معصره معنی غیب در سید زید و از چنانچه

و صاحب بہار غم در ہوا ہر حرف لہشتہ کہ
حرف از اعلیہ باشد یعنی بمعنی برے چنانکہ
ظہوری گوید بیت ز کجینان بانٹ فصل
خداوند شکستہ چنانچہش باد یعنی برے کجینا
باغ تصویرات مدح در فصل خردار کہ
آخر بہارست غنچہ شکستہ میشود از جنش باد
یعنی در اہلکے برگریز عالم ہم ابتدا ہے بہار
ادیشہ دوزائے تبعیضہ چنانکہ مصرع
یکی راتب آمد از صاحب دلان و زای بیانیہ
بیت بر اینجخت رزے چو بارندینے ہنگامش
ز پیکان و باران زینچہ و گاہی بمعنی حرف
را آید بیت بخوبی ہند رسم بنیاد ہا ہا دولت
پیکانی کند یاد ہا یعنی دولت را برے ہوتا
نیک یاد میکند و بمعنی در چنانچہ مصرعہ کا دیم
از چہل روز گرد تمام یعنی در چہل روز شمال
دیگر چنانکہ مصرعہ نیا ہندہ را یاد کردہ از
شخت یعنی درخت و بمعنی علی نظامی گوید
مصرعہ عدس جہا ز آتش انداز برش
یعنی برالائے او دینے مع مصرعہ دل بستگی از
سنبیل گلپوش تو دارو یعنی با سنبیل گلپوش
تو دارد و بر چند الفاظ لفظ از زائد ہم آید چنانکہ
از ناگاہ و از بہرہ از برائے و از پی و از بیک
و یکے از انواع لفظ از از ترا عید است بیت
گر شاہ زان داد چو گان بمن ہوتا و گنہ
مکت خورشید ہا اگر خیر اور اصح بطرف دارا
باشد و برائے اعراض بیت اگر گنہ ہند
از خاک و درش مرگان چو باز چنگل انداز

بزائے دیدہ ہنایے من -
از زینت ہر دوزائے مجرہ آواز جوش یک
داد از عدد از لطائف و منتخب
از لایع بفتح وای معروف و غین مجہج
نقیرت و کینہ از لطائف و رشیدی -
از لاف بالکسر ز دیک کردن و جمع
کردن دو واجب شدن از لطائف و منتخب
از ا حیف تفرات ارکان بکسر و
این جمع از صافست و از حاف جمع جمع
از زرق بفتح اول و سکون زائے مجرہ
مقدمت بر راسے ہلہ یعنی نیلگون و کبود
و بمعنی آب صاف و کسی کہ سیاہی چشم او
مائل بہ کبودی یا سبزی یا زردی باشد
از صراح و منتخب شرح نصاب -
از دہ سی فلک شکلیست و در فلک
بصیرت از دہا کہ آن عقدتین ست کہ ہوا
آز آراس و ذنب گویند و تین را نیز گویند
کہ صورتی از چہل چہل دہشت صورتہای فلکی
ست از برہان و رشیدی -
از اسجی کہ بمعنی برای آنکہ از بہار عجم سی
از نکت بفتح تین و سکون نون و کاف فارسی
چینہای روسی و اندام از برہان -
از ل بفتح تین و شکی و زائے کہ از ابتدا
نباشد از کز -
از میل بالکسر و میم سکون وای معروف

بمعنی لشکر و کشتگان کہ بدان چرم رامی
تراشد از منتخب ہندی آزار لہی گویند
از و حام کبیر اول و سکون زائے مجرہ عربی
و کسر دال ہلہ و خائے خطی بمعنی انہوہ
کردن و انہوہ از منتخب مدار و صراح و
برائے فارسی وای ہوز فطاست چنانکہ
شہرت گرفتہ دین مانوہ از زحمست کہ
بمعنی انہوہ باشد چون در باب افتعال برند
تائے افتعال بدل شد چو کہ فاکلمہ
رامی مجرہ واقع شدہ است -
از حام بالکسر ہوی کردن از منتخب غیر
از م بفتح تین و در ترکی انگور را گویند از
لطائف -
از مان بالکسر دیرین شدن و بالفتح
و قہا از کز و منتخب -
از پیش پای کسی بر خاستن بتعلیم او
بر خاستن از مصطلحات -
از جابر دشتن کسی را ترقی وادن ترقی
او از مصطلحات -
از ترس ہندوانہ افگدن
مرادف بیضہ افگدن از مصطلحات -
از جابر آمدن بی وصلی کردن از مصطلحات
از دور بوسہ زدن کنایہ از نہایت
ادب و تعلیم از مصطلحات -
از صحرایا فتن یا از صحرای جستن و

عہ و مدحہ الا انیت ع جان زندگ از پیشہ پر نوش تو دارد و درین بیت ہر دو جاسیہ است پر بمعنی مہ از برہان
اصل امرل خان آرزو عہ و دفعہاے لغتہ را پی بہ لون گویند ۱۲ -

از صحر آوردن مفت و رایگان یافتن و
جتن بجهت یافتن بسیار آمده -

از غلاف بر آمدن بے حجاب شدن
از تازیانه دادن اشاره تازیانه
بخشیدن -

از کسی کسوت و جامه داشتن کنایه از
مرید و پیغمبر ادب و ادب از مصطلحات -

از کسی کشیدن و برداشتن جبر و
ادب و داشتن از مصطلحات -

از کف دست مو بر آمدن کنایه از
وجود گرفتن امر متنع القوع در مقام تعلیق
عمال بالمال از مصطلحات -

از کسی ذخیره داشتن شکوه آورد
دل گرفتن از مصطلحات -

از کیسه رفتن صانع شدن و گم کردن
از مصطلحات -

از هم گذشتن مردن و از یک دیگر
جدا شدن از مصطلحات -

از رفتن و از دست شدن بے
خود و بے اختیار شدن از رشیدی -

از خرافات و کنایه از مردن از رشیدی
دربان و لطائف -

از طرف شکستن روانه شدن و کناره
کردن و اعراض نمودن از بهاریم -

از تیره ریش گذشتن قریب دادن
از زیاد آمدن از حالت نیک بختی
بد رفتن -

ازین بمعنی چنین شرح گستان ازین
آرزو -

از هم گذرانیدن کنایه از قتل کردن
از چراغ هدایت -

از چشم افتادن بے اعتبار شدن
در نظر کسی از چراغ هدایت -

از نفس انداختن خاموش و بی صدا
کردن از چراغ هدایت -

از ره افتادن راه گم کردن از بهاریم
از جارفتن و شدن بی حوصلگی کردن

و مضطرب شدن و فتنه گردیدن
ازین دندان کنایه از نهایت غیبت

و اجماع و دست کشی و ظاهرت که در چنین
حالت اکثر پنجاهی دندان ظاهر میگردد

از رشیدی و بران و بعین شرح نصیب
از طاق دل کسی افتادن

نامقبول و ناپسند شدن پیش او -
از نظر افتادن ناپسند و بی اعتبار

شدن -
از جگر گذشتن بزدلانامری کردن

از سر باز کردن و از سر گرفتن
کنایه از دفع کردن آن و از سر جدا کردن

از پرگار افتادن بمعنی ضائع و
بی کار شدن بے پرگار بمعنی امان و

نظام ست از مصطلحات -
از پوست بر آمدن کنایه از

کشف حال خود کردن و از خودی
کشف حال خود کردن و از خودی

خود بر آمدن و کمال شکستگی و شادی از
مصطلحات -

از دهن مار پیرون آمده کنایه از
چیز نیست که کمال راست باشد کیس

کمی درو نباشد از رشیدی و بران و
در شرع بمعنی چیز کمال لطیف و

و نفیس باشد با صفا و روشنی -
از مہ بخت اول و کسر زامی مجروح شدن

سیم مفتوح جمع زمام بمعنی مهارت از
نقشب و بخت اول و کسر زامی مجروح شدن

سیم غیر مشد و بخت و بختی و قحط از
لطائف -

از مہ بخت دوم و کسو و وزن مفتوح
جمع زمانه -

از راه بالکسر و در کردن از نقشب و کسر
آزده بخت و سکون زامی و دال

همه ناهواری و رشتی سولمان و بلف
مدوده نیز آمده است -

از لی بختین ست بخت اول و سکون
ثانی منسوب نزل و همچنین ابدی نیز بختین

ست از کشف -
فصل الف مقصوده مع سیم جمله

استبقا ببقای داشتن و بقی گذشتن
از نقشب و لطائف -

استقار بالکسر نشان دادن آب و شراب
دشمن آن از کسر -

استقوار بالکسر بر آمدن و گاهی
استقوار بالکسر بر آمدن و گاهی

مجاز اپنے وقت نیر و زائر نہ۔

استرخا و رضامندی خواستن و خوشنودی خواستن۔

استرا باہم و آبی فوقانی تفسیر شد کہ گامیت از درخت در دین آتش پرستی از جهان گیری و بویید و کشف و در بر ہان نوشت کہ استرا بالفتح و بالضم تفسیر شد و بالکسر استرا و بالضم غنفت استاد۔

استدعا و کسر اول و ثالث و درخواست استعرا و تلاش جستجو کردن از کشف و کنز و برتری و فتح از فتح۔

استقصا و بالکسر صا و ہا طلب نہایت چیزی کردن و نہایت چیزی رسیدن از فتح مجازاً بمعنی بخل و جزرسی و سی و کوشش بسیار۔

استدما و از کسی ممانعت کنانیدن مجازاً بمعنی حل و ادب عہدہ و خدمت و لذت بخشہ گویند کہ فلان از کار خود استعفا داد غلطست صحیح چنین باشد کہ از کار خود استعفا کرد لیکن اگر آن کاخذ را مجازاً استعفا گویند کہ در ان کلمات استعفا مرقوم باشند و ان ہم درست باشد۔

استیقار تمام را فرو گرفتن و تمام گرفتن حق از فتح کنز و صراح۔

استیلا و از باب استفعال بمعنی دست یافتن و غالب شدن از کنز و صراح۔
استعلا و بلند شدن و بزرگوار شدن

از کنز۔

استلنا و بیرون کردن از مجموعہ چیز را از کنز و بمعنی انشا و انشا تعالی گفتن از لفظ اسرار بالکسر شب راہ رفتن از فتح و بضم اول و فتح سین ہملہ و برای ہملہ و بعد الف ہمزہ اسیران و بندیان۔
استحصا و بجا و صا و ہا بستن شمار کردن و ضبط نمودن۔

استسقار آب خواستن و تشنگی دیدارن خواستن و نام مرض کہ در ان شکم روز بروز بزرگ تر میشود از لفظ صراح۔
استسار می بضم اول و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی اسیران و این جمع اسیرست۔

استہزا و بالکسر و زای مجرب کے تخریج استخرار و سخی مجموعہ دہشتہ شدن از کنز استسقار بقاء بر پشت و خپیدن از کنز و صراح۔

استسار و کسر اول بدی کردن ماخوذ از سورہ بمعنی بدیت۔

استیطا و بالکسر و آبی موصد و طے ہملہ و زنگ کردن۔

استیلا و بالفتح نام زنی صاحب جمال از عرب کہ سعد نام مردی بر دعا شق بود از فتح غیرہ

استیلا و بالکسر روشن و مجلی ساختن استفاہ اول و ثانی و ثانی و ثانی و اندوہ

الف۔ در آخرا این لفظ برای ہمدست است استیلا بالفتح جمع سخی۔

استشفار صحت و شفا خواستن۔
استقصا و بجا و صا و ہا بستن شمار کردن خود کشیدن و بمعنی حاصل کردن مستقل از فتح۔

استیعاب ہملہ را فر گرفتن از اول تا آخر و تمام گرفتن ماخوذ از و صی کہ بمعنی جملہ و ہمہ باشد از صراح و فتح فرو بردن اسلوب بالضم بمعنی وضع و طرز و گوشت دروش از فتح و بر ہان و صراح و کشف و بالفتح خطاست۔

اسالیب جمع اسلوب۔
اسہاب بالکسر بسیار گرفتن و در ہا با رفتن و بیش رفتن اسب از فتح۔

استرب بالضم و راے ہملہ نیز مضموم میسا کہ بدان گولی بند و ق سا زنند۔

اسطرلاب بالضم و طای ہملہ نیز مضموم نام آل نیست کہ بدان ارتعاع آفتاب و کوکب معلوم کنند و این لفظ را بعضا ہملہ ہم می نویسند و مشر و قایان این در فضل الف صا و ہملہ مذکور خواہند استکساب حاصل کردن چیزی سے یا ہمرے بسی خود و طلب گرد آورے چیز سے نمودن

استکتاب بالکسر کتابت کردن و نوشتن

استمالت بالکسر بسوی خود میل دادن
کے را در اضی و راغب کردن بسوی خود
از کنز و صراح -
استقامت راست شدن -
استہانت خوار شمردن
استدامت ہمیشگی خواستن
استعاذت بذال بمعنی پناہ گرفتن
استغاثت فریاد برسی خواستن
استعادت طلب باز گردانیدن
استحالت محال و نامکن بودن چیزی
استنارت حرف چہارم زن بمعنی
نور گرفتن و روشن شدن از کنز و صراح
اسارت بکسر اول و فتح ہمزہ کہ حرف
چہارم است بدی کردن -
استطقت بالضم و طای ہملہ و قاف
و این ہر دو نیز مضموم و بعد کہ سین ہملہ
مشدود و فوقانی بمعنی عناصر و این جمع
استطقت کہ بمعنی عنصر باشد از کشف
استحابت قبول کردن و جواب گفتن
از منتخب -
استطابت یا کی خواستن و خوشی
کردن و خوشبودار کردن و لذت بردن
استکانت فروتنی و حقارت و عجز و
بمعنی گفتہ اند کہ مشتق از کین است کہ بمعنی
لحم فروج است چون آن اسفل موضع و
ذیل است پس معنی حقیقی استکانت
مثل کین گردیدن باشد در حقارت

از جہاں بردی شرح شافہ و کنز -
استطاعت قدرت و مقدور و
دسترس و دستگاہ -
است بالکسر سور اخ و بر لفظ عربیت
از فردوس اللغات -
استطلاح طلب کردن از منتخب -
استدراج خرق عادت کار کا فخر ہا
شود و خرق عادت دل را کرامت
گویند دینی را بمعجزہ -
استمزاج مزاج دانی کردن از منتخب
اسفید یاج بالکسر معرب سفید
ابا کہ بمعنی شور با سگ گوشت بے مصالح
زرد کہ بر میضیان را دہند -
اسفید لاج بالکسر معرب سفید اب
یا سفیداپہ و رکبہ کہ آخر آن الف باشد
در حالت تقریب جیم زائد کنند و در
عرف آنرا سفیدہ کا شغری گویند -
استصلاح صلاح پر سیدن -
اسفاناح بالکسر فاونون و خای
معجزہ نام ترہ کہ ہندی آنرا پالک گویند
از بحر الجواہر و اسپاناج بحیم عربی نیز
آندہ چاکر خای معجزہ بحیم بدل میثود -
اسلارخ بالکسر پوست کشیدن و
پوست کردن -
اسپہبد بالکسر بای فارسی منتوج
و سکون و فتح بای موحده بمعنی سپہ
سالار چہ لفظیہ بالفتح بمعنی صاحب و

دارندہ است از رشیدی -
استبداد و بالکسر تنہا بر سرکاری استبداد
و منع کسے قبول نکردن از کشف و کنز و
این ماخوذ است از بدالفتح و رشیدی
دال بمعنی پریشان کردن
استاد بالغم غنف استاد و چہ استاد در
لغت فرس بمعنی کتابت و دو بدالفتح و او
و دال ہملہ بمعنی دانا و ترکیب مقلوب
ست از عالم کلاب و بذال بمعرب
آن جمش اساتذہ از بہار نجم و غیرہ
استعدا و آمادگی از صراح
استطراد طلب بر آمدن و طلب
راندن چیزی کردن در دانی کار از
کشف السعانی و منتخب در محاورات
بمعنی بالفتح -
استبعا و دوری جستن و دوری کردن
از منتخب
استعبا و حرف چہارم مین ہملہ و پنجم
بای موحده بہ بندگی گرفتن از منتخب
استشہاد گواہی خواستن -
استسعا و سعادت یعنی نیک بختی
جستن و یاری خواستن از کنز
استیلا و ولادت خواستن
اسعا و بالکسر باری و نیک بختی از
منتخب -
اسو و بختین جمع اسد و بخت اول و سکون
مین و فتح و اوسیاہ و بمعنی مار سیاہ

اسناد بالکسر کی داند چیز را بجز
و بالفتح جمع سند از لطائف منتخب مراح
اسبقین شیر درنده و نام برنج نیم از برنج
فلک -

استردا و البین هلتین طلب باز پس
چیزے کردن و داده را واپس خواستن
از کزن و منتخب

استلذا و ذلت گرفتن
اسفندار کبر اول و سوم و پنجم
و ذال مجز نام ماه و د از دهم و آن مدت
آفتاب ست در برج حوت -

استخر بالکسر تاسی فوقانی مفتوح و سکن
خانه معینی تالاب و نام قلعه فارس چرا
که در وسط تالابی عظیم واقع است از رشیدی
اسفندار کبر اول و سوم و دال همل
موقوف نام پادشاه که نهایت بهادر و
پهلوان بود در ستم او را به تیر و شاد کوه
کوه کشت و نام پادشاه گشتا سپ بود
از بران و کشف -

اسکندر کبر اول و سکن ثانی و کان
عربی موقوف بهمن ذاک چو کی از رشیدی
و جہانگیری و در سردری بهمنی قاصد -

اسیر بهمنی عبوس و بندی و بهمنی عبوس
قید که مصدر است یز می آید چرا که فعلیل نیز از
اوزان مصدر تا چون نعیم بهمنی نعمت از بها

عجم استغفار کبر اول و ثالث طلب مغفرت

و آمرزش خواستن از منتخب -

استوار بالقسم و تاسی فوقانی نیز مضموم
بمعنی محکم از بران و بهار عجم -

استشار خبر خوش پرسیدن -
اسمار بالفتح انسانهای شب و این
جمع حرکت که معنی انسانه شب و حکایت
باشد از کشف و سروری -

استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن
از منتخب -

استمرار روان شدن و همیشه بودن از
منتخب فردوس اللغات -

استظهار یاری خواستن و پشت پنا
شدن و قوی پشت شدن و از بران
از منتخب و خیابان -

استحقار خوار داشتن از کزن و فردوس
استخواندار به معنی حکم قائم از مصطلحات
اسفار بالفتح و قاصد مسافران و

سفر و اسپیدی بار و زرا و کتابهای
کلان به معنی اول جمع سیف و به معنی دوم و سوم
جمع سفر و به معنی آخر سفر بالکسر است از
کزن و اسفار بالکسر روشن شد و کشف
و لطائف و منتخب -

اسود و احمر بود عاطفه کنایه از ملک
عشق در دم و بعضی عرب و عجم نوشته
اساطیر بالفتح و طایفه همل و کسر و انبا
بالل با پیشینه جمع اسطوره است که
نعیم باشد و هم به معنی خطوط و سطوره

ظاهر را بنیض جمع لبح سطر است از منتخب
و غیره -

استکثار ثنای مثلثه بسیار خواستن -
اسمر بالفتح گندم گون و انبساط گود و تقد
خوان از کزن و منتخب -

استکبار خود را بزرگ مرتبه داشتن
و گردن کشے کردن از موی و منتخب -

استبصار به یقین دانستن و دیدن
و دانائی و بینا شدن -

استیجار به معنی دایه موصوفه کبر و گردن
کشی کردن از منتخب -

اسحار بالفتح باداد و افسونها -
استحضار بحال و همل و ضاد و معجم یاد
داشتن و حضور کسی خواستن -

استبر بالفتح و تاسی فوقانی مفتوح نام
یو انیک از جنه خرد و اسپ ماده
پیدا میشود بهندی غمگینند -

استار بالفتح پرده و جمع ستر بالکسر
به معنی پرده استار بالکسر نام در نیک چهار
سقال و نیم باشد از رشیدی و قاموس
استار بالکسر و تاسی فوقانی در پرده
پنهان گردیدن از منتخب

استریتین و تشدید رای همل به معنی ستر
تر از لطائف -

استثمار بالکسر و حرف چهارم ثنای
مثلثه میوه چیدن و میوه خواستن
استشعار حرف چهارم شین معجم به معنی

ہلہ پہان در دل تریدن از منتب۔
اسغر بالغم وغین بمعنی مضموم غار شیت
از لطائف۔

اسرار بالغ جمع مرکبے راز باشد
اشکرار بالکسر تکرار کردن یعنی بار بار۔
خواستن۔

استنصار بالکسر طلب نصرت کردن
ویاری خواستن۔

استفسار بالکسر اظہار خواستن پرسیدن
اساس بقصر حمزہ مفتوح بروزن
سحاب بنیاد و بیخ عمارت و بناء از کشف
و صراح و کنز و لطائف و اساس بالمد
جمع پس است کہ بنجین بنیہ بنیان عمارت

باشد از کنز و در بہار بحم زوشته کہ اساس
ملفوظ کردن و بستن و نہادن و گستردن و
کشیدن و انداختن و بر آوردن مستعمل
اسطقس بضم اول و سکون سین و ضم
طای ہلہ و قاف و سین ہلہ لفظ لوانی است
بنی منصر۔

استیناس خو گرفتن و الفت و محبت از
مفتب در خیابان انس و الفت گرفتن
استنفاس حرف چہارم زون و بیخ فاف
زندگانی خواستن و خون بر آوردن۔

استعاش برین ہلہ و در آخر شین ہجر
منعیف البصر کردن۔

اسپش بضم اول و ضم ہائے فارسی کر میکہ
در پوئین و نمد و گندم افتد از لطائف

استرخاص ریختن خواستن۔

استخلاص رہانیدن

استنباط بمعنی استخراج یعنی بیرون

آوردن چیز یا از چیزے از کنز و این
ما خود از بنط بمعنی آبیکہ از قعر جایہ برید

اسباط بالغ بمعنی پسران پسر و لیکن
و خرد و این جمع سبط بالکسر است کہ بمعنی پسر

زادہ و دختر زادہ باشد و بمعنی امت مرئی
علیہ السلام چرا کہ امت ایشان اولاد

ظادہ پسران یعقوب علیہ السلام بود
و لفظ اسباط بمعنی گروہا مستعمل بدانکہ

استعمال لفظ اسباط در اولاد یعقوب شمل
استعمال فقط قبائل است در بنی اسماعیل

و تسمیہ اینہا با سباط و تسمیہ آنہا با قبائل
آنست تا فرق باشد میان فرزندان

اسماعیل و فرزندان اسحاق۔
استقاط بالکسر انداختن و بسجہ بچہ افتن

از شکم و خطا کردن در سخن از متنب۔
استمکاع شفقت جستن و لغت خواستن

از متنب۔
اسماع بالکسر شنوانیدن و دشنام

دادن و سرود گفتن و بالغت گوشہا از
منقب و کشف

استرجاع چیز دادہ را واپس گرفتن
و انابید و الیہ راجعون خواندہ از کشف

و کنز۔
استشفاع شفاعت خواستن از کنز

اسجاع بالکسر قافید در سخن آوردن
و بالغت سخنہای باقیہ و آواز ہائے
کبوتر و فاختہ از متنب۔

اسبوع بضم اول و ضم ہائے موحدہ
ہفتہ و ہفت روز از شرح و مضاب کنز

استدقاع دفع چیزے از چیزی خواستن
استطلاع آگاہی جستن و اطلاع خواستن

استقناع فتوح گرفتن یعنی بعضی از
میرہ خشک را در آب تر کردہ از کشف

مالیدہ آب آن گرفتن۔
استفراغ فراغت خواستن و باطلع

اطباتی شدن بدن از فضلات از
کنز و بمعنی تہ کردن نیز مستعمل۔

اسیاع بالکسر و ہای موحدہ وغین ہجر
تمام کردن و کامل کردن از کنز۔

اسف لغت حق اندوہ سخت و اندوہ
و غم با ہم آمیختہ و یا اسفی کہ بحالت غم

گویند از نہیاست از کشف و صراح
و سحر الجواہر۔

استنکاف حرف چہارم زون بمعنی
نگ و عار داشتن از کشف۔

استقف بضم اول و سکون ثانی و
ضم قاف خطیب و وعظ نصاری کہ

انجیل بخواند و عالم دین و پیشوا علی اشیا
از متنب و مؤید و غیر آن۔

اسعاف بالکسر حاجت روا کردن
از کشف و صراح و متنب۔

استعطف ہرانی خواستن و دل
پرست آوردن از منتجب -

استیناف حرف چارم یای تحتانی و
پنجم نون از سر گرفتن و آغاز کردن
از منتجب -

اسلاف بالفتح پیشینگان از کزن و
منتجب بالکسر پیش فرستادن از منتجب -
استیلاف طلب الفت نمودن و محبت
خواستن -

استخفاف سبکی و حقارت و سرنوشت
و سبک شمردن

اسراف بالکسر زیادہ از حاجت خرج
کردن -

اسیف بر وزن فیعل اندوہ گین و
غمگین از شروع ضراب -

اسکاف بالکسر کفشگر از شروع ضراب
دکتر و منتجب صراح -

اسیاف بالفتح جمع سیف بمعنی شمشیر
از کزن و منتجب -

استغراق بہرہ را فرا گرفتن از کزن -

استیناق بالکسر حرف چارم یاے
تحتانی و بعدہ ثانی مشابہتینے استوار
خواستن از کشف و کزن -

استراق بالکسر دزدیدہ گوش بہ سخن
کسے داشتن از کزن و لطائف و صراح

استنطاق سخن پرسیدن و گویائی خواستن
از منتجب -

استحقاق سزاوار شدن از منتجب
اسواق بالفتح بازار با و این جمع ہوق

ست کہ بمعنی بازار باشد
استطلاق بالکسر رہائییدن از بند

استنشاق بالکسر حرف پنجم شین معجز
آبیدہ ہوا یا دوا یا دہنی در کشیدن

استمیرق بالکسر معرب استبرہ کنایہ تناسل
و در قاموس گفتہ کہ آن دیباچہ سفت

و گندہ است مثل طلس و از رسالہ
احوال قیامت کہ تالیف کردہ شاہ

رفیع الدین دہلویت ہمین ثابت شدہ
و از بعض تفاسیر نیز -

استمساک چنگ و زبون -
اسپک بالفتح و بای فارسی مفتوح

غیر کلان -
اسپرک بالکسر و بای فارسی در اے

مملوہ مفتوح حین و کاف عربی گاہی است
روز رنگ کہ بدان جا ہمارا رنگ کنند

از برہان -
اسفرنگ بالکسر نام شہرست نزدیک

سمرقند مولد سیف نام شاعر آنجا است -
اسپال بالکسر و بای موعده فرو گذشتن

جامہ و جاری کردن از کزن -
اسیعول بالفتح و او مجہول نام تختیست

معنی ترکیبی آن گوش اسب است چہ
غول بمعنی گوش است تخم مذکور با گوش

اسب مشابہت دارد و بعضی نوشتہ

کر گوش شبیدہ گوش اسب است از شبیدی
و غیر آن و در برہان بالکسر است -

استقبال پیشوای نمودن و بمعنی مقابلہ
کردن ماہ و آفتاب در شب چارم ہم

و درین وقت ماہ تمام و کامل باشد
استعجال شتافتن و شتابی خواستن

استہلال ماہ نویدن و بانگ کردن
کودک بوقت تولد و آشکارا شدن

از کزن و منتجب -
استظلال بظای مجسمہ سایہ گرفتن

از کزن و پناہ جستن بسایہ از صراح -
استقلال بخود بکار سے استادان

بی شرکت غیر سی و بمعنی اندک شمردن از کزن
اسہال بالکسر جاری شدن شکم

استدلال دلیل آوردن و گواہی
خواستن از کزن -

استاقیل بغافلخت روحی انکور را گیند
کرمیوہ معروفست از برہان و لطائف

اسرافیل نام فرشتہ ایست کہ در قیامت
دو بار صور خواهد میدرد و میدن

اول بار بہمہ مخلوق مژدہ و نیست خواہد
شد و در میدان بار دیگر بہمہ مردگان

زندہ خواہند شد -
اسرائیل نام یعقوب پیغمبر علیہ السلام

از کزن و در لطائف گوید کہ معنی اسرائیل
مستور و مخفی است

مستور و مخفی است و در بعضی نوشتہ

بربان جری بزرگیده خدا و بعضی گویند بنده خدا -

اسفل بفتح اول و فتح فای یعنی پایین تر است

اسافل بفتح اول و کسر فای پایین تر نهاد کینها و معنی سونهای مردم از منتخب و غیر آن -

استیصال ینخ بر آوردن و از بین بردن و این در اصل استیصال بود از کثر اللغات -

استم بالکسر و تاء ی فوقانی مفتوح ستم که بمعنی جفا و ظلم باشد از لطائف -

استحمام بحام غسل کردن و بخار گرم از جنس گرفتن -

استعلاء آگاهی خواستن از کثر -

استقام بالفتح و قاف بیمار و اراض اسم نر و بهرمان مثل الامام مشتق از سمو

بمعنی علو بدلیل اشتقاق او چون می یسی تیره و می در تصغیر اسماء در حق یکسر که اسم از جهت تفنن اجلال و تشریف مناسبت

بمعنی سمو دارد و نام نهاده بتعین نام نیک اعلای سکی پندار و اصل او سمو بود بر خلاف

قیاس بتغییر بیست بخذف داء و تسکین و زیادت همزه وصل کسوره از جهت تعذر

ابتداء باکن اسم گشت و نزد کو فیان معقل فاست مشتق از دسم بمعنی دماغ که

علامت معرفت است چه اسم دسم موافق

درین صفت است اصل او دسم بود بکثر داء و زیادت همزه وصل بتغییر بیست

اسم گشت و نزد بعضی داء و کسوره همزه مبذل است و کو فیان اشتقاق

او را حمل بر قلب کنند و همه را معقل الفا و انشد و شک نیست که قلب ظلاف اصل

ان و بخت گفته اند که راجع قول او دست از تفسیر بکرموانح -

استسلام طلب سلامت و گردن نهادن -

اسم عظم اسم بزرگ از جمیع اسمای حق تعالی و در تعیین آن اختلاف بسیار

است نزد بعضی الله و نزد بعضی مهد و نزد بعضی الی الیقوم و نزد بعضی الرحمن

الرحیم و نزد بعضی همین واللہ اعلم بالصواب اسم بضم اول و فتح سین هجر و سکون

تحتانی و کسرام تصغیر اسم است نام رنگی است که میان فخر و بنصر باشد

استفهام فہیدگی چیزے خواستن از منتخب -

استلام بالکسر از باب افتعال سون سنگ را بدست یا لب از منتخب صراح

و این کنایه است از بوسیدن و ملائق جرد آن سلامت که لغتین باشد بمعنی گزن

نهادن طلا هر چون بودن سنگ بدست یا لب از لوازم گردن نهادنست معنی نزد

محاذ است از معنی جرد و کسانیکه استلام

زیادت یا ی تحتانی خوانند غلط است از کثر

استشمام بمعنی بوسیدن -

استقدام بمعنی استقبال کردن -

استردن بضم اول و سوم تراشیدن مود پاک کردن از برهان -

استرون بفتح اول و سوم و فتح داء بمعنی عقیق بمعنی زن آرای از رشیدی

استخوان نوعی از سلاح زنگیان از شرح مکنز نامه -

اساطین بالفتح جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون است از کثر -

استحسان بالکسر نیک شمردن و پسند نمودن از صراح و زبدة القوائد و کثر -

استن بالضم و تاءے فوقانی معنوم بمعنی ستون -

استان بالفتح و حرف سوم نون ساهایا و دند آنها و کثر -

اسفل السافلین کنایه است از هفتین طبقه بود و زرخ که زیر همه طبقات دوزخ است -

اسطوره بالضم و طاء ی هجر معنوم بمعنی افسانه و سخن باطل از منتخب -

اسکته بالفتح دکان عربی مفتوح و نون آلیقت بخاران را که در چوب

بدان سوراخ کنند بپند می نهان و

نہانی گویند از چراغ ہدایت و در بہار
عجم بہین معنی بالکسر و در لغات ترکی بالکسر
دسین ہل نہان بخاران دہین است
و در رشیدی بالکسر بمعنی ہر مہ بخاران و در
برہان نیز بالکسر بر مہ و بشین بمعنی آمدہ
است۔

اساتذہ بالفتح و تائی فوقانی کسور و
ذال مجموع استاذ کہ بذال مجہ است۔
معرب استاذ کہ بدل ہل باشد۔

اسفہ بالفتح اول و تائی بمعنی و اندوہ
چرا کہ اسف بمعنی اندوہ و غم است و الف
و ہم برائے مذہب و بمعنی تاسف و انوس
متعل است۔

استفاضہ فیض گرفتن۔

اسبوحہ بالضم و بای موحہ نیز مضمر
دسین ہل بمعنی ہفتہ کہ مجموع ہفت روزہ
متعارفہ باشد۔

اسکندریہ شہر سیست در شمال ملک مصر
بنادرہ اسکندریہ بن فیلقوس۔

استہ بالضم و تائی فوقانی تخم خرمادانند
آن مثل کنار و شفا و اورشیدی و
کشت و سردری و در برہان بالفتح۔

اسوہ بالضم بمعنی پیشوا و رہبات از
مخت و بحر الجواہر و کنز و مراح و بالفتح
غلط۔

استرہ بالضم و تائی فوقانی مضمر معر
ست ظاہر است از استردن الہا و عجم۔

استنباہ آگاہی جستن۔

استعارہ بعاریت خواستن از
تاج المصادر و کنز و در ضوابط عظیم
نوشته کہ استعارہ در لغت بعاریت
گرفتن چیزی و در اصلاح شعرا مجاز
را نامند و آنرا اضافت مجازی و اضافت
بالاستعارہ خوانند چنانچہ سر ہوش و
قدیم فکر کہ ہوش و فکر را شخص فرض کرد
برائے او سر و قدیم مقرر نموده و در رسالہ
عبدالواسع نیز مین است۔

و صاحب مجمع المضامع نوشته کہ استعارہ
بعاریت از است کہ لفظی را کہ بمعنی
حقیقہ داشتہ باشد مثلاً یا شاعر آن لفظ
را از معنی حقیقہ آن نقل کردہ بر چیزے

دیگر بر سبیل عاریت استعمال نماید از
جہت مشابہت کہ میان این ہر دو است
چنانچہ لفظ زنگس و آہو بجای ختم آوردن
و منہل بجائے لف و سر و بجایے قد و فتن
مثال دیگر از حدیث رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم **الْفَيْتَةُ نَائِمَةٌ لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَيْقَنَهَا**
خواب و بیداری برای لفظ فیتہ استعارہ
واقع شدہ مثال در فارسی بیت چتم
دولت ز سوا و قلت گشتہ فیروزہ باغ
دانش ز سحاب کرمت گشتہ تیسرہ
و بمعنی از محققین این فن چنین تصریح
کرده اند کہ استعارہ قسے از مجاز است
و مجاز آنرا گویند کہ لفظ را در غیر معنی اصلی

حقیقی او بیک گوئہ علاقہ و مناسبتے است
کنند اگر فیما بین علاقہ امر است بر آوی تشبیہ
مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز
مُرسَل نامند و اگر علاقہ تشبیہ است آنرا
استعارہ میگویند و حاصل استعارہ
آنست کہ مشبہ را عین مشبہ بہ او عیانند
اگر مشبہ را متر و ک و مشبہ بہ را مذکور
سازند آنرا استعارہ بالقرینہ نامند
چنانچہ درین بیت اسدی بدیت ہش
مشک ساد و شکری فروش بد و زنگس
کمان کش دو گل در رخ پوش بد و اگر مشبہ
بہ را متر و ک کنند و مشبہ را مذکور سازند
آنرا استعارہ بالکنایہ خوانند و استعارہ
کنی نیز گویند و بد آنکہ گاہی استعارہ
محسوس برائے شیء محسوس باشد بوجہ
حسی او یا بوجہ عقلی او و گاہی استعارہ
شیء معقول برائے شیء معقول و گاہی
استعارہ محسوس برائے شیء معقول و
گاہی استعارہ معقول برائے شیء محسوس
باشد و بد آنکہ تقسیم باعتبار لفظ استعارہ بر
دو قسم است اصلہ و تبعیہ استعارہ اصلہ
آنست کہ لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل
استعارہ اسد برائے مرد شجاع و استعارہ
گل برائے خسار و شخی را سحاح و شجاع را شتم
و استعارہ بتبیہ آنست کہ لفظ مستعار
فعل یا شبہ فعل باشد یا بن حیثیت کہ
مالش را جمع بپسندے مصدر سے آن باشد

چنانکہ درین بیت بیت مشاب و بخون با
آورند و ز خیالات پرہندہ بگریزہ تسک
کردن را باو بخن استعارہ کردہ و باقتساب
کردن را بگریختن و درین بیت بیت بہن
مملکت خنہ و خوش تا میرسی تو نگریذنا
چکیدن خون تیغ را بگریستن استعارہ کردہ
تا تقسیم استعارہ باقتبار تجرید و ترشیہ
نوعست نوع اول استعارہ مطلقہ و آن چنان
کہ چیزی از ملایمات و صفات مستعارہ است
دران مذکور نباشد چنانکہ درین بیت
عبدالواسع جیلہ بیت شگوفہ بر سر شاخت
بچو عارض جان بہ بنفشہ بلبل بریت
چون جوارہ دلبر بہ زلف را بقرب جوارہ
استعارہ نمودہ و مناسبات مستعارہ
و مستعارہ منہ بچکیدم مذکور ساخت نوع
دوم استعارہ مجرودہ و آن چنانست کہ
صفات و ملایمات مستعارہ را ذکر کنند
چنانچہ درین بیت فردوسی بیت بہن
زہ یافت از مشک ناب و در آویخت
از گوشہ آفتاب بہ زلف را بزرہ استعارہ
نمودہ و لفظ ناخن و مشک ناب او بخن
از ملایمات مستعارہ است یعنی زلف و ناخن
درین بیت خاقانی بیت از نورش آہ
من ہر شب بہ بادام تو دوش ناغورہ
چشم را ببادام استعارہ نمودہ و لفظ غورہ
را کہ ملایمات چشم است مذکور ساختہ نوع
سوم استعارہ مشعرہ و آن چنانست

کہ ملایمات و صفات مستعارہ را مذکور
سازند فقط چنانکہ درین بیت انوری بیت
در غنیہ گزہ عزم خردست بلبل را بچون
آبگیر را بہ تیغ و جوشن استعارہ نمودہ
و لفظ عزم و خردست ملایم تیغ و جوشن است
کہ مستعارہ واقع شدہ و گاہے تجرید
ترشیہ ہر دو در یک استعارہ جمع میسازند
چنانچہ درین بیت خاقانی بیت بزرگاف
عبا مشیہ شب بطفل خونی بخا در انداز
آفتاب را بطفل استعارہ نمودہ و عبا و
شب و خا و ملایم مستعارہ و مشیہ و خونی
و شگاف ملایم مستعارہ واقع شدہ و
ترشیہ در استعارہ ملایم تر از تجرید اطلاق
ست اما استعارہ بالکنایہ عبارتست از
ذکر مشبہ دارادہ مشبہ بہ بانصب قرینہ و
قرینہ در اینجا استعارہ تخیلیہ خواہد بود و
طریقش چنانست کہ با مشبہ مذکور چیزی
چند از لوازم مشبہ بہ محذوف ذکر نمایند
پس ذکر مشبہ و حذف مشبہ بہ عبارت از
استعارہ بالکنایہ است و اثبات لازم
مشبہ بہ حذف و برای مشبہ مذکور عبارتست از
تخیلیہ و این در قسمی آید برای آنکہ لوازم
اختصاص بمشبہ بہ دارد و از برای مشبہ
اثبات نمایند از حال بیرون نیست
یا توام مشبہ بہ باوست یا تکمیل مشبہ بہ
برآشت یا دخلی در توام و تکمیل ندارد

مثال اول چنانکہ زبان حال من شکایت
گویا تراست درینجا حال را بشخص متکلم تشبیہ
دادہ این استعارہ بالکنایہ است و اثبات
زبان کہ توام متکلم باوست استعارہ تخیلیہ
مثال دیگر سانی گویا بیت علما جملہ ہرزہ
می لافند وین بر پاسے ہر کسے بافتہ
درین جا وین را بدیبا و حریر تشبیہ دادہ
و این استعارہ بالکنایہ است و لفظ پای
و بافتن کہ لازم مقومہ دیبا و حریر است
استعارہ تخیلیہ مثال دوم چنانکہ گویا
بچہ مرگ در فلان کس فرو رفت درینجا
را بشیر تشبیہ دادہ و مشبہ بہ را بشیر است
ذکر کردہ و این استعارہ بالکنایہ است
و ناخن کہ اختصاص بشیر دارد و موجب
تکمیل اوست برای مرگ کہ مشبہ است
اثبات نمودہ و این استعارہ تخیلیہ است
مثال سوم چنانکہ گویا زمام کم دردست
فلانست درینجا تشبیہ کم بناقد استعارہ
بالکنایہ است و اثبات زمام کہ از لوازم
غیر مقومہ مشبہ بہ است
براسے مشبہ استعارہ نمودہ و این استعارہ
تخیلیہ است
استعارہ و لفظ بہر خواستن از
خداے تعالیٰ و با صلا ح کہ گاہی جتن
از غیب در آل کارے نزد سفیان بخند
دستورست مختصر کہ دعای قوت یا دیگر
ادبہ خواندہ بنمیند یا بچہ شدنی باشد

مناسبات آن بخواب مشاوت کنند و اکثر
شعیان استخاره باین طور میکنند که بعد از
خواندن اوسته چشم بسته تخمیناً مقام شمشیر
تسبیح مابد و انگشت میگیرند و از آنجا تا امام
دو دو دانه طرح میکنند اگر در آخر یک دانه
ماند علامت خیرست و اگر دو ماند علامت
شرست.

استخاره بکیم و زائے مجله اجازت خواندن
از منتخب.

استخاره حرف چهارم شین مجله مشهور
کردن و صلاح پرسی.

اسوله بفتح اول و کسر و او جمع سوال است
استحاله طلب محال کردن و محال شدن
و محال شمردن و از محال برگردیدن و حیل
کردن از منتخب و صراح.

استغاثه بنین مجله دشمنی مشتبه فریاد خواندن
و دادخواهی از منتخب و صراح.

اسلحه بفتح اول و کسر لام و حای مجله
سلاحست که بمشی آلات جنگ باشد مثل
تبع و نیزه و غیره.

اسیکزه بالکسر کانه بی کسره و زای مجله تشنگی
بر جتن و دولتی انداختن از فیه الفا و ریکه و بران
استکراه بالکسر مجله کراهیت کردن.

استراده بالکسر حرف ششم دال مجله گذشتن
اسطوانه بضم اول و ضم طای مجله و
حرف ششم نون یعنی ستون از منتخب.
اساده بکسر اول و حرف چهارم دال

همه بجه و ساده یعنی باش.

اسامی بالفتح جمع الجمع اسم است چنانچه
جمع اسم است و اسماء جمع اسم است و
آسامی بالف ممدوده نوشتن یا ثبانی
مشابه نگاشتن یا بالف و نون جمع کرده
اسامیان گفتن این بر سر و وجه بعض
غلط است از بهار رسم و کشف و مدار.

اساری بضم اول و فتح قوی مجله و در
آخالف بصورت یا جمع اسیرست که بمعنی
گرفتار و قید باشد از مدار و کشف و درینجا
برای مصلحت مکرر نوشته شد.

اسماعیلی بمعنی قربانی و نام طائفه کمره
که آنت اسپر استش میکنند از
لظائف.

اسی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
اندوگین و ثمران از شرح نصاب.

فصل الف مقصوره مع شین معجم
اشقیقیا بالفتح جمع شقی که بمعنی برکت است
اشقی بیا نش در آخر همین فصل مسطور
است.

اشقی بفتح اول و سکون ثانی و فتح یا
در آخالف مقصوره بصورت یا بمعنی
آرزو و آدره و در غوب تر.

اشدرا بفتح اول و کسر شین معجم و
تشدید دال مجله بمعنی شدید و شدت
کنندگان.
اشتها آرزو کردن و فارسیان بمعنی

آرزوی طعام استعمال کنند.

اشهب هر چیز سیاه و رنگ کز سفیدی
در رنگش غالب باشد و اسپ بزه که
کثرت موهای سفید بر کثرت موهای
سیاه او غالب باشد و لاین لفظ در صفت
رنگ عنبر بسیار مستعمل است زیرا که عنبر
نوعی از عنبر است که نسبت به عنبر خشنه
و عنبر پیشه بهتر باشد از صراح و بحر الجواهر
و کز و کشف و مومیر.

اشارات بکسر نام کتاب بومل سینا در
علم حکمت از کشف و سروری.

اشاعت بکسر اول آشکار کردن
و پاشیدن و پراکنده کردن از منتخب.
اشعات بفتح اول و کسر شین معجم و

تشدید عین مجله یعنی اشعه و اشعه جمع
شعاع است.

اشعث بالفتح و عین مجله مفتوح و حای
مشله صاحب فقه اللغات نوشته که ثبانی
مشله غلظت و بیای موحده معجم نام
طماعی که عباس دوس داماد اوست که

آن و طبع خود را از اشعث گذرانیده
و دوس بفتح دال نام قبیله در بین از
مطلحات.

اشیم بفتح و تشدید چشم شکسته سر از شرح
نصاب.

اشباح بالفتح و بیای موحده و بیای مجله
شبهه یعنی پدیده و مبهما و این جمع شخ است

که فیه تین باشد بمعنی کالبد از مخب -
اشتهاد شدت و سختی و گاهی مراد از کمال
چیزی باشد -

اشکال و دهره باشد سرخ بنایت
شفات از شرح تحفه العرائین
اشتهاد بالفتح بروزن ششام روزیت
و ششم از هر هاشمی از کشف و برهان -
اشتهد بمعنی سخت تر -

اشعار بالکسر گاهی دادن و بالفتح بمعنی
ابیات و بمعنی موی سر و بدن -
اشقر برشته سرخ کردنش بزرگ سیاه
زند و بیکه بدن رنگ باشد آزاریز گویند
ظاهر آن سرنگ باشد و گاهی بمعنی مطلق
استعمال کنند از مدالافاضل و بحر الجواهر
و مراح نیز بمعنی اول مؤید است -

اشتر بفتح اول و کسر شین معمر و راسه هله
مشده خود پند و پند زنده -
اشی از بالفتح جمع شجر بمعنی درخت است
اشتر بضم اول و سوم بمعنی شتر معروف است
اشکیوس بالکسر و کاف عربی و بای موحده
و و او معروف و بین هله نام مبارزیت
که بعد از آسیاب آمده بود و ورستم او را
کشت از مصلحات -

اشتر اط بالکسر شرط کردن از کز -
اشیاع بالفتح گروه ها دوستان جمع
شد از لطائف -
اشبلع بالکسر بای موحده و بین هله

سیر کردن و با صلاح پُر خواندن فقیهانه
یا کسر را بطریقه حرفی از حروف علت
که مناسب آن باشد بظهور آید با صلاح
قافیه حرکت بالبعد الف تاسیس را گویند
چنانچه کسر مصاد در حاصل و فتح و او و یا
ای شش بفتح اول و نون بدتر و قبیح تر
استحج بفتح اول و فتح جیم بدتر و نونی
از بار از کز -

اشکوف بالفتح بزرگ و عظیم نیکو و خوش
و بالکسر قوی و بمعنی شان و شوکت از بره
در شیدی -

اشراف بالکسر بلند شدن و بر بالا
بلندی شدن و استادان بر سر چیزی
و واقف شدن چیزی را از مخب و
کشف از بالا بزرگ رستین و بمعنی آماده
شدن بر چیزی نیز آمده -

اشلق بضم اول و ثالث بمعنی تهمت این
این لفظ ترکی است -

اشاق بضم اول لفظ ترکیست بمعنی
غلام ساده رو و نام غلام ترکان نیز با
اشق بضم اول و فتح شین صفت و خفیت
و تخمین و تشدید قاف و شوار تر از تخف
اشقاق بالکسر هربانی کردن و رسانیدن
و بالفتح جمع شفقت است از کز و لطائف
اشراق بالکسر درخشیدن و روشن
شدن و وقت صبح بعد از طلوع از مخب
اشتقاق بالکسر گرفتن کلمه از کلمه و تیره

از رفتن و هیزم و جزیه آن ترگافتن از
مخب -
اشتباک بالکسر بهم در رفتن و انگشتان
هر دو دست میان هم گیر در آوردن
و بهم در رفتن شاخ های درخت و مثل
آن و گاهی از لفظ اشتباک اجتماع دانند
مراد باشد -

اشکب بالکسر اول و فتح ثانی و کاف
عربی بمعنی خمر که بر لبی حمار گویند و این
لفظ ترکیست از لطائف و در لغات
ترکی بتشدید شین بمعنی نوشته و بالفتح
دیگون ثانی بمعنی قطره بمعنی آب چشم
اشباک بالفتح و سوم بای موحده جمع
شکب بمعنی داهیا -

اشکال بالکسر شواری و بالفتح صواب
در سبایا بمعنی جمع شکل بالکسر است که بمعنی
رین باشد -

اشهل بالفتح سیاه زردی مائل و
معنی اسانیش چشم از مخب و غیر آن
اشعال بالکسر افروخته و شعله زن
کردن آتش -

اشغال بالفتح و بین معمر و شغلها -
اشکل بالفتح بای بند و رسی که آن
پلان شتر بند تا از پشتش زود و بمعنی
سرخ چشم و سرخی و سپیدی آینه خسته
و خفته شود و تر و شوار تر و بمعنی سپید
دست راست و پای چپ سپید باشد از مخب

اشکیل بالفتح یعنی اسپیکه دست راست
وپای چپ او سپید باشد و بجهت کمر و حیل
نیز آمده از برهان

اشتعال بالکسر فروخته شدن آتش
اشتیمال بالکسر گرد فرو گرفتن از کثر -

اسلم بضم اول و سوم و چهارم غلبه تنیدی
وزو رفتندی از برهان و بهار عجم غالباً بالکسر
این لفظ ترکی است چه در لغات ترکی است
معنی ستم نوشته آگوه در بهار عجم و برهان اشتا
ترکی بودنش نکرده اند -

اشمام بالکسر یومیدن و بویانیدن -

اشنان بالضم گیا هست شکر و در زمین
شور روید چون بدان جامه شوند مثل

صابون سفید گردانند و هرگاه که آذری شوند

شمار شود یعنی سحی گردان بر برهان و شیرینی

اشیتختن بالکسر پاشیدن از برهان -

اشراقیان بالکسر بدانکه اشراقیین گرد

هست از حکماء سلف که از بعثت

اشراق و روشنی باطن خود را که از کثرت

ریاست پیدا کرده بودند تعلیم و تعلم بکاشف

و مراقبه میکردند و حاجت برتن پیش یکدیگر

نداشتند بمثل حکماء مشائیین که ایشان

نزدیک یکدیگر رفته مقدمات دریافت میکردند

چنانچه افلاطون و بقراط و غیره از زمره اشراق
بودند -

اشکره بالکسر طرز شکاری که آنرا شکره
گویند -

اشسته بالضم وزن چیزیت مثل گياه

شک که سیاه و سپید باشد که بپندی

چهار چوبیلا گیرند و بعضی بهر طریقه نامند

و بعضی ملاگیر خوانند از برهان -

اششوسه بالکسر عطسه از برهان و

در رشیدی بالفتح -

اششعه بفتح اول و کسر شین معجم و تشدید

عین جمله مفتوحه جمع شعاع و کسانیکه

بسکون شین خوانند خطاست -

اششیه بفتح اول و سکون ثانی و کسر

رای جمله و لیده بایه موصوفه جمع شراب

که معنی مطلق هر چیز رفیق است از شین

خوردنی و آشامیدنی مثل آب و شیر و غیره

اشباه بالفتح امثال و نظائر جمع شبهه که

بالکسر است -

اشبه بفتح اول و فتح بای موصوفه و

بای مفعول بسیار مشابهاست و ازده

اشکسته بالکسر دکان تازی یعنی بریده

بجاران از مصطلحات و بسین جمله نیز

آمده -

اشترقی بسکون فین معجم و فتح رای

همله درست تر و این مشوب است با

فروق که بادشاهی بود سکه زر بوزن

ده ماسه برمان آورد و این یافت
از شرح دیوان خاقانی و کسانیکه بفتح

سه چمیل و چمیل ۱۲

شین و سکون را خوانند غلط محض است

اشکال جنوبی و شمالی بدانکه شکل

تو ایت چهل و هشت اشکال قرار دادند

اما نموده آن دوازده اشکال بر منطقه اربع

واقع اند که دوازده برنج مشهور عبارت

از همین است و پانزده اشکال بیاب

جنوب منطقه اربع است و است و

یک شکل بطرف شمال و تفصیل این اشکال

و فصل بای موصوفه مع سین جمله مفسر

است -

اشحرمی مشوب بسوی شعر که شخصی

بود که چون مادرش او را زاید بر تنش

در از بودند لب الالباب

اشفی بالفتح و فای مفتوحه و الف بضم

یا آلت آهنی که بدان در چرم سوراخ

گنجه بندی ستالی گیرند و در بنجا لحاظ

شکل نوشته شد -

اشهی بفتح اول و ثالث از زود دارند

تراز نموب آرز و آورده تر و در بنجا لحاظ

شکل مکرر نوشته شد -

افضل الف مقصوفه مع صا و همله

اصفا بالکسر گوش نهان از مدار و

گوش فراداشتن از کثر -

اصفیا بالفتح بگزیدگان و این جمع مش

ست از نموب -

اصدق بالفتح و کسر دال و قاف معنی

دوستان و این مع صدیق است که بر وزن

فیمل باشد۔

اصطلاحاً بمعنی هرگز الف که در آخر اصلاست
برای وقف است یا در عوض تنوین چرا که
اصلاً در حقیقت اصل بود از کشف۔
اصطفاً بالکسر برگزیدن و برگزیدگی
از قبح و لطائف۔

اصحی بفتح اول و کسر صاد و تشدید هاء
تندرستان این جمع جمع است۔

اصهب بفتح هاء سرخ رنگ کبک پیچیدگی
زندان مزاج۔

اصلاب بفتح صاء جمع صلب که بالفهم
بمعنی استخوان پشت که محل نشاندن مرد است۔

داز اصطلاب مراوا با داء دست از لطا
اصحاب یا ران و خدا و اذن داین

جمع صاحب نیست بلکه جمع الجمع صاحب
ست چرا که اسم جمع صاحب جمع است بفتح

و جمع صاحب است و جمع اصحاب صاحب
می آید از لطائف و مصالح و سعد الدین۔

تغزازی و جماع دیگر میگویند که اصحاب
جمع صاحب است چنانکه اطباء جمع طایفه

انصار جمع ناصر و اجمال جمع جاهل و جالسه
زخمی ازین انکار دارد۔

اصوب بفتح با صواب تر و نیک تر
اصطربلاب بضم اول و ثالث التیست

که از برنج یعنی پتیل میسازند بصورت قوس
و اندرون آن چند اوراق باشد از برنج
دوران اوراق دو اثر کثیر و خلوط بسیار

منقوش میباشند و بر سطح اعلامی آن منقش
میباشند که آزمای گردانند و آنرا اعضاؤه

اصطربلاب گویند پس بقول اصطربلاب
که طعی است برای دریافت احکام اصطربلاب

موصوف از تناع آفتاب و ستارگان
و بلندی هر چیز معلوم کنند و این نظرا

ببین هبل هم میگویند بدان که اصطربلاب
یونانی تراندر را گویند و لایب بمعنی آفتاب

چون اکثر بدان احکام آفتاب و ستارگان
معلوم کنند و بزرگترین ستارگان و دیگر

اشیا آفتاب است لهذا آنرا بآفتاب منسوب
کردند و واضح آن بقول اصح ارسطو و

البیاس است که از جام کبیر و استخراج
نموده اند از برهان و منتخب و کشف لطائف

و بمعنی تحقیق نوشته اند که واضح اصطربلاب
ابرش حکیم یونانی است ابرش بفتح اول

و فتح موحده و سکون را به هبل و فتح
غای مجر و سین هبل و بعضی از تحقیق نوشته

اند که اصطربلاب در اصل بین هبل بود و
بفتح اول و ضم طای هبل چه اصطربلاب

ست و لایب بمعنی آفتاب پس اصطربلاب
بمعنی طریقی آفتاب که احوال آفتاب بدان

شناخته می شود بعد از آن سین را جهت
مناسبت طای مطبقه بصفا و بدل کردند

چنانچه در صراط که در اصل صراط بین بود
اصحاب است که اول بمعنی رسائی و صفا
یا فتن از کشف و کثر۔

اصحاب بسبت یا ران روز شنبه که
قوی از بنی اسرائیل بود حق تعالی امر

کرد که روز شنبه ما هیان صید نکنند اتفاقاً
در آن روز ما هیان بسیار جمع میشدند و شکار

جمله کرده ما هیان را در همان آب بند میکردند
و بر روز شنبه میگرفتند چون ظلم ایشان از

حد گذشت حق تعالی همه را مسح کرده بوزیر
ساخت و آنها بعد از چند روز هلاک

شدند از لطائف۔
اصطلاح و لغت با هم صلح کردن و معنی

اصطلاحی لغت اصطلاح هم اتفاق نمون
قوی برای معین داشتن معنی سوای معنی

و موضوع آن لغت و اصطلاح ما خود از صلح
ست چون در باب افعال صا در ابطال

بدل کردند اصطلاح شد۔
اصباح بفتح صاء جمع صبح بمعنی با امداد و

بالکسر صبح کردن و در صبا رفیق و از حال
بحال گشتن از غمب۔

اصطربلاب بالکسر بضم نام شهر که قلعه
شهر فارس است از سید و مداره۔

اصفا و بفتح و فاء و ال هبل و غیره
و قید و بمعنی بخشش یا از لطائف و منتخب

اصطیبا و صید کردن از لطائف و منتخب
اصطربلاب بالکسر و فتح طای هبل و سکون غای

مجموعه و در آخر ای هبل نام شهر که قلعه فارس
است مغرب است که سابق گذشت از
لب الالباب و بر لم ن۔

اصرار بالکسر تنابر کردن کاری مستعد شدن
و منع کردن کے قبول نداشتن۔

اصطبار بالکسر صبر کردن و طاعے آن
بدل از تہے فوقانی ست و در منتخب شکیبائی
نمودن۔

اصغر بفتح اول و غین معجزه کسور معنی
خردان۔

اصفر بفتح یعنی زرد۔

اکوژام شیرینی که شکل انگشتان
باشد بغایت سفید۔

اصطناع بالکسر نمائی کردن و برگردین
از کشت و مدار منتخب و کنز۔

اصلاح بفتح و در آخرین ہلہ یعنی کلینی
تخصیک موی سرش زائل شدہ باشد از
بحر الجواهر و لطائف۔

اصالیع بفتح و بے موحده کسور انگشتان
اصحج بالکسر و بای موحده مفتوح و عین

ہلہ یعنی انگشت دست یا پا از کنز۔

اصباغ بفتح و بای موحده و غین معجز
رنگہا جمع معنی۔

اصناف بفتح قسمہا و الواو و گوہا
و گروہ ہا داین جمع صنف ست۔

اصداق بفتح جمع صدق۔

اصول خفیف یکی از ہفدہ اصول
موسیقی و اصول راہندی تال گویند۔

اصف بفتح معنی کہنہ کثرہ نہایتست
عہ بردن خبر رشتہ باشد ۱۲ باب

از سپاری در از ترو مزہ آن ترش از
شروع نصاب و کنز۔

اصحاب کہف بمعنی صاحبان غار
و ایشان ہفت تن بودند از دوستان
حق کہ از خوف دقایقوس نام پادشاہ ظالم

از شہر کہ بخترہ در فاری پنهان شدہ بختند
و کے محبت ایشان ہمراہ بود بکم الہی بعد

سہ صد سال بیدار شدہ باز بختند باز
بقیامت خواہند برخاست نام ایشان

اتفاق اکثر منسیرین اینست اول یکتا و
تکلیفینا سوم کشم و طوطی و کسور و کسور

کشاف فیوض ششم آفر فیوض اس ہفتم
یونس بوس نام سگ ایشان قلیس بود۔

اصداق بالکسر راست کردن قول کے
و بفتح راستی ہا۔

اصطکاک بالکسر آواز بر یکدیگر کوفتن
دو چیز سخت از کنز و لطائف و در منتخب ہم

و اکوفتن۔

اصطبل بمبر اول و سکون صا و ہلہ و فتح
طامی ہلہ و سکون بای موحده مکان

بستن اسپان از صراح و مزیل الاغلاط
اصحاب الشمال دوزخیان۔

اصل بفتح پنج درخت و غیر آن و نسب
اصل قبیل یکی از ہفدہ اصول موسیقی

و اصول راہندی تال گویند۔

اصیل بفتح اول و کسر صا و ہلہ و فتح
از لطائف و صاحب اصل بمعنی صاحب

نسب ای کسیکہ آبا و اجداد و شریف
و نجیب باشند۔

اصحاب منقل بمعنی یاران ہم صحبت
از مصطلحات۔

اصول حج ہل کہ بمعنی مزینت و نام
علیکہ دران از ہر چہ را اصول فقہ کہ اول

شرعیہ عبارت از ان ست بحث کنند
آن اینست کتاب و سنت و اجماع و امامت

و قیاس درینا سے کتاب و سنت و قرآن
و حدیث ست پس اجماع است عبارت

ست از اتفاق صحابہ اجمہدین بر چیزی
و قیاس عبارتست از تشبیہ چیزے بچیزے

بسبب اشتراک آن ہر دو در امرے تاکہ
ثابت شود در چیز اول یکیک ثابتست در چیز دوم

چنانکہ تشبیہ دادن لو اطلت را بوطی و در
حیث سبب اشتراک ہر دو در نجاست

پس ثابت کردہد برای لو اطلت حکمیکہ ثابتست
برای و طی مذکور یعنی حرمت و باطلان

فارسیان بمعنی حرکت موزون خوش آیند
و باصطلاح موسیقان بمعنی آن کہ ہندی

آن را تال گویند از چراغ ہدایت و کشت
ہد آن کہ اصول کہ ہندی آن را تال گویند

نزد عجم ہفدہ است یکی بخش دوم بحر
ترک ضرب و آنرا ترکی نیز گویند سوم

ہو یک چہارم دور پنجم ثقیل ششم خفیف
ہفتم چہارم ضرب ششم در افغان ہفتم یاتین

دہم ضرب بفتح یا و دہم اصول فاختہ دو

از دم چیز سیزدهم نیم تعلیل چهاردهم از فروع
از صد شازدهم دل مقدم هفتم -

اصنام بالفتح بهتاد این جمع منقسم است -
اصم بنحین و تشدید میم بمن کرداشوا و بمن
سنگ است و شهر البدر اصم عبارت از ماه
رجب زیرا که در وقتالی حرام بود آواز داد
خواه و آواز سلاخ شنیده نمیشد و عاتم
نام بزرگی است از قحط -

اصول کلام عبارت از مسائل علم کلام
که در آن مطالب علم نقلی را بیدلائل نقلی
ثابت کنند -

اصفهان بالکسر فتح فاشهر مشهور از
ایران و نام پرده از موسیقی از لب الالباب
و بهار رجم -

اصول فاخته نام ضربی از موسیقی و نوعی
از نوختن ساز از کشف و در برهان نوشته
که صورتی باشد از هفده بحر اصول و در هر
بحر نوشته که بهندی آن را سوره فاخته گویند
اصمعی بفتح اول و ثالث یکی از ابیین شهر
لغات عرب منسوب بجد خود که اصمعی نام داشت
و بکسر اول غلط از لب الالباب -

اصلی نوعی از لغت عرب و آن لغت است
که در اصل موضوع است چون علو -

افضل الف مقصوره مع ضاد مجر
اضحی بالفتح و در آخر الف بصورت یا
جمع جناس است و اضحیات مفرد است در
اصل اضحیه بود یعنی قرآنی و اضحی فعلی است

از افعال ناقصه و معنی آن کردن کار در وقت
چاشت چون اضحی زید قاتلین در وقت
چاشت زید قائم شد و افعال ناقصه را
از آن ناقصه گویند که آن فقط بفعل
خود تمام نمیشود بلکه بخر مختصات باشد -

اضراب بالکسر در گردانیدن و معین
شدن یکجا و سرفرو کردن و زرباده
افگندن و میرگردانیدن و پدید گردانیدن
مثل بالفتح مانند با و انواع از قحط -

اضطراب بالکسر غلغل یافتن و پریشان
حال شدن و لرزیدن و طپیدن و زدن
شمشیر و جز آن بایکدیگر و بلفظ کشیدن و
کردن و افگندن و ریختن و دادن و مشتعل
و در شغلی محضی اضطراب بمعنی مضطرب

نیز آمده از قحط بهار رجم و طائف -
اضاعت بالکسر ضلح کردن -

اضارت بکسر اول و حرف چهارم
هزه مفترع روشن کردن -
اضافت نسبت کردن چیزی را بسوی
چیزی و معنی مانند که اضافت با صطلح نویا
نسبتی است که میان دو اسم واقع شود و بر وجه
تقسیم اسم اول را مضاف و اسم ثانی را

مضاف الیه گویند و در فارسی حرف آخر
مضاف را بنا بر علامت اضافت کسر
میدهند و در تلفظ و این اضافت ده
قسم است اول تملیکی و آن اضافت ملک
بالکسر است بسوی مالک چون اسب زید

و فتح قارون و قهر سلطان و همچنین اضافت
مالک بملک چون خداوند خانه و امان
روم و مالک دنیا و این را اضافت
حقیقی نیز گویند و بعضی اضافت لامی هم نامند
چرا که در عربی ترجمه این قسم اضافت دو
اسم معنی لام تملیک مستتر باشد و دو تخصیص
و آن اضافت مخصوص است بفتح صاد بسوی
مخصص بکسر صاد بدفع اشترک خاصه او
چون انیس بملی زنگ شتر و پوست انار و
قطار و از همین قسم است اضافت سبب
بسوی سبب چون کشته غم و اضافت
سبب بسوی سبب چون تیغ انتقام
و این اضافت تخصیص هم لامی است چرا
که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از
همین قبیل است اضافت ابی و آن اضافت
پس باشد بسوی پدر بحدف لفظ ابن
چنانکه ابو الفضل مبارک و عبد الصمد افضل
محمد و ابو علی سینا یعنی ابو الفضل ابن مبارک
و عبد الصمد بن فضل محمد و ابو علی بن سینا
سوم توفیقی و آن اضافت موضوع است
بفتح ضاد مجر بسوی موضوع بکسر ضاد مجر چون
شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال و درخت
اراک و در دو مشنبه و این را اضافت
عام بسوی خاص نیز گویند چهارم تملیکی
و این را بیانی نیز گویند و درین بیان
کرده میشود حقیقت و ماده مضاف بمعنا
الیه چون دیو ارگل و خاتم طلا و کاسه بلور

و جائد و با و قلند ان چوب بد آنکه فرق در توحی
و بیانی آنست که توحی بجای باشد معنی
بدون مضان الیه هم یافته شود و مضان
الیه بدون مضان یافته نشود یعنی وجود
مضان الیه را وجود مضان لازم باشد و
بیانی آنست که گاهی مضان بدون مضان
ایه یافته شود و گاهی مضان الیه بدون
مضان هم یافته شود یعنی وجود هر یک را وجود
دیگر لازم نباشد بنعم تشبیه و آن اضافت
مشبه به است بسوی شبه و بعضی این را
امانت مجازی نیز گویند چون دشمن نفس
در الی دنیا و تخرین دولت و بهار اقبال و
کلاه شکوفه اطفال شایخ و سبل زلف
وز گس چشم و جلا و اصل و صندوق میوه ششم
تو صیف و آن اضافت موصوف مست بسوی
صفت چون شمشیر تیز و کار دکنده و اسب
کبود و مرد شجاع بنعم مجازی و آن اثبات
مضان مضان الیه را بعضی فرضی اطلاق
باشند باین وضع که قائل تشبیه دوشی در زمین
خود و فرمن کرده و اوزم تشبیه را مضان بسوی
شبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه
سیر هوش و قدم فکر و دست عقل در پیوست
اثبات سر و قدم برای هوش و فکر عقل فیصل
متکلم است که هوش و فکر را شخص صاحب
سر و قدم ملاحظه نموده به شتم طرفی و آن اضافت
منظوف است بسوی طرف چون نشینند با آن
و آب دریا و آب و هوای صحرای و گاهی اضافت

طرف باشد بسبب منظور چون شیشه
کتاب و صندوق کتاب بهم افزائی و آن
چنان است که مضان بمضان الیه افزائی
معنوی داشته باشد یعنی مضان الیه
حال باشد مر مضان را چنانکه درین عبارت
نامه عنایت که بنام فقیر صدور یافت بدست
ادب گرفته بسراوات نهادم و با نامل نیاز
مفتوح ساخته بنعم عقیدت بر خواندم
یعنی نامه که مقترن بعنایت بود بدست خود
که بحالت ادب افزائی داشت گرفته
بر سر یک با سر اراوت مقارنت دارد نهادم
و بر همین قیاس فقره دیگر بعضی این را اضافت
باده ملاست نامند و نزد بعضی صورت
آن علمیده است چنانکه مذکور میگردد و هم
اضافت با وئی ملاست یعنی نسبت کردن
یک را بدیگر به یک کسر مناسبتی که بینا واقع
ست مثال آن ایران ما به از تو را ن
شماست ظاهر است که قائل این کلام
در محله شهره از مضانات ایران قیام
داشته باشد و همچنین مخاطب باین اندک
مناسبت که ذکر کرده آمده تمام ایران را
از آن خود قرار داده و این اضافت متع
ست از اضافت تملیکی که در صدر مذکور شد
باید دانست که تا یک آخر آن الف یا
و اد ساکن باشد جهت اظهار کسر و اضافت
و توحی و بسوی لطیف در وی
چون دانای عصر و بسوی لطیف در وی

خوب و بسوی من و باید دانست در
کلام که آخر آن بسوی ختمی باشد وقت اضافت
و توحی آنها را به توحی ملین بدل کنند
چون خوشه انگور و با و صان و گاهی
بنابر تخفیف کلام مضان الیه را بر مضان
مقدم نمایند در صورت کسر مضان
حذف سازند و این اسلوب را اضافت
بالقلب نامند و بعضی اضافت مقولوبی گویند
چنانکه اورنگ زیب یعنی زیب اورنگ
و بنابر یعنی پس بنابر و نیک مر یعنی
مرد نیک و جهان پادشاهی یعنی پادشاه
جهان و گردون آفتاب یعنی آفتاب
گردون و گل آب یعنی آب گل و از چند
الفاظ معین بنابر ضرورت شعر به یا کثرت
استعمال یا غلبه اسمیت مضان بر مضان
الیه همچنان مقدم باشد و کسر علامت
اضافت را از آخر مضان ساقط کنند و آن
این عمل را فک اضافت خوانند و آن
الفاظ اسمیت مثل سر و صاحب قابل
و دشمن و عاشق و پسر و مادر و الفایلیک در
او آخر آن بعد از لزن باشد و علی لعم
لین قاعده فک اضافت این قسم نون
جاء بنما شد مگر آنکه چند نفع بر سه موتو
باشند به بر قیاس و الفایلیک در او آخر
آن بسوی ختمی باشد چنانکه سرخیل و سرگرد
و سرگشت و صاحب غرض و صاحب دل
قابل ثناء و دشمن حیا و عاشق سخن چنانکه ظهور

گوید بلیت درین انجن کیست عاشق سخن
که مشتق از زید باشم من به مثال دیگر از
استادی مصرعه که چه بستم ولی عاشق
تو را فاده ام به دیر قصاب چنانکه بلیت
دیرینه بدمی که دلم زخم داراوست
مار ابرار درست ترا گریسم مست به مثال
نکته اضافت لفظ مالک خاقانی گوید بلیت
جله بدین داور سے بر در عتقا شدند که مست
فیلقه کیور داور مالک رقاب به مثال دیگر
بر گوید بلیت ای بقا داور بر تخت سرور
بر شاهان عصر حکم تو مالک رقاب به مثال
نکته اضافت لون خاقانی گوید در لفظ شایان
بلیت خیمه من امیر آب حیوان به زمانه
آن شبان دانے امین به مثال دیگر
گوید در لفظ کمان بلیت روی زمین چو
تیر شد راست ز تو ک کلک تو به جز کجی
که در کمان ابرو طاق و لبه مثال نکته اضافت
از ای خفتی مولای فرماید بلیت که خدا
خواهد که پرده کس مدد میباش اندو طعنه
یا کان بر دهنه مثال دیگر در حذف کسر اضافت
نهر فارابی گوید بلیت نثار محبت از چرخ
گوهر لباد که در حساب نیلایا چنان گوهر
یعنی حرف یای تهمانی در آخر لفظ بهایا گوهر
اظهار کسر اضافت بطرف چنان گوهر
در اینجا برای استقامت وزن محذوف
شده است و لفظ اول در بعض محل
مقطوع الاضافت آید نظامی فرماید-

مصرعه چو اول شب آهنگ خوابم
به چنین لفظ نیم همه جا بدون کسر اضافت
آید چون نیر و زو نیم شب و چنین لفظ پس
گاهی مقطوع الاضافت آید چنانکه پس
فردا پس انگاه و پس کوه و همچنین از
لفظ و لیچ و ولی نعمت کسر اضافت ساقط
کنند مثال آنکه بحجت غلبه اهمیت کسر
اضافت ساقط باشد چنانکه مرغابی و
گلزار و گل گز که هر دو اسم رنگ مشهور است
و بنا سراد جامه غوک که بعد از حلب
و بهندی کامی گویند و تبریزین لوی از
بر که سواران ولایت در زمین نگا دارند
و باید دانست که کلمه مضاعف چون مرکب
باشد بشین ضمیر یا تهای خطاب یا هم شکل
چون غلامش و اسپت و شمشیرم درین
صورت بر عایت فتح ماقبل و سکون ضمیر
متصل کسر مضاعف ظاهر نشود و مگر دقیق
بجای ضمیر متصل ضمیر متصل که آن زیاد
از یک حرف میباشد گزاردند چون غلام
او و اسپ تو و شمشیر من و همین حالت در
کلمه بے و بلا و جز و پر که با وصف شجرت
معنی اضافت علامت کسر ظاهر نشود
مثال لفظ بے درین مصرعه مصرعه
بے یا بر سر نمیتوان بر دزد و بلاقتن میگردد
و عمر جز عشق صنایع دست و دل پرورد
مگر و قتی که بجای این الفاظ کلمه دیگر که
متراوت آنها باشد مثل سوا سے و غیر

و اما مال گبذ از مد کسر ملاست افت
پیدا آید و همچنین از لفظ بر یا می
معنی پیش که لازم الاضافت با بعد از
باشد چنانکه درین بیت سعدی بیت
جوان از میان رفت بر دند پیر
بگردید بر تخت سلطان اسیر ای
پیش تخت سلطان نظامی فرماید
مصرعه نظم زمانند بر شاه روم
و همچنین از لفظ بروز بر که بمعنی بالا باشد
چنانکه درین مصرعه نشست از برادر
کوه و ش به مثال نکته اضافت آن
مصرعه نشاندهش زبردست دستور
خویش به یعنی باله مسند وزیر الهین
خود را گزرد دست را صفت مقدم
وزیر دومی گفته شود چنانکه بعضی گمان
برده اند فعل نشاندهش لغو محض خواهد
بود و همچنین اگر لفظ شان ضمیر جمع
و کلمه مصدر رالف ممدوده مانند آب
و مقصوره مانند آید و مضاعف الیه افع
شونفک کسر اضافتی عموماً در مضاعف
جائز و رواست مصرعه خسرو کرد و فتح
شان زحمان کنار به یعنی زخمندان
مغلان مثال الف ممدوده چنانچه سیلا
مثال ایزد از نظامی مصرعه بنام بزرگ
ایزداد بخش به مثال دیگر از نظامی
مقول و خاقان بدین بلیت چو ایزد
بمن نعمت در فرود به سپاس ایزدوم

چون نباید نمود: یا می گوید مصرعه بنام
ایزد عجب گذشت نور: و گاهی الف ایزد در
کتابت هم ساقط کرده با قبل موصول سازیم
چنانکه بنامیزد می تواند که کسره اضافه
از آخر لفظ بزرگ و سپاس در هر دو مصرعه
لغای و از آخر لفظ نام در مصرعه جائی در
هر مثله مذکوره سلامت داریم و الف
ایزد را هر سه جا بصورت نظم ساقط کنیم
چنانچه سقوط این قسم الف در نظم بسیارست
درین صورت از سخن فیه نخواهد بود باید
دانست که گاهی کلمه را بدل کسره اصناف
آرند چنانچه درین مصرعه مصرعه بوده
نوشندگان را شکیب: ای شکیب نویسنده
و همچنین درین مصرعه مصرعه کسان نشد
ناوک اندر حریر: یعنی ناوک آن کسان
در حریر زفت و چنانکه از بعضی الفاظ سقوط
کسره اصناف بنظر آمده همچنین در بعضی
مجا بدون حاجت اصناف زیادت کسر
نیز دیده شده چنانکه کسره لفظ سرورین
بیت ظهوری بدیت بزرگ قدرش در
تماشا: سر بر پشت عقل دست بالا: و
مثال دیگر از ظهوری مصرعه از ایشان
سر صندل آلوده کرده: و بعضی در چنین
مقامات بیایه تحاتی می نویسند و میگویند
که این یاسه زائده است بدان که هر
چند در کلام اساتذہ سقوط کسره افت
در زیادت آن در بعضی محل واقع است

لیکن ازین هر دو امر اجتناب لازم
بل الزم مگر اسقاط کسر اضافه از لفظ
صاحب و سر جازست چون اندک از
اقسام اصناف به بیان آمد چندی
از مشابهاست آن نیز گفته میشود تا بیشتر
حاصل گشته طالبان را یک نوع فائده
دست دهد بدانکه مشابها بمضات و مضای
ایه ترکیب بدل و مبدلست در صورت
حرف آخر اسم اول را مکسور خوانند یک
آخر هر دو اسم را موقوف تلفظ نمایند چنانکه
امام حسن و شاهزاده هر مزد میرزا صاحب
سخن شناس محمود بیگ پس میم و دایه
شاهزاده و سخن شناس را مکسور نباید
خواند زیرا که این هر سه اسم مبدلست
و حق و هر مزد محمود بیگ این سه اسم بدل
ست از آنها و باید دانست که قریب
با سبب ترکیب اصنافی ترکیب بخذف
حرف تشبیه باشد از مشبه به با سقاط
لفظ در از مشبه چنانکه آئینه رد یعنی چون
آئینه در و در و قیامت یعنی چون سرو
در قیامت و دیگر ترکیب تمیز چون پست
مرتبه و بلند هست یعنی پست مرتبه بلند هست
یعنی پست از رومی مرتبه و بلند از رومی
هست و درین هر دو ترکیب آخرین نیز
حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و
اصلاً مکسور بر زبان نرانند هر یک
را ازین قسم اسمی مرکب چنانکه آئینه

رود و در و قیامت و پست مرتبه و بلند
هست و امثال آنرا لقب گویند -
اضداد و بالفتح جمع ضد -
اضرار بالکسر ضرر رسانیدن
اضطرار بالکسر عجز اختیار می بیچارگی
کردن از عوارض -
اضمار بالکسر ضمیر آوردن بر اسم
اسم در کلام -
ایضیع بفتح اول و سکون ثانی فصحیح
و عین همل ضائع گشتن -
اضلاع بالفتح جمع ضلع که بنی پهلوی
باشد و گاهی بمنی گوشه و اطراف و
جوانب مستعمل میشود
اضطیاع بکسر اول و کسری همل و
میم و عین همل بر پهلوی حقیق از کز و قیبت
و مصراع -
اضعاف بالکسر و چند گردانیدن
و بالفتح و چند -
اضالفت بفتح اول جمع ضیف که بمعنی
همان باشد و این جمع خلاف الیاس
اضیاف بالفتح جمع ضیف است که
بمعنی همان باشد -
اضعفت بفتح اول و فتح عین
همان ضعیف تر -
اضلال بالکسر براه گردانیدن
کسے را از کز -
اضغاث اضلال جمع اغاث بفتح اول

و زاد و غین و تین و های مثلثه یعنی دهنای
گیاه خشک تر با هم آمیخته چه اغشا شمع
شدت بالکسرست و اعلام بالفتح و های
همه یعنی خوا بهای مع علم که بالضم است یعنی
خواب پس مجموع اغشا اعلام یعنی
خوا بهای پریشان که تعبیر درست ندانسته
باشند بجهت اخلاط احوال معقول و
غیر معقول -

اضحی که بالضم و های همه این چیز سخن
که مردم را بخت کرده آرد -

اضعاف مضاعفه بالفتح دو چند
دو چند کرده شده و کنایه ازین کثرت
در کثرت و بسیاری در بسیاری است -

فصل الف مقصوره مع طامی همه
اطفا بالکسر کشتن آتش و کشتن چراغ
از تنجب -

اطرار بالکسر مبالغه کردن در تسلیش
و مدح -

اطناب بالکسر درازی بنمن و بالفتح
رهنمای نیمه از تنجب و در برابر هم نوشته که
اطناب بلطف دادن و آوردن در رفتن
مستعمل -

اطیب بفتح اول و فتح تخانی خوشنوا
تر و پاکیزه تر -

اطالت بالکسر دراز کردن -

اطارت بالکسر اول پانیدن

اطراح بالکسر و های همه انداختن از

آداب انضاد و تنجب -

اطراد بالکسر تشدید طای همه یعنی
راست شدن کاری و پی یکدیگر شدن
و تخفیف یعنی راندن از صراح و تنجب
اطراز بالکسر نقش کردن و بالکسر تشدید
نیز یعنی نقش کردن

اطلس یعنی درم بے نقش سکه و نام
همه ابریشمی که اکثر از نقش ساده باشد

و یعنی سکه و مقرر فلک بهم که سکه محب
آزارش گویند زیرا که چنانچه درم بے

نقش از نقوش ساده باشد همچین فلک
بهم از نقوش که اکسب ساده است یعنی

رنگ درنده تیره یعنی سرخ تیره رنگ
از تنجب و شرح نصایب شرح قران

السدین -

اطروش بضم اول و سوم و دوا و معر
و شین معجمه یعنی که که بندی بهر گویند از

شرح نصایب -

اطمار بالکسر رادر طبع انداختن
از کثرت بالفتح جمع طبع -

اطراف بالفتح کنارها و با صطلاح
اطبا یعنی دست و پا از کثرت -

اطلاق بالکسر روان کردن در راه
کردن از بند و کشادن و گفتن و شکم

راندن از کثرت و تنجب -

اطریق بالکسر معرب تری پهل چه

در پهنه نمی تری یعنی ر باشد و پهل

معنی ترازو ساله معربات چون دوی
معروف از طیل و بلیله و آمد مرکب
ست بدین اسم مستعمل گردید -

اطلال بالفتح نشانه های ساری که
دویران از لطائف و کثر و تنجب -

اطریه بالفتح و حرف چهارم یا سه تخانی
رشته که از میله ساخته باشی و شکر

میخورند از بریان -

اطرو به بالضم و رای همه مضموم
و بای موصوفه آنچه مردم را بطرب

آرد و یعنی ساز و مزامیر و غیره مستقل
میشود -

اطره بالضم زن بن ناخن از بحر الجواهر
اطعمه بفتح اول و کسر عین همه جمع طعام

فصل الف مقصوره مع طامی معجمه

اطهار بالکسر غالب گردانیدن و
پیدا کردن از تنجب -

فصل الف مقصوره مع عین همه

اعیاء بالکسر و یا سه تخانی مانده
شدن و مانده کردن از بسیاری و تنجب

یا حرکت از تنجب -

اعتناء بالفتح سرکشان این جمع حشو
از لطائف -

اعمالی بالفتح و هم مفتوح و در آخر

الف بصورت یا یعنی تابنا -

اعشا بالفتح و شین معجمه و در آخر الف
عنه بزبان هندی سوتیان نامند -

بصورت یا لقب شاعری عظیم ایشان۔
از عوب از سردی و در منتخب بمعنی شبکو زین
آمده است۔

اعتراف برای بجز نسبت داشتن خود
با کسی نسبت کردن از منتخب۔

اعصا و بالکسر نافرمانی کردن و جمع کردن
گردی را بر خیر و شر۔

اعطاف بالکسر بلند شدن۔ از منتخب۔

اعلا و بالکسر بلند کردن و بزرگ کردن از منتخب۔

اعتقاد بالکسر و تاسی فوقانی نیز کمسور

و بعد آن نون غمخواری کردن و تیار داشتن

و اهتمام و دهرمانی کردن از کشف و کنز۔

و منتخب۔

اعضا و بفتح اول و کثر ثانی و تشدید ثانی

اعطاء و بالکسر دادن و بخشیدن از منتخب۔

اعراب بالکسر واضح و روشن گردانیدن

و بیان کردن و حرکات و آخر کلمات عرب

چرا که واضح میکند معانی مقتضیه را یا آنکه

دو میکند فساد التباس را یا بمعنی نافذ

ست از توفیق معده تر اذ افتد پس

برین تقدیر عمده باب افعال برای طلب

باشد و بفتح عوایان صحرائین یا بمعنی

این نقطه جمعیت که مفرد ندارد از قاموس

و مراجع و لطائف و کنز و غیره۔

اعجاب بالکسر و تکبیر و غرور انداختن

و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و

تعجب دانستن از منتخب۔

اعتساب بفتح کیا اسے تر۔

اعاجیب بفتح اول و ثانی و کسر جمع

جمع عجیب چنانکه احادیث جمع حدیث

از قاموس۔

اعقاب بفتح پس ماندگان و پس

آئندگان و پسران و اولاد جمع عقب

اعادت کبیر اول باز گردانیدن و

باز گفتن از منتخب و کنز۔

اعنات بالکسر و حرف سوم نون و در

آخرای فوقانی خود را بکار سخت افکندن

و نام صنعتی که آنرا التزام المایم نیز گویند

اعوجاج بالکسر و او کسود و دهر و دیم

بمعنی کج شدن از منتخب و کنز۔

اعرج بفتح اول و ثالث و ثالث از منتخب

اعتداد بالکسر بمعنی اعتبار و بسنجش و شمار

آوردن از لطائف و منتخب۔

اعداد بالکسر آوازه ساختن و بفتح جمع

عدد از منتخب۔

اعتضا و بالکسر ضا و معی باز و دادن

یعنی یاری نمودن و گردون و میرواند که گاهی

اعتضا و کسود است بمعنی مقتضه باشد

که اسم فاعل است چنانکه هدی بمعنی هدایا

اعتما و کبیر اول و ثالث و پشت تکیه

کردن بخیزی از کشف۔

اعتقا و در دل گرفتن و سخت حکم شدن

بمعنی داشتن مستعمل از بهار عم۔

اعتیا و بالکسر بعد فوقانی لغتانی باز

آمدن و عادت کردن از منتخب۔

اعذار بالکسر حرف سوم ذال و معجم

عذر کردن و غفنه کردن و طعام و

ضیافت غفنه از منتخب و شرح نصاب

و کنز۔

اعضا بالکسر ضا و معی گرد و با و کوبندی و گول

گویند و بفتح جمع عکبر بمعنی زانده است

از کشف و منتخب و شرح نصاب۔

اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیش

از بی چیز و رفتن و چیز را نیک نگاشتن

از منتخب۔

اعور بفتح دوا و معنوی بمعنی شخص

یک چشم و نام یک روده از شش روده

شکر چرا که آنرا مدخل و مخرج همان یک

راه است از بحر الجواهر و کنز۔

اعتذار بالکسر عذر خواستن۔

اعمار بفتح عمر و زندگان با این معنی

عمر از منتخب مدار۔

اعشار بفتح و شین و معر و عر بالضم

بمعنی دهم حصه باشد از چیز مے۔

اعز از بالکسر عزت دادن۔

اعجاز بفتح سر و بها و بالکسر عاجز کردن

کسی را و خرق عادتیکه از بی نظایر شود

چرا که کافران از دیدن آن عاجز میگرددند

همه از منتخب و غیر آن۔

اعکاس بالکسر از گون کردن و عکس

چیزی در آب و آئینه و غیره انداختن۔

اعتراف بالفتح ویم مقروح و شین معرک آب
از چشم بسبب مری جاری باشد و لقب
عالی از لقب لطائف -

اعواص بالکسر و صا و هله دشوار کردن
کار بر خصم از لقب -

اعراض بالکسری از چیزی می رانیدن
و بالفتح متاعها و بیاری و با اصطلاح طایفه
یعنی مری که بسبب مرض پیدا شده باشد
و جمع عرض که مقابل جوهر باشد یعنی چیزی که
کتابت و متعل بنفش خود نباشد و قائم
بغیر باشد و اعراض تصانی عبارت از
غم و هم و قروح و فرح و غلجست -

اعتراف پیش آمدن مرکه راه میان
آمدن و عاقل شدن از کشف و کبر و لغا
اعتیاض بمعنی عوض دادن و درین لغت
یابد از دوست از لطائف -

اعتساف بالکسر از عسف بمعنی برآه
رفتن و پیدا کردن از گز و کشف و لقب
اعراف بالفتح مقایست مابین دوزخ
و بهشت و بدان جهت آنرا اعراف گویند
که ساکنان آنجا اعراف باشند و فرشته
تر باشند باحوال بهشتیان و دوزخیان
و این روایت از امام زاهد است از ملا
الا فاضل و کشف و منتخب صاحب کشف
و لقب بمعنی بویائیز نوشته -

اعتراف بالکسر بر خطای خود اقرار
کردن و گناشتن از لقب بلفظ داشتن و

آوردن مستعمل -

اعتکاف بالکسر باز ایستادن از چیزی
از گز و در لقب گوشه نشینی و مسجد -

اعطاف بالفتح هربانی از گز جمع
حلف -

اعتناق معانقه کردن از لطائف -
اعتناق بالکسر بنده آزاد کردن از لقب
اعتناق بالفتح گردن و بزرگان قوم -
از لطائف -

اعتراف ال بالکسر و زای معجزه شدن
از گز و در لطائف گوشه نشینی و کیوشدن
و منکر عالم باطن شدن و در محوسات
ماندن ثم کلامه و با اصطلاح اکثر از
تحقیق اعتراف ال قائل بقدم عرش شدن
و عباد را خالق افعال خود با خیر او شکر
پنداشتن و اصلح در حق عباد از طرف
باری تعالی واجب دانستن است
اعتراف بفتح اول و فتح دال شالسته
بگو اهی دادن و داد و دهنده ترا از مری
اعمال بالکسر کار فرمودن و بالفتح
کار لم و بمعنی دوات و پرگنت نیز آمده
ظاهر این معنی اخیر مجاز است -

اعتراف بالفتح و زای معجزه متعوج
در لغت بمعنی مروب سلاست و نام
ستاره که آنرا سماک اعزل گویند چه
قریب او کوکب دیگر که بمنزله سلاح نیزه
او باشد میست بجلالت رآخ که قریب او

کو کبیت که بمنزله سلاح و نیزه باشد از
شرح قرآن السعدین و لقب -
اعمال بالفتح شتابهای و شتابی کنندگان
و گز آنها -

اعتدال بالکسر میانه شدن در
گرمی و سردی و خشکی و تری یا در طول
و عرض و برابر بودن هر چیز و گاهی
کنایه باشد از اعضا و اندام چرا که اکثر
اعضای بدن انسان دو دو هستند و
با هم عدل یعنی برابری دارند و این معنی
که اطلاق مصدر بر اسم فاعل شده است
اعتدال بالکسر تیار شدن و بهانه آوردن
و علت و سبب آوردن براسه چیزی
و هم باز داشتن کسی را از کار و از مری
و لقب -

اعتقال بالکسر قفایت بند کردن و بسته
گردانیدن از گز و لقب -
اعتصام بالکسر خود را از گزند محفوظ
داشتن و چنگ و زدن بچیزی از گز و
و لقب -

اعظام بالکسر بزرگ کردن و بزرگ
داشتن -

اعظام بفتح اول و کسری معجزه بمعنی
بزرگتر از این جمیع اعظم است چنانکه افاضل
جمع افضل -

اعلام بالکسر خبر دادن و آگاه کردن
و بالفتح علمها و نوع دانش آنها و لشکران

و بعضی اسمهای مردم و نام ای شهر و بعضی
کو به از منتخب -

اعدام بالکسریت کردن -

اعلم بفتح اول و ثانی تشدید میم فرایزنده
همه را از منتخب -

اعجم بفتح آنکه سخن فصیح گفتن تواند و
معنی گنگ نیز آمده از منتخب غیره -

اعمام بفتح جمع که معنی برادر پدر از منتخب
اعوام بفتح یعنی سالها داین جمع عام

است که معنی سال باشد از منتخب -

اعلان بالکسر ظاهر کردن و آشکارا
کردن از کثر و صراح -

اعلن بفتح اول و سوم آشکارا تر -

اعوان بفتح یا ران یعنی مددگاران
و یاوران از کثر و منتخب -

اعیان بفتح معنی بزرگان و چشما و
اشیا و ذوات موجودات در خارج

از منتخب -

اعجوبه بضم همزه معنی عیب آنچه مردم را
در تعجب اندازد و غیر همزه از مزیل لافلا

اعیثه بفتح اول و کسرین و تشدید نون
مفتوح جمع عنان اسب -

اعزّه بفتح اول و کسرین و تشدید
زای همزه مفتوحه بزرگواران و عزیزان

داین جمع عزیز است -

اعونه بفتح اول و سکون عین و کسره و
بعده نون یاری کنندگان داین جمع

ست خلافت القیاس و عائن صیغه
اسم فاعل باشد از عون -

اعیان نماینده صور اسمای الهی از
کشف و در مدار الفاصل بمعنی صو

علمیه نوشته است -

اعصای رسیه دل و دماغ و جگر و
اعماسی فطری بفتح و سیم مفتوح

و فای مکسور یعنی کور مادر زاد -

اعیانی بالکسر و بفتح نام دردی که
صاحبش از حرکت ایذا یابد -

اعالی بفتح بلند ان و بلند مرتکان و
جایای بلند از کثر و کشف -

اعادی بفتح اول و ثانی و کسره و
معنی دشمنان از منتخب کثر و کشف

اعجی بفتح ملو از نادان و غیر فصیح از
شرح تحفه الحاقین -

اعرابی بفتح معنی یکی از اعراب و
این نسبت با عراب که معنی عربان

صحرا نشین است -

اعینی بفتح اول و سکون ثانی و کسره
معنی تصدیق و مراد میدارم این صیغه

مسکرا و احد است از عنی یعنی عنایت -
فصل الف مقصوره مع فین مجمع

اغوا بالکسر تنگ برای گنجتن کسی را و بر غلاف
از کشف و منتخب و کثر -

اغضا بالکسر و ضا و جوا غماض و چشم
پوشی -

اغوا بالکسر گمراه کردن از منتخب
اغنا بالکسر توانگر کردن و به نیاز کردن

از منتخب -

اغتراب غیث مسافرت شدن از لظا
اغاثت کسر اول و حرف چهارم

ثانی مثله بعضی فریادرسی از منتخب
اغتراب کسر اول و سوم و پنجم دور

آخر ثانی مثله نام پادشاه برادر را
فراسیاب از موید و بر مان و مدار -

اغناک معشوقان این جمع اغید است
که صیغه اسم تفضیل باشد معنی نازک بزر

تر و نرم اندام تر از منتخب و صراح -
اغیر بفتح و یای موحده نیز مفتوح

بمعنی خاک رنگ و گرد آلود از کثر و منتخب
اغتراف مغفرت از لطافت -

اغار بفتح معنی نم و زمین نمناک و
جبیدن و بر غلا نیدن و آینه منقش از

لطافت -

اغار بفتح نادان و نا آزموده کاران
اغلش بفتح اول و ثالث و رابع نام

پادشاهی از ترکستان از مدار و شرح
و بعضی محققین بضم اول و سوم و چهارم نوشته

اغماض بالکسر چشم پوشی و آسان
گرفتن در معامله از منتخب -

اغلاط معنی غلط تر -
اغلاط بالکسر غلط کردن و بفتح جمع

غلط -

اغلاط بالفتح وظای مجریمہ سے درشت
دسبط۔

اغتراف از کف آب خوردن از لطف
اغلاق بالکسر دین از کفر و متعب و
باصطلاح دشوار کردن حصول دعا۔

اغراق بالکسر غرق کردن و مبالغہ کردن
ولکمان سخت کشیدن از متعجب بعضی از
محققان نوشته اند کہ اغراق آن مبالغہ

را گویند کہ بحسب عقل ممکن باشد و باعتبار
عادت محال نماید و آنکہ عبادت و عقل ہر دو
محال باشد از مبالغہ غلو نامند۔

اغفال بالکسر فرو گذاشتن و بخیہ
از متعجب۔

اغلال بالفتح طوفانہ آہنی جمع غل
بہضم و آبہای روان و بالکسر خیانت
و کینہ از لطائف۔

اغنام بالفتح بز و گوشتدان این جمع
غنم است۔

اغلام بالکسر کار شینے بامردان و کودگان
کردن۔

اغضان بالفتح و صادمہ جمع غصن بہضم
کہ معنی شانہ درخت است از کشف و کثر
و متعجب۔

اغلاط ایمان بالفتح وظای مجریمہ مکسر
و الب مقصورہ بمعنی قسمہای درشت۔
اغلو بہضم اول و ثالث چیز سے یا سختی
کہ آن کسے را در غلطی دوہم اندازد از

متعجب و غیرہ۔
اغذیہ بفتح اول و سکون ثانی و کسر
زال مجر و فتح تحتانی جمع غذا۔

اغانی بالفتح جمع اغینہ کہ بضم اول و تشدید
یای تحتانی مثل ایند و امانی و اضحید و

اضاحی و اغینہ ساز سے را نیز گویند کہ بے
نفخ دم مینو از بند مثل جنگ در باب و خزا
آغا گویند کہ بنفخ دم نوازند مثل نے و

موسیقار از شرح گلستان از میر نور اللہ
و متعجب۔

فصل الف مقصورہ مع فا
افتاب بالکسریت کردن از متعجب۔

افتی بفتح اول و سکون فا و فتح تین
ہلہ و در آخر الف بصورت یالومی از

مار سیاہ کہ بنایت زہرناک باشد
فارسیان بکسر تین خوانند۔

افسا بالفتح و سین ہلہ بمعنی افسونگر
از برہان۔

افشا بالکسر آشکارا و ظاہر کردن
از متعجب۔

افشا بالکسر بمعنی بہتان۔

افراس آب بالفتح و سین ہلہ
مکسر بمعنی جابہا کہ بوقت بارش

بر روی آب پدید آید از سروری
افراسیاب بالفتح پادشاہی عظیم است

از پادشاہان توران کہ بنایت شجاع
و بہادر بود و بمعنی جابہا نیز باشد یا بمعنی

چون در لفظ آب دو الف بہت انف
اول بیائے تحتانی موافق قاعدہ بدل
شدہ است۔

افقت بالضم بمعنی افتاد و بیانداز
یعنی در کشتی دو کس را از ہم جدا کردن
از شرح گل کشتی۔

افاضت بکسر اول فیض دادن و
خیر بسیار رسانیدن و پُر کردن ظرف
از متعجب۔

افاقت بالکسر ہوش باز آمدن
از متعجب و کثر۔

افلاج بالکسر فلاج شدن و ہم
در حرکت گردیدن عضو۔

افلاج بالکسر فروز مندی و رفتن گاری
از متعجب۔

افقح بالکسر کشادن و آغاز کردن
از متعجب۔

افترج بالکسر در آخر حای ہلہ سروری
و شادمانی کردن۔

افراج بالکسر شاد کردن از کثر۔

افضاح بالکسر و ضاد مجر فیضت کردن
در سوا کردن۔

ایضاح بالفتح رسوا تر۔

افضاح بضاد مجر رسوائی
افتقاد بالکسر و حرف چہارم قاف

بمعنی کم کردن یعنی ناموجود کردن و بمعنی
تقصیر کردن و بمعنی کم شدہ را باز جستن

دہرانی کردن از لطائف

اقتاد و بالغم مجاز اپنے اتفاق از مدار
دکشف -

افساد و بالکسر فساد کردن و تباہ کردن
و بالفتح تباہی از منتجب -

افحاذ بالفتح و حای مجر و وال مجر را ہنا
اقتقار بالکسر احتیاج و درویشی و خواری
و عاجزی از منتجب و غیرہ -

انکار بالفتح و کاف عربی جمع فکر و در فاری
فتح اول و کات فارسی ہستے ریش و زخم
ہستے مجروح از رشیدی و برہان -

افطار بالکسر روزہ شکستن و روزہ کشادن
از منتجب -

افدر بالفتح و دال ہلہ مفتوح ہستے
برادر زادہ و خواہر زادہ از کشف و شری

و مدار و در برہان و رشیدی سے نوشتہ کہ صحیح
آنست کہ برادر پدر را گویند کہ بجزئی علم نامہ
افشار بالفتح و شین معوطا لفظ ایست از
قرلباش از فرہنگ ترکی -

افسار بالفتح و سین ہلہ یسانیکہ بدان
اسب را بستہ میکشد بندہی با گلہ در گویند
افراز مصالح طعام مثل کشینز و قنفل
دزیرہ و غیرہ و این مخفف بود از راست -

افسوس بالغم یعنی طنز و بازی و طراوت
و تسخیر بالفتح در یغ و حسرت و ظلم از رشیدی
و در برہان بہرہ معنی بالفتح -

افلاس بالکسر بے چیز شدن یعنی بجا

رسیدن کہ گویند فلسفہ مدار از مدار ہلہ
درین لفظ خاصیت باب افعال سلب
ماخذ ہست -

افتراس بالکسر گردن شکستن کشتن
و بر نشان دریافتن چیزے را و سوار شدن
از منتجب -

افراس الفتح اسپان داین جمع نرس
ست کہ بکسی ناسپ باشد -

اقتتاش بالکسر تفتیش کردن یعنی جستجو
کردن از لطائف -

افراط بالکسر از حد در گذشتن و این
ضد تفریط است کہ بمعنی کمی کردن و تفسیر کرن
ست از مدار و منتجب -

افتراق بالکسر از ہمدگر جدا کردن
افق بمعنی کنازہ آسمان از منتجب و تحقیق

افق در بیان لفظ آفاق نوشتہ شدہ و
و تحقیق دائرہ عظمیٰ در فصل دال سے الالف
مفصل مذکور خواہد شد -

افک بالکسر دروغ و بہتان از کز و
افضل بالفتح اشارت است بافضل الین
کہ نام خاقانی است رحمۃ اللہ علیہ -

افاضل بالفتح اول و کسر ضا و ہجو فاضل
و این جمع افضل است -

اففعال بالکسر تہمت و بہتان -

افضل الاشکال کنایہ از شکل مدور
کہ گردی باشد -

افیال بالفتح فیلان -

اقبل بالفتح اول و کسر فای معنی شتر جوان
از شرح لیباب -

افخی آتشین دوم فتح دال کنایہ
از بندوق -

افحام بالکسر و حای ہلہ خاموش
گردانیدن بخت از منتجب -

افگندہ سخم بمعنی عاجز و از حرکت باز
ماندہ -

افرشیم بمعنی رشیم -

اقتاد بالکسر بالفتح چنانکہ مشہور
شدہ از برہان و نوید و مدار و کشف
افدین بالفتح تعجب کردن از برہان

افانین بالفتح و حرف چہارم کہ نوشتہ
مکسوم بمعنی شاخہای درخت و ہستے ہلہ

و الوان سخن بمعنی ایچ افنان جمع فن
ست کہ بمعنی شاخ باشد و نیز بمعنی فن
از منتجب -

افنان بالکسر گوناگون آوردن و
بالفتح شاخہای درخت جمع فنن از کز -

افسان بالفتح و سین ہلہ سنگ نشان
افغان بالفتح آہ و نال و میت معرور

از رشیدی و برہان -

افتان بالکسر بد و ناسی فوقانی فتنہ
ایگفتن و در فتنہ افتادن از لطائف

و کز -

افسردہ از بسیاری سردی پشورہ شدہ
میخ بستہ شدہ از ہمارجم و غیر آن -

اقرنجه بالفتح درای جمله مفتوح و نون و
جیم عربی نام شهر -
اقدیه بالفتح و حرف سوم که هزه است
مکسور و دال هله مفتوح یعنی دلهاد این
جمع فوادست که بمعنی دل باشد -
اقواه بالفتح و اردای خوشبو یعنی دهنها
و به معنی جمع فوه است که روزن قول یعنی
دهن باشد لیکن مجازاً بمعنی شهرت مستعمل از
کمز و منتخب خیابان و سید نور الدین شرح
گلستان نوشته که اقواه جمع فوه است که
بضم اول باشد ارا از آخر حذف کردند چون
و اوکل اعراب نداشت بمیم بدل کردند فیه
فا که بحیث مناسبت داد بود و برای خفت
بفتح مبدل شد چنانکه در محل مفرد هم گویند
چون صیغه را هنگام تصغیر و جمع یکسره
روی نمایند در تصغیر فیه و در جمع اقواه گویند
اقا غنه بفتح اول و عین معجم مکسور و
نون جمع اقنان که قومیت معروف -
اقضیه بالفتح و ضا و معجم مکسور مکانهای
فراخ و این جمع قضاست -
افگانه بالفتح و کاف فارسی و نون بجه
تا تمام که در کسر از هفت ماه متولد شود -
افضلی تخلص خاقان که در ابتدا میگرفتند
افعی بالفتح قسے است از مار بغایت که
از کز و گویند که افعی از دیدن زمر و کور
میگردد -
اقاسی مارهای نهر ناک این جمع

افعی است -
فصل الف مقصوره مع قاف
اقتا بالکسر و نون سرایه دادن و کسب
کردن از منتخب کنز -
اقتنا بالکسر و تایی فو قانی مکسور و نون
کسب کردن یعنی حاصل کردن و سرایه
گرفتن از کنز و منتخب -
اقتقا بالکسر و چهارم فای معنی پیروی
از منتخب -
اقتصا بالفتح کنایه و دوری با جمع قصا
که بفتح اول کسر یعنی دوری کناره است
چنانکه ارجا جمع رجاست و بهم جمع قصه
که بمعنی دور است از مراح و قلموس
اقتضی بالفتح و ضا و هله مفتوح بمعنی
دور تر و نهایت رسیده تر و مسجد اقصی
مسجد است که از ارمیت المقدس گویند
بناکرده داؤد علیه السلام در ملک شام
واقع است و آن قبله یهود است -
اقر یا کسر را و هله جمع قریب که بمعنی
خوشاوندست و آنچه بعضی مردم بفتح
را و ضم را خوانند غلط محض است کما لا یخفى
علی صاحب التقریف -
اقوا بالکسر عیبی است از عیوب قافیه و
آن مختلف کردن است قافیه را با اختلاف
حركات نه باختلاف حروف چون قافیه
گل بالکسر با گل بضم و قافیه دور بالفتح با
دور بضم و اقوا در لغت تمام شدن زاده

و چون این عیب سبب آن میباشد
که زاده شاعر که قافیه صحیح است تمام شده
لذا این عیب را اقوانام کردند از
منتخب در رساله عطائی -
اقلیمیا بالکسر و یای اول معروفیم
نقره و جگر طلا از منتخب -
اقتدار بالکسر و تایی فو قانی نیز مکسور
پیروی کردن از منتخب -
اقتضی بالفتح و ضا و معجم مکسور حکم کننده
تر از منتخب -
اقوی بفتح اول و سوم قوی و درود
مند تر -
اقویا بالفتح و دا و مکسور و تائی زور
مندان و این جمع قوی است -
اقرب قریب تر -
اقارب بالفتح نزدیکان و خویشان
از منتخب -
اقتضاب بالکسر و ضا و معجم و باء
موصده بریدن از کنز -
اقترا ب بالکسر نزدیک آمدن از
یطائف -
اقتضی القضا بضم قاف دوم و فتح
و تخفیف عناد معجم دوم قاضی ترا از قاضیان
یعنی آن قاضی که در مرتبه قضا بالاتر از
قاضیان باشد -
اقامت بکسر اول ماذن در جای
و قیام نمودن و قائم کردن و یکسره برای

الطالع نماز جماعت گفتن۔

اقالت بالکسر فتح بیع نمودن و

از کار سے درگذشتن۔

اقوات بالفتح جمع قوت کہ معنی رزق

و خوراکست۔

اقناعیات بالکسر عبارت از غنیات

اقدح بالفتح و حای جمله ناقص تر و میوه

اقداح بالفتح کاسهای بزرگ و بالکسر

عیب کردن کسی را۔

ایقج بالفتح زشت تر از منتخب۔

أفحاح بالکسر و حای جمله سر آوردن سوی

آسمان چنانکه چشمها بسوی زمین باشند

از لطائف۔

أفراح بالکسر و در آخر حای جمله معنی نماندن

و سوال کردن از مراح و منتخب و کشف

أقلید بالکسر معرب کلید از منتخب مصرح

أقتضا بالکسر و صا و هله میانه روی

از منتخب۔

أقطار بالفتح کنارها و معنی قطرها در صورت

معنی اول جمع قطر بالضم مت معنی کنارها

از منتخب و کنز۔

أقتضار بالکسر و صا و هله کوتاهی کردن

و یریک چیز استادان از منتخب و اصطلاح

اہل معانی کلام را کثیر اللفظ و قلیل المعنی

نمودن۔

أقتباس بالکسر آتش گرفتن چرک مسکون

ست ماخوذ از ماده قیس کہ لغتین بمعنی

آتش پاره است و نیز لفظ اقتباس بمعنی

نور گرفتن و اصطلاح اہل علم بدین معنی از

قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن

بے اشارت اندکتر و بعضی رسائی۔

أقلیدس بنم اول و کسر لام و دال

مکسور کتابیت در علم ہندسہ و اشکال

ریاضی کہ بنام منقش آزانامند و معنی

لغوی این لفظ کلید ہندسہ است چہ بزبان

یونانی اقلے بنم کلید و دوس بالکسر بمعنی ہند

و کسر اول و فتح دال نیز نوشته انداز

سروری و برہان و غیر آن و در منتخب بالکسر

گفتہ و حرکت دال نوشتہ۔

أقتصاص بالکسر و لون و صا و هله شکار

کردن و کسب کردن از کنز و لطائف

أقط بالکسر کبوترین بمعنی پیزی کہ از اوقات

و کثک نیز گویند و آن ماست و جرات

خشک کردہ شدہ است کہ از زمان خوش

سازند از شرح لغات منتخب و کنز۔

أقطار بالفتح باکرات و برگندہ استغفار

از مدار منتخب و مطلحات۔

أقرع بالفتح و رای و هله منقوع و مین

ہله بمعنی کل کہ بہندی آنرا گنجا گویند بفتح

کاف فارسی از شرح لغات۔

أقطع بالفتح بریدہ دست از لطائف

أفحاح بالکسر و مین ہله شکستہ کردن

و بفتح شکستہ نمودن و کوباہنهای شتر۔

أقتناع بالکسر قناعت کردن۔

أقتطاف بالکسر و طای ہلمہ میوہ

چینی و ثرو یابی۔

أقفال بالفتح جمع قفل است۔

أقبال پیش آمدن و در آوردن و دلت

بسوی کس و بمعنی قبول کردن از منتخب

و غیرہ و در بہار عجم نوشتہ کہ فارسیان بمعنی

دولت و قوت طالع استعمال نمایند۔

أقبیل بالکسر و بای موصوہ مکسور و بای

تختانی مجہول املاہ اقبال کہ بہین معنی

اقبال دارد۔

أقل لغتین و تشدید لام بمعنی اندک

و عداقل بمعنی غلام کم قیمت تر۔

أقیال بالفتح و بای تختانی بزرگواران

از کنز۔

أقلال بالکسر اندک کردن و در لوی

از لطائف و منتخب۔

أقتیام بالکسر و حرف چہارم و حای

ہلمہ اختیار کردن و در آمدن در چیزے

و ستم کردن و خواہد داشتن از کنز و منتخب۔

أقسام بالفتح حصہا و سوگندہا۔

أقانیم بفتح اول و کسر نون جمع اقنوم

و آن سہ کتابست نصاری در

مذہب ایشان۔

أقنوم بنم اول و نم نون اصل ہر چیز

عہ ذل قلمایین جمع قلم است و حال آنکہ جمع قلم و قلم است بر وزن کتاب بکذا فی القاموس و در منتخب اقتاد بمعنی کتاب را آوردہ و بمعنی قلم را خواہد نوشتن بمعنی نوشتہ

و باصطلاح ترسیان اقنوم سه است وجود
و حیات و علم و آن را اب و ابن و روح و خلق
نیز گویند و نام سه کتاب مذہب نصاری
در بیان هر سه اقنوم مذکور از مؤید و منتخب
و غیر آن -
اقتحام بالکسر انداختن چیزی را در چیزی
از منتخب -
اقوام بالفتح جمع قوم -
اقدام بالکسر پیش رفتن در کاری و
افتح قدما از کنز -
اقلیم بالکسر آن هفتین حصه باشد از
ربع مسکون که عبارت از زمین آباد است
و حصه طولانی است که یک سر مشرق دارد
و سر دیگر مغرب و هر اقلیم منسوب به یکی از
سبعه سیاره است و در بعضی کتاب سیمای
هفت اقلیم و مناسبت هر یکی سیاره چنین است
اند چون که شیخ محمد لاد صاحب مؤید الفضل نوشته
است هند وستان بزرعل و چین بختی و
ترکستان بریخ و خراسان یعنی ایران بختی
اورا الهنر یعنی توران به زهره و روم بعلباد
و بلغ بقر منسوب است و الملاق اسم اقلیم برین
ملکهای مذکور مخالف قرار داد حکماست
چنانچه تفصیل اقلیم در باب هسه هزار شرح
لفظ هفت اقلیم خواهد آمد انشاء الله تعالی
و لفظ اقلیم از منتخب و کشف و غیره بالکسر ثابت
شده است و فتح غلط است -
اقتوان بضم اول و ضم ای جمله و فتح اول

نیز آمده بمعنی بالونه از مؤید و بجز الجواهر
و سروری و برهان
اقران بالفتح همسران و نزدیکان و
همانگان از مدار -
اقترا ان نزدیک شدن -
افح بالفتح و جیم فارسی بمعنی هر زرد و نقره
یعنی درم و دینار و هر چیز سفید که درخت
نصب کنند و این لفظ ترکی است و لغت
ترکی بالف معروده و سکون قاف نوشته
است -
اقتضیه بالفتح و ضا و مع و کسور
جمع قصا که بمعنی حکم باشد -
اقاله بکسر اول بیافح کردن یعنی بعد
از فروختن چیزی خریدار و فروشنده برضای
یکدیگر از اراده یح درگذرند و بمعنی از گناه
درگذشتن و بمعنی موقوف کردن اراده از
منتخب شرح مقامات حریری -
اقمشه بفتح اول و کسر میم جاهای شمشینه
درختها و متاعها و این جمع قماش است
اقاصی بفتح اول و صا و همزه مکسور و در
تران از منتخب و کنز -
افضل الف مقصوره مع کاف عربی
اکفا بالفتح و فای بمعنی همسران و همسان
چرا که جمع کفوست و بالکسر یکی از خوب
قافیه که حرف روی با قافیه مختلف باشد بشرط
قرب مخارج چون صباح و سپاه و بحر و هزار
منتخب و رساله عطای -

اکا فیب بفتح اول و کسر زوال بمعنی
سنگینای دروغ جمع کاذب خلاف لایق
چنانکه اباطیل جمع باطل یا آنکه جمع کذا
باشد و کذاب جمع کذب -
اکتساب بالکسر حاصل کردن چیزی
بسی خود از منتخب -
اکباب بالکسر و هر دو بایه موعده نگویند
اقتادن از لطف و در منتخب نوشته کبر و
اقتادن و برافگندن لازم و متعدیست
اگر است نصبتین جمع اگر که نصبتین جمع که
باشد مثل که عناصر و کره اخلاک -
اکرا و بالفتح و کاف عربی و دال همدیج
کرد باضم قوسیت از عجم اکثر ایشان صحرا
نشین باشند از منتخب و غیره -
اکید بفتح اول و کسر کاف عیبه بروزن
فعل بمعنی حکم و استوار -
اکدر بالفتح تیره تر از لطافت
اکار بالفتح و تشدید کاف بزرگتر یعنی فراتر
ای دهقان که زراعت کنند از منتخب -
اکثار بالکسر و ثامی شلته بسیار گفتن و
بسیار کردن و بسیار خوردن از منتخب -
اکیسر بالکسر بمعنی کیسا از کشف و سروری
و مؤید -
اکیس بفتح اول و سکون کاف و فتح
یا بے تحاشی و سین همدیگر تر از لطافت
اکدش بکسر اول و سکون کاف عربی
و کسر دال همدیگر محبوب و بمعنی کسیکه با دین

از ہند و پدرش از ترکستان باشد از ہجائیگی
و لطائف و اسپیکہ مادرش ترکی و پدرش عربی
باشد و آن بغایت تیز رفتار بود و گاہے
بجازا بمعنی مرکب مجموعہ آید۔
اکارح فتح اول و کسر رای ہمزہ و عین
ہمزہ باہمی گاؤ و گو سفند از صراح۔
اکتاف بالفتح بمعنی اطراف و کنار ہا و
معنی پناہ ہا و این جمع کفست کہ بمعنی پناہ
و کنارہ و طرف باشد از منتخب کنز۔
اکتشاف بالکسر پناہ گرفتن از لطائف
اکاف بکسر اول پلان خورد اسپ از
شرح مضاب و کنز و منتخب۔
اکحل الفتح وای ہمزہ نیز مفتوح آنکہ جا
رستن خرگان ادسیاہ باشد و سر و چشم
کردہ و نام رگیت کہ از اہنت اندام گویند
و آن میان رگ برود و با سلیقہ ست
از کنز و منتخب۔
اکول بالفتح بروزن قبول بسیار خوردند
اکال بالفتح و تشدید کاف بسیار خوردند
اکیل بالفتح ہمزہ بمعنی ہمراہ خوردہ۔
اکمال بالکسر کمال کردن و تمام کردن
اکتال بالکسر سر و چشم کشیدن از کنز
اکلیل بالکسر بمعنی تاج و نام منزل ہمزہ
از منازل قردان ستارہ است شکل
ثلث بصورت تاج بر پیشانی عقرب از شرح
قران السعدین و کشف و مدار۔
اکل لغبتین بمعنی میوہ و فتح اول و کون

کاف بمعنی خوردن از لطائف۔
اکمل بمعنی کمال تر۔
اکارم فتح اول و کسر رای ہمزہ گرای
تران و شمشندہ تران۔
اکتسام بالکسر بد و تاسی فوقانی پنهان
داشتن و پوشیدگی و خضاب کردن۔
اکسام بالفتح بہتہا و غلافہاے شکوفہ
از منتخب۔
اکنول در بران بروزن بخون و
قیاس میخورد کہ بالضم باشد چہ این لفظ
ظاہر ازید علیہ کنون ست کہ لغبتین باشد
چون الف در اول ثلاثی در بائی و غیرہ
در آرد ما بعد اوساکن کنند و ہمان حرکت
باجد بد و ہند۔
اکوان بالفتح و کاف عربی در فارسی
نام دیو کہ رستم را در دریا انداختہ بود و
باز بدست رستم کشہ شد از بران و شرح
و در عربی بمعنی موجودات و مخلوقات و
این جمع کو نسبت کہ بالفتح باشد و میتواند
کہ جمع کائن باشد کہ بمعنی پیدا شوندہ است
اکتال بالفتح و کاف عربی و حرف سوم
نون پر ہا و این جمع کن ست کہ بالکسر
و التشدید بمعنی پرورہ و پوشش باشد کذا
فی المختب۔
اکسول بالکسر و کاف عربی و ضم سین
ہمزہ دیبای سیاہ از ہجائیگی و نمود و
کشف و رشیدی و سروری و در بران

بالفتح و بالکسر آمدہ۔
اکاسرہ فتح اول و کسر سین ہمزہ جمع عربی
کہ لقب نوشہر دانست لیکن اکاسرہ و داد
اورا گویند و گاہی از لفظ اکاسرہ سلاطین
متکبرین مراد باشند از منتخب۔
اکیلہ فتح اول و کسر کات خوردن
و غذا چہ کہ فیعلہ بمعنی مغولہ است۔
اکمہ بالفتح کور مادر زاد از لطائف کنز
اکلہ فتح ہمزہ و کسر کات نام مرض
برہ اول از منزل الاغلاط۔
اکتناہ بالکسر بکنہ چیزی رسیدن۔
اکراہ بالکسر بزور دستم کسے را بر کای
داشتن از کنز۔
اکالہ بالفتح و تشدید کاف بسیار
خورندہ۔
اکسری بالکسر کیار۔
فصل الف مقصورہ مع لام
الاکسر اول و تخفیف بمعنی نعمت و نیکی
فتح اول بمعنی بدان و آگاہ باش و دین
صورت حرف تنبیہ است از کنز و شرح
نصاب و در فارسی بالفتح کلمہ خطاب
ست بمعنی از بران۔
الکا بالضم و کاف عربی لفظ ترکیست
معنی رگنہ و زمین و ملک و وطن۔
التقا بالکسر باہم شدن و باہم پیوستن
دیگر را دیدن از منتخب کنز۔
التقا بالکسر رسانیدن و انگندن از

فتح و مز و مراح
التوا بالکسر و تاسه فوقانی یعنی بیچین
از منتخب و کنز -

الفا بالکسر و تاسه صدرست از باب افعال
یعنی یافتن و فهم اول و فتح لام با یکدیگر گفت
کنندگان و دوست دارندگان -

الحا بالکسر و بحجم نگا داشتن از بدی و
انداختن کار خود را بر خدا از منتخب -

الحا بالکسر و حاسه جمله در نزع انداختن
از مزاج -

التجا پناه آوردن از منتخب -

الباب بالفتح و انشأ -

التهاب بالکسر و رخته شدن آتش
و شعله زن شدن از منتخب و کنز -

الوب بضم اول و ثانی و واد و فلفظ
و سکون بای موحده ترکیبست یعنی شد

الوالاب صاحبان عقلها و خرد و الو
یعنیتن یعنی صاحبان و اباب بالفتح

جمع لب که بضم و تشدید بای موحده یعنی
عقل و خرد باشد -

التفات بالکسر و گوشه چشم نگریستن
از مدار -

الست بفتح اول و ثانی و سکون سین
هله و ضم تاسی فوقانی و در استعمال فارسی

سکون تاسی فوقانی یعنی آیا بهتر است
در اول لفظ است برای استنباط است

و الست صیغه و احد کلم و لفظ الست اشاره

باشد بایکر میه الست بر یکم قالو بالفتح
التهات مباحثه مسائل علم الهی
که یکی از فنون حکمت است -

الفت خور کردن و دوستی بلفظ دادن
و نهادن و گرفتن و کردن مستعمل -

الموت بفتح اول و ثانی و ضم میم و
واو معروف و تاسی فوقانی نام قلم است

مشهور که مابین قزوین و گیلان و قست
از برهان -

الواش بالفتح و تاسی مثله آلودگیها
الغیاث بکسر فین بمعنی داندی

میخواهم در اصل اطلب لینیات بود بخت
تخفیف طلب که فعل بود حذف کردند

النیات منقول آن باقی ماند و در دست
عرف الغیاث یعنی فریاد مستعمل میشود

التجاح بالکسر و بد و جیم عربی ستیزه
کردن -

الساح بالکسر و هر دو حای جمله زاری
کردن و در خواستن از مدار و مؤید و در

کنز و منتخب مبالغه کردن در کاری -

الواح بالفتح و بای جمله یعنی چیزهای
پهن باشد مثل تخته یا خواب از خوب

باشد خواه از عمارت و مس و آهن و غیره
این جمع لوح است از منتخب -

الوئد بفتح اول و سوم و سکون نون
نام کوهیست بلند در نواحی همدان از

برهان -

الذقیقین و تشدید و ال سخت خصوصیت
کننده از منتخب صراح -

الذوا بالکسر و هر دو ذال مجزولیت
و مزه یافتن از منتخب -

الذقیقین و تشدید ذال مجزولیت
ترو با مزه تر -

الشد اکسرام کوهیست قریب شیراز
دازد چشمه بیرون آمده که کناره کن

آباد چارسیست از مدار -

الوالا بضم بیتی پادشاه و امپرو
هر کسیکه صاحب حکومت باشد -

البرز بالفتح و بای موحده مضموم
و سکون راسی جمله و بعده بمعنی کوهیست

بلک ما زدن از رشیدی و برهان
نام کوهی است میان ایران و هندوستان

التر بفتح اول و سکون لام و کسر تاسه
فوقانی و زاسی معجز نام پادشاه ترک و خوار

زم از مؤید و برهان -

الدکر بکسر اول و سکون لام و ضم دال
هله و فتح کاف فارسی و زاسی معجزه نام پدر

قزل ارسلان از مؤید و برهان -

الماسن بالفتح جوهریست سفید شفاف
بنایت سخت گران قیمت که بهندی هله

گویند و قسمیست از فولاد و هر دو کاف
قلندر اش و تبخیر را نیز گویند از

بهار عجم و کشف و برهان و شرح مضایق
مؤید -

الیاس بالکسر نام پیغمبر علیہ السلام کبردار
خضر علیہ السلام اندوہملہ خضر آب
حیات خورده همیشه زنده اند چنانچه خود
بر خضر مفوض است بحین خدمت بحر
الیاس مقرر است۔

الوس لغبتین وداو غیر مفعول مدین ہمل
ساکن در ترکی قوم را گویند۔
التماس کسر در خواستن از منتخب و
بسطلاح اہل علم عربی سوال بامساوی
و در فارسی سوال ادنی بطلے۔

التمش بالفتح و تاسے فوقانی نیز مفعول
و کسریم و سکون شین معربے قوج
پیشین و لفظ ترکیست و در لغات ترکی
نوشته کہ التمش بمعنی فوجیکہ میان ہراول
و سردار باشد و در ترکی بمعنی عد و شش
نیز آمده۔

الشی لغبتین انچه از پیش امر اطعام
نوکران دہند از مدار و این لفظ ترکیست
کاہی مطابق رسم الخط ترکی الوش زیاد
و ادنویند مگر خواندن آن واد خطاست
الوش لغبتین وداو غیر مفعول انچه از
پیش امر اطعام نوکران دہند طعام
پس مانده و این لفظ ترکیست۔
التمش بضم اول و کسریم و شین معرب
لفظ ترکیست بمعنی شدہ۔

التقاء طبعین از کثر۔
التیاع بالکسر و حرف ثالث فوقانی

و رابع تحتانی و در آخر عین ہمل بمعنی
سوزش دل از عشق از کشف مراح
التماع بالکسر و عین ہمل در خشدن
و لہ زون از منتخب کثر۔

الغ لغبتین و در آخر عین معرب بمعنی
کلان و بزرگ و این لفظ ترکیست از
مدار و کشف و برہان۔

الشیخ بالفتح و تاسے مثلثہ نیز مفعول و
در آخر عین معرب کیکہ حروف بخرج ادا
کردن تواند بجای را ہمل لام گوید
و بجای شین معرب سین ہمل۔

اللی لغ کلام مرکب است بمعنی ویر
بزرگ از لطائف

اللاع بضم اول و در آخر عین معرب بمعنی
سواری و مرکب کہ آزا بیکار گیرند از
رشدی و در لطائف بمعنی اسپ کیکہ
بڈاک چوکی بجائی رود و در برہان بمعنی
قاصد و اسپ ڈاک چوکی۔

الطاف بالکسر لطف کردن و بالفتح
نوازشہا از منتخب۔

الطاف بالکسر و ہم جعیدین و
بالفتح و در خان ہم در شدہ از منتخب و
لطائف۔

الطف بالفتح نازک تر و پاکیزہ تر
از منتخب۔

الوف لغبتین ہزاران و این جمع لغت
الیق لغت گفته شدہ از لطائف

الف بفتح اول و سکون لام بمعنی ہزار
کہ عدد معروفست و بکسر اول و سکون
لام خوگر شدن و دوستی و یار و دوست
و لغبتین نیز بمعنی خوگر فتن و دوستی از
منتخب و کثر و قاموس و بالفتح اول و
و کسر لام بمعنی مرد و جادو سخی و بقیہ مرد
بے زن نامیکہ از حروف تہجی و آن
خط مستقیم است کہ در میان لفظیہ یا آخر
لفظی ساکن واقع میشود بے ضغط زبان
و اگر آن خط مستقیم در ابتدائے لفظ
متحرک باشد یا در میان یا در آخر لفظ
ساکن بے ضغط زبان واقع شود معربہ
نامند مگر در عرف و محاورات اہل فارسی
و عربی اگر ساکن باشد یا متحرک بہر دو
حال الف گویند بڈاک الف در فارسی
بر چند قسم است اول برای فاعل چنانکہ
در وانا و بنیاد و جیاد و ہم برائے مفعول
چنانکہ پذیرا و بدینی پذیرفتہ شدہ باد
سوم برائے لیاقت چنانکہ خوانا و پذیرا
بمعنی لائق خواندن و لائق پذیرفتن۔
مبصرہ پذیرا سخن بود شدہ جائزہ
و درین دو قسم فرق باریک است چہا ہم
برائے مکمل چنانکہ ملا و اومعاذ یعنی ملا
من و معاذ من نجم برائے اتصال یعنی
مرادف بئسے الصاق آید چنانکہ رنگا
رنگ و شاشب یعنی رنگ برنگ و
شب شبست ششم برائے قسم چون حقا

دریا ستم مصدری چون پنا و فراخ باشد
پن شدن و فراخ بودن لغاتمی گوید
مقصود به پنا شدی چهره را پن ساز
اشتم برای کثرت چون خوشا و بداد اند
یعنی بسیار خوش و بسیار بد و بسیار نیک و کم
برای دعا چون واد و کنا و ملا و میرا و دیرا
و دبا و درهل و ادا و بودیم براسه ند به یعنی
براسه مدصوت که بجهت دفع بخار غم در لوج
و ناله بکار بند چون وافر و ادا و درینا
و ادر و اویلا و ادریم براسه مذا چون
خدا و اکر و کاد و لا و مجاد و ادریم بای ملف
چون شمار و در سال ماه و سال و در شباد
روز لفظ آن بهاسه و او عطف است
سید و هم نام و آن گاهی در اول آید
چون اشتر و شتر و اکر و گرو و ابر و شکر و ویر
اسکندر و سکندر و گاهی در وسط چون
گون سار یعنی گون سر و حرام خوار یعنی
حرام خورد یا سمن یا سمنی یا سمن بر گاهی
در آخر چون نیک یعنی نیک و در ویشا یعنی
در ویش و گفتم یعنی گفت و این الف
زائد اکثر در نظم می آید براسه ضرورت
وزن چهار و هم الف تسیم که براسه تعظیم در
آخر اعلام و القاب آید چون جلالا و تعظیم
و نظیر او طابا و تقیاد و صابا و غیره یا نزد
براسه افاده معنی انحصار چون سرا یا
شاز و هم برای نسبت چون گنداب یعنی
بجزیکه بوی ناخوش دهد پور بهار سه جای

گوید مصدغه گنداب و نیز بجز یا و در شاد و در غ
و خوشا یعنی ارگ و غیره که بر روی شوم و دما و
زیبا و منسوب بزیب و هم براسه
اشباع یعنی الفیکه لیس خواندن فتح پیدا
شود چون ناک بمعنی نمک یا بمعنی همار
و آچار و آچار و این الف ممدوده در
اصل و دالف است هر دو هم الف تنوین
و آن در اواخر اسماء عربی واقع تریز
و در مقام نصب نویسد و در حالت
وقف الف خوانده میشود چون یقینا
و مطلقا و قطعاً و ظاهراً و مثلاً و اصلاً
و این تنوین نصی مفید معنی تکریم است
یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ
اصلاً منسوب بنزع خافض است
یعنی بدور کردن با که حرف جار است
اسه اصلاً و اصل یا اصل بوی یعنی بوی
اسه پیچ و در نو زدیم الف جمع و آن
در فارسی جز ملقب یا یافته نشده و در
عربی بسیار است چون تدایر ترا کعب
و عناصر و مساجد و عو الف تسیم الف
ابدال و این مخصوص بعربی است چون
در بدل و او آید بصورت الف نویسد
خوانند چون عصاره در اصل عضو بود چون
در بدل یا آید بصورت یا نویسد الف
خوانند چون مندی که در اصل مندی
بود چنین در لفظ و مصطفی اگر چه این
هر دو در اصل و او بوده بسمت و حکم الف

تانیث که با و اخرا الفاظ عربی ملحق شود
و بصورت یا نوشته میشود چون جلا و
عقبه و دینی مگر دینی را مثل علیا بالف
نویسد بسمت و دوم الف مجهول لاصل
و این را نیز یا نویسد گاهی فارسیان
این الف را با اعتبار صورت کتابت یا
خوانند چون موسی و عیسی بسمت و سیم
یعنی سو و طرف چون سرازیر و سربالا
یعنی سربسوی زیر و سرفط بالا و راستا
چهارم الف بمعنی لفظ است
که حرف ربط است چنانکه بسمت در لغت
طاعت نهادن اگر ش همراه بودی است
و ادن به یعنی درین است عربی گوید بسمت
آن جام که از راسه منیر تو فلک ساخت به
زودا که کند غمگی شهرت جم را به یعنی زود
و این حرف گاهی بیاسه موصوفه بدل شود
چون استدیدن و بسفیدیدن و برون پرستیدن
یعنی ساخته و آماده شدن و بجمعه معجم
چون است و دخت بالفتح استخوان خرا و کنا و
غیر آن و بدل جمله چون بان و بدان و
بنامی معجم عربی و بکاف فارسی و بلام چون
سگابی و سگابی جانور آبی که چندید شتر
از آن بهر سد و بنون چون احوال و نقول
بو او معرفت جائیکه در بیابان براسه
رند گوشتان سازند و او و و نا و در معنی
جنگ و کوا و چون ارغ و در غ و
آغ و ترغ نام درخت و یکسان و یکون

بمعنی برابر و برابرے ہنوز چون انبار و ہنبار
و یا ساو یا سہ بمعنی رسم و قاعدہ مغلان و
بیاضے تختانی چون ارمان و یرمغان
و چون افتاد و بیفتاد۔

التصاق بالکسر بحسبیدن چسپیدن
از متنب۔

التزاق بزاسی معجم و التزاق
ببین ہمد و التصاق بصاد ہمد ہمد
لغت بمعنی چسپیدن و چسپیدن
از متنب و کنز۔

اللاحق بضم اول و ضم ہم فارسی خانہ
صحرایان کہ از موساز نماز لطائف۔

اللاق بضم سواری و مرکب کا نر ابگار
گیرند از رشیدی و در لطائف بمعنی سپ
و کسیک بڈاک چوکی بجائے رود و در بر
بمعنی قاصد و اسب و ڈاک چوکی و بمعنی خر
نیز آئندہ و این لفظ ترکیست۔

اللدق بضم اول و ضم وال در ترکیست
ست بمعنی شدن۔

الخالق بفتح اول و ضم لام ترکیست حسب
لغات نوشتہ پوشاک معدون کہ زیر قبا
پوشند۔

النگ بضم اول و فتح لام و سکون
نون و کاف فارسی تبرکی بمعنی سبز و نار
نفتین بمعنی دیوار و دریاں قلعه گیری از برهان
العجل بفتح اول و سکون لام و فتح عین
و فتح جیم مصدر است و الف و لام در اول

نیز آئندہ و ترکیب مفعول مطلق است کہ
صیغہ امر از اول این حذف شدہ در
اصل چنین بود اعل اعل یعنی زودی
بکن زودی کردن اسی کمال زودی بکن
الحال یا لفتح بمعنی اکنون مرکب است
از الف و لام عہد کلمہ مال بمعنی از درم
کہ یک لفظ مفرد دانند و بالکسر خوانند
غلط محض است۔

ال بالکسر و تشدید لام بمعنی پیمان دان
و موگند از متنب و شرح لصاب و کنز
الہام بالکسر شیخ در دل کسی اندازد
خدائے تعالیٰ از خبر و قوے غیر باثر از
بحر الجواہر و لطائف و متنب و کنز۔

الیتام بالکسر بیکدیگر پیوستہ شدن
و ہم آمدن و پیشتن زخم از زیدہ
و القوام و متنب مؤید۔

الوالعزم خداوندان عزم و بمعنی
پیغمبرانیکہ جہد و شہادت داشتند در کار
و صبر بر بلا و تکالیف کردہ اند و آن نہ
تن بودند لوج و ابراہیم و داؤد و
یعقوب و یوسف و ایوب و موسیٰ و عیسیٰ
و محمد علیہم الصلوٰۃ والسلام از بیضاوی
و متنب و غیرہ۔

الزاحم بالکسر لازم گردانیدن بشرط
یا بر غیر از متنب غیر آن۔

الترام بالکسر بر خود لازم گرفتن
کار سے راز و متنب۔

الزوم بالفتح و زای مجرہ مفتوح لازم
الحم بفتحین رخ و درود۔

الہیم دردناک۔
التشام بکسر اول و سکون لام و کسر
قوفانی و ثائے مثلثہ بوسہ دادن بر چہ
یعنی بوسیدن ماخوذ از لثم کہ بمعنی بوسہ
دادن است۔

الہم در اصل یا اللہ بود لفظ یا را حذف
کردند و میم مفتوح و شد و عوض و در
آخر در آورند۔

التون بالفتح و تاسی فوقانی دوا و
معروف در ترکی ز بر سر رخ را گویند
و نام حرم طغان شاہ و بمعنی کینک از
لطائف۔

الحان و بالکسر خوشخوانی و نغمہ و بالفتح
آواز و از متنب۔

الکن بفتح اول و فتح کاف عربی آنکہ
زبانش در سخن گرفتہ شود از متنب۔

الان بالفتح و تشدید لام نام ملکہ از کشور
روس و در برہان ولایتی از ترکستان
و بالفتح و تنخیف لام و مدالف دوم و عربی
بمعنی اکنون۔

الپ ارسلان بفتحین و قیل بسکون
لام و بے فارسی بمعنی شیر و لیر چہ الپ
بمعنی دلیر و ارسلان بمعنی شیر درندہ ہر دو
لفظ ترکیست و این لقب پادشاہی است
الی الان بمعنی ہنوز و تا اکنون۔

الماس وندان شدن کنایه از
کمال الحاح و فروتنی کردن -

الف کشیدن و الف بتن کشیدن
در این بصورت الف بر بدن موختر و
بعضی گویند که در ایام اتم شتره بار سینه
زنند که نشانهایش شکل الفها پیدا میشود
و در بهار هم نوشته که این رسم ولایت است
که عاشقان و قلندران و امانیان الف
بر سینه می کشند -

السن یعنی اول و سکون لام و همسین
همه و وزن جمع لسان است

الف قاتمان مزگان و کنایه از
نگاه از مصطلحات -

الف بر خاک یا بر زمین کشیدن
کنایه از خجالت کشیدن -

الف بر خاک کسی کشیدن

در مذہب امامیه رسمیت کمیت را دور
خاک کرده هفت بار سورہ انا انزلنا و
نزلنا و ہر بار بر حرف کشند از مصطلحات -

البشہ یعنی وای موعده و تشدید فغانی
ثانی که در حالت وقف بهابدل شده
مصدر است و برای تاکید و مبالغه مستعمل
میشود در اصل بشہ بمعنی قطع است یعنی
یکبار بریدن الف و لام در و زائد آوردن
که عوض فعلی عامل است از گز -

السنه یعنی اول و سکون لام و کسر
سین همه و فتح وزن جمع لسان که بمعنی

زیانت و بر همین وزن الطیر جمع طعام
و امتعه جمع متاع و اقشہ جمع قماش و
سکون جمع سلاح و غیر آن -

الینہ بالفتح و یای تتحانی نیز منقوع
بمعنی سرین و بالکسر چنانکه مشهور است
قسط از مزمل الاغلاط و بحر الجواهر و در
شرح نصاب و کنز الیہ بالفتح بمعنی ورنه
گویند و گوشت سرین حیوان -

الف و لون زائده یعنی الف
و لون که مقابل فاعلین و لام نمینند
چنانکه در رحمان و عطشان که بر وزن
فعلانست -

الضیہ بالفتح و فای مکسور و تشدید
تحتانی نام کتابی در علم نحو و صرف که هزار
بیت دارد و با اصطلاح زندان ایران
کنایه از قضیب و ذکر از بهار عجم و رشید
الکلم بالضم و کات عربی بمعنی کشور لفظ
ترکیست از لغات ترکی و برهان -

اللہ در لغت بمعنی معبود برحق و در
اصطلاح علم اللغات الواجب لوجودی

المستخرج بمعنی الصفات و در اصل این جمله
است نزد امام غفرلہ رحمۃ اللہ علیہ بر اصل
خود است زیرا که در قرات او تعالی تغییر نیست
پس در لفظ اسم ذات او هم تغییر نباید کرد
و نزد مسیویہ دو قول است یکی آنکه اصل
آن الاله بود و همزه را بقاعده لیل حذف
کردند و لام اولی را ساکن کرده و زلام

ادغام کردند اللہ شد و دیگر آنکه اصل
آن ال بود و همزه را حذف کردند خلاف
قیاس پس عوض او الف و لام در
آوردند و لام جمع شدند اول را در
ثانی ادغام کردند اللہ شد و هم نزد مسیویہ
اصل لفظ اللہ لاء بوده از لیه بالفتح که
بمعنی پوشیدن و در پرده رفتن است
پس داخل کرده شد بر لاء الف لام
زائد لازم غیر عوضی و بعد ادغام جاری
شد بحال اسم علم از صراح و ثغیب بعض
حواشی و همین ایراع است -

اللہ لہ در مقام تعجب استعمال کنند -

الویہ بالفتح و واد مکسور تحتانی علمهای
فوج یعنی نشانهای لشکر و این جمع است
الا چه یعنی اول و ثانی و جیم فارسی یا چه
باشد مخطوط که در رنگ باشد از لغات ترکی
البحی بالفتح جنس و مال و بندی که در تان
مک بیگانه گیرند و نوعی از پارچه ریشی لوان
و این لفظ ترکیست از مصطلحات -

الہی بنیاد کسی او عالم علم حکمت الہی
باشد و نام فینست از سه فن حکمت که
طبیعی و ریاضی و الہی باشد -
القیہ شلفیہ نام کتابی که حکمی برای تقوی
با و پادشاهی مستعمل بر اشکال عجیب جماع
ترتیب داده بود القیہ کنایه از آلت تناسل
و شلفیہ کنایه از فرج زن از مصطلحات
الف تازیانه خطیکه از ضرب تازیانه

بر بدن ظاهر شود از مصطلحات -

العی بالفتح میم نیز مفتوح و کسر عین جمله کسیکه رای او همیشه بر صواب باشد و در فکر او خطایقتد و ناپرسیده از قرأت خود معلوم کند از شرح حریری و در کتب مبنی زیرک -

الچی بالفتح وال میمنه و بندی که در بافت ملک بیگانه گیرند و بمعنی گیرنده و ستانده داین لفظ ترکیست از مصطلحات -

الهی این لفظ مرکبست از لفظ اله که هم ذات حق تعالی است و از حرف یاء میگویند معنی مجموع اله من است و در بعضی محل یاء این لفظ مکرم بر اے نسبت نیز مفهوم می شود چنانچه درین عبارت که حکم الهی بنشین بود و گمانیکه این یاء از نفس نگردد و مانند خطاست و الهی نام یکی از اقسام ثلاثه حکمت نیز است و اقسام ثلاثه حکمت است ریاضی طبیعی الهی و الهی غلیت که بحث کرده شود در آن از اموریکه بوجوه خارجی و عقلی هر محتاج نباشد بسوی مبدء و آن معرفت الله تعالی است و مقرآن حضرت او که بفرمان او اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان -

الف کوفی کنایه از چیزی که چون الف خط کوفی کج باشد از کشف و در مدار الفاضل و برهان نوشته که الف کوفی کنایه از قنیس

و آلت متاسل -

الد فی بضم و وال در ترکی بمعنی شدن و یای تحتانی در آخر ضمیر فائز ترجمه لفظ او که راجع است بسوی های هدائی فصل الف مقصوره مع میم اما بحسب اول و تخفیف میم جمع امته که لغتین بمعنی کینک باشد از لطافت و بحسب اول و تشدید میم در عربی ترجمه یا که حرف تردید است و فتح اول و تشدید میم معنی لیکن دهد -

امضار بالکسر نشان و علامتی که بر پشت فراین و قبل نویسد و معنی لغوی آن بگذرانیدن است و روان گردانیدن فرمان از بهار عجم و مدار و کشف و منتخب و کزن -

امر ابیض اول و فتح ثانی و ثالث و در آخر بهره جمع امیر از منتخب عجایب بعض مردم بے التفات که بسکون میم خوانند اما بالکسرتن و در کردن و از یازدهی نوشتن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن در اصطلاح میم از خط یعنی نوشتن ترکیب حروف موافق قاعده از منتخب مدار -

امتلا بالکسر بردن و در عرف بسیار پر شدن معده از غذا و به معنی

امنا بضم اول و فتح میم وزن بمعنی امانت داران داین جمع امین است امعا بالفتح رود های شکم و این جمع معا

که بحسب میم باشد و روده همیشه شش است اول اثنا عشری دوم میام سوم قیق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم از لطائف مفرح القلوب -

ام القصری بضم اول و میم مشد مفهوم و ضم قاف و فتح رای بعد و در آخر الف بصورت یا که معطر چرا که اول از همه قریه ای آن نواهی آباد شده است -

امشب بمعنی این شب در معنی شب گذشته و شب آینده هر دو متعلق میشود بدانکه در محل لفظ ام بالکسر بمعنی لفظ این آید کی امشب دوم امر در سوم امسال از بهار عجم و غیر آن -

ام الکتاب کنایه از سوره فاتحه و بمعنی قرآن مجید و بمعنی لوح محفوظ و آیات حکمت از کزن و در اصطلاح سالکان عقل اول که اشارت بر تبه و حد است از بهار عجم و لطائف -

امینیت بضم وزن کسوز و یای تحتانی شش و منفتح بمعنی آرزو و امید بالفتح و وزن کسوز و تشدید تحتانی مفتوح بمعنی توحی و امن از مدار و کشف و

امانت بحسب اول و فتح تالی و فان میراندن و کشتن کسی را از منتخب - امارت بحسب حکومت و بفتح بمعنی نشان و علامت -

امارات بفتح اول علامتها و نشانها از صراح و کشف -

اجہات بالضم و تشدید میم مادران جمع
اجہہ و این لقیست و ام کہ بمعنی مادر باشد
و استعمال آیات در انسا است و در غیر
انسان آت گویند تشدید میم کذا فی
القاموس و الصراح -

امت نتیجتین بمعنی کینزک بفتح و سکون
میم پیش از زمین و جای بلند و بضم اول و
تشدید میم مقبوح بمعنی گروه انسان و بمعنی
پیروان انبیا از منتخب کنز و فردوس اللغات
و مولانا یوسف بن مانع چنین تحقیق کرده کہ
امت ما خود از امت کہ بمعنی قصد کردن
باشد و برین تقدیر امت گرد ہی بود کہ قصد
کردن چیزی سے یکدل باشد و بمعنی ملت و
امام و پیشوا و بعضی از روزگار و تارک سر
ام الخیابث شراب -

امترانج بالکسر جمع آیتونه شدن چیزی
بجزیرے از منتخب -
الملاح بالکسر و مای ہملہ چیزہ برنگین
کردن -

اما بعد اما لفظ متضمن بمعنی شرط و لفظ بعد
از ظروف زمانی است بمعنی چون در اینجا
معانی الیہ مخدوف متوہست بمعنی علی الضم
باید خواند یعنی دال بعد را در اما بعد مضموم
باید خواند و مضان الیہ مخدوف آن کثر
لفظ بعد و لغت باشد -

امداد بالکسر مد کردن از منتخب -
امتداد و کشید شدن و درازی از منتخب -

امجد بالفتح بزرگ تر از منتخب -
امجاد بالفتح بزرگان -
اما جد بزرگان -
امرد بالفتح بی ریش و سادہ زرخ از
صراح -

اما رو بفتح اول و کسری ہملہ جمع آمد
امید بضم اول و کسری میم و یای مجهول
و گاہی میم مشبہ دکنند و مجهول را معروف
خواندن در اکثر محل درست باشد از
مدار و مویہ -

ام ولد باضافت بہ مطلق فقہ کینزیک
بنطفہ مالک خود پسریا دختر زاید باشد
در حین حیات خود مالک او را رواند
کہ آن کینز را فروخت نماید و بعد از مرگ
مالک خود آن کینز آزاد باشد کیسے در میان
نخواہد رسید -

امصار بالفتح شہرهای کلان و این
جمع مصر است کہ بمعنی شہر است از منتخب
امطار بالفتح بارانها این جمع مطر
است کہ بمعنی باران باشد از منتخب -

امرار بالکسر بگذرانیدن از کنز -
اموات احمر مقتولان و شہیدان
امر بفتح اول و سکون میم بمعنی حکم و
معنی کار اگر بمعنی حکم باشد جمع آن اوامر
برمی آید و اگر بمعنی کار باشد جمع آن
انور می آید از منتخب -
امس بالفتح دیروز از کشف -

امس بفتح اول و فتح لام سادہ و ہملہ
وصاف و نرم از کشف و کنز و صراح -
امرو اقیس بحسب اول و سکون میم و
فتح را ہملہ و ضم ہمزہ کہ بصورت واد
و فتح قاف و سکون تھانی و سین ہملہ
نام شاعری کہ افعی شعرا سے عرب بودہ
است بمعنی گویند کہ او ہفت قصیدہ
غزالی خود نوشتہ بردر کعبہ آویختہ بود و
بگفتن جواب صلائی عام در دادہ در آن
ایام آیہ کریمہ قیل یا ارحم الراحمین
و قضی الامر و استوت علی الجود
نازل گشت بملاحظہ این آیہ شہرہ
فضاحت امر او اقیس پسری گشت -

امتنصاص بالکسر و ہر دو صاد ہملہ
کیدن از کنز -
امتناع بالکسر نفع رسانیدن -
ام الداع بالضم کنایہ از جای دماغ
آن جو قیست از استخوان و خشایست
مطلب کہ محیط جوہر دماغ است -

امر معروف امر کردن بکار ہای نیکو
کہ در شریعت اسلام معروف و شناختہ
شدہ ہستند چنانچہ موم و صلوة حج و زکوۃ
و صدقہ عید الفطر و قربانی -

املاق بالکسر فلسی و دریشی از منتخب
و مدار -
امام ناطق یعنی امام ناطق بحق عباد
از امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ -

املاک بالکسر مالک چیزے گردانیدن
و بالفتح جمع ملک بالکسر۔

امثال بالکسر و حرف چارم ثانی مثلث
یعنی فرمانبرداری از کشف و مخفی کردن
امال بالکسر ملول کردن از مخفی
امال استمالی هر دو بالکسر همت و
فرصت دادن از لطائف۔

امثال بالفتح داستانهای مشهور و صفتها
و معنی مانند از مخفی۔

امیر کل بالفتح لون و سکون عاقل
لقب حضرت علی کرم الله وجهه از بزرگان
امثال بالفتح اول و کسر ثانی مثلث جمع
امثال که معنی مشابه و نظیر است با جمع امثال
که جمع مثل است از شرح اصول الکی و
معنی میزان مستعمل۔

امل بالفتحین معنی امید از مخفی۔

ام بالفتح و سکون میم حرف عطف است
یعنی یای تردید و بالضم و تشدید میم معنی
مادر و اصل هر چیز۔

ام العلوم کثرت علم صرف زیرا که اصل
و مبدای اکثر علوم است۔

ام ملدم بحسب میم دوم و سکون لام و
فتح دال بهر کیفیت تب دایمی که مادر گشت
از شرح تحفه العراقرین و مؤید و مخفی۔
اظم بضم اول و فتح میم معنی گروههای
مردم از مخفی و کسر۔

امام بالفتح معنی پیش در و در و دیگر معنی

پیشوا و معنی رشته سماران که بآن
بنار است کنند۔

امن بالفتح اول و سکون ثانی بی بر سر
شدن از بهار حج و کشف و مخفی گسائیک
از بی التعلاتی بغایت خوانند غلط است
امان بالفتح یعنی بودن و امینی و زینا
و بعد اول جمع امن که معنی بیخاست۔

امین امانت دار از صراح۔

امعان بالکسر تیز کردن نظر و در
رفتن در کاری یعنی در کارے غور کردن
از مخفی۔

امم لصبیان نام دیو که اطفال را
آهست رساند و نزد اطباء نوعی الهی است

که با اطفال مارض میشود از مصطلحات
ام غیلان بحسب ضمیمه معنی مادر

دیوان چه ام بالضم یعنی مادر و غیلان
بالکسر جمع غول که معنی دیو باشد لیکن بنابر

مسکن و ماد اس دیوان بودن معنی
درخت خاردار که پندی ببول و دیگر

گویند مثل است و غیلان مخفی همین است
از مخفی بعضی شرح و در مراح و قاموس

نوشته که ام غیلان بالفتح ضمیمه و زینت
سمره که از طلوع نیز گویند و آن در خان

بزرگ اند دارد و از و زینت آن عرب۔
امثال بضم اول تشدید میم معنی

جمع است بطور فارسی۔
امثال بالکسر نفعت دادن و منت

نهادن از مخفی و کسر۔

اماکن بالفتح اول و کسر کاف جمع امکن
امکن باشد و جمع امکن اماکن است و کسر

امام معین بضم میم سوم و کسر بای
موجوده معنی لوح محفوظ۔

امکان بالکسر مصدر است از باب
افعال یعنی قدرت دادن و جانی آن

بر تقدیر معنی اول ما خود است از کمیت
که معنی قدرت باشد و بر تقدیر معنی دوم

ما خود باشد از کمیت که معنی بای و
جائگیز نیست و در محاوره فارسیان

یعنی طاقت و قدرت آید و گاهی از آن
ما سوسه الله مراد باشد و با صطلحات اهل

حکمت چیز را گویند که عدم و وجود او
هر دو ضروری نباشد چنانچه جزئیات

عاده مثل انسان و دیگر حیوانات و غیر
و حیرت متاع آنرا گویند که عدم وی

ضروری باشد چنانچه شریک بارے
و وجوب آنکه وجود وی ضروری باشد

چنانچه واجب تعالی۔
امکنه بالفتح و کات کسور و لون مع

مکان۔
اماله بحسب اول میل دادن چیز را

از جای ادبوسی دیگر و با صطلحات اهل
عربی میل دادن فخر را بسوی کسر

بطر زک الف صورت یای مجهول پیدا
کند چنانچه کتیب امام کتاب در کتب

اما رکاب و در الفاظ فارسی نیز امالی
آید چنانچه ازیرامال آزاد امال آباد
از رساله ناجی و عبدالواسع و غیره -

امثله بفتح اول و سکون میم و کسری شله
جمع مثال -

امتنع بالفتح و تائی مکسور و عین ممله
منتوح جمع متاع -

امز به بفتح اول و سکون میم و کسری
میم و فتح جیم عربی جمع مزاج -

امور عامه به تشدید میم و دوم در اصطلاح
اہل حکمت جز با را گویند کلمات آنها عام

باشد و مختص یک قسم از اقسام موجودات
نباشد بلکه شامل باشد هر قسم موجودات

رایا و در ازان جمله موجودات سه قسم است
واجب جوهر و عرض پس وجود و وحدت

و کثرت از جمله امور عامه است که مخصوص
بیک قسم از آنها نیست چنانچه وجود و وحدت

یافتہ میشود و در هر ساقسام موجودات و
کثرت یافتہ میشود در دو قسم که جوهر و عرض

باشد -

اما مہم فرقہ شیعیان کہ بجز و از زده امام
بولایت کسی اقتضا ندارند -

امی بالغم و تشدید میم و حقیقت منسوب
إم است کہ معنی مادر باشد یعنی آن کسی کہ

پدرش در ایام طفلی او بمیرد و از تربیت
پدر محروم بوده در کثرت مادر دارد پدرش

یابد و ازین جهت علم نوشتن و خواندن او را

حاصل نشود و مجازاً بمعنی هر آن کیسکه
نوشتن و خواندن ندارد اگر چه پیش پدر

چون شده باشد و لفظ امی لقب پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ آلد وسلم از ان است

کہ آنحضرت از کسی تعلیم گرفته بودند تا فیصلت
استاد بر آن حضرت ثابت نشود و از باب

عجم و تحت شرح سکند نامه و کنز -

امم ہانی بالغم و تشدید میم مکسور امام
رخشا ابو طالب یعنی خواہر حق حضرت علی

کرم اللہ وجہہ کہ خواہر عم زاده پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد از اسماء الرضا

شیخ عبدالحی و جامع الاصول و کسیر میم
تحقق فارسی است و آنچه کہ بعضی از اہل

لغت بمعنی عمہ آنحضرت نوشته اند محض غلط
است -

اہمات سفلی اربعہ عناصر یا طبقات
زمین -

امانی بفتح اول و کسرون و تشدید
تجانی بمعنی آرزو ہا و مراد و این جمیع

اینهاست کہ بالغم باشد بمعنی آرزو ہا
مردودہ خواندن یا بتخفیف یادداشتن

غلط است مگر فارسیان بمعہول خود
بتخفیف یا میخوانند از کنز و دارالمتنب و

لفظ امانی بتخفیف یا بمعنی منسوب بامان
کہ معنی امن است و ہم منسوب بامانت

بجہ تائی فوقانی -
امام محمد غزالی بابتدای حال علوم

ظاہر یا غیلم داشتند چنانچہ بر معاصرا
خود تفوق جستند و آخر از زیر و تزکیہ

و تصنیف باطن نفسی کامل حاصل ساختند
و کتب مفید بسیار تصنیف کردند چون کتب

احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر باقر
التاویل چہل مجلد و مشکوٰۃ الانوار و

غیر آن و خان آرزو در خیابان نوشته است
کہ لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیدہ

برودہ بتخفیف نوشته و مولوی عبد الغفور در
حاشیہ نجات بتشدید گفتہ چنانکہ باید باسط

بیتقانی در حواشی قاموس تصریح کردہ
و همچنین ابن خلدان نیز بتشدید تحقیق نموده

لیکن سہمانی در کتاب انساب بتخفیف
زای معرکہ گفتہ چون غزالہ بفتح دہی است

از مضافات طوس ظاہر این تخفیف صحیح است
و امام مذکور در سنہ پانصد و بیست و ہزار

رحمت حق پیوست -

اموی بالغم اول و فتح میم و کسرد او
منسوب بہ بنی امیہ و امیہ بالغم نیزہ و فتح

میم و تشدید تحتانی نام یکی از اجداد نذیر
لشت چہارم -

فضل الف مقصوہ مع نون
الطفا بالکسر و مردن آتش و چرخ

از متنب -

اندروالفتح اول و حرف نجم و او بمعنی
آویختہ و گونہ و در سرشتہ و حیران از
برہان و کشیدی -

انتخاب بالکسر و شای شلته ماده که در مقابل
شدن ابرو و شدن غم و از خانه و برون
بیرون رفتن از منتخب و کنز -
انتخاب الفتح و حای همه جمع نحو است که معنی
راه و طور باشد -
انتخاب بضم اول و فتح و نون و سین همه جمع
انیس که معنی هدم و غمخوار و رفیق است -
انتخاب بالکسر و زای همه گوشه تشبیه
شدن از خلق -
انتخاب بالکسر و یای فوقانی نیز کمور کسی است
یا فتن و یعنی افزون شدن و بالیدگی از
قاموس و صراح و منتخب و مدار و کنز و
بهار جمیع بعضی مردم که معنی پُر و مملو گویند
فلسط است -
انتخاب بالکسر خبر دادن از منتخب -
انتخاب بالکسر خبر دادن از منتخب -
انتخاب بالکسر و حای همه کمور و نون و نون
شدن از منتخب این باب از باب الفاعل
ست مجرد و حای الفتح یعنی نمیدن -
انطوا در نور دیده شدن از منتخب -
انتخاب الفتح در رکاد و در بر بی معنی من و کسر
اول یعنی وقت و اگر در آخر بعد الفتح
زیاده کنند معنی ظرف و آوند باشد از منتخب
نصاب و فروس اللغات -
انتخاب بالکسر نیت کردن و نیت شدن
از منتخب و کنز -
انتخاب بر آمدن مدت از منتخب -

انتخاب بضم و شای شلته ماده که در مقابل
نیت از منتخب و کنز -
انتخاب بالکسر آفریدن و آغاز کردن و از
خود چیزی گفتن و نام علمی است که دانسته
شود بدان ترکیب عبارات نشر و باطل
علم عربیت و منطق کلامیک احتمال صدق
و کذب نداشته باشد و اقسام آن بسیار
ست منجمد آن امر دینی و مذاق و قسم و نیت
از منتخب و مناظره الانشا و صراح و
کشف و کنز -
انتخاب نما کامل و اشتهر و سوا از
مصطلحات -
انتخاب بیرون کشیدن و برگزیدن
بلفظ زدن و کردن مستعمل از منتخب و
بهار جمیع -
انتخاب بجا و دال مملیتین کو زبشتی
انتخاب نسبت داشتن کسی -
انتخاب الفتح مناسب تر -
انتخاب کشیده شدن از منتخب و
تاج المصادره -
انتخاب بالکسر بختن آب و گریستن
بسیار از منتخب -
انتخاب بالکسر برگردیدن و از گون
شدن و برگشتن از کاری و حالی و نیت
کو کتب بلفظ گرفتن و کردن و افتادن
مستعمل از بهار جمیع و غیره -
انتخاب الفتح تسبیح و شادان -

انتخاب بالکسر کم و نیت شدن
انتخاب بالکسر فارت کردن از
کشف و صراح و تاج المصادره و کنز و منتخب
انتخاب بضم و حرف سوم بای معنی
مستعمل یعنی بی که از میان خالی باشد و
این لفظ عربیت از منتخب -
انتخاب الفتح سوراخ و سوراخ و سوراخ
زین کنند در نی صورت جمع لقب است
و یعنی رو بند و درین صورت جمع لقب است
انتخاب بالکسر و صاد و همه و دو بای
موجده ریخته شدن آب و هر چه رقیق
باشد از منتخب -
انتخاب الفتح و حرف سوم بای معنی
و در آخر موجده و مذاق و نیت کردن و نیت
باشد و این جمع نیت از صراح -
انتخاب بالکسر و دو بای موجده
بخار او و برگرفتن و برگرفتن و افتادن
از منتخب و غیر آن -
انتخاب برپاشدن -
امایت بکسر اول و حرف چهارم
موجده مفتوح و بعده فوقانی تو به کردن
و دعا خواندن از کشف و در منتخب و صراح باز
گردیدن بسوی خدا و باز گشتن از کارهای
اندیشیت بالکسر مخفف اندیشیت که بی
بود و الحال داخل قلعه شهر و ملی است -
عنه بفتح اول و سکون دوم ۱۲ صه
بکسر اول ۱۳ -

انگشت بالفتح و کاف فارسی کسور چوب
سوخه کسر و شده سیاه گشته باشد از بره
و مدار و جانیگری و کشف -

الف ت بالفتح و فای مفتوح بمعنی ننگ
عادر داشتن از کثر و قبح -

انامت کسر اول و فتح همزه که حرف چهارم
ست بمعنی دیروزدنگ آهنگی و تانی مزید
یعنی ست از لطائف قبح -

انامت بالفتح بر وزن قنات بمعنی دنگ
و تانی این لفظ در خط عربی گردیده پسند
الوئیت بضمین زیادت یا ای تحانی
غلط است بمعنی زن شدن و ماده بودن
و انوش بدون یا ای تحانی صبح بخلاف
رجولیت که مصدر جعلی است چرا که جعل
اسم جاد است انشی مشتق است از انوش
لیکن چون الوئیت هم در کلام ثلثات واقع
شده استعمالش جائز باشد عرفی گوید بیت
مایه نشه الوئیت -

باز در لطن ماوراء از
انامت کسر اول و در آخر تانی مثلثه
یعنی ماوراء این جمع انشی که بمعنی ماده است
از مدار و قبح کثر و کشف لطائف -

انبعثات کسر اول و کسر بای بره
و عین همل و تانی مثلثه بر آئینگی شدن از
انیش بر وزن فیل بمعنی آهن نرم
از شرح نصایب کثر -

اندر مانج الکسر در رفته شدن بچیزی

و در آمدن و استوار شدن بجای
از کشف و قبح -

اندر مانج داخل شدن و در آمدن و
نور دیده شدن از کثر -

انج معرب ابنه

المنوذج بالضم و میم مضموم و ذال مجهول
مفتوح بمعنی نمونه و نمودار و در فارسی
گاهی مجازاً بمعنی آنکه متعل می شود باید دانست

که صاحب قاموس نمودن بدون الف
و بفتح قون معرب نمونه نوشته است و
انمودن را که بالف ست خطا گفته لیکن

از متفاح سکاکی و کتب معتبره دیگر معلوم
شده که انمودن جزایات الف صریح است
چرا که رتبه صاحب متفاح در علم عربیت
زیاده از رتبه صاحب قاموس ست
و هر دو شارح متفاح انمودن را که بالف

ست حوالب دانسته معرب نموده گفته
اند که معرب نموده بدلیل آنکه قاعده تعریض
دالت میکند که معرب نموده باشد چه

وال جمله در تعریض بدال مجرید باشد
و لفظ نموده که بدینجا مذکور شده صیغه
اسم مفعول است نه ماضی و نموده مخفف
نموده است و این از تحقیقات استاد

عبد الغفور خان مغفور است و مؤلف
نیز از کتب معتبره همین تحقیق نموده -

النضاح بالکسر و ضا و جیم و جیم نخیه
کردن خلط و ماده در ریش در سیده

کردن میوه و نیز باصطلاح الطب غلیظ
کردن خلط رقیق را و رقیق
کردن غلیظ را -

انگشت تیج همل پیمان و دست آویز
انجاح بالکسر و جیم و حامی همل و وا

کردن حاجت از قبح و کثر -

النضاح کشاده شدن از قبح -

النضاح کشاده شدن دل از قبح

انتصاح نصیحت پذیرفتن -

انتطاح سرون زون گا و و قرح

و مثل آن از لطائف -

انتساح بالکسر و در آخر ضا معج

نسخه گرفتن از قبح کثر

انتفاح پرباد شدن و آماییدن

از قبح -

النقیاء و فرما بر داری و فروتنی از قبح

انتقاد نقد ستانیدن و کاه از دانه جدا

کردن از قبح و لطائف یکی از اعمال

علم مخارست و آن اشارت کردن ست

بر بعضی حروف بالفاظ مناسب آن حروف

چنانچه حرف اول را سر فرج و لب تاج

گفتن و حرف وسط را میان قول و

که و حرف آخر را پا و دامن و غیره خواهند

چنانکه برای اسم شمس درین مصرع

مصرع اول شام و میان چمن و

دامن ز گس

انقاع و کسر اول و کسر عین همل و قاف و

والبت شدن و جمع شدن۔

انشاد بالکسرین موثر خواندن انشا
برای معنی شعر خوان۔

اند بالفتح مخفف اندک لفظ اند معنی چند
نیز آمده از شرح نصاب در بران و
جہانگیری نوشته که اند لفظی است برای شمار
عدد مجهول از ستانہ۔

انسداد بکسر اول و کسرین ہمدست
شدن راہ از منتخب۔

انفرا و تنہاشدن۔
انبان باد پوسیکہ آزار پر بلو کہ آہنگرا
آتش افروزند۔

انفاذ بالکسر و فاذال مجہ جاری کردن
و روان کردن روان شدن و فساد
و تیشیر و خنجر بر چہ سے گذر اندن از منتخب
انصار بالفتح یا کو ہندگان و گردپی از
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم کہ در ایام ہجرت و مدینہ بہذ آں
سرور رسیدند از مدار

انتشار بر آگندہ شدن و بختہ استادہ
شدن ذکر و تفسیر از منتخب صراح۔

انظار بالفتح نظر۔

انقباض بالکسر بدر آمدن آب از منتخب
دروان شدن ریم از دہیل۔

انکار بالفتح و کاف فارسی صیغہ امر از انکار
معنی بہ فہم و بدان خیال کن۔
انتظار چیز را چشم داشتن بلفظ داشتن

و بردن و کشیدن و کردن متعلقات انتظاری

زیادت یا سے مصدر سے خطاست
مگر نزد بعضی فارسیان جائز۔

انکسار شکستہ شدن و شکستگی۔
انحصار بالکسر کوتاہ شدن و درجیدہ
در حصہ۔

انشار بالفتح پلنگان و نام قبیلہ از بنی
سیاہ از منتخب۔

الوار بالفتح شوکہا و روشنی یا تقدیر
اول جمع نوار بالفتح و بر تقدیر معنی دوم
جمع نوار بالضم از منتخب و کنز۔

انداز بالکسر و ذال مجہ پند دادن و
ترسانیدن از منتخب لطائف

اندار بالفتح و ذال ہمدستہ افسانہ
از فرہنگ میر عصف الدولہ ابو۔

انبر بالفتح و حرف سوم بای موحدہ مضموم
در ترکی نام آلتی است کہ آہن گرم
را بدان گیرند بہندی سنداسی گویند
از رشیدی و فردوس اللغات۔

انبار بالفتح تو دہای قلع و متاع جمع
نیز کہ بالکسر معنی تودہ و جای قلعہ ریختن
چنانکہ در منتخب و صراح دور فارسی صیغہ

امر از انباشتن کہ بمعنی پر کردن و ذخیرہ
کردن است از بہار عجم۔

انگشت از نہا مغلوب کہ بہجت
خواستن امان و پناہ جستن پیش غالب

عہ بہ بکنو سنس گویند ۱۲۔

انگشت شہادت بر میدارد۔

القطار پارہ پارہ شدن و آفرین
از لطائف۔

انشار بالکسر زندہ کردن از لطائف

انذار بالفتح بمعنی ادا ای دلپذیر و
معنی قیام و قصد و حملہ کردن و قدرت

و مقدار و مرتبہ و حال و انداز رسانندہ
از فکر سادہ طریقی کہ ہر کسی را پسند آید

از کشف بہار عجم و جہانگیری و رشیدی
و سروری در بران و چراغ ہدایت

انگثر بالفتح ضم کاف فارسی و زبانی
فارسی پنجہ پیلانان در دست دارند

از بران و در جواہر الحروف نوشتہ کہ
در ہل انکس بود بضم کاف عربی و

مین ہملہ چون بالتصال کاف مضموم
ببین ہملہ لفظ قیاس پیدا میشود لہذا

کاف عربی بر ایکاف فارسی و بین را
برای مجہ بدل کردند و بعضی را سے

عربی را بر سے فارسی بدل نمایند۔
اندر زر بالفتح اول و سوم نصیحت و پند و

وصیت از مدار و سروری و رشیدی و
از جہانگیری و بران۔

انتہا از بالکسر نصت یافتن و قابو
یافتن از منتخب کنز۔

انبار بالفتح و کاف
انجاء بالکسر و جیم و فاکر کردن و عہدہ دور
کردن حاجتہ از منتخب و کنز۔

اناس یعنی مردمان داین
مفردست جمع نیت مگر بمعنی جمع می آید
از بحر الحیرت و کنز و منتخب -
النس بالکسر و میان و این مفردست
معنی جمع و بالضم نوگرفتن و آرام گرفتن چیزی
و لغت گرفتن و تحقیق نامی از اصحاب
که آرام و از منتخب کنز -
اندر اس بالکسر و دال همله نیز کسره
یعنی کنه شدن و کنگی از منتخب -
انتکاس و از گون شدن -
انفاس بالکسر و غین معرب و آب فرو رفتن
از منتخب تات -
انفاس بالکسر و غین معرب و راء همله
روئیدن و رخت -
النفس نیت اول و ضم فای جمع نفس یکگو
فای معنی روح و ذات و عالم نفس مراد
از عالم ارواح و عالم باطنی و آفاقی کنایه
از عالم ظاهری و عالم اجسام از شمس متبوع
که عالم انفس و آفاقی همین عالم ظاهری
باشد چه اکثر نفوس و جمیع افق در همین
عالم ظاهر موجود اند -
اینس خو گرفته شده و همد و غمخوار و
مصاحب از منتخب کنز و مراح و لطائف -
النعکاس بالکسر بازگود شدن و نمودار
شدن شکل چیزی در هر جسم شفاف مثل
آب و آینه و غیره -
اندلس بفتح اول و فتح دال همله و

متم لام مکه است در مغرب از لایف لایف
انجاس بالفتح پلیریا از منتخب -
انقاس بالفتح وقاف و سین همله
سیاهپاشن و این جمع نفس است
که بالکسر معنی سپاهی نشستن باشد از
نقوب -
انجس بالفتح و جیم معنی پلیریا و تفنیل
از جنس -
انتعاش بلند شدن و برخاستن و
نیکو شدن و این از باب افعال است
از منتخب کنز و فارسیان بمعنی پیش
و نشاط استعمال کنند از بهار عم
انتباش حرف چهارم بای موحده
بر سینه کردن و کفن و زردین از لطائف
القص بالفتح کسر و عیناک تر از منتخب
انتقاص بالفتح کیها و عیبها و بالکسر
کم کردن و ناقص کردن -
القباض بالکسر گرفته شدن و
گرهنگی از منتخب -
انتقاض بالکسر وقاف شکستگی عهد و
و جز آن از منتخب -
انتهاض بالکسر برخاستن و کوی
کردن از منتخب کنز -
انقراض بریده شدن و گاهی باخر
رسیدن مدت ازین مراد باشد از کنز
انخاض بالکسر بخای معرب و صا و
معرب و قاف کسره و کسر و پیشبیل فادان

از کنز -
انجاس بمعنی گستاخی و کشاده شدن
و فراخی و مجازا بمعنی خوشی و گسترد
شدن از منتخب مجموع اللغات -
انشراط در میان جماعتی و رفتن
از کنز و در مجموع اللغات در میان چیزی
در آمدن و رشت در سورتن کشیدن و
در صراح در کشیده شدن و در رشت
و از منتخب بمعنی تراشیده شدن مستقفا
میگردد -
انشطاط بالکسر و جای همله فرو آمدن
در دخی نهادن چیزی از کنز و منتخب -
الضبط بضم ط و مضبوط
ایمان لفظ بکسر زن سوم و کون
فاطمای همله حقه چرمین باشد که از
لفظ یا بازوت پیر کرده همله و آتش بر
دشمنان اندازند -
انتزاع بالکسر و زای معرب بیرون
کشیدن و بر کردن و بر کنده شدن
لازم و متعدی از منتخب و کشف -
اندفاع دور شدن -
انصداع شکافه شدن از منتخب
انتفاع نفع گرفتن از منتخب بلفظ بر
مستعمل -
انخلاص بخای معرب بر کنده شدن
از منتخب -
انطباع بالکسر و طای همله و موحده

نقش شدن چیزی بر چیزی از مخب -
 انقلاب بقاء بر کنده شدن از کنز
 انبساط بالفتح و سوم موصده و غن مجمر
 دوزن که در خارج یک مرد باشند هر یک
 مردی را انبساط باشند بپندی سوت
 گویند از برهان
 انفاس قطب علی در شرح دیوان حافظ
 یعنی شونخ نوشته و در مدار الیاف بفتح اول
 و سکون تخانی و فای معنی غماز و غنوده گفته
 و در مجموع اللغات و فرہنگ دیگر
 بسکون تخانی یعنی گوییدن کودکی یعنی حرف
 زدن کودکی یعنی نو آموختن سخن و ببلول
 شارح دیوان حافظ یعنی رد ستائی نوشته
 انز یاغ برای مجریای تخانی و غیر
 مجموع میل کردن بطرف دیگر از جانب حق
 و احتسبال -
 انصباع بصاد هاء و بای موصده و غن
 شدن از مخب کنز -
 اند باغ بخت یافتن پوست -
 انحراف بالکسر غم شدن در گشتن و
 بطرفی مائل شدن و مراد بمعنی کجروی
 و بی فرمانی آید از کنز -
 انصراف از گشتن و مراجعت انقلاب
 انعطاف غم گرفتن و برگزیدن از مخب
 انکشاف داشتن -
 انکشاف بسین اهل کوف شدن آفتاب
 انکشاف عابد و عابد داشتن از

لطائف -
 انصاف نصف کردن و برابر داشتن
 کوبیدن طرف زیادتی نشود -
 انف بالفتح بینی -
 انتصاف داد یافتن و نصف یافتن
 و نیز شدن از مخب -
 انوف بصفتین مع انف که بمعنی بینی
 انقی بفتح اول و کسرون و سکون
 یای تخانی خوب عجیب از مخب -
 انملاق بالکسر اول و سوم دوستی و چالپوشی
 و لطف نمون و هوار شدن و خلاص
 یافتن از مخب -
 انفاق بالکسر روزی دادن و خرج
 کردن از مخب -
 انتساق طریق و انتظام پذیرفتن و
 روش و دستور چیزی ترتیب دادن لایق
 و متعدی بر دو آمده -
 انساق بالکسر روش و دستور و ترتیب
 دادن و بالفتح جمع نسق -
 انز باق بالکسر فضای موجودیت شدن
 و پاک شدن از مخب -
 انخر اقی دریده شدن -
 انخلاق بالکسر و غن مجمر بویسته شدن
 انطباق بهم پیوستن -
 انسلک در آمدن چیزی و چیزی
 از کنز و مخب -
 انهماک بالکسر کوشیدن در کار

و مسالک کردن از کنز و مخب -
 انهماک بالکسر لغز و ضعیف کردن
 از مخب -
 انفکاک بالکسر فای معنی از هم جدا
 شدن و آزاد شدن از مخب و کنز -
 انساک بالکسر حرف چهارم بای
 موصده گناخته شدن زرد نقره و دیگر
 فلزات -
 اندیک بالفتح بر وزن نزدیک
 که متن معنی امید است از شرح قصاید
 خاقانی و برهان -
 انفال بالفتح و فای معنی تها که از کفار گیرند
 جمع نفل بصفتین از مخب -
 انحلال بالکسر حای جمله کشاد شدن
 و انبساط شدن و نابود شدن از مخب
 و مجموع اللغات -
 انجیل بالکسر کتاب عیسی علیه السلام
 معرب انجیلون بعد حذف واو و نون
 قلب مکانی کردند میان لام و یاء و الف
 را کسر و دادند به فعل بالفتح و رکام عرب
 نیاده -
 انجیل بالفتح و غن مفتوح فرائض چشم از
 شروع مضاب و کنز و صراح -
 اندمال بر شدن زخم و جراحت از مخب
 انحلال بالکسر و حای مجمر تباهی -
 انامل بفتح اول و کسر میم معنی سملای
 انگشتان داین جمع انمل است که بمعنی

سراشت از تنب و خیر آن -
 انفعال شرمند شدن و اثر چیزه
 پذیرفتن از تنب و کز و لفظ داشتن و برن
 و کشیدن و دادن مستعمل از بهارجم -
 اتحال بجای هله سخن کسی یا شعر کسی
 بر خود بستن از تنب و کز -
 اتحال از جای بجای رفتن از تنب و کز
 امتسال فرزند شدن از طائف -
 انتقام بالکسر کشیدن از کسی از
 تنب و کز لفظ کشیدن و گرفتن مستعمل -
 انهدام ویران شدن و از پا در آمدن
 عمارت و غیره از تنب و کز -
 انصرام بالکسر بریده شدن و منقطع
 شدن و از خود شدن از تنب و کز -
 انضمام بالکسر و زای جمع یعنی شکست
 لشکر که در مقابلت است از تنب و کز
 انقسام بالکسر حقه شدن و بخش شدن
 شدن -
 انضمام بالکسر فرا هم شدن چیزی به چیزی
 و یوستگی و پیوستن و هم شدن از تنب و کز
 انعام بالکسر نعمت دادن و از کردن و
 زیاده شدن و بالفتح چار یا یان در حیث
 جمع نعمت است که بقیتین باشد و نام سوره قرآن
 مجید از تنب و کز -
 انجم بفتح اول و ضم جم تار یا در این جمه نجم
 است که بجه تار باشد از قاموس تنب
 انظام بالکسر آراسته و مرتب کردن -

انام بالفتح یعنی مخلوقات از جن و
 انس و انام بالمد نیز آمده و انیم هم نوشته
 اند و این هر سه لفظ اسم جمع است و جمع
 مثل قوم و در خط از قاموس و تنب -
 انعدام بالکسر نابود شدن و صاحب
 مزیل الاقلاط نوشته که این لفظ غلط
 است چرا که باب انفعال مختص بعلاج
 و تیسر است مگر استعمال آن بسید است
 انفصام بالکسر حوت بریم و چهارم قاصد
 صا و هله یعنی شکسته شدن از تنب -
 اندام مطلق عضو ظاهر و مجازا تمام بدن
 بلکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام مطلق اندام
 کوه و اندام آفتاب هم آمده از بهارجم -
 انقسام بالکسر اول و کسری می خواند و سین
 هله بوی خوش گرفتن از کز -
 انضمام بالفتح یعنی انضمام از زبان و در
 مداری یعنی از کار -
 اندکان بالفتح و کاف فارسی نام شهره
 از توران مابین سمرقند و چین از زبان
 اندجیان بالفتح و جیم عربی نام شهر است
 از توران و این معرب اندکان است
 از قاموس -
 انسان بالکسر یعنی آدمی و بمعنی مردک
 چشم از کز و مدار و مولانا یوسف در شرح
 لغاب نوشته که انسان در اصل انس
 بود الف و نون مزید آن پیدان ملحق
 شده و این ماخوذ است از انس بضم

که بمعنی الفت گرفتن و ظاهر شد است
 و بعضی گفته که ماخوذ از نسیان است و
 مردک چشم را از ان انسان گویند که
 بیننده و آشکارا انسان در ان نظری
 آید پس جهت در فارسی هر دم و مردک
 گویند و بهندی پیل نامند چه در بهندی
 معنی حقیقت لفظ پیل تصویر آدمی است -
 انسان عین مردک که بهندی پیل
 نامند -
 انجم بالفتح و جیم مضموم جایگزین در ان
 مردم بسیار گشته باشند و در آخر این
 لفظ نون بر اے نسبت است بسوی نجم
 یعنی مناسبت با ستارگان دارد اے
 چنانکه ستارگان با هم متصل باشند و آنها
 مختلف دارند و برخوردی و بزرگی متفاوت
 بهین طور حال مجلس است و این از شرح
 لغاب -
 انگاشت بکاف فارسی یعنی دهنستن
 و پنداشتن و بکاف عربی خواندن و فطنت
 از بهارجمی و لغت بابا -
 اندامیدن بالفتح که گل کردن بر لواء
 و بمعنی آلودن از مدار و بران -
 اندمان بالفتح و وال مضموم بمعنی غلغله
 از طائف -
 انین بفتح اول و یاء معروف بمعنی ناله
 و نالیدن از طائف و تنب و کز -
 انجیدن استروذن و ریزه ریزه کردن

از برهان -

انجیدگان بمعنی زخمیان -

اینزان بفتح اول ویای مجهول نام روز

سی ام از بهائسمی از جایگیری و برهان -

انثیان و انثیین بضم اول و هر دو یای

مشکله هر دو خایه از کز -

استبان بفتح پست بافت داده و برین

نقیران که از جرم می باشد و شکنجه

اندیدن تعجب کردن از برهان -

انگیلیون بفتح و کاف فارسی معقوع و

یای تمانی و او معروف بمعنی اخیل عیسی علیه

السلام و نام کتاب مانق نقاش و نام ساز

و نام جامد صفت دگ و هر شے که عجیب

عریب باشد از رشیدی و برهان -

انگشت در ردمان ماندن

بسیار ماندن -

انگشت بر لب زدن کسی را

بمعنی آوردن و گویا گردانیدن از جایگیری

و برهان و کنایه از استعدای سخن از مطلقا

انگشت بر حرف نهادن

عجیب گیری کردن -

انگشت نیل کشیدن بمعنی ترک

کردن از برهان و جایگیری -

انگشت بدن را ن گرفتن کنایه از

تعجب کردن و حسرت خوردن -

انگشت بر چشم نهادن قبول

کردن فرمان از برهان -

انگشت بر در زدن باستجارت

با ذکر کردن در -

انگشت بر چین نهادن کنایه

از سلام کردن -

انار یا سین روز نور و ز چیل با سوره

یا سین بر انار میدهند هر که آزمای شرکت

غیر بخورد تمام سال از امراض محفوظ ماند

انگشتور ز پائے نان بر دهن و

سکه مالیده از برهان

اینره بفتح اول و سکون نون و ضم یای

موجده آلتی ست که آهن گرم و بدان می

گیرند به پیشگی گویند از برهان و رشیدی

انگله بفتح و میم معنوم بمعنی سر انگشت است

این نام می آید از بحر الجواهر کشف مدار

دور تعجب بکسیم و صاحب قاموس گوید

که بر سه حرکت الف و بر سه حرکت میم

درست است -

اندازه بمعنی طاقت و یا رای جزا

و تخمین دهنده و نشان و بمعنی قصد اراده

از بهار عجم -

الو نشة لغبتین و او مجهول و شین مجه

بمعنی خرم و خوشحال و پادشاه و جوان

و مجازا بمعنی و اما یعنی مرد و گویند از

جایگیری و رشیدی و مدار -

انگار به بفتح و کاف فارسی و زاده

بسی نقش ناقص و نقشه و ذؤل تصویر

و هر چیز ناقص و بمعنی نگارش و بمعنی نفاذ

و در حساب از برهان و رشیدی و

بهار عجم -

انتباه بالکسر آگاه کردن و خبر دار شدن

و آگاهی از کشف و سروری و تعجب -

انویه بالقلم و بای موجده معنوم و

و او معروف و پنجم بای موجده بمعنی

نازده آفتاب و مشهوره از تعجب برهان

و حرف پنجم رایای سخانی دانستن معنی

انگله بفتح اول و ضم کاف فارسی حلقه

کوچک که گویا گریبان را در آن داخل

کنند از رشیدی و در برهان بفتح کاف

فارسی بمعنی گوی گریبان -

انگوزه در اصل انگوزه بوده انگو

بمعنی درخت حلیت و انگ بمعنی حلیت

و دوانسیت و ژو بفتح زای فارسی

در فارسی بمعنی صغیر پس ژا را برای

عربی و دال را با بدل کرده اند که انگو

بدون داد صحت از رشیدی و غیره

الفحه بالکسر و فای معقوع و تخفیف و

تشدید حامی جمله هر دو درست و بفتح

اول و کسوف نیز آمده است بمعنی پیر

نایه صاحب قاموس و اقسرای نوشته

انداغ و غیره باشد که بنجد و بت میشود

در شکنجه بچه شتر یا میش یا بز و غیره بشتر

آن بچه تا حال گیاه شود و باشد پس

شکمش شکافته شیرند که بر روی مایل

میشو و بیرون می آید و شک کرده بدو

بکار می برند و از منتخب بحر الجواهر کشف نیز
همین تحقیق شده -

اتباعه بفتح و آن پوستی باشد مثل شک
که غله درخت در آن پر کنند از برمان -
اینکه بر وزن صحیفه بمعنی خوب عجب از
منتخب خود از انق بنحیتین شاد شدن و
بنایت خوش شدن -

آئیه بفتح اول و ضم موحده مخفف نموده
و بفتح اول و سکون نون و فتح بای موحده
و بای موقوفه لفظ عربی بمعنی تنبیه کننده
تر و خردمند تر از منتخب بفتح موحده و
ای موقوفه میوه است مشهور که آنرا آنب
گویند -

النسیه بالفم دیامی شد و مسوب باشد
که باضم بمعنی خورگفتن و الفت نوزشت
الظاکیه بفتح شهرست شام -

انگشتی و انگشتین مزید علی این
هر دو لفظ انگشت است از عالم همین که در
اصل مر است و یاد نون زائده و انگشت
مخفف انگشتور است یعنی صاحب انگشت
پس دوزاجت تحقیق حذف کرده
اند از خیابان -

اندای الفتح امر از اندایندن بمعنی
نگاه و کمال بر دیوار و غیره مالیدن است و
معنی آلودن و بمعنی بدگونی و بمعنی رویای
صادقه از برمان -

النسی بالکسر آدمی و بمعنی جانب اندر نسی

عصود هر چیز و جانب است از کثر -
انامی بفتح بیدانش از لطافت -

النفی مر از عالم ارواح و عالم باطنی
و آفاقی مر از ان عالم ظاهری و عالم
اجسام که دنیا باشد از شمس -
اندای جائه خوش اسلوب که برین
جست و درست و راست آید -

انی رای نام دیوان روح الشفا
که ز تار دار بود -

فصل الف مقصوره مع و ا و
اولی بفتح صواب تر و سزاوارتر و
بالضم بمعنی نخستین مؤنث اول از منتخب
صرح و بضم اول و واو غیر موقوفه و کسر
لام بمعنی خداوندان -

اولیا بفتح و دوستان و نزدیکان
قرابت و نزدیکان حق تعالی از منتخب
و فردوس اللغات -

اودا بفتح اول و کسر و اود و تشدید
دال همد جمع و دیدست بمعنی دوست
دارندگان -

اوصیار بفتح جمع و صی -

اوسط قضایا کنایه از حد اوسط و آن
عبارتست از لفظ مکرر در قیاس قیاس
مرکب باشد از دو قفیه چنانچه العالم متغیر
و کل متغیر حادث پس لفظ متغیر حد اوسط
چون از هر دو قفیه صغری و کبری هر دو
لفظ مکرر از حد اوسط دور کنی نتیجه

حاصل آید العالم حادث -
اول بهامشک این مثل در
محاوره سوداگر است باین معنی که
فروختن متاع بوض قیاسیکه خریدار ازین
میدهد بهتر است -

اوسمی بفتح اول و فتح ثانی و سوم الف
بصورت یا بمعنی شغال صاحب نیای
این لفظ را بصورت نظم مخفف این وی
آورده است -

او لوب بضم اول و ضم ثانی فوقانی
و هر دو واو غیر موقوفه در ترکی بمعنی گذشته
او جب بفتح اول و فتح جیم بمعنی جب
اول شب در اصل ترکیب اضافیت
لیکن بکثرت استعمال کسره اضافت

محدوف شده چنانچه نیم شب جز آن
که موقوفه الاضافت است اید انفا
گوید بیت چو اول شب آهنگ قلب
آورم به تسبیح نامت شتاب آورم به
از بهار غم -

اوسن البیوت بفتح و بای منتهی
سنت ترین خانهها -

اول قنوت کنایه از وقت فجر چرا که
شافعی در آن قنوت خوانند و امدار -
اویماقات بضم اول و واو معزل
و سکون یا کسری تخانی جمع اویماق که لفظ
ترکیب بمعنی قوم قبیل از لغات ترکی
نوشته شد -

او واج بالفتح رگهای گردن جمع و واج
که بالکسر است از منتخب -

افرج بالفتح طرف بالای هر چیز و اوج بلند
ترین درجه که الکب بود و آن ملاقات سطح
محدب فلک باشد از افلاک سببه سیاره

و این معرب اوج است و اوج لغتم اول
دو اوج محدود و سکون جیم فارسی لفظ میند
از منتخب برهان و برجندی و در بهار عجم نوشته

که اوج بالفتح اصطلاح هیات و تبخیم
نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دور

ترین نقاط است از مرکز عالم و هر یک را
از سببه سیاره اوجی باشد و گاهی حیض

او ستاخ بمعنی گستاخ از طائف -
او ستاخ بالفتح جمع و سخ بمعنی چرخ

و یم است از طائف -
اوج مرتجح کنایه از برنج اسد که محل

اوج مرتجح است -
او قبا بالفتح مینها و این جمع و در سب

و قبی از اولیاء الله که بهر عالم چهارتن میباشند
از منتخب -

اورا بالفتح دما لیکه بوقت معین خود
خوانند از منتخب -

اولاد بالضم نام دیو مازندران -
اور مرز و بلاد معروف درای جمله موتو

و منیم سکون زای معجز زبان
پهلوی ستاره مشتری که قاضی فلک

آورند بالفتح تحت و فرو شکوه و کرمیل

از برهان -
او صد بالفتح یگانه از طائف

او تار بالفتح و تایی فوقانی بمعنی تاری
ساز و رود های کمان و این جمع و درست

که لغتین باشند از منتخب -
او طار بالفتح حاجات -

او بار بالفتح و بایه موصده امر از او بارید
بمعنی بخلق فرو بردن و این امر ترکیب

اسم بمعنی بخلق فرو برنده آید -
او در بالفتح اول و کسر دال جمله بلامر

پدر که بعربی عم گویند از کشف و برهان
در شیدی -

اوزار بالفتح آلات و ادوات یکبار
و مصالح طعام از برهان و بعربی گناه

و سلاحها و بار که بر پشت بردارند
کذافی کنز اللغات -

اولی تر بهتر لفظ محض زائد است بر
میالغه نیست چرا که اولی که صیغه اسم

تفصیل است حاجت به مسالغه دیگر
ندار و یا آنکه درین ترکیب کلمه اولی تجربه

مستعمل میشود از بهار عجم و لوز الشدر
گلستان نوشته که چون ممکن تفصیلی از

لفظ اولی مستفاد است کلمه تر محض زائد
چون در کلام قدما کثیر الاستعمال است

اصلاح نمی توان کرد -
اوز بکسر اول و فتح دا و تشدید ز

معجزه غایب از منتخب و قاموس -

او س بالفتح و سین جمله گرگ درنده و
عطا و عوض و نام قبیل از عرب از شریح

نصاب و فردوس اللغات و طائف
او باش بالفتح بمعنی ردم مختلف ردم

آینحه و مردم فردایه و ناکس و در جوت
حامی بمعنی مرد بسیار درند و این جمع و دش

ست که بالفتح باشد که بطریق قلب حروف
واقع شده و او را بر با مقدم کردند فارسی

بجای مفرد استعمال کنند از بهار عجم و
کشف و مصالح و طائف و منتخب و شریح و کشف

او اسط بالفتح اول و کسر سین جمله میانه
و میانه تران و این جمع او سط است -

او جاع بالفتح درد با جمع و جمع که بمعنی
درد است از کنز -

او تا و طالح بدانکه نزدیکترین او تا طالح
مولود چهارست اول برنج طالح که خانه

اول است و آن تعلق دارد بر تن و جوار
و عمر و زندگانی مولود و دوم خانه چهارم

و آن تعلق دارد به عاقل و روزی و ملک
و مقام و پدر سوم خانه هفتم و آن تعلق

دارد به تزویج و زوجه و مراد و مقصود چهارم
خانه دهم و آن تعلق دارد به حکومت

و شغل و عمل و دولت -
اولا بالضم اول و او غیر ملفوظ در

غین بمعنی لفظ ترکیب است بمعنی خبر -
او تاغ و او تاق در ترکی خانه و جوه

او باغ و او چاق در ترکی و گیدان

اوقاف بالفتح مالهائیکہ بر فقر و نیاز
وقف کرده باشند از تنجب -

اوفق بالفتح و فاعله مفتوح موافق
تراز منتجب -

اوشاق بضم اول و واو غیر ملفوظ
در ترکی بمعنی طفل و امرد -

اولق بالفتح و ثانی مثلثه حکم ترو استوا
تراز منتجب -

اوغرشاق بضم اول و سکون عین
مجر و کسر رای همل و سکون شین مجر

مصدر ترکی است بمعنی دزدیدن -
اولنگ بضم و واو مجهول و فتح

لام و سکون نون بعینه و کاف فارسی
بمعنی بمنزله زار و مرغزار و این لفظ

ترکیست -
اوننگ بضم اول و واو غیر ملفوظ

و کسرتون اول و سکون دوم و کاف
فارسی در ترکی بمعنی آنها -

اوشنگ بالفتح هندی الگنی ازیرا
اوائل بفتح اول و کسرتزه که حرف

چهارم است جمع اول -
اوغول بضم اول و ضم فین مجر و

سکون لام و هر دو واو غیر ملفوظ علت
ضمه تا قبل لفظ ترکی است بمعنی کودک

و بسر حجازا گاهی بمعنی معشوق آرند
اوجال بالفتح و میم بیها و غر فها -

اول بفتح اول و تشدید و او مفتوح

صیغه اسم تفضیل بمعنی پیشتر و منسرت
آمدن لفظ اول اسم تفضیل و عدم

استعمال آن یکی از استعمالات ثلاثه
اسم تفضیل که من و احسان و الف و

لام است از جهت کثرت استعمال است
لهذا بعضی صرفیان وزن آن فاعل مثل

جوهر قرار داده اند و بضم اول و فتح و تشدید
و اوجع اولی که مونث است و بضم اول

و واو غیر ملفوظ و سکون لام در ترکی بمعنی بآن
که باری محبت و اسم اشارت است -

اوژم بضم اول و واو غیر ملفوظ و ضم زای
مجره لفظ ترکی است بمعنی انگور از لطافت -

اوهم بالفتح جمع و هم -
اوتان بالفتح و ثانی مثلثه بمعنی تها این

جمع و ثن است که بمعنی بت باشد از منتجب
اوطان بالفتح جمع وطن -

اوان بالکسر بمعنی ایوان و کوشک و فتح
و کسر بمعنی وقت و هنگام از منتجب و قاموس

در صراح بمعنی هنگام فقط بالفتح -
اوباریدن بضم و واو و برون -

اولین در استعمال فارسی زیادت یا و
نون مزید علیها اول است مثل نخست و نخستین

و در همین و کمتر و کمترین از شرح نورالله
اوژن بضم اول و فتح زای فارسی صیغه

امرست از اوژر عمیدن بمعنی بینداز و بینگین
و قل بکن و کش از ایران -

اولان بضم اول و واو غیر ملفوظ در

ترکی بمعنی شونده

اوج سرو نام نمه است از محبتی
او و ده لفتحتین و ثانی مفتوح صوبه بهرستان

در قدیم شهره بود بزرگ جود صیانا
بهرایج و لکس و بلگرام داخل این صوبه

است -
اوقیه بضم اول و واو معروف و کسر

قاف و تشدید یائے تحتانی چهل درم
وزن اوقی جمع آن از منتجب و موبد

و کشف و در کثر نوشته که اوقیه بضم
مقدار ده درم و پنج سبب درم ای حصه

هفتی درم و در حدیث بمعنی چهل درم -
او حکمه بضم اول و واو غیر ملفوظ و

خامی مجر ساکن و کاف عربی مفتوح و
سکون سین همل ترکی است بمعنی تیر باز

گشتی زدن از چراغ هدایت و در بها
عجم بمعنی کج و عفت و برگشته -

اولمش اوله در ترکی بمعنی شده باشد
چه اولش بضم اول و واو غیر ملفوظ و سکون

لام و کسرمیم و سکون شین مجر بمعنی شده
تا اول بضم اول و فتح لام بمعنی باشد -

اولکه بضم اول و واو معدوله و سکون
لام و کاف عربی بمعنی کشور و این ترکیست

او عیبه بفتح اول و سکون و کسرمین
همل و یای تحتانی بمعنی ظروف و او غلط

این جمع دعا است که بکسر بمعنی آردند باشد
و بمعنی آردند و حدیث منسحل میشود -

اواره دفتر حساب از برهان -

اوا ه بالفتح وتشدید وادعا خواننده
بناری و مومن و آه کنده و کسیکه بزبان
صاحت ندارد و هر چه کند بدل کند از لطف
او رده بفتح اول و سکون داد و کسر را
دفع دال رگهای غیر جنبه و این جمع وید
اوره بفتح اول و سوم ابره قبا و ابره
رضائی و غیره -

اولی اجمعه بضم اول و کسر لام و فتح الف
و سکون جیم و کسر نون ضای جمله صاحبان
باز دال و این کنایه است از ملائک چرا که
منقول است که فرشتگان پر و بال دارند
اولی بضم همزه که بصورت الف است و
و او مکتوبه نه ملفوظه و کسر لام یعنی خداوندان
جمع ذوا بضم و این جمع خلا ماده مفردت
ادجی بالفتح و نیم کسر تنخلف شاعری -
ادانی بفتح اول و کسر نون یعنی ظروف
و آوند و این جمع آینه است و آینه بکسر
جمع اناست و انا بکسر اول یعنی آوندست
از صراح -

او علی بضم اول و ضم فین معجمه منسوب به او
غلان که نام قومیت از از یک لغت نون
در حالت نسبت حذف شده در لغات
ترکی نوشته که او علی یعنی پسر او پدر او علی
یعنی پسر و پدیر و یا ی معروف یعنی او زیرا
که نمیشد غالب است -

ادیس قرنی بضم اول و فتح واد و قاف

در ایدله هر دو مفتوح نام ولی کامل سو
بقرن چه قرن بفتحین نام قبیل است در
ملکین از قاموس و منتخب صراح و بسکو
را خواندن فطط است -

فصل لف مقصوده مع های هوز
ایدا بحسب سیدیه و تحفه فرستادن -

اهوا بالفتح خواشهاد آرزو اے
نفس از منتخب -

اهل و سهلا و مرحبا دستور عرب است که
چون کسی از راه دور بیاید این هر سه کلمات
گویند اهل یعنی آمدی تو اهل ما قریای
خود را سهلا یعنی سیر کردی تو زمین نرم
را مرحبا جای تو فراخ است -

اهاب بکسر اول و بای موصده یعنی
پوست حیوان که آزاد باخت نداده باشد
یا پوست مطلق از منتخب -

اهلیت بالفتح و لام کسور و تشدید یک
تحتانی سزاوار بودن و لیاقت و شرافت
اهبت باضم و حوت سوم بای موصد
ساز و براق از منتخب -

اهانت بالکسر سبک داشتن کسی از ملوک
اهو ح بفتح اول و سکون ثانی و فتح واد
و نیم عربی احمق شتاب کار و مرد بزرگ
جیم در از لا از منتخب -

اهل بکسر و هر دو لام کسور و بای
معروف نیم معرب لیلله از عصمت
خلاصه الحساب و در صراح بر وزن اهل

اهوا بالفتح نام شهری از خوزستان
که هوای بد دارد و کثرت مردم زمین پاک در
انجاس بسیار باشد از برهان و چهارگی
اهتر از بالکسر و هر دو زائے معجمه
کردن و خوشحالی کردن از منتخب و کثرت
اهل بفتح اول و سکون ثانی سزاواری
و انس گرفتن و کدخد شدن و کسان
و مردمان خانه از منتخب در خیالان نیش
که اهل یعنی صاحب آید و گاهی یعنی چنان
و مفرد و جمع هر دو آید -

اهوال بالفتح جمع هول که بینه و هشت
و ترس است از کثرت و منتخب -

اهمال بالکسر فرد گذاشتن چیزی را
بخود از صراح و منتخب در بهار عجم نوشته که
که اهل یعنی درنگ از ماده اهل لغت
یا قه نشد مگر اهل بتقدیم سیم یعنی همت
دادن آمده برین تقدیر اهل قلب
اهمال باشد -

اهرم بفتح اول و موم یعنی شیطان
و کینه و سطر و کلان مار -

اهتمام بکسر اول و کسر ثانی فوقانی مخو
کردن و مددکاری همت بر نگاشتن و توبه
دل کردن و حاصل مفی آن کوشش کردن
از کشف صراح و منتخب -

اهم بفتحین تشدید سیم سخت در اندوه
اندازنده و کنایه از مشکل تر و مرد در تر
از کشف و منتخب -

اھرمین بالفتح در اھرم مقصوره و فتح یمین
شیطان و باعتبار محوس فاعل چنانکہ زیر
فاعل خیر از برہان -

اھمون بالفتح آسان تر -

اھل بحیہ بای موصدہ زند و خراباتی
از بہار علم -

اھلہ بفتح اول و کسر لام ثانی و تشدید لام
جمع ہلال ست -

اھویہ بفتح اول و سکون یاء و کسر واد
و فتح تحتانی جمع ہو چنانکہ اغذیہ و ادویہ
جمع غذا و دوا -

اھل ذمہ کافران مطیع پادشاہ اسلام
و گاہی عبارت از رعیت باشد -

اھلی بالفتح ایمان و اشرف الالہی جمع
الالہ علی خلاف القیاس از شرح تصانیف

اھلبتی بفتح اول و سکون ثانی و فتح بای
موصدہ و بای فوقانی و بای مجهول بمعنی ساز

و یراق و این لفظ در حقیقت اہبت
بدون یای تحتانی بمعنی ساز و یراق چون

در انشا بیا واقع شد است لہذا در اینجا
برعایت بمعنی کسان بیا نوشت ظاہرا

بودن یا از غلطی کاتبان ست کہ بجای
کسرہ موصوف یا نوشتہ است یا انکہ براس

تعلیم باشد یعنی ساز و یراق بزرگ بسیار
فصل الف مقصورہ مع یای تحتانی

ایلیا بالکسر و لام میز کسور و بعدہ یاسے
بلغت سریانی معنی این لفظ صدیق اکبر

ست و این لفظ برای بسیار معنی آید و نام
شہر است و نام بیت المقدس و لقب

حضرت علی کریم اللہ وجہ و نام حضرت
خضر علیہ السلام از منتخب ہارون -

ایہا بفتح اول و سکون تحتانی و فتح ہا
باتنویں بمعنی ہیبت ای بعد بمعنی الماحی

یعنی دور شد -
ایا بفتح کمرہ ناست و کلام افسوس بری

استفہام آید چنانکہ گوئی یا این مقصود
بمحول خواہد پیوست از برہان و شید

و غیرہ -
ایرسا بالکسر و یای معروف و سین ہمل

یخ سوسن و قوس قزح از برہان -
ایتیا بالکسر بیا شد شہاد کسان از شہ

ایفا بالکسر دادن و گزاردن حق کسے تمام
از صراح -

ایطا بالکسر یا مال کردن و مکر کردن
قافیہ و آن برد و قسم است ایطای غنی و

ایطاسے جلی غنی آنست تکرار ظاہر باشد
چون دانا و بنیاد آب و گلاب جلی آنست

کہ تکرار ظاہر باشد چون زیبا تر و خوشتر
و شمر و افسون کو زرین و سیمین و گریان

و خندان و گفتن و شنیدن و یاران و
عزیزان و این عیب قاضی ست -

ایاب بالکسر بمعنی بازگشت در جہ
از کشف و لطائف -

ایدوب بکسر ہمزہ و یای تحتانی غیر

مقنوط و فم دال ہمل و واو غیر مقنوط و
سکون بای موصدہ در ترکی بمعنی سخت

ایوب نام پیغمبری کہ بہر کالیف مرض
و رنج بسیار صابر بودند -

ایجاب بالکسر لازم کردن و ثابت
و مقرر نمودن از صراح و منتخب -

ایت بیاے معروف در ترکی
سگ را گویند -

ایلاقات بالکسر ساکن و اطراف
ترکان و این لفظ ترکی ست -

ایالت بالکسر سیاست و نگاہ داشتن
و بفتح غلط از منتخب کشف کمرہ -

ایماقات بنم اول و سکون تحتانی
خاندانہا و قبائل و این بمعنی ایماق ست

کہ لفظ ترکی ست از متفاح اللغات
و لغات ترکی و برای فائدہ مکرر نوشتہ شد

ایہیت بالکسر و یای معروف و زون
ساکن باغہ و فوقانی کمرہ حسین و تعجب

بمعنی زسی از برہان و لطائف -
ایراث بالکسر و بای مثلثہ میراث

رسانیدن و بقیہ چیز یی دادن از
منتخب غیرہ -

ایارح بالکسر اول و فتح رائے ہمل و
جم عربیہ و وائیت مرکب سہل و منقی

دماغ از سحر الجواہر و منتخب -
ایوج بکسر اول و یای مجهول فتح رای ہملہ و جم

عربی نام پسر فریدون اد برہان و بعضی

نوشته اند که ملک ادب هیچ شهر مشک خیز نبود۔
 ایچ بالکسر جیم فارسی معنی ایچ از بران
 ایلا ح بالکسر آوردن چیزی در دنیا
 چیز سے از کشف فردوس اللغات۔
 ایضاح بالکسر روشن و آشکارا کردن
 از منتخب۔
 ایلیج بحیر اول ویای رسم الخط غیر ملفوظ۔
 سکون لام و قاف معنی کلمه اسپان لفظ
 ترکیست و از بعضی ترکان ایلیج زیادت
 یای تحتانی در آخر مسموع گردیده۔
 ایجا و بالکسر در جود آوردن و پیدا کردن
 ایرو بالکسر فرود آوردن چیزی بر کسی
 دار کردن از صراح و منتخب۔
 ایرو بحیر اول و ثالث نام حق تعالی و
 در وجه ترکیب این نام و الا که ازین چهار
 حروف ست چنین گفته اند که چون مدال علم
 بر طالع ادل و عاشق و سابع و رابع ست
 که آنهار اوتا دار بعد گویند پس این نام مبارک
 را لحاظ اعداد مذکور این حروف ترکیب
 کردند بلکه برای الف یک عدد ست و برای
 یاده و برای هفت برای ال چنانچه در کتاب
 ایلا و بالکسر زائیدن۔
 ایلا و دیمینی زیادت غلط است چرا که در اینجا
 بودن یای تحتانی بقابل فاعل فعل و بهی
 نهاده و چرا که اصل این اجوف ست مگر از
 بحسب قیاس صحیح باشد۔
 ایسر بالفتح و سین هله مفتوح آسان

و معنی جانب چپ از کز۔
 ایدر بر وزن دیگر معنی اینجا و اکنون
 از بران و لطافت در شیدی۔
 ایثار بالکسر شای مثلثه برگزیدن یعنی
 منفعت غیر ابر معلومت خود مقدم داشتن
 و این کمال در وجه سخاوت ست۔
 ایبر بالفتح ذکر و تصنیف از منتخب صراح۔
 ایلیخار بحیر اول ویای غیر ملفوظ چرا که املا
 کسر الف ست چه در ترکی حرکات را
 بحروف علت می نویسند و سکون لام و سین
 بمعنی مفتوح و الف غیر ملفوظ سکون
 رای هله پس ایلیخار در لفظ الغریزین
 مختصر باقی ماند یعنی سرعت بر فزع و سن
 دیدن۔
 ایار بالفتح یکی از ماه رومیان که آغاز
 در ثور باشد و مطابق آن بندی جبهه
 است از بران و شرح لغات غیره۔
 ایسیاز بالکسر کوتاه کردن سخن و احتضا
 نمودن از کز و منتخب۔
 ایاس بالفتح نام غلام سلطان محمود
 غزنوی و سین هله این بدل از زای
 معر است از بران۔
 ایکدش بحیر اول ویای تحتانی
 غیر ملفوظ و سکون کاف عربی و کدال
 دشین معر و دیمینی هم آمیخته و کسیکه
 مادر و پدرش چینی و رومی یا قرقی و هند
 باشند و اسپ مجنس یعنی اسپیکه از جنس

اسپ ترکی و تازی پیدا شده باشد
 از جهانگیری و این لفظ ترکیست۔
 انیش بحیر اول ویای تحتانی غیر ملفوظ
 و سکون یون و کسر سیم و شین معر و
 ترکی معنی فرود آمده۔
 ایقاف بالفتح و قاف و ظای معر
 بیدار ان از کز و بالکسر بیدار کردن
 ایقاع بالکسر واقع کردن و حجاب در
 انداختن از منتخب۔
 ایایع بالفتح پیاله شراب خوری و این
 لفظ ترکیست از بران و در شیدی۔
 ایفارغ بالفتح و سکون تحتانی و قاف
 سین معر در مدارا لافضل معنی غارت یعنی
 غنوده و بطل شارب دیوان مافظ
 روتانی و قطب علی معنی شمع نوشته
 ایتملاف بالکسر ویای معروف و
 کسرتای فوقانی یا بهر دیگر میخک کزقن
 ایراق بالکسر برگ بر آوردن درخت
 از منتخب۔
 ایماق بضم اول و سکون یای تحتانی
 معنی تیار و قبیله از مقاصد اللغات
 ایتملاق بالکسر سید نمودار شدن و
 یعنی درخیدن و روشن شدن۔
 ایاق بالفتح پیاله شراب خوری و معنی
 پای و این لفظ ترکیست از بران و در شیدی
 اییک بالکسر ویای مجهول و فتح یای
 موحده و کاف عربی معنی بت که بر

صنم گویند گاهی مجازاً بمعنی مشرق آید از
برهان ورشیدی و در لطف بمعنی غلام و
ایک بالفتح بیشه و انبوهی درختان از
نخست غیر آن -
اینک بکسر اول و فتح تون بمعنی نیست
و این قریب اکنون -
ایصال بکسر رسانیدن از منتخب -
ایل بکسر و یای معروف بزبان سرلانی
نام حق تعالی و از اینجا است خبر نیل و میکائیل
معنی بنده خدا و تبرکی بمعنی سال است
و بکسر اول و تشدید تحتانی مفتوح در عربی
معنی گوزن و بز کوهی از منتخب برهان و
کنز و بکسر اول و یای مجهول در ترکی بمعنی
مردمان و قوم و جماعت -
ایلول بالفتح و لام مضموم و واء معروف
نام ماه رومی که آفتاب در بنبد باشد مطابق
آن هندی ماه کنور است از شرح نصایح
ایکم بالفتح و ارسفین از منتخب -
ایلام بکسر و واء مکسر کردن از منتخب -
ایتام بالفتح جمع تیم -
ایهام بکسر و ر غلط انداختن و در ترک
انگشتن و نام صنعت شعری و آبخان
باشد که در شعر لفظ دو معنیتین آرند یعنی
لفظی ذکر کنند که دو معنی داشته باشد و
معنی بعید را باشد از کشف و مجمع الصالح
ایام روز جمع یوم فارسیان بمعنی مطلق
وقت و هنگام نیز آرند سلیم گوید -

بیت چون شام سلیم آمد ایام قدح
نوشی ست بیفنی نمید در روز ساغر
چو گل شبنم از بهار عجم -
آمین بکسر و میم مکسر بمعنی بخوف و
بیادشت اما له آسن بکسر میم که اسم فاعل
است از امن و آمین یا بکسر و میم مفتوح
بمعنی بخوف تر و این اما له آسن ست
بفتح میم که اسم تفضیل از امن ست آمین
بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر
و جانب دست راست چه بر تقدیر
معنی مبارک تر اسم تفضیل از آمین و بر
تقدیر معنی دیگر ما خود ست از آمین که بمعنی
دست راست ست -
ایوان بکسر و یای معروف تشبیه
بلند که بران سقف باشد کوشک و آلا
جزرگ این معرب ایوان بالفتح از تشریح
نصایح بهار عجم و کنز و در منتخب نوشته
که ایوان بکسر و صغیر بزرگ ظاهر مغرب
ایوانست که در فارسی بفتح مستعمل می شود
ایگن بکسر اول و یای تحتانی غیر مفلوظ
و کسر کاف فارسی و سکون نون در ترکی
بمعنی بوده -
الیسان بالفتح کوشه عالم مابین مشرق
و شمال ظاهر این لفظ هندیست -
ایدرول بالفتح بمعنی اکنون و یا بکسر بمعنی
اینچنین و اینجا و این زمان از برهان و
ورشیدی -

ایرمان بکسر و یای معروف طفیلی که
همراه جهان آید و بمعنی حسرت و ندامت
و بمعنی عاریت از برهان و رشیدی -
ایقان بکسر یقین دانستن از کنز -
ایمان بالفتح سوگند و وقت ما و
دستهای راست و بکسر گردیدن و
ایمان دادن از منتخب صراح -
ایام الرمان بکسر راء و ایل آن رود که
مردم عرب در آن اسپان گرد میزدند
هر که اسپ خود پیش برد گر و از حریف
میگیرد از منتخب غیره -
اینگین بکسر نام غلام ترکست از
شرح خاقانی -
ایان بالفتح و تشدید تحتانی و فتح نون
بمعنی که آن سوال ست از زمان
از کنز و منتخب صراح -
ایران بکسر ملکیت مشهور که مابین
چون و قزاق واقع ست و آن عراق
و خراسان و بلرستان و فارس و همدان
و نهاوند و زریجان و کرمان و غیره باشد
از رشیدی و شرفنامه و برهان و در
رساله ناجی مسطور ست که ایران منور
ست بایر که آنرا ایرنج هم می گویند
نام پسر فریدون -
این بالفتح و نون مفتوح بمعنی کجا
از شرح نصایح
ایروان بکسر و یای معروف و واد نام

<p>شهرست - ایک بالفتح بیشه و انبوهی درختان از منتخب غیر آن ایہ بکسر اول و سکون یای تحتانی معوض و کسر بمعنی زیادہ کن از شرح نصاب کثر ایلمہ بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون لام و حاکم معجمہ و کلامہ اسپان و مجاز آئین اصطبل نیز آمده و این لفظ ترکیست - ایلمہ بکسر اول و یای غیر ملفوظ و فتح لام ایلمہ بکسر اول و یای غیر ملفوظ و سکون رای ہم در ترکی ترجمہ بای معیت - ایچہ بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون ہم فارسی در ترکی بمعنی در میان و اندرون - ایلمہ بالفتح بمعنی اکنون و بمعنی بہودہ و بالکسخت اینہم از رشیدی و کشف و برطان و در بہار معجم بمعنی اینکہ اسم اشار بقریہ بمعنی چمن نیز آمد و بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف دوم سنت و تشدید میم لفظ عربیت تمام دآبہم در کواغذ اراضی و املاک نویسد کہ ایلمہ داران پرگنہ فلان غلط است بجای آن میمداران</p>	<p>صحیح است چہ بکسر تحتانی و فتح میم در ترکی خوراک و روزینہ را گویند و ایلمہ بکسر و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح میم ہم باین معنی آید و این تفاوت از تفاوت لہجہ بعض ترکان است - ایا و می بالفتح نمہا و نکوہا و دستہا و این جمع ایدی است و ایدی جمع پست از کشف و سرور و کثر و در منتخب نوشتہ کہ در بعضی بہر و بفتح و دستہا و نمہا لفظ اول بمعنی دست بسیار استعمال یافتہ و لفظ ثانی بمعنی نعمت و جان آرزو و رخا بان نوشتہ کہ ایا و می جمع ایدی است ایدی جمع پست و بمعنی دست است گاہے بطریق مجاز بمعنی نعمت قدرت مستعمل یشود و بعضی نوشتہ اند کہ مشترک است بہر دو معنی و بعضی نوشتہ کہ بمعنی دست جمع کرده میشود و برای پستی و برای نعمت برای ایدی الشیخ آقاسی ترکی است بمعنی دانہ دیوانخانہ چہ الشیخ بہرہ و یابے تحتانی و شین بجر و تحتانی و کاف و ی فصامی دروازہ و آقاسی بمعنی سردار بہمہ از مضطحات و بہار عم -</p>	<p>ای حرف نداست در عربی بالفتح و در فارسی و ہندی عوام بیابے مجہول و این از توافق لسانین است لیکن در ہندی کتا بی ہی بہای ہوزست مگر لفظ ای کہ برای تفسیر است در فارسی نیز بفتح مستعمل میشود از بہار عم و مؤید بفتح اول و ہم یای مشدود در عربی بمعنی چہ و کلام از کثر اللغات - ایا می بکسر اول و تشدید یای اول و فتح یای ثانی بمعنی مرا - البیشی بالکسخت صفت زمان باشد چون بی بی کہ در عربی سنی بالکسخت تشدید یای فوقانی و ترکی بیگم از جہانگیری - ایلائی بالکسخت سوب یا لاق کہ ملک است از شاش قریب تبرک - ایلمی بکسر اول و یای تحتانی غیر ملفوظ و سکون لام و کسر خای مجہ و یای صوف رنہ و کلامہ اسپان و لفظ ترکی است -</p>
---	---	---

باب بای عربی

فصل بای عربی مع الف بار خدا بمعنی خدای تعالی بزرگ	و نیکو کار بلفظ بار بمعنی نیکو کار و بزرگ است از مؤید و کشف بعضی نوشتہ	کہ حق تعالی را از ان بار خدا گویند کہ ہر کس را بار میدہد یعنی ہر کس ہر وقت
--	---	---

از عرض حاجت خود میتوان کرد۔
 بالابال معنی فوق یعنی قد و قامت و بلندی و
 درازی و اسب کوتل و کنایه از ملک خراسان
 از برهان و بهار غم۔
 باد یا بهی تیز رفتار و اکثر صفت اسب
 واقع میشود از برهان۔
 با ساسین جمله معنی سختی از متعجب و کنز و
 باب السمان که کشتن از لطائف
 با و پروا یعنی ای فارسی که حرف چهارم
 است و ششم و او در سحر را گویند که برای
 آمدن باد کثاده باشد از شرح خاقانی۔
 با در عربی مرد کثیر الجمل و در فارسی مخفف
 باز است که طائر شکاری باشد و بدان که
 لفظ با که حرفی است مرکب از بای و اسمی و الف
 مسمی و فارسی برائے چند معنی آمده اول
 معنی مع چنانکه گویانی ایسے بازین مکل خیم
 دوم معنی با وجود چنانکه یا آنکه او را بسیار
 فہمائید مگر نہ فہمید سوم برائے عطف آید
 ملیت فرق است میان آنکه یا را ش در پیش
 یا آنکه در چشم انتظارش برود چہارم معنی
 طرف و جانب چنانکه ملیت بر و از وے
 پیام چند با او و نیز از او بدیند با او
 پنجم معنی را چنانچه مصرعہ سحاب دہ زمخ
 با کوہ یعنی کوہ و ششم برای تعادل چنانکه
 ملیت با روی تو آفتاب دیدم و خواست
 ولیکن آن نداد و ہفتم برائے معاوضہ
 مصرعہ فرماد کوہ غم را با جان نمی فرستد

ہشتم برای استعانت عرفی گوید ملیت
 با صیقل ضمیر تو چون عکس آئینہ ہمراہی شود
 ز نقل بدن صورت حواس و با میسمی
 یعنی فقط یا میسمی بدون الف آن نیز
 در فارسی کای چند معنی آید اول معنی مع چہا
 بخیر و عافیت در تیار سیدم دوم معنی
 با وجود چنانکہ مصرعہ لہجیان در در زق
 بر کس نہ نسبت و سوم معنی طرف و جانب
 چنانکہ مصرعہ کوی او ندیم طفل اشک
 را رخصت و مصرعہ دیگر ملک عم رخت
 شاہ فاست و چہارم معنی مقدار چنانکہ
 ملیت بخو میستاند ز دیہقان پیڑہین
 میفرستد بدیوان میر و پنجم معنی برای چنانکہ
 مصرعہ بدیدار مردم شدن عیب ملیت
 مصرعہ دیگر بطوان کہہ رقم بحر ہم
 ندادند و ششم برای تعادل ملیت
 بآبادی علت کی شو اہل بود و اگر ہزار
 حقیق ازین شود پیدا ہفتم برائے توان
 چنانکہ مصرعہ غین مباحش چو کاری
 بدعلے تو نیست و مصرعہ مطرب بگو
 کار جہاں شد بکام ما ہشتم برای قرب
 چنانکہ مصرعہ طبع برد شوخی لصاحب
 ولی و مصرعہ دیگر کہ فراداد و لود خوشی
 مصرعہ اورا بمن و مرا با و باز رسان و
 نهم برائے سبب چنانکہ ملیت بحر مشق
 تمام میکشد و غوغا نیست و دہم نیز رب
 بام اگر خوش تماشا نیست و ہم برای پیہ

چنانکہ ملیت لطفش بہا را شادمانست
 ہشتم برائے سبب ہر گاہ نیست و مصرعہ
 بحسن صورت او بر زمین نخواہد بود و
 مصرعہ بصورت تو بت کثر آفرید خدا
 یا زد ہم معنی عوض مصرعہ پدرم روضہ
 رضوان بدو گندم نبرد وخت و ملیت
 نہ پر ہیز کار و زود انتشار اندیشہ بہین بس
 دنیا بدین میخند و مصرعہ کہ علم و ادب
 میفرود شد نبان و دوازدهم برای قسم
 چنانکہ ملیت زابروان تو بی اختیار تیرم
 بر نفسی کا ازین ذوالفقاری ترسم
 سیزدہم برای تین و توسل چنانکہ رباعی
 یارب بر سالت رسول الثقلین و یارب
 بغیر آکنندہ بدر و چنین و عیسان مراد و
 حصہ کن در عرصات و نہمی بحسن بخشش
 و نہمی بحسن و چہار دہم برای استعانت
 چنانکہ مصرعہ بچوگان خدمت توان
 برد گوی و مصرعہ بشکر توان کرد این
 کارزار و مصرعہ تازہ میسازم بناخن
 باز داغ خویش را و پانزدہم برای صلہ
 و اتصال چون رنگ برنگ دسدم
 شانزدہم معنی زیر چنانکہ بہ تیغ معنی زیر
 تیغ ملیت چنین تا مقدار ہفتاد و مرد
 بہ تیغ آمد از رد میان در نبرد و مصرعہ
 کرا پای خاطر در آید بنگ و ہفدہم
 برای آغاز چنانکہ مصرعہ بنام جہاندار
 جان آفرین و اگر چہ حقیقت این باسے

استعانت است لیکن چونکہ بعد حذف
جمله متعلقہ خود کہ ابتدا میگویم است در ابتدا
کلام واقع شده اند اجازت ایابتدائیه و
باسے آغاز گویند شریعت یعنی نسخ و سمت
چنانکہ مصرعہ گردن قدر کشش تند خو
نوزد ہم بای اضافی و آن معانی اضافت
دہدہ مصرعہ در زرداری بزر محاسبہ
بیتیم یعنی لائق چنانکہ صاحب گوید بیتی
صائب کنون کہ در و در مان نمانده است
آن بہ کہ راہ چارہ و تدبیر سپریم یعنی دور
کار بہلاکت رسانیده لائق معاہدہ نمانده
بیت و یکم یعنی از چنانکہ بیتی بن بویا
کنز گہای تصویر تہائی را بیابا سید آرد
خفتگان نقش قالی را بہ بیت حافظ خود
پیشید این خرف می آلودہ ای کش پاک
دامن معذور را را را یعنی از خود نویسد
بیت دوم یعنی در چنانکہ مصرعہ ششم
بن فادی شکر بد بان تو بہ بیت دوم
یعنی بر چنانکہ بیت آن شمس را آنگذرت
قناده است پروانہ چون سمن بزارم
قناده است مصرعہ مشت آبی بروی
غفلت زن بہ بیت چہام یعنی را چنانکہ
مصرعہ بداند و آنچه دادی نخت
مصرعہ نفیث چون دہم ای آرزو دل
بیت و پنجم زائدہ و آن در اول اسامی
حروف مفتوح می آید و در ابتدا علی فعال
اکثر جا بکسور و بعضی جا مضوم مثال بای

زائدہ مفتوح بر اسم مصرعہ آن قطو و
کہ چرخ بد در افگند مرا بہ مصرعہ تنہا
نداشت ردی رہی مثال بای زائدہ
مفتوح بر حرف بہ مصرعہ بجز این نکته
کہ حافظ ز تو ناخوشند و است مثال
بای زائدہ کسور بر ماضی امر و مضارع
چنانکہ گرفت بگیرد و مصرعہ و سنجہ تیر
اندر فارہ مثال باسے زائدہ مضوم
بر ماضی مضارع و امر چون گفت بگیر
و بخور و در عربی برای جمع معانی کسوری
آید و این حرف گاهی ابدل شود چون
بنا و و نا و او و از و یا و چون زبان و
زبان و ہم چون غروب و غم و بجاف
عربی و فارسی چون بال و گالہ یعنی نوعی از
جوال دہبای ہوز چون بوش و ہوش
یعنی کوفہ
باب در عربی دروازہ و نام کتابی و در
ترکی و فارسی یعنی شایستہ و برابر و در خود
لائق و یعنی بارہ و حق چنانکہ گویند و را بہ
فلان یعنی در حق فلان از منتخب بزبان
و لطائف
باسب گوشہ عالم ما بین مغرب و شمال
داین لفظ ہندی است
باب الالو اب سرحدیست بلکہ شہر
و آن از محل انظار جبال از کیان تا
دریای خزر سدی از سنگ چوہ و آہن
و از رینہ کشیدہ اند و در میان بند بہت

آمد و شد قوافل کہ از ایران تبرستان
یا از ترکستان بایران باشد دروازہ کلا
از آہن نصب نمودہ اند و وقت حاجت
مرد قوافل نگہبان پادشاہ ایران
آن دروازہ را میکشایند و باز متغفل
نمایند و این را در بند جز ہم میگویند
از ترازخ و غیرہ
باب قصاب وادیست از کشتی
و آن یکبارگی بزور کد و گردن حریف ا
کج کردہ بر زمین زدن است چنانکہ قصاب
چہار پایہ را بر زمین میزنند
باب و جنوب باد است مخالف مزاج
آدی چنانکہ در کتب طبیہ مذمت بسیار
مستور است
باب لائش و سزاواری و بمعنی لائق
و سزاوار نیز آمدہ و این مصدر جمع است
از بہار نجم و غیرہ
باغات جمع باغ بطور عربی و نام محلہ
در اصفہان و اکثر ساکنانش زند و ادبش
بودہ باشند از شرح گی کشتی
بالشت بکسر لام و سکون شین معجز
بوقت خواب زیر سر نہند و این مزید علیہ
الش است کہ بمعنی تکیہ مشہرت دارد و از
برہان و بالشت پیل آنچه مقدار تکیہ کلا
از پنبہ راست کنند و پیل نو گرفتار را
آن باولی دہند از شرح قرآن اسعین
بالین پرست شغف شل و با کار نام

دوست که سر از بالین تواند برداشت
از مصطلحات -

بالیت بحسبای تحتانی معنی حاجت
و نیاز و لوازم چیزی از مدار -

یا دوست بدو دال همه سرف و کسیکه
مال را بجلد خراب بریشان کند و بجهت منکر

نیز آمده از برهان و رشیدی در چراغ هدایت
باز خواست طلب جستجو و مواخذة و

و ایس گرفتن چیزی -
بازیافت بمعنی خریدن -

بار و دو بار و دست در اصل معنی شوره
است و بمعنی داروی تفنگ زست زیرا

که جزو عظیم آن شوره باشد از بهار جم -
باور در مشت بی محل و تهیدست و

معنی بی حاصل و تهیدستی از برهان -
با در دست تکرار و غرور بمعنی لاف نیز

از برهان و سرور و لطافت -
بالا دست حریت و غالب بمعنی هر چیز

نفیس و بهتر و کامل و بمعنی صدر مجلس از برهان
یا عشت بر انگیزنده -

یا عشت کبرهای همه کانونه زمین و
کانونه سخن از متغ -

یا ج زریکه از سوداگران بطریق حصول
میگیرند و زریکه پادشاه غالب از غلبه گیر

باوینج بدال جمله و یای معروف و هم عربی
نوی از توپ که آلت جنگ است از چراغ

و بادش بدال جمله و کسلام و شین معجز
در ترکی توپ را گویند چنانکه در لغات

ترکی مبسوط است -
با و سنج خام طبع و کار بیفایده کننده -

با و مسیح کتایه از دم مسیح که اموات را
حیات می بخشد -

با و سهرخ مرضی است معروف -
با و معنی اول معروفست و نام روز نسبت

دوم از بهر ماه بمعنی کلام و سخن و مدح
و آه و ناله و تیر و تند و نام بجهت از بجهت

خسبر و نیز و سخت و تکرار است برای
دعا و بمعنی تخفیف با و دست و با و مزید

علیه با و دست و نام فرشته و نام مرضی که
از فساد خون پیدا میشود و تن از آن شین

و بمعنی جوشش خون که آثار مرض با و نیز گویند
از برهان و جهانگیری و با و بمعنی صدمه

نیز آمده چنانچه با و دشنام و با و تیر و با و
سیلی و با و خامه و با و تازیانه و با و رکاب

و با و تفنگ با و پیشرو با و معنی دیگر از
مصطلحات و بهار جم -

با و کبرهای همه در عربی بمعنی سر و
سرور و کننده و فارسیان بمعنی میزه و

ناخوش آرد و مجاز بمعنی عین که بر زن
قادر نباشد از بهار جم و غیره

با و آورد و بخت و او نام سنج دوم از مشت
سنج خسرو پرویز و دو جبهتیش اینست که

و زریکرده بجزیره میفرستاد و با مخالف
آن کشیها را بسوسه ملک پرویز آوردند

لهذا آن مال را گنج با و او را نام کردند
و نیز نام با و طخار و اسفید رنگ نام

نواست از موسیقی از رشیدی برهان
دکشف و مدار -

با و بد بفتح حرف چهارم که بای موجد
است نام مطربی که از مقر بان خسرو پرویز

بود و در فن موسیقی مهارت عظیم داشت و
این مرکب است از بار که بمعنی دخل و در

است و بد بفتح بمعنی خداوند و دارنده و
پرویز او را حکم دخول مجلس جمیع اوقات

داد و بود لهذا با این لقب لقب گردید از
رشیدی و کشف و برهان و صاحب

برهان نوشته که بعین موصده و فتح آن نیز
درست باشد و در رشیدی نوشته که صخره خطا -

یا سغو و کنیت ابو الحسن خرقانی رحمة الله
علیه از لطافت -

با و ترید کنیت یکی از اولیای کبار که کل
وقت بودند و مولد ایشان شهر سلطام است -

با و و بند برای محمد و او عاقله معصوم
هر چیز چنانکه رشته شیع و دوال امثال

آن برای شمشیر -
با و مراد با نیست در بهرات -

با و کبریات مرد بسیار علم بسیار مال و
شیر دهنده و لقب امام نجم که پسر امام حسن

با دفر بدل ہوا و فتح فایکی از بانہا می
اطفال کہ ہندی آنرا پھر کی گویند و آنرا
از کا غذا میازند و بعضی نوشتہ کہ چرمی باشد
مدور بد و سوراخ کہ برشتہ سفتہ بد و دست
در کشاکش آرد۔

با را این لفظ چند معنی دارد اول نامیت
از ناہامی حق تعالی دوم پشتہ خروارو
دانباز سوم بزرگی جاوگرائی پنجم زنگ نیکو
کار ششم نصیب ہشتم رخصت و غل ششم شیخ
دین و رخت ہفتم مرادف کا دہم کرت و رتبہ
یازدہم بارگاہ دو از دہم بسیاری ہر چیز و
جای اجموہ ہر چیز چون زنگار و دریا بار
سین و ہشتم فرومودہ ہر دخت چاہم حل نہان
پانزدہم غش آیمزش کہ در شکست زعفران
کنند شانزدہم ساز مطربان ہفتم بارندہ و ہر
از باریدن از جا گیری معانی این لفظ بسیار
چون بعضی ازان در کتب متداول مستعمل
نشودہ بود ترک کردم و عربی با دقت بدرا
یعنی نیکو کار از منتخب و در جزائے ہدایت و
بہار عجم بار معنی شاخ و رخت نوشتہ است۔
با یا کیوڑ ہم شغلی کہ فیتر بنگ نوش لود۔
با حوزہ بزم حای ہمداد و معروف پیسہ سختی
گراما در باہ ہمزود ایام مقرری آن ہشت
رود ہست از نو زدہم تو تا بہشت ششم ماہ
مذکور این ہشت روز اگر بغایت گرمی بگذرد
علامت از زانی ست و اگر سردی بگذرد
علامت محط باشد و نزد بعضی این لفظ اخوڑ

از بجران کہ بمعنی حکم باشد یعنی ہشت روز
مذکور حاکم اند با حوال ہشت ماہ از اول
مراد اما آخر اسفند از ہر از بران و منتخب
و مراح و لطائف و اکثر اہل لغت و بعضی
شارحین قصائد عربی را در تحقیق این
لفظ خطا واقع شدہ۔

با رگ بمعنی اسب شتر و گاؤ از بران۔
با دیگر بجان فارسی در روزی کہ برای باد
در خانہ سازند و خانہ کہ از ہر چہا طرف
باد گیر بہت وزیدن باد داشته باشد۔
با س لفظ نام باغیت در کرمان نہ در صفا
از مصطلحات۔

با ہر بمعنی دشمن و ظاہر از منتخب
با خضر بمعنی مشرق اکثر ست و گاہی
معنی مغرب نیز می آید و لفظ با خضر مخفف
با خستہ است و اختر آفتاب
گویند و ماہ را نیز اختر می گویند و بعضی
ملک خراسان و لواحق قندھار از ریشہ
دبر ہان و موید و مدار و جا گیری کشت
و شرح خاقانی۔

با و ر بفتح وادست بمعنی اعتبار
کردن و قبول داشتن بلفظ کردن و افتاد
و داشتن مستعمل از بران و بہار عجم۔
با ز از ظاہر و اصل ابازار بود زیرا کہ در
چنین جا با اکثر از اطعمہ و اما میفر و خستہ
و ببرد را بام معنی مطلق جای پذیرفتن است
یافتہ و با ز از ریز و گرم و رانج از مصفات

اوست و مقابل اینہا با زار گذرندہ و
افسردہ و شکستہ و فیرانج و لفظ با زار
بمعنی سود در معاملہ و رنق روان نیز
از بہار عجم۔

با بر بضم بای موعودہ دوم نام پادشاہی
کہ جدا کبر بود و بجاہر واسطہ سیرہ شاہ تہو
صاحب قران باشد۔

با و ر بمعنی شائبہ از لطائف
با و دام ز بجر با صفت تکرر حلقہ زنجیر از
مصطلحات۔

با العشی والابکار بمعنی معجز و کسر الف
کہ حرف دہم ست بمعنی شام و با مداد۔

با تہ برای بمعنی مسافت ہر دو دست فراخ
کردہ از سر انگشت دستی تا سر انگشت

دیگر کہ تبری آن را قلان گویند و بعضی
تکرار و معاودت کاری و بمعنی کشادہ و

تشبیب تیز و لفرقہ و جانب گذر گاہ و بعضی
جداد و نام طائر شکارے و شراب باغ و

خران و بعضی برگشتن و میوہ امر از یافتن و
بازیدن اینہم سیرہ معانی شدہ اند

بر ان و جا گیری و رشیدی مؤلف گوید
ہر چند کہ لفظ با ز بمعنی وقت و ہنگام در

کتب لغت نیامدہ مگر در کتب درسی فارسی
مثیل نظری و الیافضل و غیرہ چند جا

در ایتج شدہ چنانچہ بر متبع شامل پوشیدہ
فیست و در لفظ و تیر یا حرف چارم
بای تہمانی ست و بانش محل خوردن و ہر

باخر و بفتح غای مجرور سکون رای همل و بعد
زای مجرور وزن نامرد نام قبیل از
خراسان و نام گوشه ایست از چهل و شصت
گوشه موسیقی از رشیدی و برهان و بهائیکری
یا تر کبیر را همل و بعد و مجرور یعنی ظاهر و پیدا
شونده و آشکارا -
باران گریز از چوب خشت مثل سایل
سازند بهندی مجرور گویند از شرح قران
السعدین -

بار انداز فروکش شدن و مقام گزیدن
از مصطلحات -

بالوس یا او معروف و سین همل یعنی کاوش
مغوش یعنی کاویر که چیز دیگر بفریب دور
آیمت باشد از نوید و رشیدی و برهان و
باس بسین همل یعنی خوف و بیم و غراب
دستی و قوت جنگ لیس از کشف و کز و
بالس کبیر هزه سخت محتاج شوند و
در ویش از لطائف -

یا باخمس بنجای مجرور نام مسخره -
باش بشین مجرور ترکی پس سرکه بر لبی
راسا گویند از لغات ترکی -

باز بگویش بکاف فارسی یعنی شوخ
و شگفت طفل که گوش بر آواز باز و طفلا
دیگر دارند این لفظ بکاف عربی خطا است
از برهان و چراغ هدایت و چهار شربت -
باقلمش بسکون قاف و فتح لام و
سکون شین مجرور لفظ ترکیست یعنی دیده

شده یعنی دیده و لام علامت مجهول
و مش علامت مفعول و بجای ها که در
آخر صیغه ماضی و مفعول آنند چنانچه در
گفته در فقه و گفته -

باخمش بفتح اول و سکون غای مجرور
الف غیر ملفوظ و کسریم در ترکی بمعنی
دیده که صیغه ماضی است -

یا در لیش بیای معروف و غور و لاف
از لطائف -

یا در فروش خوشامد گو و لافتن و در
هندوستان لقب قومیت که آنرا بجا
گویند و آنرا یاد خوان نیز نامند و همین
صحیح است از بهار عجم -

بالش بکسر لام تکیه که زیر سر هستند بمعنی
بالیدگ و افزایش از برهان و در جواهر محرو
نوشته که بالش و بالین تکیه که آنرا زیر سر
نهند ما خود از بال که بمعنی پرهای بازاری
مرغاست چه در اصل وضع از پر مرغان
می آگندیدند و در لفظ اول شین مجرور
و در لفظ ثانی یای تحتانی و لون برای نسبت
ست یا آنکه ما خود از بالین میخیزند و
چون زیر سر نهادن تکیه موجب افزایش
خواست لبند البین نسبت آنرا بالش
گفتند -

با سطر فراخی دهنده و یکی از اسما الهی
یا در شرط بنم شین مجرور با موافق
چون شرط بنم در اصل بمعنی نشان

و علامت است با موافق را که
با در شرط گویند از همین جهت است
که علامت روان شدن چهار و دو و
شدن طوفاست از مداد و رشیدی
و لطائف سرانح اللغات و صاحب
آریخ ولایت نامه که شهر لندن
دار السلطنت آنرا زیر رفته بود چنین نوشته
که با در شرط با درمست چون شیم موافق
که بعد فرو شدن طوفان و زمین گیر
باین باد اگر چه اهل چهار از را بعد تصدیق
طوفان را حتی حاصل شود لیکن در روش
چهار تصور راه یا بد زیر که چهار هر قدر
که زودتر منزل مقصود رود بهتر است
یا بعین همل مقدار در از کردن هر دو
دست از منتخب -

یا لبع بنم لام پیمان شراب -
یا زغ کبیر زای مجرور و غین مجرور شدن
و طالع شونده از منتخب -

یا غ معروفست و مشترکست و عربی
و فارسی در و ی جمع آن بیغان چنانکه تاج
و غیر آن جمع تاج و از دافات نیز آمده
از بهار عجم و در ترکی باغ بمعنی بند که
از آن چیز را بندند -

بارق روشن و تابان -
باسق بکسر سین در از و بالنده از بوق
که بمعنی بالیدن و در از شدن است
از صراح و کز و منتخب -

باسلیق لفظ یونانی است و آن رگیت
مشہور و معنی لغوی آن بادشاہ عظیم است
چرا کہ این رگ زول و جگر است است از
بحر الجاہر و عجیب کہ ترکی ہم باشلق بشین معبر
و کسرام معنی بادشاہ و امیر و سرور است
و درین ہر دو لفظ یونانی و ترکی توافق بسیار
ست باندک فرق۔

با چاق بمعنی خا و حاکم زبردست و بال
و صاحب ہندی مقابل زیر چاق کہ بمعنی منحل
و محکوم و فرمانبردار باشد از چرات ہدایت
و چار شربت۔
یا و فتق بدل ہلہ مکسور و فتح فادکون
توقالی مرغیت کہ خایہ بزرگ شود۔

یا رب یک بکسر بایں موحده دوم و کاف
فارسی معنی امیر عظم کہ او ہر وقت خواہد برگاہ
بادشاہ بار یابد و این مرکب است از بار
کہ بمعنی دخل است و از بگ الکر کہ غنفت
بگ است بمعنی صاحب و امیر این لفظ
را بفتح یا یا ثانی نیز نوشتہ اند کہ بگ بفتح
معنی امیر و صاحب است و در ترکی و این لفظ
بمعنی عرض بیگ کہ عرض مردم را بجنور بادشاہ
میرد و نیز آوہ از کشف شریع قرآن اسعدین
با یک بفتح بایں دوم و کاف عربی نام
بادشاہ پارس کہ جدا از اردشیر ابن سا
سانست و بمعنی گویند کہ نام مجری مہمان
را بشارت تولد اردشیر داده بود و اردشیر
و کشف و در بران نوشتہ کہ بابک بمعنی

امین و استوار و نام پادشاہی کہ اردشیر
دختر زادہ او بود و بمعنی پرورندہ و تصغیر
باب کہ بمعنی پدر باشد و این تصغیر بای
تعلیم است و صاحب جوہر الحروف
نیز نوشتہ کہ در بابک کاف برای تعلیم
و تعلیم است۔

باسک بفتح سین ہلہ و کاف عربی بمعنی
دہن درہ کہ بہندی آنرا جامہای گویند و
نزد مورخین ہنود نام پادشاہ ماران۔
بال از کشف تا سمرناخن و بعضی گویند از
شانہ تارنج و بازوی مرغان و لغوی از

ماہی بزرگ امر از بالیدن و بعضی بمعنی
دل و جان و حال و فراخی پیش و شان
و عظمت بترکی مسل را گویند از برہان
و لطائف متعجب و کشف مدار و مؤید۔
بابل بکسر بایں و م نام شہر قریب کوفہ
و بعضی باغیر فصیح از مؤید و بران و منتخب
و در مصطلحات نوشتہ کہ نام شہری است از
عراق و در اینجا چاہیست کہ باروت و
ماروت دران معذیہ ندقال عزوجل
بیابل ہاروت و ماروت و بعضی اہل
لغت بفتح سوم نیز نوشتہ اند و شہر اہم آوند
اند و پوری گوید طبیعت در دکن آن شہر پیدا
میشود و بان خواہ ساحران بابک است و
سلیم گوید طبیعت در درہ عشق اسی دل از
سحر و فنون امین میباش بہ خاندہ ہر
مور این مہمراہی چاہ بابل است پانہای

تاقیہ ہر دو غزل برضہ است۔
باقل بکسر قاف ترہ فروش نام مرے
کہ بنایت کند زبان و اہمق بود از کنز
و در مصطلحات و بہار علم نوشتہ کہ کوکب
نشان ریش بر آورده و نام شخصیکہ حق
مشہور بود و سختی کہ بجایی و ماندگی بیان
شود۔

بازل بکسر زای مجہد شتر کہ بال ہم در
آید از منتخب۔
بازل بکسر ذال مجہد بمعنی بخشندہ و سخی
از منتخب۔

باسل بکسر سین ہلہ و لیر و بہار از منتخب
بالشت پیل ایچہ در او ایل حال بری
آموختن پیل نو گرفتار از پیلہ بمقدار تکیہ
کلان راست کنند باولی و بہار از شرح
قرآن السعدین۔

بایا حال بکسر اول و فتح ثانی و تشدید
تحتانی مکسور و ثنویں آخر کہ ملاست آن
دو زیر لام است یعنی ہر بال بدانکہ با جاہ
است و ای اسم استغنیامیہ مجرور و معنی
و حال معنای الیہ و ای گاہی مخرول
خود را عامی گردانند چنانچہ ہم در نجاست
بالعد و والاصال یعنی بنین عین مجر
و وال ہلہ و و او اول مشدود و ملالف
کہ با قبل صاد ہلہ است بمعنی بانداد
و شبانگاہ۔

بالا استصلال بالذات ہلا و اسطوہنا

بکاری استاون۔

باغ شمیم باغیت در کشمیر از چراغ هدایت
بام طرف بیرونی سقف خانه و بیضی مسج و
پگاہ و درین صورت مخفف بامداد است
از برهان۔

بادشنام بنام دال جمله سکون شین معانی
بنام باشد از رشیدی۔

بان نام درختیت بنام خوشبو سے رشک
بیدانیز گویند از برهان و تحقیق اینست
که بان درختی ست نازک خوشنما که از تخم آن
روغن گیرند و بسیار نافع و خوشبو باشد آن
درخت در ملک عرب روید و در هندستان
نباشد و آنچه بعضی نوشته که بان بمعنی درخت
همچنین است و بعضی گویند که درخت بکائن
را نامند این هر دو غلط است از مخف و
خیابان و در فارسی بمعنی رنگ لون و بمعنی
دارنده آید چون فیلیان و در ہندی بان
چیزیت کہ بیاروت پر کرہ بعد از آتش
بر فوج مخالف اندازند و آن شکل ہوائی
باشد کہ آتش از می معرفت عا ہر
اکن بانست چہ بان و در ہندی تیرا گویند
و اکن بمعنی آتش۔

باستان بمعنی قدیم و گذشتہ و بمعنی کہنہ
این نظر را بیای فارسی خواندن خطاست
از رشیدی و کشف و برهان و چنانکہ
با بزن حرف سوم بای موحده موقوف
و زای موحده موقوف سیخ کہ بر آن کباب برنا

کنند از رشیدی و سوری۔

بازارگان بفتح زای موحده بمعنی سوداگر
و این مخفف بازارگان ست و مرکب باشد
از لفظ بازار کہ معرفت و از لفظ گان
کہ برای لیاقت آید پس معنی بازارگان
کیسکہ لائق بازار باشد و آن سوداگر است
و کسیکہ بنیم را خوان خطا است لفظ
و برهان و در بہار ہم نوشته کہ بازارگان جمع
بازارہ کہ بہای نسبت بمعنی کسے کہ در بازار
نشیند و بازارگان بفتح زای موحده عربی مخفف
بازارگان و اطلاق آن بر مخفف اصدار
عالم شرکان و دندان کہ جمع شرہ و دندان
و بمعنی منفرد متعل میشود و بمعنی سوداگر مجاز
یا قلان لغات نام بانیست۔
باز خوردن ملاقی شدن و مقابل
شدن۔

بابکان بفتح بای موحده دوم و کاف عربی
نسوب بہ بابک کہ نام جد مادر سے اردو شیرین
راسان ست چون اردو شیراز بابک و در
یا قہر بود باد مشوب شد الف و لون برای
نسبت ست و بعضی گویند کہ بابکان نام مجتہد
ساسان را بشارت تولد اردو شیر دادہ بود
لہذا بابا و نسبت کردند از رشیدی۔

بادیجان بذال معرکس و ہم عربی معرب
بادشکان ترکی معروف کہ بہندی بکین
گویند از قاموس و غیر آن۔

بازدان براد دال ہملتین بمعنی آوند و

ظرف کہ در آن چیزی نهند از برهان و
شرح لصابہ در رشیدی نوشته کہ جوال
و خوجی و بمعنی صراحی نیز آمدہ۔

بار دین نام شہر از لطافت۔

بالین آنچه بوقت خواب زیر سر سے نهند
در ہندوستان بیکہ شہرت دارد و آن
طرف سریر را گویند کہ بدان طرف سر می
نهند بہندی سر ہاندہ گویند۔

بامدادان بمعنی بامداد و الف لون نادر
است از عالم بہار ان و صبح گاہان از
خیابان۔

بادزن بمعنی بادکش کہ ہندی بچکا گویند
یا خود بر نیامدن بی اختیار شدن۔
بادیپودن کار میفائدہ کردن از برهان
بادخوان خوشامد گوہر زہ گوہر ہر
باد در بر و ت افکندن و باد در
سبب افکندن بکبر و غرور و دلافت
زدن۔

باختن لازم و متعدی ہر دو آمدہ بادی
کردن باختن و نقد خود را در قمار بخریف
دادہ عاجز ماندن کہ بہندی ہار ناگویند
باب رسانیدن بنا و رسیدن
بنا باب بنای خانہ محکم استوار شدن
و کردن از جهت محقق کردن جای بنا و
معنی خراب کردن نیز آمدہ۔

باریک شدن لاغر شدن از منطقی
باریک رسیدن در کلامی بغیر تمام و ہند

انک اندک کمال ثوابی ملے انجام دادن
از مصطلحات -

بازار زدن قائمہ خاطر خواہ گرفتن و
سود و معاملہ و تجارتی بازار گویند از مصطلحات
باز کردن جدا نمودن و کشادن از
از مصطلحات -

بازو کشادن جو فردی و سخاوت از مصطلحات
یا کسی آتش شدن یا او در خشم شدن
بالا گرفتن بلند شدن شخصی را غافل کردہ
چیزی از مال او برون و خارج کردن و
یعنی برداشتن و ردیفی و نظام یافتن از
بارجہ مصطلحات -

بالین آشکستن اندکے تعظیم کردن از مصطلحات
بازی خوردن فریب خوردن -

یا ویدارمان کردن کنایہ از غرور و مغالہ
و یعنی گویند کہ عبارتست از نام غیر ممکن بنویس
آوردن -

بار افکن یعنی فروکش شدن و مقام
گرمین از مصطلحات -

یا و در کلمہ داشتن بنیم کاف عربیہ و ہای لغو
کنایہ از غرور و نخوت از مصطلحات -

بار بستن کنایہ از سفر کردن -

بارغ بستن نمودن یعنی فریب دادن
از چهار شربت و در چراغ ہدایت و بہار ہم
بارغ بستن نمودن بوعاد و دروغ فریب دادن
باسگت جوال شدن نوعی از تغذیہ
جوان کہ باسگت در یک جوال کردہ می بیند

و کنایہ از ہمانہ شدن یا مردم بد از برہان
وغیرہ -

باز کشیدن یعنی روشن کردن و برفشیدن
مکاتیب آورده آنکہ در باب باز کشیدن قضا
چند قلمی نموده اندال آخرہ -

بال تذر و کلاہ ابرینی پارچہ ابراز شرع و
نم کشی -

بازو قوت و استعداد -

بالنگو بکسرام بادرنجبویہ از برہان -

باز و ضمیر را بہم دیوار قلعه و حصار از
لطائف و کشف و برہان -

یا کو بوا و بھول شہرست قریب شہر از
از مؤید و غیرہ -

بازگو بزمای سحر و کاف فارسی و واد
بھول بیان کنندہ -

یا ہو بوا و معروف چوبستی بزرگ از برہان
بارقہ بکسر را بہم وقاف چیزیکہ در خندہ
باشد مجازاً بسمے روشنی و در خندگی بہر باقم
ما خود و از بدوق ست کہ بسنے در خندہ

و در مدار یعنی ابریا برق و در متنب کنز و
قلموس یعنی نمیشیرا و در صراح یعنی نمیشیرا و
بارہ حصار و قلعه و دیوار قلعه و معنی اسپ
تیز رفتار و معنی کثرت و لذت و معنی حق و
شان چنانچہ در بارہ فلان یعنی در حق فلان
و معنی قاعدہ و معنی بوزہ کشہ می کنند از
برہان در شیدی و سروری و کشف و
لطائف ما و در مصطلحات یعنی دوست ہم آمد

یا ہو بوا و معروف چوبستی بزرگ از برہان
بارقہ بکسر را بہم وقاف چیزیکہ در خندہ
باشد مجازاً بسمے روشنی و در خندگی بہر باقم
ما خود و از بدوق ست کہ بسنے در خندہ

و در مدار یعنی ابریا برق و در متنب کنز و
قلموس یعنی نمیشیرا و در صراح یعنی نمیشیرا و
بارہ حصار و قلعه و دیوار قلعه و معنی اسپ
تیز رفتار و معنی کثرت و لذت و معنی حق و
شان چنانچہ در بارہ فلان یعنی در حق فلان
و معنی قاعدہ و معنی بوزہ کشہ می کنند از
برہان در شیدی و سروری و کشف و
لطائف ما و در مصطلحات یعنی دوست ہم آمد

یا ہو بوا و معروف چوبستی بزرگ از برہان
بارقہ بکسر را بہم وقاف چیزیکہ در خندہ
باشد مجازاً بسمے روشنی و در خندگی بہر باقم
ما خود و از بدوق ست کہ بسنے در خندہ

و در مدار یعنی ابریا برق و در متنب کنز و
قلموس یعنی نمیشیرا و در صراح یعنی نمیشیرا و
بارہ حصار و قلعه و دیوار قلعه و معنی اسپ
تیز رفتار و معنی کثرت و لذت و معنی حق و
شان چنانچہ در بارہ فلان یعنی در حق فلان
و معنی قاعدہ و معنی بوزہ کشہ می کنند از
برہان در شیدی و سروری و کشف و
لطائف ما و در مصطلحات یعنی دوست ہم آمد

یا خندہ یعنی معجز غلبہ از پیہر و متغیر ش
از برہان -

بالوعم بوا و معروف و معین بہم حوضیہ شد
کوچک سراز اندرون فراخ کہ آب صحن
خانہ و آب بہر سردان جمع میشود از
منتخب مدار و کنز و در کشف راہ آبخانہ
بادہ فراہ و بادا فراہ لغت اول
بسکون دال بہم دفع و فتح خال و لغت ثانی
بفتح اول و سکون فاجر ای گناہ و مکاف
بدی از برہان و مؤید در شیدی و کشف
و مدار و سروری -

بادہ شراب چہرہ بیتی غرور آمدہ ابراست
ست از شیدی و در بہار بجم نوشتہ کہ باڈ
شرابیکہ خام از خم بر آورده استعمال نمایند
و بر عرق نیز اطلاق کنند و این منسوب
بہر است چہرہ بوا و معروف و رر آگیند و خوردن
شراب نیز غروری آورد و مجازاً بمعنی بہا
شراب خوری ہم می آید -

باخوہ باغین بوجہ کہ ہیکہ در بندر گاہ بغل
باین را ن سبب و می و ریشی بہر سہ
بہندی و لہجہا گویند از شیدی -

باکرہ بکسر ق بمعنی دوشیز و در مدار و کشف بمعنی
زن ناریہ و نابالغ -

باغچہ باغ کوچیک و کنایہ بچہ گویند خطا از کشف -

بالیبہ بکسر لام کہنہ و قدیم از منتخب و کشف
و کنز ما خود از بلا بکسر بمعنی کہنہ شدن
باخصہ سخا می جو جانور آبی ست کہ بہندی

باکرہ بکسر ق بمعنی دوشیز و در مدار و کشف بمعنی
زن ناریہ و نابالغ -

باغچہ باغ کوچیک و کنایہ بچہ گویند خطا از کشف -

بالیبہ بکسر لام کہنہ و قدیم از منتخب و کشف
و کنز ما خود از بلا بکسر بمعنی کہنہ شدن
باخصہ سخا می جو جانور آبی ست کہ بہندی

باکرہ بکسر ق بمعنی دوشیز و در مدار و کشف بمعنی
زن ناریہ و نابالغ -

باغچہ باغ کوچیک و کنایہ بچہ گویند خطا از کشف -

بالیبہ بکسر لام کہنہ و قدیم از منتخب و کشف
و کنز ما خود از بلا بکسر بمعنی کہنہ شدن
باخصہ سخا می جو جانور آبی ست کہ بہندی

باکرہ بکسر ق بمعنی دوشیز و در مدار و کشف بمعنی
زن ناریہ و نابالغ -

کچھ آؤند از جہانگیری و این لفظ ترکیست
با کوره یعنی کاف عربی و او معروف میوہ
نورسیدہ کہ اول از ہمارا ذریعہ خود پنجم
شدہ باشد منتخب و لطائف و کنز وغیرہ۔
باز نامہ برای معنی اسباب تحمل و بچہ منت
و یعنی تفاخر و بعضی گمان بردہ اند کہ بارہم
است از رشیدی و لطائف و در برہان
این لفظ بکثرت معنی براہمہلہ قومست
بالغہ یعنی کاملہ۔

با ویم صحرا و بیابان بایمنی عربیت و ترکی
پیار بزرگ را گویند چنانکہ در لغات ترکی
مستویست۔

بایستہ لائق و بہتر۔
بازغہ بکثر سے بمعنی و غین معرطلوع کنند
و نام ترکیست از نسل عاد کہ بہدایت یوسف
علیہ السلام برتر معرفت رسید از منتخب
باطشہ سخت گیرندہ و حملہ کنندہ از منتخب
با دکلہ بکسر دال و حای ہملہ و تشدید کاف
عربی مفتوح و بایمنی شہوت و باہ زنان و
این مرکبت چہ کہ بمعنی خارش است چون
با دوروح در عروق و اعصاب اندام زن
متصل میشود حاتی مثل خارش بہم میرسد از
کتب طب منتخب۔

با دکلہ بکسر دال ہملہ و کاف عربی معنوم
یعنی ضربت جملہ از چراغ ہدایت۔

بالمشاققہ بمعنی ہم فتح فاد فتح با و بعد
ہای دیگر کہ بدل از تاست بمعنی بار و درخت

گفتن و کسانیکہ ناراکمخور خوانند یا در
آخر یک ہامی نوینند و یک ہامی سخن اند
خطاست لائق آن بود کہ این لفظ را
در باب میمری نو ششم لیکن بنا بر مصاحفہ درینجا
نوشتہ شد۔

با ورسیمین ہملہ و ب مد و یعنی قرص
چوین سوراخدار اگر بہ ستون خیمہ نہند
از برہان۔

با و امہ قسمی از پارچہ نفیس و نوعی از
برشم کہینہ کہ متوزا نرا از ہم نکشادہ باشد
و بمعنی خرقہ مرث از برہان۔
باسکونہ بمعنی اثر گونہ۔

با بکمانہ کاف عربی در یح و کاف برای
تقصیر و اند کہ حرف نسبت است از انداز
شرح خاقانی و در برہان نو ششم کہ با لگا
بہامی فارسی و لام و کاف فارسی بمعنی با
بلند و در یکہ خانہ۔

با و ام سیمہ با و ام دایکہ بر پادت مرده
اندازند و کنایہ از چشم محبوب از ہمار ہم
باز یکہ پنجمہ بدان اطفال بازی کنند
و بہندی کھلازا گویند باز یکہ اگر چہ در
ظاهر تصغیر بازیست مگر تحقیق آنست کہ
کلمہ چہ درین لفظ برای نسبت است
از خیابان۔

بارانی نمند با سقر لاتی جامہ و کلاہیکہ در
بارش پوشند و بمعنی بارش نیز آمدہ از
مصطلحات و در برہان و رشیدی نو ششم

کہ قبیلہ است از ترکان۔
بازندگہ بمعنی مکاری و جلدگری
از مصطلحات و ہمار ہم۔
با فلان چہ داری بمعنی با او چہ خدمت
داری از مصطلحات۔

با وری کانی شرابیکہ در ان اقسام گہائی
خوشبو دار انداختہ باشند۔

با وری بکسر کاف فارسی بمعنی اسبک لطائف
و جہانگیری و برہان۔

با وری بنا کنندہ از منتخب۔

با و عیسے دم عیسایی یعنی قم باذن اللہ
گفتن عیسای علیہ السلام۔

با و عی بیفرمان و از طاعت بیرون شوند
بازی در عربی باز را گویند کہ رشک
ست و در فارسی سوای معنی معروف
معنی فریب و دغائیز آمدہ۔

با و می آغاز کنندہ بمعنی اول ہر چیز از
کشف و لطائف و منتخب۔

با و می الرامی اول فکر بدانکہ بادی ہم
فاصل است از پدایت کہ بمعنی آغاز و اول
ست چون این را منصف کہوند بادی
الرای الفاد در رزح کلام افتاد ضمیر باری
بودند اقتدا تقلید سے ساکنین شدہ باری
یا و لام یا افتاد و در لفظ مگر این یا و لام
مینویسند و در حالت جری نیز ہمین حکم
ست کہ در صورت نصب یا حذف نکنند
و مفتوح خوانند۔

باسے کے بکسوف عربی گریہ کنندہ: انتخاب
باری نام حق تعالیٰ دراصل باڑا بود و در
کنز معنی آفرینندہ نوشتہ و در فارسی باری
محول لفظ سے مت کر باری قلت قبول و
استدعای قلیل آید۔

بانگ ضلیل الہی کشتی گیران چون جزیرہ
را از جا بردارند و خواهند کہ بر زمینش زنند
بیا بگ بلند اند کہ اگر میگویند و آنرا بانگ
خلیل الہی نامند زیرا کہ آن حضرت اکثر
در نشست و برخاست اللہ اکبر می گفتند

بہار عجم
بابی کہنہ از انتخاب۔

باشی بشین مجرور ترکی بمعنی سردار۔
باولی بفتح واد منسوب بباؤل کہ شہر است
جادریشی در اینجا خوب بانند۔

باد دستی بدو دال ہلہ بمعنی سرعت و
جالاکی و اسراف۔

باغچہ سلیمانی باغ طلسم کہ بشعبہ و سحر
بمنظر تخیل گردانند۔

باقلانی بقاف و لون نام بندہ و بیست۔

باجی زبیم عربی لفظ ہندی بمعنی خدمتہ عام
کہ بتقریب شادی یا ماتم بخاند مردم
میفرستند و ہم لفظ فارسی سے بمعنی خواجہ
و بانج دہندہ و در ترکی بمعنی خواہر و ہمیشہ
از چراغ ہدایت و بہار عجم دیگر آن۔
بالہ کی حرف چہارم باسے موحدہ نظام
و دار و غل۔

بازی بازی یعنی بہ بی پردائی کار
کردن از بہار عجم۔

فصل بای موحدہ مع بای
عربی و فارسی

بہنجافتح موحدہ اول و سکون ثانی
وین معنی طوطی و حرف ثانی را
بای فارسی نیز نوشتہ اند از بہار عجم۔

بیر بر وزن صبر درندہ است کہ دشمن
شیر باشد از مار و در بہار عجم
نوشتہ کہ بفرقتن جائز صحرانی شبیہ بہ گریہ
کہ دم ندارد و بفتح اول و سکون ثانی

درندہ معروف و مسموع شدہ کہ نوس
از شیرست کہ شیم دار باشد و در بہار
عجم نوشتہ کہ بفرقتن درندہ است از
قسم شیر و ہر جمع آن فارسیان بکون
استعمال نمایند۔

بہ لشت ہم رفتن مددکاری کردن
و مجاز امطاعت را گویند از اصطلاحات
یہ بلینی رسیدن قریب مرگ شدن
و از لیت تنگ آمدن۔

بیلینی خط بر زمین کشیدن
کمال عجز و فروتنی کردن۔

بہرست افتادن عیب جوئے
کے نمودن۔

بہرست گفتن سخن در پردہ گفتن
یعنی ہمزدا یا گفتن۔

بہر کار بودن بقاعدہ و قانون بودن
فصل بای موحدہ مع بای فوقانی
بتا بکسر اول بمعنی بگذاڑ صیغہ امر است از
برہان۔

بت بالفتح و تشدید فوقانی بمعنی بردن
از نیجاست بت کہ بشکر بت بر سر ہرقدرہ
تشریکارند و آن اشارت ست باینکہ
کہ فقرہ اول تا اینجا قطع شدہ فقرہ دیگر
شروع گردیدہ لفظ بریدن از منتخب و
و باقی از زبان ثقات۔

بتا سائید یعنی تیر سائید از
لطائف۔

بتر بفتح تین مخفف بدتر و عربی بفتح اول
و سکون ثانی بریدن و از یخ برکندن
و بختین بریدہ دم شدن و بی فرزند شدن
از منتخب۔

بتول بفتح اول و ضم ثانی حضرت فاطمہ
رضی اللہ عنہا را از ان لقب ست
کہ بتل بالفتح در لغت بمعنی قطع ست
و بتول بمعنی قطوع باشد کہ صیغہ اسم
فاعل ست بمعنی قطع کنندہ چون حضرت
فاطمہ قاطع علالت دنیا بود و نہایت بتول
گفتند از لطائف۔

بتن برداشتن و برگرفتن
تخل کردن تا ملامت و مکروہ را۔

بتیارہ بالکسر و سکون تالی فوقانی
و بعدہ تحتانی در راہ ہلہ بمعنی بلا و آفت

و بمعنی افسون و فریب و دیوانه برهان و سرورنی و لطائف و مویده و در رشیدی بای فارسی بمعنی کروه و هبیب -

بست راه لغم و باصاف بمعنی مانع راه فضل بای موحده مع نامی مشلته برشت با بفتح و تشدید ثانی مشلته آشکارا کردن و فاش کردن و پدید نمودن از کشف و کز و منتخب -

بشر بضمین آبله و خردیادانه سرخ یا زرد که از جوشش خون بر اندام پدید آید از کشف بشور بضمین جمع بشره از کشف و منتخب - بشره لغم آبله که یک از منتخب -

فضل بای موحده مع جیم عربی و فارسی بچاق بکسر بای موحده و جیم فارسی بزن کتاب بمعنی کار و از لغات ترکی که بغایت معتبرست و بعضی بچاق بزن نوشته اند و در مصطلحات هم بای موحده و تشدید جیم فارسی آمده -

بچشک بکسر تین و بای موحده و جیم فارسی و سکون و شین بمعنی و کاف عربی بمعنی طبع یا زبرهان و رشیدی و بهائیری و وزیر بنگ نورالدین حسین بکسر اول و فتح ثانی و در کشف و در البصیرین مگر اول اصح است -

بجول بضمین با و جیم عربی بر وزن اصول بمعنی استخوان شتالنگ و پانسه با زمی قمار که از استخوان می سازند از برهان

و در مدار بر وزن ملول و در رشیدی لغتین و این لفظ ترکیست و در لغات ترکی که بغایت معتبرست لغم بای موحده و ضم جیم و واد معده و لا غیر بلفظ و واقعه و همین اصح است -

بچشم کردن انتخاب کردن و وقوع و وقار نهادن از مصطلحات -

بچشم کم دیدن حقیر و بقدر دانستن از مصطلحات -

بجان آمده ناخوش و بیدار از بهار غم -

فضل بای موحده مع حای قهله بکسر الفتح اول و کسر ثانی و نزد بعضی بضم اول و فتح ثانی نام راهبیکه در راه شام آنحضرت را در ایام طفلی پیغمبر آنحضرت شاخته ایمان آورده بود -

بخت بفتح اول و سکون ثانی و تا به فوق بعضی خالص و محض و صرف از کشف و منتخب بخت بصوت بمعنی اول و تشدید حای هلمه که فنگی آقا از حدود الامراض - بخت با بفتح و نامی مشلته کندیدن و کاویدن زمین و بمعنی تعمص نیز مستعمل میشود از منتخب غیر آن -

بکسر بفتح اول و سکون ثانی دریای محیط که شورست و جوی بزرگ از منتخب و مجازا بمعنی وزن شعر بیشا بهت آنکه همچنانکه دریا مشتمل است بر انواع جواهر

و نباتات و حیوانات بحر و عرض نیز مستعمل است بر انواع شعر یا همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان میشود و همین کسیکه در بحر اشعار افتد بجهت تفریق آنکه در ارکان واقع است میختر میشود که این

بجایگزین است و چه وزن دارد و عدد و بحر شعر نوزده است طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل و هر چه در بحر و رمل و مفرج و معارض و مقصوب و محبت و تریح و جدید و قریب و خفیف و متنازل و متعارف و متدارک از رسائل عروض و در مصطلحات بحر بمعنی غزل و فکر نیز آمده -

بجور بضمین جمع بحر خواه بحر بمعنی دریا باشد خواه بمعنی وزن شعر - بحار بکسر اول دریا یا و این جمع بحر که بمعنی دریا باشد -

بحر اخضر بمعنی دریای سبز و سبز بودن دریا محض فرضی است یا از کثرت عمق سبز مینوده باشد و نیز بحر اخضر دریایست که بجانب شرقی آن چین و برف آن یمن و شمال آن هند و مجرب آن دریای محیط طولش دو هزار فرسنگ و عرض پانصد فرسنگ مجازا آباد بسیار دارد و یکی از ان سزاندیپ مت بحر معلق کنایه از آسمان -

بجول بکسر تین و جیم عربی جرم و عفو کردن

گناه از لطائف و مدار و در بهار نجم معنی
معاف آمده و مؤلف گوید که چون در فارسی
حای محلی نیامده ظاهر اجل لفظ عربی باشد
و حال آنکه در لغات معتبره عربی مثل معراج
و قاموس و منتخب و غیره ماده بجل هیچ معنی
نیامده ازین معلوم شد که در اصل بجل بزرگ
باشد بفتح اول و کسر ای هموز صیغه کسفت
مشبه بمعنی ترک کرده شده و براد گندهشته
شده مجازاً بمعنی معاف مستعمل ما خود از
بجل بفتح که مصدر است بمعنی ترک کردن
و گندهاشتن براد کافی المعراج و القاموس
پس از غلطی که تبیان قدیم و عدم اتفاق
ابل تعلم و قیام بجای محلی شهرت گرفته یا آنکه
در اصل بجل بکسر تنین باشد صیغه امر از ملید
بمعنی گذاشتن که در بعضی محل بمعنی اسم مفعول
واقع میشود چنانکه گزین که صیغه امر است
بمعنی اسم مفعول مستعمل میگردد پس بهر تقدیر
بهایی هموز درست باشد مگر آنکه بودن -
حای محلی با ابدال باشد چنانکه در حریز حال
که در اصل نیز و ابدال بوده لیکن این قسم دعوی
ابدال جالی از ضعف نمی نماید و میتواند که
بجل بفتح تنین و تشدید لام است بمعنی بکلال
شدن چه بائے موحده مفتوحه براسه
ظرفیت یا معیت باشد لقاعده فارسی
و حل بفتح و تشدید لام مصدر بمعنی حل
شدن چنانکه در منتخب است سرودی که شارح
گلستان است بعرابی همین تو به آخر افتیاد

بکریم هر دو درای روم و فارس و
نام شهریت در اقلیم دوم بجانب مغرب
بکر روان عبارت از کشتی -
بحران بالضم تغیر عظیم که دفعت در مرض
و اعتقاد از مقاومت طبیعت یا مرض یا
لبوس صحت کشد یا بسوس هلاک کشد
کرده اند طبیعت را سلطان و مرض
را دشمن و بدن را بملک روز بجز از ابر
قتال پس اگر دین روز سلطان که طبیعت
ست دشمن را که مرض است از ملک براند
بحران تام جید گویند و اگر دشمن بقتل
شود نفوذ باشد منها و سلطان را بکشد ملک
را از گیرد بحران تام روی نامند -
بکرمان فاصله که بعد کشیدن کمان
میان زه و کمان بهم رسد اصطلاحات
بکر سیه دریای عیق و خطرناک -
بکرتی بالضم نام شاعری از عرب
بر بجز که پدر قبیلہ ازط بود از متغیر غیره
فصل بای موحده مع خای معجم
بخارا نام شهر از توران مشفق از بخار
بجانب علم است چون دران شهر علمای فضلا
بسیا بود و نیز بخارا موسوم کرد از لطائف
رموز گوید که بخار بجانب علم و کتب دیگر
بظرف نیامده -
بخشا امر بخشیدن و بنیایدن از شریف
بخش بالفق بهره و نصیب دین
بخاری نیز آمده در اصل بخش بود شین معجم

و بتبادل کرده اند از جواهر الحروف
و بهار علم -
سخن بالفتح کلمه است بمعنی خوشا که بوقت
خوش آمدن چیزی گویند از شمع قضا
سخن کج بهر دو بای موحده مفتوح بمعنی
خوشا و آفرین و این کلمه است که بوقت
تحسین چیزی گویند از متعجب غیره -
بخش و در آن اشعر بالفتح و در مدار
بالکسر بمعنی پوشیار و در میان نیز بالکسر
ست بمعنی دانا پوشیار -
بخت سفید بخت نیک -
بخت بلند لقب امیری زمیندار -
بخور بفتح اول و ضم مجرور و او معروف
بمعنی خوشبواز مویده صاحب تخت نشسته
که آنچه از آن بود دهند و در بهار علم و مدار
خوشبو میگردد از روشن بعضی ادویه حاصل
شود مثل عود و لوبان و غیره و در لفظ
بعضیتین عطریات موصوفی -
بخت نصر بضم بای موحده و سکون
نهای مجرور بعده فوقانی و فتح نون و صا
به نام پادشاهی که کافر بود و این
رکب است از بخت که در اصل بخت
و بمعنی پسر و نه که نام بت است چون
و را در حالت طفلی پیش بت یافته بودند
نام پدرش معلوم نبود لهذا بت
سوب کردند و شریعتی منسوب بآن
دشاه است از قاموس -

بخر بنحیثین بدوای دمان از شروع لغاب
دلطائف -

بخر بالضم دود و آنچه مانند دود با رطوبت
از آب دیگر بر خیزد و مجازاً بمعنی تپ
نیز آمده -

بخش بالفتح و سین هم بمعنی زر تلبیع
زر ماسه از لطائف و در کنز بمعنی ناقص
و نقصان کردن و نیز در لطائف نوشته که
در فارس بهایه فارسی بمعنی گذارنده و پیرزده
بخشایش از گناه در گذشتن از برهان
بخش بمعنی حقه و نصیب از برهان و کشف
بخش بخش بمعنی پاره پاره -

بخت و اتفاق منفعت کثیر حاصل
شدن بحی بلا و جلی می و تلاش چند بخر
مال یافتن کسی در زمین یا در آثانی پناه
کنندین و فرق در میان بخت و اتفاق
آنکه بخت خاص است و اتفاق عام اگر بخت
منفعت کثیر است بخت گویند و اگر یافتن
چیز به مقدار چنانچه پاره شیشه یا پاره ظرف
پیش در زمین پناه نزنند پاره یافتن یا پیش
آمدن که و همی که در انجام وجودش متصور
نباشد اتفاق گویند -

بخرام کشیدن در پوست و بافت
ناکرده کشیدن چنانکه لقاره را در پوست
گذاشتند یا گنهار را در پوست خرد و سنگ
کشید اصطلاحات -

بخشایش بخش

در محل ترخم و عفو مستعمل لیکن بمعنی
جود و کرم استعمال کرده اند مگر بندرت
از بهار عجم -

بخشودن رحم کردن از رشیدی و
لطائف الحدائق و برهان -

بخیه از روی کار افتادن
بسی فاش شدن راز -

بخیده بروزن رسیده پنجه و شمشیر
برزده و از هم جدا گشته از رشیدی
و مدار و برهان -

بخردی با لکسر دانی از برهان -

بخش بالضم نوعی از شر قوی و بزرگ
سرخ رنگ از جانب خراسان آرند و
این منسوب به بخت است که پادشاهی
بوده است و از آن بخت مصر نیز میخوانند
پادشاه مذکور ماده شر عرب و شر عجم
را حفت ساخته بوزنیه که از آن حاصل
شد از شر بخشی گویند از لطائف
و تنقیب کشف -

فضل بای موحده مع دال جمله
بدلای بضم اول و فتح دال همای طائف
ایست از اولیا راشد و ایشان در همه
عالم مہمت تن میباشند و ایشان غلام
ابدال اند چه ابدال در همه عالم مہمتاد
شخص اند از تنقیب -

بدرست بکشتن از سر انگشت کوچک
تا سر انگشت بزرگ یعنی از اول و پنجمین و

شربا لکسر نامند و بهندی بالشت گویند
از رشیدی و چهار نگیری و مدار و برهان -
بدارست بکسر اول و حرف چهارم پنجه
بمعنی آغاز کردن از تنقیب تان و کنز -
بدعنت چیزی نو که در دین پیدا
شود و بزبان رسول علیه السلام پنجه
باشد از تنقیب و کنز -

بداهت بالفتح و حرف چهارم هاء
هوزلی اندیشه آمدن سخن ناگاه آمدن
چیزی از کنز -

بدیهیات بفتح اول و فتح دال و کسر
و تشدید تحتانی زیرا که چون فیصله منسوب
بیا به نسبت میشود بای او محذوف
شود و کسر عین کلماتش بفتح ابدال
چنانچه حقی در نسبت حقیقت پس بدیهیات اشیا که
علم آنها موقوف به فکر نباشد چنانچه و
لفظ اثین است و کل علم است از
جود و بمعنی بدیهیات نیز آمده بسکون
تحتانی اول و تشدید تحتانی دوم -

بدیالضم و تشدید دال بمعنی پاره و
طلاح از تنقیب و در فارس بالضم به
تنقیف دال مخفف بود و بالفتح بمعنی
صاحب و خداوند از برهان -

بدر و با لکسر و بای موحده و داؤ
معروف بمعنی و داغ بمعنی رخت کردن
در رک کردن از برهان و رشیدی و
چهار نگیری و مؤید و مع الفرس در کشف

و مدار بالکسر و بالضم ہر دو۔

بدید بفتح ظاہر از کشف۔

بدر بفتح اول و سکون دال ماہ تمام و

نام جائیکہ در آن بزمان رسول اللہ صلی اللہ

علیہ و آلہ وسلم جنگ واقع شدہ بود و از مدار

و قتب بعض نجاتین نوشتہ اند کہ بدر ماہ

تمام را اذان گویند کہ بعد غروب شمس مبارک

می نماید در وقت طلوع خورشید بر دیگر اشکال

محاق۔

بدر و نجاتین جمع بدر کہ معنی ماہ تمام است

بدرخش نجاتین مختلف بدیشان و بدیش

مذاب کنایہ از فعل بدیشان گذارہ شدہ

کہ عبارت از شراب شریع باشد

بدر بفتح نوید شدہ از نعتب۔

بدرع بکسر اول و سکون ثانی نوید شدن

در کسر اول و فتح دال چیزهای نوید شدہ

در دین جمع بدعت از نعتب۔

بدر بفتح نجاتین چیزهای نوید شدہ جمع

بدر بفتح مجازاً بمعنی عجایب است۔

بدر افع بضم اول و در آخرین جمع بمعنی

شاخ درخت از لغات ترکی و در فروع لغات

بسی شمشیر نوشتہ اند عالم الصواب۔

بدر اول ترسناک از برہان۔

بدر بفتح نجاتین اصطلاح کشتی گیران فتح

ہر سید کہ آنرا در عرب ہند توڑ گویند از

بہار بجم۔

بدرل مائحتل عوض چیزی کہ تحلیل شدہ

از بدن۔

بدر سگال بکسر سین ہلہ و کاف فارسی

بمعنی براندیش دشمن۔

بدر بفتح اول و کسر دال ہلہ بدل چیزی

ذات حکیم خاقانی از نعتب۔

بدر دال بفتح اول و تشدید ثانی بمعنی آنکہ

غلبہ فرود شد و مروج آنرا بقال گویند و

در لغت بقال آنرا گویند کہ ترہ فرود شد

از مزمل الاغلاط۔

بدر افع بفتح بای موصدہ توین سرکش و

بکسر بای فارسی آراستہ و خرم از رشیدی

و جہانگیری و در برہان بفتح بمعنی خوشتر

بدرین بفتح بمعنی باین نہ بالکسر

بدر تجمان غلہ فروشان و مزار فان بکسر

و مردمان ظالم و فاسق۔

بدرست کم گرفتن خیر و بے قدر داشتن

از مصطلحات۔

بدر بفتح اول و سکون دال و نجاتین و

تشدید واو بہر دو وضع بمعنی ظاہر شدن

و پدید آمدن و بفتح اول و سکون دال

سوامی معنی مذکور بمعنی میان و صحرا از

صرار و نعتب و لطائف و کنز و ہم بفتح

اول و سکون دال بمعنی ابتدا کردن و اجتناب

و آغاز باین معنی در اصل بدر بود و بدن

قاعدہ عربیہ فارسیان موافق معانی

خود ہمہ را الواو بدل کردند چنانکہ جزو

کتاب و غیرہ را جزو اولاد تو لیسند و نوشتہ

بدر جلو بحر جیم و فتح لام است سرکش از

بہار بجم۔

بدر ز سرہ بفتح زای مجتہر ترسناک۔

بدرہ بفتح نجاتین خشک پلاؤ از برہان۔

بدر ہم بے اندیشہ آمدن سخن و ناگاہ

آمدن چیزے از کنز و شعر و مثل کہ بر

محل خواندہ شود۔

بدرہ صاحب رشیدی و کشف رشتہ

اند کہ بفتح خرط و دینار و اشرفی و از

برہان نیز ہمین ثابت شدہ و در کنز و

نعتب نوشتہ کہ پوست بود و زغال و ہمین

ہزار درم و یادہ ہزار درم و یا ہفت ہزار

درم و دینار۔

بدر قہ بفتح اول و سکون دال و فتح راہ

ہلہ بمعنی زہر از نعتب مدار و صاحب

منرب گوید چاہتے کہ راہبر قافلہ باشد

و این عربی الاصل نیست بلکہ مولد است۔

بدرنی بفتح نجاتین غروب بدن و لبکون

دال غلط و ہمین طور بفتح نجاتین ست عربی

و حبشی و نمکین و ہلہ و غلطی۔

بدری بفتح اول و کسر دال و سکون تجمانی

مشد و بمعنی نجاتین و اولین و در اصل

این لفظ بروزن فعیل است از شرح لفظ

بدری بفتح نجاتین مردم صحرائین۔

بدری بفتح اول و کسر دال چیزی کہ علم

آن موقوف بتفکر باشد چنانچہ واحد

لغت آئینہ است۔

فصل بامی موحده مع ذال معجمه
 پند به الفتح هر تيميكه از خود كو پكترا باشد -
 بذله بالفتح بمعنی لطیفه و سخن خوش مرغوب
 كه مجمل دوستان آنرا بزل و خراج تو كند
 برای نشاء عا طرا از لطائف و برهان
 در مویده و در ارباب الضم و بالکسر در خیابان نوشته
 كه با معنی این لفظ عربی الاصل باشد لیکن
 در اکثر كتب فارسی داخل است -
 بدمی بفتح با کسر ذال معجمه و تشدید تحتانی
 مرد فاش و بی شرم از منتخب -
 فصل بامی موحده مع را و جمله
 بر نامه فتح نون مرد جوان از برهان -
 برای الفتح خلایق داین مع بیت ست که
 بفتح با کسر و تشدید تحتانی بمعنی خلق یا
 از کز و منتخب -
 بر صصا بالفتح هر دو ساد و جمله تام ولی که
 یوسواس شیطان کافر شده بود از لطائف
 بر خیابان الفتح و خای معجمه مکسور و تحتانی
 نام پیر آصف که وزیر سلیمان علیه السلام بود
 و بر او هم بجزه از بیماری به شدن از کز -
 برگ لغیر اجبارت از تنگهای بفر که زوال
 آرد گند مین کرده شکل برگ سازند و
 بشریت و قدر بزم لغیر الفتح موحده و سکون
 عین معجمه نام پادشاه ترکستان که موجد طعام
 موصوف است از مضطربات و بهار عجم -
 بر ارات بر وزن فراغت بزار می از چیزی
 و پاک شدن و دور شدن از کز -

بر ارات لفظ فارسی است کاغذ نوشته که
 بموجب آن از خزانه زر بیدست آید
 لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و
 آوردن و زدن و شدن مستقل از بهاء عجم
 بر غست بفتح اول و فتح عین معجمه و سین
 همد و فوقانی نام تره که مثل پالک باشد
 بمعنی جوی آب از لطائف -
 بر داشت بمعنی سواری -
 بر نشست بمعنی سوار شد از لطائف
 و برهان -
 بر و دست لغبتین بمعنی سردی -
 براحت بفتح اول و عین همد و روشنی و
 مضاحت و نفیلت و کامل شدن و فصل
 و منبر از مویده و کشف و کز و صنعت برافه
 الاستهلال نزد اهل بدیع عبارت است
 از آنکه شاعر یا نسی در ابتدای خطبه کتاب
 یا مطلع قصیده الفاعلی چند ذکر کند که
 شعر بر مطلب باشد و در منتخب نوشته که
 استهلال بمعنی بانگ کردن که در وقت
 ولادت است ظاهر او به تشبیه آلت که
 چون مجروح بانگ کردن مولود بوقت ولادت
 شناخته میشود که پسر است یا دختر همچنین از
 صنعت مذکور بدلالات الفاظ متناوبه در
 شروع کتاب و قصیده دریافته میشود که این
 کتاب قصیده در فلان مضمون و فلان اجزا
 بروست لغبتین بمعنی سبیل یعنی موی
 لب از بهاء عجم و مویده و کشف مدار -

بر کت بفتح اول ثانی و ثالث بمعنی بالیدن
 و از رون شدن و گاهی بسکون ثانی
 نیز آید چنانچه قدسی گفته است
 چنان باد شمشیر دست فشانده که در زمین
 عمر کت مانند از بهاء عجم و آنچه در حرام
 تشدید کت بمعنی است محض غلط -
 بر کت قاعده و قانون و دستور از برهان
 بریت بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی
 مفتوح بمعنی خلق که بالفتح است از منتخب
 بر غوث بالضم و عین معجمه نیز مضموم
 و دوا و معروف و ثانی مشابه بمعنی کیک
 که پندی پسو گویند از شرح مضامین کز
 بر نچ بکسر تین معرب پرنگ که پندی
 پتیل گویند و آن مس و صفت مزوج
 باشد -
 بر رخ بفتح اول و سکون ثانی و خای معجمه
 بمعنی پاره و حصه و بهره از برهان و لطائف
 بر رخ بالفتح و زای معجمه مفتوح و خای
 معجمه چیزیکه میان دو چیز متخالف حاصل
 باشد خواه از آن هر دو متخالف و بخود
 مناسبته داشته باشد یا نه چنانچه اعراف
 بر رخ است میان بهشت و دوزخ و دوزخ و بر رخ
 است میان بهائم و انسان و درخت
 غما و مردم گیاره است میان
 حیوانات و نباتات و بسدر یعنی موئی
 بر رخ است میان نباتات و جمادات
 و بر رخ بمعنی زمانه که مابین وقت مرگ

درمان قیامت ست از سرری و نمب
و دیگر کتب۔

برخور و سکون رای دوم ماضی ست
یعنی ملاتی شدہ ہم مصدر یعنی ملات ملات ملات
ما دوم یعنی ملاتی نمود۔

برو بالفتح بروزن سر یعنی سرگشتن و یعنی
برو و معنی خواب کردن و ہمیشہ بودن و قیام
نمودن و بالعم نوبے از جملہ مخطوط و قصید
برده از پنجاست و بختین یعنی ژالہ و گرگ
و بفتح اول و کسر دوم ہر چیز کہ سرد باشد در
فارسی بالضم یک قسم بازی شطرنج کہ ہرہ
حریف ہر کشتہ شوند فقط شاہ مانند و این
پہنر لکھنفت مانتست معنی اول از صراح
و بفتح و مؤید کشف و معنی آخرا از لطافت
برگ بید نوی از پیکان و خنجر کہ شکل
برگ بید سازند از سراج مصطلحات۔

برید بفتح اول و کسرتانی و ماضی معروف
یعنی قاصد و نامہ برستعلست گذائی الکنز
و التفتہ رسالہ مہربات کہ بغایت معجز
است چنین تحقیق کردہ کہ برید معرب بریدہ
دم ست و آن استری باشد یا سپ کہ
دم ادرا بر بند براسے نشان و یعنی گویند
کہ تیز رفتار میشود و مبتدا در دو فرسنگ ہ
دارند بہت خبر بدون سلاطین را حال
آن شخص را گویند کہ بران سوار شد و خبر
بر بد کہ درین زمان ہزار مہر و قاصد را
گرمید کہ چاکا باشد۔

بر حیند بالکسر نام قرہ از ولایت
خراسان از برہان۔

برہ یثد بالشدید تجربہ کار و ماہر
یعنی قومیت کہ قوت جگی پرورند و جنگا
و بہای گران فروشند از مصطلحات۔

بروز فلانی نشین یعنی مثل اوجال
تباہ و گرفتار آید از مصطلحات۔

براز و کسر اول یعنی می زبید۔

برو و مٹ بفتح اول و مٹ ثانی یعنی
بار و درو مجازا یعنی بر خوردار و کامیاب
و از خاصیت لفظ منداست کہ ما قبل آن
اگر کلمہ ثنائی باشد و از المکہ بران زیادہ
کنند چون برومند و ترمز مندا از سراج۔

برخور در مرکب ست از برخوردار مع
الادال یعنی برخوردارن و لفظا اگر کلمہ نسبت

ست داین از عالم خریدار ست نہ از عالم
زردار از بہار عجم و صاحب کشت زین
لطیف بر آوردہ کہ این ہر سہ امرت یعنی بہر
بخورد و بہار و زرد یعنی بخورد و بہار یعنی درخت
بر خوردن چہ و از یعنی درخت و ہر خورد
یعنی مصدر و مرکبست از اسم و امر چنانکہ
خو نیز یعنی خون ریختن و پاپوس یعنی
پا بوسیدن۔

بر لغار یعنی وین وین و ہر ہر تری
نام فوجی کہ برود جنگ جانب دست
راپا و شاہ استادہ باشد از لغات
ترکی لوستہ شد۔

برفور بفتح فاحلہ و ثناب۔

بروار بالفتح براد و خانہ تابستانہ کہ بفتح
سرد باشد از برہان و در منتخب برہان
در یحیٰ بالا خانہ کہ ترجمہ غرقداست۔

برادر بفتح اول اگر چہ ہیچ کی از کتب لغت
لفظ را در تہ مرتبہ سرج بنظر مؤلف نیامدہ کہ
بفتح صحیح ست یا کسر مگر صاحب برہان

نوشہ است کہ فزاد بفتح بروزن برادر

پس ازین معلوم شد کہ برادر بفتح ست

بر بالفتح ثمرہ و مسودہ و دخت و سینہ و آغوش

و کنار و بخل و زن جوان و پستان زن

جوان و معنی پستانے و مثل ہای موصوفہ

براسے الصاق نیز آید چنانچہ دوش بر

دوش و زمین بر زمین یعنی دوش بر دوش

و زمین بر زمین و در عربی بالفتح و تشدید

را تمام حق تعالی و زمین خشکے بیابان

و نیکو کار و ہر بان و با لکسر تشدید

را یعنی نیکی و بخشش و بخشنو ہی رضا

مندی مادر و پدر زندگانی کردن و

بضم و تشدید یعنی گندم و بالکسر سکون

را در ترکی یعنی یک عدد اول ست از

لطائف و کنز و برہان و منتخب لغات ترکی

برزگر بفتح اول و سکون را ہلہ و لوبہ

زائے ہر زراعت کنندہ و در بقان و

کسلنے کہ زمین تحقیق آگاہ نیز بزرگ بزرگ

ملہ فوج بالضم و دوم و ث و دیم فارسی و

نر شاہ از پیش ۱۲ مٹہ

کہ برن چون عجمیہ مثل غبارہ میبارد
و فتح چون سوم گداخته قطره قطره می چکد
و انجمادی پذیرد و مثل سنگ سفید میگردد
براق ! فتح و تشدید را در جمله هر چه
بتابش و درخشندگی و لمعان باشد مثل
ایرین و سنگ سرمه -

برق یعنی بفتح اول روشنی و درخشندگی و
تابش برق که از آبر محمد از کثر و صراح
و منتخب و کشف و گویند که بمعنی درخشان
نیز آمده -

برق و زرق روشنی و ساختگی -
برمید فلک بفتح اول کنایه از ماه که
سریع الیرت از سران -

برمک بفتح اول و سکون را اهل و
فتح میسم شخصی بود آتش پرست در آخر مسلمان
شده با عیال بد مشق رفت خالد نام پسر
در دولت عباسیه وزیر شد و بعد از
خالد پسرش که بجای نام داشت بد دولت
رسید و بعد از فنیل که پسر بجای بود پدر
کا میاب گشت و بعد از فنیل برادرش
که جعفر نام داشت بر تیره اعلی رسید دولت
بر او که جعفر تمام شد از رشیدی برهان
بر و ک یعنی متین و کاف عربی و در وقت شتر
و ثابت شدن از لطافت -

برگ بفتح و کاف فارسی ساز و لوا
و سامان و اسباب و سر انجام و بمعنی
الغفات دپرو و انجمن و کاف عربی

قماش باشد از پشم شتر از برهان و برانج
برشکال بفتح اول و سکون ثانی و
شین بمعنی موقوف و کاف عربی بمعنی بر شا
و فحشین نیز آمده و در بهار عجم نوشته که
لفظ هندویت و زرد فیر مؤلف کتاب قرس
برسکال است که بسین جمله باشد چه در
هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی
وقت چون بعد از تحقیق این لفظ در
سرانج اللغات تلاش کردم بعینیه مطابق
نوشته خود یافته -

بران دل یعنی بران عزم و بران
اراده از بهار عجم -

برسام بفتح مراضی است که اندرون
سینه درم باشد از برهان و در حد و دلاله
نوشته که لبرای از اذات الحجب گویند
برای نام نام جهودیت که کمال بخلی و
خیس بود و در زمانه بهرام گور از
شرح خاقانی و مؤید -

برشم و چشم گفتن کنایه از قبول کردن
براجم بفتح و کسر نیم بند هائے انگشتان
برجم یعنی اول و سوم مفراست از
شرح نقاب -

برون بالکسر مخفف بیرون از برهان
در رشیدی و حقا کشف لغت نوشته -

برزن بفتح و زای بمعنی مفتوح و بمعنی
کوچه از رشیدی -

برابین بفتح جمع برهان و بضم خواندن

خطاست -

برسن بفتح اول و تشدید را مفتوح
تشبیه بر و کنایه از عوب و روم و بفتح با
و تخفیف را می کسر و در فارسی بمعنی هر دو
برگستوان بفتح و کاف هائے مضمر
و مکسور هر دو وضع و سین هله ساکن
انچه از قسم لحاظ براسپ اندازند از
و حفاظت شود و هندی پاکر گویند و در
سرانج نوشته که برگستوان بفتح کاف
فارسی است چه برگست بمعنی پناه و لفظ
آن کلمه نسبت -

برق بیان برتیکه منسوب بهین باشد
یعنی برتیکه از جانب یمن که مطلع سهیل است
در نشان شود و آن دلیل بار است
و در منتخب و کشف نوشته که بیان منسوب
بهین -

برهان بالغم حجت روشن و دلیل قاطع
از منتخب فرق در میان برهان و دلیل
آنست که دلیل عام است و برهان خاص
و اصطلاح منطق قیاسیت که برگ باشد مقتضای
یعنی تانیجه در مقدمه دیگر که یقینی باشد و تانیجه
کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس ازین تانیجه
یقینی برآمد کل انسان جسم -

برش بضم اول و سکون ثانی و ضم ثانی
مثله نام تشبیه و انگشت سابع از کثر
و در منتخب نام پدر قبیل و چنگال شیر و
چنگال هر جانور و زرد و در صراح چنگال

<p>برطاق بلند گذشتن و برطاق بلند نهادن بمعنی اعلیٰ رسانیدن و چیز را کمال نمائش دادن و بمعنی چیز را بجای بلند نهادن کردن دست آن بردن و بمعنی ترک کردن و فراموش کردن ہم آمدن از برہان و بہار عجم۔</p> <p>برسج زدن و برسج نوشتن فراموش کردن و نابود کردن و محو کردن و زدن اہل کردن از برہان و سرخ و غیر آن۔</p> <p>بررومی روز افگندن بمعنی ظاہر ساختن۔</p> <p>برگردان بمعنی روشن کردن و ظاہر کردن از سرخ و چراغ ہدایت۔</p> <p>برگ یزان بمعنی موسم خزان از برہان و سرخ۔</p> <p>برگ سبز فرستادن مراد گل فرستادن۔</p> <p>برترگان دویدن چیزے مد نظر آمدن از مصطلحات۔</p> <p>بروت کسی ریختن زبون و غلو کردن از مصطلحات۔</p> <p>بروت کسی را پنبہ نهادن کنایہ از تسخیر و طاقت نمودن از مصطلحات۔</p> <p>بریش کسی فراغت داشتن بریش آوردن چہ فراغت بمعنی رسیدن مستعمل است از مصطلحات۔</p>	<p>بمعاملہ افتادن از مصطلحات۔</p> <p>برخوش نام بخشودن قصد چیزی کردن کہ ازان ہلاک شود۔</p> <p>برخودچیدن تفاخر کردن و تکبر کردن از چراغ ہدایت و چار شربت بر یافتن بمعنی برداشتن۔</p> <p>برطبع خوردن تا خوش و ناپسندیدن و غم افزاشدن۔</p> <p>بررو و دیدن شوخی کردن از بہار عجم۔</p> <p>برسر آمدن غالب آمدن و بمعنی آخر شدن از بہار عجم۔</p> <p>برافاادن دور شدن و نابود گشتن از بہار عجم۔</p> <p>بر بناگوش زدن تپا بخوردن و ناگاہ گردانیدن۔</p> <p>بر بچیدن و بستن بچیدن نام فنی است از کشتی از بہار عجم۔</p> <p>بر طرف شدن دور شدن۔</p> <p>بر بر و دیدن استقبال کردن۔</p> <p>بر بر کشیدن سنجیدن۔</p> <p>بر روز سیاہ نشانیدن خواب و بیدار گردانیدن از بہار عجم۔</p> <p>بر چیزی چشم سرخ کردن طبع داشتن آن چیز۔</p> <p>بر خوردن ملاقی شدن و ملاقات کردن و زده شدن چیز بر چیزے و بمعنی نفع یاب شدن از چراغ ہدایت۔</p>	<p>برغان شکاری۔</p> <p>برہمن نفع حرف و دودم و سکون سوم و سکون دوم و نفع سوم ہر دو طور آمدہ قوی است از علمای ہنود۔</p> <p>بر زین بالنع دگر زای معبر و یاسے معبر نام آتشکدہ و بمعنی آتش ہم نوشتہ ازان برہان و کشف و سروری و مدار و رشیدی ہر ہون بمعنی صابون از سرخ۔</p> <p>بر تکان بالنع و تابی فوقانی مفتوح و کجای علی بمعنی کلیم از شرح نصاب فردوس الفا برا غلبیدن کسی را بر جنگ نیز کردن از برہان۔</p> <p>برماسیدن مالیدن عفت از برہان۔</p> <p>برون بالغم در تماراز حریف غالب آمدن از چراغ ہدایت۔</p> <p>بر سے آب آوردن ظاہر ساختن۔</p> <p>برروایتان حریف شدن از چراغ ہدایت۔</p> <p>برکت شدن عام شدن و مردن از چراغ ہدایت و غیر۔</p> <p>برطاق ابروی کسی می خوردن بیاد کسی شراب خوردن از چراغ ہدایت۔</p> <p>برسیان کسی بچاہ افتادن بسبب شخصی در بلا افتادن از چراغ ہدایت۔</p> <p>بر و در ماندن غفلت زده شدن عاجز شدن از مصطلحات و چراغ ہدایت۔</p> <p>برسیان عجب افتادن با شخصی متعارف۔</p>
--	---	--

برقالب زدن ہیا کردن و انجام دادن از مصطلحات -

برمالیدن بمعنی بالا کردن استین و بالا کردن یا بچہ جان بڑی شتاب فق و مجازاً بمعنی گریختن از برہان و مصطلحات -

برچیدن بجم فارسی دست را بنرمی بریدن کہے ہا سیدن از برہان -

برلنگ زدن بمعنی گریختن از مصطلحات و برہان و بہارجم و نیز صاحب بہارجم

نوشتہ کہ درین تامل ست ظاہر لنگ بکلام بمعنی آلت جو لیت ست پس

برلنگ زدن کنایہ از قطع آلت بود چرا کہ زدن بمعنی بریدن آمدہ است -

برسختن کنارہ کردن و بمعنی رنجیدہ شدن آمدہ -

برشتن سوار شدن -

بر آب بستن چیز را بر آب کردن از مصطلحات -

براہ بردن بسر بردن از مصطلحات برانگشتن چیدن یا دداشتن

و مشہور کردن از مصطلحات -

بر پانچہ رسیدن یعنی بسیار رسیدن از مصطلحات -

بر خر خود سوار شدن و نشستن بر کافات عمل خود گرفتار آمدن از مصطلحات

بر سر بالشتیند زور بر سر ہر چہ از تن لنگل بہسولت متولد شود -

بر در عرفان زدن و بر عالم عرفان زدن از حجاب و شرع بر آمدن از مصطلحات -

بر در جلال زدن خشناک شدن از مصطلحات و بہارجم -

بر دوشہ دندان زدن کنایہ از رغبت و لواطت چہ دوشہ سرین را گویند از مصطلحات

بر سر یا آمدن ظاہر شدن و پید شدن از مصطلحات -

بر سنگ زدن ظاہر کردن و گفتن از مصطلحات -

بر کشیدن وزن کردن و دہنہ و رتبہ کسے افزودن کردن از مصطلحات

و بہارجم -

بر غو بفتح و ضم اول و غین موعوم مضموم شاخ حیوان کہ از میان تہی باشد و

آزا مانند نیفری دوازند از رشیدی و و ہا نگری برہان -

بر شستہ بحر تین مدوزن فرشتہ بمعنی بریان دہرچہ مرغوب و محبوب باشد

و حسن برشتہ کنایہ از حسن سبوتہ گلگون یعنی حسینکہ یلع مائی بسرخی باشد از بہارجم و مؤید و کشف -

بر کھ بفتح اول و فتح ہر دو رائے ہملہ نیکو کاران بمعنی ہارکہ تشرید ہر راست

بر الساعۃ بفتح اول و سکون راو ضم ہمزہ دوا می مرکب مفید زلہ و زلزلہ

و نام کتاب در علم طب امام زکریا راوی و معنی لفظ این مرکب بہ شدن در ساعت ست -

برہ بفتح و تشدید را و تخفیف را بہر دو طور بچہ گو سپند و آہو بمعنی برنج حمل کہ

محل ثمر آفتاب ست و قیقک آفتاب در برنج حمل باشد موعوم بہار شروع میشود

بر کہہ بالکسر عوض آب لفظ عربی ست از شخب و کنز -

بر اہمہ بفتح اول و کسر و جمع برہمن ہند حرف خامس -

بر مدہ بفتح بمعنی غلام و کینزک دایہ از بہارجم و این لفظ ترکی ست و در برہان بمعنی ایسر -

بر ہنہ بفتح اول و ثانی و سکون ہا رجبہ عربیان و بفتح اول و سکون ثانی و فتح

ہا نیز آمدہ -

بزودہ بفتح و ذال معوم مفتوح وین ہملہ یا لان خراز شروع لصاب -

برطلہ بالضم و طائے ہملہ مفتوح کلاہ از قیاموس -

بر سج شمال بفتح شین معوم پلاؤ زرد از برہان -

بر ا مکہ بفتح اول و کسر میم و فتح کاف عربی کنایہ از امرای غلیظ الشان سخاوت

پیشہ و دراصل این لفظ جمع بر یک است
پس بر اکر اول و نسل بر یک باشد بیشتر
آنکه بر یک شخص بود آتش پرست در آتش
نوبهار که در پنج بود خدمت آتش افروزی
میکرد و از جمیع خادمان آتشکده معزز
ترین بود و در توارخ ابن خلکان مسلم
ست که بنیدانم که اسلام آورده بود میان
و صاحب رشیدی نوشته که در آخر
مسلمان شده با عیال بجانب مشق
کردار الملک بنی امیه بود و چون ترمود خالد
نام پسرش در دولت عباسیه وزیر دی عباس
سفاح شد و بعد از خالد پسرش که یحیی نام
داشت بدولت رسید و بعد از آن فیصل
که پسر یحیی بود بدولت کامیاب گردید و
بعد از فیصل برادرش که جعفر نام داشت
بر تبه اعلی رسید و در سخاوت و مروت نظیر
خود نداشته و دولت بر اکر جعفر تمام شد
از توارخ ابن خلکان در رشیدی برهان
بر خور واری نور چشمی این القاب
عاص بدختر نوشتن و هر دو یای تخیانی
برای تائیت و استن محض خطاست
چرا که در فارسی یا برای تائیت هیچ جایان
نکرده اند و اگر گویند برائے قلم است
خصوصیت و خرمی مانند پسر نام ثابت
یشود بهر صورت این القاب بدختر خالی
از کرامت نیست -
برخی بفتح اول و سکون ثانی و کسری

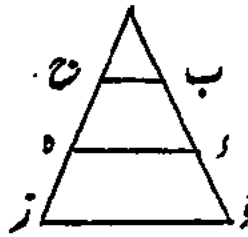
مجر و یای مجهول یکپاره از چیزی چه رخ
بفتح یعنی حق و بهر و یای تخیانی باری
و حدت لهذا یعنی اندک مشهور است و
و بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای مجمر
بر وزن در پی یعنی فدیہ و قربانی و صدقه
یعنی آنچه عوض چیزے عزیز کسی دهند
از بهار رجم و جهانگیر سے و برهان و ملا
و رشیدی و کشف و میگوید -
بر کی بفتح و کاف عربی منسوب بر یک
که بفتحین است و آن قماش باشد از پشم
شتر که اکثر لباس فقرا آن باشد از
جهانگیر سی -
بر سے بفتح اول و کسر و تشدید یا
یعنی پاک و معنی نیز اردو معنی بیگانه
و بفتح اول و تشدید را هر شے که در زمین
خشک صحرا باشد از کثر -
بر خطی بالضم جنبه از چادر باشد که در
بافت آن خطهای باریک رنگین
باشد -
بر خطی بالضم جنبه از چادر که در بافت آن
خطهای بلند بر برسطری قلم و بعضی گویند
که بران نقاشان از قلم نقش و نگار کنند
بر و یای بضم اول و فتح حن چهارم
که یای تخیانی است کسرون و تخفیف
یای تخیانی دیگر نوے از جامه مخطوط که
از ملک بمن آرند و الف در لفظ یانی
عوض یکے از یای مشدده است پس گفته

مینشود یانی بالف و تشدید تا جمع نشود
عوض و معوض مگر یانی تخفیف -
بر یانی بفتح جوانی -
بر یانی بالکسر نوعی از پلا و نمکین -
بر گت سبز تمکاری و برگ سبز
هم چشمی برگ پان یا سبز و دیگر کشتی
گیران بجهت مقرر کردن کشتی بخانه الف
خود فرستند و چنین گل نیز میفرستند و
آن را گل کشتی گویند -
بر هان لمی بکسر لام و تشدید میم مکسور
بدانکه برهان باصطلاح منطقیین عبارت
ست از قیاسی که مرکب باشد از مقدمات
یقینی و آن دو قسم است یکے لمے دوم
انی آتی آن است که حد اوسط در آن
علت حکم بود در زمین و نفس لامر چنانچه
گویند متعفن الاخطا و کل متعفن الاخطا طاهر
محمود فیه مجموع لمی حد اوسط که متعفن الاخطا ط
ست علت است برای حکم کردن محمود
بر هان در زمین و نفس لامر و آنرا برهان
لمی از آن گویند که دلالت میکند بر لم و
علت حکم در نفس لامر -
بر هان انی بدانکه برهان انی آنست
که حد اوسط در آن علت حکم بود در زمین
فقط و در نفس لامر چنانکه گویند الاربعه
منقسم بتساوین و کل منقسم بتساوین
فهر زوج قاله لبعثه زوج پس حد اوسط
که منقسم بتساوین است علت است

برای حکم کردن زونج براربعه در دهن
فقط و آن را بران افی ازان گویند که
دلالت میکند برانیت ثبوت حکم در نقل الهم
نه برلم و علت حکم و بعضی عبارات دیگر چنین
تصریح می داتی کرده اند بران می آست
که از علت دلیل گیرند بطرف معلول چنانچه
تقنن افلاطون علت است برای همی دین
مثال زید متعفن الاطلاط و کل متعفن الاطلاط
فهو محموم فزید محموم و بران می آست که
از معلول دلیل گیرند بطرف علت چون
اجم مؤلف و کل مؤلف مؤلف فاجم
مؤلف پس مؤلف بفتح لام معلول است
و کس لام علت است -

برمان کسلی بدانکه برمان سلمی برمانی است
که بآن ثابت میکنند در علم حکمت قنای
یونان و اعدا و آنرا بران سلمی ازان گویند که
دران مشکلی می کشند بصورت سلم بران ثابت
مطلوب تقویرش بر وجه اجمال آنکه اگر عدم
شاهی ابعاد متحقق باشد البته ممکن بود که بر
آریم از یک مبدا دو خط مانند دو ساق
ثلث و هر قدر که آن خطها را بکشیم بعد فیما
بین متزائد گردند مثلاً خارج کنیم از نقطه
ا دو خط بطرز مذکور و فرض کنیم بر یک خط
نقطه ب بفاصله یک گز و بر دو نقطه
دو گز و بفاصله سه گز و فرض کنیم خط
دیگر مقابل اینها نقطه های ج و ه و نه
بفاصلهها معصمه و وصل کنیم میان آن نقطه های

خطوط باین صورت -



و بعد که ذائد باشد از بعد ب
ج و بعد و ز زائد باشد از بعد د ه
پس آن هر دو خطوط را الی غیر نهایت
ممکن باشد در میان آنها بعد غیر قنای با
آنکه محصور باشد آن بعد غیر قنای میان
دو حاضر و این متانی عدم تناهی است
زیرا که محصوریت تناهی را میخواهد پس
چگونه عدم تناهی انفرانج با وصف محصور
متصور باشد پس باطل شد عدم تناهی
الباقی -

بر همه گوی می طرح گفتن و نا ش گفتن
برنج آبی سرطان و عقرب و حوت
برنج خا که ثور سنبه و جدی -
برنج مادی جوزا و میزان و دلو -
برنج آتشی حمل و اسد و قوس -
بر کسب بالفتح و کاف عربی مضموم نام
کبر تر از شمسی -

فضل بای موصد مع زای مجمه
بر جمهر یقینیت و سکون را در جمله وضعیم
عربی و کسریم نام و زیر غلم نوشید و آن این
معرب در گ هرست و آنچه در بعضی نعت
نوشته اند که بنیم نیم نشاید نیم و در جمله هر دو

راساکن باید خواند این قول
خلط است صحیح همانست که جمهر را مضموم خوانند
چرا که در عربی دو ساکن بدون مده هم نشدند
از رساله معربات صاحب منتخب چون
ضمیمه نسبت کسره و فتح حرکت قوسیت
پس کلمه معرب را که ضعیف بود باین حرکت
قوی قوت دادند و قوت ضمیمه بشبوح
ملا در بحث فعل مذکور است -
بر بر گوار مرید علیه بزرگ از بهاء عم
بر گز بنیم اول و فتح کاف فارسی کشید
بیش از جگه را بجا نگذاشت -

بر جگر ترسان ضد بهادر -
بر از بالفتح و تشدید زای معبر اول جا
فردش چرا که بز بالفتح و تشدید زای
معبر لبرنی جامه را گویند از کشف نمید
بر بالفتح و تشدید زای معبر یعنی جامه و
بالضم و تخفیف در فارسی یعنی گو سپند که
بهندی از ابکری گویند و کنایه از برنج
حمل که خانه زحل است و بمنجه مسخره نیز -
می آید معنی اول از بران و باقی از طلائع
بر آ و نیز بنیم نام و او از کشتی و او
و از گون او کیفیت حریف است چنانکه
تصاب ذبیح را بر قنایست پوست کشد
بر فرخ یقینیت و فین معبر و شش طلوع
از طائف -

براق بنیم اول لعاب و کف من از
کشف و غیب مؤید و ملا و سحر الجواهر -

بزرگ بکترین طبیب از برهان -

بزرگ نصیحتین نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی و بالفتح و را در جمله مفتوح معنی

کتاب که بهندی الی گویند از برهان -

بزرگم حیر و ناتوان بطی الحریکت از مصطلحات

بزان لغت مفرد دست معنی شهوت زمان از لطائف -

بزرگ رفتن هرل و شجر کردن از لطائف

بزرگان برداشتن و گرفتن بحر فانی ملائم فریب دادن و سخنان

تالان گفتن کسی را از مصطلحات -

بزم سنگین و میکه در آن مردم کثیر جمع باشند از مصطلحات -

بزه لغتین معنی گناه و خطا و لغت اول میوه خوشبودار از برهان و لحن اللغات

در شیدی -

بزمه بزیادت یا معنی بزم و سیف اللغات

نوشته که برای تصنیف است و در سران اللغات

نوشته که بزم معنی گوشه از بزم در مصورت

برای نسبت است و در برهان معنی جمل

آمده از مصطلحات -

بزم یا ترسے رقاصه نیدن بزدلانه از مصطلحات -

فصل بای موحّد مع سین جمله بسیار معنی بسیار و الف برای کثرت یا تالان

بیسالت بفتح شیعت و دلیری از منتخب و کنز -

بیسست با لغت و سکون سین جمله نام شهرت از ایران و وقتی است منخوس بقدر دوازده

ساعت که بعد از سه شبانه روز بسبیل دور می آید مبدأ آن از هنگام ابتدای

اجتماع شمس و قمر است بهندی از اجتهاد را گویند بفتح بای موحّد مخلوط بها و

تشدید دال و بعده را و جمله و الف و

بالکسر مخفف بیت که ترجمه عدد و شصت است بسطت بفتح اول سکون ثانی و فتح

طایفه یعنی فراخ و کشاکی از صراح و کنز و کنایه از دوستی و با لغت خطاست -

بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یا بسج اول و نیم فارسی قصد و اراده و تیار می و

آبادی از برهان و رشیدی و جانی گریه بسفاسیج بالفتح و تحتانی نیز مفتوح

معرب بسیار نام دهانی که چوب درختی باشد از رساله معربات صاحب رشیدی و منتخب -

بستد لغتین معنی کافی و کافی شدن از صراح و رشیدی -

بستد لغت اول و نیم سین جمله مشتق و منتخب

سین نیز آمده معنی مرجان که بهندی از مونکا گویند از کشف و مدار و برهان -

بسته نگار نوعی از سرود و رنگی از پیرایه هدایت -

بیسر با لغت خرمای خام که هنوز پنجه نشده باشد از لغت شروح و نصاب بفتح اول

و کسر سین نام وزیر نصرانی از لطائف بستان افروز محل تاج خروس که بعضی

اهل هند آنرا کھا گویند از برهان و لحن اللغات

بیس بفتح معنی بسیار و بیسته کافی و یکی از حروف تشبیه چون شیر بیس یعنی مانند شیر

بسط بفتح معنی فراخی و با لغت از صراح و معنی گستردن -

بساط بکسر فرش و عرصه شطرنج و فراخی میدان و معنی دسترس و متاع و تشریف

و دستگاه و سفره و چرمین ملقبه انداختن و انگشتن و کشیدن و آراستن و گستر و چین مستقل از بهار بکسر و کشف و

فردوس اللغات -

بسیط بفتح جای فراخ و گسترده شده و چیزی که فراخ باشد و در اصطلاح حکما

هر شیئی که غیر مرکب است و یعنی تعریف بسیط چنین کرده اند که هر چیزی که جزو آن

مشاء کل آن باشد چنانچه آب خاک و آتش و باد و ملحه و ملحه و نام بحر است از نوزده بحور شعر -

بساط کبیر بزمه که حرف چهارم است
جمع بسیط و ملاد از بطا اربعه عنصر کوا
و باد و آتش و آب است -

بسیط منسلح بضم میم و فتح سین هبل و
فتح بای موحده مشدود کنایه از زمین
با اعتبار هفت اقلیم -

بیسراق بالضم یا قوت زرد که در مهند
پنج راج گویند از مصطلحات -

بست و یک و شاق کبیر اول
و نیم دو و دوم کنایه از بیت و یک است
شمالی تفصیلش همین جا بعد دو مظهر
بسط کبیر اول و کسر میم بمعنی مذبح
و بمعنی ذبح کردن نیز آمده چرا که بوقت ذبح
کردن بسم الله میگویند پس ظاهر این
که فارسی الاصل بیت لفظ مستحدث
ست از سرائح و کشف -

بست و یک پیکر تو در الوان
شمال بدانکه اهل بیت از کواکب
همگی چهل و هشت صور بر فلک قرار داده اند
انجم دو از ده صور بر نفس منطقه البروج واقع
اند که دو از ده بروج مشهور عبارت است
از انست و از انجم بیت و یک صور یک
شمال از منطقه البروج اندیکه از ان دب
اصغر بصورت خر اساده کواکب آن
بهفت و دوم دب اکبر و آن نیز بصورت
خرس کلاشت کواکب آن بست و هفت
سوم بتین بصورت اردای بزرگ

با سکنهای بسیار کواکب سی و هفت چهارم
قیقاع و سیریک مثلثی بزرگ کواکب یازده
پنجم قوا بصورت مرد اساده و دستهای
کشیده بدست راست عصا گرفته و این
را جانیر اسمان نیز نامند کواکب سیست
دو ششم فک و آزا کاسه درویشان نیز
گویند چرا که در استدارت آن رخ افتاد
است گویا کاسه لب شکسته است ستاره
آن هشت هفتم جالی علی رکتیه بصورت
مردی بر زانو در آمده ای بر زانو نشسته
ستاره آن بیست و هشت ششم شلیاق
و آن بصورت شلخت است یعنی با خه
کواکب ده و از انجم کواکب سیست از قدر
اول و آن را شرا قه گویند نیم و باجه
و آن بصورت ماکیانست کواکب هفت
دوم ذات الکرسی بصورت زنی است بر
کرسی نشسته و با فر و گذارشته کواکب
سیزده کی از کواکب آن کف انخسب است
از قدر ثالث و از نیم حامل را اس لفل بر
مثال مردیست بر پای چپ خود استاده
پای راست برداشته و دست راست
بر سر نهاد و بدست چپ بر زانو چون چکان
بروی سر گرفته کواکب سیست و سون و از نیم
ممسک لعنان بصورت مردی استاده
بیک دست از نیانه و بدست دیگر عنانی
کواکب چهارده و از انجم عیوق از
قدر اول و نیم و دوم عقاب و از انسر

طائر نیز گویند کواکب شش و چهار و نیم
بصورت حیوان بحریست کواکب یک
با در ده مشابیهست دارد کواکب ده
پانزدهم هم هم بصورت تهر کواکب پنج
شانزدهم خود این بصورت مرد را
خاست کواکب سیست و چهار و نیم
حیدر بصورت مار که بدست همان مار
فسادست کواکب شش و نیم قطعاً
کواکب چهار و در نفاش القنون بجای
قطعه الفرس فرس نام نوشته که بصورت
اسب خوش شکل کواکب سی و نوزدهم
فرس اکبر بصورت اسپیکه در اسرود
دست باشد و کفل و دو پای بنود کواکب
بست و نیم مراره مسکله بصورت
زنی استاده و دستهای کشیده و زنجیری بر
هر دو پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری
بر دست اوست کواکب سیست و یک مثلث
و آن مثلثیست که در وی طول باشد
کواکب چهار یا نه و ده صور که بجانب
جنوب از منطقه البروج واقع شده است
اول قنطس و آن بر شکل حیوان بحریست
که او را ده و دست یو دو بال و دوم چون
مرغ کواکب سیست و دوم جبار بر شکل مرغ
قائم بدو کرسی و در دست عصا گرفته و کرسی
و شمشیری حامل کرده و این بصورت را جوزا
نیز گویند کواکب سی و هشت سوم
هر بر شکل جوی بار یک یا گردشاه بسیار

کواکش سی و چار چارم ازین
 بصورت خرگوش کواکش دوازده نیم کلب
 اکبر بصورت سنگ کواکش ہر دو منجملہ آن
 شعری یانی کہ شعری عبور نیز گویند از قدر
 اول ششم کلب صغرا کواکش یکی شعری
 شامی و دیگر مزم منقہ سفید شکل کواکش
 چہل پنج و منجملہ آن ہیل ست از قدر
 اول ششم شجاع بصورت مار بزرگ در
 از انکھنای بسیار برج اسد ہستہ کواکش
 بعیت ہم باطلہ و آنرا کاس نیز گویند شکل
 ست متدیر کواکش ہفت و ہم غراب بصورت
 زانہ کواکش ہفت یا زدم قنطورس
 بصورت حیوانی مرکب اسب و آدمی از
 سر پشت چون مقدم آدمی و از کمر تا پا
 مثل اسب کواکش سی و ہفت و ہارم
 سبع بصورت حیوان درندہ کواکش نوزدہ
 سیزدہم حجرہ بصورت منقل کواکش ہفت
 چہار دہم اکیلی جنوبی شکل صنوبری کواکش
 سیزدہ یا زدم حوت جنوبی شکل ماہی
 بزرگ کواکش یازدہ -

بسطام صاحب منتخب اللغات و
 مزین الافکار و یا قوت حموی نوشتہ
 اندکہ الکسرست نام شہرست کہ مولد حضرت
 بایزیدست و صاحب مویہ و کشف مہرج
 و مدار و لب الالباب بالفتح نوشتہ اند
 و انضم درایچ کتاب یافتہ نشدہ
 بسیم بروزن فیصل بمعنی سیم کنندہ از

لطائف -
 بسام بالفتح و تشدید سین ہملہ خدا
 و شگفتہ -
 بسچیدن بالفتح ارادہ کردن -
 بستن بمعنی پیوندن آردہ چون آئینہ
 بستن بمعنی پیدا کردن و شدن چون
 شگوفہ بستن و آبلہ بستن و بمعنی پوشیدن
 چون پیرایہ بستن و بمعنی بنا کردن چون
 حصا بستن از بہار عجم -

بستان بالضم معرب بوستان از
 منتخب در سراج اللغات نوشتہ کہ لفظ
 فارسیست مرکب الکہ لبست بالضم کہ بمعنی
 گلزار و جائیکہ میوہ خوشبو دران باشد
 و الف و نون زائد مثل شاد و شادان
 بساتین بفتح جیم بستان و بعجم خوانند
 خطاست -

بسدین منسوب لبس کہ مرجان
 باشد و مراد از سرخ -

لبست و یک قرآن تریش نیست
 زحل ریاضش کوکب کہ زیر اوست
 و شتری ابابنج کوکب کہ زیر اوست و
 مریخ را چہار کوکب کہ زیر اوست و
 شمس را بارہ کوکب کہ زیر اوست
 و زہرہ را بادو کوکب و عطارد را بقرہ
 بسر زلف صحبت و داشتن
 پریشان دتیرہ روز بودن و اظہار
 بخش نمودن -

بسرسیدن آخر شدن از بہار عجم
 بسر سچیدن الحاح و سماجت
 کردن و نام داکوست از کشتی -
 بسر کشیدن یک دفعہ لاجرہ کشیدن
 از مصطلحات -

لبست سکستن بالفتح از حد تجاوز
 نمودن از مصطلحات

بسریا آمدن از مرض شفا یافتن
 از مصطلحات -

بسرسے گردیدن مراد گرد
 سرگردیدن -

بسپاسہ بالفتح بدوای موحد و دو
 سین ہملہ معرب بز باز بہندی جاوری
 گویند از منتخب -

بسملہ بالفتح مخفف بسم اللہ و بمعنی بسم
 الرحمن الرحیم گفتن از منتخب غیر آن -

بسیاق اطعمہ بالضم صای ہملہ نام
 شاعر کہ در اشعارش ہمہ بیان طعابا
 باشد -

بسوہ بالکسر لفظ ہندوستان بمعنی بیتیم
 حصہ ہر چیز عموماً و بمعنی بیتیم حصہ بگیہ
 در پیایش زمین زراعت خصوصاً
 بستہ بالفتح بقیہ -

بساط خانہ متاع خام از چراغ
 ہدایت -

بسمۃ حی بالفتح آنکہ یا وراق طلا و نقرہ
 تعالیم یا بقرہ جامہ نقش کند از بہار عجم -

بسی مزید علیہ بس از بہار عم -

بشاشن سرائی باغیکہ در صحن خانہ
سازند از مزاج اللغات -

فصل بای موجد مع شین معجم
بشری بالضم مصدر است بمعنی شروہ و

بشارت و نام یار برآمدہ یوسف علیہ
السلام از چاہ از منتخب تفسیر مدارک و

جامع البیان و تحقیق یا بشری باب بای
تحتانی گفته خواهد شد -

بشقاب بالضم بمعنی رکابی بزرگ این
لفظ ترکی است از بہار عم -

بشارت بالضم و کسر بمعنی خبر خوش
و بفتح بمعنی خطاست از بحر الجواهر و

مدار و کشف و مؤید منتخب -
بشاشت بفتح کشادہ روی و خوش

طبع از منتخب و کز و در صراح تازہ و روشن
بشن بد کسر اول و فتح شین معجم و سلو

نون و فتح بای فارسی نوے از سر دہشت
مثل و صریح -

بشش لغتین بمعنی انسان و از اجہت انشا
بشر گویند کہ دیدہ میشود و نمایان میباشد

بالبشر ای بظاہر بجلد از شرح معانی
حسیری -

بشش بالفتح و سکون شین معجم بندہ
چیز مطلقا و بندہ سے آہن و فقرہ و برنج

کہ بر در زہد پیوندی سندوق و امثال
آن نصب کنند برای استواری از

مصطلحات و مزاج اللغات -

بشاش بالفتح و تشدید شین معجم اول
معنی خوش و تازہ و از لطائف و کثر -

بشع بفتح اول و کسر شین معجم و بین ہلہ
بہ مزہ و گلوگیر از کثر -

بشک بالفتح و ویرن و دروغ گفتن
از لطائف و در شیدی بالفتح عشرہ و

غزوہ و بالضم بمعنی زلف -
بشکال بالفتح برسات -

بشکن بشکن بمعنی منہگام و جوش و خروش
و آشک زدن کہ اہل قصص را باشد از

چراغ ہدایت -
بشولیدن پریشان کردن از برہان

بشخوون بخای معجم خراشیدن از
برہان -

بشکولیدن چالاک نمودن از برہان
بشیرہ بفتح اول و ثانی ثالث ظاہر

پوست آدمی از کشف منتخب -
بشرحافی بالکسر حای ہلہ و قانم

دل کہ برہنہ یا میگشت از لطائف -
فصل بای موجد مع صا و ہلہ

بصیرت بینائی دل یعنی دانائی و
زیرکی -

بصارت بالفتح بینائی چشم از تنبیہ
و غیرہ آن -

بصیر بنیاد و دانا از منتخب
بصائر بنیائی ہلہ و جہتہای روشن

بصل لغتین بیاز از لطائف و کثر -

بضم بالضم فرجہ میان خضر و بنمر
از شرح نقاب -

بصرہ بالفتح نام شہری از عراق عرب
و لغتین جمع بصرہ -

بصری بالکسر منسوب بشہر بصرہ اگر چه
قیاس بفتح مینو است لیکن کسر و اند

الافتات باشد میان بصرہ بالفتح
منسوب بسوے بصرہ کہ بمعنی ملک مجاز

ست از شرح کافیہ از شہاب الدین
دولت آبادی -

فصل بای موجد مع صا و معجم
بصاعت بکسر اول مال و اسباب

بصنع بالکسر و بین ہلہ از ستاد ہر
عذر سے کہ باشد بصنع گویند و بالضم

بمعنی نکاح و فرج زن و بالفتح گوشت
بریدن دیراب شدن از لطائف و کثر

بصنعة بالکسر گوشت پارہ لطائف و کثر
فصل بای موجد مع طائے ہلہ

بطی بالفتح و حای ہلہ وادی مکہ معظمہ و
گاہے از بطحا کہ معظمہ را باشد و در اہل

لغت بطحا بمعنی زمین فراخ کہ گذر گاہ
آب سیل باشد و دران شکر نیز بسیار

باشد از منتخب و کثر و کشف و لطائف -
بطالت بالفتح بیکار و معطل بودن

و بکسر اول بمعنی دیری از منتخب و مزاج
بطاح شرح اول حای ہلہ جاہای شیب

و فراخ که گذرگاه آب سیل باشد در آن
سنگریز بسیار باشند و این جمع بطاعت
از صحاح و کنز -

بطنج بالکس و تشدید طای هلم کمورو
سکون تختانی و خای میجر خریزه از شرح
نصاب و لطائف -

بطر بالفتح شگافتن زخم و بختین و هشت
و حیرانی و غفلت و ناسپاسی و نافرمانی
و شادی مسرط و توانگری و فراخی عیش
و بختی زمین شگافتن نیز آمده از منتخب
و لطائف و کشف و کنز -

بطلموس بفتح و فتح لام و تقدیم ای
تختانی بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب
مجلسی و تقدیم میم نیز گفته اند از منتخب
و در بر آن بفتح و فتح لام و تقدیم میم بر
تختانی و گفته که بتقدیم تختانی بر میم نیز
بظراً آمده -

بطش بفتح اول و سکون ثانی سخت
گرفتن و حمل کردن از منتخب کنز و صراح
بطا بالفتح جانور معروف و این معرب بت
ست و صراحی شراب که بصورت بطا سازند
رساله معربات و بهار عجم و بر آن -

بطریق بالکس زاده ترسیان از مؤید
و بر آن و در صراح و کنز سردار فون میثاق
بطک بفتحین صراحی کوچک که بر آن
شراب سازند -

بطل بفتحین بمعنی شجاع و دلیر از منتخب

بطال بفتح و تشدید بیکار و در و فلک
بنایت دلیر از منتخب -

بطن بفتح باو سکون طاشکم از منتخب
بطین بضم اول و فتح ثانی تصنیف بطن
و نام منزل دوم از منازل قزوآن
سه ستاره باریک ست بر شکل مثلث که
بر دم حمل واقع شده از شرح قرآن
السعدین و بفتح اول و کسر بمعنی بزرگ
شکم -

بطون بضمین پوشیدن و پوشیدگی
و جمع بطن که بمعنی شکم است -

بطلان بالضم ناچیز و ضائع شدن
از منتخب -

بطاق ابوی کسی کار کردن
بیاد او کار کردن از مصطلحات -

بطرح دادن فروختن جنس بزرگ
بر عایا از بهار عجم -

بطو بضم اول و سکون ثانی درنگ
و آهستگی نقیض سرعت از صراح -

بطانه کسر اول و چهارم نون بمعنی آستر
قبا و غیره بمعنی اندرون شکم و سینه و مجازاً
بمعنی اراده باطن و بمعنی دوست دلی
از لطائف و منتخب -

بطی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تختانی
بر وزن فعیل درنگ کننده و آهسته
بط سرخاب ز راهی مراح
شراب از مؤید -

بطر بضم اول و سکون ثانی درنگ
و تشدید تختانی
بطر بضم اول و سکون ثانی درنگ
و تشدید تختانی
بطر بضم اول و سکون ثانی درنگ
و تشدید تختانی

فصل بای موحّد مع عین جمله
بعث بفتح و ثانی مثلثه بمعنی بر تخت
از منتخب کنز و گاهی ازین قیامت مراد
باشد -

بعدا بعد بضم اول و فتح چهارم مرکب
نام دایره که بالاتر از همه افلاک حاوی
فلکهاست نیز اهل مدیّت بعدا بعد
برخی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج
شده با دوح که کب بشل آن رسد -

بعث و نشر کنایه از روز قیامت
چرا که در آن وقت همه مردگان از زمین
برگشته خواهند شد و بهر طرف پراکنده
خواهند گشت -

بعبر بفتح اول و کسر ثانی بر وزن یعر
بمعنی اشر از کشف و منتخب کنز -

بعبر بفتح سرگین شتر و گوشت از منتخب
و غیلان -

بعوض بفتح اول و ضم ثانی و ضاد
مجموعه یعنی پشه از کنز اللغات -

بعض بالفتح پاره از چیزی و در لفظ
بعضی بای تختانی برای وحدت اگر
وحدت منظور نباشد آوردن یا
درست نیست -

بعلیک نام شهر است بشام که قوم
الیاس علیه السلام در آن جا بعل
نام بت را می پرستیدند از منتخب -

بعل بالفتح نام بت قوم الیاس

علیہ السلام و معنی شوهر و معنی صاحب
و مالک از منتخب کنز -

لجالی کسر اول بمعنی نر یا و معنی جراح
کردن و در جلالت و شوهران و زمینهای
بلند و زمینهای باران نارسیده از منتخب
و لطائف -

بعد المشرقین - بالفهم بدانکه مقاصد
مشرق صیفی و شمس و اعتبار افق ارض
تقریباً یک است و در چهل و شش فرسخ پاؤ
کم میشود و بحساب کرده سه هزار و یکصد و
سی هفت پاؤ بالا میشود چرا که بعد مطلع
اقصر الایام از مطلع اطول الایام تقریباً
چهل و هفت درجه است و هر درجه از بی
تقریباً بیست و دو فرسخ پاؤ بالا میشود
و بحساب کرده هر درجه از بی تقریباً
هفت کرده پاؤ کم میشود از رومی تحقیق
هر درجه از بی هفت و شش کرده و در هر
شش صد و شش گزده گره میگردد و در بیانش
در هر فکلی یازده لک و هفتاد و هفت هزار
و شش صد و بیست و شش کرده میشود و در
بعضی مشرقین عبارت از مشرق و مغرب
ست چرا که گاهی بواسطه شرافت طلوع آفتاب
از مشرق تغلیباً مغرب را نیز مشرق گفته
تمیز آن مشرقین نمایند -

بعشره بالفتح و ثای مثلثه مفتوحه بر هجین
و راکنده شدن از کنز -
بعره بالفتح سرگین شتر و گوشتها و بلفار

آزایشک گویند از منتخب و شروع
نصاب و لطائف -

بعینه کسر اول و کسر نون بمعنی تحقیق
خود و ذات خود -
لجالی بر طرف اقباده کنایه از
خود را می و خود پسند که نصیحت کسی
نه بپذیرد -

فصل بی بی موحده مع غین معجم
بعر بالفتح و غین معجم نام پادشاه خوارزم
نام آشی است که ایجادینغراخان پادشاه
خوارزم است و آن بخان باشد که مثل
لیسوی کاغذی بکند و تر از آن از آرد
نخود گلوله ساخته آتش از آن درست
میسازند و بعرا بمعنی خوک تر نیز آمده از
برمان و غیر آن و در سراج اللغات بالفهم
نوشته که نیمی از آتش است و صنع کرد
بغراخان پادشاه ترکستان بکثرت استعمال
خان و یابی نسبت حذف شده و در بعضی
اکبری نوشته که بغرا قسمی از پلاؤ که از
گوشت و میوه سخود و دروغن و قند و
سرکه و زردک و غیره راست کنند -

بعضاً بالفتح اول و سکون نین معجم و ضا
معجم بمعنی عداوت سخت -

بغا بالفتح بمعنی خواستن و کسر و بدیع زنا
کردن و فاحشه شدن از منتخب و طرح
و بکار بمعنی نیز و سخت از لطائف و رشیدی
بغاث بهر سه حرکات حرف اول و نین

معجم و ثای مثلثه مرغیت تیره رنگ که
مردار میخورد از منتخب و کنز ظاهر اگر گس
باشد و در ترجمه حریری نوشته که بغاث
کسر اول ظاهر شکاری است و در کنز بضم
بمعنی ظاهر بر که از تلاش طعمه عاجز ماند و انکه
اعلم بالصواب -

بغداد بالفتح نام شهر در عراق غرب که
در اصل باغ داد بود از آنکه پیش ازین
باغی بود که هر هفته نو شیروان عادل در آن
باغ براد نظو مان میرسد الحال لغ
را ساقط کرده بغداد میگویی و از کشت
در برمان و خیابان و در مصطلحات بمعنی
کهنه و خراب و کنایه از پیاکی شراب که
پرو و لا مال باشد و بغداد باصطلاح
لوطیان حکم را گویند از شرح گل کشته -
بغاثش لفتح اول و سکون غین
معجم و فتح لام و کسر میم و سکون شین
معجم و فتح لام و سکون رای همزه در ترکی
بعضی به اند -

بغاز کسر اول و در آخر زای معجم و ج
که در شگاف چوبی بکوفتن داخل کنند از
برمان و رشیدی به راه پله بنظر آمده و
اعلم بالصواب -

بغلطاق و بخلطاق بفتحین بمعنی
قبا از رشیدی و در برمان کلاه و
فرجی و طاقه و بعضی بمعنی جامه بخلبند
نوشته و در سراج اللغات نوشته که بعضی

تقلید و کلام چون طار و قاف در فارسی
نمی آید شاید که زبان دیگر باشد۔

بفتح نام طار مجازاً بمعنی تیر آمده
بنام گری باشد که در لغت مردم پیدا
شود و بدین چرخه گرد و از برلمان در شیدی
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی استر
که مندی آنرا چرخ گویند و آن از خرد و سپا
ماده پیدا میشود از منتخب غیر آن۔

بفتح باضم جامه بند که معروف است این
لفظ ترکیب از لغات ترکی ثابت شده
بفتح بافتح ناگاه و یکبارگی و دفعه از
کشف و منتخب۔

بفتح اول و سکون ثانی مصدر است
بمعنی بفرمانی و از اطاعت بیرون رفتن و
بفتح اول و کسری و یای مشدود بر وزن
فعل صیغه منف مشبه بمعنی بفرمان اند
منتخب۔

بفتح و خراب بخدا او گفته و بفتح
خالی کنایه از ساعته و شکم خالی اثر
ببارجم۔

بفتح نگی می نام داد و از کشتی۔
بفتح کنایه از قرآن که چنانکه قطع که آنرا
بمنور در لغت توان داشت۔

فصل بای موحده مع فـ
بفتح سیند این لفظ غلط است و نبرتنند
صحیح چرا که مصدرش فرستادن است پس
زیاده کردن یا ای تمحانی بعد از جمله

نار و واسقاط نامی فوقانی نیز درین
لفظ از بعد سین همل یافته نشده۔
بفتح می بفتح کارگاه جلا به از کشف
و از رشیدی معلوم میشود که راجع جلا به
باشد۔

فصل بای موحده مع قاف
بفتح الحما بفتح و حای همل مفتوح
و سکون نیم و بعده قاف تره خرقه و معنی
لغوی آن تره نادانست جواب وصف
فوائد بسیار بیشتر در اسباب و جانیست
میرود لهذا این اسم سنی انگشت از مدار و
شرح مضاب نوشته که چون تره مذکور
با وجود دیگر بار از سیل خراب و برباد
میرود لیکن اکثر براه سیل و گذر آب
میرود۔

بقامی زیر وین و بازی شطرنج
برای ماند۔

بفتح بفتح معنی مطلق گا و خواه تر خواه
ماده بخلاف ثور که گا و تر را گویند و
در بقرة نامی وحدت است نه برای
آیند از صراح و شرح مضاب۔

بقراط بفتح نام حکیم از مدار و کشف
بقاع کسر اول بمعنی جای جمع بقعه
که بضم است بمعنی جای از منتخب لطائف۔
بق بفتح و تشدید قاف بمعنی پشته گا
در فارسی بصورت نظم تخفیف
می آید۔

بق بفتح تره که پخته مانخورش سازند
بقال در هندوستان بمعنی غله فروش
بسیار مستعمل شده است و باین معنی
بفتح و تشدید دال همل صحیح باشد و
ز دال زبان بقال بمعنی تره فروش
است چنانکه بفتح تره را گویند از
چراغ هدایت۔

بقسم بفتح و تشدید قاف مفتوح نام
چوبکی از درنگ سرخ حاصل شود
از قاموس و در فارسی تخفیف قات
مستعمل مندی مجبیه۔

بقا بفتح رختن عاجز شدن است
از چهار شربت و در بهایم کنایه از جنگ
نارده عاجز آمدن۔

بقله بفتح تره که پخته مانخورش سازند
بقعه باضم زمین که محدوده ممتاز باشد
از زمین دیگر و بمعنی سری و قاف مستعمل
است از منتخب۔

فصل بای موحده مع

کاف عربی و فارسی
بکا یا بضم بدون همزه بمعنی گریه که
اشک رختن باشد و بکار باضم و در
آخر همزه بر وزن فعال بمعنی گریه کردن
با و از از منتخب شرح یوسف۔
بکارت بفتح صحیح است و بضم و بکارت
بمعنی دوپیشگی از مزید الاغلاط و مخرج

و کشف و منتجب -

بگرو رفت خراب و تباہ شد از مصطلحات -

بگروست بکاف فارسی یعنی تباہ و ضائع است از مصطلحات -

بگلر بالفتح و کاف فارسی بروزن اختر تبری امیر و بزرگ را گویند از لطائف

بکتر بکاف فارسی بروزن اختر جلد ایست که بروز جنگ پوشند و آن تاہای

آہنی باشد کہ بر آن محل یا نبات کشیدہ استطال می نمایند از برہان درشیدی -

بکر بالکسر زن دوشیزہ و اول ہر چیز و ہر کارے کہ مانند آن پیشتر تشدہ باشد و

بالفتح شتر جوان و نام قبیلہ ایست نام است و فحشین بامداد و لفظ بکرہ کہ بزیادت

الف مشہور است یعنی زن دوشیزہ از فحشعات غوامست صحیح بدون الف است

و بکر بالکسر یعنی نازک و لطیف نیز آمدہ کہ بجا چون سخن بگویم و مضمون بگویم کہ بکر و مضمون

بوسہ بکر و بادہ بکر یعنی بادہ کہ ہنوز از آن نخورده باشند از منتجب صراح و بہار عجم

بکور بضم بک و پگاہ بر خاستن و در بامداد رفتن از منتجب -

یکماش بالکسر و کاف عربی نام پادشاہ خوارزم از برہان و سراج اللغات و ہما

در رشیدی یافتہ شدہ و بعضی چنین نوشتہ اند کہ بگاش بالکسر و کاف فارسی

مرکبت از لفظ یک کہ مخفف یک است کہ تبری بمعنی صاحب امیر باشد و گاش

بمعنی غلام پس معنی مجموع صاحبان است و میتوان کہ بمعنی ہم خدادند باشد و در

تبری لفظ تاش و داش برای اشتراک بگیار رق بالکسر و کاف فارسی و راہب

مضمون نام امیر و بمعنی غلامان یک صاحب از لطائف -

یک بالفتح و کاف فارسی غوک بالکسر مخفف یک کہ تبری بمعنی ایست از

لطائف و رشیدی -

یکنگ بالفتح و نون مفتوح و کاف فارسی بمعنی حیوان دم پرید از برہان رشیدی

بگلر یک بالفتح اول و سوم و کسر و کاف فارسی بمعنی تبری

بمعنی خان خانان و امیر امیران از لطائف -

یکاول بضم بای موحده و کاف عربی و ضم و اد بمعنی دار و غہ باورچی خانہ از

سراج اللغات و در بہار عجم بالفتح اول و فتح و اد -

بکر بالضم جمع بکر کہ بمعنی گنک است و فحشین بمعنی گنک از منتجب لطائف و کثر -

بکران بالضم تہ و گاش از رشیدی برہان یکتیتان بکاف فارسی بروزن مسکینا نام دوم از سلاطین ترک -

بکذا استن از رسالہ عبد الواسع معلو

میشود کہ بکسر بای موحده است -

بکار برون بعل آوردن -

بیک لاری بیکیان سرداران امر و بزرگان و امیران -

بکر بالفتح و تشدید کاف نام قدیمی کہ معطر از منتجب شرح نصاب -

بکرہ بالضم صبح و بامداد و بالفتح چرخیکہ بر سرچاہ نصب کنند و بمعنی چرخ کوچک

جولہ بنگان کلاوہ را بران کشید و بکرہ آورده لیسان بر آشورہ پیچیدہندی

چرخ نامند از صراح و منتجب غیرہ -

یکلاتہ ملکیت در اقصای شرقیہ منور بنگالہ -

بکرنگاہ معشوقہ کہ ہنوز در لای نیامختہ باشند از مصطلحات -

فضل بای موحده مع اللام بلوا بالفتح بلا و زحمت از لطائف کثر

بلابالفتح آزمائش کسی کردن خواہ باندہ رسانیدن خواہ نعمت دادن

از شرح نصاب و در صراح بمعنی جنت و حق و در ہندب اللغات بمعنی نعمت

و در کثر بمعنی نعمت و زحمت ہر دو آمدہ و در منتجب از مودن و مکر و ہیئہ

و نعمت دادن و در محاورہ فارسیان بمعنی بسیار اید از چراغ ہدایت و نیز در بہار عجم نوشتہ بمعنی کایکہ بگاش عیب باشد و کار عمرہ فوق البطاقہ -

بلغار بضم اول فتح لام و فین مجمع بلغ -

بلاغت جوان شدن و رسیدن بمرتبته
فنها و کمال در ایراد کلام بر عایت متعقبات
حال یعنی آوردن کلام مطابق اقتضای
مقام بشرط فصاحت چرا که فصاحت جز
و بلاغت است و فصاحت فقط را بلاغت
شمرانیت از منتخب چند شرح و رسائل
و مجمع الصنائع و در مناظر الانشا چنین تلفظ
کرده که بلاغت مطابق بودن کلام است
مقتضای مقام را یعنی لائق حال می
و مناسب مقام کلام کند و خالص بودن
کلام از ضعف تالیف یعنی لغات چنین
تصریح کرده اند که بلاغت کلام آنست
کلام بروفق مقام و حال بود چنانکه بوقت
احتمال ملال از طول مقال احتراز کند
و آنچه آهیم باشد تقدیم نماید و آنچه آهیم
نمود مؤخر کند و ذکر امور مبغوضه ترک سازد
و امور محبوبه را محطاب ابراد نماید و علی بن اقیاس
بلیت بفتح اول و کسر لام و تشدید حاء
معنی آزار و رنج و سختی از منتخب -
بلاست بالکسر کسر عقل بودن در امور
دنیا از گزند و در منتخب و مراع بفتح نون
بلاوت بفتح کف می از کشف مراع
و کثر -

بلوکات نصبتین و کاف عربی چندده
که با هم تعلق داشته باشند بندی برگنه

گویند از مدار و در فرسنگ معتبر نوشته که
بلوکات جمع بلوک است که بضم اول بفتح
قبسه و ده باشد و این لفظ ترکیبست -
بلماح بالضم و جیم عربی نوعی از آتش که
رقيق و بر آب و بیه گوشت پزند مانند
حریره از رشیدی و برهان و مراح -
بلا جرح بکسر اول و فتح جیم و در آخرای
همه معنی بدون رد کردن -

بلخ بفتح اول و سکون ثانی نام شهر از
خراسان از برهان و منتخب و لغتین خوانند
خطاست -

بلید بفتح کت و هین از منتخب -
بلند بحرکات ثانی لیکن فتح افع است
از برهان تاطح و مدار و صاحب رشیدی
و جهاگیری نوشته اند که بلند لغتین معنی
چوب چهارم که از سه چوب دروازه
دیگر بالا باشد و صاحب بهار عم نوشته
که بلند بفتح و ضم هر چیز دراز خواه نبوده
فوق خواه بسوی تحت چون زلف بلند
یعنی زلف دراز و معنی عظیم الشان و
بزرگ نیز مجازاً چون رای بلند و
بلند و شهریار بلند و در شرح اللغات
و چراغ هدایت نوشته که بلند بفتح
عند سبت و بلهجه یعنی بضم اول و معنی
دراز نیز آمده چنانکه شهای بلند و عمر بلند
و دامن بلند و معنی کثیر و بسیار نیز آمده
چنانکه تعافل بلند -

بلد لغتین در عربی معنی شهر و در فارسی بمعنی
راهبر و پیشوا از فردوس اللغات و بهار جیم
بلجی را بضم و جیم عربی معنی و عده از
لغات ترکی -

بلغور بالضم و و او معروف هر قلعه که
در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی
که از آن پزند آنرا نیز بلغور گویند از
رشیدی و برهان و مدار -

بلغار بالضم شهر است نزدیک ظلمات
آباد کرده سکندر و معنی ترکیبی آن بسیار
خارست چه در آن سرزمین بسیار غار است
از شرح اللغات و بعضی گویند که در
اصل بن غارست نون بلام بدل شده
و لفظ بلغار معنی چرم بود از نیز آمده که
آن را اوم گویند و صاحب قاموس
گوید که معنی شهر بلغرست بالضم و عام بلغا
گویند و صاحب رشیدی نوشته که وجه
بلغر ظاهر نمیشود و صاحب کشف مؤید
و برهان و رشیدی همه معنی نام شهر بلغار
نوشته اند -

بلا و بفتح اول و ضم دال همه درختی است
که بهندی آنرا بجلالو گویند عار و در حد
چهارم و نام زیور و پیرایه زمان که بهیور
بلا سازند و زمان آنرا بر سر بلندند از
رشیدی و طائف و مدار و کشف جهاگیری
و برهان و کسر اول و فتح و ال غلط است
بلور بکسر اول و فتح لام مشد و شکی است

سفید و شفاف و باین معنی بفتح یا و ضم لام
مشدود و او معروف نیز آمده از منتخب و
تجنیف لام نیز واقع شده -

بلعم یا عور بفتح اول و سکون لام و فتح
عین جمله موحده و عین همد و او معروف
یکه از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات
بود بهوای نفس خود بر موسی علیه السلام
دعای بد کرد موسی بسبب آن چهل سال
در بیابان سرگردان ماند آخر به عای نشین
پیغمبر علیه السلام ایمان او مسلوب گردید
نام پدر او با عور بود از لطائف غیر آن -
بلغایس بالکسر زنی بود جمید فرمازدای
شهر سبا که نکاح حضرت سلیمان علیه السلام
آورد -

بلیناس با بفتح لام و حکی از زمینان میکنند
از کشف و مدار -

بلاس بفتح مجازا یعنی مکرو فریب و به
تسمیه در بهار عجم مسطوره است -

بلوط بالفتح و تشدید لام معنی نام و نجی
است که تخم آنرا جفت بلوط گویند که بندگان
ستیا سپاری نامند بار و بدیده اول و
یاس در سوم مسک و قابض از بحر الحجاز هر
بلج بالفتح معنی فرو بردن چیز را بگلو و
بنعم بالفتح لام منزل بیت و سوم از منزل
قروان دو ستاره است یکی روشن و دیگر
و دیگر غمی و کوچک و آنکه روشن است گویا
از کمان روشنی خود آن کوچک را فرد می

بر داز مدار و در کنز براس هر دو معنی
مذکور بفتحین نوشته است -

بلبل بوستان ماز را غ کنایه از
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از مؤید
بلاغ بالفتح رسانیدن و معنی کمال
و کفایت نیز آمده از صراح و غیره -
بلبلخ رسا و رسنده در علم بمبرقه کمال
و تیز زبان از منتخب غیره -
بلخ بفتح و عین معر علامتیکه در مقابل
کتاب بر کناره نویسد تا معلوم شود که
مقابل عمت کتاب تا اینجا رسیده بلخ
صیغه رضاعی است -

بلاق بالضم پیشه آب حلقه بینی که زیور زان
ست از لغات ترکی -

بلک بکسر اول و فتح لام هر چیز که در پیش
خوش آید و معنی تخم و چیز عجیب و غریب
از برهان و رشیدی -

بل بالفتح لفظ عربی است که برای ترقی
و اضراب آید فارسیان اکثر زیادت
کات در آخر استعمال کنند -

بلال بالکسر نام شخصی از اهل حبش که
از دمه اصحاب کبار بودند در مسجد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بانگ
نازینجا می گفتند -

بلال بفتح اول و کسر بای دوم جمع
بلبل که طائر مشهور است و جمع بلبله که
معنی کوزه لوله دار و مراعی است -

بلبل امل بنعم مریم تعلیب لب املی
که شاعر معتبر است -

بلل بفتحین نم و قری از کنز -

بلبال بفتح هر دو بای موحده معنی اندوه
و غم شدید از منتخب و کنز -

بلعم بفتح اول و فتح عین جمله درویشی
بود مستجاب الدعوات که بر موسی علیه السلام
بد دعا کرد و مؤثر شد تفصیلاتش عنقریب
در بلعم با عور گذشت -

بلاک روان بمعنی قربان و تصدق
کرده شده -

بلاکرون کار عجیب بنظهور آوردن
از معطلات -

بلدان بنعم اول و سکون لام بمعنی
شهر داین جمع بلد است -

بلبان بالتحریک نام ساز که با شتراک
لب و دست بینوازند و بهین سبب
بهندی آنرا منته چنگ گویند از بهار

عجم و صاحب کشف بلبان را با بفتح نوشته
و شارح حیکه ثقه و معتبر است بلبان را
بفتحین معنی انغوزه نوشته و این لفظ
در برهان و رشیدی یافته نشده -

بلسان بفتحین درختی است که چکاتند
درخت حنا که می روید مگر در قره یغین
اشمس که در ملک مصر است از منتخب و
در برهان نوشته که بفتح یا و سکون
لام درختی است در ملک مصر که از برگ

آن روغن گیرند و در جراحی و کشف نیز
بفیتن نوشته که درختی است در مصر که روغن
از وی میگیرد.

بلند شنیدن بمعنی کردن ای ناشنیدن
شدن از شرح قرآن السعدین.

بلیمه فتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی
معنی آزار و رنج و سختی از منتخب.

بلیمه یا فتح در از ریش از لطائف.

بلیله بضم هـ و بای موحده بمعنی کوزه

که لوله اش پهلوی گردن آن باشد و او

صراحی و معنی صراحی نیز آمده و فتح هـ و

بای موحده بمعنی شدت اندوه و سواس

از منتخب رشیدی و برهان.

بلیله بفتح اول و بای معروف با و نونا

و بیای مجهول ثمر درختی که بهندی همیشه گویند

بار در جبر اول و یابیس در دوم مقوی

معه از لطائف.

بلغمه بفتحات و غین معی علامته که در یک

کتاب بر کناره ورق نویسد تا معلوم شود

که مقابله صحت کتاب تا اینجا رسیده یا هر

بلغمه صیغه ماضی نوشت است که تاملی آنرا

درین مقام علامت بجهت اختصار

در آن نه نویسد و در صراح نوشته که بلغمه

انچه پسند باشد و در شرح خاقانی نوشته

که بلغمه یا فتح مخفف بلاغت و فتح اول

و ثانی و ثالث جمع بالغ است.

بلیده یا فتح شهر نام منزل است و کیم

از منازل قمر و آن شش ستاره است
از برج قوس و صاحب قاموس

گوید آن پایه از آسمان است خالی

از کواکب و معنی شهر و بضم نیز آمده از

منتخب کشف و شروع بمعنی از لغات

بلال لانه کسر مانند بلال چون حضرت

بلال مرد صالح و بی تکلف بودند پس

از بلالانه مراد صالحان و بی تکلفان باشد

بلیمه بضم با و سکون لام جمع ایل از منتخب

و صراح و در کز نوشته که کم عقلان در امور

دنیا و معاش نه در امور آخرت و بفتح نیز

و بای مخفی به لقب لوطیان مخفف لفظ

بله که بمعنی آری است.

بلکه بدون کاف لفظ عربیت بر اے

ترقی و اضراب فارسیان با کاف استعمال

کنند و در مقام طنز هم آرند از بهار عجم

و مصطلحات فقیر مؤلف گوید که کاف

را در لفظ بلکه دراز باید نوشت چرا که

کاف غیر دراز که در حقیقت مرکب بهاء

مخفف است بجائے نویسد که کاف را بلفظ

دیگر متصل سازند در اینجا چون کاف

بلفظ بل مرکب شد حاجت با اتصال

بای مخفی نماند فاهم.

بلی اول و کسر لام لفظی است که برای

تصدیق کلام آید و در اصل این لفظ

عربی است بفتح لام مگر فارسیان بکسر

لام استعمال کنند.

بلندی درازی و رفعت بلفظ دادن
و یافتن مستعمل از بهار عجم.

بلاتحاشی بکسر اول و کسر شین معی

بمعنی بید رنگ و بی اعتدال بی یکسو

شدن و بفتح شین معی بجای یا تحتانی

الف خاندن تصرف فارسیان است

چنانکه تنی را تمنا نویسند و میخوانند.

فضل بای موحده مع میسم

بم یا بفتح بمعنی سرچنگ یعنی زرد و سست

زردن بر سر کسی از جهایگیری و چراغ پیا

و لطف بضم صدای پر و با هم بلند که

از تعارفه در دو برابر آید در مقابل زیر بار

که بمعنی آواز باریک است.

فضل بای موحده مع نون

بیا بفتح اول و تشدید نون عمارت و

یخ عمارت از شرح لصاب و لطائف

و کز و در بهار عجم نوشته که بنا بلفظ کن

و شدن و نهادن و گذاشتن و افکندن

و انداختن مستعمل.

بمنت العنوب بکسر عین هبل و فتح

نون و موحده بمعنی شراب چه عنب انگور

را گویند و در عرب و فارس شراب از

انگور میسازند.

بمنت با کسر بمعنی دختر.

بنات یا بفتح بمعنی دختران و این

جمع سالم بیت است و بنت در اصل

بهوة بود و او را بر خلاف قیاس حذف

کردند و مای فوقانی را عوض آن گردانیدند
و لون را ساکن کرده بای موصده را کسر
دادند چون خواستند که جمع سالم سازند
الف و تا بر اسم جمعیت آنند و لمے فوقانی
را حذف کردند و بر اسم تخفیف بای موصده
را بطرف اصل رجوع ساخته مفتوح خوانند
بجهت زائل شدن خفتی که از سکون
نون پیدا شده بود۔

بنوت لغتین و تشدید و او بیعی پیری
و فرزند از منتجب۔

نخج بالفتح معرب بنگ که بمعنی درخت
خراسانی ابو ابن است اگرچه قیاس میخوانند
که نخج معرب این بنگ نیز باشد که
بهندی بھنگ گویند مگر چنین نیست
در استعمال اطبا نخج درخت ابو ابن
خراسانی است و این بنگ را که بعضی
مردم بآب سائیده می نوشند اطباء
و فقها قنّب گویند نه نخج از رساله معرب
صاحب رشیدی۔

بنده بالفتح بمعنی قید و بمعنی فکر و تدبیر بمعنی
فریب و حیل و پیوندانها و توانین مشتق
پهلوانان و بمعنی زنجیر و قفل و بند و قبا
و غیر آن دو دال میخ و بند که پیش آب
رود بندند و رسن اسب و غیره عهد پیمان
و جفت گاؤ که بقلبه دارا به با هم بدارند و
شرط و غم و گره در میان و طومار کاغذ و
بعضی نوع و طبع و نام و ولایت از بران

و لطائف و بهار جم و مصطلحات۔
پنا میسر و این کلمه بزرگ تیمنا برائے فتح
چشم بد استعمال کنند و بعضی گویند در محل
نخج و قسم آرند بسبب کثرت استعمال
کسر و اضافت را حذف کرده اند بلکه الف
ایزدیم در رسم الخطه نویسد از سراج اللغات
دکشف و بهار جم و بعضی گویند که اگر کلمه
اضافت قرار دهند برای رعایت
بای تحتانی و حذف الف که بیشتر است
مع کسر خود ش پندار میخوانند شد۔

بندر بالفتح کناره دریا که بایست
کشته باشد از منتجب و بعضی هر شهر
بر کناره دریا می طاق باشد مستعمل
میشود مثل سورت و بنی معلوم مرتج
نیشور که بندر این معنی کدام زبان است
لیکن اکثر جمع آن در کتب بطور عربی
بنادر می آید۔

بنا و بالفتح جمع بندر که مذکور شد
بنصر بالکسر گفته که میان وسط و
خضر است۔

بنی نوع بشر یعنی فرزندان جنس
انسان چه بنی دهل بنین بود که جمع این
ست چون بنین را مضاف کردند بنوی
نوع نون جمع موافق قاعده نحوئی سا قضا
گردید بنی نوع ماند۔

بنی عامر قبیل است از عرب۔
بنگ تیر کنایه از رنج و زاء۔

بنگش بکاف فارسی بر وزن بخش
نام یکی است قریب کشمیر ساکنان
آن ملک نیز بنگش گویند از بران
و غیره۔

بنفش بفتح اول و ضم نون و فاء
شین معجم یعنی کبود رنگ نیلگون از
شرح سکندر نامه۔

بنیات بنش سه ستاره اند قریب
پایه شرقی شمالی و نش و نش چهار ستاره
دارد بصورت چهار پائی و بنات و
نش مجموع هفت ستاره اند قریب قطب
شمالی و آن هر چهار بر گرد قطب می گردند۔
بنیا گوش بنم اول زم گوش از غشی
و بهار جم و کشف و سراج اللغات و معجم
د صاحب مدار الافاضل از سکندی
و شرفنامه و حل لغات همین بنم اول
تحقیق کرده و صاحب فرهنگ حسینی نیز
همین ضم صحیح گفته پس یکسره فتح که مشهور
است محض غلط باشد و نیز صاحب
بهار جم نوشته که بعضی بمعنی شقیقه
گفته اند و بعضی بمعنی پس گوش آورده
اند۔

بنو ماش غلامی رنگ که از آمونگ
گویند از مدار و سراج اللغات۔
بنارغ بفتح و فین معجمه شور و لیمان
خام و نوعی از پنبه و چوب خشک تار
عقبوت از لطائف۔

بنیاد بقیہ بفتح جمع بندوق -
بندوق در اصل بالفم ست گروستمال
فارسیان بفتح نیز جاز بفتح تنگ فاین
ما خود از بندوق ست کہ بضم اول ثالث
دو عربی یعنی غلوط باشد چون از تنگ
گلوت آہن یا سرب می اندازند لهذا مجازاً
تنگ را کہ آلا انداختن آن ست نامیدند
چون غنہ دال یا اشباع کردند پیدا شد
پس آن واو را نوشتہ بندوق گفتند -
بندوق بالفم دال ہمزہ مضمو غلوط
گلین کنند از ند و میوہ معروف کہ قدق
گویند از تنقب -

بنیاد افلاک بہ عقول عشرہ
بنگ بالفتح و کاف فارسی بر وزن نگ
نام سبزہ معروف و نام ملک شہور کہ آنرا
بنگال گویند و بختین و کاف عربی بر وزن
فلک نوعی از قماش کہ زینش از طلسم
باشد و گہایش زرد و زری از رشیدی
شاید کہ ہین نام صحیح باشد برای چیزی کہ
در ملک آنرا بنت گویند -

بنی اسرائیل اولاد یعقوب علیہ السلام
چہ اسرائیل بزبان عبری لقب یعقوب
علیہ السلام ست چہ اسرار بالکسر یعنی برگزیدہ
وکیل ہم حق تعالی از لطائف و در تنقب
نوشتہ کہ لفظ سریانی ست و بمعنی گفتہ کہ
اسرائیل بمعنی بندہ خدا ست -
بنی یمیم قومی و قبیلہ است از عرب

از تنقب -
بنت الکرم بفتح کاف عربی و سکون
رائے ہمزہ بمعنی شراب انگوری چہ کرم
بافتہ بمعنی رزست کہ درخت انگور باشد
از کسند -

بنیایان بفتح اول و تشدید نون معان
بنایاب رسانیدن کنایہ از
کمال استواری بنادہش ظاہرست
و نیز کنایہ از خرابی عمارت -

بنہ بستن بضم اول و فتح نون کنایہ از
سفر کردن -

بنیانداختن مراد رنگ خانہ
ریختن از مصطلحات -

بند کردن دومین دارد یکی محکم کردن
و ایسر کردن دوم ذکر خود بر عضو کسی
ہناده زور کردن و جماع کردن از
مصطلحات و چراغ ہدایت و شرح
حق کشتی -

بند بستن توقع و طبع داشتن -

بنون و بنین ہر دو بفتح اول بمعنی
فرزندان و پسران از لطائف -

بنکران بالفم و کاف عربی مفتوح برخی
را گویند کہ در تہ و یک بریان شدہ ماند
باشد از لطائف -

بن و ندان بضم اول بنایت احاج
و عاجزی کردن و لطائف و رشیدی
بمعنی کمال اطاعت و رغبت تواعت -

بنیان بالفم بمعنی بنیاد خانہ از تنقب
بنیان بفتح سرای انگشتان و این
جمع بنانہ است از بحر الجواہر و کشف
بن بالفم بمعنی درخت و بمعنی بیخ درخت
و پایان ہر چیز و تنخی ست کہ آنرا قہوہ
نیز گویند از لطائف -

بند لوان در اصل بندی بان بود
بمعنی کسی کہ نگہبان قیدیان باشد و عجم
در لفظ و معنی غلط کردہ اند کہ بجایہ با

مومعہ واو میخوانند و بجا بندی کہ بمعنی
ایسرست بندی و آن از بمعنی قیدی
و ایسر گویند -

بنیامین بر وزن اسرافیل نام پسر
یعقوب علیہ السلام کہ برادر حقیقی یوسف
علیہ السلام بود و ابن یا مین غلط ست
از تنقب نام شاعری است -

بنگوا بفتح و کاف فارسی مضمو بمعنی
اسفول از دہان و سرج اللغات -

بنگاہ و بنگہ بالفم بای رشت اسبا
و خانہ و صلیخانہ از لطائف و بر مان
و بعضی شروع و سراج -

بنیہ بکسر و بضم اول و سکون نون
بمعنی بنیاد دہناد و آفرینش و وجود
سرشت آدمی از لطائف و تنقب بحر الجواہر
و کشف و سراج و بفتح اول و سکون نون
و تشدید تحتانی بمعنی کعبہ از شروع لفظاً
پندہ مرکب از بند و ہا کہ کثرت نسبت

ست دو مع آن در اصل برای عبید جوی
بود زیرا که در ابتدا بند و غیر وقت میروند
و برورایم بر جمیع نوع انسان اطلاق یافت
پس در حقیقت معنای بسوی حق باشد جمع
آن الف و نون قیاسی ست و بها و
الف نیز آمده بیت صائب بندهای
با خلاص میشود بهر کس یکطرف نهند امید
و بیم را به و چنانکه میگویند بنده این کار
میکند چنین بنده این کار میکنم نیز خواهد
است سلمان گوید بلیت بنده امروز بخ
روز گذشته که برین درم نیز غم فرماید
از بهار غم -

بمقتضای لغت اول و ضم نون گیاره ست
دوای در نقش بغایت پست باشا خا
باریک گلشن برنگ کبودی باشد از برهان
و در موی و مدار و کشف لغتین -

بنامه الف و نون گشت جمع آن بنان
از منتخب -

بند بضم اول فتح نون و طای مطعوظ بمعنی
دخت و اسباب از سروری و سراج -

بنی شیبیه بفتح شین معجم نام قبیل
از عرب -

بنگ رسائی در آخریای مجهول
معنی بنگ کر نشه کامل دارد -

بنی طے بفتح طای نام قبیل است از
بن که حاتم طائی منسوب بآلت از
لغات -

بندی بالفح اسیر و گرفتار -

فصل بای موصده مع واو
یو یا بمعنی خوشبودار -

یو علی سینا پذیرش از ثقات
بلخ و عمال آنجا بود و در ایام نوح بن

منصور روز شنبه بخارا آمده یو علی سینا در
انجام تولد شد در سن سه صد و هفتاد

هجری بدو از ده سالگی از اکثر علوم بهره
در گشت و بعضی علوم بعد آن برداشته

گردید و بر شمس الدوله شد و شریک کتاب
در علوم تصنیف کرده در سن چهار صد

و بیست و هشت هجری ازین جهان
در گذشت اشارات و حاصل محصول

و شفا و نجات و قانون از تصانیف
اوست از سراج اللغات از قول

محمد الدین علی قوسی باختصار منقول شد
یو الحلا کینت یاوده و کینت هینق

که در حماقت ضرب المثل بود و کینت
یکی از اولیا س که بار از لطائف نام

اوستا و پدر خاقانی که خاقانی را از و
رنجی میان آمده بود و شرح خاقانی -

یو ایسی بفتح ای هوز کینت حضرت
علی کرم الله وجهه در اصل یو ایسی بود

فارسیان این قسم الف را اکثر حذف
مینمایند -

یو حنا بفتح حای و تشدید نون کینت
یحیی علیه السلام از مویید -

یوم طلا چیز که زمین آن طلایی
باشد نقش و نگارش از جنس دیگر

یو اب بالفح و تشدید یو بمعنی دیان
یو لوب بفتح لوب و لام و لام و عم رسول الله

صلی الله علیه و آله و سلم نام او عبد الغنی
بود یو اسطر حدادت و دشمنی او با عمر

نفرین بر و واقع شده لهذا یو لوب
نامش کردند از لطائف و مولا یو لوب

بن مانع در شرح لصاب نوشته که چون
روی او تابان بود مثل شعله لهذا

یو لوب کینت یافت -

یو لوب بفتح لوب و تعجب یعنی صاحب
تعجب و بمعنی شعبه و باز گیر آمده -

یو تراب کینت حضرت علی کرم الله وجهه
چرا که روزی آنجناب در حالت غم و

و غصه بر زمین مسجد اشراحت فرمودند
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمده

ترساره و اندام ایشانرا از خاک گرد
آورده دیده از راه شفقت بر اے بیدار

کردن فرمودم یا ابتراب ازان روز
این کینت مقرر گشت و باین کینت

جناب امیر تقاخر میگردند و یو تراب
در اصل یو تراب ست فارسیان

الف را اکثر حذف میکنند -

یو طالب در اصل یو طالب
ست کینت و الله حضرت علی مرتضی

کرم الله وجهه که عم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

علیه وآله وسلم بود.
لواعث جمع باعث از شمس.

بود بود معروف کنایه از هستی و وجود.
بویزید یکی از اولیای کامل بودند رحمة الله علیه.

بوسعید در اصل ابو سعید است کنیت
مرشد حضرت شیخ عبدالقادر محی الدین
جیلانی رحمة الله علیه.

بود بود معروف و ذال معجزه بود که
بدال همد است از لطائف و این موافق
قاعده است اگر چه درین زبان متروک
شده و تفصیلش در رساله عبدالواسع در
رساله ناجی مسطور است.

بوتیا مرغیست سفید که میندی بگلانام
و گویند که مرغ مذکور برب آبها نشیند
و از غم آنکه مباد آب کم شود با وجودی
آب نخورد و بهین سبب بوتیا را گویند یعنی
صاحب غمخواری از رشیدی.

بواسیر مرض مشهور است جمع با سورت
و آن گوشت پاره باشد که در مقعد یا بی
پیدا شود از صراح و متعب.

بوار بنتج ملاک و خرابی از متعب و
بجرا هو از بده الفواکد و در بهار
و انش لفظ بوار یعنی مانند آمده است
لیکن در این صورت کلمه فارسی باشد بای
موضعه نامده است و از نفس کلمه نیست
بوار بود و مجهول اسب سرخ رنگ تر

رشیدی و کشت و سراج اللغات و لطائف
و برهان ظاهر آن است که میندی آفر
سرنگ گویند.

بو عمر و نام یکی از هفت اوستادان علم
قرأت.

بو ذر بفتح قال معجم نام یکی از اصحاب
که از زمره هاجرین بودند.

بوی افر از گرم مصالح طعام
مثل زیره و قرنفل و قاقل و دارچینی
و غیره از برهان.

بوتاز بود معروف و لون و زای جمه
گیاهی است که هر صبا رخ خشک آنرا
نهان کنند زود سبز شود.

بوس نسیم باد سکون همزه و سین همزه
بمعنی درویشی و شربت احتیاج سختی
از متعب شرح نصایب لطائف و کنز
و نسیم اول و سکون و او بمعنی بوسه
از بهار جم.

بوفر اس نسیم اول و کسر فاد سین همد
کنیت شاعر قدیمی از عرب که نام او
فرزوق بود از متعب.

بوفیس نسیم قاف و فتح بای موحده
نام کوه در قرب و جوار که مغطی.

بوا الهوس ترکیب لفظ بو که مخفف
الو باشد بمعنی پدر و صاحب و الف لام
تعریف غلط است چرا که هوس لفظ
فارسی است بمعنی آرزو پس داخل

کردن الف و لام بر وجهی نباشد
تخلات بوالفضول و بوالعجب امثال
آنکه الفاظ عربیت پس حق آن است

که بیهوس بی و او الف است مرکب از
لفظ بیل با نسیم و سکون لام که بمعنی بسیار

باشد و از لفظ هوس بمعنی بسیار هوس
چنانکه بیکامه بمعنی بسیار کام و بلغار و بلغا

و بلغا بمعنی بسیار غار و بسیار شور و بسیار پتج
شرح بوستان از میر عبدالواسع هندی
فقر مولف کتاب گوید که آنچه میر عبدالواسع

در اینجا نوشته که هوس بفتحتین لفظ فارسی
است بمعنی آرزو و بفتحتین بشریت خطا
واقع شد چرا که از قاموس و صراح و

متعب صریح معلوم میشود که هوس بفتحتین
لفظ عربی است بمعنی آرزو و درین صورت

داخل کردن الف و لام بر وجهی نباشد
چنانچه بوالفضول و بوالعجب امثال آن
و آنچه در برهان و چهارگیری نوشته است

که هوس با نسیم بود و مجهول بمعنی آرزو و
امید است درین صورت لفظ هوس ببا
فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از تفسیر

باشد که لفظ هوس را که بفتحتین است
فارسیان بوا و مجهول خوانده اند یا

آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی
متشابه الحروف واقع گشته باشند پس
بیهوس بدون واو الف چنانچه میگویند
نهییده بر وزن مل نوش و گلوز

ثابت می شود و حال آنکه یکی از شعرا در
کلام خود باین وزن نیاورده بلکه همه
بر وزن لولعجب آورده اند فافهم -
لوش بالفتح و شین معجم یعنی کوفه و خود
نمائی و مرود و ریش بسیار عیال و معنی هم
مختلف در هم آمیخته و او باش جمع این است
و هذا الجمع مقلوب از لطف و جهاگیری
و صراح و برهان -
لونا فتح نوزی از معجون دوائی -
لوا خلاف کینت الیس -
لوعلی و قاق بفتح دال و تشدید قاف
اول نام شاعر است از مؤید -
لوارق بفتح اول و کسر و هاء جمع
بارق که معنی چیز روشن و معنی درخشندگی
در دشنی باشد مشتق از بروق که معنی درخشندگی
ست و معنی شمشیر یا -
لوقا لواء معروف چیزی باشد از
مس مانند شهابی که از آن آواز هب
و کرده بر می آید از کنز و صراح و در لطف
نوشته که بندهی بهیتر گویند و آنچه در برهان
نوشته که بوق نام هره سفید است که بندهی
سنگه گویند درست نباشد -
لورق لواء معروف و فتح را و هاء جمع
ست مانند نمک معرب بوره و بندهی
آزرا کچلون گویند کذا فی المنتخب و لواء
مجهول در ترکی نوعی از آتش است که از
شیر و جغرات پزند -

لوسحاق نام طائفه ایست که ظاهر آن
آن طائفه شیر باشد یا مبعوض خوا
نظامی از شرح خان آرزو صاحب
برهان نوشته که نام کان فیروزه و نام
شاعر که اکثر بیان طعام میکند -
لوسلیک بالضم و واو معروف و
کسر لام و یای معروف و کاف عربی نام
مقامی از دوازده مقام موسیقی از برهان
و سروری و بدر چاق در نظم آورده که
وقت آن بعد زوال است و بعضی
نوشته که بندهی آزا لورزی گویند و بعضی
گفته که شیر بر لوز لوسلیک عاشق است
لولوک بضم اول و لام و هاء و واو غیر
ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی معنی
شهر می آید معنی فلک نیز آمده -
لویک لواء معروف معنی شاید و بعضی
لورک بالضم بر وزن کرچک معنی از
طعام و معنی بنوسه نوشته آزا برهان
لوزک بالفتح و زای معنی مفتوح آنچه
بستری یا سفیدی پنبه مانند چیزی که از
هوانه سر و برهان که بنده یا اچار نشیند از
برهان و بندهی و سروری -
لویک بضم اول و تحتانی و سکون نو
و کاف فارسی نام تیره است مثل سپر غم
و آزا بار دروید نیز گویند -
لوی بالفتح شانه از منتخب -
لویکم لواء معروف و فتح فوقانی یعنی

بچه و طفل و این لفظ ترکی است از
لغات ترکی نوشته شد -
لویکم نام شاعر از عرب -
لویکم بفتح حای و هاء و فتح کاف قبل از
انکار اسلام کنیت ابو جهل بود چون
از اسلام انکار کرد کنیت او ابو جهل
مقرر کردند -
لویکم نام شخصی از شهر شهاب که بر لب
موسس است بسیار داشت از شرح خان
لویم لواء معروف معنی زمین گردان
قبله را نه شده باشد و نام طائر منخوس
و معنی شربت و طینت و بنم اول و فتح
و او بعضی باشم از برهان و رشیدی و لقا
و در شرح اللغات نوشته که بوم باضم
طایر است منخوس و بدین معنی عربی است
و آن غیر حید است و کلان تر از او باشد و
قوسی گوید که بوم در فارسی زمین که هنوز
در آن زراعت نکرده باشند مرز بعضی
زبانی که در آن زراعت کنند و بعضی مطلق
منزل و جا و مقام نیز آمده -
لویداون بریان کردن تهم و مغزا
از چراغ هدایت -
لویسه خوردن بوسه گرفتن از چراغ
هدایت و صاحب بهار معجم نوشته که بوسه
لیفط کردن و پیچیدن و دزدیدن و
پیچیدن و برافشاندن و بختن و انگیزدن
وزدن و نهادن و کردن و خوردن و

داون مستعمل است -

بو قلمون بفتح قاف و فتح لام نوی از رویا
رومی که هر لحظه رنگ گیر نماید از منتخب بهار
عجم و برهان و سرور و مگر صاحب برهان نوی
که سواست معنی مذکور یعنی حبابست و نام
مرغیک هر لحظه رنگ گیر نماید ظاهر این هر دو
معنی اخیر می باشد از معنی اول و در شرح
نوشته که بو قلمون نقطه و بیت در اصل ابو
قلمون بود فارسیان الف او حذف
نمایند چنانچه در بو جهل و یو لوب و در شرح
معنی آن دیبای رنگارنگ نوشته و قوی
گوید که فارسیان بو قلمون را بسکون لام
نیز آورند و این نوعی از تقریس است و
در خیابان چنین نوشته که بو قلمون مخفف
ابو قلمون چنانچه بو جهل مخفف ابو جهل یعنی
گویند که غیر حبابست از حباب بزرگتر که صبح
رنگی و شام برنگی نماید مگر فارسیان بمعنی
رنگارنگ استعمال کنند -

ابو الحسن کینت حضرت علی کم الله وجهه
بوخی پیراهن بوی قیص یوسف علیه
السلام که قبل از ملاقات یعقوب
علیه السلام رسیده بود و گاهی ازین
باشندانگی از آثار و مقدمات حصول
وصل -

بو الحکمان بضم حای جمله و فتح کاف
تصغیر حکم است که بکسر اول و فتح ثانی
جمع حکمت باشد از شرح خان آرزو

و یا بمعنی بی دنیان باشد چه ابو الحکم
بفتحین حای جمله و کاف عربی کینت
ابو جهل بود از آن جهت آنرا بجهت حقایق
مصغر کرده جمع ساختند -

بو الحکمان بفتح حای جمله و فتح کاف
بغیر تحتانی مراد از بیدنیان چه ابو الحکم
کینت ابو جهل بود قبل از انکار اسلام
چون از اسلام انکار کرد کینت او
ابو جهل مقرر کردند -

یون بالضم و بالفتح جدائی و دوری و
فرق میان دو چیز و بالفتح افزون
آمدن از کسی نفیل از لطائف و منتخب
بوستان مرکب از کلمه بود و بوستان
که بمعنی جای پیدا شدن است از
سراج -

بو خدان چیز است که قلندران دنیا
اسباب گدائی نگا دارند از لطائف
یوسه بلب خویش زدن
در اصطلاح کشتی گیران آنست که دست
بیا زوی خود زنند و آواز بکشند و دست
در دست حریف کرده بزور روند -

بو بالضم سوای معنی مشهور بمعنی امید
و طبع و سراغ و محبت و خوبی بمعنی کاشکی
و بمعنی شاید و مخفف بود که بفتح و او است
و مخفف بود که طار منخوس است و در
ترکی بمعنی اینجا اسم اشارت بر آنست
قریب است از رشیدی و سراج و لطائف

و شرح قران السعدین و مصطلحات
بو ته بو او جهل نام ظرف کوچکی که از
گل سازند و در آن طلا و نقره گذارند
و تبری بچه آستر را گویند و بو او معروف
درخت کوچکی که بسیار بلند نباشد از
رشیدی و سراج و لغات ترکی -

بو زنه بکسر زای مجوز معروف
ست که بهندی بندر گویند از برهان
صاحب بهار عجم نوشته که بو زنه بکسر ز
مخفف بو زنه که تشدید زون که
کینت میمونت که آنرا بفارسی کپی
خوانند و زنه بکسر زای مجوز تشدید
نون بمعنی تهت است کمانی اصرار
فارسیان تصرف کرده بو زینه بیای
اشباع کسره زای مجوز استعمال کنند
و میتوانند که بو زینه مخفف بو زینه باشد
و یای تحتانی عوض نون اول باشد بر
قیاس دینار که در اصل و نا تشدید
نون بوده برین تقدیر بیای اشباع بیای
و تخفیف عربی در فارسی شایع است بخلاف
زیادت -

بو زنیه کیسر نون و تشدید تحتانی
بمعنی بو زنه آورده اند -

بوسیده بمعنی کهنه و فرسوده و
مدرس در اصل بیای فارسی است
و بیای عربی شهرت گرفته از
شرح الشعرا -

بورہ بواو معروف چیزے است مانند
نمک تلخ مرہ ہندی سہاگا گویند از
برہان۔

بومرہ کنیت ابلیس از لطائف۔
بوصیفہ کنیت امام اعظم کوفی جو شہ
علیہ و نام مبارک ایشان نعمان بود باضم
بوشیدہ بالفتح بمعنی کرو فریافتہ شد
از لطائف۔

بودنہ بالضم و دال و لوز مفتوح جانور
کہ ہندی پیشہ گویند از سراج۔
بولی بفتح اول و سکون و او و لام بیای
رسیدہ تیز کردن جالوز شکاری بر جانور
دیگر و دہند بادل شہرت دارد از چراغ
ہدایت۔

بوترات نویسی غلط است و صحیح ترات
نویسی بزیادت تحتانہ و ضم اول و ثانی
داین جمع بیت است کہ بمعنی خاہ باشد۔
بولکچی بفتح یای تحتانی و سکون حلقے
ہمکہ کنیت عزرائیل علیہ السلام۔

بولسہ می نام درختی است کہ از مردم
موسری میگویند چہ بول بالفتح بمعنی چٹا
ست و سری بمعنی اسپ چون از پیشاب
اسپ میمان علیہ السلام پیدا شدہ است
ہندو بدین اسم سہمی گشت۔

بولو اسحاقی کان یزوزہ است در شیا
بولو رسوب یہ بولو اسحاق و گاہی ہمزہ مکسور
را ازین لفظ حذف مینمایند۔

بولو اتی جمع باقی۔
بولوادی جمع بادیر کہ بمعنی صحراست۔
فصل بای عربی مع ہاسے ہوز
بہا بفتح روشنی و درونق و زیبائی از منتخب
و در فارسی بمعنی قیمت از لطائف۔

بہند رفتن خنایر سیاہی زدن خنای
از مصطلحات۔
بہتیت بالفتح شادمانی و تازگی و زیبائی
و خوبی و بضم چنا کہ مشہور است غلط است
از مدار کشف و کز و منتخب۔

بہتت بضم اول و سکون ثانی و دو
تای فوقانی حیرت و تحیر از صراح۔
بکھٹ بفتح بای غلو طابہا و سکون
تا ہندی قومی از برہمنان۔
بہج بفتح اول و وزن فعیل بمعنی
شادمان از لطائف۔

بہراج نام پادشاہی۔
بہرج بالفتح و راہمہ مفتوح و جیم
بمعنی درم ناسرہ و ہر چیز کہ زبون و پل
و بد باشد و این معرب بہرہ است از
رسالہ معربات و شرح و لغات کز۔

بہرام خراج مرغ رنگ آن خست
بر فلک پنجم تابہ۔
بہم برآمد یعنی در غضب شد از رشیدی
بہنرا و بالکسر نام نقاشی کہ در عہد شاہ
اسماعیل صفوی در نقاشی ید طولی داشت
از سراج اللغات۔

بہار عتبر نقاط سفید زردی آمیز کہ
بعد از شکستن غیر شہب پدید می آید
از مصطلحات و بہار عجم و در چراغ ہدایت
نوشہ اقتشار بوی عنبر۔

بہا در بضم دال بمعنی شجاع و این
لفظ ترکی است و بفتح دال گفتن خطا
از مؤید و لغات ترکی و برہان۔

بہار بفتح اول فصل ربیع و آن در
بلاد اقلیم چہارم و پنجم و ششم مدت ماند
آفتاب است در محل و نور و جو ز اودر
اقلیم دوم و سوم مدت ماندن آفتاب
در جوت و محل و ہر گل عموماً و گل نابج
خصوصاً و نام آتشناہ و نام بخانہ و قسمی
از جامہ نفیس یا کسر ملکیت معروف
در ہندوستان و بہار بفتح بلفظ و رسیدن
و دیدن و جوشیدن در بختن افشاندن
و آمدن و رسیدن و شگفتن مستعمل از
رشیدی و بہار عجم و سراج و برہان۔

سہ این وجہ تسمیہ یکے از شراح قرآن السعدین نوشتہ است کہ نزد فقیر مؤلف معقول نہ باشد چرا کہ درخت ہندویت اسم او از عربی و دیگر زبان
مرکب جایز گفت ظاہر اسول در اصل مورد بود بفتح میم بمعنی تاج و سری در ہندی بمعنی راہ یعنی درختی کہ گلش لائق تاج سلاطین است ۱۲ مہ
سہ اہل اردو و بہاٹ نیز بزیادت الت گویند ۱۳۔

بہر روزن فقیر از اریان شکوہ برانفتد
مندیست کہ بتقرین واقف شدہ است۔

بجکت باز فتح بانے عربی مخلوط اللفظ
بہا و فتح کاف فارسی و سکون فوقانی و بلے
موصوہ و زائے مجرہ کست از جز اول ہندی
وزن و ثانی فارسی فرقہ ایست در ہندستان
کہ امروان را برقصا نند۔

بہق بفتح قین معنیست کہ اکثر براند نام نوجوانان
پیدا یہندی چھپ گویند از منتخب مؤید و
مدار کشف۔

بہل کسرتین معنی بگزار دین امرست
از بلیدن از مؤید و کشف در شیدی سراج
بہلول بضم اول و واد معروف مرخدا
رو و پیشوای قوم کہ سردار باشد و نام عاز
مشہور از منتخب کشف۔

بہرام بفتح نام پادشاہ عراق کہ بسیار
عادل و دینی بود چون اکثر شکار گوزن میکرد
لہذا اورا بہرام گور گویند و در فارس نام
ستارہ مرتج کہ بر فلک چمست و نام روز
بستم از ہر ماہ شمس و نام سرشکہ ہر مہرین نو
شیردان کہ روز سے ہر مہر بر غصب گرفتہ
بود و کجیت تذلیلش چرخ و پنہ پیش و فرست
بہرام همان زمان ہمہ سلاج و اسباب پیادہ
گری بتاراج داد کہ چون من نزد پادشاہ
حکم پیرزن پیدا کردم مرا سلاج چہ کار از
برہان در شیدی و لطائف و سراج۔

بہا کم بفتح چار پایان مثل اسپ شتر

و گا و وغیرہ جمع بہیہ۔

بہیم بروزن نسیم نام اسپ از شرح نصفا
بہرام چوبین نام ندیم و امیرشکہ ہر مہرین
نوشیروان چون اوبغایت لاغر و خشک
اندام بود لہذا بہرام چوبین مشہور شد از
سروری و برہان و کشف و سراج۔

بہار ان بمعنی ہزار الف نون زائدہ است
بہلستان بالکسر نام ملکہ کہ بہل مشہور
است از فرنگی نوشتہ شد۔

بہمان بفتح اسمیت برائے شخص

بہول غیر معین چنانچہ فلان دین اسم در
فارسی برائے تمثیل استعمال کنند چنانچہ

زید و عمر و بکر و عربے از برہان دیباغیم

بہرمان بفتح گل مصغر کہ در عرف آزا
گل مصغر گویند و ہندی کسبتہ گویند نوئی

از یافتہ ابرشی و جی یا قوت سرخ از مری
و مدار و سراج در شیدی و برہان۔

بہترین منسوب بہترین چیز سے کہ آن
را بہترین متوان گفت و گاہے یا دون محض

زاید باشد از دیباغیم۔

بہتان بالقلم اقرا بلفظ نہاد و و کون
و نشتن بصلہ لفظ بر مستعمل می شود از دیباغیم

بہمن بفتح نام ماہ شمس و آن مدت مانند
آفتاب ست در برت دیو یا بھاگن ماہ

ہندی باندک تفاوت مطابقت دارد
و نام روز دوم از ہر ماہ شمس و نام عقل اول

لہ فضلہ کسرتہ گویند ۱۲۔

کہ فرشتہ است و پادشاہی کہ سپہ اسفندیار
بود اورا نیز بہ نسبت آن فرشتہ این نام
شدہ و نام دوائی و آن دو قسم باشد یکی
بہمن سفید و آن نوعی از زرد و ک صحرائی
ست و دیگر بہمن سرخ و آن پنج درخت
علحدہ است و نام پردہ از موسیقی از
رشیدی و لطائف و سروری و برہان

و سراج۔

بہشتی روکنایہ از سادہ ر و ج کہ در
بہشت ہمہ مردان سوائے رسول اللہ صلی

اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم سادہ ر و درخت
نوجوانی خواهند بود و در شیدی معنی۔

خوب و نوشتہ۔

بہو بفتح اول سکون ثانی قصر ایوان
و نشین از برہان و منتخب شرح خاقانی

بہسانہ بفتح و بدو ن میسنہ بوزنہ از
کشف و برہان۔

بہرہ بفتح حصہ و نصیب بلفظ داشتن و
برداشتن و بردن بصلہ از مستعمل از

بہار ہم۔

بہیدانہ بار و طب در درجہ دوم بہتر
حار و تہا مفید مضعف معده۔

بہیہ بفتح اول و کسرتی و تشدید تحائی
بمعنی روشن و تابان۔

بہ بالکسر نام میوہ کہ آنرا بہی نیز گویند۔

بہیمہ بفتح اول چہا پایہ از لطائف۔
بہنچہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح م و سکون

نوں و کسر جمعی فارسی فتح نون نام عید کہ بروز
دوم بہن ماہ کنند و روز دوم ہر ماہ شمس را
در فارسی نیز بہن نام است چون نام ماہ و
نام روز مطابق افتد و ان روز عید و
جشن میکنند چون در روز بہن ماہ بہن
جشن کنند و اقوام طعنا ہا پزند و گہای بہن
سرخ و گہاے بہن سفید چنند و طعنا ہا
پاشند بہن جہت جشن روز بہن را بہن
چہ گویند از رشیدی و برہان -

بہلہ بالفتح و ستانہ باشد از پوست کہ سید
شکاران و غیرہ بردست پوشند از برہان
و در سراج و مدار و بہار عجم بالکسر -

بہیمی بفتح اول و کسر او یاے معروف و
کسریم منسوب بہ بہیم کہ معنی چار پایہ است
و قیاس میخواید کہ بہی ہم بختین بدون تحتالی
باشد بقاعدہ نسبت حتمی و حقیقہ -

بہی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا در عربی
بمعنی روشن و تابان و خوب و زیبا فارسیا
بجھیف خوانند و بہی بکسرین فارسی است
بمعنی نیکوئی و بہتری و صحت و ترقی دولت
و تندرستی مرکب از بہ و یای مصدری و
نام سیوہ و لایقی کہ پیدا نہ تخم دوست و آن
دو قسم است شیرین و ترش شیرین محتدل
رطب در درجہ اول و ترش بار در درجہ اول
و یا بس در دوم از منتخب و بہار عجم و منتخب
فصل ہای محمدی یاے استخوانی
میثوا بالکسر لی سامان و لی قوت بی خوراک

بیدر با بفتح و حرف چہارم یاے موصوفہ
نام حکیم زاہد کہ واعظ راوی و البشیم را بہ
ہند بود -

بیدر با بفتح بیابان و دشت از کثر -
بیمشا بالفتح بمعنی روشن و سفید و بمعنی
آفتاب نام شہر در فارس کہ تفسیر مضیای
منسوب بآنست از شروع نصاب -

بیت اقصی عبارت از بیت المقدس
واقصی ازین گفتہ کہ آن مسجد است کہ دور
ترست از اہل مکہ از تفسیر حسینی -

بیت الخلاء بفتح خای بمعنی پاخانہ -

بیور اسپ بکسر بای موصوفہ و یاے
مجمول فتح و او و سکون را ہلہ لقب شجاعت
چہ بیور معنی وہ ہزار است چون غما کا لک
وہ ہزار اسپ خاصہ بود ہذا باین لقب
ملقب گردید از برہان و شرح قصائد
خاقانی -

بلیت بوزن بیت نام عدد معلوم
از سراج -

بیوت بضمین خانہ داین حج بیت
است کہ بمعنی خانہ باشد از کثر -

بنیات بفتح اول و تشدید یای تحتانی
کسور بعدہ نون بمعنی روشن کنندگان
و جہتہای روشن و گواہان صادقین
جمع بنیہ است و بنیات نوعی از حساب
اعداد و حرف ابجد است و آن چنان
باشد کہ اسم ہر حرف باعتبار تلفظ گیرند یعنی

حروف و و حرفی را و و حرف ا و فہ جز و
اول کہ مسمی است ترک کنند و جز و ثانی
کہ الف است باقی ماند از ان یک عدد مراد
باشد همچنین از حروف سہ حرفی حرف اول
ترک کردہ و و حرف کہ باقی ماند اعداد انہا
گیرند باین حساب سین و شین و عین و حین
ہر یک را شصت عدد باشد و الف را
یک صد و دہ و صاد و ضا و ہر یک را پنج
و علی ہذا القیاس با و تا و ثا و را و ز ا ہر یک
را یک یک عدد باشد و سہ حرف را کہ می
اندازند اعداد انہا را از برنامند بضمین -

بنیات بفتح اول و ثانی و در آخر فوقانی
نام شعبہ از موسیقی و در ترکی نام طائفہ است
از ترکیان و بمعنی نوشتہ کہ قوسیت از ترکی
یعنی بمعنی شبانگاہ و نان شبیہ از چہا شربت
و نصاب ترکی و لطائف -

بیخو است بمعنی بی تلاش و بی فکر و بمعنی
ناطلبیدہ -

بیعت بالفتح فرمانبرداری کردن و بعد
بیان و اخلاص خود را در دوستی فرد و متین
و مرید شدن و گاہی مراد از عقد نکاح یا
از بہار عجم -

بیوتیت بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم
تاے فوقانی شب باشد کردن در جلسہ
از کثر -

بیت بالفتح بمعنی خانہ داین مانو و است
از بیوتیت کہ بمعنی شب گذرانیدن باشد

چون اکثر اوقات بیتیوت در خانه میباشد
لذا خانه را بیت گفتند شرح لفظ از
یوسف بن مانع -

بیتونست بافتح و حرف سوم و پنجم نون
معنی جدائی و مفارقت -

بید بفتح جمع بیدار که معنی بیا بیا است و
معنی پیوند و ملاک شدن و بالکسر در فارسی
نام درختیست گویند که باز دارد و مولف
این کتاب بار سرد و بار سید هر دو دیده است
مگر قابل خوردن نباشد مگر بید ساده بجز
شگوفه ترندار دو صاحب لطافت مزاج

الغاث و بهار عجم دیگر اهل لغت نوشته اند
که بید هفده نوع است چنانکه گریه بید و خر
بید و بید عنون و مشک بید و بید موش
و بید طبری و بید ساده و سرخ بید سیاه
بید و بید بول و غیره و معنی شعور و آگاهی

چنانکه بیدار معنی مقابل خفته از بخت است و
معنی پیوسته نیز آمده و نام دیوے از دیوان
ماژنداران و نام کرمی که قایلین و کافذ و
پشیمنه را خراب سازد و نیز نام کتاب
هنود که بر همان آرا کلام خدا گویند آن
در اصل یکے بست مشتمل بر چهار دفتر و هشت

چار بید گویند اول رکه بید بکسر از جمله
و سکون کاف فارسی غلط تلفظ بهاد و
حجر بید بفتح جیم اول و ضم جیم ثانی سوم سیاه
بید بکسر سین جمله و بعده یای تحتانی چهارم
انقر بن بید بفتح ا و فتح آء فوقانی -

غلوط تلفظ بهاد و سکون را و همد و فتح
موصده و سکون نون در هر سه بید اول
از امر و نهی و وعده و وعید و سائر احکام
شرعیات ایشان است و در بید چهارم
از اول آفرینش تا آخر هر چه در میان آن
بیدار و بختی ظلم و ستم اگر چه قیاس میخواهد
که بمعنی ظالم باشد از مزاج و صاحب بهار
عجم نوشته که بید بمعنی ظلم و ستم مرکب از بید و
لفظ بید که نسبت است چون درخت بیدارند
بند ظلم را که عمل بیفایده است بد رشت بید
منسوب و مشابه کرده بید او نام کردند یعنی
ظالم مرکب از لفظ بی و او -

بیدار بفتح و طای همد در اول جمله معنی طلب
چهار بایان از کز و خیابان -
بیر و زنگار معنی تنصیف شنی و کسی نداشته
باشد سالک نیز وی گوید -

بیت دل آواره ام بس بقدر است بهند
زلف او بر روزگار است بد آنکه لفظ باری
نهی بر مشتقات و صفات داخل میگردد
چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ به بر اسم
غیر صفت می آید چنانچه بیروزگار و بی بهر
آما و بعضی جابر عکس این نیز آمده چنانچه
توان که اسم غیر مشتق است بر و لفظ داخل
کرده تا توان میگویند از بهار عجم -

بیدار مرکب است از لفظ بید و لفظ وار
یکدال را حذف کرده اند یا آنکه مرکب است
از بید و لفظ ار که نسبت است و بید یعنی

شعور است بیداری بلفظ کشیدن مستعمل
ست از بهار عجم -

بیت المعمور مسجد است بر آسمان چهارم
از درم یا قوت مقابل کعبه بطوریکه اگر
از آنجا چیزی بیفتد بر بام کعبه آید و قبل
از طوفان بر زمین کعبه بود و معمور از آن
نام شد که هر وقت از زیارت ملائک باد
ست از مدارک بحر موانع و کثر -

بیدار بخیر درختیست که بهندی از آن گویند
و بعضی آن را گویند و این لفظ در اصل باد
بخیر بود بمعنی شگافه و شکسته باد چون چوبش
کمال نازک باشد از شدت باد شکسته می
شود باماله بیدار بخیر شد از کشف غیره -

بیدار بیله مجهول و فتح دال نام شهری
در ملک کن -

بیر بالکسر و یای معرفت در عربی بمعنی پنا
از شرح لفظ صاحب لطافت مزاج -

بیس المصیر بد از گشت و بد جا تنز
گشتن و این کنایه از روزگار باشد -

بیله و بر بیله مجهول و فتح و او دارد
فروش و آنکه دانه های آبلین و غیره فروخته
از مدار و در برهان بیله فارسی آمده
نی نو کر بمعنی شخص نو کرمی پیشه که بجائی
نو کرده باشد غلط است بجایش صحیح نانو کر است

به لفظ نابرای نفی بر مشتقات و صفات
آید چنانچه فاعل و اسم مفعول و صفت
مشبه مثلاً نابالغ و نامسموع و ناخلف لفظ

بی برائے نفی بر اسمائے غیر مشتق وصفات
آید چنانچہ ہم مصدر و اسم جادہ مثلاً بی شعو
و بی ہنر و بی زر۔

بیت المقدس مسجد بیت در ملک
شام کہ حضرت داؤد علیہ السلام آزا بنا ہوا
و حضرت سلیمان علیہ السلام آزا با تمام شد
و قبلہ اکثر انبیاء ہاں بودہ است۔

بیخویش بمعنی بخود و بیہوش از سراج۔

بیاض بالفتح سفیدی ہر چیز و کاغذ ساد
ناوشتہ نام شکلی از شانزدہ اشکال رمل
ہیچہ در گستان نوشتہ کہ اتفاق بیاض افتاد
یعنی اتفاق نوشتن در میان افتاد لفظ نوشتہ

در پنج مقدرست و صاحب بہار ہم چنین
نوشتہ کہ اتفاق بیاض افتاد یعنی از سواد
بر بیاض آورده اسے مسودہ راضاف کردہ۔

بیمض بالفتح تہمای مرغ جمیعہ و بالکسر
ویای معروف زبان سفید و چیز ہائی نوشت
کہ سفید باشد در صورت جمیع بیضا است
و ایام ہمیشہ تا پنج سہ روز ہم و چارہم و پانزہم
از قحط۔

بیایع بالفتح و تشدید یا خریدہ و فروشد
و دلال۔

بیخ خریدن و فروختن و این از لغت
اصدا دست از شرح نصاب۔

بیت اللطف کنایہ از لولے خاد از
مسطلیت و صاحب بہار ہم باین معنی بیت
اللطیف نوشتہ است یعنی تون کہ بعد لام است

و فتح طاسے ہمدیہ لطف جمیع لطفہ است
بیت الشرف لغتین شین معروراد
ہمدیہ خاندہ بندی و بزرگی و باسلا مخرج
برجے کہ در ان کی ما از ہفت ستارہ سیار
سعادتی و شرف حاصل شود چنانچہ شرف
آفتاب در برج حمل است و شرف قمر در
ثورہ و شرف مشتری در سرطان و زہرہ را
در جوت و عطارد را در سنبلہ و مریخ را در
جدی و زحل را در میزان۔

بیت العیتق بمعنی کعبہ و معنی لفظی آن
خانہ قدیم است چرا کہ اول برای عبادت
آدم علیہ السلام مقرر بود و بعد طوفان
نوح ابراہیم علیہما السلام تجدید آن کردند

و عیتق بمعنی کریم و معزز ہم آمدہ است
یا آنکہ آزاد کردہ شدہ است از غرق
طوفان یا آنکہ آزادست از دست خرا
کردن ظالمان از تفسیر مدارک بحر موج۔

بیزق بنح اول و فتح ذال معربین پیادہ
شطرنج و آن معرب پیادہ است از
مدار و رسالہ معربات و بہار ہم و حال آن
پیادہ را گویند کہ بہنتہا سہ خانہا سہ
شطرنج رسد لیکن محققین شطرنج آن دو
پیادہ را نامند کہ روبروی شاہ و قرین
بہند عام ازین کہ بہنتہا سہ خانہا رسد
یا نہ رسد۔

بیرق بالفتح بمعنی علم و نشان فوج و غیر
کہ کو یک باشد از سروری و بران لغت

بید مشک و نہتیت کہ گلشن زرد باشد
مانک باندک سبزی و سیاہی بیشتر از پور
برگ بشکند بغایت خوشبو۔

بیالک بالکسر ویای مجهول نوعی از بیگان
تیر کہ بہن باشد از کشت و رشیدے و بران
و بالفتح نام امیری از سپاہ مغلان۔

بیجک بالکسر ویای معروف و فتح جیم
عربی و کاف عربی لفظ ہندی ست یعنی
ایچہ سود اگر ان قیمت خرید منس یا تہامی
اخراجات محصول و کرایہ و غیرہ نوشتہ نزد
خود نگاہدارند تا ہنگام فروخت آن ملا
اش نمودہ سود و منفعت سوای از جمیع و
سرمایہ خود بگیرند۔

بلیسراک بالکسر ویای مجهول و سین
ہمدیہ کاف عربی بمعنی شتر جو ان و بمعنی
شتر یکہ ہم آمدہ از برہان و سروری و
در رشیدی نوشتہ کہ بمعنی گفتہ شتر کہ مادرش

عربی و پدرش دو کوبان باشد و ہم صائب
برہان باز نوشتہ کہ بمعنی استر کہ بہندی از
خمر گویند نیز آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ
کہ بلیسراک بیای موحده ویای مجهول و
سین ہمدیہ شتر جو ان پر قوت و آنکہ بمعنی
بمعنی خرا لاغ و استر نوشتہ بمعنی نیست چرا کہ
بدان معنی ہیراک است بدون سین ہمدیہ۔

بیرنگ بیای مجهول و وزن و کاف فارسی
نمودہ کہ پیش از تہای عارت کشند و بمعنی
نقشہ نقویر کہ ہنوز در ان رنگ آمیزی کو

باشد و معنی کرده نقاشان که بر کاغذ سون
زده و دوده یا سقیده میگذرانند و پراثر آن
آن آنچه مطلوب باشد می نگارند و معنی ظهور
و حدایت حق تعالی از بران و رشیدی
و سراج و بهار غم و طائف و مؤید -
بید برگ نوعی از پیکان بصورت برگ
بید باشد از رشیدی و بران و شرح قرآن
السعدین و سراج -
بیگ با لکسر کاف فارسی یعنی امیر از
لغات ترکی -

بیگلر بیگ بر دو یای مجهول هر دو کاف
فارسی و فتح لام یعنی امیر الامر او سپه سالار
این لفظ ترکیست -

بیت المال خانه که مال غنیمت و مال
موقوفی بعد از ضبط در آن نگاه دارند و بهار
علم و در لفظ معنی آن مال که هر مسلمانان
را در آن حق باشد -

بیل بیای مجهول آلتی است آهنی که سر
آن پهن باشد بدان زمین را کاوند و معنی
چوبیک بیگ سر آن قطعه است تخت و صل
کنند و کشتی را بدان میراند از بران و رشیدی
بی سر و دل بی پروا -

بیت العزل بیت انتخابی و بهتر از
بهار غم -

بیم خوف بلفظ کشیدن و بردن و داشتن
و کردن و دادن و آوردن مستعمل از بهار غم
بیت الحرام یعنی کعبه و حرام مصدر

ست یعنی منع و در اینجا مصدر و معنی است
یعنی خانه که منع کرده شده است بسبب
بزرگی از قائله که دو باشد یا از بعضی مبتدا
از تفسیر میضاد -

بیرم بالفتح در اول جمله مفتوح یعنی گرد
یعنی بر مرکب جاران و معنی تیر بزرگ و نوعی
از پارچه باریک تری که معنی عید جشن رشیدی
و شمع و نصاب و مؤید و سراج -
بیگم کبیر کاف فارسی زن عمده و فتح کاف
فارسی یعنی امیر من از لغات ترکی -

بیزان بیای مجهول و زای مجهول مفتوح
نام پهلوانی پسر گوید که خواهر زاده اتم بوده
و بر نیزه و دختر افراسیاب عشق داشت و
در پناه عیوس مانده مصیبتها کشید از بهار غم
و مدار و در بران جزا سے فارسی است -

بیابان بفتح از کشت و یعنی محقق نوشته
اند که بیابان کبیر اول اصح باشد زیرا که
در اصل بے آبان بود و معنی بی آب شونده
یعنی صحرا بے بی آب چون بالف ممدوده
آب که در حقیقت دو الف است لفظ دیگر کب
شود الف اولی ساقط گرد و چنانکه کبیر
و کلاب الف و نون در آخر برای قابلیت
بلیستون یا لکسر نام کو بهیست از رشیدی

و در بران نوشته که نام کو بی که فرهاد بکم
شیرین آن را می کند و دران دستکارها
کرده و بعضی گویند که تا از آن راه چو شیر
برای شیرین روان سازد و در شرح نامه و

جہانگیری نوشته که فراد بنای شیرین آن
کوه را بگفته پرویز کنده بود و همین اتوی
است -

بیلقان بالفتح نام شهر است و کبیر از کشت
و بران و در مؤید نوشته که بالفتح لام مؤید
و در خیابان نوشته که شهری است از ایران
ظاهر امرب بیلگان باشد مؤلف گوید که
در صورت تعریب بفتح اول و فتح لام صحیح
باشد و بسکون لام خطا چرا که در عربی
اجتماع ساکنین بدون مدده درست نباشد
بیت السحران بضم حای جمله و سکون
زای مجهول و بفتح هر دو نیز معنی خانه و حجره
یعقوب علیه السلام که در ایام هجرت
یوسف علیه السلام در آن میماند و بیت
احزان و کلبه احزان نیز گویند بفتح حیره
و حجاز خانه هر عاشق مجبور را نامند از -
بهار غم -

بیگان وقت شب بالف و نون نالوده
بیقرین بے مثل و بے نظیر -
بے سکون بمعنی یکسا از شوقی بهج جا
قرار گیرد -

بیرا و لان کبیر اول و تحتانی غیر مفعول
و سکون را و ضم الف و و غیر مفعول و
ترک معنی یک شونده -

بیران بیای معروف یعنی ویران از
رشیدی و بران و در سراج اللغات
نوشته که بیران ویرانه یعنی ویران و ویرا

دور مدار الافاضل نوشته که بیران نام
وزیر افراسیاب است و او سرشکر توران
شده در لشکر خیر و شیون آورده به مقصد
پهلوان بقتل رسانیده بوده -

بین بالفتح بمعنی فرق و فصل میان دو
چیز و جدالی و فتح اول و تشدید کثرتی
بمعنی آشکارا از کثر و صراح و بیای معرود
در هندی نام سارست که بزیر چوبی که
مثل گردن طنبور باشد دو کد و راست
وصل کنند و بران چوب چند تار کشیده که
مشابه طنبور میوزاند و آن نیز از یک
نوع مشابهت دارد -

بیان پیدا و ظاهرا هر گردن چیزی سخن
پیدا و کشاده گفتن و فصاحت شرح
نصاب از یوسف بن مانع و صراح -
بیلزن کنایه از دهقان و مزارع از
شرح سکندر نامه -

بیا غالییدن جنبانیدن و استغفر
و بر غلانییدن یعنی اغوا نمودن از برهان
و رشیدی -

بیس اقرین هم پیوند زشت و مصاحب بد
بید مجنون نوعی از بید است که بر گهای
باریک دارد و شاخهای نازک -

بیرون مقابل درون و بیرون بکسر اول
مخفف آنست بلفظ شدن و افتادن و
زدن و جستن و آمدن و راندن و دادن
و کردن و کشیدن و آوردن و بردن و تنویر

از بهار غم -
یعنی زدن انکار کردن از بهار غم -
بسیخو شدن یعنی بیار شدن از بهار
غم و در چراغ هدایت بمعنی بی نماز شدن
بیت غزل پر کن یک بیت یاد و بیت
منیع المضمون که شاعر در چند اشعار
برجسته و پر مضمون خود داخل نموده غزل
باتمام رساند -

بیره بر داشتن کنایه از اراده کردن
یا بزم چه در زمانه سابق در سلاطین
هند رسم بود که پیش امرا برای انصرام
رسانیدن هم بیره پانی انداختند
هر کس که آنرا برداشته انصرام آن هم
بزم او واجب میشد -

بیشه در کسی شکستن و بیشه در
کلاه شکستن کنایه از مغلوب ساختن
کسی از چهار شربت در سران اللغات
معنی رسوا کردن -

بیشه افکندن ترسیدن و زهر زدن
از مصطلحات -

بیر و بی مروت -
بیگانه غیر و نا آشنا و بمعنی نادر نیز آمده
بی مسکه بقدر و بمقدار از مصطلحات -
یعنی کوه برآمدگی سر کوه از مصطلحات -
بیشه بالفتح و یای تحتانی میشود و کسور و
نون مقصور بمعنی محبت روشن و گواه از
منتخب شروع نصاب از کثر -

بیوه در سکندری و مؤید بفتح نوشته و
صاحب مدار گفته که بکسر صحیح است -

بیجا و به بالکسر جوهر است سرخ مانند
که بر با جذب گاه کند و همی از ان زرد
باشد از رشیدی و کشف بران و صراح
بیشه بالفتح تخم مرغ و بمعنی خود آهسته که
سایمان بر سر زنند و بمعنی جماعت و گرد
و سختی گرما و میان هر چیز و میان شهر
نواحی و لایحه از درد مر که تمام سر محیط باشد
از منتخب لطائف شرح تحفه العراقین
و شرح و نصاب -

بیاره بفتح بر وزن شراره درختی که
ساق آن افراشته نبوده مثل کدو
خیار از صراح -

بیرانه بالکسر بمعنی دیرانه -
بیچه بیل معرود بمعنی معشوقه و این
مصغر و مخفف بی بی است -
بیکه و بیگاه بالکسر بمعنی وقت شام
از برهان -

بے سر و دلانه یعنی بطور بے پروایان
بسیله بیای قبول زمین خشک را گویند
که در میان آب دریا و رودخانه واقع
شود و بمعنی بیکه بمعنی خساره و بمعنی غریبه
او و از جهایگیری و شرح خاقانی و بمعنی
قبایل و مشور نیز آمده و بید و ترکی بکسر یای
موحده و یای تحتانی غیر ملفوظ و فتح لام -
بیرله بالکسر و تحتانی غیر ملفوظ هر دو بلفظ

بے باے محبت۔

بیگویی بکاف عربی مراد بیکس بے فریق
از مصطلحات۔بیخصوری بیماری و ناتوانی زیرا کہ موجب
تصور عبادت و معاش است۔بید طبری بے از بید کہ شگوفه سرخ داڑ
بی اندامی بے ادبی۔بیوگانی بفتح موحده و ضم تحتانی و کاف
فارسی شادی کہ خدا سے کہ آزاد ترکی

طوی گویند چه بیوک عروس اگر بید و مصطلحات

بے نمازی کنایہ از حیض و مصطلحات

بیضادوی منسوب بسوی بیضا کہ ہشت
در فارس از لب الالباب۔بیت الماسچی کسیکہ از طرف سلطان
بر بیت المال متصرف باشد۔بیقرینگی نیامختن چیزی بجزی مراد
از ان یکتائی و امری و ثانی مذاشتن

درکاری از شرحی نوشتہ شد۔

بیضی بالغ و ضا و بحر طوی است سفید
شفاف مانند سفیدی بیضه مرغ در میان

چشم باین پرده عینہ و عنکبوتیہ۔

بیرونی بے توجہی و بیرونی و بیرونی
از شرح زلیخا و قران السعدین۔بیرونی بچونی حق و نزد محققان ظہور احد
رت و اشارہ وحدت کہ عبارت از مرتبہ تیربود کہ اسقاط اضافات ذات معرا از لبا
اسما و صفات رب تعالی و تقدس از برہان۔بیدماعی بی التفاتی طبیعت کہ بعد از
ضبط ختم ہم میرسد۔

بیجگری بمانی کہ عند بہادر است۔

باب ہای فارسی

فصل ہای فارسی مع الف

پا ترجمہ رجل و بمعنی پنج و بنیاد و تکمین و
استقرار و تاب و طاقت ہمہ مجاز استو بمعنی تحت کہ مقابل وقت از بہار و بزم۔
پای تر سا پیا کہ شراب خوری۔پا رسا مرکب است از پا رس کہ مراد
پاس است و الف کہ چون لاحق کلمہ شودافادہ معنی فاعلیت کند پس معنی ترکیبی
باشد چون او محافظ نفس خود است ازمہمات ابتدا باین اسم گشت و بمعنی
پاکی منسوب بملک پا رس باین معنی الفپا رسا برای نسبت است۔
محصہ ساقی بدہ بشارت پیران پاسارا بے پیران پا رس را از شری
و برہان۔پا لا بمعنی سپ کوتل از رشیدی و برہان
پای کوب بمعنی رقص۔پاشنہ کوب کسیکہ در پس گرختہ بدود
لعلی متعاقب گویند۔پایر کتاب مستعد رفتن۔
پای شیب مکانی است در راہ مکہ دراستقامت است کہ چون شیطان با نجا
رسد در بندی افتد از شرع خاقانی۔پایان نخست در بعض بلاد ہند رسم
است کہ بوقت نخست کردن پان پانروندہ میدہند۔
پا بست بمعنی بنیاد عمارت و بمعنی حکم وبے گرفتار نیز آمدہ۔
پا نصدی ذات بد اندک صاحب

منصب پا نصدی ذات را ہشت لک

مقرر باشد چون چہل دام را یک پریشود
بدین حساب ہشت لک دام را بستہزار رو پیہ شدند۔
پا یکلاست بکاف عربی کسور و در آخرفوقانی فحی است از کشتہ کہ حریف را از
مکر گرفتہ چنان بہ دارند کہ پایش بلند شوداز بہار و بزم۔
پای تخت شہر کہ پادشاہ در ان سگردارد یعنی دار السلطنت گویند۔
پای لہج انعام و زیک بقا صد ہا ہاندادہ شود از برہان و رشیدی۔
پا سخ بنم سین ہلمہ بمعنی جوالہ برہانو کشف رشیدی و مؤید و مدار۔
پا ید بفتح یای تحتانی بمعنی قائم ماند۔

پای بند رسن و دام۔

پایمر در اهرم مدگار که در کار کسی مردانه
در آید از لطافت و برهان -
پاژند بنتج زای فارسی آلتی سنت آهنی
که بدان آتش را بشکند و گیرند و بنایت
همین معنی نام تفسیر زند که کتاب ز رشت
ست در بیان دین آتش پرستی از رشیدی
و برهان و مدار -

پاژهر زهره در اصل پاؤزهر بود یعنی
پاک کننده هر چه لفظ پاؤ یعنی شستن
آمده است بمرور ایام و حذف شد از
جایگزیری و برهان و صاحب رشیدی چنان
نوشته که پاژهر مخفف پاؤزهرست مرکب
از پاؤ و دال هر دو یعنی پاسبانی است معنی مرکب
پاس دارنده زهر و قاف زهر مرکبان باشد
یا لیکیر نام قومی است در ملک دکن -
پاکار پیاده تحصیل و خدمتگار و مزدور
و خاک روب -

پای کار با منافات جای که مصداق فلاح
آورده زید عمارت انبار کنند -
پاکیزه نام واؤ از کشتی که بیک دست پا
حریف گرفته بدست دیگر زور بر گردن
آوردن -

پاژینی سال گذشته که پاژ سال باشد -
پاژار سه سال گذشته را گویند -
پاغرهای تغزیدن پاؤ یعنی تغزیدن
پانیز آمده و گاهی مراد باشد ازین خرابی
و جرم خطا از بران و بهار عجم -

پاسبان میاخی و دلال شوم قدم رانیز
گویند از مصطلحات -
پاکش انداز یعنی تماش اندازاے
حریف را بخوب و جبر زیر کن از بهار عجم -
پا اقرار یعنی کفش از برهان -
پاؤیز کبیر هزه که حرف سوم است و

یای معروف و زائے مجمره بوزن تاثیر
یعنی فصل خزان و آن مدت ماندن
آفتاب است در میزان و عقرب قوس
و بعضی معنی تیر ماه نوشته از رشیدی و
برهان و جایگزیری و مویید و کشف و لطائف
پاؤس یک حرف این لفظ که را در اهرم
باشد اکثر از وزن شعر زائده ای آید ساکن
باشد یعنی ملک فارس که موسوم است
بنام پارس بن پهلوی بن سام ابن نوح
علیه السلام زیرا که در تصرف او بود و در
قدیم تمام ایران را پارس میگفتند و حالا
چند شهر است شیراز ویزد و کرمان و یمن
و اصغر و غیره و آباد و گازرون از کشف
و برهان و رشیدی و خیابان و غیره آنها و
پارس در ترکی پلنگ دهنده را گویند از
فردوس اللغات -

پاؤوس یعنی پاؤسیدن و پاؤسند و
هرده آمده -
پاس یعنی محافظت و ربع روزی شب
چرا که نگار داشت هر چه هر یک بیان
تعلق دارد و بخاطر فقیر میرسد که چون

اینقدر وقت را بشمار که هر پاسبان زند
لهذا مجازا این مدت وقت را پاس
گویند از رشیدی و منسی و برهان و در
بهار عجم یعنی بخشی از روزی شب -
پاؤوش یعنی بغین و شین معین و واو
معروف غوط از رشیدی -

پالوش کافور مخشوش و شین هله و بای
مورده نیز آمده از برهان -
پاؤیده کیش نام شهر و بعضی شارین
بوستان پاؤیده یعنی زمین گل و لاله نو
و کیش نام جزیره -
پالایش صاف کردن -
پاؤاش بشین معر مطلق جزا و جزاے
بدی از برهان -

پای توغ بغم تائے فوقانی و واؤ و جمل
و غین معر متصب علم بردارے چه توغ
در ترکی علم فوج را گویند -
پای کلاغ بغم کاف عربی و غین معر
از قلم چرا که مثل پای زائغ سیاه و
خشک میباشد و نوے از خطا رباب
دیوان که بغایت زشت باشد -
پایک بنتج تحتانی یعنی پیاده -
پاک ترجمه طاهر و بعضی همه و تمام نیز
مشتمل است -

پاؤنگ بنتج دال هله و سکون نون
و کاف فارسی چوب شالی کوب که بپند
دیشکی گویند و آن آلتی است چوبے

گنن افزان و کاغذ سازان را کہ چون پابریک سر آن ہند سر دیگرش بلند شود و ہمین کہ پابردارند سر آن در ہاون فور و مرکب از لفظ پاد و نگ کہ نام چوب مذکورست زیرا کہ بیا حرکت ملیا بد از برہان در شیدی و غیر آن۔

یا لہنگ رستیکہ لجام بستہ اسپ کو تل را بآن کشند و در محاورہ ہندی باگ ڈور خوانند و تحقیق آن است کہ یا لہنگ مرکبت از لفظ یا لا کہ بمعنی اسپ کو تل ست و آہنگ ہنگ بمعنی فصد کردن و کشیدن بوقت ترکیب یک لف را بسبب اجتماع الفین حذف کردہ یا لا ہنگ شد بعد از ان تخفیف نودہ پالہنگ گفتند از خیابان در شیدی و برہان۔

پای در گل گرفتار و حیران۔
یا کمال بمعنی خراب۔

یا خیال بجم فارسی گوی باشد کہ جولاہہ بوقت یافتن ہر دو پا در ان می اندازد بہندی کاٹھ گویند از برہان۔

پای دام آدمی باشد یا جانور کی جانور پرندہ را با و از بسوسے خود کشند از برہان و در شرح لفظاب نوشتہ کہ پای دام بمعنی تلکہ کہ نوعی از دام است۔

پار و دم بغم دال بمعنی دمی زین اسپ از لفظ الف و برہان۔

پاسن بکسرین ہلہ و سکون نون بمعنی

باشند از شرح قرآن السعدین۔

یا کوشتن رقص کردن از برہان۔

یا لاسیدن بمعنی صاف کردن از برہان پابرخن حرف سوم بای موحده مکسور و نون و جیم عربی بمعنی خلخال از برہان یا لودن صاف کردن۔

پارگین بکسر کاف فارسی بروزن آستین حوض کوچک کہ در ان آب سرسے و شلخانہ و مطبخ و غیرہ جمع شود از مدار و برہان۔

پاریدن پرواز کردن از برہان۔

پانیدن حرف سوم یا سے تختانی صف نعال اسے صف آخرین مجلس کہ در آنجا کنش از پا گذارند و بمعنی

ضامن و کفیل و بمعنی رہن و گرو و بمعنی ایچی گری و گہبان از برہان و لطائف

یا لان پلاسی کہ بر پشت خرازا زنند۔

پانیدن پانداری کردن از خیابان

یا علم رنجین کردن بحدیث اضافت

یا آنست کہ کسی را از فوج دشمن گرفتہ

زیر علم خود بطریق شگون گردن میزند

والا زیر علم دو گو سپندان دغ میکنند

پادرا از کشیدن غلطیدن و دعوی

کردن از بہار عجم۔

پا علم خوان کسیکہ در ایام ماشورہ

بزرگ چیز سے خوانند۔

پاید و سر سے گردانیدن کنایہ

از عاجز ساختن اوست چنانکہ ہندی یا گویند ٹنگڑا یعنی تلے سے نکال دینا از شرح گل کشتی۔

پاچار یاں بفتح جیم فارسی و نون و را ہمکہ جمع پا چناری و پا چارہ مقادیر

در ایران و ساکنان آنجا از دل

و نامتقد اند لہذا ہر مردم کہ قدر و قدر

و خدمت گزار را پا چناری گویند از مصطلحات

و بہار شربت۔

پانی ما چان ریمیت در و نشان

را کہ چون کسی گناہی کند اورا صیف

نعال کہ مقام احتقارست بکیا استاد

کنند و گوش او بدست او گیرانند از

مؤید و برہان۔

پای درشن بفتح شین معر و نون زیر

غزوہ نشین ایوان سلطان و این

لفظ ہندی ست اصطلاح شاہان ہلی

پای خالی کردن پیادہ آمدن و

قدم رنج کردن از برہان و بعین شرح۔

یا بقدر کلیم دراز کردن بقدر و سر

و استعداد خود کاری کردن۔

یا لالہا و ن دویدن و شتاب رفتن

از مصطلحات۔

یا جفت کردن در تلاش کارے

شعے فوق از مقدور یا آوردن از مصطلحات

یا سنگ بدن ضرب خوردن در پا

از شگے کہ در راہ باشد ہندی محو گویند این

کنایہ است از پیش آمدن مخاطره -
یا اگر قس قیام گرفتن از مصطلحات
یا کیزه منسوب به پاک زیرا که مرکب است از
لفظ پاک و زیزه که کلمه تصغیر و نسبت است
و نظیر این آتشیزه بمعنی گرم شب تاب
و چون کلمه نسبت زائدہ نیز می آید می تواند
که پاکیزه مزید ملیہ پاک بود یا مرکب از
لفظ پاک و زیزه بود یعنی چیزیکہ زاده از
پاک باشد از بہار عجم -
یا غنجدہ بمعنی غنیمت عجم غلو لہ پندہ
منقوش از جہانگیری -
یا تلہ و یک دین فراخ از برہان -
یا چاہ گوی باشد کہ جولاہہ بوقت بہتر
ہر دو پاداران می اندازد ہندی کاڑھ
گویند از برہان -
یا لگانہ بلام و کاف فارسی و لون نام
بلند و در کجی مخانہ و پاشنگ از و از برہان
یا ریشہ بمعنی کہنہ و چیزیکہ سال تمام بزرگ
گذشتہ باشد -
یا نگاہ و یا یک طہیہ اسپان مرکب
از پاک و معروفست و گاہ بمعنی ہائیکہ جای
پای چارہ پایان و ہم مخفف پایہ گاہ بمعنی
قدر و مرتبہ و منصب -
یا رہ بمعنی رشوت و این فارسیست
قدیم از برہان و شرح لصاب -
یا رسہ بسین ہملہ گدا -
لہ در برہان بمعنی گدائی و زشتہ

یا چلہ بکسر جیم فارسی پاتیار از لطائف
پادشاہ بیای فارسی صحیح است نہ
بیای عربی و اینکہ در ہندوستان بیای
عربی شہرت دارد ظاہراً از جہت اشتقاق
جزو اول است از کلمہ مذکور کہ زبان
ہندی قریب است و لفظ پادشاہ مرکب
ست از پاد و شاہ لفظ اول کہ پاد است
بمعنی تخت باشد چہ در اصل پاد بود
تای فوقانی را ابدال بدل کرد و لفظ پاد
بمعنی پاسانی و پائیدن نیز آمدہ و
لفظ شاہ بمعنی خداوندست از برہان
و جہانگیری و چراغ ہدایت و رشیدی
پایہ سوای معنی مشہور بمعنی مرتبہ و تہ
و بمعنی زیور و خوار نیز آمدہ از لطائف
پاک معروف و استرہ از مصطلحات
پاجہی بجم عربی مردم اجلات لیکن در کلام
قدما یافتہ نشدہ و اینکہ جمع آن پواج
گویند از تصرف فارسی زبانان بمعنی
و میتوان گفت کہ مرکب است از یا بمعنی
کہ مقابل فوق است و حی کہ کلمہ نسبت
ست چنانکہ میا بنی برین تقدیر معنی
ترکیبی است بمعنی نسبت باشد پس اراق
آن بر فردمایہ مجازست از بہار عجم -
یا چناری منسوب بہا چنار کہ شگفت
در ایران کہ ساکنان آنجا قوم ازلی
باشند از مصطلحات و صاحب بہار عجم

اگر چہ پا چناری آدم فردمایہ را گویند
مگر در محاورات بمعنی خد شکار و آدم شکار
مستعمل است -
یا رگی بجان فارسی کینہ و دریدگی و
حوض کوچک کہ آب غسل خانہ و مطبخ
در آن جمع شود -
یا کین کسری خدمت گاری -
یا کوبی کنایہ از قس -
پاسے کم آوردن از کسے
کو تاہی کردن در کاری بمقابلہ کسے
پاسے نہادن بر چیزے کنایہ از
ترک کردن آن چیزست -
یا لاسے صاف کنندہ و پیرندہ از برہان
یا رکابی بکسر را رکاب و یای معروف
کنایہ از مقدار قلیل چہ یا بمعنی ذلیل
و خوار و زیور در رکابی طبعی خرد از
شرح جان آرزو مستفاد از لطائف
یا لانی اسپ بار بردار -
یا کروی بمعنی مددگاری از خیابان
تفضل یا کاف فارسی مع تاسے فوقانی
پیر بختین پارہای آہنی پہن کردہ شدہ
و این لفظ مشترکست در ہندی و
فارسی مگر در ہندی تاسے فوقانی را
مشد و آرنڈ از شرح خاقانی -
پتک بمعنی اول و سکون تاسے فوقانی
و کاف عربی آہن سطر بادشہ چوب

کہ بدان آہن را میگویند و یعنی آن را
مطرقة گویند و بپندی گن نامند از بر
و شروع نصاب خصوصاً از شرحک از ملان
یوسف بن مانع است۔

پتوہ بالفتح نئے از کشتی که از چوب ساز
و این لفظ ہندوستان۔

پتیارہ بالکسر آفت و بلا از برہان۔
فصل بای فارسی مع خاسے مجھے
تسخیر بالفتح اول دسکون خای مجھ و چہ فارسی
یعنی کوفتہ و پین شدہ و بمعنی پست نیز آمد
معنی پرمردہ از برہان۔

تسخیر بمعنی بای فارسی و خای مجھ از برہان
خراسان براز را گویند یعنی سرگین آبی
و غیرہ از شرح گل کشتی و از لغات ترکی
بہ ثبوت میرسد کہ لفظ ترکی است۔

پتختہ منخوا مردم آرام طلب و گلان جان
و بمعنی گداہم آمدہ و بمعنی دانا و نیز مستعمل
شدہ از بہار عجم و غیرہ۔

پتخس بالفتح اول دسکون خای مجھ و
سین ہلہ بمعنی پرمردہ و گداختہ از برہان
پتخسیدہ بالفتح پرمردہ و ترخیز از لٹائف
پتختہ بالفتح پتختہ کہ از داند جد اکروہ شدہ
باشد از رشیدی۔

فصل بای فارسی مع دال ہلہ
پیدا بالفتح درختیست کہ شرنار و از برہان
پیدا رود بالفتح و الکرہ بمعنی و دایع از
لہ کشتی خورد مثل ڈوٹی ۱۲

رشیدی و در بہار عجم
بالضم و ہا لکسر و دایع کردن و ترک
گفتن۔

پیدا بالفتح اول بمعنی ظاہر و آشکارا
از برہان۔

پیدا بکسر اول و فتح دوم بروزن پس
و بالفتح اول چنانکہ مشہور است از نوید۔

پیدا رام بکسر آراستہ و خرم و بیای عربی
معنی اسپ سرکش از رشیدی و نوید
و مدار و جہانگیری و برہان۔

فصل بای فارسی مع ذال مجھے
پذیرا بالفتح و کسر بمعنی مقبول و بمعنی استقبال
نمودن از برہان۔

پذیرہ بکسر بمعنی استقبال کردن و پیش
کسی رفتن و بمعنی مقبول نیز آمدہ از مدار

فصل بای فارسی مع رار ہلہ
پر شکنا بالضم مراد از معشوق و نیز مقبول
کہ بمعنی عاشق باشد و الفک آخر برای
فعلیت است از شرح قران السعدین۔

پروا بالفتح بمعنی فرست و التفات
و توجہ و فراغت و میل و رغبت از رشیدی
و جہانگیری و پیراغ ہدایت و قوسی گوید
کہ بمعنی بیم و خوف و بعضے اہل تحقیق تو

اند کہ لفظ پروا در عرف عام بمعنی احتیاج
و التجاہت اما بدین معنی نیست بلکہ بمعنی فر
و فراغت است لہذا صاحب مرآح
فرست را بمعنی پروا نوشتہ و حق آنستہ

کہ لفظ مشتہر است گاہی بمعنی احتیاج
و گاہی بمعنی فرست آید و انکار ازین
و بمعنی و در از حساب است چون در
احتیاج از محتاج الیہ خوبی و در بعضے در
خاطر میباشد بمعنی خوف و بیم نیز درست
باشد از سراج اللغات و در بہار عجم
نوشتہ کہ لغتی پروا و لفظ نابوی ہندو آمدہ۔
پروا بالفتح اول و کسر رار ہلہ و ضم ہا
معنی آقا یعنی کفے۔

پروہ سر بمعنی خیر و بمعنی مطربان بہار عجم
پروا بکسر تر یا موت۔

پرتاب بالفتح بمعنی انداختن و نوس
از تیر کہ بسیار دور میرود و مسافتی کہ مینا
موضع رہا کردن تیر و محل افتادن تیر
واقع باشد از برہان و سراج اللغات
و غیر آن۔

پرت بالضم بمعنی برو و از راہ یکسو شو
از لٹائف۔

پرت بالفتح بمعنی حریر سادہ بافتہ از پشمی
و بمعنی تیغ و جوہر تیغ و پروین کہ آنرا
تیر یا گویند از کشف و رشیدی و برہان
و جہانگیری و سراج اللغات و سردری
پرتا بالفتح اول و ثانی بمعنی مطلق
خدمتگار خواہ غلام باشد خواہ کینز
خواہ مرد یا زن کہ بخدمتکاری نوکر
باشد و انیکہ بعضے نرم ہندوستان مخصوص
بمعنی کینز دانند خطاست از سراج۔

پروہ دار دربان۔
پرواز بالفتح و ہر دو را ہلہ خاۃ تابش
کسر و باشد دران جانوران چارپایہ
نگاہداشتہ پرورش مینمایند تا فریہ شود
و مجازاً بمعنی فریہ آید از رشیدے و بہا جم و
سراج۔

پیکار بالغم گاہی بمعنی دانا و عیار باشد
و بالفتح قلم آہنی دو شاخہ کہ بدان دائرہ
کشند مجازاً گاہی بمعنی دائرہ و حلقہ و
طوق نیز می آید از شرح قرآن المسجین
و غیر آن و بعضی پیکار بالفتح کہ بدان دائرہ
میکشند بکاف فارسی خوانند بدلیل آنکہ
معرب این فرمایست چہ کاف فارسی
در تریب بجم عربی بدل کنند بکاف عربی را
پرو و در کار بدل موقوف نہ یکسوال
مرکب از پرو و رک ماضی بمعنی مصدر
و کار بکاف فارسی افادہ معنی فاعلیت
کنند پس پرو و در کار مجموع بمعنی پرو زندہ
و اکثر اطلاق این بر باری تعالی است۔
پیر بالغم تقیض خالی و نسبت آن بطرف
ویدہ شدہ چنانچہ شیشہ از شراب پرست
و گاہی بمنظوف نیز نسبت کنند و این
کم است درین صورت حوض از آب پرست
و آب در حوض پرست ہر دو صحیح باشد و لفظ
پر بمعنی بسیار نیز آمدہ و بالفتح بمعنی برگ کاه
نیز آید و بمعنی گوشہ و کنار ہر چیز از چراغ
ہدایت و رشیدی۔

پروہ زنبور قسمی از برقع جہلی دار
پیر بفتح اول ویای مجہول و ہر دو را
ہلہ بمعنی پیر و ز از شرح لفظ بکاف
و در بہار جم نوشتہ کہ پیر بر وزن حیدر
بیش از روز گذشتہ۔

پرویز بفتح پرویز لبریز نام پادشا
کہ اورا خسرو گویند داد عاشق شیرین
بود و نام پدرش ہرمز بن نوشیروان
ست اورا پرویز از ان نام کردند کہ پرویز
زبان پہلوی ماہی را گویند و او شکل
ماہی را بسیار دوست میداشت و
مصنف مفتاح العلوم پرویز بمعنی عزیز
و از ہند نوشتہ و نیز نوشتہ اند کہ پرویز
غریبے باشد کہ بدان شکر بیزند چون
او شکر بن کلام بود لہذا پرویز نام کردند
از بران و سراج اللغات۔

پرواز بالفتح و دال ہلہ و زائے جمع
تحریر باریک کہ گردقت و نقوش مصوفا
میکشند چنانچہ بر تصویر برگ بجای
رگہایش خطوط سازند و بمعنی آراستہ
و مشغول شدن۔

پرو بفتح اول و سکون دوم و فتح
داد و در آخر زای مجموعہ فروز یعنی سنجاب
دامن جامہ و غیرہ از بران۔

پرطاس بالفتح و سین ہلہ نام ولایتی
است از حد دروس و نوعی از پوستین
رواہ کہ از ملک پرطاس پیدا میشود

از کشف و در قاموس نوشتہ کہ نام قوس
کہ رنگ و شان سرج باشد۔

پرسیاوش و پیراوش و پیراوش شکست
بر آسمان بطرف شمال منطقہ مرکب از
بست و شش کواکب و آنرا حامل
راس الغول نیز گویند از شرح چینی
فارسی و شرح تذکرہ فیصل الدین طوسی
پیش بفتح اول ویای تحتانی مجہول و
نشین مجموعہ صیغہ امر است بمعنی پریشان بجز
بترکیب اسم معنی اسم فاعل می بخشد چون
خاطر پریش بمعنی پریشان کنندہ خاطر
از بران و غیر آن و در سراج اللغات
بکسرتین ویای مجہول آمدہ۔

پرخاش بالفتح جنک و خصومت از بران
و در فرهنگ ابراہیم شاہی بیایے موجد
پرخاستن مرغ پراہم جمع کردن مرغ
برایے پریدن۔

پرستک بجز اول و کسرتانی و سکون
سین ہلہ و ضم فوقانی و کاف عربی
طاریت کوچک سیاہ در سقف عمارت
پختہ از پرہا آشیانہ سازد و با اسم بابیل
شہرت دارد از بران و جہانگیری۔

پر دول بہادر و شجاع۔

پر نکال بالفتح و قای فوقانی موقوف
و کاف عربی نام یکے و قومی از فرنگ
پرتکیش میدل آنست و نوعی از شراب
کہ بعد از سفت با کشیدن حاصل میشود

پیرجم بالفتح وجم فارسی نیز مفتوح چیز است
که از ابریشم سیاه طیار ساخته بر سر علم
بندند و بجای موی دم گاؤ کوپی را نیز میگفتند
باشند از سراج اللغات و در برهان و
لطائف نوشته که معنی موی دم گاؤ کوپی
ست و بجای معنی زلف کاکل نیز می آید
پیرسم بالفتح وضم سین هله روزن گندم
آرد و خشک بر رغیف نان باشند پهنی
پلیتمن گویند از برهان -

پیرخم بعضی اول وفتح خای میگویند از لغت
در تحریرات و لایز موسیقی از شرح خاقانی
پرست زن سیر دور کردن و رفتار
نمودن از مصطلحات -

پیرچین بالفتح حصار که از خار و چوب
گرد گشت و خانه میسازند و نیز محکم شدن
میخ و غیره در چیزی از برهان و مصطلحات
پیرلشیاں صاحب بهار جم نوشته که بکثیر
ست یعنی پر آگنده و در جایگیری و برهان
بفتح اول دیای مجول مگر معروف و فتح ست
پرواختن بالفتح مشغول شدن و لوختن
ساز و فارغ شدن و خالی ساختن و
آخر رسیدن و رفع نمودن و ترک کردن
و تمام شدن و معنی آراستن از جایگیری
و برهان -

پیرچین شدن بالفتح محکم شدن چیزی
و چیزی چون منج آهنی در محکم فرو رفتن
محکم شود گویند که میخ پیرچین شد از مصطلحات

و سراج -

پیرباد گشتن و پیرباد شدن هر
دو بعضی متکبر و مغرور شدن -

پیرانیدن و پیراندن لاف زنی
کردن و مبالغه در مدح کسی کردن و
تعریف بیجا کردن از مصطلحات -

پیریدن تفاخر کردن و تکبر کردن و
جستن اذام چنانچه جستن چشم و لب شرح -
پیرنهین بر وزن نسرین یعنی تره
خرقه از برهان -

پیرتابیان بالفتح تیراندازان از
برهان و رشیدی -

پیری خوان اشو نگر از برهان -
پیرنیاں بالفتح حریر چینی که منقش
باشد منقول از شرفنامه -

پیرن بفتحین پروین که بعربی شریا
گویند از سروری و برهان -

پروین بالفتح شش ستاره کوچک
که با هم محتم اند و آن در ایام زمستان از
اول شب نمایان باشند -

پروین بالفتح یعنی غزال از سروری
و برهان و لطائف -

پیرستو بکسر اول و کسر ثانی و سکون سین
هله و ضم تابی فوقانی طائر است کوچک
و سیاه که در سقف عمارات بچته از پر
آشیانه سازد و با اسم ابابیل شهرت
دارد از برهان و جایگیری -

پیرتو بفتح اول و فتح تابی فوقانی یعنی
فر مغ و روشنی و عکس و شعل که از جرم
نورانی ظاهر شود و معنی سایه چنانکه مشهور
شده خطاست از برهان و کشف و
بهار غم -

پیرسبب بالضم عزایری از مصطلحات
پیرقازیه معنی موقلم نقاشان پیرمهر
ولایت از پیرباریک قازخام درست
مینامند از مصطلحات -

پیروانه نام جانور معروف و این کب
از پرو که معنی ستاره است و مجازاً
بمعنی نور چراغ و شمع و لفظ آن که کلمه
نسبت است یا مرکب از پرو و لفظ وانه
بود که کلمه نسبت است چنانکه انگشتوانه
معنی زه گیر و لفظ پروانه معنی رویایی
که همراه شیر مانند او از بلند میکند و معنی
خط حکم امیران بر عاقل و غیره نیز پروا
نجات جمع آن و این تصرف فارسی
دانان بهتر نسبت چنانکه فرمان که لفظ
فارسیست جمع آن فراین می آرند از
بهار غم -

پیرکاله بالفتح و کاف عربی معنی پارچه
و حصه از برهان -

پیرگنه بفتح اول و سکون ثانی و مات
از برهان -

پیرره بالضم پنجه بر سقرات بهم رسد
پنجه زنان بخود برگیرند و لیقه دوات

از برہان -
 پرہ بالفح و تشدید ثانی صنف لشکر و
 یعنی برگ کاہ و جزو کوچک از ہر دو جزو
 قفل کہ بوقت بستن در آواز اندون قفل
 داخل کنند پسندی چھڑگویند و معنی بنا
 راست و چپ زمرہ بینی و یک سنگ سیا
 و چرخ و دلاب از لطائف و برہان -
 پر دہ یعنی حجاب و آنچه از روده و یا رخ
 یا فقرہ بردستہ طہورہ و ستارہ وغیرہ بندند
 برای نگاہداشتن انگشتان و حفظ مقامات
 موسیقی و بسبب کثرت استعمال معنی مطلق
 آہنگ مستعمل شدہ و معنی مقامات نیز آمد
 چنانچہ پر دہ عشاق و پر دہ خراسان
 و پر دہ عراق و پر دہ یاقوت و پر دہ و پر
 سال و پر دہ بلبل و پر دہ قمری و پر دہ چغا
 و تحقیق آنست کہ حقیقت مقامات دو از دہ
 گانہ جداست و حقیقت پر دہ و شعبہ جدا از
 بہار عجم و سراج اللغات -
 پریای ولی بالفح و حرف ثالث یای
 تختانی لقب پہلوان محمود خوارزمی است
 و گاہی مراد باشد پہلوان کہن سال
 مشاق فن کشتی کہ سرآمد پہلوانان زور
 خانہ بود ہند کہ سیکہ از کشتی گیران دارند
 خانہ میشود اول قدمبوسی پریای ولی
 میکند از نہایت گاہی از لفظ پریای ولی
 مجازاً بمعنی معزز و مکرم گیرند از بہار عجم و
 چراغ ہدایت و شرح گل کشتی -

پر دہ غلبی نام طبقہ از طبقات ہفتگانہ
 چشمست کہ ملتحہ و غلبیہ و شبکیہ و عنبکو تیرہ
 و شبکیہ و صلیبیہ قرینہ است از مصطلحات
 پر دہ زنبوری خانہ جالی دار -
 پر دہ بازی مراد شب بازی -
 از مصطلحات -

پروانی بالفح و حرف پنجم نون نام فنی
 از کشتی دآن گرد و حرف گشتہ پایش
 ناگہان برداشتن و از جابرا بودنت
 از بہار عجم و چار شربت -
 پریای بالفح کہوتران پاموز -
 پریی بفتح اول و یا سے معروف بمعنی
 مطلق جن و در عرف حال نوعی از
 زمان جن کہ نہایت خوب و باشد
 استعمال نمایند و بیای مجهول بمعنی
 روز گذشتہ است کہ مخفف پری باشد
 و پری نیز بیای مجهول بت چون یای
 مجهول و واد مجهول و در روز مرہ عواقباً
 بلکہ اکثر اہل ایران نامزد و ہمہ معرّفی
 شدہ بمعنی روز گذشتہ ہم بیای معرّفی
 خوانند از سراج اللغات و بہار عجم و
 نیز در بہار عجم نوشتہ کہ پری نوعی از قاتل
 ست در نہایت ملائمتی بسان مغل
 خوابی ہم دارد و رنگارنگ می باشد و
 ازان مسند و فرش سازند -
 پری خوانی افسونگری و عزیمت خوانی
 از لطائف -

پرو کی بالفح و وال ہمزہ مفتوح
 منسوب بہرہ و مراد ازان محبوب
 پر دہ نشین باشد و گاہی بمعنی حاجب
 و پر دہ ہر آید از سراج اللغات و بہار عجم
 پرافشانی ترک علائق کردن -
 فصل باسی فارسی مع زامی عجم
 پیر امرست از یحتمن -
 پیر شک یکسرتین و حرف ثانی و ذی
 معجم و سکون شین معجم و کاف عربی
 بمعنی طیب از جہانگیری و برہان و در
 رشیدی یکسرتین و بای موصدہ -
 پیر مان بفتح اول و سکون زامی عجم
 فارسی بمعنی بے رونق و غمگین از زبوری
 و کشف و مؤید و در بہار عجم نوشتہ کہ پیران
 مرکب از پیرم کہ بمعنی کوہ ست و الف و
 نون نسبت بہبت انجام و طبیعت افسردگی
 بر مردانہ و گلین و ہر چیز افسردہ و بے
 نشود نما اطلاق کنند و در برہان پیر
 حرکت حرف اول و در جہانگیری و
 رشیدی بالکسر و بالفح -
 پیر و ہمدین بفتح اول و نم زامی عجم
 فارسی نسبت از کشف و در جہانگیری
 یکسرت و در سراج اللغات نیز یکسر
 اول بمعنی شخص -
 پیرا وہ داش غشت پیران کہ در ان
 خشتہا پزند عوام آزا بچادہ گویند -
 پیر و لیدہ یکسر اول و زامی فارسی

پریشان کرده شده از برهان -
 پشمرده بالکسر ویم مضموم به رونق
 و غناک مجاز ایمنه بی طراوت از برهان
 و جهایگیری و و سراج اللغات بالکسر
 و بالفتح هر دو آمده -
 فصل بای فارسی مع سین جمله
 پست بالکسر آرد غله بریان که بهندی
 ستو گویند از برهان -
 پس مراد پورو از شان اوست که
 گاهی مقلوب الاضافت هم آید از
 مغز فطرت بیت دلم را برد باز از
 کف پس برجم بازاری به متاع آرد
 از ان کنی مطلب گران سازی به
 ملک گوید بنیت دیرینه همدی که دلم
 زخم دار اوست به مارا برادرست تراگر
 پسرست به از بهار جم -
 پس خیز شاگرد نو مشق کشتی گران چرا
 که بعد از تعلیم همه شاگردان استاد بخت
 تعلیم با کشتی گیر و از بهار جم و شرح -
 پس بالضم یعنی پسر از لطافت و در
 بهار جم نوشته که پس بالفتح ترجمه فاست
 گاهی برای تعقیب آید و گاهی برای
 تفریع تعقیب آنست که ثانی را محض تاخر
 درو زمان باشد اول نامذلی در وجود
 ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس
 پدرش پس برادرش و تفریع آنست
 که اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی

دخل در وجود ثانی بود چنانچه گفته شود
 که زید باکل ستمو نیامبارت نمود پس
 او را اسهال شد باکل ستمو نیامعلت و
 سبب است براسه اسهال و از خواص
 لفظ پس کی آن است که مقطوع الاضافت
 هم می آید چون پس کوچه و پس دیوار
 پور و زو پس آنگاه -
 پس اک لفظ ترکیست بمعنی اشتراک از
 جفتی نخر و اسب ماده پیدا میشود از
 مصطلحات -
 پس آهنگ فوج پسین که تبرک چیلول
 گویند از بهار جم -
 پس خم گرفتن و پس سر کردن
 روگردانیدن از مصطلحات -
 پس خم زدن که بختن از جمل غایت
 پس کلاه شستن ترک مقصود کردن
 و از کار در گذشتن از سراج اللغات
 پس آورده رید یعنی پسین از مصطلحات
 پسند به فتح اول و ثانی نوعی از کباب
 و آن قریبهای قیمه باشند که در روغن
 بریان کنند و گاهی بی روغن بریان کنند
 پسندیده بکستین برگزیده از مؤید و در
 برهان بختین است -
 پس افکنده بمعنی چیزی که از چیزی باز
 گیرند و نگا دارند برای وقت دیگر بمعنی
 بیخال طائران و سرگین دواب از
 سراج و برهان -

فصل بای فارسی مع شین مع
 پشتم دین آفاق لفظی است که در مقام
 تحقیر گویند از مصطلحات -
 پشت معروف است بمعنی شخص کون
 و هر چیز که برای تقویت نشد داخل
 شراب کنند از چراغ هدایت -
 پیشتر بالفتح بر وزن کینتر بمعنی فلس و
 پول ریزه که چک از مس باشد ظاهر
 آنست که در دیار عالمگیری مشهور است
 از سردری و رشیدی و حل لغات و در
 برهان بکستین -
 پشک بالکسر بالضم و کاف عربی
 سرگین شتر و گو سپند و آه و دوش بهندی
 بینگنی گویند از برهان و بالضم در ترکی
 بمعنی گریه و در لغات ترکی برای معنی گریه
 بکسر اول و فتح ثانی است -
 پشک قسمی از خلوانه
 پشنگ بضم اول و فتح ثانی و سکون
 نون و کاف فارسی نام پدر افراسیاب
 از رشیدی و در برهان و سراج اللغات
 بنحیث نام پدر منوچهر و نام پدر افراسیاب
 و نام مبارز -
 پشکال بالضم موسم برسات از برهان
 پشکل بالکسر و کاف عربی کسور برگز
 شتر و گو سپند و دوش از برهان -
 پشت بکسر کسی دیدن زوال کسی
 را ویدن از مصطلحات -

پیشین بفتح اول ویای معروف نام
 کیتبا و از سراج و مؤید و برهان و مدار
 در شیدی -
 پیش نقیضین و در آخر وزن نام تمامی
 از مدار در شیدی -
 پیشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار
 داشتن از مصطلحات و در چهار شربت
 یعنی غرور دولت کردن -
 پیشم در کلاه نداشتن یعنی مفلسی
 و خواری از سراج -
 پیشم دین لفظی است که در وقت تحقیر گویند
 پیشم کشیدن یعنی هلاک کردن -
 پیشک دست بر زمین نهادن
 یا گذاشتن کنایه از کمال الحاح
 نمودن و زاری و فروتنی کردن -
 پیشت زدن و پشت پا زدن
 یعنی رو کردن چیزه از چهار شربت
 و سراج مصطلحات -
 پیشت چشم نازک کردن انهن
 نمودن و تغافل کردن و ناز کردن از
 چراغ هدایت و در کتابه معتبر یعنی آرزو
 ناز آیمز و یعنی اظهار بید ماعی و درخش
 و در بهار عجم ناز و غرور دیدن -
 پیشت کمان بر کسی افکندن
 کنایه از تیر انداختن بسوی کسی چه در حالت
 تیر انداختن پیشت کمان بجانب حریف
 باشد از مصطلحات -

پشت دست خاییدن
 افسوس و ندامت از سراج -
 پیشم دین و پیشم قلی بنا بر تحقیر و
 اهانت اسم کسی مقرر کنند از بهار عجم -
 پشتواره مقداری از بار که به پشت
 توان برداشت و پشتاره مخفف است
 سراج اللغات -
 پشت ماهی کنایه از شب از شیدی
 و برهان -
 پشت گرمی مددگاری و تقویت -
 فصل بای فارسی مع ف
 یف بالضم دین رابسته بزور باد آوردن
 یفو بالضم یف کردن از لطافت -
 فصل یاسے فارسی مع
 کاف عربی و فارسی
 یک بالفتح و کاف فارسی یعنی دستار
 این لفظ هندلیست -
 یکنه بفتح اول و سکون ثانی و لون
 فریب کو تاه قد از جهانیگری -
 یکاه و یکه هر دو لفظ بفتح اول و کاف
 فارسی یعنی سحر و جادو و برهان و بیای
 عربی یعنی زود از سراج و بهار عجم -
 یکلی بالفتح و کاف عربی نام صنایع از
 مضافات کشیر -
 فصل بای فارسی مع لام
 پلیید بدال میع است و بجای دال
 تایی فوقانی نوشتن و گفتن خطاست

پلاس بالفتح و سین جمله چیز نیست
 مثل کرباس که از لیسان پوست درخت
 سن بافند پسندی ثاب گویند و نام درخت
 دهاک که گل آنرا میگویند و در مدار
 و لطائف و سراج نوشته که نوعی از
 پیشینه سبط و در بهار عجم نوعی از جافای
 کم بها و معنی مکرو و جلینز نوشته اند -
 پلنگشوش نام شخصی که بکوکالت شاه
 توران نزد شاه عباس رفته بود و
 بعضی از محققین نوشته که پلنگشوش بجای
 تخانے است یعنی پهلوان سین پلنگ
 پهلوان و انگ از حروف اضافت و
 توش بو او مجهول در ترکی یعنی سپه -
 پلارک بفتح اول و چهارم شمیر و
 جوهر تیغ و نوعی از فولاد از شیدی و
 سراج و جهانیگری -
 پلک نقیضین پوست گرد آرد چشم و معنی
 موی مژه نیز آمده و در بهار عجم نوشته
 که یک بفتح اول و سکون لام لحاف چشم
 و نقیضین نیز آمده -
 پلنگ نقیضین نام درنده است از
 رشیدی و مدار و جهانیگری و لطائف
 و سراج و مؤید و بهار عجم و برهان و کسان
 که اصل فتح لام خوانند یا بمعنی چیتا دانند
 غلط است و سراج الدین ملطغان آرزو
 سه پلاک یعنی حرف چهارم لام هم بمعنی
 شمیر آمده ۱۲ برهان -

علیہ الرحمۃ در شرح گلستان ہم نوشتہ اند
کہ اکثر مردم بے تحقیق ہندوستان پلنگ
جانوسے رادانند کہ بہندی آنرا چتیا۔
گویند و این خطاست زیرا کہ پلنگ، نور
دیگست کہ بعضی آنرا نم گویند و چتیا را
در فارسی یوز گویند پلنگ و در بہار گنج
نوشہ کہ پلنگ درندہ الیت غیر از یوز
کہ بہندی چتیا گویند و چارپائی جوین و
باین معنی ہندیست کہ در اشعار بعضے از
اہل ولایت نیز واقع شدہ۔

پیل بالضم معروف ست و بمعنی فلس کہ
آن قرص مس مسکوک باشد از برہان
و آنچه کہ مثل فلوس از پشت بعضی اقسام
ماہی برمی آید۔

پیل شکستن محوم کردن از برہان و
بہار گنج بعضی گویند بمعنی غرق کردن۔
پلنگان بالکسر و لام مشد و مفتوح و
کاف فارسی بمعنی نردبان و زینہ چوبین
از چراغ ہدایت۔

پلا و بالفتح بمعنی نعمت و طعام معروف
ن بالضم از مزیل و مؤنث و بہار گنج۔
پلہ بفتحین و تخفیف لام درخت دعا
از برہان و سراج و بالفتح و تشدید لام
درجہ و مرتبہ و ترازو و پایہ نردبان از
برہان قاطع۔

پلیتہ پنبہ یا رسیان یا لثہ آیدادہ و فتیدہ
معرب آنست تم کلام مولف گوید کہ فتیدہ

لفظ عربیت علیحدہ ماخوذ از قتل کہ بمعنی
رسیان تا فتن ظاہر پلیتہ مبدل فلیتہ
خواہد بود و فلیتہ مشتق از فلتتہ کہ بمعنی
ناگاہ است و فلیتہ بمعنی ناگاہ گیرند باشد
یعنی جلد و ناگاہ گیرندہ شعلہ یا آنکہ فلیتہ
قلب فقیلہ باشد۔

پلنگینہ مشابہ بہ پوست پلنگ نوعی
از جامہ کہ در نقوش مشابہ بہ پوست
پلنگ باشد۔

پلنگتہ بضم تین و سکون فلیتہ آتشبارہ
کہ ہو آنرا بر دو بہندی آنرا چنگاری
گویند از رشیدی۔

پلجی بالضم و جیم فارسی فلوس فروش و
بمعنی خرہرہ نیز آید از رشیدی و اگر
حرف اول یا ی تحتانی منموم باشد
ترکی گذریان و گدای راہ نشین۔

فضل الی فارسی مع نون
پنجیا جالور آبی کہ بفارسی خرچنگ و
بعضی سلطان گویند۔

پنج دعا کنایہ از پنج نماز۔
پنج گشت بفتح اول و ضم کاف فارسی
بناتیست کہ بہندی سنبھا گویند از
برہان۔

پنج نوبت نوبت پنج وقت کہ برادر
پادشاہان زنند و این از عہد سلطان
نعمت مقرر شدہ است پیش ازین ست
نوبت میزدند و نیز عبارت از ان

پنج چیز کہ مینوازند چون دہل و و مامہ و
طنبک و نای و طاس و نیز کنایہ از
بانگ نماز پنجگانہ از بہار گنج۔
پنج و چہار کنایہ از نہ فلک یا پنج
حواس و چہار طبع۔

پہنان پنج کیکہ پنج و ناب او
مخفی نباشد۔

پنج گنج در سراج اللغات نوشتہ کنندہ
از حواس خمسہ و صلوٰۃ خمسہ و بعضی خمسہ
نظامی گفتہ و بعضی نوشتہ کہ عبارتست
از پنج خزانہ از جملہ ہشت گنج پرویز و
آن اینست اول گنج باد آرد کہ آنرا
شاہیگان نیز گویند دوم گنج گاؤ سوم
گنج عودس چارم گنج سونہ پنجم گنج شاہ
آورد از برہان و غیر آن۔

پنج ارکان پنج نزد شافعی اول
احرام بستن دوم سعی کردن میان
صفاد مرودہ سوم وقوف عرفات چہارم
مزدلفہ پنجم طواف کعبہ و نزد امام عظیم
ارکان سوای سعی و مزدلفہ۔

پست بالفتح نصحت بلفظ بردن و
کردن و پذیرفتن و شنیدن و دادن
و گفتن مستعمل۔

پستہ بالکسر تصور و تکرر خیال
از برہان و چہا نگیری۔

پیشہ ہر پیشہ کہ باشد و آنچه از جوہر غیر
دلہ چہ روزن سحر مخفی مجہ است و ہر چیز کہ شبکہ
دشمن دار باشد ۱۲ + ۱۲ + ۱۲

جالی سازند۔

پنبہ دوز یعنی کہند دوز غلط است صحیح پنبہ
دوزست بر وزن کینہ توز یعنی کسیک یا
کہند و خرقہ امثال آن دوز و از سرخ اللغات
پنج حس بکسر حای ہملہ و تشدید سین ہملہ
تحت تہای دیانت آن سست بعروثم و ذوق و
لسر تحصیل این در تحقیق حواس خواہم نوشت۔
پنجہ الماس پنجہ فولاد سے کشتی گیران
برای ورزش سازند و الماس در پنجہ بزر
فولادست از بہار عجم۔

پنج نوش نوعیت از ترکیب مرکب باشد
از سیاب و مس آہن فولاد و طلق و ریم
آہن و این را ہندیان پنجہ امرت
گویند یعنی پنج آب حیات و اطباء فرس
فقط آہن را گویند معرب آن فخنوش
ست از شرح خاقانی۔

پنبہ دہان کنایہ از کم گو گو کم سخن از
بہار عجم۔
پنبہ کردن یعنی روم ساختن و عاجز
کردن از لطائف۔

پشکان بالکس و کاف فارسی کاسہ سبز
کہ آزاد آب انداختہ اندازہ گھڑی گیرند
و آن کاسہ را نیز گھڑی گویند از لطائف
پنج ارکان عبارت از پنج بنسے
اسلام و آن کلمہ طیبہ و نماز و روزہ و حج
و زکوٰۃ ست۔

پنج نوبت زدن اظہار جاہ و سلطنت

کردن۔

پنج گاہ اوقات نماز پنجگانہ و نام پرده
از موسیقی و گاہی کنایہ از حواس خمسہ شد
پنجہ ہر چہ مشک باشد و پنجہ در بعض
عمارات جالی سازند و خانہ چوبین کہ
برای درندگان و طیور سازند۔

پناہ بلفظ گرفتن و کردن و بردن و
آوردن و داشتن مستعمل از بہار عجم۔

پنجاہ بلفظ نام عدد معروف نہ بالکسر
چنانکہ مشہورست از مؤید و برہان و فرب
پنبہ بہار عجم بالضم و در لطائف بلفظ۔

پنجیایہ بلفظ جانوری باشد دریائی
برابر غوک ہندی آنرا کچھ بالکسر و در
کاف فارسی و لون و جیم فارسی و کیکوہ
نیز گویند و عربی سلطان خوانند و نام
برج چہارم از برج فلک کہ آنرا سطر
نام از برہان و غیر آن۔

پنج ہزاری کیکہ منصب پنج ہزاری
ذات دارد و بدانکہ پنج ہزاری ذات را
یک کرد و رام معین باشد چون دام چیم
حصہ میشود پس کروردام را دونیم لکھ
روپیہ باشند و این منصب از دیگر منصبہا
اعلی و افرون ست۔

فصل بامی فارسی مع واو
پو یا بواد مجہول یعنی دوندہ و دوان
چنانکہ گویند کہ اسپ را پو یا کردم از بہار
پور سینا حکیم ربعلی کہ نام پدر او سینا بود

پورسقا شیخ منعان کہ در عشق دختر
ترسا کفر اختیار کردہ بود و باز ہرایت
یافت از شرح خاقانی۔

پوت بواد مجہول و نامی فوقانی یعنی
جگر و احشای یعنی پنجہ در سینہ و شکم باشد
چون قلیہ از وی پزند و آنرا قلیہ پوتی
گویند از لطائف۔

پوست سخت بست فقر اک از پوست
شیر یا آہو و غیرہ باشد از مصطلحات
و بہار عجم و سراج اللغات۔

پو قح بواد معروف بمعنی خالی و بی متز
از بہار عجم۔

پو رخ بالضم و بواد غیر ملفوظ و خای
مجموعہ سرگین آدمی لفظ ترکی ست۔

پو و بالضم و بواد معروف و آن رشتہ
در سیمانے باشد کہ بعض جاہد آن
رامی اندازند ہندی بانا گویند و تار
پو یعنی تانایا نامی آید از برہان و غیر آن
پولاد بواد مجہول نوعی از آہن کہ بفتہ
سخت باشد از مؤید و کشف و رشیدی
پور بالضم بر وزن نور یعنی پس از
برہان و سراج۔

پور ہاجر کنایہ از اسمعیل علیہ السلام
چرا کہ والدہ آنحضرت ہاجرہ نام داشت
پوز بواد معروف و مجہول ہر دو بمعنی
بینی چہار پایان و چہرہ بہائم از برہان
و سرورمی و لطائف۔

پوش عذر و معذرت از برہان و سرج
پوش پوا و چول امر بردور شدن از
برہان و بعضے گویند کہ در اصل پواست
ست یعنی بدو بالیت۔

پور شنگ افزایاب۔
پوشاک پوش مخف پوشش واکلف
ست مفید معنی نسبت از رسالہ معتبر۔
پوشین قبا از چرم بعضی حیوانات و بعضی
عیب و زنت از برہان۔

پوست کردن کنایہ از ظاہر رختن
و عیب کسی بیان کردن از مصطلحات۔
پوست کندہ گفتن بر ملا و صریح گفتن
پوشیدن لازم و متعدی ہر دو آماز
مصطلحات۔

پوسیدن بسین ہفت سودہ شدن
و از کشتی قریب ریختہ شدن از مویہ و
شرح الشعراء در مردم بیاسے موصدہ
شہرت گرفتہ۔

پویہ رفتار قریب دویدن از برہان
پوشانہ پوا و چول و شین معر و لون نام
جائیت در کوہستان سر راہ کشمیر از
سراج اللغات۔

پوست کندہ صریح و آشکارا از بہار
پول سیاہ مس سکوک کہ بہندی پیا
گویند از بہار عجم۔

پوشیدہ یعنی خلعت و دام صیاد
ہر دو آمدہ۔

پوچی لغت اول و واد محدود و سکون
لام یعنی راہبر نوشتہ اند و این خط است
صحیح پوچی ست بضم یای تحتانی و واد محدود
و سکون لام و جیم فارسی بمعنی گدے راہ
نشین چریول بالضم بردوزن یل دزتری یعنی
راہ گدے چری بمعنی دایندہ و صاحب ست
فصل یای فارسی مع ہائے ہوز
پہن چشم شون و بیجا از چہار شربت و
مصطلحات و بہار عجم۔

پہن بفتح اول و سکون دوم بمعنی قران
و عسین۔

پہلوئی کردن کنارہ کردن از کار
از لطائف و بہار عجم و برہان۔

پہلوژون برابر کردن از لطائف
و برہان۔

پہلو کردن بمعنی کنارہ کردن۔

پہلو دادن مدد کسے نمودن از جملہ
ہدایت۔

پہلو بچیزی زدن برابرے بآن
کردن از مصطلحات۔

پہلو خوردن صدمہ خوردن از مصطلحات

پہلو تہا دن خوابیدن از مصطلحات

پہلو دزدیدن خویشتن را بازداشتن
از چیرے نہنجیکے کہ بران مطلع نشود از
بہار عجم۔

پہلو بفتح اول ثالث بمعنی شہر و زبان
پہلوئی منسوب بدان ست چرا کہ این

زبان در ایام قدیم بشہر پوا بود و بمعنی
مرد شجاع و دلاور و مرد صاحب چاہ
و مال نام پسر سام بن نوح علیہ السلام
و پارس پسر او بود و بفتح اول و ضم لام
ہر دو وطن سینہ و شکم و بمعنی نفع و فائدہ
از برہان و رشیدی و جہانگیری۔
پہ بالفتح کلمہ تحمیں ست بمعنی خوشا و
حبذا از برہان۔

پہ یہ بفتح ہر دو ہائے فارسی مراد
وہ وہ کہ مخف واد واد است و این
مطلق تحمیں نیست بلکہ برای تحمیں

حیرت آمیختہ است و ترکی از بہار عجم۔
پہلوی نام زبانست از ہفت آباد

فارسی و آن زبان شہرست چہ پہلو
بمعنی شہرست و بعضی گویند منسوب بہ

پہلو کہ نام ملکہدی و اصفہان و در صورت
و جمعے گویند کہ پہلو انان پای تخت کیست

بدان کلمہ میگردند از برہان و در سراج اللغات
نوشتہ کہ پہلوی منسوب بہ پہلو کہ بمعنی

اعیان و ارکان ست و مجاز از محل الخ
ایشان کہ اردو ست اطلاق کنند پس

پہلوی زبان اردو ست و درے منسوب
بدریخانہ بادشاہ است۔

فصل یای فارسی مع یای تحتانی
پیر یای چول امر از پیر استن بمعنی

پیرایندہ یعنی کم کنندہ از چیزی برائے
زیبائی از بہار عجم و برہان۔

پیلیا نوعی از بیماری یا دصری بزرگ
گزار آہنی و حقہ ادویہ از رشیدی و برہان
پیل بالا یعنی بمقدار قامت پیل۔
پیر سر اندیب کنایہ از آدم علیہ السلام
چرا کہ از بہشت بر زمین سر اندیب فسادہ
بود۔

پیش دست نائب و پیشکار و نیز معنی فنا
و مددگار از سراج و بہار عجم۔

پیلیمتہ تیج کبسول و یای مجهول و بعد
لام تہای فوقانی و یای فارسی و یای
مجهول و ہم فارسی چیزیکہ مثل فتیدہ تاب
یافتہ باشد و این از اصطلاح لوطیا
و نام دوا کشتی کہ دست خود زیر بغل
برده گردن او بیچین از شرح گل کشتی
فی سفید شوم قدم از مصطلحات۔

پیل بند تدبیر لیت در بازی شطرنج کہ
در پس پیل خود و پیادہ ہند تا این ہر
تقدیرت ہمہ گر نمایند و ہرہ حریف را
باین طرف آمدن نہ ہند و پیل بند حریف را
بر پیادہ خود می شکنند۔

پیش خور و بمنہ چاشنی طعام و طعام
اندر کہ نہار بدان شکنند از مصطلحات
و بہار عجم۔

پیش آن مد سلوک رعایت۔
پیش نہاد بمنی ارادہ و منظور خاطر۔
پیشکار بالفتح و کاف عربی بمعنی جنگ از
کشف و در برہان بکاف فارسی ست و در

سراج اللغات نوشتہ کہ پیشکار در برہان
بکاف فارسی ست و بکاف عربی شہر
دار و تم کلامہ و در بہار عجم نوشتہ کہ پیشکار
بکاف عربی ست و بکاف فارسی نیز در
برہان واقع ست علی التقدیرین معنی
تمکیمی آن امر کہ نسبت داشتہ باشد
بپاد و آن عبارتست از اثبات قدم و
افشرون پاک از لوازم جنگ ست بمعنی
جنگ جہل مجاز ست۔

پیرانہ سر بمعنی حالت پیری از سراج اللغات
و در خیابان نوشتہ کہ لفظ آنہ گاہی مفید
معنی وقت باشد و معنی آن وقت پیرے
سرست کہ عبارتست از سفیدی موئی ہر
سیلہ و ربیای معروف و دوا و مفتوح
یعنی شیشہ گر و عطار و از برشم فروش از برہان
فی سپر کبیرین ہمد و ضم بای فارسی
یعنی پانہال از برہان۔

پینہ دوز بروزن کینہ توز بمعنی کسیکہ پا
بر کش و جامہ و خرقة و امثال آن دوز
و از سراج اللغات۔

پیشوا از پیشوا در آخر ہر دو لفظ زای
مجرور در لفظ دوم قبل از الف بای
است بمعنی استقبال کردن و بمعنی منتقا
کنندہ از سراج و بہار عجم و مصطلحات۔
پیش خیز خد متکار چالاک و نشید و
آہنگ سرود از شرح۔

پیش بیای مجهول بمعنی برص و بمعنی بروز

یعنی کسیکہ بر اندامش داغہاے سفید
پیدا شد از سراج اللغات و بہار عجم
و برہان۔

پیش رس میوہ کہ پیشتر از دیگر میوہ
جات موسم خود میخورد۔

پیش بمعنی ماضی و بمعنی حضور اکثر آید
و بمعنی مستقبل شاف و نادرست از سراج اللغات
و صاحب بہار عجم انچہ بمعنی مستقبل آورد
اینست مصرع سر باز از برہان و ششم

تا پیش آید بدر چای گوید بیت
پیش درین خاکدان جمع شد ندوی
نیست و خاطر خود را چو زلف پیش کشا
مرا رہ۔

پیشکش بمعنی نذرانہ از مصطلحات
پیش قبض نوزے از اسلحہ و نام فتنے از
کشتی و آن دست بردست حریف کردہ
با و ضاع مختلف بروزن ست و در نہال
آن را کیلی نامند از بہار عجم و شرح گل کشتی
پیش طاق بمعنی صحن خانہ و دروازہ
بلند قصر امر او ملک و بمعنی صحن پیش
دروازہ از مصطلحات۔

پلیسراک بالفتح و سین ہمد و از ہمد و
کاف عربی اشتراک آن از رشیدی و صاحب
کشف نوشتہ کہ لفظ ترکست کہ بفارسی
استروہندی خنجر نامند۔
پیش آہنگ آنکہ پیش پیش کشد
قافہ رود از بہار عجم۔

پیشاک بیای مجول بمعنی چچ و خم و درویش
بمعنی طرہ و رنگ۔

پیل مال پائمال کردن کسی را باندختن
در تہ پیل از برہان و با منافات بمعنی مال
بسیار یعنی پیل محمول مال۔

پینال بیای معروف و خای معجمہ
برگین مرغان۔

پیسیم بکسر اول و یاے معروف و فتح
سین ہما نام پہلو آنے برادریران کہ بر
شکر افراسیاب بود کہ از دست رسم گشتہ
شدہ از برہان و ہما گیری۔

پیام و پیغام بفتح گزاردن و کردن
و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن
و بردن مستعمل از بہار عجم۔

پیراستن بالکسر بیای مجول و زو بعضی
بفتح بمعنی کم کردن و بریدن چیز را بخت
آرایش و زیبائی آن مثلاً موسے زیاد
آدمی بریدن یا شاخ درخت نامناسب
از درخت قطع کردن تا خوشنما گردد و از ہراج
اللغات و رشیدی و برہان و ہما گیری تہ
پیرامون بیاسے مجول گردا گرد از رشیدی
و برہان۔

پیرامن درمؤید بفتح سبب مطابق رشیدی
و در برہان بالکسر و یاے مجول و نمیم
چرا کہ مخفف پیرامون ست و در سراج
پیرامن بالفتح بروزن پیرامن بمعنی گردا
گرد چیزے۔

پیش بین دانا از برہان۔
پیش دندان چیزیکہ نہار بدان شکند
از مصطلحات۔

پیش کشیدن در عتاب گرفتن
از مصطلحات۔

پیش آمدن از مصلحت
پیل افگندن کنایہ از عاجز کردن
و غالب آمدن از مصلحت و برہان۔

پیش دادیان اولاد ہوشنگ کہ او
در فارس اول عادل بودہ است و
بعضی یازدہ تن گفتہ اند کیومرث و ہوشنگ
و ہوشنگ و جشید و ضحاک و فریدون و تنوچہ
و نوذرو افراسیاب و طہاسب و گشاسپ
از برہان۔

پیل راہنہستان یا دودان کنایہ
است درستی و شورش آوردن پیل را
و این مثل مخترع اہل ایران و توران
ست از شرح خان آرزو کہ بر سکندر
نامہ است۔

پینختن بیای فارسی از برہان و ہما گیری
و معنی آن معروفست۔

پیر کنعان کنایہ از یعقوب علیہ السلام
پیمان پرشدن عمر باخرسیدن۔
پیمان بالفتح بمعنی عہد کہ در عرف آزا
قول و اقرار گویند۔

نی کردن بمعنی رگ پے پار از بالاے
پاشنہ پشمیش قطع کردن و از اینچنین قطع

پای قابل رفتارنی ماند اگر چہ زخم بہ شود
و پے کردن گاہی بمعنی عاجز کردن و
بے رفتار کردن نیز آید۔

پینہ رگ بر پیرسن بالیدن کرد
قریب کردن از مصطلحات۔

پی پسران بمعنی روندگان و مسافران
و پائمال کردگان۔

پیگو بیاسے مجول و کاف فارسی نام
تکے ست بجانب زیر آباد از مصطلحات
و آن در شرق ہندست و بالفتح و کاف
فارسی قبی از جو اہرست۔

پیلنو بالکسر و یاے معروف و ضم نون و
واو معروف بمعنی جغرات خشک کردہ
شدہ کہ غریبان از ان ناشخورش سازند
و ترکی آزا قروت گویند و بمعنی مطلق
جغرات نیز آمدہ از برہان و شرح
لصاب و سراج اللغات۔

پیشرو بفتح رای ہما بمعنی خادم و بمعنی
نشید و آہنگ سرود از مصطلحات و
بہار عجم۔

پیرایہ بالکسر و یاے مجول آرایش
و لباس و بمعنی زیور از برہان و مؤید
مگر مجول را معروف خواندن نصیح ست
از سراج اللغات و بہار عجم۔

پیغارہ بالفتح بمعنی سرزش و طعنہ از
سروری و سراج و برہان و مؤید و کشف
و قیل بالکسر بیای مجول۔

پیغوله بالفتح بمعنی گوشه از برهان و جہانگیر
و مدار و مویید و کشف -

پیلہ بالکسر و یای معروف کہے باشد کہ
از در ششم حاصل شود از برهان و در لطائف
سوامی بمعنی مذکورہ بمعنی یک چشم نیز نوشته
دور سراج اللغات نوشتہ کہ پیلہ بروزن
حیلہ بمعنی بیضہ ابر شیم کہ کرم تنندہ در آن
جایے گیرد و بمعنی کرم تنندہ نیز آمدہ -
پیشگاہ صدر مجلس فرشی کہ پیش ایوان
دیش تخت و مسند سلاطین و امرا گنبد
و صحن خانہ از سردری و برہان و رشیدی
و بہار عجم و کشف و مصطلحات -

پیشین گاہ وقت نماز ظہر و نماز ظہر را
پیشین از آن گویند کہ جبرئیل علیہ السلام
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را اول
از بہر نماز با نماز ظہر تعلیم کردہ بود -
پیادہ مرکب از پیہ بمعنی پا و آمدہ کہ کلمہ
تغنیبت بہترین تقدیر باید کہ بفتح باشد
لیکن مشہور بہ کسرت از بہار عجم -

پیسہ بالفتح و سین ہمد زرقند و بدین معنی -
مشرک ست در ہندی و فارسی و بالکسر
و یای جہول و سین ہمد بمعنی ابلق یعنی پرچہ
سیاہ و سفید آمیختہ باشد و بمعنی برہمن

از برہان و بہار عجم و سراج -
پیختہ بمعنی میدہ -

پیر چلسالہ کنایہ از جبرئیل علیہ السلام
و در سراج اللغات نوشتہ کہ کنایہ از
قوت عاقلہ کہ در چلسالہ لگی تمام و کامل شدہ
پیسہ بیایے معروف و یای مفلوظ چیزی
ست سفید کہ بر گوشت مانند روغن منجمد
میباشد از ابروف چربی گویند -

پیرافشانی برابر ہمد و شین معرکار ہای
جوانان در منگہم پیری کردن از چراغ
ہدایت و مصطلحات -

پی بالفتح چیز نیست سفید نرم در چیدن
و تخت و گستن کہ در بدن حیوانات ہم
میرسد و از ادروعی عصب نامند و ہندی
پچھا گویند و بمعنی ریشہای عصب
مذکور کہ بر کمان و غیرہ چسبانند و بمعنی
پا و بمعنی نشان قدم و بمعنی دنبال عقب
و بمعنی برای و بمعنی بار و کرت و مرتبہ و
معنی تاب و طاقت از جہانگیری برہان
و بالکسر حرفی ست از حروف مخصوصہ فارسی
و این حرف در تعریف غیر تعریف بجا بدل
شود چون پیل و فیل و سپید و سفید
و بیای موحده چون پزہ و ہزہ و

تپ و تپ بمعنی عربی چون پالیز و جالیز
و لغین معر چون پرویزن و غوزین و
و بکان تازی چون یخ و یخ بمعنی یخ
چشم و بلام چون سرانہ پ و سراندن
و نیم چون سپاروک و ساروک بمعنی گیتو
و بود چون چار باد چاروا -

پیکانے بالفتح بمعنی از لعل و نورعی
از نوشادر و قوسی از یاقوت از چنان ہدایت
و برہان و سراج -

پیلان معبری پیلان کلان کہ بر
آنها نشستہ از دریا عبور کنند -

پیرانہ سری بمعنی حالت پیرے از
سراج اللغات و در خیابان نوشتہ کہ
لفظ آنہ گاہی مفید معنی وقت باشد معنی
آن وقت پیرے سرت کہ عبارتست از
سفیدی موے سر -

پینکی بکان عربی بروزن زیر کی بمعنی
غنودگی و مقدمہ خواب از مصطلحات -

پیشدستی بمعنی نیابت و سیقت نمودن
پیشانی دو معنی دارد اول معروف ست
دوم بمعنی سختی و بیشتر می شوخی از لطائف در
مصطلحات بمعنی یاقوت شائکل آمد و بہار عجم
بمعنی بہت فراخی و بمعنی نصیب قسمت ست -

باب تہای فوقانی

فضل تہای فوقانی مع الف
تا در لغت عرب خاک نرم و در فارسی بمعنی

عد و چنانکہ بکتا و دو تا و بمعنی تہ یا میخو
و بمعنی تخمہ کاغذ و مخفف تار کہ بر سر ساند

بندند و بمعنی ہرگز و زہار چنانکہ بیت
رضا جب غرض تا سخن نشنوی و دیگر کار

بندی پیشانی شوی به مصرعه تادشتی
 هنوز پنداری به و برای تنبیه یعنی برای
 آگاهی دادن چنانکه بیت تاج خواهی
 خریدن ای مغرور به روز در ماندگی بسیم غل
 و معنی کلمه شریعت عربی گوید معیت تایتخ
 بکف یابی بنفس دوستی زن به تاسنگ
 بکف آید بر شیشه هستی زن به و برای
 ابتدای زمان چنانکه مصرعه عاشق تو
 در سینه مکان کرد که اجای به و برای آنها
 آید گاهی زمانی باشد چنانکه مصرعه
 تا بوز جز ای پایی باد به و گاهی مکان چنانکه
 مصرعه ز مشرق تا مغرب طشته از زر به
 و برای ربط قائم مقام کاف ربط آید مصرعه
 بفرمود تا داغ شان بر کشند به و برای
 اختصار آید چنانکه بیت بفرمود تا کارا
 دوم به شوکید رفتند زان مرز و بوم به
 و برای علت آید بیت ز من صورت
 نه بند معنی آزار خاطر به بیاد کس نیام
 تا نباشم بار خاطر به و برای بیان آید
 یعنی قائم مقام کاف بیانی چنانکه بیت
 عمر گناه درین صرف شد به تاج عورم
 صیفت وجه پوشم شتا به بیت دیران
 نگر تا روز سفید به قلم چون ترا شد و شک
 بیده و بر آسایه تیجه در شب فائده آید بیت
 چشم من که دیوگر شودان سیل شرک
 تاهسی سر و ترا تازه بآبی دارد به مصرعه
 بیانا گویم میدان خوشبخت به و معنی

هماندم و همین که یعنی برای شدت التزام
 بین الامرین و سعادت تربت امرانی
 بر اول چنانکه بگویی تانوش از سورخ
 بر آمد گر به اش خور و در نظم صائب گوید
 معیت تا ترا از دور دیدم رفت هوش
 و عقل من به میشود نزدیک منزل کالدا
 از هم جدا به و تائی معنی یعنی تائی بدون
 الف برای خطاب واحد آید و آن دو
 قسم است یکی تاک مصاف الیه افتد و آن
 در او انرا اسم آید و معنی تو در چنانکه یوت
 خوبست و علامت نیک دوم مفعول
 واقع شود و آن در او انرا افعال اسم آید
 چنانکه اسپت را دو انیدم مصرعه
 نگوییت که همه سال می پرستی کن به و معنی
 خود آید مصرعه گیرم که غمت نیت غم هم
 نیست به مصرعه بر ایت سرمد ساودی
 جنیم به و زان آید چون بالشت باشد
 یعنی نیکو فراموش و فراموش و دسترس
 و دسترس و تاد در عیبه شست قسم آید تک
 آینست که در انرا اسماء واقع شود و در
 حالت وقف با گرد چون ضارب و
 مضروب و فاسقه و مستوره و تائی مصدر
 چون ضاربیه و مضروبیه و رحمت و
 قناعت و غفلت و تائی وحدت چون
 ترمه بمعنی خرما و واحد حمام بمعنی کبوتر
 یا تری واحد و تائی زانده چون تائی
 ترمین و تائی مبالغه چون تائی علامه

و فهاسته و تائی عوض چون عده کرد در
 اصل و عد بود و تائی نقل ای تاکیری
 نقل کلمه از معنی و صنفی بسوی معنی اسمی می
 آید چون تائی کافیته و غلیظه زیرا که این
 هر دو لفظ در اصل بدون تالودند و معنی و
 صنفی میداشتند حالانکه از ان معنی و
 صنفی منقول گشته اند و تائی جهت دلالت
 بر همین معنی آورند و تائی قسم و این جز
 بر لفظ الله در نیاید چون تالله بمعنی
 قسم خدا و این حرف بحکم تازی بدل
 شود چون غارت و غارت چنانکه در
 فرنگ قوسی ست دلت لاج و بحکم فارسی
 چون کس و کس بمعنی با و اسفل کربی صدا
 باشد و بدل همل چون توت و تود و سبز
 همل چون سبز و زن و معنی تیز که تعادل
 کند ست و کاف عربی چون چاشت
 و چاشک بمعنی اول روز و در تعریب
 بنای مثله و بطای همل بدل شود چون
 طهورت معرب تهورت بد و تائی فوقانی
 تا ساسین همل اندوه و ملال و خطاب
 و بیقراری از برهان و لطائف -
 تاب بمعنی طاقت و توانائی و بمعنی
 رونق و معنی پیچیدگی و بمعنی روشنی بمعنی
 گرمی و امر بر پیچیدن و امر بر دیدن
 و امر بر روشن کردن و این لفظ اکثر
 بقرینه مرادف افاده معنی میکند چنانچه
 تاب و طاقت و تبحر و تاب و آفت تاب

وتب و تاب و تگ و تاب و لفظ تاب ہر گاہ
کہ بمعنی پیچ باشد بکلمہ بخود و افتادن
و افگندن و گرفتن و زدن و دادن
مستعمل از بہار مجم۔
تا تب بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است
تیکندہ۔
تا تب بفتح اول و ثانی و تشدید ہی
مسموم ساختہ و آمادہ شدن۔
تا بوت صندوق مرده۔
تا رت یکبار و یک مرتبہ از کثر و تخب۔
تا رات حج تا رت و بعضی نوشتہ کہ در فارسی
مبدل تا راج است۔
تا مات بسکون ثانی و تشدید میم بمعنی
کاملات چہ این جمع تا مر است کہ نوشتہ
تام باشد و تام بتشدید میم اسم فاعل است
از تام کہ مصدر است۔
تا یجج بدو جیم عربی زبانہ زدن آتش
تا راج غارت کردن لفظ فارسی است
بکلمہ دادن و کردن مستعمل از بہار مجم۔
تا یخ و قتی چیز پی پدید کردن از تخب
و در اصلاح تعیین کردن مدنی را از ابتداء
اعظم و قدیم مشہور تا ظہور امر ثانی کہ عقب
اوست تا کہ دریافت شود بزمانہ آئندہ
دیگر مبدت ظہور این امر ثانی لفظ نسبت
بعد مدت امر قدیم مشہور اول۔
تا لد بکسر لام مال کہنہ و قدیم از کثر و
تخب۔

تا بید جاوید کردن از تخب۔
تا شگند بفتح کاف فارسی شہرست
در توران۔
تا روپو و بسکون و ادعاطفہ و ضم بای
فارسی و دا و معروف تا رہا سے طول
و عرض جامہ بہندی تا نا نا گویند۔
تا ر معروف است در سیماں جامہ کہ
بہندی تا نا نا گویند و بمعنی تاریک بمعنی
میان سردین صورت مخفف تا رکت
و نام درختی مشابہہ بدخت خربا یا ہینے
مفرس تا رکت کہ برای ثقیل ہندست
و در ترکی تا ر بمعنی تنگ است کہ ضد فراخ
باشد۔
تا جر بکسر جیم سوداگر و کسانیکہ بفتح و
ضم جیم خوانند محض غلط۔
تا ر مار بمعنی زیر و زبر و کج و پریشان
و پراکنده و گاہی بہین معنی تال مال
نیز می آید کشف و سراج اللغات و
مصطلحات۔
تا لار چہار ستون در زمین فرو بردہ
بالای آن مانند تخت از چوب و تختہ
پوشند از رشیدی و سراج اللغات و
مصطلحات و جہانگیری و بہرمان ظاہر
ہین است کہ بہندی آنرا ٹانڈا گویند
تا بعد از این لفظ غلط است چرا کہ
لفظ تالاج کہ صیغہ اسم فاعل است ترکیب
لفظ دار حاجت نہاد اگر اتفاق افتد

بجایش بتجداد بدون الف یا قرآن
بردار باید گفت۔
تا ز مخفف تازہ از لطائف و در لغت
بابا بمعنی تاضن و بمعنی محبوب۔
تا ج خروس گے ست ہرن رنگ
کہ در دیار ما آنرا گلخہ گویند۔
تا نس خورفتن بچہ۔
تا سیس استوار کردن و بنیاد
نہادن و نام حرف از حروف قافیہ
از منتخب شمسی۔
تا زش بکسر زای معرہ دیدن از برا
تا ش بشین بمعنی خداوند و یار
و شریک و در ترکی کلمہ الفاظ شرکت
ست چنانکہ کلمہ ہم کہ برای شرکت مستعمل
میشود چنانچہ ہمراہ دہم سبق بچنین لفظ
تا ش در آخر اسم آئندہ را سے اشتراک
پس خواہ تا ش بمعنی ہم خواہ باشد
یعنی بندگان یک خداوند باین معنی
مبدل داش باشد کہ لفظ ترکی است
و بمعنی کلف کہ بر روی بعض مردم پدید
آید و بمعنی یار و خاند و غلام نیز آمدہ و
در ترکی سنگ را گویند از بہرمان و جہان
و کشف و مدار و لغات ترکی۔
تا لاش بروزن شا باش بمعنی سہی
و جستجو ظاہر غلط است چرا کہ در کلام
اسانڈہ و کتب لغت نیامدہ مگر آنکہ
بگویم این لفظ ترکی است و در ترکی

حرکات را بحروف علت منویسند پس الف
اول فتح تاسی فوقانی است نوشتن این
الف درست باشد و خواندنش نادرست
یا بجای شمع شعله شمع از مصطلحات -
تاغ یعنی مجمر که از لغات ترکی و در
سراج اللغات نوشته که تاغ و تاخ اول
یعنی مجمر و ثانی بخای مجمر درختی است
که آتش چوب آن دیر ماند و کسی گوید که
قریب بدو روز و در سالمته نوشته که آنرا
آزاد درخت نیز گویند چنانکه در قانون
تاسی تشریف یک خلعت از مصطلحات
تالیف دو چیز یا چند چیز با هم پیوستگی
در ربط دادن و بمعنی جمع نمودن با ترتیب
و گاهی تالیف که مصدر است بمعنی اسم منقول
نیز می آید درین صورت کتابی باشد که
در آن از چند کتب مطالب شسته را جمع
نموده باشند و این مستفاد است از کتب
لغت و شروح -
تالف بر وزن تاسف الفتح و تسی
و سازگاری یافتن از منتخب کشند و
غیر آن -
تالیف لغت چون مشد و عار و تنگ
داشتن از منتخب -
تالیق بکسر همزه بمعنی شالقی از نهاییه
تالیق یعنی اول فتح همزه و ضم تاسی
فوقانی مشد آرزو مند شدن و بدو
شدن از لطائف -

تاکی بکاف عربی درخت انگور و نام
قومیت در نواحی دلی و گجرات از مدار
و برهان -
تاجک بکسر جیم عربی و کاف عربی
اولاد عرب که در عجم بزرگ شده باشند
و اکثر ایشان سوداگر باشند لهذا از
تاجک گاهی سوداگر مراد باشد از
برهان و سراج -
تارک لفتح را جمله میان سرآمدی و ق
سر از برهان و مدار و این تصغیر تار
است که بمعنی میان سرست -
تاریک در استعمال این لفظ ظاهر
است و لفظ تیره عام چرا که هر چیزی که
تاریک باشد آنرا تیره میتوان گفت
و آنچه تیره باشد آنرا تاریک نمیتوان
گفت از چراغ هدایت -
تاجیک عرب زاده که در عجم کلان
شود و نام ولایتی و طائفه که غیر عربی باشد
از لطائف و سراج و در لغات ترکی
بمعنی اهل فرس نوشته -
تال دو پیاله کوچک کم عمق باشند
از برنج که هنگام قص و سرود با هم تند
و بصدا می آن اصول سرودنگاه دارند
و این لفظ هندیست از برهان و بهاء عجم
تاویل بازگشت کردن از چیزی و
تیسیر خواب و خیال شرعی و در اصطلاح
گردانیدن کلام از ظاهر بسوی چته

که احتمال داشته باشد و نیز عاقبت
پدید کردن و گویند که تاویل مشتق از
اول است پس تاویل گردانیدن
کلام باشد بسوی اول و بیان کردن
از عبارتی بعبارت دیگر از منتخب مدار
و فرہنگ حسینی و زبدة الفوائد و این
از تحقیقات خان صاحب عبدالمکریم
خان مغفور است -
تال مال بمعنی پریشان از برهان
تامل اندیشه نمودن از منتخب -
تامل بر وزن تامل زن خواستنی و
صاحب عیال اطفال شدن از منتخب
تاجیل بکسر جیم وزن تفصیل مهلت ادا
تاکید المذموم بآئینہ الذم ستایش
کسی بوجهی نمودن که اگر بعد از آن خواه
که برای تاکید ستایش صفت دیگر افزاید
بلفظ آغاز کنند که سامع را تصور آن
شود که بعد ازین ذم خواهد کرد لیکن چون
بصفت کمال دیگر مود که ساز و سامع
را نشاط افزاید -
بیت لبش روح پروردی می فروشد
شبش هر شد ساولی روز یوش و
تاکید الذم بآئینہ المذم خلاف نیست
تالم درو یافتن از منتخب شمسی کثر -
تالم بتشدید میم بمعنی تمام و کامل -
تالین در پی چیزی شدن و پس
چیزی رفتن از صراح و منتخب صاحب

مزیل الاغلاطہ نوشتہ کہ این مصدر است
بر وزن تفعیل بمعنی پیروی مگر استعمال این
مصدر بمعنی اسم فاعل درست است بمعنی
پیروی کننده چنانچہ جمع این فارسیان
تا بنیان می آرند۔

تا بدان روزنی کرد عمارات برای
آمدن روشنی آفتاب گذارند۔

تار دال ظریف که دران براسه طنبله
و ستار تارها را نگاہ دارند تا عند حاجت
بکار آید۔

تازیان شبان از لطائف و معنی
عربان زبانان۔

تا تابعین با اصطلاح محدثین جامعہ
مسلمانان کہ بیکے یا بیشتر اصحاب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ملاقات
نموده باشند تبع تابعین کہ تا تابعین
را دیده باشند۔

تا ہو۔ نوعی از شراب از برہان۔

تا غہ لغین معجز خالو از لغات ترکی۔

تا سہ سہین ہلمہ بمعنی اندوہ و ملال و
بمعنی اضطراب و بیقراری از برہان و
لطائف و بہار عجم۔

تاب خانہ بمعنی حمام و خانہ کدوران
تنور باشد یا بخار از جہانگیری و بمعنی
خانہ جالی دار مشکب جہانگیر دران
بیج و تاب حاصل شود۔

تا بہ قرص آہن کہ بران تاب بزنند و

بہندی تو آگویند۔
تا فتنہ قماش ابریشمی از بہار عجم۔
تا زبانیہ اینچہ بدان اسپ را زنند
مہندی کوڑا مرکب از تازی کہ اسپ
تا زلیست و آن کلمہ نسبت۔

تالہ از باب تفعیل حق پرستی و متالہ
بضم میم و فتح ہمزہ و کسر لام مشدّد
دزاری کنندہ از فرنگی غلاق تاضی
تا تو رہ بضم تازی فوقانی دوا و معرو
نباتی است کہ ثمر آن زہر باشد و بہندی
و دھتورہ گویند۔

تا دیہ بکسر دال و فتح یای تحتانی
معنی رسانیدن و گزاردن دادا
کردن از منتخب و صراح۔

تا فی بکسر قاف کلاہ از لغات ترکی۔

تازی برای معجمی زبان عربی بمعنی تازی
و بمعنی سگ شکاری از برہان و در
سراج اللغات نوشتہ کہ تازی بمعنی عربی

و این منسوب بتازست چون لفظ
تاز بمعنی تازمہ نیز آمدہ و در ادائل
اسلام عربان تا تحت و تاراج بسیار
در ایران کردہ اند بہ نخبہ نسبت
بتاز کردہ۔

تانی بفتح اول و ثانی و تشدید نون
کسور بمعنی درنگ ویراز کشف و کنز
و نوشتہ اند کہ این ماخوذ از اناست کہ
بکسر اول باشد بمعنی درنگ و ویرور

وقت چیزے یافتن۔
تا سی بفتح اول و ثانی و تشدید سین
ہلمہ کسور طاعت و پیر دے کردن
از منتخب۔

تا سے بمعنی ہامہ و بمعنی عدد دو بمعنی
تو کہ آنرا تہ دلائی نیز گویند از برہان
و جہانگیری و مدار و بمعنی تختہ کما غنہ
و بمعنی طاق کہ صند حفت باشد نیز کفہ
تازہ و ماعنی دانائی و خوشحالی۔

تالی بمعنی دربی رونده اسم فاعل است
از تلو کہ بالکسر بمعنی پس چیزی رفتن و
گاہی بمعنی قائم مقام آید و با اصطلاح
منطق بمعنی جزو تانی قضیہ شرطیہ جزو
اول آنرا مقدم گویند چنانچہ در قضیہ

حلیہ موضوع و محمول گویند در شرطیہ
مقدم و مالی خوانند چنانچہ ان کانت
الشمس طالعہ فالنہار موجود و جزو اول
را کہ ان کانت الشمس طالعہ باشد مقدم
گویند و جزو تانی را کہ فالنہار موجود
باشد تالی نامند و این نیز ماخوذ از
تلو است و نام اسپ چہارم و تفصیلش
را در تحقیق لفظ مجلے باید جست از شرح
بضاب و غیر آن۔

تاری مخفف تاریک از شرح نضاد
سراج اللغات۔

تا نبیث معنوی با اصطلاح نجومیان
اسمیکہ دران از علامات تا نبیث کہ تا

فوقانی در آخر والف محدوده و مقصوره
است هیچ کی نباشد مگر در استعمال عرب
ضمیر مؤنث بسوی آن راجع کنند یا علم
مؤنث باشد که در آن علامات تائینش
نباشد چون شمس و اونس و عقرب بند
زینب -

تاجر کے نام مرے ترسا -

فصل تائی فوقانی مع با موصودہ
تبر بروزن تننا یعنی یزارے از لطائف
تباب بفتح ہلاکت و زیا نکارے از لطائف
تثبت بروزن علت و شدت نام جاننا
ست مشک خیز و در میان مشرق و شمال
کثیر کشک خوب از انجا آرد و تخفیف
موصودہ نیز آید از بران و سراج اللغات
تبعیت یعنی کسیرین ہلکہ و تشدید
تحتانی پیرو شدن -

تبعات بفتح اول و ثانی پیروان و
لوازم چیزے و گاہی مراد از عقوبات
محاصی باشد و تبعات اتمام کنایہ
از رہا و شہتہا -

تبر و ز قد سفید و نبات شفاف چون
از غایت حتی قابل آنست کہ آنرا بہ تبر
بشکنند تبر ز نام کردند و بطرز معربان
ست و در سراج اللغات نوشتہ کہ تبر ز
شکر سفید و سخت کہ گویا اطراف آن بہ تبر
تراشیدہ اند -

تبلد بروزن تولد یعنی کندی ذہن -

تبا عد از ہم دیگر و روشن از منتخب
و کنز -

تبر بالکسر یعنی طلا کہ بفارسی آنرا زر
گویند از لطائف و کنز -

تبا بفتح در عربی بمعنی طلا کی و در فارسی
بمعنی خاندان و اولاد از منتخب مدار -
تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خای
معجم و ضم تائی فوقانی بنا زد و غر و خلیلین
بروزن تفعل رباعی مزید -

تبو و خسران و ہلاکت کاملی از لطائف
تبدیر بحر سوم ذال معجم پر آگاہ
کردن و دید آمدن گیاه از زمین و
پے اندازہ خرج کردن از منتخب -

تبخر بروزن تفکر بمعنی بسیار علم
شدن از کنز -

تبا در با ہم شافتن و پیشی گرفتن
در کاری از کنز -

تبا شیر گاہی این را معرب کردہ
طبا شیر گویند و آن دوائی باشد سفید

قدرے مائل بکبودی کہ از میان نے
پیدا شود و بمعنی روشنی اول صبح نیز می

آید از مدار و جہانگیری و در سراج اللغات
نوشتہ کہ تبا شیر بمعنی اول ہر چیز و

تبا شیر صبح اول صبح و سپیدہ آن دیر
صورت لفظ عربی است چنانکہ قوسے

تصریح کردہ تبا شیر دو اسے سفید کہ
از نے پیدا میشود فارسی ست و طبایر

لطای مطبقہ معرب آنست -

تبر نیز بالفتح نام شہرے ست در آذر
بایجان در اقلیم پنجم و نام شعبہ از میثقی
از چہار شہرت و غیرہ و مردمان آنجا
اکثر آشہنگ اند و جلال الدین سیوطی در
لب الالباب نوشتہ کہ تبریز بالکسر
شہری ست قریب آذر بایجان و این
معرب آن ست -

تبا غرض با ہم بعض وعداوت
داشتن از کنز -

تبسط بروزن تفعل ماخوذ از بسط کہ
بالفتح بمعنی کشادگی ست -

تبلیغ بروزن رنح در آخر عین ہملہ
گاؤ یکسالہ از تفرج لصاب و کنز -

تبلیغ بفتحین پیروی کردن بمعنی پیروی
پیروان واحد و جمع ہر دو آمدہ از منتخب

تبصر بروزن تصرف بمعنی بخشیدن
چیزے و کردن کالے کہ واجب نباشد

از منتخب و گاہی مجازاً بمعنی عبادت و فعل آید
تبلیغ بمعنی رسانیدن -

تبور اک جبل کو چک کہ مزارعان
دارند بہت رانیدن بطور و نیز نام

دو چوب ست کہ مزارعین بر یکدیگر زنند
مرغان بگردند و بمعنی غریبال و خان

و کفر آہنی از لطائف و جہانگیری -
تبوک بفتح اول طبعی باشد مانند و ف
و نام موضع میان حجر و ناحیہ شام کہ غزوہ

آبجا مشہورست از لطائف۔

تبرک بركت داشتن و مبارک گرفتن
از کز دگا ہی معنی تبرک آید در نصورت
مصدر بمعنی اسم مفعول باشد۔

تأبیت یداک بیاک شود هر دو دست
تبارک بنعم را هر چه هست و مبارک کردن
و بلند شدن و پاک گشتن و زیادہ شدن
و بزرگ شدن و بفتح را صیغہ ماضی معلوم
از باب تفاعل بمعنی بزرگ شدن چون
اسم الہی را حال واقع میشود لهذا منضم
بزرگست مراد باشد و نام سورہ قرآنی
تجیل بر وزن تفعیل بزرگ داشتن
و عزت کردن و تعظیم کردن از کشف و تعجب
تبعیل بنعم عین ہلہ شد و شوہری۔

تجیل بنعم عین ہلہ شد و شوہری۔
تجیل بنعم عین ہلہ شد و شوہری۔
باخذ اگر دیدن و دل از دنیا بریدن از
بطائف۔

تیسرہ آہستہ خندیدن از تعجب در آخر
بہار دانش لفظ تسم بوزن میسے نفس زلو
دوم بخود کشیدن و گاہے ازین دمزدن
و اظہار لاف و کزاف مراد باشد۔

تیرم بر وزن تسم استوار شدن و ستو
آمدن و طول شدن و ماندہ شدن از
تعجب و غیرہ۔

بتیان با کسر مصدرست از باب تفعیل
معنی روشن و ہریداشدن معانی و آشکارا
کردن از تشریح نصاب مصالح و لطائف

و کز و نوشته اند کہ گاہے بر نفس کلام

ہم اطلاق کردہ میشود۔
بتن بکسر اول و سکون ثانی کاہ خشک
از کز و تعجب۔

تبیین بالفتح و دو دایہ تحتانی بر وزن
تمیز و تمیز بمعنی بیان کردن و آشکارا
ساقطن از تعجب صراح و غیر آن۔

نہر خون و طبر خون چوبی باشد رخ
و سخت و کران از رشیدی و سراج اللغات
در بران و بعضی گویند کہ آن صندل
سرخ ست در بران بمعنی نعم۔

تباہین بفتح اول و ضم یای تحتانی
معنی تفاوت و فرق بودن و جدائی
میان در چیز۔

تبرزین نوعی از تبرک کہ سپاہیان
در زمین اسب نگاہ دارند از بران و
و سراج اللغات۔

تبییدک گرم شدن و بمعنی اضطراب
و بیقراری مجازست و بطای حلی نوشتہ
رسم متاخرین ست از بہار عجم۔

تبخال بالفتح و خای میجر آبلہ ہاکی خردک
از گرمی تب بر اطراف لب پیدا آید
این علامت مفارقت تب است بلفظ
افتادن و دمیدن و زدن شستل و دیز

لفظ قلب صافست و تبدیل بای
فارسی بعبہ و زیادت ہا دایہ فارسی و
بدون ہا نیز آمدہ از بہار عجم و سراج اللغات

بتیارہ تب لرزہ از لطائف و در
بہار عجم نوشتہ کہ بتیارہ بزرے مجربے
تب لرزہ بلفظ گرفتن و افتادن
و زدن مستعمل۔

تبعمہ بفتح اول و ثانی و فتح عین ہلہ
تالبعان و پیروان این جمع تالبع
و لوازم و لواحق چیزے و بفتح اول
و کسر ہای موحده کاربرد و عاقبت بد
از تعجب و غیرہ۔

تبقیہ بر وزن تفضیہ باقی داشتن از کز
تبارک لشد بفتح را ہلہ بزرگ شد
و پاک شد اللہ تعالیٰ و استعمال این
در مدح بوقت تعجب باشد۔

تبیرہ بفتح اول و کسر ہاے موحده
و ہاے معروف بمعنی طبل و کوسن دل
از کشف و رشیدی۔

تبصرہ بفتح اول و سکون ثانی و کسر
صاد بینا کردن و مراد از عینک نیز آید
نہ از شمس و تعجب و کز و غیرہ۔

تبتی بکسر اول و تشدید موحده مفتوح
و کسر فوقانی فسوب بہ تبیت کہ شہریت
در کوہستان جنوب ہندوستان قریب
کشید۔

فصل تہای فوقانی مع تہای قوقا
تحتاج بالفہم و جیم عربی نام تہلی زانش
ست در ترکی از لطائف و سراج و در
ترتیب تعجب غففت تا مار کہ شہریت ترکستان

تتالیع بنم بای موحده پیایی شدن
از قنوب -

تتلیع بفتح بر دو تایی فوقانی و بای موحده
مشد و مضموم در پی چیزی رفتن بطلب
آن از متخب و در مردار شخص تلاش و در
کنز پردی کردن -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

سعدی بمفاصله پنج برج یا نه برج
چنانچه قمر در حمل باشد مشتری در اسد
یا آنکه مشتری در قوس باشد درین صورت
از حمل تا اسد پنج خانه است و از حمل
تا قوس نه خانه و این نظر تمام دوستی باشد
و این ستاره سعد ناظر و خادم باشد
قمر را و این را تثلیث از آن گویند که
در میان قمر و سعد حساب درجات سوم
حده فلک باشد و آن چهار ربع بود و این
طور که سه برج سالم و بقدر یک ربع از
جمع کردن درجات برج قمر و برج سعد
حاصل آنکه میان قمر و سعد مفاصله
یک صد و بیست درجه حاصل باشد و اگر
مفاصله سه برج یا نازده برج باشد این
را نظر تسلیس گویند و این نیم دو تایی
باشد و اگر مفاصله چهار برج یا ده
برج باشد این تریج است نظیر
دشمنی دارد و اگر مفاصله یک ربع یا هفت
برج باشد این را مقابل گویند این
نظر تمام دشمنی است و اگر دو کوکب در
یک ربع باشد از اقران گویند نظر تریج
در جمع کاربرد گیرند مگر تریج ماه یا مشتری
برای بنای مسجد و کندن چاه و جوی
بهر و تریج ماه با عطار در برای تعلیم و
بود از شرح قرآن اسعدین و مؤید و
مدار و دیگر رسائل -
تتلیع بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

تتلیع بفتح بر دو تایی و بای موحده از پیار عم و
مؤید و مدار و کشف نیز صاحب کشف نوشته
که این لفظ عربی نیست -

از منتخب -
 چشمش بر دزد نفس از چشمش که بالغ است
 در منتخب نوشته که چشم بالغ ستردن مو
 آواز باریک بازی و عشق و رزیدن به
 تجرع بختین و ضم راهله مشدوعین
 هله یعنی جرمه جرمه نوشیدن و اندک اندک
 نوشیدن از منتخب و غیر آن -
 تجویف خالی کردن و در عا و ره آنچه
 که در میان چیزی خالی باشد -
 تجفیف خشک کردن از کز و منتخب -
 تجاهل با وجود دانستن خود را نادان
 و نادانسته و نمودن -
 تجمل شان و شکوه و جمال و آرایش
 خود نمون از کز و منتخب -
 تجسم بسین هله برگزیدن کسی را از میان قوم
 و قصد کردن چیزی و تدارک شدن و بکار
 بزرگ شدن از منتخب -
 تجشم بشین مجرمه و مشقت کشیدن از
 کز و منتخب و مدار -
 تجمر به بفتح اول و سکون جیم و کسر راء
 هله یعنی آزمائش و بالنظر گرفتن و کردن
 مستعمل از بهار عجم و منتخب و تذکره و تفرقین
 بر وزن تجربه است که مذکور است -
 تجزیه برای مجزیه پاره پاره کردن و تقسیم
 کردن چیزی را از منتخب و غیر آن -
 تجلیه زدودن و تجلی و روشن و آشکارا
 کردن -

تجلی آشکارا شدن از کز و در منتخب
 روشن و آشکارا کردن و جلوه کردن و
 استعمال فارسیان کنایه از غلبه نور الهی
 که موسی علیه السلام را بطور ظاهری شد بود
 و موسی علیه السلام از آن بهوش شدند
 پس تجلی بلفظ داشتن و شکستن و تراویدن
 و دیدن و کردن مستعمل از بهار عجم و
 گاهی فارسیان تجله را تجله میخوانند
 یای با قبل مکسور را الف خواندن خلالت
 قاعده عربیه است لیکن این تصرف
 نوعی از تقریر است چنانکه تنی را تاندا
 تاشی را تاشا میخوانند -
 تجنی بزن مشد و مکسور گناه بر کسی بتن
 فصل تانی فوقانی مع حاکم حطی
 تحت الشرعی عبارت از زیر زمین چه
 شرعی بفتح اول و ثانی خاک نمناک گویند
 تجارب بضم راهله با هم جنگ کردن از کز
 تحت بفتح اول و کسر ثانی تشدید یای
 تحتانی مفتوح سلام گفتن و در ماندن
 و پادشاه و ملکه طرح و منتخب -
 تجمید نیک ستودن و پی در پی ستایش
 کردن از منتخب -
 تجدد بفتح اول و حدیثی پیدا کردن
 از منتخب -
 تجذیر بفتح و ذال مع جمعه مکسور معنی
 ترسانیدن از کشف -
 تجریر آزاد کردن غلام و کنیز و معنی

نوشتن پاکیزه گفتن و نوعی از نغمه که به
 پیچیدگی آواز باشد بهندی گنگری گویند
 و معنی خطبای باریک که از موقلم رنق و اثر
 و تساویر کنند و نام کتاب در علم اشکال
 هندسه از اقلیدس از کز و کشف بهار
 عجم مصطلحات -
 تجش بشین مجرمه تنگ داشتن نفقه بر اهل
 عیال از کطائف -
 تجر بفتح اول فتح حای هله و نم جیم مشد
 مثل سنگ سخت گردیدن چیزی -
 تجریر بهر دوزای مجرمه تیز کردن از
 صداع -
 تجریر بر وزن تصرف و تقدیم راء
 هله بریز کردن و خویش را نگاه داشتن
 از منتخب -
 تجریض بر اهله و ضاد مع جمعه کسی جنگ
 برانگیزان از کشف و مدار -
 تحت اشعاع کنایه از دور و زیاده
 روز که آخر هر ماه می باشد که جرم قدوران
 ایام نهایت باریکی از باعث قرب شمس
 بریز شعاع در دشتی شمسی نظر محض
 گردد و آن ایام منخوس است -
 تحف بضم اول و فتح ثانی جمع تحفه
 مستفاد از فصول اکبری -
 تحریف گردانیدن سخن و چیز را از
 وضع و حالت خود موضوع خود از منتخب
 تحت الحناک حرف ششم حای هله

مفتوح و فتح وزن معمول ذہاد است کہ
یک بیج عامر از تحت الحنک گزرا نده پیر
بیچند و حنک لغتین بمعنی کام و زیر رخ از
مصطلحات -
تحریک حرکت دادن و گاهی مجازاً
بمعنی رغبت دادن و در غلاییدن آید -
تحرک جنبیدن -
تحلیل از هم کشادن چیزے را و حلال
کردن و بجای فرو آمدن و فانی کردن -
چیز را بگذاشتن و یا اصطلاح معاد و بخش
کردن لفظے را یا زیادہ و از ہر بخش بمعنی
غلیظہ گرفتن و بعضے را بحال خود گذشتن
چنانچہ در محلے اسم اسد لفظ اسباب
را بتحلیل و وجوہ ذکرند کیس دوم باب
و ہر دو لفظ مرادند بمعنی ایشان چرا کہ
لفظ اس بحال خود ماند و از لفظ باب مراد
او کہ در است خواستہ شد و از لفظ و حرف
را بعل اسقاط کہ کلمہ لاناہیت اشارت
بدان حذف نمودند پس لفظ اس را ببدال
کہ از کلمہ در باقی مانده بمعنی گردنا اسم اسد
حاصل شد -
تحویل برگردیدن و برگشتن و برگردانیدن
لازم و متعدی ہر دو آمدہ و مستعمل بمعنی بزرگ
و چو الہ نمودن و داخل شدن از کشف
تحرک ثالث تاسع فوقانی بروز را
بہر گنجی واجب شدن از کشف و کز و منتخب
تحرک دعوی کردن و غلبہ کردن و حکومت

بروز و در خیابان نوشتہ کہ حکم خواہ
نخواہ حکم کسے قبول کردن -
تحرک بیرون برآمدگی ہر چیز و جہامت
نمودن و کمیدن و بازداشتن و برآمدن
ایستان از منتخب -
تحرک بنفیتین ضم شین بمعنی ہمشہ غضب
نمودن و صاحب چاکران و خدمتگاران
شدن -
تحرک بزرگ تاسف اندوگین
شدن از منتخب -
تحرک در حصار شدن -
تحرک بضم نون مشد دہرانی کرُن
تحرک بکیر اولی یعنی بکیر کہ بعد میت
نماز گویند و این بکیر از ہمہ بکیرات نماز
اول می باشد و معنی اصلی این حرام
گردانیدن بر خود کلام دنیا و دیگر حرکات
و معاملات -
تحرک بفتح اول و کسر عای ہلہ فتح یائی
مشدہ بمعنی سلام و درود و بمعنی زندگانی
دادن و ملک پادشاہے از صراح و
و کز و منتخب -
تحرک شیرین کردن و زیور بستن و
کسے را صفت کردن از منتخب -
تحرک شکی بیکسو شدن از کشف و کز
تحرک بروزن متی بمعنی صواب بستن
و سزاوار و بہتر جستن و در رنگ کردن
بجاسے و قصد کردن بسوسے قبل از

لطائف و منتخب -
تحرک بکسر فانی کوشدن و جدا شدن
از لطائف -
فصل تاسی فوقانی مع خاک معجم
تحرک حنا از مخزن معلوم میشود کہ مضر
باہ است -
تحرک خراب کردن -
تحرک حساب مہمان را تختہ حنا
میباشد کہ بران خاک نداشتہ نقوش
حساب طالع درست کنند -
تحرک معروف و چاق شدن باغ
از تشہ از مصطلحات و صاحب بہار عم
نوشتہ کہ تخت بہنی اریکہ مشترک ست در
عربی و فارسی -
تحرک بضم لام و بعدہ جیم شک و ہوا
در دل آمدن از کز -
تحرک بیرون آوردن و ادب بدن
بزرگے -
تحرک بتدریج حبس و قید و بمعنی غور
و قیدی و بمعنی چوبہاے کو چک بر دست
و پائی شکستہ بندند و بمعنی دست پای
شکستہ کہ بران چوبہا بستہ باشند نیز
آمدہ از رشیدی و برہان -
تحرک ترو تختہ کہ بران بازے نزد بازند
تحرک بمعنی کی از لطائف و در منتخب و
میراج بمعنی ہلاک کردن -
تحرک بالفتح و شین بمعنی کمان تیرناوک

از بهار عجم و در بر مان نوشته که نوعی از کمان
ست که تیر کوچک دارد و قسمی از تیر است
و در مصطلحات مرقوم است که نوعی از کمان
ست که تیر از آن به تعبیه اندازند و در شرح
اللغات آورده که تخش بالفتح بالاد صد
محلی نوعی از تیر و تیر آتشبازی مداینز گویند
چون تخشیدن بمعنی بالا نشستن است تیر آتش
بازی را همین سبب تخش نامند که در هوا
بسیار بلند میرود و نیز نوشته که بعضی گویند
که نوعی از کمان است۔

تخلیط آیمختن و آمیزش کردن باطل
در کلام انداز۔

تخشع بروزن تکلف فروتنی و عجز کردن
از کشف۔

تخویف بمعنی ترسانیدن۔

تخاوت با هم دیگر خوف کردن۔

تخالف بضم لام مخالفت و دیگر گوئی۔

تخلف بروزن تصرف خلاف کردن و در
وعدہ۔

تخماق بالضم بمعنی منخوب و آن چوبی

باشد که بدان میخانه خیمه کو بند این لفظ

ترکی است از مصطلحات و لغات ترکی۔

تخریق پاره کردن از لطائف۔

تخلق بروزن تخلق خلق گرفتن و خور کردن

و خوشنود شدن از متعجبی غیره۔

تخته شلنگ زش کشتی گیر است که

هفت هشت تخته بدیوار قائم کرده و در آنها

بسته بوضع مجهود بران شلنگ کنند از
مصطلحات و بهار عجم۔

تخته اول لوح محفوظ از شرح

مخزن اسرار۔

تخلخل رخنه شدن و خرابی و تباهی۔

تخیل بروزن تخیل خیال کردن

و کسی را در خیال انداختن۔

تخیل بروزن تکلف در خیال آوردن

از تخب۔

تخلخل بدو خای مجرای اول مفتوح دوم

مضموم جدا شدن اجزای چیزه از

یکدیگر و تکه تکه شدن از تخب۔

تخا قوییل بفتح اول و ضم قاف و کسر

همزه سال مرغ چه تخا قوییل بمعنی مرغ

و میل بمعنی سال چنانکه دوره دو ازده

ماه را سال باشد از همچنین ترکا ترا دوره

دو ازده سال نیز مقرر است و هر سال

را نامی علمده باسم جانور است پس

تخا قوییل نام سال و هم است از جمله

دو ازده سال و کسانیکه نام ماه فهمند

غلط است۔

تخم گل گری با شد سرخ رنگ که بعد

از بهار شدن گل بردخت گل

پیدا میشود۔

تخم بضم نشا نهاد و حد و میان دو

زمین یا هم شهر۔

تخته بر سر سستن خراب و رسوا کردن

از مصطلحات۔

تخته زدن رسم نضای سنت که هنگام

پریش بضر با صول تخته بر تخته زنند از

شرح گل کشتی۔

تخم چیزی بر افتادن کنایه از نابود

و معدوم شدن آن از مصطلحات۔

تخشیدن بالا نشستن از بر مان۔

تخمین انداز کردن۔

تخت سلیمان نام مقامی است

در کشمیر۔

تخت رونده کنایه از اسب۔

تختنده در کی بمعنی در تخت لوزن زاده

است و لفظ ده بهای معنی میخ در۔

تخم بضم اول و سکون ثانی در فارسی اصل

و نژاد و اولاد و بضم اول و فتح دوم و دوم

در عربی بمعنی بد معنی طعام که از امتلا ی

معدیه پیدا شود از بر مان و رشیدی و

لطائف و سروری و سراج۔

تخلیه خالی کردن از کثر۔

تخطیه بروزن تصنیف بمعنی خطا گرفتن

در کار کسی از کثر۔

تخا قوی بفتح اول و ضم قاف بمعنی

مرغ و این ترکیه است از لغات

ترکی نوشته شد۔

تخم بازی روز نوز و روز عید

که کودکان به میوه های رنگین بازی

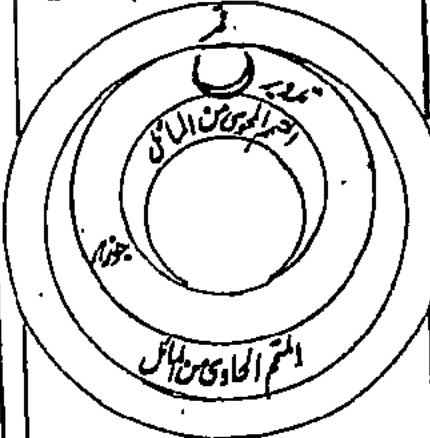
کنند از مصطلحات۔

فصل تاسی فوقانی مع دال ہلہ
تذنیج درجہ بدرجہ و پایہ بیایہ چیز ایست
چیز سے بردن یعنی آہستہ آہستہ کاری کرن
تدیر بروزن تفکر پس کار اندیشیدن از
تدیر در پس کاری آمدن و در عقب کاری
غور کردن از کشف در صراح پایان کاری
نگر سیتن -

تذمیر ہلاک کردن و بہ ہلاک انگندن
کے را از منتخب -

تدویر معنی لغوی گرد گردانیدن چیز سے
و باصطلاح علم ہیئت فلک کو یک میا
فلک گر باشد از منتخب بدانکہ ہر فلک از افلاک
ہستگانہ مرکبست از چند افلاک یعنی از
چند اجزای مدور و ہمہ اسمای اجزا این
ست مثل وائل و جوزہ و تدیر و خارج
المرکز و حامل و تدویر پس در حامل و خارج
المرکز تفاوت ہین ست کہ در فلک شمس
خارج المرکز نامند و در فلک دیگر حامل
گویند و مثل وائل و تدیر ہر سہ بر یک
شکل باشد یعنی ہر یکے ازین ہر سہ بعد
مرکز شدن حامل آنچہ باقی
ماند بدو متمم مختلف الشخن تمامیت میگردد
یکی مساوی بحال و دیگر عوی
مال و رقت حاوی و غلط جوی بجانب
اوج و لبوی حقیقت چہین برخلاف یک
دیگر بدانکہ فلک قمر کبست از چہا را جزا
یکے مائل دوم حامل سوم تدویر چہا ر

جوزہ ہر محیط ہر سہ اجزای مذکورہ است
و فلک عطارد مرکب از چہا فلک کی شتر
دوم تدویر سوم حامل چہا ر تدویر فلک
شمس مرکب از دو فلک یکے مثل دوم
خارج المرکز و تدویر ندارد و شمس در شخن
خارج المرکز خود بجای تدویر مرکز ست
و فلک ہرہ و مرتخ و شتری و زحل ہر یک
ازینہا مرکب ست از سہ فلک یکی مثل
دوم حامل سوم تدویر و سوا می شمس ہر
یکی از سیارہ در کنارہ تدویر خویش مرکوز
و تدویر در شخن حامل خود در اینجا شکل فلک
قمر نوشتہ می شود کہ از ان سوا می فلک
عطارد و شکل تنج فلک دیگر بقیاس
میتوان آورد چون از جوزہ قطع نظر کنند
صورت فلک ہرہ و مرتخ و شتری و زحل
مشخص میشود و چون جوزہ و تدویر ہر دورا
از نظر اندازند شکل فلک شمس ظاہر میگردد



تدویر پس سبق دادن -
تذنیس بانون و تحتانی و سین ہلہ
بچوک آلودن -

تذقیق باریک کردن و نیک کوفتن
از منتخب کنز -

تذرا رک بضم را و ہلہ دریافتن چیزی کہ
فوت شدہ باشد و ہمہ گیر رسیدن از کنز
تداخل بہم در شدن و در یک یکہ از منتخب
و باصطلاح اطفال و غذای ہنعم غیر ہنعم
را آمیختن -

تداول بضم دا و از یکہ گیر دست بردست
فر گرفتن و خوبت از یک دیگر گرفتن از
کشف و کنز و منتخب -

تدوین جمع نمودن و تالیف کردن
از منتخب -

تدین بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشد
دیندار شدن از کنز و منتخب -

تذہین ردغن مالیدن و چرب کردن
تذسیہ بالفتح و سین ہلہ کمسور و تحتانی
تباہ کردن و گمراہ کردن از منتخب -

تداوی دو کردن و درمان نمودن
از کنز و منتخب -

فصل تاسی فوقانی مع ذال معجم
تذنیب بروزن تقریب نہال پیدا
کردن چیز را از منتخب -

تذبذب بفتح اول و ثانی و سکون
مومدہ و ضم ذال مومدہ دوم و دولہ شدن

و تدر و بودن و جنبیدن چیز سے کہ ہوا
آویختہ باشد از منتخب -

تذہیب زراعت و کردن از منتخب کنز

تذکار بالفتح ذکر نمودن و بالکسر خطا چرا
که سوای تبیان و تلقای هیچ مصدری بر وزن
تفعال بالکسر نیامده مگر اسم جنس مفات
برین وزن اکثری آید چنانچه مثال تساق
و تلعب بمعنی بسیار بازی کنند از رساله ابن
حاج -

تذکیر مذکر گردانیدن و بمعنی یاد دهی کردن
تذکر بشدید کاف مضموم یاد کردن و به
یاد آمدن -

تذلل فروتنی نمودن و عجز کردن و خود را
خوار داشتن از صراح -

تذرو بفتح اول و ثانی که ذال مجرست
بمعنی خردس صحرائی و بدال همل نوشتن
و خواندن و بمعنی کمک گفتن خطاست از
جهاگیری و فرنگ حکیم نورالدین و در
سراج اللغات از فرنگ قوسی نقل
کرده که تذرو بذال مجر معنی از جنس کیا
و خروس که در پیشه استر آباد و مازندران
بسیار باشد و بغایت خوش رنگ بود و با
سراج الدین علی خان از رد قول قوسی را
پسند نموده نوشته که مرا اعتماد بر قول قوسی
ست که صاحب زبان است -

تذکره کسره کاف بمعنی یاد داشت و بمعنی
یاد آوردن و پسند دادن از کشف و کثر -
فصل تاسی فوقانی مع را و جمله
ترسا بالفتح لغاری و آتش پرست دین
لفظ رومی است از برهان و سراج -

ترطیب ترکیب کردن و ترکی در مزاج
در آوردن -

ترتیب راست کردن و درجه هر چیز و
نهادن چند چیز را بمقام و مرتبه خود یا -
ترتیب بر وزن تصرف راست در
شدن -

ترکی ضرب نوعی از اصول نوشتن
سازم -

ترهیب راهب شدن از لطائف
تراب بالضم خاک خشک شروع لصاب
ترب بالکسر و بای موحده بمعنی هم عمر
بنفاری همراز گویند از صراح و شروع
لصاب -

تراسب بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است استخوانهای سینه داین جمع
تریه است و مجازاً بمعنی سینه آید از غیب
و صراح و غیره -

ترحب مرخبا گفتن از لطائف
ترحیب بمعنی تعظیم از لطائف -

ترقب چشم داشت از کثر -
ترهیب بر وزن ترکیب بمعنی ترسان
از غیب -

ترست بالضم بمعنی خاک مجازاً بمعنی
قبر از کثر -

ترت و مرت بفتح اول و فتح میم
و سکون هر دو را و همل بمعنی زیر و زبر
از لطائف -

ترهاست بضم اول و فتح را و همل مشدده
سخنهای باطل است و آمیز جمع ترهته که بمعنی
باطل است از صراح و کثر -

تروست بمعنی چست و چالاک از
رشیدی و برهان و بعضی محققان نوشته
اند که بمعنی شاق و کمال هنر و متعلی را که

بدست تعلق دارد و در سراج اللغات
بمعنی چالاک است و اطلاق این لفظ
بر کسانی کنند که عمل بدست نمایند چنانکه
نقاش و کاتب -

ترویج بمعنی رواج دادن و روائی
دادن -

ترنج بضم تین میوه معروف و بمعنی
چین و گنج بهضم اول و فتح ثانی از کشف
و برهان و جهاگیری و رشیدی و میوید
و مدار و بمعنی بوته گلان که بر هر چهار
گوشه چادر و دو شاله و بعضی جاها می‌نهند
و غیره از کلابتون و ابریشم الوان نقش
کنند -

ترویح راحت دادن و خوشبودن
کردن از غیب و کثر -

تراویح جمع ترویج و بیست رکعت
نماز نفل که در شهرها ماه رمضان گذرانند
آنرا تراویح بهین سبب گویند که بعد
هر چهار رکعت خود را راحت و آرام می‌نهند
ترخ بضم تین و عای همل بمعنی اندوه و
غم که ضد فرح است از لطائف -

ترشح تراویدن از منتخب مجازاً بمعنی اندیک باش مستعمل میشود۔

ترشح آب دادن و نام منقعی از شمسی۔
ترشح بر وزن تغیل مافزونی نهادن و غالب شدن از تاج المصادره منتخب بلفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن مستعمل از بهار عجم۔

ترید بالضم و بای موحده نیز مضموم نام دوائی مسهل بپندی نسبت گویند۔

تردید باز گردانیدن و باز آوردن و زبون فاسد گردانیدن از منتخب۔
تردد گردیدن و رفتن و آمد و شد کردن و مجازاً بمعنی فکر و اندیشه اوراق المصادره و کنز۔

ترصد چشم داشتن از منتخب و شمسی کنز ترکی تمام شد غرور کسی آخر شدن از مصطلحات۔

ترجیع بمعنی این در لغت برگردانیدن است و در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که متنق الوزن و مختلف بقوافی هر بند باشد بار بار بیاورد بشرطیکه آن بیت مکرر معنون بیت آخر هر بند مربوط باشد۔

ترکیب بمعنی آنکه شاعر چند بند به بحر موافق بقوافی مختلف تصنیف نماید و مابین هر بندیتی علیحدہ غیر مکرر متنق الوزن

و متنق القوافی حاصل کند۔

تر بالفتح برای تغیل آید و بمعنی تازه و آبدار و صاف پاکیزه چون شربت و شوکیر و کباب و تر و بوسه و تر و شعر تر و غنمه و تر و مال و تر و کافور و تر و سمنه و تر و لفظ تر بمعنی بادم و شرمندہ نیز آمده از بهار عجم تر یاق کبیر بمعنی ست مرکب از بهشت و آدویه و این را تر یاق فاروق نیز گویند و افح جمع زهر و مقوی دل و مانع۔

ترکتا از بالضم مطلق تا فتن و بمعنی ناگاه تا فتن بزیل غارت مثل تا فتن ترکان و بمعنی مرد سپاهی و غارت گرا از بهار عجم و سراج و مدار۔

تریز کبسترین و بای معروف و بفتح اول قطع از جامه و قبا و آن مثلث باشد از برهان و کشف و مدار۔

تراز بالکسر نام شهری و نقوش بلامه مجازاً ازینت و آرایش بالفتح نیز آمده و طراز بطای معرب آنست از رشیدی و در سراج اللغات نوشته که تراز بالکسر جامه و بمعنی زینت و آرایش و نام شهر است از ترکستان که اهل آن بجمال حسن شهر آفاق اند و بفتح نیز گفته اند و قوسی گفته که تراز بفتح شجاف جامه و طراز آیتین و گریان و آن نهنجی است که قبل ازین می کردند و کبیر شهر است از ترکستان۔

ترس بالضم و بین اهل در عربی بمعنی پسر

و در فارسی بمعنی چیز سخت می آید از کشف و رشیدی و سروری و برهان۔
تراش بالفتح افتخار و آرایش و بفتح بمعنی طبع و توقع از رشیدی و سراج اللغات و مصطلحات۔

ترکش در اصل تیر کش بود بمعنی جاک تیر کشیدن بجهت کثرت استعمال کسر برای تخفیف بفتح بدل شده و یا از حذف کردن ترش بفتین و بضم اول و سکون ثانی هر دو صحیح نام مزه معروف که عربی جامض گویند از مدار و کشف و بهار عجم۔

ترصیص بهر دو صا و هلا استوارے کردن چیزی بوجه کمال و بارزیز گرفتن چیزی را از کنز و کشف و منتخب۔

ترخیص رخصت کردن و اجازت دادن۔

ترلص بر وزن تصرف و حرف سوم بای موحده و چهارم صا و هلا چشم و چشمه چیز را توقف کردن و غلبه نگه داشتن بر آن فروختن از کشف و سراج و کنز و لطائف تراض بفتح اول و صا و مجرای بیکدیگر راضی شدن در اصل تراضی بوده یا بجهت تخفیف حذف شده است۔

ترجیع باز گردانیدن و در مصیبت نا

ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و کبر از لطائف و غیره۔

تراجع بضم جیم بازگشتن و منتقل شدن
و با یک دیگر رجوع کردن و رجعت کردن کوکب
از حرکت اکثری خود که از مغرب بسوی
مشرق می باشد -
ترع بضم اول و فتح ثانی و عین همدیگر
سبزه زار از شرح لصاب و در کثر اللغات
نوشته که ترع بوستانها و درجه باد این مع
ترع است که بالغم باشد -
ترع ع بفتح اول و ثانی دسکون مین
هله اول و ضمه را در هله دوم بالیدن
کوکن نشود و نما گرفتن از عقب و صراح -
تریح در میان قمر و ستاره دیگر تفاوت
چهار برج یا ده برج باشد مثلاً اگر قمر در حمل
باشد و زهره در سرطان و یا قمر در جوزا باشد
و زهره در حوت و این نظر دلیل و سبب است
از مدار و این را تریح از آن گویند گنیا
قمر و کوکب دیگر بحساب درجات مفصله
نود و درجه که چهارم حصه فلک بود و آن سه
برج باشد این طور که دو برج سالم و بقدر
یک برج از جمع کردن درجات برج قمر و
برج دیگر کوکب در منتخب چهار گوشه کردن پس
و نظر کردن کوکب از برج سوم که ربع فلک است
بکوکب دیگر -
تر صیح جو اهر نشانیدن در چیزه و در
سخن مقابل هر لفظ لفظ دیگر آوردن که فایده
آن تواند شد و بعضی محققان چنین نوشته
اند که تریح جو اهر نشانیدن در چیزه و اصطلاح

شاعر یا نشی برابر هر کلمه کلمه دیگر بسیار در ک
مستحق الوزن و موافق القوافی باشد مثلاً
آن از قرآن مجید - اِنَّ الْاَكْبَرُ اَمْرٌ لِّغَنِیْ
لَعَلَّكُمْ تَرْجَعُونَ -
تر و دماغ سرخوش و نیم مست -
ترا و لیف قرینه یعنی دو چیز یا بیشتر که
با هم مشابه یکدیگر باشند -
ترغف بالفتح غیر و بغضات خشک از موی
و در برهان نوشته که نام خورشید است که
از خبرات می پزند -
تر فف بر وزن تعلق بمعنی هر بانی کردن
در می نمودن -
تریاق بالکسر معرب یا ک آن دوای
مرکبت معروف که چند ادویه را گفته
و بنشیند در شهید میزند و آن دافع اقسام زهر
های نیابتی و حیوانی باشد -
ترغاق بالغم یا سبانی و نگاهبانی از
سراج اللغات و این لفظ ترکیب است -
ترک بالفتح و کات عربی بمعنی گذاشتن
بلفظ گفتن و کردن و گرفتن مستعمل بمعنی
کلاه و گوشه کلاه و بمعنی خود آهنی و باغیم
نام قومی منسوب تبرک مردی بود از
فرزندان نوح علیه السلام و مجازاً بمعنی
سپاهی و بمعنی محشوق از مدار و جهانگیری
و بهار غم و موی لغات ترک و برهان و تنب
مگر فارسیان برای معنی خود آهنی و در بعض
عمل بکاف فارسی نیز استعمال کرده اند -

ترک فلک ستاره مریخ و بعضی
گویند که کنایه از آفتاب است -
تریاک صاحب مؤید و برهان
و مدار الفتح و کسر اول نوشته اند و در جهانگیری
فتح فقط نام معونی و مطلق فاذر هر معنی
ایفون و در سراج اللغات نوشته که
تریاک بالکسر بمعنی یاد زهر که بعرف آنرا
زهره گویند و مجازاً بمعنی معونی مفری
که دافع زهر باشد اطلاق کنند و در مصطلحات
نوشته که معنی ایفون اصطلاح جدید آیینیا
ست که شهرت گرفته -
ترغاک بالغم و غین بمعنی و کاف عربی
معنی پاسبان و پاسداری شب بین لفظ
ترکی است از برهان -
ترنگ لفتحین و کاف فارسی آواز اذکان
بوقت تیر انداختن از برهان -
ترنگا ترنگ آوازیخ بوقت زدن
بر چیز سخت -
ترازوی عدل ترازو که بسنجیدن در
هر دو تیر آن کی و بیشی نباشد بلکه برابر باشد
ترحال بالکسر و حله هله کوچ کردن
از لطافت -
ترتیل قرات قرآن با دای مخارج
حروف باهستگی و آرامیدگی -
ترمل بر وزن شکل نرم گوشت شدن
و نرم شدن عضو از کثرت و در منتخب معنی
سست شدن -

ترکم بر وزن تفاعل برهم نشستن و گرد آمدن از کشت و صراح و کنز و مجازا یعنی برچونم و انبوه -

ترخم بجمعه معجزم گردانیدن و انداختن حرف آخر از کلمه منادی و غیر منادی -

ترخم بضم نون یعنی سر کشیدن و سرود از منتخب -

ترشدن شرمند و منفعل شدن از چراغ هدایت و سراج و مسمی و مصطلحات -

تردا من فاسق و فاجرا از صراح -

ترزبان نالاق و فصاحت سخن گوینده ترکی کردن ظلم و ظلم کردن از رشیدی ترقیدن شگافه شدن داین مبتدل ترکیدن است از جواهر المحروف -

ترجمان بالفتح و جیم مضوم یعنی تفسیر و تیز

زبان و خوش تقریر و کسیکه داننده دو

زبان باشد که صاحب یک زبان را

بصاحب دیگر زبان بفهماند و این معرب

زبان است و منجمیم از است که زبان

بضم اول سنت و لفتح نیز آمده و بعد معرب

کردن این لفظ مصدر و افعال اسمای

از ان اخذ کرده اند چون ترجم ترجم ترجم

چون ترجم چون و مترجم مترجم و مترجم مترجم

خروج از رساله معربات ملا عبدالرشید

صاحب رشیدی و در کشف و مدار و منتخب

نیز بضم جیم است و در مؤید بفتح جیم و در صراح

بضم و فتح جیم یعنی تیلماجی و لفظ ترجمان

بمعنی تاوان نیز آمده است چنانکه در بهار جم یافته شد -

ترکمان بضم اول ممکن ثانی نام قومی

از ترک از لغات ترکی و برمان و در

سراج نوشته که چون اینها ترکمان پای

کتر دارند چنین موسوم شدند یعنی مانند

ترکان و بعضی نوشته که مرکب نیست -

ترقین بفتح اول و کسراف نزدیک

بهم نوشتن سطر را می کتاب و نقطه اعراب

کردن و آرایش دادن کتاب را و خط

کردن بخدا و سیاه کردن موضعی را بفرود

حساب بخط زامده تا گمان نشود که اینجا را

برای نوشتن سفید گذاشته اند از منتخب

و صراح -

ترن بفتحین گل سرسین از برمان -

ترنگبین بفتحین و کاف فارسی و آن

دوایی است شیرین مثل شکر که مانند شبنم

بروزخت خاص که خار دارد باشد منجمی

گرد و از برمان -

تریدن بفتح کشیدن و بضم معنی رسیدن

از برمان

ترکان بالفتح و کاف عربی لقب زنان

از عالم بی بی و بیگه از لطائف -

ترک چنین کنایه از آفتاب -

ترنجبین بفتح اول و سکون نون و

منجم جیم معرب ترنگبین است و آن چیز است

مانند شهد شیرینی و قوام که بر خا را می

درخت اشترخار و در ملک خراسان از هوا مانند شبنم می افتد و باز خشک شد

مانند شکر سرخ میگردد و از مدار و مؤید و

سیدی می بجزا و اهر -

ترازوی پولاد و سنجان کنایه از نیزه

مبارزان از سراج -

ترخان بضم و خای مبعوسه که بادشا

اور از ترکیب آداب معاف کرده

باشد و بگناهی مواخذه نکند و نوعی از

سبزه که مانند پودینه یا نان خورند و قوی

از ترکمان چغنائی در رئیس و شریف را نیز

گویند و لقب ابو نصر خاقانی از رشیدی

و خان آرزو و در سراج اللغات نوشته که

ترخان مجاز در عرف حال بمعنی مسخره نیز

مستعمل میشود -

تراز و شدن یک ستره و نیزه از جیم

گذشتن و ماندن یعنی از آن بطرف کمان

و مقابل شدن و برابر شدن از چراغ

هدایت و رشیدی و سراج و برمان -

تراز و می سنگ زن

تراز و یک پله آن زیاده باشد دیگر

کم از بهارجم -

تره بکس اول و فتح ثانی بمعنی کینه و بفتح اول

و کسر ثانی بمعنی باطل و نفجبتین و تخفیف و

تشدید را در فارسی بمعنی برگ بعضی نباتات

که بخته بادمان خورند بهندی ساگ گویند

از شرح لصاب و لطائف و کنز و غیره -

ترجمه بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم بیان
کردن مطالب زبانی بزبان دیگر و ماخذ این
ترجمانست که معرب تر زبان باشد و ترجمان
بمعنی کسیکه کلام دشمن متغیر اللسان را
بیکدیگر بفهماند چون عربان تر زبان را معرب
کرده ترجمان ساختند پس از آن مصدر
و افعال و اسماء اشتقاق کردند چون ترجم
ترجم ترجمه ترجمه چون و حرج و حرج و
حرجه نمود حرج اگر چه در لفظ ترجمان بفتح و
ضمیمه بعضی اختلاف کرده اند چنانچه صاحب
منتخب و صراح مکرر لفظ ترجمه بکثرت جیم
اختلاف نباید کرد چرا که بر وزن و حرجه است
سواء این بحر بحر اهر و کشف منتخب و
کنز و مزمل الا غلط همه بفتح جیم ثابت میکنند
تر قوۃ بفتح و قاف مضمم استخوان چنبر
گردن که بیهندی سبلی گویند از منتخب و کنز
تریاق اربعه معجونیت دافع زهر بود
منید مصرع و نقوه اجزایش چهارست خطیا
تا جلب لغار زرا و ندمر -
تراشیده بفتح التی است آهنی که از سنگ
را می تراشند -
تر که بفتح اول و کسر اهل و فتح کات
عربی آبجی مال و متاع از مرده مانداز مؤید
و منتخب و صراح و مدار -
تر نامه بفتح و بدو لوزن یعنی نان با
ناخورش از لطائف -
تر بنجید یعنی پر چین و ترش و

از چهارگیری و برهان و در رشیدی
نوشته که این لفظ از ترجیح مأخوذ است
بواسطه چین و شکنج که بر پوست آن باشد
تر فیه بفتح و کسر فاء سکون تحتانی و
های مملو بر وزن ترجیح بمعنی آسودگی
از مؤید و در منتخب آسایش دادن و
خوشوقت گردانیدن -
تر فیه بفتح و کسر فاء مضمم و های مملو
آسودگی و دولت مندی -
ترانه بمعنی سرود و نغمه و نوعی از سرود از
سراج اللغات و در باغی رانیز ترانه گویند
تر دامنی گناهکاری و فاسقی -
ترجمی بفتح و کسر جیم شد امید داشتن
بیخیزی که مکن باشد -
تر یاکی کسی که با فیون خوردن عادت
دارد و نام شاعری -
ترانه های حزناکی مراد ترانه های که
آن را پادشاهی یا امیری تصنیف کرده
باشد -
ترسی بالضم و سین همه هر چیز که بخت
سپر مشایه باشد -
تر دماغی حالت عقل و شعور و معنی
فرحت و سرور و مستی معتدل و معنی تازگی
نیز آمده -
تراجی با هم مراد داشتن -
تریاق لانی پازهر لانی و لانی نام
کو بهیست از بهار عجم و منتخب -

تراجی بر وزن فراخی بمعنی کاپی و تقصیر
نمودن از کشف و کنز و در منتخب مانع
کردن -
تراسی بفتح و نواوه و میوه و میوه
از برهان و چهارگیری و رشیدی سراج
ترخانی بالضم و های معجمه منصب متفرقی
پیش سلاطین ترکستان که صاحبش از
جیم تکالیف نوکری معاف باشد و
باز از این معنی نیز آمده از چراغ هدایت
ترک سازی بمعنی مطلق تاخت بمعنی ناگاه
تاختن بر سبیل غارت مثل تاختن ترکان
و بمعنی مرد جالاک و سپاهی و با بمعنی یای
نسبت باشد از بهار عجم -
تری بیدماغی و ناخوشی و ظرافت از
مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی
درشتی و آزدگی -
تر نوازی خوشخوانی مطربان و مطربان
تراهی از بهار عجم و مانند خوشنودن از کنز و
ترمدی بحركات ثلاثه و کسر میله و آن
دو قول و قال معجمه منسوب بشهر ترمذ که آن
مکان چون است از لب لالباب و یولی
فصل تاسی فوقانی معراج را معجمه
تر و تاج حفت کردن و قرین کردن
و مرد را زن دادن و زن را شوهر از منتخب
تر اید بفتح اول و ثانی و ضم یای تحتانی
افزون شدن از منتخب -
تر اید بفتح بمعنی چینی و شکنجه کار شایه

بیا فتن زره باشد -
تزویر مکرو فریب کردن و بیاراستن
دروغ از صراح و کنز -

تزویر ع بد ذرای مجرود و عین همد
حرف چهارم مضموم یعنی جیش از تنجب -
تزویر ع بر وزن تعریف یعنی زبون
و با چیز کردن و ناسره گشتن از لطائف -
تزویر ع عین همد هلاک کردن از صراح
تزویر ق ریاء و نفاق و دروغ و کسی پر یاد
نفاق و دروغ نسبت کردن -

تزویر ک بعینتین و کاف عربی بمعنی ترتیب
انتظام و ضابطه و مشکر و مجلس این لفظ
ترکیب است گاهی تو زک یادت و او نویسد
مطابق رسم خط ترکی از نصاب ترکی و
شمسی و لغات ترکی -

تزویر ل لغتین و حرف چهارم ذای مجرود
مضموم لرزیدن و جنبیدن -
تزویر ل بر وزن تامل لغزش لغزیدن
تزویر ا هم برای مجرود و هم برای همد یعنی اینوی
دانه و کرده از کنز -

تزویر ن زینت دادن و آرایش
کردن از تنجب -

تزویر ق بیان بمعنی کاذب و دروغ -
تزویر و متع آی فوقانی و فتح ذای مجرود
فادی و آخر داد کی از سپاهیان و نام
بهر دار از شرح خان آرزو بر سکند نام
تزویر ک پاک گردانیدن و ذکوة دادن از کنز

تزویر کی بضم اول و فتح ذای مجرود تشدید
کاف عربی نام امیر سیت از امرای سلطان
معز الدین از شرح -

فصل تاسی فوقانی مع سین همد
تنجب بفتح اول و ثانی و حای همد
مشد مضموم و بای مجرود یعنی ناز و کنز
و الباشقان باشد از شرح نصاب و
تنجب و کنز -

تسویر البیوت با مصلاح منجین آن
است که شکل دو اذنه خانه برنج بر تخت یا
کافز کشند و مطابق بودن کوکب در
برج فلک در هر خانه آن اسم کوکب یسند
و در آن شکل نظر کرده نخست سعادت
طالع مولود دریافت نمایند -

تسویر سبحان الله سبحان الله گفتن
بیای خدا را یاد کردن و نماز کردن از
تنجب مجازاً بمعنی یکصد و نه در رشته
کشیده نیز آمده از بهار عجم -

تسویر ص بضم میم و حای همد آسان گفتن
از کنز و کشف جو از دی کردن -
تسویر خ در آخر حای مجرود پست کردن
تساقد بضم فا و دال مجرود جماع کردن
پهائم از کنز -

تسویر د راست و درست نمودن و
درستی و استواری -
تسویر د سیاه کردن و کنایه از زشتی
از کنز -

تسویر ر ام کردن و فرمانبردار کردن از تنجب
تسویر ط بمعنی نوشن از تنجب -
تسویر ک پوشیده کردن و پرده بستن -
تسویر سیر کردن -

تسویر سیر دادن و روان کردن و از شهر
بدر کردن -
تسا ک بضم کاف خود راست نمودن
بغیر مستی و نشه -

تسویر س و سواس کردن -
تسویر س شش گوشه کردن و با مصلاح
اهل تنجیم اگر میان دو ستاره تفاوت بسه
برج و یا یازده برج باشد چنانکه قدر در
حل باشد و شتری در جزایا آنکه قدر در
جزایا باشد و شتری در حل و این نیم دوستی
است از مدار و این را تسویرل زان
گویند که میان قمر و کوکب دیگر مقاصد
شخصت درجه که سدس یعنی ششم حصه
فلک باشد واقع بود -

تس با لضم در فارسی بمعنی گوز به صدا
از مصطلحات -

تسلس بهر دو سین همد بر وزن تسلس
یعنی سالوسی و مکاری از لطائف -

تسلط بر کسی دست یافتن و غلبه کردن
از تنجب و شمس -

تسویر خ در آخر حین مجرود و اگر در اول
نمودن از تنجب مؤید و کشف -

تسویر ف تاخیر کردن و در دنگ

انداختن و وعده های فریب دادن از متنب و مدار و کنز -

تسلسل پیوسته شدن و روان شدن از کنز و متنب و باصطلاح تسلسل عبارتست از وجود امور غیر متناهی در یک وقت بر سبیل توقف که یکی از آن موقوف بر دیگری باشد و آن دیگری موقوف بر دیگری از آنها و همچنین الی غیر نهایت چنانکه مراتب عدل که غیر متناهی اند اگر در یک وقت جمع شوند از جانب انتهائے فرضی -

تسبیح سال رشته سال گره از مصطلحات تسویل آراستن کاری و سوال کردن و خواستن زبان و نیز آراستن شیطان گناهان را در نفس مردم و افترا و سخن آدائی از متنب مدار و کشف و فریبگویی و لطافت و کنز -

تسهیل آسان کردن و باصطلاح الی معنای از احوال تمهید است که انواع آن چهار است اعتقاد و تحمیل و ترکیب و تبدیلی اعتقاد اشارت کردن است بعضی حروف چنانچه حرف اول را سر درخ و لب و تاج و حرف وسط را میان و دل و کمر و حرف آخر را پا و راس و غیره گفتن چنانچه برای اسم شمس میزن مصرع مصرع اول شام و میان چمن و دامن زگس و تحلیل آنکه لفظ مفرد و او هو پاره کرده علی نماید یعنی لفظی را که باعتبار معنی شعری مفرد باشد باعتبار معنی کمالی مرکب

دارند بدو جز یا بیشتر چنانکه در اسم تنقی فرد چون بود و هر و ه ای طرفه ساقی و بود پیوسته رخسار تو باقی و لفظ باقی را که باعتبار معنی شعری مفرد است باعتبار معنی معنایی مرکب داشتند از لفظ با که برای الصاق و صله می آید و از لفظی چون رخسار لفظ توراک نامی فوقانی باشد بالفاظی ضم کنند تنقی پیدا شد و ترکیب عبارت از آنست که دو لفظ را که در معنی شعری هر یکی مستقل باشد یا غیر مستقل بر آید حصول صورت اسمی آن هر دو لفظ را مرکب کرده یک لفظ فرض نموده معنی آن مراد کنند چنانچه در اسم عمر بیت مرغ دلهای کسان را بر پیام آن غمزه و صید خود ساخته بیدار و دوام آن غمزه و از ترکیب لفظ دوام و لفظ آن دامن مرکب نموده و از دامن لعل اعتقاد حروف آخر غمزه که با باشد مراد داشته و دانند که این از نقطه یعنی غمزه پس بنقی نقطه و نفی با عمر حاصل شد تبدیل چنانچه است از آنکه بعضی حروف را از کتب بهجت صورت گرفتن اسم مطلوب بحرف دیگر بدلاهای لطیف بدل نمایند چنانچه در اسم عوض بلیت بر لب عوض چون دهان کشستی و چتره رخسار کناره عوض و لفظ عوض را که حامی حلی است بر او فشره که لفظ عین باشد بنا سبب تجانس لفظ بحرف عین بدل سازند عوض پیدا میگردد

تسالم با هم دیگر صلح کردن از متنب - تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن از متنب و سلامت داشتن از کنز -

تسینم نهریت در بهشت که بالای فرقا جاری است از کنز -

تشافی الطرفین برابر شدن دو طرف -

تسخین بالفتح و خای مجز و کسور یعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد واکسر و بمین کشش که دریا کنند از شرح لغات مدار و کنز -

تشمین خیره کردن و دروغن بخوردن که دادن از متنب و کنز -

تسویه بالفتح و او و کسور است کردن و برابر کردن از متنب و کنز -

تسعه بالکسر و سکون سین جمله و فتح صیر جمله یعنی نه که عدد معروف است از کنز -

تسمیه بالفتح و میم کسور و تخفیف تحتانی مفتوح نام نهادن و بسم الله الرحمن الرحیم گفتن از متنب و کنز -

تسمه با ز می و غلی فوقی نوعی از قمار از مصطلحات و چراغ هدایت -

تشافی بالفتح برابر شدن دو چیز از متنب -

تس نفسی بالضم مراد از هرزه گوئی از مصطلحات -

فصل نامی فوقانی مع شین مجر
 تشبیب سوم و پنجم بای موحده و چهارم
 تحتانی ذکر احوال ایام شباب کردن و
 صفت معشوق از منتخب در حدائق المعجم و
 که تشبیب در لغت آتش افروختن با اصطلاح
 شعرا آنچه در ابدای قصیده قبل از مدح
 مدح بیتے چند در بیان عشق ذکر کنند
 چرا که شاعر بزرگ معشوق آتش شوق را
 اشتعال میدهد -
 تشعب شاخ در شاخ شدن در گره
 در گره شدن -
 تشرب نوشیدن و آشامیدن -
 تشتت بخت اول و ثانی و فوقانی نشد
 مفوم و بعد نامی فوقانی پراگند شدن
 ریانی از منتخب کنز -
 تشتت بروزن هشت آوند معروف
 و هشت معرب التشت از مزمل -
 تشبث بخت اول و ثانی تشدید بای
 موحده مفوم و ثانی شلخته چنگ کردن
 از کنز و منتخب -
 تشنج کشیده شدن عضو که از حرکت انقباض
 بازماند خواه از برودت خواه از گرمی است -
 تشطیح یکسری طایفه های هله و جیانی کرد
 و با اصطلاح صوفیه کلمات مخالف ظاهر
 شریع گفتن از منتخب -
 تشترج کمال وضاحت بیان کردن و
 آشکارا کردن و در اصطلاح اطباء بیان

کردن حقائق و اشکال اعضای درونی
 و برونی و شمار استخوانها و بیان محل پویند
 هر عضو و بیان رگها و عصبها -
 تشدید استوار کردن و سخت نمودن
 از منتخب -
 تشدد سختی کردن -
 تشهد بروزن تولید کلمه شهادت
 خواندن و تشهد ان لا اله الا الله
 گفتن از منتخب -
 تشاهد بخت اول و ضم با هم گواهی
 دادن و با هم حاضر شدن و ملاقات -
 تشدید برافراشتن بنا و اندامیدن
 و برابری با یک کج و جبران و مجازا بمعنی
 استوار و محکم کردن از منتخب غیر آن -
 تشبیه بجای هله و زای عجم تیز کردن
 کار و دشواری از کنز و منتخب -
 تشبیه شهرت دادن روحانی کسی را
 چنانکه کسی را بر خر سوار کرده شهر گردانید
 تشبیه دامن بیان زدن و مجازا بمعنی
 چسب و چالاک از منتخب -
 تشویر اشارت کردن و خجالت و شرمساری
 از کشت و بهار عجم و منتخب و در کنز بمعنی
 شرمساری و اشاره کردن و در صرح بمعنی
 خجالت و اشاره کردن و در کتابی نوشته
 که عرق کردن از خجالت و اشارت کردن
 تشترج نامی اول و دوم نام شهر از مزمل -
 تش بالکسر مخفف تشبه -

تشخیص معین کردن چیزی و معنی
 ابرار گرفتن نیز مستعمل میشود -
 تشخص تعین یافتن و معین گردیدن -
 تششع زشت گفتن به کسی و ملامت
 کردن کسی را از منتخب صراح -
 تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خود
 را شیعه نمودن از منتخب -
 تشریف بمعنی بزرگ کردن و بزرگ
 داشتن و فارسیان بمعنی خلعت آرازدن
 امر و سلاطین کسی دهند برای بزرگ
 گردانیدن او و لفظ تشریف بلفظ تشدید
 و داشتن و برای معنی رفتن بلفظ بردن
 و دادن و آوردن و فرمودن مستعمل از
 بهار عجم -
 تشوین بارز و در آوردن کسی را از منتخب
 تشوق آرزو مند بودن از منتخب -
 تشکک در شک افتادن -
 تشکیک در شک افکندن کسی را
 از تاج و منتخب کنز -
 تشابک بضم بای موحده با هم در
 آمیختن یک یک دیگر و خیز در یک یک دیگر
 آوردن و بهر دیگر کردن انگشتان و غیر آن
 و بمعنی انبوه و ازدحام چیزها مستعمل -
 تشبک در بهر دیگر کردن انگشتان و
 چیزها را طولانی در یک دیگر در آوردن -
 تشکیل صورت دادن و شکل کشیدن
 از چیزها از منتخب -

تشکیل بر وزن توکل صورت گرفتن چرخ
از منتخب -

تشییم بوئیدن -

تشرین بالکسر و یاء معروف نام دو ماه
در زبان رومی کی را تشرین اول گویند
و از ماه هندی تقریباً کاهک گویند و دیگر
تشرین آخری نامند و از ماه هندی تقریباً
اگین خوانند از مدار شرح نصاب -

تشت و خایه نام بازی که در سینه مرغ
شبنم پر کنند و دهن آن یا دوی لازمند
نمایند و در تشت گذاشته در آفتاب بپزند
آن بپزید و دازی آید و بپزید گویند که سیاه
پز کنند و بر آتش بپزند از برهان -

تشمه بر وزن پشمه پمانه روغن که بدان
روغن در چراغ اندازند از برهان -
تشیویه بر وزن تصفیه بریان کردن
از گستر -

تشییه تلفظ دادن و کردن مستقل است
از بهار نجم -

فصل تاسی فوقانی مع صاحب
تصویب راست و درست داشتن
در راستی فردا آوردن از منتخب -

تصفیح بفتح اول ثانی و ذی شد و ضم و ما
همه در کاری خوب به نظر کردن و صحت
نگریستن از منتخب کشف حاصل ازین
تلاش بضم جبهه است -
تصالح بضم فاد و حای همه دست یک

دیگر گرفتن و این قائم مقام معانفت
تصحیح راست و درست کردن و باصطلاح
نظر و موجودات سپاه گرفتن -

تصحید بر آمدن بر جای بلند از منتخب
و باصطلاح اطباء و هوسان اجزای
لطیف بعضی ادویه بتأید آتش لازمی
دیگر غیره بسروش آن منجر ساختن
چنانکه نوشادر و کافور و غیره را کنند -
تصاعد بالابر آمدن بر جای بلند -
تصید بدویای تحتانی صید کردن -

تصور در دل خود صورت چیزی بستن
و باصطلاح اهل منطق حصول صورت
شی در عقل بغیر حکم چنانکه تصور زید و عمرو
و بکر و تصور غلام زید -

تصویر یعنی صورت کردن و این همد
یعنی اسم مفعول مستقل است از کشف
تصویر دیاچه نوشتن و مقدم گردانیدن
از منتخب -

تصور بر سایه دار بستن کلازنگ
و آهن و غیره باشد در مذہب شیعه گستر
آن واجب است بخلافه تصویر رنگ
از مصطلحات -

تضع روش نیکنودن از خود و آراستن
زن حسن خود را از منتخب یعنی خوش آراستن
و پاپلوسی مستقل -

تصدیع در دسر دادن تلفظ دادن
و کشیدن مستقل -

تصلف بر وزن تصرف لات
ردن از منتخب و کنز -

تصارلف گردانیدن نهادن گشتنها
در گشتنها -

تصوف پشیمند پوشیدن ماخوذ از
صوف بالضم که معنی پشم و نوعی از پشیمند
و باصطلاح از خواستش نفسانی پاک
شدن و اشیای عالم را مظهر حق دانستن -

چون در زمان سابق صاحبان صفات
مذکوره صوفی پوشیدند لهذا مجازاً
اعمال و افعال ایشان را تصوف
نامیدند و میتوانند که تصوف ماخوذ باشد
از صوف بالفتح که معنی یکسوشدن و

رو گردانیدن است چون و اصلان
حق از ماسوی الله یکسو میشوند و رو
میگردانند لهذا کار ایشان را تصوف
گفتند و به آخر در کشف نیز مسطور است
تصنیف صنف صنف کردن و نوع

نوع گردانیدن و جدا ساختن بعضی
نوع را از بعضی از کشف و مؤید در بعضی
کتب چنین نوشته که تصنیف نوع نوع
گرفتن و جمع کردن ماخوذ از صنف که
بالکسر است -

تصحیف خطا کردن در کتابت باصطلاح
متما تغییر کردن در نقاط و حروف با ثبات
یا بجا کردن از شرح بوستان و بعضی چنین
تصریح کرده که تصحیف باصطلاح متما

تصحیف باصطلاح متما

را بر دین نقطه یا آوردن نقطه یا بقیل نقطه
نقطه دیگر مقرر گردانند چنانچه بوسه را بتغیر
لقاطا نوشته گردانند -

تصنیف حروف سوم ها آوردن شراب
از طرفی بظرفی دیگر و دست بر هم زدن
از صراح و منتخب -

تصدیق راست گوداشتن و راست
پیدا شدن و با اصطلاح منطبق تصور بکرم
باشد چنانچه گوئی زید نویسنده است یا
نویسنده نیست -

تصادق با یکدیگر راستی نمودن در دوستی
و سخن از منتخب -

تصادم بهم واکوفتن و بهندی دهکا
گویند و گاهی مراد از آن انبوه باشد -
تصمیم خالص کردن و استوار کردن از
منتخب -

تصنیف نهادن بمعنی بتهان کردن
از شرح تصانیف فوقانی -

تصدیع زیادت ادر آخر این لفظ
غلط است تصدیق است بدون ا از
بهار عم فیر مؤلف گوید که اگر در آخر لفظ
تصدیع نامی فوقانی که از جهت وقف است
است براسه مره قرار دهند بمعنی یکبار
در و سر دادن آن یکبار تکلیف دادن
مستعمل نمایند درست باشد و این مستغنی
ست از فضول گیری -
تصدیه صاف کردن و پاک نمودن -

تصدی بروز ستلی پیش آمدن از
منتخب صراح -

تصانی امر و پستی -

فصل تا فوقانی مع صابحه
تضعیف بیوت شطرنج و چند
گردانیدن خانه های شطرنج یعنی در هر خانه

شطرنج دو چند کردن اعداد چیزی از
اعداد خانه که بالاسی اوست مثلاً اگر در
خانه اول یکت پنج دهند در خانه دوم دو
برنج دهند و در خانه سوم چهار برنج و در

خانه چهارم هشت برنج و در خانه پنجم شانزده
برنج و در خانه ششم سی و دو برنج دهند

علی هذا القیاس تا خانه شصت و چهارم بدانکه
مراتب اعداد اینست اکن و هین سین
سهن و هسن لکهن ده لکهن کردن ده
کردن اربن ده اربن کهر بن ده کهر بن

نیلن ده نیلن پدمن ده پدمن سنگن ده
سنگن چهار سنگن پس اعداد برنج خانه

شصت و چهارم شطرنج بالاتفاق این
ست نود و دو سنگه سبت دسه پدم سی و

هفت نیل سبت کهر بی شش ارب
هشتاد و پنج کرد و چهل و هفت لکه هشتاد

و پنج هزار هشت صد و هشت برنج و اعداد
برنج صحیح اعداد کل خانه های شطرنج از

خانه اول تا خانه شصت و چهارم است
یک هاستک هشتاد و چهار سنگه چهل و شش
پدم هشتاد و چهار نیل چهل کهر هشتاد

دو ارب هشتاد کرد و نود و پنج لکه پنجاه
و یک هزار شش صد و پانزده برنج چون پنجم

برنج را وزن کرده منهای پنجمه ساعتم این
شد هشتاد و سه کهر هشتاد و هشت ارب

هشتاد و نه کرد و چهار هزار چهار صد و من
شد و باقی ماند نه آثار سه ماشه هفت سرخ

و هفت برنج و بدانکه درین وزن هر من
چهل آثار پنجمه و هر آثار بوزن هشتاد و پویه

دو هر پویه ده ماشه و شش سرخ و هر ماشه
هشت سرخ و هر سرخ هشت برنج و برنج

وزن یک پویه شش صد و هشتاد و هشت
میشود و در پویه ای یک من پنجمه هزار

دو صد و حاصل ضرب آن در یک من
پنجمه دو کرد و سبت لکه شانزده هزار دو صد

و هشتاد شد و اگر همه برنج تضعیف بیوت
شطرنج گوئی کرد و من پنجمه هزار و نوزده کند

دو هزار سه صد و سبت و هفت سال برنج
ماه نه روز وزن کرده شود و چهار هزار

چهار صد ده من نه آثار سه ماشه هفت سرخ
و هفت برنج باقی ماند و الله اعلم بالصواب

لقضا و بشدید دال بهد با همدگر ضد
بودن و با همدگر دشمنی کردن از کنز -

تصنیر بر وزن تخر و حرف سوم جم و تنقل
و به آرام شدن از غم از منتخب -

تضییع بدوای تهمانی بر وزن تزج
معنی ضائع کردن -
تضرع زاری کردن از منتخب کنز -

تضعیف دو چند گردانیدن از منتخب
تضایق بر همدگر تنگ شدن و در یکجا
گنجدن از منتخب -

تضرم بفتح اول و ثانی در راه هله میشود
مفتوح صیغه امر یعنی آتش برافروز از باب
تغسل -

تضمین پذیرانیدن و ضامن گردانیدن
کسی را در پناه خود آوردن و در آوردن
شعر مشهور دیگر برادر شعر خود و چیزه را
در میان نهادن از منتخب -

فصل تا فوقانی مع طایفه هله
لطیب بفتح اول و ثانی دیای تحتانی
مشد مضموم دیای موحده خوشبودار
کردن و خوشبودار شدن -

لطییب بر وزن تنییل بدویای تحتانی
خوشبو کردن و پاک کردن و خوش کردن
از کسره -

لطییر پاک کردن از منتخب -

لطوع بفتح اول و ثانی و دوام شد مضموم
دین هله فرمان بردن و آنچه بر خود لازم
نباشد بجا آوردن یعنی مستجاب و اقل
از کشف و منتخب کسر -

لطرق بفتح اول و ثانی و ضم راه هله
مشد در راه کردن و راه یافتن و مشکته
شدن از منتخب غیر آن -

لطاوول بضم واو گردن کشی و بکرا از منتخب
دکتر و علاج و مراداً یعنی ظلم مستعمل میشود و

در خیابان نوشته که لطاول یعنی دراز
دستی و کنایه از ظلم تقدی -

لطویل دراز کردن -
لطقیه بر وزن تصفیه میراندن و در کردن
آتش -

فصل تا فوقانی مع طایفه معجمه
لظا هر با هم پشتی دادن و مدد گاری کردن
لتظلیل سایه انداختن و سایه داری از
منتخب غیر آن -

لظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد
کسی از منتخب کسر -

فصل تا فوقانی مع عین هله
لتعدا بفتح اول و تشدید دال بمعنی ظلم
در اصل این لفظ تقدی بیای تحتانی است
مگر فارسیان تبصرت خود و اکثریای الفاظ
این وزن را بدون قاعده عربی بالف
بدل نمایند چنانکه قتی کوئی و تملی و تماشای را آتش
و تولا و تجملا و تماشوا و این نوعی از
تغزیر است -

لتعالی بفتح لام یعنی بلند شد و این میثقه
مانی معلوم است از باب تفاعل که اکثر اسم
الهی را حال واقع میشود چنانچه خدا
تعالی و حق تعالی یعنی برتر خدا -

لتعصب بضم صا و هله مشد و دیای
موحده حمایت کردن و یاری دادن و پشتی
کردن و خوشاندی کردن از کشف و کسر
و مؤید و منتخب لطائف -

لتعجب منتخبتین رنج و ماندگی از منتخب
للقاب در پس گریخته و دیدن -
للعصب بضم و بیای موحده تیز
زبانی از منتخب -

لتعیینات بعین دیای تحتانی بزرگ
تحقیقات جمع تعیین و فارسیان بمعنی تغییر
استعمال کنند و این مجازست از بهاء مجم -
لتعزیت به تخفیف یای تحتانی مام برسی
کردن از منتخب -

للعنت بر وزن تصرف عیب کسی
جستن و بدگویی از منتخب کسر و خیابان
لتعدا و بالفتح شمار کردن و همچنین تذکار
و تکرار نیز بفتح و بیای مصدر بر وزن تفعال
بالکسر نیامده مگر دو کیه بیان دوم لغار
لتعقید پوشیده سخن گفتن چنانکه تنگ
نشان در یافت و بسیار گره زدن و باطل
علم معانی تقدیم و تاخیر کردن الفاظ جهت
رعایت وزن و در مصطلحات نوشته که تعقید
دو قسم است معنوی و لفظی معنوی آنست
کلامی که غیر ظاهر الدلالات باشد بر معنی مقصود

و از جهت عدم انتقال ذهن از معنی لغوی
به معنی مقصود و کلمه بنا بر ذکر نوازم
بعیده بجا طاعت و سائط کثرت با وصف انتفا
قرائن و لفظ آن است کلامیکه دلالت ظاهری
ندارد بر معنی مقصود از جهت تقدیم یا تاخیر
الفاظ یا بسبب دیگر از حذف و امثال آن
که موجب دشواری فهم معنی باشد و این دو

تسم از معائب فصاحت و بلاغت است
و بعضی از شتیه که گفته عیب است معنوی هر شتیه
تعتید نقطه مصرعه چون برای میگویم افغان
وزاری زمین درم به مثال اعتیاد معنی
بیست ازان سو هزاره ازان سو هزاره
چو با هم زده گشته ده صد هزاره
تعدید شمار کردن
تعمد عمد کردن و دستزه کردن
تعهد سرانجام کار کسی بذم خود گرفتن و
ضامی کردن از کفر
تعبد بندگی کردن و عبادت کردن از کسی
و کسب
تعویذ و بر وزن تصرف عادت گرفتن و خوگر
شدن از کفر
تعویذ پناه دادن و در پناه آوردن از
موجب عجز از امینی انچه از ادعیه اعدا و اسکا
آبی نوشته در گلو و باز و بند و کجست پناه دادن
از بلیات
تعویذ اول زای محمد و ثانی را در ده کتراز
حدزون و اقل درجه حد چهل دره است
و تعین گفته سیاست کردن کسی را آن قدر
که مصلحت وقت باشد از منصب کشف و
تعهد و شوری از منصب
تعطیل خوشبو کردن از منصب
تعصیر بدوای تمثالی سرزنش از منصب
تعطر خوشبو شدن از منصب
تعصیر بیان کردن و بیان نمودن معنی

خواب بلفظ کردن و نهادن در اندن و
رفتن و زدن مستعمل از بهار غم
تعذر دشوار شدن کار و عذر و حجت
آوردن از منصب مراح
تعریض بسین جمله با خوشب فرد آمدن
سافرا از لطافت
تعیش بروزن تصرف اسباب معیشت
راختن از منصب
تعطش بروزن تصرف بمنی تشنگی و تشنه
شدن
تعریض بر تخت یا بر کوشک بدن و بر سر
برد داشتن و دهن باز کردن خراز لطافت
تعریض بکنایه سخن گفتن پیش و زن
از منصب
تعرض پیش آمدن کسی را از منصب
و بجزی در پرداختن از کفر
تعطف هر بانی کردن از منصب
تعطف براه رفتن از منصب
تعطف پر هیز گاری و پاسانی از
لطافت و منصب
تعارف یک دیگر را شناختن کلام روز
تعاطف با هم بهر بانی کردن
تعطف سرزنش کردن و در شتی و تم
نمودن از منصب
تعرف بروزن تکلف معنی شناختن
تعویق باز داشتن و در بند کردن و در
کتابی نوشته که تعویق منع ساختن باز داشتن

و در درنگ فگندن مشتق از حقوق بالغ
که معنی باز داشتن است
تعلیق آویختن چیزی را از منصب
تعسوق دور اندیشیدن در کاره و
غور کردن و مغاک کردن از منصب و غیره
تعحق غور کردن و بکینه چیزی رسیدن
از منصب
تعاقب بنگیر شدن
تعديل برابر کردن چیزی را بچیزه در
و درست کردن از منصب
تعجیل شتاب کردن در کاره پیش از
وقت آن و این مذموم است
تعطیل بیکار کردن کسی را از منصب
تعطل بیکار ماندن
تعطل علت انگیختن و سبب پرسیدن
و منی تاخیر و بهانه بولی ازان مراد باشد
از کفر و در کتابی نوشته که تعطل حجت انگیختن
چون حجت باعث درنگ تاخیر میشود لهذا
مجازاً بمعنی و زنگ تاخیر مستعمل میشود و با صلاح
البا اندک اندک خوردن چیز را
تعطل فکر نمودن در کاری
تعال بالفتح بمعنی بیا از لطافت
تعیل عمل دادن مراح
تعصیم فام و شامل گردانیدن چیز را
از منصب
تعيلم کسی را چیزی آموزختن فارسیان
معنی لازم نیز آورده اند جامی گوید طبیعت

گروہ دیہ گرد اگر دیوسف و پے تعلیم
شاگردیوسف۔ مبلظ فسر مودن و
گفتن و دادن و کردن و یافتن و گرفتن
از بہار مجہ۔

تعلیم بفتح اول و ثانی و لام مشد مضموم از
کے امواتن و بفتح اول و ثانی و لام مشد
منفوح در صورت صیغہ امر است بمعنی ہیا
از باب فہل۔

تعمم حرف ثالث تاسی فوقانی مشد مضموم
در نگاہ تا آخر کردن از صراح۔

تعمس بسین ہلہ طبع داشتن۔

تعمش رکتین مجرخت پیر شدن خشک شدن

تعیین بروزن تحقیق بدویسے تختانی

معین کردن و مخصوص نمودن چیز را از

میان چیز ہا مگر فارسیان یک یا برابر ای

تخفیف حذف نمایند و این نوعی از تفریر

باشد۔

تعدیل ارکان باصطلاح نقد با شکی

راست و درست ادا کردن رکوع و سجود وغیرہ

تعمق بضم قاسی مشدہ گندہ شدن و

برو شدن و مجازاً بمعنی بد بونی۔

تعاون بضم و او با ہم مدد گاری یکدیگر کردن

تعیین مخصوص شدن چیز سے از میان

چیز ہا از متنب و گاہی مراد از ہستی و وجود

نیز باشد۔

تعبیہ در صراح بمعنی آراستن و در متنب

بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیز یا او

خیابان نوشتہ کہ تعبیر بمعنی آراستن بمعنی

ساختن چیز کے قد سے غریب نماید۔

تعدیہ گذرانی و قفل لازم را متعدی

کردن از متنب۔

تعمیہ نابینا کردن و پوشیدن چیز را و

بمعنی معا گفتن از معنی اول و ثانی مجاز

ست از متنب و کنز۔

تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازاً

بمعنی ستم و ظلم آید از متنب کنز و غیرہ۔

تعلیم لثیم کہ بر سر جام اسپ باشد۔

فصل تاسی فوقانی مع غین مجر

تغلب بفتح اول و ثانی و تشدید لام

مضموم غلبہ کردن و چیرہ شدن۔

تغییر کسریای تختانی اول و سکون

تختانی ثانی بروزن تشریف بروزن

فقر مگر فارسیان یک یا برابر ای تخفیف حذف

کند و این نوعی از تفریس ست و مبلظ

دادن و کردن مستعمل از چراغ ہدایت و

بہار مجہ۔

تغائر بفتح بمعنی مشت گے از برہان۔

تخلیس بالکسر و یای معروف و یین ہلہ

نام شہر کہ دارالملک ازین ست از شرح

سکندر نامہ از خان آرزو و در سالہ معرباً

تخلیس بالفتح و فاعرب تخلیس نوشتہ۔

تخلق بضم اول و سوم بمعنی سردار از

لغات ترکی نوشتہ شد و نام پادشاہی۔

تغافل مبلظ داشتن و کردن و وزن

مستعمل ست از بہار مجہ۔

تغابن یکدیگر یا در زبان افگندن

و بہ زبان یکدیگر را فریفتن و گاہی تجر

منودہ بمعنی زبان کاری و زبان زدہ

شدن آوردن و چون زبان کارے

را افسوس لازم ست مجازاً بمعنی افسوس

خوانند از متنب خیابان۔

تغذیہ خورش دادن و پروردن از

متنب۔

تغائی بالفتح ترکی برادر مادر را گویند

کہ ہندی مامون نامند از لغات ترکی نوشتہ

تغشی بفتح اول و ثانی و شین مومسکو

بمعنی پوشیدن و غش آوردن۔

فصل تاسی فوقانی مع ف

تفت بالفتح گرم و سوختہ و غضبناک

مجازاً بمعنی نعلس نیز آمدہ و نام جای از

مضافات یزد و سبدیکہ برائے نہادن

گل و میوہ سازند از مصطلحات و صراح

و لغت بابا۔

تفاوت بہرہ حرکات و او درست

باشد مگر ضمہ فصحت بمعنی دوری میان

دو چیز از قاموس و صراح و متنب و این

خلاف قیاس مخصوص بہین لفظ ست

تفت بروزن تصرف حرف سوم و

چہارم تاسی فوقانی ریزہ ریزہ شدن

از گنبد۔

تفت بفتح ثین و ثای مثلثہ بیروت و ناخن

دموی نبل دموی سر را تراشیدن و غسل کردن در روز دوشنبه در می و تخم و غیره از مراح و کنز و منتخب -
تفرج بفتح اول و ثانی و راه هلا شد و مضموم و جیم یعنی کشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون آمدن و خوش حالی و در استعمال فارسی مجازاً یعنی سیر و تماشاز منتخب لطائف مدار و در خیابان نوشته که تفرج درخت یعنی کشادگی گرفتن دست و فارسیان اکثر یعنی سیر و تماشاستمال کنند چرا که سیر موجب کشادگی گرفتن خاطر تنگدلان است -
تفاح بالف و تشدید فادعای هله یعنی سبب یکمیده معروف است -
تفصیح فیضت در سو کردن -
تفصیح حرف سوم بین هله یعنی فراخ کردن و فراخ از شمی و کنز -
تفقد گم شده را باز جستن و پرسش نمون و مجازاً یعنی دلجویی وهربانی و غمخواری از منتخب و شمس و خیابان -
تفر و یگانه شدن و خلوت گزیدن و نام رساله از یعقوب ترسا -
تفرید یگانه کردن و تنها ماندن از منتخب تفصیح حرف سوم وزن است یعنی نگویند و کسی را الضعف را می و در و نسبت کردن از منتخب -
تفرر گریختن و ترسیدن و پرهیزکاری -

تفرس در یافتن چیز یا در اول نظر بعلیه و آثار از منتخب کنز -
تفلیس بالفتح و سین هله معرب تبلیس نام شهر که دارالملک است -
تفش بفتح اول و کسر فاشین معرب لغات گرمی -
تفتیش کاویدن و کندیدن و جستجو کردن از منتخب -
تفحص کاویدن از منتخب -
تفویض سپردن و باز گذاشتن کار خود را بکسی یا بخدا -
تفریط کوتاهی و کمی کردن در کار و مضایع کردن از منتخب -
تفسطط احتی شدن و بنیان و انکاف حقایق کردن و وسطی شدن از لطاف تفصیح در روند شدن از منتخب -
تفریع حرف سوم زای معجزه ترسیند تفلسف بفتحین و سکون لام و هم سین هله یعنی ملکت -
تلف بالفتح و سمار و گرمی و بالضم آیین انداختن از مراح و برهان و جهاگیری و در بهار هم نوشته که تلف آب و هن و بلفظ افکندن و زردن و کردن مستقل -
تفوق برتری نمودن از منتخب کنز -
تفاریق بالفتح جدا نمودن و تفرقه کردن و این جمع تفریق است -
تفتیق پاره کردن و کشادن از لطاف

تفتب -
تفک تفنگ یعنی بندوق لفظ اول مبتدئ نیک که تصغیر و تخفیف توپ است لفظ دوم مرکب از تف که مبتدئ و منتخب توپ است و زنگ که نسبت و تشبیه چنانکه در موشنگ و دیرنگ و بونگ بلفظ انداختن و افکندن و سردادن و خوردن مستعمل است نه بلفظ گذاشتن از بهار هم -
تفاصل از هم جدا نمودن و فرق نمودن تفافصل از هم جدا نمودن و فرق نمودن -
تقول بفتح اول و ثانی تشدید و ضم همزه که بصورت وادست فال نیک زدن و شگون نیک گفتن از منتخب غیره -
تفرق القصال باصطلاح طیبیان یعنی زخم و جراحت -
تفخیم بجای معجزه بزرگ کردن از منتخب و کشف -
تفخیم بجای هله سیاه کردن و در تارکی شب بیکر کردن از لطائف -
تفنن گونه گونه شدن و شاخ در شاخ شدن -
تفسیدن بالفتح و سین هله گرم شدن از برهان و لغت بابا -
تفسان بالفتح و سین هله بغایت گرم از جهاگیری -
تفشان حرف سوم نای فوقانی آنچه از آفتاب یا از آتش گرم شده باشد

وقسی از مان که آنرا ایندی پراٹھا گویند
از مصطلحات وغیرہ۔
تفویضیتین یعنی تف یعنی آب دہان از
جواہر الحسود۔
تفتہ بالفتح سخت گرم شدہ از سرورے
وہرمان و مدار۔
تفتیدہ اینچہ از آفتاب و آتش گرم
شدہ باشد۔
تفرقہ بفتح اول سکون ثانی و کسر رافح
تاف و کسانیکہ بفتح فاء سکون راخوانند
خطاست بمعنی فرق کردن میان دو چیز
یا چند چیز۔
تفہ بفتح اول و کسر فاء و سکون ہاے
ملفوظا بمعنی چیز کی طرح مزہ نداشتہ باشد مثل
خیار و کدو از سر شروع تصاب سرورے
تفک بفتح اول و ثانی و کاف مشد مضموم
و ہاے ملفوظ میوہ خوردن۔
تفسیدہ بالفتح و سین ہلہ بغایت گرم
شدہ از ہرمان۔
تفتسی بصاد ہلہ بردن ترقی بمعنی از
تنگی و دشواری خلاصی یافتن از منتخب و کنز
فصل تاسی فوقانی مع قاف
تقا بضم اول پرہیز گاری از لطائف
و منتخب۔
تقلیب برگردانیدن و بازگوہ کردن
و بدل کردن حرفی را بحر فی۔
تقالیب بازگوہ گشتہا و انقلابات

و گردشہاے زمانہ۔
تقلب بسیار گردیدن و گردش۔
تقریب نزدیک گردانیدن و اصطلاح
را ندن سخن بوجہیک مستلزم مطلوب باشد
تقیید بر وزن تفعلیل بدویامی تحتانی
یعنی قید کردن و بند نمودن از منتخب
تقید بضم ہاے تحتانی مشد بر وزن تولد
و کسانیکہ بفتح یاے تحتانی خوانند خطاست
تقلد بضم لام مشد و برگردن خود کاے
گرفتن و پیروی و تقلید۔
تقاعد بضم عین ہلہ از کردن کارے
باز نشستن و از کارے باز ماندن از
کشف و کنز۔
تقلید کردن بند در کردن انداختن
و کار بچہ کسے ساختن و برگردن خود
کار گرفتن و مجازاً بمعنی پیروی کسے بے
دریافت حقیقت آن از منتخب و شمسی و
فرہنگ حسینی و زبدۃ الفوائد۔
تقدیر بضم ذال معجزہ مشد و بلید دشتن
از لطائف۔
تقتر حرف سوم تاسے فوقانی تنگی کرن
در نفقہ حیا۔
تقصیر کوتاہ کردن و سستی کوتاہی کنز
در کاری از منتخب۔
تقریر سخن گفتن و قرار دادن و باقرا
آوردن از منتخب بہار عم۔
تقرر قرار گرفتن از منتخب۔

تقسیر پوست دور کردن از جوب
و میوہ وغیرہ۔
تقاطر بیای قطره چکیدن از منتخب
تقدس پاک کردن و پاک شدن
از منتخب و کنز۔
تقدیس پاکیزہ کردن و بیای کی منسوب
کردن از صراح۔
تقطیع لباس پیرایش و آرایش لباس
تقدمۃ التجش بفتح اول و سکون
ثانی و کسر دال بمعنی پیشوائی شکر از شے
اگرچہ تقدیر مصدر است بمعنی پیش کردن
مگر در اینجا براسے مبالغہ بمعنی مفعول آمدہ
از قبیل زید عدل۔
تقلص بر جستن چیزی و بالاجسہ شریک
جامد و لب در ہم کشیدہ شدن از کنز۔
تقریب بد گفتن و ملامت کردن و کوفتہ
و برگشتن از پہلو بہ پہلو و بقیاری از
لطائف و منتخب و کشف و صراح۔
تقاطع باہم قطع نمودن یکدیگر را۔
تقدم بالشرف تقدم پیش بودن
شور و شرمانی بدانکہ تقدم بترتیب نوعیت
اول تقدم بالمکان چنانکہ تقدم امام
بر مقتدی و این را تقدم بالترتیب نیز نامند
دوم تقدم بالزمان چنانکہ تقدم آدم
علیہ السلام بر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ
و سلم سوم تقدم بالشرف چنانچہ تقدم محمد
مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وآلہ و سلم بر آدم علیہ السلام

چهارم تقدم بالعله چنانچه تقدم حرکت است
بر حرکت کلیدیم تقدم بالطبع و آن بودن
شیء مقدم پیشی که محتاج باشد بطرف او متما
و نبود متقدم علت تا متر براسه متاخر چنانچه
تقدم و ضرور صلوة و تقدم واحد بر نشین -
تقسف بقوت اندک جا مقرر شد
در چکن زلیست کردن و سنی و روشی مستقر
و تقشف جلد عبارت از تیرگی و خشونت
جلد از منتخب حدود و الامراض -

تلقاق بالغیم مع کوب که بعضی مردمان
آنرا لقب گویند از مضطحات و لغات ترکی
تقبیل بوسیدن و چیز را بوسه دادن از کز
تقبیل بختین و تشدید بای موحده معضم
پذیرفتن و قبول کردن از منتخب -

تقائل یک دیگر را کشتن -
تقیلگی کردن و اندک نمودن -

تقلقل بختین و قات ثانی مضموم معنی تزلزل
و اندوه و آواز کردن مزاحی از کشف
و صراح -

تقویم قیمت کردن و راست نمودن و
حساب بیکال انبهمان و آن در تئیه چند
کردن حرکات و احوال کو اکب سیاره
ثبت نمایند معنی قایم کردن چیزی و معنی
صورت نیز از کشف و منتخب و شمس چند شرح
تقسیم بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو
کردن از منتخب نام منتهی است که شاعر در
مسرعه چند چیز را ذکر کند بحد چند چیز دیگر ذکر

نماید که با آنها هر واحد تعلق دارد -
تقدم بغیم و ال مشدده پیش شدن
و بفتح و ال مشدده صیغه امر است از همین
باب بمنته پیش شو -

تقدم بر وزن تکمل و تصفیه پیش کردن
و در پیش شدن از منتخب کنز که بمعنی منقول
آید و بمعنی مقدم و پیشوا استعمال میشود و
با اصطلاح زر که پیش از کار بکار گردهند
و در فارسی پیشداد گویند از مضطحات
و بهار عجم -

تقضي بضا و بمعنی بر وزن ترقی آخر آمد
یدت از کنز -

تقعی بتشدید تحتانی بر وزن فعلیل بمعنی
ترسیده از انداد مجازا بمعنی پرهیزگار استقر
از شرح لصاب از مولانا یوسف ابن یوسف -
تقوی بفتح اول و فتح و او و در استعمال فارسی
گاهی بکسر و نیز متصل در اینجا این نظایری
رعایت رسم الخط نوشته شد و بمعنی ترسیدن
و پرهیز گاری از کنز و منتخب -

تقاوی قوت دادن و با اصطلاح
غمال زر که بزرگان نادار دهند براسه
درستی کار زراعت -

فصل تاسف فوقانی مع کاف
عربی و فارسی

تنگ و تا بمعنی دویدن بی پای خود و دویدن
اسپ چه تنگ بمعنی دویدن بی پای خود
و تا تنگ تا زشت بمعنی دویدن اسب

از سران -

تکرر بفتح اول و ثانی و ضم زاء اول
مشدود و جیم متغیر شدن لوت و بوسه
و مره طعام یا چیزی دیگر و این مصدر
جمله است از کز که معرب کرده باشد
و که بختین و کاف عربی بصری یا مثل
چند چیز که در ایام برسات بر اچار و غیره
پیدا آید بهندی بچپو بندی گویند -

تکثر بضم ثانی مثلثه افزون شدن
و بمعنی بسیاری و افزونی مستعمل -

تکثیر بضم ثانی مثلثه بسیار کردن از
منتخب با اصطلاح علم حساب ضرب کردن
دو عدد را که با هم برابر نباشند چنانچه
منهت را در نه ضرب کردن -

تکثر بسیار شدن از منتخب -

تکسیر بسیار شکستن چیزی را و با اصطلاح
تقوید نویسان تقسیم کردن اعداد اسم
را بر فاهنای تقوید نهجیکه از هر طرف شمار
برابر افتد -

تکسیر شکسته شدن از منتخب -

تکرر و تکرار هر دو بفتح بار بار کردن
و بار بار آمدن چیزی از منتخب -

تکفیر کفارت دادن و کس را کافر خواندن
و پوشیدن و صاحب مغرب گفته که کفیر
یعنی کافر خواندن روایت نشده و
صاحب قاموس نیز نیاروده اما در کتب
بسیار مستعمل کرده اند از منتخب -

تنگا و رفتح اول و کاف فارسی و فتح و او
 بمعنی اسپ تیز رو داین مرکبست از تنگ
 بمعنی دویدن باشد و از لفظ آور که صیغه
 امرست از برهان و جواهر الحروف -
 تنگش لغتین و کاف عربی دشین معجم نام
 پادشاه ترکان از برهان و در مدار کسرتین
 تکرع براوین همتین بروزن تحمل بمعنی
 و منو کردن و این ماخوذ از کارع است
 که بمعنی پاچا باشد چون در وضو دست
 و پای شویند لهذا تکرع گفتند از شرح
 نصاب یوسف بن مانع -
 تنگلف بر خود رنج نهادن و از خود چیز
 نمودن که آن درو نباشد از منتخب -
 تنگلیف کسی را در رنج انداختن و کار
 فرمودن کسی را که باندازه طاقت او
 نباشد از منتخب غیر آن و در بهار عجم نوشته
 که فارسیان بمعنی مطلق کار فرمودن آوردند
 و لفظ کرون تحمل پس تکلیفات شرعی بنا بر
 مشهور از قسم پسین است -
 تنگلیف بروزن تصرف چگونگی دانستن
 تنگلف بضم ثامی مثلثه سبط و غلیظ شد
 و فراهم آمدن از صراح -
 تنگلیف سوم ثامی مثلثه سبط و غلیظ گردان
 و فراهم آوردن از صراح -
 تنگ بافتح و کاف فارسی بمعنی قمر چاه
 و تہ و باین دین چون تہ حوض و بِن چاه
 و علق و بمعنی دویدن و این لفظ بکاف عربی

نیز آمده است از برهان و مؤید و در لاج
 اللغات نوشته که لفظ تنگ بکاف فارسی
 صحیح است و آنچه سرودی و برهان بکاف
 عربی آورده اند خطا است -
 تنگ بفتح اول و ثانی و هر دو کاف
 فارسی بمعنی ژاله بپندی اوله گویند
 و در سراج نوشته تنگ بمعنی آب بسته
 که از آسمان بار دو بعضی بمعنی ژاله نوشته
 و ژاله بمعنی شبنم نیز دیده شده -
 تنگ اسل خود را کابل و سست نمودن
 تنگ ایل خود را کابل نمودن -
 تنگفل ضامن و متعهد چیزی شدن
 از منتخب -
 تنگرم لغتین در او مفتوح صیغه امر از
 تنگرم که لغتین و تشدید را مضموم است
 مصدر بمعنی بخشیدن -
 تنگرم بفتح لام صیغه امر از تنگرم که بضم لام
 است مصدر بمعنی سخن گفتن -
 تنگومین هست نمودن و در وجود آوردن
 و پیدا کردن از منتخب و کزن و اصل آن
 کون بافتح که بمعنی بودن است -
 تنگول بضم و او شد و هست شدن
 و بودن از منتخب کنز -
 تنگلان بضم بمعنی اعتماد و توکل از
 از منتخب کنز -
 تنگین بکسرتین و کاف فارسی نام پادشاه
 خراسان که پدر سلطان محمود بود و در

لغات تنگین بفتح اول بمعنی پهلوان
 و آتش و حوض خود -
 تنگین کفن پوشانیدن مرده را -
 تنگانبیدن بکاف فارسی افشاندن
 از بهار عجم -
 تنگافو حرف چهارم فاهید که برابر شدن
 از منتخب کنز و صراح -
 تنگتو بفتح اول و فتح کاف عربی و ضم
 آی فغانی بمعنی خوگر اسپ این لغت
 ترکی است و در مصطلحات نوشته که تنگتو
 خوگر اسپ که آنرا نمد زین گویند دریش
 که باختلاط سبست دراز شده باشد
 و در چراغ هدایت بمعنی نمد زین دریش
 که سبست داخل کرده دراز سازند -
 تنگاپو بکاف عربی و فغانی هر دو آمده
 از برهان بمعنی دویدن بسیار -
 تنگه بضم گوی گریبان از برهان و
 لغات ترکی که بپندی آنرا گفتندی گویند
 و بمعنی حلقه کوچک که از آن گوی گریبان
 را بگذرانند و در هندوستان مشهور
 است ظاهر درست نیست -
 تنگیه لفظ عربی است بمعنی پشت بچرخ
 گذاشتن و بمعنی متکانیز آمده یعنی چیزی که
 بران پشت گذارند و مکان بودن فقرا
 از چراغ هدایت و در بهار عجم نوشته
 که تنگیه بالش و چیزی که بران تنگیه زنند و
 این فارسی است ماخوذ از تنگاه بروزن

کلاه که در عربی بدین معنی آمده و بمجاز پشت
پناه را گویند و مکان بود و باش فقراد
بمعنی اعتماد بمجاز ست بلطف کردن و زدن
و دادن و آوردن و دواستن مستعمل -

مکمله بالضم و کاف عربی نام پادشاه شیراز
از برهان -

تکلمه بالکسر و تشدید کاف عربی مفتوح
بمعنی از از بند از شرح نصاب و کنز -

تکافی برابر شدن با هم از منتخب -

تنگامشی بفتح اول و کاف فارسی فتح
میم و کششین مجمر کلمه مرکب است از تنگ
مشی و الف برائے اتصال است چنانچه

در تنگاپل و داد و پس معنی تنگامشی معنی
تنگاپل و بسیار دیدن باشد و چون لفظ تک

بمعنی عقب پس نیز می آید درین صورت
الف برائے اشباع شد و معنی آن تعاقب

باشد یعنی در پی کسی دویدن -

فصل تاسی فوقانی مع لام
تلا لایفتح بعربی روشنی و بمعنی نوره قلند

از مؤید -

تلقا بالکسر و قات بمعنی طرف و جانب
که مقابل رو باشد و جهت و برابر و دیدار

کردن و دیدن از صراح و منتخب -

تلا بالکسر بمعنی ذریه فارسیان عربی
و ان لفظ نوشته اند از عالم طبعیدن

از صراح اللغات -
تکلب بالضم کرده و طائف از لطائف

تلهیب بضم های مشد و شعله زن
شدن آتش و زبانه کشیدن آتش -

تلقیب ملقب گردانیدن و لقب
دادن -

تلخ کیمیت کیمیت که رنگش مائل بسیاهی
باشد -

تلج بفتح و در آخر هم عربی شور و غوغا از
کشتن سراج و برهان -

تلج بوزن توج شینک و حریف منتخب
تلج بجای همدنگاه سبک کردن بسو

چیزه از منتخب با اصطلاح اهل معانی
اشارت کردن در کلام بقیقه یا آوردن

اصطلاحات نجوم و موسیقی و غیره یا در کلام
نور آوردن آیات قرآن مجید یا احادیث

تلوح بحکم همدار اشارت کردن و
درخشان کردن و روشن و ظاهر ساختن

و کتابه در اصول فقه از منتخب کنز -

تلخ بسکون لام از بهار رجم سوا می معنی
معروف بمعنی رنگ سیاه نیز می آید و در

مصطلحات نوشته که تلخ معروف است
و بمعنی ناگوار و ناملائم و بمعنی سیاه نیز می آید

و نام باینست که هواش شدید البرود
است -

تلمیز بالکسر بمعنی شاگرد و این معرب
تلمیذ است که بفتح باشد از منتخب مدار -

تلمیذ بمعنی شاگردان این جمع تلمیذ
است -

تلمذ بفتح اول و ثانی و میم مشد و مضموم
و فال معجم بمعنی شاگردی از مؤید -

تلمذ و بفتح فوقانی و فال معجم اول مضموم
مزه گرفتن -

تلبیس جامه پوشیدن از منتخب و بمعنی
مکر و فریب عمل چرا که از مکر و فریب آدمی

اراده خود را می پوشد -

تلاش بوزن خراش بمعنی سعی و جستجو
از لغات ترکی و تلاش بوزن شباشر

خواندن غلط مکر نوشتن درست بمعنی -
گمان بریدن که لفظ تلاش عربی است و

برای محنت تلاش کننده لفظ متلاشی از
تلاش ماخذ کنند انهم محض غلط و صحیح بجای

متلاشی لفظ تلاشی است چرا که لفظ تلاش
ترکیست از بهار رجم و سراج -

تلخیص خلاصه کردن و پاک صاف
کردن و نام کتاب در علم معانی از منتخب

و شمس و مدار -

تلخ بفتح اول و ثانی و ضم میم مشد و بمعنی
روشن شدن و درخشیدن از منتخب -

تلطف لطفیت بمعنی هلاک شدن و بمعنی
ضائع و تباه شدن -

تلخیص در هم پیچیدن از منتخب و کنز -

تلطف حرف سوم قاف مشد و مضموم
زود و اگر فتن چیزه را و چالاک نمون

این جمع تلفیف است -

تلفیف بروزن تکلف بمعنی درین و بمعنی اندوه از کشف و منتخب کنز -

تلفیق فراهم آوردن و ترتیب دادن از منتخب و لطائف و مدار -

تلمک بمعنی کیل و بیانی از مصطلحات و کسر اول و سکون لام و فتح کاف و ورنه

ترجیمه لفظ این که اسم اشارتست بر اقرب تلمک بکسر اول و فتح لام نام تلمکست

از کن که آنرا تلمکانه نیز گویند حیدر آباد دارالملک است بکسر تین بمعنی زون

انگشت بردن و دایره و امثال آن از سراج و در مصطلحات بسرا انگشت نواختن

دف و وار و مرادف کوک نیز آمده و باطل مضموم حاجت و خواهش و تلمک بمعنی گدا

و حاجت مند تلمکانه گدایانه - تل بالفتح و تخفیف لام و تشدید ز آمده

زمین بلند و پشته از کشف و برهان و چراغ هدایت و لطائف و کنز و سراج اللغات

تلمک نظایر در صورت مشد بودن معرب و مخفف است - تملال بکسر اول گریو و پشته -

تلمش نامی تلمش بروزن تکریم پوشیدن و بوسه دادن چیز را از منتخب این لفظ را

ببین هلم نواختن خطاست - تلمش شباهت بروزن بکلم بوسه دادن و پوشیدن -

تلاطم با همدگر طبا پنجه زدن و بر یکدیگر زدن موج های دریا از منتخب کسانیک

طلاطم را بدو طای هلم نویسنده خطاست تلویم طامست کردن از لطائف -

تلقین فهمیدن و تعلیم کردن از منتخب و کنز و تاج و ما خود از لقن بمعنی فهمیدن و

گرفتن سخن از کسی و در بار خیم نوشته کتقیز تلفظ کردن و زدن و آوردن و دواختن

و دادن مستعمل - تلوین گوناگون کردن و با مصطلح اهل

تصوف نام یکی از مقامات فقر - تلوین بضم و او مشد و رنگارنگ شدن

از منتخب - تلخ حرفان کا فر نمان -

تلالو بفتح اول و ضم لام ثانی و در آخر همزه بصورت و او بمعنی درخشیدن از کنز -

تلو بکسر اول و سکون لام بمعنی پر و بچه شتر که در پی مادر خود رود و از کشف مدار و سراج -

تلا مده بفتح اول و کسر میم بمعنی شاگرد و این جمع تلمیز است -

تلخه بالفتح و خای بمعنی غلط صفر و نیز بمعنی ظرف آن غلط که بهندی پتا گویند -

تلمک دایره دف را با انگشتان زدن تا صد بار آید و به تلمک دایره بدر کردن لوطیان ایران نوانی دارند که براسه

دف مغل مجلس خود خوانند چون آن - دفع شود گویند که به تلمک دایره بدر کردیم از مصطلحات -

تلم و پتیا له هر دو نام جامی در حوالی بران پور از سمسی -

تلمیه بروزن تذکره بمعنی بیک گفتن صاحبان -

تلوسه و تلوا سه بالفتح و حرف ثا ث نیز منقوح بمعنی اندوه و اضطراب و

بقراری از کشف و برهان و سراج - تلمه بکسر اول و تشدید لام زریک بطلا شمر

دارد و طلا معرب همین تلم است از رشید و تلم بفتحین و تخفیف لام در ترکی بمعنی نوبی

از دام صیادان طیور از برهان و سراج و در مصطلحات نوشته که تلم بفتحین چیز است

که آنرا بجاک پنهان کرده بدان جانوران را شکار کنند سوای دام و در چراغ هدایت

بالفتح و تشدید و تخفیف حلقه های موسی دوم اسپ که بدان طیور را شکار کنند -

تلمپست و تلمپسته بالفتح نام پرگزشتش کرده از دلی -

تلمانی در یافتن و بدست آوردن از کنز تلمانی یکدیگر را دیدن و با هم ملاقات

کردن از صراح - تلمی بفتح و کسر لام مخفف تلمی که لفظ هندیست

تلمش بکسر تین و کاف فارسی و نیز و بضم بفتح نواختن دف و دایره بسرا انگشت و

معنی مروت و در دمنده نیز آمده و بمعنی

گدائی نیز واقع شده از بهار عجم و دیگر شنب
تلاشے مسدست بمعنی نیست شدن لغت
از لاشے از کنز۔

تلقی بفتح اول و ثانی و تشدید قان ملاقات
کردن و پذیرفتن از مدار۔

فصل تاسی فوقانی مع مبسم
تمام اجزای بسمے کامل و بے قصور از
جراخ هدایت۔

تماشا لفظ عربیت مصدر از باب تفاعل
در اصل تماشای بود ماخوذ از مشی فارسیان
درین قسم مصداق یا را بالف بدل میکنند از

عالم تما و تولا و تفاضا که در اصل تمنی و تولی
و تقاضی است پس معنی تماشا باصل لغت
با یکدیگر پیاده رفتن است چون یاران برآ

تفریح اکثر با هم پیاده سیر میکنند و در آخر
معنی تفریح و دیدن بشوق مستل شد از
باعث بطرف دیده منسوب داشته اند و تما

بالفظ کردن مستعمل است و بادین دیدن شد
اینقدر است که تماشا بمعنی چیزیکه در تخیل
یا بشوق نظر کنند مستعمل میشود و بمعنی هنگام

نیز آمده شرح گلستان از میر نورالدین و مصطلح
در ارج هدایت و خیالان و در بهار عجم نوشته
که تماشا بلفظ داشتن و کردن و نمودن و دیدن
هم مستعمل است۔

تمنا آرزو کردن در اصل باخرا این لفظ
یا بے تحاشی است مگر فارسیان بالف نویسد
و خوانند این تصرف نوعی از تفریس است

و در بهار عجم نوشته که تمنا بلفظ داشتن
و کردن و پختن و بستن مستعمل است۔

تمغایا بفتح و غین معجزه ترکی بمعنی نشان
و نمبر و دانگ که بران اسب غیره بنهند و
بان گرفتن از سوداگران و مردم که تمنا

گویند غلط است از کشف شرف نامه و لغات
ترکی و در مصطلحات نوشته که تمغایا بفتح با بسمت
که بر درهای بلاد و معابر بجا از تجار گیرند

و بمعنی نمبریکه بعد گرفتن بانجرا جاس تجار
زنند و بمعنی فرمان سلطانی و مکرر بستن شاهر
مضمون خود را۔

تمشیت بفتح اول و سکون میم و کسر ز
معجزه و فتح یای تحتانی بر وزن تفعیل لغت
از شمی بمعنی جاری کردن دروان کردن و

کسانیکه بر وزن تفعیل گویند غلط است
چرا که درین حال یا بے تحاشی زاید میگردد
و حال آنکه اصل است۔

تموہیات بفتح اول و سکون میم و
کسر او و ز را ند و گیار و گنایه از سنجهای
تعلق و فریب۔

تموج موج زدن آب۔
تکلیح تک کردن در چیزے و آوردن
شیے ملج از منتخب۔

تمساح بالکسر و سین هبل و حایه هبل
بمعنی نهنگ که جانور آبی است از منتخب لغت
تما مسح نهنگان این جمع تمساح است
که بمعنی نهنگ باشد۔

تدریج مدح کردن۔

تحریر بجای معجزه و غن یا مانند آن بر
بدن مالیدن از منتخب۔

تکاسخ بضم سین هبل و حای معجزه برگزیده
بصورت کسی بصورتے دیگر که بدر از صورت
تختین باشد از منتخب۔

تجید به بزرگی نسبت کردن کسی را از
صراح و منتخب۔

تحمید گسترانیدن و بهوار و نیکو کردن
کار از منتخب۔

تحریر کشی کردن از منتخب شمسی و کنز۔
تحریر تختین خرمای خشک از منتخب نام زن
احوالی از لطائف و در فارسی بفتح اول

و سکون ثانی نام بیماری که در چشم پیدا شود
و کسر اول مخم میم زبان ترکی آهین را گویند
و نام یکس از سرداران مغل و نام پادشاه

عظیم الشان که مردم ناواقف هند آن
را تیمور خوانند بر وزن زیتون و هم لفظ
ترکی را نمیدانند که ضمیر را بصورت داوود

فتح را بصورت الف و کسر را بصورت یا
نویسد از برهان و شرح قرآن السعدین
و لغات ترکی نوشته شد۔

تمام عیار کامل عیار و خالص بهار عجم۔
تموز بزبان رومی مدت مانند آن آفتاب
در برج سرطان و بهندی تقریباً ماه سادون
باشد چون در ماه مذکور گرمی بسیار میباشد
لهذا در فارسی مجازاً بمعنی شدت موسم

گرامستعلی از کشف برهان و سراج و خیال
تمیز بدویای تحتانی بر وزن تنفیل یعنی جدا
کردن ماخوذ از نیز بالفتح اما فارسیان یک
یا را بنا بر تخفیف حذف کنند تمیز بر وزن
عزیز میخوانند از چراغ هدایت غیر آن -
تکارض خود را بیمار نمودن یا مرض خود را
بشکلف مریض و نمودن از منتخب -
تستیع بر خور واری یافتن و منفعت گرفتن
از منتخب در بنیاد عجم نوشته تستیع بلفظ دیدن
و گرفتن و برون و برداشتن مستعمل است -
تمسک چنگ در وزن در چیزی لازم
منتخب -
تماسک با هم چنگ در وزن و نوشته
را نگاه داشتن و مجازاً بمعنی صبر و تحمل و قار
آمده -
تملک مالک شدن -
تملیک مالک گردانیدن کسی را بر اهل
و یا چیزی از منتخب کنز -
تمالک بفتح اول و ضم لام با اختیار خود
بودن و مالک نفس خود شدن و بمعنی
اختیار و طاقت مستعمل است از منتخب
و غیر آن -
تمثال با کسر سین صورت و بیکر و مجازاً
بمعنی فرمان پادشاهی همچو آن تمثیل آید
از کشف و منتخب -
تماثیل حرف چهارم تهای مثلث تصاویر و
اصنام و بمعنی فرمانهاست پادشاهی نیز از

از شمس -
تمحل بفتح اول و ثانی و ضم حای جمله میشود
معنی مکر و حیل نمودن از منتخب کنز -
تمول مالدار شدن و دولت مند
از منتخب کنز -
تمهل درنگ کردن از منتخب کنز و طرح
تمکمل بفتح اول و ثانی و سکون لام
و ضم میم بقراری و بے آرامی و بمعنی مالیک
در میان خواب و بیداری باشد -
تمام درست و کافی و کامل از منتخب -
تمتاع بفتح بد و تهای فوقانی کسیکه در
کلام تهای فوقانی بسیار تلفظ کند بهند
تو لا گویند از منتخب و صراح -
تم بالفتح آفتست که در چشم پیدا شود
یا بند پرده و مجازاً بمعنی تاریکی و سیاهی
محم صیغه امر است بمعنی تمام کن -
تمستان بفتح تین بمعنی باغ خرما -
تمکین جاداد و ن و پا بر جای کردن
و بمعنی قدر و وقع از بهار عجم و کنز و نام یکی
از مقامات سالکان -
تمکین کردن و تمکین دادن
بدین و وقع گذاشتن از مصطلحات -
تمکن جاسه گرفتن و قائم شدن
از منتخب کنز -
تمن بضم اول و فتح میم ده هزار کس از
شمس و در ترکی عبارت از بیت روپ
تمران بر وزن تملق در شهر بود و باش

کردن و اختتام شهر نمودن و اجتماع
اهل حرفه -
تمران بر وزن تملق نرم شدن و مواد
کردن بخیز از منتخب -
تمره بفتح اول و سکون میم بمعنی یک
خرباز از منتخب -
تیممه بفتح بمعنی تویزه و بمعنی مهر و سیاه
و سفید که در گردن طفلان اندازند تا تمام
جمع آن از منتخب صراح -
تمویه بفتح و در آخر تهای ملفوظات بزرگ
تفویض بمعنی زراعت داده کردن و آرایش
نمودن و بمعنی مکر و فریب تملق از منتخب
و لطائف -
تمنی آرزو کردن از منتخب -
تمحاجی کسیکه از جانب کو تووال بر جانب
مهر کرده محصول و باغ آن گیرد -
تمطی بفتح اول و ثانی و طای جمله میشود
کسور بمعنی خمیازه که بهند انگشتانی گویند
تمادی بفتح به نهایت رسیدن و دراز
شدن از منتخب و غیر آن -
فصل تهای فوقانی معنون
تنها بمعنی عالی نیز آمده از مصطلحات
تنگلو شای بفتح و کاف فارسی و دوا و مرد
و شین مجرنگار خانه و تصویر خانه و در میان
از مؤید و شرح اشعار و شارح قصائد
خاقانی نوشته که نام یکی است که کتاب
از رنگ تصنیف اوست -

تنگ کتاب معدوم الطاق از بهار مجرب
تناسب با هم مناسبت داشتن -
تنسوقات بالفتح و ضم بین هلا و قات
جملات و اشیا کیاب از بران و در
لغات ترکی یعنی نادرات و نوشته که این جمع
تنسوق است که لفظ ترکیست بمعنی نادری
صاحب رشیدی نوشته که تنسوق معرب تنسخ
ست و آن نوعی از جامه نفیس که از آنزیر
گویند و باز بمعنی تنگ و چیز نفیس و عجیب
و در مراح نوشته که تنسوقات جمع تنسوق
ست و تنسوق معرب تنسخ ست که بالفتح و
بین هلا مضموم و قافی معجم باشد مفرس
تنگ که لفظ هندی ست بالفتح و بین هلا
مضموم و کاف عربی بهای مخلوط التلفظ و
آن قسمی از جامه نفیس از ملک بنگال آید
چون جامه مذکور از تنهای نفیس هندستان
است بجا از تنه نفیس را گفته اند -
تنحات عیش و عشرت -
تنزلات بدوزن تکلفات بی عیبها و
خوبیها و سیرانے باغ و بوستان از منتخب
و غیر آن -
تنقیح پاک صاف کردن چیزے را از زوائد
و محبوب و خالص کردن از مراح و تنقیح کردن
تنقیح بفتح اول و ثانی و سکون مای هلا اول
و هم وزن دوم موصوفات کردن از مراح -
تناسخ بمعنی زایل شدن روح از قالبے
و در آمدن آن به قالبے دیگر از منتخب -

تنومند بمعنی قوی چشمه و فربه و بعضی قوی
اند که تنومند بمعنی صاحب قوت چه تنو
معنی قوت و مندمعنی صاحب خان آید
گوید که او در ترکیب کلمه دو حرفی و لفظ
مندم زیاد کند چنانکه بر مندمند -
تناد با هم ندادن یکدیگرے را و لوم آید
کنایه از روز قیامت از منتخب و لطائف
تنفیذ بذال معرودان کردن فرمان و
همه از منتخب -
تندر بالضم و دال هلا مفتوح بمعنی باغ
و عدا از بران و سراج و شاح قصائد
خاقانی بمعنی بلبل نیز نوشته -
تسا و رفتح و او بمعنی فربه و سطر از بران
نویسد و در مراح اللغات نوشته که تسا و
بفتح و او بمعنی قوی چشمه و این مرکب
از تن و لفظ آور که کلمه نسبت است -
تننگار بالفتح و کاف فارسی دو اسے
کائنات که بهندی سها گویند بکاف
عربی دیده شده از مدار و بران و رشیدی
تنذیر حزن سوم ذال معجم یعنی ترسانیدن
تنگ شکر فتنه ست از فنون کشتی
و آن هر دو پائے حریف تنگ گرفته زور
بر سر دینند او آورده بر زمین زد و ست
از مطلبات -
تسافر نفرت نمودن و در غمتن ست و
با اصطلاح علم معانی اجتماع الفاظ چند
که تلفظ آنها تفصیل باشد و از تلفظ آن

طبع نفرت گیرد چنانچه صدق قول چنانچه
عجارت توران و خصوصاً که بیکدم آزا
دوسه بار گویند چنانچه این الفاظ خواج
توجه تجارت میکنند -
تنویر روشن کردن از کنز و بیست و ششم
مستعمل -
تنشیر برانگنده کردن -
تنور لفظ فارسی ست در صورت تشبیه
از ن معرب آن از سراج -
تنگبار بالفتح جائیکه دران هر کس را
دخول نباشد از بران -
تنگوز بالفتح و کاف فارسی مضموم و سکون
زا س معجمه و قبل از آن و او غیر مقلوط
ترکی خوک گویند از لغات ترکی -
تنافس با هم نفس زدن و غر کردن
تنقیش نقش کردن -
تینگ عیش نفس و در و مند -
تنقیص نقصان کردن -
تنصبص بد و صاد هلا ظاهر کردن از
منتخب -
تنافض ضد همدگر شدن از منتخب -
تنشیط بنشاط آوردن و شادمانی نمودن
از منتخب کنز -
تنوع گوناگون شدن و قسم قسم
شدن از ششم -
تنازع با هم خصومت کردن از منتخب
و تنازع کنند با هم و فعل با هم ظاهر که

بعد آنها باشد در فاعلیت چون ضربی
و اگر متنی زید یا در مفعولیت چون ضربت
و اگر مت زید آیا در فاعلیت و مفعولیت
یعنی یکی فاعل را خواهد و دیگری مفعول را
مثل ضربت و اگر متنی زید پس فاعل و مفعول
اعمال فعل ثانی است بجهت قرب او و فعل
اول اگر اقتضای فاعل کند در مفعول
موافق اسم ظاهر در فعل مفروض مستغرق
کنند و در غیر آن ضمیر بار و چنانچه ضربی
و اگر مت زید او متزانی و اگر مت الزیدین
اگرچه درین صورت اضماع قبل الذکر لازم
می آید لیکن نیز و بصورت در تنازع در
فاعل جائز است و اگر او مفعول افواذ ضمیر
مفعول را حذف کنند بشرطیکه آن هر دو فعل از افعال
فعل و بنابر چنانچه ضربت و اگر مت زید یعنی زید
او را و اگر امی کردم زید را تا اضماع قبل الذکر
لازم نیاید در مفعول و کسانی خلاف بگویند
اضمار فاعل در فعل اول رواند و خوف
اضمار قبل الذکر بلکه حذف میکند ضمیر فاعل را
از فعل اول و قرار اعمال فعل ثانی رواند
بوقت خواستن فعل اول فاعل را بر
خود حذف فاعل یا اضماع قبل الذکر
این هر دو ممنوع است و مختار کوفین حال
فعل اول است بجهت سبقت آن فقط
تخصیص دوم کردن چیز را و از هم
نیصف نصف کردن از کثر
تمسیق انتظام و ترتیب دادن از

نتیج کثر و صراح
تمسیق نوشتن از کشف کثر
تمسک بالقوم و حرف سوم بای موحده
مفتوح و اول کو چک نقاره کو چکانه
رشدی و چهارگیری و معنی ساز معروف
که بعرف هندوستان آنرا طبل گویند نیز
آمده
تمسک بفتح اول و ثانی و ضم سین جمله
مشدد معنی خدا رستی از لطائف
تتمین فلک بالکسر اشارت است بعد
راس و ذنب که محل تقاطع حامل قمر
ست یا بابل معنی کهکشان نیز از برهان
تمسک بضمین و کاف عربی باریک کم
اندک نازک لطیف از مدار و شکرستان
و چهارم
تمسک بفتح اول و کاف فارسی خربا
یعنی باریک خرازا برد و نوار که بدان زمین
اسب مشبوط کنند و کارنامه نقاشان
و نام ملکه از بدخشان و نام ملکه از کتار
و بنی قریب نزدیک بالقوم کوزه که شکر
کلان و گردنش دهنش تنگ باشد و
بالکسر متعارفان از رشدی و چهارگیری
و برهان و نوید
تمسک بکسر زای معنی فرد و ستاره
و معنی قرآن مجید و نام کتابی در علم سلوک
از لطائف کثر و تمسک بفتح آن
تناول بقوم و او را گرفتن و برداشتن

از کثر و مجازاً بمعنی خوردن مستعمل
تمسک بوزن مقبول برگ بان
از برهان و این لفظ هندی کتابیت
تمسک سالی معنی سال خط و امساک
باران از بهار هم
تمسک بالفتح و حرف سوم موحده مفتوح
معنی آدم فریه و جابل و کابل و سیار
و بالقوم مکر و حیل از لطائف و برهان و
لفات ترکی و سراج
تمسک سالی از هم زامیدن از کثر
تمسک بناز و لغت پروده
شیدن از تمسک
تمسک ساره شناسی و مطابق قواعد علم
نجوم ساعات سعد و نحس شناختن از
تمسک غیر آن
تمسک بوزن تکلم نفس زدن و دم خود
کشیدن و بوییدن و هو اگر فتن از طبع
و غیره
تمسک بعین جمله نام مصنوعیت لفاصله
سره که از که بجانب شمالی مناسک
و آنجا بعل می آید و ج با تمام میرسد
تمسک جواهر رشته کشیدن و جانی یعنی
درستی امورات شهر و دربار و غیره
تمسک حتم بخیل و مسک نو دولت
و صفت معشوق آید چرا که بسوی کسی
نمی بیند از بهار هم
تمسک تعلیم بالقوم بضم تکیست که بوقت

تعلیم و ورزش کشتی نوازند و این رسم ولایت
ست از بهار عجم۔

تن زدن بالفتح خاموش شدن از رشید
و مدار و برمان و کشف۔

تنیان بالضم شلوار و پانجامه ترکیست
از برمان و لغات ترکی۔

تنیده رسیان چیزیت که بپند می آید
ایشان گویند۔

تن بالفتح یعنی تنخواه و دفتر تن یعنی دفتر
تنخواه است از چراغ هدایت و بهار عجم۔

تنخواه گرفتن گون گرفتن از چهار شربت
و مصطلحات۔

تینین بالکسر وزن اول مشد مکسور و
یاسے معروف یعنی آرد یا از مدار و کشف

و منتخب کنز۔

تسانین فتح یعنی آرد یا او این جمع
تینین ست۔

تینیدن کار جولاهه و عنکبوت و یعنی قتر
نیز می آید و یعنی پیدا کردن هم آمده و گاهی

یگره چیزه گردیدن و توجه و التفات آید
از بهار عجم و شرح۔

تن در و اذن قبول کردن دراضی
شدن از سراج۔

تنگ تنگان نام موضعیت از برمان
تنبا کو بلفظ کشیدن مستعمل اهل زبان و

بلفظ نوشیدن محض خطاست از بهار عجم۔
تند و بالضم نخل از سراج۔

تنقیصه پاک صاف کردن از منتخب کنز۔

تنبیه یعنی آگاه و هوشیار کردن و مجازاً
در عرف یعنی نودن و قید کردن کوتاه اندیشا

تنبیه بروزن توکل یعنی آگاه شدن
از منتخب۔

تنزیه دور کردن و پاک کردن از
چیزهای زشت از منتخب کنز۔

تنزه بروزن تصرف دور شدن
از عیب سیر باغ و سبزه و غارات مجازاً

یعنی خوشی و بختی از منتخب غیره۔

تنوره نوعی از پوشش که روز جنگ پوشند
و آن مانند جوشن باشد یعنی چرخ زدن

و حلقه زدن از رشیدی و برمان و سراج
و بعضی معنی چار آئینه نوشته و معنی نقل نیز

نوشته اند۔

تنه لغتین پنج درخت از بالای زمین
تا محل رسیدن شاخها و در مصطلحات

بعضی رام و سطح نیز نوشته و در بهار عجم
برای معنی دوم بضم تین ست۔

تنکه بالفتح و کاف عربی یعنی قرص سراج
خواه از زرباشد خواه از نقره یا مس و

این مفرس تنکه است و تنکه بالضم و کاف
فارسی تنیان چرمی که تا سرزانو باشد

وقت کشتی گرفتن پوشند از مصطلحات
و بهار عجم۔

تنخواه بلفظ دادن و گرفتن و کردن
مستعمل از بهار عجم۔

تنوفه بفتح اول و ضم نون و فای بعضی بیابا
از شرح نصاب و کنز۔

تنمیس بروزن تصفیه افزایش
و بالیدگی از کنز۔

تن آسانی۔ راحت و آرام۔

تن خواری کاهش تن کردن از
باعث غم و اندوه و در بهار عجم بعضی

شکنجه و عذاب۔

تناسلی بیابان چیزه رسیدن و باز
داشتن از چیزه از منتخب در کشف

و کنز بعضی نهایت پذیر شدن و بیابان
رسیدن۔

تنک کنایه از نخل لجام یا آنکه صابر
بسبب دون بهمتی بدنیای قلنه بسند

نموده و کنایه از کم نگاه می مشوق و
این لفظ و صفت معشوق واقع شود

از انجاست که معشوق از غرور حسن یا از
فراطیاسی کسی بی بند شرح سکندراع

از خان آرزو۔

تنک در زمی بفتح اول و سکون
زن و کاف فارسی فتح و ال بعضی چسپانی

و اختلاط از چراغ هدایت و بعضی گویند
که بعضی اول و فتح نون و کاف عربی بعضی

پیشگی و وصل دو چیز یا بیشتر که محل وصل
آنها بغیر معلوم شود۔

تنک خصلگی بفتح اول و سکون زن
و بضم تین کاف عربی نیز درست ست و وجه

اول ظاہرست و دہشانی آنکہ ہر شے کو صفات
و سطر ہی کم دارد یعنی چیز ہا از وقت خود
یا از سنگینی خود آزا شکستہ بدر میروند از
جراغ ہایت و غیر آن۔

تنگرمی بکسر اول مسکون فنی و سکون کاف
فارسی در اوجہ مکسویاے معروف و بکلف
نیز در بیان ترکی نام حق تعالی است از لغات
ترک و برہن و مدار۔

تندرہ نامی بالضم کوتہ اندیش از بہار جم
تنگنای کوچہ تنگ بمعنی مطلق جاسے
تنگ از بہار جم۔

فصل نامی فوقانی مع واو
تو لا بفتح اول قافی و تشدید لام محبت امین
در منتخب مدار بمعنی برگشتن دوست داشتن و
حکومت نمودن و بکار کے قیام نمودن اگرچہ
برای معنی تولی بیای تحتانی است لیکن
فارسیان تصرف خود بالف خوانند چنانچہ
معنی را تنہا گویند و بواو مجهول در فارسی بمعنی
سگتہ۔

توتیا بالضم بمعنی سرمہ و بطا نوشتن خط آاز
صرح و منتخب۔

تو ابالفتح بلاکت از منتخب لطائف۔
تو و خدا در مقام قسم گویند چنان خدا تو
معنی سوگند خدا آید از مصطلحات۔

تولب بفتح اول و سوم و بای موصد بمعنی
نخر کرہ یعنی بچہ نخر از منتخب شرح لفظ
تو اب بفتح اول و تشدید واو و توبہ نیز

از منتخب۔
تو ریب بالفتح بروزن توفیق کجے و
کج نمودن و باوریب گرفتن۔

توپ بواو مجهول و بای فارسی در ترکی
یعنی فوج ست از لغات ترکی۔

توپ توپ بمعنی فوج فوج یعنی
بسیار۔

تولیت بفتح اول و کسر سوم و لی گردن
و پے در پے شدن از منتخب در کز بمعنی والی
گردانیدن و عمل دادن یکسے و زمرہ داری
و پشت برگردانیدن و چیز را با پنجه خریدہ
باشہ یکسے فروختن۔

توخت بروزن سوخت بمعنی جج کرد
داد نمود از برہان۔

توریت بالفتح کتاب موسی علیہ السلام
تو صبح بالفتح و کسر و صا و صو و صای ہمد
روشن و پیدا شدن و نام کتابیت در
اصول فقہ از منتخب مدار۔

تو صبح حامل در گردن انداختن و لاریش
دادن و نام صنعتے شعری کہ شاعری بطریق
شعر انشا نماید کہ چون حرف اول مصایح
یا ابیات جمع کنند اسمی بیرون آید چنانچہ
اسم محمد ازین رباعی رباعی من بر دست
بوی ستم دل تنگ بہ حاصل زلیبت نیست
بیرون آید تنگ بہ من با تو و تو با من سکین
شب روز بہ دارم ہر آشتی و داری ہر
جنگ بہ چون حرفہای اول از مصایح

این دو بیت ترتیب یکجا کنند نام محمد
پیدا میشود۔
تو تنج طاعت و سرزنش از لطائف و
منتخب و کز۔
تو می شاخ فنی است از کتے کہ دست ہون
ہر دو دست یا پاسے میان ہر دو ران۔
حریف انداختہ زور کنند چہ تو می بخنے ہون
ست و شاخ بمعنی دست و پای از مصطلحات
و بہار جم۔
تو کید بالفتح استواری از شمس و کز۔
تو لہ زائیدہ شدن بلفظ کردن متعل از
بہار جم۔
تو لید زایانیدن و پرورش کردن از
منتخب بمعنی پیدا کردن چیزے از خاصیت
و تاثیر نر مستعمل میشود۔
تو قہ بضم قاف مشد و فروختہ
شدن آتش۔
تو او بفتح اول قافی و ضم راے جملہ با ہم
یکجا فرو آمدن از منتخب کز و با مصطلحات
شعر واقع شدن مصرع یا بیت از طبع
شاعر بے اطلاع یکدیگر۔
تو زری بفتح اول و کسر زای مجہد بخوش بر
زمہ کہے گناہ بستن۔
تو فیر بسیار کردن و بسیار شدن از منتخب
و کز و در عرف انچہ در اجارہ فائزہ بردارند
تو قہ عزت و حرمت نگاہ داشتن
از منتخب۔

تور بواو معروف در اول نام پسر کلان
فریدون که ملک توران منسوب بادست و
نیز نام دلایت توران است و معنی پہلوان
و بہادر و نام گیارہ سیست ترش مزہ و معنی
رم و رسیدگی از لغات باواور شیدی و تور
بواو مجہول در ترکی جالی را گویند کہ بر حنفہ
سواری عوایس بیگمات اندازند و معنی ہم
ماہی نیز آمدہ و عبری تور بالفتح بمعنی تغار و کوز
آب بطبق و جمع آن آوار از منتخب مدار -
تو انکر بنیم اول در اصل بمعنی صاحبیت
ست مرکب از تو ان بمعنی طاقت و کر کلہ
نسبت و معنی مالدار مجاز است این لفظ را
در اصل رسم الخط بدون الف نوشتن خطا
و خواندن روا باشد از بہا و ہم و خیابان -
تو اتر پے در پے شدن ماخوذ از تور با کسر
بمعنی تنہا تنہا و یک یک ہم آمدن از منتخب
دیخہ آن -
توز بالضم بواو مجہول و زای معصیہ است
معنی اندوز و ترکیب ہم بمعنی جویندہ و
اندوزندہ و کشندہ و نام پوست درختی است
کہ مثل چے بر کمان و زین بکار برند از برہان
و کشف و سران و خان آرزو و در شرح سکندرا
نوشته کہ توز را بہندی بھود پتر گویند و در
شرح قاتانی نوشته کہ توز قسمی است از کتان
توش بواو مجہول و شین بمعنی سیدہ از
لغات ترکی و در برہان بمعنی قوت و توانائی
و جسم بدن -

توسط میانہ روی و اعتدال از
پیشینی واسطہ کردن -
توق بضم قاف مشدود مردم از بے التفاتی
یکسر بالفتح قاف خوانند -
تواضع بضم ضا و معہ فوتی نمودن و خود
را فرو نهادن و مردم از بے التفاتے یکسر
ضیا خوانند -
تو لوع بروزن تصرف پراگندگی و پرتیانی
از کشف و منتخب کنز -
تو قبیع نشان کردن پادشاہ بزمار و نشور
و بمعنی دستخط و نشانے پادشاہ و فرمان
پادشاہی کہ بقرہ باشد بخلاف منشور از صرح
و منتخب کنز و موبید -
تو و لیح و دایع کردن و سپرد کردن و
ریخت کردن -
تو زیع حرف سوم زای مجہور پراگندہ کردن
و بخش کردن از منتخب لطائف کشف -
تو لوج بروزن تعلق بمعنی حرص کردن
و ہوشاکی -
تو یوس فراخی کردن و فراخ بودن از صرح
تو یورع برای ہلہ شدہ و مضموم پرہیزگاری
تو یوس فراخ کردن از منتخب -
تو جوع درد پیدا شدن -
تو یغ بواو مجہول و شین بمعنی علم و نشان از
لغات ترکی و سرانج -
توفیق در لغت چیز را بچیزے برابر کردن
و باسلاح موافق گردانیدن خدا بآیات

را موافق خواہش بندہ آن خواہش اد
سراجم یا بدو استعمال لفظ توفیق در ہم
رسیدن اسباب امور خیر باشد نہ امور
شر -
تو افق با ہم یکیا شدن و موافق بودن
از منتخب کنز و در صراح یکیا شدن و ہم
پیشینی کردن -
تو توفیق بروزن توفیق و حرف ثالث
ثانی مثلثہ بمعنی محکم و استوار کردن از
کشف مدار و کنز -
تو ق بالفتح آرزو مندی و غلبہ شہوت
از منتخب -
تو زک بضم اول و واو غیر ملفوظ و مضم
زای مجہور کاف عربی لفظ ترکی است بمعنی
سامان و آرایش و بمعنی انتظام و ترتیب
تشکر و مجلس در بار -
تو شک بضم اول و واو غیر ملفوظ و مکور
شین مجہور بمعنی فرش از لغات ترکی و در
برہان و سرانج بواو مجہول بمعنی نہالین -
تو رک بضم تین و سکون را رہل و کاف
فارسی بمعنی خرفہ و آن ترہ معروف است
از ہائیکری و رشیدی و در برہان بر وزن
کوچک -
تو کل بضم کاف و دل برداشتن از
اسباب دنیا و بضرمت مسبب الاسباب توجہ
نمودن -
تو غل بضم غمہ بروزن تو کل و صراح

نوشته که بمعنی دور در شدن و رفتن یعنی درگاه
بر تیره کمال سیدن و شوق کامل داشتن -
توکیل وکیل گردانیدن و کار را بجای گذارن
از منتخب کنز -
تو بال بالضم و دواو معروف و بایه موحده
براده پس و آهین از برهان و کنز -
تو شمال بکاول و خوان سالار از مصطلحات
لفظ ترکی ست -
تو ایل بالفتح و بایه موحده مکسوبه
مصالح طعام مثل زیره و قنقل و قنقله
از دارو کشف -
تو هم دروهم انداختن از لطائف -
تو ام بفتح اول و سوم بر وزن روزن -
آن یک بجای دیگر از یک محل زن پیدا
شده باشد و بمعنی بزن جو زای می آید از
مدر و منتخب -
تو امان بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم
بر وزن نوجوان آن هر دو بجای از یک محل زن
زائیده میشوند و این تشبیه تو ام ست بمعنی
بزن جو زای از منتخب مرید -
تو ران بالضم ملکی ست معروف منسوب
تو ر که پس رسیدن بوده از برهان -
تو سن بفتح اول و سکون دواو فتح سین
بهی و لون کره اسپ که تند و شوخ و کشر
باشد از مدار و سراج و در کشف بضم و صاحب
بهار عجم در جواهر المحررف نوشته که غلام
بواو مجهول و سین معجمه است که بکثرت استعمال

هم شده است چه تو سن بمعنی قوت و توانا
و تندی و شوخی اسپهال بر توانائی او ست
تو ختن بواو مجهول حاصل کردن خواست
و جمع کردن و بمعنی ادا کردن و گزاردن و
این از لغات احمد ادا ست از برهان
و لطائف -
تو شقان بضم اول و سکون شین معجمه
و دواو مفعول و قات لفظ ترکی است بمعنی
خرگوش از لغات ترکی نوشته شد -
تو لیدن بواو مجهول بمعنی رسیدن از
لطائف و برهان -
تو ن بالضم زبدان و حمام و سوراخ حمام
و گنن بجای سرگین انداختن از لطائف
و برهان -
تو این این لفظ غلط است صحیح تنانین
است بمعنی از دلم با این جمع تنین ست -
تو مان بضم اول و فتح تیم و دواو الف
غیر مفعول بمعنی گروه و پرگنه و میخ و بمعنی ده
هزار و بمعنی زر نقد که بقدر مسیت روپیہ
باشد از لغات ترکی -
تو ان بضم اول بمعنی زور و قوت و فتح
اول خطا از کشف و برهان و بهار عجم و
رشدی و مؤید و جهانگیری و سراج -
تو قان بالفتح آرزو مندی و غلبه
شہوت از منتخب -
تو زین بالفتح سنجیدن و وزن کردن -
تو بالضم و دواو مجهول پرده و تله دلا سے از

برهان و رشدی دور بهار عجم نوشته که تو بواو
معروف بمعنی اندرون چیز سے و بواو مجهول
معنی خود و ترانیز آمده -
تو ره بواو مجهول و رار بهی در ترکی بمعنی رحم
و قاعده مطلق و مجازاً شریقی را گویند که
چنگیز خان از خود وضع کرده از سراج
جالا بمعنی حکم شدید پادشاهی می -
تو طیه بالفتح گسردن و پی سپر فرمودن
یعنی پامال کردن از منتخب صراح و مجازاً
تمهید مدعار گویند -
تو لاک الشد دوست دارد در اللغات
تو له بالضم و دواو مجهول بجای سگ نهی
از سگ شکاری که بوی جانوران بویید
شکار را از زیر پوت می آرد از برهان و
رشدی و مصطلحات -
تو کچه بمعنی تو که لفظ هندی ست هم
وزن دوازده داشته متاخرین فارس
بعد حذف های مختفی لفظ چه زائد کرده
تو ی از تقریس کرده اند از جواهر المحررف
تو شه بواو مجهول زاد راه مرکب تو ش
بمعنی قوت و توانائی و لمی نسبت بلفظ
کشیدن و کردن و برداشتن و گرفتن و
بستن بستن و بهار عجم -
تو شه خانه ظاهر این لفظ غلط ست
صحیح تو شک خانه است چه تو شک بمعنی
رخت ست چنانکه در برهان و جهانگیری
ست -

تواری شام نام وزیر۔

تو جہ بضم جیم مشدود و کسر جیم غلطست چنانکہ
بضم مردم گویند یعنی رو بسوی چینے یا
بسوسے کسی آوردن۔

توجیمہ گردانیدن رو بسوی چیزے و نیک
بیان کردن از منتخب نام حرکت اقبل وی
ساکن۔

تویہ بالفتح از گناہ بازگشتن و عوام بضم
گویند از منتخب بلفظ گفتن و کردن و فرعون
و دادن و گشتن و گشتن مستعمل از بہار عجم۔
توسعه بالفتح اول و کسر سین ہلہ و فرائی و فراخ
کردن گاہی از غیر ناقص ہم برین وزن
مصدری آید۔

توفیہ بالفتح اول و کسر فاء فتح یای تحتانی تام
دادن و نیک فاکردن۔

تولیہ کار بزم کہے کردن از صراح۔
تولی بالفتح اول و ثانی و تشدید لام برگشتن
در دیر گردانیدن و حکومت نمودن و
بکار کہے قیام نمودن از منتخب مدار و کثر۔
و صراح۔

تواری سے ہر ای مجہ بام برابر شدن از
منتخب۔

توقی بتشدید قاف مکسور از یا تفعیل نگہبان
توڑی بضم و زای مجہ نوعی از جائز نفیس
و در سرائے نوشته توڑی نام جامہ منسوب بہ
توڑ کہ شہرست از ملک فارس۔

توانی بالفتح سےے کردن و تقصیر کردن

از منتخب۔

توی بضم و و او مجہول ترکی شادی
عروسے را گویند از بہار و در لغات ترکی
بضم اول و او غیر مفعول و سکون یای تحتانی
یعنی شادی متاخرین بطاوت لیند۔

تونی بضم و حرف سوم نون بضم کناس
دزد و دوقایار۔

توانانی بضم اول از کشف۔

توالی بیانی شدن از منتخب کنز ماخوذ
از ولا بکسر کہ بمعنی بیم کاری نمودنست و
باصلاح اہل بیئت حرکت توالی حرکت
افلاک بسوی سیارہ را گویند کہ از مغرب
بسوی مشرق است بترتیب پیایے
بودن برنج از محل و ثور و اجوت چنانکہ ہر
روزہ از ہر حرکت خاص قمر معائنہ میشود
و این حرکت خلاف حرکت فلک الافلاک
ست کہ دائم از مشرق بسوی مغرب میباشد
این حرکت خلاف توالی سرلجہ ترست از
حرکات توالی بودن روز و شب تعلق بہ حرکت
فلک الافلاک دارد۔

تواری بالفتح پنهان شدن و پوشیدگی
از کشف و مراح و سروری و کثر۔

فصل تالی قوتانی مع ہامی ہوز
تہذیب پاک کردن و اصلاح دادن
از منتخب کنز۔

تہمت بضم اول دفع ہا و فتح میم گمان
بدر کردن از منتخب در بہار عجم نوشته کہ این

لفظ در فارسیان بسکون دوم مستعمل
است و بلفظ کردن و انداختن نہادون
و زدن و بستن و کشیدن و برداشتن
استعمال می یابد۔

تہنیت بفتح اول و سکون ثانی و کسر
نون دفع تحتانی مبارکباد گفتن و گوارا
کردن از منتخب صراح و کثر و در بہار
عجم نوشته کہ بلفظ گفتن و دادن و کردن
و ساکن مستعمل۔

تہجج بفتح اول و ثانی و ضم ہای موصدہ
مشدود و جیم مشابہ بآماس شدن چہ ہجج
بفتحین آمایدنست و باب تفعیل ہا
تشبیہ آید۔

تہیجج بفتح اول و ثانی و ضم تحتانی مشدود
و جیم برخاستن با دو غبار و غیرہ از لطائف
تہجد بروزن تکلف در شب خفتن و در
شب بیدار شدن از کشف و منتخب مجازا
بعنی نماز یکہ بعد نصف شب از خواب
برخاستہ ہشت رکعت یا مع دریا زده یا
زیادہ ازین میگذرانند۔

تہدید بمعنی ترسانیدن از منتخب۔
تہی آخر بجای مجہ مفہوم کسیکہ متبلای
تحتانی آید دانہ باشد از مصطلحات۔

تہویر بفتح اول و ثانی و تشدید و او مفہوم
مرداگی و بقول حکما افراط و تفریط و
آن مذموم است۔

تھاکر تہامی اقل و ضم کان عربی لفظ

ہندسیت بمعنی خداوند و ہندوان در محال
خود بر ہمسای یعنی ہمدلی طلاق کنند۔

تہوع بروزن تصرف بشدت قی کرن
از کشف و قاموس منتخب کنز و در کفایہ حرکت
بود کہ از معرہ حادث شود برای دفع چیزے
کہ در و باشد بے اگر چیزے دفع شود۔

تہتک بفتح اول و ثانی و ضم تائی فوقانی
مشد در پردہ دریدن و پردہ دوری و بے محلی
در سوئی از منتخب مراح و کنز۔
تہلیل لا الہ الا اللہ گفتن۔

تہمتن بفتح اول و دوم و چہارم لقب ستم
مرکب از تہم کہ بمعنی دلاورست و ہم بمعنی بزرگ
و قوی و تن بمعنی جہ و جسم از بر مان و جہانگیری
تہا و ن بفتح اول و ضم دا و خوار و حیر۔
دشن از منتخب۔

تہ ریش گذشتن فریب دادن۔
تہ نشان آپت قبضہای تیغ و غیرہ کندہ مار
بای طلاد نقرہ را در ان کوفتہ می نشاند۔
بطوریکہ نقوش نگاہ پدید آیند۔

تہ کردن از الو با دشتن چنانکہ در نمازی
نشینند۔

تہیہ بفتح اول و کسر می ہوز و فتح یایے
تہائی مشد و آمادگی کردن از منتخب۔
تہلکہ بالفتح و ہر بہ حرکت لام بمعنی نیست
شدن و مردن از منتخب۔

تہ جر عہ کنایہ از شراب اندک کہ در تہ جام
بماند یا ضافت و بدون اعنافت از بہاریم۔

تہ گیرہ چیز سیت کہ آرتہ دیگے گویند
از مصطلحات۔

تہیگا ہ بمعنی کروان جائیت نرم بالا
استخوان سرین و زیر استخوانہای پہلو۔
تہ بندی باصطلاح صباغان رنگیکہ
برائے تقویت پیش از رنگ مقصود کشند بمعنی
جز بندی کتاب از مصطلحات۔

تہادی بدل ہلہ ہدیہ با ہم فرستادن۔
تہ میدانی با عنافت مردم بے سر یا
خانہ بدوش از مصطلحات و در بہار عجم نوشتہ
کہ جمیع از اولیان کہ در تہ میدان یک گوش
ایجادہ میباشند۔

تہی بفتح اول و ثانی و کسر جیم مشد و ہجو
گفتن کہے را و ہجا کردن یعنی حروف منفردہ
را با ہم ترکیب دادن و حروف تہجی حروف
الف با تا را گویند۔

تہ جر علی اندک شراب کہ بعد از نوشیدن
در پیالہ باقی مانده باشد۔

تہائی بفتح اول و کسر نون با ہم مبارکباد
گفتن و تہنیت کردن با ہمین مصدر است
از باب تعامل و ہم جمع تہنیت مثل تجارب
بکسر را جمع تجربہ چنانچہ در فیصول اکبریت
فصل تہا فوقانی مع یایے تہائی

تیر کا کل بسا بمعنی تیریکہ از مر نشان گذر
و بسیر ہف رسد و آنرا بصفتی تیر سر گذار
گویند از چراغ ہدایت و در مصطلحات نوشتہ
کتیر کا کل را بسینہ تیریکہ موی کا کل را از سر

را باید و شخص را آسیب رسد و این کمال
مبالغہ است در تیر اندازی۔

تیدیا بالکسر بمعنی دفع کردن و انتظار و
عشوہ از لطائف۔

تیغ سوزن را با تیغ سوزن دار
تیغیکہ کمال آبداری سوزن را بردارد
از مصطلحات۔

تیتاب بروزن سیاب بمعنی خواب
کہ عربی آنرا ثابگویند از سراج۔

تیر چرتاب بفتح بای فارسی قسمی از تیر کہ
بکار در در اندازی آید و بہ نشان نیرسد
از مصطلحات و در بہار عجم نوشتہ کہ بمعنی
تیری ہوائی نیز آمدہ۔

تیتغہ لیشیت قطار ہر ہای لیشیت۔
تینیات نام موضعی بقاصدہ فرسخ
از مصر از لطائف۔

تیموچ بالکسر و جیم عربی در آخر معرب
تیمو کہ طائر سیت کوچک تر از کبک نظر ہر
ہندی لوانا مشد۔

تیماج بالکسر و یای معروف و جیم عربی
پیرم بود از کہ آنرا البخارہ اویم نیز گویند و
این لفظ ترکیست از کشف و بہار عجم
و مؤید و در مدارہ جیم فارسی ست۔

تیر حرخ عطارد از بر مان۔
تیغ تہنہ بضم میم و فتح ہا و لون مشد و
مفتوح تیغ ساختہ ہند کہ اگر در ملک عرب
و ایران تیغ ہندی اعتبار تمام دارد۔

تیسیر الفتح بروزن تکیسیر تحریر آسان کردن
و آسانی از کز و منتخب -

تیسار بالکسر غور سے خدمت کردن از برهان
تیسیر بروزن تکیسیر آسان شدن از منتخب
تیسور کبکسائی فوقانی و ضم میم و سکون با
هلا این لفظ ترکیست بمعنی فولاد و نام پادشاه
مشهورست چون در ترکی قاعده است که

بعد حرف مضموم و او و بعد مفتوح الف و
بعد مضمومای نویسه مگر آن و او و الف و یا در
خواندن نمی آید درین لفظ نیز یا و او بخواندن
نمی آید چه اگر علامت کسره و ضمه است اگر در نظم
به سبیل اشباع خوانده شود جائز باشد -

تیسر بالکسر معروفست و بمعنی ستاره عطارد
و نام ماه سی و نهم از یارسی که بحساب هندی
تقریباً ساون باشد و نام روز سیزدهم از
هفته شمسی چوب راست ستف و کشتی و
بمعنی طاقت و قدرت از کشف لطائف
و سرانج -

تیسار به تشبیه بمعنی جلد رفتار و چیده مواج
از منتخب صراح و آنچه در محاورات گویند که
فلان چیز تیارست یعنی درست و تیار
باین معنی مجاز باشد از معنی لغوی یعنی طایان
چیز از باعث درستی خود چیده و جلد قفا
ست بسوس استعمال است معنی استعمال
است پس لفظ تیار عربیست کسانیکه فارسی
گمان برند خطاست و در بهار و چرخ
بایدت و سرانج اللغات نوشته اند برای

معنی آماده و هیاطیار بطاهاست چه
در اصل اصطلاح میسرکار است که چون
جانور شکاری از گریز برآمده مستعد آماده
بر دوازدهم کار اندازی میشود گویند که این
جانور طیار شده چون باین معنی شهرت گرفته
مجازاً هر شے هیاطیار گویند پس طیار
و تیار هر دو طور صحیح باشد -

تیسر آ و ر مکار و حید گرد و قر مساق -
تیسر ساز مضارب ساز -

تیسر بالکسر و یا سه معروف و از ای معرصدائی
که از راه پائین حیوانات برآید آنرا گویند
گویند از برهان و سرانج -

تیس بالفتح و سکون تحتانی و سین هلا -
بمعنی بزرگ درگاه فعل شد بفراسی آنرا
زمانند و بهندی لوک گویند از منتخب و
تیسر لصاب و کز -

تیسر خوش الفتح تائی فوقانی و سکون خای
معروفست بمعنی تیر سوار و تیر نازک تیر
آتشبازی را نیز گویند از برهان و سرانج -
تیسر و سه ترکش بمعنی تیر خوب و تیر که
آندامیرون ترکش جاسازند و در آنجا
گذاردند از چراغ هدایت -

تیش بالکسر و یای مجهول و شین مجهول لفظ
ترکیست بمعنی دندان و لفظ تیش که آنرا بخارا
ازین ماخوذست و حرف الیای تشبیه و
مشابست چنانکه در لفظ دندان -

تیسر کشر بمعنی تیر دان که لفظ ترکش مخفف

آنت از برهان و بمعنی سوراخیکه در
دیوار قلعه و قصر ملوک برای انداختن
تیر و بندوق بجانب دشمن میسازند -
تیتقیظ الفتح و قاف و طایه معجمه بروزن
تهدید بمعنی بیدار کردن و بمعنی بیداری
مستعمل میشود -

تیتقیظ الفتح و قاف و طایه معجمه بروزن
تیکر بیدار شدن و بیداری از منتخب
تیسر مبدل نیز چون آمیز و آمیخ و
تیز و تیتخ بر هر چیز برنده اطلاق کنند
چون کار و دود و خمر و شیش از بهار جم و در دما
بمعنی پشت نیز آمده -

تیغ محرف تیغ خمدار که زخمش عمیق میباشد
باین معنی که بوقت زدن آن قدری است
را بیک جانب خم کرده زنده تا زخم عمیق
تیتق تیغ اول و کشرانی بمعنی بدخواز
شروح لصاب کز -

تیغال بالکسر و بیای معروف و
غین معجمه ترجمین از برهان -

تیه بنی اسرائیل بالکسر بیای که موسی
علیه السلام با و او زده سبط بنی اسرائیل که
در هر سبط پنجاه هزار مرد بود و در هر سال
سرگردان و حیران و عجوس مانند و تواتر
که بیرون آیند از مدار -

تیهول لصبیتین و او معروف بیاگر و مدد
له در اصل و داء دیگرست غیر ترجمین که
آنرا شکر تیغال گویند ۱۲ -

معاش و این نظر ترکیست از لغات ترکی
 نوشته شد و در مبارتبول بفتح اول و ضم ثانی
 تیمم بالکسر و یای معروف در فارسی کاروان
 سرائی و کنایه از دنیا از موی و بالفتح در عربی
 بمعنی بنده از منتخب -
 تیغ تخم تیغیکه مثل محراب خرم داشته باشد
 از مصطلحات -

تیر نام تیر کامل و بی عیب -
 تین بالکسر و یای معروف بمعنی انجیر کیموه
 معروفست از کثر -

تیر یکسے دادن سلاطین چون یکسے
 امان دهند و خواهند که مزاحمتی از شکو
 با و نرسد تیر یک نام باد شاه بر دقوش باشد
 از حجب خاص باد دهند و این نشان امان
 باشد از مصطلحات -

تیر کشیدن در کردن از مصطلحات -
 تیمین بابرکت شدن از منتخب -
 تیغ شدن زبرد شدن از بهار عم -
 تیغ بخاک کردن کنایه از ترک گفتن
 و خورزی از مصطلحات -

تیغ و ترنج بمیان آوردن
 کنایه از امتحان ماخذ آن تیغ و ترنج زینجا
 ست که امتحان حسن پوست بدست نمان
 مصر داده بود از مصطلحات -

تیرک زدن جاری شدن خون از
 زخم تیر از مصطلحات -
 تیروان قندیل تیر و مینی ترکش بڑے

مخبر مقدمست از مصطلحات -
 تیر هو بالکسر و یای معروف در سراج اللغات
 نوشته که طائر لیت مشابه یکبک لیکن
 کوچکتر از و این طائر مخصوص لایت
 ست در هندوستان نباشد مگر آنکه از
 انجا آرند چنانکه سید امین الدین خان
 از کابل آورده بود مؤلف در دلی آراوید
 و تیر هو معرب است تم کلامه از سراج
 و در برهان نیز همین نوشته که طائر لیت -
 کوچکتر از یکبک مؤلف گوید ظاهر آهند
 آنرا الوان آهند -

تیر بالکسر تاریک مکر و دشمنانک از
 بهار عجم -

تیر و کمانه تیر که چون کشد یا بجائی
 برسد و از انجا جسته بجائی دیگر خور از مصطلحات
 تیر خانه چو بهای سطر راست که ازان
 سقف خانه سازند -

تیر سبک خمه و تیر شکر زخمه
 مراد از تیر بے خطا -

تیر کوه یعنی بلند سی کوه و سر کوه
 و قلعه کوه از برهان -

تیر دو دمه تیغیکه بهر دو طرف اوتیرے
 و آبداری باشد -

تیر بالکسر سکون یاے تحتانی و در
 آخر های ملقوظ بیابانی که رنده دران
 هلاک شود و بمعنی تیر کردن و رفتن بهر جا
 سرگردان و اصطلاح بیابانے که موسی

علیات سلام باد و از ده ضبط بنی اسرائیل
 که در ضبط بنجاه هزار نفر بود و دران بیابان
 مدت چهل سال سرگردان بودند از
 سراج و شرح لصاب لعلات -

تیر دستی بمعنی عصا -
 تیرگی تاریکی و سیاهی و بمعنی کدورت
 خاطر از برهان -

تیر روزی عیاری و مکاری از
 مصطلحات -

تیغ مغربی نوعی از تیغ بعضی گویند که از
 ملک عرب می آید و بعضی گویند که در شهر کربلا ساخته میشود

بجانب و از مغربی شهر مذکور از این سبب مغربی گویند
 تیغ کشیدن بمعنی کنایه از خشک شدن

گشت بمعنی طیف این علامت بدست
 از مصطلحات -

تے بالکسر یاے معروف مخفف تھی -
 تی تی بفتح هر دو تے فوقانی تنظیمت

کمطربان هنگام رقص گویند خواجه رقاصان
 هند نام تھی گویند و کسر هر دو تے فوقانی

و هر دو یای معروف طلب کردن مرغ
 بچکان برای درانه از لطائف و غیر آن و در

زبانی از حروف انکار ست چنانکه در فارسی
 نے -

تیر هو آبی تیر که بهو اندازند یعنی بسین
 آسان اندازند و قسمی از آتش بازی

از مصطلحات -
 تیر گردانی است که چون چرخے

گم شود و اسامی ماضران بر دو در پیال

نویسنده گزاشته افسون خواند تیر خود بخود

بجرت آمده بر نام دروایتدا از مصطلحات -

باب ثانی مثلث

فصل ثانی مثلث مع الف
مناقب بکسرت و بای موحده بمعنی
رژن در رخشان از کشف منتخب نام
در ویت که صاحبش چنان پندارد که
در اندام سوراخها میکند از لطافت کز -
تا و بر ال هله یعنی نم و سوراخ منتخب کز -
یا از انتقام خون کردن از منتخب غیره -
تا لیل حرف دوم همزه ممدوده و کسرام
بر وزن ملول یعنی آرزوها و این جمع ثلوث
که بهندی آزماسه گویند -

ثانی انبیین کنایه از مثل همانند و نظیر
چرا که عدد دوم از مجموع دو عدد با ضرور
در ذات و اکثر صفات مثل عدد اول خواهد
بود -

ثالث ثلاثه قوم نصاری که به خدا
قائلند حق تعالی و معنی و مریم علیها السلام
تا نوی یعنی دوم -

فصل ثانی مثلث مع بای موحده
ثبات بفتح بمعنی قرار و قیام از منتخب -

ثبت بفتح اول و سکون ثانی قرار دادن
و نوشتن و ثبت و معتمد از منتخب ثبت اگر چه
مصدر است گاهی بمعنی اسم مفعول میباشد
چنانچه ثبت بمعنی قرار داده شده و نوشته و
مرقوم می آید -

ثبور یعنی بلاکت از منتخب لطافت
در کنز بلاک شدن و دابل کاکفتن -

فصل ثانی مثلث مع جیم عربی
شج بفتح و جیم مشدود بمعنی شغل آب
و خون -

فصل ثانی مثلث مع خای معجم
شجن بکسر اول فح غای بمعنی خم و سطر و از
تخین بفتح اول و کسری بمعنی سحر و غیظ از
تخبط و کز و بحر الجواهر و در قافیه غیظ و صلب -

فصل ثانی مثلث مع ذال قهله
شدی بکسر فتح اول و سکون دال همله
و بکسرتین نیز آمده پستان زنان و مردان

از صراح و کز و این صراح نوشته کپستان
مردان آمده گویند و پستان بهاء را صراح

فصل ثانی مثلث مع راء همله
شر یا بمعنی پرورین و آن شش ستاره است

متصل به دیگر و آن منزل سوم است از
منازل قدر در اصل لغت تصغیر ثریه که صیغه

مؤنث افعال تفصیل است که مشتق از تراک
یعنی کثرت است چون در ستارگان مذکور

قدره کثرت است لهذا برین اسم مسمی
گشت از صراح و در بر جندی شرح ثبت

بای نوشته که تصغیر در ثریا لجا و خرومی
کواکب اوست یا این تصغیر بحسب تعلیم باشد

شری بفتح اول و ثانی و در آخر الف
مقصوده بصورت یا خاک نمناک زیر
زمین از صراح و منتخب غیر آن -

شریب بفتح چادر است از شحم بر موده
و امعار محیط شده از بحر الجواهر و منتخب و

مرح و کز و در صائق الامراض یعنی سبت
ثروت بفتح بسیاری مال و توانگر

و لغت و بهتری از لطافت مدار و منتخب
و کشف و مرح و کز -

شرید بفتح بر وزن حمید نوسه از طعام که
پارهای نان را در شور بله گوشت برکنند

از بحر الجواهر و لطافت
شرط بفتح سریش از منتخب مرح

فصل ثانی مثلث مع عین همله
ثعلب بفتح اول و سکون عین همله
فتح لام و بای موحده بمعنی روباه اند

کشف و منتخب کز -
ثعالب بفتح اول و کسرام و روباهها

جمع ثعلب -
ثعلبان بفتح و زیادت الف و نون

یعنی روباه و در کنز ثعلبان یعنی اول
و سوم روباه نر -

ثعلبان یعنی اول و سکون عین همله
و بعد بای موحده بمعنی مار بزرگ از دما از

کنز و منتخب -

ثعالبین بفتح اول و کسر بای موحده جمع
ثعالبان است که معنی اژدها باشد -

ثعلبیه بفتح نام مقام است -

ثعلب مصری نام دوائی که درین

تخفیف کرده اند چه این در اصل خصیه

الثعلب بود چه دوائی مذکور بحیثیت شکل

ثایه رو باه چون در لوائی مصر پیدا میشود

بمصر منسوب کنند ظاهر فقط ثعلب مصری

یا ثعلب گفتن درست نباشد مگر آنکه گوئیم

چون لفظ خصیه مکرره است لهذا لفظ

لفظ ثعلب سوم کنند جائز باشد -

فصل ثانی مثلثه مع غین مجسم

ثغر بفتح اول و سکون غین معرب معنی دندان

و دندان پیش و سر حد میان ملک کفر و اسلام

از منتخب الحاق است -

ثغور بضم غین معرب معنی سرحد جامع ثغر

از شکرستان و خیابان و معنی دندانها -

ثغ بضم و غین معرب معنی بت از زبان

و بعضی محققان نوشته اند که چون در فارسی

ثانی مثلثه نیاید این لفظ بفتح بقا است -

ثغری بضم اول و سکون غین معرب معنی

که میان سینه و شکم باشد و متعاقب یکدیگر

از شرح لسان کز -

فصل ثانی مثلثه مع ف

ثفر بضم ف و فاو را هم معنی یاردم

بهند و ستان دومی گویند از شرح لسان

فصل ثانی مثلثه مع قاف

ثقب بالضم و بضمین سوراخ جامع

ثقبه از صراح -

ثقت بکسر اول و فتح قاف استواری -

ثقات بکسر اول جمع ثقه و کسانیکه بضم

خوانند خطا است از منتخب کز -

ثقل بکسر اول و فتح قاف بروزن غیب

گران و گران شدن و بکسر اول و سکون

ثقل گران بار و ثقیلین هر چیز نفیس و گران

از منتخب قاموس -

ثقیل گران و نام در دیت که عصفور

از ان گران معلوم میشود -

ثقلین بفتحات اول و دوم و سوم

بمعنی دو گروه و معنی عالم الناس جن از

کشف و کز -

ثقه بکسر اول و فتح قاف اعتقاد و گران

و استواری و مزد محمد که بر قول و فعلش

بردم اعتماد کنند از کز و صراح و منتخب -

ثقبه بالضم و حرف سوم بای موحده

بمعنی سوراخ از صراح -

ثقبه عنیه بضم اول و کسر غین و فتح ثوب کسر

بای موحده سوراخ نیست در وسط طبقه

عنیه بسیار چشم مانند سوراخیکه در غیب

یعنی اگر در میان باشد بوقت جدا کردن آن

از چوب خوشه و آن سوراخ را که ثقبه

عنیه عبارت از ان است لیسری مرکب

و بهندی تل گویند بکسر ثانی و قاف

و آن منفذ نور بصیرت -

فصل ثانی مثلثه مع کاف

ثکله بالفتح و لام مقصوره زنی که فرزند

او مرده باشد از منتخب -

فصل ثانی مثلثه مع لام

ثلا ثانی بفتح و دو ثانی مثلثه نام روز شنبه

بریه و دران و این روز مبارک است از منتخب

و کز و کشف و مزمل -

ثلب بالکسر بای موحده شتر و ثلبه

ناقصیر دندان ریخته از شروع لصاب و

صراح و کز -

ثلث بالضم و بضمین سوم حصه هر چیز

از منتخب صراح و صاحب مدار کشف

نوشته اند که ثلث بالضم معنی سوم حصه نام خط

از خطوط هفتگانه و آن اینست مناسیر

محقق نسخ ریحان رقاع ثلث تعلیق و

متاخرین یک خط دیگر ازین استخراج کرده

اند که نامش تعلیق باشد و اصلش نسخ تعلیق

ست زیرا که مرکب است از خط نسخ و خط

تعلیق و ثلث را از ان ثلث گویند که ثلث

سوم حصه و وصول قلم باشد -

ثلج بفتح اول و سکون لام و جیم عربی معنی

برف از کشف و منتخب کز -

ثلیم بالفتح بینی بریدن از لطف -

ثلثان بالضم دو حصه از جمله سه حصه -

ثلاثه غساله بفتح اول و فتح غین و سیر

ملک مشد سه پیاله شراب که بوقت صبح

لوشند و آن شوینده غما و شوینده کثافت
بدن و مزمل کدورت بشریات باشد از
کشف و مدار و موید -

تکلم بالضم و تشدید لام بمعنی گروه مردم از
غیب و کنز -

فصل شامی مثلثه مع میم
ثمرات لغتین میوه و این جمع ثمره است
شده لغت اول و کسر میم آب اندک از شرح
نصاب و منتخب کنز و در صراح بر لایحه بین
معنی لغتین است -

ثمود لغت اول و ضم میم نام شخصی است از
نسل نوح علیه چهار واسطه و بنی ثمود که
امت حضرت صالح پیغمبر است بنو ثمود
و مشهور انداده حضرت صالح را بکشد
پیشوای آن همه سوختند از طائف کنز
کمر لغتین میوه و بار درخت و مال و زر
و فرزند از منتخب -

یکار کسر میوه و این جمع ثمر است -
کسر میوه دار -

ضم بالضم و تشدید میم معنوی بمعنی پس و
باز لغت دوم مشدد و مفتوح بمعنی آنچه
نشین لغتین بمعنی قیمت و لغتین هشتم حصه
چیزی از قاسوس و منتخب کنز -

ثمانین لغت اول و کسر نون بمعنی هشتاد

از منتخب -
ثمین لغت گران قیمت -
ثمین کنز چیز گران قیمت -

ثمره صاحب قاسوس و صراح نوشته اند
که لغتین است نه بسکون میم و دیگر آنکه
جمع این شمار بالکسر و ثمرات بحر کات ثمود
میم درست -

ثمانیه لغت اول و کسر نون بمعنی هشت
که عدد معدود است از منتخب کنز -

فصل شامی مثلثه مع نون
شایا یا لغت چهار دندان پیشین و دواز
بالا و دواز زیر از منتخب بالضم خطا -
شمار بالفتح ستایش از منتخب -

شنانی لغت اول بمعنی لفظ دو حرف و
دندان شنانی هر دو دندان پیشین -

ششی لغت اول و کسر نون و تشدید تحتانی
بمعنی گاؤ و گوسفند و اسپ که در سال
سوم باشد اشترشش سال از شرح نصاب
و در منتخب کنز گاؤ و گوسفند که پادرسال
سوم نهاده باشد و شتر پنج سال که پادرس
ششم نهاده باشد -

فصل شامی مثلثه مع واو
ثواب بمعنی مزد و جزای خیر در آخرت از
ثوب بالفتح جامد و لباس -

ثواب لغت اول و کسر فاء بمعنی شویب و لایح
ثواب لغت اول و کسر فاء بمعنی شویب و لایح
غیر متحرک که حرکت بذات خود
نداشته سوا می این سبب سبب
اگر چه حرکت بعضی ثواب است
حکما قائل اند قانما چون نهایت علی السیر
اند لهذا حرکت آنها معتبر ندارند چنانچه کسر در
بیت چهار هزار سال یک روزه تمام میکند -
ثورا بالفتح و کسر میم مطلق گاؤ و بقر عام است
خواه نر خواه ماده و نام جمع دوم ملک آن بقره و گاو
ثولول بقره و او معروف و او اول بدل از بقره
گوشه پاره که بر اعضا پیدا آید بپندی تا گوشت جمع آن
تائیل است -

ثوم بالضم سیر بپندی پس گویند -
ثوران لغتین بمعنی جوش بر خاستن کرده و کثافت
و جگر الجواهر و منتخب کنز -

ثوبان بالفتح و میم و حذام غلام یا خدمت
ثوانی بالفتح جمع نایب که بمعنی دوم است و ششم حد فیه

فصل شامی مثلثه مع یا
ثیاب کسر اول باهای پوشیده و ثوب جمع
ثیبات لغت اول و کسر یاء و تشدید و زمان شوهر دیده -
ثیبه لغت اول و کسر یاء و تشدید و فتح بای شوهر دیده
یعنی زن شوهر دیده خواه شوهرش زنده باشد
خواه مرده -

باب جمیم عربی

شهریت در سرحد مغرب بعضی گویند شهریت

جالبسا بضم بای موده و سین هله نام

فصل جمیم عربی مع الف

در عالم مثال از برهان -

جابلقا بضم بای موحده وقاف ام شهر
است بسر حد شرق بعضی گویند شهری است
در عالم مثال از برهان -

جام جهان نما عبارت از جام نخر و ک
اجوال خیر و شر عالم اذان معلوم می شد -
جان من و جان شما یعنی شمار اسوگند
جان من و مرا سوگند جان شما یا آنکه جان من
ندای بجان شما و نیز جای که کمال اتحاد
باشد گویند یعنی جان من و جان شما هر
دو یکی است -

جاری مجری نفع میم یعنی قائم مقام -

جالب بکسر لام و بای موحده بسوی
خود کشنده چیز را -

جالبیت زمانه که پیش از زمانه رسول شد
صلی الله علیه و آله و سلم بود که قبائل عرب تنها
رای پرستیدند -

جالت نام پادشاه کافر که طالت بر پای
حضرت داود علیه السلام اورا شکست داد
از لطائف -

جامه صورت جامه که تصویرات دانا
نقش کرده باشند از مصطلحات -

جای فلان پیدا است
و سبزه ست و خالی ست در مقام

یاد کسی گویند یعنی در اینجا دی باید از مصطلحات
جامه فتح جامه که در روز جنگ بر زره پوشند
و ادعیه و آیات مثل انا فتحنا بران نقش

کرده باشند از مصطلحات -

جامح بجای جمله سرکشی کننده -

جاوید بکسر و او و یای تهمانی مجهول
بمعنی همیشه دفع و او خطاست از برهان
و مؤید کشف سروری -

جا حد بکسر حای جمله مستکر و انکار کنند
با وجود دانستگی -

چار سبایه و سببی نگهبان و شریکی نهان
و آده شده از کثر و در ترکی لفظ جارید و
بمعنی آمده کی یعنی ند کردن و منادی دم
بمعنی جمعیت از لغات ترکی -

چار آنکه از راه حق میل کند براه باطل
و جو رکننده و متمسک از تنقب -

چار نیل از در شمس یعنی شکست و بست
نوشته تحقیق این است که چون لفظ جار

در ترکی بمعنی ندا و آواز دادن است لفظ
بل بضم موحده در ترکی بمعنی فروان و بسیار

هنا جار بجا عبارت از اندک طلب و
بسیار طلب باشد یا آنکه جار بضم و در ترکی

بمعنی وعده نیز آمده و جار بمعنی ندا و آواز
دادن پس جار بجا مجموع بمعنی طلب
و عده باشد -

جاندار و جانده در سلاطین و معنی
دوست و مددگار نیز آمده -

جاگیر و جایگیر نیز اوقات تحتانی قطعه
از ملک که به هنگام تعیین منصب از سرکار
پادشاهی یا امرامقرر گردد و این لفظ

اگر چه در اشعار متاخرین ایران واقع است
مگر اصطلاح هندیان است و زبان خود
شان از سراج و غیره -

جانغریغ غین معجزه دانه مرغان که تبار
حاصل گویند از سراج و برهان و رشیدی -

جان نگر بد و جیم عربی نام شهر در هند از
برهان و در سراج نوشته که بدین نام شهر
در هند نیست بالفعل ظاهر همین جا جو

است که قصبه است از قنوج -
جاپوز بکسر فارسی و زای موحده
ست از ترکستان -

جاموس در آخر سین جمله عرب گایش
که مخفف گاوش است از رساله معربات

و درین دیار مردم این زمانه بهجت تفرقه
نرماده نر را جاموس گویند تعریف ماده

را گاوش خوانند چنانکه اصل است -
جالیکنوس نام یکی است و این معرب

گالیکنوس است که بواسطه محدوله باشند
رساله معربات -

جاورس نفع و او دین جمله معرب
و آن نوعی از غلبه باشد -

جالبس نشینده و تاننده -

جاش نشین معجزه توده غلبه و انبار هر
چیز از شرح لغات بر برهان و لغات ترکی

له یا جو در سلف زمان از توایح قنوج خواهد بود
حالاً از معانیات گالیکنوس و لغات معرب
از کان پور جانب شرق مائل شمال واقع
ست ۱۳

جیم فارسیست واضح جیم ست -

جاط سبکی ہر دو ظامی ہجہ نام عالمی مشہور
و انکہ مدق چشم بیرون برآمدہ باشد از منتخب
جاط گرسنہ از منتخب -

جاط مع بنی سبکہ در ان نماز جمعہ گزارند
جاط تہائے فوقانی و فین مع لفظ ترکی
است یعنی کلچر نیمہ و باوریشہ از سراج -
جاط بہ تشدید قابضہ خشک از شرح
نصاب -

جاط لیتق بفتح ثانی مثلثہ لقب رئیس ریاست
در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیہ
است بعد از جاط لیتق مطراست بعد از ان
استف بعد از ان قیس بعد از ان شہار
از منتخب -

جاط غوک بود و مجول گیا ہیست بقا
باریک کہ در میان آب استادہ پیدا میشود
ہندی کالی گویند -

جاط مغول بنین معر و او مجول یعنی حرام
و شہر از لطائف -
جاط حل کبیرین محلہ گردانند و پیدا
کنندہ و سازندہ -

جاط کبیریم دوم نوعی از فرش رنگین
لفظ ترکیست از برہان -

جاط پیاز شہر بخوری و ولایتی ست
از خراسان مولد عبدالرحمن جامی لقب
حکام ولایت و ہفت تا از ہجرت و پیشہ
ہای حمام از بہاریم و سراج -

جاط کبیر زای ہر قطع کنندہ و ساکن
کنندہ حروف متحرک و عزم استوار
کنندہ از منتخب -

جام جم بفتح حرف چہارم جیم عربی
است نام کتاب -
جاطوم بنیمائے مثلثہ بمعے کا بوس از
منتخب -

جاط برائے کسی خالی کردن از روی
تعظیم بجای خود نشاندن از مصطلحات -
جاط زردن منادی کردن از مصطلحات
جام خالی دادن امتحان کردن سنگ
ہوش مست را از مصطلحات -

جان بردن زندگانی کردن -
جاط گرم کردن کنایہ از قرار گرفتن در
جانی یا دیر از جہانگیری و سراج -

جاط نشین بمعنی قائم مقام -
جامہ گذشتن مردن اولیا و سلاطین
از چہار شریعت و مصطلحات -

جاطمین بمعنی حرکت شدگان و ملاک
شدگان و برجائے ماندگان از منتخب
لطائف -

جان تشدید نون نام الواح کہ پد جن
و پر یان بود از سراج و مؤید و گاہی این
را مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند -

جان جان با صفت کنایہ از روح
اعظم و شاہ بذات حق تعالی و مراد از
آتش تیز زیرا کہ غلقت جان یعنی پد جن

از آتش بوده است و نوعی از تان کہ
چند تو باشد بہندی پراختا نامند از
برہان و جیمہ آن -

جامہ سحر پوشیدن سلطان
در غنبت قہر بودن سلطان از مصطلحات
جامہ کن بفتح کاف عربی جامہ خاد
حام از لطائف -

جان در میان دشمن کنایہ از ہذا
ہر و محبت از مصطلحات -

جام جہاں بین عبارت از جام
یکخو کہ احوال خیر و شر عالم از ان معلوم
می شد -

جانان بمعنی جان و الف و نون در آخر
زائد بچنین در جہاں دیدان از رسالہ
عبدالواسع -

جاندارو بمعنی تریاق و نوشدار و از
برہان و سراج -

جادو بمعنی ساحر و سحر ہر دو آمدہ و جان
آرزد و در سراج نوشتہ کہ آنچه در رشیدی نوشتہ
کہ جادو ساحر و جادوئے بیائے نسبت
بمعنی سحرست و عوام جادو سحر را گویند

و ساحر را جادو گر این غلطست مؤلف
گوید کہ فی الواقع در کلام قدما جادو بمعنی
ساحرست و در کلام شعراے معتبر مثل
امیر خسرو و فیضی و شاعران متاخرین را
جادو بمعنی سحر و جادو گر بمعنی ساحر پیش
از ان ست کہ تعداد تو انکر دیس تغلیظ

این هر دو لفظ بر سبیل اطلاق درست نباشد
و ازین جا ست که در برلمان جادو یعنی سحر
و ساحر هر دو آمده -

جام جم و جام کخی مناسب نام بشید
آنست که بشید از احداث نموده و کخی جانی
ساخته بود مثل برخطوط هندسی چنانچه از
خطوط و رقوم دو دایره اصطراب ارتفاع
کو اکتب غیر معلوم نمایند همچنین اوزان جام
حوادث روزگار معلوم میکرد و چنانچه در
کتب تواخیج مسطور است و نیز جام جم نام
کتابست -

جبار اللہ نام عالمی اجل که صاحب تفسیر
کشاف است ساکن شهر زعفر -

جاذبه قوتیست که در اعضای موجودات
تا آنجه مناسب میفید باشد جذب کند یعنی
تأثیر کشش محبت نیز مستعمل -

جانانه معشوق از برهان -

جانانه نام یکی از انصار و در فارسی معنی
بان بزیادت نام -

جارجم بکسر را رهمل و بعد های همل معنی
دست چرخ اگر جرج که معنی خسته کردن و
کسب کردن است از دست می بر آید
از شرح نشاء کفر -

جائزه صلواتی نام دخلی مستقیم که براس
علامت تسبیح مقرر کرده اند از مدار و کشف و
ولطائف و در اصطلاحات نوشته که جائزه یعنی
صلوات و انعام و با اصطلاح اهل دفتر صورت

الغیث که بر سر عدا و بعد مقابل و تصحیح
کشند و آن علامت صحت باشد -

چار بی حرف چهارم یای تحتانی بمعنی
کشتی و سفینه و بمعنی آفتاب بمعنی کیز که خیز
و آب روان جمع آن حواریه یعنی جمعی آید
از مدار و کشف و تجب -

جامه رخت پوشیدنی و گسترده و مری و
پیاله شراب بمعنی اخیر مزید علیه جام است
از بهار عجم -

جاوه به تشدید دال لفظ عربی است بمعنی
راه باریک راه راست که در صحرا از آمد و
رفت مردم پدید می آید و در فارسی تخفیف
دال مستعمل است از کفر و چراغ هدایت -

جاله چوبی چند بکلیه گیرند و مشکبکی چند
پیرا کرده بر آن تعبیه کنند و بر آن نشاء
از دریا عبور کنند از رشیدی و برهان -

جارجی در ترکی نقیب منادی کننده
لفظ ترکی است از مصطلحات -

جام عالی پیاله بسیار گران -

جام فرعون فرعون را جامی بود از
زر که چهار کس آنرا در مجلس بدور می آوردند
از شرح خاقانی -

جانی بمعنی گل جایی جوهری -
جانے منسوب بجان که بمعنی روح و حیا
باین معنی لفظ فارسی است و نیز حیثه اسم
فاعل بمعنی گنهگار از جنایت که بمعنی گناه
و تقصیر باشد و هم منسوب بجان که پیرایه

و جنات بود اگر چه باین معنی نون جان مشد
ست مگر فارسیان مخفف خوانند درین
هر دو صورت لفظ بانی عربی است -

جالی جلاد سهند و زردا سنده کدورت
و مصفا و روشن کننده -

جالی بکاف فارسی روزینه و وظیفه و جانی
کهنه و ماهیان که بهای جامه بدینند و در یک
در جام باقی ماند بعد از نوشیدن شراب از
کشف و بهار عجم و رشیدی و مدار و در شرح

نوشته که جانی بفتح میسر را تبه و وظیفه دین
مربک است از کلمه جامه و کلمه گی که بجان
فارسی برای نسبت است جانی در اصل بمعنی
بهای جامه باشد بعد از آن مجاز بمعنی
خوراک که به تو که دغلام دهند شهرت
گرفته -

جادوئے سحر و ساحری -

جاربودی بفتح بای موحده نام شرح
شافیه و ازین منسوب است بجارب و در شهرت

و لفظ جارب و معرب چارب و دست که بجم
فارسی و بای فارسیست و هم نیک جارب
برودی بکسر یا خوانند خطاست از مؤید
جانی جفا کننده و جور کننده -

فصل جم عربی مع بای موحده
جیانف جم و فتح بای موحده پیاله خود را
بر دیگری تو اسع کردن از مصطلحات و
چراغ هدایت -

جبر از روی بی اختیار -

جبب بالفم وتشدید باء موحده یعنی چا
جبت بالکسر در آخر تائی قوتانی بمعنی بت
وکا هن و ساحر و محو هر چه غیر خدا بر تید شود
از متجب ملرج -
جبروت یعنی عظمت و بزرگی و کبر و در
اصطلاح سالکان عالم غفلت و جلال عالم
صفات الهی مرتبه وحدت را گویند که حقیقت
نحوی است و تعلق بر تبه صفات دار و از
متجب مدار و کفر و کشف -
جبا بیت کسر اول و چهارم یای تهمانی
گرد کردن مال خراج از متجب -
جبات بالفم اول جمع جاتی است که مبنی
گرد کنند مال خراج است -
جبال را سیات بکسرین همزه یعنی
کوہها بلند و استوار از لطائف -
جبل الرحمت کوہیت میان من
و عرفات -
جبلت بکسرین و لام مشدده مفتوح
آفرینش از صراح و مؤید و کشف و کثر -
جبا کر بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است جمع جبره و آن چوبهای کوچک باشد
که بر عضو مکتومی بندند از صراح -
جبر بالفم و سکون بای موحده شکسته را
بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزرگوار
داشتن کسی را از متجب -
جبهه در ویش کنایه از آفتاب مستان
از رشیدی -

جبل نفجین کوہ -
جبال بکسر اول کوہها -
جبین بفتح پیشانی لفظ عربیت و کسر خطا
از مدار و کشف و متجب -
جبین یعنی بخت و بخت اول سکون ثانی
پیر و سنیدی که از آب شیر جدا کنند و الجبین
آب نیست که بعد از جدا کردن سفیدی شیر
باقی ماند و آن اگر از بزر باشد در بعضی امر
بکار برند و عام از نا فهمیدگی مال جوین گویند
و بضم اول و سکون باء موحده یعنی غولی
یعنی رسیدن از جنگ از مدار و شروح
نصاب بکار کج و قاصوس و کشف -
جبال بفتح مبنی بدول و غزول یعنی ضد
بها در و شجاع از کشف قاموس بفتح اول
و تشدید باء یعنی صحرا و بیابان از لطائف
جبا کردن بفتح دادن پیاله خود
بحریف از روی تواضع از چرخ هدایت
و مصطلحات -
جبا ه بکسر اول پیشانی با دین جمع جبهه
است که مبنی پیشانی باشد -
جبله بضم کوہان شتر از کثر -
جبر و مقایله علیت از فنون حساب
که دانسته میشود بان بسیاری از مجهولات
عدیه بزیادت کردن و کم کردن اعداد
در مباحی مطلوب چه جبر در اصطلاح این
علم مبنی زیاده کردن است و مقابل مبنی کم
کردن و ساقط کردن -

ججیمه بفتح هر دو جیم و سکون بای موحده
اول و فتح موحده ثانی یعنی شکسته یعنی موحده
از شرح نصاب در کثر بضم هر دو جیم -
جبین گرفته ترش رواج اصطلاحات -
جبریه نفجین بمعنی ست که میگویند بنده
را در کار اختیار نیست و بسکون بخطا
از متجب -
جبان بالفم و تشدید ثانی و بعد الف
لون یعنی صحرا و دشت از متجب و کثر -
جبهه بفتح پیشانی و منزل دهم از منازل
قمر و آن چهار ستاره است که بر پیشانی
برج اسد واقع شده از کشف بحر الجواهر
جبل بکسرین و لام مشدده نیز مکسور و
یاء معروف غلقه و طبع و پیدا نشی از
مدار و خیابان و جبل نفجین نمون جبل که
معنی کوہ است و سکون باء موحده
جلاست از کشف -
فصل جیم عربی مع ثامی مثلثه
جبت بالفم و تشدید ثامی مثلثه از بین
بر کردن از متجب -
جثمان بالفم بدن و تن از صراح و
ثرف نصاب -
جشمه بالفم و تشدید ثامی مثلثه بمعنی بدن
و تن مردم و غیره از متجب -
فصل جیم عربی مع حامی همله
جحد بفتح نفجین انکار کردن بهمان شکل
از متجب -

جیم و لغتین دیده و دانسته انکار کردن
از صراح و منتخب -
جیمش بالفتح پیکر خرو پیکر اسپ نام صحابی
از منتخب -
جیمش بالفتح جیم و کسر را به زنی پیر از
کنز و صراح -
جیم کی از ناہای هفت دوزخ آتش بسیار
قوی و بلند از منتخب -
جیم جیم و کسر حای جمله مخفف جیم نام
مستخرکه نهایت خوش طبع و طریف بود -
جیم جیم و کسر حای مخفف فتح
دال جمله و ضم آن نیز باختلاف قولین و
بای موحده نوعی از ملخ که سرخ رنگ راز
باش از جبار بردی و غیر آن -
فصل جیم عربی مع دال جمله
جدت بالکسر و تشدید دال نوشدن
و تازگی و نوی از شرح نصاب قسمی منتخب
و کسند -
جدید هر چیز که نو باشد و جدیدی زیادت
ای تخالی غلطست و نام بحری از نوزده
بحر شعر چرا که این بحر نو پیدا کرده شد
است و متعل این بحر جزو نیست فعلاتن
فعلاتن مغالطن -
جد و لغتین و هر دو دال جمله یعنی زمین هموار
از شرح نصاب کنز و لغتین یعنی راهها جمع
بنده از منتخب و کنز -
جد بالفتح یعنی سخت و نسیب بزرگی و تو انگری

و پدر پدر و پدر مادر و بالکسر یعنی کوشش
و ضد نهر از کنز و منتخب لطائف -
جدار بالکسر اول دیوار از لطائف و صراح
جد رفتح و ضم اول و سکون ثانی دیوار و
لغتین جمع جدار که یعنی دیوار است لغتین
نشان گزیدن و آبله بر آمدن از صراح و غیره
جد و اربالفتح یعنی ست مخروطی شکل سیاه
رنگ پهنی ترسی گویند -
جد و کسر بر وزن فیر یعنی لائق و سزاوار
از کنز و صراح -
جد و کسر بالکسر نام شطرنج باز کامل و این
مسموعست از بعض اساتذہ یا آنکه جد بالکسر
یعنی کوشش و رخش یعنی اسپ که مضافست
بسوی بازی یعنی چون بکوشش اسپ بازی
می آنگیزد -
جدع بالفتح یعنی و گوش و دست بریدن
و بند کردن از منتخب -
جدال بالکسر جنگ خصوصیت کردن
از صراح -
جدل لغتین یعنی جنگ پیکار و تلفظ
داشتن متعل از بهار علم -
جدول بالفتح یعنی نرد و نسبت مشابہ
مجازاً یعنی خطوط شگرف و غیره که گرد صنف
کشند از مدار و کشف -
جد اول بالفتح اول و کسر و اد جمع جدول
یعنی خطوط و انهار -
جد ران بالضم دیوار یا جمع جدر بالفتح

و بالضم از منتخب و صراح -
جدیدان بالفتح روز و شب از منتخب و
صراح -
جد و بالضم و دال جمله مشدده مفتوح
و در آخر نام شهر بر کناره بحر که از صراح
و مؤید و کشف و منزل و صاحب منتخب
نوشته که بامعنی بالکسر است و بالفتح یعنی
مادر مادر و مادر پدر -
جد و کسر یعنی سکون اول و سکون ثانی و راء
جمله و یای معروف نوعی از آبله که بر اندام
اطفال پدید آید بفارسی چپک گویند از
بحر الجواهر و منتخب و در صراح بالضم اول و فتح
ثانی و لغتین هم آورده -
جدی بالفتح اول و سکون دال نیز غالد
و نام بر حبیبیت از برزخ آسمان و ستاره
است نزدیک قطب شمالی که عرف آن
ستاره را قطب گویند و اهل ریاضی این
ستاره را بجہت اتیان از برج جدی یعنی
جیم فتح دال و تشدید یای تخالی خوانند
از منتخب فارسیان بامعنی تخفیف یا نیز آورند
فصل جیم مع ذال مجملہ
جد و بالفتح و بالکسر و سکون ثانی اصل
هر چیز و از پنج بر کردن از صراح و منتخب
و با صطلاح علم حساب جد و معنی عدد یک
چون در نفس ضرب کنند عددی دیگر حاصل
آید و آنچه بعد از ضرب ماصل یک را از آن جدا
گویند و جد را باعتبار اضافت جد و خود

دو قسم است یکی جذر منطلق یعنی جذر برای عدد منطلق و دیگر جذر اسم یعنی جذر برای اسم عدد مهم پس جذر منطلق آنست که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پیدا آید چنانچه عدد سه که چون سه را در سه ضرب کنند حاصل میشود و همچنین عدد چهار که چون چهار را در چهار ضرب کنند ششازده حاصل میشود پس درین هر دو مثال عدد سه و چهار جذر است و عدد نه و شانزده مجذور که هر دو عدد منطلق اند و دیگر جذر اسم و آن چنان است هر عددی که چون آنرا مجذور فرض کنند برای آن جذر سالم بیرون آید مگر آنکه کسر در دو واقع باشد چنانچه عدد ده اگر برای آن جذر تجویز کنند سه عدد سالم و یک سب باشد چون این را در نفس خودش ضرب کنند عدد سالم و چهل و سه حاصل میگردد و چون یک عدد سالم و چهل و سه در کامل شدن ده کسر شش جزو و از چهل و نه جزو مذکور باقی ماند لهذا جذر مذکور تقریبی شد نه تحقیقی و چون این قسم جذر بر مجذور خود بدلت مرتب دال و ناطق نیست بلکه باشارت تقدیر دالت میکند پس گویا مهم است اگر چه هم نفعیتین معنی کرد نامنوی است لیکن چون که را در زاده آنکه لازم است لهذا عمارا بتقابل منطلق که لغت مهم و کلمه معنی گویا است لفظ اسم معنی گنگ متصل میشود و جذر مهم محض بتقابل منطلق است والا جذر اسم سالم را وجود

نیست -

جذرع بالکسر تنه درخت و نفعیتین بمعنی کا و و آب که بسال سوم باشد و شکر بسال پنجم و گوشت که بسال دوم باشد از لطائف منتخب -
جذروع لغتین تنه ای درخت از لطائف و منتخب -

جذرم بالکسر پنج هر چیز داخل عمارت از شروع لغات و منتخب -
جذرام لغت اول بیماریست از فساد خون که بدن را میگیرد از و از منتخب لطائف و صراح -

جذالان بالفتح شادان و خوش انتخاب جذوه بهر سه حرکت اول بمعنی پاره آتش از منتخب -

جذره لغاتی ماوراءالنهر شراره آتش را گویند از شروع لغات و

جذبه بالفتح یکبار کشیدن و مستطبت بمعنی کشش قلبی -

فصل جیم مع را در همل
جر جیس باقیما کسر هر دو جیم نام پیوسته که بانواع عقوبت او را میکشند و بانام الهی زنده میشد و اوست را دعوت میکرد اظهار باقیات بجهت آنست که بعد از مردن زنده میشد -

جریم نفعیتین و بای موعده مرض خارش از کشف و منتخب بحرا بجا هر دو صراح -
جرا سب کسر اول اشبار و پوست گاؤ

از منتخب شرح لغات و

جریم معرب گزی که بفتح کافی فارسی بمعنی پیانه است از رساله معربات -

جرست بالفتح و را را هر دو مشدده منتقد و فتح سین جمله وای فوقانی آواز برهم زدن دو چیز و برهم سودن دندان و آواز هیدن کریاس از رشید و سراج و تحفیف نیز آمده از کشف مدار و برست -

کسرین و سین جمله نیز از توالی جرست است بمعنی آواز یک وقت بریان کردن کباب برمی آید و از مجموع جرست برست کنایه از شور و غوغاست و مراد از فتنه و شروغازی و این لغت ماوراءالنهر است از شمس و فرنگ نورالدین -

جراحت بالکسر ریش در غم و بالفتح غلظت از بهاریم و منتخب بحرا بجا هر دو صراح جر ح در آخر حای جمله زخمی و مجروح -
جرح بالغم بمعنی زدن و زخم از منتخب و بحرا بجا هر دو صراح

جرا و بالفتح بمعنی غ از کشف و منتخب و بحرا بجا هر دو صراح

جرید قاصد و جاسوس از لطائف -
جراند بالفتح اول و کسر هزه که حرف چهارم است بمعنی دفتر -

جر و بالفتح و تشدید را و و او عاطف و فتح میم و تشدید و ال بمعنی قبض و بسط بحر بمعنی کشیدن و مد بمعنی دراز کردن یعنی فراهم

کردن و بین ساختن چنانچه امواج بحر محیطا
را حالت و تحقیق اینست که بجای جرد و لفظ
جزر و مد صحیح است جزر و مد جیم سکون زای مجر و
در آخر راه هله معنی بازگشتن آب دریا و کم شدن
آن و این خلاف المد است چنانکه در قلموس
و مراح و منتخب مسطور است -

جر بر بفتح هر دو را هله بر وزن فعیل نام شاعر
عظیم الشان از شعری عرب از تاریخ ابن
خلکان و کشف و لطائف -

جر لغار و بر لغا بنم اول و ثانی و سکون
لوز و عین مجر فوج جانب است چپ
پادشاه در روز جنگ لفظ دیگری بر لغار
بنم اول و ثانی فوج جانب دست راست
پادشاه در روز جنگ این هر دو لفظ ترکی
ست از لغات ترکی -

جر را بفتح و تشدید را هله اول بسوے
خود کشنده و شکری بسیار و انبوه که از بسیاری
مردم آهسته روند از سرودی و کشف و منتخب و
برهان و کنز -

جر بفتح و تشدید را کشیدن و بن کوه و گنا
کردن و حرکت زیر و سب و مایع جره از منتخب
و در فارسی جر بفتح معنی شگافیکه در زمین
باشد و مجازا معنی نقب که بکوه سلامت هضم
زمین اسپ از رشیدی و بهار عم -
جر از بنم اول و در آخر زای مجر معنی تیغ
و شمشیر بران از شرح نصاب کنز -
جر بر بنمیتین و در آخر زای مجر زمین ہے

گیاه از شرح نصاب کنز -
جرس بالکسر و بفتح و سکون را وسین
هله معنی آواز نرم چون آواز نخل مناسب
آهسته بود و در جرس بنمیتین گفتند از شرح
نصاب مولانا یوسف و کنز و در بهار عم و
جر بنمیتین و زای کلان و گهر یال -

جر حبس بکسر و دو جیم بر وزن ادریس
نام پیغمبر است که بالوزع عقوبت او را میکشند
و باز با مر اهی زنده میشد و امت خود را
دعوت میکرد از منتخب -

جریش بنشین معر بر وزن فعیل معنی بنشین
که بهندی و لیا گویند از شرح نصاب -
جرش بنمیتین مکانیکه از اسرائیل کنده باشد
از کنز و مراح و در منتخب معنی آبگیر نوشته
جرگ بفتح اول و سکون دوم و کاف
فارسی ملقه معر که کشی گیران از چراغ
جر ثقیل بفتح جیم و تشدید را که کسوست
بکسر و صفت نام علی است که دران قواعد
کشیدن و برداشتن بارهای گران مندرج
ست چنانچه گردون که بار بار بهرست دارد
و بهندی گاڑی و چپکه آگونی که از جمله
اقسام جر ثقیل است -

جرم بالضم معنی گناه و بالکسر معنی جبهه و تن
و اطلاق این نظیر علویات و غلیات
هر دو آید چون جرم کوه و جرم خاک جرم
قرو جرم شمس اکثر استعمال این در جاد
باشد از بهار عم و در شرح نیز نوشته که جرم

بالکسر معنی جسم است و اکثر اطلاق این بر
فلکیات و معدنیات باشد و گاهی بر جرم
عضوی حیوان نیز مجوز جسم حیوان و
بنمیتین نیز و چاره از منتخب -
جر اعم بفتح جیم و کسر هزه که حرف چهارم
ست معنی گناهها و خطا و این جمع جرس
است که معنی گناه و خطا باشد -

جریم بریده از بن و گنگار و صاحب
گناه از منتخب و شجاع معنی شکی نیست جوانه
هم نوشته است -

جرین بالضم بایک خرما خشک کنند از
منتب و مراح -

جریان بفتحین روان شدن آب غیر
از کشف و بهار عم و در خیابان نوشته که
در فارسی سکون ثانی نیز مستعمل است -
جرمه بفتح اول و سکون ثانی اسپ نقره
خنک از موی و بران و در بعضی کتب معنی
سبز خنک نوشته اند -

جراره بفتح و تشدید ثانی لشکر گران
و نوعیت از کزدم که دُم بر زمین کشان
میرد و در زمین اهواز بسیار میباشد هر
کسی را که میگذرخون از بهرین موش
روان میشود مگر مسافر این نیز از منتخب -
و غیره -

جره بالضم و را هله میشد و معنی دلیر و
شجاع و معنی اسپ که بران سوار شوند و
معنی نرد و فل مطلقا و معنی نیز باز خصوصا

یعنی جره نرست و باز ماده آن ست و نسبت
باز جره کو چیک کم شکار و ضعیف می باشد و این
معنی ترکی است از بهار عجم و مدار و برهان و بهار عجم
و سرخ و رشیدی و جره بکسر جیم و تشدید را
بمعنی نشواری یعنی آنچه چهار پایان گیاه خوار
از معدن بیرون آورده باز می نمایند و بهندی
جگال گویند و این معنی عربی است از شرح
لفظ -

جریده یعنی تنه و معنی شام درخت بی
برگ و معنی دفتر نویسندگان از متنبه برهان
و خان آرزو در سراج نوشته که جریده یعنی
دفتر مرآت است نیست که عربی است یا فارسی
جروده بالفتح معنی رنگ سیاه باشد و معنی آب
سبز خنک نیز می آید از برهان -

جرعه بهر سه حرکت جیم کیار آتش میدن و
بالضم آن مقدار چیزیست که یک بار در یک
دم نوشیده شود از منتخب -

جرکه بالفتح و کاف فارسی مفتوح صف کشیدن
و انبوه مردم و نوعی از شکار کردن که چند مردم
گرد و صید حلقه بسته میگیرند از بهار عجم و برهان
و بالکسر خط است و این لفظ ترکیست -

جرمانه بالضم آنچه از گنهار گیرند و جریانه
که شهرت دارد درست نیست از بهار عجم -
جرمیه بفتح اول و کسر ثانی معنی گناه از منتخب
و سراج -

سله در اردو و جگالی بزیادت یا ی تخانی
معروف ۱۳

جرمی بفتح اول و کسر ثانی معنی دلیر از
لطائف بفتح اول و سکون ثانی معنی
وکیل و رسول و کسر اول و فتح ثانی و الف
مقصود معنی و طیفه در آتیه از لطائف -
جرمی بکسر اول و فتح ثانی معنی سبب مجرم
که نام جایست در ایران -

فصل جیم مع زای معجمه
جز و لا تجز می جز نیست که از کمال خری
و باری قابل آن نباشد که آنرا دو و یا
سه جات تقسیم توان کرد و متکین فاعل تقسیم آن
نیستند و علما تقسیم آن را بتوجیهات ثابت
میکنند -

جزالت بفتح عجمی استواری و خوبی
و بزرگی و تمام شدن از کشف مراح و
منتخب و کنز -

جزر بالفتح جریدن و شتر کشن و میوه باز
کردن از درخت و باز گشتن آب دریا و
کم شدن و این خلاف درست و نفیست -
زردک رین صورت معرب گز است از
مراح و منتخب قاموس -

جزر جمع جزیره و نام سلاح جنگ و
آن بند و قی کلان باشد -

جزر بالضم قسمی است از هامة ابریشمی گاهی
معنی پاره چیزی می آید در شیوه صورت مختلف
جزوست که لفظ عربی باشد و در عبارت
عربی همزه خوانند و در عبارت فارسی و ن
همزه مکرر عبارت عربی این همزه اگر مفهوم

باشد بصورت و او نویسد چنانچه بد از هر دو
و اگر مکتوب باشد بصورت یا نویسد چنانکه
مرت الی جز نکات اگر مفتوح باشد بصورت
الف نویسد چنانکه را است جز آنکه در عبارت
فارسی که لفظ جز بدون همزه نویسد چون
آنها مضامین غاصد و بجای همزه و او نویسد
چنانکه گویند جز و بد نیست لفظ جز بدون
و او که فارسیست هم با معنی لفظ غیر آید
هر چند که مراد از لفظ غیر است مگر بخلاف
لفظ غیر مقطوع الاضافه باشد یعنی بکسر
که علامت اضافت است مستعمل نمیشود
چنانکه لفظی فرماید مصرعه جز آن که سخن
برش نام گشته این از تحقیقات صاحب
بهار عجم و خیر الدین منجم است -

جزع بفتح جیم ناشکیبایی و بفتح اول سکون
ثانی معنی هر و سیلانی که سفید سیاه باشد
و گاهی از لفظ جزع چشم مراد دارند با مقار
سفیدی و سیاهی از منتخب مدار و بحر الجواهر
و کنز -

جزر اکل چیزهای حکم و بسیار جمع جزیه -
جزریل بزرگ حکم از کنز و در منتخب مراح
پر و بسیار -

جزل بالفتح جریدن و بهیزم خشک و سطر
و سخن درشت و حکم و خیر بسیار و کریم بسیار
عطا و دانای درست دای و آواز کبوتر
و نفیست ریش کوهان شتر که از پالان همزه
از منتخب و سراج -

جزم بالغ برین دساکن کردن حرف را
و می که از ان برگردد و معنی یقین نیز آمده از
منتخب -

جز یله علم و بسیار -

جز دیده بالغ نامینا از شرح سکند نامه -
جز وری لغت اول کفایت اندیشی و قبل -

فصل جیم مع سین همسل
جسارت لغت دیری از منتخب شارح
فاضل نوشته که جسارت معنی تجاوز و گذشتن
است لهذا کل را جسور گویند که بران تجاوز واقع
میشود لهذا دیری را جسارت گفتند -

جسور یعنی تن یعنی گویند که خاص جسم آدمی
را گویند از شرح نصاب -

جسور لغت اول و سکون ثانی بل که برود
و انهدا بلند از صراح و کنز و منتخب -

جسته کلمات بالغ ورزشی ست که کشتی
گیران یکپار باخته گاه گذاشته بزور یکپار
مثل کلنگ از جاسه بجاسه بر چند از
مصطلحات -

جسک بالغ درد و رنج و بلا از برهان
و لطائف -

جسته رگ بالغ خبر دار از لطائف -

جسم اسم عام ست هر چیز که طول و عرض
و عمق دارد و در جسم و جرم فرقی نیست مگر آنکه
استعمال جسم در چیزهای کثیف است استعمال
جرم در چیزهای لطیف و اینهم کلیت است -
جسم فری و صاحب جسم -

جسم تعلیمی مقداری که برای آن طول
و عرض و عمق باشد -

فصل جیم مع سین همسل
جسبا بالغ معنی آردخ از منتخب -

جشب لغت اول و کسر ثانی و با سے
موجوده طعام سخت یعنی نان بے نان خوش
از منتخب شرح نصاب -

جشن بالغ کوفتن و شکستن از صراح -
جشنش بهر دو شین هم روزن فعل یعنی
بلور خواسته باشد خواه خشک که بهندی
و لیا گویند از شرح نصاب -

جشن لغت اول و سکون ثانی و نون مجلس
شادی و معنی خوشی و کامرانی از جهانگیری
و کشف -

جشن سده لغت سین هلو فتح دال نام
جشن که بر روز دهم ماه بهمن کنند از برهان -

فصل جیم مع صا د همسل
جص بالغ و تشدید صا و عربی مع که
چو عمارت باشد و بالکسر نیز آمد از منتخب

فصل جیم مع عین همسل
جحد بالغ موی مرغول شر بالغ خط

از منتخب سروری و مؤید و صراح و کشف -

جعفر لغت اول و ثالث یعنی نیمه خرد و پیر
قبیله از بنی عامر و نام مردی از صراح
و منتخب نیز نام مردی که آنرا جعفر بر کل گویند
و نزد بعضی نام کیس یا گرو نام برادر عم زاده
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که ایشانرا

جعفر طیار گویند زیرا که بعد شهادت حق
تعالی ایشانرا بال و پر داده بود و که ریاض
عالم بر رخ پرواز میکنند -

جعا شیش لغت اول و هر دو شین معنی
گدایان از لطائف جمع جعش و صراح
جعش معنی مرد درشت روست -

جعل لغت اول و فتح ثانی با نوریست
سیاه پر دار مشابیه برینور که در سگین و
نباتات پیدا میشود و لغت اول و سکون
ثانی یعنی گردیدن و گردانیدن از منتخب
و کشف و لطائف در اصطلاح نقل چیز که

بران دعوی اصل نمایند -
جعبه بر وزن کعبه معنی ترکش از بهار
عجم و منتخب کشف -

جعد ساده با صلاح عرفا سے موسیقی
عبارت از ساده خوانی و جعد پر خم بجای
مجموعه کنایه از مبالغه در تحریرات و لاویز

از شرح خاقانی -

جعفری گلے ست زرد رنگ مجازاً یعنی
مطلق رنگ زرد و در بهار عجم جعفری نوعی
از صدف برگ -

جعله بالغ چیزی نقلی را گویند که مثل چیز
اصل ساخته باشند -

جعفر بر کل نام وزیر ارادون رشید -

فصل جیم مع عین همسل
جغ بالغ معنی چو یا که برگردن گاو و قلبه نهند
بهندی بر آ گویند و بالغ چوبیکه در خجرات

گردانند تا روشن برآید از برهان و سردری
و شرح نصاب -

جغرافیان بالضم و حرف پنجم فادانندگان
علم جغرافیہ یعنی دانندگان علم ہیئت ارض و
اشکال اقلیم و درج مسکون -

جغله بالکسر و بالفتح امر و ساده روا و مضمر
و در لغات ترکی مرد و قاص -

فصل حبیم مع فا

جفا بالفتح و بے ہمزہ بمعنی ستم و بالضم و اللد
خاشاک سیل و چرک زرد و نقرہ از لطائف
و نخب و در بہار غم نوشتہ کہ جفا بمعنی ستم لفظ
کردن و زدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن
و بردن و دیدن و بستن و گستردن مستعمل است
جفان کا الجواب بکسیم و کسرون مع
التوین و فتح جیم ثانی و کسر بایں موحدہ -
کاسہای بزرگ بمجو حوض -

جفت بالضم ضد طاق و ہر شے کہ دوگان
باشد وزن و شوہر و زوادیہ و بمعنی ہر دو
گاؤ قبلہ از رشیدی -

جفیر بر وزن فقیر بمعنی ترکش از شرح لغات
و کنز و مراغ و فیروز
جفت کردن نظر بخور تمام نظر کردن -
از مصطلحات -

جفر بالفتح برہ و بز فالہ چار ماہر و جایت
بکہ نام علم معروف کہ ازان براحوال غیب
آگاہی دست و دہ از متنب صراح و غیرہ -
جفاف بفتح خشک شدن از متنب -

جف بالفتح پڑمرده و عوازل طائف -
جفتہ طاق بالضم کنایہ از دو ایرد -

جفتک بالضم جفت سرخاب کہ بہندی
چکوی چکوا گویند از برہان -

جفتہ زدن بالضم اعلام کردن چرا کہ
جنتہ بمعنی سرین ست از مصطلحات -

جفت شدن جماع کردن -

جفت ران بالضم کسی کہ قلبہ رانی کند -

جفن بالفتح و سکون ثانی پلک چشم و نیام
شیشہ و این معنی بالکسر نیز آمدہ از صراح و نخب
و قاموس -

جفان بالکسر کاسہای بزرگ شاخہای
در جمع جفند از لطائف و مراغ -

جفتہ بالضم و حرف سوم تاسی فوقانی لکیر
کاسپہ نمبر دو و پانزدہ از رشیدی و بمعنی

چاہ و گو و سورخ از لطائف و بمعنی سرین
و کفن آدمی از صراح چراغ ہدایت و

بالفتح بمعنی خمیدہ و کج و باین معنی حبیب فارسی
نیز آمدہ از برہان -

فصل حبیم مع قاف

حق بفتح ہر دو جیم شور و غوغای بے
معنی از مصطلحات -

فصل جیم مع کاف فارسی و عربی
جگر بستہ جمیع جگر و شش دل و غیرہ

و کنایہ از فرزند از برہان و خیابان لطاف
صراح -

جگر بختمین جیم و کاف ہر دو عربی مفرس

لفظ ہندو سیت کہ اصلش جھکراست معنی
آن باد تند خبار آگین ست کہ از سمت مغرب

وزد و بکسر اول و فتح کاف فارسی معنوی معروف
و گاہے مجازا بمعنی رنج و غم و قصہ و ترصد

و انتظار و تاب طاقت آید از صراح اللغات
و برہان و بہار غم -

جگر بند پیش از رخ نہادون کنایہ
از اختیار محنت و بلا از بہار غم -

جگر داشتن تاب طاقت داشتن از
مصطلحات -

جگر باختن بدل و ترسیدن از بہار غم
و ہمار شربت -

جگر گوشہ کنایہ از فرزند عزیز -

جکی جکی ہر دو جیم مکسور و ہر دو کاف فارسی
و ہر دو یای معروف و لغت کہ ہنگام عجز و

واضطرار گویند و لفظ جکی بمعنی غیب
کہ گوشتی نرم زیر زخمندان باشد از صراح

فصل حبیم مع لام
جلال و بالفتح و در آخر ہمزہ و در محاورہ

فارسی بے ہمزہ از خان و مان بیرون
کردن کسے را یا از خود کف طن کردن

و بالکسر سرہ یا سر مالیت مخصوص بمعنی
زدون یعنی از رنگ پاک کردہ روشن

ساختن و بالفتح و تشدید لام جی بسیار
جلاد ہندہ این لفظ بہ معانی عربیت

و جلاد بکسر بمعنی دوم لفظ کردن و دادون
و زدن و گرفتار شدن از متنب صراح

و کشف و بہار عجم -

جلسہ از عجم جیم و فتح لام ہمیشان و این جمع جلیس است از کنز -

جلاباب بالکسر یعنی چادر از منتخب کشف و صراح و حل اللغات -

جل آب بالضم و تشدید لام یا صاف جل سبزی که بر روی آب استاده اند از مصطلحات

جلب بالفتح کشیدن و بختن بیع و سودا و سود و نفع و آنچه برای فروختن از شهر

بشهری برند و بالضم و الکسر سکون ثانی - ابر تنگی بی باران یا نیزه معانی عربی است

و در فارسی یعنی زن فاحشه و معنی شور و غوغا از لطائف و منتخب صراح و بہار عجم و کشف

جلاب بالفتح و تشدید لام یعنی کشنده و چیز را از جانی بجای برنده و کیک و آ

را برای فروختن از جانی بجای کشکذافی اصطلاحات و بالضم و تشدید لام معرب گلاب و

معنی شربت که از قند و گلاب سازند یا بنخله که قند و گلاب قسم اول و بہتر با ہم آمیخته

جوش دهند و در شیشہ نگاہدارند بقاییت مرغ است از منتخب رسالہ معربات و کتب طیبہ

و در صراح اللغات نوشته کہ جلاب معرب گلاب کذافی القاموس غایتش تشدید یا در بحریہ

بوہ از کتب لغت یعنی شربت قند دریا شدہ و انوری این لفظ را بتجنیف لام نیز

باین معنی آورده است و آنچه لفظ جلاب بمعنی مہسل در ہندوستان رواج دارد

در صحت آن تامل است ظاہر اصطلاح -

اطلبای فارسی است تیر مؤلف گوید کہ و بہ استعمال لفظ جلاب بجای لفظ مہسل

آنست کہ مہسل بمعنی جاری کنندہ شکم است چون این لفظ خیل کرده بود لہذا بجای آن

جلاب گفتند بجا از اطلاق جز و بر کل -

جلالقت بالکسر میان تہی بودن مجازا بمعنی چہل و حماقت ماخوذ از جلف بالکسر

بمعنی خم تہی و حیوان شکم دریدہ تہی کردہ است از منتخب صراح -

جلالوت بفتح جیم دو اوجلا در روشنی و صفا -

جلالت بالفتح بزرگ شدن دیرگی از منتخب -

جلوت بالفتح ظاہر کردن و نمودن خود را بر مردم و این ضد خلوت است -

جلالوت بفتح جیم و دال ہمہ چستی و چاک و دلیری از کشف و صراح و کنز -

جلید بفتح اول و یای معرفت پر وزن فعل بمعنی شبنیکہ در ایام سرما ہنجمہ گردد و آن برف است و جلیدی بشابہت

آن نام کی از سر رطوبات ہشتم است از کشف و سرورے -

جلد بالفتح آذینانہ زدن و چست و پالاک و نیزہ شتاب و بدین معنی مشترک است در

عربی و فارسی و بالکسر پوست حیوان از منتخب و بہار عجم -

جلو و ضمتین پوہتہای حیوانات -

جلید بر وزن سر بمعنی سنگ سخت -

جلاد بالفتح و تشدید لام در اصل بمعنی شغفیکہ درہ میزند چہ جلید بالفتح بمعنی درہ زدن است یا آنکہ ماخوذ است از جلید بالکسر

بمعنی پوست کشندہ باشد چون سیاتی و پوست کشی نیز دیک ہم اندہر و بمعنی

استعمال یافتہ و از صراح مستفاد شد کہ جلاد بمعنی سیاف از روے اصل است چہ

تجالد و مجالدہ بمعنی شمشیر زدن یکدگر را نوشتہ است از خیابان پس آنچه در عرف

بمعنی سیاف است کہ خونیان و مجران را شمشیر قتل میکند مطابق صراح باشد -

جلود و بنجم جیم و میم سنگ سخت از منتخب -

جلنار بالضم و تشدید لام معرب گلنار از قاموس و رسالہ معربات -

جلوریز بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سبک عنان و جلد و شتاب چہ جلو بمعنی عنان

ست از بہار عجم -

جلوس بنشین از منتخب -

جلوس بنشین نشستن از منتخب بعضی محققین نوشتہ اند کہ جلوس نشستن کیکہ -

خواہیدہ یا ساجد باشد و قعود نشستن کیکہ استادہ باشد -

جلق بالفتح بریدن و برکندن و بالکسر جفا کنندہ و خم تہی و حیوان پوست کندہ شدہ و شکم دریدہ و ہر چہ میان تہی باشد

از منتخب صراح -

جبل بفتح جیم و تشدید یاء و زنون
کردن پیش از ادخال و این مبدل لایق
است بابدال زاسے مجزیم چرا که در کلام عرب
جیم و قاف در اسم واحد هیچ جامع نشد مگر
در لفظ معرب یا مبدل -

جبل بفتح جیم طاء خوش آواز از بران
و بالضم و تشدید پوشش ستوران فارسیا
تجفیف نیز آرد و معرب گل از هر دوخت
که باشد و جبل بفتح جیم و تشدید لام مفتوح
صیغه ماضی یعنی بزرگست -

جلیل بفتح جیم و کسر لام در عربی یعنی بزرگ
از منتخب بضم جیم و فتح لام جل اسپ نقاب
چیزه از مصطلحات -

جلاجل بفتح جیم اول و کسر جیم دوم و کلاهما
خروج بر چرم دوزند و در گردن اسپ شتر و
گاؤ اندازند و این جمع جلاجل است از منتخب
و بران و در بهار عجم نوشته که جلاجل یعنی
چیزیکه قرص شکل از روئین سازند و در دف
و دایره تعبیه نمایند و کلبه علوه است
نمایند و اگر کلان باشد جلاجل نامند و اگر
کوچک باشد تال گویند -

جلال بفتح و تشدید گادیکه پس فگند
بخور و از مصطلحات و در بهار عجم یعنی کنا
که نجاسات را بر خرو غیره بار کرده برد -
جلال بفتح اول و کسر همزه بزرگها -
جلجلان بضم هر دو و نیم کشین از منتخب

شرح نصاب -

جلجلان بالضم و بای موحده یعنی ماش
سباز بحر الجواهر و بران -

جلو بالضم یعنی التمام و صل و این لفظ
ترکیست از مدار و بهار عجم و بالکسر نیز آمده
جلو بکسر اول و فتح لام عنان اسپ و
یعنی اسپ کوتل و دو اندن اسپ این
لفظ ترکیست از بهار عجم و لغات ترکی و
سراج -

جلگه بالضم و سکون لام و کاف فارسی
مرغ از این لفظ ترکیست -

جلال بفتح لفظ الله است که در جزوی
از اجزای مصحف مجید تواتر پهلوی هم
واقع شده بنا بر تکرار جلالین گویند و بنا
تغایر نوشته که در اثنای قرأت جلاجل
هر دعایی که کنند درجه قبول یا بدیعی گویند که
اسم اعظم همین است از مصطلحات -

جلال بفتح لفظ الله است که
نجاسات را از کوی و برزن بر خروا ستر
بار کرده برد از مصطلحات و بهار عجم -

جلوه بالکسر عجم خاص خود را یکس
نمودن چرا که بر وزن فعل بالکسر است که
برای حالت باشد از مدار و کشف و قریب
حسینی و لطائف و زبدۃ الفوائد و در
منتخب بهار عجم بفتح ست یعنی نمودن
و عزم کردن خود را بر کسی و گاهی مجازاً
یعنی خرام معشوق نیز مستعمل میشود -

جلی بفتح اول و کسر لام و تشدید یاء و زنون
و آشکارا و با مصطلحات کاتبان خط سطر که
بر خط نویسند -

جلقه بفتح جیم و کسبه ذکر را بدست مالیده
از ازال کند -

فضل جیم مع میسم
جمادی الاولی بضم اول و فتح دال
بحدف الف مقصوره در تلفظ که بصورت
یاست چرا که چون الف از الف لام
تعریف بدست کلام ساقط شد اجتناب
ساکینین لازم آمد میان الف مقصوره
و لام پس الف مقصوره را در تلفظ حذف
کردند و جمادی صیغه مفرده صفت شبستان
بر وزن حبابه یعنی افسرده و غمگین
چون در آخرین لفظ الف مقصوره که علامت
تانیث است واقع گشت صورت نوشت
پیدا شد لهذا وصف آن بلفظ اولی که
مؤنث اول است آوردند بلفظ اول
تا مطابق صفت و موصوف در تذکیر و
تانیث از دست نرود و جمادی الاول
چنانکه مشهور است خطاست از صراح و
مزین مناظره الاث و منتخب قاموس
و صحاح و بحار الجواهر و غیره و در کتابی مجتبر
نوشته است که چون در وقت تسمیه شهر آیز
ماه در ابتدای موسمیکه در آن انجاد آبها
یشد واقع گشت لهذا باین اسم سنی
گشت -

قسم اول جمع قلت که دلالت کند بر ستاده و
زنش چهارست افعیل بفتح اول و ضم عین
وافعال بالفتح و افعلة بفتح اول و کسر
عین و فعلة بالکسر و این اوزان گاهی بی
معنی کثرت هم آید و قسم ثانی جمع کثرت که دلالت
کند بر زیادہ از ده و اوزانش بسیارست
چون فاعل بالضم چنانچه بذل جمع باذل
و غیره فعل بالضم فاعل جمع چنانچه برق جمع
برقعہ و غیره و فعل الغبتین جمع فعال چنانچه
جبن جمع جان و سفت جمع سفت و حمر جمع حمار
و غیره و فعل کسر فاعل جمع چنانچه رفق
جمع فرقة و غیره و فعلة بفتح عین چنانچه طلبه
جمع طالب و غیره و فعلة بضم فاعل جمع عین
چنانچه قضات جمع قاضی که در اصل قضیة بوزن
بمکت خود و فتح ما قبل الف شده است
و فعلة بکسر فاعل جمع چنانچه قروۃ جمع قرد
و غیره و فعل بضم فاعل جمع عین معنوی چنانچه
جمل جمع جابل و غیره و فعال بضم فاعل جمع
عین چنانچه جبال و غیره و فعال بکسر فاعل جمع
جال جمع جلا و اکرام جمع کریم و غیره و فاعل
بضم عین چنانچه قبور جمع قبر و غیره و فعالان بضم
رغفان جمع رغیف و غیره و فعالان بالکسر
چنانچه نیران جمع نار و غیره و فعلی بفتح فاعل
چنانچه مرضی جمع مرض و فعلی بکسر فاعل جمع
چنانچه محلی جمع محل و فعلا بضم فاعل جمع عین چنانچه
علماء جمع عالم و افعلا بفتح هزه و کسر عین
چنانچه انبیاء و اطباء جمع نبی و طبیب فعالی

بفتح فاعل جمع چنانچه صحاری جمع صحار و تبتای
جمع تبیم و فعلا بضم فاعل جمع لام چنانچه
أسار جمع اسیر و فعلا بفتح فاعل جمع
لام چنانچه لیالی جمع لیل و فعلا بفتح فاعل
و کسر لام و تشدید یا چنانچه حوالی حوالیا
و فعلا بفتح فاعل جمع فاعل جمع چنانچه رسائل
جمع رسال و فواعل بفتح فاعل جمع فاعل جمع
کواهل جمع کاهل و فاعل بفتح هزه و کسر
عین چنانچه اصابع جمع اصبع و فاعل بفتح
بفتح هزه و کسر عین چنانچه اقالیم جمع اقلیم و
تفاعیل بفتح فاعل جمع عین چنانچه تجارب
جمع تجربه و تفاعیل چنانچه تاشیل جمع
تمثال و متفاعیل بفتح میم و کسر عین چنانچه
مساجد جمع مسجد و متفاعیل بفتح میم و کسر
عین چنانچه مکاتیب جمع مکتوب و فعالان
بفتح فاعل جمع لام چنانچه بلاغن جمع بلغن و
فعالین بفتح فاعل جمع سلاطین جمع
سلطان و فعالان بفتح فاعل جمع لام
چنانچه عناد جمع عنید و فعالیل
بفتح فاعل جمع فاعل جمع قراطیس جمع قراطس و فعاللہ
بفتح فاعل جمع لام اول چون تلامذہ جمع
تلمیذ و فاعل جمع چون اساتذہ مفاعله
و فعالیة و فواعلہ نیز آمده است و سوی
اینها اوزان اسم جمع بسیارست و آن نیز
در آخر این مبحث گفته خواهد شد باینکه کلمه
ثانی را که بوزن فعل یعنی اسمیک بفتح اول
و سکون ثانی باشد بشیر طریکی اجوف وادی

وصفت مشبه نباشد و آن بوزن فاعل
بضم عین اکثر می آید چنانچه فلوس جمع فلس
و فطیکه اجوف وادی برین وزن باشد
جمعش بوزن افعال بفتح می آید چنانچه
الواب جمع ثوب و هم جمع فعل که اجوف
یابی نبود و سماع بوزن فعال بکسر می آید
چون بحار جمع بحر و هم جمع فعل سماع بر
چند وزن دیگر نیز می آید چنانچه ریلان بکسر
جمع رال و ریلان بالضم جمع ریل و سفت
بضم عین جمع سفت غرۃ بکسر اول و فتح
ثانی جمع غرۃ و بوزن فعال بفتح اول و
کسر لام نیز می آید چون اباالی جمع قلت این
اکثر بوزن افعیل بفتح اول و ثانی بفتح
چنانچه فلس جمع فلس بوزن افعال
بافتح از مفرد و سفت و افعلة بفتح اول و کسر
ثانی و فاعل شاذ می آید چون افراد جمع
فرد و افعلة جمع نجد و ارا سبط جمع سبط و اگر
صفت مشبه برین وزن باشد جمعش اکثر
بوزن فعال بالکسر آید چون صعاب
جمع صعب چون صفت اجوف یابی بود
بوزن افعال آید چنانچه اشیاخ جمع شیخ
و سماع بوزن دیگر نیز می آید چنانچه
ضیفان بالکسر جمع ضیف و و غدان بالضم
جمع و غد و کوهول بضم عین جمع کوهل و در
جمع در و کوهل بضم عین جمع کوهل و سحی بالضم
اول و فتح ثانی جمع سحی و رطله بالکسر جمع
رطل یعنی جوان سست و کلمه ثانی که بوزن

فعل باشد یعنی اسمیکہ کسر اول سکون
ثانی باشد بشرطیکہ صفت مشبہ نہ بود اکثر بر وزن
فعل الضمیین آید چون حمل جمع حمل و ہم جمع
فعل بالکسر بر چند وزن دیگر سمانیز می
آید چون قداح بالکسر جمع قدح بالکسر یعنی
تیر یا پیر یا گمان و صنوان بالکسر جمع صنود
قرود و کسوف و فتح راه و ہمد جمع قرد و دوان
بالضم جمع ذیب جمع قلت این اکثر بر افعال
می آید چون احوال جمع حمل می آید بر وزن
افعل کم می آید چون ارجل جمع رجل بالکسر
اگر صفت مشبہ برین وزن بود جمعش اکثر بر وزن
افعال باشد چون اعلاف جمع جلف و
بر وزن افعل بفتح اول و ضم سوم کم می آید
چون اخلف جمع جلف و کلمہ شامی کہ بر وزن
فعل بود یعنی اسمیکہ بضم اول و سکون ثانی
باشد جمع آن اکثر بر وزن فاعول الضمیین و
افعال بفتح آید چون قرو و اقرا و جمع قرو
و اسم جمع این وزن بر چند وزن دیگر هم می
آید سمانچنانچہ خفاف کسر اول جمع خف
و فلک بالضم جمع فلک مفرد و جمع بر یک وزن و
قرط کسر اول و فتح ثانی جمع قرط و از اجوف فاقو
کہ برین وزن باشد جمعش بر وزن فاعلان
بالکسر می آید سمانچنانچہ حیدان جمع حود
و اگر صفت مشبہ برین وزن باشد جمعش بر وزن
افعال آید چنانچہ احرار جمع حر و اسملای
کہ بر وزن فعل الضمیین باشد بشرطیکہ اجوف
نہود اکثر جمعش بر وزن افعال آید چنانچہ

اجمال جمع حمل و الراجوف بود بر وزن
فعلان بالکسر آید چنانچہ تجمان جمع تاج
و نیران جمع نار و ہم جمع این وزن سمان
بر چند وزن دیگر نیز می آید چنانچہ ذکر و
بضمیین جمع ذکر و قربان بالکسر جمع قرب و
از من بفتح اول و ضم ثالث جمع زمین و
حلان بالضم جمع حل و جرة بالکسر الف
مقصود جمع حمل و اگر صفت مشبہ برین
وزن آید جمعش اکثر بر وزن فاعل بالکسر
آید چون حسان جمع حن و نیز بر وزن
فعلان بالکسر آید چون اخوان جمع اخ
کہ در اصل احو بود و فعلان بالضم چون
ذکر الکن و فعل الضمیین چون نصف جمع
نصف یعنی میانہ سال و افعال چون
ابطال جمع بطل آید و اسمیکہ بر وزن
فعل بفتح اول و کسر ثانی باشد جمعش اکثر
بر وزن افعال آید چنانچہ افنا و جمع فخذ
و ہم جمع این وزن سمان بر وزن فاعول
آید چنانچہ نور جمع نر و اگر صفت مشبہ برین
وزن باشد جمعش اکثر بر وزن فاعل چون
وجاع جمع وجع و بر وزن فعل الضمیین چون
خشن جمع خشن و بر افعال چون انکاد جمع
نکد آید و بر وزن فاعلی بفتح کم می آید چنانچہ
خضاری جمع خضر و اسمیکہ بر وزن فعل
بفتح اول و ضم ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن
افعال چون اعجاز جمع عجز و بر وزن فاعل
بالکسر کم می آید چنانچہ سباع جمع سبع و اگر

صفت مشبہ برین وزن باشد جمعش -
بر وزن افعال آید چنانچہ ایتام جمع یتیم
و کلمہ کہ بر وزن فعل کسر اول و فتح ثانی
باشد جمعش اکثر بر وزن افعال آید چون
اغتاب جمع غتب بر فاعول افعل کم می آید
چنانچہ ضلوع و ضلع جمع ضلع و کلمہ کہ بر وزن
فعل کسرین باشد جمعش بر وزن فاعل
آید چون ابال بالف ممدودہ جمع ابل و
کلمہ کہ بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی
باشد جمعش اکثر بر وزن فعلان بالکسر آید
چنانچہ مردان جمع مرد و ہم جمع این وزن
سمان برین وزن آید چنانچہ رباع بالکسر
جمع ربع و ارطاب جمع رطب اسمیکہ بر وزن
فعل بضمیین باشد جمعش بر وزن افعال
آید چنانچہ اعتاق جمع عتق و اگر صفت
مشبہ باشد جمعش نیز بر وزن افعال آید چنانچہ
اجناب جمع جنب کلمہ کہ بر وزن فعلتہ
بفتح و سکون عین باشد جمعش بر وزن
فعال بالکسر آید چون قیصاع جمع قصعہ
و بر فاعول فعل کسر اول و فتح دوم نیز آید
چون بدور و بدیر جمع بدرة و بر فعل بضم اول
و فتح دوم چون ثوب جمع ثوبہ می آید و
گاهی بر وزن فاعل نیز آید چون مرار
جمع مررة و بر وزن فاعلی کسر لادم نیز
می آید چون کیالی جمع لیلہ و کلمہ کہ بر وزن
فعلتہ کسر اول و سکون
ثانی باشد جمعش اکثر بر وزن

فعل بکسر اول و فتح دوم -

آید چون فتح با جمع توت و بر وزن فعال
بکسر اول و افعال بفتح اول و ضم سوم کم می آید
چون تعاج جمع توت و انتم جمع توت و کلا و ک
بر وزن فعله بضم اول مسکون ثانی باشد
جمع اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید
چون برق جمع برقه و هم جمع این وزن بر وزن
قول آید چون تجور جمع حجرة و فعال بکسر
برام جمع برمه کم می آید و گاهی بر وزن فعال
نیز می آید چون حرار جمع حررة و کلمه که بر وزن
فعلیه بنجات باشد جمع اکثر بر وزن فعال
بالکسر آید چون رقاب جمع رقبة و کلمه که بر وزن
افعل بفتح اول و ضم سوم آید چون انیق جمع
ناقة که در اصل نوتة بود بر وزن فعل بالکسر
فتح ثانی آید چون تیر جمع تارة و بر وزن فعل
بالضم نیز آمد چون بدن جمع بدنة و کلمه که بر وزن
فعلیه بفتح اول و کسری ثانی باشد جمع اکثر
فعل بفتح اول و کسری ثانی آید چون معید جمع
معدة و کلمه که بر وزن فعلیه بضم اول و فتح
ثانی باشد جمع اکثر بر وزن فعل بضم اول و فتح
ثانی آید چون تخم جمع تخم و اسمیکه بر وزن فعال
بفتح باشد جمع اکثر بر وزن افعلة بفتح
اول و کسریین آید چون ازمنه جمع زمانه
و هم جمع این وزن سما غایر وزن فعل
بضمین آید چون قذال جمع قذال و بر وزن
فعلان بالکسر چون غزلان جمع غزال و
بر وزن فعل چون عنوق جمع عناق آید و اگر

صفت مشبه برین وزن آید جمعش بر وزن
فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون شعبان
جمع جبان و بر وزن فعل بضمین آید
چون منسج جمع صنایع و بر وزن فعال بکسر
اول چون حیاد جمع جواد آید و اسمیکه بر
وزن فعال بالکسر باشد جمع اکثر بر وزن
افعله بفتح اول و کسریین فعل بضمین آید
چون الحرة و حمرة جمع حار و گاهی سما غایر وزن
فعلان بالکسر چون میران جمع موار
بر وزن فعال چون شمائل جمع شمال
آید و اگر صفت مشبه برین وزن آید جمعش
بر وزن فعل بضمین چون کنز جمع کناز
و بر وزن فعال مفرد و جمع بر یک وزن آید
چون هجان جمع هجان اسمیکه بر وزن فعال
بالضم باشد جمع اکثر بر وزن افعلة بفتح
اول و کسریین آید چون اغرة جمع غراب
و گاهی بر وزن فعل بضمین چون قرو
جمع قراد و بر وزن فعلان بالکسر چون
غراب جمع غراب بر وزن فعلان بالضم
چون رفاق جمع رفاق و بر وزن فعلیه بکسر
چون غلته جمع غلام و بر وزن فعل بضمین
ذبت جمع ذباب آید و اگر صفت مشبه برین
وزن باشد جمعش بر وزن فعلان بالکسر
آید چون شعبان جمع شجاع و بر وزن فعل
بضم اول و فتح ثانی چون شجاع جمع شجاع
آید و اگر برهین بر وزن مذکوره مؤنث
سما آید جمعش بر وزن افعال بفتح اول

و ضم ثالث آید چون حقی جمع عناق و اذرع
جمع ذراع و اغقب جمع عقاب آید و ممکن
بفتح اول و ضم ثالث شازست و اسمیکه
بر وزن فعاله مثلث النار باشد یعنی
فارا و مضموم یا مفتوح یا کسور بود جمعش
بر وزن فعال آید چون تمام جمع حمامه
در سائل جمع رساله و ذوالب جمع ذواته
و اسمیکه بر وزن فعلیل باشد جمعش اکثر
بر وزن افعلة بفتح اول و کسریین آید چون
ارغفة جمع رغیف و بر وزن فعل بضمین
چون رغف جمع رغیف و بر وزن فعلان
بالضم چون رخفان جمع رغیف و گاه بر وزن
افعله بفتح اول و کسریین چون الضباب
جمع نصیب بر وزن فعال بالکسر چون فضا
جمع فضیل بر وزن افعال بفتح اول و کسر
چون افاصل جمع افیل و بر وزن فعلا
بالکسر چون ظلمان جمع ظلم و بر وزن افاصل
نیز چون احادیث جمع حدیث و اگر صفت
برین وزن آید جمعش بر وزن فعل بضمین
کم آید چون سرر جمع سریر و اگر صفت مشبه
برین وزن باشد جمعش بر وزن فعل بضم
اول و فتح ثانی آید چون کرمار جمع کریم و
بر وزن فعال بالکسر چون کرام جمع کریم
و بر وزن فعل بضمین چون نذر جمع نذیر و
بر وزن فعلان بالضم چون ثنیان جمع
ثنی و بر وزن فعلان بالکسر چون خضیان
جمع خضی و بر وزن افعال بفتح چون

اشراف جمع شریف بروزن افعلا بفتح اول
 و کسر عین چون اصدقا جمع صدیق و بروزن
 افعلا بفتح اول و کسر عین چون اجته جمع صیب
 و برون فاعول چون ظرون جمع ظریف گاہی
 بروزن فاعالی بفتح اول و چهارم نیز آید چون
 تیماعی جمع تیم و اگر صفت مشبہ ازین وزن
 بمعنی مفعول باشد جمعش اکثر بروزن فاعلا
 بفتح اول و فتح لام آید چون قتل جمع قتل و گاه
 بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون قتل
 جمع قتل و بروزن فاعالی بضم اول و فتح لام
 چون اسارے جمع اسیر آید و مرضی بالفتح
 جمع مریض شاذ است و اگر صفت مشبہ بروزن
 فاعلا باشد جمعش اکثر بروزن فاعالی بفتح اول
 چون صباح جمع صبیحہ و بروزن فعال بالکسر
 چنانچہ صباح جمع صبیحہ و گاہی بروزن
 فعلا نیز آید چون خلفاء جمع خلیفہ و اسمیک
 بروزن فاعول باشد بفتح جمعش اکثر بروزن
 افعلا بفتح اول و کسر عین آید چون ائمة
 جمع عمود و بروزن فعل بضم عین چون عمود
 عمود و گاہی بروزن فعلا بالکسر چون عمود
 جمع عمود و گاہی بروزن افعال بالفتح
 چون افلا فلو بروزن فاعالی چون
 ذناب جمع ذنوب الکامی بروزن فاعول
 بفتح اول باشد جمعش بروزن فاعالی چون فاعول
 نمونہ آید و اگر صفت مشبہ ازین وزن باشد اکثر جمعش بروزن
 فعل بضم عین آید چون صبر جمع صبور و گاہی
 بروزن فعلا بضم اول و فتح عین و دو

جمع و دو و بروزن افعال چون اعداء
 جمع عدو آید و اگر صفت مشبہ برین وزن
 براسے نمونہ آید جمعش بروزن فاعالی آید
 چون عجايز جمع عجوز و گاه کہ بروزن فاعول
 بضم عین باشد جمعش سماعا بروزن فاعیل
 آید چون اعاریض جمع عروض اگر آئنی وزن
 فاعلی باشد جمعش اکثر بروزن فواعل
 بفتح اول چون کواہل جمع کاهل بمعنی بامین
 هر دو شانہ و گاه ہے بروزن فعلا بالضم
 چون جحران جمع حاجر و بروزن فعلا
 بالکسر چون جتان جمع جان و اگر صفت
 یعنی اسم فاعل و صفت مشبہ برین وزن
 آید جمعش اکثر بروزن فعل بضم اول و
 تشدید عین مفتوح آید چون جمل جمع
 جابل و بروزن فعال بضم اول و تشدید
 عین چون جهال جمع جابل و بروزن فعلا
 بضم عین چون فقه جمع فاسق و اگر اقص باشد
 بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون قضا
 جمع قاضی کہ در اصل قضیۃ بود یا مستحرک
 قبل آن مفتوح یا را بالف بدل کردند و
 بروزن فعل بضم چون بذل جمع باذل
 و بروزن فعلا بضم اول و فتح ثانی چون
 شعراء جمع شاعر و بروزن فعلا بالضم
 چون صبحان جمع صاحب و بروزن
 فعال بکسر چون تجار جمع تاجر و بروزن
 فاعول بضم عین چون قعود جمع قاعد و بروزن
 فاعالی نیز آید چون طهارے جمع طاہر و

بروزن افاعیل نیز آید چون باطیل
 جمع باطل و فوارس جمع فارس شاذ است
 و اگر نمونہ برین وزن باشد جمعش بروزن
 فواعل آید چون حوائض جمع حائض و
 بروزن فعل بضم اول و تشدید عین چون
 حیض جمع حائض و اگر اسمی بروزن
 فاعلا باشد جمعش اکثر بروزن فواعل
 آید چون کواشب جمع کاشبہ و اگر صفت
 یعنی اسم فاعل و صفت مشبہ برون فاعلا
 آید جمعش نیز بروزن فواعل آید چون نوم
 جمع نائم و بروزن فعل بضم اول و تشدید
 عین مفتوح چون نوم جمع نائمہ و اکثر
 اسمے بروزن فعلا یعنی اسم چهار حرفی
 کہ راجع اوالف مقصورہ باشد و فاعلی او
 بہرہ حرکت کہ باشد جمعش بروزن فعال
 بالکسر آید چون انات جمع انتہ و اگر صفت
 مشبہ برینطور آید جمعش نیز بروزن فعال
 آید چون عطاش جمع عطشہ و بروزن فاعلا
 بفتح اول و چهارم چون حرامی جمع حرمی و
 بروزن فاعالی بفتح اول و کسر لام نیز
 آید چون دعاوی جمع دعوی و اگر
 فعلا بالضم نمونہ اسم تفصیل باشد جمعش
 بروزن فعل بضم اول و فتح ثانی آید چون
 صغیر جمع صغری و اگر اسمے بروزن فعلا
 بالفتح باشد جمعش بروزن فاعالی بفتح
 فاعولام آید چون صحارے جمع صحار و
 بروزن فاعالی بکسر لام چون صحاری جمع صحار

بروزن فعال یعنی اول و کسر لام و تشدید یا
چون محاربتی جمع صحار و اگر صفت مشبہ بر
وزن باشد جمش بروزن فعال یکسر چون
بطاح جمع بطی و بروزن فعال یعنی اول
و کسر لام و تشدید یا چون غدار جمع غدر
و اگر صفت مشبہ بروزن فعال یعنی اول و
فتح ثانی باشد جمش نیز بروزن فعال آید
چون عشار جمع عشار و کلمہ بروزن فعال
یعنی اسم تثنی حری کہ آخرش الف مقصورہ باشد
جمش بروزن فعالیت یعنی اول و فتح لام
آید چون خباریات جمع خباری و گاہی
بروزن فعال یکسر آید چون حبا علی
جمع حبلی بروزن فعال نیز آید چون حبار جمع حبل
و اگر اسم بر صورت افعیل آید یعنی بلا حیر
حرکت اول و ثالث جمش بروزن افعال
اصح جمع اصبح و اجدل جمع اجدل اگر
صفت مشبہ بروزن افعیل آید جمش بروزن
فعال یعنی اول و کسر عین چون عمران جمع
فعل یعنی اول و کسر عین جمع عمران اگر اسم تفعیل
وزن باشد جمش بروزن افعال آید چون
افاضل جمع افعل و اسمیکہ بروزن فعالان
بمرکات ثلثہ فاعل سکون عین بود جمش بروزن
فعال یعنی اول و کسر عین و سرائین جمع
شیطان و سرحان و گاہی بروزن فعال
یکسر نیز آید چون سراح جمع سرحان و گاہی
بروزن فعال یعنی اول و کسر لام و تشدید
یا چون اناسی جمع انسان و اگر صفت مشبہ

برین وزن باشد جمش بروزن فعال
یکسر نیز آید چون غضاب جمع غضبان
و بروزن فعال یعنی اول و فتح لام چون
سکاری جمع سکران و جمیعک از صفت مشبہ
بروزن فعال یعنی اول و فتح لام کہ از ادین
چار لفظ منہ داده میشود چون کسالی
جمع کسلان و سکاری جمع سکران و عیالی
جمع علان و عیالی جمع غیران و کلمہ کہ
بروزن فعالان یعنی اول و کسر ثانی
باشد جمش آن بروزن فعال یکسر لام و
تشدید یا سے چون طرابی جمع طربان و
گاہی بروزن فعال یکسر فاء و فتح لام چون
ظری جمع ظربان و کلمہ کہ بروزن فعال
یعنی فاء و کسر عین باشد جمش بروزن فعال
آید با فتح چون اموات جمع میت بروزن
فعال یکسر چون جیاد جمع جید و بروزن
افعال یعنی اول و کسر عین چون اینیاء
جمع بین آید و گاہی بروزن فعال یعنی
آید چون موتی جمع میت و لفظیکہ بروزن
فعال یعنی اول و تشدید عین باشد جمش
بروزن فعال آید چون عوادیر جمع
عواد و لفظیکہ بروزن مفعول یا
مفعال یکسر باشد جمش بروزن
مفاعیل آید چون ملاعین جمع ملعون و
مفاعیل جمع منساح و لفظیکہ بروزن
مفعول یعنی اول و کسر عین باشد جمش
نیز یکسر بروزن مفاعیل آید چون

مناکیر جمع منکر و مفاعیل جمع منظر و کلمہ کہ
بروزن مفعول و مفعلة یعنی اول و کسر
میم باشد جمش بروزن مفاعل آید
چون مساجد جمع مسجد و محامد جمع حمدة
و مفاعیل جمع مطلق و محامد جمع محبة و کلمہ
کہ بروزن مفعول یعنی اول و کسر عین
باشد جمش بروزن مفاعل آید چون
مطافل جمع مطلق و کلمہ کہ بروزن مفعول
با فتح و سمرتیہ یعنی اول و کسر راء و تشدید
و تشدید تحتانی و سعلالة بالکسر و
یعنی اول و ثانی و سکون نون و ضم سین
و قہویاۃ یعنی اول و ثانی و عشرين
بالکسر باشد جمش بروزن فعال یعنی
اول و کسر لام آید چون ہملے و سراری
و سعالی و قلای و قہابی و عشاری جمع
ہری بروزن فعال یعنی اول و فتح لام
و فعال یعنی اول و کسر لام و تشدید یا
نیز آید چون ہاری و ہاری و کلمہ کہ
بروزن علیا و قہویا و حوایا و
باشد جمش او بروزن فعال یعنی اول و
کسر لام و تشدید یا بود و کلمہ کہ ہوزن
جرالن و قریش و حباری و خرابی
باشد جمش بروزن فعال آید چون
جرالن و قریش و حباری و خرابی و
کلمہ کہ ہوزن اقلیم و اقوال باشد
جمش بروزن افعیل آید چون اقلیم
و اقوال و کلمہ کہ ہوزن منصوب و خبریہ

باشد جمعی بر وزن تفاعل بفتح اول و کسر
عین چون شاعِب و شَجَّارِب اید کلمه را که اول
آن تا و رابع آن مده بود جمعی بر وزن
تفاعیل اید چون تماثیل جمع مثالی و
تصادیر جمع تصویر و کلمه که هموزن بلغین
بکسر اول و فتح ثانی باشد جمعی بر وزن فاعلان
بفتح اول و کسر لام اید چون بلاغین و جمع
رباعی بمجره هر چه ملحق بآن باشد بر وزن ل
اید چون جُغافر جمع جُغفر و قُعاد و جمع قُعداء
و جمع خماسی مجر و نیز برین وزن می آید که
بمذت حرف خامس چون سفارح جمع
سُفرجیل و جمع لفظ رباعی مزید یا ملحق بآن
که حرف رابع آن مده باشد جمعی بر وزن
فَعَالِل اید چون قراطیس جمع قراطیس
و جَلال جمع جَلال و قنادیل جمع قنادیل و
مُغایفر جمع عُسفور و جمع اسمیکه منسوب باشد
یا جمعی باشد بر وزن فَعَالِلَة و مُغَالِلَة و
فَعَالِلَة و فَواعِلَة بفتح اول و کسر حرف چهارم
می آید چون خُتالِب جمع خُتَلَب و اشاعِر جمع
اشعرس و اساتذَه جمع اُستاد و طلائذَه جمع
طلیذ که هر دو جمعی اند و گاهی لفظ جمع را بار دیگر
جمع کنند چون اکالِب جمع اکلب که جمع کلب
ست و جلال جمع جلال که جمع جل است و اما
عجم جمع انعام و آن جمع نهم است و حیوانات
جمع بیوت که جمع بیت است و گاهی جمع براده
و اخذ خود نیاید چون نسائ و نسوة و نسوان
هر سه لفظ جمع ابراءه است و گاهی جمع موافق

قیاسی که مفرد آن میخواهد نیاید و این را
جمع خلاف القیاس گویند و استعمال آن
بر جمع موقوفست چون محاسن جمع حسن
جمع طعام و مطامین جمع طعمه و لواحق
جمع ملحقه و طوارخ جمع مطبوخ و انصاف جمع نصاف
و گاهی لفظی باشد که از اوزان جمع نباشد
و معنی جمع در ویافته شود و آنرا اسم جمع گویند
چون ركب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
سواران اسم جمع را که به عدم بفتح ثانی بمعنی
خادمان اسم جمع خادم و ظرب بفتح اول و
کسره ثانی اسم جمع ظربان که با کسرت و
عید بفتح اول و ضم ثانی بمعنی عابدان
اسم جمع عابد و رجله با کسره بمعنی پیادگان
اسم جمع راجل و رفقه بضم اول و سکون
ثانی بمعنی رفیقان اسم جمع رفیق و جال
بکسر اسم جمع جل بمعنی شتر و عبید بر وزن
فَعیل بمعنی بندگان اسم جمع عبید و قوام
بضم اول و مد سوم اسم جمع قوام که بفتح
اول و سوم است و قُصار بفتح اول و سکون
ثانی اسم جمع قُصَب بمعنی بیست میشوفا
بفتح نیم و سکون شین مجر و ضم ثانی اسم
جمع شیخ و مَکابَه بفتح بمعنی یاران اسم جمع
صاحب و چون از لفظ مفرد که بجزی منسوب
باشد بیای نسبت حذف کنند آن مفرد
در معنی جمع میشود چون روم جمع رومی
و عرب جمع عربی و چون در آخر لفظی تایی
و حدت باشد هرگاه آن تا را حذف کنند

بمعنی جمع آن لفظ میشود و چون کلمه بفتح
کاف و کسر لام جمع کلمه و تکراره بفتح اول
سکون ثانی جمع تکراره و معد کسیم و سکون
عین جمع معد و گاهی لفظی در معنی جمع
میشود و زیاده کردن تا در آخرش چون
لکما و جباه که مفرد آن کما و جباه است
هر دو بمعنی سمار و جمع بالف و تا در
آخرش براسه علم مؤنث می آید چنانچه هند
هندات و اگر صفت مؤنث باشد بیشتر
بالف و تا نیاید چنانچه عالین را جمع عالین
می آید نه عالنات و لفظیکه در و تا می
تائید است اسم بود یا صفت تایی تائید
آن حذف کرده بالف و تا جمع نمایند تا
اجتماع دو علامت تائید لازم نیاید
چنانچه ضاربات و مملکات جمع ضاربه
و مملکات و لفظی مذکر که صفت غیر عاقل باشد
گاهی جمعی نیز بالف و تا آید چون سحلی
و سحلات بمعنی زن فرجه و مرفوع و مرفوعات
و لفظیکه در اجمع تکیسیر نیامده باشد جمعی
نیز بالف و تا آید چنانچه سُر اوقات جمع
سراقد یا آنکه در خاصه جمع تکیسیر بخون
خاص آمده باشد یا بقا سه اصول الف
تا جمعی آرند چون سفراء خلایق جمع سفراء
جل که جمع تکیسیر سفارح آمده است
بمذت خامس و لفظیکه بر وزن فعله
باشد بفتح اول و سکون ثانی در حالت
جمع بالف و تا عین کلمه آن فتح یابد بشرطیکه

و بالضم و بالکسر آب منی کہ فعل را از ترک جماع حاصل شود بہر سر حرکت پُر و لبالب گشتن ظرف و پیمانہ از منتخب -

جہان بضم مروارید دہرہ ہای سین کہ شکل مروارید سازند از منتخب -

جمارہ بفتح اول و تشدید میم دزائے معصیۃ سبالغ یعنی اشتہار و رفتار از منتخب در کتب فارسی بتخفیف میم نیز آید -

جمعہ بالضم و بضمین روز آدینہ از منتخب -
جمرہ بالفتح اعلیٰ آتش و سنگریزہ و سنگریزہ انداختن درجہ سہ مرتبہ و نام مرض کہ آن شوری چندین باشد بغایت سرخ با سوز عظیم و در فارسی حرارتی و بخار است کہ در آخر زمستان بسہ مرتبہ از زمین بر میخیزد در جمرہ اول زمین گرم میشود و در جمرہ دوم آب گرم میگردد و در جمرہ سوم نباتات گرم شوند و برگ و شکوفہ پدید آید از برہان و منتخب و لطائف -

جمیلہ خوب و نیکو و خوبصورت -

جمدہ بالضم یعنی بزرگ بلند از بہار عجم -
ججمہ بضم ہر دو جیم کاسہ سرکہ آردا کا یک نیز گویند و قدح جوین و چاہیکہ در شورستان باشد از کشف سروری و منتخب شرح نصفا و مولانا یوسف و کنز و مصطلحات -

جمع فگنی نوسے از کمالات تیراندازی کترہ سے بسیار در یکجا زندان چہار ہایت چکی بکاف فارسی نیستہ بہ و درین لفظ

مصدر است بضم جملہ شدن و باکہ در آخر لفظ جملہ است بکاف فارسی بدل شدہ چنانکہ در حالت نسبت مثل پردگی و خانگی و بعضی محققین نوشتہ اند کہ میتوان کہ در اصل بجملگی بودہ از عالم تہامی کہ بدون یا مستحکم است از بہار عجم -

فصل جیم مع ل و ن
جگہ یکیا نوعی از حیوانات بصورت انسان کہ یکپا دارد از تمیزی و لطف بے پیرہ است مجاز مردم بی شعوری و مفرقا از مصطلحات جنو و کبریا کنایہ از ملائکہ -

جناب بفتح درگاہ و آستانہ و گرداگرد سرای و کنار ماخوذ از جنب کہ بمعنی پہلو و کنارہ باشد و کسانیکہ براسے این منی بضم خوانند غلط است چرا کہ جناب بالضم بمعنی درو پہلوست منتخب صحاح و لطائف و کنز و در فارسی جناب بفتح نام بازے و بمعنی گروہ شرط و قمار و بضم بمعنی دوگان دوگان و بالکسر لسیان باشد کہ برگردن چہار پایہ بنندند و ہر چاکہ خواہند برند از برہان و غیر آن -

جنوب بفتح طرف دست راست کہ در و بسوے مشرق داشتہ باشد و بمعنی بادیکہ از طرف دست راست آن شخص دزد از مصالح و منتخب کشف و مدار و لطائف و کنز و مولانا یوسف این مانع کہ از اکابر اہل تحقیق اند چنین نوشتہ اند کہ جنوب

بادیکہ از جانب بین کعبہ و زدوہ کعبہ را عرب یک شخص قرار دادہ اند کہ روش بسوی مشرق است و جنوب ماخوذ از جنب است کہ بمعنی پہلو باشد شخص جنب بر بین ازین سبب گردند کہ جنب بین شوق اعظم بدن است -

جنائب بفتح اول و کسر عجزہ کہ حرف چہارم است و موحده بمعنی اسپان آراستہ کہ پیش سواری سلاطین و امرا برمد و این جمع جنیت است از منتخب و کنز و شمس جنب بضمین مرد بغیل و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پہلو و کنارہ از منتخب جنیبت بفتح اول و کسر زن و یاسے معروف و فتح موحده و قای فوقانی صپ کوتل کہ پیش سواری سلاطین و امرا برمد از کشف و بہار عجم و مصالح -

جنات بضم جیم جمع جانی کہ بمعنی گنہگار باشد -

جنست بالفتح بہشت و در اصل بتانے را گویند کہ در خان او زمین را پوشیدہ باشد چہ در ہر لفظ عربی کہ جیم و لون باشد معنی خفا و پوشیدگی در آن ملحوظ باشد چنانچہ پری را جن از ان گویند کہ از نظر پوشیدہ است و جنین بمعنی بچہ کہ در شکم پوشیدہ باشد و جنہ بالضم بمعنی سپر کہ مرد را پوشد از شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع رحمۃ اللہ علیہ -

جنابت بنت دوری و مجاز کتبہ حالت
غسل چرا که در آن نیز دوری از طهارت
باشد از کشف بهار عم.

جنابیت بکسر گناه کردن از متعب و
صراح دکنز.

جنایات بکسر تقصیرات.

جناح بالفتح بال مع و پازوی دست مقدمه
شکر که آن را هر اول گویند بالغیم یعنی
گناه از دار و متعب و بحر الجواهر و کشف
و صراح و بهار عم.

جنبش ز فتح مسخرگی.

جند بالغیم شکر و سپاه و نام و واک خایه
سگابی باشد و بالغیم نام شهر از توران
از شرح نصاب و برهان و کشف و متعب
و سروری و کنز.

جنود و جنیتین لشکر و این جمع جندست
از کشف و کنز.

جفید بالغیم و فتح نون و سکون تحتانی
نام یکی از اولیای کامل ساکن بغداد.

جخر بنت اول و سکون نون و منم تاسه
فوقانی لفظ هندویت نام سازی که آنرا

وین نیز گویند و شکل او با تراز و مشابهت
دارد و آن چوبه باشد مثل گردن طنبوره

وزیر هر دوسر آن دو کدو سے مدور وصل
کرده باشند و بر آن چوبه کبابالای هر دو کدو

باشد مثل طنبوره تار باشند پس آن چوب
بمنزله شاهین ترازوست و هر دو کدو بمنزله

هر دو کدو در بهار عم نوشته که جخر نوسه
از بین ست زیادت چند تار از بین و
بعضی از آلات رصد.

جنس بالکسر نوع از هر چیز که در دو
اقسام چیز باشد از متعب صراح و

باصطلاح منطقیان جنس آنرا گویند
که در تحت آن چند نوع مندرج بود

و نوع آن را گویند که تحت آن اصناف
واقع شود و صنف آن را نامند که در تحت

آن افراد باشند چنانچه حیوان که جنس
ست و انسان نوع فرنگی و جشی و سندی

و کوهی اصناف اند و اشخاص هر صنف
افراد هستند.

جناس بکسر اول در عبارت و شعرو
لفظ آوردن که در تلفظ مشابه باشند.

جینیت کش میرا خور از صراح.

جنت لغتین میل کردن بسوی علم از
شرح نصاب کنز.

جناق و جناق بفتح و در آخر لفظ اول
غین معرب یعنی شرط و گرد باشد که دو کس

با هم بندند و لغیم دامنه زمین و زمین پوثر
از رشیدی و برهان و لغات ترکی و در

مصطلحات نوشته گرد که با هم بندند و آنرا
مرباد و تراز فراموش نیز گویند

جنگ بالفتح و کاف فارسی بلفظ کرن
و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن

مستعمل میشود از بهار عم و جنگ بالغیم بیاض

بزرگ که در آن هر قسم اشعار و غیره مندرج
باشند از برهان.

جنبک بالغیم اول و فتح بای موحده جنت
کردن و خیز کردن از برهان.

جنگل یا یک حیوانی ست بصورت
آدمی که یکپا دارد از بهار عم.

جنبش اول کنایه از حرکت فلک
یا حرکت سیارات از برج حل یا حرکت

قلم قضا از بهار عم و صراح.

جندل بالفتح بروزن صندل بمعنی
شگ بزرگ از شرح نصاب لطائف.

جنان بفتح بروزن صحاب بمعنی دل و
بکسر جمع جنت که بمعنی بهشت ست از

کشف و قاموس و متعب.

جن بالغیم سپرد بالکسر پری و این
اسم جنس پریانست که بر واحد و کثیر الملاق

میتوان کرد چنانکه انسان از شرح نصاب
و لطائف.

جنین بفتح بروزن فیصل بچه که در شکم
مادر باشد از متعب و کشف.

جنه بالکسر و تشدید نون پریان از متعب
و جند بالغیم و تشدید نون بمعنی پسر فراخ

از شرح نصاب.

جنا به بالغیم اول و حرف چهارم بایه
موحده دو کدو که یک حل متولد

شوند یعنی توانا مان گویند و مجازا بمعنی
دوگان دوگان از برهان و غیره.

جنازه بالغ و الکسر باوت مرده از منتجب و مراب و بهار غم -

جمنی با کسر و تشدید نون مکسور جن واحد و جن اسم جنس است پر یان را و جن مشتق از جنونست که معنی پوشیده شدن باشد چون پری صفت اعتقاد پوشیدگی دارد و را چنه گفتند و کسانیکه جمع جن اجنه گویند بفتح اول و کسر جیم و تشدید نون غلط است چرا که اجنه جمع جنین است و جنین بجر را گویند که در شکم باشد و جمنی بفتح اول و کسر نون و یاء مشد میوه را گویند که از درخت چیده شود از شرح نصاب از مولانا یوسف بن مانع -

جنگ زر گرمی جنگ بمعلمت جنگ ساخته که بدون کینه باشد برای فریب دادن شخص دیگر از رشیدی و چهار شربت و برهان و سراج و مصطلحات -

جنون دوری بفتح دال همل نوعی از جنون که در ایام بهار یعنی جو انان را ظاهر شود از بهار غم -

جنس عالی با صطلح منطق آنکه فوق جمیع جناس باشد چنانکه جو هر که فوق جمیع مطلق است و جسم مطلق فوق جسم نامی و جسم نامی فوق حیوان و حیوان فوق انسان بهین جهت انسان را نوع سافل گویند فصل جسم مع و او -

جو ز با بفتح نام برصیت از بروج آسمان

و ر لغت جزا یعنی گو سفند سیاه که میان او سفید باشد و چون انجمن گویند در میان گله گو سپندان سیاه مطلق بغایت اظهار نمودار باشد همچنین بروج مذکور نیز به نسبت دیگر بروج کو اکب روشنی دارد و در میان همه بروج ممتاز است لهذا این اسم ستمی اگر دند و صورتش شکل دو کدک باشد است کپی بهر گیر آمده اند و سواس آن جزا نام صورت دیگر است از صور جنوبی بصورت مرد قائم بدو کره منطقه بسته و بیشتر حائل انداخته و بدست راست عصای بالا سر گرفته و دست چپ در آستین کشیده و بدین معنی خواجه حافظ فرماید مصرعه جزا سحر نها و حائل برابریم از منتجب شرح نصاب و برجندی شرح بست بانی - جو می بفتح اول و در آخر الف مقصوره که بصورت یاست بر دزن نوا یعنی نوثر دل از عشق و محبت از منتجب و کشف - جو رب بفتح متوزه و آنچه پای را پوشد از کشف -

جو اب بفتح باس و با صطلح یعنی مقابل و بفتح جیم و سکون واو و الف مدد و ده آبی که بخوردان جو شانیده به بیمار ان دهند و آنرا آش جو نیز گویند بفتح اول و ثانی و سکون سوم و کسر پای موحده و ضمه هاء بزرگ باین معنی در اصل جو ابی بوده جمع جابیه یائے تخفاتی

بجهت تخفیف حذف کرده اند از منتجب - جو کلب علیست که هر چند خورد سیر نشود و اشتداد اشتها می طعام و حرص بر ماکولات همچنان باشد و این مرض را شهوت کلبی نیز گویند -

جو اذ بفتح اول و کسر ذال معجم جمع جاذیه که یعنی کشنده است و معنی کشش مستعمل میشود و بعنم اول طعامیت که از شکر و برنج گوشت پزند از منتجب - جو دت بفتح نکی و نیک شدن و خوبی هر چیز و بالعنم نیز رفاری است از منتجب و کشف شروع نصاب -

جو ارج بفتح اول و کسر راء همل و بعده حای همل یعنی دست و پا و زبان و دیگر اعضای آدمی و جانوران شکار سے از منتجب کنز -

جو و بفتح نیکو و چیز های نیک باران بسیار و بالعنم بخشش و سخاوت و نام دهی است از شرح نصاب و منتجب و لطائف غیر آن -

جو اخر دست و کریم از سراج - جو هر فرد جزو لای تجزی که نزد حکمین قابل قسمت بهیچ وجه نباشد مگر نزد حکما قابل قسمت است و نزد شعر اکثایه از زبان معشوق -

جو ا و بفتح اول و تخفیف واو معنی نشی بسیار جو دکننده و یکی از اسامی صفا

حق تمام است و معنی اسپ نیز رفتار برای
هر معنی مذکور به تخفیف اوست و تشدید
و او خطاست از منتخب قاموس کنز السعاده
و صراح و مؤید و کنز و لطائف -

جمع البقر معنی است که جمیع اعضا را
حالت گرنگی طاری شود و پا و وجود میری
معه -

جوی شیر شیرین معشوقه خسروا کثر غذا
بشیر میکرد و گوشت پنداش چهار کرده و در
از شیر بر کوه چوپان پرستاران باوردن
شیر مرغ می بردند و در یک شیرین از کوه
تا شهر نه می یابار کرد شبانان و را بخادین
شیر میدادند بے زحمت در نیجا بختی
جمع میشد -

جوبار باریک دران جوی بسیار باشد
از مراح -

جوز هر بفتح اول و فتح زای معبود فتح
معرب گوز هر دو آن جز و اول است
از اجزای فلک کر که بر هر سه اجزای
دیگران که مائل و حامل و تدویرست عظیم گیرند
و معنی هر یک از عقد راس و ذنب آن
و نقطه تقاطع حامل و مائل است و مجازاً
معنی نیز آمده از بران و مؤید و غیر آن
جوار بحسب و بنیم نیز معنی همسانی و بفتح چنانکه
مشهور است از صراح و منتخب و قاموس و
کشف و مدار و کنز -

جوهر معرب گوهر است یعنی سنگ قیمتی اصل

هرشی و خلاصه آن و با اصطلاح چیزی که
بذات خود قائم باشد و این جوهر متعبد
عرضت عرض آنرا گویند که بذات خود
قائم نباشد بلکه قیام عرض بوسیله جوهر یا
چنانکه لوح و نقش پس لوح جوهر است
و نقش عرض و جامه درنگ جامه جوهر
درنگش و خان آرزو در سران نوشته
که جوهر معرب گوهر است و معنی موزج آهن
و موج چوب و استخوان و این اطلاق
فارسیان عربی دانست و الا در عربی به معنی
یافته نشده -

جو در بفتح و ذال معرب کسبو معرب گودره
بمعنی بچه گاؤ دشتی از منتخب ساد معرب
جو در بفتح اول و فتح دال هله کیا هست
که میان زراعت گندم و جو میرود و خانه
آن باریک باشد از بران -

جوز بفتح میل کردن از راستی و ستم
کردن از منتخب با اصطلاح فارسیان نام
خلیبت که بر کناره جام میخواران ولایت
میباشد چنانکه در بران و مجاز اجام پر
و لا مال -

جوز بفتح معرب گوز که بفتح کاف فارسی
ست بمعنی وسط چیزی و معنی گردگان که
بهندی اخروث گویند و بعضی ثروخت
که در و باشد چنانچه جو ز بهندی بمعنی مغز
نایل -

جواز بفتح اول و در آخر زای جوهر معرب

و آن آلیتت چونی که بدان روغن از
کنجد و عوق از نیشکر گزند بهندی گوز
گویند از بران و کشف و مدار و جیمیری
و مؤید و رشیدی و سروری و بفتح اول
در عربی و گوز و گذشتن و دران شدن
و روانی از منتخب کشف -

جوارزه عطایا و انعامات و تحنها -
جوش بفتح زره و جوشیدن دیگر
شوریدن دل و انغم و بفتح سینا لسان
از منتخب مراح و بالهم و فارسی معنی حلقه
و جوشیدن دیگر شورش دل از بران بهر
و معنی غیر تفاوت فتح و ضم و توافق لسان
ست و در بهار عجم نوشته که جوش ترجمه
فور بلفظ زدن و کردن و گرفتن و بر قاتل
و میدن و بلند شدن و افتادن و نهادن
و عین و آمدن مستعملست -

جوارش بضم اول و کسره و هله و دای
مرکب که خوش مزه و انغم باشد بخلاف
معون که دران خوش بودن مزه قید
نیست و کسانیکه بفتح جیم و فتح راه هله گویند
خطاست چرا که معرب جوارش از بحر الجوا
جوع بضم گشگی از منتخب -

جوامع جمع جامه و مجاز نیست تمام
و همه -

جوا هر شعه گاهی مراد از ذرات فلک باشد
و گاهی عبارت از جوهر باشد که بهندی
نورتن گویند و آنها نیست لعل و عوارید

والما س وزمر ویا قوت و فیروزه و مرغان
و شلم و عتیق بعضی بجای عتیق پسندیا شمارند
و سواسه اینها چند جوهر دیگر نیز اند -
جوف بالفتح شکم داندرون هر چیز و
جای خالی که در میان چیزی باشد با هم
نوعی از مایه از منتخب کشف -
جوالق بغیم جم و کسر لام معرب گوال که
معنی جوال ست بلکه جوال هم معرب است
از رساله معربات و رشیدی -
جوزق بفتح جم و فتح زای مجرور و نه
قبل از شکفتن و مانند آن معرب گوزه
و دهی ست بهرات از منتخب -
جوق بالضم دواد معروف بمعنی فوج و
گروه مردم و گروه مرغان و گروه جن و
این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشته
شد و در فرهنگ فخر قواس و شیر خانی بواو
مجهول نوشته و در منتخب بهار جم کشف
بالفتح ظاهر آورد صورت فتح معرب ست
چرا که در منتخب لفظ ترکی و فارسی بی تعریب
نیامده و تلفظیک در و جیم و قاف باشد و در
کلام عرب نیاید مگر آنکه معرب باشد و در مصطلحات
نوشته که جوق بالضم بمعنی گروه در اصل لفظ
ترکیست و بحجیم فارسی بمعنی چوبیک برگردن
گا و گردون و کلبه و چرخ بندند -
جوسق بفتح اول و سین همزه مفتوح معرب
کوشک از رساله معربات و سروری و
برهان -

جوسنگ مقدار جواز طائف -
جوال بغیم اول چیزی که در آن غلبه
کرده بر خرد یا بپسند و بمعنی دلق و نوعی از
پارچه درشت که در ویشان پوشند نیز آمده
از مدار و جهانگیری و مؤید و بهار جم کشف
بعضی جوال را بمعنی بدن و جسم نوشته شعر
نظمی پسند آورده اند بلیت هم از
هر مردی هم از بهر مال بگویشیم تا جان
بود در جوال به ظاهر این مجاز ست
و لفظ جوال معرب گوال ست و بفتح اول
در عربی بمعنی گرد بر گردیدن از منتخب -
جوهر فعال بتشدید عین بمعنی عقل
عاشق چه حکما گویند که سواسه نه نوشته
و هشت فلک همه عالم را بحکم حق تعالی
عقل عاشق آفریده است -
جوهر اول کنایه از جبریل علیه السلام
یا قلم یا نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم یا
آدم علیه السلام و نزد حکما کنایه از عقل
اول -
جوز مائل ثمر و حنوره -
جول بواو مجهول بیابان -
جوگندم ریش که سیاه و سپید باشد
از مصطلحات -
جوامع الکلم بفتح کاف و کسر لام چند معانی
انکه هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ
و عبارات مطالبه کثیر را متشتمل ست
بجوامع بالفتح گرسنه از منتخب -

جوان بالفتح نام رود و مجنبا -
جوزان بالفتح بمعنی ساحر و جاد و گویا
که معمول ساحرانت که بر جوا فسون خوانده
میزنند از شرح سکندر نامه و برهان و
سراج -
جولستان بضم و او مجهول بمعنی میابان
هموار و این لفظ ترکیست صحیح بحجیم فارسی
برای مصلحتی در بنج نوشته شد از لغات ترکی
و برهان و رشیدی -
جوشن بالفتح و شین مجرور و نون بمعنی سین
و زره و نوعی از لباس جنگی زره است و در
تمام حلقه باشند و جوشن مرکب از حلقه
و پارچه های آهن باشد از برهان و
بهار جم گرد و بهار جم بالضم و بواو مجهول
نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب
از جوش و کله شین که برای نسبت باشد
و لفظ جوشن بمعنی حلقه بفتح و ضم اول هر
دو درست و اندین عالم ست روشن که
مرکب از رو بمعنی رخ و شین که کله نسبت
است و لفظ گلشن نیز از این عالم فائش
در جوشن یک شین را بسبب اجتماع دو
شین حذف کرده اند -
جوالان بفتح ال و ثانی و ثالث مکرر
فارسی و سکون و او متعل بمعنی دویدن و
دویدن اسب گرد گشتن بالفتح زدن
و دادن و کردن مشتعل و بالضم بمعنی زنجیری
که در پای مجرمان و گنه گاران اند از انداز

بہارِ عجم و کنز و منتخب زبدۃ الفوائد و فرنگ
شہین -

جوز سکن نوعی از فال زدنت -

جواب الفتح و تشدید و او بمعنی فرقی کہ در میان
زمین و آسمان است و بمعنی یاد نیز آمده است
آنکہ با در اوضاع سہین است -

جواہر دار و نوعی از سرمہ کہ آن جواہرات
حل کنندہ بغایت متدوی بہرست -

جودہ بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبے
و بالضم دویدن و نیک رفتن اسلک منتخب و

شرح لصاب و کشف اگرچہ مکرر بتای مذکورہ
نوشتن حاجت بود مگر بپاس خاطر بعضی
کسان ناچار چنین کرد -

جودہ بالضم و او معروف و نون بمعنی عطردان
و طبلہ عطرا از منتخب ترویج لصاب -

جوسہ دور باش دو شاخہ -

جولہ بالفتح و لام مفتوح و ہای ملفوظہ نجاش
و سفید باف و عکبوت از رشیدی و غیرہ -

جولیدہ بالضم بمعنی ژولیدہ و پریشان -

جواہر مجرہ عقول عشرہ و آن نزد
حکما فرستہ اند -

جوش پیر و ہای موحده و یای معروف
در اہل طاعت کہ از آرد فطیر سازند و

قیمہ در آن ریزند از مصطلحات -

جوان سنگ یدہ بمعنی بہادر ریاضت
کشیدہ از مصطلحات -

جوالہ بالفتح و تشدید و او چیزیکہ بسیار گرد

گردندہ باشد و شعلہ جوال آن را گویند
کہ چوبے دراز گرفتہ بہر دو سر آن مشعل

افروختہ بسعت تمام آنرا اگر گرد و سریلو
خود برگردانند -

جوہمی بالضم نام کوبی کہ کشتی نوح
علیہ السلام بوقت تنزل طوفان بران

قرار گرفتہ بود از سروری -

جوفی بالضم نوعی از ماہی از کشف -

جولقی بالفتح و لام مفتوح و کسرات
معنی زندہ پوش و قلندہ شپینہ پوش از

برہان -

جوہری طائفہ ایست کہ حق تعالی
را جوہر میگویند و طول و عرض عمق او

ثابت میکنند و نام شاعری -

جوہر شائے عقل دوم از عقول عشرہ
جوارخی بالفتح اول و کسر راہ ہلکے کنیز را

و دختران و کشتیہای دریا چیزہای جاہے
شوندہ جمع جاریہ از کشف نیرہ آن -

جوان و جوانی ہر دو بالضم از شکرستان
و مدار و بہار عجم بالفتح نوشتہ -

جوز ہندی بمعنی مغز ناریل -

جوز خراسانی از خروٹ -

جوزی بالفتح مشوب بجز کہ نام قرۃ
است مشوب ست آن عالمی بزرگ محمد

جولانی اسپ و پیالہ شراب مصطلحات
و بہار عجم -

فصل حبیب مع ہای ہوز

جہل مرکب اعتقاد داشتن بر ہایت
چیزی بطوریکہ دانستن او بخلاف ہایت

آن چیز باشد از سحر الجواہر چنانچہ کسی
پارہ از زیر انقرہ و اندک جہل سیطہ ہمت

حقیقت چیز را مطلقا چنانچہ ندانستن مردم
این دیار آن چیز را کہ بدان نبات سرخ

راز نگ سرخ دہند -

جہالت بفتح نہ بکسر از کشف طرح -

جہت بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طرف
و جانب بمعنی برای و سبب نیز مستعمل

بہلول در شرح دیوان حافظ نوشتہ
ہر گاہ کہ لفظ جہت مراد طرف و جانب

باشد بتای دراز نویسند و وقتیکہ لفظ
جہت مراد کلمہ برای و سبب باشد

بتای گرد مرقوم نمایند -

جہد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش
و بالفتح رنج و مشقت از منتخب و صراح و

سروری و ترجمہ مقامات حریری لطافت
در کنز بفتح کوشیدن و بالضم طاقت -

جہد جہید بفتح ہر دو جمع کوشش بسیار
کوشش کردہ شدہ -

جہاد بکسر اول با کفار کارزار کردن
از منتخب -

جہر بالفتح آشکارا کردن و آواز بلند
کردن در خواندن از منتخب کنز -

جہار بکسر آشکارا شدن از منتخب -

جہاد اکبر ریاضت فقر نفس کشی و زہد -

جہا و صغر با سطر صوفیان جنگ
کردن با کافران۔

جہیز کبسترین دیای مجہول و زائے مجہ
امالہ جہاز یعنی سانگی و اسباب خت
برای و تیر و مردہ و زرقار از لطائف و
بہار عم و مظلومات۔

جہاز نفع کشی بزرگ فرج و پالان شتر
و کسب سباب عروس و اسباب بیت مسافر
از مزمل و منتخب بحر الجواہر۔

جہد لطف لضمیم و کسوف کوشش
در ویش و سی اندک از لطائف۔

جہل بالفتح نادانی و نادانستن و بالکسر
خطاست از صراح و کشف و منتخب

جہول بفتح سخت نادان از منتخب۔

جہنم بفتح نون مشدود یعنی آن جہن چاہ
عیق و نام دوزخ از منتخب و مزمل و
کشف و صراح۔

جہان بیدن کبسر اول مردوست۔

جہان کبسر چہدہ و جہان یعنی عالم نیز

یعنی جہیم است چون از یک ناپا مار و بے

ثبات است گویا کہ چہدہ است از کشف و

لطائف و خیابان و در بہار مجم و مؤید بفتح

دکستر یعنی روزگار و یعنی گویند کہ جہان در

اصل گہان بود مخفف گاہان مرکب از گ

یعنی وقت و الف و لوز نسبت چون موجود

ارضی را اوقات و از منہ تعلق تمام است

لہذا کہبت تسمیہ آن حرف اول گہانرا

بجیم بدل کردہ جہان گفتند۔

جہود و اندہ پارچہ زرد کہ چہودان بردوش

دارند و آن را عبادت دانند از

لطائف۔

جہلم بفتح اول و دوم و سوم جمع

جاہست۔

جہودوی بفتح جیم و ضم ایک شخص از

قوم یہود کہ کفار موسائی ہستند و این

مفسر یہودیت حرف یادین لفظ

برای وحدت و بدون یا جمع آنت

فصل جیم عربی مع

یا سے تحتانے

جیب بفتح کریان و پیرین و سینہ و

دل از منتخب و مجازاً یعنی کیسہ کہ زریگر یا

می دوختند حالاً کیسہ دامن اطلاق کنند

و این مجاز و در مجازت چنانکہ فقید نمی را

شمع گفتند و با سطر علم ہیئت و ہندسہ

جیب عبارتست از نصف و ربع یا

نصف قوس و صورتش اینست۔



جیب بالکسر جیب خلاف القیاس

زیرا کہ فعل بفتح را کہ اجوف یالی باشد

جمع بر وزن فعال نمی آید۔

جیم بفتح دیای مشدود کسور یعنی خوب

و سر و نیک کبسر اول و سکون ثانی

یعنی گردن و عنق از منتخب۔

جیا و کبسر اول و تخفیف یا جمع جید کہ

یعنی سر و نیک است و یعنی اسپان

تیز رفتار درین صورت جمع جودست

کہ یعنی اسپا تیز رفتار باشد و یعنی گردن

درین صورت جمع جیدست بر وزن

عید کہ یعنی گردن باشد۔

جیش بالفتح شکر و جوشیدن دیگر

و شوریدن دل از صراح و کثر۔

جیوش لہبتین شکر یا جمع جیش ز کثر

جیف کبسر اول و فتح دوم جمع جیفہ کہ

یعنی حیوان مردہ بود گرفتہ است از

صراح۔

جیبیال بالفتح نام یکی از راہبای ہند

کہ سلطان محمود بر و غالب آمد و گاہی

یعنی مطلق پادشاہ استعمال کنند۔

جیتیل بالکسر دیای معروف و فتح تاء

فوقانی نوعی از سیم مسکوک این لفظ

ہندویت و بعضی نوشته کہ یعنی دامن

کہ بیت و پنجم حصہ فلس باشد۔

جیم این حرف تلسہ فوقانی و براے

عربی و فارسی و شہین بمعہ و یکا و فارسی

در تعریب بصاد ہل بدل شود و شہین معر

در فارسی و بیای تحتانی چون مورچاہ

و موریاہ یعنی رنگاہن و گاہی لیدیم

آید چون لفظ نفع بمعنی لب۔

جیحون بفتح رودی ست میان خراسان
و ماوراءالنهر نزدیک لاج از تخت کنز -
جیران بالکسر میاگان جمع جارا است
کعبه همسایه باشند از کنز -
جیلان بالکسر نام طایفه و سبب ترک
بخداد و آن را جیل نیز گویند که انی المنتخب
جیوه بالکسر ویای معروف معنی سیاه از
برهان و لطافت -

جیغیه میا سے معروف وغین معبر
زیر است مرصع که آنرا بر سر ستار
زندان چراغ هدایت -
جیغیه جیغیه چیزی میسانند که با سوده
طلق یعنی ابرک که آنرا برقی نیز گویند
آینه زمان ولایت بر پیشانی و از پیشانی
مثل نقش ریزه چنانچه جلال اسیر گوید
فرد کرده جیغیه ابر در آبه داده عرض

جوهر مورانه از چراغ هدایت -
جیغیه بالکسر حیوان مروارید گرفته از تنجب
و لطافت و کنز -
جیره بر وزن تیره طعام را بتماز چراغ هدایت
جیسیر بالکسر ویای معجول و یای موحده معنی
بکثر این لفظ ترکی است از لغات ترکی و در بعضی
نوشته که تیسیر یعنی در ترکی زره را گویند -
جی بالفتح نام پرنده از ملک صحنان از شرف خانی

باب جمعی فارسی

فصل جمعی فاعل مع الف
چار و ابی چار پایه از برهان -
چار ضرب نوعی از اشغال صوفیان و
نوعی از لوازش ساز که بهندی چو تالا گویند
و در مصطلحات نوشته که چار ضرب کنایه از
تراشیدن موی ریش و بروت دابر و که
یعنی قلندران کنند -
چار مذرب حنفی شافعی مالکی حنبلی -
چار قب نوعی از لباس امر و این لفظ
ترکی است -
چار اسباب علل اربعه یعنی علت مادی
و علت فاعلی و علت صوری و علت غائی -
چارم صطرلاب کنایه از قرآن مجید زیرا
که کتاب چهارم است بعد از تورات انجیل
و زبور -
چاشت یک پر روز برآمده و طعام
آن وقت را نیز گویند از برهان -

چارده روایت مراد از چارده
روایت شاگردان مفتی امام قزاق
چرا که هر امام رادو دو شاگرد اند -
چایج بهرود جمعی فارسی نام شهری است از
توران تا شکند شهرت دارد و مکان خوب
از آنجا آرند و شاش معرب همین است
از بهار تخم و سراج -
چار میخ نوعی از تعذیب که مجرم را
بچار میخ دست و پا بندند از برهان -
چار شلخ نوعی از تعذیب که لطافت -
چار مخفف چاره از سراج -
چار غراین لفظ جمعی عربی صحیح باشد معنی
چیند و اندام مرغیان که عبری حوصله گویند -
چار تکبیر کنایه از ترک چیز است چارین
کنایه است بنماز جنازه چرا که در نماز
فقط چار تکبیر میباشند -
چار مغر تخم و خیت از قسم میوه بغداد

گردگان و بهندی اکثرت گویند از
برهان و سروری -
چار نفس نفس ماره نفس توام نفس
طهر نفس مطمئنه -
چاروش شین معبر بر وزن طافوس لفظ
ترکیست بمعنی نقیب شکرو قافله و این
در اصل بدو و دوست و او دل را بهر
بدل کرده اند و بدون همزه یعنی و او بدین
پایان نیز آمده از برهان و غیره -
چالش بکسر لام معنی حو جگانه از برهان -
چالش خرامیدن از لطافت -
چالش شین معبر یعنی زمین از کاه پاک
کرده شده از برهان و لغات ترکی -
چار بالش مسند از برهان -
چارم عرض یعنی نوشته اند که مجازا
معنی انسانیت پیدا انسان مرتبه چهارم
ست از جمیع خلق و جسم نامی و حیوان -

چاہ منع بفتح میم و غین معجم چاہ عقیق از لطافت
چاق ترکی است بمعنی سبط و قوی بمعنی
چست و تندرست و تازہ از برہان و
چراغ ہدایت و لغات ترکی۔
چارق بضم راء ہملہ نوعی از کفش صحراییان
این لفظ ترکیست از لطائف سراج و
مصطلحات۔

چارطاق نوعی از خمیہ چار گوشہ کہ بہند
راؤلی گویند از رشیدی و سروسے و
لطائف و برہان و سراج۔

چایک بضم بای موحده چست چالاک
و جلد و تازیانہ از برہان و بہار عجم و سراج
و سروسے۔

چالیک بیای معروف و کافی عربی
نام بازی اطفال کہ بہندی گلی ڈنڈہ آگویند
از برہان۔

چار برگ نام گلیست و نیز بعضی لاکھی
چاروانگ کنایہ از چیز کی بہ نسبت
امثال خود و چند باشد چہ دینار شش
دانگ میباشد و دانگ ششم حصہ وینار

ست پس چار دانگ بہ نسبت دو دانگ
زائد میباشد و لفظ چار دانگ گاہی
در صفت ہندوستان واقع میگردد و بنابر
آنست کہ چون عرض و طول ہندوستان

سوائے روس از اکثر بلاد عالم زائدست
یا آنکہ آبادی تحصیل زر ہندوستان بہ نسبت
تحصیل دیگر بلاد و عالم بیشترست پس ازین

سبب تمام عالم را یک ینار فرض کردند و
ہندوستان را ازین ینار چار دانگ
شمردند یا آنکہ ہندوستان در چار اقلیم
واقعست چنانکہ در نقشہ اربع مسکون
ظاہر است و فصل ہای مع الفاء۔

چال اسپیکہ مویش سرخ و سپید در ہم
آمیختہ باشد و بمعنی مخاک چاہ چار گاہی
ہو ز بلام بدل میشود و اقمار و بمعنی مرغیہ
آزرا کبک گویند از رشیدی و برہان۔

چار منزل شریعت طریقت
معرفت حقیقت۔

چار مرغ خلیل کہ بترو زانغ و خروس
و طاؤس حضرت خلیل مہوجیل و مقتالی

گوشت ہر یک از ان چار بر سر کوی نہاد
باز بسوی خود طلب فرمود و آنہا زندہ شدہ
حاضر آمدند و در ذبح طیور مذکور اشارت
بدان کہ بتو کنایہ از الفت خلق و از خود
شہوت و از زانغ حرص مال و از طاؤس
زیب آرائش ظاہر ہے یعنی ہر چار صفت
ترک کن۔

چار خم بفتح خای معجم فی ست از کشتی
و بجہ کمال کشیدہ شدن کماں و نوعی از
کمان خمدار از مصطلحات و چراغ ہدایت
چامیدن شاشیدن از برہان۔

چامین بول و غائط از برہان۔
چا ویدن فریاد کردن بکشک گویند
از برہان و بمعنی خامیدن نیز از بہار عجم

مستفاد میشود۔

چاکران کبسر کاف عربی مرکب است
از چاک و ران و این کنایہ است از
فرج یا از دبر از لطافت۔

چار بکیر زدن بمعنی ترک کلمہ و این
کنایہ از نماز جنازہ است چرا کہ در نماز جنازہ
چار بکیر میشوند از برہان۔

چار طاق اسکن فراش از مدار۔
چار زبان کنایہ از برگوی کثیر الکلام
چار میخ شدن کمال حکم شدن و

نوعی از تعذیب مجربان کہ در از بر زمین
انداختہ بہار میخ دست و پابندند۔

چار خوان چار جوی شہت یانیل
و فرات و دجلہ و جیون۔

چار طوفان عبارت از طوفان آب
کہ بر قوم نوح علیہ السلام رسیدہ و طوفان
باد بر قوم ہود علیہ السلام و طوفان آتش

بر قوم لوط علیہ السلام و طوفان خاک
بر قوم صالح علیہ السلام و بعضی نوشته کہ چار
طوفان کنایہ از جہل کہ منہ حکمتست
دوم جہن کہ منہ شجاعتست سوم

حرص کہ منہ عفتست مت چارم جور کہ
منہ عدالتست۔

چار کان عبارت از کان آتشی کہ
گوگرد و نوسادر کان از ان بر آید و بعضی
نوشته کہ کنایہ از کان لعل و طاقت
دوم کان آبی کہ مروارید و مرجان از او

سوم کان بادی کی نباتات قیمتی از ان خیزد
چهارم کان خاکی که الماس و زر و نقره از آن
پیدا شود۔

چهارار کان اربعه عناصر۔

چاه کن ظالم و مکار۔

چاه نسیان چاه خراب و بی آب۔

چاه ستاره جو نوعی از صدف است که بعضی

شصت گز چاهی کاوند و بالای آن بای

برآرند شصت گز بلند و آرد امشبک ساخته

نشینند و کیفیت نجوم و افلاک دریا بند از

مطلوبات۔

چارسو بازار یک بهر چار طرف راسته و

دکان دارد و بمعنی راه کلان که در آن

چار راه مجتمع شده باشند۔

چهارگاه نام شعبه از موسیقی و کنایه باشد

از کالبد غصری که مرکب از اربعه عناصر

چهارآئینه نوعی از لباس جنگ چهار تخته

از آهن ساخته و در نباتات یا مغلل گرفته

گردشست و سینه کشند۔

چارشانه نمونند و قوی یک و فربه و

ناموزون قد و اندام از سراج و چراغ

هدایت۔

چاقنده در ترکی یعنی در وقت چرا که چاق

بمعنی وقت و هنگام و لون زانند و به معنی و

چارم وجهه یعنی گرداب۔

چارپاره نوعی از رقص و نام سازیکه چار

وصلی دارد از شرح خاقانی۔

چارگامه بکاف فارسی اسپ تیز رفتار
چانه بنون گرداگرد آن و بمعنی فلک
اسفل نیز نوشته اند و آن استخوان زرخ
باشد از سراج۔

چاره علاج و تدبیر و مکرو فریب۔

چاشنی اندک چیزی از شراب طعام

و بمعنی نمودار و مزه و شیرینی و چیز اندک

بقدر رسیدن باشد و قدری حلاوت

از بهار غم و شرح سکندرنامه از خان

آرزو و برهان و سراج و مدار۔

چارجوی بهشتی یکی از آب و دم از

شیر سوم از خر چهارم از عسل و بعضی تو

که کنایه از حیوان و حیوان و میل و فرات

چاپلوسی چرب زبانی و خوشامد۔

چاپی هر چیز منسوب بچای عموماً

و گمان خصوصاً و چای شهرست از

توران۔

چا بکے یعنی بای موحده اسپ تیز

رفتار از رشیدے۔

چاوچامی بجم فارسی نام دو ایست و

کسانیکه چاه گویند غلط است از برهان۔

چاربسته نام منصب از طرف

بادشاه باشد۔

فصل جیم فارسی مع با فارسی

چپ انداز یک تیر باز گشتی زند از

شرح سکندرنامه و در مصطلحات بمعنی

مکار و حیال۔

چپقلش بفتح اول و سکون بای فارسی
و ضم قاف و فتح لام و شین موج جنگش
را گویند از لغات ترک۔

چپ دادن ترک کردن از مصطلحات

چپ قستن و چپ دادن بمعنی

مخالفت کردن از مصطلحات۔

چپچیک بفتح اول و سکون بای فارسی

پشته بلند یا کوه پاره برف که کو دکان

بسرین بران نشسته از بالا پشید

بفرزند۔

چپاتی نان تنک فطیری منسوب بچیات

که در فارسی طباخ را گویند چون ضرب

دست بر نسبت کیم زیاد میخوردند

چپالتی گفتند از برهان و غیره۔

فصل جیم فارسی مع تاسه فوقانی

چتر زدن و رزشی ست از کشتی گیران

را که بروی هر دو دست کاستاده شد هر

دو پار اجفت کرده بگردش در آیند از

شرح گل کشتی۔

فصل جیم فارسی مع خاسه معجمه

چچیدن کو کشیدن و تیزه کردن از

برهان و چپاگیری و در لطائف تذم

زدن و خود را بهم کشیدن بوقت جماع

از خوشی۔

فصل جیم فارسی مع رار و همله

چرخ قیام او از دور دامن قیام چرخ

چرخه از اطلس ست و چرخ قیام اضافت

مقلوبی معنی قباے طلس باشد از شرح
قران السعدین -

چرخ اول یعنی چرخ و چراگاه و کبر اول
یعنی برای چه زیرا که این لفظ مرکبست از کلمه چرا
استفهامست از لفظ را که معنی بر باشد صاحب
و کشف لطائف برهان و ابراهیمی دیگر
محققان کبر اول تحقیق کرده نوشته اند
و سراج الدین علیخان آرزو در چراغ
هدایت و خیابان نوشته که لفظ چراغ
قاعده مکسوست چون صاحب رشیدی
دیگر بفتح نوشته اند لجه دیگر ان و زبان
قوم مخصوصست پس باین معنی بفتح هم غلط باشد
اگر مخالف قیاس و محاوره بعض مردم است و
در سراج نوشته که چرا کبر اول بمعنی برای چه
لجه عراقی است و لجه دیگر ان بفتح اول و
قیاس موافق مطابق عراقی است -

چرخ خاب گرداب از مصطلحات -
چرخ بفتح چر حین که گردد و در گردان
باشد و آلتی است گردان را اگر آوندگی
بر آن بیسازند و دولا ب که بر چاه استاده
کنند و معنی آسمان و در دامن قبا و غیره
و نوعی از جامه البرشی و پیچیده گویند که نوعی
از طلس که آنرا طلس چرخ نامند و معنی
رقص نیز آمده و گرد گردیدن و معنی گریبان
و پیرایه و معنی کمان سخت و نام دهی از
برهان و شرح قران السعدین سراج
و لطائف -

چرخیدن از ای دین و ارد از مصطلحات
چرخ آخور کسکه روزگار بنیاد و نعمت
گردارد و معنی فراخی و به معاش از مصطلحات
و شرح خاقانی -

چرخ زلف و در آخر ای عجمه نام طار گشت
آن حلال ست از برهان و سراج -
چرخ انداز کماندار که تیر انداز باشد از
برهان و رشیدی -

چرخ از روز عبارت از چراغ بی فروغ
و هم کنایه از آفتاب از مصطلحات -
چرخ کس بفتح اول و کاف عربی در
ترک قومیت از کفار -

چرخ صاحب مؤید کبر نوشته و در
مدار و برهان بفتح تحقیق نموده و صاحب
بهار علم نوشته که برای چراغ افروختن لفظ
افروختن و برگردن و گرفتن و موقوف و
روشن کردن و برای اظهار چراغ لفظ
نشان دادن و کشتن و خاموش کردن و گل
کردن مثل و لفظ چراغ بفتح اول معنی چرخ
نیز آمده زیادت فین معبر -

چرخ بفتح و فین معبر طار شکار است
نوعی از شکره از مؤید و برهان و سراج -
چرخ فلک عبارت از عرش -

چرخ بالکسریم که از زخم بر آید بهندی
آنرا پپ گویند و معنی چیز تیره که بر بدن
و جامه پیدا شود بهندی میل گویند کثافت
آهن و غیره که در آن کش جدا میشود از

برهان -

چرخ یک بفتح و بای موحده مفتوح
معنی چرخ نقاشان و معنی ان تنگ که
بروغن بریان کنند بهندی پوری گویند
و معنی سرشیر که بهندی بالائی گویند و با هم
معنی دروغ و خوشامد و معنی طنز و خمریه
و معنی خجلت و معنی چیتان که عریه لغز
گویند و بهندی پهل نامند از لطائف
چرخ از چشم پریدن کنایه از صد
شدید برباغ رسیدن چه در چنین حال در
چشم مثل لخبرق تمایل میگردد -

چرخان نوعی از تعذیب که سنگانگان
را چند بار زخم زده هر زخم یک قتل افروخته
میگز از مصطلحات -
چرخ بیدن غالب آمدن و افرو
آمدن -

چرخ کمان معنی صله کمان -
چرخ بدان بفتح بمعنی کینه از لطائف -
چرخگی چرخ زدن و رقص کردن -
گشتی گیران در مقام قالب آمدن بر
حریف از مصطلحات -

چرخ اول بفتح اول معنی چرخنده -
چرخواره قندیل و چراغدان -
چرخ به بفتح کا غذار یک قدری چرب
کرده با پوست آه که نقاشان آن را
بر تصویر و نقش دیگر نهاده نقل آن
بر دارند از چراغ هدایت و برهان

اولی لطف۔

چرخ زده بالغ معنی رنگ مگر این لفظ با
لفظ سیاه مستعمل میشود از مؤید و در بران
ورشیدی و سراج و جہانگیری رنگ پست
روی آدمی و بکیم عربی خطاست۔

چرخ زده بالغ و حرف ثالث زای مجمر
بمعنی پوست آدمی و حیوان از بران و
کشف۔

چرخ زده معنی رنگ پوست آدمی از رشیدی
رسالہ عبد الواسع و بران و ضبط حرکت
اول کسی نکرده غالباً بالغ باشد بقیاس
چرخ زده۔

چرخ زده معنی از جامہ زشی از کشف۔

چرخ آسمانی برق از مصطلحات۔

چرخ خلی بالغ و یای معروف چرخ زدن
و قس کردن کشتی گیران بوقت غالبان
بحر حریف و بعضی گویند کہ نام ورزشی است
کہ چرخ زدن بمل آرند۔

چرخ فوج ہر اول از مصطلحات۔

فصل جم فارسی مع سین ہمل
چشمہ خوار کسیکہ المیہ مرغوب بتی تلاش
روزی او شود چرا کہ چشمہ چیزی خورد
نیست از مصطلحات۔

چشم بالغہ گوز بصد از مصطلحات۔
چشمہ بالغہ و سین ہمل و فوقانی چیزی باشد
از پوست اسب خروشتہ از بران و بالغہ
شیردان و گوسفندان و غیرہ و آن معدہ

اولین ست از ہر دو معدہ حیوانات
سنہ خوار از سراج و رشیدی بالغہ یعنی
کفل و سر بران حیوانات ہشتہ۔
فصل جم فارسی مع شین مجمر
چشمہ راشک توقع دایمہ۔

چشمہ بالکسر نام موضع۔
چشمہ زده بالغ زای مجمر و دال بمعنی طرۃ
العین کہ ہندی پل گویند و بمعنی اشارہ
کردن از چشم و چشم زخم زدن بمعنی ہرید
چشمہ بدافسون خواب بندی از چرخ
ہدایت۔

چشمہ شور چشمہ بد کرد و اثر کند از
مصطلحات۔

چشمہ خضر چشمہ آب حیات۔
چشمہ شاپلور بد کرد شاپلور نام شہریت

از مصنفات ارمن کہ دران چشمہ از
الماس و دیگر جواہرات مرصع ساخته
اند کہ در خندگے ابوالغز نظرست از
شرح قصائد عرفی و در مصطلحات نوشتہ
کہ چشمہ شاپلور چشمہ مشہور است کہ شاپلور
بدستکاری ہندوان در زمین ارمن
از سنگ تراشیدہ و آنچنان صفا دارد
نظر بران نمی ایستد۔

چشمہ خروس دائرہ باشد سرخ رنگ
و سرش سیاہ ہندی گنجی گویند از
رشیدی و جہانگیری و سراج و بران۔
چشم بالغہ معنی چشم از بران۔

چشم و چراغ کنایہ از سبب
بنیائی و سبب لہجارت۔

چشم زاع جہا از مصطلحات۔
چشمک اشارہ بچشم سبب کسبیل
اخفا از بران و غیرہ۔

چشمہ بلبل نومی از قماش کہ آنرا بلبل
چشم گویند از چراغ ہدایت۔

چشمہ معروف و کنایہ از قبول مسئول و
بمعنی امید و توقع و بمعنی چشم زخم و داء
سیاہ کہ آنرا چاکسو گویند از مصطلحات
و چراغ ہدایت۔

چشمہ زخم آزار و نقصان کہ از اثر نظر
بدیکہ رسد از سراج و بران۔

چشمہ رسیدن اثر نظر بد رسیدن اند
بر بران۔

چشمہ سیاہ کردن حسد کردن و غیبت
کردن و طمع داشتن و روشن کردن
چشم از رشیدی و بران و مصطلحات۔

چشمہ سرخ کردن بمعنی طمع داشتن
و بخی عاشق شدن و بخی خشکین شدن
چشمہ بدان ساحران۔

چشمہ آب دادن کنایہ از تماشا
کردن و دیدن چیز مرغوب از چہار
شریت و بران و سراج و بہار نجم۔
چشمہ آب دن تماشا کردن از
مصطلحات۔

چشمہ گرم کردن نظارہ کردن و غیرہ

کنایہ از بیداری از مصطلحات -

چشم و رو داشتن حیاء آرم داشتن
از مصطلحات -

چشم بی آب داشتن بیهیابودن
از مصطلحات -

چشم کردن چشم زخم رسانیدن -

چشمها دیدن کنایہ از تجربه بسیار از
مصطلحات -

چشم در دیده یعنی شونج و عیاض از مصطلحات
چشم سیاه اطلاق در تعریف چشم معشوقست
و چون نسبت بخود کند مراد چشم بی نور باشد
یعنی از لفظ سیاه تیره مراد دارند -

چشم فرنگی مراد از عینک -
چشم حستی کسری حای هلد و تشدید بین هلد
عبارت از چشم ظاہری -

چشم روشنی یعنی مبارکباد از مصطلحات
فصل جیم فارسی مع غین معجم
چند لفظ طاریست مخوس کو چکتر از لوم
و آن قسمت از لوم و کنگرہ قصر از لطائف
و تحفہ السعادت و برہان -

چرخ بافتن و رای مجموعہ کج و جراحی را گویند
کردن نش بسته شود و اندرون آن چرخ
جمع شده باشد از شرح لصاب و در برہان
بالضم مست و بافتن نیز -

چرخ بافتن چوبی که در خرافات گردانند بپندی
رنی گویند و بالضم چوبی که بر گردن گاوانند
بپندی خوانند از برہان -

چغوک بافتن سرخاب از سراج اللغات
و در برہان یعنی کج شک -

چغل یعنی بستی یعنی غماز از لغات ترکی
چغیدن کشیدن و دم دادن از برہان
چغرشته بافتن ریسمان بر دو کسب بچیدہ
کہ بندی پند یا گویند از برہان -

چغانه بافتن و دین مجو و نون نام ساز است
و آن چوبی باشد مانند مشتہ نما فان کہ
سر از اشکافہ جلاجل چند و ران تعبیه
کنند و اصول بدان نگاہ دارند و نام پرده
از موسیقی از رشیدی و مؤید و جہانگیری
و سراج و مدار و کشف و برہان -

فصل جیم فارسی مع فا
چفت بالضم چیت و فربہ و غفر بافتن
چوب بندی باشد مربع گا ہی شاخهای انگو
بران مید و اند بپندی طلی گویند از
برہان و رشیدی و سراج و لطائف -
چغیدن و چغسیدن یعنی چسیدن
از برہان -

چغش بافتن یعنی خمیدہ و کج و یعنی باج و
معنی سرگو سپند و یعنی تہمت و برابر از
لطائف -

فصل جیم فارسی مع قاف
چقا چاق آواز تنہ و تیر و جز آن کہ
بہ بدن انسان در خورد و این لفظ مطابق
اچو ترکان است -

چقماق بافتن آہنی است کہ بر سنگ

زده آتش بر آورند و یعنی طعنہ و سوزنا
از مصطلحات -

فصل جیم فارسی مع کاف بے
چکمرہ مر حاج بافتن اول و کسر میم دوم
چکمرہ در ترکی موزہ و مر حاج مخفف میر
حاج کہ قافہ سالار حاجیان باشد و میر
حاج لقب شخصی بوده است کہ پالم گندہ
و طولانی داشت موزہ او اکثر یا لایا
یشد و در لوطیان این مثل مقرر شد کہ
سریف را گویند کہ از نیابز گردہ کونت را
چکمرہ میر حاج کنم -

چکا و بافتن اول و کاف عربی و دال
نہد یعنی پیشانی از برہان و سراج -
چکس یعنی تختین و سین ہلمہ نشین باز و جہ
و باشد از سراج اللغات و در رشیدی
یعنی چوبیکہ باز و باشد را بران نشانند
و در برہان و جہانگیری یعنی شین مجو
چکش بافتن اول و ضم کاف و شین مجو
دست افزایست آہنگران را کہ بدان
آہن را میگویند بے مطرہ گویند از
سراج و در مصطلحات نوشته کہ عکس
بفتن و شین مجو نشین گاہ باز و جہ و بلبل
بپندی افہ گویند و نیز دست افزایست
آہنگران را کہ آہن را بدان کویند باین
معنی ترکیبست -

چککش بکسر اول و سکون کاف فارسی
و فتح لام و کسر میم و شین مجو در ترکی

ترجمہ کشیدہ شدہ۔

چکا وک بفتح اول و چهارم و بہر دو کاف عربی غنیت از کجاشک نہ کن رگ خوش آواز و تاج بر سر دارد بہندی چند ول گویند و در جو اہر محروفت نوشتہ کہ پرندہ است از کجاشک رگتر و خوش آواز کہ بہند و ستان آنرا چل گویند بفتح جیم عربی و بہر بی قمر نامند و شارح نصاب بمعنی کبک نیز نوشتہ و نیز نام نواسے از سبوقی و بعضی بمعنی سرخاب کہ بہندی آنرا چکوی چکو گویند گمان برده اند بہناسبت تلفظ میان چکا وک چکو است و این خطا از رشیدی و برہان و سراج۔

چک بفتح و کاف عربی بمعنی قبالہ و حد چیزی و زمین و بارخ و بیخامہ و مشور و مشتہ مذاق و جوی باشد پنجشاہ کہ زمین کوفتہ را بدان میگردانند و بمعنی برات و لطف و مخفف چکیدن از شرح و برہان و سراج و سراج و جہانگیری و کشف و مؤید۔

چکل بکسرتین و کاف فارسی شہرست در ترکستان خن خیز از برہان و سراج و مدار و رشیدی و مؤید و در جہانگیری بفتح اول و کسرتانی است۔

چکیدن بکسرتین آن معروفست از کشف۔

چکان بکسرتین چکنہ مشق از یکیدن از مدار و کشف۔

چکن بکسرتین و کاف عربی نوعی از کشیدہ کہ از رشید الوان بر جامہ و غیرہ نقش کنند از رشیدی و مدار و برہان و کشف۔
چکرہ بفتح و کاف عربی بمعنی شمع یعنی آبیکہ قطرہ یککہ از لطائف و برہان۔
چکمہ بفتح و در ترکی موزہ را گویند۔
چک چانہ چک فلک اسفل منخ و چانہ ذقن کنایہ از قابلیت و استعداد از مصطلحات۔

چکسہ بفتح و سین ہبل پارچہ کاغذ یا برگ دست کہ در آن دوا بستہ پیچیدہ باشند بہندی آنرا پوڑیا گویند از رشیدی

فصل جیم فارسی مع لام
چلیپا بفتح اول و کسر لام و بای معر و بای فارسی چوب چار گوشہ بصورت داریکہ نصاری حضرت عیسی علیہ السلام را بزعم خود بران دار کشیدہ بودند شکش نیست + صلیب عربی صین چلیپاست از رشیدی و برہان و مجازا بمعنی کجدار و پر خم باشد و در کشف مسطور است کہ نصاری آنرا بختاری بنہند و در سراج نوشتہ کہ چلیپا صلیب نصاری است و آن شکل دارست کہ با اعتقاد ایشان حضرت عیسی علیہ السلام را بران دار کشیدہ اند و ترسیا از طلا و لقرہ شکل آن ساختہ بسیل ترک در گردن آویزند تا احوال ایشان ہر دم یاد باشد کہ در راہ خدا این ہمہ تصدیق

کشیدہ اند۔

چلقب بالکسر و قاف مفتوح و بای موحدہ بمعنی چلتہ۔

چلقہ بالکسر و قاف مفتوح بمعنی چلتہ چل بفتح امر از چلیدن و بمعنی رفتن و این مشترکست در فارسی و ہند و بکسر مخفف چل کہ عد معرفت و بمعنی احمق و اینکہ در ہندستان شیخ چلی زیاد تھاںی شہرت دارد از نجاست از سراج۔
چلیدن بفتح مصدرست فارسی بہندی مشترک بمعنی رفتن و بمعنی رسیدن و سزاوار شدن و لائق بودن از شرح گل کشتی۔

چلستان بروزن گلستان در ترکی دشت بے آب۔

چلا و لیم بمعنی خشک برنج۔

چلغوزہ بالکسر نام میوہ کہ مغز تخم درخت چنار باشد از جہانگیری و برہان و رشیدی و در مؤید و مدار بفتح و در سراج بالکسر دشت منور چون غوزہ آن بسیارست چلغوزہ نام کردند و مجازا آبار آنرا نیز گویند۔

چلیاسنہ بفتح و بکسر جانوری شبیہ بکبرا کہ در سقف خانہا باشد بہندی چلی گویند از سراج و برہان۔

چلیچی بفتح و سکون بای فارسی و بعدہ جیم فارسی بمعنی طشتیکہ در آن دست شویند این ترکیبت مردم از نادانی

بجی گویند از لصاب ترکی نوشته شد و
بعضی کسر اول و فتح ثانی نوشته شد۔

بجی کسرتین یعنی حلق و عقی از جاگیری
و بعضی بضم اول یعنی نامردی نوشته۔

فصل جیم فارسی مع میسم
چگونگی نوشتن اخراش باز بیا از مصطلحات
چماق بضم اول گر ز آهنی شمش پیلو و
چوب دستی سطر کسر آن گره دار باشد و
مجازاً یعنی آلت تناسل از کشف مصطلحات
و برهان و لغات ترکی و سراج۔

چشم بالفتح خرام و رفتارناز و بیخ و خم از برهان
چشمیدن بفتح خرامیدن و خمیدن از
برهان۔

چتمان بفتح بنا ز خرامان و برقرار از سبب
ناز بر سوسیل کتبه از برهان و رشیدی و
در لطائف یعنی کرمهای بول و غائلت نوشته
چشم در باغ مقامی خاص باشد که در اینجا
انواع گله کارند از مدار و سراج و در رشیدی
چو تره میان باغ که چهار طرف آن گله کارند
و کیلانی تحقیق نوشته که چمن در اصل یعنی
جای خرام و رفتار است که گرد هر چهار خیابان
باغ سازند بعرف آنرا روش گویند بلیل
آنکه چمن مرکب است از چم که معنی چمیدن و
خرام باشد و قون یکے از حروف نسبت
ست و آنچه در بعض مقام معنی خیابان باغ
واقع شده مجازاً است بطاقت مقارنت هرگز
چمن بفتح بول و غائلت از برهان و لغات

چمانه بفتح نیم که دومی منتش بصورت پیاله
که در آن شراب خورند و معنی خرامان و
چمان و چمانه بزیادت چمان که روان و
روان از رشیدی و برهان و کشف۔
چچیمه بالضم لفظ ترکیست بمعنی عاشق و
کلیله کوچک۔

چچی معنی معنوی که مقابل صورتی باشد
از برهان۔

فصل جیم فارسی مع نون
چند عدد مجبول از سه تانه داین لفظ
گاهی برای استفهام آید و گاهی برای خبر
دادن بعد از لفظ چند معنی جمع آوردن
در متاخرین رداج ندارد از بهار عجم و
مصطلحات و غیره۔

چنان بفتح درختی باشد در ولایت سیاه
کلان برگش شکل پنجه انسان بشبها از
داغگر یار و عرش پیر از سال رسد یار ندارد
و از مؤید و برهان و کشف و مدار و کسر
خطاست۔

چنبر محیطه داره را گویند و معنی دفت و
حلقه و طوق و معنی کند و معنی قید و معنی
چرخ زدن از برهان۔

چنگلوک بالفتح کسید دست و پیاس
اوچ و ناماست شده باشد از لطائف
چنگک بالفتح پنجه دست و نام ساز مهر
چیز که خمیده باشد و گمانیکه لفظ چنگ را
معنی پنجه بضم اول خوانند خطاست

از کشف و رشیدی و برهان و جاگیری
و بهار عجم و مدار۔

چنگال بالفتح و کاف فارسی پنجه آدھے
و غیره از مؤید و بهار عجم و جاگیری و مدار
چنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی پنجه
آدمی و غیره از مؤید و برهان و جاگیری
و مدار۔

چند اول بالکسر و او مضموم معنی ساق
فتح از لغات ترکی و دوفی را گویند که برای
حفاظت پس شکر می آید بخلاف هر اول۔
چندال بالفتح فردایه و معنی پاسبان
نیز آمده از چراغ هدایت
چندان معنی قدر معتدیه از مدار و
مصطلحات۔

چنان بضم و بعضی کسر گویند که اشارت
بر بغید مگر ضما قوی است چرا که در کلام
اکثر قدما و بعضی متاخرین چنان بواو
ویده شده و این دلالت مرتج دارد
که بضم اول است نه بکسر از چراغ هدایت
چنین بضم اول در اصل چون این بود
داو و الف را حذف کردند بهجت تخفیف
چنین شد چنانکه فردوسی و او را سیلاست
داشته بهجت منوچهر خندید گفت آهلی
که چون نگویید مگر آهلی به و اکثر اشخاص
هند و ولایت بکسرتین گویند و بهش
ظاہر نمیگردد و از شرع الشعرا۔

چنگیز خان بکسر اول یا و شاهی بود

عظیم القدر کا فرزند سب از ترکستان کورسنه
پانصد و چهل و پنج بوجود آمد و ہولاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بغداد و اکثر
امصار آن نواحی را در سہ ششصد و پنجاہ
و شش قتل نمود از نفاس الغنوں دگشت
و مدار -

چنگیز نژادان از بکان -
پنجبر جہانندان نیز گردانیدن و بعضے
نوشته کرد اگر در حریف سب دو اندن -
چنانچہ بفتح ہر دو ہم فارسی بمعنی آواز
تیر و چقاچق از غلطی کاتبان ست از
شرح خان آرزو -

چندن بالفتح چو بیت خوشبودارد این
مشترک باشد در ہندی و فارسی و صندل
معرب ہین ست -

چنو بعضتین معنف چون او از کشف و
برہان و سراج -

چند مرده یعنی قائم مقام چند مرد از
مصلحات -

چنگے بالفتح چنگ نواز -

چنبر بازی کنایہ از چرخ زدن و قوی
کردن -

چند مرده حلاجی یعنی موازنہ چند علاج
جاییکہ کسی بر لاف زنی و خود ستائی آید
گویند بہنیم چند مرده حلاجی چہ از عہدہ
منصور علاج توانی برآمد از مصلحات -

فضل جم فارسی مع واو

چو خالو او معروف و خای مجر جابرہ
نشین کوتاہ کہ نوعی از لباس فقر است
لفظ ترکیت از رشیدی و سروری برہان
چوب دستی و چوب دست بمعنی
عصا کہ بہندی لاشی گویند -

چوگان زر کنایہ از تیغ -

چوب گز چوبیکہ بدان پارچہ وغیرہ
پیالیش کنند -

چوب طریق از طرف سلاطین بخشی
در بلاد عین و ممور باشد کہ از اطوار ادب
بر گرد و او را چوب کاری کند آن چوب
را چوب طریق گویند از مصطلحات -

چوب محصل چوبیکہ در دست محصل
از مصطلحات -

چوب تعلیم چوبیکہ معلم اطفال را بدان
ادب کند و بمعنی چوبیکہ در دست اطفال
نوازموز بہند تا بر حرف گزار و دانشکال آن
محفوظ دارد از مصطلحات -

چوبیان بفتح اول و حرف سوم باے
فارسی گریان -

چوشیدن بردزن نوشیدن بمعنی
نکیدن از برہان

چوبک زن ہتیر یا سبان و ممول
او آلتست کہ چوبکی و تختہ بدست گرفتہ
بیشب میگردد و چوبک یا تختہ میزند تا از
صدای آن دیگر یا سبانان بیدار شوند
از سراج و بعضی بمعنی نقارچی نوشتہ اند -

چوبک نام قوم از ترک -

چوگانہ ایسی کہ در چوگان بازی
خوب دود از مصطلحات -

چوبکی چوبدار از مصطلحات -

فضل جم فارسی مع ہای ہواز

چون برای چند معنی آید اول چون
وقتہ بمعنی وقتیکہ حافظ فرمایہد بیت خیال
روی تو چون بگذرد بگلشن چشم دل از
پی نظر آید بسوسے روزن چشم بدو نم
برای تشبیہ کہ بمعنی مانند آید سوم برای
شرط چہارم برای استفہام آید و معنی
چگونہ دہد و بمعنی چہانیز آید -

چولستان بالضم و واو غیر ملفوظ بر زن
گلستان در ترکی دشت بی آب گویند
از برہان و لغات ترکی -

چو خیدن لغزیدن از برہان -

چوگان معنف چوگان کہ مرکب ست
از چول بمعنی خمیدہ و گان لکہ نسبت ممول
جان معرب ہمینست چون سر چوگان
خدا را باشد لہذا بدین اسم سہمی نخست
از سراج -

چو بواو محمول حرف شرطست و برای
تشبیہ آید و برای عطف ہم آید -

چو ترہ معروفست و چو ترہ غلطست
و بعضے گویند کہ چو ترہ ہندسیت و
چو ترہ فارسی از مؤید و رشیدی
و برہان -

چولہ نام قوم از ترک -

چوگانہ ایسی کہ در چوگان بازی
خوب دود از مصطلحات -

چوبکی چوبدار از مصطلحات -

فضل جم فارسی مع ہای ہواز

چهار کسر اول یعنی چه بسیار۔
 چهار میخ حیات کنایه از اربعه عناصر
 چهار باد صباد دبور و شمال و جنوب
 صباد مشرق است و دبور بادیکه از طرف
 مغرب وزد۔
 چه مہ گرد که اوتہ خواهد کرد معنی این
 قریب خواهد آمد۔
 چه مہ گرد یعنی چه حاصل کرد از مصلحت
 چهار قلم هند کنایه از تمام هند چرا که
 هندوستان در چهار اقلیم واقعست
 چهار میر خلفاے اربعه رضوان اللہ
 علیہم۔
 چہرہ برد از مقصور۔
 چہرہ خیز روشن و مجلا و مصفا۔
 چهار طبع گرمی و سردی و خشکی و تری۔
 چهار دانگ تحقیق این لفظ در بیان
 لفظ چار دانگ در فصل حیم فارسی مع
 الف گذشت۔
 چہرہ گردیدن و چہرہ شدن
 حریف و مقابل شدن از چراغ ہایت
 چهار رکن منار شامی و یمانی و عراقی
 و حجر اسود و این ہر چہ را از ارکان کہبت
 چه مہ گرد کہ اوتہ کرد جالی مستحل کنند
 کہ شفعہ متوجہ کاری گرد کہ از ویز گتری
 ہم لیاقت آن کار نداشته باشد مثال
 پادشاہ چه مہ گرد کہ وزیرتہ خواهد کرد از
 چهار شربت۔

چہ بیزن یکسر موحده و یای مجهول و
 فتح زای مجمر چاہی کہ بیزن نام پہلو از
 افراسیاب در ان قید کردہ بر سبب
 عاشق شدن بر شیرہ دختر افراسیاب
 چہل تنان گروہی از ابدال کہ حق
 تعالی عالم را بوجود ایشان قائم دارد۔
 چہ زہرہ کنایہ از محل ہبوط زہرہ و
 آن برج سنبہ است۔
 چہار تارہ نام ساز۔
 چہار گاہ نوعی از مدار۔
 چہار موجہ بمعنی گرداب۔
 چہچہ بالفتح آواز بلبل و مثلہ داین حکم
 کلمات اصوات دارد۔
 چہ این حرف برای چند معنی آید اول برا
 استفہام چنانکہ چہ میکنی دوم براے تعظیم
 چنانکہ مصرعہ چہ دلاورست دزدی کہ
 بکف چراغ دارد ہستم براے تحقیق
 مصرعہ چہ باشد زبونی خراج آوری ہ
 مثال دیگر مصرعہ من چہ باشم کہ بران
 خاطر عاظر گذرم چہارم برای کثرت
 مصرعہ چہ شبہا نشستم درین و برگم ہ
 پنجم برای تصنیف چنانچہ با پنجم و طاہرہ و ہ
 ششم برای علت چنانکہ از انجا برآمد
 چہ خوف و ڈوان بود مثال دیگر درین
 عبارت چہ گوئہ بر قدام اعتراض توان
 کرد چہ قدما ہر چہ گفتہ اند سندست ہنتم
 برای تفصیل چنانکہ مصرعہ جہاں کیسر

چہ ارواح ہجہ اجسام ہشتم مخفف چیز
 چنانکہ ہر چہ نباید بستگی را نشاید ہم لری
 تسویہ یعنی برابر شدن دو چیز را کہ ہا ہم
 مغائر اند چنانکہ بیت چہ مردانگی آبد
 از رہزنان ہجہ مردان شکر چہ خیل
 زمان ہجہ ہم برای ہسبل چنانکہ مصرعہ
 چہ عمریت کو را بچندین خطہ و یاید
 کہ مردم ایران کیسر چہ را با شبلع خواهند
 و ہندیان مجهول۔
 چہرہ کشائی بمعنی نقاشی و مصوری
 چہ نمستی بمعنی چہ غم بودی داین کہبت
 از غم داشت و یای تنائی شرطیہ۔
 فضل حیم فلسفہ مع یا کستمانی
 چہرہ دست بمعنی غالب سرکش۔
 چہرہ بند کیکہ دستار رنگین و نقش بند
 و با اصطلاح ہندیان لولی کہ ہوز کہ بند
 چہرہ میسر اندک و قلیل۔
 چہرہ لیز ہر دو کد و یای معروف
 و زاین مجتہن بمعنی بصاحت مزجت
 از لطائف۔
 چیک چیک آواز مرفان
 از لطائف۔
 چیک بمعنی آبلہ لفظ ترکیست از لوج
 چہینہ دانہ حوصلہ مرفان از مرفان
 چیلہ و بالکسر و یای معروف و سکون
 لام و او مجهول بمعنی انعام این لفظ
 ترکیست از لغات ترکی مگر در فارسی

جلد و کسر جیم عربی و سکون لام و واو و
معروف شہرت تمام دارد و ظاہر افراسنت
چیسرہ بالکسر و یای معروف بمعنی غالب و

شجاع از چراغ ہدایت برہان دور و نزدیک
چینیہ بالکسر و دہ دیوار از برہان و
دانہ کہ مرغان خوردند۔

چیسرہ دستی غلبہ و سرکشی۔
پہچی بیاسے معروف لفظ ترکیست بمعنی
دارندہ۔

باب حای ہملہ

فصل حای ہملہ مع الف
حاشا بمعنی پناہ و بمعنی بعید ست و پاک
و خالی و بمعنی مگر کہ کلمہ استغناست و نام دوا
و آن نوعی از پودینہ کویست از مدار و کنز
و کشف و برہان۔

حاجب بکسر جیم و بای موحده بمعنی پردہ
دارد و برہان و چو بدارد بمعنی ابرو از لطافت
نوعی از ردیف است کہ قبل از قافہ واقف شد
یا میان ہر دو قافہ و ہر مبرہ بیت ذو
قافیتین حاصل گردد۔
حائب بکسر ہمزہ کہ حرف سوم است
و بای موحده گناہگار از مدار و متغیب۔
حالب رگیت در ران و بمعنی دوشہ
شیر از لطافت۔

حالت بمعنی زن و او و معروف نامے
فوقانی بمعنی دکان از کشف و لطافت
و متغیب۔
حارث بکسر را و ہملہ و بعدہ نامی مثلثہ
معنی اسد و شیر درندہ و بمعنی زراعت
کنندہ و زارع و نام ابن ہشام کہ از صنایع
عرب بود از کشف و لطافت و کنز۔
حاشث بکسر نون و بعدہ نامی مثلثہ

گنہگار سبب خلاف کردہ قسم از کشف
و مدار۔

حاج بہ تشدید جیم صیغہ اسم فاعل بمعنی
حاج کنندہ ہم جمع حاجی بمعنی یا نسبت
چنانکہ روم و یہود جمع رومی و یہودی مگر
دو فارسی بہ تخفیف آید از کنز و شکرستان
و خیابان و متغیب۔

حاج و تشدید دال ہملہ تیز و تند از کنز
حاقہ بکسر فامعنی یار و دوست و
خند شکار و فرزند زادہ و داماد و پدیزن
و برادر زن از کنز۔

حار تشدید را و ہملہ بمعنی گرم کہ صفت درخت
و بمعنی گرمی کننده۔
حاضر بمعنی آگاہ۔

حافر بکسر فامعنی سم اسب کندیہ چاہ
و جز آن و حوافر جمع آن از مدار و متغیب
حاجز بکسر جیم و زای مجرای و حاصل
میان دو چیز و نام منزلیست در راہ
کہ معتدل از متغیب و صراح۔

حارس بکسر را و سین ہملہ بمعنی پاسنا
از متغیب۔

حافظ معروف فارسیان بمعنی مطرب

و قال آرند از بہار و عجم و چار شربت
و مصطلحات۔

حاق بہ تشدید قات بمعنی میان چیزے
از متغیب۔

حاذق بکسر ذال ہملہ زیرک دانادوتا
در کار از متغیب و صراح و بدل ہملہ غلط۔
حائک بکسر ہمزہ جامہ بان کہ بہندی
جو لایہ گویند از لطافت و کنز۔

حامل بردارندہ چیزی بر خود و اصطلاح
علم ہیئت فلکی باشد میان ہر یک فلک
ازین افلاک ششگانہ کہ تدویر کوکب در
شحن آن مرکوز باشد سواے فلک شمس
و شمس در تحقیق لفظ تدویر مرقوم شد در
انجا باید جست۔

حامل را اسل لغول شکل یازد ہم
از بست و یک اشکال شمالی کہ بر فلک
مرتم است بصورت مردی بر پای چپ
نموداشتہ و پای راست برداشتہ و دست
راست بر سر نہادہ و بدست چپ بر سر
خون چکان بوی سر گرفته کہ اکبش بست
و شش۔

حال نہا فیکہ در وی باشند از متغیب

و باصطلاح فارسیان بمعنی رقص و ہدیز
نوشته بمعنی گوی و چوگان نیز آمده و بمعنی
در اصل بہائے ہوز و لفظ فارسیست و بہ
تشدید لام در عربی بمعنی فرد آورنده -
حائل یکسر ہمزہ بازدارندہ و مانع شوند
میان و د چیز از صراح و منتخب کنز -
حام نام پسر نوح علیہ السلام کہ پدرباش
است از منتخب -

حاتم یکسر تاء بفتح آن نام سخی مشہور
از مزہل و منتخب دور مدار فتح تا و در سکندر
یکسر و میر نور اللہ در شرح گلستان یکسر تا
تقیح نموده و در شرح گلستان خان رز
نوشته کشرای متاخرین باخم و تم قافیہ کنند
و حاتم مذکور ابن عبد اللہ پسر سعد طائی
منسوب بقبیلہ طے -

حاتم اصم کی از ادبیای اکمل ستغیر
از حاتم طائی شرح بوستان میر عبد الواسع -
حمازم یکسر زای مجہدانا و ہوشیار د
دور اندیش و پیش بین -

حال گردیدن مستغیر شدن حال از
مطلعات -

حال کردن و جد کردن از مصطلحات
حال کہ و حال گاہ میدانی را گویند
کہ در آن چوگان بازی کنند و حال شاید کہ
از تغیر لہجہ قویست در اصل ہالگہ بہای ہوز
چہ ہال در فارسی بمعنی گوی است -
حاسہ بہ تشدید بین ہل قویست کہ در ہال

چیز را چون سامعہ و بامصرہ و لام مشغیر
و حاس بمعنی اینست -

حاش لند و حاشا لند یا کی و دور
خدای را ازین کار از منتخب -
حاشیہ شتران جوان و بمعنی کنارہ و مرنا
شاگرد پیشہ و خدمتگاران از منتخب -

حاشیہ قدیمیہ حاشیہ است از محقق
دوانی بر شرح تجرید کہ از علی قوشچی است
و تجرید کتابست از نصیر الدین طوسی
در علم عقائد شیعہ مگر شارحین و محشیان منطق
و حکمت را بسیار دخل در آن داده اند
و بدانکہ حاشیہ شرح شرح را گویند -

حارہ کشت زار از شرح نصاب -
حاکی حکایت کنندہ از کنز -

حاوی احاطہ کنندہ و گردا گرد گیر عمدہ
و از ہمہ سو بر چیزی محیط شوندہ از کنز -
حامی حمایت کنندہ و نگہدارندہ از کنز -
حافی برہنہ پا از لطائف و منتخب -
حاضری مراد ہا حاضر یعنی طعام
موجود از مصطلحات -

حالی بیای مجہول بمعنی وقتی و بیای مجہول
جلدونی الحال و بمعنی کسیکہ بزور آ رہستہ
باشد و صاحب حلیہ بود -

حاجی تشدید جیم منسوب بحاجہ و حاجہ
صفتست برای موصوف محذوف
کہ لفظ جماعت باشد و حاجہ صیغہ مؤنث
اسم فاعل مستطیر حاجی کیست کہ

منسوب باشد بحاجہ صاحب بکالت الحاق
ہای بسبب تلمس تانیث از آخر حاجہ قطع
شد چنانچہ در عامی و معتزلی و فارسیان
بتخفیف جیم خوانند و بعضی تو ہم نموده اند کہ
در اصل حاج بودہ یکت جیم را بر قلب
کرده اند و اہل متبع محقق نخواہد بود کہ
مثل این در صیغہ اسم فاعل و دیگر اسما
معمود نیست اگرچہ در افعال این قسم
قلب آمدہ است -

فصل حامی ہل مع ہای موحدہ
جہذا بفتح و تشدید موحدہ مفتوح و
قال معجز کہ مدحست بمعنی خوبست
و بہترست -

حبا یکسر اول بخشیدن از منتخب صراح -
حبلہ بالضم و لام مفتوح زن آبستن
از کنز -

حبائے لغیم اول و فتح لام بمعنی زنان
حامل این جمع حبلہ است از کنز -

حبار می بضم اول و بعدہ را ہل و اول
مقبورہ بصورت یا ہنام طائرست برابر
مرغابی در نگہ از دو سیاہ باشد و غبار کہ
آز چہر ز گویند از شرح نصاب مولانا
یوسف و صحاح و صاحب منتخب نوشته کہ
آثر الباری تفسیری گویند -

حتمب بالضم و تشدید بادوستی و بالفتح
معنی دانہ از منتخب اینچہ از دو مثل
وانہ گولی بندند و بالکسر و تشدید یا بمعنی

دوست و دوستی از صراح -
 جنوب لغبتین و انہا مثل گندم و نخود
 و غیرہ و این جمع حبست -
 حجاب بالفتح گندآب کہ بر روی آب
 ظاہر شود از قاموس و صراح و فرسنگ
 حریرے و کشف و در منتخب لغبتین بہار
 عجم بالغم و بالفتح ہر دو نوشتہ و نیز در منتخب
 حجاب بکسر دوستی کردن و بالغم دوستی
 مار و دیو -

جنوب لغبتین شاد کردن و شاد شدن از
 منتخب کنز و جمع جبر نیز است -
 جسر بالکسر سیاهی دوات و بمعنی دانشمند
 نیکو کار از منتخب لطائف -
 حبیط بالفتح و طای ہلنا چیز و محم
 وضائع شدن از کشف -
 جھوط لغبتین باطل و ناچیز شدن ثواب
 و عمل از صراح -

حک بفتح نیکو یافتن جامہ و استوار و
 نیکو کردن ہر چیز و بریدن و زدن و
 لغبتین راہبہای ستارگان و موسے مجو
 شکن آب زرد رنگ تودہ و ذوالحک
 مراد از آسمان از منتخب لطائف -
 حبیل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برن
 و بمعنی رگ چنانچہ حبیل الورید رگی است
 در گردن لغبتین حل زن از منتخب -
 حبائل بفتح زن حاملہ این جمع الجمع
 چیلہ است زیرا کہ چیلہ را جمع حبالی آید و

حبالی را جمع حبائل چنانچہ حباری و جمع
 حبائر آید و بمعنی رستہا و پابند ہا در صورت
 جمع حبائل باشد کہ بمعنی رسن و دام است
 و بعضی نوشتہ اند کہ نام شیطان زن است
 چنانکہ ابلیس نام شیطان مردان است
 و حبائل شیطان کنایہ از زنان فاحشہ
 حبیل لغبتین بمعنی رسن استوار و اکثر
 مراد از ان قرآن مجید باشد -

حبائل بکسر دام رسن از منتخب -
 ححبہ بالفتح و تشدید بمعنی دانہ و بمعنی و
 زن یک سرخ کہ ہندی رتی گویند و
 نزد بعضی وزن جو متوسط از مؤید و
 کتب طب -

حبشی لغبتین مشوب بکشر بکون
 بای موحدہ خلاست از مدار -

فصل حامی ہملہ مع تائی فوقانی
 مختلف بفتح اول و سکون تائی فوقانی
 بمعنی مرگ موت از منتخب کنز -

حتم بالفتح استوار کردن کار و حکم کردن
 و واجب کردن کار بر کسی از منتخب -
 فصل حامی ہملہ مع تائی مثلثہ
 حش بالفتح و تشدید تائی مثلثہ بمعنی
 پراختن و تخریب از منتخب -

فصل حامی ہملہ مع جیم عربی
 ححی بکسر و فتح جیم و الف مقصورہ بکسر
 یا بمعنی عقل و خرد و کرائہ چیزی و وزمرہ
 گبران و لغبتین حریر شدن و میل

شدن و ملایم شدن از منتخب لطائف
 و کنز و شرح نقاب -

حجاب بمعنی اول و تشدید جیم پرده دار
 و در بانان این جمع حاجب است و بکسر
 اول و تخفیف جیم بمعنی پرده از منتخب -

حجب لغبتین بمعنی پرده و این جمع
 حجاب است از منتخب -
 حجت بالغم و تشدید و دلیل بر
 از منتخب -

حجالت بکسر خون کشیدن بزخمہا
 کوچک سترہ بشاخ گاؤ از صراح و
 بہار عجم و بحر الجواہر و همچنین ہر مصدریکہ
 معنی آن بعضی تعلق دارد بکسر است

چنانچہ حیالکت حیالط و دباغت
 و در راست و مناعت و صباغت غیرہ
 و بمعنی موسی ستر کشیدن کہ در وقت ہرم
 مشہور شدہ در پنج کتابی یافتہ شدہ
 ظاہر اغلط است غایتش اصطلاح متداول
 ہند باشد -

حجابت بکسر اول پرده داری و در
 بانی و ایچی گری -

حجاج بمعنی حاو تشدید جیم اول جمع حاج
 کہ صیغہ اسم فاعل است از معنائف
 بمعنی جمع کنندہ و بالفتح نام امیر عالم کہ
 پدرش یوسف نام داشت نوشتہ اند کہ
 حجاج ہفتاد ہزار کس را بناحق کشتہ است
 از منتخب کشف و لطائف و توارق -

جمع بضم اول وفتح ثانی و حرف سوم نیز جمع
یعنی جمع ہا و این جمع جمع است و بکسر اول
جمع جمع کہ بمعنی سال است از کثر -

حجر الاسود سنگیست سیاه و در کعبہ کہ
مس کردن آن موجب رازا معاصیست
حجر بہر حرکت اول حرام و بازداشتن
کے را از تصرف لغتین بمعنی سنگ بکسر
اول و سکون جیم بمعنی خرد و عقل بضم اول
و فتح جیم جمع جرح و بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی بغل و کنار از کشف و متعجب -

حجاز بکسر اول نام ملکیت از عرب کہ کہ
و بدینہ و طائف و شہر ہای دیگر کہ امین زمین
سجد و غور واقع است و نام مقامیت از
موسیقی از متعجب مدار و مصالح و ثنویہ و کشف
و حجاز ماخوذ از حجاز باشد کہ بمعنی میان دو چیز
در آمدن است چون ملک حجاز را بین نجد
کہ زمین بلند است و تہام کہ زمین نشیب است
حائل و حاجز است لہذا بدین اسم مسمی
گشت -

حجر بکسر تین و یای مجهول اما حجاز کہ
ملکیست از عرب -

حجل لغتین بمعنی کبک کہ بہندہ چکور
گویند از متعجب بضم حاء و فتح جیم حجل از طائف
حجال بکسر اول جمع حجل از طائف -
حجبت محکم آلت مصنوعی کہ زبان حکم بخود
فرو کند از مسطلمات -

حجم بر وزن بزم برآمدگی چیز و بطبری و

بسامت از متعجب صراح -

حجام بالفتح و تشدید جیم خون کشندہ بہترین
زدن از متعجب و درین زبان حلاق و توتار
را از ان مجازاً حجام گویند کہ در زمانہ قدیم
این قوم شلخ ہم میکشیدند -

حجلہ بفتح اول و ثانی و ثالث مکرر در متعجب
فارسیان سکون جیم مستعمل بمعنی موضعیکہ
بپردہا آراستہ کنند برای عروس بہندی
چہر کعب گویند و آنچه در مردم بضم اول و
سکون جیم مشہور شدہ قلعہ است از مدار
و متعجب و کشف و مصالح و دیوار عجم

حجہ بالکسر و بالفتح و تشدید جیم مفتوح
بمعنی سال از شرح لغات بمعنی یکبار
جمع کردن از متعجب -

فصل حای ہل مع دال ہل
حدی بضم اول و فتح دال ہل و بعدہ
الف بصورت یا سر و دیگر در عرب شتر بانا
میسرانید و شتر بدان است شدہ چالاک
میگرد از مدار و در متعجب و مصالح حد
بضم اول بمعنی راندن شتر بنزد -

حدب لغتین بر آمدن پشت و کوز پشتی
وزین بلند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
ہربانی کردن از متعجب لطائف و کثر -
حداشت بالفتح نوشدن و نازگی و
نومی داول چیز و از متعجب و کثر -

حدثات بفتح اول و سکون ثانی
زمان نوجوان -

حدت بکسر اول و فتح دال بمعنی تنہا
بودن و تنہائی و از تنہاست ملحدہ و بالکسر
و تشدید دال تیزی و تندی از متعجب -

حدث بفتح اول و فتح دال ہل و بعدہ
نامی شلخہ بے و منوشدن و بفتح اول
و سکون ثانی لفظ امر و مرد نو خاستہ
از متعجب و شکرستان و لطائف مصالح -
حدیث بمعنی خبر و سخن و چیز نو و در اصل
شرح سخن و فعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم -

حدوث نو پیدا شدن چیزی و
این صفت مخلوقات است از متعجب و غیر
حداج بفتح اول و کسر ہزہ کہ حرف
چہارم است و جیم عربی کجاہی پر دہ دار
کہ زمان دران نشینند و محققہ ہای زبان
حدای بفتح و تشدید دال حائل میان
دو چیز و نہایت و کنارہ چیز و زدن
گنہگار را تا بار دیگر گناہ نہ کند و اصطلاح
منطقی تعریف شے بذاتیات چنانکہ تعریف
انسان بچوان ناطق بخلاف رتم کہ آن
تعریف شے بر مضافت چنانکہ تعریف
انسان باشی و ضامک -

حداد بالفتح و تشدید دال اول بمعنی ہلک
حدید چیز یکا از تیز کردہ باشند و بمعنی آہن
و این ماخوذ از حدست کہ بمعنی منع باشد
چون حدید بمعنی آہن مانع تعرض دشمن
ست لہذا آہن بدین اسم مسمی گشت

از منتخب لطائف شرح نصاب و کنز۔
حدیث بفتح اول و سکون ثانی فرد آمدن
از بالا پیشینہ مرا ح و قاموس۔

حدس بفتح اول و سکون وال ہملہ دانی
و در یافتن و فراست از منتخب کنز و کشف
صدق بفتح گرد و فرود رفتن و بختن سیاهی
دید آمدش حدق و بمنے باد بخان نیز
آمدہ از منتخب۔

حدائق باغناے پردخت کہ گرد آنها
دیوار باشد از منتخب۔

حدثان بفتح اول و سکون ثانی و ثانی
مشکوٰۃ بمعنی واقعہ کہ پیدا شود از کشف و در
منتخب لغتین بمعنی حادثہ و بمعنی جوامع آن نو
خاستہ۔

حدیث حسن یکی از اقسام حدیث نبوی
کہ انجو پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بزبان
مبارک ارشاد فرمودہ بصحت روایات
پیوستہ باشد۔

حدیث سن بکسرین ہملہ و بعد نون
بمعنی نوزادگی و طفلی و نوزد سالی۔

حدوقہ بنتجات بمعنی سیاهی چشم از قاموس
و منتخب کنز و مرا ح و بحرا بجاہر و بطنی از
محققین چنین نوشته اند کہ حدق لغتجات
سیاهی چشم و حدق بفتح بمعنی کاسہ چشم نیز
آمدہ بمعنی اول ماخوذ از حدق لغتین کہ
باد بخان باشد بمناسبت سیاهی لون
و بمعنی دوم ماخوذ از حدق بفتح کہ مصدر

است بمعنی گرد چیزی فرود رفتن چون
کاسہ چشم جوہر چشم را گرد فرود گرفته است
لہذا کاسہ چشم را حدق گفتند۔

حدیقہ باغیکہ گردا گرد دیوار باشد یا
پیرامون ادا حاطہ باشد از چوٹ خار
از منتخب شرح نصاب۔

حدیقہ بمعنی بزم اول و فتح ثانی و سکون تہائی
و کسر و موحده و تشدید تہائی نام موضع
قریب کہ بد و فرسخ از لطائف۔

حدیقہ لغتین و بای موحده و برآمدگشت
یعنی کوزی پشت از مرا ح۔

فصل حامی ہملہ مع ذال معجم
حدار بکسر اول و ذال معجم المد بمعنی
برابر از کشف و کنز۔

حدائق بفتح اول و ذال معجم تان
بمعنی زیرکی و دوانائی از مرا ح و منتخب و
کنز و بدال ہملہ فطاست۔

حدیقہ لغتین پرہیز کردن و بفتح اول و کسر
ثانی بمعنی خائف و ترسان از منتخب۔

حدار بکسر اول و رسیدن و خوف از
لطائف۔

حدور و حدیر ترساک از لطائف۔

حدق بفتح اول و سکون ثانی از لغتین
و دور کردن حرفی از کلمہ از منتخب۔

حدام بفتح اول و کسریم نام زنی از
عرب از منتخب۔
حدو بفتح برابر کردن دو چیز را با ہم

و نام حرکت ماقبل روف و قید است
از منتخب کنز و در سائل توانی۔

حدیقہ بمعنی اول و فتح ثانی و ذال معجم
کہ واقف اسرار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
و سلم بود از لطائف۔

فصل حامی ہملہ مع راہ ہملہ
حراب بکسر اول کوہیت بکسر شریفہ کہ
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ
و سلم پیش از نبوت چند روز در غار آن
کوہ عبادت مشغول بودند از منتخب و حراب
بفتح بمعنی سزاواری چنانچہ حری پروان
فیعل سزاوارست۔

حرب بفتح کارزار و لغتین شملین شد
و بی بہرگی از مرا ح و منتخب۔

حرب بکسر اول جمع حرب کہ بمعنی کارزار
است از لطائف و مرا ح۔

حروب لغتین جنگها و کارزارها۔

حراقق سوزش و سوزش گرد و کتب
معتبرہ لغات اینطور بالغ نظر نیامدہ۔

حرقق بضم سوزش از مرا ح و
مدار و منتخب کنز۔

حرفق یا کسر کسب پیشہ از منتخب۔

حرکت بفتح اول و ثانی و ثالث زبکون
ثانی چنانکہ مشہور است لیکن بمعنی استادان
بکون ثانی نیز نوشته اند مگر بہر نسبت
ملا فقی گوید بہر نسبت زبس خوش حرکت
دشیرین ادا بودہ کہ گردید از تیزی خشمنا بود

بعضی عوام که به تشدید کاف گویند بعضی غلط است از چراغ هدایت و کشف صاحب بهار عجم نوشته که حرکت بفتحات جنبش و این مصدر ثلاثی است که از و پنج میسر از باب ثلاثی مجرد مشتق نشده.

حرکات بفتحات جمع حرکت فارسیان بسکون نیز آرنج چنانچه جلای طغرا آورده است از بهار عجم.

حرمت معزز و ارجمند شدن و حرام شدن از کنز.

حریت بالضم و تشدید را همله مکسور و تشدید تحتانی آزادگی و آزاد شدن از قید بندگی یعنی بنده و مملوک کسی نبودن.

حراشت بکسر اول و حرف چهارم های مشقه کشنکاری کردن و کشاوری نمودن.

حرث بالفتح و ثاء مشله یعنی کاشتن و فروختن آتش و جمع کردن مال و قرآن خواندن و لاغ کردن ستور را از بسیاری راندن از منتجب و لطائف.

حرایش بالضم و تشدید را همله و در آخر ثاء مشله مزارعان یعنی زراعت کنندگان و این جمع ماریست که بمینی زراعت کنند باشد از کشف خیابان.

حرم بفتحین و در آخر جیم عربی میبسته نقل و ستمی مگر بلفظ مرج که آن نیز بفتحین است یعنی فساد و فتنه بسکون را همله خوانند از مراعات و مدار و منتجب.

حر بالضم و تشدید را ر یعنی مرد آزاد و بنده آزاد شده و یعنی برگزیده هر چیز و بیکر کبوتر و بالفتح و تشدید را یعنی گرمی و گرم شدن و یعنی زمین سنگلاخ و بالکسر فتن زن از منتجب لطائف و کنز.

حرور بالضم گرمی و بالفتح با گرم کثیف زد و سوزم با گرم که بر و زدن یعنی گرسه آفتاب و آتش از منتجب.

حروف چشمه داران و بهای که دارند دارد مثل جیم و سین و شین و صاد و غیره از سراج و نزد فقیر مؤلف صاد و صاد و ملا و قلا و ملا.

حرف با کسر حرفی که تکیه کلام کسی باشد از مصطلحات.

حریر هاء ابرشی و یعنی مرد گرم شده از غضب و جز آن از منتجب.

حرف جوهر حرف خوب از مصطلحات. حرف ورق گیرند از می که تحریر همان ورق را در گیرند از مصطلحات.

حرف گیر عیب گیر. حرف گلو سوز سخن تند و تلخ از مصطلحات. حرز بالکسر بنای گاه و جای استوار و بیازار تقوید از منتجب و صراح و کشف لطائف و کنز.

حرس بالفتح گهبانی کردن و بفتحین یعنی گهبانان از منتجب صراح.

حرض بفتحین و فساد و بیماری که از عشق

داند و باشد و فساد بدن و مرض که بت کشد و فساد مذسب و فساد عقل از لطائف. حریف هم پیشه و هم کار و بکسر حادث تشدید را یعنی تیز مزه و گزنده زبان از منتجب و صراح و کنز.

حرف بالفتح سخن و طوط و کناره و لب تشبیه و عیب با مصطلح تخویان نظیر که معنی آن بدون انعام کله دیگر حاصل نشود و چنانچه در عربی من و عن الی و علی و در فارسی از و در و بر و تا و بالکسر کسب کردن و بالضم معنی حسب الرشاد که از ابجد فارسی سپندان و بهندی بالون نامند از کشف و بحر الجواهر و کنز و مدار و برهان.

حراق بالضم و تشدید تخفیف را یعنی سوخته که از سنگ چاق بمان آتش گیرد و بالفتح و تشدید نیک سوزنده از منتجب. حریق سوزش و سوخته شده و آتش ربا و تشبیه از منتجب لطائف مراعات. حرق بالفتح سوختن و بفتحین آتش از منتجب مراعات.

حریف غل نام داو از کشتی. حرم بفتحین اساطیر اگر در خایه کعبه است آدمی مجرم و دیگر حیوانات را در آن قتل کردن حرام است و فارسیان میبندند اندرون سرای مردمان اشراف و بجهت مسکونه و معنی کینه که باد و طغی کرده شود نیز استعمال کنند از منتجب لطائف و کشف

<p>ہمل کسور و تھانی و زای مجموعی گرمی طبعی و گرمی خلقی کا از حرارت اصلے روح در بدن باشد و آن بنجاری ست لطیف کہ صعود و مکند از جوف قلب سارے میگردد و در عروق اعصاب۔</p>	<p>نباشد و بالفتح شلستان از لطائف۔ حرارت بالفتح و تشدید ثانی کشتی لفظ انداز و بالضم و تخفیف سوخته چمقاق و شعله از لطائف و صراح و منتخب و در کنز حرارت بالضم و تشدید یعنی کشتی دریا۔</p>	<p>و مدار و بہار غم۔ حرام بالفتح منع کردن و منع کننده و مدار و و ناشایستہ۔ حرم احاطہ گرد اگر د خانہ۔ حرف کم حرف سہلی تحقیر مخاطب باشد۔</p>
<p>حرارت غریبی بفتح مین مجرور کسر ہمل و تھانی و بای موحده گرمی غیر طبیعی کہ خلق و ممل نباشد چنانچہ گرمی کہ از طاقا آفتاب بنزاج در آید و گرمی و دوا گرمی تعفن کہ در بدن واقع شود و گرمی کہ از حرکت پیدا شود۔</p>	<p>حرام تو شہ حرام خوار و ملک حرام۔ حرارہ بالفتح اول و ہر دو را ہمل یعنی رقص کردن و تاب دادن و دافرا از اثر و آذازیکہ از چند ساز و چند حلق یک تہ بر آید و غوغا سے مردم از لطائف و شرح۔ حرر گاہ محل ساری و بمعنی منکومہ و حلیلہ</p>	<p>حروف مجسم بضم میم و سکون عین ہمل و فتح جیم یعنی حروف منقوط و گاہی مطلق تخری اتجی مراد باشد از بہار غم۔ حررین بفتحین عبارت از کعبہ کہ در مکر مغلط واقعت در وقت آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ در مدینہ منورہ موجود است بالطلاق برزو بر کل بمعنی مکر مغلطہ و مدینہ منورہ سے آید حرمان بالکسر امید ی از منتخب و در کنز</p>
<p>حرری بفتح اول و کسر را و تشدید یعنی سزاوار و لائق از منتخب کنز و لطائف و شروع لصاب۔</p>	<p>نیز آرنہ تسمیہ الحال باسم محل فارسیان بر بعض الفاظ با وصف ظریت لفظ گاہ و خانہ زیادہ کنند چنانچہ حرر گاہ و کتب خانہ و منزل گاہ و بزم گاہ و حرم سرا و مصطلات حرر یکمانے ادعیہ چندست کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حضرت علی کرم اللہ وچہ را بوقت سفرین تلقین و تعلیم فرمودہ بودند۔</p>	<p>بی نصیبی۔ حران بفتح اول و تشدید ثانی مرد تشہ و نام شہری بشام کہ مولد زرتشت بود از منتخب و تویید۔</p>
<p>حرف عکشی سخن سخت و ناہوار۔ حرف قبالے انچاز کہے بشنوند و بگویند فہم معنی و ادراک مضمون از مسطلمات۔</p>	<p>حرر می دزد و سارق و رہزن۔ حرکت مذبحی کنایہ از حرکت اندک و بیفائدہ۔ حرکات نفسانی حرکاتی ست کہ موجب تحریک روح باشد مثل غضب لذت و قرح و خوف و بقراری دل و حزن و غم و خجالت و تصورات و تفکرات۔</p>	<p>حرامیان دزدان و رہزان۔ حرف در کار کسی کردن بر قول او ایراد گرفتن از مسطلمات۔ حرون بفتح اول و ضم ثانی کسرش از مدار و لطائف و کشف و سروری۔</p>
<p>فصل حای ہمل مع زای معجم حزب بالکسر و در آخر بای موحده بمعنی گروہ مردم از منتخب لطائف۔ حز ز بفتح اول و سکون ثانی اندازہ کردن فلہ را در کشت و میوہ زبرد خفان از صراح۔</p>	<p>حر از بحای ہمل مفتوح و دوزا سے معجین سبوسہ سرکہ بہندی ہپا گویند از حد و الامراض۔</p>	<p>حرف زدن سخن گفتن۔ حربہ بالفتح کار و آلات جنگ چوبستی و نیز و کوتاہ از منتخب و لطائف۔ حرفہ بالکسر پیشہ۔ حرہ بالضم و تشدید زن آزاد کہ کنیز کہے</p>

حرم بالفتح استواری و ہوشیاری از کشف
و صراح و منتخب لطائف در اصل ننگ ستور
بستن ست و مجازاً یعنی استواری و آگاہی
و بعضی محققین چنین نوشته اند کہ حرم اندیشہ کرد
در عاقبت و انجام امر مہموم و احتراز نمودن
بقدر امکان از خلل و زلل آن۔

حرام بکسر اول تنگ ستور و دست بند فل
گہوارہ از منتخب۔

حزیران بفتح اول و یای معروف ماہ ہم
از سال رو میان و آن مطابق ماہ خرداو
باشد و باندک تفاوت مطابق اساطیر
است۔

حزین بفتح اول و کسر زای مجراند و گین
از مؤید و کشف۔

حزن بالضم و سکون ثانی و بفتحین نیز بمعنی
اندوہ و بفتح اول و کسر ثانی غلین از کشف
و منتخب لطائف۔

حرمہ بالضم دستہ کا فذ و دستہ خوشہ گندم
ہندی آنرا گدھی گویند تشدید دال ہندی
از شرح نصاب منتخب۔

حزب اللہ الکسر عبارت از گروہ مسلما۔
فصل حامی ہل مع سین ہملہ
جستہ بمعنی اول و سکون ثانی و فتح نون نیک
تر و این مؤنث احسن است۔

حسار بفتح اول و سکون ثانی و نون لف
مدودہ نیز جمیلہ۔

حسن المآب خوبی جاسی بازگشت

و نیکوئی بازگشت و قرب الہی۔

حسن طلب طلب کردن چیز را از
کسے کنایات و اشارات پاکیزہ بطوریکہ
فتح سوال ظاہر نشود چنانچہ ستودن چیزی
کسے را پیش مالکش۔

حسب بفتحین اندازہ و شمار چیزے و
شرف بزرگی از مال و جاہ و دین و بمعنی
موافق و این گاہی بالفاظ مستعمل
میشود و بفتح اول و سکون ثانی شمردن
و موافق و مماثل مثل و بسند شدن مقدار
چیز و کافی و بس کنندہ از منتخب بہار جم و
کنز و لطائف۔

حسید بکسرتین و یای مجهول و بای
موحدہ اما بحساب و بفتح اول و کسرتین
و یای معروف بزرگوارد کافی و بمعنی حسا۔
کنندہ۔

حساست بفتحین نگو بہا جمع حسہ از
مؤید و کشف و مدار۔

حسن سیاح نام ولی اللہ۔

حسن صباح نام پادشاہے کہ خیل پر
فطرت بود کہ لباس فقر از امر اسایش
کرده قلعة الموت بتصرف در آورده و در
مصطلحات نوشتہ کہ حسن صباح نام مردی
کہ تفصیل نگاری او در کتب تواریخ مفصلاً
و در تذکرہ دولت شاہی ملاحظہ شود۔

حسد بفتحین زوال نعمت کسی خواستن
بلفظ بردن و کردن و داشتن مستعمل از

بہار جم۔

حسن مقتید حسن مخلوق است کہ گاہی
معدوم و گاہی پیدا میشود و حدی و
نہایتی دارد و بخلاف حسن مطلق کہ آن
نامحسوس است۔

حساد بضم و تشدید سین ہملہ بمعنی عدا
و این جمع حاسد است۔

حسود بفتح اول و ثانی بدخواہ و بسیار حسد
کنندہ از منتخب مدار و بفتحین جمع حاسد
و ہم مصدر است بمعنی بدخواستن و بضم اول
و ثانی کہ بمعنی حاسد شہرت دارد و غلط است
از خیابان۔

حسور بفتحین ماندہ شدن و فرو ماندن
بیانی از دیدن دور از منتخب مراح۔

حسیر ماندہ و رنج بردہ از لطائف۔

حسن گلو سوز بمعنی حسن بیج چو گل سوز
کنایہ از چیزیکہ بسیار شیرین باشد چو کہ
افراط شیرینی گلو را میسوزد پس معنی حسن

گلو سوز حسن شیرین باشد و شیرین مقابل
نمکین است چون حسن سیاه را حسن طبع و

نمکین گویند لهذا بمقابلہ آن حسن بیج یعنی
حسن سفید را حسن گلو سوز گفتند یعنی حسن

شیرین و در چهار شربت حسن گلو سوز را صو
و بچسب مطبوع نوشتہ۔

حسینس بہر دو سین ہملہ بروزن فعل
بمعنی آواز نرم و بانگ آتش از لطائف

حساس بالفتح و تشدید ثانی نیکو یا بندہ

از منتخب و کنز۔

حسن بالکسر و سین ہلہ شد و بمعنی دریا و تہ
بیکے از حواس خمسہ از کشف۔

حسن مطلع بیت دوم از غزل و قصیدہ
کہ بعد مطلع باشد۔

حسن مطلق حسن باری تعالیٰ کہ در
و تنزل ندارد۔

حسوک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خار
دار مجازاً بمعنی زشت و شریر است از
للائیف۔

حسن مشترک بالکسر قوی است کہ آن
قبول میکند جمع صور محسوسات را کہ تقسیم و
منقوش میشوند در حواس خمسہ ظاہرہ پس
حسن مشترک بمنزکہ حوض است و در پنج حواس
ظاہری مثال پنج نہر کہ آب بخوض

میرسانند و محل آن در جوف پیشانی است
حسک بفتح تین معرب خشک کہ بجای سحر
باشد و آن تخمیت خار دار کہ بدواً
بکار آید بہندی آنرا گو کہ و گویند و ہم بجن
خار ہای آہنی کہ بصورت حسک زند
و در میدان جنگ گذر گاہ فوج دشمن
باشند اندازند تا اسپ و پیادہ دشمن
نگار گردد از رسالہ معربات و بحر الجوار
و مؤید و مدار و برہان۔

حسن ابدال بفتح تین و سین ہلہ و
لوزن و فتح الف نام بزرگے و نام شہری
کہ در آن مزاد آن بزرگ واقعت۔

حسن لتخلیل آنچه شاعر یا منشی اثبات
کند صفت چیزی و ادعا کند برای ثبوت
آن صفت سببی و علتی مناسب مگر در
حقیقت سبب علت آن نباشد مثال
آن در فارسی امیر خسرو فرمایند بیت
لا کہ بدل گرہ شدش دودہ از آہ
منست حسرت آلود۔

حسام بضم اول بمعنی شمشیر از مؤید
و کشف و مراغ و منتخب و تشریح نقاش
حسم بالفتح برین و قطع کردن از منتخب۔

حسان بضم بفتح اول و تشدید ثانی
لقب خاقانی کہ چون حسان بن ثابت
مداح رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
بیان کردہ همچنین خاقانی نیز اکثر مدح
و ثنات آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
کرده است لهذا باین لقب مشرف شد
حسن بفتح تین خوب و نیکوئی و خوبی و
محاسن جمع آن حسن در انسان کنایہ
از تناسب اعضاست یا خوشنمائے رنگ
و استعمال این لفظ بر چند ہاست چنانچہ

حسن بہار و حسن گلستان و حسن معاش
و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول
و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و
حسن تدبیر و امثال آن از بہار و نجم۔
حسین بضم اول فتح ثانی تصغیر حس است
حسن بضم ہر دو لفظ بفتح تین بمعنی بسیار
تیک است و بین مؤکد و تالیع اوست

حسن بضم ہر دو لفظ بفتح تین بمعنی بسیار
تیک است و بین مؤکد و تالیع اوست

و لفظ بسن علیحدہ معنی ندارد۔

حسان بالفتح و تشدید سین بمعنی بسیار
خوب نام شاعر مداح رسول اللہ صلی
اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ آنرا حسان بن ثابت
انصاری گویند و بکسر و تخفیف بمعنی
خوبان از منتخب۔

حسیان بالضم شمار کردن و اندازہ
کردن و شمار ہا و احد جمع ہر دو آمدہ و
بمعنی عذاب بالکسر پنداشتن از مراغ
حساب بضم فتن معبرنداشتن و
توبہ نکردن از بہار و نجم۔

حساب از کسے بردن و برداشتن
و بکرفتن رسیدن از او از مصطلحات
حس و بفتح اول و ضم ثانی آنچه شور با و
جز آن اندک اندک نشد از منتخب۔

حسابیہ منسوب بحساب بمعنی گفتہ کہ
حساب تخلص شاعر است و اللہ اعلم بالصواب
حسنہ بفتح تین نیک و نیک از منتخب۔

حسب الفرمودہ غلط است چرا کہ
الف و لام بر کلمہ فارسی نیارند و حسب
صحیح از منزل۔

حسن پر شستہ بکسر بای موعده بمعنی
سبز نہ گلگون یعنی بیحکہ از تہ رنگش سرخ
نمایان باشد از بہار و نجم و در چار شربت
میرزا اقبال بمعنی حسیکہ لطیف الزوال
باشد و در شعر شعرا بمعنی حسن
بخت و نیکین۔

حسی کبسر حامی و تشدید بین مکسور و سب
یکے از حواس خمسہ ظاہری۔
حسینی بضم اول و فتح ثانی نام مقام مرد
از کشف و آنرا در آخر شب برآیند۔
حسبی کفی پس ست مراد گمانی ست مرا
کفی بفتح کاف و فتح فاصیغہ ماضی ست
در اصل کفائی بود بقرینہ حسبی یا سے
متکلم حذف کردند۔

حسنی بفتح تین منسوب با مام حسن علیہ السلام
از لب الالباب۔

فصل حامی ہلہ مع شین معجم
حشار بفتح اچہ در شکم و مینہ باشد از دل
و جگر و سپرد و گرد و مینہ دل اکثر متعل
یشود از منتخب شروع لصاب لطائف۔
حشمت بالکسر معنی دبدبہ و بزرگی بفتح
خطاست از منزل و کسمی در منتخب صراح
بالکسر معنی غنڈ شرم و بختین خدمتگاران
و تابان و سکون شین نیز باین معنی آمده۔
حشرات بفتح تین جمع حشر کہ این نیز
بفتح تین ست بمعنی جانوران ریزہ و جانورانی
کہ در زمین سوراخ کرده خانه سازند لہذا
بسی زمین امانت کردہ حشرات الارض
گویند از کشف صراح مثل مار در اسویش
حشر بالفتح برای بختین و مجازاً بمعنی قیامت
و بختین بمعنی گردہ و انبوه از مدار و کشف
و بہار عجم۔
حشیش بفتح و ہر و شین معر و یا سے

معروف بمعنی گیاه خشک کشف و کنز۔
حشالیش گیاه ہبای خشک۔
حشم بفتح تین چاکران و خدمتگاران کہ
برای او غضب نمایند بر دیگران از
منتخب و کشف و صراح و کنز۔

حشو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
آگدن و بمعنی اینچہ از قسم پنہ و بشم در
لحاف و باش و غیرہ پُر کنند و کلام زائد
کہ در ادای مطلب واقع شود و بمعنی شتر
نہر از منتخب و در شرح لصاب بمعنی شتر جا
حشفہ بفتح تین و فاکر حرف ثالث ست
نیز مفتوح بمعنی سر ذکر از بحر الجواہر و کنز۔
حشاشہ بضم اول ہر و شین بمعنی انگ
جان کہ در ریش و مجرد ماندہ آنرا بق
نیز گویند از منتخب و شرح لصاب۔

فصل حامی ہلہ مع صاد ہلہ
حصا بالفتح سنگریزہ و این جمع حصات
بحدف تا از لطائف منتخب کنز و در صراح
سنگریزہ۔

حصا بالفتح و حرف سوم ہای موحده
بمعنی سنگریزہ از منتخب و کشف۔
حصب بفتح تین ہینم ہر چہ بدان اکثر
افروختہ شود از منتخب صراح۔
حصات بالفتح سنگریزہ واحد و
حصا بحدف تا جمع آن۔
حصافت بالفتح و حرف چہارم فا
بمعنی استواری عقل و مطلق استوارے

وخشی و تنگی از منتخب و صراح و کنز۔
حصانمت بکسر اول استواری بفتح
پرہیز گاری و بکسر اول متاخر بمعنی دایک کردن
و بفتح ثانی دادن از لطائف و کنز و منتخب۔
حصد بالفتح و بفتح تین و در آخر دال
ہلہ درودن زراعت و گیاه خشک
داستوار کردن از منتخب غیرہ حصا
بالفتح و در آخر دال ہلہ درودن زراعت
و غیرہ از منتخب۔

حصار بکسر اول بمعنی قلعه و احاطہ و
نام شعبہ از سبب تین از منتخب بران صراح
حصر بالفتح گرد کردن چیرے را
و احاطہ کردن از منتخب۔

حضور بالفتح مردیکہ با وجود مردے
بزین میل نہ کند از منتخب۔

حصیر بروزن فقیر بمعنی بوریای
خرما از کشف و سروری۔

حصص بکسر اول و فتح ثانی و در آخر
نیز صاد ہلہ جمع حصہ و بفتح تین و ویدن
و کم موشدن سراز لطائف۔

حصص الحق بفتح ہر دو حامی ہلہ و سکون
صاد ہلہ اول و فتح صاد ہلہ ثانی مینہ
ماضی از باب راعی مضاعف بمعنی
ظاہر شد حق۔

حصرم بکسر اول و سوم غوزہ انگور از
حصن بالکسر ہای پناہ و قلم بالضم
حققت زن از منتخب۔

حصون بنمیتین قلبها و بفتح اول هم ثانی
مرد بر میز گار از لطائف -

حصین بفتح اول بر وزن متین بمعنی
حکم و استوار از کشف و کنز و منتخب و در
شرح لصاب بمعنی زندان -

حصان یکسر سب فرو نیکو که نسل آن
نگاه داشته شود از منتخب کنز -

حصینه بر وزن گینه بمعنی استوار و حکم
حصبه بفتح و بالغم و تفتین و انهای شرح و باریک
نموده که بدن بدین لایقاری سرخه گویند از منتخب
فصل های همل مع ضا و مجمر

حضرت بفتح نزدیک و حضور و در
از منتخب بهار غم و صراح و بمعنی حاضر شدن
و کلمه تعظیم برای اسامی بزرگان شرح
فاضل نوشته که حضرت بمعنی حضور است
و در عرف کلمه تعظیم شده که بر همان شخص
اطلاق کنند از غایت شهرت بر سامعه
گرانی نژاد و شاهی نوشته که حضرت
کلمه است مشعر بر عظمت متممی که پیش از
اسامی ابرار آرند و طینان عموماً استعمال
کرده با سامی البته هم استعمال نمایند -

حضرات جمع حضرت کنایه از بزرگان
و مخدومان چرا که لفظ حضرت درین زمان
برای تعظیم مستعمل میشود -

حضرت بفتحین بمعنی حضور که ضد سفر باشد
یعنی خانه باشی و شهر آمدن از صحرا و

له بمعنی جمیع مدعایان کنندگان ۱۲ صده

مخفف حضرموت که ملکی ست از ولایت
ین از شرح خاقانی و لطائف -

حصار بالغم و تشدید ثانی بمعنی حاضر
و این جمع حاضر است -

حضور بفتحین مصدر است بمعنی حاضر
شدن لقیض غیبت و در عرف کلمه تعظیم
ست بلکه بر ذات مخدومان اطلاق
کنند لفظ غیبت از مراح -

حضا جر بفتح اول و کسر جیم بمعنی کشتار
که جانور است درنده بهندی هستند اگر گویند
بالغم و لفظ حضا جر غیر منصرف است یعنی یقیناً
نخوی بران تنوین و جرئی آید چرا که منصرف
از یسعه منتهی الجموع چه در اصل حضا جر
جمع حضور است که بکسر اول و فتح ثانی باشد
و حضا بمعنی بزرگ شکم است چون گفتار بسیار
بزرگ شکم میباشد لهذا بر و اعداد اطلاق
جمع کردند تا دلالت کند بر کمال بزرگ
شکمی و منصرف آنرا گویند که بر دو تنوین
و جر آید و غیر منصرف با اصطلاح خوابان
باشد که بشرط بودن دو سبب یا یک سبب
که قائم مقام دو سبب باشد از ان باب
لشده منع صرف بر دو تنوین و جر نیاید
و در حالت رفعی بر حرف آخرش منته آید
و در حالت لقیضی بر می فتح و اسباب
منع صرف در کتب نحوی تفصیل معلوم است
حفظ بفتحین و هر دو ضا و مجمر و دو تنوین
که آن را بهندی رسوت گویند از

بحر الجواهر و مدار و منتخب -

حض بفتح و تشدید ضا و مجمر بمعنی تاز
از شرح لصاب -

حضیف بفتح و تشدید از منتخب و دیگر کتب
فصل های همل مع طای همل
حطب بفتحین چوب و بنیرم از منتخب
حطبوق بمعنی آشاد یا رنوشته اند
شاید کویده باشند -

حطیم بر وزن نیم بمعنی شکسته و سنگ کعبه
باین راکن و زمزم و دیوار بیرون خانه
کعبه بجانب مغرب که در آنجا نودان
کعبه است از منتخب لطائف -

حطام بضم اول بر وزن غلام بمعنی خرد
شکسته شده بمعنی ریزه گیاه خشک ریزه
هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا از منتخب
بحر الجواهر و کنز و کشف و لطائف در
خیابان نوشته که حطام ریزه گاه و مراد
از آن مال دنیا است چه مال دنیا بقابل
درجات اخروی یا بعوض انسان که اثرش
الخلیقات است حکم ریزه گاه دارد و بقابل
خرمهای غلکسانیک تشدید طاء خوانند
خطاست -

حطمه بضم دال و فتح ثانی آتش قوی
و نام دوزخ از منتخب -

فصل های همل مع طای مجمر
خطا بر جمع خطره -

خط بفتح و تشدید طای مجمر و نصیب

از منتخب مدار و کشف و در بهار عجم نوشته
که فارسیان بمعنی خوشی و خرمی استعمال کنند
حقیقه اماطه که از چوب و لی برای حیوانات
سازند و بمعنی اماطه قبرستان و گنبد قبر
مستعمل از منتخب مؤید -

خطی بفتح اول و کسر طای معجز تشدید تثنی
بمعنی صاحب منزلت و نام اسپه ششم که در
نصاب بضرورت نظم بجل هشتم و آفند
از شرح نصاب -

فصل حای همل مع فا
حفظ الغیب کسی را در عقب او
نجوئی و یکی یادداشتن -

حفا دت بفتح و کسر و حرف چاء
دال همل حال پرسیدن و شادی آشکار
کردن دهر بانی نمون از منتخب و غیره -
حقد بفتح خدمت شتاب نمودن و بستم
آدل و کسر فاع دال همل معینه ماضی
مجهول بمعنی خدمت کرده شده -
حقیق گور کننده شده از منتخب -
حفر بفتح زمین کردن از منتخب -

حقص بفتح و صاد همل جمع کردن و آرمیدن و
پیشبردن و نام امام قزاق که قزاقان و واج
تمام دارد و این شاگرد عاصم کوفی است و
ابو حنص کنیت حضرت عمر رضی الله عنه از
حفاظ بکسر اول و در آخر طای معجز عار
و حیث و مروت و نگهبانی و مواظبت
کردن و پرہیزکاری از منتخب بهار عجم -

و بالضم و تشدید فابمعنی حافظان از لفظ
حف بفتح و تشدید گر و چیز شدن
و پیراستن ریش و بردت و خدمت و
ہربانی کردن و آدل از کردن بال مرخ
در بریدن از لطائف و منتخب -

حقصه بفتح اول و سکون فاع و صاد
ہمل نام دختر حضرت عمر رضی الله عنه که
در نکاح حضرت رسول الله صلی الله
علیه و آلہ وسلم بود -

حضره بالضم سوران و مخاکل قاموس
حقله بفتح انبوی و بسیاری -
حفی ہربان -

فصل حای همل مع قاف
حقب بالضم و بفتحین ہشتاد سال
و بفتحین روزگار و بفتحین تنگ پالان
شتر از منتخب -

حقارت بفتح خواری از صراح و منتخب
دکشف و خیابان و بکسر اول که شہرت
دار و بلہ اصل است -

حقد بالکسر بمعنی کینه و عدا از منتخب و کشف
حقہ باز بمعنی بازگیر و حقہ ظرفی باشد
باسر پوش که اندرون آن چند طبقہ
باشد و در میان ہر طبقہ چیز دیگر نماید و
حقہ باز مجازاً بمعنی عیار و مکار از ہر
مصطلحات -

حقیق ثابت و سزاوار و لائق از منتخب
حق بفتح و تشدید ثابت و سزاوار و

واجب و بمعنی راستی و راست درست
و یکی از ناہای اوسجاہ تعالی از منتخب
و در محاورہ فارسیان بمعنی مردن نیز آمد
و در استعمال فارسی بمعنی مذکور بخیف
اکثر آمدہ از مصطلحات و بالضم و تشدید
جاکل گوی که در بند گاہ استخوان باشد
حقن بفتح بازداشتن و بند کردن چیز
از خروج از کتف -

حقبہ بالضم و حرف سوم بای موحده
بمعنی مدت ہشتاد سال از منتخب -
حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفی باشد
از چوب که در آن مردارید و جواہرات
و معاجین و عطر و غیرہ ہند و بالکسر و

تشدید شتر بچہ سالہ کہ پاد چارم گذار
باشد از منتخب و در بہار عجم و مصطلحات نوشته
کہ حقہ مراد فکلی چنانچہ حقہ لعل و حقہ جواہر
و حقہ معجون و در ہندستان قلیان نیز گویند
لیکن در کلام شعرای ایران و توران بدین معنی
دیدہ نشدہ مگر بفضل ثبات و میرامای

در شعر خود آورده اند ثابت گوید بہت
کشیدی حقہ و در آتش غم سوختی مارا بہ
مباد از آتش و دش شود نو خط رنج
صافقت بہ ظاہر در محاورہ ہندی بتیبا

فصل حای همل مع کاف عربیہ
حکمت دانائی و درست کرداری و نام
علیست کہ در آن بحث کردہ شود باحوال
اشیای موجودات خارجہ چنانکہ است

در نفس لام بقدر طاقت بشری و آن بر سر
گوشت است طبیعتی در یا عقلی و الهی طبیعتی نیست
که بحث کرده شود در آن از اموری که در عقل
و وجود خارجی محتاج باشد بسوی ماده چنانچه
آب است مواد دیگر اجسام بسیط و مرکب ریاضی
علیست که بحث کرده شود در آن از اموری
که فقط در وجود خارجی محتاج بسوی ماده
باشد چنانچه مقدار و عدد خاص که موجود
در او یا است و مطلق عدد نیز که بعضی از مطلق
عدد موجود در خارج بدون ماده است
چنانچه در عقول عشره و الهی علیست که بحث
کرده شود در آن از اموری که بوجو خارجی
و عقل هر دو محتاج نباشد بسوی ماده
چنانچه باری تعالی و عقول و باید دانست
که بعضی محققان چنین تفصیل کرده اند که حکمت
دانستن چیزی را باشد چنانکه هست و قیام
نمودن بکار را چنانکه باید پس حکمت منقسم
می شود بدو قسم یکی علمی و دیگری علمی عقلی تصور
حقائق موجودات بود و این را حکمت
نظری نیز گویند و علمی عمارت حرکات
و مزاولت صفات باشد و این را حکمت
عمل خوانند حکمت نظری سه قسم است اول
علم مابعد الطبیعت و دوم علم ریاضی سوم علم
طبیعی اما اصول علم مابعد الطبیعت دو باشد
یکی علم الهی و دوم علم فلسفه ادنی و فروع آن
چند نوع است چون معرفت نبوت و بحث
امامت و احوال معاد اما اصول ریاضی

چهار است علم هندسه و علم عدد و علم موسیقی
و فروع آن علم مناظر و مرایا و علم جراتعالی
اما اصول علمی طبیعی شست صنف باشد اول
سماع طبیعی ثانیاً سماع عالم باشد علم کوز
و فساد را بنا بر آثار علوی خامساً علم معاون
سادساً علم نباتات سابعاً علم حیوانات
ثامناً علم نفس و فروع آن علم طب علم احکام
بحیث و علم فلاحت و غیر آن باشد اما علم منطق
غیر از این علوم است و آن آلت است برای
تعلیم علوم هر چند از علوم حکماست که از سطر
آنرا دفع کرده لیکن داخل فیج یک از این
علوم نیست مگر در تحت حکمت نظری عقل
ست و حکمت علمی سه قسم است اول تهذیب الاخلاق
دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن -
حکم انداز نیز انداز کامل که هرگز نشانه
را خطا نکند از سروری -
حک بالفتح و تشدید تراشیدن و دور
کردن و سودن چیزی را بجزی از کنز -
حکا ک بالفتح و تشدید ثانی حکم کننده
و بمعنی نگین ساز هنر کن و نام درویش
که از خاریدن اعضا شورش بهر سدا از
شروع نصاب -
حکم بالضم فرمان دادن و دهن به اصطلاح
منطقین را از اثبات کردن امری که قائل
را سکوت بران میهم باشد و بالفتح باز
داشتن و لگام در دهن اسب کردن
و تحقیق میانجی و حکم کننده و داور و تمیز

کننده نیک از بد و نام شخصی است و کبر
اول و فتح ثانی بمعنی حکمتها در مصورت
جمع حکمت است از منتجب -
حکام بالضم و تشدید کاف بمعنی حاکم
و این جمع حاکم است -
حکم دانا در است کار خداوند جمیع
علوم حکمت اقسام علوم حکمت در
بیان لفظ حکمت مذکور شد -
حکمت لعین نام کتابی که در علم حکمت
مثل میبندی و صدر است -
حک بالکسر و تشدید کاف فارش که گاه
گاه بعضی انداها پیدا میشود آن فارش
که مرض باشد از شروع نصاب -
حکمت یمانیه شریعت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم چه اهل عراق و فارس که
را از متعلقات ملکین شمارند -
حکمت علمه یعنی قوانین انتظام شهر و
بمعنی شریعت نبوی که ظهور آن از مدینه است
حکمت علمی دانستن انتظام احوال معاش
و معاد بوجه کامل و افراد آن سه است
تهذیب الاخلاق و تدبیر منازل و سیاست
حکم بیاضی یکی از اصناف حکم پادشاهی
ست و آن از حکم دفتری معتبر باشد
از مصطلحات -
فصل حای پہلہ مع لام
حلفاء بالفتح و ناگیا ہی است که آنرا
دو رخ گویند و لوح نیز نامند که از آن

بوریا با فند بشر و ح لصاب و کنز و بضم اول
دفع لام سوگند خورندگان و این جمع حلیفت
حلو او بفتح اول و سکون لام مؤنث احلا
بمعنی هر چیز شیرین -

حلیب شیرین و تازه و خام از کنز -
حلب بالفتح و بغتین شیر و شیرین و
بغتین نام شهری است در شام از متعب
و لطائف -

حکمت بکسر حاء و تشدید لام مفتوح و
تاء فوقانی حلال شدن و کشادن -

حلاوت شیرینی -
حلیفت بکسر اول و سکون لام و کسر
فوقانی و سکون تحانی و بعد آن تاء فوقانی
انگیزه از شروع لصاب و متعب -

حلاح بالفتح و تشدید لام و جیم بمعنی کسی که
پنبه را از پنبه دانه جدا کند و لقب حسین بن
مسعود که انا لحنی گفته بود چرا که روزی پنبه
حلاج را باندک بر کمر است خود از پنبه
دانه جدا کرده بود که حلاج از آن متعجب ماند -
حل و عقد کشادن و بستن -

حلوای لی دود کنایه از میوه های
شیرین چرا که از گرمی آفتاب پخته میشوند و
دود این آتش نیرس بخلاف حلوای
معروف معنوی -

حلوای شهید نوعی از حلو است -
حلس بکسر پلاس و کلیم مطبوع بالفتح و
تشدید لام کسور بمعنی دیر و شجاع از

منتخب شروع لصاب -

حلقه بگوشتش کنایه از غلام و فرزند
چند در ولایت معلوم است که بگوشت غلام حلقه
می اندازند از طلا یا نقره از سراج -

حلاف بالفتح و تشدید لام بسیار گوشت
خوار از لطائف -

حلف بالفتح و بکسر بمعنی سوگند
خوردن و بغتین گویا سبک آزد و بخ گویند
و لوغ نیز نامند از متعب و کنز -

حلق بالفتح گوی و ناسه و مؤثر شدن
از گند -

حلاق بالفتح و تشدید لام بمعنی -
تراش یعنی آستره و بمعنی حجام غرنی -

حکمت بغتین سیاهی سموت از متعب
در لطائف بالضم حاکم سخت سیاه -

حلا حل بضم حای اول و کسر حای
هلا شمع بمعنی هتر و سید قوم یعنی سزار
قوم از متعب شروع -

حل بکسر و تشدید لام روان شدن
و از احرام بیرون آمدن و بالفتح و تشدید
لام بمعنی کشادن و فرود آمدن و حلال
شدن و بمعنی روغن کنجد از متعب سراج -
حلل بضم اول و فتح ثانی جمع حله بمعنی
جانه باشد از متعب -

حلال بالفتح و تشدید لام اول بسیار
کشانده گره و فرو شده روغن کنجد از متعب
حلول بضمین فرود آمدن از متعب و

کشف و باصطلاح حکمت اختصاص چیز
بچیزی بحیثیه باشد که اشارت بیکه علی اشارت
بدیگر باشد چنانچه سواد و بچشم و حلول دو قسم
ست سریانی و طریانی حلول سریانی آن
بود که اجزای حال در اجزای عمل نماید
و حلول طریانی آن بود که اجزای حال
در اجزای عمل در نیاید بلکه مجموع
در مجموع باشد و آنچه حلول کند از حال
گویند و آنچه در آن حلول کند از عمل نامند
حلم بکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی
و بالضم و بغتین خواب دیدن بالغ و آنچه در
خواب دیده شود از متعب -

حلام بالضم و تشدید لام بچه بزرگویند
دوره و آنچه در مردم لفظ حلوان براس
معنی بچه گویند مشهور شده غلظت از
متعب و مؤید و بجا لحو اهر و دار و کشف -
حلیم بزر و بار و در استعمال فارسیان نام
آش است معروف از بهاریم -

حلاحی کردن حرفهای سخت متعرج
یا بکنایه گفتن کسی را از مصطلحات چراغ
هدایت -

حلالی خواستن چون کسی تشنگی
شود استغفار حقوق از دیگران قبل خواستن
او از یاران از مصطلحات -

حلمان بالضم و تشدید لام بچه بزرگویند
و آنچه در عرف لفظ حلوان برای معنی بچه
گویند مشهور است غلط از متعب مؤید -

حلقه بر در زدن کنایه از لغتیش حال و طلب صاحب خانه -

حلقه بضم اول و سکون لام شیرین از کنز -
حلیله بیای معروف زن منکوحه -

حلقه بالفتح و فاکبار قسم خوردن از شرعاً
حلیله بضم و حرف سوم بای موصوفه تخمیت

زرد رنگ تره آن مخورند بهندی می گویند
از منتخب و غیر آن -

حلمه بنتین سرستان از منتخب -

حلیله بالکسر و بضم یعنی زیور و بالکسر یعنی
خلعت و صورت و خلعت و آرایش و صفت
چیزی از منتخب لطائف و کشف صراح و دیده

حله بضم و تشدید لام یعنی بردینی و جامه
و ازار در و از منتخب صراح و لطائف و در و

و بالفتح و تشدید لام نام شهر و قبیل و نام موضع
شهام و محله و بالکسر نام منزل در راه که و یعنی

مقام و منزل و مجلس از منتخب لطائف -
حلقه دایره مردم که عبارت از مجلس است -

حلیله نام دایه رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم -

حله بضم اول و کسر لام و تشدید با میانه
زیور را که از سیم و زر باشد و این حج حلیله

است که بالکسر باشد و در فارسی تخفیف یا نیز
مستعمل میشود از منتخب -

حلوای مخمری نوعی از حلو که بنایت سفید
باشد و در آن مغز پسته و بادام بسیاری آینه
و قندهای بندند -

حلوای مخمری نوعی از حلو که میوه با
بنایت باریک تراشیده در آن

خلوط نمایند -
حلوای شیمی نوعی از شیرینی

حلقه بنتین جلیبی که شیرینی معروف است
از بر آن -

فصل حامی جمله مع میسم
حمر از بالفتح سال سخت و زدن سرخ رنگ

و هر شیء مونث که سرخ رنگ باشد از منتخب
حمر بضم اول و فتح ثانی تغییر جراه و

لقب حضرت عایشه صدیقہ رضی الله عنها از
منتخب و لطائف -

حمیقار بضم حاء و فتح میم و فتح ثانی و فاء زان
کوچک که احمق باشد -

حمار بنتین گل سیاه ولای از منتخب -
حمی بکسر اول و فتح میم و در آخر الف بصورت

معنی سبزه زار که برای پرانیدن ستوران
نهادشته باشند و بضم اول و تشدید میم مفتوح

معنی تپ گرم از منتخب و کنز -
حمو صفت بضمین و ضا و جمع مفتوح ترشی

از کشف و منتخب کنز و صراح -
حماقت بالفتح بمعنی از منتخب کشف -

حمرت بضم سرخی و یعنی سفید نیز آمده
از منتخب -

حماست بفتح دلیری از منتخب -
حمت بضم اول و تشدید میم گرایه سخت

و سیاهی از منتخب -
حمیر بکسر اول و سکون میم و فتح ثانی قبله

حمایت بکسر نهمانی -
حمیت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید ثانی

بمعنی غیرت و ننگ بکسر اول و سکون میم
و فتح ثانی پرهیز نمودن و حفاظت و نگاه

داشتن از منتخب صراح و کنز -
حمات بفتح اول گل دلای سیاه در اصل

حماد بود حمزه را برای تائید بدل کردند
و بضم اول و تخفیف میم حمایت کنندگان به معنی

جمع حمایت و در رسم الخط عربی تائید این لغت
گردیده پسند بود معنی مذکور از شروع حفا

و صراح و کنز -
حمه ستودن و ستایش از منتخب با صلااح

خاص بیان کبریا و جلال و عظمت حق سبحا
تعالی را گویند و بعضی از محققین چنین نوشته

اند که حمد در لغت شمار کردن است بزبان
بر خوبی اختیاری کسی برای تعظیم و بچاپا

گوئی زید خوش نویسنده است و کتاب خوب
میخواند و در اصطلاح فعلی که آگاهی دهد از

تعظیم منعم خواهد بزبان باشد خواه بدل خوا
هدست و مدح آنست که شایر زبان باشد

بر خوبی کسی که آن خوبی با اختیار او نباشد
چنانچه گوئی زید کمال حسین است و نهایت

زین و نزد بعضی حمد و مدح مترادف اند
اختیاری و غیر اختیاری شرط نیست -

حمائد بفتح اول و کسر حمزه خوبی و
خصلتهای ستوده -

حمیر بکسر اول و سکون میم و فتح ثانی قبله

ایست از قبائل بنی سبا و ضحاک پادشاه از آن
قبیلہ بوده است و موضع است در میان
عرب که گرگ آنجا بغایت درندہ و خونریز باشد
و بفتح اول و کسر میم جمع حارست بمعنی خران
از منتخب شرح دیوان خاقانی و شرح نصاب
حمص بالکسر تشدید میم کسورہ و صاد پہلہ بمعنی
نخود و بنم اول و تشدید میم مفتوحه نیز آمده
از منتخب و شرح نصاب -

حماض بالضم تشدید میم و صاد معجمه است
ترش مزه که از لہاری ترشہ گویند از شرح
نصاب و منتخب -

حماق بالضم و یسین نادانی و بی عقلی از منتخب
و بحرا جو اهر و کشف -

حمال بالفتوح تشدید میم بسیار بردارندہ بار
حمول بضمین دوا یکبار بارچہ آلودہ در دبر
یاد قبل نهند و این اصطلاح طب است
و بفتح اول بسیار بردارندہ بار و مجازاً بمعنی
صابر و تحمل -

حمل بفتح اول و سکون ثانی برداشتن و
معنی بار شکم و بار یک برگردن بردارند و بالکسر
باریک بر پشت یا بر سر کشند و بمعنی گناہ و تقصیر
معنی برہ و نام برنج اول از افلاک از منتخب
صباح و آن برنج مذکور بعبوتیش زست
صاحب دو شاخ سرو و بطرف مغرب و دم
او بطرف مشرق و پشتیش شمال و پای جنوب
و متوجہ شدہ است بسوی پشت خود در روز
آفتاب درین برنج داخل شود همان روز

نور زست و شرف آفتاب درین برنج
می شود و مدت ماندن آفتاب را درین
برنج فروردین گویند و پهنی تقریباً
بسیار کہ باشد در ولایت ابتدای بہار
ازین ماه است و در ہندوستان این
ماه آخر بہار است و لفظ حمل بفتح بمعنی گمان
بردن و قیاس نمودن نیز آمده -

حماکل بفتح اول و کسر سبزہ دوال شمشیر
انچہ در آویزند از منتخب و کشف و ظاہر قرآن
مجید کو یک قطیع را بہین جهت حائل گویند
کہ از سبکی قابل آن باشد کہ آن را در تلو
آہنخت و لفظ حائل بمعنی آرنجی آید و
صاحب مراح نوشتہ کہ حائل جمع حال
است کہ کبسر اول باشد بمعنی واحد متعل
می شود -

حمیم بمعنی گرم و آب گرم و خوشاوند و مرد
تب گرگاہ از شرح نصاب -

حمام کبسر اول بمعنی مرگ بفتح بمعنی
کبوتران و کبوتر و این لفظ بمعنی جمع و
واحد ہر دو آمدہ در صورت جمع بودن
جمع حمامہ است از شرح نصاب و منتخب
و حاتم نیز جمع آن می آید و بفتح و تشدید
میم گرہ یا چرا کہ گرم کشندہ ابدان باشد از
بحرا جو اهر و کشف و لطائف -

حماکم بفتح اول و کسر سبزہ کہ حرف چارم
است جمع حاتم کہ بمعنی کبوتر و ہر مرغ
طوق دارست مثل فاختہ و قمری و غیرہ -

حام زنان مجاز جای بر شور و غوغا
از مصطلحات -

حمران بفتح آلت تناسل از مصطلحات
حمرون بفتح آلت تناسل و بمعنی نوز
نام استاد و معمار و بعضی نام عمارتی گفتہ -

حمرون بفتح و حرف نچم لوز بمعنی بوزن
از مؤید و برہان و مدار -

حمزہ بالضم نام شکلی از شانزدہ اشکال
حمله بفتحات بردارندگان این جمع است
حمزہ بضم اول و فتح میم بمعنی زہر کژدم از
منتخب صراح و شرح نصاب -

حمزہ بفتح اول و سکون میم وزای مجر
نام عم رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم
و نام پہلوانی و گیاهی است کہ آن را تر و
تیز کہ گویند از صراح و منتخب -

حامہ بفتح کبوتر واحد و قمری و فاختہ
و ہر مرغ طوق دار و حرف تاد را آخرین
لفظ برای تائید نیست برائے وحدت
ست از منتخب و کشف و شرح نصاب
و بحرا جو اهر و ذبذۃ الفوائد -

حموی بفتح اول و ضم میم مشد و منسوب
بحمویہ کہ نام بردادست از لب لالیاب
حمیری بالضم بمعنی سرخ منسوب بحمر
در حالت الحاق یای نسبت تائید صدی
حذف تائید چنانکہ از صورت صوری و
از فطرت فطری -

حمله گیری کنایہ از تحمل حملہ حریف -

فصل حای همل مع ل و ن

حسی بالکسر و تشدید ل و ن مفتوح و الف مقصوره بصورت یا برگ معروف که از آن دست با سرخ کنند و استعمال فارسی تلف نویسد و تخفیف خوانند و در سراج نوشته که حای بالکسر و تشدید برگ معروف و نیز حای زین پس هر دو معنی شد و بالکسرست تخفیف هم درست -

حینه فتح اول و کسر ل و ن و تمانی و ذال معجزه قال لا غریبان کرده شد از لطافت حجر بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطافت در منتخب حلقوم -
حش بقیتین و شین معرب معنی بار از شرح نصاب کنز -

حنوط بالفتح اول خوشبوهای ذراته که برای مرده میسازند از منتخب کنز -

حنا ط بالفتح و تشدید ل و ن گندم فروش و خوشبو فروش از منتخب -

حلیف راست در دین و کیسه از اهل بسوی حق مائل باشد و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد از منتخب کنز -

حق البقیین کینه دشمنی و خشم گرفتن از شرح نصاب سراج -

حجره غلطک خوش خواندگی سرود و نوعی از آواز که صوت را بخلق غلطانیده بر آرند بهندی گنگری گویند -

حکمت بقیین کام دهن که بهندی تالو گویند

از منتخب -

حفظ بالفتح و بالکسر ثمر گیا بهی است شکل خربزه لیکن کوچکی از آن بغایت تلخ باشد بهندی پهر بھنید و نامند و بعضی اندر آن گویند از منتخب لطائف -

حینین بالفتح اول و کسر ل و ن از ر و سینه و بسیاری گریه و بیتی و الف و بقی اول دفع نام علامت است که کتب یونانی را ترجمه کرده و نام مفهومی است میان که معطی و طائف که در آنجا کفار با حضرت صلی الله علیه و آله و سلم جنگ کرده بودند و نام موزه دوزی که از اهل دانش بود اعرابی موزه حنین را قیبت کرده خرید حنین در غضب شد و از کوه دیگر رفته بر سر راه اعرابی یک موزه را آویخت و پیش رفته موزه دیگر را در راه وی انداخت و کین کرده بای نشست اعرابی موزه بختین را دید گفت اگر موزه دیگر باین می بود دیگر فتم چون پیش رفت موزه دیگر در راه افتاده یافت از شتر فرود آمد و از آن سر شتر بست و برای گرفتن موزه اول برگشت حنین فرصت یافته شتر را در بود اعرابی بآن دو موزه حنین بخاند خود برگشت -

حجره غلطان خواننده خوش خوان از مصطلحات -

حنای سرناخن کنایه از چیزی که قریب بزوال باشد از مصطلحات -

حسان بالفتح و تشدید ل و ن بخشنانیده و حمت کننده و یکی از اسمای الهی از کثر

حسانه بالفتح و تشدید ل و ن اول نوم کننده و نام ستون و آن چنانست که ستونی از چوب بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پشت را بآن تکیه کرده خطبه میخواندند چون منبر مقرر شد و بر منبر آمده خطبه خواندند از آن ستون تکیه برآمدند

حانی که از ما در عهد اشود از لطائف -

حینه بالفتح اول و کسر ل و ن و تشدید ح حینه بمعنی کمائی که بر تیر انداختن او از کند از منتخب -

حجره بالفتح بمعنی حلق و گلو از لطافت در منتخب حلقوم -

حفظه بالکسر و طای همل بمعنی گندم از

فصل حای همل مع و ا و

حوا بالفتح و بای موحده بمعنی تن انسان از شرح نصاب سراج دکنز -

حوض ترسا حوضی باشد که ترسایان برای شراب در آن انگور افشاند -

حورار بالفتح بمعنی زن سفید پوست که سیاهی چشم او و موی او بغایت سیاه شد

حوت بالضم مایه و نام بزج و از دهم از فلک که بصورت ماهی است و آن خا

مشرقی است -

حوبت بالفتح و حرف سوم بای موحده گناه کردن از سراج -

حوا کج جمع حاجت خلاف القیاس صمی
درجوا این ازکار دارد استعمال جمع سالم
این که حاجت است بهتر باشد و جمع تکبیر حاجت
حاجت است چنانکه لم جمع هاء از صراح
و ادغام النواص -

حوا ج بفتحین و تشدید جیم معنی حج کنندگان
از منتخب این جمع عاجز است چنانکه دو اب
جمع و ابیه و حاجت در اصل جماعه حاجه بوده
است موصوف را حذف کرده فقط صفت
را قائم مقام موصوف ساخته جمع آن حوا ج
می آرند و می توانند که جمع حاج باشد که صیغه
اسم فاعل است از حج چنانکه کواهل جمع
کاهل و سواصل جمع ساحل و حوا ج در اصل
حوا ج بوده است جیم را در جیم ادغام کرده
حوا ج بفتح اول و کسر فای معنی گنجهای بسیار
داین جمع حافره است که بمعنی گنجهای خرد
باشد از کشف و منتخب -

حور بالفتح بر وزن غور بمعنی نقصان از صرا
و بالضم بر وزن نور جمع حورا که بالفتح است
بمعنی زنیکه سفیدی پوست و چشم و نهایت
سفید و سیاهی چشم و نوری و بلعایت سیاه
باشد و مشوقهای که در بهشت نصیب زنان
خواهند شد از کشف و بهدا که بعضی محققان
نوشته اند که فارسیان حور را بمعنی معرو و فعال
کنند لهذا بالف و نون جمع کرده حوران
گویند و همین حال است لفظ مشائخان و
اکابران و امرا یان که هر سه لفظ بدون نشانه

الف و نون که علامت جمع فارسی است
جمع شیخ و اکبر و امیر است و این خالی از
رکاکت نیست مؤلف گوید که چون حورا
در کلام ثقات بسیار استعمال شده است
استعمال آن جائز بخلاف مشائخان و
اکابران و امرا یان چرا اینها از ثقات صحیح
نیست و خان آرزو نوشته که بعضی از اساتید
لفظ عربی را که جمع باشد بالف جمع کرده
اند چنانکه میر محمد علی صاحب گوید مصرعه
زلفش بدستم میدهد سر رشته آماها پس
اگر بالف و نون جمع عربی را جمع کنند همین
حال دارد -

حوا را الفصاحه علی علیه السلام از شرح
فاقلی -

حوا س جمع حاسه که تشدید سین همل
است و آن تو قیست که حس میکند اقسام
آن ده اندوخ ظاهری و پنج باطنی ظاهر
اند اول آنها قوت باصره که ازان ادراک
الوان و اشکال کرده میشود و دوم قوت
سامعه که ازان ادراک اصوات کرده
میشود سوم قوت شامه بهمی مشد که ازان
ادراک بوی خوش و ناخوش کرده میشود
چهارم حس ذوق که آن قوت فائده باشد
از ازان ادراک مزه بعضی اشیا کرده میشود
پنجم حس لمس که آن قوت لامسه باشد آن
در همه اعضا موجود است اما در دست زیاده
خصوصاً در جلد اثره بسیار و باین حس درستی

و نرمی و سردی و گرمی و مانند آن نیافته
میشود و این همه را حواس خمس ظاهری
گویند و آن پنج حواس باطنی که باشد حس
مشترک خیال و وهم و حافظه و متعقبات
مشترک تو قیست در مقدم بطن اول از
بطون ثلاثه و مانع و آن قبول کنندگی صور
را که مرسم است در حواس خمس ظاهری این
حواس خمس ظاهره بمنزله حواس خمس
این حس مشترک را ایشان به اینها خمس
آب بحوض میرسانند لهذا این را حس مشترک
گویند و خیالی قوتی است در مؤخر بطن اول
از دماغ که نگا دارد و صور محسوسه را بعد از قبول
و آن خزینه حس مشترک است و وهم تو قیست
در آخر بطن اوسط و کار و آنست که چیزی را
دیده و نادیده راست یا دروغ نقش نمایند
خواه آن چیز را در عالم صورت باشد خواه
نباشد مثلاً اگر هزار آفتاب بر آسمان توهم
کند و حال از یک حس نیست این قوت
در حیوانات غیر انسان بجای قوت عقل است
بره مادر خود را بواسطه وهم شناسد و در
بوجود آنکه مادرش در صدد گو سپیده دیگری
نسبت دشمنی گرگ و دستی سگ را بدین
قوت دریا بدو این قوت تابع عقل نگردد
بخلاف قوت های دیگر چنانکه شخصی در خانه
تاریک تنها با مرده مجاور باشد هر چند عقل
حکم کند که مرده جاد است از ترس نباید گر
و اهره و سوسه می اندازد و مخالف میکند و

حافظ قویست در اول بطن مؤخر دماغ
میدارد هر چه از حواس ظاہر و باطنہ بدو رسد
و متصرف قویست در اول بطن اوسط و کار
این ترکیب یعنی صور مع بعضی معانی و این
قوت را باعتبار استعمال نفس ناظر در ترکیب
درکات خود متفکر گویند و باعتبار استعمال
و هم در ترکیب درکات خود متفکر گویند بدانکه
مراد از صور که در جهان کور شد آن چیز است
که ادراک آن یکی از حواس ظاہری ممکن
باشد چنانچه لذت و بصیرت و سمع و دشم و مراد از
معانی چیز است که ادراک آن یکی از حواس
ظاہری ممکن نباشد چنانچه دوستی و دشمنی و ریاضت
تصریح شکل راس انسان مع شکل دماغ
مخروطی است نوشته میشود۔



حکیم بالفتح بنزه ایست مثل سپهر غم که آوا
بویگ نیز گویند فلان بوی نیز نامند از شروع
نصاب و در بر آن و کنز نوشته که ریاضت
کوہیت که آنرا با درون نمند۔
حول بالفتح بازگشت و بازگردیدن و قوت
و توانائی و گردگشتن و معنی سال نفیستین کج
بین شدن و احوال شدن و کسر اول فتح

و ادبرگشتن و رفتن از جانی بجای از
مختص لطائف و مصالح۔
حو اصل بفتح اول و کسر ماد و هم غنیت
سفید که اکثر برکنار آنها نشینند و چون حوصله
نهایت کلان دارد و بر واحد اطلاق جمع
کردند و در حقیقت حوصله جمع حوصله است
از مختص سروری و دیگر کتب۔
حو اصل بالفتح زمان حامل۔
حواریان بالفتح و یای تحتانی مشدد
جماعه دوستان عیسی علیه السلام و آنها
گازران بودند یا سفید پوست بودند از
لطائف و کنز۔
حوریان بواو معروف مزید علیه حوران
چه گاهی در آخر لفظ حوریای زائده آند
چنانکه در میان و هیانی از جو ابر حروف
حو الحین بکسر عین معنی زنان سفید
پوست فراخ چشم چه حور بالضم جمع حورار
است و حورار بالفتح معنی زن سفید پوست
که موی سرش و سیاهی چشمش بقایت سیاه
باشد و سفیدی پوست و سفیدی چشم او
نهایت سفید عین بالکسر جمع عینا و است
و لفظ عینا بالفتح معنی زن فراخ چشم
ست از تفسیر مدارک کنز۔
حو صله بفتح ماد و هم یعنی معده مرغ
بهندی بوته گویند بکسر صا و یا بسکون
صا و خطا است از مؤید و بیمار و هم و دأ
و کشف بر آن۔

حو صه بالفتح و صا و هم مشابہ بحوض یاد
آخر برای تشبیه است یا آنکه تائی تحت
که بوقت باشد بمعنی یک حوض یا آنکه
زائده باشد۔
حواره بالضم نان میدۀ سفید رنگ
حوزه بالفتح و زای معجزه مفتوح بمعنی
ناحیه و میان مملکت از کشف و صراح و
مختص و کنز۔
حواشی جمع حاشیه و بمعنی خدمتگاران
نیز می آید۔
حویشی بفتح اول و یای مجهول اما حویشی
که جمع حاشیه است۔
حواری بفتح و تشدید یا بمعنی گازرو
سفید پوست و یاران عیسی علیه السلام
و بمعنی مطلق یاری دهنده مجاز است و بضم
اول و در آخر الف مقصوره بصورت یا
نان سفید و آرد طعام سفید و تشدید
و ادنی آمده از مختص لطائف۔
حوالی بفتح اول و کسر لام و یای معرف
معنی گرداگرد چیزی بدانکه لام این
لفظ را کسر و دادن و در آخر یای معرف
خواندن تبصره فارسیان ست زیرا که
در حقیقت حوالی بفتح لام و در آخر الف مقصوره
بصورت یا ست و در استعمال عبارات
عربی همیشه معانی باشد بسوی کی از صا
درین حالت الف آخرش بطور الف
لفظ علی بیای تحتانی تبدیل میاید چنانکه

در حدیث صحیح بخاری **اَللّٰهُمَّ حَوَالِیَّ** و
لَا عَلَیَّ و درین مصرعہ بوستان مصرعہ
حَوَالِیْ مِنْ کُلِّ فِیْ عِیْقٍ لام حوالیہ مفتوح
باید خواندن و کمسور خواندن غلط است از
مزل و صراح و قاموس و بہار عجم و غیرہ
و نزد بعضی حوالی بفتح لام و در آخر حای
تحتانی صیغہ تثنیہ است بہت تکریر لغیر
مضاف شدہ نو نش ساقط شدہ است
و انچه بعضی گمان برند کہ حوالی بکسر لام جمع
حول است چنانکہ اہل جمع اہل این قیاس
خطاست زیرا کہ در لغت استعمال شرط
ست و قیاس را چندان دخل نیست -
حوالی بفتح اول و کسر و ادویای اول
بجہت و یای ثانی معروف اما لا حوال
ست کہ بتصرف فارسیان بکسر لام و یای
معروف باشد و لا حوالی در حقیقت بفتح
لام است و بعضی گرد اگر دہر چسبند و حال
خاص اسم جامع ہر چہ را دیوار خانہ مقرر
و منتقل شدہ است استفاد از بہار عجم -
فصل حای ہلکہ مع یای تحتانی
حیما بفتح اول و سکون تحتانی و ضم ثانی
مشئلہ معنی ہر کجا از شرح انساب -
حیا بفتح اول و در آخر ہمزہ بمعنی شرم
و بمعنی باران و فراخی سال و بدون ہمزہ
نیز آمدہ از منتجب شروع و در کثرہ نرشتہ
کہ بفتح اول و در آخر ہمزہ بمعنی شرم و بفتح
اول و بدون ہمزہ بمعنی باران -

حیضا بفتح و صناد معجزہ زیکہ بحالت
حیض باشد -
حیاطت بکسر اول گہبانی و احتیاط
ما خود از حوط کہ بمعنی گرد آوردن و
نگاہداشتن است -
حسرت بفتح بریک حال ماندن از
حشیت بفتح اول و سکون تحتانی و
کسر ثانی خلشہ و تشدید یای تحتانی مفتوح
و این مصدر رجلی است مجازا بمعنی
وضع و اسلوب -
حیات بفتح اول و تشدید تحتانی جمع
حیہ کہ بمعنی مارت و حیات بمعنی کردہای
در از نیز آمدہ این لفظ در ثنوی بضر
نظم تخفیف آمدہ است و نیز لفظ حیات
کہ بمعنی زندگی است مصدر باشد از لای
مجرد لفیف مقرون در اصل حیوۃ بود
بر وزن غلیظہ و او متحرک قہش مفتوح
آن دا و را بالف بدل کردند حیات
شد و لفظ حیات را در رسم الخط عربی
حیوۃ نویسند الف را بشکل اوقای فوقانی
راہ دور نگارند -
حیدر بمعنی اسد و شیر درندہ و لقب
حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ
از ہجرا الجواہر -
حیجر بفتح و یای تحتانی مشدد و کمسو
بعده زای میجر کرانہ ہر حیضہ بمعنی
مکان از منتجب باطلاح حکما سطحہ

باطنی جسم حاوی کہ غماس سطحہ ظاہری
جسم محوی است و بکسر اول و یای تحتانی
معروف بمعنی غنث و ابیمنی فارسی است
از برہان و در سراج نرشتہ کہ چیز
کہ بمعنی غنث است بہای ہوز صحیح باشد
چرا کہ در فارسی حای حطی نمی آید -
حیض بمعنی بفتح اول و سکون با و
صاد ہلکہ و فتح موحده و سکون تحتانی
و صاد ہلکہ دو لفظ اند مجموعہ در محاورہ عرب
بمعنی جنگ و غوغا لفظ اول بمعنی کیسو
افتادن از راہ و ثانی بمعنی سختی و تنگی
از منتجب -
حیاض بکسر اول جمع حوض -
حیقف بفتح ظلم و ستم و جو را ز کنندہ
و خیابان -
حیال بفتح و تشدید یای تحتانی
بسیار حیلہ کنندہ و مکار -
حیل بکسر اول و فتح ثانی جمع حیلہ و
بفتح بمعنی توانائی از منتجب لطائف
حیض الرجال غیبت و کلام بے فائدہ
از لطائف -
حی العالم نباتی است و ذاتی کہ ہمیشہ
ہمزہ خرم باشد از بہار عجم -
حین بکسر وقت و هنگام و روز قیامت
و بفتح ہلاکی و مرگ از صراح و منتجب
و کشف و لطائف -
حیوان بفتحات مصدر است زندہ

بودن و زندگانی و معنی جاندار و نماز است
فاریان بهر دو معنی بیشتر سکون ثانی است
کنند از بهار و غم و در حواشی بعضی کتب منطق
دیده شده که حیوان بالتحریک معنی حیاست
و پنج اول و سکون ثانی صفت مشبیه است
چنانکه سکران -
حیطان بالکسر طاسی هله دیوار است
داین جمع حال است از کنز -
حیتان بالکسر حرف ثالث تالی فغان
جمع حوت که معنی ماهی است از کنز -
حیزر لون بالفتح ذرای معجم مفتوح
و ضم بای موحده معنی زن پیر از شرح
نصاب و کنز -
حیمه بالفتح و تشدید تحتانی معنی مار -
حی کرده بالفتح یعنی احاطه کرده و در قید
آورده و گرفتار ساخته و این معنی از

معنی جمع کردن و فرو گرفتن متفاد است
حیره بالکسر کثر شارحان نصاب در
تحقیق این لفظ عاجز شده نوشته اند که
ظاهر قومی پس سرانباری حیره میگفته
باشند و شاری گفته که حیره بجم فارسی است
معنی پس سر و این زبان قومی است از
بلاد ماوراءالنهر و در برلمان نوشته است
که قتا میریک لفظ است معنی صورت و
روی نیکو ظاهر قومی است بهر زبانهای
حطی بدل نموده در آخر از آن کرده
باشند و این نزد فقیر مؤلف از توجیهات
سابقه و حیه است و الله اعلم بالصواب
حیطه بالکسر معنی دیوار گرد حیره برورد
از متخف و معنی جاسه احاطه کرده
شده متصل -
حیا صده بکسر اول و صا و هله و وایک رنگ

اسپ بدان استوار کنند از متخف در مؤید
معنی حلقه تنگ سب -
حیل و ل بالفتح و داد معروف میان دو چیز
در آمدن و عاقل شدن -
حیوانی عبارت از گوشت خوردن
و آنچه از حیوان پیدا شود مثل شیر و غیره
در وزن و قیده و این اصطلاح عاملان فزون
خواست از مصطلحات -
حیحی یعنی اول دفع یا ای اول تشدید یای
دوم معنی شریکین از لطافت -
حی بالفتح و تشدید یعنی زنده و نام حقیقی و معنی میا
ده و قیده از عرب معنی جمع کردن و فرو گرفتن و یکم
فعلت معنی بیای علی السلوله معنی بیای از تشدید
و لائف برای هر معنی مذکور و فارسی تخفیف یا زنی
و در کنز نوشته که حی بالفتح و تشدید جمع کردن و گرد و
گرفتن بالفتح و تشدید فتح یا اسم فعلت معنی بیای -

باب حامی معجم

فصل حامی معجم مع الف
خا اسم کی از حرف تپی و این حرف یکم
عربی بدل شود چون اسفانخ و اسپانخ
تره معروف و بشین معجم چون افراختن و
افراشتن و بعین معجم چون ستنج و ستنج معنی
بیزر است و مانند نیزه و ستون و بقان
چون چمانخ و چماق و بکاف عربی چون
نخان و کمان و خمند و کند خناد و کنا و بهای
نوز چون خاک پاک حامی معد و ماضی

در اکثر مصداق برای عربی بدل شود چنانکه
در وختن و ریختن و سوختن و داختن و
باختن و ساختن و بوختن و آویختن و
افروختن و انداختن و ریختن و برداختن و
گریختن و گداختن و لواختن و درختن
بشین هله و در فروختن معنی بیع بشین
معجم بدل شود و آویختن و گسیختن و شلست
از جواهر المحروف -
خار سنگ سخت و نام نوایی از موسیقی

و نوعی از جامه ابریشمی که مانند صورت موهبا
باشد از رشیدی و کشف برلمان و بهار
عجم و مصطلحات -
خالتون لغات کانی از آفتاب از بران
و سراج -
خالتون عرب کعبه از بران -
خائب بکسر هزه که حرف سوم است
و بعد بای موحده معنی نا امید و یابوس
و به بهره از متخف مؤید و طار و کشف

خاطب مرد زن خواهند و خواستگار
کننده و شوهر و داماد -
خار عقرب کنایه از مریخ چرا که برج
عقرب خانه مریخ است -
خاک کب مراد از موالیدها که
نباتات و حیات و حیوانات باشد -
خاک لب قسم خوردن در انکار امری
از بهار شربت و مصطلحات -
خار تبت آنچه از خار گرد باغ و زراعت
حصار سازند از برهان و سراج -
خارق عادات معجزه ای است انبیا و
کرامت های اولیا -
خار لشت بشین معجزه جانوریت
مثل روباه که در زمین سوراخ کرده میماند
و بر پشت و دم مثل دو کتا را میباشند
بهندی بی نامند -
خاصیت تشدید صاعقه تشدید
یابی تحتانی مفتوح طبیعت و غوغا و اثر
و در محاوره فارسی تخفیف صاعقه تشدید
تحتانی بلکه تخفیف هر دو صحیح و درست است -
تمات بتای فوقانی غلیبواز -
خارج چلیپا و سلیب یعنی از برهان -
خاد بدال همان یعنی غلیبواز از لطافت
و سراج و برهان -
خاوند بخت و اومعنت خداوند از برهان
و در سراج نوشته که خاوند بخت خداوند یعنی
صاحب لیکن خاوند یعنی مطلق صاحب

مستعمل است -
خال زیاد آنچه در اخیر بازی نزد
حریف غالب را از اعداد مطلوب
زائد افتد یعنی اینکس برای بردن بازی
چهار عدد مطلوب است و برکتین مشتغال
ظاهر شدن از انجمل چهار خانه را بهر گرفته
دو عدد زائد را فرو گذاشت پس این دو
عدد فرو گذاشته شده را که از حاجت
زائد بودند خال زیاد گویند و در سراج
اللغات نوشته که زیاد نام یکی از بازیهای
نزدست ما خود از معنی لفظ عربی چرا که در
بازی مذکور در هر نقش یک خال زائد کرده
اند و از خال زیاد گویند -
خار بست آنچه خار و چوب گرد باغ
و کشت هستند برای محافظت -
خال کب سلام جاودان و همیشه و نام
مردی که نهایت کریم بود از شرح دیوان
خاتانی -
خانه خورشید برج اسد -
خا پور بهای موعده نام موضعی است
از ترکستان -
خار خار تردد و تفکر و اندیشه طبیعت
برای امر خوب و غیر مرغوب از برهان
و بهار عجم -
خار شتر نام گیاهی است خار دار که شتر
آنرا بر غنبت تمام خود آنرا شتر خار نیز
گویند از بهر این که گیاهی -

خانه گیر نام بازی چهارم از جمله هفت
بازی نزد آن هفت اینست خار و زیاد
و ستاره و خانه گیر و طویل و هزاران و
منسوبه از برهان و رشیدی -
خانه تیر خانه عطار و که برج جوز است
و آن از برج بادی است -
خا و رخت و اومعنی شرق و بمعنی مغرب
نیز آید از مویید و سراج و بهار عجم و بعضی
گویند که در اصل خا و ر بود چرا که خار بمعنی
ماه شب چهارم و هم است که بعضی بدین خوانند
چون ظهور بد را از مشرق میباشد لهذا
را از جمله اول را بحجت تخفیف حذف کردند
و مشرق را خا و ر نامند -
خاسر کبیرین جمله کبیر در مال اوزن
واقع شود و کبیر نقصان خود کند -
خاطر آنچه در دل گذرد و دل را نیز گویند
چرا که در عرف دل صاحب خطر است از
مختب بهار عجم و خیابان -
خاک جلگه گیر زمین که دل را از انجا
بر آید و نهد از مصطلحات -
خاک خوردن تیر بر زمین افتادن
و بر رفتن رسیدن تیر از مصطلحات -
خانه و اربعی مالک خانه و بمعنی مردم خانه
و پاسبان خانه از مصطلحات -
خاکسار مانند خاک مجازاً بمعنی ذلیل
و خوار و گاهی اطلاق این لفظ بمعنی غریب
و فانی کنند بسبب مدح از برهان و خیابان

خالی الیسر باصطلاح میخان قمر خالی
وقتی گویند که نظر هیچ کوب باو نباشد
و هرگاه حیات حیوانی مسلوب گردد هیچ
کوب را باطالع او نظر سعد یا نحس نباشد
از شرح قصائد خاقانی -

خام سوز چیزی که از بالا سوخته گردد و از
اندون خام باشد از بهار عجم -

خایه ریخته نان خوشی که از بیضه مرغ
سازند و آنرا خاگینه گویند از سراج -

خاک لند از هرگاه که چیز کسی گم شود و از
همه اش خاک منظر در جاسه خاک بیندازند

تا در چیز گم شده را در خاک پنهان کرده
بیندازند تا در در سو او شود از مصطلحات

خانه رس آن میوه که آنرا خام از
شاخ جدا کرده در خانه بخت در سید کرده باشد

خاموش معنی خاموشی نیز می آید همچنان
لفظ همان معنی همانی و همچنین لفظ میا بجی

معنی میا بجی گری از چراغ هدایت -
خاس نشین معجز مادر زن و مادر شوهر

از رشیدی -
خانه بدوش مسافر و فقیر و تعلق دارند

بی خان و مان و غروم و قید پریشان حال
از بهار عجم و غیره -

خام ریش بی عقل و ستم از لطائف -
خافض کبیر خا و ضاد معجز فرزند دانه

و حرکت کسره دهند و نایست از تالها
حق تعالی و معنی آن خواهر کننده جباران

از منتخب سرائح -

خاضع کبیر ضاد معجز فرزند دانه و
فردین و تراضع کننده -

خاسع عاجزی و فروتنی کننده -
خاطف کبیر طایه هله معنی را بایند

و در صفت برق خاطف از ان واقع شود
که بینای مردم میر باید از بجزا هرگز

خارق از هم درنده و باره کننده و مجاز
معنی کرامت ولی چرا که آن نیز عادت

را باره میکند -
خالق کبیر نون خفه کننده گلو -

خالیسک بفتح یای تحتانی و سکون
سین هله مطرقه آهنگران و درگران که

بهندی هموزا گویند از رشیدی و در
بهان و سراج کبیر سوم کرای تحتانی است

خال بزرگی و فرسنگت کبیر و معنی براد
مادر که بهندی مامون گویند و نقطه سیاه

که بر اندام مردم باشد و این لفظ به معنی
عوبیت و مجاز آدر استعمال فارسی معنی

آبله و تخال نیز آمده از سردری و لطائف
و کنند -

خارمل گم نام و فرومایه از لطائف -
خاتم کبیر تایی فوقانی و فتح نیز انگشتری

مگر مختار فصای عجم بفتح از مدار و کشف
و ملح و بهار عجم و یک از لغات در تالیف

خود نوشته که خاتم بفتح تایی فوقانی هر دو
انگشتری و بجز آن که بدان هر کنند چه

فاعل بفتح غین معنی مایه فعل مستعمل شود
مثل العالم مایه علم الصانع پس خاتم

معنی مایه ختم به باشد و آن انگشتری است
خام چرم و باغت نا کرده و معنی خام

و شراب منقطر از رشیدی و کشف برهان
و لطائف و در بهار عجم نوشته که خام مقابل

بخت و پوست و باغت نا کرده و معنی خام
چون غیر خام دیم خام و باره خام و معنی

در اصل نیز می آید چون کار خام و خیال
خام و سودا س خام -

خارم شگافنده پره بینی و برنده بینی و
مجازا می معنی منفذ و شره برآمده -

خانه ششم کنایه از برج سنبله و هم
معنی برجی که از برج طالع ششم افتد و

آن خانه بیماری و خوف و خطر است نزد
منجمین -

خافقین کبیر ففتح قاف مشرق و مغرب
از مدار و کشف و لطائف و کنز -

خاقان در ترکی از القاب زدن کبار
است مگر جمع این لفظ تبصره فارسیان

عربی دان خوانین آمده بطور فرامین از
مدار و بهار عجم و لغات ترکی -

خان لقب پادشاهان ترکستان و خطا
و معنی رئیس و امیر از رشیدی و برهان

و کشف و لطائف و بهار عجم و مؤید
و لغات ترکی و در سراج نوشته که خان

لقب سلاطین ترکستان است در ایران

نیز داخل اسمای امراد سلاطین شود
و بمنی خانه و کاروانسرای نیز آمده -

خان و مان خان مخفف خانه و مان
معنی رخت از بهار عجم و منقول از شفقند
خانه بر خرو س باز کردن کنایه از
خراب کردن خانه از چراغ هایت -
خایه غلامان نوعی از انگور از چهار
شربت و مصطلحات -

خاطر نشان در معنی این لفظ تامل است
و معنی این نشانده خاطر باشد و این منا
نه نماید مگر بجایش خاطر نشین مستعمل شود و بگویند
اگر نشان معنی علامت در قمر اراده کنند
معنی نشان خاطر معنی منقولش خاطر باشد
یا آنکه آنچه در ضمیر مخطور کند آنرا خاطر گویند
اگر خاطر نشان معنی نشانده خطرات و
تفکرات گویند درست شود چه گاهی بسبب
عدم دریافت چیزی تردد باشد چون
از حقیقت آن گاه شود آن گاهی نشانده
تردد و اضطراب میگردد -

خازن بکسر زای معجزه از انجی و نگهبان
خزانه از لطائف -

خاقان پادشاه بزرگ از لغات ترکی
در قدیم لقب پادشاهان چین و ترکستان
بود و حالا بر پادشاه اطلاق کنند -

خاوران معنی خاوران و نون زائد
ست و خاور مشرق را گویند و در رشیدی
مستورست که نام ولایتی است سیوی مشرق

از ایران و در سراج اللغات ولایتی
ست از خراسان -

خانه آبادان کنایه از شخص به
اندیشه در کار را از چهار شربت -
خاک کسحان آنچه در سفال خاک
پُر کرده ریختن و سبزه میکارند از شرح
سیف الشرح آبادی و خان آرزو -
خاک ل کردن بر زمین آوردن
پهلوان را از چهار شربت -

خائن بکسر هزه که حرف سوم است معنی
خیانت کننده و دغل باز -
خاکدان جای که بران خاک و خاکشاک
انداختند از برهان -

خارقان نام در نیست نزدیک
بسطام از لطائف -

خانه کن بفتح کاف خانه ویران کننده
و ناخلف از لطائف و بهار عجم -

خارچین آنچه برای محافظت گرد باغ
و زراعت و دیوار خانه از خار و چوب
بند سازند برای عدم دخول مردم غیر و
حیوانات موزیه -

خامه زدن معنی قلم را قضا زدن -
خار در راه نهادن کارشکل پیش
نهادن از مصطلحات -

خاک فراموشان کنایه از بفراموش
مصطلحات -

خارج زدن یعنی زدن قلب با خارج

از دارالغرب سکه زدن از مصطلحات
خانه کردن کمان کشیدن گوشه ها
کمان از وضع اصلی خود از مصطلحات
خایه نهادن بیفته دادن مرغ و
کردن کاری که تنگ باز آرد و معنی
ترسیدن نیز آمده از مصطلحات -
خالو عربیت و درین لفظ و اوزان
ست برای تمجید مکر و در لغت معنی
برادر مادر است و درین زمان بمعنی شوهر
خالو شهرت تمام گرفته -

خاکدان دیو کنایه از دنیا -

خازنه برای معجزه و نون خواهر زن
چه خاتون خواهر است از رشیدی و بهار
و سراج و کشف و جهانگیری -

خاکینه نان خوش معروف چه خاک
بکاف فارسی معنی بیفته مرغ است کذا
فی البرهان -

خاره برای هله معنی سنگ سخت
و نوعی از قماش و آن در نور آفتاب
پاره پاره شود و چنانچه کتان در قهاب
از چراغ هایت و سراج اللغات
خازنه برای معجزه گل رشته و گلاب
که به دیوار اندازد برهان و سروری
خالیه حرف چهارم یای تثنائی معنی
گذشته و قدیم -

خاصره بکسر صاد هله تهیگاه و کر -
خانقاه بفتح نون مکان بودن

مشائخ درویشان مغرب نگاہ مرکب از
خانہ و گاہ از عالم منز لگاہ و مجلس گاہ فارسی
بسکون و نون نیز استعمال کنند از بہار عجم -
خالوادہ خاندان خان محنت خانہ
دوادہ بمعنی بنا و اصل از برہان -

خاشہ بمعنی خاشاک -
خاک رویہ گرد و خاشاک از رفتن
سمن و چا پیدای آید -

خاک بختیختہ مراد از کزہ زمین -

خاک فیروزہ انچہ فیروزہ از کان دست
دیزرگ بر آید گینت انگشتی و غیرہ سازند
و انچہ ریزہ باریک آید آنرا خاک فیروزہ
گویند از چراغ ہدایت و بہار عجم -

خاک مردہ زمینی کہ رستنی در آن نباشد
از مصطلحات -

خایہ بیضہ مرغان و بیضہ مردان و بیضہ
دیگر چار پایان نر -

خاصہ تشدید صا و ہلہ و صنی باشد کہ
یافتہ نشود مگر در یک شی مثل ضحک یا سار
در دیگر حیوانات یافتہ نمیشود و تخفیف صا
و ہا سے نسبت در استعمال فارسیان بمعنی
چیز بہتر کہ لائق مردم خاص و اُمرا باشد
و بہین بہت نام نوعی از جامہ سفید و
طعامیکہ برای عمدگان یزند -

خالصہ خاصہ دنیا میخندہ پیچیدہ و با صلا
زمین و ملک پادشاہی کہ بجا گیرے نباشد
معنی نفوی از منتخب -

خانہ خواہ چون شافہر در دشت و بہار
کہ سابقہ معرفت داشتہ باشد بجانہ اش
در آید صاحب آن خانہ خواہ است از
مصطلحات -

خاصگی بصاد ہلہ و کاف فارسی مترب
و مصاحب پادشاہ و رسالہ دار فوج
و خزینہ دار و کینزیکہ برای مباشرت
و معاشرت باشد و ہر چیز نفیس و خوب
از برہان و بہار عجم -

خاکشتی نام دوا کہ بنام خوب کلان
شہرت دارد -

خانی بکسرون حوض کوچک از سرچ و
در مصطلحات نوشتہ کہ خانی قنسی ست از
زر مسکوک انج در توران -

خانہ ماہی کنایہ از آب -

خارج آہنگی بیرون شدن نغمہ
از پردہ و از بحر و قواعد خود -

خاتم دستی نا تجربہ کاری و مال بی
مصرف خرچ کردن از مصطلحات -

خاتم بندی و خاتم کاری
انکہ از مانع و استخوان شتر و چوب و
غیرہ گلاب و نقوش بر بعض چیز ہا کندہ
وصل نمایند از بہار عجم -

خاطی کسیکہ بارادہ خود خطا کند و خطی
کسیکہ ارادہ صواب کند و بے مقصد
خطا از و ظاہر گردد و از صراح -

فصل خامی مجملہ مع بای موحده

خبا بالغت پنهان کردن و پوشیدگی و
باران و گیاہ و بالکسر و در آخر ہمزہ
ممدودہ بمعنی خیمہ از منتخب -

خبیا بالغت اول و چہار مہر یا تحمان
خیمہ ہا و پوشیدگی ہای ہر چیز -

خب بالغت و تشدید موج زدن
در یاد نگار و حیلہ گرد و لیر و بکسر فریب
دادن از منتخب لطائف -

خب خب بالغت آواز بوسہ از
مصطلحات -

خبرت بالکسر دانش و دانستگی و
آزمایش و بالغت ہمزہ از گوشت و جز
آن و دانستن چیز سے از منتخب -

خبشت بالغت پیدی و پدید شدن و
ناخوش شدن از منتخب -

خبیثت پلید و ناخوش -

خبشت اسخید چرک آہن کہ در وقت
گداختن آہن از و بیرون آید و آنرا
ریم آہن نیز گویند از منتخب -

خبار بالغت زمین نرم و سوراخ خاک
از منتخب -

خبر لغتین بمعنی آگاہی و بمعنی سخن کہدا
اعلان کنند و بمعنی حدیث بنوی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و این لفظ گاہی بمعنی خبردار
باشد میرزا اجلال امیر گوید بہت
بہوشی شراب نگاہش نیافتہ و قتی
خبر شدم کہ دل از کار رفته بودہ از منتخب

و چراغ هدایت و بهار عجم و مصطلحات -
خبا از بفتح و تشدید ثانی و زائے مجمر
نان بز -

خبر بضم و در آخر زای مجمر یعنی نان
و بفتح نان سخن از منتخب -

خبیس بزوزن فعیل بمعنی ظریف و
خوش طبع از لطائف -

خبیص بفتح اول و کسر ثانی و در آخر صا
هله طامیکه از روغن و خرماسا سازد از خب
خبیط بفتح آیمختگی عقل باجنون -

خباط بضم اول و یوانگی -

خبن بفتح پچیدن کنار جامه و جز آن
و در وقت آن تا کوتاه شود و دور کردن
حرف دوم ساکن از رکن چون از متغلب

سین بنید از بد متغلب باندفاع ملن بجای
و نهند و از فاعلاتن فعلاتن سازند از
منتخب رسایل عروض -

خبر کسی گرفتن و تدبیر کسی کردن
معنی گامیدن باشد از چهار شربت و در

چراغ هدایت نوشته که خبر کسی گرفتن
اصطلاح اولیان ولایت بمعنی زنا و لو ط

نجسی کردن چون با حرف از مستعمل میشود
این معنی منظور نباشد -

خجبه بفتح خای مجمر و سکون باء موحده
و جیم عربی ترمندی و بجای موحده نون

خواندن فطست از سراج -

فصل خای مجمر مع تمامی فوقانی

خسار بضم اول پاک کردن کشت از
گیاه خود رو از مؤید و در سراج بفتح اول
ختمام بکسر موم و لک غیره که بران هر
کنند از لطائف و صراح -

خشن بفتح ثانی یعنی داماد و بضم اول و
فتح فوقانی نام شهر در حدود چین از
منتخب لطائف و سروری -

ختمامه بکسر موم و لک غیره که بران هر
کنند و در آخر تائی تانیت زائده -

خقیعه زبگیر که تیر اندازان در سرگشت
پوشند -

ختمنه بفتح یعنی با هر چه در عربی ختم
معنی هر کردن و نون زائد و حرف با
در ترکی بمعنی یای معیت -

ختلی بفتح اسپیکه از ختل آورند و ختل
بفتح و لایقی ست از بدخشان دأرا

ختلان نیز گویند بزیادت الف نون
اسپ در اینجا خوب پیدا میشود و بعضی

اهل لغت نوشته اند که ولایتی ست بزرگستان
قریب پنج از بران و جهاگیری و رشیدی

و مؤید و مدار و بضم خطاست چرا که ختل
بضم و تشدید فوقانی مفتوح شهر دیگر ست

با و در اهنر کذا فی المنتخب لبالباب
و ختل بفتح بمعنی فریبده نیز آید کذا فی لغز

و المنتخب در سراج نوشته که ختل بضم مسمو
بختلان اکثر این لفظ بمعنی اسپ خوب

می آید در نسبت الف و نون ساقط میشود

فصل خای مجمر مع جیم
نجلت بفتحات مصدر است بمعنی شرمند
شدن و نجلت بزیادت الف خطاست

از مزمل الاغلاط و مراح و مغرب -
نجلت بفتح و نجلت بفتحات شرمندگی

و حیا اکثر فارسیان نجلت را بسکون
ثانی استعمال کنند و بلفظ کشیدن و

بردن و برداشتن و رسیدن و دادن
استعمال کنند صاحب مغرب گوید نجلت

از خطای عامه است مگر اکثر استادان
بسته اند عرفی گوید بدیت بخت بضم

آن کند نجلت بضم که ضعف باء کل
زفات با و اما در صاحب گوید بدیت

ز راستی نبود شاخهای بے برابره نجلتی
که من از قامت دو تا دارم از بهار عجم

حج مخفف نجلت -
نجلسته بنیا و لقب او رنگ باد که بدیت

در دکن -
نجلسته بضم اول و فتح جیم و سکون نون

نجلسته ایست از ما و در اهنر از سراج -
نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول

نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول
نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول

نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول
نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول

نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول
نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول

نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول
نجلیر بکسر نون و یای معروف و قیل بفتح اول

و رایش صعب لمودر -

خجلک نام سرداری از سرداران

مغلان -

خجل بفتح اول و کسر جیم معنی شرم و حیا داشتن از متعجبی مراح -

خجسته بضم اول و فتح جیم و سکون سین معنی مبارک بیا لوان و کسر جیم خطاست از برک و جایگیری و مدار و مؤید و غیره -

فصل خامی مجمر مع دال همل

خدا بالضم معنی مالک صاحب چون لفظ

خدا مطلق باشد بر غیر ذات باری تعالی

اطلاق نکنند مگر در صورتیکه بجز معنی

شود چون که خدا و ده خدا گفته اند که

خدا معنی خود آید است چه مرکب است

از کلمه خود و کلمه اگر صیغه امر است از آمدن

و ظاهر است که امر ترکیب اسم معنی هم فال

پیدا میکند و چون حق تعالی بظهر خود

بدگیری محتاج نیست لهذا باین صفت

خوانند از رشیدی و خیابان و خان رز و

و در سراج اللغات نیز از علامه دولی

و امام غزالدین رازی همین نقل کرده -

خدا رت کسر اول پرده تشبیه از متعجب

خدا معیت بفتح اول و بوزن نصیحت

معنی کم و فریب از متعجب -

خدمت بدل همل چاکری کردن و در

استعمال فارسی معنی تحفه و سلام و کورنش

نیز آمده از متعجب بهار عجم و غیره -

خدمات کسر اول و فتح دال همل جمع

خدمت مذ سکون دال -

خدا ح بالکسر و در آخر جیم معنی نقصان

و ناقص و ناقص و زادن پیش از وقت

ولادت از لطائف و در متعجب بفتح اول

خدا جواب دهد کلمه نفرین است

معنی خدا بمیراند از مصطلحات -

خدا بر دارد و معنی خدا بمیراند از

مصطلحات -

خداوند معنی صاحب مالک و معنی تیری

این لفظ مانند صاحب مالک است چرا

که کلمه و ندای بنجا معنی مانند است و برای

نسبت نیز می آید در صورتی باید که بر خدا

تعالی اطلاق لفظ خداوند کنند چرا که ترک

او است قائل از رشیدی و در سراج نوشته

که خداوند معنی مالک صاحب یعنی مانند

خدا چرا که لفظ و ندکله نسبت است و معنی

تشبیه ازان حاصل میشود اگر چه معنی مانند

خداست مگر اکثر معنی مالک مستعمل میگردد و

اطلاق لفظ خداوند بر ذات حق تعالی

در اشعار استادان بسیار است و صاحب

بهار عجم نوشته که در بعض محل لفظ و ندور

کلمه خداوند معنی زائد باشد -

خدا بفتح و تشدید دال معنی رخساره

از متعجب کنز و در فارسی گاهی تخفیف نیز

مستعمل میشود -

خداوند کار بکاف فارسی بفتیست

مرکب از خداوند و لفظ کار بکاف و در بنجا

کلمه نسبت است که افاده معنی تشبیه

کند مثل خداوند از سراج و نیز سراج الیه

ملیخان آرزو و در سراج اللغات نوشته

که لفظ کار در کلمه خداوند کار زائد است

چنانکه در فیروز سنه ششم لفظ مند زائد

است و بعضی محققین نوشته اند که خداوند

کار در اصل خداوندی کار بود کار کلمه

نسبت است یعنی منسوب بخداوندی یا

رابطت تخفیف حذف کرده اند -

خدا را کسر پرده و نسبتین خوابیدگی و

شستی اندام و بفتح اول و کسر ثانی معنی

سست و بی حس از متعجب لطائف -

و شرح نصاب و مراح و کنز -

خدا و بفتح اول و ضم دال همل و نسبت

و کابل از لطائف -

خدا ع کسر فتح اول و سکون ثانی

فریب دادن از متعجب مراح -

خدا ع کسر اول فریب دادن از

متعجب -

خدا ننگ بفتح نین و زخمی است که چوب

آن نهایت محکم و صاف و راست باشد

چون اکثر از چوب آن تیر میسازند لهذا

مجازاً اسم تیر شده از مؤید و کشف مدار

و بر آن و رشیدی و سراج و نوعی از

تیر کو یک -

خدا و گت یعنی دو و او معدول و سکون

کاف عربی و لو او معروف نیز می آید یعنی
خشم و رشک و خجلت اندوه و پریشانی و وسوسه
و دغدغه خاطر از جهایگیری و لطائف سراج
در شیدی و برهان -

خدمت بختین چاکران و غلامان و این هم
جمع خادم است از کنز -

خدا هم بالضم و تشدید جمع خادم -
خدا خدا کردن ترسان ترسان کار
کردن از چهار شربت و در مصطلحات یعنی
پناه بخدا بردن -

خدا یگانا یعنی پادشاه و خداوند از
کشف و مدار و مؤید بدانکه این لفظ مرکب است
از لفظ خدا و از لفظ گان که بمعنی لائق و
سزاوارست پس لفظ خدا یگانا بمعنی یک
اول لائق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و
عنایت خدای تعالی باشد بعضی بتدوین
در بادیه الراهی گمان برند که خدا یگانا جمع
ست و خیال نمیکند که کاف از کجا آمد چرا که
اسمیکه در آخر آن های مخفی باشد و حالت
جمع را بکاف فارسی بدل کرده بالف و
نون جمع کنند چنانکه بندگان جمع بنده و در
آخر لفظ خدا های مخفی نیست که بکاف فارسی
بدل گردید لیکن اگر باین دلیل خدا یگانا
را جمع گویند جائز باشد که صاحب بهار
مجم در رساله جواهر الحروف نوشته است
که کاف فارسی گاهی در غیر کلمات ذات الاله
در حالت جمع زائد هم آرند چنانکه قریگان

معنی قمریان و درین باب شعر میر معزی پسند
آورده و در سراج اللغات نوشته که خدا
یگانا مرکب است از لفظ خدا و لفظ گان که
کلمه نسبت است چنانکه را یگانا و شایگان
که در اصل را بهگان و شاهگان بود یعنی
آنچه که در راه یا بند که مفت باشد و آنچه
لائق شاه بود مگر آنکه در خدا یگانا نسبت
افاده تشبیه میکند چنانکه لفظ وند در خداوند
یعنی تشبیه که مثل خدا مالک متصرف غالب
باشد -

خدا و بضم اول و ثانی پنهان که بهندی تھوک
گویند از برهان -

خدا و بضم اول و کسر دال و یای مجهول
معنی خدا وند از کشف و مؤید و مدار کسر
و بضم نیز و در برهان و جهایگیری کسرتین
پادشاه و خدا وند و بعضی محققان نوشته اند
که خدا و بضم اول مخفف خداوند که اما خداوند
ست و بعضی گفته که اما لفظ خدای ست
چون الف بقاعده اما لیا باشد اجتماع دو
یا که ثقیل است لازم آمدن یای دوم را لواء
بدل کردند خدا وند -

خدا و بضم و بافتح و بختین بمعنی کوفت
از شرح لصاب مدار و کشف و منتخب و در
کنز بضم -

خدا و بفتح اول و کسر دال و یای مجهول
ماد حضرت فاطمه رضی الله عنها منقول است
اول کسیکه از زنان ایمان آورد

حضرت خدیجه بود وند از مدار و شرح لصاب
خدا و بفتح و بافتح بمعنی خراش مجازاً بمعنی
شک و شبهه از منتخب سراج -

خدا و بفتح و بختین در دبیت که حیث عضو
باطل کند از شرح لصاب -

خدا و بفتح و یای معروف بمعنی تحفه و پیش
کش وند از اگر چه این لفظ عربیت اما
بدین ترکیب در فارسی استعمال یافته از
سراج و برهان و بهار جم -

فصل خای مجمر مع ذال مجمر

خدا و بختین ذال مجمر سفال ریزه از
قائوس و سراج و در منتخب کنز برای
خدا و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شرمند
و به پیر از لطائف -

خدا لان کسر اول و سکون ذال مجمر
معنی بے بهرگی و فرو گذاشتن و باز ماند
از سراج و مؤید و مدار و کشف کنز -

فصل خای مجمر مع راء و هاء
خرس در کوه بوعلی سینا جای که عدم
و انالی است هرزادان حکم و انداز وند از
بهار جم -

خراب بفتح مصدر عربیت بمعنی ویران
کردن فارسیان با استعمال خود بمعنی ویران
و ضائع آرند و مجازاً بمعنی مست و بنمود
نیز آرند و بمعنی گدا و بمعنی ویرانه هم آید از
منتخب برهان و بهار جم و سراج اللغات
در شیدی -

خر خوب آن چوب کو چک بر پوست کانه
رباب نهند و تار بران کشند از شرح قرآن
السعدین -

خر خوب بالغم در راهل شد و معنوم نام
گیلج به برنگاه وید آن بنا خراب
شود از لطائف -

خر بفتح اول و کسر ثانی یعنی ویران
از شرح لغات لطائف -

خرافات بغم اول سخنان پیوده و پریان
که خوش آینده باشند از نوید و مدار و منتخب
کشف و مراح و این جمع خرافه است و خراف
مجازاً یعنی کلام پریشان و پیوده و در حقیقت
خرافه بغم اول نام مردیست از عرب که پریا
بر دماشق بود و دوا و از آن عالم حکایات
میکرد و مردم متعجب شده با و زکر دندی لهذا
هر سخن که قابل اعتماد نباشد آنرا خرافه و
خرافات گویند از سروری -

خرافت بغم اول کلام پریشان و پیوده
که قابل اعتماد نباشد و در حقیقت خرافه نام مردی
از عرب که پریان برو دماشق بود و دوا و از آن
عالم حکایات میکرد و مردم متعجب شده با و زکر
دندی لهذا هر سخن که آن قابل اعتماد نباشد
آنرا خرافه گویند از سروری -

خرت بالغم سوراخ سوزن از کز -
خرق عادت کنایه از کرامات اولیا
چرا که خلاف عادات می باشد -

خرابات میخانه و قمارخانه از بران

وسران -
خرج بالغم و جیم عربی بیرون شدن
و بر آمدن صند دخل فارسیان بمعنی مالی که
آنرا خرج توان کرد استعمال نمایند و جیم
فارسی از غلطیست مگر حالا از کثرت استعمال
مردم عیب آن مستور گشت از بهار عجم غیور
خر و جیم یعنی بیرون رفتن و بمعنی
پیشی شدن نیز آمده -

خر ارج بفتح اول محصول زمین و باج
و آنچه که پادشاه و حاکم از رعایا بگیرد و بمعنی
کسب خطاست و در بهار عجم نوشته که خراج
بفتح ایجه از تحصیل مزدوعات ملک از پادشاه
زبردست بدست آید و آنچه حق میبانت -

و حفاظت از سوداگران گرفته شود باج
ست تم کلامه و بغم اول قول و ریشی که در
بدن پدید می آید از غلبه کز و مراح و خا
آرزو در خیالان نوشته که خراج بفتح
باج و در فارسی کسب شهرت دارد و بدانکه طور
فارسیان است که مصدر باب تفعل که بر وزن
فعال بود بفتح اول آنرا کسر اول خوانند
در بعضی مواقع چنانکه قار و مار و دوا
و خراج و در و انج که در اصل هم مفتوح الاول
هستند فارسیان همه را یکسر اول خوانند
همچنین خدمت تار و مفاعله از ادخرا ناقص
کنند چنانکه مدار و مواسا و محاکا و محاباک
در اصل مدارات و مواسات و محاکات
و محابات است همچنین بعضی الفاظ معنوم

الفاظ را مفتوح خوانند چون صندق و
زنبور که بغم است و بفتح شهرت دارد و
این نوعی از تفریس است چنانکه عرب
در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان
نیز تصرفات دارند از زبانهای دیگر پس
این قسم الفاظ را در فارسی فلتط میخوانند
گفت اگر چه این قاعده در ظاهر مخالف قول
اکثره از علماست بلکه مخالف بعضی اقوال
خودم نیز است اما آنچه بحد تحقیق و تنقیح ثبوت
پیوست نوشته آمد -

خر و ا و بالغم نام ماه شمس است که بندی
تقریباً اساطره باشد و نام روز ششم از
هر ماه شمس از بران -

خر مستند بالغم بدون دوا بمعنی قانع و
معنی خوش و شادمان و راضی و بوا و نوشتن
خطاست از نوید و سران و بران چنانکه
خر و ا و بالغم و تشدید ثانی آنکه چو بهار را بر
چرخ خراشیده هموار کند چون ماخذ این
لفظ در کتب معتبره لغات عرب یافته نشده
و ملا نور الدین ظهیری در خوان غلیل بلفظ
هنا و لفظ خرا در ا قافیه ساخته است ظاهراً
طای خراط را فارسیان بتصرف خود تبای
قرشت بدل کرده بحیث قرب مخزن بدال
مبدل نموده اند و در مراح نوشته که مصطلح
شعرا عرب این عمل را اجازه گویند که
در یک مصرع حرف روی طای همل آوردن
و در مصرع دیگر دال آوردن -

خر آمد بفتح اول و کسر حمزه که حرف چهارم
ست زبان یکدوشه گین و در بایست ناسفته
از منتخب مراجع -

خرو مرو اول و چهارم مضموم معنی ریزه ریزه
از لطائف -

خرو بالضم ضد بزرگ معنی ریزه هر چه بزرگ
برد معنی بود نوشتن نباید مگر هرگاه که ماضی
خوردن یا یعنی حاصل بالمصدر باشد بود
نویسند از سراج دیبهار عجم و مؤید -

خر رشید بضم اول و کسر شین معنی ترکیب آن
آفتاب روشن پر خور بالضم بدون واد یعنی آفتاب
و شین نیایه مجول معنی روشن چون لفظ خور
بالضم تنها استعمال کنند متاخرین بود و نویسنده
جست اقیار از لفظ خور بالفتح و چون باشد
ضم کنند بدون واد و نویسنده از رشیدی و در
سراج اللغات نوشته که در لفظ خور رشید واد
معدول است این را به واد نباید نوشت
اگرچه در رشیدی به واد گفته است -

خروار بالفتح توده چیزی بقدر بلندی
جسم خور باشد یا آنکه چیزی که در بار بقدر بزرگتر
خور باشد یعنی خزان را تواند داشت یا آنکه
دار واصل را بر قلب متاعین
از خراسان باره که متاع بزرگتر خور باشد یا آنکه
خوبی کلان و خور یعنی ار کلان پس درین هر دو
مورت اخیر بار ابناء سبب قرب مخرج
بود و بدل کردند از مؤید و مدار و سروری
و غیره -

خور بالفتح حیوان معروف که بر لبی حار
گویند و معنی لای شراب گل تیره و معنی بزرگ
کلان چنانچه خورشید معنی پشت کلان و خورنگ
معنی سنگ بزرگ و معنی چوبی که بر کاسه ریخته
و تار و جنگ نصب کنند و تار را بر آن کشند
و آنرا خرک نیز گویند و بهندسه کمری گویند
گاهی از لفظ خور مراد مرد احمق باشد از شرح
قران السعدین و جهانگیری و رشیدی -
خر طنبور چوب با استخوان کوچک بر کاسه
طنبور نصب کنند و تار را بر آن کشند بهندی
کهرنج گویند -

خر خیر بالفتح بدو خای مجمره و اول را
همه و ثانی زای مجمره بر وزن پرویز نام
ولایتی است از ترکستان قریب خطا از
کشف دبران -

خرو سوژ نام آتشخانه بجبت آنکه عقل
بذیافت آن نمیرسد و بعضی نوشته که بزبان
خرو یعنی گنا هست از شرح دبران -
خر خره پردو خای مجمره مفتوح و در آخر زای
مجر نام شهر از شرح -

خرز بالفتح در آخر زای مجمره موزه و فتن
و بالضم در زای مشک موزه و فتن
از منتخب -

خر از بالفتح تشدید ثانی چرم دوز از
منتخب و کنز -
خرکس بفتح اول و سوم و فتح کان گس کلان
که بر جواحت کرم می اندازد -

خروس بضم تین و دوا و معروف مرغ
خانگی از مؤید و کشف دبران -
خرکس بضم کان عربی معنی احمق از
مصطلحات -

خرس بالکسر سین همداورد است بضم
دارد که بهندی ریخته گویند و نام دو شکل
ست بر فلک جانب شمال که بصورت خرس
اندکی را دپت اکبر و دیگر را دپت اصغر نامند
و خرس بالضم ضیافت جشن ولادت و
جمع اخرس که معنی لال و گنگ است و فتن
معنی گنگ شدن و گنگی و بالفتح مخم که طرف
معرفت از منتخب کنز و شرح نصاب -
خراس بالفتح نوی از آسیا که آنرا خراس
گاو میگردانند و جو از روغن گران که بدان
ارکند و غیره روغن گیرند و بالفتح و تشدید
ثانی مخم سازنده که آنرا کلان گویند از
دبران و شرح خاقانی و کنز -

خروش بضم تین و دوا و مجول معنی شود
خروفا از کشف دبران -
خرده فروش بهندی از باب طری گویند
از چراغ هدایت -

خروس عرش در کتب منقولات مسطور
که بالایی عرش خروسی است که پیش از صبح
اول او بانگ کند بعد از آن با شتاب او
خروسان زمین در آواز آیند از بهار
عجم و غیره آن -
خرص بالفتح و صا دهل تمین کردن میوه

بر درخت و زراعت بر زمین و دروغ گفتن
و بالغم رسان و چوب نیزه و نخل پیراسته و حلقه
زرد و نقره و بالکسر شتر قوی و یقین گرسنه شدن
از منتجب لطائف صراح -

خرائط بالفتح و ثانی مشد و آنکه چو بهار بار
چرخ خراشیده هموار کند اخوذ از خراط
بالکسر و خراطی بالکسر زیادت یا محاوره
عوام است از مزلی و منتجب و بهار غم -

خریط بالفتح خوب تراشیدن و هر چیز تراشیده
و خراشیده معفادادن از منتجب و غیره -
خریط بط کاف لغت بمعنی ابله و احمق مستعمل
از لطائف -

خرلیج بالفتح و یای تخیانی مفترح مین
بهلج خرگوش از شرح لصاب -
خرلیف بمعنی خزان دان و تنی باشد که آقا
در میزان در آید از بحر ابجاء و در منتجب نشسته
که این ماخذ از خرف است که بالفتح بمعنی میره
چیدن باشد چون درین موسم از درختان
میوه چینند لهذا خرلیف گویند -

خرف بالفتح اول و کسر راء بهلج بمعنی سخت
پیر که تیز در محوش راه یافته باشد از کثر
آب و عقل و یقین تباهی عقل از کلان سالی
و بالفتح میوه چیدن از منتجب -

خروف بالفتح اول بمعنی بره گویند و غیره
از منتجب صاحب لصاب بمعنی بچه خرگوش
آورده -

خرق بالفتح دریدن و پاره شدن و به

فحش شرمنده شدن و محق و باصطلاح
حکما شرم و حیا کردن در جایکه شرم و حیا
لازم نباشد از منتجب و غیره -

خرقین پرده دریده شده از لطائف -
خرسک بالکسر و سین هله مفتوح و کاف
عربی نام بازی اطفال و آبخان باشد که

بر زمین دائره بکشند و یکی در میان دائره
استاده شود و دیگران آمده او را زنند و او
پای خود را دراز کرده چنانکه بهر کدام که پای
او خورد او را بجای خود نشاند از رشیدی

در سراج و برهان و در مصطلحات نوشته
که خرسک بالکسر نام بازی اطفال که
لفظ را خرس قرار دهند و اطفال دیگر گرد
گرد او چرخ زنند بهر که لگد زند باز او را
خرس سازند و نوعی است از مفروشات

از عالم قالین و فرق آنکه ریشهای قالین
را می تراشند و خرسک تراش نه زنند
ریشهای آن مثل پشم خرس آویزان باشد
خرچنگک بالفتح پنج پایه بر بنی سلطان
گویند و بهندی آنرا گنجی نامند که بر کاف
فارسی و وزن بعضی کیلک اگر بگویند و آن
حانوریت که در تالابها می باشد و نیز خرچنگ

نام بزرگ فلک که بر بنی سلطان گویند از
سروری و برهان و لطائف -

خرسک سنگ بزرگ و کلان از برهان
و مصطلحات -

خردل بالفتح و دال هله مفتوح دائه

باشد لغایت کوچک تیز مزه این عربی
و فارسی بهندی را می گویند از منتجب و
بالفتح و کسر دال بمعنی نامرد و ترسند از
برهان -

خرطوم بضم اول و طای هله بمعنی فیل و
الفتح از مدار و صراح -

خراحم کسر اول رفتار نرم باناز از مدار
و مؤید و کشف و جهای گیری و سروری برهان -

خرم بالفتح اول و سکون دوم شگفتی
بره بمعنی ویریدن و انداختن فاذ فو لن
و انداختن سیم از معافان از منتجب و بضم

ثانی مشد و مفتوح بدون و او معدول
بمعنی تازه و سیراب مجازاً بمعنی شادمان و

پرخیند نیز آمده و باین معنی مشترک است
میان فارسی و عربی از منتجب سراج و بهار
عجم مگر بواو هم می نویسند بحسب کراهت البته
بلفظ خرد میم تکلم -

خرق و التیام پاره شدن و باز بهم
پیوستن و حکما در خرق و التیام افلاک شکرانند

خرمن بالکسر توده غله مایده و باکا
آمیخته یا توده غله صاف و بالفتح انبار
خوشه و فرخت غله که هنوزش از بای و آن
مایده و شکسته نباشد از مؤید و کشف

و جهای گیری و مدار و سر در سه و در برهان
نوشته که خرمن بالکسر توده غله ناکفته و
بمعنی مطلق توده نیز آمده و در سراج اللغات

نوشته که خرمن بالکسر توده غله خضره

مگر حق آنست که بالفتح باشد چرا که خرابالفتح
بمعنی بزرگ من بمعنی بار باشد مگر چون
ترکیب این هر دو لفظ معنی قبیح نیز پیدا می
کند لهذا حرف اول را مکسور خوانند -
خراسان نام ملکی در ایران و در اصل
بمعنی مشرق است چون ولایت خراسان
از فارس و عراق بطرف مشرق واقع است
لهذا این اسم موسوم شد از جهایگیری و
برهان و سراج و نام پرده از موسیقی -
خرامان بالکسر از کشف و برهان بمعنی

خوش رفتار -
خرقه بدست کسی تازه کردن
با صلااح صوفیه از سر نو بشد مگر بعیت
کردن از شروع کند ز نام و بهار غم -
خرافه از کسی پوشیدن برید
اوشدن از مصطلحات -

خرگرفتن کسی را احق فرض کردن -
خرکمان بمعنی کمان کلان و سنت که مزارع
برای کشتن شغال و غیره دارند و چیز نیست
که کمانگران کمان را بآن چاق کنند از
مصطلحات و چراغ هدایت -

خرد پیش خانه خود بستن و خر
در از بستن کنایه از بیغم و فارغ البال
بودن و عرض دادن جاه و شان خود را
از مصطلحات -

خراطین معرب خراطین کرمی دراز
که در زمین منفاک می باشد مرکب از خر و کرمی

گشت و آتین بمعنی پیدا شده از سراج
اللغات -

خرمن کهنه بیا و دادن بدلت
گذشته لاف زدن و غرور کردن از مصطلحات
و بهار غم -

خرج راه شدن در راه سفر
از چراغ هدایت -

خرزن بالفتح تازیانه از لطائف -

خریدن شهرورست و بمعنی رها کردن
از چیزی و بدین معنی باز خریدن نیز آمده
از بهار غم -

خرو بالضم بالکسر سگین طیار از متجرب
و غیر آن -

خرخشه بفتح هر دو خای بمعنی به موقع
جاد کردن از جهایگیری و کشف و تری
و مؤید لغات ترکی -

خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی چرا که خراگه
بزبان پهلوی بمعنی خوشی الحال خراگاه بمعنی
خیمه مستقل است بمناسبت آنکه خیمه نیز جای
خوشی است از رشیدی و مدار و مؤید کشف

و صاحب برهان نوشته که خرابالفتح بمعنی
کلان چنانکه در لفظ خراپشته و خرگس لفظ
گاه بمعنی خیمه مطلق پس لفظ خرگاه بالفتح
بمعنی خیمه کلان باشد و در سراج اللغات
نوشته که خرگاه بالکسر بمعنی جای خوشی و حقیقت
آنست که خرگاه بفتح باشد موافق قیاس
بمعنی جای بزرگ کسر خا بسبب کراست

فتح خاست که از اشتراک بمعنی حار پیدا
می شود -

خرز به بفتح اول و منم بای موحده بمعنی
میوه خوشبودار کلان چرا که خرا بالفتح
بمعنی کلان و بزه بضم موحده و فتح زای بمعنی
بمعنی میوه شیسوین و خوشبودار چون
خرز به نسبت اکثر میوه با کلان و شیرین
و خوشبودار است لهذا باین اسم می گردید
از رشیدی و مؤید و مدار و سروری و سراج
خرمن ماه بالکسر از ماه از رشیدی
و مصطلحات -

خرو به بالضم بدون و اوریزه هر چیز
و بمعنی انحر و عیب و نکته از کشف و برهان
و لطائف و جهایگیری و همچنین خرم و خرسند
و خرد بمعنی کوچک این نیز متاخرین تحقیق
کرده اند که بدون داد است مگر بعضی بواو

نیز رود داشته اند شرح زلیخا از محمد آل
الآبادی و شرح گلستان از میر نور الله
خرقه بالکسر جامه پارینه و کهنه پاره و خسته
از قاموس و ملاح و کشف و بهار غم و ثوب
یا آنکه خرق بمعنی چاک شدن و پاره شدن
ست چون جامه فقر اکثر از پیش گریبان
چاک باشد لهذا خرقة می گفته باشند -

خرمهره هر سه مفید که بعربی ناقوس میند
و بهندی منگبه نامند و مجازاً خرمهره های
کوچک که در سهندستان در خرید و فروخت
رایج است از سراج و در خیابان نوشته که

خرهره را در رشیدی معنی هر بزرگ کم بها گفته و در مؤید از شخصه نقل کرده که خرهره علی که آنرا رنگ داده برگردن خرمی بندند ظاهراً همانست که بهندی گویند و از آن آرایش خزان سازند و خرد در بنجا بمعنی بزرگ نیست چنانکه صاحب رشیدی فیهده تم کلامه فیه مؤلف گوید که لفظ خرخره که داخل نقود است بمعنی حیوان که در عربی حمار گویند زیرا که از آن آرایش خزان میسازند و لفظ خر در خرهره که بمعنی ناقوس و سنگ است بمعنی بزرگ لفظ خرهره هم بمعنی چیزی سفید که در گل تالا بهایم میرسد بهندی گویند و بهندی در اصل خره هر بود و خره بالفتح بمعنی گل و لای است.

خر بند مالک خر که خامد خراب شد. خر زهره درخت کینیک قسم آن گل مرغ دارد و قسم دیگر سفید از سراج و مرغی شوی خرابی بصره کنایه از خرابی جسم که موت باشد.

خر که مه کنایه از برج سرطان که خانه ماه است خاصیت برج مذکور سرد تر است و گاهی از خر که ماه اول ماه مراد باشد.

خر لشته بمعنی کویه و بشته کلان.

خره لغتین کناره یعنی نقل روغن کیند و سرشت بمعنی توده خاک گل تیره و بضم اول و فتح ثانی بلور است از حق تعالی و قسمی از مور که بعربی ارمنه و بهندی یک

گویند و بضمین و با سه طغونا بمعنی خروس و مجازاً بمعنی صراحی که آنرا بشکل خروس ساخته باشند از جهاگیری.

خرابه ویرانه و مجازاً ملک غنیم را گویند. خریده بالفتح بر وزن خمیده بمعنی دختر نارسیده و بر وزن شریکین و در ناسفته از منتخب بران و کنزد مؤید و سروری.

خرزه یا لفتح و حرف سوم زای مجمر آلت یعنی کیر و قضیب از وسط از لطائف خریا چه بمعنی بچه خر.

خر و که بالفتح و دال هله نیز مفتوح بمعنی یکدانه خردل چرا که تا در آخر که بها بدل شده است برای وحدت و بهندی آنرا رانی نامند.

خرابی بیای مصدری اگرچه خراب خود مصدر است بمعنی ویران شدن مگر در فارسی اکثر لفظ خراب بمعنی ویران مستعمل میشود لهذا یای مصدری ملحق کرده خرابی گویند.

خراسانی نام طعام.

خرج کردن چیزی بمعنی فروختن چیزی از مصطلحات.

فصل غای مجمر مع زای مجمر خزان حنا بمعنی زردی رنگ حنا.

خرزج بالفتح و رای هله و جم قبیل است از عرب از لطائف.

خرز لغتین بتقدیم زای مجمر را هله

ملک خست شمالی از ترکستان مردم آنجا سفید رنگ باشند از شرح فاقانی.

خره بالفتح و تشدید در عربی نام نوعی از جامه ابریشمی از سروری و لطائف ممولانا یوسف بن مانع در شرح لصاب نوشته که جامه است که آنرا از پشم و ابریشم بافتند و در بران مرقوم است که نوعی از پوتین است و در فارسی بالفتح بمعنی بلندی را و مخفف خزان و امر از خزیدن و نام شهر از لطائف و غیر آن.

خر و لغتین سنال از منتخب کنزد در مصراع بزال مجمر.

خر علیل لغتین خا و فتح زای مجمر دسکون عین هله و کسر موده بمعنی ناحق و باطل از منتخب کنزد.

خره اثن بالفتح اول و کسر هزه که حرف چهارم است جمع خزانه چنانکه رسائل جمع رساله.

خران در بران و جهاگیری و سراج اللغات و مؤید و سروری بالفتح بمعنی مدت ماندن آفتاب در برج میزان و عقرب و قوس همچنین در شرف نامه مذکور است و صاحب زفان گویا نوشته که صحیح تر آنست که نام روز مسجدیم از شهر یور باشد و حق این است که خزان بالفتح مرکب از خر که بمعنی خزیدن است و الف لون نسبت یعنی موسم سرد که منسوب به خزیدن

مکانات گرم است یا آنکه خزا بفتح نوعی از
 بامه پشین و پوستین ست و الف و نون
 نسبت یعنی منسوب به پوشیدن خزست -
 خزران بفتح اول و سکون زای مجری
 و بعد از او هلا نام ولایت قریب کستان
 از جهایگیری و سروری و سراج -
 خزا عه لغم اول نام قبیل از عرب -
 خزان بکسر صیغ و بفتح که مشهور است خطا
 چنانکه محققان ظریف گفته اند خزانة الله
 و در کشف نوشته که خزانة بالکسر خانه کرد و
 مال دهند و در سراج بالکسر یعنی گنجینه و خزان
 جمع آن و در منتخب قاموس بالکسر یعنی گنجینه
 و گنجینه داری و در مؤید و مدار و لطائف
 و کنز نیز بکسر تحقیق کرده اند پس خزانة یعنی
 مال و نفوذ و کثیر مجاز باشد با طلاق ظن
 بر منظر و یا با طلاق مصدر بر مفعول -
 خزمیه سراج الدین ملیخان آرزو نوشته
 که خزینة لفظ فارسی ست مبدل هزینة یعنی
 خزان و هزینة یعنی خزانة در کتب لغت آمده
 و ظاهر است که ابدال خای مجری بهای مجری
 کتب قوانین فارسیه جایجا مسطور است
 و عبد الواسع در شرح بوستان نوشته که
 خزینة بفتح خای مجری و یای معروف فحیله
 یعنی مفعول می تواند بود لیکن در کتب لغت
 نیامده و در عبارت عربیه هم مستعمل نشده
 پس ظاهر آنست که خزینة بکسر اول یای
 مجهول اما خزانة باشد و صاحب بهار غم نوشته

که خزینة در کلام استادان یعنی مخزن
 نیست آمده -
 خزنی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
 یعنی رسوا و کسر اول و سکون زای مجری
 یعنی رسوائی از منتخب شرح لفظاب -
 خزرمی منسوب بخرمان که نام ملکی است
 از شرح سکندر نامه خان آلفو -
 خزانگی منسوب به خزانة یعنی چیزی که
 خاص و ممتاز پادشاه باشد و ترانهای
 خزانگی مراد از ترانهای خاص که آنرا
 پادشاه یا داور و میسراید یا آنکه آنرا
 پادشاه تصنیف کرده است -
فصل خامی مجمعه مع سین مملو
 خسرت بالکسر و تشدید سین یعنی خسران
 خسارت بفتح هلاک و گمراهی و زیان
 از منتخب -
 خساست بفتح ناکسی و زبون شدن
 و یعنی نجل مستعمل از منتخب غیر آن -
 خسر بالضم در عربی یعنی زیان که در مقابل
 منفعت و سود است و در فارسی نصبتین
 یعنی پدر شوهر و پدر زن از منتخب جهایگیری
 و رشیدی و سراج -
 خسور بفتح اول و مثمن ثانی یعنی زیان
 زده از لطائف -
 خس بالفتح عاشاک کاه و بیجهای
 باریک نوعی از گیاه که خوشبو دار باشد
 و با بفتح و تشدید در عربی یعنی تخم کاهو

و فرومایه و زبون و ناکس و نجل باین معنی
 در کتب فارسی بتجنیف مستعمل می شود و از
 منتخب کنز و برهان -
 خسائس ناکسیها و زبونیه و چیزها
 زبون -
 خسوف نصبتین در زمین فرو شدن
 و گرفته شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن
 آفتاب را گویند از منتخب -
 خسف با بفتح در زمین فرو شدن و
 گرفته شدن ماه از کنز -
 خسک بفتحین لفظ فارسی ست دانه
 باشد خار دار که بهندی گوگرد گویند
 اینچنین شکل آن از آهن ساخته در میدان
 جنگ اندازند و بالکسر گل کاجیره از سراج
 خسران بالضم زیان از منتخب کنز -
 خس بدندان گرفتن و خس
 بدین گرفتن عجز کردن و امان نداشتن
 چون جنود بر جماعه غالب آیند آن
 جماعه مغلوب خس بدین میگیرند که ماکم
 گاوداریم کشتن مار و اینست از رشیدی
 و برهان -
 خسرو بالضم نام پسر سیاه پستان که کافر
 و نیز نام پسر دین هرگز بن نوشیروان که
 عاشق شیرین بود از مؤید و جهایگیری
 و کشف و مدار و برهان و مجازاً پادشاه
 را نیز گویند و در سراج اللغات و بهار
 غم نوشته که خسرو یعنی اول ست و یعنی

بکسر اول گفته اند و همین کسر اقوی است
که معریش کسری دلالت بر کسر دارد و
نیز که است لفظ خسره که پدر زن است متقانی
باین معنی است اگر چه خسره باضم باشد مگر کسر
خواندن اولی است و نیز صاحب بهار علم از
استاد خود نقل کرده که خسره باضم اولی موم
باشد قلبه سوچه خرابضم آفتاب سو باضم
فروغ است پس معنی ترکیبی آن آفتاب فروغ
باشد و نیز نوشته که دور نیست که مبذل
خوشه باشد بمعنی خوب و ناز و ناز و ناز
خسره و بکسر مرد زن در هم معریش
روست و باضم چنانکه مشهور است درست
نباشد چرا که درین صورت بروزی ازهر
بخش اوزان اسماء رباعی نمی ماند -

خسته بافتح بمعنی تخم خرا و شفتالو و کنار و شل
و بمعنی خراب و مایه و بیمار و بمعنی زخمی و
شکسته و گاهی بمعنی غفلت آید از برهان -
خسکه لانه بکسر اول و سکون سین تخم گل
معصفر از برهان -

خساره بفتح زیان و هلاکی و گمراهی از
خسروانی نوعی از سرد از سراج اللغات
فصل خامی مجمه مع شین مجمه
خشب بفتحین و در آخر ای موحد و بمعنی
چوب و بنیم از لطائف و شرح نصاب -
خشت بکسر نیزه که چاکه بی هندی نام
از رشیدی و برهان و در سراج نوشته که خشت
بکسر معر و نیزه که چاک در میان آن

حلقه از ریسایان بافته بندند که انگشت سبابه
در میان حلقه کرده بر دشمن اندازند -
خشونت بضمین و درشتی و درشت شدن
از تنقب کنز -

خشیت بافتح و شین مع کسویای شد
ترسیدن و ترسانیدن از لطائف و تنقب
خشک بند نوعی از علاج زخم که زخم
را بدون بستن دوا می ترسانند که زخم
چراغ هدایت -

خشک و ر و بمعنی خاموش ماند از لطائف
خشک کنایه از آفتاب بمعنی زرقاں
خشک قمار خشی که مقامان بران بول
اند از انداز مصطلحات -

خشک مغز سودائی و دیوانه -
خشک لیش زخمیک از بیرون خشک
خشوع بضمین و عین هله عجز و فروتنی
و خوف از کشف -

خشف بافتح چپیدن و در یافتن و
بند سر کوفتن و بکسر بیجه آهواز و تنقب
شرح نصاب -

خشک باضم بمعنی صرف و فاصل و
معنی میفایده و بمعنی خیل از برهان و چراغ
هدایت و بهار مجم -

خشوک بضم زشت و حرامزاده و چرب
رمان از لطائف -

خشک بکسر پارچه چهار گوشه که زیر
بنل جلد و میان پا جامه و دوزند صاحب

جواهر الحروف نوشته که کات در آخر
برای تشبیه است -

خشتم بکسر بمعنی غصه از منزل و لطائف
و ابراهیمی شرح بسکندر نامه و در سراج
نوشته که خشم بافتح بمعنی غضب بکسر نیزه گفته
اند مگر فتح اقوی است -

خشن بفتحین و در آخر نون در فارسی بمعنی
پلاس و در عربی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
هر چیز که درشت باشد و نام در دست
که پوست عضو را سخت و درشت گرداند
از برهان و تنقب شرح نصاب -

خشک پهلوی بمعنی خیل از مصطلحات
خشک بانگ کاغذ و جامه نواز مؤید
و سروری -

خشیه بفتح اول و سکون ثانی و بعد
تحتانی بمعنی خوف از تنقب -

خشک مغزی و خشک ماعنی
بمعنی دیوانگی و جنون -

خشوی بضمین مادر زن و مادر شوهر که
بهند وستان خوشدامن گویند از
رشیدی و کشف -

خشکاری باضم آر و نا بنجه که خاله
از و گفته باشند و در بعض نسخ خوشکاری
بود و نوشته از شرح خاقانی -

فصل خامی مجمه مع صا و جمله
خصوصاً بضمین و تنوین مصدر است
که معنول مطلق فعل محذوف واقع شود معنی

خَصَصْتُ خَصْوَ صَا از بهار عجم -

خَصْب بکسر اول و سکون صاد و همد و
بای موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری
گیاه و شهر آباد و از منتخب و غیره -

خصوصیت بفتح اول و تشدید بای
تحتانی خاص کردن و خاص شدن چیزی را
چرا که خصوص بفتح صفت مشبه است بای
تحتانی و فوقانی برای مصدریت و در قافیه
و منتخب بضم و بفتح هر دو نوشته -

خَصْر بفتح اول و سکون ثانی میان مردم
یعنی گردنختن سر را و سر دادن و بفتح اول
و کسر ثانی یعنی سر در حیه ابر و از منتخب -

خَصَا لُص بفتح جمع خصیفه که معنی خوا
داشت باشد -

خَصَل بفتح انچه از قسم تقوید بر سر و او
قمار گذارند از چراغ هدایت و مدار کشف
و در منتخب نوشته که خصل بفتح انچه که بر لبه
گرد و بند و در بر لبان نوشته که خصل بفتح
داو و شرط گرد و بندی در قمار -

خَصَام بکسر اول جنگ جدال کردن
و جدل کنندگان درین صورت جمع خضم
ست از منتخب -

خَصْم بفتح دشمن و معنی مالک صاحب و
ازین رو شوهر را خصم گویند از معطلات
خصمین تبرک بدان سیزدهم شگافند -

خَصْمَانَه غور و پرداخت و این از عالم شفقت
باشد که در اصل سببی ترس است درین صورت

خَصْمَانَه بمعنی تربیت باشد که بطور دشمن بر
احوال شخصی نظر کرده و در تربیت نمایند
و معنی مانند دشمن و معنی حریف و درین
صورت الف نون و ای آن برای
نسبت تشبیه باشد یعنی مانند حریف از چرخ
هدایت و بهار عجم -

خَصَا صَه بفتح و هر دو صاد و همد و درویشی
و بد حالی و بضم انچه بعد از جیدن در درخت
انگور همانند از منتخب لطائف -

خَصْمی بیای معروفه معنی دشمنی و گاهی
معنی مالکیت و وجهش در لفظ خصمانه مستطو
است -

فصل غای مجمر مع ضا و مجمره
خَضْرَا بفتح سبز و گیاه سبز و هر چیز منزه
که سبز باشد و نام عمارت است در بهار آن
و معنی آسمان و معنی معظم قوم از منتخب قمار
و صراح و غیره -

خَضَاب بکسر هر رنگ عموماً و معنی و سرو
خا خضراء و معنی گلگون نیز آمده بلفظ بستن
و زدن و نهادن و کردن و ساختن دادن
در ساینیدن مستعمل از بهار عجم و معنی رنگین
و خضاب کرده شده نیز می آید بعدی گوید
مصرع مدایش بخون دست و
غیر خضاب -

خَضِيب بفتح بر وزن رقیب بمعنی رنگ
کرده شده در رنگین از منتخب و بضم اول و فتح
ضاد معنی نام غلام پس بعضی بای معنی لبا

همه نیز نوشته اند -

خَضْب بفتح رنگ کردن و بالکسر
چیزی که بدان موی را رنگ کنند از منتخب
خَضْرَت بضم سبزی از منتخب -

خَضْرَیَات بضم اول و سکون ضاد
معنی نباتات سبز تر کبایه از ترکاری و تره
باو این جمع خضریت چنانکه جلیلیات
جمع جلی است -

خَضْر بکسر نام پیغمبر است علیه السلام و
فتح اول و کسر ثانی یعنی شاخ سبز و کشت
و تره نام پیغمبر مذکور چرا که هر جا اومی نشیند
سبزه می روید یا آنکه سبزش هم سبزه زار است
یا آنکه قدش برکتی دارد که هر جا گذرش می

افتد آن سبزه زمین سبز و خرم می شود و در
نبوت ایشان اختلاف است نزد بعضی
نبی اند و نزد بعضی ولی و نفیثین تازگی و

سبزی غرض کلقب پیغمبر که ارمیان نام اصلی
ایشان است بدو وجه است یکی خضر که بکسر
اول و سکون ثانی باشد دوم خضر بفتح اول

و کسر ثانی باشد از لطائف منتخب و کسر -
خَضُور بفتح اول سبز شود و نفیثین سبزه
خصوصاً بضمین فرد تنی کردن از
منتخب و صراح -

خَضَف بفتح معنی جانب شمش خضاب

خَضْرَامِی مَن بفتح اول و سکون ضاد
معنی کسر دال همد و فتح میم معنی سبزه که بر جا
انداختن سرگین و خاک رو به میرود از منتخب

و خضرای دمن کنایہ باشد از زمان جمیل
بر اصل و ہر شے کہ نظر ہر آراستہ باشد و در
حقیقت بی اصل و بد بود۔

خضر خان نام یکی از امرای ہند کہ شاہ
تیور آنرا نائب خود کردہ متوجہ سمرقند شد
و بعد از چند سال خضر خان بر تخت دہلی
نشست و نام یکی از سلاطین مج۔

خضارہ نعیم اول بمنہ دریا از مشرق
نصاب مراح۔

فصل غای مجمر مع طای مہمل
خط استوا استوا الکسروی فو قانی
نیز مکسور بدانکہ خط استوا خطیست مویوم
یکیک سر آن بشرق و سر دیگر مغرب کہ حکما
در عین مقابلہ و محاذات دائرہ معدل انہا
بر وسط زمین فرض کنند ہمیکہ اگر دائرہ۔

معدل انہا قاطع عالم شدہ زمین را ہم
قطع نماید پس زمین از جایی کہ قطع شود ہا ہا
خط استواست و معدل انہا دائرہ است
کہ تعریف فلک مینامند از مشرق تا مغرب۔

این دائرہ را معدل انہا از ان گویند کہ
چون سیر آفتاب برین دائرہ میگردد دلیل
ہمارہ در جمیع عالم برابر میشود مگر در ارض
تسین و آفتاب را برین دائرہ اتفاق
سیر در سال دو بار افتد یکے در اول حمل و
دیگر در آخر سنبلہ و خط استوا را خط استوا
از ان گویند کہ در ایجاد و از دہ ماہ لیل و
نہار برابری باشد بالتقریب خط استوا

از جنوب چین شروع شدہ برگشتہ شود
جزیرہ جکوت گذشتہ بر جنوب سرانہ
و جزائر زنگ بر جنوب سیان مغرب
بر بحر اوقیانوس منتهی میشود و خط استوا
بماز ابعاد النہار را نیز گویند۔

خطیاب نعیم اول و فتح ثانی و بای محمد
خطیہ خوانندگان این جمیع خطیست۔
خطا بر کسر اول و سکون دوم و ہمزہ
بمعنی گناہ مگر فارسیان ہمزہ را بالف بل
کنند و الف گناہ کردن و نادر است کہ
آن نقیض صوابست و گناہی کہ بی
ارادہ باشد و بد معنی بد ہمزہ نیز آمدہ است
از منتخب مراح و بفتح و بدون ہمزہ نام
شہریت مابین ترکستان و چین توران۔
خط ترسا خط قوم ترسا کہ نہایت پر
تجارت باشد۔

خطایا بفتح جمیع خطیہ بمعنی گناہ کردن
است از مراح۔

خطوب لغتین جمیع خطب بفتح اولی
و سکون دوم بمعنی کار بزرگ باشد از لفظ
خطاب بر کسر اول سخن یا کسی رو برو
گفتن و نام و لقب کہ در ان مدح باشد
و بمعنی ضد غیبت و بمعنی کتاب نیز می آید
معنی اول از منتخب لطائف و دوم از
لطائف و سوم و چہارم از شمس۔

خطب بالکسر کلکہ کہ خاطب قتلحاح
گوید و بمعنی کلکہ کہ رافع نزاع باشد و بمعنی

خاد قحطی جمیع خطیہ کہ دیباچہ کتاب را
نیز گویند۔

خطیب بالکسر کلکہ کہ خاطب قتلحاح
گوید و بمعنی کلکہ کہ رافع نزاع باشد۔
خطوات لغتین گاہای یعنی قدم ہا
این جمیع خطوہ است۔

خط بغداد نام خط دوم از طرف کنا
از جلا بہفت خط جام جمشید و اسمائے
آن خطا این ست اول خط جو کہ بفتح
جیم ست دوم خط بغداد سوم خط بصرہ
چہارم خط ازرق پنجم خط در شکر ششم
خط کاسہ گر ششم خط فردینہ از برہان
و بہار بم و مدار و رشیدی و در سروری
مرقوم ست کہ بخط لب جام را از ان
خط جو نام نہادند کہ چون خواہند کہ حریف
را بنیادند تا خط جو پر کرده میدہند۔
خط لغتین قدر و جاہ و عظمت و بزرگی
و بمعنی آفت و دشواری و اندیشہ ضررا
کشف و مخفی کنز و سروری و برہان۔

خطیر بمعنی عظیم و بزرگ از کشف۔
خط جو از خطیکہ برای گذشتن کالا دروند
بگذر بانان نویسند از مصطلحات۔
خطف بفتح ر بودن و خیرہ کردن
برق بنیائی را از منتخب۔

خطاف بالضم و تشدید طائر یکہ در عرف
آز ابا بیل گویند از کشف و کنز۔

خط ازرق بفتح الف و سکون زاء

مجر و فتح را در اول نام خط چهارم از طرقت کنار
نمونه مفت خطوط جام جمشید از برهان و شیدی
خط مندل دایره عربیت خوانان از
مصطلحات -
خط مستقیم خط راست -

خطام یکسر اول چهار شتر از لطائف مراح
خطاریکان نام خطی از شش خط افتراق
کرده این مقلد نیز خطی جلی که در عرض و فوش
اقسام گلهای نگارند و آنرا خط گلزار نیز گویند
خط از خون نوشتن کنایه از کمال
عجز است از شرح سکندر نامه -

خط بر آب کشیدن کار بیفایده کرن
دامر دشوار صنعت عجیب نمودن -
خط بر خاک کشیدن کنایه از خجالت
و انفعال از مصطلحات -

خط کشیدن کنایه از محو کردن و متروک
نمودن و بر طرقت ساختن و بمعنی ریش بر
آوردن و بمعنی نوشتن از بران مصطلحات
خط بالکسر تشدید طازمینک بجهت بنا کردن
عمارت گرداگرد خط کشیده باشند حدود
پیدا کرده شده باشند تا دیگری در آن
دخل نکنند و بمعنی پاره زمین و در عرف شهر
کلان را گویند از مصالح و منتخب لطائف و
مدار و کشف -

خطبه بالکسر نخواستن و بالغم و بخواه
و لغت خطایب نصیحت و وعظ بخلق الله باشد
و بمعنی دیباچه کتاب نیز می آید از منتخب و کثر -

خطقه بالفتح یکبار در خیدن و مبتن
برق نبی که بنیائی را در برابر چشم را
خیره کند -
خط راه مراد خط جواز -

خطوه بالغم گام یعنی مسافتی که میان هر
دو پا بوقت رفتار واقع شود از کشف و
منتخب سروری و شرح نصاب -
خط الماس خط شهبانی و خط سلی
خط میگون از مصطلحات -

خط دیوانی خط شکسته اهل دفتر از
مصطلحات -

خطی بالفتح و طای مشد و منسوب بخط که
نام موضوعی است و بمعنی تیره و در صورت منسوب
بموضع مذکور یا منسوب بخط در راستی نوعی
از بردیانی است که خطا به در آن باقی
باشند و آن نسبت ساده قی باشد از مد
خطمی بالکسر گل خیره و از کشف و بجز الجواهر
و کند -

فصل خامی مجمر مع فا
خفا یا بالفتح پنهانها از کشف و کند -

خفا بالفتح پوشیدگی از مصالح و کشف در
بجز الجواهر خفا یکسر بمعنی پوشش -
خفر بفتحین بمعنی شرم و حیا و نگاهبان
از شروع نصاب -

خفیر بمعنی شرمناک فریاد درس و نگهبان
در سیر و قاصدا از لطائف -

خفت و خیر بالغم آهستگی و در رنگ

تاخیر و نیز بمعنی جامع از رشیدی و برهان
و سروری و لطائف و بهار جم و سراج -
خفاش بالغم و تشدید فاشین و بوم
طائر که آنرا پسر گویند از قاموس و منتخب
مدار و بجز الجواهر -

خفص بالفتح و در آخر ضا و مجمر و فوش
و انداختن کسی را از مرتبه خود و بکار را کسر
دادن و تن آسانی و عیش و نرم رفتن
از منتخب -

خف بالغم و تشدید موزه و بالفتح ستود
چقماق و بهار از لطائف و کند -

خفاف بالفتح و تشدید فای اول
موزه دوز و موزه فروش -

خفرق بالکسر و راه و بهار نیز کسر بمعنی
زشت و بد از مدار و مویده و در کشف و فتح
اول و ثالث و در لطائف نیز بفتح اول
و سوم بمعنی زشت و بد خود و در سراج الفا
خفرق بالفتح و راه و بهار مفتوح بمعنی بهر
و این معرب خفرگ است چه خف گیاره

ست لغایت نرم و رگ بمعنی معروف
درین صورت کنایه از سست و نرم
رگ بغیرت و بعضی نوشته که بالفتح
معرب خفرگست و خفرگ مخفف خفته
رگ باشد یعنی سست رگ بغیرت و
ضمه خارا بفتح بدل کرده اند چرا که وزن

سلا یعنی موی خاطر دم سفید رنگ مال
باز که مرفعی یا سفیدی باشد ۱۲

فعل یغم در کلام عرب نیامده -
 خضر لقی یعنی زشت بود از لطافت و
 خضر لقی اگر چه معنی بدست گمراشته اما معنی
 بشیر و ندامت آمده -
 خضیق آواز رفتن آب و آواز دریدن
 باد و صاحب خفقان و سر جنباننده از
 غلبه و خواب از متعجب نام مرض نیز نوشته
 خفیا قی بالفتح ویم فارسی قوی است از ترکان
 سحر آتش و دشت خفیا قی دشتی است که
 در آن قوم خفیا قی بود و با شس دارند و آنچه
 معنی گمان برزد که خفیا قی نام بیابانی است
 خطاست از لغات ترکی تحقیق نموده شد -
 خفتک بالضم و حوت سوم ماسه قوفانی
 مرض کابوس از بر آن -
 خفتان لغات ثلاثه نام مرض و سکون
 ثانی خطا از مزمل و منتخب کشف و صاحب
 بهار عم نوشته که خفتان لغات مکرر فارسیان
 سکون ثانی نیز آرنده معنی طپیدن دل -
 خفتان بالفتح نوعی از جامه سپاهیان
 یعنی چلته از جهای گیری و کشف و بر آن و
 سراج وندار و موید و رشیدی و سروری -
 خفاجه در بر آن و منتخب سراج نوشته است
 که خفاجه بفتح اول ویم عربی قبیله ایست در
 عرب از بنی عامر که اکثر آن قوم را هنر می کنند
 ویم فارسی غلط است -
 خفجه بالضم ویم فارسی معنی بود بدستی کوچک
 بر سر آن آهن ستریز نصب کنند و بهلبانان

برای راندن گاو در دست دارند از
 مصطلحات -
 خفیه بالضم نهانی و پوشیده و آشکارا
 و این از لغات اصناد است از شرح
 نصاب صراح -
 خفه بفتحین فشردن گلو باشد و معنی گلو فشرده
 نیز آید از بر آن و بهار عم و در جوهر الحروف
 نوشته که خفه در اصل خفه بود بیای فاری
 معنی افشردن گلو و معنی آنکه او را گلو فشرده
 باشند مجاز است -
 خفته بالفتح معنی خمیده و درین مصرعه
 شوی مصرعه لنگ لنگ لک خفته شکل و
 بے ادب بهین معنی خمیده است از
 لطائف و بر آن و در سراج اللغات
 یا معنی بالضم نوشته است -
 خفکی بفتح اول و ثانی صحیح است سکون
 ثانی چنانکه در مردم مشهور شده خطاست
 در اصل معنی افشردن گلو است و بمعنی ضبط
 غنیمت از زر دگر خاطر مجاز باشد -
 فصل غای مجمع لام
 خلفا بالضم اول و فتح لام جمع خلیفه -
 خلا را بفتح آینه و جای خالی و خالی شدن
 از متعجب و جو خلا نزد حکما محالست ایشان
 میگویند که هر چه در عالم موجود است ملاک
 هر مکان و هر شی جو فدار که آنرا در عرف
 خالی گویند آنهم از هوا پر است -
 خلا بفتح صحیح است و بکسر معنی آب

و گل که در راهها می باشد از بر آن و
 کشف سراج و جهای گیری و موید رشیدی
 و در خیا بان نوشته که خلا بکسر فقیل
 بالفتح زمین گنگناک که پاداران بماند و
 بد شواری بر آید و بعضی نوشته آب گل
 که گنده شود -
 خلافت بکسر بجای کسی بعد وی
 بودن از سراج و منتخب کشف -
 خلعت بضم اول و فتح لام مشدد بمعنی
 دوستی و بالضم و سکون لام بنیر تشدید -
 معنی خلعت نیک از سراج و شرح نصاب
 خلافت که بد شدن و کهنی از لطا
 خلاعت بکسر از مرض غم خوردن و
 بفتح از فرمان مادر و پدر بیرون آمدن و
 بے سامان و پریشان شدن و فسق و
 فجور از منتخب لطائف -
 خلعت بکسر آفرینش از سراج -
 خلعت بکسر جامه دوخته که کسی را
 پوشانند و بفتح خواندن خطاست از قاموس
 و موید و کشف و منتخب مدار و لطائف رشیدی
 شارح فاضل نوشته که خلعت بکسر
 چون ماده این لفظ خلعت است بفتح اول
 بمعنی کردن جامه درخت و کشیدن کفتر
 و غیره دور نیست که در اصل خلعت جامه
 باشد که از تن خود کشیده دیگری دهند
 و در بهار عم خلعت بکسر جامه که از تن
 خود کشیده بکسی دهند در عرف جامه که

ملوک امر اشخص نبشند و آن کم از سپارچه نباشد.

خلوت بالفتح ست نه بکسر یعنی تنهایی و تنهایی و خالی شدن مکان از غیر از مؤید و مدار و کشف و تنقب مزبل و در بهار غم نوشته که خلوت بالفتح خالی شدن و مجازاً بمعنی جای خالی و با حفظ گزیدن و داشتن مستعمل و خلوت باصطلاح صوفیان دو نیم روز باشد که در گوشه نشینند برای عبادت از مشرد ح.

خلج بفتح اول و یای معروف و در آخر جیم عربی نه می جوی و شاخی که از دریا برآمده باشد از مؤید و کشف و بران و مضطلمات **خلع روح** همان خود بجهیم دیگری انداختن و این طبیعت جوگیان را.

خلوت مع صحیح تنها بودن زن و شوهر بجهت تمیزی در مکانیکه طفلی یا اگر بربا سگی یا حیوانی دیگر در آنجا نباشد.

خلج بفتح اول و ضم لام مشدد و بروزن فرخ نام شهری از ترکستان از سراج و سروری و کشف بران و جهانگیری و لسان الشعراء و مدار و مؤید.

خلد بالضم بقای دائم و پیشگی و نام بهشت و نومی از مؤید که از سراج و تنقب.

خلو و قبضین همیشه و پیشگی از تنقب. **خله** بفتح نام موهنی از توابع شیراز که شتران آنجا خوب باشد از شرح دیوان خاقانی.

خلع الحذر بفتح اول و ضم مین هله اول و کسر عین هله دوم و بعده ذال تخر و و کسر م کب ند بمعنی برآمده فشار و نکته پالینگ کنایه اسب بے لگام و شتری بهار از کشف و صراح و سروری و مؤید چه خلج بمعنی بیرون کرده شده و غدار بمعنی فشار که آنرا پالینگ نیز گویند و بهندی با کثرت و زامند.

خلاش بکسر و در آخرین معجز گل دلا که در راهبهای آسناک میباشد از جهانگیری و بفتح شور و غوغا از بران.

خلش بفتح اول و کسر لام بمعنی خیلن و بمعنی خصومت و مناقشه مستعمل و بفتح لام خطاست از بران.

خلاص بکسر اول بمعنی خالص برگزیده

و بمعنی صدق و محبت و بمعنی بوند زرگران و بفتح مصدر است بمعنی رستن و رانی از تنقب و کشف سروری و صاحب بهار

عجم نوشته که خلاص بفتح مصدر است و خلاصی بزیادت تحتانی نیز در محاوره

فارسیان واقع است مثال خلاص سیدی گوید طبیعت کی گفت از چهار سوی قهها

چه کردی که آمد بجانست خلاص چه مثال خلاصی بچی شیرازی گوید طبیعت سفر از

غم خلاصی که دهد محنت نصیباً از بهار در بحر باشد گر چه کشتی بر کنار آید و لفظ خلاص که مصدر است در محاوره فارسیان

بمعنی مغول نیز آید یعنی بمعنی رام و آزاد. **خلوص** بضم تین ساده و پاک شدن و مجازاً بمعنی دوستی و خالص در دی کرد بر چیزی مانده باشد از تنقب.

خلط با کسر هر چیز که آینه شود و یکی از اخلاط اربعه که صفرا و خون و بلغم و سودا باشد و بالفتح آینه شدن از تنقب.

خلیط بمعنی شریک انباز در حقوق ملک شوهر و ابن عم و آمیزش کننده

با کسی و گل آینه باگاه از تنقب کنز **خلع** بالفتح از جای برآمدن و بمعنی

بیرون کردن جامه و موزه و بمعنی خلعت دادن و بالضم طلاق گرفتن زن بوجوه

بخشیدن هر دو کابین یا بدو مال دیگر از کشف و لطائف و کنز.

خلع بکسر اول جمع خلعت کمی پوشند. **خلع** بالفتح بمعنی پس فرزند بطوراً

و بنفقتین بمعنی از پس آینه و فرزند نیک و صانع و بالضم غلاف کردن و عده و کسر

اول و سکون ثانی پستان ستور و انس و چیز مختلف مرد میترند و بفتح اول و کسر

ثانی شتر مانده ای آبتن از تنقب صراح **خلاف** بکسر اول درخت بید و ناسازگار

کردن با هم در اصل معنی این لفظ واپس استاده شد نیست و بمعنی ناسازگاری می

ست لفظ کردن و انگندن و افتادن مستعمل از تنقب و کشف شروع لصاب

له و بمعنی برآمدن عضو از بندگاه

و بهار علم و بعضی برای معنی درخت بید
بفتح نیز نوشته اند.

خلوق بفتح اول و هم ثانی بمعنی بوی خوش
از مدار و سروری و صراح و مؤید و کشف و
کتاب دریافت شد که در تاج اللغات و
شرفنامه نیز همچنین است و در منتخب نوشته
که نوعیت از بوی خوش.

خلاق بکسر نوعی از خوشبو و بفتح بهر
تمام از خوبی و بفتح و تشدید بسیار آفرینند
و نام حق تعالی از منتخب.

خلاق بفتح اول و سکون ثانی آفریدن
و آفریده و آفریده شدگان و آفرینش اند
کردن و دروغ گفتن و با لسم و بختین نجی
و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بر
قید بر نیک آید و گاهی بقتید بدو معنی و
خوی پاید و معنی دین و بختین کنه شدن جامه معنی
کنه و پختن بکسر لام نیز آمده از منتخب بهار
علم و لطائف و صراح.

خلال بکسر معنی در میان و فاصل میان
و چیز و دوستی کردن مصدر از باب مفاعله
و دوستان و خصمها از منتخب کز و در کز معنی
چوب دندان نیز نوشته و معنی خس و گاه نیز
می آید ظاهراً بمعنی از روی مجاز است.

خلیل بمعنی دوست صادق و لقب حضرت
ابراهیم علیه السلام.

خلخال بفتح حلقه طلاء و نقره که در پای
کنند و آنرا در فارسی پاسبی برهن گویند و

نام شهرست در آذربایجان از سران
و منتخب برهان.

خل بکسر و تشدید لام بمعنی یار و دوست
و بفتح و تشدید لام بمعنی سرکه از سروری
و شرح و لفظ کز.

خلل بفتحین کشادگی در خفتن با کسی کار
بلفظ آمدن و افکندن و انداختن مستعمل
از منتخب بهار علم.

خلم بکسر آب سبط و غلیظ بمعنی یار
و بفتح بمعنی یار دوست از کشف سروری در برهان
برای معنی آب غلیظ بمعنی بالغم است.

خلجان بفتحین و حرف ثالث جیم
عربی بمعنی خلیدن و کنایه از تردد و تفکر
و دوسواس از برهان و مدار و در بهار علم
نوشته که خلجان بر وزن رمضان لفظ
عربیت فارسیان گاهی بسکون ثانی نیز
استعمال کنند.

خلاشان کنایه از حاسدان و
دشمنان و منفردان.

خلقان بضم اول و سکون لام و بفتح
قاف بمعنی کنه از مدار و کشف و در طرح
و خیابان نوشته که خلقان بالضم بمعنی.

جاهل است که بفتحین بمعنی جاهل کنه باشد.

خلع بدن جان خود بجم دیگری انداختن
و جدا کردن بدن از روح و این علی و یگیا
که بریاضت حاصل میکنند و در اصطلاح

حکما این را علی سیمیا گویند بر وزن کیمیا
خلان بالضم و تشدید لام بمعنی دوستان
و این جمع خلیل است بر وزن فعلان و
بمعنی گویند که در اصل خلل بود مشتق
از خللت پس لام دوم را بمنون بدل
کردند از جهت قرب مخرج که هر دو
وسطی اند.

خلیلی مرو خلیل از قسم آکو منسوب
برود و بر وزن سرو نام شهرست از
ایران.

خلو بضم اول و ثانی و تشدید وادغال
شدن و بفتح خلوت کردن از منتخب.
خلاشه بفتح و شین میوه خاشاک از
سراج.

خله بفتح اول و ثانی بمعنی سیخ ستریز و
هر چیز که خلند باشد مثل درفش و بمعنی
چوب دراز که بآن کشتی را رانند و
بمعنی دروی نیز آمده که چنان معلوم
شود که کسی در عضو سوزن می خلاند از
برهان و بعضی شرح ثقات.

خلطه بالضم انبازی و آمیزش معاش
کردن با کسی از منتخب.

خلا به بفتح فریفتن بزبان از لطائف
و منتخب.

خلیفه از پس کسی آینده و در کار
قائم مقام کسی شونده و پادشاه و ولیعهد
بدانکه خلیفه در اصل خلیف است بر وزن فیل بمعنی

پس آینه بعده و آخر آن تا که برای نقل از
معنی بعضی معنی آسمی می آید لاحق نموده یعنی
بمعنی قائم مقام و نائب مناسب استعمال کردند
و نظر از معنی وصفی که از و مفهوم میشد بر داشتند
چنانچه در لفظ کافیه و شایقه و ذیج و این
تا را آسمی نقل گویند چرا که نقل میکنند مزید
علیه خود را از معنی وصفی بسوی معنی آسمی -
خلال مانده بکسر اول ریشه میده که
بشیر و شکر خورد بهندی سوییان گویند -
خلاصی این لفظ غلط است چرا که خلاص
بدون یا خود مصدر است از تالیفات نور الله
و خان آرزو و بعضی گویند که جائز باشد چرا
که این نوعی از تصرف فارسیان است -
خلاق الحاقی بفتح اول و تشدید لام
لقب خاقانی -
خلاه جانی بفتحین لقب پهلوان است که
محمد قائم نام داشت از چراغ هدایت
و بهار عجم
فصل خامی معجمه مع میسم
خمو و بختین سر شدن آتش و پیش شدن
و آرام گرفتن از لطائف معجب -
خمار بکسر اول بمعنی دامن یعنی چادر باریک
یکسری که زنان بر سر پوشند و با لفتح و تشدید
میسم بمعنی خمر ساز و می فروش و بعین اول تخفیف
میسم آنچه بعد زائل شدن نشه شراب اعضا
و شکم و درد سر می باشد و در منتخب نوشته که خار
بقیه مستی است که در سر ماند -

خمیس روز پنجشنبه و شکر می کتنج فوج
داشته باشد و آن مقدمه و قلبت میند و
بیسره و ساقه باشد چنانکه در ترکی هر اول
و قول و جرنار و پرنار و جند اول از
منتخب لطائف کتنز -
خمسط بالفتح نوعی از اراک میوه کوچک
دارد و اراک پیلور اگویند و شیر ترش و
هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار
از منتخب صراح و شرح لصاب صراح -
جمع بالکسر و عین هله بمعنی گرگ رنڈ از
منتخب صراح و کتنز -
خمیازه خشک آرزوی بی حاصل
از مصطلحات -
خمول بضمبتین گننام بودن و گنمای
از منتخب طرح و کتنز و کشف -
خمل بفتح خامی معجمه و سکون میسم
جامه و بمعنی خالص از منتخب -
خحم و خیم بفتح اول و فتح جیم فارسی ناز
و اداک از مشتق هنگام خرام بر روی کار
آید از بهار عجم -
خچم زدن کنایه از گریختن از بهار عجم -
خحم افلاطون در کتب توارخ نوشته
انکه چون افلاطون بسین پیری سید
در غم بزرگ نشست شاگردان بوجوب
و صیت او سر خم محکم بسته در غار کوهی
بنادند -
خما بمعنی بعین اول بروزن کشادن

نوعی از سنگ ست تیره رنگ بسرخی
بابل از بران و سروری -
خمیازه بر چیزی کشیدن در
آرزو و اشتیاق آن چیز بودن از
مصطلحات -
خم کسی خوردن فرب کسی دهن
از مصطلحات و بهار عجم -
خم اندر خم داشتن مساوی و حرف
بودن از چراغ هدایت -
خمخانه بانضم شرابخانه باعتبار آنکه اکثر
در شرابخانه خمها نهاده می باشد از بران
خمسه میسمه پنج کواکب سیاره سوا
فروشمس آن عطارد و زهره و مریخ و
مشتری و زحل باشد و میسمه از آن گویند
که اینهارا گاه گاهی رجعت میشود یعنی
بسی معمولی خود گذاشته بجانب عقب
خود رفتار میکنند باز از آن طرف بر سر
گردیده بپس معمولی خود آیند -
خمسه میسمه بضم میسم دوم و قاف بدانکه
سال شمس سه صد و شصت و پنج روز
در پنج روز است مگر متاخرین تا در پنج
فرس هر ماه شمسی راسی روزه گیرند و پنج
روز زائد را در آخر اسفند دارند افزاینده
این پنج روز را خمسه میسمه گویند و از آن
در پنج روز باقی مانده در یک صد و بیست
سال یک ماه جمع کرده سال صد و بیستم
را میزند ما بهرگز ندانیم که خمسه میسمه

خوشامبئی بسیار خوش چه الف در آخر
لفظ خوش برای افاده معنی کثرت است.
خواما با و معدول معنی خواننده و خطی که
بے تال توان خواند از بهار عجم.
خون بهار ترجمه دیت یعنی زری و چیزیکه
در عوض خون پوارشان مقتول دهند از
بهار عجم گاهی مجازاً بمعنی مقابل و مانند با
خود حساب کسیکه محاسب اعمال خود
باشد از مصطلحات -

خون ورمیالشت یعنی جنگ میا
از مصطلحات -

خوست بفتح خای معجمه که بوی ضد دارد
و داو معدول بمعنی کوفته و مالیده از بران
خواست بمعنی خواستن و سوال کردن
از خیابان -

خوشه پچرخ برج سنبه و گاهی براس
این معنی فقط لفظ خوشه آید از بران -
خوخ بفتح هر دو خای معجمه یعنی شفتا لو
از شروح مضاب -

خور و او بالضم نام ماه شمسی است که بنده
تقریباً اساتر باشد و نام روز ششم از
هفته شمسی و در بران این لفظ را بدون
واو نوشتن اشاره کرده -

خوشیا و نما مانند خویش و منسوب خویش
چه لفظ آند برای افاده معنی مانند نسبت
آید در این صورت لفظ خویش بمعنی خود باشد
یعنی کسیکه در رشته قریب باشد پس چون

برادران و خویشاوندان در رعایت
و پاسداری خاطر مانند نفس خود باشند
بند برادران و عزیزان را مانند جان
خود تصور نموده خویشاوند گویند -

خور و بمعنی لائق از لطائف و در سراج
اللغات نوشته که خور و بضم داو معدول
معنی طعام و غذای بزرگ بمعنی گویند
که براس معنی ضد بزرگ بمعنی کوچک اصل
بے واو بوده و الحال بود شهرت دارد
و بمعنی سزاوار و لائق تم کلامه و خور و صیف
ماننی از خوردن که بمعنی وار و متصل شدن
چیز به چیز دیگر چنانکه دارد شدن چو
و شک غیره بر جسم مضروب بوقت زدن
ضارب -

خوشید بود و مجهول و شین معجمه دیای
معروف بمعنی خشک شد و این صیغه ماننی
ست از خوشیدن از کشف بران -
خواب صیا و کنایه از غفلت ساخته
از مصطلحات و در چراغ هدایت بمعنی
مکرم و فریب -

خوشن و قلب شزند یا خوشن که و نژون
بر دو کلمه نسبت است خوشن و بدون داو
نیز رسم خط است از بهار عجم -

خو و لوا و معروف بروزن زد و بمعنی کلاه
آهنی از بران و بفتح اول و داو معدول
معنی خویش و گاهی زائد هم آید -
خورشید که بشین معجمه دیای مجهول است

مگر معروف خواندن آن بفتح و بعضی از -
متاخرین در لفظ خورشید نوشتن و او
تجویز کرده اند و گسایک بفتح شین خوانند
خطاست از بران و مدار و مزمل و در
رشدی نوشته که خربالضم بمعنی آفتاب
و شید بمعنی روشن چون بمعنی آفتاب
تنها استعمال کنند بود و نویسند که بیت قیام
از خربالفتح که ترجمه حارست و چون باشد
ضم کنند بے داو و نویسند -

خوید بفتح اول و کسر داو و بر وزن بعید
و خید بالکسر بغیر داو و بر وزن حید هر دو در
از سراج و چراغ هدایت و بران و مزمل
و در سراج اللغات شعر در سند غیثی
شعر در سند خید از فرنگ قوسی و غیره

منقول است -
خورشید چه مه کرد که او نه خواهد کرد
این مثل در جای استعمال کنند که بدو
پدر فلانی چه کردند که پسر او شان خواهد بود
خون که بر شراب شریخ -

خورده کار بمعنی دانا و دقت پسند و
باریک بین -

خورن یعنی سستی و در فارسی بالضم و داو
معدول بمعنی خوراک طعام خوردنی و آفتاب
و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی در قدیم
لفظ خوراک بمعنی آفتاب است بی واوی
نوشتند متاخرین که بهت رفع اشتباه بلفظ
خورک بمعنی حارست بود و نویسند از رشیدی

و برهان و فرسنگ حکیم نورالدین و جاکری
و کشف -

خوار بضم اول دفع و او در عربی آواز گاو
و بضم اول و او معدول در فارسی بمعنی بلیس
و خراب نام جایت است از عراق که زمین
آنجا سخت و کم زراعت است از شرح
قصائد خاقانی -

خواستگار طلبگار -

خورشید سوار کنایه از سحر خیز و بیدار دل
از سراج اللغات -

خوشی و ار مرد با احتیاط که خود را از
آفات محفوظ دارد -

خوازه کر بضم اول و او معدول و زای
معجم بمعنی خواهنده و خواشنگ از لطائف
خوا لک و خوا البکر بضم اول و بای
معرفت و کاف فارسی بمعنی طبایع و
باورچی از کشف -

خوشگوار بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین
یا مطلق لذیذی که طبیعت از خوردنش خوشتر
شود از کشف مؤید -

خود سوار خود رای و خود سراج مصطلحات
خوندرگار بضم اول و او معدول و سکون
نون و دال هله موقوف و کاف فارسی
صاحب امر و صاحب فرمان از رشیدی
و باید دانست که مخفف خداوندگار است
و لقب سلطان روم نزد اهل ایران -

خوگر بحرف کاف فارسی مخفف خوگیر یعنی

شخصی که پیروی عادت داشته باشد از
کشف و لطائف و در سراج اللغات
نوشته که خوگر بفتح کاف فارسی بمعنی الفت
گیرنده و این مخفف خوگار است -
خواجہ عبد القادر نام یکی از استادان
علم موسیقی که در فن نغمه و سرود مهارت
تمام داشت -

خون و از این خون از مصطلحات -

خونریز بمعنی خون ریزنده و بمعنی خون
ریختن که مصدر است نیز آمده از بهار عجم -

خون خروس کنایه از شراب
سرخ -

خون ناموس کنایه از شراب
از مصطلحات -

خوش بفتح خای معجمه که بوی منزه از
دو او معدول و سکون شین معجمه
شاد و بمعنی خوش بضم خا غلط لهذا خوش
را با سرکش و غش قافیه کرده اند نه با ش
و خامش و خوش از شباهت آن و لفظ خود
نیز بفتح خای معجمه و او معدول و سکون
دال است لهذا خود را با بد قافیه کنند
از بهار عجم -

خوشی بواو معدول قوم و قریب و
معنی خود و آنچه در بند و ستان دامدار
خویش گویند هر چند مجاز است مگر بمعنی
در محاوره زبان دامن یافته نشد از
سراج و در لطائف بمعنی قلبه و مزاج

و خوب خوش نیز نوشته و صاحب بهار
عجم نوشته که خویش مرادف خود مگر قدری
تفاوت است چرا که لفظ خود فاعل فعل
تنبیه او واقع میشود بخلاف خویش
زیرا که میگویند که خود میکند و خویش میکند
و خویش مفعول و معنای الیه واقع
میشود -

خواجہ تاش غلامان و نوکران یک

خواجہ هر یک دیگری را خواجہ تاش
باشد از بهار عجم و کشف و درار و برهان

و سراج و نزد فقیر مؤلف تحقیق نیست که خواجہ
تاش در اصل خواجہ داش باشد دال

را بجهت قرب مخرج بتبادل کرده اند
و داش بهتر کی مرادف بلفظ هم آید که بجهت

اشتراک است چنانچه بولد داش بمعنی
همراه دوا کباش بمعنی هم قوم و هم چشم -

خواب خرگوش تفاؤل و فریب از
کشف و سراج -

خواص بتشدید صداد و در محاوره
فارسی بتجنیف جمع خاص که مقابل مام

باشد و جمع خاصه و بمعنی خدمتگاران
و پرستاران ممتاز و بمعنی خدمتگاران و معصیان

و احد نیز می آید از مصطلحات و غیره و
صاحب بهار عجم گوید که بدو سه معنی اخیر
اصطلاح ممتازان هند است -

مخوخص بالفتح و فاضله در آب در
آمدن و در چیزی در رفتن بلفظ از کشف

و تینب سردی -

خوش غلاف شمیری که باندک حرکت از نیام خود بخود برآید -

خو اطف بفتح اول و کسری هاء هاء باشد باوصیه با -

خوارق افعال و خصائل که خلاف عادات دیگر مردمان باشد و مجازاً کرامات اولیا خورق بفتح اول و دوم و چهارم که نون باشد و سکون راء هاء بروزن شکرب نام قصری عجیب که همان بن مندر برای بهرام گور از سمنار معمار بنا کرده بود و از نخبه مدار و مؤید کشف و برهان -

خودک بضم و او معدول و فتح دال هاء و کاف عربی یعنی خلیان خاطر و وسواس از سراج -

خوراک کبست از خور که یعنی خورش است و اک کلمه است مفید معنی نسبت از رساله معتبر نوشته شد -

خو شترک بسیار خوشتر -

خول بفتحین شمر و خدم و دولت از نخب خوال بر او معدول یعنی طعام خوردنی و بمعنی دوده چراغ از سراج -

خوش قلم کاغذیکه بسیار صاف باشد که بخوبی توان نوشت از مصطلحات -

خواتم بفتح اول و کسری نای فوتانی این جمع خاتمه است -

خود کام خود را از برهان -

خوشید لب بام کنایه از آخر عمر خوش عنان اسپ مطیع و فرمانبردار که باندک شاره عنان بهر سو که خواهند برگردد -

خوشیدن خشک شدن از برهان -

خوشانیدن متعدی خوشیدن بمعنی خشک شدن از خیابان -

خوشدامن مادر زن و مادر شوهر از برهان و سراج و بعضی محققان نوشته اند که این فارسی ساخته هندیان فارسیان خوان معروفست بلفظ گستردن و چین و نهادن و آراستن و ساختن و انداختن و کشیدن انگشتن مستقل از بهارجم -

خو اینم بفتح اول جمع خان که لغت ترکی ست که در اصل لقب پادشاهان ترکستانست و الحال در لقب مرآتعل شده و فارسیان عربی دان این لفظ را بطور عربی جمع کرده اند -

خو اقیق جمع خاقان که بمعنی پادشاه بزرگ ست در ترکی -

خو ایتین جمع خاتون ست که در ترکی زن پرده نشین ست و این جمع بعرف فارسیان عربی دانست -

خورخچون بضم اول و او معدول و سکون راء هاء و خامی مجرور موقوف و کسرییم عربی و سکون تحتانی و فتح دال دیو بیست که در زنان برای فاعلیت

حلول کند از مؤید و شرح خاقانی - خورون معروف و بمعنی وارد و متصل شدن چوب سنگ منار بر جسم منار و در چراغ هدایت بمعنی طاق شدن نیز آمده -

خوزستان برای محله ولایتی ست از فارس از برهان -

خولجان بالضم و او معروف و کسر لام و سکون نون و جده جیم عربی دوایت که آن پنج برگ تنبول ست بهندی کلین گویند از مؤید و در سحر الجواهر بفتح -

خواب پریشان خواب موش و خوابیکه بآبیداری و بی آرامی آمیخته باشد از مصطلحات -

خود را کسی رساندن با و برای حاصل کردن از مصطلحات -

خو و فکن یکتا از مصطلحات -

خو و شکن فروتنی کننده از مصطلحات -

خوی از بغل روان شدن

کنایه از شرمندگی شدن از رشیدی - خوش نشین کسیکه هر جا که او را خوش آید همانجا ساکن شود از مصطلحات -

خو بالضم بمعنی حادث از سراج و بفتح گیاه خود رو که در کشتار وید و چوپا که معماران بران نشسته کار کنند و برین و دور کردن و گفت ست و عشق پیمان از لطائف -

خواسته مال و زر و اسباب از بران و در شرح نقاب آورده که چون مال را مرد میخواست اینها خواسته نام کرده اند خون گرفته ابل گرفته -

خوبله بفتح خای مجمر که بوی صندل دارد و او معدولرج و نار است از بران -

خورده بالضم ریزه چسبند و معنی نکته و عیب اخگر از لطف جهانگیری بعضی معتقدان این لفظ را بدون و او نوشتن صحیح گفته اند صاحب بهار عم این لفظ را بود و بدون و او هر دو وضع نوشته -

خواجه بمعنی خداوند و در توران القاب سادات است و بمعنی غلام خصی نیز اگر چه برای این معنی خواجه سر مشهورست و در هندوستان بجهت تمیز از لفظ خواجه که اکثر القاب یزان باشد الف حذف کرده خوبه می نویسند و میخوانند از چراغ هدایت و فقیر مؤلف لفظ خواجه را در لغات ترکی بمعنی بالک یافته ازین معلوم شد که کاین لفظ ترکی است و در بعضی فرنگها خواجه بمعنی وزیر نوشته اند -

خوشگاه باصطلاح لوطیان فرج از مصطلحات -

خوره بنعم اول و او معدولرج در ابر و هله مفتوح نوعی از مرض که موی بریزاند سروری و بپند به بخوره گویند و در بران بمعنی جذام است و در سراج نیز بمعنی جذام

خوبانی زرد آلودی خشک شده را گویند که مغز با دام دران می نهند از بران - خود سسری تکبر و استغنا کردن از اطاعت کسی -

خورای بمعنی لائق منقول از سرفنامه خون گرمی الفت و محبت -

خواری بمعنی دشنام نیز آمده از بهار عجم -

خواستگاری طلب دن چیزی را بگو معنی شادی تقریر نسبت مناکحت متعل

خومی بفتح اول و او معدولرجی عرق که بپندی پسینا گویند و بمعنی جامه لطیف آب لیشی سرخ رنگ نام جالی است و

لفح اول و کسر او ویای معروف بمعنی آب بن از رشیدی جهانگیری و سروری و موید و سراج و بمعنی جامه لطیف منقول از

شرح قران السعدین گم در سراج لغات برای معنی آب و بن بیای مجبول و در

جهانگیری برای معنی آب و بن بنعم اول خود سازی بهند بیک خلاق خود

کوشیدن و ظاهر خود آراستن از مصطلحات خوزی بر وزن روزی منسوب بخوز

کنام ولایتی است که آنرا خوزستان نیز گویند از سراج -

خواجه فرعی خواجه نقلی که اصل نباشد خورده کاری دقت پسندی و

صنعت بار یک ناز که استادان

دستکار نمایند از چراغ هدایت بهار عم فصل خای مجمره مع هه بالفتح و های مفعولاً بمعنی خوشا و این کی از کلمات تحسین ست گاه برای تاکید تحسین هه مکرر نیز می آید از سراج -

هه هه بفتح هر دو خای مجمر و اه واه بسیار خوب -

ههی بفتح اول کلمه تحسین و تعجب چنانکه زهی و این در اصل هه بود و آنچه مردم

ههی را بقیاس زهی بکسر خوانند غلط است از سراج و موید و سروری بران

فصل خای مجمره مع یای تحتانی خیفاً بالفتح و هر سوم فامونث اخیف

ست و خیفاً بمعنی ایسی ماده باشد که یک چشم سیاه و دیگر سپید دارد و بهین مناست

نام صنعتی است که یک کلمه آن منقوط و دیگر غیر منقوط باشد از شرح مقامات

حریری - خیاب بالفتح و تشدید تحتانی و در آخر

بای موحده بنه بهره و نا امید - خیریت تشدید بای تحتانی ثانی از

خیرات اعمال نیکوین جمع خیریت و خیر در اصل اخیر بود صیغه افضل این

همزه را حذف کرده حرکت یا با قبل نداشتند خیاطت بکسر اول و و ختن جامه از تعجب -

خیریت بالفح و حرف ثالث بای محو
و بعدہ فوقانی بمعنی نا امید و یا سزل
کشف ددر کنز بے بہرگی۔

خیانت بسر غفل و نارسائی از منتخب
و صراح۔

خیر با و کلمہ ایست کہ در وقت رخصت
با یکدیگر گویند مجازاً بمعنی رخصت سفر
مستعمل شود از بہار عجم۔

خیار بحسب اول قسمی از ترکیاری کہ آنرا
اکثر خام میخورند و بمعنی اختیار و برگزیدن
و برگزیدگان و مدت خیار در نسخ بیع سه
روز است از مؤید و مدار و منتخب۔

خیر بالفح و تشدید بای مکسور و را
بہای صیفہ صفت مشبہ یعنی بسیار نیکو کا
و بالفح و تخفیف یا نیکوئی باین معنی

مصد رشت و بمعنی نیکوتر درین صورت
مغف اخیر است کہ صیفہ اسم تفعیل باشد

ہمزہ را از اول جذب کردہ حرکت
یا بہ قبل دادہ انداز منتخب صراح و غیرہ

خیر سر بہود و گرد و بواہوس پریشان
و سرکش۔

خیر خیر بہر دو غای سمجہ و ہر دو بای محو
بمعنی بہودہ۔

خیر بای مجہول و زای مجموعہ بمعنی موج
آب مستی مادہ کبوتر وقت نشاط از بید

خیر و میسر مرکب بدو بای مجہول و دو
زای مجموعہ بمعنی ذوق و شوق و اختلاط

و ارتباط۔

خیرہ کش بالکسر بای معروف و ضم کا
عربی ناحق کش و بی سبب کش و انجیم

در مؤید یعنی ضعیف کش نوشتہ خطا
از بہار عجم و صراح و در رشیدی و برہ

و سر در بی معنی بے محابا و بیباک نظام
خیش بالفح نوعی از جامہ کہ تارایش

سطر باشد و آن از انواع کتان و
تصعب رومی باشد از قاموس صحاح

و صراح و صاحب سمرجوس اسر نوشتہ کہ بیشتر
بالفح جلبابی باشد از کتان و صاحب

منتخب گوید کہ خیش بالفح نوعی از جامہ
است کہ تار لمی سطر دارد و صاحب

مؤید الفضل نوشتہ کہ خیش بالکسر و
بای مجہول جامہ معروف کہ در یافت

آن چنبہ بار میکنند و صاحب رشیدی
نوشتہ کہ خیش بالکسر بای مجہول جامہ

سطر کتان کہ تار لمی آن گندہ باشند
و نیک نفس یافتہ باشند و صاحب را لا

فاضل نوشتہ اند خیش بالکسر بای مجہول
جامہ باشد چنبہ آگندہ و لیں چنبہ را در

یافت آن داخل کنند چنانکہ پیشتر در بای
و صاحب جہانگیری نوشتہ کہ خیش بالکسر

بای مجہول نوعی از یافتہ کہ در بلاد ہرات
و سندھ اکثر میافند و در برہان بالکسر

ست فقیر مؤلف گوید کہ چون از تنج
کتب خاص لغات عرب معلوم شد کہ بالفح

و از پنج کتب دیگر دریافت گردید کہ
بالکسر بای مجہول مست پس بوضوح

پیوست کہ نزد فارسیان بالکسر بای
مجہول است و در محاورہ عرب بالفح از

خلاصہ تقاریر ہمہ صاحبان فقیر را بہ
ثبوت میرسد کہ خیش ہمین است کہ در

ما آنرا کمیس گویند و این تفاوت
از تغیر لہجہ ہندیا نیست و انیکہ بعض

صاحبان قید کتان آورده اند شاید
کہ در بعض بلاد از تار لمی کتان یافتہ

باشند و در بعض دیار پنپہ سے آئینہ کشند
و چون قید تار لمی گندہ و سطر کردہ اند

سبب است کہ رسیان آزاد و تارہ کرہ
میافند و برای تحقیق قول صاحب انگری

از نساجی کہ در یافتن کمیس بہارت تمام
داشت پرسیدم کہ اصل کمیس از کد ام

ملکست گفت از ملک سندھ پنجاب
پس ولی آنست کہ لفظ خیش را بالفح

خوانند بطابق قاموس صحاح و غیرہ
اگرچہ بالکسر نیز صحیح است تا التباس نشود

لفظ خویش کہ در ملک بمعنی دانا و مستعمل است
و لفظ کمیس چنانچہ مشہور است تا بہ تحقیق

از زبان بلغا نازیبا باشد و اللہ اعلم
بالصواب۔

خیلکاش بالفح دو کلمہ مرکبست بمعنی
گروہ غلامان و نوکران کہ از یک سال

باشند و بمعنی صاحب امیر نیز آمدہ اند

رشیدی و در سراج اللغات نوشته که جافه
سپاه که شریک شند در قوم و طائفه و فیه
گوید که تاش و رین لفظ مبدل داشت
که بدل هله و در ترکی کلمه اشتراک است چنانکه
در فارسی لفظ هم در لفظ همقوم و همگروه پس
خیلتاش بمعنی هم خیل باشد یعنی چند کس
که در خیل یک صاحب حاضر باشند.

خیاط کبر اول بمعنی سوزن و بافتن و
تشدید یا بمعنی درزی از متون شروع
نصاب کنز و در هدی در صحاح کبر اول
معنی رشته نیز آمده.

خیط بافتن بمعنی رشته خیط اسود سیاهی
شب خیط ابیض روشنائی صبح از منتخب
کنند.

خیک با کسر یای معروف و کاف عربی
معنی مشک در آب پر کرده می آرند از
رشیدی و سروری.

خیارک بحسب اول قسمی از درم و دینل
که درین ران پیدا آید.

خیطل بافتن و طای هله بمعنی گره که
خیوان معروف است از شرح نصاب
خیل بافتن سواران و گروه مردم و غیره
و کله اسپان و بمعنی بسیار و بمعنی کم از کشف
و صراح و مدار و منقول از شرفنامه در باب
عجم نوشته که خیل بافتن سواران و اسپان
و این جمعیت که واحد ندارد و بعضی جمع
آن خیل گفته اند فارسیان بمعنی مطلق

جماعه در گروه استعمال کنند خواه ملائکه و
پری خواه انسان و طیور و وحوش و حشرات
خیال بافتن پندار و صورتی که در خواب
بینند یا در بیداری تصور کرده شود و
معنی صورتی که در آب آینه نماید از
کشف صراح و کنز و صاحب لیل لافلاط
نوشته که بافتن بمعنی مستانه یکسر صاحب
بحر الجواهر گفته که بافتن نام قوتیست که نگاه
میدارد چیزی را که قبول کرده است آنرا
حس مشترک از صورتهای عموماً اگر چه غایب
شوند آن صورتهای عموماً و صاحب
فتوح نوشته که با کسر یای تصور و پندار و در
فرنگی نوشته که آنچه در باغ و کشت برای
راندن طیور نصب کنند و در بهار هم نوشته
که خیال یکسر پندار و گمان و بلفظ سبزه
و بافتن و کردن و سنجیدن و کشیدن
و دیدن و خاستن مستعمل و بلفظ بختن
کنایه از طبع و توقع داشتن.

خیول یعنی اسبان و سواران از کنز
خیام کبر اول جمع خیر از منتخب کشف
و کنز و بافتن و تشدید یا تحتانی بمعنی خیمه
دور از کنز و مخمس شاعری.

خیم کبر اول و فتح یا تحتانی جمع خیمه از
منتخب و با کسر یای معروف و در فارسی
بمعنی خود عادت از بران و در سراج اللغات
نوشته که اگر چه بمعنی خوی و عادتست مگر
از کلام فردوسی بمعنی خوی بدظا هریشود.

خیشوم بافتن و شین معجزه بینی و سخنان
بینی از کسند.

خیاشم بافتن اول پر دلمی بینی و
بنهای بینی.

خیر مقدم بافتن میم کلمه است که دوستی
در وقت آمدن دوستی میگردد بجهت
تغول نیک استفسار و رجوع آمدن یعنی
خیرست آمدن تو.

خیسیدن و خیسانیدن با کسر
دای اول مجهول بمعنی ترک کردن از رشیدی
خیزران بافتن و زای معجزه مفهوم که
حرث سوم است درخت بید که بهندی
بینت گویند و این معرب خیزران است
که کبر اول و یای مجهول و وقف زای
معجزه باشد یعنی زای معجزه یا بعد خود
ساکن است از رساله معربات منتخب
مؤید و مدار و کشف قینه و بران و در
کتابی دیده ام که این لفظ مرکب است از
دو امر یکی خیز دیگر لفظ ران چون اکثر از
چوبش دسته چابک اسپان میسازند آن
آفرینانند و راندن اسپست لهذا
باین اسم سمی گشت.

خیروان بافتن نام وضعیست گویند که
ظهور مبدی آخر از زمان آنجا خواهد شد.
خیر با و گفتن رخصت و دل نمون
در رخصت شدن از سراج اللغات.
خیو بافتن اول و ضم تحتانی و واد معروفا

آب ہن از مویید و جہانگیری و در بران
نوشته کہ بالکسر و یای معروف و فتح اول
و عنہ تحتائے نیز صحیح باشد و در سراج الفہرست
نوشته کہ خیو بنیبتین و قبل بالکسر اول و موم
آب ہن و این کہ در بران بالکسر اول و
بکون دوم نوشته خطاست -
خیرو بالکسر خطی از سراج -

خیمرہ بالکسر و یای معروف و فارسی گستر
و حیران و متعجب بسیار و آشکارا و شوخ
دست و تاریک تیرہ و عضو در خواہیافتہ
و پیورہ و سرکش و دلیری و جہ و بی سبب از
مویید و لطائف و بہار عجم و سراج و سروری و
رشیدی و بران خیمرہ بالکسر اول و فتح یای تحتائے
لفظ عربیت بمعنی اختیار و برگزیدگی و در خصوص

مصدر است و بمعنی نیکان و نیکوتران و در خصوص
جمع خیرست کہ بمعنی نیکو و نیکوتر باشد از
پیضاوی و منتخب فصول اکبری -

جیمہ بالفتح صحیح و بالکسر خطاست چرا کہ
این لفظ عربیت در عربی یای مجهول
بیج جانیامدہ مگر بندرت در حالت مالہ
از مویید و مزیل و کشف سروری و صاحب
بہار عجم نوشته کہ خیمہ بالفتح بلطف زدن و
کشیدن و بر کردن و بر پا کردن و نصب
کردن مستعمل بلطف افکندن ہم آمدہ -
خیشتخانہ بالفتح خانہ کہ امرادر موسم گرما
از پارچہ غیش سازند و آب بران باشند
و غیش قسمیت از کتان تارهای سطر
دارد و تنگ میبافند از شرح خاقانی و منتخب

خیلخانہ خاندان از سراج -
خیمری بالکسر و یای معروف و یوزن
پیری و انواع آن بسیار است زرد و سفید
و سرخ و کبود و آنرا خطمی و گل خیر و نیز بنامند
از بران و بہار عجم و در سراج نوشته کہ این
معرب خیر و ست -

خیلی بمعنی بسیار از بہار عجم -
خیمرہ رای ست رای و پریشان
فیکر -

خیمرگی بمعنی حیرت و تیرگی و تاریکی و شوشی
از بران و بہار عجم -

خیملی بالفتح بنسوب بخیمہ کہ سوزن خیمرہ
باشد و ہم بمعنی شخصی کہ در خیمہ باشد و بمعنی
فراش نیز آمدہ از بہار عجم -

باب دال مہملہ

فصل دال مہملہ مع الف
دال مہملہ دریا از منتخب -

در انام پادشاہ و ہر پادشاہ را دال گویند
و گاهی اشارت بذات حق تعالی کنند چہ
دارا بمعنی دارندہ و حق تعالی دارندہ ہمہ
عالم است و بمعنی تو انگر کہ مقابل نادار باشد
از بران و مصطلحات و غیرہ -

دار بمعنی بیماری و مرض و در فارسی بدن
ہمزہ بمعنی درہ دیوار از سروری و جہانگیری
و سراج و بران و صراح -
دار الشفا دواخانہ و مطب طبیب -

دار الصفا خانہ کعبہ -

دار الضرب جائیکہ در ان بر سیم
زرد کہ زنند بہندی تکسال گویند از
بہار عجم -

دار الحرب فتح حای ہملہ و سکون دار
ہملہ و بای موحہ ملک کفار کہ مطیع اسلام
نباشند چون این چنین ملکاتی غزاکرن
ہذا دار الحرب گفتند -

دار الثعلب بفتح ت نامی مشہور سکون
عین ہملہ و فتح لام و موحہ علتی ست کہ
موی بریزند در عرف بالی گویند -

دار اب پس بہن -

دار من شب آخر شب -

داه عرب کنایہ از ذلیل و خوار از
چراغ ہدایت -

داب در آخر بای موحہ بمعنی خود
خصلت از سروری -

دار السلطنت لقب لاہور -

دار الامارت فی زمانہ لقب کلکتہ -

دار لیت آنچه از چو بہار اسے

ساعتن عازت بندند و معماران بران
برآمدہ کار کنند و بمعنی جفت کہ تا کہ بگویند

دکد ویران اندازند از مصطلحات -

داج بحکم عربی لفظ فارسی است بمعنی تاریکی و تاریک داج بتشدید جیم معرب آنست و نزد بعضی عربی الاصل بمعنی سیاه تاریک سراج و منتخب سروری و بران -

داروی جراح مرا داز دار و بیہوشی دار الجہاد در زمانہ عالمگیر حیدر آباد را میگفتند -

داما و بمعنی مرد نو کہ خدا یعنی مردیکہ تازه شادی عروسی او شده باشد و انجیر درختی بمعنی شوہر و نثر شہرت دارد و مجاز است و بمعنی گویند کہ این لفظ دعا است و مخفف اتم آباد است -

دارا لاسد بمعنی جذام -
داو عدل و انصاف و عطا و بخشش از بہار عجم -

داور بفتح دا و بمعنی حاکم و در اصل این لفظ دا دور بود بمعنی صاحب داد پس بحیث تخفیف دال ثانی را حذف کردند از بران و سراج -

دار بمعنی مطلق چوب و درخت است و نیز چوبی دراز سرج کہ در زمین فرو بردہ دزدان و گنہگار را در گلو رسن بست بدان کشند و بمعنی یعنی خانہ و محلہ سراسر از سراج و بریان و بہار عجم -

دارا العیار جایکہ دران میسران و نقادان از سیم و زر چاشنی گیرند و سر

را از ناسرہ تیز کنند و زرو سیم را بسجند -
دارا السمر و لقب بجای پور -

داوار بہر دو دال ہمد بمعنی عادل مرکبست از داو و دکلہ اگر کہ مفید معنی نسبت است از سراج -

داور بفتح دال ثانی بمعنی برادر دوست و این لقب دارا النہر است از لطائف و مؤید و رشیدی و جہانگیری و بران -

دارۃ النصف النہار دارۃ ایست سمت الراس و القدم کہ از جنوب شمال بہر دو قطب عالم گذشتہ منصف دارۃ محل النہار و منطقۃ البرج میکند -

دارا البوار خانہ ہلاکت یعنی دوزخ از کشف و بہار عجم -

دارا القمار نام بہشت از جملہ بہشت بہشت و لقب قندھار -

دارو گیر کنایہ از حکومت و ریاست از بہار عجم و بمعنی جنگ پیکار ستیزہ تیز اند و امیر بحسب رای موحده پس رود بقیہ چیزی و اصل از منتخب -

دانش آموز بمعنی استاد و شاگرد ہر دو آمدہ -

دار باز باز گیر کہ برنی دراز برآمدہ بازی کنند بہندی نہت گویند -

دارائی منصب اندر وزنی از دارائی کہ بقدر یک انگشت سیاہ و یک انگشت سفید باشد -

دارا المرز دار الملک تخنگاہ سلطان و شہر امیر صاحب ملک چ مرز بفتح میم سکون را بہمد و بعدہ زای مجرب یعنی زمین آباد است و اس بسین ہمد آلتی است آہنی کہ بدان کاہ و زراعت را قطع کند و بمعنی خس باریک بر سر غلاف ہر داندہ خوشہ گندم و جو باشد -

واس نشین بمعنی ہر جایکہ دران آتش بسیار افروزند خواہ دران خشت بزند خواہ کاسہ بزند خواہ آگاہ نماز نشینی و جہانگیری و مدار و سراج و در ترکی بمعنی سنگ بمعنی ہچنانکہ کیداش بمعنی ہمراہ -

واحض بکسر حای ہمد و ضا و معر لغزندہ و دور شونده و باطل از منتخب لطائف و امع بحسب ہم و عین معر شکر کنندہ از منتخب -

والق بحسب فتح و ن مرز بانگ است از چند کتب -

دارا الملک شہر کہ دران پادشا سکونت دارد و آنرا دارا الحلافت نیز گویند -

وانگ در وزن وانگ اختلات بسیار است مگر باتفاق اکثر ثقات ہمین تحقیق شدہ کہ وزن وانگ شش ہفتی است و در لطائف بمعنی سہ و بخش نیز نوشتہ و ال بتشدید لام در عربی بمعنی راہ نمایندہ دلالت کنندہ بر چیزی از منتخب و در

فارسی طائر شکاری کہ آنرا عقاب نیز گویند
از بران و حرف دال با مصطلاح تقویم
علامت برنج اسدست ہم علامت ستاره
عطار و دیگر حرف دال بیاسے عربی بدل
شود چون دالان و بالان بمعنی دلیز خانہ
و بتای فوقانی چون خاود خات بمعنی
غلیو از شوا و شوات بمعنی شین بمعنی طائر
کہ بفارسی ہرزگویند و بعرابی جاری نامند
و بحجم عربی چون گرد گرج بمعنی کاف فارسی
نام ولایت و بذال بمعنی چون آذر و آذر
و در تعریب نیز بذال بمعنی بدل شود چون
استاد و استاد و برای بمعنی چون سرخ
مزد و سرخ مرز بندے لال چو لال گویند
و بشین بمعنی چون کو داب کو شاب نام آشی
ست و بکاف فارسی چون کلند و کلنگ نام
دست افزا و بلام چون درغ و لغ بالفح
زمین سخت و بے گیاه و بنون چون گزیدہ
و گزینہ بمعنی منتخب چمیدہ و برین قیاس نموده
و نمونہ و بواو چون بید و بیو بیاسے جہول
معنی کرے کہ پیشینہ را تباہ کند و بہا چون
تبرزد و تبرزہ لای از شکر سفید و بیاسی
تحتانی چون آذر بادگان و آذر بایگان
و مار بند و مایند بمعنی زن پدر و در آخر
افعال افادہ بمعنی حال کند چون کند و
زند و گذرد و در آخر اسماء زائده آید چون
شفنا و شفنا و و پیر ہند و اردن
و ناروند۔

واخول بواو معروف و داخل
ضم خای بمعنی در گاہ و دالان کہ بر در
سلاطین برانسی شستن مردم از چوب سنگ
سازند از رشیدی و بران و در سرخ اللغات
و شرح قران السعدین چنین نوشته کہ داخل
بمعنی سلطردہ بارعام و آن احاطہ باشد
کہ در پیش سراپردہ خاص پادشاہ کشند
و بر در آن علم استادہ کنند و اورا کہے سوا
گذشتن نتواند بسبب بزرگی علم و نیز در
سرخ اللغات از بران نقل کردہ آنچہ ملا
کہ بطراف زراعت سازند بحیثیت منع
دخوش و طیور۔

وارا القیل مرضیت کہ ساق و قدم
بزرگ شود و رنگش مائل بسیاہی و شبیہ یابی
پیل گرد و سبب آن مادہ سودا و لیت
از کفایہ۔

واہول بواو معروف مراد ہر سہ
و آن آدم شکلی برای رسانیدن خوش
و طیور در باغ و کشت سازند از منتخب
دار اسجلا ل در زمانہ سابق لقب
دہلی بود۔

واہم معروفست و جانوران غیر درندہ
صحرائی کہ گیاه منورند مثل آہو و گوزن
و امثال آن نقیض دو کہ بمعنی جارایان
ذی نابست مثل شبیر بلکے و گزہ و گزہ
سرخ و دام بمعنی معروف بلفظ نہادان
و چیدن و زدن و کشیدن و گستردن

وانداختن مستعمل از بہار عجم و در مناسبت
امرا و سلاطین ہند و خراج ملک ام
عبارت از چہلم حصہ و پیر و ہم بمعنی بست
و پنجم حصہ از فلوس و در او زان ادویہ
دام پنختہ ہنیرہ ماشہ و زربعنے بست
و یک ماشہ باشد و دام خام دوازده
دارالنعیم خانہ ناز و نعمت و مراد ازین
بہشت است۔

دارالسلام خانہ سلامت و نام بہشت
و نام جائی است در عرب زلفا لک و منتخب
و بمعنی بغداد را نیز نوشته اند۔

و ابشلیم بحکم موحہ و یاسی معروف نام
راچہ ہند کہ بسیار دانا عادل بود و قصہ
کلید و منہ ازوست۔

وانن بحسب ہزہ کہ حرف سوم است بمعنی
قرض دہندہ۔

واون معروف و بمعنی کرون چون و
دادن و بمعنی نہادن چون گوش دادن
بمعنی گفتن چون حال ادا بمعنی گذشتن و کچہ ہند
بکشیدن چون جار و پلہ دن از بہار عجم۔

واشان قصہ و حکایت و شہرت و
مثل مجاز و لقب زال پدر ستم از سرخ
و الال اص و دالان بشندید لام بود
الف اول خطاست معینش معروف از
مؤید و کشف بران۔

وامعان شہرست در اقلیم چارم
از ملک قہستان و در تواریخ نوشتہ کہ از

طبرستان -
 داغ گازران انچه برپایه نوشتانی
 نهاده بگازر میدهند که شبستی زائل نشود
 از شرح خاقانی -
 دامن افشاندن غرورناکردن
 از شروع و سراج -
 دامن چیدن کناره کردن -
 دامن بر زمین کشیدن بغرور
 راه رفتن در عونت و رعنا فی از چهار
 شربت و مصطلحات -
 دامن بندن ان گرفتن عبارت
 از نیز گرفتن از بهار عجم -
 دامن چاک بودن نسبت دادن
 دختر با پسر از مصطلحات -
 داغ برنج زدن از اشیای ساینده
 که او تازی نشود از مصطلحات -
 داور در آردا و معنی دیوار خواه بخت باشد
 خواه خام و آنرا دای نیز گویند یعنی زیاد
 کردن حاصل قمار و نوبت قمار باختن و
 بسنه کردن و حیل و معنی دشنام از سراج -
 دایمیه بکسر و دفع تحتانی بر وزن حادث
 بمعنی تفتی ز مانده و حادثه از کشف و کنز -
 دار الخلافه هر شهر که تحت گاه پادشاه
 باشد خیمه مشایق بلست و اگره را نیز گویند
 دارالعلمیه بمعنی تان عبادت خانه پادشاه
 از مؤید و شرح خاقانی و هم در شرح مذکور
 بمعنی محل اجتماع زنان فاسقه نیز نوشته

است و در منتخب جائیکه خاشاک و مگرین
 اندازند -
 داغ گاه دیوان کپهری چرا که کاغذ
 آنجا بهر سیر شد از مصطلحات -
 داعیه خواهش و اراده دواعی جمع آن
 دامن کوه صحرائی پائین کوه از بهائیم
 دایمیه بنون و جیم فارسی بمعنی عدل بران
 دافعه آن توفیت در بدن که انچه از
 تغذیه بدن فضل باشد و صلاحیت غذا
 شدن نداشته باشند آنرا منفع گرداند
 دایره بکسر هزه که حرف سوم است خط
 گرد و گردش زمانه از منتخب نام ساز
 که معر دست و نزد بعضی حلقه مجلس لشکری
 که بر جای فرود آمده باشد و ظاهر این
 سه معنی مجاز است از معنی اول از منتخب
 فافهم -
 دایره بضم بای موحده و داد معروف
 و فین بمعنی سهند و آنکه آنرا تر بزرگویند
 از شرح لصاب -
 دایره تشدید بای موحده و هر حیوان
 که بر زمین راه رود و غالب طلاق این
 بان چهار پای میشود که بر آن سوار شوند
 یا بارکشند از منتخب لطائف -
 دایه کنیزک از رشیدی و برلمان -
 دایمیه بحسب وزن نزدیک شونده از کهنه
 ماغز از دونه -
 دایمیه بدولون و کات فارسی آن

باشد که جمعی چون بسیر و گشت بروند هر
 که ام زری بدینا از ان سرانجام خورنی
 کنند از لطائف و بمعنی رخت و ستار
 خانه نیز نوشته اند -
 دایره عظمی و دایره عظیمه بدانکه
 دایره عظیمه آنرا گویند که تنصیف کرده نماید که
 این دایره بران کوه فرض کرده شود و اگر
 دایره تنصیف کرده نماید آنرا دایره مغیره
 گویند و دایره عظیمه که اهل سبیت بفلک
 فرض کرده اند یکی نه اند اول معدل النهار
 داین را معدل النهار از ان گویند که
 چون بیست و شمس برین دایره میگردد دلیل
 و نهار برابر می شود در جمیع نواحی تقریباً
 مگر در عرض تسعین برابر غمشود و شمس را
 برین دایره اتفاق سیر در سال دوبار
 می افتد یکی در اول حل و دیگر در آخر سنبله
 و در تحت این دایره در عین محاذات
 این دایره یک یک بر روی زمین فرض
 کنند پنجیکه اگر دایره معدل النهار قاطع
 عالم شده زمین را هم قطع نماید پس زمین
 از جای که قطع شود همان خط استواست
 و خط استوا از ان گویند که در آنجا همیشه
 لیل و نهار برابر باشد بالتقریب و دوم
 دایره منطقه البروج که دایره معدل النهار
 را آن تقاطع نموده است حائلی چون
 شمس هر دو نقطه محل تقاطع رسد لیل
 و نهار در جمیع قباع غیر عرض تسعین و

والمیقرب منه برابر میشود و این دو محل
تقاطع را دو نقطه اعتدال گویند و آن نقطه
که چون آفتاب از گذر و شمالی شود وی
را اعتدال ریحی گویند آن راس حملست
و نقطه دیگر که مقابل آنست چون آفتاب
گذرد و جنوبی شود آنرا اعتدال خریفه
خوانند و آن راس میزانست و سیرش
دائما بر همین دایره میباشد و این دایره
را منطقه البروج ازان گویند که همه دایره
بروج بر همین دایره واقع شده اند سوم
دایره ماره بالا قطب لاریجه و این دایره
ایست که بر هر دو قطب منطقه البروج و هر دو
قطب معدل النهار و بر هر دو میل کلی
گذشته است میل کلی عبارتست از فاصله
بعد منطقه البروج از معدل النهار چهارم
دایره الافق و این دایره است که ضعیف
فلک میکنند در میان مری و غیر مری یعنی اثر
افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای
زمین دیده میشود و میان آن قدر فلک
از نظر ناظر عجیبست زیر زمین و طلوع
و غروب کوکب باین دایره تعلق دارد
و قطبین این دایره سمت الراس و القدم
اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین
افق قسمست یکی را بیان کردم و بیان
دوم و سوم قطوب را میخواهد و هر یک این
هر سه افق بلحاظ حرکت فلک حاکمیست
و دالابی و رجوی و دالابی بر خط استواست حاکمی در

اکثر بلاد مسمیه عالم در رجوی یعنی بطور گرد
آسیا بر عرض تسعین سمت که قطب شمالی در
آنجا سمت الراس باشد پنجم دایره نصف
النهار و این دایره ایست که بر دو قطب
عالم که عبارت از برده قطب معدل النهار
است گذشته سمت الراس و القدم
میگذرد و دو منصف میکند آنقدر فلک
که فوق افق مریست و بالضرور غیر مری
تتصیف خواهد کرد و این تعریف بلحاظ اکثر
بلاد معمورست چرا که در عرض تسعین دق
نمی آید ششم دایره الار تفاع چون قوس
ارتفاع کوکب زمین دایره مازخود
لهذا باین اسم سسمی گشت و این دایره
میگذرد سمت الراس و القدم و این
دایره در روز و شب بار بار دایره نصف
النهار منطبق میگردد و در هر وقت از
عمل خود تجاوز میکند هفتم دایره اول السموات
دایره است که در مرکز زمین الراس و القدم و بر دو
مشرق و مغرب قطبین این دایره هر دو
نقطه جنوب شمال است و بر خط استوا
منطبق می شود معدل النهار در افق
مقاطع معدل النهار باشد بر و ای ای
قائم و در آفاق قائمه مقاطع معدل النهار
نیز باشد مگر بر غیر قوائم ششم دایره لیل
و این دایره ایست که مرور میکند بر هر دو
قطب معدل النهار و شناخته میشود
باین دایره بعد کوکب سیاره از

معدل النهار و میل منطقه البروج از
معدل النهار و باید دانست که هر دو نقطه
اعتدالین را میل نباشد و چون کوکب
از نقطه اعتدال تجاوز کند پیوسته میل
می افزاید تا بمیل کلی که نقطه انقلابین
ست نهم دایره العرض و این دایره
ایست که مرور میکند بر دو قطب شرج و
شناخته میشود و بآن عرض کوکب بعضی
متاخرین فن هیئت سوای نه دایره
مشهوره مذکوره دایره دهم نیز نوشته اند
و آنرا وسط اسماء الروتیه نامند و آن میگذرد
بقطب منطقه البروج و افق و هر دو قطب
آن طایع و غارب اند بدانکه سه دایره
ازین سه دایره که معدل النهار منطقه البروج
و ماره بالا قطب لاریجه باشد مشخصه اند
یعنی افراد آنها نیستند و هفتم دایره باقی
که دایره نصف النهار و ارتفاع و افق
و اول السموات و میل و عرض و وسط اسماء
الروتیه باشد نوعیه اند یعنی افراد کثیره
دارند لیکن دایره افق متعدد نمیشود و در
موضع واحد همچنین نصف النهار و اول السموات
بمخلاف سه دایره باقیه که متعدد میگردند
از شرح چغنی فارسی و دیگر کتب علم هیئت
و اسی و نا وزیر که از کشف
واعی دعا کننده و بعضی خواهند طلب
کننده و قصد کننده و اقتضا کنند -
دارائی یعنی پادشاهی و نوعی از

ریشمینہ کہ مشہور است۔

داروی بیہوشی دوائست کہ در ثلاب انداختہ برای امتحان کشن تا کشن نشانند کہ لائق مصاحبت سلاطین هست یا نیست از بہار عجم و غیر آن۔

دایغ در فشی دایغیکہ فرش را گرم کردہ دہند و بدایغ در فشی اکثر سوراخ کردن در چیز می منظور باشد۔

دائشی چادر بار یک یک عض و بیدرز۔ دانی بکسر زن تا کس و فردایہ و لیت دینی نزدیک بمعنی اول از دنا رت و بمعنی ثانی از نو۔

داوری لغتہ اول بمعنی حکومت و قصد و معاملہ و بمعنی خصوص جنگ و شراکت محاکمہ از برہان و سراج۔

فصل ال ہلہ مع بای موحہ

و با بالغم و تشدید موحہ بمعنی کد و از شرح نصاب لطائف۔

و ب بالغم و تشدید موحہ بمعنی خرب از برہان و ب بالغم لو اطلت و غلام بمعنی نقش و نگار کہ بر جامہ کنند و پنهان کردن و بالغم و تشدید نرم رفتن از لطائف۔ و باب لغتہ لو اطلت و غلام از لطائف و بیب در آخر بای موحہ بمعنی نرم کوفتہ از لطائف۔

و با غمت بکسر سپراستن پوست و پاک کردن پوست از مزاج و منتخب گاہی

مجازا بمعنی آلودن و خشک کردن رطوبتا اصلیدہ از چیزی آید۔

و بلور لغتہ اول و ضم ہای موحہ و داد معروف باوی کہ از مغرب و زرد و این باورا اطباء بشمارند از بحر الجواہر و دری

و منتخب مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب گفتکہ بلور را خود از دست کہ بمعنی پشت باشد چون این باد از جانب پشت کہ بعد می وزد و این را بلور نام کردند۔

دب اکبر و دب اصغر بضم اول و تشدید بای موحہ دو صورت خیر اند

از ترکیب کو اکب قریب قطب لی یکے کلان و دیگر کو چک آن ہر دو ربات اشش و غری و نبات لغش بکری نیز گیرند و بر بالغم و نبیتین نقیض قبل یعنی پشت و پس ہر چیز و مجازا بمعنی مقعد از منتخب بحر الجواہر و غیرہ۔

و بمر توئیندہ و فشی از برہان و در بہار علم نوشتہ کہ بمعنی فشی و محاسب ہر دو

آمدہ و در سراج اللغات نوشتہ کہ این لفظ نزد اکثر فارسی ست و نزد بعضی عربی در یکی رسالہ معربات بنظر آمدہ کہ دبیر

دو اصل و دبیر بود و بضم دال چہ دبیر بمعنی قضا ست فشی ہم صاحب و حافظ نظم و نثر میباشد و نزد بعضی دبیر لغتہ معرب ہمین دو ہیست۔

و بلوس لغتہ اول و داد معروف و

سین ہلہ بمعنی گرز آہنی و تشدید معرب آن از سراج و برہان۔

و لبس بالکسر و سین ہلہ بمعنی دو شاہ یعنی شیرہ انگور از برہان و لطائف و لبس بالکسر ریش از لطائف شروع نصاب مگر در نصاب بغیر و رت نظم بکسر اول و فتح ثانی آمدہ و در صحاح و لبس بالفتح چیزست چسبندہ مانند ریش کہ بدان شکار مرغ کنند۔

و بمر فلک عطار د از سراج اللغات و برہان لغتین نام منزل چارم ست از منازل قرآن یک کو کبست نیک روشن و سرج و آن بجای چشم نور واقع شدہ است چون کسی بوقت طلوع آرد اورا بیند کہ روشد از شرح قرآن السعیر و منتخب۔

و لبستان لغتہ اول و کسرتانی بمعنی مکتبہ این لفظ در اصل ادبستان بود چون مکتبہ جایی ادبست باین اسم

سمی شد از برہان و سراج۔ و بہ و رپای پیل افگدن

معنی نقشہ انگیزی از سراج۔ و بیلہ بر وزن فیلہ درم کلان مدور و بہ بالغم و تشدید صبح و بضم خلاست بمعنی ظرف چرین کہ از چرم خام باشد اکثر دران روغن پر کنند از منتخب و لطائف و بہار عجم۔

و بد به آواز طبل و نقاره و مجاز آهنی
چاه و هیت و بزرگی از فرہنگ حسینی برہان
و در سراج نوشتہ کظا ہر این لفظ عربیت

و بنیقتی بفتح نوعی از دیبای لطیف منسوب
بسبق کہ قریہ است در ملک مصر از الالباب
فصل ال ہملہ مع ثامی مثلثہ

و ثامی کہ سؤل و ثامی مثلثہ ہر جامہ کہ بیدن
ملحق نباشد و آنرا ہر جامہ دیگر پوشند مثل
چادر و زانی از بحر الجواہر و کشف و درجی گز

فصل ال ہملہ مع جیم عربی
و جیم بضم دال بفتح جیم و در آخر لک مقصورہ
بصورت یا تارکی شبانہ بفتح جیم و مویہ

و جاج بفتح و کسر ہر دو جیم عربی باکیان
و خروس را نیز گویند از نقب

و جاجہ بفتح و کسر یک باکیان یا خروس
و تا در آخرین لفظ علامت تانیث نیست
بلکہ برای وحدت و اتمام شکلی از اشکال شمائی
فلک بصورت باکیان است

و جملہ بالفتح و بالکسر از قاموس منتخب بہار
عجم روایت کہ زیر بنداد میرود و مجازاً
ہر رود را دجلہ گویند و صاحب مجید و در مد
و کز و کشف فقط با کسر نوشتہ اند

فصل ال ہملہ مع حای ہملہ
و حرقبہ بالفتح و سکون حای ہملہ و فتح رار
ہر دو جیم عربی گردانیدن و غلطانیدن از کز
فصل ال ہملہ مع خای ہملہ

و ختر آفتاب شراب -
و خبت بالضم مخف و ختران از برہان
و ح بالضم و تشدید یعنی دود آتش از
شرح نصاب -

و ختر از شراب انگوری از برہان -
و خل بالفتح در آمدن و بمعنی آمدنی کہ
خند خرج باشد و اعتراض کردن در کار
و خل کہے -

و خیل آنکہ در کار و عمل کسی دخل داشتہ
باشد و حریت از نہ حر و فایکہ واقع
باشد در میان روی و الف تاسیس مثلاً
فین در شغل و مناد جمع در فاضل و در
لغات بمعنی دوست خاص -

و خان بضم اول دود کہ از آتش می
برآید از منتخب -

و خن و دخنہ بالضم و زن غلبہ باشد کہ
آزار زن و گارس گویند و بہندی چپنا
نامند از کز و شرح نصاب -

و خمہ بفتح اول سکون حای بمعنی آن
کہ خاند کہ کفار عجم مردگان را در آن نگاه میداشتند
و گور خانہ بکران از رشیدی و برہان کشف
و سراج -

فصل ال ہملہ مع وال ہملہ
و و بفتح دال اول و سکون دال ثانی
ہر چار پایہ کہ درندہ باشد مثل شیر و گرگ و نو
و سیاہ گوش از برہان -

و و بفتح ہر دو دال ہملہ بمعنی چار پایہ

کہ درندہ باشد مثل شیر غیرہ از برہان
فصل ال ہملہ مع رار ہملہ
و ر بفتح بکسین درین لفظ الف نامند
یتوانند کہ برای ندبہ باشد کہ در آخر منسوب
نامند کنند برای مدح و خان آرزو و نو
کہ الف در ریا را بطریق و یعنی در لغت
و ہین قسم الف خوشا و بسا بمعنی خوش
ست و بس است -

و ر بفتح جرس در آخرین لفظ و ہیکہ
مضاف یا موصوف شود و چون الف مملکہ
حرکت ندارد بہبت اظہار کسرہ یا یونیند
و در فارسی ہمین حالت ہر نفطیکہ در آن
آخر الف یا و او باشد قافہم و فتح لفظ در
از سروری و کشف و مدار بر ہاست و در
مؤید بکسین تحقیق کردہ شدہ -

و رخک نام درختیت در جزیرہ اندلس
ہر کہ برگ آن زیر سر نہادہ خواب کند آنچہ
فراموش شدہ باشد یاد آید از شرح خاقانی -

و روا بفتح اول و سکون ثانی دوا و
معنی سرگون و آویختہ و محتاج و بمعنی
 حاجت ہم آمدہ از شرح خاقانی -

و رب بالفتح و بای سحرہ بمعنی دروازہ
و بالضم بمعنی عقل و عادت از صراح و
منتخب غیر ہا -

و رایت بکسر اول عقل و دانش و
دانستن از منتخب -

و ر و لیت کنایہ از تمام بمعنی بے تصرف

غیر از بهار هم -
 در کات بنتحات مع در که بنتحین معنی
 نه و نشیبت و این در مقابل دهانت و
 در کات معنی منازل و دوزخ است -
 در جات بنتحات پای ای بلند جمع
 درجه و درجات بهر سهد و شصت اند -
 درست بنتحین معنی تمام و غیر ناقص
 معنی اشرفی از نیز و معنی درم و دینار از
 رشیدی و برهان و سراج -
 در است کبسر اول دانی و سبق دادن
 بقی گفتن از تنقب -
 در ساعت معنی فی الفور -
 دریای ثالث مراد از باران بدانکه
 در آسمان قرار داده اند اول آنها ریشبت
 که بالای آسمان اند دوم دیای محیط که
 گرداگرد زمین است سوم دریاییک در میان
 آسمان و زمین است و آن باران باشد
 شرح سکنه زما را زحان آرد و سیف الش
 و بهار هم -
 و ریح بافتح چیدین چیزی را در چیزی
 و نور دین و کاغذ و طومار و شکن نام و
 قصیده و ترکیه شاعر یا ششی بر کاغذ نوشته باقو
 دارد و جهت آنها رکال و نام مقام است
 بر عرش که رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم نشیب مجراج از آن در گذشتند و باضم
 صند و قی و طبل که زیر و زو اهر در آن نهند
 و بنتحین فتح درجه و راهها و پیاپی نزدان

از تنقب و کشف و کز و برهان و لطائف غیره
 در بند نام قلعو ایست و معنی مطلق
 قلع و حصار و معنی دروازه و نام شهر
 نزدیک سروان که از باب الابواب
 گویند و معنی گذرگاه دریا که از آب بند
 گویند و فاصله میان دو ولایت از برهان
 و سروری و لطائف رشیدی -
 در و بند نام شهر و معنی بند در قفل
 زیادت و او چنانچه تنومند و بر دمنده
 در و بالضم شراب تیره و هر که درت
 که در چیز رفیق و نشین شود از لطائف
 و سراج و کز -
 و ر خور و لائق و سزاوار از برهان -
 در و و بنتحین اگر از طرف حق تعالی
 باشد رحمت مراد باشد و اگر از ملائکت
 استغفار مراد باشد و اگر از جانب منان
 است بمعنی دعا باشد و از بهائیم و طیبه
 بمعنی تسبیح از مویید و رشیدی و جهانگیری
 و کشف برهان و این لفظ بمعنی بریدن
 زراعت قطع کردن چوب نیز آمده -
 در و ر بعتم اول دفع دوم جمع در که معنی
 مرورید بزرگست -
 در بافتح و تشدید شیر کا و گو سپند و
 قیمت و کار نیکو و نیکویی و خوبی و خیر و
 از اینجا است که گویند شد و ر معنی خدا
 راست خوبی و نیکویی او و بالضم مراد
 بزرگ از تنقب و سراج و در بهار هم زشت

که در بالضم و تشدید را و تخفیف آن
 فارسیان مطلق مرورید را گویند و
 در لغت عرب دره بر وزن حره مرورید
 کلان را گویند -
 دریای آنحضرت مراد از فلک نام دریای
 از هفت دریا که هر یکی شاخی از بحر است
 و در و و بنتحین روان شدن عرق
 و شیر و غیره -
 در و خور لائق و سزاوار از برهان -
 دریایا بر معنی دریای بزرگ و ولایتی
 را گویند که پکناره دریا باشد از برهان
 و در لطائف معنی جزائر -
 در و و و کز بنتحین و دا و معروف بمعنی
 بخار و این غو از دور دست که بفهم
 چوب زراعت قطع کردن باشد از
 رشیدی -
 در و و و کز بنتحین مخفف در و و کز استاد
 چوب تراشش باشد کبسر اول دفع ثانی
 قطع کننده زراعت از برهان -
 در و و و و کز بنتحین و در آخر از ای معرجه
 در و و کز بمعنی محل پیوند و چیز است از کز
 در و و و و کز بنتحین اول و سکون ثانی خوانند
 کتاب لفظ گفتن و دادن و گرفتن و
 کردن و خواندن متعل از بهار هم -
 در و و و و کز بنتحین هر دو دال هـ و سکون
 را در هـ و کسر بای موحده دیای تحافی
 معروف و سین هـ و وزن خندیس

معنی زن پیرو معنی سختی و بلا از شرح
لضابط لطائف -

در از گوش نوعی از خر که گوش دراز
دارد نصاری تعظیم آن کنند زیرا که مرکب
عیسی علیه السلام بوده است از شمع
و خاکیانی -

در باش بالضم مخفف دور باش و
آن نیزه کوچکی که شاخ است که پیش سوار
ملوک برند تا مردم آنرا دیده از راه دور
شوند -

در ویش بالفتح معنی خواهنده از دریا
و این در اصل در ویز بود زارابشین مجر
بدل کردند و در ویز در اصل در آویز بود
معنی آویزنده از در چون گدا بوقت آبل
از در می آویز یعنی در را میگیر و بلند
گدا را در ویش گفتند و بعضی محققان نوشته
اند که در ویش در اصل در یوز بود در میان
یا و او قلب مکانی کردند و یوز شد بعد
زارابشین بدل کردند و یوز صیغه امر است
از یوزیدن که معنی جستجو کردن است این
وجه آخرین مستفاد است از سراج اللغات
دو وجه اول که سابق مذکور شد التماس و مؤید
و سروری و سراج بدانکه چون اطلاق
این لفظ بر خدا رسیدگان گوشه نشین
صادق نمی آید و زیانی نباید لهذا فقیر
صاحب معرفت را بجهت تمیز در ویش معنی
دال باید گفت درین صورت مرکب باشد

از در که معنی مردارید است و ویش که در
اصل داشت بود مزید علیه دش که کلمه تشبیه
ست چنانکه سارمزید علیه بلعده وادرا
کسره داده الف را بقاعده امله یا می
مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه
خنوشته فقیر مؤلف بدعای دور لیا
از قوانین فارسی استخراج نموده اگر
منصفان پسند نمایند فیهما و آلا معذرة
دارند -

در فش بنم اول پارچه قاش را گوش
کبر ز منقش کرده بر سر علم بند و چون
معنی در فشیدن و لرزیدن است این را نیز
در فش از ان گویند که از بادی لرزد و
آلتی است که بدان در جرم سوراخ کنند
آنرا هندی ستالی گویند از رشیدی و
سراج و صاحب مدار مؤید نوشته که
بفتحین آلتیکه بدان در جرم سوراخ کنند
و بنم اول و فتح ثانی معنی علم و نشان
شکر و در جهانگیری بهر دو معنی بفتحین
و کسر اول و فتح ثانی نیز آمده و در بران
کسر اول و فتح ثانی آلت چرم دوزان
و علم فوج -

در شش بنم اول و فتح ثانی و بنمیتین در معنی
برق و فروغ و در ششی را نیز گویند از
برهان و جهانگیری و مدار و کشف سراج
درع بالکسر نرم از متعجب مدار و
کشف -

در لیج بکسرتین افسوس اندوه از
برهان و مؤید و کشف -

در ووع بفتحین کذب از مؤید و
فتح اول نیز آمده -

در کجف بالضم و با صفت سنگیت
سفید و شفاف مانند بلور که در میان
آن موهای سیاه معانه میشوند و آن
مو را اجنباب علی کرم الله وجهه نسبت
کنند و تعظیم نمایند از بهار نجم -

در وق بفتحین معنی پسر که از زخم تیغ
خفاقت کند از کشف -

در ک بالفتح در یاقتن و بفتحین بالفتح
طبقه دوزخ از متعجب -

در اک بالفتح و تشدید رانیک
و یانند از متعجب -

در نگ بفتحین معنی فرصت و آسایش
از رشیدی و مدار و سراج و در برهان
و لطائف بکسر اول -

در کل بفتح اول و ضم کاف عربی لفظ
مرکب است معنی بالکل و تمام -

در یمیم مردارید بزرگ آبدار که در شش
هین یک دانه تنها پیدا شده باشد
از سراج اللغات -

در ازوم بنم دال دوم حرا و درایا
تعظیم آن کنند چرا که حرا تعظیم آفتاب
میکند از شرح خاقانی -

در هم معرب درم وزن آن سه نیم

ماشته نزد اکثر و در تحفه المومنین کسند
وزن درم شش دانگ و دانگ و قیراط و قیراط
دو طسوج و طسوج دو جویمه و با صلاص
نقد در هم شمری پنهانی آن با نقد باشد که
در کف دست متوسط الحال آب قرار گیرد
و در سراج نوشته که درم کبیر اول مخفف در هم
لفظ عربیت و معرب چنانکه بعضی گمان
برند که درم فارسی ست و در هم معرب
آنست و در هم جمع آن چنانکه در کلام
مجید و سوره یوسف واقع است یعنی یکی
از معتقان لغت قرآنی در هم را معرب
نگفته و لهذا سیوطی و غیره از معربات قرآنی
آنرا نیاورده پس درم مخفف در هم باشد و
این تخفیف از تصرف فارسی آنست اگر چه
در سراج در هم را معرب درم گفته
و در شش بفتح اول و سکون ثانی و فتح شش
معمود سکون نون لفظ پند سبت معنی چهره
یعنی کانی که پادشاه در انجامی نشیند
درمان با بفتح علاج بیمار و معنی بگذار
درین صورت امرست
در آن لغتین زلودان کر می ست آبی که
خون می کشد از بران
در زن بفتح اول و فتح زای معنی
سوزن و در اصل در زن بود معنی در زبند
بدوزای معنی کتبی معنی حذفت کردند و
در زن معنی بستن بسیار آمده است یا آنکه
نوزن برای نسبت معنی منسوب بدوز

در کار کردن کسی را در آموختن و
در جی کچرست صرف ساختن
در خشدن لغتین تابیدن و پرتو
افگندن از سروری و مؤید و بران
و سراج
در ویدن بالضم و بالکسر معنی در ویدن
در وولن لغتین بروزن کشودن
معنی چوب تراشیدن و زراعت قطع کردن
از بران و مؤید و رشیدی و کشف
در و نشان لغتین معنی روشن از بران
در وولن بفتح اول و ضم ثانی معنی در میا
از بران
در و آیدن بفتح و کسر و از کردن جز
و غیره لغتین از مؤید و بران و سراج
در و شیدن بفتح اول و فتح ثانی لرزیدن
و در نشان معنی لرزان از رشیدی و از
بران لغتین معلوم شده و از مؤید و
سراج لغتین
در و نشان لغتین معنی لرزان و تابان
از کشف و بران
در و زن کاذب و دروغ گو
در پو افتادن در پوین افتادن
در عیب کسی غور نمودن و ظاهر کردن عیب
کسی از بران مصطلحات و بهار عم و خیال
در پو ست گفتن سخن را بکنایه پوشید
گفتن

در گرفتار شدن موافق آمدن و بر چیزی
محط شدن و سوختن و معنی اثر کردن
و معنی برابر شدن صحبت و معنی روشن
شدن آتش و چراغ از بهار عم و چراغ
هدایت
در آفتادن با کسی در مقدمه بحث
کردن و با هم جنگ خصومت نمودن از
بران و بهار عم
در پو زنی سیر کردن و مخرب کردن
در پو شستن یعنی در خوشی کسی خلل و غم پیدا
کردن از بران و بهار عم
در سر کردن بر باد دادن شرح سکندری
از خان آرزو و سیف الله
در سر شدن آخر شدن از شرح
در بر آوردن بند کردن
در کاسه نیم کاسه داشتن تعبیر کردن
چیزی از راه قویب در چیزی و با معنی زیر
کاسه نیم کاسه داشتن نیز آمده از چراغ
هدایت
در خط شدن در هم و خراب شدن
در شونده شدن و منسوخ و در دستگیر و اندک
شدن از بران و رشیدی و مصطلحات
و بعضی نوشته که کنایه از عاجز شدن زیرا
که چون کسی عاجز میشود در و دیدن با
خط بر گرد خود کشیده می نشیند
در آب عرق افتادن و نخلت

بسیار کشیدن از مصطلحات -

در آب آتش بودن بحوث مشتق

بجای بودن از مصطلحات و چراغ هدایت -

در پای چراغ کمر بستن رستم قلند

دلایت ست مرید را بر سر مزار سیسلس

برده بر پای چراغ کمر بسته استاد سازند

گویند کمر بسته چراغ ست کنایه از مستعدیت

مریدی شد نیست از مصطلحات -

در آتش شدن خفتن از شرع الشعرا -

در جوال رفتن فریب دغا خوردن

از مصطلحات -

در رحم بودن در دهن کسی بودن

از مصطلحات -

در کار گرفتن کنایه از جماع کردن از

مصطلحات -

در دل کردن زاری کردن -

در پوست در آمدن کنایه از قوت

شدن راز کسی -

در و بکسر اول و فتح ثانی قطع کردن زرا

از زبان -

در وازه نام حصاریت در روم از

شرح قران السعدین -

در مکہ بفتح اول و سکون راه و فتح میم نا

میده که سفید باشد از شروح لصاب -

در آه بضم و تشدید یا و همل و فتح عین همل

نوعی از جامه مشایخ از منتخب مؤید ندارد

کشف نوشته که آن فوطه باشد که بردوش

اندازند و در خیابان نوشته که در آه

بضم و تشدید را و همل نوعی از جامه

که اکثر از صوف باشد فارسیان تخفیف

نیز استعمال کنند -

در ه با کسر و را و همل مشدود و ال چری که

مقتضی ان حد زنده از منتخب سرفری

و صراح و مؤید و کشف و کنز و در و بفتح تشدید

و تخفیف در فارسی معنی راهی که در کوچه باشد

و همین حرکات بمعنی شکنجه که معده بهائم

باشد و بضم و تشدید را و در عربی معنی

مروارید بزرگ زرشیدی و صراح و

کشف بر مان و منتخب -

در آه بفتح اول و تشدید ثانی و میم عربی

و در برج بزرگ که بطرفین در وازه قلعه

میسازند از شرح خاقانی -

در یوزه و در ویزه هر دو بفتح و اول

و یای مجهول آوختن از در را برای سوال

یعنی گمانی از مؤید و کشف جایگیری -

در و سراج نوشته که در یوزه و در یوز

بمعنی جستجو کردن از در که عبارت

از گدائی است در یوز بمعنی گدائیز آمده چه

یوز بمعنی جستجو و جوینده هر دو صحیح

ست و در ویزه مقولوب در یوزه است

عنه بمعنی نوشته اند از اینجا که شعرا را مجازا اختیار

حرکت دادند چنانکه درین شعر نظر گذشت و صاحب تحقیق

معتقدین تحقیق پسته که در ب پای موده در کتب لغت معنی در آمده و برای تعیین در آخرش افزوده در بعضی دیگر کوچک

میگویند از عالم ظاهر و باطن و آنکه در بصره را بکلیت تحقیق مقولوب بکلیه انکارند از غایت می شمارند و باید شک

بر روی خود میکشند ۱۲ خانم صدر نشین ایوان سخن شناسی مولوی عبدالحی مدد راسی مرغلا -

در ویزه بفتح ثانی و سکون میم و فتح نون

نوعی گیاه دوائی از رشیدی سراج

در ویزه بفتح اول و کسر را و همل و یسه

معروف و جیم فارسی معنی کوچک همین

شهرت دارد و در ویزه بفتح اول و سکون میم

تحتانی تامل است لیکن اکثر استادان

در بجه بزیادت یای تحتانی آورده اند

عربی گوید بسمیت در بجه بفتح اول و سکون میم

بسمیل معنی پیشکش بهوا کعبه رنیم بهار -

غالب نهن آن ست که در بجه در اصل

در ویزه بود که زای معجز را بجم فارسی مل

کردند و در ویزه مرکبیت از در و بفتح

یزه که بیای تحتانی و زای معجز باشد

بمعنی خرد و کوچک حالت ترکیب یا را

ساکن کنند پس در ویزه بمعنی در وازه

کوچک باشد چنانکه مشکیزه و نایزه بمعنی

مشک کوچک ناؤ و کوچک بمعنی در بجه

اند بیای موه و این خالی از غرابیت

نیست ظفر گوید بسمیت روز و شب

در بجه مشرق و مغرب باز هست و در ویزه

از شکل اینخانه نفس میگیرد و از چراغ

هدایت و خیابان -

در ویزه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پانگ

عنه بمعنی نوشته اند از اینجا که شعرا را مجازا اختیار

حرکت دادند چنانکه درین شعر نظر گذشت و صاحب تحقیق

معتقدین تحقیق پسته که در ب پای موده در کتب لغت معنی در آمده و برای تعیین در آخرش افزوده در بعضی دیگر کوچک

میگویند از عالم ظاهر و باطن و آنکه در بصره را بکلیت تحقیق مقولوب بکلیه انکارند از غایت می شمارند و باید شک

بر روی خود میکشند ۱۲ خانم صدر نشین ایوان سخن شناسی مولوی عبدالحی مدد راسی مرغلا -

از منتخب بحر الجواهر و اصطلاح علم ہیئت
و نجوم بر صد و شصت حصہ از فلک شد بدانکہ
فلک را چون دوازده بخش کنند بخش اربع نامند و
چون برج را سی حصہ کنند حصہ را درجہ گویند
و چون درجہ را شصت پارہ سازند ہر پارہ
را دقیقہ خوانند و چون دقیقہ را شصت جا
قسمت کنند ہر قسمت را ثانیہ گویند بدانکہ
چنانکہ فلک را صد و شصت درجہ است مخمین
بتقابل آن زمین را نیز صد و شصت درجہ
فرمن کنند مگر انیست کہ مسافت درجہ فلک
با مسافت درجہ زمین برابر باشد بلکہ میان
مسافت درجہ فلک درجہ زمین تفاوت
عظیمست چنانچہ مسافت درجہ فلک زودہ
کہ و متقاد و ہفت ہزار و شش صد و ست
و شش کردہ باشد و مسافت درجہ زمین
تقریباً شصت و ہفت کردہ پاؤ کم می باشد
در کہ بفتح اول و ثانی و ثالث طبقہ و دو رخ
و باید زیرین از کز
در سخا نہ و در سخا نہ یعنی در گاہ و در گاہ
پادشاہ از بہار عجم
ورقہ بالفتح بمعنی سپرد زہ از برہان
در منہ ترکی تخم بستیا ت کہ شبیہ بناخوا
می باشد و لعش تند در آخر دوم گرم و خشک
و بستیا ت بفارسی خلل کہ گویند شاخا
باریک درو آن نباتیست خاردار برگش
باخسوت دریزہ و گلشن سفید و ازرق و
شاخا بقدر شہری از یک پنج میرید از

تختہ المومنین
در ازوستی ستم و لغدی
در از لفظی پرگونی یعنی کلام را طویل کردن
و بسیار گفتن از برہان
در دمی بمعنی درد کہ در چیز رقیق پیشین
شود و مجازاً بمعنی شراب تیرہ و باید آ
در دمی لفظ عربیست و درد بدون یای
تحتانی فارسی
در اری بفتح اول بمعنی ستارگان روشن
و بزرگ این جمع درمیست کہ بمعنی ستارہ
روشن باشد
دری بالغم و تشدید را کہ سور لفظ
عربیست بمعنی ستارہ روشن کہ بزرگ باشد
از صراح و سروری و کشف درمی بفتح اول
و کسر را مخفف لفظ فارسیست بمعنی زبانی
از ہفت زبان فارسی کہ بدوہ کہ نسبت
چہ در زمانہ سابق در درہای کوہ و ستائیا
بدان ناطق بودند چون مخلوط زبان دیگر
نمود لہذا فصیح خوانند و بعضی نوشتہ اند کہ
در زمانہ بہمن چون مردم از اطراف بزرگاہ
اوی آمدند مردمان زبان یکدیگر نمی فهمیدند
حکم کرد کہ زبانے وضع کنند کہ بردار دشا
بدان تکلم کنند لہذا درمی نامند یعنی زبان
در گاہ سلاطین و این زبان از دیگر زبانہا
فارسی کہ پہلوی و فارسی صرف دہر دی
و زادلی و سگزی و سغدی باشد فصیح تر
از رشیدی و برہان در سراج اللغات

نوشتہ کہ یکک می منسوب بدوہ کہوہ است
اگر چہ یکک درمی نوعی ملحہ است از
یکک بجهت از دیگر یککان کلان تر و بزرگ
بہتر باشد چون این نوع یکک دروہ کہوہ
بسیار یافتہ میشود آنرا درمی میخوانند
در یوزی بمعنی گدائی و درین لفظ کل
می زائدست چنانکہ در جلگی چرا کہ فقط در یوز
بمعنی گدائیست کم اقل و فقیر مؤلف بد
کہ چون در اصل در یوزست و در یوزہ
زیادت بمعنی سائل و سائل ہر دو آمدہ
پس در یوزہ بمعنی سائل گرفتہ یای صبری
بان ملحق کردند در نیصورت می مخفی ہوئی
قاعدہ بکاف فارسی تبدیل گشتہ در یوزی
پیشد

درستی بمعنی سختی و بد خلقی و تناور
و فربہ از مصطلحات
در زگیری مربوط کردن و کمال وصل
کردن دو چیز را با ہم
فصل ال قہلہ مع زاعرب و فار
و زوحنا بالغم سفیدی کہ در دست و پا
بعد بستن حنا ماند از چراغ ہدایت و
بہار عجم
در سخت بکسر دال و سکون زای فارسی
و ضم ہا و سکون خای مجر و تاسے فوقانی
بمعنی بیت المقدس از برہان
در بکسر اول و سکون زای فارسی بمعنی
قلم و حصار و بمعنی زشت و بد نیز از جہانگیری

و بر آن در سراج نوشته که در بالکسرنای
عربی بمعنی قلعه و بعضی که برای فارسی نوشته اند
درست نباشد پس برای عربی صحیح است -
در شمش بفتح دال و لام و کسر میم در ترکی
معنی آراسته -

در خیم کسر اول و سکون زای فارسی و
کسر خای کبر و یای معروف بمعنی بد خصلت و
زشت خوار سردی و مویید در شیرینی بر باد
جهاگیری و سراج -

در خم بفتح تین و زای فارسی بمعنی افشاده و
اندوگین از جهاگیری و در بر بان کسر اول
و فتح ثانی و بعضی از محققین نوشته که در کسر
اول و فتح ثانی آشفته و بد ماغ داین در
اصل و ثن بود بمعنی آشفته و خشکین -

در ن بنم اول و فتح ثانی بر حسب که
بزه آن نیز باشد از بر بان -
در روین نام قلعه که دختران گشتاسپ
در دی محبوس بودند اسفند یا آن قلعه را
فتح کرد و خواهران خود را بر آورد و در روین
کاهی مراد باشد از آسمان -

فصل دال هاء مع سین هاء
درست و یا بمعنی سس و تلاش از مصطلحات
درست بالائین فالب معزز -
درست موسی اکنایه از آفتاب -
درست چرب بمعنی ادا و اداعات
از مصطلحات -

و سومت بمعنی چیزی که میبندی

چکنائی گویند خواه از روغن کبجد و غیره
باشد خواه از روغن گاو خواه از بیه -

درست بفتح دال معنی دارد اول معروف
که لعربی آنرا میگویند دوم قائده و نفع و
سوم نصرت و ظفر و غلبه چهارم صد و مند
که آنرا چار بالش نیز گویند پنجم قوت و قدرت
توانائی ششم طرز روش قاعده هفتم یک
تمام چون یک دست جامه و یک دست سلاح
هشتم کت و مرتبه چون یک دست بازی و
یک دست سفر یعنی یک کت بازی و یک تب
سفر پنجم دستور و وزیر از جهاگیری رشید
و لطائف و کشف در بر بان سواسه معنی
مذکوره بمعنی فرصت و بمعنی مرغان شکاری
نیز نوشته و صاحب بهار غم نوشته که دست
معنی فرصت نیز آمده و بمعنی سند و چار
بالش عربیت لیکن فارسیان نیز استعمال
کرده اند و با اصطلاح اطبا اجابت طبیعت
را نیز گویند که دفع فضل غذاست -

درست بر روی دست بیکار
و معطل بودن از مصطلحات -

درست پخت پخته دست پرورده
درست از بهار غم -

درست رنج کسب پیشه و صنعت و
عنت و شقت و اجرت و مزدی که در کار
پیدا میشود از بر بان و منقول از مجمع الفهرست
و شرفنامه و سکندر و مصطلحات -

درست بیج بمعنی دست آیزد و ذریه

از چراغ هدایت و بهار غم -

درست بر و بغم بای موحده بمعنی غلبه
و فیروزی از بر بان -

درست بند عقد گوهرین که زنان
بر دست بندند از مصطلحات و در بهار
مجموعی از رقص که رقاصان دست یکدیگر
بهم گرفته رقص کنند -

درست مر و اجرت و مزدوری از
مصطلحات و بر بان -

درستو بفتح قاف و ن و قاعده و طرز و
آئین و بمعنی رخصت اجازت و بمعنی وزیر

و امیر صاحب سند و این لفظ مرکب است از
لفظ دست که بمعنی سند و قدرت باشد و
از لفظ در که بمعنی صاحب آید جهت تخفیف
ما قبل و او را ساکن کردند چنانکه در غنچه
و رنجور و دستور باضم معرب این است
چرا که وزن فعل بالفتح در عربی نیامده
از بر بان و بهار غم و رشیدی و سراج و
رساله معربات -

درستیار مدگار و بمعنی سلاح نیز آمده -

درستیر بفتح جیم دستور -

درست کار بمعنی صنعت و بمعنی صنایع و
و استاد هنر مند از مصطلحات -

درست بسیر متغیر و متاسف و بعضی بمعنی
سلامی نیز گفته اند از بهار غم -

درست پرور پرورش یافته از دست
از مصطلحات -

دست خر کنایہ از گیر خر لہذا در کلام قدما
بمعنی دشتام مغلطہ آمدہ از بہار عجم و چراغ
ہدایت سراج اللغات۔

دستگیر گیرندہ دست برای معاونت و
مددکاری و بمعنی دست گرفتہ شدہ نیز آمدہ
یعنی گرفتار و قیدی غرضک بمعنی اسم فاعل و
اسم مفعول ہر دو آمدہ از برہان و بہار عجم۔
دستہ کشمش نام آلتی ست کہ بدان تیر
ماست کشند و بمعنی گفتہ آنرا کہ بندہ بلکہ
گویند و بدان تیر می تراشند از شرح
قرآن السعدین۔

دست افرا از بمعنی آرزو کار پیشہ و ران
و کاسبان کہ بہندی ہتھیار گویند مثل پیشہ ران
و درفش امثال آن از لطائف۔
دست آموز پرورش یافتہ بروست
از شرح۔

دس بالفتح و سین ہلہ بمعنی مانند برہان
و در سراج اللغات نوشتہ کہ دس بمعنی مانند
یا آنکہ مخفف دین باشد در مصحح بالکسر
دست خوش بمعنی چیزیکہ از مالش دست
فرسودہ و منہل شدہ باشد و بمعنی عاجز و
زبون و زیر دست و مغلوب بمعنی شخصیکہ
مسخرہ باشد از برہان و چہار شربت شریعت
و لطائف بہار عجم و خان آرزو در شرح۔
سکندر نام بمعنی قدرت و استعمال مشتق
نیز نوشتہ است۔

دست کشش آزمائش دست فرسودہ

شدہ و بمعنی تحفہ نیز آمدہ و در مصطلحات
بمعنی عصای کور کش و بمعنی مغلوب نیز نوشتہ
دست بافت کنایہ از آسان۔
دستار بزرگ قلیبان از
مصطلحات۔

دست و دل بمعنی قوت و ہمت۔
دست بردل کنایہ از بہتیار و مضطر
زیرا کہ ہر کرا دل سے طہد دست بردل خود
میگذارد و در شرح الشعر بمعنی عاجز و
دست بردل گذاشتن بمعنی تسلک کردن
نیز آمدہ و منع کردہ شدہ و باز داشتہ شدہ
از خیابان و بہار عجم۔

دستم بفتح اول و کشانے بمعنی چرب و چبتین
چربہ و چرب شدن از تنقب۔
دست کلیم بفتح کاف عربیہ کنایہ از
آفتاب۔

دستان بالفتح جمع دست برخلاف
قیاس و نام زال کہ پدر رستم بود و بمعنی کمر
و حیلہ و بمعنی سرود و نغمہ آواز و بمعنی افسانہ
از برہان و رشیدی و در سراج اللغات
نوشتہ کہ دستان کہ بفتح جمع دست برخلاف
القیاس و مکرو حیلہ و لقب ال پدر رستم
چرا کہ بافتون و مکرو شہور بود کہ سمرغ
پیش او حاضر میشد۔

دست برچون زیوریت مانند
علقہ زنان بر ساعد پوشند بہندی
نگن گویند از شرح لغاب۔

دستر خوان مخفف ستار خوانست
چرا کہ آن جامہ است کہ واضح آنرا بہت
پوشیدن کہ خوان طعام وضع کردہ و
چون طعام خوردند آنرا از زیر خوان گذرند
دست دادن میرشدن بیعت
کردن از سراج۔

دست خون بمعنی اخیر بازی کہ بعد
از باختن مال و اسباب بازندہ بخون
خود داد و نهند از شرح قصائد خاقانے۔
دست بستن نا امید شدن
از سراج۔

دست یافتن غالب شدن
از برہان۔

دست دہن باب کشیدن
باصطلاح مذہب شیعیان بمعنی وضو
است از چراغ ہدایت۔

دست بر بر نہادن بمعنی سلام
کردن و سلام مردم ولایت چنین
باشد کہ دست بستہ نہند۔

دست در آستین کشیدن
معطل ماندن و توقف کردن۔

دست ستون زرخ ماندن
کنایہ از متحر ماندن۔

دست بردل گذاشتن و
نہادن تسلک کردن از چراغ ہدایت
دست از چیزی بر کردن
ترک آن کردن از مصطلحات۔

دست برابر و گرفتن تاب نظاره
نیاوردن از مصطلحات -

دست پیمان آنچه از نقد و جنس و
زیور قبل از مزاجت بعرض دهند و ہر
محل و کابین و اسباب امدادی از بہار
عجم و غیر آن -

دست فرو گرفتن آمادہ کشتی شدن
دست بستن بنیم ہم گداں کردن -
دست برداشتن دست خود بر زمین
بزور نہادہ حریف را بدعوی گفتن کہ دست
ما را از زمین بردار از شرح گل کشتی -

دست بالا کردن کنایہ از تلغم و فرا
از مصطلحات -

دست چرب سر کشیدن انظار
شفقت و مدارا کردن از مصطلحات -
دست بر تر کش زدن ہتایہ
جنگ شدن از مصطلحات -

دست بدامان دادن مرید شدن
از مصطلحات -

دست پیش داشتن منع کردن و
کنایہ از گدائی نیز از مصطلحات -

دست افشاندن رو کردن و
بہنی رقص کردن نیز آمدہ -

دست در گل داشتن بکسر کاف
فارسی مستعد تعمیر بودن از مصطلحات -
دست در کمر داشتن رعنائے خود را
کردن از مصطلحات -

دست بر پشت چنبر کردن

بفتح جیم فارسی و سکون نون و فتح بای
موجودہ کہ از اجتماع نون بایم متلفظ میشود
و یعنی دست بر پشت حلقہ کردن یعنی ہر دو
دست مجرم در پس پشت او ہم بستن -

دستار بر زمین زدن کنایہ از داد
خود خواستن و عجز و الحاح کردن از
مصطلحات -

دستبندی و دستبندی گولہ باشد مرکب
عطریات و آنرا بہت بلوئیدن در دست
دارند و ہر میوہ خوشبو کہ آنرا ہر چند نثری
باشد کہ چکتہ از خربزہ کہ آنرا ہندی
کجری نامند از برہان -

دستار چہرہ رومال و شقہ علم و کمربند و
بعضی رومال کہ در گلوئی اسب بندند و بعضی
ہدیہ و تحفہ و بعضی مبارکباد دادن نیز نوشتہ
اند از شرح -

دستگاہ سرمایہ و اسباب یعنی مغلوب
نیز آمدہ و کارخانہ اہل حرفہ و بعضی مغرہ
از مصطلحات و چراغ ہدایت -

دستمایہ یعنی سرمایہ -

دستگاہ حائے مسدد و مسند چہرہ کہ دست
یعنی منندہ و یعنی قدرت و سامان -

دست لیستہ یعنی عجیب و غریب آن
صفت کار و اقصا و چنانکہ گویند فلانی
کار دست بستہ کہ در از سراج اللغات
و شقہ بفتح معرہ و یعنی جمعی از مردم

از مصطلحات -

دستوانہ و دستبنہ زیوریت کہ
زنان در ساعد بندند و مصطلحات
و برہان -

دستوری بفتح رخصت و اجازت
از رشیدی و مروی -

دست بازی زور آزمائی با قوت
دست و ملاعبت با معشوق کردن و
بازی شطرنج بہرہ کہ دست نهند ہا را
بازند از مصطلحات -

دست چربی امداد و اعانت کردن
و ثروت و کنت از بہار عجم -

دست دال ہلکہ مع نشین مجرہ
دشت بفتح صمرا لیکن این لفظ عربیست

و نزد اکثر مشترک است از سراج و بہار
عجم و بالضم بمعنی بد و زشت از رشیدی
و باین معنی در فارسی و ہندی کتابی
مشترک است -

دشوار بالضم و خای بمعنی شکل و شوکا
از رشیدی و کشف سراج و برہان -

دشوار بالضم مرکب دش بمعنی زشت
دوار کہ نسبت از بہار عجم -

دش بفتح خود آراستن از لطائف
و بمعنی بد و زشت و ازین ماخوذ است

دشام یعنی نام زشت و دشمن بمعنی نفیر
و دشوار و دشوار یعنی شکل زیر کہ شکل
مانند زشتست و زعفر طبعیت از رشیدی

دشت بیاض نام جائیت در
خراسان کہ ولی دشت بیاض شاعر از
انجا است از چراغ ہدایت -
دشنام بالضم در اصل دشت نام بود
بمعنی زشت و نام عبارت از القاب و
خطاب -

دشمن کام کسی کہ بعب مراد دشمنان
خراب کہنت و ذلیل باشد -
دشمن مرکب از لفظ دش یعنی بد و زشت
ست و لفظ من کہ بمعنی نفس ذاتست پس
دشمن بمعنی بد نفس باشد و این لفظ گاہی
بمعنی مفرد آید و گاہی بمعنی جمع از رشیدی
و بہار عم و شارح فاضل نوشتہ کہ در اصل
دشت من بود و دشت بمعنی بد و زشت
و من بمعنی دل و طبع پس معنی ترکیبی آن
بد دل و زشت طبع باشد مؤلف گوید کہ
درین لفظ توافق لسانین ست لغاری
و ہندی -

دشمنہ بالفتح خنجر از بران و سراج و در
سروری و موید و کشف بالکسر است -
فصل دال پہلہ مع عین جملہ
دعوت بالفتح خواندن کسی را برای
دادن طعام و غیرہ و بالکسر پستی خواندن
و در نسب دعوی نمودن از منتجب صراح
و دعوات بفتحین جمع دعوت کہ بمعنی
دعا ست از خیابان و سکون عین خطا
و دعوت بفتحین راحت متن آسانی از مراد

و دعامت بکسر بتون نہادن عمارت
را از کنز -

و دعاست بضم اول و حرف چہارم
باسے موحدہ مزاج و ظرافت از منتخب
و دعای قدح نام دعائیت از
مصطلحات و در بہار عم بمعنی نماز است مستقلاً
و مع بالفتح بمعنی بگذار باین معنی صیغہ امر
ست و بفتح اول و تشدید عین مصدر است
بمعنی دفع کردن از منتخب غیر آن -
و دعائم یا پیاپی تحت دستو نہای عمارت
و غیرہ جمع و عامہ کہ بکسر است -

و دعا کردن و دعا گرفتن نخست
کردن و دعا شدن از مصطلحات
و دعوی بکسری نشان دادن دعوی
را بطلان و گواہان ثابت کردن -

و دعای جوشن بفتح جیم و شین معجمہ
و لون و دعای معروف کہ در روز جنگ
برای حفظ خود خوانند از مصطلحات -
و دعای باران نماز استقار از
مصطلحات -

و دعا سے بفتح اول و فتح واد جمع
دعوی چنانکہ فتوی و فتاوی و کسرواد
نیز درست است از شرح فصول کبری
و دعی بفتح اول و کسر ثانی و تشدید یا
بر وزن فیعل بفرزند می گرفته شد کہ آنرا
متنبہ نیز گویند بمعنی حرامزادہ و ولد الزنا
نیز آمدہ از شرح نصاب لطائف -

فصل دال پہلہ مع عین معجمہ
و غلتمش بفتح دال و سکون عین معجمہ
و نامی فوقانی و کسریم در ترکے بمعنی
سختہ شدہ -

و غل بفتحین و عین معجمہ و حیلہ بمعنی
مکار و حیلہ گرد و غاباز و بمعنی سیم و زراثر
از بران -

و غلغله بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش
دلیل نمودن بخیزی و کسر اول و ثالث
عارش حرکت پیہم و جنبانیدن و
انگشتان زیر بغل و پہلوی کہے تا بخندہ
افتد از بران و بہار عم -

فصل دال پہلہ مع ف
و فقر مجموعہ حساب این لفظ فارسیست
از سراج -

و فاد ترجمہ دفتر از عالم فرایین کہ
جمع و فالت -

و ف بالفتح و تخفیف در فارسی نام ساز
معروف و بالضم و تشدید فاد دعوی بمعنی
پہلو از بران و مدار و مجرا الجواہر -

و فقی بالفتح ریزانیدن آب ز کنز -
و فغن بفتح اول و سکون فاد رزین
پنهان کردن از منتخب -

و فائن بفتح اول و کسر و مزہ جمع
دقیقہ کہ مال مدفون باشد -

و فین پوشیدہ از لطائف -
و فیتین بالفتح و حرف ثالث تائی فوقانی

مکسور شانه جلاسه که در بافتن هر بار بست
حرکت میداد از بران و در بهار عجم نوشته
که بمعنی مقنای خوشنویسان و نقاشان که
در آن کاغذ می خود را با احتیاط نگاه دارند
نیز آمده -

دق و بالکسر حرف سوم همزه بر وزن فعل
بالکسر بمعنی موسم گرما و جای گرم و بچراغ
و پشم اشتراک شروح لغاب -

دقیقه مالیکه در زیر زمین دفن کرده شده
دق بالکسر خوزه از بران -

دقتر ندی حرف بی اصل و فرج زن
و کتاب ندی و میاض ندی نیز گویند
از مصطلحات -

فصل دال همل مع قاف
دق سیخوخت بفتح شین مجوسگون
تخلنه ضم غای مجوسستی بود که بر مزاج
غالب شود بی حرارت داین مشابیه دق
باشد و اکثر مشائخ را حادث شود و علما
آن را غری و درشتی پوست -

دق الحصیر بالفتح نور یا کوبی چون کسی
نوسازد و طغای هیا گرداند و مردم را دق
کند آنرا در عجم بوری کوبی و در عربی
گویند و بمعنی محنت و مشقت نیز آید از لفظ
دق از و لیس بفتح دال اول و کسر دال
دوم و فتح بای موحده نام فنی از کشتی از
بهار عجم در چراغ هدایت بمعنی خوش بیند
و مؤلف گوید که این اسم مرکبست از چهار

لفظ دق بالفتح بمعنی کوفتی و ملال ست
بسبب مجاز -

دقیقاً نوس بالفتح نام پادشاه ظالم که
اصحاب کهنه بخوف او از شهر خود
گریخته در غار پنهان شده بودند از لفظ
دق بالفتح بمعنی گدائی و نوعی از لباس
پشمینه و بمعنی اعتراض و مواخذه کردن
در کار کسی و نوعی از آتش نفیس بفتح
و تشدید کو فتن و آرد کردن و بالکسر
واندک نام علتی ست که آدمی را باریک
کند از بران و لطائف و منتخب مؤید و در
بهار عجم نوشته که دق بمعنی گدائی مجاز
ست زیرا که آن در دیگرانرا کو فتن ست
برای تمهیل مراد خود -

دقیق آرد باریک چیز اندک چیزی
باریک از منتخب لطائف -

دق و لقی بفتح دال و لام معرب ک
لک ست بمعنی صحرای بی گیاه و درخت
از رشیدی -

دقاق بالضم باریک اندک بکسر
دقیق که بمعنی باریک بالفتح و تشدید ثانی
کو بند چیز و قصار که هماره را میگویند
آرد و درش از منتخب غیره -

دقل بفتح قاف تیر کشتی و نقل پر بار و خرمای
زبون از منتخب شرح لغاب -

دقه بالکسر و تشدید قاف باریکی مختار
و بالضم گرد و غبار و نمک توابل آمیخته

از منتخب بالفتح و تشدید قاف و در آخر
بای نسبت فارسی بمعنی چوبی که آن
چیز را کو بند و لباس گدائی -

دقیقه چیزیکه باریک باشد باصطلاح
هیئت نجوم دقیقه بمعنی یک حصه از
شصت حصه درجه و تمامی درجه های فلک
سه صد و شصت باشند بدانکه فلک را
دوازده برج اند و هر برج راسی درجه
دو درجه را شصت دقیقه و هر دقیقه را
شصت ثانیه -

فصل دال همل مع کاف
دکر بفتح دال و ضم کاف عربی نام آبست
میان آذربایجان و شروان از شرح
خاقانی -

دگ بفتح هر دو دال و هر دو
کاف فارسی آواز بر هم زدن دندان
از شدت سردی -

دک بالفتح بمعنی تقدیر الهی و بمعنی غم
و مضبوط و صمد و ساده و بی گیاه از
جهاگیری و در عربی بالفتح و تشدید کاف
کو فتن و بمعنی هموار از منتخب -

دکل بفتح کاف فارسی بمعنی دخل
نذکور شد -

دکال بالضم و تشدید کاف معرب کان
که تخفیف ست از رساله معربات و در
دق و تشدید کاف و مؤید و در خیابان نوشته
که دکان بتشدید کاف و تخفیف آن هر دو

میخ و دوکان بواوحن غلطست قیاس
بر دینار دہل و نار بود و تشدید نون
بیجاست زیر اگر قیاس در زبان پیش
گمر در صورت آمدن لفظ و در بہار ہم نوشتہ
کہ دکان بالتشدیدست فارسیان تخفیف
خوانند و نوشتن و خواندن آن زیادست
و اہم خطاست۔

و کاکیت بفتح اول و کسکاف و دم مع
دکان ست از کنز۔

و کان گردیدن کنایہ از گرمی بازارد
برایہ بودن دکان از مصطلحات۔

و کہ بالغم و تشدید کاف عربی مخفف دکان
از مصطلحات و بالفتح و تشدید فخرس

و ہلک لفظ ہندویت ترجمہ سدہ۔
و گلہ بالفتح و کات فارسی قبائے سپاہیان

معروفست۔

فصل دال ہل مع لام
دل شب باضافت لغت شب

از برہان۔

و لالت راہ نمودن و باصطلاح بود
شے باین حیثیت کہ لازم میشود از علم آن

شے علم برشی دیگر چنانچہ از علم وجود مصنوع
علم بوجود صانع حاصل میشود و اقسام

دلالت بسیارست۔
دلہاٹ بالکسر و تائی شائے بیخہ شیر
درندہ کہ آنرا اسد گویند از شرح لغت

و لاص بکسر اول و صاد ہل بمعنی زرہ
آہنی کہ درخشنده باشد و بمعنی روشن

و تابان نیز آمدہ از کنز و لطائف۔
دلح بالفتح مصدرست بمعنی لغز اندیدن

و نوعی از پشیمنے کہ در ویشان پوشند و فریاد
و آکس بفتح دال و کسر لام بمعنی تیز زبان

و بختین معرب اگر گریہ صحرائے است
از پوست آن پوستین سازند از لطائف

و صراح و منتخب۔
دلک بالفتح بدست مالیدن بدن

را و ماش دادن از منتخب لغتین دال
آفتاب غروب سیاهی از لطائف۔

و لاک بالفتح و تشدید لام آکر در حمام
اندام مردم بالہ و کیسہ کند از لطائف۔

و لوک لغتین گشتن آفتاب زبالاے
سرو فرود شدن آفتاب بالفتح انجہ برتن

مالند چون روغن خوشبو از منتخب۔
و لٹک بفتح دال و کاف نام منور

از لطائف۔
و لیل لغتین ناز و کرشمہ۔

و لال بفتح و بکسر غمزہ و اشارہ بچشم
از برہان و در مدار و مؤید و سر و ہل بکسر

اول بیخہ ناز۔
و لمل بر وزن بلیل بخود خام و سبز

کہ در غلات باشد و آنرا بریان کنند و
ہر غلہ خام سبز کہ باغوشہ آن بریان

کردہ بخورند خواہ جو خواہ گندم و شل

آن از برہان و رشید سی۔
و لدل بغنم ہر دو دال نام مادہ ہتری

سفید سیاهی مائل کہ حاکم اسکندری بچشم
رسول اللہ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم فرستاد

بود و آنحضرت بہ امیر المؤمنین علی کرم اللہ
و چہ غشیدہ بود برای سواری از منتخب

و صراح۔
و لیل را ہر دو راہ نمودن اصطلاح اہل

مناظرہ عبارتست از اینچہ لازم آید
از داشتن وی دانستن چیزے دیگر

و در اصطلاح اطباء بول رنجور را گویند
کہ طبیب من بیمار از ان معلوم میکند

از لطائف۔
و لباول بفتح ہر دو دال نام نیمہ کلان

و ل داوون دلبر ساختن۔
و ل و جانزایکے کردن کمال

اہتمام در کاری کردن۔
و ل بدریا کردن کنایہ از سخاوت

فوق المقدور از مصطلحات۔
و ل بچیزی دوختن متوجہ کردن

دل بچیزی از مصطلحات۔
و ل گرفتن رغبت کردن از مصطلحات

و ل برکت ویدن کنایہ از گریہ
خونی کردن از مصطلحات۔

و ل کردن بقراری کردن از
مصطلحات۔

و ل ویدن عاشق شدن و طبع کردن

از مصطلحات -

دلو بفتح اول و سکون لام ظرفیکہ بدان
آب از چاہ کشند و نام بروج فلک کربال

آفتاب در آنست -

ولمیدہ غلہ از آسیا شکستہ کہ آرد نشد
باشد از برہان و سراج -

دلالمہ بالفتح و تشدید لام اول زسنہ
کہ دیگر زنان را بہدراہ کند -

دلسمہ بالفتح شیریکہ بعد از مایہ زدن بہتہ
شود از سراج اللغات -

دلر بالقدحہ کسر لام دوم یعنی در دلرانی
تق در ترکی علامت مصدر است مثل ماق

و لفظ دہ بفتح دال بمعنی در کہ علامت ظرفیتہ
ست -

دلہ بفتح دال و تخفیف کر بر صحرائی از شرح
نصاب و در مصطلحات و بہار عجم بمعنی آب

سفید و نام زن جیلہ گر -

دلائل شلا شہ در اصطلاح صوفیان
فنائی ایشخ و فنائی الرسول فنائی اللہ و

نزد منطقین دلالت مطابقی و دلالت تفسیری
و دلالت التزامی -

دلیلی بہر دو یا سه معروف نوعی از
سیب است -

دلہ ہی تسل کردن و دلیر کردن عاشق
شدن از جہانگیری و چہار شہرت مصطلحات

دل گرمی بمعنی مردہ -
دل بستگی ملائد معنوی -

دلالت مطابقی آنست کہ لفظ بر

تمام موضوع از خود دلالت کند چنانکہ دلا
لفظ انسان بر مجموعہ حیوان ناطق کہ موضوع

راوست و این را مطابقی بہین سبب
گویند کہ مطابق لفظ بر تمام موضوع را

است کہ حیوان ناطق باشد و بدانکہ موضوع
را معنی وضعی را گویند کہ واضع برای بہین

معنی لفظ را وضع کردہ باشد و دلول معنی
مادی را گویند -

دلالت لفظ معنی آنست کہ دلالت لفظ
بر جز و موضوع را باشد در ضمن دلالت

مطابقی چنانکہ دلالت لفظ انسان جیوان
یا بر ناطق در ضمن مجموعہ حیوان ناطق و این

را تفسیری برای بہین گویند کہ دلول یعنی
حیوان یا ناطق در ضمن موضوع را کہ حیوان

ناطق باشد ملحوظ و مفهوم میشود -
دلالت التزامی آنست کہ دلالت

لفظ بہیمیت دلالت مطابقی بر چیزی باشد
کہ آن چیزی خارج از حقیقت موضوع را

آن لفظ باشد مگر لازم آن بود چنانچہ دلالت
لفظ انسان بر کاتب ضاحک در ضمن معنی

حیوان ناطق و این را التزامی برای آن
گویند کہ دلول یعنی کتابت و ضحک لازم

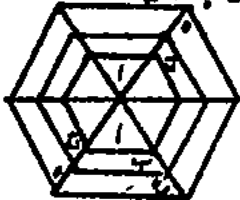
موضوع را است کہ حیوان ناطق باشد -
دلیل ترسی بضم تہای فوقانی و سکون

را جہل و کسر سین جہل عبارت از برہان
ترسی است و این چون برہان سلی است

کہ مذکور شدہ و این برہان ترسی ثابت
میکند در علم حکمت تنہا ہی بودن العباد

و ابطال می نمایند عدم تنہا ہی العباد ترسی
از ان گویند کہ درین بحث شک میکند بہت

ترس یعنی برہان وضع -



فصل وال جملہ مع میسم
و ما کسر خ و ہا و این جمع دم است کہ

بمعنی خون باشد -
و ما شت بفتح اول و چہارم ثاے

مثلاً نرمی و سہواری ہر چیز و نرم خوبی -
دم اسد بفتح اول دم بمعنی دعوی و

اسد لقب حضرت علی رضی کرم اللہ وجہہ و
خلاصہ معنی دم اسد دعوی عجب علی رضی

ست -
و ما ر بفتح وال بمعنی ہلاک از منتخب در

فارسی کسر اول شہرت دارد از عالم
خراج و روان و این نوعی از تفسیر

ست و تفسیل این معنی در تحقیق لفظ خراج
گذشت از خیابان و آنچه این لفظ بمعنی

دماغ در مردم شہرت دارد فلان شخص است
و ہر بختین مشکوس از مصطلحات -

و موثر بضم تہا بے دستورے در خانہ
کسے رفتن از کزنہ -

و دم کش شخیصکہ ہمراہ دیگری بنزد خواہند

و پیروی او کند و مؤید آواز شود و بمعنی
مطلق سرآیدن نیز آمده از چراغ هدایت
و بهار غم -

و منع بالفتح و یحین و حین هله بمعنی اشک
چشم و با صلا ح حکما علتی است که آب از
چشم بیرون می آید از تنبیه لطائف طبع
و منع بفتحین اشکهای چشم و این جمع منع
است که بمعنی اشک باشد -

و منع بکسر اول بمعنی مغز و اطباء چنین تشریح
کرده اند که مغز است که محل روح نفسانیت
و آن مرکب است از مخ دادرده و شریان غشای
رفیق که ملای فیصل و دست غشای صلب که
بهمون بطا از این غشاست تماس مخفست
و مخمل و ماغ مشتق مخزولی و در لفظ ماغ را

باین معنی که مذکور شد بفتح خواندن نباید
چرا که معنی ماغ بفتح اول چیزی بر سر کوفتن
است و کسر لفظ ماغ که بالا مذکور شد از
قاموس بجمرا بجا هر و کشف لطائف ثابت

است و گاهی لفظ ماغ بطریق مجاز بمعنی
عجیب بکسر و طاقت نیز می آید و صاحب بهار
غم نوشته که در ماغ با کسر است مگر در محاوره
فارسیان بفتح نیز جایز است بمعنی مغز سر
و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی نشه
و کیف و بمعنی خواش لیکن باین معنی در محل
تعظیم آید -

و مشق بکسر اول و فتح میم و بکسرین نیز شهرت
پای تخت ملک شام بنا کرده و مشاق بن فرود

از منتخب کنز و در صحاح بکسر اول و فتح میم
فقط و در مؤید و مدار و کشف بکسرین تو
اندو خان آرزو در خیابان نوشته که
لفظ دمشق از قاموس بکسر اول و فتح میم ملوک
میشود و قیاس نیز همین خواهد درین صورت
انچو ضل چلچله در حواشی مطول بکسر میم
گفته و پنج شهرت دارد و آنکه با مشق قافیه
کرده اند همه اشکالی دارد مگر آنکه گویم لفظ
عجمی است زیرا که مشق نام غلام نرود آری
بنا کرده برین تقدیر صحیح می تواند شد هر چند
برای فارسیان ضروری نیست چرا که اینها
در بعضی الفاظ عربیه تعریف گونه دارند و
شارح فاضل نوشته که مشق بکسر میم
نیز بعضی جایز داشته اند -

و دم گرگ بضم دال و بضم کاف فارسی
کنایه از صبح کاذب یا اعتبار دلازی و
باریکی و سفیدی مایل بسیاهی از رشیدی
و بهار غم و بر بان -

و دم بالفتح و تخفیف میم در عربی بمعنی خون و
این در اصل دمی بودی آن حذف
شد بکسرت استعمال و در کنز نوشته که
دم در اصل و موبود و در فارسی دم بالفتح
بمعنی نفس سخن افسون و فریب که در جر
و اندک از آب انبان با دآ سنگران
و بمعنی غرور و بوسه و تیزی شمشیر و هنگام و
وقت و لاف از رشیدی و بر بان و چراغ
هدایت و بهار غم و شرح نصایب و تنجب و

لطائف و مصطلحات -

و سیم زشت روی از لطائف -
و سیم بکسر وقت مردن و جهان پیرن
و بمعنی خاموشی در مضاطبی از مؤید و
مصطلحات

و میدن مترادف رستن چون
دمیدن سبزه و گل بهار و بمعنی جوش
زدن چون دمیدن خون و عرق و
بمعنی دم دادن چون دمیدن کر نادنی
و صورت روح و نفس افسون و آه و
بمعنی وزیدن چون دمیدن باد و بمعنی
طلوع کردن چون دمیدن صبح و آفتاب
و غیره لازم و متعدی هر دو آمده از
بهار غم -

و ماغ رسانیدن مست و غرور
شدن -
و ماغ سوختن محنت بسیار کردن
و فکر بسیار نمودن -

و دم سیاه و شان بفتح دال و کسر میم
و کسرین هله و دانیست سرخ رنگ آری
خون سیاه شان نیز گویند و بعربیه دم
الا غوین نامند -

و مان بفتح دال بمعنی جوشنده و دوشنده
و کنایه از مست و خشناک از غصبت مغرط
فریاد کننده و این لفظ صیغه اسم فاعل
است از دمیدن و ظاهر است که بعضی
از حیوانات در حالت غضب مستی نفسها

تند زنده چنانچه پیل و مار بزرگ اکثر این
لفظ در صفت پیل اثر دارد و شیر واقع میشود
از بر مان و خیابان و سراج و صاحب بهار
عجم نوشته که این لفظ در صفت هینگ دریا
دیل نیز آمده -

و مخری میوون بنم بره کاسے کردن
از لطائف -

و من بکسر اول و فتح میم سرگین معج گشته و
مزبل که خاک رویه و نجاست در اینجا اندازند و
یعنی مطلق سرگین از سراج و منتخب بر مان
و مخری کردن فریبش کردن از سراج -

و ملبستن تماشوش شدن از مصطلحات
و مخری زدن سخن گفتن از مصطلحات
و مانع گرفتن مراد آیتن پیتی گرفتن
از مصطلحات -

و مانع بهر دو ده پختن کنایه از کثرت فکر و
چون کثرت حرکت فکری باعث گرمی دماغ
ست لهذا چنین گفته از خیابان -

و مخری گاو بنم دال و کسر میم تا زیاد بزرگ
گاو خرا بران زنده و بمعنی نفی قرنسے
و آنرا گاویم نیز گویند از لطائف -

و مخری گو بنم دال و فتح کاف فارسی کنایه از
احق و ظاهراً نام فنی از کشتی از بهار عجم -

و مخری بنجین باد و برت با هم آمیخته که در
بعضی ایام سرابو دالتی باشد از مسکن اکثر
بصورت بط میا زنده و در شکم و منقار آن
سوراخی بود چون قدرے آب در شکم انداخته

بر آتش نهند یا دند از سوراخ و منقار
بیرون می آید و زغال بسیار در نیم ساق
می افروزد و بمعنی آلت دمیدن آهنگرا
از بر مان و شرح قران السعدین و شرح
سکندر نامه از خان آرزو کشف رشیدی
و سراج -

و مخری بنم دال فریب و پالوسی
و مخری حیل و بمعنی نقاره و دهل و بمعنی آوا
نقاره و سرکوب قلعه را نیز گویند و آن
برنج مانند باشد که در محاذی قلعه دشمن از
چوب سنگ گسازند و بالای توپ یا
نهاده بجانب قلعه دشمن گویا اندازند و
در عربی بنی بلاک زلزل و خشم و غضب و
غذاب از سراج و لطائف بر مان و رشیدی
و منتخب و کنند -

و مخری بنم دال نقاره از رشیدی بر مان
و مخری بنم دال و فتح نام شغایست که بسیار
مکار بود و قفسه آن در کتاب کلید و منہ
مسطورست چون ادبیا مکار بود و مجاز
بر هر مکار و حیل که اطلاق کنند از سراج
و کسر اول بمعنی شغال و در و باه هر دو آمده
از بر مان و مؤید و سروری در عربی سرگین
بر هم نشسته و لشک کذاتے المنتخب -

و مخری لایه بنم دال و مخری دایم جنبانید
سگ کنایه از چالوسی و تملق و عجز از
بر مان و سراج -
و مخری بنم اول و یا سے معروف و طاریست

کو چک را بر دم را حرکت میدهد بهر چه صوت
و بهندی مملو گویند از چالگیری -

و مخری بنم دال و فتح قاف نام فنی
از موسیقی از شرح خاقانی -

و مخری بنم دال و فتح سرائی با دیگری موافقت
کردن و یاری او از دیگری کردن -

و مخری بنم دال و فتح فنی از کشتی از بهار عجم -
و مخری بنم دال و فتح لایه از بهار لطیف

که از شهر میا ط که در ملک مصرست آرند -
و مخری بنم دال و فتح میم و کسر و ا و

منسوب به دم که بمعنی خون باشد -

فصل دال فیه مع لوان

و نیا بالضم ایچان و معنی اصلی زن بسیار
نزدیک شونده است مشتق از دنو که بمعنی

قریب باشد چرا که دنیا اقربست بسوی
آدمی نسبت عقبه یا بمعنی زن سخت و

خسیس و ناکس در صورت مؤنث اندیشه
ست مشتق از دنارت که بمعنی ناکس و زبون

از شرح مقامات حریری و سرور س و
مدار بر انکه الف لفظ دنیا را بخلاف

الف لفظ عقیم و ضربی و ضربی و غیره یکم
الخط عربی و فارسی شکل الف نویسنده چرا

که اینچنین الف که بعدای تحتانی واقع شود
شکل الف نویسنده چنانکه در علیا و غیره

گرد لفظ یعنی علمایا نگارند -
و نوب بالضم بمعنی دم به نام -

و دنارت بکسر دال و فتح هزه که حرف

چهارم ست بروزن اطاعت بمعنی ناکسی
وز بونی و پست فطرتی و کینگی از منتخب کشف
و غیر آن۔

دندان سفید بمعنی خندان از برهان
دندان بلند اسپ پیر سال را گویند که
از پیری دندان از گوشت پنج خود انگلی بر
برآمده باشند از شرح خاقانی۔

دنا نیر یعنی دال و کسرون ثانی جمع دینا
در اصل دنا بود کسرون دال و تشدید نون پس
نون اول را بیابدل کردند در حالت جمع
نون اصلی که بیابدل شده بود باز آمد از
بحر الجواهر۔

دندان زر و موسیقار شکل دندان
چیزی در موسیقار نصب کنند بشیر رنگ
آن بود باشد از چراغ هدایت

دندان دراز یعنی حریص از بهار عجم۔
دش تقیتین و بین هله حرکت چرک ناک شدن
و فتح اول و کسرون بمعنی چرک آلوده که
بندی میلا گویند از منتخب شرح لغاب۔

دنبه کشکک بشین معنی کاف عجم
دنبه که در آتش پزند و کاف سوم برای نسبت
دنگ بالفتح و کاف فارسی بروزن رنگ
دیوانه و حیران و بمعنی احمق و ابله و بیخوشا

و نقطه پر کار و بمعنی صداسی که از برهم زدن
سنگ فیروز برآید و شور و جوی قلندران و بالکسر
چوبه طویل و سبک بدان شالی بگویند تلخ
از پوست بد زاید و اگر شالی کوبی گنن فروزا

و کاغذیان از برهان و جهاگیری و
چراغ هدایت و لطائف و مصطلحات
و دنبال بالضم بمعنی پس چیزی معقب
دوم حیوانات۔

دال بالفتح و تشدید نون و در فارسی متصل
بجحف نون بمعنی خم بزرگ خم دراز که برین
تواند است و از زمین گویند دندان کبکسر
جمع آن از منتخب قاموس و لفظ دن کبکسر
دال در ترکی ترجمه حوت از که بمعنی ترجمه
آن من و عن باشد۔

دندان بکام فرو بردن کنایه از
کامیاب شدن و مستولی شدن و غضب
شدن از برهان و سراج۔

دندان تیز کردن طبع کردن و کینه
کردن از برهان و سراج۔

دندان کنان بمعنی کات عجم و اصلاح
وزاری کنان و ترسان از برهان و سراج
دندان فگن قسمی از ماهی که گوشت آن
بغایت لذت و لطیف باشد از شرح خاقانی

دنبه نهادن در دین از شرح خاقانی
دندان سرخ کردن رغبت کردن
و خواش کردن از چهار شربت و مصطلحات۔

دندان بفارسی نهادن فہید
حرف و قبول کردن از مصطلحات۔
دندان معروف و بوسه از مصطلحات
دندان بگون برون کنایه از بهر
کردن و خون جگر خود خوردن۔

دندان بر جگر آفشدن دال بر
ہلاک نهادن و جرأت بر کار و شوال خوردن
از بهار عجم و غیره۔

دندان گردن شرمندہ کردن از مصطلحات
دندان ممودن خندہ کردن از مصطلحات
و لوبنم دال و ضم نون و تشدید واد
نزدیک شدن و قریب از منتخب۔

و نیمه یعنی اول و کسرون و تشدید بای
تحتانی ناکس و زبون و سفله۔

و نیمه یعنی دال و سکون نون که بقرب بای
موجوده نیمه تلفظ می آید بمعنی سرین و دوم نون
از گویند که پس باشد که مہدیان از آنجکتی
تأمند و مجازاً باطلاق جز و بر کل مجموع و
گویند رادنبه گویند فام طعاع و بمعنی کر
و قریب نیز آمده۔

دنبال بالضم چیزیکه مشابہ دنبال باشد
و دنبال بمعنی دوم چهارپایان در منصورت
حرف برای تشبیه باشد بمعنی پس معقب
نیز آمده بمعنی حرف باز آمد باشد۔

دنبه یعنی دال و کسرون و تشدید واد
در استعمال فارسی بتجنیف یا بمعنی ناکس و
پست فطرت و سفله و بمعنی نزدیک شونده
اول مشتق از و نارت بمعنی نمشتق از
و ناز منتخب لطائف۔

دنبوی بمعنی دال و سکون نون و فتح
یاد کسرون و مشوب بدنبوی بمعنی دال کسر
نون و سکون فطرت دنیاوی سبلا

داشتن الف نیز جائز از مراح و این حاج نوشته کہ دنیاوی بواو و دنیاے پہرہ ہر دو غلط است۔

و ندان نے بربری خصومت شہونی کردن از مسلمات۔

فصل دال ہملہ مع واو
و وبالاد و چند مضامعت۔

و و اب بفتح دال و بای موحده مشد جنیدگان و این جمع دابہ است کہ بتشدید بای موحده باشد ما خود از دبیب کہ معنی بر زمین جنید نیست و امی تانیت درواہ برای تقدیر موصوف مؤنث باشد مثل تاسے ذبیح پس دابہ در اصل لغت بمعنی جنیدہ کہ مطلق جاندار باشد مگر اکثر استعمال این لفظ در حیوانات است کہ بران سوا شوند و بار برند مثل اسب خروشترو فیل و استر و جاموش و گاؤ از منتخب۔

و و لاب بالضم و واد معروف و بانج نیز چرخ کہ آن از چاہ آب کشد و این معرب و و لابت کہ بواو مجهول باشد و و و الیب جمع آن از منتخب غیر آن و در مصطلحات نوشتہ کہ و و لاب با مصطلح پریشان حالی کہ از یکے قرض گرفتن و دیگری قرض خواہ دادن۔

و و ال قصب کنایہ از حلقہ گریبان از شرح قران اسعدین۔

و و شاب شیرہ انگور و شیرہ خوا از

لطائف و منتخب بعض گفتہ کہ شیرہ انگور کہ آنرا یکدور و روز نگاہ دارند تا ترش شود و ہمین سبب آنرا دو شاب گویند کہ آب انگور است و شب بر آن گذشتہ۔

و و لت بالفتح گردش زمانہ بیک و ظفر و اقبال و مال و چیزی کہ دست بدست بگردد و مال و ظفر را دولت ہمین سبب گویند کہ ہویت بیک دیگر میرسد و دست بدست میگردد و بالضم نوبت و غنیمت و فلبہ و جنگ از منتخب کنز و غیر آن و در صراح نوشتہ کہ دولت بالفتح بالضم رسیدن مال و ظفر بسوے کس۔

و و ر دست بمعنی جائیکہ رسیدن در آنجا مشکل باشد از بران۔

و و ات لفظ عربیت ظرفہ کہ دران سیاہی کتاب نگاہ دارند و کسیکہ طوالت بداند خوانند و یا استوبار بر آید خوانند بزرگ خوانند و و و ست مقابل دشمن مانع از دو سیدن بمنجی چسپیدن و پیوستن چون دو تن با ہم بجاک و دل پیوندند ہر کدام آن دیگر را دوست باشد و دست در اصل دوس بود میثاق امر بمعنی مفعول تادیر آخر زائدست از قبیل کوس و کوست بمعنی نقارہ و بالشت داشت بمعنی تکیہ از جوار الحروف و بہار غم۔

و و لیت بضم اول و کسر و و ای معروف بمعنی دو صد و این خاص نام

دو صد است و برین قیاس جاریست و و و یست درم شرعی کہ بر آن ادای زکوٰۃ فرض میشود و پنجاہ و چہار تلو و ہشت ماشہ و دو جوہ باشد از مدار۔

و و ا ج بضم اول و در آخر جیم عربی بالا پوش و بہ تشدید و او نیز آندہ از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی و در بران و سرائح بفتح اول بمعنی لحاف و در سردری بفتح اول بمعنی قبا۔

و و و بالضم و واد معروف و خای ہجر گیاہیت کہ بآن بوریا یافت۔

و و و ح صاحب کشف نوشتہ کہ و و و خ بڑای فارسی و آن ہفت طبقہ است لای یکدیگر زیر مقام زمین اول چہم بعدہ نظی بعدہ حطہ بعدہ میع بعدہ ستر بعدہ ہجر بعدہ ہادیہ۔

و و و دال اول مشوم و واد معروف بمعنی کہ واد این اسم جمع است و واد آن دو کہ بمعنی یک کرم است از منتخب مراح و بجا ہر و کنز۔

و و و بعد بضم بای موحده عبارت از عرض و طول۔

و و و ا ر بضم اول گردش سراز حلقہ و پنج اول و تشدید و او بسیار گردش کنندہ از منتخب بجا ہر و کنز۔

و و و پیکر برج سوم از واد زده برج فلکی کہ آنرا جزا گویند و برج مذکور بصورت

دو کوکت ہنہ است کہ پی ہدیگر در آمدہ
اندہ بہین جہت عربی تو ان نیز گویند
دو تار نام ساز مثل ستار۔

دو اگر بکسر ہزہ کہ حرف چہارم است جمع
داڑہ۔

دو را بالفتح گردگشتن و با مطلق توقف
الشی علی نفسہ و ان مستلزم تسلسل است
و بعضی چنین تعریف کردہ اند کہ دور توقف
شی بر دیگر و توقف دیگر بر همان شیء چنانچہ
وجود مرغ موقوف بر بیضہ و وجود بیضہ
موقوف بر وجود مرغ و لفظ دور بضم دال
و واو غیر ملفوظ و سکون را اہل در ترکی معنی
لفظ است کہ حرفیت برای اثبات مضمون
جسید۔

دو را کسر بالفتح پادشاہ ہفت اقلیم و تہ
کنندہ آفاق۔

دو را قمر از زمانہ آدم تا این زمان ہمہ دور
قمر است و دور ہر کوکب سیارہ ہفت ہزار
سال می باشد و دور قمر دور آخرت از
جلہ اداوار ہفت سارگان و آدم علیہ السلام
در ابتدائے دور قمر پیدا شدہ اند از ہمان
و سراج اللغات و مولف گوید کہ چون از
آئین اکبری دریافت میشود کہ تا مسال کہ نہ
یک ہزار و دو صد و چہل و دو ہجریست آدم
علیہ السلام را ہفت ہزار و یک ہفتاد سال
شمسی گذشتہ ازین معلوم می شود کہ بالفعل
دور قمریت بلکہ دور زحل باشد و از ان

تا حال یک صد و ہفتاد سال شمسی گذشتہ
دو چار ہر وزن تخاریمینہ مقابل با ہما
داو خطاست از برہان۔

دو را بار بالضم و چہارم بای ہو حذو و تہ
کہ در قدیم از دو طرف ملوک در سین سقا
نگاہ میداشتند از شرح خاقانی۔

دو را مار کنایہ از ضحاک چرا کہ در شانہ
ضحاک جرات شدہ و مار پیدا گر دیو بود
و وال بازار دغا باز از رشیدی۔

دو س بالفتح و سین ہمل خرم کو فتن
و پا تمال کردن و چیزی را روشن کردن
و متقل نمودن و نام قبیلہ ازین از صراح
و نمید۔

دو ش بمعنی شب گذشتہ و بمعنی روز گذشتہ
جمع نباشد منقول از شرفنامہ۔

دو شش بمعنی داؤد و از دہ کہ در بازی
نزد می باشد۔

دو و کش روزنہ کہ برای دو و بر آمدن
در حمام و غیرہ سازند از مصطلحات۔

دو را ش بواو معروف و شین مجہ
نیزہ باشد کہ سان آنرا دوشاخہ سازند

چو ب آنرا بر و جو اہر زیت میدہند
پیشاپیش سواری پادشاہان برند بہرخت
کہ چون مردم آنرا از درو مشاہدہ کنند
بدانند کہ سواری پادشاہ می آید از راہ
دو رشوند راہ خالی سازند و نیز اگر کسی
در روز جنگ کند بجانب پادشاہ اندازد

بآن دفع کنند و قطع سازند و گاہی بطریق
استعارہ از آہ مراد باشد از موانع
از لطائف و رشیدی و برہان۔

دو افع جمع دافع۔

دو غ بواو مجهول و معروف شیر کی از د
مسکہ بر آوردہ باشند از بہار عجم۔

دو مرغ روح و نفس نا طلقہ از شرح
خاقانی و بعضی بمعنی صورت و ہیولی و

دو حرف مراد از لفظ کن کہ کلام عربیت
بمعنی شود این میثا امرست از کان یکون
کہ حق تعالی روز ازل برپیدا شدن
مخلوقات امر کردہ بود پس عالم ہمان
زمان موجود شد۔

دو الک دوال را گویند کہ بیان قمار
بازند و نام دو است از برہان و قان

آرزو در شرح سکندر نامہ نوشتہ کہ در ملک
نومی از قمار بازیست کہ بددال چرم می بازند

دو ک بواو معروف آہن دراز کہ در
چرخہ ریسان باشد از برہان۔

دو ا المسک بکسریم و سکون سین
ہمل بمعنیست قوی قلب کہ مشک جزو
اعظم است۔

دو ر ترک بسیار دور تر باین معنی کا
برای تعظیم باشد چنانکہ در رسالہ عبد الوہاب

دو رسالہ مجمع البحرین نوشتہ کہ این کاف
زائد است۔

دو د آہنک روزنہ کہ از ان دور برین

دو آواز دو د کش نیز گویند از نوید -
دو رنگ منافق -

دول بہرہ حرکت دال و فتح و او جمع
دیلت از قاموس دول یعنی اول و او
جہول لفظ فارسی ست بمعنی دلو آب کش
و بمعنی مکار و بیجا و بمعنی تیر کشی و بمعنی خریطہ
و کسہ و ازینجا ست خریطہ را کہ بر میان
بندند و لمیان گویند یعنی دال و حذف
و او از لطائف و مصطلحات -

دوال بفتح تسمہ چرم کہ بدان چیز را
بہ بندند و تسمہ مطر کہ بدان نقارہ را نواز
دینے تیغ و شمشیر نیز آمدہ از بران و
در جاگیری و سراج اللغات و رشیدی
بضم دال ست -

دور کل بفتح و بضم کاف عربی نوعی
از سرود -

دوازده مقام در اصطلاح موسیقی
مقام پردہ سرود را گویند و آن دوازده
اند چنانکہ اول راست دوم صفا بان سوم
بوسلیک چارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم
زیر کوچک ہفتم حجاز ہشتم عراق نہم زنگل دہم
حسینی یازدہم راوی دوازدہم لڑا و بعضی
بجای صفا بان شہاب نوشتہ اند

دوازده امام اول امام حضرت علی (ع)
امام حسن سوم امام حسین چہارم امام زین
العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر
صادق ہفتم امام موسی کاظم ہشتم امام علی (ع)

رضا نهم امام محمد تقی دہم امام محمد تقی یازدہم
امام حسن عسکری دوازدهم امام ہدی سلم
اللہ علیہم اجمعین -

دوست کام یکہ بحسب دوستان
مقصود او حاصل باشد از لطائف و دل
و ویم کہ بمعنی لفظ ثانی ست بزیادت
یای تحافی خلالت قاعدہ است چرا کہ
یاد راغواش پیچ جانیت لیکن
در نظم یعنی استادان آمدہ است گزینہ دوم
ست بدون یای تحافی و در بہار جم
کہ دوام بفتح ہمزہ نیز آمدہ -

دو نیم و بدو نیم دو پارہ از بہار جم -
دو دمان بالضم خانان و قبیلہ و تبار
از بران و لطائف -

دو گان بود او معروف و کاف عربی
چرخہ کہ بدان ریمان پنبہ رسید -

دو صحن کنایہ از آسمان و زمین -
دو شیدن بالضم شیر از پستان گاؤں و بز
و غیرہ بر آوردن -

دون بالضم یعنی سوا و غیرہ و اندک و
نزدیکہ زیر مقابل فوق و غیرہ و حیث
سفلہ از لطائف و نقب -

دونان کبیکان و جیسان -
دو زبان منافق -

دو نخب نہاد کنایہ از مات و دوزخی
کردن چرا کہ چون بمقابلہ شاہ حریف ہر
دورنخ نہادہ گشت و ہند باغ و در ادا

واقع گردد -

دو ران لغات ثلاثہ یعنی بفتح اول و
ثانی و ثالث بمعنی گردش فلک کہ زمانہ چار
و بمعنی گردش سرکہ مرض مشہور ست بمانکہ
ہر نقطہ کہ برین وزن آید از معاد و رد و
معنی حرکت انتقال باشد پس آن لفظ
لغات ثلاثہ سے آید چنانچہ دوران جریا
و طیران و سیلان و سوران و حیران
و فیضان و میلان و خفقان و غنّیان و
خیوان و جولان مگر فارسیان اکثر انہا
را بسکون ثانی استعمال کنند و گاہی بفتح
و و در آوردن و در خراب کردن از
سراج اللغات -

دواندن نخل کردن از مصطلحات
در چراغ ہدایت -

دو د کردن ظہور کردن از مصطلحات -
دوش زدن آگاہ کردن از
مصطلحات -

دو بالفتح و تشدید او بیابان از شرم
نصاب و کنند -

دو مو کیکہ در سر یا در ریش او دراز باشد
پیری موی سیاہ و سفید باشد -

دو طفل ہند و مردم چشم از
سراج اللغات -

دو و منافق -

دو وہ یعنی دال و او معروف و فتح
دال ثانی در عربی بمعنی کرم و واحد و این

کرم که نوشته شد کبرکاف عربیت دود
 باضم بدون تا و دیدان بالکسر جمع آنست
 از منتخب و محراب و در فارسی دوده یعنی
 خاندان و خویش و تبار یعنی دود چراغ
 از برهان و لطائف چراغ هدایت و
 سراج اللغات -
 و وجه بالفتح و حای همد درخت بزرگ
 از منتخب و صحاح و کنز و شرح لغاب -
 و دوشیزه دختر بکر و زن جوان که هنوز
 نزدیک مرد نشده باشد از جهایگیری
 و برهان و غیره -
 و دوشاخه جوی باشد و شاخه که بطور
 شکله برگردن مجرمان هندی از جهایگیری
 و برهان و سراج اللغات -
 و دوگاه شعبه مقام حسینی و آن مرکبت
 از دو نغمه از رساله موسیقی و در بهار عجم
 نوشته که رام کلی ست دوگاه یعنی کنایه باشد
 از دو جهان -
 و دواله بضم هندی چهار چپبیل گویند -
 و دواله بحسب دال دوم متر و دوگای
 یعنی متافق -
 و دوگانه دور کت نماز از سراج اللغات -
 و دوه بدو و جمل مرتبان کوچک و دنیا
 آن شهید و معجون نگارند از لطائف -
 و دواسیمه کتاب از سرعت و بمعنی شتاب
 و جلد چرا که صاحب دو اسب که بر نوبت بر
 دیگری سوار میرفته باشد البته به نسبت شتاب

یک سبب پیاده جلد را مطلقه خواهد کرد
 از رشیدی و برهان و بهار عجم -
 و دو قلعه بضم قاف و تشدید لام یعنی قلعه
 بند شهاب یعنی این مقدار آب از استعمال
 غیر طاهر میشود -
 و دو پرنه زنی مید که دوبار بیخته شده
 باشد -
 و دو بیستی نام منصب صاحبین منصب
 را هشتاد هزار دینار مقرر باشد چون چهل
 دینار را یکدو پرنه میشود این حساب دو هزار
 روپیه میشوند -
 و دوسری بمعنی نفاق -
 و دوروی بمعنی نفاق از برهان -
 و دوائر فلكی بدانکه دوائر عظام یعنی
 دایره های کلان که فلك اتصیف نمایند
 هجده اند اول دایره معدل النهار دوم
 دایره منطقه البروج سوم دایره ماره بالا
 قطب لاریج چهارم دایره میل پنجم دایره
 عرض ششم دایره افق هفتم دایره نصف
 النهار هشتم دایره اول السموات نهم دایره
 ارتفاع دهم دایره وسط السماء الرویه
 و سواهی اینها دوائر صغار اند یعنی دایره
 های کوچک فلك البروج و نیمه نهار و دایره
 بسیار اند از شرح چنینی و غیر نوشته شد
 تفصیل دوائر عظام در فصل دال مع
 الف نوشته شد در اینجا بدست -
 و دستگانی و دستگامی لفظ اول

بکاف فارسی و لفظ دوم بکاف عربی
 پیاله نوبت خویش که از راه محبت
 و اخلاص بدیگری دهند از کشف در
 سراج اللغات نوشته پیاله پُر از شراب
 دوستان بدوستان دهند که در یاد فلان
 بر نوش داین منسوب بدوستان ست
 یعنی معشوقان و در مصطلحات و بهار
 عجم و دستگامی پیاله خود را بدیگری دادن
 یا توافع کردن -
 و دوال بازی نوعی از قمار که ستم را
 چپبیده میله از آن میگذرانند از بهار عجم
 و دومی بفتح دال و کسر واو تشدید یا
 آواز کردن گوش اگر آواز نرم و غلیظ بود
 دوی گویند و اگر باریک و تیز بود طنین
 نامند و معنی آواز باد و آواز گوسفند
 و آواز بال مرغ هنگام پریدن از منتخب
 و لطائف و کتب طبیه و نافع الاسلامی
 و دوشاب لی هر ساعت یکبار میل
 کردن مثل زنان باردار از مصطلحات
 و دوانی زیادت یا مزید علیه و دوا این
 تصرف فارسیان متاخرین ست و در
 قدیم نبود اشرف گوید بیت باده در خم
 کهنه چون گردد دوا می شود و دختر رز
 پیر چون شد مومیائی میشود و از چراغ
 هدایت -
 و دوزخی باظهار فتح زای مجر دخی
 معیوق منسوب بدوزخ -

دوالک بازی مکاری و خیالی از مصطلحات -

دوالعی بفتح خواهشهاد با عتقاد این جمع داعیه است -

دوالهی بفتح حوادث و شغلهای زمانه و این جمع داعیه است که بعضی حادثه و آفت باشد

فصل دال هـ مع هـ

دال بفتح زیرکی و جوت فکر از منتخب صراح ده کیا بکسر اول و کسر کاف عربی و بعده تختانی ده و مقدم ده -

دالت بضم اول و تخفیف دالتی فوقانی بمنزله زیرکان دالین جمع داعیه است -

دهنیت بضم اول و سکون هـ و کسرون و تشدید تختانی و بعده فوقانی بمنزله چربی و روغن خواه نباتی خواه حیوانی -

دهمت بضم سیاهی از منتخب -

دهشت حیرت و سراسیمگی از منتخب -

ده آیت دایره خرد که در زمانه قدیم در قرآنها بهره آیت نشانی از طلا و غیره میگرفتند و حالا بهره آیت میسازند از شرح خاقانی -

دهقت بضم دال و کسر کشاد در زنی کارنا زراعت -

دهان بند بمنزله توید که در گوی گویند بندند تا از گرگ محفوظ ماند و بعضی تعویذی که برای زبان بندی دشمنان و بدگویان نویسند -

دهور بضمین جمع دهر که بمنزله زمانه است

ده روز مدت قلیل از بهار عجم فقیر تلف گوید که ده روز مدت قلیل را از آن گویند که ده کنایه از عدد و است چرا که لفظ ده در عدد باشد -

دهش بکسرتین بمنزله سخاوت -

دهن تیغ دم تیغ است از مصطلحات و هاق بمسردال پرمال مال از منتخب دال بضمین نام ساز معروف از مؤید

دهوری و مدار و کشف رشیدی -

ده دل منافع و بعضی شجاع از لطائف و ده عقل نزد حکما یکی ده فرشته اندوایز

طور که اقل حق تعالی یک فرشته پیدا فرمود پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک سمان پیدا کرد و بعده فرشته دوم یک فرشته و یک سمان پیدا ساخت همچنین ده فرشته و ده آسمان پیدا شد ده فرشته و ده عالم را بحکم حق تعالی پیدا کرد و عقل باصطلاح حکما آن است که در شرح آفرینان میگویند و بفارسی فرشته نامند -

دهقان بکسرتین هکانت کرب است از ده که بمنزله قریه باشد و لفظ گان که از یاقوت و نسبت است از رشیدی -

دهاقین بفتح دال و کسرتان مع دها که مزاج باشد -

دهل و ریدن منع کردن کسی را از لفظ آواز شرح خان آرزو -

دهستان بکسرتین نام ملکیت و دور

ده رعم نوشته که درستان در مقابل شهرستان و رعم بالضم بمنزله روغن خواه از نباتات و حیوانات از شرح نصاب -

ده مرد بفتح اول و سوم برزه گو و سیاه گو از بهار عجم و سراج -

ده بفتح دال و ای لفظ عد معین بهای مختفی نیز آمده و لکسر دال و ای لفظ معنی قریه دالین که بمنزله بیای تختانی گویند اغلب صحیح نباشد زیرا که در کلام استادان یافته نشده از سراج اللغات و بجای شرح سکندر نامه خان آرزو چنین نوشته که ده دویه هر دو آمده مثال دوم مولوی نظامی فرموده اند بسیت ندیده چو ربه چاره دگر و نزدیک آن دیده کرده گریه و در لطائف نوشته که ده بالکسر کلمه تقرین و از پیش راندن و یا بفتح امر معروف نهی از منکر و لفظ ده بفتح دال و ای عشق و در ترکی ترجمه لفظ در کسرتان نیست -

ده زده بالکسرتین ده ویران -

دهل و ریده بمنزله رسوا و بعضی بمنزله خاموش نیز نوشته از سراج اللغات -

ده و له بفتح دال اول و کسر دال ثانی بمنزله بهوش بمنزله بهادر و شجاع و بعضی متردد و پریشان خاطر از برهان و لطائف -

دهره بفتح نوعی از شیشه کوچک و در کسرتان مانند سان نیزه باریک باشد از سراج -

ده نه بفتح دال ضم نون یعنی زیور و زار
در بیان برهان و صاحب بهار عم نوشته
کرده کنایه از زیب چر که لفظ زیب
بحساب بجد نوزده عدد دارد کرده و نه است
و همنه بالفتح کنایه در یاد سرحد ملک و
نام دو که آنرا دهنه و رنگ گویند معرب
آن دهنه است -

دیکره بالکسر یعنی خانه که در ده واقع
باشد قلب منافات -

ده دهمی بفتح هره دال و یای معر
یعنی سزه خالص کامل عیار از رشیده
و لطافت و در سروری یعنی روشن و در
مصطلحات نوشته زر را پنج و کامل عیار در
هندی باره بانی گویند و از آئین اکبری
همین معلوم شد و محمد الدین علی قوسی
نوشته زر یک در آتش نهند مطلقاً از آن
سوخته نشود و کم نگردد -

ده بی زکم عیار سیار غش از مصطلحات -

دین مصری بالقلم روغن بلسان -

دهری بالقلم پیر سال خورده و بالفتح و
القلم آنکه عالم را قدیم و اند و تعیامت قابل
نباشد و ضم اول جهت آنست که بنا بر
بعض الفاظ در حالت نسبت تغییر یابد
از منتخب قاموس صراح و در بار بردی
دهری بالکسر گفته -

دهمی بکسر یعنی میدا مرا چرا که هرگاه
باصفا مضارع یای استمرار ملحق شود یعنی

مانعی گرداند -
دین خوانی بفتح دال الزام دادن
از مصطلحات -

فصل الهمله مع یای تختانی

و یاقو و اهر و دال هلیتن بزبان
یونانی شربت شمشاش را گویند و حرف
ششم را دال معجز خوانند صبح نباشد از
بحر الجواهر بران یا آنکه در صورت دال
معجز معرب آن باشد -

ویسایایی مجهول حریر تنک از لاج اللغات
ویرینیا بفتح دال و کسریم معبد نصاری
ست و کنایه از تنک شرح خاقانی -

دیت بکسر اول و یای تختانی مفتوح
یعنی خون بهاد آن در شرح ده هزار
در اجم است از منتخب لطافت و غیره و در
بهار عم نوشته که دیت را فارسیان یعنی
مطلق جرمانه نیز آرند -

دیویش بالفتح و تشدید تختانی و واد

معروف ثانی مثله یعنی بیغیرت و بی حیت
از منتخب کنز و لطافت و قاموس در میان
معربات نوشته که این معربست در اصل
دیوت تخفیف تختانی و یای فوقانی بود یعنی
نوشته که دیوت بمعنی کسیکه زن خود را
بگیران دهد -

دیساج بیای معروف و جیم عربی
معرب و یاء و یاء زیادت یا همین
دیاست که نوعی از جامه ابریشمی و نقش

باشد از مشرعی و کشف مرآح و در منتخب
در ساله معربات نوشته که دیاج معرب
دیاست زیادت کردن جیم در آخر
و معروف کردن یای مجهول -
دیولاخ مسکن دیوان -

دیوزا و کنایه از اسپ قوسه میل
و یسنزد -

دیوز و کیکد آسیب یوش زده باشد
از مصطلحات -

دیوار بلند کنایه از دولت مندا از

مصطلحات -
دیو با و گرد باد از سروری بران -

دیو سپید دیو یک رستم او را بشت تمام
درما زدن ان کشته بود -

دیو اور بالفتح و حرف پنجم ذال معجز معرب
نام روز هشتم از همراه شمس از برهان و
سراج و رشیدی -

دیو همسر بالفتح نام روز پانزدهم از همراه
کس از برهان و رشیدی این معنی
دیو بهر زیادت بای موحده کمسور که
بعد یای تختانی آمده -

دیو کور بالفتح و جیم عربی معرب و واد
معروف شب تاریک دیا جیم جمع آن
ست از منتخب در لطافت نوشته که بمعنی
شب تاریک و شب بخت و ششم از همراه
و در برهان و معنی سیاه و تاریک نوشته
و قید شب نکرده و در سراج نوشته که دیو کور

بمعنی تاریک کب از درج است که امار داج
باشد و لفظ در نسبت چنانکه در گنجور و در
و مزدور و گر برین تقدیر کبسر اول باشد
اگرچه داج در عربی بمعنی سیاه مستعمل است
مگر در فارسی بمعنی سیاه شب است -
و یار کبسر اول جمع دارست که بمعنی خانه باشد
و مجازاً بمعنی ملک بلاد مستعمل و بالفتح و تشدید
یا بمعنی باشند و صاحب خانه -
و یو مار بمعنی اثر دما -

و یو گیر نام شهر دولت آباد که در دکن است
از برهان -

و یر بالفتح در رشیدی گنبدیکه برائے عبادت
ساخته باشند و در برهان مطلق عبادت
خانه ترسایان لیکن بمعنی معبد ترسایان
لفظ عربیت چنانکه در کز آورده از سراج
و در بهار جم نوشته که دیر بالفتح پرستگاه
کتاف و فارسایان بمعنی گنبد استعمال کنند -

و یدار روی و چهره و بینائی و دیدن
چشم از فرنگی رالدین و بهار جم و برهان -
و ینا در اصل و یار کبسر دال و تشدید و ن
بودن اول را بیابدل کردن و نامتس و
آن مصاد که بر وزن فعال است چنانکه در
قول حق تعالی لَقَدْ بَوَّأْنَا لَیْلًا کَیْدًا لِّمَا جَعَلْنَا
و نایزمی آید نون اصلی که بیابدل شده
بود باز در حالت جمع عود که در از بحر الجوه
و نیز لفظ و ینا نام دوائی که شربت آنرا
شربت دینا گویند و آن تخم کشوت

ست که داخل اجزای شربت مذکور
و یو سار مانند و یوچه سار بمعنی مانند
آید از سراج -

و یو هفت سر کنایه از که ارض باعتبار
اقالیم سبعه از سراج و مویده -

و یر یا از بیای موحده بمعنی درازن
و مدت و زمان دراز و قدیم خطاست
معجم یا بمعنی دیر یا از بیای تحانی است
بجای موحده و لفظ یا از مشتق از یازید
که بمعنی حرکت کردن است از سراج لغات
جواهر الحروف -

و یر بالکسر بیای مجهول و از ای مجهر بمعنی
رنگ لون از برهان و لطائف -

و یر یا س شمس در روز نوی از
دیاسی که بخش سیاه و سفید باشد از
چراغ هدایت -

و یرس بیای مجهول و یرسین هلاکین لفظ
برای تشبیه آید بمعنی مهتاد مثل و مانند
از سراج و برهان و لطائف -

و یک بالکسر و یای معروف و کافیه
معنی عروس از برهان -

و یر هر قل و یرست بنا ساخته هر قل
و هر قل کبسر اوقات لقب پادشاه دوم -
و یو مردم نوی از حیوان که بهندی آزا
بن مانس گویند و بمعنی آدمیان شریر و
مفسد نیز آمده از برهان و شرح -

و یریم بالفتح و یای دوم معروف بمعنی

آج از مویده و سروری و مدار و کشف و
جهاگیری و سراج اللغات و برهان -
و یرم بالفتح دال و لام طائفه معروف و سختی
و بلاد دشمنان و گروه و دراج نراز منتخب
و بمعنی کسیکه مادرش از حبش پدرش از
ترک باشد یا برعکس بود از مویده و کز و در
سراج اللغات نوشته که دیرم بیای مجهول
و لام مفتوح نام ملکیت که موسی مردم
آنها مجعده باشد -

و یرم بالکسر و یای معروف بمعنی روی
و چهره و نوی از جرم بود از از جهاگیری -
و یران بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده
و قهر کننده و حساب کننده و این است
از اسمای صفات حق تعالی از منتخب
و کز و لطائف -

و یرن بالفتح هر دو دال در عربی بمعنی
خود عادت از کز و کبسر اول در فارسی
معنی ملاقات کردن و این در محاوره
اهل ایران شایع است -

و یر و ین بالفتح دال و حرف سوم بای
موحده و کسر دال -

و یریدین بالفتح بر وزن سرزمین هر
دو نام روزیست و سوم از هر ماه شمس از
برهان و سراج و رشیدی -

و یرن بالکسر و یای معروف در فارسی
نام روزیست و چهارم از هر ماه شمس و در
عربی بمعنی مذہب بمعنی پاداش دادن بمعنی

حساب چنانکہ مالک یوم الدین یعنی مالک
روز حسابی بالفتح در عربی بمعنی دایمی کہ در
تعیین وقت مقرر باشد کہ در فلان روز
ادا کردہ خواہد شد اگر وقت ادای آن معین
نباشد آن را قرض گویند معنی فارسی از
برہن بمعنی عربی از منتخب -

دید بان شخصیکہ بر جای بلند نشسته نظر
در اطراف گمارد و از آمدن فوج دشمن قلعه
نشینان را خبر میدادہ باشد و معنی جاسوس
نیز آمدہ از بہار غم -

دیرمان بالکسر بمعنی بقا و پائدارے و
معنی باقی و پائدار -

دیدہ سرخ کردن طبع داشتن و معنی
گویند کہ بمعنی عشق در زید نیست -

دیدان بالکسریای معروف جمع دودہ
کہ بمعنی کرم است کہ بالکسر باشد از کنز و طرح
دیوان تن خفف دیوان تنخواہ -

دیگ پر باد کردن بر دیگران ہنادن
دیگ برای طبع طعام از مصطلحات -

دیر شدن بمعنی تمام شدن و خراب
شدن است بعد از آن بمعنی فوت شدن و
مستعمل شدن از سراج و بہار غم -

دیوان بالکسر معرب دیوان کہ بیای مجهول
است بمعنی جای حب شدن مردم جائز بمعنی
دفتر محاسبہ و چہری و بمعنی دارالعدالت و مکان
نشستن ملوک امراء صاحب دارالعدالت
و صاحب ہند و معنی داد و قریاد و ماہرا و

معنی کتاب غزلہا جمع آن دو اوست بدو
و اوست نہ دو این و یاوین از منتخب بہار
غم و کشف غیر آن و شرعی شایح مقامات
حمیری نوشتہ کہ دیوان در اصل دیوان بود
بکسر دال و تشدید و او پس بدل کردند
و او اول او را بیای تحتانی بسبب کسر
ما قبل آن و بر معنی دلیل است لفظ دو اوست
کہ جمع آنست و لفظ دیوان در اصل لغت
معنی جمع شدن است مجازاً بمعنی دفتر متعل
شدہ معنی اصل مادہ این لفظ جمع و تالیف
است و از اینجا است کہ تدوین بمعنی جمع کردن
و فراہم آوردن آمد و نیز گفتہ اند کہ این
لفظ عجیب است و دو جہ تسمیہ اش آنکہ روزی
نوشیروان بابل محاسبہ امر کرد کہ متفق شدہ
در سہ روز فلان حساب بزودی درست
کنید پس برایشان گز کرد تا بینکہ چہ
میسازند پس دید کہ بجلدی تمامتر حساب
میکردند و می نوشتند نوشیروان بجلدی ایشان
متعجب گشت و گفت کہ ایشان دیوان
ہستند پس از آنوقت اسم اہل محاسبہ و
اسم جامی ایشان مقرر گشت چون یائی
مجهول در عربی نیاید یا را معروف کردہ معرب
ساختند -

دیوار کے کوتاہ دیدن کنیہ از
ماہر و زبون دیدن از مصطلحات -

وینہ بالکسریای معروف و وزن بمعنی
دیر و زبانی در گذشتہ منقول از مجمع الفکر

و سراج و در بہار غم نوشتہ کہ دینہ منسوب
بدی یعنی منسوب بر دو گذشتہ -
ویرینہ بمعنی کہنہ -

دیو چہ کریمت آبی در ازو سیاہ کہ بہند
آنرا چونک گویند و بمعنی کریمکہ از زمین
بر آید اکثر چوب دیگر اشیاء را تباہ ساختہ
گل کند و بہندی دیکہ گویند از لطائف
و سراج -

ویہ بمعنی قریہ مکرر کلام اہل سان
بہ نظر نیامدہ از مؤید و در سراج نوشتہ آید
کہ صحیح نباشد زیرا کہ در کلام اساتذہ یافتہ
نشدہ و در شرح سکند نامہ خان آرزو و دودہ
کردہ و بہر دو معنی قریہ آمدہ مثال دوم مولوی

نظامی فرماید سبت ندیدہ چہ رو باہ چار
و گر بہ نزدیک آن دیدہ کردہ گذرہ و
ابراہیم قوام در فرہنگ نوشتہ کہ دیدہ بمعنی
قریہ تا غایت دیدہ نشدہ و در بہار غم نوشتہ
کہ دیدہ یا اشباع دہ است -

دیوانہ در اصل بیای مجهول بودہ بمعنی
کیسکہ منسوب مشابہہ دیوان باشد و ہند
حرکات ناملائم و در آخر این لفظ کہ ہای
مختفی است برائے نسبت و مشابہت باشد
از بہار غم و سراج -

دیدن ماہ نو دیوانہ بخش آمدن
جنون چون دیوانہ ماہ نو مگر و جنونش لا
میگہ از مصطلحات -

دیسہ بیای مجهول حریر تنگ بدل از

الف است چنانکه خارا و خار از سران
 و سیاه مزید علیہ دیبا از بہار عجم -
 و سیاح بیای مجهول و جیم فارسی صغر
 دیباست و نوعی از جامہ ریشمین کہ قباچہ
 سلاطین بآن باشد کہ بجو اہر متکمل باشد
 سازند و آن از لوازم لباس پادشاہی
 است چنانکہ سامانی نوشته و مینا سبت از اثر
 خطبہ کتاب رانیز گویند و بعضی محققان نوشته
 اند کہ دیباچہ بیای معروف و جیم عربی لفظ
 عربیت بمعنی چہرہ دروی در خارہ کذافی لکن
 چون خطبہ کتاب بنہاروی کتاب است ہذا
 خطبہ کتاب رانیز مجازاً دیباچہ گفتند چون
 صاحب برہان و رشیدی نیز بیای مجهول
 جیم فارسی نوشته اند پس از بجا بخاطر می سد کہ
 دیباچہ بیای معروف و جیم عربی است
 نیز بعضی محققان نوشته اند کہ ماخوذ است از
 دیباچہ کہ عربیہ یاہ است بنا سبت

و رونق و حرف ہای مخفی در آخر لفظ
 دیباچہ براسے نسبت و شاہت است
 و عجمیہ یاہ معروف و خارہ و روشنی
 و نوعی از جرم از سران و دہری بمعنی
 ہمیشہ و بارانی کہ پیانی بیبارد از منتخب
 و بی بالفتح نام ماہ و آن مدت ماندن -
 آفتاب است و برج حدی و ہندی
 نامند و بعضی گویند و چون درین ماہ
 بغایت شدت سرما باشد لہذا کلمہ
 از لفظ دی سرما مراد باشد و نام روز نہم از
 ہر ماہ ششمی شنبہ را یک باین معنی مخفف
 و بکورت و بالکسر و یاہی معروف بمعنی روز
 گذشتہ و از بزرگویند از برہان و لطائف غیر
 و در لایح اللغات نوشته کہ دہی لکسر بمعنی روز گذشتہ
 و بالفتح نام ماہ و ہم از سال شمس کہ اشتہ از رستا
 دران باشد مجازاً لفظ دی بمعنی زمستان نیز
 می آید و آنچه لفظ دی را مخفف بکورت گویند نمند

آن مصرعہ خواہ حافظ آرند مصرعہ زلف
 در رخ نمودی شمس دی را بہ خطاست چہ
 و بکورت صفت شب واقع شود نہ آنکہ و بکورت
 مطلق شب سیاہ را گویند سبب این
 غلطی نسخہ است و جیم چنین است مصرعہ
 زلف رخ نمودی شمس فی را بہی بالفتح
 بمعنی سایہ در تصویرت مقابلہ شمس فی
 شاہت زلف رخ درست میشود پس دی
 مخفف بکورت فہیدن موجب علم فہم است -
 و جیم مخفی مراد از دین حضرت ابراہیم علیہ السلام
 از شرح سکند نامہ
 دیوان سبکی نوعی از کوتران کہ پر دکو سیاہ
 باشد میان قبا و سفید بود از شمس -
 و لکمی بفتح اول لازم از مفتوح نام قوس است
 و گویند کہ قوم مذکور سو محمد بسان زخمیر دارند -
 ویشاری جسنہ از جامہ ابریشمی و شراب
 لعل از سران -

باب ذال معجم

فضل ذال معجم مع الف
 ذال بمعنی این مرد و این از اسلہ
 اشارت بر اہی مفرد مذکر قریب -
 ذاب در آخر ہای موحده بمعنی عیب از
 منتخب و در لطائف بمعنی سنت تشہ چنانکہ
 لبہای ادا از تشنگی خشک شدہ باشد و
 بمعنی گداختہ -
 ذات الجنب بفتح جیم و سکون نون

در دی باشد در عجب کہ آن پردہ
 است میان قلب معده و این درم
 در بین بود و گاہی در بسیار علامت یاد بود
 در و پہلو تہ و منیق النفس بود -
 ذات بمعنی صاحبہ خداوند و بمعنی
 ہستہ و حقیقت ہر چیز و نفس ہر شے
 و مؤنث و دو بمعنی حران و جانب و لفظ
 ذات عربیت در حقیقت اسم اشارت است

کہ ہای وقف داخل آن شدہ است
 و اصل او ذاہ بود چون ہای جز و کلمہ
 گردید بتبادل گشت ذات گفتند و معنی
 اصل لفظ ذات مشار الیہ است چون
 ہستی ہر شے مشار الیہ می باشد لہذا بمعنی
 خداوند ہستی ہر چیز مستعمل از شرح
 نصاب از مولانا یوسف بن مانع است
 و کنز و خان آرزو در چراغ ہدایت

نوشته که لفظ ذات بمعنی قوم که در عرف مستقر
ست غلط است زیرا که بمعنی لفظ جات است
بیم و آن لفظ هندی الاصل است غلط
بودنش آن باشد که ذال مجر در هندی بنی
آید پس طغر که در دو شعر خود لفظ جات را ذال
بنال مجر فحشیده آورده است خطا کرده تم کلام
و بخاطر ناقص مؤلف میرسد که لفظ ذات بمعنی
قوم بنال مجر نوشتن خطا باشد گرچه آنست
که ذات برای مجر نویسنده چرا که ذات مفرد
جات باشد که هندی قوم است بابدال جم
عربی برای مجر قطع نظر از نیت تفسیر جم
یات را بجهت فصاحت برای مجر بدل کرده
ذات خوانده شود۔

ذات بحت بفتح بای موحده و سکون
حائے همل و فوقانی مراد از حق تعالی اجل شأ
چرا بحت بمعنی صفت و خالص است۔
ذات البروج فلک ششم که آنرا در شرق
کرسی گویند۔

ذات العجا و کسین صاحب بناهای
بلند و صاحب ستونها چه عجا و کسین اول یعنی
بنای بلند است و بمعنی ستونها از منتخب۔
ذات الصد خداوند سینه یعنی دانایی
اسرار دل مراد ازین اولیا و باصطلاح طبایع
درم سینه از لطائف۔

ذالکریا دکنده۔
ذالکریا کسریه که حرف سوم است یعنی
همل آشکارا و فاش و پرانگنده از کثر و کشف

ذات عرق بکسین همل و سکون ا
نام بانیست که عاقیان از اجتماع حرام بنده
ذاک بفتح کاف اسم اشارت بسو بید
ترجمه اش بپارسی لفظ آن۔

ذات الشمال مراد از جنبه چپان و
کافران چرا که نام اعمال ایشان را بدست
چپ آید از لطائف۔

ذال یعنی غافل از منتخب۔
ذال نرم رفتن و شتاب رفتن از منتخب
نام حرف معروف بمعنی اختلاف کرده اند که
این حرف در فارسی نیامده است و آنجا
که یافته شود در اصل دال همل باشد مولانا
شرف الدین علی نوشته که ذال مجر در زبان
اهل فارس است و لپیچه ما و را لپیچه بدال همل
از جواهر اطراف۔

ذات البین بفتح بای موحده و بجه
مقدم و معاطه که میان دو کس باشد و
یعنی میانجی نیز آمده۔

ذات البین جانب است راست
و کسانیکه نام اعمال شان بر دست راست
آید و مراد ازین مومنان اند۔

ذالکله کسریه که حرف سوم است نام
قوتی که بدان مزه چیز طریخته میشود و
آن بر ظاهر زبان میباشد از منتخب و
کسانیکه ذائقه را بمعنی مزه گویند خطاست
ذات الکرمی شکل دهم از اشکال
شمالی و آن بصورت زنی است بر کرسی

نشته بهر دو پا فرو گذاشته۔
فصل ذال مجر مع بای موحده
و باب بضم اول کس از منتخب و کشف
و موبد و سروری بود از جواهر الجواهر۔

ذوب بفتح و تشدید دور کردن و باز
داشتن و در آمدن و لا غرضدن و گاه
دستی از منتخب لطائف۔

ذوبیع بمعنی بسمل و مذبح۔
ذوب بفتح اول و سکون ثانی بسمل کردن
از لطائف و صراح۔

ذوبح اکبر کسریه اول گو سفندی که بغدیه
اسمعیل علیه السلام از بهشت رسیده بود
و بمعنی قربانی عید الضحی۔

ذوب بفتح نوشتن از منتخب و صراح۔
ذوبول بضمین لاغری و پیر و گس بفتح
اول و ضم ثانی بمعنی لاغری و پیر مرده از منتخب
و کشف۔

ذوبال بضم جمع ذبال و ذبال بضم معنی فقیه
که شعله لازم اوست از لطائف۔
ذوبک بفتح اول و فتح ثانی و ثالث در می
باشد بهر دو جانب حلقوم۔

ذوبالی بضم اول مشوب به باب یعنی گس
دورینجا گیس مراد باشد که سبز رنگ میباشد
چرا که ذبالی اکثر در صفت زمره واقع شد۔

فصل ذال مجر مع خای مجر
ذالکریا اول و سکون ثانی چیز بی نگاه داشتن
و نگاه داشته شده برای وقتی از منتخب۔

ذخیره آن چیز که نگاه داشته شود که وقتی بکار آید از منتخب صراح -

ذخائر جمع ذخیره -

ذخره بضم اول و سکون خای معجمه ذخیره و سنی از شهرستان -

فصل ذال معجمه مع را و همله

ذرب لغتین و بای موحده نوعی از اسهال که طعام در معده تیغرنه پذیرد و در رنگ گاهی اسهال میشود و گاهی بند شود از بحر الجواهر و منتخب کفایه -

ذریست بضم اول و تشدید را و سکون و تشدید بای تحانی یعنی فرزندان و فرزند را و بضم نسل آدمی و جن و ذراری جمع آن لغت اول از لطائف و منتخب صراح و کنز -

ذریح بضم و تشدید را و حایه هله کریت پردار بقدر ادا م کو یک سرخ رنگ خالهای سیاه خوردن آن سم است -

ذرایح جمع ذریح از منتخب -

ذریح بضم اول و نیم را و هله و او معروف و بعد از راهله دیگر معنی دوا و خشک آنرا در چشم یا در زخم بپاشند از منتخب صراح و قرا و نبات و کشف و کنز -

ذریح جمع ذریح که مورچه خرد باشد از لطائف ذریح بفتح یعنی مانعی بگذار از شرح لغت ذریح بکسر اول و عین همله یعنی باز و داریش دست یعنی از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از پاچه بالاتر از ذریح گویند و گویان چیز

ذریح بفتح و داغ را و شتر و نام منزل مهم از منازل قره آن ستاره چندست که بر ساعد برج اسد واقع شده اند از منتخب کنز ذریح بضم و سیلها این معجمه ذریح است از لطائف -

ذریح بفتح طاقت و به ایش پیودن و فحشین طبع و بیجه گاو و وحشی از کنز -

ذریح بفتح سرگین مرغ منتخب -

ذریح بضم و بالکسر یعنی بلندی کوه و بالا سر کوه از منتخب و صراح و کشف و در کنز بالاترین موضع چیزی برای هوزن و شستن و بالغ خواندن خطاست -

ذریح بفتح یعنی وسیله دوست آویزد در اصل ذریح یعنی شتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را بزند از منتخب کنز

ذریح بفتح و تشدید را و مورچه خرد و آنچه در نور آفتاب از روزن بر آید از جمله باریک باریکیده میشوند و معنی مقداری که صدم حصه از یک باشد بضم و تشدید را نام غله که آنرا زن گویند و معنی غله زرت که آنرا هندی جوار گویند و خوشه آن بالای خنجر برشته باشد در وسط و رخت از منتخب ملاذ و رشیدی و صراح و کشف -

ذریح بفتح یعنی وقوع اول سکون ثانی زری از نمک سخت سفید از صراح -

ذریح بضم اول و عین همله زهر قاتل و زرد و جان بردارنده از کنز و منتخب -

ذریح بفتح ذال فتح کابعد را و هله بوسه خوش که تیز باشد و بوی ناخوش که تیز باشد و معنی بوی بغل و از پنجاست مشک و فواید لغت از لغات احمدی است از بحر الجواهر و صراح و منتخب -

ذریح بضم یعنی زود و سبک از منتخب -

ذریح بفتح یعنی زرخندان -

فصل ذال معجمه مع کاف ذکا بضم اول یعنی آفتاب بفتح اول یعنی دانش و تیزی طبع و زیرکی و آفرینش و شعله کشیدن از منتخب صراح و لطائف و کشف مدار و سروری و شرم و نصایب ذکر بالکسر یا کردن زبان و لغتین است مرد و معنی زکند ماده باشد و معنی فولاد از منتخب کنز -

ذکوری یعنی مردان و این معجمه ذکر است که معنی نر باشد که ماده است -

ذکراره بالکسر حرف چهارم مفتوح و را و هله مشد و نوعی از ذکر در ویشان تلفظ آن بشکرت زبان و سین باشد بوجه

که صدای آره داند از کشیدن آره بدان مفهوم شود یعنی لفظ الله را بسوی دماغ کشد و لفظ هورا بجانب قلب سیند و این کشیدن و فرد بردن هر دو لفظ مذکور زور شدت باشد لیکن با و از متوسط و صوت حسنین -

ذکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید یا معنی

تیز طبع از لطائف

فصل ذال مجمر مع لام

ذلت بالکسر تشدید لام بمعنی خواری و گناہ از منتجب قاموس و صراح و لطائف و لاقت بفتح اول و فتح قاف تیز زبانی و فصاحت یعنی تیزی صفای تقریر از منتجب و کشف و کنز -

ذلق یعنی تیز زبانی و لبی آرام شدن و پینال انداختن مرغ و تیزی ہر چیز از منتجب و کنز -

ذلیق تیز زبان و سنان تیز از منتجب کنز و ذلیل خوار از منتجب در لطائف بمعنی خواہ و گنہگار در رام و طبع و نرم و آسان -

ذول بالضم و تشدید لام خواری و بالکسری درام شدن از منتجب مؤید و صراح و دار - ذلول بفتح اول و ضم ثانی بمعنی رام یعنی نرم و طبع -

ذلیق بیان لغتین فصیح و بلیغ -

فصل ذال مجمر مع میم

ذمت کسر اول و تشدید میم مہربان چہند و ضمان -

ذم بالفتح و تشدید میم جو گفتن و بد گفتن کسی را و نکو ہیدن از منتجب لطائف کنز و میم نحو ہیدہ و زشت و آب بینی آب ناخوش بمعنی چیزی کہ چون بمینہ مور از مسام بدن انسان بیرون آید از منتجب و لطائف -

ذما کم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست بمعنی ذمیمہ کہ بمعنی بد و نکو ہیدہ و چیز زشت ست از خیابان -

ذمیمہ نکو ہیدہ و زشت -

ذمہ بالکسر تشدید میم عہد امان و زہار و ضمان و اہل و اہل کتاب بعد پیمان در دار اسلام در آید از منتجب صراح و کنز -

ذمی بالکسر تشدید میم اہل کتاب کہ زہار باشد منسوب بعہد و پیمان یعنی کافر مطیع الاسلام و جز یگانہ از منتجب غیرہ -

فصل ذال مجمر مع نون

ذنب بفتح اول و سکون نون بمعنی گناہ و لغتین دم حیوانات و نام ستارہ است کہ آنرا ذنب نفوس گویند و نام شکلیست در آسمان کہ از تقاطع منطقہ فلک ج زہرہ مائل بصورت ماہ بزرگ بہم میرسد یک طرفش را اس گویند و طرف دیگر را ذنب از منتجب و لطائف غیرہ -

ذنوب لغتین دہای موحده بمعنی گناہ این مع ذنب ست کہ بمعنی گناہ باشد و بفتح اول و ضم ثانی بمعنی دلو پر آب و ذل و بمعنی اسب در آدم از منتجب لطائف

فصل ذال مجمر مع واو

ذوب بالفتح و بای موحده کہ خشن و سخت شدن گرمی آفتاب از منتجب -

ذول باب خداوند خالص یعنی خداوند

عقل صاحب فہم از لطائف

ذو ناب کنایہ از دندہ مثل گرہ و سنگ گرگ و شیر و ناب بمعنی دندان بیشک ست کہ بہندی آنرا کچلی گویند و بمعنی نیلا نامند بیاض معروف -

ذو اسب بفتح اول و کسر ہمزہ و بے موحده بمعنی گیسو و موہامی پیش سرو این جمع ذواہ است از منتجب کنز -

ذوات بفتح جمع ذات کہ بنی خداوند ہستی و حقیقت ہر چیز ست -

ذوالسحر بکسر خای بمعنی نام مردیکہ مقنعہ بر رواندختی و آن مردی بود کہ اسب نبایست مشعبد و از وی امور عجیبہ ظاہر میشد از لطائف -

ذوالفقار بفتح صحیح ست نہ کسر فاقہ بمعنی حضرت لقمان علی کرم اللہ وجہہ و حقیقتش اینکہ شمشیر عاص بن ہبہ کہ روز جنگ بدکشتہ شد بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم منتقل شدہ از پیغمبر بمعنی علی از منتجب و قاموس صراح و مزمل فقار بفتح قطار استخوان و ہر بای پشت از گردن تا کہ کذا فی المنتجب چون بر پشت شمشیر کہ قطار ہر بای پشت یعنی عدیم الارفعہ ساختہ شدہ بود و ہذا باسم ذوالفقار موسوم شد چنانکہ صاحب قاموس بہین معنی اشارت کردہ سینہ متغیر

مکلفہ نیز در مطبوعہ عن متقہ درین زمانہ نقل ذوالفقار شمشیر و زبانہ سازندہ تخیلات

برفلا بفتح متاخرین است -

ذوالالحجاز بفتح میم و زای مجزوم بازار است در منا قریب که معتدل از مصالح و غیره -

ذوق بالفتح چیدن مزه از لطائف و منتخب در بهار جم نوشته که ذوق بالفتح چیدن و چاشنی فارسیان یعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و لفظ دادن و چیدن و کرن و زدن و بردن و داشتن و گرفتن و دیدن و در یافتن و ترا دیدن مستعمل -

ذوالحجک بضم حای همد و نم بای موحده کنایه از آسان چه حکمت مع جیکه است که معنی راه در ریگ ده و شکن آب شکن زره و موی جعد باشد ذوات الحکیم نیز آمده -

ذو جسدین بالضم و جیم عربی مفتوح و فتح سین همد و وال جمله مراد از ستاره عطار و چرا که خانه او چیز است که آنرا جسدین و دو پیکر گویند زیرا که بصوت دو کوکب یا است که پی همدیگر در آمده اند -

ذوالنون لقب یونس پیغمبر علیہ السلام چرا که هفت روز در شکم ماهی بودند و نیز لقب ولی که ذوالنون مصری گویندش ذوی بنی عباس و ذون بنی مای و حای این لقب که روزی در سواری کشتی شتعبه برایشان بدگمانی دزدی گوهر خود کرده بود و بدعا سے ایشان ماسیان گوهر را در دامن گرفته برآمدند ایشان گوهر از مای گرفته بدان شخص دادند -

ذوالقرنین لقب سکندر از آنکه دو سیور

داشت چه قرن گیسور آگویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد و یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث است و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که در قرآن مجید احوالش واقع است پادشاهی دیگر بوده است نه سکندر و پیسلیقوس است چرا که میان این هر دو تفاوت زیاد بسیار

ذوالنورین لقب عثمان رضی اللہ عنہ و چرا که دو دختر رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در نکاح ایشان آمده بودند -

ذوالمن صاحب منتهای صاحبانها

چه من بکسر میم و فتح نون جمع منت است ذوالیزن بیای تختانی و زای مجزوم پادشاه مین که در دلیری و نیزه زنی معروف بود از مؤید -

ذوفنون صاحب هنر -

ذویان بالفتح و حرف سوم باء موحده یعنی گداختن و گذارش و معنی بقیاری نیست آمده -

ذو بالضم یعنی خداوند از کنز -

ذو و وایه بالضم و حرف سوم ذال مجزوم مضوم و حرف ششم بای موحده -

ذو و وایه بضم هر دو ذال مجزوم و حرف چهارم نون و ششم بای موحده هر دو درست میباشند ستاره منخوس که شکل بار و ب گاه گاهی

برے آید مگر تحقیق نیست که اگر بوقت طلوع شمع اول بطرف مغرب باشد زو و وایه خوانندش مستحسن بل انسب اگر شعاع آن بهنگام طلوع شمس بسوی مشرق باشد ذو و وایه گفتنش اولی است و نکته این تغییر برابر باب خبرت محبت نیست فافهم و امل -

ذوایه بضم اول و حرف چهارم باء موحده گیسو و موی پیشانی و علاقه شمشیر از منتخب -

فصل ذال معجم مع با ذمین و ریاء گرداب و قعر دنیا از مصطلحات -

ذو هب لغتین زر سرخ و طلا از کنز

ذو اب بفتح مصدر است بمعنی رفتن و گذشتن از منزل شرح لسان در لغت

بکسر ذال ایاب یعنی رفتن بازگشتن -

ذولت بالفتح بمعنی غفلت -

ذو هول و ذو هولت لغتین غفلت و خراموشی از لطائف و کنز و صراح -

ذوین بالکسر فسید و زیرکی و قدرت مگر از منتخب بهار جم و لطائف و کشف و در فارسی بمعنی تداکلن از مصطلحات -

ذوین بفتح نه بکسر بر زن متین بمعنی زیر از منتخب و کشف -

ذوین کشتی بکسر ذال مجزوم و کسوف عربی بجا ماندن کشتی بسبب نبودن باد از مصطلحات -

فصل ذال معجم یای تختانی
ذیب بکسر اول و سکون تختانی و موحده
بیسے گرت زند و بجای تختانی ہمزہ نہ آئے
از غیب دکنز۔

ذیب بکسر اول بمعنی گرگان این جمع
ذیب است کہ بمعنی گرگ باشد از کنز۔
قیا منطس بکسر اول و کسرون ویای
معروف و خم طای ہل و سکون سین ہل
نام مرض کہ نوعی از سلسل البول است چون
ذیا منطس بزبان یونان و لاطین نیز گویند
و صاحبین مرض آب بار بار منوشد بول
نیز بار بار میکند لہذا باین اسم می گشت از
بر آن و سحر الجواهر و در حدود الامراض نو
کہ لفظ ذیا منطس است بفتح ذال معجم و تختانی بابت
کشید و کسری بای موحده و لون و سکون تختانی

و خم طای ہل و سکون سین ہل و موحده
گوید کہ برین تقدیر اگر لون را برائے تخفیف
حذف کنند و بای موحده را سلامت
دارند چنانکہ مشہور است ہم درست باشد
ذیل بفتح دامن از کنز۔

ذمی بال بکسر صاحبان و صاحب
عزت است و بمعنی صاحب باز و خطا پرداز
کہ بال بمعنی باز و فارسی است بلفظ ذی کہ
عربی باشد مرکب کردن بے محاوره و بر
ذی ہوش قیاس نباید کرد زیرا کہ ذی
ہوش در کتب بلغادیدہ نہ شدہ۔

ذمی سلم بکسر اول فتح سین ہل و فتح لام
نام مقام و سلم البغیتین و خستیت خاردار۔
ذی القعدہ بمعنی لفظ صاحب شستن
و چون این ماہ از جملہ مشہور حرام است کہ

در انہا محاربہ حرام بودہ پس عربیین
ماہ از محاربہ و مقاتلہ قعود میکردند راے
باز مے نشستند۔

ذمہ بفتح جیم بالکسر تشدید جیم بمعنی یکبارنج
کردن و قیاس آنست کہ بالفتح باشد
بکسر جیم کہ وزن فعلہ بالفتح برای مرہ آید
و فعلہ بالکسر برای حالت و نوع آید
پس چون درین ماہ یکبارنج کردہ می
شود لہذا ذمی الحجه گویند یا آنکہ جیم بالکسر
و تشدید جیم بمعنی سال ہم آندہ است چون
این ماہ قنٹہای سال باشد سال برین کال میگردد
گویا کہ این ماہ صاحب سال است پس
جہت ذی الحجه می گفته باشند۔

ذمی بالکسر بمعنی خداوند و صاحب۔

❖ ❖ ❖

باب رای ہل

فصل راز ہل مع الف

را این حرف علامت مفعول است و گاهی
معنی برای آید چنانکہ خدا را یعنی برائے خدا
و گاہے بدل امانت آید چنانکہ مصرعہ
کسان شد تا دل نہ در حریر یعنی تا دل
آن کسان و گاہی افادہ معنی از سید میکند
چنانکہ قضا را یعنی بسبب تقوا و گاہی زائد باشد
ایسر و گوید بیت گرچہ تن من زپے
سوز راست بہ رحمت تو از پے این روز
راست بہ مثال دیگر شعر ہر آن مثال

کہ توحیح تو بران بودہ زمانہ ملی نکند جز
برائے خنار اذ و این حرف بحجم عربی ل
شود و بشین معجم و بنین معجم چون کنار و
کنار بمعنی کنارہ دریا و نہر و بجانب
فارسی چون ریما زو گیا ز بیاسی معجم
و زائے معجم نو می از جامہ نفیس بلام
چون چار و چنال و این بسیار است
و بتون چون لت انبار و لت انبان
و استوار و استوان و بودا و چون بر مرد
برو بمعنی انتظار و بہا چون ہو برو ہو

بمعنی شاد آدم و در آخر کلمہ برای نسبت
آید چون لہر البغیتین بمعنی شراب خانہ زیرا کہ
بمعنی شراب است و در آخر زائد نیز آید
چون شنا و شنا بمعنی شنادری۔

رانا لقب را بہ جیپور و در چراغ ہدایت
نوشته کہ رانا بنون لفظ ہندوستان بمعنی راہ
عموما و لقب را جہای اودی پور کہ ملکی
ست مابین مالوہ و اجیر و گجرات۔

رؤسا بنم اول فتح ہمزہ کہ بصورت
و ادست و سین ہل و بعد الف ہمزہ دیگر

بمعنی سرداران این جمع رئیس ست چنانچہ
شراف جمع شریف
راکب سوار۔

راسب کبیرین ہلہ بہ نشین مدروے
شوندہ۔

راس و ذنب پنجہ در آسمان از قاطع
منطقہ فلک جو زہر وائل صورت مار بزرگ
بہر صدیک طرفش را راس گویند و طرف
دیگر را ذنب این را تینین فلک نیز گویند
مستغدا از منتخب برہان و صاحب قلموس
گویند کہ تینین سفیدست در آسمان کہ تینہ شش
در شش برنج ست و دوشش برنج ہنرم و
سیر میکنند چون کوکب سیارہ۔

راہب کبیر و بای موحده پارسا و
عابد ترسایان و بعضی نوشته کہ راہبان اکثر
در کربا در دست زنجیری دارند از منتخب غیرہ
راست بمعنی صدق و درست و نام
مقامست از دوازده مقام موسیقی از
کشف بعضی نوشته اند کہ وقت آن بعد از
طلوع تا چاشت ست و بعضی گفته اند کہ
بہندی سری راگ گویند۔

رافت ہربانی۔
راوت بفتح واو لفظ ہندست بمعنی
بہادر و بہتر از شرح قران السعدین۔
راہیت علم شکر از منتخب۔

رایات علمہا و نشانہائے لشکر از منتخب
راحت آرام و آسائش بمعنی کف و استراحت

از منتخب کشف لطائف۔

راسیات جمع راسیہ کہ بمعنی کوہ ہتھوا
ست از لطائف۔

راز یاں حج معرب راز یاں کہ آذربایجان
نیز گویند۔

راج کبیر جم و حاسے ہلہ افزون و
غالب فائق و بہتر و پلہ ترا و کہ از گرائی
بوقت سنجیدن زیر پا ند و مروج پلہ بالا۔
راج کبیر بای موحده سود و ہندہ
و نفع بخش۔

راج در آخر حای ہلہ شاد شدن و
شادمانی بمعنی شراب کفہائی ست باین
معنی حج راحت ست کہ بمعنی کفست
باشد از منتخب لطائف کشف بمعنی را
قرار گرفتن نیز آمدہ۔

راج روح نام لحنی ست از سنائی
لحن باربدی از سراج۔

راج کبیر جم و حای ہلہ نیزہ داو و نیزہ
زن و سماک ارج ستارہ است کہ نزدیک
او ستارہ دیگرست کہ آرائیزہ سماک گویند
و سماک دیگر نیزست کہ نزدیک ستارہ دیگر
ندارد و آنرا سماک عزل گویند یعنی بے
سلاح از منتخب۔

راسخ استوار و برجا از منتخب۔
راوسخی و بہادر از رشیدے و سراج و
برہان و بتشدید دال در عربی بمعنی دو کنند
را مد بکسر عزم کہ حرف سوم ست آنگاہ را

برائے آب علف فرستند و بمعنی دست
آس از منتخب۔

راوند بفتح واو و وائے بنایتست زرد
زنگ مبر و بالعرض کہ باہمال گرمی جگر
فرو نشاندہ و مقوی قوت جاذبہ جگرست
ریوندا مالہ بہین ست از تحفۃ المونیز
و میسرہ۔

را صد مراد از بنجم۔
راعی العباد و کبیرین اول و دوم و یکا
تحتانی در عبارت فارسی غیر مطلقاً مگر
در عربی بحالت نفی بمعنی گنہبان بندگان
مراد از پادشاہ۔

راکد کبیر کاف آب استادہ کہ جاری
و روان نباشد از شرح نصاب۔

راہدار بمعنی خوش رفتار خطاست و
صحیح راہوارست و او در ہوار نوعی از
رفتارست کہ بسیار ہوار بود و صاحب
این رفتار را نیز ہوار گویند از سراج
راہشگر کبیر بمعنی مطرب از برہان و لفظ
انکہ را مش مخفف آراش ست چون
ساز و نواز باعث آراش دل میشود و لہذا
در اینجا مجازاً اطلاق مسبب بر سبب
کردند از سراج۔

راہبچور بام جائی ست۔
راس بمعنی سرد بالای چیز مجاز از منتخب
رئیس سرد از بہتر قوم از منتخب۔
روشن بضم اول و ضم ہمزہ کہ حرف

دوم ست و سکون و او جمع راس کریم
سرست و گاهی معنی بهتران و سرداران آید
رایش کبیریم نغمه سرود۔

راس بشین مجله توده و انبار غله عوام
بشین جمله خوانند از سروری و برهان برهان
رقص رقص کننده و نام تارہ است کدر
دبان آرد می فلک واقع شده است۔

رائض کبیریم که حرف سوم ست ضاد
مجموعه کسی که اسپان را ریاضت آموزد و آن
چابک سوار باشد از سروری و کشف۔

رائض کبیرای موحده و ضاد جمع معنی
قلعه دارچه روضه یختین دیوار گرد اگر دهر را
گویند کذا فی المنتخب۔

رائع کبیرای فوقانی معنی چرند از شرح
نصاب و منتخب۔

رائع بالنده و افزون شونده و رسانند
و خلیک از گشت حاصل شود۔

رائع کبیرال هبل و عین هبل باز استاد
کننده از چیزه از منتخب۔

رائع بر دانه و حرکت پیش و منده کلمه
رادی و خواه و قصه و حال خود پیش حاکم
برنده از منتخب۔

رائع بقاف پیوند و زنده بر جامه غیر
رائع بعبین معر سحر ای دامن کوه و مرغزار

از برهان و مدار و سراج و کشف و شیده۔
رائع کبیر او معنی قریبی و جلد گرازد و غ
رائع از منتخب۔

رؤف بفتح اول و هم بزه و سکون و او
معنی هربان۔

راف بسباس از برهان معنی باو تری
و در نصاب باین معنی راب آورده و در
سراج اللغات معنی چبوتره۔

رافف بهر و وفا معنی درخنده از منتخب
و میراج۔

رائق کبیر فوقانی معنی بت کننده اسم
فاعل از راق که معنی بستن ست کذا
فی المنتخب۔

رواق بفتح و او پالوده شراب یعنی جامه
و غیره که آن شراب را صاف کنند از مراب
و در مؤید نوشته که معنی شراب نیز آمده و در

رساله معربات آورده که راق معرب و ک
ست و آبن حاج نوشته که رادوق برزن

قاروق ست بمعنی پالوده شراب نه رادوق بفتح
و او تم کلامه حق نیست که رادوق و او مخفف

رادوق ست که و او ثانی را حذف کرده و او
اول را فتح داده اند زیرا که در کلام عرب

فاعل لغیم عین نیامده است بهر تقدیر در
استعمال فارسیان رادوق بمعنی شراب
مجاز باشد باطلاق سبب مسبب۔

رائق کبیر بزه آب جاری و صاف
و لطیف باشد۔

راجل کبیر جیم پیاده از منتخب۔
راس المال سرمایہ تجارت
از منتخب۔

رام مطیع و الفت گرفته و فرمانبردار و نام
روز بست و یکم از به راه شمس یک نفع و خست
است از مؤید و کشف و برهان و سراج۔
رامی زن مراد از مائل و دانا و معنی
وزیر۔

رایگان بکاف فارسی معنی مفت بی
عوض و چیزیکه در راه یافته شود از برهان
و نوشته اند که رایگان در اصل راهگان بود
بمعنی لائق راه و در سراج اللغات نوشته
که رایگان چیزیکه در راه یا بند بی مشقت
در اصل راهگان بود و را بهرزه ملیحه بدل
کردند رایگان شد۔

رامی لعین لعنم حقانی دیدن بکشم۔
رامین نام عاشق و یه و نیز نام جنگی
که جنگ خوب می نواخت و قیل نام واضح
جنگ ست و بعضی نوشته که نام زن جنگ نواز
از لطائف۔

رامین کبیر زن که حرف سوم ست ثلث
از برهان و مؤید۔

راس بفتح سین هبل و وزن گیاره و است
که بوی ناخوش دارد از برهان۔

راز زمین با نیافت سبزه گلها از مؤید
راه پیش گذاشتن رهنمایی کردن
از مصطلحات۔

راه کوه رفتن عمل لواطت کردن
از مصطلحات۔

رائحه کبیر بزه مطلق بود که معنی پوسه

خوش مستعل از لطائف -

را بطه کبر موحده صبح ست و بای موقوف
خراذن خطا آنچه بان چیز را بجزی بند
از منتخب لهذا بمعنی ملاقه مستعل ست -

را بیه کبر بای موحده و تحتانی بمعنی زیر
بلند از منتخب -

را سته بروزن خاسته صف
دکانهای بازار از بران -

را حله کبر عای هله ستور بارکش و شتر
سواری و مرکب خواهه ز باشد خواهه ماده و
آدر آخر برای مبالغه است از صراح و منتخب
و لطائف و غیره -

راه بمعنی هوش از جهایگیری و در بعض
فرنگ بمعنی پرده سرود و بمعنی انتظار بمعنی
کرت و بار چنانکه صدره بمعنی صدار -

راست مزه شیرین مزه -
راویه کبر و ادب و تحتانی شتر آبکش و
ظرف آب از چرم از لطائف -

را بعه کبر موحده و فتح عین هله چیز چهارم
و نام زن زاهده که او پدر خود را دختر چهارم
بود در بصره -

راست خانه بمعنی کسکه راست و
درست باشد از مصطلحات -

راه بریده بلاصفاست را بیک سبب هنری
قطاع بطریق غیر مسلک باشد از مصطلحات
را بته حرف سوم فوقانی و چهارم موحده
بمعنی ثابت و بیک با استاد و قرار گرفته

مشتق از رتوب لضمین بمعنی ثابت و
ساکن شدن -

راومی بال هله سخاوت و جوانمردی
و حکمت شجاعت از لطائف -

را افضی منسوب برافضه و رافضه گروهی
از لشکری که سردار خود را بگذارد و فرقه

از شیعه که یزید بن علی بن حسین پیوست کنند
بعد از آن گفتند که از یحیی بن برکن آباء

همراهی کنیم زیرا انکار نمود و گفت که چگونه
تبراکنم از ایشان که وزیر معاون جد من بودند

پس ایشان او را رفض کردند یعنی گذشتند
تا آنکه حجاج او را شهید کرد از منتخب -

را می تیر و سنگ اندازند و همت کنند
از منتخب لطائف -

راعی نگهبان و دالی و حاکم و شبان یعنی
چراغنده چهارپایان از منتخب شرح نصایب

و خیابان -
راچی کبر جیم امیدوار از منتخب لطائف

راوی روایت کننده و سیراب شوند
و بمعنی کسی که قصیده شاعر را بالحنان

و خوش آوازی پیش ملوک خواند از
منتخب شرح خاقانی -

را فی کبر قاف افسون گروهیست خوا
و کسیکه بر رویان افسون و دعا بداند از

منتخب غیر آن و بمعنی بالاردنده نیز آمده است
را هو می بضم او کسر و او نام مقامیست

از دوازده مقام موسیقی از بران و بمعنی

نوشته که وقت آن بعد از طلوع است
و بمعنی نوشته اند که وقتش از بصره طلوع
و بهندی آنرا اللت نامند -

را می بمعنی عقل و فکر و بمعنی راجع
نیز آمده بمعنی اول دوم عربیست و

بمعنی سوم هندیست -
را می مطرب از بران و غیره -

رازی منسوب بری زیادت زای
معجوری نام شهرست -

راعنا گوی کنایه از منافق و معنی
راعنا نیست که مراعات کن مار اصحاب

ایه بمعنی راقصه کرده بحضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکردند

و بهود اندک تغیر داده را عینا میخوانند
یعنی شبان ماحق تعالی صحابه را منع

کرد که کله را عینا بار دیگر خطاب با حضرت
نکنند بلکه نظر ناگویند که ذاتی از منتخب

آن بهود منافق باشند و کله را عینا را بگو
میگفتند باشند که مو منان را را عینا مفهوم

میشد و را عینا گوی همان را عینا است که در
تحت تلفظ آن را عینا تلفظ و مراد باشد -

راه خسروانی نام توأ نیست از
موسیقی از مصنفات باربد از بران -

را هب عسلی بفتح و بای موحده و عین
هله و فتح عین هله زاهدیه و ان که پارچه

زرد و بهمت علامت دارند و عسلی پارچه
قد در آگویند بهودان برای آیتیا و بر خوش

جامہ خود و زندگانی البرہان و از منتخب
چنین دریافت شد کہ معنی لفظی راء علی
آنست کہ راء خوش آئینہ و مقبول
خلق چہ معنی عمل خوش آئینہ ساختن
حق تعالیٰ است کسی را بسوی خلق -
راشی رشوت دہندہ -

فصل راء مہل مع بای موحده
ربا بکسر اول زیادہ شدن و نشو و نما
کردن و زیادہ گرفتن در دام و بیع از
ربیب پسری کہ از ازن از شوہر سابق
آوردہ باشد پس آن کو دکلین شوہر حال
را ربیب باشد -

رب بالفتح و تشدید با خداوند و پروردگار
و بصلاح آرنده و بالضم و تشدید آب انکور
و انار و سیب غیرہ کہ پختہ تا غلیظ شود و بضم
و تشدید و فتح باہمی بسیار و بمعنی اندک و
لطائف -

رباب بفتح اول نام ساز معروف
و ابر سپید و نام زن جمیلہ کہ معشوق و عدنام
عاشق بود و موضعیت بکہ و کوہی در مدینہ
از منتخب صراح و بعضی نوشتہ کہ رباب یعنی
برزبان سریانی است و در رشیدے و نوید
دسوردی و کشف بمعنی نام ساز معروف بفتح
اول است و در برہان نوشتہ کہ باب بنم اول
نام ساز کہ آن طنبور مانند بود و بزنگہ
و کوتاہ دست و بروی آن بجای تختہ پوست
آہو باشد و در سالہ معربات مسطور است

کہ رباب معرب روادہ است و معنی
روادہ آواز حزین دارندہ است چہ در
بعضی آواز حزین است و ابرے نسبت
و در سراج نوشتہ کہ رباب بفتح معرب باب
بضم است -

ربا عیات بفتح چہار دندان کہ میا
شایا و ایناب باشد و این جمع ربا عیہ است
کہ بفتح اول برون شایرہ باشد از منتخب
ربا ح بفتح اول و مای ہل نام غلام
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از شوہر
نصاب -

رج بالکسر حای ہل بفتح و سود کہ در تجارت
حاصل میشود از شرح نصاب -

رج شد او بفتح اول و سکون موحده
مراد از بارخ ارم -

رہبج الاخر بفتح خای مہر صبح است نہ
رہبج الثانی کہ در استعمال عام است چرا کہ
استعمال عرب بیشتر رہبج الاخر است و بعضی
گوین کہ اطلاق لفظ ثانی آنجا کنند کہ بر آ
آن ثالث نیز باشد چون بوقت تسمیہ شہو
این باہ در آخر فصل رہبج واقع شدہ بود
لہذا باین اسم مسمی گشت از سالہ اعلم نجوم
کہ بسیار معتبر بود نوشتہ شد -

رہبج کفجین و ضاد معجم دیوار شہر بنیاد
یعنی گرداگرد قلعہ و بعضی زن و بعضی الخانہ
از زن و مادر و خواہر و این معنی بالضم و بعضی
نیز آمدہ از منتخب شرح نصاب صراح و لفظ

رباط بفتح مسا فرخاد و بکسر حیزر کہ
آن سخت بندہ چیز را از لطافت -
رب النور بفتح حق تعالیٰ بر آ
پرورش و حفاظت ہر یک نوع از انواع
بنات و حیوانات و جمادات مقرر فرمودہ
چنانکہ بر آ پرورش ہر نوع فرشتہ
علیہ است -

ربح بالضم چہار حصہ چیزے و آلتی است
مخمان را از قبیل اسطرباب کہ بدان اطلاق
آفتاب ساعہا و علمہای دیگر معلوم کنند
و از اربع مجیب نیز گویند بضم میم و فتح حیم
و تشدید یا و بالکسر تکبہ و روز در میان
گذشتہ آید کہ از روز نوبت تا روز نوبت
دیگر چہار روز باشد بفتح مری و خانہ و
محلہ و منزل از منتخب بحر الجواہر و شرح
نصاب کنز -

رہبج موسم بہار و آن در مہر چیت و
میا کہ است و در دیگر دلایات میا کہ
و صبیحہ و نام مری سخی کہ او را رہبج بن فضل
گویند -

رہبج الاول چون بوقت تسمیہ شہور
این ماہ در ابتداے فصل رہبج واقع شدہ
بود لہذا باین اسم مسمی گشت از سالہ نجوم
کہ بسیار معتبر بود نوشتہ شد -

رہبج بضمین بزور و سرعت چیز را
از شغف بردن از کشف سردی -
رہبج مسکون رہبج زمین کہ سکونت

کرده شده انسانست و مراد از ربع مسکون
هفت اقلیم باشد چرا که هفت اقلیم نامند
هفت بساط مسطور از مشرق تا مغرب
در ربع مسکون واقع اند برابر یک یک دیگر
زمین کردی شکل است بصورت گوی که دوره
آن هشت هزار و هشتصد است که است و چهار
هزار کرده باشد باین حساب طول ربع
مسکون دوازده هزار کرده است عرض میا
آن شش هزار که هر دو حکما کرده زمین را سه
و صد و شصت بخش قسمت کرده اند بخش
را درجه نامند و هر درجه را شصت هفت
کرده پاؤکم میباشد چون زمین کره است
یکصد و شصت و درجه تحت یک صد و شصت
درجه فوق از جمله یکصد و شصت و درجه فوق
نود و درجه جنوبی و بر دریا سه محیط است و
نود و درجه شمالی که شصت است از ربع مسکون
نامند از جمله نود و درجه ربع مسکون شصت و درجه
از سمت قطب شمالی خارج نموده چرا که
تمام کوچه های برف است در اینجا جانوری
کتر زید پس شصت درجه که باقی ماند محل آباد
ست و نزد بعضی عرض معموره عالم از خط
استوا تا پنجاه و نیم درجه است و نزد بعضی
شصت و شش درجه و طول معموره عالم از
جزایر خلدات تا ساحل بحر محیط شرقی
یکصد و هشتاد و درجه مساحت تمام کره زمین
شش کره درده لاکه نود هزار و هشتصد و شصت
کرده است مساحت معموره ربع مسکون

بقول اکثر از ثقات یک کره و چهل
لکه نسی هزار و دو صد و شصت کرده است
ربع بفتح اول و سکون موحده کوتاه دی
از حدود الامراض
ربعه بالکسر حلقه رسن از صراح و منتخب
و یلمیه دختر می که آنرا زن از شوهر سابق
همراه آورده باشد از شرح نصاب
ر لوه بفتح زمین بلند از شرح نصاب
و منتخب در لطائف بحر کات ثلاثه یعنی
پشته و جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس
بجهت آنکه بلندترین زمین است گویند که
زمین بیت المقدس از زمین هندی چهار
فرسخ بلندتر است
ر بزمه بیای فارسی و زای عربی یعنی
خوش و خرد از لطائف
ر با عی بفتح اول شتر هفت ساله و گاؤ
و اسب گویند چهار ساله و شتر هفت ساله
و با عی از آن گویند که هفتم سالگی چهار
دندان میشود و یسم اول در اصطلاح شتر
عجم چهار مصرع که مصرع چهارم باول و
ثانی هم قافیه باشد و در مصرع سوم لازم
نیست که همان قافیه باشد و این رباعی
حد بخرند و آخرت اخیر شمن آید و در
خام نیست لا حول و لا قوة الا بالله
و اگر برین نرسد نباشد آنرا قطع گویند
رباعی گویند از غیر رے و شرح نصاب
و در منتخب نوشته که رباعی بفتح اول آید

و گا و چهار ساله که با و در سال پنجم نهاده
باشد و گویند بر ساله که با و در چهارم
نهاده باشد و شش ساله که با و در
هفتم نهاده باشد

فصل راء و جمل مع تاء فوقانی
ر ب تین فرج میان وسط و سبابة
از صراح

ر با ج کسر اول و جیم در وازه یزید که
در درمیان او باشد و بعضی بند و در و شتر
لاغر از لطائف

ر لوق بفتح و سکون تاء فوقانی
بستن از منتخب

ر لوق و فتن هر دو لفظ بفتح اول مسکون
ثانی یعنی بستن کشادن از صراح و
بحر الجواهر

ر تخم بفتح ر شته که بجهت یادداشت
با گشت بندند و آنرا بفارسی یاد آور
گویند از لطائف

فصل راء و جمل مع تاء مشابه
ر ث بفتح و تشدید تاء مشابه
یعنی کهنه از منتخب و در لطائف یعنی بر تاء
نیز آورده

فصل راء و جمل مع جیم عربی
ر جا بفتح اول و بعد الف همزه یعنی
امید و امید و شتن و یعنی ترسیدن
نیز آمده و بغیر همزه جانب کنار همزه
مثل کنار آسمان و کنار چاه و کسر

اول چنانکه مشہور شدہ خطاست از شرح
نصاب صراح و لطائف منتخبہ کنز۔

رجب لغتین ماخوذ از ترجمہ بمعنی تعظیم
ست چون این ماہ را عرب شهر اللہ گفتند
و تعظیم کردند و لهذا باین اسم سمی شده از
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیز روایت
ست کہ رجب جوی ست در بہشت شیرین
از برت سفید تر ہر کہ درین ماہ روزہ دارد
از ان جویش آب دہند ازین سبب ہ
مذکور را رجب نام کردند از سالہ پنجم کہ
کمال معتبر بود۔

رجولت و رجولیت لغتین
مردی و مرد بودن از صراح و منتخب۔

رجعت بالغت بمعنی بازگشت و باز
گشتن مرد بسوی زن مطلقہ و بازگشتن
کو کب سیاه سوی ہر وہاب از طبیعتی خود
کہ از مغرب بسوی مشرق ست از منتخب
و صراح و در لطائف باضم۔

رجز بالکسر در آخر زای بمعنی پلیدی
و عذاب شرک لغتین نام بحری از نوزدہ
بحر شمر کہ در لش شش بار مستعمل است
دہشت بار نیز بمعنی اشعار کہ عربان در
معرکہ و جنگہا در مقام مفاخرت از مرثیہ
و شرافت قوم خود میخوانند و نوشتہ اند کہ
رجز لغتین در لغت بمعنی اضطراب سرعت
ست و نیز نوشتہ اند کہ رجز نام بیماری شتر
ست کہ شتر در رفتن می لرزد و چون حرکت

کنند باز ساکن شود چون در اول ارکان
بحر جزو سبب غنیف ست از نہجت
بعد حرکت سکونی واقع ست بدین سبب
این بحر را رجز نام کردہ است چندان
اول از منتخب و مروری و کشف باقی از
عروض سنی وغیرہ۔

رجس بالکسر لیدی و عقوبت گناہ
از منتخب۔

رجح ہر چه رد کردہ شود و سرگین آدمی
دستور و شخار و شتر لاغر از منتخب۔

رجف بالغت زلزلہ و سخت جنبیدن
زمین و جز آن از منتخب لطائف۔

رجل بالکسر بمعنی پا و لغتین پیادہ شدن
و لغت را و بضم جیم مردیکہ بعد بلوغ رسیدہ
باشد بغت را و بکسر جیم موی فروشتہ خلط
جعد از منتخب۔

رجال بکسر اول بمعنی مردان جمع و جل
از منتخب۔

رجم بالغت سنگ دن و سنگسار کردن
و نفیر و گمان سخن گفتن در آمدن و
دشنام دادن از منتخب۔

رجوم بالغت رانندہ و لغتین ستارہ
ہر کہ بآن رانندہ شوند شیاطین از منتخب
و لطائف۔

رجیم سنگسار کردہ شدہ و رانندہ شدہ
از منتخب۔

رجم شیاطین اندن شیاطین دامن

لغی از ستارہ باشد شعلہ مانند کہ ملائکہ
بفتح شیاطین از آسمان می اندازند
و نزد حکما بخارات بوقی ست کہ بکرہ
نار می عمل میشود۔

رجحان بالغت و جیم و حامی ہملہ چرید
تراز و مانند آن بیک طرف و افزودن
آمدن از منتخب بمعنی زیادتی و وقیت
نیز مستعمل میشود۔

رجلہ بالغت ترہ خرفہ از منتخب برہان
رجفہ بالغت و حوت سوم فالرژہ زمین
و جز آن از منتخب۔

رجعۃ القہقری بہر دو قاف بجانب
پاشنہ رخ و درفش چنانکہ رو بسوی مغرب
کردہ بطرف مشرق رفتن چہ قہقرے
بروزن غلطی و قہقرہ بروزن زلزلہ
مصدق ست بمعنی پس پانی رفتن از
صراح و مجمع البحار۔

فصل راء ہملہ مع حامی ہملہ
رجا بالغت آسیا۔

رجاء بضم اول و فتح ثانی جمع رحیم۔
رجی بالغت اول و ثانی و در آخر الف
مقصودہ بصورت یا سنگ آسیاد ہرز
سنگ را رجیان گویند بالغت اول و ثانی
از صراح۔

رجلت بالکسر کوی کردن از منتخب
و صراح۔

رجراح بالغت و در آخر حامی ہملہ و راء از منتخب

رحیض در آخر ضا معجمه هر چیز که شسته باشد از منتخب -

رحیق شراب خالص و صاف از سرری و منتخب -

رحل بالفتح مسکن و منزل رخت آب و بالان شتر و کوچ کردن از صراح و منتخب و غیره و در قاموس بمعنی مرکب شتر نوشته است و مجازاً بمعنی دو تخته چون که قرآن مجید را در آن نهند در هنگام تلاوت مستعمل -

رحال بکسر جمع رحل که بمعنی کوچ کردن و بالان شتر است -

رحیل بمعنی کوچ از منتخب صراح -

رحم بفتح اول و کسرانی جای کود که شکم آنرا از ابدان گویند و بمعنی قرابت که در رحم شریک باشد و بفتح اول و سکون ثانی بخشودن از منتخب مؤید و در کشف رحمان مشتق از رحمت صیغه صفت مشبهه

معنی آن بخشاینده و اطلاق این لفظ بجز ذات حق تعالی بردگی روی و انیت بخلاف رحیم زیرا که حق تعالی مر کرده است قل اذعوا لله اودعوا الرحمن پس از اینجا ثابت شد که رحمن هم مثل لفظ الله که اسم ذات است حکم خصوصیت پیدا کرده و در رسم الخط بدون الف باید نوشت زیرا که رحمان یکی از نامهای سیئه الکتاب است و آن کافری بوده که دعوی نبوت کرده پس نوشتن و نوشتن الف بجهت تمیز و تفرقه

باشد و دیگر آنکه در نوشتن الف تباع خط قرآنی است از شروع نصاب صراح و غیره و جمع بالفتح و سوم بای موحذین فراخ و سخن و مسجد غره و کاروان سراسر از منتخب غره -

فصل در هاء مع خای معجمه
رختا مخفف رختان -

رختا بفتح ز می دوستی فراخی عیش و منتخب کشف صراح و کنز -

رخت بفتحین جمع رخت -

رخت بالفتح جامه و لباس آنچه بداند جامه و کاغذ و غیره ساخته شود و بمعنی اسب یا بمعنی دراصل رخت بود و شین معجمه بقواتی بدل کردن نظامی گوید مصرعه میبجان عنان من از راه رخت یعنی از راهی که مرکب من با سانی بگذرد از جواهر المحرور غره -

رختاوت بفتح سستی از صراح -

رخصت بالضم ازانی و اجازت و

آسانی و وسعت در مسائل از منتخب غیر از رخ بفتح رخت و غم و غصه بالضم رخساره و نام مرغی است عظیم که قیل و کرگدن را میزند و بیالای بر دوشا بهت آن نام هر دو شرطی است که از دور هر دو را میزند از

فختب رشیدی و برهان و مؤید و صراح - و در نقائل نفون مسطور است که رخ هانور است مانند شتر و آنرا دو کوهان

باشد و دندانهای پیشین او تیز بود و پنج حیوانی از او خلاص نتوان یافت پس ازین معلوم شد که چهار پایه باشد رخت بالفتح رنگ سپید و سرخ در هم آمیخته و بعضی گویند رنگیست میان سیاه و برون اسب استم همین قسم رنگ داشت از جهت اسب رستم را رخت گفتندی مجازاً بر اسب را رخت گویند از رشیدی و برهان -

رختیض در آخر ضا و هاء بمعنی ارزان از برری و شرح نصاب -

رخم بفتحین دوستی و هربانی و نرمی از منتخب رخم مرد نرم آواز و ضعیف و کنایه از زاهد رختام بضم اول سنگ سفید نرم از منتخب و صراح و کشف در برهان نوشته که قوام آن زرد و سرخ باشد و در خیابان نوشته که سنگ مرست -

رختان بالضم تان و روشن از برهان و رشیدی و مؤید و کشف -

رختیدن بالفتح نفس تند زدن از دیدن و بار برداشتن از رشیدی و برهان رخ کسی بدون کنایه آمودی و رختن از مصطلحات -

رخت بستن سفر کردن از برهان و چهار شصت -

رخت افکندن میتم شدن از برهان -

رخو بالکسر زمره و سست شدن -

رخوه بالکسر دیست که اندام راستست
گرداندا ز شرح فضل بی دراصل لغت بمعنی
زری و سستی است و حروف رخوه چندی از
حروف تہی کہ بزری از زبان برآیند و آن
سین و ده حرفست ثانی مثلث و تاء و قاف و ذال
و زای مجتنبین سین و شین و صاد و ضاد و
ظای مجتنبین مع و قاف و کاف -

رخوه سوزان و حیث فساد -

فصل اول در اہملہ مع دال مہملہ
روا کہسر اول چادرے کہ بردوش گیرند
از منتخب -

روایت بفتح اول فتح ہمزہ کہ حرف
چہارم است فاسد و زبون شدن و تبا
گشتن از منتخب صراح -

روا بفتح و تشدید باز گردانیدن و باز
گشتن و باز آوردن از منتخب و بمعنی دہ
دیوار دہ دہ بالکسر در آخر ہمزہ یا رود و ست
از صراح -

رو ویدل بفتح اول و ششم ثانی و دال و طاف
و بای عربی مفتوح سخنهای کج و انج کہ در صحت
بحث و مکابره بر زبان آرند -

رومی لکیموس غذائی کہ در و غلط غیر
معتدل القوام و الکیفیت پیدا شود -

رولیف کیبکہ بریک سپ پس سوار
نشیند و در لظائف نوشته پس دیگری سوار
شونده ماخوذ از روف کہ بالکسر بمعنی سرن است
و بمعنی نقطہ مکرر کہ در آخر مصرعہا و ابیات آید

رو ف کہسر اول و سکون ثانی بمعنی برین
و بمعنی در پیے ہم در آمدن و پس سوار -
نشندہ و حرف علت ساکن ما قبل کثر
موافق کہ بنیاضہ حرف ساکن پیش از
حروف روی واقع میشود -

رولیف سلطان کنایہ از برت
اسد -

روہ بفتحین بمعنی صف قطار از لظائف
جہانگیر سی -

رومی بفتح اول و کسر دال یای مشد
بر وزن فعل ضد جید و تشدید دال
بکسر خطاست از مزیل الاغلاط -

فصل اول در اہملہ مع دال مہملہ
روا یا بفتح جمع رزیہ بمعنی ناکہ فروماندہ
بر راہ از صراح -

زرقیت در ذالت ہر دو بفتح
بمعنی ناکہ فرومانگی از صراح -

زویل بفتح اول ناکس فرومایہ -
رو اکل ناکسہا و فرومایگیہا این جمع
زوقیت است -

زوالہ بضم اول شق چیزیکہ خلاصہ آن
از کشیدہ باشند کمانی القاموس مجازاً
بمعنی ناکس فرومایہ و بفتح اول نیز آمدہ درین
حالت مفہومست بمعنی ناکس و فرومایہ شدہ
کمانی القاموس منتخبہ رینصوت اگر
بقیاس زید عدل مفہوم بمعنی صفت گرفتہ
بمعنی ناکس فرومایہ گویند جائز باشد

چنانچہ در مدار بنیم و در کشف بفتح ست
و در زال کہسر اول و زای ہوز چنانچہ شہرت
گرفتہ با بمعنی درایت کتاب مجتہب یافتہ شدہ
رویلہ ناکس فرومایگی و زن ناکس فرومایہ
از صراح و منتخب -

فصل اول در اہملہ مع زای مہملہ
رز یا بفتح مصیبتہا از منتخب -
رزانت بفتح آہستہ و گرانباری و
آرامیدگی از بحر الجواہر و صراح و در کشف
و مدار بمعنی استواری -

رززم یا زوہ رخ زری بودہ است
کہ یازدہ پہلوان ایران دیا زوہ پہلوان
توران دو دو با ہم معارض شدند آخر
پہلوانان ایران ظفر یافتند از شرح قصہ
خاستانی -

رز بفتح درخت انگور و بمعنی انگور کثر
اوست و امر از زید کہ بمعنی رنگ
کردنت چنانکہ در رنگ رزمت از صراح
و برہان -

رززم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جنگ
جدل و بفتحین صیغہ متکلم مستقبل از زید
از صراح و برہان -

رزیدن بفتح جنگ کردن از برہان
رزین بر وزن قرین بمعنی آرا میدہ
و آہستہ و گرانمایہ و در فارسی بمعنی استوار
مستلست از کشف و برہان و مؤید
و منتخب صراح -

از رزمه بالغت پشتواره و توجیه جامد رخت
از موی و برهان -

رژوه بالغت اول و سکون زاسه فارسی
دفع دال همله یعنی حریص بسیار خورنده
از برهان

فصل راء همله مع سین همله
رسوب لغتین و بای موصده چیز که در
آب شراب و بول و شلم فروشند آزاد
فارسی در گویند بضم دال از منتخب کشف
که صاحب کشف بالغت نیز نوشته -

رسالت کسر اول پیام برن پیغمبر
رستم یک دست نام پهلوان ست سواهی
رستم ز آل و آن یک دست مادر زاد بود از مصطلحات
رسوخ لغتین استوار سے و با بر جالودن
از منتخب صراح -

رشد لغتین حصه و کاروان جنس غله
از چراغ هدایت -

رین باز باز گیر که بر رس دود -

ریشخیز بالغت قیامت و معنی ترکیبی رویدن
و برخاستن از کشف و موی در شیده و متا
برهان و جهاگیری بالغت نوشته اند و معنی کبری
را شدن و برخاستن گفته اند -

رشتا خیز بالغت زیادت الف نزد بعضی
الف برای عطف است و در سراج اللغات
رستاخیز و ریشخیز بالغت معنی قیامت -

رسم بالغت و لغتین و غین مجمر پیوندگاه
باریکی ساعد با کف دست بهندی کلانی گویند

از منتخب و صراح -

رستم برف از برف صورت پهلوان
سازند اگر بر هیبت باشد از مصطلحات
رسول یعنی فرستاده شده و معنی پیغمبر
صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن
اعم است خواه صاحب کتاب باشد خواه
نباشد و لفظ رسول بمعنی قاصد پیک نیز
مستعمل است از شرح نصاب -

رسل لغتین جمع رسول که بمعنی قاصد و
پیغمبر است -

رسائل مکتوبات و اماها و همراهمان و در
لغات معنی همزمانان -

رسل همراه و پیغام برنده و فرستاده
از لطائف -

رسم بالغت نشان و آیین و نوشتن و معنی
دفع و بکنی عادت از منتخب لطائف برهان

و در سراج اللغات نوشته که رسم بالغت قاصد
و قانون و این لفظ عربیت و مجاز بمعنی تلفیف
و مشامره تم کلامه و اصطلاح منطق تعریف

شئی بعرضیات چنانکه تعریف انسان
باشی و معنا حک بخلاف حد که آن تعریف
انسان بحد و ناطق -

رسوم نقوش و آیین ها و عاداتها -

رسام بالغت و تشدید نقاش و مصور مشهور
از رسم که بمعنی نقش کردن است از کشف و منتخب
و در برهان و کشف نوشته که نام آهنگر است
این قول هر دو خطا است -

رسیدن معروف و بمعنی بخت شدن
میوه و بالغت یافتن و بکمال رسیدن و انهم
معانی مجاز است از سراج -

رسمه بالغت و غین مجمر پیوندگاه و در دست
و پائے از منتخب صراح -

رسته بالغت معنی صف یعنی چند چیز که
پهلوی هم باشند چنانکه دکان پائے بازار
که تادور برابر باشند از برهان و در شیدی
و مدار و در سراج و چراغ هدایت نوشته
که رسته بالغت معنی صف دکان و مجاز بمعنی
بازار و راه و بمعنی راه شده و آزاد و بضم
معنی روئیده شده و بمعنی محکم نیز آمده و
و بالکسر صغیر اسم مفعول از رسیدن که اهل
هند کاتا گویند -

رساله مصدر است که بمعنی اسم مفعول
مستعمل میشود -

رستی بالغت و کسریای و قانی بمعنی رخت
فراغت و لغت بمعنی رزق و روزی نان
حلو از برهان و جهاگیری -

رسمی بالغت معنی چاکر و بعضی خراج گزار -

فصل راء همله مع سین همله
رشتا کسر اول بمعنی رسن و منزل است

و ششم از منازل قمر و آن چند ستاره خرد

ست مسلسل مانند رسن و بالغت بچه آهلو -

رشتاقت بالغت نیکو قد شدن از منتخب

رشتادوت بالغت بر راه است بودن -

رشیح بالغت تراویدن آب از منتخب -

رشتہ کھ بفتح و حامی ہلہ جمع شود این
جمع شاذست۔

رشد لغت اول و سکون ثانی و فتحین برآہ
شدن و راہ راست یافتن از منتخب لفظ
رشد راہ راست نمایانہ و راست تدبیر
نام پسر خاقانی از منتخب لطافت۔

رشد و بفتح بسامان بودن و براہ راست
بودن از منتخب صراح و در بحر الجواہر بفتح
معنی خردل و دروید و منتخب معنی تخم ترہیزک
کہ از اہل لون گویند۔

رشد عمر رشتہ سالگرہ از مصطلحات۔
رشمیر بر وزن شبیر کہ میت چوب خوا
کہ بر بنی ارشد و بہندی دیگہ کند از بران
رشد بفتح روز ہیز دہم از ہر ماہ شمسی

و نوعی از جامہ ابریشمی و معنی بازو کہ بر بے
عضد گویند و از سر انگشت تا آگنج و مسافت
ہر دو دست چون از ہم باز کنند ظاہر ابائی
مخفف آرشست و بر بنی بفتح اول و شید
شین معنی چکیدن آب اشک آئین
و باران اندک ز سرخ و بران و جہانگیری
و بطاقت و منتخب۔

رشد بفتح نکیدن از منتخب۔

رشد مریم مرویت کہ رشتہ حضرت مریم
چنان باریک بودی کہ بدون دو تا کردن
یا قہ نمی شد از شرح خاقانی۔

رشد زون بیہودن لظاہر از شرح
نوشہ شد۔

رشتہ دراز و اول ہلہت و فرست
دادن و تنگ نہ گرفتن۔

رشتہ شکس بفتح و کاف عربی منسوب شک
یعنی صاحب شک در سراج اللغات
نوشہ کہ این مرکب مست از شک کلہ
کین چون دو کاف ہم آمدند یکی را حذف
کردند اغلب کاف تازی حذف کردہ
باشند بخلاف پیرکین کہ کاف دوم را کہ
فارسی بود حذف کردند۔

رشتہ بانگشت بستن معنی یادداشتن
از مصطلحات۔

رشتہ بیجان مار بیجان از مصطلحات
رشتہ بفتح و حامی ہلہ آب کہ از جابے
تراش کند و بجائے چکاد از منتخب۔

رشتہ مار و سلک مروارید و رشتہ مانند
چیزیکہ از میدہ ساختہ با شیر و شکر خورند
و معنی رسن و نام بیمار است کہ مانند مار
سلطرد پائے بیرون می آید بپندی از
مار و گویند و در سراج نوشہ کہ رشتہ بفتح
بمعنی رنگ کردہ شدہ بکسر و فست و
نام شے و حلواست و اینکہ در ہندستان
بمعنی خوشی و قربت مستعمل میشود و در فارسی
دیدہ نشدہ۔

رشتہ نیکو قد و زیبا اندام از منتخب
رشتہ بفتح اول و دب و شین بچین
چکیدگی و تراش آب ریزش و بارش
قطرہای باریک از منتخب کشف و بران

و مدار و مؤید۔

رشتہ بالکسر و بالضم اچہ یکسہ دہند
تا کار سادی بناحق کند و در فارسی قدیم
از اچارہ گویند از منتخب شرح نصاب۔

رشتہ می تخلص شاعرے۔
رشتہ خطائی چیز است از قبیل لہجہ
مثل نخ ابریشم از ابا نبات و گلاب
آمیختہ نوشتن از مصطلحات۔

رشتہ کاجی نام طعام از قسم مایہ۔

فصل اول ہلہ مع صا و ہلہ
رسانت بفتح اول و فتح زن و تاء

فوقانی استواری و مکی از منتخب صراح
رصد لغتین چشم داشتن و معنی نظر کنندگان
و چو ترہ کہ بلند می ہفت صد گز قلعہ

کوہ بلند میسا زند و منجان بران لشتہ
احوال کو اکب معلوم کنند از لطافت و
کشف مؤید و در شرح چغنی فارسی مظهر

آمدہ کہ رصد چنان باشد کہ در صحرا
بر گویہ بلند کہ در غایت بلند می باشد
سطح آنما ہموار کردہ بران سطح دو قطر مقابل

یکدیگر بنا کنند و روی کی بسوی مشرق
و روی دیگر بمغرب و در میان ہر دو قطر
مفاصلہ بقدر چہا ہ ذراع بود و طول

ہر یک ازین ہر دو قطر چہا رصد گز باشد
و بلند می ہر دو قطر صد گز بلکہ زائد و در تلویح
ولایت نامہ مسطور است کہ در ملک نمک

رصد عمارتے باشد کہ ارتفاعش قریب ۱۰۰

و چاه زینش پانصد دست خواهد بود و در
و شمن از سنگ تبت یافته و طبهاست متعدد
ساخته در سر گنبد الای آن پرکار شیشه
نهاده و در میان هر طبقه سوراخ مدور مقدار
یک انگشت میسازند که روشنی آفتاب بالا
طبقه آتیه چاه نمایان باشد و در میان
طبقه ها با بجا کبابهای علم نیست تخم نهاده
باشند حکما بالا برآمده بوسیله شیشه و در میان
کلان احساس برنج و تیار نامیدند -
رصاص بفتح اول و در دو صد و هفتاد و هفت
ارزیز یعنی قلعی که بندهای را نگینند از
منتخب بجا بجا هر کشف -
رصد در کار بستن کار را بخوبی تمام کردن
از مصطلحات -

رصدگاه بفتح اول جای ای و چتره
باجگاه یعنی جای که مردان سوداگر باج ذرکوه
متاع خود دهند از برهان و سران تحقیق
آنکه برای معنی دوم بسین همل نویسند چرا که
رصد بمعنی حسه و کاروان جنس غله باشد چنانکه
در چراغ هدایت ظاهر است که چتره باجگاه
محل آمدن کاروان غله و قهره است -

فصل راء همل مع ضا و معجمه
رضا بکسر خوشنودی بفتح و در خوشنودین بفتح
اهل تصوف خوشنودی کردن بر هر چه از قضا
الهی بنده رسد و فرو ترازین مرتبه صیر
و بالا ترین مرتبه تسلیم و لقب علی موسی
بن جعفر علیهم السلام در منتخب بهمه معنی بفتح

نوشته و صاحب کشف صراح و مغزی لافلاط
و این حاج بمعنی اول بکسر نوشته اند -
رضاعت بفتح و ضا و معجمه عین همل
شیر خوری بچکان از منتخب کشف صراح
رضیع طفل شیر خوار و همیشه یعنی دو طفل
که از یک دایه شیر خورده باشند هر یک
مرد گیره را رضیع باشد -

رضاع بفتح و بکسر شیر مکیدن بجه و شیر
خوارگی از منتخب مدار و لطائف صراح -
رضوان بکسر بمعنی خوشنودی و نام
فرشته که مومل و در بران بهشت است از مدار
و کشف صراح و سروری -

رضیه بفتح اول و کسر فساد و مجروح تشدید
تحتانی خوشنودی کرده شده -
رضویه بفتحین و واد کسر و تشدید
تحتانی مشرب بام موسی علی رضا رضی الله عنه
رضی خوشنود از لطائف -

فصل راء همل مع طای همل
رطب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
چیزی که از طوبست اصل خود تر باشد یا بجا
و تاثیر زبانش در بنم اول بفتح ثانی بمعنی خراش
آزاده و تر باشد و هنوز خشک نشده باشد
از منتخب کشف لطائف -

رطل بکسر و بفتح پیاده نیم من یعنی نیم
آنار و من دو انزده اوقیه و اوقیه چهل
دوم و گاهی لفظ رطل بمعنی پیاده شراب
آید که در آن نیم سیر شراب گفته بمعنی مطلق

پیاده شراب نیز آید از منتخب بجا بجا هر دو
کشف و هذب -

رطل گران پیاده بزرگ ز بران
رطوبت اصلیه تری در طوبست غلقی
که در اعضای ابدان است -

فصل راء همل مع عین همل
رعایا بفتح جمع رعیت چنانکه قضا یا جمع
قنیه بمعنی محکومان و نگهداشته شدگان
از منتخب غیر آن -

رعاب بکسر اول علف گیاه و بفتح چریدن
و چرانیدن از صراح و در لطائف بکسر
اول بمعنی گل گاو و گل گوسفند و غیره و در
کشف بکسر اول شبانان و حاکمان -

رعنا بفتح زن گول و سست از صراح
و در منتخب و کسر بمعنی زن خویشتن آرا
و از لطائف و کشف مؤید و خیابان
و شرح خاقانی دریافت شده که رعنا در

محاوره فارسیان بالف مقصوره بمعنی
زیاد و خوشنما و چالاک و متکبر مستعمل میشود
و نام گله که از اندرون سرخ و از بیرون
زرد باشد و مجازا بمعنی دوزنگ نیز آید
چنانکه سر رعنا بمعنی سر دوزنگ -

رعیب بمعنی خائف از لطائف -
رعایت بکسر نگهداشت چیزی کردن
از منتخب صراح -

رعوثت بمعنی نادانی و نری و
سست شدن و سرکشی و خود آرائی

وزینت از سروری و منتجب کشف و مدار
و مؤید و صراح و مزیل -
رعیت بفتح اول و کسر بین هلم یا غلطاً
یعنی آنچه که نگهبانی کند از آستانه و
گلان از مزیل -
رعاش بضم اول و در آخر ف و ثله نگهبانان
و مجازاً یعنی حاکمان و سلاطین این جمع
راعی است -
رعاش بکسر اول و ثانی مثله شارحان
نصاب نوشته اند که معنی گوشتواره و گلوبند
است و معنی آنچنانکه در نصاب درده
بنظر نیامده و همین در کثر نوشته -
رعاش بفتح اول و از او گویند که آواز فرشته
است که ابرار را میراند از منتجب نام عاشق
رباب از لطائف
رعاف بضم اول و فاء که از دماغ برآید
یعنی برآید از مجرای هوا و مدار و مؤید منتجب
رعشه بکسر علقی است که از آن دست
آدمی بی اراده می لرزد از مجرای هوا و در
منتجب بفتح -
رعی بفتح اول و سکون مین چریدن و
چرا میدان و نگهبانی و بکسر اول و فتح مین
گیاه که ستوران میخورد از منتجب لطافت
رعنائی خود آرائی و زیبائی -
فصل را و جمله مع غین معجمه
رغیب رغبت کننده از لطائف -
رغایب چیزهای مرغوب و احسن تغیر

رغد بفتحین پیش خوش و نعمت از منتجب
و لطائف -
رغیف کرده نان که برای بختن بقدر
پهن کرده باشند از شرح نصاب -
رغام بفتح خاک یک آیین از شرح
نصاب منتجب -
رغم بفتح اول سکون ثانی خاک لوده
شدن و مکروه داشتن و خوار شدن و
مجازاً یعنی کاری بعکس کردن از منتجب و
لطائف -
رغوب کلمات ثلاثه اول و سکون ثانی لنگ
که بندی جهاگ گویند از صراح -
فصل را و جمله مع فاء
رفقا بضم اول و فتح ثانی جمع رفیق
از کشف و مدار -
رفات بضم شکسته و از هم ریخته و ریزه
ریزه از منتجب لطائف -
رفاقت بفتح همراهی از قاموس -
رفعت بکسر بندی از منتجب کثر
رفاهت بفتح و رفاهیت
بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی پیش
شدن از منتجب صراح و ظهوری بشدید
یای تحتانی آورده مصرعه که در رفاهت پیش
کوچک بند -
رفش بفتحین و ثانی مثله یعنی جلع
و فحش یعنی سخنان زشت گفتن از منتجب
و شرح نصاب کثر و لطائف -

رغد بکسر بفتح کاسه بزرگ و خوش
از منتجب صراح -
رفش بفتح و سین هلم یا ازون چیز
را از منتجب لطائف -
رفش بفتحین بفتح و مناد و معرکد شتر
و ترک دادن از منتجب لطائف -
رفع بفتح برداشتن و حرکت پیش
دادن کلمه را و قف پیش حاکم بردن و
برداشتن غله از منتجب در خیابان یعنی
معرولی -
رفرف بفتح هر دو را و هلم یعنی بال
جنبانیدن مرغ تا فرو داید و طاق در
عمارت و مجاهای سبز و بالش و خیمه
نام مقام اسرافیل علیه السلام از منتجب
رف بفتح آنچه برای نشستن مردم
بصورت طاق برد در عمارت سازند و
برآمدگی باشد از دیوار از صراح و منتجب
و کشف و صراح -
رفق بکسر نرمی و ملاطفت از منتجب
و صراح -
رفاق بکسر جمع رفیق از لطائف صراح
رفقن معروف و معنی مردن و این مجاز
ست از مصطلحات -
رفیع الشان لقب شاهزاده -
رفو بفتح درست کردن و اصلاح دادن
جامه از مدار و مؤید و صراح اللغات
و برهان و در منتجب بضم -

رقعہ بالغنم و سکون فاسم جمع است بفتح
گروه ہم سفر از صراح -

رقاہ بکسر اول تن آسانی و فراخی عیش و
هم جمع رد که بفتح اول و سکون ثانی بیض
تن آسانی است -

رقادہ بکسر اول حرف چهارم ذال
ہملہ پارچہ چند توہم چید کہ بر برگ مضد کرہ
و غیرہ بندند و رفیدہ مالک همین است از
صراح و منتخب -

فصل راء ہملہ مع قاف
رقبا بضم اول و فتح قاف و بای موحده
جمع رقیب کہ بمعنی نگهبان و موکل است -

رقطاً بالفتح ہر شئی مونث کہ بران نقطہا
سیاہ و سفید باشند نام صنعتی کہ دران بحرف
منقوط و بحرف غیر منقوط باشد -

رقص مطلقاً نوعی از رقص و یا اصطلاح
بولیان حرکت جماع را گویند از مصطلحات
رقاب بکسر اول جمع رقبہ کہ بمعنی گردن
و بمعنی غلامان و کینزان -

رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان و دو کس
کہ بر یک معشوق عاشق باشند ہر یکے دیگر را
رقیب باشد چرا کہ ہر یکے از دیگرے نگهبانی
و حفاظت معشوق می کند -

رقیت بالکسر تشدید قاف مکسود
تشدید یای تحتانی بندگی کردن و فلاسے
نمودن از لطائف -

رقابت بفتح انتظار نگهبانی از منتخب

رقب بالکسر تشدید قاف نرمی مائی
از لطائف مجازاً بمعنی گریہ مستعمل بمعنی
الفت و محبت نیز آمدہ چنانکہ در شرح ثقات
رقاد بضم اول و در آخر ذال ہملہ بمعنی
خواب و خفتن از شرح لغات صراح
و منتخب کشف -

رقود لقبیتین خواب کردن و خواب
کنندگان جمع را قدا از منتخب -

رقاع بکسر اول پارہ نوشتہای مختصر
و این جمع رقعہ است و نام خطیست از
شش خط کہ این مقلد وضع کردہ است
از منتخب -

رقائق چیز ہلے باریک کنایہ از
اسرار و رموز -

رقاق بضم اول نان تنگ از منتخب -
رق بالکسر تشدید قاف پوست آہو
کہ بروے نویسند از منتخب -

رقم اول کنایہ از نور محمدی یا عرش
رقص اصول نوعی از رقص کہ بہندی
رقص بارہ تال نامند -

رقاع بفتح اول و کسر ہزہ کہ حرف
چہارم است جمع رقیمہ -

رقعہ لغات را و قاف و بای موحده
بمعنی گردن و بمعنی بندہ و عبد و کسانیکہ
بسکون قاف خوانند خطا مگر بفتح اول
و سکون بمعنی زمینیکہ نزدیک آب رود
باشد از منتخب بھرا نحو اہر و مدارعاً مطلقاً

زمین متعلقہ و یہ را گویند -

رقعہ بضم اول سکون قاف و فتح مین
پارچہ جامہ و کاغذ مردم از بے اتفاقی
کہ تشدید قاف بدون مین خوانند غلط
رقیہ بضم اول و سکون قاف و تخفیف
تحتانی سحر و افسون و بضم اول و فتح قاف
و تشدید یای تحتانی تحتانی مفتوحہ نام دختر
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از
منتخب و رقیہ تصغیر رقیہ است کہ بر وزن
فعلیہ باشد از ماضی ترقی و ارتقا و بعضی
بکسر قاف نوشتہ -

رقص کج گاہ بکاف عربی نوعی از رقص
رقص چار پارہ نوعی از رقص از
مصطلحات -

رقص وانی و رقص مولوی ہر دو
از انواع رقص است از مصطلحات -

فصل راء ہملہ مع کاف
رکاب بکسر اول شتران سواری
و حلقہ آہنی کہ بر زمین بندند تا وقت
سواری پای دران نہند از منتخب و
در بران نوشتہ کہ در فارسی رکاب بکسر
اول بمعنی پیالہ دراز ہشت پہلو و بعضی
نوشتہ کہ بمعنی پیالہ دراز مجاز است در
حقیقت بمعنی کشتی است -

رکیب بکسر تین بمعنی رکابے این
امالاً رکاب است -

رکوب بضم سوار شدن و بفتح خرید

سواری کنند و دستوریکه لائق سواری باشد
از منتخب صراح۔

رکاکت بفتح سستی معنی و بارکی و
بی عزتی از منتخب صراح و غیر آن۔

رکعت بالفتح بروزن غفلت جزو
صلوة کر ریع صلوة ست یا ثلث یا نصف

آن باشد بشرطیکه رکوع در آن داخل
باشد و اکثر مردم از بے التفاتی بروزن

صلوة و حیوة خوانند از مؤید۔
رکضات بفتحات دو انید نهایی

اسب و جنبانید نهایی با بجهت همیز
زدن اسب۔

رکنا با و بالغم نام تفرج گاهی از شیر
از صراح۔

رگ بند بربی جبره گویند و بپندی
پیش نامند و آن خون را باز دارد۔

رکایدار کسیکه رکاب را گرفته اختیار
بر اسب سوار سازد و خصیصه انواع حلویا

دلو زیات بسیار از مصطلحات۔
رکاز یکسر اول و در آخر ذای مجرک و حزن

که در زمین باشد از شرح نصاب و در
منتخب بفتح ست۔

رکض بالفتح و ضا و میجی بانی جنبانید
و اسب تا ختن از کشف صراح و بمعنی

دوانیدن ستور از بحر الجواهر۔
رکیک سست و ضعیف بار یک حقیر

و آنکه بر اطمینان خود غرت ندارد از منتخب

رکو در کوی در کوه در کوک
همه با بغتین بمعنی تله و هماره کہنہ مطلق

کر با سز بر زبان و صراح اللغات و در
شرح نصاب بمعنی چادر یک تختہ نیز نوشته

رک بالفتح رکات عربی ضعیف
شدن از لطائف۔

رکن خطیم کی از ارکان کعبه است۔
رکیدن خود بخود سخن گفتن از رو

قبر از برهان۔
رکون بغتین آرام گرفتن و میل کردن

بچیزے از منتخب و لطائف۔
رکن بالغم در شرح نصاب بمعنی نوشتن

و قریب در منتخب جانب قوی چیزے
و در مدار و کشف نوشته که رکن بالغم جزو

اعظم هر شے و کراؤ کوه و قوت و گوشه دیوار
رکین بفتح اول مکم و استوار و مراہتہ

و از امیدہ از منتخب۔
رگ کردن بفتح اول و سوم و هجو

کاف فارسی بمعنی غرور و سرکشی۔
رگ گفتن سستی کردن از صراح

رگ جان شراب و آن رگیت که
بدل تعلق دارد۔

رکوه بالکسر معنی ابرق چرین کہ بپندی
بجھاگل گویند از لطائف و غیره۔

رکبہ بالغم و بای موصدہ بمعنی زانو
از منتخب۔

رکیه بفتح اول و کسکات و تشدید تعلق

بمعنی چاه و احد از شرح نصاب منتخب
رکی بفتح اول و کسکات و تشدید

تحتانی چاهها و این جمع رکیه است۔
رکابی یکسر اول طبع و پیاله شراب

از شرح خاقانی و برهان۔
رکنی بالغم و وزن بمعنی زیر خالص منسوب

بر کن که نام کیسار است که زیر خالص میسار
از برهان و در صراح اللغات نوشته که

رکنے بالغم زیر خالص منسوب بر کن الدین
نامی که زیر خالص اسج کرد چنانچه قوسے قوسے

رکن بکافی یکی از ارکان کعبه است۔
رکض راء هملہ مع میم

رک بالغم و حای هملہ بمعنی نیزه از
کشف و مدار و صراح۔

رکح بکسر جمع رکح که بمعنی نیزه داران
و نیزه سازان از لطائف و بفتح و

تشدید میم بمعنی نیزه باز کابل۔
رما و بفتح و دال هملہ بمعنی خاکستر از

منتخب و کشف و بحر الجواهر و مدار۔
رملہ بغتین سرخ گردیدن سفید چشم

و آن اکثر بار در دو جریان آب بود و
این مستفادست از کتب طب لغات

رمش بفتح اول و کسر میم که بختن و
رمیدن۔

رمض بغتین و صاد هملہ چرک سفید که
در کج چشم گرد آید و آنچه روان شود

از اعرض گویند بغتین از منتخب۔

رمق لغتین بقیہ جان از منتخب -

رماک بکسر اول بروزن کتاب دیانها
داین جمع رکه است از صراح -

رمل بالفتح بمعنی ریگ نام علمی لغتین نام
بحری از نوزده بحر شرک و زرش اکثر چیز

باشد فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
از منتخب این بحر از ان رمل گویند که رمل

در لغت حصیر بافتن است چون ارکان این
بحر را وندی در میان دو سبب است و دو

سبب میان دو وند پس گویا که اسباب
ادرا باد تا د بافته اند چنانکه حصیر را با رسیان

میافند و زو یعنی ما خود از رطلان باشد که
بمعنی دویدن شتر است بشاب چون این

بحر سرعت شتاب خوانده میشود رمل نام
کرد و اصل این بحر شتر بار فاعلاتن است

رمال بکسر اول بمعنی ریگها داین جمع
رمل است که لغت اول و سکون ثانی بمعنی

ریگ باشد از صراح و دیگر کتب -
رمیم بوسیده و کهنه از کشف و لطائف

رمم بالفتح گر بخین از برهان و در صراح نو
که رم بالفتح رسیدگی دور عربی نیز رم تشدید بمعنی

گر بخین آمده است پس میتواند که تخفیف از
تصرف فارسیانست بمعنی گله اسپان و

گو سپندان ظاهراً یا بمعنی مخفیت رمه باشد
و نام صحرا و بیابانی است از برهان مؤید

رمان بالفتح و تشدید میم بمعنی انار
از منتخب -

رمضان لغات ثلاثه ما خود از مرضی

که بمعنی سوختن است چون ماه صیام گناه
میسوزد لهذا باین اسم مستی گشت از سارا

علم نجوم که کمال معتبر بود نوشته شد یا اگر
مشتق از مرض است و بمعنی مرض سوخته

شدن پای از گرمی زمین چون ماه صیام
موجب سختی و تکلیف نفس است لهذا باین

اسم مستی گشت از شرحی معتبر نوشته شد
و در نصاب رمضان بمعنی سنگ گرم است

و از سنگ گرم پایی روندگان میسوزند
و شاید که بوقت وضع این اسم ماه صیام

در شدت گرما باشد -
رمه لغتین گله گو سپند از سروری برهان

رما ع بالفتح و تشدید میم و عین هاء بمعنی
تاری یعنی موضع در سر که لطفی نرم و جبهه باشد

پهنای تا نو نامند از شرح نصاب -
رمل بالفتح اسپاده از شرح نصاب

رمی لغت اول و سکون میم بمعنی انداختن
و تیر انداختن و تهیت نمودن و شام دادن

از منتخب شرح نصاب -
فصل راء جمله مع نون

رنگ سبب رنگ که اتم پانزده و برهان
و به تغییر باشد از رشیدی و چراغ هدایت

و سراج و برهان -
رند بالکسر منکره که انکار او از امور

شرعیه از زیرکی باشد نه از جهل بالفتح
بمعنی ربودن و در دیدن و بمعنی خوشبختی

باشد بمعنی گرد و خاک تراشه چوب که از

رنده کشیدن فرومی افتد از لطائف
و شرح خاقانی -

رنو و لغتین جمع رند است بصرف
فارسیان عربی دان چه این مردم الفا

فارسی را هم گاهی بطور عربی جمع آرند -
رندانه کرد یعنی کار رندانه کرد از

مصطلحات -
رنجور در اصل رنج در بود بجهت تخفیف

باقبل و در اخره داده و او را ساکن
کرده اند -

رنگره نر این لفظ زیادت یای تحتانی
غلط است و صحیح رنکره است از کشف و

سرری و مؤید و مدار و در صراح نوشته
که رنکره زیادت تحتانی بجای رنکره

غلط است و اگر بمعنی نقاش و مصور و
معمار گویند صحیح باشد

رنگ میسر کنایه از نقاش -
رنگ این لفظ سی و یک معنی دارد

اول مشهور است که لون باشد دوم حصه
و نصیب سوم عیب عار چهارم رنج و محنت

پنجم قوت و توانائی ششم جان هفتم شکر
هشتم مال و زر نهم نفع و فائده دهم ژند و

دلخ یازدهم طرز و روش دوازدهم بزکوه
و کاوش سیزدهم مکر و حیل چهاردهم

روئیدن و رستن پانزدهم خوبی شانزدهم
خوشی و نندوستی هجدهم محبت و شرم

ہیز دہم خون نوز دہم رونق و لطافت
بستم مایہ اندک بست و یکم زروسم و دزد
لست و دوم قمار حاصل قمار بست و
سوم خداوند و الی بست و چهارم پدر را
گویند بست و پنجم خال بست و ششم نقطہ بست
و ہفتم شیرین کار را گویند بست و ہشتم طلب
بست و نہم خشم و غضب سی ام ابرہیم سی و
یکم خیانت از جہانگیر سے و لطائف و برہ
و در برہان دوم معنی زیادہ است یکی مال
و اسباب دوم مثل و نظیر و ہشت معنی
ایثار از معانی سی و یک در برہان نیست
رن بالفتح مشقت و محنت ظاہر
مخفف رنج است۔

رنگ کے تختن طرح عمارت اٹکندن
دینا سے کار گذشتن از چراغ ہدایت
و مصطلحات۔

رنگ بستن قائمہ بنزد اشتن۔
رنگت رو شکستن زود شدن
رنگ چہرہ از کثرت غیرت و شرم یا از
کثرت بیم و خوف۔

رنگ گردن و غاد فریب کردن۔
رنگ یا آب بر روی
کار آوردن رونق دادن۔
رنگ آب زدن و ریختن
منسوب بہ تازہ برانگشتن۔

رنگ دن و گرفتن کنایہ از متغیر
شدن۔

رنگت ندہ رنگ سبزہ و اخضر این
نہج اصطلاح از مصطلحات۔

فصل راء ہلہ مع واو
روستاقریہ و دیہ و مخفف روستائی
از سردری و خیابان و کشف برہان
در سراج اللغات۔

رو یا بضم اول و سکون داد کہ در
حقیقت ہمزہ است و یای تختائی بمعنی
انچہ در حالت خواب دیدہ میشود۔

رو سا بضم اول فتح ہمزہ کہ بصورت
دادست و سین ہلہ سرداران داین
جمع رئیس است۔

رو سینا بود و محمول و یای معروف
و نون بالف زدہ نومی از فلا و جہرا
از برہان و مؤید۔

روح کو تباہت کہ بعد از سوختن
آزاد چشم کشند و بمعنی شراب نیز آید
از مصطلحات۔

روایت بکسر نقل کردن سخن از
مخف و کسند۔

روحیات بالفتح بودای خوش و
بادلے خنک آسایشہا و خوشی ہ۔

روایت بضم اول نقل کنندگان
ستن و آب بر کشندگان و بمعنی ساقیان
نیز آید این جمع را وایت۔

رویدست فنی از کشتی کہ آن پ
در پای حریف بند کردہ روی دست
از برہان۔

بر سیدہ حریف زور برزد و دست کہ از
جا در آید و کنایہ از کمزوری و بمعنی طلبا
از مصطلحات و چراغ ہدایت متاع
رویدست بمعنی متاع حقیق و خوار کہ در
مکان بیرون دکان میدارند و بمعنی
نوشہ متاعی کہ آنرا بر کف دست نہاد
در کوچہ و بازار فروشد۔

رو عنت بالفتح خوف و ترس باضم
دل و عقل۔

روضات بالفتح باغیا و مرغزار ہ
و این جمع روضہ است۔

رویت باضم و سکون ثانی و فتح
تختائی بمعنی دیدن و چشم داشتن و بفتح
اول و کسر او و تشدید تختائے بمعنی فکر
آمل از منتخب صراح۔

روز باز خواست روز قیامت
روث بالفتح و ثامی مثلثہ گنہگار و
واحد و سرگین انداختن از منتخب در
شرح لصاب بمعنی گیرن۔

رواج بفتح مصدر است بمعنی صدکساد
بازار و بکسر چنانکہ مشہور شدہ تصرف
فاریان است از کشف و مدار و مزمل
و منتخب خیابان۔

رو شخج باضم و واو معروف و فتح سیز
ہلہ و سکون غامی مجروح و فتح فوقانی و
جم معرب روم سوختہ و آن دو بیت
از برہان۔

رواح بفتح و در آخرهای هله صاحب
کشف نوشته که وقتی که میان عصر و مغرب
باشد در بحر الجواهر طرح و فتنه یعنی
شانگه و از زوال تابش -

روح بالغیب یعنی آسایش و فرحت تازگی
و چنگل نسیم و بوسے خوش باد خوش آئندہ و
بالضم یعنی جان و رحمت قرآن و نام حضرت
عیسیٰ و نام جبرئیل علیہما السلام از مؤید
مدار و نقب شفت لطائف و صراح و
روح بالضم نزد اطبا بخار است لطیف که
متولد میشود و در دل باعث حیات و حس و
حرکت می گردد و نزد فقہا امر الہی است۔

رواح بیغ آدل و کسر همزه که حرف
چهارم است جمع را که که میبینه بوی خوش
باشد

رواق پنج کنایه از فلک چهارم -
روز استقباح پانزدهم شهر رجب
ووجه تشبیه آنکه در رحمت و در دایه بشت
درین روز کشاده میشود و در کعبه نیز بجهت
زائران کشاده میشود و بعضی گویند که زبان
عیسی علیه السلام درین روز کشاده شد
بود از لطافت -

روح بالضم و خای مجید گیسیت از
خالی از برگ بار که بدان پوریا بافتند
از برهان و سرانج -

روح مجتهد و روح مطلق و جبریل علیہ السلام و عیسیٰ علیہ السلام -

رو سفید معزز و ممتاز و دولت مند از
جراغ هایت -

رو و بالضم یعنی نهر که عظیم و جاری باشد
و نام ساز و بسین روده گو سپند و غیره و
بمعنی روده کمان و تار که بر روی ساز
کشند و بمعنی فرزنده آمده از برهان و کشف
و در سراج نوشته که رو و بالضم و لوا و مجهول
آب عظیم که جاری باشد و مجازاً کمان
و تار ساز چرا که از روده بچه گو سپند
ساز و پستان را آهنی را روده نه گویند و از
بس که درین معنی شهرت دارد مجازاً اسماً
زاینه نامند -

رفے بند بُرقع از مصطلحات -
رویداد و اجراء احوال -

روزگار یعنی زمانه مطلق و بجا از معنی
است اود مدت و فرصت و این لفظ
مربست از روز و کلمه گار که بمعنی کنند
باشد چون زمانه حرکت فلک عظم است که
موجب حرکت افلاک میگردد و فلک
شمس نیز از انجمله است پس زمانه یعنی
حرکت فلکی سازنده و کننده روز است
و روزگار بمعنی شغل و پیشه و نوکری نیز
مستعمل این در اصل روزگار باشد پس
با در نظر روزه برای نسبت است این پنج
بروز تعلق داد و حال بکثرت استعمال
بدون باورینند و خوانند چنانچه از زبان
اهل ایران باین معنی روزگار بفتح زای معجز

مسمومست و این فتح را بر بودن اهل
می کند قتال از سراج -

رو و پار جائیکہ دران جو یہاں سے آب
بسیار جاری باشند یعنی جوی عظیم تر آردہ
از برہان و سراج -

روز بازار یعنی رولت و گرمی بازار
و یعنی جای که در آن بروز معین مردم جمع
شده خرید و فروخت نمایند از برهان و
سروری و سراج -

روید و لو ارکنایه از حیران -
روز و گز روز قیامت از مضطربات -
روئین و شربال و ذرای فارسی قلعه
بود از ولایت توران که ارباب سپ

غیرہ افراسیاب الی آن قلعہ دختران
گشتا سپ را از بلخ برده در آن قلعہ عیس
ساختہ بود و اسفندیار از راه ہفتخوان
رفتہ آن قلعہ را فتح کرد و از سرانح -

روح القدس قاف ووال ہرود
ممنوم حضرت جبرئیل علیہ السلام ازبدا
روس بالقسم نام لکے وسیع دراکلیم
ششم و ہفتم۔

روناس لبو او معرفت و نون و سین
همه پنجها که بدان سرش رزند بهندی محبت
گویند از برهان و سرانجام -

روزہ تنفسِ نوے از بد فقر است
کہ از شب نیت کردہ ہمہ روز از کسے

کلام نکنند و گویند که این زهد ایجا و حضرت
مریم است این را روزه مریم نیز گویند.
روشناس کنایه از شخص معروف و مشهور
و معنی وجه از برهان.

روکش شرمندہ کننده از چهار شربت
و در سراج معنی حریف و در چراغ هدایت
یعنی حریف مقابل.

روشن بفتح اول و کسر و او معنی رفیع یعنی
طرز و بجایز یعنی راهی که در باغ باطرات
چمنها سازند و بود و مجهول مخفف روشن
که یون باشد محذوف زن از سراج و برهان
و جهانبگیری.

روز بخش باضافت روز ازل.
روض بفتح جمع روزه که معنی بوستان
و مرغزار باشد از لطائف.
روابط جمع رابط.

روف بفتح اول و ضم همزه و سکون
و او معنی بسیار جبران از منتخب چون
همزه را صورت معتد به نیست بلحاظ
کتابت در اینجا نوشته شد.

رواق بکسر یعنی سقف که در مقدم
خانه سازند از مزین مؤلف گوید که ازین
تقریر مستفاد میشود که همین است که بهندی
آنرا چهره گویند و صاحب سراج و قلمرو
نوشته اند بر آنکه در کشیده باشند از سقف
و صاحب کشف مدار بکسر نوشته و از
منتخب بفتح و ضم معنی سقف یعنی ابرسجا.

و در چراغ هدایت معنی صاف و خالص
نوشته و در برهان بکسر معنی پیش گاه
خانه و ایوانی که در مرتبه دوم عمارت
ساخته باشند.

رو باه ترکیب لغت قافی یعنی کوی
که از ابوری عنبیثی گویند از برهان
رو دنگ بود و مجهول فتح دال زن
و کات فارسی خجای بار یک جاها را
بدان شرح رنگ زند بندی جمیع
نامند از برهان و شرح لصاب.

روح مکرم میریل علیه السلام از
سرور بکسر و کشف.

روح اعظم جبریل علیه السلام.
روزامید و هم روز محشر.
روزه مریم کنایه از خاموشی از معطلی
روان بفتح یعنی فی الحال و زود و معنی

هر چیز که مانع و جاری باشد و یعنی روزه
و یعنی بصر و جان و نفس ناطقه و یعنی
گویند که روان نفس ناطقه را گویند و جان
روح حیوانی را گویند و نفس طایفه را روان

اذان گویند که همیشه در حرکت فکری و
کسانیکه نظر روان را معنی روح لغت
خوانند خطاست از رشیدی و کشف
و مدار و سروری و لطائف مؤید و برهان
و جهانبگیری و در سراج اللغات لطائف
از رساله معراجی شیخ ابوعلی سینا منقول
که مراد از روان نفس ناطقه است از

بان روح حیوانی.
روحانیان بالضم فرشتگان و
پریان از صراح.

روح الامین جبریل علیه السلام از
سروری کشف روح نام جبریل است
و امین صفت دوست و خطابین ازا
یافت که انچه از کلام جناب الهی مسموع
میکرد بعینه پیش پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام
اوامی نمود.

روشن در مؤید بود و مجهول است و در
رساله معربات نوشته که روشن بفتح معرب
روشن بالضم است که معنی تابانست و در

سراج اللغات نوشته که روشن بالضم
معرفت و این مرکب است از رو که معنی
رخساره و چهره باشد از لفظ شن که کلمه
نسبت است از عالم گشتن و روشن چون
چهره به نسبت دیگر اعضا ظاهر تر و نمایان
تر است لهذا هر شئی تابان و ظاهر را روشن
گفتند و بفتح معرب است.

رواشن تابانهای عمارت.
روشنان بالضم ستارگان از کشف
و برهان و صراح.

روشن دان روزنه که برای روشنی
در خانه گذارند این لفظ من حیث الیقین
درست نباشد چرا که خود روشن بمعنی تابان
آمده از جهت جمع آن روشن می آید
مگر آنکه لفظ دان زائد باشد از عالم خود دان

از سراج و غیر آن یا آنکه روشن شدن در محل
روشنی دانست یا را بجهت تخفیف جذف
کرده اند۔

رواقیان حکمای اشرافین که از مگانه
احوال نماز معلوم میکردند و در کتبے نوشتی
بود که رواقیان ازان گویند که ایشان بر
نشته معا یجہ بیان میکرد و احتیاج
بغنی گیری نداشتند۔

روئین تن لقب سفندی است گویند
بدعای یک از صاحبک لای عصر خود بر جلد
بدان ادتیغ و تیرکاری کرد از سراج۔

رو و خیزان جمع رود و خیز که بمعنی موج
روین بر وزن سوزن نام بنهاسه باریک
که جامه را بدان رنگ شرخ رزند بهندی
مجمیع گویند از برهان و شرح سکند نامه
از خان آرزو۔

روزان بالفتح مغرب روزن بالضم کذا
فی المغرب روزن بمعنی سوراخ دیوار و سوراخ
هر چیز و در یک۔

روازن تابدا نهاده و در یکپا و سوراخها
هر چیز۔

روز ویر شدن در مطلق بمعنی
ضائع شدن روز و توی روم چند جاد
شمنوی باین آورده اند از لطافت۔

رونیافتن توجه و شفقت نیافتن۔
روغن قاز مالیدن تعلق و نوشاند
کردن و فریب دادن از چراغ هدایت

و چهار شربت و مصطلحات۔

روانداختن سوال کردن از چراغ
هدایت بمعنی حاجت نمودن از مصطلحات
روئے دخی خودن فریب خوردن و
طباخچ خوردن از چراغ هدایت۔

روساختن شرمند شدن و خجالت
کشیدن از چهار شربت و سراج و مصطلحات
در بیان و چراغ هدایت و بمعنی تصویر و شوق
نیز گفته اند۔

رو فرمودن شرمند کردن۔
رو از سنگ داشتن بیجا بودن۔
رو کردن حاصل شدن و در و در کردن
و توجه کردن و بمعنی ظهور کردن۔

رو فکندن عجز و الحاح نمودن بین
چهار اصطلاح از مصطلحات۔

رو بگیری انداختن متوجه آن شدن۔
رو گرفتن پوشیدن رو۔

روند داشتن بیجا بودن۔
روی چیز می نداشتن از شرمندگی

مجال رو بر دے او نداشتن۔
رو و اولن توجه کردن و حاصل شدن

این پنج اصطلاح از مصطلحات۔
رو و خاشه جامی رود و آن زینیه باشد
که سیلاب رود در آن جاری شده باشد
از سراج اللغات۔

روز ناچمه کاغذ که در آن حساب یا
احوال هر روز که مرقوم باشد۔

رو صمه باغ و مرغزار یعنی بنزه زار از
منتخب لطافت و شرح لصاب۔

رویہ بفتح اول و کسرا و تشدید تحتی
عاجت و فکر و تامل در کاری از منتخب
صراح و بمعنی طریقه و دستور مجاز است لفظ
بر سبب مسبب و شرح الحروف
نوشته که رویه بمعنی طریقه و دستور فارسی
ست مرکب از رو که امر است از رفتن و
کرایه که در آخر بمعنی حاصل بالمره در
اول اصح است۔

روز سیاه روز بد و غم روز ماتم
از برهان۔

روح الله حضرت عیسی علیه السلام
روحانی بالفتح و حامی همه منسوب بر روح
که بمعنی نسیم و آسایش و تازگی باشد
از مقوله آسایش و نسیم است در لطافت
و پاکیزگی و روحانی بالضم آنچه منسوب روح
و آنچه از مقوله روح و جان باشد جای که
میگویند این چیز روحانی است بضم و
فتح هر دو خوانده اند و در نظر روح بالفتح
و بالضم در حالت صحت الف نون
زائد میکنند از منتخب غیر آن۔

روحانی بالضم و بعین جمله بر وزن
روحانی بمعنی دل و عقل منسوب بر روح که
بمعنی دل و عقل است از منتخب۔

روح حیوانی بخار است لطیف
که از لطافت اخلاط در دل بحسب تئزاجی

مخصوص متکون میشود و بواسطہ شرائین
اعضا منتشر گردد و اعضا را بدو حیات و
استعداد قبول حس حرکت و تغذیہ تمیز
و تولید حاصل شود و بقول محکم اولیٰ محققان
علما یک روح واحد است کہ در ہر محلہ و ہر
ازو صولتے و اثری پیدا میشود چنانکہ اگر
بدماغ رسد نفسانی گویند و اگر بکمر رسد طبع
نامند کسب ظاہر قول اطباء همین است کہ ہر
یک استقلال روحی ملحدہ است از کفایہ
منصوری و غیر آن۔

روح نفسانی انچہ از روح حیوانی
ہماغ رسد کیفیت دیگر پذیرد و این روح
مغنی عن حرکت میشود و قوت نفسانی
بدان قائم باشد و مراد بدین روح نفس
ناقص است چنانکہ در کتب الہی مراد بر روح
نفس است۔

روح طبعی انچہ از روح بیکر رسد اورا
کیفیت دیگر حاصل شود و قوت طبعی بدقام
برد و از تغذیہ و تمیز قویہ حاصل گردد
از کفایہ۔

روشنائی باشندہ یعنی دہقان از
جہا گیرے و سراج۔

روودکی منسوب برودکی نامی است برقعند
از لب لالباب ظاہر روودکی شاعر قدیم کہ
موجد غزل فارسی است از انجاست پس
ازینجا معلوم می شود کہ کلمات عربیت حاشہ
اعلم بالصواب۔

روسی بود و مجهول و سین ہبل و بلے
فارسی زن فاحشہ و بدکارہ و زن فحشہ
کہ لوے باشند از لطائف و کشف سراج
ورشیدی و برہ۔

روانی بفتح اولیٰ نون بیای رسیده
نوعی از اصول موسیقی از چراغ ہدایت
روانی بفتح یعنی رواج در وقت و بر
آمدن حاجت و گاہی بمعنی برآوردن
آید از چراغ ہدایت در بان و سراج۔

رومی بود معروف بمعنی چہرہ و سبب
و طاق و ہمید از جہا گیری و مشغول از
شر فامہ بود و مجهول نوعی از فلزات کہ
بہندی کانسہ گویند از شروع و در عین
بفتح اولیٰ کسر او و تشدید یا بمعنی سیلاب
و تازہ و نام حرفی اصلی قافیہ کہ مدار قافیہ
براست از لطائف و منتخبہ در رسالہ

عطائی مسطور است کہ روے را از ردا
گرفته اند و رواد لغت رسی است کہ بدان
بار بر شتر بندند چون بناے ابیات
بر قوافیست و بنای قوافی برین حرف

گویا کہ باخرف ابیات بر ہم بستہ میشود
پس اورا بد تشبیہ کردہ اند و براسے او
نامی از ان اشتقاق کردہ میتوان گفت
کہ روے در لغت بمعنی بر ہم تابندہ است
چنانکہ بر ہم تابندہ ریمان اجزاسے
ریمان جمع میکنند این حرف میز ابیات
با یکدیگر جمع میکنند پس بر سبیل تشبیہ بدان

شخص وی نام کرد و در وی در اصل
تشدید یا است اما شعراے عجم آنرا
بتخفیف استعمال کنند۔

روشنائی مرکب روشن کا مخفف
روشن است بمعنی روشن بزیادت الف
و نون و یاسے مصدر ہے بمعنی روشنی و
نام و واسے چشم و نام شخصے کہ در افغانان
لمحہ پیدا شدہ بود و مسلمانان بعد از
پیر تاریکی گویند از سراج و فقیر مولف گوید
کہ روشنائے بمعنی روشن شوندہ شدن
است مرکب روشن و الف فاعلیت یای

مصدر سے و ہزہ بیای رفع التقای
ساکنین و ملحقہ اند کہ یای نسبت باشد
در صورت روشنائی بمعنی نوری و بر تو
کہ منسوب است بے روشن شوندہ فاقم
رو بہ بازی کہ و فریب و غا بازی
فصل را و ہملہ مع ہای
کہ بفتح خلاص از لطائف۔

رہبانیت بفتح و حرف سوم مؤنث
و کسر نون و تشدید تھائی زہد ترسایان
و نصاری ست و آن بازداشتن نفس
از حقوق و لذات شرعیہ چنانکہ نکاح و
غذاے لطیف و غیرہ چنانکہ زاهدان
ترسایان براسے دفع شہوت جماع است
تناسل سے بریدند۔

رجح بمعنی و جیم عربی گرد و غبار و شور
و غوغا از منتخب۔

رہ آور و سوغات و تحفہ از برہان و در
مسطلمات نوشتہ کہ رہ آور و آن تحفہ را
گویند کہ شمع از سفر آید و چیزهای نامی
و دیگر شہر ہمیشہ دوستان خود آورد۔
رہ گذر یعنی شاہراہ و بمعنی سبب نیز مجازاً
مستعمل میشود۔

رہ ص با لکسر صاد ہلہ یخ و بنیاد و بالفح
بنیاد و دیوار و سنگریزہ از منتخب لطائف
رہ مط بالفح اول و سکون ثانی و طلے
ہلہ بمعنی گروہ و جماعت مردان از شرح
نصاب لطائف و منتخب۔

رہ ق بالفح تین ز دیکشن و گراہ شدن
و دروغ گفتن و برشتن گرد و چیزے و
فروپاشیدن و خود را بر حرام و فساد اشتغال
و تباهی و در یافتن چیز بیا و بیکر نمودن و
بہوش شدن و تہمت کردن و عیب کردن
و شافتن از منتخب لطائف صراح۔

رہ ق بضم اول ابتدای بلوغ۔
رہ ا بجام اسپ نیز رفتار و مرکب قائم
چرا کہ راہ را با بجام میرسانند از کشف و سرور
و برہان و صراح و رشیدی۔

رہ ا بکسر اول گرد و گروہ و بستن و تافتن
اسب جمع و مصدر ہر دو آمدہ از صراح و
منتخب لطائف۔

رہ و اشتقاق بمعنی انتظار بردن از شرح
سکندر نامہ بمعنی حفاظت راہ نوشتہ۔
رہ ب بالفح بمعنی گرد و گردن و گرد و گردن

از کشف و دار و منتخب قاموس۔
رہ ا بکسر اول بفتح راہ بکسر خلاص
کردن از کشف مؤید۔

رہ ہ بکسر اول بفتح خلاص شدن از شرح
و مؤید و برہان و جہانگیری۔

رہ ا بکسر اول بفتح آزاد کردن از بند۔
رہ ب بفتح گرد و گردہ شدہ از کشف۔

رہ ب ا بضم و حرف ثالث باے
موجہ صاحب مؤید و دار و منتخب صراح
نوشتہ اند کہ بمعنی عابدان ترسایان چرا کہ

این جمع را ہب ست و صاحب برہان
نوشتہ کہ این لفظ مفرد ست بمعنی زاہد

قوم نصارے و پیریزگار و نیز صاحب
مدار گفتہ کہ در آداب لغتلا این لفظ

را مفرد نوشتہ بمعنی زاہد ترسایان و
صاحب قاموس نوشتہ کہ این لفظ مفرد

و جمع ہر دو آمدہ و این مشتق از رست کہ
بمعنی خوف باشد و راہب کسیکہ از عذاب

خدا خائف باشد در لطائف از کشف
منقولست کہ رہبان بالضم ترسیدن

و بالفح ترسندہ۔
رہ نشین مراد از طبیبہ نشین۔

رہ ہ بکسر ا ران زم از شرح نصاب
رہ ب بالفح زمین پست و نشیب از شرح

نصاب و منتخب جای بلند و در صراح
نوشتہ کہ زمین پست و زمین بلند و این
از لغات امند است۔

رہ ا بفتح بمعنی کرہ و مرتبہ و بمعنی قاعدہ
و قانون و آہنگ و نمہ از برہان۔

رہ ب بکسر تین غلام و عبد از کشف مؤید
و در برہان بفتح اول نوشتہ و در صراح

نیز بفتح اول۔
رہ ا بکسر اول بفتح و در آخر باے معروف نام

مقامست از دو واردہ مقام موسیقی از
کشف و دار و مؤید و برہان و رشیدی

و جہانگیری و نوشتہ اند کہ وقت سر آمدن
رہ ا بکسر اول بفتح طلوع ست و بہندی

از زالت گویند۔
فصل ا در ہلہ مع یا محتانی

رہ بکسر تین یا بمعنی نیز قدم و در مصطلحات نو
کہ رختہ یا بے کہ تناسب عنایتش بحال

خوبی باشد گویا کہ تعالیٰ بخیرت اند۔
رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی

رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی
رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی

رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی
رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی

رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی
رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی

رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی
رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی

رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی
رہ بکسر اول بفتح و در ہلہ مع یا محتانی

بمعنی تہمت و آنچه در شک انگند۔

ریمج بالکسر بمعنی بوی مطلق خواہ خوش باشد خواہ ناخوش و بمعنی بادیکہ در عالمے و زود بادیکہ در شکم باشد و نیز بادیکہ بخل آن درجای پیوند اندامهای درو پیدا شود از کشف شرح نصاب۔

ریمج بیای معروف و خای مجہ پینال مرغ۔

ریشخند استہزا و تمسخر از کشف لطائف ریش پر باد بیای معروف غورو بکتر از لطائف۔

ریمو نام دوا گویند کہ آن دق بادور کند و گرمی جگر را بالعرض فرو نشاند و بیشتر در را وید گزشت۔

ریشخه گر کسیکہ ظرف روئین و غیرہ در قابیہا ریختہ درست سازد از مصطلحات۔

ریمچا در ریمچال و ریمچالہ بمعنی آچار از برہان۔

ریش چغزہ بیایہ مجهول و در آخر زای معجزہ بمعنی ریشی کہ تا آنرا چاک نہ کنند نہ نشو از لطائف۔

ریسای بالکسر معرب یو راج رستنی شد لغایت نازک خود روی کہ مردم آنرا میخواند مزہ آن میخوش باشد یعنی ترش باند شیرینی از برہان و سراج اللغات و جہانگیری۔

ریش بیای معروف در عربیہ بمعنی پر مرغ و در فارسی بیایہ مجهول بمعنی آ

و بمعنی مجروح و زخمی۔

ریاض بالکسر اول مرغزار با جمع ضم و تبدیل و ادبیات بہمت کسرہ ماقبل۔

ریط بالفتح و طای ہلہ چادر یک شختہ از شرح نصاب۔

ریمج بالفتح و عین ہلہ افزونی مزہ و تادیمہ از زراعت حاصل شود و محصول زراعت از سروری و شرح نصاب۔

ریمج بالکسر بیایہ معروف آب وین و بمعنی ناشتا کہ ہندی ہنار گویند از لطائف۔

ریمج بالکسر بیایہ معروف بمعنی چرکیہ برید و جامہ نشینہ و آنچه سفید بز روی مائل غلیظ تر از خون از میان حراحت برآید و بمعنی کثافت فلزات چنانچہ ریم آہن۔

دریم نقرہ از برہان و غیر آن۔

ریمجہ دم تینہ یا کار دے کر دے آن یعنی تیز دے و آب آن از زدن و بر چیز سخت شکستہ در ریختہ باشد۔

ریمج ریمجین خراب کردن۔

ریمج و ان زمینہ ست بطرف جنوب کہ ہمیشہ ریمجہ ران جاری می باشد از برہان و شروع لغات۔

ریجان نام خطہ و برگ کشتہ سبزہ و شاہ سپر خم کہ آنرا ناز بو گویند و ہر گیاہ کہ خوشبودار و دیمجہ گہای کہ سوا سے گل میروخ باشند و گاہی مجازاً بمعنی شرابید از مویید و کشف و منتخب مدار۔

ریاض بالکسر چرک لود و سرکش و مکار از برہان۔

ریمج آہن کثافت آہن کہ در آتش جدا شود از برہان۔

ریمجین چرک آلود۔

ریب المنون بفتح میم حوادث و زو

ریا صین بفتح اول جمع ریحان کہ کبر چنانکہ مشہور شدہ۔

ریان بفتح و یای تحتانی شد بمعنی نیزہ و ترو تازہ از کشف و منتخب۔

رین بالفتح غالب شن گناہ بر کعبہ و حیث و درشت نفس گشتن و بالکسر افتاد و در چیزیکہ بر آمدن ازان میسر نشود از منتخب۔

ریجان بالفتح و عین ہلہ بمعنی اول و آغاز ہر چیز و آغاز شباب کہ نوجوانی عبارت از است از صراح و منتخب۔

مؤید و خیابان۔

ریدن بالکسر غلط کردن ای ثقل غذا از راہ معین بیرون آمدن از کشف۔

ریشیدن بشین معجز آمیختن رنگ کردن از برہان و غیرہ۔

ریشیدن بالکسر سین ہلہ رشتہ پنہ و شیم از چرقتافتن از برہان و سراج۔

ریشیدن بالکسر بمعنی ریدن از لطافہ از برہان۔

ریشمان بالکسر سن و مار باریک از پنہ و غیرہ میریند۔

ریمین بالکسر چرک لود و سرکش و مکار از برہان۔

ریمج آہن کثافت آہن کہ در آتش جدا شود از برہان۔

ریمجین چرک آلود۔

ریب المنون بفتح میم حوادث و زو

از منتوب لطائف -

ریو بیای مجول بمعنی کرو حیلہ و فریبانہ
کشف و برہان و سراج -

ریش گاو بمعنی احمق و ابلہ و خام طبع
و مسخرہ از سروری کشف برہان و چراغ

ریاضت شستن ریگ خروہ زرو و نقرہ
از ان حاصل کنند از مصطلحات -

ریہ کبکس اول و فتح ثانی بمعنی شش لفظ
شش بالفصہ نام عنود رونے کہ بندی
پہچہرہ گویند از شرح لصاب

ریحانہ انچه در ان ریحان کارند -

ریشہ بالکسر تنہای درخت کہ باریک
باشد و بمعنی زلف و بمعنی طرہ دستار از
مصطلحات و غیر ان و بیاسے معروف
در عربی بمعنی یک پر مرغ -

ریاری بالفتح و حرف سوم بای موحده
جازہ سوار بمعنی ساندنی سوار از آیین کبری

ریحانی نوعی از شراب باشد رقیق و
سبز رنگ خوشبو و لطیف لقوام و صافی
از بحر الجواهر قسمی از تنباکو سوختنی کہ بطریق
معطر کنند از لطائف -

ریسمان بازی بمعنی بازی گری
کہ قازیان دار باز کنند از مصطلحات

ریاضی کبکس اول و ضاد بمعنی قسمی است
از سہ اقسام حکمت و آن سہ قسم نیست
طبعی ریاضی الہی بدانکہ در ریاضی
بحث کردہ میشود از امور کہ فقط در وجود

و عدد خاص کہ موجود در مادیات است نہ

مطلق عدد و اقسام علم ریاضی چند است
علم ہندسہ و علم مدد بمعنی علم حساب و علم نجوم
و علم موسیقی و علم مناظر و مریا و علم جبر و
مقابلہ و علم جرائق -

ریش قاضی بنیہ کہ دردہاں شیشہ

شراب ہند از شیرے و چراغ ہایت چار
شربت در سراج اللغات و برہان نوشتہ کہ بیشتر

قاضی بمعنی لقمہ کہ بر شیشہ و کردہ بندند
تا از ان شراب صاف شدہ در پیالہ
بیاید و در مصطلحات نوشتہ کہ ریش
قاضی با صافت صافی شراب بختن -

ریش گاوی بمعنی عاقبت -

ریزہ خوانی بیای مجول و زامی مجملہ
آواز جیسہ کشیدن از لغات کہ آواز
تحریر گویند بندی کہ بکاف مکتوب مخلوط
اللفظ بہا و در آخر اہل از چراغ

ہدایت -

ریزہ کاری خروہ کاری از مصطلحات

ریزہ سرائی لغت سرائی از مصطلحات

ری بالفتح شہرست عراق عجم از

برہان و در بعضی شروح سکندر نامہ نقل

کہ میان ری و بخارا رود چون حالت

و بالفتح و تشدید یایے سبجہ سیراب شدن

از منتوب لطائف -

ریشمالی بیام معروف و شین موجود ام دیوئی ہندی

باب زاء مجملہ

فصل زامی مجملہ مع الف

ز ای حرف بیجم حرف عربی بدل شود
چون روز و روح دار ز و ارح بمعنی قیمت
و قدر و بیجم فارسی چون پزشکی
و بسین ہلہ چون ایاز و ایاس نام
غلام سلطان محمود و بسین بمعنی چون
زوک و شلوک بمعنی دیو پوہ و بعین بمعنی

چون گریز و گریغ و تبا چون زغند و
فغند بمعنی برجستن و بکات تازی چون
مزیدن و یکیدن و ہمای ہوز چون مدہا
و در واد بمعنی سرگون و یای تنہائی چون
آواز و آوای و در آخر زائد نیز آید
چون ترب ترب بمعنی تائی و فتح موجود از ہوز
زاع یا بمعنی طعنہ از سرری و در برہان

طعنہ و سرزنش و بعنی نام مرغی ہند
نوشتہ اند -

زاج بیجم عربی معرب زاک کہ بندی
پیشگی گویند -

زاد در عربی بمعنی توشہ کہ در سفر ہمراہ بران
و در فارسی بمعنی فسر زد و بیجم سن
در سال از برہان -

زادہ اگر رغبت و خواہش نیا ندارد و این
مال و بجا و ناموس تعلق نگیرد از پنج لفظ
ز امیا و نام روز بست و بهنم از ہر ماہ
شمسی از برہان -
زائر زیارت کننده -
زاجر کسریج منع کننده -
زاهر روشن و بلند از شنب -
زار مکان روئیدن و بجہ انہو ہے و بسیار
ہر چیز و بمعنی ضعیف و خوار و نالان از
برہان و در لظائف بمعنی عجز و اندوہ و
در سراج نوشته کہ زار بمعنی مکان و کثرت
و انہو ہی چیز ہے چاک لال زار و گلزار و ازار
کہ بمعنی بجای کثرت با ست کہ غنٹ ابا
معنی طعام باشد و همچنین کار زار بمعنی جنگ
کہ محل کثرت کار است پس آگہ بمعنی مکان
روئیدن گفتہ خطا است و معنی ضعیف
چنانکہ زار و نزار گویند بدو لفظ نزار
بدین معنیہ نشدہ و زار در عربی بمعنی
آواز میسند آمدہ پس زاری بیای
نسبت بمعنی آواز و نسر یاد بود و انیکہ
عاشق زار و گریہ زار بمعنی بسیار استعمال
کنند پس بدین معنی پارسی ست و بمعنی
نالہ عربی -
زاسیر بر وزن فقیر با گشیر درندہ و
غریب و سے از قاصوس سراج -
زادہ شش روز کنایہ از عالم چرا
کہ از تحت اثری تا عرضش روز حق تعالی

پیدا کردہ است -
زارع نام طائر معروف و بمعنی گوشہ کمان
و آن پارہ شاخ سیاہ باشد کہ بہر دو
گوشہ کمان وصل کنند و نام قوی ست
از موسیقی و در عربی سینہ ماضی است
بمعنی گشت و میل نمود چنانچہ ماضا غ
البصر و ماضا کلفی مؤید این معنی ست
از لظائف و برہان و جہانگیری -
زاک پشکری -
زادہ خاک کنایہ از زروسیم -
زادہ خشک زایدی ذوق عباد
از برہان -
زاخل کبخی بہرخت ز قوم از برہان -
زاحل بجای ہلہ ماندہ شونده و زائل
شوندہ از شنب -
زابل بنیم بای متحدہ و کزن نیز نام ہر از ولایت
سیستان و نام مقلد از مقامات سر و از سراج
و چراغ ہدایت و جہانگیری -
زاعنول بنیم وزن و دوا و عہد نام سلخ
آہنی تیر سبز دستہ دار بار یک توگاہی
بدان جنگ کنند گاہی از ان زمین بچ کنند
از مصطلحات و برہان -
زال زنبیر فروت سفید موے و مرد
بیرون نام پدر رحمہ اگر اوسفید موے تولد شدہ
بود از برہان و سراج -
زاد لوم محمول بر قلب بمعنی وطن و
دینے کہ در ان متولد شود -

زابلستان بنیم بای موصل ملک سیستان
زال مدراس زالی بود و مدراس کہ جزو
خود را بدست و شیردان و فروخت ہر چند
کہ شیردان قیمت آن سے افزود
از شرح خاقانی -
زالوزون بمعنی نشستن باد ب چنانکہ
در نماز سے نشینند -
زارع کمان توک گوشہ کمان از
مصطلحات و چراغ ہدایت -
زار و در آخر واد بمعنی بنیاد و بنای و
معارف بمعنی قوی و پُر زور از لظائف
زاربکچہ انچہ منجان در آلان برای یافت
تدعا نقشہ با جمال نوشته نگاہار از جاہوت
حاجت تفصیل احکام از ان معام کنند و
این لفظ تفو لا مکربست از زائے کہ بمعنی
زاینندہ است و لفظ چہ برائے تصغیر یعنی زائند
کوچک چرا کہ احکام طالع مولود و غیرہ از ان
برمی آید یا آنکہ تا بچہ در اصل بچہ عربی بودہ
باشد صیغہ نسبت از ماخذ زنج برقیاس
نامرہ بمعنی زن صاحب تروزیج علمی ست
کہ در ان اصول احکام علم بچہ مندرج
ست بہند سے زائچہ مولود را بچہ تیرا گویند
زادہ فرزند از برہان -
زاویہ کنج و بیخود و گوشہ خانہ و گوشہ
ہر چیز از لظائف و سراج -
زاویہ قائمہ چون بر خط راست مغرو
خط قائم کنند پس خط کہ میان مفاصلہ

ضلعین واقع شود آزا زاویہ قائمہ گویند
شکلش اینست قائم

زاویہ منفرجه چون خط بالای خط
پنجم کشد که مستقیم نبود بلکه سبک ف مائل شد
پس مفاصله ضلعین را که بطرف میلانست
زاویہ حاده گویند. تشدید دال مفاصله
ضلعین را که بطرف غیر میلان باشد آزا زاویہ
منفرجه نامند شکلش اینست منفرجه

زال کوفه پیر زنی بود که فک از تورلو
طوفان نوح جو شیده بود و باو مضرت
نرسید از برهان -

ز انوزدن با کسی کنایه از نشستن بکس
زار مالی ضعیف مال از چراغ هدایت -
زاری در عربی بمعنی میسوب کننده و عتق
کننده کذا فی الصراح و در فارسی بمعنی ضعیف
و نالیدن و عجز نمودن چنانکه در برهان و
لطائف است -

زاوی ریزه دگوشه هر چیز -

فصل نهمی مخبر محای موصده
زبان بقفا نکل نافرمان چرا که در پس
گل مذکور چهره بصورت زبان کجشکیده
میشود و بهین جهت آزا نافرمان گویند چرا که
شخصی که فرمان سلطان قبول نکند برآئے
تقدیرش نماند او از پس گردن بیرون کشند
زباننا بعنم اول و حرف چهارم نون نام
منزل شانزدهم از منازل قرآن و در شانزده
اندر اذان و در شاخ پیشین بربع عقرب

ست مستفاد از منتخب -

زبان بالفتح و تشدید بانام دختر پادشاه
جره که بسیار دانا و صاحب غیرت بود
و بضم اول و بدون تشدید با پشتبای
بلند که آب سیل بدان رسد از برهان و
زبیب بر وزن حبیب بمعنی مویز و
آن انگورست که خشک کرده می آرند
بهندی آزا واکه گویند و اکثر نادانان
این دیار آزا متقی نامند -

زب بالضم و تشدید بای موصده بمعنی
ذکر که دکان از شرح لصاب در لفظ
بالفتح بمعنی رایگان و آسان نیز آورده
زبرج بکسر اول و ثالث زبر و زینت
و آرایش از جواهر و قماش و ابراندک
که سرخی داشته باشد از منتخب -

زبان بند تویدی که برآئے زبان
بند و دشمنان و بدگویان نویسند -
زبا و عرق خیس جوی که آن نوعی از گریه
صحرائی باشد فان عرق خوشبو دار و سیاه
رنگ سفید بر روی ماکل نیز باشد بقوام
شهاد از بحر الجواهر کشف و مؤید و منتخب
سروری و مدار و در برهان بضم و فتح مؤلف
گویند که بهندی آزا مشک بلای گویند و
یکی از آشنایان فقیر آزا دیده است
و در مصطلحات نوشته که زبان از شهره اند
کلان باشد و پوزا و قدری در آزا بود و در
زیر دم نافه دار و مقدار جو زخرد تراوش

مستی او سفید باشد ز روی آمیز -
زبد تختین کف آب کف شیر و مثل آن
چرک زرو سم باشد از منتخب لطائف
زبرجد بفتح اول و ثانی و بهم نوسه از
زمره از برهان و در منتخب نوسه که جوهر
علمده از زمره نیز صاحب منتخب نوشته که
صاحب صلاح و قاموس زمره از برجد
تفسیر کرده است -

زبان بند خرد کنایه از شراب
از مصطلحات -

زبان گیر جاسوس -
زبور بفتح بمعنی بنشته فاعول بمعنی
و نام کتاب داود علیه السلام از منتخب
صرح و برهان -

زبر بالفتح بر وزن ابر بمعنی نوشتن و
بمعنی عقل بمعنی توانا و حکم و بانگ زدن
و بالکسر کتاب و ضمیتین کنایه از آهنگ پار
و لوح محفوظ از منتخب لطائف و بکسر اول
و فتح ثانی در فارسی بمعنی حفظ خواندن
از برهان -

زبان فروش پرگویی بمعنی بسیار
گویی از مصطلحات -

زمل انگس سرگین اسپغیره از منتخب -
زبان عضو معرفت و روزمره قولی
و این لفظ در مدال بفتح و در تشدید بمعنی
و در بهار عجم و کشف بفتح و ضم و در سراج
نوشته که آنچه در تشدید لفظ زبان بعنم اول

نوشته تخصیص ضمه خط است بفتح نیز آمده بلکه
 بلجه ایران بفتح است غایتش هر دو صحیح اند
 ز برقان بکسر اول سکون موحده و کسر
 مبله و بعده قاف نام مرصع از اصحاب
 بمعنی ماه تمام و گاهی ازین کاغذ سفید براد
 باشد از منتخب صراح و غیره

ز بون بفتح اول شتر کد زن و بمعنی عابر
 و ضعیف خوار و بیچاره از برهان و در طرح
 نوشته که ز بون بفتح اول و ضمیمین بمعنی سیر
 ضعیف نیز آید و در ترکی بمعنی جد و زشت
 زبانیان بفتح مردمان سده کش و
 در بان دوزخ -

زبان دان فصیح و بلوغ از صراح -
 زبان دادن وعده و عهد پیمان و
 شرط کردن از مصطلحات -

زبان تر کردن سخن کردن از صراح -
 زبان بر دیوار مالیدن قناعت
 و توکل
 زبان تجسی یکے کردن موافقت
 با کسی کردن -

زبان سنگین زبان الکن -
 زبان بر خاک مالیدن کنایه از عجز
 این چهار اصطلاح از مصطلحات -

زبان ترازو همان خار ترازو و رنج
 از مصطلحات -

زبان بفتح و بضم شعله آتش و آنچه بر پشت

شاهین ترازوی ز رنج خاری باشد
 بهندی کاغذ گویند از رشیدی و برهان -
 ز برهه بالضم پاره آهن و نام کوکبه روشن
 که بر دوش برج اسد واقع است و آن
 منزل یا زده است از منازل قمر و اکثر
 نوشته و کتاب اعداد منتخب -

زبانیه بفتح اول و کسر نون موکلان دوزخ
 این جمع زبانی است از منتخب صراح و غیر آن
 ز بده بالضم مسکه و خلاصه هر چیز از منتخب
 زبانه بضم اول و زیادت یا در آخر پشته
 بلند زمین که آب سیل بآن غرق و جمع زیره
 بالضم و مثل است در عرب بلع اسیل از بی
 یعنی مشکل و دشوار شد کار را نوری گوید -

مصرعه چه کنی به نقش تجیل بلع اسیل
 زبانه از منتخب -

ز بیده بضم اول و فتح بای موحده
 و سکون تخانی زن یا رن رشیدی آن
 زن بسیار بزرگ است و نیکو کار بود -

زبانی بفتح اول و کسر نون بمعنی متروان
 و موکلان دوزخ و این جمع زبانی یا
 زبیت است ماخوذ از زبن که بمعنی رفق
 و برداشتن است کمافی البیضا و حی الطراح
 و القاموس فارسیان زبانی را مفرد استعمال
 کنند بطور فارسی بالغ و نون جمع کرده بانیان
 آرند چنانچه حوراک جمع حورا است بمعنی منور
 استعمال کنند بالغ و نون جمع کرده

حوران گویند -

زبان گندی زبان ملائم گو -
 زبان بازمی برابری خصوصت
 از مصطلحات -

فصل زای مجمه مع جیم
 زجاج بضم اول و دجیم عربی آب گینه که
 بهندی آنرا کاتح گویند و بمعنی چیزیکه بصورت
 قندیل از آب گینه سفید شفاف سازند
 و بمعنی شیشه که در آن عرق بر کنند نیز آمده
 و بفتح اول تشدید جیم اول تکیه از ائمه
 نکاح از منتخب صاحب لب لا لبان فی شیشه
 که نام مذکور ساکن زجاج بود که در سی است
 بصعید مصر -

ز جیم بازدارنده از لطائف -
 زجر بالفتح بازداشتن و منع نمودن از
 منتخب در خیابان نوشته که زجر در اصل
 بمعنی بازداشتن است لیکن در محاوره
 فارسیان بمعنی لازم آن که ضرب زدنش
 باشد استعمال است -

ز چیم بالفتح و تشدید جیم فارسی زن نو
 زاینده از برهان و جها یگره و موبد
 فصل زای مجمه مع حامی همل
 زحیر نام مرضی و صورتش اینست
 که روده فرو دین که متصل بسفزه است
 بے اختیار حرکت و در وی میکند کبک
 دفع کردن بر از وی بیخ خارج نمیشود از

لجه زبانه بالضم جمع زیره بمعنی زمین پشته که آب سیل بآن نرسد و منتخب کلام از نوری را میخیزد که قافیه شده است متوهم نشود که یک لغت است ۱۲ -

گر رطوبت از جربا خون آمیخته و بفارسی
ایخات را چیش گویند و در عرش مبین
ناخوش و آزرده مستعل است اگر مجازا بمعنی
ناخوشی و آزردهگی مستعل شود بهتر باشد مگر آنکه
گویم جایکه مبالغه منظور باشد مصدر را بمعنی
اسم فاعل استعمال کنند چنانکه زید عدل پس
در مینصورت زیر بمعنی ناخوش هم درست باشد
ز حفت بالفتح رفتن کودک برانود و بچشم
رفتن حیوان و بنقصان رسیدن تیر و نشا
بطوریکه تیر اول نزدیک بهدف بر زمین
میفتد بعد از آن بقوت باقی خود بهدف رسد
از متعجب بعضی بمعنی خطا شدن تیر نیز گفته
اند و در لطائف بمعنی خریدن و جمع شدن
برای جنگ رفتن نیز نوشته -

ز حل بضم اول دفع تانی ستاره سیاره
که بر فلک میخیزد تا بد آن محسوس کیست از
متعجب صراح و لطائف در درازنستین
ز خم بالفتح زحمت و انبوه از لطائف -

ز حاکم کبلسه نبوه از متعجب -

ز حلو ف بالضم و حرف پنجم فاجلسه
لغزان سر اشیب که کوکان بر کناره دیا
سازند از بلند ی بسوسه پستی می لغزند از
سباح و کشف -

فصل نای میحه مع خای میحه
زخ بالفتح یعنی شعله با انگ صداسه
جرس از بر بان و در رشیدی یعنی آواز
له یمن عرت را سپردن وطن مؤلف ۱۲

حسین -

ز خا ر بالفتح و بتشدید خای میحه یعنی
بسیار پر دمالا مال شونده از آب مشتق از
زخرا بالفتح که بمعنی پرت شدن دریا در و از آب
ست از متعجب صراح و صاحب مؤید الفظ
نوشته که زخا و لفظ فارسی نیز است بمعنی
نعره زننده و شور با انگ کفنده چه لفظ
زخ در فارسی بمعنی شور و با انگ مد است پس
درین صورت مرکب است از لفظ زخ
و کله از -

زخم و امن و از زخم فرایز اصطلاحات
زخم نیز عبارت از زخم عین انبیا هم
زخوات بضم اول ضم را دمل بمعنی زرد
بر چه آراسته باشد و بمعنی آرایش از متعجب
کشف صراح و ملار -

ز خا ر ف بالفتح اول و کسر را ر هلاک آیش
دنیا و زرا ند دمل طبع کرد و بمعنی چیزهای ظاهری
آراسته و باطن خراب از صراح و متعجب -

زخمه هر چیز که بان ساز مارانوازند از
بر بان و در صراح نوشته که زخمه جو یک
بدان ساز مارانوازند بر بیه مضاب گویند
و بهندی جوه گویند بفتح جیم عربی و در اصطلاح
معنی حرکت جماع نیز نوشته -

ز خرفه بالفتح و بالضم آراستن دروغ از
بنتعجب یعنی تزئین که بظاهر آراسته باشد -

فصل نای میحه مع دال هله
ز دو و ن لغبتین زنگنه چیز سحر و کرم

و صاف و روشن کردن آئینه و تیغ و غیره
از مؤید و کشف در بر بان و جها گیری -

کبسل اول و ضم ثانی و در صراح اللغات
کبسل اول و ضم اول هر دو صحیح گفته -

ز د ل بجمد معنی آمده اول زدن بمعنی
معروف چنانکه تیغ زدن و جوب زدن
دوم بمعنی خوردن و نوشیدن
چون ساز زدن قدح زدن و شراب
زدن و کباب زدن سوم بمعنی کردن
چون مشتق زدن و چرخ زدن و نظر
زدن و جست زدن و تحافل زدن
و در کلام قدما سلام زدن هم آمده لیکن
معاذره حال نیست چهارم بمعنی مشابه
بودن چنانچه این رنگ بفلان رنگ
میزند بجم بمعنی کشادن چون رنگی دن
ششم بمعنی افکندن چون دوازدهم و قلم
زدن بضم میحه که دانیدن چون عمان
زدن بضم میحه افتادن و افکندن یعنی
لازم و متعده میبرد و آمده چون شر زدن
هفتم بمعنی سوختن و افروختن چون آتش
زدن و شعله زدن و دهم بمعنی مالیدن چون
روغن زدن یا زدهم بمعنی نصب کردن
چون خیمه زدن و طویل زدن و طویل زدن
دوازدهم بمعنی نوشستن چون مال زدن
و طرح زدن سیزدهم بمعنی نهادن و گستردن
چون تخت زدن و ناز زدن و طره
زدن و گل زدن چهاردهم بمعنی بستن چون

زرد زدن و زلور زدن و شیرازہ زدن و قفل
زدن و گره زدن پانزدہم بمعنی نوختن
چون ستار زدن و طبل زدن و سرنا زدن
شانزدہم بمعنی گرفتن چون بوسہ زدن
ہفتدہم بمعنی غارت کردن چون زاہ زدن
ہنزدہم بمعنی گفتن چون حرف زدن و قفل
زدن و زبان زده و دروغ زدن ہم از تخا
نوزدہم بمعنی برآوردن چون آبلہ زدن
وزنگار زدن بسم بمعنی پاشیدن و ریختن
چون آب زدن و ننگ دین و رنگ دین
بست و یکم بمعنی قطع کردن چون پے زدن
و ناف زدن بست دوم بمعنی تاخت کردن
و رسانیدن چون برفون زدن بست و
سوم بمعنی دیدن چون فال زدن بست
و چارم بمعنی راندن چون قلم زدن بست
و پنجم بمعنی انداختن و داخل شدن چون
آب زدن و آتش زدن و سوائے این
نیزہ آمہ۔

زوامی کہ اکثر بروزن فزای پاکیزہ و
صاف کنندہ بشرط ترکیب اسم از برہان۔
فصل زامی مجمع مع راہ جملہ
زرقا بالفتح و حرف سوم قاف ہر زنے
کہ چشم او بگری و کیودی باشد و نام زن
خاص از عرب کہ بہ تیز بصر ضرب المثل
است گویند کہ زرقا از یک روزہ ناہ سار
را میدید از مؤید و منتخب۔

زربل بالفتح اول دفع زن و بلایہ و

نام دوائی کہ برگ رختی باشد از منتخب۔
زرباب بالفتح نام کوہی ست در نواح
بغداد و بمعنی شراب زرد رنگ بمعنی طلا
محلول نیز آمدہ از برہان و بالفتح و تشدید
راہ جملہ نام گیاہی ست کہ بوی مشک
دارد از شرح خاقانی۔

زربخ بالفتح و غین معجم مفتوح و یا
موجہ بمعنی کہنت کہ نوعی از جرم ست۔
زرتشت زردشت و زرتشت
لفظ اول و ثانی بعلم حرف سوم و لفظ ثانی
بعلم دال دہای نام مردی از نسل منوچہر
شاگرد فیثاغورث در زمان گشتاسب
دعوی نبوت کرد و دین آتش پرستی وضع
ساخت و مجوس پیرویانند و نام او ابراہیم
گویند و کتاب ثمود کہ ساختہ اوست از
آسمانی دانند و این اسم بہر بست از لفظ
زرد کلمہ دشت کہ بمعنی بدو زشت است و
گاہی دال لفظ دشت را بتبائی فوقانی بدل
کنند و گاہی بعد دال ہ از اند کنند چون
زرتیش آن شخص زشت و مبغوض بود و صلا
زرتی گرفت لہذا باین اسم خوانند و اکثر
اہل اسلام ادا کاہی باشند مگر فاضل
شہرہ ری و علامہ شیرازی و علامہ ترائی
و میر صدرالدین و چند ملای دیگر او را بنی
و حکیم کامل دانند از تشدید و کشف و
برہان و مدار۔

زربین و زرت درخت اترج بمعنی

خرج و بعضے گویند کہ درخت دیگر ست
از بہار عم و برہان۔
زرصا صفت بصاد و ہملہ ز رصا مش
کہ ہمین طلا و نقرہ باشد و صامت قبل
ناطق چنانچہ مال صامت زو و نطق و است
و مال ناطق غلام و کینز و اسپ و فیل۔

زرت بضم اول و سکون ثانی و تشدید
نیز غلہ معروف کہ بہندی جوار گویند خوشہ
آن بر سر درختش باشد۔

زر ریح بکسر اول و نون و یای معروف
و بعدہ خای معجم نام و داسے کہ بہندی
ہر تال گویند از بحر الجواہر و کشف۔
زر ریح کنایہ از عاشق۔
زر سرخ طلا و اشرفی۔

زر سفید سیم و روپیہ۔

زراوند بالفتح اول چہارم نام دوائے و
آن دو نوع باشد یکے طویل و دیگر مدحرج
از برہان و مؤید و کشف و نام شخصے۔

زرتیا و زبمتین نام دو اکر بہندی
نرچور گویند از بحر الجواہر و برہان و صاب
مدار و مؤید بالفتح نوشتہ۔

زرد بفتح اول و سکون ثانی لقمہ زرد
جگہ زردہ بافتن و بختین بمعنی زرد و زنج
صراح و در سراج زرد بالفتح بمعنی بسیار
خوردن و چون لفظ عربیت بزای فارسی
غلط باشد و بالعلم و سکون دوم و تشدید
دوم نیز غلہ معروف کہ بہندی جوار گویند

بدینے زرت بتای فوقانیز آمدہ۔

زراو بالغ و تشدید نذران ہل بیٹے
زردہ گر کہ زردہ کا میا زرد نام مالیت از
منتخب طائف و غریبا۔

زرد و بالغ اول و ضم ثانی و داو معروف و
دال ہل نام مصنعت ہے آب در راہ
کہ معظم از منتخب۔

زریر گیاه دوائی باشد کہ آنرا اکیلی الملک
گویند و آنرا سپرک نیز گویند و رنگ آن سبز
مائل بزردی باشد از سراج اللغات مزی
و برہان و در رشیدی نوشته گیاهی زرد رنگ
کہ بدان جابر را رنگ کنند نیز صاحب
برہان نوشته کہ بعضے گویند کہ برنگ رجب
ست بعضے گویند کہ گلیست۔

زربالغ اکثر بعضے طلا و ذهب آید گاہے
برنقرہ و سیم و روپیہ و نقود نیز اطلاق کنند
بمعنی پیر قوت خواہ مرد باشد خواہ زن
و بمعنی زال کہ پدر رستم بود و مخفف رستم آمدہ
از برہان و مشررے۔

زرمصر زرخالص ملک مغربانی است کہ
زربتر ازان حاصل میشود چون مصر ملک مغرب
قریب تر و بیشتر زرمغرب بمصرف و خستہ میشود
لہذا از بدکردن را بمصر نسبت کنند بعضے نوشته
زرمصر عبارت از زرمسکوک مرست کہ
خوش وضع میباشد۔

زردست افسار نوعی از زرمش قیمت
کہ خسرو پرویز داشت کہ مانند موم نرم بود

از ہاگیری و برہان و در صراح نوشتہ
کہ بعضے گویند کہ کیمیا نرم کردہ بود۔

زرد گوش منافق و مذہب الحال
از رشیدی و برہان و بہار عجم۔
زرد خلاص بکسر خاے مجوز خلاص
از مدار و سراج۔

زرع بالغ بعضے روئیدن درویند
و کاشتن بمعنی کشت زراعت از منتخب
زراف بضم رفیع اول و تخفیف اہل جوا
کہ آنرا بغار سسی شتر گاؤ پلنگ گویند از
منتخب مدار و بحرا الجواہر و کشف و لغات
القنون مسطور است کہ او را دوشاخ باشد
مثل شاخ آہو سیاہ رنگ گوش پلے
او گوش پایی گاؤ مانند دہان و سوراخ
بینی او بدہان و بینی گاؤ بیش دم مشابہ
شتر و پوست او منقش بود چون پوست
پلنگ و در سراج نوشته کہ دندانش بدندان
خرماندہ ہر دو دست و رانہر دو پایے کوتاہ
بیشتر و ولایت نو بہ ہم میرسد۔

زرق بالغ دروغ و مکر و دریا و نفاق
و سرگین انداختن مرغ و گردیدن چشم و
چکانیدن وارد بجائی و بالغ کبوتر چکان
و انبیا یان در یک تو دلم و سناہای نیزہ
و آبہای صاف جمع از رقی و تفتین کبود
چشم و صاف شدن آب جز آن و بالغ
و تشدید ثانی مرغیست شکاری مغرب
جرہ از منتخب کشف بعضے بمعنی تصویر نیزہ

زراق بالغ و تشدید ثانی صاحب۔
نفاق دریا۔

زرشک بکسر شین و سکون شین مجوز
کاف عربی نام دوائی کہ میوہ باشد کوچک
برابر خود ترش مزہ سیاہ رنگ مائل بسرخ
از برہان و کشف مدار۔

زرک بفتحتین رینائی رقی طلاء
از برہان و غفرہ۔

زر خشک زرخالص زبرہان و در
سراج نوشته کہ خشک بمعنی تہنہا آمدہ بعضے
زریکہ در ان غش نباشد۔

زرد چشم نوعی ست از مرغان شکاری
و اصناف آن چندست مثل باز و باشہ
و جہ و شاہین و شکرہ و بیبرہ۔

زرفین بالکسر الفیم و کسر فایم
معروف بمعنی حلقہ و در زنجیر از منتخب و
سراج و برہان۔

زر شاہ بشین مجوز در آخر دوا بعضے
زرخالص زسراج۔

زردا کو نام میوہ چون آنرا خشک
کنند خوبانی نامند۔

زرہ بکسر شین دہای لغو و معروت
از بہار عجم و مؤید مدار و کشف برہان
و ہاگیریے۔

زرافہ بضم اول و تشدید ثانی و قاف
بعضے بفتح اول حیوانی است کہ شتر گاؤ
پلنگ نام دارد چہرہ گردنش بگردن شتر ماند

دشمنش بجا و ورنگش بپلنگ دشمن بدوم
 آموودندان بدنان خرد و دودست راز
 و هر دو پای کوتاه بشیر در ولایت نو بهر
 از سران و منتخب و تخفیف نر آمده -
 ز رده اسپ ز درنگ نبر مان -
 ز راوخانه بالفتح و تشدید یعنی سلاح خانه
 ز راق خانه بفتح خانه که باشندگان
 آن اهل نفاق و ریا باشند -
 ز رجفری ز رخالص منسوب بجهنم
 که انی المویده اما آنچه در توارخ است است
 که قبل از جعفر یکی که وزیر بارون رشید بود
 ز مرغش سکه میکردند چون او وزیر شد
 فرمود که طلا را خالص کنند و بران سکه زنند
 از بهار جم و صاحب سروری و بر مان و
 رشیدی نیز همین نوشته اند لیکن باحال -
 ز رده واهی بفتح هر دو ال هله ز رخالص
 و تمام عیار از سروری و سرار -
 ز رده واهی بکسریم یعنی ز رخالص این
 زری را گویند که عیاران بیک تبه از رده
 واهی بکسر باشد یعنی نه حصه طلای خالص
 و یک حصه شش داخل باشد از بر مان و
 ز رگنی بضم سوم ز رخالص فسوس کن
 که بسیار بود از بر مان -
 ز رگش سمری ز رخالص بر مان و
 در سراج اللغات نوشته که ز رگش سمری
 ز رخالص در آیام سابق بتی از جاسه آمد
 بود که شش برداشت و هر جسم آن طلای

خالص پس زاشکسته مسکوک ساختند
 در شرح خاقانی نوشته که اشرفی مسدس
 شکل یعنی قرص آن شش پهلوشد -
 ز ر مغربی ز رخالص چه در ملک مطرب
 ست که از انجا از بر بهتر حاصل میشود از بر مان
 و غیر آن -

ز ر رومی لحنی از ر رخالص -
 ز ر نشان سازمی یعنی کوفتگی که
 تارهای زره و نقره را بر قبضه شمشیر و غیره
 میکند از چراغ هدایت -

ز ر غونی بالفتح و غین معرود او معروف
 و لون دوا می مرکب عجیب که در قوام قند
 ادویه را با یک کرده می آمیزند و آن بکلیت
 و گرده را قوت دهد و منی بیضا بدین میل
 ز ر کوفی ست چه آن رنگ و را مثل زر
 سرخ و روشن می نماید -

فضل ای مجمع مع عین هله
 ز ر عر در الفهم نام میوه و بجنه گویند نه
 از کنار است از رشیدی -

ز ر عاف بضم اول عین هله و فاعلی
 قائل و کشنده از صراح و منتخب -

ز ر عاق بضم اول و عین هله و قاف
 یعنی شور مزه از صراح و منتخب -

ز ر عجم بفتح اول کفیل منان و بجنه وکیل
 و بجنه وکیل هت از لطائف صراح -

ز ر عم هر سه حرکت حرف اول و سکون
 عین هله لیکن فتح و ضم افع است یعنی گمان

و ظن از منتخب صراح و بحر الجواهر -
 فضل ای مجمع مع عین هله
 ز ر غیر بر وزن فیر یعنی گمان که بپندی
 البسی گویند از بر مان و بهایگیری رشیدی
 ز ر عن بفتح عین فلیو از بر مان -

فضل زای مجمع مع ف

ز ر فت بالفتح و رشت و سخت و فزیه و
 حکم و سبط و پیر و مال مال و طعم تیز که زبان
 بگززد و بالفهم سخیل و بد خود مزه ز سخت
 که در خوردن گلوگیر مثل ماز و طبله و کاس

نوعی از قیر و آن صمغیت سیاه چسبنده
 که از درخت صنوبر حاصل شود از بر مان
 و رشیدی و سراج و لطائف و در سراج
 نوشته که ظاهر اباین همی خیر فارسی نیست -

ز ر فیر بفتح اول و کسر فادوم بخود کشیدن
 و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلاد با هم گران

خرد و شقی آخر آن از منتخب -

ز ر فاق بکسر اول فرستادن عروس
 بخانه شوهر و عروس و داماد را بهیتر کردن

از منتخب لطائف و مدار و مؤید و بحر الجواهر
 ز ر فان بضم و فتح بفتح زبان از بر مان

ز ر فانه بضم و فتح زبان آتش از بر مان -

فضل ای مجمع مع قاف
 ز ر ق بالکس و تشدید قاف یعنی مشک که

در آن آب ریخته اند از منتخب شرح نصاب
 ز ر قوم بالفتح و قاف مشد و مضموم درختی
 است لحن زهر دار که شیر از آن بر می آید

بہندی آنرا تھوہر گویند درختی ست در
دوزخ کہ خوراک و زخیان خواہد بود نام
طعائے ست عرب را کہ دران خرماء و مسکیم
آئینہ باشند و در فارسی برائے معنی اول منتخب
قاف نیز آمده از منتخب لطائف مدارو
کشف صراح -

ز قہ بالضم و تشدید قاف مفتوح آب دانہ
کہ طائر از گلو برآوردہ در دہن بجا اندازد و
بہندی آنرا چو گا گویند و دوائے کہ شیر با در
انداختہ در دہن طفل اندازند و مرغیست کہ یک
از منتخب فیہ و در مصطلحات نوشتہ کہ زقہ
دار و کیست کہ بوقت زادن بچہ را دہند
و بہندی گشتی گویند -

فصل زای مجمع کاف
زکریا بفتح زین و کسر کاف و تشدید کاف
استانی نام نبی علیہ السلام از مزیل الافلاط
زکاء بفتح اول و در آخر ہمزہ بمعنی بالیدن
و افزودن و افزودہ شدن و تنعم کردن
از منتخب صراح -

زکاب بفتح زین و در آخر بای موحده میاہی
کہ بدان کتاب نویسند از زبان -

زکوة بفتح اول و در رسم الخط الفلین
لفظ را بصورت داد و آرا کرد نوشتن و جب
ست چہل حصا زمال کہ بعد از سالے در ناہ
خدا دہند و اقل در جبہ آن مال و دہند ہم
ست کہ شصت پنجر و پیر این دیار میشوند -
زکال بضم اول و کاف فارسی غلگشتہ

کرنیہ شدہ میماند از رشیدی برہان -
زکیدن بفتح زین خود بخود از قہر سخن کردن
از زبان -

زکی بفتح اول و کسر کاف و تشدید کاف
یعنی پاک از فساد از شرح لغاب -

فصل زای مجمع لام
زلیخا بضم اول و فتح لام بر وزن سوز
از بہار غم و منزلت و مدار و برہان بدانکہ
زلیخا بضم اول و فتح لام تصغیر زلیخا کہ صغیر
صفت مثبتہ باشد مؤنث از لکناخوذاز
زلیخ کہ بفتح یعنی جای اخزیدن پاست

کمانی اصراح و المنتخب چون زن معلوم
بمن جمال محل لغزیدن پای عقل بیندن
بود لہذا بدین اسم موسومہ شد یا آنکہ کمال

لطافت و صفایش بغایت صافی و اثر
بود ازین باعث بجل لغزیدن منتش
دیدہ زلیخا نامش کردند و این تصغیر بکثرت
ترحم و محبت ست و یا برای تعلیم و بیعت
حققان نوشتہ اند کہ مولد زلیخا بملک مغرب

ست اسم اصلی او زبان سریانی را میل
بود و اسم زلیخا کہ شہرت دارد و منع کردہ
عرب ست و آنچه لفظ زلیخا در مردم بفتح
اول و کسر لام شہرت دارد فطرت زرا
کہ تیغ وزنی از اوزان علم تعریف مؤید
صفتش نمیشود و بمعنی گویند کہ زلیخا بفتح
اول و کسر لام ہم درست باشد نظیر این
لفظ قریشا ست یعنی نوے از خرماء یعنی

گویند کہ اسم عجیب ست و اللہ اعلم بالصواب
زلیخا بکسر زین نوعی از شیرینی کہ بہندی
جلیبی گویند از مدار -

زلغت بالضم در جبہ و منزلت و نزدیکی
و پارہ اول شب از منتخب در فارسی ہے
مجازاً بمعنی دوستی آید -

زلت بالفتح و با کسر لام مشدہ مفتوح
یعنی لغزش و لغزیدن و کسر ذال بجمہ
خواری از لطائف و در خیابان نوشتہ کہ
زلت بمعنی لغزش کہ عبارتست از کار
ناپسندیدہ و این لفظ را بطریق آداب
استعمال کنند چنانچہ زلت انبیاء علیہم السلام
زلات بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزش
مراد از ان خطا -

زلہ بفتح اول و تشدید لام کیکہ
طعام پس اندہ یک وقت را بوقت دیگر
نگاہ دارد -

زلف در اصل بضم اول و فتح لام لفظ
عربیست جمع زلف بالضم کہ بمعنی پارہ شب
است و فارسیان عربی دان تصوفات
خود بسکون لام خوانند و مجازاً بمناسبت
سیاہی اطلاق مشہر بر مشبکہ کردہ موی
مخصوص قریب گوش را زلف گفتند و
صاحب کشف نیز نوشتہ کہ زلف جمع
زلف است و زلف پارہ شب گویند و بہمن
مناسبت در فارسی موی مخصوص قریب
گوش را زلف گویند چرا کہ ہر دو سیاہ

میباشد و خان آرزو در سراج نوشته
کتابها را لفظ زلف مخفف زلفین باشد که
بضم اول و کسر فاء معنی زنجیر است پس
بجست تشبیه بر موی صدر از اطلاق کنند
و از منتخب منقول است که زلف جمع زلفه که
معنی پاره شب است درین صورت نیز بنا بر
تشبیه خواهد بود -

زلزل لغتین لغزیدن و زمین همواره گیاه
منتخب معنی بدست ازال کردن نیز آمده و معنی
پاراز معنی خوشامد نوشته اندینا سبب معنی لغزیدن
ز لولک ز لولهر و لفظ لغزیدن کره باشد
در تالیا که خون میمکد بپندی آنرا چونک
گویند از کشف صاحب جهانگیری هر دو لفظ را
لفظ اول و ضم لام و داد معروف نوشته و
در برهان و سراج نیز لفظ اول و ضم لام -

زلزال با کسر ز را نیدن و بنیان
از منتخب -

زلزال جمع زلزله -
زلزل لغتین لغزیدن و معنی نقصان دگی
در ترازو و جایی لغزش از منتخب لطائف
زلزال بضم اول کر می باشد که در میان
برق بهر سبب را بر انگشت و آن بهمه است
پیر از آب صاف و آن کرم را اندک حلاقی
و حرکتی باشد چون در غربک ب شیرین
کتب بهر سبب زرم عرب که بهاس مذکور را
افشوده آبی که از آنها بر آید میو شند چرا که
بعایت سرد و شیرین باشد و مجازاً بهر آب

شیرین را گویند از نسخه حیوة الحيوان نوشته
شد که کمال معجز است و از برهان نیز بنا
ست و در سراج نوشته که زلال بضم آب
صاف و شیرین لفظ عربیت و بعضی گویند
که کر می است که در برین پیدا میشود -

زلفین بضم اول و کسر فاء زنجیر از سراج
زلفه بالفتح و تشدید در عربی آنچه از طعام
بهر کسی نگاهدارند و پس خورده طعامیکه
مردم فرومایه از عجبی بردارند و بفارسی
کره است پر دار که در موسم گرما شبها آفا
کنند بپندی بجهنگ گویند از منتخب برهان
و مؤید -

فصل زرای معجم مع میم
زخت لغتین و سکون خای سحر
مزه که مثل مزه طبله باشد بپندی ن
مزه را کیلا گویند از مار و بهار عم
و برهان و جهانگیری و در سراج لفظ اول
و ضم میم -

زهر و لغتین و تشدید را رهمه مضموم
چو هر سبب سبز رنگ لفظ را رهمه نیز آمده از
بهار عم و کشف و مزیل -
زمیا و لفظ اول و کسر میم و تشدید عینا
و دال نام روز سبت و هفتم از بهار ماه ششم
و لفظ اول و سکون ثانی هم آمده از
برهان -

زهر بالفتح و اختن پیر زدن و لغتین
اندک شدن و اندک مروت شدن

و بضم اول و فتح میم گروه های متفرق
از مردم و نام سوره قرآن از منتخب لغات
زخمش لغتین بنهای معجز و فتح شین سحر
قبلیست از معنایات خوارزم مولد
جبار الله صاحب کشف و نحو خوشتری
کتاب در نحو از دست -

زهریر بالفتح معنی سرمای سخت و
آن سرمایست که بدان کافران را عذاب
خواهند کرد و مقام آن در وسط کره هوا
و کره هوا تحت کره نارس است و فوق کره
ارض از لطائف و دیگر کتب و علم حکمت
آمده است که بخارات دریا تصاعد
نموده چون بطبقه زهریر می رسد از برود
نجم شده ابر میگردد و در برهان نوشته
است که زهریر مرگست از زم که بپند
سرمای سخت است و هر چه بپند کنند است
زمین دیو از نام و رزشی است که ایست
شده دستها بر دیوار بند کرده و دور
بر دیوار زده بشنود و ندیدنی و ندای کنند
از مصطلحات شریح -

زمین و وز نوعی از نیمه -
زرم لفظ نام رودی است و درود -
زمام کسر اول چهار شتر و سنی که در چوب
بینی شتر بندند و لفظ خطا است از منتخب
و دارد مؤید و دردی کشف بهار عم -
زرم چاه است نزدیک کعبه از
منتخب -

ز معجم لغتین استوار۔
زمستان بفتح اول و کسری مرکبست
از لفظ زم کہ بمعنی سردیست لفظستان کہ
برائے کثرت و نیز برائے ظرفیت باشد از
رشدیدی۔

زمن لغتین بمعنی زمانه و روزگار و وقت
و بمعنی آفت و بفتح اول و کسری بمعنی کیکه
از جای تواند جنبید یا پای رفتن تواند
و برزوردست راه رود و بمعنی برجا مانده و
مبتلا شده بآفت زمانه از منتخب لطائف
و غیرهما۔

زمان بمعنی ساعت و زمانه و روزگار و
معنی مرگ و همد وقت و فرصت و هرگاه کہ
لفظ زمان بمقابلہ زمین واقع شود بمعنی آسمان
باشد از لطائف شروح۔

زمین بفتح اول بمعنی معروفست این
مرکبست بلفظ زم کہ بمعنی سرس و یا اولون
نسبت چنانکہ در زمین و زرین چون جوهر
ارمن سردست لهذا باین اسم منسوب گردید
گاهی لوزن حذف کرده زمین هم گویند و در
عربی لفظ زمین بر وزن جمیل بمعنی کیکه
پای او شل شود و از جاسے خود حرکت نتواند
کرد و از زمین نیز گویند بفتح اول و کسری
با خود از زمانت۔

زمین مرده زمین خشک کہ قابل زراعت
نہاشد از مصطلحات و غیره۔

زمزمه بفتح هر دو زای معجم لغتین و ترنم

باشد کہ بآهستگی سریند و کلماتی کہ مغان
وقت آتش پرستی بر زبان رانند از لفظ
منتخب در برهان نوشته اینجا کہ آهسته آهسته
سریند چه زمزم بمعنی آهسته آهسته است
و در خیابان نوشته کہ زمزمه در اصل زمزم
ست کہ آن مرکب از دو زمست کہ بمعنی
آهسته باشد چون مغان دعا میخوانند
خود را آهسته آهسته خوانند بمعنی مجازاً
مستعمل گردید۔

زمرد شاه نام پادشاه۔
زمین کینه بلا اضافت شغنی کسخت
کینه باشد و کینه او کمال خست و پست و
فطرت باشد۔

زمره بالغم گروه مردم از لطائف منتخب
ز معجم بکسرتین و جیم مشدد در شرح فصله
بمعنی ذنبه و در شرح دیگر بمعنی یخ دُم طائر
نوشته و در منتخب محل روئیدن دُم مرغ۔
زمکی بکسرتین و تشدید کاف معنوح
در شرح لغاب بمعنی دُم مرغ و در شرحی
بمعنی یخ دُم طائر نوشته و در منتخب محل
روئیدن دُم مرغ۔

فصل فی امی جمہ مع لوزن
زمردیج جامہ سفید آرد از زردیج خاقا
ز بار قدح بمعنی خط قدح۔

زسخ لغتین و خای معجم بمعنی زخندان
و ذقن و بمعنی طعن و پیوده نیز از رشیدی
و سراج و بهار غم۔

زند بفتح نام کتابی تحت کرا و دو کو
میکرد کہ از حق تعالی بر من نازل شده
است گویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده
بعربی استخوان ساعد را گویند از برهان
در رشیدی جہاگیری و کشف لطائف
زنده رو و نام رود اصفهان و بمعنی
نغلی رود بزرگست چرا کہ زنده بمعنی
کلان آمده از جہاگیری۔

زنده پیل خلد لقب بزرگی کہ شیخ
نام داشت ساکن جام کہ قریه است
زنگانہ رو و نام سازی کہ زنگیان
نوازند و نام رود خاند کہ از پهلوی زنگان
میگذرد و زنگان شهرست از برهان و
رشیدی۔

زن بکسر و حرف بنجم زای معجم و قرین
را گویند کہ زنان را بردان رساند از برهان
و بهر حال بالغم معروفست از قاموس
و مؤید بهار غم و بمعنی نوعی از بیکان
تیر و بمعنی توپ کوچک کہ آنرا زنبورک میگویند
و زنجار بالکسر معرب نگار چرا کہ فعلال
بفتح اول مختص بر اعلی معنا عفتست و در
غیر آن جائز نیست چنانچہ غلمان مسلسل
زنجار بالکسر بمعنی پناه و امان و جلیت
و عهد و پیمان و برای تاکید باشد و بمعنی
هرگز و بمعنی امانت نیم و خوف و شکوه و
شکایت و پرہیز و حسرت و افسوس و
شائب جلد و ہوش و آگاهی از برهان

و چهارمین سدی -
زندان خوار با کسر و شکستن بیان گسل
از برهان در شیدی کشف -

زندان سکندر رتبه خاندان است و در شهر
گویند که با بوات سکندر دوران گذشته اند -

زند با ف بالفتح و حرف چهارم یا سه
موجده یعنی بلبل و قمری و فاخته از موی و
کشف برهان در شیدی و سراج و چهارگیری
گرد در مدار بر بلبل فارسی -

زند لاف بالفتح بلبل قمری و فاخته و دیگر
مرفان خوش آواز و معنی مجوس زند خوان
نیز آمده از برهان -

زندیق بالکسر آنکه قائل بدو صانع باشد
فان بر دوین و عظمت یزدان و اهرمن تمیز
کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته
باشد آنکه ایمان ظاهر کند و باطن کافر
باشد یعنی گفته اند که این معرب بن دین
ست یعنی آنکه دین زمان دارد ای دین
اد چون دین زمان بی اصل باشد گریص
اینست که معرب ندیست یعنی آنکه اعتقاد
برند کتاب و رشت دارد که قائل بر یزدان
و اهرمن بود موافق قاعده تعویب قاف
رادر آخر زیاده کرده اند چون وزن فعلیل
بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا
حرف اول را که زای مجو است کسر داده
اند از منتخب رساله معربات و در خیالان
نوشته که زندیق بالکسر معرب ندیک است

و آن مرکب است از زند با فتح که نام کتاب
زرتشت است و یای نسبت کاف تصغیر
برای تحقیر و کسر اول بحبت تعویب بجا ز
معنی بیدین و از دین برگشته و مختلط اللفظ
اخلاق کرده می شود -

زنبق بالفتح و یای موجده مفتوح
گی است خوشبو از منتخب و در سراج نوشته
که معرب نبداست و آن گلی است سفید که
برگهای دراز دارد و مانند گل خوشبو یعنی
حقیقین نوشته اند که زنبق معرب چند است
و چندگیست تیز نو با دای رنگ معرّفه
طاهر امویدهمین است مصرعه رنگ زنبق
طلمس رنگ گاهی است و بمعنی روشن
یا سیمین نیز آمده چنانکه در منتخب کشف
سطور است -

زنبورک در ترکی بندوق کلان
که بر شتران نهاده برند -

زنگ جرس که بپندی گفته گویند و
معنی ناقوس نیز آمده و یاین هر دو معنی
ترکی است یا مشترک نام ولایتی است و
آبخر بر آهن و مس و غیره بسبب ستری
نشیند و معنی بر تو ماه و آفتاب بمعنی تند
تیز و بمعنی آب شراب از برهان و سراج -

زنجبیل بالفتح چشمه است و در بهشت نام
دوای معروف و با معنی معرب نگویرت
از مری و در رساله معربات -

زنده بیل بالفتح اول بمعنی خیل بزرگ

جسته چه زنده یعنی بزرگ و عظیم است و لقب
بزرگی که شیخ احمد نام داشت ساکن عالم
که قریه است از برهان -

زنبیل چرمی است که گدایان در آن چیزها
در یوزه نگا دارند از سراج -

زنجیم بفتح اول و کسری ثانی و وزن فعلیل
بنی سندی یعنی آنکه در بدی نشاء بود از شرح
نصاب در منتخب یکیکه منسوب بقوم باشد
و از آن نبود -

زند خوان بالفتح کنایه از بلبل فاخته
از برهان -

زنگان بالفتح نام شهر است در ایران
ما بین قزوین و تبریز زنگان معرب
آنست از سراج اللغات -

زنگه شاوران بالفتح و کاف فارسی
و شین مجرود و او نام پهلوانان ایرانی از
شرح سکندر نامه -

زنج زدن هرزه گوئی کردن از برهان
زنج خدان درین لفظ کلمه دان
زاندست از سراج -

زنگوله بستن حاصل کردن مرتبه
بند و رنی و بعضی گویند و عوی مرتبه
بلند کردن در ولایت و رسم است که شاطر
یا پهلوان چون بکمال فن رسد زنگوله
بی بند و از مصطلحات -

زنجوره نومی از پیکان تیر و بمعنی تپ
کوچک از برهان و بعضی بمعنی موج و

نام ساز نیز گفته اند۔

زنده بالفتح بمعنی کلان و بزرگ از رشید
و در بعض لغت برای فارسی۔

زئیمه بفتح اول و کسری و سکون تحتانی
فتح نون دوم بمعنی تهت کردن و گمان
نیک یا بد یکسے بردن و بمعنی خشک پی از
منتخب مراح۔

زنگوله و زنگله هر دو لفظ بضم کاف فارسی
معنی درای و جلاجل و نام مقامی از موسیقی
و زویری است نوعی از پایب که بوقت فتن
در قس کردن آواز کند از برهان و رشیدی
و چراغ هدایت و غیره۔

زنگانه بفتح نام پرده از موسیقی و نام
رود خاد از برهان۔

زنها ری کسیکه امان طلبید عهد پیمان
کنار برهان و بمعنی کافری که به زنها رو پنا
مسلمانان در بلاد اسلام مقام سازد و از
شرح نصاب۔

زنجیری دیوانه از برهان۔

زنجوری جاده مشکک اصطلاحات۔

فضل زای معجمه مح و او
زوایا بفتح گو شهاب جمع زاویه از منتخب
کشف و مراح۔

زوراء بفتح قدح و ظرف لقره و جلد و
شهر بغداد و موضعیت در مدینه نزدیک
سمند و نام بازار است در مدینه از منتخب
و برهان۔

زوراء و زای مجمر و او مجهول و رتر کے
گریه و نوحه و شور و غوغا۔

زویت بضم اول و کسره و تشدید
تحتانی بمعنی پیچیده شدن و طائف و
پاره از شب از لطائف۔

زواج بالفتح بمعنی جفت خوانه و زک
خواه مونث مگر فقہائے متاخرین در مؤلف

زیاده کرده اند و زوج گویند گرچه نزد
اہل لغت نیست و ابن حاج نوحه کہ

هر دو زوداده مجموع را زوج گفتن خطاست
زیرا کہ هر واحد را از زوداده زوج باید

گفت و هر دو مجموع را زوج و جان یا زوجین
باید خواند و زوج بمعنی عدد یک چون آنرا

نصف کنند هر دو حصه مساوی باشد بغیر
شکستن عدد مثلاً چهار و شش و هشت۔

زودلو و کنایه از بیجا و بیسبب از
مصطلحات۔

زود بضم اول و در آخر ذال مجمر بمعنی
همین زود که بمعنی جلد و شباب باشد و

این موافق قاعده فارسی یعنی بلا و است
کہ اگر قبل از ذال حرف قلت باشد آن

ذال را ذال مجمر خوانند از لطائف قرآن
زو اهر بفتح اول و کسره بمعنی روشنها

و بلند و جمع زاهره کہ بمعنی روشنی بلند
ست کذا فی المنتخب بمعنی شکوفه های تازه شده اند

زو احر بفتح اول و کسره جسیم باز
دارندگان و موانع۔

زور بضم و او معروف بمعنی دروغ
از منتخب۔

زود و سیر بیای مجهول کسیکه از صحبت
دوستان زود ملال آگین شده برود
برگانگی زند از مصطلحات۔

زوار بضم اول و تشدید و او زیارت
کنندگان و این جمع زار است و بفتح

و تشدید و او صیغه مبالغه بمعنی بسیار
زیارت کننده و هم صیغه نسبت و صورت

کسیکه خدمت مزارات بزرگان پیش
او باشد خصوصاً خادم زیارات ائمه

احدی جسر آگویند و رضی اللہ عنہم۔
زود و چیز بمعنی چالاک و برهان۔

زوروق بفتح اول و سوم کشتی خرد از
منتخب مراح و برهان۔

زوال بفتح گشتن از حالی و دور شدن
از جائے نیست شدن از منتخب۔

زوژن بضم و او مجهول و فتح زای
مجموعی نام شهر است در خراسان ما بین

ہرات و شاپور از لیل لالیاب رشید
و در برهان بالفتح و در مراح نیز بالفتح۔

زولیان بفتح اول و کسره و او سکون
تحتانی و عین و شیطانان و شریران

از لطائف ادا از قاموس مح نقل کرده
زو بضم مخفف زود کہ بمعنی شباب

ست۔
زوالہ کلوا و خمیر کرده را گویند کہ برائے

نان پختن تیار کرده باشند از برهان -
 زوزه بغم زای اول و فتح زای مجزائی
 بروزن کوزه در ترکی یعنی گریه و نوحه و
 شور و مشغله یعنی غوغا از برهان و شرح
 نصابت در سراج بوا و مجبول -
فضل زای مجمع مع
 زهر کیا گیاه زهر دار از لطائف -
 زهر یا بیای موحده طعنا میگوید زهر در آن
 آمیزند برای هلاک دشمن از لطائف -
 زهر بفتح اول و سکون دوم لقب حضرت
 فاطمه رضی اللہ عنہا از آنکه آن حضرت سفید
 پوست بودند ما خود از زهره بالغم که بمعنی
 بیاض حسن است از مؤید و منتخب -
 زهر آب بفتح تراویدن آب بود از
 کناره چشمه در دو خانه و تالاب امثال
 آن از لطائف -
 زهر دت بفتح پر نیز گاری و رغبت
 نکردن به دنیا از منتخب -
 زهرمت بالکسر با گنده و بوی گوشت
 و بوی ماهی از سراج -
 زهر خند خنده که بحالت قهر و خجالت
 کنند از برهان -
 زهر بالغم خلاف رغبت کردن و خواهش
 نمودن بلذات دنیا از سراج و منتخب -
 زهر بالغم و تشدید و در آن زهر دال بهیچ
 پر نیز گاری و این معنی از ابد است -
 زهره و ز او بفتح اول و و او عطف بمعنی پیکر

فرزند و مراد ازین اهل و عیال بعضی
 عوام زهودات گویند و این حکایت از
 جهانگیری و شیدی -
 زهر بکسر اول فرن زن و ذکر مرد از
 برهان و سوراخی در سنگ غیره کباب
 ازان بر آید -
 زهر بکسر چیزی مانند انگشتی
 باشد که از شاخ حیوان و استخوان طیر
 سازند بوقت تیراندازی و زهر انگشت
 کنند از برهان -
 زهر بغم اول و فتح ثانی جمع زهره است
 که بالغم و بالغم بمعنی شگوفه باشد از
 سراج و منتخب -
 زهر بفتح اول و کسری شگوفه دارو
 درخت پر شگوفه -
 زهر بفتح بالغم سبک شدن شاییدن
 از منتخب لطائف -
 زهر بفتح لغتین زمین آموختن و بکسر
 نیز رفتار و بالغم نیست شدن از منتخب
 و لطائف و کنز -
 زهر بوق بغمتین نیست شدن هلاک
 شدن و باطل شدن و گذشتن تیراز
 نشانه و بفتح اول نیست شونده از منتخب
 سراج و لطائف -
 زهریدن جوشیدن و میردن
 آمدن از لطائف -
 زهر بافتن نامروی کردن از چهار

شربت -
 زهره ان بالغم بمعنی رحم که قرارگاه نطفه
 باشد از مؤید و کشف برهان -
 زهره بر وزن بمعنی بند کردن حد
 چیزه و شیرازه بستن -
 زهره وار و بمعنی تریاق از برهان -
 زهره بکسر هر دو زای مجمع یعنی آفرینا
 بیایی و آفرین و همین که از هر کنار باشد
 زهره بکسر کل و تحین و آفرین لفظ زهری
 ازین است و بمعنی چله کمان و کناره هر
 چیز چون زهره گریبان و زهره حوض بالغم
 نطفه و بچو و فرزند و بمعنی زادن از مدار
 و مؤید و کشف و برهان و سراج و جهانگیری
 زهره بمعنی ستاره معدود اگر چه در عربی
 بمعنی بغم اول و فتح ثانی و ثالث قیامت
 لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال
 کنند از منتخب مزید و کشف و در لطائف
 مقدم است که زهره دو خانه دارد یکی ثور
 دوم میزان و جای او به فلک سم است
 و رنگ او سپید و اقلیم او را از انهر حواله باد
 و نیز نام زنی که کمروت و مروت شیفته
 او بودند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خونی
 و آرایش و تازگی دنیا و بالغم بمعنی سپید
 و حسن و نام قبیلہ از قریش و شگوفه زرد یا
 مطلق شگوفه و بغم اول و فتح ستاره ناهید
 و شگوفه و بسکون پاییز آمده کافی از منتخب
 زهره بالغم در فارسی بمعنی پوستی باشد

کیسه که در آن آب زرد و تلخ پر باشد آن
بجگر حیوان چسبیده میباشد و معنی دیگر
و شجاعت و قوت و قدرت از برهان و
بهار عجم و کشف و مویید و مدار و زهره که معنی
شکوفا باشد و در آن اختلاف است در منتخب
مدار بضم اول و فتح ثانی و نیز در منتخب کتابی
دیگر بالضم و در شرح نصاب بهار عجم و کشف
بفتح تین و نیز در مدار و بهار عجم و برهان و مویید
بالفتح و صاحب قلم موسی نوشته است که زهره
بالفتح و بفتح تین معنی شکوفا زرد و صیبت نفاذ
و نیا و بالضم معنی بیاض و حش -

زای بکسر تین کلمه تحسین است فصل زای مجمع یا می خجانی

زیر بابا بکسر و حرف چهارم بله موحده
نوع از آتش و طعام -

زینب بالفتح نام دخترش مجیش که در کلات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بودند و نیز دختر
حضرت فاطمه رضی الله عنها که خواهر حضرت
امام حسین رضی الله عنه بودند -

زیادت مصدر است یعنی افزونی لازم
و متعدی هر دو آمده و زیادتی بیای خجانی
زاده محاوره حوام است و زیاد بحدوث
آسی فوقانی نیز مستعمل فارسیان و صاحب
بهار عجم چند شعر حافظ و صاحب شیع برین
سند آورده است -

زیست بالفتح و در آخر آسای قولن رفون
تخم درخت زیتون در بعض بلاد آنرا بچراغ

میوزند و برای دفع درد گزیدن ز مور اثر
تمام دارد و از منتخب دیگر کتب شرف -
زیر دست بمعنی مخلوب و مخنی و معنی شتاب -
زیادات نام کتاب فقه حنفی از امام محمد
رحمه الله علیه و از لطائف -

زیافت بکسر اول و فتح حرف چهارم که
فاست بمعنی ناسرگی و ناسر شدن از لطائف
از کج بکسر یای معروف و جیم عربی معرب
زیک آن رشته باشد که بران طرح عمارت
کنند بنا سبب آن نام علمیت در اصول
احکام علم نجوم و هیئت که تقویم ازان استخراج
کنند از منتخب سراج اللغات و کشف و
برهان و قاموس رشیدی و در سراج استخراج
و شرح چمنی فارسی چنین نوشته که
رئج معرب یک ست و آن رشتهها باشد
که درست میکنند ازان نسا بهان
مصور نقوش و تصویرات را در بافتن جهان
همچنین نیز قانون تخم است که در جدول
آن اوصاف کوکب اخطوط طول عرض
که در آن مقادیر حرکات مراکز کوکب
باشد حرکات تدویر و اوجات معلومی کنند -
زیباج بالکسر و سوم موحده و بیخیم
عربی نوع از طعام -

زیاد و بکسر اول افزون و افزون
شدن و نام مردی کافر که گواهی رخن
برای آنسر و صلی الله علیه و آله و سلم
داده بود بر آنکه آنسر و زنا کرده اند آنرا

زیاد و بکسر گفتندی و نام بازی ز هفت
بازی نرود باین نوع که نقش که در
کعبتین افتد هنگام بافتن یک ازان
زیاده بازند از لطافت و نام هفت بازی
نرود و در برهان باین ترتیب مسطور است
اول فار دوم زیاد سوم ستاره چهارم خا
گیر پنجم طویل ششم هزاره هفتم منصوبه و
در سراج نوشته که زیاد نام یکی از بازیها
نرود و آن از معنی لفظ عربیت چرا که در
بازی مذکور در نقش یک خالی زیاده
کرده اند آنرا حال زیاده گویند و نیز
لفظ زیاده کنایه از عبداللہ بن زیاد -
زیر خور و نام پرده از موسیقی
که در آخر شب سرایند از لطائف
زیر ابا و بالکسر شهریت در
اقتصادی بنگاله -

زیاده بمعنی سرکش و مغرور و خود
پسند از برهان و بهار عجم و چراغ هدایت
و در سراج نوشته که زیاده سرکشی که از انداز
خود قدم بیرون گذارد -
زینهار بالکسر بمعنی پناه و امان و ترک
کردن و همت و جهد پیمان و معنی هرگز شکو
و شکایت بر سر از برهان -

زیر بالکسر یای معروف آواز باریک
در مقابل بم باشد و بم آواز پر غلیظ را
گویند و لفظ زیر بمعنی تار ساز که آواز
باریک ارد نیز آمده و نام پرده از موسیقی

دہرے بار یک اینز گویند از لطافت۔

زیر و زار یعنی آواز حزین و آواز آہستہ از برہان و بہار عجم۔

زینج بالفتح و فین بجو میل کردن از حق سوس و دیگر از منتخب۔

زنی وقاف بیای مجول و او علف کنایہ از سخنامی بہ ربط از لطافت۔

زلیف بالکسر زائسہ و نارد و او بالفتح آواز شدن درم از جهت غش از منتخب در شہاد نصاب زلیف بالفتح درم ناسرہ۔

زیر جاق بمعنی محکوم و مغلوبہ نرم و فرمانبردار و کوئی از مصطلحات و چراغ عایت

ورشیدی و بہار عجم و چار شربت برہان سوز زریق بالکسر پای معروف و فتح پای محدہ

وقیل بکسر پای موحده معرب جیوہ کہ بمعنی سیابست از منتخب غیرہ و در خیابان نوشتہ

کہ زریق در گوش انگندن باعث ناشنوائی و از بیت میگردد۔

زیر چک رودہ برہ شیر خوارہ کہ آزا پاک کردہ در ہم پیچیدہ بر سنج کباب کنند

و بعضے گویند کہ گوشت را انالکش پاک نمودہ از مصالح پیکر کردہ بریان سازند از برہان

زیر یک بالکسر عاقل و دانای حکم از برہان

زیر بزرگ نام پدہ از پیشی کہ دیم شب سر ایند از لطافت۔

زین بالفتح آراستن و آرایش و غوی و زیر یک از منتخب لطافت و کشت۔

زیمیان بالکسر طای مجول و حرف سوم ہای موحده بمعنی خوبہ زیبا از برہان

زیر فگن تو شک نام خجالت است از بست و چار شعبہ بمعنی از لطافت برہان

و در برہان نوشتہ کہ آنرا کوچک نیز گویند و در مصطلحات نوشتہ کہ ہند سے آنرا

بھرون گویند۔

زیرہ کرمان بکلاف عربی بمعنی زیرہ۔ سیاہ و کرمان شہریت متصل بفارس

شاید کہ در دیگر بلاد ایران زیرہ سیاہ از کرمان میرفتہ باشد و در ہندستان از

کشیدہ آرند۔ زیر ہر کاسہ نیم کاسہ یافتن

قریب کسے ظاہر ساختہ محاکبات مشاہدہ نمودن۔

زیادہ کردن معروفست و کنایہ از کم کردن از مصطلحات۔

زیرینہ بالکسر فرد بان۔

زیریکہ بالفتح چیز نیست بشکل ترازو کہ پُر بار کردہ بدوش برند از غراب اللغات۔

زیر کاسہ نام ہواؤ از کشتی کہ دست زیر زانو حریف زدہ از جا بر داشتن ست۔

زیر جامہ از اردو یا جامہ از مصطلحات

زیمی بالکسر نازہ و حد بمعنی طرف و جانب و نزدیک بالفتح بمعنی جیا

و زندگی از برہان و بہار عجم و مدار و در سراج نوشتہ کہ زمی بالکسر مخفف نیست

ست و بمعنی طرف و جانب لیکن این بے اضافت مستعمل نیست و زمی بالکسر

تشدید یا در عربی بمعنی لباس جامہ کزانی از منتخب الصراح۔

زیمتونی بالفتح رنگست سرخ ہندوی مال۔

زیادہ سری خود پسندی سرکش

زیر بای حرف چارم بای موحہ نوعی از طعام کہ آتش ست۔

باب زائے فارسی

فصل فی فارسی مع الف

ثنا و غریب معین معرور و در ہر حوصلہ غزل از برہان۔

زائر ہر دو ذی فارسی گیاہیت سفید و خاردار و سخت و ہر مزہ کہ اکثر آزا

چند انکہ نباید بخلق فرد بردن نتوانند و آثار

خانی کہ سخنامی بے معنی و بے فائدہ را گویند از نجاست از رشیدی و برہان و سراج و جہانگیر بہار عجم و نوید و مدار۔

ثروتمیدن چکیدن آب از سقف
خاذا بسبب باران باریدن از برلمان -
ثروتمین بود و مجبول و بای فارسی ویلے
معروف متقی از نیریز که چاک اهل مهند آرا
سیل بیایے مجبول گویند از کشف و رشیدے

و جهانگیری و در سراج نوشته نیزه کوچکی
که سر آن دوشاخه باشد -
شولیده ! بضم در هم و بر هم و پریشان
از بران و سراج -
شلیخ شلیخ بهر دوای معرفت مبدل

ترجیح یک است که بعضی قطره قطره باشد
 تریان کبکسر دل غمناک ز بران و
 جهانگیری و مدار و در سراج نوشته که تریان
 کبکسر غمناک تند خود الملاق این لغظ
 جمیع درندگان و طائر شکاری کنند بعضی
 انسان را نیز داخل کرده اند-
 رشی با لکسر اخف بحیم عربی بدل شود

چون کز و کج ولاژ در دولا جور و بسین
 همد چون کز و کس نفع فوقانی و فتح
 عربی تم آنکور و بشین معجم چون درودش
 بالعم پیچ زشت و ناخوش و کجاف عربی

نوعی از عتسیر۔

سالب را بنیده از مغرب -
ساخت دوال واسباب

اسپ از برہان -
 ساخت بفتح حای ہلہ کشادگی و
 فضای مکان و ناحیہ از منتخب -
 ساختات بکسر مزہ کہ حرف سوم
 ست و حای ہلہ زمان روزہ دار و میر
 کنندگان از منتخب -
 ساعت با ملاح از باب علم نجوم
 و نیم گمرسی باشد و لفظ ساعت بمعنی قیامت
 نیز آمدہ و بمعنی اندک مان و زمان حال
 از منتخب -
 ساونت لبوا و بمعنی مردانہ این لفظ
 ہندویت -
 سادات جمع سادہ ست کہ در اصل
 سید بود جمع کیر سائد و سائد بروزن فاعل
 بمعنی سید مت پس سادات جمع ابج سائ
 باشند جمع سید از منتخب فیرہ -
 ساکت بکسوف خاموش -
 ساعت بفتح اول و مد حرف دوم
 بروزن ملامت بمعنی ملول شدن و ستو
 آمدن از منتخب صراح -
 سایہ و ست باضافت مد و افعال
 سایہ و ست بعنم را ہلہ کنایہ از
 از پروردہ از مصطلحات -
 سانج بجم عربی مرغ کبچہ خوار و بمعنی خوب
 سیاہ و بمعنی چونکہ از ان کشتی سازند بہت
 آنرا سال گویند از رشید سے و برہان و
 صراح و کشف در سالہ معربات نوشتہ کہ

معرب سال کہ چوب معروفست و در
 صراح و منتخب بمعنی طلیسان و نوعی از
 سنگ کہ بدان صیقل کنند -
 ساونج بفتح ذال مجہ و جیم عربی معرب
 سادہ و نیز نام دولکہ کہ بہندی نیز پات
 گویند از برہان و مدار -
 سادہ لوح کنایہ احمق و بی شعور
 ساح کسور و حای ہلہ بمعنی صید
 از جانب دست چپ بطرف دست راست
 تیرانداز در آید و اینطور صید را مبارک گویند
 و بارح را کہ خدا نیست شوم گویند و نیز
 سانج چیزیکہ ظاہر شود کہ را از مراح
 و مدار و مؤید فقیر مولف گوید کہ از معنی
 لغوی سانجہ معلوم میشود کہ بمعنی ظہور
 چیز سے مرعوب باشد مگر استعمال آن در
 ظہور مقدمات ناپسندیدہ و موحش ست
 و وحش دیدہ نشدہ -
 سانخور و بمعنی پیر و کہنہ از برہان -
 سازمند ساختہ و آماستہ از برہان
 و بمعنی سازگار شرح سکندر نامہ از خان از نو
 سا حد بکسر عین ہلہ و صراح و منتخب
 بمعنی باز نوشتہ است و در استعمال فارسیان
 مابین گفت است آرنج را گویند -
 سار مرغیت سیاہ رنگ خوش آواز
 کہ غالباً ہی سفید دارد و آن دفع ملح میکنند
 و بمعنی صاحب خداوند چنانچہ شمسارد
 بمعنی سر نیز آمدہ چون نگون سار بمعنی

نگون سر و بمعنی رنج و محنت نیز و این
 لفظ برای کثرت ہم آمدہ چون کوہ سار
 و شاخ سار و بمعنی مثل ماند و نیز آید
 چون دیو سار و خاکسار و بمعنی با چون
 خاکسار و بمعنی شتر چون ساربان از
 رشیدی و برہان و کشف و صراح -
 ساء بخور بجم عربی دو او معروف تلاو
 و گلو بند سنگ ز برہان و در منتخب صراح
 نوشتہ چوبہ کہ برگردن سنگ بندند -
 سائی کوثر حضرت رسالت پناہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم و از طرف حضرت رسالت
 پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حضرت علی
 مرتضیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہ سائی کوثر خوا
 سار بمعنی باقی و جمع و بمعنی کیفتند
 از منتخب مجازاً بمعنی مشہور نیز آمدہ و در
 خیابان نوشتہ کہ سار بمعنی جمع مشہور
 لیکن اکثر اہل تحقیق نوشتہ کہ بمعنی باقی ست
 و در جامع الرموز شرح مختصر الوقایہ مصلو
 ست کہ سار بمعنی اصل بمعنی باقی ست و
 مبدل آن بیای بمعنی جمع باشد مولف
 گوید کہ اکثر لغات لغت عرب سار بمعنی
 باقی نوشتہ اند و در صراح و مراح بمعنی
 جمع مرقوم ست و بشیر بہین مستعمل -
 سا طور کار و بزرگ و بجز از منتخب و
 کشف و لطائف -
 سالیقہ سالار مرکب بمعنی سردار -
 ساغر بفتح غین معجمہ بیالہ شراب

از مدار و بہار عجم و برہان -

سداوہ پر کار معشوق شوخ و عیار -

ساز سامان و اسباب چیزیکہ مطربان

نوازند مثل دف و چنگ تار و پیچہ و کرب

و یعنی سلاح جنگ ہمائی و ضیافت حیاق

و تو انام و موافق و ساز و ار و مکر و حیلہ و مثل

مانند و نفع از لطائف و معنی رن باز و

و ارباب المصطلحات -

سالموس بوا و معروف بمعنی خوشگو

و چرب زبان از برہان و در سراج بمعنی

فریب و فریبندہ -

سادس ششم از منتخب -

ساس کرم بدبو کہ در چار پاسے باشد

بہندی شکل گویند از برہان -

سائیس بروزن فانیز فلطست و

سائس بروزن خامس سیس بروزن

رئیس تیمار دار اسپان از سراج و موید و

مدار و بہار عجم -

سائس کبسر ہمزہ سیاست کنندہ و

معنی مطلق نگہبان خصوصاً نگہبان سپاہ

از موید و عیسرہ -

ساق عروس نوعی از شیرینی ولایت

از چهار شربت -

ساقہا برص کرفش کہ آنرا چلیپا سہ

نیز گویند از منتخب و برہان و در کثرہ و ہما

ساقط افتادہ و ناکس و فرومایہ از لطائف

سایح ہفتم -

ساطع بلند از منتخب -

سامع شنوندہ -

سائع کبسر لام و غین معجمہ گاؤ و گو سپند

شش سالہ از منتخب -

سائع کبسر ہمزہ کہ حرف سوم ست و

غین معجمہ گوارندہ از مدار -

سائع لغت را ہمد و غین معجمہ در ترکی

نام گلی ست زرد رنگ -

سائف پیش رقعہ از منتخب -

سائل یکلف گدای نادار کہ کاس

گدائے ہم نداشتہ باشد از مصطلحات -

سارق کبسر را ہمد بمعنی دزد -

سابق بمعنی اول و پیش شونده و سبق

و ہندہ کہ دکان -

سایح کبسر جیم فارسی دستور است

کہ یک روز و ز پیش از یوم شادی کہ تعدادی

از قہمہ پرایہ و البسہ مع سپوہای شینہ

نقل و آرایش از طرف و امانہ عائد بہ

فرستند و این لفظ ترکی ست از لغات

ترکی نوشتہ شدہ -

سائق کبسر حرف سوم کہ ہمزہ بمعنی

یاست بمعنی شخصیکہ از پس راندن بنیاد را

چنانچہ قاید از پیش کشد بنیاد را از منتخب

و کشف لطائف و کثرہ -

سارک طائر است سیاہ خوش آواز

کہ غالباً سیید ریزہ ریزہ دارد و در

جستہ برابر ہد از برہان -

سالک کبسر لام راہ روندہ و اسطلاح

صوفیہ طالب تقرب حق تعالی کہ فعل

معاش ہم داشتہ باشد -

سالوک بسیار راہ روندہ چاکر مینہ

مبالغہ است بمعنی مرد کثیر السلوک یعنی بسیار

و بعضی معلو کہ شتہ اند بمعنی فقیر از موید و

مدار و در برہان سالوک را بمعنی دزد

و راہزن نوشتہ -

سادہ دل نادان و احمق از برہان

ساحل کنارہ دریا -

سافل فرد و پست -

ساکل پرسندہ و خواہندہ در روان

شوندہ و ہاری از منتخب -

سال بزبان یونانی کشتی را گویند

و ہندی نام درخت معروف از سراج -

سام نام جدر ستم و نام کوہی و رگ

زون و نام پسرنوح علیہ السلام بمعنی دم

و در فارسی است سر سام بمعنی درم و ماخ

و بمعنی آتش و از نجاست جانور کہ در اکثر

یہ باشد سام اندر میگویند الف کدرج

کلام افتادہ سمندر شدہ و در عربی بمعنی مرگ

و ہلاک و زرعیت از رشیدے و برہان

و سردری و منتخب -

ساکین بتای فوقانی موقوف و کفران

فارسی و ترکی محبوب را گویند مجازاً سیار

شراب خوری و موید فقط بمعنی پیرا شدہ

ست - از رشیدے و برہان و در جہانگیری

سایان پیر و سین چهل نام پسین
که از خوف خواهر خود که هجای نام داشت
و بزمب ز رشتی در نکاح بهمن پدر خود
بود فقیر شده سرور عالم نهاد و ساسانیان
از نسل اویند از رشیدی و برهان و مدار
و کشف نیز صاحب برهان و کشف نوشته
که ساسان در لغت بمعنی گدا و فقیرست
سان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت
و نظیر مانند و سنگ فسان که بران کار
و پیشتر را نیز گفتند سامان و سرخام و میمنه -
سودان و پاره و حصه از برهان و جیگیری -
سایون کسره و او سید سترنگ بهند
پشاری گویند از برهان -
ساربان دازنده سار و لفظ سار بمعنی
آشترست چنانکه در برهان -
سالیان جمع سال غلات قیاس
و بمعنی سال واحد نیز در تصور الف
و لون زائد باشد چنانکه در بهار ان از
مؤید و کشف و برهان و در مراتب چنین نوشته
که سالیان جمع سالی یعنی چیزی که سال
از ان قرار گرفته باشد و آن وقت زیاده
است پس سالیان بمعنی از مده و اوقات با
سایه افکندن تو به نمودن -
ساز بر تار بستن کوک کردن ساز
ساعت بمعنی گنج ساعت نجومی و اصطلاح
ساخته رو بهی شمرنده که روی خود
ترش کرده باشد و کیکه دوسه خود کلف

آراسته باشد -
سار و در آخر و او بمعنی باج و خراج و حقه
و بهره و طلای خالص را نیز گویند که ریزه
ریزه باشد از لطافت برهان -
سازگار و تسیمه چرم که آن چارپایه
را میزنند از لطافت -
ساخته بمعنی مستعد و آماده -
ساده امر و بے ریش و بیخه احمق و
نادان و بمعنی خالص از برهان -
ساجمه بجم فارسی موقوف در ترکی
گوله های خرد که در توپ بند و ق انداخته
میزنند بهندی چهره گویند بفتح اول تشدید
را و در مصطلحات نوشته که کیس پر از فلوس
که بجای گوله در توپ گذارند تا بیاکس
از غنیمت کشته شوند -
ساجمه کسره ای جمله و بای موحده
باران شدید از شروع نصاب -
ساقه بقاف و نباله شکر و فوج پسین
از پنج فوج معینه که تبرک آنرا چند اول
گویند از مشق مصطلحات -
ساجمه کسره بمعنی تو میست در گوش که
ادراک صوت و آواز می کند -
سابقه امریکه از پیشتر و سیکه سرخام
کاهی باشد معزوف و شناختن نمایی سابق
ساحره زن جادوگر -
ساحره روی زمین از صراح و غیره
و همچنین سابر و زن جاکند از البرهان ۱۳

سما کچ و سما کچ سینه بند زمان
که پستان را در ان بند نماز برهان -
ساره نوعی از چادر و بمعنی پرده و بمعنی
رشت هم آمده و نام زنی نیک سیرت -
ظاهر ابهت محقق ساره است که در
حضرت ابراهیم علیه السلام بود از برهان
و غیره آن -
سالبه کلیه جمله که در ان نفی کل باشد
چنانکه لاشی من الانسان بجم -
سالبه جزیه جمله که در ان نفی بعضی
باشد چنانکه بعضی ایحیان لیس انسان
ساره پنج و اقام شهر در عراق
عم مولد سلمان نام شاعر مشوب بآن
سادگی پس کاف فارسی را بجم عربی
بدل کرده سادگی گویند از سرور
و برهان -
ساجمه بمعنی میدی که از سوی دست
چپ بطرف دست راست تیرانداز
در آید و این طور صید را مبارک اندازند
بارج که ضد آنست شوم گویند و تفصیل
این لفظ و لفظ سارخ گذشت -
صالحه کلام و بعد از قاف بمعنی زره
ظاهر ما خود از سلوک است که در بیت
در من که زره در ان خوب بیسازند
چنانکه در منتخب مرصع -
سامری کسره میم و کسره او تشدید یا
مگر در استعمال فارسی بتعین یا است نام

مردی باشندہ شہر سارہ کہ او از بعض آثار
جبریل را می شناخت خاک پر بسے مویا
جبریل را برداشته در جوف گوسا که از
نقره و طلا ساخته بود انداخت گوسا زنده
شد و بار از آمد جمیع کثیر را از امت موی
علیه السلام بسبب گوسا که ساخت از
منتخب لطائف و قصاید در تفاسیر تفصیل
مستور است۔

ساعی کوشنده و دوندہ و غماز و بگری
کنندہ از منتخب۔

ساعت نجومی دو نیم گھڑی۔
سایلی بکات فارسے نام میوه از
بهار عجم۔

سارمی اثر کنندہ و در روندہ بہار
چیزہ و سیرت کنندہ از منتخب برہان۔

سال جلالی نوعی از سال شمسی
مشہوب بتاریخ جلال الدین ملک شاہ
سلجوقی ایام سال سہ صد و شصت پنج نو

وزیل روز ہر ماہ ماسی روزہ گیرند و در
آخر اسفندار حۃ پنج روز افزایند و در سال

چہارم شش روز افزایند تا احوال کیلک
دو صد چل و پوچرست سال تاریخ جلالی
مقتصد و چیل و نہ است۔

سارہی غافل و غاموش کنندہ از منتخب
سازگری بحاف فارسی نام پردہ مرکب
از عرق و سفالان از سران و ہنایگے
و برہان۔

ساقی ساق معروفست و لفظ نے
بکسر نون و یای معروف در ترکی ملّا
اصناف بمعنی رانیز سے آید۔

فضل سین جملہ مع بای موحّد
سبا بفتح نام شہر یمنی کہ در نکاح حضرت
سیمان علیہ السلام آمدہ بود و بکسر غلط
و شہر مذکور در ملک یمن ست در اقلیم اول
و نیز نام پدر عبد اللہ از منتخب غار و
کشف مؤید و برہان۔

سبعہ امعار بفتح اول و پنجم عبارت
از معدہ و شش رودہ کہ آٹھ عشری و
صائم و دقیق و اعور و قولون و متیم باشد
سبکیا تیز رفتار۔

سبب بالفتح و تشدید موحّد بمعنی شتاف
و بالکسر بمعنی دستار از شرح نصاب منتخب

سبب بفتح ہر دو سین جملہ و سکون
ہر دو بای موحّد بمعنی بیابان و صحرا از
شرح نصاب منتخب۔

سبب لغتیں رسن و ہر چہ بدان
بدگیری میوستہ شود و پیوند و در اصطلاح

حکما چیزے را گویند کہ موجود باشند و
حاصل شود از ان وجود دیگری یعنی چیز
وسیلہ حصول چیزے باشد و با اصطلاح

عروض لفظ دو حرفے کہ یکے از ان ساکن
باشد و دیگرے متحرک یا ہر دو متحرک
سباحت بفتح و کسر اول و فتح مای
ہلہ بمعنی شناوری از صراح و کشف و

بحر الجواہر۔

سبکت بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی
بروت یعنی موی لبث منتخب بحر الجواہر
و مرزبل لا غلط و سکون دوم نوعی از
تقریب باشد و در برہان و سراج بکسر اول
و سکون دوم نوشتہ اند و بالضم چنانچہ
مشہور باشد خطا ست۔

سبعیت بفتح اول و نیم با و کسرین و
تشدید تحتانی بمعنی در زندگی و در زند شدن
سبعہ معلقات شاعران فصیح و
بفتح عرب ہفت قصیدہ کہ از روی تغاغر
بر دروازہ کعبہ وینتہ بودند تا صادر و داد
ہر دیار مشاہیر نماید۔

سبقت بفتحین یعنی گرفتن از منتخب
سبت بالفتح و در آخر تائی فوقانی بمعنی
روز شدہ از منتخب لطائف۔

سبات بضم اول زماہ و بمعنی خواب
و راحت و آسایش و نام مرضی ست و

آن خواب گران و طولی باشد از منتخب
لطائف و کتب طبیہ و منقول از مہذب

اللغات۔
سباح بالفتح و تشدید بای موحّد
و مای جملہ بمعنی شناور۔

سبک و ح کنایہ از مرد لطیف و ظریف
و بہ تعلق و بی تکلف بی کبر و عناد و بمعنی
مرد سبک رفتار و چست و چالاک کہ ہرگز از
شرح اشعار و بہار عجم و رشید و سراج و

و مؤید و برهان -

سبحوح بفتح اول و تشدید موحده و در آخر حای جمله یعنی شاکنده و بالضم بسیار

پاک این یکی از سماع الیه است از منتخب و مراح و گلبه ازین لفظ اشارت باشد به

سُبْحٌ قَدْ تَوَدَّ رَبُّ الْمَلَائِكَةِ الْفَجَّ سباحت کبر اول و خامی معجزه های تازه

ناک از مراح - سبج شد او بفتح و شین معجزه کسور مراد از هفت فلک شد و کسب جمع شدید است و در بخاکنا از فلک -

سبد بفتحین طرفی باشد از جوهای رکیک مؤید و برهان -

سبزو ار نام شهره در ایران -

سباغ بفتح اول و فتح ثین معجزه نام پهلوان سبکسار یعنی قارغ البال از برهان -

سبک سمر فرومایه از سراج -

سبزر کار کسی که از دکارهای خوب نرند از مصطلحات -

سبزو نیم سبزر حرف دوم و نهم باء و حذ

و حرف سوم و دهم زای معجزه و نوزاد رنگ سبز که یک لغایت سبز باشد و دیگر سبزه

باشد مثل بزدوی و مردم از نادانی سبزه سبزه گریند و بجای موحده و زای معجزه پر و جوا

تختانی در اول و آخر از بهار جم - سبک خیز زود خیز از سراج -

سبک مغربی عقل بی وقار از لطائف

سبزو سبزو نام نوانی از موسیقی از مصطلحات سبزو بفتح مشق طبع و نام شهرست در توران در نواحی سمرقند -

سبدوس بفتح اول و ضم ثانی پوست گندم یعنی آنچه که در غربال بعد ختن باقی ماند از برهان و مدار و سراج -

سبیط بالکسر فرزند زاده خواه اولاد از پسرباشد خواه از دختر و طالع از فرزند

یعقوب علیه السلام و بفتح و فتحین بفتح اول و کسر بای موحده یعنی موی که مجد نباشد یعنی فروشته باشد از منتخب و لطائف

سبج بفتح اول و سکون ثانی و مین جمله یعنی هفت و بفتح اول و ضم ثانی یعنی دند

مثل گرگ و شیر خیزه از مدار و ضم اول و سکون بای موحده یعنی هفتم حصه از چیزی و نهم حصه از قرآن و از منزل گویند که برای تلاوت هفت مقرر کرده اند مثل خم فمی شوق از خیابان و لطائف -

سباج کسر اول یعنی درندگان مثل گرگ و شیر و این جمع سبع است که بفتح اول و ضم ثانی

یعنی درنده باشد - سبوق بفتح اول و سکون ثانی پیش فتن

و از دیگران در گذشته و بفتحین آنچه گردیدند بدان در اسب انیدن و تیر انداختن و

جز آن که مردم همد هور گویند و مقداری از کتاب که هر روز آموخته شود از منتخب و غیبه -

سباق بکسر پیشی کردن در دیدن از منتخب و مراح - سبک بفتح و تشدید موحده و کاف عربی یعنی زرگر مشتق از سبک لفتح که یعنی زر و سیم گداختن است کذا فی المنتخب و زر

سبک بفتح اول و ضم ثانی مندرگان از بهایگی و برهان و بهار جم و در سراج نوشته که سبک بفتح اول و ضم دوم مندرگان و کنایه از بهار و یعنی چست و جلاک

معنی بی تعلق و معنی تعبیل و شتاب نیز کاین لفظ به هر عام بفتحین است و بهر اهل ایران بفتح اول و ضم ثانی -

سبزر ک نام طائر از برهان ظاهر همین طائر است که بهندی از انیل گفته گویند - سبج طوال بکسر طای جمله مراد از سبع مملقات که مذکور شد -

سبیل بفتحین آشوب و شری که در چشم پیدا شود از منتخب و برهان نوشته که یعنی موی دانه گون که در اندرون پلک وید و در چشم میخلد از کتب معلوم شده که مرضی است که گهای چشم شری و متلی شوند و عیان گردند و از آن چشم بخار و آب جاری گردد و سبیل بفتحین

معنی راه بهادر و نیمورت جمع سبیل است که معنی را باشد - سبال بکسر جمع سبلت که معنوست از لطائف -

سبیل معنی راه و طریق و معنی وقف نیز نام

و بمعنی شراب شربتی کہ در راہ خدا وقت کنند
سینہ چشم کہ چشم کہ در علم قیافہ بہ بیروتی
مخبر من است از مصطلحات -

سبکتگین لغتین و نامی فوقانی کسور و
کاف دوم فارسی نام پدر سلطان محمود
از مدار مؤید و شرف بران و بعضی از تحقیقین
نوشته اند کہ سبکتگین بفتح نامی فوقانی بمعنی
سبک قدم است -

سبزه گلگون معشوق یلغ سبزه رنگ
از تیر پوست او سرنخی خون بسبب نازکی و
نراکت نمایان باشد -

سیو حیان مراد از ملائک چرا کہ سیو حیان
بمعنی منوبان بسبوح است و بسبوح بمعنی
سیار پاک نامی است از انہای حق تعالی
اگر ملائک سیو حیان باین وجه گفته شود کہ
ملائک خود پاک اند از لوث بشریت یا آنکہ فرستادہ
اند بجهان تعالی شرح زلیخا از عمد ساجد -

سبزان معشوقان سبزه رنگ و یلغ -
سبزان چمن کنایہ از درختان -

سبزشدن بمعنی روئیدن و بمعنی ظاہر
شدن و معزز شدن از چہار شربت مصلحت
سبزشدن کاشتن در روئیدن -

سک عنان تیز رفتار از بران -
سینطین بالکشتای ہلہ مفتوح مراد
ازین امام حسن و امام حسین رضوان اللہ
علیہما از لطائف -

سبحان اسم مصدر است پاک کردن خدا

از بدی و بیای کی خواندن حق تعالی را
از مقبض طرح -

سبعہ الوان ہفت رنگ مشہورہ و
آن سیاہ و سفید و سرخ و سبزہ و زرد
و کبود و گلگون کہ درین زمانہ عباسی گویند
و طعماہای ہفت رنگ آن از شہتہای
فرعون است از برہن و غیرہ -

سبعین بفتح اول و کسرین عدد ہفتاد
سیدو بفتح اول و ضم مہرہ او ذاب کہ معروف
ست از بہار عجم و کشف و در مدائن متین
سبحہ بالفہم دانہای در رشته کشیدہ کہ
بعرف آنرا تسبیح گویند و بالفتح خوانند خطا
از صراح و بہار عجم و مقبض کشف -

سبایہ بالفتح و تشدید انگشتی کہ قریب تر
انگشت است چون در عربی سبب بالفتح
بمعنی دشنام باشد در اہل جاہلیست در
عرب سم بود کہ چون کسی را دشنام دادند
بجانب خشم باین انگشت اشارت میکردند

بہین جہت این را سبایہ گویند و کسانیکہ
سبایہ را بالفہم خوانند خطاست و اہل اسلام
سبایہ را مستونام کردہ اند بضم میم و فتح
سین ہلہ و کسر بای موحده مشدود و حای
ہلہ از شروع نقاب مدار و کشف
بحر الجواہر -

سبعہ بالفتح بمعنی ہفت و گاہی مراد
از ہفت قرار است باشد -

سبزه جانور است سبزه رنگ مقدار

کبوتر و آنرا سبزرک نیز گویند و آن
مرغ خزانہ است از شرح قرآن
السعدین -

سبزه بیگانہ سبزه خورد -
سبزمینہ معشوق سبزه رنگ یلغ و
جوان از چہار شربت و صراح و چراغ
ہدایت -

سبحان اللہ پاک یاد کردن اللہ تعالی
را و استعمال این کلمہ اکثر در مقام استعجاب
سبکی بفتح اول و ضم بای موحده نہ
سکون آن بمعنی معروف کہ خدگرانی
باشد و نیز بمعنی بے عزتی و بقدری -

سباعی بضم اول نوعی از شعر کہ ہفت
مصرعہ باشد و گاہی از ان ہفت فلک
یا ہفت سیارہ مراد باشد -

سبعی بفتح اول و ضم ثانی و کسرین و
بای مصدری بمعنی درندگی -

سبع المثانی بفتح اول و فتح میم کنایہ
از سورہ فاتحہ چرا کہ بالبسم اللہ ہفت آیت
مثنائی جمع مثنی است کہ بفتح میم و سکون
ثانی شلشد و فتح نون باشد معدول از
اشان و بعضی نوشته کہ مثنائی جمع مثنی
کہ مخفف مثنی باشد چون سورہ فاتحہ دو بار
تازل شدہ یکی در مکہ و بار دیگر در مدینہ

لہذا بہ سبع المثانی مستعمل شدہ یا آنکہ در
ہر دو گانہ دوبارہ خواندہ میشود ای عام
آن کردہ میشود بخلاف دیگر سورہ ہا و در بعضی

سیح المثانی عبارت است از تمام قرآن مجید۔

سبزوختی نیک طالعی و خوش نصیبی بخوتو ہے۔

سبزوچی کمال بے تعلقی و بمعنی لطافت سخن گفتن نیز آمده از مصطلحات۔

سبک سی حماقت و مزدیگی۔

فصل سین ہجاء مع باری قاری پیچاپ بکشتن و یا ی معروف و نیم و یا ی ہر دو فارسی نام شہر از ترکستان۔

سپید بخت نیکی و خوش نصیب۔

سپید دست بمعنی مردی و لقب جعفر موسی علیہ السلام از برہان و در شرح خاقانی بمعنی دزد و خیانت پیشہ نوشتہ۔

سیا ناز بکسر اول و در آخر خای مجمر نام ثمرہ پاک۔

سپید بکشتن و یا ی جہول بمعنی ابیض و نام قلعه در توران و نام دیو و نام رود از برہان و رشیدی۔

سپید رو و نام رود است مابین شہر ان و کیلان۔

سپند نام کوہی از لطائف کیفیت معروض کہ برای دفع نظر بدسوقن آن مفید است۔

سپید بکسر اول و فتح ثانی و سکون ہا و فتح بای موحده بمعنی سردار و سپہ سالار از مدار و بہار و علم و کشف و در برہان لغت معروض۔

سپید کار بمعنی صالح و متقی از برہان۔

سپیدار بفتح اول و کسر ثانی و ختی بہ خوش قامت کہ بار ندارد و در اصل سپید و اربو چون دو حرف از یک جنس واقع میشوند یک حرف را ساقط میسازند از قبیل سپیدو کہ در اصل سپید و یو بود چرا کہ چو بآن سپید باشد از رشیدی و برہان۔

سپوز بکسر اول و ضم ثانی امر از سپوشتن کہ بمعنی چیز را بزر و در بردنست بمعنی بر آوردن نیز آمده از لطائف۔

سپرز بضم تین و در آخر زای معوضی است اندرون شکم از مدار۔

سپس بکسر اول و فتح ثانی و سین ہا بمعنی پس و بعد از برہان و سراج۔

سیاس بکسر اول و شکر از بہار و علم و برہان و جہانگیری و مؤید و مدار و صاحب بہار و علم نوشتہ کہ در تحقیقات خیال محققین چنین است کہ معنی ترکیبی لفظ سیاس پاسداری است۔

سیچیز باشد کہسان و جہان دارکان است یعنی زبان و دل و دست و پایا از ہر کدام ہر چہ صادر شود مشعر بظہیم و عظیم منعم باشد۔

سپیش بضم تین و در آخر شین معجم کرمی باشد کہ در چاہای مردم و سرسبز شود و بہندے چون گویند از مدار و کشف و لطائف۔

سپارش و سفارش ہر دو بمعنی اول و کسر چارم کسی را کہ سپرن یا

مقدمہ کسی کہ سپردن از بہار و علم۔

سپیدہ و دم مع صادق از برہان سپیر مع بکسر اول و فتح بای فارسی و فتح تین مع جمع بمعنی ریحان کہ از ناز و بگویند و بہند می مرده نامند بفتح میم و واو چہ بواسطہ بوی خوش تقویت قلب می کند گو یا کہ سپرست برای دفع غم از رشیدی و جہانگیری۔

سپید شدن ظاہر و آشکار شدن از برہان و مجازاً بمعنی نامور و معزز شدن سیالان بکسر اول نام شہر در ایران کہ از امر عرب کردہ اصفہان گویند و نام پردہ موسیقی۔

سپندان بکسر اول و فتح ثانی و فتح تین نیز آمدہ و بمعنی خزل و لون نیز نوشتہ اند کہ تخم ترہ تیزک شد و بمعنی مجرئہ گفتہ و در محققین مختلف سپند است یک ال را حذف کردہ اند از برہان و لطائف و در سراج نوشتہ کہ سپندان بکسر اول بعربی حریف و بہند رانی گویند۔

سپوزیدن بکسر اول چیزی را ببعثت و زور و در چیزے فرد بردن۔

سپندن و سپر آب ندختن در جنگ مردمی کردن و عاجز شدن و سپر کسی در آب نداختن یعنی کسی را در جنگ غلوب کردن و عاجز کردن از

رشدی و برمان وغیرہ۔
 سپدوختن کبسر اول و ختم ثانی چیز را
 در چیزے بزور فرد بردن و بمعنی برآوردن نیز از
 جہاگیری و برمان و این از لغت اصداد
 است و در برمان بفتح نیز آورده و در لریج
 نوشته کہ سپدوختن و سپوزیدن کبسر اول
 بزور فرد بردن در چیزے دبر آوردن بزور
 سپردن یعنی دادن و تسلیم کردن
 و قناعت از مؤید و کشف مدار و از بار عم
 نیز معین مفهوم میشود و صاحب لای غلط
 کبسر اول و ختم ثانی بمعنی امانت گذاشتن نوشته
 است و کبسر اول بفتح ثانی بمعنی طے کردن
 و راه رفتن و پامال کردن از رشدی و
 صاحبان مدار مؤید و کشف لضم اول و
 فتح ثانی بمعنی رفتن و پامال کردن نوشته اند
 و در جہاگیری برای ہمین معنی کبسر اول مخم
 ثانی نوشته و نیز صاحب مدار بفتح اول مخم
 ثانی نوشته است و بمعنی رفتن و پامال کردن
 و در برمان کبسر اول و ختم ثانی چیز بہ پیش
 کسی امانت گذاشتن و بمعنی قناعت کردن
 و پامال کردن و کبسر اول بفتح ثانی بمعنی
 طے کردن و راه رفتن و پامال بمعنی بقیمتین نیز
 آمده و بقیمتین بمعنی ہاتھار سائیدن و
 تمام کردن و خان آرزو در سراج نوشته کہ
 سپردن پیش مؤلف لضم سین و کسر آن
 اختلاف لہو است و معین باسی فارسی
 کہ بعضی مضموم خوانند و بعضی مفتوح

و بمعنی صلی تعویض و تسلیم است و بمعنی توکل
 فردی مجاز و نیز بمعنی طے کردن حقیقت و
 بمعنی پامال مجاز است۔
 سپیری شدن کبسر اول بفتح ثانی
 طے شدن و گذشتن و تمام گشتن۔
 سپستان بفتح اول در اصل سگ
 پستان بود کاف فارسی را بہت تخفیف
 حذف کردند و آن شود سختی است کہ بہ پستان
 سگ مشابہ باشد از رشدی و در برمان
 کبسر تین۔
 سپیدہ کنایہ از روشنی صبح و نام دلاے
 معروف از برمان۔
 سپنجی سراسی کبسر اول کلمہ فالتیر بان
 و دشتبان کہ بسیار سست و بی ثبات
 باشد چرا کہ سہ و پنج کنایہ از سہ و پنج روز
 کہ مدت قلیل است از سراج و کنایہ از دنیا
 نیز باشد۔
 سپاری کبسر چیز است کہ بیان خورد
 از مزین الاغلا فارسی۔
 سپیری کبسر اول بفتح ثانی بمعنی گذشتہ
 و آخر شدہ و بسر رسیدہ و ناچیز از اصطلاح
 و جہاگیری و برمان و مدار مؤید و در
 سراج نوشته کہ سپری بروزن بگری
 یعنی طے کردہ شدہ و مجازاً بمعنی تمام و آخر
 مستعمل مشق از سپردن۔
 فصل سین ہولہ مع تہای فوقانی
 تہا کبسر اول امر از ستودن و بختن ستاین

و نوعی از چادر باشد کہ آنرا شامیانہ
 نیز گویند و نام لحنی است از موسیقی و بمعنی
 طنبورہ کہ ستار داشتہ باشد درین صورت
 مخفف ستار است و بمعنی سہ پیاز شراب
 کہ بہ نبار نبوشند از لطائف۔
 مستخرج دوسہ غلہ با ہم آمیختہ و گویند
 از جہاگیری۔
 مستخرج کبسر اول و خامی معر شام و سخت
 کہ بس لطیف تاز کہ ستہ باشد و معنی طلق
 شام ہم آمدہ از سراج۔
 مستخرج کبسر اول بفتح ثانی صیغہ ماضی بمعنی
 گرفت و باید دانست کہ وال ساکن قبل
 مفتوح کہ علامت مضارع است سوای
 این کہ صیغہ ماضی در پنج ماضی نیامدہ کہ
 زد و دم آمد سوم شدہ تر صیغہ ستارہ زہر
 ستارہ سحر و ستارہ صبح ستارہ زہر
 کہ در آخر شب طلوع کند و گاہی بوقت
 شام نمایان میشود و بمعنی آفتاب نیز نوشته اند
 ستور یعنی استعمال این لفظ بر گاؤ
 و اشتر و اسب یا از جہاگیری و برمان و
 سراج و مدار مؤید و کشف۔
 مستخرج کبسر اول بفتح فوقانی و سکون حو
 صد یار یک گندہ و غلیظ و سطر معرب
 بین ست از برمان و سراج۔
 مستخرج کبسر اول بفتح فوقانی و سکون خا
 مجر بمعنی تالاب است از برمان سراج
 مستخرج بفتح درونی بمعنی مستور و در فارسی

مخفف استار و کمترین معنی وزن پانزده
ششقال از لطائف برهان -

سسترا بالکسر معنی پرده بالغ فتح معدست معنی
پوشیدن و غنچتین در فارسی مخففت است که
بهندی خنجر گویند از سر رسته و مویده و سراج
شمار بالغ فتح و تشدید پرده پوش دیکی از
اسمای الهی است لوطیان و مقام ارا
نظر بافعال ذمیه خود خدای تعالی را
بیشتر باین اسم یاد می کنند

سیتھر کبوتر تین دیاں بھول جنگ و خصومت
و خشم و ناسازگارے امر بانی یعنی ہم ہست
تساویں کبوتر اول و چارم معنی شاد و
ودعا و شکر و نعمت از برمان -

سقیتهش کبستر تن جنگ ستیزه از برهان
و کشف

شتاک بکسر اول و کان عربی شاخ نو
رسته و نازک ز درخت از بهایگیری دیر
و سرانج -

سنگ بنامتین بمعنی بزرگ کلان از
سراج و مدار۔

ششام کیسراول زیوریت کہ خاص باج
تعلق دار داز کشف برمان و سراج۔

ستار زن بکستار نواز چه نقطه ستار
ستار است و معنی سیخ کباب که شاه باشد
ستار زن بکستار اول و فتح ثانی گرفتن از
چراغ هدایت باید دانست که از زمین معصوم
سواهی یک صیغه ماضی که ستار باشد و دیگر

مشتق نشده است۔

ستودن کسر اول و ضم اول هر دو یعنی
 مدح کردن از سروری و بران و جهانگیری
 و مؤید و در مراح اللغات نوشته که ستودن
 کسر اول صحیحست چرا که تائید حاصل میشود
 ستودن است دلالت بر کسر دارد.

استخوان بضمین گورخانه و مقبره
گبران و آن خانه باشد که آتش پرشان
آبوتهای مردگان را در آن خانه نهند از
برهان و برانح و رشیدی و کشف -

ستاره شمرده بیدار ماندن شهب
از برهان -

سینه پیدان کبسترین سینه کردن
مستردن بختین موی تراشیدن از
از بران و موی و کشف در جهانگیری کبر
دل و ضم ثانی.

مسترون بفتحین و سکون را هر دو فتح
 و او بمعنی زن عقیقه که بپندی با نچه گویند

جہ تسمیہ اینست کہ ستر بفتح تین حیوان معروض
آنرا چھر گویند ولفظ اول کلمہ تشبیه است
اولی از حیوان مذکور توالد و تناسل می
باشد این او از خر و اسب است و باشد این
اسم مکی گشت اگر چه معینش از مویا
شف ثابت شد مگر وجه تسمیہ باین
سریع از استقرار ای فقیر مؤلف است
مذکر در برلمان و سراج یافته -

ازیرمان۔

استان که بمعنی آستان و جای نبو
چیز را چون در گلستان و گاهی این لفظ
را بمعنی مطلق جان نیز استعمال کنند چون
شبهستان و ادبستان و بمعنی کسیکه بر شرف
خواهیده باشد که بهندی چت گویند کبر
جیم فارسی که بمعنی صبر فی طاقت و از بهائیک
و مصطلحات و غره -

ستوده یک طرح کرده شده از شید
ستوه یقینتین یعنی تنگ شده و طول
عاجز و باز مانده و معنی مصدر نیز آمده
از مؤید و سراج و کشف و برهان -

سینه بکسر اول فتح ثانی دسکون
 زن و باسی موحده بمعنی صورت کرده
 نام دیو که خواب ترساند از لطف
 بران -

نثاره نام ساز که آنرا ستار نیز گویند
از بهار عمر و معی نخت و طالع از مصیبت

بنازل میا زیندا از شرح خاقانی -
متن و قریح اول و ششم ثانی و فتح قاف
رب است که یعنی درم نامر است از
ب و قافوس -

بالکسر تشدید معنی شش از رقیب
در اصل و تخفیف تا و ای مطلق و در قاف
در م ناسره و این در اصل سه بود
بر دو جانب آن دو تیره نقره باشد

و در میان یکت من شدستوقه معرب
اینست از شرح نصاب -

سستی بفتح اول وای معروف بمعنی فولا
و آهین و نوعی از نیزه و سان و کبزن
نیک خاتون از لطائف برهان -

فصل سین جمله معجم عربی
سجایع عنوان کتاب نامه الگویند از بیان
سجایا بفتح خوا و عادت الجمع سجایه از فتح
سجیات بفتح اول کسر جم و تشدید
تحتانی و در آخر تائی فوقانی خصلتها و عادات
جمع بفتح اول از لیور خوش آواز مثل

بیل قمری و غیره و نیز غنایک در آخر فقره
نثر واقع شود و مناسب آن در آخر فقره
دیگر نیز یک لفظ واقع شود بیان این مدعا
بعبارت دیگر بفتح اول و لغت آواز قمری و

بمعنی عبارت از برابر بودن دو لفظ
او آخر فقرتین ست بچنانکه هر آواز قمری
موافق یک دیگر میا خدایر ادکلمات او آخر
فقرتین را بر حسب موافقت همدیگر جمع

گفته و متعین بودیم متعین برای معجم و
مطوف بشدید را و متوازن بفتح متوازن
موافق بودن دو لفظ بحرف روی و وزن
و عدد حروف چون گل و ط و بهار و مزار
و صو و دوری و مجوری و مخوری و نظر
در شکر و سج مطوف موافق بودن دو لفظ
بحرف روی نقطه و در وزن و در حروف
مختلف چون وقار و اطوار و مال و مال

و بود و وجود و سبح متوازن موافق
یون دو لفظ در وزن و عدد حروف
رو به مختلف چون اعمار و از راق و
مراتب مرا سم و تحریر تسوید پس سبح از
نسبت سبح متوازی و مطوف متعین و مرغوب
نیست بدانکه اطلاق لفظ قافیه و نظم میکنند
انچه بصوت قافیه در او آخر فقرات نثر باشد
آنرا سبح گویند و او آخر آیات قرآن مجید
که بصوت قافیه باشد فواصل خوانند
و فاصله نامند از کتب لغت رسائل
تحقیق کرده شد -

سجف کبیر اول و سکون ثانی پرده
و معنی پرده فرو نشستن از فتح

سجاف کبیر اول بدون ثون انچه
بر اطراف جاها و دوزند و سجاف بفتح
و ثون چنانکه مشهورست خطا باشد از بیجا
عجم و مزیل الا غلط -

سجیل بالکسر تشدید جم مکسود تحتانی
معروف معرب سنگ گل و آن نوعی
از سنگ خام ست از شرح نصاب -

سجیل کبیرتین و تشدید لام یکت هر
و نام که بهر دو مستحق قاضی درست شود
و قبله شری و مکنا م قاضی و بفتح و سکون
جم و لویز گسپر آلبه مراح و فتح و
کشف و بهار عجم و لطائف -

سجیال کبیر اول و لویز جمع سجیل و معص
از باب مفاعله با هم فخر کردن در آب

غور انیدن در انندن و جز آن از فتح
سجیل کبیر اول و فتح هر دو جم معنی لغت
و این لفظ روی ست از فتح

سجقان سبیل بفتح نام سال اول
از دوازده سال که نزد ترکان مقررست
معنی سال موش چه سجقان در ترکی موش
را گویند و سبیل معنی سال -

سجین بالکسر تشدید جم مکسور زندان
سخت و کتاب که اعمال شیاطین و مجرمین
در آن مسطورست یا موعنی ست که در و
ناهای قمار و کفار بود و دوا دی ست در
جهنم و سنگ سختی ست در طبقه هفتمین
زمین از فتح و لطائف مراح -

سجقان بفتح و سکون جم فارسی
وقاف در ترکی موش را گویند از لغات
ترکی نوشته شد -

سجین بالکسر زندان و قید خانه از
صراح مراح
سجاولندی کردن کنایه از منتظر
کردن از مصطلحات -

سجاوله بفتح و تشدید یصلی از مراح
و مدار و بهار عجم و مؤید و در سر و
کشف اللغات بالقسم و بفتح و صاحب
مزیل الا غلط فقط بالقسم نوشته -
سجده در بهار عجم و کشف بفتح و کسر
و در مزیل الا غلط فقط بفتح و فتح مراح
بالکسر نوشته و گفته که نام سوره قرآن مجید

سجده بالغت است -
سجده بالغت اول و کثرانی و تشدید تحتانی
خصلت و عادت از منتخب کشف -
سجود صدی در اصطلاح کشتی گیران
سجده که بوقت آغاز کشتی یا بعد اتمام آن
کنند از شرح گل کشتی -

سجایندی کتابی در علم قرأت کردن
علامات اوقات نقبهای طلا گدازند از
مطلعات -

فصل سیم جمله مع حای جمله
سج بالغت و در آخر جمیم خراشیدن بوقت
باز کردن و بیارست که از خراش روده
بهم رسد از منتخب -

سجوج یعنی و در آخر جمیم خراشیدن
شدن جلد -

سجور بالغت اول و ضم حای جمله پنجم در
رمضان یا خرب غورند از کشف -

سجور بالکسر افسون و جادو کردن و فریقین
و نقیقین وقت آخر شب زمان پیش از
صبح از منتخب و بحر الجواهر و صراح و بعضی
تشریح نوشته که سحر آنوقت را گویند که ششم
مقدار از شب بانه باشد یعنی چهار پنج گماری
شب باقی بود از لطائف -

سحق بالغت سودن و ساییدن از منتخب
سحق بسیار سائیده شده -

سحیان وائل بالغت نام مرد فیض و
یعنی از عرب که پدرش وائل نام داشت

و لغت وائل بود او کسر همزه که حرف سوم
سحر حلال شعر و سخن فیض و بلوغ که بنزد
سحر رسیده باشد و نام ثنوی از اهل
شیراز است بدو سحر و جادو افه مکرر یعنی مختلفه
از برهان و لطائف -

سحیل بالکسر و یای تحتانی مکتور
بمعنی رشته از صراح -

سحیان بالغت نام مردی بجایت فیض
و بلوغ از عرب -

سحر گاهان الف و لون درین زمان
ست چنانکه در روزگار ان و بهاران
از شروح لغات -

سحره بنقات یعنی ساحران و این مع
ساحرست و سحره فرعون ساحرانیکه اموی
علیه السلام معاوضه کرده بودند -

سحنه بالغت و حرف سوم و ن یعنی شکل
و در و و صورت مرد ما از صراح و در منتخب
یعنی نرمی و تازگی پوست و دی نیز نوشته
سحای کبیر اول بنامه و آن در قدیم
رسمانی میبود که برنامه میچند تا کسی غیر
نمکساید حالانقا در و اح دارد از منتخب
و غیره آن -

سحالی نام شاعر -

فصل سیم جمله مع حای جمله
سخت سنام داو از کشتی که بنید
نمکساید گویند -

سحافت بالغت اول و حرف چهارم

فانبعی تنگی که لغتین ست و سکی کصد
سنگینه ست و بمعنی کم ظرفی و بی عقلی از
منتخب صراح -

سحرت بالغت استهزا کردن و سحر
کردن -

سحونت یعنی گرم بودن از منتخب
سحوط بالغت اول و ضم ثانی بمعنی مکرده
از لطائف که منقول از قاموس ست

سحط بغیقین و حای مع خشم و غضب از
مدار و مویید و در منتخب بالغت و نقیقین نیز

و در صراح بالغت و بالغت و سکون ثانی
سحف بالغت سبک شدن و کم

ظرف شدن از منتخب -

سحیف تنک سبک بمعنی تنگ ظرف
و جامه اندک لیسان و تنک یافته شده

از منتخب -

سخت جان بمعنی سنگدل و برجم
سخت خوردن نقدی کشیدن

بسیار از چراغ هدایت -

سخت کمان پهلوان و تیر انداز
شده زور -

سحین بالغت اول و کثرانی بمعنی آب
گرم و هر چیز که گرم باشد -

سختیان بالغت چرم -

سختن بالغت و فتح نیز بمعنی بیخودن
از دار و برهان -

سختن بغیقین و ضم اول فتح ثانی و

بفتح اول و ضم ثانی بہرہ و جہد دست
و گاہی اطلاق این لفظ بر شعر کنند از
برہان و بہار عجم و کشف -
سخن بفتح اول و ضم ثانی بمعنی سخن و
کلام از برہان -

سخن بضم و تانی فوقانی نیز مضموم و
گویند را گویند کہ در آن گوشت و پرنج
و مصالح پر کرده بر دهن بریان کردہ با
از برہان و رشیدے و سراج اللغات
بمصطلحات -

سخت چا ویدہ ہرزہ و پونج از
جراح ہایت -

سخت زہ سخت کمان از لطائف
و غیرہ -

سخن بضم اول و سکون خائے معجز ہر
ہر سخن و خوش طبعی و آنکہ بروا ہنر از خندہ
کنند یعنی سخن و در فارسی بمعنی کار بہ مزد
کہ آنرا بہندی بگا رگویند از برہان و منتخب
و بہار عجم و جہا گیری و مدار و خیابان گویند
سخن بضم بر وزن سخته و بفتح نیز بمعنی
سنجیدہ و وزن کردہ شدہ از برہان و
رشیدی و کشف -

فصل سین جملہ مع وال جملہ
سدا بضم اول و در آخر بای موصوفہ
گیاہے باشد مثل بودیہ از برہان و مؤید
و جہا گیری و در مدار و کشف بحر الجواہر بفتح
اول و گویند کہ براے استعاطا حمل بکار آید

و برای خواندن سحر و افسون نیز بکار آید
سدا و بفتح اول راستی و درستی در کردار
و گفتار و راست و درست شدن از
مدار و منتخب لطائف و کشف فصاحت و
بضم اول یا بمعنی چنانکہ مشہور شدہ غلط
ست چہ کہ سدا بضم مرضی ست کہ آن
منفذ یعنی وسیلہ بستہ شود -

سدا بفتح و تشدید دال بمعنی مائل و
مانع میان دو چیز و بند کردن و استوار
شدن چیزی از مصالح و منتخب -

سدا بفتح راست و درست و محکم و ہتوا
از منتخب -

سدا بفتح نام قصر کہ نغان بن
مندز برای بہرام گور ساختہ بود از
فقط برہان -

سدا بفتح اول و سکون دال بمعنی حیران
کہ پیش از حیرت باز ماند و بختین تیرگی
چشم کہ اگرانی در گردش سر بہ پدید آید و بکسر
اول و سکون دال کنار کہ میوہ معرفت
سدا بضم و بضمین ششم حقہ از
فقط مؤید -

سدا بفتح اول گاؤ و گویند اسب
بیخ سالہ و اشتر ششت سالہ از شرح نصایب
سدا بفتح ترکبت بمعنی ترکش از
مصطلحات -

سدا بفتح اول و او معروف نام قاضی
شہر لوط و او فتویٰ بلواطت دادہ بود

و مجازاً حاکم عالم را نیز گویند نام قریہ
از قریہای قوم لوط از برہان -
سدا بضم و یوست کہ انگشتی حضرت
سلیمان علیہ السلام برودہ بود از لوط و
نام برہمی -

سدا بفتحین در فارسی نام جشنی از ہنر
منان کہ بر روز دہم ماہ بہمن باشد و بضم
و تشدید دال در عربی بمعنی آستاد و معنی
گرہ مانند چیزے کہ در روز دہما در گہا
در آید و راہ آنرا بنمایند از برہان و لوط
و صراح و رشیدے و غیر آنہا و در سراج نیز
کہ سدا بفتحین دہم روز بہمن چون درین
روز عدد فرزندان آدم کہ کیورث عبارت
از است بعد و سدا رسیدہ لہذا روز
جشن مقرر شدہ و لفظ سدا در اصل سدا
ہذاست کہ حالا بصدا مشہور شدہ -

سدا بفتحین و نون نیز مفتوح بمعنی
در بان و قادمان و این جمع سادون
ست از منتخب و کشف و بحر الجواہر
سدا بکسر یعنی درخت کنار و در
کنار ست بالائی آسمان ہفتم و آنرا سدا
لیختہ گویند و حد رسیدن جبرئیل علیہ السلام
ہمان جا است از منتخب لطائف و غیرہ -
سدا بفتح ششمی با کسر و زحمت کنار
ست بر فلک ہفتم کہ منتہای اعمال مردم
و نہایت رسیدن علم خلق و منتہای
رسیدن جبرئیل علیہ السلام است و سدا بکسر

از ان نگذشته مگر بنابر اصله الشریعه اولم
از متعجب لطائف -

سدا می کنایه از سبز رنگ -

فصل سین جمله مع را جمله -

سر بفتح امر از سر سیدن و بمعنی خانه از

رشدی متولف گوید آنکه فقط لفظ سر بمعنی

مسافر خانه در مردم مستعمل است ظاهر درست

نباشد بجای آن همان سر را باید گفت بالغ

و تشدید در عربی بمعنی نرمی و راحت لیکن باین

معنی در آخر همزه است فارسیان بدون

همزه نیز آید -

سر و رعنا بمعنی سر و خوشام آراسته چرا

که رعنا بمعنی زن خوشن آرا باشد و گاهی

مراد ازین معشوق بود و سر و رعنا بمعنی

سر و در رنگ نیز نوشته اند -

سر و هوا بمعنی مشتاق و پریشان آواره

سر یا بمعنی خلعت و بمعنی تمام از اول تا آخر

و وصف تمام اندامهای معشوق -

سر و خضر بمعنی سبزه و تشدید را و او

عاطفه و رخ صفا و معجز تشدید را هر دو لفظ

در اصل بالف غم و ده است بمعنی راحت

و رنج مگر فارسیان بجهت تخفیف بالف

مقصود خوانند از خیابان -

سر تنها باضافت یک و منفرد اصطلاح

سرخاب بالف طار معروف که برکناره

آبها نشینند و به تشبیه آنکه آوازه اش بخلاف

طیور دیگر بوقت هجوم و حیض کند از اصطلاح

و نام فنی از فنون کشتی و آن دست که حرکت

انداخته بر زمین زدن است بمعنی گلگون

و غازه و بمعنی شراب نام رودیست در نواحی

کابل و نام کتاب علم رمل نام پسرستم که

او را سهراب هم نام است از برهان -

سر کوب بلند تر از امثال و بمعنی کوب

که از چوب سنگ گل جای را بلند سازند

برای جنگ قلعه از برهان -

سر شیب بمعنی سرگون -

سر مه چوب میل سر مه -

سر ب نقینت باشد موحده بمعنی رنگ

که بهندی سیاه گویند که از ان گویهای -

بندوق سازند از مدار و شرح لفظاب -

سر حساب بمعنی آگاه و خبیر دار از

مصطلحات -

سر ب بفتح آنچه در ایام گرما مسافرت

را تابش آفتاب یک محو از دور چون آب

نماید و گاهی در شب بتاب نیز بخیمین می ناید

از متعجب لطائف بهار عجم و ملاح و غیره و

لغیم خواندن خلاست -

سر و آب بالکسر عرب سر و آب بفتح

خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن

پناه برند و آب در آنجا نگاه دارند تا سرد شود

بر برهان و مؤید -

سر اندیپ در آخر بای فارسی بلری

جنوب هندوستان جزیره ایست که آنرا

سیلان نیز گویند و آن قریب خط استوا و

شهری دران جزیره واقع است و آنرا

نیز سر اندیپ نامند و بهندی سر اندیپ را

سنگدیسپ نیز گویند از ملاح و خیابان

سر سرت راز و آنچه پنهان کرده شود

از متعجب ملاح و در همه مجاز ا بمعنی خلعت

و طبیعت -

سرعت بالغ بمعنی شتاب مولانا یوسف

بن بالغ در شرح نوشته اند که فی الحقیقت

معنی سرعت شتاب نیست زیرا که شتاب

ترجمه عجلت است و بمعنی سرعت زود کردن

و کار است و فرق میان سرعت عجلت

آنست که سرعت عمل بسیار کردنت در

زمان اندک عجلت که شتاب باشد کردن

کاری است پیش از هنگام لیکن هر دو بجای

همدیگر مستعمل میشوند و در متعجب است که سرعت

شتاب کردن بکار است در اول وقت آن

محمولست و عجلت شتاب کردن پیش از وقت

و آن مذموم است -

سر اوقات بالغ سر بر دها و خمیا از

متعجب ملاح -

سریت بکسرین خیم و طبیعت آینه منگی و

خلعت و مجازا بمعنی طبیعت از مدار و مؤید

و جهالگیری و برهان و سرور و لطائف

و کشف ملاح -

سرایت بکسر اول بمعنی تأثیر و در رفتن و

اثر کردن چیزی در چیزی از لطائف و

متعجب در ملاح در گذشتن از چیزی -

سر انگشت بکشت اضافت مستقل او سوای
این لغت سر انگشت بکشت اضافت آمده است
از بہار مجسم۔

سر و دست بفتح اول و کسر اول و ہاء فی لغت
و چالاک و بلا اضافت بمعنی حقیر و کم حیا و نام
چو بکشت قلندران از مصطلحات۔

سرقت بفتح اول و کسر اول و ہاء و فتح قاف
بمعنی دزدی کردن از منتخب غیر آن۔

سر رست بمعنی خادم۔

سر مشقت سرکہ کہ بشوخی و رعنائی در
چشم کشند۔

سر و دست آنکہ دست او از کار بسیار
کردن از آبلہ خراشیدہ باشد ہر سہ اصطلاح
از مصطلحات۔

سرخ بست بالضم نام بُت و رخ جہر
و نام معشوق از شرح خاقانی۔

سر سرح کسر اول پرانہ و آفتاب بفتح و
تشدید را بمعنی زین فروش و زین ساز از
منتخب لطائف۔

سر سرح بفتح زین کہ بر پشت ہپ ہند از
منتخب شروح۔

سر سرح گیسو پوش زنان از مصطلحات
سر قوتج بقاف و واو معروف و جیم قاف
نام داو از کشتی۔

سر سرح بفتح اول و سکون را در ہل و مای
ہای بمعنی ستور چرخہ و چریدن و بچراگداشتن
و درختان بلند از صراح و منتخب بمعنی آسانی

نیز آمده۔

سر لوح نقش و نگار کہ بوق اول
کتاب کنند۔

سر مد ہمیشہ و دائم از منتخب صراح و
لطائف صراح۔

سر و بضمین و واو مجهول معروف و ہر
دو درست بمعنی نغمہ و سماع یعنی راگ از ہر
و ہا نگیری و مؤید۔

سر و بفتح بمعنی زرد۔

سر آمدہ بمعنی بہتر و ممتاز و سر و امینہ
ماضی بمعنی تمام شد۔

سر بند کہ پربند از چراغ ہا است بمعنی نثار
و آگاہی را نیز نوشته اند۔

سر آرا و سر و یک شاخ باشد است
رستہ بود از رشیدی و کشف برہان و بعضی

از لغات نوشته اند کہ آزاد صفت سر ازین
سبب است کہ سر و از خزانہ میباشند گویا

کہ سر و از تغیر خزائن آزاد است بخلاف
دیگر درختان۔

سر سرح بید نوے از ہفتہ بیت
از سر و سہ درہان۔

سر و او بفتح و حروف سوم و او کلام
منظوم و افسانہ از برہان۔

سر سرب بمعنی ہمد و عصر و عا و رہ گویند
کہ فلان کار در سر دیند فلان پادشاہ

واقع شد۔
سر کنند جای پناہ و بلے محافظت و

سبب غبات و دیگر از مصطلحات۔

سر فلانی می جنبہ بمعنی زردہ است
و اعتبار دارد از مصطلحات۔

سر سرح اسو و نام بزرگی۔

سر بفتح فکر و خیال و زور و قوت و دراز
و مقدم و پیش و خواہش چیزے و بمعنی فوق

و زبردہ و غلامہ و دوروی بالکسر تشدید بمعنی
راز پوشیدہ از برہان و منتخب و صراح۔

سر شاعر حرف سوم شین بمعنی لبریز
و معنی ترکیبے آن از سر بر زردہ است چہ

شاد و بی رختن باشد و نظیر این آبشار است
و ظاہر چون ظریف کمال پُری شود اپنے

دران باشد از سرش میریزد بعضی مردم
کہ ہر دو شین معجز گویند خطاست از رشیدی

و صراح و برہان۔

سر سرح و او رنگی سر فیعل بمعنی
مفعول است مشتق از سر و بفتح کہ بمعنی برید

پس باعتبار بریدن و تراشیدن چو بکشت
را سریر گویند از شرح نصاب سریر نام

قلندری است کذا فی البرہان۔
سر و ہر بے محبت و بی رحم۔

سر آثر کسر ہمزہ کہ حرم چہارم است نہایتنا
در از او این مع سریر است۔

سر و کار بمعنی خواہش و کار چہ لغت بمعنی
میل و خواہش است۔

سر طلبیدار نوعی از جلد کتاب قرآن
کہ پینی دار باشد۔

سر چشمہ اگر کسیکہ فخر و جہت حاصل ہو۔
سر خر باصناف نقل و برہن کار و بیضے
گراں جلسہ کہ در ہای خود در مجلس نشیند
نیز چونیکہ سر خود بان برداشتہ بر کنارہ قایلز
گذا نماز مصطلحات۔

سر ششم یعنی ہمدہ کہ است کہ وقت ہر شب
بالفعل نوشتہ بر کتاب سبق و ہند از مصطلحات
و در بران نوشتہ کہ شیخ عین ہدایت نوشتہ و نشانی
کہ در حاشیہ قرآن بر ہر وہ آیت کنند۔

سر ستر یعنی جو ان و بیضے فائق و بہتر و
خوش و عظم و آہاد۔

سر تیز ہر شے کہ از کردار و نیز مجاز از بیضے کرش
و جنگ جو۔

سر و ناز یعنی سر و نازستہ کہ شاہجای
آن بہر سوا مل باشد از بران و بہار علم
و مویید۔

سر انداز معر و متند و نیاز و سخت و خرد
از مصطلحات۔

سر حسن یعنی دوغای جو زمین ہمدہ ہریت
عظیم در خراسان از منزل و منتخب سراج۔

سر شش کہ بکترین چیز است چہ پندہ سر و
از منزل و بران۔

سر کش یعنی حصہ و یعنی حصہ کلان از ہر
و شرح کنند نامہ۔

سر خوش شورای و مثل آن کہ در اول
جوش از سرایت دارند یا شراب گلاب مثل
آن کہ بادل جوش گیرند و آن خلاصہ باشد

از بران و رشیدے و غیرہ و بمعنی ہر چہ
صاف و خلاصہ از مصطلحات۔

سر خوش کسیکہ از نشہ و شراب خوش
حال باشد و کسیکہ مستی او باعث حال باشد
از بران و غیرہ و در سراج نوشتہ کہ مستی چند

مرتبہ دارد اول سر خوش بعد از ان تر و باغ
بعد از ان یہ مست بعد از ان خراب۔

سر و شش یعنی نام جبریل علیہ السلام
و ہر فرشتہ کہ پیغام خیر آورد و نام روز۔

ہفتدہم از ہر شاہ شکی از بران و جہانگیری
و مدار و سراج۔

سر آغوش بمعنی گیسو پوش زنان و
آن مانند کیسہ طویل باشد کہ گیسو را در آن

آن می اندازند و بر آن نقش نگار از زرد
جوہر میکنند و بیضے سر آغوش کہ ہم نیز آمدہ

و این طریق مخصوص زنان ولایت است
و در پایکی باشد کہ مانند دام بافتہ باشد از

رشیدے و بران و شرح مصطلحات
سر طراط کہ بستون و ہر دو طاس ہستند

معنی پالودہ از شرح نصاب۔

سر خط بمعنی تعلیم خوشنویسان و خط
یادداشت روز نوکری۔

سر آع کہ اول شاہجای تازہ و درخت انکو
و این جمع سرع است کہ بالفعل باشد از

منتخب سراج۔

سر بیج شتاب کنندہ و جلد و نام بحری
از عروض کہ در نشانیست مفتعلن مفتعلن

فعلن چون درین بحر باب بیشتر انداز
او تا درود تر گفتہ شود۔

سر سراج یعنی اول و بین معنی نقل ہے و
نشان پای آدمی و غیرہ و مجاز از بمعنی تلمذ
و این لفظ ترکی است۔

سرری صاف نام نوی از جامہ سفید
کہ باریک باشد مائل بغض۔

سر شصت بالفعل و شین معنی نیز مفتوح
تخت زرد کہ از ان روغن گیرند بہر

سر سون نامند از بران و مویید۔

سر زلف کنایہ از زلف از مصطلحات
در بران بمعنی ناز و عشوہ و عتاب۔

سر شوق قطعہ نوشتہ خوشنویس کہ عرف از
تعلیم جویند از بہار علم و چراغ ہدایت۔

سر و ق یعنی اول و کسر دال سر پرہ
و شامیانہ از مدار و منزل و منتخب بیضے

نوشتہ کہ این معرب سر پرہ است و
این قول جای تأمل است۔

سر و ق یعنی اول و نم ثانی بسیار در کرد
کنند۔

سر و ق یعنی اول و ثالث معرب سر نام
ترہ کہ آنرا بہندی بقوا گویند از مدار

و مویید۔

سر شش کہ بکترین قطرہ آب چشم کہ آنرا
اشک نیز گویند بمعنی مطلق قطرہ نیز آمدہ

از بران و سروری و مویید و بہار علم و
سر سنگ سوار لشکر و پیشرو لشکر و

ہر اول یعنی نقیب چو بد از نیز آمدہ یعنی پہلوان و کو تو ال نیز و و بتسمیہ انکہ برین قرار و امیر دہنگ یعنی سپاہ ست از بر ہان و ہا نگری و مزاج و رشیدی و ہار غم۔

سرماتک نام بازی معروف کہ کو دوکان بازند بہندی دانی چو ناگویند از بر ہان و شرح۔

سرخچک بفتح اول و فتح جیم فارسی سکون وزن و کات فارسی دست را بزور بر سر کسی زدن از شرح الشعرا۔

سرو برگ بمعنی خیال و پروا۔

سرویل بفتح شلوار و یا جامہ درین لفظ اختلافت نزد بعضی عربی ست و پیشین جمع می

گروی واحد گویند و طائفہ جمع دانند فقیر مؤلف گوید کہ سرویل جمع و معرب ست کہ

معنی واحد عمل گردید ظاہر او را صل شلوار بود کہ مرکب ست از شل کہ بفتح شین معرب یعنی را

کذا فی البرہان و دراک کہ بمعنی لایق باشد پس لام را برابر ہملہ و را ہملہ بلام بدل کردند و ال

حاصل شد بعدہ معرب کردند بقا عدہ تعریب شین معرب را سین ہملہ بدل نمودند و اول

کسرہ دادند چرا کہ وزن فخلال بفتح و کلام عرب نیامدہ الاخر مال سروال شد چون

جمع کلمہ خامسی کہ رایج آن تہہ باشد بر وزن فغاییل سے آید ازین جہت جمع سروال

سرویل آوردند مگر این لفظ جمع و محاورہ است بمعنی واحد متعل شلوار است چنانکہ در محاورہ

و بمعنی شلوار است از غایت فانی لایق و نون جمع کردہ و را گویند اسفیل نام فرشتہ کہ مقرب خداست و حامل صورت۔

سرخچہ و قیل کنایہ از عقل اول۔

سرمط نام سرداری از منخلان۔

سرمی کل سرمای خفیف کہ در آیام شگفتن گل شریعتی گلاب می باشد از شرح

قران السعدین و مصطلحات۔

سرخول باضافت شکست بر فلک بصورت مردی کہ بر پای چپ و استادہ و

پای راست برداشته و دست راست بر سر نہادہ و بدست چپ سر دیو خون چکان

بیوی سرگرفتہ۔

سربال کہ سر حرف سوم با سے موحد پیراں و ہر چ پوشیدہ شود از منتخب۔

سرسام مرضی باشد کہ در دماغ ورم پیدا شدہ خلل دماغ ظاہر میگردد و این مرکب

ست از سر کہ بمعنی راس سام کہ بمعنی ورم باشد از شرح قانون و رشیدی و نوشتہ

اند کہ صاحب این مرض از روشنی ایذا یا بدوی آرام شود۔

سراخام بمعنی عاقبت و پایان کار و انیکہ گویند کار سر انجام نمودند یعنی با خیر شدہ

نہ آنکہ سر انجام بمعنی اسباب سامان باشد از رشیدی و غیرہ و در مزاج اللغات نوشتہ کہ سر انجام بمعنی عاقبت و آخر ہر چیز و مجازاً

معنی سامان چون سامان و سبب ہر

چیز موجب با خیر رسیدن و تمام شدن آن چیز ست لهذا مجازاً بمعنی سامان ہم آمدہ

سرخیم کہ سر تین و فتح شین معرب زیادت میسم بمعنی سریش کہ بکار کما نگران آید از

رشیدی و سراج۔

سردوم بفتح اول و فتح دال نام شخصے کہ بسیار بد آواز بود۔

سرگرم بمعنی مشغول و در چراغ ہدایت بجد و کارے مشغول شوندہ و بمعنی مت نیز آمدہ۔

سرت گردوم بفتح کاف فارسی بمعنی قربانت شوم از چار شربت و غیرہ۔

سرگرم بنیم کاف فارسی بی ابتدا و بی انتہا۔

سرم یا نسیم و در عربی دمان رود کہ مخزن ثقل ست از منتخب مزاج و سرم

بکسر اول و را ہملہ مفتوح لفظ ترکی ست بمعنی دوال خراشیدہ و پوست خراشیدہ

از مصطلحات۔

سرمہ چشم بیای ہوز موقوف شخص سر بچشم کشیدہ از مصطلحات۔

سریطان بفتحات اول و ثانی و ثالث جانور است در جوہا و لاہبا برابر غوک

متوسط مشا پسلی عنکبوت آنرا کہند سے گنگمہ گویند کہ سر اول و در قارآن گاہے

راست باشد بطرف سر و گاہی کج باشد یعنی بطرف عقب قرار میگیرد و نام نیمہ ہا

از برج آسمان زیر اگر آن برج شکل سلطان
ست و آن خاندان قروندت مانند آفتاب
را در آن برج در فارسی نیز نامند و نام درم
سوداوی کہ سخت باشد و ہر روز بزرگتر شود
و رگہای سُرخ و بنفشہ مثل پائے سلطان
و مان قاہر باشد از بحر الجواہر و کشف کفائی
منصوری و غیر اینہا۔
سُرخ بفتح اول و ضم ثانی شامہ بر حوا
و بفتین سُرخ و کفل از برہان و جاگیری
و کشف۔
سُرخین بضم اول و کسر ثانی معروف است
و گاہے این لفظ بمعنی طرف پائین انسان
نیز آمدہ۔
سُرخستن کہ سترتین خیمہ کردن یعنی چیز ترا
در چیز خشک آمیختن از برہان۔
سُرخ سیدن در جاگیری بفتح اول و
مدار و مؤید کشف بفتح و کسر اول و در برہا
صبط حرکت نکرد بمعنی نغمہ۔
سُرخدن بفتین بمعنی سُریدن از کشف و
برہان نیز بفتین مستفادست چہ در آن
را بفتین نوشتہ است از جراح ہدایت۔
سُرخان بالکسر و مای ہلہ بمعنی گرگ و گندہ
از لفظ شروح نصاب۔
سُرخین بالکسر معرب سرگین از تنقب
در سائر معریات۔
سُرخیان بفتات اول و ثانی و ثالث
رفتن چیز سے در اجزائے چیز سے از تنقب

سُرخ لعلان قصر خورنق کہ لعلان بن
منذر بنا کردہ بود بغایت خوبی و زہمت
سُرخ خط نہادون سُرخ خط فرمان
نہادون اطاعت کردن از برہان۔
سُرخ کران است و متکبر و ملول از برہان
سُرخ نگشتان عنایابی کردن کنایہ
بہنگینہ چیزی برداشتن۔
سُرخ آوردن باخر رسانیدن و تمام
کردن از سراج۔
سُرخ کردن شریک کردن و با تمام رسانیدن
و کامل کردن و سلوک کردن و معاش نمودن
از جراح ہدایت فیروہ۔
سُرخ زدن ظاہر شدن۔
سُرخ کر فنگان اطاعت کنندگان۔
سُرخ باز ماندن حیران ماندن۔
سُرخ فروختن ابرو ترش کردن۔
سُرخ چین ترش رو بخلق۔
سُرخ خوردن گنگ شدن۔
سُرخ بگلو کشیدن کنایہ از گنگ شدن
چون سربہ بارد یا بس مت گویند از کثرت
خوردن آن آواز بند میشود۔
سُرخ اول گناہستن در ہا کردن جانورا
و غیرہ آتش دادن بندوق و تپ را از
شرع الشعرا۔
سُرخ کبیین ہینگین کہ معروفست
چہ سبک لکسر سے سرکہ و نجین معرب کبیین۔

سُرخ چیزی کردن خود را بکشتن داد
و طلبی چیز از خیابان و در مصطلحات بمعنی
سی کردن در چیزی چہ سُرخ خواہش و
طلبست۔
سُرخاوند خواب کردن۔
سُرخاوند اعراض کردن از مصطلحات
سُرخاوند از حد متجاوز بودن از
مصطلحات۔
سُرخ آمدن آخر شدن و بمعنی کامل آمدن۔
سُرخ بند کسے گرفتن از تہ کارش
خبردار بودن از مصطلحات۔
سُرخاوند باضافت و کف صافت
بمعنی پشت پا زدن و بیاد تیز را در کردن
از مصطلحات۔
سُرخ چین زبیدہ و برگزیدہ دوست چین
نیز بہن بمعنی ست از مصطلحات۔
سُرخ خریدن توقف و بہار کردن۔
سُرخ چیزی بیرون آوردن
از ہمد آن برآمدن۔
سُرخ شدن در غضب شدن از
مصطلحات۔
سُرخانہ رساندن فن را بکمال
رساندن و باصطلاح موسیقان آواز
بلند را گویند۔
سُرخ کلاہ کسے نہادون تابہ
و متفاد و بودن از مصطلحات۔
سُرخ گرفتن انداد و اعانت نمودن

سرزده آمدن و رفتن بخیزانگاه
آمدن و رفتن۔

سر سخت خوردن با منافات سر یعنی
دیدن صدمہ سخت از مصطلحات۔

سر سخن مقلود الاضافت عنوان است
که آنرا بشیخرف مینویسند۔

سرفیلیه خرب شدن کنایه از
جماع از مصطلحات۔

سر جنبانیدن تحسین کردن یعنی
استماع از کارے نیز آمده۔

سر غلیان چلم خفه تناکو۔

سر کن بکاف عربی مضموم یعنی سر دار فون از
مصطلحات۔

سر کز رفتن موافقت نکردن و در کز رفتن
سر کوشش کز رفتن مطیع و منقاد شدن۔

سر و فبتین و لواو معروف یعنی مطلق
شاخ حیوان و پاره شاخ آهو و غیره کبرا

دفع نظریه بگویی اطفال آوزند و یعنی پیاله
شراب خوری از بران و شرح خاقانی و

بفتح اول و سکون را هله درخت معروف
که راست میباشد۔

سر داشتن ترازو زیادہ بودن یک
پارہ ترازو از مصطلحات۔

سر و الہ بالکسر یعنی شلوار از مصطلحات
سر و بالغم و تشدید را در عربی یعنی ناف

و بفتین و تخفیف و فارسی یعنی خالعی پاکیزہ
و خلاصہ و برگزیدہ و بی عیب کشف و کشف

و خیابان و بران۔

سر اچہ بفتح یعنی خانہ کوچک ز بران
و یعنی خیمہ کلان و نام ساز نوشتہ اند۔

سر پیچہ یعنی پیچہ دست و یعنی زور و
قوت و جازا یعنی ظلم و تعدی و یعنی مرد قوی

دست که مشق زور پیچہ رسانیدہ باشد و
کنایہ از مردم پر قوت و ظالم از بران و بیا

عجم و سرخ و خیابان۔
سر واپہ بفتح و حرف سوم دال هله و

پیچہ بای موحدہ تہ خانہ۔

سر تحجیم یعنی جوششہ باشد سرخ رنگ
بیشتر بر اندام اطفال پدید آید از پیاگیری

سر خانہ باصطلاح موسیقیان یعنی
آواز بلند و یعنی نتہای چیز از مصطلحات

و یعنی پایہ و رتبہ از پیا عجم۔
سر پیادہ سر دو کپک کہ بقدر قامت

مرد پیادہ بود و آن بسیار خوشنما باشد از
پراخ ہایت بہار عجم۔

سر سیدہ بفتح و کسر نغمہ کننده از مؤید
و غیرہ۔

سر فہ بالغم و حرف ثالث فا جا توری
است کہ درخت را سوراخ کند و بیش بہت

آن نام علی ست کہ بعربی سعال پہند
کمانی گویند از سروری۔

سر قہ بفتح اول کسر ثانی و قاف یعنی نزد
از دراد و کشف صراح۔

سر یہ بفتح اول و کسر ثانی و تشدید

تحتانی لشکر کہ زیادہ از پنج کس باشد
تا چهار صد کس باصطلاح اہل حدیث

لشکر کہ حضرت رسالت پناہ خود را
مقدس دران نباشند و بسر کردگی یکے

از اصحاب فرستادہ باشد و یعنی اول و
تشدید را کمسور و تشدید تحتانی یعنی

کنیز کہ برای جماع و تنع باشد این مضموم
ست بلفظ سر کہ بسر اول یعنی جماع باشد

این ضمہ سین از تغیرات نسبت بہت
از منتخب مؤید و لطائف۔

سر یکچہ بفتح طار معروف کہ بہندی
مؤید لا گویند از بران۔

سرزده یعنی بی خبر از چراغ ہدایت
سرگزہ و سرگز یہ بفتح و فتح کاف

فارسی و زای ہجر جزیہ کہ از کفار گیرند۔
سر سمیمہ یعنی شوریدہ سرچہ آسمیہ یعنی

شوریدہ و بریشان و مدار از بران۔
سر افہ یعنی اول و حرف چہارم قاف

نام کی از صنادید قریش از لطائف۔
سر سن گاہ یعنی شقیقہ غلط است

صح سر و ن گاہ لواو معروف و سر ن
بفتح اول و ضم ثانی شاخ حیوان را گویند

و سر ن گاہ مومعیکہ از باخشا شاخ حیوان
برآید و آبخارا بعربی شقیقہ و بہند کچنی

گویند شرح سکند نامہ از خان آرزو۔
سر ن گاہ بفتح اول و ضم ثانی ہاء

رستن شاخ حیوان و آن ہر دو طرف سر

درومن آرا لبرنی شقیقہ گویند اور طرح -
 سرگردہ یعنی کاف عربی سرگردہ و مردار
 سرگردہ بقلب صاف یعنی پردہ لری
 و مین خیمہ فیزے آید -
 سرلوشیدہ یعنی دوشیزہ -
 سرسجدہ ہر نماز کہ بجای سجدہ نہند -
 سرزندہ سر بزرگ چہ زندہ یعنی بزرگست
 سرگذشتہ از جان سیر آمدہ و ترک مرکز
 این چهار اصطلاح از مصطلحات -
 سر دستی یعنی ماحضر یعنی آنچه حاضر باشند
 و مینہ جو یکہ قلندران در دست دارند از برہ
 و مصطلحات و چراغ ہدایت -
 سرکوبی فرو یابی و بقدرے و حقارت
 از برہان -
 سرنمای یا عنتم یعنی شہنائی و این مخف
 سورنائیت چہ سور یعنی شادیت از برہان
 و طرح و بہار غم -
 سرودہی سرود و شاخ کہ ہر دوشاخ
 آن راست رستہ باشد چہ سہی بکستین یعنی راست
 ست از برہان و بہار غم و رشیدی -
 سرگردگی یعنی سرداری -
 سرری یعنی سرداری از برہان -
 سرخوشی سرور نشہ و شراب یعنی مستی
 باعتبار از برہان و بعضے یعنی نیم مستی نوشہ
 سر بازاری آوارہ بازار -
 سرکاری یعنی دار و فلک و سربراہی کار و
 مختاری و اہتمام بسر انجام امر سے از چراغ

ہدایت -
 سربراہی درستی -
 سر با بانی کہ ہر دو بای موحده عربی یعنی
 اظہار بزرگی از شہ گشتی -
 سر فی بنغ اول و کسر را ہلہ فتح بای
 فارسی یعنی سر پا زدن کہ بہندی نمونہ گویند
 سرگوشی در گوش کسے آہستہ سخن گفتن
 سر باری کیک بار بر سر نہادہ باشد و
 یعنی بار سر و مین بار اندک کہ بر بالاسے بار
 گذارند لبرنی آرا علاوہ گویند از شرع و
 بوستان و سراج -
 سرکلی مخف اسرایی کنایہ از سامری
 و دیگر کافران بنی اسرائیل -
 سرکلی بنغ اول و کسر بای موحده چیز
 و خنت از برہان -
 سرکہ پیشانی ترش رو -
 سرری شقیقہ بنغ اول و کسر را ہلہ
 یا فتح مین ہلہ و فتح قات و کسر طای ہلہ
 نام بزرگی از منتب -
 سر آوری یعنی گرد آوری از مصطلحات
 سر پستی تیار حال کردن -
 سر پائی یعنی جراح از مصطلحات
 سر مہ شلیمانی سرکہ چون بچشم کنند
 غنیات عالم معانہ کنند از مصطلحات -
 فصل سین ہلہ مع زرای مجہ
 سرکا بالکسر یعنی شہاچہ سرکا بالکسر و زری
 یعنی شہاد و لفظ کامرادف کلمہ یا و سرور و ادخا

کلمات ترکیہ برای نفی آید چنانچہ ات ستر
 اسب ز مؤید و لغات ترکی -
 ستر اول بنغ اول و ضم و او مین مائل
 کنند و این لفظ ترکی ست -
 ستریدہ لائق و ستر دار -
 سست ریش یعنی احمق -
 فصل سین ہلہ مع طای ہلہ
 سطرلاب بنشین ہمان اصطلاح کہ
 سابق مذکور شد -
 سطوت بالفتح یعنی قہر و مین سخت گرفتن
 و حملہ بردن از منتب و کشف صراح -
 سطح بالفتح و حامی ہلہ بام ہر مکان کہ شہد
 و اصطلاح علم ہندسہ انچہ طول و عرض دارد
 و مین از شرع و لغاب -
 سطح بروزن فیصل در آخر حامی ہلہ نام
 قلعہ از قلاع خیرہ -
 سطر بالفتح و شتن درستہ و صف سطر
 کتاب از منتب و صراح -
 سطر بکسر اول و فتح طای معرب بتر کبر
 اول و فتح نامی فوقانی یعنی لک گندہ و غلیظ
 سطوح بنشین بلند شدن از منتب
 و کشف -
 سطل بالفتح و بالکسر وندی باشد مثل
 طشت از برنج یا مس از مصطلحات و در
 منتب و صراح طاس دستہ دار -
 فصل سین ہلہ مع عین ہلہ
 سعد موقا یعنی بسیار و نام شادہ مشتری

و نیز نوشته اند کہ نام مردیست کہ بسیار با سخا
و وفا بود۔

سعد و اسمی بفتح اول و واو عاطفہ و فتح
ہمزہ و سکون سین ہجاء اول نام عاشق و دوست
نام معشوقہ کہ در عرب بودہ اند۔

سعت بفتح و کسر اول و فتح عین ہجاء اول
فوقانی فراخی و گنجایش از منتخب طرح۔

سعایت بکسر اول و حرث چہارم تھانی
غمازی و بدگوی از کشف طرح۔

سعد و اسح منزل بہت و دوم از منازل
قروآن و ستارہ است کہ میان آنها دوری

بقدر یک راع و بطریق کی ازینہا کوکیست
خرد کہ از آگاہیخواہد کہ ذبح کند از منتخب۔

سعد بفتح بمعنی نیک نیک نختی و منزل بہت
دوم از منازل قروآن و ستارہ است بر

ہر دو سرون جدی و یک ستارہ دیگرست و
آن ہر دو ستارہ مذکور کہ از اشاعہ سعد گویند

بمعنی گویند اذ کہ این سعد گویا آن گویند
را ذبح میکند و بہین جہت آنرا سعد ذبح گویند

و نام پادشاهی و باضم سیم بنا نیست کہ بنی
ناگرمونھا گویند از برہان و منتخب غیرہ۔

سعد السعد و ستارہ مشتری و نام منزل
بہت و چہارم از منازل قمر۔

سعد و یفیتین ستارگان با سعادت
مثل زہرہ و مشتری و قمر و بفتح اول و نیم ثانی

منزل بہت و چہارم از منازل قروآن و ستارہ
است خرد بر و ثمال جدی و کشف لوازا

شرح بعض کتب مرقوم شد۔
سعد و بضم اول نام زن محبوبہ کہ در عرب
بودہ است۔

سعر بالکسر زرخ بر شے کہ فروختہ شود
از عمار و مؤید۔

سعتر بفتح گیا بہیت کہ بزلغ غلبان
تشبیہ کنند و فقر از ان ناخورش سازند

و خشک دہ بدو ابکار بر بند و بغارسی ویش
گویند و در کتب طب بصا و نویند بالشیعہ

مشتبہ نشود از منتخب غیرہ۔
سعد بکسر مشتری۔

سعیج آتش افروختہ و زبائے آتش سوزان
از منتخب در لطائف نام طبقہ چہارم از

ہفت طبقات و زرخ۔
سعتر باز بفتح زنی کہ بآلت چرمی باز

دیگر جامع کند از برہان۔
سعال بضم اول بمعنی سرفہ از منتخب۔

سعدان بفتح نام موضعی از شروران۔
سعدین زہرہ و مشتری۔

سعدہ بفتح و حرث سوم فاقرہ باشد کہ بر
سر پیدا شود و را ابتدا بشرات متفرقہ باشد

و متفرق شوند بعدہ خشک میشد و بہندی
گنج گویند۔

سعی بفتح اول و سکون مین بمعنی دید
میان صفا و مرودہ ہفت بار و این ہم از

لوازم پنجست و شتاب کردن و کسب
کردن از طرح و مجاز بمعنی کوشش ہر

از بی التفاتی بفتح اول و کسر ثانی گویند۔
سعدی شاعر معروف مشہور بعد
بن زنگی پادشاہ شیراز و نام ایشان

مصلح الدین۔
سعتری بفتح بمعنی زنی کہ بآلت

چرمین بازن دیگر جامع کند و مجاز بمعنی
شوخی و بدکار از برہان۔

فضل سین ہجاء مع غین معجم
سغب بفتحین و بای موحده گر سنگ

از شرح نصاب۔
سعد بضم زمین تشبہ آب با مان

در ان جمع شود و نام شہرست نزدیک خند
از برہان۔

سفر بضم قدح بزرگ و بفتح پیار
مع و بمعنی نیز آمدہ و در سراج و رشیدی

نوشته کہ سفرق بفتح کوزہ لولہ دار و این
لفظ ترکیست۔

سغبان بفتح بمعنی گرسنہ از شرح
نصاب۔

سغبہ بفتح و بای موحده مفتوح بمعنی
قرینتہ و چیزی چرب از لطائف۔

سعری بفتح سخت روئی و حیائی
از لطائف۔

سعدی بضم مشہور بسعد نام
زبانی از جملہ ہفت زبان فارسی۔

فضل سین ہجاء مع ف
سغہا و بضم اول و فتح فایع سفیدہ کہ

بہتے نادانست۔

سفید آب اسب سوختہ و از بعض مہم
سفیدہ کاشکاری گویند ظاہر صبح سفیدہ
کاسہ گریست چہ کہ اکثر بکار کاسہ گران و
نقاشان در ہم سازان سے آید۔

سفارت بکسر سالت و پیگیری از
منتخب مراح۔

سفید بخت خوش نصیب نیک بخت
سفاهت بفتح فروباگی و بخردی و بکی
عقل از بہار عجم و خیابان و صراح و منتخب۔
سفت بالغم سورخ و بالکسجی کشف
دوش از رشیدی و کشف و مؤید و ندارد و در
تجتر می نیز بالغم نوشته و در بر مان بالغم یعنی
دوش و بالکسیر و حکم و دوش و در صراح
اللغات از فرہنگ قوسی نقل ست کہ سفت
بالغم یعنی دوش۔

سفاح بکسر اول و در آخر ہاء یعنی زنا کردن
و بالفتح و تشدید فامینی مرد بسیار عطا و فصیح
قادر بر سخن و جہتی خوزیر و لقب عبداللہ بن
عمر اول خلیفہ از خلفای عباسی از منتخب و
صراح۔

سفا و بکسر جہتین زمرادہ یعنی جراح حیوان
و بہائم از منتخب۔

سفید بکسر تین ابیض از کشف رشیدی
سفوف بالفتح و تشدید فامی مضموم یعنی سیح کہ
آزنا بزن نیز گویند از منتخب مراح۔
سفر بالکسر کتاب نامہ و بالفتح نوشتن ہذا

سفیدار بکسر تین و یای مجهول و معروف
نیز در حقیقت کہ چوبش سفید باشد و ثمر زرد
و شاخہای نازک ارد کہ باندک در جنبش
آید از سردری و غیرہ۔

سفیر رسول و یک قاصد از منتخب۔
سفقتہ کوش غلام و کینز و بمعنی مطیع از
یربان و سراج۔

سفوف بفتح اول و ضم ثانی آرد بخت
مطلقا و خصوصا از ادویہ از صراح و در سال
ابن حاج۔

سفک بفتح اول و سکون ثانی ریختن
خون از منتخب۔

سفاک بالفتح و تشدید فا خوزیر و قاتل
از منتخب کشف۔

سفر جبل بفتح تین و ہم مفتوح میوہ بہی
کہ آزا بہ آب و نیز گویند از منتخب۔

سفال بغم اول آوندگی و خذف از
مدار و مؤید و بر مان و کشف و در جہانگیری
بکسر در صراح نوشته کہ سفال بغم و کسر
صحیح باشد۔

سفل بالکسر بالغم یعنی پستی از منتخب
شرح نصاب۔

سفل بفتح تین بمعنی پستی و بزرگوشتی
از منتخب لطائف۔

سفائن بفتح اول و کسر چہارم کہ ہزہ
است جمع سفینہ بمعنی کشتیا و بیا مہا۔
سفایان بکسر نام شہر نام پرده از

موسیقی از کشف مؤید۔

سفایان بالغم نام دو کس از علما حدیث
سفین بفتح تین پوست درشت از مہم
یا ہنگ غبرہ کہ بقبضہ شمشیر میل کنند تا گرفت
خوب شود و بمعنی سولمان آہنی و نمین جمع
سفینہ است کہ بمعنی کشتی باشد از کشف
و منتخب صراح۔

سفین بکسر اول و کسر ثانی قوتانی بزرگ
سکین نام ولایتی از ترکستان از برہان۔

سفینہ کرون ظاہر و نمودار کردن
از مصطلحات۔

سفید گردیدن سفید شدن
نمودار و نمایان و آشکارا شدن و محرز

گردیدن از چراغ ہدایت و سراج و چہار
شریت و مصطلحات۔

سفیتہ بالغم معرب سفتہ کہ ہندی آزا
ہندوی گویند از رسالہ معربات۔

سفیتہ بالفتح بیاض شعاع و کشتی دریا
سفہ بفتح تین و ہای ملفوظا سکی عقل و نادانی
از منتخب۔

سفہ بالکسر فرومایہ از بہار عجم و منتخب
نیز صاحب منتخب و کشف و صراح نوشته اند

کہ بفتح اول و کسر ثانی ست و جمع ست مفرد
نیست و بعضی از عقین و کسر سفہ بفتح اول

و کسر فام جمع است گاہی بہجت تخفیف بکسر
اول و سکون فائز استعمال کنند و در قوامین

بکسر اول و سکون دوم فتح اول و کسر دوم ہر دو گفتار

اسفل کوالات بر جمعیت کند تفسیر نموده و از نهای
جوزی استفاد میشود که اصل بفتح اول و کسرم
ست و در جماعت متعل میشود اما گاهی تنجیف
بکسر اول و سکون دوم نیز میگویند چون
فعل بفتح اول و کسر ثانی از اوزان جمعیت
ظاهر نیست که اسم جمع باشد و در خیابان کو
که این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون
دوم و فتح اول کسرم هر دو معلوم میشود اما
بمعنی جمع است لیکن فارسیان بمعنی مفرد
استعمال کنند.

سقطه بالغم نوعی از پیکان و بالفتح کاف
زر که بهندی هندوی گویند و معنی تخف و
پدیده نیز و بکسر بر چیز سطر و حکم خصوصاً جامه
از رشیدی و برهان.

سفید مهره بمعنی خر مهره کلان که بهندی
سنگه گویند بفتح اول.

سفره بالغم در عربی توشه دان مسافر
و مجازاً بمعنی دستار خوان که بر آن طعام چیده
باشد و بفارسی بمعنی مقعد که خرج فاطست
از بهار عجم و کشف و منتخب مدار و سروری و
چراغ هدایت و مصطلحات بدان که چون سفر
را که بمعنی دستار خوانست با سفره که بمعنی
مقعد باشد در تلفظ التباس افتد شد باعث
اشکراه طبائع گردید لهذا سفره را که برای مسنی
دستار خوانست ناچار بفتح مقرر کردند و بدینجهت
رفع التباس و برای معنی دیگر بنیم معین داشته
شد چنانکه بود.

سفیه بفتح اول و کسر ثانی و در آخر
منظیر بر وزن فصیح نادان و کم عقل از منتخب
سفلی بالغم اول و سکون ثانی و فتح لام
و در آخر الف بصورت یا بمعنی پست و این
مؤنث اسفل است و بکسر بالغم و کسرم
منسوب بسفل که بمعنی پستی است.

سفید خشی بیماری و ساجت از مصطلحات
فضل حسین جمله مع قاف
سقمونیا بالغم عصاره درختی است یا ل
بسنری و نذری تخم مزه از کشف مؤید و

نقشب منزل و سروری و صاحب بحر الحجاز
نوشته که بفتح است کافی المغرب تهنه الاست
سقا بالغم تشدید و در آخر همزه مکرر است
فارسی بدون همزه یکد آب نوشاندن پیش
او باشد و این صیغه نسبت است چنانکه
حداد و طباطبائی و صباغ.

سقلاب بالغم و در آخر موحده ولایت
است از ترکستان بیهتای بلاد شمالی قریب
روم مردم آنجا سرخ رنگ باشند از شری
و مؤید و برهان و مدار و بالغم خطاست.

سقرات و سقرات لفظ اول
بفتح اول و کسر ثانی و نفاذ دوم بکسر ثانی
که لشیخ معروفست و از قاموس منقول
که سقرات بکسر جامه صوف از رشیدی
و مؤید و برهان و در سراج نوشته که سقرات
بفتح جامه صوف اغلب این لفظ ترکی باشد
سقاییت بکسر آب و ادن از منتخب.

سقفوق بفتح اول و ثانی و سکون نون
و ضم قاف دوم جانور است از حشرات الارض
مثل سوسمار یعنی مثل حوّه گوشت اولیاست
مقوی باه ست از برهان.

سقوط بفتح اول و چهارم و ضم قاف نام
جزیره که صیراً آنجا خوب باشد.

سقربالغم چرخ که مرغ شکاری است و
بفتحین بمعنی دوزخ از منتخب.

سقط بالغم و سکون دوم مردن چهار
پایه و بکسرین و بکسر اول و سکون ثانی بجز

تمام از شکم افتاده و بفتحین خطا کردن در
کتاب در حساب از طائف و در منتخب بکسر

بجز تمام از شکم افتاده و بفتحین آنچه افتاده
باشد از چیزه و متاع زیون و سهو و غلط

در حساب نوشتن و در عبار بفتحین مردن
چهار پایه خصوصاً مردن اسب خرو و در

نوشته که سقط بفتحین در اصل بمعنی غلط و خطا
و مجاز بمعنی بد گفتن مستعمل است.

سقطا و سقراطا بکسر جامه صوف
که در عرف آنرا بنات گویند از رشیدی و

مؤید و برهان.

سقراط بالغم نام حکمی از برهان و صاحب
مدار از سکندر سی همین نقل کرده.

سقال بکسر و ترکی ریش که بعرابی محاسن
و بجه گویند از برهان و مؤید.

سقای نیل کنایه انار چرا که نزد حکما پند
ابر از بخارات دریا است گویا که بر سقای است

از دریا آب می آرد یا آنکه ابر را ساقط نهد
از ان گفته که بارش ابر برود و آب برساند
و موجب زیادت آب رود و میگردد۔
سقطم بالضم و التثنی یعنی بیماری از منتخب
و مراد بالفتح۔

سقطم بیمار و مجازاً بمعنی چیز ناقص نیز می آید
سقام بفتح بیماری و کسر اول یعنی بیابان
در صورت جمع سقم است از منتخب و مراد۔
سقاطون بالفتح بمعنی سقراط که در وقت
آزبانان گویند و آن پارچه است که در
بعض جزائر از چشم بافند و بمعنی رنگ کمبود
هم نوشته اند از برهان۔

سقط فروشان کسانی که میوه افتاده
را برداشته از ان فروشنده کنایه از شاعرانی
که الفاظ و معانی سهل و افتاده و مبتذل در
اشعار بکار بندند۔

سقای حرفان حواصل بلحاظ کلماتی
حاصله او گویا که حوصله او بمنزله مشک است و
در منتخب نوشته مرغیست که در زیر گلو آب نگاه
میدارد۔

سقط چین ریزه هر چیزی که جمع آورند
از مصطلحات۔

سقیقه بستن کنایه از حرفه ای دروغ
بستن از مصطلحات۔

سقطه بالضم پاره که از چیزی میفتد و میپاشد
ابر و چیزی که ساقط شود از شے از لفظ لغت در
منتخب بالفتح لغزیدن و افتادن۔

سقایه کسر لجه الف یا سے تخانی پیرانه
آب و ظرفی که در ان آب خورند و جای آب
از منتخب کشف و مصطلحات و آنکه در مساجد
خزانه آب میباشد باید که آنرا سقایه گویند
اینکه مردم سقا و فتح اول و دوا گویند
خطا باشد۔

سقیقه بفتح اول و کسر قاف صحیح است و
عوام که بجای آن شکوفه گویند خطاست
چنانکه سخن دروغ را گویند فلانی شکوفه
است و تحقیقش نیست که سقیقه ایوانی بود و چنان
که عرب برای مشوره ای باطل در ان جمع
میشدند و مجازاً مشوره و سخن بهیوده را
گویند از منتخب۔

سقسقه بفتح هر دو سین همل و زیاده گوئی
و چیزهای فرعی۔

سقطی التثنی منسوب بسقط فروشی یعنی
خود فروشی و لقب یکی از اولیا که ایشانرا
سری سقطی گویند بفتح هر دو سین و تخفیف از
همل از لب لا لباب میوه۔

فضل سین همل مع کاف عربی و فاء
سکبا بالکسر حرف سوم بای موحده نوعی
از آتش است که از بغور گندم و سرکه و نبات و
گوشت و کشمش سازند از برهان۔

سکبی بالضم اول و سکون کاف و فتح نون
و در آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی سکوت
و ساکن شدن بجای و بمعنی باشنده خانه
از مراد و منتخب۔

سکوبا بفتح اول و ضم کاف عربی و یاء
موحده نام مردی که از موید۔

سکارمی بفتح و بضم مستان از منتخب۔
سکرات بالتثنی بضم شوری و لی شویا
و بکنفه که وقت مرگ باشد از موید کشف۔

سکوت بضم تین خاموشی از کشف۔

سکیمت بفتح بر وزن فینت بمعنی آرام
و آسایش و آهستگی از کشف و مراد۔

سکنا بفتح اول و دوم و سوم ضد
حرکات این جمع سکنا است که بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی سکون و استقامت
باشد چنانکه در منتخب است۔

سگست بضم سین اول و ضم کاف فارسی بمعنی
انقطاع و بضم سگست بمعنی بقطع از لفظ کف۔

سگ کیست بمعنی کیست چکاره است از
چهار مرتبه و بمعنی سگ کیست یعنی حمایت و اوست

سکج بضم تین و بفتح اول و ضم کاف عربی
و سکون نون و جیم عربی گنده و بمعنی کیست

از دمان او بدواید از کشف و مراد و چنگیزی
سکبا بکسر اول و سکون ثانی و یاء

موحده و جیم عربی معرب سکبا که نوعی از
آتش است که از سرکه و برنج یا بلغور سازند

از لفظ لغت۔
سکه راجع تراژ بود که هرگز از اصول
ورده بیرون نرود از شرح گل کشتی۔

سکر بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب
شکر که طعام را بدان شیرین کنند و بفتح اول

وسکون کاف بمعنی مستی و نشہ از شرح
نصاب و منتخب -

سکندر نام پادشاہ مشہور از روم و بعضے
اورا ذوالقرنین میدانند لیکن ذوالقرنین
اکبر کہ خضر در زمان او بود دیگر است بعضی
گویند کہ او فریدون بود و بعضے سکندر نمی زن
اسپ یعنی بسر آمدن اسپ از برہان -

سگسا مثل سگ یعنی بد و پلید -

سگر با کسر سکون کاف فارسی و زامی حجر
کوہیت از ابلستان مابین کج و مکران
و در راس سندھ از پہلوی آن میگنزد ردا
برہان سگزی منسوب بآنت و سکر بفتح
سین و تشدید و کسر کاف عربی و در ترکے
نام عدد ہشت کہ عبری آنرا ثمانیہ و ہندے
آنرا گویند -

سگالش بکسر اول کاف فارسی فکر و اندیشہ
و مشورہ و این لفظ بکاف عربی و فارسی ہر
آمدہ از برہان و رشیدے -

سکاک بالفتح و تشدید کاف اول بمعنی
آہنگ چسبک بالفتح و تشدید علقہ آہن را گویند
و بمعنی کسیکہ بر درم و دینار سکہ زند و بضم اول
و تخفیف کاف جونی کہ میان آسمان و زمین
ست از منتخب شرح نصاب و در منتخب بمعنی
ہوائی کہ میان زمین و آسمانست و یوسف
بن مانع در شرح نصاب بمعنی با و نوشتہ -

سکسک بنم ہر دو سین جملہ اسپ کہ رفتار
کہ را ہوار نباشد و نام درختے است کہ آتش

چوب آن دیر بماند از لطائف و مصطلحات
سک بنم اول و تشدید کاف عربی نوعی
از خوشبوی مرکب باشد و بالکسر تخفیف
کاف عربی در فارسی بمعنی سرگردان و
کاف فارسی نام قومی از ترک معنی اول و
ثانی از برہان و منتخب -

سگال بکسر اول و کاف فارسی خیال و
اندیشہ از برہان و سراج -

سکون بمعنی تن آدم از مؤید -
سکان بالضم و تشدید کاف باشندگان
و این جمع ساکن است و بمعنی دنیا را کہشتہ
از کشف و مصطلحات و صراح و خیابان -

سکنجین بکسر اول و ضم جیم عربی کنجین
و این مرکبت از سک بکسر اول و سکون
کاف عربیت بمعنی سرگردان انگبین کہ بضم کاف
فارسی بمعنی شہرت و این ترکیب مائتہ سابق
ست و فی زمانہ ابجا می شہد قند یا شکر سفید
داخل می کنند و در لفظ سکنجین منم جیم از
کشف و مؤید ثبوت رسیده -

سکین بکسر اول و کسر کاف شدہ بمعنی
کار از منتخب شرح نصاب -

سکاہن بکسر اول و کاف عربی رنگے
باشد سیاہ کہ آنرا از سرگرد آہن سازند چہ
سکہ بکسر سین بمعنی سرگرد باشد و آہن جزو
از برہان و جہانگیری و مدار -

سکالیدن بکسر کاف فارسی اندیشہ
کردن و قصد کردن از رشیدی و برہان -

سکن لغتین انس و الفت و ہر چہ بے
آرام گیرند چون زن و فرزند و نام مردے
و بفتح اول و سکون دوم باشندگان خانہ
از لطائف و صراح -

سکندر ری خورون بسر در آمدن
چہ سکندر بزبان رومی سررا گویند از مصطلحات
سکہ بر زر کردن موافق گفتہ بعلم آوردن
از مصطلحات -

سکو بکسر اول و ضم کاف و دو او معروف
جونی باشد پنج شاخہ دستہ دار کہ بدان خرمن
و غلہ کوئہ گردانند و گاہی بیاد و مہندہ از
گاہ جدا شود و بمعنی غلہ افشان کہ ہندے
چھلج گویند از برہان و شرح نصاب -

سکچہ بضم اول و جیم فارسی شکلی کہ بیک
آدمی از ان بخوابے ترسد یا پندارد
کہ کسی گوی من مے افشار دو بعربی کاہوس
نامند از شروع نصاب برہان -

سکمنہ لغتین باشندگان و این جمع ساکن
از منتخب -

سکینہ بضم اول و فتح کاف نام دختر
حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ از منتخب
کشف فتح اول و کسر کاف آرام و آسایش
و اسبگے و نام دختر ہم بفتح آمدہ -

سکہ بالکسر و تشدید کاف کوچہ و محلہ و
بازار در ستہ و بیچہ آہن کہ بدان برسم
وز نقش کنند از منتخب -

سکمنہ بالفتح عربیت کہ حرکت

درین زائل شود و مرصع چنان نماید کرده
است و نیز در قرآن خواندن باز ماندن و
نوعی از حرفها که آنرا ای سکتہ گویند در مصطلح
شعرا آنکه در وزن اندکی توقف باشد که تفسیر
نماید و در بعض جا طبع پندارند از منتخب لفظ
سکینه کہستین و کان عربی دیلمے معروف
وزای مجربینے بر جستن و لکند فتن و غلین
از بران و لطائف -

سکره بغمتین و تشدید را کاسرگی کہ خورد
باشد و اسکره بزاید الف نیز آمده از لفظ
سگ غریب بفتح فین مجریم فارسی معنی
سگ بون دلی جرأت و در شرح خاقانی معنی
سگ صحرانشین -

سکک واژونہ بفتح اول و فتح کاف فار
و کاف عربی و دو و او و زای فارسی و لون نام
داؤ از کشتی -

سکک جانی سخت جانی و حریم بدن -
سکری صاحب کشف نوشته کہ بفتح اول
و سکون کاف فارسی و زای مجریم کوه رتم
وزبانی از هفت زبان فارسی و در شرح نوشته
کہ سگری یا کسر و کاف فارسی و زای مجریم
سیستان چہ سیستان را سگزستان گویند و
نوشته اند کہ تولد رتم در آنجا شده است -

سکه خوردن دعوی نقش درست
نشستن از مصطلحات -

سکه مرمی غیرت و حیت و آبرو و بعضی
کنایہ از کجیہ گفته اند و بعضی کنایہ از آلت

رجویت نوشته -

سکندرمی بسند آمدن اسپ -

سکلی بفتح سین و فتح کاف فارسی و کک
عربی و یای معروف داؤ از کشتی کہ هر دو دست
هر دو حرف در کار نباشد یا با هر دو حرف
با هم بند کرده هر یک بسوی خود کشند مثل بند
شدن سگ با ماده از شرح گل کشتی -

فصل سین ہملہ مع لام

سلما بالضم و تشدید لام خارجہ از
صراح -

سلوی بفتح اول و سوم نام مرغی کہ آنرا
سامی گویند و بفارسی پودن نامند و بہندی
بہر خوانند از منتخب -

سلمی بفتح نام زن مشوقہ کہ در عرب بود

است و مجازاً بہر مشوق را گویند از کشف

و منتخب و این اسم را گاہی بلف ہم می نویسند

سلم بفتح اول و سکون ثانی ربودن و

نیست کردن و بفتح ثانی ربودن و ربوده شدہ

و پوست حیوان و نوعی از لباس درشت

مثل جوشن و خفان کہ بر دوزجگ پوشند از

منتخب کشف و بحر الجواہر -

سلماب بکسر جائمہ تام از منتخب -

سلمحات بضم اول و فتح لام و سکون

جاء ہملہ و فادای فوقانی بمعنی باد کہ بہندہ
کچھ گویند از شرح لصاب -

سلماست نرم و آسان و ہوار شدن
دروانی و اصطلاح روانی کلمات بہر لیت

و آسانی کہ دران الفاظ سقیل نباشد -

سلماح دست کہ بر اول مرد سپاہ

کہ سلاحدار باشد -

سلامیات بضم اول جاہای خیمہ نهن

و در منتخب طرح نوشته استخوانہای انگشتان

دست و پا -

سلطنت دراز دستی و دراز زبانی و

بمعنی قہر و غلبہ از منتخب و خیابان -

سلت بالضم و مای فوقانی بمعنی خو کہ غلہ

معرفت از شرح لصاب -

سلوت بوزن رحمت یعنی و آرام و

خوشی و بمعنی تسلی از منتخب طرح و لطائف

سلامات بضم اول جمع سلام و

بمعنی آن در اخیر ہین مقل سطور است -

سلامت بی گزند شدن و بی عیب

شدن و ربائی یافتن از صراح و در معاد

فارسی این مصدر بمعنی مفعول بسیاری

آید بمعنی مسلم و سلامتی نزد بعضی درست نباشد

چرا کہ سلامت خود مصدر است حاجت بیای

مصدی ندارد و از مرمل بعضی تصانیف

خان آرزو و در بہار علم و خیابان نوشته

کہ ضابطہ فارسیا است کہ در آخر بعض کلمات
یائے زائد لاحق کنند خواہ اسم جامد باشد
خواہ مصدر خواہ فارسی باشد خواہ عربی
چون ارمغان و ارمغانی و فلان و فلانی
و قربان و قربانی و نقصان و نقصانی و جریان
و جریانی و خلاص و خلاصی و غفران و غفرانی

وسلامت و سلامتی و سلامت نام زنی

محبوبہ از عرب -

سلاح کبک کہ بدان جنگ کنند از کشف

سلیح کبک اول و کسرام و یای جہول و حامی

ہذا مالہ سلاح -

سلاح بالفتح و تشدید لام و حامی بمعنی

پست کن از لطائف منتخب -

سلیح بالفتح اول و سکون لام پست کنند و

معنی روزیک در شام آن ملال دیدہ شود و جب

تسمیہ کبر سلیح در لغت بیرون آوردن جو سپند از

پوست باشد چون در آن روز ماہ از زیر شمع

آفتاب بیرون می آید لہذا روز مذکور این ہم

سببی انگشت از رسالہ علم نجوم کہ بغایت معتبر

ست نوشتہ شد -

سلیح شور کبک اول و فتح لام و سکون حاء

ہذا کبک و درزش و استعمال سلاح بسیار کند

چرا کہ این مرکب است از سلیح کہ مخفف سلاح باشد

و از لفظ شور کہ مشتق از شوریدن باشد معنی

شوریدن با ہم زدن چیز ہا و استعمال درزش

کردن از ہار بجم و بر ہان و کشف سراج -

سلس روان و ہوار از منتخب -

سلف یعنی در گذشتن و معنی پیش و پیشگان

و آبا و اجداد گذشتہ و بالکسر شور ہر خواہ زن

یعنی شوہران خواہران ہر یک را دیگر اسلف

باشد بفارسی ہم زلف گویند از منتخب بر ہان

و مؤید دسوری -

سلاحف بالفتح اول و کسر حاء ہذا بمعنی

با خواہ این جمع سلفا لتت -

سلاف بضم اول انچه از انکور حکایت

از فشاردن و بمعنی شراب از منتخب -

سلیق بالکسر چند کہ ترکاریست معوف

مشا بلیغ از منتخب بر ہان -

سلیجوق بالفتح نام مردیکہ پدر کلان یا شا

سلیق ست کہ اول ایشان معوف ملول

بیگین میکائیل بن سلیق ست از سراج

سلاق بضم سراج و غلیظ شدن یک

چشم از حدود الامراض -

سلیک بالفتح اول و سکون لام و فتح میم

و کاف عربی آوازہ است از جملہ شش آوازہ

موسیقی و آن شش آوازہ نیست شہناز و

و گوشت و مانند و نوروز و سلیک از بر ہان

ورشیدے و در عار و سروری نوشتہ کہ نام پڑ

است از موسیقی -

سلیک بالکسر ششہ مرادید و غرہ و بالفتح

در کشیدن چیز را در چیزی از سراج -

سلاک بالفتح بروزن ہلاک شود و ملال

و نقرہ از بر ہان عوام ہند از سلاح گویند

سلیک بالفتح اول و کسر لام بمعنی منک

و چیزیکہ در چیزے کشیدہ شدہ باشد از منتخب

سلوک یعنی تین راہ رخن و نیک رے

کردن در امور ات و باصطلاح صوفیان

طلب تقرب حق تعالی -

سل بالفتح و تشدید لام در عرہ بر کشیدن

شیشہ و کار و جز آن و باصطلاح اہل بایرون

رگ را گویند و بالکسر می بین کشیدہ شود

از چیزی بمعنی نقطہ نام مرض و در فارسی نوعی

از کشتی کہ از چوب تنی بر ہم بندند و یکی از

اسکو و آن نیزہ کوچیک باشد کہ بہندی

آزاسیل گویند از منتخب سراج و بر ہان -

سلسال بالفتح سین اول و کسر سین نی

معنی زنجیر ہای آهن و غیرہ و این جمع سلسلہ

است از منتخب -

سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار

و آب صافی از منتخب و لطائف و کشف -

سلسیل بالفتح ہر دو سین ہذا بروزن

و زنجیل نام حشرہ است در بہشت و معنی جزیرہ

نرم و خوشگوار و شراب از منتخب و لطائف -

سلسیل بالفتح اول و کسر نی فرزند و بچہ از

سراج و منتخب -

سلسل بالفتح سین و سکون لام و ضم قاف

کہ ترکیست بمعنی دست چپ سلس بالفتح

یعنی چپ قل بالضم بمعنی دست -

سلا مان آلسال نام عاشق و معشوق

و نام کتاب تقصہ ایشان از جامی -

سلسل لبول بالفتح سین اول و کسر لام

اول فتح سین دوم مرضی کہ بول بی ارادہ

خارج شود از حدود الامراض و کیسکہ بول

راضیہ تواند و نتیجتین مرضیست کہ بول بے

ارادہ بیرون می آید از منتخب -

سلاط بالفتح اول و کسر لام ثانی نام قطعہ از

قلاع غیر از شرح انصاب -

سلام یعنی اول در عربی بمعنی گردن نہادن
ولی گزنگی دی می و سلام گفتن نامی است
از نامہائی حق تعالی از منتخب غیرہ و در فارسی
سلام بروزن کلام بمعنی صد ہزار کہ بہندی کہ
گویند و در سراج اللغات از کتاب دبستان
نقل کردہ است کہ مراتب عدد نزد فاسیان
بدین گونه است یک صد ہزار سلام یعنی صد
ہزار و صد سلام را شمار گویند و صد شمار را
اشمار و صد شمار را راہ صد راہہ را ارادہ و
صد ارادہ را راہ و صد راہ را راہی را گویند۔
سیلم درست و صاحب سلامت و مرو
سادہ دل و احمق و مارگزیدہ و باین معنی از
روی تفوی نیک است از منتخب صراح و
خباہان۔

سلم یعنی اول و سکون لام نام پسر بزرگ
فریدون و بالکشتی و تحقیق لوح افعال از
برہان و ہجائیگری و تحقیق در عربی نام خجست
و نیز نوعی از بیست و آن داون بہلے
چیز نیست بلکہ را پیش از تیار شدن آن چیز
بہفت شلہ شرعیہ اول جنس چنانچہ گندم یا جو یا
نخود دوم نوع چنانچہ شرب یا سفید سوم قدر
چنانچہ یک من یا دو من چہارم وصف چنانچہ
قسم اول یا قسم دوم آب دادہ یا غیر آب دادہ
پاک از آلائش یا غیر پاک از آلائش پنجم اجل
یعنی وعدہ چنانچہ بہت روز یا یک یا ششم جای
یعنی مکان رسانیدن جنس مقرر ہفتم راس
النال یعنی تعیین کردن مبلغ چنانچہ ذہب و غیرہ

یا بست رویہ را و لغت اول و تشدید لام
مفتوح بمعنی نردبان جوین و کبیر اول و
سکون لام بمعنی صلح و آشتی باین معنی نیز
عرب است از کشف و لطائف منتخب صراح
سیلم یا بفتح معرب شلم و بشین معرب خطا است
چرا کہ در ترکیب شین معرب بہل بدل میشود و از سار
ابن حاج۔

سل کردن روان کردن۔
سلطان بالغم بمعنی والی و محبت قدرت
از منتخب۔

سلمان بفتح نام شاعری شہو کہ اورا
سلمان ساوجی گویند و نام یکی از اصحاب رسول
اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ اورا سلمان فارسی
گفتندی از مؤید۔

سلو بفتح و لغتین و تشدید واد و خرمن
شدن و زائل شدن اندوہ و فراموش
کردن۔

سلام ترا و میل کف ترا و بجانبے
کہ جنس باشد از مصطلحات۔

سلسلہ بالکسر سین دوم نیز کسور بمعنی
زنجیر آہن و طلا و نقرہ و غیرہ و نام کتاب
از منتخب مجاز بمعنی نسل و اولاد و قرابت
و ہم بمعنی ترتیب و اسامے پیران طریقت تا
باسم کی از ناموران اہل رشاد۔

سلالہ بغم انچہ بیرون کشیدہ شود
از چوبیس و لفظ از منتخب صراح و بمعنی پتہ
و لطف صغیر از شریعہ شرح مقامات حریری

و در کشف مجاز بمعنی خلاصہ۔
سلیقہ شربت و طبیعت از منتخب صراح
سلفہ لغتین و فاگذاشتہ شدہ و گذاشتگان
و بالغم ناشاکن از منتخب غیرہ۔
سلم بفتح و تشدید لام و در ترکیب سید زبیل
و بمعنی نوشتہ اند کہ بمعنی ظریف کہ بہندی آرا
پثارہ گویند از کشف و برہان و لطائف
و مؤید۔

سلاحی بکسر بمعنی سپاہی۔
سلاحی بفتح سین و تشدید لام و غای
معرب کسور پوست بر کردن زیادت یا سے
مصدر بر سلاح کہ صیغہ نسبت است از
سلاح بمعنی پوست کردن باشد۔

فضل سین ہملہ مع میم
سما بفتح بمعنی آسمان و لفظ سما خود از
سموت کہ بمعنی بلندی باشد شرح لغاب
از یوسف بن مانع۔

سیمر بفتح اول و یای معروف نام موضعی
است در راہ مکہ معظمہ از برہان۔

سمائی بغم اول و فتح تون و در آخر الف
بصوت یا مرفیست کہ آنرا اسلوی نیز گویند
از شرح لغاب و منتخب و بہندی نیز گویند
سماعت بفتح اول بمعنی شنیدن۔

سماحت بفتح اول و حرف چہارم جیم
معنی زشتہ و عیب نامی از منتخب۔

سماحت بفتح اول و حاء ہملہ جو از
از کشف و منتخب چوبیس در لغت بمعنی بہل

تا چیز را سهل گیرند بدل آن دشواریا
پس جو از دی سهل گرفتن مال را در ضمن
دارد و ساحت بمعنی سهل گرفتن و اغاض
کردن نیز آمده -

سمعت بضم سین و سکون میم و فتح
عین نهم شنوانیدن عمل خیر خود را بر مردم
چنانکه رای نمودن افعال حسنه تا ملایک
پندارند از منتجب -

سمت بضم گندم گونی از منتجب -

سمت بالفتح راه راست و روش نیکو
و قصد و آهنگ صورت و هیئت و جانب
و جسرین و فتح میم داغ و نشان و نقش از
قاموس منتجب مدار و حل لغات زبده الفا
سمات بکسر اول و شهای نیکو و موثر
و جانبها و باین معنی جمع سمت است بالفتح
و بمعنی داغها و نشانهها جمع سمت است که کسر
اول و فتح میم باشد -

سمج بفتح اول و کسر میم و جیم عربی بمنه بدو
ناخوش و زشت و بد مزه از منتجب -

سمج و **سمج** بضم اول و سکون میم و جیم فارسی
ته خاندن زیر زمین سازند و گادان و گویند
را در آن آرام دهند از لطائف -

سماح بفتح و حای همد جو از سر و و خجیدن
از لطائف -

سماخ بکسر اول و حای معبر سوراج گوشه
از بجزایر و این لفظ بسین و صاد و هاء
هر دو آمده -

سمر قند معرب سمر کند صاحب مؤید و
کشف نوشته اند که در توارخ طبری مرقوم
ست که سمر نام پادشاه و کند زبان ترکان
شهر را گویند و معنی ترکیبی آن شهر سمر است
تم کلاهها و آبن خلکان در توارخ خود و
در شرح مقامات حریری نوشته اند که کند
بکان عجمی معنی خراب سمر نام پادشاه شهری
را خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمر کند
گفتند می حال معرب کرده سمر قند گویند و
صاحب رشیدی نوشته که در اصل سمر کند
بشین معجزه را که شمر بن بقیل بن ابرهه با
اهل مدینه سفد جنگ نموده و بعد فتح کردن
مدینه سفد را ویران کرده شهر را سمر نو تعمیر
نموده شمر کند نام نهاد و کند و رفت و در آن
معنی شهر و قریه باشد -

سمید بفتح اول و ذال معجمه بمعنی نان
سفید میده -

سمور بفتح اول و تخفیف میم مضموم و او
معروف نام جانور است از قسم روباه که
پوشش سرخ مائل بسبای و دیرگی باشد
از پوشش پوستینها سازند و پوست حیوان
ند که در این سوره گویند از مؤید و مدار و
لطائف و غیره و در بحر الجواهر بفتح اول
و تشدید میم -

سمنا بکسر حرف سوم و نون نام یک
بمکنان بن منند پادشاه براسه بهرام
گو قهر خورق ساخته بود و بعد تمام شدن

آن قصر نغان معمارند که در آن از بالای آن
قصر بریزانداخت تا مثلش بجای دیگر ناز
و عبرتی سنار کبکستن و تقدیم نون بر میم
مشد و گویند از مؤید و مدار کشف و بران
و جها نگیزی -

سمندر بفتح سین و کسر دال و فتح دال میم
دال جانوری باشد شکل موش بزرگ که
در آتش کده پیدا میگردد و چون از آتش
بیرون می آید می میرد و مخفف سام اندر چه
سام بمعنی آتش و اندر کله ظرفیت از بران
و جها نگیزی و کشف و لطائف و بعضی نوشته
که جانور است پر دار که در آتش میسوزد -
سمندر بفتح سین و کسر دال و فتح دال میم
از کشف و منتجب -

سم الفار بالفتح و میم مشد و مضموم و سکون
لام و بعده فائز از زهر است و آن سنگی
باشد سفید و زرد و سرخ نیز که بهندی شکلیا
گویند و معنی لفظ آن زهر موش است چه
سم بمعنی زهر و فار موش را گویند و عوام از
قلطی آنرا سنبلیله کار گویند از منتجب -

سمسار بکسر و هر دو سین همد و راء همد
لفظ عربیت بمعنی دلال و در عرف آنکه اجناس
غلت مردم فروشد از چراغ هدایت -

سمت الراس بالفتح بمعنی جانب
سر و اکثر این لفظ میان خلک یعنی ستم سمار
مراد باشد چه انسان را که چاک سر خود می آید
و ستم آسان معلوم میشود -

سمط بالکسر و اید و از منتخب در صراح
بالفتح۔

سموط بضمین رشتہ سے مروا اید از منتخب
سم الحیا ط فتح سین ہمد و کسر خلسہ ہجر
سوارخ سوزن۔

سماط بکسر اول بمعنی صفت و ستر خوان و
سفرہ و قطار از بہار جم و مدار و سروے
و مؤید و منتخب خیابان و صراح۔

سماع بالفتح شنیدن و بمعنی رقص و سرود و وجد
مجازست از لطائف و بہار جم و در منتخب
صراح بفتح بمعنی شنودن و در مدار بفتح شنیدن
سرود و در سروے بفتح بمعنی سرود و صاحب

کشف نوشتہ کہ بفتح مطلق شنیدن و بکسر اول
در فارسی بمعنی خاص سرود شنیدن و مجازاً
بمعنی وجد و حالت مشائخ نیز و در شعر خواجہ

حافظا بمعنی سرود و نغمہ آمدہ است بہیت
بین کہ رقص کنان میر و بدینا لا چنگ
کے کہ رقص نفرمود و استماع سماع ہے

سمع بالفتح بمعنی شنیدن و بمعنی شنوائے
و گوش و بالکسر بچہ اگر از گفتار از صراح
و منتخب در شرح لصاب بمعنی بچہ اگر مطلق
نوشتہ۔

سماق بالضم و تشدید می نام دو امینت
و آن میوہ باشد ترش و بفتح و تخفیف می نامی
از سنگ کہ سفید و نرم باشد از مدار و منتخب
و صراح و سروری۔

سماک بکسر اول نام ستارہ و آن منزل

چہار دہمست از منازل قمر از کشف و
منتخب مدار و نیز صاحب منتخب نوشتہ کہ سماک

دو ہستند یکی را سماک عزل و دیگری را
سماک اجم گویند و آن ہر دو بمنزلہ دو پای
برنج اسرست راج بکسر سم و حامی ہمد

بمعنی نیزہ دار و سماک اجم ستارہ است
کہ نزد یک ستارہ دیگرست آنرا نیزہ سماک
گویند سماک کہ عزل باشد خود ستارہ دیگرند

ہین سبب سماک عزل اتند و عزل بفتح اول و
سکون میں ہمد و فتح زای ہمد و بکسر کاف
انجمن آوردہ سماک منزل قمر سماک عزلست
کہ بر کف منبہ واقع شدہ است۔

سمک بفتح اول و سکون می بمعنی
سقف و مقدار بلندی و بلند گردانیدن
و بفتحین بمعنی ماہی از قاموس و منتخب و

برمان و لطائف و در فارسی اکثر بمعنی آن
ماہی مستعمل میشود کہ زیر زمین ست و بر
پشت آن ماہی گاؤں و در شاخ آن گاؤں زمین

و آنورے در جایی بمعنی ماہی بسکون می
آوردہ۔

سموم بفتح ما و گرم و بفتحین بمعنی برہا
و برین صورت جمع سمست از بہار جم
و بحر الجواہر و منتخب مؤید۔

سمم بالفتح و تشدید میم زہرہ و بمعنی راج
سوزن و بالضم و در فارسی ناخن خصوصاً
ناخن اسب خود مثلہا و بالفتح نام پہلو

نیزست از صراح و برمان و غیرہ۔

سماں بالفتح نام روز بست و ہفتہ
از ہر ماہ شمس از برمان۔

سمین بفتح اول فوہ و چیزی باشد
سفید مشابہ تخم کہ در گوشت حیوان فوہ
پیدا آید کہ بہندی رداج گویند از کشف

و منتخب کتب طبیہ۔

سممن بالفتح روغن گاؤں و غیرہ بکسر اول
فتح می بمعنی فرہی و بفتحین در فارسی کل
سفید و خوشبو از کشف و صراح و منتخب۔

سمکیان بفتح اول و ثانی و کسرت
عربے کنایہ از اہل زمین چہا کہ زمین زود
اہل منقول بر پشت گاؤںست و گاؤں بر پشت

ماہی۔

سماطین دو رویہ و درست از درختان
مردم و خیر آن۔

سمع الکلیان بفتح کاف عربی کمیو
کتابی در علم حکمت طبی کہ پادشاہان با
میداشتند و معنی آن شنیدن احوال

موجودست از منتخب۔

سمو بضمین و تشدید و او بمعنی بلندی
و فتح اول و ضم می بمعنی بلند۔

سمیطہ سلک مروا اید۔

سمہ بکسر اول بمعنی پوشیدہ و بہان
آمدہ از برمان۔

سمتہ بضم و نون تخمست از قسم میوہ
مثل بادام و پستہ بہندی چہ و نجی گویند
از برمان۔

سمیہ بفتح اول و کسریم نام جائیداد باریک و نازک باشد از بران -

سُم افکنده کنایہ از لنگ ماندہ از رفتن راہ از رشیدی و سراج -

سما عیالی طائفہ ایست گمراہ کہ قنیب اسب را پریش می کنند از موید -

سمی بفتح اول و کسریم و یای مشدود ہنام از بحر الجواہر و کشف -

سمنائی بالکسر و دو نون مشوب ہنام کہ ہر سیت میان و امغان و خوار الری

از لبالباب شیخ علاؤ الدولہ سمنانی از انجاست -

فضل بین ہلم مع نون سنا بفتح بدون مد بینہ روشنی کثر از منیا

و نور بالمد یعنی رفعت و بلند می و نام برگ گیاهی است کہ آن اسہال میکند از منتخب

لطائف و کشف شروع مضاب - سنگیا یعنی سنگ کہ بہندی ہجائو گویند -

سنباب بالکسر جیم عربی و بای موصیہ نام جانور سیت کہ از پوست آن پوستین سازند

و آن خاکسترگون باشد و پوست آنرا نیز سنباب گویند از بران و مدار و سروری

و در بحر الجواہر و کشف و ہجائیگری بفتح - سنت بالضم و تشدید نون مفتوح یعنی

راہ و روش و عادت و با سلاخ قد آنچہ پیغیر و صحابہ بران عمل کرده باشند و امریکہ پیغیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنرا ہمیشہ کرده

باشند مگر در غر و دیکہ ہا بقصد ترک ہم کردہ باشند از منتخب لطائف صراح -

سنگ لشت جانور سیت آبی کہ آزار کشف و با خنیز گویند و بہندی کچوا

نامند - سنگ مجامعت بفتح جیم سنگ کہ برای دفع گرنگی بر شکم بندند و این مسنون و

مجامعت بفتح یعنی گر سنگ بودن از منتخب - سنگ بست یعنی حکم و میوہ کہ ہنوز

نارسیدہ باشد و اثر خامی در و ظاہر شود از لطائف -

سنوات بفتحات جیم سنہ کہ یعنی سال ست و قطب لدین علی شارح تصانیف و فی

معنی زمین شور نوشتہ - سنگین و ست کیسکہ تافل مہانے

کار کنند از مصطلحات - سنج بفتح و جیم عربی و دو طبق کو یک از روین

کہ با ہم زنند و این مفرس و مبدل ہنج است کہ لفظ ہندی باشد و آنرا جملہ خنیز گویند

و یعنی وزن کردن و وزن و باین معنی مبدل سنگ ست بہ تبدیل کاف فارسی جیم عربی

از سراج و غیرہ - سنوح بفتحتین و حای ہلہ ظاہر شد

شکار از سودی دست چپ مجازاً بمعنی پیدا شدن حادثہ از منتخب کشف صراح -

سند گلاخ زمین سخت کہ چون آنرا کاوند سنگہا بسیار بر آیند و جائیکہ دران سنگ

بسیار باشند از بران چرا کہ لائح بمعنی سنگ کثرت چیزیت و در لطائف بمعنی سنگ

سخت نیز نوشتہ - سنگ لشی صحیح کنایہ از شخص محکم

و مطیع امر از مصطلحات - سنجید بفتح و جیم مکسوام میوہ کہ شبید

بغراب باشد از رشیدی و در بہار عجم و کشف بالکسر -

سند بفتحتین تکیہ گاہ و آنچہ پشت بوسہ گذارند و نسبت کردن چیز را بچیزے

و مشوب شدن بچیزی پشت پشت و بمعنی بلند می چیزی از صراح و غیرہ و در

فارسی بالکسر سکون نون بمعنی حمزہ اوہ و بدو و شریر و قافیہ میسوب ظاہر مخفف

سناد باشد و نام علی ست از ہندستان و نام رود بزرگ در ہند کہ آنرا دریا لنگ

نامند از منتخب بران و کشف و لطائف و سراج و صاحب مصطلحات نوشتہ کہ سند

بفتح بمعنی سرگین انسان ست کہ بعبایت سطر و سخت و گندہ باشد -

سنلو کسر اول و در آخر وال کی از میسوب قافیہ و آن اختلاف رفعت مانند بلان

وزمین و واو و یاد و دو و وید از منتخب و رسائل قافیہ بمعنی اصلی مخالف ست -

سند باد بالفتح و حرف چہارم باے موصد نام کتابست تصنیف کردہ حکیم ازرقی و در فضائح و پند و حکمت و در بران بالکسر

دور سراج نوشتہ کہ سند بالفتح و قبل بالکسر نام
کتابی ست از اذرتی شاعر در مواعظ و فضل
و نام پسر گشتا سب ظاہر پسر گشتا سب
مذکور باشد و این اقوال از روایت کزہ
باشند پس باین تقدیر نام کتاب مذکور تصحیح
سند بادست۔

سنجی را بالکسر جیم عربی نام شہر است بمفاصل
ستہ منزل از موصل و نام موضعی است کہ
مولد شجر ست از منقبت قاموس رشیدی
سنجی بالفتح نام پادشاہ عادل از برہان۔
سنگسار نوعی از سیاست کہ آدمی را تاکہ در
خاک نشانند و بران سنگ باران کنند
بحدیکہ میرد از برہان و سراج۔

سنگقر بین ہوا و قاف ہر دو مضموم پرنده
ایست شکاری مثل باز کہ در ہندوستان
بواسطہ حرارت نزدیک و این ترکیب ست
از لطائف و نام یکہ از پادشاہان ترک کلام
یکی از غلامان۔

سنگر کبیر اول و کسر کاف فارسی بمعنی نیزہ
کہ یک ز فرنگی نوشتہ شد۔

سنگ بر بمعنی محک۔

سنگ انداز مراد کونج انداز و آن
ہر ذرتی ست کہ درون کنگرہ ای قلعہ سازند
بہندی زند گویند بفتح را ہل از مصطلحات
و بمعنی فلاخن ہم آمدہ و بمعنی خشنہ و عشتہ کہ
مہنواران در او اظہر ماہ شعبان نیز آمدہ از
برہان۔ (کنندہ بمعنی سلاخ ماہ شعبان)

سنور و زبعتین بمعنی سرحد کہ فاصلہ
باشد میان دو ولایت و این ترکیب ست
سندس بالضم و دال ہلہ نیز مضموم و
بعده سین ہلہ قسمی از دیباہی بیش قیمت
بغایت رفیق و باریک لطیف و نازک و شیر
لباس بہشتیان از ان باشد۔

سندروس بالضم و دال ہلہ منقوح
و را ہلہ مضموم و او معروف و سین ہلہ
و آن صغیرست زرد رنگ کہ آنرا کمر باگویند
و در برہان بالفتح و در سراج نوشتہ کہ سندوس
صغیرست زرد رنگ کہ روغن کمان و غیرہ
از ان سازند و آن شبیہ کبیر باشد بلکہ
کبر با یکہ درین و یار متعارفست از ان
ساختہ میشود۔

سناکش بمعنی سان کشیدہ ای شان
در ازاز شروح۔

سنجی بالفتح و جیم عربی مضموم بفتح و می
بمعنی علم و نشان فوج و بمعنی کمر بند نیز آمدہ
از رشیدی و برہان و کشف سراج و مؤید ہلہ
سنا برق بفتح برق روشن و بطریق متعارف
آہ نیز مراد دارند از لطائف۔

سنگ مشق مراد از محک۔

سنگ مجازاً بمعنی مقدار و گرانی و وزن
و در قیمت و قدر از سراج و چیزیت کہ
آنرا از سنگ یا از چوب سازند و بفرست
اصول ہم برزند تا آواز بر آید ہندیان
آنرا چپکی گویند بفتح ہر دو جیم فارسی و دو

کاف عربی در ایام عاشورا پیش علمای سراج
تمام دارد و نیز بمعنی سنگ و درست کہ کشتی
گیران بر دوش گردانند۔

سنگ کشتی کوچک کہ رکاب جہاز
باشد از مصطلحات۔

سنبیل گیاہیست خوشبو سیاہ رنگ
کہ در کتب آنرا سنبیل الطیب مند و بہندی
آنرا با بچہ گویند و بمعنی خوشہ گندم و جو چرا
کہ چون تابی وحدت در آخر لفظ سنبیل
لاحق کنند بلکہ گویند و ظاہرست کہ این ہر
دو تشبیہ بزلف دارند این معانی مسطورہ

را صاحب مدار از آداب لفظی و آداب
نقل کردہ و صاحب مؤید از شرف نامہ آوردہ
و صاحب کشف بعد معانی مذکورہ اظہار
کرده کہ در کوہ رہتاس نواب خان زمان

خان سنبیل مراد نموده بودند پس آن
گیاہی دیگر بود سواسے با بچہ و در برہان
نوشتہ کہ گیاہی ست خوشبو سنبیل الطیب
نوعی از انست و خان آرزو در سراج
اللغات نوشتہ کہ درین ایام در ہندوستان

گلہ از ولایت آوردہ بودند کہ مانند زنگ
پیاز و ارو و گل آن مائل کبودست و خوشبو
دارد و مرغول و برگ گہای او قدری جود
دارد و از بعض مردم شنیدہ شد کہ سنبیل
ہمین ست و ایچہ بعض پرسیا و شان را کہ
لبرنی شواہن خوانند و بہندی ہنہ سراج
نامند و نسبت بزلف دارد سنبیل گویند در

فارسی باینمندی نیامده -

سنام بفتح کو آن شتر از مقب -

سنبجایان بکسر اول قومی ست که از

ملک ایشان سنباب پیدا شود و سنباب

جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند

از شرح خان آرزو -

سن بالکسر تشدید نون معنی دندان و

معنی سال و مقدار عمر از مقب طرح و مدار

و شروع نصاب و در برهان نوشته کسن

بالفتح و ترکی معنی لفظ آوست که در فارسی

کلمه خطاب باشد -

سندن بکسر اول و فتح دال در ترکی

ترجمه اهراف از -

سن سن بفتح هر دو سین در ترکی معنی

تونی تونی -

سسن بکسر هر دو سین و سکون هر دو نون

معنی حرام مغزو آن چیز نیست سفید از جنس

عصب که میان سوراخهای هره پشت

و گردن میباشد خوردن آن حرام است -

سسن بفتح اول و فتح نون اول جمع هست

سینین بکسرین معنی ساها و این جمع

فمنه است که بفتحین معنی سال باشد از

مقب و معنی قحط و ساهاهای قحط از شرح نصاب

و باید دانست که سینین بفتح سین هم باب است

و این جمع سالم ذکر شده است چون لفظ

سته را بفتحین باشد بیاضن جمع سالم آرد

سین را کسر و دادند برخلاف قیاس و لا

کند برشد و این جمعیت چرا که شرط جمع

بیا و نون و لوا و نون بر تقدیر اسم علم

مذکر عاقلست و درین لفظ این شرط فوت

ست و لفظ صفت هم نیست -

سنون بفتح اول و ضم ثانی معنی بار

که بر دمان مالند از مقب -

سنگزن تر از وی کم وزن باشد

از برهان -

سنگ کلمان در اصطلاح جوهری

جوهر باشد مثل یاقوت و زمرد و الماس غیر

سناسیان بفتح اول و تشدید ثانی

و کسرین هله دوم جمع سناسی و آن فقر

ایست از فیران همدو و این لفظ هندی

سنان بکسر نوک نیزه و تیر و تیزی هر

چیز و معنی فسان که تیغ بران تیز کنند از

مقب و لطاف -

سندان بالکسر که از آکات آهنگر آن

وزرگران که آهن و درو غیره بران نهاده

میکوبند هندی آنرا آهن گویند معنی

آنگه هندی آنرا گهن هتور نامند و معنی

تنگ آهنی که تخته در آنرا میکوبند تا اگر کسی

صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه

را بران تنگ آهنی که سندان گویندش

بزند از برهان و سراج و لطاف و دریا

عج و مؤید کشف و مدار بفتح

سنگ و دمان انداختن خاموش

لودن از مصطلحات -

سنگ امتحان سنگ محک -

سنگ تیغ هر کردن بمعنی محصل

و سکار کردن وجه در مصطلحات -

سنگین کنایه از عقیق -

سنگ در موزه افتادن بی آرام

و بیقرار شدن -

سنگ آب افکندن در جمل

تمکن کردن و معنی پوشیده و پنهان کردن

نیزه آرند -

سنگ بر سنگ ندن کنایه از

آشوب عظیم از مصطلحات -

سنگ رویا از مصطلحات -

سنگ سو بفتح نون ثانی سنگ سفید

آزمر مرگویند از شرح نصاب -

سنگه بفتح سنگی که بران چیز را در تراود

وزن کنند از مدار -

سندره بالفتح سرگین آدمی که بنایت سطر

و گنده و سخت باشد از رشیدی و مصطلحات

در برهان بالضم و در مدار بالکسر

سند بفتحین معنی سال و بکسر اول و فتح نون

معنی غنودگی که مقدمه خواب است و بالضم

و تشدید نون معنی راه در و ش عادت و

بالکسر و ندانه چیزی و در فارسی بالضم و

تشدید نون مفتوح بمعنی منکوحه پسند

باین معنی بفتحین نیز آمده از مقب و مدار

در برهان و چهارگیری -

سنگی تگر و تار و لفظ چه برای نسبت است

از سرانج

سنگ لانه انجوهی سنگها به نفلانج
برای افاده معنی کثرت آید از خیابان -
سنگ سرچ یعنی سنگ خانه چرا که
سرچ تصنیف سر باشد از خیابان -

سنبلیله بالضم حرف سوم بای موحده مضموم
یعنی یک خوشه گندم جو و مثل آن چرا که در
آخر تازی وحدت ست و نام برج ششم
و آن بصورت دختر ست و امن فروخته
و سر او بمغرب و شمال و پای او بمشرق و جنوب
دست چپ او نیمه دارد و پهلوی خود دست
راست او بلند ست برابر دوش و خوشه
گندم را بدان دست گرفته است بهین سبب
باسم سنبلیله سنی است از شرح چغنی فارسی
و شروع نصاب -

سین بفتح اول و کسرون و یای تحتانی
مشد و بهی روشن و بلند از متنب -
سنبلیله بالضم آلتی ست آهنی که بدان سونج
کنند که بهندی بر آگویند -
سنتقصه یعنی تهمت از شرح خاقانی دور
دیگر لغات مقبره یافته نشده -
سنائی بفتح نام دلی که در حکمت و شاعری تری
اعلی دارد از کشف -

سنی بفتح اول و کسرون رفیع و بلند یعنی
روشن و آمان نیز آمده -
سنگ جانی یعنی دخت جانی -
سنبلی فوای از موسیقی -

سنگ شدن بیماری سخت شدن
بیماری از مصطلحات -

فضل سین همل مع و او
سوفسطا بالضم حکمتی ست که بنای آن
بر دهم بود از چهار شربت -

سودا یعنی سیاه و نام غلطی از اخلاط
الربعه و در فارسی یعنی دیوانگی و این مجاز چرا
که بسبب کثرت خلط سودا جنون پیدا
میشود و گاهی به معنی عیش آید و در ترکی یعنی
خرید و فروخت -

سوا یکسری غیر و فتح برابری و برابر
از متنب -

سوی بالضم اول و فتح ثانی نقطه سیاه که
بر دل ست از متنب این تصغیر سودا باشد
که مؤنث اسود ست -

سوق التلا مار بالضم اول و فتح هرو
نامی مشد نام بازار است در بغداد که در
سه شنبه در آنجا خرید و فروخت میشود و در
قدیم خانه های فحول علمای ترسیان در
انجا بود از متنب مؤید -

سواران آب یعنی جابهایی
آب از بران -

سوغات بالضم یعنی تحفه و هدیه از
مدار و صاحب مؤید گوید که این لفظ ترکی
است و در لغات ترکی بفتح نوشته چنانکه مشهور
ست و خان آرزو در سران نوشته که در
مراح سورغ بالفتح یعنی روان کردن علما

آمده در نصوص در اصل معنی چیزیکه
برای کسی بفرستند و معنی ره آورد مجازا
باشد تم کلام پس ازین تقریر رخان آرزو
ظاهر میشود که سوغات لفظ عربی باشد -

سورت بالفتح تیزی و وحدت تندی
هر چیز و ظلم و خشم و بالضم شرف و منزلت
و پاره قرآن مجید و نام شهری که در هند
بر ساحل دریای شور ست از متنب غیره -

سویت بفتح اول و کسرون و تشدید
یای تحتانی معنی برابری و اعتدال از
متنب و کشف -

سومنا بالضم و او مجهول و میم
موقوف نام تجانه در ملک گجرات و در اصل
این لفظ هندست سومنا تچه بود چه بهندی
سوم قر را گویند و نام تچه معنی خداوند ست
چون آن بت را به شکل قمر ساخته بودند لهذا
باین اسم سنی که دیده در استعمال فارسی شد
هائز آخر ساقط شده از سرانج و کشف و
رشیدی و مؤید از بران -

سووت بالضم سر واری و دهری از
بعضی شروع نصاب و در متنب شرح یوسف
باین معنی بضم اول و سکون همزه که بصورت
واوست و فتح دال یعنی پیشوای و ظاهر
آی این مبتدل از دال ست -

سور المزاج یعنی مرض و بیماری چه
سوی بالضم معنی بدست -

سوا ح عبارت از احوالا و رویدادها

مگر اکثر استعمال این لفظ در رویداد های خوش
و ناپسندیده باشد و این جمع ساخته است تحقیق
این در ساج و ساخو گذشت -

سوا و بفتح سیاهی رنگ یعنی حوالی شهر و نواحی
و یعنی ملکه و ذہن و یعنی مسودہ از مؤید و کشف
و منتخب و صراح -

سو و و بضم اول و سکون ہمزہ کہ بصورت
و اوست و فتح دال اول و دال ثانی زائد
برای الحاق ست یعنی سرداری و پیشوائی
از منتخب و صراح -

سو و باضم در عربی جمع اسود کہ بمعنی سیاه
ست و در فارسی بمعنی فائدہ و نفع از
لطائف و صراح -

سومان گیر کنایہ از نرم و ملائم -
سو سمار باضم جانور است کہ بہندی گوہ
گویند بکاف فارسی و و او مجهول از برہان
و غیرہ -

سوار بضم بر وزن قحطانی را کہ بکسر در عربی
نام زبور است کہ بہندی کنکن گویند از مدار
و مؤید و تحقیق چنان نوشتہ کہ سوار بفتح بمعنی
را کہ بکسر است و بمعنی را کہ بکسر سوار بہا مجاز
باشد چہ مخفف اسوار است و اسوار مرکب است
از لفظ اسو کہ بر وزن سرو باشد مبتدل سب
لفظ و اکر کلمہ نسبت است -

سور باضم و و او معروف چند معنی دارد
اول بمعنی جشن و شادی و عروسی و دوم رنگ
سرخ و بہین بہت لالہ و گل مثل آذرسوی

گویند سوم رنگ گسترے سیاهی مائل مرکب
و خر و شتر را و معنی چہارم در عربی دیوار
قلعہ و شہر بناہ و پنجم در عربی بمعنی نیم خودہ
و پس خوردہ ششم باصطلاح اہل منطق
لفظ کل و لفظ بعض است کہ وضع کردہ اند
برای چندی افراد موضوع و این معنی مجاز
ست از معنی چہارم کمالا یعنی و بضم اول
و فتح و او سور ہای قرآن مجید از برہان و
جہانگیری و رشیدی و منتخب و غیرہ -

سورہ نور نام سورہ از سورہ ہائے
قرآن مجید -

سو ضغن زر بمعنی تلف شدن زر و تحرق
از چہار شصت -

سوس بو او معروف کرمی ست کہ بابت
اگر شمی را تباہ کند و نام درختی کہ بیخ آنرا
اہل السوس گویند از برہان -

سو ختنکی نفس تنگی دم کہ در حبس دم و
و ویدین پیدا آید -

سو نش باضم و و او معروف و کفر
و شین معبر برادہ کہ از سومان فردریزد و
برادہ آہن و الماس و مس و غیرہ از
صراح و برہان -

سورہ اخلاص قل ہو اللہ -
سو ط بفتح تا زیادہ و بتا زیادہ وزن
از صراح -

سوا ع بضم اول و عین بہل نام بیت
قوم نوح علیہ السلام کہ بصورت زنی بود

از شرح نصاب -

سوا ط جمع ساطعہ کہ بمعنی بلند ست
سو ع بفتح و عین معبرہ جواز و روانگی
و گوارائی از بردار و کشف -

سو ر و ما ع مرض دماغ -

سو الف بفتح اول و کسرام بمعنی گذشتہا
و این جمع سالفہ است از منتخب -

سو ف باضم بمعنی حکمت از برہان و
این لفظ یونانی ست و در عربی بفتح سین
و فتح فابینہ سر انجام و بمعنی زود باشد این
حرفیت کہ فعل مستقبل آید -

سو ابق گذشتہا -

سو ط طریق بی راہ و بدرہای -

سو ق بالفتح را ندن و روانی و باضم
معنی بازدار و بمعنی ساقہا درین صورت
جمع ساق ست از منتخب غیر آن -

سو ق بفتح اول و کسر او پست کہ بہندی
شدہ گویند بفتح سین بہل و تشدید فوقانی

سو اک بفتح اول و فاء نرم و بمعنی برابر
درین صورت مرکب از لفظ سو اک بفتح
بمعنی برابر ست و کاف خطاب بکسر اول
معنی سو اک از منتخب و غیرہ -

سو گ بو او مجهول و کاف فارسی بمعنی
ماتم و این لفظ مشترک ست در بہندی و
فارسی از صراح -

سو و اتکم بو او عاطفہ ہر دو لفظ ترکی
ست اول بضم بمعنی آب و ثانی بفتح بمعنی نان

سوال کنار ہای دریا و رود۔

سوال لغت اول فتح ہمزہ کہ بصورت واو ست بمعنی خواستن و پرسیدن از منتخب کشف و معراج و بہار عجم و منزل الا قلاط۔

سوال لغت سین و فتح ہمزہ و سکون واو بروزن فعل میثو مبالغہ بمعنی بسیار سوال کننده از خیابان۔

سوزن بال سوزن پیریزہ مرغی سخ پر از مصطلحات۔

سواد عظم شہر بزرگ از برہان۔
سوم بال فتح اگران فروختن و وقت نمون و خواری درج کشیدن و بمعنی گیاه چریدن چار پایہ از لطائف و منتخب۔

سوم کبر اول و ضم ہمزہ سکون میم تریزہ ثالثہ و بالکسر ہمزہ مشدہ مضموم و سکون میم نیز آمدہ و آلہ ہروی گوید۔ بلیت در صورت معنی از تعظم و خواندنش دو جهان جهان سوم و از بہار عجم و خان آرزو در سرائے نوشتہ کہ سیم یعنی گویند لغت اول و

تشدید واو معدودہ کہ بعربی ثالثہ گویند و آلہ ہروی در مدح قلب نامی گفتہ بلیت قلب ست سہ حرف در تعظم و زان یافتہ و قلب چرخ سوم و مولف گوید کہ لغت سے در آخر اعداد سیم ہای معدودی آید چنانکہ دوم و سوم و چہارم و ما قبل سیم مذکور لغت و فتح ہمزہ آمدہ ضم چنانکہ دوم گذشتہ و فتح

چنانکہ لا نظیری در قصیدہ کہ قافیہ در و لغت سنم را و کرم راست ہمان دوم را بستہ است و در ہندی ہمین قسم می آید چنانکہ اکیم بمعنی یکم و تخمین یعنی تخمین و افتت درین دو زبان بیش ست این ہم دلالت بر فتح دارد بہر حال لفظ سہ ہای مخفی کہ در و مکتوبی محض ست در شمار نمی آید مشکل کہ وچہ پس ستہ را و ترکیب با سیم معدودہ حال کہ وچہ باشد و ہای کہ وچہ در حالت ترکیب بسبب کسوف کاف وچی بیابدل شود چنانکہ یکم و چیم درین صورت سیم بیای ثابت شدہ چون درین حال اشتباہ با سیم کہ معدودہ تلکین ست میشود لہذا داد و در کتابت معدودہ سہ زیادہ میکنند پس کسانیکہ لغت ما قبل خوانند و او را نیز خوانند و انا کہ لغت واو خوانند درین صورت تشدید واو حسا۔

ندارد۔
سواد بر گرفتن خواندن و مطالعہ کردن۔

سواکن لغت اول و کسوف کاف جمع ساکنہ بمعنی باشندگان۔

سون ہوا و مجول نام رود۔

سوسن نام گل ست آسمان گون در مویید کشف و برہان و عار با ضم و او مجول و در منتخب لغت و صاحب بحر الجواہر نوشتہ کہ در تلخیص بالغت ست و در قاموس بالغت تلخیص

بالغت معرب ست و بالغت فارسی۔

سوزجان بالغت و را ہمزہ مکسویج نباتی ست سفید از بحر الجواہر و برہان سوزن با صطلح شعری ایران تن بعش و جوڑ معشوق در و او ن و لفظ و سوز یعنی سوزار شدن از معشوق۔

سوزیان ہوا و معروف و زای معجمہ موقوف و تھانی سراہ و غمخوار و نفع و سوز و تحمق و را از مویید و برہان و جہاگیری سورن برای ہمزہ لفظ ترکی ست اللہ اکبر یا مثل آن گفتن شکر یان با و از بلند در مقام تا فتن بر خصم از مصطلحات۔

سودان بالغت آدمیان سیاہ۔

سواد روشن کردن ملکہ نوشتہ خوانند بہر سانیدن از مصطلحات۔

سواد کردن نوشتن۔

سوی کسی گرفتن جانب کسی فتن از مصطلحات۔

سودایان سوداگران۔

سوبا لغت در فارسی بمعنی طرف و در ترکی بمعنی آب شراب از لغات ترکی و لقا و

سور بالغت و در آخر ہمزہ در عربی بدی اندوہ و تفریزان بسوسے روارت و آتش و

برص و ہر تفتہ و مرضیکہ باشد و بالغت اندوہیز کردن و بد کردن و بد از منتخب کشف بحر الجواہر و در پیشادی مسطور ست و تفتیکہ لفظ سو

غلط ہای میر بہر ترتیب کہ پر ہائے و آن پرینہ مثل سوزن باشد آثار سخ پر نیز گویند از مصطلحات ۱۲

مصناف باشد بالغنم خوانند چنانچہ در سوار الح
و سوار دار و منہنگامیکہ مصناف الیہ باشد بالغ
خوانند چنانچہ در ظن السور و دارة السور
سوزہ بمعنی کمر قبا و در رشیدی بمعنی پانچ
مرتج کہ در بغل پیراہن دوزند و بمعنی تریز جامہ
نیز منقول ساختہ۔

سوخته بمعنی جامہ سوختہ کہ بران از سنگ و
چتاق آتش گیرند و نام گنجی ست از گنجہای
خسرو ویز و بمعنی جامہ سنجیدہ و موزون و
گویند کہ در ولایت روم مرد طالب علم را
سوختہ گویند از لطائف۔

سوسہ بالغنم کرم گندم از برہان۔
سونے اسپ کہود و ہرے کہ بود و نیلے باشد
سوری بالغنم نام گیسٹ سُرخ رنگ ہر گل
ولادہ کہ سُرخ باشد سوری گویند چہ سور بمعنی
سُرخ ست و نوعی اد پیکان از چہا نگیری
در رشیدی

سوانی بفتح اول و کسرون شتران آبکش
و این جمیع سانیہ است از مراح۔

سواقی جمع ساقہ کہ بمعنی چوی خرد ست۔
سوفسطائی بالغنم قومیت از حکمای
بالکہ کہ نفی حقائق میکنند و آن قسم اند عقائد
و عندیہ و لا آوریہ عقادیہ قائل بمقتضای اشیا
نیستند و میگویند کہ عالم وہم و خیالی ست و
عندیہ منکر اند ثبوت اشیا را و تالیع اند اعتقاد
خود را و میگویند اگر اعتقاد کنیم شے را جو ہر
د اگر عرض عرض ست و اگر قدیم قدیم است

و اگر حادث حادث ست لا آوریہ منکر
اند نہ ثبوت را و نفی را از لطائف برہان
سوی بالغنم در فارسی بمعنی طرف و در ترکی
بمعنی آب از لغات ترکی و لطائف۔

سوزن عیسی گویند کہ چون عیسی
علیہ السلام را با آسمان می بردند و در دامن
ایشان سوزن بود و حکم الہی بہین سبب
بر فلک چہارم ماندند و بالا تر نبردند چہ اگر نوز
یکی از اسباب نیاست از برہان و غیر آن
سوفی بالغنم منسوب بسوق یعنی بازارے
و بمعنی دکاندار نیز آمدہ۔

سوچی بود و معروف و جمیع فارسی آباد
ومی فروش سوچیانہ بمعنی میخانہ در زبان
ترکی سو بمعنی آب و شراب ست از مصطلحات
فضل سین ہند مع ہای ہوز
سہا بغنم اول ستارہ است باریک در
بنات النعش و آن متصل ست با ستارہ
دوم از ستارہ بنات۔

سہراب بالغنم و در آخر جلسہ موصوفہ
نام سپہ رستم کہ برای مقابلہ رستم گشتی کرد و حال
آنکریک دیگر را نمی شناختند آخرش بعد از جلسہ
رستم او را زیر کردہ دشمن خود پنداشتہ و بخورد
بعد از رسیدن زخم یک یک را بشناختند رستم
پشیمان شد و بسیار افسوس کرد و نہ داشت
آخر سہراب بیرو۔

سہولت بمعنیتین بمعنی آسانی و بمعنی
مردم کہ سہولت بزیادت یای تھائی گویند

خطاست۔

سہ طلمت کنایہ از سلب پدر و شکم
ماور و درہان از سراج۔

سہم السعادت و سہم الغیب
بقاعدہ علم نجوم و دلائل مخصوصہ باشد از
مواضع کوکب و طالع مولود۔

سہم روح روح جوانی و نیاقی و جہادے
و این ہر سہ را موالید ثلاثہ نیز گویند از
برہان و غیر آن۔

سہا و بغنم اول و در آخر دال ہند بمعنی
بی خوابی از شرح نصاب منتخب۔

سہرند بالکسنام شہرست در ہند کہ بمعنی
آزاسر ہند گویند۔

سہ بعد طول عرض عمق از کشف۔

سہم بختین بیداری و بیدار بودن
از منتخب مراح و بالغنم مرضیت کما شش
را بیداری و بختیابی مفراط باشد۔

سہ نوع موالید ثلاثہ۔

سہ قر قصب بفتح ہر و قاف کتاب

است و در مذہب ترسیان از منتخب و
برہان و در شرح حاقانی نوشتہ کہ نزد نفع
سہ نوع شراب ست چنانکہ در قرآن
مجید شراب سہ نوع مذکور ست شراب طہور
و شراب زنجبیل و شراب سبیل۔

سہیل بغنم اول و فتح ثانی نام ستارہ
معروف و بکسائی خطاست چہ کہ این بزرگ
میتہ تصنیف ست از منتخب غیرہ۔

سہل بالغ آسان و زین نرم و ہموار
از منتخب مزاج۔

سہم بالغ در عربی معنی تیر کہ از کمان را
کشد و بمعنی حصہ و بہرہ و در فارسی بمعنی بیم و
خوف از منتخب مؤید و لطائف و برہان۔

سہام بالغ و تشدید بمعنی تیر انداز و کبر
اول و تخفیف بمعنی حصہ و تیر با و باین معنی
جمع سہم است کہ بمعنی تیر و حصہ باشد بلغم اول
و تخفیف تاریکی و تغیر چہرہ و لاغر شدن و
تخفیف شدت حرارت تابستان و نیز اشارہ
باشد بہم الغیب کہ تیغ ظہور را بچہ صاحب آئینت
کہ بران مکمل نمایند و دیگر سہم السعاده کہ منشا دو
و اقبال صاحب طالع است از منتخب شرح خاقانی
سہیم بالغ اول و کسر بمعنی شریک صاحب
حصہ از منتخب۔

سہم الحشم نام ہند چنانچہ در شکر و خوشی فرج
از بردی۔

سہ خواہران سہ ستارہ اند پہلوی ہم
از جملہ ہفت ستارہ نبات انعش۔

سہ خوان توہیت از نصاری کہ سہ
خدای خوانند خدای عز و جل و علی و مریم علیہما
السلام از برہان۔

سہو بالغ فراموشی و فراموش کردن و غافل
شدن از منتخب۔

سہیل لغت اول و کسر ثانی نوعی از شیر۔

سہ گاہ نذر سوم و شہید مجاز از مدار۔

سہ مرتبہ کنایہ از طفلی و جوانی و پیری و

گاہی عبارت از ادنی و اوسط و اعلیٰ۔
سہ برکہ نام گلی است۔

سہ اسپیہ کنایہ از کمال زود و رونده
از مصطلحات۔

سہ قبلہ قبۃ یہود و قبلہ نصاری قبلہ
مسلم و در شرح خاقانی نوشتہ کہ خانہ کعبہ
بیت المقدس و بیت المعمور کہ قبلہ گرد میان
ست۔

سہروردی بالغ و حرف چہارم و او
مفتوح و حرف ششم دال ہلہ متسوب

بہروردی شہر است در عراق عجم۔

سہ و مہنی نوعی از قباچہ با چاکہائی راز
و در شرح خاقانی نوشتہ جامعہ حریر کہ سہ چاک
دارد و از پیش یک از قفا و این قسم جامہ
مخصوص رقاصان و لاییت باشد۔

سہی بالغ اول و کسر دوم بمعنی راست
عموما و سرودیکہ لغایت راست باشد خصوصاً
از برہان و جہانگیری و در شرح اللغات نوشتہ
کہ سہی بالغ بروزن معنی بسنی راست این جز
در صفت مرد واقع نمیشود و بمناسبت سرود
سہی قد و سہی قامت نیز گویند پس تنہا
سہی بمعنی راست نیامدہ۔

فصل سین ہند مع یای تحتانی

سیمیا بالغ علم حکم کہ اذان انتقال
روح در بدن دیگری کنند ہر شکل کہ خواہند
در آیند و چیز ہای مہوم در نظر آیند کہ
در حقیقت وجود آنها نباشد از مدار و منتخب

سیمیا بالغ علم جد شیخ بوعلی و بالغ و بالغ
نام کوہیت بشام آنرا طور سینا گویند از
منتخب مؤید و کشف در برہان بالغ و بالغ
نام جد بوعلی و بالغ نام کوہ طور و در شرح
بالغ نام جد شیخ بوعلی۔

سیمیا بالغ نشان و علامتی کہ شناختہ شود
بدان غیر و شر و مجازاً بمعنی پیشانی مستعلی
است چرا کہ علامات خیر و شر در پیشانی معلوم

میشود و از سروری و مؤید صاحب بہار علم
نوشتہ کہ بمعنی نشانہا کہ از کثرت سہو و در
پیشانی پیدا میشوند مجازاً بمعنی پیشانی و صفا
منتخب نوشتہ کہ بمعنی نشان و علامت و در
مصطلحات نوشتہ کہ سیمیا لغت عربی است بمعنی
نشان و علامت کما قال اللہ تعالی سیمیا
فی وجوہہم من اثر السجود مگر فارسیان
مجازاً بمعنی پیشانی استعمال میکنند سیمیا بالغ

و تشدید یای تحتانی مفتوح بمعنی خاصہ و
خاص کسانیکہ باین معنی بالغ خوانند خطا
سیمیا شدن ہوا روشن شدن
ہوا و در نجایا ہوا بمعنی جوت آسمان است۔

سیملاب بیای مجهول بمعنی سیلاب و مؤید
و صاحب برہان نوشتہ کہ بالغ است کہ
بکسرین صحیح است۔

سیمراب بیای مجهول ضد تشدید یعنی
کسے و چیز کہ از آب سیراب شد از مؤید۔

سیمہ تاب رنگی باشد سیاہ و جنبی کہ این
میتقل ویدہ را باب لیون و گرمی آتش رنگ

کنند از سراج۔

سیخ جاروب یعنی خسی که جاروب ازان سازند۔

سیدب بالفتح و بای موحده یعنی بخشش و دیش از لطائف و منتخب۔

سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و سبیت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق و ترسانیدن و زدن از منتخب کنز۔

سیاه دست نجیل۔

سیاقت کسر و ان کردن۔

سیات بر وزن طیات یعنی معاصی و گناہنا از منتخب غیر آن۔

سیمست و سیاه مست یعنی بدست و بسیار است۔

سیادت بالکسر بزرگ و سرداری۔

سیاحت کسر اول و حای ہمل سیر کردن و رفتن بر زمین و منتخب۔

سیرت بالکسر عادت و طریقہ از منتخب و در مصطلحات ششہ کہ فارسیان بمن عرض و ناموس آرند۔

سیاح بالفتح و تشدید ثانی و حای ہمل سیاحت سیر کنند از منتخب۔

سید بالکسر بای معروف یعنی گرگ رندہ و آلتخ و بای مشد و کسر یعنی پیشوا و ہتر قوم و سردار و بہین معنی تخفیف و تخمائی بزرگ

قید نیز آمدہ کہ اگر تخفیف بای مشد و جائز

ست چنانکہ میت را بتخفیف میت خوانند بر وزن بیت و کسانیکہ بیاض شدہ و مفتوح خوانند خطا است۔

سیاہ سفید کنایہ از غرب شرق و شب روز و رنگ دم و شر و خیر و کفر و اسلام

سیہ بہار یعنی بہار سبزہ و بعضی گویند کہ در بلاد سرد سیر در ایام ربیع سبزہ کشت

کہ از زیر برف از بس سردی و سیلابی بغایت سبز ماکل بہ کیودی و سیاہی پیرن

مے آید از اسبہ بہار گویند۔

سیفور بالفتح و و او معروف نوز از جامہ لطیف بریشی سیاه رنگانہ رشیدی و کشف برہان۔

سیہ کار فاسق و بدکار۔

سین سیمبر کسر اول و تخمائی معروف و فتح سین ہمل دوم و سکون نون و فتح موحده و راء ہمل سبزہ است میان پودینہ و فلفل

زیرا کہ چون پودینہ را بگزہ دست نشان کنند سینبر روید چون سینبر را بگزہ

دیگر نقل کنند فلفل شود و بوی آن بگشت بزرگ و چون بزرگ زیدہ ز نور و عطر بتا کند

آرام بخشد و این لفظ معرب سنبیل است از برہان و لطائف رسالہ معربات۔

سیخ بزرگہ جانور پرندہ کہ ہنوز پر ہائش کامل نہ برآمدہ خوب پسن نشدہ باشند و ما

خار نمودار شوند از برہان۔

سیدب بخور بوا و معروف نوز از سبک

پوست آنرا مانند عود بخور کنند از مصطلحات

سیاہ سیمبر یعنی غلام پیر از مصطلحات۔

سیمبر کسر اول و فتح بای تخمائی در عربہ عادتہا و فصلتہا این جمع سیرت است و علم

تواریخ و بیان احوال گذشتگان و فتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و لغاری

کسر اول و بای مجهول سوای معنی مشہور کنایہ از بیزار و رنجیدہ و بیای معروف

چیز نیست کہ بہندے پس گویند۔

سیمبر لغیم سین ہمل و فتح تخمائی و سکون سیم و فتح بای موحده و راء ہمل لفظ بہند

کتابی است کہ ہنس کرت گویند و نام جشن خواستگاری را جہای سلف و آن چنان

باشد کہ چون دختر را بجد بلوغ رسید پدر تمامی را جہای اطراف را طلبیہ ضیافت

میکند بگردن ہر یک از را جہای کہ دختر مذکور حامل گل یا مرمروار بداند از شادی

و دختر بآنکس مقرر شود۔

سینہ بازار کنایہ از سیاه و سفید مژدہ پارہای شکاری کہ بخلط سیاه و سفید

باشد و بمعنی سینہ کشادہ و بالیدہ از مصطلحات۔

سیاوش کسر اول و ضم و او و بعدہ شین معجود صاحب بہار و عجوبہ کشف

واوست و در سراج اللغات نوشتہ کہ کسر اول و ضم و او ہر دو معنی سیاوش نیز درست نام پسر کیاکاوس و در شیرخانی

مستور است کہ سیاوش پسر کیکاؤس سبب بہتان مادر غیر حقیقتہ خود از پدر رنجیدہ شدہ نزد افراسیاب کہ مخالف کیکاؤس بود رفت افراسیاب از آمدنش خوش شدہ دختر خود را در نکاحش داد بعد از چندی با فوای و اما دیکرش از دست افراسیاب بناحق کشتہ شد تم کلامہ و در کتابی بنظر آمدہ کہ سیاوش بنایت خوش فش و عیاش بود لہذا محالاً از لفظ سیاوش معنی خوش و شادمان بود سیاہ گوش و سیہ گوش نام درندہ کہ از سنگ خرد و از گربہ کلان گلابی مال سیاہ ہر دو گوش او سیاہ و نوک دار و سیح الحمر کہ و بغایت جلد رو باشد۔
سیما ب در گوش کنایہ از کسی آواز نشنود یعنی کہ باشد از برہان۔
سیم کش کسر اول و ضم کاف مشرک و تلفظ سیم از شرح خاقانی۔
سیب زایش بالف عمدہ و ذی معجز و یای تخیالی و شین معجز نوعی از سیب است کہ در اصفہان بہتر باشد از شرح گل کشتی۔
سیافش نام پادشاہ۔
سیاوش کسر اول و فتح واد و سکون غای معجز نام پسر کیکاؤس از سراج۔
سیاط کسر اول و مین سوطہ بمعنی آریاتہ است۔
سیاع کسر اول و مین ہملہ بمعنی کہنگی کہ دیوانہ بران اندودہ کنند از شرح نصاب

سیمرخ جانور است مشہور و سیمرخ از آن گویند کہ ہر لون کہ در پر ہر یک رخ میباش ہمہ در پر ای او موجود و بعضی گویند کہ بغیر مین اسم فرضی وجود ندارد از کشف و صاحب برہان سیمرخ را عفا نوشتہ است سیوٹ بضم تین شمشیر جامع سیف۔
سیاف بالفتح و تشدید ثانی شمشیرن و مین قاتل و جلا دو خوریز۔
سیاق کسر اول راندن از منتخب کشف و در مویہ نوشتہ کہ بمعنی پای بند باز بست بدان کہ چون در علم حساب تحریر یک بان و راندن قلم سرعت تمام است لہذا علم حساب را سیاق میگفتہ باشند یا آنکہ حفظ حساب بمنزلہ باز بست کہ از دست خاطر اکثر بہرہ و از میناید و نوشتن آن براسے یادداشت بمشایہ پای بند است ازین سبب قواعد نوشتن حساب را سیاق نام کردند۔
سی از تخلق مرد با خلاق۔
سیارنگ بالکسر یای مجهول بمعنی بلند آہنگ و در بخا لفظ آہنگ بمعنی آواز است سیف اسفرنگ سیف نام شام باشد باشندہ اسفرنگ اسفرنگ لکسرو سین ہملہ و راء ہملہ و فاء و لون و کاف فارسی شہر سیست قریب سمرقند۔
سیک بالکسر یای مجهول کاف فارسی بمعنی آلت تناسل مردان از لغات ترکی

سیاک کسر اول و فتح مین نام پسر کہ مرث از برہان۔
سیکنک بالکسر یای معروف و کان عربی مفتوح و فتح لون و کان عربی دیگر بمعنی آہستہ و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشتہ شد۔
سیاہ سال بمعنی خشک سال۔
سیول بضم تین سیلاہا و این جمع سیل سیہ چال بجم فارسی چاہ بی آب کہ مجرمان را در آن محبوس نمایند و لفظ چال در اصل چاہ بود را را بلام بدل کردہ اند چنانچہ در جہاں الحرمہ و۔
سیال بالفتح و تشدید تہائی رقیق و جارے شونہ۔
سیر حاصل بیای مجهول بجایک زرا دران بہتر باشد۔
سیلور غال بضم تین و واد معروف و غین معجز بمعنی مد و معاش و این لفظ ترکی است از مدار و در لغات ترکی لفتح اول و ضم تہائی و واد معدولہ و سکون را راء ہملہ و غین معجز بمعنی انعام۔
سیہ کلیم کسر کاف فارسی بمعنی بد بخت و بد ولت از برہان و سراج۔
سیاہ قلم بمعنی نوعی از تصویر کہ سیاہے کشند بچ رنگ آمیزی نہ داشتہ باشد و آن اکثر خامہ فرمگ است و مشوق ملیح را نیز گویند از مصطلحات۔

سیہ کام بد بخت و نامراد۔

سیہ کردن چشم یعنی روشن کردن چشم
مستقل از مصطلحات۔

سیہ چشم طائر شکاری را گویند چہ اگر چشم بھین
نوع طائر شکاری سیاہ می باشد مثل بھری و
شاہین و چرخ و غیرہ و این لفظ گاہے در صفت
معتوق واقع میشود و بدو وجه یکے آنکہ سیاہی
چشم موجب حسن و خوبی ست و دیگر آنکہ طائر
شکاری سیاہ چشم می باشد بھلاف طائر شکاری را
چشم کہ در عرف آنرا کلال چشم گویند۔

سیہ سبیل کہ در شتی در آید ملأ آنرا بزرگ سیاہی کہ در
سبیل عرم بالفتح و بین ہما مفتوح و
کسر را ہما آب سیاہی کہ سرد و در اشکت
باشد چہ عرم یعنی رودخانه و سدیکہ پیش رود
خانہ گرفتہ باشد ہندی مینڈھ گویند از
فتح ظاہر ست کہ این قسم آب جاری کہ
مینڈھ را شکستہ روان شدہ باشد بغایت
تند و تیز و پر بہت باشد و سبیل العرم اش
است بسوے آیت فَاظْهَرُ مَوْنًا فَاصْلَحْ
عَلَيْهِمْ سَبِيلَ الْعَرَبِ وَبَدَّلْنَا لَهُمْ مَجَازِيْنَهُمْ
جَنَّاتٍ دَاخِلًا فِيهَا اَنْجُلٌ سَاطِئَةٌ وَانْجُلٌ مِّنْ
سِدْرٍ بَلَقْلِيلٌ۔

سیام کبر اول نام کوہ بزرگ کہ بر قند
از برہان۔

سیاہ بادام چشم مشوق از برہان۔

سیلان بفتح اول سکون ثانی تام جزیر
ایست کہ از کوشش یا قوت بہتر حاصل میشود

و آن بطرف جنوب ہند ست و بفتح اول
ثانی در عربی جاری شدن آب خون غیر
از برہان و رشید و ملأ و سراج۔

سیران بفتح مصدر ست بمعنی سر
کردن و رفتن نمودن۔

سحون بفتح اول و حامی ہما نام رود
و صاحب لطائف نوشتہ رودست میا
اندھان و سمرقند و در مدار نوشتہ کہ نہر
ہندست یعنی گویند کہ آب ہندست و
افغان آنرا بابا سہین و ہندیان نیلاب
و اکثری دریاہ انک گویند و انک قلہ
ایست بر کنار دریای مذکور و یعنی گمان
کہ بر ند کہ رود گنگ ست از تحقیقات

خان مغفور علیہ لکیم خان و در کشف نیز
ہمین خلات است و صاحب فتح نوشتہ
کہ ہرے است ہما و را را نہر ہندست ہند
سہین این حرف بحکم عربی بدل شود چون
ریواس و ریوان کہ رستی ست میخوش و بخیم
فارسی چون خروس و خروخ و بدل
چون پاس و پاد یعنی حفاظت بزرای مجر
سار و مار و مار و رخ و شین معجز چون گشتی
و گشتی کہ پہلوانان کنند فرستہ و فرستہ
و بقا چون چست و جفت بالغہ یعنی جانہ
تنگ چسبان و بلام چون سج و بیضی
رخسارہ و بواو چون باتس و باتو بای عربی
و داد معروف بمعنی ترخ و ہمای ہوز چون
خروس خروہ و آماس آماہ و میں مصدر

و ماضی و مضارع و اہم در بعض ابواب ہوا
بدل شود چون جستن جبت میجوید و بجو
رستن درست و میرد و بر دے و در
بعض ابواب بہای ہوز چون کاستن و
کاست میکاہد و لکاہ و سیای تھانی چون
آراستن و آراست و می آراپد و بیارای
از جواہر الحروف۔

سیب سہمین نوع از سیب۔

سیلی بستن و سیلی کشیدن
یعنی سیل زدن از مصطلحات۔

سیم بر سنگ زدن کنایہ از جمل
کردن از مصطلحات۔

سیاہ لیسان زنی کہ فرزند او نزدیک
از برہان۔

سیہ زبان کسی کہ دعای او اثر کند۔
سیاہ شدن زبان از کار افتاد
زبان سبب بگفتن۔

سیہ بادام افشاندن سمیت در
ولایت کہ بر تابلوت مرده بادا ہا را سیاہ
کرده ہے افشانند۔

سیاہی کردن نمودار شدن از
جراغ ہدایت۔

سیخ شدن راست شدن۔

سیماب شدن گریزان شدن
و نا پدید و لرزان شدن۔

سملہ پارہ و من یقنت سورہ نبا
رکوع دوم ۱۲

ریشہ در لوزینہ کردن کنایہ است در شادی کے غم انداختن۔

ریشہ آمدن مول شدن و رنگ آمدن از سراج۔

ریشہ سوخته تفرہ نرم و خالص برہان ورشیدی و در جایی بمعنی لاجورد نظر آید۔

ریشہ بالفتح و یای تحتانی شدہ کمسور و بعدہ ہمزہ مفتوحہ بدی و گناہ صغیرہ۔

ریشہ بالکسر یای معروف و فتح یای مؤخر ترکی مت بمعنی مورچہ و آن خندقے باشد کہ در پناہ آن جنگ سازند۔

ریشہ باصطلاح متصدیان و قمر مسودہ روز تا چہ کہ آمدن نقود یا اجناس ہر روزہ بطریق اجمال بلا تفریق و تفصیل کہ میان کار و

ریشہ چہرہ و فتح جیم عربی و دال ہر بمعنی سیاہ رنگ چہ چہ بدی لون و رنگ است از برہان و گاہے از سیہ چہ مراد باشد شمش

ریشہ ہمزہ و گاہے از سیہ چہ مراد باشد شمش

ریشہ ہمزہ و گاہے از سیہ چہ مراد باشد شمش

سیاہ بمعنی غلام حبشی از سراج۔

سیبی بدو کردہ بالکسر یای مجهول کنایہ از مساوی و برابر۔

سیارہ بالفتح و تشدید یای تحتانی بمعنی قافہ و کاروان و ستارہ کہ بحرکت خود متحرک

باشد و آن ہفت اندک عطارد و زہرہ شمس مریخ مشتری زحل۔

سیہ نامہ فاسق و گنگار از برہان۔

سیہ کا سم بخیل و نمسک۔

سیہ خانہ بدخت و خانہ ویران کردہ بمعنی زندان و خیمہ صحرانشینان عربانہ

مصلحات۔

سیلی بکسر اول و ثالث و ہر دو یای مؤخر ضربت سی کہ برگردن زند و آن چنان

باشد کہ چہار انگشت دست راست کنند و زمرہ دست راست و ابر گردن مجربان زند

از چہاگیری ورشیدی برہان و در پیرایہ ہلایت یای اول را مجهول گفتہ نام و زنی

سست کشی گران را کہ بچہ را کمرہ بر بازو

وران و سینہ و زانو زنند۔

سی بالکسر یای معروف و ترکی ترجمہ لفظ او کہ ضمیر غائب است و بمعنی رانیز آید بری

اضافت ہم آزند۔

سینہ باز می کنایہ از دور نمی چہرہ کہ

باز و رنگ میا شد بمعنی سیاہ و مفید۔

سیکی بالکسر کاف عربی کمسور و ہر دو یای

معروف بمعنی شرابی کہ چندان جوش بہند

و صافش کنند کہ از سہ حصہ اک یک حصہ

باقی ماندہ باشد و این در عمل سہ کی بود از

ورشیدی و در برہان بیای اول مجهول و زنی

سیم قراری رویہای خوراک۔

سیہ کاری کنایہ از ظلم و شوخی۔

سیری بالفتح نام دیہ۔

سیر السوانی بفتح ہر دو سین ہطو

لان بمعنی رفتار شران آبکش و آن

نہایت سست باشد۔

باب شین مجمر

فضل شین مجمر مع الف

شانہ بہا مراد از قیمت اندک یعنی آن

مقدار مال کہ در قیمت خرید شانہ

کفایت کند۔

شاداب بمعنی سیراب و پر آب

و در و تازہ از برہان و سراج۔

شاہ مغرب کنایہ از ہلال اول ماہ

شباب در آخر یاس موحده مشدد

و در استعمال فارسی مختلف بمعنی مرد جوان

از کشف۔

شاہ عرب حضرت محمد مصطفی صلی اللہ

علیہ و علی اکبر و اصحابہ وسلم۔

شامحات جاہی بلند و بلندیا

خصوصاً بلندیا کی کوہ۔

شامت بفتح شیم بر فالی و بکسر شیم

شادی کنندہ بر خرابی و کمروہ کسی

از مزاج و مقرب۔

شات گویند و این نظر اکثر شای

مذہبہ لایند و اللطائف۔

شاہ میت جی کہ از بہا بیات غزل

یا قصیدہ بہتر باشد۔

شاخ نبات انچه بصورت شاخ در کوزه

نبات بر رشتها بسته شود و نام مشوقه خوانند

شمس الدین حافظ شیرازی رحمه الله علیه از

بهار مجسم -

شاخ شاخ درخت شاخ حیوان و پاره جان

و نویست از پیاله دراز و دلمری -

شاخ شاخ بمعنی پاره پاره -

شاخ در آخر خانی مجرایم غله معروف سفید

رنگ کهنه بی سالوان گویند -

شاهرخ نام پادشاهزاده و نام مردیکه شایر

بود در شطرنج بازی بمعنی شترچی که در شطرنج میبازد

و آن کشت دانت بخریف بطریقه ضرب

برنج او نیز واقع شود -

شاخ کبکسریم و خای مجسمه بلند از

شاه حاضر و گواه و فارسیان بمعنی صاحب

حسن استعمال گفتند در بیت باب دوم گشت

بمعنی خوب خوشنما از برهان -

شاد مندر این لفظ غلط است چرا که لفظ شاد

صفت است بمعنی شاد شونده پس بلفظ مندر

بمعنی صاحب است بترکیب است نباشد بجای

آن سازند میصح از تحقیقات خان آرزو

مولف گوید که اگر مخفف شادی مندر گویند

درست می تواند شد -

شاگرد در اصل بمعنی خادم است بمعنی تمیز مجاز

شهرت گرفته از خیابان مولف گوید ظاهر لفظ

شاگرد و اصل شاه گرد بوده زیرا که خادمان گرداگرد

شاه و مخدوم خود استاده شده مترصد صدر

فرمان و خدمت میباشند بهین جهت خدمت

کاران را بعربی جواشی گویند -

شمار و کسرا را جمله و لبعده دال جمله بمعنی

رونده از منتخب مجازا بمعنی پریشان متعل -

شاد و تشدید دال مجرعه شده و بهمانند

و منفرد با اصطلاح صرفیان لفظی که خلاف

قیاس بود بمعنی مطابق قوانین و قواعد کلیه

نباشد از منتخب طرح و غیره -

شاد و خوار بمعنی آسوده و خوشحال

و فارغ بال -

شاد خدار دیوث و خود بین -

شاطر کس طای جمله دلال و چالاک بمعنی

یک شطرنج باز و شوخ و میباید آنکه برنج

آورده باشد داخل خود را به بدخوشی از لفظ

طرح و منتخب مولانا محمد یوسف بن مانع در شرح

نصاب نوشته که در شاطر بمعنی دزد و گره بر شطرنج

باز و چالاک اینهمه معانی بنسب است آنت

که شاطر ناخود از شطرت که بمعنی دور کردن

باشد پس شاطر بمعنی کسیکه حیلته کند که دور

از ذهن و عقل مردم بودم کلامه و فرقه از پاشا

چالاک که لباس خاص خود پیش سوار می

سلاطین و امرا بودند -

شاعر دانسته و دریا بنده و شعر گویند

شاه پور بقیم بای قاری نام پادشاهی و

نیز نام پهلوانی از کشف در سرور و بر

نوشته که نام معنوی که میان می بود میان

و شیرین -

شانه مسرعی پدید از طرح -

شاه شهر مدینه و عمارت بلند و تخت آب

و سمع و قش و قش که در طلا و نقره باشد و

جامه باریک رنگین که بهندی ساری گویند

و نام طایر سیاه که بهندی آفرینا گویند

راه کشاده و فراخ و پادشاه غریبان از

برهان و بهانگیری و سرانج -

شاه مار نوعی از مار بزرگ از شرح خاقانی

شاخ بدلیه و از بمعنی گردن کش معرور از

مصطلحات -

شاد بهر خوش حال و نیک نصیب از

برهان و سرانج -

شاه شتر بهر دو شین معرور قوتانی برور

با خرنوبان سنکرت بهم علم معاند و

فقه هندوست -

شاخ آبنوس کنایه از عجز آبنوس از

شرح خاقانی -

شاش بدوشین معرور چایج که آزا

الحال شاه شنگد گویند از رساله معربات

و در فارسی بمعنی شایب از برهان -

شاه باش مخفف شاه باش و بمعنی نیاز

و پیش کش نیز آمده از کشف و رشیدی و

سرانج و بهار عم و مصطلحات -

شاخص کبک خای معرور و صاد و بهار عم

باز مانده و حیران از منتخب -

شال کبک سره که حرف سوم است بمعنی

اشکارا و فاش بمعنی مشهور از منتخب -

شاع یعنی آشکار و قاش از لطائف -
 شاعر کسر را همل و عین همل راه راست
 دراه بزرگ صاحب شرع و عالم عامل که تعلیم
 دین مردم کند از کشف و منتجب لطائف -
 شاه پد ا س بغم بای موعده و در آخر
 عین معجزاتم خشیک خدمت شمع و چراغ شاه
 عباس و است -
 شاعر یعنی رار همل و عین معجز یعنی دشا
 و این لفظ ترکیب است از شرح خاقانی -
 شارف کسر را همل و شتر ماده که پیر باشد
 از شرح لغاب و منتجب -
 شاهق کسر سوم یعنی بلند و بنای بلند و
 اصطلاح ا طبایع است از اجناس مختلف
 در حرکت میل به بلندی داشته باشد یعنی ابروی
 آن در ارتفاع محسوس گردد و سبب آن شدت
 حاجت تیز و تیز از منتجب و کتب طبیعیه -
 شارق کسر را همل روشن و تابان یعنی
 آفتاب منتجب -
 شاق بتشدید قاف یعنی دشوار و کار
 دشوار از منتجب -
 شادی مرکب موتی که سبب شادی
 بسیار که کبارگی در طبیعت در آید پیدا میگردد
 و نام عباس نیز است -
 شالنگ لفظ یعنی لام و کاف فارسی آنچه بپوش
 چیز فروت شده چیز دیگر از کس گیرند بهندی
 آنرا گهی گویند از مدار و در بران چنین نوشته
 شده در اردو و از گویند ۱۲

که شخصی که در عوض دیگر بجهت طلبی که از دیگر
 دارد بگیرند بهندی آنرا اول گویند بوا و
 مجهول و معنی بر جستن پیاده و شاطرن و
 نوعی از گیم که زیر فرش دوزند -
 شالنگ بالام و های مفتوح و لون
 و کاف فارسی یعنی کمر و حیل و در و عین
 و ظلم و ستم و برکش از جهانگیری و مؤید و غیر
 شاک مراد با سلاح تمام یعنی سحر و ریا
 ماخوذ از شک که بمعنی سلاح است و معنی شک
 کننده و گمان برنده از صراح و غیره -
 شارک لفظ رار همل و کاف عربی نام
 طائر سیاه رنگ که بهندی بینا گویند از برهان
 شاید لفظ لفظ لام و فتح عین همل
 و ضم را همل کنایه از سرور کائنات صلی الله
 علیه و آله و سلم از رشیدی -
 شاخل بضم و کسره قافی معجم غفره از
 برهان که آنرا بهندی از هر گویند -
 شاخل کسر عین معجم غفره و باز دارنده
 از منتجب -
 شال نوعی از جواهر باقسام الوان در کثیر
 از موسی و نه با فند چون دو شال را جمع کنند
 دو شال گویند -
 شاه شمل لفظ نون و سکون عالی همل
 پادشاه زبوران شهید و در زبوران شهید
 زبور کلان باشد و هر جا که اور و و بهر و پس
 او وند و نیز لقب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
 چه آنحضرت را یعسوب المؤمنین لقب است

و یعسوب پادشاه زبوران شهید را گویند -
 شاخل کل معروف است و کنایه از
 معشوق از مصطلحات -
 شاقول بقاف چیز است از برنج
 و آهن و سنگ که بر سیمان آویخته معماران
 کجی راستی و دیوار معلوم کنند از مصطلحات -
 شاه اسپر غم یعنی ریحان که آنرا ناز
 بو گویند -
 شاه قاف لفظ است که شرط پنج ازان
 بوقت مات خوردن حریف گویند ظاهر
 قاف در اصل لفظ میم است صیغه ماضی یعنی
 شاه باز الیاده از حرکت رفتار خود اے
 مات شد -
 شام بمعنی طعام شام از مصطلحات و نام
 ملکی است چرا که آن ملک بجانب مشرق کعبه
 یعنی بجانب یسار کعبه واقع است چه عرب
 کعبه را شمس قرار داده اند که در مشرق است
 شاکر و فاستقم بحذف الف کسره
 کنایه از سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
 از رشیدی بطحا فوای آیت فاستقم لکنا
 ائیمت یعنی پس ستوار باش چنانکه امر کرده
 شده تو -
 شایان لائق و سزاوار از برهان -
 شاییدن لائق بودن -
 شاییدن و شانیدن بمعنی شاکر
 و محنت نشانیدن از جهانگیر -
 شاکال بمعنی فراخ و بمعنی لائق و سزاوار

و هر چیز بهتر و خوب را نیز گویند که لائق شای
باشد چه در اصل شایگان بود اما بهمه
ملینه نیز کردند نام گنجی از گنجهای خسر بر ویزد
معنی بیکار یعنی کاری مرد چرا که این هم تعلق
بشاه و حاکم دارد و نوعی از قافیه میسوب
چنانکه میغهای اسم فاعل را که گریان و خندان
باشد بلفظ زمان و فغان قافیه کنند یا آنکه یا
و وزن نسبت را بایا و ونون که از ذات کلمه
باشد قافیه آرند مانند سیمین و آهین را
باجبین و کین یا الف و ونون جمع را بالف
و ونون اصلی قافیه نمایند چنانکه دوستان و
یاران را با زمان و کمان قافیه سازند و همچنین
صفات حادثات و کائنات اینچنین قافیه
فقط کجا آوردن درست باشد از برهان
و سراج -

شاون بگردال هله یعنی بچه آهواز
شرح لغت -

شادروان بضم دال هله بسیار و فرخ
و پرده و شامیان و سائبان از بهار و
برهان و جهانگیری و در مؤید لغت دال و در
رشدی صند حرکت نکرده و در سراج لغت
نیز بضم دال است -

شاهستان بمعنی شهرستان و شهر از
برهان و در مدار بمعنی شهرستان و قصبه بزرگ
که اطرافش باغهای بسیار باشد تم کلامه و
میتواند که بمعنی جائیکه گذرگاه آب باشد یا
گذرگاه مردم چه در جهانگیری و برهان شار

معنی راه فراخ و ریختن آب مسطور است بعد
از تحریک مقام از تالیفات بعضی لغات
به ثبوت پیوسته که شارستان عباده که بشهر
پیوسته باشد -

شاریدن آب ریختن از برهان
و جهانگیری -

شاهین طایر است شکاری و خوب
راست تر از او که بهر دو جانب آن هر دو پل
آویزند از برهان و رشیدی و باین معنی ثانی
ترکی است و بجای المیزه نیز آمده یعنی
زیاده تر از و نیز نوشته اند و آن چیز
باشد که بوقت برداشتن تر از و درست
گیرند -

شاوران بواو نام شهر است از برهان
و سراج -

شاه نشین نوعی از مارت -
شام غریبان نام شهری است
سواهی معنی معروف -

شایران بیایه موده نام شهر که آنرا
شادوان نیز گویند از مؤید -

شادمان مراد شاد و لفظ مان
نام است چنانکه الف و ونون در شادان
و ظاهر ازین عالم است سلمان که باید
تغیر و تحریف و تمغیف این صورت گرفته
از خیابان -

شان در فارسی خانه و نوران کردن
صل باشد و نوعی از بارچه سفید در علی

معنی شوکت و عظمت و بمعنی کار و حال و بمعنی
حق چنانچه این آیت در شان اوست
اے در حق اوست از برهان و لطائف
و سراج و منتخب رشیدی و سروری -

شاه ترکان افراسیاب -

شانه بین کنایه از فال گیر داین فال
مخصوص بشانه بر میباید از بهار و جم و مو
را سموع است که در ولایت بر شانه بر
نقشه میزنند و بحجاب آن پی مقصود برند -

شانه در آب گذاشتن کنایه از
هیای آرایش بودن از مصطلحات -

شاد و در آخر و ابی معنی خالص چنانکه
زرشاد بمعنی زرخا ص کنایه فتح اللغات

شاملو ملو لاف از قزلباش و قزلباش
فرقه ایست مغلان ایران و در یکی از
لغات ترکی نوشته که شاملو بمعنی شامی
چرا که لفظ لوبضم لام و و او معروف در ترکی
برای نسبت آید -

شاخ آهوکنایه از کان از برهان
و رشیدی -

شاه توتای فوقانی در ترکی نرطان
باشد از مصطلحات

شاه رقه بمعنی چیز روشن و روشنی آفتاب
شاه تشدید قاف بمعنی دشوار از منتخب
شاهنشاه پادشاهان پادشاه داین

مخفف شاهان شاه است از برهان
شاطر از او کنایه از خدمت چارچوب

شانه حرف ثالث فون نام سلاح از
فرہنگ سکندر نامہ و چیز نیست معروف کہ
بان موی راست کنند و کتف مردم و بعضی
را چھ جولاہہ و بعضی کوچ جولاہہ نیز آمدہ۔
شالیستہ بروزن آہستہ بعضی لائق و
بہتر از برہان۔

شائبہ کبسر حرف سوم کہ ہمزہ است یعنی
آئینش چیز بد در چیز بہتر و آلودگی از مراح
و مدار۔

شاخسانہ بہر دو شین معجزہ تسمی رحیلہ و
تہید گدایان کہ شاخ گو سپند را یک دست
و شانہ گو سپند را بدست دیگر گرفتہ آن ہر
دو را بعنوانی با ہم میانند کہ صدای غریب
ازان برمی آید تا مردم ازان متنفر شدہ
زود چیز سے باو میدہند از برہان و مراح
اللغات و نیز در مراح اللغات نوشتہ کہ در
ہندوستان بعضی آوردن وجوہ و شقوق
در امر سے مستعمل است۔

شارہ دستار منقش کہ در ہندی چیرہ
گویند و نوعی از جامہ باریک و رنگین
از برہان۔

شاد گونہ زن مطربہ از فرہنگ
سکندر نامہ۔

شاه چینی بجم فارسی ویای معروفہ
فون نوعی از خا از برہان۔

شاکلی شکایت و گدگندہ۔
شاطلی کنارہ دریا و رود از شرح

نصاب و منتخب۔

شاہین درومی کہ سنجیدن بچالاک
دست۔

شافعی کبسر فاسم امام مذہب مشوب
بشایع کہ جدش بود از مزمل و لب لالباب

شاخچہ بندی پیوند کردن درخت و
بہتان و قہمت سازنی و بعضی لعبت بازی

از رشیدی و برہان و مراح اللغات
و مصطلحات۔

شانہ آویزمی نوعی از تعذیب آدمی
را شانہ برن بستہ می آویزند از چراغ ہایت

شانہ گردانی عبارت از پشت گردانیدن
ای روگردانی و اعراض کردن از مصطلحات

و چراغ ہدایت۔
شاہی نیست مسکوک ایران کہ چخا

دینار است از مصطلحات۔
شادخواری شراب خوردن بی حجت

غیر از مصطلحات۔
شامی یعنی وقت شام۔

شانی کبسر فون بعضی شین از صراح۔
فصل شین معجم بامی موجد

شیاب بفتح اول نام پردہ از موسیقی و
در عربی یعنی جوانی و جوانان بایم معنی جن

شاب باشد و کبسر اول یعنی نشا طاسب
و بضم اول و تشدید شانی جوانان باین معنی

جمع شاب است از منتخب مراح۔
شعب بفتح و تشدید دوائی مثل نمک

کہ بہندی پھلگری گویند و بعضی جوانے و
جوان شدن و آتش افروختن و بعضی

جنگ بلندی ہر چیز از منتخب مراح و
در کشف یعنی پھلگری کبسر اول است۔

شیت بفتح اول و کسر ثانی و در آخر
فوقانی نام ترہ کہ بہندی سونیا گویند از

بحر الجواہر۔
شیکات بفتح اول و دوم و سوم جالیہا

عمارت و دماہاے صیاد۔
شب برات باضافت شب نزدیم

ماہ شعبان کہ در ان شب ملائکہ حکم الہی
حساب عہد تقسیم رزق میکنند۔

شعب بفتح ثانی و در آخر حای ہملہ شخص و جسم
کالبد جمع آن اشباح از قاموس و منتخب

و صاحب منتخب مدار با بفتح نیز نوشتہ۔
شب نیمہ کر وینے در ہم کہ تخت از

مصطلحات۔
شب گرو بکان فارسی مفتوح عس

و کو تو الی۔
شیدور بفتح و تشدید بائے موحہ مخموم

یعنی نفیری و نالی کہ از روین سازند و
این معرب شیدور است از برہان و رسالہ

معربات۔
شبر بالکسر یعنی جبکہ از ایدشت نیز گویند

و آن مسافتی است از ہنر سخن چہر تلخ و ناگشت
بہندی آرا یا شت نامند و نام شمرین ذی

الجوشن کہ قاضی امام غلام حسین فریاد غز

بوده است از منتخب برمان و مدار کشف
و مؤید و لطائف و صاحب منتخب نوشته که بالغ
و تشدید بله علی مفتوح نام حضرت امام
حسن رضی الله عنه و باین معنی تخفیف باین
آمده -

شبیخ بالفتح و تشدید بای عربی مکنوز نام
امام حسین رضی الله عنه از منتخب در لطائف
و برمان بای فارسی نوشته و گفته که لغت
برمانی معنی خوب است -

شبیخ و شبیخ و شبیخ اول بالفتح و تشدید
بای مفتوح و ثانی بالفتح و تشدید بای مکنوز
و ثالث بر وزن محدث هر سه نام فرزندان
هارون علیه السلام که حضرت رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بدان ناها حسن حسین
و حسن را می خوانند از منتخب در برمان و لطائف
بای فارسی است -

شبکی یعنی شب یعنی سحرگاه و آخر شب سفر
کردن و راهی شدن و شب پیش از سحر و بعد
از نیم شب نام مرغی که در آخر شب و از خن
کنند از برمان و مصطلحات و شبیخی بهار
عجم و بعضی مدیکه یا آخر شب بعبادت بر خیزد -
شبیبیا بالفتح بمعنی دوائی است که
بهندی ایلو گویند از چهار گری و برمان
و مؤید و در بحر الجواهر و دای مرکب مهمل
که در آخر شب خورد -

شب قدر باضافت در تعیین این
اختلاف است مگر نزد اکثر شب است و هفتم

رمضان است عبادت این شب برابر
عبادت هزار ماه باشد -

شب زنده دار یعنی کسی که تمام شب
در عبادت بیدار ماند -

شب فرور یعنی زلفت که زمینش
از نقره باشد از مصطلحات -

شبهار روز یعنی شب روز چرا که الف
معنی داو و عطفه است و شبهار و زیادت
نون مخفف شبانه روز است عربی گویند

مصرعه شبانه روز و زنده شاطر شبلیک
تشدید بر نام اسپ خسرو و پر ویز گویند که

لنگ آن اسپ سیاه بود و شبیدر بمعنی
شب لنگ است چه در زیاده مجهول و

زای معجز لنگ گویند و نوشته اند که شبیدر
از همه اسبان جهان چهار و جب بلند تر بود

آزاد از روم آورده بودند از برمان و در
رشیدی و سراج اللغات و سروری سطلو

ست که شبیدر نام اسپ شیرین مرکب
از لفظ شب لفظ ویز که کلمه نسبت است

و این در اصل و پس بو و سین و هله را بر
معجم بدل کردند و در لطائف نام کنی

از موسیقی -

شب ندر روز نوعی از جامه ابریشی
که سیاه و سفید باشد از کشف چهار ثریا

و مصطلحات -

شب پوش جامه خواب و بعضی
کلاه نیز آمده -

شباط یعنی اول نام ماه رومیست که بهندی
تقریباً بچاکن باشد از برمان و شروع

نصاب در صحاح بسین هله گفته -

شبیخ بکسر و ل و سکون موحده و عین
هله سیر از طعام و غیره و این نقیض ع

ست از مزاج -

شب چراغ گوهری باشد قیمتی که
بر شب مانند چراغ روشنی دهد و گویند که

گا و مانند جانوری در دریا می باشد
هنگام شب بجهت چریدن از آب

بیرون می آید و این گوهر را از زمین بر آورده
بر زمین می نهند و روشنی آن میجوید و باز

بدان گرفته بدریا می رود و مردم کمین
نفسه آن گوهر را میبایند از برمان

شبک بالفتح و تشدید موحده و کات
عربی بمعنی سوراخ کننده -

شب چک باضافت ففتح و جمع
فارسی و کات عربی بمعنی شب برات که در

چراغان و آتش بازی کنند از بهار عجم و

سراج -

شبک سنگ قصد کننده بوقت
شب نام ستاره روشن که در بعضی ایام

بوقت شام تابان شود و در بعضی ایام
از صبح طلوع کند بمعنی بلبل از برمان و

و آنرا ستاره شب کش نیز گویند چنانکه در
شرح سکندرنامه از نواب مانی خان
و علی شیر مرسیف اللہ احمد آبادی و محمد
شاه ہر دو شارحان سکندرنامہ شب
آہنگ را بمعنی شبانگاہ نوشتند و بعضی بلفظ
معنی ستاره شعری گفتند و آن ستاره روشن
ست کہ بعد جزا بر آید۔

شب رنگ نام اسپ سیاوش از
سراج اللغات۔

شب کوک گدائی باشد کہ بہار
درخت آمدہ سوال کند از برہان۔

شبک بالکسر دوک بادریشہ دوک
و بفتحین دام صیاد از لطائف۔

شبیل بالکسر بچہ شیر درندہ از متنب۔

شبم بفتحین سرا و سر شدن و فتح شین
و کسر بای موحده بمعنی چیز سرد از متنب
شرح نصاب۔

شبم رطوبت است کہ از ہوا بر درختان
مترشح شود و نام جامہ سفید و بار یک لطیف

شبان بضم اول بمعنی چوپان و کسیکہ
نگہبانی مویشی در صحران کند از برہان و مؤید

و کشف و در سراج اللغات نوشتہ کہ شبان
بفتح اول و قیل بضم لیکن بفتح اقویست زیرا

کہ شبان نیز حفاظت گویند ان میکند لغت
و نون و رین لفظ برای نسبت ستہم

در برہان نوشتہ کہ این لفظ بفتح نیز درست
ست و رشیدے فقط بفتح ست و بضم اول

و تشدید باے موحده بمعنی جوانان و رشیدے
لفظ عربی ست جمع شاب کہ بمعنی جوانست
از متنب۔

شبان وادی امن کنایہ از موی
علیہ السلام کہ دہ سال شبانی حضرت

شعیب علیہ السلام کردہ آخر شعیب
بذختر خودش نام زد کرد از برہان

و غیر آن۔
شبگیر زون آخر شب کوچ کردن

از چراغ ہدایت۔
شب شمشین شہاد و مجلس شستن بمعنی

نشینندہ شہاد از مصطلحات۔
شبخوان بوقت شب بہان بر دشمن فخر

و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را و
در سکندرنامہ ہمہ جا بمعنی مطلق جنگ و

قتال آمدہ از برہان و شرح تذکرہ ترکیب
این لفظ باضافت مقلوبیت در صوت

قلب کسر باضافت ہیج کی از مضام و
مضام ایہ نباشد و در بعضی محل این لفظ

بسکون بای موحده موافق قیاس می
آید و در بعضی محل این لفظ بخلاف قیاس

بضرورت نظم زیادت اشباع کسر بای
موحده واقع شود چنانچہ باین طور در

در اشعار ثقات بسیار موجودست۔
شبستان خانہ کہ شہا دران باشند

از سراج۔
شبکان بفتح بمعنی پرشم۔

شب رو بفتح را زد یک شہا بے دزدے
رفتن کارا و باشد بمعنی اہل اللہ کہ
شب بیدار باشند۔

شبہ بفتحین دہای فتن و انہا بے آگینہ
کہ بہندی پوت گویند از مدار و مؤید و

کشف خیابان و در برہان و سراج و
ہما گیری نوشتہ کہ نام سنگیت سیاه و

براق کہ سبک نرم باشد مانند کبریا و در
عربی بہای مظهر موقوف بمعنی برنج کہ آن

از ترکیب مس و جبت حاصل شود بہندی
آنرا پتیل گویند و یکسر اول و سکون موحده

بہر دو صورت بمعنی مثل و مانند و نظیر
از بحر الجواہر و کشف۔

شبکہ بفتحات دام صیاد از متنب مؤید۔
شبانہ بفتح و تشدید ثانی و بعد الف

نون طارنیت خوش آواز و بفتح اول
و تشدید موحده و حرف چہارم نیز با

موحده بمعنی آتش افزوزندہ شرح سکندر
نامہ از خان آرزو و سیف اللہ و غیر ہما۔

شبہ چیزیکہ بران شب گذشتہ باشد
و از گذشتن شب رزمہ یا رنگ آن تغیر شد

باشد بہندی آنرا باسی گویند۔
شببہ بر وزن فصیح بمعنی نظیر و مشابہ

و مانند و در اصطلاح تصورے کہ مطابق
شکل و صورت شخص معین کشیدہ باشند۔

شبلی بالکسر نام یکی از اولیای کامل۔
فصل شین مجملہ مع بای فارسی

آن دوائی است تلخ مهمل بلغم -
شخم بالفتح پیہ کہ بعرف آنرا چربی گویند
از منتخب -

شخم بالفتح پُر کردن و راندن و دور
کردن از منتخب لطائف -

شخون بالفتح قوی و بزرگ از لطائف
شخمه کبیر اول و سکون حای همل و فتح
نوزن مردیکه اورا پادشاه برای ضبط کار
و سیاست مردم در شهر نصب کند بعرف
آنرا کو تو ال و حاکم گویند و این لفظ فتح
غلط است از قاموس و صراح و منتخب و
مزیل الا غلط و بهار عم و صاحب نجیاب
گویند که شخمه در مدارا لافاضل بنحین گروپه
نگهبانان شهر و پارسیان سکون حا
استعمال نمایند -

شخمه بالفتح اندک پیہ و چربی و زرد گوشت
دنبال گوشت از منتخب -

فصل شین معجمه مع خای معجمه
شخ بالفتح و خای معجمه کوه و زمین داین
کوه و زمین سخت هر چیز که حکم و سخت باشد
مثل کمان و غیره و مخفف شخ خواه درخت
خواه شلخ گاو و غیره از برهان درشیدی
و بهار عم گرش معنی سخت ترکیب است -
شخار کبیر اول چیز نیست از قسم نمک که
بندی سجا گویند و بالفتح و تشدید خا از
کشف مدار و در برهان بالفتح اول
بروزن چهار -

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن
و بدن انسان و غیره از منتخب و یوسف
بن مانع در شرح نصاب نوشته که شخص
مانند از شخص است که بمعنی پدید آمدن
چیز است -

شخول و شخیل و شخل هر سه لفظ بالفتح
اول بمعنی صیغہ بانگ فریاد و نعره و
بناخن کردن و بنفاز گردیدن جانور
گوشت را از لطائف -

شخ کمان تیر اندازی کمان او
بسیار سخت باشد و کشیدن کمان سخت
دلیل بر قدرت و قوت بسیار است
شخالیدن خلانیدن و خراشیدن
از برهان -

شخولیدن پُرمردن و تشدید
کردن از برهان -

شخییدن بمعنی لغزیدن از برهان
شخودن ریش کردن بناخن از
لطائف و در لغت بمعنی خراشیدن -
شخوده بناخن خراشیده -

فصل شین معجمه مع دال همل
شد بالضم بمعنی رفت و گذشت و
بالفتح و تشدید دال در عربی بمعنی استوار
کردن و با اصطلاح موسیقان نغمه را
بلند و پست کردن تا وقتیکه موافق مد
راست آید از برهان و منتخب بعضی
نوشته که بمعنی دراز کشیدن آواز و در

جہانگیری بمعنی راست و بلند کردن نغمه
و مولانا یوسف کوج در شرح اخلاق
ناصری نوشته که شد استخراج نغمه واحد
بسیطه است و در چراغ هدایت مسطور
ست که با اصطلاح فارسیان دراز
کشیدن آواز و حروف ست لهذا
شد کردن زمره بمعنی دراز کشیدن
زمره است -

شد و مد بهر دو دال همل شد و لفظ
عربیت فارسیان بمعنی شان و شوکت
و تکلف استعمال نمایند از چراغ هدایت
شد یا را بالضم و سکون دال همل و
یسه تختانی و را همل زین را گویند که
برای زراعت به قلبه را نی شکافته زیر
دزبر کرده باشند از مؤید و لطائف و
کشف برهان و در رشیدی بالکسر -
شد مخالف بالفتح اول و کسر دال
شد و زیرا که مضافت بمعنی آواز بلند
که بشد و مد تمام برای از جاد آورده
حریف برکشند -

شدق بالفتحین فراخ شدن کنج دهن
و بالکسر کنج دهن از لطائف صراح و
منتخب -

شد هیلوان بالفتح و باضافت آواز
بلند است که کششی گیرد اول کششی گرفتن
برمی کشند از معطیات -
شده بالفتح بمعنی علم و نشان -

شدیدہ باصطلاح علم قرارت حرفہ
است کہ صوتش از مخرج او بسته شود اگر
اور اساکن خوانی آواز به قوت بر
آید و آن ہمہ شہت حرفست حمزہ و جیم و
دال ہلہ و کاف و قاف و طای ہلہ و
ہای موحدہ و تائی فوقانی از مضمول
اکبری و دیگر کتب -

شد عراقی بفتح نام مقامی ست و ہم
صورتیکہ پہلوانان عراق و لوطیان با دواز
بند در دناک در عالم مستی بر کشند الفاظ
آن بشیر یلم یلمی باشد از شرح گل شتی
فصل شین مجمر مع را در ہلہ
شہر اکبر اول و مدغیرین و فروغین
و این از لغات اصدا دست از صراح
و منتخب -

شرعی بفتح اول و ثانی و در آخر الف
مقصودہ بصورت یا بیشہ و صحرایے پر
درخت و نقطہای شریخ بر خاوش کہ بر جلد
بدن پدید آید بہندی سچی گویند بالکسر
از صراح و شرح نصاب حد و الامراض
شرقا بضم اول و فتح را و ہلہ جمع شریخ
شرکاء بضم اول و فتح ثانی جمع شریک -
شہرب بالکسر صیغہ بہرہ از آب بالضم
نوشیدن بفتح و در فارسی بمعنی کتان تنگ
و باریک از منتخب رشیدی -

شہرب ہر شے رقیق کہ نوشید شود
مگر اکثر مستعمل بمعنی می و خمرست باصطلاح

المبا بمعنی شربت دو اچنانکہ شراب بنفشہ
بمعنی شربت بنفشہ -
شہرب بالضم مقدار یکبار خوردنی و
آشامیدنی از آب غیر آن و بایہ بمعنی بفتح
نیز آمدہ و بفتح یکبار آشامیدن از منتخب
و نیز شربت باصطلاح اطباء مقدار دوی
خشک یا ترک در یکبار خوردہ شود -

شہرت بالکسر تشدید ثانی مفتوح و
بمعنی بدی و بد شدن از شرح نصاب
شرعیات جوئی بزرگ جہای باب
در آمدن و کنارہ آبی کہ خلألق از انجا
آب خوردند و راہ پیدا کردہ خدا برای
بندگان در دین محمدی بعبادات و
مہملات از شرح نصاب منتخب طرح
شرح بفتح اول و سکون ثانی و جیم عربی
روان شدن آب از سنگستان و درود
بین و دروغ گفتن و بر یکدیگر چیدن
و استوار بستن خرط و بنفقتین کہ کشان
و فراخی وادے و سنگاف کمان و بند
نیمہ و یک خایہ از خایہ دیگر بزرگ تر
شدن از منتخب -

شرح بفتح اول و سکون ثانی کشان
و بیان کردن و آشکار کردن از منتخب
شرح بفتح ثانی شریعت از علامہ
قوشچی بر تجرید کہ متن ست و علم عقائد
شید از خواجہ فیض الدین طوسی -

شراب الیہود بالضم معنی لغوی

شراب خوردن یہود ست چون آن
قوم از خوف مسلمانان شراب بر سبیل
اختفا خوردند بمعنی پنهان شراب خوردن
مستعمل از مصطلحات و چراغ ہدایت
و مدار -

شراب پشت دار شراب لے کا دویہ
مقویہ انداختہ کشند -

شراب طہور کبیرہ بای موجد و
فتح طای ہلہ شراب پاک کہ در بہشت
نصیب بہشتیان خواہد شد -

شربت وینا شربت دوائی
ست زرد رنگ مہل دافع قبض وینا
بزبان یونانی تخم کشوث را گویند چنانکہ
در منتخب لغات ست چون تخم مذکور
داخل این شربت ست لهذا شربت وینا
نامیدند -

شہر بفتح ثانی یکبارہ آتش از صراح و دیوید
شہر بفتح پارہای آتش کہ بہند از منتخب
و صراح مگر در استعمال فارسیان بمعنی
آتش پارہ واحد -

شہر و رقبہتین بدیہا و شرارتہا -
شراب شیر از نوعی از شراب انگوری
سرخ رنگ کہ بہتر از اقسام شرابہاے
ایران باشند -

شرط بالضم با موافق و نشانی و علاوہ
با موافق را شرط از ہمین جہت گویند
کہ علامت روان شدن چہاز و دور شدن

طوفان ست از مدار ورشیدے و لائف
و سراج و در منتخب صراح نوشته کہ شرط بالفتح
لازم گردانیدن و لازم شدن چیزے
در سراج و مانند آن و تعلیق کردن کارے
را بکاری و نشر زدن و عهد و بیان بختین
نشان و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ
کہ شرط بفتح باد موافق و بضم نشر زدن جام
شرع بکسر اول و میں ہمد بآدابان
کشتی از شرح لصاب صراح۔

شرح مطالع بفتح میم کتابی ست در
علم منطق از ملا قطب الدین۔

شروف بالفتح و تشدید را از معجم معنی
زبرد آن تختہ باشد کہ بر ہر دوسر آن دستہ
از چوب تعبیه کنند و بر آن گل و خاک کشند
و در شرف نامہ معنی منقل کذافی الرشیدی۔
شرف ہر شے بزرگ قدر و مرد بزرگ
قدر و نجیب و حسین و معنی حاکم کہ معطر کہید
باشد از خیابان۔

شرح مواقع بفتح میم و کسوف
شرحی ست از میر سید شریف بر مواقع کہ
متن ست در علم عقائد و کلام از قاضی عند
شراسیف بفتح اول و کسر سین ہلہ
سرای استخوانہای پہلو کہ سوسے شک باشند
و استخوانہای نرم کہ در پہلو باشند و این جمع
بشریفست کہ باضم باشد از منتخب۔

شرف بفتحین معنی بزرگی از مدار و
مؤید و منتخب و شرف آفتاب در درجہ نور

برج حمل ست در منزل بطین شرف ماہ
در درجہ سوم برج ثور در منزل ثریا و
عطارد را در سنبند و زہرہ را در جوت و
مرخ را در جدی و مشتری را در طلحہ
و زحل را در میزان از شرح قران اسدیر
و غیرہ۔

شرق بالفتح معنی آفتاب تابان و
روشن و جائے بر آمدن آفتاب از
بمنتخب۔

شروق بضمین بر آمدن آفتاب
و رنگافتن گوش گو سپند و جز آن از
منتخب مجازا معنی نہور و روشنی۔

شمرک بفتحین بخششی بود از قلبہ
خون و معنی حلقہائے دام و معنی راہ وسیع
و بزرگ از برہان و لطائف۔

شمرک بکسر اول دوال عین کہ بر
عرض آن باشد از منتخب و در مدار بفتح۔
شمرنگ بفتحین و سکون نوٹن کاف
فارسی خربزہ صحرائی کہ خوش رنگ و خوش
شکل باشد لیکن بغایت تلخ مزہ بود و بر
آزرا خطل گویند بہندی پھر پھندا

و اندرین نامند از کشف ورشیدے و سراج
و برہان۔
شمر و ان بالکسر دو اقام شہر خاقانی
شمر وین بالفتح بروزن پروین نام
قلعہ شمر و ان ست از جہانگیرے۔
شمراب انداختن معنی شراب باختن

شمرطین بفتحات سہ حرف اول تشنیہ
شرط یعنی علامت و دستارہ است
در اول حل و آن منزل اولین ست از
منازل قمر از منتخب و در شرح قران السعید
نوشہ کہ شمرطین و دستارہ کہ بجائے ہر دو
شاخ برج حمل واقع شدہ اند و آن
تشنیہ شرط ست کہ بضم اول یعنی اول
ہر چیز باشد۔

شرح کشاف خواندن کنایہ
از زیادہ گوئی کردن و ہرزہ گوئی نمودن
از چراغ ہدایت و مصطلحات و بہار معجم۔
شریان بالکسر و حرف سوم یائے
تحتانی ہر رگی جہندہ و دران روح
بہ نسبت خون زیادہ میباشد از منتخب۔
شرامین بفتح رگہای جہندہ این جمع
شریان ست از منتخب۔
شمر صہ شمر صہ بالفتح و رار ہمد معنی
پارہ پارہ از منتخب و لطائف۔
شمر شجرہ بفتح اول و یای معروف و
جمع عربی کمائی کہ از بے سازند۔
شمر صہ بالفتح معنی شمرندہ و خجل۔
شمر طیبہ کنایہ از قفیہ شمرطیہ چنانچہ ان
کانت الشمس طالعہ فالنہار موجود۔
شراب گذشتہ شراب بے مزہ از
کیفیت افتادہ از مصطلحات۔
شمرہ بفتحین غالب شدن بر س از
منتخب مدار و کشف صراح و مؤید و شری

ولطائف صاحب لطائف از حل لغات
نقل کرده که شمره کبیر اول نشاط و تیزی و
جوانی و حرص و در منتخب صراح بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی حریص.

شمره طبع بالضم با دو موافق مراد و نشانی و
علامت از مدار و لطائف رشیدی شرح
شمره بالضم حرف سوم فادر عسری
معنی کنگره عمارت و بفتح در فارسی هر فارز
را گویند خصوصاً آواز یا از برهان و سرری
از منتخب لطائف.

شمره مند اسم فاعل از شرمیدن و در
استعمال متأخرین بمعنی نمون آید اگر چه شرم
اسم جامدست مگر فارسیان گاه از اسم
جامد هم اشتیاق نمایند چنانکه از در دیر
و بعضی از محققین که با اشتقاق جامد قائل نیستند
نوشته اند که شمرنده بفتح میم مست و اصل
شرم مند بوده بقاعده معروف میم اول
را حذف کردند چنانکه در زمین سفید یو بوده
و های مخفی در آخر برای تشبیه آوردند
چنانکه در لفظ دندان و زبان بهمنی مشابه دندان
و مشابه زبان پس شمرنده بفتح میم بمعنی شکیلا
مشابه لب صاحب شرم باشد فافهم.

شمره بالکسر عین هله روده گمان و
چند گمان از شرح لغاب.

شمره بفتح خشناک هیهت همناک
این لفظ که در صفت شیر و پلنگ واقع شود
از رشیدی و مؤید کشف برهان و سراج و

بهار عجم.

شمره کبیرین معجم و سکون را در هله
و کسر ذال معجم بمعنی اندک ز مردم و پاره
از میوه و غیره از منتخب.

شمره بفتح آتش پاره واحد که بهید
از صراح و منتخب.

شمره بفتح اول و ثانی و ثالث یکپاره
آتش که بهید از صراح و این لفظ بهمن
حرکات مذکوره بمعنی جمع شمر نیز آمده
چنانچه جسته جمع غیث است و این مستفا
ست از فصول اکبری.

شمرتی نام جامه ابریشمی باریک و لطیف
و نازک نام نوعی از شیرینی از سراج و
رشیدی و در چراغ هدایت شمرتی نوعی
از زرد آلودختی است سیاه رنگ قریب بشکل
و خاصیت تخم ریحان و نوعی از رنگست.
شراب زدگی کمال بیهوش شدن
از نشه شراب.

فصل شین معجم سبین هم
شست بفتح نام عدد معروف

که آنرا شصت بصاد و هله نویسد بهجت
وقع القیاس از معانی دیگر و آنها نیست
نیشتر سجام و نارسا ز و حلقه زلف و بهمنی
زنار و صیفه ماضی منفذ نشست و بهمنی
گرفت سوفار نیز و قلابی که بدان ماسه
شکار کنند و آن آهنی باشد سرکج و
مضرب ساز و حلقه کند و نرا انگشت از

مدار و رشیدی و بهار عجم و چراغ هدایت
و لطائف برهان و جهانگیری و گویند که
گرفت سوفار تیر را از ان شست گویند
که بوقت گرفتن تیر در کمان انگشتان
بشکل متمثل میشوند که در عقد انامل بر آن
عدد شصت باشد.

شست میسر بفتح تیر انداز کامل بهتر
شست گیر تیر انداز.

شستک آلت چرمین که بالونان
برای دفع حله بکار برند و بمعنی گیر و قضیب
نیز آمده.

شستری بالضم حرف سوم تهای
فوقانی مفتوح نوعی از دیبای نفیس

منسوب شهر شستر.

فصل شین معجم مع شین معجم
ششست بمعجم و فتح بهمنی طرا
عالم که مشرق و مغرب جنوب شمال و تحت
و فوق باشد.

ششیر حرف سوم بای فارسی مفتوح
نوعی از گرز است که سر آن شش پهلودار

ششدر کنایه از جای که ربانی
از آن دشوار باشد و مجازاً بمعنی عاجز
و حیران و تیر نیز مستعمل و ششدر حقیقت
شش خانه است که در بازی نزدیک باشد
چون هر یکی از کعبتین تا شش نقش میدارند
لهذا دوخته باشند که بر هر یکی از آن
دوازده در منقوش میباشد این

طور کہ بر بھین دیسار ہر تہہ شش شش میشود
در میان در ہا سے بین و دیسار اندکی فاصلہ
مباشد پس ہر گاہ کہ ہر دو در میان در ی کہ
در رفتہای تختہ است بند گرد و از شش خانہ
جانب خود و پنج خانہ رفتن تواند رہی آن
بدون رہی دادن حریف دیگر محال است
و گاہی از لفظ شش شد رکنایہ باشد از
شش جہات عالم۔
شش دانگ عیار رکنایہ از کل
عیار و بمعنی ناقص عیار سہ آمدہ۔
شش روز ایام آفرینش عالم کہا
قال اللہ تعالی اللہ الذی خلق السموات
والارض فی سبتہ آیاتہ
شش بالضم نام عضو لیست درون
سینہ کہ ہندی بھیڑا گویند۔
شش دانگ مراد از تمام چیز است
چرا کہ شش دانگ را یکدینار میشود از ہشتانی
شرح محقق فقہ۔
شش ارکان ستہ ضروری را گویند
یعنی شش چیز کہ تا وقتیکہ انسان زندہ است
بی انہا نہا شد اول ہوا کہ محیط اہد است
دوم اکل و شرب سوم حرکت و سکون
نفسانیہ مثل غضب فرح و غم و حزن
و خیالت چہم نوم و لطف یعنی نوم و بیداری
ششم ہتفران و احتباس ہتفران مثلاً
خروج بول و غائط و جماع و قضاء عام و تناسل
عدم خروج چیز ہا سے مذکورہ است از بدن۔

شش پستان بضم شین اول
بمعنی نرم پستان و افتادہ پستان۔
شش خالون شش ستارہ
سیارہ سوای آفتاب۔
شش زمین کنایہ از ولایت درہ
از مؤید۔
شش ضربہ با اصطلاح نژادان
شش بازی را گویند کہ پیانی از حریف
بر دو بعضی گویند کہ او شش زدہ بازی
از حریف برد۔
شش روزہ عبارت از عالم
کہ از عرش تا فرش در شش روز ساختہ
شہ است۔
شش درہ محل ہلاکت کنایہ از
عجز و تحیر و ابہام ست شش جہت مذکور
شش سری بمعنی زیر خالص و
تمام عیار را گویند کہ در خراسان مبنی بود
از طلای خالص کہ شش سرداشت
اہل اسلام آنرا شکستہ چون زر آن
نہایت خالص بود ہذا زر کامل عیار
را شش سری تعبیر میکنند از بران و دیگر
کتب۔
فصل شین معجم طای ہمد
سطحیات بالفتح و حامی مکسودیلے
تحتانی متحد با اصطلاح صوفیہ چیز ہا
مخالف ظاہر شرح گفتن و کلمات خلاف
شرعیات بر زبان آوردن از منتخب در

کشف نوشتہ کلماتی کہ بوقت مستی و ذوق
بی اختیار از بعضی واصلین صادر میشود
چنانکہ گفتن منصور انا الحق و گفتن جنید
لیس فی جہتی سوا اللہ و گفتن بایزید یحیی
ما اعظم شافی مشائخ این کلمات خلاف
شرع را نہ رد کردہ اند نہ قبول منقول از
معدن المعانی۔
سطرینج بالکسر از قاموس و مؤید و مدد
و منتخب و بہار عجم و دیگر اہل لغت نیز بالکسر
نوشتہ اند و لفتح ضعیف گفتہ اند چرا کہ معرب
ست و وزن فعل بالفتح در کلام عرب نہا
صاحب بہار عجم نوشتہ کہ این معرب تنگ
ست کہ لفظ فارسی ست بمعنی بیخیکہ بصورت
آدمی باشد و لہذا آنرا مردم گیانہ گویند
چون اکثر ہمدی این بازی سے بنام انسان
ست بمجاز این بازی را نیز تنگ گفتہ
اند و نیز صاحب بہار عجم نوشتہ کہ بعضی
محققین چنین گفتہ کہ معرب چتر انگ ست
کہ لفظ ہندست معرب از چتر کہ بمعنی حد
چہار ست و انگ کہ بمعنی عضو ست و بمجاز
بمعنی رکن استعمال یافتہ لہذا چتر انگ
قوی را گویند کہ چہار رکن داشتہ باشد و
این بازی نیز چہار رکن دارد و سواشی
و فرزین کہ قیل و اسب رخ و پیادہ
است و بعضی معرب شد رخ کہ مراد
رفت رخ باشد و بعضی معرب شد رنگ
گفتہ اند و رنگ بمعنی حیلہ و نام واضح شطرینج

حکیم لجلال ست بہر دو جیم تم کلامہ بعضی
محققین نوشتہ اند کہ واضح شرطیخ مہستہ
بن داہر بن فیلسوف ست وصاحب فیری
درجائی نوشتہ کہ شرطیخ یعنی اقسام غلہ کہ
بہم آمیزند پس ازین مستفاد میشود کہ شرطیخ
معرب آن باشد و بنا سبت آمیزش اقسام
بہرہ ای بازی معروف را نیز شرطیخ میگفتہ
باشند و خان آرزو در شرح اللغات نوشتہ
کہ اگرچہ لفظ شرطیخ را صاحب قاموس
بالکسر نوشتہ لیکن بالفتح ہم صحیح ست۔
شرطی بالفتح و سکون ثانی یعنی نصفہ شری
و یعنی جانب طرف و بہت و نیمہ پارہ از
چین منتخب صراح۔

شرطی بالفتح و تشدید طے ہلہ و دو
کنارہ در یاد جوے از شرح نصاب صراح
و لطائف۔

شرطی بفتحین از اندازہ در گذشتن و
چو کردن از منتخب۔

شرطی بفتحین و طای ہلہ معرب شتل
چون جماعتی قمار بازند و کسیکہ در میان ایشا
خالی لشتہ باشد پس قمار بازاری کہ از زمین
خود نقد ستانند چیزے بان مرد و خالی لشتہ
است میدہند از کشف۔

شرطی بفتحین رس در از از منتخب شرح
نصاب صراح۔

شرطی مفلحان نام چشمہ۔
شرطی بالفتح بمعنی یک نیمہ و مستعمل بمعنی

بعضی داند کہ۔

شرطی بالفتح و تشدید طے ہلہ
حای ہلہ بے حیائی و شوخی از منتخب
و غیر آن۔

شرطی بفتح شرطیخ باز و نوعی از فرش
فصل شین مجر مع طای مجر

شرطی بالفتح اول و طای مجر و حرف چہام
یای تحتانی بمعنی دندانہای ہر چہیز و پارہ و
ریشہاے ہر چیز این جمع شیطہ است از منتخب
و در لغات طب نوشتہ کہ شطایا بمعنی ریشہا
حسرام مغز۔

فصل شین مجر مع عین ہلہ
شعب بالفتح بمعنی سگاف و غار و بالکسر

را بے کہ در کوہ باشند بضم شین فتح عین
جمع شعبہ است از منتخب و کشف بحر الجواہر
شعب بالکسر اول راہبا کہ در کوہ

باشند و سگافا و در زاد این جمع شعب
ست از شرح مقامات حریری و منتخب
شعب بضم شین مجر و فتح عین و یای

تحتانی و یای موحده نام پیغمبر است از منتخب
شعب بالفتح موسی آدمی و غیرہ و نوعی از
جامہ باریک ابریشمی بمعنی نوشتہ کہ آن

سیاہ رنگ میباشد و بالکسر بمعنی و یافتن
و دانستن و در اصطلاح سخن موزون
و مقنی کہ قائل قصد موزونی آن کردہ باشد

و نزد بعضی محققین قافیہ در شعر بودن شرط
نیست از نوید و غیرہ و مولانا یوسف در

شرح نصاب نوشتہ کہ شعر بمعنی معرفت چیز
ہای باریک ست و حالاً بنظم معروف شدہ
داول کسیکہ در عربی شعر گفتہ بہر بن
قوتان ست شعر اولش نیست شعر الناس

من اب و ام و خلیفہ چہل و طیف علم
تم کلامہ و بعضی از محققان نوشتہ کہ اول
کسیکہ در فارسی شعر گفتہ بہرام گور ست و

شعر اول نیست میت منم آن پیل
و مان و منم آن شیر ملیہ بنام بہرام تراؤ
پدرم بوجیلہ و بعضی نوشتہ کہ مصرعہ ثانی

چنین ست و از معشوقہ دوست در جواب
مصرعہ نام بہرام تراؤ پدرت بوجیلہ
و اللہ اعلم بالصواب۔

شعرا بالکسر اول جامہ کہ زیر جامہ دیگر
پوشند یعنی جامہ کہ متصل بہ بدن باشد یا
جامہ کہ بدن چسبیدہ ماند مثل قبا و

ازار و کلاہ و آن جامہ بالالا و تار
گویند مثل چادر و رضائی از کشف و
منتخب صراح۔

شعور بفتحین دانستن و دور یافتن
از منتخب بحر الجواہر۔
شعائر عبادات و قربانیہا و امثال

شعیرہ۔
شعیر بروزن فقر نام غلہ معروف کہ
بقارس و ہندی آنرا جو گویند از منتخب
و مولانا یوسف بن مانع در شرح نصاب

نوشتہ کہ شعیر ما خود از شعر ست کہ بمعنی نموی

باشد زیرا که جوهر سردار دو گندم ندارد
یا آنکه کم دارد -

شعبه باز با بفتح باز دیگر که کار او باز با
تعب افزا ظاهر کند -

شعفت بفتح شین و عین هله شیفته گردانید
دوستی کسی را دو تام گرفتن دوستی دل را
از غنیمت صراح -

شعریان با کسر ه و شعری یعنی عبور
و عیضا یا شعری شامی و شعری یانی وین
تثنی شعری ست نه جمع -

شعبان چون درین ماه خیر خیر شعب
میگرد و در اوراق عباد و شعب میشود شامی
امورات مقدرة عالم طهره علی و میشوند
لهذا باین اسم مستی گشت از کتابی مقبره
شعبه -

شعلین بالفم و لام کسور و سبب جلیاد
نور برای نسبت ست چنانکه نگین و سیمین
شعبه بالفتح و بای موحده نیز مفتوح
بر وزن و حرجه یعنی بازی که بحر و فن کنند از
کشف و مویده و مدار -

شعشع بفتح ه و شین معر و سکون عین
همه اول و فتح عین همه دوم یعنی روشنی آفتاب
و آب آینه متن شراب یعنی شراب نیز گفته اند
از دار و منتخب کسانی که یک عین نویسند
خطاست و صاحب منتخب شده که معنی پر تو
و روشنی آفتاب چنانکه مشهور است در کلام
عرب نیامده -

شعبه بالفم طائفه از هر چیز و معنی شایسته
درخت و اصطلاح موسیقی بمعنی نغمه و دیگر
آورده شود چنانکه شعبه سبت و چهار اند
و شعبه از هر مقام و مقام دو از ده گانه
مشهور اند از کشف و مویده و غیره -

شعله بالفم و رخ و زبانه آتش و بفتح
خطاست از منتخب مویده و کشف صراح
شعله حواله بفتح جیم عربی و تشدید و او
و تخفیف و او نیز بمعنی شعله که گرد بر گردد
و بسیار گردنده باشد و آن چنان باشد
که بر دو سر نی مشعل باشد که در سر و دوش
خود میگردانند بسبب تمام تر بهندی آنرا
بنیضی گویند -

شعله زاده کنایه از ابلیس و شیطان
از مصطلحات -

شعبه قص ز ریمه حرف هشتم زای
معجم و سخنانی غنیمت نام شعبه از موسیقی از
مصطلحات و چراغ هدایت -

شعری با کسور او همه مفتوح بر وزن
حر با کسر در استعمال فارسی را و همه را کسور
کرده بر وزن و بی خوانند و آن ستاره
روشن ست که بعد از جوزا بر آید چنانچه در
آخر زمستان سر شام بر فلک نمایان شود
و شعری دو هستند یکی را شعری عبور خوانند
بفتح عین بواسطه آنکه از حمره عبور کرده
است و آن بسیار روشن ست و دیگری
را شعری عیضا مانند نغمه فین معجم و فتح

میم بجهت آنکه گویا او خواهر سهیل ست که
از دو دور افتاده بر میگردید که چشم او چرک
آلوده شده یعنی کم روشنی دارد و آن
روشن نیست و مشهور شعری عبور ست
که آنرا در آیام جا بهلیت بعضی قریش بخدا
پرستش میکردند هر جا که فقط شعری بند کور
شود مراد شعری عبور باشد که بغایت روشن
است و سوای شعری عبور و شعری
عیضا مجازا اطلاق شعری بر یکد ستاره
دیگر نیز کنند از منتخب مویده و بحر الجواهر
شعری شامی ستاره ایست کم
روشنی که بطرف شمال طلوع میکند چون
ملک شام بجانب شمال غرب واقع ست
لهذا بشام نسبت کردند و در برجندی
شرح بست بانی نوشته است که شعری شامی
را شعری عیضا نیز گویند -

شعری یانی ستاره ایست روشن
که بطرف جنوب تابد چون من لطف جنوب
عرب واقع ست لهذا بمن نسبت کردند و
بعضی نوشته اند که غروب او لطف من باشد
و بعضی نوشته که شعری یانی سهیل را گویند
و این خطاست چرا که از شرح تذکره
نصیر الدین طوسی و شرح خمینی فارسی
همین واضح میشود که سهیل سوای شعری
یانی ست در برجندی شرح بست بانی
نوشته که شعری یانی را شعری عبور نیز
گویند -

فصل شین معجم مع غین معجم
شعب بالفتح ولفح ولفحین و غین معجم شور و
خروش و فتنه و فساد از بهار عجم و منتخب -
شعنا و بفتح و در آخر دال و هلا نام برادر رستم
که رستم را بچیلد در چاه انداخته کشت از برهان
و بزرگ -

شع بالفتح و بالضم شاخ حیوان که از میان
تهی باشد از برهان -

شغاف بفتح فلاف قلب پرده دل
سویدای دل یا حجاب اندرون دل از
منتخب صراح -

شغیف بالفتح شدت محبت از بحر الجوار
در کشف بفتحین بغلاف دل رسیدن محبت
و دوستی و در منتخب رسیدن چیزی در پرده دل
و بفتحین در آفتابین چیز به پیرمه و شیفه گزیده
در رسیدن دوستی میان دل از هذب -

شغال بفتح جال و معروف از مؤید و برهان
شغل بالضم و بفتحین و بالفتح و بفتحین بهر
چار وجه درست معنی کار و بی فرصتی و باز داشتن
از منتخب -

شغبه بالفتح پوست بعضی اندام که از کثرت
کار کردن سخت و درشت و سیاه شود و مجازاً
معنی ذلیل و خوار از شرح بوستان از عبد الواسع
و بعضی شغبه را معنی فریفته نوشته اند -

فصل شین معجم مع فا
شفا و کسر اول در آخر همزه صحت و
تندرستی بعد از مرض نام کتاب از ابوعلی

سینا که کتاب مذکور جامع جمیع علوم مقول
ست مثل منطق و حکمت و طب و فقه اول بی
همزه معنی آخر عمر و کناره و طرف هر چیز پس
به هر دو معنی اول بفتح خواندن خطاست
از بهار عجم و کشف ابن حانح و صراح و
منتخب -

شفقت بفتحین هربانی از منتخب و کشف
و صاحب بهار عجم گوید که این لغت را اکثر
فارسین بفتحات استعمال کرده اند اگر چه در
عرف بسکون ثانی شهرت دارد و در خیابان
نوشته که شفقت تحریک و تخفیف معنی هربانی
چنانکه در صراح است و تحقیق نیست که
شفقت بفتحات در اصل لغت معنی ترس
ست چون هربان از آفات و بلیات
دوست خود را ترسانده باشد مجازاً یعنی
هربانی مستقل شده -

شفقت بفتحین معنی لب -
شفاف بالفتح و تشدید چیزی لطیف
که از پس آن چیز دیگر را توان دید چنانکه
آب و شیشه و بلور و غیره -

شف بالکسر تشدید معنی افزونی و معنی
کمی و این از لغات اضداد است از شرح
نصاب -

شفا حرف فتنه شین ضمیم در اول
لب کناره وادی و آبگیر و شفا لفتح معنی
کناره و طرف و جوف و بفتحین معنی وادی
و تالاب آبگیر -

شفق بفتحین سُرخی شام و باده و معنی
سُرخی باده و سُرخی صاحب گوید بیت
تا چون شفق بدام رخت لاله گون شود
بی باده گذران چون شفق صبح و شام
را به باقر کاشی گوید بیت ریز و چسان
بدامنستان شراب سُرخی به زانگونه بخت
شفق در کنار صبح از بهار عجم -

شفشا هنگ بفتح اول و بدو شین
معجم تحت آهنگ که در آن سوراخها باشند
بزرگ و باریک زرگران که تا طلا و نقره
و غیره بر آنی دراز کردن در آن سوراخها
میکشند بهندی جستر گویند از برهان -
شفقین بفتح اول و ثانی و ثالث معنی
هر دو لب -

شفشا لومیه معروف و نیز بمعنی بوسه
معشوق از رشیدی و بهار عجم و چهار شرب
و برهان و مؤلف کتاب را شعریت که
چهار نام میوه بصنعت ایهام در آن نوح
شده بیت ز باغ حسن خوبانی که بے
آبی مباد آنرا به بحر شفا لومیرین بهی
دیگر نمی دارد -

شفشا بکسر اول بهاء و این جمع شفقت
ست که در اصل شفقت بوده از صراح -

شفره بالفتح آلتی ست کفش گران را
که بدان چرم را قطع کنند بهندی اپنی
گویند و بضم یک چشم که شره بر رویه زید
از منتخب -

شفقه بالضم هسایگی از منتجب صراح -
شفقه بفتح بروزن هفته بیضه مانند
باشد از ریمان که بروک پیچیده شود

از برهان -
شفوی بفتحین منسوب به شفقت که معنی لب
ست چون شفقت در اصل شفقه بود اما در
حالت نسبت با و بدل کرده شفوی گویند
چنانکه منسوب بشهر غزنه را غزنوی گویند از
منتجب غیره و در صراح و هم در منتخب نوشته
که شفوی درست نباشد چنانکه مشهور شد
و صحیح شفقی است و در حد شفوی با و خا و
پیم است -
شفق لوی آروی بالف مملوده قس
از شینا لوی -

شفق لوی کاروی قس از شینا لوی

فصل شین مجر مع قاف
شق عصا بفتح اول و کس قاف شد

چرا که مصاف است معنی مخالفت جماعه اسلام
از قاف موس صراح و کنایه از جنگ جدال چرا
کشت ضرب چوب عصا شکسته میشود -

شفقت بالضم زکیست که زردی مائل
بازدک سرخی باشد از مغرب الغلوب و در
بحر الجواهر نوشته که زکیست میان سرخی و
زردی و در منتخب نوشته که سرخی با سیاهی آمیخته
شفقات بفتح بدیختی از منتجب -

شفق بفتح اول و کس قاف و راه مملو لاله

که بی از شرح نصاب برهان -
شفق دار بالکسر حاکم دیهات و عامل
پرگنات -

شق نفس بالکسر شفقت نفسها از
لطائف -

شق نقیض بالکسر تشدید قاف اول
کسور یعنی صورت و طور نقیض و نقیض دفع
الشیء باشد چون انسان که اصل است
ولا انسان نقیض آن -

شقاق منط نوعی از جامه و فرش که
گلده باشد از شرح ثقات -

شقاق لاله و این مفرد جمع یکسان
آید از بحر الجواهر و صراح و گاه مجازاً یعنی
مطلق گلهای آید -

شق بفتح و تشدید قاف معنی شکاف
و شکافتن و دشوار آیدن کار بر کس و نام
یک قلعه از قلاع خیبر و بالکسر تشدید معنی
نیمه چیزی و پاره از چیزی و کرانه کوه و برادر
و دوست از منتخب صراح و لطائف -

شفیق معنی برادر از شرح نصاب -
شقاق کسریک طرف گرفتن و مخالفت
و دشمنی کردن از منتخب لطائف -

شقاق لعلمان نوعی از لاله که نهایت
سرخ باشد لعلمان بالضم نام پادشاه از عرب
لاکه مذکور از کوستان آورده بود و بعضی
گفته که پادشاه مسطور لاله موصوف را نهایت
دوست داشت از منتخب مدار و صواب

بحر الجواهر نوشته که نمان بالضم معنی نسبت
پس نسبت کردن لاله را بخون بسبب
سرخی آنست -

شفقه بالضم و قاف مشد و پارچه جامه
و کاغذ و غیره و در منتخب معنی جامه پیش گاه
و پارچه که بر سر علم بندند -

شفقه بدو شین مجر مفتوح و دو قاف
بانگ کردن شتر -

شفیق بفتح بدیختی
یگوش و پیشانی است و معنی در نیم سر از صراح
شفقی بفتح بدیختی -

فصل شین مجر مع کاف عری
شکر یا معنی ننگ آنکه ننگ در پا داشته
باشد از شرح قران اسعدین و مصطلحات

شکوی بفتح و در آخر الف مقصوره بصوت
یای زائده چنانکه در لفظ دعوی و بشری
معنی نگر کردن و نگه از صراح و منتخب شکوی
بهائے موز نوشتن خطاست -

شکیبا کسرتین مبرکنده از برهان -
شکر خواب خواب خوش و خواب
سحر از برهان -

شکر لب معنی معشوق و سیک لب لای
او شکافه باشد -

شکیب کسرتین و یای مجهول معنی
مبتر آرام و نفع خطاست از مؤید و کشف
در برهان و صراح و جاه گیری -

شکر آب کنایه از اندک رنجه و کدری

ظاہری کہ در میان دوستان و در میان عاشق و معشوق واقع شود از چراغ بیداری و رشیدی و برهان و بہار عجم و کشف شکفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تبعیض بمعنی متعجب و عجیب و غریب بکسر اول و ضم کاف فارسی نیز آمده بمعنی از ہم کشودن غنیمت از برہان و مدار و مؤید و رشیدی و جہانگیر و در سراج نوشته کہ شکفت بکسرتین و کاف عربی بمعنی تعجب و بختتین بمعنی داشتن گل و بہر دو معنی بکاف فارسی شہرت دارد و آنچه تحقیق پیوستہ تفاوت السنہ است بہر دو کاف صحیح است

شکایت بکسر گد کردن
شکایت بکسر اول و فتح دوم بمعنی تاب و پیچ و فتح اول و ضم کاف گرفتن عضو برباخر چنانکہ بدر آید

شکل بیدی لانتاج آنست کہ
اوسط در صغری محمول باشد و در کبری منقطع بشرط آنکہ صغری موجب باشد خواہ کلیہ خواہ جزئیہ و کبری کلیہ باشد خواہ سالیہ باشد بد آنکہ شکل مرکب باشد اردو قضیبہ بمعنی جلد است پس قضیبہ اول را صغری گویند و قضیبہ دوم را کبری نامند و لفظ مکرر کہ در آخر صغری و وسط کبری واقع شود آنرا حد اوسط گویند چون حد اوسط را دور کنی از شکل متیور حاصل آید و موضوع بمعنی مبتدا است و محمول بمعنی خبر و شکل بیدی لانتاج شکل اول باشد از

اشکال اربعہ مثال شکل اول یعنی شکل بیدی لانتاج کل انسان حیوان و کل حیوان جسم و نتیجہ این کل انسان جسم مثال شکل ثانی کل انسان حیوان و لاشی بہن البحر حیوان و نتیجہ اینست لاشی بہن لانتاج بحر مثال شکل ثالث کل انسان حیوان و کل انسان ضاحک نتیجہ اینست بعض الی حیوان ضاحک مثال شکل رابع کل انسان حیوان و کل ناطق انسان نتیجہ اینست بعض الی حیوان ناطق

شکر خند بمعنی تبسم از برہان

شکر باضم سیماس و ناگفتن منعم را بسبب حصول نعمت از دو خان آرزو در خیابان نوشته کہ شکر فعلیست کہ دلالت کند بر تقطیع منعم بسبب نعام خواہ برہان خواہ تہلب خواہ بارکان و جوارح یعنی دست و پا تم کلامہ بالفتح و سکون کاف بمعنی فرج زن و در فارسی بختتین و تخفیف و تشدید کاف بمعنی شیرینی معروف دگاہی مجازاً بمعنی لب معشوق و بوسہ نیز آید و نام زن حبیبہ کہ خسرو بزرگ شیرین در عقد آورده بود و بکسر اول و فتح کاف عربی بمعنی شکستہ و شکر کننده و بختتین کاف عربی و کاف فارسی نیز زہنور سیاہ کہ بہندی بخور گویند از برہان و منتخب بحر الجواہر و کشف و لطائف و مصلحات

شکر بمعنی قصد کشتن حیوان گاہ بمعنی

حیوانیکہ کشتہ شدہ باشد از مصلحات و بہار عجم

شکر زنگ ناخوش و نیراز

شکر زنگ مراد از زرد رنگ

شکستہ زنگ مراد از زرد رنگ

شکستہ زنگ مراد از زرد رنگ

شکستہ زنگ مراد از زرد رنگ

شکر درن بکسر بجه شکستن و شکار کردن
از بران -

شکو حیدن بضم حین لغزیدن و
افتادن از بران -

شکولیدن پراکنده کردن از
بران -

شکجیدن بکسر اول و ضم ثانی گرفتن
عضوی باشد بسراخن از لطائف -

شکجیده کردن بکسر اول رنجانیدن
و تنگ نمودن کس را -

شکستن بکسر از جهانگیری و در
بران بفتحین -

شکسته ناخن عبارت از بی قوت
و بی استعداد -

شکر خاریدن بهانه کردن و عذر
آوردن از بران -

شکر در مجرم انداختن در بعض بلاد
بجهت بخور و تحقیر عقل در میان شکر براف
عود آینه در مجرم سازند تا دود عود در
یافت -

شکر در خویش درویدن کنایه از
ترسیدن از مصطلمات -

شکوه بضم حین و کاف عربی و واد مجهول
بمعنی عثمت و بزرگی و هابت و شان

و شوکت و بکسر اول و ضم دوم بمعنی ترس و
ترسیدن از بران و مدار و کشف و لطائف -

شکوفه بکسر اول و کاف عربی مضموم گل
درخت میوه و مطلق غنچه و گل درختان و

بمعنی قتی که طعام غیر منظم معده اودان
بیرون آید از بران و جهانگیری و مصطلمات

و در رشیدی و مؤید و بهار عجم بفتحین
و در بلودن کاف عربی اتفاق بهمانیت

شکرانه بالضم و الف نون برای لیا -
شکره بکسر اول و فتح کاف و فتح راهله

مرغ شکاری که معرفت از بران و
سروری و مؤید -

شکجه بمعنی عذاب و نوعی از تعذیب
آلتی است مشهور مجلدان را از سر رسته

و ضیا بان -
شکنبه بکسر اول و فتح کاف و سکون

نون و باسه موحده بمعنی معده حیوانات
که بعد از خوردن آب و غذا در آن حج

میشود -
شکر بنده حریف بسیار خوار -

شکر کوره سنبوسه که درون آن از
تند و خنوبه دام بیکوفت پر بود از سراج -

شکر رنگی و شکر رخی آزرگی
در پنجه که میان دوستان گاهه واقع شود

شکر ترمی شکر سید این ایجا دافار
طمان بند است از بهار مجرم -

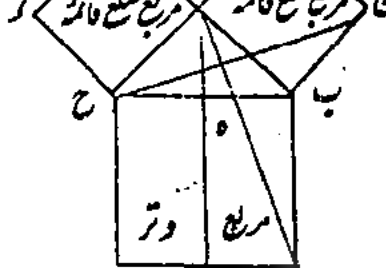
شکل عروسی شکلیست برای اثبات
این مطلب که هر دو مربع ضلعین قائمه

مساوی مربع و ترائین قائم باشد و این
شکل را از ان عروسی نام کردند که عروس

در لغت بمعنی کثرت مال سنت پسرین
شکل نیز کشید النفع ست مانند کثرت مال

یا آنکه بجهت عروس این شکل مشابعت
دارد چه بعضی تشکل و چه باستتار

انواع هاس و آن شکل اینست -



فصل شین مجمر مع کاف فار
شکر بفتحین و کاف فارسی ز نور سیاه

از مؤید و در بران بکاف عربی چنانکه در
سکندر نامه آمده مصرعه زیستان هر

یک شکر خورد و شیر

شکر بکسر اول و فتح کاف فارسی
زیبا و نیکو و حمید بمعنی بزرگ اگر در اشیا

استعمال کنند بمعنی زیبا باشد و اگر مردم
استعمال کنند بمعنی صاحب شکوه و بزرگی

باشد از مؤید و کشف و در ان و جهانگیری
و لطائف و مدار و سراج و فر هنگ قوسی -

شکر گال بکسر بجه شغال از بران -
شکر بضم حین فال گرفتن و این منفرس

نقد سکن است که بضم سین هله باشد که
از لفظ سو که بهندی نیک است و گن
بمعنی اثر -

فصل شین معجم مع لام

شیلخی بفتح اول ویای معروف و خای
معجم نام مردی که از اصحاب عیسی علیه السلام
بود از مؤید و غیر آن -

شلوار بفتح بر وزن هموار یعنی ازار و این
مرکب است از شل که بمعنی ران است و لفظ
دار که کلمه نسبت است از بهار عجم و مزیل لرج
شلف بفتح زین فاحش از بران -

شلاق بفتح و تشدید لام لفظ ترکی است
بزر در دست زدن بر سر کسی از مصطلحات
و در لغات ترکی کسی را بچوب زد دست
و در سراج اللغات بمعنی ضرب دست مجازاً
معنی کوفت نیز مستعملست و در مصطلحات
معنی شونخ و فتنه انگیز نیز آمده -

شلاق بفتح و حرف سوم تاء فوقانی
در ترکی بمعنی جنگ خر خسته -

شلتوک بفتح اول و سکون ثانی
و ضم تاء فوقانی و و او معروف و کاف
عربی بمعنی شالی یعنی برنج که هنوز در پوست
باشد از بران -

شلنگ لفظ تثنیه سکون نون و کاف
فارسی بر بستن از جانی بجائی از رشید
و بران و سراج و در کشف کسر آمده -
شماک بکسر و تشدید لام کسور و کاف
عربی آو از چرخ بند و ق که بکیا رنگی میزند
و این لفظ ترکی است از لغات ترکی نوشته
شد از منتخب -

شلیل بفتح اول و کسرام و یا معروف
نوعی از شفتالو از رشیدی و در جاهای
نوشته که بکسر تین نام میوه است که رنگ
سرخ و سفید دارد و در بران نوشته
که میوه ایست شبیه شفتالو و در سراج
نوشته که نوعی از شفتالو که بعضی آن تمام سرخ
باشد و بعضی نام چامه ایست که در زیر زده
پوشند کذا فی المنتخب -

شیل بفتح لبعربی کسید دست و پای
او حرکت نتواند کرد و بفارسی هر چند
سست و نرم و کسر اول نیزه کوچکی بآهن
و بالکسر نام میوه که بهندی بیل
گویند -

شلالین بفتح بر وزن سلالین بمعنی
شونخ و ناخوش و حکم و سخت در گیرنده بجز
از لغات ترکی و چراغ هدایت و بهار عجم
و در سراج نوشته که شلالین بر وزن سلالین
شخصیکه بسیار آرام کند و از منج باز نماند
و مجازاً بمعنی عاشق آید -

شله بضم اول و فتح لام مخفیه نوعی از
طعام که برنج را در آب گوشت بطور سی
می پزند و نا و افغان این و یا آراشول
گویند بوا و مجهول فقیر مؤلف بعضی لغات
را دیده که بالضم و تشدید لام گویند و
آن برای معنی مذکور بر مکره و محض خطا
چرا که شله بالضم و تشدید لام بمعنی لته
حیض آمده است و بمعنی فرج زن و

بمعنی بُت و بت پرست نیز بفتح اول
و تشدید لام جایی سرگین انداختن و
بفتح و تخفیف لام بمعنی قصاص و این
تحقیق از رشیدی و مؤید و مدار و بران
و جاهای ست و در سراج نوشته که شله
بضم اول و فتح لام نوعی از طعام معروف
و این که در هندوستان شول بوا و مجهول
شهرت دارد و اصل آن دیده نشده و
بضم اول و تشدید لام فرج زن و جایی
پلیدریا که در کوچ باشد و لته خون حیض
بعضی باین معنی بفتح اول گفته اند و این قوی
است -

شلالینی شوخی و بپیدگی بکار
فصل شین معجم مع میم
شمولاً و استقلالاً لکنیه از کردن
کاری بذات خود یا اتباع و رفاقت
دیگران و شمولاً یعنی بالتبع و به پیروی
دیگری بکاری در آمدن چنانچه پادشاه
تابع پادشاهی شود جمیع امرای همراهش
نیز میطیع آن پادشاه غالب شوند و
نصب لفظ شمول و استقلال جهت آنست
که به عمل خود و ترکیب حال واقع شده
است -

شما بضم اول و تشدید میم و در آخر
تاء فوقانی شاد شوندگان بکسر و می و
نر ابله کس و این جمع شماست است که کسر
میم هم فاعل از شماست باشد -

شما ت بالفتح شاد شدن بر خرابی
کے از منتخب صراح.

شمبلیت بفتح اول و سکون میم و فتح
بای موحده و کسر لام و یای معروف
و تایی فوقانی نام گلیست زرد رنگ و
معنی تخم حلیه که بهندی میخی گویند از براد
شمبلید بر وزن تمبید نیز آمده.

شمبلید بالفتح و فتح بای موحده نام
گلیست که زرد رنگ باشد و تخم حلیه و
آن و آنها را زرد رنگ باشد که بهندی
میخی گویند از بران و شمبلید بر وزن
تمبید نیز آمده.

شمشاو بالکسر نام درختیست که بلند باشد
و چوب آن نهایت محکم دارد چون درخت
خوشنما باشد لهذا آنرا از اقسام سردانند
و معنی ریحان و مرزگوش نیز و بفتح هم آمد
از بران و جهانگیری و صاحب شیدیه
نصبت حرکت نموده و گفته که نوعی از مرزگوش
و معنی ریحان نیز و در مویید و مدار بفتح و در
سراج نوشته که شمشاد بکسر اول درختیست
که چوب آن در نهایت سختی و صفا بود و درخت
راست و مؤزول و برگهایش بسبب ریگی
و هجوم موی خوابان مشابیهست دارد گاهی
مراد از آن مو سے خط باشد که بر غدا ر
خوبان پیدا شود و گاهی بزلطف طره شبیه
کنند پس اینهم مجاز خواهد بود و در تحفه معنی
مرزگوش گفته که آن را بهندی مرده

نخوانند.

شمشیر مرکبست از شمش که معنی ناخن باشد
و معنی دم شیر نیز آمده چون آله مذکور یعنی
تیغ مشابیه ناخن شمشیرست در کل یا مشابیه
بدم شیر لهذا این اسم مستعمل گردید از بهار
عجم و بران و جهانگیری و رشیدی.

شمشیر بفتحین در فارسی حوض کوچک تالاب
و شیر که بهندی بلای گویند از بران
و سراج و رشیدی و بفتح اول و سکون
ثانی در عربی معنی خرا میدان از منتخب
شمس بکسر اول و سکون میم نام شخصی علیه اللغه
که قاتل امام حسین رضی الله عنه بوده.

شموس بفتح اول و در آخرین هبل
سرکش و بد خو از سرور سے و منتخب کشف
و بفتحین جمع شمس که معنی آفتاب است.
شماس بالفتح و تشدید میم بهترتر سیان
که میان سرتراشد و در عبادت خانه نشینند
از منتخب و در بران نوشته که نام شخصیست
یکه دین آتش پرستی وضع کرده اوست.

شمع بفتحین معنی موم از قاموس و در منتخب
نوشته که بفتحین معنی موم و سکون میم چنانکه
مشهورست مولدست یعنی بعد از اختلاط
عرب عجم بهم رسیده و صاحب بهار عجم گوید
که در فارسی بسکون میم مستعمل است بمعنی
چیزیکه از موم یا از پیه ساخته روشن میکنند
و این مجازست از قبیل تشبیه اشئی بهم
ماده و آنرا بالفارسی شعله گویند.

شموع بفتحین جمع شمع است.

شمول بفتحین فرا گرفتن چیز را و محیط
شدن بر چیزی از منتخب لطف.

شمیل بفتح اول و سکون میم پریشانی
و پرانند و جمع شدن و فرا گرفتن از
منتخب صراح بدانکه این لفظ از لغات
اضداد است.

شمال بفتح با و کسر از طرف قطب و
نبات انعش و زود بکسرست چپ و
معنی عادت و جانب قطب نبات انعش
و نیز عیان شمال بکسر گویند چرا که در اصل
لغت شمال معنی دست چپ است و
این جانب است که بطرف چپ کعبه
منسوبست چه عرب کعبه را شخص قرار داد
اندر که روئے او بشرق است و پشت او
بغرب همین سبب بود و از او بر معنی پشت
کعبه می کرده اند و همچنین شام را از مشام
گرفته اند که دست چپ کعبه باشد از منتخب
و صراح و لطف و کنز و در تسمیه از
شرح لغاب که از مولانا یوسف بن
یانع است.

شمال بفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم است بمعنی خصلتها و عاداتها و بمعنی
شکل و معنی شاخهای نورسته درخت از
صراح و منتخب بران و صاحب بهار
عجم گوید که شامل بمعنی خصالست مگر فارسیان
معنی صورت و تقطیع و وضع استعمال کنند

شم بالفتح و تشدید و ر عربی بمعنی بوسیدن
و بالضم و سکون میم غیر مشد و در فارسی
پا پوش و تعلیل چرمی معنی اول از منتخب و
معنی ثانی از سردری و جهاگیری و لطائف
و صاحب شیدی گوید که بالفتح یا افزا چیز
یعنی پا پوش و بمعنی نفرت و بیپوشی و بمعنی
ناخن و در بران نوشته که شم بالفتح و در فارسی
معنی فریب نفرت و پریشانی و افغان و نوحه
و ناخن و دوم که بضم و ال است و بعضی شراح
نوشته اند که شم بالضم نوعی از ابرشیم که ناقص
باشد و بعضی نقطه های نیله که زبان میزند و
و انقش کنند و در سراج نوشته که شم بالفتح
معنی ناخن و ازین مأخوذ است ششیر که در
اصل معنی ناخن ششیر است و بالضم یا افزا

چوبین

شمیم باد بوی خوش برآینده و در طرح
معنی بوسیدن -
شما هم بالفتح اول و کسر عیزه که حرف چهارم
است خوشبو یا یکدیگر بوسیده شوند و این
جمع شمیه است نه جمع ششم

شما سیان بالفتح و تشدید میم قوی است
که کافر باشد و در بران و سراج نوشته
معنی جهامه که بر دین آتش پرست باشد
شمعون بالفتح نام مردی و نام یکی از
برادران یوسف علیه السلام که قتل یوسف
علیه السلام مشوره کرده بود و نام یکی از

اصحاب عیسی علیه السلام -
شمع همین باضافت و فتح همزه و فتح
میم آنچه موسی علیه السلام در وادی این
بر درختی بجای نور حق تعالی دیده بودند -
شمس لغتین بت پرست از بران و
سراج -

شمیدن بوسیدن و این از جمله
لغات غریبه است که فارسیان دران
تصرف کرده تصریف نموده اند از عالم
طلبیدن و فهمیدن زیرا چه مأخوذ است از
شم معنی بوسیدن لیکن بعد نوشتن تحقیق
میوست که شمیدن مجزوب کردن نیامده
بلکه باین معنی هم شنیدن بزبان است و بهم
تحریف از سراج که شمیدن در اصل
فارسی معنی رسیدن و بیپوش شدن و
پریشان شدن و رسیدن آمده چنانکه
در مؤید و جهاگیری است -

شمار بدست چپ کردن کنایه
از شمار صدم و هزاران چرا که در حساب
عقدان مل حساب مات الفوت بدست
چپ کنند و شمار احاد و عشرات بدست
راست نمایند -

شمیدیه بمعنی بیپوش و پریشان از
مؤید و جهاگیری و غیره -
شمه بالفتح و تشدید و عربی بمعنی بوسه
اندک یکبار بوسیدن چیزی و یکبار اول

و فتح میم و در فارسی سرشیر که بهندی می نرا
طائی گویند و برای معنی اول بالکسر خطا
از مؤید و کشف و منتخب بران و جهاگیری
و لطائف و در سراج نوشته که شمه یکبار اول
و فتح میم بمعنی سرشیر و بالفتح و تشدید میم که
معنی اندک مشهور است لفظ عربی باشد
مأخوذ از شمم معنی بوسیدن مجازاً و در فارسی
معنی اندک و کم مستعمل شده -

شمسه بالفتح و حوت سوم سین همد معنی
آبدان و بمعنی قرص زرا ندوده که در قبه
یعنی کس میباشد -

شمسیه بفتح و سین همد کس و تشدید
تحتانی نام رساله است در علم منطق -

شمامه بالفتح بوی خوش که از چیزی
بوسیده شود و بالفتح و تشدید میم نوعی از
خربزه کوچک صحرائی خوشبودار که بفارسی
دستبنو گویند و بهندی کجری و سیندها
نامند از منتخب و بعضی اهل لغت نوشته که
شمامه دستبنو و آن گلوله باشد بصورت
گوی مرکب از خوشبودار که آنرا بدست آرند
و می بوسند -

شما حجه بفتح چیزی خوشبودار که بوسیده
شود -

شما سی بالفتح و تشدید میم در بران
و سراج نوشته که بمعنی شخصه است که بر دین
شما س باشد و شما س نام آتش پرست

لله اعلم اول افزای را گویند که زرا آن از هم و باله آن از رسیان باشد و آخر ابتر کی چاروق گویند ۱۲ - از بران -

شماخی بفتح اول و کسر ع معجمہ صلیت
قریب شردان از مؤید -

شماخی بفتح و تشدید کسب کشت ریزد آری
فارسیان اکثر بای حطی در آخر صیغہ اسم
فاعل زیادہ کنند چنانکہ قادی از مصلحت

فصل شین معجمہ مع لؤن
شنوا البعین بمعنی شنونده و سبوح -

شسا بکسر اول بمعنی شناسوری و نام درزشی
ایست کہ ہندیان آنرا دندگویند و آنرا
شنو نیز نامند از شرح گل کشتی و مؤید سراج
ویدار و برہان -

شغعت بالضم و شاعت بفتح ہر دو
لفظ بمعنی زشتی و بدی و طعنہ از بحر الجواہر

و منتخب صراح و در تاج بکسر -
شبات بفتح بر وزن قات و شمن
دارندگان و این معجم کسب شانی است کہ
ہجو زلام باشد -

شنبلیلیہ بفتح و بای موحده نیز منسوب
و بای معروف نام گلی است کہ زرد رنگ باشد
و بمعنی تخم حلیہ و آن دہانہای زرد رنگ
باشند کہ ترہ آنرا بچمتہ میخورند و بہند میقی
گویند از مؤید و رشیدی و سروری سراج
و کشف و برہان و مدار و جہانگیر -

شناساند متعدی شناسند و جید گوید
بیت شہرت بیدار و ادوات و اینہا
ماست بدیشناسند ہر دم موی تیغ تیز
راہ از چراغ ہدایت و ہارجم -

شنقار بالضم و قاف و بجای قاف مین
معجمہ ہم آیدہ نام طائر شکاری سفید رنگ
برابر عقاب لیکن در قوت از عقاب زیادہ
و بسیار کیاب است و این لفظ ترکی است
و در رسم الخط ترکی شونقار نویسند زیادت
و ادعلاست ضمہ ما قبل از برہان -

شنار بکسر اول بمعنی شناور و بمعنی شوم
و نامبارک و خیالی و بمعنی تنگ عار و در
عربی بمعنی دشمن از لطائف -

شنایع بمعنی بدیہا و زشتیہا -
شنیع بفتح بمعنی بد و زشت -

شخرف بفتح و جیم عربی مفتوح مبدل
شگرف و شخرف بسین ہملہ معرب آن -

شنک بفتح و کاف فارسی و اصل
بمعنی دزد در این نیست و بجا از معشوق اطلاق
کنند و بمعنی شوخ و ظریف از سراج و رشیدی
و برہان -

شنکول بر وزن مقبول بمعنی شوخ
و زیبا از برہان و سراج و رشیدی -

شنگل بفتح و کاف فارسی مضموم بمعنی
شوخ و عیار و راہزن از برہان -

شنیدن بفتح اول بمعنی سمع یعنی سخن
را گوش کردن و بمعنی بوسیدن درین قول
برہان و جہانگیری و مؤید و مزمل و غیرہ
متفق اند و در شکرستان نیز نوشته کہ در شکرستان
ہر دو معنی بفتح خوانند و در مدار و برہان و کتب
و در کشف یکسرتین بمعنی بفتح اول بمعنی

بوسیدن مگر قول متفق علیہ اقوی است -
شنقن بفتح اول و ضم نون و سکون
فامعنی شنیدن از رشیدی -

شنقار شدن بضم اول بمعنی مرن
سلاطین چغتائی استعمال کنند از چہار
شہرت -

شنن بفتح و تشدید نون مشکاب
کہ کہنہ باشد از منتجب شرح نصاب -

شنو بکسر اول و فتح نون نام و زرشہ
است کہ ہندیان آنرا دندگویند از
شرح گل کشتی -

شنوسہ بکسر اول و واو معروف و بعدہ
سین ہملہ بمعنی عطشہ از رشیدی و در سروری
و برہان بفتح اول آمدہ و در سراج بفتح و ہر
دو شین بمعنی نوشتہ و گفتہ کہ بسین ہملہ نیز آمدہ
ششا بکسر اول بمعنی شناسوری از مؤید
و سراج و مدار و برہان -

شنشہ بکسر شین بمعنی اول و سکون نون
اول و کسر شین بمعنی دوم و فتح نون دوم
خود طبیعت و عادت لیکن استعمال این لفظ

بمعنی خوی بدست از منتجب شرح نصاب
شنشہ بفتح اول و سکون نون و فتح ز

بمعنی موحده و ہای غنقل نام گاوی است کہ
برتر و در شغالی کہ بدمنہ معروف و موسوم است
فریفتہ شدہ باشد شہرت کردہ کشتہ شدہ -

فصل شین معجمہ مع واو
شنوا بکسر بمعنی بریان از شرح نصاب

و در بر بان نوشته که در عربی معنی گوشت بریا
و در فارسی تختی پوست دست و پا بسبب بسا
کار کردن -

شورعی بالضم و واو معروف و در آخر الف
مقصوره بصورت یا بمعنی مشوره از منتخب
سوا تب کسره که حرف چهارم است و
بایع موحده آمیز شهرها و آینه خلیها و آلوگیا
شور حکت بمعنی سخت -

شوات بفتح و ضم اول و ناء فو قانی
سرفاب از بر بان و چهارگونی و تحت اسعاد
و سروری بمعنی چرخ که عربی حارے گویند
و بعضی گویند که فیل مرغ -

شوکت بالفتح خار و قوت و تیزی شد
و هیبت از منتخب -

شوخی بواد معروف و خای همه بوزن
نور بمعنی چرخ بدن دریم اندام که بپند می نهد
گویند از رشیدی و کشف و بر بان و چهارگونی
و در سراج نوشته که بواد مجهول بیابک و لیر و
معنی جلد و چالاک بمعنی چرخ جامه و غیره -
شواخ کسره و خای همه چیز بایع بلند و
بلند بیا این جمع شامه است مشتق از شموخ
یعنی بلند شدن -

شوار و بفتح و را و هاء کسره بمعنی زندگان
و پریشانها از کشف و در ترجمه مقامات حریری
نوشته که شوار و در لغت جمع شاره است که
بپنجه شرماده رنده و گریزنده -
شوا هاء جمع شاد -

شور بالضم فقه و غلغله و شهرت و آواز بلند
و بمعنی عشق و جنون و در آخر اسماء معنی دارند
و ورزش کننده و در چون سلخور و بمعنی
نگین و نمک بالفتح در عربی بمعنی مشوره و
کنکاش کردن از فردوس اللغات -
شور مور نوعی از مور که بنایت خرد با
از شرح خاقانی -

شوشتر نام شهر از ایران در مخرج اللقا
نوشته که شوشتر بوزن خوشتر نام شهره
است از خوزستان که دیبای آنجا بخوبی
مشهور است -

شوره که بفتح کاف فارسی و زای همه
نوعی از درخت گز که در زمین شور و دیراز
رشدی و بر بان -

شوشنیز بواد و یای معروف و زای
مجموعه تخمی است سیاه که بهندی کلونجی گویند
از سراج -

شوط بالفتح تک و گشت از صراح -
شواط بالضم اول و طای معجم بمعنی شعله
آتش از شروع نصاب -

شوارع کسره را همد و عین همد را همد بزرگ
و راههای راست از منتخب -

شواوق بلند و بلند بیا این جمع شامه
است که ماغوا از شهوق باشد و شهوق بپنجه
معنی بلند شدن است -

شوارق روشنیها و چیزهای روشن -
شوگ بالفتح بمعنی خار -

شوال و به تسمیه آنکه درین ماه عوب
سیروس و سکار میکند و از خانه های خود
بیرون میرفتند مشتق از شول که مصدر
است بمعنی برداشته شدن -

شواغل جمع شغل -

شورغال که بمعنی روزینه مشهور
است این لفظ غلط است چرا که در کتب
یافته نشده و در عبار نوشته که سیورغال
بضم سین همد و ضم یای تحتانی و واد معروف
و عین معجم بمعنی مد و معاش و در لغات
ترکی بفتح اول و واد معدوله و سکون را
همه بمعنی انعام نوشته است -

شوم بالضم مصدر است بمعنی بدقالی و او
این لفظ بدل از همزه است از صراح
و منتخب فارسیان بمعنی مخوس آرند مصدر
را بمعنی هم مفعول و در محاوره اردو و مجازاً
معنی غلبه مستقل میشود -

شور چشم کسیکه نظر او پیچیده باشد
و مردم را بپار کند از شرح نصاب سراج
شوراندن پریشان کردن -

شوخکن بالضم و کاف فارسی کسور
بمعنی جامه و بدن که پرچرک باشد بهندی
آزما میلا گویند از بر بان و شرح نصاب
شوخی ترا و بمعنی دخل و غول و از
سنگ کمتر بتر از و داشتن از مصطلحات
شول بالفتح منزل نوزدهم از منازل
تروان و ستاره اند بپنجهای دم عقرب

بجای منش بنایت -

شوشه بالغم یعنی توده و پشته هر چند
سلاک زرد و نقره و آهن و غیره از کشف
و برهان و سرانج -

شوریده شیر مزه و پریشان حال و
مجازاً یعنی دیوانه عاشق -

شوره چیز نیست معروف مثل نمک نام
گیاهی است در سرانج نوشته که شوره زمین
بنیاد خاک شور و نوعی از درخت گز -

شویهره بفتح اول و سوم و چهارم یعنی
سهره که گلهار یا رشته بسته بر سر عروس داماد
بندند -

شورابه آب شور درین لفظ برای
استیت است چنانکه در سبزه و سفیده
شومی بجا و معروف یعنی نخوست اگر چه

شوم مصدست حاجت بیای مصدسی
ندارد لیکن فارسیان در ادب و اخلاق مصداق
عربی که در محاوره خود یعنی اسم فاعل و اسم

مفعول مستقل میکنند یا مصدری بطور
فارسی زیاده میسازند چنانکه خلاصی خلاصی
و سلامت و سلامتی همچنین شوم و شومی -

شوریشی شوخ و تضح ادائی از
مصلحات -

شوی بالغم شور از برهان -
فصل شین معجمه مع لمی هو
شهر و البفتح درم و دینار نامره که

خاص در یک شهر رائج باشد و این در

اصل شهر و ابوالو یک را مطابق قاعده
معروف حذف کردند و نیز آن درم نامره
که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور

رائج کرده بود در ملک دیگران رواج
نیافت از رشیدی و سرانج و خیابان
و برهان و مؤلف گوید ظاهر باین معنی در

اصل شهر و ابوالو در منتخب نوشته که نوعی
ست از خر مژه کوچک باشد بقدر
تخم خسرما -

شهره اول بفتح ثانی جمع شهید
شهر خدا ماه رجب ماه رجب را اصم
گویند که معنی باشند او گریست چرا که رز

قیامت همه شهر را یعنی ماهیار را گواهی
دادن گناهان که مردم در آن شهر کرده
باشند طلب کنند همه شهر گواهی دهند -

گدایه رجب گواهی میدهد و گوید که من هم
بودم گواهی نتوانم داد و آنکه رجب را
از آن اصم گویند که در آن آواز تیغ و تیر

بر نیاید و با ننگ جدال شنیده نشود زیرا
که آن از شهر خرام است جنگ در آن
ممتنع بوده است از شرح قران اسعین

شهباء بفتح کول و سکون ثانی و حرف
سوم با می موحده مؤنث اشهب یعنی
مادیان سفید و سیاه که سفیدی آن

غالب باشد بر سیاهی آن از شرح
بخاقانی -

شهباء بفتح زن میش چشم از منتخب

نوعیت از نرگس که در گل آن بجای
زردی سیاهی میباش میباش چشم انسان
همان نرگس است و آن قسم که زرد است

آنرا جهر گویند و در سرانج نوشته که شهباء
یعنی چشم سیاهی که مائل بسرخ باشد -

شهاب بفتح نام رنگ سرخ معروف
که در اصل شاه آب بود از برهان و
جهاگیری و کبیر اول ستاره روشن و

یعنی شعله آتش بلند شده و ستاره مانند
چیزیکه شکل انار آتشبازی بر فلک و آن
میشود و آن رجم شیاطین است و نزد حکما

آن دغان ارضی است که بکوه نرسید
مشعل میشود از مویید و منتخب صراح و مدار
و لطائف و دیگر کتب و در لطائف و مدار

نوشته که بفتح یعنی بچه سنگ است -
شهباب بفتح نام ملکی است که رواج
آنجا دراز می باشد از شرح خاقانی -

شهب لببتین کوکب روشن
از منتخب -

شہوت بفتح آرزو و شوق نفس
بطرف حصول لذت و منفعت از بحر الجواهر
و سرور و ریشی نوشته که شهوت معنی

مطلق آرزو و خواهش خواه آرزو و طعام
باشد خواه آرزو و جماع -

شہامت بفتح بزرگی و توانائی و
شادمانی و حبیبی و دلیری از منتخب گز -

شہادت خبر درست و گواهی دادن

و کشته شدن بر امر حق و بجایا و حاضر شدن
دفا بر شدن و آگاهی قاطع و گواہی آن
بوحدانیت حق تعالی در رسالت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم و گاهی شهادت مراد از
کلمه شهادت باشد از منتخب قباچ المصادر صرح و غیره
شهر بر بند یعنی حصار و بمعنی مقید محبوس
و زندان -

شہید بمعنی گواہ و کشته شده و گیاه یا
در راه خدا و آنرا از علم او بیچ غائب نباشد
از منتخب و نام شاعرے -

شہود و بنیتین حاضر شدن و بمعنی حاضر
شدگان و گواہان جمع شاید از منتخب در
لطف نوشته که شہود در اصطلاح
ساکنان رویت حق است که از مراتب
کثرات و موهومات صوری عبور نموده بمقام
توحید عیانی رسیده در صورت جمیع موجودات
مشاہد حق نماید و غیرت و ورشده هر چند
حق بیند -

شہر و نام ساز مثل موسیقار از برهان
و در سراج نوشته که شہر و نام رودیست
در عراق و نام سازیست و تار بم که بر زر
ببندند -

شہر لوز یعنی اول و کسر او یاے مجهول
و فتح و او نام ماه شمسی و آن مدت ماندن
آفتاب است در برج سنبل یا کنگر لقاوت
یا کو اگر که ماه مہدیست مطلقا دارد -
شہر بمعنی ماه که مدت است شہور و این

را از ان شهر گویند که چون مردم نظر
میکند بسوی طلال پس شہرت میدهند
آز از طیب که بر کشف است نوشته شده و
شہر که ترجمه مدینه باشد فارس است -
شہر یار یا پادشاه بزرگ عادل از برهان
شہوار بر شہر بهتر و عمدہ که لائق پادشاه
باشد از برهان -

شہور یعنی مہین ماهها و این جمع شہر
یک بمعنی ماه باشد -

شہیر بمعنی مشہور از لطائف -
شہادت مستور شہید شدن شخصی
در شہر که قاتل آن معلوم نباشد پس
در شریعت آنرا شہادت کامل ندانند
احکام شہید بران جاری نسازند که
بہین سبب آنرا غسل و کفن و ہندو الا
شہید را غسل و کفن ندہند -

شہیر و زکنا یہ از آدم صغی علیہ السلام
و کنایہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آله و سلم و کنایہ
از رستم بن زال و وجہ تشبہ ہر سہ معنی در
برهان مسطور است -

شہناز بالفتح و حرف ثالث نون و
زای مجہ نام نوائی از موسیقی از اصطلاح
و در لطائف بمعنی عروس نیز آمده و بمعنی
نوشته کہ نام خواہر شہید است کہ منہاک
آنرا بنکاح آورده -

شہر سبیر نام شہر است از توران
نزدیک سمرقند از سراج -

شہر تاش ہمایہ دہم شہر -
شہیق بفتح بمعنی آخرین آواز خرد و زیر
آواز اولین خردگانی انتخاب چہ در آواز
خود قسم صوت میباشد یکے باریکے دیگر ثقیل
باریک را زیر گویند و ثقیل را شہیق -
شہلان بالفتح نام کوه از برهان شاید
کہ بدل از سیلان باشد -

شہر بالو و ختریز و پادشاه ایران
کہ در خلافت حضرت عمر رضی اللہ عنہ اسیر
آمده بود و بنکاح امام حسین رضی اللہ عنہ
در آمده امام زین العابدین رضی اللہ
عنہ از و متولد شدند -

شہیرہ بالفتح و بای موحده و راہ حملہ
بر و مفتوح بمعنی پیرزن از شرح نصاب
شہیرہ بالضم بمعنی ہیرہ کہ از گلہا ترتیب
دہند و این سموع است -

شہ بالضم کلمہ نیست کہ در مقام نفرت و
کراہیت استعمال کنند از برهان و لطائف
شہنشاہ پادشاہ عظیم الشان و این
مخفف شامان شاہ است بمعنی کردن
و الف از برهان و خیابان -

شہلہ بالفتح و لام نیز مفتوح بمعنی پیر
زن از شرح نصاب -

شہوت کلبی علقی است کہ ہر چند خورد
اشتها و اشتہای طعام و حرص بر
ماکولات ہچنان باشد و این مرض را
جوش الکلب نیز گویند -

شهری مدینه منوره -
 شهرستانی نام ساز که آنرا سزا گویند
 از برهان -
 شهیدی تری که از اندرون سرخ بر آید
 شهری پادشاهی و معنی داماد و هر پسر شیرین
 را نیز گویند و معنی حلوانی که از نشاسته و تخم
 مرغ پزند از لطافت و در عربی همیشه هر چیزیکه
 آرزو پیدا کند محبوب باشد -
 شهری بالفتح نوعی از سرود که بزبان
 پہلوی باشد از مصطلحات -
 شهری بالفتح منسوب بشهوت بخند
 فوقانی -
 شهری بالفتح منسوب بشهوت که بچند
 خواهر نفس آرزوست بزبان الف
 و لون چنانکه نفسانی -
 فصل شین مع یا سحتانی
 شیدا بالفتح آشفته و دیوانه از برهان و
 سراج -
 شیدو بیایه مجهول فصیح و طبع از برهان
 و سراج -
 شیر خدا ترجمه اسد شدیکی از القاب
 حضرت علی کرم الله وجهه -
 شیر بهای معنی معروف مراد از زرقاش
 و زیور که از جانب داماد بخانه عروس بر آید
 بزرگی ساخت و بهندی بری گویند از برهان
 و بهار عجم -
 شید بالفتح در عربی بچند پیری و سفید

موشدن و بالکسر بیای معروف و وال
 باریک که بر دنیا آتاز یانه وصل کنند
 تا بوقت زدن آواز بر آید و بالکسر بیایه
 مجهول در فارسی مخفف نشیب از مویید و
 شنبه سراج -
 شید تیب هر دو لفظ بیایه مجهول
 یعنی سرگشته و مدحوش از برهان -
 شیر قلاب بیایه مجهول و منم قاف
 و تشدید لام آهنگی که قلندر آن بر سر دوا
 کرد و زند و آن اکثر بصورت شیر باشد
 هندیه بکسو گویند از چراغ هدایت
 شینو حمت بالفتح و بدو غامی و بچند
 پیری بعد از پنجاه سالگی تا آخر عمر از منتخب
 شیدیت بالفتح پیری -
 شیشه ساعیت نوعی از گهر یا آل است
 و آن چنان باشد که سر و شیشه را با هم
 دهن طاقی کرده می بندند و سوراخ
 باریک در آن گذارند و آن مقدار ریگ
 در شیشه اندازند که در عصبه یک گهری
 از شیشه بشیشه بریزد و باز متعکب کنند تا
 از آن بدیگر بریزد -
 شیر مست بیای معروف بچند بزرگو
 و غیره که از بسیار خوردن شیر و در خود
 مست گردد -
 شیر شست بیای معروف و کسری
 معنی نام دوائی مهمل مشابیه بقند معرب
 شیر خشک یا بدل کاف عربی تبای فوقانی

از بهار عجم -
 شیدت بالکسر و آخر شای شلته نام
 پیغمبر که پسر آدم علیه السلام بود کسانیکه
 در آخر این لفظ شین معرب نویسنده محض
 خط است -
 شین بالفتح یعنی خواجده پیر از شرح نصفا
 تشید بالفتح بر وزن قید معنی کز و فریب و
 بالکسر بیای مجهول معنی روشنی و معنی آفتاب
 از برهان و بالکسر بیای معروف و در عربی
 آنچه دیوار را بدان اندامید مثل آهک و
 گچ و بالفتح گچ و جز آن اندودن دیوار
 از منتخب -
 شیدا بالفتح و تشدید یا مکار و فریب دهند
 شیر گیر کی که او را مستی نشه شراب مربوط
 باشد معنی معزز و صاحب مرتبه از بهار
 عجم و در برهان نوشته که بچند نیم مست است
 و معنی مست نیز آمده و در لطائف نیز معنی نیم
 مست و در سراج نوشته که شیر گیر قتیله از
 مستی و در مصطلحات نوشته کیسه کیفش رسا
 باشد و از جادو ریاید و خود داری نماید -
 شیدو بالفتح و بای فارسی و عربی و دوا
 معروف نام ساز که در جنگ نوازند و آنرا
 نظری گویند و نای رومی نیز گویند از
 رشیدی و برهان -
 شیر و شکر نوعی از جامه ابریشی نفیس -
 شیدو بزر از عبارت است از آنکه در فخر و
 اشیا خریداران را اول جنس ناقص بخون

و بعد از آن جنس کامل و بہتر را بنظر خرید
نمایش دادن تا نیز نیک بدر کردہ قد وانی
نماید و معمول بزبان ہین ست کہ اول
جامہ ناقص را می نمایند۔

شیشہ یازگنایہ از مکار و دغا باز از
برہان و فرقہ بازیگران رقص کیشہ
بر سر گرفتہ رقص کنند۔

شیخ الرئیس لقب بوطی سینا۔

شیاف ابیض کبیر اول نام دوائے
چشم ست مرکب از چنداویہ کہ سوزش
و سرفی چشم را مفید بود جزو اعظم آن سفید
کاشغری ست۔

شیر قلعہ بیای مہول و فتح عین مجر و کون
لام نام داد از گشتی کہ چون حریف بر
زمین بنیاد دوست و پا دشمن خود را بطوری
بر زمین چسبانیدن کہ ہر چند حریف زور
کند پشت اینکس زمین رساندن تواند
چراغ صلابہ پشت نمیخوابد۔

شیردوب بقمیتین آشکا راشدن۔

شیر مرغ بیای معروف مراد از چیز عجیب
و کمیاب نادور۔

شیرین باف نوعی از جامہ لطیف
کہ آنرا بقلط سری صاف گویند و از بعضی
اساذہ مسموم ست کہ بمعنی جامہ کہ نہایت
عقبص باشد و نہ نہایت تنگ بہندی
آنرا میثاق گویند۔

شیشہ بر سنگ کنایہ از شکستہ و خراب

شیشاک بالکسر بیای معروف و حرف
سوم شین مجر و کاف عربی بمعنی گویند
یکسالہ در باب چہار تارہ و این لفظ ترکی
ست از لطائف۔

شیشہ دل نامرد۔

شیم کبیر اول و فتح ثانی عادتہا و خواہ
و باین معنی حج شیمہ است بالکسر بیای مجر
نوعی از ماہی ست کہ دم دار باشد از منتخب
و برہان و سراج۔

شیر اندام کسی ست کہ سینہ فراخ و
باریک کرد باز و سبط باشد از مصطلحات
شیر علم تصویر شیر کہ بر جامہ علم دوزند
تغول غلبہ و سببت ناظرین۔

شیرین نام معشوقہ فراد و بمعنی عزیز و
نایاب از مصطلحات۔

شیمین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب

و این خلاف زمین ست و در فارسی بالکسر
و بیای معروف بمعنی بشین چرا کہ خفت نشین

ست از منتخب سراج و کشف و برہان و

نام کی از حرف تہی و این حرف بتای
فوقانی بدل شود چون بخش و بخت و بخت

عربی چون کاش و کاش و کاج و بجم فارسی چون
پاشان و پاچان و بسین ہلہ چون شاز

سار کہ نام طائر سیاہ کہ بہندی مینا گویند
و بعضی مجر چون شیخ و شیخ بمعنی جوال

و بکام چون اسپ گوش و سپنول تخم
دوائے کہ بگوش اسپ مشابہ باشد و

بہا چون پاشنگ یا ہنگ بیای فارسی
خیارے کہ براسے تخم نگاہار و شین مہند

و ماضی و مضارع و امر و براہ جملہ بدل

شود چون از کاشتن کار و از برداشتن
بردار و از گماشتن گمار و از گشتن

گرد و افادہ معنی نسبت نیز کند چون
پوشش بمعنی ہد ہد باشد لال یا نگ کہ پوپ

کند و پوپ کا کل مرغان باشد و آن
پر چند ست بالیدہ بر سر آہا و بالش تکیہ

کہ در قدیم از بال و پر مرغان میساختند و
چرخش بمعنی سیر شیر از جواہر الحروف۔

شیدمان بالفتح و ذال معجمہ معنوی
گرگ درندہ مطلق یا نوعی از گرگ۔

شیدوار بان بالکسر بیای مہول فصیح
و بلخ و تیز زبان۔

شیر گردون برنج اسد و بمعنی آفتاب
از برہان۔

شیر شا دروان تصویر شیر کہ بر فرش
پردہ در میکشند از مؤید۔

شیلان بالکسر بیای مجر و بیای مہول نیز بمعنی
سفرہ و خوان طعام و دسترخوان و جازا

معنی طعام نیز آمده و نام میوہ کہ آنرا
عقاب نیز گویند از برہان و سراج و رشید

و بہار تخم و مؤید و کشف۔

شیون بالکسر بیای مہول نوم و نا
اتم و در سراج بالفتح بمعنی نوم و فریاد و

بضیت و داد معروف بمعنی شان و جمع

شین کہ بمعنی زشتی و عیب ست از رشیدے
و برہان و کشف و غیرہ۔

شیرستن بیایے معروف حسرت خوردن
شیر شدن دلیر و پیرہ شدن
از مصطلحات۔
شیشہ بر سر باز از شکستن افشائی
را از کردن از مصطلحات۔

شیر دادن بیای معروف دال ہلہ
گو سپند و غیرہ از شکستہ بالائی شکستہ چیزی
باشد مثل کدو از چراغ ہدایت۔
شیخکان بالفتح و کاف عربی شیخ شک
تصغیر مع التعمیر شیخ ست۔

شیردان بالکسر بیای مجہول و داد
نام شہریت از برہان و سراج۔
شیمان بالفتح و حرف سوم باے مومند
نام ولی و نام قبیلہ از لظائف و در منتخب نوشتہ
کہ نام دو قبیلہ است۔

شیدیدن بروزن لیسیدن بمعنی ازین
و سر زشتہ آورد و غیرہ و مجازاً بمعنی فریقہ شدن
شہرہم بالکسر بیایے معروف آواز اسپ کہ
بجز بی ہلہ گویند از برہان و سراج۔
شیمہ بالکسر بیای معروف طبعیت و عادت
و نحوی از منتخب۔

شیفہ عاشق و مدہوش از برہان۔
شیدوہ بیایے مجہول ناز و کرشمہ و طرز و
روش و بمعنی ہنر و کمال از برہان۔

شیر و یہ بیای مجہول نام پسر شیرین
و بمعنی شجاع و صاحب از برہان و سراج
شیدوہ قوی و گردہی ملکہ کہ جمع شوند بر کمر
از نوید و در منتخب بمعنی اتباع و القار۔
شیرخانہ بیای معروف بمعنی میخانہ از
مصطلحات۔

شیشہ معروف و بمعنی آئینہ نیز آمدہ صاب
گوید ملت شیشہ بمعنی شیشہ بر و شکر غربت
برسان چنانکہ بصر کنے در ہر رنگار و ملن
از مصطلحات۔

شیشگی بہوشی و حیرانی از برہان۔
شیر برقی در بعضی مملکاتے سرو اطفال
از برت شیر میازند تا اسپان از دیدن آن
رم خوردن از چراغ ہدایت۔

شیشہ بندی نوعی از صفت کہ گشتان
بر دمان نہادہ آواز کنند از مصطلحات۔
شیدی بالکسر و بیای معروف لقب شیا
از بہت ہریشی را شیدی گویند۔
شیلانچی دار و غنہ باورچی خانہ و بمعنی بر قصاب
این لفظ ترکی ست از لغات ترکی نوشتہ شد۔

شیرماہی بیای مجہول نوعی اوزماہی بزرگ
کہ از دندانہش دستہ باے پیش قبض سازند
از سرودی و مدار۔

شیرین کاری کاری کار را بوجہ حسن سر
انجام دادن۔

شیشہ بازی فنی ست از رقاصی کہ
رقاصان شیشہ و مراہی پر از گلاب آب
بر سر گذارند و رقص آغاز کنند و با وصف
حرکات رقص شیشہ از سرخی اقتدار گنج
میشود و حرکات اصول برگردن و باز و گہد
و بمعنی حقہ بازی نیز آمدہ از مصطلحات و
بمعنی آنچه کہ اطفال در شیشہا کوچک رنگ
بر رخ پر کردہ بازی میکنند۔

شیعہ بالکسر ہر دویاے معروف منسوب
بشید علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ
از لب لا لباب۔

شیخ بخدی لقب شیطانست زیرا
کہ چون قریش بر آقتل رسالت پناہ صلی اللہ
علیہ آو و سلم جمع شدند ناگاہ شیطان بصورت
پیری درآمد چون پرسیدند کہ کیستی گفت
کہ من شیخ از ملک بخدی آیم و درین مشو
باشما شیرکم از رشیدی و برہان۔

تمام شد جلد اول

باب صا و ہملہ

صاحب جوز اعطاردچرا کہ جوزا

خانہ عطار دست۔

فصل صا و ہملہ مع الف

و مصطلحات -

صافی بمعنی صاف و بنفش اسم فاعل باخود
از صفا چنانکه قاضی از قضا و راضی از رضا
و صاف مخفف آنست و در استعمال
فارسیان عامه که دو یا شراب یا بگ
بدان پالایند -

صابری بیای موحده نام شاعری
صابون سلطانی توزیع حاکم یعنی
تعیین نمودن حاکم چیز برابر جماعت -

فصل صا و هکله مع بای موحده
صبا بفتح و قصر ادیکه از طرف مشرق وزد
یعنی گفته که باد مشرق که در ایام بهار وزد
اول اصبح است و نام نغمه از موسیقی و بفتح
اول و میثیل کردن دل بچیزی و بازی
کردن با کودکان و عاشقی و بکسر اول و بی
معنی کودکی و طفلی از لطائف و منتخب مشرب
لصاب صراح و ابن حان -

صعب بالفتح و تشدید یا بمعنی ریختن و
ریخته شدن آب بمعنی عاشق از منتخب -
صعب بفتحین زمین نشیب و عاشق شدن
از منتخب -

صباح بفتح خور و بی و سفیدی
رنگ انسان ضد ملاحت -

صبور بفتح اول شرابی که بوقت بامداد
خورده میشود ضد غبوق که بوقت شام
خورد از منتخب و کشف و بحر الجواهر و مؤید
و نیز در مؤید و مدار نوشته که نصبتین مصدر

از ان و وقت صبح -

صبح خور و سفید رنگ ضد طبع که
سبزه رنگ نیکن باشد -

صباح بفتح اول بامداد بمعنی خوب و جلیل
و بالفتح و تشدید یا موحده صاحب
حسن و شعله قندیل و نام مردی مزدور
که آنرا حسن صباح نیز نامند از منتخب
و غیره -

صبر بفتح اول و کسر ثانی ست و سکون
ثانی جائز نیست مگر بضرورت شعری و
آن عصاره تلخ است از درختی که بهندی
ایلو گویند از منتخب مزمل و کشف و

بحر الجواهر و خان آرزو در خیابان نوشته که از
صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوامی تلخ
بفتح اول و کسر دوم است اما از قاموس
معلوم میشود که شعراء عرب بسکون

دوم جائز داشته اند بضرورت و در نحو
تصرف فارسیان نباشد که بسکون دوم
میخوانند و لهذا در مدار نوشته که صبر بالفتح
معروفست و نوعی از دو او بعضی گویند

که بمعنی دوامی تلخ یکسر اول و سکون ثانی
نیز جائز است چه براسمی که بفتح اول و کسر
ثانی باشد در ان کسر فتح اول و سکون
ثانی نیز جائز است چنانکه در کتف کتف
و کتف و در فخذ فخذ و فخذ و در کذب کذب
و در کبک کبک و در معبد معبد -

صبار بالفتح و تشدید بسیار صبر کننده

صباح الخیر کلامی است که هنگام طلوع
صبح معاشران با هم گویند -

صبور بفتح اول و ضم ثانی صابر و شکیبا
و کسی که جلدی نکند و در انتقام از مؤید
و بحر الجواهر -

صباغ الارض مراد از آفتاب
چرا که در جمادات و نباتات و حیوانات
را رنگ ز تا اثر آفتاب میرسد -

صباغ بالفتح و تشدید ثانی و عین مجر
رنگ نیز از منتخب -

صبح بالکسر عین بمعنی رنگ در بحر الجواهر
نوشته که صبح بالفتح رنگ کردن -

صباغ فلک عبارت از ماه است
از شرح خاقانی -

صبیات بالکسر کوکان این جمع صبی
ست و بضم نیز آمده از منتخب -

صبیغه بفتح اول و کسر بای موحده و
تشدید یا ی تحتانی مفتوح بمعنی دختر

صیغه التمد بالکسر ملت و دین محمدی
صبره بالضم بمعنی جاش که توده غله و غیره

باشد که هنوز آنرا وزن نکرده باشند از
شرح لصاب منتخب -

صبور می بفتح اول در کار تحمل کردن
از منتخب -

صبو حی بفتح اول شراب بامداد از
کشف و در مصطلحات بوقت صبح شراب

خوردن -

صبی بفتح اول و کسر باے موحده و تشدید
یای تختانی بمعنی کودک کہ از شیر باز شدہ
باشد و کسر اول و فتح بای موحده و در
آخرا لف بصورت یای تختانی طفلی و کودکی
از منتخب شرح لصاب -

صبح آخرین و صبح دوم صبح
بانی ہر معنی صبح صادق -

فصل صا د ہلہ مع حامی ہملہ
صحفا بالکسر معنی صفحات کہ مذکور خواہد
شد -

صحاب یکسر جمع صاحب از منتخب
و سراج و مزیل -

صحاب بالفتح اسم جمع صاحب است
و اصحاب جمع الجمع است از منتخب و
کشف -

صحا بفتح اول و حرف چہارم
بای موحده مفتوح پارشدن و یارے
کردن از منتخب سراج و مستقل بمعنی مع
و یکسر اول خطاست -

صحفات بالکسر حرف سوم وزن و
یختم فوقانی نام ناخوش کہ در ملک مصر زند
کہ ماہی قرہ پارہ پارہ کردہ سہ روز بغیر
نکام نگاہدارند و بعد از ان نکام سماق ہو
عرق لیمو در ظرف کنند و در آفتاب نگاہدارند
و بخوبی حرکت دهند تا نکام ماہی آمیختہ
شود و بعد از ان استخوان او را از گوشت
جداکردہ میخورند از منتخب بحر الجواهر -

صحبت بالکسر حامی ہملہ شد و مفتوح
بر وزن ہمت بمعنی تندرستی کہ ضد بیماری
است از منتخب بہار عجم و کسانیکہ صحت
گویند بزیادت یای تختانی بعد صا د
محض خطا و غلط صریح -

صح بالضم درست و تندرست از
لطائف -

صحیح بفتح تندرستی و پاک شدن از
عیب تندرست و پاک از عیب بالکسر
تندرستان جمع صحیح و صحاح نام کتاب
لغت عرب است بمعنی بفتح و بعضی یکسر گفتہ
اند فتح افع از منتخب مزیل -

صحیح تندرست و پاک از عیب از
منتخب آنکہ مردم از بی التفاتی بر وزن
نبی خوانند و حامی دوم را تلفظ در
نیارند محض خطاست -

صحیح نگار اخبار نویس -
صحرا نویوس بمعنی صحرا آورد از شرح
قران السعدین -

صحاف یکسر اول کاسہای بزرگ
و بہن از لطائف و در منتخب جاہاے
جمع شدن آب و بالفتح و تشدید عا
بمعنی مجلد کتاب -

صحف بمعنی اول و فتح ثانی و ثلثین نیز آمدہ
چند خط نظامی گوید مصرعہ کہ از صحف
پیشیان درس گیرند و همچنین لفظ نظام
و لفظ ارنی را بسکون ثانی آورده اند

صحناک بالفتح طبق کو چک رکابی
و این تصغیر صحن است کہ بمعنی طبق بزرگ
باشد -

صحن بالفتح طبق بزرگ طشت فراخ
و صحن خانه و زمین ہموار از منتخب لطا
و چراغ ہدایت -

صحو بالفتح ہوشیار شدن و ہوشیار
از مستی و پاک بودن آسمان از ابرو
خبار از منتخب لطائف و با اصطلاح
صوفیہ صحو بمعنی گم و نابود کردن اوصاف
و عادات و سکر بمعنی استیلائی سلطان
مال و بعضی اینچنین گفتہ کہ صحو بمعنی خود
کردن بطرف ترتیب فعال و فاعلی

ستقوا و اوصاف بشری -
صحیفہ بمعنی کتاب رسالہ از منتخب -
صحابہ بفتح یاران و یاری نمودن
از سراج و منتخب -

صحت تامہ قوی است در علم و تقوی
ساختہ نصیر الدین طوسی از چراغ ہدایت
و بہار عجم -

صحاری بفتح جمع صحراء -
فصل صا د ہلہ مع حامی ہملہ
صحراء صحا بفتح ہر دو صا د ہلہ و

تشدید میم سنگی است در بیت المقدس
کہ در ہوا معلق ماندہ چون یکبار زنی
حاملہ را از خوف در زیر آن وضع حمل شد
بود و ہند او یواری زیر آن سنگ کشید

اندو گویند که دیوار آن سنگ صول نیفته
هنوز در هوا معلق است -

صحنه لغتین و بای موعده یعنی فغان
و فریاد بوقت زجر کردن از شرح لصاب و
مراح -

صخره بالغه سنگ بزرگ از صخره -

صخره بالغه سنگ سنگی است در بیت المقدس

و آنرا صخره صمانیز گویند لغت صاد و تشدید

میم از صخره لطائف و نام جنی است از

جنیان و در خیابان نوشته که نام دیویش

که به طلعتی شهرت دارد و انگشتر سے

سلیمان علیه السلام برده بود -

صخریه بالغه سنگستان -

فصل صا و هله مع دال هله

صدا بالغه آواز که از گنبد و کوه و چاه

و غیره باز آید و مطاق هر آواز را نیز گویند

از بر آن و صخب -

صد ارت بالغه بالانشینی از صخب و کشف

و نام منصبی است که قریب زارت باشد و معنی

شروع و ابتدا کردن و معنی پیش سانی

صد می ذات نام منصبی است که

صاحب آن منصب را دو لکه دام مقرب باشد

چون یک روپیہ را چهل دام میباشند

پس دو لکه دام را پنجاه روپیہ میشوند

صد و لغتین و هر دو دال هله تین نزدیکی

یکه و مقابله و برابری چیزی از صخب و

کشف و مجازاً بمعنی قصد نمودن و در

شدن مستعمل -

صد رنجند لغت فای معجونه فتح جیم عربی

لقب بزرگی است صدر بالغه یعنی

بالانشین و امیر است و صحنه نام شهری

است در توران -

صدید زرد آب که از زخم و جراحات

بیرون آید از صخب بجر الجواهر -

صد بالغه عدد معروف لغت فای سی

در اصل بسین هله بود و قدما بهجت فتح شدتاً

بکله دیگر که صد باشد بمعنی حاصل مانع

اسم عدد در البصا و نوشتند -

صدر بالغه سینه و اول و بالاس هر چیز

و معنی پیشگاه خانه و ابتدا و معنی بالانشین

و امیر صاحب منصب معروف و باز گشتن

و بدر آمدن از جای صخب و لطائف

و کشف -

صد و ر نصبتین سینه بالانشینان

و مصدر نیز است بمعنی از جای بیرون

آمدن از شروع لصاب -

صد اع بضم اول و عین هله بمعنی

در و سر داین ما خود از صدر است که

معنی شکافتن باشد از شرح لصاب

و صخب -

صخره بالغه و عین معجونه جاییکه میانه

گوشه ابر و گوشه است و آنرا

شقیقه نیز گویند و معنی موی پیچیده که آویخته

باشد بر آن موضع از صخب بجر الجواهر

صد و لغتین معروفست و نوعی از

پیار که کوچک است شراب خوری و سه

ستاره است بشکل مثلث بر دو قطب

که آنرا صدق قطب گویند از شرح

خاقانی -

صدق بالغه و بالکسر راستی خلافت

کذب بعض گفته بالغه راست گفتن و

بالکسر راستی و بالغه نیزه راست سخت

و بالضم راست گویان و لغتین جمع صدق

از صخب -

صادق راست گوینده از صخب -

صادق بکسر فتح بمعنی کابین و مهر

زن از خیابان -

صدیق بالکسر تشدید دال بسیار

راست گو و لغایت راست پندارنده

سخن کسی را و لقب حضرت ابوبکر و پیرا

که بر نبوت و معراج حضرت صلی الله

علیه و آله و سلم اول از همایان آورنده

و لغت اول و تخفیف دال کسور معنی دوست

و دوستان مفرد و جمع هر دو آمده از صخب

و لطائف و غیرهما -

صد مرگ گلی است زرد رنگ که بهندی

گیند آگویند و معنی هر گلی که به نسبت دیگر

اقسام خود برگ بسیار داشته باشد که

در محاوره و یاراً آنرا هزاره گویند از

بهار و چرخ هدایت -

صد غمتین بضم هر دو صدغه -

صد رده بالضم یعنی سینه پوش و معنی کُرت
خرد پیر این نیم تنه و غیر آن -

صدقه بالضم وین معراجی نرم کرین
گوشه ابرو و گوش است -

صد و چهارده مراد از سوره اله قرآن
که صد چهارده است یا که صد چهارده قلم دارد -

صد باشد مشهور است که در وجود آدمی هزار
و چهار صد بند است و هر بند برای فائده
در گشت -

صدمه بالفتح یک نوبت کو فتن دو چیز
با هم و آسیب رسانیدن از منتخب -

صدقه بالفتح اول و ثانی و ثالث آنچه
براه خدا بفقرا دهند و بسکون دال خطا
از منزل و منتخب کشف -

صدقه جاریه مثل نهرو چاه و پل و
مسجد و غیره که مثل اینست -

فصل صادق معراجی
صراقت بالفتح سر کردن و خالص
بودن و گردانیدن -

صراحت بالفتح دلآوری و چالاکه
بریدن و قطع کردن از صراح و در جمع لغات
معنی بزرگی -

صرح بالفتح و حافی جمله قصر و کشف بنای
عالی و آشکارا کردن و نفی خالص از
هر چیز از منتخب و لطائف -

صریح ظاهر آشکارا -
صراح بضم اول خالص هر چیز و

خلاصه و نام کتاب لغت و معنی روشنائی
از صراح و مؤید -

صر و بضم اول و فتح ثانی مرغیست بزرگ
که گنجشک را آشکار کند از منتخب و ترجمه

شافیه نوشته که آنرا در فارسی در کاک
و بهندسے لثور گویند -

صرح ممر و بضم میم و تشدید اقص
در نشان و ساده و هموار کنایه از فلک
صرمه که آواز قلم که بوقت نوشتن بر آید
و بانگ بلخ و آواز نعلین وقت رفتار و
آواز در بوقت بستن و کشادن از
منتخب شرح لصاب بجا بجا هر -

صر صر بفتح هر دو صاد و همل با تشدید و باد
سخت سرد از لطائف -

صراط بکسر اول یعنی راه راست و
نام پلست که بر سر دوزخ باشد و آن
از موسی باریکتر است و از شمشیر تیزتر از
منتخب -

صرع بالفتح افکندن بر زمین و نام
مرغی که صاحب خود را بر زمین می
افکند بپندی آنرا مرگی گویند لغت و بانی
منها معنی لغوی اول از منتخب -

صرف بکسر بر شئی خالص و لرب
خالص که در آن آب نیامخته باشد
از منتخب بجا بجا هر دو بالفتح سر کردن
زرویم و گردانیدن و خروج کردن
و بولته و جله و حادثه و گردش زمانه

صرب بالفتح دشوار و سرکش و بضم
خطا است از منتخب کشف و مؤید -

صحاب بکسر اول دشوار و این
جمع صعب است که معنی دشوار و سرکش
باشد -

صعوبت بضم تین دشواری از
منتخب کشف -
صعب بالفتح اول و کسر عین همل خاک

صروف بضم تین حواشی -

صرم بالفتح معرب چرم و معنی بریدن
و قطع کردن از صراح و منتخب -

صرمیه بفتح اول معنی عزیمت و قطع
کردن کاری از منتخب -

صرخه بالفتح و حافی معراجی و بانگ
و عذاب از منتخب -

صره بالضم در راه همل شد و همیان از
قاموس و کشف و خیابان و مؤید و صراح

صرفه بالفتح و فائده است روشن
و آن منزل دوازدهم است از منازل
قریب معنی بخل و تنگی در خرج و معنی فائده
و نفع و معنی حیل و مکر و معنی افزونی و معنی
فصل و عدل و فرصت از صراح و منتخب
و لطائف و چراغ هدایت -

صرعی بالفتح یعنی کسی که ادرامض
صرا باشد -

فصل صادق معراجی
صعب بالفتح دشوار و سرکش و بضم
خطا است از منتخب کشف و مؤید -

صحاب بکسر اول دشوار و این
جمع صعب است که معنی دشوار و سرکش
باشد -

صعوبت بضم تین دشواری از
منتخب کشف -

صعب بالفتح اول و کسر عین همل خاک

دروزی زمین و شهری بوده در مصر یا نژوده
روز را به بطول از منتخب -

صحو و نصبتین بیلا رفتن و بالا بردن و
بلغ اول بالارونده و بلند می شود و
عذاب از لطائف و سحر الجواهر -

صحو کوک بالضم و او معروف بمعنی غیر
و درویش از منتخب و کشف -

صعقہ بالفتح و حرف سوم قاف بیہوشی
از منتخب و لطائف -

صحوہ بالفتح در منتخب نوشته کہ مرغیت
برابر کنجشک کہ سینه سرنج دارد و در کشف
و لطائف و مدار نوشته کہ طائر معروف بہند
مولا گویند -

صعدہ بالفتح گور خان از صراح -

فصل صا و ہملہ مع غین معجمہ
صغری بالضم و در آخر الف مقسومہ

بصیرت یازن کوچک تر و ہر شیء مؤنث
کہ کوچک باشد و در اصطلاح اہل منطق

قفیہ اول را گویند از ہر دو قفیہ شکل ترا
کہ آن مشتمل است بر اصغر و صغری

نتیجہ را گویند زیرا کہ موضوع نتیجہ اکثری
میباشد و خاص بہ نسبت عام قلیل

از روی افراد چنانکہ کل انسان حیوان
صغری است و کل حیوان جسم کبری است

و نتیجہ این ہر دو کل حیوان جسم پس لفظ
انسان موضوع نتیجہ است یعنی مقدار

آن و لفظ جسم محمول نتیجہ است یعنی خبر

آن و ظاہر است کہ افراد انسان صغری
ست یعنی قلیل است بہ نسبت جسم مطلق

کہ اکبر است یعنی کثیر است و افراد زیر
کہ جسم جمادات و نباتات و حیوانات

ہمہ را شامل است -
صغیر بمعنی خرد و کوچک -

صغری کبر اول و فتح غین معجمہ خردی
و کوچکی از کشف و مدار و مؤید و شرح

نصاب -
صغار بفتح خواری و ستم و کوچکی و کسر

خردان یا بمعنی مع صغیر است و ہم جمع صغری
ست چنانکہ کلام جمع کریم و اناث بجمع جمع

انثی -
صغری کبر اول و فتح غین معجمہ

و کسر را و کسرین ہملہ نون مضاف
و مضاف الیہ خردی و خرد سال -

صغری موجبہ کلیہ کل انسان
حیوان کبری موجبہ جزئیہ بعض حیوان

کاتب بدانکہ از ترکیب چنین صغری و
کبری شکل بدیہی الانسان کہ شکل اول

باشد حاصل نمی شود بلکہ هیچ یکی از اشکال
اربع صورت نہ بند چون این شکل را

نعت خان عالی از جانتقاضی اظہار
کرده ازین سبب غلط آوردہ و اولالت

کنید بر حقاقت و سقیمت قاضی -
فصل صا و ہملہ مع فا
صفا بفتح پاء و سیم و بی کہ ورت

شدن و نام کوچک در مکمل و کوچک
دیگر کردہ نام دارد نیز از انجام است و

حاجیان در میان صفا و مروہ کھنیا
دو صد قدم مسافت دارد و کندی

می دوند و این دویدن یکی از لوازم
نح است از منتخب و کشف -

صفا بفتح غلطی است زرد رنگ ز
اخلاط اربعہ کہ بفارسی آنرا تلخ گویند

و ہندی بیت نامند و اخلاط اربعہ
اینست اول خون کہ مزاج آن گرم

ترست دوم بلغم و آن سرد ترست سوم
صفرا و آن بغایت گرم است بان شکہ چهارم

سودا و رنگ آن سیاه است و بخامیت
سرد و خشک ہے صفا بمعنی تلخی آید بجا

آنکہ غلط صفا تلخ میباشد و جوش و غلیہ
صفرا خوردن ترشی فردی نشاندہ

صفرا بمعنی ہر شے زرد رنگ بمعنی کمان کہ
بان تیرے اندازند نیز آمدہ از منتخب و

شرح نصاب و غیرہ -
صفورا بفتح تمام دختر شعیب علیہ السلام

کہ در نکاح موسی علیہ السلام بود از
لطائف -

صفوت بہرہ حرکت حرف اول
و سکون دوم و فتح و او برگزیدگی و

خلاصہ کردن و صاف شدن و بہنی
برگزیدہ و انچہ صاف باشد از تیرگی و خش
از منتخب قاموس و مدار و مؤید و کشف

و بحر الجواہر۔

صفرت بالغم زردی از موی و بحر الجواہر
صفقت بکسر اول دفع ثانی بیان کرن
 حال و علامت و نشان چیزی و باصطلاح
 فرق میان وصف و صفت آنست کہ
 وصف کلمات مدح مادی را گویند و صفت
 خصائل کہ در ذات مدوح باشند باصطلاح
 صرف اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبہ
 و افعل لتعین۔

صفح بالفتح و حای ہلم بمعنی عفو کردن
 گناہ و در گذشتن از خطای کسی از تنقب
 و کشف۔
صفاح تخت و سنگهای پهن و پارہے
 ہر شے کہ مثل کاغذ پهن باشند و این جمع
 صفحا است۔

صفدر بالفتح از ہم درندہ صدف شکر۔
صفار بالفتح و تشدید فام پاوشلبے
 کہ در اوائل ظروف روین میساخت۔
صفیر بکسر بیجہ تہی و خالی و مجازاً بمعنی
 خالی بودن از میان و بمعنی دائرہ کوچک
 باین شکل ۵ کہ در علم براسے دہ چند
 کردن عددی بطرف راست آن عدد
 مینویسند فی زمانہ در عربی و فارسی بعضی
 آن دائرہ کوچک نقطہ مینویسند مگر در
 ہندی ہمون صفر نگارند و نیز صفر در
 اصطلاح اہل تقدیم علامت ستارہ زہر
 است و نیز صفر مذکور بمعنی نقطہ علامت برج

حل است و تقدیم ہمین جهت از لفظ ہر
 کنایہ باشد برح حل و بالضم بمعنی زردی
 و بجزی روین کہ بہتری کانہ گویند و بجزی
 نام ماہ معروف و این ماخوذست از صفر
 بکسر کہ بمعنی خالی است چرا کہ چون این
 ماہ صفر بعد محرم واقعست قبل از طلوع
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قتال در ماہ
 محرم حرام بود و ازین سبب در ماہ صفر
 مردم عرب براسے قتال میرفتند و خانہا
 را خالی میگذاشتند لهذا این ماہ را
 صفر نام کردند و بعضی نوشتہ اند کہ بوقت
 وضع کردن اسم این ماہ موسیٰ خزان و
 ایام برگ ریز بود و برگ درختان زرد
 میشدند لهذا این ماہ را صفر نام کردند
 درین صورت ماخوذ از صفر بالغم است
 کہ بمعنی زردی باشد از تنقب و کشف لطف
 و بحر الجواہر در سالہ نجوم کہ غایت معتبر
 است و از بعضی کتب معتبرہ دیگر۔
صفیر آواز طائران و آوازیکہ برای طلب
 مرغان کنند و این معرب سبیل است از
 تنقب لطائف و بحر الجواہر در سالہ معربا
صفع بالفتح سیل زدن از لطائف۔
صفصاف بالفتح و رخت بیدار
 تنقب و کشف و بحر الجواہر۔
صفصف بفتح ہر دو صا و ہلہ زمین
 ہموار از تنقب۔
صفیق پوست درشت و در تنقب

نوشتہ کہ بمعنی جامہ سفت کہ تنگ نبافتہ
 باشند و روی سخت کہ حیاض داشتہ باشد۔
صفاق بکسر اول پوستی کہ برگردد و در
 و احشا باشد و این یک پرہ است
 از سہ پرہ شکم تا لفظ باشد از تنقب۔
صف بفتح لغال بکسر نون صف آخرین
 کہ بجانب بیرون باشد کہ اہل مجلس متصل
 آن لغیلین از با گذارند لغال جمع لغلت
 و لغل بمعنی پاپوش و کفش است۔
صفط بالان بکسر نام شہر است کہ آنرا
 امبہان نیز گویند و این معرب سہا
 در زمین آن کان سرماست کہ سرما آن
 نہایت خوب باشد و نام پرہ از موسیقی
 کہ در آخر شب سرا میدہ۔
صفوان بفتح اول و سکون ثانی
 سنگ ہموار و نام مردیست کہ منافقان
 تہمت ام المؤمنین مایشہ بدان نسبت
 کردہ بود و بنا از تنقب۔
صف بالغم و تشدید فایوان خانہ
 و دالان از تنقب۔
صفوہ ہر سہ حرکت بمعنی خلاصہ
صفقہ بالفتح یکبار دست بردست
 کسی زدن در بیعت و بیع از تنقب۔
صفیہ بفتح اول و کسفا و تشدید تکلنے
 نام یکی از ارواح مطہرات حضرت اسرار
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔
صففت مشبہ نوعی از اسم فاعل است کہ

بر وزن فاعل نباشد و بمعنی ثبوت باشد
یعنی صفی که در ذات موصوف خود دائم
موجود باشد و این را صفت مثبتہ ازان
گویند کہ مثلاً بصیغہ اسم فاعل ست در
تذکرہ دانیث و تثنیہ و جمع بودن -

صفویہ بفتح اول و ثانی و کسر و او تشد
یای تختانی منسوب بشاہ صفی کہ از اولاد
ائمہ اثنا عشر بوده است شہر تہرہ بر کمال
معنوی ادا اعتقاد تمام داشت شاہ طویل
نیرہ او سلطنت اعلیٰ رسید شاہ طہاسب
و شاہ عباس و دیگر سلاطین متاخرین
ایران از اولاد او هستند -

صفی برگزیده و دوست صافی و خاص
بر حسب و لقب آدم علیہ السلام از منتخب
و نام مردے -

صفوی بفتحین منسوب بشاہ صفی کہ در شیر
صاحب کمال بود اولادش پادشاہ
ایران شدند -

فصل صادق جملہ مع قاف
صفا لک بکسر اول صیقل کردن -
صفر بفتح مبعیہ چرخ کہ مرغ شکاری است
و ہر مرغیکہ کار کند از بجا بجا ہر منتخب -
صقال بفتح و تشدید قاف ہر کش
و صیقل کنندہ از لطائف و کبیر اول بر وزن
وصال زد و دگر شمشیر و آئینہ از منتخب -
صیقل زد و دگر شدہ و روشن از
منتخب -

فصل صادق جملہ مع کاف
صک بفتح و تشدید کاف کو قتن و
زردن و نامہ و قبالہ عرب یک از منتخب -
صکاک بفتح و تشدید ثانی کہ
قبالہ شہر شری نویسد از کشف -

فصل صادق جملہ مع لام
صلاب بفتح آواز دادن بر لے طعام
خورانیدن یا چیزے دادن و کبیر
بریان از مدار و لطائف و منتخب در
سراج نوشتہ کہ صلاب بفتح آواز کردن بسوی
کسے برای دادن چیزے خواہ طعام باشد
خواہ غیر آن مگر در کتب متبرہ عربیہ بیتی دیدند

صلیب بادیر و ایچہ بای موعہ
ہنرمند الہ ششم بای فارسی دہم داد
چوب چار گوشہ کہ در نایبہا بخت منع
دخول حیوانات سازند از شرح خاقانی
صلب بفتح بردار کردن و باضم
ہرے بای پشت یعنی استخوان پشت و

بمعنی سخت از صراح و منتخب و کشف و کبر
و صلابت بفتح مبعیہ چرخ کہ مرغ شکاری است
و ہر مرغیکہ کار کند از بجا بجا ہر منتخب -
صقال بفتح و تشدید قاف ہر کش
و صیقل کنندہ از لطائف و کبیر اول بر وزن
وصال زد و دگر شمشیر و آئینہ از منتخب -
صیقل زد و دگر شدہ و روشن از
منتخب -

علیہ السلام بود بردار کشیدند و بعد ازین
واقعہ ترسایان آنرا عیسیٰ پنداشتہ فیکل
دار یا عیسیٰ از چوب تراشیدہ در گلو
آویختند و تظہیرش کردند و صلیب بمعنی آن
خط چار گوشہ کہ از تقاطع خط محور و
معدل النہار در فلک عند الذمین فرض
کرده میشود و چار ستارہ اندک در قرب
نسر واقع شدہ اندازدار و بجا بجا ہر
و کشف و منتخب -

صلت بفتح و باضم و تشدید لام
کشادہ پیشانی و چیز آشکارا و سخاوت
از منتخب و غیرہ -

صلوات بکسر عطاء و انعامات -
صلاحت بفتح تختانی بر وزن
کراہیت از منتخب -

صلوات بہرہ حرف اول مشق
جمع صلوات فارسیان بسکون دوم از
عالم طلعات نیز آری از چراغ ہدایت -

صلابت بفتح سختی و سخت شدن
از منتخب -

صلوۃ دعا و آمرزش و رحمت و نماز
از منتخب و در صراح نوشتہ کہ بمعنی نماز دعا
از بندہ و بمعنی رحمت از خدای تعالی و
بمعنی درود بر رسول و فرشتگان و در شرح
نصاب نوشتہ کہ صلوات ما خود ست از
صلوات بمعنی سرین ست چون نماز کنند
در سجود و سرین بر میدارند این فعل را صلوات

گفتند یعنی لغوی صلوة تحرک لصلوین
نوشته اند یعنی جنبانیدن هر دو سرین و
معنی نماز منقول است از بنی
صلح بفتح نیک ضد فساد و کسر شی و صلح
از منتجب -

صلح بفتح سخت و صاف از صرح -
صلیبی خط کنایه از خط چهار گوشه و در
سکنه ز نامه مراد از جریب مساحت -
صلح بفتح تین و عین هله موسی پیش رفتن
و لغاری کل بودن و بھندی گنج گویند و
صاحب این مرض را ا صلح نامند -
صلح بفتح تین یعنی لاف زدن از
منتجب شرح نصاب -

صلصل بر وزن ببل یعنی فاخه و
بقیہ آب در جوف و موسی پیشانی اسپ و
نام موضع و نام آبے ست از مؤید و مدار
و منتجب -

صلصال بفتح گل باریک آمیخته گل
خشک خام که چون انگشت بران زنند
آواز بر آید که خیر آدم علیه السلام از ان بود
از کشف و منتجب -

صلیل آواز آهن و آواز ضرب شمشیر
از منتجب و غیره -

صلاضل بفتح صاد اول و کسر دانه
یعنی فاخه یا موسی پیشانی اسپ قد جا -
صلح کل طریقه امود است که مال همه
مذاهب واحد است با مردمان مختلف

المذاهب خصوصت نداشتن و یادوست
و دشمن بکشتن بسو کردن -
صلح رحم کسر اول و فتح راه هله و کسری
هله محبت و سلوک داشتن با خویش
و اقتراب -

صلصل بفتح هر دو صادر هله آواز زنجیر
و آهن و جرس از شرح نصاب -
صلیبیه بالضم و باء موحده کسور و
تشدید تحتانی نام پرده هفتم از هفت پرده
چشم که اندرون همه پرده است -

صلایه کسر اول و حرف چهارم تحتانی
سنگی که بدست گرفته دار و ساینده و بیخه
سنگ پن که بران دار و ساینده از منتجب
و بحر الجواهر -

صله کسر اول و فتح لام انعام و عطا
دادن و بیخه پیوستن و پیوند خویشی از
منتجب صراح -

صلیبی قوم نصاری -

فصل صادر هله مع میسم
صهار بفتح و تشدید میسم زن کردن سنگ
سخت از منتجب -

صمت بفتح و سکون میسم و بغیر اول
خطاست یعنی خاموشی از کشف و
منتجب مزیل -

صموت بالضم خاموش بودن از
منتجب -

صمدیت بفتح تین و کسر دال هله و

تشدید یا ی تحتانی مفتوح بزرگی بی
نیازی و پاک شدن از عادات حیوانی
صماخ کسر اول و در آخر خای معجمه یعنی
سوراخ گوش از مؤید و کشف و بحر الجواهر
و مدار و منتجب در بحر الجواهر یعنی سوراخ
ویده نیز نوشته -

صمد بفتح تین هترو بی نیاز و بلند دایم
و مردی که تشنه و گرسنه نباشد از منتجب
و در نهایی ابن اثیر جریزی نوشته آنکه
قصه کرده شود بسوی او در انجام
حوال -

صما و کسر اول با های بلند و زمینهای
درشت این جمع صمد است که بفتح اول
و سکون میم باشد و بفتح اول آنچه
میان تپی جوف دار باشد -

صمغ بفتح اول و سکون میم چیز نیست
لزن که از بعض اشجار حاصل شود و بھندی
گوند گویند و لغاری ژ و نامند بفتح زری
فارسی و دال هله از بحر الجواهر و مزیل
و کشف و رشیدی و بالکسر بفتح تین چنانکه
مشهور خطاست -

صمیم خالص و خلوص و ته دل میانه
دل و یعنی گروناشنو که او را کل صوت
نکند از کشف و کنز و تاج و منتجب صراح
و بهار لغ و در بحر الجواهر نوشته که صمیم
میان هر چیز و خلاصه هر چیز -

صمصام بفتح بیخه شمشیر بران از منتجب

صم لغتین کرئی گرائی گوش و ناشنوائی
از منتخب -

صم و صم لغتین صادر و بضم بای موحده معنی
کران و گنگان و این هر دو لغت جمع اسم و
اک جمع است استعمال جمع بجای مفرد برای
مبالغه باشد در کثرت یا آنکه فارسیان
بعض جا صیغه جمع در مقام مفرد استعمال
کنند چنانکه حور که جمع حورار باشد از خیال

فصل صا و همله مع لون
صناعا بفتح و بدون لون در آخر قصبه
ایست در مین مگر حالت نسبت لون در
آخر خلاف قیاس زائد کرده صنعائی گویند
از مدار و بحر الجواهر و کشف و مؤید اللیل

و منتخب -
صناعیت بکسر اول پیشه و کار از منتخب
و کشف و صراح -

صنعت بفتح پیشه و هنر از کشف و
صراح و منتخب و در بهار عجم بفتح و بالضم -
صنح بفتح و جیم معرب چنگ نام ساز
معروف که آنرا مینوازند و معنی دو طبق
روئین که آنرا بر یکدیگر میزنند در این صورت
معرب بجانج باشد که لفظ هندست هر
کلمه که در آن صا و و جیم جمع میشود معرب باشد
چرا که صا و و جیم در کلمه عربی الاصل جمع نمی شود و از
صراح و منتخب و شرح نصاب غیره -

صنا و ید بفتح بهتران و بزرگان و این
جمع صندیت از کشف -

صنوبر درخت چلغوزه که بپندی چیر گویند
در مدار نوشته که صنوبر درخت چلغوزه
و سر و تاز را نیز گویند -

صنح بالضم کار کردن و آفریدن و
نکوی کردن بر کسی از کشف و مدار
و منتخب صراح -

صنف بالکسر هو النوع المتعبد باصفا
العرضیه الیکتیه از بحر الجواهر و بعضی باین
وضع تصریح کنند که صنف بعضی قسمی از
اقسام هر نوع از انواع موجودات چنانکه
حیوان جنس است و انواع او بقدر و فرس
و جبل و انسان و غیره باشد پس چنانکه
اقسام جنس را انواع گویند همچنین اقسام
نوع را صنف نامند چنانچه اصناف نوع
فرس ترکی و تاز سی و کچی و کوسپی است
و اصناف نوع انسان چینی و رومی و
هندی و حبشی و فرنگی -

صنوف بصیتین جمع صنف -

صندوق بالضم هر لفظ که بر وزن
فعلول آید بالضم باشد چنانکه زنبور و صنفور
و جمهور و صنفوق بفتح در مؤید و خیال
نوشته که تحقیق آنست که صندوق لغت
اول است نه بفتح چرا که فعلول فعلین
بفتح در کلام عرب نیامده مگر بفتح خواندن
اینچنین الفاظ نوعی از تفریس است زیرا
که فارسیان هر لفظیک برین وزن آمده
بفتح اول خوانند چنانکه زنبور و جمهور

و صندوق -

صنا و لوق بفتح اول مع صندوق
صنم بصیتین بمعنی بت در عا و رة فارسیا
بمناسبت غریب صورت بر عشوق اطلاق
کنند -

صنعان بفتح نام بزرگی که هفت
صد مرید داشت و شیخ فرید الدین عطا
هم از مریدان اوست گویند که از بدو عا
حضرت غوث الاعظم بر و ختر رسا عشق
شده از اسلام در گذشت مگر با خیریت
غیبی دست او گرفت از مؤید و کشف و مدار
صنعان بضم اول بوسه بغل و گنده
بنل از منتخب شرح نصاب -

صنوان بالکسر در ختایه خرماک
از یک یخ برآمده باشد و دو جوئے از
یک چشمه و برادران که از یک مادر و یک
پدر باشند از منتخب -

صندلی نوعی از تخت کوچک که بپندی
چوکی گویند -

فصل صا و همله مع واو
صوم العذر را روزه حضرت مریم
صوب بفتح طرث جانب از کشف
و مدار و در منتخب صوب بفتح راستی که
ضد خطا باشد و راست رفتن -

صواب بفتح راست و درست که
ضد خطا باشد و بمعنی راستی و درستی از
منتخب غیر آن -

صوالت بالغت حله بردن از منتخب غیره
آن و بمعنی رعب و هیبت مستعمل -

صور مرسیات بضم اول و فتح داوود
فتح میم و کسر نمره و تشدید کتانه صورتها
اشیا که دیده میشوند و بنظر می آیند -

صواب یله بمعنی صلاح و تجویز -

صور بالغت شاخ حیوان که آنرا مینوازند
و آنچه اسرافیل روز محشر خواهد و میدیکبار
جهت میرانیدن و بار دیگر برای زنده کردن
و میان هر دو فتنه چهل سال مفاصله است
و صور بضم صاد و فتح و او بمعنی صورتهای
بمعنی جمع صورتست -

صوامع بالغت اول و ثانی و کسر میم عباد
خانهای ترسایان این جمع صومعه است
صوارف بمعنی حوادث و گردشهای
زمانه از منتخب مستفاد از معانی لفظ صفر
صوائف گادان و اسپان و شتران
تیز رو که بر سپاه استند و فیل شترانی که
برای قربانی استاده باشند از لطائف -
صوف بضم میمه بضم بعض حیوانات
و نوعی از جامه گنده پشمی از بجزا بر و
در شرح نصاب موسی و نبی و پیش -

صومع جمع صاعقه که بمعنی آتش است
که از ابر بر زمین می افتد -

صوارم تیغهای برنده و تیز -
صوم بضم میم نوعی از روزه است که از
شب نیت کرده همه روز از کسے کلام نکند

و این زید حضرت مریم است از شرح
خاقانی -

صولجان بالغت و لام نیز مفتوح و
جیم عربی بمعنی چوگان و در اصل لغت صولجا
بمعنی عصا و سرک و خمیده مشتق از صلح

که بمعنی کجی است که زانی المنتخب چون چوگان
نیز سرک می باشد لهذا چوگان را هم صولجا
گویند و صولجان معرب چوگان نیست

چنانکه اکثر اهل لغت گمان برده اند و
اگر صولجان را معرب چوگان گویند
زیاده بودن لام را وجهی نباشد تحقیق
اینست که چون چوگان که چونی سرک
باشد در اصل چولگان بوده مرکب از

چول که بالغت بمعنی خم و کجی است و لفظ گان
برای نسبت پس چولگان را که اصل
لغت است معرب کرده صولجان گفتند

صول بالغت اول و سکون و ادو گلبانی
صور عبد الرحمن بضم اول و فتح ثانی
کتابی است در بیان اشکال برزخ و

دیگر صورتهای آسمانی تالیف عبدالرحمن
صوفی که یکی از حکمای متاخرین بوده
است -

صور علمیه بضم اول و فتح و او باضافت
با صلاص صوفی که موجود شد و موجود
خواهد شد چرا که اینهمه موجودات صورتهای
است که قبل از ظهور همه در علم حق سبحان
ثابت بودند -

صومعه بالغت و میم عین نیز هر دو مفتوح
عبادتخانه ترسایان و نصاری که سران
بلند و باریک سازند و مجازاً عبادتخانه
اهل اسلام را نیز گویند از منتخب و فیل
صوفیه نام جامه صوفیان -

صورت باز می صورت خود را
بوضع شکل دیگر ساخته بپوشی
بهر و پ گویند از مصطلحات -

صورت نوعی جوهریست که چون
بجسم مطلق لاحق شود او را انواع غلیظه
سازد یعنی صورت نوعی حقیقی است که بدان
هر نوع را امتیاز و تفرقه از انواع دیگر
حاصل آید -

صوری بضم و بود و معروف فسوب
بصورت -

صوفی پشمینه پوش زیرا که صوف پشم
را گویند و در اصطلاح فقرا صوفی آنرا
گویند که نگاه دارد دل خود را و صاف

دارد و خاطر خود را از خیال غیر حق از
کشف و لطائف و در شری معتبر از
شرح نوشته که صوفی منسوب بصوف است
که قومی بود از اهل تجرد و در ایام جاویدت

که خدمت کعبه می کردند و خدمت خلق
برای حق مینمودند پس اهل تصوف
منسوب بایشان شدند و صوفی بمعنی
غلیظ نیز آمده است -
فصل صادق مع

صہبیا بالفتح شراب انگوری از منتخب
و بحر الجواہر و نیکر ناقص مؤلف بمنہ شرابی
کہ اہل بسرخی باشند چہ اگر صہبیا مؤنث است
ست و صہب صفت مشبہ از صہوبت -
صہبیت بفتح نون اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی در آخر ای موحدہ نام یکی از
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
کہ از روم آمدہ مشرف باسلام شدہ بودند
گویند بنجایت فصاحت و شیرینی کلام داد
از منتخب غیرہ -

صہوبت بفتح تین و حرف چہارم
موحدہ مفتوح بمنہ رنگ سرخ مائل
بزرودی و سفیدے و از صراح ظاہر میشود
کہ رنگ سفید مائل بسرخی کہ درین دیار
آنرا گلانی گویند و بحر الجواہر نوشتہ کہ
رنگ سرخ کہ در روی سروریش یعنی مردم
باشد و در منتخب گفتہ کہ رنگ سرخ بپیرگی
مائل و در مفرح القلوب نوشتہ کہ صہوبت
رنگیت متوسط میان سرخی و زرودی
کہ مائل تر باشد بسفیدی -

صہر بفتح با کسر و جیم آواز آب حوضی
کہ در آب جمع شود از منتخب لطائف و طرح
صہر بالکسر بمعنی غسری یعنی پدر شوہر و پدر
زن ہر دو را صہر گویند و خویش شوہر و
خویش زن و بمعنی شادی و فقر و شوی خواہر
از منتخب شروع نصاب -

صہیل بفتح اول و یای معروف آواز

اسب از منتخب -
صہودہ بالفتح میان پشت اسب
از صراح -

صہہ بالفتح و سکون با اسم فعلست بمعنی
اربعینہ خاموش باش از منتخب -
فصل صا و ہلہ مع یای تحتانی
صہیت بالکسر آوازہ و ذکر خیر از
منتخب و صراح -
صہیانت بکسر اول گہداشتن و
نگاہبانے از منتخب -

صہر و رت بالفتح بمعنی گردیدن
و شدن -

صہیح بکسر اول و حای ہلہ بمعنی آواز
و لوح و قفان از شرح نصاب منتخب -
صہید جانور کہ از آشکار کنند و ہم
معنی مصدر است بمعنی شکار کردن
از کشف و لطائف و منتخب
و بحر الجواہر -

صہیخ بالفتح و تشدید تحتانی
و غین معجمہ زرگر از منتخب و
کشف -

صہیف بالفتح موسم تابستان
بمعنی ایام گرما -

صہیق بفتح ز و انیدہ آئینہ
و میخ و جہز آن و تیز کننده و بمعنی
آلت زدودن مجازست و بمعنی
صیتل کردن نیز آمدہ از منتخب

صیام بکسر اول جمع صوم کہ بمعنی
روزہ است -

صہد حرم و حشی کہ در سر زمین
حرم باشد کشتن و شکار کردن آن
حرام است و اطلاق حرم بر زمین
حوالی مکہ معظمہ کنند باین حد و دار البہ
بطرف مشرق از مکہ تا ششس کرده
و بجانب شمال دو ازدہ کردہ و
بسمت مغرب ہنر کردہ کردہ و ہنوی
جنوب بست و چہار کردہ -

صہیغہ در لغت نوعی ریختن زرد
قالب خلقت و طریقہ و اصل کذا
فی المنتخب الکشف و باصطلاح صرف
ہیئتہ حاصلہ للکلمۃ باعتبار تقدیم الحرف
و تاخرا و حرکات ہا و سکنا تہا و صہیغہ
باصطلاح خاص بمعنی نکاح نیز آمدہ
از مصطلحات -

صہیحہ بالفتح و حای ہلہ بمعنی بانگ
آواز و قفان و عذاب از منتخب
و لطائف و مؤید و کشف -

صہیر فی بالفتح بمعنی صرافت کہ درم
و دنیا را اگر دانیدہ سرہ را از نامہ
دریابد و تصرف کنندہ در کار ہا و لقب
خوشنویسی و تخلص شاعری از کشف
و منتخب صراح و لطائف و غیرہ
صہیقہ سنگ فسان -

❖ ❖ ❖

باب ضا و محجہ

فصل ضا و محجہ مع الف

ضاب در آخر ای موحده درخت
تخ مثل حنظل و زقوم۔

ضار تشدید را و همل ضرر رساننده۔
ضاجر کسب جیم و لتک بے آرام از
غم و مضطرب از منتجب و خیابان۔

ضا غوط بکسرین معجم و طای همل نام
در دیت که صاحبش پندار دگر آن
حسن و رای افشرد از شرح نصاب۔

ضا غوط بضم غین معجم حالت ست که
آدمی خفته می پندارد کسی گوی من
می فشارد از شرح نصاب بحر الجواهر۔
ضا حاک بکسر حای همل یعنی خندان
و خنده کننده۔

ضال تشدید لام معنی گمراه از منتجب۔
ضالین تشدید لام مکسور معنی گمراه
ضائن یعنی شیش و یعنی بدبوی بدن
آدمی از بحر الجواهر و منتجب شرح نصاب
ضابطه بکسر بای موحده نگاہ اندازنده هر
شئی را بحد خودش و مستعمل یعنی قاعده
و دستور۔

ضار می در پی صید و نده از صراح۔
فصل ضا و محجہ مع یای موحده
ضنب بالفتح و تشدید یا یعنی سوسمار
که حیوانی است آزار بپندی گوید گویند از

شرح نصاب منتجب۔

ضبیح بضم اول و بای موحده و صا
همله آواز رو باه از شرح نصاب

ضبیح بفتح اول و ضم ثانی و عین همل
یعنی جانور که آزار بکند و بپندی
همند از مانند و بکون ثانی یعنی بازو
و بغل از صراح و منتجب بحر الجواهر۔

فصل ضا و محجہ مع جیم

ضجرت بضم اول و سکون تنگدلی
دبے آرامی از غم از کشف در منتجب
بالفتح۔

ضجور بفتح اول و ضم جیم و رار همل
یعنی تنگدل و مضطرب غلین از کشف
و بحر الجواهر۔

ضجیم بفتح اول و کسر جیم تنگدل و غلین
ضجیح در آخر عین همل بر وزن فیصل
یعنی سخن آبر و هم لیست از منتجب و لطائف
فصل ضا و محجہ مع حای همل
ضحک بکسر اول و سکون حای
همله یعنی خنده که آواز باشد۔

ضحاک بالفتح و حای همله شد
معنی بسیار خنده کننده و نام پادشاه
ظالم که در میان شانه او جراحت پیدا
شده در آن مار پیدا گردیده بود که دماغ
مردم غذای آن مار میشد و آخر ضحاک

بدست فریدون گرفتار شده و لفظ ضحاک
یعنی نام پادشاه مذکور معرب ده آگ
ست یعنی خداوند و عیث ده عیش
اینست اول زشت رویی دوم کوتاهی
قد سوم بیدادگری چهارم دروغ گوئی
پنجم بددلی ششم بیداری هفتم بسیار خواری
هشتم بے شرمی نهم بخرش دهم بزرگانی از
رشدی و کشف و شرح نور الله و منتجب
و کی از لغات نوشته که بوقت تولد دو
دندان پیشین داشت چون مادر پدرش
عرب بودند از روی تفول ضحاک نام
کردند یعنی بسیار خنده کننده و این قول
عند العقل راجح است۔

ضحل بالفتح و حای همله آب اندک
از منتجب صراح۔

ضحیم بحای همله کسیکه کمی درد بان
و یا بگردن یا در زخمان او باشد
از منتجب۔

ضحو بالفتح چاشگاه از منتجب و لطائف
یعنی روشن و آشکارا شدن و طعام
چاشگاه خوردن۔

ضحکه بضم آنکه مردم بر و خندند از
منتجب۔

ضحکه بضم آنکه مردم را بخندد آورد
و آنکه بروی مردمان خندند و بالفتح زن

بسیار خنده کننده و راه فراخ -

فصل ضاد معجم مع خای معجم

ضحا است بفتح و خای معجم بزرگ تن

شدن و سطر و سطر از منتخب -

ضخم بزرگ جثه و سطر -

فصل ضاد معجم مع دال همله

ضد بالکسر خلاف و فرق در میان ضد

و نقیض آنست که نقیض جمع شود و مرتفع

شود مثلاً عدم و وجود و ضدین جمع نمیشوند

لیکن مرتفع شوند مثلاً سواد و بیاض از

بجرا بخواهر -

فصل ضاد معجم مع راء همله

ضرا و بالفتح و راء همله مشد و سختی و گزند

از منتخب -

ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و

آینستن چیزه به چیزه و تیز رفتن و معنی

انند و مثل نوع از هر چیز و معنی لفظ آخر

و شعر و آشکار کردن و تحقیقین شهادت مید

فلنظ از منتخب کشف و بجرا بخواهر -

ضروب بضمین معنی الازاع و قسام

از هذب لاسماء -

ضرب لازب بکسر زای معجم معنی

ضربیت که هر چند به شود نشان آن بماند

از خیابان -

ضراب بکسر جستن زبر ماده و بلکه

شیش زدن و بفتح اول و تشدید را بر زمین

سکه زنده و زود زدن از منتخب لطائف

ضرب بیت بفتح اول و کسر ثانی و

چهارم با سعه موحده بمعنی خوی و

طبیعت از منتخب -

ضراعت بفتح زاری و عجز از

صراح و منتخب لطائف -

ضراحت بفتح گزند رسانیدن

و انباشتن از منتخب کشف -

ضرورت بفتح حاجت و بیچارگی از

کشف و منتخب صراح -

ضرب قسمت ضرب بمعنی زدن

عددی در عددی چنانچه سه را در پنج

ضرب کردند پانزده شد و قسمت بمعنی تقسیم

کردن عددی را بر عددی چنانچه هیزه

را بر شش تقسیم کردند بهر واحد سه رسید

ضرب کج بجای همله قبر ضرایح مع

آن از منتخب -

ضرب الفتح نوعی از لواحقین نوبت

و نقاره که در وقت فتح نوازند و آنرا

شادمانه گویند از چرخ هدایت و

رساله موسیقی -

ضرب کسوا از ضرب کردن کسوا

اعداد و عدو سالم کمتر بهم میرسد و این

نوع ضرب اعداد سالم مشکست -

ضرب ریا بیا که بنیائی او رفته باشد و

بیان و لغز از منتخب بجرا بخواهر -

ضرا بکسر اول یک گیر از رسانیدن

و مسجد مرا مسجدی بود که منافقان میافتند

بودند حق تعالی در دم آن امر فرموده

از منتخب صراح -

ضر بالفتح و الضم گزند و سختی و بد حالی

و لاغری و زیان و نقصان و بالکسر بضم

خواستن بر زن پیشین از منتخب و

لطائف -

ضرر بالکسر سین همله بمعنی دندان

بزرگ سیی دندان آسیا که بهندی و ازله

گویند از شرح لصاب لطائف و

بجرا بخواهر -

ضراط بضم اول بمعنی تیز یعنی ریجی که

باد از شکم یا از سفلی بر آید از مدار و

کشف و صراح و منتخب بجرا بخواهر -

ضرع بالفتح و عین همله پستان گاؤ

و گویند و مانند آن و بفتحین زاری

و فروتنی و نام گیسایست از منتخب

لطائف و بجرا بخواهر -

ضرر بفتح گیسایست که بر کمر آب

روید بقایت بد مزه که از سیمت آن

بجای چار پای نه نزدیک می تواند شد از

منتخب برهان -

ضرر بکسر اول و کسر زای

معجم و یای معروف نوعی از تولپ -

ضرب تشیل زدن مثل آرد و

مثل چیزه در کلام -

ضرغام بالکسر شیر درنده و بالفتح غلام

است از مدار و بجرا بخواهر و منتخب -

ضرام بجسار دل میزیم باریک ریزه که
بدان آتش افروزند از شرح نصاب -
ضروان نام دهمی ست از لطائف -
ضرتان بالفتح و تشدید را دوزن که
در نکاح یک مرد باشد -

ضربان بفتحین و بے موحده طبعین
دل و نومی از در دست که شرایین شدت
تام حرکت کنند بپندی لیک گویند از
حد و الامراض و شرح نصاب -
ضربه بفتح اول و سکون ثانی و بے
موحده یا نه که بدان قمارے باند و آزا
قرعه نیز گویند -

ضربه بالفتح و تشدید را هله یعنی زینک
برزنی آورده شود آزاب فارسی انبان
گویند و سنی نیز و پندی سوت و سونکن
گویند هر کدام مرد دیگر یا مژه باشد از
منتخب -

ضروری بفتح منسوب بضرورت
بحدف تا -

ضروری بفتحین و کسری بای موحده
منسوب بضرورت که بے شهادت -

فصل ضا و جمعه مع عین جمله
ضعف بالکسر و چندان و بالفتح
بیهوشی و نقصان عقل و بالضم سستی و
نا توانی بدن از مدار و منتخب منزل -
ضعاف بکسر جمع ضعیف از لطائف -
ضعف التالیف انچه بر خلاف

مجاوره باشد چنانچه درین مصرع بعضی
گمان برزد مصرعہ عینی سخن بر زبان آفرین
چرا که فصل میان ام و امر که مفید معنی فله
باشد درست نیست مثال دیگر مصرع
همه از بهر او خون دل آشامید و مصرع
ثانی این بیت بیت درو مکن به
نیم استنباط و او دست دوی نیم را
فصل ضا و جمعه مع عین متعجمه
ضخوط بالفتح افشردن و تنگ کردن
از کشف و منتخب -

ضغیم گزیده و درنده از منتخب -
ضغن بالکسر و سکون ثانی بمعنی کینه
از منتخب شرح نصاب و لطائف -

ضغائن بفتح کینه با واحدش ضغینه
ضخطه بالفتح کینار فشردن و بالضم سختی
و مشقت و تنگی و فشارش از منتخب بحر الجواهر
ضغینه بر وزن نغینه بمعنی کینه از منتخب
و شرح نصاب -

فصل ضا و جمعه مع ف

ضغیر بفتح اول و فا و کسری ثانی موی
سیر که بافته باشند از کشف -

ضفا بکسر جمع ضغیر که بمعنی موی بافته
است -

ضفدع بالکسر دال هله نیز کسوه
و عین هله بمعنی شوکت این لفظ بفتح دال
نیز آمده مگر ضعیف است از صراح و بحر الجواهر
و در منتخب بحر کات نشه و نام در بیت که

مانند شوک در خلق پیدا شود -
ضفا و ع بفتح شوکها و این جمع ضفدع
ست -

ضغیره موی پیچیده و جمع کرده بر
سر از منتخب -

ضغه بالفتح و تشدید فا کاره رود از
شرح نصاب و در منتخب بالکسر -

فصل ضا و جمعه مع لام

ضدالت بفتح کمرای از منتخب -
ضلت بکسر اول و تشدید لام کمرای

ضلع بالکسر سکون لام و بکسر اول
و فتح لام از منتخب بحر الجواهر و غیر آن
و بعضی بفتح نیز گفته اند بمعنی استخوان پهلوی

ضلال بفتح کمرای از مؤید و لطائف
فصل ضا و جمعه مع میم

ضما و بکسر اول و آروی که آب یا بجز
رقیق دیگر سر رشته برانداخته بن کنند و
آرا بپندی لیب گویند از منتخب مؤید

و کشف و بحر الجواهر -
ضمور بضمین ضغف و لاغری و بفتح

اول و ضم ثانی لاغرا بحر الجواهر -
ضمیر بفتح اول اندیشه و خاطر اندون

دل و آنچه در دل گردد و نهانی در از
از بحر الجواهر و کشف مؤید و منتخب و بعضی

اول و فتح میم نام غلام آنحضرت صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم -

ضما بکسر جمع ضمیر -

ضمّن اللفظ صنعتیست در علم شعر دان
چنان باشد کہ از میان لفظی لفظ دیگر مذکور
سازند چنانچہ درین بیت بیت توبیہ نظر
جہانی و من نظر کنم بجانبی کہ ندارد درخ
تو تاب نظری
ضمّم بالفتح تشدید میم یعنی پرستن و فرام
آوردن چیزی را با چیزے و نام حرکت
کہ آنرا پیش گویند مگر در کلمہ یعنی از منتجب
بدانکہ حرکت پیش را ضم از ان نامند کہ
بضم تشنّین یعنی فرام آمدن ہر دو لب
ماصل میشود از عبد الرحمن عاشیہ شرح ملا
ضمیران بالفتح و یامی تحتانی مضموم
بمعنی سیر غم کہ آنرا ریحان ناز بونیز گویند
از مویہ و کشف و لطائف و مدار و بضم اول
وقع میم و بفتح اول و ثالث بمعنی سپر غم کہ
آنرا ناز بونیز گویند و در صراح ضموران
نوشته بفتح اول و ضم میم
ضمین بفتح اول بمعنی ضامن
ضمّن بالکسر سکون میم اندرون از
مؤید و کشف و لطائف
ضمّان بالفتح پذیرفتارے از لطائف
و در محاورہ این دیار آنرا ضامنے گویند

ضمیمہ بمعنی چیز کیہ آنرا با چیزے فرام
و جمع کردہ باشند
فصل ضا و جمع مع نون
ضنت بالکسر تشدید نون بمعنی
نخل و خجلیہ از منتجب
ضنک بالفتح تنگ تنگی در ہر
چیز از منتجب لطائف
ضمین بر وزن فعیل بمعنی بخیل از
منتجب
ضنی بفتح اول و کسر نون بمعنی لاف
از شرح نصاب
فصل ضا و جمع مع واو
ضواحک چهار دندان کہ میان
انہاب و اضراس واقع است از
منتجب و در بحر الجواہر نوشته کہ چہار
دندان پیش
ضو بالفتح روشنی آفتاب
فصل ضا و جمع مع یا تحتانی
ضیا بالکسر روشنی آفتاب بدانکہ ضیا
از نور قوی ترست و نور از ساقوی ترست
از شرح نصاب
ضیاعات کبر اول و میں ہملہ زمینکا

مزروم
ضمیر بالفتح گزند و نقصان از منتجب
و لطائف اللغات
ضیق النفس تنگی دم و کورتہ
دے نام مرضی کہ بہندی مانگویند
ضیاع بکسر و میں ہملہ و ہہا و
زمینہای مزروم جمع ضیعد بالفتح
از منتجب لطائف
ضیف بالفتح بمعنی جہان و جہانان
مفرد و جمع ہر دو آمدہ از منتجب
ضیوف بضمّین جہانان
ضیق بالکسر بمعنی تنگی و بالفتح و
تشدید یامی مکسور بمعنی تنگ از
منتجب
ضغّم بفتح اول و سکون تحتانی
وقع غیل بمعنی گزندہ و شیر درندہ
از منتجب
ضمّم بالفتح نقصان کردن در حق
کسے و استم کردن و از مضرت نہ
اندیشیدن در انتقام



باب طای ہملہ

طاب بوی خوش از بحر الجواہر
طامث لات و گزاف موفیان
در باب انہار کشف کرامات خود

طاب نام سورہ قرآن و نام پیغمبر صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم چہ اگر اشارت است از یا
طاہر

فصل طای ہملہ مع الف
طاسر سبت کردن چنانکہ در کعبہ
کنند از بحر الجواہر و غیرہ

دہرزه گوی از رشیدی و کشف برہان و بہار عم و مؤید و در شرح نوشتہ کطامات میم بروزن حاجات در اصل عربیت تشدید میم و فارسیان بتجنیف استعمال کنند یعنی اقول پراگندہ و سخنان بی اصل و پریشان کہ بمعنی صوفیان برای گرمی بازار خود گویند و در رشیدی نوشتہ کہ طامات جمع طامہ تشدید میم بمعنی واہیہ و حادثہ بعظیم مگر در فارسی بتجنیف بمعنی سخنان بلند صوفیہ مستعمل شود **طاغوت** بضم غین مجر و مای فوقانی نام بت و نام دیوی از لطائف - **طالوت** نام سرداری از بنی اسرائیل کہ تقابوہ با جالوت نام کافر جنگ کردہ و او را علیہ السلام کہ از سپاہیان طالوت بودند جالوت را کشتند طالوت و عدل کہ از داود علیہ السلام کردہ بود از ان برگشت و شہن گردید بعد مردن اداوہ علیہ السلام ملک را نند از منتخب لطائف **طالح** بکسر لام و حای ہمد مرد بد کردار کہ ضد صالح باشد - **طامح** بکسر میم سرکش بلند از منتخب - **طامح** بکسر فاء و حای ہمد بمعنی بدست کہ پڑشدہ باشد از شراب ز کشف بحر الجواهر **طاس** بسین ہمد در اصل فارسی آس است بتای قرشت فارسی رہبان عربی و ان بطای حقی نویسنده و روان گرفت از علم طبیین و طلا و معینی پشت

کلان و کاسہ گھڑی و نیز نام ذرتار از چراغ ہدایت و در منتخب نوشتہ ظرفی است کہ در و آب و شراب خوردنیج تنگتہ کہ معرب است و در شرح لصاب نوشتہ کہ طاس از لغات مولدست یعنی عربی نیست بلکہ از ان گرفته اند - **طاق** قدیس بقاف و دال ہمد و یاس معروف و سین ہمد نام تخت خسرو پرویز کہ طول آن یک عدد و ہفتاد ذراع و عرض آن یک عدد و بیست ذراع و مکتل بجا ہمد بود و در شرح تفصیل آن بسیار نوشتہ است تطویل پنداشتہ نوشتہ - **طاووس** عرش جبرئیل علیہ السلام - **طالع** بکسر لام بمعنی برآیندہ و صعود کنندہ و با صطلاح منجمان برجی کہ هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر ہر طالع از دوا زودہ گاہ در نحو ست و سعادت علیحدہ ست از منتخب - **طالع** فرمانبردار از منتخب - **طارف** بکسر را ہمد مال کہ از دہ نو و بہتر باشد شرح لصاب الزیوسف بن مانع - **طائف** طواف کنندہ و خیال کہ در خواب نماید و نام ناحیہ است قریب

کہ در ملک حجاز بسبب نیک جبرئیل علیہ السلام آن ناحیہ را بدست گرفته گرد خانہ خدا طواف نمودہ بود و از منتخب و غیر آن - **طابق** بفتح یای موحده معرب تاء و آن ظرف آہنی است مدد کہ بر آن نان پزند - **طارق** بکسر را ہمد حادثہ تشدید و ستارہ کہ قریب بصبح طالع شود و ہرچی کہ شب ظاہر شود و کسیکہ شب راہ رود ازین باعث دزد و ساحر را نیز طارق گویند از لطائف - **طالق** بکسر لام صاحب رہائی یعنی رہا از شرح لصاب - **طاق** بنای خمیدہ و محراب نوعی از جامہ پوشیدنی و آن فرج و جبہ جنبہ دار باشد و بمعنی تنہا و فرد کہ عند حجت باشد و نام درختی از منتخب صراح و بر آن و شرح لصاب و در رسالہ معربا نوشتہ کہ طاق بمعنی بنای خمیدہ و محراب معرب تاک است و بمعنی فرد کہ عند حجت باشد معرب تاست درین صورت قاف در آخر زیادہ کردہ اند - **طاحک** بفتح خای معجم آزاد درخت از بحر الجواهر - **طابق** بالثعل بمعنی مطابق کنندہ کفش با کفش یعنی قدم ہمندہ

برقدم پیش روندگان و بفتح بابی موحده
و فتح قاف یعنی آنکہ مطابق آمد کنش با
کنش و باین معنی درجائی استعمال کنند
کہ این چیز آن مطابق آمد و در ہمار
دانش و جمہ اول است کہ سابق مذکور شد
طائل کسبہ ہمزہ بمعنی فائدہ از منتخب
طارم بفتح را ہملہ و ضم آن نیز بمعنی خا
چوبین و خانہ بلند و بالا خانہ و این لفظ
مغرب تارم است از بحر الجواہر و ہمار
عجم و کشف و مدار و مؤید و در برہان
بفتح را ہملہ فقط و در سراج بفتح و ضم را
ہر دو نوشتہ و در مصطلحات گفتہ کہ در حرکت
را طارم اختلاف است بعضی مفتوح و بعضی
مضموم آند و ساک قزوینی کسور آورد
چرا کہ بالو الکام قافیہ ساختہ -

طالقان نام شہر از لطائف -
طاعون بضم عین ہملہ و رمی بود کہ
در خصیہ یا پستان یا بغل یا بن ران
واقع شود از مادہ سحی کہ حضور افاسد
کند و قح و فشیان و خشی و خفقان ہمراہ
آن بود از کفایہ منصوری و در لطائف
سأست و مرگ عام و در بحر الجواہر نو
کہ شہرہ باشد کو چک مانند با قلا سرج یا سیا
باسوزش بسیار و در حد و الامراض
مرقوم است کہ شہرہ باشد بقدر کثرت و غرائی
یا کبودی و سوزش و سبب بالائی لازم
اوست -

طاعن نیزہ زندہ و طعنہ زندہ
از منتخب -

طاجن بفتح جیم عربی بمعنی تاجہ کہ چیز
بران بریان کنندہ از شرح نصاب -

طاؤس علوی آشیان
کنایہ از آتش -

طاحونہ بضم حای ہملہ و حرث تخم زن
معنی آسیا و طاحون نیز آمدہ از شرح
نصاب -

طائر سدرہ جبریل علیہ السلام
از برہان -

طایہ و **طیبہ** ہر دو نام مدینہ منورہ
از شرح نصاب -

طاقہ یک عدد جامہ از برہان و در
شرح قران السعدین نوشتہ کہ چنانکہ

در اسپاس و در قبل زنجیر آند پنجین
در جامہ طاقتہ مستعمل کنند و طاقتہ بمعنی

توانائی و یک تورسن و پارہ سبزہ -
طائفہ بمعنی گروہ مردم و پارہ از

چیزے از منتخب -
طاری ظاہر شوندہ بر کسی ناگاہ و

فرد آئندہ از جایی از منتخب -
طاعنی کبسر فین مجہ از حد در گذرند

و کسی کہ از حد طاعت و ادب در گذشتہ
باشد و این ما خود از طغیانست و

جایی در گلستان کنایہ از فرعون -
طائی بقاف نوعی ادکلاہ از برہان -

طامہ کبری تشدید میم و ضم کان
فتح را ر بمعنی قیامت -

طاهر تائی بدو تائی فوقانی بکاف
یعنی باسقاط کسرہ کہ در میان این

صفت و موصوف بود علم شخصہ است
کہ طاهر نام داشت و الکن بود بجای

قاف و کاف تا میگفت و او کی از طازا
میرزا ہندی کہ معشوق میر خات یود
از شرح محل کشتی -

طائی کبسر فا پنچہ بر سر آب از سبک و
لطافت بالا بر آید و در اسب راسب

آن چیز است کہ در آب مثل آن تہ
نشین شود و مانند درو -

طاس بازی نوعی از بازی
بازیگران و آن چنان باشد کہ

طاس را بہوا انداختہ بر شتر بجای آن
میگیرند و بران میگردانند و بعضی شہرہ

بازی نیز آمدہ و گاہے مراد از آن نیز
باشد از چراغ ہدایت -

طائی منسوب بطے کہ قبیلہ است در
عرب کہ ماتم منسوب بآلست و در لفظ

طے دو یاست اول مدغم دوم مدغم فیہ
چون یای نسبت کہ در عربی مشدد

بیباشد در آخر آن در آو زند بہبت
ثقات اجتماع چہار یا از ہر دو یای

اصلی اول را بالف بدل کردہ و ثانی
را بہزہ فارسیان یا بے نسبت لفظ

عربی را نیز تخفیف خوانند۔

فصل طایعی ہل مع بای موحہ

طیبا طبع ہر دو طای ہل لقب سعلیل
بن ابراہیم بن حسن بن علی علیہم السلام زیر
کہ در زبان لگنت داشت و بجای قاف
طای گفت آورده اند کہ در ایام خوردن
بروز عید والد بزرگوار او با وجود کہ چہ
نوع جامہ برای تو ہیا کنم او گفت طیا
طیا یعنی قبا قبا از آن روز سعلیل را لقب
طیا طیا مشہور گشت و اولاد او را سلاط
طیا طیا مکی گویند از منتخب غیرہ۔

طیبا طاب بالفتح چو گانیست کہ مکران
مانند کف سازند و گوے در آن نہند و بر
انگند چون بفرود آمدن رسد باز طیا
بروز نہد تخمین گذارند و بفارسی آنرا
تختہ گوی بازی گویند از منتخب طرح۔
طب بہر سہ حرکت و تشدید یا پیشگی
و نرمی و سحر از منتخب۔

طبا بیت بکسر یز شکے از کشف۔
طبا شیر صبح کنایہ از سفیدی صبح
صادق از برکن۔

طیح بالفتح و خای مع تخمین و پزاندن۔
طیح آب چہ جو شانیدہ شدہ۔
طیبا ح بالفتح و تشدید بای موحہ معنی
پزندہ طعام و معنی باورچی مستعمل۔

طبر نر و معنی نہات معرب تبر نر و چون
بسیار سخت باشد گویا کہ اطرافش را تبر

تراشیدہ اند یا آنکہ سبب سختی بہ تبر شکستہ
میشود از منتخب رسالہ معربات۔

طباقی الاضداد و بکسر اول موافق
کردن چند چیز کہ ضد ہر گاہ باشد یعنی
در پے یکدیگر آوردن آنها۔

طبا شیر معرب تباشیر و آن دوائی باشد
شعید ماک بقدری کہ بودی ہندی بنسپون
گویند از بحر الجواہر و منتخب۔

طیلک یا ز نقارہ کوچک باشد کہ
باز داران و میر شکاران ہمراہ خود دارند
ہر گاہ کہ صید برابر زمین نشستہ یا در آب
شناور بینند آن نقارہ را مینند تا از
آواز آن صید از جای خود برخاستہ
بہ پرواز آید و ایشان باز را بران سرود
ہند و این از سراج مستفاد است۔

طیس بفتحین و سین ہل نام شہر۔
طبع بالفتح سرشت مردم کہ بران آفرین
شدہ و ہر نہادون بر نام و سکہ زدن
برسیم و زرب معنی نقش کردن از منتخب
لطائف۔

طیبا ع بالفتح و تشدید با صاحب طبیعت
ذکی و معنی کوزہ گریز آمدہ و بکسر اول و
تخفیف با سرشت و نحوے مردم کہ زائل
نشود از منتخب بہار عم و کشف و میر
نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ اند کہ
طیبا ع بکسر معنی طبیعت و شتر مردم و طبا ع
در جای ہنم مال نمایند کہ صاحب آنرا
شعور باشد و طبیعت را ورمقا مے

استعمال کنند کہ صاحبش را شعور نبودہ
باشد و طبع را در ہر دو عمل آرند کہ ذاتی
بعض المعربات و لفظ طبا ع بکسر اول جمع
طبع و جمع طبیعت ہم متواتر شد چنانکہ بای
جمع بحر و صباح جمع صبح مستفاد از فضول
اکبری و شافیہ۔

طباقی بکسر موافق کردن دو چیز را
بایم و طبعالتے کہ بعضے بر بعضے باشند از
منتخب۔

طریق بفتحین موافق و برابر یعنی ہر شے
کہ برابر آن شی دیگر باشد از منتخب نزل ظرف
معروف نام علتی ست کہ اسپا پیدا شد و آن
در می ست کہ گرد ناف سپ بہم رسد و در
لطائف نوشتہ کہ بکسر اول و سکون
بایم معنی طریق و دستور و در مصطلحات
نوشتہ کہ طبق علی ست کہ زمان حکم بایم
کنند کہ صرف مالیدن و سائیدن مخصوص
مخصوص است بایم بکسر۔

طیل بفتح اول و سکون بای موحہ
نقارہ کلان و بفتحین چنانکہ شہرت دارد
غلط است۔

طپیدن بفتح اول و کسر بای فارسی
مبدل طپیدن در اصل یعنی گرم شدن
است چون کمال گرمی را بقیراری
لازم است لہذا مجازا بمعنی غلظیدن
می آید۔

طیل از زیر کلیم برآمدن کنایہ

از ظاہر شدن راز کسے -
طبل در زیر گلیم لودن کنایه از پوشیده ماندن راز کسے -

طبل خوردن رمیدن و خوردن کناره کردن از مصطلحات -

طبرخون بید سُرَخ از برهان و دور مدارچوبیت سُرَخ رنگ تلخ مزه و در مجموع اللغات فردوس اللغات بمعنی صندل سُرَخ نوشته -

طبا پنجم درین لفظ بجای طائے فوقانی نوشتن صحیح باشد چرا که لفظ فارسی ست از مزمل و خان آرزو در خیابان نوشته که طبا پنجم از مدار بیاضی موصود معلوم میشود و فصاحتی عراق بیای فارسی خوانند مؤلف گوید که طای مطبقه در فارسی نیامد و متاخرین بسبب ختلط عرب و عجم که در بعض الفاظ تصرف گوید کرده اند برخی را بطائے مطبقه نوشته اند مثلاً طلاء و طیب و طبا پنجم و غیره تم کلامه -

طبله بالفتح صندل و قه کوچک -
طبا لُح اربعه اول سرد تر دوم سرد خشک سوم گرم تر چهارم گرم خشک -
طبی بالفتح اول و فتح با می موصود و کسرین هله مشوب به طبیعت چرا که حرف ثانی را اگر یا باشد در حالت نسبت حذف کنند چنانچه مدنی مشوب به مدنی و همین حرکات نام فنی از فنون حکمت فی

فتح اول و سکون ثانی نیز آمده درین صورت مشوب بطبیع شد -

طبق قری بالفتح و قاف نیز مفتوح نام مقلد ذیل طبقه از کشف برهان طبی بالکسر بالضم پتان چار پایه از منتخب مراح -

طبری بنحیتین کنایه از لب معشوق بنسب به طبر در یخا مخفف طبر زدست که بمعنی نبت باشد -

فصل طای جمله مع جا جمله طلب بالضم و لام مفتوح و باء موحده سبزی که بر آب استاده جمع میشود و بهندی کانی گویند از منتخب -
طحال کبسل اول سپرز و بضم اول بیمار که در سپرز بیمار از منتخب -

طحن بالفتح اول و سکون ثانی آورد کردن غله و غیره از منتخب -

فصل طای جمله مع را جمله طرف بالفتح و حرف سوم فادخت کز که بهندی جهاد گویند -

طوف بالفتح اول و ضم ثانی بمعنی شاد و بضم ثانی شادیاها از لطائف -

طریقیت راه و در اصطلاح سالکان سکر که باطن و شریعت ترکیه ظاهر است و این معنی را خا نصاحب عید الکرم خا منفرد از منبهان تحقیق کرده اند -

طراوت نازگی از منتخب بمعنی تری

طراشیت بد و قاسی مثلث نام میوه از برهان -

طرح بالفتح اذاعتن و دور کردن و قائم کردن بنای مکان و نموده عمارت نو و بمعنی نقاشی و کناره گرفتن از کار از لطائف در منتخب در چراغ هدایت بمعنی فروختن چینه بزور بر رعایا و در خیابان نوشته که طرح رسمیت مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیر دستان دهند -

طراح بالفتح و تشدید ثانی و حاء هله بمعنی نقاشی -

طرد بالفتح بر وزن مرد و بضم ثانی بمعنی راندن و دور کردن و استعمالش اکثر در گریز اندیدن هوا می باشد مثل گیس و زخمور و موش و پشه و مار از منتخب لطا و مدار کشف و غیره -

طرد از بفتحین پادشاه عظیم شان و حاکم سرحد نشین از رشیدی و برهان -
طار بالفتح و تشدید را بمعنی تیز زبان و دزد گریه برادر برهان و خیابان و طرار یا خود ست از طر که بفتح و تشدید تیز کرد و بریدن باشد -

طریقه بر وزن فقیر و نحو بصورت و خوش لقا از منتخب -

طرا بر بفتح خوب صورتان و چیز های که تیر و روان باشد -

طر بالفتح و تشدید معنی تیز کردن پیکان
و بریدن و سگافتن و بالضم معنی ہمت جمیع
از منتخب لطائف -

طر بالضم طای و یفتح را اول موسیٰ
پیشانیہا و گرانہا ہر چیز و دادیہا و نقوش
جامہ و کنارہای بام و این جمع طرہ ست
از صراح و منتخب غیر آن -

ط از بکشتن و نگار ہر چیز و نقش ظم
جامہ و معنی نیجاف و بفتح نام شہر حسن
خیز از حد و در تکرستان و بہر معنی معرب
تراز ست از قاموس و لب لالباب
و مدار و بہار عجم و برہان و زبدۃ الفوائد
و ابراہیمی -

طرابلس بضم اول و ضم بای موحده
و ضم لام و سین ہمد شہریت بشام
و شہریت مغرب این لفظ رومی ست
و معنی آن بزبان رومی شہر ست از
منتخب و در خیابان نوشتہ کہ طرابلس بفتح
اول و ضم بای موحده و لام بلدہ است
از شام و بلدہ از مغرب و بعضی گویند کہ
لفظ رومی ست معنی معمورہ چنانکہ در قائل
ست -

طرس بفتح نام پہلوانی و نام دیہ پیر
رونق -

طرس بضم اول و ضم دسکون ہانی
و معروف -

طرس بضم اول و ضم دسکون ہانی

نام پاوشاہ از نصاری و بعضی گویند
حکمتی از نصاری از مؤید و غیرہ -

طریف غریب و نادر و نادرہ
از لطائف و منتخب -

طریف چیزهای لطیف و خوش
ماہی و نادرہ -

طرف بفتحین کنارہ بمعنی جانب و
پارہ از چیزی و حصہ و بفتح اول و سکون

را از ہلہ بمعنی چشم و جنبانیدن چشم و جنبکہ
پلک نگرستین و بمعنی گوشہ و کنارہ و احتمال
فارسی بمعنی کلیچہ کہ برای رایش بندند و
معنی بند زر و نقرہ کہ برکہ بندند و معنی
ساخت اسب ہم آمدہ از بحر الحواہر و

مدار و برہان و کشف و رشیدی لطائف
و منتخب مؤید و با احتمال فاسی طرف بفتحین

معنی مقابل از مصطلحات و بہار عجم و در
چراغ ہدایت نوشتہ کہ طرف بفتحین لفظ

عربیت گویا فارسیان بمعنی حرفی استعمال
کنند و گاہی بمعنی وقت آید چنانکہ طرف

صبح و طرف شام نیز در مصطلحات نوشتہ
کہ طرف بفتحین بدون صلہ لفظ بستن

معنی قائمہ آمدہ است و بضم اول و فتح
ثانی جمع طرف کہ بالضم بمعنی معشوق مستعمل

یشود و طرف بالکسر بجزئی بمعنی اسب
خوش اصل و گرانایہ از کشف و مدار

و شرح لصاب -

طرق بالضم و بفتحین بمعنی راہہا این

جمع طریق ست از مؤید و منتخب غیرہ -
طریق راہ و این ماخوذ از طریق کہ بفتح

است یعنی کوفتن چون پایے روندگان
راہ را میگوید لہذا راہ را طریق گفتند از

شرح لصاب و بمعنی فجل نیز آمدہ و
طریق با مصطلح رمل نام سکی است از

اشکال شازدہ گاہ رمل -
طریق بفتح آوازیکہ از دون تا زیادہ

برآید -
طربال بالکسر حرف سوم بلے موحہ

معنی منارہ بلند ہر بناے بلند و صومعہ
بلند از منتخب -

طردار بفتح کنایہ از مرتجع چہ فلک
بفتح جای اوست از برہان و صراح -

طرم بالکسر شہر فلیط از منتخب و شرح
لصاب -

طرف بفتحین حاصل کردن و فائدہ
و فتح برداشتن چہ طرف بمعنی کلیچہ کہ راست

و بستن آن موجب زینت ست از رشیدی و
برہان و بہار عجم و صراح و چہا شربت و درجہ

تسمیہ کہ مذکور شد از رشیدی -
طرقہ بعین بفتح طای ہلہ و سکون

را یکبار بر ہم زد و پلک چشم از منتخب و
مزل و کسانیکہ بضم طای خوانند معنی لفظ

طرف شدن مقابل و حریت
شدن از مصطلحات -

طرف گرفتن حمایت کردن و گشت

نیشنی از بران و بران
طرح کردن و سخن افشاندن
بنام چینه انداختن -

طرقوزان بفتح نقیبه و بدار از بران -

طرحان بفتح نام پادشاه ترکستان و شخصیکه پادشاه خدمات خود او را معاش کرده باشد نام تره خوردنی از بران و سراج -

طرخون بفتح و خای معر و خیت که عاقر قرعای آنست از بران و در طرح نوشته که چوب بید سرخ است و این معر است -

طریان بفتحین حادث شدن و وارد شدن چیزیت در چیزه شرح نصاب از یوسف بن مانع -

طرقوا بفتح اول و تشدید را و همل کسور و هم قاف و در آخر الف زائده غیر ملفوظه علامت وادع میغه ام حاضرست بمعنی

راه دهید و یکسو شود بمعنی است که تقیبا

معرب پیش سلاطین طرقوا طوایع گویند

طرقه بفتح و حرف سوم فاکب یا چشم بریم زدن و نقطه سرخی که در چشم پیدا شود از

مشرط منقطه نام منزل نهم از منازل قمر و آن ذو کعب است بمنزله و چشم بریم

اسد از منقب و کشف و بران و غیره بالغم چیز ناز و خوش و مجازا بمعنی معشوق -

طره بالضم و تشدید را و معنی زلف و موی پیشانی و کناره هر چیز و علامه متقشر و معنی متفیکه از جوب خشت بر دروازا

سیانند و آنرا باران گریز گویند و بهندی

بهمجا نمند از منقب و صراح و بهار عجم و مصطلحات و چراغ هدایت و بران -

طراوه بفتح اول و واو جاتمه رنگین که بر سر علم و نشان بندند و در مویید بجای و اودال همل نوشته -

طریده بفتح اول و یای معروف بمعنی حله غالباً مشتق از طرد که بمعنی گریزانید

هوام باشد از بهار عجم و داروخان آرزو و در شرح سکند نام نوشته که طریده

معرب تریده که بمعنی شورست و مؤلف گوید

می تواند که طریده کسر اول و یای مجهول نام که

طرا باشد که بمعنی یک دیگر حله آوردست

کنانی المنتخب گراز معنی اشتراک قلقابل

تجریده که بمعنی حله آوردن گویند مضافه

ندار و معنی گشته یعنی شرمند شده از

شمسی مؤلف گوید که طریق در اصل بمعنی کوفه و مضروب است و خاطر آدم خجل

و شرمند نیز کوفه میباشد -

و این مدت را که تقریباً یک شبانه روز و دو پیر باشد طریقه محترقه نامند و بناست منحوس است -

طری بفتح و یای مجهول بمعنی اندک از خیبان -

طری بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی تازه و نو -

طراحی بفتح و تشدید را و همل و حاکم همل بمعنی نقاشی مستفاد از لطائف -

فصل طای همل مع سین همل

طسوح بفتح و تشدید سین همل و واو معروف و جیم عربی کرانه و ناحیه درج

وانگ که مقدار دو وجه است معرب

شواز منتخب در رساله اوزان نوشته که

طسوح بست و چهارم حصه هر چیز را

گویند -

فصل طای همل مع شین همل

طشت معرب ششت بمعنی معروف است از سراج -

طشت گرو کاسه گره و دو نام سازند یعنی ساز نواز که در زمان سالت بوده

طشت کسی از یام افادان رسوا شدن کسی و فاش شدن راز کسی از چهار شربت -

طشت و خایه نوعی از بازی که بیفته مرغ را خالی کرده از شبنم یا سیاب پر کنند و در طشت نهاده با قلاب گذارند

بیضہ برقصے آید و کنایہ از آسمان و
زمین از برہان

فصل طای ہملہ مع عین ہملہ
طعم بالفتح مزہ ولذت وبالضم خوردنی
یعنی طعام و طعمہ مرغ از صراح و منتخب در
مؤید و کشف -

طعان بکسر اول نیزہ زدن و نیزہ زدن گان
باین معنی جمع طاعن است -

طعن بالفتح نیزہ زدن و عیب گیری
کردن در کار کسی از منتخب و رقاموس بھنہ
سیر و رفتار نیز آمده -

طعمہ بالضم خوش و لذیذ و بالفتح کباب
چشیدن از منتخب و صراح و مؤید و مدار -
طعمہ بالفتح کباب نیزہ زدن و عیب گیری
کردن از منتخب -

فصل طای ہملہ مع غین معجمہ
طغر بضم نوعی از خط بیچیدہ حروف کہ
بآن خط بر فرمان پادشاہان القاب بیسند
نماہر این لفظ ترکی است از بہار معجم و
برہان و در مناظرۃ الانشا نوشتہ کہ طغرا
خط سطر بری باشد بخط بیچیدہ کہ القاب
اسم سلطان باشد مثل السلطان الاعظم
الاعظم جلال الدین اکبر بادشاہ غازی
طغاج بالفتح و در آخر ہم فارسی نام
ولایتی از ترکستان و این لفظ صحیح طغاج
ست بتقدیم میم بر غین معجمہ چنانکہ در برہان
و صراح است -

طغرل بضم اول و سکون ثانی و کسر
را در ہملہ نام پادشاہ از پادشاہان سلجوق
و بضم اول و ثالث بر وزن بلیس بانورستہ
شکاری طائر مثل باز و عقاب برہان
و صراح و مدار و بہار معجم و در چہار شریعت
نوشتہ کہ تغزل تلسے فوقانی در ترکی بھری
را گویند کہ طائر شکاری معروفست مؤید
گویند کہ طغرل بطامبدل ہمین است -
طعان بضم نام یکی از پادشاہان
ترک مخفف طغیان نیز آمدہ -

طغیان بضم از حد در گذشتن از
منتخب و لطائف و مجازا بمعنی افزونی
و کثرت و استعمال این در افزونی چیز کا
نامرغوب است و این باعث گاہی
بمعنی ظلم و بے وفائی آمدہ -

طغرل شدن مردن سلاطین
چنانکہ از چہار شریعت
طعان شاہ بضم اول نام پادشاہ
عظیم القدر از اولاد افراسیاب -

طغیان بزیادت یا در آخر لفظ طغیان
غائر درست نباشد چہ کہ طغیان خود مصدر
حاجت بیای مصدر ندارد دیگر آنکہ گویم معجم
فارسیان است کہ در آخر بعض مصادر برای
مصدر زائد کنند چنانچہ فضول و فضولی و خلا
و خلاصی و سلامت و سلامتی -

فصل طای ہملہ مع فاء
طفل شب کنایہ از ماہ -

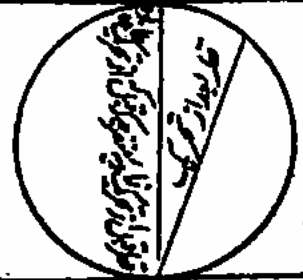
طفولیت بفتح اول و تشدید یاء
تحتانی بمعنی کودکی و طفلی و این مصدر
جعلے است بزیادت و او بخلاف
القیاس و نظراین رجولیت -
طفیف قلیل و ناتمام از منتخب -
طفل بالکسر نوزادہ از آدمی حیوان
جمع و مفرد آمدہ از منتخب -

طفیل بضم اول و فتح ثانی اسم شاعر
کوفی کہ ناخواندہ در عباس طعالمیرفت
از منتخب و مجازا ہر شخص کہ بدون طلب
ہمراہ مردم مدعوید عورت رود و گاہی
مقلدین یا در آخر زائد کردہ طفیلی گویند
و گاہی لفظ طفیلی در محاورہ فارسی مجازا
بمعنی وسیلہ و ذریعہ آید و گاہی یای طفیلی
مصدری باشد بمعنی طفیل شدن -

طفل نند و مردک چشم از برہان
طفل چیل روزہ کنایہ از آدم
علیہ السلام از آنکہ در چیل روز طینت
او سرشت شد از صراح -

طفرہ بفتح اول و سکون فایر بہن
و فرصت انداختن و فاصلہ کہ میان
کارے افتد از منتخب و کشف و صراح
و نزد اہل حکمت طفرۃ الزادیہ عبارتست
از نیکو شئی صغیر اکبر گرد و از شئی کبیرہ
آنکہ مساوی کبیرہ شود و تقریرش آنیکہ
زاویہ کہ پیدا میشود فیابین محیط دائرہ
و قطر آن اعظم باشد از جمیع زاویہای

عاده که پیدا شود در میان دو خط مستقیم و برانش مذکورست در مقابل آنکه تحریر اقلیدس و قتیله اندک حرکت داویم قطر را بجای با وجود ثابت ماندن سر دیگرش پس ازین حرکت آن زاویه عاده که از هر سه اقسام زاویه صغیرتر بود ناگاه زاویه منفرجه گردید که اگر اقسام خود ست و گشت در اشای حرکت مذکوره زاویه قائمه که متوسط الحال بود در خوی و کلانی و این نیست مگر طفره کشتی صغیر با متوسط برابر شده ناگاه کبیر گردد و موثرش اینست -



طفاوه بنعم اول و حرف چهارم و او یعنی ماه گرد آفتاب واقع شود و دائره گرد ماه را از او گویند از منتخب -

فصل طای جمله مع قاف
طققق بنع اول آ و از با هم زدن دو چیز سخت از لطائف -

فصل طای جمله مع لام
طلا بالکسر و ای رقیق بر عضو بالند و بمعنی زرمبرخ و صاحب رشیدی نوشته کفایا بنفط طلامعرب است که لغت نیست بکسر فوقانی و تشدید لام بمعنی در و بمعنی طبع

کردن و طبع نیز آمده است و در سراج نوشته که طلا بمعنی زرمبرخ در اصل بتای قر بود بسبب اختلاط عجم و عرب بتای مطبقة نوشته اند احوشی که مطلقا بمعنی زرا اندوده استعمال کنند -

طلوب بنع اول بمعنی طالب لفظ **طلاب** بالفهم و تشدید لام بر وزن جذاب جمع طالب -

طلب بالفهم و سکون لام و باء موحده معرب طلب بمعنی گروه مردم از برهان و لطائف سراج -

طلعت بالفتح دیدار و دیدن روی از منتخب سراج -

طلاقت بنع و حرف چهارم قاف بمعنی کشادگی زبان و تیز زبانی و نقله از بحر الجواهر و کشف و منتخب -

طلح بالفتح و حای جمله درخت بزرگ خار دار در ریستان و بمعنی شکوفه خرما و بمعنی درخت موز که پهنندی کیلا گویند از منتخب شرح لصاب و مدار -

طلامی دست افشار نوی از زرمیش قیمت که خسرو پرویز داشت نند موم نرم بود چنانکه در زرد دست افشار صاحب جهانگیری و برهان نوشته -

طلوع بر آمدن آفتاب هر ستاره و بمعنی مطلق بر آمدن بر کوه و جز آن از

منتخب -

طلاق بنع رها شدن زن از قیصا و بمعنی کشادگی و روانی و آزادی و نشاط نیز آمده -

طلق بنع اول و سکون ثانی در ردیکه

زمان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا در وزه نیز گویند و نوعی از رنگ که سفید و براق و طلیق بر طلیق باشد از ابرق نیز گویند و چون ابرق محلول را بر چیزه

بالند آتش آید بنیجر را نسوزد از منتخب و صراح و غیره و مجازا بمعنی شراب آید بنا سبت آنکه ابرق محلول که مانند آب

میشود اکسیر علم است و شراب را نیز در فائد قریب اکسیر دانند و همین جهت شراب را مطلق روان نیز گویند و در حدود الاطراف

برای معنی در وزه بنفقتین نوشته و با کسر لیل و رها شده و بر آمده از چیزه چنانچه در منتخب صراح است -

طلق محلول آنچه کیمیاگران بکمیت و ترکیات ابرق را مثل آب میگویند و این اکسیر علم است -

طل بالفتح و تشدید لام باران قطره ای بارش و بمعنی شبنم از منتخب -

طلل بنفقتین جسم دکان بدو تن و جنبه و نشانه تبا ویران اطلال جمع آن از منتخب برهان -

طلم کسین آنچه خیالهای موهوم

بشکل عجیب در نظری آرد و نیز شکلی در
هیچ بر سر و فائن و خزائن تعبیه کنند از مویید
و مدار و بهار عجم و کشف از بعض کتب در دست
شده که طلسم از اجزای ارضی و سماوی ساخته
میشود یعنی از بعض ادویه و سمات مخصوصه
فیقر مؤلف گوید که ظاهر طلسم لفظی و نمائی است
عربی نیست چه در تقدیر عربی بودن بکسرتین آمد
این لفظ و چه مدار و چرا که این وزن در کلام
عرب نیامده اگر عربی بودی بکسر اول و فتح
ثانی بر وزن قمر آمدی -

طلاق حلال بار دوان صاحب
مویید نوشته که بفتح اول مجموع یعنی شراب
طلاق یعنی خالص و حلال یعنی بیرون آمده
و بار دوان بیای موصوفه صراحی -

باید و انست که بر معنی هر دو لفظ اول
کتب لغات معتبره گواهی نمیدهد و دیگر آنکه
شراب را که حرمت آن منصوص است حلال
گفتن کفر است فقیه
مؤلف گوید که طلاق مجازاً بمعنی شراب و طلاق
حلال عبارت از شراب مثلث که میباح
ست و آن شیر و انگور باشد که در و شلث آن
بجو شیدن بسوزد و یک شلث بماند سکنجی
آرد و منافع آن قریب بخرمت یا آنکه
طلاق با کسر یعنی آنچه بر آمده باشد از چیزی
موصوف و حلال صفت آن پس مجموع
صفت موصوف مضاف بسوی ناردان
بنوعی که مخفف انار دانه است یعنی آب حلال

که بر آمده است از دانه های انار یا آنکه
حلال با تخفیف را مخفف جلالی التثنی
گویند درست میتواند شد چرا که شراب
کشایند سده او مسامات است -

طلعن بالفتح این لغت نصاب است
و در دیگر کتب دیده نشده است مگر در
فتب طاجن نوشته و معرب تا به گفته و
نزد مؤلف تا جن معرب تا به نیست چه جن
ماخوذ از طجن است که بمعنی بریان کردن
باشد ظاهر طلجن از تحریف کاتبان است
و صحیح طاجن باشد -

طلبیدن بفتحین ماخوذ از طلب
که لفظ عربیت همین چند مصدر عربیت
که از تحریف فارسیان تصحیف آنها بطریق
فارسی میکنند مثل فهمیدن از فهم و تصیدن
از رقص و طلبیدن از طلب بلعیدن از
بلع که بمعنی چیزی را بگلو فرو بردن است و
فارمیدن از غارت از چراغ هدایت
و خیابان و دیگر شرح محققین -

طلیعه بفتح اول و کسر لام و عین همل
فوجیکه شب حفاظت لشکر و شهر کند و
مقدمه لشکر را نیز گویند ای فوجیکه پیش
روشک باشد تا از دشمن واقف شود
از منتخب کشف -

طلایه بفتح و حرمت چهارم ای تهمانی
فوجیکه شب حفاظت شهر و لشکر کند از
منتخب کشف و مردم اینجی که تلاء و گویند

خطاست و صاحب بهار عجم در رساله
جو اهرام حروف نوشته است طلایه که
معنی فوج محافظ لشکر است در اصل طلایع
بود جمع طلیعه مگر فارسیان بمعنی مفرد استعمال
کنند چنانچه بجای عجیب عجائب بجای
ملک ملائک چنانچه سعدی گوید مصرع
ملائک صورتی طاووس زیمه بدو شلخ
وامرا و اولیا همین حال دارد -

طلیعه بفتح هر سه حرف اول بمعنی طایان
و این جمع طالب است -
طلحه بالفتح درخت و نام یکی از اصحاب
عشره مبشره -

طلاق رجعی طلاقیکه بعد آن در میان
مدت عدت رجوع کردن زن بدین
نکاح جائز باشد و آن یکبار و یا دوبار
لفظ طلاق گفتن است بخلاف طلاق
بائن که رجوع کردن در آن بدین نکاح
جائز نباشد و آن گفتن است زن
را انت بائنه و آنچه در معنی این باشد و
بخلاف طلاق مطلقه که در آن تا زن
منکوحه شخص دیگر شده طلاق نیابد نکاح
بآن زن شوهر اول را جایز نباشد و
آن سه طلاق دادن است -

طلاق روان گوهری کنایه
از شراب انگوری -

فصل طای همل مع میم
طمانیست بضم طای همل و کسر نون

اول ویاسے معروف و فتح وزن ثانی بمنے سکون قلب کسیک بفتح ط و بیک وزن اول خوانند وزن ثانی راندند خطاست از منتخب مزیل و از فصول اکبری ہین مبرہن ست مگر از صراح جواز حذف یک وزن طای ہر نشود۔

طمش بالفتح و تاسی مثلثہ بمعنی خون حیض و حائض شدن و جماع از منتخب و لطائف۔

طماح بالفتح و در آخر جیم فارسی نام ولایتی ست از ترکستان از برہان و سراج۔ طمس بالفتح ناپدید کردن و دور شدن و در اصطلاح صوفیہ ذہاب سوم و ماد است بالکلیہ در صفات حق تعالی و این انتہای مرتبہ است از لطائف و کشف و منتخب۔

طماح بالفتح و تشدید میم سیار طبع کنندہ و بالغ و تشدید میم طبع کنندگان درین صورت جمع طامع ست۔

طمع بالفتح و لغتین امید و حرص از منتخب۔ طمطراق بغیم ہر دو طایعنی کرو فرو شان و محج از برہان و کشف و مدار و صاحب مؤید نوشتہ کہ طمع بمعنی علومت و طراق بمعنی آوازہ خوشی و طمطراق ازین مرکب ست۔

طمع خام تنہائی امریکہ ممکن نباشد۔ طم و رحم بالکسر واد عاطفہ و کسر را ہمل

دو کلمہ است مرکب بمعنی مال بسیار از لطائف۔

طمانین آرام و آراستن از لطائف طماقہ و طماقہ بغیم اول ہر دو یکے است بابدال قاف لغین بمعنی کلاہ باز و جہرہ غیرہ و این لفظ ترکی ست۔

فصل طای ہملہ مع وزن طما بکسر رسیان غیمہ از بہار عجم و مدار بفتح و کسر۔

طنب لغتین کجی نیزہ و لغتین طما ب غیمہ از صراح و مدار و منتخب۔

طنج بالکسر جیم عربی کسور بروزن گیر بمعنی پالکہ کر آوند معروف ست از شرح لصاب۔

طرہ ناز و سخریہ و سخن بر موز گفتن و طعنے از لطائف۔

طناز بالفتح و تشدید بسیار سخن بر موز گویند و ناز کنندہ و در قاریا ناز کنندہ و شوخ از لطائف و مدار۔

طنبک بالغیم نوعی از دہل کوچک معرب تنبک از برہان و در سراج نو کہ تنبک بالغیم دہلی باشد دم و راز کہ باز گیران و غیرہ در غزل گرفته نگاہ دارند و این در اصل تبا سے قرشت بودہ۔

طنک بالفتح بمعنی صدا و آواز از لطائف۔

طنین بفتح اول بروزن قرین آواز

گس ز نور و پشتہ و بانگ گس و آواز طاس و آواز طنبور از لطائف و منتخب۔

طنبور و طنبورہ بالغیم ساز معروف و این معرب تنبورہ است کہ لغت ہندی ست بمعنی کہوی تلخ چون ساز مذکور در اصل از کہ دست لہذا باین اسم می گشت از بہار عجم و مدار و در منتخب رشیدی چنین نوشتہ کہ طنبورہ معرب تنبورہ است و طنبورہ در اصل ذنب برہ بود و برہ آنست کہ در عرف آواز دہ گویند چون ساز مذکور مشابہ بدیم برہ است لہذا باین اسم ستی گردید۔

طنطہ بفتح ہر دو طای ہملہ آواز طنبورہ و رود و بریط و بمعنی کروفر از لطائف و منتخب برہان و بمعنی آواز نقارہ و کوس نیز ستی شدہ زیرا کہ از ہر دو نقارہ یکے زیر باشد و دیگر کم پس آواز زیر را طنطنہ نامند و آواز بم را دمدم۔

فصل طای ہملہ مع واو طوئی بالغیم و بای موحده مفتوح صوت

طیب بمعنی خوشبودار و تر و پاک تر و گاہے بمعنی عیش خوش و بشارت و فرحت آید و نام درختی ست در بہشت کہ بہر خانہ از اہل جنت شاخی ازان باشد و میوہ پاک گوناگون و خوشبو ازان حاصل آید و گاہے فارسیان براسے این معنی طیبی بکسر بای موحده نیز خوانند از لطائف و منتخب و غیرہ۔

طو ر سیدنا بالضم و بین پہلہ مفتوح کو بیت
 بشام کہ موتی علیہ السلام را بران تجلی شدہ
 بود از منتخب -
 طو عا و کر با بفتح ط و فتح کا ن قدرے
 خوش و قدرے ناخوش از خیابان -
 طو میت بفتح ط و کسر واد و تشدید یا
 تحتانی مفتوح یعنی چھیلگی و میت و اندیشہ
 و چاہ از منتخب زبۃ الفوائد -
 طو ا ح بفتح اول و کسر حمزہ کہ حرکت
 چارم ست و حای پہلہ ح و ا د ث و آ ف ا ت
 و ہلاکی از مراح -
 طو و بفتح و در آخر دال پہلہ کوہ کلان
 از مراح و منتخب -
 طو ر بالضم بمعنی مطلق کوہ و زبان سُر یا نی
 نیز کوہ را طو ر میگویند و آن کوہ کہ موسی علیہ
 السلام را تجلی بران شدہ بود آنرا طو ر سِنیا
 نام ست و فقط طو ر نرا استعمال کنند -
 طو لیکہ در سبک مروارید -
 طو مار بالضم نام و حیثہ از منتخب در کشف
 مکتوب دراز -
 طو امیر بفتح میم کسر و جمع طو مار -
 طو س بالضم معرب طوس و آن شہر ست
 در خراسان و نام شخصی از رسالہ معربات -
 طو ر سیموس بالضم اول و فتح واد و یاد واد
 ثانی ہر دو معروف و ہر دو بین پہلہ و قاف
 زائد نصرانی و حکیم ایشان دیند یعنی نام پادشاہ
 از بقاری -

طو ا ل بفتح ط و جمع طالع و نام کتابی ست
 طو ع بفتح و بین پہلہ غبت و طاعت و
 انجہ واجب نباشد بجا آوردن -
 طو ر ع ل واد و مجهول و بین جو لفظ ترکی است
 بمعنی نشان فوج و طای این مبدل از
 تائی فوقانی ست -
 طو ف بفتح گرداگر و چیزے گردیدن
 از لطافت و بمعنی مطلق سیر و گشت نیز
 می آید -
 طو ا ف بفتح و تخفیف گرد چیزے
 گشتن و بفتح و تشدید واد و خادم کزبری
 و مہربانی خدمت کند و مرد بسیار طوان
 کنندہ از منتخب -
 طو ق بفتح و سع و طاق و توانائی
 و گردن بند و حلقہ و ہر چیز کہ مذکور باشد
 و گرد چیز می برآمدہ باشد از منتخب مراح
 و در معطلیات نوشتہ کہ طو ق چیزیت از
 عالم علم شریک نجیب بران نصب کنند -
 طو ا ر ق بفتح اول و کسر را و پہلہ ح و ا د
 کہ شب از آسمان فرو می آیند و تہمتہا
 زبانی جمع طارقہ از منتخب کشف -
 طو ط ک بواو معروف نام ساز -
 طو ک دراز و نام بحیریت از یوزدہ
 بحر اشعار و این بحر با شعار عرب تعلق دارد
 و شعر فارسی و رین بحر کمیاب چرا کہ در
 فارسی مطبوع نیست اصل این بحر فحول
 مفہمین ست چہا را با دانش بیت

دلارام مارا اگر بوعده و قابو دی بہ نوعی
 بُدی کاخر تسلی بجا بودی بہ و این بحر
 ازین جہت طویل گویند کہ واضح علم
 عروض بخلاف این بحر بعضی نحو رسد
 وضع کردہ بود و بعضی دیگر دشمن اند بپای
 زحافات کوتاہ ہم میشوند بحر در ہم میگیرند
 بعضی یک رکن از آخر ہر مصرعہ می اندازند
 بخلاف این بحر کہ دشمن وضع کردہ و بحر در
 ہم نمی آید و بعضی گویند کہ در ارکان بحر
 او تا و مقدم اند بر اسباب و مذ طویل است
 بر نسبت سبب انجہ مقام بہ بحر طویل شہرت
 دارد بحر رمل دشمن بخبوست کہ آنرا مضاعف
 کردہ بر شا زہ رکن بنا نمایند -
 طو ل ا ط ل کنایہ از عرص و دنیا -
 طو ف ا ن بالضم سئل غرق کنند و
 شدت باد تند و ہر چیز کہ بسیار غالب
 باشد و ہمہ را فرو گیرد از منتخب -
 طو ط یہ اول طای علی نوشتن غلط
 ست صحیح تباے فوقانی باشد بروزن
 ترکیب یعنی گستردن و تہید کردن و پی سپردن
 فرمودن -
 طو ط یہ بیائے معروف مشتق از طول
 و آن رستی دراز باشد کہ بدان پاسے
 چند اسپان می بندند و مجازا بمعنی مکاو
 عارتے کہ دوران اسپانرا نگاہ دارند و
 آن عارت اکثر جالوئی باشد کہ دوران
 چند اسپان را مقام باشد و کانی کہ غلط

طویلہ را بیایے مجبول خوانند خطا است
مگر آنکه این را از تصرف فارسیان دانند
چنانکہ بدہوش و غوطہ کہ ہر دو لفظ بواو محو
ست و فارسیان بواو مجبول خوانند طویل
بمعنی سلک ز رشتہ مروارید از بہار جم و تنب
و لطائف و کشف و مؤید۔

طومی بالغم و او معروف معرب تومی
کہ بتای فوقانی و او مجبول ست در ترکی
شادی ہو سی را گویند کذافی البرمان و
مؤلف را از کتاب محتر بہ موت رسید کہ طوی
بضم طاو و او غیر لفظی کہ علامت نمند طا
و سکون و او در ترکی شادی را گویند در
اصل بتای قرشت ست مگر تاخرین تا
این لفظ را بطا مبدل نموده اند و لغت ط
دفع و او الف بصورت یا نام و او سے
است در شام کہ آنرا وادی امین نیز گویند
از منتخب دفع ط سے دفع و او و الف بہر
یا معنی گرنگی از شرح نصاب۔

طوطی معرب توطی از رشیدی و آن
طائریت سبز کہ بعرف آنرا طوطا نامند
و نیز توطی بہر دو تایی فوقانی طائر سے کہ یک
ست کہ در ایام رسیدن توت پنداری
آید و خوردن توت را دوست می دارد و
این عسوب بتوت ست۔

فصل طای ہمد مع
طہا سب بالغ و سین ہمد ساکن
چنانکہ در فارسی لفظ طارس و کار دور

آخرا سے فارسی نام کی از پادشاهان
ایران کہ سختی و عادل بود و از مدار و ر
و گویند کہ او جد شاہ عباس بود و در سراج
نوشہ کہ طہا سب نام پادشاہ ایران بود
پسر شاہ اسمعیل بن حیدر صفوی ست
و او پادشاہ دوم از سلاطین صفویہ است
طہا رت بفتح پاک شدن از منتخب
و معنی و نمود استنبی مستعمل۔

طہورث نام پادشاہیت از انبا
ہوشنگ کہ شیطان را مرکب خود ساخته
بود و اول و آخر این لفظ سے فوقانی
خواہد بود از برہان و سراج۔

طہر بالغم پاک شدن از حقیقت ایلم
پاک کہ خدا یا تم حیض باشد۔
طہور بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پاک
کنندہ و پاک۔

طہر پاک کنندہ و پاک۔
طہران بالکسر معرب تہران کہ
شہر سے است در ایران۔

طہر اللیس بہر دو لفظ نام و دو سورہ قرآن
مجید و در حقیقت این بہر دو اسم مبارک
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است
لہ کنایہ از یا طہر است و لیس اشارت
ست با اسم یا سید۔

فصل طائی ہمد مع یا می سخانی
طیب الا و اکناہ است از خوش
آواز و خوش گوار و فردوس اللغات۔

طیب بالکسر در آخر بای موحده لوی
خوش و خوشی و پاک شدن و خوش
طیبی از منتخب و کشف بفتح اول و کسر یا
تحتانی مشد و بمعنی حلال و لذت و پاک
طیب و مطیب بہر دو یکا تحتانی
مشد و نام بہر دو پسران نبی صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم و در مردم نام ایشان طیب
طاہر شہر است از منتخب و مزیل۔
طیبات بالکسر خوش طبعیاد
ظرافتہا۔

طیبیت بالکسر حرف ثالث کہ بے
موحدہ است مفتوح بمعنی مزاج و خوش
طیبی و حلال شدن از منتخب۔

طینت بالکسر حرف ثالث و نون
اندکے از گل و شربت و خوار و تنب۔
طہر ہوج بالکسر یا سے معروف ضم
ہے و جم عربی معرب تہود آن مرغی
باشد شبیہ کبک لیکن از کبک کوچک
تر از برہان بعضے گویند کہ بہندی آنرا
لوا نامند۔

طہر بفتح مخرج و مرغان این لفظ مع
و مفرد بہر دو آمدہ است از منتخب و در
شکرستان نوشہ کہ طہر اسم جمع است طحیانا
بر واحد نیز اطلاق کنند۔

طہار بفتح و یای تحتانی مشد و معنی
بروز کنندہ فارسیان مجازاً بمعنی ہتھا
و آمادہ و مستعد استمال کنند و تحقیق

کہ این لفظ در اصل اصطلاح توپچیان
یعنی میسرکار است کہ چون جانور سکاری
از زیر برآمدہ مستعد و آمادہ بردار و شکار
اندازی میشود گویند کہ این جانور طیار
شد چون بمعنی شہرت گرفتہ مجازاً ہر شے
تہیا را طیار گویند و تلمے فوقانی نوشتن
و فارسی بودن این لفظ محل تالست
از بہار عجم و چراغ ہدایت و سراج فقر
مولف گوید کہ تیار بشد یعنی جلد رفتار
و جہدہ و موافق است چنانکہ در منتخب صراح
پس بمعنی درست و تہیا مجازاً باشد از معنی
لغوی و تفصیلش در باب تاسے فوقانی
نوشته ام۔

طی کش روزہ دارندہ طی در روزہ طے
چنان باشد کہ بعدستہ روز طعام نخورد اگرچہ
وقت شام بسہ چہا قطرہ آب فطاری کنند
طیشش بالفتح و تیشین میجرسکی و سبک
شدن و رفتن عقل و خطاشدن تیراز
نشانہ از منتخب صراح و در خیابان مجازاً
بمعنی غصہ و بید باغی۔
طیف بالفتح خیال کہ در خواب نماید
از منتخب۔

طیران بفتحات ہر سہ حرف اول بمعنی
پریدن و سبکون نیز آمدہ مگر اصل اول

ست از منتخب و بہار عجم۔
طی لسان بالفتح دیاسے تحتانی مشد
کسور چرا کہ مضاف ست بسوے لسان
معنی نور دیدن زبان مراد از ان غلطی
ست و گہے کنایہ از استعداد
گفتن باشد۔

طی لسان بالفتح و حرف لام بہر سہ
حرکت معرب تالسان نوعی از دافوٹہ
کہ عربان و خطیبان و قاضیان بردوش
اندازند از سراج و منتخب برہان۔
طین بالکسر گن و خاک مناک از
شرح نصاب۔

طیان بالفتح و تشدید یاسے تحتانی
معنی گرسنہ و جھپیدہ و گلکاری یعنی کمال
و نام شاعر یہودہ گواز از منتخب شرح
خاتانی۔

طرہ بالفتح بمعنی خشم و غضب بالکسر
دبکی و نجالت و عید الخیابان و برہان
در شیدی و بہار عجم و کشف و منتخب و
خان آرزو در سراج اللغات شرح
خاقانی نوشتہ کہ طرہ بیابے معروف
بروزن خیرہ بمعنی غنا کہ غفل نیز آمدہ
و آنچه سردری گوید کہ از بیت سعدی
سہ و چیز طرہ عقل است دم فرو بستن

البحر بمعنی خجلت و آرزوگی مستبط میشود و
گوید کہ در عربی طرہ بالفتح بمعنی خشم و غضب
آمدہ چون در بیت مذکور درست
نمیشود غایتش آنکہ از خشم مراد سبب
خشم خواهد بود و طرہ یکسر اول و فتح تحتانی
در ارہطہ بمعنی فال بد از منتخب صراح۔
طیارہ کنایہ از اسب تیز رفتار و این
مجاز است و در برہان نوشتہ کہ بمعنی کشتی
و جہاز تیز رو۔

طیبہ بفتح اول و سکون یاسے تحتانی
و فتح یاسے موحده اسم مدنیہ منورہ از
صراح و منتخب۔

طی بفتح بر وزن می نام قبیلہ است
از زمین کہ حاتم طائی منسوب بآنت
و بالفتح و تشدید یا بمعنی گرسنگی و
بمعنی نور دیدن و نور و چیزی و نام
علتی کہ از ان موئے حلقہ دار میشود
از منتخب و مؤید و لطائف و شمسی
و در بہار عجم نوشتہ کہ فارسیان
این لفظ را اکثر تخفیف مسم
استعمال کنند و تنیکہ بمعنی نور دیدن
باشد۔

❖ ❖ ❖

باب طای ہمد

فصل طای معجم مع الف

ظاہر میدان عقب شہر و قصبہ

اسے حوالی شہر و قصبہ۔

فصل طای مجر مع بای موحد
طبی بفتح اول و سکون بای موحد یعنی
آهو از منتخب -

طبا کسر اول آهوان این جمع طبی است
از منتخب -

فصل طای مجر مع راء جمله
ظراف بضم اول و فتح راء جمله و فاء جمع
ظریف از منتخب -

ظرافت بفتح دالانی وزیر کی و خوش
طبی از منتخب -

ظریف زیرک و دانا و خوش طبع از
منتخب -

ظراف بفتح و تشدید راء شخصی بدرجه
کمال زیرک خوش طبع باشد از منتخب -

ظرف بفتح زیرک و آوند که در آن چیز
را نگاه دارند از منتخب و در مصطلحات نوشته که
در محاوره فارسی ظرف بمعنی حوصله آردند

فصل طای مجر مع عین جمله
ظعن بفتح و عین جمله بمعنی کوچ کردن
و رفتن از لطائف و منتخب -

ظعین رونده و کوچ کننده از لطا -
ظعیته بعین جمله زن منکوحه که در مروج
باشد از صراح -

فصل طای مجر مع ف
ظفر بفتح فیر و ز مندی و بالضم ناخن از
منتخب اللغات -

فصل طای مجر مع لام
ظلمت بالضم یاء یکی از منتخب و در صراح
بالضم و بضمین -

ظلمات بضمین و این جمع ظلمت و
در نظم بسبب ضرورت شعری بسکون لام
نیز جاریه داشته اند از مدار و بهار عجم و
منتخب مزیل -

ظلمیت بالکسر تشدید لام و تشدید
یاء تحتانی بمعنی سایه شدن از شمس -
ظلف بالکسر شمس گفته چون شمس گاو
و گو سپند و آهو و مانند آن بخلاف شمس سب
و خرد و غیل و گور و خرکه آنرا حافره گویند و ظلال
جمع آن از منتخب و دیگر کتب معتبره -

ظل بالکسر تشدید لام سایه و خیال
و نموده و سایه اول روز و فانی بفتح سایه
آخر روز را گویند از منتخب -

ظل ظلیل سایه که دائم ماند و سایه کشیده
و دراز و سایه تمام و کامل از منتخب صراح
و نموده و مدار -

ظلال بفتح سایه ابر و جاسایه دار
و کسر اول جمع ظل است از منتخب صراح
ظلم بالضم شمس و گذاشتن چیزی در غیر
محل آن بضمین تاریکی و تاریک شدن و بضم
اول و فتح لام جمع ظلمت است از منتخب
لطائف -

ظلوم بفتح اول و ضم ثانی میغ مبالغ بمعنی
سخت ظالم و بغایت ظلم کننده از کشف

و لطائف -

ظلام بفتح تاریکی اول شب و کسر اول
جمع ظلمت و بالفتح و تشدید لام بسیار
ظلم کننده و سخت ظالم و بمعنی مطلق ظالم
نیز می آید از کشف صراح و منتخب شمس -

ظل زمین کنایه از شب زبرهان -

ظل السدسایه خدا و با صطلح و با شمس
را گویند چه سایه هر شئی مناسب است
و حکایت می کنند از ذات اشخص یا شمس
نیز همین حال دارد بذات الهی که انظار
مملکت بذات اوست چنانچه انظار
وجود ممکنات بوجود باری تعالی از خیال
ظلمات شلاشه کنایه از سیه تاریکی که

یونس علیه السلام را پیش آمد یکس تاریکی شب
دوم تاریکی شکم ماهی شوم تاریکی قعر دریا
و بعضی گویند کنایه است از کدورت
طبی و هوا و نفسانی و صفات حیوانی
از برهان و در منتخب نوشته که ظلمت شکم
ماوروشیمه و پشت پدر -

ظلمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی ظالما
و این جمع ظالم است -

ظلمه بالضم و تشدید لام سائبان و سقف
و آنچه سایه کند و تاریکی سایه افکند از منتخب
و لطائف و صراح -

ظلماتی بضمین تاریکی این منسوب
است بظلم که بضمین است نه بضم بمعنی
تاریک شدن و الف و نون تا قبل یا

نسبت در بعض محل زائد آرد چنانکه در نورانی
و حقانی و جسمانی -

فصل ظای مجمع مع میم
ظما لغتین تشکی و تشنه شدن و بالکسر
و در تشنگان از لطائف و منتخب -

فصل ظای مجمع مع نون
ظنت بالکسر تشدید نون بمعنی تهمت
از صراح -

ظنون بفتح اول بگمان -

ظن بالفتح تشدید معنی گمان و بمعنی تقریر
و بمعنی تهمت و در اصطلاح فلبه یکے از

طرفین وقوع و لا و وقوع از لطائف
و منتخب مدارا قاضی -

فصل ظای مجمع مع ط
ظهار کبسر اول بمعنی ہم پشت شدن و
گفتن مرد زن خود را که تو بر من پشت

مادری باین گفتن مرد در ازین حرام
میشود تا کفارہ نهد و حلال نگردد و از منتخب
ظهر بالضم منکام زوال و بالفتح بمعنی پشت

و بمعنی یارے دهنده و پشتی کننده این لفظ

مجمع و مفرد هر دو آمده و بمعنی آنکه پشت او
در دکن از منتخب نام شاعری از

فار یا ب -
ظهار کبسر اول بمعنی ابره قبا و غیره
از شرح نصاب -

فصل ظای مجمع مع ی

ظیر کبسر اول و سکون همزه دراء
همه دایه که بچه غیسه را شیر دهد از

منتخب شرح نصاب چون همزه

درین لفظ یک گونه صورت یای تحکمی
دارد لهذا برای مبدیان درینجا نوشت -

باب عین همله

فصل عین همله مع الف

عاق قرصا کبسر قاف اول و فتح قاف ثم
و عای همله نام روانی معروف از منزل -

عاشورا و **عاشور** و **عشورا**
مدوزدهم محرم الحرام از منتخب صراح و در آتو

لفظ عاشور الف را به بدل کرده عاشوره
نوشتن غلط است -

عالم آب نشه شراب عالم شرب و
حالت اے نوشی از بهار عجم -

عاریت تشدید یایه حقانی و به
آن نیز آنچه بدهند و بگیرند از منتخب منزل

و در صراح نوشته که منسوب بسوی مادر
که طلبیدن آن مادر و ننگ است -

عاهست بمعنی آفت از منتخب کشف -

عاهات آفتها و سختیها از منتخب -

عاطفت هر بانی کردن -

عایش کبسر بای موعده و بای شمشه
بازی کننده از لطائف -

عارج کبسر راء همله بالابر آینده -

عالم برزخ مقام ارواح که پایین
موت و قیامت است -

عاق و قومی که بود علیه السلام بر سالت ایشان
آمدند و ایشان از نسل ماد ابن سام

بن نوح بودند از باعث نافرمانی حق
بطوفان باد و لاک شدند از منتخب غیره
عاقده هر کس که دگر زنند -

عائد باز گردنده و نحو دکنده از منتخب
اللغات -

عاق و ریح زال معجم مرفع کبی ایمان
مردہ بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال

ادرازنده کرده مسلمان ساخته بلا و ننگ -

عاطر کبسر طای همله بوی خوش دارنده -

عاق و کبسر قاف بمعنی عقیق و نازا آینده
و درین مذکر و مؤنث برابر است یعنی

در نیت تانیا رند -

عابر کبسر بای موعده عبور کننده و در
راه گذر کننده -

عاهر آباد کننده و آباد برین تقدیر عام
معنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوع

و در منتخب از منتخب

نام مردی از منتجب -

عارنگ عیب از مدار -

عالم صغری و عالم صغیر هر دو یکی

ست عبارت از انسان و جسم انسان

چرا که هر چه درین عالم کبر موجود است نظیرش

در انسان و جسم انسان نیز موجود باشد چنانچه

روح پادشاه عقل وزیر و حسد نفس و قهر و

رحم و حیاء و علم از بدان و تیکان ملک که سیاه

او هستند و مرغ آسمان و چشم و گوش و مخزن

و دمان سبزه شاره سیاه و استخوان کوه

و موی نباتات در گمای آنها را می بیند لایق

عالم احرار عالم ارواح و عالم ملائکه -

عارض عرض دهنده لشکر و شمار کننده

لشکر یعنی بخشی فوج یا سالار فوج و آنچه

لاحق شود بچیز و در خساره و ابر بر آگنده

در افق و مطلق ابر نیز از منتجب و کشف و در

طائف نوشته که آنچه در محاورات است

بمعنی و خساره عارض یعنی راست و برای

معنی دیگر کبر و ابر -

عاطف همدانی کننده و برگرداننده

و اسپشتم از جمله اسب که بدان گرد بسته

دوانند از منتجب -

عاکف بجای میقیم شونده و در مسجدی

عبادت نشیننده از منتجب -

عاشق و معشوق دو تن مستلزلان

که در یک خانه انگشتری باشند از چراغ

بدایت -

عاق سرکش با مادر و پدر از منتجب -

عائق کبکسر سوم که همزه است بمعنی

مانع و بازدارنده و برگرداننده از منتجب

عاجل کبکسر شتاب کننده و آنچه شتاب

باشد و بی همتا گلبه مراد باشد ازین

دنیا از منتجب مراع و غیره

عاطل برهنه خالی از پیرایه و

بیکار از منتجب -

عالم مثال عالیست لطیف تربیت

این عالم اجسام هر چیز که درین عالم بنظری

آید نظیر آن دران عالم موجود است -

عائل کبکسر همزه بمعنی درویش -

عادل برابر کننده و دادگر بمعنی ضد قضا

که در شرع گوای او معتبر باشد -

عادل کبکسر ذال سجد ملامت کننده

از منتجب -

عاصم کبکسر عا و هلا بازدارنده و نگاهدارنده

و نام یکی از قرایه سبده که حصص شاگرد است

عالم کبکسر لام و ناوداننده و فتح لام جهان

و مخلوقات از منتجب مؤید بعضی از تحقیق نوشته

اند که قاعل یعنی عین و زینت که مفید معنی

اسم آله میشود چنانچه خاتم یعنی خاتم قوتانی

بمعنی مایه ختم پس عالم یعنی لام بمعنی مایه علم

باشد چون از دیدن عجائبات جهان علم

بر قدرت و ذات حق تعالی حاصل میشود

لهذا جهان عالم گویند و مجازاً بمعنی انواع

مخلوقات آید و در محاورات فارسی اردو

بمعنی حالت صورت نیز مستعمل میشود -

عام بمعنی سال و تشدید میم هم را فرا

رسانده و ضد خاص از منتجب -

عادیان کسانی که منسوب بقوم عاد و بنو

عادل و ریادگان کنایه از آفتاب

از سرانج -

عاصرو عامره آباد کننده و آباد و محصور

از منتجب کشف -

عارفه زن شناسا و تکلیفا از منتجب بمعنی

همرانی نیز آمده -

عاصفه کبکسر هلا و فایاد تند و سخت

از منتجب کشف حواصف جمع آن -

عانه یعنی زن زیر ناف -

عارضی آنچه لاحق شود بچیز -

عادی هر چیز که عادت شود منسوب

بعادت بحالت الحاق یا ی نسبت ی

مصدر از آخر افتاده و هم منسوب بقوم عاد

که کاف و وند و معنی دشمن و بیدار کننده -

عالم همولانی عالم اجسام -

عامری منسوب بتبلیغ عامر -

عاری بمعنی برهنه از منتجب -

عامی در اصل تشدید میم مست منسوب

بعلماء افارسیان حرف مشدد در اکثر محقق

سازند از خیابان -

عاصی گنهگار و بیفرمان و با اصطلاح

اطباء معده که اکثر مهمل نیز پذیرد و درگی که

و ضد خون ندیده و بر سیاه که ابرش کند -

عالمی کسر ہمزہ کہ حرف سوم است بمعنی
درویشی از لطائف -

فصل عین ہمد مع بای موحده
عباس بن حکیم از دار و کشف و در منتخب گفته
نام پیشش است -

عبدالمطلب بضم میم و تشدید ط و کسر
لام نام جد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی
آلہ و اصحابہ وسلم -

عبد بالفح و تشدید باء موحده پے
در پے خوردن آب بدان پڑی خوردن
آب از منتخب -

عباس بن نم سیل بزرگ پڑی بسیار
و بلند آبی و اول ہر چیز از منتخب -

عبوس بن نمین ترش روی -

عبودیت بن نمین بندگی از منتخب -

عبیرت بالکسر معنی اندیشہ و پند گرفتن
از منتخب مؤید و صراح و مؤلف گوید ظاہر

چون عبرت بالکسر بر وزن فعلت است بالکسر
برای حالت و نوع باشد پس معنی لغوی

عبرت بنوع خاص عبور کردن طبیعت است از

غفلت بسوی آگاہی و انچه اہل لغت معنی

اندیشہ و پند گرفتن نوشته اند مجاز است

عبارت بکسر بیان کردن و تعبیر کردن -

عبداللہ بن زیاد و کی از امر اسے مزید

پدید آید چون گویند کہ او در احتساب خبیثہ تاکید

داشت -

عبدید بنفح اول و کسر موحده بمعنی بندہ

و غلامان و این جمع عبد نیست بلکہ اسم جمع
است کہ معنی جمع دارد و بضم اول و فتح

موحدہ تصغیر عبد از فصول اکبری و منتخب
و کشف -

عبا و کسر بنده ہای خدا از منتخب

بضم اول و تشدید موحده عبادت کنندگان

و باین معنی جمع عابد است -

عبیر نوعی از خوشبو ہای خشک بر جامہ

پاشند از صراح و در منتخب نوشته کہ نام خوشبو

از مسند و گلاب مشک سازند و در صراح و

مؤید و کشف ہم در منتخب نوشته نوعی از خوشبو

باز عفران آمیختہ ظاہر قول صراح اللغات

مطابق مجاورہ است -

عبد بنفح اول و ثالث نرگس در میان

آن زرد باشد بخلاف شہلا کہ سیاہ باشد

عبور بنمیتین گذشتن از آب از منتخب

و در استعمال بمعنی مطلق گذر کردن از ہا

و بنفح اول بمعنی ستارہ شعری نیز آمدہ -

عبر بالفح تعبیر خواب گفتن و بالفهم بسیار

از ہر چیز و معنی گروہ و معنی گرمی چشم و بالکسر

بان کہ بوقت عبور دریا گیرند و بالفهم و بالفح

کرانہ بخاور و خانہ و کسر اول و فتح دوم عبرت

گرفتن و اشکباریدن از منتخب غیرہ -

عبداللہ و نام کی از استادان علم

موسیقی -

عبس بالفح و بنمیتین ترش روی و بولول

و سرگین عشق بالفح نام شخصی از لطائف

و منتخب -

عباس دوس بنفح وال دہر دو

سین ہمد نام مردی کہ بطائف محل مشہور

بود چنانکہ در جامع الحکایات قعۃ اوسط

ست و دوس قبیلہ است ازین و ابن

عباس از ہمان قبیلہ بود و در لطائف

نوشۃ کہ عباس پس بنفح وال و سکون

موحدہ نام گداے است کہ بسیار مکار و

مضحک بود -

عبوس بنمیتین سین ہمد ترش روی نام ہای

کہ از ان جنبہ ہا بریشانی نمی افتد و بنفح اول بنمیتانی

شخصیکہ ترش روی باشد از منتخب و کشف -

عباس بالفح و تشدید ثانی بمعنی شیر و زرد

از منتخب و نام عم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و

علی آلہ و اصحابہ وسلم کہ خلفای عباسیہ

منسوب باو ہستند و نام فرزند حضرت علی

کرم اللہ وجہہ از زوجہ دیگر کہ بعد وفات

حضرت فاطمہ رضی اللہ عنہا بکلی آوردہ بودند

عبدالمناف بنفح میم نام جد جد رسول

اللہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم -

عقیق بنفح اول کہ کثری معنی خوشبوی از مشہور

عبدالملک بن مروان یکی از

خلفای بغداد کہ بسیار ظالم بود -

عباسیان اولاد عباس عم رسول اللہ

صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم -

عبد الرحمن نام یکی از علمائے کبریا کہ در حدیث از

عبدالرحمن کہ کثری معنی خوشبوی از مشہور

از منتخب -

عمرہ بالکسر محمولات کراشتی نشینان و
 بہا از نشینان گیرند و محمولات را ہمارے
 و معنی عبور نیز آمدہ و گاہے مجازاً بمعنی خراج
 ملک ہم آید از شرح و در شرح لُصَاب نوشتہ
 کہ عبرہ بالفتح بمعنی اشکت شتم -
 عبیدہ بفتح اول و ثانی و ثالث جمع فایہ کہ
 بمعنی پرستندہ است و بالفتح و ضم دال و ضم
 با معنی بندہ او و بعضی نوشتہ کہ عبیدہ مخفف
 انا عبیدہ است یعنی بندہ ادیم -

عقبقرمی بالفتح و قاف بمعنی جامہ لطیف
 کہ عجیب و غریب باشد و معنی ہر چیز کہ نفیس
 بہتر باشد و این منسوب بہ عقبقر و عقبقر
 موضع است در بادئ عرب کہ جن بسیار در
 آنجا مانند عربان ہر چیز نفیس را کہ ببینند
 بعقبقر نسبت کنند از شرح لُصَاب -
 عباسی منسوب بہ عباس ورنہ شرح
 بکبودی مائل و نیز کنایہ از رنگ سیاہ چرا
 کہ خلفای عباسیہ لباس سیاہ را مقبول
 نمود ساختہ بودند -

عبری و عبرانی بالکسر نام زبان
 اہل کنعان -

فیصل عین ہمل مع مای فوقانی
 علیہ بکسر تین و یای مجهول اما از عاب
 بمعنی عتاب -

عتب بالفتح خشم گرفتن و عین فرج
 میان سباہ و وسطی یا میان وسطی و بنصر از

منتخب -

عتاب بکسر ملامت کردن و خشم
 گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید نام
 مردی شاعر از منتخب -

علیات لغات آستانہا و مختہا و اموات
 نالیندیدہ -

عشرت بالکسر حروف دوم و چہارم
 فوقانی خولیان و زکیان و فرزندان
 از منتخب مدار مؤید -

عتا و کسر اول و در آخر دال ہمل بمعنی
 طیارسی و اسباب سفر مثل سواری و
 توشہ و مشکاب و کاسہ از شرح لُصَاب
 عتید حاضر و جمیہا از لطائف -

عتیق بالکسر زادی و آزاد شدن از
 منتخب -

عتیق بر وزن فعیل دیرینہ و کهنہ و
 آزاد شدہ و گرامی و برگزیدہ از منتخب -
 عتاق بفتح آزاد شدن غلامان و کنیزان
 و غیرہ -

عتیل بر وزن فعیل تشنہ از لطائف
 عتیل بضم تین و تشدید لام درشت
 آواز و شکار و نیزہ سبط از منتخب لطائف
 عتو بضم تین و تشدید و او سرکشی از
 منتخب -

عتبہ بضم اول و سکون ثانی و فتح باے
 موعدہ نام مردی و لغات چوب پائین
 در کہ پاران می نہند و سختی و نام شکستہ از

علم رمل از مدار و صراح و منتخب ذرۃ الفول
 عینی بضم و بالکسر تشدید یا از حد در
 گذشتن و بکسر نمودن و بغایت بیرہی رسیدن
 از منتخب -

عتابی بضم اول قسمی از خاراکہ جامہ
 معدنست از شرح خاقانی -

فصل عین ہمل مع مای مثلثہ
 عشرت بکسر عین و سکون ثانی
 لغزش و بسور افتادن از منتخب -

عشرات بکسر اول و فتح ثانی و ثالث
 لغزشہا و بسور افتادگیہا -

عشر بفتح اول و سکون ثانی و افتادن
 عشار بکسر اول و مار ہمل بمعنی درآمدن
 از لطائف و در منتخب عشارہ بفتح بسر
 در افتادن -

فصل عین ہمل مع جیم
 عجب بضم اول و سکون ثانی و کبیرہ
 و خوبی و مرد متکبر از صراح و منتخب و
 مؤید -

عجاب بضم اول و شگفت و تعجب از
 منتخب -

عجلت بالکسر شتابی از مدار و منتخب
 عجالۃ بکسر اول و شتاب کردن
 و بضم چیزیکہ شتاب ضرر آورده شود از
 کشف -

عجادات بکسر اول و دال ہمل بمعنی
 دانہاے انگور مستفاد از منتخب -

عجاج بفتح ہر دو جیم معنی غبار و گرد از
شرح نصاب۔

عجرب بفتح و بالکسر عا جرتشدن و ناتوانی
از مدار و بہار عجم و بحر الجواہر و غنیمت کشف
و مزین و بفتح اول و ضم جیم معنی سرین از
کشف و در غنیمت یا بمعنی بالضم و سکون جیم
نیز آمدہ۔

عجوز بفتح اول و بدون ہا بمعنی پیرزن و
عجوزہ بہا نوشتن خطاست چرا کہ در وزن
فعل کہ بمعنی سہم فاعل باشد ذکر و مؤنث
یکسانست از مدار و لطائف و طرح و نمودہ
و صیغہ و بحر الجواہر و غنیمت۔

عجائز زنان پیر جمع عجوز از کشف و غنیمت
عجف بفتح اول و کسر جیم لاغری و نحیفترین
لاغری از شرح نصاب و غنیمت۔

عجاف بکسر اول لاغر ان از غنیمت۔
عجول بفتح اول شتابندہ و حیران از
شش و لطائف۔

عجل بالکسر سچہ گاؤ کہ آزا گوسا گونید
و نام قبیلہ از عرب از غنیمت۔

عجیل بفتح اول بشتاب از قاموس
عجم بفتح نقطہ نہادن بر حرف و اعراب
خروف کہ و بالضم کند زبانان و باشندگان
ملک عجم و نحیفترین بمعنی ملکی کہ فی عرب باشد
خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران و مردم
غیر عرب را نیز عجم گویند و حسب داء خروما و
انگور و داء ہر چیز از غنیمت مؤید گویند کہ

چون مردم دیگر بلا و در ملک ب مہر فتند
از باعث نادان قی زبان عرب با عربان
کہ حقہ امکا کہ کردن نمیتوانستند خاموش
میانہذاہل عرب ایشان را عجم میگفتند
یعنی گنگ کنند زبان ہستند۔

عجم بفتح خیم کردن۔
عجمین یعنی خیم از غنیمت۔
عجالیہ بضم و کسر ہر شتاب خاطر آوردہ شدہ
از غنیمت صراح۔

عجمہ بالضم و تشدید بمعنی خاکند کہ از بغنیہ
ماکیان سازند از شرح نصاب و قد
غنیمت بفتح و تشدید۔

عجوبہ بفتح خوائی ست نیکو و بہتر و درینہ
منورہ ہر کہ بہت خرمای مجوبہ صیاح بخورد
از گزند ہر این باشد۔

عجمی بفتح جیم و سکون جیم منسوب بسے
عجم از لب الالباب و در شرح خاکند کہ
کہ عجمی غنیمت عجمی بمعنی کند زبان و
آنکہ عربی زبان نباشد۔

فضل عین فہملہ مع وال فہملہ
عدا بکسر اول جمع عدد کہ بمعنی دشمنی
بالکسر و در آخر ہمزہ دو میدہ را در پی یک
دیگر زدن و انداختن از غنیمت صراح
عدت بالکسر و دال شدہ و بعدہ
فوقانی بمعنی شمار و بمعنی ایام طلاق زنان
کہ در ان مدت شوہر نکند برای مطلقہ شدہ
حیض یا شدہ ماہ و برای بیوہ چہار ماہ و دو

روز و عدت زنان حاملہ وضع حمل کنند
عدت بالضم و دال شدہ و بروزن
مدت بمعنی طیارسی و آمادگی چیزی و
ساخت و ساز کہ برای دفع حاجات باشد
از صراح و کشف بحر الجواہر و غنیمت۔
عدات بضم اول و تخفیف دال و قای
فوقانی جمع علوی کہ بمعنی دشمن و پیدا
کنندہ و از حد در گذرندہ است از
غنیمت صراح۔

عدا بفتح و تشدید بمعنی شمرن از لطائف
عدا و بکسر اول و دال بمعنی شمار
از غنیمت۔

عدید بمعنی نظیر و بمعنی شمار و شمرندہ شدہ
و مراد اہم بمعنی بسیار و افرادان آید از غنیمت
عدول بضمین برگشتن از راہ و اعراض
و در گذشتن و جمع عادل و بفتح اول و ضم
ثانی گواہ مقبول و مرد راست گو و بسیار
عادل از لطائف غیرہ۔

عدل بضم سنگ ہر ابر و در قدر و مرتبہ
از غنیمت و کس کہ بہر دو جانب یک گاہ
نشینند ہر یکہ مردی کہ را عدل باشد۔
عدل بکسر اول و سکون ثانی باریک
طرف کہ بر پشت ستور برند و بفتح اول و
سکون ثانی داود ہندہ و مرد صالح کہ
شایستہ گواہی باشد و بمعنی مانند نظیر
و برابر کردن چیز ہر را بحیرے و بمعنی داود
الغاث و دادگری را بہین بہت عدل

گویند کہ ظالم را با مظلوم برابر کنند و مظلوم
نحوین عدل خردن اسم باشد از صیغہ اصلی
خود بدون قاعدہ تفصیلش بہین فصل مرقوم
میشود۔

عدوان بضم اول و حرف سوم واو
بمعنی دشمنی کردن و تم و طغیان از لطائف
و معنی دشمنان درین صورت جمع عادت است
کہ بمعنی دشمن و پیدا کنندہ باشد۔

عدن بالفتح و سکون دال ہذا اقامت
و در جائے ہمیشہ بودن و باغیائے بہشت
کہ مردم ہمیشہ در آن خواہند بود و بعضی
ثقات نوشته کہ چون عدن بمعنی استقامت
ست بہشت را عدن ہمین سبب گویند کہ
بہشتیان دائم دروے اقامت خواہند
داشت و تحقیق نام جزیرہ است در حدود
بین کہ مردارید خوب از آنجا حاصل شود پس
لفظ عدن را بفتحین بمعنی بہشت آوردن
خطا و پرہیزا۔

عدنان بالفتح نام یکی از اجداد رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم بقایت فصیح
بودند و نسب عربان تا بعدنان بالاتفاق
بہرہوت میرسد۔

عدلین بفتح اول و سکون دال و فتح لام
و در مواضع شایستہ گواہی۔

عدو بفتح اول و ضم دال و تشدید تخفیف
و از معنی دشمن از عار و کشف و تنجب۔

عدوہ بالضم کنارہ رود از شرح لسان

عدوہ بالکسر تشدید بمعنی گروہ و شمار مدتی
کہ در آن مدت زن مطلقہ را با مرد دیگر کلاہ
جائز نباشد و آن سہ ماہ است از شرح
لسان تنجب۔

عدل تقدیری بدانکہ عدل با صلح
نحوین خردن اسم باشد از صیغہ اصلی
خود بدون قاعدہ و آن بر دو قسم است تحقیق
کہ خروج آن از اصل محقق باشد و دلالت

کند بر روی دلیل بدون منع صرف
چون ثلث و مثلث کہ محدود است از ثلثہ
ثلثہ زیرا کہ چون یافتند اینہا را غیر منفرد
پس تحمل شدند بوجوب سبب و یافتند

در آن وصف و آن بدون سبب
و اگر سبب منع صرف نباشد سبب گردان
موجود بود پس دانستہ شد انیکہ درینہا حد
و دلالت میکند بر دلیل دیگر سوای منع

صرف و آن نیست کہ چون معنی مکرر باشد
لفظ ہم مکرر باشد و در اینجا معنی مکرر است
نہ لفظ پس دانستہ شد کہ اصل اینہا لفظ
مکرر باشد و آن ثلثہ ثلثہ است و تقدیر

کہ خروج اسم باشد از اصل متعبد دلیل
نہ باشد بر روی غیر منع صرف چون عمر کہ

معدولست از عام چون یافتہ شد غیر
منفرد و محدود روی سبب غیر طبیعت آن

کلیت نمی کند فقط در سبب منع صرف
پس فرض کردہ شد خروج او از عام

فصل عین ہل مع ذال معجم

عذر رافع بمعنی آشکارا و بمعنی دختر و شہر
وزن بکر نام معشوق کہ دامن بر عاشق
بزد و نام برنج سنبہ چرا کہ برنج مذکور
نیز بصورت دختریت کہ در دست او
خوشہ گندم است و نام ہفتای غلبہ بازی
نزد از کشف و صراح و تنجب و مؤید مدعا
و زبانی ثقات مسلم است کہ دختر و شیراز
را عذر از آن گویند کہ جامعیت با و عذر
تمام دارد یعنی دشوار است۔

عذب بالفتح آب شیرین و خوش مزہ
و خوش گوار از بحر الجوارہ شرح لسان
و در تنجب خوردنی و نوشیدنی خوش گوار
عذوبت بفتح خوش مزگی آب
و معنی شیرینی دیگر اشیای سوای آب
مجاز است از کشف و تنجب دیگر شرح
در سائل۔

عذرا بکسر بر با گوش کہ متعکف خط
ریش است یعنی رخسارہ و عذرا یعنی رخسار
اسم بضم خواندن خطاست از مدار
و کشف صراح و تنجب و مؤید و بحر الجوارہ
عذر بالضم بہاء و معذور داشتن از
مسراح۔

عذر لوط بکسر اول و سکون ذال معجم
دفع قحطانی و سکون و او و طای ہل
کیکہ بجز دال بر ان لفظ حادث شود
از حدود الامراض و صراح مجازا گاہ
بر مرض مذکور نیز اطلاق کنند۔

عذر رنگ بہانہ ضعیف دست و بہانہ پلوتج و ناسموع از سراج و چراغ ہدایت و برہان۔
عذر زمان کنایہ از حیض۔
عذاب الہون بضم ہای ہوز یعنی عذاب خوارے۔

فصل عین جملہ مع راہ جملہ عرق النسا کہ بکسرین جملہ و فتح نون دسین مہملہ و الف مقصورہ نام رگے ست کہ از سرین آتش انگ مدہ و علت ردی کہ در رگ مذکور ہمہ سدا نما نیز عرق النسا کہ گویند و ہندی را نگھن نامند انھا والا و صراح و بجر الجواہر۔
عروۃ الوثقی بضم اول و ضم واد دوم و سکون ثانی مثلثہ و فتح قاف یعنی درست آویز محکم و عروہ کہ بمعنی رس شہرت دارد خطاست۔

عرا بفتح و تفسر یعنی بدون ہنر و راخ بمعنی درگاہ ساحت ملری و بالمد کشادگی سیمای صہرای بے درخت و گیاہ کہ ہیچ چیز در ان پناہ نتوان برد از صراح و منتخب بکسر اول باصطلاح شطرنج باز ان مہرہ کہ میان شا خود و رخ حریف حائل سازند براسے حفاظت شاہ۔

عرقا بضم اول و فتح ثانی جمع عارت چنانکہ علی و شعرا جمع عالم و شاعر۔
عروس عرب کعبہ مغلطہ از برہان

و سراج۔
عروب بفتح اول و ضم ثانی و با موحده زنیکہ شوہرش اوراد دست دارد و زنی خندہ رود زنیکہ او شوہر خود را دست دارد مستفاد از منتخب و تفسیر۔
عرب بفتحین ملکیت معروف و بالضم و بفتحین مردمان ملک عرب کہ باشندہ شہر باشند از صراح و منتخب مرد عربی۔
شہر باش از کشف۔

عرفات بفتحات نام جاے استادہ شدن حاجیان بروز عرفہ کہ روزیج است و آن صحرائست فراخ بفاصلہ نہ کردہ از مکہ حاجیان در انجا استادہ شوند و لبتیک ادعیہ خوانند و نماز ظہر و عصر در انجا گذارند و بکہ باز گردند از کشف و صراح و فیرہ۔

عرصات بفتحات جمع عرصہ از کشف و در منتخب بمعنی قیامت۔

عرات بضم برہنگن جمع عاری۔
عرض حیات بخوبی و خوشی گذشتہ ایام زندگانی از مصطلحات۔

عرو بفتح ہر دو عین ہملہ بروزن مصر درختی ست کہ قسمی از سر و باشد و آن سرو کہ ہست از کشف و منتخب برہان و مؤیدہ از ثقات مسومہ ست کہ ہندی از اچرا گویند کہ روغن چوب آن معروف ست۔

عرق بہار عرق از گل و بانج و ریح بطور گلاب کشند و معنی شرب نیز آورہ اند۔

عرض عمر کنایہ از لذت عمر۔
عرق ریز خادم بمعنی خجالت فہندہ نیز آمدہ۔

عروس بفتح اول زن نوکہ خدا مرد نوکہ خدا اگر دعوت الطلاق این بیشتر بر زن کنند و بختین خواندن خطا از مدار و کشف و منتخب و صراح و بہار عجم و مزیل و لطائف۔

عرا لیس بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست جمع عروس کہ بمعنی زن نوکہ خدا باشند بمعنی مرد نوکہ خدا باشد چرا کہ جمش عرس مے آید بختین از منتخب۔

عرس بالکسر زن باشوی و بالضم بختین طعام عروسی و نکاح از منتخب و صراح و مجازا بمعنی مجلس طعام فاتحہ بزرگان کہ بروز وفات بعد از سالے کنند چرا کہ رحلت از نگاہ دنیا بمنزلہ شادی عروسی ست بحق عاشقان حق چنانکہ سعدی فرمود بلیت عروستہ بود نوبت ماتمت ہ اگر نیک روزی بود ماتمت ہ

عرش تخت و رتق از شرح نصاب عرش کا زہ و کلبہ و ہون و فی بستی

بران شاخهای انگور افتاده مانند از لفظ
عرض بالفتح ظاهر کردن چیز یا برکس
و پنهانی و متناع درخت خانه و معنی ملاک
و دلو الکی لغتین چیزیکه قائم بجز دیگر باشد
مثل رنگ جامه و عودن بر کاغذ پس
جامه و کاغذ جواهر باشد چرا که بذات خود
قائم است و رنگ حروف عرض چرا که قیام
آن بوسیله جامه و کاغذ است و معنی بیاری
و یکی که بسبب نخی حادث شود چنانکه کوه
که بسبب تب حادث شود و تب که بسبب
و جی پیدا گردد و لفظ عرض بالکسر معنی
ناموس و آب و در نفس و جسد و بالضم معنی
کرانه و جانب از جنوب کشف و مراح و
مدار و لطائف -

عروض لغتین ظهور و معنی عارض شدن
و فتح اول نام علمیت معروف که بدان
اذنان بخور در یافته میشود و در و تسمیه
این سیفی در رساله عروض بسیار و جوه
منجمله آن دو وجه نیست که خلیل بن احمد
در مکمل مبارکه باین علم ظم شده یکی از اسامی
یک عروض است این علم را با سم که خوانند
تیمنا یا که عروض معنی عروض است و این
علم نیز معروض علیه شعر است که شعر را بدان
عرض میکنند یا موزون از ناموزون جدا
شود و جزو اخیر مصرعه اول هر بیت را
نیز عروض گویند این لفظ را سببه سال
عروض از کشف و منتخب نیز تحقیق نموده

چون تذکره عروض در میان آمد برای
خوشی طالبان قدری بیانش ضروری
مینماید جامه و مقصود مسلماً میگوید بنده
کترین غیثات الدین که چون
بعض اوقات طالبان را به عروض
عاجت می افتد لهذا از منهل العروص
که مستخرج است از رساله حنیار الدین
خزرجی و حدائق اسحر رشید و طواط و
معیار الاشعار خواجیه نصیر الدین طوسی
در رساله سلیمان ساوجی و هم از حدائق
لبلاغت و عروض صیقلی و حدائق العجم محمد
بن القیس رساله شمس الدین فیر و
تشریح المحرر و غیره مقدمات ضروری
انتخاب نموده شد اول باید دانست
که شعر در لغت معنی در یافتن و دانستن
است و با اصطلاح عبارتست از کلام
موزون و متقی که بقصد تکمیل مدور یابد و
بعضی قافیه را داخل تعریف شعر نموده
اند که رعایت قافیه برای تحقیق نفس شعر
نیست بل امر عارضی است و مکانی در
منهای همین قول را زحمان داده و نمزد
بعضی قصه تکمیل نیز در شعر لازم نیست این
قول مردود است اگر کلام موزون بقصد
واقع شود آنرا شعر نگویند چنانچه در قول
مجید تشاقرم تشاقرم تشاقرم تشاقرم
ثم انتم هو که تشاقرم تشاقرم تشاقرم
که موجد و مدون علم عروض خلیل بن

احمد است که اوزان را از اشعار عرب
تتبع نموده مقرر در این نثره بحر ساخته و
ادعای حدودین اوزان نمودن
دور از کار است و این بحر را در لفظ
چند منتظم و معنی و ساخته اند و آن لفظ
را اصول و افاعیل و تفاعیل گویند و
ارکان نیز نامند آن ده است و نزد
بعضی هشت و این افاعیل نزد اکثر از
دو جز و ترکیب یافته سبب و سبب
در لغت رسیان است و در اصطلاح
عروض کلمه دو حرفی را گویند اگر حرف دوم
آن ساکن باشد سبب خفیف نامند
چون بر سر و اگر هر دو متحرک باشد سبب
ثقیل نامند چون همه در همه و حرف هاء که
در مثال این دو کلمه می نویسد معنی برای
انها حرکت ماقبل است و تلفظ در
نمی آید و نزد لغت معنی را گویند و با
عروض کلمه سه حرفیست اگر حرف آخر
ساکن باشد و تند مجروح نامند و بعضی و تند
مقرون هم گویند مثل چنین و سخن و اگر حرف
وسط ساکن باشد و تند مفروق گویند
مانند لاله و ذلاله و های این نیز بهجت انها
حرکت ماقبل است و نزد بعضی بنای
افاعیل بر سه رکن سبب و تند و فاصله
و فاصله در لغت معنی ستونست و
با اصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری
و کبری فاصله صغری کلمه چهار حرفی که سه

حرف اولش متحرک بود چنانچه لفظ منما
و فاصله کبری گم به پنج حرفی که چهار حرف
اولش متحرک باشد چون نکمنش و بعضی از
عروضیان پارسه گفته اند که سبب سه قسم
ست خفیف و ثقیل و متوسط مثال سبب
متوسط یک متحرک دوساکن چون کار بار
و و نیز بر سه قسم است مجموع و تفروق
و تکرار مثال و تکرار و آن دو متحرک
دو دوساکن باشد چون جهان و نهان
و فاصله نیز سه قسم گفته اند صغری و کبری
و علمی پس علمای پنج متحرک دارد و یک ساکن
و مثال آن از پایه اعتبار ساقط فصل
بدانکه افا عییل عروض که ده است بعضی
خاصی و بعضی سماعی لیکن خاصای از آنها
دو باشد فعولن و فاعلن هر یکی مرکب از
و تدرج و سبب خفیف و سماعی هشت
ست مفاد ن فاعلان مستفعلن هر یک
ازین سه مرکب است از یک تدرج و دو سبب
خفیف چهارم متفعلن پنجم فاعلن هر یک
ازین مرکب است از یک تدرج و یک فاعله
صغری ششم مس فاعلن هفتم فاعلان
هشتم مفعولات بضم تا و هر یک ازین مرکب است
از دو سبب خفیف و یک و تدرج و تفروق
فصل بدانکه بحر که از تکرار بعضی افعال
یا از ترکیب بعضی به بعضی حاصل میشود
همگی نوزده است اسامی آنها بلا ترتیب
درین قطعه جمع قطعه رجز خفیف و

مسرع و کجخت و بسیط و افرو کامل
هزج طویل و مدید و مشاکل و متقارب
سرع و متعقب است به مضارع و
ممدارک قریب نیز جدید و بعضی
مردم میان پارسه یازده بحر دیگر استخراج
کرده اند و بیان آنها در آخر همین رساله
آورده خواهد شد و آن عروض و عمیق و
صریح و کبر و مزمل و قلب و حید و صیغ و هم
و سلیم و حیم است - فصل بدانکه اول
خیلی بن احمد بن علی عروض برین یازده
بحر گذاشته بود طویل و مدید و بسیط و کامل
دو افرو و دل و هزج و رجز و مشاکل و مشاکل
و سرع و خفیف و کجخت و متعقب و متقارب
و بعد از ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم که
سمی به ممدارک است پیدا کرده و بعد
از و بحر قریب جدید و مشاکل و ممدارک
متاخرین است - فصل بدانکه طویل
و مدید و بسیط و افرو و کامل مخصوص عرب
ست فارسیان درین پنج بحر شعر گفته
اند و جدید و قریب و مشاکل مخصوص
عجم و باقی یازده بحر مشترک در عرب و عجم
و ازین بحر بعضی از تکرار یک کن فاعل
آید و بعضی از دور کن اینجا یک کن فاعل
آید هزج و رجز و کامل و دو افرو و متقارب
و ممدارک است و آنچه از دور کن صورت
میگیرد طویل و مدید و بسیط و سرع و
خفیف و کجخت و مسرع و مضارع و

متعقب است بدانکه بیت در بحر طویل
چهار فعلین مفاعیلین تمام میشود و مدید
از فاعلان فاعلن چهار بار و بسیط از
مستفعلن فاعلن چهار بار و افرو از
مفاعیلن هشت بار و کامل از هشت
مفاعیلن و هزج از هشت مفاعیلن
و رجز از هشت مستفعلن و دل از هشت
فاعلان و سرع از مستفعلن مستفعلن
مفعولات و دو بار و مسرع از مستفعلن
مفعولات چهار بار و خفیف از فاعلان
مستفعلن فاعلان دو بار و مضارع
از مفاعیلن فاعلان چهار بار و متعقب
از مفعولات مستفعلن چهار بار و کجخت از
مستفعلن فاعلان چهار بار و متقارب
هشت فعلین و ممدارک از هشت فاعلن
و قریب مفاعیلن مفاعیلن فاعلان
دو بار و جدید از فاعلان مستفعلن و دو بار
و مشاکل از فاعلان مفاعیلن دو بار
فصل اتم اجزای بیت هشت رکن
است بر سهیل کثرت و آنرا مشن گویند و الا
بعضی از شعرا بعضی بحر را بر شانزده رکن
بناکرده اند و بعضی بر سی و دو بیت که در
شش رکن باشد آنرا مستحسن نامند
و اگر بیت چهار رکن دارد آنرا مرع گویند
که شعری عجم بیشتر استعمال مثنی و مستحسن
کرده اند و استعمال مرع نهایت قلیل و
مثبت مثنی در فارسی هرگز نیامده مگر در

فصل رکن اول مصرعہ اول راصدہ گویند و رکن آخر مصرعہ اول راعوض و رکن اول مصرعہ دوم را ابتدای مطلع و رکن آخر مصرعہ دوم را ضرب مجز و ہر رکن کہ در میان این ہر چار ارکان باشد آزا جسونامند۔

فصل در کیفیت تقطیع بدانکہ تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن و باصطلاح عرض اجزای بیت ہر بحر را با جزای فاعیل آن بحر کہ این بیت در آن مست برابر نمود بوجہی کہ ہر متحرک بر ہر متحرک ہر ساکن در مقابلہ ساکن بیاید و اختلاف حرکات کہ ضمہ و فتح و کسر باشد اعتبار نیست چنانچہ لفظ الہی بروزن فعولن و ثنا گفتن را بروزن مفاعیلن شمارند و در تقطیع حرف ملفوظہ معتبرست نہ مکتوبہ الف ممدودہ

کہ در اول کلمہ می آید بجای دو حروف شمارند و کسر اضافت جائیکہ باشاع باشد حرف اعتبار نمایند چنانچہ من شیدا را بروزن مفاعیلن دارند و حرف مشد را بجای دو حرف شمارند و الف وصل را گاہے ساقط کنند گاہے بحال دارند و اگر بعد از مدہ دو حرف ساکن واقع شود ہجو گوشت و پیست و ساخت مانند آن و در میان مصرعہ باشند اگر آن دو ساکن در برابر یک متحرک واقع نشوند ساکن اول متحرک آق شود

و ساکن دوم ساقط و اگر دو ساکن در برابر دو متحرک آق شوند ہر دو ساکن متحرک گرد و چنانچہ دو خواب خورد و خوابہ و خوش ساقط میگردد و و عطف را گاہے بجای حرکت شمارند و گاہے بجای حرف ساکن و ہای گریہ و خندہ و گاہے ساقط و گاہے سلامت و وزن کن بعد حرف مدہ اگر در وسط افتد ساقط میشود و اگر در آخر مصرعہ افتد اکثر بحال ماند ہر تا کہ قبل از یک ساکن باشد چون در میان بیت افتد متحرک محسوب میشود و اگر در آخر بیت آق شود در حساب ساکن گرد و چنانچہ تاسے مست و پرست بدانکہ تقطیع و استقن اوزان بحر و ارکان آن واجب فردست تا اقیاناز تقطیع حقیقی و غیر حقیقی حاصل شود **مصرعہ** بنام جهاندار جان آفرین و در بحر تقارب کہ حقیقتہ است این چنین تقطیع توان کرد بنام فعولن جهان و افعولن رجان آفعولن قرین فعول و در وزن غیر حقیقی نیز تقطیع نموده میشود بنام فعولن جهاندار مفاعیلن جان آفرین مستفعلن وزن آخر از اوزان پنج گانہ از بحر نیست۔

فصل چون اوزان اصلی بحر سالم معلوم شد زحافات و علل ہم باید دانست بعضی نوشتہ کہ زحاف در لغت از اصل دور افتادن و باصطلاح تغییرات چند

کہ در اصول افاعیل واقع میشود و مدایر تغییرات بر سہ قسمست بہ نقصان یا با فزایش یا بتسکین متحرکے و نزدیک بعضی زحاف بکسر و لغت رسیدن تیر نزدیک نشانہ و باصطلاح متقدمین ارباب عروض مثل ضیاء الدین خرزجی و محب الدین بصری و رشید و طوطا و مولف حدائق السحر و خواجہ نصیر الدین طوسی صاحب معیار الارسلان سادجی و غیر ہم زحاف ساکن یا حذف کردن حرف آخر سبب خفیف یا ثقیل را گویند پس در صورت این نیز اول و سوم و ششم افاعیل مزاحف نیستند چرا کہ حرف اول و سوم و ششم نخستین حرف سبب یا تعدست تغییرات این حرف را علل و غیرہ گویند و بعضی ہمہ رازحاف نامند اسمای زحافات۔

اضمار بالکسر لغت لاغز کردن است و باصطلاح ساکن کردن تالی متفاصلن است و نقل کنند بلفظ مستفعلن چرا کہ ضابطہ عروضیان است اگر رکنی از زحاف یا علل غیر مانوس گردد لفظ مانوس ہمون او بجایش نہند۔

ضمن بالفتح در لغت پنهان کردن و نزد بعضی نویدین دامن و دوختن آن تا کوتاہ شود و باصطلاح واستقاط حرف دوم ساکن از رکن چنانکہ از فاعیلن فعلن کسیرین شود و از فاعلان فتلان

بمعین گردد و در فاعلاتن متصل نہیں
نمی آید و در مستغفلن چون غبن کنند متغفلن
بماند مفاعلتن بجایش نهند و از مفعولات
مفعولات بماند منقول به مفعولات کنند بعضی
مفاعیل بجایش نهند و مس تغفلن متصل
نیز در غبن حکم مستغفلن متصل دارد و هر یک
ازین معنی رکن خالی است مخون نمی گردد -
قص بالفتح گردن شکستن درینجا استقاط
حرف دوم متحرک از رکن چنانچه از متغفلن
مفاعلتن کنند و قص بزور بحر کامل نمی آید -
طی بالفتح استقاط حرف چهارم ساکن از
دو سبب خفیف که بی فاصله در اول رکن
واقع شود چنانچه از مستغفلن مستغفلن بماند
پیش متغفلن بجای آن نهند و از مفعولات
منعلات بماند پس فاعلاتن بضم تا بجایش
نهند و در مس تغفلن متصل ط نمی آید و
طی در بحر سبیط در جزو سرج و منسرج و
مقصد قوامی باید و در بحر کامل نیز
می آید لیکن بشرط اضمار -

عصب بفتح مین و سکون صاد ملتن
فراهم کردن شاخهای درخت برای بریدن
و نزد بعضی خشک شدن آب دهن در
دهن و درینجا ساکن لام مفاعلتن را گویند
بجهت لفظ غیر مانوس مفاعیلن بجایش
نهند و عصب در غیر بحر و افرنه آید -
قبض گرفتن بر پنجه درینجا استقاط حرف
پنجم ساکن است چنانچه از رکن مفاعیلن

و فعلن در اول مفاعلتن و در ثانی فعلن
بضم لام میشود و این زحاف در بحر طویل
و نه زح و متعارف مضارع و قوامی باید
عقل بالفتح بستن باز و ساق شتر درینجا
استقاط لام متحرک چنانچه از مفاعلتن
مفاعلتن کنند و این بحر و از اختصاص
دارد -

کف بالفتح باز داشتن درینجا استقاط
حرف هفتم ساکن است چنانچه از فاعلاتن
فاعلاتن بضم تا و از مفاعیلن مفاعیلن
بضم لام کنند و این زحاف در بحر طویل و
مدید و نه زح و در مل و خفیف و محبت مضارع
واقع میشود و زحافات مفرد همین هشت
است -

فصل زحافات مزد و بحر یعنی مرکب
از دو زحاف -

خبل بفتح خای معجم و سکون با سے
موجده دست دیا بریدن درینجا اجتماع
غبن و ط را گویند که بیان این هر دو
گذشت چنانچه از مستغفلن متغفلن بماند ملتن
بجای آن نهند و در مفعولات مفعولات
بماند فاعلاتن بجایش نهند و این خاص
بهین و در رکن و در بحر منسرج و غیره آید
خرزل بفتح خای معجم و سکون زای
معجم پدید شدن درینجا اجتماع همار
و ط است چنانچه از متغفلن متغفلن
سازند و این مختص بهین رکن است و

این رکن مختص به بحر کامل -
شکل بالفتح پای چهار پای بر سر بنتر
درینجا اجتماع غبن و کف و این خاص
در رکن فاعلاتن و مستغفلن آید چنانچه از
فاعلاتن فاعلاتن بضم تا و از مستغفلن
متغفلن بضم لام بماند مفاعیلن بجایش آید
و این در بحر خفیف و مدید و در مل و محبت
افتد -

نقص کم کردن درینجا اجتماع عصب
و کف چنانچه از مفاعلتن مفاعیلن کنند
این مختص به بحر وافر است قائم مقام
زحاف و آن تشیث است -

لشیث در لغت پراکنده شدن و
درینجا حذف کی از دو حرف متحرک است
در و تدحیر که در فاعلاتن باشد فاعلاتن
بماند فاعلاتن پس فعلن بجای آن
نهند و این تغیر در بحر مدید و خفیف و مل
و محبت می آید و در مضارع نمی آید -

معاقبة در لغت از پی دیگر آمدن است و
باصطلاح دو سبب خفیف را که در شروع
جمع باشند از زحاف مامون و سلامت
داشتن است جوازاً یا یکی از آنها را
بجواب نگاه داشتن و این اجتماع هر دو سبب
خواه از روی وضع باشد و یک
رکنی چنانکه در مستغفلن مفاعیلن خواه از
زحاف چنانچه متغفلن از اضمار متغفلن
شود و مفاعلتن از عصب مفاعیلن شود

خواه انا اتصال یک رکن بزرگن ذخیره شلادور بحرین
فاصلاتن فاصلاتن سبب رکن اول رکن ثانی را سالم دانسته
تن فاگوئی یا زون سبب ل اذرف کرده تن فاصل
کنی یا الف سبب ثانی را دور کرده تن ف
خوانی امن هر سه صورت معبر معاقبه است
و جائز نیست که تن ف گوئی چرا که تفعل مجزوف
حرف دوم هر دو سبب مذکور مخبر بفاصله کبری
میشود و عروصیان این را ثقیل می پندارند
معاقبه در مدید و منسرح و رطل و دافز و نرج
و خفیف و طویل و کامل و محتمل می آید و در
کامل و دافز بشرطیکه منضم و معصوب باشد
هر رقبه در لغت با یکدیگر گهمبانی کردن و
با اصطلاح معاذف نکردن و سبب خفیف
مفاعیلن و مفوالات و مستفعلن را گویند در مثل
و قریب و جدید مراقبه لازم است و در منسرح
و منسرح غالب در بحر خفیف مراقبه جائز -
مکالمه در لغت فرا گرفتن یکدیگر را و
با اصطلاح در منسرح و منسرح و بسیط و جزوه
حال جائز دشمن ست یعنی درین بحر جائز
ست که هر دو سبب خفیف را معاصلاست
دارند یا معاذف کنند یا یکی را صلاست یکی
را ساقط کنند که ملاج علت و با اصطلاح از اول
یا از آخر رکن سوای زحافات مذکور چیزی
کم کردن یا بیش نمودن ست پس را نحمد
انچه در آخر زیاده شود دانست -
اذا الت یکسر یعنی دامن دراز کردن
و در اینجا یک لف در قد مجموع که در آخر رکن

باشد زیاده کرد دست پیش از ساکن چنانچه
در مفتاح علن متفعلان و در فاعلن فاعلان
و در متفعلن مستفعلان و این در هر جزو متدارک
و بسیط و کامل و سریع و منشرح و مقتضب
واقع میشود و در عرض و ضرب بیشتر وقوع
می یابد و در خشو کتر و در صدر و اقبال امنوع
تستیع نسیم هله و شین مبع تمام کردن است
در اینجا یک الف در آخر سبب غنیی که در عرض
و ضرب واقع باشد زیاده کرد دست چنانچه
در فاعلن فاعلان و در فاعلان فاعلان
پس منقول شود و فاعلیان بدو یا و در مفاعیلان
مفاعیلان و این در هر جزو در ملل ضایع و
متعارف مدید و طویل و محث امکان وقوع
دارد -

ترقیل لغا دامن کشیدن و دراز کردن
و در نیجا بردن و مجموع که در عوض و ضرب واقع
شود سبب خفیف زائد که دست چون
متفاعل را مرفل نمایند متفاعل عین تن شود
بمتفاعل تن منقول گردد و چون مستفعلن را
مرفل کنند مستفعلن تن شود و به متفعلن تن منقول
گردد و این در بحر عربی مختص به بحر کمال است
و در رجز نیز آید و آنچه اول افامیل زیاده
گنهند.

مختصر هم بفتح خای معبر و سکون زای و مجمله
در بین شتر و غیره گردست و در اینجا یک حرف
یا دو حرف یا سه حرف یا چهار یا زیاده گرد
و در تقطیع شمار میکنند آن مخصوص اشعار عرب

باشد و قد مادر فارسی بیک حرف آورده اند و متاخرین استعمال نکنند و از جمله ملل آنچه از آخر فاعیل ساقط شود نه است حذف در لغت انداختن در اینجا استقامت سبب خفیف است از آخر رکن پس در فاعولن فعول و در فاعلاتن فاعلا و در مفاعیلن مفاعی بماند اول را بالفعل یفتح عین سکون لام و ثانی را یباعلن و ثالث را یفعولن منقول میکنند و حذف می آید در رمل و طویل و متعارف بمثل و مدید و نهج و خفیف قطف یفتح قاف و سکون طاء هله بریدن خوشه انگور و غیره در اینجا استقامت سبب خفیف است از آخر و ما قبل آن ساکن کردن چنانچه از مفاعلتن مفاعل بسکون لام میماند فعولن بجایش نهند و این مختص به کمر و افرست.

قصه کوتاه کردن در اینجا استقاط حرف
ساکن است از سبب خفیفی که در آخر رکن
باشد یا قبل آن ساکن کردن چنانچه از
قاعلاتن فاعلات لبکون تالیس فاعلات
بجای آن نهند و از فاعلین فاعلات
لام و از مفعولین مفعولین فاعلات
میکنند.

قطع بالفتح بریدن و در خواست قاطع یک حرف است از آخر و مجموع و اقبل آنرا ساکن کرد دست چنانچه از مستغفلن مستغفل یا از مغفولن بجایش نهند از متاعلن متاعل

ماند فعلاتن بجای آن نہند از فاعل فاعل
بسکون لام ماند فعلن بسکون عین بجایش نہند و
نیز لیدین لموسے و اتبا عش قطع در فعلاتن جتا
که سبب خفیف از آخرش بنید از مذ و از ق و م و ن
حرف ساکن را اسقاط نموده ماقبل او را
ساکن گردانند درین صورت نیز فاعل بسکون
لام میماند منقول بفعلن میشود چنانچه در فاعلن
گفته آید و این در بحر جزد و کامل و درل متدار
و بسیط و مدید و سرلیع و خفیف مجتث و مقتضب
و قویع یابد۔

حذف و بفتح جای مہملہ دو ذال معجزہ کو تاہ
شدہ نیست درینجا اسقاط و تد مجموع است از
آخر رکن پس در مستفعل مستف در فاعلن فاو
در متفعلن متفامی ماند اول الفعلن بسکون
عین و ثانی را الفع و ثالثا الفعلن تجرید منقول
میسانند و این تغیر در بحر کامل و جزد و متدار
بیشتر آید۔
حکم بالفتح گوش از بن بریدن درینجا اسقاط
و تد مفروق است از آخر رکن فولات و
درین صورت مفعول میماند و منقول بفعلن بسکون
الین میشود و این در بحر سرلیع و منسرح و
مقتضب می آید۔

وقف و آن در لغت بمعنی استادن است
و درینجا ساکن کردن تائی مفعولات بضم
تائے را گویند درین صورت منقول بفعلن
میگرد و این تغیر در بحر بوقویع می آید
سرلیع و منسرح و مقتضب۔

کسفت بسین مہملہ و آن در لغت بریدن
پاشہ شترست و درینجا سقوط حرف ہتم
چنانچه از مفعولات مفعولاً بماند مفعولن
بجایش آرد و وقف و کسف در بحر سرلیع
و منسرح و مقتضب می آید۔

بشر بفتح بای موحده و سکون فوقانی برید
و م را گویند و از یخ بر کنند و درینجا اجتماع
تلم و حذف و در رکن مفعولن و اجتماع قطع و
حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و وجب در
مفاعیلن چنانچه در مفعولن فاع و در فاعلاتن
فعلن بدل از فاعل و در مفاعیلن فاعل بدل
از فا آرد و این بحر تغارث ہرج و مرل و
مضارع و مجتث و خفیف یدر بعضی رکنی را کہ
در و بر واقع شود ملقب با بر کنند بعضی مطلق
و محذوف و بعضی اخرم و محبوب مانند از جملہ
علل آنچه از اول رکن ساقط شود دشا
ہست۔

خرم بفتح غای مجرور و سکون را و ہملہ شکر گفتن
برہ بنی و درینجا اسقاط حرف اول از تد
مجموع کہ در رکن اول آید و این تغیر اگر تنہا
در مفاعیل باشد بنام خودست یعنی خرم
گویند و آن ساقط کردن میم مفاعیلن
ست فاعیلن ماند مفعولن بجایش آرد
و در ہرج و مضارع افتد والا در ہر مثنوی
ملقب بفتح خاص میشود و مثلاً اگر مفعولن را
خرم تنہا کنند تلم گویند و با قبض اثرم نامند
و قبض علی ہذا۔

تلم رخنہ کردن و درینجا حرف اول از
رکن مفعولن انگندن مفعولن بماند و بدل
آن فعلن آرد۔

شرم بفتح شین و تائی مثلثہ و را و ہملہ شکستہ
و ندان پیش و درینجا اجتماع خرم و قبض
در مفعولن یعنی فاو و ذون آزا ساقط کردن
مفعول میماند فاعل بجایش نہند و اثرم می نامند
این ہر دو در طولی و متقارب افتد۔

شتر بفتح شین و شین مجرور تائی فوقانی برید
شدن و برگشتگی یکک درینجا اجتماع خرم
و قبض در مفاعیلن یعنی حرف اول و ہجیم از
ساقط کردہ فاعلن کنند و شتر نامند۔
خرش ویران شدن و درینجا اجتماع
خرم و کف در مفاعیلن یعنی بعد سقوط حرف
اول و ہجیم فاعیل بضم لام بماند مفعول
بضم لام بجایش نہند و شتر و اخر ب ہر دو
در ہرج و مضارع افتد۔

عقنب بصاد و ہملہ شکستہ شات و درینجا
آمدن خرم و در مفاعیلن یعنی حرف اول
ساقط کنند و مقتضی بجای فاعلتہ آردند
اغضب نام مختص بواقر۔

قصم بفتح قاف و صاد ہملہ شکستہ
فندان و درینجا اجتماع خرم و غضب بصاد
ہملہ در مفاعیلن یعنی حرف اول آزا
ساقط کردہ حرف ہجم را ساکن کنند فاعلن
بسکون لام ماند مفعولن بجایش آردند
اقصم نامند۔

جمع لغتین بے نیزہ شدن مرد در جنگ لیجا
اجتماع کثر مقل در معالمتن یعنی حرف اول
و پنجم را ساقط کنند فاعلتن بماند فاعلن بجای
آن نهادن اجم گویند۔
عقوص لغت عین ہمد و سکون قافی چیدن
موی کلاله در اینجا اجتماع خرم و نقص یعنی از
معالمتن حرف اول و پنجم ساقط کردن
و پنجم را ساکن نمودن چنانچه مفعول منقول
از فاعلت شود و ناقص نامند این چهار تان
بجمله افزاند۔

لغی لغت عین برداشتن در اینجا اسقاط یک سبب
خفیف است از جزوی که در اول او دو سبب
خفیف باشند چنانچه در مستفعلن فاعلن بدل از
تفعیلن آرد و در مفعولات مفعول بدل از عولات
آرد و در فاعلان فاعل بدل از مفعول آید۔

فصل مرکبات جدیدہ کہ متاخرین
بعد از غیلین احمد استخراج کرده اند۔
حسب لغت جیم و سکون موحدہ خمسہ کرن
در اینجا دو سبب خفیف از معانی عین و در کردن یعنی
چون از معانی عین و در کردن باقی ماند بدش فاعل آید
و جمع بالفتح دندان از بن گستن در اینجا اجتماع
حذف و قصر چون معانی عین را لن از حذف
و یا با حرکت ماقبل از قصر بیفتد معانی بماند
بر فاعل بدل کنند۔

زلال لغتین وزای معربہ گوشتی ران
در اینجا اجتماع خرم و پنجم چون از معانی عین
سیم و لن و یا با حرکت ماقبل دور شود فاعل

بماند و این هر سه معنی حبس و زلال در
ہزج و مضارع افتد۔
خلع بالفتح بیرون کردن جامہ در اینجا
اجتماع عین و قطع چون مستفعلن یا عین
کنند معانی عین شود و بعد از معانی عین لقطع
فعلون گردد و چون در فاعلن این ہر دو
عمل کنند فعل میگردد۔
جحف لغت جیم و سکون عامی ہمد لغت
کردن و در اینجا از فاعلان عین کردہ
فعلاتن کنند و باز فعل را کہ فاصلاً صغری
ست ساقط کنند تن بماند فتح بجایش نهند
و محو گویند۔

لرج بالفتح چار شدن و در اینجا اجتماع
عین و قطع و تفرع فاعلاتن یعنی حذف نمودن
الف فاقون و الف فاعلاتن فعل بسکون
لام بماند و در رمل و مضارع آید۔
محرک گوییدن در اینجا اسقاط ہر دو سبب
آمی مفعولات است چون لا بماند فتح
بدش آرد و مخور گویند و این بسریع و
منسرح و مقتضب آید۔

جدد لغت جیم و سکون دال ہمد یعنی
و گوش و دست بریدن در اینجا اسقاط
ہر دو سبب خفیف است از مفعولات و
اسکان است چون لات بماند فاعل
بجایش نهند و مجد و این در
بجریع و منسرح و مقتضب آید۔

فصل در فرغ بعضی فاعیل بسیار

مستعمل۔
فروع معانی عین شانزده است
اول معانی عین مسیح دوم معانی عین
سوم معانی عین بضم لام مکفوف چہارم
مفعولن آخر پنجم مفعول بضم لام انحراب
ششم فاعلن ششم مفعولن محذوف
ہشتم معانی عین بوقف لام مقصور پنجم فاعل
بوقف لام آہم و ششم فعل بفتح عین محبوب
یا زہم فاعل ازل و دوازدهم فتح ابر سینہ در
فاعلان مقبوض مسیح چہارم پنجم مفعولان
آخر مسیح یا زہم فاعلان ششم مسیح شانزہم
فعلان محذوف مسیح۔

فروع فاعلاتن سیزده است اول
فاعلیان مسیح دوم فعلاتن کسیر عین محبوب
سوم فاعلات بضم لام مکفوف چہارم فعلات
کسیر عین پنجم اشکول پنجم فاعلن محذوف
ششم فاعلان مقصور ششم فعلان کسیر
مخبر مقصور ششم فعلن بسکون ابر سینہ
مقطوع و محذوف نامند پنجم مفعولن مشیت
و پنجم فعلان بسکون مین مقطوع مسیح یا زہم
فعلاتن مین مریع دوازدهم فتح محو سینہ در
فتح محو مسیح۔

فروع مستفعلن نیز سیزده اول مستفعلن
نزال دوم معانی عین مجنون سوم معانی عین
مجنون نزال چہارم فعلن بسکون عین
مخدوم پنجم فتح محذوف و مخدوم مستفعلن کسیر
مطای زال ہشتم مفعول مقصور پنجم فعلن

مفعول دوم فاعلین بفتح عین و لام مجزول یا ہم
فاعلین مرفوع و دوازدهم فاعلان مرفوع
بذل سین و ہم مستغفلان مرفوع۔

فروع مفعولات چارہ است
اول مفاعیل بنضم لام مجنون دوم مفاعیل
بوقف لام مجنون موقوف سوم فاعلات بنضم
آ مطوی چہارم فاعلات بوقف نامطوی
موقوف بنجم فاعلات بفتح عین و ضم یا مجزول
ششم فاعلات بوقف یا مجزول موقوف ہفتم مفعول
موقوف ہشتم مفعول مکسوف نہم فاعلین مطوی
مکسوف دہم مفعولین مجنون مکسوف یازدہم
فعلن بسکون عین اٹم دوازدهم فاعل مجزول
سین و ہم فاعل چہارم مفعول بنضم لام مجزول
فروع فاعولین ہشت ست اول فاعلان
سین و دوم فاعول بنضم لام مقبوض سوم فاعول
بوقف لام مقصور چہارم فاعل بفتح عین و سکون
لام مخدوف پنجم فعلن بسکون عین اٹم ششم
فعلان بسکون عین اٹم سین ہفتم فاعل اٹم
ہشتم فاعل اتر۔

فروع فاعلین پنج ست اول فعلن
بکسر عین مجنون دوم فعلن بسکون عین
مقطوع سوم فاعل بفتح عین و سکون لام
مجنون مقطوع چہارم فاعل مخدوف پنجم فعلان
بذل۔

فصل در الفکاک کورد و اکر
انہا باید دانست کہ بعضی از کورد و فکاک
و علمہ از بعضی دیگر میشوند سبب آنکہ ارکان

عشر مذکورہ بتقدیم و تاخیر سبب او تا
و فواصل بعضی از بعضی صورت دیگر حاصل
میشود و خلیل بن احمد و مقبعاں او بری
سہولیت تقسیم الفکاک کورد از یکے دیگر پنج
دائرہ وضع نموده برای ہر دائرہ نامی مناسب
مقرر کردہ بود و بعد فارسیان یک دائرہ
مقتصرہ افزودہ ہمگی ششش دائرہ مقرر کردہ
اند چنانچہ ہمین تقدیم و تاخیر اجزای بحر
طویل و مدیہ بسیط از یک دائرہ استخراج میشود
مثلاً اگر فاعولین مفاعیلین را چہار بار مدور خط
دائرہ نویسی دافاعولین آغاز نمائی بحر
طویل باشد و اگر ازین لفظ فاعولین آغاز کنی
و لن مفاعیل فاعولین را بار یکوی بروزن
چہار فاعلاتین فاعلین میشود کہ بحر مدیہ ست
و اگر از عین شروع سازی و چہار بار یکوی
عین فاعولین مفاعیلین بروزن مستغفلین فاعلین
میشود کہ بحر بسیط ست نام این دائرہ مختلفہ
باشد باختلاف ارکان سباعی و خماسی و
بحر دافرو کامل از یک اترہ است چہ اگر شش
مفاعیلین بر خط دائرہ نویسی و از مفاعولین
نمائ بحر دافروست و از فاعلین آغاز کنی
و فعلن مفاعیلین را بار یکوی بروزن چہار
مفاعیلین میشود کہ بحر کامل ست و این نامہ
را بنا بر الفت و اتحاد و ارکان مؤلفہ نامند
ہرچ و رجز درمل از یک اترہ است زیرا
کہ اگر مفاعیلین چہار بار بر خط دائرہ نویسی
دافاعولین آغاز کنی ہرچ ست و اگر از عین

آغاز کنی و عین مفاعولین بروزن مستغفلین
میشود کہ بحر رجز ست و اگر از لن شروع
کنی و لن مفاعیلین گوئے بروزن فاعلاتین
گرد و کرل ست و نام این دائرہ مجتبہ
باشد سبب جلب ارکان از دائرہ مختلفہ
و بحر مشرغ و مضارع و محبت و مقبض از یک
دائرہ بیرون آیند زیرا کہ اگر مفاعیل فاعلات
مفاعیل فاعلات را یک یک و دو حرف
جداجدا بر خط دائرہ نویسی از مفاعیل
آغاز نمائی و بر نامی فاعلات دوم تمام کنی بحر
مضارع شمن مکسوف ست و اگر عین آغاز
کنی گوئی عین فاعلات مفاعیل فاعلات
مفاعیل بروزن فاعلات مستغفلین فاعلات
مستغفلین میشود کہ بحر مقبض شمن مطوی ست
و اگر از لام مفاعیل شروع نمائے و گوئی
یفاعلات مفاعیل بروزن مفاعیل فاعلاتین
مفاعیل فاعلاتین میشود کہ بحر محبت شمن مجزول
و اگر از لن آغاز کنی و گوئی لات مفاعیل
فاعلات مفاعیل فاعل بروزن مستغفلین فاعلات
مستغفلین فاعلات میشود کہ بحر مشرغ شمن
مطلوئیت و این دائرہ را مشتبہ گویند و بہ
تشیہ اشتباہ س تفعیلین و فاعلاتین ست
و مستغفلین و فاعلاتین متصل چہ اول و ثانی
بمحبت و خفیف و مضارع تعلق دارد و
ثالث درابع بہ بحر دیگر و سریع و جدید
و قریب خفیف مشاکل از دائرہ مختصرہ
ہمہمسدس برمی آیند زیرا کہ مستغفلین

فعلات را دو دو یک یک حرف جدا جدا بر خط اول
نویسی از معانی غازی و برلات تمام سازی بحر
سریع مطوی حاصل میشود اگر از فاعلی متعلق
شروع نمائی و گوئی از تعلق منف تعلق منف
تعلق فاعلات منف بر وزن فعلاتن فعلاتن
مفاعیلن میشود که بحر جدید مجنونست اگر از مفعول
منفعلن آغاز نمائی و گوئی مفعولن مفعولن فاعلات
لات منف بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فاعلات
میشود که بحر قریب مکتوفست و اگر از فاعلی متعلق
آغاز کنی و گوئی تعلق فاعلات منف بر وزن

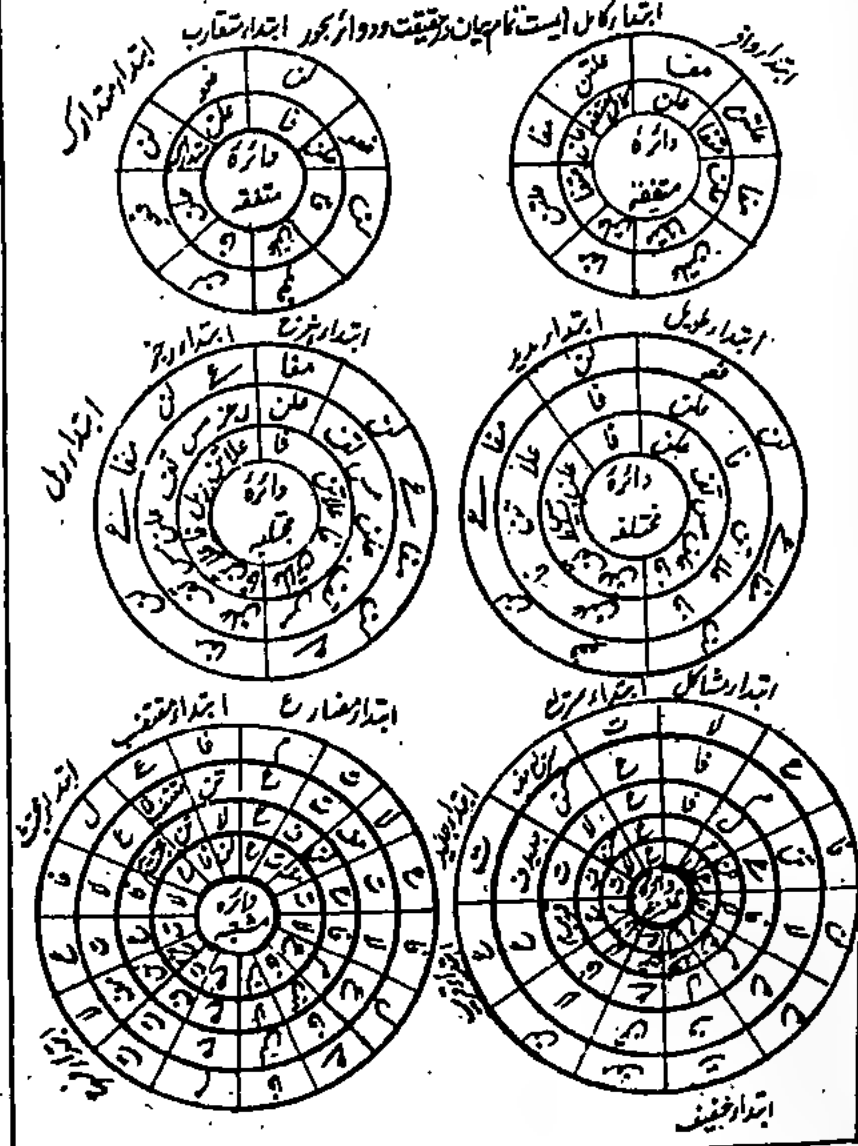
فعلاتن مفاعیلن فعلاتن میشود که بحر خفیف
مجنونست اگر از لات آغاز نمائی و گوئی فاعلات
مفعولن مفعولن فاعلاتن فاعلاتن مفاعیلن
مفاعیلن میشود که بحر مشاکل مکتوفست اما
مقاربتنها یک اثره داشت و آنرا منفر
میگفتند ابو الحسن اخفش از آن بحر متدارک
استخراج نموده منتف نام نهاده باین طریق که چون
فولن مثلاً بر خط اول نویسی و از فاعلی بحر متدارک
از آن آغاز نمائی و گوئی فن فاعلاتن فاعلاتن
و آن بحر متدارک است -

فصل چون این همه معلوم شد اولی و
النسب است که ایاتی چند در نظر اوزان
تسلی کثیره الوقوع هر بحر است اوزان و فاعیل
هر یکی نوشته شود تا تیرگیست و کیفیت هر بحر
حاصل آید -

بحر طویل این بحر با شمار عرب تعلق
دارد و شعر فارسی درین بحر کیاب چرا که نزد
فارسیان مطبوع نیست و طریل ازین جهت
تمام باشد که واضح علم عروض سوامی این بحر
بعض بحر را مستند وضع کرده بود و بعض دیگر
را که مشن وضع کرده و مجز و همی آیند یعنی یک
رکن از هر مصرعی اندازند بملات این بحر
که مشن وضع کرده و مجز و همی آیند -

بحر طویل سالم از سلمان سادجی -
بسیات با حسان توی حاتم برقت توی
کسریا به بفرمان توی آصف برلمان
توی میثی به مثال دیگر بسیت به گویم
نگارینا که با من چها کردی به قرارم زدل
بردی ز صبرم جدا کردی به فوولن مفاعیلن
چهار بار و گاهی بعضی ارکان مقبوض مخدوف
مستثنی می آید -

بحر طویل عروض و ضرب مقبوض
از سعدی بیت سری طیف من بجلو
بطلعه الدجی به شگفت آند از نجم که این
دولت از کیا به بر وزن فوولن مفاعیلن
فوولن مفاعیلن به فوولن مفاعیلن فوولن
مفاعیلن به



بکرم مدید سالم این بحر را از انجبت مید
گویند که مدید در لغت بمعنی کشیده است این بحر را
نیز از بحر طویل کشیده اند و بعضی گویند که دو سبب
در دو طرف ارکان سبائی او کشیده شده است
از جایی بمیت دل ز حیرت ای صنم خون
خود را میخورد و جان بدستت ای پسر
جامه تن میدرد و فاعلاتن فاعلن چهار بار
بکرم لسیط سالم لسیط در لغت گسترانیدن
است در ابتداء رکن سبائی از دو سبب
گسترانیده شده یا آنکه در ابتدای ارکان او
اسباب گسترانیده شده سبائی را دو سبب
و خماسی را یک سبب بجائی بمیت چون خوار
و خس روز و شب افتاده ام در ریت
باش که بر حال من افتد نظر ناگهت متغفلن
فاعلن چهار بار مثال دیگر در همین بحر ازین
بمیت ای باوصالت دلم شاه ان
زد و فلک و بحر تو بر خاطر چون بر جرت
تک
بکرم لسیط صدر و ابتدای سالم و خشو و
عروض و ضرب مخبون از گلستان سعدی
بمیت دانی که چه گفت مرا آن بلبل سحر
تو خود چه آمدی که عشق بیخبری و آتش شمع
عرب در حالت است و طرب و گرد و ق
نیست ترا که طبع جانور است متغفلن فعلن
چهار بار

است یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیا
ست
بکرم وافر مشمن سالم ازین بیت
چو شد صفا که سوی کسی چشم و فانی نگری
ز بیم جفا نیکو روی طریق د فانی سپری
مفاعلتن هشت بار
بکرم وافر مرج از نصیر الدین طوسی بیت
بدی چه کنی بجای کس که او کند بجای
تو بد
بکرم کامل مشمن سالم از جمال الدین حیزر
بمیت بصنوبر قد دل کشی اگر اے صبا
گذرے کنی و پوای جان حیزر من
دل خسته را خبری کنی و متغافلن هشت بار
بکرم کامل از ان نامند که همچنانکه در
دائرة وضع کرده اند همچنان تمام مشمن است
بکرم کامل مشمن مضمر بمیت صفا خیالات
را چه شد که بماند از الفتی و تجمل زد اغت
کز و قابس بگذارد و منستی
بکرم کامل از سعدی و بیخ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله حسن جمع خصاله
صلوا علیه و آله و رکن صلوا علی و وزن
متغفلن و باقی همه متغافلن در بحر کامل
اگر سالم مقابل مضمر یا بالعکس یجا بجز است
در یک بیت
بکرم هزج این بحر را هزج از ان گویند
که هزج در لغت آواز یا
ترنم خوش آینه است و عرب بیشتر

اشعار یک با و از خوش در سرود میخوانند
درین بحر است و این بحر بر سه و چهار
وزن آمده است
هزج سالم از حافظ بیت الایا
ایها السانی ادراکسا و نادولها که عشق
آسان نمود اول ولی افتاد مشکلا
مفاعیلن هشت بار درین وزن اگر
بعضی سالم و بعضی مبین آند جائز است
هزج مشمن اخوب مکفوف مقصور از ان
محمد غزالی رحمه الله علیه بمیت شوری شد
از خواب عدم دیده کشودیم دیدم که
باقی ست شب فتنه غنودیم و مفعول فاعل
مفاعیلن دو بار درین بحر اگر آخر کی مفاعیل
و آخر دو مفعولن باشد جائز چنانکه سعدی
گویند بمیت ای مرغ سحر عشق ز پر
برآموزد کان سوخته را جان شد آواز
نیاید مصرع اول مفعول مفاعیلن مفاعیل
مفاعیلن و رکن آخر مصرع دوم فاعلن
و اگر در خوش سالم و آخر ب آید جائز باشد
چنانکه غنی گویند جم مرتبه خان چنان
کز اثر نطق و چون گل همگی گوش کند جید
هم را و بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول
مفاعیلن و مفعول مفاعیلن مفاعیلن
فعلن
هزج مشمن اخوب یعنی صدر و ابتدا
دخو یعنی آخر و باقی سالم از حافظ
ای بادشاه خوبان داد از غم تنهایی

دل بیتوجان آمد وقت ست که باز آئی
مفعول مفاعیل مفعول مفاعیلین دوبار
هزرج مشمن مقبوض از سیفی سه دلم برین
شد از غمت غمت ز دل بیرون نشد زبون
شدم که بود که ز دست غم زبون نشد

هزرج مشمن مکفوف از جایی سه تر اهل
شکر ز در چشتم که بار بار ترا خنده بود خوی
در اگر بود کار بر وزن مفاعیل شبت
بار

هزرج مشمن اشتر اصر علی سه ویدن و
ز خود رفتن طرز آشناییها پیش آن منم بود
عالم جداییها بر وزن فاعلن مفاعیلین
چهار بار

هزرج مجرولینی مسدس سالم از سلمان
سه چو دید آن لولولعل تولاب لالای بلالای
در آمد لولولالای بر وزن مفاعیلین شش بار
هزرج مسدس مقصور از جایی سه آهی
چون امید بکشی بگله از روضه بیاوید
بنمای بر وزن مفاعیلین مفاعیلین
مفاعیلین بلسن لولولای و شیرین خشر
نظامی و شنوی اصر علی و شنوی غنیمت و
شنوی زلال درین وزن ست -

هزرج مسدس اخر مقبوض مکفوف
از سلمان سه در دست بدست دو طاق
نورست بچشم و شمنت نار بر وزن مفعول
مفاعیلن مفاعیلین بیجای مفاعیل فاعلن
آوردن هم درست ست و بدانکه گاه

درین وزن حرف ساکن در مقابل حرکت
متحرک واقع شود جائز باشد چنانکه درین
مصرعه مصرعه چون نخستهای یوحینف
تای نخست که ساکن ست در مقابل
متحرک واقع گشت و درین بیت فیضی
ست نقش همه دید در مقابل :-

اسکندر ز آگینه دی از دل را اسکندر
که ساکن ست در مقابل متحرک و فاعل
شنوی زلمن و تحفه العراقین و لیلی عینو
نظامی بر همین وزن ست بدانکه
عجم از ان رباعی که از ادب و ترانه نیز
گویند از همین بحر هزرج اختراع کرده اند
و آن بهمین بحر اختصاص دارد و ست و

چهار وزن بیای آن در دو شجره مقرر
کرده اند یکی شجره اخر بیکرکن اول آن
مفعول باشد و دیگر شجره اخرم که رکن اول
آن مفعولن باشد و هر یک از ان هر دو
شجره دوازده وزن دارد و مجموع این

اوزان از اجتماع مفاعیلین سالم و نه قسم
زجافات و دیگر ظاهر میگردد و آن زجافات
ایست خرم و خرب قبض گفتیم و جب
شتر و تبر و زال چون رکن مفاعیلین
اخرم نمایند مفعولن شود چون اخر
نمای مفعولن یضم لام شود و چون مقبوض
نمای مفاعیلن گردد و چون مکفوف آرد
مفاعیلین یضم لام شود و چون غبوی
فعلی بیکون لام گردد و چون اهرم نمای

فعل شود بوقف لام و چون جب را
باخرم جمع کنی فتح ماند و از اثر گویند چون
هستم را باخرم جمع کنی فاع شود از اول
خوانند و چون اشتر نمای فاعلن شود
همچنانکه در زجافات مفعول ذکر شد اذ ان
شجره اخر باینست -

اول مفعولن مفاعیلن مفاعیل فاع
دوم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
سوم مفعولن مفاعیلن مفاعیل فاع
چهارم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
پنجم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
ششم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
هفتم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
هشتم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
نهم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
دهم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
یازدهم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع
دوازدهم مفعولن مفاعیلن مفاعیلین فاع

اوزان شجره اخرم و آن اینست -
اول مفعولن مفعولن مفعول فاع
دوم مفعولن مفعول مفاعیل فاع
سوم مفعولن مفعولن مفعول فاع
چهارم مفعولن فاعلین مفاعیل فاع
پنجم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
ششم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
هفتم مفعولن مفعولن مفعولن فاع
هشتم مفعولن فاعلن مفاعیلین فاع
نهم مفعولن فاعلن مفاعیلین فاع
دهم مفعولن فاعلن مفاعیلین فاع

رمل مثنیٰ مبین از سلمان سے تا بلی کریم
بزاری بچو ابرو بہاران بہ از سرانده و
حسرت در فراق گلزاران بہ فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان -

رمل مثنیٰ یک رکن مشکول و یک سالم
علی الترتیب از حافظ سے بلازمان سلطانی
کرساندین دعا کہ بشکر یاد شاهی نظر
مران گذار بہ فعلات فاعلن فعلات
تعلاتن -

رمل مخبون مشعث از نصیر الدین طوسی
سہ چہ کنم ہر چہ کنم با تو میدار و سودم بہ بجز
آن حیلند ہم کہ از عشقت بگریزم بہ فعلاتن
فعلاتن فعلاتن مفعولن -

رمل مثنیٰ صدر و ابتدا و حشو و سالم و
عروض و ضرب محذوف بیت ہر کرا
بنیم سخن با او ہر ما میکتیم تا کند ذکر تو صد
تقریب پیدا میکتیم بہ وزنش فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلن -

رمل مثنیٰ مشکول بیت قدری
بچند و از رخ قمری نمای آرا بہ مخنی جوی
و از لب شکر نمای آرا بہ فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلاتن -

رمل مثنیٰ صدر و ابتدا و مخبون و حشو
بعضی سالم و بعضی مخبون و عروض و ضرب
سالم از سعدی سے نہ بر اشتیری سوارم
نہ چو اشتیری بارم بہ نہ خداوند رعیت نہ غلام
نہ پادشہ نہ غم جوہ و دریشانی معدوم نہ رخ

نفسہ میزنم آسودہ و عمری میگزارم بہ
یروزن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن
فاعلاتن بہ فعلاتن فعلاتن فعلاتن
فاعلاتن -

رمل مثنیٰ صدر و ابتدا و سالم و حشو و
مخبون و عروض و ضرب مخبون محذوف
از میرنجات سے باز دل بردن من فنی
باتمیری بہ شیر اندام تہ نہ چہ گشتہ گیری
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن بہ چنوی
گل کشتی میرنجات و رین بحرست و
شعرند کور ہم از انست -

رمل مثنیٰ مخبون بیت شکرت
راشدہ گر چہ سپہ مور مرتب بہ مکی نیز خواہم
کہ کند سایہ بران لب بہ فعلاتن فعلاتن
فعلاتن بہ بعضی رمل مخبون را بر شانزد
رکن بنا کردہ اند و در عرف نادانان از
غلطی بحر طویل گمان بر مذمتش از
حسنت اللہ بخاری سے رنگ خسار
و در گوش و خط و قد و عارض و خال
بست ای سرور پر و سمن بر عشق
و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بہشت
ست و ہلال و طرف چشمہ کوثر بہ فعلاتن
شانزدہ بار -

رمل مسدس سالم سیفی سے ای
نگارین روی دلبر زان مائی بہ رخ کن
پہنہاں چو اندر حمان مائی بہ فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن -

رمل مسدس محذوف بیت گفت
ز اہد از ہشتم دہ خبر گفتش ز نہار نام دہ
مبہرہ فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بہ
شعوی حضرت مولانا جلال الدین رومی
و منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار و نان
و حلوا بہار الدین آملی و رہین بحرست
رمل مسدس مخبون مقصور سیفی سے
شکرین لعل تو کان نمک ست بہ گرفتہ سکر
نہ مکان نمک ست بہ فاعلاتن فعلاتن
فعلات -

رمل مسدس مخبون محذوف بیت
مختم زادہ پس نخوت و جاہ بہ میخامید
ظریفانہ براہ بہ فاعلاتن فعلاتن فعلن بہ
و برین وزن مثنویہا کم واقع شدہ اند -
بحر سرسریع چون درین بحر اسباب شتیر
انداز او تاد زودتر گفتہ میشود لہذا سرسریع
نام کردند و این بحر را در فارسی ہمہ رکان
مطوی آرند و سالم نیامدہ مگر تکلف -

بحر سرسریع مطوی موقوف سعدی
سہ وقت ضرورت چو نماید گریز بہ دست
بگیرد و سر شمشیر تیز بہ متعلن بہ متعلن فاعلان
و برین وزن اگر مقلوب مقابل مطوی
آرند جائزست تقدیم و تاخیر شرط نیست چندانکہ
نظمی فرمود بیت ہست کلید در گنج
حکیم بہ اسم اللہ الرحمن الرحیم بردن بہ متعلن
مفتعلن فاعلان بہ مفعولن مفعولن فاعلان
و برین وزن اگر عروض و ضرب مختلف

باش جائز است چنانکہ در آخر یک مصرعہ
فاعلن مطوی مکسوف و در آخر مصرعہ دیگر
فاعلاتن مطوی موقوف درین بحر کا ہے
حرف موقوف در مقابلہ حرف متحرک واقع شود
جائز باشد چنانکہ خاقانی فرماید بیت
حلقہ ارم شود از زلف تو بہ خاتم جم خواہی
تا دین آن بیای خواہے موقوفست کہ بجای
حرف متحرک فتادہ مصرعہ اول بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلن و ثانی بر وزن مفتعلن مفعولن
فاعلاتن بہ و درین بحر است قرآن السعدین
و محزون اسرار مطلق الانوار و درین وزن
اگر صد ذاب بتدا سلم آید و حشو مطوی عروض
و ضرب موقوف جائز است سلمان بیت
صورت اقبال ترا بر جبین : انا فتحنا لاف
فتحنا امین : مفتعلن مفتعلن فاعلان :
مستفعلن مفتعلن فاعلان : سرب مطوی
مکسوف مجذوع از جائے بیت ای گل
رویت سنبل خیزد زلف سیاہت آتش
بیزہ مفتعلن مفعولن فاعلن : درین وزن
اجتماع طلی و کسف در حشو جائز است
بحر مفسر ح مفسر ح در لغت بمعنی آسان
چون درین بحر سببها مقدم اند بر اوتاد
آسان تر گفتہ میشود و سالم نیادہ
مفسر ح مثنی مطوی موقوف سینہ
انگہ دلم صید اوست میسر کار من است
درست بنوم نگار کردہ نگار من است : مفتعلن
فاعلان چہار مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلن

نیز درست است و فاعلن مفتعلن فاعلن
اگر آن جمع شود نیز جائز چنانکہ سعدی
فرماید بیت پشت دو تابی فلک است
شد از خرمی تا چو تو فرزند زاد مادر ایام
مفسر ح مثنی مطوی و عروض ضرب
منحور سعدی فرماید در گستان بیت
دیدہ اہل طبع بہ نعمت و نیا بہر نشو و نما
چاہہ بنیم مفتعلن فاعلاتن مفتعلن فاعلن
مفسر ح مثنی انحراب سینہ بیت سینہ
کہ از آن شد در شہر آن پریر و بہ تار و زار
دوران آید بجانب او : مفعول فاعلاتن
دو بار۔

مفسر ح سدس مطوی بیت شایہ
باد تا زمانہ بود کہ کر کش خلق شاد و دینا بود
مفتعلن فاعلاتن مفتعلن۔

مفسر ح سدس انحراب مکسوف بیت
ای نازنین کہ ماہ منی امشب : در ح مثنی
چون شاہ منی امشب : مفعول فاعلاتن
مفاعیلن دو بار۔

بحر خفیف سبکترین بحر است و در
عربی سدس آید فارسیان بندرت مثنی
ہم آورده اند۔

بحر خفیف سدس صدر و ابتدا
سالم و باقی مخبون از جامی بیت
سینہ نمود میدہ یا زنیادہ تازہ شد باغ
و آن نگار نیادہ : فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن۔

بحر خفیف صدر و ابتدا سالم و حشو
مخبون و باقی مقطوع و اگر عروض فعلن
آید و ضرب فعلاتن یا فعلان یا بالعکس
آید جائز است سعدی سہ کس نہ بیند
کہ تشنگان حجاز بہ بر لب آب شور گرد
آیند : و نسخہ نام حق و دامیقمان و
ہفت پیکر نظام و ہشت بہشت امیر
خسرو و حدیقہ حکیم سنائی در ہمن بحر
بحر خفیف عروض و ضرب شمس از
ہامی سہ وقت گل شد ہوا سہ گلشن دام
ذوق جام مدام روشن دارم : فاعلاتن
مفاعلن مفعولن۔

بحر مضارع چون مضارعت بمعنی
مشابہت است این بحر مضارع از
گویند کہ یا بحر مفسر ح مشابہت دارد و
درین کہ جزو دوم این دو بحر و مفعول
دارد از دو جزو دوم مضارع فاعلاتن
ست مثل بر فاعل و جزو دوم مفسر مفعول
مثل ہلات لغیم تا و غلیل گفتہ کہ مشابہ
است بہ بحر ہزج درین کہ در او کان
این ہر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب
مضارع مثنی مکسوف مقصور از جامی
بیت خوش آن مورم بہار کہ بر طر
لالہ زار : نہدیار گنجدار بہ کف جام
خوش گوار : مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن دو بار۔

مضارع مثنی انحراب عروض ضرب
مضارع مثنی انحراب عروض ضرب

سالم از خسرو بیت خواہم کہ سیر بنم روی
چو یاسینش بہ یک آفتست پیشترم
از کینش بہ مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن
دو بار۔

مضارع مشن انخریب مسبح از جامی سے
ای لعل نوش خندت کام شکردہ بان بہ
سپردہ انت بیرون از فہم کتہ و انان بہ
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار۔
مضارع مشن انخریب محذوف از گشتا
سعدی بیت دیدار نیامی در برہنہ کنی
باز از خویش و آتش با تیرم کنی بہ مفعول
فاعلاتن مفعول فاعلاتن۔

مضارع مشن انخریب محذوف از
عرفی سے ای مرتفع ز نسبت ذات تو شاعر
علم بہ کلب گہر نشان تو طرب للسان علم بہ
مفعول فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن دو بار۔
مضارع مسدس محذوف عروض و ضرب
محذوف از جامی سے خوشا جلوه جمال تو
ویدن خوشامیوہ وصال تو بین بہنای فاعلاتن

بکسر مقصوب اقتضاب بریدہ نیست این
بکر را از بحر منسرح بریدہ اند چرا کہ ارکان
این ہر دو بحر یک است و اختلاف ہمین
در ترتیب است۔

مقصوب مشن مطوی از سینی سے
بالت چہ می طلسم بادہ نزد جان چہ بودہ
بارخت چہ مے گرم بندہ پیش خان چہ بودہ
فاعلاتن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن دو بار۔

مقصوب مطوی مقطوع از سینی سے
وقت را غنیمت دان آن قدر کہ بتوانی
حاصل از حیات ای جان یکدم است
نادانے بہ فاعلات مفعولن چہار بار۔
گاہی و رین وزن در وسط مصرع یک
حرف از تقطیع زائد افتد و این را مفعول
مفعول گویند چنانکہ درین بیت می برت
ایکادم نشہ ازل دارم بہ ہجودانہ انگور
شیشہ در بغل دارم بہ اسے انگور زائد
ست۔

بکسر محبت اجتناب از یخ برگشت
مسدس این بحر را از خفیف برگزیدہ اند
چرا کہ الفاظ این ہر دو یک است اینجا تفعل
مقدم بہ ہر دو فاعلاتن دو در خفیف و ریان
محبت مشن مخبون از سینی سے
زود و رعیت میسر نظر بردی تو ما را این چہ
دولتست تعالی اللہ از قید تو قبارا بہ
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن
دو بار۔

بکسر محبت مشن مخبون مقصور از سینی سے
سہ بسکہ در دو بحر جان نا توان نیست
ہلاک من طلبد ہر کہ ہر آن نیست بہ
مفاعیل فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن دو بار
و گاہی رکن آخر فاعلاتن و گاہی فعلن و
گاہی فعلان از حافظ سے غلام نرگس
مست تو تا بعد از آمدن بہ خراب یادہ لعل
تو ہوشیارانند۔

بکسر مقارب زیراک اوتا د با سباب
او ہم نزدیک اند۔

بکسر مقارب مشن سالم بیت
ز شہرم رخت لالہ را داغ بردل بہر شہر
قدت سرور پای در گل بہ فاعلاتن بہر
مقارب مشن مقصور با محذوف

از سلمان سے نہ چون نور رایت بود
آفتاب بہ کہ این از خطا آید آن از صواب
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن
فردوسی و بوستان اسکندر نامہ و شاہ
نامہ بہین و نیست۔

مقارب مشن اظم از حافظ سے
من رند عاشق و انکا تو بہ بہ استغفر اللہ
استغفر اللہ فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن
مقارب مشن مقبوض اظم از حافظ

سہ گرم بخوانی درم ہانی بہ دل حزن
را بجای جانی بہ فعلن فعلن چہار بار۔
مقارب اظم مقصور از جامی سے
سہ ای شب زلفت غایبہ سای بہ
وی مردیت غایبہ پوش بہ فعلن فعلن
فعلن فعلن۔

مقارب مسدس سالم از سینی سے
زور و جدائی چنانم بہ کہ از زندگانی بجای
فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن
اظم را بر شاہ زور رکن نہادہ اند از صحت
بخاری سے زہی دو چشمست بخون مرمت
کشادہ تیر کشیدہ بخونہ چہانت صلیح دولت

خط سیاہت شب مضرہ: فعل فعلن ہشت
بار و بعضے بجای فحول فعلن مفعلاتن
ہشت بار نوشتہ اند و احتمال بخوردیگہ نموده
اند و از شاعری درین وزن یک حرف از
تقطع زائد است شدہ و این را از حرف غیر
مرفوع خوانند مصرعہ اگرچہ صد سال زیج
بخاک لہست فتادہ باشیم پلام سال از
تقطع زائد است و این قسم زیادت ممنوع
باشد۔

بحر متدارک این را متدارک ان
گویند کہ تدارک و رلغت در یافتن و پرتن
ست یکدیگر اسباب این بحر دریافتہ است
او تا دین را یا آنکہ ابو الحسن خفش این بحر
را پیدا کردہ بہ بحر امی دیگر کہ خلیل بن احمد
نمودہ بود بہ بیست ہلش فاعلن ہشت
متدارک مثنی سالم از سیفی حسن و
لطف ترا بندہ شد ہر دم بہ خط و خال ترا
مشک چین خاک رہہ بہ فاعلن ہشت
متدارک مثنی مجنون از سلمان
چو زخت نمود گل باغ ارم بہ چو قدرت نمود
قد سر و چین بہ فعلن بحرکت عین ہشت
بار و بعضے متدارک مجنون را بر شازدہ رکن
بنا کردہ اند چنانچہ بیت می و نغمہ مسلم صل
کہ قدم کش گردش سر نشود بہ جمل رست
سبکتری آن قدرت کہ دماغ جنون زدہ
تر نشود بہ وزن فعلن بحرکت عین شازدہ
بار۔

متدارک مثنی مقطوع از جامی
تاکی مارا در غم داری بہ تا کی آری برین
خواری بہ فعلن بسکون عین ہشت بار
متدارک مثنی مجنون مقطوع از
جامی بہ سنبلیہ بر سمن وزن ہشت
حبش بر ختن وزن بہ فاعلن فعل بعضے
متدارک مقطوع را بر شازدہ رکن بنا
کرده اند۔

بحر قریب مخصوص بہ فارسی است
و قریب از ان گویند کہ با بحر مضارع قریب
دارد یا آنکہ بعد از خلیل بن احمد مولانا لوف
نیشاپوری وضع کردہ۔

بحر قریب مسدس مکفوف
بیت خداوند جهان بخش شاہ عادل
شہنشاہ جوان بخت رای کامل بہ فاعلن
مفاعیل فاعلاتن۔

بحر قریب مسدس اخوب مکفوف
عروض و ضرب سالم از سیفی بہ تا طبع
رہی بر قرار باشد بہ مداح و شہریار
باشد بہ مفعول مفاعیل فاعلاتن۔

بحر قریب اخوب حشواہم عروض
سالم و ضرب مسنغ نعمت خان ورتشا بہ
قطعہ نصاب گفتہ بیت مرفوع چو شد
ایر میگفت بہ از علم لغت ہر نہ پدیداد۔
مفعول فحول فاعلاتن و ضرب
فاعلیان بیترہم۔

بحر جدید غریب ہم نامند زیراکہ این

بحر تازہ پیدا کردہ شدہ است بعد از
خلیل بن احمد و ابو الحسن اگرچہ ہلش فاعلن
مستفعلن است لیکن اکثر سالم نمی آید۔
بحر جدید مجنون از سیفی بہ بیست
گرچہ صنوبر کشت سری بہ بنو چون قد
سروت صنوبری فاعلاتن فاعلاتن مفاعلاتن
بحر مشاکل این بحر با بحر قریب
مشاکلت دارد زیرا کہ اگر کان ہر دو یکی
ست از اینجا فاعلاتن مقدم بر ہر دو
مفاعیلن و در قریب منوخر ہلش فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن ست و سالم نمی آید
و اکثر مسدس مدہ مگر متاخرین مثنی نیز
آورده اند۔

بحر مشاکل مثنی مکفوف از جامی
سہ نیز و طرف چین گیر با حریف سمن
روی بہ گاہ سنبلیہ تر چین و گاہ شاخ
سمن بوی بہ فاعلاتن مفاعیل فاعلاتن
مفاعیل چون از بحر متفق علیہ جمہور
شد بیان بحر مستعدش بہ وجوب عدہ لازم
آید باید دانست کہ بعضے عروضیان از ادب
مختلفہ سوامی طویل و مدید و بسیط و دیگر
دیگر را کہ عربی و عتیق باشد انفاک کہ اند
عربیض را از جزو سوم دائرہ مذکور
ابتدا ساختہ اند مفاعیلن فحولن چہار
عتیق را از جزو پنجم شروع نموده اند
لن فحولن مفاعی کہ بروزن فاعلن
فاعلاتن میشود چہار بار چون اشعار

درین هر دو بحر نیافته اند لهذا از درجه اعتبار
فرو افتاده و بعضی از عروضیان پاری مثل
بهری سرخی و بزر چینی امثال ایشان
سواهی دو اثر تشکاف مذکور یک اثر دیگر است
بنسبته بزم خود پیدا کرده اند و جمله بحر آن
نه است صریح و کثیر و مذلل و غیره و قسم قلبیت
و خیمه و تسلیم و چشم -

بحر صریحیم مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن
و دوبار

بحر کبیر مفعولات مفعولات مستغفلن
و دوبار

بحر مذیل مستغفلن مستغفلن
فاعلاتن و دوبار

بحر صغیر مستغفلن فاعلاتن مستغفلن و دوبار
بحر صم فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن
و دوبار

بحر قلبی فاعلاتن فاعلاتن
مفاعیلن و دوبار

بحر حمید مفعولات مستغفلن مفعولات و دوبار
بحر سلیم مستغفلن مفعولات مفعولات و دوبار
بحر حمیم فاعلاتن مستغفلن مستغفلن و دوبار

چون بحر مستعد آخره در بحر قدیمه سابقه
با اعتبار توحید ارکان و اوزان بعضی بعضی
مندرجه اند و عند التامل تغایر کلی ندارند
لهذا تفصیل اینها هیچ فائده ندانسته بجز

قدراختصار افتاده -
تمام شد ساله معراج الحرف

عرف بفتح اول و سکون ثانی بوی
خوش و بالضم شناختگی و کونی و احسان
از منتخب -

عروق بضمتین رگهای بدن بنجای
درخت جمع عرق بالکسر

عرق لغتین غوی اندام و آبیکه از بخار
طبع ادویه حاصل کنند و بالکسر معنی رگ
بدن و پنج درخت باریک از موید و منتخب

و بحر الجواهر و بفتح اول و سکون ثانی گوشت
از استخوان باز کردن و استخوانیکه گوشت
از وی باز کرده باشند از منتخب -

عراق بکسر اول بدانکه دو هستند یکی
عراق عجم که خراسان و اصفهان داخل آنست
و دیگری عراق عرب ملک آن آیزوی

و بلد است و بغداد داخل آنست عراق
در لغت معنی کناره دریا است چون هر دو
ملک مذکور بر کناره دریا واقع شده است

لهذا عراق گویند عراق عجم بر کناره رود
چون است و عراق عرب بر کناره و بلد
فرات و عراق نام مقامی است از عربی

که بوقت پاشت سرایند -
عراک بالکسر انبوهی کردن و بفتح اول
و تشدید را جمله سخت مانده و گوشمال

دهنده و کارزار کننده از منتخب صراح
و مصطلحات -

عروسک بفتح اول مخنثی کوچک
آن از آلات جنگ قلعه گیری است و بیت

عروسک بفتح اول مخنثی کوچک
آن از آلات جنگ قلعه گیری است و بیت

عروسک بفتح اول مخنثی کوچک
آن از آلات جنگ قلعه گیری است و بیت

که دختران آن بازی کنند نام میوه است
از قسم زرد آلو از مصطلحات و رشیدی
و برهان و بهار عجم و مدار و سراج -

عرض عام لغتین باصطلاح
منطقیان کلی است که صادق می آید
بر کثیرین که مختلف باشد در حقیقت و جزو

افراد نباشد چنانکه باشی که صادق است
السان و فرس و تبر که مختلف اند در حقیقت
و جزو ایشان نیست -

عرم بفتح اول و کسره ثانی معنی رودخانه
و سد می که پیش آب رودخانه گرفته راه
آب مسدود سازند از منتخب -

عمرم بکسر معنی دفع هر دو را سکون
هر دو میم معنی لشکر نوشته اند و بعضی گویند که
ترکیست و در بعضی اقسام ترکی عین جمله

هم می آید و الله اعلم بالصواب -
عروس عدل عبارت از ماه از
برهان و سراج -

عرق چین نوعی از کلاه که در زیر ستار
پوشند از مصطلحات و سراج و رشیدی
و برهان و بعضی معنی رومال هم نوشته اند

عرجون بالضم و جیم مضموم چوب خوشه
خرما که شکل داس خمیده می باشد -

عراقین تشبیه عراق است چرا که عراق
دو اندکی عراق عرب و دیگری عراق عجم
در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز

باشد -

عراقین تشبیه عراق است چرا که عراق
دو اندکی عراق عرب و دیگری عراق عجم
در منتخب نوشته که عراقین کوفه و بصره نیز

باشد -

عرفان بالکسر فاعلی شافعی لکن مستعمل
بمعنی شناختن و معرفت حق تعالی است و بمعنی
شرم و حیاض آمدہ کذا فی المصطلحات -
عرق کردن نجالت کشیدن از مصطلحات
عرق کشیدن شرمندہ شدن و بمعنی
سی در کار سے کردن -

عرب بفتح اول بروزن قرین بمعنی پیشہ
و صحرائی پر درخت و شیر اکثر آن نسبت
کنند چنانچہ گویند شیر عربین و بعضی کہ از نادانی
بجای عین ہملہ غنیمت معر خوانند خطاست
از کشف و شرح لصاب منتخب -
عرق خور بفتح و تشدید را در بعضی خای معر آواز
گرہ و سنگ ہنگام خشم از لطف -
عرقیہ بفتح و قاف مکسورہ تشدید بخانی
رومال کو چپک کہ آن عرق پاک کنند از
سراج -

عردہ بالضم گوشہ ہرچیز و دشت ہرچیز
و دشت گوزہ و آفتاب و ہرچیز کہ مثل آن
باشد کہ بدست میتوان گرفت و کسانیکہ
رسن گویند در پیش کتاب دیدہ نہ شد فیہ
خطاست و نام مرے کہ بر عرفا نام زنی مکتب
بود از مؤید و مدار و منتخب و کشف -

عربیکہ بروزن طریقہ بمعنی طبیعت و بمعنی
کہ بان شتر از منتخب و کشف -
عراصہ بضم اول و ضا و ہما و ہما مسافر برای
و دستان خود تھنہ بیار داز شرح لصاب -
عرضہ بفتح یکبار نظر کردن چیز را بر کسی

و در منتخب آشکارا کردن و عرض نمودن
و بالضم بہمت و جیلہ و در میان انداختہ
شدہ و پیش آورده شدہ و اینچہ پیش کشیدہ
شود و بمعنی سپرنیز مستعمل است -

عربیمہ بضم اول نام قومی کہ موکل راہ
ہستند از شرح خاقانی -

عرض گاہ بفتح اول و سکون ثانی
میدان شمار کردن سپاہ -

عراۃ بفتح و رای مشدود و بعد الف
دال ہملہ نوعی از آلات جنگ قلعہ گیری
و آن آلتی باشد کہ چکتر از منجیق کہ بان
سنگ بر سر خصم اندازند از منتخب و سراج و
رشیدی و بہار عجم -

عربیدہ بفتح اول و فتح بای موحده
بروزن و حر ج بمعنی بدخونی و جنگجوی
از کشف و منتخب بہار عجم و صحاح -

عرفہ بفتح و روزنہم و یکجہ چرا کہ روز -
استادہ شدن حاجیان سنت در
مقام عرفات و بسکون ثانی خطاست
از مدار و کشف و غیرہ فقیر مولف گوید
عوام ہند کہ یک روز بیشتر شب برات
و عید الفطر و نہم ماہ محرم را نیز عرفہ گویند
خطاست -

عرصہ بفتح میدان و بساط شطرنج
از کشف -

عروسی بفتح شادی نکاح -
عرانی تخلص شاعری -

عرق مدنی بالکسر نام بیماری کہ بفارسی
آزار شتہ نامند و بہندی نار و گویند -
عرش ثانی عبارتست از کرسی کہ
بان ہر ستارگان ہستند -

عرشی تخلص شاعری -

عرض بیکی بکسر بای موحده و بای
مچول و کاف فارسی کیکہ سوال و حاجات
مردم را بعرض پادشاہ رسانند -

عرای بفتح سحرای بیدخت و گیاه کہ
از بیج چیز دران پناہ نتران بر داز منتخب
و کسر اول با صلا ح شطرنج بازان ہر
کہ میان شاہ خود و رخ حریف ماک
سازند برای حفاظت شاہ از کشت بعض
مردم کہ بجای عرای لفظ عواب گویند زیاد
ای موحده خطاست -

عروزی بالضم و رای ہملہ مشدود و
کاف فارسی مضموم و زای معجمہ بگو زرین
بر آوردن پیر بالضم بمعنی سرگین است کذا
فی اللطائف و در مصطلحات عروزی بفتح
اول تشدید را ہملہ بمعنی شور و غوغائی
بی محل -

عربی بفتحین منسوب بعب مردم از
بی التفاتی بسکون را خوانند -

فصل عین ہملہ مع زای معجمہ
عز بفتح صبر بر طبیعت و صبر کردن و
دران استقامت و در زین و شکایت
کردن و در عرت حال مجاز بمعنی تامل پرسی

و نسبت داشتن کسی با پیغمبری از منتخب
مراح و مدار و کشف و غیره -

عزمی بالفهم تشدید زامی معجزه و در آخر
الف مقصوره بصورت یا مؤنث اعزه و
نام بت ست و آن درختی بود که عرب آنرا
می پرستیدند یکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و صحابه
و سلم خالدين وليه آن درخت را بخت
از منتخب و قاموس و فارسیان این لفظ
را تخفیف هم آورده اند -

عزل و نصب لفظ اول بالفتح و
لفظ ثانی بفتح اول و سکون صاد چهارم
بضم عین و فتح صاد خوانند و آن خطاست
بمعنی تغیر و بحال -

عزب لغتین و بای موحده مرد مجرد
که زن نداشته باشد از کشف منتخب بمعنی
زن به شوهر نیز آمده -

عزمت بالفهم جدا شدن از زن و
فرزند و گوشه نشینی برای عبادت از کنز -
عزیمت دل نهادن و قصد آهنگ
افزون از منتخب -

عز مات بالفتح جمع عزم -

عز مات بکسر اول و سکون زامی
معجزه و در آخر فوقانی بمعنی مست یعنی کسی
قوت باه و از ازل شده باشد از شرح نصاب
عز با کسر تشدید بمعنی عزت و از جنیدی که خلافت
اول باشد و بالفتح تشدید بمعنی غلبه از کشف
و مدار -

عزمی از جنید و مرغوب کیسات غالب و
لقب پادشاه مصر و زمانه قدیم و در بیان
مصر را عزیر لقب می بود از مؤید و کشف
و لطائف و صراح و منتخب -

عز و جل بفتح اول و فتح زامی معجزه
مشدد و و او عاطفه و فتح جیم و تشدید
لام مفتوح هر دو صیغه ماضی است بمعنی غالب
شده و بزرگ شده و این ماضی برای دام
ست -

عزرائیل نام فرشته که قابض ارواح است
عزرائیل نام شیطان -

عزال بالفهم تشدید و زامی بمعنی تخفیف
نام برده موسیقی که آن شعبه است از زنگوله
از کشف -

عزل بالفتح بیکار کردن و جدا کردن و
دور شدن از کنیز که زن کسی را و بالفهم
خطاست از مدار و منتخب -

عزم بالفتح اراده و قصد و آهنگ کردن
و بالفهم نیز آمده از منتخب ملا و کشف
عزاکم و اخوانها و ادعیه که برای احضار
جنیان و پریان خوانند و آیات قرآن
مجید که برای شنای بیمار خوانند و قرآن
خدا واجب کرده بر بندگان از منتخب
و صراح و معطامات -

عز و بالفتح نسبت کردن به چیزی و بیکباری
کردن بر مصیبت از صراح و غیره -

فصل عین همل مع سین همل

عسلی لغتین و در آخر الف مقصوره بصورت
یا بمعنی قریب است و نزدیک است که چنین
شود و بمعنی یقین و شاید هم آمده از لفظ
کشف و منتخب -

عسرت بالفهم دشواری از منتخب
عسج بالفتح و جیم نیز مفتوح بمعنی زر
و طلا و بمعنی جواهر چون در و یاقوت
از منتخب صحاح و مدار و شرح نصاب
و کشف -

عسیر بالفهم و لغتین دشواری و دشوار
شدن کار و بفتح اول و کسر سین همل بمعنی
دشوار و مشکل از شرح نصاب منتخب -
عسیر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دشوار
از منتخب -

عسکر بالفتح معرب لشکر که ثانی المنزب
و صراح و در منتخب نوشته که عسکر بمعنی لشکر
و بسیار از هر چیز و تاریکی شب محله است
به نیشاپور نام سامره که دهی است میان
حرمین و ازان جاست امام علی نقی عسکر
و امام حسن عسکر می و عسکران عرذ و منا -
عساکر بکسوف لشکر جمع عسکر -
عسار بفتح در و لشی و سنگدستی از شرح
نصاب -

عسحس بفتح اول و فتح مین دوم
دسین دوم صیغه ماضی از عسکه بمعنی
تاریکی در آوردن شب است از صراح -
عس بالفهم و تشدید قدر بزرگ

از صرح و منتخب -

عس بنعتین کیسکہ بجا فلت شمشیر
گردد از منتخب و کشف در لطائف نوشتہ کہ
عس جمع عاس ست کہ بمعنی شجرہ شب باشد
و در فارس بر مفر و طلاق کنند -

عسل بنعتین بمعنی شہد -

عسن بنعتین و در آخر وزن بمعنی پیہ کہنہ
از صرح و منتخب صحاح -

عسقلان بفتح اول و فتح قاف نام شہر
بشام و نام رود نیز نوشتہ اند از منتخب غیرہ
عسکرمی منسوب بعسکہ کہ شہرست از
خوزستان و اموازی میان بصرہ و فارس از
تقدیم البدان و در منتخب نوشتہ کہ دہست
میان حرمین کنایہ از امام علی نقی مسکرمی
و امام حسن مسکرمی و نوعست از شراب
از نشکر سازند از مؤید و کشف و فیرو -

عسلی بنعتین پارچہ زر کہ یہودان بہت
اتیاز بردوش جامہ دوزند از برہان و
سراج -

فصل عین ہملہ مع شین معجمہ
عشار کہ اول تاریکی شب کہ وقت نماز
شب ست و بفتح اول لغامی کہ شب
خوزند و عشار بفتح اول و بی ہجرہ بمعنی شبکہری
از منتخب مدار و کشف -

عشوب بالضم و بای موحہ گیہا تر
از منتخب -

عشرت بالکسر جمع و بفتح خطاست

معنی خوشدلی و خوشی زندگانی کردن
باہم از بحر الجواہر و قاموس و صراح -

عشرات بنعتین جمع عشرہ کہ آزادہائی
گویند و دہائی ہمہ اند چنانچہ دہ و سبت
و سی و چہل و پنجاہ و شصت و ہفتاد و
ہشتاد و نود -

عشیت بفتح اول و کسر شین معجمہ
تشدید تھانی و بعدہ نای فوقانی بمعنی
شیانگاہ -

عشیرہ بر وزن فیر بمعنی کیسکہ کہ بیک جا
زندگانی کند و بمعنی خویشاوند و ہم سایہ و
بمعنی دہم حصہ از چیزے از کشف و مؤید -
عشار بفتح اول و کسر ہجرہ کہ حرف چہار
ست بمعنی خوشیان و قبائل و این جمع
عشرہ است -

عشیرہ لفظ اول بالضم بر وزن شکر
و لفظ ثانی بر وزن فیر بمعنی دہم حصہ از
دہم حصہ چیزی پس آن صدم حصہ میشود
از مجموعہ اول چنانکہ عشیرہ صدہ است و
عشرہ یک ست از مؤید و کشف و فیرو -

عشر بفتح دہم حصہ از چیزی گرفتن و بالضم
دہم حصہ از چیزی و بمعنی ذہ آیت قرآن
مجید را گویند کہ در زمان قدیم رسم قاریان
این بود کہ شاگرد خود را ہر روز ذہ آیت
سبق میدادند و بالضم اول و فتح ثانی ہر
نباتی کہ شیر و ہر خصوصاً دخت آگ و بنیتین
عدد معدود کہ بغازی آزادہ گویند ذہ

زن چنانکہ عشرہ ذہ مرد از منتخب برہان
و شمسی و دیگر کتب شروح -

عش بالضم و شین معجمہ مشد و اشیاء
مرغ از لطائف -

عشاق بالضم و شین مشد و جمع
عاشق و نام مقامی ست از دوازده
مقام موسیقی کہ آزاد و گھڑی روز باقی
ماندہ ہے بر ایند -

عشوق بفتح اول و ضم ثانی بسیار عشق
کنندہ و صاحب عشق -

عشق بالکسر بسیار دوست داشتن
چیزی از منتخب نزد اطباء مرضی ست از
قسم جنون کہ از دیدن صورت حسین پیدا
میشود و عبد الرزاق شارح ظہوری از
شرح اسباب قومات الحکم نقل کردہ است
کہ عشق ما خود از عشقہ و آن نباتیت
کہ آنرا بلابلاب گویند چون بردختی بر پیچہ
آنرا خشک کند ہمین حالت عشق ست
بر ہر ولی کہ طاری شود صاحبش را خشک
وزر کند و در مصطلحات بمعنی سلام و وداع
نیز نوشتہ چہ اصطلاح آنرا دانست کہ بجای
سلام علیک عشق اللہ گویند -

عشیران بر وزن فیران نام شعبہ
از بوسلیک کہ یکی از پردہ ہای موسیقی
است از کشف و مدار -

عشق بیجان نباتی ست کہ برخت
پیچہ گل آن سترخ باشد و در عرف آنرا

عشق پیچہ گویند۔

عشتر خوان طفل را آموز قرآن خوان چرا کہ طفل را اول دہ آیت بطریق تبرک سبق دہند و بمعنی قاری کلام اللہ شریف و مجازاً بمعنی معزول از رشیدی و در مصطلحات تشکیک برگزیده قرآن خوانند۔

عشوه بہر حرکت عین و سکون شین معجم کار پوشیدہ کردن از صراح و قاموس و در منتخب بہر حرکت اول بمعنی آتش کہ در شب دور دیدہ شود و در مدار کشف و بہار عجم و مؤید عشوه بالکسر بمعنی ناز و فریب حرکت معشوق کہ دل مشتاق بدان فریفتہ شود و کسر افصح است۔

عشترہ خوشیان و تیار و اہل خانہ از منتخب **عشتر کا ملہ** بالفتح و اخیر کامل و کنایہ از وہ روزہ حاجیان کہ نہ روزہ در ایام حج دارند و ہفت بعد از حج داین حکم بر کسانیست کہ قدرت قربانی ندارند۔

عشترہ بفتح اول و کسر ثانی و قاف بمعنی عشق پیان از بران۔

عشترہ بمعنی معشوقہ۔

عشاری نام صنت شعری۔

فصل عین ہملہ مع صا و ہملہ
عصا بالفتح چوبدستی و صینہ ماضی از عصیان بمعنی بیفرمانی کردن و اشارہ باین آیت وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و باصلاح آلت تناسل۔

عصبت بفتح ثانی بمعنی پی و آن چیزی

ست سفید کہ حسن حرکت و مضبوطی اعضا بدان است و در منتخب صرح نوشہ کہ حسب لغتین بمعنی پیہا جمع عصبہ مؤلف گوید از پیہ معلوم شد کہ اعصاب جمع الجمع عصبت و در شرح نصاب اصحاب منقول است کہ عصبت بمعنی پی زردست نہ پیچہ پی سفید کہ آنرا عقب نامند۔

عصبت بفتح اول و ثانی طرفداری و استواری و خوشیا و ندی۔

عصمت بالکسر بازداشتن خود از گناہ و بالفتح خطاست از بحر الجواہر منزل و باصلاح اطلاق این لغت بر یاک است کہ از ابتداء وجود تا انتہائے عمر گناہ کبیرہ خصوصاً نہ نکرده باشد۔

عصبات بفتح ثانی جمع عصبہ بمعنی پیران و خوشیا و ندان نرینہ باشد از جانب پدر۔

عصبات بضم اول و تنخیف صا و ہملہ و در آخر فوقانی جمع عاصی و تشدید صا و

خطاست چہ در اصل عصیتہ بود و بر وزن فعلہ بضم اول و فتح ثانی و ثالث یا می متحرک ماقبل آن مفتوح آن یا را بالف بدل کردند عصات شد و برہین قیاس قصات جمع قاضی و روات جمع راوی و ولات جمع والی و غرات جمع غازی و غنمکہ ہر اہم فاعل کہ ناقص باشد جمع آن برہین وزن آید از فعل اول اکبری و شافیہ۔

عصفر بضم اول و ضم فاکل کا جیرہ کہ بہندی کنبہ گویند و جامہ کہ رنگ آن سرخ کردہ شود آنرا معصفر گویند گل را گل معصفر گفتن چنانکہ مردم میگویند خطاست از قاموس و منتخب۔

عصا بالفتح و تشدید صا و در غنمکہ و بضم خطاست از قاموس و منتخب اسم ہر پیشہ در بہین وزن باشد چنانکہ قصار و خیاط و علان و غیر ہم از کشف و منتخب۔

عصا بفتح جمع معصور است بمعنی کجشان **عصفور** بضم کجشک بالفتح خطاست **عصر** بالفتح روزگار و زمانہ و بمعنی آخر روز و بمعنی افشردن از شمس صراح۔

عصیر شیرہ انگور و غیر آن و گاہ مجازاً بمعنی شراب انگوری۔

عصص بضم ہر دو سین ہلہ و ہر دو صا ہلہ بر وزن بلبل استخوان مابین ہر دو سرین قریب از مقعد از منتخب کتب طب بہین مستفاد است و در منتخب بفتح ہر دو سین نیز گفتہ۔

عصا م کسر اول و وال مشک آب کہ بدان مشک از آب بردارند از منتخب و صراح و در شرح نصاب بید مشک نام مردے نیکو خلعت حاجب نمان بن مندر بود۔

عصیان بالکسر مصدر است در اصل لغت معنی آن سخت شدنت پس گناہ

راعصیان از ان نام کردند کہ آدمی از گناہ سخت دل میشود شرح نصاب یوسف بن مانع۔

عضو بالفتح بعصا زدن از شرح نصاب عصا بہ کسر نوعی از جامہ کہ بدان سر بندند از دار و کشف بالفتح خطا است۔
عصیم لغتین ہے کہ حس حرکت پیکی مثل اندام بدان است جمع آن عصب اعصاب کی آید و ہم عصیم لغتین پس از و خوشیا و دندان زینہ از جانب پدر و عصبہ بالفم گزیده مردان از دہ تا چہل از صراح و منتخب۔
عصیدہ بروزن قیید لوسے از حلا است از منتخب۔

عصارہ بضم اول ثقل چیزے کہ افشردہ شود و بمعنی آنچه بشاردن بیرون آید از آب در دغن و جز آن از منتخب شرح نور اللہ۔

فصل عین ہملہ مع ضاد مجملہ عضب بالفتح وضاد مجملہ ساکن و بے موحده و راصل بمعنی قطع و بمعنی تیغ مستعمل شدہ از شرح نصاب۔

عضبیت بالفتح و موحده مکسود تشدید تحانی تیز زبانی۔

عضد بفتح اول و ضم ثانی بمعنی باز و ہمین اصل است و بالفتح و بالفم و فتح اول و کسر ثانی لغتین داین چار و ہر فرع است از منتخب صراح و صراح کہ بالفتح یاری

دادن و نام پادشاہے از پادشاہان شیراز۔

عض بالفتح و تشدید بدندان گویند از منتخب۔

عضر فوط بالفتح عین و سکون ضاد مجملہ و فتح را رہا و ضم فا و طانی ہملہ یاری نرا کہ با سو گویند از جابر بروی و در منتخب نور اللہ سفید و نرم کہ انگشت دختران را بدان تشدید کنند۔

عضل لغتین گوشت پارہ یا ہر یک واحدش عضلہ از منتخب۔

عضو بالفم اندام و بالفتح خطا است از بحر الجواہر و مدار و کشف صراح و منتخب۔

عضادہ بضم اول و تخفیف ضاد مجملہ و وال ہملہ چوب طرف در کہ آنرا بازوی در گویند از منتخب بکسر اول قطعہ باشد مستطیل ملحق بر پشت صطرلاب آنرا بجهت احکام گردش می آرند۔

فصل عین ہملہ مع طای ہملہ عطای کبری کنایہ از عطیہ کہ یکید و بست سال باشد۔

عطب لغتین و بای موحده بمعنی ملاک بفرق آنرا ہلاکی گویند از منتخب و صراح و لطائف۔

عطکت بالفم بیکاری از صراح۔
عطالت بکسر بیکاری و عطلی مگردانہ معتبرہ یا بمعنی یافتہ شدہ۔

عطای بضم اول و کسر استارہ معروف کہ بر فلک دوم تابہ و آن را دہر فلک گویند علم و عقل بدو لعلق دارد و شرف او در سنبند و ہمال او در قوس از صراح و قاموس فزلی

و تقاویم و نام دوائی کہ آنرا سنبیل و می گویند و اصطلاح کیمیاگران بمعنی حبث کہ یکی از فلزات است از تحفہ المومنین و غیرہ۔
عطر بالکسر خوشبو دلی خوش بالفتح خوشبو شدن و خوشبو کردن از قاموس بحر الجواہر و مدار و کشف و منتخب صراح۔

عطار خوشبو فروش و در محاورہ مردم بمعنی دوا فروش و این خالی از کراہت نیست از کشف۔

عطاس بضم اول بمعنی عطسہ مارضہ کہ عطسہ آرد از منتخب شرح نصاب۔

عطاس بالکسر تشنگان و بالفم بیماری تشنگی کہ ہر چند آب خوردہ شود تشنگی نرود از منتخب۔

عطش لغتین تشنگی از صراح۔

عطف بالفتح گردانیدن و پیچیدن و میل کردن و ہر بانی و سنجاف و امن ہما

از بہار رحم و مؤید و بحر الجواہر و منتخب مدار عطل لغتین زن بی پیرایہ از منتخب بمعنی حرف بی لفظ مثل دال و سین و لام و ہم عطن لغتین جای آب خوردن شران از شرح نصاب و در منتخب را مگہ گویند بدان نزدیک آب۔

عطشان بفتح اول و سکون ثانی و شین
مجرع معنی تشد و معنی تشنگ نیز آمد۔

عطوفہ بفتح زین ہریان۔

عطر جہا نیگری عطریک از گلاب گیرند۔

چون این عطر سابق نبود و در جهان بگم در عهد

شاه جہانگیر بجا و نموده لہذا عطر جہا نیگری

موسوم شدہ از چراغ ہدایت۔

فصل عین ہملہ مع ظای مجمہ

عظا بضم اول و فتح ثانی بمعنی بزرگان

این جمع عظیم است۔

عظمت بہر صحت اول مفتوح بمعنی

بزرگی و قدر از قاموس و بحر الجواهر و کشف

و صراح و منتخب بسکون طاسے معجم و فتح

اول چنانکہ مشہور است خطا باشد۔

عظم بفتح استخوان و باضم بزرگی از مؤید

و کشف و منتخب بکسر اول و فتح ظای بمعنی

کلانی ضد صغر۔

عظام بکسر معنی بزرگان و کلانان و با یخنی

جمع عظیم است و معنی استخوانہا درین صورت

جمع عظم است کہ بفتح بمعنی استخوان باشد و بضم

و تشدید ظاہر و تخفیف آن بمعنی بزرگ و منتخب

فصل عین ہملہ مع ف ن ا ر

عفرا بفتح نام معشوقہ مراد۔

عقربا بفتح عین و سکون را و ہملہ و نون بمعنی

شیر و زہ از شرح لصاب۔

عقوت بفتح عین و سکون را و ہملہ و نون بمعنی

چیزے۔

عفریت بالکسر معنی دیو از منتخب
صراح۔

عفاریت بفتح بمعنی دیوان این

جمع عفریت است۔

عفت بالکسر تشدید ف پرہیزگاری و

پارسائی و بمعنی احتراز از محرمات خصوصاً از

شہوت حرام از منتخب غیرہ۔

عفص بفتح اول و سکون فاد و صا و ہملہ

نام دوائی است کہ آتماز و گویند و بفتح

اول و کسرا ہر چیز کہ مزہ آن تلخ و ترش یا

گرفتگی دہن باشد از منتخب و صراح۔

عفاف بفتح پارسائی و پرہیزگاری

از منتخب صراح۔

عقیف مرد پارسا و پرہیزگار از حرام

عقوف بفتح ہر دو عین ہملہ آواز سنگ

عقن بفتح عین گندہ شدن ہو او گوشت

و جز آن و بفتح اول و کسرا بمعنی گندہ

و بدلہ۔

عقو بفتح اول و سکون فاد و وزن ستر از

خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ

و در حالت قدرت از کشف و منتخب غیرہ

مگر در ابتدا بے باب چارم بوستان لفظ

عقو بفتح اول و ضم ثانی و تخفیف دا و آمدہ

است چنانچہ مصرعہ عقو کردم از وی

علہا بے زشت و این نوع از تفریس

ست و بفتح اول و ضم فاد تشدید و ادباً

در گذر زہ از گناہ کسے۔

عقیفہ زن پارسا و پرہیزگار از حرام

فصل عین ہملہ مع قاف

عقول اولی کنایہ از عقول عشرہ کہ

حق تعالی اول از ہمد عالم آن و ہفت گناہ

را پیدا ساخت و این قول حکمے ہست

لفظ عقول کہ جمع است بلفظ اول کہ صیغہ

مؤنث واحد است صفت آورده چرا کہ

جمع حکم مؤنث واحد دارد۔

عقب بفتح اول و کسرا قاف و ہملہ و ہج

معنی پاشہ و فرزند و فرزند زادہ و بالنعیم

و بنیتین پایان کار و عاقبت و تختین پی

کہ از ان چہ لکان سازند و بفتح اول

و سکون ثانی مصدر است بمعنی پس چیزی در

آمدن از منتخب صراح و انوری برای معنی

پس چیزے بفتح عین آورده است۔

عقاب بکسر اول عذاب نمودن و

شکار کردن و بالضم مرغ شکاری سیاہ

و ہر چیز بلند کہ بسیار بلند باشد و سنگ رگ

برآمدہ از کوزہ و مجازاً بمعنی بلند می مطلق نیز

آمده و رشتہ کوچک کہ در سوراخ گوش

ہمیشہ برای گوشوارہ و باصطلاح کیمیاگران

معنی نوشادار از منتخب صراح و شمسی شرح

سکندر نامہ و غیرہ۔

عقرب بفتح بمعنی کردم و نام برج

ہشتم از بروج آسمان و آن بصورت

کردم است و مجازاً بمعنی شخس آید۔

عقارب بفتح اول و را و ہملہ بکسر

جمع عقرب است که معنی کژدم است.

عقیق پیرودا پنچ پیر باشد.

عقبات لغات راه پاسبان و شوار
و این جمع عقیده است.

عقل محروم یکی از عقول عشره.

عقد بالفتح گره دادن و معنی پیمان و نکاح
و بست کردن و بستن گشتی زبان در سخن و

بالکسر معنی سلک مروارید و گویند که آنرا
بهندی یا گویند و لغم اول و فتح ثانی جمع

عقد بهضم که معنی گره است از مؤید و بهار
عجم و منتخب کشف صحاح.

عقائد جمع عقیده که چیزی را حق دانسته و در
دل خود محکم گردانیده است.

عقارب قریب اول و دو قاف و یلی معروف
و را در هفده جمع عقارب که بالضم و به قاف مشدود

ست یعنی ادویه که از قسم پنج نباتات است
از سحر الجواهر و منتخب ملحق.

عقصر بالفتح و سکون قاف نازا میگردیدن
و عجم شدن زن و پسے کردن ستور را و باز

داشتن از رفتن از منتخب لطائف
عقیر نازا نیده و ناسید از لطائف و منتخب

عقار بالفتح آب زمین زراعت و انبی ملک
و قریه و خرمان و معنی متاع و اسباب بطن اول

شراب می از منتخب شرح لغات صراح و
لطائف کشف مدار.

عقور بالفتح اول و ضم قاف معنی سگ گرد
از منتخب شرح لغات صواب.

عقد زفاف باضافت عبارت
است از نکاح.

عقوق بالفتح هر دو عین هفده طار است
سیاه و نیز پرواز و در منتخب نوشته که فرست

سیاه و سفید که آنرا مک و زراغ دشتی گویند
عقوق بالضم تین نافرمانی پدر و مادر

کردن از منتخب.

عقیل بالفتح اول و کسر قاف مرد زیرک
و بسیار دان و از او بنده شتر و نام پسرانی طالب

که دانای بود به نسبت قریش.

عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوی
است نفس انسان را که بدان تمیز و قائل

اشیا کند و آن را نفس نام طه نیز گویند و
مولانا یوسف بن مانع و شرح لغات

نوشته که عقل در اصل لغت مصدر است یعنی
بند در پابستن چون خرد و دانش نام فتن

طبیعت میشود بسوی افعال و میم لهند
خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح

حکما یعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشته
که نزد ایشان معین هستند.

عقول بالفتح خردمند و بختین جمع عقل
که معنی دانش است و جمع عقل که معنی ملک

و فرشته است چه نزد حکما و مقرر است که حق
تعالی اول یک فرشته پیدا کرد پس آن

یک فرشته و دیگر یک آسمان پیدا کرده بعده
فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرده

بعده فرشته سوم یک فرشته و یک آسمان

پیدا کرده بعده فرشته چهارم یک فرشته
و یک آسمان پیدا کرده همچنین ده فرشته

و ده آسمان پیدا شدند و همین ده فرشتگان
را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما زیاده

از آنها متحقق نیست.

عقل فعال بالفتح و تشدید عین هفده
بصیغه مبالغه عقل عاشر که فرشته دهم است

و نزد حکما همه افراد عالم را همون پیدا کرده
است و جبرئیل علیه السلام همین عقل فعال

ست چنانچه در سبذی مفسر است.

عقل اول فرشته اول که از ده فرشته
دیگر پیدا شده و جوهر اول نیز آنرا گویند

و در برهان نوشته که عقل اول نور محمد است
و هم کنایه از جبرئیل علیهما الصلوٰة والسلام

عقل کل کنایه از جبرئیل و کنایه از
نور محمدی و گاهی کنایه از عرش اعظم باشد

از برهان و رشیدی.

عقال بکسر اول رسی که بدان ساق
شتر بندند و پایای دیگر ستوران بندند از

بهار عجم و کشف.

عقد انازل نوعی از اسباب شمارش
که با شکل یستن و کشادن انگشتان

دست اسمای اعداد ملحوظ دارند و
تفصیلات اینست که برای واحد خضر است

راست فرد باید گرفت و جهت دو به نظر
با خضر ضم کردن و برای سه وسطی را نیز

ولیکن درین سه عقد باید که روس اناط
بسیار نزدیک باصول اصابع باشد بدی
چهار خنصر را رف باید که دو بنصر وسطی را مستقر
گذاشتن و برای پنج بنصر را نیز رفع کردن
و جهت نشش وسطی را رف کرده فقط بنصر را
فرد باید گرفت چنانچه سرانگله آن بر وسط
کف باشد و برای هفت بنصر را هم برد
خنصر تنها را عقد باید گرفت چنانکه سرانگشت
نیکان باشد بجانب دست یعنی قریب
بمقیاس کف بسوی ساعد و برای هشت
با بنصر همان باید که دو براسه نه با وسطی نیز
همان باید که دو باید که درین عقود ملائمه
سرانگشت انگشتان بر طرف کف باشد
و ثلثه اول مشبه نگردد و برای دوه نیز
سیاه دست راست را باطن مفصل اول
انگله ابهام یعنی نهم انگشت باید نهاد چنانکه
فرجه میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه
باشد و برای بیست طرف عقد زیرین سیاه
که متصل وسطی است بر پشت ناخن ابهام باید
تهاد چنانچه پنداری انگله ابهام را در میان
اصول سیاه و وسطی گرفته اند لیکن وسطی را
در دلالت عدد بیست و غلی نباشد چنانچه
اد براسه عقود احوال متغیر و متبدل گردد و افعال
ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سیاه بحال
خود دلالت بر بیست کند و برای نسی ابهام
را قائم و اشبه سرانگله سیاه بر طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سیاه با ابهام شبیه باشد

بصورت قوس در روده آن و برای چهل
ناخن انگله ابهام را بر بطن عقد زیرین سیاه باید
نهاد چنانکه میان ابهام و طرف کف پنج فرجه
تمامد و برای نجاه سیاه را قائم داشته ابهام
را تمام خم باید کرد و بر کف باید نهاد و محاذی
سیاه و براسه شصت ابهام را خم داده
باطن عقد دوم سیاه را بر پشت ناخن ابهام
باید نهاد و برای هفتاد ابهام را قائم داشته
باطن عقد اول یا دوم سیاه بر پشت
ناخن ابهام باید نهاد چنانکه بیست ناخن ابهام
تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را
مقصب گذاشته طرف انگله سیاه را بر پشت
مفصل انگله اولی باید نهاد و برای نود ناخن
سیاه بر بطن مفصل عقد دوم ابهام باید
نهاد و باید دانست که آنچه در دست راست
دلالت بر عددی از عقود احوال کند از یکی
تا نه در دست چپ دلالت بر همان عددی
از عقود احوال کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین
آنچه در دست راست دلالت بر عددی
از عقود احوال کند از ده تا نود و در دست
چپ دلالت بر همان عددی از عقود احوال
کند از یک صد تا نه صد و تا یک باصابع هر دو دست
بدان صور پیروزه گانه مذکور العدد را از یکی تا نه
هزار و نه صد و نود و نه ضبط و اگر دو بر روی
عقد ده هزار طرف انگله ابهام را متصل باید
ساخت بطرف تمام انگله سیاه چنانکه مخرج
ابهام را بر باشد و مخرجش بطرف او

عقیم معین از اینده خواه مرد باشد خواه
زن در یکی لفظ مذکور نوشتن برابرست از
منتخب مرد عقیم آنست که نقطه او قابل نفع
نباشد
عقاب فکن کنایه از حلقه گوش یعنی
مطیع و غلام چه عقاب یعنی رشته است که
در سوراخ گوش کشند برای انداختن ملقه
از شرح خان آرزو
عقاب سمان چند ستاره است بصورت
عقاب آنرا سطر نیز گویند
عقابین بضم و بای موعده و یا سه
معروف خاوری آهنی از شروع سکند تا
در مصطلحات لغت اول و فتح بای موعده
و دو جوب بلند که جویان را بدان بندند
عقیان بالکسر حرف سوم یای تهمانی
یعنی زر که آنرا طلا نیز گویند از شرح نصا
عقیان بالکسر حرف سوم بای موعده
جمع عقاب که یعنی شکنجه و عذاب است
و بالضم جمع عقاب که پرنده پر سر و دمست
عقد روان و عقد کلین نکاح
متعد از مصطلحات
عقیده لغات راه دشوار و در کوه و جلای
دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده از
دار و منتخب
عقد بالضم که از منتخب
عقیده بالضم یعنی بند و نامشکی است نخوس
از اشکال رمل از منتخب

عقیده سردا قوم و بهترین همسیر و
برگزیده ترین از منتخب و لطائف و بعضی
رسن و پاسه بند -

عقیقه بدو قاف بروزن فیله ضیافت نام
نهادن و تموی شردن طفل بروز هفتم
از ولادت از شرح نصاب -

عقوه بالفتح بمعنی میدان و صحن سرای
از شرح نصاب

عقول عشره ده فرشتگان چه نزد اکثر
حکما همگی ده فرشته اند اول حق تعالی یک
فرشته پیدا کرده پس آن فرشته یک فرشته دیگر
یک آسمان پیدا کرده و بعد ده فرشته دوم یک
فرشته - و یک آسمان پیدا کرده و چنین
ده فرشته و ده آسمان پیدا شدند و فرشته
دوم هر عالم را حکم حق تعالی پیدا کرد -

عقرب فی ذی الحول که جوهر مشهور است
عقل کلی همان عقل کل که مذکور شد -

فصل عین همله مع کاف عربی
عکس و طردگی از صنائع شعری که نصف

مصرعه را الفاظ قلب کرده مکرر از میان
درین مصرعه آمده که کنی نهان نهان چه کنی
عکس بالفتح با دو گونه کردن و آنچه در اب
و آینه امثال اشیاء دیده میشود -

عکاظ بضم اول و طاء بمعنی نام بازار یا بین
نخله و طائف -

عکله بالفتح و تشدید کاف ذی از کلاغ و
آن البقی بود از برهان و در مؤید نوشته که

که مرغیست که آنرا عقیق نیز گویند -
عکاشه بضم اول و شین معجمه عنکیوت
از لطائف -

عکس مستوی در اصطلاح منطق

در قضیه حلیه آنست که موضوع را محمول
سازند و محمول را موضوع چون کل انسان
حیوان عکس او چنین باشد بعضی حیوان
انسان و در شرطیه آنست که مقدم را تاالی
سازند و تاالی را مقدم چون انسانیت
اشمس طالع فالنهار موجود و عکس او
چنین باشد که ان کان النهار موجودا
فالشمس طالع -

فصل عین همله مع لام
عکاظ بضم اول و بفتح نیز بلندی و بزرگی
از صراح -

علیا بالضم و حرف سوم های تحتانی هر چیزی
که بلند تر باشد از دیگران و این تائید اعلی
است و آنچه در گستان حدیقه علیا نویسند
خطاست میخ غلبه بفتح غین مع و بامی حد
است بمعنی بانگی که در خوانش سرهم برآورده
دارند چنانکه در صراح است -

علت اولی کنایه از عقل اول -
علا بالفتح شور و غوغا از لطائف و

برهان و رشیدی -
علیت آفتاب مرکب بمعنی یرقان

علت بالکسر تشدید لام بیماری و دوی
و سبب چیزی از منتخب صراح -

علاست بفتح و تخفیف لام بمعنی سندان
که بران آهن را نهاده می گویند بهندی
آزاد بران گویند از شرح نصاب -

علت مشتاق بیماری است که از یوب

سوداوی و در مقدم بعضی بران خارش پیدا
میشود که مقتضی مغفولیت گرد و نوزاد باشد
علم نظر علم منظره که دران آداب بحث
بیان کرده شود و بمعنی علم عقل چنانچه منطق و
حکمت از شرح قران السعدین و غیره -

علاقه و تبار بمعنی طره و ستار از مصطلحات

علف بفتحین خورش ستوران و دیگر
بهائم از منتخب و در بران نوعی از گیاه -

علائق بالفتح و تشدید لام بمعنی گاه فرد
از منتخب و بمعنی یک گاه و دوازده نیزم فرد
نیز آمده -

علق بفتحین خون بسته و گرم سیاه آب
که خون جلد بدن میگیرد و آنرا افارنجی بود
بهندی چونک گویند و هر چیزی که بجزی
در آویخته شود از منتخب -

علوق بفتحین در آویختن و در دست
داشتن و بسته شدن خون زن در رحم
بالغفر مرد و ابتدای ایام حمل -

علل کبر اول و فتح لام سببها و باریها
جمع علت از منتخب -

علیل بیمار از منتخب -

علت اصل عقل اول -
علی اسحال کنایه از زود و شتاب -

علمت عالم کنایہ از عقل اول۔
 علم بقیقین رایت و نشان لشکر یعنی کوه
 چون درین ہر دو وضوح و سطوح یافتہ میشود
 لهذا مجازاً بمعنی مشہور و معروف مستعمل میگردد
 و بمعنی نقش جامہ و بمعنی اسم خاص نفس و حیثی
 نامی کہ مرد یا زن و غیرہ بدان معروف باشد
 چنانچہ زید و زینب مکہ و حجون و جبلکہ کدر
 لب بالامی باشند و بالکسر آگاہ شدن و
 دانستن و دانش از منتخب کشف۔
 علم کلام عبارت از علم نیست کہ دران
 علم مقدمات نقلی را بدلائل عقلی ثابت کنند
 و صاحبان این علم را متکلمین گویند از
 چهار تہ بہت۔

علوم بقیقین جمع علم کہ بمعنی دانستن و دانش
 ست و جمع علیکہ بمعنی دانستن ماہیت فن
 خاص ست و علوم مذکورہ انہست علم صرف
 علم نحو علم لغت علم معانی علم بیان علم وزن
 علم قافیہ علم انشا علم رسم الخط علم معانی علم مناظر
 علم قرأت علم تفسیر علم حدیث علم فقہ علم فرائض
 علم اصول علم کلام علم منطق علم حکمت آن
 شملتست بر بسیار علوم بعضی از انہا در اینجا
 مذکور بعضی نہ علم ہیئت علم مندرجہ علم عدد
 علم طب علم فلاحت علم کیمیا علم نجوم علم موسیقی
 علم مناظر و مرایا علم جبر و مقابلہ علم حراثات
 علم بدل علم جفر علم فلسفہ علم قیادہ علم مساحت
 علم اصطراب علم محاضرات و آن لطیفہ گوئی
 و معانی و ابی ست و علم تعبیر و علم تعویذات

و علم تصوف و علم اخلاق و علم تواریخ و غیرہ
 علام بالفتح و تشدید لام بمعنی دانستن
 و بسیار داننا۔

علی الرغم بفتح را رہل و سکون فین
 مجہ مجازاً بمعنی برخلاف و برعکس چہ رغم
 بمعنی خاک آلودہ شدن و خوار گشتن است
 کذا فی المنتخب پس برخلاف و برعکس کن
 کسی گوید کہ خاک آلودہ شدن و خوار
 گشتن اوست۔

علم بیان بقیقین سادات و بقیقین و کمال
 و سکون لام ملائکہ کو اکب از رشیدی
 و برہان۔

علمان بکسر اول و تشدید لام نام مر
 و متکار و ضلع و نام قلعہ و نزدیک صنعا
 از منتخب غیرہ۔

علم بقیقین بمعنی آشکارا شدن و آشکارا
 از طرح و شرح نصاب۔

علمین بالکسر تشدید لام مکسور و دو
 یای تخیانی و لون غریبہای بہت جمع علیہ
 و جانہا سے بلند بہت و کتاب اعمال بیکان
 صالح از منتخب مؤید وقیل علیین اسم مفرد
 بمعنی بہت وقیل آسمان بہت وقیل قائم
 المرش یعنی وقیل سدرۃ المنتہی از شرح
 مقامات حریری و فردوس اللغات۔

علمین در لغت بمعنی نکلان الاخرۃ
 و الاول ست از لفظ لغت۔

علم بقیقین دانستن امری یا چیزے

باشد بہ کمال یقین بکیفیت و ماہیت آن
 کہ اصلاً بوی شک شبہ دران نہ باشد
 بشرط حالیکہ آنرا دیدہ نہ باشد و این قسم
 نخستین ست از اسقام کہ علم یقین و
 عین یقین و حق یقین باشد۔

علم شدن بقیقین ظاہر شدن۔
 علوم بقیقین و تشدید واو بلند ی از
 طرح و بالکسر بضم نیز و این لفظ را فارسیا
 گاہی بضمین و تخفیف دا و آوردن
 صورت نوعی از تفریس باشد۔

علم اوہ بکسر اول بارکہ بر سر باری ہند
 و ہر چیز کہ بالای چیز دیگر باشد و چیزیکہ بر
 سر چیز دیگر باشد بکسر اول بارکہ بر سر باری ہند
 گویند از منتخب بحر الجہر صراح و بفتح
 خطاست۔

علمانیہ بفتح اول و کسر لون و تخفیف
 یای تخیانی بمعنی آشکارا از منتخب
 صراح آشکارگی۔

علیقہ بفتح بمعنی توبہ کہ بدین اسپان
 بستہ دانہ میخورانند از شرح نصاب۔

علماقہ بفتح آویش دل و مناسب
 میان دو چیز و رابطہ معنوی یا کسی

داشتن مثل دوستی و دشمنی و لو کہ حیوان
 بدان معیشت تو اگر بکسر اول و بضم ہری

کہ بستہ و آویزان باشد بجزئی مثل ذوال
 تازیانہ و شمشیر و علاقہ زیور و لک و نیز آن

از مدار و مؤید بفتح کشف و رنگ شیر

ابراہیم۔
علیہ بفتح اول و کسر لام و تحتانی مشدود
معنی بلند از منتجب۔
علو فہ نسبتین و فایضے خوردنی و خوراک
از کشف۔

علی اللہ شور و غوغا و فریاد از رشید
علالہ بضم بقیہ شیر واتی ہر چیز و معنی شے
قلیل از شرح مقامات سریری و منتجب۔
علت تمامہ تشدید سبب کل۔
علی بفتح اول و کسر لام و تشدید تحتانی
بمعنی بلند و نام حق تعالی و نام خلیفہ چارم
کرم اللہ وجہہ و نام پدر خاقانی کہ بخاری میگوید
و بفتح لام و در آخر الف بصورت یا حرفیت
ترجمہ برو در جانی مخفف علیک السلام نیزند
علوی بفتح تین معنی اولاد حضرت علی کرم اللہ
وجہہ و مطلع آنست کہ علوی بفتح تین آنرا گویند
کہ از اولاد حضرت علی باشد مگر از اولاد حضرت
فاطمہ رضی اللہ عنہا نباشد و بضم اول و سکون
لام و کسر اول و سکون لام بمعنی ملک یعنی
فرشتہ و کوب از لب لباب برہان۔

علی قاپی۔ بقاف و بے فارسی معنی
در وازہ بکنندہ و ترکی قاپی بمعنی در وازہ
است و علی قاپی کنایہ از در وازہ لکوک
سلاطین است از مصطلحات و در چرخ
ہدایت نوشته کہ علی قاپی بقاف و بای فارسی
مقامی است در صفایان کہ آستانہ علم المومنین
علی علیہ التحیات مقرر کردہ اند و آن حکم کعبہ

دارد کہ داخل آن امین است از آفات
علم ریاضی ملیست کہ بحث کردہ
میشود و آن از امور کہ فقط در وجود خارجی
محتاج بسوی مادہ باشند چنانکہ مقدار
و عدد خاص کہ موجود در مادہ است و
اصول این علم چہارست علم ہندسہ
و علم عدد و علم نجوم و علم موسیقی و فروع
آن چون علم مناظر و مریا و علم جبر و مقابلہ
و علم جراثیم۔

علم حضوری بدانکہ علم صورت حاصلہ
نزد عقل را گویند و آن بر دو قسم است یکی
علم حصولی و دیگری علم حضوری علم حصولی
علمی است کہ بواسطہ حصول صورت در ذہن
باشد و مراد از صورت مفہوم و ہیئت
کلی است یعنی تصور حیوان ناطق بی لہذا
اعراض جسمانی من حیث اذہ حیوان ناطق
مثلاً اگر تصور انسان کنی فوراً بی لہذا
اعراض جسمانی در ذہن آید کہ حیوان
ناطق است و اگر تصور فرس یا حمار کنی بلا لہذا
معلوم گردد کہ حیوان صاہل است یا
حیوان ناسق و این گوہ تصور اعراض بی لہذا
منی شود زیرا کہ تم علم حاصل میشود بواسطہ
حصول صورتی کہ در ذہن است و غنم
حضوئے علمی است کہ حصول صورت بدن
نمیشود بلکہ بحضور شے بلا واسطہ صورت
باشد چندانکہ علم نفس ناطقہ بہ نفس خود
و بصفات منقسمہ خود اگر نفس ناطقہ تصور

نفس خود نماید بحصول صورت منی تواند
شد زیرا کہ اگر صورت نفس و نفس حاصل
شود اجتماع اشلیں لازم آید بحدیث علم
عقول بر نفسہای خود علم باری تعالی
بر نفس خویش صفات خود و بر جمیع ممکنات
بر مذہب بعضی علم حضوری است کہ جمیع
ممکنات نزد او سبحانه تعالی موجود است
و محتاج بحصول صورت نیست۔

علامہ علامی ہر دو لفظ بفتح عین
و تشدید یعنی بسیار بسیار دانندہ و تاویلا
در آخر این ہر دو لفظ بر لے تانیث نسبت
نیست بلکہ ہر دو برای مبالغہ و یا آنکہ درین
ہر دو احد دو علامت مبالغہ است مگر
اطلاق این ہر دو لفظ بر حق تعالی نکنند
جہت شائبہ تانیث و یا نسبت
از منتجب۔

علم لدنی بفتح لام و ضم دال و تشدید
نوزن علیکہ کسی را از نزد سبحانہ تعالی عین
لبنین فضل او حاصل شود حال آنکہ
از استاد دنیا موختہ باشد لدن در اصل
عربی بمعنی نزد است۔

علت غائی عبارت از امر کہ بدین
حصول چیزے مقصود اصلی از ساختن
کارے باشد بدانکہ علت یعنی سبب آن
چیز را گویند کہ بدان تو سل کنند بر لے
حصول امرے دیگر و این علت کہ آنرا
سبب پز گویند بر چہار قسم است اگر سبب

در مسبب داخل بود یا خارج اگر داخل بود بالقوه آنرا علت مادی گویند تشدید دال چون نسبت چوب با سوره اگر داخل بود بالفعل آنرا علت صوری گویند چون صورت سوره که مریج باشد یا مستدس و اگر خارج بود اگر آن سبب جداست آن را علت فاعلی گویند چون بخار و اگر ایجاد دایر آنست آنرا علت غائی گویند چون جلوس بر سر پست علت غائی در ظهور مؤخر از همه علتهاست و در ذهن و نقل از همه مقدم علت غائی در اصل علت غایتی بود یعنی علتی که غایت و منتهای جمیع علتها می باشد است تالی فوقانی را در حالت الحاق یا نسبت حذف کرده غائی گفته و بدانکه اطلاق علت غائی در افعال حضرت حق سبحانه تعالی روا ندارد مگر اگر حق تعالی در خلقت اشیا علتی بجز غائی نیست این منفعتها که دیده میشود به جهت اظهار صنایع خود آفریده است.

فصل عین حمل مع میم
علائق و تخفیف میم گرای و نایبانی و معنی ابر سطر و غلیظ و معنی ابر تنگ رقیق مانند دو از متخلف میم.

عکس بار بافت زن نابینا و هر چیز موش که نابینا باشد در متخلف پوشیدگی و چیز پوشیده عمارت بالکسر آبدی و آباد کردن از متخلف معنی مرست نیز آمده.

عماوات کسر اول و حرف چهارم دال

حمل معنی ستونهای عمارت -
عماوات کسر اول و آبا و یا این جمع عمران است که بالکسر معنی آبادی باشد از کشف و متخلف.

عمر و لیث بفتح اول و سکون میم دو دوازده غیر محفوظ و بفتح لام و تحتانی و نامی مثلثه نام پادشاهی که بانی شیراز بود و این نام مرکبست از اسم محمد و لقب چرا که لیث یعنی اسد است و دوازده درین اسم برای علامت عمر و بفتح است تا که فرق ماند میان عمر و بالغم از کشف و مدار دیگره.

عمید پیشبای قوم از متخلف صراح -
عمود بفتح اول و ضم ثانی معنی ستون و چوب خیمه و گرز و شاهن تر از دو بهتر قوم از متخلف صحاح و مدار و کشف باطل آلت ناسل و با صطلاح علم سندس بر خط که واقع میشود بر خطه باین و منع گرایش شود از ملاقات آن هر دو خط قائم براده قائم پس هر یک از آن دو خط عمود است بر دیگر به باین شکل -

عمود عمود عمود عمود عمود عمود

عما و کسر اول معنی ستون و بناهای بلند جمع عماده از متخلف صراح و صحاح و در کشف و متخلف نوشته است که این لفظ معنی مفرد و جمع هر دو آمده.

عمر بفتح اول و سکون ثانی یا اختیار کار

کردن و قصد و آهنگ و نسبتین و نسبتین بمعنی ستونهای جمع عمود از متخلف صراح -
عمر بفتح و ضم اول و سکون میم اسم المدة التي فيها عمارة البدن بالحيات یعنی لفظ عمر اسم است برای مدتی که در آن عمارت ای آبادانی بدن میشود بسبب حیات از طبیی شرح مشکوة و صراح و عمر و بفتح و سکون میم هم شخصه در نیصورت و را آخر این لفظ دوازده نوشته شد و در صورت بدنی صورت عمر و در این داد بخواندن نی آید چرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که بضم اول و فتح میم اسمی علمیه باشد و بر عکس نه کردند چرا که بضم ثقیل است و بفتح تخفیف پس حرف زائده نوشتن در تخفیف مناسب است و کلمه عمر اگر بضم میم و فتح و تخفیف میم است فارسیان بضرورت نقل تشدید میم آرنده عمود و نسبتین گوشت میان دندانها و گوشت پنجهای دندان از متخلف و صراح.

عکس نسبتین و شین میم ضعف بصود رفتن اشک اکثر اوقات بواسطه علتی از متخلف.

عمر خاص لقب جرمیسی بنی که کافران سببارا ورا کشتند و باز زنده شده.

عمر حاصل بین و صاد و هملین نام صحابی گویند که دوباره جوان شده یا جوانی ثانی

کنایہ از اسلام از شرح خاقانی۔

عمق بضم تین تک چاہ و حوض و دریا
و غیرہ آنها و بالضم ثرف شدن از مؤید
و منتخب۔

عمیق ثرف و بمعنی دور دراز نیز آمده
از منتخب۔

عمق بفتح ہر دو عین مہم نام شاعر۔
بحال بضم دل و تشدید میم جمع عامل
و آنچه بعضی عالمان نویسند خطاست چہیغہ
جمع را با زبطور فارسی جمع کردن چہ حاجت
و این را بلفظ حوران قیاس نباید کرد
چرا کہ عالمان در نظم ثقات واقع نشدہ و در
نثر اعتبار نشاید۔

عمر خیا م بضم عین و فتح میم و فتح خای
مبعر و تشدید تحتانی نام شاعری کہ رباعیات
او در بیان شراب بسیارست۔

عمم بفتح و تشدید میم برادر پدر از منتخب
عموم بضم تین فرا گرفتن ہمہ را از صراح۔

عمم نام و ہمہ را فرا گیرندہ از صراح و منتخب
عامم بفتح عین و کسر ہمزہ کہ حرف چہارم
است بمعنی دستار یا این جمع عامہ است
کہ بمعنی دستار باشد۔

عمان بضم نام شہر سیت ہرین برکنارہ
بحر اظم یعنی دریای محیط لہذا دریای اظم
را آن نسبت کردہ دریا عمان گویند از
کشف و منتخب مؤید و کنز و جامع اللغات
و عمان بفتح و تشدید نام شہریست

از شام و جمع عم کہ بمعنی برادر پدر باشد
اگرچہ لفظ عربی است جمع آن اعلام می
آید مگر گاہی فارسیان لفظ عربی را
بطور انفاذ فارسی جمع کنند نظیر آن لفظ
ملکان است جمع ملک کہ بمعنی پادشاہ
باشد الوری گوید۔ مصرعہ زورگیر لگا
خنگ برق و ابق و برین قیاسست
لفظ فلان از خیابان۔

عمران بالکسر آبادی نام پدر موسی
علیہ السلام و نام پدر حضرت مریم و نام
ابوطالب عم حضرت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ و صحابہ و سلم از منتخب۔

عمو بفتح گمراہی و خواری و فروتنی از
منتخب بفتح عین و ضم میم بمعنی برادر پدر
در نیصورت و او زائدہ بود بر لفظ عم از
چراغ ہدایت و یحییٰ در لفظ خالو کہ در
اصل خال بود بمعنی برادر مادر کہ درین
زمانہ بمعنی شوہر خاکستعل است۔

عمل کیسو نوا نیست از موسیقی کہ بہندہ
و ہناسری گویند از مصطلحات۔

عمامہ بکسر اول و تخفیف میم اول بمعنی رشا
از منتخب مدار و سکندری و بحر الجواہر و
کشف و قاموس و بہار عم و تشدید میم
نیز آمدہ است۔

علمہ بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و نیکو
کار کنندگان در نیصورت جمع عامل است
از منتخب مؤید۔

علمخانہ دیوان خانہ۔

علمہ بفتح و تشدید میم خواہر پدر و
گروہی از مردم۔

علمہ بالضم انچہ بروی اعتماد کردہ
شود از صراح و صحاح۔

علمہ بالضم عبادتیست حاجیان را
و آن چنان باشد کہ احرام بستہ از
مکہ بموضع تنعم کہ بقاصدہ سر کردہ است
از مکہ میروند و در آنجا چند رکعت نفل
گذاردہ باز یک شریف آمدہ طواف
خانہ کعبہ می کنند۔

عمادی بکسر اول نام شاعری۔

عماری بفتح و تشدید میم انچہ بر پشت
پیل نہند و در آن نشینند و آن معروف
است منسوب بہمار کہ نام واضع آنست
و عماری بفتح و یہ تخفیف نیز آمدہ از کشف
و سراج و مؤید و برہان و مجاز اسمیہ کہ درون
و رحمہ خواہ اسپان کشند خواہ ترگاوان
و در مصطلحات عماری بہ تخفیف میم معروفست
و در اصل عمل شترست و بمعنی تابوت
نیز آمدہ۔

علمی بضم اول و سکون میم و یاے تحتانی
بمعنی کوران جمع اعلیٰ و بفتح اول و فتح میم
و در آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنی
کورس و تانیائی۔

عمر طبع عبارت از عمر یک صد سبت
سال است چرا کہ نزد حکما عمر نوع انسان

سعد و بست سال باشد و کمی و بیشی آن
بخواند -

فصل عین جملہ مع لون
عنا بفتح رنج و مشقت از منتخب مراح

و کشف -

عنا بفتح طار است در از گردن کنزد

بعضی وجود فرضی دارد چرا که هیچکس آن را ندید

است و عناق آنرا همین جهت گویند که طویل

العنق بوده باشد و بقمار سے نام آن سیرخ

ست و در فائسل لغتون از تفا سیر طور

ست که در زمین اصحاب الرس مرغی بس

عظیم با چهار پاوردی مانند آدمی و با پر

الوان و با فراط درازی گردن پیدا

شده بود هر جا که کودکی دیدی بر روی

آن قوم پیش حنظل بن صفوان که پنهان

ایشان بود و رفته از آن شکایت کردند حنظل

و عا کرد حق تعالی آن مرغ را در بعضی از

جزائر اخلاخت و او در آن جزائر خیل و

اژدها را شکار کرده می خورد تم کلام و نام

ساز است و آن نیز گردن دراز دارد و نام

لوائی از موسیقی و معنی سختی زمانه و لفظ عناق

بالضم غلط باشد چنانکه مشهور است از

رشیدی و بر بان و بهار جم و کشف مراح

عناق مرغی بفتح اول و ضم میم

و سکون غین میجو و کسر را و بهار مرغی بود

بس عظیم دور از گردن و مغرب از جهت

گویند که طيور افرومی بر دو اطفال و دختران

را نیز طبع میکرد از منتخب بعضی نوشته اند

که بفتح را یعنی نو و غریب آورده شده

چون عناق را حق تعالی بهیئت عجیب

غریب پیدا کرده بود از جهت مغرب گفتند

و بعضی مغرب یعنی مخفی و نا بود نوشته اند -

عند لیب بفتح و دال نیز مفتوح

بمعنی بلبل و با لکس خطاست از منتخب

و مؤید و مدار و کشف -

عذب بکسر اول و فتح ل و ن و موحد

بمعنی انگور که میوه معروفست -

عنان تاب ابی که فقط با شانه

عنان برگردان شرح سکندر نامه -

عنا میت بفتح و کسب قصد کردن و تمام

دشمن بجزیره از منتخب در صراح رنج

کشیدن جهت کسی -

عنکبوت نام کرم معروف و نام طبقه

از طبقه های صطلاب که آن مشکک باشد

عنت بفتح تین و تاء ی فوقانی گناه و

فساد و هلاک از منتخب لطائف -

عنف و عنف بر خلاف حق کار کردن

و سینه کردن و بفتح اول و ثانی یعنی

سینه زدن و گمراه از منتخب لطائف اللغات

عظیف سینه زنده و سرکش از منتخب -

عناق قید بفتح اول و کسوف جمع عنقود

بالضم که معنی خوشه انگور است از منتخب -

عنصر بضم اول و ثالث یعنی اصل و بنیاد

و نزد اطبا خاک باد و آب آتش از

بجر الجواهر و کشف -

عنب خوشبویست معروف گویند آن

سرگین جانور بحر است که بصورت گاو باشد

بعضی گفته که منبع آن چشمه است در دریا

و صبح آنست که موی ست خوشبو که در

کوهستان هند و چین از زنبور عسل که

انواع گیاه خوشبو می خورد و بهم میرسد

آنها بدریاسه برداشته و شومید

و اکثر جانور بحری آنرا فرو می برد و تواند

که مضج کند آنرا مینا زد و از آن جهت بعضی

گمان برند که سرگین آن جانور است از

بعضی ثقات مسموم شده که گیس عسل

در میان عنبر یافته اند و آتش می گذارند

و این نشان ظاهر است که موم باشد و اند

اعلم بالصواب از منتخب -

عنبر و جواهر بر او عطفه نام فلان

ست -

عنان گردش کنایه از کاوه دان

اسب از شرح سکندر نامه -

عنف بضم اول و سکون ثانی درشتی

کردن و تند می و سینه زدن و نودن از

منتخب صراح -

عظیف بفتح اول درشت و تند و

سینه زنده از صراح -

عشق بضم تین گردن از منتخب مراح

و بحر الجواهر و مؤید و مدار و لیکن صاحب

منتخب بضم اول و فتح ثانی نیز نوشته -

عناقی یعنی بزغالہ مادہ از شرح نصاب
منتخب یعنی نوشتہ اندک از معین ولادت
آن تا چار ماہگی۔

عنادل یعنی اول و کسر اول جمع عند
کہ یعنی بیلست بدانکہ ہر سی کہ پنج حرفی یا
شش حرفی باشد در حالت جمع یک حرف
یاد و حرف از آخر آن ہم ساقط میکنند چنانکہ
سفارج جمع سفر جمل و عنادل جمع عند
عنوان بالضم دیباچہ و سرنامہ اول
ہر چیز و ایچہ فہمید شوہ از چیزی از
منتخب مدار و کشف مؤید۔

عنفوان بالضم اول و ضم فابعدی اول
ہر چیز و آغاز جوانی از منتخب کشف و
قاموس و مؤید و مدار۔

عنین بالکسر تشدید نون کمسو جوانی
کہ بر جماع قادر باشد از ادراک عرف نامرد
گویند از مدار و کشف و معنی بحدف نون
آخر خطاست و بعضی گویند اگر معنی را
منسوب بسوی عنہ کہ مصدر است بحدف
تاکلفہ شود و صحیح باشد۔

عنبریان قومی ست از عرب منسوب
بعنبر کہ پدر قبیلہ از تیمم ست این مستفاد
از منتخب ست۔

عنان کہ اول لکام و معارفہ و انچہ
از آسمان ظاہر شود در وقت نذر کردن
بدان از منتخب در لکاف عنان یعنی
لواحی آسمان نوشتہ است و در مراجع

فتح یعنی ابریز آمدہ۔

عنان دادن دادنیدن سپ
عنان زنان رفتن کنایہ
از شباب رفتن سوار۔

عنان بر عنان یعنی برابر ہر
از برہن و مراجع۔

عنان در دیدن کنایہ از باز
ماندن از مراجع۔

عنان گران کردن یعنی
استادن سوار۔

عن بالفتح این لفظ را بخوان حرف

گویند ترجمہ این در فارسی لفظ از باشد
و استعمال عن در محل مجازتست یعنی
از چیزی گذشتن یا صوری بود و مانند
میت سہما عن القوس کہ تجاوزتست
از کمان یا معنوی کہ قولہ تعالیٰ قلکذا
الذین یخالفون عن أمیر از شرح
نصاب مولانا یوسف بن مانع۔

عنیمہ کہ اول و فتح نون و کسر ح
و تشدید تحتانی نام طبقہ سوم از ہفت
طبقات چشم لون آن مختلف می باشد
در بعضی اشخاص سیاہ و در بعضی اشہل
و در بعضی از رقی بود از کفایہ منصوبی
و غیرہ۔

عنبریمہ و عنبریمہ نوعی از زیور
مثل دھک دھکی کہ جوہ آن بعبود
کنند و گرد آن مردار پیدا دیند از

برہن و معطلات و مراجع و در مراجع
ہدایت یعنی شمامہ۔

عنکبوتیمہ صغیر بالائین اصطراب
کہ مدار اکثر احکام اصطراب بر آنست
و طبقہ چارم از طبقات چشم و آن غشلہ
رقتی ست مانند نسج عنکبوت۔

عنکبوتی صغیر باشد شکست اصطراب
عنصری تخلص شاعر قدیم۔

عنوشی اسباب شادی از جانب
داماد لائق آنست کہ درین لفظ بجلہ

عین الف نویسد۔

فصل عین ہملہ مع واو

عوا بالفتح و تشدید یعنی گے کہ بانگ
و فریاد بسیار کند نام منزل سینہ دم

از منازل قدم و آن پنج کو اکبست
پرسینہ سنبہ و نام شکل پنجم از اشکال کمال

و آن بصورت مرد استادہ است و تنہا
کشیدہ بدست راست عصا گرفتہ و

کو اکبش بست و دو ہضم اول و تخفیف
بانگ گرگ سگ شغال و روباہ و

آہو از منتخب شرح نصاب غیرہ۔

عوجا بالفتح و ہم معنی کمان تیر اندازے
از شرح نصاب۔

عودا کصلیب بالضم چوبیت از
درخت خاص کہ ترسایان بدان صلیب

سازند و چون آزار و گلوے اطفال
آویزند بخواب ترسد و صرع را بسیار

مفید از منتخب و غیره۔

عواقب پس آیندگان و آن چیزها
که پس چیزی آیند و آنجا های کار-

عورت بالفتح اذام شرم مردم و هر چه
از دیدن و نمودن آن شرم آید از مخفی

و مصراع دهمی زن که در عرف شهرت دارد
مجازست و بمعنی رخنه صنف لشکر و حصار

که از ان بیم و هراس باشد از تنخبط مجازاً
بمعنی دشواری نیز آید۔

عوارا بہرہ حرکت عین بحی
عینہا۔

عمر بن الخطاب بالضم واد معروف وجمع نام مری
طول القامت که در زمان آدم علیه السلام

وجود آمدن از زمان موسی علیه السلام زبیر
عمرش سه هزار و پانصد سال شد طوقان

نوح علیہ السلام تاکرا و بود موسیٰ علیہ السلام
عصای خود در کعب آورد و بنقاد و بندود

نام پدر او عوق بالضم است و آنچه که در
مردم عرب بن مزی مشهور شد خطاست صحیح عرب بن

عقبت کبریا و فتح و داود مجنی کبری از تعجب لطائف و طرح
عز و ابد بفتح اول و کسر عمز و کسر ف

چهارم است بازگردندگان و سودها و
منافع و فوائد و صلواتها و غیره از اینها

و صراح و این جمع عائد است -
عومال نعمه از گشتن و معنی شتر بر کن

باشد و بالضم و و او معروف مبعی
مطلق از هر درخت که باشد و نام دونه

است خاص که رنگش سیاه باشد چون
در آتش سوزند بویهای خوش دهد

بہنہ ہے انرا اگر گویند تو نام ساز کا ترا
بربط گویند از منتخب صحاح و لطائف

وشرح نصاب۔
عقود الفتح و ذوال معجز یعنی نیاہ بردن

عقور بالضم واد معروف بمعنی بر مینماز

کشف و الحائف و در منتخب بالغ و مؤلف
لغیقتن یک چشم کو رشدن و بالغ و کسراو

بد باطن و بعضی نوشته که بالقع مرط باشد
که در سن آخن پیدا شود -

عموز بنعتین وزای مجری یافت درویش
شیرن از منت لطائف -

عفو و سوز یعنی مجرم۔
عفو، بالفتح و صا و ہا و شوار، از

کشف -
عولصر الصا و هط د شوار و شکل از

شرح لفتاب
عنه من الرك اول وفتح واد وضا مع

موسىٰ بمسؤول درج وادو صا ديمه
بمخنه بدل چيزى و مردم از بي التفاتى
عصه رگ بر و آن غلط است از قوت

و در آرد کشف و مؤید و بنیاد عجم -
عجم ارض رفته جمیع ارض -

عواصف بفتح اول وكسر صاد

عوارف شناسندگان و مبارزان
واحسان کنندگان و خوشبختان مستفاد

از محتجب مجازاً بمعنی غشیهایی آمد.
عوالق بفتح موانع و حوادث این

جمع عائد است که بمعنی مانع باشد شقی
از عوق بالفتح بمعنی بازداشتن و گرداندن

ست از تنجب -
عول بالفخ کسی را عیال خود ختن

و بسیار عیال شدن و بخشش و تمت
زیاده کردن و فلیه کردن و جو نمودن

و نفقه دادن عیال را و او از بدشتن
و گر که در دین و دنیا هر کس را

شدن کار و بفتح اول و کسر و او اعتماد

عومیل بر وزن فعیل آواز بگردد از

عوا لم يفتح آول وكسلام جمع عالم كه بفتح
لام باشد بمعنی همان -

گو احم تشدید میم جمع عامر تشدید

منع اول و تشدید و تخفیف داد اسپ

عول بالفتح یاری و مددگاری از منتخب
عوارہ بالفتح و تشدید و او یعنی بدول
از شرح نصاب -

عولصیم یعنی مشکل و دشوار -

عوالی بفتح چیزهای بلند و این حج
عالیه است که معنی بلند باشند -

عودی بضم زنجیت مشابه بچوب خود
و آن رنگی باشد سیاه مائل باندک سفیدی
و سرخی و نوعی از جامه ابریشمی که رنگش سیاه
باشد -

عود قماری بضم قاف عودیکه از قمار
آورده شود و قمار بضم اول نام شهر است در
نفتهای بند قریب دریای سور بطن
جنوب کنانی البران و در شرح نوشته
که قمار بضم نام شهر است از بند چون
قاف در بند نیست ظاهراً قمار بضم عرب
که آرا باشد چنانچه قد معرب کند و در منتخب
لطف بجزا بجزا و کشف بامعنی قمار
را بفتح قاف نوشته است -

فصل عین همد مع ط

عهد بالفتح زمانه و روزگار و بیان و
سگند و زینهار از منتخب لطافت -

عهد و بختین زانها و بیانها و سگند -
عهد بالکسر و بفتح و بختین زان کردن از
عین بالکسر یعنی چشم رنگین از منتخب
ابن حاج -

فصل عین همد مع یای تحتانی

عیسا بالفتح دشین معجمه قرارگاه بچو در
رحم مادر آن اسباب که بچو بدان در
رحم موجود گردد و از مؤید و غیره -

عیادت بکسر اول بیمار پرسی از منتخب
و مدار و کشف سراح و مزیل و لطائف
و بفتح دیده نشده ظاهر اخطاست -

عین الحیوة چشمه آب حیات -
عید بالکسر روز جشن مسلمانان و این
جشن را از آن عید گویند که عید یعنی
آیینی که در آن عود کند فرح و شادی
از شری و در منتخب صراح نوشته که عید
بالکسر هر چه باز آید چون عید بهر سال
عود میکند لهذا عید گفتند -

عیاد بکسر اول و ذال معجمه پناه و
پناه گرفتن از مدار و کشف و منتخب -
عیر بالفتح گور و خوشی و معنی خرابی کنز
شهری باشد و رفتن اسب بجولان
کردن و بالکسر قافله و هر مرکبی که بدان
غلد آرند از منتخب -

عیار بکسر اول چاشنی زروسیم که آرا
بندی بانگی گویند و معنی ترازو و
زربخ از مدار و مؤید و لطافت و در
بهار عجم و منتخب بفتح یعنی بخیدن و
چاشنی زروسیم و بفتح اول و تشدید
ثانی مرد بسیار آمد در رفت کنند و مرد
بسیار حرکت ماخوذ از عیر بالفتح که
معنی بهر سو رفتن است بجولان -

عین القطر بکسر قاف نام رخنه
سیاه و بدو که بر شتر آن خار خش دار باشد
و بعضی گویند چشمه گوگرد که بعضی مس گداخته
از مؤید و منتخب و در شرح نصاب نوشته
که عین القطر چشمه مس گداخته که حق
تعالی برای سلیمان علیه السلام روان
کرده بود و در مدار نوشته که عین القطر
روغن است سیاه که بومی گنده دارد
و بر شتر آن گرگین مالند و بعضی اهل
تحقیق نوشته اند عین یعنی چشمه و قطر

که بعضی روغن درخت چیر است
عین الهم بکسر و تشدید و لا اهل
قیمت که بچشم گر به مشابست دارد و پندی
اسینا نامند از چراغ هدایت -

عین مجیر بضم میم فتح حای همد می
از عین که حرف است این صطلح خوش
نویسان است از چراغ هدایت -
عین الثور تاراه است که آرا را
گویند اگر کسی بوقت طلوع آرا ببندد
کور شود و آن ستاره یوز نور را بجای
چشم واقع شده است -

عین بالکسر عین همد شتران سپید
که سپیدی شان بسرخ آمیخته باشد
از منتخب کابلین لفظ قافله مراد باشد -
عیش بالفتح خوش زندگی کردن
از منتخب صراح -

عیاش بالفتح تشدید و خوبی ندگانی

کنندہ از منتخب -

عمیص بالکسر صاد و ہمد درخت بسیار
بجیدہ دانوہ و نام پسر حضرت اسحق علیہ
السلام کہ در میان از اولاد او میدار
منتخب و صراح -

عمیوق بالفتح و تشدید تخیانی مضموم نام
ستارہ کہ شرح رنگ روشن ست در کنارہ
راست کہکشان کہ پس ثریا یابد و پیش آن
شود از منتخب و آنرا عمیوق از ان گویند
کہ او را یگہبان ثریا است مشتق از عوق
معنی بازداشتن و گہبان و بازدارندہ
است از امور کردہ از جندی شرح بت

بابی -
عین لدیک چشم خروس و آن
دانہ است سرخ رنگ کہ سرش سیاہ باشد
بہندی آنرا گنجی گویند -

عیال کسر اول بمعنی زن و فرزندان
و دیگر توابع از منتخب لطائف کشف و
مدار و صراح و مزمل و فتح خطاست -

عین لکمال چشم زخم یعنی نظر کجہ بجز
زیبا و خوش ضرر رساند -

عمیون بنبتین چشمہا و معنی چشمہا آب
و نام کتاب حکمت از یوعلی مینا و فتح اول
معنی مشور چشم یعنی کسیکہ نظرش ضرر رساند
از صراح و منتخب کشف و مزمل و منہاج
و فتح خطاست -

عیان بالکسر اول دیدن بچشم و بمعنی ظاہر

عازست از منتخب صراح و کشف و
مزمل و منہاج و فتح خطاست -
عین بالکسر و نان خوش چشم دین
جمع عیناست کہ بمعنی زن خوش چشم است
و بالفتح چشمہ آب و آفتاب و زانو و دنیا
و زیر سرخ و مال و باران و ابریکہ از
قبلہ آید و چشم و ہمد و برگریہ ہر چیز و
ذات ہر شیئی دہرا در مادی و پیرے و
شخص و نفس و حقیقت ہر چیز و الہیہ و
قوم جاسوس و دید بان جاسے روان
شدن آب و دیدار و نظر کردن از منتخب
و صراح و مؤید کشف معانی لفظ عین
بسیارست چنانچہ صاحب منتخب چہل و
ہشت معنی نوشتہ و بعضی برین نیز زیادہ
کرده اند -

عین البیقین کیفیت و ماہیت پیری
را بیقین در یافتن بعد دیدن آن بر چشم
بدانکہ یقین را تر مترتب است کی علم البیقین
کہ دانستن امری یا چیزے باشد بکمال
تمیقن کیفیت و ماہیت آن کہ اصلا
بوسی شک در ان نباشد و دوم عین
البیقین دآن دیدن چیز نیست بچشم
خود مثلاً دیدن آتش از دور و این
بر نسبت اول قولیت سوم حق البیقین
دآن داخل شدنست در آن چیز یا خود
آن چیز گردیدن یا در ان محو شدن
مثلاً داخل شدن در آتش کہ از

دور دیدہ میشود و سوغہ شدن در ان
و این یقین از یقین دوم نیز قوی است
و بعضی چنین مثال آورده اند کہ چنانچہ
شخصی میداند کہ خوردن زہر میکشد این
علم البیقینست و اگر دید کہ رو بروی
او کسی زہر خورد و بر دین البیقینست
و اگر خود بخورد و در نزاع افتاد این
حق البیقینست -

عمیب بر دل ظاہر کردن عیب
از مصطلحات -

عمیلہ بالفتح درویشی از منتخب -

عمیصہ بالفتح و حوت سوم بای موحده
بمعنی جامہ دان و آن صندوق مانند
ظرفی باشد از چرم کہ در ان رخت مسلح
و جامہ نگاہدارند از منتخب شرح نصاب
و در شرح غافانی بعضی جوشن نوشتہ -
عمیقہ بالفتح و قاف بمعنی کنارہ جوے
و ساحل رود از منتخب -

عین اللہ بمعنی حفظ خدا -

عرو علی عینیہ عین اللہ چہ چشمان ستارہ
چہ مژگان سان آسا چہ مرد افکن
نگاہستش از مدار -

علسی نام پیغمبر معروف علیہ السلام
معرب یسوع کہ لفظ سریانیست از
رسالہ معربات -

علینائی بالفم و حرف نخم تاسے فوائے
بمعنی حرف عینہای او در ترکی یابی معروف

در آخر کلمہ برای ضمیر غائب آید
ترجمہ او۔

عنی کبسر اول و تشدید یا در ماندگی در کار
در مانده شدن بسجین از منتخب۔

عین البنی نام چشمہ در مدینہ
مترجمہ۔

باب عین معجم

فصل عین معجم مع الف
غاکا در آن حالت کہ غنیمت از نہ باشد
غائب بای موحده بشیبا و صحرا
خصوصا بشیبا کہ در آن شیر اند دین حب
غایب است از منتخب مراح۔
غایات بشیبا و صحرا۔
غائر فرو شونده و در نشیب فرو رفته و
زمین پست۔

غائر سبکون تایی فوقانی و بفتح فا و لا
ہملہ نام عملیست از سمرقند از سمرقند و
رشید سے و در لطائف نوشتہ نام شہرست
از ترکستان خمان خیز و در برلمان غائر
نمون و قاف نام شہرست از ترکستان
اول مع۔

غافر کبسر فای معنی پوشندہ و بخشنده گناہ
از لطافت۔

غایر کسوی موحده بارندہ و ہلاک شونده
و ماضی مستقبل لیکن بمعنی زمانہ استقبال
بیشتر متعل از لطائف و در منتخب آیندہ
و روندہ۔

غائب باز شرطیہ باز کمال کہ خود
از حریف غائب نشسته بواسطہ دیگری
نہرہ بجا نہاد و اندوہ بر حریف مات کند۔

غارس کبسر راہل و سین مہملہ درخت
نشانندہ۔

غاشیہ یا فان ریش کنایہ از
مردمان مسخرہ۔

غاکص بصاد ہملہ غوط زنندہ۔

غاکط سرگین آدمی و تحقیق آنست کہ

غاکظ در اصل بمعنی زمین پست و مناکست

چون در صحرا مردم برای قضای حاجت

در زمین پست می نشینند لہذا کنایہ

سرگین آدمی را گویند و گاہی مجاز بمعنی

سرگین دیگر حیوانات از منتخب کشف۔

غار تیدن تاراج کردن ماخوذ

از غارت کہ لفظ عربیست از مال طلبیدن

و فہیدن از سمرقند و رشیدی۔

غار لقیون بمعنی قاف نام دو اسے

مہمل کہ اسہال شد بہت اخراج خلط

بلغم مفید۔

غاکمہ کبسر ثالث بمعنی شر و بدی آفت

و ناگاہ گیرندہ ماخوذ از غول کہ با کفح بمعنی

ناگاہ گرفتن و ہلاک کردن در پنج و شصت

است از منتخب مراح و مؤید کشف و

غیر آن۔

غاشیہ قیامت و بیماری اندرون

وزین پوش اسب پالان از منتخب۔
غالیہ خوشبوی معروف و آن مرکب
باشد از مشک عنبر و کافور و دہن البان
و غیرہ از منتخب۔

غازہ برای مہملہ مغلکہ و آن سُرخ باشد

کہ زنان بر روی مانند از برلمان و سرج

غادیہ بدل ہملہ و بای تختانی ابر کہ

بامداد پیدا شود و باید از لطائف طرح

غاثو یہ بذال معجمہ و بای تختانی نام قوی

ست کہ در غذا تصرف کند و آرا مشابہ

چوبہ بدن گرداند و متصل و ملحق با اعضا نماید

غالی گران قیمت بمقابلہ کم بہا۔

غالی حرف سوم نون بمعنی بے نیاز و

توانگر و بمعنی سرود کنندہ۔

غازی بجزی بمعنی کشتہ و قتل کنندہ کفا

و بغارسی بمعنی دار باز و بازگیر کہ بہندی

قوت گویند از رشیدی و برلمان۔

غالی مشوب بغایت کہ بمعنی نہایت

چیز است۔

فصل عین معجم بای موحده

غیر بالفتح و المذ بمعنی زمین مؤنث

اغریست و گاہی در نظم ہمزہ ساقط شود

از کشف و منتخب لطائف شرح نصاب۔

غیر از بنیم اول و فتح موده شراب گاو رس
و نام میوه که آنرا بنجد گویند از منتخب -

غلب بالکسر و تشدید موده یعنی کیند
در میان بدن در منتهی کیند و ملاقات کسی کردن از بن
غلب بنج بنج هر دو بنج میوه گوشت است
زیر دقن از منتخب دال مردم پر گوشت
را از لوازم خوب و نیست -

غلب بنج بنج گوشت است و دقن زیر دقن
و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن
ست از منتخب -

غیاوت بنج و چهارم دوا کند ذهنی -
غین فاحش خساره سرخ و بسیار
در خرید و بیس بنجیکه و شخص مایه از دستور است
خرید و فروخت خساره زیاده از حد علو است
در آن تجویز نکند -

غینوق بنج اول شراب شبانگاه و آخر
روز از منتخب -

غین بنج بنج خطا واقع شدن در راه
و تدبیر بنج اول و سکون ثانی زیان یافتن
در خرید و فروخت بالظ کشیدن متعل از
شرح نصاب بهای بنج و منتخب کشف مدار -
غین بنج بنجیف رای از لطافت -

غیطه بالکسر طای بهله آرزو بردن
بال کسی بی آنکه زوال او خواهد از منتخب -
غی کیند ذهن -

فصل غین معجمه شامی مثلث
عش بالفتح و تشدید لاغری یعنی ناسد و

تماه شدن گوشت و هر چیز جاز او
گوشت کیند و بنج بنج و خون از جرات از صفت
عش بالفتح بنج بنج و شامی مثلث شوریدن
دل یعنی تقاضای طبیعت برقی بی حرکت
از منتخب مراح -

فصل غین معجمه معجم فارسی
عجک بکسر اول و فتح جیم فارسی گاه
عربی نام ساز که بهندی سار بنج گویند از
فرنگ حکیم نور الدین و در جایگیری و
سرخ و دیار معجم و برلمان ساز که آنرا
کمانچ گویند -

فصل غین معجمه معجم دال جمله
غدا بالفتح و تخفیف دال بمعنی فردا روز
و این در اصل غدا بود از شرح نصاب
غده و بنج اول و فتح ثانی جمع غده که بنج
و تشدید گره مانند چیزی سرخ که در گوشت
پایه می باشد -

غدر بالفتح میوفائی از منتخب مراح
غدر میر بنج اول و بیای معروف در راه
هله بمعنی تالاب که آب باران وسیل دوران
جمع شده مانند از منتخب غیره -

غدا بالفتح و تشدید دال بمعنی بسیار
میوفائی از منتخب -

غدر بنج بنج آب بسیار از منتخب و
مراح -

غده و بنج بنج و تشدید دال بمعنی با دراد
و فتح اول و سکون دال بمعنی فردا از لفظ

و منتخب شرح نصاب -

غده و بالفتح میان غر و طلوع آفتاب
از منتخب -

فصل غین معجمه معجم دال جمله
غذی بکسر بنج و بیای مجهول اما غذا
از شرح خاقانی -

فصل غین معجمه معجم راه جمله
غرا بالکسر اول و تخفیف راه جمله یعنی نیش
که از راهی بر آورند و هر چه چسبیده باشد
و بالفتح و تشدید راه جمله و هر چه چیز نمون
که سفید روشن باشد از منتخب مراح و
فردوس اللغات -

عرب نادرو مسافر -
عرقاب بالفتح و قلب صاف
معنی آب غیق -

عرب بالفتح و سکون را فرو نشستن
و بمعنی مغرب بمعنی دلو کلان که بدان آب
از چاه کشند و بمعنی ماسور و درم گشته
چشم که بطرف بینی است پیدا میشود و
بنج بنج نام درختی که کبود رنگ باشد و
بر لب رودخانه ها زوید و لغاری آنرا
پد گویند از منتخب شرح نصاب و در
صاح بمعنی درخت سفید از نوشته و بنج بنج
بمعنی غریب ناد -

عرب بنج بنج و عربی زاغ را گویند لفظ
از کشتی دریا -

غرامت بنج تاوان زده شدن و بیای

و عذاب از کشف و صراح -
 غر زیت چهارم زای مجرب و وزن فضیلت
 بمعنی سرشت و طبیعت از منتخب -
 غرث بالغ و ثانی مثلثه گرنگی از شرح
 لصاب -
 غر غرغبتین روشنائی و خطره و گروثر طیکر
 در بیخ و جز آن کنند بیخ غائب یعنی بیخ چیزیکه
 در تصرف نباشد چون بیخ ماهی در آب
 مرغ در هوا و جز آن داین منی است و ضم
 اول و فتح تانے سپید بها و اول چیزها و
 سپید بها پے پیشانی و بهترای هر چیز و
 سر دارهای قوم درین صورت جمع غره
 است و در غر غرغبتین مراد ایدها پے بهتر و
 برگزیده از لطائف و مؤید و منتخب -
 غر غرغبتین هر دو غین بمعنی چرخ کرسیان
 را بران کشتار جهاگیری -
 غر اکر کسر اول کی و نقصان در هر چیز و نادانی
 و تیزی و تیش و طریقه و طور و کاسد شدن
 بازار از لطائف و منتخب -
 غر و غرغبتین مصدر است بمعنی فریفتن
 و فتح اول فریبده از لطائف و صراح -
 غر بالکسر تشدید مرد فافل و نا آزموده
 کار و بالضم تشدید بزرگان و مشاهیر و
 سفید بها پے پیشانی در نیصورت جمع است
 و در فارسی بفتح و تخفیف بمعنی بدل وزن
 فاشه و قبحه و بالضم مرضی است که خفیه از
 مقدار کلان شود و گاهی این مرض در

پوست گلو پید میشود از لطائف و منتخب
 و شرح لصاب جهاگیری -
 غر اکر بهر دو را رهل بمعنی جو الهای جمع
 غره و بمعنی خوامی نیک و خاستان و جوانان
 کار نا آزموده یا بمعنی جمع غر و بمعنی نقصان
 و بمعنی روشها و طرز و تیز بها پے تیش و بمعنی
 نیزه و تیر و مقدار و تهای چیز و باین معنی
 جمع غر است از منتخب -
 غرس بالغ و درخت نشاندن و درخت
 در زمین نشاندن شده از منتخب -
 غرش بضم اول و در اهل مشهد و کسوف
 آواز کردن و هیبت از صراح -
 غرض لغبتین و ضا و مع بمعنی هدف و
 نشاء و مجازاً مطلب مقصود و حاجت
 از شرح لصاب کشف و مؤید و منتخب
 و قاموس و بهاء و غم -
 غرغبتین بضم اول و فتح ثانی جمع غرغبت
 معر و ف -
 غرق لغبتین مصدر است بمعنی تمام فرو
 رفتن در آب و از سر گذشتن آب غیره و
 مشهور و مستعمل بکون است و فتح اول و کسر
 را بمعنی غریق از کشف و قاموس و
 منتخب بهاء و غم -
 غرغبتین جمع غرغبتین که بمعنی جوانان یا
 نکل است و غرائق العلامه از اسماء
 از لطائف و منتخب غیر بها -
 غر حیک بفتح اول و فتح جیم فارسی

احق و نادان از جهاگیری -
 غر بال بفتح مبدل کربال بکسر و
 آن و بعضی گویند که مبدل کربال است
 و معرب نیست و بمعنی درین از خیابان
 و در منتخب بالکسر معرب -
 غر و لغبتین بالغ و اول همه کسوف بمعنی
 بد دل که ضد شجاع باشد چرا که غر بالغ
 قبحه است از رشیدی و برهان -
 غرم بالضم تاوان و بفارسی بمعنی میش
 کوهی سعدی گویند صحرای غرم و
 آه و گرفتن به پی و از مؤید و رشیدی
 و شرح لصاب و برهان و صراح -
 غرام بالغ و حوس و عشق و شغف و
 بلاک و عذاب کشف و منتخب مدار -
 غریم تاوان زده از لطائف -
 غراب لبین بضم اول و فتح بای
 موحده دوم ز راغ سیاه و شقی که از شوی
 نشستن خود و مایل و مفاقت اندازد
 میان دوستان قاف و در صراح بمعنی
 ز راغ البقی یا ز راغ سرخ متعارف بمعنی گویند
 نوعی از ز راغ که متعارف پائے او سرخ
 باشد عرب آنرا نخس دانند و گویند که اگر
 کسی از خانه بر آید و ز راغ مذکور را ملاقی
 شود و دلالت میکند بر فراق در میان
 او و مطلوب چنانکه در خیابان است -
 غرق کشیدن تمام و کامل کشیدن
 از شرح قران السعدین -

غزال بالفتح وتشدید را شور کننده و آواز گران و مهیب برآورنده -

غزین این لفظ در صفت شیر واقع میشود پس این لفظ را بغین معجم خواندن و بمنه شور کننده فهمیدن محض خطاست صحیح بعین هله است بمعنی بیشه و صحرا که در آن شیر مانند کذا فی المنتخب -

غزئمان بالفتح و ثانی مثلثه گرسنه -

غزلوان شور کننده -

غز و بالفتح بر وزن سر و بمعنی نی که از آن قلم سازند از برهان و در شرح لصاب لغتین -

غز لوی بکسرتین و یای مجهول شور و غوغا از مؤید و برهان و مزیل -

غزله بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر نوعی از برداشتن آب بدست بشیم بقدر یکشت و بالا خانه بر کنار بام از پنج و کشف از لطافت بمعنی در پیچیز مستغنا میشود -

غزقه بالفتح بمعنی غریق چه در غرق باشد نسبت است -

غزچه بالفتح و جیم فارسی مختث و نادان و زبون از برهان -

غزاره بالفتح تا از موده کار شدن و فریب خوردن و بکسر جوال از منتخب -

غزوه بالفتح هر دو فین معجم لفظ عربیت بمعنی گردانیدن آب در گوشت و سیان

تفریس کرده غزاره گویند -

غریب زاده لولی زاده از مصطلحات **غره** بالضم و تشدید را سفیدی پیشیا اسپ بزرگتر از درم و سید قوم و بهتر از هر چیز و اول روز ماه را که غره گویند بروجه استعاره از پیشانی ما خودست و غره بالکسر تشدید بمعنی فریفتگی از منتخب و کشف و مؤید در لطافت بالفتح و تشدید فریفته شدن و بکسر اول و تشدید فریفتگی و غافل -

غزیری بالفتح اول و یای معروف و حرف چهارم زای معجمه بمعنی طبیعی چه غزیری بمعنی طبیعت است از کشف -

غریبی دوری از خان و مان و قماشه است بسیار نفیس از مصطلحات -

فضل فین معجمه زای معجمه **غز** بالفتح با دشمن دین جنگ کردن از صراح -

غزات بضم اول و زای معجمه مخفف و تالی قوتانی جمع غازی که قاتل کفای باشد تشدید غلط است -

غزوات بفتحات جمع غزوه که معنی آن بیان خواهد شد -

غز از لفتح اول و در آخر را هله و در شرح خاقانی نوشته که بمعنی گرداگرد و لول و درون منزل و در منتخب طرح غزاة بزیادت تا بمعنی بسیاری و بسیار شدن

شیر و آب میوه و جز آن -

غز بالضم قومی از ترکمان که بزبان سلطان سنجر خراسان را غارت کردند -

غزال بالفتح آهوی بره و بمعنی آفتاب نیز از نندازندار و کشف و مؤید و بکسر جوه و منتخب و بهار عجم -

غزل بفتحین بازی کردن محبوب و حکایت کردن از جوانی و حدیث محبت و عشق زنان و بالفتح رشتن و رسیدن و بمعنی رشته در سیان و رسن آرنده از نندازندار و منتخب صراح -

غزین و **غزنی** و **غزوه** بالفتح اول و سکون ثانی هر سه یک صفت نام شهر مولد محمود غزنوی -

غزاله بالفتح بجه آهوی که ماده باشد و بمعنی آفتاب و بکسر اول خطاست از منتخب **غزوه** بالفتح جنگ مومنین با کفار بجهت اسلام بشطریکه رسول علیه السلام یا امام وقت در آن جنگ همراه باشد و اگر جنگ مومنین با کفار بکسر کردگی امام وقت باشد آنرا سریه گویند -

غزالی بالفتح اول و تخفیف ثانی منسوب بغزال که قریه است از مضافات طویس مولد امام مجتهد الی رحمة الله علیه از لب الالباب بمعنی گویند که غزال تشدید زای معجمه منسوب بغزال که رسیان یا فروش باشد چون رسیان فروشی ایشان

را دوستی کمال بود لهذا این نسبت شد
باید دانست که این وجه محض خطاست -
فصل غین معجم زای فارسی
غریب بالضم وای موحده دانه انگور
که بخت و تازه باشد از برهان ورشیده -
غرم بالغت امرست از غرییدن که معنی نشسته
بسرین راه رفتن است بطور اطفال از
برهان و لطائف -
غرم بالغت دانه انگور که بخت و تازه باشد
از برهان ورشیدی -

غریب بالغت نشسته بسرین راه رفتن
بزرور بازوی و دست از برهان -
غریب گاو بالغ نوعی از گاو است که از
دوم پرچم علم و گس ران سازند و آن
قسم گاو در کوستان که مابین ختا و هندستان
است بهم میرسد بهندی آنرا سری گای
گویند بضم سین هله از صرح -

فصل فین معجم مع سین هله
غش لغتین تاریکی اول شایع منتخب
غشاق بالغت و تشدید سین و تخفیف
آن چیز سرد و گنده چون تررد آب بریم
جراحت و جز آن از منتخب شرح لغاب
غشک لغتین جانور است کوچک
گزنه بهندی کثلی گویند از برهان -
غش لغتین و فیم اول و سکون ثانی
شست و شوی تمام بدن و بالغت معنی
مطلق شستن هر چیز که باشد و بالکسر بیکه

بدان شسته شود از منتخب صراح -
غسلین بالکسر بیکه بدان جراحت یا
چیز دیگر را شسته باشند و آنچه که از بدن
دور خیان روان شود مثل خون و ریم
و زرد آب از صراح و منتخب و مولانا
رفیع الدین شاه دلموی لغزه الشد بغیر
در رساله احوال قیامت نوشته اند که غسلین
چشمه الیست و وزخ که کثافتها و آلودگیهای
کنار آن در آن جمع شود -
غساله بالضم آبیکه بدان رو س دست
شویند و هر آبیکه بعد شستن بجای
افتد از منتخب -

غسل لغتین عبارت از حمام -
فصل غین معجم مع شین معجم
غش بکسر اول پوشش در پرده و غلاف
و معنی پوست تنگ و باریک که بهندی
جملی گویند از منتخب مدار و مؤید و بحر و بحر
و کشف -

غش بالکسر تشدید شین مع کدورت
و بالغت بمعنی ظاهرا کردن غلاف آنچه
در دل باشد و معنی خیانت کردن نیز
چیزی که بهادر زرد و نقره و مشک شراب
و معنی بیوشی و تنگی در اصل غشی بیک
تحتانی بود که لفظ عربی باشد فارسیان
یا از آن لفظ حذف کرده بالغت کردن
مستعمل کنند چنانچه گویند فلانی غش کرد
از مؤید و تلح المعاد و بهار و بحر و بحر

باید و منتخب مدار و سکندری و فرنگ
حیثی و زبده الفوائد مگر صاحب صراح
نوشته که بالکسر خیانت کردن و صاحب
کشف نوشته که بالغت کدورت و بکسر
حیثی خیانت و در لطائف بالکسر معنی
خیانت و کدورت و تشویش و بالغت
بمعنی دست معنی خیانت کردن -
غشیان بالکسر مع کدورت و لغتین
بهوش شدن از لطائف -

غشاه بکسر برده از منتخب -
غشی بالغت بهوش شدن و بهوش
گردانیدن و جماع کردن از لطائف
و منتخب -

فصل غین معجم مع صاد هله
غصب بالغت اول و سکون ثانی
بستم گرفتن چیزی را از کسی و قهر کردن
بر کسی از منتخب -
غصص بضم اول و فتح صاد اول مع
بغته از منتخب -

غصن بالضم و صاد و وزن شاع و رت
از منتخب -

غصون لغتین شاخهای درخت
این جمع غصن است از منتخب در کتب
طب معنی چینها و شکنها -
غصه بالضم و تشدید اندوه و گلوگیر از
منتخب و صراح اگر چه این لفظ در مردم
معنی مطلق خشم و قهر مستعمل شده لیکن

تحقیق اینست که لفظ غصه مجازاً بمعنی خشمی است که آنرا از خوف کسی ضبط کرده باشد یا بمعنی معنی مجازی را بمعنی حقیقی مناسبتی باقی میماند لهذا افعضا اطلاق غصه بر حق تعالی جائز دارند بلکه درین مقام لفظ قهر و غضب مستعمل نمایند.

فصل غین معجمه مع ضا و معجمه
غضوب بفتح اول و ضم ثانی بسیار عینک و خشکین.

غضات بفتح بر وزن حیات درختی صحرائی مانند کنار که آتش چوب آن دیر ماند و این جمع غضاست از منتخب بران ظاهر در استعمال فارسیان بمعنی دانه پخت یافته چنانکه حور که جمع حور است و بمعنی دانه پخت گرفته.

غضنفر لغتین و سکون نون و فتح نایم شیر و زنده از منتخب شرح لصاب - غصن بفتح و تشدید ضا و چشم خواهد و فردا شدن آواز و تحمل کردن و برداشتن بکره و نقصان کردن از منتخب.

غضبان بفتح اول و سکون دوم میغه صفت مشبه از غضب بمعنی قهرناک و خشکناک کنز و در استعمال فارسی بمعنی خشک که از تحقیق بسوی قلعه خصم اندازند از سراج اللغات و برهان و رشیدی.

غضا کرمی بفتح نام شاعری مداح مدین محمود سبکین.

فصل غین معجمه مع طای همله

غطا بکسر اول و طای همله بمعنی پرده و پوشش از کشف مراح و منتخب لطاف.

خطیط بدو طای همله بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر که از گوی بعضی مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب **عطر لیب** بالکسر و راهله همله و هتر و لیب و جو انداز منتخب.

فصل غین معجمه مع فا

غفر بالفتح پوشیدن و آمرزیدن گناه و پنهان کردن و نام منزل پانزدهم از منازل تو آن سه گو گبست کجج در میزان و بمعنی جماعت نیز از منتخب.

غفیر بر وزن فقیر بمعنی بسیار و جمع که زیاده از ایشان نتواند دید و بمعنی پوشند از منتخب کشف.

غفص بالفتح و صاده همله تندر دلک و سبط و فرجه از فردوس اللغات چون این لفظ در دیگر کتب معتبره لغات یافته نمیشود و ظاهر آدر اصل گزیده و بمعنی سبط و قوی چنانکه در برهانست موافق قاعده فارسی کاف فارسی را بغین معجمه و بای موحده را بقا و زای معجمه را بسین همله بدل کرده غفس کردند بعد از سین همله را بدستور عربی و فارسی بصا و همله بدل نمودند.

له صاحب مراح و منتخب طای این لغت دیگر تحریر فرموده و الله اعلم ما صاحب غیاث از کدام جاتی طبع نموده و تشدید ضا و اضافت کرده ۱۲ محمد عبدالعزیز عفا الله عنه و الله اعلم.

غفران بالغم آمرزش.

فصل غین معجمه مع لام

غلبا بفتح اول و سکون لام و بای موحده و بعد الف همله بمعنی موهی که درختانش یکدگر پیوسته و در هم و با انبوه باشند و قلبه بنهم اول جمع آن و غلبا را بالغم اول خواندن محض غلبه چرا که سینه مونس است از اضلال افعلا.

غلا بفتح بمعنی قوط و گران شدن نرخ غله و هر چیز از منتخب مراح.

غلات بالغم اول و تخفیف لام قلبه فوقانی بمعنی از حد گذشته گران جمع غالی.

غلیات بفتح جمع غلبه

غلیو از کسرتین و بای همول طای است معرون که آنرا از غن نیز گویند مرکبست از غلیو بمعنی سرکشکی و این در و ظاهر است و نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب میشود از کشف غیره.

غلس لغتین و سین همله تاریکی آخر شب از منتخب و لطاف.

غلط لغتین خطا کردن در سخن و حسا و کتاب غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی معقول یعنی غلط کرده باشد نیز می آید و غلطی بزیادت بای تحتانی محاوره

له صاحب مراح و منتخب طای این لغت دیگر تحریر فرموده و الله اعلم ما صاحب غیاث از کدام جاتی طبع نموده و تشدید ضا و اضافت کرده ۱۲ محمد عبدالعزیز عفا الله عنه و الله اعلم.

له صاحب مراح و منتخب طای این لغت دیگر تحریر فرموده و الله اعلم ما صاحب غیاث از کدام جاتی طبع نموده و تشدید ضا و اضافت کرده ۱۲ محمد عبدالعزیز عفا الله عنه و الله اعلم.

له صاحب مراح و منتخب طای این لغت دیگر تحریر فرموده و الله اعلم ما صاحب غیاث از کدام جاتی طبع نموده و تشدید ضا و اضافت کرده ۱۲ محمد عبدالعزیز عفا الله عنه و الله اعلم.

له صاحب مراح و منتخب طای این لغت دیگر تحریر فرموده و الله اعلم ما صاحب غیاث از کدام جاتی طبع نموده و تشدید ضا و اضافت کرده ۱۲ محمد عبدالعزیز عفا الله عنه و الله اعلم.

تا و آفانست و غلط بردو گونه است غلط
عوام و غلط عام پس غلط عام آنست
چنانکه غلط منصب که کسر صاوی آید و بفتح
شهرت دارد و عامه شعرا و بالبتی غیب
قافیه آرند و غلط عوام چنانکه غلط لغات
معنی شخصی که تعیین گردیده باشد بطرف
یا کاری و این محاوره عوام است از
بهار عجم و مزمل و منتخب -

غلط البضم اول و طای مجمع معنی سطر و
درشت و کسر اول جمع غلیظ از منتخب -
غلط سطر و درشت ضد رقیق از منتخب
و بمعنی ناپاک در خلایق شهرت عظیم گرفته
و یا نرفته -

غلط کسر اول و فتح لام سطر و سطر
شدن از منتخب -

غلط بالفتح در بستن و بفتحتین چوبیت
که بدان در را ببندند و بفارسی کلیدان
گویند -

غلط ک بدل غلک نه معرب معنی
غلطیدن و یکبار از پهلوی به پهلو گردیدن
و یا به ارا که آن مدور و غلطان باشد از
رشدی و سراج و بران -

غلط البستین خیانت کردن در غیبت
و آب روان در میان درختان و بفتح اول
طعامیکه باند زدن شکم پیر و ناتوان زود
گوارا شود از منتخب لطائف -

غلط بالضم طوق آهنی و بند و تشنگی

و بالکسر کینه و خیانت و کدورت از بحر الجواهر
و سدا رو و مؤید و کشف و صراح -

غلط تشنگی و تشنه و کینه از لطائف و
منتخب غیرها -

غلط بفتحتین تشنگی و سوزش و بضمین
تشنگان و این جمع غلیل است از منتخب
و صراح -

غلط ام معنی کودک مجازا بمعنی نو گردید
غلیان بالفتح و حرف سوم یای تملانی

معنی خوشیدن و جوش از منتخب مؤید و
نیز غلط غلیان بمعنی حقه مستعمل چرا که آب

حقه بسبب کشیدن جوش می آید و بعضی
غین را بقاف بدل کرده غلیان بکاف

خوانند و بعضی گویند غلیان بفتحات غلط
عربی است بمعنی جوش درین صورت بفتح

اول باید و فارسیان بجهت تخفیف لام
بر ساکن کنند از چراغ هدایت بهار عجم -

غلط بالکسر جمع غلام و اطلاق غلام
بر اعر و میشود و در بهشت نیز مخلوق بصورت

امردان در خدمت اهل جنت خواهند
بود اگر چه غلامان صیغه جمع است مگر

در فارسیان بمعنی مفرد مستعمل و این غلط
از عالم حور است که جمع حورا است که بالفتح

باشد و در فارسی بمعنی مفرد مستعمل است از
چراغ هدایت -

غلطیان بالفتح و تاسی و قانی و بای
موحده نام شده باشد گردد و در لام مردم بی

حیث و دیوث را غلبتان از ان گویند
که چنانچه آن سنگ در اختیار گردانند
باشد آن شخص نیز محکوم زن خود باشد
و فین را بقاف بدل کرده غلبتان نیز
گویند از جایگیری
غلط بضمین و لغت بمعنی دست بلند
کردن آن قدر که توان بلند کرد از
منتخب و در لطائف بمعنی هجوم و بعضی از حد
در گذشتن نیز آمده و با صطلاح علم معانی
نوعی از انواع مبالغه و آن چنان باشد
که مدعا تکلم بحسب عقل و عادت هر دو
محال باشد چنانچه نظامی فرماید بیت
ز بیم ستوران دران بین دشت
زمین شش شد و آسمان گشت شمت
غلط ک کسر جانه کو یک که در زیر جامه
یا زره پوشند از منتخب و کشف و صراح و
غلط البضم اول در فارسی بمعنی زلف معشوق
از بران و صراح -

غلط لغات بمعنی زبردستی و زور از
منتخب کشف -

غلط بضمین و و او موقوف بمعنی جوش
و هجوم نوشته اند مگر در کتاب معتبر نظر
در نیامده -

غلط بفتح اول و سکون لام تیزی شوی
و بالکسر جمع غلام از منتخب -

فصل غین معجم مع میسم
عمر الروا بالفتح و زو رفتن چادر اندام

و باصطلاح جو انرد و فراخ جو دو مرد
بسیار خیر عیب پوش از منتخب مؤید و در شرح
خاقانی معنی سخاوت زیرا که سخاوت فردی
پوشد عیوب صاحب خود را چنانکه چادر فردی
پوشد صاحب خود را بجا از معنی کریم بسیار
خیر از قبیل زید بدل -

عمرات بفتحیمین بنیتها و انبوهای مردم
و بسیاری های آب از صراح -

عمر یا لکسیر یا شمشیر و کار از مؤید و مدار
و منتخب کشف تاموس و صراح -

عمر بفتح و سکون میم آب بسیار و فراوان
آب چیز را و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن
و جو انداختن و با لکسیر تشنگی و بالضم آن
و کار از آرموده و احسن از منتخب لطائف
و شرح نصاب -

عما بضم اول و فتح اول و در جمله معنی ای
و بسیاری از صراح و صراح -

عکسار بضم کاف فارسی معنی غمخوار چه
گسار و ن معنی خوردن است از صراح
عمر بفتح اشارت کردن به چشم و منت اخسار
و بهت کردن و سخن چینی از لطائف -

عما بفتح و تشدید میم سخن چین و اشارت
کننده بچشم و طعنه زننده از لطائف -

عخص بفتحیمین و صا و هله معنی ژرفک یعنی
چرخ چشم و خیال چشم از شرح نصاب
عموص بفتح اول و صا و هله نام قلعه از
قلاع خیر از شرح نصاب -

عخص بفتح و صا و هله زمین پست
و مغاک و پوشیده و دور از فهم بودن
سخن و بالضم غنودن از منتخب صراح
عموص بفتحیمین و صا و هله مشکلات
هرف و پوشیده گهای علم و هنر -

عما بضم جمع غامه که معنی ابر و احد است
عما بضم جمع معنی ابر و سحاب از منتخب -

عجم این لفظ عربیت تشدید میم در
فارسی تخفیف میم مستعمل میشود و بدانکه در

کلمه مفرد فارسی الاصل خوف میشود و هیچ
جایگاه مگر بضرورت او غام چنانکه شیر که

در اصل شب پر بود نام طائر معروف
و فرخ که در اصل فرخ بود و بندرت

در نظم واقع شده عبادت در شریز میشود
خوانند چنانکه کلمه و پله اگر لفظ عربی که حرف

آخرش مشد باشد در فارسی بعنوان
فارسی یعنی بدون الف و لام واقع شود

آزادیم در فارسی تخفیف باید خواند چنانچه
غم و هم که معنی اندوه است و قدر و خدو

در و خرد و غیر ذلک که همه باشند هستند
و در فارسی همه را محقق باید خواند که

در نظم بضرورت تشدید ظاهر کنند چنانچه
مصرعه تو آن در مکنون یکانه

اما در صورت ترکیب عربی الاصل
اصل کلمه را رعایت کرده تشدید ظاهر

کردن انشعب اولی است چون عوام
الناس و خواص الملوک و حواج بیت الله

که در اصل عوام و خواص حواج بود
این همه از رساله عبدالواسع و غیره
نوشته شد -

عمران عمارتی بود بسیار عالی و دنیا
پور و کنایه باشد از دنیا از شرح خاقانی
و برهان -

علمان بفتح غمناک از لطائف -

عمر بابر و چشم اشاره کردن معشوق
و معنی افشردن نیز از منتخب برهان -

عجم بالضم و جیم عربی پس خورده آب
اسه جوده از صراح -

فصل غین مجمره لون
غنا بکسر و انگری و بی نیازی و دگرگونی

و کبیر اول و معنی در آخر مجمره معنی غمره
و سر و خوانی و بالفتح و الممدود و لغت و

فامه و بالفتح و تشدید لون و در آخر مجمره
جائے انبوهه چیرے چون قریه غنا معنی

دیده بسیار مردم و در وصف غنا معنی باغ بسیار
درخت از صراح و شرح نصاب و منتخب

در رساله ابن مانع -

عجمه آب معنی حباب یا زمره -

عینیت بضم اول و سکون لون
و فتح تحتانی معنی مالدار و توانگری -

عجم بفتح و جیم عربی کرشمه و نماز از مؤید
و مدار و منتخب و در فرسنگ معتبر اعتدال
حرکات معشوق و صاحب منتخب و
صراح بالضم نوشته اند معنی کرشمه و نماز

و در بران فتح بالفتح معنی حرکت چشم دابر
عند بالضم معنی پیچیده و فرام آمده
و جمع شده و بهم آمده از مؤید کشف و
براج و جهانگیری -
عغنی اربالفتح گلکوه از مؤید و بران -
عغنیک بالکسر معنی عمو که نام سازه
است و بعضی کما یخ را گویند -
عغتم نفعتین بز و گو سفند از منتخب -
عغنا اکم ماله ای غنیمت -
عغجه بالضم و جیم عربی گل ناشکفته در اصل
گفته بود بضم کاف فارسی ماخوذ از غجدین
چرا که در ذات او غجد گیسب جهت آنکه
برگ غنچه در اندرون با هم مجتمع و گجان میباش
لذا چنین گفته کاف فارسی را بغین مجر
بدل کردند برای فصاحت و قیل بجم فارسی
ست از بهار عجم و مؤید و مدار و بران و
منقول از سرفنامه و ابراهیم شاه سی -
عغنه بالضم و تشدید نون آواز دینی و تحریر
ست از موسیقی که در هنگام غنار و سرسرای
بخشوم بینی و دماغ ادا کنند از منتخب و
شرح خاقانی -
فصل غین معجم مع واو
عوا بیت گمراهی از منتخب -
عوش بالفتح و ثانی مثلثه فریادرس
و فریاد از منتخب طرح و نیزگی ازان دو
تن که بین و سیار طلب باشند از شمس -
عوخ بواو معروف و بهم فارسی شین

شباخ و از جنگی نقطه ترکی ست -
عور بالفتح در عربی معنی عمق و قعر هر جزو
زمین پست و فرو رفتن و فائده رسانیدن
و بالضم و او مجهول در فارسی نام ملکیت
از عجم از منتخب طرح و بران و لطائف
عوص بالفتح و صا و هبل در آب غوطه
زدن از منتخب -
عوا مض پوشیدگیهای کلام و میهنها
بازیک -
عوک بواو مجهول جانوریست که در
آب زمین مناک میماند بعربی آنرا غفغ
گویند از جهانگیری و در بران عوک بر
وزن دوک نوشته و فحشین مبدل
گوک که معنی زمین گنده و عمیق ست -
عوا کل بالفتح اول و کسر همزه که حرف
چهارم ست بمعنی خیمه و بدیهه و بلاهاتین
جمع غامه است از کشف و منتخب -
عول بواو معروف در عربی نوعی از
جن و دیو که در صحرای کوه میباشند به شکل که
خواهند بری آیند و نام ستاره است
که آنرا سر عول میگویند بواو مجهول
در فارسی بمعنی گوش و معنی انبوه سپاه
از بران و در ترکی فوجی را گویند که در
وران باشد -
عوا م بتشدید میم موهایی سرکشانی
و تقار از دیگر مستفاد از منتخب طرح
عوا غایبان کلین کنایه از غلبان

عوطه بواو معروف نه بواو مجهول چرا که
در نقطه عربی بواو مجهول معنی آرنده معنی فرو
شدن بآب نام شهر است -
عوره بواو مجهول انگورهای نارسیده
که مرزه آن ترش میباشد از سراج -
عوزه بالفتح اول و زای مجر پوستی که
بالای پنبه باشد و هنوز تر قیده باشد
و این نقطه در اصل گوزه است مرکب
از گوز که بفتح کاف فارسی بمعنی یار مغز
باشد و ای نسبت که افاده معنی تشبیه
کند از سراج -
عوانی جمع غایبه بمعنی زنی که بشوی خود
خوش باشد و بحسن خویش از زیور و
آرایش بے نیاز بود از منتخب -
عواشی پردافتهها و زین پوشها و
پیهوش کنندگان و بیاریهای اندرو
از منتخب -
عواوی ابرهای بامداد جمع غادیه
از سراج -
عوجی بالفتح و بهم فارسی گو خود بینی
بناک کوچک از بران -
عوی بالفتح اول و کسر او و تشدید یا
معنی گمراه از لطائف -
فصل غین معجم مع یای تحتانی
غیدیت بالفتح شد حضور و بالکسر
کسی و تقای او گفتن -
غیا بت بالفتح آنچه پوشد چیز بر او افتاده

شدن و عمق دیک چاه و غیره -

غیو است بالفتح و دو بای مومره ناپدید شدن از صراح و مجازاً بمعنی مفارقت نیز مستعمل شده -

غیمش بالفتح و ثای مثلثه بمعنی باران که از ابرها دراز از منتوب کشف طرح -

غیاث بکسر اول و ثای مثلثه بمعنی فریاد درسی و فریاد در سبزه یک بدن مجلسی یا بند از مؤید و لبالب باب صراح و مدار و کشف و فردوس اللغات -

غیر بالفتح منقبت رسانیدن و آب خوردن باران زمین را و بمعنی جز و دیگر و مخار از منتوب و صراح و لطائف -

غیر مکرر عبارت از شخصی اجنبی که سابق از ملاقات نه شده باشد -

غیا بکسر بار چه زرد که یهودان بر جابه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهود است از منتوب مؤید -

غیمور بالفتح بر وزن غفور بمعنی بسیار غیرت کننده و رشک برنده از منتوب شرح لغت **غیمش** بکسر ثای مجهول و زای فارسی امر است از غیر شدن که بمعنی زشت بزرگ و سینه رفتن است چنانکه اطفال بید است و پایان روند از لطائف -

غیمض بالفتح کم شدن آب و مراد ازین آب اندک و مجازاً بمعنی بخشش اندک و فردوس اللغات بمعنی صحرای بیشه دور

منتوب بکسر بمعنی شکوفه -

غیظ بالفتح و ظای مجمر شتم سخت از منتوب و در لطائف شتم نهان از عجز -

غیر منصرف آنست که در آن دولت یا یک علت که قائم مقام آن دولت باشد از آن علت منع مضافه شود و حکم آن

نیامدن کسره و تنوین است بکسر و در آن دولت مذکور نیست اول عدل چون علت دوم وصف چون احمد

اسود سوم آنست چون مراد و حبلی و طعم و زینب چهارم و ششم معرفه و غیره چون ماه و جو و سحیل و ابراهیم ششم جمع یعنی زن

منتهی المجموع چون مساجد و صیالک و صیالک و تمایل و مقم ترکیب چون بعلبک ششم اول و زن زانندان چون عثمان و عطشان

نهم وزن نعل چون شمر و احمد - **غید** اق بالفتح تمام موصی از ترکستان از برهان و در شرح خاقانی غیلاق نام

نوشته نام موصی در دشت قبیاق که تیر خوب در آنجا میشود -

غیل بکسر بای معروف بیشه و صحرای دنیستان و بالفتح شیر که زن در میان جماع یا بهنگام آبستنی بغیل دهد و آن

بغایت مفرست در حق طفل و بمعنی آب روان بر زمین و نام آبست که در پائے کوه البلقیس بدانست از منتوب شرح

خاتانی -

غیم باطل ابر ریزنده چه غیم بمعنی ابر باطل بمعنی ریزنده از لطائف -

غیم بالفتح بمعنی میخ یعنی ابر که آسمان را پوشاند از لطائف و منتوب شرح لغت -

غیموم بضم غین جمع غیم است - **غیلان** بالفتح تمام شاعر و بکسر دوان جمع غول است از منتوب -

غین بالفتح بمعنی ابر و ابر که آسمان را پوشاند و بمعنی تشنگی و تیرگی از منتوب لطائف و صراح و غین بمعنی بیل مناسب است آنکه بیل را لغاری هزار گویند بجا نام اربابان

بودن او و حرف غین نیز هزار عدد دارد پس بیل را نیز بطریق تعیبه غین گفتند

نام یکی از حروف تهجی است صاحب شهیدی گوید که این حروف در فارسی کم آمده گاهی

بهم عربی بدل شود چون مغلطه و ح معنی ترکیب آن گودال بازی است مخ

معنی گودال و لغت بمعنی بازی و بجای ح بدل شود چون چرخ و چرخ نام پرند

شکاری است و لغت چون آرد و آرد و نیم چون غلغ و غلغ خاریدن زیر بغل میپلوی

آخنده آید و آو چون کاغذ و کاغذ بکان عربی که میست سرخ پر زهر دار با نقطه های سیاه در فال نیز ابر سده و بها چون اسیر غم و اسیر هم آید چون چرا و چرا بمعنی

چسبیدن -

نه لغت در لغت گودال یا نه نشاید گویند باشد و

مغاک ۱۲ منیر کنونی -

بغیرضه بالفتح و ضا و جیم مشیه و جکل از منتخب -
غیمیه لفتح اول و حرف سوم بای موعده
ترکش و جبه و پارای آهن که آنرا
در بکتر و جوشن بکار برند از برهان -

غیداقی بالفتح نوعی از تیر بغایت
مکرم که سنگ را می شکند و از شهر غیداق
آیند که از ترکستان ست از برهان -
غنی بالفتح و تشدید یا گمراهی از

لطائف -
غیر و قوفی ناشائستگی و لالیق
وامری که بوجود نیامده باشد -

باب ف

فصل فامع الف

فامعنی با چنانکه فا و گفت با و گفت از
لطائف غیره و حرف قصاد مضارع بعض
مصادر بیای تختانی بدل شود بقلب
مکانی چون از گرفتن گیر و و او چون از
شفقتن شنود و بیای عربی چون از گرفتن
که بدو از یافتن یا بدو بخانی مجمر چون فلاء
و خلاوه معنی اسیریه و تخمین مجمر چون فلیو و
غلیو و بکاف عربی چون فلاء و کلاء و
و بدال هبل معنی مذکور و بهای چون تفو و
تهو معنی تف بالضم -

فال طغرافالیت که ابتدای صفة
قرآن مجید اسم الله حق تعالی بر آید این
مبارک ست از شرح خاقانی
فاخته ضرب نوعی از اصول که آنرا
اصول فاخته ضرب نیز گویند -

فار یا ب معرب پار یا ب آن شهرست
در خراسان و حوالی پنج و طن ظهیر فار یا بی که
شاعریت معروف از سراج و رساله
معربات -

فاراب شهرست در نواحی ترکستان

آنطرت آب سیحون مولد معلم ثانی شیخ ابو
نصر فارابی و این فاراب شهرست دیگر
سوی فاراب از ملج و منتخب لب لباب
دبرهان -

فانت بکسر تزه که حرف سوم ست
نیست شونده و فوت کننده -

فلج بکسر لام و جیم عربی استر فاروشتی
نیمه بدن آدمی در عرض بواسطه خلط طبعی
که بدن از حرکت باز اندازد و منتخب لفتح لام
نیز گفته اند -

فالق الاصلح بکسر حرف هفتم شگانه
سید مجتهد از سیاهی شب آن حق تعالی ست

فاسخ تباه و فاسد کننده و تباه و فاسد
شونده و برگرداننده بیع و عزم از منتخب

فاقد بکسر قاف و سکون دال هبل گم کنند
و لغت کم در اینجا بضم کاف فارسی ست از
کشف و مدار -

قوا و بضم اول و فتح دوم که همزه ست
بسبب ضمه ما قبل خود بصورت و او قو
شد بروزن مراد از منتخب معنی دل و
در لطائف شرح لغاب قوا و بضم اول

معنی دل و در و دل -
فار و یگانہ زمان و جدا از منتخب -
فانید بکسر نون و ذال معجزه شکر سفید
از منتخب -

فاقد البصر نابینا -
فاثر بکسر تائی فوقانی سست و زیرین
و آب نیم گرم از منتخب لطائف -

فاجر بکسر جیم مرید که دار زانی از منتخب
فاکر بکسر کاف عربی اندیشه کننده و رکاز
قارموشان واحدش قارة و معنی نافه
مشک از منتخب -

فائر بکسر تزه که حرف سوم ست و زاء
معوم معنی رسیده و زبانی و فیر و زه
یابنده از منتخب -

فارس بکسر راء و هبل معنی سوار اسب
و خداوند اسب نام و لایقی ست از
ایران که چهار شهر دارد اول شیراز دوم
صفهان سوم کرمان چهارم یزد و در سال

مغربات نوشته که فارس بکسر راء معرب
پارس که سکون راست ولایت معروف
فاس بسین هبل تبر که بدان چوب غیره

تراشد و شگاف از منتخب شمرح نصاب
فالوس در اصل بمعنی سخن چین است
و فالوس شیخ را از خجست گویند که روشی بین
میدید از منتخب -

فانش بشین معجزه معنی آشکارا و ظاهر این
مبدل پاش است از سراج -

فایش بمعنی فرایش -

فاحش کبکسای هله از حد در گذرنده
در بدی و هر بدی که از حد در گذرد از منتخب

فالص کبکسای که حرف سوم است
فیض دهند -

فایع کبکات و عین هله هر چیز که بسیار
زرد و صفر باشد -

فات زبان بسته و لکنت کننده در
سخن از فردوس اللغات -

فاروق فرق کننده میان حق و باطل
و لقب حضرت عمر و نام تریاتی است که فرق

میکند میان صحت و مرض از منتخب -

فالق کبکسای که حرف سوم است بهتر
برگزیده و افزون از منتخب نام کتابی

ست در علم حدیث از حارثی و مختصری
صاحب تفسیر کشاف -

فالق شگافنده و برانده چیزی از منتخب
فالق کبکسای فوقانی شگافنده از

منتخب -

فایق سو فایق ظاهر لفظ ترکیب است از
بجای هدایت و آنچه از استاد آن فن تیر

اندازی سموع شده اینست که فاق
رسیان خام که وسط چله کمان بعرض
یک انگشت بچندتا سو فایق بران بند کرده
زه بکشند -

فال بمعنی شگون و بلفظ زدن و دین
و کشودن و گرفتن و حبستن و بر آوردن

و بستن مستعمل از بهار عم -

قام رنگ لون از سراج و در بران
معنی قرض و وام نیز نوشته -

فاطن زیرک دانای لطافت -

فقتین کبکسای و فتح بهره بمعنی دو
گروه مردمان این تشبیه گفته است -

فاخره گرانمایه و نیکو از هر چیز از منتخب
و مراد از مال فاخره جو اهرات باشد -

قاره پنج رای هله موش و بمعنی ناله مشک
و کبکسای هله و نامی ملفوظ بمعنی تیز رفتاری

و بمعنی زیرک از منتخب شرح نصاب -

فاثره برای مجوز فارسی دهن دره که
بهندی جمعی گویند از سراج و در بران

معنی خمیازه نوشته -

فقه کبکسای که حرف دوم است
و سکون که در اصل تا بوده در حالت

وقف داشته است فارسیان این
چنین باور اکثر جاحقی خوانند پس لفظ

فقه بمعنی گروه مردمان است از منتخب -

فاکحه و فاکح کبکسای که حرف
سوم است و حای هله بوی خوش دهند

و بوی خوش مانو از فوج کبکسای و میدند
و بوی خوش آمده از منتخب منقول از
زبدۃ القوائد -

فاکبه کبکسای دفع با و در آخرتای
فوقانی که آن نیز در حالت وقف باشد

است بمعنی میوه مثل انگور و خرمایب
و انار و غیره و فواکج جمع آن -

فاطمه کبکسای هله زنی که بچند سال
را از شیر گرفته باشد و نام جگر گوشه حضرت

رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم
و سلم از منتخب -

فاجتار و الاجتار کبکسای و اجتار
تفسیر کردن کذا فی الصراح از لطائف

فاکحه کبکسای فوقانی بمعنی زنی که کشف
باشد مؤنث فاکح و نام سورتی که در اول

قرآن مجید واقع است چون افتتاح آغاز
قرآن بدان میشود لهذا آنرا فاکحه گویند

و چون سوره مذکور در اول قرآن مجید
واقع است لهذا فاکحه جایز بمعنی اول

و آغاز چیز باشد -

فاخته کبکسای مجموعه لغت عربیت نام
طاهر معروف فارسیان بجای موقوف

استعمال کنند -

فاصله بزرگ افزون و بمعنی عطا -

فاصله بمبادی هله با صلاح عودنی
و قسم است یکی صغری و آن کلمه چهارم

حرفی باشد چون جبل بر تخمین و دیگر فاصل

کبری و آن که پنج حرفی باشد چون نگینه
پرتوین -

فارسی و پارسی هر دو یک است

نام زبانی معروف و این زبان به پارسی
پسر پهلوی بن سام بن نوح علیه السلام منسوب
است و این هفت گوشتی که پارسی صرف
که بلا دیار که هر طرح و دار الملک آن بوده
بدان سخن کنند و هم پهلوی که مردم رست و
نهادند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این
منسوب به پهلوی است و پهلوی پنج بله فارسی
دفع لام یعنی شهرت پس پهلوی یعنی شهرت
چون در زمان سابق همین ری بهمان و
نهادند و غیره شهر بود و لهذا این زبان را پهلوی
گویند سوم درسی که در دربی کوه روستا
بدان ناطق بوده اند چون این زبان مخلوط
بازبان دیگر بود و لهذا فصیح خوانند و این سه
زبان متداول و متعارفست و چهار زبان
دیگر که هر یکی و سکنی و زادگی و متخلفی باشد
متر و یک مطرح است هر سه بنحیت و سکنی
بکسرین همله و سکون کاف عربی و زبانی محجه
و زبانی برای محجه و نم و او و سغدی بنحیت
همه و سکون غین معجم و در رساله ناجی مرقوم
است که پنج این چهار صراح معجم بخاری گفته
است که فارسی منسوب بفارس بن غامور
بن یافث بن نوح علیه السلام است و بعضی
گویند منسوب است به فارسیان که پسران پدایم
بن ارغش بن سام بن نوح اند چون پدایم

راذه پسر بودند هم ایشان سوار نشینان
عرب فارس سوار را گویند ایشان بدین
نام موسوم شدند و زبان ایشان بلقب
ایشان بلقب منسوب شد -

فانی فنا شونده و سخت پیر از شرح

نصاب -

فالوس خیال فالوس خیالی

فالوسی باشد که اندرون آن گردش یابد
چرخ هر چیزی یعنی حلقه تصاویر از کاف
تراشیده و وصل کنند و آن چیز را گردش اند
عکس تصاویر از بیرون فالوس بایک
لطیف می نماید از سران و برهان -

فصل فامع تمامی فوقانی

فما پنج مرد جوان و یعنی شجاع و سخی

نیز آمده -

فتح الباب کشادگی کار و آغاز

موسم برسات از لطائف -

فتوت بنحیت و تشدید و او مفتوح

یعنی جوانی و مردوت از مدار و منتخب

و صراح و مؤید -

فترت بالکسر یعنی سستی و ضعف و

زمان میان دو پیغمبر از منتخب در صراح

هر دو معنی بالفتح است -

فیات بفتح اول زن جوان از صراح

فیرات بکسر اول و فتح دوم حج قمرت

فتح بالفتح یعنی کشادن و کشایش و نام

حرکت حروف که آنرا بفارسیه زبر گویند

و استعمال آن در منیات است و این
حرکت را فتح از آن گویند که بتلفظ آن
دین اقتضای می یابد و نام فنی است از
فتون کشتی و آن حریف را از پس آمد
در میان کردست انداخته بالا کشیدن
است از مصطلحات و غیره -

فتوح بنحیت و حامی هله کشایش با نین

مخرج فتح و معنی کشایش و شادی درین صورت

مصدر است -

فتو بنحیت سستی و سست شدن و

مجازاً بمعنی خرابی از مدار و بحر الجواهر و

لطائف و قاموس -

فتر بالکسر و سکون تاو راه هله فرجه

میان سیاه و ابرام و فرجه بالغیم و جیم

عربی کشادگی و فرق میان دو چیز از صراح

نصاب منتخب -

فتش بالفتح کاویدن و جستجو کردن

از منتخب صراح -

فتق بالفتح کشادگی و شکافتن و نام

بیکار و حصیه کلان شود از منتخب کشف -

فتر اک بالکسر و الی که برین و بسیار

زین اسب آویزند بهجت بستن شکار و

غره از زمان و مجمع الفرس و برهان -

فتن بکسر اول و فتح ثانی فتنه عربیت

یعنی فتنه با چرا که جمع فتنه است و لغتین

بر وزن چین نام شهرت در گجرات معرب
پیش از سران و برهان و منتخب -

فتنه بر چیزی شدن عاشق بر
چیزه شدن از چیزه -

فتیان بالکسر حرف سوم یا ی تمانی
بمنی مردان جوان از منتخب -

فتان بالفتح وتشدید فوقانی فتنه انگیز از
کشیف و منتخب -

فیادون بالضم اول و کسر اول -

فتنه عذاب دیوانگی و باطل طلاع میخیزد
عاشق و فریفته و بعضی معشوق هم آمده از
منتخب غیره -

فتحه بالفتح حرکت زبردست همان این نزد
بصریان در بینی و معرب هر دو آمده -

فتیلله مأخوذ از فتل که بالفتح ست یعنی
آفتن و تابیدن و کسانیکه فلیقه بتقدیم لام

خوراند خطاست از بهاریم و بعضی گویند اگر
فلیقه مشتق از فلتت یعنی ناگاه گفته شود و

معنی آن ناگاه گیرنده شعله ای جلد گیرنده
شعله گویند درست باشد -

فتانه بالفتح اول و هر دو تایی فوقانی بمنی زیر
هر چیز از بران و سراج -

فتوی بالفتح و در آخر الف مقصوره
بصورت یا حکم شرع از منتخب و کشف -

فتی بالفتح اول و فتح فوقانی و در آخر الف
مقصوره بصورت یا ی تمانی بمنی مردوان

از وقت بلوغ تا چهل سالگی و بعضی نمی نر
آمده از شرح نصاب و در لطائف نوشته

که الفت جوان و جوانمرد و بالضم جوانان و الفت

و کسر ثانی و تشدید تحتانی مرد جوان بالفت
در از نیز نویسنده یا مال نیز خوانند -

فصل فامع جیم عربی
فحی و کسر و بضم اول و در مقامات و

ناگاه گرفتن از لطائف و کشف و منتخب -
فجیعت بر وزن حقیقت در وسعت

و مصیبت از مذهب و صراح و منتخب -

فجعت بالفتح در دمنده و مصیبت
فجایت کسر اول و هر دو جیم بمنی غای

و ناچنگی از منتخب -

فجج بالفتح و تشدید جیم راه کشاده میان دو
کود از منتخب صراح -

فجور بضمین بر انگشته شدن بر معاصی و
زنا کردن و بفتح مرد بدکار از منتخب -

فجار بالضم و تشدید جیم عربی جمع فاجرو
بالفتح و تشدید بسیار بدکاری کننده از ماد

فجل بالضم و بضمین تری بالفتح و بضمین
سست شدن و سطر شدن از منتخب

و در لطائف کسر اول و فتح جیم سست

و نامرد -
فججج و فحجج هم هر دو فاسخی که در افواه افتد

بطریق اخفا و سخن با هم آهسته گفتن این
بمعرب یا مهدل بجز است از لطائف -

فجره بالفتح اول و ثانی و ثالث زنا کاران

و بدکاران و این جمع فاجرست -

فصل فامع حای جمله
فحوی و فحوا بالفتح و در آخر الف

مقصوره و محدود و هر دو آمده بمعنی مضنون
و معانی از کشف و منتخب رساله ابن

حاج -
فحش بالضم و حای جمله و شین مجله از

حد در گذشتن بدی از صراح و مؤید و مد

و منتخب -
فخص بالفتح و صا و هله بمعنی پرتو میدن

و کاویدن چیزی از شرح نصاب و منتخب -
فخل بالفتح اول و سکون ثانی بمعنی زک

صند ماده باشد و ستاره مهیل از منتخب
و لطائف -

فحول بضمین بمنی مردان و زنانی
میوانات و این جمع فحل ست از منتخب

و غیره -
فحم بالفتح و بضمین بمنی زغال و انگشت

که بهنگدی کولک گویند از منتخب -
فحای بالفتح جمع فحوی که بمعنی مضنون

و سخن ست -
فصل فامع حای مجمله

فحامت بالفتح بزرگی و قدر و سبطی
و بلندی از منتخب -

فخت بالفتح و در آخر تایی فوقانی بزرگ
تخت بمعنی روشنی ماه از شرح نصاب -

فح بالفتح بمعنی تله و آن نوعی از دام است
که بدان مرغزار را کار کنند از برهان و

شرح نصاب -
فخذ بالفتح و سکون ثانی و ذوال مجمله و فتح

اول و کسر ثانی معنی ران از منتخب و
شرح نصاب -

فجر الفتح نازیدن و بکسر بسیار نازکنده
و بالفتح تشدید خاسفال چخته و گل خشک
فجر بضم نازیدن و فتح اول ضم ثانی بسیار
نازنده از منتخب در فردوس اللغات
نازبان و متکبر و سرکش -

فجر بزرگ قدر و هر چیز بزرگ از منتخب -
فجر الکدین نام عالم اجل و محقق اکمل
جامع معقول و منقول و از تعداد مصنفات اثر
خامنه دوزبان ملول و ایشانرا امام فرزندین
راز می گویند -

فجره بفتح هر دو فاء وزن مسخره فله
بوزن از سراج اللغات در شیعده لفظی
در برهان معنی فله بوزن و سبوس آرگندم
فجر می بالفتح و خای معجزه را ز جمله نوعی
از انگو را ز کشف و بهار عجم و چهار شربت و
فردوس اللغات -

فصل فامع دال همزه
فدا بکسر اول سر بهاد و سر خرید و آنچه فدا
کرده شود و بهی مصدر هم آمده -
فدامت بالفتح و رشتگی و جفا کار
از منتخب -

فد فده بفتح هر دو فاء معنی صحر و زمین
هموار از لطافت و منتخب -

فدک بفتح ثانی نام دهی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله و صحابه و سلم در آنجا باغ خرما

داشتند از صراح و مؤید و غیره -

فدان بالفتح و تشدید دال در صراح
نوشته آلت الشورین و در منتخب گفته که هر دو
گاویا هم بندند و قلبه غرض که چیز نیست
بهندی آنرا جو گویند که برگردن هر دو
گاوی قلبه و آرا به بنهند -

فدیه بکسر و نخبه که اسیر را بدان بخرند
و معنی سر بهاد و صدقه از منتخب صراح و غیره
فدوی بکسر سر بهاد شونده و عوض
کسی جان دهنده و قربان شدن از فردوس اللغات

فصل فامع دال معجمه
فذلک بفتح بروزن مسالک اگرچه

الف به سبب اسم الخط مکتوب نیست
با صطلاح معنی باقی و بقیه چیز می از شرح
خاقانی و در مؤید نوشته که با صطلاح
محاسبان و دفتر جمع حساب بقضی

فصل فامع رار جمله
فرا بفتح بروزن سر بهی پیش کبری

قبل گویند و بهی نزدیک و دور و بالا
نیز آمده داین کلمه ایست که گاهی زاید
می آید از سراج و در عربی معنی گور خراز
منتخب شرح نصاب و فرا بالفتح و تشدید
ثانی معنی پوئین دوز و لقب نخلیست
از منتخب -

فرفی بفتح اول و سکون رار و فتح باو
در آخر الف مقصوده بصورت یا بمعنی
فریه و کلان انوری آورده است از

جائیگری -

فردی بضم اول و در آخر الف
مقصوده بصورت یا بمعنی تنهاییان یعنی
تنها تنها و این جمع فردست از منتخب
و صراح -

فرب بکسر تن و یای مجهول عشوه
و مکروه غا و طلسم از برهان و کشف -

فصل اصطلاح لاب مخی باشد در وسط
اصطلاح قدره مرتفع از سطح عنکبوت
و قطب اصطلاح را بدان استوار کنند
و آن مشابه باشد شکل سراسپ -

فراست بکسر اول معنی سرعت فهم
و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافه و آن
علی ست که از صورت پی بسیت بر نهد
و بفتح اول سواری اسپ کردن و دانای
در مقدمه اسپان و اسپ شناختن
از مزیل و منتخب بهار عجم -

فرو سیت و فرو سکت سواری
اسپ شناختن اسپ از منتخب -

فراست بفتح زیرکی استادی و
نیک رفتاری اسپ از منتخب -

فراست بضم اول آب خوش آب
شیرین و نام رود نزدیک کوفه از منتخب
و شرح نصاب -

فردت بضم اول و در منتخب نوشته که بمعنی
نوبت چیز می و در فردوس اللغات
آرام یافتن و مهلت دادن و بعضی

اول لغت بمعنی موافقت روزگار نوشته
فرقت بالغت بمعنی پیرخت سالخورد
 از لطافت برهان و در سراج نوشته که
 بمعنی سالخورده و از کار رفته و این صفت
 پیر واقع میشود -

فرست با کسرتای فوقانی بمعنی شتابی
 و جلیدی از بهار عجم -
فرش بالغت و نامی مثلثه سنگین که در سنگینه
 میباشد از لطافت و منتخبه لطافت
 بمعنی شگافتن و پاره پاره کردن بجز نیز نوشته
فرخ بالغت اول و سکون ثانی و عجم عربی
 اندام نهانی زن و مرد و زن و شگاف و در
 شگافتن و کشادن و کشادگی میان دو چیز
 و واشدن اندوه و بختی بمعنی کشایش و کشش
 و بمعنی واگشته و مصارعت ظاهر با بمعنی
 اصطلاح عجیباست و بضم اول و فتح راجعی
 شگاف و جمع فرجه از منتخبه لطافت و مصرع و
 شرح گل کشتی -

فرج بمعنی تبیین و عجم عربی شگافها و اندامها
 نهانی زن و مرد در صورت جمع فرج است
 ست و بضم اول و فتح اول و تشدید ای
 و بضم سوم و واد معروف بمعنی جوزه مرغ خانگی
 جمع آن فراخی می آید از طرح و منتخبه شرح
 بصلاب -

فرج بالغت و غای معجمه مفتوح و عجم عربی
 بمعنی زشت و در برهان و سراج نوشته که
 بختی تبیین و غای معجمه ساکن بمعنی نازیا

وزشت -

فرح بختی تبیین و غای مهله شادی و
 شادمانی و سرور و فتح و کسرتای بمعنی
 شادمان از منتجب -

فرخ بالغت اول و سکون ثانی و غای
 معجمه در عربی جوزه مرغ خانگی و بجز هر
 مرغ و فرخ جمع آنست و فتح اول و ضم
 رای شده و در فارسی بمعنی مبارک همان
 و زیبا رخ درین صورت مرکبت از
 کلمه فر که بمعنی زیبایی شکوه است و رخ
 که بمعنی چهره باشد و اصل فرخ بود بمعنی
 کسیکه در روی او فروزیایی باشد و در
 از یک جنس بهم آمیزد او غام گردند از
 منتخبه سراج و لطافت و برهان و مصرع و
 شرح نصاب -

فرخ بالغت هر دو فاد سکون رای مهله
 و غای معجمه بمعنی تیره غرقه و این معرب
 پرین است از منتخبه رساله معربات و
 شرح نصاب -

فرسخ بالغت و سین مهله مفتوح و غای معجمه
 مقدار سه میل و این معرب فرسخت
 و میل چهار هزار قدم بیشتر را هموار است از
 منتخبه و لطافت و رساله معربات و در برهان
 نوشته که هر میل چهار هزار گز و هر گز شش
 مشت و در سراج نوشته که میل چهار هزار
 گز و هر گز بست و چهار انگشت -

فراخ معنی آن معروفست گاهی مجازا

معنی بسیار آید از سراج -

فراخ بالغت اول و ثانی و کسرتین مهله
 جمع فرسخ -

فرو و بختی تبیین بمعنی زیر و تحت از کشف
 و در برهان کسر اول و ضم ثانی -

فرج بالغت و عجم عربی نیز مفتوح و در زن
 ابجد بمعنی پدر جلد از برهان و رشیدی کشف
فرج آما و غای مهله نام شهر در ایران
 و رشیدی بالغت و غین معجمه مفتوح و سکون
 نون بمعنی اکاس بیل و آن بناتی است

که بر درختان خار دارد و پیدا از لطافت -
فرصا و کسر اول و صاد مهله توت که میوه
 معروفست از برهان و واد و مویید و در منتخب
 و صحاح نوشته که بمعنی توت یا توت سرج -

فرقد بالغت گنوساله و هر یکی از آن دو
 ستاره که نزدیک قطب است از منتخب
 و قاموس -

فرند بختی تبیین و سکون نون معرب پرند
 بمعنی شمشیر و بمعنی جو شمشیر و جامه معروفست
 از منتخب قاموس و صحاح و رساله معربات
 و در سراج کسر اول و فتح ثانی -

فرستند بختی تبیین و نامی فوقانی مفتوح
 صحیح باشد و فرسند بجای آن غلط -

فرزین بند آنست که فرزین بقوت
 پیاده که پس او باشد مهره حریف را پیش
 آمدن و در چرا که اگر مهره حریف پیاده
 را کشد فرزین انتقام او خواهد گرفت -

فرز و بنتین و بنتین و سکون زای معجز
گیا ہے است کہ نہایت ستر باشد زبان
و مدار۔

فرز مذبح اول و سوم پس در خمر و دو
را گویند۔

فرانج جمع فریدہ کہ بمعنی مفرد و تنہا است۔
فرس طینور بمعنی حرکت آن جو بے
یا استخوانی باشد کہ بر طینور نصب کنند بر ہندی
گھڑی کہ گویند۔

فر بالفتح و تشدید و عربی بمعنی گریزندہ و در
فارسی بالفتح و تخفیف شان و شوکت و بمعنی
نور و پرتو و در مؤید بمعنی زیبا و لفظ فرخ
ازین مرکب است از سراج۔

فرانجور بمعنی لائق و سزاوار از سراج۔
فرخار بالفتح و خای معجمہ نام شہرست در
ترکستان حسن نیز منسوب بخوریان از
برہان و سراج و رشیدی و در مؤید و کشف
معنی تجانہ نیز نوشتہ۔

فرار کہسار قل گریختن و رسیدن بالفتح
و تشدید را بسیار گریزندہ از صرح و تخت
کشف و بکار لجاہر و قاموس مؤید لطائف
فر جابر کہسار بمعنی پرکار زیرا کہ فضلا
الفتح اول در کلام عرب غیر از رباعی معصا
نیامدہ چنانکہ خلخال و سلسال۔

فر قمر بر وزن شبگیر بمعنی نقشہ کہ گل معروف
و در برہان نوشتہ کہ باین معنی عربی است
فر فریخ ہر دو فامعنی زود زود از

جہانگیری۔
فر غر بفتح قاف و فتح یمن معجمہ تالاب
کوچک از برہان۔

فر از بفتح اول و در آخر زای معجمہ بمعنی
کشادہ شدہ و بستہ شدہ و بمعنی بالا کہ
مندی شیب است و بمعنی شیب نیز آمدہ و بمعنی
فرو و نیز و بمعنی بر کہ عربی علی گویند چنانکہ
فر از چشم بمعنی پر چشم لیکن بدین معنی اسم است
نہ حرف بمعنی پین و کشادہ و بمعنی عقب و
معنی در آمدہ و فرافتنہ و بمعنی قریب نزدیک
و بمعنی پیش کہ بر عربی قبل گویند و روشن
بلند جمع فراہم و زاید نیز آید از سراج و
برہان و جہانگیری و لطائف۔

فرز بالکسر و در آخر زای معجمہ مخفف فرزند
کہ ہمزہ سطرینج است و آن بمنزلہ وزیر بود
و رفتار آن کج میباشد از برہان۔
فرا ویز بفتح یا ئے معروف بنجات
دامن جامہ از برہان۔

فرا برز بفتح و بے موحده مضموم
و سکون راسے ہملہ و بعدہ زای معجمہ نام
پہلوانی از سپہداران دارا از سراج۔
فر میرزا مالک فرید و نام پہلوانی و نام
پادشاہی از شرح خاقانی۔

فراہم ز بفتح و مضموم نام پسرستم
این دال از سراج۔

فرزو بنتین تابش از برہان بمعنی
فرو و نیز آمدہ ظاہراً بدین معنی بزال معجمہ

باشد چرا کہ ہر دال ہملہ کہ قبل از و حرف
علت باشد آنرا دال معجز خوانند ہم
و راست و فروز بفتح اول و سکون
ثانی و کسر و مخفف فرا ویز کہ بمعنی بنجان
جامہ است۔

فرز بفتح اول و یای معروف گیا ہے
است خوشبو دار کہ ہندی مرچیا گند
گویند از برہان و شرح لفظ ب بعض
برای فارسی گفتہ۔

فوس بفتح اول و یای معروف و سین
ہملہ یعنی جنبری را گویند کہ از چوب
سازند از صراح و چمبر درینجا بفتح جیم فارسی
و سکون زن و بے موحده مفتوح
از برہان۔

فرس بفتح و سین ہملہ بمعنی اسپ
و بالفم اہل بلاد فارس از منتخب مزمل
فراس بالفتح شیر درندہ و بفتح و تشدید
رای بمعنی خادم اسپ۔

فردوس کہسار دال ہملہ مفتوح نام
بہشت و بعضی گفتہ کہ طبقاً علایق بہشت
و بوستانی کہ آنچه در ہمہ بوستانہا بود و در
موجود باشد از درخت انگور و خرما و جز
آن از منتخب و در برہان نوشتہ کہ بمعنی باغ
انگور است و در رسالہ معربات نوشتہ کہ
فردوس معرب پر دوس کہ ذاتی التاریخ
البیہقی و در قاموس گوید کہ فردوس
بستانیکہ در موجود بود و آنچه در ہمہ بستانوں

در اصل عربیت یا رومی یا سریانی که عربی نقل کرده اند و نیز گفته که فردوسی معنی وسعت و فراخی و منه الفردوس تم کلامه
فرادیس یعنی اول و کسرال و یای معروف جمع فردوس از منتخب -
فرنگین لغتین و سکون نون و کسرت فارسی و یای مجهول و سین همل نام دختر از سیاب که در نکاح سیاوش بود و نیز پسر اوست از برهان و جایگیری -
فرست شناس قیافه شناس و قیافه علمیت که بدان از صورت سیرت شناخته میشود -

فروس لغتین جمع فرس که بمعنی اسب است -

فریش یعنی فادرای همله کسور و یای مجهول و سین معنی تاخت و تاراج از لفظ **فرش** بالفتح بساط و بلفظ کردن افکندن و انداختن و کشیدن مستعمل از بهارجم -
فرش کسر اول جائه خواب و فرش و بساط و بفتح اول پرده اند که جانوریت معروف بر شمع و چراغ میسوزد از کشف و شروح نصاب منتخب -

فروکش فرد آینه در جلایه مانتا کننده بمکانی و بمعنی مصد نیز آمده یعنی فرد آمدن در جای -

فرص لغت اول و فتح ثانی و صا و همل جمع فرصت از شرح نصاب در منتخب لغت معنی

بریدن و دریدن و شکافتن -

فرغ بالفتح لغتین کردن و وقت چیز سے شخص کردن و عطا دادن انداز کردن و فرموده و واجب کرده خدا و نوعی از خرما از منتخب و صراح -

فرغض کسر هزه که حرف چهارم است فرموده خدا از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و نام علم تقسیم میراث از منتخب -
فرط بالفتح معنی زیادتی و غلبه از صراح و منتخب -

فرع بالفتح معنی شاخ درخت از منتخب **فرع** لغتین شاخها با اصطلاح اهل علم بمعنی علم فقه -

فرغ لغتین معنی روشنی از جایگیری و رشیدی و مؤید -

فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان موی سر و بالکسر راء گویند آن و کسر اول و فتح ثانی گروهها جمع فرقه از منتخب و در لطائف نوشته که فرق بالفتح بمعنی سر که عربی راس گویند و بمعنی کشادگی میان موی سر که در هندش مانگ گویند و در بر

نوشته که بفتح اول و سکون ثانی معنی میان **فرزوق** لغتین و سکون زای مجله و فتح دال همل لقب شاعر مشهور از عرب **فریق** گروهی که از قوی جدا شد بوضع دیگر و از شرح نصاب و در منتخب نوشته که فریق گروه بیشتر از فرقه -

فروق لغتین معنی فرق کردن و به فتح اول و ضم ثانی فرق کننده از لطائف **فرسنگ** بالفتح مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بقدر ششست از برهان و در صراح نوشته که فرسنگ مقدار سه میل و هر میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت و بعضی دوازده هزار ذراع و هر ذراع بست و چهار انگشت بر سه نهاده و هر انگشت شش و دو ششم بر ششم نهاده و سطره هر چوبخت موسی دم اسپ در منتخب نوشته که میل چهار هزار قدیم اشتر را هوار است -

فرنگ لغتین و کاف فارسی نام ملک معروف و کنایه بمعنی صبح و سفید و پر نور از شرح گل کشتی -

فرشجک لغتین و سکون نون و فتح جیم عربی و کاف عربی کابلوس و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد از برهان و بعضی نوشته که نوعی از دیو است که بخواب مردم را نیر کند -

فرسنگ عقل و ادب و اندازه هر چیز بنگاه داشتن و مجاز بمعنی کتاب لغات فارسی چنانکه فرسنگ بهایگیری و فرسنگ رشیدی از برهان و در صراح و لطائف -

فرگل بالفتح و کاف فارسی مضموم نوعی از پیرایه سرانی از بهارجم -

فرجام بالفتح معنی انجام و انتها و آخر

و نگوئی آخر کار از برهان ورشیدی لطائف
و بهار عجم و در سراج نوشته که بهر اهل لغت فواید
معنی آخر کار و انتهای مراد است انجام نوشته
اند لیکن مراد معنی عاقبت معلوم میشود و بعضی
لغات پس از فرجام معنی بدعاقت و بعضی
باشد.

فرزان بالفتح علم و دانش برهان -
فروردین بالفتح دو او مفتوح و سکین
را ر هبل و کسر دال و یای معروف مدت اندک
آفتاب در برج حمل و آن سی و یک روز
است و این ماه سر سال باشد و اول ماه
از هر سه ماه بهار و ولایت بهین است و
بهندی این ماه را تقریباً بسیار گویند و روز
نوزدهم هر ماه شمس را نیز فروردین نامت
از رشیدی و برهان و سروری -
فریقین بکسرتین فریدان از کشف
فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسی
و اما عربی دانست که جمع لفظ فارسی را بطور
عربی آورده اند از بهار عجم -

فراوان بکسر بسیار از کشف -
فروران بضمیتین روشن از کشف برهان
فروکش شدن معنی ماندن و توقف
کردن در بجای و فرود آمدن از چراغ برآ
و بهار عجم و رشیدی -
فرشاد کن بکسرتین معروف است متناً
از برهان -
فرزین بالفتح نام هره شطرنج لفظ فارسی

است و بالکسر معرب آنچه فحلیل و فعلول
بفتح اول و لغت عرب نیامده هله از رنج
را که بفتح اول لفظ فارسی است در حالت
تقریب بالکسر گویند و همچنین بر صبی از
مؤید و مدار و منزل و کشف و برهان و در
خیابان نوشته که فرزین بالفتح نام هره که
وزیر شطرنج است در اصل فرزین بود
یعنی عاقل لهذا فرزانه یعنی عاقل است
بزیادت ای محقق پس اطلاق این بر هره
مذکور مجازاً بود زیرا که هره مذکور را وزیرانند
و وزیر عاقل بود و فرزین بالکسر عرب
آنست -

فرزین نهادن کنایه از کنه نهادن
چرا که رفتار فرزین کنه میباشد -
فریدون بکسرتین نام پادشاهی
خیلم نشان که او ضحاک را کشته پادشاه
شده بود از سروری و مدار -
فرا گرفتن آموختن و یاد گرفتن معلوم
کردن از چراغ هدایت -

فرس فلکدن عاجز ساختن -
فرمان رسیدن اجل مقدر رسیدن
فرو خوردن تحمل کردن -
فرقان بالضم قرآن مجید و آنچه جدا کنند
حق از باطل باشد از لطائف منتخب -
فرقدان و فرقدین بفتح اول
سوم و چهارم نام دو ستاره نزدیک قطب
شمالی که اگر قطب میگردند و مدار از

شام تا صبح ظاهر باشند و غائب نمیشوند
از سماح و غیره -
فرمودن معروف است و بمعنی آمدن
و رفتن از معلومات -
فرجه جو بالضم فرصت جوینده از
لطائف -

فرو بالفتح بر وزن سر و بمعنی پوشتن
برویه از منتخب -
فرسوده بالفتح چیزیکه کهنه و ریخته شده
باشد از برهان -

فرغانه بالفتح و غین مجرور و نون یایم
ولایت است از ماوراءالنهر تا بین نهر
و اندجان و نام شعبه از موسیقی و آن
شعبه از نهادندست از سراج و برهان -
فرورزیمه بالضم آنچه که بدان آتش
افروزند از خار و خاشاک معنی جتاق از
سراج و برهان -

فرد بالفتح و تشدید را ر هبل مفتوحه معنی
شان و شوکت و عظمت و کبریتین و تخفیف
را ر هبل و یای ملفوظ بر وزن گره بمعنی زیادتی
و غلبه و سبقت و ظفر و بمعنی زیاده و افزون
و غالب و ظفر از سراج و کشف و منتخبین
و تخفیف بمعنی خوش منش از لطائف و در
منتخب بفتحیتین بمعنی سخت شاد شدن -
فرزانه بالفتح حکم دانستند و این نسبه
است بر فرزانه که بمعنی دانش و حکمت
ست از برهان و بهار عجمی -

فرزجه بالفتح و حرف سوم زای مجرّم مفتوح
و جیم عربی بارچه که از ادویه ترکیده در دبر و
یا قبل نهند و این معرب پرچه است از
بحر الجواهر و رساله معربات -
فرومایه کبیر اول بمعنی بدصل و بی هزار
مزیل و کشف و برهان -
فرشته کبیرترین در اصل فرشته بود بسین
همه اسم مفعول از فرستادن است پس
سین همه را بشین معجم بدل کرده اند و فرشته
ترجمه ملک است که مانو از آنو که باشد
که بمعنی فرستادن است از برهان و مؤید
و رشیدی و جهانگیری و بهار عم و شرح اللغات
و نیز در شرح نوشته که فرشته در اصل پرسته
بفتح تین بمعنی عبادت کننده مانو از رشیدی
فروخته کبیر اول معجم کرده شده و روشن
از برهان و مزمل -
فرجه بالضم و جیم عربی کسادگی و اندک فرق
که میان دو چیز باشد و شکات چیزی و
بفتح تین از تنگی و دشواری بیرون شدن
از مدار و بحر الجواهر و کشف و شرح
نصاب -
فرسیده بسین همه صیدی که شیر یا یوز یا سگ
گردن او شکسته باشد و بمعنی باول نیز آمده
فرسخیمه بالفتح و لامی کسور و یای تهمانی
و خای معجم معنی اوب آموخته شده -
فره بالفتح اول و کسر لای موحده معروف
است و اطلاق این لفظ بر حیوانات

می شود -
فریه بالکسری یای تهمانی دروغ و افترا
از متعجب -
فراه بالفتح تمام شهرست نزدیک سجستان
و از آنجا است ابو نصر فراسی صاحب
نصاب لصبیان از متعجب و در شرح نصاب
نوشته که شهرست نزدیک هرات -
فرضه بالضم و ضا و مجاز بناد در مکانی را
گویند که باج از مرد دین و تجاری نشانه
از شرح خاقانی و در صراح نوشته کرده اند
جوی و جای درآمدن کشتی از لب دریا
فرضه فرموده خدا از نماز و روزه
از متعجب طرح -
فراشه بالفتح و تشدید راوشین معجمه
جاریوب نوشته اند -
فرغوده بالفتح و غین معجمه معنی
سرشته و پیچیده از لطائف -
فرغیته کبیرترین و یای مجهول در اصل
فرغیده بود و یای موحده را با فادال را
بفوقانی بدل کرده تهمانی ثانی بهمت
تخفیف حذف کردند معنی فریب خورده
و مجاز از امین عاشق آید -
فرغه مخفف فرغیته -
فرانچن پنج گانه نماز پنجگانه یا ارکان
ایمان که پنج ست چنانکه صوم و صلوة
و زکوة و یکبار خواندن کلمه شهادت
و نزد بعضی خمس که بصادات می دارند -

فرخنده بالفتح اول و ضم فتح خای معجم
برود و درست است از مدار و مؤید -
فروجه بالفتح و تشدید را ر مضوم و جیم
عربی پرزه مرغ یعنی پرچه اکیان -
فرقه بالفتح هر دو فاجرم مدور و بر سر و
که کورگان در رشته کشیده بدو دست
بحر آرنده بندی پهر کی گویند از جهانگیری
فرجی بالفتح و جیم عربی نوعی از قبایلی بند
کشاده پیش بعضی نگه افزایند و بیشتر بر فراز
جامه پوشند از این اکبری -
فرمی بالفتح اول با نشان و تودر نور زیبا
منسوب لغز و کبیرترین مخفف فرمی معنی
افزون و غالب است -
فرومی بالفتح و دال همه دلیله مجهول
کلمه مرکب است یعنی یگانه و فرد بود
از جواشی شنوی مولانا روم -
فصل فامع زای مجمه
فرع اکبر بفتح تین کنایه از قیامت -
فرع بفتح تین و عین همه اسمی خون
و ترس و بیم و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی ترسان
از متعجب طرح و بحر الجواهر و لطائف
و شرح نصاب -
فروون بفتح تین و یای مجهول و اول
کشف -
فرون بفتح تین بمعنی افزون و بفتح اول
فصل فامع سین همه
فصحت بالضم فراخی و کسادگی مکان

از منتخب مراد و ملار و مؤید -

فسخ بالغ و غای معوج فساد کردن در رای
و فکر و باز گردانیدن بیج و کلح و برگردانیدن
عزم از منتخب در صراح یعنی زائل کردن -
فساد بحسب چیز نیست از هر چه که بر کمال است
باشد و بعضی آنرا تخلف گویند و مخفف افسا
نیز که یعنی رسن است شرح نصاب کشف
فصوص بکسر اول و واو مجهول بازمی نظر
و سخن و فاش و معنی دریغ و حسرت و بلا و
معروف نام و قیاس از برهان و جہانگیری
و در رشیدی بضم تین است مخفف افسوس
یعنی دریغ و استهزا -

فستق بالغ و قای فوقانی منقوح
معرب پسته و بضم تین درست از منتخب
و رساله معربات و در کشف بکسر اول و
فتح فوقانی -

فسوق بنبتین یعنی فسق و بفتح اول
منم ثانی مردیک همیشه فسق کند از منتخب -
فسق بکسر تزک امر حق نمودن و کاربرد
کردن از منتخب -

فسکل بکسر اول و سوم نام اسپه از دم
و در منتخب نوشته که این نام نام اسپه هم
ست -

فستق بفتح اول و کسرات اشارت است
باینکه کریم فاستق که آنرا زیت یعنی پس استوا
باش اسه هم چنانکه امر کرده شده تو -

فسردن بضم تین از سردی منجم شدن

از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید
و جہانگیری و کشف -

فسائیدن بهزه و فسائیدن
بنون هر دو درست بفتح اول افسون
کردن و رام کردن از برهان
فسان بفتح نوعی از سنگ که بدان
کار و دشمنی تیز کنند و معنی چیزی پس و مد
که آنرا بگردش آورده کار و دشمنی تیز
کنند و بهندی سان گویند از برهان
و در مدار بکسر نیز آمده -

فسون بضم تین یعنی افسون از مدار
و مؤید و برهان و کشف گویند که افسون
آنرا گویند که در آن کلمات کفر نباشد
بجملات سحر -

فسیحه بفتح معنی فراخ از شمسی -
فسقه بفتحات ثلاثه یعنی فاسقان و
این جمع فاسق است -

فسده بفتحات ثلاثه فساد کنندگان و این
جمع فاسد است -

فسانه بفتح مخفف افسانه یعنی سرگزشت
و ماجرا و معنی حکایت بے اصل مجازا
از سراج و برهان -

فسائیده بفتح افسون گر -
فستقی بالغ و گیسست سبز بر روی
مائل مشابہ بزرگ مغز پسته و این معرب
پستی است -

فصل فامع شین معجم

فشار بفتح معنی افشردن و باین معنی
بکسر نیز آمده از برهان و بهار معجم و جہانگیری
و بضم اول بندان و بهبوده و دشنام و باین
معنی هم فارسی است از لطائف غیره -

فشیخ بفتح بندان و بهبوده از لطائف
فش بفتح مراد و دش یعنی مانند معنی
شلمه و ستار و معنی موسی یال اسپ از
مؤید و برهان و رشیدی و کشف سراج -
فشافش بفتح بزد و از تیغ بازان
در جنگ و آواز تیر انداختن بے دلچسپی
از برهان -

فشردن بضم تین چیزی را بیشتر زود
گرفتن یا بر چیزی پانها ده زور کردن
از سراج و مؤید مدار و کشف -

فشاردن بکسر معنی افشردن و خلافت
از مؤید -

فشاندن در کشف بکسر اول -

فصل فامع صا و جمله
فصل الخطاب اعاد و شنبوی

صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که فاصل
است میان حق و باطل یعنی جدا کننده
است حق را از باطل و هر کلامیکه فصیح و
روشن باشد و فرق کننده بود میان حق
و باطل از منتخب غیره -

فصل قریب باصطلاح منطق
آنکه نوع خود را از جمیع مشارکات و جزئی
انتیاز دهد چون مطلق ب نسبت انسان

قصاحت کشاده سخن شدن و تیز زبانی و خوشگویی از منتخب باسطلاح علم معانی خالی بودن کلام ست از الفاظیکه زبان زو بلغا نباشد و از ضعف تکبیل کلمات یعنی تراکیب غیر مانوس الفاظ ثقیل و درشت و اجتماع دو حرف از یک جنس که موجب ثقل ست چنانچه درین الفاظ جمع علم و صدق قول که دو عین و دو وقت جمع شدند و الفاظ غیر مانوس و لغات شکله کذا فی مختصر المعانی و دیگر رسائل :-

فصل بالفتح رگ زدن و بستن و نوشتن خطاست از مؤید و منتخب و محال و بدار و بحر الجواهر -

فصل بعبد باسطلاح منطق آنکه نوع خود را از مشارکات در جنس فی الجمله امتیاز دهد چون حساس نسبت انسان فصل بالفتح و تشدید بمعنی نگین که بر انگشتی نشانند و بالکسر بالغم نیز آمده از کشف - فصوص بضم فین و هر دو صاد همل بین نگینها جمع نفس ست و نام کتاب عالم کشف از شیخ محمد الدین بن عربی در بیان اسرار حقیقت الهیه -

فصل بکسر اول مفارقت و از شیراز داشتن کودک را و جمع فیصل و بالفتح و صاد مشد و بمعنی جدا کننده تروگاهی مجازا بمعنی دربان پرده دار آید بصفت پرده دار واقع شود چرا که جدا کننده است بار

یا فغان را از بیگانگان -
فصل بجه شتر از شیر باد جدا کرده شده و دیوار قلعه و غوام که سفیل گویند غلط است از منتخب مدار و مؤید و کشف بد منزل -

فصل بالفتح یک موسم از چهار موسم سال و یک بخش از سخن و پاره از کلام و جدا کردن و جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز و باز داشتن و بریدن از منتخب و مجازا بمعنی قطع چیزی آید چنانچه فصل چوب بمعنی قطع چوب باسطلاح منطق چیز نیست که تیز و بد شمشه را از مشارکات ذاتیه و واقع می شود در جواب ای شیئی هوئی ذاتیه چنانچه ناطق که تمیز میدهند انسان را از دیگر حیوانات ترکی اند و او را در حیوانیت فصول چهار گانه زمستان تابستان ربیع خریف -

فصل بعبد از حمد و مصلوة می گوید - محمد غیاث الدین مؤلف این کتاب که اینچ حقیقت تاریخات از آئین اکبری و رساله قاضی نجم الدین خان و دیگر رسائل و تقاویم نایجات و کتب توارخ بومرغ پیوسته بسبیل اختصار نیست تعریف تاریخ چنین کرده اند یوم معلوم نیست الزمان یا فی علی یعنی روز معین که ایام دیگر را بدو باز جویند بد آنکه فصل تاریخی ست از سال شمسی که

فصل تعلق دارد اما ماخذ آن تاریخ بجزری قمری باشد و تفصیل این اجمال برین منوال است که در عهد جلال الدین اکبر بادشاه هرگاه که در دفاتر تحصیل شخاص هندوستان طرز جدید سیاق میرزا یا فارس قرار یافت بجهت محبت اسلام تاریخ نسبت بکرامت که در دفاتر هند از قدیم معمول بود بر آورده که سال بجزری قمری که در آن وقت بود مندرج ساختند لیکن چون مدار تحصیل خراج بر فصول شمسیه است لهذا تفاوت بسیار پیدا شدن گرفت ازین باعث بقولی دیوان لودرمل و بقولی میرزایان فارسی در آن وقت که سنین بجزری نهصد و هفتاد و یک بود اتفاقات در آن ایام مبداء سال بجزری که عرقه محرم باشد با یام ابتداء فصل خریف و قرب زمان اعتدال یل و نهار که نزد هندیان یا زویم دریه منبده است مطابق افتاد و از آن وقت سنین بجزری را با تقدیر که گذشته بود فعلی تمام نهاده آغاز سال از تحویل شمس سنبله که تقریباً ابتداء ماه کوثر و شروع هنگام درود زراعت فصل خریف باشد مقرر ساختند چون سال تاریخ بجزری که قمری بود در دفاتر تحصیل خراج بسبب تعلق فصل بسال شمسی منتقل گردید و در دیگر مقامات سال تاریخ بجزری بدو از ده شهر قمری

بدستور سابق بحال ماند پس بمقابلہ تعداد
ایام هر دو تاریخ و مدت دو سال هشت
ماه و شانزده روز و چهار گھڑی زیادت
یک ماه در شهر قمری پیدا گشت چرا که سال
شمسی سه صد و شصت و پنج روز و پنج روز
باشد و سال قمری سه صد و پنجاه و چهار
روز و بیست و دو گھڑی باشد و در اینجا مراد
از روز مجموع روز و شب است که شصت
گھڑی باشد پس از اینجا دریافت شد که
سال قمری کوتاه باشد از سال شمسی بده
روز و پنجاه و سه گھڑی و نیم و سال شمسی
در از باشد از سال قمری بهشت گھڑی کم
یا زده روز تقریبی و همین زیادت یک ماه
را هندیان ماه لونند گویند بعد انقضا است
صد سال خالص شمسی زیادت سه سال و
چند روز بر صد سال هجری قمری ظهور می یابد
چنانچه در تالیف مکتوب به عهد نورالدین
جہانگیر تفاوت هجری و فصلی بدو سال است
و در ابتدا ایسے عهد مالیک اورنگ زیبادت
سه سال چنانچه در اخیر عهد اورنگ زیب میر
محمد جعفر رومی برای امر واحد مطابق سن هجری
و فصلی و تمارت گفته تاریخ هجری لفظ
ظہیر است و تاریخ فصلی لفظ ظهور در میان
این هر دو تاریخ تفاوت مقدار چهار سال
است و در قبایحات مرقومہ زمانہ محمد شاہی
تفاوت پنج سال بنظر آمده و رفته رفته
تا الیوم کہ یک ہزار و دو صد و چهل و دو

هجری است و یک ہزار و دو صد و سی و
چهار فصلی تفاوت میان سنین ہر دو
تاریخ ہشت سال رسید همچنین بزائد
آیندہ تفاوت و در ترقی خواهد ماند و در
کتب اخبار مذکور است کہ یکی از اہل کتاب
بجانب امیر المومنین علی مرتضی کرم اللہ
و جہلہ مدہ گفت کہ شما در کتاب خود می نویسید
لَبِثْنَا فِي كَهْفٍ هُمْ ثَلَاثَ مِائَةِ سِنِينَ
وَأَزْدًا ذُو الْقِسْفَانِ وَزَكَرُوا أَصْحَابَ
كَهْفٍ وَفَارُغُوا مِنْهُ مِائَةَ سِنِينَ وَزِيَادَةُ
كَرْدِہ اندر موم نہ سال دیگر و از یادہ بر
صدر کتاب خود نیافتہ ایم پس مخالفت
میان ہر دو کتاب از یہ راہ مست حضرت
امیر المومنین فرمودند صد در کتاب شما
بر حساب یونانیان است و در کتاب ما
بر حساب عربیہ صد سال یونانیان
سه صد و نہ سال عرب میشوند کتابی متعجب
شد و اسلام آورد پس این قول حضرت
امیر المومنین کرم اللہ و جہلہ مدہ ہم اشعار برہین
معنی است کہ تفاوت شمسی قمری و یک
صد سال نہ سال تقریبی است در نہ
صد سال نہ سال میرسد۔

بیان سال ہندیان و وجہ
پدید آمدن ماہ اودھک
بعرف ماہ لونند گویند باندک نزد
ہندیان سال چارم قسم است یکی سال

پنجم و دوم سال مشتری سوم سال شمس
چہارم سال قمری بیان سال اول و
دو ثانی کہ راجع نیست تطویل پیدا شد ترک
نمودہ بیان شهر و سیال شمسی نیست
کہ کہ خلعت دو از دہ قسم شد است
و ہر حصہ را بعرابی بروج گویند و اسمای
بروج دوازده گانہ اینست حل ثور جوزا
سرطان اسد سنبلہ میزان عقرب
قوس جدی دلو حوت ہندیان بروج را
راس نامند و اسمای دوازده راس
بطریق ترجمہ بروج مذکور نیست میگوید
بزرگ محقق کہ کتاب سنبلہ کنیان ملا برحق
دھن شکر کہنہ من شمس بوجہ حرکت خاص
خود کہ از مغرب بسوی مشرق حرکت
ہر کی را از حل و ثور و سرطان و اسد
و سنبلہ و جدی و یک روز طی می نماید و جوزا
و البقیہ و دور و ہر یک را از میزان و عقرب
و دلو و حوت یعنی روز قطع میکنند و قوس
و جدی ہر یک را بہ بیست و نہ روز و چند
ساعت طے می نماید و مدت ماندن آفتاب
را ہر جہی ماہ شمسی میگویند پس ہر مدت
دوازده شهر شمسی کہ مذکور شد نہ صد و
شصت و پنج روز و زیادت و نیم گھڑی باشد
و ابتدای این سال از شکر است میگوید
گیزند یعنی از تحویل حل و شهر و سال
قمری ہندیان اینست از وقتیکہ قرص قمر
کل شدہ شریع بالخطا و نقصان کنند

از همان وقت ماه قمری ایشان شروع می
شود و هنگامیکه قمری قمر کامل و مدو تمام
گردد ماه ایشان نیز تمام و کامل میشود و
آن روز تمام ماه را ایشان پوزاشی گویند
و آن مطابق تاریخ سیردهم ماه بلالی عربیت
روز دیگر آنکه چهاردهم ماه عربی باشد و قمری
قمر که شروع به نقصان و انحطاط کند ایشان
آنروز را پریوانا میدانند و ابتداء ماه قمری
هندی از همین روز کنند و اسم آن شهرور
قمری هندی اینست چیت بیساکه صلیه
اساتر که سادون بهادون گواراکاش
اگن پویش لاکه پچاگن در هر سال شش
ماه ازین شهرور مذکور بطور شهرور عربی
روزی باشد و هر یک از شش ماه باقی است
و نه روز و دو گهری و چهل یل باشد پس یکی
مدت دو اوزه شهرور قمری که مذکور شد صد
صد و پنجاه و چهار روز و سبت و دو گهری
باشد چون دانسته شد که سال شمسی که
بدوازده سنکرات تعلق دارد صد و پنجاه روز
و پانزده و نیم گهری باشد و سال قمری هندی
صد و پنجاه و چهار روز و سبت و دو گهری
پس تفاوت این باشد که سال شمسی ده
روز و پنجاه و سه و نیم گهری کلان باشد از
سال قمری لهذا از یک هزار و چهار روز و
هیزه گهری و دو سال و نه ماه شمسی مرکب
می شود و چنانکه از یک هزار و چهار روز و نیم
گهری و دو سال و دو ماه قمری ترکیب می

یابند چون در مقابل تقویم از ایام شهرور قمری
شهرور قمری را بسبب قلت تعداد ایام
خود در هر سال شش و نیم گهری کم یا
زیاده روز را اندمی ماند ازین باعث در
مقابل مدت دو سال و نه ماه شمسی بسبب
اجتماع این زیادت چندی کم یا زیاده روز که در
قمری آن دو سال و دو ماه قمری بهم می رسند
برای آنکه شهرور قمری کلان هستند و شهرور
قمری که چک همین جهت در سال سوم
قمری بعد برهاسی که ایام کسور مجتمع شده
مدت یک ماه مکل میشود و آن مدت را
بالضرب با اسم همان ماه موسوم ساخته
آن سال سوم را هیزه ماه گیرند یعنی آن
زیادت یک ماه به در همان دو سال و
نه ماه درج نموده از نظری اندازند و مکل
بجساب میخوانند ازین تا سال قمری سال
شمسی برابر ماند و آن ماه
زانده را ااد حک ماسس
گویند بفتح مزه و کسر ال دای خفی
و سکون کاف عربی و عامه خلایق نوند
نامند و این ماه زانده از چیت تا کو اواقع
شود و سواي این هفت ماه و پنج ماه
دیگر افزوده نگردد اگر در سال سوم برابر
مطابق شهرور قمری و قمری و تدارک تفاوت
آنها یک ماه را مکرر گیرند و زیادت ایام
شهرور قمری را بهمان شهرور قمری را بهمان
شهرور قمری مندرجه نسا زنده بالضرور هر

ماه هندی بطور شهرور عربی سر سوم دارد و
سائر گردو گاهی اساتر به در زمستان
آید و گاهی یوس در تابستان رسد و نزد
جمهور در دو سال و هشت ماه و پانزده
روز سی گهری زیادت یک ماه فراهم
آید و الله اعلم بالصواب

بیان تاریخ رومی بدانکه اکثر
از تواریخ عینی بر شهرور شمسی اند چنانچه
چند تاریخ متعارف به تقدیم اسماء
شهرور آنها مذکور میگردد و اسمای شهرور
شهرور تاریخ رومی که ابتدای آن از
هر جان یعنی کاتیک گیرند اینست تشرین
اول تشرین آخر کانون اول کانون
آخر شباط اذار نسیان ابار مزیران تموز
آب ایلول این سال رومیان صد
و شصت و پنج روز و ربع روز است و
هر یک از تشرین آخر و نسیان و مزیران
و ایلول سی روز باشد و هر یک از ماههای
دیگری و یک روز الا شباط که سبت و هشت
روزه است آن ربع زانده که در مدت
چهار سال یک روز تمام میشود و پناه شباط
افزایند و کیسه گویند مبدای این تاریخ
از عهد سکندر است که تا این زبان دو
هزار یک صد و سی و هشت سال شمسی
می شوند

بیان تاریخ انگریزی بدانکه اکثر
مشهور که شهرور تاریخ انگلیشی اینست

جنوری فروری مارچ اپریل مئی جون
جولائی اگست ستمبر اکتوبر نومبر دسمبر سال
ایشان مانند سال رومیان است هر یک
از اپریل و جون و ستمبر و دسامبر رومیان روز و
هفت ماه دیگر را سوای فروری بست و
هشت روزه و فروری بست و شش روزه
تا سه سال اعتبار کنند و در سال چهارم
همان کسریج زائد را یک روز تمام گرفته و در
آخر فروری افزایند و بست و نه روز گیرند
و آن روز کبیسه باشد قاعده برائے ریت
کبیسه اینست که سه عیسوی را بر چهار
تقسیم نمایند اگر خارج تقسیم صحیح بلا کسر
باشد آن سه سال کبیسه دانند اگر
یک باقی ماند سال اول از سه سال -
بلا کبیسه بود و اگر دو ماند سال
دوم و اگر سه ماند سال سوم و میراث این
تاریخ از زمان ولادت حضرت عیسی علیه
السلام گرفته اند لهذا تاریخ عیسوی نیز
گویند و درین زمان یک هزار و هشت
بست و هفت سال است ازین تاریخ
و یک ماه جنوری که سال ایشان است بعد
ده روز از تحویل آفتاب در برج جدی
که شروع دی ماه فارسی از آن تحویل است
می شمارند شاعری شهوا انگشی قاعده در
کبیسه بنظم آورده اینست نظم جنوری
و فروری و مارچ و اپریل و مئی که چون
و جولائی اگست و نیز ستمبر بدان بست

اکتوبر و نومبر و دسمبر آخرین به از شهور سال
انگریزی پسان رومیان به پس بود
اپریل و جون و نیز ستمبر و دسامبر
این همه سی روزه باشد در میان به فروری
دو کم بود لیکن بسال چارین به یکین
افزایند بست و نه روزه و عیان به هفت
باقی سی و یک روز است که قسمت کنی به
سالهای عیسوی بر چار تا سه هزار
بر نیاید کسر که سال کبیسه شد همین به
در بر آید پس به ترک کسر کن تقسیم آن
گر یک ماند سال بی کبیسه اول است
در دو دوم در سه سوم سال باشد بیکمان به

بیان تاریخ فارسی نزد جرد

اسلامی شهرت تاریخ فارسی که آن را
تاریخ نزد جردی نیز گویند اینست فروری
اردیبهشت خرداد تیر مرداد شهریور
مهر آبان آذر و دی بهمن اسفند ازین
سال ایشان در تعداد ایام برابر سال
رومیان است لیکن بهر ماه رومی روز
گیرند پنج روز زائد را در آخر اسفند دارند
زیاده کنند و آن پنج روز را خشمه مسترقه
گویند و آن کسر ربیع را متاخرین یک
می نمایند و متقدّمین در مدت یک صد
و بست سال جمع کرده یک ماه تمام می
گرفتند و سال صد و بیستم را سیزده ماه
می ساختند و هر روزه ماه را نیز نزد

فاریان نامی مقرر است از حرمین
اردی بهشت شهر لوراسفند دارند
خرداد و مرداد و بباد و آذر آبان خرداد
تیر گوش دی مهر هر سر و شش روزه
دین بهرام رام یاد و بیابون دین
آزداشتا و آسمان زمیاد و اسفند
ایران بهر ماه روز یک نام با نام روز مطابق
افتد عید کنند و اسمای خشمه مسترقه است
ایمن و داشتند و سفندار و هشت هشتویس
مبدای این تاریخ از اول پادشاهی
یزدجرد است که تا این وقت بکزار و یک
صد و نود و شش سال گذشته و در سال
درین تاریخ از تحویل آفتاب بادل
برج حمل گیرند آن روز را نوروز نامند

بیان تاریخ جلالی اسامی

مشهوره تاریخ جلالی که آن را تاریخ ملک
شاهی نیز گویند بعینه اسامی مشهوره نزد
جردی است لیکن بحسب تیز اسامی
مشهور نزد جردی را بتقدیم مقید سازند
و سال این تاریخ سه صد و شصت و
پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه
اعتبار کنند و هر ماهی رومی روزه گیرند و
خشمه مسترقه را در آخر اسفند دارند زیاده
کنند و در سال چهارم که یک روز از
کسر زائد جمع شود در آخر خشمه مسترقه افزایند
تا شش روز که دو آنرا کبیسه گویند و
میراث این تاریخ عهد جلالی بدین ملک

شاہ سلجوقی ست کہ تا این زمان منقصد
و چهل و دو سال گذشته۔

بیان ہر دو تاریخ ہندی
کہ سال یکی را سبت سال

دیگری را سا کا گویند لسانی

شہر تاریخ ہندی کہ سال آنرا سبت گویند

اینست چیت بنیا کہ چیت اساکہ ساون

بھادون کو آرا کاٹ اکھن پوش مالک پھان

و این تاریخ سبت منسوب بہ راجہ کراچیت

ست تا آنوقت ازین تاریخ یکروز منقصد

ہستاد و چار سال سپری شدہ ہر گاہ را

سال باہن بر راجہ کراچیت سبک غالب آمد

سواہی سبت بکراچیت تاریخ خود منقصد

نمود و سال آنرا بہ سا کا موسوم ساخت

تا امروز از سا کا سال باہن یکروز منقصد

و چهل و دو سال منقضی شدہ و ابجد این

ہر دو تاریخ از شرمعہ ماہ چیت کہ آفتاب

در برج حوت باشد گیرند تا آنکہ زوہمان

ہند بر وزیاد ہم از تحویل آفتاب بر برج

حوت مساوات لیل و نہار بر یکی ثابت

باشد و حکماے ہند شب روز را شصت و

مساوی کنند و ہر بخش را گھڑی گویند

ہر گھڑی شصت یل باشد و ہر یل شصت

یل و ہر یل کہ کسر بے عربی فتح باقی ناسی

ست مقدار شش فصل دی معتدل از

بلاعر وض و ویرن و خشم و غیرہ باشد۔

بیان تاریخ ہجری ساسی

مشہورہ شہر قمر لالی کہ در تاریخ عرب

متداول میباشد اینست محرم منقصد

ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاولی

جمادی الاخری رجب شعبان رمضان

شوال ذیقعد ذی الحجہ چون عرب بتدی

ماہ از روز دوم رویت ہلال گیرند آنرا

غرة نامند بروز رویت ہلال ہفتی نامند

و آنروز را سلخ گویند در ہر سال شش ماہ

ازین شہور ہلالی سی روزہ باشند و شش

ماہ سبت و نہ روزہ پس تمامی مدت آرد

شہور ہلالی سہ صد و پنجاہ و چار روز باشد

و مبدای این تاریخ ہجری از زمان

ہجرت حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ

آلہ و اصحابہ وسلم از مکہ معظمہ مدینہ منورہ

است لہذا سال این تاریخ را سنہ ہجری

نامند و در وقت تحریر رسالہ ہذا یکبار

دو صد و چهل و دو سال ست صاحب

عجائب البلدان آودہ است کہ سبب

وضع تاریخ ہجری آنست کہ موسیٰ اشعری

کہ حاکم مین بود در زمان خلافت حضرت

عمر رضی اللہ عنہ نامہ نوشت کہ از جانب

شما کا تیب کہ مین صد و نہایہ تاریخش

معلوم نمیشود کہ کدام وقت نوشتہ شدہ

باید کہ بار دیگر اگر نامہ مین نگارند بہ تعیین

تاریخ آن باید پرداخت پس حضرت

عمر رضی اللہ عنہ باصحاب پیغمبر علیہ الصلوٰۃ

و السلام بہت وضع تاریخ مشورہ

نمودند بعضی گفتند کہ بنای تاریخ بر قواف

سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ

وسلم باید نہاد کہ واقعہ عظیم بود عمر رضی اللہ

عندہ این را پسند نہ کرد کہ مرا این امر بسبب

یاد وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ

و اصحابہ وسلم ہر لحظہ غمی تازہ رود و اہلداد

و بعضی گفتند کہ بنای کار بر سبت آن

سرور موجودات باید ساخت این معنی

را نیزہ پسندیدند کہ ازین اندوہ عالم

زیادہ خواہم کشید زیرا کہ در الوقت بظلم

گرفتار بودم ہر گاہ کہ تاریخ کفر خودم یا

خواہد آمد بشکستہ ہوم خواہم کشید پس

این عقدہ مالایخیل مرقوم ساختہ با امیر

المومنین علی رضی اللہ عنہ فرستادند

آنحضرت اشارہ بہ ہجرت فرمودند پس بنا

بر اشارت آنحضرت مبدای تاریخ از

ہجرت نمودند چہ ہجرت ابتدای ظفر و

نصرت و قوت اسلام بود از انوقت روز

بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت و ہجرت

عبارت ست از تشریف بردن حضرت

خیر البشر از مکہ معظمہ بسبب ایندای کنا

بسوے مدینہ منورہ بتاریخ نسبت و منتم

صفر و داخل شدن بمدینہ بدو از دہم

شہر ربیع الاول و این تجویز تاریخ

ہجری بسال ہفتہ ہم بودہ است ان ہجرت

یعنی بوقت معین کردن تاریخ هجری هفتاد
سال بر هجرت گذشته بود چون آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ و اوصیاء و سلم اراده هجرت
از ابدیہ سے محرم پیش نهاد خاطر داشتند لکن
بہنگام وضع تاریخ ہجری ابتدا سے محرم
معتبر داشته این تفاوت یکماہ و سبب و س
روزہ را از نظر انداختند یا آنکہ محرم شہر از
شہور حرام بود ازین باعث ابتدا از محرم
کردند۔

بیان تاریخ جلوسی تاریخ جلوسی
آنست کہ مبدای سال آن از تاریخ
جلوس پادشاہی بر تخت سلطنت باشد
شمارین این تاریخ تاحیات سلطان
مستعمل گردد و بعد جلوس منقطع شود
چنانکہ بالفعل سال جلوسی پادشاہ دین
پناہ معین الدین محمد اکبرانی بستم است و
ابتداء سے سال از تاریخ ہفتم ماہ رمضان
ست۔

بیان تاریخ الہی تاریخ الہی
عبارتست از تاریخ جلوس جلال الدین
اکبر پادشاہ کہ بر سوم ربیع الآخر ہندو
شصت و سہ ہجری اتفاق افتادہ سال و
ماہ شمسی حقیقی ست کہ بیدہ درین تاریخ نیست
نام ماہ و نام روز ہا سے فارسی یعنی قدیمی
یزدجردی را بحال خود گذاشت شمار
روز ہا ی ماہ از بست و نہ تاسی ہو باشد
بوجوب بیت مشہور بیت لا اولاب لاو

لا لاشش مہست بہ لال کط و کط لال
شہور کو تہ ست بہ دور و ز پسین را کہ
سی و یکم دسی و دوم باشد بروز شب
مسلمی ساخت بالفعل کہ سنہ ہجری کہ ہزار
و دود و چہل و دوست سنہ تاریخ الہی
دود ہفتاد و یک ست۔

بیان تاریخ ترکی تاریخ ترکی
الیغوز و تاریخ غازی لمیز گویند و اساع
شہور تاریخ ترکی این ست آرام آی
ای کنند ہی اسے او چوچ آی تاریخ آی
تیش آی التیج آی ایچ آی سکرش آی
تو قرخ آی او تیش آی او تیش آی
ایچ ای سال ترکان بطور ہندیان
قری باشد گا ہی سی روزہ و گا ہی بست
و نہ روزہ بسال سوم کیاہ کہ بیدہ بدتور
اہل ہند افز و دہ سال سوم را سیزدہ
ماہہ گیرند و نام ماہ سیزدہم اینست ہوا
آی و ابتداء سے سال از اجتماع شمس قر
باشد کہ در برج دلو واقع شود و ابتدا
ہر ماہ از اجتماع گیرند اگر اجتماع پیش از
نیم روز شود از ہین روز ابتداء سے ماہ کنند
و اگر بعد از نیم روز شود از روز دیگر ابتدا
کنند ہین بہت ہمیشہ ماہ ترکیہ یک روز
یا دور دراز ماہ عربیہ بیشتر بود مبدای
این تاریخ از ابتدای پادشاہی غازی لم
ست کہ تا این وقت چہار ہزار و یکصد
و بست سال ازین تاریخ سپری شد

بود ابو ریحان گوید کہ ترکان نہ عدد بر
سالہا ی ناقصہ رومی افزایند و یوازہ
قسمت کنند اپنے باند از سال موس
آغاز نہند و بہر حیوانی کہ رسد کہ سال
دسی باشد ہر چند آغاز سال معلوم
نگرد و لیکن ازین حساب لختی شناسائی
بدست می افتد کہ کدام سال است ازین
دور چہ نام دارد سال اول سچقان لیل
یعنی سال موش سچقان کہ سیرین ہلہ
و سکون جم فارسی وقات یعنی موش و
بیل بدویای تحتانی ثانی معروف یعنی
سال دوم او بیل یعنی اول و سکون
واو و دال ہلہ موقوف یعنی سال گا و
سوم پارس بیل یعنی سال پلنگ چارم
توشقان بیل یعنی فوقانی و کسرا و سکون
شین معجوقات یعنی سال خرگوش
پنجم کوس بیل بلام و وا و مچول و کسرای
تحتانی اول یعنی سال ہنگ ششم میلان
بیل کہ سیرای تحتانی اول یعنی سال مار
ہفتم یونٹ بیل یعنی یای تحتانی دوا و
معدول و سکون فون و نامی فوقانی یعنی
سال سپ ششم توی بیل بود مچول
یعنی سال گو سپند ہم یعنی بیل بیای
عربی مکور و یا سے معروف و جم فارسی
یعنی سال بوز نہ و ہم تھا قوی بیل یعنی
آی فوقانی و خا سے معجوقات معنوم
یعنی سال مرغ یا زہم ایت بیل کہ

اول ویک معروف و نامی فوقانی بیخه سال
سگ دوازدهم تنگوزیل بضم تائی فوقانی
و سکون ذون و ضم کاف فارسی و زاسه
مجموعه ساین بیخه سال خوک -

تاریخ آدم علیه السلام هفت
هزار و یکصد و هفتاد سال مسی از ابتدا
آدم تا اینم گذشته -

تاریخ طوفان سر آغاز از حادثه طوفان
گیرند سال شمسی حقیقی و ماه قمری ابتدای
سال از محل گیرند تا این سال چهار هزار
و نه صد و بیست و هشت سال گذشته -

تاریخ نجات نصر آغاز از غنچه
فرماندهی او سال شمسی سه صد و شصت
و پنج روزی کسر هر یک سی روزه و
پنج روزه در آخر افزایند و هزار و پانصد
هفتاد و سه سال تا حال گذشته -

تاریخ موسی علیه السلام سه هزار
و یکصد و سی و هفت سال شمسی گذشته -

تاریخ جده هشتاد و یک پیشتر در هند
نسبت راجه جده هشتاد و یک داشت راجه
مذکور نزد ایشان در آغاز کلنگ حال بوده
و تمام جهان را برکشاده تا این زمان از
نسبت ایالت او چهار هزار و صد و بیست
و هشت سال شمسی گذشته -

تاریخ ابراهیم علیه السلام چهار هزار
و دو صد و ده سال گذشته -

تاریخ داود علیه السلام سه هزار

و پانصد و چهل و دو سال گذشته -

تاریخ منجم مطابق قول ابن فارس

آغاز آن از ابتدا لے آفرینش گیرند گویند
که در آن هنگام یکی سیاره در اول محل
بودند سال شمسی باشد تا اکنون یک
لک هشتاد و چهار هزار و نه صد و سه سال
گذشته -

تاریخ ابتدای عالم بقول

حکمای هند ۴۹۳۲۰۰۰ - ۱۹۵۵۸

یعنی یک رب و نود و پنج کرو و پنجاه
و هشت لک چهار هزار و نه صد و سی و سه
سال شمسی گذشته و قول حکمای هند آنست

که حق سبحانه تعالی درین عالم فانی چهل
و سه لک بیست هزار سال شمسی را یک عدد

آفریده است مشتمل بر چهار قرن قرن اول
راست چک نام باشد مدت آن ۱۴۸۰۰

یعنی هفتده لک بیست و هشت هزار سال
بوده است قرن دوم را ترتیا نام باشد

مدت آن ۱۳۹۶۰۰۰ یعنی دوازده لک
و نود و شش هزار سال بوده است

قرن سوم را دواوین نام باشد مدت
آن ۸۶۴۰۰ یعنی هشت لک و شصت

و چهار هزار سال بوده است قرن چهارم
را اتمک نام است ابتدای آن مانگ

بدی اماوس یعنی بیست و هشتم ماه که آفتاب

در جدی بود و این زمان عمل اوست

مدت آن ۴۳۲۰۰۰ یعنی چهار لک سی
و دو هزار سال است تا اکنون منجم

کلنگ ۹۲۸۰۰۰ یعنی چهار هزار و نه صد و
لبست و هشت سال گذشته ۴۲۰۰۰

یعنی چهار لک بیست و هفت هزار و هفتاد
و دو سال باقی مانده اند هرگاه که باقی

کلنگ تمام خواهد شد دوره دیگر ترتیب کور
شروع خواهد گشت و الله اعلم بالصواب

فصل فاع مع ضا و محم

فضا بفتح و ضا و محم زمین فراخ و فراخی
زمین و کشادگی صحن خانه و میدان از

منتخب بجزا و هر دو زیل و کشف و مراح
و یکسر خطاست -

فضلا بضم اول و فتح تانی و ثالث جمع
فاصل از منتخب -

فضح بافتح رسوائی -

فضوح بضمین و حای هبل رسوائی
از منتخب -

فضول نفس بفتح اول و لام موقوف
و سکون فاکتایه از ماضی و دوا غلط -

فضل بفتح نام وزیر مرون و شید
که بسخی و نیکو کار بود و نام حاجب علی

بن عبدا شد که در فراست یگانه عمر بود
از مؤید -

فضل بافتح اخرونی و زیادت و بخشش
و غلبه کردن بحی بفضیلت و نام شاعر

از منتخب -

فضائل افزونیا و هنر با و در جات بلند
جمع فضیلت از منتخب و بعضی نوشته اند که فضائل
نیتهای باطن و فواضل نیتهای ظاہر -
فضائل لغیر اول و فتح ثانی نام ولی کامل
از لطائف -

فضول مصدر است بمعنی افزونی و جمع
فضول بمعنی زیاده و افزونیا و بفتح اول و
ضم ثانی بمعنی زیاده گو کسی که بافعال غیر ضروری
پردازد -

فضائل همچنین لغیر اول عبارت از باغیان
که شاخهای زائد را می تراشد -

فصله بالضم پس مانده خوردنیا و شاخهای
که بعد از چیدن میوه قابل شرب نباشد ریزند
اطباء اینجی بعد از غذا سه بدن نفس ماکولات
از معده مشامه و دماغ و غیره خارج شود -

فضائل لغیر اول زیاده آمده از چیزیه و آنچه
زائد بر چیزیه باشد و بمعنی شاخهای بیوقت
دیگر گاهی ریخته و بمعنی شاخهای که از آن
میوه چیده باشند و آینه را قابل گل و
بار نباشد و بمعنی پس مانده طعام و فضله نیز
نوشته اند و نام یکی از غلامان حضرت رسول
الله صلی الله علیه و آله و اسمایه و سلم که با سیر
آمده بود و در شرح تصاب اینجی بفتح اول
نوشته و در منتخب لغیر -

فضله بالکسر تشدید ضاد معجمه معنی نقره از
منتخب و غیره آن -

فضائل اربعه اول حکمت دوم

شجاعت سوم عفت چهارم عدالت بلکه
صفات اجناس این هر چهار فضیلت
و بیان انواع اینها نیست حکمت را
و دو قسم است یکی قوت نظری و آن ادراک
حقائق اشیا است بقدر طاقت بشری
تا بشناختن حضرت واجب وجود که مطلوب

حقیقی است رسد دوم قوت عملی و آن قیام
کردن است بافعال نیکو تا با خلاق پسندید
نفس را عادت شود پس انواع حکمت

چهار است اول ذکا که از بسیاری ادراک
نفس ناطقه چنان قوی شود که مستلزم
تسلیح از مقدمات بجز توجه تواند نمودم
صفائی ذهن و آن ملکه استعداد استخراج

مطلوب است بی اضطراب تشویش سوم
حسن تعقل و آن میبانت از سهو و غلط
چهارم تحفظ و آن چنان است که بموجب

محسوسه را نیکو ضبط نماید و در وقت احتیاج
ملاحظه آن باسانی رو نماید و شجاعت را
که ابتعاث قوت غلبی است که نفس ناطقه
را در وهله محافقت سست نماید شش

انواع است اول کبر نفس و آن قیام کرد
نفس ناطقه است در کارهای بزرگ و حجت
و مشقته که در ضمن آن رو نماید التفات
نمودن دوم علو همت که نفس ناطقه

را در طلب ذکر جمیل و کمالات انسانی
مکاره این جهان ملجوز نظر اعتبار باشد

سوم علم یعنی ثبات و استقامت و

بهنگام غضب سبکساری و اضطراب
نکردن در مشاهدۀ امور ملامت چهارم
تواضع یعنی خود را بر کسانیکه در جاه و

فضیلت از او کمتر باشد مرتبتی نشود و اما بشرط
اعتدال چنانکه قوت عاقله آن را پسندید
دارد خجسته حمیت و آن حفظ هنگام شریعت

و محافظت حرمت خود و بر مرتب احباب
نمودن باشد از امور لائق ششم رقت یعنی
نرم ولی و شفقت بر ابناء جنس بر چوبی

که مشاهدۀ آلام و مکاره ایشان معسر شود
بی آنکه اضطرابی در احوال و اقوال پدید
آید و عفت آشت که شهوت مطیع نفس

ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای
عقل باشد و انواع این هفت است
اول حیا که ملاحظه احوال قبیحه و احرار

نمودن از اهل پوشش و بیجا استخفاف
که در ضمن آن حاصل آید دوم حسن ابتد
یعنی راغب بودن در اکتساب فضائل

و در دفع مکاره اقربان حتی المقدور و گوشه
نمودن سوم صبر و آن ضبط کردن
قوا سه نفسانی است از لذت قیو آرد و

که باشد اقتضای نماید و قار و آن اطمینان
نفس است در تحصیل مطلوبات و احتراز از
شتاب زدگی ششم خیریت و آن مکنات
اکتساب است از مکانیت جمیل و سیرت
پسندیده و صرف آن در وجه لائق موافق
شرعیست و حکمت باشد مہتمم سخاوت و آن
ملکہ صرف کردن مال است باسانی در مملکت
مسکینان و محتاجان بر وجه اعتدال و
ملاحظہ مصرف استحقاق و عدالت آنست
که اینہم قوتہاے با یکدیگر اتفاق کنند و قوت
میزہ را امتثال نمایند تا اثرات انصاف
در دنیا ہر شود و انواع عدالت پنج است
اول صداقت و آن دوستی صادق بر
وہبیکہ ہر چه در حق خود خواہند بر دوست
پسند نمایند و آنچه بر خود نپسندند بر دوست
روانند و دوم وفاداری جو امر دیت با
طلبقات بنی نوع خصوصاً با قارب این را
صلہ رحم گویند سوم تسلیم و آن چنان بود
کہ با حکام الہی و دنیائیں شرعی و اوصیاء
بنوئی رضا و ہمدردی قبول تلقی نماید اگر چه بر او
طبع او نباشد چہ ارم عبادت و آن تعظیم الہی
ست و بجا آوردن فرائض و واجبات
پنجم توکل و آن چنان بود کہ درستی کار خود
بخدا سپارد و توکل بنعم الوکیل نموده خیال
بسی خود و تائید غیر بر طرف سازد۔
فصل بی ہفتمین یعنی مصدر شائع است
از مفعول بضم چون خود مصدر است بودن

یا سے مصدری دران و ہی معقول ندارد
مگر آنکہ ضابطہ فارسیان چنان است کہ
گاهی در آخر کلمہ یا زیادہ لاحق کنند خواہ
اسم جامد باشد یا مصدر یا فارسی باشد
یا عربی چون ارمغان و ارمغانی و فلان
و فلانی و قربان و قربانی و جریان و
جریان و خلاص و خلاصی و سلامت
و سلامتی از بہار جم و خیابان و در منتخب
و شرح نور اللہ نوشتہ کہ فغولی بضمین
یعنی شخص صاحب فغول کہ بالاین مشہور
شود و زیادہ سری کنند کلاہا میتوانند کہ
فغولی بفتح اول و یا می مصدری بمعنی کردن
کار غیر ضروری باشد بضم فغول بفتح اول
و یا سے مصدری بمعنی کسی است کہ بافعال
غیر ضروری پردازد و درین صورت بضم
اول خواندن خطاست۔

فصل فامع طای ہملہ
فطنت بالکسر زیرکی و دانائی از
کشف۔

فطانت بفتح زیرکی و دانائی از
منتخب کشف صراح و قاموس۔

فطرت بالکسر فریش و دانائی و صدقہ
عید رمضان و آن دو آنرا گندم باشد
یا چہ ارم آثار جو سردی خانہ بر غنی از منتخب
و کشف۔

فطر بفتح شگافتن و آفرین و روزہ
کشودن و بالکسر روزہ کشائی و روزہ

کشایدگان مفرد و جمع ہر دو آمدہ
از منتخب کسر و قاموس۔

فطر آرد سرشتہ ضد خمیر متعارف۔
فطس بفتح تین بہن بینی شدن و
بہن بینی از لطائف۔

فطیس بالکسر طایے مشد و یا سے
معروف و سین ہملہ مطرقہ بزرگ یعنی
پتک کلان کہ بدان آہن را می کو بند
بہندی از اگھن گویند۔

فطرت اول پیدایش ارواح۔
فطام بالکسر اول موقوف کردن شیر
خوارگی کو دک بعد مردو سالگی و بمعنی
تسکین بفاقت از ہر چیز از لطائف
و منتخب۔

فطن بالکسر فتح و بالضم و بضمین و
بفتحین زیرک شدن و زیرکی و بفتح
اول و کسر ثانی بمعنی زیرک و دانای از منتخب
فطری بالکسر خلقی و پیدائشی و این
منسوب ببطرت است۔

فصل فامع طای ہملہ
فط بفتح و تشدید بد خود سخت دل
و درشت سخن از منتخب۔

فطع بمعنی شنیع و قبیح کہ در قبح از اندازہ
بگذرد از صراح و منتخب۔

فصل فامع عین ہملہ
فعل ناقص مثل کان و صار و
امسح و فعل ناقص را ناقص از ان گویند

معنی آن بدون خبر فائدہ تمام نمی بخشد بکلی
سائر افعال چنانچه گفته شود که کان زیر
معنی کان فائدہ تمام نه بخشد تا و تکیه فائدا
مذکور گردد -

فعال بالفتح و تشدید عین معنی بسیار
کار کننده و کسر اول و تخفیف عین جمع فعل
که بمقابل اسم و حرف باشد خواه فعل معنی
یکار باشد -

فعل بالفتح هر دو لفظ یوا و عا لفظ
فعل کار و کردار چنانچه حرکت بخار
در بریدن چوب افعال از بریدن چوب
بریده شدن چوب از بریدن بخار -

فصل فامع غین مجهم
فغفور بالفتح نام پادشاه چین در اصل
فغفور بود یعنی پسر بت چه فتح بالفتح معنی
بت ست و پور بهای فارسی معنی پسر
چون پدر و مادرش او را تربیت کرده بودند
با این اسم ستمی گشت از رشیدی -
فتح بالفتح معنی بت که بغری منم گویند از
برهان و در سماع بالضم ست -

فتاک بضم اول الف و نادان از برهان
در سماع و بعضی معنی حرامزاده نیز نوشته اند -
فتان بضم اول معنی ناز و فریاد این
لفظ بکسر شربت دارد و اگر از لجه عراقیان
بضم اول مسموست و فتان از ناله بلند
تر باشد از چراغ هدایت صاحب بهار
عجم و جواهر الحرف نوشته که فتان در اصل

بمعنی ناقوس ست زیرا که فتح بالضم معنی
بت ست و الف و نون برای نسبت
حالا بمعنی ناقوس متزلزل گشته و بمعنی ناله و فریاد
مستعمل شده -

فغانی تخلص شاعری -
فصل فامع فا
ف بالضم هر دو لب بهم چسبیده
یکبار بزور دمیدن بهندی چونک
گویند از شمس و غیره -

فصل فامع قاف
فقه بضم اول فتح تانی دانشمندان
علم شریعت جمع فقیه -
فقاہت بفتح دانشمندی و
در یافتن و دانستن -

فقاہ بالضم و تشدید قاف و هاء
همه گل و شکوفه هر چیز از منتجب -
فقد بالفتح کم کردن و کم شدن از صرح
و منتجب در اینجا بلفظ کم بضم کاف فارسی
ست -

فقیر در ویش که قوت و کفاف چند نوز
عیال داشته باشد مسکین آنکه بسیار محتاج
باشد و هیچ ندارد از منتجب -
فقار بالفتح همه های پشت از گردن
تا کمر از منتجب -

فقاہ بضم اول و مین همه معنی بوزه
که از برج سازند و نشسته می آرد از بهای
در سماع و در سماع بوزه که بجهت شراب

غیر مسکر و در لطائف بمعنی شیشه و حباب
نیز و بعضی بمعنی پیاله و کوزه آورده اند
و فغان آرزو و شرح سکندر نام بمعنی
شریت نوشته و در منتجب قوم ست که
بضم اول و تشدید قات شرابی که از بخت
و بخت آن سازند -

فقق بضم اول و فتح تانی غنق فقاہ که
نوعی از شراب ست و فقتین نوعی از
سپاردخ از برهان -

فقیه بضم اول بکسریم پیش و
عیدم انظیر
فقق بضم اول بمعنی تفاخر کردن
و لاف زدن و تحین نمودن از
برهان و مؤید -

فقدان بالضم و بکسر کم شدن و
کم کردن از منتجب و صراح و کشف
و در اینجا بلفظ کم بضم کاف فارسی ست -
فقه بکسر و بای لفظ در یافتن و دانستن
و علم لیکن مخصوص شده بعلم معرفت احکام
شریعت از منتجب شرح لغاب -

فقاہ بفتح و انانی از شرح لغاب -
فقیه بوزن فصح بمعنی دانشمند و انانی
علم شرع -

فقره بکسر استخوان مهر و پشت پاره
از بشر بمنزله مهر و پشت از منتجب -

فصل فامع کاف عربی
فکاہت بضم اول مزاج و مطابقت

یعنی خوش طبعی از منتخب -

فکرت بالکسر اندیشه از منتخب -

فکر بالکسر اندیشه و بالفتح نیز آمده و بکسر اول
رفع ثانی جمع فکرت از منتخب شافیه -

فکار بکسر اول و کاف فارسی بمعنی مجروح

و بمعنی جراحت هر دو آمده از سراج و برهان

و از نجاست و لغت بمعنی معشوق گمان برند

فلاط است - عاشق و سبک دلفلاط بمعنی

فکیف بمعنی ترکیبی پس چگونه از

فردوس اللغات صاحب بهار عم نوشته که فکیف

برای استنباط حالت است که جهت علوش

احس و غرابت مرتبه آن دیده و دانسته

استفسار کرده میشود و کاف که بعد از

آورد برای بیان وقت و حالت باشد

چنانکه در عبارت ابوالفضل کیلین

روابط در التیام و لا کافی ست فکیف که

اینهمه دواعی جمع شده باشند -

فلک بالفتح و تشدید جدا کردن دو چیز

بهم در شده از یکدیگر و خلاص نمودن آزاد

کردن و یکی از دو استخوان که دندان دران

مرکوز اند زیرین را فلک سفلی و بالاین

را فلک اعلی گویند بهیچ حیوانا مانند

از منتخب لطائف و صراح -

فکانه بالفتح و کاف فارسی و فون یک کیش

از ایام ولادت ساقط شود از سراج و

برهان -

فصل فامع اللام

فلا بفتح بیابان از لطائف -

فلو نیامع جو نیست کلیف که ایفون و

بذر بالفتح دران داخل کنند از مصطلحات

فلزات بکسرتین و تشدید زای

معجم و نامی فوقانی جمع فلز است که بکسرتین

و تشدید زای معجم باشد هر شکی که گداخته

شود در آتش و آن هشت مشهور است مثل

آهن و ارزیز و مس و سیم و زر و اسرب

و حبت و سیاق در روغن اختلافت

بعضی گویند که مرکبست و بعضی گویند که

روغن دو قسم است یکی که کافی و آن کنیاب

ست و دیگر مصنوعی و آن بسیار

ست و متعارف و از همه

گران تر زر است و از همه سبکتر ارزیز

و برنج و روغن از ترکیب حبت و مس

و ارزیز حاصل میشود از صراح و کشف و

قاموس و بحر الجواهر و مدار و شروح نصا

و غیره -

فلا حمت بفتح و حای همل که شاد در زر

از صراح -

فلات بفتح و در آخر نامی فوقانی بمعنی

بیابان که خالی از آب و گیاه باشد و

معجمه فراخ از منتخب شروح لغاب

فلک است بفتح فلک زدگی و نادار

و گذردش زمانه از فردوس اللغات و

این مصدر جمع است وضع کرده متاخرین

فلان بفتح و حای همل و تنگاری و

فروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و بفتح

و تشدید لام بمعنی کشاد و زر و زرگز از منتخب

فلز بکسرتین و تشدید زای معجم و بکسرتین

جوهر کانی که گداخته میشود از منتخب -

فلک اطلس عبارت از فلک الافلاک

که آنرا در شمع عرش گویند چه طلس بمعنی

درم بی سکه است پس چنانکه درم بی سکه

از نقوش ساده میباشد همچنین فلک

نهم که عرش باشد نیز از نقوش کواکب

ساده است -

فلس بالفتح پول که از مس میباشد

و جمع آن فلوس بکسرتین ست اهل هند

بجای مفرد هم لفظ جمع استعمال کنند و درین

نظر است از کشف -

فلح بفتح فاو کسر لام و عین همل بمعنی شگاف

و بمعنی تیر بزرگ که بدان همیزم شگافند

و کسر فادح لام نیز آمده -

فلق بفتح شگافتن و لغتین پییده

صیح صادق از کشف -

فلک بضم اول و سکون لام بمعنی

کشتی که بدان از دریا عبور نمایند و بعضی

کشتیها مفرد و جمع این لفظ بر یک زن

آمده و لغتین بمعنی آسمان افلاک و فلک

بکسرتین جمع آن از منتخب صراح و در

مصطلحات نوشته که فلک بکسرتین نام چیز است

که در هر دو سرش سوراخ کنند در میان ازو

بگذرانند معلمان و هر دو پای طفل بازی

گوش افکنده آب و بنده با مریطاشو و آنگاه
بباید زنند

فلک الافلاک عبارتست از فلک
 نهم که آن آسمان هفتم است یعنی بالای
 همه افلاک بر همه محیط است. و بلسان شرع
 آنرا عرش نامند بدانکه عالم همه یک کوره است
 مرکزش مرکز زمین و افلاک همه را میگرد
 یکدیگر برآمده مانند پشتهای پیاز از آن
 بیخ فلک الافلاک است که محیط شده است
 بمحیط افلاک ابتدای آسمانها از فلک
 الافلاک است و بفلك قمر منتهی شوند و در
 حوت فلک قمر کوره آتش است و در حوت آن
 کوره هوا و در حوت کوره هوا کوره آب است
 و در میان کوره آب کوره خاک است و کوره
 خاک کوره آب هر دو بمنزله یک کوره اند چه
 آب کوره خاک را که زمین باشد احاطه نماید

نکرده است بلکه ربعی از کره زمین از آب
مکشوف است و بدانکه دوره کره زمین
بست و چهار هزار کرده است و طول البحر
مسکین از مشرق تا مغرب و از دوه هزار
کرده و عرض شش هزار کرده و قطر زمین
هزار و شش صد و سی و پنج کرده و بعد مقعر
فلک تراز سطح زمین چهل هزار و شش صد و
و سه فرسنگ است و بعد مقعر فلک شش از زمین یک لکه
و چهل و سه هفت هزار و شش صد و سه فرسنگ
و بعد محدب فلک ثوابت که مقعر فلک
الافلاک است از روی زمین سی و سه
لکه و بست و سه هزار و شصت و سه فرسنگ
است و بعد محدب فلک الافلاک بجز خدای
تعالی کسی نمیداند و الله اعلم بالصواب برای تفهیم
و تفهیر طالبان مشکل افلاک و کره های عناصر
و کجاست عالم باشد نوشته می شود.

فلا سنگ بمعنی فلاخن و ییابان
از لطائف -

فلنقل بضم هر دو فاء و بکسر دو فاء
دو ای معروف و آن دانه های سیاه
باشد معرب پیل از منتخب در بحر الجواهر
نقط بضم هر دو فاء نوشته -

فلنخون بالفتح وخای معجمیه راز
پنبه دانه جدا کردن از برهات -

فلنخیدن بالفتح ثبته را محمود کرکن
زیر آن -

فلیسوان بالفتح یہودگان و احمقان

فلا خسر بفتح اول وفتح حامی معجزا

مخفف فلا خان ست بمعنی ست شوگ

ندازی که از رسن دو تاسا از تپه پند

هین گویند و فلا عن یحکم های مجله
از کرمش

بعض استخوان لفظ من بگمش

فیه کرده انتاز سراج و ستر می در بران

لَا خَالَ يَنْتِجُ مَعْنَى فَلَا خَوْفَ أَنْ يَرِيحُوا

لایان بضم اول بمعنی شخص غیر معلوم

بن لفظ عربیت فارسیان یا در آخر

ن زیادہ کردہ فلانی کو میں چنانکہ در

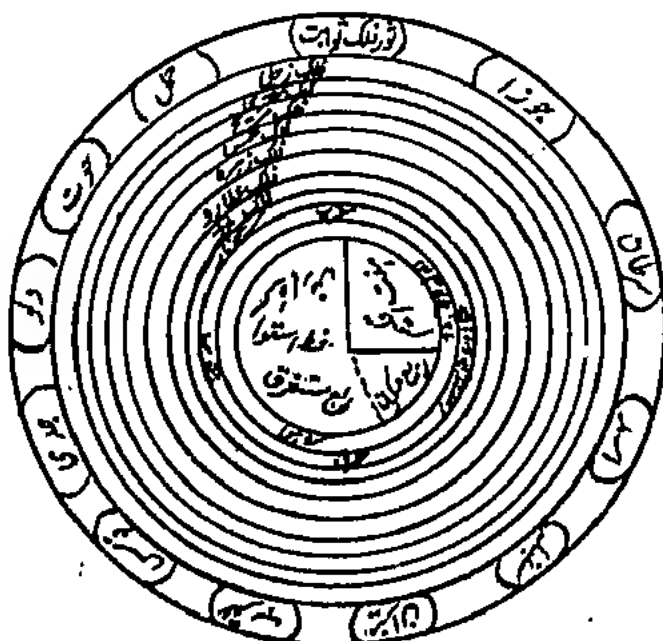
از سر این دو بیت تحقیق و موند کشف

دار و منزلت نیز بضم اول ست و به

فقط است۔

سبطین بکسر اول وقتہ لایم و سکون

فلک الافلاک کہ بیان مشعر عرش نامند



سین و مہلہ و کسطلای مہلہ نام ملے است
در شام از لب لال باب -

فلو بفتح اول و ضم ثانی و تشدید و او معنی
کره اسپ کره خربسار که از شیر باز کرده
شده باغدا از صرح -

فلیو بفتح اول و کسلا و یای مجهول معنی
بہودہ و ہفائذہ از لطافت -

فلک شامیہ بمعنی فلکی ست کہ کوکب
ثابتہ یعنی کوکب غیر سیارہ بروے مرکوز اند
و آن فلک ششم ست در شرح آنرا کرسی
نامند و حکما آنرا فلک البروج گویند -

فلکہ بضم با و ریشہ و آن چوبک مدور میان
سوراخ بود کہ برستون نہند و قرص کوچک
سوراخ دار کہ در دوک چرخ میکشند از
منتخب مؤید -

فلذہ بالکسر فال مجریہ پاره جگر از منتخب
فلسفہ بفتح حکیم و دانشمند شدن از
منتخب تیسر از دانش نوشته کہ این مصدر
ست جملہ از فیلا سوفاموخذ کرده اند -
فلا سلفہ بفتح اول و کسر سین مہلہ حکیمان
و دانشمندان این جمع فلسفی ست کہ بمعنی
حکیم باشند -

فلہ بضم اول و فتح لام مخفف شیرخیزین جوا
نوزادہ کہ چون بر آتش ہنہنہ شد و بسند شود و
پہندی آنرا بکھس پیوسی گویند از کشف
در شیدی و سرور سے و در برہان بالفتح و
تشدید و تخفیف لام -

فلاطوسی نام حکم از برہان و بعضی شاعران
سکندر نامہ نوشتہ کہ فلاطوس نام پہلونی
بودہ است و در کشف مسطور ست کہ قومیت
نہایت دلاور و در فرہنگ مارہ کہ فلاطوس
وزن یک درم را گویند -

فلونی بمعنی ست کیف کرافیون و
بذر الہنج در آن داخل کنند از مصطلحات
فلس لومانی بمعنی غرہرہ نوشتہ اند
بکہ در کتب لغت یافتہ نشدہ -

فلسفی بفتح اول و سکون ثانی و سین
مہلہ و فای بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب
ست بلسفہ کہ بمعنی حکیم و دانشمند شدہ
کنانی از منتخب -

فصل قاصم میم
فم بفتح و تخفیف میم بمعنی دہان از شرح
نصاب لطائف و در منتخب بہرہ حرکت
بمعنی دہان و تشدید میم نیز آمدہ -

فصل فامع نون
فنا بکسر اول بمعنی حوالہ و لواحق بمعنی
گرداگرد خانہ و پیش سری کہ فرائح و کشادہ
باشد و بفتح اول سپری شدن و نیست
بودن و نز و صوفیان زائل شدن نفر
و تیز و در میان حدوث و قدم از منتخب
و بطائف -

فنج بفتح اول و سکون نون و حای مہلہ
سیر شدن اسباب آب بمعنی کتر نوشیدن
از سیری از منتخب سراح -

فندق بفتح در و فتح و خطا و سستی را سے
از صراح و منتخب در استعمال فارسی بمعنی
بکر چنانکہ در برہان ست -

فنجوش بفتح اول و فتح جیم و ضم نون
ثانی و شین معجزہ جیم آہن مصنوعی از برہان
فندق بضم اول و ضم و ال میوہ است
ولایتی سرخ رنگ برابر کنار شاہ بسیر
انگشتان آنرا بندق نیز گویند گاہی کنایہ
از آن باشد لب معشوق و گاہی بہرشت
خوابتہ معشوق در بند و ستان کہ تخم
فندق از ولایت سے آید آنرا نیز فندق
میگویند و بدو ابکار سے برند و لفظ فندق
بمعنی گوی کہ بدان باز سے کنند بمعنی
کار و انسر کہ بر راہ باشد و نام مضی ست
از منتخب بحر الجواہر و مدار و ہمارجم و برہان
و در لطائف بکسر اول و ضم و ال -

فنگ بفتح تین و کاف عربی جانور سے
است پشین سفید رنگ از پوستش پشین
سازند و پوستش را نیز فنگ گویند از
برہان و برہان -

فنجان بکسر اول و جیم عربی و در آخر نون
پیالہ کوچک کہ در آن قہوہ پر کنند و این
ظاہر معرب پنکانت کہ در فارسی بمعنی
پیالہ باشد از مصطلحات -

فن خوردن و غا خوردن -
فندق بکسر نون سرگستان بجنائین
کردن -

قن بالفتح و تشدید در عربی حال دگانه
و نوع از هر چیز در اندن از منتخب دور
استعمال فارسی تحقیق نون یعنی هر دو او

کشته شد
فندق شکستن کنایه از بوسه
دادن یعنی بوسه گرفتن از بهار عجم -

فندق زدن آن باشد که دست
چپ را مشت کنند و سر انگشت سیاه دست
راست بزنی در این انگشت سیاه و سیاهی
دست چپ زنند که آواز برآید از بهار عجم و
برهان -

فصل ف مع واو
فوجات بالفتح و حای همل بواو
خوش از منتخب شمسی -

فوات بالفتح یعنی نیستی و در گذشتن
از منتخب -

فوت بالفتح در گذشتن است
ذای این صیغه است از صراح اگر چه این لفظ
مصدر است لیکن در عرف مردم یعنی فنا
مستعمل میشود -

فومات بالفتح و نه باخ فوه که میخورد
است -

فوج بالفتح و جیم عربی گرده و بالفتح کشیدن
مستعمل است از بهار عجم -

فواح بالفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
ست و حای همل چیرای خوشبودار و
دلای خوش از منتخب -

فوا وضم اول و فتح همزه که حرف دوم
است و بسبب ضمه ما قبل خود بصورت
واو نوشته میشود بر وزن مراد یعنی دل
و یعنی در دل گذانی لفظ لطف
و شرح انصاف و لصرح و در منتخب نوشته
که فوا و بفتح و بواو یعنی دل نادرست
تم کلامه در اینجا مکرر نوشته شد بنا بر
تأجیز بیاید -

فولاد وضم و واو معروف عرب پولاد از
کشف و شرح انصاف -

فور بالفتح و را و همل یعنی هنگام و ساعت
و زود و یعنی جوش خواه در دیک باشد
خواه در خیمه و جز آن از منتخب کشف و
ضم و واو معروف بر وزن نور نام پادشاه
قنوج از برهان -

فوز بالفتح و ذای معرستن و رسیدن بخوبی
بمقصد و فیوزی از منتخب کشف و در
لطف نوشته که فوز بالضم معرب پوز که
یعنی بینی چهار پایان و چهره بهام است -

فواق بالضم بر وزن غراب بادیکه از
سینه برآید زیرا که از قعر معده صعود میکند
بطرف فوق بناری آنرا که یک گویند

کسر نر و و با و هر دو کاف عربی یکی
بهندست نامند از منتخب قاموس غراب
اللغات و در منتخب نوشته که هم یعنی حالتی
که دمت نزع نفس را میشود -

فواصل جمع فواصل جمع فضائل است
فواصل جمع فواصل جمع فضائل است

نیکوار و منتخب بعضی از محققین نوشته اند که
فواصل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل
باشد چون وصف فاعلیت امر متعدی
ست لهذا استعمال فواصل در اوصاف
متعدیه می باشد یعنی صفاتی که از فاعل
بسبب مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا
و علم و منزه و ادب و فضائل جمع فضیلت است
که صیغه مصفت مشبه باشد چون صفت
مشبه از اوصاف لازم ذاتیه است
لذا استعمال فضائل در اوصاف لازم
می باشد یعنی در صفاتی که متعدی بسوی
غیر تواند شد چنانکه حسن و ذکاوت و قوت و حیا
و اصالت و غیره -

فواصل بکسر صاد و همل که ای او و غایات
قرآن مجید بمنزل توانی و در شعر از منتخب -

فوقل بالضم و واو معروف و فتح فای
دوم سپاری که با برگ تنبول میخورند و این
معرب پول است از منتخب کشف و
رساله معربات -

فوم بالضم سیر که بهندی اسن گویند و معنی
گندم از شرح انصاف و منتخب برهان -

فوران بالفتح جوش و بالضم نام شهر
قنوج از برهان -

فواره بالضم و تخفیف سر جوش از بحر و
وصاحب بهار عجم نوشته که این لفظ
مستحدث فارسی زبانان عربی دانست
از ماده فور که معنی جوشیدن است اشتقاق

کرده اند کلام و در سران نوشته که فواره بالفتح
و تشدید و معروف است بعضی گویند که
فواره سیفه مبالغه است از فور یعنی جوشیدن
لیکن در عربی مستعمل نیست پس از تصرف
فارسیان مشعر ب باشد و از قاموس
یعنی شمع آب دریافت میشود کلام و در
منتخب نوشته که فواره بالفهم آنچه در دیگر جوش
کند و بالفتح و تشدید و او بسیار جوش کند
تم کلام فقیر مؤلف گوید که فواره بضم اول و
تخفیف بجهو باره که لفظ هندی الاصل است
منسوب به بجهو بار که بهندی قطرات باریک
را گویند و الف آخر را که بقاعده هندی
برای نسبت بود بجهت تخفیف حذف کرده
آی نقل که در او اثر الفا عربی برای نقل
از معنی و صفتی معنی آبی می آید لاسی کردند
و چنانکه مادر لفظ خلیفه و ذبیح و کافیه و شافیه
و تعریب لفظ هندی بسیار است چنانکه
قرنقل و اطریق معرب کن پهل و تری
پهل -

فوطه بالفهم که بر بند و جامه نادر و خسته و رنگ
حامی و معنی دستار و رومال نیز آمده و معنی
زرد که رعایا داخل خزانه نمایند در اصل فوطه
بتای فوقانی بوده و فوطه بطا لقرن است
از مراد و مؤید و مصطلحات و مدار و بهار هم
فوه بالفهم بوی خوش چنانکه در مغرب
و دیوان است و صاحب هندل لغات
بالفتح نوشته از بحر الجوهرو بالفتح بر وزن

لوع معنی دمان و افواه جمع آن از
منتخب بالفهم و تشدید و او مفتوحه و او
عظمی معنی چوبهای باریک ماکل بسرخ
باشد و جامه را بدان رنگ سرخ رزند
بهندی آنرا مجمله گویند از برهان و بلرج
فواکه بالفتح اول و کسر کاف و های مقلوب
میوه ها و این جمع فاکه است که معنی میوه
باشد -

فصل فامع

فهرست بکسر اول و سوم آنچه تفصیل
باشد در اعداد و ابواب فصول و غیره
در ابتدای کتاب غیر آنکه دران بطریق
احمال اسامی ابواب و فصول و غیره
بیان کنند و بعربی آنرا فهرس گویند بجهت
تای فوقانی درین صورت فهرس معرب
اوست از برهان و در سران و در مؤید و تشدید
فهرست بالفتح نوشته -
فهرست بالفتح بمعنی بوز که جالوز شکاری است
بهندی چنانکه گویند از منتخب شرح
بضاب -

فهرس بکسر اول و سوم معرب فهرست
از سران و در ساله معربات و غیره -
فصل فامع یا می تحتانی
فیفاک بالفتح و حرف سوم نیز فاست
یعنی بیابان هموار از شرح تضاب طرح
قیفا بالفتح جوشی هم از شرح خاقانی و در
دیگر کتب لغت یافته اند که در طرح و

منتخب معنی فنج مؤید معنی مذکور است و در
برهان فنج بالفتح وزن و جیم عربی خمیازه و
قشریره و بادیکه بوقت باریدن برف
دزد -

فیوحات بنهتین و حامی هله و میدنی
بوی خوش و از اینهای بهار و فواخیهایی
بسیار و این جمع الجمع فنج است که بالفتح
معنی دیدن بوی خوش باشد که در
فی المنتخب جمع فنج فیوح است -

فیخرج بالفتح اول و سکون تحتانی
ضم حامی هله و فتح ذال معجم عربی
حالتی باشد مثل حالتی که خمیازه
و فازه در سرخی روی و چشم از آثار اوست
این لفظ معرب بهیوده است از حد و
الامراض -

فیید بالفتح نام قلعه ایست در راه مکه
معتبر که فید نام شخصی آنرا بنا کرده از
منتخب در کشف و سرر و در برهان
نام وضعیست در راه مکه و در اللالباب
نام شهر در راه مکه و در منتخب برهان
معنی خرامیدن و لغت نیز آمده -

فییل بتد ترکیبی است در بازی
شطرنج که برای حفاظت شاه و دیگری
همراهی خود در پس پیل خود و پیاده
نهند تا این هر سه تقویت و نمایند دیگر
نمایند و هر حرف را این طرف
آمدن دهند -

فیروز شد درین لفظ کلمه سمند زائد است
و بعضی محققین نوشتند که زائد نیست بلکه گاهی
الحاق حرف نسبت اسم ملحق بر اسمی مصدر
کنند پس درین صورت فیروز شد معنی فیروز
باشد و از همین قبیل است مان در شادمان
فیروز بالکسر دیا می معروف و بفتح
نیز مصدر ب پسید و ز که بیای
مجهول باشد بمعنی کامیاب چون
بیای مجهول در عربی نباشد و تقریباً قبل
آنها گاهی کسور و گاهی مفتوح خوانند
و لهذا در قاموس است که فیروز آباد بفتح و کسر
نام شهر از سراج و رساله معربات -
فیلقوس نام پدر سکندر و این کسرت
از لفظ فیلق که بمعنی لشکر است و از لفظ اوس
که بمعنی میر است حاصل آن امیر لشکر است
از کشف -
فیللقوس و فیلقوس نام یکی نام
پدر سکندر از برهان -
فیثاغورس بفتح و غین بمعنی منموم
نام یکی است و این معرب پتیا گورن است
که ششم کات فارسی و او معدول باشد از
رساله معربات -
فیض بفتح و ضا و معی بسیار شدن آب
و در چنانکه از اطراف بریزد و تخمین آب
و خیر بسیار و فاش شدن خیر از متعجب و
بطافت مزاج و شرح نصاب -
فیلسوف بفتح بمعنی حکیم و بمعنی کبیری

دوست دار علم و حکمت چه لفظ فیلسوف
مرکب است از فیل که تیربان یونانی بمعنی عب
و دوست باشد و از لفظ سوف که بمعنی
علم و حکمت باشد و جمیع فلسفه آید و فلسفی
منسوب بآنست از بحر الجواهر و کشف در
برهان نوشته که فیلسوف مخفف فیلسوف
معنی دوست دار حکمت چه فیلا بفتح بمعنی
دوست دار و سوف بمعنی حکمت -
فیصل بفتح فاء و صاد و هاء حاکم و حکم که
فیصل کند میان مقدمات حق و باطل
فارسیان بمعنی انفصال استعمال کنند
و این مجاز است از بهار عجم و منتخب -
فیل ثل توده چیزیکه بقدر قامت
فیل باشد -
فحجن بفتح و جیم مفتوح بمعنی سداب و
آن گیاهی است مثل پودینه از برهان و
منتخب -
فیروزه کهن فیروزه کهنه بهتر و خوش
رنگ بیش قیمت باشد -
فیضان بفتحات ثلاثه بمعنی ریخته شدن
آب از بسیاری و جاری شدن آب
و فاش شدن خیر از متعجب و کشف بهار
علم بدانکه هر لفظی که برین وزن باشد از مصا
در معنی حرکت و انتقال باشد پس ن
لفظ بفتحات ثلاثه می باشد چنانچه حیوان
و سیلان و میزلان و غشیان و
دوران و جولان و طیران و ثوران و

هتجان و غیر هم مگر فارسیان بعضی رازین
الفاظ بسکون ثانی هم آورده اند از
مرزبل و غیر آن -
فیل باران باران آخر برنگال
آن بشارت باشد از مصطلحات -
فیروزه بالکسر بیای معروف معرب پیروزه
که جوهریت سبز رنگاری رنگ بفتح اول
نیز آمده -
فیلوله بفتح و لام منموم ضعف است و تیر
و خواب کردن بوقت عصر و آن سبب
خون است از شرح نصاب -
فیقه بکسر فاء فتح بمنزه که حرف دوم است
و حرف سوم های مخفی که در اصل تابوده
پس لفظ فقه بمعنی کرده مردمانست کذا
فی المنتخبین لفظ در اینجا بنا بر مصلحت مکرر
نوشته شد -
فی الحبل بمعنی من وجه و اندکی بمعنی
حاصل سخن و مجمل کلام از شرح نوراشد
فیروزه بوسحاتی نوعی از فیروزه خوب
که کان آنرا بوسحات نام شخصی در شیاپو
پیدا نموده بود شرح سکندر نامه از خان
آرزو و دیگر ثقات -
فیروزه حبیبی فیروزه که بکل حبیب
برای شفا و گنبد دار باشد -
فی بفتح ساید هر شے پس از زوال یعنی
ساید هر چیز که بعد نصف النهار باشد و
طل ساید پیش از نیم روز از متعجب و لطافت

سوا سی معنی مذکورہ بمعنی خراج و غنیمت و باز
گذشتن و جہاد و کسر و شرفست کہ در عربی

یکی حروف جبارہ باشد و در فارسی ترجمہ
آن لفظ در است۔

فیانی بنیخ اول و فای دوم مکسور سیابا
ہو این جمع فیفاست از کثر۔

باب قاف

فصل قاف مع الف

قائم انگشت نما قافی کہ موی دراز
بقدر انگشت دست دراز دارد از شرح قرآن
السعدین و تحاطر نفس فیر مؤلف میرسد کہ
عبارت از پوست قافی باشد کہ مع دم آن
باشد کہ بصورت انگشت بیاید و بدست
آن و لیل اصالت بوده باشد یا آنکہ قائم
انگشت نامراد از آن بہتر باشد چو کہ چیز
بہتر را با انگشت نیاید۔

قاصنی بریضا صاحب تفسیر بیضاوی و
بینا شہرست در فارس۔

قالب بفتح لام و کسر ہر دو دست
معنی قالب گشت و نقش و چیز کہ بدان نقش
چینش بر جامہ کنند بہندی از آن چہا کہ گویند
و بمعنی جسم و بدن از منتخب مدار و خیابان و
بحر الجاہر و چراغ ہدایت۔

قاب در آخریای موصدہ خوان طعام
این لفظ ترکیست از بہار عجم و در مصطلحات
نوشہ کہ قاب لفظ ترکیست بمعنی آوند و ظرف
چون طبق ظرف طعامست از آن قاب نیز
گویند بمعنی استخوان آرنج و یا باشد و در عربی
قاب بمعنی مابین قبضہ کمان و خانہ کمان و
مقتار چیز کی گذافی از منتخب و چراغ ہدایت

نوشہ کہ قاب بمعنی خانہ عینک آئینہ و ستونہا
کہ بدان قمار بازند بہندی پالنے نامند۔

قامت بمعنی قد و اشارتست باین
کلمات کہ بوقت استادہ شدن امام و در
یکگیر گویند قدامت الصلوۃ۔

قانت کسر نون فرمان بر بندہ و دعا
خوانندہ در نماز و خاموشی از منتخب و لطافت
قاوورات بضم ذال معبود پدیدہا
و نجاست ہا از منتخب۔

قاضی چرخ ستارہ مشتری کہ سعد
اکبرست۔

قاعد نشستہ و نشینندہ و زمینک از حیض
و زادن بازماندہ باشد از منتخب۔

قائد کسر ہمزہ کہ حرف ہم اعصا کش
مردم کو و بمعنی لشکر کش و سردار و فرج
از منتخب۔

قاصد آہنگ کنندہ و راہ راست
روندہ و چوب شکندہ و گاہی در استعمال
فارسی بمعنی مستعد قتل ہم می آید۔

قارہ ہر اسے جلد و ترکی برف را گویند و
بمعنی قیر و آن معنیست سیاہ لہذا
نسبت این لفظ بجزای سفید و سیاہ ہر
دو کنند از سراج و بہان و لغات ترکی

و قار بمعنی قیر از منتخب نیز در عربی قار ہر
مشدہ بمعنی قار گیرندہ کہ صیفہ اسم فاعل
ست از قرار۔

قاصر کوتاہی کنندہ از منتخب۔

قاطر در ترکی استررا گویند ظاہر این
لفظ تباکے قافی بودہ متاخرین لفظ
بدل کردہ اند۔

قائم شکر در ترکی بمعنی آمیختہ اند۔

قاسر کسر سین ہلہ بز و بر کارے دانند
از سراج و منتخب۔

قاسور بضم شین معجاسپ یا زدم از
شرح نصاب و در منتخب نوشہ اسپ

دہم از دہ اسپ کہ پس ہمہ اسپان و در
آن رانسل نیز گویند۔

قادر انداز و قدر انداز بمعنی
انداز کامل ہنر و بی خطا از رشیدی و

بہار عجم و بہان و چراغ ہدایت۔

قائم انداز شرطیخ باز کامل و بنظر و
مراد بمعنی قالب بہار عجم و بہان۔

قارہ ہر اسے معجم طائر معروف این
لفظ ترکیست از سراج و غیرہ و آن لفظی

از لبطاست۔

قاموس دریائے عمیق و جاکزوف

ترین از دربار میان دریا و نام کتابست
در لغت از محمد الدین بن یعقوب فیروز
آبادی از منتخب شرح نصاب از یوسف
بن مانع -

قالبوس بیجا موصوفه و سین هله نام پادشاهی
معرک دوس از منتخب بعضی نوشته که نام
حکیمی که پادشاه استرآباد بود -

قاس لفظ ترکی ست بمعنی ابرو و بمعنی
پاره دراز که از جانب طول میوه تراشیده
باشند بهندی چنانک گویند -

قاص تشدید صاد هله قسه خوان و
داعط و بر پی کسه آینه و خبر دهند از
منتخب قاموس -

قاصع شکنده و غوار گرداننده از
منتخب صراح -

قاسع بعین هله فال زننه بقره و
دستور گشتی کننده و کیکه موی سر و بعلت
ریشنه باشند قبول کننده مشورت و کیکه
از ایستاد از پنجه فرمایند از منتخب فیروز -

قارع در آخر عین هله بمعنی زمین هموار و
فراخ از کشف منتخب -

قاصرات الطرف زنانی که گوشه
چشم بسوی غیر شوهر خود گردانند -

قاف نام کوه که گرداگرد عالم است و گفته
اند که از زمردست از منتخب -

قاطع طریق بمعنی قطع طریق که
رهزن باشد -

قاتق وقتق در ترکی بمعنی ترشی که
در آشپها کنند از صراح -

قاشق بضم شین بمعنی چوبه داین لفظ
ترکی ست -

قادر علی الاطلاق صاحب قدرت
بر هر کاری -

قاق لفظ ترکی ست بمعنی گوشت خشک
کرده شده که آنرا بریان کرده میخورند و مجازاً
معنی لاغر و زار از برهان و در منتخب نوشته

که بمعنی مرد بسیار دراز و در رساله معربات
نوشته که قاق بمعنی قسمی ست از نان مرطوب
کاکه میست بلکه تصرف فارسی زبانانست
که میگویند که بخرج حرف زنند کاک
را قاق گویند -

قائل بکسر همزه گوینده و قیلید کننده
از منتخب در عرف بمعنی اقرار کننده بر خطا
خود -

قابل پیش آینه و قبول کننده و سال
آینده و بنوا و او پسندیده و ضامن
از منتخب -

قال مقال گفتگوی بسیار از
جراغ هدایت -

قافم بضم قاف دوم جا فوریت که
پوستش بغایت سفید و ملائم باشد و
از آن پوستین می سازند از برهان -

قاع اصطلاح شطرنج بازان آنکه
هر دو کبک برابر باشند از فردول اللغات

قازغان بزرگوین مجتین و یک مسین
از طائف در غرائب اللغات نوشته که
قزغان بمعنی ظرف آهنی که در آن روغن
انداخته چیزی بریان نمایند آنرا کرکعلی
گویند و این لفظ ترکی است -

قال بروزن سامان لفظ ترکی ست
نام پادشاه بس عادل و سخا و عاقل و سر
چنگیز خان و خالاقتب پادشاه ترکستان
و مجازاً هر پادشاه جلیل القدر را گویند
از نفائس لغت و رشیدی -

قاطن بکسری هله مقیم -

قاطنین مقیمان و باشندگان مند
مسافرتین -

قاب قوس مقدار دو کمان -

قال کردن حرف زدن و نغمه
خواندن -

قانون این لفظ سریانی ست و یونانی
معنی اصل هر چیزیست و مسطر کتاب مسطر
جدول و نیز مقیاس هر شیئی یعنی آنکه اندازه
کردن هر چیزی و مجازاً بمعنی قاعده و دستور
و نام کتاب ابوعلی بن سینا و علم طب نام
ساز معروف و آن نسخه باشد پس با نام
هاسه بسیار تا لفظ مقیاس هر شیئی از بحر الحوائج

و صراح و قاموس و شرح تهنیه باقی
از جا باید دیگر و در برهان نوشته که قانون
معرک نون ست برای معالجه مریضه کور
قاس زمین بمعنی خنای زمین -

قائم ریشتم مغلوب ساز شدن از
برهان و بهار عجم -

قارن بفتح زاء و هاء نام پہلوئے در زمانہ
رستم از برهان و نام پسر خان خانان نام
عبدالرحیم -

قاسم برادر شوهر و برادر زن از لغات
ترکی -

قاسمین بر دو لایحی سرخ و سفید -

قالب تہی کردن بیہوش شدن
و جان دادن از شرح الشعرا -

قال بمعنی خون و این لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشتہ شد -

قافیہ شائگان قافیہ ریشم بلطایی
جلی کہ حرف زائد را باصلی قافیہ گردانند چنان

دیران و مرمان را با جان و زمان یا ہنر
و دگین را با نسو و چین یا خندان و گریان

را با کمان و مکان یا خوردن و خفتن را با گشتن
و سوسن قافیہ آرنم و شائگان و فارسی

کار کہ حکم کند بے مزد و منت بہندی
بیگار گویند چون کار بیگار زشت و خراب

باشد چہمین این قسم قوافی نیز بسبب بی
اہتمامی و زشتی آن کار مشابہت دارد لہذا

این را نیز شائگان نام نہادند از رسائی
قوافی نوشتہ شد -

قافیہ تنگ شدن عاجز شدن
در گفتار و کردار از برهان و سراج -

قاسمین مستبرین -

قاسمین کسر نون و کسر تائی فوقانی
فرمان برندگان و دعا خوانندگان در

نماز و خاموشان -

قالین لفظ ترکیست بمعنی غالیچہ کہ
فرش مشہورست -

قاپولنیم بای فارسی لفظ ترکیست بمعنی
دروازہ و بضم بای عربی در ترکی بمعنی فر -

قاپلہ بمسطامی ہملہ دفع بای موحده
و این لفظ داتما منصوب منون مے آید

و بمعنی این لفظ قاپلہ تمام و ہمہ است
از مدار و شرح نصاب بہار عجم و غیرہ -

قابضہ تہ تارخانہ چہ قاف بابے
موحدہ در اصل بمعنی استخوانست کہ پرا

تار میسازند از چرخ ہدایت -

قارورہ حقہ باردوت و نوے از پیکان
و بمعنی شیشہ فز و اطباشیشہ کو چک مدور

کہ بصورت مشابہ سازند دوران بول
پر کنند و چون بول ریشم بدین نام خوانند

پس این مجازا باشد تسمیہ حال باسم
محل از بحر الجاہر و لطائف -

قافلہ بضم قاف دوم الایچی کلان کہ
پوست آن سرخ مائل بہ تیرگی باشد

از برهان -

قاہ خندہ باد از از برهان -

قافلہ کسر بای موحده در اصل لغت
بمعنی متکفل و ضامنست مگر بمعنی آید

از شرح نصاب یوسف بن مانع -

قارعہ حادثہ زمانہ سختی و بمعنی قیامت
از منتخب لطائف -

قاہرہ غالب چیزہ و زبردست و نام
شہر در مصر از منتخب غیرہ -

قافیہ در لغت از بی رونده است و این
لفظ را از تفوگرتہ اند و قفو بمعنی از بی رفتن

ست چون بیشتر آنست کہ قافیہ در بی
باقی الفاظ بیت یا در بی اکثر آہاد واقع

میشود گویا از بی آہن میروند لہذا قافیہ نام
گردید و با مصطلح عبارتست از

مجموع ایچہ تکرار یابد در الفاظ مشابہت
الا و آخر بلفظ متغایر المعانی کہ واقع

اند و را و آخر مصرعہ یا بیت ہا از رسالہ
عطا فی و دیگر رسائل قافیہ -

قاعہ کسر عین ہملہ زن نشستہ و
بمعنی دستور و بنیاد از منتخب -

قافلہ کسر فا گروہ از سفر باز گردندہ
ماخوذ از قفول کہ بمعنی از سفر باز گشتن

ست کذا فی الصراح حالاً براسے قفول
خیر بمعنی گروہ بسفر رونده نیز استعمال نمایند

قائمہ بمعنی پایہ از مؤید و با مصطلح
علم ہندسہ آنرا گویند کہ خطی مستقیم را

بر خطی مستقیم مفروش بہی نصف قائم کنند
کہ از ہر دو پہلویش دو زاویہ برابر یکدیگر

پیدا شوند پس ہر یکے را ازین زاوئین
زاویہ قائمہ گویند و ہر یکے را ازین خطی

بدانہازاویہ قائمہ پیدا شود عمود نامند
شکلش اینست -

عمود
عمود

قافی کسر نون یعنی بسیار سرخ از شرح
نصاب منتخب درین لفظ بسیار تردد دست
ظاہر اتوافقی لسانین باشد میان عربی
و ترکی -

قاری خوانندہ از منتخب -

قاسی سخت سیاه دل از منتخب -

قاصی بھا و ہلہ نہایت رسندہ از
منتخب یعنی بعید و باشندہ راہ دور و غل -

قاضی حکم کنندہ دادا کنندہ -

قالی کسر بے فارسی و ترکی دروازه
را گویند -

قالی نام قوم -

قالوچی بای فارسی یعنی دربان و این
لفظ ترکی است -

فصل قاف مع بای موحده

قبای بفتح جامہ و تہی معروف و بضم ضعیف
نزدیک مدینہ منورہ کہ مسجد قبا منسوب
آست از منتخب -

قبیعی یعنی بفتحین شتر بزرگ بار بسیار
کشید و جانور است در دیا چیز سیست
بزرگ خلقت نام شاعریت معروف
بفصاحت از منتخب -

قبای قبا بای کوچک بران قلع -

قباب کسر اول و دو بای موحده
جمع قبه و ہندی قہ را کس نامند و قبا
بالضم چنانکہ مشہور شدہ خطاست از
کشف و منتخب -

قبب کسر قاف و فتح بای موحده
اول جمع قبه -

قبقاب بفتح بدوقاف و بدو بے
موحدہ فعلین چوبین و معنی در و غلوئی
و شتر مست آواز کنندہ و شیر غرندہ دانند
فراخ زن و ہرہ است کہ بدان جا ہارا
ہرہ کنندہ از منتخب -

قباحت زشت و بدی -

قبیح بفتح و جیم عربی معرب کبک طائر
معروف است از منتخب -

قبیح بالضم زشتی از منتخب -

قبیح زشت و نازیبا -

قبیح زشتیہا -

قبوح بفتح اول و ضم ثانی زشت و زبون
از فردوس اللغات -

قبوا بالضم نام یکی از پادشاهان کیان
و نام پدر توشیروان و او از آل ساسان
بود نام معزالدین کہ پادشاہ دہلی بودہ است
ہر پادشاہ عظیم الشان را گویند از بران
و سراج و لطائف در جو اہل محروف نوشتہ
کہ در اصل این لفظ کواد بود و زیر اک قاف
در فارسی نمی آید -

قبوق انداز بفتحین تیر انداز ہدف نند

قبوق بفتحین و ز ترکی کہ در اگویند و در
زمان قدیم ترکان کہ دے از جو ب راز
آویختہ نشانہ میزدند حالاجای کہ طشت
را میزنند

قبلہ گاہ محوس کنایہ از آتش از
برہان -

قبس بفتح و سکون ثانی و سین ہلہ
آتش گرفتن بفتحین بارہ آتش کہ بی
و دو باشد از شرح نصاب صراح -

قبص بفتح و صاد و ہلہ بیل گشتان
گرفتن چیزے و بفتحین در و سک و در و
جگر و شادمانی و بزرگی و بفتح اول و کسر
پادشاهان از منتخب -

قبض بفتحین در و گرتگی شکم از بحر الجوار
و بفتح اول و سکون ثانی گرفتن و گرتگی
و در عروض نام زحاف و آن انداختن خرت
پنجم ساکن ست جون در بحر ہزج یاے

مقاہیلین بفتح معا عین ہماند و در بحر
مقارب از قولن نون بیند از زندقہ
ہماند بضم لام -

قبجاق بالکسر نام دشتی ست میان
توران و ترکستان کہ آراک نجابیا ریر
و مردم کش پیاہند متاخرین از عالم تہیتہ
الحال باسم لہل باشندگان آنجا را نیز
قبجاق گویند و مجازاً لفظ قبجاق بمعنی
بیابک نیز می آید از برہان و لغات
ترکی و شرح -

قبول بفتح اول پذیرفتن و این وزن مصدر شاذ است و بفتحین پیش آمدن از صراح و منتخب و بعضی که یا و تا در آخر افزوده قبولیت گویند غلط است از مزمل و قبول در استعمال فارسی اکثر بمعنی مقبول آید۔

قبیل بالضم فزح زن و نسبتین بمعنی گروه یا بمعنی ضد و برک بمعنی جانب پشت است و بکسر قاف فتح باء موحده بمعنی طرف جهت و جانب مجازاً بمعنی طریق هم آمده و بفتح اول و سکون ثانی ضد بعد یعنی پیش و نخستین بلندی زمین از منتخب کشف بحر الجواهر

قبائل گرد هم با جمع قبیل از منتخب۔

قبیل پذیرفتار و بمعنی گروه مردم از منتخب

قبیله الاسلام بضم لقب شهر بخارا و در منتخب نوشته که لقب بصراست۔

قباکرون چاک کردن جامه و پیراهن از بهارجم و چراغ هدایت و جهانیگری و بفتح قبه بالضم و تشدید یا بنائے گرد آورده چون گنبد و هر چه مثل آن باشد چون قبه شرقیه عازن از منتخب گاهی مراد از آن چتر و خیمه و قبه باشد و بمعنی کنگره و کلس نیز آید و در رساله معریات نوشته که مغرب که است و در شرح خاقانی بمعنی سواد شهر نوشته۔

قبرغه بفتح قاف وضم بای موحده و سکون را و هله و غیرین مجمر ترکیست بمعنی پہلوان و استخوان پہلو۔

قبائل بفتح پذیرفتاری کردن و مجازاً بمعنی

ضامنی نامه و خط شرعی از منتخب صراح و مؤید و کشف مدار و مزمل و بکسر خا که مشهور است۔

قبیلہ بالضم بوسه و بالکسر کعبه و بهتی که بدان رو کنند در نماز از منتخب در شرح نصاب مولانا یوسف بن مانع نوشته که قبیلہ در اصل لغت بمعنی یک نوع پیش کرده شد چه فعله بالکسر برائے نوع باشد اگر چه قبیلہ مصدر است مگر بمعنی مفعول مستعمل قبیلہ گردی و جماعتی را گویند که از اولاد یک پدر باشد از برهان۔

قبضه بفتح آنچه در مشت گیرند و در مشت چیزے و بالضم مقدار یکی در مشت در آید و بقدر یک مشت از هر چیزے از منتخب و مدار و صراح۔

قبره بالضم و تشدید باء موحده طائر است خوش آمد از و تاجی مثل پیر در دارد از شرح نصاب در منتخب نوشته که چاک است که آنرا پرستونیز گویند عوام آنرا ابابیل نامند و در مؤید بمعنی بر خاب نوشته

قباق فکنی بفتح اول و ثانی و الف غیر ملفوظ و سکون قاف بمعنی پرف زنی و آنچه آن باشد که چوبی چهل یا پنجاه گز طویل در میدان استاده کرده و پشت مس یا نقره و غیره بالای چوب تعبیه نمایند و سوران در عین دوانیدک است تیر یا تنگ بران طشت نیز تند در زانو

قدیم سلاطین ترک بجای طشت کدے طلائی یا نقری از آن چوب می آویختند چه قبلی بفتحین و بفتح اول و ضم ثانی در ترکی کدور آگویند۔

قبولی قسمی از پلاو که بر رخ بادال نخود آمیخته سے پزند۔

قبطی بالکسر تائی هله منسوب بقبط که شخصی بود از بنیرگان نوح علیه السلام و قبطیان که اهل مصر و تابعان فرعون بودند از اولاد اویند۔

قبضه بهرامی نوعی از گرفت قبضه

کمان است و آن چنان باشد که بغض و بنصر وسطی قبضه را گرفت مینایند بآب و ابهام راحله و اگر کرده چند تیر بآن میگیرند تا بوقت زد و افگنی هر بار حاجت بکشیدن تیر از ترکش نیفتد و این گرفت قبضه کمان منسوب است بهرام که یکی از استادان فن تیر انداز بوده است۔

قبضه قاف مع تائی فوقانی قبلی بفتح اول و سکون ثانی و فتح لام و در آخر الف مقصوره بمعنی مقتولان این جمع قبیل است۔

قتق بفتح اول و کسر ثانی ماست و کشک و این ترکیست بمعنی ترشی که در آش کنند و نان خورش سازند از برهان و سران۔

قتیل بمعنی مقتول می آید یعنی کشته شده

خواه زن باشد خواه مرد از کشف و تنجب
قتال کبیر اول با هم جنگ سلاح و کارزار
 کردن و بالفتح و تشدید تا بسیار کشنده و
 قتل کننده -

قتام بفتح معنی گرد و غبار از تنجب و
 شمرح نصاب -

قتی بالضم و تشدید و ترکی صند و تپه
 را گویند -

فصل قاف مع ثای مثلثه
قتا بالکسر تشدید ثای مثلثه معنی خیار
 و راز از تنجب شرح نصاب -

قتد بالفتح خوردن خیار و بالکسر شتر بزرگ
 کوهان از تنجب و لغتین با و زنگ آن از
 خیار کوچک باشد از تنجب شرح نصاب صحاح

فصل قاف مع جیم فارسی
قچ بالضم میز نر شاخدار جنگی از برهان
 و لطائف ظاهر این لفظ ترکی است -

فصل قاف مع حای جمله
قح بالضم و تشدید معنی ساده و خالص
 و درشت و جفا کار از تنجب -

قحف بالکسر کاسه سرینیه استخوان حق
 دماغ از قاموس و صراح و کشف -

قحطان بالفتح نام یکی از بنای سام
 بن نوح علیه السلام -

قحیه بالضم زن بدکار و فاحشه مشتق از
 قناب که بالضم است معنی سرفه و سعال
 چون فواش عرب مردم را با و از سرفه

طلب می نمایند لهذا باین اسم موسوم
 شده -

فصل قاف مع دال جمله
قدست بالکسر و قدامت بفتح و برین
 شدن و کنگی -

قدح بالفتح شکرگشتن و شکستن خوردن
 کرم چوب دندان را و آتش زدن و جب

کردن و طعنه زدن و نسب کسی آن
 ضد مدح باشد و لغتین کاسه بزرگ بالکسر

تیرلی پیکان و تیر قرار و آن دو از و تیر باشد
 که عرب بدان بازی کنند از صراح و مؤید

و کشف و تنجب لطائف -

قد بالفتح و تشدید دال بدرا شکرگشتن
 و از پنج بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن

بیابان و بالا و قامت و تقطیع اعتدال
 و پوست بزغاله که از آن ظروف سازند

از تنجب تخفیف دال نیز آمده
قدید بفتح بر وزن شدید معنی گوشتی

که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند
 تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند

و پارچهای آن گوشت را در از و تنک
 می تراشند تا از و خشک و از تنجب برهان

و کشف -

قدر بالکسر معنی دیگ خواه سین باشد
 خواه سفالین یا کتان باشد یا کوچک

و بفتح اول و سکون دال عزت و بزرگی
 و بزرگ داشتن و انداده چیز می اندازد

کردن و قسمت دروزی و تو انگری
 و به نیازی و طاقت و لغتین قضا

و حکم و نهایت و اندازه چیز و حکم
 کلی عمل الهی در روز ازل و اندازه

کرده خدای تعالی برای بنده و مراد
 تقدیر از تنجب مدار و بهار عجم و در

مصطلحات نوشته که قدر لغتین و بفتح
 اول و سکون ثانی برابر و مساهم و شریک

نیز آمده و در خیابان نوشته که قدر سکون
 دال و فتح آن هر دو صحیح است چنانکه در

صراح آمده معنی اندازه کرده خدا بر بنده
 بنده و معنی مطلق اندازه نیز آمده کم کلام

قدر انداز تیر انداز بخلاف تیرش
 بخلاف نزد از چراغ هدایت و رشیدی

و برهان -

قدس بالضم و بضمین پاکیزگی و پاک
 و نام کوهی از تنجب در کشف صراح

بضمین پاک پاک شدن و بالضم و
 سکون ثانی نام کوهی در زمین نجد و

کوهی است در زمین بیت المقدس -

قدوس بالضم و تشدید بسیار پاک
 و نام از ناوهای حق تعالی -

قد مشترک عبارتست از مفهوم
 کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند

وجود مطلق که مابیش مقداری است
 مشترک در افراد موجودات مثل حیوان
 و انسان و غیره -

قدر اول بدانکه جمله کواکب عوده که یک هزار و بیست و پنج اند و از اینجا اشکال برون و غیره مرکب شده اند هرگاه که مقادیر این ثوابت مرصوده باعتبار کلاسی و کوچکی مختلف است پیشتر قسم مقادیر قرار داده اند هر قسمی را قدر علیحدّه است تفاوت هر قدر یکی ششم حصه است از یک دیگر پس کواکب قدر اول با نزده اند و کواکب قدر ثانی پهل پنج و کواکب قدر ثالث دوصد و هشت و کواکب قدر رابع چهارصد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دوصد و هفتده و کواکب قدر ششم سادس چهل و هفت از شرح چندی فارسی **قدم** کسر اول و فتح دال ویرینه شدن و ویرینه و کهنگی و قدیم بودن و یکی از صفات حق تعالی است از کشف و منتخب و شرح و بنفقتین یعنی بای و مفتحم حصه هر یک که سایه آن گیرند و مسافت میان هر دو پای دور رفتار.

قدم بنفقتین مصدر است یعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر و فتح اول و ضم دال یعنی تیشه بخاران از منتخب شرح نصاب.

قدر خان بنفقتین لقب پادشاه چین از بران و بعضی گفته اند که لقب پادشاه است **قد کشیدن** ظاهر و نمایان شدن. **قدغن** بالفتح و مین معجزه نیز مفتوح ظاهر اللفظ ترکیب و یعنی تاکید و تقیید

قدر دال بنفقتین قاف و سکون دال بیح باشد یعنی مردم از بی التفاتی دال را نیز متحرک خوانند و این خطاست **قدسیان** بالضم فرشتگان و صلواتی و اولیا را الله.

قدم بر سر چیزی نهادن یعنی ترک آن چیز کردن از مصطلحات. **قدوه** بالکسر الضم یعنی پیشدا از منتخب کشف.

قدر مایه بنفقتین یعنی اندک مقدار. **قدوری** بنفقتین منسوب به بیح قدر و این لفظ قد و جمع قدر بالکسر یعنی دیگر سفالین و غیره از لب لالباب.

قدیمی در آخرین لفظ زیادت یا خطا باشد چنانکه در زیادتی و جدیدی. **قدیخی** یعنی تاکید کننده و یعنی در با وجود و محصل از چراغ هدایت.

فصل قاف منع ذال مخمّر **قدی** بنفقتین اول و ثانی و در آخر الف مقصوره بصورت یا خاشاک چشم افتادن و یعنی خاشاک کسر اول خاک باریک از منتخب قاموس.

قدر بنفقتین لبیدی و نجاست بنفقتین اول و کسر ذال معجزه لبیدی از منتخب در لطف بنفقتین.

قدف بنفقتین سنگ نراختن و شام دادن و جز نادیدی نسبت کردن

دقی کردن و بنفقتین بیابان فراخ از منتخب لطف شرح نصاب.

قد عمل بنفقتین اول و فتح ذال معجزه و سکون مین مبهله و کسر مین شتر فریه از جابر ردی و ترجمه شافیه از ملا سعد.

قدال بنفقتین پس سر از دو طرف سر و دنبال گوش اسب از منتخب مؤید. **فصل قاف منع راء مبهله** **قد** و مانا بنفقتین قاف و ضم دال کردای صحرائی از بران.

قد و کرنا بنفقتین در اصل غلاب و یعنی نامی بزرگ زیرا که خر یعنی کلان می آید خای معجزه بقاف و کاف بدل میشود از جواهر الحروف.

قدری بالضم و بای موحده مفتوح و در آخر الف بصورت یا یعنی نزدیکی و خوشی از منتخب.

قد کسر اول همانی و بنفقتین اول و مبهله جمع قریه و بالضم و تشدید راجع تازی و بالفتح و بنفقتین از منتخب چون مردوخ آمد آرام و باشد لهذا مجازاً یعنی گران جان نیز آمده و بنفقتین اول و تخفیف در ترکی رنگ سیاه را گویند

قد بنفقتین اول و سکون را و بعد آن همزه یعنی طهر که ضد حیض است و یعنی حیض نیز آمده و این از لغات افنداد است از شرح نصاب منتخب.

قد طعب کسر اول و سکون را و مبهله

دفع طای ہلہ و سکون عین ہلہ و باے
موصدہ بمعنی شے قلیل از چارہ بردی۔

قرب بکسر اول و بای موصدہ نیام
تینخ و خنجر و یکدیگر گنجی شدن و نزدیکی از
فتنہ صراح و بمعنی معنی جریب است مشکہا
آب نیز نوشته اند و در مصطلحات نوشته کہ قراب
بکسر اول لغت ترکی است بمعنی نیام تینخ و
محمد الدین علی قوشچی این لفظ را بہین معنی
عربی نوشته پس توافق لسانین باشد۔

قرب بکسر اول و فتح ثانی و باے
موصدہ مشکہا ہی آب جمع قرہ از لطائف
قریب نام بحری از نوزدہ بحر اشعار
قرانات بکسر جمع الجمع قرن است کہ بت
سی سال باشد چہ قرانات جمع قرانست
و قران بالکسر جمع قرن چون بحار جمع بحر
قرت بالضم و تائی فوقانی حفرات خشک
یکدم آب این لفظ ترکی است از فردوس
اللغات۔

قروت بفتین و در آخر فوقانی و ترکی
نیوہ حفرات خشک شدہ از فردوس اللغات۔
قرارات خیر اکہا و علوفہای سپاہیان
از شرح قران السعدین۔

قروت شدن صحبت بر خیزدن
صحبت از چارہ شربت۔

قرارت بکسر اول بروزن ہدایت بمعنی
خواندن و اصطلاح نام علم تجوید و از
غمازج بر آوردن حروف و این لفظ بزرگ

حکمت نیز آمدہ۔

قراح بفتح و حای ہلہ آب صاف و خلص
بر چیز از فتنہ شرح نصاب۔

قراح بالفتح و حای ہلہ زخم کردن
کہ بفساد و خور شود از شرح نصاب فتنہ
قرف بفتین جمع قرہ کہ بمعنی حرات
ست از فتنہ۔

قرد بالکسر دال ہلہ بوزنہ کہ آنرا کبی نیز
گویند از فتنہ۔

قرا بضم اول و دال ہلہ بمعنی کہ آن
جانور است کہ در بدن سگ کثرت باشد
در ہندی چھڑی گویند۔

قر بفتح خنکی چشم و خنک چشم یعنی شادمان
از لطائف۔

قرا بفتح قاف اول و کثرتانی جمع قرقہ
کہ بفتح ہر دو قاف است بمعنی آواز بلبل
کہ در اندرون شکم مہوم و مہوم شود
از جزایر خواہر و مزیل۔

قر بالضم و تشدید را و ہلہ بمعنی سر را کہ ضل
زمستان باشد بکسر وی و بالفتح و تشدید
چیز کہ سرد باشد از شرح نصاب۔

قرص مار نام دوائی مرکب از مار
و دیگر ادویہ کہ دافع زہر مار است۔

قرا بفتح بفتح اول و ضم سین ہلہ و
سکون نون و ضم قاف لفظ ترکی است
نام مرغ شکاری سیاہ رنگ گاہی کنت
باشد از شب نام پادشاهی نام غلامان

ترک نیز می باشد و استقر بمعنی سنقر سفید
و کنایہ از روز۔

قرمز بکسر اول و سکون دوم و چہار
کہ زامی معجز است آن چیز می باشد کہ بدین
ریشم را سرخ رنگ زند و در حقیقت آن
جانوران باشند کہ یک بقدر خود کہ در
بیشہ کلک زمین پیدا می شوند آنرا خشک

کرده نگاہ دارند بوقت حاجت جوش
داده رنگ سرخ حاصل نمایند لفظ
قرمز بمعنی مخفف کرم کہ است چون
در اصل کرم کہ بوزن کرمیکہ بدان کز
رایعنی ریشم را رنگ بند پس معرب
کردند و قرمز شد بعدہ تخفیف کردہ قاف
دوم را حذف کردند و قرمز شد از سرخ
و در بر ہان بکسر اول و سوم بمعنی جانوران
کوچک کہ بدان ریشم را رنگ سرخ دهند
و در چراغ ہدایت بکسر اول و فتح میم۔
قر بکسر اول و ضم باے موصدہ
بلندی پیش زین کہ آنرا حانی زین
گویند از برہان۔

قرناس بالضم بینی کوه از قاموس
و نیز نام دیوست۔

قرطبوس بکسر قاف و سکون و او
دفع طای ہلہ تین و ضم بای موصدہ بلای
عظیم دواہیہ از چارہ بردی۔

قر بفتح اول و کسر ثانی و ضاد
معجز بمعنی شعر یعنی کلام منظوم از فتنہ

و تقیم قاف و فتح را نام قفید است از یهود
از لفظ صراح

قرب قر الفص آنکه حق تعالی باشد
سالک فاعل و مدبرک باشد و بنده باو ای
و اعضای و جوارح خود بمنزل آله و سے
شود از کشف بعضی نوشته قرب قر الفص
بمعنی قرب حق که بنده را بسبب ادای
قر الفص حاصل شود

قرط بالضم و طای هله گوشواره از منتخب
کشف صراح و در برهان نوشته که قرط
بالضم آواز فرد بدون آب به گلو

قرواط بالکسر یعنی از شارحان سکندریه
بمعنی گشتی و سفینه نوشته و بعضی نوشته اند که
قرواط هفت اند چنانکه رؤس هفت اند
و در مدار الا فاضل و ممدید قرواط بمعنی خیک
نوشته و آن مشک چربین باشد آرا پر
باده کرده بر آن نشسته از دریا عبور نمایند
والله اعلم بالصواب

قرع بالفتح و عین هله کدی که تر و سبزه
و بمعنی کوختن و زدن و بختن کوختن موی
سر بستی و ضم اول و فتح ثانی بمعنی قرع که
بدان فال زنند از شرح نصاب منتخب در
جاسیکی از شارحان نصاب در ترجمه
لفظ جمعی گفته که قرع لفظ ترکی است بمعنی
چراگاه پس این چگونه درست باشد چرا
عین هله در ترکی نمی آید غالباً درین صیغه
قرع باشد بختن و عین معجز که قرع و قور

مبدل اوست والله اعلم بالصواب
قرباب بفتح شبر سبت در حد شرقی ایرا
قرقف بفتح هرو قاف بمعنی شراب
و نام کتاب ترسیان در ندریک شان
از منتخب مؤید و شرح نصاب
قرناق و قرق بالضم و حرف ثالث
لون عدم تگار و کینر کین لفظ ترکیست
از لفظ کف

قرق بالفتح آواز ماکیان باین معنی
لفظ عربیت گذافی منتخب بالفتح و ترکی
بمعنی دنبه گذافی المدا و بالضم نیز و ترکی
بمعنی گلهبانی و در مصطلحات قرق بالضم بمعنی
منع و از داشتن و در چراغ هدایت قرق
شدن بختن بمعنی منع شدن

قرلق بالضم معرب که ترکی پیرین معروف
قرمحاق بالضم قاف و فتح را و سکون
میم هرگز زن خود دیگران ید لفظ ترکیست
از لغات ترکی نوشته شده

قرفل بضم فین و ضم فام و فایست
معروف و این معرب کن پهلوت
و معنی آن در بهندی گل گوش چرا اگر کن
در بهندی گوش را گویند و پهلوت ترجمه گل
ست چون اکثر زمان بهند و سوراخ
گوش گذارند لهذا باین اسم سخی گشت
از سران و رشیدی

قراول بفتح اول و ضم وا و لفظ ترکیست
یعنی کسیکه به بندوق شکاماندا از انداز بهما

بم و در چراغ هدایت شکار انداز برق
انداز و در شمس بمعنی پیش و شکر در
لغات ترکی بمعنی شکار و فوجیکه برای
تعیین مکان جنگ معین شود و در مصطلحات
فوجیکه پیش پیش پرو و از سیاهی زدن
یعنی نمودار شدن دشمن خبر و بهر چه قراول
در ترکی سیاهی را گویند

قرب نوافل مولانا عبدالرحمن نوشته
اند که بنده سالک فاعل و مدبرک باشد
حق تعالی آله وی شود از کشف نیز و بعضی
قرب حق تعالی که بنده را بسبب التزام
نوافل حاصل شود

قرمل بکسر قاف و کسر میم شتر کره
بخنق از منتخب

قراوم بکسر اول پرده نکره باریک بمعنی
برده را نلین و منقش نیز نوشته از کشف
و منتخب مدار

قرم بالفتح شتر زده و شتر قوم از منتخب
شرح نصاب

قراقرم بفتح قاف اول و ضم قاف ثانی
و ضم رای هله ثانی لفظ ترکیست نام
شهری از ترکستان

قرن بفتح اول و سکون ثانی شاخ
حیوان و گیسو و مدت طویل و در تعیین
آن اختلاف است صاحب قاموس
نوشته که صد سال و در منتخب سی سال
یا ششاد سال یا صد سال و در برهان ششاد

سال یعنی گویند کسی سال است و در طرح
و کشف غیره سی سال و فی زمانه بنین مختار
ست مگر انوری در شعر خود برای همین معنی
بنفین آورده و در منتخب نام موضع نفین
پر قبیلہ ایست ازین و ادیس قرنی اذا
قرین مصاحب نهشین و یار از منتخب
معنی شل و نظیرم آمده -

قراطغان بفتح قاف و ضم غای همله و
غین معنی نام پادشاه عراق -

قراطغان ششمین صورت قراطغان
شاه که پادشاه عراق بود که دکان براس
بازی از پیشم سازند -

قرطین با کسر طای همله مفتوح و دو گوا
و حضرت حسین رضی الله عنهما نیز مراد دارند
از مدار و لطائف -

قرص روین معنی گویا و این لفظ
ساخته هندیان فارسی دان است -

قرون بنفین جمع قرن بمعنی شاهنشاهی
جوان و زمانه های طویل -

قرآن بفتح اول و کسر عجزه که حرف چهارم
ست جمع قرین از منتخب -

قربان بالضم چیزیکه در راه خدا آنگاه
تصدیق کنند و بدان تقرب جویند بخدا
از منتخب قربان در محاوره فارسیان معنی
کمان و آن و آن دوالی باشد که در کش
دوخته حائل دارد و گردن اندازند بطوریکه
ترکش پیشش میماند و گاهی سواران کمان

خود را در آن دوال نگاهازند قربان
بفتح بمعنی نزدیک شدن و نیز کنایه از
جماع باشد از منتخب در لطائف کشف
و طرح این معنی بالکسر است -

قرآن بکسر اول قرین شدن و اتصال
چیزه پیچیده و جمع و غمره با هم کردن و

با صلاح علم نجوم یکجا شدن و کوکب از
جمله هفت کوکب سیاره سوائے شمس در

برجه بیک سیر یا بیک قیقه قرآن زبره باشد
و قرآن ماه باز هر یامشتری در حق مولود

و براس کردن هر کار بجای نیکوست
و صاحب قرآن کسیکه وقت ولادت زهره

و مشتری را قرآن باشد در حق قرآن در
طالع او باشد و صاحب قرآن لقب میخور

است که پادشاه شش اقلیم بوده است
بدانکه چون برج راسی حصه کند هر حصه را

درجه گویند و چون درجه را شصت حصه
کند هر حصه آنرا دقیقه نامند بدان که جمیع

شدن قرآن با شمس جماع نامند و جمیع شدن
یکه از غمزه متحیره را با شمس متراق آن کوکب

گویند و غمزه متحیره پنج کوکب سیاره را نامند
سوائے شمس و در اینها متحیره ازان گویند

که گاه این پنج کوکب را در سیر خود تحیر
میشود یعنی در رفتار از پیش روی خود گرفته

بسوی عقب و ندو گاهی بر جاس خود و در
نمایند -

قرآن بالضم و دال الف کلام الله است

آن سند و چهارده سوره است و شش هزار
و شش صد و شصت و شش آیت یا قصد

و چهل رکوع و جمله آیات مذکوره در آیت
جار الله و مشری صاحب کشف در یک

هزار و شصت و در یک هزار و شصت و در و صد و
یک هزار و در و صد و یک هزار و در امریک

هزار و در و یک هزار و بعد از قصد در حل
و حرمت و یکصد در دعا و شصت و شش در

نامح و مسو و لفظ قرآن مصدر است بمعنی
خواندن که مستعمل شده بمعنی مفعول -

قرا به بفتح و تخفیف تشدید را و باه
موند و شیشه شراب صراحی از کشف -

قریه بفتح و حامی همله طبیعت آدمی را
قره بالضم و تشدید را به همله معنی خنکی و سردی

از صرح و کشت مؤید و یعنی معنی راحت
و روشنی نوشته اند که اول اصح و آنچه در

مردم قره بمعنی مردک چشم شهرت دارد و لفظ
عوض است و مردم ازین مناسبت غافل

اند که چشم را پسری و خنکی موافقت تمام است
در منتخب بمعنی روشنی چشم و در لطائف بمعنی

روشنی چشم و خنکی -
قرطم بالضم گوشتواره واحد از منتخب -

قرقره بفتح هر دو قاف فی که در آن میل
بهنگام کلاه کردن میگرداند از شرع خاقانی

قریه بالکسر برای موصوفه بمعنی مشک آب
از منتخب -

قراعه بضم اول و ضا و معجمه ریخته در و سیم

از متعجب و اصل لغت قوافیه بعضی اول ریزه
هر چیز که از مقراض قطع شده بر زمین افتد
مگر یعنی ریزه ز مستعمل -

قرونی شدن معامله برهم خوردن
و صورت نگرفتن معامله چراغ هدایت
و مصطلحات -

قرعه بالنظم چوب پاره یا آنچه از برج روشن
سازند که بدان فال گیرند و بالفتح کدی از تعب
قریه بالفتح ده و موضع -

قرینه پیوسته شدن چیزی بخیر یا شر
معنوی میان دو امر و مناسبت ظاهری
میان دو چیز و آنچه در بعضی بخورد و وسط هر دو
مصرع بیت واحد و لفظ قافیه دارد واقع
شونده -

قرحه بالنظم و حای هر ریش و جراحت از
منتخب طرح و در حد و الامراض بالفتح
زخمی کردن ریم پیدا شده باشد -
قرون خالیه لغتین و حای مجوزا بها
گذشته از مدار -

قرشی بالنظم قاف و فتح راه همل و کسین
مجه منسوب بطرف قریش که نام قبیل است
معروف و پدر آن قبیل نصر بن کنانه از
اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
قریش در اصل تصغیر قرش است و قرش الفخ
جانور عظیم الحشمت است و در دیر که بر کای جانوران
نحری غالب باشد و متغذیل غلبه لقب قبیل
مذکور مقرر شده از مزمل و شرح شافیه

و لب لالباب و منتخب غیره و در شرح قرشی
بضم اول و فتح ثانی و قرشی سلامت
داشتن یا هر دو صورت درست نوشته
لهذا عانی در تحفه العراقین قرشی آورده
است -

قرطی نوعی از پارچه که بند سیاه باشد
ظاهر منسوب بقراط که گندار گویند -
قرمزی عبارت از سرخ رنگست
منسوب به قرمز -

قربانی درین لفظیای تحتانی زائد است
چرا که منابط فارسیان است که گاهی در
آخر کلمه یای زائده لاحق کنند چنانکه فلانی
و فلان و فضولی و فضول غلامی خلاص
پس قربانی یعنی آنکه در عید ضحی شتر بگویند
ذبح کنند -

قرونی لغتین و قاف و فو قانی نام آشی
است که از جفراخت خشک کنند -
فصل قاف مع زامی معجمه
قرح بضم اول و فتح ثانی و حای همل
نام کوهی و نام فرشته موکل ابر -

قر اگر بفتح قاف و فتح کاف فارسی
و سکون زن جامه که از ابریشم خام آگند
کنند و در روز جنگ پوشند تیغ بر آن
کار نمی کنند چه قر یعنی ابریشم خام است از شیری
قر بفتح قاف و سکون زامی معجمه نوعی از
ابریشم که کم بها باشد و این لفظ قر معرب
کثرست بفتح کاف عربی و سکون زامی

فارسی از رشیدی و شرح و کشف -
قر بکسرتین لفظ ترکیست
بمعنی سرخ رنگنایه از سپاهی چر شا -

اسمعیل صفوی ایجاد کرده که سمرقند خود
تاج قرمزی که دوازده ترک داشت پشماخت
چون قزل بمعنی سرخ ست و باش بمعنی
سر از آن روز این لقب در ایران بر لشکریان
مانند دوازده ترک کلاه که دوازده اند عدد
الله انما عشر علیهم السلام منظور داشت
از سران -

قر اق بالفتح و تشدید زامی معجمه در ترکی
بمعنی رهنر از لغات ترکی -

قر بکسرت اول و کسرت زامی معجمه سرخ و
احمر این لفظ باین معنی ترکیست از مویید و
کشف لغات ترکی و لغتین لفظ عربی بمعنی
لنگی زشت بفتح اول و کسرت ثانی بمعنی لنگ
از متعجب کشف -

قر بکسرت اول و ثانی
فتح الف سین همل مرکب است از دو کلمه
و این لفظ ترکی بمعنی شیر سرخ چه قزل
بمعنی سرخ و ارسلان بمعنی شیر و قزل
ارسلان لقب پادشاه است که محمد
ظفر فاریابی بود از کشف غیر آن چون
پادشاه مذکور لنگ بود و مقید اند که مرکب شد
از عربی و ترکی و درین صورت بفتح اول
و کسرت ثانی صحیح باشد چه در قزل بفتح قاف
کسرت زامی معجمه لنگ است -

قزغان بالغ و غین مع پاتیلہ بزرگ
از بران -

قز وین بالغ و کسر او وای معروف
نام شهر است از ایران در عراق عجم -

فیصل قاف مع سین اصل
قسطا بالغ نام کتاب احکام دین است

که لو قانم حکیم تصنیف نموده است مؤید الفضل
قساوت و قسوت بالغ اول و چهارم

سخت دل و سیاه دل شدن از متعب -
قسمت بالغ حصه کردن و بالکسر اسم

آن یعنی حصه از هر دل -
قسر بالغ بزرگ کاری برداشتن از متعجب

دور قسری و حرکت قسری یعنی دور و حرکت
چیزی که محرک آن دیگری باشد -

قسطاس بالکسر بالغ کپان یعنی ترازو
بزرگ بھندی آنرا تک گویند و این لفظ

یومی است از کشف قاموس و متعجب بران
قیس کبر اول و تشدید سین مکسور و

سکون تخمائی و در آخر سین هبل و التمشید
عالم دین نصاری معرب کشیش از مؤید متعجب

قسط بالغ و طای هبل بیداد و جور کردن و
بالکسر او و عدل و معنی حصه و نصیب پاره

از چیزی و بالغ نام چوبی است که آن برای
امراض برودت دوا باشد آن دو قسم است

تخ و شیرین بھندی تلخ آنرا کوٹ گویند بغیر
کاف عربی و تاسے بھندی از متعجب غیر -
قسام بالغ و تشدید غیشده و حصه دهند و

سوکند بسیار خورنده -
قسم لغتین سوکند و کبیر اول و سکون

ثانی بهر بخشش و صفت بالغ اول و سکون
ثانی معنی قسمت کردن و بخشش نمودن از

متعجب غیر آن -
قسمت قسمت کننده اگر چه در متعجب نوشته که

قسم معنی قسمت کننده در لغت عرب
نیامده مگر خان آذر و در خیابان تبریز

بسیار معنی قسمت کننده موجود ساخته اند
یعنی شریک هم بخش و قسم یعنی خورند و

قسطنطین بالغ بر وزن ترکیمن لفظ
رومی است نام پادشاه بانی شهر قسطنطنیه

که الحال باستنبول در دم شهرت دارد و
آن دارالملک هم است از سراج -

قسطنطینی بالغ اول و سکون ثانی و
فتح طای هبل اول و سکون وزن و کطری

ثانی و سکون تخمائی و کسر نون و تشدید
تخمائی مفتوحه نام شهر است که آن دارالملک

روم است از لب لالالباب و مؤید قاموس
و بران -

قسامه بالغ سوکند دادن پنجاه مردم را
و آن چنان باشد که چون در قریه کسی

کشته شود و اهل قریه گویند که قاتل آن
ما را معلوم نیست پنجاه کس را از اهل قریه

سوکند و هبل از متعجب شرح لغاب -
قسمه در نصاب معنی نادمه مشک نوشته -
قسوه بالغ سخت دل شدن از متعجب

قسوره بالغ و داود دراهم نیز مرد
مفتوح یعنی شیر درنده از متعجب -

قسطلانی بالغ منصوب بطرف قسط
که نام شهر است بالغ خطاب باشد از هر دل -

فیصل قاف مع شین معجم
قشیب بر وزن قیثب یعنی جامه

نود چیز نو از شرح لغاب -
قشر بالکسر لوست دانه پوست درخت

و میوه پوست درخت جوان و جز آن غرض که
بر پوست را قشر گویند از لطائف متعجب

قشور بالغ اول و ضم ثانی دارو نیست
که بر چهره مانند آذک روصاف شود و

بغمتین پوستها جمع از متعجب -
قش بالغ و تشدید بعد از لاغری فرو

شدن آدمی و ستور و نکویی یافتن ستور
از متعجب لطائف -

قشف بالکسر غیر شده و رنگ گردیده
و لغتین سوختن روی از آفتاب خشکی

روی از درویشی خشکی معاش از طریح متعجب -
قتلاق بالکسر طای گرمی گرم که در زمستان

در آن بسرزند لفظ ترکی است -
قشون بغمتین این لفظ ترکی است در

حقیقت بدون دواست دوا پراے اظهار
منه در ترکی می نویسند فارسیان اکثر قشون

را با و معروف خوانند معنی گردی از هیچ
از سراج و لغات ترکی -
قشقه بالغ هر دو قاف یعنی نشانی که هبل

بریشانی از سندان و غیره سازند از سراج
قشعریره بنم قاف و فتح شین معجز سکون
عین هله و کسر رای هله و سکون تخانی و
فتح رای هله و ناگاه موبدین خاستن
از دیدن یا تصویر مکرده -

فصل قاف مع صا و هله
قصوی بنم و سکون ثانی و فتح واو و دور
آخر الف مقصوره بصورت یا معنی انتها و
نهایت ترو یا یان و دور ترو این صیغه نوشت
قصی است از کشف غیره -

قصب لغتین فی و هر چه مانند فی باشد
مثل فی قلم و جامه باشد که از کتان و ابریشم
بافتد و فتح اول و سکون ثانی یعنی بریدن
و قصاب ازین است از انتخاب در خیابان
نوشته که قصب یعنی جامه معرب کسب است
و کسب لغتین و کاف عربی جامه است که در
بیند شهر است نه از بافتهاست ابریشمی -
قصب بحیب لغتین قاف و صا و جیم
عربی کسور و سکون تخانی و هله موحده
نوعی از خرما و گیاهی است که اندک شیرینی
دارد از خیابان و گویند که آن ریخ کانس
ست که در قرب دریا رود و بعضی قصب الحیب
نوشته اند بنم جیم و تشدید بای موحده یعنی
چاه پس قصب الحیب یعنی فی که بصرا و رمیا
چاه های کهنه میروید و بعضی قصب الحیب فتح
جیم گفته اند و آن پاره کوچک از فی باشد که
نام بران ناهاهی امرادران نهاده بکسبه

حبیب پنهان ساخته بمسافات بعید
می برند و بعضی محققین قصب الحیب شیش
اند فتح حای هله و کسر بای موحده و سکون
تخانی یعنی شکر درین صورت در فقره
گلستان بجای نیشک لفظ شکر می نویسند باین
طیور و قصب الحیب حدیثش را همچو شکر می خوانند
قصارت فتح یا شستن یعنی پیشه
گازری از شنب -

قصد با فتح یعنی آنگاه یعنی اعتدال
هر چیز معتدل را قصد گویند و معنی را
راست رفتن و راستی راه از شرح لغت
و شنب -

قصار با فتح و تشدید گاز از مدار -
قصر با فتح کو شک و کوتاهی و جامه شستن
از شنب -

قصیر - کوتاه و کوتاهی کننده نام غلامی
که بسیار با وفا بود -
قصور لغتین کوتاهی و عاجز شدن و
فروماندن از چیزی و جمع قصر که معنی کو شک
ست و کو شک خانه بزرگ را گویند که از
سنگ خشت و جز آن سازند از شنب
نام شهر از توابع لاهور -

قصص بکس قاف و فتح صا و هله اول
جمع قصه و تحقیق مصدر است معنی حکایت
کردن و نزد بعضی معنی قصه درین صورت
اسم جمع قصه باشند جمع قصه -
قص با فتح و تشدید صا یعنی سینه یا

استخوان آن از شنب -
قصب السبق لغتین قاف و صا
و لغتین سین هله و بای موحده گویند که
بغاصد بعید یک فی بر زمین استاده بکس
و سواران از دور با اتفاق یکدیگر بسوی
آن فی یکبارگی اسپان می دو اند اول
کسیکه از جمله سواران سبقت نموده آن
فی را از همه پیشتر برداد همه سواران محرز
و ممتاز میگردند و از همه تقدیر مشروط میگردند
قصیل غله جو نود میوه و نارسیه که بفاک
خوید گویند از لطائف -

قصد کردن اراده خون کسی کردن
قصب السبق بدون غالب
آیدن و سبقت و پیش دستی کردن -

قصابکان جمع قصاب است بطور
فارسی لیکن خلاف القیاس و گویند که
نام قسمی از مرغهاست از شرح قرآن این
و در صورتیکه معنی قسمی از مرغان باشد بکان
عربیت جمع قصاب که غالباً اگر گس باشند
در رشیدی نوشته که قصاب که نیست بکان
تزییر و خوش رفتار که بر لب بهانشیند -
قصیه لغات شهر کو چاک یا ده کلان
و معنی نه و هر چه مثل فی باشد ذنابی
و بسکون صا و خط است از کشف رشیدی
و شنب -

قصب لزریره فتح زای معجزه
کسر رای هله و بای موحده و راه هله

دیای معروف و راجه دوا می معروف که
بندی چایته گویند کبیریم فارسی.

قصه بالکسر کاسه بزرگ از بحر الجواهر و
در شرح نصاب الفتح.

قصیده پاره از قسم کتان.

قصیده در لغت معنی مغز سبط و غلیظ و

در اصطلاح شعر انظمی که هر دو مصرع بیت

اول با مصرعهای ثانی ابیات دیگر هم قافیه

باشد و در آن مدح یا ذم یا عطا یا حکایت

یا امثال آن بیان شود و کمتر از پانزده بیت

نباشد و بر تسمیه اینست که در قصیده معنی جلیل

کثیره مندرج می گردد که در مذاق طبع

مستقیم لذت آید.

فصل قاف مع ضاد مجمله

قضا بفتح حکم کردن و گذاردن واجب

و ادا کردن و آفریدن و تمام کردن و بیان

نمودن و بمعنی عبادت و یک وقت آن گذشته

باشد و در شرح ثقات به نظر آمده که قضا

که حکم الهی و در حق مخلوقات دفعه واقع شده

و قدر آنچه میسر است بر طبق آن حکم اولین

در حوض ظهور میرسد لهذا قضا امر است و قدر

ما مورد در لفظ لغت چنین نوشته که فرق

میان قضا و قدر آنست که قضا حکم ازلی

در مرتبه تفصیل و گاهی لفظ قضا بمعنی اتفاق

و اراده حق نیز آمده چنانکه قضا را چنین

قضا را بمعنی از قضا چرا که درین محل

کلمه را بمعنی از باشد از رساله معتبره نوشته

قضیب بفتح اول و کشرانی و یا به

تتمانی و موصوفه شاخ درخت و مجازا

ذکر مردان و جز آن از لطائف.

قضا بضم اول و تخفیف ضاد

معبر و می فوقانی جمع قاضی و باین معنی

بتشخیص ضاد مجمله خط است همچنین هر اسم

فاعل که ناقص باشد جمع آن بر همین وزن

قضا است آید بضم اول و تخفیف ثانی چنانکه

رؤات جمع راوی و غزوات جمع غازی

و دوات جمع والی.

قضیه و منعکس در محاوره عبارت

از مقدمه که بالعکس مدعا واقع شود و

با اصطلاح منطقیان آن باشد که گویند

شود در وجه و اول را ثانی و جزو ثانی

را اول بر وجهیکه ایجاب لحظ صدق

اصل محفوظ باشد کلیت جزئیت و

کذب اصل چنانچه قضیه منعکسه از کل انشا

حیوان بعضی حیوان انسان می آید این

را قضیه منعکسه مستویه گویند.

قضیه بضم اول و سطور را در شرح نصاب

قضبان بضم و بالکسر موصوفه شاخ

درخت این جمع قضیب است که بمعنی شاخ

درخت باشد از متمم خیابان.

قضا بضم اول و صین همل حیوانیست

بصورت سنگ که در آب میماند و خایه

آنرا جند بیدستر گویند و نام قبیله است

از عرب از شرح نصاب.

قضیه بفتح اول و کشرانی و یا ی متمانی

مشدود بمعنی مطلوب و در متمم بمعنی حکم

گذاردن و خبر و حکم و با اصطلاح منطق

مربی است که احتمال دارد صدق و کذب

که با اصطلاح نحو آنرا جمله خبریه گویند چنانکه

العالم حادث و زید قائم.

قضیه کلیه آنست که حکم کرده شود

در آن بر جمیع افراد موضوع مانند کل انسان

حیوان.

قضیه کلمه آنست که نبود موضوع او

شخص معین و نباشد در آن بیان کلیت

و جزئیت چنانچه الا انسان حیوان.

قضیه جزئیه - آنست که حکم کرده

شود در آن بر بعضی افراد موضوع مثل

بعضی حیوان انسان.

قضیه انشائییه اگرچه نعمت خان در

دفاع آورده است لیکن هیچ قضیه منطقیه

از قضایای منطقیه باین اسم موسوم نیست

مگر آنکه از قضیه انشائییه مراد از جمله

انشائییه باشد.

فصل قاف مع طای مجمله

قضا بفتح مرغیست که بفارسی آن را

سنگو ار گویند از متمم لطائف گویند

که آواز کردن قضا در میان مسافران

را دلیل باشد بر اینکه در اینجا آب است.

قطعا بفتح بمعنی هرگز.

قطاب بکسر اول جیب یعنی گریبان

جامه از منتخب در آئین اکبری نوشته که بضم
اول نوعی از سنبوسه است -

قطب بضم میخ آهنی که آسیا بر آن میگذرد
و سید قوم و سالار که مدار کار بر او باشد و
اصل هر چیز از منتخب با مصطلح علم
هیات قطب یکی از آن دو نقطه است که
محاذی یکدیگر هر دو پهلوئی کره محین کنند
چون کره را حرکت دلالی دهند آن هر دو
نقطه از جای خود تجاوز نکنند بخلاف دیگر اجزای
کره چون هر دو قطب فلک الافلاک در
جنوب شمال عالم واقع شده اند و قدرت
آبی دو ستاره در محل هر قطب پیدا گشته
اند آنها را نیز مجازاً قطب گویند چون ربع
مسکین ربع شمالی ارض است لهذا قطب
شمالی در همه بلاد عالم مرئی میگرد و دورترین
جزایر که قریب خط استوا واقع اند قطب
جنوبی و شمالی هر دو مرئی میگردند و بعضی
از رویت قطب جنوبی منکر اند و نیز
لقب آن ولی که انتظام ملکی یا شهری در
عالم معنوی بکمال آبی و قبضه اقتدار موقوف
باشد -

قطرب بضم درای هله نیز مقصود و
بای موحده قسمی از جنون است و قطرب
در اصل اسم گرمی است سیاه که بر روی
آب بسبب حرارت تمام تر جبرکات مختلفه غایب
میرود و بنا سبب آن نام مرضی که نوعی
از انواع جنون و دیوانگی است صاحب

این مرض در هیچ جا قرار نگیرد و از همه
گزینان باشد از سدید و منتخب -

قطبیت بریدگی و جدائی و دور شدن
قطره و ذره کنایه از ابر و بعضی آفتاب
را گویند از سراج و رشیدی -
قطور بفتح چیز رقیق که در گوش یا بینی
چکانند از منتخب -

قطر بفتح باران و بالکسر گذاخته و بضم
که آن چیز از منتخب صراح و کشف و
باصطلاح علم هندسه و هیات خطی که در میان
دائرة کشند نهی که آن خط بر مرکز دائرة گذرد
تصفیف آنرا نماید بدانکه قطر هر شے مدور را
مسافت دوران شے تقریباً سوه حصه
می باشد -

قطار بکسر اول شتران برابر برابری شده
و بر یک نسق رانده و چند اجسام که با هم
همدیگر باشند و بفتح اول خطاست از
منتخب طرح و کشف بهار عجم و در لفظ
نوشته که قطار در عرف بمعنی دهنه است
و بالفعل در بنیاد پنج شتر را قطار گویند
و در مصطلحات نوشته که قطار بمعنی ده
شتر فراهم آمده حالا اطلاق آن بر جمیع
پرچین که باشد واقع میشود -

قطر بالکسر پوست باریک که بر تخم خرما
میباشد یا نقطه سفید که بر پشت تخم خرما
میباشد یا شکاف تخم خرما یا ریشه که در میان
شکاف تخم خرما باشد و گاهی کنایه بمعنی

شئی قلیل و کوچک نیز می آید و قلیل اسم
اصحاب کهف است از منتخب صراح و
کشف شرح لغاب -

قطاس بضم اول و سین هله معرب
قوتاس لفظ ترکی است بمعنی موی دم گاو
کوهری که آنرا کج گاو گویند از برهان و غیر
آن و از لغات ترکی نیز آمده -

قط بفتح و تشدید بریدن چیز سخت
و از نجاست قطا علم و بالکسر گریند که با او
معروف است بفتح و بضم و تشدید ط
و تخفیف آن بمعنی هرگز و همیشه و این کلمه غایب
زبان گذشته است و بفتح و تشدید ط
معنی بس نیز آمده و اندک نجاست فقط از منتخب
قطع بفتح بریدن و باین معنی زیادت
نوشتن خطاست از بهار عجم -

قطف بفتح چیدن میوه و جز آن
و خراشیدن و آهسته راه رفتن ستور و
بالکسر بمعنی میوه و بار درخت که نخته باشد
و بفتحین نام تیره ایست که آنرا اسفاناج
رومی و برقی نیز گویند و بهندی بتهود
نامند از منتخب شرح لغاب -

قطوف بضمین میوه یا حصه قطف
ست از منتخب -

قطاف بکسر ق چیدن میوه و چیدن
انگور از منتخب و در لفظ بمعنی کامهنگ
نیز نوشته -

قطا لفظ چادر یا پیچیده جمع قطینه

و معنی لوزینه و مان لوزینه و رسته که از میوه
گندم سازند از رسته قطائف گویند از منتخب
و در لطائف نوشته که حلوائیست نفیس -

قطاع المطرق بضم اول و تشدید
ثانی بمعنی رهنمان ترمال مسافران را
بخارت بر بند یا قتل کنند یا بفریب کشند
قطاع لای دوی دهمی جنگ یعنی شود
و غوغا که بوقت جنگ امثال آن می برآید
از لطائف -

قطاع ان الکسار شاعری و نام شهره
و نام ردغنی باشد سیاه و بدبو که از درخت
عرو که سر و کوهی باشد میگیرند و آنرا بر شتر
خارش دارند و میاندازند بر آن و در کجا بخواهر
بمنه ردغنی مذکور بالفتح است و منتخب بالفتح
و ابکسرت گویند ظاهر آن ردغنی چتر است
قطره زون دودین و سعی کردن و تیز
رفتن از بران و بهار عم و ملزج و رشیدی
و در مصطلحات نوشته که قطره کشیدن و کردن
و فشاندن و برداشتن نیز بمعنی سعی کردن
و دودین آمده -

قطره زن دهنده و تیز رفتار از بهار عم
فطن بالضم و بختین بمعنی پنبه و پنبه زار
و بختین استخوان میان هر دو سر و دندان
مرغ از منتخب -
قطر زن معروفست حقیقه این لفظ برگرفته
صادق می آید یا بر کار دیگر چون بر قطره
کنند مجاز باشد از بهار عم و چراغ هدایت

و مصطلحات -

قطره بالفتح بمعنی زودین و پاره آب که
از جای یکبار شمش -

قطیعه و **قطیع** که گوشتندان و گدایان و
اسیان و غیر آن از منتخب شرح لصاب
قطامه بالفتح و تشدید زین بسیار شہوت
یا غوا از قلم که بمعنی شہوت است و مصطلحات
قطعه کبیر اول و سکون ثانی پاره از هر
چیز و در اصطلاح شعر ادویت یا زیاده
مطلع دارد یا ندارد گویند که آن پاره از غزل
قصید پدید شده است از مدار و کشف
بهار عم و بمعنی بالفتح خطاست که بعضی
قصعای متاخرین جائز هم داشته اند -
قطابی بر وزن کلابی مثل سنبوسه پیر
که در ردغنی بریان نمایند و در فارسی
بودن این لفظ نظرست از ملزج -

قطعی بضم قاف و سکون طاء کسوف
که پاس یافته که از ریمان پنبه باشد بمعنی
جامه مشرق که آثار آن از ریشم و پود آن
از ریمان پنبه باشد

فصل قاف مع عین همله
قعود و بختین مطلق نشستن و نشستن
بعنا از خوابیدن و شتر جوان از منتخب
قعر بالفتح تک چاه وین چاه و غیر آن
و معنی چیزی از لطائف غیره -

قفل بالفتح شکری گویند که جانوران شکری
یکبارگی نمیشوند و جانوران یکبارگی نمیشوند و تحقیق

این لفظ در کتابی خبر نمیشود و قفل کبیر
اول و ضم غین معجز در ترکی خروس صحرایی
را گویند و این از اهل سان بیثوت
پیوسته -

قحده بالفتح نشستن و بالکسر غی از
نشست بالضم مرکبی که بران شبان سوار
شوند و چیز که بران سوار شوند از منتخب و
لطائف -

قحقه بفتح هر دو قاف و سکون عین
همه اول آواز کاغذ و پوست خشک و
آواز سلاح از منتخب -

قحیده بفتح زینکه بنشین شود و غوغا
از شرح لصاب -

قحیحی بفتحین میفرماید -

فصل قاف مع ف
قفا بفتح پس کردن و پس سر از منتخب و
شرح لصاب مجازاً بمعنی مطلق پس عقب
و بمعنی وقت نیست نیز و شست دست که
بر پس کردن کسی زنند -

قفل ابجد نوعی از قفل است که دران
چند حلقه پہلو دار تعبیه و شد و بر پہلو
حلقه ای چند حروف ابجد کنده باشند چون
حروف پہلوی ای حلقه ترتیب حروف
ابجد تا قطع مرتب شوند قفل کشاید
و اگر حروف پہلو در هم باشند قفل هرگز
کشاده نشود -

قفا از فتح و راه همه نان بے نان خوش

وزمین خالی از آب گیاه از منتخب لطائف
قفس بافتح زمین خالی از آب و
گیاه و گرسنه ماندن لغتین کم شدن
مال و اندک گوشت شدن از منتخب و
لطائف -

قفاس میرفت یعنی صورت و روی نیکو از
برای و در نصاب قفا چیزهای حلی و
اندوخته شارحان آنرا دو لفظ پنداشته
معنی آن تکلفات کرده اند ظاهر خطاست
و صاحب فردوس اللغات بجای حلی نوشته
معنی روی و خوش روی -

قفیر بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
وزای بجم بیانه است مقدار و از ده ساع
و هر صاع هشت رطل باشد رطل نیم آمار
بود و از زمین مقدار یکصد و چهل و چهار
گز شرعی از منتخب در رساله معربات نوشته
که قفیر معرب کفر است -

قفل و سواس چیزی باشد از آهن
که حلقهای آهنی دارد که بستن و کشادن
آن خالی از اشکال نیست و اهل هند
آزرا گویند و عندا گویند از چهار نیم و طرح
درشیدی -

قفس لغتین پیچ و مرفان این لفظ
ببین و صا و برود و بریت یکسان است
که استعمال این لفظ در فارسی بین و صا
برودی شود و در عربی فقط بعد از از
و کشف غره -

قفاسک بکسر قاف و فتح نون و سکون
بای موصده و کسر کاف لفظ اول از مطلع
قصیده امر القیس که شاعر ناموسی بوده
است در عرب آن مطلع نیست -

بیت قفا نمک من گری حبیب منزل
بسقط اللوی بین ال دخول و حول و
و حتی بیت اینست که با استیذان بگویم از
یاد کردن حبیب منزل حبیب نام آن
سقط اللوی است و آن واقع است
در میان دخول و حول که پر دوام مکا
فقل بضم اول و سکون ثانی و تثنیه
نیز آمده معنی معروف است از صراح و فقل
اکبری -

قفا خاریدن شرمند شدن از
جراح هدایت -

قصة بالضم و تشدید فاء معنی زمین بلند
از صراح و از منتخب نیز بهین مستعار شده
مگر معنی بلند و جاس بلند مستعمل و در مصطلحات
تفهینا معنی نشین که بالاسه بنا سازند
فقل رومی نوعی از قفل که بنایت
محکم باشد -

فصل قاف مع قاف
قفش بضم قاف و سکون قاف ثانی
و ضم نون و سین هم چون که مخفف و قنوس
ست که لفظ یونانی باشد و به فتح نون
غلط و آن مرغیست که موسیقی را از آواز
او حکما استخراج کرده اند و عمرش هزار سال

باشد حفت ندارد و اول و تناسل
او باین طور میباشد که هرگاه پی میگرد
هیزم جمع کرده در میان آن می نشیند
و از مقدار خود که بسیار تلخ دارد آواز
میکند از هر سوراخ مقدارش سرودی
بلند و برمی آید و سرودی که بهندی آواز
دیگر گویند نیز برمی آید و در آن هیزم -
آتش افروخته میشود و آن مرغ سوخته
خاکستر میگردد و بعضی نوشته که در مقدارش
سه صد و شصت سوراخ باشد چون توت
آید در سوزش سه صد و آغاز کند و از آقا
خود دست گشتن بال بر هم میزند چندانکه
آتش از بال او می جود و می سوزد پس
بقدرت الهی باران بر آن خاکستر می
بارد و در آن خاکستر یک بیضه پدید میشود
باز همان جالور از آن بیضه بیرون می
آید و بقارسی آنرا آتش زن گویند از کشف
و بر بران و مؤید و مدار و لطائف -

فصل قاف مع لام
فلم دست و پا استخوان ساق و
آرنج از مصطلحات -

قفا بافتح و تشدید لام معنی اندک
از شرح لصاب -
قلول بافتح اول و ثانی یعنی قاز که مرغ
معروف است از شرح لصاب قلولنا
یوسف ابن الفخ شاح لصاب یعنی اول فتح
لام نوشته -

قلل بالفتح دشمنی دشمن داشتن کسی را از
منتخب کشف بضم بدون همزه یعنی اسپیکه
زنگش بادامی داز موسی ایال تادم او خط
سیاه بر پشتش باشد -

قلیب بروزن فعیل در آخربای
موحده چاه یا چاه کهنه که خام باشد از
منتخب شرح نصاب -

قلوب بکسر قاف و ضم لام و واو غیر ملفوظ
وسکون بای موحده در ترکی یعنی کرده که
صیغه ماضی است از کردن یا های وابسته
قلا بضم و تشدید لام خارا یعنی
خمیده خلق مانند که چیزه بدلان توان یافت
و بالفتح و تشدید لام گرداننده از سر بنامه
یعنی دغا باز از لطافت -

قلب بالفتح و از گون و برگردانیده
شده و یعنی دل و گویند که دل را قلب نام
از آن شد که در سینه و از گون آویزان
است و نیز لفظ قلب یعنی میان هر چیز و
سیم و زر نام سه و غیر خالص نام منزل منزل
از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره
میانی سرخ و بزرگ که بجای قلب عترب
واقع شده و بمعنی فوج میانه و وسط لشکر
که پادشاه در آن باشد و چهار فوج دیگر
که جناح و ساقه و میمه و میشره بود و امروز
آن باشد از کشف منتخب لطافت -

قلعه کلاب بضم کاف فارسی نام قلعه
الیه است که بر کوه کیدو واقع است از دژند

رادران نگا بدارند از مصطلحات -
قلت بضم و قافی فوقانی ماش بندی
از برهان و بکسر اول و تشدید لام کمی
و کمیابی -

قل نیست حساب پرش نیست
از مصطلحات -

قل دست کسیکه تعلیم کار کند -
قلیح بکسر تین و یای معروف و حیر فارسی
شمشیر از لغات ترکی و در مدار قلیح بکسر تین
و بدون یا و این لفظ ترکیست -

قلا بضم و تشدید لام و جمع عربی
بر در کشیدن چیزی مثل کشیدن گمان
و مقدار درازی هر دو دست طغر گوید
مصرعه چون پنجه بقلع زدی سوکمان
و لفظ قلا بضم ترکیست از جراح هدایت
و لغات ترکی و سراج -

قلع بفتح تین و حای هله زردی دندان
و چرک و آلودگی آن -

قلا بفتح اول و کسر همزه که حرف چهارم
است جمع قلاده -

قلعه بغداد اصطلاح لوطیان کم
را گویند -

قلع بضم س از زنده موقلم که نقاشی بدن
کنند و آنچه بقید تمیز آورده شده باشد
قلع کار نوعی از بافته که بنقوش لوان
منتشک باشد -

قلند در اصل کلندر بود بکاف عربی

مبعی کنده ناتراشیده که در پس درازند
تاز و و کشاده نگردد پس تفسیر اسباب
اختلاف عرب جمع قلندر تعاف شده
و بعضی معرب گفته اند اول صحیح است
از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که
در اصل قلندر یعنی معجز بود -

قلقطار بضم و قاف تانی مفتوح
زاک که بندی بپشگری گویند از برهان
قلا و بالفتح اول و ضم و او و زای
معجز لفظ ترکیست یعنی راه بر مقدمه
لشکر و سوارانی که محافظت لشکر کنند
از برهان و سراج و لطائف و لغات
ترکی بضم قاف و کسر او -

قلید بضم قاف و فتح لام و سکون
تحتانی و کسر دال هله و سین هله نام
حکیم دنام کتاب او در اشکال علم هند
این مختف قلید است -

قلس بالفتح و سین هله آنچه از گلو
بیک فعد بر آید از طعام و آنچه بد و بار
دسه بار آید از آتاق گویند از منتخب سراج
قلقاس بضم و قاف و سین هله
اروی که سیخ است معروف که آنرا بخت
بان خورش سازند از برهان -

قلماش بضم و سین هله معجزه بوده و
هرزه ظاهر این معنی مختف قل و است
یعنی بگوهر چه خواستی تو در فرنگه یعنی
متاع خادم مرقوم ساخته ظاهر این معنی

مزید قماش خواهد بود از لطائف -
قلاش بالفتح و تشدید لام و شین معجم
 به نام ذنگ مغلس مردی خیر و مجرد و بلند و
 و این لفظ ترکی است از زبان و ملوک -
قلوص بالفتح اول و ضم ثانی و صا و هلا
 مشتاده جوان از منتخب شرح نصاب -
قلاع بکسر اول و عین هله جمع قلعه و
 بضم اول جوشش زبان که بیماری معروف
 از منتخب -
قلع بالفتح بر کندن و نیز نام معدن از رز
 از منتخب -
قلاق بالفتح نام یکی است از رگستان
 و نام قومی از ترک -
قلیاق بیای فارسی در ترکی کلاه را
 گویند از مصطلحات -
قلیاق بضم اول و کیم فارسی در ترکی است
 آتشی از مصطلحات -
قلاق بضم اول لفظ ترکی معنی گوش
 از لغات ترکی -
قلق بفتح قاف و بی آر امی و بفتح
 اول و کسر لام بی قرار و بی آرام و ترسان -
قل بضم در ترکی غلام را گویند و عبری
 سینا ام یعنی بگو -
قلقل بضم هر دو قاف آواز زنجیر آب
 و شراب از شیشه و ملحق و مجازاً یعنی کلام
 سهل و معنی حب قلقل و وایست مشاب
 بقلقل گردد -

قلل بضم اول و فتح ثانی سر پای کوه
 جمع قل -
قلزم بفتح اول و ضم زای معجم و ضعیف
 در میان مصر که و اضافت بحر بطرات او
 کرده میشو و چرا که برکناره بحر محیط واقع
 است از قاموس و در رشیدی نوشته که
 رودی است در حوالی خوارزم و در لطائف
 قلزم بضم اول و سوم دریا و پناه بسیار
 آب رخ سوم نیز آمده و در عجایب المخلوقات
 است که دریا نیست که از هند برآید قلزم
 نام شهر نیست که برکناران آباد است آن
 نام خوانند و فارسیان آن را قروم نیز گویند
 تم کلامه و در بهار غم نوشته که فارسیان قلزم
 را بضم اول و فتح زای معجم خوانند و در مویله
 قلزم معنی دریا و پناه معنی بسیار آب نیز
 نوشته اند که قلزم ماخوذ از قلزمه و معنی
 آن ابتلاع است یعنی فرو بردن چیزی
 بگل چون دریا را فرو بردن بگایت معنی
 است لهذا قلزم گویند -
قل بالفتح بریدن و تراشیدن و ناخن
 گرفتن و بفتح ثانی خائنه تراشیده شده و
 هر چه بریده و منقطع باشد ماخوذ از قل و بفتح
 که مذکور شد و معنی اندکی از موی سر که برود
 جانب در میان ابرو و گوش زد و گذشته
 بمقراض می برند از بحر الجواهر و منتخب شرح
 نصاب نیز لوسف از بعضی شرح و اصطلاح
 تصوف عقل اول را گویند -

قلقان بالفتح و بدو قاف در ترکی -
 سپر را گویند که بهندی و حال گویند -
قلیان بالکسر حقه تمباکو کشی و این
 در اصل غلیان بود و بفتح ثانی که لفظ عربیست
 معنی جوشیدن فارسیان ترکی دان تلفظ
 نموده بکسر اول و گاهی بفتح اول و سکون
 دوم معنی حقه تمباکو کشی آرند بنا سبت
 آنکه بوقت دم کشیدن آب در آن می
 جوشد چنانکه در حقه آگینه دیده می شود -
قلتبان بالفتح و حرف سقم لمه
 فوقانی بی غیرت و دیوث یعنی کسی که
 بر احوال قبیح زن خود واقف گردد و چشم
 پوشی نماید و این مجاز است در اصل قلتنان
 سنگ را گویند که بدور دراز باشد آنرا
 برام نو ساخته می غلطانند تا بهوار و حکم
 گردد و غش بغیرت و حیاء را انسان قلتنان
 گویند که چنانکه آن سنگ را در گردن
 اختیار نیست و اختیارش بدست گردانند
 است بچنین اوست حکم زن خود است
 در اصل غلتبان یعنی معجم بود و بفتح قاف
 عجز بقاف بدل شده از زبان و
 رشیدی و لطائف جهانگیری -
قلتین بضم قاف و تشدید لام مفتوح
 و فتح فوقانی یعنی دو چشم بزرگ و ران
 یک هزار و دو صدر و طل عراقی آب بخیل
 پس بقدر اینچنین دو چشم آب در ناسب
 شافعی از استعمال نجس نمی شود -

قلم کنایه از نویسنده و بعضی مضمونیز آمده از سراج۔

قلم پاک کن بضم کاف دوم پاک کننده قلم قان یا رچم پشمینه یا کرباس باشد که بدان قلم سیاهی آلود را پاک کنند۔

قلم در کشیدن کنایه از محو کردن از سراج قلم بیاختن و شکستن بسزاسانیدن

قلم در سیاهی نهادن یعنی رقم بختی کشیدن از رشیدی بسزاسانیدن

قلم بدم شمشیر افکندن ونداد خار شدن کفیش و روشن برگشتن از مصطلحات۔

قلم و ملکه دولایتی که در آن نوشته قلم پادشاه یا امیر کے رود و مردم آنجا نوشته او را قبول

نمایند و درین لفظ از ترکیب اسم دهر معنی اسم ظرف پیدا شده یعنی محل روان نمود

قلم کسی علامه معنی قلم و ملک مطیع است

قلایه بضم قاف و تشدید لام خارا آهنی خدای که بدان شکار را می کنند یا خود از قلب معنی

برگردانیدن۔

قلعه قهقهه نام قلعه در ایران از متعلقات آذربایجان که در استحکام ضرب المثل و درکار است۔

قلعه بضم و تشدید لام سرکوه و بالای سر چرسین و سیوی بزرگ از منتخب بعضی نوشته

نجم آبیکه در آن سه صد من آب انجیر برین دور طبل باشد و بضم تخفیف لام نوی از

الوان اسبک مائل بر روی باشد مثل رنگ

بادام داز موی یا ل تا دم او خط سیاه بر پشت باشد۔

قلیبه نفع اول و کسر دوم و تشدید تانی گوشت بز یا بریان کرده شده و باقال

گوشته که در روغن میان و یک بریان کرده نان خوش ازان سازند و کشت

و منتخب بجر الجواهر۔

قلاده کسر اول و وال هله گلوبند و گردن بند رنگ شتر از فردوس اللغات

قلیبه بضم وای موحده چوبی در آذاین زده که بدان بواسطه جفت گاو زمین را

شکار قنداز بران۔

قلنچه بفتح تین و سکون نون و فین مجبه لفظ ترکیب محاصره کردن و خوراک

پیاده که برده بدستک میرود و از فرسنگ نوشته شد۔

قلنسفه بفتح تین و سکون نون و سین هله کلاه ظاہر این مخفف قلنسوه است

از فردوس اللغات غیره۔

قلعه بفتح عمارت سنگین حصار از کشف مؤید مدار و صراح و مزیل و

در منتخب بالکسر۔

قلقله بفتح هر دو قاف جوش و بیجری و جذبانیدن حرف ساکن در عرض

باشد و حروف قلقله پنج انداخت و وال و طائی همتین و بای موحده و

بجیم و انهم او و طری و شیشه بوقت بر

آوردن شکر و مثل آن۔

قلعی بفتح و کسر عین هله منسوب تعلیه که نام معدنیست که از زیر خالص ازان

میخیزد از صراح۔

قللر آقاسی بضم اول و ترکی سار غلامان قل غلام و لر فتح لام و سکون

رأس هله حرف جمع و آقاسی سردار از مصطلحات۔

قلی و قل هر دو بضم معنی غلام و بند لفظ ترکیب است از مؤید و مدار۔

قلیل علی بضم نام کبوتر باز از شمس۔

قلنجی بضم و لام شده و مضموم و سکون قات ثانی و جیم فارسی آنکه نوکر باشد مگر نوکر

پادشاه نباشد از مدار و بعضی خدمتگار نیز آمده۔

قلی بفتح و سکون لام بر یا بریان کردن چیزی از منتخب بالکسر شکار که بجهت

آزاد چینی گویند از مدار و بجر الجواهر و در مؤید و بران قلی کبسترین معنی شکار و بضم

اول و کسر لام و ترکی معنی غلام۔

قلمی بفتح تین قسه از برد که خط باشد بخط و راست۔

قلا و زمی بفتح اول و ضم دا و کسر زاسه مجر بهری و پیش روی و مقدمه

شکر بودن از رشیدی و سراج و بران

قلایی بفتح و تشدید لام و بای موحده اسره و خوشی و دغا بازی۔

فصلی نوی از نیمه -
قلمای بالی نوعی از اسب مگر در کلبه
معتبر یافته نشده ظاهر امان ست که در میان
نقاط گذشت -

فصل ثانی مع میسم
فما بالضم و تشدید میسم که نام دوانی گری
افزونی قوت باه بکار آید بر دو معنی ترکی
از لطائف و غیره -

قمار و فتح اول و سکون میم و بعد الف بهر
یعنی مایهتاب یعنی روشنی ماه از شرح نصفا
قماح بضم اول و ضم فارسی نوی از ناست
و آنرا کماح نیز گویند ظاهر الفظ ترکی است
فتح بفتح و حای جمله گندم و پست خشک
خوردن از منتخب در لطائف گندم است
قمار بکسر اول و در عربی هر بازی که در آن
شرط و گرد بندند و هر بازی که در آن از
بشرط داده و گرفته شود و بضم اول نام
شهریست در منتهای هندوستان قریب
دریای شور به طرف جنوب که خود خوب در
آنجا پیاپی میشود از بران و سراج و در کوبه
و منتخب کشف لطائف نوشته اند که قمار بفتح
اول نام موضعیست از بلاد هند که خود آنجا
بهتر است از دیگر نوشته که چون قمار
در هندی نیست ظاهر قمار معرب کمار
باشد که نام جایی در هند بوده باشد -
قمار بفتح و حای ماه و با صلا ح و کیمیا گران
نقشه -

قماط بکسر اول فتح میسم و سکون طای
هله شتر فرو و مرد کوتاه و مسندتی که در دو
کتاب انگار نماز منتخب قاسم و معنی
خریدیم کتاب نیز نوشته اند -
قماش بضم اول رخت اسباب جاه
ایرانی متاع خانه و بمعنی جوهر و صفت
نیز آمده از منتخب کشف صراح و مؤید
و لطائف -

قماط بکسر اول یا چه که طفل نوزاد را
در آن بچسبند و بر بالای آن رسیان بر
بچسبند و روی طفل کشاده دارند و این
رسم ولایت است و در هندوستان
و این رسم را کمتر میشناسند و بفارسی نیز
غندک گویند بضم فین معجز از منتخب سرری
و شمسی و بمعنی یا چه جامه که طفل نوزادیده
بر آن بول و براز کند غلط است -

قماح بفتح و عین جمله عمود و زون بر چیزی
و شکستن و خوار گردانیدن از منتخب صراح
قماح بفتح و تخفیف میسم پیش بفتح و حای
شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید
میم مفتوح بمعنی کنه و لطیف و بدیع و قلم
است از منتخب در بران بضم تخفیف
میم پیش تشدید میسم که و کنه جانور است
که در گوشت و شتر و گاومی افتد و خون
می مکد -

قماح بفتح هر دو قاف کار و بزرگانه
مؤید صراح و در منتخب بفتح در یا معنی

بهتر و نوی از پیشش آن کند ریزه باشد
قماح بکسر اول و فتح ثانی جمع قدیم یعنی سر
بر چیزی و مجازاً بلند برها -

قماح صیغه امر است بمعنی بر خیز و استاده
شود و بالضم و تشدید میسم نام شهرست میان
ساده و صنفیان و بالفتح و تشدید میسم
جار و ب کردن خانه را معنی دوم از
لیب لالباب معنی سوم از منتخب -
قماح بر وزن فعیل سزاوار و لائق
از شرح لیباب -

قمان و قمرین هر دو تشدید قمر که بکار
از خمس قمر است بهشت تغلب قمر زیرا که
در عاوده عرب قمر که است و شمس معنی
چنانکه مادر و پدر را والدین گویند و الدین
قمره بالضم و تشدید میسم سر هر چیزی و بلند
هر چیز و بمعنی گرده از منتخب غیره -
و در فردوس اللغات نوشته که قمره بمعنی
کلس بر سر گنبد نصب کنند و بفتح و حای
تخفیف در ترکی نام سلاح است و در
که کمر می بندند -

قمره بفتح اول و ضم میسم و سکون را جمله
فتح عین مع شکارگاه که امراد سلاطین
در احاطه کلان آه و گوشت و غیره میگذاشتند
از لغات ترکی نوشته شد -
قمره بفتح قمار خانه و قمار -

قمره بضم هر دو قاف نام ظرفیست که یک
که بفارسی آنرا کوزه گویند -

چیزے باشد میان ہی کثیر باوران اندازند
برای کمال محافظت تیر از جواغ هدایت تو
در رساله معربات تبدیل معرب کندیل الفتح
قنوان بالکسر خوشها از کشف و منتخب
نوشته که خوشهای خرمای تازه جمع قنوست
و دو خوشه خرمای بدین معنی تشبیه است
قنوقن بالکسر در ترکی نیام کار و دشیر
را گویند

قنوب بالکسر خوشه خرمای از انتخاب شرح لغت
قنوقره بفتح اول و سکون نون و ضم
قوفانی در ایهل نوعی از جامه رنگین است
که دامنش کوتاه باشد بند بسیار دارد و دم
یعنی چیز است از سقرات که بر جراب بندند
یا اگر در جراب نرود از اصطلاحات

قنینه بالکسر باضم سیر یا از بحر الجواهر و
مؤید و منتخب

قنینه بالکسر نون مشد و و کسور لبعده
تحتانی ساکن و بعد آن نون و این لفظ
بتمخیف تام آمده آوندی که شراب در آن پر
کنند مثل شیشه و صراحی و غیره و قنانی جمع
آن از بحر الجواهر و صراح

قنطره بفتح پل که بر دریا بندند از منتخب
میرح و قنوس

قنار و خانه جائیکه قند سازان در آنجا
قند سازند و بهندی کنند سال گویند

فصل قاف مع واو
قوانیم اول جمع قوت در اصل قود بود

واو متحرک یا قبل او مفتوح آن واورا
بالف بدل کردند قواشد

قوبا بالضم و واو معروف و بلسه موصد
عنته ست که بر جلد بدن پدید آید بهندی
داد گویند

قوس السماء عبارت از نصف فلک
یا ربع مسکون و غیر آن چرا که چون تمام
فلک مرئی و غیر مرئی بشکل دایره تصور کرد
شود پس نصف آن یا ربع آن البته بصورت

قوس باشد یا آنکه از قوس سما قوس
قزح مراد باشد

قویا قلا شوب در ترکی بمعنی
بغلگیست که دره

قوربت بواو معروف و ضم را بهمل و
تای قوفانی جزرات خشک لغات ترکی

قوئج بضم اول و فتح لام در شے مرئی
که در روده قولون حادث شود و کسور

لام نیز آمده از منتخب بحر الجواهر و در حد
الامراض و در مؤید و مدار یکلام و در بر

نوشته که معرب کوئج که درد شکم باشد

قوج بالضم و واو معروف و نیم فارسی
میش فرشا خدا رنگی و قیج بحد و دافیز اند

این لفظ ترکیست از برهان و سراج و
خیابان

قول شارح مرکب است که محمول باشد
بر معرفت بفتح باوا فامده و در تصور آن
و قول یعنی مرکب شارح شرح کننده

و این مرکب شارح معرف میباشند
جهت قول شارح گویند چنانکه حیوان
ناطق قول شارح ست که محمول باشد
و لفظ النیان معرف مشروح

قوس قزح بضم قاف و فتح نای
معجم و محای جمله کمان شکلی رنگین و

لمون که در هوای ابرضا هر میشود و آنرا کمان
رستم و کمان شیطان نیز گویند قوس قزح

از ان گویند که قزح ماخوذ از قزح بضم
بمعنی زرد و سرخ و سبزی آنکه بلند است

ماخوذ باشد از قزح بمعنی ارتفاع یا غلظت
ست بقرح که نام فرشته است مؤکل بر

از منتخب قور لطائف از کثر آورده که قزح
نام شیطان ست و از اینجا قوس قزح

یعنی کمان شیطان فقیر مؤلف گوید ظاهر
بشیطان از ان منسوب کرده اند که چون

شیطان نیز از جنس یوست معمول است
که هر چیز که از مقدار خود دکلان باشد بدین

منسوب کنند و سبب ظهور قوس قزح
اینست و قتی که آفتاب قریب بانق مکتوف

باشد و محاذی او از ابرس ترشح قطرات
صغار پرا نموده باشد پس آن ترشح قطرات

صغار پرا نموده باشد پس آن ترشح قطرات
آوردیگر بود که بانق قریب است پس شعله باشد درین

صورت از آنکه غلظت ملائ آفتاب عکس در ان
قطرات مترشح می افتد پس آن کسان

را که از ان قطرات مترشح میباشند آفتاب

آفتاب اندو آفتاب پشت از تانست کمان مارکی
لمون بنظری آید و این وجه محض بفضل حق
سجاده و تعالی فیض مؤلف را در آئینه فکر
ناقص خود منکشف شده چون در بعضی
کتب حکمت بدیدن باعث ظهور قوس
قزح اتفاق افتاد مطابق یافت الحمد للہ
علی نعماء و این فقرہ درین عمری و شیش
سال خود از عکس ماہ از قوس قزح بوقت
شب ویدہ است مگر آن سفید بودہ است
قوا و بفتح و تشدید و او دال بہ دلالت
و بمعنی مردی غیرت و قلیبان الزلطائف
و غیرہ۔

قو و بنوعین و دال بہ قصاص از معتب
صلح و لطائف۔

قوا عدنام کتاب جمع قاعدہ۔

قوس الہنہار عبارت از مقدار مستقیم
ظاہری مثلث افق مشرق تا افق مغربی
ہر کہ چون تمام فلک مرئی و غیر مرئی را بطور
دارہ فرض کنند نصف آن الضرب شکل
قوس باشد پس نصف مرئی فلک کہ شمس
در روز باشد قوس را نہا گفتند۔

قور بود مجهول و در ترکی سلاح و آہن
را گویند۔

قوس بالضم دوا معروف نام ہست

قواس بالفتح و تشدید و او مکان ساز

قوش بالضم دوا معروف و شین مجہ
مرغ شکاری کہانی از متنبہ غیر آن و در لغت

ترکی نوشتہ کہ قوش بضم قاف و دوا معدول
غیر ملفوظ و سکون شین مجہ بمعنی مرغ شکاری
مثل باز و جبرہ و شکوہ و شاہین و گواہی
باز خصوصاً۔

قوارع حوادث زیادہ سختیہا جمع قارع

قورق بضم اول و سکون را در ہلہ لفظ

ترکی ست مطابق قاعدہ ترکی و او علما

منہ قاف ست پس قورق بر وزن لفظ

سرخ شد بمعنی ممنوع و منع کردہ شدہ از

جراح ہر ایت و بہار عجم و در مدار بمعنی

نگہبانی و در لغات ترکی کہ نہایت معتبر

چنین نوشتہ کہ قورق بضم قاف اول و دوا

معدول یعنی غیر ملفوظ و ضم را ہلہ و سکون

قاف بمعنی اعطای و در فرہنگ بمعنی شکار گاہ

نوشتہ و یکی از اصحاب تحقیق نوشتہ کہ قورق

بضم قاف و دوا معدول غیر ملفوظ و ضم را

ہلہ بمعنی ممنوع و منع شدہ چنانچہ اثر گوید

بسیست قورق شد گفتگوی می بدان نحوہ

کہ ساقی نامہ شد از نہایا نحوہ و در فرہنگ

بمعنی قید و بند نوشتہ۔

قوشلق در ترکی بمعنی ہمسائی۔

قوافل جمع قافلہ۔

قوال بفتح و تشدید و او مرد زبان آرد

بسیار سخن در عرف سرودگوی را گویند باز

متنبہ و لطائف۔

قول بالفتح در عربی گفتار و در اصطلاح

موسیقان نوحی کہ از سرود کہ در آن عبارت

عربی نیز داخل باشد و در ترکی بضم اول
قوج در میان دانہ و سپاہ و نیز در لغت
ترکی قول بضم قاف و او معدول و سکون
لام بمعنی دست و بازوی و غلام و چاہچہ

در مردم متعارفست کہ بوقت ہند و بہان

دست را بدست دیگری دہند و می گویند

کہ ما قول دادیم و یا قول گرفتیم درین صورت

لفظ قول ترکی ست پس لفظ قول را بمعنی

بفتح خواندن و عربی دانستن خطاست۔

قوی میل بضم قاف و کسر ہمزہ کہ بیل

از ایام تختانی ست بمعنی سال گویند چہ

قوی ترکی گویند را گویند و میل بمعنی

سال بداند کہ نزد حکما برتر کتان ہدہ

دوازہ سال معین ست و ہر سال را

از ان بنام یکہ از حیوانات منسوب کنند

و احکام آنہا را از غوی آن جانوران

استنباط می نمایند و قوی میل سال ہستم

ست از دوازہ سال مذکورہ و آن نیست

سچقان میل او و میل پارس میل نقشان

میل توسے میل یوت میل ایلان میل

قوی میل چچی میل تخا قوی میل آیت میل

میل گوز میل۔

قواہم بفتح راستی و عدل و کسر اول

نظام و اصل ہمزہ از مؤید و متنبہ و

کشف و لطائف و استاد و بقای چہرہ

قواہم بفتح اول و کسر ہمزہ کہ حرف

چہارم ست پایہای چہرہ کہ قیام آن

چیز بد است جمع قائمه دست و پای دی
و بهایم از لطائف و کشف فردوس اللغات
قویم بفتح اول و کسر او یعنی راست استوا
قوم بفتح کرده مردان از شرح نصاب
یوسف -

قویم بفتح اول و کسر او هر چیز بیرونش
که راست و استوار باشد -

قواره بضم اول پاره هر چیز و پاره
مرد و کخیاط وقت قطع پیراهن از محل
گریبان برمی آرد و چیزیکه از اطراف آن
بریده شود از منتخب مؤید -

قوله بضم قاف اول و فتح قاف دوم کلمه
کلاه و کلمه گریبان و امثال آن این
لفظ ترکی است از رشیدی و برهان شرح اللغات
قورمه بفتح اول و ضم و او سکون راء
همه یعنی مطلق بریان خصوصاً گوشت بریان
از لغات ترکی -

قوسره بفتح اول و صا و هم از خریطه و جوال
خرما که از برگ خرما سازند از لطائف -

قوه بضم تشدید و او قوت و استعداد
و ایسکان -

قوی بضم دهر و قاف و جمیع فارسی لفظ
ترکی است بمعنی نوکر و خدمت گار از
مصطلحات و غیره -

قوی بضم میر شکر -

قورچی بضم سلاخ دارد و آنرا بنگار بدار
چه خور و ترکی سلاخ را گویند و در لغات ترکی

قورچی بمعنی اتهام کننده در بار پادشاه
نوشته است -

قورچی باشی سردار سلاحداران
و دارو قه سلاخ خانه این لفظ مرکبست
از قور که سلاخ داد و ات حرب را گویند
و چی علامت فاعلیت باش بمعنی سر
و حرف یای حرف اصافست -

قورچی بضم قاف و او در ترکی طناب
که گردنیم برای بند و بست بندند حالا
مستعمل در بند و بست و منطقی است -

قوی بضم قاف و او و حد و سکون
یا در ترکی گویند را گویند و بضم اول و
تشدید و او مفسور در عربی منسوب بقوه
بحدت مای فوقانی مصدری -

قوای طبیعی تعلق آنها بیکدیگر است
و آن جاذبه و ماسکه و اتمه و غایبه و
دانه و نایم و مولده است -

قوای حیوانی آنکه از دل منبعث میشود
و مختص بجان باشد چون حرکت قلب
و نبض و قوتیکه حافظیات است و قوتیکه
بدان را از نقص نگاه میدارد و غضب است
و فرح از موارد او است -

قوای نفسانی از دماغ منبعث میشود
چون باصره و شامه و سامعه و ذائقه و
لامسه و حس مشترک خیال و تفکر و
و ایه و حافظه -

فصل قاف مع ه

قبیلس بفتح و بای موحده نیز مفتوح
و کسر لام و سین همه بوزن بحر شمعنی
ذکر و قنیب مرد یا بزرگ سبط از ان بنبر
از شرح نصاب منتخب -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

قهرمان بفتح اول و سکون ه و فتح را
همه معرب که مان بمعنی کافرا از برهان و
در رساله معربات و منتخب بمعنی حکم باطلال
و قهر و بفتح محققین چنین نوشته اند که در
لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت
ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس
قهرمان بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنی حکومت
نیز آمده و بعضی محققین نوشته اند که قهرمان
بفتح اول و ثانی لفظ ترکی است بمعنی کار خور یا
یهستان بضم اول ملکی است از خراسان
همه بفتح تخمست غفص المله بسیار
که آن را این گویند بضم بای موحده و
در بعضی بلاد آنرا گفته جوش داده آب
می نوشند و در شرح نصاب که قهوه بفتح
شرب بهیت آنکه اقامی آرد یعنی آرزو
یا کردن بطعام -

زنده شده قیام خواهند کرد و نیز لفظ قیامت در فارسی بمعنی نهایت و بسیار و کار عجیب محمل میشود و چنانچه فلان طفل قیامت شوخ است از بهار عجم و سراج -

قیامت بکسر اول قاء شدن یعنی بری نمودن و مجازاً بمعنی قرم ساقی و دلالی نیز آمده -

میخج بالفتح و حای هبل و ایم دآن خون متعفن است که سفید آمل بر روی و غلیظ میگردد و از شرح نصاب -

قیامت بر قلعه و حصار از کشف -

قیامت بکسر بر وزن میر و غنی است سیاه که بر شتران گرگین اند و صفت سیاه و چسبندگی بر شقی و چهار بالند آ آب

بکسر می کشی نرود از برمان و در بهار عجم بمعنی رال نوشته و در لطف مثل بران و در منتخب چیزی است که بر شقی و شتران یالند -

قیصر بالفتح لقب پادشاه روم است که یک باشد بداند که زبان دوی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه او را زاید خود ببرد شکم مادرش را بشکافتند آن فرزند بر آن آید چون اول پادشاهان قیصر که غنطور نام داشت نخستین بود و آمده بود بنا بر آن بدین اسم ستمی انشت از آن روز هر پادشاه روم را قیصر گویند از برمان -

قیصو بالفتح نام شهر است بجانب شرق

دریای محیط کافور خوب آنجا پیدا میشود از برمان و سراج و نیز نام دیگر شهر است که در کوهستان کابل واقع است از برمان و سراج -

قیما بالفتح و زائے معجزه و خدمتگار از لطف -

قیس بالفتح و سین مهلام بخون که عاشق لیلی بود و نام جزیره است در صورت معرب کیش است از منتخب -

قیاس بکسر اول اندازه و اندازه گرفته میان دو چیز و برابر گردانیدن در فکر که را با دیگر در حکمی از منتخب مؤید و بهار عجم و کز و کشف و صراح و اصطلاح

منطقیان قولیست مرکب از دو جمله که لازم آید از وی نتیجه و این را با اصطلاح منطق شکل نیز گویند -

قیقا و س بالفتح معرب یکا و س و شکله است بزرگ از اشکال شمالی بصورت مثلث بزرگ -

قیراط بالکسر طای هبل نمیدانگ چهار جوئیانه باشد از منتخب از الفاظ الادویه و معسومی و کتاب حکیم محمد شریف خان

شاه جهان آبادی نیز همین بنیوت رسید که قراط نمیدانگ است که چهار جوئیانه باشد و در شرح و قایه پنج جوئیانه

باندک زیارتی قریب بانست و در کز لطفه و قیسه بکسر و در کشف نوشته که قراط یک جبه

و چهار خمس جبه و جبه یک بود باشد قیل سه و نیم بود و در منتخب است که صاحب قاموس نوشته که قیراط در هر شهر مختلف باشد و وزن غرض که مختار اکثری قول منتخب است که قیراط نمیدانگ است -

قیاس مع الفارق قیاس کردن چیزی را بر چیزی متناسب و اشتراک میان هر دو -

قیماق بالفتح شیر که بهندی ملای گویند از لغات ترکی -

قیفال بالکسر یای معروف فارگه ست که کشادن آن بخون گرفتن مرغی و گوی مفید باشد بهین سبب در عت سرور و گویند از منتخب -

قیل بالکسر نام بیانی است و کنایه از کلام و سخن درین صورت مخفف قیل و قال است که اول ماضی مجهول بمعنی گفته شد ثانی معروف بمعنی گفت چون در

کلام عرب خصوصاً کلام مباحثه باین دو لفظ بیشتر اتفاق می افتد از جهت مجازاً بمعنی کلام و سخن مستعمل میشود و از لطف و مؤید و مدار و بالفتح بمعنی پادشاه و قیای جمع آن -

قیام بکسر قاف استادان از بحر الجواهر و صراح و کشف -

قیح بکسر اول و فتح ثانی قیتهای این جمع قیمت است و لفتح قاف و تشدید یه

یکسور یعنی برپا داننده از منتخب -
فیوم بفتح اول وضم تحتانی مشد وینعه
مبالغه یعنی بسیار قائم شونده ویکه از
اسماء الهی -

قیطون بفتح ایچ از رخ ابرشیم یافتند
وآن را بر زره دامن و گریبان جامه دوزند
از مصطلحات داین ترکیست -

قیروان بفتح و واره جمله مضموم نام شهرست
در شتکای ملک مغرب در نوای افریقه
از منتخب لب لالباب در برهان و لطائف
بالکسر یا سه معروف و در اهل موقوف نیز
در لطائف و منتخب نوشته که معرب روایت
قیامت کردن کارهای عجیب و
غریب کردن و زیاده از طاقت در کاری
کمال نمودن از شرح الشعراء و برهان -
قیین بفتح آسنگر یا یعنی عربیت از
شرح نصاب ترکی زن منکوحه و نیام کار

و شمشیر -
قیلوه بالکسر یعنی قیلولا از لطائف ظاهراً
بفتح مخفف قیلولا باشد و بیای معرب
نوعی از قنق که بزرگ شدن خایه باشد

قیصریه نام شهر -
قیدافه بفتح قاف و حرف یخ فادیدال
هبله و بعضی بدال معجزه نوشته اند نام
نوشابه ملکه ملک شمس از رشیدی -

قیلوله بفتح و و او معروف خواب
نیم روز و در منتخب نوشته خواب شنگاه
قی بفتح ر و طعام و نام زمینیکه مسکن
بعضی مغلان شده است از شرح قرآن السعید
قیسی بفتح قسی از رد کوا از چهار شربت
قیسی بفتح مقراض این لفظ ترکیست لیهاریم
قیروطن بفتح و و او معروف بلخ دیوانی
موم رود عن را گویند از برهان -

قیاس قرآنی بدانکه قیاسی باصلاح

منطقی است و قسمت اقترانی و استثنائی قرآنی
آنست که در وی نتیجه بالفعل مذکور نباشد بلکه بالقوه
بود یعنی ماده نتیجه در مغربی و کبری موجود باشد
مگر در تقلیل جزای آن موجود نباشد چنانچه
العالم متغیر و کل متغیر و پس نتیجه وی العالم حادث
باشد اقترانی را اقترانی ازان گویند که اقتران
و مقارنت ب نتیجه است بالفعل موجود نیست
یعنی نیست حاصل نتیجه مذکور نیست بلکه ماده
آن موجود است و استثنائی آنست که در وی
عین نتیجه بالقیض و بالفعل مذکور باشد چنانکه
اگر کائنات شمس طالع فالنهار موجود و لکن شمس طالع
پس نتیجه وی النهار موجود باشد بالفعل موجود
ست بهیئت خود و اگر چنین است کائنات شمس طالع
طالع فالنهار موجود و لکن النهار پس موجود
پس نتیجه وی شمس نیست بطالع باشد پس
در نیصورت در قیاس بالقیض نتیجه موجود است
که عبارتست از الشمس طالع -

باب کاف عربی

فصل کاف عربی مع الف
کالا اسباب درخت و شتاء که غیر حیوان
باشد از برهان و سراج -

کارکیا بکسر کاف دوم که کاف عربی است
و یای تحتانی مقابله لاهافت یعنی کیایی
کار معنی خداوند کار که کار با بدو متعلق باشند
و آن عبارتست از پادشاه از سراج و لطائف
و در برهان بکاف دوم فارسی معنی وزیر است

و بعضی اهل لغت بمعنی کار فرما و کار پرداز
نیز نوشته اند و بمعنی یک عنصر از اربع عناصر
نیز در برهان و لطائف مرقوم است -
کافذ حلو کافذیکه حلو و دران بچند
پس آن کافذیکه میگرد و لیهاریم
ناکاره را گویند و بعضی گفته که نوعی از
کافذ است بغایت نفیس -

کاکا برادر گلان و بعضی غلام قدیم که در خانه

پیر شده باشد و بهندی فغانی برادر پدر
را گویند از برهان -
کاسب بکسر سین همدا کسب پیشه
کننده -

کار آب باضافت شرب خوردن
از مصطلحات -

کاتب دانا و منشی ترکه آنرا دبیر
نیز گویند و نویسنده از منتخب -

کار طلب کنایه از شجاع و بہادر۔
کات نام شہری از خراسان کہ نزدیک
خوارزم واقع است و نوعی از برنج و عصارہ
چوب درختی کہ بزرگ تنہول خورد از جہانگیر
کافیت تعصبات این صیغہ ماضی بمعنی
مصدر است۔

کاشت زراعت کردن و این ہم
بمعنی مصدر است از برہان۔

کافر نعمت پوشندہ لغت و ناسپاس
کاسات جمع کاسہ کہ بمعنی پیالہ است
کائنات موجودات و مخلوقات۔

کاش بجم عربی احوال و بمعنی کاش کہ کلمہ
تنہاد انسوس است و این معنی جیم مبدل
از شین است و نام درختی از قسم صنوبر از
برہان و لطائف سوای این معنی سلی
نیز نوشتہ است کہ برگردن مجرم زنند۔

کاش بخای معجزہ کوشک از برہان
و در لطائف بمعنی باران نیز نوشتہ۔

کاسد کبیرین ہمدیروان یعنی متاع
و نقدی کہ از باعث نقصان آن
کسے بر غیبت نشاند۔

کار بند عمل کنندہ و اطاعت کنندہ
از برہان۔

کار ویرا ہمدی موقوف نہ بفتح آن و معنی
معروف است۔

کالبد لام موقوف و ضم بای موحده قاب
ہر چیز و بمعنی تن و بدن آدمی و دیگر حیوان

و فتح باینز گفتہ اند از سراج و برہان۔
کاغذ یاد باضافت بے اضافت کاغذ
ست معروف کہ برشتہ بستہ بہوا کشند
از مصطلحات۔

کا و بدل ہمدی حصر و شہ از لطائف۔
کامد کبیر ہمزہ بمعنی مکار۔

کارمند خدمت گار۔

کاغذ معرب کاغذ کہ بدل ہمدی است
و کاغذ معرب از کاغذ کہ بمعنی بانگ باشد
و بدل ہمدی کہ نسبت است از بہار جم۔

کافر کبیر فامعنی ساتر و پوشندہ چون بیدین
دین حق را می پوشد و اسلام نمی گردد
کافر گفتند و فارسیان بفتح فائز استعمال

کنند چنانکہ کافر یا بخمر قافیہ سازند از
لطائف و مؤید و کشف بہار جم و منتخب و

نیز در همین کتب مذکور است کہ کافر بمعنی
رو و بزرگ کشاوز زشت تار یک آنکہ

بالاے زرہ جامہ پوشند این ہمہ مجاز
ست از معنی ساتر۔

کار بیکر مزید علیہ کارگر۔
کافور دوا می خوشبو و سفید معروف

و نام خشمیہ است در بہشت از برہان
کافور خوار سرد و نامزد از برہان۔

کالہ شجرہ روزن بالین سز نام قلعت
در ہندوستان از سراج۔

کاجار اسباب خانہ از سراج و برہان
کاشہ ترغفور پیا آہینی۔

کاغذ زرتسک قبلا و ہندوی و
برات وغیرہ از خیابان۔

کارزار جنگ و مقابلہ چرا کہ آن محل
کثرت کار و حرکات مردم است۔

کاسر کبیرین ہمدی شکندہ و نام درد
کہ صاحبش آن عضو را پسندارد کہ می

شکند از شرح نصاب۔
کاسر کہ مخفف کام گار۔

کاسہ اگر نام مطربہ کہ واقع قول است
و نام نجی است از شرح خاقانی۔

کار بمعنی فعل است و مجاز صنعت و
یشہ و ہنر و زراعت و کشت امر بمعنی

گاہی در ادوا ساسی معنی فاعل و
مفعول و ہر چون جفا کار و مینا کار و

معنی بدل چنانکہ کاہزار از سراج و برہان
کاشغر بفتح غین معجم شہریت از

توران وراقیم پنجم مابین توران و ترکستان
و چین۔

کاغذ گیر پنجرہ و در سچہ کہ بطلق و
کاغذ گرفتہ باشند از مصطلحات۔

کار خیر باصطلاح فارسی دانان
ہند نکاح دختر را گویند۔

کاز برای معجم خانہ کہ ازنی و علف سازند
و مکانیکہ شاہی درخت بران گذارند

چنانکہ مزارعان و شبانان در میانان
و میادان وقت پنهان شدن برای

مید سازند و بمعنی صومعہ کہ بر کوہ سازند

بمازست از سراج و رشیدی و برهان کشف
و جهانگیری و صاحب برهان یعنی درخت
صنوبر نیز نوشته گفته که برای معنی درخت صنوبر
برای عربی و فارسی هر دو آمده و لفظ گازبکا
فارسی و برای عربی یعنی دندان و مقراض
که برای جامه و کاغذ بریدن باشد یا برای
طلایه و قوه قطع کردن یا برای گل گرفتن شمع
که آنرا گلگیر میگویند و بعضی علف گیاه که
بر زبان هندی آنرا گاس گویند و می
مخلوطه و تلفظ را که غیر هندی تلفظ آن
و شوارست حذف کردند و توافق این دو
زبان بسیار است کذا فی سراج اللغات
و الرشید و اللطائف.

کار نریای مجهول بر وزن فاعیلز جوی
آب را گویند که مزارعان و باغبانان بعضی
دزدیر زمین بجا و نمکه آب آن بالای زمین
روان شود از برهان و سراج و زبانی بعض
اهل ولایت.

کاشی برای فارسی احوال قسمی از صنوبر
که آنرا صنوبر بنام گویند از برهان جهانگیری
و رشیدی و مؤید.

کاس بسین جمله نقاره و معنی خوک جانور
معروفست و عربی جام پر شراب یعنی مطلق
جام نیز نوشته اند از برهان و منتخب شرح
نصاب سراج.

کاوس پادشاه بود عظیم الشان که ستم
از نوکران او بود و او را کاوس نیز گویند

و بعضی نوشته اند که او فرو بود و اصل
این لفظ بدو اوست و درین زمان
برسم خط بیک اوست مانند طاووس و
اول را بجزه طینه بدل کرده اند از جهت
تخفیف از سراج.

کالوس - بضم کای موصده و او معروف
و سین جمله حالتی است که مرد خفته را فرو
میگیرند و آن چنان باشد که آدمی سکن
یا هنگام آفتی در خواب دیده میسرید
بنحی که بدن همه گر آن معلوم میشود و خروش
کردن باد از درست هم نمیتواند و اکثر بود
این حالت را اطباء مقدمه صرع نوشته
اند و این را صاخوطه و پندلان نیز نامند
و لغاری سگا چه گویند از منتخب لطائف
شرح نصاب بعضی کالوس را معنی ابله
و نادان نیز نوشته اند.

کاوس نوعی از غله که بهندی چینان
نامند و آن ریزه و باریک باشد از منتخب
و مؤید و بعضی معنی غله بجزه نوشته اند
لیکن اول اقوی است.

کاویاتی ورفش علم فریدون نسب
بکاوه آشنگر و آن چرمی بود از پلنگ
کاوه بوقت کار کردن بر میان می بست
فریدون همچو شاک آنرا بر علم بسته بود و بعد
از فتح آنرا بجوهر مرصع کرده از برهان و
سراج.

کاش بشین مجرکه آرزو و افسوس و

نام شهر و معنی شیشه و آبگینه یا معنی مفرس
کاج است که لفظ هندی باشد تبدیل
بهیم فارسی بشین مجر از برهان و سراج.
کاکل شمع دودیک بر سر شمع باشد
ککع بغین مجر آتش و معنی نشو و ارجا پان
و ناله و فریاد و آواز زار و نام طائر

از برهان
کاف مخفف کاف مام جزیره و این
حرف برای چند معنی آید اول بر بنیان
و آن بعدی صفت و اسمای اشارت
آید مصرعه گلی که یک درفش آبروی
نه چمن است و گاهی این کاف از برای
توصیفی بقاصه افت چنانکه بیت

وجودی و در روشنائی بخت و کسوزیش
در سینه باشد چو شمع و گاهی حذف هم
باشد مثال آن به بیت باهن گفتا

مکن هر سو نظر گفتم بچشم و سوی بین و
بین سوی و گفتم بچشم و گاهی دو آخر

مصرعه ساکن هم آید چنانچه بیت
نگر و در دامن بر از دو تا که نرسی حال
مین ای آفت جان و دوم برای معنی
تعلیل که آن برای اظهار علت مدعای
آید و مقام مقام زیر اگر بود مثال آن
مصرعه چنانکه کن که جنار رسم دلربائی
نیست و سوم کاف مفاجات و این
را فحاشیه نیز گویند و معنی ناگاه و بیچاره
بیت لشکر اسلام چو آنجا رسید و

بود زمین تشنه که دریا رسید : چهارم کاف
 نتیجه و تر تبا نه و تلف یعنی نماند چنانکه
 درین عبارت که چهل سال مشق کردم که
 خط من شانی پیدا کرد مثال دیگر چنانچه درین
 مصرعه مصرعه ای بے خبر کوش که صاحب
 خبر شوی : پنجم کاف عطف چنانکه در ابتدا
 مصرعه ثانی این بیت بیت ای بسا
 اسپ تیز رو که بماند : که خرننگ جان من
 بر دوش ششم کاف ربط و آن اکثر برای
 ربط میان دو جمله و میان مبتدا و خبر واقع
 شود مثال آن بیت گفتم که دلم گفت
 که چون کنمش : گفتم چشم گفت که چون
 کنمش : هفتم کاف که امیه و این در محل
 استفهام آید و استفهام سه قسم است انکاری
 و تقریری و استنہاری مثال انکاری -

بیت که میگوید که بر عزم سفر است :
 بقل عاشق مسکین که است : مثال تقریری
 بیت که بر فرد و در هر باب و مطلع صحیح :
 که بر فرد و در شب بخت صبح شفق : مثال
 استنہاری مصرعه فراق و هجر که آورد
 در جهان یارب : و کاف استفهام و در آخر
 مصرعه باشمار نیز می آید چنانچه درین
 بیت بیت اگر بر قتل من مسکین بداری
 راست گو : جز تو که فرختم جان عاشقان
 زار که باید است که مردم ایران کاف
 استفهام را باشمار کسر خوانند و هندی
 مجهول هشتم کاف تفصیل و آن معنی بلکه و

چنانکه بیت نه من بران گل عارض
 غزل سرایم و بس : که عند سبب قنار هر
 طرف هزارانند : نهم براسه تردید چنانچه
 حافظ فرماید بیت اگر تو زخم نمی به که
 دیگری مرهم : و اگر تو زهر دمی به که دیگری
 تریاک : دهم کاف بمعنی از چنانکه سعدی
 گوید قطعه ترک احسان خواجه اولی تیر
 کا حمال جفای بویان : پنهانی گوشت
 مردن به : که تقاضای زشت قصابان
 یازدهم کاف بمعنی هر چنانکه بیت دگر
 کشور آباد بند خواب : که دارد دل اهل
 کشور خراب : دوازدهم کاف تصغیر و
 آن در آخر کلمه آید و اقبالش مفتوح باشد
 چون مرفک بولک تنگ پندرهم کاف
 برای تحقیر چون مردک چهارم کاف برای
 تعظیم چنانچه بهتر که خوشترک پانزدهم کاف
 برای ترحم چون ظفک ماک شانزدهم کاف
 بمعنی تا آید و آن مانند کاف تعلیل است
 و فرق میان هر دو همین است که بالعدین
 برای تا آید اقبالش باشد چنانکه درین
 بیت بیت محبت را پس از قطع محبت
 لذت باشد : که شاخ نخل پیوندی بر از
 اول ثمر دارد و ناصر علی گوید بیت
 محبت که رو دگر استخوانم تو تیار کردی که از
 ساییدن مندل کجا نقصان رسد بول
 هجدهم کاف تشبیه و آن در فارسی معنی
 چنانچه دهم بیت چنان می نور و زنگی غلام

که زنگی خور و مغز بادام را به و از همین
 قسم است کات بمعنی همچو : بیست بیت
 در جنگ سحر که او : بود هیچ و فادار
 که او : صاحب جواهر الحروف نوشته که
 گاهی کاف تشبیه در آخر کلمه ساکن واقع
 میشود چنانکه ترک بمعنی در و یک مانع تیر سوال
 و وزی خلد و خشک بمعنی پارچه چار گوشه
 که زیر بغل جامه و میان پانجامه و وزند
 چرا که مشابہت باشد و در عربی کات
 تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح می آید
 و آن کلمات را بحر و ر س از و چنانچه درین
 شعر شعر قطونی لباب کیست العقیق :
 خواله من کل فج عقیق : هیز و دم کاف
 خطا و آن در او آخر کلمات عربی مضاف
 الیه واقع شود چنانچه کاف الشبعک و
 گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و
 معنی ترا ده چنانچه حکاک الله و جزاک الله
 و گاهی کاف خطاب بمعنی خود آید چنانچه
 کما اثبت علی انفسک تو زدهم کاف فاعل
 و آن در فارسی کمتر آید چنانچه گوزک بمعنی
 گوز کننده بستم کاف مفعول اینهم کم آید
 چنانچه بیک بمعنی فلوله ابرشیم و غیره که بیچید
 شده باشد و در جواب الحروف بجای فاعل
 فاعل و کاف مفعول کاف نسبت نوشته
 چون پوشک بود معروف بمعنی کوزه لوله
 مشوب بچو شیدن که بمعنی مکیدن است و
 پردک بمعنی مغز و حیستان مشوب بر پره

بجذوف ای معنی و کو درک منسوب بود که
 بمعنی فضل و نجاست است بست و یکم کاف
 زائد چنانکه در لفظ جر که مولوی روم فرماید -
 بیت اگر چنین بنماید و گه صد این به جز که
 میرانی نباشد کار وین به جای میفرماید -
 بیت این همه شور و اضطراب چه -
 وین همه ترک خور و خواب چه - و از همین
 قسم کاف برای تکیه کلام چنانکه در شرح اشعار
 نوشته مثالش از زلاله بیت نخواهم
 جان از و با برگ گردید که می ترسم که شای
 مرگ گردد و درین بیت مقصود کاف ثانی
 در مصرع ثانی است مثال دیگر در زیادت
 کاف بمصرعه چهارم این قطعه با تثنی قطعه
 طرازنده داستان کهن به چنین شد علی بند
 بگر سخن به که از فر اقبال شاهنشاهی به که از
 فتنه شد آن ممالک تپی به و زیادت کاف در
 اواخر بعضی اسامی هم آید چنانکه کفک بمعنی کف
 آب جز آن و زلود زلود و کو در کوک کلمی
 کاف بعد و قبل لفظا با هر دو صورت زائد
 باشد بست و دوم کاف بغیل چنانچه درین بیت
 بیت می لعل گون از بلبل سرگون -
 روان چنان که بلبل کشته خون به بست
 و سوم کاف تعریف ای بمعنی معرفه و صفت
 چنانچه سعدی فرماید بیت درین بوم
 حاتم شناسی مگر به که فرخنده خویش نیکوتر
 بست و چهارم کاف دعا چنانچه سعدی رح
 فرماید بیت مرا حاجی شانه ملج واده

که رحمت بر اخلاق حجاج با و بست
 و پنجم کاف نفی داین را تفصیلیه استغفایه
 هم گویند زیرا که معنی نفی و تفصیل استغفام
 هر گاه از دستفادی شود مصرعه جوی
 مشک بهتر که یک توده گل به مثال دیگر
 مصرعه خزینه تپی به که مردم بر رخ به
 مثال دیگر چنانچه سعدی فرماید بیت
 شرف نفس بخود دست و گرامت بخود به هر که
 این هر دو ندارد عدمش به که وجود به بست
 و ششم کاف صله بمعنی کسی مثالش درین
 عبارت هر که با من دوست است من
 دوست اویم یعنی هر یک که با من دوست
 است بست و هفتم کاف بمعنی اگر بیت
 چه کم گردد که سوخته عاشق زاره کنی از
 لطف ای بدخون نگاهی بست و هشتم کاف
 بمعنی هر که یعنی شرط چنانچه بیت گفته
 بودی که بیایم که جان آلی تو به من بجان
 آدم اکنون تو چرا می نانی به بست و نهم کاف
 بمعنی هم چنانچه درین بیت بیت ای
 بوفای منت از کافر نیست به که هر دو
 بیاید که ترا با و نیست به مثال دیگر بیت
 هر سوخته جانی که بشیر در آید به که مرغ کباب
 است که با بال و پر آید یعنی ام کاف بمعنی
 کس چنانچه درین بیت بیت هر که هستی
 ازان نرگس جادو باشد به آخر سوخته
 اش دیده آهوا باشد به و یکم کاف
 معرزه بمعنی چشم بدانندش که بر کند

با و عیب نماید منبرش در نظر به سی و دوم
 کاف بمعنی قلت مثالش بیت اندک
 اندک بهم شود بسیار به و اند و اند است غله
 در انبار به سی و سوم کاف بمعنی تماشال
 آن سخن زیاده از حد خود خواهم گفت که نرم
 عیب من گفتند ای و چهارم برای نسبت چنانکه
 چو شک کوزه لوله دار منسوب به شیرین که
 بمعنی کیدن است و پر درک بمعنی چیتان
 و لغز منسوب به پرده بدانکه این کاف عربی
 بالف بدل شود چون کالفتنه و آلفته و بلام
 چون تاوکت تادل بمعنی گاؤ و خر جو ان و
 کوخ و لولو بمعنی احوال و بیم چون شکله
 بشتم لفتح موحده بمعنی شبنم و بهای چون تارک
 و تاره بمعنی فرق سر و چکاوک و چکا و دام
 پرنده و بخامی معجم چون شاما که و شاماچه
 بمعنی سینه بند زمان و بغین معجم چون گوش
 گاؤ و غزگاؤ و کاف فارسی برای نسبت به
 چون شنگ بمعنی شوخ و ظریف مرکب از
 لفظ شن بمعنی ناز و کرشمه و نیز در جواب هر حرف
 نوشته که کاف فارسی گاهی در غیر کلمات ذات
 الیهادر حالت جمع زائد هم آید چنانچه تمک
 بمعنی قیام و درین باب شعر میر معزی بسند
 آورده و نیز کاف فارسی تبدیل یا بغین
 معجم چون گاؤ و غاؤ و غول و غول و غول و غول
 آوگ و آوگ و آوگ و آوگ و آوگ و آوگ و آوگ
 بالف چون گستاخ و ستاخ و شبای عربی
 چون گلغونه و بلغونه و بجم عربی چون گوال

و جوال بضم و ل و آ و چون گل و ذل بضم و
گرا و در از بضم خوک نزد بیای تخیانی چون
زرگون و زریون -

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده از تنب
کاک در تنب زشته کرمان ترک کک
مغرب اوست و در سراج قمری نام و رخی -
کاک بضم بای موحده آشیانه مرغان
عمو یا دغانه کبوتران خصوصاً از بران -
کاک چیک بجم فارسی و کاف عربی استخوان
فوق سر از بران و سروری -

کاک و اکثالی و بی مغزو هر پینه که میان
تپه باشد از بران و سراج -

کاکیاک بجم فارسی اسباب خانه از بران
کاکل بضم بای موحده نام شهری از بلاد
شمالی هندوستان متصل ملک توران تا
نقطه شهری از بران است -

کاکل نام بحریت از فزوده بحر اشعار -
کاکل بضم کاف و دوم عربی موی میان سر

سردان و کودکان و موی گردن اسب از
بران و سراج و در چراغ هدایت نوشته که
کاکل موسی تارکب سر لهند ایتروے را که سر
گذار باشد تیر کاکل را گویند -

کاکل کبیر فاشنا من از متنب -
کاکل کبیر فاشنا من است و میان دو کتف
ستور از متنب -

کاکم مراد و مقصود و یعنی سقف خلق که بپند
تا گویند و کات فارسی قدم و یعنی ده قره

از لطائف و کلام کات عربی بزبان هندی
بمعنی شہیت و جماع است -

کاکم نام کاکم جازا چار -
کاکم بظای مجر ششم فرو خورنده و لقب
امام موسی رضایت جعفر صادق علیهما السلام
از متنب -

کاکم بضم لام ضد یا که یعنی زینیک بکارت
اورخته باشد از سراج و بران و ورشید
زینیک شوهر او مرده باشد یا او اطلاق داده
باشد و این لفظ فارسی است -

کاکم و کهنه بیاد و اولان لاف زدن
از بهار عجم ورشیدی و در بران لاف

زدن و فخر کردن و در سراج نوشته که کاک
و سخنان زمانه گذشته بجهت غلم شان خود
گفتن و بعضی نوشته اند که کار میفانده کردن
و بعضی نوشته که از از خواری نمودن ازین
عبارت کاه کهنه بیاد و اولان اینهمه معانی
موقوفه متغایر میشود و قائل -

کار فرمودن بعل آوردن و درج
نمودن -

کار و باستخوان رسیدن کنایه
از تنگ آمدن و قریب بپلاک شدن
از چپا شربت -

کاکیلین کبیر بای موحده و بای موحده
زر که بپنگام نکاح بپند مردم قرار کنند بپند
آنرا هر گویند از بران و سراج ورشیدی
و معنی یعنی هر مو قبل نوشته اند -

کار بستن بعل آوردن از شرح کنند
کار گیر و کردن قطع معامله و قطع
دوستی کردن -

کانون آتشدان مطلقاً خواه کوره
آهنگران خواه گنن خواه منقل و نام دو
ما و است بزبان رومی کی کانون اول
که تقریباً بپندی پس باشد دوم کانون
آخر که تقریباً بپندی ماکه باشد از بران
و متنب شرح لغت -

کاسه لیسان حریفان و گدایان و
دون پنهان از بران -

کاسه در زیر آن نیم کاسه یافتن
قریب کس ظاهر ساخته مجازات مشاهد
نمودن -

کاسه پند کردن خوشامیزان
و طمع داشتن در شکستن رسوا کردن

کاسه بر سر کسی شکستن رسوا کردن
کس را از مصطلحات -

کار بجان رسیدن قریب بپلاک
رسیدن -

کالیدن در نیم و پایشان شدن
و گوشتن واضح آشت کر بکات فارسی
است از ورشیدی -

کاویان لفظ و او و حرف چهارم یاء
تحتانی بتقدیر معنایست و حذف یای
نسبت یعنی درفش کاویانی منسوب بکاوه
آهنگر و آن پوست پلنگ بود که کاوه

بوقت کار کردن بر میان می بست چون
بجنگ ضحاک فریدون آنرا بر علم بسته بوده
مبارک افتاده لهذا آنرا بجو اقبیری مکمل
نموده بود و از شرح دیوان خاقانی -
کاروان قافله از برهان -
کافتن یعنی شگافتن از سراج و برهان -
کاویدن کندی از سراج -
کاستن گم شدن گاهی بمعنی گم کردن
نیز می آید از سراج -
کاکشان و ککشان چیز است
تسک جاده در آسمان از ستاره های خروابم
آینه که بشبها گاهی بنظری آید از سراج
و گویند که کاکشان را از ان کاکشان
گویند که آن مشایه است بخلیکه بر زمین
زم از کاه و خار کشیدن پیدا آید -
کافور خوردن کنایه از عدم رجوعیت
یعنی نمرود شدن از سراج -
کاسن کبسر همزه که حرف سوم است
موجود و شونده از متعجب مشتق از کون بالفتح
که بمعنی بودن و هست شدن است و کاسن
لفظ کاف و فتح همزه و تشدید تحتانی مکسور
و سکون نون و کاسن کبسر همزه بر وزن
ضامن سوکائی لفتح کاف و سکون همزه
و یای تحتانی مکسور و نون و کاف لفتح کاف و
سکون تحتانی و همزه مکسور و نون و کاسی
لفظ کاف و سکون همزه این هر پنج الفاظ
در حقیقت گویا که یک لفظ است بمعنی کم خیره و

و کم خیره بمعنی لفظ بسیار باشد چنانچه کم جل
عندی یعنی بسیار مردانند و یک مزین
معنی کاسن رطل عندی همین است و آخر
از کم استغها میم کرده است و معنی کم استغها
لفظ چند است چنانچه کم رجلا عنک یعنی چند
مردانند و یک تو کاسن اصل هله است و
باقی هر چهار الفاظ مذکور متنوعه شده اند
از ان و لفظ کاسن مرکب سبب کاف تشبیه
و لفظ ای استغها میم و مزین آنرا عدا
بنون ظاهر نویسد کفر لقا لک و کاسی
ترق قروقه از چهار شرح لصاب - ن
کاسن کبسر کافال گیرند از آواز جانور
و سحر و غیب گوی از لطائف متعجب
کاسن و من کان کبسر همزه که حرف
سوم است و واء عاطفه و فتح میم کنایه از
مخلوقات -
کاسن کبسر میم پنهان و پوشیده شوند
از لطائف و متعجب -
کاشان نام شهر -
کاف ران شگافی که قریب بن
راست و این کنایه از فرح است از
لطائف -
کاف و لولون کنایه از لفظ کن که
مرد عوبیت بقم کاف میمده امر بمعنی شو
یعنی موجود شو از کان بکون اول
حق تعالی کن گفت قلم پیدا کردید بعد
قلم حکم ای همه اشیاء پیدا کرد و قلم عبارت

از عقل و حقیقت محمد است از شرح زلیخا
و غیر آن مستفاد از مرآة العارفین -
کاه و دهمین گرفتن کنایه از
عجز و زنبار خواستن چه زنباری بزرگ
کاه و دهمین گرفته امان میخورد و این رسم
مندیستان است از مصطلحات -
کار کسی شدن مردن کسی مصطلح
کار کسی سختن کشتن کسی را از
مصطلحات -
کاسه سرگون مفلس نادار از
مصطلحات
کاو کاو متعجب و تفعل از برهان و سراج
و بعضی بمعنی کاوش و آواز دادن نیز قو
کالیوی بیای مجهول سرشته و حیران و
دیوانه و احمق از برهان و سراج -
کامر و جواد معروف نام ولایت است
بالتصانصا که کاف مشرقی هندوستان
است -
کاوه نام آهنگر است که برضاک خرچ
کرده فریدون را بر تخت نشانده بود و لفظ
کاوه بمعنی شجاع است بشرطیکه بار از یاده
شمرنا از سراج -
کالیوه بیای مجهول سرشته و حیران
و احمق و دیوانه از برهان و سراج و تشدید
و کشف و سروری و جانیگری و در لطائف
معنی که و اشنو این نوشته -
کالیبه بیای معروف پریشان بچشم

از رشیدی و کشف -

کاسه معنی کام و مقصود و مراد و نان خورشی
است ترش مزه از برهان و لطائف -
کاشانه خانه کوچک محقر از برهان سراج
و لطائف و در بهار غم و رشیدی نوشته کفایت
زمستانی که در آن شیشها در تابانهای برای
روشنی وصل کرده باشند مانند تمام چه کاش
معنی شیشه است -

کازه برای معجمی که صیادان در آن
نشینند و بران شاخهای درخت گذارند
تا صید اوران بنده و خانه مزارعان که از نه
و علف سازند و معنی صومعه که بر سر کوه سازند
مجاز است و معنی ریسائی که بر درخت غره
آویزند و اکثر زمان و کوکان در آن نشسته
در هوا آید و در نماز سراج و برهان کطاو
رشیدی و مؤید قیل برای معنی اخیر کان
فارسی است و زای عربی و برای باقی معنی
اولین کاف عربی و زای فارسی است -
کاشانه کسره بای موصوفه و بای معروف
و شین معجم گل معصفر که بهندی کسینه
گویند که از برهان -

کاشیره و کاجیره اول بزای فارسی
مکسور و بای معروف و ثانی بجم عربی گل
معصفر که بهندی کسینه گویند -
کازنامه مرتع نقادیر که نقاش برای
انهار کمال خود تیار سازد و معنی جنگ
و کتاب تواریخ و کتاب قوانین ریاست

و عدالت که آنرا کتاب آیین و دستور عمل
نیز گویند از کشف ایرامی مؤید و مدار
و برهان و سراج -

کاله متاع که آنرا کالایز گویند و کدی
شراب معنی خربزه خام و زینی که برای
دراعت تیار ساخته باشند از لطائف
و مصلحات -

کار دست بسته کار شکل که از
دست دیگران آسانی صورت نه بنداز
چراغ هدایت و بهار غم -

کافه تشدید فامعنی همه از منتخب و
صاحب مزمل الاغلاط نوشته که این لفظ
در عربی مستعمل نشو و مگر متون لیکن در
فارسی بے تنوین آید -

کارگاه محل ساختن چیز با خصوصاً
بافتن جامه از سراج -

کا و رسم هر چیز ریزه و باریک که در
خردی مشابه بکا درس باشد -

کار طلبی بهادری و جنگجویی -

کافر ماجرائی کافر ماجرا شدن و
کافر ماجرا کسی که حال او مانند حال کافر
باشد و معنی ظلم و سب و عجز است از

بهار غم
کالیو گی گشتل و دیرانی و دیوانگی -

کار کیانی کسره کاف دوم که کاف عربی
و بای تخمائی امیری و پادشاهی کارهای
و بیانش به تفصیل لفظ کار کیا گذشت -

کاشی منسوب بکاشان که شهر است
و بایران -

کاخ مشتری برج حوت -

کاتب حی حضرت عثمان رضی الله
عنه از برهان -

کادوی بکسر دال هله نباتی است که
گلشن کمال خوشبو باشد و بهندی آنرا
کیو را گویند از سراج و برهان -

کاسه یازمی نوعی از قلع یازمی
ست از عالم شیشه یازمی و طرحی یازمی
و تحقیق آنست که کاسه باز کنی باشد که

خرقه می پوشد از زیر خرقة ظفر بر می آرد
و در مصلحات نوشته که دو کاسه معینی پر
از آب میکنند و کاسه بازان و از گون
شده کاسه را بر پشت گذارند و تهریک

سرخین آنرا جنبانند و بدوش خود رسانند
و قطره آب از آن نمی ریزد و مجازاً بمعنی
مکاری و حیل گری آید -

کاغذ شامی بغایت سفید و شفاف
و نفیس باشد -

کافی پس شونده که بدلیک حاجت تگفارد
و همان کننده و مجازاً بمعنی دانا و کارگذار کارنده و

و پیشکار و نام کتب و در علمه و نام کتابی در علم خوان
مقتب لطائف و در بهندی نام راگنی -

کاوی بکسر واد با تش دلغ و دهنده
بر عوارض است -

کاس مونی موی خوب چه کاس میخ

خوب است -
 کاشکے کلمہ تمنا در اصل کاش کہ بود
 غنی که در آخر کاف بیانی بود بسبب کسر
 کات بیایه تحتانی بدل کرده کاشکے می نویسند
 از جوهر الحروف -
 کار اسمی جانوریست که آواز خوش
 دارد و نام حکیم که پیش سلطان محمود احوال
 سلاطین ماضیه من خواند از سراج -
 کاشکی کبسترهای فوقانی شاعرے بودیم
 صاحب نسبت با وجود کمال شاعری در
 فن خوشنویسی مهارت تمام داشت نوعی
 از ملبوسات -

کاولی بمعنی لولی از مصطلحات -
 فصل کاف مع بای موحده
 کبریا یا کسری بزرگی از منتجب -
 کبریا کضم اول و فتح ثانی بزرگان و این
 جمع کبریت -
 کبوتر پر یا پر دوای فارسی قسمی از کبوتر
 که پر بر پا دارد و در برد از ضعیف باشد
 از مصطلحات -

کبریا بمعنی اول و فتح و لایه و در آخر
 الف مقصوره شکلی یا شے مؤنث بزرگ
 و با مصطلح منطق جزو ثانی شکل و جزو ثانی
 را کبری از آن گویند که همیشه کلیت در بر
 آیت باشد چنانچه العالم متغیر و کل متغیر
 پس العالم متغیر مغربی است کل متغیر حادث کبری است
 و بعضی نوشته اند که قیسه ثانی را کبری از آن نامند که کل

ست بر اگر دو کبر محمول قیسه را گویند زیرا که
 محمول قیسه آخر عام باشد و عام نسبت غلبه
 اکبر است یعنی کبر است در افراد چنانچه کل
 انسان حیوان صغری است و کل حیوان
 جسم کبری است و نتیجتاً این هر دو کل انسان
 جسم پس لفظ انسان موضوع نتیجتاً است
 و لفظ جسم محمول آن ظاهر است که افراد جسم
 مطلق اکبر است یعنی کبر است از افراد است
 زیرا که جسم جادات و نباتات و حیوانات
 همه را شامل است -

کعبیب بر وزن نصیب بس در آمد
 و بر روی افتاده از لطائف -
 کعبیت بالفتح توار کردن و ملاک کردن
 و بر و انگندن از لطائف و صرح -
 کبریت بالکسر یا سے معروف و تاء
 فوقانی گوگرد که بهندی گند حک گویند
 و بعضی زر و نقره خالص نیز از منتجب و
 لطائف -

کبد بفتح اول و کسری ثانی و سکون
 ثانی و دال هبله جگر که عضو رئیس است
 در پہلوی راست و کبد جمع آن و
 بنفقتین سختی از شرح و نصاب صراح
 کبد و بضم اول در دیگر از شرح نصاب
 و صراح -
 کبود بفتح اول بر وزن حسود و سیکون
 از برهان -

کباب تر عبارت از برف از شرح

سکند ز نامه -
 کباب قند صاران نوعی از کباب
 از جراح هدایت -
 کبریت احمر گوگرد سرخ کنایه از
 اکسیر چرا که اکسیر از ساخته میشود و آن جزو
 اعظم اکسیر طلاست و گوگرد سرخ بغایت
 کباب است -

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و کبر
 اول و فتح ثانی کلان سالی و سیری و بخت
 میوه است ترش مزه در از تر از شپاری
 که از آن اجار سازند و در ملک خراسان
 بسیار پیدا میشود از منتجب لطائف و
 شروع نصاب -

کبار کبر اول بزرگان و این جمع کبریت
 و با نضم و تشدید موحده بسیار بزرگ
 بمعنی بزرگان یا بمنحی جمع اکبر است -
 کبار کنا بهله بزرگ این جمع کبریت
 است -

کبس بالفتح و سین هبله جاک پناشتن
 چاه و جوی و سر بگریبان فرو بردن و
 بمعنی شجون بردن و بنفقتین به پیشانی
 در فحاک افتادن و به سر پیش آمدن و
 کسر خاکیکه چاه بدان اپناشته میشود
 از لطائف و منتجب -

کیش بالفتح و شین معجمه گویند
 یعنی پیش نر شات خدا ر جنگی از منتجب و لطائف
 کبوتر و دم بفتح و دال هبله پس خاطر خوا

و بضم وال قلمی ست بطرز خاص تراشیده
که مشابیه بدم کبوتر باشد از مصطلحات -

کسر سن کبوتر اول فتح بای موحده و کسر
را در همد و کسر سین همد و تشدید نون کلانی
عمر و کلان سالی و پری -

کباب رسانیدن بختن کباب
از مصطلحات -

کبوتر یا کبوتری از کبوتر که آواز یا هو
دهد از بهار عجم -

کبدیه بروزن بر لیس در لغت چاه جوی
بخاک نپاشته و سرگریان کشیده و با مصطلحات
یازده روز و پاؤ بالا از سال شمسی در مقابل
قری زانمی افتد و آنرا جمع کرده سال
موسم قمری هندی را سیزده ماه گیرند
نوندانند و هر زیادت ایام و ماه که در حشا
سال دیگر اقوام افتد آنرا در ماهی درج
نمایند -

کبدیشیه بضم کاف و فتح بای موحده و
سکون تحاتی و شین معجم نام غلام حضرت
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم -

کباد و بفتح کاف و فتح بای موحده و
که پهلوانان کشند و چله اش از آه
باشد از مصطلحات -

فصل کاف مع بای فارسی
کینک بفتح کاف عربی و بای فارسی
و فتح نون و کاف عربی نمیکه مردم بینوا
در رستان بردوش گیرند -

کیان بالفتح و بای فارسی مشد
تراز و سه کلان که بدان بنیم و قماش
و جز آن می بنجد و وزن کنند هندی
یک گویند از کشف بران و در سراج
بجحفیف بای فارسی نیز آمده -

کپی بفتح اول و کسر بای فارسی بای
معروف میمون و بوزنه از لطائف جهانگیر
و برمان و بعضی نوشته که بای موحده
بشدد و تخفیف یعنی بوزنه و آنچه یعنی
بمعنی بوزنه سیاه نوشته اند اصیلی ندارد -

فصل کاف مع تایی و تانی
کتاب کبیر اول نوشته و بعضی

نوشتن و اندازه و فرض کرده و آزاد
کردن غلام و کنیز که بجا و فقه مال ایشان
و با انهم و تشدید نویسنده گان و بعضی کتب
و بیستان از منتخب مراجع و لطائف و
کشف و با انهم تخفیف نیز بعضی مکتب آمده

و یکی از ارباب تحقیق نوشته که کتاب کبیر اول
یکی از اوزان باب تفصیل است بمعنی نوشتن
پس بمعنی مکتوب مستعمل بدین اعتبار که معنی

بمعنی مفعول گرفته میشود و در خیابان نوشته
که کتاب با انهم و تشدید نویسنده گان چرا
که این جمیع بکبیر کاتب است و بعضی مکتب

و بیستان و در قاموس است که صحیح
بمعنی نویسنده گان است و بعضی مکتب و
بیستان چنانکه در صحاح ست خطاست
و بعضی محققان نوشته که خطا نیست بلکه مجاز

کتاب بفتح کاف و جمع کتاب از منتخب -
کتاب بفتح اول و کسر هزه جمع
کتابه که بمعنی شکر است -

کتاب بفتح اول و کسر ثانی بروزن
نصیب نوشته شده و کبیرتین و بای موحده

اما کتاب اما آنرا گویند که حرکت قبل
الف را کبیرتین دهند بطرزیکه الف
بصورت یای موحده پیدا شود و در تلفظ
و در کتابت نیز چنانچه کتاب کتیب
در کاب و کتیب حساب حسیب اقبل
و اقبل و در الفاظ فارسی نیز اما می کنند

چنان که آذیر و امید اما آذر و آباد
کت بالفتح لفظ هندیست بمعنی چارپای

و درین تفریس کرده اند از مصطلحات
کسر بفتح اول و کسر ثانی کولمان شتر از
منتخب صراح و شرح نصاب -
کتور شش بمعنی آورده -

کتف بفتح اول و کسر ثانی و این
اصلاست و کبیر اول و سکون ثانی و
بفتح اول و سکون ثانی فرع آن بمعنی شانه
مردم از مدار و کشف صحاح -

کتل بضم اول و فتح ثانی زمین بلند
در صحرا از رشیدی -

کتیر بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن
و مجازاً بمعنی پوشیدگی و پرده و بفتح کاف
کیا مهیست که بدان خطاب کنند از
منتخب و در لطائف لغتین گیاهی که غلط

کرده میشود بوسمه و در برهان نوشته که لفظ
عربیت بالفتح بمعنی پوشیدن و اختار برگ
نیل که ازان و سمه سازند و بختین گیاه است
شیده بوسمه که داخل بوسمه کنند -
کتانم بالفتح پنهان داشتن راز از لطافت
کتان با کسر پوشیدن راز و پوشیدگی
و پوشیدن گواهی و غیر آن از لطافت -
کتان بالفتح و تشدید و تخفیف فوقانی
هر دو درست نوعی از جامه باریک که از پو
گیاهی بافتند و معنی تخفیف که روشن چراغ
از آن حاصل کنند بیهندی از آنی نامند از
برهان و در شرح نوشته که کتان مخفف مشد
جامه است معروف که شاعران باره شن
آن بسبب نوب ماه گفته و بعضی گویند که مکرر زود
شده که این معنی را اصلی نیست تم کلام و
بعضی گویند که جامه نازک و راز از پوست ساق
درخت کتان که تخم معروفست بافتند چنانکه در
شرح لصاب نوشته که در بعضی بلاد پوست
ساق درخت کتان کشیده و ریش ریش کرده
مثل ریشم و پنبه رینند و ازان جامه می بافتند
و آن جامه در هتتاب قوت ندارد -
کتایون بالفتح اول و ضم بای موحده
بر وزن فلاطون نام دختر قیصر روم که در
نکاح گشتا سب بودا سفند یا راز و متولد
شده از برهان و جلالگیری و مؤید -
کتبیم بر وزن نصیب یعنی لشکر و نام قلم
است از قلاع خیر از منتجب -

کتاره بالفتح لفظ هندیست که کتاره
بتای هندی و حذف با مشهورست
از برهان و بعضی بمعنی خنجر و شمشیر نیز نوشته
و در رشیدی مسطورست که در اصل قاتل
است و عربیت و اهل یمن چنین گویند
کتکه بالضم عنای کوچک سبط و این
لفظ ترکی است -
کتایه بکسر اول بر وزن و ساده آنچه بخط
جلی نسخ یا نستعلیق یا بخط طغریا بر مساجد
و مقابر و دروازه امرالیند و با نقش
کنند از برهان و مؤید و در کشف -
کتبه بفتح اول و سکون تایی فوقانی و
بای موحده مصدرست بر وزن فعله
بمعنی یکبار نوشتن فارسیان گاهی بمعنی
مفعول و گاهی بمعنی مطلق نوشتن آرند
و بختین جمع کاتب -
کتابی بالضم و تشدید یا منسوب بکتاب که
بالضم و تشدید بمعنی کتبه و بستان ست
و کبر اول و تخفیف فوقانی بمعنی کاف کتبی
که دین مشوخ دارد -
کتان مشتق از نوعی از کتان که آن
بنفیس باشد از شرح -
فصل کاف مع شامی مثلثه
کتیب توده ریگ گرد آمده بلند
شده از منتجب -
کتب بنفستین و بای موحده توده
در ریگ بلند شده -

کثرت بسیار شدن و مجازا بمعنی
با نبوه مردم نشستن و بمعنی علایق
دنیوی نیز باشد -
کثرات جمع کثرت -
کثافت بفتح ضد لطافت و سبط و
غلظت شدن و فراهم شدن از منتجب
و غیره -
کثیر بسیار و وافر -
کتیف سبط و تیره ضد لطیف از
لطافت و منتجب -
کتیان بالضم خاک توده بلند از
لطافت و در مصالح ریگ دمای بلند
و این جمع کثیب است -
فصل کاف مع جیم عربی قفاری
کجا معروف و بمعنی هر جای نیز آمده از
مستلحات -
کجج بفتح کاف و فتح جیم آنکه منتشر
فیض نباشد و زبانش بکلمات خوب جاری
نباشد از رشیدی و سراج -
کجواح بالفتح و هر دو جیم عربی بمعنی کج
و گون مرکبست از کلمه کج و لفظ وان که
مبدل بازست بمعنی گون -
کجدار و مرز عجایب و احکامیکه
بجا آوردن آن دشوار باشد -
کجک نمک که فیلبانان درست میدارند
و چیز نیست که طاس دقیق را بدان
آویزند و بمعنی چیز نیست که مردم دلا

کذب بالكسر دروغ و بفتح اول و کسر
ثانی بمعنی دروغی یعنی چیزی که بدروغ ساخته
باشد دروغ گو و بمعنی دروغ هم آمده
از صراح و مقرب -

کذاب بالكسر تشدید ذال معجور دروغ
گفتن و بفتح و تشدید ذال معجور دروغ
گو از مقرب -

کذا و کذمی بمعنی چنان و چنین و
کنایه از دشنام -

فصل کاف مع را در جمله
کرا بالكسر اول کرایه دادن و کرایه از مقرب
کرو یا بفتح و واد مکسور و تحتانی بر وزن
افنیاء نوعی از زیره که مقوی معده است
از برهان -

کرب بالمشهد حضرت امام حسین صلوات الله
علیه ظاهر این لفظ در اصل کرب بلا بوده
باشد بایه اول را حذف کرده اند چرا که
چون دو کلمه را ترکیب دهند و آخر کلمه اول
و اول کلمه آخر از یک جنس باشد آخر کلمه اول
را حذف کنند -

کرمی بفتح اول و ثانی و در آخر الف بسو
یا مرغ خجاری که بز باشد و آغاز خوب
از مقرب -

کرب بفتح اندوه که نفس باز گیرد و بی
آرام کردن اندوه کسی را و بفتحین بی آرام
و اندوهگین شدن از مقرب و لطائف
و بجز الجواهر و مدار -

کروب بفتحین جمع کربت -

کرنوب بفتحین و سکون نون و بای
موصو کلم که آنرا گرم کله گویند از برهان و
سراج و مدار و در مقرب بفتح و نون مفتوح
کرسی اصطلاح چیز نیست بلند
در اصطلاح کعبه عوده اصطلاح بدو بسته
باشد -

کربت بفتح بالضم اندوه از مقرب -
کربت بفتح و تشدید رانوبت و بار
چنانکه سکر است بمعنی سه بار -

کرات بفتح و تشدید بار جمع کرت
و بضم کاف و تخفیف را جمع که بمعنی
گوسه باشد یا هر چه مثل گوسه مدور باشد
کراهیت بفتح اول و کسر و تخفیف
یا می تحتانی ناپسندی از صراح و در خیابان
نوشته که کراهیت بر وزن صلاحیت به
تخفیف نه بفتحین ناپسند داشتن -
کرحمت بفتح اول و ثانی و سکون خای
معجور بمعنی عنو بعین حرکت بمعنی سخت متعل
از برهان -

کروت نام ظرف آب -
کراث بالضم و تشدید را و ثانی
مشله گند از مقرب -

کرح بفتح اول و ثانی و خای معجور
است قریب بغداد و قیل محل از بغداد
و بفتحین مخفف کرح از لطائف و
برهان و سراج -

کرو بفتح کار و عل و بالکسر بهمن
معنی آید و بالضم طائف است از صحرا
نشینان و بمعنی قطع زمین که کنار می
آزما بلند ساخته در میانش زراعت کنند
و آبگیر و بمعنی نشان از برهان و لطائف
و رشیدی و سروری و جهانگیری -
کره ناکشا و بضم اول بمعنی نمچه سپک
هنوز سواری بران نه کرده باشند -

کروار بالكسر طرز دروش از سراج و
در جهانگیری و برهان کار و عل و فعل و
بعضی نوشته که کروار اگرچه بالكسر مشهور است
مگر قیاس میخواهد که بفتح باشد چرا که چون
بر لفظ ار که افاده معنی مصد می کنند صیغه
ماضی را بیارند ماضی بمعنی مصدر شود
چنانکه گفتار و رفتار و دیدار -

کروکار بالكسر نام حق تعالی و معنی
لفظی این لفظ کننده طرز است از سراج
و در رشیدی نوشته که معنی ترکیبی این
لفظ خداوندگار چه کرو بفتح بمعنی کار و کار
معنی خداوند -

کرب بفتح ناشنوا یعنی کسی که گوش او
چیزی نشنود از برهان و سراج و بفتح
و تشدید را در عربی بمعنی بازگشتن و باز
گردانیدن و عمل بردن و بالضم پیامت
و آن دوازده و سق است دهر و سقی
شخص صانع و نام دو رود است یکی
در شروان که در زب ملک برع هم گذرد

و دیگری در فارس از منتخب لطائف برمان
که اگر بالفتح و تشدید را اول باز گردنده و
باز گرداننده و تکرار جمله برنده و از اینجا
لقب حضرت علی کرم الله وجهه زیرا که آنحضرت
در جنگ صفاء عدا دبار بار حمله می بردند
و هیچ اندیشه نمی کردند از منتخب لطائف
و غیره بها -

که در بعضی باز گشتن دعا گردیدن
از منتخب غیر آن -

که در بالفتح و دال جمله نیز مفتوح زمین
سخت و پخته پشت از برمان و مؤید -

که ریاس و بای موحده و سین جمله جاب
سفید معروف از منتخب مؤید و مدار و در
سرخ نوشته که این معرب که ریاس است که
بافتح باشد و در رساله معربات نیز نوشته که
که ریاس معرب که ریاس است که بفتح اول و
بای فارسی لفظ بهندی گمانی باشد معنی بنیه
و مجازاً معنی جامه که از پنبه ساخته شود و در
حالت تعریب اول را که از آن داده
اندر وزن قملال بفتح فا از غیر مضاعف
در کلام عرب نیامده است -

که ریاس بفتح اول و بای معروف جزو
است کتاب و سیاره ای قرآن مجید این
جمع کراسه است که لغیم و تشدید را باشد
که ریاس بالکسر و بای تحتانی و سین جمله
در کتب لغات عرب مثل صراح و قاموس
معنی طهارت خانه که بر بام ساخته باشند دیگر

در منتخب معنی بالا خانه و در ری خانه و در
برمان و کشف مدار و چهارگیری و مؤید
معنی بالا خانه و در بار بادشاه و امرا -

که رس کسر اول و سکون را در جمله سین
همله سرگین با هم نشسته از مطرح و در خیابان
نوشته که عجمین کرس سرگینی باشد که بگل و
آب منجمه که بگل سازند -

که کرس بالفتح و کاف دوم فارسی مفتوح
دسین جمله طائریست معروف مردان خوا

که بهندی کچه گویند که کاف فارسی اکثر
پرا و در تیر بکار بر بند و مجازاً پرمای تیر

را نیز کرس گویند و کرس گران گردون
و ستاره اند بصورت کرس یکی را سر

طایر و دیگری انس و افع گویند از لطائف غیر آن
که رفس بنفقتین و سکون فاسین جمله

دو انیست مانند اجوائن بومی آن
ناخوش و تیز باشد و آن اجمود و ملائمتی است

و از خواص او یکی نیست که کز دم گزیده اگر
بخوردنی الحال بسود از منتخب لطائف

که رفس بالفتح چلیپا سه
که رفس بفتح اول و سکون ثانی و فتح فا

و شین همه چلیپا سه و آن جانور است
که در ستم خانها باشد بهندی چپکلی گویند

از برمان و سرخ -
که رفس بالفتح و بفتح اول و کسر را و

شین معجمه شکنجه ستور نشو از زنده از
منتخب -

که راس بعین اول و عین جمله با چه گویند
و گا و با چه معنی ساق حیوانات است
و بینی کوه و گروه اسپان و غنایک بان
اسپان را فرا هم آورند از منتخب -

که راس بنفقتین آب باران استاده
و آب بدمان خوردن از حوی و باریک

ساق شدن از منتخب لطائف
که رگ بالفتح و کاف دوم فارسی مخفف

که رگن و آن جانور است که بهندی
گویند که گویند از رشیدی و سرخ و بر

و در بعضی شرح سکندر نام نام ملی از
روس نوشته و بالفتح و هر دو کاف عربی

و بی ست متصل بکوه لیثان کنانی لغام
و در منتخب بنفقتین قلع است بنواحی بلخا

و در برمان بنفقتین و هر دو کاف عربی نام
برنده است دوم و دراز که سیاه و سفید

باشد و بیشتر بر کنار اسی آب نشینند
از افعلی نیز گویند -

که رگ نامک بالفتح و وزن و بای بهندی
مفتوح و کاف عربی نام شهر است از

ملک کن -
که رگ بعین اول و فتح ثانی و سکون

ثالث و کاف فارسی بروزن تنگ
اسپ شرح رنگ از برمان و رشیدی

و سر و ری و کشف -
که رگ بالفتح و دال جمله مفتوح

و کاف عربی معنی قوی و بیکل و یکسر اول بیا

وزبان آورد و فرنگی دیده شده -

کرم بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور و نقیقین مروت و سخاوت و عزیزتی بزرگوار از متعجب لطائف و شرح مضایب نیز در لطائف نوشته که کرم بالفهم معنی غم و اندوه سخت -

کرام کبیر اول بزرگان و این جمع کریم است کرم درختان انگور و غمها و اندوهها از لطائف -

کرشم کسین معنی کرشمه از لطائف - کرم کرم کردار پس من از حواشی نوی معنوی نوشته شد -

کرم بضم هر دو کاف عربی زعفران از مداد کرم بضم بفتح و حرف سوم زای مجرر مضمره گیا ہے باشد خوشبو از سرری و مدار و ابراهیمی -

کران کبیر اول و در عربی نام ساز که آواز بر لب نیز گویند و بفتح اول در فارسی معنی کنار و چیزی و انتهای چیزی از کشف و برهان و رسیدی و مدار -

کرمان بالکسر نام شهر است از یارس از لطائف و در منزل نوشته که بفتح اول است و گاهی بالکسر آید فرش آنجا بغایت نفیس باشد و زیره سیاه از نواسی آن خوب -

کرگس بفتح هر دو کاف عربی غله سبز و نیم نخچه را گویند که بریان کنند و خواه بخورند یا

خواه گندم و بجز از سراج و برهان - کرستان بضم کاف و کسر دال ملکیت از ایران -

کرگردن بفتح اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و فتح دال هله جانوس است شبیه بگا و بیش و فیل در جسم کوچک از فیل و کلان از گا و بیش پوست او بغایت سخت باشد و یک شاخ دارد بر پیشانی رسته بهندی گنبد گویند و آنچه بعضی از اهل لغت نوشته که چند فیل را شکار کرده میخورند و بچه آن خاد را باشد و بعد پنج سال متولد میشود همه خرافات است از برهان -

کرانیدن و کراندن هر دو متحدی کردن است و کرانیدن که در عوام مشهور است غلط باشد باین قاعده که

هر مصدر لازم را که متعدی سازند الف و نون ماقبل دن که علامت مصدر است آرند چنانچه از گردیدن گردانیدن و اگر علامت مصدر تن باشد اول امر

مصدر بر آوردند و بعد آن الف و نون و یا زاید که بدل و نون مصدر متعدی نمایند و گاهی یا را از ان حذف سازند چنانچه

از سوختن سوزانیدن و سوزاندن و از رسیدن رسانیدن و رساندن از نه انصاحت و نزد اکثری کنانیدن میسر باشد بقاعده که در مصدر صاحب

تن مذکور شد چه نزد ایشان در متعدی کردن مصدر صاحب تن و در قاعده واحد است چنانچه از رسیدن و سوزاندن و خواندن و ماندن و سایاندن خواناند می آید -

کراجیدن بجمع عربی فریاد کردن مرغ خانگی بوقت بیضه نهادن از برهان کرا زیدن بضم و کسر خرا میدان به ناز و به کاف فارسی نیز آمده از برهان گردن سوامی معنی معرفت معنی شدن

نیز آمده چنانچه نورالشهد و خان آرزو در شرح گلستان بمقام باب پنجم نوشته اند

کرمین دار من بو او عاطفه مغرب و مشرق از سراج و قران السعدین -

کرگسان گردون دوستار البیوت کرگسی کی را سطر و دیگر را سطره گویند

کر فسان بفتح و تشدید و تخفیف اے مفهم قاف و معرفت و بای موحده و تحاتی قرشکان مقرب از برهان و لطا کرامت کردن دادن -

کرو بکسر اول و فتح ثانی کشتی خرد که در دریا باشد از جهانیگری -

کرباسو بفتح و بای موحده و ضم سین هله معنی چلیپا سه که بهندی چپکلی گویند از سراج -

کر اسم نم اول و فتح سین معنی قرآن مجید و مطلق کتاب از برهان و در منتخب بالفهم

و تشدید را بهله و تخفیف آن جزوی از کتاب پاره از کلام الشداین لفظ عربیت کرا نه بفتح اول و وزن یعنی کناره هر چند از برهان و رشیدی -

کرایه بکسر اول و یای تحتانی اجرت بار کردن اسپ شتر و بیل و اجرت نشستن خانه و دکان از برهان و بعضی معنی برابری و سزاواری نیز نوشته و این لفظ عربیت کفارسیان از جنس کلام خود میدانند - کرایه بکسر اول کرایه کننده از سرچ و این اشتقاق از مصدر جلی است از عالم طلبیدن و فهمیدن زیرا که لفظ کرایه عربیت -

کریضا بفتح و سین همله و وزن هر دو فتح فله است تیره رنگ طعم آن باین عرس و ماش است از برهان و صاحب مصطفوی نوشته که بهندی آزار مگر گویند -

کریه بضم اول و تخفیف را بهله یعنی گوی که بدان بازی کنند و هر چه بیزد و در گرد که مثل گوی باشد و بضم و تشدید را بجهت و خرو و معنی تازیانه و بضم اول و سکون دوم و اظهاری ناخوشی و سختی و رنج و بفتح اول و سکون ثانی جبر و ارضا مندی و بفتح اول و کسر ثانی برو زن نجل یعنی کریم و نامرغوب و بضم ثانی مخفف کرده که بهندی کوس گویند و معنی اسپ تازیانه و بینه کوس فارسی است و باقی عربی از متعجب لطائف و برهان

و مدار و چسراغ هدایت -
کروه بضم ثانی بهندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و هر گز دو درج و هر درج هشت گره از مؤید و سروری و برهان و جاهگیری و دیگر کتب هدایت بهندیان و یونانیان در مسائل مساحت و حساب گرچه در کتب کوره و تعیین کرده اختلاف بسیارست مگر خلاصه همین است که نوشته -
کریه بضم ثانی اشارت به چشم و ایر و از برهان و برهان و عجم و برهان و عجم الفرس و قدر رشیدی و کشف بجهتین -

کرم سیله بکسر اول و کسر ثانی فارسی کرم ابریشم از لطائف -
کراچی بضم و تشدید را بهله و تشدید گندناگون -
کر بلایی نوعی از لباس و قماش کرمی بفتح ناشنوائی -
کرکی بضم و کاف دوم عربی مکسور بینه کلنگ که طار معروفست از متعجب

کر نری بضم و بای فارسی مکسور مکاری و جیده گری و معنی شجاعت و انا هم آمده از کشف و بعضی محققان بضم کاف فارسی و بضم بای عربی نوشته و بیانش خواهد آمد انشاء الله تعالی -
کروبی بفتح و را بهله مشدده مضموم

و کسر بای موحده معنی فرشته مقرب و در خیابان نوشته که کروبی قسمت از ملائکه مقرب و در قاموس است لکروبی تخفیف از اسادات الملائکه و تشدید را نیز واقع شود -

کرسی بضم تحت کوچک فلک هشتم و کرسی خط بربر و مقام خود افتادن حروف در نوشتن و کرسی ایوان و خانه عبارت است از بلندی زمین ایوان و خانه از لطائف و چرخ هدایت -

فصل کاف مع زای معجم فارسی
کر از بضم کاف و هر دو زای معجم دردی است که از سخته سر و در بندگاه گردن و سینه بسبب تشنج و انجا و اعصاب پیدا میشود از بحر الجواهر و کشف حدود الامراض
کر بفتح و زای عربی معنی کج و نوعی از ابریشم کم قیمت که قرمز معرب آنست از برهان -

کر لک بکسر اول و ثالث و هر دو کاف عربی کار و کوچک مؤید و برهان و کشف و مدار و سروری مگر در جاهگیری ببکاف فارسی مفتوح و کسر لام و کاف دوم عربی و در سران نوشته که ببکاف عربیت و قیل ببکاف فارسی بفتح و کسر اول و لام مفتوح معنی مطلق کار و کوچک -
کرشک بفتح و زای فارسی آنکس که

فینبایان بر سرفیل درند -

کثره و مفتح کاف وزای عربی و فارسی
هر دو درست و بجا کاف فارسی چنانکه گمان
برند خطا است -

کثره و مفتح سینه باشد که بر کنار حرف و
لب جو رود و بر زبان -

کثره و مفتح زبان مفتح اول و ثالث دوم
و چهارم زای فارسی طبعه که زبانش بکلمات
خوب جاری نباشد از رشیدی و در برهان
معنی غیر مفتح و در سراج نوشته که معنی کسکه
زبانش راست نکرده و لفظ کثره میلدن
و مثر از توالج اوست -

کثره و مفتح و بای موحده معنوم در بار
هله مفتوح کشید و سبزه از برهان و شرح نصا
کثره و مفتحین وزای فارسی گوشت پاره
که در حلق آویزان باشد پهنی گویند
و بعضی کا که گویند از غرائب اللغات و
برهان و معنی کار و بزرگ خدا که بران
گوشت قید کنند و در جای بعضی مزه زنجرت
دیده شده -

کثره و مفتح بد عمل و دغا باز سراج -

فصل کاف مع سین هله
کسا کسر اول معنی گیم که آنرا پوشند از
منتخب -

کسری با کسر راه هله مفتوح و در
آخر الف بصورت یا لقب نوشیران و در
تاموس است که کسری معرب خسره که معنی

واسع الملك است از سراج و رساله عربی
و در خیابان نوشته که کسری معرب خسره
نوشیران و لقب گیر مایه کاف رشت مائین
لهذا جمع اکاسره می آید -

کسری مفتح اول و فتح نون و در آخر الف
مقصوره بصورت یا نومی از کاسنی عجمی
که تلخ باشد -

کسب بالضم کناره روغن و آن ثقل
روغن است و بافتح معنی حاصل کردن
و مجازاً بمعنی هنر و پیشه از لطائف منتخب
و غیره -

کسوت بالکسبه پوشیدن از منتخب
کسالت بافتح کاهل شدن از منتخب
کسا و مفتح اول و دال هله ناولی
متاع دبی رواجی اشیاء عدم خریداری آن
از منتخب سراج دهم و سراج نوشته که کسا
بزیادت یا نیز آمده -

کسره مفتح اول و سکون ثانی شکستن و
شکسته و حرکت زیر چاک لفظ آن بالکسار
لثیرین حاصل میشود و با کسره فتح سین
پاره ها جمع کسره از منتخب غیره -

کسور بضمین جمع کسره از منتخب بیشتر
استعمال این لفظ در پاره های اعداد
آید چنانکه نصف و ثلث در پنج و خمس غیره -
کسب شکسته شده -

کسب بافتح معنی یار و رفیق در و شریف
و معنی مطلق آدمی نیز می آید از خیابان -

کسوف بضمین گرفتن آفتاب ماه
و بد حال شدن و در عرف کسوف در
آفتاب و خسوف در ماه گویند از منتخب
کسیف پوشیده و بد حال و ترش رو
از منتخب -

کسل بفتحین کاهی و سستی از منتخب
و بحر الجواهر و مؤید و مدار -

کسال در حاشیه رشتی این لفظ را
معنی دور و جدا نوشته است و در لطائف
و غیره یافته نشد ظاهراً سراج بجا کاف فارسی
باشد -

کسیل بضم اول و فتح کردن و فرستادن
از لطائف و مؤلف گویند که این لفظ
بجا کاف فارسی جمع باشد -

کسلان بافتح کاهل و سستی -

کس و کو هر دو کاف عربی معنی افر
و رفعا از مصطلحات -

کسید ناسره و متاع بے رواج از سراج
و منتخب -

کسمه بافتح موی چند که عوض زلف آنرا
مقراض کنند و خم داده بر خواره آویزند
از سراج در رشیدی و برهان و کشف -

کسانی کسر اول نام شخصی ست قاری
و نحوی مشهور که او اکثر کسانین میهمی
پوشید از منتخب -

کستی بافتح مخفف کاسنی از برهان -
کسی این لفظ برای نکره و ذوی العقول

می آید چنانچه گوئی کسے درینجا نیست یعنی آدمی درینجا نیست در غیر ذوی العقول است این لفظ نباید ساخت و آنچه بعضی گویند که کسی حویلی و کسے خط و امثال اینها محض غلط است از زهر الفصاحت و غیر آن و در لفظ کسی یای اصلی نیست گاهی برای نکره باشد و گاهی برای وحدت و در مصطلحات نوشته که لفظ کسے سوای معنی معروف بمعنی ضمیر مکمل و مخاطب نیز آید مثال معنی اول از فطرت جمیت از تن سرم جدا کن و از من جدا مباش به برعم باش جان کسے بخواب باش مثال دوم اشرف گوید به جمیت بیا که بر سر راهت نگام از منیک به کیف گرفت بر تر از فرس انتظار کسے -

کستی بالفهم و معین ما خود از کستن که معنی مالیدنست و معنی کوفتن نیز و مجازا معنی آنکه دو شخص ایستاده با هم آویخته زور آزمائی کنند از بران و جهایگیری و بهار عم و نوید

فصل کاف مع شین

کشکاب بالفتح آتش جو که بر آسمان پرنده از بران -

کشکاب نام پادشاه چون این لفظ بجا فارسی است لهذا تفصیل آن در کاف فارسی مسطور است -

کشت بالکسر زراعت و با صلااح شطرنج بودن شاه در آن خانه که اگر در آنجا سواست شاه هرگز در آنجا نشسته شود -

کشکوش لغتین و او معروف و شامی مشته نام دو اینکه تخم آزار بسطانی دینار گویند و شربت دینار از آنست از بران

کشاد بنم کاف عربی و فارسی همیشه معنی ست از کشان و معنی فرخ و تیز از کمان را کردن و معنی خوشی و فتح نیز آمده از بران در شیدی و در جواهر الحروف نو که لفظ کشاد را مردم فارسی بکاف فازی و اهل ماوراء النهر بکاف عربی استعمال کنند

کشکدار بکسر تین پاسبان و چوکیدار

کشک بکسر اول و فتح میم نام دیه است از ولایت کرشین و بالفتح و بالکسر و میم سو غنق کاشمیر که شهر معروف است از بران

کشور بالفتح از جهایگیری و بهار عم و در بران و نوید و کشف و مدار بالکسر معنی ملک صاحب مدار نوشته که هر کشور از کشور های هندوستان یکی از سبعة سیاره تلقین دارد چنانکه هند متعلق به چل است و چین بشتی ترکستان بر ریخ و خراسان با قاف ماوراء النهر یعنی توران بر هر دو روم بطار و دینار لغت -

کشک بکسر اول و سکون شین معروف کاف عربی و سکون نون و میم عربی سکون و یای معروف و در جمله چیزیکه بدان دیوار قلعی مسکنند معنی توپ مجازست و این غنق کاشک انجیرست و معنی ترکیبی این لفظ قلعه سکافست از جهایگیری و سراج

و در نوید معنی گوله نوشته -

کشاورز بالفتح اول و چهارم و در آخر زای مجوز از ع و دهقان از نوید و بران و جهایگیری و رشیدی و کشف صاحب بکسر اول نوشته و بعضی گویند که در اصل کشت در زب و تار برای تخفیف حذف کردند و الف زیاده نمودند و صاحب جواهر الحروف و غیره نوشته که در اصل کشت آور بود و تار بجهت تخفیف حذف کردند و قاعده است که زای مجوز در فارسی در آخر بعضی الفاظ زاید می آید

کشک بکسر تین و فتح میم معروفست از نوید و کشف

کش بالفتح بقل و سینه و کرا رشیدی و بران و در کشف معنی تهیگاه و در بران نوشته که کش نام شهر است از ماوراء النهر و نزدیک به خشب ابن مقفع بهر شب با هی از چاه که در نواحی شهر کش واقع است می بر آورد -

کشیش لفظ ترکی ست بالفتح اول و بران شین مجوز و زن حریص بشیرا و علم ترسیا و زاهد نصرانیان و بت پرستان از نوید و کشف و بران و چراغ هدایت و لغت ترکی و رشیدی -

کشاف بالفتح و تشدید شین معنی بسیار پدید کننده و بسیار پرده کشانند و نام تفسیر از جوار الله ز غشیه -

کشف بالفتح برداشتن پرده از روی

و بهای چنانکه از قاموس شرح ظاهر میشود
آنچه در نسخهای سال بعین یافته میشود و با
تحریف کاتبان قدیم است -

کعبیت بنم اول و فتح عین همد و سکن
تحتانی و بعده فوقانی بلبل از صرح و شرح
نصاب -

کعب بالفتح نوعی از نان رغی شیرین
و این معرب کاک است از شرح نصاب
در سائر معربات و مؤید -

کعب غزال کعب الغزال یعنی
از سکر پاره از برهان و یعنی گویند که آنرا
بهندی تبار گویند -

کعب گرگ پیکان استخوان
شالک گرگ که پیکان در پای خود بندند
نخامیت آن از رفتن مانده نشوند -

کعبیتین دو پانسه باشد که کوچک استخوان
مرجشش پهلوی هر یک پانسه از یک
تاشش عدد نقش کنند و بدان نرد باز نواز
کشف غیره -

کعبه اسم بیت الله در اصل یعنی مرتفع است
چون بنامی کعبه از زمین مرتفع و بلند است لهذا
کعبه نام که بنام مرتفع است از روی مرتب
از شرح نصاب در صرح نوشته ازین که
کعبه مرتفع و چهار گوشه است چه کعبه یعنی
چهار گوشه کردنت و یعنی پانسه قمار بازی
هم آمده زیرا که پانسه بازی نرد مرتفع و چهار
گوشه باشد -

کعب لنگری نام شخصی که نهایت
جریس خوردن و مد طبع بود -

فصل کاف مع ف

کف الحنیب بالفتح و تشدید فاء
منهیم و فتح غای معج و کسفا و معج و یای
معروف و بای موحده نام ستاره الیت

مربع دگ بجانب آنکه چون بدائرة
انصف النهار رسد وقت اجابت دعاء
و کف غنیب بدون الف و لام تعریف
یعنی دست رنگین از منتجب غیر آن -

کفالت بفتح ضامن شدن و متهم
شدن از مدار و غیر آن -

کفایت بکسر پس شدن و کافی
شدن و سود گرفتن از منتجب بکسر اول
و حرف چهارم همزه باشد چه میگویند

در قوم -
کفات بنم اول جمع کافی یعنی دالای
کار گذار -

کفت بفتح کاف عربی یعنی کفاقت
و ترکایند و این صیغه ماضی است از گفتن
از برهان -

کفتار بالفتح جانور است صحرائی درنده
که بهندی بودند اگر گویند از لطف غیر
آن و بعضی گویند یعنی زن ساحره نیز است

که جگر مردم بنگاه خویش بر آورده میخورد
بهندی و آن نامند و اصل نیست که کفتار
در فارسی و در این در بهندی نام همان

درنده الیت که بیشتر سگ را شکار میکند
چون زن ساحره مذکوره آن درنده را
بسم سخن کرده سوازی شود مجازاً زن
ساحره جگر خوار را گویند -

کفر بالضم ناگزیدن و ناسپاسی و بالفتح
بهی پوئیدن و کوزه بزرگ از منتجب
صراح -

کفور بنمیتن ناسپاسی و بفتح اول ضم
ثانی ناسپاسی کننده از نعمت از منتجب -

کفلیز و کفلیز بالفتح و جیم فارسی یای
معروف و در هر دو لفظ زای معجم جانور
آبی از قسم وزغ و یعنی کفچه که در آن زغ
باشد از لطف -

کف بالفتح و تشدید کف و کف دست
و یعنی باز ایستاده کردن کسی را و دوباره
دوختن جامه را بر یکدیگر و نامی کردن

در خرقه و لقمه و ساقط کردن حرف هفتم رکن
بحر چون نون فاعلاتن و مفاعلاتن و در
فارسی بالفتح و تخفیف یعنی کف دست

و پا و یعنی زید چنانچه کف دریا و کف بو
و یعنی سوخته چاق از منتجب لطف و
صراح -

کفاف بفتح اندازه و آنقدر معاش
که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب
و آن روزی و معاش و خرج روزمره

باشد از سراج و کفایت کشف لطف
صراح و خیابان -

کفک بفتح کف دست و معنی کف آب و کف صابون و کف شیر و امثال آن از شرح لغات -

کفل بفتح کف سرین آدمی و حیوان و بالکسر بهر وجه چیزی و آنکه بر ستون نوازند نشسته و گیم که بر پشت ستوراند از نواز متنب لقا و بران و بحر الجواهر و بهار عم -

کفیل متبهر و دمه دار و ضامن قبول کننده کاری بر خود از متنب غیر آن -

کف و **کاف** بفتح کف دست بدعا بر داشتن کفیتین بالکسر تشدید فاقوامی فوقانی مفتوح هر دو یک تر ازو -

کفیدن بالفتح ترکیدن از بران -

کفایتیدن ترکایتیدن از بران -

کف کردن یعنی خوردن از مصلحا

کفن پاره کردن شفا یافتن از بیماری و صفت و نجات یافتن از آفت و هلاکت -

کفران بالضم ناسپاسی -

کفن بفتح کف نقطه عربیت فارسیان گوی قنویس کرده کفن را بسکون قاف از دشمنان گوید مصرعه از لفظ بیضی خواهرت کفن کند -

کفول بفتح کف هم پیش هم نشسته مانند و همتلو این لفظ بضم اول و سکون ثانی نیز آمده از صراح -

کفجه بالفتح چپ کلان و در مار که بصورت کفجه پس می کند -

کفه بالفتح و تشدید فایله تر از و هر چیزی که مثل آن گردد باشد از متنب لطف و مدار و مؤید و کشف سراج و تاج اللغات نیز در لطف نوشته که بضم و تشدید معنی حاشیه پیراهن و بفتح و تخفیف در فارسی خوشه نیم کوفته و آنچه درودانه باشد -

کفاره بالفتح و تشدید فایله نوشته گناه و آن بدل جنایت باشد مثلاً در گشتن قسم و خوردن روزه معاوضه گناه نماید و کفاره قسم یک بنده آزاد کردن یا سه روزه داشتن یا ده مسکین را طعام یا ده مسکین را کسوت پوشانیدن و کفاره صوم و دو ماه روزه داشتن یا شصت مسکین را طعام از متنب و کشف و فتاوی فیروزشاه

کفیده بفتح اول یعنی ترقیده و شگفته از کشف و فرنگ حسینی و بران شری

کفره بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کفشکی بالفتح و در آخر ای معروف و نام دادگشتی که چون حریف در یاد که هیچ

جای خودش در بند خشم نیست ناگاه سر را بر خیزیش زند تا معلق بر زمین آید از شرح گل کشتی -

کف بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کف بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کف بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کف بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کف بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کف بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

بمعنی حق است و تخفیف لام بمعنی گیاه تر از کشف و صراح و کسر اول و تخفیف نفلی موضوع برای معنی تشبیه و درین حالت بدون اضافت مستعمل میشود -

کلیسا بکسر اول و ثانی و یای مجهول و سین هله پرستگاه کفار از کشف مؤید و مدار در بران -

کلب بفتح کف معنی هله تشدید او

سگ بسیار فریاد کننده و نام منزله از منازل قمر و آن چهار ستاره اند بسو

سگ آواز کننده -

کلب بالفتح سگ و بفتح اول و کسر لام بمعنی دیوانه و گزنده از متنب -

کلاب بکسر اول جمع کلب بمعنی سگ باشد از متنب -

کلب بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کلب بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کلب بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کلب بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کلب بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

کلب بفتح اول و ثانی و ثالث جمع کافر -

و بعضی بجای شب لفظ چپ بفتح جیم فارسی
نیز نوشته اند و کلمه معنی خاکستر و مرقوم است
اند.

کلمات بفتح ویه وقریه وقلعه بالای کوه
و نام فنی از کشتی از چراغ هدایت غیره -
کلفت بفتح کاف و کسکون فاعله فوق
معنی کنه و درشت و نام سوار از برهان و
بها رگم و بالغم و فتح فاعله و رت و رنج و
انده یا یعنی عربیت از منتخب و طرح -
کلمات بفتح مانده شدن و کن شدن
و بے پدر و مادر شدن و بے فرزند شدن
از منتخب -

کلمه بکسر اول بر وزن و معنی حراست و
حفاظت از منتخب -
کلمات بفتح اول و لون و فتح و او قومیت
از مطربان دین لفظ هندیست -

کلمج بجمع عربی سینه کنده -
کلمند بر وزن سمند آلتی آهنی که بدان
زمین را برای زراعت بکاوند و هندی کسی
گویند از سرور و سرخ و برهان -

کلمه بکسرین آنچه که بدان قفل بکشند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -

شعبان کنند و بعضی فلاخن نیز آمده از برهان
رشد و بهار و عجم -

کلمه بکسر اول و سکون لام و سین و هاء
لفظ عربیت معنی آبک سفید و برونه و آبی که
بدان عمارت سازند و بختین و سین و هاء و
هندی قبه را گویند که رنگند عاری و برنج و
مساجد و کفره های عمارات نصب کنند -

کلیات بفتح کاف و کسکون لام و سین و هاء
معنی آبک سفید و برونه و آبی که
بدان عمارت سازند و بختین و سین و هاء و
هندی قبه را گویند که رنگند عاری و برنج و
مساجد و کفره های عمارات نصب کنند -

کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -

کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -

کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -

افزونی است که بدان زمین و دیوار کاوند
و بفتح اول و فتح لام برنده مشابیه بار
و نام ساز از برهان و شرح نصاب و قد
لغات ترکی بدین معنی اول بفتح اول و فتح
لام نوشته و گفته که به فارسی آنرا کنند
نامند و در جواب از خود نوشته که فتح اول
و ثانی مبدل کنند زیرا که دال هاء کاف فارسی
بدل میشود -

کمال بفتح اول و در عربی مانند گاه اعضا
و خیرگی و کنایه بفتح اول و در فارسی معنی کیک
ظرف از گل سازد از منتخب برهان -

کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -

کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -

کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -
کلمه بفتح کاف و تشدید لام کوزه قند -

کلم کل بفتح هـ و کاف عربی و فتح میم و سکون
بر و لام شور و غوغا -

کلیل بفتح کـ و وسـت و مانده شده و غیر
و کـ از تنبـ مراح -

کلام بفتح کـ سخن گفتن و اصطلاح علم نحو
لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را یعنی مرکب
باشد از دو اسم یا فعل و اسم که نسبت یکی دیگری
باشد برین وجه که فاعله نام و در چنانچه زید قائم
و قام زید و کلام علمی است که در آن مسائل نقلی
را بدلائل عقلی ثابت کنند و حکم داننده آن علم
ست از تنبـ چهار شربت -

کلام مستدام عبارتست از کلام آلهی
و دوی -

کلم بفتح خـ شسته و مخرج کردن و بفتح اول کسر
لام تنبـ کاج کلم از تنبـ -

کلم بفتح نـ جراتها از شرح نصاب -

کلم بفتح کـ و هم سخن و مخرج و لقبی سی
عبد السلام چرا که اکثر احوال کلام می کردند
و تخلص شاعر -

کلبتان و کلبتین بفتح اول و فتح
بای موحده و فتح تـ می فوقانی آلیت -

آهنکدان را که بدان آهن گرم را گرفته است
و دیگر از مطر می گویند و از انبر و ماش نیز گویند
و یعنی گلگیر شمع نیز آمده از برمان و سران و
شرح نصاب ظاهر این هر دو لفظ تشبیه کلمه
است که یک پرده آنرا میگذشت باشد -

کلبتین بفتح اول و فتح یای تـ می -

و فتح تـ می فوقانی بر دو گروه
و این تشبیه کلمه است -

کلیدان بفتح اول کـ و را گویند که بر پا
دزدان و گنگاران نهند و کلبه اول آلت
بست و کشاد و رباغ و در کوچه و قفل را
نیز گویند از برمان و کشف و مؤید -

کلاشکن بفتح کـ نوعی از حلو که بنایت
باشد از برمان -

کلید افکندن در ولایت رسم است
که چون زنان آب خال بقال گوش متوجه شوند
افسوسنی خاص بر کلید میدهند بر سر راه اندازند
از مصطلحات -

کلمه بر کلمه کس زدن کنایه از دعو
برابری دشمن از مصطلحات -

کلاغ گرفتن و کلاغ زدن
طعن زدن و استهزا کردن از مصطلحات

کلاه انداختن و کلاه بهوا
انداختن و کلاه بر آسمان

انداختن کنایه از کمال ذوق و شایانی
و خوشحالی از رشیدی و برمان و بهار علم و سخن

کلاه انداختن بمعنی عاجزی کردن نیز نوشته -

کلاه افکندن و کلاه بر کشیدن
مراد از تنظیم چهره اگر در بعضی ملکه با لای عظیم

دیگری کلاه خود را از سر برگیرند چنانچه در
اهل فنک معمول است -

کلاه گوشه شکستن غمز کردن -
کلوخ خشک لب مالیدن کنایه

از مخفی و پنهان داشتن امری از برمان
کلو بفتح کـ و واد مجهول بمعنی کلان تر و بزرگ
محل و بعضی کسر قل خوانده اند از لطائف و
نصبتین و واد معروف در عربی صیغه جمع
امراض معنی بخورید درین صورت بعد واد
الف زائد هم می نویسند برای علامت
تمیز واد جمع از واد اهل -

کلمه بفتح اول و کسر لام فتح میم بمعنی
سخن از کشف مدار و تنبـ در لفظ
بمعنی یک سخن و نیز در تنبـ نوشته که با سبب
سخن کلمه لفظی است منفرد که معنی داشته باشد
و منطقیان کلمه فعل را گویند -

کلمه بالکسر تشدید لام اینچه مثل خمیه کوچک
از جامه باریک تنک بهجت منع پشه و مگس
سازند از رشیدی و تنبـ برمان و بهار
عجم و صاحب کشف و مؤید بمعنی خمیه و سائب
نیز و کلام باضم و تخفیف لام و می ملفوظ
معروفست که بر سر پوشند و بمعنی آلت تناسل
و بمعنی حرکات جماع از مصطلحات و
چسراغ هدایت -

کلمه بفتح و تـ می فوقانی بمعنی اندک
بمعنی دُم بریده و کسیکه حرف بخرج گفتن
ن تواند وجود است که چاک سطر بپندی
آنرا سونشاد و گنگ گویند از جهانیگری و
کشف و برمان و در سران نوشته که در
اصل بمعنی بریده و مقطوع است لهذا
کلمه دُم بمعنی بریده دُم و کلمه پر بمعنی بریده پَر

کلمه زبان معنی گنگ هرشي ناقص را مجازاً کلمه گویند.

کلام معنی کلامه و فنی است از شتی که هر دو پاسه خود گردون حریف بند کرده اورا مثل کلامه به پیچند فای کلامه بدل از دواست در اصل کلامه بود از مصطلحات.

کلیله بنعم اول و کسر لام لمن غیر میمیده. **کلاوه** و **کلابه** بنوع در لفظ دوم بعد الف بای موحده رسیلی که چپک تفتد بهندی ایشا گویند از برهان و سراج.

کلامه بنوع حرف چهارم های فوقانی معنی ده کو یک جنی مزرعه از برهان و شرح لغت. **کلیله** بنعم اول و سکون لام و تخفیف محکافی مفتوح گره که عنورونی معرفت. **اول** و تشدید لام مکسور و تشدید یای نانی معنی بگی و هم بودن از منتجب اصطلاح منطق مفهوم می بودی که منع نکند نفس تصور وقوع شرکت در وی چنانچه مفهوم انسان حیوان ناطق است صادق می آید برزید و دیگر مخالف و غیر هم.

کلیله بنوع اول و سکون لام و فتح بانه فارسی و سکون های فوقانی و را بهیله معنی نادرست از کشف مدار و سروی و در برهان و سراج معنی پیوده و بی معنی.

کلمه بنوع سکون لوزن و بای موحده کلمه که از حلا و سفر با دام پر کنند از سراج. **کلامه** بنعم اول و سکون لام و معنی زلف

نیز آمده و این لفظ کاف فارسی نیز آمده از برهان و غیر آن.

کلمه باضم و بای موحده خانه کو یک معنی گوشه و دکان هم آمده از برهان. **کلامه** بنعم اول و معرفت معنی تان یا دشا هی آمده از برهان.

کلیله نام شغالی است که قفله او در کتاب کلیله و دمنه مسطور است از لطافت.

کلابه بنوع اول بای فارسی مکسور و یا جهول و بین همه گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بلذت بسیار شهرت یا بواسطه ضعف یا بهجت خشم و اعراض از لطافت.

کلامه بنعم اول و سکون لام و تشدید یای نانی معنی چنانکه در کتب آمده پس معنی کلامه آنچه از جو ساخته باشند چنانکه حال یعنی دام که از جمل ساخته میشود و شرکت گشتان از عهد لغتی و سراج و آنچه بعضی از گشتان و بعضی اهل لغت کلامه بنعم اول نام موضع گفته اند ظاهر خطاست چرا که در مسجد تحقیق موضع دیگر گنجایش ندارد.

کلامی محسوب به علم کلام و علم کلام عبارت از معرفت عقاید است با دل و عقلیه میاید نقل و گاهی مراد از کلامه شخصی که فوق توحید حیاتی نیافته باشد در راه معرفت الهی پیاسه استلال رفته باشد از لطافت. **کلام فرنگی** نوعی از قلم که از اجابت

بدوات نباشد و آن چوبی میان تهی باشد و اندرون آن میل از قسم آهن مصنوعی یا از اسرب محکم کرده می نهند که بوقت نوشتن میل مذکور بجای خود سوده حروف ماکل بسیاهی ظاهر می گردند و با شکر و امرا یان اکثر بدان قلم برعکس مردم دستخط می نمایند.

کلی جزئی با اصطلاح منطق کلی است که مفهوم او از شرکت ابا کنند چنانچه حیوان و جزئی آنست که مفهوم او ابا کند از شرکت چنانچه زید و عمرو.

فصل کاف عربی مع میم کلمه عربی بیانش در آخر همین فصل مسطور است.

کجاب صاحب کشف گفته که با کسر کجاست و در برهان نوشته که با کسر بافتح هر دو صحیح و در رشیدی نوشته که با کسر صحیح نیست چرا که غاب کم دارد و غواب معنی آنست که از اینندی رو نوا گویند بنعم یعنی چشم باریک.

کماست بنوع و در آخر های فوقانی سمان و آن چیز نیست سفید بکلی بهینه و بیضی و چتر و ایام برسات از زمین روید و ضم کاست معنی دلاوران و سپاهیان این جمع می است که معنی دلاور باشد از سراج و منتجب و این لفظ بهر دو معنی تبار و در مینویند کمیت بنعم اول و فتح میم و سکون

تحتانی یعنی شریک لگوری کبسیای زندقه سرخ
 رنگ بسیار بی نبال دم اوسیه باشد نام شاعر از
 عرب بفتح اول و تشدید میم کسور و تشدید و
 تحتانی یعنی چندی و مقدار چیزی که سنجیده شود
 یا پیورده شود یا شمرده شود شرح لصاب از
 یوسف بن مانع و برهان و تشدید و غنچه
 صراح و غیر آن -

کمند و حدت رسانی باشد از شرم
 و فیه که در ویشان و صوفیان بوقت مراقبه
 گرد که وزانو پیچیده می نشینند از
 مصطلحات و بیارجم و چراغ هدایت -
 کمر و حدت یعنی کند و حدت از
 مصطلحات -

کما حق بضم اول و جیم فارسی نوعی از زبان
 ست که سطر باشد و معنی باور لیه غیمه این
 لفظ ترکی ست از برهان و مصطلحات -

کمند در اصل غمند بود زیرا که معنی خمر و
 و الغطاف در وظا هرست از جواهر الحروف
 کمر بند پاکر و معنی میان بند -

کما و کسر اول و در آخر دال هله گرم کردن
 عفتی چیزی که آن چیز را اول از آتش گرم
 کرده باشند از کشف -

کمر و کمر معنی بلندی بر بلندی به کمر معنی
 بلندی هم آمده و معنی برابر برابر نیز آمده
 از سراج و کشف برهان -

کمر لغتین معروفست یعنی میان و معنی میان
 بند که بپندی بیگ گویند و یا معنی مجازست

و گریوه میان کوه را نیز گویند از چراغ
 هدایت در سراج و در خیابان نوشته که کمر
 در اصل معنی میانیست و معنی بند یک بر یک
 مجازاً شهرت گرفته پس کمر بند را که بعضی
 غلط گویند محل نظرست -

کمر بضم اول میم بر وزن گریه معنی بول
 و کسر اول نیز آمده و بحاف فارسی نیز نوشته
 انفا ز برهان -

کمر لغتین امانت و مددگاری
 به در کار و بازو چه در جنگ لغات ترکی
 نوشته شد -

کمال تمام و تمام شدن و تخلص دو
 شاعر یکی از اصنفهان و دیگر از خجند از غنچه
 و مؤید -

کمان رستم قوس قرص از مصطلحات
 کمر بفتح و تخفیف میم در عربی معنی چند و
 معنی بسیار و بالغ و تخفیف میم غیر جمع مذکر
 مخالف معنی شما و بفتح و تشدید میم مقدار
 چیزی و بالغ و تشدید میم معنی آیتین و کسر
 و تشدید فلات شکوه و اکام جمع این هر دو
 از غنچه فیه و لفظ کمر بفتح در فارسی لفظ
 اندکی هر دو اگر چه برای معنی تعلیلست
 لیکن اکثر معنی لغی مطلق آید از جواهر الحروف
 کمر لغتین نام تالاب در شیر -

کمین پنهان شدن در جایی بقصد
 دشمن یا شکار از برهان و در غنچه پنهان
 شونده در کارزار و جز آن در سراج نوشته

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر بفتح و تشدید میم مضموم نام
 دو آیتست که بپندی زیره گویند از غنچه
 و بحر الجواهر چون کمونی ازین مرکب شد
 کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

کمر با ختن کمر شکستن به طاعت

ماندن از بیم و غم۔

کمشا دلن ترک کردن کار سے فراخ کردن از برہان۔

کمان شیطان توس قرح۔

کمان از طاق بلند آویختن از ظهور ام عظیم و کار عجیب تفاخر کردن معمولست کہ چون کسی فتح عظیم میکند کمان خود را ازجا بلندی آویزد۔

کمالیہ نام سازی معروف کہ مضرب

آن کمان شکل چیز است از برہان و سراج کمانہ کمان بخاران کہ بر مراد ابدان بگردد آرنند از برہان۔

کمر کوہ میان کوہ از سراج۔

کمان بولہ بیم عربی دوا و بولہ بمعنی قربا کہ کمان را در آن گذارند چاک بولہ بمعنی ترش

ست چون تیر بان بی تر کشند بندند لہذا چنین گفتہ شد از سراج۔

کمان گروہ بیم کاف فارسی و غم را

بہلہ دوا و بولہ کمانیکہ در آن غلول نہادہ را کنند از برہان و بہندی آنرا فیلل گویند۔

کمشتری بیم و تشدید بیم مفتوح و سکون شامی مثلثہ و فتح را بہلہ و الف مقصورہ بہلہ

یا نام میوہ کہ آنرا بفارسی امرود گویند از منتخب شرح نصاب۔

کمی بفتح کاف و کشیدہ یا بوزن

فیعل بمعنی دلاور و دلیر کہ با سلاح باشد

از شرح نصاب منتخب۔

کماہی بفتح اول و کسر ہاء و فتح یا و دہر محاورہ فارسی بسکون یا بمعنی چنانچہ آن

مقدمہ بہت۔

کماہی بمعنی چنانچہ کہ مراد است درین لفظ کاف حرف تشبیہ و لفظ ما زائدہ

بر کاف کاف تشبیہ لفظ ما زائدہ آرنند تا حرف جارہ بفعل نیاید یعنی صیغہ مضارع از اینجا کہ ناقص

یاتی است از بابا بفعال بمعنی مراد ارشدن۔

فصل کاف عربی معنون کندہ یا با رسم وای فارسی جوگان

و سنگین کہ سورانی چند داشتہ باشد کہ پائے گنہگار ان در آن انداختہ بند کنند۔

کمنہ بفتح تین و سیانی است کہ آنرا از پوست کتان سازند و آن نہایت محکم باشد

و نوعی از خیارست و بمعنی برگ تخم بنگ و عربی بمعنی چرک است و یا از برہان۔

کمشت بضم اول و کسر نون و سکون شین معر و فوقانی تہاء از مدار و کشف

و چنانگیری و در رشیدی آتشکدہ نوشتہ و در برہان بہان حرکات مذکورہ بمعنی

معجید ہو و در سراج نیز بہان ترہ مذکورہ بمعنی عبادت خانہ کفار۔

کینیت بالضم و سکون نون و فتح نون و تائی فوقانی نامی کہ در اول آن لفظ اب

باشد منصب یا بحر یا بر فتح یا لفظ ا ب باشد

یا ابن یا بنت چون ابو الحسن ابی بکر و اب

ہریرہ و ام الکتاب ام کلثوم و ابن حباب

و ابن اسبیل و بنت الکریم بمعنی شراب انگوری و بنت الصدوق بمعنی اندیشہ و

گاہی لفظ کنیت در فارسی بمعنی لقب ہم مستعمل میشود۔

کنایت بکسر و تشدیدہ سخن گفتن و سخن پوشیدہ و باصطلاح چیزی را بچیزی

در دین تشبیہ کردہ اسم مشبہ را مخفی داشتہ مشبہ بہ مذکور ساختن مثال آن بہت

لوہ از زنگس فرد باریدہ گل رأب ادبہ و زنگرک روح پرور مالش عناب ادبہ

یعنی معشوق رنجیدہ شدہ و اشک چشم فرو ریادہ رخسارہ را آب داد و از دندان روح

پرور لب خود را مالش داد۔

کبخی بالضم و جیم عربی مفتوح تخمیت معروف کہ از آن روغن گیرند بہندی آنرا

قی گویند بکستہای فوقانی۔

کندہ بالفتح بمعنی شکر و قد معرب نیست و نام وہیت از بخند و تیرکی مطلق دہ را

گویند از سراج و در برہان بمعنی جراحت و ریش و بمعنی گریز و گریختن نیز آمدہ و در

مصطلحات نوشتہ کہ باصطلاح تیر اندازان کششی کہ بعد کشیدن کمان در حالت

کشا تیر کنند۔

کنو و بفتح اول و ضم نون و دال بہلہ بمعنی ناسپاس و زنیکہ در و گیاه نزدیک

و بنفستین ناسپاسی از لطائف -

کنکر بضم کاف دوم فارسی مضموم غنفت
کنکره که بالای عارت سازند از سراج -

کنکر بضم اول و سوم منغ و نختی است مثلاً
بمصطلکی از منتخب

کنار بفتح کناره چیزی و گوشه و طرف دیگر

یعنی بغل و آغوش و بضم اول ثمری است

غوش مزه بهندی آنرا بر گویند از برهان

و صاحب رشیدی غلات آن نوشته که بکسر

گوشه هر چیز طرف و فتح بغل و صاحب

کشف نیز بفتح معنی بغل گفته -

کنداور بضم دانا و حکیم و پهلوان از

رشیدی -

کننده در خمیر بفتح کنایه از حضرت

علی کرم الله وجهه -

کنند بضم کاف و سکون نون ددال

همه موقوف و کسر بای فارسی و یا می حرف

بر وزن سال خورد -

کنز بفتح و زای مجمر گنج و خزانه و نام کتاب

در علم نقد و نام کتابی در نعت -

کنوز بنفستین جمع کنز که معرب گنج است

کنیز بفتح اول و کسر ثانی معنی زن عمو که

در ستارگان و معنی دختر بکر و دوشیز و نیز

آمده از برهان و در جاهای دیگر بکسرتین -

کناس بفتح و تشدید نون و سین همه

آنکه خاشاک خانه مردم روید و آنرا باری

پندستان خاک و بجزایر معنی جلا و گردن

زنده نیز آمده و بکسر اول و تخفیف نون

بای خواب کردن آه و گوشت از طریح

و غیره

کناس بفتح کاف و کسر همزه که حرف

چهارم است و سین همه مساجد و معابد

ترسیان از کشف و منتخب -

کنگاش بکسر نون خفی و کاف دوم

فارسی و شین معجم مشورت و صلاح پری

و این لفظ ترکیست از بهار عجم و سراج و

بزار و مؤید و جاهای دیگر و لغات ترکی -

کنگاش بکسر کاف عربی و فتح کاف فارسی

معنی مشوره و این محفت کنگاش است

کنش بفتح اول و کسر نون و شین

معجم معنی کینه و بضم کاف و کسر نون معنی

کردار و علی از مصطلحات -

کنش بفتح نون و کاف کناره و پناه

از منتخب مؤید و کشف

کنیز بکاف آخر این لفظ جزو کلمه

نیست بلکه برای تصغیر یا تحقیر -

کنجشاک بضم و کسر جیم طائر معروف

و نام چوبیت در ساز و در برهان و

مزیل و مؤید این لفظ بضم کاف فارسی

و کسر جیم است و در جاهای دیگر نیز بضم کاف

فارسی و فتح جیم -

کنک بضم کاف و دوم فارسی فریه و

قوی بیگل و خوشه خرما و بکسر معنی بیجا و

زبان آورد و بفتح معنی بال مرغ و بازوی

انسان و شاخ درخت و بضم کاف فارسی

معنی انسان به زبان از لطائف -

کنام بضم اول آرام گاه بهائم و اشیاء

مرغان صحرا و چراگاه از سروری و

لطائف برهان -

کندلان بضم ددال همه نیز مضموم

خیمه کلان و بزرگ که پیش دروازه

پادشاه استاده کنند و این لفظ ترکیست

از رشیدی و برهان -

کنان بفتح اول معنی کهنه و بکسر معنی

پوشش از شرح نصاب -

کن بکسر تشدید نون معنی پرده

و پوشش و بضم کاف و کسر نون معنی آمر

معنی شوشن از کان یکون کونا و اشارت

باشد یا مرحق تعالی در روز ازل و در

باب پیدا شدن موجودات از منتخب

شرح نصاب بکسر اول و در ترکی معنی

پس و عقب -

کن ممکن معنی امر و نهی که حکومت

عبارت از دانست از برهان -

کنعان بفتح نام پسر نوح علیه السلام

که کفر و زید بود و نام شهر یعقوب علیه السلام

و نام پدر نمرود از شرح خاقانی و مؤید

و برهان -

کنده شدن بضم بند شدن -

کنده کردن بضم نام داوود کشتی

و آن پای خود را در پای حریف بند کرد

زور برسینہ حریف آوردنت از شرح -
کندن بالفتح معروف است و بمعنی
میدن نیز آمده -

کن فکان بضم کاف و فتح فاعیل
معنی این مجید شو پس شد مراد از عالم موجودات
کن فیکون کنایه از عالم موجودات -
کنون بضم کاف و نون کنون اکنون از برهان -
کنند و بضم غم بزرگ که از گل سازند و
در آن غلہ پر کنند از لطائف -

کنایه بکسر اول و حرف چهارم یای تثنائی
پوشیده سخن گفتن بطوریکه معنی آن صریح
و ظاهر نباشد -

کنانه بفتح اول و بدو نون کهنه و بکسر
اول کشش تیر که آنرا ترکش گویند از متعجب
برهان و شرح نصاب -

کنیم بضم و در آخر های مفعول و عربی معنی
پایان چیزی و وقت کار و تحقیق چیزی و
بفمتین و لمی مخفی در فارسی مایور است
کوچک که بزرگ دیگر جانوران چسبید عربی
آنرا قرا و گویند بضم کاف از برهان و سراج
و متعجب غیر آن -

کنده بضم هر چوب سبط و در کتب معنی
چونی کلان سوراخ دار که پای بران بسوی
داخل کرده میخ بند نمایند و نام فنی از کشتی
و بالفتح بمعنی خندق معرب همین است از
برهان و لطائف از مصطلحات -

کنیسه بکسرتین و یای معروف و سین هله

مجد گبران و در سایان از برهان و مطرح -
کناره بفتح معروف است از برهان و جایگزینی
و رشیدی -

کنجاریه بضم و جیم عربی آنچه بعد از کشیدن
روغن ثفل کنجد و غیره مانند از برهان -

کناسه بضم اول سین هله خاشاک
آنچه بجای روب از جای رفته گرو از متعجب
کندوری بفتح و دال هله منضم
سفره و دسترخوان طعام از برهان و
لطائف و سراج -

کنج کاوی بضم کاف عربی و جیم عربی
دکات عربی و دوا یعنی تفحص تماشای وقت
و غور و امعان -

کنده کاری هر دو کات عربی متعجب
نقشها که بر روی چوب سنگ امثال آن کنند
از مصطلحات -

فصل کاف عربی مع واو
کوک بفتح هر دو کاف و بای موحده
شماره روشن و بزرگ از متعجب -

کولاب بواو مجهول معنی تالاب از
برهان -

کونا عجیب بفتح اول و ثانی و کسرتین
همه و بای موحده زنان نارستان وین
جمع کاصب است از متعجب -

کوناب بضم و دواو مجهول و دال
همه و بای موحده آتش باشد که آنرا از
شیره انگور پزند از برهان -

کوچه بضم کاف و حاء معنی خندق باشد بسیار
کج و بزیج که اهل محاصره از میان موجال
خود و رنانه کجپایش بقرب قلعه نفوذ میسند -
کوه رحمت نام کوهی است قریب
مکه که آنرا جبل الرحمة گویند -

کوسست بضم معنی صدمه از برهان
کوسج بفتح و سین هله نیز بفتح و
جیم عربی معرب کوسه که معنی آن در تحقیق
کوسه مذکور است از برهان و رساله معربا
کوخ بضم و واو مجهول و فاعلی معوجه خانه
که از آن غلت سازند و خانه بی روزن
و گیاهی که از آن حصیر بافند و بمعنی کرم
چنانکه در فلان چیز کوخ افتاده از برهان
و سراج و لطائف -

کود بضم و دواو معروف و دال هله
توده خرمن غله و تفسیر مجید هم است که در
مقابل برانگزه باشد از برهان -

کون و فساد بفتح موجود شدن
و تبا و گردیدن -

کوه زهر مراد از این شے محال -
کوچه بیند بمعنی مخفوط و کوچ که برود
سر آن دروازه بنا کرده باشند که بوقت
اندیشه آفت آنها را بند نمایند -

کور بفتح و راء هله افزونی و بزیج و سراج -

کوکنا بضم و دواو مجهول و کاف عربی
دو ن غوره خشک کسرتین از کوک که بمعنی

سرفراست و نازک ترجمه رمان زیر که بسرف
مفیدست از برهان و سراج -

کوزی بنم کاف و فتح دارم اول در ترکی
معنی می بیند -

کون خر با نعم نادان و احمق و مردی
عقل از برهان و رشیدی و در سراج نوشته
که کون خراب صفت کنایه از مردم بے
تیم و احمق -

کوته نظر با قنات اندیش از برهان -
کومر بر وزن دلیر زمین بے آب و لرب
از برهان و در شرح لصاب بکاف فارسی
بمعنی زمین هموار -

کوثر بالفتح و تایی فوقانی مفتوح معنی کتب
کوزه قمار شخصیکه در قمار بازان و دام
بدر چون تمغاریق از آنها باز بستاند در
کوزه جمع میناید -

کوزی بواو معروف و ذای مجمر در عربی
معنی کوزه و هر ظرف دسته دار از متعجب
در فارسی بمعنی غمیده و دو تا شده و بمعنی پشت
غمیده از برهان و سراج و بنم کاف و و
معدول و سکون زای مجمر در ترکی به شمر را
گویند که ترجمه عین است از لغات ترکی -

کوس بالضم و و او مجهول و سین جمله
تقارن بزرگ بمعنی کوفتن و آسیب دادن
و تقارن را بنماست کوفتن کوس گویند و
یعنی صف لشکر پرده فوج و قطار و
نوعی از بازی که مشابیه شطرنج است و معنی

گوشه خامه و گیم و پلاس نیز آمده و بمعنی ایما
و اشارت از برهان و سراج و رشیدی -
کوش بالضم و و او مجهول و شین معجمه
نام روز چهاردهم از همراه شمسی برهان
و مؤید و در رشیدی بای معنی بکاف فارسی
است -

کورش بنم کاف و سکون را و جمله و
و او غیر ملفوظ که بقاعده ترکی علامت غم
تا قبل است و بنم نون و شین معجمه خنم
شده سلام کردن و کسانیکه و او را ملفوظ
کنند خطاست از لغات ترکی -

کوکلتاش برادر رضاعی از لغات
ترکی لهذا برادر رضاعی پادشاه را کوکلتاش
خان لقب باشد مؤلف گوید که برادر رضاعی
در خیام را از پسر دایه نیست بلکه شغف می گیر باشد
و کوکلتاش مرکب است از کو که و تاش لام مجهول
زیرا که کو که پسر دایه را گویند و تاش مبتداست
که کلمه مشترک است چنانکه در فارسی بنظم
پس کوکلتاش بمعنی هم کو که باشد یعنی دو شخص
که شیر یک دایه خورده باشند یا ضرور پسر
آن دایه آن هر دو شخص را کو که باشد و
آن هر دو شخص با هم کوکلتاش باشد یعنی
هم کو که و آنچه کوکلتاش بمعنی پسر دایه گویند
ظاهر مجاز باشد که او را در ترکی فقط کو
نامند -

کوفت بواو معروف و بوم که طائر
منحوس است از فردوس اللغات -

کوه محروق که بمعنیست در راه نکه -
کوک بواو معروف و کاف عربی بمعنی
آواز بسیار بلند و تخم کا هو که خوردنش
خواب آرد و بواو مجهول هم آهنگ کردن
سازی را یا یکدیگر و موافق ساختن
آواز برای تار با فاصوات و بمعنی سرفه که
آنرا بر عربی سوال گویند و ازین جهت
غوره خشنی را کوکنا را گویند که بسرفه
مفیدست و ترکی بواو معروف بمعنی کبود
و نیلگون از برهان و سراج و چهارگیری
و رشیدی و چهار مجمر و کاف و و او غیر
ملفوظ و سکون کاف عربی در ترکی نشسته
درخت و بمعنی چاق و تند رست از لغات
ترکی نوشته شد -

کودک مرکب از کو که بمعنی فصد و نجا
است چون اطفال می پوشند و ریدین
اختیار احتیاط اندازند لهذا چنین گفتند
و این تحقیق هر چند در ظاهر مکره است
لیکن بیان واقعی را به چاره غلطش در
عرف بر پسر امر و ذای بالفتح اطلاق کنند از
جواهر الحروف -

کویک بالضم کاف و و او غیر ملفوظ و
سکون تحتانی و فتح لام در ترکی بمعنی
پسر اهن -

کوچک بمعنی خرد و نام مقام است
از دوزده مقام موسیقی از چهار شربت
کو شک بالضم و و او معدول و

سکون شین معجزه و بناے بلند از برهان و
بواد مجهول و فتح شین نیز آمده -

کول بالغم و دوا و مجهول تالاب مناک
و بنحیتین پستینه که از پوست بیش بزرگ
و دوزند و بعضی یعنی گیم کهنه نوشته و در بنی
بنحیتین یعنی نیلوفر آفتابی که گلش سرخ باد
و آنرا بپندی کمل نیز گویند از برهان و
سراج و رشیدی -

کوچک بدل باصطلاح قلندران
مریدانی را گویند که از دیگر مریدان صغیر و
خود سال باشد از چراغ هدایت و چار
شرکت -

کو کوال سفسر لغت هندی است یعنی
صاحب قلعه چه در اصل کو کوال بود تهای
تقیل هندی -

کو قتل بواد معدوله غیر محفوظ و فتح تایی
فوقانی مرکب سواری خاص این لغت ترکی
ست از لغات ترکی -

کوپال بالغم و دوا و معروف و بای قاری
گزار آهنی از برهان و سرور رشیدی -

کوا عیب انجم بنات انقش -

کوک شدن موافق شدن ساز
بنا سازی از بهار جم -

کوک کردن موافق کردن ساز
و موافق کردن آواز از برهان -

کوکون بالغم بر وزن مومن نام ولایتی
ست از ملک و کن که بر ساحل دریای

شورست و در فارسی بمعنی چنبره طائر
منحوس است و بمعنی دمل از برهان و
رشیدی و سراج -

کون بالغم بمعنی بودن و هست شدن
از منتجب بمعنی دنیا و این جهان مستعمل
میشود و در شرح لغات نوشته که کون
بالغم مصدر است بمعنی موجود شدن
چیزی و عالم موجودات را کون از آن
گویند که بعد از نابودن بود شد و در برهان
نوشته - که در عربی چیزی حادث را
گویند یعنی سابق نبود و حالا پیدا کرده
شده -

کو کلن لقب فرما و زیر که غرور و زیر
بفریب و مد و وصل شیرین کوه بی
ستون را از فرما کند انبیه راه هلاک
پیدا ساخته بود از سراج -

کون خاریدن پشیمان شدن
از سراج و برهان -

کور دین بر وزن پستین جامه
پشیمین و عجم از برهان و چهارگیری مؤید

کورگان بالغم و دوا و معروف و راد
همه موقوف و کاف دوم فارسی آنکه از
جانب مادر هم پادشاه زاده باشد از
مدار و در لغات ترکی نوشته که شخصیکه
نسبتش بسلاطین رسد و نسبت مادری
هم داشته باشد و در سردری بکاف
اول فارسی و کاف دوم عربی بمعنی

پادشاهی که دختر خاقان چین در حبال
کنکاح او باشد -

کوالیدن بالغم و بغم بالیدن زرا
و غیره از برهان -

کوه ماران تلی ست در کشمیر و مصلحت
کوستن بر وزن و بمعنی کوفتن از برهان

کودن بالغم و دال جمله مفتوح اسب
بالائی که بار بردهند و بمعنی شخصیکه تیز فهم
زیرک نباشد مجاز ست از منتجب و
در مؤید اسب گران رود کم رفتار و در
خیابان از قاموس نقل کرده که این لغت
عربیت -

کولان بواد مجهول برآمدگی و بلندی
پشت شتر و بلندی شانه گاؤ -

کوچه دادن گذاشتن راه برای
کسی تا بگذرد از چراغ هدایت -

کوچه یافتن راه یافتن کوچه -
کوچه خوشان قبرستان -

کورنی چشم فلان یعنی بزرگ فلان
از مصطلحات -

کوچه نو عمل لولیان از مصطلحات -

کو کو بغم هر دو کاف عربی نوعی از پلاؤ
و نوعی از ماکولات که از سیفه مرغ سازند
از مصطلحات و در رشیدی آواز فاخته -

کو بالغم بواد معروف بمعنی کوچه و بمعنی
محل و خانه نیز آمده و کله الیت که براسه

استفهام و دوی محمول نیز می آید چنانچه

مصرعه که دوستی که حال مرا پرستی کند
و فتح کاف فارسی بمعنی مغاک -

کوره بالنغم بود معروف و را به کشته
آهنگران و سگزان و جای که خشت میج
و امثال آن پزند لیکن بمعنی عربیت کما
فی القاموس و میتواند که معرب باشد و نیز
در عربی کوره بمعنی شهر و قصبه و آبادی و ناحیه
و بود و مجهول در فارسی بمعنی حصه و بهر و بهر
حصه از ملک فارس از سراج در شیدی
و برهان و منتخب ملا در در بعضی فرسنگ
نوشته که کوره فتح کاف فارسی بمعنی ویران
و جای خراب -

کوکبه فتح هر دو کاف و بای موحده در
عربی بمعنی اختر کمانی القاموس بمعنی انبوه
و جماعت نیز عربیت و مجازاً بمعنی قوس و قوس
و شمت و گوی مصیقل از سراج و کشف
در منتخب بمعنی بزرگی و ستاره و در برهان
نوشته که چوبی باشد بلند و کج که از سر آن گوی
فولادی مصیقل آویزند پیش سواری ملوک
میبرند و آن از لوازم پادشاه است و بمعنی
انبوه مردم نیز آمده -

کوسه بود مجهول برآمدگی هر چند
برآمدگی پشت گاو و شتر و مجازاً بمعنی دوش
انسان نیز آمده از برهان و سراج و نیز
و در برهان و سرور می بمعنی حلقه و نایب نیز
آمده -

کوه پایه زمین دامن که ماز برهان

و مصطلحات -

کونسته بر وزن گذشته سوسن آدی
از برهان -

کوزه بالنغم گئی باشد سفید رنگ مشابه
گل سوسن -

کور که فتح اول و ضم واد و سکون رار
همه فتح کاف فارسی بمعنی نقاره این
لفظ ترکیست بعضی محققان نوشته اند که در
آخر این لفظ بجای با الف باید نوشت
و بخواندن باید خواند از سراج و شیده
و در لغات ترکی بنغم اول فتح را داد و
معدوله فتح کاف فارسی بمعنی نقاره کلاه
نوشته -

کوکبه بالنغم در ترکی برادر رضاعی -

کوسه بود مجهول کسیکه بعد از وقت
بر آمدن ریش موی ریش او نرویده
باشد از برهان -

کوفته بمعنی آسیب سیده و آزار کشیده
و از محنت و سفر مانده شده و بمعنی گلو آغیر
گشت و آنچه از وجه قلبان و دیوانی حاصل
نموده شود از مصطلحات -

کواکب صوره یک هزار است
و پنج ستاره ثوابت اند که اهل هیات
از قواعد رصد آنها را معلوم کرده چهل
و هشت صورت بر فلک مرسم اندازند آنها
مرکبت اتانجمه دوازده صورت بر فلک
منطقه البرج واقع اند که دوازده برج

مشهوره عبارت از است و است و است و است
صور بجای شمال منطقه البرج واقع
شده و پانزده صور بجای جنوب منطقه البرج
تفصیل که اکث صور در فصل بای موحده
محسین همه مذکور شد باین عبارت
است و یک پیکر نورایوان شمالی -
کوبله بنغم کاف و واد و مجهول و بای فارسی
حجاب که در آب هرشی رقیق پیدا شود
و شکوفه و قفل و موی فرق و کلاه از برهان
کوه بنغم و تشدید و او مفتوحه کوزن که
در دیوار گذارند از شرح نصاب -

کوتاه یا چه کوتاه قامت و نام جانود
چارپایه صحرائی از مصطلحات -

کوحک دلی نازک لی دیرم
و در حم نیز نوشته اند -

کور مقتری بنغم میم کور ملو زار از خیابان
و دیگر تحقیقش در لفظ مقتری خواهد آمد -

فصل کاف عربی مع
که با همه باشد زرد رنگ چون آرا
بر چشم سوده بگاه قریب کنند گاه را
بخودی کشند -

کوکب لفتین دو موشدن یعنی
در ریش موی سیاه و سفید پیدا شدن
از منتخب و کشف -

کوسید بالنغم بای موحده مفتوح زاهد
کوه نشین و بالکسرات و خزانه دار از
برهان -

کهر بنفختن رنگی باشد مخصوصا سپ استرد
آز اکیت هم می گویند از رشیدی و برهان
و در سراج نوشته گمان دارم که این لفظ کبر
اول و فتح دوم باشد تم کلام و کبر کاف بهای
مخلوط التلفظ و سکون را در هر لفظ بندست
و آن صوتی باشد موسیقی و امان هند را که
آواز بجز می غلطانند -
کهر سوار سوار آمد پهلوانان و نائب
استاد کشتی گیران -
کهر بنفخت اول و سکون ثانی پناه
و یعنی غار از کشف و منتخب -
کهر بنفخت اول و ضم ثانی مرویکه در
ریش او موهای سیاه و سفید باشند -
کهر بنفخت مرد میان سال یعنی نه جوان
باشد و نه پیرای میان جوانی و پیری باشد
کهر بنفخت کبرتن که یک تن از برهان و سراج
کهر شاد خوان کبر کاف بهای تلفظ
نام مطرب که صوت کهر خوب ادا می کرد -
کهر کشان بالفتح سفیدی باشد طولانی
که شبها شب راه در آسمان نماید از برهان تلفظ
گوید که خصیصه هر عصر موسم برسات از شام
نمایان باشد کیس آن بجهت سردی که کشان
و کله ای ازین وضع معروف هم میباشد این
را که کشان از آن گویند که مشابیه بدانست
که کسی گاه را درین بسته بر زمین ریخته اند
کشد و خطها از آن بر زمین پدید آیند -
که بالفتح مخفف گاه و بالضم مخفف کوه و بالکسر

بسته نوچان کم رتبه از سراج -
کهر بنفخت اول و ثانی و فتح و ضم جمع کاهن
که یعنی غیب گوی و فال گیر باشد -
کهر بنفخت کبرتن بسته خورد و کویک -
کهر بنفخت فعله لضم کات و کسر فامکار و حیل
کننده و تجربه کار -
کهر بنفخت اول و یاء معروف نوی باشد
علمده که باطراف و جوانب خبر برآید لشکر
خاص گاه و دانه و بیمه و غیره بسیار -
فصل کاف عربی مع یای کشانی
کیا کبر اول یعنی پهلوان و خدا داند
و پاکیزه از لطافت و برهان -
کیا کبر کات و یاء معروف نوی
از طعام که روده باریک گو سپندر پاک
کرده و جوف آن گوشت قیمه دال شود
برنج و مصالح پخته کرده در روغن می پزند
از لغات ترکی نوشته شد -
کیس قدایا معروف و سین
جهل آنکه مخالف بوقت نهیمت کیسهای
زر انداخته بگریزد تا بزر مشغول شده لغت
آورند کنند -
کیا است کبر اول و فتح سین هبل
زیر کی و دانائی از منتخب مدار و کسانیک
بکات فارسی خوانند محض غلط چرا که لفظ
عربی است و در عربی کاف فارسی نمی آید
که مخمخت معروف است سنانی در
کاف فارسی آورده که اصل این گویو

آمخت بود چه گویو و قتی که در صحرا می
ترکستان چنان می شد از پوست گوز
کیمخت ساخت و از دود گیران آمختند
از چراغ هدایت -
کیست و ذیت بنفخت کان فتح
زال موجود فتح هر دو تاسی فوقانی معنی
چنان و چنین -
کیست و ذیت بالفتح و وزن اول مضموم
و وزن دوم مفتوح یعنی بودن و آفرینش
و پیدایش از منتخب غیره -
کیفیت بالفتح و تشدید یاء تحتانی
دوم مفتوح چگونگی و حالت و وضعی که
حاصل باشد در چیزی و در فارسی به
تخفیف نیز آمده -
کیو مرث نام پادشاهی است که
اول در جهان پادشاهی کرد و در جای دیگر
و غیر آن نوشته که کیو مرث بنفخت کاف
فارسی و تاسی فوقانی یعنی زنده و گویا
چه گویو یعنی گویا و مرث یعنی زنده و آنچه
در متاخرین بکاف عربی و تاسی مثلثه
مشهور است درست نباشد چرا که این
اسم فارسی است و در فارسی تاسی مثلثه
نیامده و خان آرزو در سراج و چراغ
هدایت نوشته که کیو مرث بکاف فارسی
و فتح مضموم و تاسی فوقانی است چه گویو
گوی است یعنی گوینده و مرث بدل
مردست که بدل هبل باشد پس معنی ترکیبی

آن مرد گویا شود و ظاهر پادشاه مذکور خوش
کلام بوده و طاقت لسان خوب داشته
باشد که بدین لقب ملقب گردید و در سال
ممرات ملا عبدالرشید صاحب شیدی و متنب
چنین نوشته که کیومرث بنوع کاف عربی فتح
میم دلمه مثلثه معرب کیومرث است که کبیر
کاف فارسی فتح میم دلمه فوقانی باشد معنی
ترکیبی آن پیشوای زمین است چه لفظ کیومرث
زمین است و حرث بالفتح معنی سید و پیشوا و
این کلمه زبان سریانی است یا یونانی یا پارسی
یا کبیری علم هند است کیومرث زمین مترجم
اندازه و مرد و مارت معنی سید و خاندان مارت مترجم
گویند حضرت مرثیم را۔

کیف یا معنی لفظ آن مادل برحق است چه
کے معنی مادل و قباد در اصل عباد و بونین مجرب
یعنی برق عین را بقاف بدل کردند نام پادشاه
عظیم الشان از ایران که کمال حیاش بود
صد سال پادشاهی کرد از برهان و لقب
معز الدین که پادشاه دلی و مدح امیر خسرو بود
کیف بالفتح در عربی معنی کروید و فریب بد
سگالی از صلاح و صراح و بالکسر یاء معنی محول و مخفی
کیدار که کی از را جهاست هند است که معاصر
سکندر بود و نام تشاره مخوس که بهندی کیت
نامند از برهان و شرح سکندر نامه از حان
آرزو۔

کیا و بالفتح و تشدید تحتانی و مادل جمله مکار
و بسیار حیلہ گر۔

کیف بالفتح و فای مفتوح و را و جمله پادشاه
و جواسے علی بد از کشف و بهار عجم و سرزمین
و در برهان جزای کیومرث و در صراح کاف
و متراسے بدی۔

کیمنه تو ز بنم فوقانی و را و مجهول و ز ا
معجمه کینه اندوز و معنی کینه کش۔

کیکاوس نام پادشاه از ایران
که رستم از رفیقان او بود و نام برادر معز الدین
کیقباد سلطان دلی۔

کیس بالفتح و تشدید یاء تحتانی کمسوره
و سین جمله معنی زیرک و انا از بحر الجواهر مد
و منتجب و بالکسر معنی کیسه کافی و منتجب
کیوس بنشین جمع کاسه۔

کیلوس بروزن محبوس غذا که در معده
طبخ اول یافته مثل آش جو میگردد و از برهان
و غیر آن۔

کیموس بروزن محبوس نام صورت
غذا که در طبخ دوم در جگر پخته میشود و آن
مثل آب صافی باشد از برهان و بعضی از
اہل تحقیق چنین نوشته که کیوس آنچه طبخ
می یابد در جگر و عروق آن بصورت رغوه
باشد یعنی کف این لفظ سریانی است۔

کیش بالکسر یاء معنی مجرب معنی
خوی و عادت و معنی ترکش که دران تیر
گذارند و معنی دین و مذہب نام شهر در
جزیره بحر فارس و نوئی از کتان و نام جانوری
که از پوستین سازند و درخت شمشاد و لفظ

ست که بوقت شطرنج بازی در محل خود
گویند و مردمان این زمان بجای آن
کشت گویند و این خطاست چه کیش
صیغہ امر است بمعنی دور شود و در شطرنج نیز
همین مراد است از برهان و رشیدی۔

کین سیاوش نام کجی است از معنوی
از معنیفات باربد از جہانگیری۔

کیف قاطع بالکسر اول و یاء مجهول نام کوبی
مخوس دوم و از و آن قاطع اگار است
ظاهر امفرس کیت است که میله مجهول
در مہ نام تشاره مخوس است۔

کیف بالفتح معنی چگونگی و این اسم
مبہم است غیر متکلم و معنی است بر فتح و این
برای رسیدن احوال باشد از صراح و
باصطلاح عرضی که قبول قسمت بالذات
نکند چنانچه سواد و بیاض و معنی نشه و مستی
و چیزیکه نشه و بیہوشی آورد و مجاز است از
فردوس اللغات و غیره۔

کیف بالفتح معنی بهر طور که تفاق می
افتد۔

کیف التفق بالفتح کاف و فاء و استقامت
بر و دلف در تلفظ بهر طور که اتفاق افتاد
کیک بالفتح و هر کاف عربی که است
گذرد و سرخ رنگ معروف از برهان۔

کیل بالفتح معنی پیودن و پیانہ هر دو
آمد از منتجب۔

کیال بالفتح و تشدید یاء پیانہ و

چیز سے راہ بیانہ پائیش کنندہ۔

کیف کم چگونہ و چند اصطلاح کیف عبارتست از عرضی کہ قبول قیمت بالذات کند چنانچہ سواد و بیاض و کم عرضی است کہ قبول قیمت بالذات کند چنانچہ خط و سطح و جسم و برائے تنہیم عام چنین تعریف ہم میتوان کرد کہ کیف صفتی است کہ دریافت شدت و ضعف آن بتعلل تعلق دارد و بذات خود قسمت پذیر و گریزناست محل خود چنانچہ حرارت و برودت و طعم و بوی و الوان و خوبی و زشتی و سمیت و تریاقیت اشیاء و علم و جهل و وجود و بخل و غیر آن در مروج و کم آنست کہ بذات خود قابل قسمت باشد و دریافت مقدارش بوزن یا عدد یا پیمائش تعلق دارد چنانچہ جمیع اشیاء ذی جسم۔

کیوان بالفتح نام ستارہ زحل کہ بفلک ہفتم است و مجازاً فلک ہفتم را نیز گویند از سراج اللغات۔

کیان بالفتح پادشاهان عظیم الشان و آن

چار پادشاہ بودہ اند کی کاؤس و کیخسرو و کیقباد و کی لہر اسپ در کیومرث تامل است از برہان در شیدی۔

کین بالفتح گوشت اندرون فرج زن از شرح نصاب۔

کیک در شلوار یا در موزہ اقتادون بقرار و مضطرب شدن از برہان۔

کیہان بالکسر وزن ایشان بمعنی جهان و روزگار دنیا و فتح اول نیز آمد و یکاف فارسی ہم صحیح است باعتبار تغیر لہجہ از برہان و مرآۃ۔

کیفدان ڈبہ بمجرات منشی و در مصطلحات نوشتہ کہ ظرفی باشد کہ خانہا متعدد دوران باشد و محتہای کہ معاہیز دوران گذارند۔

کیلہ بالفتح پیانہ۔
کی بالفتح و تخفیف بوزن محلی فارسی کہ ایست کہ برای استفہام زمان می یزد

و بمعنی شہنشاہ و بلند قدر و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند کہ بلندترین کو اکب سیارہ است و کہ بمعنی عادل و لطیف و صیل ہم آمدہ است و در قدیم چار پادشاہ را کہ می گفتند کی کاؤس و کیخسرو و کیقباد و کہ لہر اسپ و لفظ کی بالفتح و تشدید یا در عربی بمعنی دماغ کہ آہن را با آتش گرم کردہ بر عضو نهند از برہان در شیدی و کشف و منتخب۔

کیانی بالفتح منسوب بہ کیان کہ جمع کی باشد پس کیانی بمعنی چیزیکہ لایق شاہان عظیم الشان باشد از خیابان۔

کیلو کبری نام دہے کہ قریب وہلی بود و محال در اینجا مقبرہ ہمالیون پادشاہ است۔

❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖

باب کاف فارسی

فصل کاف فارسی مع الف
گاو و ترکی ترجمہ حروف با کہ برای لصاق و وصلہ آید و ترجمہ حروف را کہ حروف ربط است و در بعضی با الفادہ مفعولیت نیز می کنند۔

گاو بدل ہلہ ماضی از گادن کہ بمعنی

گامیدن و جاع کردن است۔
گاو و غیر با فوری باشد شبیہ بگاؤ کہ در دریای ماند گویند کہ غیر فعل است و در اصطلاح گاو و غیر کنایہ از مالدار فائدہ دہ۔
گاو و زور کی کہ بہ ریاضت ننون کشتی

در نہایت قوت باشد از مصطلحات۔
گاز و از بغیم زای مجملہ و سکون را و ہلہ و او نام واکو از کشتی کہ آنرا در ہندی و عربی پات گویند و آن چنان بود کہ دست حریت کشیدہ سینہ و بازو او را بر پشت خود آوردن و خود را غم

ساخته بکنان دادشت نمجیکه حریف از
بالای پشتش از صدره بکنان از جاد آمده
بودی و بر زمین افتاد شرح گل گشتی
گا و سر و گا و سا رام گرز فریدون
چرا که سران گرز بصورت گا و بود از جایی
گار برادر هفت سست که معنی کنده می آید
چون ستمگار و گنهگار و خدمتگار و معنی لائق
آید چون رشتگاری لائق رستن و معنی
سبب چون روزگار معنی سبب روز و
شب یا دگر معنی سبب بیا آمدن کسی
از جواهر الحوت -

گاز برای مجرئی از مقراض و گلگیر شمع
و معنی ملف و گیاه که بهندی گماس گویند
که خوراک بعضی چهارپایانست و معنی دندان
ناب از رشیدی و برهان و جهانگیری و
کشف و تمویذ و در شرح نوشته که گاز معنی
ملف و گیاه که بهندی گماس گویند بهای
مخلوط تلفظ که بر غیر بهندی تلفظ آن
دشواریست آن را حذف کردند و سین
همه را برای مجر بدل کردند و توافق درین
دو زبان بسیارست از برهان -

گاز برای فارسی جاد مقام از برهان -
گا و رس بنوع وادوسین همه از تقریر
صاحب تحفه المؤمنین و غیره معلوم میشود که
غله ایست بنفاری از زن و بهندی پینا نامند
و صاحب مطنوی نوشته که آنرا بهندی باجرا
گویند و جادرس معرب همینست -

گا و ریش بجنه احمق و سخره و غامط
از برهان -

گال نام فله که بسیار ریزه باشد که آنرا
گا و رس نیز گویند از برهان و لطافت و از
آیین اکبری و غیر آن دریافت شد که آنرا
بهندی گنی گویند و نیز در برهان معنی
مشغولی و فریب و کمر و معنی فریاد و غلغله
و معنی دور و بعید و شغال و نوعی از عنکبوت
و خوزه و خیزه و خروس و نوعی از گل -

گام قدم و پا و مسافتی که بوقت رفتن میا
هر دو پا واقع شود و معنی لجام اسپ برهان
و در خیابان معنی ای که راهی مخصوص معروف
داشته باشد و در شرح شارح فاضل معنی
اسبست رفتار -

گا و و م بضم دال هله قرئای که آنرا کرنا
نیز گویند -

گال لائق و نژاد از برهان و این لفظ
در آخر اعداد برای تعیین تعداد آید چنانکه
دوگان و سه گان و در بهار علم نوشته که گان
و گانه تینز مبهم اعدادست چنانکه جوز هشتگان
و پاوام هشتگان و دو گانه و چهار گانه و این
قیاسست -

گا و زادن میراث و نفع کثیر گرفتن
و انتفاع گنی یافتن از رشیدی و بهار عم
و برهان -

گا و گردون برن ثور -
گا و کون احمق از برهان مصطلحات

گا و سفالین کنایه از خم شراب
از شرح فاقانی -

گا و آهن آهنی باشد نوکدار که بر قلبه
نصب کنند تا بران زمین شگافند از
برهان -

گا و زمین و گا و شری گادیکه
زمین بر پشت اوست و آن گا و پشت
بایست -

گا و در خرمن کردن کار کسی
پایل کردن و رسو کردن و خراب تباہ
ساختن -

گا و سیدن جامع کردن -
گا و معنی مراحمی که آنرا بصورت گا و
ساخته باشند از برهان -

گاز به برای مجر رسیانی که از شاخ در
یا از چوب ستف آویخته اطفال دران
نشته بهر آبچند بهندی جبولانامند و
معنی خانه که بر کنار فایز سازند و بعضی گاه
میاد و صومعه که بر کوه باشد و باین معنی اخیر
بکاف عربی هم آمده از برهان و رشیدی
و جهانگیری -

گاه معنی تخت پادشاهی و معنی وقت
و بای و خیمه و معنی واو قمار از برهان و
رشیدی -

گا و دوشه و گا و دوش غلظت
باشد فاس که دران شیر گا و دیگر دوشند
از جهانگیری -

کانه لفظی است از الفاظ زائده و افاده تکرار کند که در آخر هر یک از اعداد در آورند و همان عدد بے کم و زیادہ مفہوم گردد از برہان و در خیابان نوشتہ کہ این لفظ در آخر اعداد برای تعداد آید چنانکہ دوگانہ و سہ گانہ و چہ گانہ و یگانہ کہ در اصل یک گانہ بود برای رنخ ثنات کاف اول را حذف کردند یگانہ باقی ماند۔

گاو تازی لاف و گراف زدن نامرد در مقابلہ سریف از چراغ ہدایت وغیرہ و در برہان غلبہ نمودن و خصم را سخنان تہدید گفتن۔

گاو پرواری یعنی گاوی کہ آزاد خانہ سر باہام آستان نگاہ داشتہ و غذا سہ لائق دادہ فرہ نمودہ باشد مطابق تحقیق رشیدی کہ در لفظ پروار نمودہ است۔

فصل کاف فارسی مع
باسے عربی و فارسی

کب بفتح کاف فارسی و بای فارسی کلام و سخن پیہودہ گفتن و بمعنی گراف نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گبر بنج اول و سکون بای عربی آتش پر از برہان۔

گبر بفتح و زای معجم قوی و سہل۔
پگی بکسر اول و کسر بای فارسی و بای عربی

در ترکی ترجمہ لفظ مانند آید کہ حرف تشبیہ است۔

فصل کاف فارسی مع دال مہملہ
گد بالغت مخفف گدیہ از لطف

گدیہ بالکسر گدائی کردن از برہان۔

فصل کاف فارسی مع ذال معجم
گدشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ

و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و غیر آن۔

گد رنیم اول و فتح ذال معجم چنانکہ از لفظ ثابت می گرد و بمعنی گذشتن و بمعنی راہ و بمعنی راہے کہ بہت جہود در را می بین باشد۔

گذارش ادا کردن و این لفظ برای معجم نوشتن ہم درست است از جہانگیری و بہار معجم و برہان۔

گذاف بمعنی اول گفتار پیہودہ از مؤید و در سراج اللغات و برہان گزاف بکسر اول و زای معجم بر وزن خلاف و قیل و قیل بمعنی پیہودہ و در رشیدی بمعنی اول زائے معجم چیزے کہ بہ نینہ و گمان گویند و مجازاً بمعنی ہرزہ و پیہودہ و بمعنی بسیار و حیاب نیز آمدہ۔

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بمعنی عقمان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال معجم بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذشتن بذال معجم و زائے معجم ہر دو درست است از جہانگیری و بہار معجم و برہان۔

گدشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گدشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گدشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشتن بذال معجم و زائے معجم ہر دو درست است از جہانگیری و سراج۔

گذاف بمعنی اول گفتار پیہودہ از مؤید و در سراج اللغات و برہان گزاف بکسر اول و زای معجم بر وزن خلاف و قیل و قیل بمعنی پیہودہ و در رشیدی بمعنی اول زائے معجم چیزے کہ بہ نینہ و گمان گویند و مجازاً بمعنی ہرزہ و پیہودہ و بمعنی بسیار و حیاب نیز آمدہ۔

گذارون ادا کردن و پیشکش نمودن از سراج اللغات و برہان و بمعنی عقمان نوشتہ اند کہ گذاردن بذال معجم بمعنی ترک کردن و برای ہوز بمعنی ادا کردن

گذشتن بذال معجم و زائے معجم ہر دو درست است از جہانگیری و بہار معجم و برہان۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

گذشت صیغہ ماضی ست و بمعنی راہ و گذر گاہ و بمعنی پس و بعد نیز آمدہ از رشیدی و در لغات ترکی بمعنی صحبت و اختلاط نیز نوشتہ۔

چنانچہ گویند کہ آواز فلانی گرفت یعنی بند شد
گر گنج بغم اول و کسر را بدل و سکون نون
و جیم عربی برنج کہ از شالی گرفته میشود از برہا
و شرح بضا ب -

گر گنج بغم اول و سکون نون غن نام
دار الملک لایت خوارزم از برہا -

گر گنج بالغم و جیم عربی نام ولایت کہ آنرا
گرستان نیز گویند بالغم و کات جیم ہر
دو فارسی شوش یعنی پارچہ و قاش خربزہ و ہندو
و غیرہ و بالغم شکاف گریبان کہ تہذیب
و کسر اول و فتح ثانی و جیم فارسی بمعنی گنج کہ در
عمارت بکار آید از لطائف -

گر و بالغم پہلوان و دلاور و بالغم بمعنی شہر و
نوع از ابریشم نفیس بمعنی آفتاب بمعنی غم بمعنی
فتح از رشیدی و لطائف و برہا -

گر کہ بہ بید نوعی از ہفتدہ انواع بید -
گر گرسند گرفتار گرگان و کنایہ از زبون
و ایسرا از برہا و رشیدی و شرح سکند نامہ
از خان آرزو -

گر و با و الکسر سرفست کہ بہند بگولہ
نامند -

گر بالغم مرض خارش و نام رووے سرحد
ملک غزان و کلمہ است کہ بمعنی سازندہ و
کنندہ آید چون شیشہ گر و جیدہ گر و بمعنی
صاحب دارندہ آید چون خصوصیت گردلو اگر
و اکثر استعمال این لفظ در چیزے کنند کہ
جعل جاعل را تصرف در بہت آن چیز بہا

چون شمشیر گرد آہنگ و زر گرمازست زیرا
کہ جعل جاعل را در ذات زر و آہن بیج
داخل نیست از جو اہر الحروف و رشیدی
و مؤید -

گر ان سہر متکبر از برہا -
گر فتن خاطر نجیدان خاطر از چہار
شدت -

گر و با الکسر دال موقوف و ضم بے
موجہ بر مہ بخاران از رشیدی و شرح نصا
گر و گر بفتح اول و ضم ثانی و فتح کات فارسی
دوم بروزن کہ تو نامی ست از ناہا بے
حق تعالی و معنی آن مراد بخش است از
رشیدی و برہا -

گر کہ بفتح ہر دو کات فارسی نامی ست
از ناہا بے حق تعالی و معنی آن صانع
الصنائے ست و بمعنی تخت پادشاہان نیز
آید از برہا -

گر فقا معروف و بمعنی گرفتارے نیز آید
از مصطلحات -

گر از بغم اول و در آخذای مجموعہ
و بنا سبت دلیری و شجاعت آن بمعنی
مرد بہادر و دلیر و شجاع آید و نیز مر فظالم
و شکر اطلاق کنند از شرح اللغات و برہا
و کشف و سروری و جہانگیری و در برہا
معنی فقا ربا ز کردن و بمعنی بیل آہنی
کہ بدان زمین شگا قند نیز آورده -

گر نیز بالغم و بای موحده نیز مضموم بمعنی

مکار و جیدہ گر کہ در اصل گرگ بز بود
یعنی گرگ بصورت بز آرشیدی و برہا
و جہانگیری و مؤید -

گر م خیز چالاک از برہا -
گر نیز اینچہ در قصائد از ابیات علیہ یا
بہاریہ و غیرہ بدون آوردن حرف فاصل
یکبارگی بہدح مدح منتقال نمایند -

گر کہ روس گر بے خانگی چرا کہ دایران
اکثر گر بے روس می پرورند -

گر س بالغم مخفف گرسنگی -
گر ایش بالغم اول میل و رغبت از برہا

گر و بالمش بالکسر و لام نیز کمبو باش
کوچک مدور کہ بوقت خواب زیر رخسار
نہند بہند گل تکیہ گویند بفتح کات فارسی
و میواند کہ گل تکیہ بالغم اول باشد مخفف گول
تکیہ و لفظ گرد باش بر ہمین دال است و
بمعنی اہل لغت قائل اند کہ ماقبل شین باش
کسر فتح ہر دو صحیح -

گر لغ بغم اول و یای مجهول و فین مجهول
گر ز و گزینش از برہا و شرح اللغات -
گر فتن چراغ خاموش کردن چراغ -
گر و ک بالکسر و دال مہملہ مفتوح تخمہ
و جہد و چستان کہ آنرا پہلی گویند و نوعی
از نان از لطائف -

گر ملک بالغم با قلا سے در آجے شایند
و نوعی از خربزہ در مقابلہ سہرہ دآن سفید
رنگ شیرین و معطر باشد و تصغیر گر بہم ست

از برهان -
 گردن باریک طم مطیع و متقاد -
 گران سنگ بکسر اول مرد با کین و قار
 و معنی صابرقان از برهان و سرج -
 گرگ بالفتح و هر دو کاف فارسی هم شهر
 گرم یعنی جلد و شتاب -
 گرگ مسیحا دم بالضم و حرف نهم دال
 و مفتوح کنایه از سیخ -
 گرم معروف است و مجازاً معنی قرض گرم
 گرم بالضم و زای مجمر مفتوح نام برادر
 اعیانی اسفندیار از برهان و لفتح کاف حلی
 و حرف سوم زای مجمر مضموم گیا به باشد
 خوشبو دار از سرری و مدار و ابراهیمی -
 گرم چشم کنایه از مسک بخیل و حلی
 و گداز برهان -
 گران بکسر اول معنی ثقیل و سنگین که متداول
 سبک باشد و مندار زان و هر چه که قیمت
 بنسبت دیگر اشیاء زائد داشته باشد از
 برهان و بهار عم و مدار و مؤید و نیز در سرج الفا
 مسطور است که بعضی این لفظ را بتغییر لفظ
 نیز خوانده اند و هم نوشته که لفظ گران معنی نفس
 ناگوار و مکروه طبع که وجودش بر مردم گران
 باشد -
 گران جان مردم سخت جان ورد
 بسیار شست و کابل و پیر از برهان -
 گردان بالضم پهلوان و دلاور از رشیدی
 و در برهان نفتح است -

گرگان بضم اول و هر دو کاف فارسی
 نام شهر از ایران معرب آن جرجان
 باشد از برهان -
 گردان بالضم پهلوان و دلاور از
 و در رشیدی بالفتح -
 گراسیدن در مدار بکسر اول و در بهائیک
 نفتح اول و در سرج و برهان بکسر اول
 مستفاد میشود معنی رغبت کردن و میل
 نمودن -
 گرسستن بکسر تن محقق گرسستن از
 مؤید و برهان -
 گرمیان بکسر تن و یاء مجهول مرکب
 است از لفظ گرمی بکسر تن و یاء مجهول معنی
 گردن و تن و کله بان که معنی دارنده و محافظ
 باشد از بهار عم و رشیدی و بهائیک و برهان
 مؤلف گوید که یاء مجهول را اگر معروف
 خوانند مضائقه باشد بلکه تصحیح نماید -
 گرسستن بکسر اول میل و رغبت کردن
 از سراج -
 گرمین بالضم و حرف سوم کاف فارسی
 کسور نام پهلوانی ایرانی و بالفتح صاحب
 مرض خارش از لطافت و سراج -
 گرم خون معنی بسیار دوست و محب
 از برهان -
 گرم جوشیدن بسیار محبت کردن
 و تپاک نمودن -
 گردون فلک ارا به که بهندی گاژی

گویند و معنی رتبه و میل نیز باشد کافی بهار
 علم و در خیابان نوشته گردون آسمان
 دارا به که بهندی گاژی گویند و چرخ که
 یکے از اسباب بر ثقیل است و مخفی نماید
 که گردون مرکب است از گرد و معنی گردیدن
 و داو و لون که در اصل الف لون
 بوده پس گردون در اصل گردان باشد
 و تبدیل حروف علت بسیار است -
 گرم زمان بڑاے معجم و میم یوزن
 پهلوان معنی فلک لافلاک که بهائیک و
 گرازیدن بضم اول خرامیدن نیاز
 از برهان و بهائیک و
 گرازان بضم اول خرامان از برهان -
 گرم کسی با نیان فروشیدن
 کنایه از کمال کامیابی او -
 گردوان نام مویخ از شرهان -
 گرد و بر آوردن پاکال کردن و پاک
 ساختن از برهان -
 گرم گون بضم هر دو کاف مکار و حید
 گرد میل از سراج و برهان -
 گرد بر آمدن بالکسر تلاش و محسوس
 و چرخ گردیدن -
 گردن خاریدن اظهار تفکر و تفر
 از چهار شربت -
 گرم مشکین بالضم و میم مضموم و شین
 معجم نوی از گرمی معنی که یعنی زیاد
 گویند نفتح زائے معجم و یاء معجمه و نیش

در ز باد گذشت -

گردگان بالکسر میوه ایست که مثل بام شکسته منز آن میخورند آنرا جوزیز گویند و چار مغز هم نامند و بهندی آنرا اکھروٹ خوانند -

گر به در انبان مکر و حیل و مکار از لطائف -

گر کن بغم هر دو کاف فارسی غلام بنیان کرده شده از جهانگیری -

گر به در بغل و شستن مکر و حیل کردن از مصطلحات -

گر به بیدار زدن تکیه و اعتماد بر کار بے بقا کردن -

گر ده پوشیدن بالفتح ماییدن خاک زمین ز در خانه بر بدن بهنگام کشتی -

گر در کردن بادل مفتوح ظهور کردن و گرد کردن و نیز بلند رفتن تیرست از مصطلحات -

و کبیر اول یعنی جمع کردن از چراغ هدایت گرفتن کبیرتین سواے معنی معروف -

میدین چون گرفتن شاخ و گرفتن تانخ و معنی بند کردن چنانچه در راه گرفتن و زخم را گرفتن و معنی کندن چنانچه دندان گرفتن -

معنی دندان کندن و معنی فرض کردن و معنی شروع کردن از مصطلحات -

گر و کبیر اول و فتح ثانی و دوا و معنی زدن و باز آیمه تیر و معنی نیز آیمه از بهار عجم -

گر و به نیتین گولی بند و ق و گلوله

کمان از جهانگیری -

گران سایه کنایه از مردم عالی قدر و صاحب شکوه و تکیه از برهان و طرح

کرده بالفتح و دال جمله خاک نشان و آن زغال سوده است که در پارچه

بسته باشد و بر کاغذیکه در آن بنقش گها و تصویرات سوزنهای زده باشند مانند

آازان سوراخها طرح نقش بر کاغذ دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گز

گویند -

گر گنیمه بغم هر دو کاف فارسی یعنی مطلق پوستین از برهان -

گر مایه بالفتح و حرف پنجم باے موده یعنی حمام از طرح و برهان -

گر و انیمه بالفتح و دال همد و لون تحتانی نام پرده از موسیقی -

گر و لوه بالفتح و کسر یعنی پشته یعنی زمین بلند از مؤید و کشف و برهان و در جهانگیری فقط بالفتح -

گر سنه بغم اول و فتح ثانی و سکون سین همد که سیکه و اشتهاهای طعام باشد یعنی

اول و سکون ثانی و فتح سین نیز مع از بهار عجم و در برهان و مزین یعنی نیتین -

گر گ باران دیده یعنی از موسیقا و گرم و سرد روزگار دیده از مصطلحات

گر زه بالفتح و زایه معجزه مفتوح کپنه مار بزرگ و معنی بیب -

گره نیتین یعنی سپودرین لفظ نوسه از توافق ساینست و کبیرتین و مایه

لفظ نوسه یعنی عقده از مؤید و برهان -

گر و کوه نام کوهی است در نواحی رے از لطائف -

گر و نیتین جامع مردم از برهان و کشف -

گرفته کبیرتین لاف و طعن از مؤید و برهان و بهار عجم و جهانگیری -

گر درومی بالکسر یعنی باشد از مر و اید که زنان بجهت آرایش بر گرد و رے

خود بندند از برهان و در چراغ هدایت یعنی آئینه فولادی که مدور باشد -

گر امی کبیر اول میل و رغبت و خواهش و قصد و صیغه امر هم است با معانی مذکور

از برهان -

گر گشتی بنا بر مصلحت خود بطریق قریب بطاها را دشمن مسلح کردن از برهان

و غیر آن -

گر م و مایه کنایه از بکر باشد -

گر و نامی بالکسر از قسم باز یچ افعال است که آنرا بهندی لٹو گویند از نوادر الالفاظ -

گر انجانی سستی و کاهلی -

گر مجوسشی محبت و اختلاط کردن و تپاک نمودن -

گر ازمی کنایه از جرأت و دلیری -

گرسنه چینی حرص و گدائی -
فصل کات فارسی مع زاسے مجھے
گز پانام جانوریت کہ پایش دراز باشد
گزیت بنج اول و کشرانی و سکون
تحتانی خراج و زری کہ از کفار گیرند و انچه
شہرت دارد بالکسرت تحتانی ست و معرب
آن جزیرہ باشد از برہان -

گزید بنج اول و یاسے معروف بمعنی باج
و خراج و بمعنی جزیرہ کہ از کفارستانند از
سراج -

گز مذ بنجین بر وزن کندی بمعنی آفت
و آسیب رخ از برہان و رشیدی و سراج
و در مؤید دوم در برہان و مدار و ابہمی و
بہار عم و مؤید و جہانگیری بمعنی اول و فتح
ثانی آورده اند -

گز مریم اول چارہ و علاج از سراج اللغات
و برہان -

گز اربعہ اول نشتر حجام و نقاد و نقش
باریک کہ نقاشان بدان تعیین شکل نقوش
و تصاویر سازند و امر گزاردن از برہان و
رشیدی و میر نور اللہ در شرح گستان نوشتہ
کہ گزاردن بمعنی رہا کردن و ادا کردن
و در مردم کہ بذال معجز مشہور شدہ غلط محض
ست برای معجز میج باشد -

گز ربیعین زردک کہ بہندی گاجر گویند
از برہان و در برہان و مدار و کشف کبیر اول
و فتح ثانی و در مؤید بنجین و ذال معجز و گز بنج

اول و فتح زاسے معجز بمعنی راہ از جہانگیر
گز بالفتح ذرای معجز درختی باشد کہ بیشتر
در کنار ہلے رود خانہار وید و بہندی
جھاؤ گویند و نوعی از تیرنی پر و پیکان کہ
ہر دو سر آن باریک میان او کندہ و
سطح باشد از برہان و مؤید و رشیدی
و مدار و جہانگیری -

گز ارسش ادا کردن از برہان و مؤید
و رشیدی و مدار و جہانگیری و غلط گذارد
گذر و گذشتن از سراج اللغات بذال
معجز ثابت گردید -

گز اف کبیر اول بر وزن فلاف
بہودہ و ہرزہ و بمعنی بی حساب و بجا از
برہان و سراج اللغات و جہانگیری ہم
از برہان و سراج نوشتہ کہ این لفظ بمعنی
اول نیز ست و میر نور اللہ احواری در
شرح گستان نوشتہ کہ گز ات بمعنی اول نہ

کبیر اول لیکن در تعریب جزاف گویند
کبیر بر مایت وزن مصدر چنانچہ قتال
گز لک کبیر اول و سوم کار و کوچ و
نوعی از کار و قلم تراش کہ سر آن برگشتہ
باشد و نہالہ اش باریک این لفظ بکات
عربی نیز میج ست از برہان و در سراج

بکات عربی و بنج اول و سوم نیز نوشتہ -
گز ہم بانضم و سکون زاسی فارسی و در
سدہ را گویند کہ درخت پیشہ قاست
و برہی شجرۃ البقی خوانند از برہان و

گزیدہ و گز یہ ہر دو بنج خراج و جزیرہ
از برہان -

سراج -
گز ہم بنج اول و سکون زاسے عربی
درخت گز کہ بہندی جھاؤ گویند از برہان
و سراج و نوعی از درخت گز باشد مشابہ
بدرخت سربا بنج و کات عربی بنزہ باشد
کہ بر کنارہ حوض و لبجے روید از برہان
گز کردن گز بیہودن -

گزید کات بنج نیش زدن و بدنہان
بزور گرفتن چنانکہ کار کردم و مار ست
و بنج اول پسند نمودن و اختیار کردن
از برہان -

گز بدین بنج اول منتحب پسندیدہ از
سراج و بہار عم و در بعضی شرح در سراج
مسطور است کہ گز بدین صیغہ امر ست
از گردیدن بمعنی ہم منقول -

گز اردن بزاسے ہوزاد کردن از
جہانگیری و برہان و در شرح بوستان
از عبدالحامد مرقوم ست کہ گزاردن
کہ بمعنی ادا کردن باشد برای ہوز ست
و گزاردن کہ بمعنی ترک کردن باشد بذال
معجز و میر نور اللہ احواری در شرح
گستان نوشتہ کہ گزاردن بمعنی رہا کردن
کہ در مردم بذال معجز مشہور شدہ غلط
است برای معجز میج باشد -

گزہ نوعی از تیر و پیکان باشد چو یک
بدان نقارہ نوازند -
گزیدہ و گز یہ ہر دو بنج خراج و جزیرہ

در شہت از رشیدی و لطائف و توفید۔
گزار الہی عبارت از گزار کبری و آن پہل
ویک انگشت مت۔

گز بازمی نوی از قس از بهار عجم -
فصل کاف فارسی مع سین جمله
گستاخ دست باضم چا بکدست
از بهر بان -

گستاخ با نعم شوخ و چالا که بی ادب
گسار بنعم یعنی خورنده چنانکه غم گسار و
میگسار از سراج اللغات و برهان و بعضی
چنین نوشته که گسار بمعنی شکسته چیز که نرم
باشد یا چیده شود مگر بشیر لیکه سی بدو مرکب
باشد و گاهی مجازاً بمعنی خورنده آید چرا که
از خوردن چیز کم میگردد و دواز مقدار خود کمتر
میشود چنانکه میگسار و نگسار -
گسل بنعم اول و کبشر ثانی امر از گسستن از
برهان -

گیل بنم اول و کشتانی و مایه محمول
میخیزد و دفع کردن و مرض کردن از لطافت
گسترده بنم اول و فتح مایه فوقانی و فتح
بر وزن محترم مایه پسر نوزدین مندرجه و مایه
از پهلوانان ایران از برهان -
گسترده بنم اول و فتح مایه فوقانی
پس کردن و فرو چیدن از برهان و غیران -
گسترده بنم اول و فتح مایه شگستن
چیز نرم که چیده شود -

فصل کاف فارسی مع شین معجمہ

گشتا سپ بنم اول و سکون شین
مهر و فتح و قوتانی و الف و سین و هله و
بای موده هر سه ساکن نام پادشاهی
که پدر اسفندیار و روئین تن بود از برهان
در سراج.

گشت! بفتح سیر و گردیدن -
گشاد و بنم اول و دال هله یعنی فتح و
ظفر و خوشی و یعنی را که در آن تیر از شست
از برهان و در جو اهل الحروف نوشته که لفظ
گشاد را مردم فارس بکاف فارسی و اهل
ماوراءالنهر بکاف عربی استعمال نمایند -

گشیز بفتح و شتر -
گشیز بفتح و شتر -
مزیل و برمان دور عرف بفتح کاف عری
شهرت دارد -

گلش بالبح دشین معج خوب خوش رفتار
باناز و کبر از بر بان و سراج اللغات
در شیدی و کشف -

کشتن لغتین و در آخر نون بر وزن چمن
و سبج اول و سکون ثانی نیز بمعنی بسیاری
و انبوهی و گنجان از هر چیز که باشد و لغتم
اول و سکون ثانی بمنی فعل و در که مقابل
ماده است و بمعنی طالب شدن و بار
در شدن ماده سائر حیوانات و بار در شدن
درخت خرا از مدار و کشف و مویید و
بر مان و سر اج و رشید و و سروری
منقول از آداب لغت و گویند که درخت

خزما که بار نیارد از درخت خرمای دیگر که
میوه دار باشد دو چارخ را گرفته درین
درخت بی برمی نهند بقدرت الهی آن
درخت به ثمر مشتمل میگردد.

کشتی بالضم و نون مکسوسه یعنی جفتی از
 جاماده و بار در کرون درخت خرما از
 در میان دیگر آن -

گفتن بمنے کردن شرح دیوان حافظ
از بہلول۔

فصل کاف فارسی مع لام
گل رعنا گل دوزنگ آن گلی باشد
از اندرون سُرُخ و بیرون زرد از
بهار عجم -

کتاب: اصطلاح بعینہ میں
کنایہ از شراب۔

گل قہتاب پار چہاے قہتاب کہ
از میان برگ درختان بر زمین می افتد
و نام گلی که آزا بهند می چاندنی گویند۔
گل شگفت یعنی امر غریبه بظاہر
شبد۔

گماشت باغضم سیر جاہے مرغوب
گل حکمت بکسر کاف و کسر لام و کسر
حائے ہلہ اینچہ پار چہاے کر پاس بگل
رقیق آلودہ کردہ برظرف گلی یا شیشہ تول
کنندہ با آتش تر قیدہ نشود۔

گلاب بغم و جیم عربی قسمی از حلو از بران
گل نستیع امام بیح از مصطلحات -

گل سرسبد کنایه از سرمایہ رونق و جبریکه
از امثال خود بهتر و معزز و ممتاز باشد چه
معمول گفتارشان و باغبانان ست هر گجه
که از جمله گلهامان و بهتر باشد آنرا بر سر سبدی
که از گلهایر باشد می نهند۔

گل گفتار معروف و کنایه از لب معشوق از
مصطلحات۔

گلپشید بالضم دلبه موعده مفتوح و سکون
نون نوعی از جامه های رنگین که بهندی می نهند
گویند۔

گلزار نوعی از انار است که سواے گل ثمر
ندارد و در گل آن کمان و صدر برگ میباشد
برایر گل گلاب آنرا گلزار فارسی نیز گویند
از زبان و سراج۔

گل ابر قطعه ابر۔
گلشکر یعنی گفتند۔

گلزار برای موز نوشتن صحیح است بنال
میجو بعضی فلفله چرا که لفظ زار در کلام گلزار از
عالم لاله زار و سبزه زار و کشت زار است و
کلام زار برای کثرت و ظرفیت می آید۔

گلوسوز در چراغ هدایت یعنی خوشنما و
خوش آئینه نوشته و در بهار عجم یعنی شیرین
آورده چرا که چیزه که بغایت شیرین باشد
گلو را میسوزد و لهذا شیرین را گلو سوز گفتند
و حسن گلو سوز یعنی شیرین
عبارت است از حسن میح در مقابل حسن طبع
که حسن سیاه و نمکین باشد۔

گل گز بالضم و کاف فارسی دو مفتوح
وزای معجم رنگیست سرخ مائل باندک
که بودے که در عرف آنرا عباسی نامیدند
آن رنگیست که مشابه بگل گز باشد و گز در
که بهندی جهاد گویند از رشیدی و سراج
گل گز نوعی از آتش بازی که بهندی
بچکچک می گویند۔

گل نشاط کنایه از شراب سراج اللغات
گل صد برگ بمعنی گل سرخ و گلزار
فارسی نیز و نام گل است که زرد رنگ میباشد
و آنرا بهندی گویند از بهار عجم۔

گلپانک آواز قلندران و شایران
از سروری و چراغ هدایت لیکن بمعنی
مطلق شور مردم که در وقت شادی میباشد
مستعمل میشود و در برهان بمعنی آواز شایران
و آواز بلبل آورده و در فردوس لغات
بمعنی آواز خوش و مژده نیک۔

گل بالضم معروفست هر جا که لفظ گل
بلاضافت با اسم درختی مذکور شود خاص
گل سرخ مراد باشد که به عربی ورد گویند
و اگر مصفا باشد لبوی درختی و دران
صورت عام است چنانچه گل سوسن گل
ترگس لفظ گل بمعنی آتش نیز است
لفظ گل مجازاً بمعنی نتیجه نیز آمده و نیز بمعنی
بهتر و خوب گل بالکسر خاک باب سخته
و گاهی بمعنی خاک نموده خشک شده نیز
باشد از برهان و غیر آن۔

گل چشم سفیدی کوچک که بر سیاه چشم
سید آید۔
گلزار ابراهیم در لغتایست منقول است
دقیق که نزد ابراهیم علیه السلام را در آتش
از آخت آتش بکمال آبی سرور گردیده قسام
گلهادر اینجا شگفتند۔

گلیم کبسترین جامه پشیمین معروف که از
پشم میش بافته از بهار عجم۔

گلپانک نام لحنی از جنهای موسیقی۔
گلخن بالضم و خای معجم مفتوح بمعنی آتش

و نوعی از آتش دان است که در آن برگ گرم
نقد بریان کنند و بمعنی ترکیبی این لفظ آتش
خانه باشد چه گل بالضم بمعنی آتش است
و خن مخفف خانه از برهان و سراج و در
و کشف و موی و مجازاً بمعنی جای انداختن
غن و خاشاک نیز گفته اند و نیز فقر مؤلف
اصح اینست که گلخن مرکب باشد از گل که بالضم
کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چنانکه
در بعضی لغات ترکی دیده شده و خن مخفف
خانه درین صورت اطلاق این لفظ بر آن
بر سه معنی که مذکور شد درست میشود و الا
برای معنی اخیر که عربی در قصیده آورده
است قباح است پیدا خواهد شد۔

طیبت عربی شاید از گلخن مصفت
در گلخن از فیض بهار و لاری عکبوت انگیز
از برهان۔

گل کردن بالضم بمعنی ظاهر نمودار

شدن و بمعنی خاموش کردن دروشن کردن
چراغ نیز آمده از برهان و مصطلحات و سرنج و
بهار غم و در مصطلحات نوشته که گل کردن در
موارد کلام اساتذہ لازم ویدہ شدہ مگر
جلالای طباطبائی در فقرہ کہ بتعریف چشمہ
در نامک است متعدی آوردہ یعنی معنی ظاہر
و نمودار کردن۔

گل شدن ظاہر شدن از بہار غم
گلگون بمعنی سرخ رنگ تمام اسب
شیرین کہ معشوقہ فرہاد و معشوقہ خسرو پرور
بودہ و مجازاً اسب بہتر را گلگون گویند از
برہان و سراج و کشف۔

گلین بالفم و حرف سوم بای موحده
مضموم بمعنی درخت گل سرخ از برہان و
بنج باے موحده خواندن خطاست۔
گلنشان نوعی از آتشبازی کہ بہندی
بجایگزینی گویند۔

گل فرستان و گل ہمیشہ فرستان
کسی را برای مقابلہ خود طلبیدن از مصطلحات
گلشن جای گل و این مرکب است از
گل و شن کہ کمر نسبت است از سرنج۔

گلستان بضم اول و کسرتانی و سکون
بین ہملہ و گاہی بضم اول و سکون ثانی
و کسرتین ہملہ نیز می آید بمعنی معروف است۔
گلان بالفم قسماً از نام میدہ از سراج۔
گل خواندن باصطلاح قمار بازان
ولایت ہمہ نقد خود را در یکبار بردا و نہاد

چہ و تیکہ ہمہ نقد خود را یکبار بردا و می
نهند آنوقت لفظ گل بضم کاف فارسی
بزبان میرانند چنانچہ قمار بازان ہند
در چنین حالت لفظ جمل بضم جیم عربی
مخلوطاً التلفظ بہا میگویند۔

گلزمین باصناف و بلا اصناف بمعنی
قطعہ زمین خوب از مصطلحات۔
گلچیدن معروف و بمعنی تماشا کردن
از مصطلحات۔

گل میزان زہرہ چرا کہ میزان
خانہ زہرہ است۔

گل خود در در آخر و او بمول بعضی
از گل ہای نباتات متعارفہ و غیر متعارفہ
کہ بمعنی حوالے باغ خود خود ویدیش
لالہ کوہی و غیرہ۔

گل بریکانہ گل خود و بعضی بمعنی
گل نو پوشتہ اند۔
گل چرخہ بمعنی گلگونہ کہ بر رویالند از
برہان۔

گلچیم بالفم و حرف سوم کاف فارسی و
جیم عربی شادی کہ تار و ز عقیقہ مولود کنند
از برہان۔

گلگونہ رنگیست کہ زمان بر رویالند از
برہان و در یکی از کتب طبیبہ بنظر آمدہ کہ
گلگونہ دوا ی مرکب است از سیندر و سفید
و تخم حنظل و روغن یاسین کہ برای جلا
صفای رنگ روہر چہرہ مالند و بعد از

خیم ساجے آب گرم بشویند۔
گل سیاوہ ہر گلکیہ بوہ کوچک است
باشد مثل تر گس و لالہ و سوسن و بنفشہ
و نیز بمعنی گل خود را از بہار غم و رشیدی
و چراغ ہدایت و مصطلحات و برہان۔
گلہالہ بالکسرتی ست معمارا نرا کہ بدین
گل و آبک بردیوار مالند بہندی آنرا کرنی
گویند۔

گلہ کبیر اول دفع ثانی بتجنیف شکایت
از بہار غم و برہان۔

گلالہ بضم اول موسیٰ معبود و جیسید بمعنی
زلف از رشیدی و جہا نگیری و برہان
و سراج و در سراج و برہان نوشته کہ این
لفظ بکاف عربی نیز آمدہ و در برہان
بمعنی قمیص نیز آوردہ۔

گلکندہ بضم اول و ضم کاف عربی و سکون
نون و دال ہملہ مفرس و مخفف گول کنندہ
نام قلند کہ بقاصدہ سہ کردہ از حیدر آباد
واقع است۔

گل کوزہ گل سفید مشابہ گل نسرین
مگر قدرے از ان گلان باشد و در
خوشبو کم از سراج۔

گلخوہ بمعنی گلگونہ۔
گلستان زادہ بمعنی گل و بنرہ بمعنی
واہ زادہ و کنیز کنہ ادہ از مصطلحات۔
گلایہ بکسر گل و لای و گل باب سترشتہ
کہ بدان دیوار اند این۔

گل کشتی گل که آزا بهندی سدا گلاب
نامند و بعضی نوشته که همین گل سرخ است
که ازان گلاب گیرند از چراغ هدایت -
گل جعفری گلے ست زرد رنگ -
گل چشمی گل همکاری بمعنی گل کشتی -
گلاب بطری گلابیکه در بستان
جاسل شود -

گلزار فارسی قسمی زانرا که گل آن صد
برگ بنایت سرخی و گلانی بمقدار گل صد
برگ باشد -

گل کشتی گل که پهلوانی باراده کشتی نزد
پهلوانی دیگر فرستد و این رسم در ولایت
شایع است و نام شغوی از میرنجات در
اصطلاح کشتی از چهار شربت -
گلکشتی تخلص شاعری -

گلانی بنم اول و کسر بای موده نوی
از شیشه کوچک مدور و رنگین منتقش باشد
و قسے از امر و داز مصطلحات -

گلانی بنم اول و کسرون گفروش و
اغیان -

گلین گوی بالکسر کنایه از زمین از
سراج اللغات و برهان -

گل مشکلی بالغم نام گی که زرش سیاه -
فصل کاف فارسی مع میهم
کیمبر کسرتین و یای معروف و زای
معه بول که در عرف آزا پیشاب گویند از
برهان و جہاگیری و مؤید -

گم گم بنم هر دو کاف فارسی آواز کنند
نقب از شرح -

گمزن بالغم معدوم و خراب کننده و
تارک -

گمان بمعنی شک -
گمزه گمراه -

گم گرفتن چیزی معدوم انکاشتن
آنجیز را و قصد نمودن بآن چیز -
گم بودگی بالغم هر اسان شدن از
شرح سکند ز نامه -

فصل کاف فارسی مع نون
گندنا بالفتح نوعی از سبزه خوردنی مثل
سیراز برهان -

گنبد آب جبارت از حباب -
گنج دیوار نسبت بمعنی گنجی که مثل
دیوار بلند افتاده باشد و نام گنجیت که گنجی
پس سرخ داشت بوقت مردن مال خود را
مدای آن پسر در بنای دیوار نهاده بعد از
مدتی چون دیوار قریب افتادن گشته بود
حضرت خضر بوقت موتی آن دیوار را
شکست باز درست ساخت که مال تیم از
دست دیگران محفوظ ماند -

گنج بالغم بمعنی گنجایش از لطائف و
برهان گنج بالفتح بمعنی مال کثیر بدانکه خضر
پرویز را هشت گنج بود اول گنج عروس که
خود حج کرده بود دوم گنج باد آورده سوم گنج
و بیاض سر و س چهارم گنج افراسیاب پنجم

گنج سوخته و در بنی نلفا سوخته بمعنی سوخته
است ششم گنج خضر اہمتم گنج شاد آور
ششم گنج بار -

گنج باد آورده و فتح واد گنج دوم از
گنج خسرو پرویز و جوتیس اش انیکه
قیصر روم از خوف پرویز چند کشتی از
زر سرخ پر کرده بجزیره میفرستاد و باد می
آن کشتیها را بسوی ملک پرویز آورد و پرویز
آن مال را گرفت لهذا آن مال را گنج باد
آورده نام کردند از برهان و رشیدی و مؤید
و مدار کشف و در چهار شربت نوشته گنج
باد آورده با اصطلاح مال مفت را گویند -

گنبد بالغم دای موده مفتوح و دال
بطل نوعی از عمارت مدور که معروفست و
بعضی جستن لیکن نوعی از جستن ست چنانچه
بچهار یا جستن آهوا است کنایه از سرین
نیز باشد از سراج و مصطلحات و برهان -

گنبد چار شد عبارت از دنیا لایط
ار لجه عناصر و بعضی آسان را نیز گویند
مشرق و مغرب جنوب شمال از سراج -

گند بالفتح بوی بد و در هندی گند بهال
خلوط و تلفظ بها بمعنی مطلق بوی همین سبب
عطار را گند می گویند از خلیا مان -

گند میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

گنبد میر بالغم دوال بهل موقوف و کسر
بای موده و یای معروف و دار بهل بمعنی
زال و مجوز یعنی پیرزن سال خور و از برهان
و رشیدی و در سراج اللغات نوشته که گنبد

بفتح کاف فارسی می تواند که بضم کاف عربی قنای
فارسی باشد یعنی کسیکه حافظ اش کند بود و بجای
بمعنی پیر خرف مستعمل شده لهذا قند فیر لقاف
و فامعرب آن آمده است اگر کاف فارسی
می بود در تعریب بهم بدل می شود و قند فیر معرب
رانی و در قاموس بنظر آمده که قند فیر معرب
کند پیرست پس از قاعده تعریب بی یافت
میشود که کند پیر کاف عربی و باء فارسی است
و بخور خزانه دارد در اصل کج در بود حرکت
از کج و کله در که بمعنی دارنده و خداوندست
پس ما قبل و او را بهجت تخفیف تلفظ نموده
داده و او را ساکن کردند و همین حالست
در بخور و مرز دور را از سر لاج و غیر آن -
گنجشک با بضم و جیم عربی کسور پرنده
است مشهور از موی و برهان و مزلی و
در جہانگیری بفتح جیم که بود کاف فارسی
و در اول با اتفاق است -
کنید کل بمعنی غنچه گل و بیال از برهان -
گنجل با بفتح و سکون نون با غنة فتح کاف
فارسی بخور و نزل و طرافت از لطائف -
گندناگون کنایه از بزرنگ مائل
باندک سیاهی -
گندیدین بوی بد و اودن چیزه -
گنج شایگان این نیز نام گنج باد آورد
که مذکور شد چون شایگان بمعنی خراج و لائق
در سزاوارست و هر چیز بهتر و خوب نیز گویند
که لائق شاه باشد چو شایگان در اصل

شایگان بود یعنی لائق شاه چون گنج باد
آورد و گنج فرادان و بهتر بود و لهذا شایگان
نیز نام کردند و کار غیر روز رانی شایگان گویند
چون گنج باد آورد نیز به محنت بدست
افتاده بود و لهذا گنج شایگان نام کردند از
برهان و غیر آن -
گنج روان کنایه از گنج قارون چرا که
پیرست در زیر زمین حرکت بسوی تحت
می کند -
گنج قارون امام فرا گفته که چهل تن
کلید های کنوز قارون میکشیدند و هر کلید
بمقدار انگشت بود و امام ثعلبی گفته که خزانه
قارون چهار صد هزار و چهل هزار انسان
بود پرازر و زرقه و بدعای موسی علیه السلام
قارون و همه خزانه او بر زمین فرو رفت و تا
قیامت بسوی اسفل روان خواهد ماند -
گنبد ساختن کنایه از سرین خود -
برداشتن برای فعل بد از مصطلحات -
گنجار با بفتح بمعنی گلگون از برهان -
گنده با بضم و رتعالیه باریک چنانچه رسیا
و جامه گنده و بمعنی گلوله خیمه که برای نان
بهر دو دست مدور میکنند از برهان -
گنجی با بفتح نام شهر نظامی علیه الرحمة -
گنجینه منسوب به گنج و جای گنج و جانا
باملاق طرف بر منظوف بمعنی مال کثیر نیز
می آید -
گنج کا و نام گنجیست از گنجهای جمشید و

در زمان بهرام گور ظاهر شده بود گویند به قنای
زراعت را آب میداد ناگاه سوراخی در
انجا بود که تمام آب در آن سوراخ میرفت
و به قنای بهرام را خبر کرد مردمان بهرام گور
آنجا را کنیدند عمارت وسیع ظاهر شد و
در آن عمارت کاوشها با از طلا ساخته بودند
مرصع بجواهر قیمتی و گرد آنها دیگر شکلهای
و خوش و طیور از زر و جواهر ساخته بودند
بهرام گور آن گنج را گرفته بنقیران و محکجا
داد و از رشیدی و برهان -
گنج الهی قرآن مجید از سر لاج -
گنده مغزی سخن بکمر گفتن از رشیدی
فصل کاف فارسی مع واد
گوارا با بضم اول هر چیز که خوش مزه
باشد و طبیعت خوش آید و زرد مضم بود
و بفتح خطاست از برهان و جہانگیری مدار
و بهار غم و کشف لطائف -
گوینا با و معروف و کسر نون و یاے
تحتانی تنه مثلث باشد مائل بطول که
معماران و بخاران و ارندگی و راستی خوب
و عمارت را بدان معلوم نمایند از سر لاج و اتفاق
و برهان -
گوینا بمعنی گوی الف در آخر زیادہ
است استعمال این لفظ اکثر بهجت
تشبیه باشد -
گوارا با بضم اول و بفتح مخفف گواہ از مدار
و کشف و برهان -

گو و اب بوا و مجهول و دال مبدی و بلی
موصوۃ نام طعامی است که از گوشت و برنج
و مغز نخود و مغز گردگان پزند و آنرا بسکر
و دوشاب ترش کنند از برمان و سران و
نیز در سرخ نوشته که بعضی معنی طعام زیر بریا
گفته و در سرخ نوشته که برنج را در جوف
پزد و بر کرده پزند.

گوشت بنجین و شین معنی و تاس فوطه
نام یکی از شش آوازه موسیقی و آن نود و
و تاس و سلمک و گوشت و شهنشاز و گردانیه
باشد از سرخ و برمان و چراغ هدایت -
گوشت تیج معنی گوشمال از سرخ -
گوگرد و سرخ کنایه از اکسیر چرا که اکسیر از
ساخته شود و آن جزو اعظم اکسیر است -
گوگرد و بنم و کاف دوم که فارسی است
مکسور و دالی است معدنی که آنرا بهندس
کنند حک گویند از برمان -

گو سفند معنی بیش مقابل بز چاکه معرور
عربی مقابل ضانست کما یستفاد من تقاضا
و الصراح و بعضی نوشته اند که اطلاق گو سفند بر
بیش نیز هر دو آمده از سرخ -

گو انجم اول هر چیز خوردنی یا نوشیدنی که
بنالقه خوش مزه آید و در بنم باشد یا بنم
نظام است از برمان و جهاگیر می و بهار بنم -
گو انجم و دوا و مجهول خر سمرانی که آنرا گوگرد
گویند و این مجاز است یا بهجت تخفیف
گوگرد اگر فقط گفته اند و در رشیدی چنین

نوشته که گو ر بنم نام ملک قومی است از
برهمنان و نام ولایتی است از بنگال و
بالنجم بوا و مجهول معنی قبر و معنی دشت
هموار و ازینجا است که خر دستی را گوگرد
گویند یعنی خر گوگرد و در برمان بوا و مجهول
معنی عیش و عشرت و شراب معنی صحرا و
زمین هموار -

گو خر معنی خر سمرانی چه گو خر معنی صحرا و
زمین هموار و دشت است از برمان
گو هر ذات شئی و اصل هر چیز و جوهر
معرب آنست خواه معنی یا قوت و عمل
و غیره باشد خواه معنی جوهر شمشیر و غیره و در
برمان گو هر معنی مرادید و معنی مطلقه و
چنانچه عمل و یا قوت و زمره و الماس و
غیر آن معنی اصل و مثلاً و ذات و معنی فزونی
و معنی صفات نهانی و عقل و فرسنگ -

گو بر بنم اول و دای مجهول را مبدی در
شرح لصاب یعنی زمین هموار و در برمان
بنم سرب که از دوا و آب میناید و معنی صحرا
گو بسیار بر وزن هوشیار لقب حکیم که
ابو الحسن نام داشت و شیخ ابو علی سینا شاکر
او نموده است از برمان و در رشیدی
کاف عربی نام نخعی -

گو شته زنجیر معنی حلقه زنجیر -
گو لبیا را بنم و دای موصوۃ بار سنگین -
گو شست خر کنایه از پیزه که پیچ
بکار نیاید -

گو در زیا بنم و دال مبدی و موصوۃ نام
پهلوانی از ایران و نام پادشاه از برمان
گو زنجیر و زای معنی مخففت گو زن و
بنم اول و سکون و دای معنی گردگان و جوهر
معرب آنست بوا و مجهول یا دیکه از راه
پایین باد از برآید از برمان و بنم اول
و دوا و غیر مطلقه و سکون زای معنی و در ترکی
چشم را گویند -

گو ارش بنم اول و کسر را مبدی خوش
مزگی و بنم طعام و نام دوالی مرکب ای
بنم طعام بشرطیکه خوش مزه باشد و جوارش
معرب آنست از برمان و سرخ و بنم
و مدار کشف -

گو ش بوا و مجهول معروف است مخففت
گو ش و نام روز چهاردهم از بهار شمسی از
جهاگیر می و رشیدی و سرخ و برمان
گو ش تا گو ش ازین سر تا آن سر
گو ک بنجین و در آخر کاف عربی معنی
و خندق کو چک بنم اول و دوا و غیر مطلقه
و سکون کاف فارسی دوم و در ترکی کاف
در نگ بگوید و اینز گویند -

گو ل بنم و دوا و مجهول ابد و مادان
و احم و معنی مکر و فریب بنم اول و دوا
غیر مطلقه و سکون لام در ترکی معنی تالاب
کو چک بنجین معنی پیشینه ماموای آوخته
که در ویشان و محتاجان پوشند از برمان
و سرخ و مصلحات و تفری و رشیدی -

گو ال بنم اول یعنی جوال و جوال معرب
آنست از سراج -

گو رستم نوعی از جامه حریر که دریافت آن
بشکل چشم گورخران نقوش کنند چنانکه در
هندوستان پارچه بلبل چشم روان دارد از
سراج و برهان -

گو زرم بالغم درای معجم یعنی چشم من چه در
ترکی گو زرم یعنی چشم دیم برای مکمل و این لفظ
بلجی از کجای بکاف عربیت و لایحه قریباً
بکاف فارسی از لطائف -

گو رگزان بود مجهول و هر دو کاف فار
معنی کسیکه لائق میش و عشرت باشد چه
گو یعنی میش و عشرت و شراب ست و گان
معنی لائق و منزه او از برهان و لقب شاه
یمور نیز از بعض کتب دریافت میشود و هر
پادشاه جلیل القدر را گورگان گویند -

گو رغان لقب پادشاه خطا و متن از سراج
گوش کردن معنی شنیدن -

گوش نالیدن بدون دعوی بکار
عظیم مستعد شدن از شرح سکندر نامه -

گو می گریبان تکه که بر گریبان دوزند
گو زن بنجین وزای مروجانور است آن
نوعی از گاؤ که هست که بهر دو شاخ چند
شاخ دیگر رسته باشد پندی از آباره گها
گویند از سراج و برهان -

گو می بردن فوقیت یافتن و زیادت
کردن و غالب آمدن از برهان -

گون بود معروف معنی رنگ از سراج -
گو هر خاتون نام زن سلطان شجر -
گو ان کفیع معنی پهلو انان و دلاوران
گو دبان بود مجهول و دال همدوبای
موصوفه یعنی کوهان شتر و غیره از لطائف
گو رکن بفتح کاف دوم عربی نام جانوری
چهار پایه پندی بگو گویند -

گو الیدن بالغم و بفتح الیدن درو
نم کردن درخت و غیره از مؤید و برهان
گوش دادن شنیدن -

گوش ساغر مالیدن ساغرا
کف آورده می نوشی کردن -

گو بفتح اول و سکون داد مناک زمین
نشیب معنی شجاع و معتبر و بزرگ بود
معروف معنی گوی که بچوگان بازی بان
کنند و بود مجهول معنی گاؤ که بر بی بقر
خوانند از برهان و سراج -

گوده بود معروف و دال همد لفظ ترکی
است یعنی بدن و تن از مصطلحات -

گو شو اره با مصطلح اهل دفتر و سطوح
ورق و قریب است که عقد میز آن آنجا نویسند
و با مصطلح شعر مطلع که بعد مطلع آرد و نام
زیور است که در گوش کنند از مصطلحات
و غیره آن -

گو می انگله بنم هر دو کاف فارسی فتح هز
و سکون نون تکه و حلقه که بر گریبان غیر
دوزند گوی معنی تکه و انگله یعنی حلقه که دران

نمک گذارند از سراج و برهان -

گو ساله بالغم دوا مجهول بچه گاؤ باشد
و یعنی بچه شتر و بچه قیل نیز و معنی مطلق
بچه هم آمده چه گو بود مجهول معنی خرد و
کوچک آمده است پس گو ساله معنی خرد
ساله باشد و گو بود مجهول معنی گاؤ هم نوشته
اند و برای نسبت باشد پس معنی گو ساله
گاؤ یک ساله باشد از برهان و در سراج چنین
نوشته که گو ساله بالفتح بچه گاؤچه گو بالفتح غن
گاؤ ست و ساله در اصل هاله بود چه هاله
معنی آرام و قرار است معنی چیز که گاؤ بدان
آرام میگیرد و آن بچه اوست -

گوته بالغم رنگ لون و طور و وضع و
اسلوب -

گو پیازه طعایست در سراج از برهان
و بعضی نوشته که نام تره بدبو -

گو گره بنم اول دوا و غیره لفظ و سکون
کاف فارسی و فتح دال در ترکی لفظ کمر بست
معنی در آسان چه گوگ معنی آسان و ده
بهاسه مفتوح یعنی در -

گوچی بالفتح مخاک کوچک از برهان -
گو تش ماهی معنی مدت و پیاله
از برهان و سراج -

گو می میوه خطاب است از گفتن و مجازاً
معنی تشبیه نیز آید از چراغ هدایت برای
شک نیز می آید -

مجرلات و دعوی بے حقیقت در غلبه و در
بر حسرتین۔

فصل کاف فارسی مع ہاے ہوز

گنبدیایت نام شہریت در دکن۔
گمگیر بہر دو کاف فارسی ایسی کہ تن بسوز
نبرد از مصطلحات۔

گہوارہ و لوننی ست از فنون کشتی کردو
حریف یکدیگر را چکان دہند تا یکی دیگر را
خافل کردہ بر زمین اندازد و گاہی کنایہ
باشد از آدم بطنیت۔

گہوارہ بالفتح نوعی از چار پای کہ برلے
راحت اطفال در ہوا آویزند۔

گہ بالفتح بمعنی جایی وقت و بمعنی صبح و
معنی بوئے زرگران کہ زر و نقرہ در آن گذارند
و بمعنی زرد و شباب بمعنی کوچک نیز آمدہ از
برہان و جہانگی۔

فصل کاف فارسی مع یا تختانی

گیہا بکسر اول بمعنی گیہا از برہان۔
گیہیا بکسر یای معروف و بای فارسی
قسمے از پلاؤ و در لغات ترکی بکاف عربی نوشتہ
لہذا در فصل کاف عربی بتفصیل مرقوم شد۔
گیر بیا بای معروف بمعنی گیرندہ۔

گیست بیا بای معروف و تائی فوقانی
جہان ہندی نوعی از سرودست مثل فرہ
گیو مرت بالفتح نیم نام پادشاہی کہ اول
در جہان پادشاہی کردہ بیا نش و فصل
کاف عربی مع یای تختانی گذشت۔

گیج بیای مجهول و جیم عربی پریشان و
پراگندہ منزلی از لطائف و مصطلحات
گیر و دار فرمانہی و حکومت و حکمرانی
و بمعنی جنگ نیز آمدہ از خیابان و برہان
و میر نور اللہ در شرح گلستان نوشتہ
کہ گیر و دار ہر دو معنیہ امرت یعنی این
را گیر و آن را نگہدار و گاہ بمقام حکومت
گفتہ میشود و کنایہ از کروفر سلطنت
و امیسری۔

گیسو و ار مولانا زادہ یعنی پسر غلام
و بمعنی ستارہ دوم دار از مؤید۔

گیرنگ بکسر بر وزن نیزنگ
نام قصبہ از برہان۔

گیل بکسر ملکیت کہ آنرا گیلان
گویند۔

گیلن بیای معروف صاحب خداؤ
و بمعنی پُر و ملود و رین صورت مخففا گین
ست از رشیدی۔

گیہان بالفتح بمعنی روزگار و جہان
از برہان و در سراج نوشتہ کہ گیہان بکسر
و قیل بالفتح بمعنی جہان و روزگار بکاف
فارسی و عربی ہر دو صحیح است باعتبار
تغیر لہجہ و بعضے از محققین نوشتہ اند کہ
گیہان بیای مجهول اما گاہان ست
منسوب بگاہ یعنی وقت و زمانہ چون اکثر
اشیای عالم تعلق باوقات دارند لہذا
معنی جہان آید۔

گیلان بکسر ملکیت نام دہیست
نزدیک بغداد و مولد حضرت شیخ عبداللہ
رحمۃ اللہ علیہ و جیلان معرب بطنیت۔
گیسو بیای مجهول خان آرزو در سراج
نوشتہ کہ قوسے گوید گیسو موسی درازی
کہ از ہر دو جانب دراز کشیدہ باشد
چنانکہ در گلستان سیاهی گیسوان تافتہ
و بعضے مراوت زلف نوشتہ و از اشعار
متاخرین ظاہر میشود کہ گیسو غیر زلف
ست قاسم مشہدی گوید طیت کیر
مودر سر لیلہ و شان بیکاز نیست بچہ
آید زیاد از زلف گیسوی شود بچہ
گیو بکسر بیای مجهول نام پسر گوردوز
پهلوان ایرانے از برہان۔

گیسو بریدہ زن بیجا۔
گیوہ نوسے از کشندی۔

گیتی بکسر علم و دنیا از سراج۔
گیلی بکسر ہر دو بای معروف منسوب

بگیل کہ ملکیت از برہان و گیل کنایہ
از اسب بہتر چرا کہ اسب بخا خوب و
بہتر باشد و گیلے قومی از مغلان نیز ست
و قیل نام امیرے از امرای مغل۔

گیدمی ہر دو بای معروف مرکب گید کہ
معنی غلیو از ست و بای منبت و غلیو از
شش ماہ زروشش ماہ مادہ میگردد لہذا
بر مردے کہ رجولیت و غیرت ندارد و طلاق
کنند از رسالہ معتبرہ۔

باب لام

فصل لام مع الف

لا لام یعنی بنده و غلام و خدمت گار یعنی روشن و درخشان مگر استعمال این لفظ یعنی روشن و درخشان اکثر بلفظ لولوی آید از بهار جم و سرخ و برهان و جهاگیری و مؤید لا بهر حرف نفی است و بفارسی یعنی پرده و نو که آنرا آینه نیز گویند و لا بر لام یعنی تو بر تو از مؤید و معنی مراض ظاهر آید یعنی کنایه است بمراض بمشابهت شکل لا.

لا ریب بفتح لا و جهل بشیخ انچه دران شک نباشد.

لا زب کسر زای همج و بای موحده یعنی پسپنده از کشف و مراح و ضربت لا زب منزلی را گویند که نشان آن بعد به شدن باقی ماند.

لاک تشیت بکاف عربی باخ که بهندی کجوا گویند و لاک یعنی کاسه چوبین است از برهان.

لا ت بتانی قوتانی نام بتی که قوم شعیب علیه السلام اورامی پرستیدند از شرح نصاب لا هیوت عالم ذات الهی است که سالک را دران مقام فنا فی الله حاصل میشود و مرتبه صفات را جبروت و مرتبه اسماء را ملکوت نامند از کشف و لطافت بعضی گویند که لا هیوت در اصل لا هیو لا هیوت حرف

مازاند و قاتون عرب است که چون کلمات مغلقه گویند چیزی حذف نمایند و خبری زیاده کنند تا هر مان محروم از حقیقت آن باشند پس لا هو نفی است یعنی نیست تجلی صفات مرطاعه افراد را و لفظ هو که اسم ذات است الا هو مگر تجلی ذات و حق نیست که لا هو در اصل لغت مصدر است بر وزن فعلوت مشتق از لاه چنانکه رغیوت و رحمت و لاه در اصل لفظ الله است ما خود از لیه یعنی بدشیدن و در پرده رفتن و کمذانی المراح. لا ح بحای همل و درخشان و پیدا شوند از منتخب مراح.

لا ح کسراف و حای همل آبتن و انچه غل را بوی جفتی دهند و با دیکر ابر پیدا کنند و درشت را بازور کنند و واقع مع آن از منتخب لا ح بنجانی پنج بای و مقام مگر بدون ترکیب گفته نمیشود همچون سنگ لاخ یعنی جائیکه در سنگها باشد و دیو لاخ یعنی جای دیوان و لاخ یعنی بسیاری و انبوه نیز می آید از سلیح و برهان و سروری.

لا بد بضم بای موحده و تشدید دال همل یعنی ناچار و ناگزیر و بالغرور مرکب لا که حرف نفی است و به معنی چاره و عذر از لا و بدال همل یدوده دیوار و نوئی از دیوار و نوئی از عطریات و معنی قلعه از برهان.

لا غر بفتح غین موحده معروت است از بهار جم و غیره.

لا تذ بفتح ذال معروت معنی نیست بکنه گذار.

لا چار بضم ناگزیر است معنی میشود لیکن معنی ناچار چون است چه ترکیب لفظ چار که فارسی است بلفظ لاکله عوبیت برای نفی با وجود موجود بودن نا که لفظ فارسی است و بهی نمار داز بهار جم.

لا همنور نام شهر لا همنور. لال شهباز درویشی که صاحب کمال بود است مگر اکثر قلندران باو اعتقاد تمام دارند و بوقت بنگ نوشی او را یاد میکنند.

لا قیس کسراف و بای معروت و سین همل نام دیو است که در نماز بخاطر وسوسه انداز از سروری و مدار و کشف و صاحب شیدی بجای قات فا گفته و نوشته که بعضی کسان بجای قات خوانند و در برهان بجا نوشته و گفته که بقات نمر آمده و در سراج اللغات بقات است و از منتخب هم قات مستفاد میشود.

لا س بسین همل ابریشم و دیار از برهان. لا مساس کسر سیم اقتباس است از آیه که میفرماید فَاتَّكَفَى الْخَبِيرَةُ أَنْ تَقُولَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

سامری گو سال ساز را که پس بر و از میان
پس بدرتیکه هست ترا از عقوبت و در زندگی
که کوئی بر که از نزد تو آید که سودن کن مرلینی
دور شو از من چرا که هر که نزدیک شدی باد
او را و آن کس را تپ گزفتی ازین بیم دران
از دوا و از مردمان گریزان بود و از تنبلی
لاش بشین مجروح ترکی تن مرده را گویند
و بعدی بخفف لاشی که معدوم عبارت از آن
ست -

لا مع روشن و در نشان از منتب -
لا ذیع کسزال مجروحین هله سوزان و نونند
از منتب و غیر آن -
لا مع بنین مجرزل و ظرافت و خوش طبع
از بران و لطافت -

لا و ع کسزال هله و بنین مع مجرزه گزنده
و نام در ولایت که پوست را میگز و چنانکه مار
و کزوم میگز و از منتب شرح نقاب بعضی
شاعران نقاب نوشته که بذال مجروحین هله
نام در ولایت که صاحبش پندارد که کسی از
آتش میسود -

لا تکلف بنم کاف و تشدید فلا ز باب نصیر
بمنی باز ایستاده مشهود باز ایستاده کن -
لا حق کسرای هله آنگاه از پس آمده
و اصل شود و او پند از عقب بجزی پیوند -

لا لک نفع لام ثانی و سکون لوزن و کان
فارسی یعنی زله و پس خورده از لطافت -
لال در ترکی یعنی گنگ یعنی زبان گرفته و

معنی رنگ سرخ مشترک است میان فارسی
و هندی و لاله هم مرکبست از لال که معنی
سرخ است و لاله نسبت است و جوهر است
سرخ رنگ قیتی که آن را لعل گویند و لعل
معرب است از بهار عجم و بران و سرخ -
لا یعقل نفع تخانی و کسر قاف باشتمال
فارسیان لام آخر بوقف خوانده میشود یعنی
مضارع منفی است برای استمراری آید و در
صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار کمال
نمادانی اولین الحال هم یعقل است و در استقبالی
هم یعقل خواهد ماند -

لا طائل بیفانده چه طائل یعنی قائده
است از منتب -

لا نیرال دائم و بیروال این صیغه مضارع
منفی است از باب خاف تخاف که برای استمرار
در صفت حق تعالی واقع شود بجهت اظهار
کمال بیروالی اولین الحال هم بیروال است
و در استقبال هم بیروال خواهد ماند -

لا لامی چشم عبارت از مردک چشم
با اعتبار سیاهی آن که لاله غلام را گویند و
غلام معنی سیاه باشد -

لا کم کسره عزه که حرف سوم است معنی
طاعت کننده از ملج -

لا یعلم نفع لام دوم صیغه مضارع منفی
ست و یکم این در محاوره فارسیان بوقت
خوانده میشود و این بیاسی استمرار نیز می آید
و صفت حیوان واقع میشود بجهت اظهار

کمال نمادانی اولین الحال هم نمادان است
و در استقبال هم یعلم و موصوف بنمادانی
خواهد ماند -

لا هم ز ربهیا و یک زره ز لاله گویند و
نام حرف که زلف خویان را بآن تشبیه کنند
از منتب و در سرخ خاقانی نوشته که در فارسی
لومی از کلاه نمدی که فقیران بر سر بپوشند و
نیز حرف لام بر او بهل بدل شود و بکاف
عربی نیز -

لا هم تا کس بخیل از منتب صراح و بعضی
نوشته که ازرق در لیم و خیل آنست لیم آنکه
خود بخورد و دونه دیگر را امید بدو بخیل
آنکه خود بخورد و دیگری را نمی دهد -

لا جرم ناگزیر و بالعبر و رولا علاج چه
لا حرف ناغیه است و جرم لغتین یعنی
علاج و گزیر و چاره -

لا زهم مقابل متعدی و آنکه در عرف لازمی
میگویند بزیادت تخانی غلط است چرا که
لازم خود صیغه اسم فاعل است حاجت
بیای فاعلیت ندارد و در متعدی بیای
اصلی است مقابل لام کله زیرا که صیغه اسم
فاعل است از تعدی که بمعنی گذشتن چیزی
باشد از یکدیگر برگیرد -

لا سلم بنم نون وقع بین هله و کسرام
مشهد و هم کسیم بمعنی سلامت نمیداریم یعنی
قبول نمیکشیم مگر در نظم فارسی صم صم را تلفظ
نمیکند و صم را موقوف خوانند -

لاوتم فتح نون وفتح مین ہلہ ہر دو حرف
ایجاب اندلہ برای نئی واکار بمعنی نے و قیمت
و نعم برای اثبات و اقرار بمعنی آری و بی۔
لالایان غلامان و خدمتگاران از چاہاگی
و برہان۔
لاکیدن سخن گفتن و لاف زدن و
ہرزہ گوئی کردن از سرچ و برہان۔
لاشکن نام کوی ست از برہان۔
لان نام کوی ہے ست۔
لاچین و ترکی شاہین شکاری را گویند۔
لاولق فتح دال ہلہ نام خوشبونی کہ مثل
خوشاب سیاہ و قریق باشد ناما جبر معلی نیز
گویند از برہان۔
لامان بمعنی فریب دروغ از شرح غافل
دانہو ہے و بمعنی بیوفائی و امرست بمعنی بکتمان
و بی مفاک از لطائف۔
لاکن کوی ہے ست از برہان۔
لاو در آخر وادگی سفید کہ بدان دیوار خانہ
سفید کنند از برہان۔
لاپہ فتح بای موحده و بای مخفی بمعنی تعلق و
چاپلوسی و خوشامد و بمعنی فریب و غر و اخلاص
ہماز ست از برہان و کشف سران۔
لانہ فتح نون و بای مخفی بمعنی خانہ زینوری
شہد و اشیاء مرغان از برہان و کشف۔
لاغیہ کبیرین معجز و تحتانی گیاہی ست شیر
دار بسیار گرم و لعربی بمعنی باطل و زن بیہوش
گورا گویند از برہان و منتخب۔

لاہرہ نوی از صورت کشتی کہ بدان از
دریا عبور کنند و این لفظ ہندی ست۔
لاجرحہ بمعنی جم و سکون را ہلہ کیبارگی
ہمہ نوشیدن آنچه در پیالہ باشد بے آنکہ
دم گرفتہ اندک اندک نوشند۔
لاحقہ کبیرعی ہلہ آنکہ از پس فاصل
شدہ باشد و آن چیز کہ بعد اول در رسد
ماخوذ از حقوق کہ بمعنی از دنبال چیزے
پرستن ست۔
لامحالہ فتح میم و بای ہلہ و در آخر نامے
مصدر یہ کہ بحالت وقف ہا شدہ است
معنی نقطہ آن این ست کہ نیست باز گرد
در اصل چنین ست لامحالہ من ہذا الامری
نیست باز گردیدن ازین کار پس خلاصہ
معنی لامحالہ بالضرورت از ترجمہ مشکوٰۃ
شریف و کسانیکہ میم را مضموم خوانند و در
آخر بای ضمیر و اند فلط و در سرچ و منتخب
نوشتہ کہ محالہ فتح میم بمعنی چارہ و گردیز و لامحالہ
بمعنی ناچار و ناگزیر۔
لامسہ کبیر میم و سین ہلہ قوی ست
در جلد بدن انسان کہ بسودن چیزے
ادراک نرمی و سختی آہنچہ میکند۔
لامہ بمعنی زرہ کہ از حلقہاے آہنی سازند
از منتخب صراح۔
لاوہ ہوا و نام بازی اطفال کہ بہندی گئی
ڈنڈا گویند از برہان۔
لاونہ بدل و لون گیاہی ست کہ از پو

ساق آن رس بافند بہندی سن گویند
از برہان۔
لایہ بیای تحتانی زرہ دیوار و نامی ہما
و کا فذ کہ در عرف آنرا تہ گویند۔
لازقہ کبیر زای معجز و قات ہر چیز کہ
چسبندہ باشد مثل سریش۔
لالہ نسوب بہ لال بمعنی سرخ یا آنکہ بای
زائدہ لاحق شدہ مثل خان و خانہ و آن
گلست معروف کہ چند قسم میباشند لالہ
کوی و لالہ صحرائی و لالہ نعلانی و لالہ شقائق
و لالہ دلسوخت و لالہ دلسوز و لالہ خطائی
و لالہ خودروی و لالہ سفید و لالہ زرد و لالہ
عباسی و لالہ پیکانی و لالہ مقراضی و لالہ وختری
از برہان و مصطلحات و منقول از شرفنامہ
نہیر الدین محمد بابر پادشاہ و واقعات بابر
نوشتہ کہ قریب پنجاہ نوع لالہ در بعضے از
اطراف کابل بلا خط آمدہ۔
لاشعہ بمعنی زبون و لاغر و ضعیف مطلق خوا
انسان خواہ حیوان و اکثر این لفظ
اسپ خرد اقع میشود و بمعنی خنیز آمدہ و معرہ
از آدمی و دیگر حیوانات از برہان و ہما
عجم و کشف و خیابان و سروری و مدار و
مؤید و ہما گیری۔
لالی فتح اول و مدثانی و کسر لام بر زن
بحالی بمعنی مردارید ہاے بزرگ این معنی
لوہ است و بضم اول چنانکہ مشہور شد خط
لامانی کبیر نون زرہ پوشی از مؤید زیرک

لام زره را گویند و در شرح دیوان خاقانی
منسوب بفریخت دروغ و در جهانگیری معنی
گراف -

لانی بکسرن منسوب بلان که نام کوهی است
از مصنفات آذربایجان و تریاک لانی منسوب
بانت از لطائف -

لامبری بضم با می موده و تشدید دال پنج
که بالضرورت باشد و از آن چاره نبود -

لامی بکسیر که در تیر حوض و جوی آب باشد
و یعنی در شراب و قای جامه و کاغذ و رسیان
چنانکه یک لای جامه و یک لای رسیان و
بعضی آنرا ماقه گویند و معنی گفتار و کلام و
نوعی از بانه در شیمی از برهان و سران و شیمی
لا دوام ذاتی سلب کردن صفتی از
شئی در وقتی از اوقات چنانکه کاتب که لای
بالضرورت با دوام کاتب لای دانا اے لاشی
من الکاتب بحرک لا صلیح بالفعل -

لا ابالی بضم ح و ث ثالث که هزه است صغیر
تسکیم واحد از مضارع بمعنی پاک ندارم در فارسی
بمعنی شگفتی بی باکی بی پروا مستعلی است و
بجای هزه مضمر و او نوشتن و خواندن
خلاست از مؤید و دار و کشف -

لا احصی بضم الف و سکون حانی همل و کسر
صاد همل اشارت است بحديث شریف نبوی
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا احصی ثمار علیک أنت
کما انشئت لی انفسک یعنی شمار نتوانم کرد مسقا
و بار تو ای حق تعالی چنانکه تو صفت کردی

بروزات خود -

فصل لام مع با می موده

لبا بکسر لام یعنی قل و آن شیر غلیظ است
که از وقت زادن حیوان تاسه روز میآید
بهندی کھیس گویند و پیوستی نیز نامند از
شرح لصاب منتخب -

لب چر انچه از قسم خود میوه که مردم بوقت
صحبت داشتن در میان انداخته با هم
میخورند از برهان -

لب بضم و تشدید یعنی عقل و خالص
هر چیز و مغز با دوام و مثل آن از منتخب
کشف -

لباب بضم اول و هر دو بای موده
مغز و خالص هر چیز و نام کتاب از منتخب
لبوب بضمین خلاصه بای هر چیز و
مغز اے تخم یعنی درختان میوه -

لبیب بر وزن نصب قتل و دانا از
بروری و منتخب -

لبلاب بکسر هر دو بای موده نام
گیاه که آنرا حقیق بجان گویند از برهان -
لباسات بکسر اول کنایه از تعلق و
چاپلوسی و این مع لباس است چنانکه چکوا
و نباتات جمع جماد و نبات -

لبث بالفتح و در آخر ثانی مثلثه بمعنی
درنگ ویر کردن از منتخب -

لبا و بضم اول و دال همل چوبیکه برگزن
گا و قلبه و گا و گردون نهند بهندی آنرا

چو گویند بضم جیم و بباد بفتح اول بی جامه
باران از نماز سرانح و لطائف برهان -
لبید بضم لام و بفتح بای موده و دال همل
مال بسیار و پرنهاده از شرح لصاب -
لبید بفتح اول و بای معروف جوال
خود و نام شاعری مشهور از عرب از منتخب
و لطائف -

لبس بضم و بفتح پوشیدن جامه و
بالکسر جامه پوشش از صراح و منتخب -
لب چش چاشنی که برای دریافت
مزه چیزه کنند از مصطلحات -

لبق بفتح اول و سکون ثانی زیرکی و
هوشیاری و تعلق و جرب زبانی و بفتح اول
و کسر ثانی بمعنی زیرک هوشیار و جرب بان
از منتخب و صراح و لطائف و نیز و لطائف
نوشته که بفتحین لای شدن و استاد شدن
در کار -

لبیک بالفتح و تشدید بای موده
مقبوح و سکون تحانی یعنی استاد ام و در حد
تو استادی و گاهی بعد لبیک لفظ سعدیک
نیز می آید و معنیش چنین باشد یارے میبدم
یارے و ادنی از منتخب آینه که ایجاب
ست هرگاه عذر می خادمی را بطلب ندا
کند خادم در جواب گوید لبیک و حاجیان
نیز این لفظ در مقام عرفات بار بار میگویند
لبن بفتحین شیر خوردی و بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی خستهای خام لپته واحد آن از منتخب -

لبان بفتح صیغه ست که آنرا کندر گویند از تنجب برهان -

لبون بفتح یعنی شیردار و گاهی لبون یعنی ابن اللبون و بنت اللبون نیز آمده و ابن اللبون و بنت اللبون یعنی شتریکه دو ساله که پادشاه نهاده باشد از شرح لغاب -

لب بلب حستن بضم جیم کنایه از بیاض حستن و از هر کسی سرخ مقصود رسیدن از معطلات -

لب بجمید ن فراهم آوردن لبها برای گریه و خنده از معطلات -

لب دن خاموش شدن و هم یعنی گفتن و این از قسم اعذار است از معطلات **لب داشتن** و **لب ندان** داشتن یاقوت و شایستگی داشتن -

لب گزیدن آسف کردن و ندامت کردن و گین شدن و شرم و حیاء و دود و بینه پیش کردن -

لب سیرن کردن بسم کردن -

لب نان باضافت کنایه مان -

لبنان بضم و حوت ثالث تون نام کوه است در شام نزدیک جبل عامل که مسکن فقر است از تنجب خیابان و برهان -

لبیثه بفتح اول و کسری و یای مجهول شین معجزه روزن همیشه امانه لباسه و آن حلقه ریسمان باشد که بر چوبی نصب کنند لب لای اسپ بدافعال را و مان نهاده تاب بند تا باجز

شود و حرکت ناپسندیده کند از سرخ و رشیدی و برهان -

لبینه بکسر لام و سکون موصوفه و فتح نون خشت واحد و معنی اندک برآمدگی مریج که بهر دو طرف عساده اصطلاب باشد سوزن در آن می باشد -

لباچه بفتح یعنی فرجی و بالا پوشش از سرخ و برهان ظاهر از نوعی ست از قبا -

لباس عباسی کنایه از لباس سیاه زیرا که از بعضی توارخ به ثبوت میرسد که خلفاء عباسیه سیاه پوشی را شعار خود ساخته بودند -

فصل لام مع تائی فوقانی

لت بفتح زون و کوفتن و در رشیدی که معنی لگدن نوشته بهندسیت مخفف

لا ت چون توافق درین دو زبان بسیار ست میج باشد و لت معنی پاره نیز آمده چنانکه گویند لت لت کروم یعنی پاره پاره کروم و لت که معنی پاره جامه است

ازین مأخوذ باشد و لت معنی گمان که تاشی ست معروف و لت معنی شک و ازین مرکب ست لت انبان از سراج اللغات برهان

لت انبار و لت انبان بفتح یعنی بسیار خوار و شکم پرست مرکب از لت که معنی شکم ست و لت انبان کیسه شکم و مثل انبان باشد و انبان ظرف چرمین مثل مشک و میتوان گفت که مرکب از لت

بضم باشد که مخفف لت ست و لت معنی طعام لذیذ ست و در نیم صورت لت انبان

و لت انبار بضم اول بود از سراج و در جواب بر لغت نوشته که نون در آخر لت انبان در بدل را رهمه آمده است -

فصل لام مع شامی مثلثه

لشم بضم یعنی بوسیدن و بوسه دادن چیزه را -

لشمه بحرکات ثلثه و تشدید شامی مثلثه گوگرد اگر دودندان از تنجب شرح جزری لما علی قاری و بالکسر نز و اکثر ست -

لشمه بفتح لام و کسری شامی مثلثه و فتح قاف نوعی از تب بطنی و بالکسر خطاست -

فصل لام مع جیم عربی و فارسی **لجاست** بفتح مبالغه کردن و تنبزه کار کردن از کشف مزاج و تنجب -

لجاج بفتح اول مهر و جیم عربی یعنی سینه از کشف و تمجید و طرح و مدار و تنجب -

لجج بضم لام و فتح جیم اول حج لجه که بینه میان دریا و بحر ترین موضع دریاست چون بدو جیم بینه سینه کنند -

لجلال بفتح و بر دو جیم عربی آنکه در سخن زیانش در مانده سخن درست گفتن نتواند قدام واضح شطرنج و بعضی نوشته اند نام شاطر شطرنج ست نه اسم واضح و بعضی گویند نام شاطر شطرنج و مرشد تمار بازان

از کشف و منتقب برہان و سرخ و جہاگیری
و مؤید و رشیدی یعنی کہ لحن گویند و جیم
اول را بجای طلی گمان برند یعنی بجای جیم
اول یا یی تحتانی خوانند این ہر دو طوطی و غلط
صحیح باضم و جیم فارسی برہند و نام توے است
کہ بزرگان ایشان سینہ عریان ہستند
از مؤید۔

لجیمک بمعنی فارسی و کاف عربی لفظ ترکی
ست بمعنی معجز و پاک مرید کہ در ان تکلف
بکار برند از مضطلمات۔

لجام بکسر معرب لگام از بہا جم و منتقب
و رشیدی۔

لجین بضم اول بر وزن حسین بمعنی سیم
خالص از منتقب۔

لجین بضم اول و فتح جیم فارسی زن قہر و
در برہان بمعنی برہند و عریان و مجازاً بمعنی
لولی۔

لجیم و تشدید جیم عربی میان دریا و یمن ترین
موضع دریلے ژرف از منتقب لجر الفتح و
تشدید جیم فارسی منفرد لجر کہ لفظ ہندست
لجی بضم لام و تشدید جیم عربی کسور و یا دریا
ژرف و پر آب از منتقب۔

فصل لام مع حامی ہملہ
لجی بضم جیم لجر بکسر کہ بمعنی ریش مرد است
لجی یعنی نوعی از قبر از منتقب۔

لجی بکسر طای بمعنی نگاہ داشتن بچشم چیز را و
بفتح و نہال بمعنی از مراح و بحر الجواهر

لجاف بکسر ماضیہ و ارض و ابی و قوا
گند از منتقب۔

لجوق بنسبتین بہم پہنستن دو چیز یا بیشتر
و بہ نہال چیزی پہنستن از منتقب۔

لجیان بالکسر شکستہ از شانزدہ اشکال
رمل بدین صورت در لغت مرد صا
ریش دراز۔

لحن بالفتح و سکون ثانی آواز خوش کہ
باشد و خوش خواندن قرآن و جز آن
و بمعنی خطائیکہ در گفتن باشد و نوے از فہرست

معیوب از مراح و منتقب و غیر آن۔

لحظہ مقدار یکبار نگاہ کردن بگوشتہ چشم
از منتقب لطائف۔

لجیمہ بالکسر حرف ثالث یا ی تحتانی بمعنی
ریش کہ بر چہرہ مردان می باشد۔

لحمہ بالضم طعمہ باز از شکار او بمعنی پود
جامہ کہ بتار بافند بہندی با ناگویند از منتقب

لحوقہ بقعات از پس رسیدگان و از و نہال
پرسندگان این مع لاحق ست۔

فصل لام مع حامی مجہ
لحمت بالفتح گزراہنی و بمعنی پارہ پیری
و بمعنی اندکی از برہان و رشیدی۔

لح بالضم گماہی ست کہ بدان بوزار یا ہند
و آن برکنارہ آبہار وید از منتقب۔

لحنت درہنی تختہ دروازہ۔

لجاف بکسر لام بمعنی سنگہای سپیدہ تک
یعنی کم جم از شرح لصاب منتقب۔

لخشدن بالفتح لغزیدن از برہان۔

لخشان بالفتح چیزی صاف کہ برہان
دست یا یا بلغزد۔

لخ شعلہ آتش و اخگر از برہان۔

لخشدہ بالفتح و شین بمعنی شعلہ آتش و اخگر
از برہان

لخ لخنہ بفتح ہر دو لام و ہر دو غلے معجز و شوی
چند کہ آنہا را ہم آمیختہ بویند از منتقب

دیر ہان۔

فصل لام مع وال ہملہ
لد بالضم جمع الد کہ بمعنی گراہ ترویتینزہ

ترست و نام موضع بشام از لطائف۔

لدغ بالفتح گزیدن مار و کژدم از منتقب
و مراح و ابن حاج نوشتہ آنکہ بوخ و خوش

زند مثل زنبور و کژدم گزیدن آثر الدغ
و لیس گویند و آنکہ بدندان گز و دشل سگ

و سیاح و اندک زیدن آثر انہش نامند۔

لدغ بفتح و شین بمعنی مار گزیدہ۔

لدغہ بالفتح و سکون دال ہملہ و غیر مجہ
نیش زدن مار و کژدم از قاصوس منتقب

لدنی بفتح اول و ضم دال ہملہ و نون شدہ
لکسو انچہ کہے را بدون سسی او و کوشش

غیر ممن بفضل خویش از نزد خود حق تعالی
عطا فرمودہ باشد یا بدون تعلیم غیر از نزد
طبیعت و ذہن او باشد این منسوب است
بدون کہ بمعنی نزد دست۔

فصل لام مع وال مجہ

لذا مذ بفتح اول و کسر عزه که حرف چهارم
ست جمع لذت مستغدا و از شمر شافیه -

لذاع بالفتح و ذال مجهول و بین همل و موقتن
آتش که را و سوزش و ادا و کسی را از منتوب
لذاع بالفتح و تشدید ذال معجزه سوزانند

فصل لام مع را هر همل
لر بالفتح و زار همل و ترکی حرفی ست علامت
جمع که چون بعد مفرد آید جمع گرداند چنانچه

اسب لر یعنی بسیار اسبان از مدار و بران
و لر بالضم طائفه از صحرائیان که از شیا بلین
و کثیران سیلان علیه السلام بوجود آمدند و

ببینی روشانی و مراد حق مستعمل از مصطلحات
فصل لام مع زای مجمر
لرز بفتح اول و کسر زای مجمر بای مجمر

چسپنده و چیزی از مراح -
لرز و جبت بفتحین و جیم عربی مفتوح
چسپیدگی از منتوب -

لرزج بفتح اول و کسر زای مجمر و جیم هر
چیزی که چسپند باشد مثل سریش از منتوب و
قاموس -

فصل لام مع سین همل
لسع بالفتح و سین همل و بین همل گزیدن
لمعه کزدم و غیره از کشف و مراح و منتوب

لسان الحمل بفتح حای همل و میم گیبای
است برگش مشایه بزبان بره و نمش را
بنارسه باز رنگ گویند براسه دفع اسهال
نافع -

لسان بکسر اول زبان و بفتح و تشدید
سین همل فصیح الکلام و تیز زبان -

لسن بفتح اول و کسر سین همل و در آخر
لزن فصیح و زبان آورد و بفتحین جمع آن
یعنی فیضان و زبان آوران و بضم اول

و سکون ثانی جمع السن که بمعنی فصیح و زیبا
آوردست و بفتحین فصاحت و زبان آوری
از منتوب و غیر آن -

فصل لام مع شین مجمر
لشکری مرد سپاهی از شوخ گلستان
فصل لام مع صاد همل
لص بالکسر تشدید صاد همل و در دو ساق

جمع آن لصوص از منتوب -
فصل لام مع طای همل
لطامات بفتحات طای پنجا -

لطف بالضم نرمی و تازگی از مراح
لطیف نیکو کار و پاکیزه و نرم از
بهار و عجم و منتوب -

لطائف الحیل بکسر حای همل و فتح یا
تحتانی نگوئیمهای حیلها و خوبیهایی حیلها
لطیم سله خورده و نام اسب نهم از شریک
نصاب

لطیم بالفتح طای پنجه -
لطیفه نمکونی و چیز نیک باز که از منتوب
لطائف ستمه بکسر سین همل و تشدید

آی فوقانی مقرر است که سالک براتب
علیا و معرفت واصل نمیکرد و تا این شش

لطیفه او را روشن نگرد و اول لطیفه نفس
ست محل آن ناف باشد و دوم لطیفه

قلب ست محل آن دل ست که جانب
بسیار باشد سوم لطیفه روح ست که
محل آن در سینه جانب بچین چهارم لطیفه

سرسر محل آن قمر معده که با بین بین و بسیار
سینه است پنجم لطیفه خفی ست که محل آن
در پیشانی باشد ششم لطیفه اخفی ست محل

آن قحف سرست و اینها را الطوار است
نیز گویند -

فصل لام مع طای مجمر
لطی بفتحین و طای مجمر نام دوزخ
و آتش زیاده زننده از منتوب و مؤید

و کشف و مراح و مدار -
فصل لام مع عین همل
لعب بفتح لام و کسر عین همل بمعنی

بازی از منتوب و در مراح بفتح لام و
سکون عین و بفتح لام و کسر عین هر دو
طور نوشته -

لعب قذاب بضم میم و ذال مجمر
و موحده یعنی محل گذار خسته و این کنایه است
از شراب سرخ انگوری از برهان -

لعب بضم اول آب و بن دآب
هر چیزی که غفلت و چسپیدگی دارد و بفتح
اول و تشدید عین باز گیر -

لعبت بالضم و بای موحده مفتوح
چیزه که آن بازی کنند و تقادیر جامه که

دختران بازی کنند از منتخب صراح و موبد
لعوق بفتح داروی رقیق که لیسید شود
از منتخب کشف -

لعمک بفتح اول و ثانی و هم را رجه اشارت
برین آیه لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْفَاسِقِينَ
یعنی گند بجات تو ای محمد رستی که کنار قوم تو
آنچو قوم لوط در گمراهی خویش حیران و سرگردان
اند -

لعل لغتین و تشدید لام مفتوح حرف تبری
ست بمعنی امید چیزی که وصول آن ممکن باشد
و گاهی بمعنی شلید آید از منتخب لطائف و لعل
بفتح اول و سکون ثانی معرب لال هر چیز
سرخ عموماً و بمعنی جوهر سرخ قیمتی خصوصاً از
رساله معربات و در صراح نوشته که لال معرب
لال است که بهندی و فارسی مشترک شده یا
تصرف فارسیان عربی و آن است و در بهار
عم گفته که لعل جوهری است سرخ رنگ و
این در اصل بالف بود که فارسیان متعرب
بعین مینویسند میر صدرالدین محمد در جوهر نامه
آورده است اینکه میگویند معدن لعل در
برخشان است از متحد ثبات است زیرا که برین
آن منی بود و در زمان خلافت اداس میگوید
در ارض ختلان زلزله عظیم پدید آمده و کوه سنگ
شکسته شد و کان لعل پیدا گشت و لعل از
شهر برخشان میخیزد بلکه از معاون دیگر در
برخشان آورده میفرود شد و بدان شهرت
گرفته و لعل انواع میباشند رمانی و پیازی

و قمری و لعلی و غلابی و لعلی و آدرسی و دود
شابی و لعل پیکانی و لعل عقرنی و لعل قلی
و آن نگینه دارین باشد -

لعلین بمعنی سرخ و این منسوب به لعل
که جوهر است معروف -

لعل پیکانی لعلی که آنرا بشکل پیکان
تراشیده باشند و زمان از آن گوشتواره سازند
از مصطلحات -

لعل سیار می نوی از کم رنگ -
لعل غلبی تسمی از لعل که نگینه دارین
باشد -

لعل عقرنی نوی از لعل -
لعلی بالفتح رنگی است سرخ که معصومان
و نقاشان بکار برند -

فصل لام مع غین مجمر
لغوب لغتین رنجوری و در مانده
شدن از منتخب کثر و لطائف -

لغت لغت اول و فتح بین مجوز زبان
قوم را گویند هر زبانی که باشد و با مصطلح
الفاظیکه معانی آن شهرت ندارد و لفظ
لغت در اصل لغوی بود و او متحرک فاعل آن
مفتوح آن و او را یالف بدل کردند و بعد
القامی ساکنین شد میان الف و تونین
الف را حذف کردند و عوض آن تا و را پیش
در آوردند لغت شد -

لغات مع سالم بحدف لام کلمه -
لغز لغت لام و فتح غین مجوز است مجمر

سوارخ موش و شتی و آن بغایت پدیدار
باشد لهذا نام نوی از کلام بهم که بغاری
چیتان گویند -

لغ بالکسر کمر الیت که در ترکی افاده اشتباه
کنند بمعنی هست از مدار -

لغو بالفتح بیوده گفتن و سخن باطل هر چه
بکار نیاید و بالغم نوع سخن و زبان قوی
از منتخب صراح -

لغو نه بمعنی آرایش و گلگون از مدار -
فصل لام مع ف
لغت بالکسر ای فوقانی بمعنی شلغم
از منتخب -

لفح بالفتح ویم فارسی و قیل عربی
در اصل بمعنی پاره گوشت بی استخوان میماند
بمعنی لب سطر آید و گاهی بمعنی مطلق لب
آید از صراح و برهان در شیدی و لطائف
لفاح بالغم تشدید فا و حانوی از بید
چون با و بخان که زرد شود از صراح و منتخب
در تحفه المؤمنین نوشته که شمر بیروح بجای
همه یخ نباتی است بصورت انسان که
بفارسی مردم گیا گویند -

لفظ بالفتح و ظای مجمر بیرون افکندن
از دهان و سخن گفتن از منتخب غلبه و تحقیق
و بعضی بمعنی مطلق انداختن نوشته اند -

لف بالفتح و تشدید فای بمعنی در سیدین
و لغت نشر بمعنی در سیدین پراکنده را -
لفیف هر چیز میپسیده و در هم دوخته

و کلمه که در آن دو حرف علت باشد از متنب
بفتح بالفتح و جیم فارسی رافع و کسر میخیزد
لب سطر بزرگ داشته باشد از سطر در بر
لفحه بالفتح و جیم فارسی یعنی کله پر کاله و گوشت
به استخوان از بر بان و مؤید و رشیدی -

فصل لام مع قاف

لقا کسر اول و قاف یعنی دید از صراح
و مؤید و کشف و مبار و در سروری بفتح یعنی
جامع نوشته -

لقب لغتین نامیکه در آن معنی مدح یا ذم
منظور باشد بخلاف علم که در آن هیچ معنی
متبادر نباشد از لطائف -

لقاح کسر اول و در آخر حای جمله
آبستن و حامله شدن از متنب -

لقوما جس این لفظ را خان آرزو
در شرح سکندر نامه لقوما جس تحریر کرده
بفتح و لون و قاف و کسر جیم عربی و سین
همه نام حکیم که پدر را رسو بود -

لقط بالفتح چیز افتاده را برداشتن و چریدن
از متنب -

لقیط بجه که در راه افتاده یافته باشند و
آنها از زمین برداشته باشند از شرح لغت
و متنب -

لقی و وق لفظ اول و بفتح اول و لفظ
دوم که تلج اول است بفتح و ال همه یعنی
زمین هموار و سخت که گیاه و درخت نداشته
باشد و این در اصل لغت و در لغتین معجز بود

از سراج اللغات -

لق بالفتح بی موصاف از لطائف -

لقلق بفتح بر دو لام معرب لکک طائر
آبی است مار و ماهی را تسکار کند -

لقطه بالفهم چیز افتاده که برداشته شود
از زمین و بر چیده شده از متنب -

لقیه بالفهم ملاقات از لطائف -

لقمه خلیفه نوعی از حلواست که بغایت
نفیس باشد از بر بان -

فصل لام مع کاف

لکنت بالفهم گفتنی زبان در هنگام
سخن گفتن که بهندی میگوید ناگویند -

لک بالفتح و کاف عربی ابله و نادان

و نیز عدد معروف که صد هزار باشد لیکن
بایمنی بهندست زیرا که بهندیان بر سه

شمار مرتباً مقرر کرده اند چنانکه در کتب
حساب مرقوم است و نزد فارسیان و تازیان

مرتبه مقرر نیست غیر از یک ده و صد هزار و
یعنی چیزیکه مثل صمغ بر درخت کنار و غیره در

بهند منجمد میشود و نیز بهندست مگر آنکه عرب
کرده اند و بالفهم یعنی گنده و سطر و ناسیده

و نه کهند از سراج و در لغات ترکی نوشته
که بالفهم لک یعنی سطر و گنده ترکی است و

در بر بان و لطائف بالفهم یعنی چیزیکه آرزو
رنگ سرخ گیرند -

لکوک لغتین جمع لک که معرب مغرب
لکه است و آن بهندی نام عدد صد هزار

لکک طائر آبی است -

لکن لغتین و کاف فارسی طشت که
در آن دست شویند و تبرکی چلایگی گویند

و معنی شمعدان و نقل نیز آمده از بهانگیری
و مصطلحات و سراج و بر بان -

لکمه بالفهم تشدید کاف عربی و لمی مخفی
یعنی دماغ و بارچه از بهار عجم -

لکمه کسر لام و سکون کاف فارسی و
نون از انگشتان پاتابن ران و این

قلب لنگه است -

لکھنوی در زمان سابق شهری بوده
است در اقصای شرقیه ملک بنگاله و معنی

نوشته که نام ملک گور که ولایتی است از بنگاله -

فصل لام مع میم

لما بفتح لام و تشدید میم یعنی هرگاه و بعضی
الاولی از حروف جازمه نافیه استخراتیه -

لمعات بفتح اول و ثانی رویشنها و
نام کتاب در علم حدیث -

لمع بفتح لام و سکون میم و ضم تاء
فوقانی در راهله فریه و قوی و گند از لظا -

لمس بالفهم سودن چیزی را بدست یا
بعضوی و معنی حاجت و بعضی جلاء از

متنب و لطائف -

لموع لغتین و رشیدن و معنی
رویشنها و تشبها باین معنی جمع لموع است

که معنی و رشیدن باشد -

لم یزل همیشه پاینده و بی زوال و

عبارت از ذات حق تعالی و لم یزل در اصل زلال بود چون لام یزید زلال در آورند آتش را برزم کردن الف تعالی ساکنین افتاد۔
لم بالفتح و سکون میم حرف نفی و کسر لام و فتح میم یعنی چرا فارسیان در محاورات خود بکنی نیز میم را ساکن خوانند و بجهت سبب پری و حجت و اعتراض مستعمل نمایند و در محاوره عربی در صورت الحاق لمی نسبت میم را مشد و خوانند۔

لمحال بالفتح و زحیدن از صراح۔
لمحه بالفتح و زحیدن برق و یکبار اندک دیدن چیز را از منتجب مدار و کشف و مجاز از ماند اندک که بمقدار قلیل باشد۔

لمحه کسر لام و تشدید میم موسی که از بنا گوش گذشته باشد از منتجب۔

لمحه بالفتح و روشنی اندک بالفم پاره از مضو که خشک نده باشد در وضو غسل از منتجب۔

فصل لام مع نون
لنج بالفم و میم عربی بمعنی لب بالفتح غرام نوزاد سران و برهان۔

لنگ کسر لام و اضافت نام فحاز فنون کشتی که پایی خود را در پایه حریف بند کردن و زور برکش آوردن است تا بر زمین افتد از مصطلحات۔

لنگر چیز است آهنی گران وزن که کشتی را بدان بر جای خود نگه دارند و طعام که بنقر و ساکن دهند و جای که در آنجا طعام

بنقر و دهند از مصطلحات و غیر آن۔
لنگ کسر کش کبکسفی ست از فنون کشتی و اینجا باشد که پایی خود را بعضوی از اعضا حریف بند کرده بزد کشیدن ست۔

لنگ بالفتح لام و سکون نون که متلفه بیم ست و فتح بای موحده و کاف عربی نام سقای ملازم بهرام گور که در مروت و همان نوازی شهرت تمام داشت از برهان۔
لنگ بالفتح آنکه از یار فتن نتواند و بمعنی آلت تناسل و در آشنای سفر مقام در جای کردن و بالفتح لنگ و بالکسر معنی ساق و از یخ ران تا ناخن پا و در مهندسی لنگ بالکسر بمعنی آلت تناسل از صراح و مصطلحات و برهان۔

لنگر انداختن قرار گرفتن و مقام کن لنگ بره بر لنگ زدن گرفتن از مصطلحات و برهان۔

لنگ بره قسمی از آتش است که از آرد گندمی سازند و بر آن نهاده مثل رسن می تانند و بر آن کرده در گوشت می پزند لنگ خالی کبکس حریف را بخاک انداختن یا پیش زدن از مصطلحات۔

لنگری بالفتح نر از طشت بزرگ و منسوب به لنگر۔

لن ترائی هرگز نخواهی دید مرا و مجازاً بمعنی خود ستایی باشد و بیانش در نلف

آری گذشت۔

فصل لام مع واو
لوا کسر اول علم فینح و نشان نشکد و بفتح اول خطاست از بهار عجم و نموید و کشف صراح و مدار۔

لوقا بواو معروف و قاف نام یکی یونانی پدر قسطا و بعضی گویند که قسطا نام کتاب ست از برهان۔

لوشا بواو معروف و شین معجز نام حکیم از برهان و نموید۔

لوح یا تخت چوبی که جولا بهر انگشتان یا محکم میگیرد از شرح نصاب۔

لوب بالفم و واو معروف و باء موحده زمین سنگستان بے آب از شرح نصاب۔

لوا هب آتشی شعله زن و این جمع لاهب ست چنانچه سواحل جمع ساحل لوزیات بفتح حلوا بواو۔

لوعات بالفتح و عین هبله سوزشها دل در دوستی کس از منتجب صراح۔

لوعت بالفتح سوزش دوستی دل را و سوزش دل از عشق از منتجب۔

لوت بواو معروف و نامی فوقانی در مین و بواو مجهول اقسام طعاهای لذیذ و بمعنی کوکام و از برهان۔

لوت لوت اقسام طعاهای لذیذ از لطائف۔

لوث بالفتح وٹامی مثلثہ بمعنی آلودگے
از منتجب۔

لوز متبع معرب لوزینہ۔

لوح بالضم و بواو معروف و جیم فارسی
بمعنی احوال و بمعنی برہنہ از رشیدی و در لغت
ترکی بہر دو معنی مذکور بضم لام و دواو غیر محفوظ
و سکون جیم فارسی نوشتہ ظاہر ہمین صحت
لواح بمعنی ہلہ و جیم بمعنی سوز شہا حج
لا حکہ بمعنی سوزندہ است از صراح۔

لولہ قیح ہر قاشی کہ آرا مثل مکتوب چید
چنانکہ دارائی و اطلسی ساختن۔

لوح بالفتح وٹامی ہلہ ہر ہمین باشد از
استخوان و چوب سنگ و غیرہ و در خشدن
برق و پیدا شدن ستارہ و جز آن و بالضم
ہوای میان زمین و آسمان یعنی جو و فضا
میان زمین و آسمان است از منتجب شرح
نصاب بحار۔

لواح بالفتح وٹامی جمع لائحہ و نام کتاب
در تصوف از مدار و آنچه در باب لائحہ لائحہ

خلف لواح بمعنی جمع لوح مستفاد میشود در
پنج کتاب بخت و معرفت بہرہوت نمی رسد۔

لوح بواو معروف وٹامی جمع گیاہی است
کہ برکنارہ آبہار وید و بلور یا از ان ہا ہند۔

لو کہند بواو مجهول و فتح کاف عربی معنا
کہ از سیل بر زمین پیدا میشود از برہان۔

لوید بالفتح اول ٹوای مجهول بمعنی دیگر از
رشیدی و در برہان و یک پتیلہ سر کشادہ۔

لور بالضم و بواو مجهول زمین کہ سیلاب
آزا کندہ باشد و کمان حلاج و نوے

از کشتی و سفینہ از رشیدی و برہان۔
لوز بالفتح وٹامی بمعنی بادام از منتجب۔

لوس بواو مجهول و سین ہلہ تعلق و چاکو
لواش بالفتح وٹامی بمعنی چوب در ترکی نان تنگ

و نیم از گندم از رشیدی و برہان و مدار
لوس بواو مجهول وٹامی بمعنی چوب و بہرہوش

و بمعنی دحل و غلاب گل سیاہ و بمعنی کج دین
و صاحب خدام نیز آمدہ از نوید و برہان

لوط بالضم نام پیغمبر کہ زن او کافرہ بود و
قوم او با مار و مظلوم میشد حق تعالی زمین

شہر ایشان را منقلب ساخت و بر باقی
ماذگان سنگ آتش بارید۔

لوا حط بالفتح اول و کسر مای ہلہ و طاء
معجم و بنا الہاے چشم از صراح۔

لوا مع بالفتح اول و کسر سیم اشترای
روشن و بد توہائے درخشان و این جمع لام

و لام است۔
لوک بالضم و بواو مجهول و کاف عربی

لوی از شتر کہ باری برد و آنکہ بز او دست
راہ رود و بلور اطفال از شدت ضعف سستی

و بمعنی عاجزی و ذلیلون از رشیدی و شری
و لطائف۔

لولاک اشارتست بولاک لما
خلقت الافلاک بمعنی اگر نبی بودی تو البتہ

نہ پیدا کردی افلاک را و این حدیث قدسی
لے امار و جمع امر دست ۱۲ جلد

ست و حدیث قدسی آزا گویند کہ منخرف
را بخوابی سعی رسیده باشد۔

لوی سیل بواو مجهول سال ہنگ نزد
ترکان مقرر است۔

لول بواو مجهول بے شرم و بیجا و بمعنی
بے شرمی و بیجائی از رشیدی و غیر آن و

لو کہ آبریز کہ آزا بہندی توانی گویند۔
لوم بالفتح ملامت کردن از کشف و

مدار و صراح و قاموس و بعضی بمعنی غل نیز
نوشتہ اند ظاہر این مجاز باشد۔

لولو ششم بالفتح ہر دو لام و فتح شین معجم
بعض شمار مان سکند نامہ نوشتہ کہ نام

گیست۔
لوح طلسم لومے باشد کہ طریق کشادہ

طلسم بران تنہا کلمہ کردہ در میان طلسم
تعبیہ نمایند۔

لوکان بواو مجهول و کاف عربی آنکہ بز او
و دست راہ رندہ باشد از رشیدی۔

لوریان بواو مجهول و رای ہلہ و یا
تحتانی قومی ست صحرائین کہ اکثر ایشان

راہزن ہند و باز گیری و بکو چہا سرانین
نیز پیشہ دارند و بہرہاے بلور نیز بازی

کنند و بلوری کنایہ از پیالہ بلور از برہان
و شرح خاقانی۔

لوزیمہ بالفتح وٹامی جمع ملوایکہ در ان
منزہ بادام انداختہ باشند از برہان۔

لوحش اللہ بفتح لام وفتح حای ہمدرد
اصل لا اوحشہ اللہ بفتح لام وفتح حای ہمدرد
اور اللہ تعالیٰ فارسیان در وقت عظیم و استعجاب
بمعنی خواہش تحسین استعمال کنند چنانکہ گویند
بروی فلان صد لوحش اللہای صد آرزو
و صد تحسین از بہار عمر و رشیدی۔

لوح ناخواندہ علم لدنی و در بعض شرح
مراد از کتب غیر مرئوس و در بعض شرح کنایہ
از لوح محفوظ۔

لوشیہ بفتح و یای معروف و شین معجزیہ
کہ بوقت جلبدی لب لباب بدان بندند
از سروری و رشیدی۔

لواشمہ کسر اول و شین معجزہ نام فنی از فنون
کشتی از چراغ ہدایت۔

لولی معروف است و این منسوب بلول
ست کہ بعضی بشری و حیاتی باشد از رشیدی
لوزعی بفتح و ذال معجزہ مفتوح و کسرین ہمد
بنایت زیرک و زود را بندہ معانی از منتخب
و شرح نصاب طرح۔

لوطی بود معروف رند و کودک باز از
چراغ ہدایت و در معطلات بہنہ بیباک و
نامتقد کہ مندیان بانگا گویند۔

لوطی الہی یعنی آنکہ خدا بہت عظم شان
بانکار بنما منسوب کردہ اند۔

لوری نام طائفہ است کہ باز گیر می لرزید
کہوچا پیشہ ایشان باشد از برہان۔

فصل لام مع ہای ہوز

لہب لہبتین و ہای موحده فسلہ آتش۔
لہب بفتح اول آتش شعلہ زن۔

لہر آتش لہم اول و سکون الف و
سین ہمد نام یاد شاہی ست از مؤید برہان
لہاست بفتح و ہای فوقانی بمعنی ملاذہ
یعنی گوشت پارہ کہ در حلق معلق باشد
از ہر الجواہر و کشف۔

لہا لور یکے از ناہای شہر لاہور۔
لہر بفتح ہ زای معجزہ در آیفتن و شست
زدن بر سینہ از منتخب لطائف۔

لہفت لہفتین درینغ خوردن و لذت
شدن از لطائف و طرح و منتخب۔

لہو بفتح بازی و جماع کردن از منتخب۔
لہ بالفتح در ترکی ترجمہ باکہ برای معنی محبت
آید و در اصل الہ بود کسر ہمزہ۔

لہنہ بالفہم و حرف ثالث لان طعام
ناشتا یعنی آنچه نہار خوردند از کشف و شرح
مقامات حریری بمعنی طعام قلیل کہ بزودی
پیش بہان نہند تا بدان شغل کنند قبل از
غذای ضیافت۔

لہجر بالفہم و جیم طعام ناشتا بمعنی نہاری
و بالفتح زبان و معادہ و و منہ و تکلم و آواز
خوش و لغت۔

فصل لام مع یای تحتانی

لیلۃ الاسری شب مطروح۔
لیلۃ مشوقہ رئیس کہ بمنون مشہور است
لنیت الکسریہ معروف و فتح نون

و بعدہ فوقانی بمعنی ملائمی و نرمی از کشف
لیت بفتح لام و سکون تحتانی و فتح
نوقانی کلمۃ لیت کہ بوقت آرزوی چیز
کہوچا و لغاری ترجمہ آن کاشکے باشد
از منتخب بعضی نوشته اند کہ لیت براسے
آرزو سے چیز کے کہ حصول آن نامکن باشد
نجلان لعل کہ برای آرزو سے چیز لیت
کہ حصول آن ممکن باشد۔

لیامت بکلمت کردن از لوم بالفتح
لیت بالفتح و ہای مثلثہ شیر و زو کہ
آز اسد نیز گویند از منتخب۔

لیا و کسر اول و در آخر ذال معجزہ بمعنی
پناہ گرفتن۔

لیلۃ الیدر شب چہار دہم کہ دران
تورہا کمال میرسد۔

لیلۃ القدر بفتح قات و سکون وال
شے ست در سال یکبار و در تعین آن
اختلاف روایات ست مگر نزدیک اکثر شب
ست و ہفتم رمضان ست عبادت این
شب بہتر از عبادت ہزارہا ست۔

لیوس بفتح لام و فہم تحتانی و سین ہمد
بے عزت از شرح نصاب۔

لشیر غس کسر اول و ضم نامی مثلثہ و فہم
غین معجزہ سر سام بلغمی از حدود الامراض۔

لیغ بالکسر غین معجزہ بدل از لطائف
لیف بالکسر یای معروف چیزے باشد
کہ آزا از پوست درخت خرمای سازند از

برمان در کشف و منتخب رشید پوست و رخت
نژاد بعضی نوشته که چیز نیست نرم که از درخت
نژاد حاصل شود -

لیام کسرام بخیلان این جمع لیم است
از سروری و مؤید -

لیق بالکسر صوف و دوات -

لیسن بالکسر نژی ضد شونست از منتخب حرف
لین داو و الف و یه تهمانی ساکن ماقبل
منتوح -

لیسیدن خاییدن از برمان و در عرف

چیزه را با گشت یا زبان گرفته خوردن -
لیعنه الکسره و رخت نژاد از صلب و شرح نصاب
لیعنه الکسره بای معروف صوف و دوات که در
سیاهی رنگند از منتخب برمان -

لیلی بنج لام و سکون تهمانی و کسرام
دیگر ویلے معروف و مجهول هر دو وضع است

نام معشوقه قیس و این اسم مفرس است
این تصرف که لیلی باعتبار قاعده عربی شاید
که در اصل لیلار باشد چه منزه است افعول
صفتیکه معنی لون و عیب غیر بما داشته باشد

بروزن فعل از می آید چون لون
معشوقه مذکور سیاه بود لهذا
باین اسم مسمی شد فارسیان همزه آخر
را اعتبار دارند لیل را بقاعده اماله لیلی
کردند بیای مجهول چون نزد ایشان
اکثر جمالیه مجهول را معروف خواندن
افصح است لهذا بیای آخر لیلی را معروف
خوانند -

لیالی بنج جمع لیل است بمعنی شبها
❖ ❖ ❖

فصل سیم مع الف

ما بدون همزه حرف الف است بمعنی نیست و
کذا استنهام است بمعنی چه چیز است و اسم
موصول است بمعنی آنچه از منتخب کثر و مار
بهمزه بمعنی آب است میاه جمع آن از منتخب
ما تا بمعنی شبیه و نظیر و مانند شوند و بمعنی
و بمعنی شاهد و همانی پنداری و گوئی از
رشیدی و برمان و خیابان -

موردی بنم میم و فتح همزه که بصورت داو
ست و دال همزه مفتوح مشد و الف
مقصوره بصورت یا بمعنی ادا کرده شده و
رسانیده شده و گاهی بمعنی مضمون و بمعنی
نیز آید از منتخب کشف و کنز -

ماو می و راء الف مقصوره بصورت یا
بمعنی بجای برگشتن یعنی خانه خود از منتخب -

ما تیا کسرون و بعده تهمانی نومی از
جنون است که صاحبش را خصلت زندگان
باشد اکثر نقیبک بودن و قصه یزید
مروم نمودن خاصیت او بود از کفایه مفتوح
ما شری کسرشین مجر در می و موی بود
که در سر در می و پیشانی ظاهر شود و این
لفظ سریانی است از حدود الامراض و
برمان و بهار جم و غیر آن -

مالیخولیا خلل و ملخ و سودا و خیال
خام و صیغ مالخولیا بنون از برمان و بهار
جم و غیر آنها -

ما تخولیا بود معروف مخفف مالخولیا که کسر
لام و سکون نون و ضم غای مجر و داو
معروف و کسرام دوم و تهمانی بالف
کشیده لغت یونانی است بمعنی مرضی که در ملخ

بهم سر و ترجمه این غلط سیاه بود چون مرض
مذکور سوداوی است لهذا باین نام خوانند
از عالم تسمیه اش می باسم ما و ت مالخولیا
تخمانی بجای نون چنانکه مشهور شده
غلط است از بهار جم و خیابان و برمان
و حدود الامراض نوشته که لفظ یونانی است
بعد لام اول نون ست و قبل یا تهمانی
و هر دو لام کسور است و در مشهور و در اصل
لام اول مفتوح نوعی از جنون که در مکرر
بهم سر مکرر صاحبش اید که میسراند -
ما جرا آنچه گذشته باشد سرگذشت
و احوال زمان گذشته -

ما یلیا کسرم دوم و یای معروف
و یای مثلثه لغت سریانی نام گیاهی است
بنایت بد مزه و عصاره آن را نیز مالخا گویند

و بشین معجز و مہل خواندن و نوشتن خطاست
از برہان۔

مارافسا افسون گرامران از برہان و مجازاً
بمن مطلق افسون گزینی آید۔

ماسوا بکسوسین فہلہ انچہ سوای ذات باری
تعالی است و آن ہمہ موجودات و مخلوقات
ست۔

مامضی انچہ گذشت و زمانہ گذشتہ۔

مامن رضا یعنی جائے امن رضا این
اشارتست بہشہد مقدس رضویہ کہ مزار مطہر
علی موسی رضا در آنجاست و این پیش بجنے حکم
کعبہ دار و ہر گنہگار کہ در آنجا آید از بازخواست
گناہ امین باشد از خیابان۔

مادر بخطاف و شام مشہور و مادر بختم کہ قیمت
ہل بتقابلہ آن کرسی نشین۔

مالقفا انچہ از چیزے باقی ماندہ باشد یعنی
پس خورده نیز مستعمل۔

مارب بعد ہمزہ جای بازگشتن از منتہ
مارب بعد ہمزہ کہ بروزن مطالبست
یعنی جاہی حاجت خواستن جمع مارب کہ
اسم ظرفست و ہم مصدریمی ماخوذ از ارب بالکسر
کہ یعنی حاجتست از منتہ و منقول از
زبدۃ الفوائد۔

ماہتہاب ہتہاب یعنی ماہ و پرتو
ماہ ہر دو آمدہ و معنی دوم مشہورست بمعنی
اول خواجہ جمال الدین سلمان راست
ہیت ازین دقیق چہ حاصل سپہرا

چو از ان پرتو قرص ہر بر آید نہ گردہ ہتہاب
خواجہ نظامی فرماید ہیت جریر رقاق
و دوبر و زنی پرتو ہتہاب تابندہ در روشنی
از بہار غم۔

ماہ شمشب ماہی کہ حکیم ابن عطا مشہور
ابن مقفع بہ سمر و شعبدہ از سیاب دیگر
اشیا ساخته بود آن ماہ تا مدت دو ماہ ہر
شب از جای کہ در پائین کویہ سیام بود بری
آمد تا چہا فرسنگ نوزش میرسد و شمشب پنج
نوز و سکون غامی مجرب و بے موعده نام
شہری ست در ملک و رار الہ از شمشب تا
سمرقند سہ روزہ راہ است و از ان چاہ تا
شمشب دو فرسنگست و ابن مقفع بغیر
میم و فتح قات و تشدید نون متفوح و
بین ہلہ از رشیدی و برہان۔

ماہ در عقرب بوقت بودن ماہ در
ایضرب عقرب کردن کار نیک منسوب
ماست در اصطلاح شطرنج بازان گفتار
و مقید شدن شاہ شطرنج ظاہر لفظ مات
در اصل میثدہ ماضی خواہد بود یعنی آئی تو گمانی
از موت مالا بکثرت استعمال تاسے آنرا
موقوف خوانند و یکسر اول و فتح ہمزہ بر وزن
صفت یعنی مدکہ غدوہ و صفت و یکسر ہم
و بعد ہمزہ بر وزن صراط یعنی مدہ از کثر۔

ماہت حرف سوم ہمزہ مکسوس یعنی میرندہ
ماقات انچہ فوت شدہ۔
ماقوت نوعی از علو از برہان۔

ماہمیت بکسر ماہ و تشدید تحتانی بمعنی
حقیقت چیزے مستعمل بدانکہ این مصدر
جلیست تراشیدہ اہل منطق و حکمت معنی
لفظی اند ماہیت جلیست این شدن باشد
مربک از مای موصول و ہی بکسر ماہ فتح یا
غیر مؤنث واحد باشد یاے مشد و ملک
جمل و تاسے مصدر بکمر گای لفظ ہی جلیست
یادرات مذک شدہ است۔

ماہ الحیموۃ آب حیات و اصطلاح
ہوسان دوائیست مرکب از شہد شکار و
روغن زرد کہ ہر فلز کشتہ آمینوۃ آتش و
آن فلز زندہ میگردد۔

مکونست یعنی میم و ضم ہمزہ و سکون واد
و فتح نون بر وزن عذبت بمعنی مایحتاج
معیشت چون نفقہ و کسوت و معنی منت
در رخ کشیدن از منتہ کشف و کنز و مدار
و در خیابان نوشتہ کہ مکونست در اصل بمعنی
بار و شقت و در عرف بمعنی خرج۔

موالفت بغیر میم و حرف ثانی ہمزہ
و اد با کسی پیوستن و دو گرد شدن از کثر۔
مواخات بغیر میم و حرف ثانی ہمزہ
بصورت داد و دغای ہمہ یا ہمہ بر ادی و آتش
ماست بر وزن راست بمعنی جہزات
از برہان۔

مالبعد الطبیعیۃ چیزیکہ سوائے طبیعت
ست یعنی علم الہی۔
ماہج بیکم عربی بمعنی ماہ از برہان۔

مارج کسر رای ہلہ و جیم عربی آتش کہ
دو ذراتہ باشد از منتخب قاموس و نام پدر
نوع جن چنانکہ آدم نام پدر نوع انسان
مار جیم پر خرم و بھنے معنی پر خرم عالم شکر نوشہ
و اینچہ کھسوان شکل بوضعی کشند کہ گویا چند بار
با ہم پیچیدہ اند۔

ماہ بحاج بغم بایہ تھانی در اصل مایہ
الیہ بود یعنی آنچه حاجت کردہ شود بسوی
آن در استعمال لفظ الیہ را کہ صلا آست حد
نمایند۔

ماندہ میسح آمدنی ہر روز بواسطت ابر
خوان بر میسی علیہ السلام نازل میشد و در آن
ماہی بودی بریان بنیاد کہ روغن از دیکید
نزدیک سر آن نمک متصل دم آن سر کہ بر حوالی
خوان انواع ترہ پاجیدہ و پنچ گردہ نان و پنچ
روغن زیتون و بر دیگر میسل و بر سوم روغن
زرد بر چارم پیڑ پیڑ نیم قدید یعنی گوشت بریان
از تفسیر شنی۔

ماح کسر لام و حای ہلہ شور و نیکین از کنز۔
ماح کسر نون و حای ہلہ سخی و بخشنده و
کریم از منتخب کنز۔

ماح بکس ہلہ سفیدی تخم مرغ و حای ہلہ
و حای ہلہ زردہ بیضہ مرغ را گویند از کنز۔
ماح کسر سین ہلہ و حای ہلہ معنی تفسیر
بیزہ کہ بہندی پھیکہ گویند از منتخب تھذیب المصنوع
ماشد بفتح نون حرف تشبہ از بہار عجم۔
یا ما سقند کسر ہزہ کہ حرف چہارم است

نام روز ببت و ہم از ہر ماہ قمری۔
ماست بند پیڑ ساز۔

ماہ الور و گلاب کہ عرق گل باشد۔
ماجد کسر سیم مرد بزرگوار۔

ماخذ بفتح خای معبود ذال معجزہ بایک پیڑ
از ان گیرند۔

ما خود گرفته و گرفتار۔

ماہر کسر ثالث استاد کار از منتخب طرح
ماہور بود معروف و راس ہلہ نام شعبہ
موسیقی از بہار۔

ماوخر بفتح سیم و فتح ہزہ کہ بصورت واد
ست دھانے مجموعہ شدہ و مفتوح و رای ہلہ
معنی دوا آخر آورده شدہ و نام منزل ببت
و ہنم از منازل قمر از منتخب۔

ماجور اجروادہ شدہ و ثواب دادہ
شدہ از منتخب۔

ماوراء النہر مخفف ماوراء النہر یعنی آنچه آن
روی رود باشد چون ملک توران از ایران
آن روی رود و چون دافع است لہذا ملک
توران را ایرانیان عربی و ان ماوراء النہر گویند
ماوند رزن پدر کہ مادر غیر حقیقی این کس
باشد۔

ما حشر بفتح حای ہلہ و فتح ضاد و معجزہ
کہ حاضر شدہ در فاسیان اسم طعام قلیل
بے تکلف کہ موجود حاضر باشد لہذا لفظ
اسمیت یا حتی نیکیہ در آخر آوردہ ما حشری گویند
والایای نیکیہ در آخر فعل ماضی چہ معنی دارد

بخلاف لفظ ما و ادام کہ از بہت مامعصرہ
اسمے شدہ است برای تعین وقت چیز
براسہ چیزے لیکن چونکہ نزد فارسیان نام
را اسمیت برای چیز مبین مستعمل شدہ است
لہذا بایہ نیکیہ در ان آوردن خطاست
از بہار عجم و مصطلحات و خیابان۔

ماثر بہ ہزہ و کسر شایہ مثلثہ آثار و نشانہا
نیک کار با پسندیدہ از منتخب کشف۔

ماہر بفتح سیم دوم ہزہ باشد کہ از سر مار
بیرون مے آرد و نیزہ معنی فاوہ ہزہ بر بان۔

مارنہ مسر بفتح نون کنایہ از فلک از بہار
بجای آنکہ مجموع فلک طبع است۔

ماثور بفتح شایہ مثلثہ اثر پذیر شدہ و جزا
دادہ شدہ در لغت عرب نیامدہ مگر فارسیان
مے آرنند میح بجای آن ماثرت است ادعیہ
ماثورہ معنی ادعیہ کہ از آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و صحابہ منقول است از
مدار و منتخب۔

ملک شیار لقب یکی از اولیاء اللہ است
روزی آن بزرگ در کشتی نشستہ بود یک
دینار را ز نا خدا گم شد آن نا خدا بر آن بزرگ
تہمت دزدی کرد آن بزرگ گریہ بجناب
اہل نمود ماہیان آن قدر دینار در کشتی گنجند
کہ اگر آن نا خدا توبہ از خطای خود نکند کشتی
از بار دینار غرق شد از شروع سکند نامہ۔

مالیوس آن چیز کہ از امید بریدہ شدہ
باشد و معنی بے امید کہ از در حرف نا امید

گویند و لفظ مایوس در لغت عرب نیامده مگر
مستعمل فارسیان است از بهار نجم -

مالوس خوگر و خورده شده و بمعنی پسند

و مرغوب -

مادر آب آتش بمعنی گریه کننده با سحر

و گداز از بهر آن -

ماه سیکر و فرش کنایه از شب یا آسمان -

مالید گوش اے هوشیار شد -

مالخ بکسر سحره که حرف سوم است و مین همل

هر چیز که رقیق باشد مثل روغن و سرکه و شهد

و شله از مدار

ماه متعین بفتح میم و فتح قاف و فتح زین باشد

و مین همل همان ماه متعین که مذکور شد چرا که

متعین نام جبر آن حکیم است که ماه از طلم ساخته

بود و نورش تا چهار فرسنگ میرسد -

ماخ بضم میم و طاء و ریسیت سیاه که اکثر آب

نشیند و بمعنی مین و بمعنی بخار که در ایام سرما

گاه گاهی بوقت مسج می باشد بپندے کوهل

گویند و نوعی از کبوتر بمعنی ابلق نیز آمده

از برهان و لطافت -

مازاع اشارت است بآیه کریمه مازاع

الْبَصَرِ وَطَاطُفٍ یعنی آنحضرت در شب

سحران در مقام قرب نگر و ایند چشم را بسو

دیگر اشیاء که بفرمانی که از حکم خدا ماناقیه

در مانع صیغه ماضی است از زین که بمعنی کجی

دمیل کردن است -

ست و سکون و او بر وزن مقول بمعنی

آفت رسیده شده از منتجب -

مالوف خو گرفته شده و دوستی کرده

مالی عرف بفتح میم یا می تحتانی بصیغه مجهول

مراد متاع خانه و مالی که به بساطه کس باشد

از مصطلحات -

ماق حرف دوم الف بمعنی گوشه چشم که

بطرف مینی است و همین لفظ بفتح میم و سکون

همزه که بصورت الف است نیز بمعنی گوشه

چشم که بطرف مینی است از شرح نصاب -

مارق از دین بیرون رونده و گمراه

از منتجب -

ماصدق بفتح صاد و فتح دال همل

در اصل مصدق علیه بود یعنی آنچه صادق

شد بران در محاوره بمعنی مضمون و معنی عقل

مالا لیطاق بفتح تحتانی آنچه که در قدرت

و طاقت کسی نباشد -

مالک بکسر لام نام سوداگری که یوسف

علیه السلام را از اخوان او خریده بود و

نام فرشته که مؤکل و ذوق است و بعضی گویند

که در بان دوزخ است -

مالک بفتح میم دوم تصغیر نام که بمعنی است

و این تصغیر برای ترحم باشد نه بمعنی تصغیر

حقیقه و تصغیر تمیزی و در مخاطبات قوت

ترحم و تتر را نیز گویند و نام بازی لطفال

و آنرا سر مالک نیز نامند -

مارضی ک مار که در شاه ایشیت مخا

پیدا شده بود و همیشه منفر سر آمدی میخورد

و نیز کنایه از سر زنجیر از رشیدی -

مال سروفت مال را مال از آن گویند

که طبع انسان مال بسوی آن میباشد

از مؤید و با اصطلاح اهل حساب مال

آنرا گویند که مدوی را و نفس خودش نیز

کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند چنانکه

چهار رادر چهار ضرب کرد و شش از ده حاصل

شد پس این شش از ده را مال گویند و مجز

نیز نامند و آن چهار را جزو خوانند لیکن

این قدر در مال و مجز و فرق است اول

را در جزو مقابل اطلاق کنند و ثانی را در

مجد دیات -

مال بد همزه بر وزن مقال جائے

رجوع و جای بازگشت و بمعنی انجام کار

مستعمل است و این لفظ صیغه اسم ظرفیت

از اول که بر وزن قول است بمعنی باز

گردیدن -

مالا مال اگر چه بمعنی بسیار و کثیر است

لیکن مجازاً بمعنی پر و مملو مستعمل شده و

مؤلف گوید هر چند که در کتب عربی و فارسی

تلاش نموده مگر دریافت نشد که در ترکیب

مالا مال لفظ مال برای کدام معنی است تخرش

بالتای غیبی چنان قریب صواب نماید

که درین ترکیب مال مصطلح اهل حساب است

که چون مدوی را و نفس خودش نیز

کنند آنچه حاصل شود آنرا مال گویند پس

مالا مال بالف اتصال یعنی مال مال باشد و
ازین کثرت مال منوم شد و مثال کثرت مال
اینست چنانچه پنج را در پنج ضرب کردیم
در پنج حاصل شد و این مال است پس این
مال را که بست پنج باشد در بست و پنج ضرب
کردیم ششصد بست و پنج حاصل شد چون
ششصد بست پنج را ضرب کردیم سه لک و
چهار صد و ششصد بست و پنج بهر سید علی
هذا القیاس چون اجتماع ماله را کثرت زم
ست لهذا مالا مال یعنی وافر و فراوان باشد
و فراوانی شے موجب پُری ظرفیت ازین
باعث مجازاً بمعنی پر و ملو آید این مجاز در مجاز
ست و بعضی گویند درین ترکیب ل مخفف
بالمه است اسم فاعل از ملأ همزه اسم فاعل
بسبب کسره فاعل یا گردیده مالی شد بعد
بکثرت احتمال یا اقتدا چنانکه از لفظ صافی
یا ساقط شده صاف ماله مال بمعنی پُر حاصل
شد بعد از آن الف اتصال لاحق نمود پس
مالا مال بمعنی پُر یا پُر باشد و ازین کثرت پُری
چیز حاصل گشت
مامل امید داشته شده
ماکول خوردنی و آن چیز که خورده شود
و خورده شده
موجل بنم میم فتح همزه که بصورت و او
ست و فتح میم شد و بروزن منور بمعنی فر
و مهلت داده شده از منتجب
ماؤل بنم میم فتح همزه که بصورت الف

ست و تشدید و او مفتوح بروزن منور
تاویل کرده شده و کلام از ظاهر بحکام ظاهراً
گردانیده شده
ماکل بکسر همزه که حرف سوم است مخیده
وسیل کننده و خواہش کننده و شائق و نام
بزر و عظم فلک قمر که در آن حامل مرکب است
و در حال تدویر و در تدویر قمر و سیاحتش در
تحقیق لفظ تدویر گذشت
مالا میخل انچه قابل داشتن نیست
ماکل بالف ممدوده و کسوف جمع ماکل
که مصدر میم است بمعنی خوردن و اطلاق
این بر ماکول بطریق مجاز است از قبیل
اطلاق مصدر بر مفعول چنانچه خلق بمعنی
مخلوق
ماقل قول بفتح قاف و وال و تشدید
بر دو لام کنایه از کلام قلیل که دلالت کند
بر مردود و عای بسیار
ماشم بحد همزه که حرف دوم است و کثرتی
مشبه گناہ با جمیع ماشم که مصدر میم است
بمعنی اشم
مام بمعنی مادر از بران
ماداهم از افعال ناقصه است بمعنی تاوقت
بدانکه مادر لفظ مادام مصدر ریه است که فعل
مدخول خود را بمعنی مصدر گردانند و مادام صوبه
فعل است و در معنی اسم احکام اسم برین
جاریست چنانچه توقیت پس این لفظ
بادام برای توقیت ممنون جمله مدخول خود

می آید بمعنی مدام و همیشه نیز آمده چنانچه در
تخفہ العراقین مگر بمعنی الف اول زائد باشد
ماحول بنم میم همزه بمعنی زکوة مال انچه
بدان معاونت جویند و اسباب مذمت
دیگ تابه و آتش و کند و مثل آن از منتجب
و شرح نساب
ماخن دروغ گوازی منتجب
مامون اسم کرده شده و مخفوظا و به
هر اس و نام غنیف بغداد که پسر مروان
رشید بود
مامن بفتح میم دوم بمعنی جای امن
مارن بکسر را و همزه بمعنی سرنی آن قدر
کزیم باشد از منتجب شرح نساب
مافار قین سوم فاء و جم قاف کسور
ولایتی ست از شرح خاقانی
ماو معین بفتح میم دوم و کسر معین همزه
ویای معروف بمعنی آب روان که ظاهر و
صاف باشد و معین صیغه اسم مفعول
است از معین چنانکه مبعیع از مع از منتجب
و قاموس و صراح
مالون بنم میم بای موحده شفعه که برض
علت ائمه گرفتار باشد از لطائف
ماژندران بفتح زای فارسی ملک
طبرستان از توابع ایران در اقلیم چهارم
و در زمان قدیم آن ملک مسکن دیوان
بود از بران و غیر آن
ماچین ملکیت در جنوب چین و شرقی

ہندوستان۔

ماکیان بکات عربی لفظ مفردست بمعنی
یک مرغ خانگی کہ مادہ باشد و نر از خود
گویند از برہان۔

ماویان لفظ مفردست جمع نیست بمعنی
یک سب مادہ و حاجت بالحق لفظ اسب
نادر پس اسب دیان گفتن خطا باشد و
مادہ دیگر حیوانات را و دیان نمی گویند خاص
مادہ اسب را گویند ظاہر اینست کہ
مادیان تمام یک لفظ است و می تواند کہ مزید
علیہ مادیان چون سالیان بمعنی سال از
بہار عجم۔

مان بمعنی خانه و اسباب متاع و بمعنی
ما باشد کہ ضمیر شکم مع الغیرست و بمعنی مار او
مر نیز می آید و صیغہ امرست از ماندن بمعنی
بگذار و بمعنی باش و مان نیز آید و بمعنی شبیہ
و نظیر و مانند از برہان و لطائف و خیابان
ماستین کہ بمعنی فتح ہمزہ فتح تاسے فوقانی
لفظ عربیت بمعنی و صرچہ کہ تشبیہ مادہ است
کہ بمعنی صمد باشد و باصطلاح موسیقان عجم
نام یکی از اصول موسیقی است از بہار عجم و
چراغ ہدایت۔

ماہین کہ بمعنی و کسر ہمزہ و سکون یاء
تحتانی بمعنی صمد ہا این جمع مانہ است بمعنی
کای فوقانی۔

ماہ کنعان کنایہ از یوسف علیہ السلام
ماہ ایران بیای معروف یعنی ست مشابہ

بزر و خوب کہ بدوای چشم بکار آید از مدار
دبرہان۔

ماہتاب بگزیمودن کنایہ از
کردن کار محال و حرکت لغو و بیفائدہ از
بہار عجم و غیر آن۔

مومسن بضم میم و سکون ہمزہ کہ بصورت
واوست و فتح تاسے فوقانی و فتح میثم تانی
بمعنی معتد و امین از منتخب زبدۃ الفوائد۔

ماوون مسواد یعنی فرد تر نیز آمدہ۔
ماشو بضم شین معجزہاں از مصطلحات۔
ماکو بضم کاف عربی و دوا معروف آلہ
ست آہنی جو لاسرگان را کہ بند می آنرا
نال گویند از کشف لطائف و برہان۔

مانکہ کہ بکسر حرف سوم کہ ہمزہ است بمعنی
خوان پراز طعام و نعمت از کشف کنز و ہدای
ماشمہ بفتح شین معجزہ الکیست آہنہ آہنگ
را کہ آہن گرم کردہ بدان میگیند و گاہی چیز
محکم را بدان بزور میکشند ہندسے سنسی
گویند و بمعنی توتہ بندوق کہ دران فیتلہ یعنی
توتہ نہادہ در باروت پیاز بندق آتش
میرسانند از برہان و جہانگیری۔

ماہیمہ انچہ از زردیم شکل مثل ماہ مہر
ساختہ و صیقل زدہ بر سر علم فوج نصب
کنند از برہان۔

ماہیمہ کہ بمعنی دویای معروف و عجم فارسی
رشتہاے میدہ گندم کہ پختہ باشد و سکر میوز
بمعنی اطریہ گویند از کشف۔

ماشورہ بضم شین معجزہ و دوا معروف بمعنی
نہ پارہ گوچک میان ہتی کہ جو لاسرگان
دارند و رسیانی بران پیچیدہ و راگونہا
میافند و نیز بمعنی رسیان خام کہ بر دوک
پیچیدہ میشود ہندسی آنرا پند یا گویند و
مطلق تو را را ماشور گویند از بہار عجم و برہان و کشف
ماثورہ بضم ثانی مثلثہ جزا دادہ شدہ
و ادعیہ ماثورہ بمعنی ادعیہ کہ از آن حضرت
و صحابہ منقولست از منتخب مدار۔

ماشطہ کہ بضم شین معجزہ بمعنی زینک موی سر
زمان را نشانہ میگردہ باشد و عروس را ریش
کند و آنرا مشاطہ نیز گویند ماخو از مشط
بالکسر کہ بمعنی شانه است۔

ماہسکہ کہ بکسرین ہدایام قوتی است کہ گاہ از
قذا را در معدہ از منتخب۔
ممولدہ بضم میم و فتح ہمزہ کہ بصورت
واوست و تشدید لام کہ سور قوتی است
کہ از خون تحصیل منی کند و آنرا مستعد قبول
صورت انسان و غیرہ کند۔

ماجدہ کہ بکسر جیم زن بزرگواری۔
ماہسہ ماہی بزرگ بدان سوراخ کنند و بمعنی
ماشدہ کہ نام وزنست از برہان۔

مادیم بضم دال ہمد و فتح تاسے موسیعیان
مانستہ مانند کردہ شدہ از لطافت۔

مارگز رہ بضم کاف فارسی و سکون
راء ہمد و فتح زای معجزہ مار سیاہ کہ تہ دار۔
مار میرہ وایہ مادر خواندہ از مؤید۔

مایه یعنی اصل وادّه و معنی مقدار نیز آمده
از خیابان و در بر آن نوشته که مایه یعنی مادّه
که صندرز باشد و نام گادسے که فریدون را
شیر می داد و معنی دستگاه و سامان و بنیاد و
مادّه تشدید اصل هر چیز و سامان ترکیب
هر شے که مدد باشد برای غیر خود یا مدت تعلیل
از متنب زبده القوائد و در شرح معنی افزونی
پیوسته و لفظ مادّه در خطوط امر گاهی بجای
لفظ باب لفظ متعدّد عمل میشود چنانکه در مادّه
سنی فلان و در مادّه ارسال رسل رسائل
مار جویر نام دو انیکه بر بی طیسون گویند
و در کشف نوشته که گیاهی است واقع زهر مار
و کزدم و هم گره بصورت مار بود
ماضیه معنی گذشته

مانی نقاشی بود در روم که بدروغ دعوی
نبوت میکرد و نقاشی را بمعجزه خود ساخته
علائق را دعوت میکرد و کتاب از رنگ ابر
تصنیف کرده از تحفه السعادت
ماحی کبکسری هلمو کننده نیست نابود
کمند

ماحصری بفتح حای هلمو فتح مناد مجمر
و یای تنکیر مجهول تصرف فارسیان طعام
قلیل بے تکلف که بوقت حاجت موجود
و حاضر باشد
مالامعنی آنچه که مراد ندارد کسی از او
مالی برکنده و پیرشونده
ماورائی آنچه پس چیز باشد و معنی ماوراء

نیز آید
مانی بکسرت و تنقیف یا گوشه چشم که بطن
بینی است از شرح نقاب
ماه جلالی عبارت از هر ماهی که نسبت
بتاریخ جلال الدین ملک شاه سلجوقی و
بنص ماه جلالی مراد از ماه فروردین دارند
چرا که آفتاب را شرف در آن ماه میباشد در
ابتدای دفر و دوم الفضل ماه جلالی منسوب
بتاریخ جلال الدین محمد اکبر پادشاه که آنرا
ماه الهی نیز گویند و ابتداء آن ماه از
تحویل آفتاب است از برجی برجی
مار می در ترکیب معنی هلاکت
ماکانی بکات عربی و کسرون نام شهری
و ماکان نام پادشاهی که شهر مذکور منسوب
بادست از شرح خاقانی
مانی معنی آبی یعنی منسوب باب مخفف
ماوراء النهر

مار حمیری بکسری هلمو و سکون میم و فتح
یای تخیلی کنایه از ضحاک چرا که شکار از
قبیل حمیر بود
مالشکرمی بکسرم و شین مجمر و کات
قاری ملاجبت با زمان از بهار مجمر
مازنی بکسری میم اسم نحوی است که
منسوب بسوزان که قبیل است از تیم
از باب الالباب
ماه یکانی روی سرور کائنات صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم از رشیدی

فصل میسم مع بای موحده
مبسم بالضم میم و فتح موحده و تشدید را
همه نیز از شده و پاک کرده شده از متنب کز
مبسم بالضم میم و سکون موحده و فتح
نوقانی و فین میم خواسته شده و آرزو
از متنب کز

مبسم بالضم مخفف مهالات معنی پاک شدن
مبسم بالضم مخفف مبادست از لطائف
مبسم بالضم و اصل مبادست بود و معنی
بیزاری ز زمین از یکدیگر از لطائف
مبسم بالضم سیغه اسم ظرف از ثلثی
مجرع معنی عمل آغاز کردن و عیای آشکارا
شدن و بالضم و دال هلمو مکسوره و بعد
همزه سیغه اسم فاعل از باب افعال سیغه
آغاز کننده و آشکار کننده و آفریننده و
بالضم و دال هلمو مفتوح سیغه اسم ظرف
از باب افعال معنی عمل آغاز کردن و
جای آشکارا کردن و ازین لفظ هلمو
و فتح مذکور گاه به ذات حق تعالی مراد
باشد و در صورت ظرفیت بسته مطلع غزل
و قصیده نیز می آید

مبسم بالضم میم و فتح سین هلمو
بلکس فرامی خورد زین و این عبارت از
دوستی است

مبسم بالضم دوری و مفارقت
مبسم بالضم میم و سکون موحده
دفع نوقانی و فتح غین مجمر و بعد تخیلی

بمنه آرزو از شمی-

مبهرات بنم اول دفع ثانی و تشدید
را بهله کسور سر کنندگان و ادویه سر در مزاج
را سردی بخشد از کثر و غیر آن-

مبهرات بنم میم دفع موحده و تشدید را
همه چیز موت کر پاک کرده شده باشد-

مبهرات جیران از کشف مدار اسم
مفعول از بهت که بنم اول سببی حیرت است
مبالات بنم پاک داشتن و اندیشه
کردن از کشف و سرور و متعجب
کنند-

مبازرت بتقدیم را بهله مفتوح
برزاسه معوضه مفتوحه یعنی جنگ و کارزار از
کشف و متعجب-

مبا ورت بنم دال پشی گرفتن و شتابی
کردن و دلیری نمودن از کشف و متعجب کنند
مباشرت بنم شین مجرای کردن و
بخود بجاری و روشن شدن از کثر و متعجب کشف-

مبیت بنم میم و کسر لایه موحده و پاک
معروف و وقایع بمنه شب گذراندن و جانی
شب گذراندن ماعوذ از بیات بنم بروزن
فعال بمنی شب کردن است یا مشتق از
بیوت که مصدر بمنی شب گذراندن است
از هذب و غیر آن-

مبات بنم شب گذراندن و جای
شب گذراندن-

مبانیت بنم یای تحتانی که حرف چهارم

ست از هر که جدا شدن از متعجب-

مبات بنم اول نازیدن و تفاخر
کردن بچیز از متعجب کنند-

مبیت بنم فارو تنگ از لطائف
مبعوث در آخرت می شلخته برانگشته شد
یعنی پیدا کرده شده از کثر-

مبتحج شادان-

مبتحج بنم و سکون بای موحده و کسر را
و نیم و بنم میم دفع موحده و تشدید بای
کسور یعنی خوش و شادمان کننده-

مباح بنم حلال داشته شده و جائز
داشته شده-

مبا و بنم صحیح و بنم خطانی باد که برای
دعا باشد-

مبهر و الکسور مان و بنم میم دفع باور اس
مشد و کسور سر کنند و بنم را رشد و نام
نحوی ست با هر فن خوا از متعجب-

مبتبر بنم اول دفع موحده و فتح آس فغانی
مشد و دوم بریده و بی فرزند و خراب و
بمنی دشمن نیز آمده-

مبشتر بنم میم دفع بای موحده و کشرین
معوضه شد و غیر خوش رساننده-

مبذر بنم میم دفع با و ذال معوضه شد کسور
اسراف کننده و بی عمل و بی درین غری کنند
از متعجب کنند-

مبهر و زکونی کرده شده-

مباشتر بنم میم و کشرین معوضه اختیار کنند

و بخود بجاری و روشننده و جماع کننده-

مبهر بنم بنم اول و تقدیم را بهله برزای مجر
منقوضه یعنی پاشان از متعجب و بنم میم دفع
با و تشدید را بهله کسور معوضه ظاهر روشن
و بزرگ نامور-

مبازرت بنم اول و تقدیم را بهله برزای
معوضه آنکه با کسیر برون آید و آن سببی
باشد و این صیغه اسم فاعل ست از مبارزت
که بمنی برون آمدن باشد در جنگ بمقابله
حریف از متعجب شرح نصاب از یوسف
مبیش بنم میم و بای فارسی و بای مجول
و شین معوضه مالک پشاش یعنی مرز-

مبدر و قیاض بنم میم و سکون موحده
و کسر دال بهله و کسر عزه بمنه آغاز کننده بسیار
فیض رسان و ازین مراد حق تعالی باشد-

مبسوط فراخ کرده شده و نام کتاب
فقه از کثر-

مبدر بنم میم و دال کسور از خود چیز
پیدا کننده از کشف-

مبشدر بنم و فغانی مفتوح و کسر
دال بهله بدعت کننده از لطائف-

مبضج کسیر میم دفع مناد معوضه فضا و
از متعجب مزاج-

مبشج بنم میم و کشرانی خرید شده و فروخته
شده از کشف-

مبهر بنم اول دفع موحده و سکون
مار و فتح قات و عین بهله نام نغمه از موسیقی

از بهار بم و چسب را غایت -

مبلغ بالغ بجای رسیدن و مقام و بمنه حد
و نهایت و بمن مقدار یعنی اندک یعنی بسیار از
مؤید و کشف و بهار بم و مبلغ بر وزن منتقم یعنی
رسانیده شده و یکسور لام رساننده و مبلغ
بنهم میم و سکون موحده و فتح لام نیز بمنه رساننده
شده صیغه اسم منقول از ابلاغ است متفرع
از بلوغ که بمنه رسیدن و کامل شدن است
چنانچه گویند که این کودک بالغ شده و در
فارسى نیز ترجمه بلوغ که رسیدنست بمعنی کامل
شدن بسیارى آید چنانچه میگویند که این میوه
رسیده است اى پنجه و کامل شده است
بمعنی مبلغ نیز بمعنی کامل و جید است این لفظ
اکثر در انشاء صفت زرقند واقع میشود مگر
این صفت قبل از موصوفى آید چنانچه مبلغ
دور و پیر یعنی چنین رویا که سازنده آنرا جید
و کامل بصفات خودش ساخته است و انصراف
و غیر جید نیست یعنی نوشته اند که مبلغ بفتح اول
و سوم مصدر میست که در صفت زرقند بمعنی
اسم منقول واقع میشود -

مبدرق بنهم میم و فتح موحده و سکون فاعل
همل و کسر را همل بمعنی رهبر -
مبارک بفتح را برکت کرده شده و محبت و
بزرگ کرده شده از منتجب -

مببال بفتح جای بول یعنی محل پشیاب که
جباریت از فرج زن و قضیب باشد -

مباقل بفتح میم و کسر قاف مزه های

تره چنانکه کشت زار پیاز و سیر و باو بخان
و شلم و حلبه یعنی میخی -

مببذل بالضم و ذال مجز مفتوح بمعنی
ذلیل و خوار و بقیدر -

مببطل بالضم و طای همل کسور باطل کنند
مببل بضم میم و کسر ثانی ریزنده و محبت یافته
و ترکنده و آشکارا از لطائف -

مببرم بالضم همک داستوار از کشف -

مببرم بالضم پوشیده و فرو بسته از منتجب -

مببشم بضم میم و سکون باء موحده و فتح
تای فوقانی و کسر سین شکفتنی کننده و دندان
سفید کننده -

مببین بضم میم و کسر موحده آشکارا کنند
و آشکارا شده و بضم میم و تشدید یاء
تحتانی کسور بیان کننده و بفتح تحتانی بیا
کرده شده از منتجب -

مببرن بضم میم و فتح موحده و سکون رار
همل و فتح با بجهت های روشن و بدلائل قاطع
کرده شده -

مبسوطه فزخ و فزخی کرده شده و چیز غیر
مرکب -

مببره بضم اول و فتح ثانی و تشدید رار
کسور چیز های سرد کننده و سردی دهنده
مببطحه بالفتح و طای همل و فاعل مجز بمعنی
فالیز غریزه از لطائف -

مببشوشه بفتح میم و سکون موحده و دو تایی
مشترک برانگنده و پریشان از مزارع و منتجب -

مبادمی عالیله ملائک عقول عشره -
مبیا بضم هم دیگر یا نفوس کردن یعنی دماغ
بر کردن از منتجب کنز -

مبیا لغم بنهم میم و فتح لام سخت کوشیدگان
در کارى و اصطلاح صفات محموده یا مذموم
شخص بطریق بیان کردن که مستبعد نماید یا حال
اگر تعقل و عادت ممکن باشد مبالغه بفتح
گویند و اگر عقل ممکن و عادت نامکن باشد
مبالغه اعراق خوانند و اگر تعقل و عادت
هر دو محال باشد مبالغه غلو نامند -

مبیا هی بضم میم ناز کننده و غیر کننده -
مببقی بضم میم و کسر قاف باقی دارنده
چیزى و قائم و بر پا دارنده -

مبادمی بضم میم آشکارا کننده صیغه اسم
فاعل از مبادات که بمعنی آشکارا کردن
است و بفتح میم جمع مبد که صیغه اسم مطلق
بمعنی جای آشکارا شدن -

مبیهی بفتح میم باى موحده بر آختنای
پیدا کننده قوت باه و بدون یا تحتانی و تشدید
غلط است از منزل بدانکه مبیهی نسبت ببیه
که صیغه اسم فاعل است بر وزن مصدر از
باب تنفیل ماخوذ از باه سذف یاى تحتانی
کسور بقانونی که بفتح یاى کسور از باى مشد
ما قبل او حرف صبح باشد در وقت نسبت
چون سیدی و نبی -

مببى بفتح میم و سکون باى موحده و کسر
نون با کرده شده و در اصطلاح مرفیان

لفظی که حرف آخرش همیشه بر وضعیکه هست ثابت باشد و با خلط اول تغییر نشود و بفتح میم سکون با و فتح زون و در آخر مخالف بصورت یا بعینه جمله بنامه چیزه.

مبانی بفتح میم جای بناد این جمع میست که بفتح میم و فتح زون یعنی جای بناست گاهی بمعنی مضامین باشد و گاهی کنایه از اعضا و اندام باشد.

مبستنی بفتح میم و سکون موحده و فتح فوقانی و کسر نون بنا کننده و بنا شونده و فتح زون بنا کرده شده.

منجالی بفتح اول و غای مجرخی و فتح نسبت کرده شدن.

فصل میم مع تمامی فوقانی متشککاً بنظم و کشیده تایی مفتوح بعینه تکیه گاه از کشف مدار و متکاسه ریسمانی عبارتست از رسی که از رسیان پنبه یا پشم بافتند و در دیشان بوقت مراقبه گرداگرد و هر دو زانو بکشند آنرا کشند و صحت نیز گویند بهندی سیلی نامند.

متسی بفتح میم و فتح تایی یعنی کی و چون دهر گاه از کسند.

متمتسی بنظم میم و فتح تا و فتح میم و نون مشد مشد و در اوقات بصورت یا بعینه آرزو کرده شده از کسند.

متجسسی بنظم میم و فتح تا و فتح تایی موحده و نون مشد مفتوح و در آخر مخالف بصورت

یا بنر زندی گرفته شده یعنی شخصیکه او را کس بنر زندی گرفته پروده باشد از شرح نصاب.

متوفی بنظم میم و فتح فوقانی و دو او و قیام قافیات یافته شده اسم مفعول از توفی که تفعیل است.

متاب بفتح باز گشتن بجای رجوع از منتجب.

متراکب برهم نشسته از متجب.

متعاقب بنظم میم و کسراف از پس بهدگر دهنده و از پس دهنده.

متعاقب بفتح میم و کسرین جمله رجا و مانده گاه به فتح عقب خلط قیاس.

متعذب بعین جمله و ذال معجم مشد کسور خوش گوار.

متناهی بفتح میم و فتح تا استوار و محکم از متجب.

متشابهات آیات مخفی یعنی از کسند.

متشککات بنظم میم اول و میم دوم مشد و کسور تمام کننده یا د کامل کننده ها.

متشیمات بنظم اول و فتح تایی فوقانی و فتح میم و نون مشد و مفتوح آرزو و آرزو کرده شده.

متشیمات بر کتها و چیزهای برکت.

متعنت بنظم میم و فتح تا و فتح تایی و فتح مین و نون مشد و کسور سهو و خطای کسی جوینده و عیب گیرنده از کسند.

متشککات بنظم میم و فتح تا و فتح تایی همل و قای فوقانی مشد و کسور واجب شوندگان.

متاع رومی دست کنایه از متاع کم بهاک در بیرون دکانها میدارند یا بدست نهاده می فروشند از بهار عجم

متوج بنظم میم و فتح تایی فوقانی و مشد و دو جیم بعینه تاج نهاده شده.

متفرج بفتح راه همل مشد و بیاض سیر و تماشیا.

متفرج کسر شین معجزه تراوده.

متسلط بنشدید طای همل مفتوح و قای معجزه آلوده از صراح و متجب.

متعود بفتح مین همل و سکون و او مشد کسور و در آخر ذال همل بعینه خور کرده و عادت

کننده از متجب.

متضاد و بناد معجم و ذال همل مشد و مین با هم مخالفت کننده.

متفرد و متفکر و معنی رهنده نیز آمده.

متعبد کسر نون مشد و بر وزن متفکر دشمن و بدخواه و عناد کننده.

متعبد کسر بای موحده مشد و عباد کننده و بسیار عبادت کننده و بتکلف عبادت کننده.

متضا عد بنظم میم و کسرین همل بالا برآینده و بر بلندای رهنده.

متفرد کسر راه همل بر وزن متولد بعینه

سرکش و نافرمان و بلی از منتجب -

متبیلد بر وزن متر و کند ذهن و حق -

مترصد امیدوار و چشم داشت دارنده

از صراح -

متکسر کبیرین هلا شد و کسور کنند

بشکسته شوند -

متیح بر بنیم و فتح نامی فوقانی و فتح بله

موجده و حله هله کسور و بسیار علم از متجب

متضرر بفتح را را شده اول ضرر رسیده

شده و کبیر آن ضرر رساننده -

متشاعر خود را بر و شاعر گویا بنده -

متعسر و شوار -

متعذر کبیر ذال مجر مشدده و شوار از

منتجب و کنز -

متنضر بنده و نفرت کننده از کنز -

متبدا در کبیر وال هله پیشی گیرنده و عت

شاید بسوی ذین -

متلبس یا بر پوشنده و پنهان شونده

و پوشیده -

متعطش تشنه -

مترش بفتح را هله شد و بعینه اسم مفعول

از باب تخیل مردیش تراشده و این تعرت

فارس زبانه متربست که از تراشیدن

که کله فارسی است بطور عربی اشتقاق کرده

از ارباب علم -

متخصص کلام و حجت و چو کننده متفقا

از متجب -

متخصص خصوصیت دارنده -

متعرض پیش آینه و سائل -

متسلط بفتح لام مشد و برگشته شد و

کسیکه برود دست یافته باشند و کبیر بر

دست یابنده و غلبه کننده از متجب کنز -

متسا قط با هم فرود ریزنده -

متوابع کبیر را هله شد و پر پیزگار

و پیار ساز کنز -

متوزع کبیر زای مجر مشد و پراکنده

و پرتان از متجب کنز -

متابع هر چه از دفع گیرند از ملار -

متفرع کبیر را هله شد و فرع چیزی

شونده و از چیزی مثل شاخ برون آید

متصدع کبیر ال هله در و سر یابنده

و این لفظ بجای مصدع کبیر ال که معنی

در و سر دهنده است آوردن خطاست

چنانچه بعضی در انشا نویسند که متصدع غدت

یشوم درین صورت مصدع باید نوشت -

متع بین فراع شونده -

متد ر ع زده پوش -

متضرع زاری کننده -

متبوع پیروی کرده شده -

متنوع بضم میم و فتح فوقانی و فتح ذال

و کسر و او شده گو نامون شونده از ملار

متضعف بر وزن متعرب بسیار

ضعیف شونده چرا که باب تخیل بر اسے

مبالغه می آید یا برای میرودت -

متکالف فلیظ و مطر شدن مند

متخلف از متجب -

متصف بفتح صاد و مفت کرده شده

از کنز -

متلف بالضم و لام کسور یعنی تلف کنند

و خراب ضائع کننده -

متخف بالضم و تشدید تایی فوقانی مفتوح

و کسر حله هله تخف و دهنده و بفتح حله هله

تخف کرده شده -

متعطف بفتح عین هله و کسر تشدید

تای اول متقی و پیار سا -

متضالف با هم گیر نسبت دارنده -

متراوف در پس یکدیگر سوار شونده

و معنی پی در پی نیز مستعمل میشود و دوسه

لفظ که در معنی شریک باشند چنانچه قلب

خان و قواد که هر سه معنی دل است -

متلهف بر وزن متعرب افسوس

خورنده و اندوگین از متجب -

متعنف سرزنش کننده و درشت

خونی نماینده -

متفرق کبیر زای مجر پاره شونده از

متجد صراح -

متطرق بر وزن متفرق راه یابنده

و راه پیدا کننده -

متضائق با هم تنگی کننده -

متعارف یعنی هله و کسر را هله یابنده

گوش و گوشمال دهنده و خراشنده و محو

مدرس کننده و حاجت روائی کنند و کتب
شونده و کارزار کنند و انبوه شوند از شرح
و منتخب
مشکلات غلام و تهمید از منتخب کنز
متزلزل بفتح نای مجرای اول و کسر ای
سجده دوم از زنده و جنبه از کنز و منتخب
مشکلات کبیر لام شد و اول غلظت انماز
مشکلات کبیر شای مثلث مشابیه و مانده
همدگر شوند
متداول فال گیرنده این نظار ابواب
نوشتن خطاستد بجای وادهمزه نوشتن و
خواندن صحیح باشد و این شکل متداول
مشاکل صاحب اهل بیت خداوند
فایده صاحب زن و فرزند
مشاکل میل و خواش کنند و در غم و غم
شونده ما خود از تمایل بمنع خمیدن
متداول بفتح واد از یکدگر نوبت نبوت
گرفته شده و دست یست گرد آورده شد
متسرسل بر وزن متحمل مام فرستنده
مشاکل بنم بلند شونده در اصل متعالی بود
اسم فاعل از تعالی که ناقص و اولیت از
تفاعل و رسالت رفی ضمیر یا القیل بود و ساقط
کرد بعد اجتماع ساکنین شد میان یا و تون
یا را حذف کردند و در آخر وقف کردند تون
هم ساقط گردید متعال باقی ماند
مشاکل کبیر لام شد و در دست در فاک
از کنز

متشاکل طح کبیر طای بهید گریطیا پنجه زنند
و یکدگر لطر زنند و این لفظ اکثر در
دریای شدید الموح واقع می شود و از
منتخب
متشرخم بنم میم و سکون رار هله و فتحیم
ترجمه کرده شده و از زانی بزبانی دیگر بیان
کرده شده و کبیر جیم ترجمه کنند
متشکیم کبیر شین هله شد و به معنی آهسته
خنده کننده که هیچ آوازش از دهن نمایی
بیرون نیاید و بهی شگفته نیز مستعمل میشود
و از کنز
متشرکم کبیر کاف برهم نشینند و گردد
آینده و کنایه از هجوم و انبوه کننده از
کشف و منتخب کنز
متشرسم کبیر سین هله شد و نینده و
رسم کنند و کناج رسم
متشکل کبیر لام شد و ادخواه
متشم بنم میم و تشدید تایی فوقانی مفتوح
و فتح سین هله داغ کرده شده و نشانی
مخفی نیست کرده شده از صراح
متشتم بفتح حای هله و کسری فوقانی
مشد و واجب لازم از حتم بفتح یعنی استوار
کردن از کنز و منتخب
متشعل کبیر لام شد تعلیم گیرنده یعنی تمیز و
شاگرد از کشف
متشرخم کبیر فون شد و ماریند و از منتخب
متشم بنم میم و فتح تایی فوقانی و فتح یا

تحتانی شد و مشاق و در و مند از لفظ
متشم کبیر میم شد و اول تمام کنند و کامل
کنند
متشتم باز و نعمت گذران کنند
متشرین بفتح فال هله و کسریای
تحتانی شد و به معنی دیندار
متشرین بفتح میم و سکون تایی فوقانی
معنی پشت یعنی استوار و بجای بلند و سخت
و مجازاً بمعنی عبارت کتابی که شرح آن
توان کرد یعنی مذکور و بهترین خواندن خطاست
که متن بهترین و در فارسی صیفه نهی است
از نیندن
متشرین بفتح استوار و حکم و کی از اسامی
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
متشاول بنم میم و کسری و اوشتی کنند
و از منتخب یعنی خوار و حقیر داشته شده
متشخص کبیر ساد هله شد و در حصار
نشینند و قلمه نشین
متشالین بنم میم و فتح فوقانی و فتح
همزه و تشدید لام کبیر و کسری و به معنی پرتش
حق کنندگان و عبادت کنندگان حق تعالی
و حکای صاحب سلام
متشقق بالضم و قاف مفتوح استوار و
حکم از شرح نصاب و منتخب
متشاکل کبیر عیز از هم جدا شوند
مشکون کبیر و او شد و به معنی شونده
و موجود شوند

مستلون کسر او شد و رنگ رنگ شوند
متمکن کسر کاف شد و مکان گیرنده و
 جا گیرنده و با اصطلاح ای که در آخران اعرابها
 مختلف پیدا آیند باختلاف عوالم -

مشکلمین صاحبان علم کلام علم کلام علیست
 که در آن مقدمات علم منقول را بدلائل عقلی ثابت
 کننده عقائد را بادل عقلیه موجه سازند -

متمنبه بفتح نون و پای موحده شد کسور
 و پای مفلوفا خبر دارد آگاه -

مستداول که بواو مفتوحه از یکدیگر نوبت نبوت
 گرفته شده و دست بدست گردانیده شد
مستقیمه بالفهم و قانی مفتوح یعنی استوار

و محکم
متمنوعه که ناگون شوند و نوع نبرد شوند
 و اقسام اقسام شوند -

متمخیله خیال کرده - و محل خیال کو باغ
 باشد و کسر یاء تحتانی قوتیت در و باغ
 که ترکیب یعنی موهوب معنی می کند و گاهی چیز
 های دیده و نا دیده راست یا دروغ را
 نقش می نماید -

متاجر به هم تجارت کردن -
متجیره بفتح جیم و کسر یاء موحده و قوتان
 و حاجت ظلم کنندگان -

متمضاه به ال شد مفتوح با هم گیرند
 کنند -

متمنا به یاء پایان چیزه رنده و منتهای
 چیزه رنده -

متمتالیه به و قانی مفتوحه بمنه
 پے در پے آینده و پس یکدیگر رنده
 مأخوذ از ملو بضمین و تشدید و او یعنی پے
 کسے رفتن از منتخب -

متمد که در یابنده چیزه را که از دست
 رفته باشد -

متمه بفتح اول و ثانی بمنه بر سر که بخاران
 چوب را بدان سوراخ کنند -

متمعز به خودی و نوشیدنی خوشگوار و
 عقوبت و عذاب کننده -

متمکلی بضم میم و تاء شد مفتوح و کسر
 کاف تکیه کننده -

متمناهی پایان رنده و منتهای رنده
متولی بر سر کار باشند و دوست دارند
 از منتخب -

متمتمنی آرزو مند و بفتح نون شد آرزو
 کرده شده -

متمعدی تجاوز کننده از حد خود و باطل
 علم صرف و نحو فعلی را گویند که معنی آن فعل
 از فاعل تجاوز کرده تعلق گیر و مفعول ضد
 آن لازم است که معنی آن فقط بفاعل
 تمام شود و مفعول را نخواهد -

متمتمشی کسر شین معجزه جاری در روان
 شوند از منتخب -

متواری بضم میم و فتح تاء قانی و
 کسر را رهل پوشیده شوند و پنهان شوند
 از کشف و انوری بسکون دوم بسته است

و این سکون نوعی از تقریس است -
متوازی کسر زای معجزه با هم برابر شوند
 از منتخب -

متساوی با هم برابر شوند -
متصدی پیش آینده از تصدی که

بمعنی پیش آمدن است از منتخب مخرج
 و از پیش آینده در نیامداد از شکار است
متاوی بفتح سوم و ذال معجزه شد کسور
 ایذا یا بنده و آزرده شوند -

متعالی بلند شوند اسم فاعل از تعالی
 که کسر لام است باب تفاعل از ناقص
 مأخوذ از علو -

متوالی پیانی شوند و پے در پے آیند
متوالی بضم میم و فتح تاء قانی روشن
 و تابان اسم فاعل از تالو که بر وزن تفاعل

است رباعی مزید مأخوذ از لولو که بمعنی فرا برد
 است و این قسم اشتقاق از جابد و کلام
 عرب تفاعل است چنانچه اعراق بمعنی رسیدن
 عراق مأخوذ از عراق که جابد است -

متمتقی کسر قاف شد و ملاقات کننده
 و بفتح قاف شد بمعنی ملاقات کرده شده -
متمتخی بفتح جیم و کسر لام شد در روشن
 و آشکارا -

متمتخی بفتح مای بهل و کسر لام شد و ذال
 پوشنده و آراسته شوند -

متمتری کسر قاف شد و افزون شوند
 مترافی بقاف السون خوان -

مثلاً شتی کبشین معبر پریشان و خراب
و معنوم درین صورت ما خود ست از لاشے
و این قسم اشتقاق از مرکبات بسیار آمده و آنچه
که در مردم تلاشی بمعنی تلاش و تلاشی کننده
مشهور است محض غلطی است که تلاش لفظ ترکیبت
و از الفاظ ترکی و فارسی بطور عربی اشتقاق
کردن خطاست اگر چه بندرت بعضی فارسیا
کرده اند و الا در کمال عدم -

متممادی بمعنی میم دفع فو قانے و کسر ال
بمعنی دراز -

مستغالی فریاد خواه که زبان زد بعضی مردم
می شود محض غلطی است که این را از ملای میزید
ناقص میدانند و حال آنکه مصدری که محبت
ایمنی است اجوف است صحیح بجای آن مستغالی
ست بمعنی داد خواه بدو وجهی که آنکه مستغاث
میخواهد اسم مفعول است بمعنی کسیکه از دواوری
خواهند چنانکه مستغان بویا ست تخانی در آخر
برای نسبت است یعنی منسوب به مستغاث و آن
دوا خواه باشد و دیگر آنکه مستغاث منیع مصدر
میسی نیز میتوان شد چرا که مصدری بر وزن یغی
اسم مفعول و ظرف می آید و یای تخانی برای
نسبت یعنی منسوب به مستغاث فافهم -

مستخطی بجای هبله و کسر ظای مجوز شد و بمعنی
بهره در اسم فاعل از محطی که فعل است مجوز
جنوه بالکسر ناقص است بمعنی بهره مندی از
فصل میم مع ثمای مثلثه
مشتی بالضم دمای مثلثه مفتوح و تشدید

نون مفتوح دوبار کرده شده دوم گردانیده
شده از منتخب کنز -

مشتوی بالفتح و در آخر الف مقصوره بصوت
یا جای آرام و قرار از کشف کنز و منتخب
مشتوب بالکسر و قاف مفتوح و بای
موصوده آنچه بدان در چیزه سوراخ کنند
بهندی آنرا بر ما گویند این صیغه اسم آله
است از ثقب که بالفتح است بمعنی سوراخ
کردن از منتخب -

مثالب کبسلام و بای موصوده صیها
و زبونیها از منتخب -

مثلیب بمعنی اول و کسر ثانی پاداش
دهنده و اعتدال مزاج باز آینه از منتخب
مشاب بفتح اول و در آخر بای موصوده
جای باز آمدن و جای انبوه آب چاک
انبوه آدمیان و بمعنی راهی که در کوه باشد
و بمعنی جز او پاداش و ثواب داده شده از
لطائف و منتخب -

مثیبت بمعنی اول و سکون ثانی مثلثه
و فتح بای موصوده نوشته شده و ثابت کرده
شده و بفتح ثانی مثلثه و بای موصوده
مشد و مفتوح برقرار داشته شده از منتخب -

مشوبت بفتح میم و ضم ثانی مثلثه
و فتح موصوده بمعنی جزای نیک -

مشوبات عوضهای نیک و جزای نیک
و این جمع مشوب است بمعنی ثواب داده
شده و ثواب بمعنی مزد عبادت است در

آخرت از کشف و غیر آن -

مشکلت سه کرده شده و سه تا و سه گوشه
و نام خوشبوی که قصبهای آنرا سه گوشه میازند
و بعضی گویند که آن خوشبوی را مثلث از آن
گویند که از مشک عدل و کافور مرکب
سازند و نوعی از شراب که بعد صاف کردن
سوم صند خود مانده باشد و آنرا بفارسی یکی میگویند
چهر در اصل سه یک بود و با اصطلاح فقها
نوعی از شراب آن شیر افگور باشد که دولت
آن بخوشیدن بسوزد و دولت بماند مثلاً آن
قریب بنجر است با اصطلاح اهل لغت بمعنی
لفظی که برای یک معنی حرف اولی آنرا هر سه
حرکت که فتح و ضم و کسر است خواندن
صحیح باشد و گاهی کنایه از کلمه سه معنی باشد
چنانکه لفظ هر دوا که هر یک سه حرف دارد
و شکل دماغ انسان نیز مثلث است چنانکه
شکلش در فصل حاکمه مع الواو مرقوم شد
و مثلث نام یک است از اشکال علم المعیاد
سه در سه که همه فرغانه دارد و آن به نسبت
مربع موثر تر باشد و قوی از مضارب که به
حد اقل اند و نوعی از جلوس ادب نام یک
سه گوشه از اشکال علم هند سه از مدار و جمعه
المؤمنین و برهان و دیگر کتب لغت -

مشالک بفتح میم و کسر لام سه تا و گاهی
کنایه باشد از ساز مطربان -

مشمم بالضم و سکون ثانی مثلثه و کسر میم موصوده
دارنده و موصوده آورنده -

مشرو و یطوس بالفتح و راء هله مفتوح و کسر
دال هله و یای معروف طای هله و واء معروف
و سین هله زبان یونانی دوائی است همچون
داین مخفف مشرو و یطوس است۔

مشرو طاس بالفتح و حزن چهارم دال
مراد از طاس کلان که دران عربان شرید میخورند
و شرید پارامی نان در شور با تر کرده شده
را گویند۔

مشلت مساوی لاضلاع
مشکلت است که گوشه آن اشکال علم هند که هر
خط مستقیم آن برابر باشد مثلاًش برعاشیه
نوشته میشود و کثرت نیز مشلت قسایه
الساقین و مشلت مختلف لاضلاع نیز برجا
نوشته میشود۔

مشلکات الافلاک مراد از بروج
افلاک است چرا که منجمان دوازده بروج سه
برج آتشی اند عمل اسد قوس و سه برج
بادی و جوزا و میزان و دلو و سه برج خاکی و ثور و سنبله
جدی و سه برج آبی سرطان و عقرب و حوت۔
مشقال بالکسر نام وزنی است که چهار و نیم
ماشه باشد از کشف قرا باین محمد شریف خان
شا جهان آبادی اگر چه درین اختلاف بسیار
کرده اند مگر اقوی این است۔

مشیل کبکسرین و یای مجهول اما در مثال۔
مثال کبکسر لثبیه نظیر تصویر و مکناسه
قاضی و بمعنی مانند فرمان پادشاه است پیرامان

و مطلق حکم و عالم مثال عالمی است و فرتراز
عالم ارواح و آنچه درین عالم ظاهر است
مثل آن در عالم مثال است خواب که می
بینند آنرا صور عالم مثالی گویند از چراغ
هدایت و کشف۔

مثل بالکسر بمعنی مانند و همچنین مانند و دو
مال و داستان و قصه که مشهور شده باشد
و قصه و حکایتی که برای ایضاح مطالب کند
از متخلف در شرح شنوی نوشته که مثل بالکسر
مساوی در جمیع صفات را گویند و مثال
را همساوات در جمیع صفات شرط نیست
متمم بنظم میم و فتح ثانی مشلت و تشدید
میم مفتوح هشت پهلوی هشت کرده شده
و گاهی کنایه باشد از بهشت زیرا که بهشت
نیز بهشت اند۔

مشلت نشان دیگران را باب
پیش خود نشانده ای دوزا نشانند و
ظاہر است که در حالت دوزا نشانستن
مشکل مشلت ظاهر میشود۔

مشلت آتشین کنایه از حمل و اسد
و قوس۔

مثابت و مشابه بفتح اول و حزن
چهارم باء موحده این لفظ برای تشبیه آید
بمعنی مانند از کشف آبن لفظ در حقیقت
اسم ظرفست مشتق از ثوب ثوبان که بمعنی
بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است

پس تجرید کرده بمعنی مطلق جایی باشد
و بمعنی حد و مرتبه متعل میبود۔

مثاله کبکسر میم فرمان پادشاهی و شور۔
مثانه بفتح کیسه بول که در شکم میباشد۔
مشله بنظم میم و فتح لام گوش و بینی برید
و عقوبت کردن از متخلف مزاج لیکن این
مصدر بمعنی اسم مفعول متعل میبود چنانکه
خلق بمعنی مخلوق و در بعضی کتب بمعنی اعضا
بریده شده و پوست برکنده و موئی
تن برکنده نوشته اند۔

مشوبه بفتح میم و ضم ثانی مشلت و چهارم
باء موحده جزائے نیکی و اجر عبادت
در آخرت از مزاج۔

مثانی بفتح و وای دای و بمعنی سوره فاتحه
اذان که دوباره خوانده میشود در دو رکعت
و بمعنی تمام قرآن مجید بسبب قرآن آیت
رحمت و آیت مذاب از مزاج و بعضی
از محققان نوشته که مثانی جمع مثنی است که
بفتح میم و سکون ثانی و فتح نون باشد معدول
از ایشان بمعنی دو دویا آنکه مثانی جمع مثنی
باشد که بنظم میم و فتح ثانی و تشدید نون
مفتوح باشد بمعنی تشنه کرده شده۔

مشغومی مشوبه بمثنی که بفتح میم و سکون
ثانی مشلت و فتح نون و الف مقصوره اسمی
ست معدول از انین انین که ترجمه
آن بفارسه دود و یا باشد الف مقصوره

لئے مثال تساوی الافلاک و مشلت لاضلاع بنسبت جارت برعاشیه معنی دوازده برجست لفظ فراموش

مطابق قاعده در حالت الحاق یائے نسبت
بواو بدل کردند چون در ابیات شبنوی در مرتبه
ووقایف علمده باشد لهذا ابیات مختلف لغوی
را شبنوی نام کردند -

مثبت بادمی عبارت از جواز و نیز
و دلو -

مثبت خاکی عبارت از ثور و سبیل و
مثبت آبی عبارت از سرطان و عقرب
و حوت -

فصل میسم مع جیم
مجلک لفظ ترکی است بمعنی عهدنامه و پیمان

مجر ابا لغم روان کردن و جای روان کردن
در روان کرده شده و بالفتح جای روان
شدن و جای جاری شدن و نام حرکت
رومی از منتجب کشف و کس العلوم و بر علم
عربی در آخر این لفظ الف مقصوره بصورت
است و با اصطلاح بعضی متأخرین هندستان
لغات امر اسلام و تیشیات را گویند -

مجتبی بالضم و در آخر الف مقصوره بصورت
برگرفته شده از منتجب کنز -

مخطی کشا یک مد مسائل کتابی
ناید از بران -

مجازا بضم مختلف مجازات بمعنی یکدگیری را
بزا دادن و بدو دادن و این تصرف قاریان
ست چنانکه مواسات و مدارات برامواسا
ردار گویند از خیابان -

مجزا بضم میسم و فتح جیم و تشدید نایه مجز
پاره پاره کرده شده و جزو جزو علمده
کرده شده -

مجازوب بفتح کشیده شدگان و روبرو
شدگان و این جمع مجزوب است از منتجب
مجبیب بضم جواب بنده و قبول کننده
از منتجب -

مجاب بالضم جواب داده شده و قبول
کرده شده از منتجب -

مجتنب بالضم و نون مکسور از چیز
دوری کننده از کنز -

مجردات عبارت از عقول مشر و
نزد یعنی ارواح و ملائک -

محملات آیاتی که معنی آن محتاج تبصیر
باشد -

مجمورات نزد قاریان از جمله حروف
آبجی نوزده حرفت سوا سه ده حروف هم
مجامعت بضم اول و فتح نون و فتح

موصده از چیزی دور شدن و از کاری
یک سو شدن از منتجب -

مجامعت بفتح و بین هله و فوقانی
گرسنگ از منتجب -

مجامعت نکونی کردن از منتجب -

مجانست بفتح نون همیشی و هم قوی -

مجاورت بضم میسم و فتح و اقرب مسای
مجیبت بفتح میسم و کسر جیم و تشدید تحانی
و بعد فوقانی بمعنی آمدن -

مجالست بضم میسم و فتح لام همیشی -

مجابات بضم میسم تنهاسه جواب ده شده
مجازات بضم پاداش دادن و جزا

دادن و رنیکه ویدی از کنز و منتجب کشف -

مجتب بضم میسم و سکون جیم و فتح نای
فوقانی و تشدید نای مثلثه بمعنی ازین برگزیده
شده و نام بحریت از نوزده بحر شعری که

اجتناب ازین برگزیدن است چون مسد
این بحر را که مستغفلن فاعلاتن است از

بحر خفیف برگزیده گرفته اند زیرا که در ارکان
این هر دو بحر اختلاف همین است که درین

بحر مستغفلن مقدم است بر دو فاعلاتن و
و خفیف در میان است و از مزاحفات

این بحر وزن اکثر آید مغالطن فاعلاتن
مغالطن فعلات -

مجمع بفتح و تشدید جیم ماش کف معرفت
از منتجب در رساله معربات نوشته کرم

بالضم و تشدید جیم معرب منگک بهندی
معنی ماش سبز است -

ممنج بر وزن منفرج صاحب جناح
یعنی صاحب بازو -

مجتهد بالضم همیکنند و اجتهاد کننده و
راه صواب پیدا کننده -

مجید بزرگوار و گرامی از صراح -

مجمد بضم میسم و تشدید میسم مفتوح چیز قریق
که از سردی بسته شده باشد از لطائف

مجمود استطاعت و قدرت کرده شده
و کوشش کرده شده -

محمد بن میسم دفعیم و تشدید معنی مفتوح
موی مرغول -

محمد و کسر فال به شد و اول از سر زن کنند
کاری و فتح دال از سر نو پیدا کرده شده از
محمد و و صاحب سخت در وزی و نام محکم
سائل از منتخب -

مجاہد بکافران کارزار کننده و کوشش کننده
محمد فتح اول و سکون ثانی بزرگی و بزرگوار
شدن و بنیم میم و کسر جم و تشدید دال کوشش
کنندگان در کاره از منتخب و طرح -

محیر و تنه و تارک نیا و مردی زک و اصطلاح
حکما چیزی از ممکنات که منزله از ماده بود
چون مقول و نفوس که اهل شرع ملاکند
ارواح خوانند -

محمد بکسر میم دوم مفتوح آنچه دوران خود
سوزند و گال افزونند از کشتن بهار بجم
و نوید و مدار و قاموس و طرح و حل اللغات
در منتخب بکسر میم نام کل سیزدهم از بازده
اشکال جنوبی کو اکتش هفت ست -

محمد بنیم اول و کسر میم یعنی دشتگیر و پناه دهند
از لطافت -

محمد در وزن منور آنکه آبله در جمله داشته
باشد و عا و بمعنی منقش این صیغه اسم مفعول
است از تجمیر یا خود از بعد بفتحین که بیضه نشا
گزین شتر بگردن شتر و قر باشد گذا
فی منتخب طرح -

محمد و رحن ثالث ذال معجم معجم در

اصطلاح حساب مضروب که بر ضرب حاصل
آید مثلاً دو را در دو ضرب کرد و چهار حاصل
شد این چهار را مجذور میگویند از مدار و
مجاور کسر و او مسائی کننده -
مجذور بعد از شکسته بسته شده و بنور کاری
داشته شده از منتخب -

مجتاز بالضم و قای فوقانی و زای مجرکند
شده و تبار و زن کننده از منتخب -

مجاز فتح راه و جا گذشتن و ضد حقیقت
و بمعنی کلمه که در غیر معنی حقیقی خود متعل شود
معنی موضوع حقیقی آن متروک نشده باشد
بلکه در معنی موضوع و غیر موضوع ملاقه مشابهاً

یا ظرفیت یا بسبب غیر آن متحقق باشد چنانچه
خود اصل یعنی حیوان تا بقست و بملاقه
مشابهت که حاکم باشد بر مرد و حق ملایق
کنند و ملاقه ظرفیت چنانچه خوان خوانند

یعنی طبعاً خواستند و ملاقه بسبب چنانچه
اطلاق مس بر ضد و اطلاق کل بر جز و مثلاً
انال را اصابع گفتن چنانچه میگویند انال بجم
فی اذا انحصم و الدق جزو بر کل

مثلاً تمام سوره فاتحه را بجمع گفتن اطلاق
آلاتش بر آن شئی مثلاً حروف و خطها
قلم گفتن و کلام را زبان و تسمیه اش به اسم

بأول الیه مثل شیر الکو و شرب گفتن
لکول تعالی ای آری اغیر و غیراً و تسمیه
اش به اسم ما کان چنانچه میگویند گفتن کسی
را بعد بلوغ و تسمیه اش به اسم مادّه چنانچه

میگویند را این گفتن و علی هذا القیاس چون
بیان اقسام مجاز عالی از تطویر و تکلف
نبود برای مثال آن بهین قدر بسند نمود -
مجوز تشدید و او کسوره و او ازده کار
و فتح دال مجوز کرده شده و او داشته
شده از منتخب غیره -

مجاہد زای مجرکند کننده و سبب ازده
محس بنیق و تشدید بین بهما دست
نهادن طبیب بر بصر بیمار از منتخب در
مراح بکسر میم دفعیم -

مجلس بکسر لام جلس نشستن و فتح لام
نشستن از منتخب -

مجالس بفتح میم و کسر لام جمع مجلس -
مجالس لیس حضور نویس یعنی واقعه نویس
در بار پادشاهی -

مجوس قوم آتش پرست که از تابعان
زرتشت اند از برهان و در منتخب سبک
ماه و آفتاب آتش مجوس و احمد آن و در
قاموس و رساله معربات نوشته که مجوس

مغرب مجکوش یعنی منیر لادن چون واضح
دین مجوس مرد خود گوشت بود و بعد چنانچه
مخصص فتح کرده شده و از لطافت -
مجامع بفتح میم اول و کسر میم نامی جای
جمع شدن -

محمد افت بالکس جوی بهین سه پہلو که پہلو
کشتی می بندند کشتی را بان میزنند بهندی
آز پاتہ گویند از منتخب شرح نصاب -

مخوف بر وزن مشرف یعنی چیزی که خوف
کرده شده باشد و از اندرون خالی باشد
مخفف بنظم میم و فتح جیم و فاعله اول
مشدد و کسره خشک کننده از کثره
مجهول نادانسته شده و نوعی از فعل که
فاعل آن معلوم نباشد.

مجال بفتح جای جولان کردن که میدان
باشد و مصدری بنظم جولان و مجازاً بمعنی
قدرت و طاقت مستعمل از کشف و منتجب -
مجهول بفتح میم و هم فراهیم آلاء و در هم کرده
و آیه کریمه معنی آن محتاج به تفصیل باشد از
منتجب -

مجهول حرف سومهای موحده مضموم آفریده
شده طبعی و جبلت کرده شده از منتجب -
مجزوم کسیکه از بیماری جذام باشد و
آن علتی است که خون قاصد شده اعضاء
صغار میریزد -

مجزوم مقطوع و بریده شده و بمعنی یقین
کرده شده -

مجان بفتح و تشدید جیم مفت و هززه و
را بجان از منتجب شرح انصاب -

مجنون بنهتین بیباکی کردن و شوخی و
نزل از منتجب -

مجنون بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون پسر که
پناه و غم تیغ و تبر است از شرح -

مجنون جنون زده و دیوانه و لقب قیس
که عاشق لیلی بود از منتجب -

مجانین بفتح دیوانگان و این جمع مجنون
جمع السحرین جانی که در آن دو دریا
جمع شده باشند نام مقامی که موسی و خضر
علیهما السلام در آن ملاقات کرده اند و آن
جائست که آنجا دریا به روم و دریای
فارس جمع شده اند -

مجز و بزمی مجز و مجز میم و فتح جیم و فاعله
وضع ثمن باشد آنرا مجز گویند با قنار دور
کردن جزوی از آن -

مجاز بفتح و شدت و کوشش و با کاف
جنگ کردن از منتجب -

مجننه بنظم میم و فتح جیم و نون مشدود
جمع کرده شده و جای جمع شدن از تنجید
معنی لشکر جمع کردن است از منتجب مدار
و مجازاً بمعنی پامال چرا که با جمع شدن
لشکر را پامالی ضرورت -

مجمع علیه بنظم میم اول و فتح میم دوم و هم
کرده شده بر آن یعنی متفق علیه -

مجمعه بکسر میم و فتح جیم و تشدید نون مفتومه
نام بازاری قریب بکه مغفله از شرح انصاب

مجاویه بنظم میم و فتح و او کس را جواب
دادن از منتجب و کثره -

مجره بکسر میم و فتح جیم و راء مشدوده
مفتوح که گشایش و آن خط سفید است که

بشک آسمان دیده میشود از منتجب -
محسوطی بکسر میم و فتح جیم و سکون سین

هبل و کسری ای هبل نام کتابیست در علم

ریاضی مشتمل بر لائل و اصول اشکال علم هند
موجد آن بطلمیوس است و در اصل نام علمی
ستاره است افلاک زمین و مقادیر حرکتها
و کیفیت ابعاد و اجرام و قریبان یونانی بمعنی
ترتیب است زیرا که این علم پیش از بطلمیوس
بدین ترتیب نبود و بعضی نوشته که از حکیم

اقلیدس است و بالفعل که مبطل موجود است
ترجمه آن است که نسیم الدین طوسی تحریر کرده

محلی بنظم میم و فتح جیم و تشدید لام مکسور
روشن کننده و نام سرپای که از همه اسپان

رمان پیشتر باشد و معمول سواران عرب
چنان بود که در میدان معارضه آمده گرد و بها

بسته بجهت امتحان همه اسپان را برابر استاد
کرده یکبارگی بهم میخواستند هر کسی که از همه

اسپان پیشتر شود آنرا عملی گویند و هر که عقب
او باشد آنرا مصلی نامند از تفصیل که بمعنی سرین

گرفتن است نه از سی را که مصلی گویند از آن
جهت است که در سجده سرین بر میدارند چون

اسب دوم سر خود را در سرین اسپان
نهاده مصلی گویند و هر کس از مصلی باشد

آنرا مصلی خوانند و ازین ترتیب چهارم
را عالی و پنجم را مترجح بالکسر و علی بن القیاس

تاوه و دوازده را نام است و باقی را نسبت
چنانچه دو از دهم را که از همه پس باشد آنرا

فصل نامند و اسکیست که اسپی هم باشد
همه اهل لغت متفق اند و در صحت فاشور

فصل که یازدهم و دوازدهم باشد که

انداز: شرح نصاب و بضم میم و فتح جیم
ولام مشد و مفتوح جلا واده شده و روشن و
آشکارا کرده شده و بفتح میم و سکون جیم و فتح
لام صیغه اسم ظرف بمعنی جاسه زد و دودن روشن
و آشکارا کردن -

مجازی: بفتح منسوب بجایز یعنی غیر حقیقه و
بضم میم جزا دهنده و پاداش دهنده و از کشف
مجازی بفتح میم و کسر لام جمع مجلی است که بفتح
میم و فتح لام صیغه اسم ظرفست بمعنی جای جلا که
آینده باشد پس مجالی یعنی آینههاست و بمعنی
جاسه یا جلوه -

مجازی: بفتح میم و را ز مکسور جای جاری
شدن چیزی و راهبانه روان شدن چیزی
مجازی بفتح میم و کسر جیم بمعنی آمدن از شرح
نصاب -

فصل میسم مع حای همله
مجا با بضم اول و راصل محبات است و کسب
فارسیان بحدث تا استعمال کنند بمعنی و گزاف
و مروت و اعانت و صلح و گنبدارشت و لفظ از ب
و مزیل و کشف و مدار -

مجا کا بضم میم مخفف محاکات که بمعنی با هم سخن
گفتن است از منتجب -

مجد می: بالکسر و ذال مجر و مفتوح انقی است
که بدان چرم و دوزان چرم را قطع کنند پسندی
را این گویند از شرح نصاب -

مجلی: بضم میم و فتح حای همله و فتح لام مشد
آراسته شده و زیور داده شده و عفت

کرده شده و مجازا بمعنی چهره آید از منتجب
مدار و کنز -

محمیا: بضم اول و فتح حای همله و تشدید یای
تحتانی بمعنی چهره انسان و غیر آن و در آخر
این لفظ الف مقصوره بصورت یا هم می
نویسند -

محمد: بضم میم امام محمد غزالی رحمه الله علیه
محب: بضم میم و کسری همله دوست دارنده
محراب: بالکسر خانه و صدر مجلس طاق
درون مسجد که بطرف قبله باشد چون طاق
مذکور که محراب شیطان است لهذا محراب
نام کردند -

محسوب: بشمار آورده شده -

محبوب: بالکسر لام مفتوح و بابی موصوفه
ظرفی باشد که شیر و ران و دوش و غیر نام و در
خوشبو و اگر تخم آن را حب الملب گویند از
منتجب لطافت و برهان

محتسب: نهی کننده از چیزهای که در شرع
ممنوع باشد و بشمار آورده از منتجب -

مجتوب: بضم میم و کسر جیم در پرده شوند
و پوشیده و پنهان شوند -

مجترب: بفتح میم و سکون حاد و کسر میثاقی
و فتح دال تناییش از منتجب مراد -

محسنت: بضم میم و فتح حای همله جمع عند
انچه نیک داشته شده باشد و بمعنی نکوهای
مستعمل -

محاکمت: با هم بار برداشتن -

مجتبات: باضم و جیم مکسور و بای موصوفه
زنان پرده نشین -

محاربات: بفتح را ر همله جنگها و کارزارها
محاکمات: بضم میم جمع محاکمه که بمعنی
رفع نزاع و خصومت است -

محکمات: بضم و کاف مفتوح آیات
غایب المعنی یعنی آیات که معانی آن مریح
باشد بر یک وجه -

محاکات: بضم میم با هم حکایت کردن
از منتجب -

محبت: بفتح میم است و آنچه بضم مشهور
است فلفله مصر را ز شلانی مجر و بضم اول

مستقل شده از تحقیقات میر نور الله احراری
مجا ذات: بضم اول و بر وزن لماقات

مقابله و در برداشتن و در برابر هم شدن
چیزی بچیز دیگر از منتجب -

محيات: بضم میم و فتح حاد و تشدید یای
زنده کرده شده -

محاضرات: بضم میم و فتح حاد و میثاق
معلومات زیاد داشته شده با و سخنهای موعظه

حال و حکایات سلف مناسب مقام یعنی
علم تواریخ و بمعنی حاضر شدن نهانز آمده -

محاورت: باضم باخ داوون -

محاورات: بمکلاسیها -

محمول: بالمواطعات اصطلاح

منطق خبر بدون از شئی بلا واسطه کلمه دیگر

یعنی بدون ترکیب کلمه دیگر چنانچه صواب

در زید ضارب و دیگر محمول بلا اشتقاق باشد
و این محمول است بواسطه کلمه دیگر چنانچه لفظ
مال و زید ذوال که محمول است بواسطه ذو-
محیا مات بغیم از کسے دفع کردن چیزے
زا و نگاہ داشتن از صراح -

محیا و لبت طلب کردن و خواستن -

محدث بغیم میم و سکون حای مہل و
کسر دال و ثای مثلث نو پیدا کننده و فتح
وال نو پیدا کرده شد و بے و خور گزیده و
بغیم میم و فتح ما و تشدید دال کسور و اندر
علم حدیث و اخبار نبوی صلی اللہ علیہ السلام
محل و فتح بالغ و در آنز جیسیم عربی پنہ از
داز پاک کرده شده -

مح بغیم میم و تشدید حای مہل زردہ تخم
مرغ از کز -

مما ملذ بغیم میم اول و کسر میم دوم ستایش
و خصلت ہائے نیک این جمع محبت است -

محمود و حمد کرده شده و نام پادشاه ہے است
وام قبلی است از اقبالی ایہ کہ بحبت ہدم

کبد آورده بود و نام شخصے کہ از مشاہیر سحر گان
ایران بود و در مہلدا کبر در ہند آمدہ از منتجب

و مصطلحات -

محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بن عبد اللہ ابن
عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف ابن

قصی بن کلاب بن مؤوی بن کعب بن لوی
بن غالب بن فہر بن مالک ابن نضر بن کنانہ
بن حنیہ بن مدکرہ ابن الیاس بن مضر بن

نزار بن معد ابن عدنان تا ایجا بالا جماع
ست و بعدہ مختلف فیہ و انصر ہوا ابو قریش

قول ابو مہر مطلب بغیم میم بلای مشد و مناف
بفتح میم قصی بصیغہ تصغیر کلاب کسر میم

و تشدید لوی تصغیر فہر بالکسر تصغیر بن نضر
بصیغہ تصغیر مضر بغیم میم و فتح معجر نزار

کسر معد بالکسر از کرمانی شرح صحیح سناری
و معنی لفظ محمد بسیار ستودہ شدہ از منتجب

محمد بالکسر و او مفتوح بصیغہ اسم الک از حمد
بالغ کر بمعنی گرد گشتن ست و معنی تیر چرخ

کہ چرخ دو لایب بدان سے گرد و دو بال
ریاضی خط است موموم کہ یک سر آن قطب

شمالی و یک سر آن قطب جنوبی ہوتے ہست
از کشف و منتجب -

محمد بغیم میم و فتح ما و تشدید تھانی کسور نام پڑ
موسیقی موافق نوڈ سے ہنداز مدار و غیر آن و

بعضے گویند کہ پڑہ حسین است -

محل نظر مقام فکر و کنایہ از جای اقرار
محکمہ انصر و کان عربی کسور غلہ فروش

کہ بنیت گراف غلہ را نگاہ دارد -

محور گرم مران و لاغر از منتجب -

محشور حشر کرده شدہ یعنی روز قیامت
برا نگہتہ شدہ -

محضر بالغ و ضاد معجز مفتوح سبل قاضی
و حضور حاضر شدن و حای حاضر آمدن
و وقت حاضر آمدن و نیک محضر کسیکہ غائب
را بر نیکی یاد کند -

محضر بغیم میم و کسر رار مہل نویندہ و آزاد
کنندہ و فتح را سے اول نوشتہ شد و آزاد

کرده شدہ از منتجب -

محشر بالغ و شین معجز کسور مطلق جملے
گرد آمدن مردم و در روز قیامت و این لفظ

بفتح شین نیز آمدہ از صراح و قاموس منتجب
در جملہ مقامات حریری -

محمد و ر بغیم ذال مجہا پنہ از ان ترسیدہ
شود از منتجب -

محظور بلای معجز حرام کرده شدہ و منع
کرده شدہ از منتجب -

محضر بالغ و رای کسور اختر از کندنہ یعنی
پرہیز کنندہ و خوش را نگاہ دار نماز لفظ

محبس بالغ و سکون حای مہل و کسر
موسدہ و سین مہل جایی بسین زندان -

محسوس دانستہ و دریافت شدہ سکی
از حواس خمسہ بمعنی آشکارا از منتجب لفظ

محروس نگاہ داشتہ شدہ -

محشوش بالغ و ہر و شین معجز سوختہ
شدہ و آلودہ شدہ و مکروہ ماخوذ از حش

بالغ و تشدید کہ بمعنی افروختن آتش و
چسپانیدن بر تیر و براز قضا سے حاجت

است چنانکہ در مراح و قاموس منتجب ست
محیص بروزن فہیل و بصاد مہل گردن

یعنی چیزے و دستکاری یافتن و خلاص گردانیدن
از لطائف -

محصر بالغ میم و فتح حای مہل و کسر رار مہل

مشد و و صا و هلا در حرم و آزانده و
بفتح رای در حرم و آزانده شده -

بضم میم و فتح ما و کسر را شد و ضا
بجر در غلامند و کسے را بر جنگ انگیزند و بفتح
را و در غلامند شده و بر جنگ انگیزه شده -

محبض بروزن فیصل و بضا و مجزالت
میض از لطائف -

محض بالفتح و صا و مجز شیر خالص هر چیز
خالص از منتجب -

محیط در گیرنده و احاطه کننده و در یاسے شور
که تمام زمین را احاطه کرده است و نام کتاب
از امام محمد و رفقه از منتجب -

مخطوط پیره مند و بنجور از منتجب -
مختط بالضم پیره یاب و مجازا یعنی خوش
و مسرور -

محفوظ بدو فاگرد اگر گرفته شده از
محذوف بریده شده و اسب دوم بریده
از منتجب مدار و اصطلاح عروض کنی که از
آخر آن سبب خفیف که دو حرف باشند انداخته
باشند چون از مقامیل لن بیند از مدغمای
بماند فعلن بجای آن نهند -

محرف بضم میم و فتح حا و تشدید را را هلا
مفتوح بر گردانیده شده از راستی یعنی کج
و کسر را بر گرداننده از راستی یعنی کج کننده
محرف بالضم و در اول کسور هم پیشه -
محترق بالضم و فتح تا و کسر را هلا سوخته
شونده و سوخته از منتجب -

محقق بضم میم و فتح حای هلا و قاف اول
مشد و کسور تحقیق کننده و آنکه سخن را بدلیل
ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت
کند و اصطلاح صوفیه کسیکه برو حقیقت اشیا
کما فینبی منکشف گشته باشد و این معنی کسری
میسرت که از حجت و برهان گذشته بر تبه
کشف الهی رسیده باشد و بین الیقان
مشاهده نموده باشد که حقیقت همه اشیا حق
ست و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر
نیست و موجودیت اشیا ی دیگر ی بجز
انسانیت بیش نیست از لطائف و در صفتیکه
قاف اول را مشد و مفتوح خوانند یعنی
آیندگی که تحقیق شده باشد و نام خطی از شش
خط که ابن مقله آنرا وضع کرده است -

محقق راست و درست کرده شده
از لطائف -

محق بفتح میم و سکون حا باطل کردن و
پاک کردن و کاهیدن و کاهیدن و ختن
گرا چیده را و بضم میم و کسر حا آنکه حق بجای
او باشد از منتجب و لطائف بمعنی امحلول
محاق بضم و کسور بفتح هر سه آمده کاستن
ماه و ابتدای آن از شب پانزدهم باشد
و بمعنی سه روز آخر ماه که در آن ایام ماه
ناپدید میشود و از لطائف و منتجب کشف مدار
محرق بضم میم و سکون ما و کسر را سوخته
و بفتح را سوخته شده -

محک بضم بکین و کب اول و فتح حای هلا

نیز یعنی سنگ زرش که سیاه باشد بر آن
آزمایش زرش که از بیارجم و مؤید و کشف مدار
محمر اک بالکسر بسیار حرکت دهند و بسیار
افسوس کننده و یکی از اهل ساسانی
علیه السلام از لطائف -

محافل بفتح جمع محفل که بمعنی جای جمع
شدن مردم است و مأخوذ از محفل بالفتح که
یعنی گرد آمدن است از صراح -

محال بضم اول امر با بودنی که بودن آن
ممکن نباشد و بفتح اول جای می فرو و آمدن
و جای می کشادن مستعمل میشود و بمعنی مطلق
جای درین صورت جمع محل است محال
بفتح و اصل محال بود لام را در لام و غام
کردند محال شد و محال بکسر میم و تخفیف لام
که در حله از مؤید و کشف مدار -

محلول حل کرده شده -

محتمل بضم و میم ثانی مفتوح احتمال کرده
محل بالفتح و میم دوم کسور کجاده که بر شتر
بندند و هودج و این صیغه اسم ظرفست
از محل بالفتح که بمعنی بار برداشتن است -
محاول بضم گرد گردنده و حوالا کننده -
محجل بضم میم و فتح حا و تشدید جیم مفتوح
اسب سرخ رنگ یا سیاه که هر چهار پاے
او منقیده باشد از منتجب -

محصل بضم میم و فتح حا و تشدید صا
هلا کسور محصل کننده و بسیار حاصل کننده
و تشدید صا و مفتوح حاصل کرده شده

و بفتح میم و سکون حای ہمد و فتح صا و ہمد جا
حاصل شدن۔

محیل بنیم میم و کسر حای ہمد و سکون تحتانی
حیدر گر۔

محول بروزن مصور لوا و کسور گرداننده
و حوالہ و سپر و کندنہ و بفتح وا و شدہ و کسر کردہ

محمول بمعنی منظون یعنی گمان کردہ شدہ
و بار برداشتہ شدہ و باصطلاح منطقیان

بمعنی خبر کہ در مقابلہ مبتدا است و این محمول
مقابل موضوع میباشند و منطقیین مبتدرا را

موضوع گویند چنانچہ الانسان حیوان
پس انسان موضوع است و حیوان محمول

محمول واجب کردہ شدہ و حکم کردہ شدہ
محلشتم بالضم و شین معجزہ مکسور صاحب

خدم و حشتم۔
محرم بضم اول و فتح حا و را ہمد شد و مفتوح

بصیغہ اسم مفعول حرام کردہ شدہ و حرام
داشتہ شدہ و نام ماہ چون درین ماہ در ایام

باہلیت قتال بر مردم حرام بودہ است
لہذا ماہ مذکور باین اسم سہمی گردید از رسالہ

نجوم و دیگر کتب بضم میم و کسر را مخففہ کیکہ
احرام نجاستہ و بمعنی در حرم روندہ و بالفتح

و را مفتوح آنکہ در حرم راہ یابد و با و نکاح
حرام باشد و مجازاً بمعنی واقف کاریز آید

از کشف و صراح و مدار۔
محمن بکسر میم و فتح حای محنت و بالفتح و سکون

حای محنتی از نمودن از کشف و مدار۔

محزون بالفتح اندوگین۔
محجن بالکسر جیم مفتوح چون از شرح

نصاب۔
محضرون بالضم حاضر شدگان از لفظ

محضن بالضم و صا و ہمد کسور و بعدہ نون
مردیکہ زن کن از مدار و منتجب۔

محی الدین بضم میم و سکون حا و کسر یا
و بضم میم و فتح حا و تشدید یا کسور نیز میج

محاسن بفتح میم و کسر سین کو بہا این
جمع حسن است خلاف قیاس و بمعنی ریش

مردان نیز از صراح و منتجب۔
محمو بفتح میم و سکون حا و ستردن و زائل

کردن و پاک کردن حروف و نقوش را
از لوح و جزآن و نیز نام موضعی است قریب

ماہ و باصطلاح صوفیان کم و نابود و زائل
و معدوم شدن اوصاف و عادت بشری

و فارسیان بمعنی شینفہ و عاشق و دیوانہ
نیز می آرند از لفظ چراغ ہدایت و غیر

آن۔
محشور بفتح و شین معجزہ منعم و تشدید واو

آگندہ و پر کردہ شد و ملو فارسیان تخفیف
نیز می آرند۔

محجر بالفتح و حرف سوم بای موحدہ مفتوح
و فتح را ہمد و واو از منتجب در صراح بنہی

بالکسر است و مجازاً بمعنی قلندران نیز آمده۔
محضہ بفتح اول و ثانی و تشدید فاسے

مفتوحہ و کسر اول و بای بدستور نیز بمعنی

ہمد و ح مانند۔ بے کہہ را ان بردوش
برند از منتجب و مدار۔

محکمہ بفتح و تشدید لام مفتوح جائے
فرد آمدن منزل و مقام مردم از مؤید و

کشف و بضم خطاست۔
محوط بضم میم و فتح حای ہمد و تشدید واو

مفتوح و طای ہمد جائے احاطہ کردن و
جائے نگاہ داشتن و جائے گرد آوردن

و این صیغہ اسم ظرفیت از باب تفعیل کہ در
حرف علت است موائے لام کلمہ تلیل و

تبدیل نمی پذیرد و بفتح میم و سکون حا فط
ست پہ میج داشتن حرف علت و صیغہ

ظرف اجوف از شلانی مجر و بدون موانع
ثابت نشدہ یا آنکہ در اصل محوطہ بودہ باشد

بفتح میم و ضم حا و سکون واو از کثرت
استعمال ملکہ بای حذف شدہ فقط محوط

بمعنی اسم ظرف مستعمل شدہ است۔
محارکہ عبارت از مسجد۔

محاربه با کسے جنگ کارزار کردن۔
محاکمہ بضم میم و فتح کا و نزو حاکم فتن

برای دفع خصومت و متصف شدہ و فتح
خصومت نمودن از صراح۔

محکمہ بالفتح جامی حکم کردن قاضی۔
محجوبہ زن پردہ نشین و چوبکیہ در پس

در وازمے نہند از کشف۔
محیلہ بضم میم و کسر حازن حیلہ کنندہ۔

محافہ بضم حیریت مانند ہون کہ زمان

دران سوار شوند بآنکه محاوره بضم میم بدون تشدید درست نباشد صحیح تشدید یافت چرا که این مبین اسم ظرف مضاعفت از باب مفاعله مکرر آنکه فارسیان اگر تخفیف خوانند جائز باشد۔

محمد بالکسر حرف سوم جیم عربی مفتوح آید حجامت کردن و آن استره باشد کو یک بهندی بچینه گویند یا شیشه جیم یا کرفس جیم که دران خون می کشد و حجامت درینجا بمعنی استره زدن است براسه خون کشیدن و بمعنی کسب حجام عربی نیز آمده۔

مختال به بضم ز ن حیدر و مسکاره از شرف و منتجب۔

محر و سسه نگا بهانی کرده شده و مالک محرو کنایه از ملک خود است چرا که اکثر آدمی چیز خود را حراست میکنند و در عرف کنایه از ملک پادشاهی محاوره بضم میم و فتح و او را دیگر کلام کردن و یا سخاوت دادن یکدیگر را از صراح و کنز و غیر آن۔ محاصره بضم میم و فتح صا و از گرداگرد بند کردن راه کسی از منتجب۔

محضر فیه بضم ذال و هاء کسور و فای پیشه و ران و صنعت گران از کنز و این در اصل صیغه اسم فاعل و احمدمؤنث است از باب افتعال که صفت واقع شده موصوف او مثل لفظ فرق و جماعه همیشه محذوف میباشد ازین جهت اطلاق در معنی جمع نمی آید چنانکه محضر از محکیه بالفتح و کات کسور و تشدید ثانی

حکایت کرده شده۔

محکوم علیه و محکوم به بیان هر دو درین ترکیب چنانچه زیر قاعده پس درینجا لفظ زید را محکوم علیه گویند و لفظ قائم را محکوم به نامند بآنکه لفظ هو در عربی و لفظ است در فارسی و لفظ استین در یونانی و لفظ هی در هندی برای نسبت حکیمه دلالت میکنند محموده بالفتح سقمونیا کرد و انیست تلخ و سهیل برای صفرا و بضم از تخفه المومنین و بر بان۔

محادشه با هم سخن گفتن۔

محتوی گرداگرد گیرنده و محیط شونده از منتجب۔

محاذی بضم اول و کسر ذال معبر مقابل و روبرو و برابر شونده از منتجب مشتق از خود بالفتح که بمعنی برابر کردن و دوبراست۔

محی بضم میم و سکون حازمه کننده و رایل می بود و روزن مکرم ضمه بر یا ثقیل بود اند یا را ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میا یا سستانی و تنوین یا را حذف نمودند می ماند و بضم میم و فتح حاد تشدید یا نیز بمعنی زنده کننده و این در اصل می بود و ضمه بر یا و ثواب بود انداختند اجتماع ساکنین یا حذف شد می ماند درین صورت از باب تغیل است۔

محراقی نوعی از شمشیر و بمعنی مسدود نیز آمده۔

فصل میم مع خای معجمت محلی بضم اول و فتح ثانی و فتح لام شش در کرده شده و خالی کرده شده از کنز و منتجب مخاطب بضم میم و کسر طاء و هاء و برو سخن گوینده و گاه به مراد از ان ختم و قفا کننده باشد و بضم میم و فتح طاء کیسه یا سخن گفته شود و بمعنی تمام و لقب کرده شده و گاه به مراد از ان ختم و عتاب کرده شده نیز باشد۔

مخالب بکسر میم و سکون خای معجم و فتح لام و بای موحده جنگال مرغ شکاری و جنگال شیر از منتجب کنز۔

مخالب بفتح میم و کسر لام جنگا لپا به جانوران شکاری مثل باز و جره و شیر و غیره محارب بضم میم و فتح خای معجم و تشدید راء و هاء کسور و یران کننده۔

مخضب بضم و جیم مشد و مفتوح و گین کرده شده و دوسم بسته شده۔

مخاطبات بضم میم و فتح طای هاء با هم کلام کرد و هاء گاه به مراد از ان مراستل و مکاتبات باشد۔

مخادعت بضم میم و فتح دال هاء مکرو فریب دادن از منتجب۔

مخادعات بضم میم و فتح دال هاء مکرو و فریبها از شمیسی۔

مخدرات بضم میم و فتح خای معجم و فتح دال هاء شش و زمان پرده نشین ماخوذ

از حذر بالکسر که بمعنی پرده است و بکسر دال همد
 شده و او وی که بی خوابی و سستی اندام آواز
 منتخب صراح و کنز -
مخاطط با کسی در آینه سخن از منتخب
 و کسند -

مخافت بفتح میم و فتح فای بمعنی خوف و
 رسیدن از کز و منتخب این مصدر میست از
 ثلثی مجرور اصل مخوفت بود و از متحرک ماقبل
 آن حرف میج ساکن حرکت و ادفع کرده
 بمقابل دادند و او در اصل متحرک بود و ماقبل آن
 اکنون مفتوح گردید آن و او را بالف بدل
 کرد و مخافت شد و لغیم میم و کسراً آهسته
 خواننده و بفتح قاً آهسته خوانده شده -
مخلات بالکسر توبره که بدان پُر کرده
 بدان اسپ بندند از ترس نصاب -
مخزونات برای مجرور و ن کنایه از
 پوشیدگیها دارا می مخفی -

مخطورات فکر و اندیشهها و آن چیزها که
 به خاطر رسیده باشند و چیزها که در آن
 خون باشد -

مخالفات بفتح لام و کسراً لام -

مخافتت بضم میم و فتح غای مجرور و دو
 تاسی نو قانی بر وزن مفاعله آهسته خواندن
 از قاموس -

مخففت بفتح میم صیغه نهی است از خفتن بر
 خلاف قیاس شرح مبداء الواسع بر پستان -
مخشخت یعنی چیز زینی کسید و او را بدستکاری

از رجولیت ساقط کرده باشند اسم مفعول از
 تخفیف که ما خودست از خفتن بالکسر یعنی
 سست و دو تاست چون از مرد رجولیت
 دور کرده شده چالاک و استوار مردان
 نمی باشد لهذا خفت گفتند و خشت یعنی
 مذکور در صراح مسطور است -

مخرج بفتح اول و سوم با سیر و ن بردن
 و لغیم میم و کسراً برون بر آوردن -

مخ بالضم و تشدید مخ سر و مخز استخوان
 و مجازاً خلاصه هر چیز را گویند از منتخب و
 تحفه المؤمنین -

مختصو و بجا بجز درخت پاک کرده شده
 از خار از منتخب -

مخلط بضم میم و فتح لام شد و بمعنی همیشه
 مخلوط و هلاک نزدیک کرده شده و اندک
 و آنچه در دل گذرد -

مخدر بضم میم و فتح غای مجرور تشدید دال
 هله کسور به حس و سست کننده اندام
 و بمعنی در پرده نشاننده و بفتح دال هله
 مشد و بحس و سست کرده شده و در پرده
 نشانیده شده -

مخیر بالضم و با سیر موصوفه کسور خرد بند
 و گاهی ازین لفظ چهره انسان نیز مراد
 باشد چرا که چهره از احوال باطن خبر میدهد
 و خبر صادق عبارت از حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم -

مخیر بضم و فتح غای میست و منتخب

اختیار داده شده و بکسر یای تحتانی
 مشد و اختیار کیسه دهنده و مردنیکوتر
 و بسیار خیر کننده و نخی -

مخمر بر وزن منور مرشته شد و تیار از
 محسوس پنج گوشه کرده شده و نوحه
 از نظم که معرفت و نام نوعی از اصول
 موسیقی که بهندی آنرا مال گویند و نزد
 عجم اصول هفتده است چنانکه محسوس و
 ترکی و دو یک و دو در تقییل و خفیف و
 چهار ضرب و در نشان و تانین و ضرب با بفتح
 و اصول فاخته و خبر و نیم ثقیل و از فر و
 و رمل و هرج -

مخدوش خراشیده شده و خراش
 داشته شده از منتخب مراد از آن دست
 کرده شده -

مخدوش خراشیده شده مشتق از
 خزش بالفتح که بمعنی خراشیدنست چنانکه
 در منتخب قاموس واقع است و بین لفظ
 نوعی از تقییل توافق سائین است در
 عربی و فارسی -

مخلص بالضم و کسراً لام اخلاص کننده
 و لغیم میم و فتح لام خالص کرده شده و به
 فتح میم و فتح لام جای اخلاص و محل تمام
 و هم مصدر میست بمعنی رهایی و خلاصی
 و بر وزن منور بمعنی آزاد و رانیده شد
 و پاک کرده شده و خلاصه کرده شده -

مخفیض بفتح میم و کسراً غای مجرور و منا و مجرور

دو غ روغن گرفته شده از منتنب شرح لغتاً
مخاض بنت میم و فساد و حجه در زرع یعنی در وقت
بوقت ولادت زنان را لا حق می شود و بینی
شیر ماده آبستن و در نصاب مراد از مخاض
ابن مخاض و ابن مخاض شتر بچه کبسال
دوم در آمده باشد و اگر بچه ماده باشد
بنت مخاض نامند و یعنی در کاری در آمدن
و جای در آمدن از منتنب و شرح لغتاً
مخلط بغیم میم و فتح خای معجز و تشدید لام
کسور آمیخته کننده و فتح لام مشدود آمیخته
شده از منتنب -
مخلوط آمیخته شده -
مخیط کسیر میم و سکون خای معجز و فتح
یا سه تجمانی و طای هله سوزن و بر فتح
میم و کسر دوم و دختره شده از لطائف
مختلط بالغیم و قای فوقانی و کسر موحده
و طای هله خواهند چیزی از کسب بی وسیله
و سابقه معرفتی و در شب سوال کننده از
جهت شرم و عار از منتنب -
مخلط بغیم میم و فتح طای هله مشدود اول
هر چه با خطوط باشد و معشوق صاحب خط
مخیط بغیم میم و فتح خای معجز و بای موحده
مشدود مفتوح در هم آمیخته و گاهی از ان
مراد باشد معنی فاسد و تباه از لطائف
و غیر آن -
مخاط بغیم میم و در آخر طای هله آب بینی
از کشف و بجزا و هر منتنب -

مخروط خراشیده شده و جسمیکه شکل گوی
یعنی زرد یک یک بر آن سطر و یک لکن
باریک باشد -
مخلع بغیم میم و فتح خا و تشدید لام مفتوح
و عین هله خلعت داده شده -
مخلوع بیرون آورده شده و بر آورده
شده -
مخترع بالغیم و در هله کسور اختراع کنند
و کار بیرون آورده از منتنب -
مخای بغیم میم و کسر ال کز و فریب کننده -
مخالی بالطبع را کرده شده با طبیعت
یعنی بلا تکلف و بی اندیشه -
مخالف با اصطلاح موسیقیان نام
شعبه مقام عراق و مخالف مرکب پنج نغمه
باشد و آنرا بوقت زوال می سرایند -
مخلف بغیم میم و فتح خای معجز و تشدید
لام و ابس گذاشته شده و بغیم میم و سکون
خای معجز و کسر لام شتری که از زبانه
در گذشته باشد از صراح و غیره -
مختلف بالغیم و لام کسور اختلاف کنند
و کنایه از همد و چرا که همدان با هم در اکثر
مقدمات اختلاف دارند در مقابل استغنی
که عبارت از مسلمان است و مختلف بالغیم
و لام مفتوح اختلاف کرده شده و معنی لغتاً
که در آن اختلاف باشد که عربیت یا فارسی
مخوف بر وزن مقول یعنی ترسیده شد
و خوفی که منتنب ملرح و غیره و بعضی نوشته

اند که خوف مصدر لازم است بمعنی ترسیدن
نه متعدی بمعنی ترسانیدن پس صیغه اسم
مفعول از و آمدن محل تامل است غالباً
حرف جر درین لفظ مصدر باشد یعنی در
تقدیر و تخمین باشد چنانکه لفظ مشترک از
مصدر لازم است در حقیقت مشترک فیه
بودیم کلامهم و خوف بر وزن منور صیغه
اسم مفعول از تخوینست درین صورت
کسر و او بمعنی ترساننده باشد -
مخاوف بنت میم و کسر و او جا می
خوف از منتنب -
مخراق بالکسر بمعنی دره که از کرباس
بهم پیچیده و کسب زند از منتنب -
مخرق بغیم میم و فتح خای معجز و تشدید
هله کسور باره کننده و از هم درنده -
مخفوق بغیم میم و سکون خای معجز و فتح
نون گو گرفته شده -
مخنوق گلو افشده شده -
مخذول غوار کرده شده از منتنب -
مخاویل جمع مخذول است -
مختل بالغیم و قای فوقانی مفتوح و
تشدید لام و فارسی به تخفیف لام مستعمل
معنی خلل یافته شده -
مختل بنت هر دو خای معجز چیزیکه اجزایش
با هم خوب چسبان و متصل نباشند -
مختال بالغیم متکبر از منتنب -
مخائل بنت میم و کسر و از جمع غمیله که بمعنی

عمل خیال است و بسنی آثار و علامات جاهای
خیال و گمان بردن از منتجب غیره -
مخادیم مخدومان و بزرگان و این مع
مخدوم است -

مختم بنیم و سکون خامی مع و فتح پای
تحتانی بجای بر پا کردن خیمه بنیم و فتح
خامی مع و تشدید یابی تحتانی مفتوح بر وزن
معظم جای استاده کردن خیمه در صورت اول
از باب افعال و در صورت ثانی از باب
تفیل و فتح اول خطاست چه هرگاه که از
ثلاثی مجرد گرفته شود مخام باید نوشت چنانکه
میتام و منام از منتجب بهار مع و صراح -
مختصم بنیم و کسر صاد و کسر صومست کنند
مختوم هر کرده شده و متقل و بند کرده شد
از کشف -

مختم بنیم و فتح خامی و قافیه مشدود
مفتوح هر کرده شده و متقل -

مخاتیم جمع مختم است و مختم معی هر کرده
شده پس بیا نه را مخاتیم از آن نامند که هر
پادشاه بر آنها میباشد از شرح نصاب -
مخازن بنیم و کسر زای مع و جمع مخزن
که معنی جای نهادن خزانه است -

مخزول در خزانه نهاده شده از منتجب
مخزان بالفتح نام معبد ترسیان که بهم
بانی معروفست -

مخطوبه زن خواستگاری کرده شده
از منتجب -

مخدره بنیم و فتح خامی مع و دال
همه مشدود مفتوح زن پرده نشین خود
از حذر بالکسر که معنی پرده است از
صراح و منتجب -

مخرقه بالفتح و قاف شرمندگی و تیرگی و
بالکسر تیغ چوبین که بعضی قلندران دارند
و نام آن بازی از لطافت صراح و بعضی
معنی خرقه دور ویشان نوشته -

مخیره بنیم اول و کسر خامی مع و جنبیده
و لغزیده و مجازاً بمعنی خراب کرده از برهان
مخاصمه یا هم خصومت و دشمنی کردن -

مخیله بنیم و فتح خامی مع و فتح پای
تحتانی مشدود مفتوح محل تفیل که دماغ
باشد چرا که دماغ جای خیال است و

بنیم و فتح دوم و تشدید تحتانی کسونا
قوی است که آنرا خیال نیز گویند -

محصه گرنگی مغرط و سوزش که از
گرنگی در سینه و شکم پیدا شود و مجازاً

معنی غم عظیم اضطراب انگیز مستعمل از مدارق
مخل و دو جوابه نوعی از مخل که هر دو طرف
پشم دارد رنگین و ملائم کیسان باشد -

مخطی بالفتح و طای همه کسور کسیرا و
صواب کند و بی قصد از خطا ظاهر گردد
و خطای کسیرا را راده خود خطا کند و صراح

مخطی بنیم و کسری همه خطا کنند
از باب معالته و قسی از بنیم که مشابه
باب بینی باشد -

مخروطی باصطلاح علم اشکال هندسی
چیزیکه یک سر آن مدور و پهن باشد و
سر دیگر با یک بتدریج بود چنانکه شکل
گنبد باشد -

مخلصی بنیم و طائی مع فخلص بالفتح مصدر
میست و زیادت یا بے مصدر -
بعد مصدر عربی از تصرف فارسیان است
چنانچه سلامت و سلامتی و فصول فضولی -

فصل میم مع دال همه
مدرا و ابیم و دو کردن و درمان کردن
و این مخفف مداوات است که معنی درمان
کردن باشد چنانچه عبارات و مواسات
ست از گنر -

مدراوی بنیم و در آخر الف بصورت
یا صیغه اسم مفعول و واکرده و درمان
کرده شده از گنر -

مدراوی بنیم رعایت کردن و صلاح داشتن
نمودن و این در اصل مدارات بود و
در کلام فارسی گاهی تا ازین معنی افتد و
در عربی بتاستی است و همچنین محابا و
مواسا از منتجب -

مدی بنیم اول و ثانی و در آخر الف
مقدوره بصورت یا بمعنی غایت نهایت
از منتجب -

مدحت بالکسر تایش از صراح و کشف -
مداهنت بنیم و فتح با و فتح نون
ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از

قاموس دور منتجب یعنی تناف در گفتن و در صراح و
 یعنی جریبانی و خوشامد در کز بعضی سستی کردن.
 مدار کات بالغم عقلها و دانشها.
 مدارات بنم اول دو کردن و در آن
 نمودن.
 مدار عیست مزاج و خوش طبعی باز کردن
 مدارات بنم میم صلح و آشتی و رعایت
 کردن و بفتح میم خطبای سیر کو اکب حکما بر
 کرو اطلاق فرض کنند.
 مد رعیات بنم میم و تشدید دال هله
 مفتوح و فتح مین هله جمع مدعالف در
 حالت جمع بیابدل شده.
 مدت عدت بکسر عین هله و تشدید
 دال مفتوح ایام بعد طلاق که در آن عرصه
 زن شوهر نکند بر این مطلقه حیض یا سه ماه
 و براسه بیوه چهار ماه و ده روزه و مدت
 زنان حامله و وضع علی.
 مد ریح بر وزن فیض ستایش.
 مد ریح بفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم
 است و حای هله ستایشها و این جمع مدیح
 است.
 مدار و کسر میم سیاهی و دوات از منتجب.
 مد رید کشیده شده و در از و نام بحرانی و خوش
 مد رتق کشش و افزونی و درازی و نظر
 کردن بسوی چیزی و خلیکه بر اعلت نویسد
 و خط و را از که در حساب نویسد از منتجب و
 بالغم و تشدید دال هله نام پیاده و آن نزد

اهل عراق و در وطن باشد از صراح.
 مدار جای دور و جای گردش از منتجب
 و بیضه دایره و دوره و علقه نیز آید.
 مد ر بنم میم کلون و گاهی کنایه باشد از
 زمین و بنم میم و کسر ذال و تشدید راجا
 کننده بول از منتجب.
 مد ر بنم میم و سکون دال و فتح با میم حد
 پشت داده شده یعنی سیکه دولت و تحت
 ادرا پشت داده باشد ای برگشته باشد
 و بنم میم و فتح دال و تشدید با میم موحد
 مکسور تدبیر کننده و صاحب تدبیر و بفتح بای
 موحد مشد و پرورده شده و تدبیر کرده
 شده و بنده که از پس مرگ صاحب خود آزاد
 شود از منتجب.
 مدار را بکسر بسیار آب ریزنده و آب
 بسیار بارنده و یعنی باران نیز آید از منتجب
 و صراح و شرح لغاب.
 مدار و س بسین هله کهنه شده و ناپدید
 شده و بیرونق و خوانده شده.
 مدار رس بکسر را هله جا بای درس
 گفتن جمع مدرسه از منتجب.
 مد ر هوش بوا و معروف بر وزن مدر
 لفظ عربیت معینه اسم مفعول یعنی متحر
 و سرگشته و حیران از صراح و منتجب آنچه
 فارسیان این لفظ را بوا و مجهول یعنی مست
 و بی هوش می آرند نوعی از تفریس است
 چنانکه خان آرزو در خیابان نوشته که مد

لفظ عربیت بوا و معروف یعنی تیرا خود
 از و هوش فارسیان گاهی و او معروف
 لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و
 مد هوش پس این نوعی از تفریس باشد
 و لفظ مد هوش که بیضه متحرست فارسیان
 عمارا بیضه بی هوش استعمال کنند.
 مد قوق کوفه شده و لاغ و بار یک گاه
 شده از لطائف.
 مد قوق کار بار یک کننده و کتهای بار یک
 پیدا کننده و در لطائف نوشته آنکه دلیل را
 بدلیل ثابت کند.
 مد رک بنم میم و سکون دال و کسر را
 هله فنده و در شده و در یانده از لطائف
 و منتجب.
 مد رخل بفتح و حای معجزه مفتوح و خل
 کردن و داخل شدن و جای دخل و خروج
 معنی اول مصدر میم است و در صورت
 معنی ثانی اسم ظرف و بنم اول و حای معجزه
 مکسور بیضه تخمیل و بفتح خا جاس و دخل کردن
 و داخل کرده شده از مؤید و منتجب و کشش
 مد رخل بفتح میم و کسر خای معجزه جاک
 دخل یعنی آمدنی زیر مستعمل و با هم یافتن
 و در هم دوختن چیزی و حنای پود و دار
 که زنان رعنا بر دست و پا بندند اما کن
 و بیوت را نیز گویند از مصطلحات.
 مد رلیل ناز بلیل.
 مد رل بنم میم و فتح دال و کسر لام مشد

بدلیل ثابت کننده وفتح لام مشد و بدلیل ثابت کرده شده۔

مدخل بضم میم اول و فتح میم دوم مشد و کسره
اچہ جرات را از یم پاک کرده فراموش آرد۔
مدلول باصطلاح اہل منطق معنی را گویند
مدحہم بالکسرین ہما مفتوح نام غلام مختصر
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یا یعنی یغین مجر غلط
از شرح نصاب۔

مدحہم بضم دھین میجر مفتوح حرفیکہ و در
بجہنم خود در آمدہ باشد و بیعتی پیوستہ و در
رفته و در ج کردہ و پوشیدہ نیز آمدہ و در اصل
معنی او قام لگام و در دہان اسپ در آوردن
ست از منتخب مراح و غیرہ۔

مدام بضم ثراب یعنی ہمیشہ داشتہ شدہ و
اسم مفعل از اداست از مراح و کشف و
منتخب مدار۔

مدلہم بضم میم و سکون دال و فتح لام و کسره
نعت سیاه و تاریک از شرح نصاب۔
مدنیۃ الاسلام لقب کوفہ دار الملک
عراق عرب ست۔

مدین بفتح میم و سکون دال و فتح تخانی
نام شہر است بر کنار دریای مغرب از
برہان و لطائف۔

مدائن بفتح میم و کسره ہمزہ جمع مدینہ و آن
ہفت شہر بودند آبادان در حوالی بابل اکنون
ہمہا خراب اند از برہان و غیرہ آن و در شرح
دیوان خاقانی و منتخب نوشتہ کہ شہر است در

عراق عرب تنوگاہ نوشیردان۔

مدہا متان بضم میم و سکون دال
و فتح ہا سکون میم مشد و مفتوح و یای
فوقانی بارغ بسوز و سیلاب کہ از غایت بیزی
بسیاہی زنداز منتخب بعضی معنی دویگر
بسوز نشستہ۔

مدن بضم تین شہر دین مح مدینہ است
کہ بمعنی شہر باشد۔

مدیون قرضدار از کشف مدار۔
مدون بر وزن ملون جمع کردہ شدہ
از مدار و منتخب۔

مدہ و لیس مدہ بالفتح و تشدید دال
باصطلاح صرفیان حرف علت ساکن کہ حرکت
ما قبلش موافق آن باشد چنانکہ دال ساکن
ما قبل مضوم و یای ساکن ما قبل مکسوف و الف
ساکن ما قبل مفتوح باشد و لیس بالکسر
علت ساکن سوای الف کہ ما قبلش مفتوح
باشد۔

مدیرتہ بمعنی مطلق شہر و نام شہر خاص کہ مرقد
حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
در است و لفظ مدینہ ما خود ست از تمدن
کہ بمعنی جمع شدن است چون انواع محترقہ
و انواع مردم و شہر جمع می شوند ہذا مدینہ
میگویند۔

مدرسہ بالفتح در را ہیکہ مکسور جاے
درس و تدریس از مزیل۔

مدہ بالکسر تشدید دال یم کہ از جرات

بدری آید و بالفتح و تشدید باصطلاح صرفیان
حرف علت ساکن کہ حرکت ما قبلش موافق
آن باشد چنانچہ و او ساکن ما قبل مضوم
از مراح و غیرہ۔

مدر کہ بضم میم و سکون دال و کسره از
ہما تو قیست و در انسان کہ اوراک حقائق
اشیا را کند آن عقل ست و ذہن۔

مدنی بضم تین و کسره نون باشد شہر
و مضروب بدینہ از لفظ مدینہ در حالت
نسبت یادداشت کردہ شدہ است۔

فصل میم مع ذال معجم
مدکی بضم میم و فتح ذال مجر و تشدید ک
مفتوح گویدہ شدہ و لیل از منتخب
شرح نصاب۔

مدحہم بفتح میم و در وزن مکتبی جای
رفتن و راہ و مجاز یعنی بن و آئین و بضم میم
و فتح ذال و یای مشد و مفتوح در را ندودہ
کردہ شدہ و کسره کشد در را ندودہ و کشد
از منتخب کنز۔

مداب بضم میم و در آخر بای موحہ
گداختہ شدہ از کشف و برہان۔

مدہوب زر نگار و زر اندودہ۔
مدرب بضم میم و سکون ذال مجر و کسره
نون گناہگار از کنز۔

مدرب بضم اول و فتح ذال اول و
سکون موحہ اول و فتح ذال مجر ثانی
متر و در یک حال و یک جا قرار گرفتہ شدہ۔

مذلت بفتح اول و ثانی و تشدید لام مفتوح
خوار شدن -

عربی بضم در عربی بمعنی ابتدای زمان و آن زمان
از متعاقبات در فارسی بضم و بفتح بمعنی صاحب
و خداوند اکثر مرکب می آید همچو اسفندار خدا
از برهان -

مذکر بضم ففتح ذال معجم و کسر کاف مشدود
یا دو هبنده و بفتح کاف بمعنی مرد و نکر خدا داده
باشد از منتخب -

مذکور را اگر چه در عربی صیغه اسم مفعول است
فارسیان بمعنی ذکر نیز استعمال کنند از چراغ
هدایت -

مذاق بضم میم و تخفیف ذال معجم پیشین
و بمعنی پیشین گاه دخل قوت ذالقه که کام
و زبان است و مذاق صیغه اسم ظرفیت از
ذوق که بمعنی پیشین است از منتخب در
معطلمات نوشته که مذاق در اصل بمعنی طرا
و اظهار شوق پیش مشوق -

مذموم بدو زشت و آنکه او را بد گفته باشند
از کشف منتخب -

مذاق زدن بفتح جبارتست از ظاهر
نمودن بی اختیاری شوق بوس کنار و غیر
آن که در محل رغبت و شهوت دست دهد
از چراغ هدایت -

مذخور و خیره کرده شده -

مذموم هر چیز که بدو زشت باشد -

مذکر سماعی مردیکه مطیع زن خود باشد از

مؤید و برهان -

مذمی بفتح رطوبت است که در غلبه شهوت
ظاهر میشود از بجزل جوهر -

فصل میم مع را و جمله
مر بضم میم و سکون را و جمله و فتح
فوقانی و جیم امید داشته شده از لطائف
مر را بر کسر جدال و ستیزه کردن و خود را
از منتخب غیر آن -

مرعی بفتح میم و سکون را و جمله و فتح
عین جمله و در آخر الف مقصوره بصورت
یا چراگاه و بمعنی گیاه سبز و چریدن از منتخب
مر بی بضم میم و فتح را و تشدید با موحده
مفتوح و در آخر الف بصورت یا تربیت
کرده شده و پرورده شده و آنچه از قسم
میوه و در قوام قند یا شکر پرورند -

مرضی پسندیده از منتخب کنز و لقب
حضرت علی کرم الله وجهه -

مرضی بفتح و ضا و معجم مفتوح و در آخر
الف بصورت یا بیمار آن این جمع مرضی
است از منتخب بضم میم و فتح را و تشدید
ضاد و معجم مفتوح بمعنی پسندیده -

مرحبا این لفظ در عرب برای تعظیم همان
گویند و **مرحب** مصدر میست بمعنی فراخ
شدن و الف علامت نصب است
چرا که در ترکیب مفعول مطلق واقع شده

بحد فاعل در اصل چنین بود و جهت
لک لدا و مر جبا یعنی فراخ شد بر آن

تو خانه فراخ شد فی پس بجهت تخفیف
فعل را مع متعلق حذف کردند و نصب
را بر آن دلالت حذف آن باقی گذاشتند
مرحبا باقی ماند -

مر یا بفتح اول و حرف چهارم یای
تحتانی آئینه های این جمع مرآت است
خلاف قیاس و مرانی که موافق قیاس
ست مبتنی نیست از سراج و غیر آن -

مرع بضم میم و فحاشا از برهان -
مردم گویا بفتح گیا به باشد که ریخ
آن شبیه بسراومی میباشد و بعضی نوشته
که شبکی تمام جسم آدمی هم ماده و هم نر بود
و برکننده آن هاندم میسر و از برهان -

مرع میسحا و فحاشا -

مرو بضم و حرف سوم و او فال نیک
از برهان و لطائف -

مرع قبله نما از مسشکی خرد بصورت
مرغ سازند و هر طرفی که خواهند گردانند
گر سر آن مرغ بطرف قبله قرار میگیرد -
مرکوب سواری کرده شده -

مرغوب پسندیده و معقول و خواهر
نموده شده -

میرغوب بعین جمله ترسانیده شد -

مرحوب بضم و عین جمله مکسور و مخالف
و ترسانده -

مرغوب صیغه اسم مفعول از مرغب
درست نباشد چرا که مرغب بضم میم

لازم است و صیغه مفعول از لازم درست
نباشد بجای آن مرعوب بعین جمله صحیح باشد
از هر کج بمنی ترسانیدن است چنانکه در
سراج -

مرحب بالفتح و حای جمله مفتوح فرائح
شدن و جاس فرائح و فرائح سال از منتخب
مرطوب رطوبت ناک و فربه از منتخب
مراقب بضم میم و کسرت قاف چشم دارند
یعنی امیدوار و ترسند و مراقبه کننده
و نگهبان -

مرلوب بفتح بمنی مخلوق از لطائف
مرسوب بته نشسته شده و در دهر چیز
مرکب بضم میم و فتح را و تشدید کاف
مفتوح بر وزن منور سیاهی نوشتن کردن
دوات انداخته بدان کتابت کنند و بمنی چیز
در چینه نشانیده شده و ترکیب ده شده و
بفتح میم و سکون را و فتح کاف آنچه بران سوار
شوند از قسم مویشی و کشتی مگر اکثر بمنی اسپ
مستعل و کاسه بمنی کشتی و سفینه می آید
از کشف و منتخب و صراح -

مرکب بفتح میم و کسرت کاف آن چیزها که
بر آنها سوار شوند -

مرتب راست و درست کرده شده و در
برایه در مرتبه و مقام هر کدام آورده شده
مرکب بضم میم و کسرت کاف کسور شروع کننده
در کار می و سوار شونده و بعل آورنده و گناه
کننده از کثر و منتخب -

مرتبه اول حساب کنایه از اعداد
و آن از یک تاده باشد -

مرتبه دوم حساب کنایه از مشتقات
و آن از ده تا صد است -

مرابطات بضم میم با هم ربط داشته
مراقبت بضم میم و فتح فاعلین جمله
پیش برودن و سخن دعوی نزد حاکم بردن
از منتخب کنز مدار -

مرافعات عرض داشته که بخدمت
بزرگان نویسند -

مراسلات مکتوبها که به مساویان و
مریات بالفتح و همزه کسور و وای
تحتانی مشدود چیزها که دیده میشوند -

مرارت بفتح تکلی از مؤید و منتخب -

مردشت نام جائے -

مرابحت بفتح با می موصده و حای جمله
بسود و منتبت بیج کردن از کثر اللغات

مراقبت بضم میم و فتح قاف و بای
موصده چشم داشت و نگهبانی و حراست
از منتخب کنز -

مراجعت بفتح جیم بازگشتن از منتخب

مرغبت خواهش و رغبت -

مراقفت بفتح فاعلین و مرآت و رفعت
کردن از صراح -

مرمت بفتح میم و سکون را و فتح حای
همه دفع میم هربانی نمودن -

مروت بضم میم و تشدید او مقصود

بمردمی و مردی و این ماخوذ است از مرد که
بمعنی مرد باشد از مؤید و کشف و مغزی و
صراح و بضم اول و فتح ثانی خطاست
مراعات بضم با هم چرا کردن و
نگه داشتن و نگه داشتن چشم نگریستن مجازاً بمعنی
سلوک و رعایت از منتخب غیره -

مرامات بفتح مقاصد و مطالب

مرآة بالکسر و سکون را و همزه و الف
و تایی نو تائی آینه این صیغه اسم الاء است

از رویت بمعنی اسباب دیدن این در
اصل مرتبه بوده بر وزن مفعلة یای متحرک

ما قبل مفتوح آن یا را الف بدل کردند
مرآة شد و کسانیکه مرآة بکسر میم و سکون

را و فتح الف غیر ممدوده بر وزن مفعول
گویند خطاست چرا که تا س این اصلی

نیست که در مقام لام فعل افتد بلکه از آن
است و مرآة بالفتح و الف غیر ممدوده مفتوح

بمعنی زن از منتخب غیر آن -

مرکب زمین نیش کنایه از شتر
دو کوهان از شرح قرآن السعدین -

مرقات بالکسر و حرف سوم قات
نزدبان و زمینه این لفظ را تا س مدویم

نویسند از صراح -

مرغبات بضم اول و فتح دوم تشدید
غین مجوز مفتوح بمعنی چیزها س پسندیده
و مرغوب -

مرکز مثلث کنایه از زمین با قبا

البعاء ثلاثہ کہ طول و عرض و عمق دارد از شرح
دیوان خفانی -

مرکب قیج نوعی از قیج و ستار و آن چنان
باشد که یک قیج از ستار تا ب دواہ و ملکہ و
بطرف گوش و گردن می آویزند و آنرا مرکب
قیج از آن نامند که دارندہ آن خود را از قیج
شجاعت گرفتار مرگ میدانند و این معمول
بہادرانست -

مرح بنحوتین و جیم عربی آشفته شدن کار
و فساد و تباهی مگر وقتیکہ بالفظ ہرج بہم آید
بسکون را خوانند و ہرج مرح ہر دو لفظ را
بسکون ثانی آند و لفظ مرح فتح میم و سکون
را بمعنی چراگاہ و زمین نیز آندہ از منتخب غریب
و لطائف و صراح -

مراح بفتح و حای ہملہ رفتن و روان شدن
و بمعنی جایی راحت و آسایش و بالضم موضع
که شتران بسوی آن روند و آرام گیرند و
بکسریم نشان دشاہی از شرح مقامات
حریری و منتخب شرح لغاب -

مرح بضم میم و فتح را بہلہ و تشدید او
مکسور و ماسے ہملہ راحت و نشاط و آسایش
دہندہ و خوشبودار گردانندہ و بفتح و او را
و آسایش دادہ شدہ از منتخب کنز -

مرح بنحوتین و حای ہملہ سخت شاد شدن
و تکرار کردن و فاسد شدن از منتخب لغات
مرح بضم میم و فتح را بہلہ و تشدید بای
موجہ مکسور و حای ہملہ سودمند و نفع بخش

مراج بفتح متانف و سودا بمعنی مریح -
مرجوح بمعنی مغلوب -

مرتاج بالضم و بالکسر تازی فوقانی و حای
ہملہ صاحب راحت و نشاط و اسب نجم
از وہ اسپان کہ تفصیل آن در مجلی گذشت
از منتخب شرح لغاب -

مریح بفتح ثین مشد و چکیرہ شدہ و سیراب
مرغ مسیح اخفاش کہ بفارسی شیر نامند گویند
کہ چون عیسای علیہ السلام خواست کہ مرغی بسازد
صورت مرغ مرتباً ختہ نفس و و مید بقدرت
حق تعالی زندہ شد لیکن چون مقعدش را
فراموش ساختہ بود نہ میزد و بعد از آن حق تعالی
مرغی بہمان صورت پیدا کرد -

مرغ صبح بلبل و خر دس -

مرح بالفتح و حای معجمہ روغن مالیدن و نام
درختی و چوب آتش زہ از لطائف و منتخب
مرکز جمع کما یہ از زمین -

مرود بالضم ہر دو دال ہملہ نام ماہ فارسی
کہ مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد
و آن تقریباً بہندی بمجاہودن باشد و نام
روز ہفتم از ماہ شمس از کشف برہان و
جہانگیری و در رشیدی بفتح -

مرشد بضم میم و سکون را و فتح فوقانی و تشدید
دال ہملہ از اسلام و مسلمانی برگشتہ شدہ -

مرشد بضم میم اول و فتح میم دوم و مد کردہ
شدہ در بنحوتین زور و سرخی چشم را گویند
از منتخب لطائف -

مرود بضم میم و فتح را بہلہ و فتح و قال
مشدہ اول باز گردانندہ شدہ -

مرید بفتح میم و ستر و سرکش و بیرون
روندہ از فرمان خداے تعالی و رانندہ
شدہ و بضم میم ارادہ کنندہ از منتخب
لطائف و کشف -

مرقد بالضم و قاف مفتوح خوابگاہ از
لطائف -

مرقد بالفتح و قاف نیز مفتوح خوابگاہ
صیغہ اسم ظرف از رقد کہ بمعنی خواب است
و مجازاً قبر را گویند از کشف و منتخب -

مرید بالکسر بای موحده مفتوح جائے
نشاندن شتر و غیرہ و بمعنی جایگزین یا
دران خشک کنند از منتخب شرح لغاب -

مرقد بالکسر تازی مفتوح کاسہ بزرگ
از شرح لغاب و منتخب -

مرود بالفتح بے ریش شدن و از حد در
گذشتن و بالضم جمع امر و بنحوتین بدست
مالیدن و در آب تر کردن و میوہ تازه
درخت اراک از منتخب لطائف -

مرصا و بالکسر و ہملہ و دال راہ فرار
از کشف مؤید و لطائف -

مرصد بالفتح جایی بجا داشتن و موضع
چشم داشت و انتظار چیزی و مراصد جمع
آن از منتخب -

مرشد بالضم و ثین معجمہ مکسور راہ راست
نمایندہ از منتخب -

مرصو و چشم داشته شده و از رصد معلوم کرده شده و کوکب مودوده و فصل کاف مع الواو مذکور شد۔

مرغ برضه فولاد و تصویر مرغ که از آهین ساخته بر خود فولاد نصب کنند چنانکه مضیغه بخند خود فولادی است که ذاتی المنتخب۔

مرصد جمع مرصد۔

مرز او یعنی در لغزش مباد۔

مرگت نو مبارکها و در محله گویند که گفته تازه بر پاشود از مصطلحات۔

مرور یعنی گذشتن و رفتن۔

مر باضم تشدید را ر هله در عربی یعنی تلخ و

پد قبیل است از عرب صیغ درخت است

که بپند می آید بول گویند و بالفتح رسیان و

کلند و یعنی گذشتن و رفتن و در فارسی بالفتح

و تخفیف یعنی عدد بجا ازین سبب صدر او

مرگویند و گاهی مجازاً یعنی شمار آید و گاهی

یعنی بحد و بسیار باشد و این لفظ فائده معنی

حصر کند و گاهی زائد هم آید برای تسهیل کلام از

منتخب لطف شرح نصاب۔

مر میرو تو انا و باز هر و رس در از سنت

تافه از صرح و منتخب۔

مرغزار یعنی سیم و سکون را و نیز معبر

موقوف جاسه را گویند که در آن سبزه بسیار

رسته باشد چو مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد

که آنرا فروزیز گویند و بپند می و بپند

بر او معروف و موحده از لطف برمان۔

مرغ آتش خوار کبک یعنی گفته که

بجای سمندر۔

مرغ سمع یعنی بلبل و بعضی گفته که خودش

لیکن اول آقوی است از برمان۔

مرغ نامه بر کبوتر و بدید۔

مرح زحل خوار کنایه از انگشتان

و مجرا از مؤید۔

مراعات النظم رعایت کردن آن

قسم الفاظ را که با هم مناسبت دارند یعنی

اسامی چیز را جامع نمودن که با یکدیگر مناسبت

داشته باشد مثل گل و خار و بلبل و تیر و کیش

و کمان و زره و قربان و غیره۔

مرکز مرکب ممکن نشایسته شده ماقود از مرکز

که بعضی سرنیزه و جز آن در زمین فرو برد

مرکز نفهم سیم و فتح را و فتح جیم عربی مشد

و زای معجز نوعی از شعر و با صلاح اهل انشا

قسمی است از قسم شعر که مرجز و مسجع و عاری است

پس مرجز ترشی باشد که کلمات فقرتین اثر

جاءا همه هم وزن باشند و در تقابل یک دیگر

بدون رعایت سجع مثال خیال ناظم

بے تعلق قامت دلربائی ناموزونست و

قیاس نثر بے تسک کمال مومیا ئے نامربوط

و علی هذا القیاس مثال دیگر از مرجز

غریزی راست صرف اوقات بی فکر و کلام

کار ساز و خرج انفاص بے ذکر قاور و کار

مفرت تمام و خسر کمال دار و عنایت قادر

قدیر و عواطف و اهب کریم نمید چال

و قرین کار باد و این قسم شعر بسیار لطیف است

بست و مسجع عبارتیکه کلمات فقرتین

یک و جایا زیاده در مقابل چنان واقع

شوند که قافیہ میتوانند شد و عاری آنرا از

شرائط مرجز و مسجع عاری بود لیکن با سلا

آن مناسبت هم باشد۔

مرز الفتح و در آخر زای مجر زین و بعضی

گفته که زمین آبادان و قابل زراعت

و بعضی سرحد و بعضی خیابان و بعضی موش

و بالضم سوراخ مقعد و بعضی مجامعت نیز

آمده از برمان و مدار و سروری و لطائف

و جانیگری

مرغزه یعنی سیم و سکون را و هله و فتح تین

معجز و زای معجز نام موضعی در ولایت۔

مرکز میان چیزی و محل استاده کردن

چیزی و نقطه که میان دایره پرکار می باشد

در اصل این لفظ صیغه اسم ظرف از مرکز

بالفتح که بعضی چیزی نو که از مثل نیزه و جوان

در زمین فرو بردن است پس نقطه دایره

پرکار را بهین جهت مرکز گویند که آن بیجا

ست که نوک پره پرکار را و در آن فرو برده

پره دیگر دایره می کشند و مرکز خاک عبارت

از زمین باد سطر که ارض۔

مرکوس یعنی سیم و سکون را و خیم همزه

و سکون داد و سین مهله تابع و خام

و کنایه از رعیت۔

مرس یعنی سیم و سین مهله یعنی رسیکه

در گوی اسپ سگ و غیره بندند از چراغ
 هدایت و در بران چنین نوشته که مرص بالفتح
 نام میوه می خوش و بعرنی بدست مالیدن و
 مکیدن طفل انگشت را و بختین طیب کمال
 و در منتخب نوشته که مرص بالفتح مرد بسیار عمارت
 کننده و در مان کننده و ترک کردن خرماد آب
 و انگشت شامیدن کوک دست بندیل پا
 کردن و روش و خوی و بختین بینه رسن و
 رسن آویختن از دلو -

مرز و نکوش بالفتح میم و سکون ای همد فتح
 زای میوه سکون نون و ضمیم عربی دوا و
 معروف و شبین معرب مرز نکوش و آن
 نوعی از ریسمان است که خوشبو و ارا باشد و زلف
 و خط مشوق را بدان تشبیه کنند بهندی دوده
 گویند و اصل مرز نکوش بود و مرز معنی موش
 است چون برگش شبیه گوش موش باشد لهذا
 باین اسم سسمی گشت از رشیدی و کشف و منتخب
 در سیال معربات -

مرقص بالضم میم و سکون را و فتح فوقانی و
 کسرین و شین میوه رسته و اردلرزان از لظا
 مرعش بالضم و عین همد و شین معرب نوعی از
 کبوتر که در هوا معلق میزند و حلقه میشود از
 منتخب یعنی نوشته که این نوع کبوتر اکثر نامه
 باشد -

مرعش بالفتح و عین میوه معقوب شهرت
 در شام از منتخب -
 مرشش بالفتح میم و شین مکن ای زخمی و

مخرج کن و مبدل مرز چرک زای میوه
 بشین میوه تبدیل میاید چنانکه در جواهر الحرف
 مرشوش بهر و شین میوه چکیده شده
 و پاشیده شده از آب غیر آن از مرص -
 مرصوص بالفتح و همد و ساد و همد و ساد
 کرده شده و بنا بر زیر برآورده شده از
 مرماض بالضم میم و قوامی فوقانی و ضا و حمیه
 ریاضت کننده و صاحب ریاضت اصطلاح
 اهل تصوف ریاضت یعنی رام کردن نفس
 سرکش است و در رخ کشیدن در عبادات و
 علم و هنر از منتخب -

مرخص بالفتح میم و سکون را و کسر باء
 موحده و ضا و حمیه جاسه گو سپندان از
 منتخب شرح نصاب -
 مروض بالضم میم و ضم را و همد ریاضت
 داده شده و رام نموده شده و در لظا
 بضم میم و فتح را و داده شده و مقصور ریاضت
 داده شده و لوا و کسور ریاضت دهنده -
 مرض بالفتحین بیماری از منتخب -

مرط بالکسر و طای همد و کلیم از صوت و جز
 آن از منتخب در همدب نوشته که نوعی از
 چادر است -

مریط بالفتح و بای موحده کسور جاسه
 بستن خصوصاً مکان بستن حیوانات بالکسر
 چیز که بدان چیز را بندند از منتخب -

مرق بالضم میم و سکون را و فتح فوقانی و عین
 همد چراگاه و سبزه زار که بهر نام در آن چمن

و چراگاه یک آب غلف و ران بسیار باشد
 از کشف و منتخب مرص -

مرالع بالفتح میم و کسر فوقانی چراگاهها
 چهار یا بان این جمع مرع است از منتخب
 مررع بضم میم و فتح را و تشدید قاف و مفتوح
 کتاب تصاویر و خرقة و دلق در دیشان
 پیرا که این هر دو چیز رقه و پاره پاره
 بهم جمع کرده شده میباشد از کشف غیر آن
 مررع بالفتح موحده شده هر چیز که چهار
 گوش باشد هر چیز که عرض و طول آن برابر
 باشد و نوعی از نشست امر و سلاطین که
 متعارفست و نوعی از نقش تعویذ که شانزده
 خانه دارد -

مرالع بالفتح میم و کسر موحده منزلها و مکانها
 مرصع بالفتح صا و همد و ساد و ساد معقول از
 ترصیع ماده اش رصع یعنی بینه و جیبین
 بجزی و در استعمال یعنی آنچه که در آن
 جواهرات بزرگ نشاند باشند و معنی نظم و
 تشریف که الفاظش با متقابل خود هم وزن
 و به سبب باشند -

مرصوع بضم مرصع -
 مررفع بالضم و قای کسور بلند شونده و بلند
 و از بایس کردن شونده و بفتح فایر داشته
 شده -

مررج بالفتح میم و کسر جیم بایس از گشتن
 از مرصع -

مرفوع بالفتح و عین میم و کسر جیم بایس از گشتن
 مرفوع بلند داشته شده و برداشته شده

ورث کرده شده و حرکت رفع داده شده از منتخب کنز۔

مرض بضم اول دفع سوم شد و ترسانید شده و نگا داشته الروح الفزع از قاموس و لطائف۔

مرتبه جمع الجمع مقام وحدت ظهور اول **مرض** بالفتح و عین معر نوعی از گیاه که با بنوبه

روید نبات سبز و نازک باشد بپند سے و بگویند لعربی بمعنی غلطیدن ستور و علف بر آن

و باضم معنی آفتاب هر طائر که بال و پر و منقار دارد و نوعی از صحرای و بختین در عربی آب دهن را

گویند از رشیدی و منتخب برهان و کشف مدار و سروری و چهار گری صاحب بهار مجر زشته

که خاص خردس را مرض گفتن اصطلاح هندیا **مرافق** بضم میم و کسر وال در پی کے

نشیننده و غلطیکه بلفظ دیگر در معنی شریک باشد **مروق** بضم میم دفع رای و فتح و او شد و

صاف کرده شده و معنا و شراب پالوده که اسلا غش در آن نبود و کسر او و رواق سازند

یعنی مهار و کیکه پرده برتف خانه بند و کسر اول و سکون دوم دفع سوم و شگفت آورد

و خوشحال ساختن از لطائف و منتخب۔ **مراق** بکسر میم و تشدید قاف و اصل نام

پرده غشائی است که زیر جلد موس شکم است و زیر آن صفاق و زیر آن پرده ثرب است که

بر معده و جگر و طحال و امعاءست چون ماده سودا در معده یا طحال و غیره جمع شود

در پرده مراق واجب کند پس انحراف از آن ماده سودا و سے تصاعد کرده بدماغ رسیده

باعث اختلال حواس و خیالات فاسده میشود و گاهی این مرض را که مایه نجوبای

مراقی همین است فقط مراق نامند و بعضی نوشته که صاحب این مرض را بسبب عارضه

متکاثره گردن گنده و میطر میشود و سوزش شانه هم لازم۔

مرفق بالکسر و فای مفتوح آرنج که بزرگ ساعد یا بازو است و بفتح میم نیز آمده از منتخب

و عراق۔ **مرق** بفتحین شور یا از منتخب شرح نصاب

مراشق بضم میم و کسر او کی که نزدیک بلوغ رسیده باشد از منتخب۔

مراقق بضم میم و کسر فاء همراه در طاقت کننده و بفتح میم و کسر فاء یعنی آرنجها و آن

چیزها که بدان نفع یا بندگدانی الصراح۔ **مرفق** بضم نام سرد و از شرح قرآن حسین

مروه ریک بالضم و یای مجهول و کاف فارسی ناپیروز و فرمای از چراغ هدایت در لطائف

و برهان معنی فرمای و دو مانده یعنی چیزها گویند که از مروه باز مانده باشد و آثار لعربی

میراث گویند و مروه روی نیز آمده۔ **مرض** زبریک مرغیست معروف که در ویا

از درخت آورزان شده با و از بلند حق حق گویند و معنی طوبی نیز نوشته اند و بعضی

مراد از املیس دارند و بعضی از مروت و

ماروت اراده نمایند از لطائف۔ **مرض** شرب هتک بمعنی بلبل۔

مرکز خاک کنایه از زمین یا میان اندرون زمین۔

مردمک سیاهی کوچکی که در میان سیاه چشم میباشد و مردمک را همین سبب گویند

که صورتی کوچک شبکی آدمی در آن مینماید و ازین جهت در عربی انسان العین گویند

و همین جهت در هندی پتلی نامند اگر چه درین زمان پتلی در هندی سیاهی کلانتر گویند و

آن سیاهی کوچکی که در حقیقت پتلی همان است آنرا تل نامند۔

مرجل بالکسر جم عربی مفتوح بمعنی نیک مسین بزرگ از کشف و منتخب۔

مرجل بضم میم و فتح و قانی و فتح جم عربی شعر خطبه بدیه گفته شده و لغظیکه از معنی بعضی

دیگر بی مناسبت نقل کرده شده با وجود لحاظ معنی اول از منتخب دیگر کتب۔

مرعول بر وزن مقبول و تاب و معنی موی پیچیده و آواز مرغان و نوعی از آقا

خاص مطران که پیچیدگی باشد از بهار عجم و برهان و رشیدی و چهار گری۔

مرسل بضم میم و فتح سین همل فرساده شد و بمعنی نبی صاحب کتاب الله۔

مرسول این لفظ من حیث اللفظ عربی بمعنی نبی بجای لفظ مرسول لفظ مرسل بفتح

سین همل بمعنی فرساده شده استعمال باید

کردار بہار مج و لفظ رسول بمعنی فرستادہ شدہ
دریغ کتابی یافتہ نہ شدہ چرا کہ اسم فاعل و مفعول
مفعول از رسالت کہ مصدر ثلثی مجرد است
و در کلام عرب مستعمل نشدہ۔

مرفہ بحال بضم میم و فتح را ر ہلہ و تشدید
فای مفتوح و ہای مضموم و سکون لام آسودہ
حال و خوش معاش از مدار۔

مراحل بفتح میم و کسر حائز لہا و این جمع
مرد است از منتخب۔

مرج مستطیل جسم چار گوشہ درازے دازد
چنانکہ تفسیر کتاب باشد۔

مرسوم آئین کردہ شدہ و نشان کردہ شدہ
و گاہی مراد از لفظ مرسوم در بابہ و روزینہ باشد
چرا کہ ہرچہ امر و سلاطین برای کسی معین کنند
آنرا در دفتر خود نشان می کنند۔

مراسم نشانہا و آئینہا از منتخب غیرہ آن۔

مرجوم رانہ شدہ و سنگ سار کردہ شدہ
از منتخب غیرہ آن۔

مرسم بضم میم و کسر سین ہلہ نقش گیرندہ از
مراسم بفتح مراد و مطلب مراد صیغہ اسم ظرفیت

مشق از روم بالفتح کہ بمعنی طلبہ جستن و قصد
ست از قاموس و منتخب مراج۔

مردم بمعنی یک آدمی و بسیار آدمیان چرا
کہ این لفظ را بمعنی مفرد و جمع ہر دو استعمال کنند
و سیاهی چشم کہ محل بصیرت و مرد یک تصغیر است
از بہار مج و رشیدی و مدار۔

مرخم بضم میم و فتح را و خای معومہ شدہ و مشتق

مردم گردایندہ شدہ و کلمہ منادی کہ حرف
آخر آن انداختہ شدہ باشد بحیثیت تخفیف
نزد فارسیان ہر کلمہ کہ حرف آخرش انداختہ
شدہ باشد منادی بودن آن ضروریست
مرخم ہر بایہا جمع محبت۔

میراہم مرہبہا کہ برزخم بینند۔

مرہن بضم میم و فتح فوقانی و کسر گرو
دہندہ و گردگیرندہ و میر نور اللہ در شرح

گلستان نوشتہ کہ چون از بہان بمعنی قبول
نمودن رہن ست باید کہ مصدر لازم باشد پس

صیغہ مفعول صورت لیکیرہ و صیغہ اسم فاعل
درین عبارت کہ لشکر او مرہن راست نمی

آید مناسب درین محل مرہون ست مگر
آنکہ مرہن بفتح ہای مجذوف و ایصال مثل

مشترک کہ اصلش مشترک فیہ است مرہن غیر
ملاحظہ نمایند حاصل آن بہان مرہون بشود

مگر چون صاحب ہدایہ لفظ اتباع را کہ بمعنی
قبول نمودن بیع ست متعدی استعمال فرود

و کالای خریدہ را بمقام صیغہ مفعول آوردہ
و بحین اشتراک نیز متعدی آوردہ مشتری

بفتح را بمعنی بیع استعمال کردہ پس مرہن
مفعول درست باشد۔

مرکن کسر میم و سکون را و فتح کاف و ہی
بمعنی تبار و کن از صراح و منتخب۔

مردان بضم میم و سکون را و بعدہ ال
ہذا بمعنی کوکان سادہ و رو این جمع امر است۔
مراگون گرد کردہ شدہ۔

مرجان بالفتح مردارید خورد و لولو بمعنی
مردارید کلان از تفسیر بحر موان و صراح و
قاموس و بیج کیے ازین لغات عربی یعنی
جوہر سرخ رنگ کہ ہندی مونگا گویند و نوشتہ
بلغات معبرہ فارسی مثل فرنگ جہاگیری
و رشیدی ہم یافتہ نشدہ مگر در بہان نوشتہ
کہ مرجان در عربی بمعنی مردارید خوردست و
بمعنی جوہر سرخ رنگ نیز عربیت و در مدار
بہر دو معنی آوردہ و در منتخب نوشتہ کہ مرجان
مردارید خورد و بمعنی بسندہ آمدہ ظاہر باین
معنی فارسی ست زیرا کہ در لغت عرب باین
معنی یافتہ نشدہ تم کلامہ و سکون ست کہ
مرجان بمعنی جوہر سرخ رنگ ست و آب
دریائے شور مثل نباتات میروید چون از
آب بیرون می آید رنگ می گرد و گاہی
مثل چوب گرم خوردہ میشود و بیخ مرجان
در ادویہ بار بار ملاحظہ آمدہ۔

مرزبان بالفتح و خرف سوم زای مجر
موقوف زمیندار و مالک زمین چرا کہ مرز
در فارسی زمین را گویند و کنایہ از حاکم و
پادشاہ و گاہما زندہ مرید و نسیم زای مجر
معرب آنست از بہان و جہاگیری۔

مرع سلیمان ہد ہاز بہان۔

مرع مجنون مرغیکہ در موسی سر مجنون
آشپاہ کردہ بود۔

مرع زرین مرغیست برابریان مشابہ
بشکل و رانج و اندکے بطاؤ من نیز مشابہ

دارد و پروا باشد مانند زرد نشان و لغا
میدارد و گنگون او سبزی ناکل میباشد و
کفنی نیز میدارد و -

مرغ آمین بالف ممدوده ستاره کف ایست
زیرا که نزد تخمین مقرر است که هر کس که وقت طلوع
کف الخشب عاقله مستجاب شود و در مصطلحات
نوشته که فرشته ایست که در هر بار دعا کند همیشه
آمین گوید هر دو مانیکه آمینش رسد نیاید و
مرغ بخوان کنایه از بلبل چرا که اکثر درایام
بهار بوقت شب آواز میکند -

مرد شاه جهان نام شهرست از خراسان -
مرد میدان کنایه از حریف مقابل -
مرح نشین چار زانو نشین چرا که طور
نشستن امر او سلاطین است -

مرک نو در مصطلحات بمعنی فتنه تازه نوشته
است و بعضی بمعنی عشق نوشته اند -

مرح و بنج و جیم مضوم و تشدید و او امیدوار
شده از منتجب -

مرغ حق گو مغیبت که شباهت و یا از درخت
آویزان شده آواز بلند حق حق گوید و آنرا
مرغ زیرک نیز گویند از یرمان -

مرغ و بنج بر وزن سر و نام شهرست از خوان
و نام گیاه است خوشبودار از یرمان -

مره بالکسر تشدید را صفر که غلط است زرد
رنگ تلخ مزه از جمله اخلاط چهارگانه بمعنی قوت
و توانائی و عقل و بالفتح و تشدید بمعنی بسیار از
منتجب خارج و کنز -

مراره بنج سیم و هر دو را جمله زهره هر حیوان
که بهندی آنرا پسته گویند از منتجب شرح ننهادیم
مرصو صه بهر دو صا و همل باز زیر استوار
کرده شده -

مرتب بنج سیم و فتح را و تشدید فوقانی مفتوح
درست کرده شده و درجه بدرجه داشته شد

مرده بنجات هر سه هر حرف اول در عربی
بمعنی دیوان سرکش و ستمران و سرکشان
این جمع دارد دست از منتجب بنج سیم و سکو
را در فارسی بمعنی شجاع و بیاد و با بنج معروف
و مجازا بمعنی عاشق آید -

مرغ و بنج و تاب موی چسبیده و آواز
مرغان و نوحه آواز خاص طربان که با چیدگی
باشد از بهار عجم و یرمان و رشیدی جایگزینی
مر و صه بالکسر و او و حای جمله هر دو مفتوح
با دکش و با وزن این صیغه اسم آدا است
از روح که بالفتح باشد بمعنی آسایش و سیم از
مؤید و بهار عجم و منتجب -

مرسله بالضم و سین جمله و لام هر دو مفتوح
فرستاده شده و آ و یخته کرده شده و زیور
که زنان در گلو آفرینند طاهر بهندی آنرا
مار گویند از بهار عجم و کشف -

مرسول بمعنی فرستاده شده غلط است و بیکی
آن صحیح مرسل است بنج سین زیرا که این
از مصدر را رسال آمده است نه از رست
از مزبل -

مرصعه بالضم و فاء و میمه کسور و فتح بین

جمله زن شیر سنده اطفال را یعنی وایه -
مر حله بنج سیم و فتح حای جمله منزل گاه
و کو چگاه و منزل و بمعنی جای رخت اسباب
ماخذ از رمل بالفتح بمعنی پالان شتر و رخت
و اسباب است و هم بمعنی پالان نهادن
بر شتر و کوچه کردن از منتجب کنز و معنی
مقدار مسافت چهار فرسنگ نوعی از عمارت
که پیرامون قلعه جنگی ساخته و بر آن نشسته
جنگ کنند -

مراغه بنج سیم و غین معجم نام شهر از ولایت
آذربایجان در عربی بمعنی غلطیدن جانور نیز
ست خواه طائر باشد خواه چهار پا یا پر دین
صورت اسم ظرفست از روضه بالفتح بمعنی
غلطیدن حیوان از قاموس و صراح و
منتجب بهار عجم و کشف و یرمان -

مراقبه بنج سیم و فتح قاف امید داشتن
و نگاه داشتن چیز را و ترا شنیدن و گردن
فرو انداختن و با صطلاح حضور دل ست
با خدا و غیبت از ماسوا -

مرصوده از صده معلوم کرده شده و یکنه
کو اکب مرصوده یک هزار و سبت و پنج
ستاره ثوابت اند که اهل هیئت از قوانین
رسد معلوم کرده اند و چهل و هشت صورت که
بر فلک مرتسم است از آنها هر کس که اندک تفصیل
آن صورت و فصل بای موعده مع سین
جمله مذکور شد -

مراغه دعوی پیش حاکم بر وزن -

مروه بالفتح و د و او مفتوح کو بی ست در که
مغلبه از منتجب -

مرتمیم بالفتح و کسره شای مثلثه و فتح یای
تحتانی صفت مرده از کشف و طرح و مدار
و منتجب بسین همه نوشتن و تشدید تحتانی
خواندن خطاست -

مراتب سسته با مطلق صوفیان اول
احدیت که اعتبار ذات فقط است و بعالم
غیب نیز مسمی میگردد و بقول بعضی وحد
که مسمی بیقین اول و برزخ کبری و قابلیت
محض میشود ثانی و احدیت که اعتبار ذات
ست با سماء و صفات تفصیلاً ثالث از ارح
مجرده که عبارت از عقول عالی و وار و لوح بشر
است رابع ملکوت که حاوی نفوس سماوی
و بشریه است و آن را عالم مثال هم گویند
خامس عالم ملک که کنایه از اجسام و اعراض
باشد و بعالم شهادت نیز مسمی میگردد و سادس
عالم انسان کامل که محل جمیع مراتب است -
مراتب چهارگانه شریعت و طریقت
و معرفت و حقیقت -

مرغان اولی اجنه بنم الف کسره
و فتح الف و سکون جیم و کسره نون و فتح حای
بهذا طائران صاحب باز و د این کنایه است
از فرشتگان -

مرکبات امتر اجیه از یازده تا نوزده
و غیر امتر اجیه از بیست و یک تا نه و نود -
مرقمی بالضم و قاف کسره زینده و بالا و روزه

مرومی بالفتح و د و او کسره و ایت کرده
مرطی بالفتح اشر لیکن در شرح نصاب
یافته نشده -

مردم آبی نوعی از حیوان آبی است که
بصورت انسان میباشد سفید پوست و
بنایت نازک اندام -

مرششی بالضم و شین مجهول کسره و شوت نشانه
از منتجب -

مردمی مردوت و رعایت -

مرلی پرورش کننده و بی فتح بای موحده
و در آخر الف بصورت یا پرورده شده و
انچه از قسم میوه در شیریه قند پرورده کنند -
مرضی بالفتح اول و کسره دوم میغه اسم
مفعول یعنی پسندیده و بضم میم و فتح را
و تشدید ضاد مجع مفتوح در آخر الف
بصورت یانیز یعنی پسندیده -

مرمی بالفتح میم و کسره راء و یاء میشد
بر وزن امیر حمزه می میست بصوت روده
اندرون گلو که راه آب طعام است و قبضه
ریه که منفذ دم است بالای ریه مذکور است
و بهی گوار او بضم و بضم تمیم و تشدید راء و بهی
چیز نیست که بفارسی آنرا آبکامه و بهی
کاخچی نامند و آن آبجی باشد که در آن غلّه
مطبوخ انداخته ترش کنند و کسره تین و
یاء مجهول در فارسی کوشیدن و ستیزه
درباری کردن با کسی در مرتبه از منتجب
بمراحوه و کشف و بریدن و مراح و طاف

و کسره و مراح -
مرقنومی بضم میم و فتح تا و فتح ضاد مجع
منسوب به قنوی علی کرم الله وجهه هر غنیکه در
آخر آن الف مقصوره باشد چون یاء
نسبت در آخر آن آرند الف را بواو بدل
کنند در عربی بای نسبت را مشد و خوانند
و در فارسی مخفف -

مراعی بضم میم و کسره عین همه رعایت
کننده و گه گاهی کننده و چنانچه و بفتح میم
بشره زار که استوران در آن چنانچه یعنی
چنانچه شدگان و به معنی رعایتها نیز آمده
مردمی بکسره میم و کسره دال یعنی غله یعنی
چوبه و راز که ملاعان کشتی را بدان رانند
از منتجب -

مرلع طولانی هر چیز چهار گوشه که طوش
از عرض آن زیاده باشد -

مرلی بالفتح میم و سکون راء کسره عزه یعنی
ویده شده این صیغه اسم مفعول است از
رویت و حاصل مرز و می بود بر وزن مفعول
داد و یاد ریک کلمه بهم آمدند و او را یا کردند و یا
ادغام ساختند و ما قبل یا را بکسره بدل
کردند برای مناسبت یا مرئی شد -

مرالمی بضم میم یا کننده و خود نا و این
صیغه اسم فاعل است از ریا که مصدر
قبیل الوقوع از باب مفاعله است و اصل
مرالمی بر وزن مقارب بود و ضمیر بر قبیل بود
انداختند اهل عربی بحیث انتقامی ساکنین

بیاد تنوین شد یا از ان ذکند فارسیان
بجهت عدم استعمال تنوین حذف یا و انید
مرجان جنوبی قسے از مرجان که از درون
جنوب جزائر سراندریپکند -

مرجان مرسوبی نوعی از مرجان که تیز
رنگ ناقص باشد -

مرکب نقییدی آن مرکب گویند که
صفت مرسوب باشد چون رطل قائم بمقتضای
ایه چون غلام زید درین هر دو صورت مرسوب
و مضان مقید بصفت خود و مضان ایه خود
مرطوبی شنی فری یعنی مزاج کفر ایی بدن
اسباب ظاهری باشد -

مرانی بنوع میسم و کسر شای مشله جمع مشیه
مرکی بالنوع و کان فارسی یعنی و با از اصطلاح
فصل میسم مع زای مجسمه
مرکی بنوع میسم و فتح زای و تشدید کان مفتوح
و در آخر الف بصیرت یا زکوة داده شد و
پاک کرده شده از منتخب -

مزایا بنوع افز و نیها جمع مزیت که بمعنی
افزونی و فضیلت است مجازاً بمعنی عطا یا و
انعامات مستعمل میشود -

مزرب بنوع میسم و فتح زای مجمر و تشدید
تحتانی مفتوح و با سے موحده زیر لاده شد
و این لفظ سنائی است ماخوذ از زیر که کلمه
فارسی است از عالم زلف و شمشید و طبع
مزاحمت بنوع حاسی هملنگی نمون
برکے از منتخب -

مزرت بنوع میسم و کسر زای مجمر و تشدید
لام لغزیدن و بنوع زای مجربا سے لغزیدن
مزخرفات بنوع میسم و فتح دوم و سکون
خالص مجمر و فتح را ر همل جمع مزخرف بمعنی
دروغهای که مثل راست آراسته شده
باشند از صراح و غیره -

مزیت بنوع میسم و کسر زای مجمر و تشدید
یای سختانی مفتوح افزونی و زیادت
و فضیلت از منتخب مؤید و صراح و بنوع
میسم و فتح زای مجمر و تشدید سختانی روغن
زیت مالیده شده و در بعض نسخ تویعات
کسری بجای این لفظ مزین نوشته است
و همین اصح است -

مزجات بالنوع اندک بی اعتبار از
کنز و میر نور الله و شرح گلستان نوشته که
مزجات صیغه اسم مفعول است بتامی شش
از از جاوز جیه مثل اعلا و تعلیه بمعنی چیزی
را بسهولت از جای بجای بردن چون
متاع قلیل بسهولت از جای بجای برده
میشود لهذا متاع قلیل را البضاعت مزجا
گویند موقوف گویند بر تقدیر یک از از جای باشد که
باب فعال است راصل مزجه بود بر وزن
کمرته باجهت فتح ناقیل الف گشته مزجات
گردید چون لفظ لبضاعت بسبب وجود
تامی مؤنث لفظی است لهذا لفظ او را مزجا
که صیغه مؤنث است صفت آوردند -

مزاوالت چیز را با چیزی قرین کردن

از کشف و در کفر در چیزی کوشیدن و در
طرح رسیدن بکاری -

مزاحفات بنوع میسم و کسر حای همل
و فتح فای حوری که در آنها زحاف واقع
شده باشد و زحاف بکسر اول باصطلاح
عروض افتادن و ساقط شدن یک حرف

یاد و حرف از رکن اصلی بحری یا زیاده
شدن حرفی بر رکن اصلی -

مزکت بالکسر و کان فارسی نیز مکسو
و تایی فوقانی بمعنی مسجد از جایگیری -

مزدوج بالنوع دال همل و واد مفتوح
و جیم همقرین و بهم آمیخته شده و باصطلاح
اهل بدیع بمعنی شنوی -

مزاج بکسر نیزش باصطلاح اطبا
کیفیت که از آمیختن چیزها بهم رسد مثلاً
رنگ سرخ که از آمیختن برگ تنبول و کچ
و چون پیدا شود و در شربت و طبیعت انسان
را بهمین سبب مزاج گویند که کیفیت از
امتزاج عناصر اربع بهم میرسد -

مزجج بکسر تین و یای مجهول و جیم عربی
اما لوزان -

مزرج بالنوع و جیم آمیختن از منتخب -

مزراح بکسر میسم و حون دوم زای مجمر
و در آخر حای همل با هم خوش طبعی کردن
و بنوع میسم خوش طبعی از منتخب در مزاج
بالنوع و بالکسر مصدر راست بمعنی لان و خوش
طبعی کردن -

مزید بیش از زیادی و افزونی و افزون کرده
شده و در صورت معنی اول و دوم مصدق می
ست و معنی سوم اسم مفعول است از زاید زید
زیاده که اجوف یائی باشد مثل باغ و بیخ از
منتخب کشف -

مزرد بنم میم و فتح زای معجز و تشدید را
همه مفتوح زره یوش -

مزاد بفتح و در آخر دال همه نوشته دال بنم
میم زیاده کرده شده از لطائف -

مزرع بنم میم و فتح زای معجز و سکون عین
همه و فتح ناز و غفرانی زرد رنگ و نوعی از
پلا و شیرین که بر بنج آن بزعفران و غیره
رنگ کنند -

مزامیر بفتح میم اول نیهای که آنرا مینوازند
حت مزمار با لکسر که معنی نای است از منتخب
در حرف جمیع ساز مطربان را گویند -

مزدور با بنم مرکب است از لفظ مزد که معنی اجرت
ست و کمر و در که معنی صاحب خداوند است به
رفع ثقل ما قبل و او را همه داوه و او را ساکن کرد
و بفتح میم که مشهور است خطاست از برهان -

مزدور و روزن منور آنچه از قسم غذای برای
تسلای بیماریند و طعام نرم که مریض را دهند
و کسر و او کمر و در بکننده و در غلگو -

مزمار با لکسری که آنرا مینوازند از منتخب
و شرح لناب -

مزمه بر سبخت و سلبان مراح -

مزار بفتح جای زیارت اکثر اطلاق این

لفظ بر قبر کنند از منتخب -
مزمه بکسر میم اول و فتح میم دوم ساز
عود که مینوازند از منتخب در لطائف معنی
بربط نیز نوشته که مخفف مزار است که بمعنی
باشد -

مزر با فتح و تشدید زای معجز کیدن و با بنم
مزه ترش و شیرین هم آمیخته که آنرا بنای
مینوش گویند و با لکسر معنی افزونی از منتخب
و در خیابان نوشته که مزر با بنم در عربی لذتی
ست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد -

مزارع بنم میم و کسر را همه زراعت کنند
و کشاورز و بفتح میم مع مزار که بمعنی جای
کاشتن و دیدن کوچک است -

مزار کردن متاع زرع متاع بالا
کردن از مصطلحات -

مزالق بفتح میم و کسر م جامدای بنو
و جای جمع شدن از منتخب -

مزارحاف بنم میم و کسر مای همه اصطلاح
عروض رکن غیر سالم یعنی رکنی که در آن تیر نشد
باشد -

مزلق بر وزن منور معشوق صاحب
زلف و لفظ و این تصرف فارسی زبانان
متعرب است محمد اسحق شوکت گوید بیت
مزلق است رنج خامه ام ز بخت سیاه
سواد شام فراقم خطیلب جام است به از
بهار عجم و در مصطلحات معنی معشوق و خطه
در چراغ هدایت نوشته که مزلق لفظی است

صناعی فارسی زبانان متعرب که بطریق
صیغه عربی آورده اند ما خود از زلف که
لفظ فارسی است از عالم نزاکت که از لفظ
نازک تراشیده اند -

مزرخرف بنم میم و فتح دوم و سکون خا
معجز و فتح را همه و فاعله آراسته و آراسته
و دروغ که مثل راست آراسته کرده شده
باشد از صراح و منتخب -

مزالق بفتح میم و کسر لام بجا افزیدن
مزدک بفتح نام مردی در غایت نقصا
و کیاست در زمان پدر و شیر و ان مذهب
اباحت بعضی اشیا اختراع کرده چون نوشیدن
بادشاه شد مزدک را با رفیقانش بقتل رسانید

و این اسم برای فارسی اصح است از
برهان و غیره -

مزال بنم لغزش و جای لغزش -

مزال بنم میم و کسر زای معجز و تحتانی معجز
دور کننده آثار چیزه -

مزا حم بکسر حای همه تنگی بر کسی کننده و
رنج رساننده و انبوهی کننده -

مزد و حم بنم میم و سکون زای معجز
و فتح دال همه و فتح حای همه از دحام کرده
شده و کسر حای همه از دحام کنند و انبوهی کنند
مزمین با بنم و میم ثانی مکسور و ریزه و کهنه
و معنی تنگ و بر جانمانده شونده و کیکه است
وایش از حرکت و رفتار مانده باشد از
منتخب و مذب لطائف و غیره -

مزین بضم میم و فتح زای مجر و تشدید تانی
مفتوح آراسته و کسر تانی مشدده در محاوره
بعضی عربان حال یعنی حلاق که در عرف آنرا
حجام گویند۔

مزل بالضم باران از منتجب و شرب نصاب
بمعنی ابر و در صراح بمعنی ابر سفید۔
مزیدن بفتح کیدن از بر لمان۔

مزدلفه بضم میم و فتح دال همد و لام مفتوح و
نایام جاهی بکسر مظهر۔

مزلطه بفتح و بای موحده و لام هر دو مفتوح
جای سرگین انداختن و جاس بنام است از منتجب
این اسم ظرفست بخود از زبل بالکسر یعنی سرگین
ست از منتجب و کشف۔

مزا یله بفتح میم و کسر یاء موحده بجا جاست
و جاس سرگین انداختن این جمع مزید است۔

مزدو وجه بالضم و ال همد و وادو هم عربی پر
مفتوح همقرین شده و بهم آمینعه شده از منتجب
مزا و بفتح توشه دان از صراح و کشف و
منتجب و لطائف۔

مزلقه بالضم و لام کسور و بعد تانی لغزش
دهنده از منتجب۔

مزلقه بالضم و لام کسور و فائز و کی آورده
شده و فرا هم آورده شده و انبوه کرده شده
از منتجب۔

مزه نام یکی از آلات جولا هم۔
مزرمی بفتح مختلف مزید یعنی زیادت افزونی
از کز و فیه۔

فصل میسم مع زای فارسی
مژگان بالکسر و بالکسر جمع مژه است
گاهی مفرد استعمال شود و در اصل بفتح زای
فارسی ست مگر بسکون زایشتر مستعمل گردیده
مسح کاشی گوید طبعیت چیست بدان من مژگان
بر کباب دل با آتش زده که مال سمندر
شکسته است از مصطلحات۔

مژده بالضم و بالکسر بشارت و خبر خوش
از برهان و کشف و مدار۔

مژدگانی بکاف فارسی چیزی و نقدیکه
بمژه رسان دهنده از مصطلحات۔

فصل میسم مع سین همله
مسار و وقت شام از منتجب لطائف۔
مستثنی بالضم و تانی فوقانی مفتوح و سکون
تانی مثلثه و فتح نون بیرون آورده شد و فاعل
کرده شده و همدا کرده شده صیغه اسم مفعول
ست از استثنا اصل او ثناء بمعنی چیز یا امتنا
کردن و اصطلاح نحو بان آن چیز که بیرون
کرده شده باشد از حکم یا قبل بقید الایا یا پنجم
در معنی الا است از کز و منتجب میسر آن۔

میسحی لقب حضرت عیسی علیه السلام بلکه
در قرآن حمید لفظ میسح واقع ست پس
زیادت الف تصرف فارسیان باشد از بهاء
عجم و در رساله معربات نوشته که میسا معرب
میثاقست که بشین و خای مجیه باشد یعنی ساز
در زبان سریانی۔

مستوفی تمام گرفته شده و الف این لفظ

را بصورت یا هم می نویسند۔

مسمی بالضم میم و فتح سین همله و میم تانی
مشد و مفتوح نام کرده شده یعنی صاحب
مسیحان ملا را اعلی بالضم میم و فتح
سین همله و تشدید بای موحده کسور و کز
و فتح میم و فتح لام و کسر مژه که بصورت الف
ست و فتح الف و سکون عین و فتح لام
و در آخر الف بصورت یا تسبیح کنندگان کرده
برتر و این کنایه است از فرشتگان۔

مسیح قضی در آخر الف مقصوره بصورت
یا اسم بیت المقدس که مسیح است در شام۔

مسلوب بر وزن مغلوب رلوده
شده از منتجب کز۔

مستوجب بالضم میم و فتح تانی فوقانی
و کسر جیم سزاوار و لائق از کز۔

مستطاب بالضم خوش آمده و پاک آید
و لذت اسم مفعول از اسطابت یا خداین
طیب است از منتجب کشف و لطائف۔
مستحب دوست داشته شده از ب

و لطائف و اصطلاح فقها آن فعل از
عبادات که رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم ثواب آن بیان فرموده اند یا گاهی
خود کرده باشند۔

مستجاب جواب داده شده از متجب
و مجازا بمعنی قبول کرده شده مستعمل۔

مستجیب اجابت کننده از لطائف
مستصحب بسکون صا و هله و کسری

صفت دارنده از لطف -
مسکوت کذا بضم میم و فتح سین و سکون
 تحتانی و کسر لام نام کافری که زبان رسول الله
 صلی الله علیه آله و سلم دعوی نبوت کرده بود -
مسئودعات بضم و تاء می فوقانی مفتوحه
 و سکون و او و فتح دال مهمل بین مهملات آنها از
 منتوب دشمنی چیزی بی امانت داشته شده -
مسامحت بضم میم اول و فتح میم دوم
 و حای مهمل با هم کار آسان گرفتن و گاهی تجوید
 کرده معنی آسان کردن کار کسی داشتی و آسانی
 کردن و سهل گرفتن و دیر و چیز را سهل پنداشتن
 توجه آن نکردن مشتق از فتح بفتح که معنی جواز
 و آسان گرفتن است از منتوب لطف و
 کشف و مدار -
مساکت بفتح میم و سکون سین و فتح
 همزه که بصورت الف است و فتح لام بر وزن
 منتوب یعنی درخواستن آنچه که بعضی مردم
 ناواقف بر وزن متانت خوانند خطاست
مساهمت بضم میم و فتح هاء معنی مشار
 از منتوب -
مسالمیت با هم صلح کردن داشتی از صراح
مستغلیات حروفیکه خواندن آنها از آواز
 بجنک علی برادر و بعضی نوشته که سر زبان بجا
 رود و آن هفت حرفست صاد و ضاد و طاء و
 ظا و غایم و قین و حیر و قاف و حروف مخفیه
 سوا اینهاست -
مساکت بضم میم و آسان گرفتن سهل پنداشتن

از منتوب مجازا بمعنی مستی کردن نیز مستعمل -
مست بضم غم داند و دگر از بران
 و بهار غم -
مسکات بضم و کاف عربی مکسوات
 چیزی که نشسته و مستی آتش شراب بگذاشتن آن
مستلذات بضم و لام مفتوحه و فال
 معوجه مشبهه چیزهای مرغوب که بدان لذت گیرند
مسافت بفتح و وری بیابان و این
 مأخوذ است از سوف بفتح که بمعنی بزرگ رفتن است
 چون راهبرد و بیابان راه می کند خاک آنها
 گرفته می بود و معلوم میکنند که در راه راست
 است یا راه را گم کرده پس بکثرت استعمال نام
 دوری میان منازل و غیره شد از منتوب و
 صراح و کنز -
مساحت بکسر میم بیرون زمین ناز
 منتوب کشف صراح و بهار غم و بحر الجواهر و
 لطف بفتح میم خطاست -
مساحه بضم میم و فتح سین و فتح
 عین جمله یاری کردن از کنز -
مستحاثات بضم میم و فتح حای معوجه مشبهه
 کسور و وزن گرم کنندگان از کنز -
مسوا بکسر یاء باشد که بدان زمین
 زراعت راست کنند شرح نصاب -
مسحات بکسر حای جمله بیلی که آن
 از زمین گل کنند از منتوب و شرح نصاب
 یعنی بیلچه -
مسارعت با هم شتابی و جلدی نمون

مساومت حرف چهارم و او با کسی
 درنگ کردن در بیع برای گران فروختن
 و وقت نمودن در خریدن و فروختن از
 منتوب -
مساوات بضم میم بر وزن ملاقات
 برابری کردن و برابر آمدن از منتوب و کنز
مسکنت بفتح و کاف مفتوحه بر وزن
 مفتحت منلسی از شرح نصاب -
مسئولات آن مقدمات که در واقعات
 موجود باشد و اکثر مردمان را بران طالع باشد
مسکت بضم میم و کسر کاف خاموش کنند
مستنبطات بضم میم و سکون سین و
 فتح فوقانی و سکون نون و فتح موحده و طای
 جمله و فوقانی جامی بیرون آوردن چیزی
 و بیرون آورده شد این جمع مستنبط است
 اسم ظرف و اسم مفعول است از استنباط و این
 مأخوذ از نبط که معنی آب بر آمدن از زیر زمین
 و چاه است از صراح -
مستغیث بنین معوجه در آخر نای شلخته
 فریاد خواه یعنی داد خواه از منتوب -
مستحاث بضم و حای جمله مکسوت و تشدید
 نای شلخته برای گیرنده و بفتح حای جمله برای گزیده
 شده از لطف -
مستغاث بضم کسید از و او و
 خواهند -
مستحاث بضم و حای جمله ساکن و
 فتح دال جمله چیز نو پیدا کرده شده و کسر دال

چیزی نو پیدا کننده از منتجب -

منتخب راج بکسر را هله بیرون آورده و بفتح
را بیرون آورده شده -

مصحح دوست و بسیار بیایش کننده زمین
بناسبت این دو معنی لقب عیسی علیه السلام
زیرا که آنحضرت دوست حق بودند و از باعث
تجرّد اکثر بسیر و گشت میبودند و معنی در و غلو
و مبغی آنکه یک چشم و یک بر و نداشته باشد
بناسبت این دو معنی لقب جلال نیزست
و بعضی گفته اند که لقب جلال میسح ست بر زن
سکین و میسح ست بر وزن میسح لقب عیسی و
میسح یعنی پاره و نقره و زر بی سکه که سکه اش
فرسوده شده باشد از منتجب و لطائف -

مصحح بالغت دست مایه بن و جماع کردن
از منتجب -

مصحح بالغت و تشدید بین بسیار بیایش کننده
زمین از منتجب -

مستلح بالغت نیکین -

مصحح بالغت میسم و کسر میسم دوم آشتی کننده و
در کاری با کسی آسانی کننده و دیر کننده -

مستراح بالغت و حای هله جالبه آسایش
و فراغت و حای راحت و مجازا گاهی یا حای
نیز مراد باشد چه که آن هم جای آسایش و فراغت
ست و لفظ مستراح بالغت مرکب ست از لفظ
ست و لفظ راح که بمعنی مست. شراب ست
پس مستراح باضافت مست بسوی راح
یعنی مست شراب ست چنانکه ملا نظامی در

سکندر نامه بذمت دنیا گفته -

مصرع که هم مستراح ست و هم مستراح
مستراح بالغت و در اول ساکن و و او
کسو آسوده شونده و بوی خوش برنده و بفتح
و او جای آسایش و در مصدر این که مستراح
ست تعلیل نکرده اند بر اصل خود گذاشته اند
از صراح و کنز -

مستلح بقان و موحده و حای هله زشت
و بد اسم فاعل از استلح -

مصحح بغت میسم و فتح سین هله و فتح طای مشد
و حای هله بین و گسترده شده -

مصحح بغت میسم و فتح سین هله و کلام مشد
و حای هله سلاح دارد صاحب سلاح -

مصحح بالغت و حای معبر برگردانیدن صورت
بعورتی دیگر که بتر از صورت نخستین باشد و

رفق مزه چیزی از منتجب و سیرده چیز ست
که حق تعالی بسبب فعال بد مسوخ گردانیده

اول نیل که در وطن بود و دوم خر س که کوکان
را غنث میکرد و سوم خر گوش که زنی بود از بعض

غسل نموده چه از مکر و مکر که غلبه بود و نیم سوار
که غارتگر بود و ششم خر که خلاف این پنج شکار

ماهی گرد می افتد و روبا که در دلو بود و هفتم باغ که زانی
بود و هشتم ترغ که مشکب بود و نهم فاخته که سوگند دهن

خوردی باز و نهم کبشک مال حرام می خورد
و دوازدهم هم موش زنی بود که با جرت نوحه کر

سین و نهم بوم که تغییر مذ هب خود کرده بود و نهم
است و نه نوشته و الله اعلم بالصواب -

مصحح بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
چهار پایان و گاهی مجازا بمعنی ذبح کردن
حیوانات -

مصحح بالغت گو سپند و ز پوست کنده شد
مصحح بغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن
مستمند بالغت میسم و فتح لام جائه پوست کشیدن

مستقیم بر وزن منور بیدار کرده شده -
 مستقیم بالفتح کی گاه و بالش بزرگ از منتخب
 بهار عجم و لطائف و بالضم وزن مفتوح روزگار
 و زمانه و سپهر خوانده و حرامزاده و چیزیکه آن
 تکیه داده باشند چیزه را و چیزیکه پشت آن
 داده شود و کسیکه پناه با و برده شود و با سطل
 نخیان خبر را مسند و مبتدا را مسند الیه گویند و
 فعل نیز مسند میشود چنانکه در ضرب زید ضرب
 مسند است و زید مسند الیه -

مستقیم بالضم و بای موحده مکسوها بکار
 استاده شونده از منتخب -

مستقیم بالضم و بای فوقانی مفتوح و کسریم
 مأخوذ از جدید است از لطائف -

مستقیم بالضم و بای فوقانی مفتوح و فتح
 وزن چیزیکه آن پشت داده شود و کسیکه پناه
 با و برده شود از منتخب و کسر وزن پشت بخیری
 دهنده و پناه جوینده از لطائف -

مستقیم ساختگی و آماجی چیزه دارند
 از منتخب -

مستقیم بالضم و بای فوقانی مفتوح و ین
 هله و وال هله سود و نفع گرفته شده و ین
 صیغه اسم مفعول است از استعاده که مأخوذ
 است از عاده که بمعنی سود و نفع باشد چنانکه
 در صراح است و نظیر این مستفاد است
 مأخوذ از فائده -

مستقیم بالضم و فاء و ال هله فائده گرفته شده
 و آنچه که بطریق فائده حاصل شده باشد -

مستقیم بالضم و شین مجر مکسوها است
 روئے خواهند و در نهائی طلب کننده بمعنی
 مرید متعل -

مستقیم بالکسر و رار هله مفتوح و وال هله
 آلتی است آهنی که بدان در چرم سوراخ
 کنند از شرح نصاب -

مستقیم بالضم و لام مکسوها و ال مجر مشد
 لذت گیرنده و مزه یاب -

مستقیم بالضم و فتح سین هله و خای
 مجر مشد و مفتوح رام و فرمانبردار کرده
 شده و طبع از منتخب -

مستقیم بالضم و قاف مفتوح و تشدید رار
 هله جای قرار و استقرار اختلافه در عهد کبریا
 لقب بلده اگر بود -

مستقیم پوشیده شده و پوشاننده این صیغه
 اسم مفعول بمعنی اسم فاعل نیز آمده که قال
 تعالی جابا سطورا از منتخب -

مستقیم بالضم و جیم مکسوها جوینده و زینا
 خواهند از منتخب و در لطائف بمعنی پناه و پنا
 دهنده نیز آورده -

مستقیم بجا ریت گرفته شده اسم مفعول
 از استعاره مأخذ آن عور -

مستقیم بالضم و عین هله مکسوها ریت خواهند
 مسکار بالکسر شیخ آهنی از بهار عجم مؤید -
 مستشار بالضم حرت چهارم شین مجر
 صیغه اسم مفعول بمعنی مشورت کرده شده
 یا آنکه با مشورت کنند از و صلاح پرسند -

مستقیم بالضم و کسین که حرف چهارم است
 طلب رشی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق
 روشن نیز آمده -

مستقیم بالضم و آنکه طلب این از و کنند -
 مستقیم بالفتح اول و کسر ثانی مصدر میست
 بمعنی رفتن و سیر کردن و صیغه اسم فاعل است
 بمعنی جای رفتار از منتخب و لطائف -

مستقیم شاد شونده و مرده طلب کنند
 از منتخب -

مستقیم بد و زشت -
 مستقیم بالضم و فوقانی مفتوح و کسرین
 هله دوم آمده شونده از صراح -

مستقیم بالضم و بای موحده مکسوها گردن
 کش و متکبر و مغرور -

مستقیم بضم اول و کسریم دوم و تشدید
 رار هله استوار و روان و پیوسته و دائم از
 مستقیم بالضم و سکون طای مجر و کسر

یاری خواهند و قوی پشت شونده از منتخب
 مسمر بضم اول و فتح سین و میم ثانی مشد
 مفتوح میهای آهن و نقره و غیره شده -

مسکر بضم میم و سکون سین هله و کسین
 هر چه که نشسته و سستی آورد -

مستقیم بکسر صاد هله بنیاد شونده
 از لطائف -

مستقیم بر وزن معطر بمعنی پوشیده -
 مستقیم نام کنی از خلفای عباسیه
 مستقیم بضم میم و کسین هر چه که در باد و

مستمع بنم میم و فتح فاروش و سفید از
منتخب غیره -

مسحور زبجیم پ و لا مال از اب منتخب و
سراج و کشف -

مستشرق بالضم و قای فوقانی اول مفتوح و
فوقانی دوم مکسور پنهان دور پرده شوند
و این لفظ بفتح آبی فوقانی دوم خطا است
چرا که استعاره معنی در پرده شدن لازم متعنی
و ظاهر است که صیغه اسم مفعول از لازم نمی آید
مستشرق پنهان در دل خود ترسیده -

مستخرج بنم و کسر باء موحده خبر جوینده -
مساس کسر میم و هر دو بین همل سون
بدست و جاع کردن از مدار کشف -

مسس بالفتح و تشدید بین همل بدست
بالبدن و سودن بدست و جاع کردن از
منتخب بران -

مستالشی بنم میم و کسرون الفت گیرند
و خوگیرند منتخب -

مسدس بنم میم و فتح سین و تشدید ال
همزه مفتوحه شش پہلو قسمی از اقسام شعر که بر اهل
بیت چار مصرع افزوده باشد -

مستقط الراس بالفتح و قاف مکسور و
طای همل مولد و وطنی که در اینجا تولد شود و مستقط
کبکرتان صیغه اسم ظرف است از قصر یقصر
خلاف القیاس بمعنی جهای افتادن راس و
راس بمعنی سر چون وقت ولادت اول مولود
بر زمین سے آید لهذا صفت مکسور و تحقیق

لفظ مسقط از جبار بر روی و مسعد یقیناً ازانی
مفتوح و حش جوینده -

مستنبط بنم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون نون و کسر موحده طای
همزه بیرون آورنده آب علم و مانند آن
و فتح آبی موحده بیرون آورده شده و جاع
بیرون آوردن چیز سے از منتخب -

مستنبط این لفظ غلط است بجائے آن
مستنبطات صحیح است که مذکور شد -

مستمط بنم میم و فتح سین و تشدید میم
دوم مفتوح و طای همل در رشت کشیده شده

و سلاک مردارید و در اصطلاح صنعت شعری
است که شاعر در سه مصرع یا بیشتر یک قافیه را

رعایت کند و مصرع چارم یا فوق آنرا
بر حالت خود گذارد پس مریخ و محسوس

و مسبع و ثمن و معشر از افراد مسط است و میسم
مفعول است از تسبیط که بمعنی مردارید در

رشته کشیدن باشد چون در صنعت مسط
در اواخر چند مصرع فوقانی متماثل بهم می آید

بر و اید در رشته کشیدن مناسبی تمام
دارد و یا آنکه مسط از آن گویند که تسبیط در

لغت چیزی بفرهنگ زمین بستن است
چون شاعر چند مصرع خود را با بیت یگری

مربوط و منضم می کند گویا که چیز سے بفرهنگ
زمین بستن است -

مسلط بنم میم و فتح سین و تشدید لام
مکسور برگارنده کسی را بر کسی و مجازاً بمعنی

غالب زور آورد و فتح لام بمعنی شغف که اودا
بر کسی گماشته باشند و مجازاً بمعنی مغلوب
مستلیم قضا بنم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون یای تخانی و کسرت طای
مجموعه بیدار از منتخب -

مسلع بنم میم و فتح سین و تشدید باء
موحده مفتوح هفت بخش کرده شده و

چیزی که هفت پہلو داشته باشد و نوعی از
شعر که هر بند او هفت مصرعه داشته باشد -

مسح بنم میم و کسر را و همل شتاب کننده
و یک تیز رفتار -

مستودع بالضم و فتح و ال امانت گاه
و کسر و ال امانت نگاہ دارنده از منتخب

مسمع بالکسر گوش و بمعنی دشنه میانه
دلواز منتخب -

مستدع بدیع و عجیب شمرده شده -
مسامع بفتح میم اول و کسر میم دوم گوشها

مستطیع بالضم صاحب استطاعت و
صاحب قدرت -

مستلج بالضم و قای فوقانی اول مفتوح
و قای دوم شاکن و کسر باء موحده پرورنده

مستطاع بالضم فرمانبردار و طبع از لفظ
مستوسع بانضم و قای فوقانی مفتوح

فراخ از لفظ
مساوی لا صفت بالضم چیزی مثلث

یا مربع و غیره که همه گوشهای آن برابر باشد
مستجمع بنم میم و سکون سین و فتح فوقانی

دسکون جیم و کسر میم دوم جمع کننده و فراهم آورنده -

مصحح بضم میم و فتح سین و تشدید جیم منتح سخن با قافیه و نام منتحی که شاعر شعر را چنانچه کند بعد رعایت سبب جمع چهارم را با قافیه که بنای شعر بر آن نهاده است تمام کند چنانچه درین بیت حضرت شیخ مسلح الدین سعدی شیرازی بلیت باز آید در چشم نشین ای دستان نازنین کاشوب فریاد از زمین تا آسمانم میرود و همچنین منشی در عبارت سبب رعایت چند سبب در هر فقره نماید -

مسک غنیمت در آخرین سوره باریانی چیزی و جای روان شدن و جواز از منتح و در لطائف نوشته که ما خود از سوخت که بمعنی آسان بگرفت و روشن شدن شراب طعام باشد مستحیف بضم و حای هبله مکسوه ستم کننده از لطائف -

مستحیف بضم و حای هبله مکسور ترنده و خوفناک از لطائف -

مصرف بضم و حای هبله مکسور اندازه خرج کننده و بیجا خرج کننده از لطائف و منتح کزنه -

مستغرق بضم و حای هبله مکسور غرق شوند و همه را قرار داده و تمام توانائی خود کاری کننده و کامل و منتح را خواندن خلاست از منتح مزید -

مساوق بفتح جایی اندن از لطائف و منتح

مصبوق آنکه کسی یا چیزی بر و سابق شده باشد و بمعنی گذشته از لطائف -

مستشرق بضم و حای هبله مفتوح و زبریده شده از استراق و بضم میم و سکون ثانی و فتح فوقانی و فتح را و تشدید قاف بندگی گرفته شده و سر کرده شده از لطائف و منتح مستشرق بضم و سکون سین و فتح فوقانی و سکون شین و کسر را و هبله روشن و تابان از لطائف -

مستلوق بضم میم و سکون سین و فتح فوقانی و کسر ثانی مثله استوار سیر گیرنده و استوار مسلک بفتح میم و فتح لام راه و این صیغه اسم نزن ست از سلوک که بمعنی رفتن باشد از لطائف و منتح -

مسالک بفتح میم و کسر لام راهها و این جمع مسلک ست -

مستهلک بضم میم و کسر لام هلاک شوند و مسلک نام ساز که بدین نوازند از مدار

مسلوک رفته شد و در رفتن کرده شد مستمسک بکسر سین هبله و دم چنگ

در زننده از منتح -

مسک بکسر عرب مشک که بضم و شین مجراست و آن و دای خوشبو معروفست از منتح -

مستاصل بضم و حای هبله مفتوح از بیخ بر کنده شده از منتح -

مستاهل بضم میم و سکون سین هبله و

فتح فوقانی و سکون همزه و کسر را و سزاوار و لائق -

مستذل بفتح ذال مبعوضه و ذلیل داشته شده -

مسال بفتح میم و تشدید لام حوال و ذرا و این جمع سداست بمعنی سوزن کلان از لطائف -

مستحیل بضم و حای هبله مکسومال و نامکن و از حای هبله مکسور و حیله گراز منتح لطائف و غیره -

مستمال بضم بسوی خود میل داده شده و تسلی و دلا سا نموده شده از منتح -

مستقل بضم و حای هبله مکسور و تشدید لام صاحب استقلال و حکم و پادشاه و تنها بکاری استاده شوند و بمعنی اندک شمار کننده از منتح و لطائف و در مصطلحات نوشته که در استمال

فاریان بمعنی زن منکوحه و دو کاهنه زیر خا که مالک از رای آن منتفع شود -

مستقیل بضم و حای هبله مکسور و پیگیری آورنده و پیش آینه و زمانه آینه

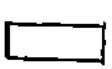
که مقابل ماضی و حال ست و بفتح بای موجود باصطلاح مصوران تصویر و چشمی که دو چشم

و هر دو رخساره دارد و در مقابله نمیشد که باصطلاح مصوران تصویر یک چشمی را گویند

مستجیل بضم و حای هبله مکسور شتابنده و شتاب کننده از منتح -

میسل بفتح میم و کسر سین هبله و سکون

تحتانی بای روان شدن آب از منتخب
مسجل بنفم میم دفتح سین و تشدید جیم مفتوح
سجل کرده شده و سجل بکسرتین و تشدید لام
قبال با هجرت از منتخب و گاهی مجازاً میخیزد
و آراسته -

مستطیل بالنفم قای فوقانی مفتوح و کسر
طای همد و سکون یا سه تحتانی جیم دراز و باح
هند سه جیمی دراز که طول و عرضش برابر نباشد
شکلش اینست  از کشف و بهار
بیم و غیر انبیا -

مسجل بالکسر حای همد مفتوح گور خوار
شرح مضایب -
مسؤل بالنفم و همزه منموم و دو ساکن
خواسته شده -

مسؤل بالنفم و لام اول منموم بر کشیده
شده و بر آورده شده از منتخب سیف مسؤل
بمعنی شمشیر سینه که بر کشیده شده باشد از نیام
و نیز مسؤل بمعنی کسیکه او را مرض سل باشد
نموده باشند منها -

مستدل بالنفم و دال مکسور و تشدید لام
طلب دلیل کننده از لطائف -

مستبدل بالنفم و کسر دال بدل کننده
و بفتح دال بدل کرده شده از لطائف -

مسلسل بنفم میم و کسر دال و یک شکر را با هم کند
مسلسل بنفم میم و فتح همد و سین همد و غیره
شده و با هم پیوند داده شده و آنچه از قسمش
بر دور عاری و غیره دوزند از منتخب چراغ هدایت

مستهام بالنفم سرگشته و حیران از مطرح -
مسموم بالنفم کسیکه او را سرخورده باشد -

مساهم بالنفم و کسر با شریک انباز -

مساهم بالنفم سوار خواه بنایت باریک
در تمامی جلد بدن آدمی و غیره زیر هر بن موی

باشد و عرق بخارات از آنها دفع میشود این
لفظ در اصل مسام بود جمع سم که صیغه اسم

ظرف باشد از سم که بالنفم یعنی سوراخ است
پس در صیغه واحد و جمع میم را در میم ادغام

کرده مسم و مسام ساختند سم بفتح اول فغانی
و تشدید میم جمع آنست فارسیان تخفیف

میم خوانند -
مسکین بفتح میم راست که مذکر باشد و معنی هر چه

که راست استاده باشد -
مستخدم بنفم میم و کسر دال خدمت خوانند

و بفتح دال کسیکه از خدمت خواهند -
مستدram بالنفم همیشه و پیشگی خواهند

از منتخب مزاج -
مستلزم بکسر زای معجزه زدوم خواهند

و لازم گیرنده -
مسلم بنفم میم و سکون سین و کسر لام آنکه

اسلام دارد و بنفم میم و فتح سین و تشدید
لام مفتوح باور داشته شده و سلامت

داشته شده و سپرده شده از منتخب -
مستقیم بفتح میم و کسر دال روشن کننده و روشن از

لطائف -
مستقیم بفتح میم و کسر دال روشن کننده و تمام از لطائف -

مستقیم طلب می کننده و تمام از لطائف -

مستقیم بالکسر کسر میم دوم بویسته -
مستهایک بنفم میم و سکون سین و فتح

تایه فوقانی ذیل و خوار و سبک نظر مردم
را بجهن بنفم میم و سکون سین و فتح فوقانی

و سکون با دفتح جیم مکروه و زشت و عیب گرفته
شده از مزاج -

مستعان بالنفم یاری خواسته شده
یعنی کسیکه از دستانت کنند یا بخواهند

مستغین بالنفم اعانت خواهند و
مرد جوینده -

مستقیم بالنفم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و کسر موحده و تحتانی واضح در روشن

و ظاهر و آشکارا از لطائف -
مسن بکسر میم و فتح سین و تشدید لون

نوعی از سنگ است که بران کار و شمشیر نیز
کنند ببارسی فسان گویند و این غیر چرخ

ست که بهندی سان گویند و بنفم میم و کسر سین
پیر سالخوره و بنفم میم و فتح سین یعنی صاحب

سنان از منتخب شرح مضایب غیره -
مسکین بالکسر صیغه مسکین بر وزن مفعل

بمعنی بسیار بی حرکت و بی قوت و در قاموس
گفته کسیکه تنگدستی و فقر او را از حرکت قوت

باز داشته و اهل شرع مسکین کسی را گویند که
هیچ ندارد و فقیر کسی را نامند که آنقدر مال

نداشته باشد که زکوة بران واجب شود -
مساکین بفتح جیم مسکین -

مسکن بالنفم و کسر کاف خلاف قیاس

چرا که این مسند اسم ظرفست از باب نعتی غیر
مبني بجای سکونت و مقام یعنی پنج کاف
نیز گفته اند موافق قیاس از جابر بر وی منتجب
و غیره و بنعم میم و کسکاف شد و تمکین دهند
و فو نشانده -

مسمن بنعم اول و فتح میم دوم بر وزن نمک
بمبنی قریب از روی خلقت بر وزن معظم قریب
کرده شده و کسب میم دوم قریب کننده از کتب
مسلمان اگر چه تحقیق لفظ مسلمان کیا
جده دشوار گرا آنچه بقیه میسر شد این است که
اند که مسلمان در اصل مسلم مان بودمان بمعنی
مانند یعنی مانند مسلم چنانچه آسمان مرکبست از
لفظ آس و لفظ مان چون در فارسی حرف
آخر لفظ اول و حرف اول لفظ آخر از یک جنس
باشد یک را حذف کنند لهذا از مسلمان یک
میم را حذف کردند مسلمان شد برین تقدیر که
از لفظ عربی و فارسی است و بعضی گویند که مسلمان
جمع مسلم است بطریق فارسی مثل سومان جمع
مومن لیکن بعضی واحد شهرت چنانچه حور که
جمع حور است و بعضی واحد شهرت گرفته و جمع
آن حوران می آرند بهمین طور جمع مسلمان مسلمانان
آن ظاهر هر هر دو توجیه مذکور کما حقہ صادق نمی آیند
چرا که بهر دو وجه سکون بین ثابت میشود و حال
آنکه هیچ جاد را شاعر تقدیم و متاخرین بین
مسلمان بسکون واقع نشده بلکه همه جابج
ست حتی این است که در لفظ مسلمان که بنعم میم
و فتح بین لفظ فارسی است و لفظ مسلم که از عربی

اتفاقاً ماده متحد افتاده چنانچه در خلط خلط
که اول نعتین عربیت بمعنی دخل و ثانی
فارسی و اسوار بالنعیم عربیت بمعنی بر اسب
نشینده و اسوار بالفتح فارسی پس عربیت
که مسلمان از اسلام ما خود باشد بلکه فارسی
نست و مفرد دست مرکب و اعدت
جمع و اللغات علم بالاصواب -

مستحسن بنعم میم و سکون سین و فتح
فوقانی و سکون حای همد و فتح سین همد دوم
و لون بمعنی نیکو شمرده شده و پسند نموده شد
و کسب سین دوم نیک پندارنده -

مسکله بنعم میم و سکون سین و فتح همزه که
حرف سوم است و فتح لام در خواستن پرسیدن
چیزی را که از آن چیز مردم پرسند و مردم
پرسیده شود و محل پرسیدن در مقدمات عقلی
و نقلی این لفظ بنعم اول و ثانی و فتح لام و بین
همزه نیز درست است از منتجب غیر و بعضی مردم
که بسکون و بدون همزه خوانند خطا و غلط
مستقیم بنعم میم و سکون سین و کسب فوقانی
و سکون های ملغی ناصیه نهی است از تهید
بمعنی مستیز یعنی ستیزه مکن از لطافت و بنعم
میم و سکون سین و فتح فوقانی در عربی طبعه
طبیور شکاری مثل باز و جره و سگ -

مستی اصم بنعم زینکه او را زیاده از ایام
مستی خون آید -
مسیح کیشیه خرد شاپ -
مسیح بنعم میم و سکون سین و فتح راهبر

و جیم چراغدان از کزن -

مستقیم بنعم میم و سکون سین و همد و فتح
فوقانی و کسب میم و تشدید را راهبر یعنی راهبر
و استوار و حامی از منتجب -

مسیح بنعم میم و کسب سین همد و یای همد
و جیم فارسی مخفف موسیحه و آن طاری است
سفید شایه بقرمی و بعضی معوده ناگویند از
بر مان و مدار -

مستطاعه بالضم قدرت داشته شده و
دسترس داشته شده -

مساکره برابری گرفتن از ملرج -

مسوده بنعم میم و سکون ثانی و فتح فاد
و تشدید ال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته
و آنچه اول سر سری نوشته باشد تا بار دیگر آنرا
بعضا و خوبی نویسد و این لفظ ما خود از

اسود است که بر وزن افعل است چرا که هر
لفظیکه در آن معنی لون باشد اکثر از باب
افعلال می آید چنانکه اعمار و اخضرار و هضرار
و اسوداد و در کلام الشرحید نیز لفظ مسوده از

باب افعلال واقع شده و اِذَا ابْتِشَّ أَحَدُهُمْ
بِالْأَثَى أَفْلَحَ وَجِبْنُهُ مَسُودَةٌ أَوْ هُوَ مَخْطُومٌ
اینکه که بعضی مسوده گویند بنعم میم و فتح سین
و تشدید و اخطاست چرا که لفظ مسوده از

باب تفسیل در کلام عرب مستعمل نشده بعضی معتقدان
فرموده اند که اینهمه تقریر بر مذکور راست نمی
آید چرا که مسوده تشدید دال در کلام حمید بنی
مطلق سیاه است نه بمعنی سیاه کرده شده و

یعنی نوشته شده پس مسوده بنیم و تشدید
واو درست باشد و فتح بین چرا که تسوید یعنی
نوشتن که مصدر آنست در کلام اکابر و ثقات
بسیار آمده اگر چه اسم مفعولش در کلام عرب نیامد
و آنچه بعضی مسوده گویند بفتح میم و فتح سین و
سکون واو محض غلط است و آنکه بعضی مسوده
بر وزن مشغله گویند و آن نیز غلط است -

مست گذاره مست که مستی اواز حد
گذشته باشد -

مستالعه بنیم اول و سکون از سر نو گیرند
و آغاز کنند و راء و آ هست و یکسو استاده شود
و باز آ یعنی جدا و علیده نیز آمده از مراح و تنب
و غیره -

مستحبه بنیم میم و فتح سین و کسر موحده مشد
و حای مهمل اگشت شهادت که آنرا سبایز
گویند از کشف -

مستکره بنیم میم و کسر راء مهمل و اے مفعول
مکروه و باخوش و زشت دانده چیز را -
مستخری کسر خاء میم و شست و فرو
شونده از تنب -

مستقصی بنیم و قاف و صاد مهمل و نیا
چیزی رسیده -

مستولی بنیم و قاف و فتوح کبری
درست یا بنده و غلبه کننده -

مسمی بنیم میم و کسر سین و تشدید قاف و کاف
و بافعال از کشف -

مستحی بنیم میم و سکون سین و کسر حاء مهمل

نوعی از موزه که صلحا و اماراد بر پا کنند -
مستضی بنیم و ضاد و میم و کسور و شنی
گیرنده در روشنی خواهند -

مستونی بنیم و قاف و فتوح و
کسر قاف تمام را فر گیرنده و سر و قاف و یوان

که از دیگر محاسبان حساب گیرند از کشف و غیر
مستلفی بنیم و قاف و کسور بر قاف خواهند

یعنی پشت بر بستر کرده دست و پا دراز کنند
مستسقی بنیم میم و کسر قاف آب خواهند

برای نوشیدن و صاحب مرض استقاجون
در بعضی اقسام استقاشگی بسیار باشد لهذا

صاحبش را مستقی گویند -
مستدعی کسر سین مهمل در خواست کنند

از کنند -
مستوی بنیم بر ابر و هموار از لطائف -

مساومی بنیم میم و بر و فتح جم میم
که بمعنی بدی و گناه است و کشف -

مستکفی کنایت خواهند در هر کار و
نام خلیفه بغداد -

مستغاثی بنیم و سین و میم و قاف و شنی
فریادی و دادخواه میم باشد و وجه یک

آنکه مستغاث اسم مفعول است یعنی
کیک از و دادری خواهند و آن ملکه باشد

یای تختانی که در آنوقت مستغاثی ست برای
نسبت باشد یعنی منسوب به مستغاث و منسوب

به مستغاث دادخواه باشد و وجه دیگر آنکه مستغاث
صیغه مصدر می باشد چرا که مصدر میم و نون

صیغه مصدر می باشد چرا که مصدر میم و نون

صیغه اسم مفعول و ظرف می آید و یای تختانی
برای نسبت یعنی منسوب به مستغاث یا آنکه
یای تختانی برای فاعلیت باشد درین
صورت مستغاثی بمعنی استغاثه کننده باشد
چنانچه کسی بمعنی کسب کننده باشد فافهم -
مستلی بنیم میم و فتح سین مهمل و تشدید لام
مکسوما خود از تسلیه که بمعنی غم از دل بردن
ست همین مناسبت نام سب سوم است
ازده اسپان که تفصیلش در مجلی گذشت و
کسر میم و تشدید لام مکسوما در وی است
که صاحبش چنان پندارد که کسی سوزن
کلان در پیش میخانه از شرح نصاب -
مساعی بنیم میم و کسر سین مهمل و دیدنها
و شتاب کرده نهای جمع مسعاة که مصدر میم

است بمعنی سعی -
مستصری بنیم میم و کسر ضاد و مجرر ضا
و خوشنودی خواهند و بنیم ضاد و مجرر راضی
و رضامند -

فصل میم مع شین معجمه

مشتهای بنیم و غوک در لطائف بمعنی آرزو
مشرب بنیم میم و فتح راء و اهل آشامیدن

و حای آشامیدن از منتجب بمعنی مذہب
و دین و این مجاز است بمناسبت التفعیل

معنوی آرزو یا کسر یاء و کوزه -
مشوب بنیم میم و فتح شین مهمل و سکون

واو و موحده بر وزن مقول آمیخته شده
و غلو از منتجب لطائف و کشف -

مشارب آشامید نهاد و جا آشامیدن
مشاورت بنمیم دفع داد مشورت
کردن از منتخب -

مشالبت بنمیم دفع تختانی بدین
بهد مفتوح باسی یاری کردن و پیروی نمود
و چند قدم همراه کسی رفتن براسه رخصت از
منتخب کشف -

مشاکلت بنم کاف شکل بودن مانند
شدن از منتخب -

مشتمیات بنمیم و سکون شین دفع
وقاتی دفع اول بعد تختانی اشیاء غریب آرزو
داشت شد -

مشکات بالکس طاق فراخ کردن چرخ
و تبدیل گذارند در رسم الخط صم این لفظ مشکوة
بواحد تایی بدور مگر بخواندن الف خوانده میشود
و همین حال دارد لفظ صلوة و زکوة و حیوة
در اینجا بجهت افاده عام بالف و تلمیذ ناز
نوشته شد از منتخب کشف و غیره -

مشرقات بنمیم و کسر را چیزهای
روشن و کنایه از ستارگان -

مشقوت بدوامی فوقانی پراکنده و مجاز
تاریهای جامه قبل از بافتن -

مشمومات عطریات و چیزهای خوشبو
که بوییده شوند -

مشمت بنمیم دفع شین مجرماے
فوقانی میشد و مفتوح و بعد فوقانی دیگر
پزیشان و پراکنده و متردد -

مشیت بنمیم و کسر شین مجرماے
تختانی مفتوح خواستن از منتخب کز مگر
استعمال این لفظ مختص گشته بمعنی خواستن
و مرضی حق تعالی و در خیال نوشته که مشیت
اراده الهی و پیش بعضی مشیت حاصل است
از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه
التحیات مرویست که از بعضی ارادتهای
آلهی انبیا و اولیا را خبر میشود بخلاف مشیت
که از انبیا و اولیا را اطلاع نباشد -

مشاش بنمیم و کسر عزمه که حرف چهارم
ست پیران این جمع شیخ ست ظلی الیقاس
از منتخب غیر آن و نیز بجای دیگر و منتخب
نوشته که مشاش جمع میشود است و مشتمل
شیخ ست پس ازین ثابت شد که مشاش
جمع الجمع شیخ ست عجب که در عرف مشاش را
بر شخص واحد اطلاق کنند و برای جمع الف
و نون زائد کرده مشاشخان گویند -

مشک را کاف و کر و یی موسی
را سفید کرد از مؤید -
مشهد بالف دفع جای حاضر شدن و تهاجد
و قبرستان شهیدان و نام شهره در ایران
که بزمان قدیم آنرا طوس میگفتند چون مزار
شریف حضرت علی موسی رضا علیه السلام
در آن شهر واقع است لهذا آنرا مشهد مقدس
گویند -

مشید بنمیم و کسر شین مجرماے
و مجازا بنم استوار و محکم کرده شده و بنمیم
دفع شین و تشدید یا معفتو جمع و پزیدن
محکم کرده شده و کسر یا معفتو جمع و پزیدن
محکم کننده و این ماخوذ از شرت که دفع باشد
معنی تکی و چون از منتخب -

مشک بید زنی از بنفده انواع
بید که گل آن خوشبو باشد آنچه که بعضی خرا
مشک بید معنی چوب سیاه بسته اند حال
آنکه چوب درخت مشک بید سیاه نمی باشد
غالباً ایناسبت لفظ مشک که سیاه باشد
چنین تجویز کرده اند -

مشعر بالضم و عین مهمله مکسود خرد بنده
و بالف دفع و عین مهمله مفتوح جای قربانی
جمع در مکدهای موسی سر تراشیدن حاجیان
و جای عبادت از منتخب صراح -

مشا عربی بنمیم و کسر عین جا
عبادت حاجیان و جای قربانی کردن
جمع مشر و آنچه مشاعر بمعنی راهبها شهرت
گرفته در کتب لغات معتبره یافته نمیشود
مگر بجای آن مشارع باشد بنمیم و کسر
راهب بمعنی راهبها جمع مشرع که اسم طوط
باشد ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشیدن
مشتد و بروزن مکمل متحرک و خوار
مشتد و در این تراشیده فارسی زبانان
عربی و آنست از بهار عجم -

میشح بروزن منور جامه که نقوش
صورتهای درختان داشته باشد از منتخب
مشکور پسندیده و مستوده از منتخب

مشاعر بضم اشارت کرده شده از مؤید -
مشاعر بضم جمع مشهور و مجازاً بمعنی
بزرگان و ناموران -

مشیر بضم میم و کسر شین بمعنی صاحب مشورت
از مؤید و مدار و در لطف بمعنی مشورت کنند
و اشارت کننده -

مشتر بکسر با شہرت دهند و بفتح با شہرت
داده شده -

مشہر بوزن منور شہرت داده شده -
مشہر بضم میم و فتح شین و تشدید میم مکسب
و امن بپایان بر زننده برای دویدن بفتح
میم دوم عبارت از اسپ نیز رفتار مستعد
دویدن از شرح خاقانی -

مشوش بضم میم و فتح شین اول و تشدید
و کسر و اد پریشان کننده و بفتح و اد پریشان
کرده شده از منتجب -

مشوش بکسر بر دو میم و سکون هر دو شین
معجزه زد آواز خوبی نیز گویند و آن میو
است شیرین از منتجب -

مششت و درفش کنایه از امر پر شور
از مصطلحات -

مشط بضم و بالکسر شانه که آنرا در مو
و غیره کشند از منتجب و شرح نصاب -

مشاع بضم میم و عین جمله مشترک و تقسیم
ناکرده شده و آشکارا و فاش کرده شده از

لطف و منتجب اکثر استعمال آن در زمین
ست چنانکه در مدار نوشته که مشاع زمین

مشترک که قسمت کرده شده نباشد -
مشاعر بفتح میم و کسر و اد پریشان
را بهای جمع مشاعر که اسم ظرف باشد مأخوذ از
شعر که بمعنی راه کشادن است -

مشجع بضم میم و سکون شین و فتح با
موجوده و عین جمله سیر کرده شود و فتح و ضم
کسر آنقدر بر خوانده شده که الف از فتح و
واو از ضم و با از کسر پیدا شده باشد -

مشعشع و مشعشع بضم میم و فتح هر دو شین
معجزه و در و عین جمله روشن و شراب باب
آیینیه از صراح -

مشاع بضم و سکون شین و تلمس و قافی
و عین جمله آشکارا کرده شده و فاش کرده
شده از منتجب -

مشع بضم میم و فتح شین و تشدید یون
مفتوح و عین جمله بدو زشت و طاعت کرده
مشرف بضم میم و سکون شین معجزه و کسر

همله بلند و بر بالا بلند شونده و خبردار و نویسنده
که بالا نویسنده گان متعین شود از خیانت

ایشان خبردار بوده باشد و قریب و مستعد
ظهور امری از خیر یا شر از منتجب و شسی لطف

و نیز در لطف مسطور است که بفتح اول دوم
معنی جامی بلند و بادل مضموم و ثانی مفتوح

بزرگی داده شد -
مشغوف بعین جمله شیفته و عاشق و

مبت از منتجب صراح -
مشغوف بعین معجزه که اندرون پرده

دلش چیز رسیده باشد از صراح و منتجب -
مشاق بفتح میم و تشدید قاف و منتجب این
جمع مشتق است و بفتح میم و تشدید شین
بسیار می شوق کاری کننده -

مشفق بضم میم و کسر فای هر بابی کننده و
ترننده بر کسی و هر بابی از منتجب صراح -
مشفق بضم اول و سکون دوم و فتح قاف
و تشدید قاف و فارسیان تعلیف هم آرد
لفظ از لفظ گرفته شده از صراح -

مشوق بضم میم و فتح شین و تشدید واد
مکسب آرزو در آورنده کسی را و بفتح واد
مشدوب آرزو در آورده شد از منتجب

بفتح میم و ضم شین بر وزن مقول بمعنی شائق
و اگر غنفت معشوق خوانده شود هم درست
ست از لطف -

مشک بضم میم و فتح شین و تشدید حو
مفتوح و کاف عربی هر شئی که در آن سوراخ
سوراخ باشد بهندی آنرا جامی گویند -

مشک بضم و بالکسر هر دو طور صحیح
ست چرا که اهل فارس بکسر میم و اهل واد و انهر

بضم میم خوانند و مشک بالکسر و عین جمله
معرب است از رشیدی و بهار نجم -

مشک بضم میم و فتح شین بر وزن تفنگ
نوعی از غله و بمعنی دزد و راهزن از برهان -

مشترک با مصطلح اهل لغت نفی که
دو یا زیاد از دو معنی دارد و آن لفظ را

برای هر معنی وضع کرده باشند و علامه از علامه

مجاز دران یافته نشود چنانکه جاریه که بمعنی کنیز
و آفتاب کشتی و از همین قبیل لفظین که براس
بسیار معنی است -

مشاکل بنیمیم و کسریف مانند شونده شکل
شونده و نام بحرست از لوزده بحر عرض
از متخرب و غیر آن -

مشکل بنیمیم اول و کسریف دوم گره اگر دوا
گیرنده در بالای چیز محیط شونده از متخرب -

مشعل بنیمیم و کسریف جهل شعله زن
و سوزان بریانگی -

مشغول بنیمیم و کسریف مجر مشغول شونده
و بمعنی روی گرداننده چنانچه درین بیت

بلیت ز سودای جانان بجان مشغول
بذکر حبیب جهان مشغول و در مصرع اول

معنی مشغول شونده و در مصرع ثانی بمعنی روی
گرداننده یعنی بسبب عشق معشوق بجان و

دل مشغول اندام از تیر دل و صدق جان
خوابان او هستند و بیاد او از جهان روی

گرداننده اند لفظ اشتغال از باب افتعال
ست که بتغیر صله معنی آن متغیر میشود چنانکه لفظ

رفت که بمعنی خواہش است چون صله آن من
آید بمعنی اعراض گردد چنانکه در حدیث من

ترغب عن شئین فلیت منی همچنین لفظ
اشتغال را هرگاه بلفظ از که ترجمه عن است

اشتغال کنند سنی آن رو سے گردانیدن بود
شرح بوستان از عبد الواسع -

مشتمل بالشم و لای و بالشی کشتی گیران

بر بازو سے خود با ہم مشتہا ز خندا سخت گود
مشمول از ہمہ سو فر اگر فتنہ شدہ و اٹا
کرده شدہ از متخرب -

مشام بفتح میم اول و تشدید میم دوم مگر
در استعمال فارسی تخفیف میم خوانده میشود

محل قوت شامہ کہ در متہائی میم و مقدم
و ماغت در حقیقت این لفظ صیغہ جمع است

کہ بمعنی واحد استعمال یافته مشام در اصل
مشام بود جمع شمم کہ صیغہ اسم فاعل است از

شم کہ مصدر است بمعنی بوییدن پس در صیغہ
واحد و جمع میم را در میم ادا غام کرده شمم و

مشام ساخته اند -
مشعر الحرام بفتح میم و سکون شین و

فتح مین و ضم را و ہلہ کی از جاہای قربانی
حج در کہ مغفرت دیکہ از مقام ہلے عبادت

از صراح چہ شعیرہ قربانی حج را گویند -
مشوم بفتح میم و سکون شین و ضم ہمزہ

و سکون و او در وزن مقسوم بمعنی منوس
صح است چہ این صیغہ اسم مفعول است از

شام یشام شوما کہ ہمزہ را بعین باشد مشوم
بر وزن مقول نیز جائز است و آنچه کہ در

عوام شہرت یافته کہ مشوم است بفتح میم و
سکون یا سی تجمانی و ضم شین و سکون و او

غلط است چنانکہ صاحب خود در تعریف کلمہ
یا بنیخہ اشارت نموده است و صاحب

مرزبل الافلاط نیز ہمین تفسیر کرده و صاحب
مصرح نوشتہ کہ عامہ مشوم گویند -

مشعل وادی کلیم تجلی کہ موسی علیہ السلام
را در وادی این در تاریکی اظہار شدہ بود -

مشعل کشان قومست از کفار راز
بہار غم گویند کہ ایشان مشعل را کشتہ بخا

تار یک جامہ و ختران انداختہ بچندان
پسران امر کنند کہ ہر یک جامہ بر دارد صاحب

آن جامہ در نکاح ادا شد -
مشامین بفتح میم و تشدید شین معجز و

کسریفہ کہ حرف چہارم است جمع مشار کہ صیغہ
نسبت است مثل عداد یا مبالغہ مثل قتال

چون یا بعد الٹ زائدہ واقع شد ہمزہ بدل
شد مشار کہ دید چون بیاد لون جمع کرد ہمزہ

طائفہ است از حکما کہ در ادراک حقائق بسیار
اشیا مشغول رہتا رہد لائل میکنند یعنی بدل لائل و

علاہات بمقصود قافز میشوند -
مشحون پر کرده شدہ از متخرب -

مشت زن کشتی گیر چہ معمول کشتی
گیران است کہ قبل کشتی بردوش و بازو سے

خود مشت زنی کنند تا بدان سمت و استوا
شود از خیابان -

مشرقیین بفتح قاف عبارت از مشرق
و مغرب بد کہ مشرق و مغرب را دو مشرق

گفتن بنا بر تغلیب است و تغلیب را گویند
کہ یک شے غالب را از دوشی کہ با ہم مقابل

باشد غلبہ وادہ اطلاق آن بر دیگری نموده
ہمان اسم شے غالب را تشبہ نمایند چنانکہ مشرق

و مغرب را مشرقین گویند بلحاظ شرافت

طبع از مشرق و شمس قمر اقرین گویند لحاظ
آنکه شمس در محاوره عرب مونث سماعی است
و قمر مذکر پس مذکر از مونث غالب اشرف است
و والدین لمال آنکه والدیه نسبت والدہ قاب
و اشرفست چرا که نسب پسری پدر تعلق داد و یا
آنکه مشرقین بحجت آن گویند که شرق دو هستند
یکی مشرق صیفی که مطلع اطول الایام باشد گیر
مشرق ستوتی که مطلع اقل الایام باشد پس بعد
میان مشرق شتوی و صیفی لمال درجات
کره ارض سه هزار و یکصد و سی و هفت کرده پاؤ
بالا می شود و الله اعلم بالصواب -
مشک بزخم افشاندن کنایه از
تازه کردن زخم و این را ساینیدن چرا که زخم
از مشک تباہ میشود -
مشک شراب کردن کنایه از
بیہوش کردن از چرخ هدایت -
مشاہرہ بضم میم و فتح ہا ماه ہما چیزے
دادن و ماہیانہ از منتخب خیابان -
مشاہدہ بضم میم و فتح ہا دیدن و باکے در
جایکے حاضر بودن از منتخب لطائف -
مشورہ بفتح میم و ضم شین و سکون
و او صلاح پسری و نگارش و این معنی سکون
شین و ضم و او نیز آمده از صراح و منتخب قامی
و فتح و او چنانکہ مشہورست بنبوت قیس -
و این حاج موافق و ہذا اول تعلیل پسند
نمودہ -
مشورقہ بضم میم و فتح شین و کسر اشدہ

نامہ و رسالہ کہ از طرف شخص اعلا باشد
بسوے ادنی -
مشعرہ بالفتح جای آبخیز کردن از لطائف
مشافہہ بفتح فاد و بعدہ ہای ہوز و بعدہ
تای فو قانی کہ بوقف ہاشدہ است بوزن
مفاعلہ و روبرو شدن و روبرو شدن گفتن
از منتخب کشف و کنز -
مششرہ بالکسر ظرفیکہ از ان آب خورند
از منتخب لطائف -
مشاعرہ بضم میم و فتح عین بروزن
مفاعلہ باہم شعر خواندن -
مشعرہ بالفتح جلسے شعر خواندن از کشف
مشغلہ بالفتح و غین معوشور و غوغا کاروان
از کشف و منتخب شرح نصاب -
مشیمہ بفتح و رائے معروف پوست تپقی
کہ بزبحہ وقت و ولادت جیحیدہ میباشد نام
پردہ ششم از ہفت پردہ سے چشم از کشف
و منتخب صراح و غیرہ -
مشار الیہ بضم میم و تنوین ضمہ برار
ہمد کنایہ از معتبر و ترجمہ این لفظ اشارت
کرده شدہ بسوے یعنی انگشت نمودار
خیابان و غیرہ نوشتہ کہ چون شخص بی عزت
را مردم ہر یکدگیر اشارہ می نمایند لهذا بمعنی
کسیکہ سجاہ و جلال رسد کہ مردم بسوے
او انگشت اشارہ کنند -
مشعلہ بالفتح و بالکسر بمعنی مشعل آتش
مشاطہ بالفتح و تشدہ یشین زن شامانہ

کش کہ موسی زنا تراشاندہ کردن و عروس را
آرایش دادن پیشہ او باشد و بالضم خطا
است از منتخب کشف و بہار نجم و لغتے نو
کہ مشاطہ در استعمال فارسیان بحقیقت نیز
آمده اگرچہ کم آمده و در عرف حال دلال
را نیز گویند از خیابان و چراغ هدایت -
مشتری بالضم اکثر بمعنی خریدار و گاہے
معنی فروشنده نیز و نام ستارہ کہ بر فلک ششم
ست اہل نجم آنرا سعد اکبر دانند و آنرا
قاضی فلک نیز گویند بقاری بر حبیب ہندی
برہست نامند خانہ او قوس حوت و شرف
او در سلطان و اصطلاح کیما اگر ان و
ہوسان مشتری بمعنی ارزیز است کہ
ہندی را انگ گویند -
مشکوی بالضم و کان عربی مضموم
و او و جہول تجانہ و مجاز حرم سرے امرا
و ملوک از سرسری و برہان و جہانگیری و
مؤید کشف و در برہان بالفتح نیز گفتہ است
مشقی بیای مجہول کنایہ از اندک مقدار
و بمعنی جامعہ قلیل -
مشقی تنخہ و کاغذ کہ بران مشق حروف
کرده باشند -
مشوسی بالفتح و کسر و او بمعنی بریان
از منتخب -
مشقی بفتح میم و سکون شین رفتن بزی
از منتخب شرح نصاب -
مشقی بالضم و حرف سوم تائے فوقانی

و بای مکسور خواہش کننده و آزر و مند و تہی
اشتبہ پید کننده فطاست چرا کہ این متعدی
بیک مفعول است و برائے معنی اشتہا پید کننده
مشبہی صحیح باشد۔

مشبہی بضم میم و فتح شین و تشدید ہ
مکسور صیغہ اسم فاعل است متعدی بدفعول
بمعنی آزر و دہندہ یعنی اشتہا پید کننده از
تشبہ کہ مصدر است از تفعیل و باب تفعیل از
ناقص بر وزن تفعلی آید۔

فصل میم مع صا و هملا

مصلحا بضم میم و تشدید لام مطلق ہائے
ناز و عید گاہ ہر شہر خصوصاً عید گاہ شیراز کہ
آن جایست بغایت خوش و خرم دیگر گاہ۔
مصطفیٰ برگزیدہ شدہ از منتخب صاف
کردہ شدہ ای متغای از صفات و میثہ بشری
از فردوس اللغات و غیر آن۔

مصاب بضم میم مصیبت زدہ و رنج
رسیدہ شدہ۔

مصائب بفتح میم و کسر ہزہ کہ حرف
چهارم است و بای موحده مکروہات و شدائد
در نجبا از کنز بلا کہ عمرہ مصائب مبدل از
یاست خلاف القیاس کمافی زبدۃ الصراف۔
مصعب بفتح عین و تشدید با جائے
دخین آب غیرہ۔

مصعاب بفتح میم و کسر عین شور و ہوا
و با ہوائے شورار۔

مصعب بضم میم و کسر صا و تہائی و

موحده نیک سنده بحقیقت کاری یا چیز
و صواب یا بندہ از کشف لطائف۔

مصافات بضم میم و حرف چہارم
فادوستی و اخلاص از منتخب کشف و کنز
مصابر ت بفتح موحده مبر کردن
از منتخب۔

مصافات بالکسر حرف سوم فای
بآن چیز را صاف کنند و بیالایند از طبع
مصممت بضم میم و سکون صا و فتح
میم و دوم و قای فوقانی آگندہ میان خلافت
جوف و تہی مند دل و زخمیکہ از اندرون
پر شدہ و ہر دو لب آن ہم آمدہ بشود۔
و بمعنی اسب یک رنگ بر وزن خمس بمعنی
خاموش کردہ شدہ از منتخب شرح لصاب
و کسند۔

مصارعیت بضم میم و فتح را و ہولہ
کشتی کردن و با ہم کید گیری را بر زمین کوفتن
از منتخب کنز و غیر آن۔

مصلحت بفتح لام صلاح کا مقابل
منفعدہ از مراح و منتخب۔

مصاہرت بضم میم و فتح ہا و اما و کنز
و خمر کردن و این از ہر دو جهت باشد
از مصدر اح۔

مصاومت با ہم آمیختہ مد مرہ
رسانیدن۔

مصلح بضم میم و سکون صا و کسر م و حاء
ہلہ بصلاح و نکوئی آردہ۔

مصلح بکسر لام جمع مصلحت فارسیان
درین مقام مصلحت بمعنی مصلح کہ صیغہ اسم
فاعل است استعمال نمایند چرا کہ مصلح را
بمعنی اسباب سامان چیزی مستعمل کنند از
بہار عجم و غیرہ و در منتخب نشدہ کہ مصلح بمعنی
چیز ہائے کہ بدان اصلاح چیز ہا دہندند
مفسدہ و در چراغ ہدایت مصلح بمعنی
ضروریات عمارت مثل چوب و خشت و یک
نیز نوشتہ و جید الواسع در شرح بوستان
کوصالح بفتح لام مقلوب مصلح است از ضم
محاصل بمعنی ما حاصل و همچنین مواجب بمعنی
ما وجب صیغہ جمع نیست و نزو مؤلف غالب
آنست کہ مصلح در اصل ماصح بہ باشد یعنی
آنچہ مصلح باشد چیز را وے تواند کہ مصلح
جمع مصلح باشد کہ بضم میم و کسر لام صیغہ اسم
فاعل است از صلاح چنانکہ مطلق و مشاد
جمع مطلق و مشدن۔

مصباح بالکسر حاء ہوا چراغ و بمعنی پیار
کہ در ان صبحی خورد و نام کتاب در نحو
از منتخب کنز۔

مصلح بفتح میم و کسر ہائے موحده و تہائی
و حاء ہوا جمع مصباح کہ بمعنی چراغ باشد
و نام کتاب برت در علم حدیث۔

مصاعدا بفتح میم و کسر عین ہوا یا آگندہ
مصعدا بفتح جایی بالا بر آمدن و بضم و
فتح صا و کسر عین ہوا مشد و بر جائے بلند
بر آیدہ از منتخب۔

مصداق بفتح شکار از بهاء جمع صید
خلاف القیاس چنانکه محاسن جمع حسن است
مصرع کتبت مصرع خوبی کبی فکر لغین
مبد ر فیاض از غیب بان بر سدا از مصطلحات
مصداق بفتح بای صادر شدن و جلای
بازگشتن و جلای بیرون آمدن و کله که از ان
افعال و صفات اشتقاق کنند و بضم میم و تشدید
دال مفتوحه مقدم داشته شده و صدر کرده
شده یعنی با دل و ابتدا آورده شده از منتخب
مصرع بالکسر یعنی هر شهر که باشد و نام شهر
خاص و مصرع یعنی تیزی هر چیز آمد و بضم شیش
و حد میان دو چیز و بضم و کسر صاد و تشدید
را به اول بر کاری استاده شونده از منتخب و
لطائف و برهان -

مصیبر بفتح بازگشتن و جلای بازگشتن
مانخواه از صیر بفتح که یعنی گشتن و میل کردن
ست از کشف و شرح لفظ منتخب
مصلح بفتح و تشدید صاد و کیدن از منتخب
مخصوص بفتح میم و ضم صاد و در آخر صا
همه مرث بریان که از ادویه گرم مثل کرفس
زیره سداب پر کرده و در سرکه پرورده باشند
از کشف و منتخب -

مصدر بضم میم و فتح صاد و کسر ال مشد
در در سر ساند و جدا جدا کننده از منتخب
مصرع بالف و مصرع بدون الف
هر دو درست است یعنی یک تحت در که آنرا
نعت در و طبقه در نیز گویند و بهندی کو از

نامند و نیمه بیت را از ان جهت مصرع
خوانند که چنانکه از در و طبقه هر کدام طبقه
را که خواهند باز و فرار توان کرد بے دیگر
تواند بود و چون هر دو طبقه را بهم فرار
کنند یک در باشد از بیت نیز هر کدام
مصرع را که خواهند بے دیگر بیت نتواند
بود از منتخب بهار عجم و عروض سینف -
مصرع بضم میم و فتح صاد و تشدید را به اول
مفتوح و عین هله مصرع آورده شده -
مضجع بفتح و لان مفتوح و هم مضجوم و
عین هله قلعه و کاریز و آبگیر و عوض از حجب
و صراح -

مصاف بفتح میم و کسر قاف جمع مصف
بالکسر یعنی ضعیف و لیغ ست از منتخب -

مصاف بفتح میم و تشدید فای جمع که
لغبتین و تشدید فای اسم ظرفیت یعنی جای
غف زدن اگر چه معنی لفظ مصاف جای
صف زدن است لیکن مجازاً یعنی جنگ
مقام جنگ مستعمل شود و بضم خطاست
و نقطه عربی که حرث آخر آن مشد و باشد
فارسیان تخفیف خوانند چنانکه در قد قدس
فای مصاف را در فارسی تخفیف خوانند
درست باشد از مل لغات و دلداری خیالان
مصاحف بفتح میم و کسر عاے همل
جمع مصحف -

مصحف بالف و بضم و بال کسر چیز که در
مینه و در ساهای جمع کرده شود از منتخب لغت

گویند بنا سبت بهمین معنی مستعمل است بفتح
قرآن مجید و بضم میم و فتح صاد و تشدید عا
مفتوح لفظی که بتغیر نقاط لفظ دیگر شود چون
از عید عبید و از توشه بوسه -

مصارف بفتح میم و کسر راجع مصرع
که بفتح ست یعنی محل صرف کردن -

مصرف بفتح میم و کسر راجع مصرع
جای خرج کردن و بضم میم و کسر راجع صیف
اسم فاعل یعنی صرف کننده -

مصدق بفتح میم و کسر راجع صاف
موافق چیزی باشد یعنی گواه و گواهی نیز
از منتخب بمنتهی دلیل راستی سخن و چیز که
آمر مردم راست دارند از زبده الفوائد
و کشف -

مصقول بفتح میم و کسر قاف جمع مصقول
یا دقان مفتوح روشن کرده شده و از
زنگ تیرگی پاک کرده شده و بکسر قاف
روشن کننده و صاف کننده از منتخب این
تلاقی ست طبعی بر بای بریادت یا -

مصاقل بفتح میم و کسر قاف جمع مصقل
است -

مصول بفتح میم و ضم صاد و سکون
داد بر وزن مقول یعنی نگه داشته شده و مقول
و کسانیکه مصول نویسد و خوانند بزیادت
بهره میان صاد و واو فلفظ محض است -

زیرا که اجوف است ما خود از صون نه موزان
مضران بالکسر تثنیه مضر کنایه از کوفه و
لهجه از شرح خاقانی -

مصا دره بضم تا دان جرم ستاییدن و
آوان دادن از متنبه کنز -

مصططیه بفتح میم و سکون صاد و فتح طاء
همه و فتح بای موحده میخانه از مدار و در قاف
نوشته که مصططیه بالکسر میخانه و بصا و جهل و بصاد
موجر هر دو آمده -

مضوڑہ قویست کہ صادر میشود از وی
خطوطا معنا و شکلا بے آنہا یعنی این قوت
باذن خالق ہر جزو منی را میپوشاند صورت
عنوی بر وجهیک مقتضای نوع صاحب منی
باشد پس اگر منی مختلط از نوع باشد حیوان
متولد از آن باہر دو نوع من و وجہی باشد بہت
میکند چنانچہ بعل یعنی استر کہ ہم شکل فرس
میانند ہم شکل حمار -

مصافحہ بضم میم و فتح فاء و حای ہمہ و
ہمدگر گرفتن بوقت ملاقات و این قائم مقام
معانقہ است از متنبہ غیر آن -

مضرعہ رخیجہ کنایہ از مصرع بہتر ہے
تکلف کہ بی محنت فکر موزون شدہ باشد از
بہار عجم و چراغ ہدایت -

مضرعہ بیحیدرہ عبارت از مصرعیکہ
مضمونش دقیق باشد -

مضرعہ بر حیدرہ مصرعہ بہتر کہ بی تکلف
و بی محنت فکر بقیض مبدی فاض از غیب

بخاطر برسد از مصطلحات -
مصطلقہ بالکسر التثنی است آہنی کہ بدان
کار و دشواری و آئینہ فولادی را از رنگ ک
نمایند و روشن کنند از کنز -

مصطلی بضم میم و فتح صاد و کلام مشد
نماز گذارند و در و در بر نی فرستند و نام
اسب دوم از دہ اسپان کہ از ہمہ مقدم باشد
و از اول مؤخر و تفصیلش در تحقیق لفظ علی گذشتہ
و بضم میم و فتح صاد و فتح لام مشد نماز گاہ
و جای نماز گذاردن و در اصطلاح فقہا یعنی
عید گاہ است و گویند کہ مثل شیر از بینی عبیدہ
آنجا فضلے نفس دارد چنانچہ میر گاہ اکثر
غلطی آنجا است -

مصری منسوب بمعروایچہ کہ مردم
نبات را مصری گویند غلط مگر بوجہی جائز
ہم میگردد کہ سابق در ملک عرب نبات
بہتر سوای مصر از ہند و غیرہ نرسید چون
چیزے ہمگی بسبب خوبی عنوس باشد اسم
آن ملک بیایے نسبت و بدون بیایے
نسبت اسم آن چیز میگردد و چنانچہ طرف
چین را چینی و اسپ ترکستان را ترکی و نمک
سایچہ را سانبھری و علی ہذا القیاس -

مصطلی بضم میم و سکون صاد و فتح طاء
کاف عربی مفتوح و در آخر الف بصورت
یا سمغیت زرد رنگ مگر یا شہرت گرفتہ
ہذا در اینجا نوشته شد -

مصطفوی بدانکہ این لفظ زیادت

و او خطاست چرا کہ در لفظ مد غنی و مضر
الف اگر خامس بود حذف کردہ بیایے نسبت
می آرند درین صورت مصطفی و مضر ہر دو بیایے
معروف صحیح بود و مضر تقوی و مصطفوی
بزیادت و او خطا باشد چنانکہ بالکسر مقام در
کلام خواص و عوام واقع است مگر چون
در تصانیف لغات بسیار آمدہ است لهذا
چندان محل تعرض نیست از جابر بردی و دیگر
کتب و رسائل -

فصل میم مع ضا و معجم
مضی یا مضی بفتح ہر سیم و فتح ہر
و ضا و معجم یعنی گذشتہ اینکہ گذشتہ
مضار بفتح روانی و در گذشتن از
منتنبہ غیر آن -

مضراب بالکسر تثنیہ بدان ساز را
نوازند از کنز -

مضاربست مال کسی دادن برای
تجارت کہ نفع آن بشرکت باشد از متنبہ
مضاجعت باہم بجا بخشن از کشف
و کنند -

مضادوت بضم میم و تشدید دال
ہمہ باہم مند بودن و با کسی دشمن کردن -
مضافات بضم متعلقات و مضوبات
مضامات بضم میم بجز مے مانند شدن
از متنبہ -

مضلت بفتح میم و کسر ضا و معجم و تشدید
لام مفتوح جای گمراہی و زمین کہ دور و راہ

گم نشود از صراح -

مضجع بنغم میم و کسر ضا و مجرد تشدید جیم
بأنک بالکشد از لطائف و منتخب -

مضمر بنغم و میم دوم مفتوح و در دل و آ
شده و پنهان و پوشیده ماخوذ از ضمیر مبتدا

تکثر ضمیر هر کس پنهان باشد بنغم میم اول مفتوح
ثانی و تشدید میم دوم مفتوح اسپ نیز زفا

باریک میان و معنی اسپ فر نیز آمده از
منتخب غیر آن -

مضارع بنغم میم و تشدید را را جمله جمع مضمر
که معنی گزند نقصان است -

مضمار بالکسر میم اسم آل از ضمیر که بنغم است
و ضمیر لغت معنی لاغری است و معمول عریان

پنهان است که اول اسپانز افزه کنند و بعد
تبدیل بجم میدان میگردانند پس عرق از

بدن اسپان جاری میشود و قدری ازین
ریاضت لاغر میشوند و این مناسبت مضمار

میدان را گویند که در آن اسپانز را دانند از
شرایشه شرح مقامات حریری و مؤید -

مضامیر جمع مضارع است که معنی میدان
ریاضت اسپان باشد -

مضطرب بنغم و طای جمله مفتوح ضرر رسیده
شده و مجازاً معنی بی اختیار و بیچاره از منتخب

این صیغه اسم مفعول باشد از اضطراب که از باب
افتعال است بدانکه هر مصدر یکبار از باب افتعال

باشد فاعله مضارع یا ماضی و واقع شود
افتعال الباطنی بعد بدل کنند چنانچه در مضطر

را اضطراب را واضطراب کرد و اصل اشتراک اشتراک
واستقرار بود -

مضمر بنغم میم و فتح ضا و را را جمله نام پدر
قبیل از عرب بنغم میم و کسر ضا و تشدید را

منزل رساننده و فتح میم و فتح ضا و تشدید
را جابجاء گزند و جابجاء تنگی از منتخب -

مضجع بنغم میم و جیم مفتوح خوابگاه از
کشف و منتخب -

مضنا جمع خوابگاهها -

مضجع بنغم میم و کسر ضا و مجرد ضائع کننده
مضارع بنغم میم و کسر را را جمله شریک شریک

از منتخب مانند شونده از ملرج و مضارع
اسم فاعل است از مضارع است که معنی مشاب

باشد و صیغه مضارع را مضارع اذان
گویند که مشاب است و دارد با اسم فاعل و درگاه

و سکنا و عدد حروف و صفت نکره چون
رجل یغرب ضارب و دخول لام ابتدا چون

ان زید الیغرب و الضارب مشاب است ارد
باسم جنس در عموم و خصوص یعنی چنانچه اسم

جنس را طلاق کرده میشود و مشترک میباشد
افراد و مخصص میباشد بلام جمله چون الرجل

همچنین مضارع مشترک میباشد میان
حال و استقبال و مخصص میباشد بسین و

ولام مفتوح و وجه اشتقاق مضارع است
معنی مشاب است از ضارع آنست که گویا اسم

فاعل و مضارع از زمانه که بمنزله ضارع واحد
ست شریک منورند پس هر دو اخوین و فاعلی

شدند و به دیگر آنکه چون مضارع است تحقیق
ماخوذ است از ضارع که بالفتح معنی پستان

گا و گو سپند است پس مضارع معنی بچه
باشد که بابچه دیگر از پستان حیوان واحد

شرخورد و گویا معنی حال و استقبال دو بچه
انکه از لفظ واحد که بمنزله پستان است با هم

شرخوردند اسے لوجودی آیند و ریخا بجا از
باطلاق ظرف و مضاف و لفظی را که معنی حال

و استقبال اذان پیدای آید مضارع نام
کردند و مضارع نام بحر لبت از بحر اشعار

و آن بحر را اذان مضارع نام میدهند که مضارع
معنی مشاب است و این بحر نیز به بحر مضارع

مشاب است که در آن جزو دوم هر یک ازین
دو بحر مشتمل است بر دو تن مفرق و بعضی

انکه این مشاب است به بحر هنر و درین
معنی که در ارکان این هر دو بحر اوقات مقدم

اند بر اسباب -

مضاف بنغم میم منسوب و متعلق -

مضاعف بنغم میم و فتح عین دو چند
و در اصطلاح حرف هر کس که در آخر آن دو

حرف از یک جنس آیند -

مضالقی بنغم میم و کسر یزه که حرف چهارم
است جابجاء تنگ از کثر -

مضیق بنغم میم و کسر ضا و مجرد جابجاء
تنگ از منتخب -

مضحک بالفتح و حای جمله مفتوح
جاء خندیدن و چیزی و کسی که برود خندند

و بنیمیم و کسر جاجنده آرنده از تنب غیره -
 مضجیل بنیمیم اول و فتح میم دوم و کسری های هبله
 و تشدید لام مکرر در ناسی تشدید لام خواندن
 مرد نیست یعنی نیست محمود و دیگر و مست
 از کشف و تنب زبده القوائد -
 مضمون معنی لغوی آن در میان گرفت
 شده ما خود از منن بالکسر -
 مضاه و بنیمیم و تشدید دال هبله با هم
 ضد بودن درین صورت مصدر است از باب
 مفاعله و معنی چیز موش با یکدیگر ضد کننده و
 این معنی صیغه مونث اسم فاعل است از
 باب مفاعله -
 مضطحه بنیمیم و کسر ضا و مجر و تشدید
 لام جائز ضلالت و گمراهی -
 مضایقه بنیمیم و فتح تحانی زبکسر آن
 همچنین هر فعلیکه بر وزن مفاعله باشد حرف
 چهارم آن مفتوح باشد بعضی مردم از بی
 اتفاقا کسور خوانند چنانچه مباشرت و
 مطابقت و مخالفت و مطالعة و معالجه و
 معانقه و مکالمه و طمیت و ملاحظه و مناقشه
 و مراسله و قس علی هذا البوائی -
 مضطحه بالضم و غین معر گوشت پاره از
 صراح و آن مقدار چیزی که در یکبار خاکه
 شود -
 مضطی بنیمیم و کسر ضا و تشدید تحانی
 روشن شونده و روشن کننده اسم فاعل
 از اضمار که لازم و متعدیست -

مضای بنیمیم معنی مانند و مشابه
 فصل میم مع طای هبله
 مطایا بالفتح چهار بابی هبله که بر پشت آنها
 سوار شوند مثل اسب اشتر و غیر آن داین
 جمع مطیه است از تنب صراح -
 مطرا بنیمیم و فتح طای هبله و تشدید را
 هبله تازه و تازگی کرده شده و گاهی مجازاً
 بمعنی مصفا و آبدار -
 مطا بالفتح بمعنی پشت از شرح نصاب
 مطلب بالفتح اول و ثانی و تشدید حو
 جایگاه طیب در آن نشسته معاویه رغبنا
 نماید -
 مططیب بنیمیم و فتح طای و تشدید
 تحتانی کسور بوی خوش دهنده و پاک کننده
 و فتح تحتانی پاک خوشبو دار کرده شده -
 مطلب بالفتح جای طلب و بقیات ثلاثه
 بنی از طلبیدن و بنیمیم و تشدید طای
 مفتوح و کسر لام اسم ابن عبد المناف جد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم -
 مطنب بنیمیم و کسر نون دراز سه
 دهنده و بسیار گوارا و تنب -
 مطویات بالفتح میم و سکون طاء و کاف و
 و تشدید تحتانی چیزی های پیچیده شده و مطویات
 ضمیر کنایه از ارا دلم -
 مطعومات خوردنیها و طعامها -
 مطرات بالفتح میم و فتح طاء بارانها جمع
 مطر که معنی باران است -

مطا و عمت فرا برداری کردن
 از تنب -
 مطار حیات با هم سخن انداختن و خوش
 و تعلقها -
 مطمح جای بلند داشتن نظر از صراح و در تنب
 جای افتادن و مجازاً بمعنی جای
 طمح -
 مططح بالفتح جای انداختن چیزی کیسه و
 ظرف سیادان که سید را گرفته در آن نگاه دارند
 از تنب غیره -
 مططح بالفتح بای موحده مفتوح جابجختن
 و بنیمیم و کسر موحده بخت کننده طعام
 و آنرا در محاوره باورچی گویند -
 مططوح هر چیزی که آنرا آتش پخته باشند
 خضضا دای خوشانیده شده -
 مطرو و بر وزن مردود رانده شد از تنب
 مطرو بالضم میم و تشدید طای مفتوح
 و کسر راستیقم و بر یک و تیره شونده و پی
 یکدیگر شوند و کسر میم و سکون طایزه کوتا
 که بدان و خوش را زنند و سید کنند از تنب
 و مراح و در شرح دیوان خاقانی جامه که
 در زیر جامه پوشند -
 مطربتین باران از تنب صراح و مؤید
 و مدار و در شرح خاقانی مطر کسر میم و فتح تحانی
 بمعنی تازگی نوشته -
 مطیر بر وزن فعل بارنده ما خود از مطر
 که لغتین بمعنی باران است و بنیمیم و فتح ط

وای تحتانی مشد و مفتوح بمعنی خجلت ده
و دستور تصاویر بطور -

مسطار بفتح پریدن و جای پریدن از لطف -
مسطر بضم سیم بر وزن منور زینت داده شد
و طر از کرده شده از منتخب -

مسطکس بضم سیم و فتح ط و لام مشد و مفتوح
و بین هله رویه سکه و درم و دینار بگفتش
مسطع بضم سیم و تشدید ط و کلام خبر دهنده و
بفتح لام خبر دار کرده شد و بفتح سیم و کلام جا
بر آمدن کوکب مجاز ایت اول از غزل و

قصیده که در هر دو مطران قافیه داشته باشد -
مسطال مع بفتح سیم جمع مطلع و نام کتابی
ست و در علم منطق -

مسطموع طع کرده شده -

مسطامع بفتح جمع طع است که خلاف قیاس
چنانکه می است جمع حسن -

مسطمع بفتح هر دو سیم جله طع داشتن چیزه
مطبوع خوش آینده و مرغوب طبع -

مطاشع بضم سیم و کسر و او و عین هله فرما بزرگوار
کننده از منتخب -

مطاع بضم طاعت و فرما برداری کرده شده
یعنی کسی که مردم اطاعت او کرده باشند و طبع
او شوند -

مضطرف بضم سیم و فتح طای هله و فتح را هله
مشد و بمعنی اسپیکه سودم و اسپید باشد یا
سیاه و دیگر اعضا بزرگ که از ملارج و منتخب
نوعی از بنج و آن الغالی است که موافق باشد

بحرف روی و مختلف لوزن و اعداد و حرف
چون وقار و اطوار و حال و خیال و در شرح
قران السعدین بمعنی مزین و پر زینت
ماخوذ از طرف بختتین که بمعنی بند زر و نقره
است که بر کمر بندند و مطرف بضم اول و فتح
را بجا در علم و غیره از ملارج -

مطاف بفتح سیم بمای گرداگرد گشتن
و طوات کردن از منتخب -

مطلق آزاد شده از قید و محصور بی محصور
در دان کرده شده و آنکه آنرا قید نباشد
از کشف و منتخب -

مطبق بضم سیم و فتح ط و بای موحده شد
منفوح تو بر تو کرده شده و سر پوش دارد
نوعی از پارچه که از طرف خلخ اندرند -

مطوق بضم سیم و فتح ط و تشدید و او
منفوح در طوق کرده شده -

مطاع عم بفتح سیم و کسر عین هله خوردنها
و طعامها جمع مطعم که مصدر می ست بمعنی
اسم مفعول -

مطران بفتح و بالکسر سر گروه نصاری
و سر گروه و هر قوم کفار و گویند که مطران
اکثر از غیر بر اندام خود پیچیده دارد از قاصوس
و غیر آن -

مطلق العنان آزاد و بی تعرض و
گذاشته شده عنان -

مطحین بالکسر حای هله مفتوح آسیا
از لطف -

مطعون برسان نیزه زده شده و
مجازاً بمعنی حیف خواری یا دود بمانده شد
از منتخب غیر آن -

مطیعین بر وزن مزین گل اندوده شده
مطمئن بضم سیم و سکون ط و فتح سیم دوم
و کسر عینه و بعده نون که وصل شد دست
آرمیده و سکون گیرنده -

مطارحه بضم سیم با کسی سخن گفتن و مجازاً
بمعنی مشوره نمودن و گاهی بمعنی خوشامد
نیز مستعمل میشود -

مطایحه بضم سیم و فتح تحتانی و بای موحده
با کسی خوش طبعی و مزاح کردن از منتخب
و کشف -

مطموعه پنهان کرده شده مشتق از طر
بفتح که بمعنی در زیر خاک کردن و پوشیده
و محصوره کنایه از پنهان ماندن و خانه از شوری
و زبده القوائد و منتخب کشف -

مطیبه بفتح سیم و کس طای هله و تشدید تحتانی
بمعنی سواری و مرکب از منتخب و کشف -

مطوعه بضم سیم و تشدید و او و سکون عین
هله جاحی چه او کنند به آنکه برایشان
واجب باشد -

مطالع بضم سیم و فتح لام بجز نبه نکرستین
برای وقوف یافتن بران از منتخب -

مطهره بالکسر و سکون ط و فتح با آفتاب
و طر آب که بدان و منو کنند -

مطرقه بالکسر را هله مفتوح و قاف

تیک و چکش آهنگان که بندری هتور اگن
گویند از منتنب کنز -

مطالیه طلب نمودن و باز جستن -

مطرب به بنم میم و کسر را در جمله و بای موحده
زیکم و ما را از اشادی و طرب آرد -

مطبخی بالفتح با درجی -

مطوی بالفتح و کسر او در هم پیچیده شده از
منتنب -

مطاوی بنم میم و کسر او در هم پیچیده شده و
نزد با جمع مطوی از مخف و غیره -

فصل سیم مع ظای میجمع
مظاہرات بالنم کی را پستی دادن
و حمایت کردن از کشف -

منظف فرزند مذی داده شده و نام پادشاه
منظلم کسر میم و فتح ثانی و تشدید لام سابع

منظالم بنم میم و کسر لام سابع این مع منظ
است که بنم میم و کسر لام سابع ستم باشد عدالت

گاه با و جابای که در آن ظالما را بنم میم
منظلم بنم میم و سکون ظای میجمع و کسر تارک

از منتنب و شرح نساب بنم میم و کسر لام
جاست تارک -

منظان بنم اول و ظای میجمع و تشدید ق
جای گمان بردن اگر چه این لفظ جمع است

مگر گاهی معنی واحد هم می آید چنانکه لفظ شاک
منظنه بنم و کسر ظای میجمع و تشدید نون موضع

غل یعنی جای گمان بردن از قاموس و مؤید و
مدار و منتنب کنز و ملرج -

منظلم کسر میم و فتح ظا و تشدید لام مفتوح
بمعنی سائبان از صراح -

منظلمه بنم میم و سکون ظای میجمع و کسر
لام ستم کردن و داد و خواهی کردن از صراح

و بنم میم و سکون ثانی و کسر لام تارک -
فصل سیم مع عین جمله

معما بنم میم و فتح عین جمله و میم دوم شد
و مفتوح و تشدید شده و کو و ا و مینا کرده شد

از کنز و منتنب در لطائف نوشته که معما بمعنی
مکان پوشیده و با اصطلاح کلامیک بوجهی

وال باشد برسی بطریق رمز و ایما که پست
سیلم باشد و در بعضی کتب چنین نوشته که معما

بمعنی بے دید و بے نظر و در اصطلاح کلامیک
دلالت کند بطریق رمز و ایما بر اسمی بطریق

قلب یا تشبیه یا بساب عمل یا بجهی دیگر -
معجمه بالفتح اول و ثانی بمعنی باین معنی

با وجود این معنی -
معمره بنم میم و فتح عین جمله و فتح زای

مجر مشدده سوگوار و ماتم زده -
معاد و بنم میم و وال جمله با کسی مداد

داشتن و چیزی پیاپی کردن و این صفت
معاد است -

معمره بنم میم و فتح عین و تشدید را
بمعنی برهنه -

معحی کسر میم و فتح عین بمعنی روده که در
شکم باشد از کنز و شرح نصاب -

معاتب بنم میم و کسر ظای فوقانی
بمعنی سائبان از صراح -

عقاب کشته و بنم و فتح فوقانی عقاب کرده شد
از کنز -

معایب بنم میم و کسر ظای فوقانی می
و بدیها جمع معیبت مصدر میست بمعنی عیب

از صراح -
معاقب بنم میم و کسر ظای فوقانی

و عذاب کننده -
معصیب بنم میم و کسر عین بردن

مینیر عیب کننده و عیب دارد بنم عیب -
معجب بنم و کسر و جمع کس و بعهده موحده

متکبر و خوشن شدن بین و خود پست اسم فاعل
از اعجاب که بمعنی خوبی خود دیدن و بخود

نازدین است از منتنب کنز و صراح -
معرب بنم میم و فتح عین و تشدید

را و جمله مفتوح از محمی لعربی آورده شده و
این نوعی از لغت است که در اصل محمی باشد

و عرب در آن تصرف کرده از جنس کلام
خود ساخته باشند و بالنم و تخفیف را از مفتوح

اعراب داده شده و اعراب حرکات حروف
را گویند و با اصطلاح نحو لفظیک مختلف گردد

آخرا با اختلاف حواصل -
معقوب بنم میم و فتح عین جمله و تشدید

قاف مکسور در پس افکنده -
معذرت بنم میم و سکون عین و

کسر ذال میجمع و زخواستن از صراح -
معاندت با هم دشمنی و عناد کردن -

معدلت بالفتح و وال جمله کس و سکون
بمعنی سائبان از صراح -

و داد -

معیت بنیمیم د کسرین و تشدید تحانی
مفتوح همراهی و گاهی ازین لفظ اشاره باشد
این آیت اِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِینَ
معیت زنگانی و زنگانی و زنگانی و زنگانی
زنگانی کنساز کز و مراح -

معاودت بنت داواری کردن از صراح
معاشرت بنیمیم و فتح شین معربا هم
زیست کردن و با کس زنگانی نمودن از منتخب
و غیر آن -

معاودت بازگشتن از منتخب غیر آن -
معاقتب مذاق کردن یعنی زون و
بستن کس را از منتخب کز -

معاقتب عتاب کردن از منتخب کز -
مغضات کلانها -

مغضات بشم اول و سکون دوم و کسر
نا و معرب یعنی مشکلات -

معاضدت یاری دادن و بازوی
یکدیگر بودن -

معوشت بنیمیم و ضم عین و سکون طاد
و فتح زن یاری دادن از منتخب صراح -

معرفت کس را بهر شناختن -
معادات بانیمیم یکدیگر عداوت کردن
و با کس دشمنی کردن -

معراج بالکسر عروج و آن مردبان
ست از منتخب -

معراج نزد بانها این جمع معراج ست از
معاودت بازگشتن از منتخب کز -

منتخب طرح -

معوج بنیمیم و سکون عین و طاد و داد
مفتوح و جیم شد و کج و نام راست از منتخب
معرج بالکسر مردبان و بانفتح محل بر آن

و بنیمیم و فتح عین و فتح را بهر شد و جیم
جامه است نفیس و خوش و معرج گر میخیزد

معرج و معرج گران فلک عبارت از قضا و
قدر که کارخانه داران افلاک اند از منتخب

مؤید و شرح سکندر نام و بعضی نوشته که عبارت
ست از عقول عشره و آن ده فرشتگان

مقرب اند که با عقدا حکما را فلک ساخته
اوشان ست -

معابد بنیمیم و کسر با س موحده عبادت
خانهای کفار جمع معبد ست -

معجید بنیمیم و کسر عین و سکون یا س
تحتانی اعاده کننده و بار بار کننده کس

از لطائف -
معید بنیمیم و کسر عین و تشدید وال
آماده و تیار کننده و فتح عین آماده و تیار

کرده شده -
معدود و شمار کرده شده و چیز اندک -

معتصد بانیمیم و عداد معجزه کسویا س
گیرنده از منتخب -

معاقد بنیمیم و کسر قاف جا های گره بستن
و جا با س ضمان دهم کردن از منتخب -

معید بانیمیم و بای موحده نیز مفتوح عبادت
گاه و جای پرستش نسا ری از مؤید و بعضی

معید بانیمیم و بای موحده نیز مفتوح عبادت
گاه و جای پرستش نسا ری از مؤید و بعضی

معید بانیمیم و بای موحده نیز مفتوح عبادت
گاه و جای پرستش نسا ری از مؤید و بعضی

جلسه عبادت مسلمانان نیز آید و بنیمیم
و فتح عین بهر و تشدید بای موحده مفتوح
عبادت کرده شده -

معدود و بروزن منور عداد شمار گردان
شده و ساز و سامان داده شده از منتخب

معرب بانیمیم و فتح عین بهر و سکون
را و فتح موحده جنگ و بدخوا از منتخب -

معاد بنیمیم و فتح عین بهر و سکون
و مجاز عالم آخرت را گویند -

معتمد بنیمیم و شمانی مکسور اعتماد کننده کسی
و بنیمیم دوم اعتماد کرده شده برو -

معاند بنیمیم و کسر نون عدا و کننده
و دشمن -

معهود و بانیمیم قدیم و کهنه و بیان کرده
معتمد و بانیمیم عادت گرفته شده و عادت

گیرنده از منتخب و غیره -
معتمد بنیمیم و سکون عین و راصل
معتدی بود یا در حالت جری و دفعی ط

شد یعنی از حد در گذر زنده و سخت تمکار -
معاد بنیمیم و در آخر ذال معبر جا س پناه

و پناه دادن -
معدل النهار بنیمیم و فتح عین
و تشدید وال مکسور و این دائره الیت

که تنصیف فلک مینماید از شرق بسوی مغرب
و قطب شمالی این دائره محوس معرفت

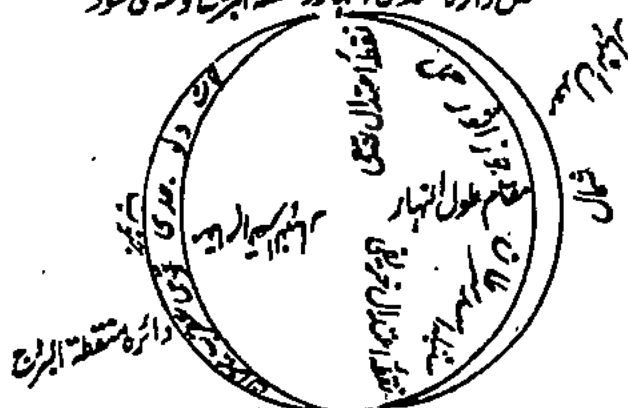
و قطب جنوبی این دائره دیده نمیشود مگر
بر زمین خط استوا و یا بقرب منه و این را

معدل النهار بنیمیم و فتح عین
و تشدید وال مکسور و این دائره الیت

معدل النهار بنیمیم و فتح عین
و تشدید وال مکسور و این دائره الیت

معدل النهار از ان گویند که چون ششمین
برین دایره واقع میگردد دلیل و نهار برابر
نیشود و در جمیع نواحی تقریباً اگر در عرض تسعین
برابر نیشود و ششمین را برین دایره اتفاق میسر
در سال دو بار می افتد یکی در اول حمل و دیگر
در آخر سنبله و در تحت این -

شکل دائره معدل النهار ومنطقه الفرج نوشته می شود



و دیگر در آخر سنبله و در تحت این دایره
در بین محاذات دایره دیگر بر روی زمین
فرض کنند چه یکا اگر دایره معدل النهار قطع
عالم شد زمین را هم قطع نماید پس زمین از جای
که قطع شود با نجا خط استوا است -

معمار را که بسیار عمارت کننده و این صیغه
مها نواست چنانکه معنای همین مرد بسیار خوش
چون عمارت بمعنی آبادی است لهذا آنرا گفته
و تشدید صیغه نسبت است بیست تفویض
معمار گفتند بعضی گویند که معمار صیغه اسم است
چون بنا بالتشدید میگویم بانی یعنی حاکم بنا میشود
مجازاً بر و اطلاق آله کردند فایده

معیار الکس ترازی زرنج و سنگ محک
از منتجب و کشف و شرح نصاب -
معشر بفتح میم و سکون عین همد ففتح شین
بعجم صیغه اسم مکان ست از عشرت کبر فقی
رنگانی کردن ست ازین جهت کرده ده ستان
و خوشیان را معشر گویند شرح نصاب ان مولانا
یوسف بن مانع و منتجب بضم میم و فتح عین و
تشد شین مفتوحه معنی ده گوشه -

معصفر بنمیم و فتح مین و سکون عباد
جهله و فتح فا و بعده راهله چیزه کی بگل کاجیره
آزارنگ کرده باشد چه معصفر بنم اول و ثلثه
گل کاجیره است کذاتی بحرا لحو اهر و گل کاجیره
را بهندی کسبیده گویند و بعضی از استادان
معصفر را که بر وزن معبرست بمعنی گل کاجیره
بسته اند و فیه تالی از بهار عمر و منتخب بنمیم و
سکون مین و فتح صلو و فتح فا خا کا فای مین

آنرا گری گویند از شرح نصاب -

معکوس ناگون سار -

معاش بفتح میم و کسر نون بهین همل
و نران و شیر جوان چه این جمع محضست که
معشای شد یعنی فاعل که مانس ماخوذ از فاعل معش
که بعضی دیر ماندن زن است بعد بوضع بخانه پدری نشوی
معارس بسین همل منزلهای فرود آمدن
از صراح -

معاش بافتح زندگانی کردن و آنچه آن
زندگانی کنند و جلای زندگانی و نیز دنیا را
گویند از لطائف -

معاش بفتح میم و کسر یای تخانی آباء
زندگانی جمع معیشت از منتخب -

معشوش فراهم آورده شده و کسب
کرده شده و پیرا بن رتبه دوخته شده از
منتخب نیز نام صنعتی از شعر -

معراض با کسر و ضاء مجتبری پر که آنرا
بنارسی تیرگز گویند از منتخب و آن تیری باشد
که هر دو سر آن باریک میانش سبط چون دلا
شود و محرف شده از جمع رفان چند را شکا میکند

معرض بافتح و رای همل کسب و جاس
نخا هر کردن چیزی و بفتح را همل نیز درست از
منتخب صراح -

مع بفتح میم و فتح عین همل یعنی با کسب و کسب
یعنی همراهی و هم جادست از اسمای لازم
الاضافه و آنچه بعضی مردم بهای مع معیه یار
یا نویند خطاست مگر آنکه آنرا نیز مذکر واحد

دانند و بنم خوانند یا بوقف منظر خوانند
نه مختفی -

معروف بنم میم و فتح عین همل و تشدید را
کسب و تعریف کننده و شناخت کننده و معنی
کسیکه در مجلس سلاطین و امرا مردان را بجای
لائی هر کدام نشانده و شخصی باشد که چون کسی
پیش سلاطین و امرا رود مجبور الحال باشد
اوصاف و نسب او بیان کند تا در خور آن
مواد عنایت بحال او شود و با مصطلاح -

منطق چیز که موصل باشد بسوی مطلوب
تصور می چنانکه حیوان ناطق موصل است
بتصور انسان و بفتح را و مشد و شناخته شد
و تعریف کرده شده -

معروف شناخته شده و مشهور یعنی
کونی و نام دلی اند و با مصطلاح اهل صرف
فعلیکه نسبت بفاعل داشته باشد و مجهول
فعل باشد که نسبت بمفعول دارد -

معارف بفتح میم و کسر را شناسائی و
مهاجمی شناختن و آشنایان و اهل علم و فضل
و ناموران -

معطف بکسر میم و سکون عین و فتح
لام آخور اسپان و چیزی که بدان اسپان
را علف خوانند از شرح نصاب -

معطف بنم میم و کسر کاف و و مسجد
برای عبادت نشیننده و از پیرویه باز
ایستاده شونده از منتخب -

معاف بنم میم در اصل معافی بود و بزرگ
جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معاف است

مناوی صیغه اسم مفعول از باب مفاعله که
مصدرش معافات بروزن مناجات
ماخوذ از عفو پس در استعمال فارسیان
الف از آخر معافی که مقلوب است از یا
ساقط شده چنانکه در لفظ صاف که در اصل
معافی بود صیغه اسم فاعل در استعمال فارسی
یا از آخر آن افتاد یا چنانکه لفظ متعال که
در اصل متعالی بود و یا از آخر آن در حالت
ساقط شد پس معاف بفتح میم چنانکه شربت
دار و غلط است -

معطوف بیچانیده شده -

معترف بالفهم در را کسب و اقرار کننده -

معلق بنم میم و فتح لام آویخته شده
و معلق زدن حرکت کردن و در بازار و

بازیران بوضعی که در گون گشته بسرت
باز راست شدن چنانکه کجوتران گفتند
کلا گویند بفتح کاف عربی و بهندی بازی
نیز گویند بهین قسم نوعی از ورزش کشتی
گیران است -

معوق بنم میم و فتح عین و تشدید
و او مقنوع باز داشته شده و در بند آ
شده و مجاز از معنی مشکل و دشوار استعمل -

معلق با کسر میم بدان چیزی را
در آویزند و غار آهنی که قصابان بدان گو
را بیاویزند از منتخب غیره -

معارک بفتح میم و کسر راه همل جادای
جنگ و میدانهای کارزار و این جمع معارک است

از شرح نصاب -

معقول الملائک لقب شیطان از جهالت

شریت -

معقول بنوع سیم و ضم مین و سکون و او بر وزن معقول یعنی اعتماد کرده شده صیغه اسم معقول از قول که مبنی اعتماد و تکیه کردن است کذا فی المنتخب بنوع سیم و سکون مین و فتح و ادجای تکیه و اعتماد و جایی استعانت و در خیابان معول بنوع سیم و فتح مین و تشدید و او مفتوح اعتماد کرده شده و هم معنی اعتماد کردن زیرا که صیغه اسم معقول از تعویلی مصدر میسی هم آمده و تعویلی معنی اعتماد کردن است و کسیریم و سکون عین و فتح و او بمعنی کنگ آهنی که بدان سنگ اشکافند کذا فی الکشف و المنتخب -

معقول بنوع سیم و کسر قاف سرحد و جایی پناه و مکانهای قلب و شکل قلعه -

معامل بنوع سیم اول و کسر میثانی معامل کننده و در سکنه زامه کنایه از مشتاق و آرزو چنانچه اکثر شارحین لغات نوشته اند و معنی خرید و فروخت کننده -

معقول بنوع سیم و سکون عین و کسر ضاد معبر و شوار و شکل کننده از منتخب -

معقول بمعنی بسته شده و پناه برده شده و پسندیده عقل -

معقول بنوع سیم و کسر عین شخصی که بسیار عیال دارد از منتخب -

معطل بیکار مانده و فرو گذاشته از کشف و آنکه ثبوت ذات حق تعالی منکر باشد **معطل** بنوع سیم و فتح قاف مشد و شری که باز و وساتش برسی با هم بسته باشند بخود از عقل -

معطل بنوع سیم و فتح عین و جیم مشد و کسره شتاب کننده و پیشی گیرنده و بفتح جیم مشد شتاب کرده شده و بی جهلت -

معقول چیزیکه از البعلت و سببهاست ضروری و ثابت کرده باشد و معنی بیمار خطاست زیرا که از علت که معنی بیماریست صیغه صفت علیل می آید معقول از قاموس در سال ابن حان و منتخب لیکن با وصف این معنی در کلام بعضی لغات واقع شده -

معامل اول کنایه از ارسطو از بهر آنکه چرا که علم حکمت را اول ارسطو بتبیین کتاب آورده تعلیم نمود و قبل از ارسطو مکالمه سابق حکمت را بشاگردان زبانی تعلیم نمی نمود **معطل** بالنوع و تشدید لام صیغه اسم فاعل از اعتلال بمعنی بیمار شونده و با صطلاح صرفیان فعلی یا سیکه در آن حرف علت باشد **معطل** کسیریم و سکون عین و فتح ضاد جمله جایی و است بر بن یعنی ساعد از شکر تا و صراح -

معطل بالنوع و جیم مفتوح حروف آب است الی آخره چرا که این ترکیب و ترتیب معنی عرب نیست بلکه وضع کرده هم

است و بمعنی حروف نقطه دار از کشف و مؤید و صاحب و قالی الا نشان نوشته که حروف منقوطه را از جهت معجز نامند که اتمام در لغت بمعنی از ال اشتباه است چون بقطره رفع اشتباه میشود لهذا حرف منقوطه را معجز گویند و بعضی جمیع حروف تہجی را معجز میخوانند چرا که چنانکه بنقطه دفع اشتباه میشود و بعضی نقطه نیز از ال اشتباه میگردد و معجز بر وزن معطل نوعی از لغات عرب و آن لغتی است که در حقیقت عربی باشد مگر اهل عجم آنرا بسیار استعمال کنند و از جنس کلام خود دانند از شرح نصاب -

معطل بنوع سیم و فتح عین و کسر سیم مشد و صاحب عامه و دثار -

معطل بنوع سیم و فتح عین و کسر زای معجز مشد و عزیمت خوان و افسونگر و بفتح زای معجز بمعنی افسون زده -

معطل کنایه از مال و زر و درم و دنیا و معنی ذخیره از کشف مدار و شرح گستان و در خیابان نوشته که معلوم در فارسی بمعنی درستگی است بدان جهت که زر از نیمه شهرت که دارد احتیاج نام بردنش نیست چنانکه نظارتین بمعنی مرگ و بعضی معنی ذخیره نیز اند -

معطل بنوع سیم و کسر لام جبارت است از عالم و جهان چه معلوم جمیع معلومت که کسیریم و سکون عین صیغه اسم ال است

علامت چون این جهان همه دلالت ملاقاتها
سبب بر صانع خود و لهذا جهان را عالم گفتند
معظم بضم و فتح آبی فوقانی و کسری صداد
همه چنگل زنده در چیزی براسه استغاث
و نبات و پناه گیرنده -

معلم بضم میم و فتح لام نقشه دار و مخطوط و نقش
چرخ عالم بختی بختی بختی نشان و نقش ست از منتخب
بضم میم و فتح عین و کسر لام مشد و آموزنده
و ناخدا و ملایح جبار از انیز گویند چرا که او ماهر
احکام کشتی و جہاز باشد و فتح لام تعلیم داده
شده و آداب آموزانیده شده و اکثر استقامت
این لفظ در حیوانات است چون سگ معلم و پوز
معلم و لوطی معلم و علی هذا القیاس -

معصوم م نگا داشته شده و بازمانده شد
از گناه از خیال و منتخب -

معان بفتح میم جایی یاری دادن و در
نصاب یعنی مطلق جا گفته از شرح نصاب -

معمان بفتح میم و هر دو معین و هر دو معین
بمعنی شدت موسم گرما از شرح نصاب -

معنون بضم میم و فتح عین و سکون نون
و فتح و او عنوان کرده شده یعنی دیباچه
کرده شده -

معن بفتح میم و سکون عین و مدی بود
از عرب لغایت نمی و بلند همت از برلمان -

معلق کشیدن نومی از درزش کشی
که بر سر زمین گذاشته آن طرف فلطین
باشد بپندی کلابازی گویند -

معلق زدن و از گون گشته باز بر عت
راست شدن چنانکه کبوتران و دارا باز
کنند -

معلق زن دارا باز و باز گیر و در قاص
از برمان -

معجون سرشته شده و خمیر کرده شده
و با مصطلاح اطباء ادویه چند سائیده که
بشهادت اقوام قند آمیخته باشد خواه خوش
مزه باشد یا تلخ بخلاف جوارش که دران
خوش مزه بودن شرط است -

معین بفتح میم و کسر عین جاری رود
از قاموس و شرح نصاب و منتخب کشف و
مدار و صراح و این صیغه اسم مفعول است
از عین و عیان چنانکه از بیع بیع و بضم
میم و کسر عین یاری دهنده و بضم میم و
فتح عین و یای تحتانی مشد و مفتوح مخصوص
و مقرر کرده شده از منتخب -

معدن بفتح و دال و هله مکس یعنی کان
از مزیل و مدار و منتخب کشف و بهار عم
و بحر الجواهر -

معادل بفتح میم و کسر دال و هله
کانها جمع معدن که بمعنی کان است -

معفو بفتح میم و سکون عین و ضم فاد
تشدید و او عفو کرده شده و معاف نموده
شده -

معاهده بضم میم و فتح با یکدیگر عهد و
پیمان بستن -

معائن بضم گون مقارن ساختن
و با هم بغلیک شدن -

معبد بالکسر بای موحده پیکان دراز
و بین از شرح نصاب -

معصره بکسر میم و سکون عین و فتح
صاد و هله آنچه چیزی را بآن افشند و جوار
روغن گران و بضم میم و فتح عین و تشدید می
مفتوح افشده شده -

معنی بیکانه معنی بهتر و لطیف عده
که پیش از کسی نه بسته باشد

معشوقه در آخر لفظ معشوقه نظر بقاعد
عربیته ای تانیث است لیکن بقانون رسیان
تانیث نیست این تانیث است که در اواخر

اکثر الفاظ زیاده کنند چنانچه درین بیت
سلیم بیت مفلس چو شدیم روبا و

آوردیم به معشوقه روز بنیاد نیست خدای
و همین قسم و رعیا ره و قریه از مصطلحات
و خیالان -

معجزه بضم و جیم کسبو عاجز کنند چون
خرق مادی از نبی صادر شود که از آوردن

مثل آن خلق عاجز آید این را معجزه گویند
و چون از ولی خرق عادی پیدا گردد و

آنرا اگر قدرت خوانند و چون خرق مادی
از کافر ظهور آید آنرا استدراج گویند -

معجزی الیه بفتح میم و سکون عین
و کسر زای بهی و یای تحتانی مضمون الیه
و بضم میم و تشدید زای بهی و بدون یای

تحتانی غلط است چه معزی بروزن معنی
صیغه اسم مفعول است از معزی یعنی جزای
و عزار در لغت نسبت داشتن کسی یا چیزی
کذا فی المنتخب الصراح -

معنا کسره رو بر چیزی را دیدن از منتخب
و با هم چشم چار شدن -

معمره بنوع میم و کسر عین عضو آدمی که طعام
در آن قرار یابد و هم شود از منتخب کشف
و قاموس و صراح و مؤید و کسر میم و سکون
بین و بنوع میم و سکون ثانی نیز آمده است
معتموه بهای مفعول بروزن مفعول
دل شده و معتیل و بهوشی که گاهی بطور لواط
کلام کند و گاهی بوضع عاقلان از صراح غیر
آن -

معمر که بنوع میم و سکون بین و کسر را جمله
جنگ گاه و جایی کارزار و این صیغه اسم
ظرف است از حرکت که معنی مالیدن و گوشمال
دادن و خواهشیدن است چون دلیران کارزار
هم دیگر را میمالند لهذا جنگ گاه را معمر که اسم
شمار منتخب شرح نصاب بنویسند بن مانع
معمر به بنوع میم و فتح عین و تشدید ذال
معمر و مکسود بای موحده بکنند و مذاب کنند
یعنی در رخ اندازند -

معامله بنوع میم اول و فتح میم دوم
با هم عمل کردن و کار کردن -

معتمد به بنوع میم شمار گرفته شده یعنی معتمد
و قابل اعتبار -

معاذ الله بنوع میم و فتح ذال معجز معاذ
مصدر میم است که در ترکیب مفعول مطلق
فعل محذوف واقع شده و آن اعوذ بالله
پس در اصل اعوذ معاذ الله بود یعنی پناه
می خواهم پناه خواستن بخدای تعالی -

معتمر به بنوع میم و سکون عین و فتح قاف
و فتح زای معمر فرقه ایست که میگویند که
بدنیاد آخرت و دیدن حق تعالی ممکن نیست
و نیز میگویند که نیکی از خداست و بدی از
نفس مرکب کبیره و مومن است نه کافره
اصل این عطا که مقدم این جماعت است
شاگرد شیخ حسن بصری بوده یک روز در
مسجد با شاگردان دیگر این حکایت میکرد که
مرکبان کبار نه مومن اند نه کافر و اثبات
منزله بین انزلیتین میکرد شیخ این سخن
بشنید و فرمود اغترل میتی یعنی جدا
شده و دور شده از ما و ازین سخن این هم
معتمر بران فرقه ماند از لطائف -

معنی در آخر الف مقصوره بصوت یا
و در استعمال فارسی بیاسه معروف قصد
کرده شده و جایی قصد کردن و جایی تهن
از مؤید و کسر و منتخب کشف معنی در اصل
معنوی بروزن مفعول بود و او را باید
کرده بقاعده که چون و او و یا جمع شوند
و اول ایشان ساکن و او را باید بدل کنند
پس یا در یا او غام کردند و غمه نون را کسر
بدل کردند براسه مناسبت یا بعده یای

اول را برای تخفیف حذف نموده کسرا
بنوع بدل کرده یا را بالف بدل نمودند معنی
شد مگر نوشتن سیانوسید و فارسیان نظر
بصوت مکتوبی معنی خوانند کسر نون و اگر
معنی را احم ظرف گیرند اصلش بروزن مفعول
باشید یای متحرک قبل منقویح یای را
الف بدل کردند درین صورت تبدیل کمتر شود
معانی بنوع جمع معنی است نام علمی است
که شناخته میشوند و آن احوال نظری و غیره
نهیم که سبب آن مطابق باشد لفظ متفق
حال را و آنچه نگاردارد از وقوع خطا در
ادای معانی مکتوبه و آنچه باز دارد از سخت
دشواری مضمون و بد اسلوبی عبارت
و حاصل میشود بدان بلاغت کلام و آن
مختصر میشود و در مشقت باب الف باول در احوال
اسناد خبر ثانی در احوال مسند البیه بحرف آن
و عدم حذف آن ثالث در احوال مشد
بحذف و غیر حذف آن رابع در احوال
متعلقات فعل چنانچه حذف مفعول و
تقدیم آن بر فعل و غیر ذلک خامس قصر
بالفاظ استناد و این از قسم حضرت سانس
در بیان انشا و انواع آن کثیر است از جمله
تنی و ترحی و استعظام و قسم و تعجب و امر و نهی
و غیره سابع در بیان وصل و فصل چنانچه
عطف بعضی خبر بعضی و ترک آن ثامن
در اینجا یعنی آوردن کلام مختصر که حاوی
معانی کثیر باشد حذف معانی و غیره

و در اطناب مساوات و آن برای بقیاع
و تفصیل اجمال باشد و چون علم بیان و
علم بدیع در تحت علم معانی مندرج میشود
لہذا ذکر آن ہر دو نیز در اینجا مناسب است
بیان علمیت کشفناختہ میشود بآن یاد
معانی در انجای مختلفہ یکی و بیشی در مجموع دلائل
و آن مختصر است در سہ باب باب اول در تشبہ
باب دوم در مجاز و استعارہ باب سوم در
کنایہ بدیع علمی است کشفناختہ میشود بآن و جو
تحسین کلام بعد رعایت مطابقت کلام متبعا
مال و بعد وضاحت دلالت الفاظ بر معنی
و بدیع و دو قسم است لفظی و معنوی بیان بدیع
لفظی و انواع آن بسیار است بمثل آن ترسیع
و تحسین و متعجب و در دایم و التزام مالا یزید
و این را اعانت نیز نامند و متلون و زوفا و تین
و توشیح و تعطیل و مشق و تسمت و رقعا و تخیلا و
متقطع و متصل و تلح و متعجب و متفہم و اللغین غیرہ
بیان بدیع معنوی و اضافات آن نیز بسیار
ست از انجملہ ایہام و محمل الفسید و این را
ذوالوجہین نیز نامند و تاکید المذبح بایض اللغات
و حسن التعلیل و تجاہل المعان و مبالغہ
و لف الشیء سیاقہ الاغناد و تینق بصفاء
و ارسال المثل و جمع مع التفریق و تلح و اعتراض
الکلام و اللغات و مراعات النظیر و معما و لغز
و تارخ و غیرہ۔
معانی بنم میم و کسر فامینہ اسم فاعل
سببی معنوی کنندہ۔

معمر می بنم میم و فتح مین و کسر زای
معمر شد و تعزیت کنندہ و کسر مین و
یامی نسبت منسوب بمعمر نام حق تعالی و نام
یکی از ملاطین و معمری تخلص شاعر است
از شعرا ی متقدمین ایران و معمری بانق
بر وزن مرغی یعنی منسوب۔
معطی بالضم و کسری ہلہ عطا کنندہ از
فتح و سراح۔
معظم ثانی کنایہ از ابو نصر فارابی چرا کہ
کتب حکمت یونانی را کا ارسطو و غیرہ تحریر
کرده اند اول ابو نصر فارابی آنها را از
یونانی ب عربی مترجم نموده تعلیم کرد۔
معمری نام جامد است سرخ رنگ
از شرح قران السعدین۔
معمر می بنم میم و سکون مین و فتح قوا
و کسر نون تیمار دارندہ و اتہام کنندہ۔
معمری بفتح بلند یہا این جمع معنی است
کہ بفتح میم و سکون مین و فتح لام مصدر
میمی است بمعنی علو۔
معمر می بنم میم و سکون مین و فتح
راہلہ و سکون داد و کسر راہلہ ثانی
بر وزن عشوش است از باب افعیال و
اعر و ریت انفس رکبتہ عرایا معمر و رے
بمعنی را کب اسب بر سہ پشت از لطائف
فصل میم مع غین مجمر
معمر بنم میم و فتح مین معمر و تشدید
راہلہ شکفت و کج باشد شدہ و بسریش

چپانیدہ شدہ از منتجب سراح۔
معمر و رت با یکدیگر یونانی کردن۔
معمر بنم میم و کسر ثانی در آخر زای
مثلثہ فریاد رس از منتجب۔
معمر بنم میم و ثانی مثلثہ نام چوب
دوای و آن پوس درخت صحرائی است
از بران و منتجب۔
معمر بنم میم و فتح مین معمر و فتح میم شد
پوشیدہ کردہ شدہ و شمشیر نلاف کردہ شد
معمر کسر میم و فتح فاخو و آہنی صیفہ
اسم آراستہ از غفر کہ بمعنی پوشیدن و
پنهان کردن است از کشف و بہار نجم۔
معمر بنم میم و کسر مین معمر و ثانی کنندہ
و شاب کنندہ از لطائف۔
معمر بنم میم و مین معمر ساکن و فتح
بای ہودہ و تشدید راہلہ عبار آلودہ
و تیرہ رنگ از منتجب۔
معمر بنم میم و فتح مین معمر و کسر میم شد
وزاے معمر بچشم دابر و اشارہ کنندہ و
غمازی کنندہ۔
معمر و در آخر زای معمر متہم و معیوب
از سراح۔
معمر بفتح اول ثانی و زای فارسی صیفہ
ہی از غریدن کہ بمعنی نشسته رفتن است
بطور اطفال۔
معمر بنم میم و سکون مین معمر و فتح
راہلہ و مین ہلہ جاسے نشانند

درخت و منتخب -

مخشوش بهر دو شین معر خیانت کرده
 شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که غیر خاص
 باشد از لطائف و منتخب -

مغصص بالفتح و صداد و هله پیش شکم و پیش
 ناف و در و گردن روده از منتخب لطائف -

مغشبط بالضم و در آخر طای هله یعنی
 مجید و از منتخب -

مغبوط معمود -

مغ بالفتح عین و ذرف و عقی و میخ و رود
 خانه و بالضم آتش پرست از برهان و لطائف -

مغرف بالضم در اهره و کسوف کف دست
 آب گیرنده از لطائف -

مغلاق بالکسر قفل و قلاب که بدان
 در را بندند از منتخب -

مغلق بالضم سیم و سکون عین معر و فتح
 لام و رسته شده و کلامیکه دریافت معنی
 آن شکل باشد از منتخب -

مغلول بالفتح و رسته شده -

مغاک بالفتح لفظ فارسی است معروف
 منسوب به ک که معنی عقی است و کلامی که می
 نسبت است -

مغلول طوق تعذیب در گردن نهادن
 شده -

مغزل بالکسر و زای معر مفتوح و ک
 مغول البتین و دو او معدول و سکون
 لام قومی است معروف در لغات ترکی و

که این لفظ ترکی است بمعنی عمده و قوت ترک
 بمعنی ساده دل نیز از لغات ترکی و در

بعضی از فرنگها بمعنی شریر نیز نوشته اند
 مغسل بالضم و سین هله غسل نموده

و بفتح سین غسل داده شده -
 مغتغم بفتح نون غنیمت پنداشته شده

و غنیمت گرفته شده -

مغابن بفتح سیم و کسر بای موده
 بنهای زان از صراح -

مغیلان بضم سیم و یاء معروف در
 ببول که بهندی کیک نیز گویند در اصل ام غیلان

بود که معنی آن مادر دیوان است چه ام
 بالضم و تشدید یعنی مادر و غیلان بالکسر

جمع غول و لفظ ام مجازاً برای متنازعت
 و مجادرت می آید فیه الف را میم داده اند

را بهجت تخفیف حذف کردند پس لفظ مغیلان
 مفرد است و جمع مغیل نیست چنانکه بعضی گمان

برند از منتخب بعضی شرح گلستان و در
 برهان نوشته که مغیلان بر وزن سیمان

نام درخت خاردار و در صراح و قاموس
 مرقوم است که ام غیلان بضم اول و فتح

عین معر و درخت سمه که آنرا طلع نیز گویند
 و آن درختان بزرگ اند خاردار در

رگیستان عرب -

مغبول حرف ثالث بای موده
 معنی زیان رسیده شده از منتخب -

مغزور و سرگردان خاموش شدن

از برهان -

مغزتر گردن سخن گفتن -

مغاره بفتح سیم فارسی و رکه باشد از

منتخب و کنز و بمعنی جای غارت گردن

چرا که اسم طوط از غارت هم درست میتوان

شد از شرح نور اللہ -

مغلطه بالضم در بسته شده و سخن مشک -

مغرفه بالکسر حرف چهارم فاکتور و کفر

از منتخب کنز و شرح نصاب -

مغلطه بضم اول و فتح لام مشد و طاهر

معمر سلبر و درشت از منتخب مد کنز بمعنی

استوار کرده شده -

مغلطه بالفتح و طای هله بایک مردم

دران باشته و غلنی افتند -

مغبوطه در فرنگ کشایش نامه بمعنی

جد کرده شده نوشته و در کتب لغت

یافته نشده مگر بمعنی مسدود شده -

مغره بالفتح گلیست سرخ رنگ که بهندی

گیر و گویند بکسر کاف فارسی -

مغری اشرفی و درست زر یعنی

نوشته که در ملک مغرب کان طلاست طلا

آن سرخ و بهتر میباشد اشرفی از طلا

آن کان ساخته می آرند آنرا مغری گویند

در اصل درست مغری بود چون چیزی

بسبب بی بکاسه خصوصیت دارد و بهجت

تخفیف نام آنچیز حذف کرده یا نیست

بنام آنجا لاحق کرده اسم آنچیز قرار دهند

مفیفض بضم میم و کسر فایض رسانده -
مفرط بضم و راء هله مکسوطای هله از حد
 در گند زنده و مجازاً بمعنی کثیر بسیار از کثرت و
 منتخب مراح -
مفرغ بفتح میم و سکون فاء و فتح زای مجرید
 عین هله پناه گاه از منتخب -
مفرغ بفتح میم و سکون فاء و فتح راء هله و فین
 مجرید جای ریختن آب از مراح -
مفرغ ریمه شده -
مفرق بضم میم و فتح فاء و کسر راء هله میشود
 پراکنده کننده و بالفتح و راء هله مکسوطای فین
 و آن خلعتی است که بر پیشوایان و از دینم کردن موی
 سر بپندی مانگ گویند از شرع نصاب -
مفیق بضم میم و کسر فاء و هوش آورنده و همیشگی
 از لطائف دیگر آن -
مفلوک بتلای فَلَک یعنی فلک زده
 و مفلوس و تباه داین اسم مفعول از مصدر مفلست
مفضل بضم میم و فتح فاء و فتح ضاد و مجرید میشود
 افزون کرده شده و فوقیت داده شده
 و بکسر ضاد مجرید افزون و فوقیت دهنده و بضم
 میم و سکون فاء و کسر ضاد و مجرید مکتوبی گنند و افزون
 کننده از منتخب -
مفضول فضیلت داده شده -
مفصل بفتح میم و سکون فاء و کسر ضاد هله
 بروزن منزل پیوند گاه اندام از جراح و اجزاء
 بضم میم و بروزن منور تفصیل کرده شده و
 نام کتابی است -

مفاصل بفتح میم و کسر ضاد و هله پیوند
 گاههای اندام -
مفتول پیچیده و تارافته خواه از این
 خواه از کلاتون -
مفتح بضم میم و فتح فاء و فتح خای مجرید میشود
 بزرگ داشته شده از منتخب -
مفتن بضم اول و سکون دوم و هرو
 کامی فوقانی مفتوح فتنه ایگفته شده و در
 فتنه انداخته شده از لطائف -
مفتون در فتنه انداخته شده و شیفته
 و عاشق از لطائف و منتخب -
مفتین فتنه اندازان -
مفاوضه یکدیگر را سپردن و در مراح
 انبازی کردن و برابری کردن در کار سه
 و در محاوره اهل انشا بمعنی خط و رسالت عمل
 کنند و در خیابان نوشته که بمعنی انبازی
 کردن و مجازاً بمعنی جماع کردن نیز مستعمل
 شده شاعر فاضل نوشته که چون معنی
 اصل ماده این لفظ سپردن است مفاوضه
 که بر وزن مفاعل است بمعنی سپردن هر یکی
 خود را به دیگری و ازین کنایه جماع و نصحت
مفرغ بفتح میم و عین مجرید جای ریختن
 چیز ریختن از مراح و منتخب -
مفرده بضم و لغت بمعنی تنها و در اصطلاح
 اهل دفتر جمع را گویند از جهت آنکه قرینه ندارد
 مفارزه بفتح میم و زای مجرید جای رایی
 یافتن و بجای نبرد و زی و تیمنا و تفولای بمعنی

بیا بان نیز آید تا آسانی از گذشته شود از
 منتخب کنز و لطائف و غیر آنها -
مفتری بضم و راء و و گونده بر کسی
 در شان و تهمت نهنده بر کسی -
مففضی بضم میم و کسر ضاد و مجرید رساننده
 و مباشرت کننده از منتخب -
فصل میم مع قاف
مقتد بضم میم که مردمان پیروی او نمایند
 مقتلیا تا بالفتح و لام مکسوط و حرف ششم
 ثانی مثله لغت سریانی است بمعنی تخم تره
 تیریک که آنرا بالون گویند از برلمان -
مقتضب بضم میم و فتح ضاد و مجرید بریده
 شده و نام بحر چون این بحر را از بحر فوسج
 بریده اند یعنی ارکان این دو بحر یکی است
 اختلاف همین در ترتیب است اصل فوسج
 مستغفلن مفعولات است چهار بار یا آنکه
 مقتضب مفعولات مستغفلن چهار بار یا آنکه
 عروض و ضرب این بحر را گاهی قطع بهمینانند
 می اندازند -
مقییت بضم میم و کسر قاف و در آخرای
 فوقانی توانا و روزی دهنده و نگه دارنده
 و گواه و حاضر از منتخب و مراح -
مقاومت بضم میم و فتح واد با کسی
 برابری کردن از کنز -
مقدرت بفتح میم و کسر سوم قدرت
 و توانائی و توانا بودن از لطائف و مراح
مقت بالفتح دشمنی -

مقتنیات بالغم اسباب دنیوی و دنیوی
کرده شده -

مقامات بفتح کنایه از مراتب و قواعد
و حکایات عربیہ چنانکہ مقامات جریری مقامات
بلبی و مقامات ہندی و محاورات عربیہ -

مقاسات لغیر ریج کشیدن از منتخب کنز
مقالہ بفتح اول مصدر میست یعنی
گفتار از کنز -

مقبوح دوز داشتہ شدہ از خیر انجیا
و در ان منقول است از قاموس و در صراح
بمعنی زشت -

مقصود بفتح میم و کسر صاد ہلہ جامی قصد و
بفتح صاد ہلہ چنانکہ شہرت دارد و درست باشد
چرا کہ قصد بفتح ضرب یضرب آمده است
کذا فی الصراح -

مقاصد بفتح میم و کسر صاد نام کتاب
در علم کلام -
مقام محمود و درجہ اعلیٰ از حسنات و نام
مقامی است کہ آنحضرت در شب معراج آنجا
رسیدند از لطائف و غیر آن -

مقلد بضم میم و فتح قاف و تشدید لام مکسوف
و دال ہلہ علی کنندہ بر قول کسی بغیر دلیل و
مجازاً یعنی نقال آید -

مقعد بفتح جانی شستن و مجازاً محل وضو
کہ در باشد از مدار و کشف سحر الجواهر مؤید
و منتخب -

مقاعد بفتح میم و کسر مین با یا فی شستن

مقود بالکسر و او مفتوح ریسان و یا
مقالید بفتح میم جمع مقید کہ بالکسر
بمعنی کلید و این معرب است از منتخب -

مقصر بفتح میم و تشدید را جانی قرار دارم
و بضم میم و کسر قاف و در ارشد و اقرار کنندہ
از منتخب -

مقشعر بر وزن منور پوست دوز کرده
شدہ و این از تقشیر است کہ بمعنی پوست دوز
کردن باشد و تقشیر از باب تغیل است کہ برای
اترا را ناختہ می آید از منتخب غیر ما -

مقاصر بضم اول و کسر میم دوم قاف باز و
حریف از مدار و کشف مؤید و منتخب -
مقطر بر وزن منور قطره قطره چکانیدہ
شدہ -

مقبور بر وزن منومنی قواریہ دار کرده شدہ
از شرح خاقانی -

مقعر بضم میم و فتح قاف و تشدید عین
منقوع جامی میق و جانی مخاک و سطر
باطنی کہ کہ مجوف باشد -

مقولات عشر یک جوہر و عرض
پس افراد جوہر پنج است یکی جسم دوم ہیئت
سوم صورت چہارم نفس با طبقہ علم عقل
یعنی ملاکہ و عرض اینست اول کیفیت دوم
کہ سوم این چہارم متی ایچم اضافت ششم
وضع ہفتم فعل شہم انفعال ہفتم ملک بکسر میم و
و تفصیل اینہم در فصل نون مع الہار و در بیان
لفظ لا عرض مذکور خواہر شد -

مقاطر بضم میم و کسر طای چکانندہ آب
و مثل آن -

مقصور کوتاہ کردہ شدہ و بمعنی مختصر
و کنایت کردہ شدہ و شستہ شدہ -

مقادیر بفتح میم اندازہ و این جمع مقدار
ست -

مقاسم بفتح تہر کردہ شدگان جمع مقبوع
مقوقس بضم میم و فتح ہر دو قاف و سین
ہلہ مرغی است کہ طوق دارد و لقب حاکم مصر
و اسکندریہ کہ تر سا بود و بحضرت ایمان آورد
و لقب ہر کہ پادشاہ مصر و اسکندریہ باشند از
منتخب لطائف -

مقیاس بالکسر اندازہ و اپنے کہ بدان
اندازہ گیرند از منتخب لطائف -

مقبیس بضم میم و کسر موحده آتش
گیرندہ و روشنی گیرندہ از لطائف و منتخب
مقبوس بالکسر و او مفتوح رسا پنا
و بضم میم و فتح قاف و تشدید او مفتوح
چیزیکہ غمیدہ باشد مانند کمان از منتخب -

مقناطیس بالکسر سنگ آہن را کہ بہندی
چک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح
از مدار و مؤید و کشف و در سحر الجواهر بفتح
و جانی قاف غین جوہر نیز آمدہ و در رسالہ
معربات نوشتہ کہ مقناطیس معرب مقناطیس کہ
لفظ یونانی است -

مقشر بضم میم و فتح قاف و فتح نون
عازتیکہ آنرا بصورت قرناس ساختہ باشند

و قرناس بالضم یعنی کوه و مراد از مقوس عمارت بلند و بنای عالی از منتخب بر بن و یعنی نقش و یعنی پاژ که معاران بران نشینند هر دو غلط **مقتضی** از پیش بنم میم و کسر دال همل شکر که پیش فرستاده شده باشد و یک از ثبات شجاعت بیشتر و شکر باشد معنی اول از منتخب در مراح بزرگ شکر.

مقیش بر وزن مشوش تارهای نقره که آنرا پهن کرده باشد از بهار غم و تنگی طر مؤلف میسر که این صیغه اسم مفعول است از باب تفعیل ماخوذ از قیش چون لفظ قیش در قاموس مراح و منتخب غیر یافته نشده ظاهر لفظ عربی نیست و فارسی هم نباشد چرا که قاف و فارسی نیاید غالباً قیش معرب کیس باشد که لفظ هندی است بمعنی موسی سر و تعریب از لفظ هندی بسیار آمده است چنانکه قرنفل معرب کردن پهل و اطرین معرب تری پهل پس ماده قیش را در باب تفعیل برده اسم مفعول از ان مقیش برآورده اند بر وزن مشوش و در حقیقت مقیش بمعنی چیز است که بر اطرافش تارهای نقره خیز تراشیده بطور موسی سر دوخته باشند حالاً بمعنی بی پروایان مهند بر تارهای نقره که بریده باشد اطلاق مقیش کنند چنانچه گل حصف را گل حصف گویند پس آنچه مقیش بنم میم و تشدید قاف مفتوح و سکون تحتانی شهرت دارد درست نباشد چرا که برین وزن صیغه اسم مفعول از پیش باب نیامده و سوا آن معمول چنان

که هرگاه اسم مفعول یا اسم فاعل از لفظ هملی اجاید ماخوذ نمایند اکثر از باب تفعیل میسازند **مقتضی** بنم میم و سکون قاف و فتح فوقانی و کسرون و صاد همل شکر کننده و یکد که کسب کننده از منتخب لطائف - **مقص** کسر میم و فتح قاف و تشدید صاد همل رسی که آن بر دو دست چهار پایه میزند در وقت دو شدن از منتخب -

مقبض بالکسر و فتح بای موحده و صاد همل برن کشی سپان را کشیده دارند تا راست ایستند از صراح -

مقط کسر میم و فتح قاف و تشدید طاء همل بمعنی قطران و آنرا قط گیر نیز گویند - **مقسط** بنم میم و فتح قاف و فتح را همل شد و طای همل بگوشتواره زینت داده شده - **مقتنع** بر وزن طمع نام مردکی بسیار ابن مقنع کنیت داشت و عطاء نام او بود و عطا بسحر و طلسم ماه از چاه برمی آورد و در کشتب و کش و غیره از او روشن میشد و آن ماه را مقنع نیز گویند اگر چه ساخته ابن مقنع بود و این اطلاق از ان قبیل است که گوی منصور را بر دار کردند چه آن کسیکه انا الحق گنت و او را بر دار کردند همین بن منصور فقط از شرح قران السعدین -

مقناط بنم میم و کسر ط قطع کننده و چیز را با جاره گیرنده و فتح میم بمعنی جابای اتمام و انتها -

مقطع بالضم و طای کسر قطع کننده و معانی و دو عاوی مردمان و بنم میم و فتح قاف و طای شد و مفتوح بریده شده و چیز که زو اند را از اطرافش بریده آراسته و پسته کرده باشند و کسر میم و سکون قاف و فتح طای بمعنی مقراض و فتح میم محل انتها و اتمام و آخر بیت غزل و قصیده و بمعنی قطع کردن نیز آمده و برین صورت مصدر میست -

مقراض فنی است از گشتی دان چنان باشد که هر دو پای خود را همچو مقراض در گردن حریف انداخته زور کردن از چراغ هدایت -

مقال بنم میم گفتگو این مصدر میست **مقبیل** بنم میم و سکون قاف و کسری موحده قبول کننده فرمان حق و در چیزه کننده و صاحب اقبال و دولت فتح بای موحده قبول کرده شده و و او آورده شده و بنم میم و فتح قاف و تشدید با موحده بوسیده شده -

مقتل بالفتح جاییکه اگر در آنجا زخم رسد میرد و زینی که کسی در آن قتل شده باشد معنی اول از لطائف -

مقتل بنم میم و کسری فوقانی مقاطر و کارزار کننده و فتح تاء فوقانی مقاطر و کارزار کرده شده -

مقتل بالفتح سخن چینی کردن و گرفتن کسی را پیش کسی و کسری سخن چینی فرورد

آب غیر آن و بالضم معنی ست معروف کر بندی
گوگل گویند و میوه درختی ست مانند کنار و
بضم میم و کسر قاف و تشدید لام درویش و فقیر
و اندک کننده از منتخب لطافت و نفیس جمع
مقال که یعنی سخن ست و نیز در لطائف معنی
گز و گویا نوشتہ -

مقلقل بضم میم و هر دو قاف مفتوح بقر
و یعنی شراب نیز آمده -

مقول بالکسر و او مفتوح زبان از منتخب
مقیل بفتح میم و ز فتن و چاشنگاه شراب
خوردن از لطائف -

مقام بضم میم و بفتح میم مصدر است معنی
استادن و ہم بضم میم و فتح میم اسم طرف است
معنی جائے استادن کذا فی الصراح و در منزل
نوشته کہ بفتح میم جای قیام و بضم میم مصدر معنی
اقامت و در کشف مقام بفتح میم جای استادن
و در اصطلاح موسیقی مقام پرده سرور را گویند
و آن دوازده اند اول راست دوم شباب
سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ
ششم زیر کوچک هفتم حجاز هشتم عراق نهم زنگنه
دہم میمنی یا زوہم را دی و دوازدهم نوا از کشف
و بہار عجم و در سال موسیقی مگر صاحب کشف
بجای حجاز و زنگنه با خرونها دنا آورده و
بعضی بجای شباب صفا بان آورده اند و در
لطائف نوشته کہ مقام در اصطلاح ساکن
اقامت بندہ است در عبادت و آغاز سلوک
بر درجہ کہ آن توسل کرده است و شرط سالک

آنست کہ از مقامی بقامی دیگر ترقی کند تا از
نود و نہ مرتبہ تکوین در گذرد و بعد ممرتبه
تکین مقام کند و مراد از تکین زوال بشریت
ست کہ آنرا مرتبہ فقر و فنا گویند -

مقدم بفتح میم و سکون قاف و فتح دال
از سفر یا از جای باز آمدن و هنگام قدم نهادن
و جای قدم نهادن و بضم میم و کسر دال پیش
رونده و دلیر و کج چشم کہ بطرف بینی باشد و
بضم و فتح قاف و تشدید دال مکسوشین کننده
و فتح دال پیش کرده شدہ و نام منزل است
و ششم از منازل قدم آن دو ستارہ روشن
ست در برج دلو کہ بقاصد یک نیزہ دیدہ
یشو و در اصطلاح منطقیان جزو اول قضیہ
شرطیہ را مقدم نامند و جزو ثانی را ثانی گویند
چنانچہ ان کانت الشمس طالع فالنہار موجود
جمله اول کہ ان کانت الشمس طالع باشد مقدم
ست و ثانی کہ فالنہار موجود باشد ثانی است
مقسم بفتح اول و کسر سین ہمل جاسے
تقسیم از امر -

مقصرم بضم میم و سکون قاف و کسر را ہمل
شیراز شرح لغاب -

مقصر بضم میم و سکون قاف و تاء فوقانی
و حاء ہمل کسور اختیار کننده و قالب آمدہ
و ظالم -

مقصر بضم میم و سکون قاف و فتح سائی ہمل
در چیزی انداختہ شدہ از منتخب -

مقصور بضم میم و سکون قاف و فتح سائی ہمل
در چیزی انداختہ شدہ از منتخب -

کنندہ و راست دارندہ از کشف و منتخب
مقدم لعین بضم میم و سکون قاف و
کسر دال گویا چشم کہ بطرف بینی ست از
شرح لغاب صراح -

مقصود کن و کان کنیہ از ذات
حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -

مقنن بضم میم و فتح قاف و نون اول
مشد مکسور قانون برآزندہ قانون شناس
اسم فاعل از تقنن کہ مصدر جعلی ست مأخوذ
از قانون کہ بظارومی ست عمل درونی -

مقراض شتر گردن بضم شین و ہمل
و فتح کاف فارسی نوعی از مقراض کہ کج باشد
از چراغ ہدایت -

مقصرہ بفتح میم و سکون قاف و فتح و نون
بای مودہ گور مرده از کسر و صراح -
مقلقل بضم میم و فتح ہر دو قاف آواز
سراخی و شیشہ از وزننگ -

مقاسمہ باکسی سوگند خوردن و کسے
را چیزی بنشیندن -

مقلد پیشہ مراد از نقل و رقاصہ غیاگر
مقصورہ بالفتح یعنی جود کوچک قاموس
و در کتب بعضی تحت و جملہ و در مدار و کشف
جای استادن امام در مسجد -

مقابلہ بضم میم و باے مودہ مفتوح
باہدگیر ہر برمی کردن و باہم دیگر دوبرو شدن
و با اصطلاح علم نجوم نظر ستارہ بہ ستارہ دیگر
بقاصد لغف و در فلک کہ یکسند و شہد و ہر

باشد یعنی شش برج شلاق در چهارم و در پنجم
باشد و مشتری در پنجم در جدی و این دلیل بر
تمام دشمنی است -

مقدم میسم و کسریال مشد و پیش رونده و
اینچهاره لشکر که پیش فرستند یا مطلبی که پیشتر
گفته شود برای آسانی فهم مطالب دیگر از عبار
و مؤید و منتخب دفع دال مشد و اسم مفعول
یعنی پیش داده شده از منتخب و تخفیف دال
خطا -

مقتضی بالکسر چادر باریک یک ض باشد
از کشف و منتخب بحر الجواهر -

مقراضه بالکسر نوعی از پیکان و شاخه و نام
حلولیت از رشید و برهان و مصطلحات -

مقرعه بالکسر چون یک بان زنند و تا زیاد
این میفهم اسم آگ است از قرع بالفتح که یعنی
کوفتن است -

مقله بضم تمام کاسه چشم با سفیدی سیاهی
و این مقله نام خوشنویس که برشش خطایجا
کرده -

مقارنه جمع شدن دو کوب یک برج
از منتخب -

مقایسه با کسی قیاس کردن از منتخب -

مقری بضم میم و سکون قاف و کسر هاء
خواننده و تعلیم کننده قرآن اطفال را و کور
مقری عبارت از حافظ نابینا که کودکان را
خواندن قرآن می آموزاند و بیشتر چنین طفلان
نابینا که از ایام طفولیت نابینا میگردند و در جوانی

و پیری خود را گاهی در خواب بینا نمی بیند
و شخصی که در جوانی و یا پیری نابینا میگردد
همیشه خود را در خواب بینا می بیند -

مقتدی بضم دال هاء مکسور و
کنند و بفتح دال آنکه مردم پیروی او کنند
یعنی پیشوا -

مقتضی بضم و کسر ضاد معجزه تقاضا کننده
و بفتح ضاد معجزه الف مقصوره تقاضا کرده
شده از لطائف -

مقتضی بالفتح و ضاد معجزه مکسور گذارده
شده و تمام کرده شده از منتخب لطائف -

مقتضی بضم از عقب آینه از لطائف
مقتضی بضم میم و سکون قاف و فتح قوفانی
بکسرون سرایه دار و سرایه دهنده از لطائف -

مقتضی بضم میم و سکون قاف و کسرون
کار بر کننده -

مقدمه سخن خوشتری نام کتاب در
علم نحو از جابر الله خوشتری صاحب تفسیر
کشاف -

مقراضی قسمی از حلوا -

مقراض میمندی مقراض میمندی
بهتر باشد بعضی گویند که نوعی از مقراض که
برگ جنول فروشان دارند که بان را آن
پیرایش میکنند یا آنچه فوکل را بان یزه و ریزه

فصل میم مع کاف
مکتب بضم میم و سکون کاف و فتح
قوفانی و کسریین هاء یعنی خود حاصل کنند

چیز را و بفتح سین هاء بسی و طلب حاصل
کرده شده و جاسه حاصل کردن چیز بسیجی
مکتب بضم میم و کسرت کاف و تشدید باسه
موصده برود و در افتاده و برود و در اندازند
و بفتح کاف برود و انداخته شده مشتق از
الکباب که بمعنی بر افکندن و بر و افتادن است
لازم و متعدی هر دو آمده از منتخب کسرت
و خیابان -

مکتوب بضم میم و فتح هاء و کاف عربی
و بای موصده ستاره وار کرده شده و آنچه
از زرد و نقره مسمار داشته باشد -

مکتوب بضم میم و فتح کاف و عین هاء
مشد و مفتوح و بای موصده چهار گوشه
کرده شده و ز نیکه نارستان باشد -

مکاسب بفتح میم و کسریین هاء
کسیها و پیشها و این جمع کتب است
خلاف القیاس -

مکروب اند و هناك از لطائف -

مکاتب بضم میم و فتح های قوفانی و
موصده غلامی که برضای مالک خود قیمت
خود را متکفل شود که از زرد ورمی خود با لک
خوبش ادا نماید و آزاد گردد -

مکونات بضم میم و فتح کاف و تشدید
واو مفتوحه و نون و های قوفانی بمعنی
مخلوقات و موجودات -

مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری
از مدار و مؤید و منتخب و بفتح یا بمعنی

خطا است -

مکاف وحت بضم میم و حرف پنج مای
جمله کشیدن و دشمنی کردن و دشنام دادن
از منتجب و کنز و مراح -

مکرمبت بضم راء جمله بزرگی و نوازش
از کشیف و مراح و منزل -

مکاستخت بشین بمعجم و حای جمله دشمنی
کردن از کنز -

مکسیدت بفتح میم و کسر کاف باندیشی از
منتجب مراح -

مکانت بفتح نون و مرتبه و حرمت از
صراح -

مکافات بضم میم با هم برابر شدن و
برابر استادن و پاداش و نمرای بد از منتجب
مراح و کنز و غیر آن داین در اصل مکافیه
بودیای متحرک ماقبل او مفتوح آن یا اباالف
بدل کردند مکافات گردید و این مصدر بمعنی
حاصل بالمصدر متصل میشود -

مکشت بالفتح و سکون کاف و ثانی مثلثه
درنگ کردن و انتظار نمودن و بالضم و بالکسر
بمعنی درنگ از صراح و منتجب -

مکاکد جمع یکیده بمعنی بدنگالی و بداندیشی
از خیابان -

مکید بضم کید کننده از لطائف -

مکثار بالکسر و ثانی مثلثه کثیر الکلام و بسیار
گذاشتن شرح مقامات حمیری -

مکسور شکسته و کسر داده شده یعنی حرکت

زیر داده شده -

مکفر بضم میم و فتح کاف و تشدید نای کسور
کناره و دهنده و کافر خواننده کسی را
از منتجب -

مکمر بار بار کرده شده و باصطلاح
بمعنی غیر مرغوب است -

مکس گیسر بدو کات فارسی منکبوت
مکنوز خزانه کرده شده و مجازا بمعنی
پنهان داشته باشد -

مکاس بضم میم و کاف عربی و سین جمله
توقف کردن صاحب کالا در بیع از مصطلحات
مکناس بالکسر و نون و سین جمله جاذبه
و از لطائف -

مکیس بضم میم و کسوف و یای مجهول
و سین جمله املا مکاس در معاملاتی طلبه
کردن و تنگی گرفتن در بیع از جهاتگیری و
کشف و منتجب صاحب یزدنشته ککیس بمعنی
مرواد و قار و در اصل این لفظ ثبای مثلثه
بود و فارسیان بسین جمله میگازند و بعضی
بمعنی نقصان و کمی نوشته اند و در برهان
بمعنی نهایت تاکید و مبالغه کردن در کاری
و بمعنی باج و خراج اول اص است -

مکنتش بالضم و ثانی فوقانی مفتوح و
کسر نون و سین جمله خس خاشاک رو بند
از لطائف -

مکنتف بالضم پناه جوینده و یکشونده
از لطائف -

مکفوف در لغت پیراهن نوردیده و
باصطلاح عروض رکن هفت حرفیک حرف
هفتم ساکن را از آخر و انداخته باشند چون
از مغایلین نون بیند از ند مغایل کاند
بضم لام -

مکوک بفتح میم و ضم کاف بمعنی ماکو بهندی
نال گویند که جولا به دارد -

مکبول حرف سوم بای موحده بند کرده
شده و مجوس از منتجب -

مکمل بضم میم و فتح کاف و فتح لام مشد
بمعنی درخشان و طبع کرده شده و تاج بر سر
نهاده شده از منتجب -

مکحل بضم میم و تشدید حای جمله بزرگ
منور سر مره سا و بالضم و حای مفتوح بمعنی
سر مردان از منتجب -

مکحک بجای جمله سر مره سا -
مکیل بفتح میم و کسر کاف و سکون تخانی
بپای پیچیده شده -

مکایل بفتح میم جمع مکایال بالکسر
بمعنی پیاده است از شرح نصاب -

مکمل بضم میم و فتح کاف و تشدید میم
مکسور تام و کامل گردانند و بفتح میم ثانی
تام و کامل گردانیده شده -

مکیال بالکسر پیانه -

مکنتهم بالضم و هر دو ثانی فوقانی مفتوح
پوشیده از لطائف -

مککارم بفتح میم و کسر راء و از شهاب و زوایا

و این جمع مکوت است -
 مکرم بالضم و را جمله مکسور از زده و بخش
 کننده و بنیمیم و فتح کاف و تشدید را مفتوح
 گرامی کرده شده و بزرگ داشته شده و مکسر
 را بگرامی کننده -
 مکتوم پوشیده و کنایه از راز از منتجب -
 مکون بالضم میم و فتح کاف و تشدید و او مفتوح
 هست نموده شده و پیدا کرده شده -
 مکان جای بودن صیغه اسم ظرف است
 مشتق از کون بالفتح که معنی بودن است و
 بمعنی مطلق جای مستحق -
 مکنون پنهان داشته شده و این صیغه
 اسم مفعول است ماخوذ از کن بالفتح که معنی
 پوشیدن است از کشف و منتجب غیرها چون
 گوهریتی و خوش آب را بمجانفت پوشیده و از
 لهذا مجازاً گوهر مکنون گوهریتی و خوش آب
 را گویند -
 مکین مکان دارنده و صاحب مکان -
 مکمن بالفتح هر دو میم و سکون کاف جای پنهان
 شدن و مکینا صیغه اسم ظرف از مکون که
 بمعنیتین بمعنی پنهان شدن است از منتجب -
 مکامن بالفتح میم اول و کسر میم ثانی جمع مکمن
 که بمعنی جای پوشیده شدن است از منتجب -
 مکران بالفتح نام شهر -
 مکسر ران بتختین و کاف فارسی بهندی
 مورچیل و چو نری گویند که از پرهای دم
 طاووس موی دم گاؤ کو بهی سازند -

مکتبیه بالضم کسب کرده شده و محنت حاصل
 کرده شده -
 مکرمه بالفتح مشک آب از لطائف -
 مکایره بزرگی خود برد دیگری ثابت کردن
 و معارفت و غلبه و جنگ کردن با کسی از
 منتجب کشف -
 مکنته بکسر میم و سکون کاف و فتح نون و
 سین هم از صراح -
 مکتب خانه اگر چه عند تحقیق این ترکیب
 است چرا که لفظ مکتب که صیغه اسم ظرف باشد
 بمعنی جای کتابت حاجت بلفظ خانه انداز
 اگر چه بعضی استادان بسبیل تجزیه در شعر خود
 آورده اند چنانچه میرزا محمد علی صاحب گوید
 بلایت تا مبادا گاه از ذوق گرفتاری
 شوند بی کیم از ادلفان راز مکتب نهایش
 مگر اول همین است که ازین قسم الفاظ اجتناب
 نمایند -
 مکلاوه بالضم لفظ هندسیست بمعنی گونا
 که معمول هندوانست که مکرر عروس را بخانه
 آرند -
 مکاره بالفتح میم و تخفیف کاف و کسر را هم
 و لایه لفظی بر وزن مساجد بمعنی مکروهاست
 یعنی رنج و سختی و بالفتح میم و تشدید کاف
 و فتح را و لایه محقق زن بسیار مکر کننده -
 مکاتبه بهم دیگر نامه نوشتن و مجازاً نامه
 را نیز گویند و بنده را بمال او فروختن از منتجب
 مکاشفه دشمن آشکارا کردن و جنگ مکلا

کردن و ظاهراً شدن اسرار و امور غیبی در
 دل دل الله -
 مکتبی بالضم و سین هم مکسور پوشیده و
 گیم در بر کشنده از اکتفا کافی منتجب -
 مکاری بالضم میم خربنده و کرایه دیننده
 یعنی کسیکه اسب و شتر و غیره بکرایه دهد از منتجب
 و بطائف و مصطلحات -
 مکتبی حاصل کرده شده چه مکتب بمعنی میم
 و فتح بین هم مصدر میم نیز است بمعنی اکتفا
 و چون یای نسبت مصدر ملحق شود گاهی
 معنی مفعول می آید -
 مکفی بالضم و قاف مکسور کفایت دهنده -
 مکفی کافی و بسند کننده بجزی از صراح -
 مکافی بالضم میم بمعنی مساوی و برابر از صراح
فصل میم مع لام
 ملحا بالفتح و حرف چهارم همزه که بصورت
 الف است بمعنی پناه ماخوذ از لجا
 که بمعنی پناه گرفتن است -
 ملا بالفتح میم و در آخر الف بمعنی آشکارا
 و گاهی عبارت از انجمن و محفل و فتح میم
 و در آخر همزه بمعنی گروه مردم اشراف و
 بزرگ از کثر و منتجب بعیم و تشدید لام
 و بعد الف همزه صیغه مبالغه بمعنی بسیار پر
 یعنی بسیار از علم ماخوذ از ملو که بمعنی پری است
 چنانچه کباب بالضم تشدید بمعنی بسیار بزرگ فارسی
 این قسم الف ممدوده را مقصود خوانند
 مگر در افتاد و وصفیت -

ملتی با بنم ویم عربی جای پناه و پناه گرفتار
از شرح نصایط لطائف -

ملتی بنم اول فتح قان جمله بهر سیدین
دو چیز و جای وصل از منتخب -

ملک با فتح میم و سکون لام نام مردیکه فقیه و
مجتهد ترسایان بوده است از نوید -

ملک بر نام شخصی -

ملا الا علی بفتح میم و ضم همزه که حرف سوم
ست و سکون لام و فتح همزه و سکون عین و

فتح لام و در آخر الف بصورت یا گروه فرشتگان
در عالم علوی چه ملائحتین بر وزن فعل معنی

گروه مردم اشراف و اعلیٰ بمعنی برتر صیغه
اسم تفصیل -

ملیب بنم میم و فتح لام و تشدید موحده
مفتوحه و بعده موحده و دیگر بمعنی لبالب این

لفظ از روی حقیقت فطرت مگر جانجی بصورت
دارد و لهذا جائز باشد چرا که ظرفیان بوقت

ظرافت الفاظ فارسی را بوضع الفاظ عربی می
تراشند چنانکه مرغن بمعنی بسیار روغن دارد

و تشدید بمعنی تیغ و نیز خبر مزلف بمعنی معشوق متنا
زلف از مزل و فیره -

ملتهیب بنم میم و سکون لام و فتح فوقانی
و کسر و بای موحده شعاع زن و آتش زبانه

کشنده و فروزان از منتخب لطائف -
ملا عیب بفتح میم و کسر عین باز یبا -

ملا زمیت بفتح میم و کسر ی و یه پیوسته بودن
بجای یا نزد کسی از منتخب و کسانیکه بذال عجب

نویسند محض بیجا -

ملاحت نمکینی نوعی از لون آدمی که
مائل بسپاهی باشد چون درین قسم رنگ

یک گونه تابشی و لمعان میباشد که طبیعت
ادراک خوبی و کیفیت آنرا مطبوع و مرغوب

میدانند لهذا بلحاظ مرغوبیت آنرا به نمکینی
صفت کردند فافهم -

ملکت بنم یا دشاہی از منتخب -
ملکات بفتح میم و فتح لام جمع ملکوت

حصول هر شیئی است در طبیعت -
ملاست بفتح نری و صافی و همواری از

مصرع -
ملاست باهم دیگر مشابهت اشن

از منتخب -
ملا مست جماع کردن و همیگرایی از

از منتخب -
ملبوسات باهای که ازان لباس

ساخته شود و جاهاہی پوشیدنی -
ملا کمیت بنم میم و فتح یای تھائی ساز

داری و دو چیز را فراهم آوردن و مجازاً بمعنی
نری از منتخب مصرع -

ملققت بنم میم و کسر فاء بر گشته بسوسه
کسی یا چیزی نگرنده از مصرع -

ملت ابستمیم و فتح لام شد و در منتخب
بمعنی دین و در لطائف و شرح نصایط

گروه و در مصرع یکیش و شریعت -
ملکوت بفتح نری پادشاہی پروردگاری

و تصرف و عالم فرشتگان و با مصطلح صوفی
عالم معنی که عالم ارواح است از مدار کشف

و کنز و بعضی بمعنی عالم غیب نوشته و در بعضی
از رسائل تصوف مسطور است که ملکوت مقام

عبادت فرشتگان است یعنی طاعت بی
تصور و بی فتور حاصل شود چنانکه مقام عباد

ملا لکه است -
ملوث بنم میم و فتح لام و تشدید و او

مفتوحه و نای مثلثه آلوده از منتخب -
ملح نمکین و مجازاً بنم بفتح کس سفید لون باشد

از منتخب و کنز و غیر ہما -
ملح بنم میم و کسر لام و تشدید عا کھلہ میا

کننده در کاری -
ملاح کشتبان و این ماخوذ است از ملح بالفتح

که بمعنی بہر و وبال طہیدن مرغت از منتخب
ملو ا ح بالکسر و حای ہلہ مرغیکہ بام ہند نرا

آزادیدہ دیگر مرغان بیاض ملاز شری و منتخب -
ملاخ بفتح میم و حای مجر نام شہری و شری

و در برہان نام جزیرہ -
ملح بنم میم و کسر حای ہلہ از راہ حق برگردند

و فاسق و بیدین از منتخب -
ملند بفتح اول و لام مضوم و وزن و وال

ہلہ بیغہ ہنہی است بمعنی لاف و کراف مر
از لند با بنم کہ بمعنی لاف و کراف باشد

از لطائف -
ملتحہ بالضم و حای ہلہ پناہ گاہ از لطائف

ملا و فتح جای پناه و فتح اول و تشدید اول
معجم یعنی چیز الذی جمع ملذک بر وزن هم است
و فتح اول و تشدید لام در و غلو که گوید و نکند
از کشف و منتخب -

ملک عجمی پادشاه عجمی را که قومی بود از
عرب که بعضی بلاد کن تسلط داشتند -

ملک نیمروز رستم چرا که او پادشاه سیستان
بود و ملک سیستان را نام نیمروز است از برهان
ملیوس جامه پوشیدی مثل پیران قبا
و دستار و کلاه و غیره -

ملابس یعنی کسر موحده و بین همه
جمع لباس که بمعنی پوشش و لباس است
کافی الصراح -

ملتبس بالنعم وای موحده مفتوح پوشیده
داشتباه کرده شده -

ملاس یا کسر در ابیات ممتنع نصاب یعنی
قلم آورده و در دیگر کتب لغت یافته نشد -
ملخص یعنی کلام و فایده معجمه شرح
و صادهای پاک کرده شده و خالص خلاصه
کرده شده از منتخب شرح نصاب یعنی مختصر
نیز آمده -

ملاط کسر میم و طای جمله گلی که آن سنگ و
نشتهای دیوار را وصل کنند از منتخب شرح
نصاب -

ملمع یعنی کسر میم و فتح قاف و طای جمله عجمی
شده در فو که شده و برداشته شده و کفایت
برچیننده و رفیکنده و بردارنده از لطائف

ملحوظ بذکر چشم نکرسته شده از صراح -
ملح روشن کرده شده در خشان کردن شد
و آنچه بوزن قاف را روشن کنند و در اصطلاحات
صنعتیکه یک مصرعه عربی و یک مصرعه فارسی
یا بیت عربی و بیت فارسی داشته باشد -
ملتمع بالنعم و حرف ثالث تایی فوقانی
و بین همه بمعنی سوزنده و مجازاً بمعنی مشتاق
و حسریں -

ملهوف اندوگین و مظلوم از کشف و منتخب
ملحق یعنی کسر میم و کلام آنکه بزبان چالوکی
کند و در دل اخلاص نداشته باشد و فتح
محکرون و دوست داشتن و چالوسی و
بفتمین زمین هموار از لطائف و بعضی
نوشته که بفتمین آواز آب از خشت افتادن
بر می آید -

ملصق یعنی کسر میم و صادهای در چپیده و
فتح صادهای چپیده شده از منتخب -
ملحق کسر میم و طای جمله در رنده و در رساننده
و دریا بنده و آنچه با خرچیزی پیوسته شود و از
مراح و منتخب -

ملک یعنی کسر میم و آنچه قائم شود و او را
و فتح میم و کلام بمعنی پادشاه و یا کمال
چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده و راه راست
درستی که از جامه پوشی حاصل شود و گاهی
عجازاً بمعنی جامه آید و بالنعم پادشاه شدن
از منتخب و در شرح اصطلاحات صوفیه
که ملک بالنعم مسوار انداز مکنات موجوده

و مقدره و در اصطلاح صوفیه از عالم
شهادت عبارت است چنانچه ملکوت عالم
غیب جبروت عالم انوار قاهره و لا هوت
عالم ذات حق و بعضی نوشته که ملک فتح میم
و کسر لام بر مانده قدیم امیر رانیز میگفتند -
ملیک یعنی کسر میم و کسر لام مالک صاحب
و نام حق تعالی از لطائف -

ملاک کسر میم اصل چیزه و آنچه چیزه
با دقائم باشد از منتخب -

ملا جلال کتابی در منطق و این شرح
تهذیب است از ملا جلال -

ملل کسر میم و فتح لام اول جمع ملت که بمعنی
دین و مذهب است و اطلاق ملت برین
حق و باطل هر دو آمده و ملل و نمل بمعنی اینها
و مذاهب هر چه نمل جمع نمل است که بالکسر بمعنی
مذهب سوا سے اسلام باشد کذا فی المنتخب
مل یعنی کسر میم و شراب از لطائف برهان -
ملک کلام یعنی کسر میم و کسر لام لقب
شخصیکه ملک قلمی نام داشت از مناجان
ابراهیم عادل شاه محدوح ظهوری -

ملشوم بالنعم و طای جمله مثلثه بوسیده و بوسه
داده شده از منتخب -

ملشم یعنی کسر میم و فتح لام و تشدید طای جمله
منتوح بوسیده شده -

ملقم یعنی کسر میم و سکون لام و فتح تائیه فوقانی
و فتح همزه زخمی که بر شده هرزه و لب آن
به دیگر پیوسته شده باشد و کسر همزه التیام

و موسیقی دهند از سراج -

ملتمح بنم میم و حرف چهارم نای مشدته مفتوح
جای بوسه و بوسیده شده و یکسای شانه بوسه
ملتمح بنم میم و سکون لام و فتح حامی هبله نوعی از
پارچه ابریشمی که نهایت ملائم باشد از منتخب
و مؤید -

ملتمح بنم میم و فتح زای معجزه معنی است
نزدیک رکن یانی در محاذی کعبه حاجتمندان
در آنجا دعا میکنند و یکسای معجزه بر خود لازم
گیرنده از منتخب -

ملوم بنم میم و ضم لام ملامت کرده شده
از منتخب و صراح -

ملازم بنم میم و کسر زای معجزه همیشه باشد
بجای یا نزد کسی از منتخب و بنا سبب همین
معنی نوکر را گویند -

ملازم بنم میم و اول مصدر میمی ست بمعنی ملامت
کردن و بجای ملامت -

ملهم بنم میم و سکون لام و کسر الهام کننده
یعنی در دل افکننده از جنس خیر و آن حق تعالی
ست و بنم میم الهام کرده شده -

ملازم بنم میم و کسر هزه که حرف چهارم است
بمعنی نرم و فراهم آئیده و بمعنی موافق و مناسب
طبع -

ملوس بنم میم و فتح زای معجزه و سراج
و مؤید و منتخب -

ملک میم بنم میم و کسر میم در اصطلاح فقه بمعنی
کثیر و غلام چپین در گفت بمعنی غلبه است و

غلام و کثیر از غلبه اسلامی آیند حالا مجازاً
غلام و کثیر زرخید را نیز ملک مین گویند -

ملون بنم میم و فتح لام و تشدید و او مفتوح
رنگ آمیزی کرده شده و رنگارنگ کرده شده

ملقن بنم میم و قاف مفتوح ملقین کرده
شده و یکسای ملقین کننده از لطافت

ملاعین بنم میم و کسر عین جمع ملعون است
ملان بنم میم و سکون لام و مد هزه و

بوزن بروزن فعلان بمعنی پر کننده و مجازاً
په معنی پُر از شرح نصاب -

ملطیعه بنم میم و ثانی و کسری هبله و تشدید
یاسی تختانی نام شهر است و در روم که در ابتدا

اسلام مسکن کفار بود و آنچه در بعضی نسخ
گلستان ملطیعه بر وزن قصیده نوشته است

غلط است از صراح و تقویم البلدان -

ملتمح بنم میم و کسر حامی هبله طبقه اول بیانی
که ماس هواست از هفت طبقات چشم که

عکس صورت اشکال که دیده می شود اول
وران می افتد -

ملازم بنم میم و فتح زای معجزه گوشت
پاره که اندرون حلق آویخته میباشد بریدی

آزاکاگ گویند از برطان و در مدار برای
قاری است -

ملاحظه بنم میم و فتح حامی هبله و غای
معجزه گوشت چشم نگر سیتن از کشف -

ملاطفه بنم میم و کسری نگوئی کردن و مجازاً مکتوب
و مراد را نیز گویند معنی اول از منتخب -

ملک لغات ثلاثه قوت حصول شئی در ذهن
و قدرت کردن کار که ممکن گردد و طبیعت
کسی از منتخب و سراج و بنم میم و کسر لام
زن بادشاه -

ملاعنه بنم میم و کسر عین جمع ملعون است
خلات القیاس و بنم میم و فتح عین صیغه

اسم مفعول از مفاعله و مادر آخر برای است
ست چرا که این لفظ در صفت لفظ جمع واقع

ست و لفظ جمع نزد خویشان حکم مؤنث دارد
که در ابوالفضل افغانه ملاعنه است -

ملازمه نام کتابی در علم معانی است و در
اصل نام مصنف اوست و در اصطلاح

کتاب از آلت رجوعیت -

ملاحده بنم میم و کسری هبله و تشدید
در اصل ملاحده بود و بمعنی مادر آخر بهجت

تاکید معنی جمع زیاد کرده چرا که گاهی در آخر
صیغه جمع هتبی المجموع و غیره تا بهجت تاکید

جمع زائد می آید چنانچه ملائک و ملائک و
صیقل و صیقل جمع صیقل از شرح فصول

اکبری -

ملک شاه نام پادشاه عظیم الشان از
سلوکیان که نظام نام وزیری داشت

که بسیار سخنی و کریم الطبع بود -

ملکات فاضله چهارگانه حکمت
و شجاعت و عفت و عدالت -

ملکات ردیه هشتگانه حشمت
و شجاعت و عفت و عدالت و کرم و سخاوت و

ملکات فاضله خصلتها خوب.

ملحمه بانج دمای همدجای جنگ عظیم دور و صراح
فتنه و جنگ بزرگ گویا ما خود از لرم است چنانچه
مسئله از سلخ از لطائف.

ملاعیه بغیم میم دفع مین همد با کسی بازی کردن
از منتجب.

ملاکمه فرشتگان جمع ملک است در اصل ملاک
بود تا بهجت تاکید مین زیاده کرده اند چنانکه
ملاحظه جمع محم و میا قلد جمع صیقل.

ملعه کبرین همد منقوح و بعده قاف
چچ و قاشق آهنی و با اصطلاح اطلاق نام وزن
معین است از معجزات حمل چهار شغال را
ملعه نامند و از دوامی دیگر یک شغال را
منقه گویند و شغال چهار و نیم باشد باشد نقطه
ملقه بغیم میم نیز نوشته اند از منتجب بالکسر از بربا
بانج.

ملک آوازه بلند آواز.

ملهی بغیم میم و سکون لام فافل کشنده و در
بازی آرنده.

ملاهی بنج از بها از کشف و منتجب.

ملک قحی ملک اشترای پای تخت سلطان
مادل ابراهیم شاه تحت نشین بیجا پورا و دختر
خود را بطهوری داده بود.

ملتومی بغیم میم پیچ و پیچ در پیچ شونده و
نوعی از حرکت نمیش که بچو رسیان پیچیده محوس
شود.

ملسانی در ولایت مطلق میند و ز غلانی گویند

از چراغ هدایت.

ملتیجی بالغیم پناه جوینده از لطائف.

ملی بالغیم و لام کسوتو اگر از لطائف.

فصل میم مع میم

مملکت بنج اول و سکون ثانی و لغیم لام
دفع کاف مقام سلطنت و معنی پادشاهی و
بنج و کسر لام نیز آمده از قاسوس منتجب کنز.

محات بنج مرگ از کشف و کنز و حیات معنی

میمیت در اصل مموه بر وزن مفعول بود و او

متحرک ماقبل آن حرف میم ساکن حرکت او

نقل کرده ماقبل دادند و او در اصل متحرک

بود اکنون ماقبلش مفتوح گشت و آن و او را

بالف بدل کردند محات شد.

مما ملکت ماند شدن از منتجب.

مماز حجت آینه تکی دار تباط.

مما لغت بغیم اول و فتح نون بازداشتن

و منع کردن.

مما ضمیمت بکسر میم اول و سکون ثانی

و خدا و عجم کسور و تشدید تحتانی بسیار مضیق شد

و مجازاً بمعنی غللی.

ممقوت بقافی تاسی فوقانی بر وزن مفعول

و شمن گرفته شد و مبعوض از مؤید و کنز و خیابا

مما نیرت حرف بیجم زای عجم جبراسافتن

و قیز کردن.

مما رات بنج گذشته و ما جبراه از لطائف

و بغیم اول با کسی رفتن و خصوصیت و عداوت

و سینه کردن از منتجب.

مما شات بغیم اول و شین مجرای کسفتن
و همراهی کردن از منتجب.

مما طلت بطای همد دفع الوقت کردن

و فرصت نمودن و پس انگندن کاری از منتجب

مما رست بغیم اول و فتح را همد کوشیدن

و نقص کردن و تجربه نمودن و دور کاری بنج نمودن

و دران کردن از انداز و طرح و تنج و کنز و کشف و نری

مما ریح آینه شده و شرا بیکه با کلاب یا دیگر

عرق دارد آینه باشد.

مما ریح بالغیم و زای مجرای کسوتو آینه زده

و آینه شونده.

مما ریح در آخر حای همد بمعنی نکین و معنی

دیده شده و درین صورت قلب طوح است.

مما ریح بغیم میم اول و فتح میم دوم و فتح

زای عجم شد و حای همد جامه است قیمتی

از قسم کتان و معنی آب خانه از شرح دیوان

خاقانی و در دیگر کتب معتبره یافته نشده.

مما ریح بغیم اول و کسر سین همد و حای عجم

مسح کنند معنی برگرداننده صورت اصل

را بصورت زشت.

مما ریح کشیده شده و دراز شده از منتجب.

مما ریح بغیم اول و فتح ثانی و دمی مشدود

منقوحه گشته شده و نیکو کرده شده و کسر

گستراننده از منتجب.

مما ریح بغیم اول و فتح میم دوم و در آخر دال

همد بر وزن منور بنای درخشان و ساده

و هموار از منتجب.

محل بنیم اول و کسر دوم و تشدید دال مدو کنند
از منتجب -

محل و بنیم اول و فتح دوم و کسر دال شد
اول نام در دیگر ازان عصب اندام کشیده
میشود از شرح نصاب -

ممكن لو جود است که وجودش ضروری
و نه عدم آن ضروری بود و آن مخلوق است -
محرر یقین در ارشد در راه و جای گذشتن و
مجازا یعنی سبب نیز مستعمل است از مدار و مؤید
و منتجب -

ممحط بنیم اول و سکون دوم و کطری هله
بازده بامان -

میم بنیم اول و فتح ثانی و تشدید ثانی کسو
و زای مجتبی کننده و جدا کننده خوب از زشت
محاس بنیم اول و سین هله شد و با هم سایه
شده و با هم ساییده و جای بهم بودن بدین
اسم فاعل و اسم مفعول و اسم ظرفیت از مفاد
و اخذ این مس باشد یعنی تشدید که مضاعف
ست از منتجب -

ممنوع بضاد و بین مجتبی خایه شده
محالک بفتح مقافها پادشاهی و این مع
ملکت است از کشف و منتجب -

مملوک بنده از منتجب -
محالیک بفتح اول و کسر لام مع ملوک
است و آن نلام و کینه و دیگر اشیا باشد -
ممسک بالشم و سین هله مکسوسک در
زننده و باز دهنده از خروج و بمعنی بخیل از

مراج و کنز -

مماثل بنیم میم پیازی مانند شونده و برابر
از منتجب -

محل بنیم اول و کسر میم ثانی و تشدید
لام ملول کننده -

ممتحن بالضم و تایی فوقانی و حای هله
دو منقوح آزموده شده از منتجب -

ممنون بالفتح نعمت داده شده و منت
بناده شده و نقصان کرده شده از لطاف -

ممتحن بالضم خوار کرده شده مانو از
دعائت از لطاف -

ممكن بالضم و کاف مکسور دست دهنده
و پیدا شونده و گاهی بمعنی مخلوق و انسان
نیز آید و بنیم اول و فتح دوم و تشدید کان
منقوح قائم و پایر جا کرده شده و یک کاف
مشد قائم و پایر جا کننده کسی را -

مملو بفتح اول و سکون دوم و ضمه لام و
تشدید و او پر کرده شده صیغه اسم مفعول
ست از ملا و اصل مملو بود و در وزن مفعول

پس بهره را با او بدل کرد و دو او را در
و او او قام کردند مملو شد و فارسیان
هم آرند و نیز درست باشد بنیم میم اول
و سکون دوم و فتح لام بر وزن کرم و نیز
نیز صیغه اسم مفعول است از باب افعال و
از ملا که بمعنی پر کردن باشد -

مموه بنیم اول و فتح ثانی و تشدید و او
منقوح زرا اندوده و طبع کرده شده از منتجب

دروغیکه بفریب ترا مانند است گردانید
باشد و نام صنعتی ست -

ممسح بالکسر سین هله و حای هله و ال یحیی
چیز که بدان چیز دیگر را مانند و بمعنی گمراه
معاران مستقل از شرح نصاب -

ممسک ال اعنه و ممسک العنان
نام شکل دوازدهم از اشکال شمالی بصورت
مرد استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر
عنان اسب که اکثرا چارده -

ممنی بفتح میم اول و سکون میم ثانی
و کسر ضاد و تشدید یا گذشته شده و روان
کرده شده -

ممتلی بالضم پُر دانگنده و این اسم فاعل
ست از امتلا -

فصل میم مع نون

مناسک اول منشی ست در مک و معطر که
مقام با راست و حاجیان در اینجا قربانی
کنند و بنیم اول امید با چرا که جمع غیبه است
که بالضم یعنی آرزو و مقصد باشد و بالفتح تقدیر
و اندازه و برابر و من که در وزن و خجین
مقرر است و بمنی منازل نیز آمده برین تقدیر
منف منازل باشد از منتجب و قرآن -

مناسک بنیم میم و فتح دال و در آخر الف
مقصود بصورت یا بمعنی آواز داده شده
و خوانده شده و مراد است ندانند آمده از منتجب
مناسک بکسر میم و سکون و سین هله عصا
از کسر و شرح نصاب صراح -

فتشاً بفتح میم و سکون نون و فتح شین مجز و
بعده همزه بصورت الف ایچ که مردم بعد الف
که در حقیقت همزه است همزه دیگر نویسد خطا و
اگر نویسد بالسه الف باید نوشت بجهت اشاره
ایمعی که این الف نیست همزه است بمعنی جا
پیدا شدن و جای بودن مگر در عرف بمعنی بید
مستعمل میشود.

منقحی بضم میم و فتح نون و تشدید قاف منقح
در آخر الف بصورت یا پاک کرده شده و صفا
کرده شده چنانچه موز منقحی و آله منقحی موز میو
منعروفست که در دو ابکار آید منقحی صفت است
یعنی موز که آنرا از تخمش پاک صاف کرده باشند
و بعضی مردم که موز را منقحی گویند و از لفظ موز
غافل میشوند غلطی عظیم است.

منقلبا بکسر حرف سوم قاف و فتح پیش
یعنی بر اول -

منکوب خراب بد حال و سختی رسیدن
از منتجب کشف کنز -

منتخب بالضم و خای مجز مفتوح برگزیده
شده و این صیغه اسم مفعول است از باب
افعال از کنز و کشف -

منکب بالفتح و کاف کسور کشف و و ش
از صراح و مؤید و منتخب کنز و مدار -

منجلا بفتح و جیم عربی مفتوح منافی
باشد که آب حمام یا آب باور چینه و امثال
آن در آن جمع شود و ظاهر است که آن نهایت
بلرزه و بد بود باشد از بران و چهارگیری و دور

خیابان نوشته که صاحب بهار بزم گوید در ترکیب
این لفظ ظاهر است که مرکب باشد از جمل که
اسم ظرف است از جمل که بمعنی انداختن چیز
و لفظ آب پس منجلا ب معنی جای انداختن
آب باشد -

مناقب بفتح میم و کسر قاف اوصاف
حمیده -

منصب بفتح میم و کسر صاد و هله جایی
برپاشدن و مجازاً بمعنی تربیه و جده جلیل القدر
که برای امرا از حسن و پا و شاه هندستان مقرر
گردد و بفتح صاد خطاست از مؤید و کشف
مزملی از تحقیقات خان آرزو چنین تحقیق
رسیده که لفظ منصب بفتح صاد شهرت دارد
بافتخاری ضابطه تعریف بکسر صاد و باید و این
غلط عام است در غلط عوام بدانکه غلط بر دو گونه
است یکی غلط عام چنانکه لفظ منصب بکسر صاد
ست و بفتح صاد گرفته شود چنانکه شعرا می گویند
بالفظ لب و بغیب قیه کرده اند دیگر غلط عوام
چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعین کرده شده
بطرفی و کاری و این استعمال عوام است تم کلا

منکب بضم میم و سکون نون و فتح
سین هله و کسر کاف آب ریزنده و گردید بسیار
کننده از منتجب -

مناب بفتح میم و در آخر بای موحده
جایی استادن و نیز بمعنی استادن بجای کسی
از منتجب -

منتسب بالضم و سین هله مکرر نسبت

دارنده با کسی -

مندوب بالفتح نغلی که در لغت مصیبت
یا گریه بطریق لونه تلفظ نموده شود -

مناکب بفتح میم و کسر کاف در شهاد
کنفای مردم -

منقلب بضم میم و کسر لام برگردنده
و در آنگون شونده و با صلاح مخین قسمی از
اقسام ثلاثه بر دوح دوازده گانه باعتبار
تأثیرات سعادت و شومست در طالع برج
منتقل بر راست و درست نیاید و بفتح
لام مستدرکیت بمعنی برگشتن و هم اسم ظرف
معنی جایی برگشتن و دوازده گون شدن و چون
این از باب افعال است لهذا اسم مفعول
ازین نمی آید از قاموس و غیر آن و آنچه در
منتجب بمعنی مفعول نوشته از تصرفات آن
منسحب بسین هله و جیم کشیده شونده
از لطائف و منتجب -

مناکیب بفتح میم و کسر کاف خراب و
بد حالان و سختی رسیدگان این جمع منکوب
ست از منتجب -

منوب بفتح میم و ضم نون و سکون
و او و بای موحده نیابت کرده شده -

منشعب بالضم و شین مجز مفتوح
و کسر سین هله شاخ و در شاخ شونده و نام
کتابی است در علم صرف -

مناسبت بفتح سین هله با هم نسبت
داشتن از منتجب -

مناومت بنم سیم و فتح دال مہنشی از
منتخب -

منا فرت با کسی نزد حاکم رفتن براس
اثبات بزرگی حسب نسب از منتخب مرارح -
منعوت لغت کرده شده و صفت کرده
شده -

منا فات بنم از ہم جدا شدن و فنی
کردن و با ہم ہر دیگری را نیست کردن چنانکہ
نقیض و ضدیت کہ میان شب و روز و گرمی
و سردی است از کشف -

منشآت بنم سیم و سکون نون و فتح شین
مجر و الف ممدوده و آء فوقانی بروزن
منفعلات انشا کرده شد ہا و این جمع نشی
است کہ بنم سیم و سکون نون و شین مجر مینہ
اسم مفعول باشد از انشا و مراد از منشآت
مسودات و عبارات تصنیفات است -

منیبت بنم سیم و سکون نون و فتح تخانی
آرزو و مقصود و فتح سیم و کسر نون تشدید
تخانی مفتوح موت و مرگ از منتخب دار
و بحر الحواہر و کثر -

منقصت بنم سیم و سکون نون و کسر
آء و فتح صاد و ہاء نقصان و عیب ہندب
منقصت بنم سیم و کسر قاف و صاد
بحر نقیض و کسکی از شمس -

منخوت بجای ہمد تراشیدہ شدہ
از لطائف -
منخات بالکسر جای ہمد ہمیشہ درندہ

از شرح نصاب -

منخات بالکسر جای ہمد زندہ بخاران
از شرح نصاب -

منامات بنم بمعنی خواہا -

منیبت بنم سیم و سکون نون و کسر موحذ
جای روئیدن و بنم فتح نون و فتح موحذ
مشد و روایندہ شدہ و با صطلاح نقاشان
و ستاران نقشیکہ از زمین خود اندکی بلند باشد
چنانکہ نقش سکہ بر رویہ از کثر و غیر آن -

منہیات بنم سیم و سکون نون و کسر ہا
و تشدید تخانی افعال بکہ کردن آنها و شرح
منع کردہ شدہ است -

منات بنم سیم نام بتی و عرب کہ بذر
و خزاوہ کہ ہر دو قبیلہ انداز عرب آزمای پیشین
از لطائف -

منفعت بنم سیم و سکون نون و فتح فا
و فتح ین ہمد سود مندی از صراح -

مننت بالکسر تشدید نون مفتوح کوئی
و احسان کردن با کسی از منتخب و مرارح
نوشہ کہ منت لغت دادن و بیان کردن

نیکی خویش بر کسی و بعضی کتب نوشہ کہ شمار
کردن منم نعمتہاے خود را بر منت دادہ شد و با
نعمت بر کسی نہادہ مرہون احسان خود داشتن
و معترف شدن منم علیہ منتہای منم و صاحب
بہادرم نوشہ کہ لغت مننت بالفظ داشتن و
نہادن و برد داشتن و نشستن و کشیدن و پذیرفتن
مستقل میگردد -

منا کحت بنم سیم و فتح کاف بکاح کردن
از منتخب -

منا ز عوت بنم سیم و فتح زای با کسی
در چیزی کوشیدن و با کسی در بر آوردن
حق خود کشاکش کردن و خصومت کردن
از منتخب لطائف -

منقبت بنم سیم و سکون نون و فتح
قاف ہند و ستودگی و با صطلاح محامد شہابی
اہل بیت و اصحاب کبار و منوان اللہ تعالی
علیہم اجمعین -

منا ظرات بنم سیم و فتح ظای مجرایہم
بکت کردہا -

فیبحث بنم سیم و سکون نون و فتح
موحدہ و کسر ین ہمد و ثانی مثلثہ برا نگینہ
شوندہ -

منطقۃ البروج بالکسر اُرہ است

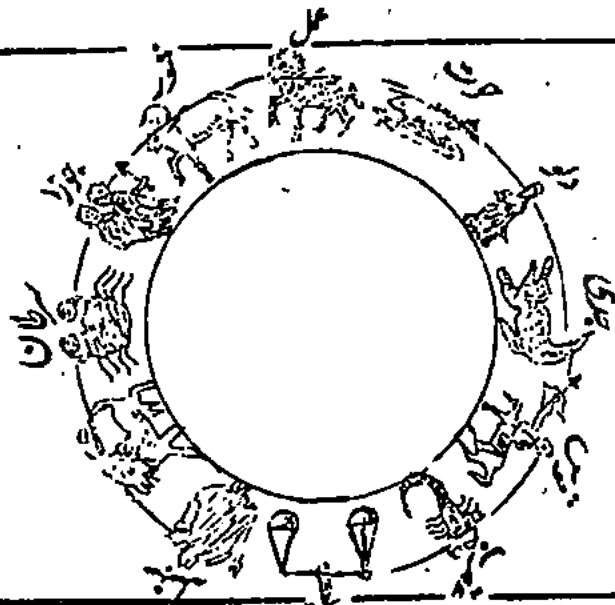
کہ ہمد دوازده بردج برہین دائرہ واقع
شدہ اند و این دائرہ بطشکل منطقہ یعنی میا
بند بر حوالی افلاک سبعہ برآمده است و این
دائرہ منطقۃ البروج دائرہ معدل النہا

را تقاطع نمودہ است حاکم چون شمس
بہر دو نقطہ محل تقاطع رسیدیل و نہار در
جمع بقاع غیر ارض تعیین و بالیقرب منہ برابر
باشد و این دو محل تقاطع را دو نقطہ اعتدال

گویند و آن نقطہ کہ چون آفتاب نزدیکتر و
شمالی شود وی را اعتدال ربیعہ نامند و آن
را اس محل است و نقطہ دیگر کہ مقابل آنست

چون آفتاب از دگر در جنوبی شود آنرا از جهت
خرابی گویند و آن راس میزان است و شمس را

برین دایره واقع می باشد شکل دایره منطقه الریح
و دایره معدل النهار اینست -



منسوج البقم ویم عربی بافته شده و این
ماخوذست از پنج کابینی بافتن است و نیز قسمی
از بافته ابریشی از شرق بوستان -

منسوج البقم دای فوقانی کسوتیجه و بپنده -
منسوج ریح درآمده در چیزی از منتخب -
منسوج بقم اول و کسریم دریم رفته و
داخل شونده -

منسوج بقم اول و سوم راه راست و راه
کشاده از منتخب طرح -

منسوج بقم میم و کسر را راهها راست این
جمع پنج ست از منتخب کنت -

منسوج بقم بالکسر راه راست و کشاده از کنت
و منتخب طرح -

منسوج بقم میم و سکون نون و فتح فوقانی
و فتح سین هله بافته شده -

منسوج بقم گس سبز که گوشت را گنده کند و

منسوج بقم میم و سکون نون و کسر و محجر
و جیم پنجه کننده و پزنده میوه و ریش منسلط
و باوه را از صراح -

منسوج بقم میم و فتح نون و فتح قان مشد
و های هله پاک کرده شده و صاف کرده
شده و چیزی که از دروغ پاک باشد -

منسوج بقم میم و سکون نون و فتح سین
هله و کسر را هله و حاره هله آسانی دروایی کوه
شده و نام بحری چون درار کان این بحر
سبها مقدم اند بر و تله اند آسان تر گفته

میشود و بعضی نوشته اند که الشرح از جابه
بیرون آمدن ست این بحر هم در نقصان
زحافات بخدی میرسد که بمقدار در کونش

میرسد لهذا این اختصار را به بیرون آمدن
از جابه تشبیه کردند -

منسوج بقم میم و فتح نون و فتح ضا و میم
مشد و بر هله گیر چیده شده از منتخب -

منسوج بقم میم و فتح جیم و کسر میم و دوم بسته
دخسه شونده چنانکه آب یا روغن و غیره

منسوج بقم میم و فتح جیم و کسر میم و دوم بسته
دخسه شونده چنانکه آب یا روغن و غیره

منسوج بالکسر حرف سوم فای مفتوحه و بعد
فای میجر و سه انگران و آن پوست حیوان
باشد که از آن باد با تش میسرسانند از منتخب
و بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -
منسوج نیست که گردانیده شده و در کوه
منتسج بکسر سین هله نشخو گیرنده و نشخو
و بقم سین نشخو گرفته شده و بعضی یعنی رو
کرده شده نیز نوشته اند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

منسوج بقم میم و فتح نون و کسر فای مشد و در
و اینجکه با در شکم بسیار پیدا کند -

از سردی بسته گردد-

منفذ باغم دقات مکتو نقدستاند و بفتح
قاف سر کرده شده و پاک لطف-

منفر و بضم میم و کسر را رها نه تنها-

منفذ و بضم میم و بفتح نون و کسر دال شد
اول پرده درنده که راز کسی فاش کند از
شرح نصاب-

منفذ بفتح میم و سکون نون و فتح فادال
معجزه جاس در گذشتن و جایی جاری شدن
و از معنی راه مراد است-

منقار بالکسر نون مرغ دالت دانه
چیدن دالت چوب کردن از شرح نصاب
منقار بالکسر شین معجزه که بدان چوب
را قطع کند از منتنب-

منذر بضم میم و سکون نون و کسر دال
معجزه ترساننده و یکی از اسمای پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم که آنحضرت نیز کفار را از خدا
دور زح می ترسانیدند از شرح نصاب-

منظر بالفتح و ظا و معجزة مفتوح جای نظردانگ
این نظر گاهی بمعنی چشم باشد چرا که چشم محل
خروج نظر و جایی پیدا شدن بصیرت
و گاهی بمعنی چهره و روی آید زیرا که چهره منبع
واقع شدن نظر است چنانکه اکثر نظر بر چهره
می افتد و گاهی بمعنی در پیچ که بر سر بام و غیره
باشد مستعمل میشود چرا که در پیچ جایست که در آنجا
نشسته نظر با طرات میکند اما لا از کشف و
از تبیح کلام اساتذہ معلوم شده-

منابر جمع منظر-

منخر بکسر میم و سکون نون و فتح خای
معجزه سوراخ بینی و بفتح میم و کسر خای معجزه
نیز آمده از منتنب غیر آن-

منکر باضم و کاف مفتوح و بفتح و ناش و
امریغ که هر که نمیدانکار کند و ناشروع و بفتح
ناشاخته شده و نام فرشته از دو فرشتگان
که در گور سوال کنند و باضم و کاف کسب و کاف
کنده از مدار کشف و منزل و منتنب لطف
منخر بضم میم و سکون نون و فتح جیم کشید
شونده در اصل منجر بود و در ادغام

یافت صیغه اسم فاعل از انحرار که بر وزن
الفعال است مأخوذ از جر که بمعنی کشیدن با
منار بفتح چراغ و آن و جایی بلند که بر آن
چراغ افروزند چرا که این صیغه اسم ظرف
است بمعنی جایی نور و مجازاً جایی بلند
اذان گفتن و دوستون که از غشت و
یاسنگ بر زمین و شمال مسابد بنا کنند شاید
که در زمان قدیم بر آن چراغی افروخته
باشند بهین سبب آنرا منار گویند و درین
زمان که آن را منار نیز یاد است تحتانی غلط
معنی است از مزمل منتنب مؤید و غیره-

منشور پراکنده شده و فرمان پادشاه
از منتنب و بمعنی گویند بمعنی فرمان پادشاه
که لطف عنایت باشد-

منشی بفتح و نون می پادشاهی بن
جمع منشور است

منتنب بالضم پراکنده از منتنب-

منبر بالکسر آرا بلند شدن که بجای
باشد و این صیغه اسم آرا است از نبر که
معنی برداشتن است از صراح-

منابر بفتح میم و کسر باء موحذ منبر
منذر بفتح میم و سکون نون و دال
همه و ضم موحذ و دال معروف مانده و
پریشان حال از کثرت حرکت و رفتار-
منو بضم میم و دال معروف مخفف
مینو چهره شیشه بشت رو که نام نیز ایرنج
از جانب خرد ایرنج پس فریدون بود
از برهان-

مناصر بضم میم و کسر صاد یاری
و هنده اسم فاعل از مناصرت و بفتح نیم
جایای یاری دادن از لطف-

منکر رتبه از لطف-

منکسر بضم میم و کسر سین همه شکنده-
منصور باری داده شده و نام فقیر کامل

مشهور است در تواریخ ابن خلکان مسطور
ست که نام ایشان حسین بود و نام پدر
ایشان منصور با اسم پدر خود معروف گشته اند ایشان
را علاج از آن گویند که روزی بر کان علاجی نشسته بودند
علاج را کاری فرمودند علاج انکار کرد که من بکار
خود مشغولم ایشان گفت که تو بر دمن عوض
تو کار میکنم علاج برای کرون کار ایشان
رفت چون علاج بعد از آنکه دیر باز آمد
همه بپای دکان خود محالوج یافت متعجب دید

از آن روز لقب ایشان صلاح مشهور شد
مشهور شبای مثلثه درنا سفته و بعضی متفرق
دیرا گنده و کلامی که منقول نباشد -
مناخر بفتح میم و کسر خای معجز جمع منخر که
بکسر اول یعنی سوراخ بینی است -
مناخر بفتح میم جمع منخر که بکسر یعنی
سوراخ بینی است و مناخر در کنایه از نخه
که عرض که بر کناره یک تخت ملحق کنند تا تحت
دیگر بوقت لبستن در دوازه بران قرار گیرد و آنرا
بنی در گویند و مناخر اگر چه صیغه جمع است
لیکن در ترکیب با لفظ در معنی واحد متعلق شود
منحدر بالضم و حای همل مفتوح و کسر
هم از بالا بر آینه از تنجب -

منخر جمع برای معجز و جمعی عربی باز مانده -
منقطر بفاطی همل شکافه شونده -
من الاخر بفتح آن مقدار باریک چون
بر کشتی پر بار بنهد کشتی غرق شود از لطائف
منخر بضم میم و کسر و زای معجز فرصت
یا بنده غنیمت شمار کننده یعنی غنیمت داننده
و جنبش دارنده -

منغمس بالضم و غین معجز و کسر میم دوم
و سین همل باب فرودنده یعنی غرق از
صراح و منتخب -

منهدرس بالضم و سکون نون و فتح دال
هم و کسر دای همل و سین همل که نه و فرسوده
خصوصاً بامانه که نه از منتخب و لطائف غیر آن
منکوس بالفتح و سین همل و کسره و نون

از منتخب لطائف -

منظمس بالضم و طای همل و سین همل
فرو نشینده و نیست و محو شونده از لطائف -

مننگوس بالفتح و سکون نون و کاف

فارسی ضم لام نام شهری در هند که در لاجی

آن فیل خوب بهتر پیدا میشود از رسیدی

منفوش بفا و شین معجزه و شیم زده

شده ای بکمان مذانی از هم پاشیده شد

منقاش بالکسره فاشین معجزه و صینه

که بدان موسی را ازیدن بر کنند از منتخب

یعنی نهی که بدان ناخن و حرف غلط را شد

منش بفتح میم و کسر نون خود طبیعت

از مدار و برهان و کشف و جانیگری بهار هم

منخوش با همی علم ظاهر و مبدا منخوش است

مینوش بفتح میم و سکون نون و ضم

تحتانی و شین معجزه و نهی است از نیزین

بعضی مشوا بر بان -

مناصل بفتح میم و صا و همل گریختن و

باز پس شدن و نوش را باز کشیدن و

گریزگاه از منتخب صراح -

منصوص بهر دو صا و همل کمالی تفض

بتحقیق رسانیده شده و آنچه از آیت صریح

غیر محتاج بتاویل یا از حدیث صریح به

ثبوت رسانیده شده باشد -

منقص بضم میم و فتح نون و غین معجز

شد و مفتوح و صا و همل مکذ و تیر از صراح -

منقرض بالضم و قاف و کسره و ضا

معجز بریده شوند -

منخفض بالضم و قاف معجز و کسره و ضا

معجز بربیب افتاده و پست شونده -

منقبض گرفته شونده و تنگ بسته شونده

مناقض بضم میم و کسره قاف شکنده

و مخالف -

مناط بفتح میم مصدر میست پیچری در

آویختن و بعضی در آویختگی و پیچیدگی متعل

که حاصل بالمصدر است و هم صیغه اسم ظرف

بمعنی حای در آویختن چیزی مأخوذ از نون که

بمعنی در آویختن است و مجازاً گاهی بمعنی مطلب

و مقصد نیز متعل میکنند از لطائف و منتخب

و غیر آن -

منوط بفتح میم و ضم نون و ابسته و پیچری

در آویخته شده از تنجب -

منخرط بضم میم و حای معجز و کسر ای همل

چیزی که بسبب تراشیدن همه اطرافش صاف

و مصفا شده باشد و مجازاً بمعنی آراسته و

درست شونده و در مجموع اللغات منخرط

بمعنی در میان چیزی درآینده و در صراح

در کشیده شونده در رشت -

منبسط بضم میم و سین همل مکسور کشا

شونده و گسترده شونده و گاهی مجازاً بمعنی

مسرور و خوشحال و انبساط آورده آید -

منبع بروزن فعیل باز و آورنده و مجازاً

بمعنی حکم و استوار چرا که هر چیزی استوار غیر

را از مدخلت باز میدارد -

منافع بالفتح وتشدید نون بسیار منع کننده -
منقطع کسر برکنده شونده -

منوع بفتح میم وضم نون بازدارنده و بسیار
منع کننده از لطائف -

منقطع کسر نون دوم قناعت کننده از لطائف
طبیع بفتح میم و سکون نون و فتح بای موحده

چشمه و این صیغه اسم ظرف است از بیوع که
ببخش برآدن آب است از زمین -

منایع بفتح میم و کسر بای موحده جمع منبع
منقطع بضم میم و فتح جیم نیکو کار و جایگاه آب

و گیاه از لطائف و صراح -
منطبیع بالضم و طای هله و کسر موحده منقوش

شونده از منتخب -
منافع بفتح میم و کسر فاجع منفعت -

منبذ فح بضم اول و کسر فادع شونده -
منارح بضم میم و کسر زای سحر با کس در چرخ

و اگر شونده -
منتهی الجموع وزن جمی که باز آنرا جمع

نتوان ساخت چنانچه وزن مفاعله
مفاعیل که این هر دو وزن را بار دیگر جمع

کرده جمع الجمع می خوانند بخلاف دیگر اوزان
جمع چنانچه اکالیب جمع اکلب اکلب جمع

کلب است -
منصب بضم میم و سکون نون و فتح صاد

هله و کسر موحده و این سحر رنگین شونده -
مینف بضم میم و وزن میقم پاک و

و بزرگ بلند و زیاده از منتخب -

منزحق بفتح زای معجز و کسر طای هله
دور شونده از سمت معقولیت و دور شونده

از وزن صحیح از شرح خاقانی -
منکشف بکسر شین معجز و اشونده و کسا

و برین شونده -
منخرف خمیده و برگشته شونده -

منعطف بکسر طای هله خم گیرنده و بر
گردنده -

منصرف کسر را و هله از حال جمله گیرنده
و باصطلاح نحو اسمی که قبول کند کسر و تنوین

را بخلاف غیر منصرف که کسر و تنوین را قبول
نمیکند -

مستجیق بفتح میم و سکون نون و فتح
جیم و کسر نون دوم و بای معرفت نوی

از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیر کنند
نگاهای کلان در آن نهاده بر دیوار قلع زده

دیوار را می شکند و این معرب من چرنیک است
و الا در خاص عربی جیم و قاف در اینجا کلمه

نیامده است چون در زمانه سابق اگر مذکور
بجهت قلع گیری کمال مفید بود لهذا آنرا

باین اسم مسمی گشت بعد از آن معرب کردند
از مار و کشت بران و لب الالباب مؤنث

و منتخب گیره -
منجوق بالفتح و جیم عربی معنوم با هم علم

و چتر و آن چیزی باشد که از زر و سیم و غیره
راست کرده بر سر علم لشکر و غیره می نهند

این لفظ معرب است از مار و مؤنث و کشف

و بران و بعضی نوشته که طاسک که بر سر علم
نصب کننده -

منشوق بضم میم و سکون نون و فتح شین
معجز و تشدید قاف شکافته شونده و پاره شونده

منفق بضم میم و کسر فافقه و بنده از
لطائف -

منخرق دریده شونده -
منطبق با کسر طای هله نیز کسر و سکون

بای تحتانی فصیح الکلام و یک تنگوار از
منتخب -

منطق بالفتح و طای هله مکسور سخن
گفتن و سخن و گفتار و نام علمی است معروف

و تعریفش این است *أَلَا قَائِلٌ يَتَعَبَّرُ*
مُرَاقِبَاتُهَا الذِّهْنُ عَنِ الْخَطَا فِي الْفِكْرِ وَالْكَسْرُ

و طای هله مفتوح میان بند و کمر بند و
بضم میم و کسر طای گویا و کلام کننده از منتخب

و غیر آن -
منطوق سخن و کلام و بیخه مضمون و

معانی نیز آمده -
منطبق بضم میم و کسر موحده بر هم نهاده

شونده و مجازاً بضم برابرد موافق آئینده
منفک بضم میم و سکون نون و فتح

فاجدا گردنده از لطائف -
منهتک بضم میم و سکون نون و فتح

و کسر بای فوقانی پرده دریده شونده از لطائف
منهک بالضم و میم دوم مکسور کوشنده

در کار می و مبالغه کننده در آن کار از منتخب

و مصالح -
مناسک بفتح میم و کسر سیمین هله جایی
عبادت حاجیان و بجا آوردن محل و اراده
حال یعنی افعال و اعمال چنانچه طواف
کعبه درمی انجامد و میانی صفاء و مروه یعنی
دویدن میان صفاء و مروه و وقوف عرفات
یعنی ایستادن در عرفات و قربانی و بستن
احرام و غیر آن جمع مناسک است که معنی مبارک
حاجیان باشد -

منسک بفتح میم و سکون نون و فتح سین
هله عبادتگاه و جای قربانی حاجیان داین
ماخوذ است از منسک بالضم که معنی عبادت
کردن و قرآن خواندن و قربانی کردن است
از منتخب -

منسک بفتح پاره پاره و در فرنگ میر
عند الد و یعنی کساد و تار و اتی ستاع فرم
ساخته از لطائف -

منسلک بالضم و لام کسور در آینه
در چیزه در سلک شونده از منتخب منقول از
نبدۃ القوائد -

منهلیک خود را در ملاک اندازنده از لطائف
من ذلک بالکسر و لغت بمعنی از آنجا
و در اصطلاح اهل دفتر خرج را گویند -

منهیل بفتح میم و سکون نون و فتح پیم
در چراگاه و صحرا که مردم دیهائم از آن آب
نوشند و این ماخوذ از نهیل است که معنی یارب
شدن باشد از منتخب بحار و غیر آن -

منایل بفتح میم و کسر با جمع منهل یعنی
چشم باشد -

منزل بفتح میم و کسر زای معرب جله
فرود آمدن لیکن اکثر بمعنی جایی است
که مسافران به جهت خواب و آرام و ران
فرود آیند و بمعنی مطلق خانه و مکان نیز متعارف
میشود و بضم میم و فتح زای معرب فرود آورده
شده و در فرستاده شده -

منازل جمع منزل و منازل قمر نزد
اهل نجوم است و مفت اند و هندیان منزل
قمر را بنحدر گویند اول ثلثین که بهندی سونی
گویند و دوم ثلثین که بهندی بهرنی سوم ثریا

بهندی که کاچا اتم و ران بهندی رودنی
چشم بهندی که سرگششم بهندی

آرد و اتم ذراع بهندی پیر پیر ششم تیره
بهندی که پنجم طرف بهندی شلیکا اتم بهندی

کلیا اتم بهندی پور باد و اتم بهندی
بهندی اتراسین اتم بهندی بهت چهار

دوم ساک بهندی چترایا اتم بهندی غرضه بهندی
سواتی شازد اتم بهندی باکها اتم

اکلیل بهندی انورا و ها بهندی و هم قلب بهندی
عیشا نوزد اتم بهندی مول بهندی لغام

بهندی پور باکها اتم و یکم بلده بهندی
اتراکها اتم و دوم سعه و اتم بهندی

سرون بهندی و سوم بلع بهندی و عیشا اتم
و چهارم اخبیه بهندی است که باکها اتم و پنجم

سعود بهندی پور باکها اتم و ششم مقدم

بهندی اترابها در پادشاهت و بهنم موخر
بهندی ریونی بد آنکه هر کی از بردن دوازده
گاه از دو منزل پادشاهت -

منسل بضم میم اول و کسر میم دوم
جراحتیکه کوشش فراهم آمده باشد باشد -

منحل بالکسر و جیم عربی مفتوح داس که
بدان زراعت و غیره در دند و بالفتح جای
انداختن چیزی باشد از شرح نصاب
و منتخب -

منحل بضم میم و فتح نون و سین هله شد
آنچه شکیل لعل اسب باشد و سین منحل کنایه
از بلال -

منحل بالضم و حاء هله مفتوح و تشدید
لام کشاده شونده از منتخب -

منحل بکسر میم و فتح خای معرب پیرزن و
غریب بضم میم و فتح خای معرب مفتوح از
منتخب و مصالح -

منقل بفتح میم و فتح قاف انگشتان که
آنها مجریز گویند از دار و در کشف بضم اول
و سوم -

منسل بکسر میم و وال هله و تار
و تارچه که بر میان بند از کشف مؤید
و منتخب و معنی روال و پارچه ناز و خیز از آن

منسل بفتح میم و سکون نون و فتح دال
هله دانه که افروزگران و عرائم خوانان گرد
بگرد خود بر زمین کشند و بهندان بهندی

نوی از دهل که آنها یکجا و نوز گویند از

بربان و سردری و مصطلحات -

منقول بالفتح و حای ہلہ شعر دیگر کی کبی
تیز الفاظ و صنون بنام خود خوانده باشد از
منتخب سردری و صراح -

منوال چوبی باشد جولاہگان را کہ ہر قدر
جامہ بافتہ میشود بران می پیچند و مجازاً
بمعنی طور و دستور متعل کنند از منتخب شرح
مقامات حریری و در صراح بمعنی نور دیدن
افسندہ -

منال بفتح میم حای یافتن چیزی در محل
حصولی شی چنانچہ اراغی ملک جاگیر و باغ
و مزرعہ و دکان کہ انہمہ محل حصول مال
و برہتند از مؤید -

مخیل بالفتح و حرف سوم بای موحہ نیز
مفتوح کاہل و مست بادعتا و بمعنی محل
زخم و نام ودائی کہ بر زخمهای تازه متعال کنند
منفعل بنم میم و کسر عین ہلہ شرمندہ و
از چیزے پذیرندہ از منتخب -

منقل بنم میم و کسر قاف از جای بجا
بر روندہ -

منام بفتح حای خفتن و خوابا گاہ از منتخب
منہوم حریص و گرسنہ از لطائف و منتخب
منعم بنم میم و سکون نون و کسر عین مالدا
و نعت و ہندہ -

منعام بالکسر عین ہلہ بسیار خیش کنندہ
از منتخب صراح -

منشم بنم میم و سکون نون و فتح قوفائی

و کسر سین ہلہ نسیم گیرندہ و مجازاً بمعنی بوی
خوش گیرندہ -

منہزم بنم میم و کسر زای مجازاً زیبا
جنگ گیرندہ و شکر شکست خورده -

منہدم بنم میم و کسر دال ہلہ ویران
شوندہ و عمارات افتادہ و از ہم ریختہ -

منسبین ہلہ و جیم آب و اشک نون
شوندہ از منتخب صراح -

منسجم بنم میم و سکون نون و تابان از لطائف
منمخرم بنم میم و کسر عین ہلہ و گوش سوراخ
کردہ شدہ از لطائف -

مننتقم بنم میم و کسر قاف انتقام گیرندہ
و کینہ کشندہ از کسے -

مننتظم بنم میم و کسر ظای معجزہ راست
و درست شوندہ از صراح و منتخب اگر چه از

باب افتعال است مگر متعدی نیامدہ -

مننضم بنم میم و کسر عین ہلہ و تشدید میم پیوستہ
شوندہ و آہستہ شوندہ و فراہم آیدہ پیوستہ

مناظم جاباے پیوستن و جابای ترتیب
و نظم -

منم بنم میم و کسر نون و تشدید میم حق بینی
کنندہ از لطائف -

منع کلیم کنایہ از جواب لن ترانی -

منعمہم بکسر دال بیت شوندہ و در خیابا
نوشندہ کہ بعضے گویند این لفظ غلط است و صحیح

معدوم ظاہراً از آنست کہ انفعال قبول
فعل میخوابد و عدم چیزے نیست کہ شے از آن

قبول کند و صاحب مزلی الا غلط است
کہ انعدام لفظ غلط است چرا کہ باب

انفعال مختص بعلاج و تاثیر است مگر
استعمال آن بسیار است -

منان بالفتح و تشدید نون اول بسیار
نیکی کنندہ و نعمت دہندہ و منت نہندہ

و کی از اسماء حق تعالی -

منون بفتح میم و ضم نون زمانہ و مرگ
و ریب المنون بمعنی حوادث روزگار

از منتخب بنم میم و فتح نون و فتح دال و مشد
تنوین دادہ شدہ -

منن بنم میم و فتح نون اول جمع منت
از لطائف -

منتن بنم میم و سکون نون و کسر می فوقانی
کنندہ و بدلوا از کشف -

منکیبن بفتح میم و کسر کاف و فتح حو
بر دو کتف و این تشبیہ منکب است -

منکیبدن بالفتح و کاف فارسی آہستہ
زیر لب سخن گفتن از لطائف -

منمخرمین بکسر میم و فتح خای معجزہ و
فتح رای ہلہ ہر دو سوراخ بینی -

من بالکسر زبان عربی ترجمہ لفظ از و
بمعنی بر نیز آمدہ و بالفتح بمعنی کسے و آن

کس کیست و باین معنی براسے جمع و مفرد
ہر دو آمدہ و بفتح میم و تشدید نون نعت

و منت ہنادن و نقصان کردن و برگزیدن
و ترجمین و ہر طوبی شیرین کہ برگزین

بعض

درختان منجمد شود مثل بیدار بگین و شیر
و یعنی ترخسین که بر قوم موسی علیه السلام آید
بود و نام وزن معین که دو رطل باشد
این من بیشتر مستعمل اطباست و من بنی
چسبیل است وزن سیر در هر یک مختلف باشد
از منتخب بر وزن و کشف و صراح و غیره و غنا
بهار عم چنین نوشته که لفظ من در فارسی غیر
مستعمل و احدث گاهی بصیغه غائب هم غایب
سازند چنانچه در قصه شاه و گدا مصرعه
کاش من هم کبوتری بودی و به معنی نسبت
هم چنانچه دشمن بمنی شخص منسوب بدش که مختلف
و شت است بمعنی زشت یعنی کسیکه در ذات
او شر باشد و لفظ من بمعنی توده نیز آمده چنانچه
خرمن بالغی بمنی توده کلان و سوراخی که در وسط
شاهین ترا و سازند که رشته ازان گذارند
بوقت بنجیدن بدست گیرند و من را بمنی و نیز
آمده سامعانی بهدانی گویند است بسکه عا
دل من را برود باشد و گنگم خرما گشت
ندامت باشد

منهیان بالضم خبر دهن گان در خیالین
لفظ بهجت بعضی بتدیان نوشته شد
منصبه بفتح میم و فتح نون و تشدید صا و هله
مفتوح جای ظاهر شدن چیزی لهذا لفظ
همین معنی بمعنی تنزوت یا سرپر که عروس را بر آن
نشاند جلوه دهند و ادرا بروا و دیگر
ناظرین آنجا ظاهر کنند مستعمل این لفظ کبسم
نیز آمده و بنجم میم باشد نون غلط است از

منتخب زبده العوائد و مؤید و مدار و در شرح
کبسم را برداشتن یعنی تحت سر پر که بدان
عروس را از دیگران ممتاز و بلند گردانند
منصفه بالکسر سین هله و خایک و آن
چوبی باشد چنانچه که خرمن کوفته را بدان
می گردانند و آلف افکندن و چیزیت
که خرمن کوفته را بدان بر باد و هبلد از شرح
نصاب منتخب سروری و برهان -

مناظره بنجم میم و فتح زای معجم با هم
نظر کردن در حقیقت و ما بهیت چیزه بمعنی
با هم بحث کردن است می شود و نام علیکه در
قوانین مباحثه مندرج است از منتخب غیره -
منطقه بالکسر طای هله مفتوح و قاف
میان بند که بهندی آواز شک گویند از کشف
و کنز و منتخب بحر الجواهر و منطقه البروج نام
داره است که بیانش در همین فصل گذشت
منکوحه زن کاح کرده شده از کنز -

منیشره بفتح میم و یای مجهول و زای فارسی
نام دختر از سیاب که بزن نام پهلوان پسر
گیو بود و عاشق بود از جهانگیری و برهان -
مناره بفتح نشان که در راه از سنگ و
بریا کنند در اصل لغت بمعنی چراغ پایه باشد
ظاهر او چه تشبیه آن باشد که سابق برای راه
یا قن مسافران چراغی بر مناره می فروختند
زیرا که در بلاد عرب بشباه میروند از خیابان -
منطوقه کلام دشمن -
مناصفه بنجم میم و فتح صا و هله و بنجم

چیزه را از منتخب کنز -
منطقه بنجم میم و قاف بر وزن سنبلیله
بحر از برهان -

منسوب عنقه بفتح میم و ضم نون و
تخفیف او تخفیف که بکاشش ناسب باشد
منزلگاه مخفی مانند که منزل خود بمعنی
جای نزول است لفظ گاه با و یی بر کار
مینماید لیکن جواب آنست که ترکیب منزل گاه
تعلب اضافت است که در اصل گاه منزل
بود و لفظ گاه بمعنی مطلق زمین یا مفید ظرفیت
مطلعه و منزل بمعنی مکان خاص پس زمین
صورت اضافت مام بسوی خاص باشد
و در کلام فصحا منزل گاه بسیار آمده است
و منزل با لفظ کردن در گفتن و بردن و افتاد
مستعمل از بهار عم -

منصاحه بفتح میم و حای هله مصدر میمی
ست بمعنی اتم کردن و نیز بمعنی جایی نومه و
اتم از شرح نصاب -

منشره بنجم میم و فتح نون و زای معجم شد
مفتوح پاک و در گردانیده شده از
زشتیها بکسر زای معجم در اصطلاح صوفیه
شخصی است که ذات حق را بصفت تنزیه و آ
باشد از حیثیت ظهور و در نظایره ندیده
و ندانسته باشد از لطائف -

منافسه بنجم میم و فتح فاعده سین هله
رغبت کردن در چیزی بطریق مساوات
و معاوضه کردن و حسد بردن از منتخب صراح

منشی بنیم سیم سکون نون و فتح فوقانی کسر
موصود و بای مفلوفا یعنی آگاه از لطافت -
منشاقش بنیم سیم و فتح قاف با هم بر کردن
و به آوردن چیز را بسوی خود و نزع کردن
و پاکشی دور و دراز گرفتن و چیز -

منصاصله لباد و هبل با کسی برابری کردن در
تیز اندازی از منتخب مجازا یعنی مسافت
آمده -

منکسر شکسته شونده و فرقه شکسته حال -
منصوب چیز بر پا کرده شده و تدبیر کار و
بازی شطرنج و نام بازی بنیم از هفت بازی
نزد -

منشقه بنیم سیم و بدل هبل و فایده نطف
کرده و فراهم آورده که بهندی گاله گویند از
مصلحات -

منشحنی بنیم سیم و حای هبل مفتوح و کسین
ثانی خمیده و کوز پشت و مجازا یعنی ضعیف و
ناتوان نیز استعمال کنند -

منطومی با بنیم نور دیده شونده و دریم
بسیجیده شونده -

منشی بنیم سکون نون کسین هبل و تشدید
تحتانی فراوش کرده شده از کشف و تنجب
و غیره -

منشقی بنیم سیم و فتح نون و تشدید قاف کسو
پاک صاف کننده از آرایش و فتح قاف پاک
کرده شده و آنچه که بعضی مردم مود را که
میوه معروف است منقی نامند و لفظ منقی را

منق موزنید از غلطی عظیم است بیانش
بفصیل گذشت -

منافی بنیم سیم نیست کنند و باطل کننده -
منشقی نیست شونده -

منشقی بالفتح نیست کرده شده -

مننومی بالفتح و داد و کسویت کرده شده
مناسی بالفتح افعال باز داشته شده یعنی
افعالیکه در شرع ممنوع باشند و این جمع
منهی است که بفتح میم یعنی باز داشته شده
باشد از تنجب -

منشی بفتح میم و کسین نون و تشدید تحتانی در
عربی یعنی آب پشت و بتغیض تحتانی در
فارسی یعنی بگرد خود و بینی مرکب از لفظ من و
یای مصدری و کسر میم و سکون نون و
یای مجهول اما لاشا که بازی است و مرکب
مغسله که محل قربانی است -

منشلی بالفتح و حون سوم بای موصود به
اعتقادی و منکری و کابلی از بران -

منشی بنیم سیم و سکون نون و کسین هبل
خبر دهنده از کشف و تنجب -

منشی بنیم سیم و سکون نون و کسین هبل
از کشف و بفتح میم و سکون نون و کسین هبل
نهی کرده شده و منع کرده شده و مجازا
یعنی بد و زبون -

منزوی بنیم سیم و زای مجهول مفتوح و کسین
شونده از خلق و گوشت نشین از تنجب -
منجلی روشن و آشکارا از وطن بیرون

رونده از تنجب -

منشقی چراغ فروشنده یا آتش در
گرمی فروشنده -

منشقی بنیم سیم و سکون نون و ثانی
مثله و کسین نون دوم سرنگون و دوتا
از لطافت -

منشی آغاز کننده و از خود چیزی گویند
از تنجب -

منادی بنیم سیم و کسین نون و تشدید
که برای اظهار امر حاکم در شهری گردد و
فاریان یعنی ندا استعمال کنند از کشف
و تنجب نیز صاحب تنجب نوشته که منادی
بنیم سیم و فتح و ال صیغه اسم مفعول یعنی خواننده
شده یعنی ندا داده شده و یعنی ندا نیز آمده
برین تقدیر مصدر میم نیست یا آنکه در اصل
منادات باشد تا از حذف کردند چنانکه در
مدار که در اصل مدارات بود و فاریان منادی
بکسر و ال خوانند چنانکه موسی و یسعی و یسعی و
صاحب بهار عجم چنین نوشته که منادی آغاز
دل که برای آگاهی مردم باشد بالفتح کشیدن
و زون مستعمل -

فصل میسم مع واو
موا اسم بنیم میم یاری کردن و رعایت
و صلح کردن و غمخواری نمودن و این لفظ
در اصل مواسات بود و استعمال فارسیان
تای آخر افتاد و همچنین مدارا و محابا و لفظ
بنیم میم یعنی مصالحه و نرمی در اصل مدارات

و محابات بود ضابطه فارسیان است که حرف
تا از ناقص باب مفاعله حذف کنند بسبیل
جواز از سرانجام و منتجب مدار -
موسی در عربی استره که ازان موسی سرراشد
و نام پیغمبر معروف علیه السلام با تیننی لفظ موسی
مرکبت از موسی و سا که زبان سریانی اول معنی
تابوت و ثانی معنی آب است چون ایشانرا
فرعون از دریای نیل در تابوت یافته بود لهذا
باین اسم سخی شدند معنی اول از منتجب و معنی ثانی
از رساله عبدالواسع و سریشی در شرح مقامات
حریری نوشته که بزبان قبلی موسی معنی آب نشانین
معبود معنی شجر چون ایشانرا در آب قریب از شجار
یافته بود لهذا موسی نام کردند بعد معرب کرده
شین معمر را پسین جمله بدل ساختند و بطور
اسمای ناقص یائی را نوشتند و بالف خوانند
موسی بفتح میم و فتح لام از او کنده و غلام
و یاری دهند و معنی خداوند و هترومسیایه
و یار و غلام از او کرده شده از کنز و لطائف
و منتجب صراح و شرح نصاب این لفظ مصد
سیمیت که معنی اسم فاعل و اسم مفعول متعلق
یشود و میتوانند که صیغه اسم مفعول باشد برین
تقدیر در اصل مولوی بود و بروزن مفعول
داو و یا هم آمدند اول ایشان ساکن آن
داو را بیا بدل کرده یا را در او ادا قام نمودند
و ضمیه لام را یکسر بدل ساختند برای منابت
یا بعده یائی اول برای تخفیف حذف کرده
کسر البفتح بدل کردند یائی متحرک قبل آن

مفتوح یا را بالف بدل ساختند موسی شد
لکه کتابت بیا نوشتند خیابان که اکثر نحویین بر
لفظ معنی همین تقدیر بیان کرده اند و فارسی
گاهی موسی بالف نوشتند چنانکه ما چرا که
در رسم الخط عربی با جری نویسند -
موسی بنم میم و فتح داد و تشدید صاد
هله مفتوح و صیت کرده شده و بنم میم
و سکون داد و فتح صاد نیز درست -
موقا بنم میم و فتح داد و تشدید فا و قا
کرده شده و مجازا معنی تمام و کامل نیز می
آید -
موسی بفتح دای فوقانی مفتوح و مود
از کنز و این جمع میت است -
موش خرما جانور است که بهندی
کلهری گویند از چراغ هدایت -
موجب یکسر جیم لازم کننده -
مواجب بفتح میم و کسر جیم جمع موجب
بفتح جیم است معنی لازم گردانیده شده و مقرر
کرده شده از بیع و شل آن و آنچه گویند
که مواجب او در سرکار چیست یعنی لازم گردانیده
شده بمعاش او چیست یا مقرر داشته شده
در بیع اوقات او چیست پس مواجب
که جمع است معنی واحد متعلق میشود و از قسم
حور و مشایخ هر دو جمع است و بمعنی متعلق
یا آنکه مواجب بفتح میم و فتح جیم مقلوب واجب
است بمعنی آنچه که لازم شد چنانکه محاصل مقلوب
محصل میشود و آنکه مواجب بنم میم و فتح جیم

صیغه اسم مفعول باشد از باب مفاعله معنی
لازم گردانیده شده و مقرر داشته شده
و این وجه آخری به تکلف است فافهم -
موکب بفتح و کان عربی مکسود و موجب
گروه سواران که در سوارسی امیر خود با
از کشف و منتجب در بران بفتح کاف معنی سوار
و لشکر و در صراح نوعی از رفتار و جمع سواران
و در کنز بمعنی گروه سواران -
موکب بفتح میم و کسر کان گروههای
سواران و لشکرهای سواران -
موکب بنم میم و فتح همزه که بصوت
دادست و تشدید دال مکسود و دهنده
و بفتح دال مشد و ادب داده شده -
مواهب بفتح میم و کسر با بخشها
جمع موهبت -
مواظبت بنم میم و فتح طای مجرور
بای موصوله داعم بر یک کار بودن و همیشه
کردن کاری و مداومت نمودن بر کاری
از کشف و منتجب کنز -
موالات بنم میم با کسی دوستی و پیوستگی
داشتن و پیوسته در پی کار کردن از کشف
و منتجب کنز و مراح -
مواسات بنم میم یاری کردن و
همال دین با کسی غمخواری کردن از منتجب
مراح و کنز و کشف و لفظ مواسات همزه
الفا و ناقص است که همزه آن با و مقلوب
مکتوب شده مثال داوی نیست چنانکه لایا

دیدہ میشود۔

مواصلت بنم سیم دفعہ صادر ہوتی
از مشتبہ مراجع۔

موات بالفتح آنکه بجان باشد و زمین
خشک بی خداوند و بالفهم مرگ از فتنه مرگ
موت و خات بنم میم و حرف شانی بنمزه بنمزه
داد و خای معجزه برادری کردن و برادر گرفتن
کسی را از کشف و کنز -

موذت بفتح میم دواد و فتح دال هبل
شد و درست داشتن از صراح -

موسمیت بفتح میم و کسر او فتح موحدہ
بخشش از کثر و صراح -

مواظبات بنم مسم و طای جهله یعنی مواظبت
کردن از مراح و با اصطلاح منطقیین جگرشن
چیزی بلاء واسطه مرتب را ای بدون اهتمام
کلمه زود و غیر آن چنانچه زید قائم بخلاف زید
قیام کر آن حمل صحیح نباشد مگر بواسطه ذوای
زید و ذی قیام -

مرو عظمت بالفتح وعین مهمل مکسوت پنداد
و پند از صراح -

موازات بنفسم میم وزای معجز مقابله
برابری -

مکونست بنج میزدنم همزه و سکون و او
دفع زن بار و گرانی و لقب از صراح قدر
نتیج نوشته که مایه سماج میشت چون نفقه
و توشه سفر و رنج و غمت -

موازرت بتقدیم زای معجم برای نهل

وزارت دوزیری می گردن ویاری دادن
از منتخب -

مواد و عت و داغ کردن۔

مکوثرات بضم سیم و فتح همزه که بصورت
واوست و تشدید ثانی مثله کسوة مایه کننده
و گاهی کنایه باشد از ستارگان -

موا ریت با کسی مشورت نمودن از باب
موا ریت بنت میم دوا خراهای مثلثه
جمع میراث.

مورث بضم میم و کسر زایمراث رسالده
و بجایز یا تجزیه یعنی مطلق رساننده مگر بکتب
معتبره لغات یا بمعنی یافته نشده و از متعقب
قاموس دریافته میشود که مورث بضم میم فتح
و او تشدید زای همزه کسره باشد بمعنی برانگیخته
و افزوده و متعقب کننده -

مهور سرخ بود معدود و فتح سین همل
و فتح رای همل و جیم عربی معرب موره و
ن خرچ طبقه عنبیه آن در ابتدا بقدر موز با اوده و الا امر
موشح بضم میم و فتح د اود فتح شدن مجمر
مشدد و دعای همل زیور داده شده و
آراسته صیغه اسم مفعول از توشح و توشح در
وشاح و گردن انداختن است و شایخ بقوم
عائل و گلوبند مرتع را گویند که نوعی از زیور
درمان است و توشح با اصطلاح اهل بدیع
ام صنعت است در شعر اگر یک حرف از سر بر
صراع یا از سر بر بیت گرفته جمع کنند اسم
تخصی یا مصرعی حاصل شود -

مؤذن لتيسر امام تيسر ومؤذن لتيسر
فلک عبارتست از آفتاب۔

محمود بن فتح میم و کسرم بجای لاد و من و زمان لاد
و بنیم میم و فتح و اد و کسرام مشد و زایاند
و پیدا کننده و بنی نام مشد و شخصی محبی که
در عرب پرورش یافته باشد و بمعنی لفظ محبی که
عرب و کلام خود استعمال کنند شخصی دوست
چنانچه پدرش از هند و مادرش از حبش باشد
و نوعی از لغت عرب و آن لغتی است که در اصل
موضوع نیست مگر از لغت اصلی گرفته اند از
منتخب مؤید و شرح لغاب -

مورود، میزان موجود در دکرده شده
و وظیفه خوانی نموده شده۔

مولود زائیده شده و آن پسر و دختر باشد
و معنی زمان زائیدن نیز آمده از منتجب
مولود یعنی فرزند آن و این جمع مولود
است و گاهی از مولود مولیده ثلاثه مراد
باشد که نباتات و جمادات و حیوانات است
زیرا که این هر سه بچگان عناصر فَلَک اند
مولود یعنی میم و کسر بین وقت و عده
کردن و جای و عده کردن -

موا عید بنوعیم و کسر عین جمع میعاد
ست یعنی وعده کردن و جایی وعده و
زمان وعده باشد .

موجود و بدیده کرده شده -
موجود و بدست داشته شده -

و اجید فتح تیم و کسزیم حالتها و رقعها ک

با ستاع لغز صوفیان را بپاشد و این جمع و بدست خلایق القیاس -

موجید بنیمیم و کسر جیم از خود پیدا کننده پسند را -

موجید بنیمیم و او معروف و کسر معده حکم و دانشمند آتش پرستان از برهان و در مؤید و

سری و جیالگیری بفتح موحده و در رشیدی و غیره نوشته که موبد یعنی بیرونش چه مودرتی

یعنی درخت انگور است چون مغان درخت انگور را پرورش مینمایند و از آن شراب سازند

بند اسود گویند و لفظ بد به فتح یعنی صاحب خداوند است یعنی موبد پند حکمت نوشته

اندیس معنی ترکیبی آن خداوند حکمت باشد بحر بی بنیمیم و فتح همزه که بصوت و است

و تشدید موحده مفتوح یعنی همیشه باخود از ابد هوا و دشتیم و تشدید و ال مگر فارسیان تنغیف

خوانند جمع ماده که یعنی اصل هر چیز و زیادت متعلق به چیز است -

مواکد بنیمیم و کسر همزه که حرف چهارم صحیح ماده که یعنی خوان بر طعام باشد -

مواکد بنیمیم و فتح و او و کسرت شد و آکیده کننده و بفتح کاف آکیده کرده شده و استوار

مور و بفتح میم و کسر رای و جیال جای آب خوردن مردم و بیایم در سمرقند آب جود محل

فرد آمدن همچنین بر اسم ظرف که از مثال لوی و یانی باشد کسور یعنی آید چنانچه مولف مونیع و موند مورد و موقوف و موقوع و موسم و مولد

و میسر و گاهی مصدر میمی باشد یعنی درود و بنیمیم و فتح و او و فتح رای جمله شد و معنی

گلگون و سرخ رنگ مشابه گل و لفظ مورد در ناری بنیمیم و سکون و او معروف و سکون

رأسه و نام درخت است که آنرا بر بی اس گویند برکش بنایت بنری و طرادت

باشد کذافی البرهان -

موفور بسیار می کرده شده و تمام از مخرج و منتحب -

موسیقار بنیمیم نام ساز است که در آن با نای کوچک و بزرگ بانام مثلث با هم وصل کنند نوشته اند که موسیقار نام پنده است

که در مقام او سوراخ بسیار باشد و از آن سوراخها آوازهای گوناگون می برآید حکام علم

موسیقی را از آن استخراج کرده اند از برهان و مؤید و کشف -

موش و بنیمیم و او معروف و کسرتی مثلثه ایشار کنده از لطائف و بنیمیم و فتح همزه

که بصورت و او باشد و نامی مثلثه شد و کسور تاثیر کننده -

موسر بنیمیم و او معروف و کسر بین اهل تو انگر از لطائف -

موش و بنیمیم و او معروف و نامی توانی مفتوح و کسر میم دوم و زانبردار و مشورت

کننده از لطائف و منتحب -

و بنیمیم و فتح همزه که بصورت و او باشد نام منزل است و بنیمیم از منازل قمر آن

و در تاره است مثل مقدم و در برج جوت موفور بنیمیم و فتح ثانی و تشدید فای

مکسور زیاده کننده و بفتح فای زیاده کرده شده و بسیار کرده شده -

موت احمر موت سخت از لطائف موش کور و مشک کور قسمی از

موش که بر دوز کور میا شد و شب بیا -

موجز بنیمیم و جیم عربی مفتوح و زای معجزه کوتاه و مختصر نام کتابی در علم طب -

موز با بفتح و زای معجزه و زوز جزوخت کیل که میوه معروف است از برهان -

موج خیر دریا چرا که در اصل یعنی جابجی خاستن موج است زیرا که چون امر با هم کوب

گردد و پنج قسم معانی حاصل میشود چنانچه معنی اسم فاعل از تیز رود و تیر انداز ظاهر است

معنی اسم مفعول از خاک ریز و بار چرخ نیز یعنی خاک ریخته شده و از بار چرخ ریخته شده و معنی

مصدر چنانچه خوریز معنی خون ریختن معنی اسم ظرف چنانچه موج خیز معنی جابجی خاستن

موج که دریا و امالاب باشد و معنی اسم که چون گس ران که بهندی آنرا چنور گویند

بنون فنه -

مویز بنیمیم و یای معروف قسمی است کلان از انگور خشک کرده نگاه دارند مردم عام آنرا منقی گویند و بهندی واکه نامند -

موسس بنم میم و کسر نون و سین همل همد
و آرام دهنده از منتخب -

موسس بنم میم و فتح همزه که بصوت داو
ست و سین همل اول مشد و کسور استوار کنند
موسس تشدیدهای همل کسیر بر وزن مصو
بمنی راننده در رسیدگی دهنده و بنم اول و
سکون ثانی و کسریهای همل اند و گین کننده از
مراح و منتخب -

موا عطا بنم میم و کسر سین همل و ظای مجر
بند و نصیبها -

موقع بنم میم و قاف مکس و جاس واقع شدن
و جای افتادن از منتخب و قاف نیز آمده و
بنم میم و فتح و او و تشدید قاف مفتوح توجیع
کرده شیده و بلند کرده شده -

مواقع بنم میم و کسرات جاب و محلهامع
موقع -

موجج بنم میم و کسر جیم بر و آورنده و در و ک
از منتخب -

موسع بنم میم و کسر دال همل پر و دو کننده
یعنی رخصت کننده و لفتح دال پر و دو کرده شد
موزع بنم میم و فتح داو و تشدید زای مجر
مکس و پراگنده کننده و تقسیم کننده از منتخب
موضع بنم میم و کسور جاس و جاس و جاس
چیزی و معنی مطلق جاس و جاس -

مولع بنم میم و او و معروف و فتح لام و سین
همل میند اسم مفعول بمنی حریص گردانیده شد
از منتخب مدار و کشف و مراح -

موضوع نهاده شده و ساخته شده و
با صلاح علمی معنی مقصودی که ازان در علمی

بحث کنند در اصطلاح منطقیان بمنی مبتدا
که در مقابل خبر باشد خبر که در مقابل مبتدا باشد
آزما محمول گویند چنانچه انسان حیوان
پس انسان موضوع و حیوان محمول است
مومی مانع شخصی که محل عیش و سبب بی

و مانعی باشد از بهار جم و چراغ هدایت و معطی
و در چهار شربت بمنی کسیر زبد و صاحبان
کیسه باشد -

موقف بنم میم و سکون داو و کسوف
جای استادان از مراح و جای استادان
حاجیان و آن صحرائی است بقاصه هفت
کرده از که و حاجیان در اینجا شب باش
شده از میج تا آخر ظهر استاده باشند و آنرا
عرفات نیز گویند -

مواقف بنم میم و کسرات جاب و
استاده شدن این جمع موقف است -

مولف بنم میم و فتح همزه که بصوت
داو است و کسور لام مشد و الفت دهنده و جمع
کننده چیزهای متفرق را با هم گرداننده و لفتح لام
جمع کرده شده از منتخب -

موظف بنم میم و فتح داو و ظای مجر
مشد و کسور و وظیفه کننده و وظیفه دهنده
و لفتح ظای مجر و وظیفه کرده شده و وظیفه
داده شده -

موصف بنم میم و فتح داو و فتح صاد

همل مشد و تصنیف کرده شده -

موقوف ایستاده کرده شده و با صلاح
صرف حرف اخیر فطیحه از پیوستن ما بعیش
باز ایستاده کرده شده باشد بانداختن حرف
او و با صلاح عروض رکنی که حرف بنم
مستمرک در اساکن کرده باشد چنانچه ماله
مقولات بوقت ساکن کنند -

موتلف خو گرفته شونده و ساز آراینده
از منتخب مراح -

موفق بنم میم و فتح داو و کسوف
مشد و توفیق ده -

مولق بنم میم و فتح داو و کسراتی مثله
مشد و بمنی استوار ماخذ آن وثوق از
منتخب -

موشق بنم میم و کسراتی مثله همل و
استوار بها و پیا نهادن جمع عیاق است که
کسر اول بمنی همل و بیان و استواری باشد
موق بنم اول و سکون داو گوشه چشم
بطرف بینی از شرح نصاب -

موق بنم میم و سکون همزه که بصورت
داو است گوشه چشم بطرف بینی از شرح
نصاب -

موتفک بنم میم و سکون همزه که بصورت
داو است و تایی فوقانی و کسور فابر گرداننده
و باز گرداننده از چیزی و در مراح نوشته
که موتفکات شهرهای قوم لوطا که برگردانیده
شده است و بادای که مختلف زد و از هر جوی -

موصول بنغمه سیم و سکون و داد و کسر صاد و هه نام
شهری است در عراق و نام جزیره و جایی فصل
و بنغمه سیم و صاد و هه که سو یعنی رساننده و بنغمه سیم
و فتح و او و صاد و هه باشد مفتوح و وصل کرده
شده و پیوند کرده شده از نوید و کشف و مداد
و منزل و لب لباب -

مورچال و مورخیل بود مجهول و جیم
فارسی منتشر مغاک را گویند که بهت گرفتن
قلعه را اطراف آن کنند از برهان دامن این
دیوار آنرا مورچا گویند -

موئل بضم میم و فتح همزه که بصورت و آو
و یکسر میم مشدد امیدوار و نام اسپ بضم کاف
قافیه در بیت نصاب بمقام هشتم واقع شده
است از شرح نصاب -

موجود جل بغم میم و فتح هزه که بصورت داود
بفتح جیم مشد و فرست داده شده و هملت
دراده شده -

محوکل یعنی میم و فتح و او و فتح کان میشود
 شخصیکه کار را بد سپرده باشد و کبر کان
 سپارنده کار بد گیرای از لطائف.

مبول بالفم معشوق زن و ناراست حرامزاده
دورنگ تاخیر و امرست بمعنی باش و معنی تو به
و بمعنی ناز و غمزه از بر لبان و طلائف -

موتیم بنیم میم و سکون واد و کسر بادروم
و غلطی اندازنده -

منوسوم نام نهاده شده و نشان کرده
شده و یعنی داغدار-

مواظف بقیم و سکون داد و کلام درویند
کنند و دگرمانند از صراح و قشرب -

موتی بنم میم و فتح ہمزہ و ثانی مشابہ شد
مفتوح گنگار و جرم از لطائف -

موسم پنجیم و سکون و ادو و کسرین
 هله پنجاهم چیزی و پنج سین فطاست از
 کشف و مؤید و مراح دوم نفیم میم و فتح
 جزه که بیوت و او باشد و سین هله مشد
 مفتوح یعنی اسم کرده شده

موبرا آوردن زبان قلم بیکایان
قلم از نوشتن چه وقتیکه مویارثیه زبان قلم
می آید حرف درست نوشته نمیشود۔

مواطنین پنج میم د کسرای چهار جاے
وطن از کشف -

موازن بنی جمع میزان است۔

کے بھوت و اوست دفتح فوقانی و کسر

بسم امانت دارو این اسم قاعل است از
تیمیان بروزن انتقال مانع و از امانت.

موقن بنمیم و کفران یقین کننده -
 سوذن بنمیم دنج همزه که بصوت و آو

تشدید ذال معجزه کمسور بانگ نماز گوینده
ایضاً میم و سکون داد و د کسر ذال معجزه اسم
فاعل از باب افعال یعنی آگاهی دهند و
بانگ نماز گوینده -

و سیدن بر او مجهول گزشتن نوحه کردن
و یاران با نفهم دایمی تنهائی گریان و

نور کینده - تیغ کشیدن در کمال
مهربانی - غضب دشمنی کی آمدن -

موبلف برآمدن محال بزدن
کاری از رشیدی۔

موبہ آور دن زبان کنیہ از امر
محال بظہور آوردن۔

ممولو بفرم اول وثالث که لام باشد و در دو
واو معدون شاخ حیوان است که آنرا جگال

نوازند مثل ناقوس و آترا بهندی سنگی
گویند از کشف برهان و در رشیدی نهشته
که شاخ درخت است که آترا بچون کرده
مینوازند-

موسیچیم لایم میم دوا و معروف کسرین
 بهد و یای معروف و جبر فارسی غلیت

مفيد برابرقری اندازد کشف و برهان و
میز در برهان نوشته که بعینه معهود را مویچه
نومیند۔

وقتہ بضم میم و د و د معروف و کفان

موی به بنم دوا و مجهول و تخلفی گریه و نوحه
از دمار و سروری و کشف برمان در شیری
و مؤید -

مومی الیه لفظ مومی بنم میم و دوا معرف
و فتح میم دوم بر وزن موی صیغه اسم مفعول
ست از ایما پس مومی الیه ایما و اشاره
کرده شده بسوی دو کسایک بود و مجهول و کبر
میشانی و یای معروف خوانند غلط است از
مزلی دیگر کتب صرف -

مواجهه بنم میم و فتح جیم بر وزن مفاعل
با هم رو برداشتن -

موجه بنم میم و فتح داو و تشدید جیم مفعول
و اے مفعول خوب و پسندیده و آنچه بسوی
او رده کرده شود از منتجب -

موجیه بنم جیم فارسی مکتوب و یای معروف
التیست آنی که ازان مواز بدن می
چنینند -

موالید ملامت بنم میم کنایه از نباتات
و جمادات و حیوانات نباتات آنچه که از زمین
روید و بالیدگی دارد و اسی از قسم درختیان
باشد و جمادات آنچه که از قسم سنگ و گلی باشد
و حیوانات آنچه که جاندار باشد و باراده خود
جنینش حرکت کند -

مواد علم یک دیگر را دوا و دوا کردن -

موله بنم میم و فتح واد و کسر لام مشدود می
مفعول شینفته و عاشق و دیوانه از منتجب مجازا
نمی از انواع درخت که آن را بید مجنون

نیز نامند -

مواخذ بنم میم و فتح خای مجعده
ذال مجعده گرفت کردن -

مویکینه پستین یعنی لباسیکه از پوست
حیوانات پشمار سازند -

مورچانه بنم فارسی و لون رنگاریکه
در ذات آهن و در دو و بعضی در دو و کم شود
از خیابان و در جواهر الحروف نوشته که مور
یعنی معروف و چانه حرف نسبت مفید معنی
تشبیه به معنی رنگارنگ است -

مورچه نوعی از مور که بغایت خرد باشد
درنگ که در ذات آهن در رود -

مورینه حرف چهارم تحتانی بر وزن و
معنی مورچانه -

مولومی بنم میم و فتح لام منسوب بولا که
یعنی خداوند است بعد الحاق یای نسبت
الفی که رابع بود و او بدل شد زیرا که الف
مقصوره در آخر کلمه سه حرفی و چهار حرفی بود
نسبت بواو بدل می شود -

مواشی بنم جمع ماضیه که بمنه ستور بسیار
را رنده است از صراح و اطلاق این
لفظ بر مطلق چهار پایا به بارکش نمایند -

مومدی بنم میم و فتح همزه که بصورت
ست و تشدید دال جمله مکتوب یعنی رسانند

موری بنم رنگد آب معنی خانه و این
در فارسی و مندی مشترک است از شرح
قران السعدین و در برمان نوشته که موری

معنی رنگد آب خانه دلوله کوزه و نوعی از
بافته ابریشمی و نام ولایت از ترکستان و
یعنی نوشته که موری نوعی از آتش است -

موازی بنم میم مقابل و محازی
موی بینی تشبیه کرده و محل و سبب
بیدار می باشد از بهار عجم و چراغ هدایت
و مصطلحات و در چهار شربت معنی کسیکه
زنده صاحبان و خلاصه مقرران کسی باشد
موازی بنم میم یاران و خداوندان
جمع مولا است -

موشک دانی نوعی از آتش بازی
اطفال که در هندوستان نیز متعارف است
در مصطلحات نوشته که موشک دوانی کنایه از
فتنه انگیزی و موشک از انواع مشهوره آتش باز
ست -

مومبائی چیز است سیاه رنگ آن
دو قسم باشد یکی علی دوم کانی علی چنان باشد
که لفظ سرخ رود سرخ موم گرفته پرورش نمایند

چون عمرش قریب به سال رسد کندوی
سنگین راست کنند و آن کند و را بشهد واد

دیر بپر کنند و آن جوان را در آن کنند و آتش
کرده بند نموده تا ریش بران میکارند چون

یک صد و بیست سال منقضی گردد و آنرا میکشاند

هر چه از آن شهید آدمی در آن کند و میماند
همه مومبائی باشد برای اصلاح شکستگی
هر عضو همان عضو آن شخص بکار برند و بعضی
محققان چنین نوشته که یائی نام قریه است

از منسافات پارس و قریب آن در کوه آلا
است بعد از سال در آن چشمه جوش می آید بر
کنارش دسوس می مانند موم منجمد میگردد و در آن
حاکم آنجا بر آن چشمه متعین اند و سوسمت را بگیند
و آنرا بآن قریب نسبت کرده موسیائی نامند از
مدار کشف قنیز صاحب کشف نوشته که بر آن
چشمه غریابی از مس بل کشند و بعد از سال
غریاب را بر میدارند و در آن چند در هم موسیائی
یا بند و صاحب بر آن درشیدی نوشته که در
اصل موم آئین بود چرا که چون از کان بری
آرند مانند موم نرم باشد از کثرت استعمال تغییر از
موسیائی گفتند

موسیقی نام علم سرود و این نظر سریانی است
گانه بحد چهارم که یای تحتانی باشد استعمال
کنند و موسیقی گویند از بهار و صیقلیات و
در زبان یونانی بمیخه سخن است به آنکه ابتدای
موسیقی بقول فخر الدین رازی از حکیم فیثاغورس
لمیذ سلیمان علیه السلام است و نزد بعضی از مشرکان
داود علیه السلام دبعی گویند که نقش نام غنیمت
از آوازش علما استخراج علم موسیقی کرده اند و
مطابق دوازده بروج فلكی دوازده مقام کرده
اند و شعبهای مقامات را موافق ساعات لیل
و نهار نیست و چهار قرار داده اند و اسامی
مقامات دوازده گانه اینست اول رها دی
دوم حسنی سوم راست چهارم حجاز پنجم بزرگ
ششم کوکب هفتم عراق هشتم صفا بان نهم نوا دهم
عشاق یازدهم زنگ دوازدهم بوسلیک هر مقام

دو شعبه دارد یکی از بیستی آن مقام نیز دیگر
از بلند ی آن مقام پیدا شود و هر شعبه مرکب از چند نغمه باشد
بلکه شعبه چهار مقام را دی اول نور و غرب آن مرکب از
شش نغمه باشد و دیگر نور و زعم و آن نیز از
از شش نغمه باشد شعبهای مقام حسنی اول دگا
و آن مرکب از دو نغمه باشد دوم محمرد آن مرکب از
هشت نغمه شعبهای مقام راست یکی پنج گاه
و آن مرکب از پنج نغمه دوم سبرق شعبهای مقام
حجاز اول سه گاه و آن مرکب از سه نغمه دوم صفا
و آن مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام بزرگ
اول هلیون دوم نهفت شعبهای مقام کوکب
اول رکت آن مرکب از شش نغمه دوم بیات
و آن مرکب از پنج نغمه شعبهای مقام عراق اول
مخالف و آن مرکب از پنج نغمه دوم مخلوط آن
مرکب از هشت نغمه شعبهای مقام نوا اول نور و
خار و آن مرکب از پنج نغمه دوم ماهور و آن مرکب
از شش نغمه شعبهای مقام صفا بان اول تبریز
و آن مرکب از پنج نغمه دوم شاپور و آن مرکب از
شش نغمه شعبهای مقام عشاق اول زابل آن
مرکب از سه نغمه دوم اوج و آن مرکب از هشت
نغمه شعبهای مقام زنگ اول چهار گاه و آن
مرکب از چهار نغمه دوم غریاب و آن مرکب از پنج
نغمه شعبهای مقام بوسلیک اول عیش و آن
مرکب از سه نغمه دوم مباد و آن مرکب از
پنج نغمه بهر آنکه از ترکیب دو مقام شش انگ
ایجاد کرده اول سلمک آن از بیستی صفا بان
و بلند ی زنگ نیز دوم گردانیه و آن از بیستی

عشاق و بلند ی راست سوم نور و زو آن
از بلند ی حسنی و بیستی بوسلیک چهارم خوش
و آن از بیستی حجاز و بلند ی نوا پنجم ماه و آن
از بیستی کوکب بلند ی عراق ششم شهاب و آن
آن از بیستی بزرگ بلند ی رها دی نیز و آنکه
گوشه جبهه چهل و هشت است از آنجا که تحقیق
رسیده اینست اول بهار نشاء دوم غریب
سوم سوار چهارم غمزد و این پنج بیات ترک ششم
سرفراز هفتم بسته نگار هشتم بیات گردانیه
نهم نهادن دهم نمایا زدهم دلبر و آرد و نهم
کمال سیزدهم نگار چهاردهم وصال پانزدهم
شهری شانزدهم عیش و هفتم خال نهم
عشرت انگیز نوزدهم بحر کمال یتم اصلی است
دیگر احتیال است و دهم محبتان است و سیم
تبریز گریست و چهارم صیرت بیست و پنجم عالی
بیست و ششم روح افزا بیست و هفتم معتدل
بیست و هشتم معنوی بیست و نهم پهلوی دیگر نغمات
موسیقی بسیار اندازا آنجا اندکی نوشته میشوند با
سیادشان و با دو نور و زو با بگ عنقا و بند
شهریار و بهار بشکند و بهمن و چغان و دیر سال
دیده ز بهور و دیده قمری و دیده یاقوت و
پنج کبک بوشتکان و تخت آردیس و بار و در
و تیزی با خرو و خارش و خاز عنقا و خراسا
و خنای بزرگ و خاخر و داد آفرید و دل
انگیزان و دلیف خورش در آج و آراش و آوار
و جامه در آن و راه خسروان و راه قلندر و
راه بگان و روح در دشن چراغ و زنگانه

دیر بزرگان و زیر خرد سیر بهار و بهمدان
 و سیوار تیر و شاد و باد و شباب و فانوس و
 قول که سرگرو قیصران و گنج فریدون و لینا
 و تار شیدین و تار نور و زردا قوسی و بنجر گاه و نند
 عقدا و نوا و چکاوک و نوا و ای خار کن و نند
 و خر و کت نوش لینا و نوشیدنه و نیم راست و
 آرایش و آزار دارد و سردستان و سوا و
 این سی لمن ایجا و باوری ست و آن در
کتاب لغت مرقوم است اوقات
سراییدن مقامات بدانکه
 وقت سراییدن راهی از صبح صادق تا
 طلوع بعد از آن وقت حسینی ست تا یکپاس
 روز برآمده باز وقت عراق تا نیم روز پس از آن
 وقت راتش و همین نیم روز پس از آن وقت
 که چک تا یکپاس روز باقی مانده و بعد از بوسلیک
 و بعد از وقت عشاق ست تا زردی آفتاب
 شام و وقت زنگ تا یکپاس شب بعد از وقت
 حجاز بعد از وقت بزرگ بعد از نیم شب بت
 تا و بعد از وقت صفایان تا طلوع صبح صادق
بیان بحر اصول که در هند تال
 گویند بدانکه تالها از دهم هفده است اول
 دهم دوم ترک ضرب سوم و یک چهارم و دهم
 پنجم شش ششم هفتم چهارم ضرب ششم و دهم
 افشان نهم مائین دهم ضرب شش یا دهم فاخته
 ضرب که آنرا اصول فاخته نیز گویند و دهم
 چهره نیز دهم نیم تعین چهارم دهم از فر یا نهم
 از صد شانزدهم دهم دهم دهم دهم دهم

از موسیقی فارسیان قدر می
 بیان نموده شد بالضرورت
 از راک هندیان نیز اندکی
 نوشته میشود و باید دانست که الحان
 و آواز را در اصطلاح اهل هند و سیمین
 همد گویند پس سرتنگی هفت اند اول کهرج
 که آنرا سرتنگ گویند دوم رکب تم گندهار
 چهارم مدیم پنجم پنجم پنجم باسی فارسی و سکون
 نون و جیم فارسی مفتوح ششم مصیوت که
 دال بهای مخلوط تلفظ دای میجول فتح
 و او و ای فوقانی هفتم کما و کبرون س
 گرم پ و حرن اشارت باین سرتست
 بحر اول اسامی اینها دال و یا مجموع
 یک حرف ست و این هفت حرف را در وزن
 هندیان سرگرم گویند بدانکه نزد هندیان یکی
 شش راک ست و دیگر راک پنج را گنی متعلق
 ست اسامی شش راک نیست اول پچین
 دوم مالکوس سوم هندول چهارم سری راک
 پنجم میکه راک ششم دیکه بدانکه چون در
 تعین را گنیها بهر راک اختلاف بسیارست
 لهذا اختلاف دوسه رسائل بیان کرده
 میشود و آنچه توافق را گنیها بر آگها نر غلام
 رضامولف ساله اصول النقات الاصلی
 و دیگر متاخرین این فن ثابتست بر نیگونی
 ست را گنیهای بیهرون اول بیهروی
 دوم راک کلی سوم گوجری چهارم کشت
 پنجم کندهار ششم اسادری را گنیهای

مالکوس اول باکیس دوم لودی سوم
 دسی چهارم سول پنجم کهری ششم لمائی
 را گنیهای هندول اول پور بادوم بیست
 سوم لالت چهارم پنجم پنجم و حنا سری ششم
 مار و را گنیهای سری راک اول گوری
 دوم پوری سوم کوزا چهارم ترون پنجم
 ماسری ششم حبت سری را گنیهای میگ
 راک اول مروت دوم گوند سوم سوزنگ
 چهارم بدمن پنجم سادنت ششم سور شط
 را گنیهای دیک اول چا پانات دوم کهر
 سوم کیان چهارم کدرا پنجم بهاک ششم
 امین و بعضی چنین تقسیم کرده اند را گنیهای
 بیهرون اول بیهروی در سدرت وقت
 مع خوانند دوم پیراری و قش در سدرت
 و در آخر روز سوم مدات و آنرا در سدرت
 در اول روز خوانند و نزد بعضی در وسط
 روز چهارم سندن هوی در سدرت در او
 روز پنجم ننگال در سدرت در او آخر روز
 خوانند را گنیهای مالکوس اول لودی از
 در سدرت بعد از یک پیر روز برآمده خوانند
 دوم گوری آنرا در سدرت در او آخر روز
 خوانند سوم کنگی و آنرا کنگری نیز گویند آنرا
 در سدرت وقت مع خوانند چهارم گنیام
 آنرا در سدرت بعد نصف شب خوانند
 پنجم کوب آنرا در سدرت در آخر شب خوانند
 را گنیهای هندول نیز پنج ست اول رام
 کوی و آنرا رام کلی نیز گویند در سدرت

بوقت صبح خوانند دوم و سیاه آنرا در بخت
 رت اول روز خوانند سوم و لبت و لبت
 رت و وقت صبح خوانند چهارم بلاول و آنرا
 برادری نیز گویند و در بخت رت در اول
 روز خوانند پنجم پیت منجری آنرا در بخت
 رت و نصف شب خوانند راگنهای و یک
 اول نسبی آنرا در گرگیم رت در دوم پیر روز
 خوانند دوم کامود آنرا در گرگیم رت در دوم
 پیر شب خوانند سوم نث آنرا در گرگیم رت در
 آخر روز خوانند چهارم کیدار آنرا در گرگیم رت
 در نصف شب خوانند پنجم کاهن آنرا در گرگیم
 رت در پیر اول شب خوانند راگنهای سری
 راگ نیز بخت اول ماسری آنرا در هم رت
 در سوم پیر روز خوانند دوم مار و برای همد
 موقوف آن را در هم رت و از آخر روز خوانند
 سوم و هفتم سری و آنرا در هم رت در او آخر روز
 خوانند چهارم بخت و آنرا در روزهای بخت
 در نصف روز خوانند پنجم اسادری و آنرا در
 پیر روز برآمده خوانند راگنهای میگه راگ
 بخت اول تنگ آنرا در برسات در نصف
 شب خوانند دوم ملار آنرا در برسات در
 نصف شب خوانند و فی زمانها در موسم برسات
 بهر وقت خوانند سوم گوجری آنرا در برسات
 در پیر اول روز خوانند چهارم بهوپالی آنرا
 در برسات در پیر اول شب خوانند پنجم و یک
 آنرا در برسات در او آخر شب در او اول روز
 خوانند پیرهای و بهار جابهای

راگنهای مذکور به پیرهای بخت و
 پیرهای و لبت و هر که و مادھو و بلاول
 و بنگال و بهاس و پنجم و بهاری و بخت
 پیرهای مذکور سو و بلاول و سورن و کینه
 و اندازی و بخت گوجری و پیت منجری پیر
 پیرهای مالکوس گندھار و سندھ و مکر و قریچن
 و شهابا و سنگیت ملته و مالی کورا و کاموده
 بهار جابهای پیرهای مذکور در هفتم سری و
 ماسری و سکرانی و در گاندھ و بهیم
 پلاس و کامودی پیرهای هندول بخت
 و مالو و مار و واکسل و بهار و رنگ من و
 و هندول بهار جابهای پیرهای مذکور لیلای و
 و کیشلی و جیتی و پورانی و یاد رانی و ترون
 و دیوگری و مرسری پیرهای و یک ستم و تنگ
 و نث و تار آن و بهر دوست در برسات و شکلا و
 منکلاس ملک و آنرا بهار جابهای پیرهای
 مذکور منگل گوجری و جی و اندی و مالک گوجری
 و بهوپالی و منوهر و اسیری و امین و بهیم
 پیرهای سر راگ سریر و ن و کولای و ساو
 و سنگون در اکسیری و کھت راگ بدین
 و دیسکار بهار جابهای پیرهای مذکور بهار و دیس
 چنی و کنبه و سوبنی و سر و دو کیم و سرکھا و
 سرنی پیرهای میگه راگ کلاسی و باکسیری
 و شهابا و پوربا و کاهن و ملک و استند و شکلا
 بخت بهار جابهای پیرهای مذکور کرناث
 و کامودی و کدمنات و بیاری و مانج و
 پیرج و پیت منجری و سندھانت و بعضی چنین

نوشته اند که نزد هندیان شش راگ است
 و آنرا سوده گویند و شش راگنی است که آن
 را سنگین نامند و چهل و هشت پیر یعنی
 پیران راگنی های آنرا سالنگ گویند باقی
 همه بهار جابهای است آنرا سوده سالنگ نامند
 پس هر راگ را پنج پنج راگنی سنگین ده
 هشت پیر سالنگ حاصل شدند و سوده
 سالنگ یعنی بهار جابهای شمار نیست باید دانست
 که سنگین آن راگنهای است که بر وقت راگ
 سرایند و سالنگ آنکه وقت معین ندارد
 بدانکه اول راگ بهیرون است
 فصلش کوار و کاکت قش از دو گمتری شب
 باقیانده تا صبح پنج سنگین یعنی راگنهای
 وقتی او این ستی کی کھت راگنی و دوم
 رام کلی سوم دیو گندھار چهارم بهاس
 پنجم بلاول و هشت سالنگ یعنی راگنهای
 مختلف الاوقات او این ستی کی سو هو
 دوم کھت سار سوم چوراسک چهارم
 دیساکه پنجم سنگین ششم سوده هفتم بهیم
 هشتم بهیروی راگ و دوم مالکوس
 فصلش دو ماه آگهن دیوس و قش از
 طلوع تا کیاس پنج راگنی وقتی دانست
 کی گوجری دوم بلاول سوم نوژی چهارم
 ماسری پنجم اساری و هشت راگنی
 مختلف الاوقات و این است کی الیا
 دوم بنگال سوم گندھاری چهارم کلین
 پنجم این ششم بنگالی هفتم پیت منجری

ہشتم پیراٹھ راگ سوم ہندول فصلش
 ماگہ و بجاگن وقتش از یکپاس روز برآمدہ تا قریب
 دوپہر پنج راگنی وقتی او این مست کی نسبت
 دوم ملت سوم بھیم لاسی چارم ویکاریم
 کنڈیاتی و ہشت راگنی مختلف الاوقات ہشت
 یکی پنجم دوم وصول سوم بدھنس چارم بھولی
 پنجم میام ہشتم بیت سری ہتھم برق ہشتم
 بھیار راگ چہارم سرسراگ فصلش
 چیت بیساگہ وقتش از یکپاس روز باقیانندہ
 تا شام پنج راگنی وقتی او این مست کی ہشت
 دوم تنک سوم پوری چارم گوری پنجم ککے
 و ہشت راگنی مختلف الاوقات کی سری دن
 دوم مالی کو را سوم ترون چہارم راج ہنس
 پنجم واد ہشتم بھجرا ہتھم مالوا ہشتم کرٹ ہہار
 راگت پنجم ویک فصلش جیٹھ داسار
 وقتش از دوپہر تا یکپاس روز باقیانندہ پنج
 راگنی وقتی او اینست کی سارنگ دوم دلوکر
 سوم گور سارنگ چہارم کافی پنجم ہشت
 راگنی مختلف الاوقات او این ست کی کیدا
 دوم منگل سوم کوکب چہارم بدھارہ پنجم پورم
 ہشتم بر دی ہتھم کھاج ہشتم کلا بھلی راگ
 ہشتم مسیکھ ملا فصلش ساون بھادو
 وقتش از نیم شب تا صبح کاذب در ہنگام ہارن
 باران از یکپاس روز گذشتہ تمام روز شب
 پنج راگنی وقتی او اینست کی ملہار دوم چھوٹی
 سوم کھٹرا پتارم سورٹھ پنجم سنکرا بھرن
 راگنی مختلف الاوقات او اینست کی مکودہ

دوم اڑاند سوم گونڈ چارم بھیاگ پنجم چھوٹی
 ہشتم بھار پین ہتھم سانونت ہشتم ملہاری
 باقی سودہ سانگ یعنی بھار جادو این را
 شماریت اسامی بعض از ان نوشتہ میشود
 مادھو سیکی نیہہ کی مادھوئی گوند کری بہ
 اند جانی بہ سوہنی بہ اہیری بہ تلنگی بہ گوجری
 ہرئی بستے کو کھلا لا بہ کا دیلی بہ بچا اساکہ بہ
 ماروہ بھور بہ چند رہاس بہ کالاکا کرانی
 ہمال - سادنی - ہادتی - بکی - کانکھی - کھر
 رواڑی - بھیم سنگلا - بیراری - سانہجر -
 سرکان - انندی ہو بجاگن چند رینب - روتہ
 چند رگوس - سرستی - سکرائی - بھوپالی کوٹک
 چند موارندائی - ادھنہار - کودانی کور -
 کامودی - کورک - پربل وادرتی - بیوتی -
 کبھری - اجوتربنی تنک دھن کتھا - کھل چٹیک
 کودہنی - گنجنرتی کنبھاری بانجیہ - جنکم اہیری
 کول را مان کتھل - کلنگ کوناگری - کان پیل
 سس مودہ ساگر سانہیری - ویکی زینک
 مال - سندھوئی - کلاقی لیلادتی بیت بہاری
 چینی پریچی - بکھاری - سیام کل - دیو کلی -
 بھنکر - بھولا - لولائی - کلکت - دیادتی - پوٹا
 کن ساگر روپ پنجری سندھو - تہاری -
 کھادومون - غارہ - فردست - گت - بکت
 بادہی مال ساہی سالنگ - مات - اکر -
 مکت - مالی کرنج سازگری - سند رادتی -
 ناگ - دھن - ٹھری - سورٹھی - جالندھری
 نٹ زانت - چٹادری - کول - مودریک

دھوریا آئندہ اقسام اینہا بسیارست
 دوازده مال کہ نزد ہندیان مقررند اول
 جلد اکتا دوم مال ہولی کہ آنرا دھیکا
 اکتا لائیز گویند سوم مال روپک کہ آنرا دو
 ضربہ نیز گویند چہارم جلد تالا کہ آنرا تریڈ
 گویند پنجم مال سہ ضربہ کہ تھوٹا باشد و جلد
 تالا دو حصا تالا ششم وحصا تالا ہتھم تروٹ
 ہشتم سورفاختہ تھم چھالا دوم چوتالا یازدہم
 آرا چوتالا دو از دہم مال سواری کہ آنرا
 پتلیگن نیز گویند

فصل میسم مع را

ہر گیا کبسر اول دکان فارسی کہ سوم
 گیا کہ لعلی پیروح گویند و ہندی کہ گنی گویند
 ہر کرینخ آنرا کہ بصورت انسان می باشد یا خو
 دار و دھم خلق بر دھرم مان باشد و اور اہمہ
 مردم دوست دارند و بعضے گویند کہ ہر گیا
 گل آفتاب پرستست کہ آنرا سورج بھی
 گویند از برہان مصطلحات -
 چھنا بنم میم و فتح ہا و تشدید لون گوارا
 و نام و خوش مزہ از بہار عجم و تنب -
 چھوہ بنم میم و فتح ہا و تشدید را نیکی چھتہ
 شدہ ای چیزیکہ در آب گرمی آتش خوب
 بخشد شدہ ملائم گرد و از تنب مؤید و
 برہان و مدار -
 فہلا لغتین و تنوین مصدرست کہ منقول
 مطلق واقع میشود و بجز فعل و فاعل
 دہنے امر متعل میگرد و اسی اہل یعنی آہستہ

باش از شرح لصاب -
 هر شفا بضم میم و کسر شین معجزه و اعجاز است خوان
 بر رسیان و میدگرها زده در گوی مرصع
 اندازند -

هره تپ هر است که با نفاصیت
 و فتح تپ کند -

هر بفتح اول و سوم و بای موحه گزینا
 چهار بجمع آنست از لطائف -

هر د ب گزخته -

هریب بفتح میم و کسر لام و سهوا که
 خوف و هم از و بار و مردم از و ترسنا از منتخب
 و شارح فاضل نیز در شرح گستان نوشته
 که هریب بفتح میم مثل میبست و بضم میم که هرست
 گرفته خطاست چرا که باب افعال ازین ماده
 مستعمل نشده است مؤلف گوید از هریب
 که مصدر لازم است هریب بفتح میم صیغه
 اسم مفعول بدون تقدیر حرف جر درست
 نباشد پس هریب در حقیقت هریب من است
 یعنی ترسیده شده از و از صراح و قاتوس
 نیز مؤید فتح میم است -

هذب بضم میم و فتح با و کسر ذال معجزه
 و بای موحه پاک کننده از عیوب و بفتح ذال
 معجزه و پاک کرده شده از عیوب و نام کتاب است
 در علم لغت عرب و هذب الاخلاق یعنی خوش
 خلق و نیک خصلت از منتخب و گز -

هریب بفتح تین و بای موحه میشد بای
 بهوب یعنی جای وزیدن باد از مدار و ب

هتاب معرود و این لفظ متقلب
 ست که در اصل تاب مد بود پس طلاق آن
 بر ماه درست نباشد لیکن آمده است چنان
 در لغت قدیم نوشته شده و اضافت آن
 بهلال و ماه و بدر درست نباشد مگر آنکه
 بمعنی روشنی مجازا گرفته آید چنانچه سعید اشرف
 گوید بیت فیض پیران چون جوان نبوده
 هتاب و هلال و بدر یکسان نبوده لیکن
 این قسم اضافت در همین بیت دیده شده
 از چراغ هدایت -

هبارت بفتح میم و رای هبارتادی
 از صراح و بحر الجواهر -

هملت بضم و زنگ آهنگی و فرست
 از منتخب صراح -

هبات بفتح میم و فتح بای موحه
 لفظ عربی است بیم و ترس و خشم و بزرگی از
 صراح فارسیان بمعنی شکوه و شان آرنده از
 چراغ هدایت و بهار عجم -

هیم بضم میم و کسر با و بعده تحقانی و جم
 برای گزیده و غبار برای گزیده و بهین هر دو
 معنی بضم میم و فتح با و تشدید بای استحانی و کسبه نیز
 آمده و اصل این هریم است -

هیم بضم میم و فتح با و جم جمع هیم که بمعنی
 جان و روح است -

هیراج بفتح لقب پادشاهان زنگ و
 قیاس میخواید که لقب سلاطین سلف هندی
 باشد -

هیند بضم میم و فتح با و تشدید نون مفتوح
 شمشیر یک ساخته هیند باشد از صراح -
 هیند بفتح میم و سکون ها گهواره و گستر
 هر موهنیکه براس طفل هیماسازند از
 صراح و منتخب برهان -

هها و کسر میم بستر و بساط و فرش از منتخب
 و صراح بدانکه این لفظ مفرد است و جمع
 ههنیت -

ههره سفید ناخوس که بهیمنی گفته گویند
 همارا بکسر تحت بهیمنی گویند از منتخب -
 ههنا بکسر میم و حوت سوم ذال معجزه
 بهیمنی گویند از صراح -

هها بضم میم و کسر جیم مفارقت کننده
 از خانه و اقربا یعنی مسافر و کسی که با رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم هجرت نموده باشد
 از کتب سوره مدینه -

ههر بکسر تحت و بمعنی آفتاب نام ماه شمسی که
 آنرا بهندی که کیم گویند و نام روز شانزدهم
 از بهار شمسی و در مصره قران السعدین
 مصرعه آمده از بهیمنی هم بهیمنی کنایه از
 بهان کرده چه بهان در بهندی کتابی آفتاب
 را گویند و هر بفتح و رعی بمعنی کابین و آن
 نقد و جنس باشد که بوقت عقد نکاح و
 مرد مقرر کنند و بضم معر دست در زینت
 بلفظ کردن و زدن و گذاشتن و بستن و
 نهادن مستعمل میشود و هر چهار معنی اول از بهیمنی
 و بهیمنی و برهان و باقی از بهار عجم -

ہجۃ الاحجار بالضم کنایہ از جواهرات مثل
زمر و عمل و یا قوت وغیرہ۔

ہمار کسر چوبے کو چک کر دینے اشر کنند
در بیان بدان بندند و در عرف بعضے زیمانیک
بدان چوب بندند از مزیل و منتجب در بران
لنقمت و بنعم میم خطاست۔

ہجور جدائی کردہ شدہ و گذار شدہ و معنی
پریشان و ناحق و متذوق تعالیٰ اِتَّخَذُوا
هَذَا الْقُرْآنَ مَسْخُوحًا از منتجب صراح۔

ہموز برای معجز یعنی معیوب و عیب کردہ شد
دکڑ کر کے از حروف اصلی و ہمزہ باشد از
صراح و منتجب۔

ہماز با کسر خاراہی کہ برایش ہمزہ سوار
باشد و این صیغہ اسم اکست از ہمز کہ بعضے
نشدن و زدن ست از منتجب صراح۔

ہمیشہ با کسر میم ثانی نیز کسرویای مجہول و
زای عجمہ میخ آہنی کہ برایش ہمزہ سواران
باشد و این در اصل ہماز بود بقاعدہ املا الف
را بیا بدل کردند از منتجب مؤید و بہار عجم و
مدار کشف۔

ہمرہ نماز قرصی باشد برابر کف و ست
از خاک شفا کہ بعضے از امامیہ مذہبان و
نماز سجدہ بران گذارند۔

ہم سائر کیکہ منقول باشد باو لال نمان
ہمند پس بنعم میم و فتح باو سکون نون و
سین ہمل اندازہ گیرندہ و کسیکہ در علم ہندسہ
و اشکال عالم باشد از مدار و منتجب۔

ہمسطح فتح میم و سکون باو کسر موحده و
طامی ہمل جاسے فرد و آمدن۔

ہمچ بنعم میم و کسر جیم و عین ہمل خواب
روندہ و فتح میم خوابگاہ از لطائف۔

ہمالک بنعم میم و کسر لام جاہی ہلاک
ہمئل بنعم میم و فتح باو لام اول شد مکسو
تہلیل کنندہ یعنی کلمہ لا الہ الا اللہ خوانندہ۔
ہمئل بنعم میم و سکون باو کسر بای موعظ
و ہاں فرج زن از شرح نصاب۔

ہمل بنعم اول و میم ثانی مفتوح فرد گذار
شدہ یعنی متروک بیکار از مدار کشف۔

ہمول بنعم میم و ضم باو ترساک از لطائف
ہمئل بنعم میم و کسر باو سکون تھانی

جای خوف ماخوذ از ہول و بعضے فرد ریختہ
مشق از ہیل بالفتح کہ بعضے فرد ریختن ست
از صراح و منتجب۔

ہمل بنجین آہستہ و درنگ زمان و بنعم
س گناختہ از صراح و فتح میم و کسر باو
فارسی صیغہ نہی ست یعنی نگذار از ہلیدن
کہ بعضے گذارشتن و را کردن ست۔

ہمل بنعم میم و فتح ہر دو از ہر دادہ
شدہ و جامہ باریک تنگے رقیق بافتہ شدہ
از صراح۔

ہموم اند و بگین۔

ہما ہم بنعم میم اول و تشدید میم آخر جمع
ہم و این در اصل ہما ہم بود از مزیل و دیگر
کتب قواعد عربیہ۔

ہم در میان ہم اندازندہ و ہم بالفتح و تشدید
میم بعضے اندوہ ست پس مجازاً امر عظیم و کار

دشوار را ہم گویند ہر کار دشوار طبیعت
را و اندوہ و فکری اندازد کنایہ از ضرر و
از بہار عجم و منتجب صراح و کشف و خیابان
مہ بر کوہان مرکب نام سروسٹ۔

ہمان بنعم میم اہانت کردہ شدہ یعنی
ذلیل و خوار از کشف و سردری و منتجب۔

ہمین کسر تین دیا و نون در آخر زائدہ
در فارسی کنی بزرگتر و فتح میم و کسر باو یای
معروف در عربی بعضے سست و ضعیف و

مجازاً بعضے حقیر و خوار و ماہمین عبارت
از آب منی از کشف و بنعم میم خوار دارندہ

اسم فاعل از اہانت۔

ہمین بنعم میم و فتح باو سکون تھانی
و کسر میم ثانی آنکہ امین کند دیگر را از خوف

و گواہ صادق و این کی از اسما سے اہیت
از صراح و مدار و کشف یعنی ہریان و در

منتجب نگہبان و ہریان و تحقیق را در
تحقیق ہمین ست قول ست یکی آنکہ اصلش

ماہمین ست اسم فاعل از آمین یومن ایماناً
ماخوذ از امن با بقای ہمزہ باب افعال

در مضارع و اسم فاعل و غیر ہمزہ اول
را بہا بدل کردند و ثانی را بیا بخلان قیاس

چنانچہ در صراح و مدار مذکور ست دوم
آنکہ اصلش ماہمین ست بر وزن منعیل میم

فاعل از امیتہ بر وزن فیعلتہ کہ ملحق ست

بدرجہ بالحق یا بعد فایس ہمزہ را بہا بدل
کردند بر تلات قیاس و این قول محتاج
مخار و بیضادی و مدارک غیرہ است سوم
آنکہ اسم فاعل است از ہمینکہ کہ معنی مختص
لمحق بدرجہ و در صورت باصلی است و یا بر
الحاق و این مختار صاحب فہم لعلوم و
جلالین است۔

ہرگان بالکسر کان فارسی نام ماہ خزان
و آن مدت اندک آفتاب است در برج
میزان۔

ہر جان بالفتح درای ہلہ مفتوح موز
ہرگان از منتجب۔

ہمران بالفتح نام دوائی۔

ہمان بالکسر معرفت و این مرکب مرک
بہی بزرگ است و مان بمعنی خانہ و یا آنکہ لفظ
مان برای تشبیہ باشد یعنی بزرگست در عزت
و لفظ ہمان بمعنی ہمانی نیز آمده است از
بہار عجیب و رشیدی و دیگر کتب۔

ہما اکن بالفتح میم و سکون ہ و فتح حرف
ہم و مفتوح بمعنی تا و تنیکہ ممکن باشد ہا حرف
شرط است و اکن کہ مینہ مانی است فعل شرط
اوست۔

ہمرہ چین بازیکر و حدہ باز۔

ہشتاب بکسر یو دکنایہ از کار محال کہ
ملک نجاش ممکن نباشد۔

ہرہ بطاسل اندختن و در چراغ ہایت
نوشہ کہ ہرہ بطاس انداختن آنست کہ سابق

بر در گاہ سلاطین طاس ہفت جوش میگذاشتند
و در وقت انقضای ساعت ہرہ کہ بدان
تہنیت می افتاد و آذای ہی آمد و در عرض
حال بمعنی گوزن و نیرے آید۔

ہجہ بفتح میم و سکون ہا بنیم عربی و تشدید
واو جو کہ رده شدہ۔

ہمہ بفتح ہر و میم یا مان از شرح نصاب
و بنیم میم اول و کسر او تشدید میم دوم در نزد
اندازندہ و مجازاً بمعنی ضروری چرا کہ کار ضروری
آدمی را در اندوہ و غم نہ اندازد۔

ہموسہ نوعی از حروف تہجی کہ بصورت نرم
و پست ادا شود و آن این است بین
ہلو و مای فوقانی و شین و حو و مای ہلو و تا
شلشہ و کان عربی و طای و حو و صا و ہلو و فاو
لمی ہوز و سواسہ اینہا ہمہ مجبورہ است
ہمینیہ بکسر اول و ثانی بزرگ۔

ہمہ بفتح میم و سکون ہ و بعدہ نوں و
در خراسان مولد انور می۔

ہجہ بنیم میم و سکون ہ و فتح جیم عربی بمعنی
جان و روح بخون میان دل و دماغا بمعنی
علامہ ہر چیز از شرح نصاب و تہنیت کشف
ہجہ بالفتح و جیم فارسی ہفت ہجہ و آن
چیز نیست کہ بصورت ماہ مدور از زرد و سیم
ساختہ و صیقل زدہ بر سر علم فوج نصب
کنند کہانی البرمان۔

ہملکہ بفتح میم و کسر لام ہا سہ ہلاک رکوز۔
ہمرہ بالنم و فارسی معروفست کہ ہندی

منکا گویند و در عربی بمعنی کرہ است منتجب
مراح و بمعنی چہرہ اسپان و منتجبین بمعنی ماہر کہ
بمعنی استاد است۔

ہمہ بالفتح بمعنی کمن و این از اسما افعال است
بمعنی امر و در فارسی بالکسر بمعنی بزرگ و
سردار قوم و بالفتح منفہ ماہ۔

ہمی بنیم میم و فتح ہ و تشدید یای تہانی
در عربی بمعنی آمادہ کنندہ و بکسر تین تخفیف
تہانی در فارسی بمعنی بزرگی و سرداری۔
ہمربانی شغفت و نوعی از بہارہ لطیف
از بہار عجم۔

ہمتدی بنیم میم و کسر دال ہایت
کنندہ و بفتح دال ہایت کردہ شدہ۔

ہمتابی چیزے بہت تاب سیدہ چنانچہ
کتابان ماہتابی یعنی کتابان ماہتاب سیدہ
ای کتاب شوق گردیدہ و بمعنی رنگ شکستہ و
عاریتہ کو چاک برب حوض برای شیرینا
سازند و نوعی معروف از آتش بازی از
مصلحات۔

ہمدی بالفتح ہایت کردہ شدہ و بالنم
ہایت کنندہ در ہما۔

فصل میسم مع ہا

میرزا بیای معروف بیشتر از القاب
شہزادگان بود و حالا بر سردار زادگان
استعمال کنند و ماہیران بر سادات اطلاق
نمایند فابنادر اصل امیرزادہ بود کہ الف آن
از کثرت استعمال حذف شدہ چنانچہ در

بوجہ دل و لب منہ ترکیبی آن امیرزاده باشد
برین تقدیر مرزا بحدت شتمانی چنانچه مشہور
درست نباشد مگر بعض استادان آورده
اند چنانچه عبدالرزاق فیاض گوید طبیعت
بدین وسیلہ کہ مرزا سید ماتنہا چہ خوب کرد کہ
فیاض زنت از دل ماہ و نیز کی از شعر گفته
طبیعت مرزا بہ وقت جامہ زرتاری نیست
از بہار و چو بہر سہ ہزار میست چہ جہان ہست
مینا بالکسر شیشہ شرب نیز آگینہ رنگین بدن
بر طلا و نقرہ نقاشی کنند و اکثر آن سبز باشد
یا لا جوردی اگر سپید و سرخ نیز باشد و در
جمع الفرس نوشتہ کہ جوہر سیت سبز و بفتح طائر
معروف کہ سیاہ رنگ باشد باین معنی نقل ہست
از بہار و بزم و بران و غیر آن۔
میمیم کاغذ کتایہ از کور چشم از بران
و مدار۔

میر آب باغبان کہ آب سانی و سخنان
دست او باشد و دار و فہ گذر و ریا کہ گشتہا
با اختیار او باشد۔

میر آب بالکسریای معروف و زای مجہ
و بای موحده ناودان یعنی پنک کہ راہ بدر و
آب بام باشد داین معرب ست از شرح
نصاب صراح۔

میست بفتح میم و تشدید یای کسولہ
نوقانی بمعنی مردہ و میت و راصل میوت بر زن
فیعل بود پس دار و بیایدل کردہ ادا قام نمودن
اگاہی تخفیف کردہ میت میگنید بفتح میم و سکون

یا درین مذکر و مونث برابرست از صراح۔
میمیمشت بفتح میم اول و فتح میم دوم و فتح
نون برکت و سعادت از کسر و قاموس۔
میتقات بالکسر بمعنی وقت و هنگام کار
و وعدہ گاہ و بمعنی آنجا کہ احرام حج در آنجا باشد
و آن پنج اند و الحلیفہ و ذات عرق و جفہ و
قرن و لیلیم از مویید و صراح و مختصر فقہ و متقا
باسم موسی علیہ السلام عبارت ست از وقت
و فہدہ و جاس و وعدہ کہ حق تعالی بموسی در آن
کلام کردہ بود و موسی سوال دیدار ساخت
جواب لن ترانی رسید یعنی ہرگز نخواہی دید
مرا لیکن نگاہ کن بسوی کوہ کہ قوت تحمل از
تو بیشتر دار و پس اگر کوہ برقرار ماند و بجای
خود بہنگام تجلی من پس میتواند کہ تو نیز بمیشی
خرا پس آن هنگام کہ تجلی کرد حق تعالی بران
کوہ گردانید آن کوہ را پارہ پارہ و بنیاد
موسی بہوش۔

میلاد بالکسر زمان و ولالت از منتخب نام
شہری و نام پہلوانی ایرانی از بران و
مویید۔

میعاد بالکسر بایک گیر وعدہ کردن و بجای
وعدہ کردن زمان و وعدہ از منتخب صراح۔
میمیمشت بفتح ہر دو میم متصلہ ست از مفاد
غزین از سروری و تشدید ی۔

میسر بضم میم و فتح یا تشدید سین مہل
مفتوح آسان کردہ شدہ اسم مفعول از
تیسیر خود از سیر بضم کہ بمعنی آسانی ست

و کسانیکہ باین معنی بفتح میم گویند غلط ست
و بفتح میم و سکون یا و کسر سین قمار با حق
از منتخب کشف و صراح۔

میسر بالفتح و حرف ثالث زای مجہ مفتوح
تہ بند و چادرا ز مدار و لطائف و کشف و در
برہان نوشتہ کہ میسر بر وزن قیصر ستار
و مندی کہ بر سر بندند و در منتخب رشیدی
و بالکسریای معروف بمعنی زیر جامہ و شلوار
ظاہر امیرز بالکسریای معروف عربیت
و بفتح فارسی ست چنانکہ از صراح مفہوم
میگردد۔

میسور بالفتح آسان و آسان شدن و در
مصدر ست بر وزن مفعول از کشف و منتخب
میسر بالکسر تخفیف امیر۔

میسر آخور دار و غہ اصطلح۔
میسر شکر کو توالت شہر کہ بوقت شب آب پاشی
در کوہ و بازار گردد۔

میسر بکھر دار و فہ گذر دیا۔

میسر بالکسریای جہول و زای مجہ سیاب
ضیافت و بمعنی کسی کہ بران طعام نہادہ
میخورد از بران و در مویید بمعنی ضیافت۔

میخ و وزعیم الحرت۔

میشکوش نام غلام۔

میخوش بالفتح و غای مجہ مفہوم دوا و
معدولہ و شین مجہ منزہ ترش کہ دران شیرینی
ہم باشد از بران۔

میر آتش دار و فہ تو پچانہ۔

میسم از سیاه و گاهی میسم مطلق سیاه مگر وقتیکه در مقابل باغ آید که معنی سفیدست از لطائف میثاق بالکسر تثنی میثاق عهد بیان و تکرار از شرح نصاب صراح و در میثاق عبارتست از در زایل که ارواح بر بوجیت حق اقرار آورند که آیت اَللّٰهُ يَتَكَبَّرُ فَاُولٰٓئِكَ بَيَانُ اَلنَّبَا -

میسم بفتح میسم و کسر یا معنی گریان از شرح نصاب -

میسم مطوق بفتح میسم و فتح طاء تشدید و او مفتوح کنایه از الف کوفیان که عبارت از اکت مردی باشد از بران و بعضی میسم حلقه دار نوشته -

میسمک شاشه از لطائف -
میسمک بالکسر بیای معرّف نام پارچه که از شهر نیشاد آرند -

میسم بالفتح در عربی خمیدن و خمیدگی و خمیدن و خواش و توجّه و بالکسر فارسی است یعنی آنچه که بدان سر مرده در چشم کشند و منار که به جهت ظلمت فرسنگ در راه سازند و میسم کرده و آن چهار هزار الف است و هر هزار بست چهار انگشت از منتحب و صراح و غیره تا دویست و بیست و پنج در شرح نصاب نوشته است که میسم چهار هزار قدم باشد و میسم یعنی سحّ آهنی یا مسی که بر گنبد نصب کنند و در بهار عجم نوشته که میسم ثلث و سنگ که آنرا کرده گویند چون بر سر کوهی علامت برای تمامی شدن کرده بصورت میسم ساخته اند

مجاز آن مسافت را نیز میسم گویند و نیز لفظ میسم یعنی چوب وزن دار که بکار و زش پہلوانان آید بهندی گدرو گویند -

میسمکال و میسمکامیل نام فرشته که بر زبان رسانی مخلوقات با موصرت از صراح -

میسم این حرف در فارسی برای چند معنی آید اول برای نیمه کمال فاعل باشد چون کرم و گفتم و و م برای نسبت آید چنانچه نیمه سبب بزرگ نیل و آن جوهری باشد قیمتی موسمی

معنی خود آید علییت گفتم که بر م کلف زدیم یا اورحیت غبار غم بوییم چهارم میسم یعنی هستم آید چنانچه مصرعہ ستم ز غم مشتق تو ستم ستم می است ستم ستم یعنی امانت است یعنی ستمنا آید چنانچه در زبانم ششم یعنی تعیین می برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیره

و اصل نیست که صاحب جواهر معروف نوشته که میسم در اواخر اعداد و افاده فاعلیت کند چنانچه در یکم و دوم و سوم و مانند آن ای ماقام به الوحدة و ماقام به الاثنین و علی هذا القیاس و در عربی واحد و ثانی و ثالث و مانند آن می آید و ما قبل این میسم در لفظ دوم مفتوح می باشد به جهت رفع تعالت اجتماع ضمت و در سائر اعداد مضوم و گاهی این میسم در آخر عدد مفتوح است و میسم یعنی تانیث چون خانم یکم و ستم میسم زائد چنانچه بخانه خود میسم میسم چنانچه میسم چوین نام معنی نمی چنانچه کنن گودمان و هم بر اسم میسم که مفعول باشد و افاده معنی

نظر دارد به چنانکه لفظی فرمایم مصرعہ بران دارم ای مصلحت خواه من پایی بران دارم از میسم گاهی بنویسد بدل شود چون یکم و یکین یعنی برگستوان و بام و بان یعنی رنگ و گاهی بخای معجز بدل شود چون بر م و بر خ بالفتح معنی آلا بفتحین معجز چون پیما و پیما و یقاع چون غیر و غیر یعنی خار و همیز و بهی چون تارم و تارہ یعنی خانه چوبین طارم معرب آنست و میسم مصدر و ماضی در مضارع و امر و اسم فاعل بیای تحتانی بدل شود چون آید و بیا و آئیده -

میشوم بالفتح این لفظ غلط است و صحیح مشوم بفتح میسم و سکون شین است و تفصیل در فصل جمیع مع الشین مرقوم است در اینجا باید دید -

میسمون بالفتح نخته و مبارک نام مردی و در فارسی معنی بوزنه از بران و این لفظ را بمعنی مبارک کم استعمال باید کرد با احتمال - معنی دیگر که بوده هست -

میسان وسط چیزی و بهین جهت معنی که مستعمل میشود زیرا که مکرر در وسط بدن واقع شده است و بهین سبب غلاف تیغ و غیره را گویند چرا که سلاح در میان آن میماند از بهار عجم -

میسمان بالفتح خمیدن و خواش طبیعت از صراح -

میما من بفتح میسم اول و کسر میسم ثانی بر کتبا

و سعادتها و این جمع میسنت است و انداها ی
بانب راست جمع میسنت که معنی راست باشد -
میزبان بالکسر و یای مجهول زای میوکیک
همان را طعام خود را ندیده نطق میسنت معنی اسباب
ضیافت و کرسی طعام است کوریا یان معنی دارند
میدان دادن های خالی کردن برای
کسی از روی تعظیم -

میدان بالفتح بر وزن فعلان از میدان
یعنی جنبیدن پس اطلاق بر زمین فراخ
بطریق مجاز باشد و میدان کسریم بر وزن
میزان اسم آرد باشد از وزن فتح اول سکون
ثانی معنی لاغر ساخته چون سواری نوگشت
زمین فراخ چاربا به را لاغر میکند لهذا میدان
گفتند چنانچه مضمار از ضم را خود است و ضم با ضم
و بضمین معنی لاغر میان شد است و بضم نوشته
اندر میدان بفتح فارسی و میدان بالکسر عرب
آن از شرح گستان از نور الله و باسطله
جوهریان معنی عرض و طول یا قوت و زور و غیره -
می در گرمیان کردن بر در لب
دادن -

میدان کشیدن خود را جمع کرده
پس رفتن برای جستن از چراغ هدایت -
میایمین بفتح میم اول و کسریم ثانی اشخاص
مبارک و چیزهای مبارک این جمع میمون است
چون بفتح میم و سکون یای تخفانی دروغ
گفتن دروغ از تنجب کسریم میای غیر مفعول
و سکون وزن در ترکی غیر مفعول مقبوسه

ترجمه نطق من -
میشتین کسریم و یای مجهول و کسرتانی
میشت است یعنی که بدان در سنگ شکاف
اندا از زبان و غیره -

میز زالی کشیدن باز برداری کردن
میل در دیده یاد در چشم کشیدن
کس را اینا ساختن چرا که میل را گرم کرده
در چشم کشیدن باعث کوری چشم است -
میگون بفتح و کاف فارسی رنگیت مائل
بشرخی -

میمنو کسریم و یای معروف و ضم وزن دوز
معروف عالم علوی و بهشت و یعنی یعنی فلک
نوشته و نیز معنی آگینه و نگین که بر روی بکار برند
که آنرا اینا نیز گویند و معنی زمره از رشیدی
و برلمان و مدار کشف و بهار غم دور مؤید
نوشته که گوهر است نفیس -

میاه کسریم آبها جمع ما که در اصل ماه
بود یعنی آب از کشف و غیر آن -

میوه بالکسر بالفتح هر دو آمده از شرح
سکندر نامه از خان آرزو و بهار غم و بران
میمنه بالفتح طرف دست راست پادشاه و
نام فوجیکه یوسف است پادشاه و ایام و جنگ است
میسره بالفتح تو انگری و طرف دست چپ
و نام فوجیکه بطرف دست چپ پادشاه در
وقت جنگ ستاده باشد از کثر و غیره -
میان خانه باصطلاح موسیقان آواز
متوسط را گویند از مصطلحات -

میمنه بالکسر ذال معبر و وزن جایی
اذان گفتن از طائف -
میمنه نام فنی است در کشتی از چراغ
هدایت -

میمنه بالفتح آرد پارچه بزرگ و نطفه ماده که
معنی خون طعام است -

میما سخی قاصد و نیز معنی ایلی گری ظاهر
مرکبت از میان و نطفه که کاف فارسی
کلونیت است پس کاف را بهیم بدل کرده
چنین خوانده اند از بهار غم و مصطلحات مؤلف
گویند که چون نطفه میانه را ایضا متصل کردند
ای مخفی کاف فارسی بدل شده بهیم عربی
بدل گشت و یا آنکه مرکب باشد از میان
و نطفه چ که کاف ترکیت که برای معنی صاحب
خداوند دارند است پس بجهت تخفیف
چیم فارسی بهیم عربی بدل گشت -

میل کلی بفتح میم و ضم کاف و تشدید لام
دوم محل غایت بعد منطفه البرج از معدل
النهار و مسافت آن است و سهیم درجه

است -
میرا خورباشی مترادف کارکنان میدان پادشاهی
میخی نوعی از جنس و خرد درویشان که دود و جلد سفید
را بختهای بی طریقه و زنا بران و غیر آن -
میانداری دلالی و درکاری واسطه بودن
و تقبلی و قمرسانی و باصطلاح کشتی گران کس که
با کشتی گیرند آنها را از هم ذکر و نطفه داشتن
که با هم زور کنند از مصطلحات -

باب نون

فصل نون مع الف

نا حرف نفیست بر مشتقات و صفات که نایه از
میند اسم فاعل اسم مفعول است داخل میگردد
چند نحو نابالغ و نامسموع و لفظی بر اساسی غیر
صفت که مصدر و اساسی جامد باشد داخل
میشود چنانچه بے علم و بے شعور و بے زور و در چند
موضع برخلاف این قاعده مستعمل است چنانکه
نامراد و ناخوار و ناالفاظ و ناتوان و ناامید
و ناپس و ناامن و ناکام اما لفظ ناقبول و
دار و کربل و بقیه مقبول در استعمال فارسی
آمده است چنانچه سلامتی بمعنی سالم و لفظ
ناقوت بمعنی بے قوت و نایاب نادان و بیروت
نیرنگ و اگر دان و غف دان باشد یا آنکه دان
معنی داننده آمده است پس میتواند که لفظ
نایران داخل شده باشد و نظیر این لفظ نایا
نکنده و این چنین خلاف قاعده در کلام بسیار
بسیارست سعدی گوید طبیعت امید نیست
پرستندگان غفلت را به که نا امید نگردد و نایاب
آل و حافظ فرماید طبیعت حافظ از مشرب
قسمت گوناگونی است چنانچه چون آبهای
روان و مالین
ناشناخته بشیرین میگردند پس بدین معنی نایاب را
از بادا که چیز نادر و نادر باشد از کشف میگوید
برهان -
نان و حلو اتمام کتاب آن غنوی موی

روم از شیخ بهاء الدین آملی -
نام خدا باضافت بمعنی قسم خدا از
شرح الشعراء -
نا خدا ملاح از برهان در اصل نا و خدا بود
و اورا حذف کرده اند -
نا ز از اے مجروده هر حیوان که زانند
نباشد -
نان با مختلفان بانی که طباخ و
خبا ز باشد -
ناب در فارسی خالص و صان و بی
عش و تبرعی شتراده پیروندان شتر سنان که
آنها بندگی دندانیشک گویند و بندگی کلی
نامند و بعضی هندیان کیلا نامند بیای محرف
از منتجب کشف برهان و شرح نصاب صراح -
نا صعب بر باد قائم کننده دشمن دارند
و حرکت زبردینده و در کلمه معرب -
ناخن آفتاب آتش از موی -
ناسوت عالم اجسام که دنیا و اینجهان باشد
و گاهی مجازا بمعنی شریعت و عبادت ظاهری
ناشرانت بکشتن مجرور اے همد
وقاتی بادا بے تنه از منتجب -
ناست بکسری موحده روایانده و در
ناخواست از اختیار و اختیار مجرور بر
بمعنی بے طلب بے تلاش -
ناداشت بمعنی منس

نا گرفت بمعنی نگاه از برهان -
ناشناخت بمعنی ناشناخته شده بدانکه
ناشناخت برخلاف قیاس واقع شده بجای
بے شناخت از خیالان -
ناگلج بجان فارسی و جیم عربی نگاه از
برهان -
ناجج بکسراد جیم عربی راه رنده و راه
فراخ پیدا کننده از صراح -
نازج معرب نازک از رساله معربات -
نافیح در و بخت نمان -
ناضح بکسر و نادر و نادر و نادر و نادر
از شرح نصاب صراح -
ناحج بفتح جیم فارسی و سکون خالصه مجرور و کلمه
از سروری و رشیدی و برهان و کشف و در
موی بفتح جیم فارسی -
ناحج بکسرین همد و نینده و نیست کننده
و در و کننده -
ناگز رو بضم کاف فارسی و فتح زائے مجرور
مجروری و ناگزیر -
ناور و نیت و ادجک جد و نیت از برهان
ناقد بکسر و نینده و در و نینده -
ناهر او این لفظ نیت است و نیت به مراد از
مزیل و از تیار و مستفاد و نیت که اگر چه این لفظ
خلاف قاعده است لیکن چون نظار و نیت
ست با نیت چنانچه نیت نیت نیت نیت

نامہ سفید نہایت صالح و نیک نعال -
 نار و نغ رای ہمد سکون دال ہمد باوریت
 کہ بر پوست حیوانات پیدا شود و خون بکشد از بدن
 نامہ کبسر ہمد خنارستان ای و تھرکے تپاش
 نور آمدہ باشند از بران و منتخب -
 نامہ مید بیای معروف ستارہ زہرہ کہ بر فلک
 سوم باد و آنرا سطر بے فلک گویند از بران -
 نافذ کہ فاسد ذال مجو جاری شونده و این لفظ
 اکثر صفت امر و حکم واقع میشود از منتخب -
 ناگو از بھم کان فارسی بزمزہ و بدوائتہ و
 بطبیعت ناخوش آئندہ و ناہضم و نفع کان
 فارسی خطاست از بران -
 ناچار لا علاج و لا بد و بانصر و از بران
 و بمعنی عاجز و برای این معنی لاچار گفتن صحیح نباشد
 چرا کہ چار کہ فارسی است مختلف چارہ پس نفی
 آن بلفظ لا کہ در عربیت درست نیست -
 ناچار کہ یکیک از صبح چیزی نخورده باشد و اصل
 تا آواز بود آلف مدودہ را بہجت تخفیف ندف
 کردہ لند و آلف بمعنی خوش و طعام ست از شیدہ
 و بمعنی تشنہ نیز آمدہ -
 ناگزیر ناچار و لا علاج یعنی بانصر و -
 ناسور این لفظ سین و صاد بہر دو وضع
 صحیح است از بحر الجواہر و منتخب کشف -
 ناصر یاری دہندہ -
 ناظر نویسد کہ بالائی نیستگان مقرر گردانید
 شود تا معاملہ ایشان را نظر کردہ باشد از کسی
 و بمعنی خواہد سرنیز آمدہ -

نافرماندہ و نفرت کنندہ و غائب و منتخب
 ناہموار پر نشیب فراز و بمعنی بی ادب و
 نالایق -
 ناہور لقات نامی بزرگ صورت از لطائف
 و منتخب -
 ناوشی قلیل و کمتر چہ اگر اندر در لغت بمعنی آن
 ست و شی قلیل نیز از حد کثرت بگذشت از
 شرح مقامات حریری و گاہی و بمعنی معدوم
 نیز می آید و در صراح نوشتہ کہ نا در اسم فاعل
 از ند کہ بمعنی اقتاد است بمعنی تنہا و غریب
 شدن نیز آمدہ -
 ناطور بطای مجربگان -
 نار بمعنی انار کہ میوہ معروف است بحر
 آتش در گویند از بران -
 ناموس کہ قاعدہ و دستور بزرگ شریعت
 چرا کہ در لغت حکما ناموس بمعنی تدبیر بسیار
 ست و لقب جبرئیل علیہ السلام از اخلاق
 جلالی و دیگر کتب -
 ناشہر ہراگندہ و فاش کنندہ و دا کنندہ و پھری
 و خوشبود ہندہ -
 ناشہر کبسر شین مجو ذرای مجو بلند نشینندہ
 از صراح و منتخب -
 ناز برای مجو نورستہ و درخت شرد و شور
 و بمعنی بیدار می و دل پر دانی و استقلال و مشور
 و بمعنی مخزن نیز آمدہ از بران و بہار و ہمدار
 ناموس عصمت و محبت و توق حرمت
 از خلق داشتن و نیکامی و تدبیر و سیاست

و ملائک احکام الہی جبرئیل علیہ السلام و
 قاعدہ و دستور و بانگ صدا و صاحب
 راز و کاثرہ صیاد و کرد و جملہ پنهانی از بران
 و منتخب صراح و غیرہ -
 ناگس بنفخ کان عربی فردایہ و نالایق
 و نااہل و کسکاف در عربی بمعنی نگو سار -
 ناخس کبسر غای مجو دین ہمد در ولایت
 کہ صاحبش پندار و کہ سوزن میخانند -
 نارس بنفخ رای ہمد میوہ خام و نارسیدہ
 از چراغ ہدایت -
 ناوس بر وزن طائوس در جہا گیری
 بمعنی آتشکدہ و در مویدہ و غیرہ عبادت خانہ
 گفتار -
 ناس اسم جنس است بمعنی یک آدم و
 بمعنی آدمیان مفرد و جمع ہر دو آمدہ -
 ناوس خزہرہ کلان کہ ہنود و ترساہو
 عبادت خود نوازند و در شرح گل کشتی تو
 کہ ناوس عبارت از رنگ بزرگ است کہ
 ترسایان در وسط کلیسا از متف خانہ آویزند
 و بر وزیکشہ از مسح تا وقتیکہ مردم از نماز
 فارغ شوند نوازند -
 ناوارش ناہموار و بی ادب و منفہ
 از بران -
 ناوش نشین و نشین و شراب
 نوشیدن و حاصل معنی عشرت و طرب است
 از بہار و خم و خیابان -
 ناوشش آنچه کہ نان بآن خورده شود

خواه آن چیز ممکن باشد خواه شیرین خواه ترش بهندی سالن گویند -

ناعش بکسین هله زندگانی نمشده انعش البتار از قاموس -

ناستخفج تحقیق و نامعین و در مصطلحات نوشته که معنی کسی است که بر یک ضلع و یک جانب باشد ناقص کم شونده و با مصطلح صرفیان لفظیک که حرف آخری از حروف اصلی آن حرف علت باشد -

نافض بکسر فاء و جیم افشاند یعنی هبنان و بتی که لرزه آید از صراح و بحر الجواهر و کشف -

ناحفاظ بکسر عای همد و فاء و طای مجریه شرم و فاسق و بی اقیای از بهار عجم -

ناصح بکسر صاد همد و عین همد و فاء و طای منتجب قاموس و کشف و صراح -

نان کللی غنیم کاف عربی و فین مجموعی است که تخم آنرا بر نان پاشند آنرا از اغ و دوست دارد بهین جهت نان کلاغ نامند از رشیدی و بهار عجم و برهان -

ناریق بکسر راء از منتجب شرح نصاب -

ناسیق بسین همد انظام و ترتیب کننده -

نازک بنم زای مجموعی آن معروفست و فارسیان متعرب نزاکت را از لفظ نازک تراشیده اند و لفظ نزاکت در اشعار استاد بسیارست از بهار عجم و برهان -

ناوک بفتح و او نوعی از تیر و آن کوپک تر باشد و ناوک در اصل مصغر ناو است و آن

چوبی باشد محجوف میان خالی و بعضی گویند که ناوی باشد در از آهین که تیر را در آن گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده می اندازند و کمان آنرا کمان شمش گویند بکسر ت

استعمال تیر آنرا مجازاً ناوک نام شده و این مجازست باطلاق ظرف بر مضاف از بهار عجم و برهان و سروری و لطائف و مصطلحات -

ناسک بکسین همد عبادت کننده در راه حق تعالی و قربانی کننده از منتجب کشف

ناو و ناوک آب انار و خلاصه انار از لفظ نواف خاک کنایه از که معطر از بهار و گاهی معنی مطلق زمین آید -

ناک لفظیست که برای اوصاف موصوفه بضمفی در آخر کلمات آرند و معنی آلوده و آغشته از برهان و در مدار و رشیدی معنی خداوند و صاحب آمده -

نال اینجه مانند رشته از میان قلم و وقت تراشیدن برمی آید و معنی نیشکدرد و فناء کوچک و بی میان تپی از منتجب کشف و برهان و بطاهر

معنی اول مشتق است در میان عربی و فارسی -

ناعم بکسر عین همد نام یکی از قلعه خیر از شرح نصاب -

ناکم بکسر کمه که حرف سوم است خفته و خوابیده -

ناکام ناقص نابالغ -

ناکام نامناسب و درشت و امراض بد

ناکام نامراد و معنی ناپار و بالفرد و از برهان

ناف نامراد و معنی ناپار و بالفرد و از برهان

ناف زمین کنایه از که معطر شاید که چشم چنین باشد منقول است که از بام کعبه تابیت المعمور که بر فلک چهارم باشد نوری معلومت که را بلیست میان آسمان و زمین چنانچه چنین را در رحم مادر غذا بود اسکناف می رسد همچنین خیر برکات سماوی از کعبه باطرا و اکناف زمین می رسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند پس مجازاً اسم که شده و اگر که در وسط کره ارض بودی بالفرد و بر وسط حقیقی خط استوا ایستاد و حال آنکه از خط استوا بلیست درجه بطرف شمال واقع است و نیز در وسط ربع مسکون چهارمست چرا که در اقلیم دوم است نه چهارم -

ناوون بفتح و او قسمی از انار که آنرا انگار فارسی گویند گلشن کلان و صد برگ باشد بغایت انبوهی و نهایت سرخی و در مقدار برابر گل سرخ و نام و رخی است بغایت خوش اندام و برگ و سایه دار از بهار عجم و برهان و جبهانگیری و نیز صاحب بهار عجم که نارون بضم و او مبدل نارین است که

درخت ابار باشد -

نابزمین مرکبست از ناز و نطنین که کلمه نسبت
ست از بهار عجم و صاحب کشف نوشته که نازنین
بضم زای عجم معنی نازک اندام است -
ناکد اراک بضم کاف فارسی معنی ناگزیر و
خزیر دلا بد -

نا توان بی طاقت و این خلایق قیاس
است بی توان باید اگر گوئی محقق نا توانا
نظیر این قسم تخفیف درست نباشد چرا که انفعیک
افاده فاعلیت کند حذف تو انکر و از چراغ
هدایت و صاحب بهار عجم نوشته که این چند نطفه
بر کس قاعده مستعمل است چنانکه انالضات و اما میسر
و ناسپاس و ناتوان و نامراد و ناکام -

نا توان بدین معنی حاسب زیرا که کسی را
توان دیدن نمی تواند -

نا روان دانه امار و در بران نوشته که امار
دانه ترش -

نا و دان راه بدر و آب بام -

نارین بضم موحد و درخت امار -

نابیدن نغمه کردن از بران -

ناسیان نگبان خارج اگر نامی معنی خار
آیده از فرنگی نوشته شد -

ناخن بدل زدن اثر کردن بدل و
بیترا کردن از چراغ هدایت و مصطلحات
ناف زدن قطع کردن ناف طفل نوزاد -
ناف بر سنج زدن فراموش کردن و
محو کردن از بران -

نان در روغن اقتادان خاطر خواه
کامیاب شدن و نفع یا بگشتن از چراغ هدایت
نازک خیالان عارفان و فکر کنندگان
در منافع حق تعالی -

ناسکان کبیرین هله عبادت کنندگان
ناخن استنگ دل کنایه از طامع
پیش آمدن -

ناخن گذاشتن کنایه از کمال بیم و عجز
از چراغ هدایت -

ناظر و ظاهر بمعنی درخت چار و معنی سرو
نیز نوشته اند -

نا تراشیده بی لایب مصطلحات -

نارسیده ناپخته و خام و نابالغ از بران
ناخنه بضم خای معنی فتح و زن و دم گشتی باشد
مال بسفیدی مشابه بناخن که در کتب چشم سیرا
شود اگر ملایح آن نکند سیاهی چشم را فرو ببرد
و کور گرداند از بران و کفایه -

ناگزیده لوله آفتاب و فی میان خالی از بران
و فی پاره که میل ماکو از آن میگذرانند -

نازله سختی و حوادث زمانه از منتخب -

ناسیمه کبیر سبزه که حرف سوم است بای
موحد مفتوح ماده و واقع و تپ گرم
از کشف و منتخب زبده الفوائد -

نالیه آواز بلند که از سوز دل باشد و معنی
مطلق آواز نیز آمده و معنی جوی خرد از بهار
عجم و بران و جهانگیری و کشف و مدار -
ناسیمه کبیر سبزه و حامی هله گریه و ناله و
درستگاه از حقوق است -

ناصیه موی پیشانی از صراح و منتخب مگرد
کتیفا رسی معنی پیشانی مستعمل است -

ناخواه تنم گیاه است چون خوردن
آن اشتباهی طعام پیدا میکند ناخواه نام
کرد و بهندی از جانش گویند در اصل نام
این بهندی این جایان بودان بهندی
فدر اتمند و جوان بمعنی خوراشده نون
اول را براسه تخفیف حذف کرده اند -

ناطوره بظای عجمه مجبور و مشوقه -

ناوه بود بمعنی راه بدر و آب بام و آن
اکثر از چوب بود یا سفال بهندی پرنال و
در بران نوشته که چوب کوتاه و میان خالی
ناقله بکفر علیه بخشش و واجب نماز سنت جماعت
بر بنده واجب از صراح و منتخب -

نایه بیاسی موحد شراب اصل از فرنگی
نوشته شد -

نایمه قویست در جسم حیوانی و نباتی که
جسم را در طول و عرض و عمق بالیدگی کنند
ناسره بفتح سین هله غیر خالص و درم و
دینار که بیبی در آن پیدا باشد و گاهی مجازا
بینه سخن بداید و درین کلمه نایه ای نفی است
ناحیه کبیر حای هله که آینه ملک و طر فی از
ولایت از صراح و غیره -

نابهره بفتح های موحد و سکون یا بمعنی
بزرگ و عظیم و بمعنی فرومایه از رشیدی و بران
ناحیه کبیر عجم و بعده تحتانی نباتات یا بند
درستگاه از حقوق است -

ناف ہفتہ روز شنبہ۔

نازل منزله یعنی قائم مقام۔

نابغہ بیای موحده وغین بمعنی نام شاعر مدح
نعمان بن منذر۔

تاسرہ آتش و شعلہ بمعنی دشمنی و گریزندہ
در مندرہ و بہین مناسبت نام حوت اخرا از

حوت قافیہ است گویا از میان حوت گزینند
در سیدہ کنارہ گرفتہ است از صراح و رسالہ

عربی۔

ناستی پیدا شوندہ و نوجوان از لطائف۔

ناستی بکسر سین ہلہ فراموش کنندہ از لفظ

ناقتا ہی بے پایان و بے انتہا۔

ناہی منع کنندہ و بازدارندہ از کاری۔

ناوشتی مفلسی بے شرمی و بی اخلاصی

از برہان۔

نامی بمعنی کی کہ آنرا نوازند و بچی گلو و حلقوم

از برہان و بمعنی کوچہ نیز آمدہ و در شرح نصاب

نوشتہ کہ ہر بی بمعنی نزدیک کردن و دور کردن

و این از لغات اصداست۔

نامی ترکی قرنسہ از برہان۔

نامی در فارسی بمعنی نامور و معزز و معروف

و در عربی بمعنی بالندہ و نمون کنندہ از برہان۔

ناجر مکی بفتح جیم عربی نام یکی از زاهدان سرا

از شرح خاقانی۔

ناجی بکسر جیم رستگار از عقوبت نجات

یابندہ و صاحب راز۔

ناری جن دیری و بمعنی دوزخی نیز آمدہ۔

ناشیانی بشین معربای فارسی آئی خاقانی

میوہ است مشابہ بامرود و در زردی۔

نار فارسی دانہا باشد کہ بر جلد بدن پیدا

شود و بر آب رقیق شدیداً محرقہ۔

نان بانی مخفف نان آبائی یعنی بلخاب

کہان آبائی فرد شد۔

فصل لؤن مع بای موحده

نبالفتح خبر از منتنب کشف۔

نبات بفتح گیاه و ہر سبزہ و درخت کہ از

زمین روید و نوعی از قند مصفا کہ بعضی ہل ہند

آنرا مصری گویند۔

نبیت بفتح گیاه و رستن گیاه از منتنب

نبالت بفتح بزرگوارسی و آگاہی و شہور

شدن از منتنب۔

نبوت بمعنی و تشدید و او خبر دادن

و پیشبیری۔

نبلح بالغم و کسر باگ غیر معتاد سنگ و در عرف

آنرا آراگ گویند از منتنب کشف صراح۔

نبر و بفتح اول و ثانی جنگ و جدال قتال

از برہان۔

نبرد بفتح و ذال بمعنی چیزے اندک پارہ

و بقیہ چیزی و بندہ می زیادتی یا وحدت

بمعنی بعضی و اندکے از منتنب بحر الجواہر کشف

و صراح۔

نبید شرابی کہ از خرا و جو و غیرہ سازند و در

استعمال فارسی این لفظ بدل ہلہ نیز صح

باشد از منتنب لطائف و صراح و بعضی بمعنی

چیزی نوشتم کہ ہندی آنرا بوزہ گویند۔

نبال بفتح پسر زادگان جمع نبیہ و این

جمع تصرف فارسیان عربی دانست کہ لفظ

فارسی را بطور عربی جمع کنند چنانکہ فرامین

جمع فرمان و خوانین جمع خان آودہ اند۔

نباش بفتح و تشدید ثانی و شین بمعنی

گفن دزد و کفن کشن از منتنب صراح۔

نباض بفتح نون و تشدید موحده و ضا

معنی نبض شناس و این مبالغہ نیست بلکہ

صیغہ نسبت ست چنانچہ عطار و حداد۔

نبیح بفتح تیردن آمدن آب از چشمہ۔

نبیق بفتح بار و درخت کنار بنیقہ واحد

از منتنب۔

نبیل و نبیلہ بفتح و بای موحده و بای

معروف بزرگ و دانا و نیکو و فرہ از منتنب

و لطائف۔

نبا کل بزرگان و کارہای بزرگ نگویند

و این جمع نبیلہ است۔

نبل بفتح تیر انداختن و تیر آگاہی از

منتنب و در لطائف بمعنی فرایش کشیدن و

بفتحتین بمعنی بزرگ خورد و بمعنی از لغات

اصداست کذا فی شرح النصاب صراح

نیمہ بفتح و در آخر ط می ملفوظ آگاہ شانی

و بفتح اول و کسر ثانی و ط می ملفوظ نام غلام

پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ آزاد کردہ

بودند اورا از منتنب و در شرح نصاب بضم

نون و بفتح با نام غلام مذکور۔

نمیره بر وزن صغره فرزند زاده عمو فارسی
ست و معنی پسر زاده خصوصاً گاهی دختر زاده
را نیز گویند از برهان و رشیدی و جہاگیری -
نبلہ باضم شک بدان استنبا کنند از شرح
نصاب -

نبرده لغتین دلاد و بہادراز سروری
و لطائف و برهان -

نعلیمہ در آخر ہای مفعولہ بر وزن فعیل آگاہ
و آگاہی دہندہ از لطائف -

نہیسیہ بیای معروف و بسین ہمد لغاری
و دختر زاده و بعضی گویند کہ معنی پسر زاده نیز آمدہ
از برهان و رشیدی -

نہی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نہا
کہ بمعنی خبر دادن باشد پس نہی بمعنی خبر دہندہ
بود یا مشتق از نہو کہ بمعنی علو و ارتقا باشد
چون مرتبہ نہی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی
ست نہی گفتند و نہی عام است خواہ صا
کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است
آنکہ صاحب کتاب باشد از شرح نصاب
و نہی بنعم اول و کسریانی موحده و یای معروف
لغاری قرآن و مصحف و کلام الہی از رشیدی
و برهان و در کشف با معنی یکستین نیز آمدہ -
نبض ملتوی قسمی از حرکت نبض است
کہ مانند ریسمان پیچیدہ موس میشود و این
دلالت بر سوز حال مریض کند -

فصل نون معنای فوقانی
نساخ زادگان جمع نتیجہ از منتخب -

نساخ و انساخ موالید ثلاثہ و حرارت و
برودت در طوبت و بدوست -

نستن بالفتح بوی بد از کشف و کنز -
نستین بالفتح زن و کسریانی فوقانی چیز
کہ در آن بوی بد آید -

نستو نصبتین ارتقا و برآمدگی ہر چیز -
نستیمہ بیرون آوردہ شدہ و تراشیہ شدہ
مشتق از نتج بالفتح کہ بمعنی تراشیدن و برین
کردن است و باصطلاح منطق قولیت
کہ حاصل شود از امتزاج جزو ہای صغری
و کبری با نہاختن لفظ مکرر کہ آنرا حد واسطہ
گویند چنانچہ از العالم متغیر و کل متغیر حادث
البعالم حادث حاصل میشود -

فصل نون معنای مثلثہ
نشا بالفتح زن و ثنای مثلثہ بمعنی خیر از
شرح نصاب صراح -

نشت بالفتح و تشدید فاش کردن از
منتخب و کشف -

نشا بنیم انچہ بریند از ہر چیز از منتخب و
کشف و صراح نوشتہ کہ نثار کہ مصدست
معنی افشاندن و پاشیدن از قسم نقد و بنس
بر فرق کسی سبیل نقد و باضم انچہ از درو
و گوہر کہ پاشیدہ شود -

نشر بالفتح پراگندہ کردن و پراگندہ و سخن
پاشیدہ از مدار و بحر الجوامہ و صراح -

نشرہ بالفتح منزل ہشتم از منازل قردان
دو ستارہ است از قدر چہارم نزدیک یکدیگر

در برج اسد از صراح و آئین اکبری دور
یکی از رسائل مقبرہ ہیئت و تخیم نوشتہ کہ
نشرہ چون پارہ ابرست بر سینہ سرطان
در میان چہار کوکب شکل مربع منفر -

فصل نون معنای
نخبہ باضم نون و فتح جیم و بای موحده
بزرگواران و برگزیدگان و این جمع نخب
ست از منتخب -

نجومی بالفتح و در آخر الف مقصورہ بصورت
یا بمعنی راز از شرح نصاب صراح -

نخبیب مرد امیل و ثمر لطف و معنی شتر
گزیدہ و نیک فکار از منتخب صراح -

نخاسب بالفتح شتران و این جمع نخب
ست کہ بمعنی شترگزیدہ است از منتخب و
سروری و صراح -

نخابت بالفتح اصالت و بزرگواری
و گرامی شدن از کشف و صراح -

نخاست بالفتح پلیدی از کشف -
نجدت بالفتح شجاعت و دلیری از
صراح -

نجات بالفتح و رشکاری از بہار و کشف
و قاموس و صراح -

نجاح بالفتح اول و در آخر ہای ہمد
و رشکاری و فیروزی و دروای حاجت از
مدار و کشف و صراح و منتخب -

نحج بالضم و در آخر ہای ہمد فیروزی و بزرگواری
حاجت از صراح و منتخب -

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و دام علی از
عرب میان حجاز و عراق میان بصره و کربلا
که زمین آن بلندست نسبت به حجاز و بعضی
آرایش خانه و قلعه کردن شجاعت و رخ ویدن
و بعضی پناهنده شدن و خرمی از تنگنا و بالابت
و شرح نصاب قاموس و طرح -

نجا و کسرون و دال هله بند شمشیر که در پیش
دستینه حاکم اماند از صراح و منتخب -
نجا و نفع نون و تشدید جیم در دگر -
نجنس نفعین یعنی پدید شدن و پدید آید یعنی
دوم نفع نون و کسر جیم نیز آمده از منتخب صراح

و مؤید -
نخفت نفعین نام شهر است که مرقد حضرت
علی کرم الله وجهه در آنست -
نچاق بجم فارسی نام سلاهیست از بهار
چراغ هدایت -

نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزند و بعضی
انداختن چیزی را از منتخب صراح -
نحم بالفتح ستاره و هر گیاهی بی تنه که آنرا بپند
بیل گویند مثل درخت کدو و خیار و مشق
پیمان و غیره و نام پر دین که آنرا ثریا نیز گویند
و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد از
منتخب -

نجد بالفتح شجاعت و دلیری از صراح
و مجازاً بمعنی شجاعت و بعضی سرود نیز نوشته -
نجا و شروال کسر شین بجا که از نام خانقا
که شاعر معروف است چرا که پدر ایشان پیشه

بنجاری میکرد -
بنجاشی بالفتح نام پادشاه مبنی از صراح
فصل نون مع حامی جمله
نحوست بضم نون از منتخب کشف -
نحافت بالفتح لاغری و ناتوانی از منتخب
و بحر الجواهر و صراح -

نخت بالفتح تراشیدن از کشف -
نکلت بالکسر کابین زن دادن بی
عوض و بی طلبی پیدا کردن و دعوی کردن
و قرض حسن بخشش بی عوض و ندمی طلب
از صراح و منتخب -

نخمر بالفتح شتر کشتن و بر سینه زخم زدن
از منتخب کشف و لطائف -
نخمر بالکسر بر وزن دگر دانستند و زیر
از کشف و منتخب -

نخار بالفتح دانشمندان و وزیرکان این
جمع نخریست که بمعنی دانشمند باشد -
نحاس بضم نون و سین هله مس که پندی
تا نبا گویند و دود بی شعله آتش و کسرون
سرسشت و اصل و طبیعت از منتخب صراح
و شرح نصاب -

نخیف لاغری و مردود و عاجز از شرح
نصاب و منتخب -
نخسین فلک بفتح سین هله مراد از
زحل و مریخ -

نحول بضم نون لاغری و گداخته شدن
از بحر الجواهر و لطائف و صراح -

نخل بالفتح گسل گبین و کسرون و فتح
حامی مذهب درین صورت جمع نکلت
که بمعنی مذهب باشد از منتخب مدار و نیز
صاحب منتخب نوشته که نخل بمعنی مذهب یا طلعه
نحو بالفتح بمعنی سوی و راه و مانند نام علمیکه
ا عرب کلام عرب بدان دانسته شود و قصد
و آهنگ و اسلوب برگردانیده از منتخب
و غیره -

نخله بضم نون بخشش و عطا و صدقه و بالفتح کابین
دادن زن به طلب و زنی و واحد از قافیه
و صراح -

نخی بالکسر سکون حامی هله مشک از
پوست گوسپند سازند از شرح نصاب
و در صراح مشک و روغن -

فصل نون مع حامی مجمله
نخشب بالفتح دشمن بجمع مفتوح و
بای موحدة نام شهر و ترکستان که حکیم ابن
عطا که بقیع شهرت دارد از جای که در نوازی
آن شهرت بسحر و جبهه ماه برمی آورد و کوفیه
چهار فرسنگ روشنی آن میرفت و بار در آن
چاه پنهان میشد از برهان -

نخل تابلوت نومی از آرایش است
که بر تابلوت مردگان سازند و این رسم در
ایران شایع بود حالا در هند هم یافته میشود
بشیریکه میت پیر و سال خورده باشد طاشانی
نخل گوید طبیعت کشته مشتم و آن نیست که
در شهر کسی به نخل تابلوت مرا بیند و شیون کند

از چرخ هدایت مصطلحات.

نحوت با کسر خای معجز بزرگی و کبر از
بختب و مدار.

نخل بالغ آرد درشته خواه انا بر شیم باشد خواه از
جنس دیگر و صنف لشکر و پلاس و گیم از بر مان.
نخله بنی محمود نام موضعی است مابین مک و طائف
از صراح و در بر مان نوشته که باغ حناست
در راه که معطره.

نخیر کبوتری دیای معروف در ای همدان از
بنی از بحر الجواهر و نخیر بر وزن فقیر و فارسی
مبسنی زمینی که تخم در آن پاشند چون سبز شود
از انجا بجای دیگر نقل کنند و معنی مرد فرمایند
و معنی کین کردن نیز آمده از بر مان.

نخیر بالغ و نیم فارسی شکار کردن و شکار کرد
شده و جانور سحرانی مثل آهو و غیره و شکار
گاه از بر مان و بهار جم و مزمل و بجیم عربی خطا
نخل طور درختیکه موسی علیه السلام را در
دادی امین بجوای کوه طور بجای نوح و شکار بران
درخت مشاهد شده بود.

نخاس بالغ نون و تشدید فاعی معجزین
همه بازاری که در آن غلامان و اسبان و دیگر
حیوانات فروخته شوند و نخاس این معنی مجاز است
بمعنیقت سوق النخاسین باشد زیرا که نخاس
ببند نسبت است پیغمبر و فروش و بهائم
فروش ماخوذ از نخس که معنی سر انگشتان کسی شود
چون معمول بهائم فروشنده است که بر اسه و دریا
فرومایند لاغری و دریافت دیگر میوه و جسم بیابا

جلد با سر انگشتان میخلانند و می افشند و لعل
نخاس گفتند.

نخل بالغ و بالغ و کسر ام مغزی یعنی مغز هر
ایش از غنای بجز الجواهر و صراح.
نخل بالغ و معنی هله آب بنی از شرح لغات
و صراح.

نخل بالغ و درخت خرما و معنی نخین آرد
و غیره از منتخب صراح.

نخل بر وزن دکیل و درخت خرما و درختی
خرما بر مفرد و جمع اطلاق این
لفظ میشود ظاهر جمع نیست بلکه اسم جمع است
از صراح و غیر آن.

نخله بنی بلال نام موضعی است در راه
که معطره و آن نخلستان است از شکرستان بنی
بلال قبیله است از عرب.

نخل یا تخم نخل تابوت که مذکور شد.

نخل مریم عبارت از نخلیکه چون حضرت
مریم در زمان تولد حضرت عیسی علیه السلام
از دروزه بفرار شده در صحرا زیر درخت
خرما که خشک بود درخت از برکت آن عینده
درخت مذکور سبز شد.

نخل موم درخت پر گل یا پر سیوه که از موم
الوان سازند.

نخست و نخستین هر دو لغتین معنی
اول از مدار و بر مان و کشف و مزمل و مؤید
در تشریح الحروف نوشته که یاد نون در
آخر نخستین زائد است.

نخل بنی بغم موحده درخت خرما.
نخل ان بنی اول و حزن سوم جم عربی
نام شهر است.

نخله بالغ یک درخت خرما از صراح.
نخله ملبور یعنی آنچه که بعد نخین آرد در
غزال و غیره یا قیام از صراح.

نخل نوعی از رنگ است که مشابیه رنگ
نخل باشد.

فصل نون مع وال جمله
مذاکیر آرد از کردن و بالغ تری و غم از شرح
لغات.

نخل ماربغم اول و بالغ دال مصاحبان این
جمع ندیم است از منتخب.

نخل بالغ و موحده و ادبغت باشد
در بازی خر و در عربی شرط و گرد و قمار از
رشدی و بر مان و در شرح غاتانی نوشته
که ندب افزونی کردن بازی زردست و تنبیکه
بازی چرب شود و مرتبه بهفت رسد چون
از بهفت پیازده رسد که نهایت افزونی
بازی است گویند که فره بر دو آنرا شامی
ندب نامند و آنکه پی در پی یا زده ندب برود
گویند که عذر برود.

ندب بالغ گریستن بر مرده و خواندن
مساجد و لغتین نشان زخم از صراح و منتخب
ندرست بالغ تتهائی و کی و تنبیا بودن
از کشف و منتخب.

نداد تری و نناکی.

نذر با کسر تشدید مانند بتا و نظیر و نام بت نیز
ست از لطائف و شرح نصاب مراجع -
نذرید بتا و نظیر از لطائف و مراجع
نذر بر منفرد و تنها و غیره مراجع و منتخب -
نذر م تفتین پیشانی از منتخب مراجع -
نذر م تفتین امرا و سلاطین و پشیمان از مراجع
و منتخب -
نذر مان بالنت پیشان از مراجع -
نذر به بالضم و بای موحده مفتوح نذر و
شیون و اشعار تهای خواندن از منتخب غیره
فصل نون مع ذال مجمله
نذر بر بفتح نون و کسر ذال مع بر وزن زیر
ترساننده و یکی از اسامی پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم از کشف و لطائف و منتخب مراجع -
نذر بر بفتح نون و سکون ذال مع پشیمان و آنچه
بر خود واجب گردانند مثل روزه و صدقه برای
خدای تعالی و طعام فاقمه روح بزرگان و
آنچه از نقد و جنس شیرا امرا و سلاطین گذرانند
ملاقات کنند و بفتح اول و ضم ثانی حیران و درین
و بضم تین ترس بیم از مراد کشف و لطائف مراجع
فصل نون مع راء می جمله
نرگس شهبلا بفتح شین مجروری از نرگس
بجای زردی دران سیاهی می باشد از مدعا
قد و چراغ هدایت و غیره نوشته که نرگس شهبلا
نرگسی است سفید مایل به سیاهی -
نر و بفتح نام وازی است در مقابل شطرنج
و معنی تنه درخت نیز آمده از جهایگیری بر

نرگس بکسوف فارسی از مدار و برهان
نرگس بکسر جیم مررب نرگس مراجع -
نرگ بفتح نون و سکون رای همد و کاف
فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و معنی
ز در خانه پهلوانان از شرح گل کشتی -
نرم نرم نرم آهسته آهسته -
نریکان بفتح نون و یای معروف نام
جدرستم از برهان -
نر و دبان بالنت ز زینه -
نرگسی زدن چنگ زدن از چراغ
هدایت -
نره دیو یعنی دیو نر از برهان -
نره بفتین و تشدید و تخفیف هر دو آمده
معنی آلت رجولیت که بربی ذکر گویند و
معنی شاخ و درخت و معنی زشت چنانکه
نره دیو از لطائف -
نرگسه بفتح و کاف فارسی تبه که از سنگ
یا چوب غیره که بر سقف عمارات و دروازه
میسازند و برگردان گهانشانند از شرح
حقانی و در بعضی از کتب نوشته که آنچه از
عاج گهای نرگس تراشیده بر سقف
و غیره خاتم بندی کنند -
نرم نرم آهسته مایه می و زبونی -
نرگسی یعنی قلعه نرگسی و آن چنان باشد
که بیضیهای مربع را جوش داده و پوست در
کرده در قید و پیچیده می بزند و بوقت خوردن
بر سفید را از کاف و نو نیم کرده می پهنند زردی

و سفیدی آن مشابه بگل نرگسی بنیاید و قسمی
پلا و و معنی اشارت کردن بچشم از عالم جنگ
زدن و بمعنی طنز کردن و نام شاعری معروف
از مصطلحات -
نرسی بالنرم نام شاهزاده و بفتح نیز نوشته
چنانکه در جهایگیری -
فصل نون مع زای مجمله
نرگست بفتح نون فارسیان اشتقاق این
لفظ از لفظ نازک بطور الفاظ عربی کرده
اند و حال آنکه فارسی ست و در عربی بفتح
اصل ندارد از مزمل -
نرگست بفتح و در شدن از بدی
و پاکی از عیب از کشف و مراجع و منتخب -
نرگست بالنرم دوری از عیب و نشی و
بی می و بیا کیزگی و نمونی از کشف و مراجع
و لطائف و منتخب در خیابان یعنی خوشحالی
نر و بفتح مخفف نزدیک از برهان و مزمل
و صاحب مؤید از کشف نوشته که بالکسرت
دقیل بالنت -
نر و بفتح و زای فارسی اصل و نسب
از مدار و مؤید و کشف و در برهان بکسر -
نرند بفتح و کسر اول و زای فارسی مخفف
سرنگون و پست و خوار از لطائف مؤید
و کشف و زفان گویند و در برهان بفتح و کسر
اول و فتح ثانی اند و گین و بمعنی سرشته و
پست و خلیگین -
نر و بفتح اول و سکون دوم اندک و قلیل

از شرح نقاب منتجب کشف صراح -
نزار بنوع لاغرازشیدی -

نزع بالفتح کشیدن چیزی را از جای خودش
و جان کردن از لطافت و منتجب صراح -
نزع کسراول آرزو مند شدن و آرزو
مند می بایم کشاکش کردن بخصوص از ب
صراح -

نزف بالفتح همه آب از چاه کشیدن و
سست گردانیدن و فتن خون و بمعنی
جریان خون از حد و الامراض صراح و
منتجب کنز -

نزل بالضم ضیافت و بهانی کپش بهان
گذاردن از کشف و بهار عجم و منتجب صراح -
نرم کسرون و فتح زای فارسی بخار که
در هوای زمستان بسج پدیاید بهندی کبلی
از رشیدی و در جهانگیری بنوع و در برهان
کبش بنوع -

نزاگت کردن اظهار نازک مزاجی خود
کردن از چرخ هدایت -

نژاده بنوع زای فارسی اصیل و نجیب از
برهان و سروری و کشف -

نزه بنوع اول و کسری زای برهان و لفظ
پاک از عیب مجازا بمعنی تازه و خوب از
لطائف -

نزولی مل فرود آمدن سپاه و مردم و پادشاه
و امیر -

فصل نون مع سین جمله

نسا کسراول زنان و این جمع امرا است
خلافت قیاس که از ماده مفرد خود نیست
از صراح -

نسیا مدسیا بنوع نون و سکون سین جمله
و فتح نیم و سکون نون دوم و کسری سین دوم
و تشدید تحتانی بمعنی فراموش از یاد رفتن یعنی
کمال فراموش -

نسب بر وزن نقیب شخص عالی نسب
همراز از لطافت -

نسب بنوع نسل و نژاد از صراح
و کسراول و فتح ثانی جمع نسب است -

نسبت کنایه از مناسبت سر و پا و
چهره و نفع را با دقتی معین نسبتی است
یا آنکه نسبت بمعنی پرده سر و باشد چرا که
هر پرده صورت میگیرد و از نسبت ترکیب
آوازهای پست و بلند از شرح سیف الله
احمد آبادی و خان آرزو -

نسمات بنوع نون و هاء و بوی خوش -
نسوة کسرون و فتح و اد و تاسه فوقانی

زمان این جمع امرا است خلافت قیاس
از صراح -

نسیج بنوع نون و یای معروف و جیم عربی
بافته و جامه و نوعی از حریر زرافته از کشف
نسانج جمع نسجه بمعنی جامه باشد و
نوعی از حریر زرافته -

نساج بالفتح و تشدید سین جمله و جیم فند
جامه -

نسیج بالفتح و جیم بافتن جامه و بافته -

نسیج بالفتح و حای معجزه و در کردن و زایل
کردن چیزی را به چیزی که بهتر از آن باشد

و بمعنی کتاب نوشتن و نیز نام خطی است
از شش خط که اختراع کرده خواجہ عبداللہ
یا قوت متقیمی است چون خواجہ مذکور خط
نسخ را اختراع کرده خط ط و دیگر پیش آن
نسخه شدند بهین سبب خط نسخ گویند
از مؤید و منتجب و کشف و بنوع و فتح ثانی
جمع نسخ که کتاب باشد -

نشق بنوع نشتین عامل ملک -

نسر بالفتح کرگس و نام تپه است -

نستربالفتح مخفف نستر -

نسطور بالفتح نام مردی صاحب نهب
و مجتهد ترسیان از مؤید و کشف -

نسطر بالفتح شکل سنت بر فلک بصورت
کرگسی که پیران باشد بجانب شمال از

منطقه البروج و آنرا عقاب نیز گویند -
نساس بالفتح و دو نون و دو سین

همل نوعی از حیوان که بر یک پای جدا از
منتجب و کشف و صاحب حیات الحیوان

نشته که نساس با کسری نوعی از حیوان است
که بصورت نصف آدمی باشد چنانکه یک

گوش و یک دست یک پای دارد و بطور مردم
در عربی کلام کند و صاحب برهان نیز با کسری

نشته است و در تواریخ بهمت العالم
نشته که نساس و نون و حای عدن و عمان

بسیارست و آن جانوری است مانند انسان که یک است و یک پا و یک چشم دارد و ابرسینه او باشد و زبان عربی تکلم کند و مردم آنجا او را میسید کرده میخورند -

نشر واقع ستاره ایست روشن بصورت گری که از بالا بفرود آید باشد و آن بجای قطب جنوب است از منتخب در بر جندی شرح نسبت بابی نوشته که ستاره ایست روشن یا دو ستاره دیگر و این هر سه ستاره بر شمال مثلث کوچک واقع شده اند به جهت مشاء او که گسی که بال بهم آورده باشد و آن دو ستاره بمنزله دو بال اوست -

نسف بالفتح برکندن بنا و بفتحین نام شهر از لطائف -

نشق بفتحین روشن و دستور و ترتیب دادن از بهار عجم و مؤید و منتخب مدار -

نشتعلیق نام خط معروف و اصل نشتعلیق بود چرا که این خط از خط نشت و خط تعلیق استخراج کرده اند چون اسم خطی مقرر گشت و در اسم تخفیف ضرورت به جهت تخفیف غای معجز را حذف نموده اند -

نشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف عربی نام غله مدس که بهندی آنرا مسور گویند و بالضم هر دو مترادف نام باشد از دق و تریا زباین بر دو معنی فارسی است و بالضم در عربی معنی عبادت و قربانی و بضمین قربانیا در صورت جمع است از لطائف و برهان و صراح -

نسیج با و زمره از دار و ملرغ و منتخب چیزیکه بوی خوش دارد از خیابان -

نسیان بالکسر فراموشی و فراموش کردن و بالفتح آنکه فراموشی بر غالب باشد از صراح **نسرین** بالکسر نام گل سفید خوشبو دار که بفارسی آنرا نسترین گویند و بهندی سیل نامند و بالفتح چنانکه مشهور است دیده شد و بفتح اول و ثالث تشبیه نسر آن دو ستاره است هر یک بصوت کس که یکی را نسطار گویند و دیگر را نسطار قع از کشف و بحر الجواهر و لطائف و برهان -

نسترین بفتح اول و ثالث و رابع نقط فارسی است و آن گلی است خوشبو دار که بهندی آنرا نسرین گویند و بهندی سیو قی نامند از برهان و بهار عجم و رشیدی -

نسوان بالکسر زنان این جمع امراة است از ماده منفرد نیست از صراح -

نشتعلیق حرف زدن الفاظ فیص و بلیغ به تکلف گفتن و الفاظ به محنت ادا کردن -

نشو بفتح نون و نهم ثانی و دوا معروف نرم و بهوار از برهان -

نشتعلیق گوئیکه الفاظ صیح و بلیغ به تکلف گوید و الفاظ بخرج ادا کند -

نسبت حکمیة علامه که میان موزون و محمول بطریق اغیاب یا نفی واقع باشد چنانچه العالم حادث و زید قائم و زید لیس

بقائم و العالم لیس بقیم چنانچه آوردن کلمه است یا نیست در او اخر جمله های مجاز فارسی -

نسیج بالکسر آنچه که نقد نباشد و بر مانده بید و عده ادای آن کرده باشند از منتخب و بلیغ **نسیج** بالضم نوشته شده از کشف -

نستقی بفتح اول و ثانی و قاف و جیم فارسی چویدار و انتظام کننده شهریان و لشکریان نسطوری نام دانشمند ترسیان و در برهان بمعنی ترسانی -

فصل نون مع شین محجمه

نشانی اول و سکون ثانی و هزه ای که بعد خط مستقیم خط کج منحنی نویسد و عبارت

و اگر بالعرض نویسد بالای خط مستقیم نویسد ۳ اشارت شود که خط مستقیم در اینجا انقباض

نیست بلکه هزه است و این لفظ را برز سرلی گفتن غلط است و بصورت نشستن

هم خط است بعضی آفریدن و نوپیدا شدن و مجازا بمعنی جهان و عالم مستعمل میشود -

نشیب کسرتن فزای مجهول بستی و زمین پست از کشف و مدار و برهان و مؤید -

نشدت بالکسر جیت و جو کردن گم شده را از منتخب -

نشیج بالکسر و کاف عربی مضموم و نون و جیم عربی گرفتن گوشت کسی بدو سرگشت

یا بدو سرناخن چنانکه بدو دایه از برهان

و جهاگیری و در کشف بفتح اول و سوم -
 نشید بفتح اول و کشین معجریای معروف
 شعر خواندن و آواز بلند کردن از منتخب مخرج
 و در محاوره فارسیان کبیرتین دیای مجهول
 معنی سرود و آواز خواندگی از لطائف و در
 برهان و مدار کبیرتین دیای مجهول سرود و
 آواز خواندگی -
 نشتر کسب مخفف نیشتر آلت قصد کردن
 از برهان و بهار عم -
 نشتر بفتح بوی خوش و در گره سبز شدن
 گیاه و بریدن چوب براره و گسترده و خاش
 کردن خبر و مجازاً معنی زندگی و نجات یافتن
 شدن و پراکنده و پراکنده گان واحد و جمع یکسان
 آمده از منتخب مخرج -
 نشتر از بضم اول و خای معجری روزن ثنوار
 آنچه کاد و شتر و گوسفند خورده خود را باز
 از معده بدن آورده بخایند و فرو برند
 بهندی جگال گویند از برهان ظاهر این
 لفظ ترکی باشد چرا که در لغات ترکی هم منظر
 آمده -
 نشوار را بکسر نشوار -
 نشور بضمین زنده شدن و صبح نشور
 برادر صبح روز قیامت از مخرج و منتخب -
 نشاپور کبیر نام شهر خراسان و اصل
 این نشاپورست چه نغده معنی شهرست و
 شاپور نام پادشاه و نشاپور نام شعبه از مقام
 نوا از برهان -

نشور بفتح و زای معجری نشستن بلند
 بستن و جایی بلند و بختین نیز آمده -
 نشور بضمین و زای معجری ساز گاری
 کردن زن باشوهر از منتخب -
 نشاط بفتح خوشی و شادمانی و کبیر اول و نهمین
 غلط کبیر اول جمع نشیط است که بجه شادمان
 باشد چنانکه کرام جمع کریم از کشف و منتخب
 بحر الجواهر و بهار عم و مؤید و مزمل و صحاح
 نشاف بفتح و نشاید شین معجریا لب
 و در خود کشنده و نفع و تخفیف جنون دیوانگی
 و ضبط از لطائف -
 نشف بفتح جذب کردن و در خود
 کشیدن جامه عرق را و بختین نوعی از رنگ
 سیاه که با خشونت بپوشد بکسر سر و قدح
 چون از لطائف -
 نشوق بفتح ایجاد و یه رفیق و یی انداز
 نشیم کبیرتین دیای مجهول و معروف هر دو
 درست و مخفف نشین معنی آشیانه و آرامگاه
 از برهان و رشیدی -
 نشیمین کبیرتین دیای مجهول و فتح میم
 غلو تخانه و آرامگاه و آشیانه مرغان از
 جهاگیری و کشف برهان و مؤید و بهار عم
 نشانیدن بفتح متعدی نشستن -
 نشایتین بفتح و حرف ثالث همزه منقو
 بصورت الف آنچه بالای خط مستقیم خط که
 و مخنی نوشته میشود اشارتست بر اینکه الف
 نیست بلکه همزه است غرض که لفظ نشایتین

بروزن کبیرتین و قدین است و آنکه بعضی مردم
 بروزن اما این گویند محض غلط است و مخنی
 نشایتین دنیا و آخرت است -
 نشان علم فوج و فرمان شاهزاده -
 نشو بفتح نون و سکون شین معجریا
 شدن از لطائف و گاهی معنی روئیدن
 و بالیدن است و نشو و ناپه و دو لفظ بفتح نون
 است و کسانی که لفظ نما را بضم نون خوانند
 غلط خوانند -
 نشاره بضم براده چوب عان و غیره
 از بحر الجواهر و منتخب -
 نشاسته بفتح نه کبیر معروف است چون
 در ساختن آن در دی مغز گندم و آب
 می نشانند بهین سبب نشاسته گویند -
 نشهره بضم هیه که برای طفلان نویسنند
 و معنی تعویذ و افسون نیز آمده از منتخب و
 مخرج و در مدار بفتح معنی شادی ختم قرآ
 و در برهان بفتح آنچه باز عرفان و شگرف
 بر روز مکتب نشینی بروی تخته اطفال نویسنند
 نشه بفتح نون و شین معجریا مشد در وزن
 پشه بیوشی و کندی حواس که از خوردن
 شراب بنگ غیره پیدا شود کسانی که برای
 این معنی نشا ناف و همزه نویسنند غلط است
 نشکرده بکسر کاف فارسی مکسور و
 دال آلتی است، آهنی که بدان کنش
 دوزان چرم را قطع کنند و بهندی اپی
 گویند از برهان -

فصل نون مع صا و مملیه

نصاب کسر نون آن مقدار مال که زکوة بر آن واجب شود اقل درجه آن از نقره دو صد و درم بود و از طلاست مثقال اکثر درجه آن از احدی نیست وزن و در شش دانق است و دانی چهار طسوج و طسوج دو وجه و دو وجه شش خردل وزن مثقال بستیر طایر و قیرا طنج پنج برنج زکوة مال چهل حصه آن مال باشد بعد هر سال از شرح نصاب در کتب فارسی اکثر بمعنی مال و زر و سربا مستقل می شود.

نصب بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن و حرکت زبرد و رکبه معرب چنانکه فتح در کتب لغت و لغتین بت و آنچه بر پا کنند بهر ریش بدن معنی بختمین و فتح اول و سکون ثانی نیز آمده از منتخب و صراح.

نصفت هر سه حرف اول مفتوح داد و انصاف از صراح و منتخب کسر اول سکون ثانی غلط چنانکه مشهور است.

نصرت بالضم یاری کردن و یاری دادن و بالفتح خطاست از کشف و منتخب بهار معجم. نصوص بالفتح و حای همل صاف و قالص و توبه استوار که بازگناه هرگز نکند و نیز نام مرد که در حاکمها و لاک میگرد و قصه توبه کردن او در تنویری معنوی مشروح است از لطائف نصر بالفتح یاری دادن و تقسم نون و فتح صا و مشد یاری و یارگان جمع نامر و پدر

قبیل از بنی اسد از منتخب -
نصیر بالفتح نون مددگار و نیز قبیل است از یهود از لطائف.

نص بالفتح و تشدید صا و مملیه نیک ریگی کردن در پرسیدن تا غایت آنرا بدانند و بلند کردن چیزی از صراح و منتخب بمعنی اشکارا کردن از کشف و لطائف باصطلاح علم اصول نوعی از آیات قرآنی که هر متذکره آن اندوخته کار تشابه را که این نیکوست و آن بد چنانچه قوله تعالی اَحَلَّ اللهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الْفِئَاسَ اِذَا جَاءَ اِچْرَا کفار می گفتند که بیع و با هر دو برابر است و گاهی اطلاق نص بر آیت ظاهر کنند که بوضاحت بر معنی مقبول دلالت داشته باشد بلکه فارسیان هر کلام صریح و بر ظاهر را نص گویند.

نصوص آیات قرآن که معنی آنها صراح و اشکارا باشد.

نصیف بالفتح چادر نادر و خسته یعنی یک عرض باشد و نیز هر چیز و خادم از شرح نصایف فصل بالفتح و سکون صا و پیکان تیر و نیزه و نفول بضم تین و نصال کسر اول جمع آن از شرح نصاب.

نصال کسر یکا بها -
نصب العین بالفتح مد نظر و منظور خاطر و مقابل چشم.

نصرانی بالفتح عیسوی مذهب چرا که یکی از اسامی عیسی علیه السلام نامری است از

آنکه مولد آنجناب قریه نامری بوده است از مضافات بیت المقدس در ولایت شام و این نسبت بخلاف الف است زیاد الف و نون چنانکه در حقانی.

نصیری بضم نون و فتح صا و سکون تحانی نام طائفه است منسوب به نصیر که یکی از فدایان حضرت علی کرم الله وجهه بود که آن حضرت را خدا میگفت و آنحضرت او را بقتل میرسانید و او از زنده میشد و قصه حیات و ممات او مشهور است از مصطلحات پس نصیری بمعنی فدوی جان نثار و راسخ الا اعتقاد مستقل است.

نصفی نوعی از بیایه شارب مدار و بران و کشت و بهار عجم و سردی و ضبط حرکت کسی نموده بخاطر مؤلف میگذرد که نصفی بالکسریای معرّف بمعنی آن بیایه شارب و کلدی خشک را دو نیم ساخته نصف اسفل را صاف کرده پیاده سازند و مجازا بر پیاده را میگفتند باشد.

فصل نون مع ضا و مجهم نصارت بالفتح نون تازی و آبداری از منتخب.

نصرت بالفتح تازی از منتخب -
نضج بالضم و جیم رسیدن میوه و پختن هر چیز و پختن ریش و پختن ماده و غلط از صراح و باصطلاح اطباء لاق خرخر شدن غلط بغلیظ شدن رقیق یا رقیق

نشدن فلیط -

نضج میوه پخته و دمن پخته و ماده پخته و هر چیز که پختگی آن از آتش نباشد -

نضج بالفتح و حای هاء آب کشیدن از صراح نضار بنظم نون زرد و معنی طلا و خالص هر چیزی از لطائف و مصالح -

نضیر تازه و آبدار و معنی زرد و نیز نام قبیله از یهود از لطائف و منتخب -

نضیر نفع اول و سکون ثانی زرد و معنی تازه ردی از صراح و نفعین چیز خالص از لطائف

فصل نون مع طای جمله لطا قه بفتح و طای هاء و تای مد و در نام قلعه خیمه از شرح نصاب -

لنطع بالفتح بهاء و فرش چرمین و پوستی که در دیشان بر میان بندند از لطائف و غیره و در منتخب بالفتح و نفعین بهاء -

لطاق کسر نون که بند که بپندی بپا گویند از بهار عجم و منتخب -

لنطق بنظم نون و سکون طای سخن گفتن و نفعین جمع لطاق که بمعنی میان بند و معنی قوی از فلک و نفع

لنطول بنفعین بر حضور نفعین آبی که بدو او جوشانیده باشند و بفتح اول و ضم ثانی معنی

آن آب بدو او جوشانیده که بر حضور نفعین از صراح و منتخب -

لنطع یوشان کنایه از پهلوانان چرا که وقت کشتی تنبان از چرم می پوشانند از مصطلحات

لطحی تنبان چرمی که استاد کشتی گیران پوشانند

از مصطلحات -

لنطی این لفظ بنون و طای هاء و تخانی که بنام دوزخ شهرت دارد غلط است بلام

و طای معر منقوح و الف مقصوره صحیحست

فصل نون مع طای مجسمه نظام الدین اولیا را خان آرزو علیه السلام

در جانی نوشته است که غالباً لقب ایشان نظام الاولیا است مردم هند نظام الدین

اولیا گویند و اطلاق اولیا که جمع ولی است بر یک فرد کنند -

لنطافت بالفتح پاکیزگی از کشف و مدار و منتخب -

لنطارت بفتح نظر کردن و گریستن بجزی از منتخب -

لنظر تشلیت یا نشی و تشلیت گذشت -

لنظر نفعین نگاه و معنی فکر نیز آمده -

لنظر غلط انداز مبارکست از آچنان نگاه معشوق که عاشق از غیظی اندازد ای

هر کی چنان پیدا رود که خاص نگاه بسوی من کرده است -

لنظیف بفتح اول و کس طای معر بر وزن شریف حلال و پاک طاهر از کشف -

لنظر تنگ مراد تنگ چشم -

لنظم بالفتح بهم پیوستن و سبک مروارید کشیدن جواهر در رشته از سحر الجواهر و منتخب صراح و جهاز کلام موزون که در مقابله قرار باشد -

نظام بالفتح و تشدید طای معر نام حکمی

از معتزله بود و آخر قائل اجزای غیر متناهی به بال فعل و در جسم گردید و اعتقادش بر آنست که قطع مسافت نامحدود و در زبان محدود

متعذر است مگر بطفره و کسر نون و تخفیف طای معر رشته جواهر و آراستگی هر چیز نام

وزیر ملک شاه سلجوق که اسم تمام آن نظام الملک است و بنظم نون و تشدید ثانی جمع بالضم -

لنظم آرای می شروان کنایه از خاقانی نظر کما فتن ترتیب یافتن و فین

پذیر شدن از مصطلحات -

لنظاره بفتح و تخفیف نگرستن بجزی و فارسیان یا معنی بشدید هم استعمال کنند

از بهار عجم و بالفتح و تشدید معنی نظر کنندگان از منتخب صراح و قاموس -

لنظارت پیشه نگهبان و خواهر سر -

لنظاری بکاف فارسی معنی نظر کنند و قیاس مقتضی آن نیز هست که بمعنی مصدر

باشد از بهار عجم -

لنظر می نفعین و آن قسم اول است از هر دو قسم حکمت و حکمت نظری را حکمت

علمی نیز گویند و آن تصور حقائق موجودات باشد و قسم دوم حکمت علمی است و اقسام

نظری بسیار است چنانچه بنسبت و علم نظری و مریا و تشدید مع و علم معادن و نباتات

و غیره -

فصل نون مع عین همل
نعماء بنوع اول و سکون ثانی و در آخر هزه
نعت و این اسم جنس است نه صیغه جمع چنانکه
بعضی گمان برینند چرا که فعلا بنوع اول و سکون
ثانی از اوزان جمع نیست از صراح و قافوس
و بعضی شراح و محشیان نوشته اند که این اسم
جمع نعت است و اسم جمع آنرا گویند که معنی
جمع دارد و از اوزان جمع نباشد.
نعل بهایا مالیکه فدیه ولایت خود به لشکرش
قوی دهند تا آزار نگیرد.

نعلاب بالنوع و تشدید عین و در آخر موحده
بچه زانچ چنانچه در دعای داود علیه السلام
یا رزاق النعاب فی غشیه از بحر الجواهر عشق نعیم
عین و تشدید شین معجزه آشیانه و گویند که بچه
زان را دهن سرخ میباشد و در پدرش
آز آتش پنداشته میگردد بکمال آبی پشها
آز آتش پنداشته پر دانه دارد و دهان بچه
می افتند و قوت آن همان می شود.

نعلیب بنوع اول و در آخر موحده آواز
زان از شرح نصاب.

نعمت بالکسر و سترس مال و روزی ناز
و آسایش و کنونی و علما از متعجب بحر الجواهر
و کشف و صراح.

نعت بالنوع تعریف و وصف کردن از متعجب
اگرچه لفظ نعت بمعنی مطلق و وصف است
لیکن اکثر استعمال این لفظ بمعنی مطلق و
ستایش و ثنائی رسول صلی الله علیه و آله و سلم

آمده است و بمعنی صیغه اسم فاعل و اسم
مفعول و صیغه ضفت مشبه نیز می آید.
نعت بنعتین جمع نعت.
نعا کسرا اول و در آخر جیم جمع نعت که
معنی یش است.

نعا س بنم نون و سین همل غنودگی و
نخواب شدن از لطافت مدار و متعجب کشف
نعتش بالنوع و شین معجزه آشیانه خواهد میت
مسلمان باشد خواه یا مسلمان باشد بنات النعت
را نیز گویند که آن چند ستاره اند مشهور.

نعل و رانش بقرار چه هرگاه کسی ا
بجست خود بمقرار خواهند نام و بر نعل اسپ
نوشته در آتش بندد و افسونی خوانند مطلب
بجست طالب خود بمقرار میگردد و دعا می شود
می طبع میشود از رشیدی و لطافت در بران
معنی اضطراب بمقراری نوشته و همین وجه
مذکور بیان ساخته.

نعت بنعتین و طای معجزه آسودگی ذکر از
بحر الجواهر و متعجب.

نعا ع و نعت بالنوع و در آخر عین همل
بودینه از شرح نصاب.

نعلیق بر وزن فوق لنگ زان از متعجب
نعال کسرا نون جمع نعل که معنی کفش است
و نعل اسپ.

نعل بالنوع کفش و بمعنی آهنی که زیر پاشنه
کفش تعبیه کنند و چیز نیست از چوب گندوگرا
سنگ که کشتی گیران در کشیده بر سر دوش می گذارند

و هم چیز نیست از عالم رسیان که بکار توپ
کشی آید از مصطلحات.

نعم البدل کسرا نون و سکون عین
همه و فتح نیم و نعتین و بای موحده و دال
همه یعنی بهتر بدل و نیک حوض نعم فعل شرح
یعنی علی النعم و لفظ بدل فاعل او و مخصوص
بالمدرح همان چیز نیست که آنرا نعم البدل
گویند و کشف.

نعم کسرا نون و فتح عین همه جمع نعمت و
نعتین کلمه ایجاب تقدیق بمعنی آرشی ملی
و نیز بنعتین بمعنی چهار پایه مثل شتر و گاؤ و
گویند و بالفهم آرازی دزنی و کنونی و کسرا
نون و سکون عین همه و فتح نیم فعل مدرح
یعنی بر فتح بمعنی نیک از متعجب لطافت و
سراج و مؤید.

نعا کهم بنوع نام منزل بستر از منازل قرو
آن چهار ستاره است به شکل مربع در کج
قوس که بر حل نسبتی دارد از صراح و غیره
و جمع لغامه که شتر مرغ باشد و آن پارلمی
آهن گرم آتشین را می خورد.

نعیم بهشت و بمعنی نعمت و نیک و دترس و
مال ناز از کشف و متعجب صراح و مؤید.

نعمان بالفهم نام یکی از ملوک عرب که آنرا
نعمان بن منذر گویند و او براسه بهرام گور
کوشکی خورق نام از سنار معمار تعمیر کرده بود
و نیز نام امام عظیم ابو حنیفه رحمه الله علیه و نام
مردی که نوشه روان ادر از بر بای پیل انداخته بود

و بالفتح نام رودخانه است از شنبه کشف و
سراج و لاله نعمان و شقائق نعمان نوعی است از
لاله که بغایت سُرخ باشد گویند که آنرا نعمان
پادشاه از کوهستان بشهر آورده بود و بعضی گویند
نعمان آوری بسیار دوست میداشت.

نعل افکندن و نعل ریختن
دویدن و مانند اسب ز قمار از لطائف
نعل در آتش نهادن کسی را بقرار
کردن از لطائف.

نعل بریدن داغ بلبوت نعل بریدن
سوتن از مصطلحات.

نعل و اثر گون بستن مردم را در جوی
خود در شک انداخته بطرت خلان مقصود سر
گردان کردن.

نعلین چوبین آنچه مثل کفش از چوب
ساخته بوقت استنجا و دمنور را کنند.

نعامه بفتح نون شتر مرغ از شرح نصاب
و منتخب و سراج.

نعمه بفتح و جیمیش از لطائف.

فصل نون مع غین معجمه
نعمات نعمات آوازهای خوش از کشف.

نعمهای نیم رنگ نعمهای ناتمام.
نعمزک بفتح و زای معجمه شری

خوب لطیف و مکارانند که بخوبی باشد نام میوه
هندی که آنرا انبه گویند از بران و غیر آن
ظاهر آن رنگ مایل به سیاه و پنداریان فارسی آن
ست.

نعل بفتح اول و کسرین معجمه شیب
باشی چهارپایان در صحرا یعنی سیراب شدن
و در عربی معنی بدست و کینه و ری و بختین
تیرا شدن از لطائف.

نعل بفتح اول و واد مجهول معروف
نیز جای یک در صحرا برای شب باشی گاو دان
گویند آنرا سازند بختین یعنی عمیق و ژرف
و بعضی دور و بعید و دراز و تمام و کامل و کبر
اول نردبان از لطائف.

نعم بفتح جمع نعه از منتخب.
نعمه بفتح هر دو غین معجمه آواز لطیف و نغمه
سرود از لطائف.

نعمه بفتح اول و واد مجهول موی چپیده
که آنرا بهندی جوژه گویند از بهار غم و در
جایگیری و مجمع الفرس و بران یعنی زلف
خوبان.

نعمی یعنی تعقی و عوار از لطائف.

فصل نون مع ف

نفس بفتح نون کلامیکه خواندن و تلفظ
آن سهل باشد نه بدشواری.

نفاست بفتح ز چه شدن زن و حسد
و بخیلی کردن و بعضی خوبی و پسندیدگی و طافت
از منتخب کشف و سراج.

نفرت با کسر نوعی رسیدگی از چیزی
و بالفتح کبار رسیدن و رسیدگی.

نعمات بفتح اول و ثانی و غای معجمه
نعمات بفتح اول و ثانی و غای معجمه

با جمع نفعه.

نفت بفتح و بعضی با کسر نوشته قسمی از
روغن که از زمین خوشد و بیان آن در لفظ
بطای هبل خواهد آمد از لطائف و مؤید و
برهان و مدار.

نفاثات بفتح و تشدید فامی نامی شلخته
زبان در دهنده بر عقدای و زمان سحره.

نفت بفتح در دیدن و فصلی چیزی
از زبان انداختن از منتخب سراج.

نفع بفتح و غای هبل و دیدن بوی خوش
و وزیدن باد از لطائف سراج.

نفاح کح بفتح نون و کسوف چهارم که هر
است و غای هبل بوی خوش.

نفع بفتح و غای معجمه دیدن و پرا شدن
نفوخ بفتح اول و ضم ثانی و غای معجمه و در
خشک که در بینی دمند.

نفا بفتح اول و بدل هبل سیری شدن
از سراج.

نفا بفتح و ذال معجمه گذشتن تیر از جای که
بدان رسد جاری شدن فرمان و نامه از
منتخب سراج و نام حرکت و صل و قتی که خروج
با پیوند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ
گویند.

نفوذ بفتح نون و ذال معجمه گذشتن و
جاری شدن فرمان و نامه و اثر کردن از
منتخب سراج.

نفس لام حقیقت کار اصل دعا یعنی

ثابت و محقق و کار و اقامتی -

نفس فریاد و آواز و معنی گریزنده و نفرت کننده و معنی کرامی -

نفس بنفستین گروه مردم از ستاده فارسیان بر یک کس طلاق کنند و معنی پاکر هم آمده از لفظ و منتخب مراح و بهار و غم و مدار -

نفس زنج اول و پنجمانی گریزنده و رنده -
نفس کسر ایام ز چکی زن از قاموس و مراح و کشف و بحر الجواهر و منتخب معنی خون ولادت -

نفس نفع اول و کسر بنزه که حرف چهارم باشد جمع نفیسه -

نفس بنفستین دم و آن جذب نیست از راه بینی یا دهان برای ترویج قلب دفع بیماری از بهمان راه و این هر دو حرکت معنی برآوردن و فرو رفتن دم مجموع یک نفس باشد جمع آن

انفاس آید و نفس نفع اول و سکون ثانی معنی جان و روح و حقیقت شیء دینی و عین هر چیز درین صورت جمع آن نفوس و انفس باشد و نفس در اصطلاح تصوف سه قسم است اگر چه در حقیقت همین یک نوع است مگر چون بعضی که مؤمن

میکرد و مناسبت آن صفت موسوم میشود و آن سه قسم اینست اول نفس آماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذت و حظوظ فانی ممنوعه کما

قال الله تعالى اِنَّ النَّفْسَ لَآمَّارَةٌ بِالسُّوءِ دوم نفس نوازه معنی بسیار رامت کننده خود را بر قوع معاصی به هدایت نور دل و این نفس

سلما و اولیا را حاصل باشد ازین سبب الله تعالی او را متقسم بقسم گردانیده و آن

بِالنَّفْسِ لَلْوَاۤءَةِ سَتُومُ نَفْسٍ مَّطْمَئِنَةٍ و آن از صفات و صمیمه صان شده با خلاق حمید متصف گشته بقرب الهی فائز شده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً

از کشف و تزد و بعضی نفس چهارم قسم است سه قسم همان است که مذکور شد و چهارم نفس ملهمه آنکه ارادت مختلفه از آن در دل راه یابد و در قاموس و مراح نفس با نفع معنی روح و خون و تن و چشم زخم نیز آمده و در چراغ هدایت

نوشته که نفس معنی آلت تناسل نیز مستعمل نفوس بنفستین جانها و ارواح این جمع نفس است که نفع اول و سکون ثانی باشد معنی جان -

نفیس چیز قیمتی و گرانه و لطیف پسندیده باشد از منتخب مراح و در لطائف معنی مایل و خیل است که از قاموس نقل کرده و در مراح نیز باین معنی یافته میشود -

نفض با نفع و نفاذ و مجرا شدن و حقیقت نفس ازینجاست از منتخب مراح -

لفظ بالکسر با نفع مگر کسر نفع روغنی است آن دو قسم باشد سیاه و سفید بهتر سفید است و ملک شیروان از زمین میخوشد و گاهی مجازا بآب و رانیز گویند و لفظ معرب نفع است از لفظ و منتخب مؤید و مدار و در خیابان نوشته لفظ

بالکسر و ادنی که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش در گیرد -

نفاع با نفع و تشدید ثانی و عین مهر بسیار سود رساننده و با لضم جمع نافع -

نفاع کسر نون و غین معجز قدر بزرگ از برهان -

نفاق بفتح روان و در و ان یافتن متاع بنده کساد و بالکسر و ادنی از منتخب کشف -

نفل بفتح اول و سکون فاعل و تیکه بریده واجب نباشد از کشف و منتخب مراح -

نفول دور و بعید و عمیق فهمیدگی و غور از لطائف و برهان -

نفس کل کنایه از عرش -

نفسی کردن در کردن نیست کردن و از شهر بدر کردن -

نفس بالکسر عای باز برهان -

نفس کشادن بنفستین کلام کردن -

نفس سوختن معنی تنگ شدن دم از کثرت و تنج بردن و محنت کشیدن چنانکه بعد از دویدن و غوطه زدن حالتی طاری شود از بهار غم و در چهار شربت نوشته که نفس سوختن کنایه از محنت -

نفس راست کردن کنایه از توقف کردن و آرام گرفتن -

نفس ماره خواهش طبیعت انسان کسبی لذات دنیوی باشد آماره نفع اول و تشدید میم صیغه مبالغه است معنی بسیار کننده و

سخت حکم کننده -
 نفوس شمشاد آماره و توامه و مطمئن یا آنکه
 کنایه از ارواح ثلاثه که روح حیوانی و روح
 نباتی و روح جادوی است -
 نفوس قدسیه ذاتهای پاک ارواح ابرار
 و اختیار و ملائک -
 نفس ناطقه با مصلح حکما روح و جان
 را گویند -
 نقطه نبقات اول و ثانی و ثالث انچه اعیان
 و افعال خورش و دهند از مدار -
 نقطه بانق و حامی معجز یکبار دیدن از منتجب -
 نقطه بانق و حامی همدیگر بوی خوش -
 نقاصه بنق نون و جیم عربی یعنی رقم مربعه زیر
 آستین و این معمول عربست از قاموس -
 نقطه بالکسر آله از سراج و منتجب شرح
 بصاب -
 نفس کلی سببیت مجموعی نفوس انواع
 موالید ثلاثه -
 نفس نسیمی جان حیوان چهار پایه و مراد
 ازین نفس آماره -
 نفس نباتی روحیک در نباتات یعنی سبزه
 و درختان می باشد -
 نفی بنق اول و سکون ثانی را ندن و دور
 کردن و دور شدن از سراج و معنی شهر بر
 کردن چنانچه نور الله در شریعت گفته اند نوشته
فصل نون مع قاف
 نقار باشم پاکیزگی از لطافت -

نقبا بنم نون و فتح قاف موحده جمع -
 نقره یا نام طار نیست که رنگ پای آن
 سفید باشد -
 نقد امعنی بالفعل و فی الفور متعل -
 نقاب کسبه برده که بر رخ آویزند یا بر چیز
 نفیس اندازند و بنق نون با معنی خطاست
 و بانق و تشدید قاف سوراخ کننده و نقب
 کننده از منتجب سراج و مدار و مؤید بهار عجم
 نقطه استحباب نقطه که بر حاشیه کتاب
 برای یادداشت محاذی بیت مطبوع و چیز
 پسندیده گذارند و با مصلح صوفیه ذات
 بحث حق سبحان تعالی -
 نقب بنق اول و سکون ثانی نواخ
 کردن و دیوار و سوراخ معنی سرنگ نیز
 آید از بهار عجم و منتجب سراج -
 لغمت بالکسر معنویت و کینه و عذاب
 از لطافت و منتجب قاموس -
 نقابت یکسر ستودگی و بنق ستودن
 از سراج -
 فقرات بالکسر فقرات سرود که آرای
 سرانیدر بندیان آنرا تک گویند بنم فغانی
 و بعضی کوهی نامند -
 نقاوت بانق پاکیزگی از سراج -
 نقل روح عمل یعنی از اهل ریاضت که
 روح خود را به جسم دیگری برنیزشند و آن
 جسم از زمان خالی باشد و این عمل را خلع
 بدن نیز گویند -

نقا و بانق و تشدید قاف بسیار سر کنند
 درم و دینار را از منتجب -
 نقد بانق آماده کردن و دادن و سره
 کردن درم و دینار را از منتجب سراج و
 معنی سیم و زر مسکوک گاهی مجازا معنی
 دل و ذات آید و معنی فی الحال و معنی پسر
 نیز آید -
 نقش زیاده و در بران نوشته که اسم بلا
 سلی و آنچه قابل دیدن نباشد تم کلامه و
 در لطائف و غیره نوشته که زیاد نام بازی
 دوم از هفت بازی نرد چر که نقش که در
 کعبه بین افتد هنگام باختن یک از آن یاده
 بازند و در سراج اللغات نوشته که در بازی
 مذکور و در نقش یک خال زیاده کرده اند و
 تحقیق این در میان لفظ خال زیاد مفصل
 مذکور شد همان اصح است -
 نقار کسب اول و رای هم کینه و عناد -
 نقیر اصل و چیت و چابک خورد که بر پشت
 تخم خرما باشد و معنی خسته خرما در شت که در شنگ
 خرما باشد و ظریفی باشد از رخ و درخت که در آن
 شراب نگاهدارند و معنی نادان و معنی حقیر و نقیر
 و ظریف و از اندک پیش مراد دارند و گاهی بلحاظ
 نسبت اندکی و بیش کنایه از صغیر و کبیر باشد
 از لطافت و منتجب کشف و مدار و دیگر کتب
 و نزد فقیر نقیر و ظریف کنایه از جزئیات مقدمات و
 از مردم عوام که بدشاس نباشد -
 نقر بانق کوفتن از لطافت و در منتجب معنی

وانچه چیدن مرغ و در صراح یعنی دانه چیدن مرغ و کندن چوب و در میدان و میب کردن

نقطه جای که کنایه از زمین -
نقطه نو که در قطره کوچک بمقدار نقطه که از نوک قلم بر کاغذ ریخته شود -

نقو ما جس یعنی زن و داد معروف و کسر جیم و سیم و هاء نام پدر ارسطو و استاد سکندری و شرح سکندرنامه از زمان آرزو -

نقرس بالکسر رای هله نیز کسور نام دروست که شدید باشد و خاص با گشتان پاشی شالنگ پیدا میشود -

نقش بالغ یعنی از سر و قوالان که وضع کرده خراسانیانست و معنی دایه بازی نو که بر وفق مراد آید و معنی لیاقت و سواداری چنانکه شاعری فرموده طلیت لباس ز کوش شاهی چه نقشها دارد و بن بر بنه نقش پوریا دارد و از شرح دیوان خاقانی و طار و تحفه السعاده -

نقص بالغ و صاده هله کمی و کم شدن و کم کردن و بالغ و چنانچه مشهور شده خطاست از ملرج و مزیل و منتخب کشف بهار و میرزا شاه در شرح گشتان نوشته که نقص بالغ و کتعدی است و نقصان لازم -

نقص بالغ شکستن از منتب -
نقیض و لغت معنی سکنده و اصطلاح منطق رفع یعنی نفی شئی چنانکه کل انسان حیوان یعنی انسان لیس بچوان این

هر دو قضیه با هم نقیض اند با بقبار نفی و اثبات اول صادق است و دیگر کاذب برانکه میانی نقیض و منفرد فرق کرده اند نقیض آنکه نه جمع شود و نه معدوم چنانکه هست و نیست و حیات و ممات و غذا آنکه جمع نشود و هر دو معدوم گردد چنانکه سپید و سیاه ممکن نیست که جمع شود مگر میتوان که هر دو نباشند بلکه در باب **نقطه** یعنی زن و فتح قاف جمع نقطه -

نقاط کسر اول جمع نقطه و نیم نون مض خطاست چرا که وزن فعال یعنی از اوزان جمع نیست از کشف بهار و عجم و منتب -

نقع بالغ غبار و گرد از شرح لغات ملرج **نقوع** بالغ آنچه از قسم ادویه و میوه در آب تر کنند از کشف منتب در بحر الجواهر آبیکه در آن ادویه تر کرده باشند -

نقیق بالغ نوک یا کبان از صراح -
نقطه شک نقطه که برای یادداشت مقام بر حاشیه کتاب محاذی لفظ مشکوک گذارند و با اصطلاح صوفیه این جهان ظاهری را گویند -

نقره خنگ بی اصناف اسپ سفید که رنگ آن مانند سیم روشن باشد لفظ خنگ در فارسی یعنی مطلق سفیدست چنانچه بیت خنگ یعنی بخی که سفید باشد از بهار عجم و چراغ هدایت -

نقل بالغ و سکون قاف از جای بجای بردن و از جای بجای رفتن از لطائف منتب در

بحر الجواهر و منتخب نوشته که آنچه بعد شراب از قسم ترش و نمکین و کباب غیره غرض آنرا نقل یعنی اول گویند و در قاموس مرزبل نوشته که با یعنی یعنی نون صح است و نیم نون چنانکه در عالم مشهور شده غلط است و در صراح نوشته که نقل بالغ از جای بجای بردن و نیم یا نقل به علی الشراب -

نقول یعنی جمع نقل -
نقطه مقابل کنایه از همگرایی کنایه از حریف باشد از بهار عجم -

نقطه موهوم معنی نقطه که آن قدر باریکی باشد که وجود آن را در هم تصور کنند و بظاهر محسوس نباشد و بعضی آنرا جزو دلائل تجزیه و جوهر فرد نیز گویند از بهار عجم و دیگر کتب -

نقطه ریختن کنایه از فال زدن دل از مصطلحات -

نقش زدن و بردن از مصطلحات **نقش بدست** نقشی که براد ز نشیند -
نقش جهان با فیت در اصغیان -
نقش بر آب کشیدن کنایه از

کار عبت کردن و از کتاب امری ثبات -
نقطه سهو نقطه که بسبب برون غیر منقوط داده باشند و آن قابل حک باشد از بهار عجم **نقش قرینه** مراد از نقش مقابل ای نقشی که در مقابل نقشی دیگر باشد هر دو با هم مطابق میباشد -

نقاوه یعنی نون برگزیده و خلاصه ملرج

و منتخب مزیل و بفتح خطاست -
نقطه لغات اول و دوم و سوم نقل کنندگان
و این جمع ناقل است -

نقره بالضم سیم گداخته و یعنی چاک مخصوصاً
چاک پس گردن انسان در منتهای موی
سر نام قریه است از صراح و غیره -

نقطه زره عبارت از سرخ که در حلقه زره
وصل میکنند تا سر حلقه کشاده گردد -

نقطه بالضم معروف است در اصطلاح حکمت
و سبب معنی منتهای خط از منتخب -

نقیبه بضم و حرف سوم موحده خارش که آن
مرض باشد از پوست و غلبه خون -

نقیبه بفتح و یای تحتانی و مین هله ام نیا
قدوم سفر از شرح نصاب صراح -

نقی بفتح اول و کسرات و تشدید پاک
و خالص و کسر اول و سکون قاف مغزو

استخوان از منتخب لطائف -
نقصانی معنی نقصان درین لفظیای

تحتانی در آخر این رتبه چنانچه در سلامتی
و مصلحتی غیره و چنین در شیدائی نیز زائد است

از خیابان -
نقش عروسی سرود که در هنگام شهادی

بناح مخصوص است بهندی سهره گویند -
فصل نون مع کاف

نکبا بفتح و حرف ثالث بای موحده بادیکه
از سطر طرف و در آن بغایت بدست خصوصاً
در حق چهار از منتخب و غیره و در شرح نصاب

نوشته که نکبا یعنی بادیکه و از بعضی از شرق
بوده از مغرب نه از جنوب و نه از شمال
بلکه از یک گوشه از هر چهار گوشه های میان
این چهار طرف مذکوره و مثلاً از میان
جنوب مشرق یا از میان مغرب و شمال
ملی هذا القیاس -

نکیسا بکسر تن و کاف فارسی و یای مجهول
و مین هله نام مطریکه نوکر خسرو پریز بود

از مدار و کشف و برهان و برای یی چهارگیری
و مؤید و غیر مؤلف گوید که اگر چه اهل لغت یای

مجهول نوشته اند مگر هرگاه که معروف خوانده شود
فیصح میباشد و مجهول را معروف خواندن جایز است

نکبت بفتح خواری در پنج و شکی از قاصد
و صراح و کشف مکرر و منتخب مدار و مزیل و دیگر

نکبت بفتح اول و سکون کاف عربی بوی
خوش و بوی دمان از منتخب صراح و بکان

فارسی محض غلطی که کاف فارسی در الفاظ
عربی نمی آید و در آخر کلماتی فوقانی ماقبل

مفتوح و فارسی نمی آید مگر آنکه نوعی از تفریس
گفته شود -

نکات بکسر جمع نکته از منتخب مدار و بهار
عجم و مزیل و بضم محض غلطی که در وزن فعال

بضم از اوزان جمع نیست -
نکایت بکسر اول و فتح موحده گزند شبنم

رسانیدن از منتخب -
نکمت بضم اول و فتح کاف جمع نکته و به
فتح اول و سکون ثانی کاویدن زمین و سیر

در افکندن از منتخب صراح و قسمی طعام -

نکشت بکسر اول و سکون کاف و ثانی
مشته تاب باز کردن از رس و شکستن عهد

از منتخب مجازاً یعنی مطلق شکستن قطع آید -
نکار بکسر نش و بت که عربی منم گویند و معنی

معشوق و محبوب و معنی نقیضه از اخبار دست
و یای معشوقان کنند از برهان و کشف -

نکین سوار بگیرند را گویند که در انگشتی
یا زور دیگر نشانیده باشند و غیر نشانیده

را نکین پیاده گویند از مصطلحات و بهار عجم
نکرا بضم و تین ناسپاسی و ناخوشی و خلقت

و مجازاً یعنی فدا ب از لطائف -
نکس بالضم و مین هله بازگشتن بیماری

یعنی خود کردن مرض و البته سرگون کردن
و نگویا از افتادن از لطائف و منتخب صراح

نکوشش بکسر اول سرزنش و طاعت از
کشف و مدار و رشیدی و چهارگیری مگر

در سرودی برهان بفتح اول -
نکین عاشق و معشوق و نکین مختلف

اللون که در کینه نشانیده باشند از بهار عجم
ننگ بفتح و کاف فارسی مختلف نیکینه -

نکال بفتح عقوبت و پنج از لطائف و
منتخب صراح و مدار -

نککل بکسر نون و سکون کاف بند آهنی که
بر پای جویان نهند از منتخب شرح نصاب

و صراح -
نکول بضم نون از سوگند خوردن باز ایشان

و بدولی و اعراض از لطائف -
نگون بکسر نون و ضم کاف فایسی خم شده
 از برهان و مؤید -

نگو همیدن بکسر اول سز نش و ملامت
 کردن از مدار و مؤید و رشیدی و جهانگیری در
 برهان بفتح اول و کسر اول نیز گفته -

نگران بکسر نون و فتح کاف فارسی بیننده
 و نظر از برهان -

نگنه سخن پاکیزه که پوشیده باشد یعنی هر کس آنرا
 نداند و معنی نقطه نیز آمده از تنخبط بهار مجسم -
نگره بفتح اول و کسر ثانی ناشناسی ناشناختگی
 یعنی فند مفرقه از تنخبط کشف -

نگو همیده بفتح اول ملامت کرده شد و
 بدو زشت از برهان و مزیل مگرد جهانگیری -
کسر اول -

نگار بسته یعنی معشوق -

نگار ارمنی مراد از شیرین که فرهاد در عاشق
 بود -

فصل نون مع میم
نما بفتح بالیدن و افزایش و بلند شدن از
 کشف و مؤید و تنخبط صراح -

نموج بضم نون و ذال معرب و جیم معرب نموده
 از مزیل و ازجای دیگر معلوم شد که معرب نموده
 است و معرب نموده فاقم و قائل -

نمرد و بالضم نام پادشاه کافر از مزیل -

نمودن و نموده هر دو لفظ بضم نون معنی
 لفظ قول مشهور است و معنی لفظ دوم ملا

د نشان چیزی و ظاهر معنی روان - حوی و
 ظاهری و معنی جویش آره -

نمز بفتح نون و کسر میم پلنگ که در زنده مشهور
 است از لطائف و شرح نصاب -

نیمس بر وزن فیر آب خوشگوار و شیرین از
 کشف شرح نصاب -

نماز بفتح پرستش و خدمتگاری و نیاز از
 برهان و جهانگیری و کشف -

نمش مرضی است از امارت جلد و آن قلع
 مستدیر باشد گاه شود که بچو کلف پهن باشد و
 سبب آن دم سوداوی است -

نمک حبش یعنی نمک چشیدن بختیب
 نمص بالفتح و صاد همل موی چیدن از
 نمط بضم نون و طای همل فرش و بسیار بگین
 و بسیار شطرنج و دروش و دستور از مدار تنخبط
 و مطرح و معنی پرده و فرو نیز آمده -

نما بفتح اول و کسر چهارم که همزه است
 جمع نمیکه که معنی مکتوب است -

نما بفتح اول و کسر چهارم که همزه است
 جمع نمیکه که معنی مکتوب است -

نما بفتح اول و کسر چهارم که همزه است
 جمع نمیکه که معنی مکتوب است -

نما بفتح اول و کسر چهارم که همزه است
 جمع نمیکه که معنی مکتوب است -

نما بفتح اول و کسر چهارم که همزه است
 جمع نمیکه که معنی مکتوب است -

نیمس بفتح غماز -
نمکین بضم نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

نمک بفتح نون و کسر میم
 در اصطلاح یعنی مسخره آمده -

شکلہ جاو رسیمہ شوری باشد شبیه بگاورس
صل آن سرخ و سر آن سفید از کفایه منصوبی
تمامی بالفتح و تشدید غمازی -

فصل نون مع نون

ننگ بفتح نون و کاف فارسی و در فارسی
بمعنی شرم و بالکسر در ترکی ترجمه لفظ را دبری
اضافت نیز آید -

ننگین معیوب زشت از لطائف -

فصل نون مع واو

نوا بفتح مطلق آواز و نام مقامی ست از
دوازده مقام موسیقی و بمعنی سامان و اسباب
توانگری و لشکر و سپاه و لشکر و سپاس و فرزند
و سیر و چکش و دزدان و بمعنی سازگار و قوت
و خوراک بمعنی گرفتاری و قید و بعبوس کسی گیرا
در قید نشانند و نام طائفه از مغفلان و
مغفل نوا که بمعنی تخم خرا را گویند از بران
و کشف طائف و رشیدی و بهار و عجم و چراغ
هدایت -

نوروز خارا بنام شعبه از مقام
نوا از بران -

نوش گیاه است که دفع سموم کند -
نواب بالفتح تشدید و اوستیای است کنند
و بالضم تشدید نیابت کنندگان جمع نائب -
نوا سب بفتح اول و کسر سبزه که حرف چهارم
ست موحده مصیبتهای این جمع نامیده است
از کشف -

نوروز عرب نام شعبه از رباعی از مدار

و بهار عجم و مؤید و چراغ هدایت -

نوا سب بفتح خسته خرا یعنی تخم خرا از منتخب
نواخت بمعنی موافق و مطابق و برابر و
لائق از مصطلحات -

نوا سب بفتح اول و کسر سبای موحده
رستینا و گیاهها -

نویست بالفتح وقت چیزی و بمعنی مصیبت
و کثرت و مرتبه از منتخب در بران بمعنی نقاره
و خیمه و پاس و محافظت -

نوش اول مضموم و ثانی مکسود کشتن
نیز ترجمه نمودن و پیچیدن از جهانگیری -

نوا سب بفتح اول و کسر فاد در آخر جیم جمع
ست که بفتح فاست معرب نانه -

نویز بفتح اول و سکون نون ثانی بمعنی اسپ
تیز رفتار از سروری و کشف بران و مدار
در رشیدی -

نوشا و بالفتح و شین مع شریعت حسن خیر
که بخوبی و بیان منسوب ست از جهانگیری

و مدار و بران و در کشف بالضم و او مجهول
نویز بالضم نون و کسر و او دای مجهول خبر خوش

از جهانگیری و بران و لطائف و بهار عجم و
مؤید بفتح نون و یای مجهول و انچه در مردم
بفتحین مشهور شده خطاست -

نور و بنحیثین هیچ و تاب بسا و فرش چوبی
باشد جلا به راه بر قدر چهارم که یافته میشود بران
می پیچد و معنی برابر و جنگ و خصومت و معنی
در خود لائق و دامن پیر این از بران و

جهانگیری و لطائف و در مؤید و مدار نوشته
که نور و بمعنی پسندیده و جنگ بساط و پیچیدن
و جامه و کج و گوشه و سوراخ و در بعض
شرح سکند نامه نوشته که نور و عبارت از
سوراخ و راه چرا که آن هم هیچ در هیچ
یابا شد -

نور بر میوه نورس و دختر ارستان -
نور و بالفتح بر وزن جو و نور بمعنی شکوفه سفید
و شکوفه زرد از بحر الجواهر و صراح و منتخب
و کشف -

نویهار نام آتش که از بران و در کشف
نام بخانه -

نویز بفتح نون و واو مجهول بمعنی چاک از سروری
و کشف و بران و بهار عجم و رشیدی بفتح
نوشه و گفته که ظاهر این لفظ ترکیست -
نوش آذر نام آتش که -

نوار بفتح و فتح اول چیزی باشد بطورین
که بدان چاه پائی باشند و بر خیمه و در زند و کبر
اول خطاست از مزمل و کشف -

نوشا و بالضم و او مجهول و شین مع
متم دال هله و الی است مشابیه بنگاش
معنی تریاق ست و آذر بمعنی آتش یعنی تریاق
ست که از میان آتش بهم میرسد از بران
و در جهانگیری بفتح دال -

نوا سب بفتح شعله یا این جمع نانه است
که بمعنی شعله باشد -

نویز بفتح اول و فتح ذال معجم نام پسر

منوچهر از جهانگیری -

نوشهر نام قصه ایست نزدیک شروان -

نونیاز عاشق نوزاد طفل نوحش -

نوزانضم مختلف هنوز از بران -

نوروز روز اول ماه فروردین که رسیدن

آفتاب است به نقطه اول حمل از بران و در

مدار نام پرده حینی -

نورس میوه نورسیده و هر چیز تازه نام

کتابی است بقولین علم موسیقی از زبان هنری

که سلطان ابراهیم عادل شاه مدّرخ نامش

کرده و در هنری نورس نه حالت است که بنای

اشعار هنری بر آن باشد اول سنگار رس بکسر

سین همداد خفای نون با فنه و کاف فارسی و

آن بیان آرایش و زیور و تعریف معشوق است

دوم باس رس و آن خوشی و طرب است که

بشنیدن ذکر مرغوب حاصل شود سوم که نارس

بنوع کاف عربی و ضم رای همد و نون یا لف کشید

و آن حالت افرونی غم و اندوه که احتمال ناک

دارد چهارم در در رس نفیم را و سکون دال و

بعد رای همد دیگر بر وزن شکر و آن حالت

شگی و بخشش باشد پنجم بر رس بکسر بای موح

و بای معروف و آن حالت شباعت و در و مندی

باشد ششم بای رس بنوع بای موحه مملو تلفظ

بهاد سکون سخانی مجموع بر وزن نی و آن

حالت خوف و هیت باشد هفتم بی بکسر رس

بکسر بای موحه و بای معروف و فتح موحه

مملو طالتلفظ بهاد سکون تاسی فوقانی و سین

همه حالت اشکراه از خباثت و نجاتها باشد

هشتم او بهمت رس بنوع اول و سکون الی

و ضم بای موحه مملو طالتلفظ بهاد سکون

تاسی فوقانی حالت استعجاب بدیدن اشیا

عجیب حاصل شود نهم سانت رس بسین همد

کشیده و نون و تاسی فوقانی هر دو ساکن بر وزن

کار بیان و وحدانیت ذات حق تعالی و حقان

نقد و تجرد باشد -

نوایس جمع ناموس -

نوش بود و مجهول شیرین و گوار و آب

حیات و معنی زندگی و فاو و هر دو قریاق و همد

از لطائف و بران و سروری و کشف -

نوطا بنوع تکریم من از منتخب -

نوط خط چیز نو بردی کار آمده و بعضی معشوق

خط نو دیده از مصطلحات و غیره -

نوع بنوع گونه و قسم دال منطوق کلی را گویند

که بذات های که حقیقت آن کی باشد واقع

شود چنانکه انسان که برزید و موحه خالطلاق

کنند و فرس که هر فرس را فرس میتوان گفت

بتر که هر بقیر را بقیر اطلاق کنند -

نوقا بنوع موحه و فاو و سین مجموع نام شهریت

از بران -

نوروز بزرگ نام نمده از موسیقی از بران

نول بنوع و سکون داو و در عربی عطا و

بخشش و در فارسی نفیم نون و دال و مجهول نقا

مرغان و نازده مشرب و کوزه از لطائف و

بران -

نوع سافل نوعی را گویند که تحت

مجمیع الزام باشد و تحت آن نوع دیگر باشد

اگر چه صنف و اشخاص باشند چنانچه انسان

را نوع سافل گویند که تحت حیوان و جسم

نامی و جسم مطلق است که هر یک از ایشان نوع

اضافی اند و مندرج اند تحت جوهر که جوهر

را جنس علی گویند -

نواخل بنوع اول و کسر خای مجموع مثل

خلاف قیاس -

نوال بنوع عطا و بخشش از مراد -

نون و القلم کنایه از دنیا چرا که دوات

دقلم نوشتن و خواندن همه از لوازم دنیا و

نام دنیا و نام سوره در سپاره است و ضم -

نوم بنوع خواب از مراد -

نوخستن بمرد و رساندن و خوش کردن

و معنی سر رسیدن و از ساز و نقاره آواز بر

بر آوردن از بران و زبده الف و ا و م و ط و

کشتی گیران بر زمین زدن حریف را نوانستن

گویند از شرح گل کشتی -

نوان بنوع خرامان و معنی جنبان و نوازا

و کوز و خمیده و دوا و کهنه و لاغرا گاه و

هوشیار از بران -

نون مخفف کنون و نه درخت و درختی

بمعنی بای شمشیر و نام شهری و معنی دوات

و سیاهی دوات و معنی شب چاه و نخلدان

و حرف نون سباب حمل یعنی ا. بنه نجاه

عذر دارد از لطائف صراح و کشف بران

و مؤید و جانیگری و نیز حرف نون برای افاده
چند معنی آید اول معنی نفی کنند چون کرد و گفت
دوم بمعنی تروید کنیم گوید رباعی اسپت کخانی
فزای تن اوست به کوی ست که لازلزار
در دامن اوست به فی غلظ که آسمان در گشت
در رنگ خاشاق به پیراهن اوست به سوم نون
مصدر چنانچه در لفظ کردن و گفتن چهارم نون
ربط که افاده حکم کند چون خوش بمعنی خوش است
و دیرین بمعنی دیر است بنجم زانکه چون پاداش
و پاداش ششم نون استفهام چنانچه سعدی یزد
بلیت نه مار در جهان عهد و قابو ده جناکری
و بدعهدی نمودی به هفتم نون نسبت چنانچه یمن
منسوب به ریم و بر خن منسوب به برنج و گاهی
بسم بدل شود چون بان و بام بمعنی پشت سقف
خانه و بلام بدل شود چون نیلو فر و نیلو فر و چون
و چنل که مندل معرب است و بهای چون
مرزن و مرز به معنی موش.

نوشیروان بنم نون و دوا و مجهول و کسر
شین مجهول و یای معروف بمعنی شیرین خان
نام پادشاه چون کمال عادل و خوشخو و یابین
لقب لقب شهبان ملوک و کشف برهان نمؤید
و در شرحی به بنر چنین دیده شده که نوشیروان کسر
ست از لفظ نوبالفتح که ترجمه جدید است و شیر بمعنی
است لفظه ان حرف تشبیه یعنی مانند شیر جوان
نوشین بنم نون و دوا و مجهول بر وزن رومین
و اصل دما در گویند و ترکان سلاطین را
باین لفظ خطاب کنند بمعنی امیر عظم از برهان

و کشف مؤید و در رشیدی ضبط حرکت نکرده
و بمعنی پادشاه نوازه و امیر عظم نوشته و در بهار
بنم نوشین لفتح نون بر وزن پرورین مغف
نوا این ست مرکب از لفظ نوشین تازه و لفظ
آین بمعنی رسم و آرایش اگر در نوشین لفظ این
را بمعنی آرایش گیرند نوشین بمعنی شخصی باشد
که بطر ز تاز به آرا بخش جلوه گر شده باشد
و بنا سبت خوبی آن اطلاق این لفظ بر آن
و امیر کنند اگر لفظ این را بمعنی رسم منظور دارند
نوا این بمعنی پادشاهی یا امیری باشد که هرگاه
نوا بجا داند.

نوبکر کرم میوه تازه اول بار در آن
فصل خوردن یا چیدن.

نور بان بالفتح و رای هله نیز مفتوح و جری
گویند کسی از جای فرمتد و تحفه و سوغات
و مزد و عطا و صلوات از برهان و کشف رشیدی
نوا این زیبا و آراسته از برهان
نوشتن کبکترین کتابت کردن و تحقیق
معنی پیچیدن و نوکیدن از برهان و مدار و در
جانیگری لفتح اول و کسر ثانی بمعنی کتابت و
معنی پیچیدن و نور دیدن.

نوشین شیرین منسوب به نوش که بمعنی شهید
باشد از برهان.

نوازل بالفتح و زای مجز نام پرده از سبکی
از شرح قران السعدین.

نوشدار و تریاق و شراب یا نبر از برهان
و آنچه در کتب طب مسطور نوشدار و معجونیت

شیرین مرزه مغز قلب و معوی معود و است
که دفع جمیع آلام و جراثیمها کند.

نواخانه زندان از سروری برهان.

نوباوه بالفتح و ثالث یای موحده و

حرف پنجم واد میوه که اول رسیده باشد یعنی
میوه تازه و نور رسیده و بمعنی مطلق تازه نیز

می آید از کشف رشیدی و سروری بهار عجم
و چراغ هدایت و جانیگری و در رسان اشعار

و برهان بمعنی تحفه و یکی از لغات در شرح
بوستان نوشته که نوباوه بمعنی آنچه که باغبانان

از گل و میوه دره با سبکی بطرز مطبوع
به هم چیده بخندمت ملوک و امرایند.

نوره بالغم آهک یعنی چوبه قلعی و مشهور بالغم
ست از منتخب و مصطلحات نوشته که نوره بالغم

اول دفع دوم چیز است که برای دور کردن
موازد بدن بکار برند آن آهک زریخ بهم میزد

است و در برهان با معنی بقیم اول سکون
ثانی سبت.

نواهی فاخته نوعی از هفتده مال موسیقی
که از اسور فاخته نیز گویند.

نواله کسر معروف ست از مؤید و کشف
و در برهان بفتح.

نوشنا به بنم نون و دوا و مجهول نام ملکه که
پادشاه ملک بر دوش بود با سکنه رلاقات

که دراز جانیگری.

نوشته کبکترین کتابت کرده شده از
مزین.

نویسمه نو دولت از چراغ هدایت -

نوشته نایب پادشاه نوجوان و نودا و درانیز
گویند و با نعم و دوا و مجهول بمن خوش خرم از
بربان نوشته -

نویزده نفع موحده غلام نو خریده و برده
بالنغ در ترکی غلام را گویند -

نوحه بالنغ و حامی هم گیر کردن آواز و
بیان مصیبت -

نویجه بالنغ و جیم فارسی جوان نو خاسته از
چراغ هدایت -

نوی بهاری نام نوای از موسیقی و مدار و مؤید -

نوی نفع اول و کسر و آوازگی و بنم نون و کسر
و اد قرآن مجید و در عربی نفع نون و در آخر
الف مقصوره بصورت یا تخم خرم و غیر آن از
دبران و لطائف -

نوادمی نفع نون و کسر و ال هم پهلوی شایع
دیوان حافظ نوشته که لفظ ترکی است بمعنی ندیدی
نوروزی تخم که بروز نوروز بخدمت
شاه بر بند از شرف -

نوبتی نقارچی و اسپان و خیمه بزرگ اسپ
تون از برهان و بهار عجم -

نوری بوا و معروف طوطی سفید از چراغ
هدایت و در مصطلحات نوشته که نوری با نوریت
قرمز رنگ ات که تمام منش چون منقار طوطی
سرخ باشد لیکن و را به طوطی است و نیز قسمی
ست از زرد آلود -

لوا خوانی سر و در رسیدن و در مصطلحات

نوشته که نوا مقامی است از سر و پس نوا خوانی
بجای سخن خوب خوش را گویند و آنچه بطریق
طنز و استهزا گفته شود -

نورانی با نعم روشن منسوب بنور الف
و نون زائده است چنانچه در حقایق دریانی
و بالنغ منسوب بنور که بالنغ اول بمعنی شکوه
نوا صی جمع ناحیه که بمعنی موسی پیشانی
لوا حی بکسر حای هم کنارهای ملکین
جمع ناحیه است -

نواهی جمع ہی یعنی آنچه که در شرع
منسوب باشد -

فصل نون مع

نهای بنم عقلها -

نهییب بکسر تی یای مجهول ماله نهایی
که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترش و بیم و
عظمت و آواز هیب غارت و بالنغ اول بزن
نقیب بمعنی غارتگر از مدار و صراح و مؤید کشف
و منتخب جهانگیری -

نهایب بکسر اول غارت کردن و غنیمتها
از صراح -

نهیب بالنغ غنیمت و غارت از صراح
و منتخب کنز -

نهیوکت بضم تین فرسودگی و لاغری
از صراح و منتخب -

نهیست بالنغ هست بستن و قصد آراده
کردن بر چیزی و حریص نمودن و بمعنی
مراد از لطائف و کشف صراح و منتخب

و مدار و مؤید -

نهیضت با نعم وضاد و مجمر و منتخب کشف
و بمعنی برخاستن و قصد کردن لیکن بمعنی کوچ
مستعمل میشود -

نهیضت بکسر اول و ضم ثانی پنهان و نام
شعبه موسیقی از مقام بزرگ از برهان و در شی
نبح بالنغ راه راست و راه پیدا و راه کشاد
از منتخب صراح و کشف کنز و بهار عجم و نیز صفا
بهار عجم نوشته که فارسیان بختین نیز استعمال کرده
از چنانچه در ویش و الیه روی دست طیت
هر کسی بر نمی رفت ره آسایش و پیچید از راه
دل تنگ و گل آوری کشاد -

نهای و بنیاد و خلقت از برهان -
نهای و بنیاد اول نام شهر از عراق عجم و نام
پرده از موسیقی که بنیم شب سرایند و نهاده
بنم نون اصلش نوح آوند بوده حامی طلی
راههای هر زیدل کردند و او بجهت تخفیف
حذف نمودند و لفظ آوند کلمه نسبت است
چون شهر مذکور بنا کرده نوح علیه السلام
ست لهذا نهادند گویند یعنی منسوب به نوح

و در اشعار ضم نون قانوس و بلال باب
متفق اند و در مدار و برهان بکسر نون و در برهان
نهای و بنیاد اول در اصل نه آوند بود یعنی
شهرستان چند بالکسر بمعنی شهر و آوند بمعنی نظر
چون آن شهر عظیم بود بدین جهت آزا آوند
شهر نام کردند -

نهای نفع اول کسیکه از ابداد چیزی نخورده باشد

در اصل نام ابر بود چه آمار بپس خورش است در
عربی یعنی روز از بر مان -
نهی منکر بضم میم و فتح کاف عربی بازداشتن
و منع کردن از ممنوعات شرعی -
نهار کسر اول و زای مجری ز که ماده ای گه
را باز گرداندا شرح لفظ در بر مان نوشته
که نهار بضم اول گویند که پیش پیش گاه رود -
نهش بالفتح گزیدن از درگاه غیره و بزدن
پیش گرفتن از منتب و مطرح -
نموض بفتحین و ضا و مجه کوی کردن و
روان شدن و حرکت کردن و بر فاستن از
صرح و غیر آن -
نه عرض بدانکه موجود منقسم است بدو قسم یکی
واجب الوجود و دوم ممکن الوجود و پس واجب الوجود
واجب بالذات است که وجودش ضروری باشد
با اعتبار ذات و آن حق سبحان تعالی که بسیط
ست و مرکب از اجزای نیست ممکن الوجود آنکه وجودش
ضروری نبوده و عدم آن ضروری بود و آن
مخازنات است بدانکه ممکن الوجود بدو قسم است
یکی جوهر و آن عبارتست از ممکنی که قائم بذات
خود باشد یعنی محتاج محل نباشد و عرض مثلاً
آن افراد جوهر پنج است یکی جسم و آن عبارتست
از چیزی که قابل ابعاد داشته بود و ابعاد داشته طول
و عرض و عمق باشد و دوم هیولی سوم صورت
چهارم نفس ناقص پنجم عقل که لسان شریف آنرا
ملک گویند یعنی فرشته و آن نزد حکمای مشائیین
مخمس اندوده که آنرا حقول مشر گویند و نزد

اشراقیین و مکیین غیر محصور اند و قسم دوم ممکن الوجود
عرض است و آن نه است اول کیف آن
با اعتبار ذات خود متضمنی قسمت بوده متضمنی عدم
قسمت اگر چه متباعدت محل خود قسمت یا عدم
قسمت قبول کند چنانچه سواد و بیاض و حرارت
و برودت و غیر آن اگر جسم عارض شوند و منقسم
گردند چون نقطه عارض شوند اصلاً منقسم نگردند
این کیف و قسم است که کیف جسمانی چنانکه بسیار
کریم دیگر کیف نفسانی که بغیر طایفه عارض شود
چنانکه علم و جهل و وجود و نخل و غیر آن و دوم کم و
آن عرضی است که تعلقش موقوف بر تعلق غیر نباشد
و با اعتبار ذات خود قابل قسمت باشد و آن دو
قسم است منفصل که در وی اجزای متمایز الوجود
بالفعل موجود باشند چون عدد که مرکب از اعداد
آن اعداد در وی جدا جدا موجود باشند و
متصل که قابل تقسیم بود لیکن اجزای متمایز الوجود
در وی بالفعل موجود نباشند چنانکه امتداد
چیزی که چند گز باشد سوم این و آن یعنی
که عارض شود جسم را بسبب بودن آن در مکان
چهارم می و آن یعنی است که عارض شود جسم را
بسبب بودن آن در زمان پنجم مضاف یعنی
اصناف و آن عبارتست از نسبت میان
دو چیز چنانچه وصف ابوت که نسبت است
میان اب و ابن ششم وضع و آن عبارتست
از هیئتی که حاصل شود در چیزی با اعتبار نسبت
وی بسوی امور و اخلیه خارجی چنانکه هیئت
قیام و تقود و استلقا که پشت بر زمین ملحق

کردن است و هفتم فعل و آن هیئتی است غیر قار
که حاصل شود در فاعل بطریق تجمیع و بسبب
تأثیر کردن وی در متفعل چنانکه هیئتی که حاصل
میشود در آره کش بوقت آره کشی ششم انفعال
و آن هیئتی غیر قار که حاصل شود در متفعل بطریق
تجمیع و بسبب تأثیر کردن فاعل در آن بطریق
مذکور چون هیئتی که حاصل میشود در جوبت
آره کشی بسبب قبول کردن وی اثر آره کشی
هفتم ملک بکسریم که آنرا جده نیز گویند کسریم
فتح و ال هاء مخفیه و آن هیئتی است که حاصل
شود در جسم بسبب عاقله کردن امور خارجی
که انتقال کند یا انتقال جسم از مکانی به مکانی
که اعلایه جمیع اجزای جسم کند یا بعض اجزای
او را چون هیئتی که حاصل شود آدمی را از برقع
پوشیدن یا از جیه یا از کلاه پوشیدن یا عامه
بستن این دو بیت که هر یکی جامع یکت هر نه
عرض است نوشته میشود طبیعت مردی در هزار
نیکو در شهر خویش هر روز با خواسته نشسته از کرد
خویش فروز طبیعت بدورت بسی شوق
دل شکسته در سیه کرده جامه بختی نشسته -
نهش بالفتح بانگ خرا از منتوب و شرح لفظ
نهشک بالفتح جالور آبی معروف از بر مان
نهال کسر درخت موزون نورسته و بمعنی
کامیاب مجاز است و بمعنی بستر و تشنگ هم آمده
است و بمعنی شکار نیز از بر مان و بهار هم -
نهال ساختن بمعنی کاشتن -
نهالین تشنگ بمعنی محاف نیز آمده -

نهین بنیتین دسکون نون وقع موده
سرش دیگ از بران و جاگیری رشیدی و
در سردی بفتح اول و هم ثانی -

نهفتن بکسرون و هم ثانی یعنی معروف از
رشیدی و مزنی و بران و در مؤید بنیتین و در
جاگیری بکسرتین -

نهبا سخا نه به خانه از بران -

نه با فتح در ترکی یعنی با که ترجمه حرف معیت است
نهیم بهضم نون و سکون با فتح تحتانی خردو
عقل از شرح نصاب صراح -

نه سینه ده بهضم نون و سکون با نومی از قار که
بهندی از نومیتری گویند -

نهیم بهضم و حرف سیم با می موده غارت
از لطائف و در منتخب با هم کردن -

نه می با فتح و سکون با بازداشتن و منع کردن
و بهضم نون و فتح با و در آخر الف مقصوره شکل یا
عقلها و خرد و این جمع نهیم است از صراح و
لطائف و منتخب -

نهاری کنایه از طعام صبح در حرف نومی
از شور با می گوشت که بوقت صبح خوردند -

فصل نون مع یای تحتانی
نیاب بکسر یعنی پدر پدر و معنی پدر مادر نیز آمد
و معنی برادر مادر که بهندی مامون گویند و معنی
قد و منزلت از بران و رشیدی لطائف و
کشف مدار و زخان گویا -

نیاب بکسر اول و در آخر موده و نهانها
که در میان دندان آسیا و دندان پیشین واقع

شده اند و این جمع نابت چنانچه دیار
جمع دار از لطائف غیر آن -

نیر نیجات با فتح درای همه مفتوح و
سکون نون و جیم عربی سحر و افسوس نهاد این
معرب نیز گشت بعد تعریف با فتح تا جمع
کرده شده از لطائف بهار عجم و کشف -

نیابست بکسرتین کسی ایستادن از
کشف و منتخب -

نیارست بفتح نون یعنی نتوانست
از جاگیری -

نی لبست حرف سوم با می موده مفتوح
بهندی چپتر -

نیم دست مند کو چک از ادویه بهار عجم -
نیم است پرده موسیقی از بهار عجم -

نیدت بالکسر با می شد در عجم و داده و در
فارسی به تخفیف هم آمده -

نیم سفت کنایه از تمام از بران -
نیر نیج با فتح معرب نیز نگ -

نیم کنج نومی از کنج است که از دیبا باند
و بجای هر مرصع کنند از مصطلحات -

نیم رخ تصویر یک چشمی چرا که آن نصف
چهره دارد -

نیلکه بکسر و قسمی است از رنگ سپان -
نیر بالفتح و تشدید تحتانی کم و صیفه مبالغه
است یعنی بسیار نور کننده بمناسبت کثرت
نور آفتاب گویند و گاهی نیز صغره را نامند
از کشف و مدار و بکسرون و یای معروف

چوبیت که برگردن گاه و نهد از شرح نصاب
نیلو فر و در قسم باشد آفتابی و ما بهابی آفتابی
سرخ باشد بوقت طلوع آفتاب شکفته میشود
بهندی از اکول گویند و دیگر آفتابی آن
دو نوع است یکی سفید معض و دیگر سفید مائل
بجودی این هر دو بفتح بوقت شام شکفته
میشود و در ادویه یونانیان همین بکار برند
و خان آرزو در چراغ هدایت نوشته که نیلو فر
سوی گل معروف که در آب روید گلست
و دیگر که بیا به آن بر درخت دیگر و چیدان
نیلی باشد قاسم کون آبادی در شاهنامه
اسمعیل سفوی گوید طبیعت سپر عجم پوش
نیکبختان و نیلو فر که بید بر درختان
و در رساله معربات نوشته که نیلو فر معرب
نیلو بل است -

نی عسکر مراد از قلم چرا که قلم عسکر منسوب است
از ابو از خواب می باشد از شرح خاقانی
نیشاپور بالفتح نام شهرست در خراسان
که معدن فروزه در حد اُست و نام شعبه
از موسیقی از بران و در کشف بالکسر رشیدی
و فیرو نوشته که در اصل نه شاپور بود یعنی شهر
شاپور چرا که در فارسی قدیم نه بالکسر شهر را گویند
و یای هوز بیای تحتانی بدل شده -

نیک محضر یعنی نیک حضرت یعنی حضور
کافی الصراح یعنی گیسو و نیک حضور باشد
از خیابان -
نیم کار صنعت گری را گویند که بدست افزا

دیگران کار کند و آنچه اجرت یابد بآلک دست
افزایند و بد-

نیمبر فنی ست از کشتی از چراغ هدایت -

نیمبر و خلاصیت سینه‌بان مجانب لبلدان مرقوم
ست که حضرت سلیمان علیه السلام در آنجا رسید
زمینی دیدند پیر از آب دیوان را فرمود تا خاک
کنند دیوان در نیمروز خاکیز کردند لبلدا به
نیمروز موسوم شد از رشیدی و بران و در بعضی
شرح چنین دیده شده که چون خسرو چین
بآنجا رسید آنرا بوقت نیمروز لشکرگاه کرد از آن
روز باین اسم موسوم شد بعضی گویند آن ملک
رستم در وقت نیمروز فتح کرده بود و نام پرده
از موسیقی -

نیایز بکسر حاجت از رشیدی و جهانگیری -
نیمبر نیز بآلکسر هر دو یای مجهول در آخر زای
معجز نام شعبه از پرده صفایان دام دهیست
از فارس از رشیدی و مدار بران و مؤید
نیایش کبر اول زاری و ستایش و تحسین
و دعا و آفرین از مدار و مؤید و زفان گویا از
بران و بعضی از محققان نوشته اند که نیایش در اصل
نیازش بود زای تجریای تحتانی تبدیل یافته و این
تبدیل در جو ابرار و نیر نوشته است -
نیموش بکسر اول و داد مجهول میخبر است
معنی بشنو اکثر اسم مرکب شده بمعنی اسم نام
نیش سوای معنی معروف بمعنی دندان
در از نو کدرا که بهر دو جانب بدن سباز و
خوک غیر باشد -

نیایز بکسر نون جمع ناده -

نیکی بنت اول و سکون ثانی جماع و

نام حقیقی جماع در عربی همین ست و دیگر اسمای
مشهوره مجاز ست بکسر اول و یای مجهول در
فارسی مرادف خوب بمعنی بسیار نیز آمده -

نیز رنگ بآلکسر یای معروف مکرو فریب
طلم و سحر و انس و عمارا بمعنی عجایبات
نیز آید و بمعنی نقشه تصویر که بزکال بر کاغذ
طرح کنند از بهار عجم و جهانگیری و در کشف
و مؤید و مدار بفتح و در بران بکسر بفتح -
نیم رنگ بآلکسر لام مکسو و کاف فارسی
قران کمان از بهار عجم و بران و ابراهیمی -
نیم رنگ رنگ باخته واقع نام تمام از
شرح الشعر -

نیملک نوعی از جامه ابریشمی -

نیل بفتح بر وزن سیل بمعنی یافتن از کشت
و طائف و صرح و منتخب -

نیال نام پادشاه و نام غلام سلطان بنجر -

نیم لال کنایه از لب شوق از بران
نیایز بکسر نون جمع نوم که بمعنی خواب باشد
چنانچه میایم بمعنی موم و هم جمع نام که بمعنی خفته
باشد چنانچه تبار بکسر جمع تاجرو در فارسی
غلان کاند و شمشر -

نیم عظم عبارت از آفتاب -

نیلم بکسر نون و فتح لام جوهر سیست قیمتی نیلگون
نیلوافر نام سید پویشان اتم گل نیلوفر
را از جهت سید بگی بر سر زنند از مصطلحات

نیایگان بکسر نون و کاف فارسی جدا و

داین جمع نیاست خلاف قیاس چرا که گان

فارسی در جمع بدل از های مختفی می آید حال
آنکه در اینجا نمود از لطائف رشیدی -

نیرن بفتح نون و تشدید یای مکسو و فتح
رای هله تشبیه نیز مراد از آفتاب مانتاب
نیران بآلکسر یای معروف جمع نازک بمعنی
آتش ست چنانچه تاجان جمع تاج از شرح
مقامات حریری -

نیروشیدن بکسر اول و یای مجهول بمعنی

شیدن از بران -

نید لال بفتح نون و ضم دال هله بر زن

مردمان نیکنی و گرانی که در خواب بر مردم افتد

یا صورت هیسب در خواب نماید و آدمی از دیدن

آن می ترسد تعبیری کابوس گویند و در جهانگیری

و بران و رشیدی بنم دال و در منتخب طرح

و ضم فتح دال و این لفظ عربیت که در

جهانگیری و رشیدی آورده اند -

نی اتیان نام سازیکه از نی و چرم سازند

از بهار عجم و طائف -

نیسان بفتح و سین هله نام ماه هفتم از

ماههای دمیان و آن مدت مانتان آفتاب

در برج حمل از قطرات باران این ماه در صحرای

مروارید پیدا شود و باران این ماه را نیز عجمی

نیسان گویند از بران و شرح نصایب -

نیمین بفتح نون و کسر یای تحتانی اول و

سکون یای دوم منسوب بر نی و نون برای

نسبت است چنانکه در سیمین در زین و خانه نین
 را بهندی چهر گویند که در هندوستان روان
 دارد از خیابان -
 نیم جان عاشق -
 نیم نه کردن از کجیل انداختن از مصطلحات
 نیل کشیدن دایغ گذاشتن -
 نیل بر زبان رفتن کنایه از شهرت
 امر غیر ممکن چرا که چون نیل سیاه شود از دور
 از کار را شهرت دهند و این مثل مشهور
 است در ایران دهن را از مصطلحات -
 نیم کاسه در زیر کاسه داشتن کنایه
 از کجیل از مصطلحات -
 نیکی کردن و باب انداختن
 به توجع مؤخره نیکی کردن -
 نی در ناخن کردن نوعی از تعذیب است
 نیز و بالکسر یای مجهول و دوا و زور و قوت
 از دوا و بران و کشف و مؤید و مزلی
 و در جاهایگیری بیای معرود و مؤلف گویند ظاهر
 همین نصیح است که یاد او هر دو معرود خوانند
 شود و فضای ایران را معمول است که در
 اکثر جا بلکه همه جا مجهول را معرود مینویسند
 نیم کلمه بیان عربی نیم ساخته و ناتمام -
 نیم کاره ناکام نیم ساخته و ناقص از بران -

نیمه بالکسر یای معرود نصف یعنی طر
 و جانب -
 نیم خایه کنایه از فلک باعتبار آنکه کردی کل
 است و همیشه نیم نظری آید و نیم از جانب می نماند
 نیشه بالفتح نی که یک بند آن تپی یا چند سوراخ
 در اصل نیم بود نیم فارسی را بشین معجز بدل کردند
 و آنرا شبانان می خوانند -
 نیلمه جانور است سحرانی گلان ترا ز گوزن که آنرا
 نیله گاو نیز گویند -
 نیمه کسر یای مجهول فابند کش از آنکه معرود است
 و معنی پوستین معنی تپه از لطف خان آرد و در
 شرح مسکنه نام نوشته که نیمه معنی پوستینی که از پوست
 حوالی ناف روده سازند و آن بغایت نرم و لطیف
 باشد و در بران نیمه معنی پوستینی که از پوست شکر روده
 سازند و معنی تقویر آمده مؤلف گوید که نیمه معنی
 بند کش از آنکه نام آن باشد یعنی چیز که نسبت به آن
 دارد و هر حرف یا در نام برای نسبت است به معنی
 نادر مشک را نادر گویند که از آن آهومی بر آید برای
 نسبت بسیار آید چنانچه دست و دهنه منسوب به دهن
 نیزه بالفتح ترجمه ریح از بهار عجم و بالکسر شربت
 دارد مؤلف گوید که در اصل بخنی که یک است
 چرا که مرکب است از لفظ نی بالفتح که معرود باشد
 لفظ نیزه که برای تصغیر آید چنانکه در مشکیه و نادره

پس از لفظ نیزه یک یا بجهت تخفیف حذف
 کرده اند -
 نی بالفتح معرود است بالکسر یای مجهول
 چنانکه الیست که برای نفی آید از بران و بهار
 عجم و کسر نون و تشدید تحتانی در عربی معنی
 خام چنانچه گوشت خام و هر چیز ناپخته و کسر
 اول و یای معرود در ترکی معنی لفظ را
 که علامت منفول باشد معنی عربی از منتخب
 و شرح نصاب
 نیزه خطی بنح اول یا کسر اول علی نقل
 القولین و فتح خای سحر و تشدید طای معنی
 نیزه که بسیار راست باشد مثل خط جدول
 کتاب از بران و بهار عجم و در مصطلحات
 نیزه خطی کسر خای و تشدید طای همه معنی
 نیزه که منسوب بخط است و خط نام مثنوی
 است در یامه که در اینجا نیزه خوب پیدا
 میشود و بعضی گویند که در اینجا از جای دیگر
 آورده میفرشدند -
 نیم آدمی کنایه از مطلق زن زیرا
 که دو زن را در گواهی بمنزه ایکه
 داشته و در دیوان خاقانی کنایه از
 والدۀ خاقانی است شرح -
 * * *

باب واو

فصل واو مع الف

و انار سیده و کشاده و جدا از بران و اشار

از واو یلا -

والا نوعی از بانۀ ابرشی با رکیب معنی بزرگ

قد منقول از کشف المعانی -

واو یلا معنی انوس چه لفظ واکله مندر

است و مذبه بالفهم یعنی نوحه و ماتم و ویل یعنی
افسوس داند و در آخر الف بر سه مد صوت
که در حالت مذبه در آخر الفاظ پیدای کنند
و ایسی العرابیسم بین همد دست آویز است
از لطائف -

واجب دائم و همیشه و معنی لازم و مزاد
شونده و با اصطلاح حکما آنکه در وجود و تقای
خود محتاج غیر نباشد و آن حق تعالی است
و ایهب کسر دای موصده بخشنده -

واقعه طلب منصفه و ججو -
والی عقرب کنایه از ستاره مزین چرا که
برز عقرب خانه مزین است -

وافی الحسب نفع حای همد و فتح تسین همد
دیسکن سین نیز کیسکه در شرف مال و دین
و علم و دیگر کمالات کامل باشد -

واضع جبار کتاب حق تعالی که تورات
بر موسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام
و انجیل بر عیسی علیه السلام و قرآن بر محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم نازل ساخت -

واخواست محاسبه مطالبه و بازخواست
و ارث میراث گیرنده -

واضح روشن و هویدا و معنی روشن تابان
از شرح نصاب -

واسطه العقد کسر سین همد و نم تابی
نوفانی و کسرین همد و سکون قاف گوهر کلا
و بیش قیمت که در وسط حقیقی همه گوهرهای گنجینه
و حاصل باشد و آنچه معنی امام تسبیح شهرت

گرفته خطاست -

وار و در آورنده و معنی قاصد و یک از
شرح نصاب و غیره -

و ان یکا و اشارت به تمام آیت که برای
دفع چشم زخم خوانند و آن اینست و ان

يَكَاذِبُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَقَوْلِكَ يَا بَصِيرُ هُمْ
لَمَّا سَمِعُوا الذِّكْرَ وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَجْنُونٌ ه -

واقدر کسر فابر سولی پیش کسی رونده و آنکه
بر مرکب نجیب سوار شود از منتخب -

واجب لوجود آنکه ذات ایشقه وجود
او باشد چنانچه ذات باری تعالی که ذات
او در وجود محتاج غیر نیست -

واما ند بسکون نون با غنه معنی بقا و قیام
و باقی ماندن از شرح سکندر نامه -

وار یعنی مانند لای و طرز و روش و دست
و کله نسبت چون سوگوار و تقصیر وار -

و انشور کسر شین بمعنی نام شهر -

و اگیر کان فارسی در زبانت پهلوانان
را که یک یک است بر دیوار نهاده بچاقان

دست بر سینه زور کنند تا سینه برآمده و پهن
شود از چراغ هدایت

واسطه کسر سین همد نام شهرت و طراق
عرب و اسطه ازان نام که در کعبه میان بغداد

و بصره واقع است و در پیشه زمین آن قلم
نوب بهم میرسد و سواهی این چهار قره دیگر

نیز واسطه نام دارند از لب لالباب منتخب غیره
و از رخ برای مجر دین همد باز دارند و

سالار لشکر و حاکم و سلطان از منتخب -
واضع فهنده چیزی در جای و معنی پیدا
کننده و سازنده مستقل -

واقف ایستاده شونده و معنی دانند
از منتخب کشف -

وامق کسر میم دوست دارند و نام
مردیک بر عذرا عاشق بود از لطائف بر -

واق نگه داند یعنی شافع و نام پرنده است
و ابل کسر موصده باران بزرگ قطره و

نام قبیله است از عرب از منتخب مصلح و
لب لالباب شرح نصاب -

و ائل کسر همزه که حرف سوم است قبیله
از عرب نام قره از لب لالباب -

وال در فارسی نوعی از زای فلوس دار
و عربی پناه بر دین و پناه از جایگیری و

منتخب رشیدی -

وام قرض و معنی رنگ لون نیز آمده از بر
و ارون برای همد مضموم در بران و

جایگیری معنی بازگردد و نگون و معلوم در
بهار عجم معنی نامبارک -

و اثر دن بضم زای فارسی گون نامبارک
از بهار عجم در بران و در خیابان نوشته که مخف

و اثر گون است -

والان با دیان که پندی سونف گویند
از بران -

وال شهرت از ولایت ترکان و حرف
تشبیه معنی مانند و معنی دارند نیز آید از بران

وادی این عبارت از صحراییکه موسی علیه السلام از وجه خود وقت شب در آن صحرای میفتد اتفاقاً بسبب وضع محل آن عقیقه جبت و جوی آتش نمودن نگاه از دور و روشنی بنظر آمد چون قریب فتنه بردختی نور یافتند در آنجا بود موسی علیه السلام از غیب نداشتند و اولین معراج ایشان این بود و این بفتح اول و مسکون یا و فتح میم یعنی صاحب جانب یمن عینه بصفت مشبه است ماخوذ از یمن که بمعنی دست راست است چون وادی مذکور جانب دست راست موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادی این گفتند بعضی نوشته که وادی مذکور جانب راست کوه طور واقع است -

واشدن شگفته شدن و معنی جدا شدن و از تکلیف بر آمدن از مصطلحات -

وا خوردن و بر خوردن ملاقات

کردن از بهار عجم و ایرت تلج و یکمین کنایه از شاهزاده -

واقع شدن کنایه از دوچار شدن -

واکشیدن دراز کشیدن و بزور و جیل چیزی از کسی سل کردن -

والوسیدن بیای موعده و بین هله اعراض کردن -

واکردن کشادن و فارغ نمودن -

واسوختن به مطلق شعراے ایران نیز اشدن و اعراض و در گردانی کردن از معشوق ظاهر ادا سوخت شعرا از نجاست از چراغ

درایت و صراح -

وا و این حرف در کتب فارسی بر چند قسم است

اول واد لزیم که میان لازم و ملزوم در

آید چنانکه درین مصرع مصرع من و و

و دامن آل رسول بود درین طبیعت

ماوی و زاهدان و تقوی یا یا سر کدام دارد

دوم واد استبعاد و آن میان مستبعد کسیر

مین و مستبعد بفتح عین در آید چنانچه در میان

من و انکار و شعر حافظ هر شعر من و انکار

شراب این چند حکایت باشد به ظاهر این

قدرم عقل کنایت باشد به مثال دیگر طبیعت

از تو بر گیرم و دل یادگری یا رکنم به ای یقربان

تو صد دل من و این کار کنم به سوم واد عطف

و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود ساکن

نخوانند مفتوح نباید خوانند چنانچه در من تو

در میان کاری نداریم خواه و نغم باشد خواه

در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود و او را

مفتوح مطلق باید خوانند و گاهی محذوف هم

باشد صائب گوید - سعاد بقدر هر سکون را

بود بگر ماتب را به و دیدن قوت استادان

نشستن غفلت و مردن به و در بعضی محل حد

و او عطف موجب مزید فصاحت و بلاغت

باشد چنانکه طبیعت قربان شوم ترا که نشسته

هنوز به اخلاص من محبت من اعتقاد من به

و میان امداد و عطف آوردن مغلضات

ست چنانچه درین مصرع ساع بوسه گرفته ام از

لبش یک و سه چار پنج شش به چهارم واد

تقصیر و آن در آخر اعلام و اسما واقع شود

چنانچه پسر بمعنی پسر کوچک و شیخ بمعنی شیخ کوچک

به تخم و او قسیمه آن جز در اول اسمای عربی

در نیاید چنانچه و الیل و الشمس و النخی و و الیل

و او قسم اسم البعد خود را جز در بعضی حرف آخر

آن اسم را کسره می دهد ششم واد و از آمدن آن

آنت که در کلام احتیاج معینش نباشد

خصوصاً بر لفظ لیکن و مخففات او چنانچه لیکن

دولی و و یک سعدی گوید سه که انی یک

بخت این نه شکل من است به و لیکن قلم

در کف دشمن است به هفتم واد بمعنی مع

آید سعدی رح گوید سح پیری و صد عیب

چنین گفته اند به بعضی نهاد و تسویه گویند یعنی

پیری برابر صد عیب است ششم واد و بعضی تعالی

فیضی گوید طبیعت عشق است و هزار شعله در

تاب به عقل است و هزار ریشه در آب به نوزد

بعضی این واد برای تسویه است بعضی کنایه

را و او تشبیه گویند تهم و او نسبت چنانچه هند

و چاک و نیکو و چاک و نیکو از بافته پشیمه است

چهارم بمعنی چشم نرم است و ابوبعنی نیلو فرخ

و او جایزه شاعر گوید طبیعت و انم نالتانی

و افسوس ندگیست به دندان نماز در دهن

و لب گزید نیست به یازدهم واد اشام منه

چنانچه در لفظ خوش و خود و خود این واد

را معدول نیز مانند واز دهم واد بمعنی یا

چنانچه سعدی گوید طبیعت گل من منخند

روزشش باشد به دین گلستان همیشه نوکن

سین دریم و او تخفیف یعنی از مخفف کردن نطق
 او پیدا شود چنانچه درین بیت طبیعت دل
 متحرک چه داند و را عقل درین کم که چه خواند و راه
 چهارم و او معدله چنانچه در نطق تو وجود و
 این و او را بیان ضمنه هم گویند باز در هم و او
 برای معاوضه چنانچه عربی گفته طبیعت نشوق
 کوی تو یاد رنگ ز غمزه چه سود و هر اهل نگرانی یک
 قدم رفتار به و باید است که و او گاهی بالف
 بدل میشود چون فرغ و فرغ بالفم یعنی تابی
 روشنی و کوس و کاسن حتی نقاره بزرگ بیای
 عربی بدل شود چون نوشته و نوشته و بیانی رسی
 چون دام و دام یعنی رنگ بفا چون یاده و یاده
 و کلا ده و کلا ده و بدل همه چون کالیوه و کالیوه
 یعنی پریشان و تمیم چون مویز و میز و پریشان
 و پریشان یعنی مس کردن چیزی را و بیای حتی
 چون هنوز و هنوز و انگو و انگو و بشین و بشین
 خدیو و خدیو یعنی خداوند
 و آنچه کسرتان و فتح بین همه خواب یعنی
 جنگ ماده و سختی و زمان قیامت و مردن و
 حال کارزار از کشف منتجب مصطلحات -
 و الیه کسر لام و لم می ماند یعنی غیر منتجب نطق
 عربیت صیغه اسم فاعل یعنی شیفه و سرشته
 در عشق و غشون و بفتح لام با معنی نطق است
 از منتجب مدار و صراح و کشف لطائف بفتح
 لام و بی معنی قسمی از حریر پیشی بار یکله و بار یکله
 و لطائف برهان -
 و امله نام زن نوح علیه السلام از لطائف

و اعمیه کسر عین و بیای تحتانی حافظ و
 نگهبان و فریاد کننده از کشف لطائف
 و صراح -
 و ارسنه بفتح رای همه آزاد و فارغ البال
 و اقصیه بقاف و صاد همه نام منزلی است
 و راه که از صراح -
 و امانده یعنی پس مانده و پیا مانده و پس
 خورده -
 و اگویه بکاف فارسی و بیای تحتانی نگه و
 و در چراغ هدایت و اگویه یعنی باز گفتن حرف
 شنیده را که بپندی چرا گویند -
 و اعجابه یعنی ای تعجب این در مقام آینه
 گویند الف و با در آخر الفاظ در حالت مذکر است
 مصوت زائد کنند -
 و اهریمه حرف چهارم بیای تحتانی است از هم
 افتاده از کز و منتجب در مویده یعنی گره -
 و اهرمه قوت که ادراک معنی جزیره کند که
 به محسوسات تعلق دارد مثلاً صداقت و عدالت
 و بعضی معتقدان چنین نوشته اند که کار و اهریمه
 آنست که چیز لمی دیده و نا دیده را است یا در
 نقش میناید خواه آن چیز با در عالم صورت
 باشد خواه نباشد مثلاً هزار آفتاب بر آسمان
 تو هم کنند و حال آنکه کی بیش نیست و این قو
 تابع عقل گردد و بخلاف قوتهای دیگر چنانچه نفس
 و خاشاک تاریک تنها با مرده محاور باشد هر چند
 عقل حکم کند مرده حیات است از و ترس نباید
 کرد قوت دایم و سوسمی دهد و خائف گرداند

و الاته بدانه در مقام نطق و الاله استعمال نطق
 و الاله غلط محض است چرا که در چنین مقام
 الامر کسبت از نطق آن که کله شرط است و از
 نطق لاک کله نفی است پس با وجود لامی تافیه نطق
 نک در فارسی برای نفی باشد هیچ حاجت ندارد
 و ایبه حاجت و مراد مجازاً یعنی مقدمه یعنی
 معتمد در روز شل خوراک که کنار و ایفون
 از مصطلحات و چراغ هدایت -
 و اشقی کسر سین معجزه و غلو از منتجب صراح
 و اهی یعنی سست از مدار و صراح -
 و ارسنگی بفتح رای همه آزادگی و فارغی
 و انی کسر فاء تمام و کال -
 و انی کسر فاء نگاهدازنده مشتق از وقایت
 که بمعنی حفاظت است -
 و انی کسر عین همه نگاهدازنده و یادگیرنده از
 لطائف و صراح -
 و الی در دست و حاکم مالک و بمعنی خویش و
 قریب نیز آمده -
 و اومی رودخانه و رگد راب سیل یعنی
 زمین نشیب هموار که درخت که جای گذشتن
 آب سیل باشد و بمعنی صحرائی مطلق نیز آمده و بمعنی
 مقدمه و معاملتیز مستعمل میشود از لطائف
 و شرح نصاب غیره -
 و اوجی بهم بای عربی و طیفه و وزیر -
 و ارفنگی مضمحل شدن و گداز یافتن از
 چراغ هدایت -
 و اسوختگی بمعنی سوختگی -

فصل ۱۰ مع بای موحده
و بر بنف و او و سکون موحده و رای جمله جانور است
شبهه بگر و بنفین و بنفین شتر و غیره از صراح
و لیس بنف و او و کسر موحده و صا و هله معنی کشید
از صراح -

و بال بنفی و گران و عذاب منقول از کج اللغات
بماند و بال آفتاب در دلو باشد و بال قمر در جدی
و بال عطارد در قوس و حوت و زهره رادر
عقرب و حمل و مریخ رادر میزان و ثور و مشتری
را در جوزا و میناء و زحل را در سرطان و اسد -

فصل ۱۱ مع تایی فوقانی
و بنفین میخ چوبین از منتخب شرح نصاب
و در لطائف و مدار و صراح و کشف شرح نصاب
دیگر بنف و او و کسر فوقانی -
و تر با کسرتنها و طاق که بمقابل جفت است و
بنفین زه کمان و تارسان از منتخب صراح -
و تیره راه دروش و نهاده و ستور از لطائف
و صراح -

فصل ۱۲ مع ثانی مثلثه
و ثاق بنف و کسر بنف و قید از منتخب لطائف
و مدار و کشف و صراح و همه اهل لغت درین
متفق اند و برای معنی خانه و حرم سرای مختلف
اند در لطائف و ثاق بنف و کسر بنف خانه و در
کشف بنف معنی خانه و در سرودی و بهار عجم بنف
معنی خانه و در مدار با بنفین بکسر نشسته -
و لوق بنفین استواری و اعتماد از منتخب
و تاج اللغات -

و بنف استوار از صراح -
و بنف بنفین بت که از سنگ و دیگر اشیا سازند
از منتخب کشف و لطائف و صراح -
و بنف استواری عهد و پیمان و عهد نامه
از منتخب صراح -

و بنف بنفین و کسر نون بت پرست -
فصل ۱۳ مع جیم عربی
و جاب کسری کردن و کشتن و بنف ترس
و اندوه و سیلی زدن از صراح -

و جاب بنفین و بای موحده لفظ عربیت
معنی بدست که بپندی ادرابا پشت گیرند از
مدار -

و جاب بنفین واجب شدن ملازم شدن
و سزاوار شدن و مقرر شدن و تقاضا کردن
ذات وجود خود را ایستی خود را و ناممکن بود
عدم او از صراح و غیره و گاهی مراد از ان
ذات حق تعالی باشد -

و جنات بنفات هر سه حرف اول جمع
و جنه که بمعنی رخساره آدمی باشد که بلند برآمد
باشد و موی ریش در آنجا نبوده و آن پهلوی
چپ و چپ میباشند آن موضع اگر چه جزو رخساره است
بلکه باز از رخساره را گفته اند از منتخب کشف -

و جاب است بنف خبر و بی درویشی و
عزت و کبر و او خطاست از کشف مزیل و
صراح -

و جاب بنف و تشدید جیم نام دو است که آنرا
اگر ترکی گویند نام شهریت بطائف از منتخب -

و جاب کسری توانا شدن و توانا شدن و
یافتن و بافتح اندو گین شدن و شیفه شدن
از منتخب لطائف و صراح و در عرف حالت
ذوق و شوق که صوفیان سماع پسند میکنند
و جاب بنفین یافتن مطلوب و دستی از لطائف
و منتخب کشف و صراح و معنی جسم و بدن که در
عرف متصل است در کتب لغت یافته نشد اگر اگر
مجاز باشد چون زبان زد یعنی ثبات است
ظاهر ادرست باشد -

و جاب کسری جامدن گفتار گرگ از شرح نصاب
و جاب بنف و او و ضم جیم داروی رقیق که در
صلق ریزند از منتخب غیره -

و جاب بنف برای معجز بروزن فعل کوتاه و مختصر
از شرح نصاب -

و جاب بنفین در از کشف -
و جاب در دناک از منتخب -

و جاب بنف و او و کسر جیم یکد از و هم ترسان
باشد و بنفین مصدر است بمعنی ترسیدن از
منتخب لطائف و شرح نصاب -

و جاب ان بکسر گم شده را یافتن و بنفین
در یافتن از کشف و کسر و منتخب و صراح -
و جاب بنف و او و جاب بنف و او و جاب بنف و او
و حقیقت چیزی و آنچه بدان معاش کز
شود چنانچه زمین و مشا به و بمعنی سوی
و جانب از منتخب مدار و کسر و صراح -

و جاب بنف بکسر و املی مفتوحه و در آخرین لفظ
تایی فوقانی است که در حالت وقف می آید

و در صورت اضافت و صفیت کبستر شده
باز تا میگرد و بر وزن فعلت میشود و لفظ و جهم
بمعنی طرت و قبله و منوی که رو بطرت آن کرده
شود از منتخب کشف -

و جهم بهر حرکات واد و فتح وزن موضع خست
آدی که بلند برآمده است از منتخب -
و جهم بهشتین جمع وجه که معنی آن مذکور شد
و جهم بر وزن فعل مر و شناس خداوند
جاء و مر و خوبت و هر چیز خوشنما از منتخب
و مر اح -

فصل واد مع حای جمله
و حدت یگانه شدن و تنهایی و یکپردن
از منتخب -

و حدت یگانه و تنها -

و حدت الوجود باصطلاح متصفین
موجودات را همگی که جوهر حق سبحانه تعالی
دانستن و وجود ما سوارا مضی قیارات شمع
چنانچه موح و حباب و گرداب قطره و ذرات
را یک باب پنداشتن -

و حدت بفتح واد و بسکون حاوشیان صحر
داین جمع وحشی است و بفتح واد و کسر می
زشت از لطائف -

و حدت بهشتین جمع وحش و حدت جمع وحش
ست بمعنی جانوران صحرانی -

و حدت بهشتین دعای همل گل و لاله و زمینی
آینده باشد از منتخب مدار و قاموس -

و حدت بالفهم جمع واحد -

وحی منزل بفهم سیم و فتح زای مجموع عبار
از قرآن مجید -

وحی بالفهم پیغام خدا و سخن نرم -

و حدت نوعی واحد بودن از نوعی

نوع چنانچه زید و عمر و خالد و ولید با هم

و حدت نوعیت زیر اگر ایشان بهر انسانند

و حدت جانور صحرانی رنده از مردم از جانب

چپ جانب بیرونی از بعضی اندام در مقابل

آنست که جانب درونی اندام را گویند مثلاً

پشت دست را جانب وحشی گویند کف

دست را جانب استی نامند از منتخب کشف

و حدت اروادی واحد دانستن

خدای تعالی را یعنی مسلمان شدن با اعتقاد

خود و اراده خود از گفته انبیاء یعنی چنین

نوشته که کیدل بودن مردمان باراده خود را

بلا جبار چنانچه تابعان انبیاء را باشد -

و حدت قهری واحد دانستن خدا

تعالی یعنی مسلمان شدن بقره و غلبه

سلاطین اسلام و بعضی چنین نوشته اند که

مردمان را بقره و غلبه کسی حاصل شود چنانچه

نوکرا ن سلاطین را که بظاہر حکم متفق و متحد

باشند و بیاطن اتحادی ندارند -

فصل واد مع حای مجسمه

و خامت بفتح ناسازگاری و دشواری

و گران از منتخب -

و رخ بالفهم مراد واه واه -

و رخ و رخ کلمه است که در وقت خوش

آمدن چیزی گویند از مصطلحات -

و خش بالفهم و شین معجزات شهرت از

ولایت خلدان و بختین نام مرضی ست

که بهائیم را باشد از لطائف و مردوری و در

لبالباب گفته که شهرت در نواحی بلخ

و در برهان بختین نام بیماری ست که بهر

در پای میشود و بالفهم نام شهرت از بختان

و خیم بفتح اول و کسرانی ناگوار و ناسازگار

از لطائف -

و خیم بفتح اول و کسر خای مجرای محرو

دشوار و گران و بدگوار از منتخب و کشف

بمعنی بدو زشت -

فصل واد مع دال جمله

و دلایت امانت از منتخب -

و داح بکسر اول و جیم عربی و بفتح اول

نیز آمده بمعنی رگ گردن و آن و در گشت

هر دور او دین و دود جان گویند -

و دو و بفتح اول و ضم ثانی و دست از لطائف

و دو بالفهم و تشدید دوستی و دانا و بفتح و

تشدید نام بت قوم نوح علیه السلام که بعد

مرد بود از شرع لغاب -

و داس بالفهم پدر و گردن از منتخب و

مداد بهار بفتح کشف و مزیل و کسر

خواندن نوی از تفریس باشد -

و دوس بفتحین هر دو سفید که از دریا برآید

بهندی سنگه گویند از منتخب برهان -

و دال امانت جمع و دلایت از منتخب -

فصل دوا مع رای هلمه
ورای بنف و مدی بنف عقب جانب پس و
بسی فرزندی سواد غیره و بنف و بقصر یعنی بدو
مدی معنی مخلوقات از جن و انس و در فارسی گفت
ادرا از لطافت -

ور در مری بنف دوا و ضم میم و فتح موحده
مشدود در آخر انقباض یا معنی مقلند -
ورقا بنف و سکون را دقان فاخته و کبوتر
از منتخب و صراح -

ور حج بنف و خای معنی مفتوح و یم مری و نون
و پیدای زبران -

ور حج بنف و خای فوقانی دیای معروف و یم
عربی نام طاری که بری آنرا سلوا و سامانی
گویند از زبران -

ور و بنف گل سرخ که مرق آنرا گلاب گویند
از منتخب و کسر بر روزه دانی و موضع آب
خوردن و آب دشمن از شرح نصاب -
ور و بنف حین بجای انداختن از شرح
نصاب صراح -

ور و بنف و زنجیدر گردن از منتخب و زود
الطبا هر گس که در آن جهنگی و حرکت نباشد
مخلات شریان -

ور و بنف در میک در بن ناخن پیدا شود -
ور و بنف بنف بر سر گاری و بنف دوا و کسر را
بر سر گار از منتخب -

وراق بنف و تشدید کاغذ برنده و مردیک
دینار و درم بسیار دارد و معنی نویسنده و تحنیف

سبزی زمین از گیاه و لطافت منتخب و مدی
ورق بنف حین برگ درخت کاغذ بریده
و بنف دوا و کسر را درم نقره و یم مسکوک و بنف
دوا و سکون را کبوتران چه با معنی جمع ورقا
که بنف معنی کبوتر و فاخته باشد -

ورک بنف دوا و کسر را در سرین و کفل و
سکون را نیز آمده از منتخب -

ور و وک بر وزن مردود و در آخر کاف
عربی لفظ فارسی است آنچه از گاه دلی است
کنند بهندی چهر گویند از بران و رشیدی
ورنماک بالکسر حرف سوم نون نام شمشیر
که در کثیر است -

ورل بنف حین جانوریت شبیه به بقدر
سومار از بران -

ورق النحال بنگ بهندی بنگ گینه
ورم بنف حین آماس و داغ کردن از منتخب
و مدار و کشف صراح -

ورق خام بنف حین مژه کاغذ اهل دفتر که
حک اصلاح دوران واقع نشده باشد

و از ان دیانت و خیانت این جماعت
معلوم میشود -

ورق ریختن مات کردن و خوابیدن
ور و خوردن ملاق شدن -

ورق گردانیدن فعل مبحث کزن
و عیب بی علی خود نهفتن و وضع قدیمی
خود یکبارگی ترک نمون -

ورطه بنف عمل هلاکی و زمینی که در آن

راه نباشد و مجازا بمعنی گرداب مستعمل و کبریا
خطاست از منتخب و بحر الجواهر و لطافت
و صراح و کشف -

ورثه بنف حین تلامذ میراث یا بندگان
این جمع وارث است از منتخب و مدار -

وری بنف دوا و کسر را می دهد و یای مجهول
اما که دراکه معنی مخلوقات است -

فصل دوا مع رای معجمه
وزارت کسر از صراح -

وزر کسر گرانی و بارگران و پشتواره و
بر دشمن بار بر پشت و معنی گناه و معنی سلاح
و جمع آن اوزار از منتخب و لطافت صراح -

وزر سرانگه بر دشمن بار کسی شریک باشد از
منتخب ظاهر چون وزیر در مقدمه بر دشمن
با سلطنت و ریاست با سلطان متفق میباشد -

وزر ش بنف اول و کسر ثانی و زیدگی باد
این جاسل بالصدر است از وزیدن -

وزرغ و زرغ بنف حین فین حرا از
منتخب و مدار و در جایگیری و رشیدی
معنی طوک نوشته اند و در بران نوشته که نوی
از چلیپا است و در صراح معنی جانور است
چون کرسید -

وزن بنف اول و سکون ثانی از صراح
و بنف حین خطاست و در فارسی بمعنی عزت
و وقار نیز مستعمل است -

وزان بنف و تخفیف و در فارسی بمعنی

روا است در عربی بالفتح و تشدید و وزن بسیار وزن
کنده و باضم و تشدید و وزن کنندگان -

وزن غم بنجین و بنجین معرربا از منتخب در مد
و جباگیری و رشیدی یعنی خاک نشسته اند
در بران نوشته که نوعی از چلیپا است و در
صراح نوشته که جانور است چون کرسه -

فصل و اومح سین جمله
وسطی بضم دا و سکون سین ممل و در
آخر الف بصورت یا یعنی انگشت میانی این
آنیث اوسط است یعنی در میان افتاده و در
خضر و بنصر لون زامه است بر لب و خضر پس
بضر لالت بر و مروح و قوف میکند و خضر که
یعنی خروسی و کوتاهی است دلالت بر معنی
عجز و کوتاهی میکند و این هر دو باعتبار قوت
و ضعف خود می بیند اسم شدند شرح نصاب
از یوسف بن مانع -

و ستا بالفتح ستایش خدا از مدار و در سکندی
بضم -

و سعت بالضم فراخی از منتخب -

و ساطط بالفتح در میان شدن و اوسط
و وسیله شدن از منتخب و کشف صراح -

و سممت بالفتح داغ کردن و مجازاً
تهمت کردن از مدار -

و سیدیت بالفتح نزدیکی و دست آویز
از لطائف -

و سنخ بالفتح و بنجین و خامی معررب که دریم که
بهندی آنرا میل گویند و یعنی ریناک نیز آنرا

از منتخب صراح و مدار و لطائف کشف -
و ساند بالفتح داو و کسر هزه که حرف چهارم
ست بالشها و این جمع و ساده است -
و ساوس بالفتح داو اول و کسر او
ثانی جمع و ساوس -

و وسط بالفتح و سکون ثانی یعنی در میان
و میان هر چیز و بنجین چیز یک میان باشد یعنی
متوسط بود و در طول و قصر و فرقی و لاغری دیگر
کیفیات از کشف و منتخب صراح و لطائف و
مدار و در شرح نصاب نوشته که بنجین یعنی
میان که عبارت از میان حقیقی و مرکز باشد
و اسم چیز است که در میان واقع شود مثل انگشت
وسطی و بفتح داو و سکون سین ظرف بهم است
یعنی در میان -

و ساطط بالفتح اول و کسر هزه که حرف چهارم
دست جمع و اوسط یعنی وسیله است و از منتخب
و سیدط بالفتح بر وزن فعیل آنکه در نسب میان
و در محل فیح باشد و کتابی است در فقه از
لطائف و منتخب صراح -

و سح بالضم فراخی و دسترس توانائی از
منتخب کشف و صراح -

و سم بالفتح نشان کردن و میب نشان
و داغ از لطائف و صراح -

و سیم بر وزن فعیل یعنی حسن او به یعنی خوب
و جمیل و نشان کرده شده از صراح و غیره
و بعضی نوشته که نام درخت است که شاخ آن
سیاه و سفید باشد -

و سن بنجین بر وزن چین خواب غنوی
که مقدمه خواب است از لطائف و بفتح داو
داو و کسر سین و لون یعنی خفته از شرح
نصاب صراح -

و ساوه کسر باش و بالین از منتخب
صراح و مدار و کشف -

و سمی بالفتح باران بزرگ قطره از شرح
نصاب و باران اولین بهار از منتخب -

و سنی بالفتح داو و سکون سین و کسرن
دو وزن که یک شوهر داشته باشند هر یکی و دیگر
دینی باشند از بران -

فصل و اومح شین محم
و شتا بالضم و تایی فوقانی نام شرح نزد
کتابین آتش پرستان است از بران
و شات بضم داو و تخفیف شین تایی
فوقانی سخن چنان و غمازان و دروغ
گویندگان جمع داشی چنانکه قنات جمع
قاضی -

و شت بالفتح خوب و خوش از لطائف

و شاح کسر بضم داو و شین معررب حای
همه که بهندی دارد گویند و یعنی گویند از
منتخب صراح -

و شن بالفتح خوب خوش و سره یعنی شبیه
و نظیر و مانند و نام شهر از ترکستان و نوعی از

بافته آبریشی شله و دستار از بران جباگیری
و شق بنجین در عربی بارشتر را گویند و
آن شصت سال باشد از منتخب و در ترکی بنجین

نوعی از پوستین و آن در اصل جانور است در
سرکستان بر روی راه سفید رنگ که دانه های سیاه
بر آن باشند از بران و در لطائف نوشته که
بفتمین نوعی از پوستین و بضمین غلام ساده
روظا هر آب یعنی مخفف و شاق است -
و شاق بنده نند منگاره غلام ساده رو
این ترکی است از لطائف کشف شدی سروری بران
یکه قول یعنی غلام ساده رو و معنی نیز آمده -

و سیک بنج داد و شیرین معروای می شود
و کان عربی شاقی کنند و معنی یک تیز رفتار
از صراح و غیره -

و شل بنفین آب اندک از صراح -
و شستن بالفتح رقص کردن از بران -
و شتی بنج نوعی از جامه ابریشمی مشبب بشهر
دش است از موی و در منتخب معنی جامه رنگین

فصل و او مع صادق
وصایا بالفتح جمع وصیت -

وصب بنفین بای موصده بیماری و
رنج از منتخب شرح نصاب -

وصلت بالفهم پیوند و خوشی پیوستگی و
الفتح پاره چیزی از منتخب -

وصمت بالفتح صیبت بحر الجواهر صراح -
وصیت اندرز کردن عازم سفر با شخصی

قربل موت و دست خود را که بعد من چنان
و چنین باید کرد -

وصید آستانه از لطائف و صراح -
وصال بالفتح و تشدید بسیار پیوند کنند

بفهم دوا و تشدید مع واصل و کسر و تخفیف
پیوستن -

وصله بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره -
وصی آنکه باد وصیت کرده باشد از منتخب

نیز کنایه باشد از حضرت علی کرم الله وجهه -
فصل و او مع ضا و محجمه

وضع بالفتح نهادن از منتخب و معنی تربیه
معنی ساختن نیز مستعمل و بضم واد و سکون

ضاد محجمه معنی آن بجه که لفظ برای جسم او
در آخر ایام طهر نیک بجهن در رحم مادر است

شود و مضغه گردد و آن بجه ضعیف الخلق است
از شرح نصاب منتخب و صراح -

وضع بنج داد و کسر ضاد معروین همل
بر وزن فعیل فردمایه واکس از منتخب و

کشف و صراح -
وضو بنفین مصدر است معنی روشستن و

مجازا معنی رود و دست و پا شستن بر آب
ناز و بفتح و او معنی آبکی بدان وضو کنند از

منتخب مدار و کشف مزیل و شرح نصاب
از یوسف بن مانع -

وضیمه بالفتح بر وزن مدینه صیافت ماتم
از شرح نصاب منتخب و کشف -

وضاحت بالفتح و تشدید ثانی و حای
همه بسیار روشن و معنی روشن کننده -

فصل و او مع طاسی همل
وطا بالفتح فتن و انا مال کردن و کسر واد

و همزه در آخر با کسی موافقت کردن و جاک

کر بر هودج و غیر آن بنیدازند و معنی بستر
نهالین و لباس از منتخب لطائف و غیره

وط بنفین حاجت از منتخب -
وطوا ط بفتح واد و طای همل پرستو که آنرا خطا

نیز گویند و بهندی ابابیل نامند و لقب
شاعری بسبب کوتاهی و لاغری جسم او

معنی اول از منتخب -
وطی بنج داد و سکون طامعین طامع و انا مال

کردن از لطائف صراح -
فصل و او مع ظای مجمر

وظیفه چیز که برای کسی هر روزه مقرر
شده باشد از منتخب صراح -

فصل و او مع عین همل
وها کسر واد و داند و ظن از کشف

و صراح -
و عید و عده بدو این خاص در باب

شروع است معنی ست چنانچه کسی گوید که من
ترافده خواهم زد و مثل آن بخلاف و عده

که آن در خیر مستعمل است از بهار عجم و منتخب
و لطائف -

و عود و بضمین جمع و عده -
و عوس بالفتح هر دو واد و سکون هر دو معنی

همه آواز سنگ از لطائف و در شرح نصاب
آواز شغال و گرگ -

و عده نویدادن و در نیکی و خیرانی در بدی
مگر اگر در نیکی و خیر مستعمل است از منتخب

و لطائف و بهار عجم -

فصل واو مع غین مجھے
وفا بفتح واو و غین مجھے جنگ شور و غوغا و
کسر واو خطاست از صراح و کشف منتخب -
و غدر بفتح اول و سکون غین مجھ کینہ و فریاد
و کسر ز منتخب صراح -

فصل واو مع ف
وفا بفتح و عده بہا آوردن و بسر زدن
دوستی و عہد سخن از منتخب صراح -
و فاق بفتح مصدر است از مجرد زیادت
آویزنی برگ از منتخب غیر آن -

و فاق بکسر موافقت و سازداری کردن
و فدر بفتح واو و سکون فادر سولی و الیگیری
پیش کسی رفتن و جمع دافد نیز آمده از منتخب
و فو و بضمین و دافد خردال و جمع و فدرست
دو فدر بفتح هم جمع دافدست و دافد یعنی برلی
پیش کسی روزه و یعنی آنکه بر کربنجیب سوار
شود و فو و فو و جمع الجمع و فدرست یعنی رسول
و پیغام برندگان و سواران مرکب نمیشد
از منتخب و صراح و بعضی معنی گروہ و قبیلہ نوشته
اند و در کتب معتبره لغات باین معنی دیده نشد
و فو و بضمین تمام شدن و بسیار شدن و
معنی بسیاری مستعمل از منتخب صراح و بفتح
خطاست -

و فاق بکسر و سازگاری کردن از صراح
و منتخب یعنی محبت و اتفاق مستعمل میشود -
و فو بفتح ساز دارد و موافق و بشد از
منتخب صراح و کشف و مدار -

و فوضه بضم و مجھے بر وزن قبضه مجھے ترکش
از صراح لصاب -

و فو بفتح واو و کسر فو تشدید یا تمام و کامل
از صراح -

فصل واو مع قاف
و قاحت بفتح بیحائی و بی شرمی دلی
اولی از منتخب و کشف و صراح و مدار و خیال
و قایت بکسر گنبد داشتن و پناه چیزی
و هر چه بدان چیزی نگاہ دارند و مقولای کتاب
و قیام کتابی در فقه از صراح و مدار و منتخب و
و قیعت بفتح یعنی ملامت و عیب گوئی
از عقب مردم و غازی از منتخب و غیره -

و قعت بفتح سختی و آسیب کار از منتخب
و صراح -

و قح در آخر جای اهل بروزن فیصل بے
شرم از لطائف -

و قاف بفتح واو و تشدید قاف در آخر دال اهل
افروزنده و بسیار افزونہ شونده -

و قو و بفتح واو و ضم قاف و در آخر دال اهل
و آنچه بدان آتش افزونند و بضمین مصدر است
بمعنی آتش افزون شدن از منتخب -

و قید بفتح واو و کسر قاف آنچه بدان آتش
افروزند مثل ہیزم و کاه از منتخب -

و قار بفتح آرمیدگی و آهستگی و علم و تکیه و
گرانبازی ماخوذ از و قرا بفتح بمعنی گرانہا شد

از صراح و منتخب و کشف و مزیل و قاموس
و بحر الجو ابر و کشف خواندن نوعی از تفریق

و قرا بکسر سکون قاف باری که آخر اخبار
تواند برداشت و مقدان چهل صاع باشد
و بفتح و سکون قاف گرانی گوش و گران شدن
و مجازاً بمعنی علم و تکیه از منتخب صراح و غیره
و قاص بفتح و تشدید قاف و صاع ہلہ
کردن شکنندہ از صراح و منتخب و مدار و
کشف بمعنی جنگ و در شرح دیوان حافظ نوشته
که نام یکی از اصحاب که در فن کمانداری و تیر
اندازی مهارت تمام داشت -

و قیاع بکسر ع و جنگ از لطائف صراح -
و قح بفتح جای بلند از صراح و مجازاً بمعنی
اعتبار و عزت -

و قلع بفتح ر و دیدار و حوادث و احوال
و اخبار کارزار را جمع و قح بمعنی فتنه و قتل

ست پس معانی اول مجاز باشد از معنی اخیر
از صراح و غیره و کسانیکه جمع واقعه دانند خطا
و قو و بضمین افتادن و فرو آمدن کف
از منتخب مجازاً بمعنی ظاہر شدن ہر شی -

و قح بلند و رفیع ماخوذ از قح بمعنی جلہ
بلند و سرکہ ست -

و قف بفتح واو و سکون قاف ایستادن
در جایی و ایستادن و توقف نمودن در کلام

و دانستن و مطلع شدن و آنچه در ملک کسے
نباشد و براه خدا آنرا گذاشته و در بعضی جا
معنی مطلق عطا مستعمل میشود از صراح -

و قوف بضمین دانستن و آگاهی و بمعنی
ایستادن از کشف و منتخب صراح و لطائف

و ق و ا ق بافتح نام جزیره است و در آن بخارا
باشند که اکثر آنها بصبوت انسان باشند و ماده
طول هر یک بقدر یکدست از مقام ناف چوبی
بر رخت پیوسته بوقت شب گرم میکنند سخن هم نمیدانند
و می جنبند و چون از درخت جدا کنند بریند و بخارا
آن درخت را نیز د ق و ا ق گویند از برهان شرح
خاقانی -

و ق ابیه بکسر نگه داشتن و پناه چیزی در هر صید
چیزی را نگه دارند و مقولای کتاب نام کتابی در فقه
از مراح و مدار و منتخب -

و ق بیهم و او و کسر قاف و تشدید تخمائی نام
وزن مقرر و آن چهل درم باشد از لطائف
و ق بیفتح اول و سکون ثانی نگه داشتن -

فصل و او مع کاف
و کالت بفتح و کسر از منتخب کشف مراح -
و کربالفتح آشیانه مرغ از منتخب کشف مراح
و لطائف -

و کس بالفتح و سین جمله نسان و زبان از لطائف
و کاف بکسر پالان اسپ و نرا و منتخب
مراح -

و کیره بفتح بر وزن نمیده ضیافت بنمای خانه
نو از شرح لصاب مراح -

فصل و او مع لام
و لا بکسر و وستی و محبت و بیایی کردن کاری
و نز دکی زیام و بفتح یاران و میراث بنده آنرا
از کشف و منتخب و لطائف و کنز -
و نذر الزنا زاده حرام و در اصطلاح پرده آنها

و کرمها و دیگر حشرات که در ایام پرشکال پیدا
میشوند و بطول ستاره سهیل میبینند
و لات بضم و او و تخفیف لام و ف و قانی
جمع و الی معنی حاکمان و دوستان و تشدید
لام خطاست همچنین قنات تخفیف ضا و جمره
جمع قاضی -

و لا دست بکسر زائیدن از منتخب کشف
و لایت بکسر یک ملک پادشاه و وزن
آبادان و مشکفل کار کسی شدن و تصرف و
دوستی و حکومت و امارت سلطان و تقرب بنده

نیک با خدای تعالی و بفتح یاری دادن و
مذاقت از تفسیر جلایلین و قاموس مدار
و مزیل و منتخب چهارم کشف مراح -

و لوح بفتحین و جیم عربی در آمدن چیزی
بجزی از منتخب -

و لی عهد متصرف و حاکم دقت و باصلاح
بمعنی کسیکه پادشاه او را بمن حیات خود امانت
و مرعی بر جای خویش نشاند و مختار سلطنت
گرداند -

و لو و زینک فرزندان بسیار آورد -
و لید کو در کنام چند اشخاص از منتخب -
و لوح بفتحین و عین حرم و در لغت و بالعظمی
در رخ از کشف و منتخب خیابان -

و لوح بفتحین حریص شدن و بفتح اول
و ضم ثانی حریص از منتخب مراح -

و لوح بفتحین و عین بمو آب خوردن
سگ و جن آب نهادن سگ بقیع خوردن

و له بفتحین گشتگی و شش و ششم و غلبه الحاکم
و منتخب -

و لوله بفتح هر دو و او و او یا گفتن از منتخب
بمعنی خوش خروش مستعل ست و در بران بمعنی شتاب
و غوغا و در مراح بانگ و فریاد -

و لویه بفتح و او و کسر لام و تشدید یای تخمائی
پالان خرد اسپ شرح لصاب -

و لیمه بر وزن قمیه بمعنی ضیافت عربی یعنی
ضیافت شادی که خدائی از منتخب کشف
و صراح -

و لی دوست و صدیق و یاری و دهند و متصرف
و صاحب خداوند و بنده نیک مترب
جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاصل
می آید چنانکه و لیمه و ولی نعمت از قاموس
و چهارم -

فصل و او مع نون
و ن بالفتح میوه زیره که اندرون آن
منزله باشد بهندی چروغی گویند و کلمه
تشبیه است بمعنی مانند از جهانگیری -

و ندر بالفتح تیره تیرک از جهانگیری -
و نی بفتح و او و سکون نون سستی کردن
در کار و ماندگی از صراح و شرح لصاب

فصل و او مع هاء
و هاب بالفتح و تشدید هاء و بای موحده
بسیار بخشیده -

و هاج بالفتح و تشدید هاء و فرقه و فرزندان
در دشمن و در دشمنه از منتخب کشف مدار

و صراح -
و اوج بالفح شعله زدن آتش و بختین از جگر
و سوزش آتش از تنب -
و ا و کبر و او در آخر دال بهر زینبای است
و نشیب این جمع ده است از صراح -
و هق بختین کنده از شرح نصاب -
و هم بالفح رفتن دل بسوی چیزی به قصد
دگمان بردن از منتخب صراح -
و هس بالفح بردن سخن بمنی سستی از
منتخب کشف لطائف و مولانا یوسف ابن
الفح و در شرح نصاب نوشته که استعمال این لفظ
درست شدن اعفاست -
و مده بالفح زمین پست و نشیب هموار از

شرح نصاب صراح -
و ه بالفح کلمه تعجب تحسین و انوسال خیابان
و هه بالفح ترسیدن و ترس و نوبت
دکرت از منتخب صراح -
و همه بالفح دروزه یعنی در و ولادت -
و هبی بالفح بخشیده شده و عطا کرده شده
و هی بالفح ست شدن و استعمال این
لفظ در چیزی ای نرم کند مثل شستن
باید از شرح نصاب یوسف بن یانغ -
فصل و ا و مع یای تحتانی
و لیس بالکسر یای مجهول و سین بهر نام
مشترک که را این بر عاشق بود و الفح در عربی کلمه
استقامت از لطائف و منتخب بر مان -

و یح بالفح دوا و سکون تحتانی و معای بهر
کلمه مدح و معنی زهی کلمه ترجم و تحسین کلمه افسوس
و کلمه تنبیه و کلمه زجر نرس -
و یل بالفح در عربی معنی دای باشد که کلمه افسوس
ست و معنی عداوت و سختی و شور و فغان بر
مُصیبت و معنی بلا که نام دادی ست و درونخ
از مراد لطائف و منتخب و بهر نام و در شرح
نصاب نوشته که ویل در اصل دای بوده است
بمعنی حزن لام را زیاده کرده اند و از اصل
انگاشته -
و یران بالکسر یای معروف معنی آن
معروفست از بهر نام -

باب با

فصل با مع الف -
لم در عربی اسم فعل امرست بمنی بجز از شرح نصاب
و در زاری حرف جمع دگای زائد نیز می آرند
چنانچه آدابها به آداب جمع ادب است حاجت
لفظ با ندارد و حرف با بر دو قسم است اول ای
منظیر بهضم میم و فتح ای یعنی خوب تلفظ آید آن
در اول و اوسط و آخر کلمات آید چنانچه لفظ
هر چند و همه و هر و چه و نه و گواه دوم ای مخفی
و آن در کلمات واقع شود و تلفظ در نیا و کفا
برکت و قبلش کنند و این ای معنی بر چند قسمست
اول آنکه طبعی فعل ماضی گره و بهجت است و تمام
حرکت و این با زائد باشد بر ای فصاحت چون

گفته کرده و نوشته و رفاسته و این با را تلفظ
آوردن فصاحت نیست بمنی ای تشکاره
و عاره که بالف مبدل شده است تحسن اللفظ
نباشد و دوم ای نسبت چنانچه زائد منسوب
بزمان و نوعی است از ای نسبت اگر چه آن در
حقیقت ای زائد است مگر اینقدر درست
که اگر بعد از وزن نسبت محقق شود چنانچه زین
و شمیم و صفالیند و کینه و نظائر این بسیارست
قسمی دیگر است از ای نسبت که بعد از وزن
نسبت واقع نشود منسوب الیه را ماده موت
منسوب نباشد چون دست یعنی آنچه از اجزای
بعضی اشیا که دست گرفته شود ستوم ای ماضی

چنانچه هر کاره و کاره و گوینده و جوینده چهار
ای ماضی و آن بعد سینه واحد ماضی مطلق
آید و معنی شده از و مستفاد شود چنانچه خرید
و گزیده و چکیده و کشته و غیره و خم ای تسمیه
آن است که در ادوا خراسما و افعال ملحق ساز
و به نسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه
لاله و سینه و زرده و نیله و سفید و دیده و گره
و خاک و پیانه و نشانه و زره و ششم ای مقداریه
و آن برای تعیین مقدار روزا و خراسما و چنانچه
یک روزه و یک شب و دو ماه و صد ساله و ده
مرده و پنجم ای وقف آن در ادوا خراسما
عربی در بدل تامی قرشت که ای در بدل ای

مسدود و گاهی در بدل ای تانیث و غیره آمد
پنجاه رحمت و دود و دولت و دول و حکمت و حکم
و ماقده و کاه و بالغه و زاهد و جمید و ستوره شتم
ای نیمه زکریا و آن در عبارت عربی آید
چنانچه دام اقباله و نواله و کماله و جلاله و کماله
ای تشبیه آن در ادوار ساربعی الف نون
جمع آید چون دوستانه و حکیمانه و عاشقانه و طایفه
و شانه و غریبانه و کرمانه و عاقلانه و دیوانه و دنیا
یعنی چیزیکه مشابیه بدان باشد و زبانه میسره شمل
زیرا که مشابیهت بزبان است و گوشت مشابیهت
گوش زیرا که گوش هر دو کناره روی است و در
وسط روی و دهم بای حالیه و آن بعد فعل ماضی
و غیره آید معنی حالت از مراد دارند چون خفته
افتاده بود و نشسته مخمور و سواره میرفت یا زده
بای عاطفه که بصله نیز نامند چنانچه غورده رفت
و کشیده بر دوازده طعام فراغت یافته سوار خواهم
شد و بعضی این را بای تعقیب نیز گویند و از دهم
بای باشد که در وسط کلمه زیاد آید چنانچه برستم و
رستم نام پسر زال بن سام و زردست و زردست
نام واضح دین آتش پرستی و ستره بزمای آسمه
زیرا که در آخر بعضی اسما واقع میشود و چون فضا
و آسمه معنی و دوات و جامه و فله و کله چنانچه بای
مسدود چنانچه زاره یعنی زاری و بدانکه بگاهی
بلف بدل شود چون هیچ و هیچ و بیای عربی
چون که مهر و کوب بکاف عربی و زاد مجهول معنی
موج آب بای فارسی چون کوه و کوب و کوب و کوب
جبل و دیم عربی چون ناگاه و ناگاه و ماه و مانع

و بجای مجمر چون لاپوش یعنی آشوب و غوغا و نثر
و خزیند و هست و خست و بختی و مترو و مترو و بدل
چون شنبه و شنبه یعنی اول روز هفته و بسین
همه چون راه و راس و نین همه چون لهم و لهم
لوزن بمعی مرهم و بقا چون تروتن و بضم و
بکاف عربی چون پر دانه و پروانک جانوریکه
پیشاپیش شیر آواز کند و بلام چون چاه و چال
و بهم چون باسرو و باسرم بای عربی و بسین و سک
اهلین زمین که برای زراعت آراست باشد
و پناه و پناهم و بوا و نیز بدل شود و بای چون
راهگان در ایگان -
همه شافع بای اول و بعده الف تلفظ نه
در کتابت و ضم بای دوم و نون بالف کشیده
معنی اینجا -
ما سب بکسر هزه که حرف سوم است و
بای موحده تر سنده و بینا که شرح لفظ
ما رب بکسر رای همه موحده گزیده
از لطائف و منتخب -
ما دم اللذ است بمعنی دیران کننده
نیز باین لقب ملک الموت است یعنی فرشته
که قابض ارواح است -
ما ت بکسر اسم فعل معنی امر یعنی بخش و بیا
از منتخب -
ما روت نام یکی از ان دو فرشته که در
چاه بابل آورده شده اند اگر کسی بر سر آن
چاه بطلب جاد و رواد را تعلیم کند از زبان
ما ر بمعنی افتاده و منهدم شونده از منتخب

ما ر و رسل ما رست عین او را که هزه است
و در اصل و او بود حذف کرد و خلاف قیاس
مثل شاک نه منقلب ما رست چنانکه بعضی
گمان برده اند زیرا که اعراب او مثل اعراب
صحیح است نه مثل قاضی از جابر بروی لفظ
ما ر در مندی بمعنی حامل گشت و در فارسی
نیز مستعمل میشود -
ما یور نام شهر قریه بیهلی -
ما لبط بکسر بای موحده و طای همه فرود آید
از شرح لفظ -
ما ع بعین همه بدل و عرول از صراح -
ما لبع موحده بدل و عرول از منتخب صراح -
ما لقت بکسر بای فوقانی آواز دهنده و
بهین سبب بمعنی فرشته که از عالم غیب آید
و در این اسم فاعلست از هتف که بمعنی
آواز دانست از کشف و انتخاب لطائف
ما می شفق بضم میم و فتح شین معر و
تشدید قاف مفتوح کنایه از بای و دوشی -
ما ل لفظ فارسی است بمعنی الا لکی سفید
قرار و آرام و میله که بجهت چوگان بازی
به ر و سر میدان از سنگ بکج سازند از
جایگیری -
ما ظل بکسر طای همه ابر بسیار بازنده از
منتخب لطائف -
ما بیل نام فرزند آدم علیه السلام که
قابیل او را کشت -
ما کل بکسر هزه که حرف سوم است بولنا

دشدید و ترساننده مشتق از هول -

ما دم کبر دل جهل شکست کشنده عمارت
و خراب ویران کننده بنا -

ما تم شیفه و سرگشته شونده در شوق سرگردان
در غیر راه راست و تحت تشنه شونده از تشنگی
ما ششم کبر شین معجز نام پدر صدر رسول اعلی الله
علیه و آل و سلم که کمال خوش خلق بودند -

ما رول نام پیغمبر که برادر کلان موسی علیه
السلام بودند و بر قنقوت موسی قیام داشتند
و نام خلیفه بغداد که او را مارون رشیدی
گفتند نهایت صاحب مروت بود و معنی قاضی
و یک نقیب پاسبان نیز آمده است از
کشف برهان و شرح -

ما مان نام کافر که وزیر فرعون بود از کشف
و برهان و لطائف -

ما ول بنوع واد چیزی باشد از چوب یا از
آهن یا برنج که در آن قلعه یا ادویه میگویند از
بحر الجواهر و برهان و بهار هم در صراح
که آمدن بنوع واد معرب بود و نشت که لغت
باشد جمع آن هوا دین مثل قانون و قنین
پس حذف کردند از آن و اوثنای را و فتح دادند
و او اول را چرا که در کلام عرب فاعل یغم
مین نیامده -

ما مول یوا و معدون دشت که زمین او
هوار باشد از هر روی و لطائف برهان -
ما لان بمعنی خمر و آبش داین که تنبیه
است از برهان -

ما مسم کاسه سر و پیشانی و هتر و معنی بوم و
نیز جانور خزنده از متنبه کشف
ما ملکه هولناک ترساننده -

ما له لغاری آنرا خرمن ماه گویند و آن
دائره باشد که گاه گرداگرد ماه و آفتاب
پیدا میشود و آن علامت باران باشد یعنی
نوشته که ماه و دلیل باران و ماه و دلیل قاع
از متنبه فیروا و در قاری معنی لون و رنگ
و معنی قسار و آرام از برهان -

ما ویه نام دوزخ هضم و آن آخرین و
اسفل طبقه است از هفت طبقات و پنج
از لطائف -

ما لکاه میدان چوگان بازی -
ما رونی بمعنی قاصدی نقیب و پاسبان -
ما رونی بمعنی ساحر و ساحری از قرنی
نوشته شده -

ما شمی منسوب به شام که جد عبد الله پدر
عبد المطلب پسر عبد المنان بود -
ما می هدای بمعنی دای هوز -

فصل ما مع بای موحده
هبا بنوع غبار و گرد و هوا که از روزن در
آفتاب پیدا آید از متنبه لطائف و
صرح و مجاز بمعنی حقیق و ذلیل و خوار
و ناچیز -

هبوب بختین و در آن نیز موحده
وزیدن با و از متنبه صراح -
هنبست بجز اول و فتح با موحده و در

آخر فوقانی بخشیدن و بخشش -
هبط بفتح اول و سکون موحده فرو
آوردن و نقصان کردن از متنبه -

هبوط بختین فرو آمدن از کشف و متنبه
بدانکه هبوط کوکب ضد شرف است چون
کوکب بجل هبوط رسد دلیل است بر پستی
احوال عنوبات آن کوکب هبوط آفتاب
در میزان است بدرجه نوزدهم و هبوط قمر
عقرب بدرجه سوم در منزل زبانه -
هصل بضم اول و فتح موحده نام تپه که در
کعبه نهاده بودند و کبر اول و فتح موحده و
تشدید لام معنی کابل و گران تن از متنبه
و مراح و قاصوس -

هسمه کبر اول و فتح موحده بخشیدن از
متنبه حتر -

هسب لی بنوع او کلام اشارت و
تلمیح بهای سلیمان علیه السلام که گفت
اَبْ هَسْبَ لِي مَلَكًا لَا يَنْبَغِي لِأَعْدِيٍّ لِي جُزْءٌ
اِي پروردگار بخش مرا ملکی که سر او نیست
هیچکس از پس من -

فصل ما مع تایی فوقانی
هتر کبر اول و سکون تایی من بیفاده
و سختی زمانه و مجاز بمعنی غیبت و پرده
دوری از متنبه غیره -

هشاک بفتح و تشدید فوقانی پرده
در پنهان کسی که پرده از راز مردم بدو از
شرح نصاب -

هتک بفتح اول و سکون تاء فوقانی
برده دری از صراح منتخب -

هتیه پور و هتیه پور هر دو یکست
نام جای کرد در عهد شاه جهان پادشاه
دوقیل مست برای سیاست یکی را بجانب
راست و دیگر را بسوی چپ می بستند -
هتیاچی کیکه هتیاچال را سرده هتیاچال
لفظ هتیاچیت یعنی توپ کوچک که بر پشت
پیل برند -

فصل با مع جیم
هجا کسر و جیم جو کردن و نکو میدن و
با عراب ادا کردن حروف را از کشف و
منتخب و طرح و حروف هجا کایه از الف
تا تا اناخ -

هجرت بالکسر گذاشتن و جدا شدن
از خان و مان -

جمعیت بالفتح وین جمله مفتوح و
فوقانی خواب حقیق از شرح نصاب -

هجو و هجوتین به شب بیدار بودن و
خفتن و شب نماز کردن و این از لغات
اصداست از کشف و صراح -

هجر بالفتح مصدر است بمعنی جدائی کردن
و بالکسر اسم مصدر است بمعنی جدائی از
کشف و لطائف و صراح -

هجر بالکسر تشدید جیم مکس و تحاقی و رای
هجر خوی و عادت و هجر بفتح هاء و کسر جیم
فیعل کرای نیر و زوحض فرائح از منتخب

و شرح نصاب و صراح -

هجو بعین وین جمله خواب و
آرام از کشف و صراح و مدار و منتخب
هجل بالفتح زمین لشیب میان دو
کوه از شرح نصاب صراح و در منتخب
بعین -

هجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن
و بعضی مردم از بی انتقائی بفتح اول و
ضم جیم خوانند غلط است -

هجمه بالفتح کله شتران که از جهل شتران
زیاده باشند از شرح نصاب صراح -

هجری منسوب به هجرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هجرت تائی مصدری صواب
عجاوب بلدان آورده است که سبب
وضع تاریخ هجری آنست که ابی موسی اشعری

که حاکم مین بود در زمان خلافت حضرت
عمر رضی الله عنه نامه نوشت که از جانب شما
مکتوبهای که بمن صدور مینمایند تاریخش
معلوم نمیشود که کدام وقت نوشته شده
باید که اگر اولی که نامه بزرگاری تعیین تاریخ آن

باید پرداخت پس خلیفه دوم باصحاب
پیغمبر علیه الصلوٰه والسلام هجرت وضع
تاریخ مشهوره نمود یعنی گفتند که
بنای تاریخ بروفات سرور کائنات
باید نهاده واقعه عظیم بود خلیفه دوم این
پسند کرده که مرا ازین امر سبب یادوفات
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر لحظه غمی

تازه رو خواهد داد و لعین گفتند که بنده
کار بر سبب آنسر و موجودات باید
ساخت این یعنی رانیز پسندیدند که ازین
اندوه و الم زیاده خواهم کشید زیرا که
در آنوقت بغلالت گرفتار بودم هرگاه
که تاریخ کفر خودم یاد خواهد شد شکسته هموم
کشیده خواهم شد پس این عقده مال را بخل
مرقوم ساخته بحضرت علی رضی الله علیه و آله و سلم
فرستاد آنحضرت اشارت به هجرت فرمودند
پس بنا بر اشارت آنحضرت مبدء
تاریخ از هجرت نمودند چه هجرت ایتای
تلف و نصرت و قوت اسلام بود و از آنوقت
روز بروز دولت اسلام ترقی پذیرفت
و هجرت عبارتست از آمدن خیر البشر
از کفر و غلبه بسبب ایدای کفار بیدیه منزه
تاریخ بست و هفتم مفر از کفر برآمده سه
روز در غار توقف فرمود و بفره ریح الاول
از غار روانه شده بتاریخ دوازدهم -
و ریح الاول بمدرینه داخل شدند و این
تجویز تاریخ هجری بسال هفتصدیم بوده
از هجرت یعنی وقت معین کردن تاریخ هفتصدسال
به هجرت گذشته بود چون آنحضرت الاده هجرت از ابتدای
عمر پیش نهاد داشتند باینوقت تاریخ
ابتدای حرم معتبرترین تفاوت یکماه و بست
و شش روز از نظر انداختند یا آنکه محرم
شهر از شهر حرام بود و ازین باعث ابتدا
از محرم کردند -

فصل با مع دال همله

بدایم اول راستی و راه راست از منتخب
بدایم با الفتح جمع بدیه یعنی تنها از منتخب -
بدایت بضم با و تخفیف دال و تانی قانی
بدایت کنندگان و این جمع بدیست -

بدلر بفتحین مباح شدن خون ریختن
کسی و باطل و ضائع و ناپدید شدن از
کشف و صراح و لطائف و منتخب -

بدیر بانگ کبوتر و بانگ شتر از منتخب
صراح -

بداسع بدل همل بدل از کشف و در
کتب لغت یافته نشده که بداسع بکسر
و ذال معجمه عربی معنی مرد ضعیف و بدل
در قاموس مسطور است -

بدم بالفح ویران کردن و برافکندگی بنا
و خرابی و بالکسر جامه کهنه از منتخب صراح
و لطائف -

بدان بکسر بدل و احمق از منتخب
صراح -

بدن بالفح صلح از منتخب -

بده باضم حق و فائده و پیوده و پیهد
از نجاست از رشیدی -

بدیه بفتح اول و کسر دال و تشدید یای
تحتانی یعنی تحفه و بسکون دال و فتح
یای تحتانی نیز بکلام اساتذہ مستعمل است
و باصطلاح قیمت قرآن مجید را گویند از
منتخب و صراح و بهار و کشف و مزمل و

لطائف -

بدی بفتح اول و سکون دال و تشدید
گویند که کعبه برای قربانی فرستند از لطائف
و منتخب و بضم با و فتح دال و در آخر الف
بصورت یا یعنی راستی و راه راست
نمودن از صراح -

فصل با مع ذال مجهمه

بذل بضم اول و فتح ذال معجمه و سکون
تحتانی نام قبیله ایست از عرب از لطائف
بذیان بفتحین و ذال معجمه یای پیوده
گفتن در پیوسته مرض از منتخب کشف و
صاحب بهار و نموده که این لغت را
فاریان بسکون تانی نیز استعمال کنند

فصل با مع راسی همله

بهر بالفح و تشدید یای همله گویای
زرو نقره مشابیه بیلید که حاجت زین آب
بکار برند مجازاً یعنی مطلق زیور و کامل
اسپ بالفح و تشدید شور و قریب و آواز
جیس یعنی ترس و بیم و در نشیدن و بکسر
اول و تخفیف را تخفیف هرات از نجاست
و بر بان -

بهر بفتحین و بای موحده قرار
کردن و خرنجتن و شدت حزن از
مزمل و لطائف و صراح -

بهرات بفتح از مزمل و صاحب بهار
مجموعه نوشته که اگر چه لغت بهرات نام ضمیمی که
دارالملک خراسان است بکسر هرات

دار و گمراخته چلی در حواسی مطول
هرات بفتح اول آورده تم کلامه و در
لب الالباب و بر بان نیز بفتح است
بهر منفعت کنایه از زینت زمان و
آن بهفت آتش است مرزبان را و آن
دسم و حتا و گلگونه و سفید آب زرک و
غالبه و سرمد از بر بان و بهار و حتم ظاهر
این آرایش زمان و ولایت است و در
بعضی فرسنگ چنین بنظر آمده و زبانی -
بعضی نیز مسموع شده که آرایش بهر هرات
زمان هندوستان اینست پوشاک
زیور و خا و سرمد و پان مسی آراستگی

موسه سر -
بهر بفتحین و بای عربی گشتگی شتر از
منتخب و صراح -

بهر بالکسر تشدید عربی که بر را گویند که
حیوان معروفت و بالفح و تخفیف در
فارسی کلمه ایست که افاده معنی عموم
کنند و گاهی افاده معنی شرط کنند چنانکه
گوئی هر که اینجا آید او را سلام کنم و آورد
این لغت بر صیغه جمع در کلام قدما شائع
است خصوصاً در قصائد خاقانی و همچنین
درین عبارات ابو الفضل که بر آمدن بهر
و چهره مناسب و انداز بهار و جم و لغت هر
بالفح و تشدید یعنی ساخت اسپ شل
زین و گام از سرودی -

بهر بر مدوزن فقر بانگ سگ از منتخب و کسر

هرگز بفتح بمعنی هیچ وقت و پنج زبان و همیشه ولایت زال از رشیدی و برهان -

هر موز نام های قریب یزد -

هر موز بضم اول و سوم و در آخر ای مجز نام روز اول از طهره سی نام ستاره مشتری و نام سپر نوشیردان که پدر خسرو پرویز بود از جانیگری -

هر ماس با لکشره درنده از متخرب -

هر مس بکسر اول و سوم و سین همد اسم ادریس بنیغیر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکم بودند ریاضی را که حساب هندسه و هیأت و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار صاحب بان این نظر را بضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکم دیگر هر مس نام بود اندو صاحب جو اهرار و حرف نوشته که معرب هر مزیست که مخفف هر مزیست بمعنی مشتری -

هر اول بکسر اول و ضم دا و فو جیکه از همه پیش باشد از لغات ترکی -

هر قل بکسر با و کسفات لقب پادشاه روم و آنرا عظیم مردم نیز گویند و این لفظ بکسر اول و فتح ثانی و سکون قاف نیز آمده است از متخرب مراجع -

هر م بفتحین پیری و سخت پیر شدن و بفتح اول و کسرت ثانی مرد پیر کهن سال از بحر الجواهر و کشف و متخرب شرح نصاب صراح و مدار - هر دوم نام شهر نام پہلو ان از فرنگی نوشته شد -

هر زشان مرز شان بنی بفتح و مکان شان از فرنگ منوی -

هر مان بفتحین بنامیست در ملک مصر و آن دو گنبدست سنگین بغایت قدیم که حکما قبل از طوفان تعمیر کرده اند و بعضی گویند که ادریس علیه السلام ساخته اند و آن از طوفان خراب نشده حضرت علی کرم الله وجهه از صورت طلسمش که اگر کسی ست پنجاه بار در پنجه گرفته تا رنج نبایش معلوم خود و نبی الهی مان النسر فی السلطان ازین ظاهر میشود که تقریباً پنج هزار سال پیش از آدم از جن نباشده است چه حالا نسر در جدیست و نسر در دو هزار سال یک برنج طے میکند -

هر سه و کن کنایه از بیجا پور و حیدر آباد و دولت آباد -

هر و بفتح و در آخر دوزن براده و هر ده بکسر اول چوب دستی گنده را گویند از شرح نصاب صراح -

هر اسه بکسر اول صورتیکه باغبان باغ و قالیز برای محفوظ ماندن از طپور سازند از مصطلحات -

هر زه بفتح بهوده از مدار و بهار عجم - هر آسمه بفتح اول و سکون ثانی و الف ممدوده بمعنی ناچار و بفتح را چنان که بعضی گمان برند خطاست از جهانیگری و منزل و برهان -

هر اه بکسر هرات -

هر مسیه بکسر اول و سوم و چهارم کسین جمله است و تشدید تحتانی فسوب بهر که نام ادریس علیه السلام است و نام حکم - هر ه بکسر و تشدید گربه ماده از شرح نصاب -

هر دله بفتح اول سکون ثانی و فتح دا و ذی از رفتار که آنرا پوینیز گویند از لفظ هر لسیه بسین جمله نوعی از آتش است که از گندم کوفته و گوشت روغن و نمک مصالح راست کنند از آیین اکبری -

هر می بکسرتین نام شهر است در خراسان مشهور به هرات از برهان و بعضی نوشته که هر می بکسرتین بمعنی فرو ریختن گنج است چون آن شهر را بسبب فرو ریختن گنج تعمیر کرده اند لهذا باین اسم مسمی شد -

هر ای بفتح و تشدید رای جمله لیلید و گولهای زر و نقره مشابیه لیلید که درخت زین اسپ و براق بکار برند و بضم بمعنی ترس و خوف و درخشیدن و آواز از هیبت و باین معنی بفتح اول درست است و بالکسر بمعنی فرو ریختن از برهان و در بعضی شرح مجازاً بمعنی زمین مرصع نیز نوشته و بمعنی گلوله که در جرس دزد می باشد -

هر دو کی یای آخر معدون فنی است در کشتی که یکدست از آلائی دوش حریف گذرانیده بر پشت گرش رسانیده و دست

دوم و در میان هر دو رانش آورده هر دو دست خود را با هم منضم ساخته بر زبر زمین زدست از مصطلحات و شرح گل کشتی -
 هزاره درای بکسرت فتح دال هله بهوده گو چپه در آیدن بمعنی آواز کردنت و جرس را بهین جهت در آگوند از خیابان -
 هزاره لای بهوده گو چرا که لاییدن بمعنی گفتن است -
 هر دو می بختین منسوب بسوی بهرات که شهرت بخراسان و هر دو بنجین نام می از هفت اقسام فارسی و ظاهر این نیز منسوب بهرات است تا لفظ خراسان از لای باب باقی از جای دیگر -

فصل دهم در ماسع زای مجمله
 هزار آواز کنایه از بلبل -
 هزار جریب نام مقام که مسکن شیعیان است در ایران از مصطلحات -
 هزارت بالفح و تشدید زای مجمله مقصود میش و طرب -
 هزار نیت بالفح شکست از منتجب -
 هزار نیت بنجین و جیم در لغت آواز با ترخم خوش آینه است و نام بکری از بکوشهر چون سرد و دلمه عرب اکثر باین وزن است لهذا این بحر بدین اسم سخی گردید و در نش هزارت بار سفا عیلمن است لمخاطرات اصناف این بسیار است -
 هزار شیخ نوی از لباس فقر که برشتهای

کنده جابجا و وزند -
 هزار و بنجین حال و آری که آنرا بهندی و گویند لواء و مجهول و تبرکی قند از جایگیری هزار بلبل و نام بازی چهارم نرد از برهان و کشف و بهار عجم و در رشید می نوشته که هزار نوعی از بلبل است -

هزار بر کسب اول و فتح ثانی که زای عروبت شیر درنده از کشف و منتجب مدار و صراح و بنجم اول و زای فارسی چنانکه بعضی مؤرم گویند خطاست -

هزار بنجین بالفح هر دو با جنبش و گزینگی که از ترس خصم در لشکر افتد -

هزار ع کبک اول و عین هله و وضعیف بد دل از قاموس و صراح -

هزار اول بنجم اول لاغری از کشف و منتجب صراح -

هزار بنج اول و سکون ثانی سخن پیروز و سفرگی و لاغر کردن از منتجب صراح -

هزاره هزار عالم صلا بصائر آورده است که در هر ربی از ارباب عالم از شرقی و غربی و جنوبی و شمالی چهار هزار پانصد

عالم است که مجموع هزاره هزار باشد و در خلافت المناقب سید علی همدانی مذکور

که عالم سه صد و شصت هزار باشد یعنی گویند هفتاد هزار و بعضی هزاره عالم گویند چنانچه

عقلیه و نوریه و درویدیه و نفیثیه و طبیعیه و جسمیه و عنصریه و مشائی و خیالیه و برزخیه و حشریه

معنی گذشتن -

در جنائی و جهنمی و اعرافی و درویدیه و صوفیه و جالی و کمالیه مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب شهادت مست مشرق است از لطائف و بعضی چنین نوشته که عالم عقول و عالم ارواح و عالم اقلاک که در است و عالم عناصر که چهار است و عالم مولای که سه باشد مجموع هزاره میشود -

هزار و استان بلبل از برهان -

هزار مان بالفح مخفف هر زبان از جایگیری هزاره بالفح و تخفیف تشدید ضعیف شدن و بالکسر جنبش سواران و غوغای نشاط از لطائف -

هزار پایه کرمی است معروف که در زمین کسلائی گویند -

هزارینه بر وزن و بمعنی خزینه و بمعنی خرچ و نفقه عیال و بمعنی همیشه از برهان و رشیدی

هزار خانه شکبه گویند ان که آنرا چارخانه نیز گویند -

هزار می نزد کشی گیران کیسه هر روز هزار شخته شلنگ نماید -

فصل دهم در ماسع شین مجمله

هشت بهشت بی غلد دوم دارالسلام شوم دارالقرار چهارم جنت

عدن پنجم جنت المادی ششم جنت النعیم هفتم علین هشتم فردوس -

هشت بالکسر ضعیف ماضی است از شستن معنی گذشتن -

مشت صفات معرفه الله و علم و
شکر و در همه حال و رضا بقسمت ازلی و صبر
بر بلا و قلت رزق و التعلیم لامر الله و الشفقه
علی خلق الله و عفت -

مشتش بالفتح و تشدید شادان و کشاده
رو از تنجب غیره و بالفهم در فارسی مخفف هوش
هشاش بالفتح و تشدید بر و دشین معجم
خندان رو از صراح -

مشت چهار چشم فلک کنایه از
دوازده برج فلک -

مشتن یا لکسر گذاشتن و بر پا کردن
از برهان -

فصل با مع ضا و معجم
مضم بالفتح و ضا و معجم شکستن چیزی و
شکستن طعام در معده از لطافت و صراح
مضم به بالفتح و بای موصوفه زمین بلند و
ایش از صراح و نصاب -

فصل با مع طایه جمله
مطلان بالفتح باران ضعیف که چند روز
متواتر بارد از صراح و منتخب غیره

فصل با مع فا

مفت دریا اول دریای اخضر که عرض
آن پانصد فرسنگ باشد و جزائر آباد بسیار
دارد یکی از بزرگترین سراندریاست بر جبهه
شرقی آن بین و بغربی آن بین و شمالی
هند و جنوبی دریای محیط و طول این
بحر هزار فرسنگ و دم دریای عمان بجانب

شرقی آن فارس و غربی آن قصبه عمان
و همین سبب آنرا بحر عمان گویند و شمالی
آن عراق عرب و خوزستان و جنوبی بحر
و طول این دریا یکصد و هفتاد و فرسنگ سوّم
دریای قلزم چه قلزم شهرست کوچک بر کنار
دریا که دریا را بان نام خوانند و آنرا بحر احمر
میزگویند و طولش برابر ربع مسکون عرضش
چهارصد و شصت فرسنگ چهارم دریای بربر
آن بحرست از بحر هند و جزیره قیلاز
بلا و فرنگ درین بحرست که در عهد خلفائی
عسائیة سلمان فتح کردند و طول این بحر یکصد
و سه فرسنگ و عرضش متفاوت در بعضی محل
دو سه فرسنگ نهایت پهنایش دو صد و
شصت فرسنگ پنجم دریای و قیانس که
بلا و اتصای ملک مغرب بساحل این
بحر تنگی میشود جزائر محاللات درین بحرست
و ابتدای این از خط استوا بجانب مغرب
و چون این بحر بر شمالی و غربی رومی و فرنگ
ست بحر طلمات نیز خوانند و آن جا
آفتاب کمتر رسد بوقت نصف النهار
مثل صبح صادق روشنی بود باقی به وقت
شب طول این بحر یک هزار و سه صد و سی
و شش فرسنگ ششم دریای قسطنطنیه که آنرا
بحر الروم نیز گویند و طولش از بحر رقان
که شعبه بحر محیطست تا القلیه سکندر یکصد و
صد فرسنگ و عرضش از اسکندریه تا دیار
فرنگ دو صد و شش فرسنگ هفتم دریای

اسود که آنرا بحر ازاق نیز گویند چه ازاق
منعیت بر ساحلش بر جانب شرقی آن
طابان است و آن مد ملک چنگیز خان
ست که بدست خنقانی مشهورست و طول
این دریا یک هزار و سه صد و سی و از کعبه
نشی الله عنه شصت است که حق تعالی مفت
که بدین تفصیل آفریده اول بحر محیط که
آنرا محیط نام باشند دوم بحر قیس سوّم
بحر هم چهارم بحر منظم پنجم بحر شمس ششم
بحر ساکن هفتم بحر مالک ازین بحر تا هر یکی
بر دیگری محیطست کما قال الله تعالی
و انبحر یبذلّه من بعد و سبغت البحر از
تذکره و مرآة الخیال مرقوم شده و در برهان
نوشته که مفت دریایانست اول دریای
چین دوم دریای مغرب سوّم دریای
روم چهارم بحر محیط پنجم بحر طبرستان
بحر جرجان هفتم بحر خوارزم -
مفت قراطنیه قان و تشدید را
اول نافع دوم ابو عمرو سوّم ابن جابر
چهارم عاصم پنجم حمزه ششم کسائی هفتم
عبد الله بن کثیر -
مفت بالضم دی از شرب آب که
ترکی قوت و برتری جرعه نامند از برهان
مفت مشت کنایه از گفتار خصوصت
انگیز از مصلمات -
مفت بالفتح لغزش و خطا کردن
و محازا بمعنی پیروده گویی از منتخب صراح

هفت قرار قرار اول از نافع
نمیت قرار دوم از عبداللہ بن کثیر کی
قرار سوم از ابو عمر و بصری قرار چهارم
از ابن عیاض قرار پنجم از عاصم کوفی
قرار ششم از حمزہ کوفی قرار ہفتم از
علی کوفی ملقب بکسائی -

مقتاد و دولت باید دانست کہ
ہمگی ملتہا مفاد و وسع اندکی از ان سنت
و جماعت و مقتاد و وسوای آن بماند
در اصل شش گزہ اندر افضیہ خارجہ جبر
قدریہ ہمیشہ مرجعہ و سرگردی از مہاد و از
فرقہ دار بیان فرقیات و افضیہ
امیت ملوئہ کہ حضرت علی کرم اللہ
و جہہ را بنی گویند ابدی علی را شریک اندیشہ
گویند ہر کہ حضرت علی را از جمیع صحابہ دوست
تر ندارد کافرست استحقاقہ گویند کہ نبوت
ختم شدہ است دیدہ گویند و امامت
ناز بجز اولاد علی دیگری را شاید عباسیہ بجز
عباس بن عبد المطلب کسی را امام ندانند
امامیہ زمین را از امام غیبی علی ندانند
ناز نگذارند مگر پس بنی ہاشم ناریہ گویند کہ
ہر کہ خود را بر دیگری فاضل داند کافرست
تساخیمہ گویند چون جان از قالب بر
آید رواست کہ در کالبد دیگری و رایلاقیہ
ظہر و زیر و مانشہ کنند را جعیہ گویند کہ علی
بار دیگر بدنیا خواهد آمد و حالہ در پریا و نریہ
گویند کہ بھنگ پیش آمدن بابا و شاہ -

مسلمان رواست بیان فرقیات
خارجہ از رقیہ گویند کسی در خواب
مکونی نہ بیند زیرا کہ وحی منقطع شدہ است
ریاضیہ گویند کہ ایمان قول صالح و عمل صالح
فیت و سنت ثلثیہ گویند کہ کارہا
حاصل شدہ اند بخواب حق تعالی نہ بقدر
و خواہش او غازیہ گویند کہ فرضیت و
ایمان شناختہ شدہ است خلیفہ گویند کہ
گر یختن از مقابلہ کفار کہ دو چند باشند
کفرست کوزیہ گویند کہ بدن بدون بیاض
ماش پاک میشود کزنیہ گویند کہ دادن
زکوٰۃ فرض نیست محترکہ گویند کہ شریعت
الہی بیت و نماز امامت فاسق رواست
دایمان از کتب بندہ است و قرآن مخلوق
ست و مردگان را از دعا و صدقہ نفع نیست
و معراج پیش از بیت المقدس نیست
و کتاب حساب میزان پیچ نیست و فرشتگان
از مومنین افضل اند و رویت حق در
قیامت نخواہد شد و کرامت اولیاء پیچ
نیست و اہل جنت را خفتن و مردن ست
و مقول بروت خودی میرد و علامات قیامت
مثل و جال و غیرہ پیچ نیست میمنیہ گویند
کہ ایمان بالغیب باطلست محکمہ گویند
حق تعالی را بر خلق حکم نیست سرانجامیہ گویند
کہ احوال پیشینیان نہ حجتست و انکار
کردن بران واجب غنیہ گویند فیہ سب
جزای علی و اجر آن ببنده بیان

فرقیات جبریہ مضطربہ گویند کہ خیر و
شر سمہ از خداست و نیست بندہ را
در ان ہر دو اختیار افعالیہ گویند ببری
بندہ فعلست ولیکن بدون قدرت و
اختیار معنیہ گویند برای بندہ فعل قدرت
ست بغیر طاقت دادن حق تعالی اگر کیہ
گویند کہ بعد از ایمان چیز دیگر فرض نیست
بہشیہ گویند ہر کہ است نصیب خود بخورد پس
چیزی دادن کسی را ضرر نیست سمیہ گویند
کہ خیر آن خیرست کہ نفس بدان تسلی یابد
کسانیہ گویند ثواب عذاب زیادہ نمیشود
بہ عمل حبشیہ گویند کہ دوست ہر گز عذاب
نہ کند و دوست خود را خوفیہ گویند کہ دوست
را فکریہ گویند کہ فکر و معرفت حق از عباد
بہترست حبشیہ گزتر سازد دوست گویند کہ عالم
تحت نیست حجتیہ گویند کہ چون کار بہ تقدیر خدا
بر بندہ ہیچ حجت نیست کہ بدان گرفتار
شود - بیان فرقیات قدریہ
کہ میگویند بندہ مختار فعل خودست
در اتمام امور بحد حق تعالی محتاج نیست
احدیہ گویند کہ ما را بفرض اقرارست و بر
سنت انکار شویہ گویند کہ شکی از بران
ست و بدی از اہر من کیسانیہ گویند کہ
افعال ما مخلوقست یا نہ شیطنیہ گویند
کہ شیطان را وجود نیست شرکیہ گویند
کہ ایمان غیر مخلوقست گاہ باشد و گاہ
نہ باشد دہمیہ گویند کہ فعلہا ہی ما را مکافا

نیست رویدیه گویند که دنیا فانی نیست تا برسد
گویند که خردج بر امام جائز است متبرسته
گویند که تو به گنہگار قبول نیست فاسطیبه گویند
که کسب علم مال و حکمت در یا صنت فرض
ست نظامیه گویند حق تعالی راشی گفتن
رو است متولفیه گویند که نمیدانم شر مقدس
یا در بیان فرقه های جسمیه استغنی اند
برینکه ایمان با قلب است نه زبان و منکر
عذاب قبر و سوال منکر و دیگر و حوض کوش و ملک
المرت و کلام حق موسی علیه السلام اند و اخلا
دارند در میان خود با معطلیه گویند که اسما
حق تعالی و صفات او مخلوق اند مترالبصیه
گویند علم و قدرت و مشیت مخلوق اند و خلق
غیر مخلوق است مترقبیه گویند حق تعالی در
مکان است و آرویه گویند هر که در دوزخ
رود باز بیرون نخواهد آمد و مومن دوزخ
نخواهد رفت حرقیه گویند که اهل دوزخ چنان
سوزند که از ایشان یک اثر در دوزخ نماند
مخلوقیه گویند که قرآن مجید و تورات و انجیل
و زبور مخلوق اند بحرقیه گویند که محمد رسول الله
صلی الله علیه آله و سلم مردی بود عاقل و
حکیم نه رسول الله فاتیبه گویند که جنت در دوزخ
هر دو فنا خواهند شد زنادقیه گویند که بود
معراج بر روح نه بتن و حق تعالی مرئیت در
دنیا و عالم را قدیم گویند و قیامت را منکر
اند لفظیه گویند قرآن کلام تاری است کلام
الهی گری قرآن کلام الاهی است قرآن منکر عذاب بر اند فقیه

گویند که در مذهب قرآن ما لایق است بین فرقه های
مرجیه که برین تنفیق اند که پیغمبران برای
نظام کار عالم خوف در جای نمیند و گرد
حق تعالی بی نیاز است از عذاب کردن
بر بندگان تاریه گویند که هیچ چیز دیگر بعد
ایمان فرض نیست شاییه گویند هر که گفت
لا اله الا الله بکنده هر چه خواهد هیچ عذاب
نیست راجیه گویند بنده بطاعت مقبول
و بمعصیت عاصی نیگردد شاییه شک دارند
در ایمان خود گویند که روح ایمان است
همیشه گویند که ایمان علم است هر که اندانم
او امر و نواهی پس آن کافرست علیهم السلام
که ایمان عمل است منقوصیه گویند ایمان
گاهی زیاده میشود و گاهی کم مستثنیه گویند
مؤمنان بهیتم انشاء الله تعالی اشرقیه گویند
قیاس باطل است صلاحیت دلیل ندارد
برقیه گویند اطاعت امیر واجب است
اگر چه امر کند بمعصیت مشبهیه گویند حق
تعالی آدم را بر صورت خود آفریده است
حشویه گویند واجب سنت و مستحب همه طاعتند
و ابوالقاسم رازی هفت فرقه دیگریم از
ایشان بر آورده که اریه و بریه حالیه
باطنه با حیه براجمیه اشعریه و اسماعیلیه
از ایشان سوفسطایه و فلاسفه و سمنیه و
جوسیه هم یا خه شبده -
هفت دوزخ گویند که دوزخ کی
ست که طبقات هفت دارد و اسمای

طبقات که هر یکی دوزخ مشهور است نیست
بلایقید ترتیب بی مقدار دوم شیخ سوم لطفی
چهارم حله پنجم جیم ششم هفتم موفیه
صاحب لطائف معنوی نوشته کرده
ادویه مغل است
هفتاد و دو شاخ عبارت از هفتاد
و دولت یا هفتاد و دو درجه که در وجود
آدمی باشد از کتابی نوشته شد -
هفت اختر عبارت از هفت
ستاره سیاره اول که بفراسی گویند
و هندی سوم نامند و جایش بفلک اول
دوم عطار و بفراسی تیر گویند و هندی
برده نامند و جایش بفلک دوم سوم زهر
که بفراسی ماهی هندی سکر نامند جای
آن فلک سوم چهارم شمس که بفراسی خور
و هندی آیت نامند و جایش بفلک چهارم
پنجم ترخ که بفراسی بهرام گویند و هندی
منگل نامند و جایش او بفلک ششم ششم
که بفراسی برجیس گویند و هندی بر سبت
نامند جای او بفلک ششم هفتم زمل که بفراسی
کیوان گویند و هندی پنجم نامند جای او
بفلک هفتم
هفت کشور عبارت از هفت
ملک که عمل سلطنت کلان هستند ظاهر
آن چین و ترکستان و هند و توران و
ایران و روم و شام و یمنی بجای ترکستان
فرنگ را شمار کنند بهتر است که هفت کشور

مراد از هفت اقلیم باشد که حکما هفت حصه
ربع مسکون را قرار داده اند-

هفت پیر مراد از هفت قاری که اسمای
شان اینست اولی نافع مدنی دوم عبداللہ
بن کثیر ثانی سوم ابو عمر و بصری چهارم ابن
عاص شامی پنجم عاصم کوفی ششم حمزہ کوفی ہفتم
علی کوفی ملقب بکسانی-

هفت گیسو در از جلد چهل و ہفت صحر
نکلی ہفت سورت را گیسو دار گویند و آن ہوا
ذات الکرسی حامل راس الغول و مسک الاعنہ
و مرات سلسلہ و جبار کہ از اجزای زو گویند و
سند باشد-

هفتخوان اسفندیار و پانہ بعد
ہفتخوان رستم مذکور خواہ شد-

هفت جوش ہفت فلزات بہم آمیختہ
کہ از ازاد ملات گویند و آن بغایت محکم باشد
و آن ہفت فلز اینست یکی زر و دوم نقرہ
سوم مس چہارم حبس پنجم آهن ششم سرب
ہفتم از ریز پوشیدہ نماز کہ فلزات ہمہ نہ اند
ہفت مذکور شد ششم روی ہفتم سیاب روی
کہ از کان بری آید بغایت کیاب است
و انچہ درین دیار متعارف است روی جلی
ست مرکب از مس از ریز و برنج کہ بہندی
یتیل نامند نیز مرکب است از مس و حبس و
سیاب یا قتی ندارد کہ یکی از فلزات اینست
شدہ نظر نمی باشد آن ساختہ شود تا فلز ہم
اسیونہ از بہار و ہمہ باقی از برہان و باقی گیر

هفت خط خطوط سبعة کہ در جامع شیعہ
بود بدین ترتیب اول خط جور کہ نفع ہم و
رای ہلہ است دین خط برکنارہ جام بود
و بالایی ہمہ خطوط دوم خط بغداد کہ زیر خط
جور است سوم خط بعصرہ چہارم خط ازرق
و این خط را خط سبز خط سیاه و خط شب نیز
گویند پنجم خط در شکر و این را خط اشک خط
خیطہ نیز گویند ششم خط کاسہ گر ہفتم خط
فرو دینہ و این خط را خط مزدور ہم خوانند
از بہار و برہان و رشیدی-

هفت سبلح سبع بر وزن ربع مراد
از ہفت حصہ قرآن مجید کہ از ہفت منزل
گویند بہجت اگر قاریان سلف در یک
ختم قرآن مجید مقرر نمودہ اند چنانکہ تعیین
سورت ہا بحدوث فی یثوقی کردہ اند و ہر
اینست اول روز از سورہ فاتحہ شروع
کنند دوم روز از سورہ مائدہ سوم روز از سورہ
یونس چہارم روز از سورہ بنی اسرائیل پنجم
روز از سورہ شعرا ششم روز از سورہ

والصافات ہفتم روز از سورہ قات و نزد
بعضی لمحاظ معنی کلام اللہ ہفت قسم است
اول و مدہ دوم و عید سوم و عطیہ چہارم
قصص پنجم امر ششم ہی ہفتم اویمہ از شرح
ثقات-

هفت اوزک ہفت ستارہ
نبات النخس-

هفت رنگ سیاه و سفید و سرخ و

سبز و زرد و کبود و عباسی کہ از رنگی گز
و قرمز می گویند-

هفت سیل ہفت دعاست کہ
در ہر روز ہفتہ یک دعا از خوانند کہ
موجب امن و سلامت باشد-

هفت امام امام عظم ابو حنیفہ امام
شافعی امام مالک امام احمد بن حنبل
امام ابو یوسف امام محمد امام زفر-

هفت لای ہفتم ہفت پردہ چشم
چہ لفظ لا بفارسی بمعنی ثواب است-

هفت پردہ ہفتم یعنی ہفت طبقہ
چشم و آن ہفت طبقہ اینست اول طبقہ
لمتحمہ کہ از ہمہ بیرون است و تماس ہوتا

دوم طبقہ قرینہ سوم منبہ و لون آن
مختلف باشد در اشخاص چہارم عنکبوتیہ
پنجم شبکیہ ششم منبہ صلبیہ و این منبہ

و عنکبوتیہ رطوبتی است کہ بعضی نام دارد
و مابین عنکبوتیہ و شبکیہ و رطوبت اندکی
جلیدی و دیگری زجاجی از کتب طبیہ قوم

شد و از بہار و ہمہ نند-

هفت قلم کنایہ از ہفت خط معروف
و آن ہفت اینست اول ثلث دوم
عق سیم توقیع چہارم ریحان پنجم
رقاع ششم نسخ ہفتم تعلیق از بہار و ہم

دیر بان-

هفت اندام کب غا ہر اول
سر دوم سینہ سوم پشت چہارم و پنجم شہرہ و

ششم

سرو دوم سینہ سوم پشت چہارم و پنجم شہرہ و

دست ششم و هفتم هر دو با حسب باطن تبلغ
 و دل و جگر و پستان و شش و زهره و معده و
 بعضی بجای معده کرده نوشته اند از لطافت
 موافق تنبیه حسینی چشم و گوش و زبان و بطن و
 فرج و دست و پا و نام رنگی است و آنرا همین
 سبب هفت اندام گویند که بقصد آن خون
 سرسینه و شش و دست و پا خارج شود
هفت اقلیم پنجم از مفرح القلوب
 و شرح چغنی و شرح تذکره محقق طوسی طره
 انجیال و تقویم البلدان و دیگر کتب بی ثروت
 پیوسته است که زمین کردی شکل است بصورت
 گوی دور ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن
 در آب غرق است و یک ربع شمالی کشوف
 و این را ربع مسکون گویند هفت اقلیم و
 جز آن خرابها و جبال و درهین محسوس است
 حکما ارض ربع مسکون را از خط استوا و
 درجه تخمین کرده اند از آنجمله سی درجه از
 سمت قطب شمالی خارج نموده عرض اقلیم
 سبعة را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت
 آبادی سی درجه مذکور به بنا بر غلبه برودت
 است که بسبب بعد آفتاب و رانجام است
 هفت اقلیم مانند هفت بساط مطلق از مشرق
 تا مغرب در ربع مسکون واقع است برابر
 یک دیگر و خط استوا از جنوب عرض بین
 شروع شده بر گنگ و ترک از زمین چین و
 بمستقر شیا بطن مشهور برآمده و بر جزیره کلوت
 گذشته بعد از آن بجزایر ارض ذهب و بر

جنوب براندید جزایر رنگ میرسد شمال
 جبال فرگشته و بر جنوب سیاه مان مغرب
 و درآمده بحر اقیانوس ختمی شود اقلیم اول
 اماکن که در دست نیست جزیره و قواق
 که آن در سرحد مشرق و بعضی بلا حین مثل
 زیتون و خانقوه و خانبه و خنا و سیلی و جزیره
 سراندریپ دیگر جزایر هندو چین و مخابندر
 و نغزه و سبا و حضرموت و عدن و مسات
 و شجره و ظفار قلعات و زبید و شمره و علی و
 جبله و صعد و مارت و نمار و جرش و ثمرین
 این هر هشت از زمین است و ارم که بشداد
 منسوب است و بلاد زنگبار معدن الذهب
 بلاد التوبه و قصبه عمان و حبشه و بربر و مکرو
 رود نقله و بلده سنوایل و بلده شیلاد و سقاله و
 سلجانه و جبالسا و خانه و برسیاه و رغانه این
 هر سه نیز از سودان و رنج است و جزیره
 کرک و بعضی بلاد حجاز طول این اقلیم سه هزار
 و سب و دو فرسنگ است و عرض یکصد و
 چهل و هفت فرسنگ درین اقلیم بست کوه
 و سی هزار و مردم این اقلیم سیاه رنگ باشند
 طول نهاردین اقلیم و دوازده ساعت و
 ربع و میانه آن سیزده ساعت و نصف
 اقلیم دهم اماکن که درین اقلیم است نیست
 توابع عمان و توابع سین و یامه توابع حجاز
 بست و قهامه و کمر مبارکه در ابتدای اقلیم
 دوم است و مدینه منوره قریب مسدوم و
 طائف و بجره و قید و قلیف و غیر توابع

حبش و قروان و بعضی بلاد افریقیه و بلاد صید
 و مصر مثل قنط و قوس و انیم و غیداب سیوط
 و نجا و حلوان و اقص و اینها و بعضی بلاد ملک
 مغرب مثل دره و موس و ورونت و سیلا
 و ولایت بحرین و جدّه و سقوط و اکثر بلاد
 هند مثل منصوره و دولت آباد که سابق دیو
 نام داشت و احمد نگر و بن و جلیپو بند و
 ولایت ملنگانه و گلکنده یعنی حیدر آباد
 که تنگانه ملنگانه است و سید محمد آباد و
 گجرات و برهان پور که سرحد خاندیست
 و کچینایت و سورت و سونما تنه و ماگور
 و صوبه بار و اجیر شریف و بنارس و شریف
 آباد و سالگام و سلیم آباد و کور و متاره گانو
 نوسری بهت و جفت آباد و کورگات باریک
 آباد و جهانگیر آباد و اکبر نگر مسلی برانج محل
 و اڑیس و ولایتی است میان حیدر آباد و
 بنگال و بهار و کوخ از توابع بنگال و کور
 گان صاحب شرح چغنی فارسی که انجیال
 دلی را ازین اقلیم شمرده اند و صاحب
 مفرح القلوب که از متاخرین و باشند
 دلی است دلی را از اقلیم سوم نوشته طول
 این اقلیم و دوازده ساعت و صد و سی فرسنگ
 است و عرض یکصد و سی و دو فرسنگ درین
 اقلیم بست و هفت کوه و همین قدر انهار
 و رنگ مردم میان سواد و سرت یعنی گندم
 گون مال سیاه و درین اقلیم غایت
 طول نهاردین سیزده ساعت و نصف و ربع

باشد اقلیم سوم اماکن که درین اقلیم باشند است
بیت المقدس و شام و فلسطین و لاتیست
و سوس و بعضی بلاد افریقیه و توابع قیردان و
طرابلس مغرب بعضی بلاد ملک مغرب مثل استی
در منتهای ملک مغرب است مثل طرابلس و فلسطین
و سلطیف و افریقیه کشور است از ملک مغرب
بجانب شرق بسطیله داخل افریقیه در ابتدا
ملک مغرب سوس از افریقیه طرابلس از افریقیه
در شرقی قیردان و دمشق شهر است در شام و
بلبک فی ب دمشق و یا فاورط و قیساریه و شوبک
و کرک این هشت شهر نیز شام است و از بلاد
عراق عرب مثل حله و نهران و از بلاد کرمان
هرمز و یزد و سیر و زرنده و سپهران و مدین و
میاط و طریه و مداین و حلوان و نهران
و افسنج و قسطنطنیه و قاهره و اسکندریه و
مصر و هران و غین و شمس و فراه و قیوم و بلخ
و انغصا و اشموین و غینه ابن خصب و
مینف و قلم شهر است برکناره بحرین نسبت
داده میشود بدان دریا و تیس این دوازده
از لواحق مصر است و از جهان از بلاد فارس و
شیراز و بغداد و کوفه و نجف شهر است و دوزنگ
از کوفه و بتوک و اهواز و دیس و واسط و نهد
نوه و صطخر و میضا و کارون و عسکه و قادیسیه
و در میه عراق عرب و ابل و اصفهان و فیروزآباد
و شتر و کرمان و بستان و کج و بست در سج
و خاش و خوزستان و دورق و بیق و غیرین
و کابل و مین و قندهار و سنده و دیال و پورو

لطان و کج و کرمان و ولایت افغانان
و از بستان و بستان و پشاور و لاهور و
نکر کوٹ و سرسند و لاهی و حصار و قنابیر
و پانی پت و دلی و شاه جهان آباد و راسپور
مسلمی مصطفی آباد و اگره معر و عجب اکبر آباد
و لکهنو و او ده و بلگرام و کالجی و متحر و کشمیر
و شمال و ترکستان و معلوم و بلا و چین و طول
این اقلیم دوهزار و دویست و چهل و چهار فرسنگ
و عرض یکصد و شانزده فرسنگ و درین اقلیم
سی و سه کوه و بست و دوهزار و دویست و چهل
اقلیم است یعنی گندم گون غایت طول
نهار درین اقلیم چهارده ساعت و نصف
اقلیم چهارم اماکن که درو باشند این است
طنج در منتهای مغرب افریجه و جزیره تار
و دوس و قبرس و غرناطه و مالقه و جنوب
اندلس و انطاکیه و طرسوس و طرابلس شام
و حلب و حمص و حماه و مرعش و تلمسان و فام
و نصیب و تدمر و موصل و دارمیه و سمن راک
و ولیم و الموت و تفرش و قم و قوس و کاشان
و سمنان و اتر آباد و جرفادقان و قرغان
و اسفراین و جرجان و طوس و نیشابور و
جربن و جنوبشان و ترشیز و خایا و قهستان
و لایتیست که طبرستان بر چند از مضائق
اوست و توران و زوزن و سرخس و فاریا
و بسطام و ناطل و قصر شیرین و دینور و
طالقان و نسا و لوقان و قاقان و ختلان
و خوش و شومان از بلاد ترک و خراسان و لایق

ست و سیح و مرو شاه جان و مرو و دهن
و دشت خاداران و غور و بلخ و میسه اندخو
و ترند و بدخشان و غرستان و گرستان
و بادیش و توابع فارس و امغان و شیراز
و قوش و اصفهان و عراق و مشهد طهرانی
و داماد و طهرستان و امل و اشداد و ساد
و گیلان و قزوین و آبر و رنجان و بهر
و طارم و اردستان و ولایتیست متضمن پنجاه
ده و خوات و جام و تربت و سبز و آرتوابع
هرات و سلطان و زواره و سلطانی و سوی
و همدان و نهاوند و آذربایجان و تبریز و
از بعضی دیار کبر و روم و اردبیل و مراغه
و اردبیل و غلج و تبت و بعضی بلاد خطا
و ختن و بلاد شمال و چین طول این اقلیم
دوهزار و دویست و شصت و شش فرسنگ
عرض او و نه فرسنگ و درین اقلیم است
دو و سی کوه و بست و دوهزار و دویست
در میان گندم گونی و سفیدی غایت
طول نهار درین اقلیم چهارده ساعت
باشد و نصف در ربع اقلیم پنجم اماکن که در
باشند اینست مکه و مدینه و اندلس و
بعضی بلاد روم مثل عموریه و قونی و اقسری
و قیصریه و سواس و ملیطیه و توقات و ازل
و ثردان و سمرقند و برنج و جرجان و زمرش
و بخارا و نند و بعضی از نیم و نزد بعضی از
چهارم و ایلاق و قسطنطنیه یعنی استنبول که
نخگاه روم است و یونان و علیان و ارث

و بعضی بلاد از اندلس مثل اشبوتیه که در غرب
اندلس است و مدینه و لید و طلیطله و مرسیه و
شاطبه و طرطوسه و لارده و طرگه و این هشت
شهر از اندلس است و بر شلونه در آخر اقلیم پنجم
خارج از اندلس است و داخل فرنگ شامخی
و قیادش و طنطله و قلیح و اران و سجستان و
امینی و گرجستان و بلیقان و گنجه و خوارزم
و شمالی بلاد و خراسان و اورا و انهر و لایستی است
شرقیش و فرغانه و غریبش خوارزم و شالیش تا شکند
جنوبیش بلخ و سمرقند از مغظم بلاد توران و کش
و نصف یعنی منتهی اوس و نفلیش مرغشیا
و اند جان و اسفره و خجند و حدود طراز و حدود
کاشغر و وسط بلاد ترکستان طول این اقلیم
یک هزار و هشتصد و هشتاد و هفت فرسنگ و
عرض هشتاد و چهار فرسنگ درین اقلیم سی
کوه و پانزده نهر و لون مردم سفید غایت
طول نهار درین اقلیم پانزده و نصف ساعت
اقلیم ششم اماکن که در و باشند اینست متقالیه
نبلونه و راد اکل ششم در شرق اندلس اربلونه
در شرق اندلس متصل به بلاد فرنگ بر دال و
و بعضی بلاد ترکستان مثل جند و فاراب و

توالج بلاد روم و رومیه و افرنج و قسین
و باب لابلوت ختلان و سلینون و بلاد
روس مثل آس و آلان و مردقان و طلس
و خرز و بلاد فرنگ اسپجیا و فرغانه و روس
و مغظم بلاد ترکستان مثل الماخ و دین شامخ
و قراقرم و اکثر مردمان ایشان صحرائی اند
و فاراب طراز و ختن و چگل و تمار و خوز
کیماک طول این اقلیم یک هزار و پانصد
یا زده فرسنگ و عرض هشتاد و یک فرسنگ و درین
اقلیم ده کوه و چهل نهر و مردم این اقلیم سرخ
رنگ طول نهار پانزده ساعت و نیم و
اقلیم هفتم اماکن که درین اقلیم اند اینست
جابلقا و بلاد متقالیه و متقالی و توالج روس
و توالج فرنگ و هر قله و بلغار و در جنوبین
اقلیم بلاد ترکستان مثل خلخ و ترخان و کنال
و دیگر ترکان صحرانشین و در مابین شمال و
شرق این اقلیم دیار یا جوج و ما جوج
آن طرف سد سکندر و درین اقلیم عمارت
کثر و بلغار شهرست درین اقلیم که در اواک
فصل گرما شوق در اینجا غائب نمیشود که
سفیده صبح ظاهر میگردد و کوه تاهی روز

در بلغار چهار ساعت و شب برست
ساعت و باز برعکس میشود و طول این
اقلیم یک هزار و یک صد و سه فرسنگ و عرض
شصت و یک فرسنگ و درین اقلیم ده کوه
و چهل نهر و لون مردم این اقلیم سرخ
ست گرما مل بسفیدی و باید دانست
که طول معموره ربع مسکون از ساحل غری
بحر محیط تا ساحل شرقی آن نزد بطلمیوس
یک صد و هشتاد و هفت درجه و عرض هشتاد
و نه و نزد اکثری از جزایر خالدهات که در منتهای
جانب غربی آبادی ربع مسکون است
تا انگشت که در منتهای شرقی است طول آبادی
یک صد و هشتاد و چهار است و عرض از خط استوا
که در منتهای جنوبی است تا منتهای آبادی جانب
شمال شصت و شش درجه و در آنکه مقدار شش
هر درجه از منتهای شصت و شش و نیم میل باشد
و شش صد و شصت و شش و نیم و در قیقه
از منتهای یک میل و چهار صد و چهل و چهار
کز و میل کرده را گویند و کرده
چهار هزار گز باشد.

❖ ❖ ❖

انک	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	عرض سی و سه درجه و بیست و چهار دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
اجمیر	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	عرض بیست و پنج درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
آجین	طول یکصد و دوازده درجه و سی دقیقه	عرض بیست و دو درجه و پنجاه و پنج دقیقه	اقلیم دوم	مالوه ملک هند
احمد آباد	طول یک و شصت درجه	عرض بیست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
اسکندریه	طول شصت و یک درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر

اصطوخ	طول ہشتاد و ہشت درجہ	عرض سی و درجہ	اقلیم سوم	ملک فارس
اصفہان	طول ہشتاد و دو درجہ چہل دقیقہ	عرض سی و سہ درجہ و پنجاہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
آگرہ یعنی کبرا آباد	طول یکصد و اڑدہ درجہ و چہل و پنج دقیقہ	عرض بہت و ہفت درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند
الہ آباد	طول یکصد شانزدہ درجہ و پنجاہ دقیقہ	عرض بہت و شش درجہ و پنجاہ و دو دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
امروہہ	طول یکصد چار دہ درجہ و چہل و پنج دقیقہ	عرض بہت و ہشت درجہ و چہل دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
انطاکیہ	طول ہفتاد و یک درجہ و بہت و شش دقیقہ	عرض بہت و پنج درجہ و سی دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک شام
اورنگ آباد	طول یکصد و اڑدہ درجہ و سی دقیقہ	عرض نوزدہ درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند
اودھ	طول یکصد شانزدہ درجہ و پنجاہ و پنج دقیقہ	عرض بہت سہ درجہ و چہل و پنج دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
باب لاہواب	طول ہشتاد و پنج درجہ	عرض چہل و سہ درجہ	اقلیم پنجم	ملک رینیہ
بابل	طول ہشتاد و درجہ	عرض سی و دو درجہ	آخر اقلیم سوم	ملک اق عرب
پانی پت	طول یکصد و سترہ درجہ و بہت و دو دقیقہ	عرض بہت و ہشت درجہ و اڑدہ دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
پٹنہ	طول یکصد نوزدہ درجہ و دو اڑدہ دقیقہ	عرض بہت و شش درجہ و چہل دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
سہارا	طول نو و ہفت درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم چہارم	ملک توران
بدنشان	طول ہشتاد چہار درجہ و بہت چہار دقیقہ	عرض سی و چہار درجہ و سی دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک توران
بدایون	طول یک صد و پناہ درجہ	عرض بہت و ہفت درجہ و بہت دقیقہ	اقلیم سوم	ملک ہند
برلمن پور	طول یک صد و ہشت درجہ	عرض بہت و دو درجہ	اقلیم دوم	ملک کن ہند
بسطام	طول یکصد و نہ درجہ و سی و پنج دقیقہ	عرض سی و پنج درجہ و دوہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک ایران
بہت	طول یک صد درجہ	عرض سی و سہ درجہ	اقلیم سوم	ملک ایران
بصرہ	طول ہشتاد و چہار درجہ	عرض سی درجہ	اقلیم سوم	ملک اق عرب
بلبلک	طول ہفتاد و درجہ و چہل و پنج دقیقہ	عرض سی و پنج درجہ و اڑدہ دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک شام
بغداد	طول ہشتاد و درجہ	عرض سی و ہشت درجہ	اقلیم سوم	ملک اق عرب
بلخ	طول ہشتاد و ہفت درجہ و پنج دقیقہ	عرض سی و شش درجہ و پنج دقیقہ	اقلیم چہارم	ملک خراسان
بنارس	طول یکصد و ہفتادہ درجہ	عرض بہت و شش درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند
بہوپال	طول یکصد و اڑدہ درجہ	عرض بہت سہ درجہ	اقلیم دوم	ملک ہند کن
بیجا پور	طول یک صد و پنج درجہ و سی دقیقہ	عرض ہفتادہ درجہ و بہت و دو دقیقہ	اقلیم دوم	ملک ہند کن
بیت المقدس	طول شصت و شش درجہ	عرض سی و یک درجہ	اقلیم سوم	ملک شام
پشاور	طول یکصد و شش درجہ و چہل دقیقہ	عرض سی و یک درجہ	اقلیم سوم	ملک ہند

ملک ایران	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه	طول هشتاد و دو درجه	تبریز
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض سی درجه	طول پنجاه و سه درجه	بتوک
ملک هند	اقلیم چهارم	عرض چهل درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و ده درجه	تبت
ملک مغرب	اقلیم سوم	عرض بست و سه درجه	طول بست و چهار درجه	کسان
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و دو درجه	طول یکصد و نوزده درجه سی و سه دقیقه	تھامیسر
ملک هند	اقلیم دوم	عرض بست و پنج درجه و دو دقیقه	طول هشتاد و دو درجه و سی دقیقه	کشت
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و یک درجه و پنج دقیقه	طول هفتاد و هفت درجه	جده
ملک ایران	اقلیم چهارم	عرض سی و هفت درجه	طول نو درجه	جرجان
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سی و چهار درجه	طول یکصد و پنج درجه و چهل دقیقه	جلال آباد
ملک آفریقا	اقلیم اول	عرض دو درجه	طول یکصد و هفتاد درجه و پنج دقیقه	جکوت
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چهل و سه درجه و سی دقیقه	طول نو و هفت درجه و ده دقیقه	جس
ملک صغاء	اقلیم پنجم	عرض چهل و یک درجه و بست و دو دقیقه	طول چهل و یک درجه و پنج دقیقه	جنوه
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شش درجه و یازده دقیقه	طول یکصد و شانزده درجه و شش دقیقه	جونیور
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و سه درجه	طول هفتاد و دو درجه	حجر
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه و یازده دقیقه	طول هفتاد و دو درجه و سی دقیقه	حلب
ملک عراق	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه و سی دقیقه	طول هفتاد و دو درجه	حله
ملک شام	اقلیم چهارم	عرض سی و پنج درجه	طول هفتاد و پنج درجه	حصن
ملک کن	اقلیم دوم	عرض سی و یک درجه و بست و دو دقیقه	طول یکصد و چهار درجه و پنج دقیقه	حیدرآباد
ملک چین	اقلیم اول	عرض چهار درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و شصت درجه و پنج دقیقه	خالقو
ملک چین	اقلیم اول	عرض چهار درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و شصت و دو درجه و پنج دقیقه	خانجو
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چهل و دو درجه	طول یکصد و شش درجه و پنج دقیقه	ختن
ملک ترکستان	اقلیم پنجم	عرض چهل و یک درجه و پنج دقیقه	طول یکصد و یک درجه و پنج دقیقه	خجند
ملک ایران	اقلیم پنجم	عرض چهل و دو درجه و چهل و پنج دقیقه	طول نو و چهار درجه و پنج دقیقه	خوارزم
ملک مصر	اقلیم سوم	عرض سی و یک درجه	طول شصت و سه درجه	دمیاط
ملک شام	اقلیم سوم	عرض سی و شست درجه	طول هفتاد و سه درجه	دمشق
ملک کن	اقلیم دوم	عرض بست و دو درجه و سی دقیقه	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	دولت آباد
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شست درجه و یازده دقیقه	طول یکصد و یازده درجه و پنج دقیقه	دلی

دعا کر	طول یکصد بست و دو درجه و یازده دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگال
ذمار	طول ہفتاد و ہفت درجه	عرض سینزدہ درجه و سی دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
رامپور	طول یکصد چارہ درجه و سی و ہشت دقیقه	عرض بست و ہشت درجه و چہل دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
راج محل	طول یکصد بست و یک درجه و پنج دقیقه	عرض بست و پنج درجه و پنج و پچہل دقیقه	اقلیم سوم	ملک بنگال
رملہ	طول شصت و شش درجه و پانزدہ دقیقه	عرض سی و دو درجه و دہ دقیقه	اقلیم سوم	ملک فلسطین شام
زبید	طول ہفتاد و چار درجه و بست دقیقه	عرض یازدہ درجه و سی و چار دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
سرخ	طول یکصد چارہ درجه و چہل و ہشت دقیقه	عرض بست چار درجه و چہل دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سری نگر	طول یکصد و ازدہ درجه و پنج و پچہل دقیقه	عرض سی و سہ درجه و دہ دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سراندیپ	طول یکصد سی درجه و پنج دقیقه	عرض دو درجه و سی و دو دقیقه	اقلیم اول	جزیرہ ہند
سرمین رائے	طول ہفتاد و نہ درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
سنجبل	طول یکصد چارہ درجه و بست و شش و پچہل دقیقه	عرض بست و ہشت درجه و سی و یک دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سومات	طول یکصد ہفت درجه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک دکن
سمرقند	طول نود و نہ درجه	عرض چہل درجه و پنج و پچہل دقیقه	اقلیم پنجم	ملک توران
سنوس	طول چہل و پنج درجه و سی و دو دقیقه	عرض بست و دو درجه	اقلیم دوم	ملک مغرب
سہرند	طول یکصد و یازدہ درجه و سی و دو دقیقه	عرض بست و دو درجه و سی و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سیالکوٹ	طول یکصد و شصت درجه و سی و پنج و پچہل دقیقه	عرض سی و دو درجه و چار و پچہل دقیقه	اقلیم سوم	ملک ہند
سیوط	طول شصت و یک درجه و چہل و پنج و پچہل دقیقه	عرض بست و ہفت درجه و دہ و پچہل دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
شیراز	طول ہشتاد و ہشت درجه	عرض بست و نہ درجه	اقلیم سوم	ملک فارس ایران
صنعار	طول ہفتاد و ہفت درجه و چارہ درجه و دو و پچہل دقیقه	عرض چارہ درجه و سی و دو دقیقه	اقلیم اول	ملک یمن
طائف	طول ہفتاد و شش درجه و بست و دو و پچہل دقیقه	عرض بست و یک درجه و چہل و پچہل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
طربوس	طول ہفتاد و درجه و پانزدہ و پچہل دقیقه	عرض سی و چار درجه و دہ و پچہل دقیقه	اقلیم سوم	ملک شام
طرابلس شام	طول شصت و نہ درجه	عرض سی و ہشت درجه	اقلیم چہارم	ملک شام
طرابلس مغرب	طول چہل درجه	عرض سی و دو درجه و سی و دو دقیقه	اقلیم سوم	ملک مغرب
طنجہ	طول ہیجہ درجه	عرض سی و پنج درجه	اقلیم چہارم	ملک مغرب
طوس	طول نود و دو درجه	عرض سی و ہفت درجه	اقلیم چہارم	ملک ایران خراسان
عدن	طول ہفتاد و پنج درجه	عرض دہ درجه	اقلیم اول	ملک یمن
عسقلان	طول شصت و شش درجه و سی و دو و پچہل دقیقه	عرض سی و دو درجه	اقلیم سوم	ملک شام

غزنه	طول یکصد و پنج درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک ابستان
فاریاب	طول نود و نه درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی و شش درجه و چهل و پنج دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
فید	طول هفتاد و هشت درجه	عرض سبست و شش درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قرس	طول شصت و شش درجه و چهارده دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
قطیف	طول هفتاد و چهار درجه	عرض سبست و پنج درجه	اقلیم دوم	ملک عرب
قلزم	طول شصت و چهار درجه	عرض سی و سه درجه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک مصر
قنوج	طول یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه	عرض سبست و شش درجه و پنجاه و نه دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قندصار	طول یکصد و شش درجه	عرض سبست و شش درجه و پنج دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
قروان	طول چهل و یک درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک مغرب
کابل	طول یک صد و پنج درجه و یازده دقیقه	عرض سی و یک درجه و سبست دقیقه	اقلیم چهارم	ملک هند
کاکرا	طول یکصد و ده درجه و سی و پنج دقیقه	عرض سی درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
کاپلی	طول یکصد و پانزده درجه	عرض سبست و پنج درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
گجرات	طول یکصد و شش درجه و سبست و شش دقیقه	عرض سبست و سه درجه	اقلیم دوم	ملک هند
کرانه	طول یکصد و سیزده درجه	عرض سبست و شش درجه و چهل دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
کشیمیر	طول یکصد و هفت درجه و شش دقیقه	عرض سی و سه درجه	اقلیم چهارم	ملک هند
کوفه	طول هفتاد و نه درجه	عرض سی و یک درجه	اقلیم سوم	ملک عراق عرب
گوالیر	طول یکصد و چهارده درجه	عرض سبست و سه درجه و پنجاه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک هند
لاهور	طول یکصد و نه درجه و سبست و دو دقیقه	عرض سی و یک درجه و پنجاه دقیقه	اقلیم سوم	ملک پنجاب
لکهنو	طول یکصد و شانزده درجه و سیزده دقیقه	عرض سبست و شش درجه و سی دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
لودھیان	طول یکصد و ده درجه و چهل دقیقه	عرض سبست و نه درجه و ده دقیقه	اقلیم سوم	ملک هند
مدینه	طول هفتاد و پنج درجه و سبست و دو دقیقه	عرض سبست و پنج درجه و شش دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب
مائن	طول هشتاد درجه	عرض سی و سه درجه	اقلیم سوم	ملک اق عرب
مدین	طول شصت و هفت درجه	عرض سبست و شش درجه	اقلیم سوم	ملک عرب
مرش	طول هفتاد و یک درجه و چهل دقیقه	عرض سی و شش درجه	اقلیم چهارم	ملک شام
مرو	طول نود و چهار درجه و چهل دقیقه	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	اقلیم چهارم	ملک خراسان
مصر	طول شصت و سه درجه	عرض سی درجه	اقلیم سوم	ملک مصر
مکه	طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه	عرض سبست و یک درجه و چهل دقیقه	اقلیم دوم	ملک عرب

ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و شش درجه و شش دقیقه	طول یکصد و سی و دو درجه و دوازده دقیقه	مونیگر
ملک هند	اقلیم سوم	عرض سی و نه درجه	طول نامعلوم	مندر اس
ملک اق عرب	اقلیم چهارم	عرض سی و شش درجه و سی دقیقه	طول هفتاد و هفت درجه	موسل
ملک اق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و دو درجه	طول هفتاد و نه درجه و بیست و پنج دقیقه	نهران
ملک اق عرب	اقلیم سوم	عرض سی و سه درجه	طول هشتاد و دو درجه	واسط
ملک خراسان	اقلیم چهارم	عرض سی و چهار درجه و سی دقیقه	طول نود و چهار درجه و سی و دو دقیقه	هرات
ملک هند	اقلیم سوم	عرض بست و نه درجه و چهل دقیقه	طول یکصد و سی و نه درجه	هر دوار
ملک اق عجم	اقلیم چهارم	عرض سی و پنج درجه	طول هشتاد و سه درجه	همدان
ملک عرب	اقلیم دوم	عرض بست و یک درجه	طول هفتاد و هشت درجه	یمامه

با دیو سپید که سردار بسیار دیوان بود و در کشتی کرده زیر ساخت و به بنجر سینت او را چاک کرده و کاوس را از بندر ما کرده و شاه مازندران را بعد از جنگ بسیار کشته و منصرف و منصور ایران باز آمد.

مفتوحان اسفندیار عبارتست از هفت منزل راه روین و در کردان هفت هکله عظیم بود اسفندیار برای رفتن از خود بان رفته بود و چنانچه در منزل اول دو گرب بودند و خوشنوار و در منزل دوم شیر و در منزل سوم اژدها و در منزل چهارم زن جادوگر و در منزل پنجم کمرنگ و در منزل ششم باد و باران و برف در عهد و زال و در منزل هفتم آب عقیق پیش آمد اسفندیار هر هفت بلارافغ کرده سلامت بر روین و در رسید و از هر عقبه که میگذاشت خوان شکر ازی کشید چون اسفندیار بر روین و در رسید بگرو

مفتوحان عبارت از هفت منزل راه یک رستم از ان راه برای خلاص کشاوس کردیوان او را بحوالی قلعه مازندران قید کرده بودند و هفت روز رفته بود و در هر منزل آفتی پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد چنانچه در منزل اول رستم بخواب بود و کاشی قدس رستم کرد و در شش رستم آن شیر را کشت و در منزل دوم اژدهای پیدا شده آخر از دست رستم کشته شد و در منزل سوم زن جادوگر بفریب دهن رستم اما آخر از دست رستم کشته شد و در منزل چهارم اولاد نام دیوی باشکر خود و بنگ آمد رستم شکر او را قتل کرد اولاد بگریخت و در منزل پنجم اولاد را گرفتار ساخت و در منزل ششم از رنگ نام دیوی بنگ آمد بعد از کشتی بسیار رستم سردار از تن بر کند و در منزل هفتم بسیار دیوان را کشت و به نام سردار دیوان را میطع کرد و بعد از ان

هفت مردان عبارت از رسول شد صلی الله علیه و آله و سلم و خلفای اربع و حسین و بعضی نوشته که اشارت از اقطاب آوار و نقباء و نجباء و ابدال و غوث و اختیار و بعضی گویند که مراد از این اصحاب کهف اند که هفت مرد هستند و یک ملک.

هفت زمین صاحب جواهراتغییر از تکلمه بقصص نقل کرده که زمین هفت اند نام اول زمکا دوم اخلده و آن مسکن عتارب جنم ست سوم عرقه و آن محل عتارب و فخر است چهارم عربا و آن آشیان باز آن نیز است پنجم هو لمنا ششم سیمین و دران دفتر اعمال شاق ست هفتم مجیاد و آن موضع ابلیس و اتباع اوست تم کلام و بعضی نوشته اند که هفت زمین عبارت از هفت اقلیم است.

هفت خو اهران کنایه از هفت کوب بنات انوش.

جیل و لشکر را جاسپ شاه را گما و خواهران هفت
را در قلع قید کرده بود و شکست داد و شهر را از دست
دور و خواهران خود را از قید رها کرده با خاتم
کثیر پیش بر آورد -

هفت بالغ معروف و بعضی یکسال بسیار
راه رفتن مانده شود از سردی -

هفت ته آرایش و زیور و اسباب دنی
و نه نیز گویند و میگویند که هفت نه مراد از تار
های ساز باشد چه بر رباب مثل آن نه و هفت
تاری بنزد از شرح قران السعدین -

هفت گاه عبارت از هفت اقلیم -

هفت گنجینه خان آرد و در شرح سکن

نوشته که ظاهر اسم سلاطین ایران بود که هفت

جائزانه میداشتند یا اگر هفت گنجینه مراد از

هفت گونه بخش پادشان باشد و آن هفت

اینست اول نقود دوم جواهر سوم البسه -

چهارم حیوانات پنجم اطعمه ششم اراضی هفتم آقا

هفت کوه اول کوه قاف در کتاب

معجم البلدان مسطورست که کوه قاف بگرد عالم

برآمده است بلندی او قوس فلک سینه

و جرمش از زمردست و کبوتری هوا از عکس ن

اوست دوم کوه و ماوند بلندیش مقدار صد

خرب سوم کوه سراندیش نقش تمام عالم اسلام

در آن کوه است از انگشت پا تا پشته هفتاد

گز شمرده اند و در مجاری مخلوقات آورده کبریا

نقش قدم هر روز باران می بارد چهارم کوه

گلستان در قوامی طوس واقع است طول

این بسیار نوشته اند پنجم کوه درن و آن
کوهی بلندست از بلاد مغرب تخمینا هزار
فرسنگ ششم کوه لوزکیان آنرا جبل فتن نیز
گویند و این کوه کشیده شده است از

ساحل بحر خوز نزدیک دربندنه جانب

جنوب این کوه وسعت عظیم دارد هفتم کوه

چین و آن کوه از حد و چین می آید همیشه

بجانب مغرب تا حد و فرغانه و کیش و تخم

و متصل میشود بغرجستان و بدخشان و می

پیوندد کوه بلخ و غور غزنین و بسرزمین کابل

و افغانستان در آید و در نواحی پنجاب کشمیر گذرد

و شاخی از آن تا حد و بسطام و دامغان

رسد و کوه فاران پیوندد متصل میشود بجهال

موزنگ آسام و سله و بنگال و

او ریس رسد و نادون و کمالیون و سری نگر

و الموره و طرنت و سیال داخل چین کوه

است و این کوه عظیمترین کوههاست

بعد کوه قاف و در پهنه آنرا کوه سواک

خوانند و سواک اینها دو کوه دیگر نوشته

اند که جبل النور دوم جبل قرازا تذکره

مرآة الخیال -

فصل با مع قاف

هفتمه بفتح تین و مین هفتم نام منزل پنجم

از منازل قمر و آن سه ستاره در جوزا

جزو یک یکدیگر در گرد از منتخب -

فصل با مع کاف

هفتمه بالغ که در تلفظ بعد آن الفت

و فتح کاف و فتح ذال معجمه معنی همچنین -
هفتم بضم هر دو و با سکون هر دو
کاف عربی فواق که بهندی آنرا یکی گویند
از برهان -

فصل با مع لام

هفتم بالغ کلمه رهنیه است معنی آگاهباش

از دار و برهان و منتخب مجمع الفرس -

هفتم بضم و با می موحده موس

خوک از شروع و صراح -

هفتم بضم هلاک و نیستی از منتخب و

بفتح تین در فارسی هفتم فواق و بضم اول

چهره میک آنرا مانند طراز و سازند و از هر چوب

مبغنی آویزند و پراز سنگ کرده بجانب

خیم اندازند از برهان -

هفتم بفتح های اول و کسر های دوم

نام زهر قاتل که پنج ذوا در باق ملان

پذیرد باشد از دار و برهان و کشف رشیدی

و مزمل و جهانگیری و در تحفه المومنین مسطور

ست که لابل نام کوهیست در حد و چین

میخ نباتی در اینجا هم میرسد که آن زهر باشد

نامش بنام کوه او مشهور شده در مصیوت

اگر لابل را بفتحیم لفظ زهر استعمال کنند

اولی و انسب میباشد -

هفتم بکسر قاف صغیر یعنی الایچی سفید

و صیفه امرست از لمیدن بمعنی گنار و گنار

که آن شعله گنبد و شرف روغن گرفته باشد

و بضم معنی آغوش بالغ در عربی کلام استهزا

ست معنی آیا چنین باشد از لطافت و مصطلحات
 ہلال کبر اول ماہ نو آسرب این ماخوذ
 از ہلال ست کہ بمعنی کمی وضعی باشد از شرح
 لصاب ز یوسف بن مانع و در اصطلاح
 فارسیان بمعنی تراش تاخن نیز آمده چرا کہ آن
 نیز بصورت ہلال باشد و ہم کنایہ از پیالہ
 ہلال ہلال پارہ پارہ و تخت تخت
 ہم بفتح ہا و ضم لام و تشدید میم مفتوح معنی
 بیکر بلیغہ امرست از آمدن
 لکلم بفتح تین و ضم لام و دوم نام بازی ست کہ
 اطفال شہر کرمان بازند
 ہلیدن کہستین دیای معروف گذشتن
 از برہان
 ہلیون کبر اول و فتح تحتانی گیاهی است
 کہ تخم آن را بدو ابار بر ننداز صراح
 ہلا کو بضم اول لفظ ترکی ست در اصل ہلوگو
 خان ست بن لولی خان بن چنگیز خان و
 آن پادشاهی بود ظالم کہ در سہ ششصد
 پنجاہ و شش ہذا دو دیگر امصار را قتل نمود
 از لغات لغتوں
 ہلیسہ بفتح اول و کسر لام دیای معروف
 و سین ہمد ستونی باشد کہ آنجا مردمان
 کشتی را بزوری آرد و بران ستون ریمان
 پیچند و مردمان بجانب خود میکشند کہ تا کینارہ
 برسد از فرسنگ شمس و مصطلحات نوشتہ کہ
 ہلیسہ چوکی باشد بہین کہشتیہای کوچک
 بدان رانند و ملاحان وقت راندن ہلیسہ

ہلیسہ گویند
 ہلیسہ بفتح چوکی باشد بہین کہشتیہای
 کوچک را بدان رانند از مصطلحات
 ہلی بحسین بنیہ بگذاری صیغہ امرست
 از ہلیدن یا یای خطاب
فصل ہامع میم
 ہمانا بفتح این لفظ برای ظن آید یعنی
 برای گمان غالب بمعنی پنداری و گویا و شاید
 از مدار و برہان کشف و رشیدی و غیرہ و در
 قیوہ و ادب لفظا بمعنی بالیقین و بالضم
 خطاست و در برہان نوشتہ کہ ہمانا کہست
 از ہم کہ زائدہ نیز آید چنانکہ چنان و همچنین
 و از لفظ مانا پس ہمانا نیز بمعنی پنداری باشد
 ہما بضم اول مرغی ست کہ استخوان میخورد
 و بر سر ہر سایہ اداقتہ بدلت و سلطنت
 رسد و نام و خیر بہین کہ بشریت زردشتی
 در کجاست بہین بود و داراب از و متولد شد از
 جہانگیری و غیرہ
 ہمتا بفتح و حوت سوم قانی برابر و شل
 و مانند
 ہمت بالکسر تشدید حزن و فکر و مجازاً
 ارادہ بلند و قصد دل و اندازہ از بہار
 ہم و متنت کشف و صراح و غیرہ و مجازاً بمعنی
 دعا و بخت
 ہمایا ہمراہ
 ہم نشیت موید و مددگار
 ہمہ ست شریک و متفق و برابر و ہم قدر

از برہان
 ہم آورده حرف جنگ بمعنی بادے
 کہ پیل و غیرہ را دہند از فرونگی و مصطلحات
 ہمسم یعنی برابر و زوجہ منکوحہ
 ہمار بفتح اندازہ و حساب ہمیشہ و در عربی
 بفتح و تشدید بسیار گوید
 ہمز بفتح و ذیای معجز چشم اشاہ کردن و
 فشردن بر پنجہ و حفظ آوردن و عیب
 کردن و زدن و سوختن از صراح
 ہمس بفتح و سین ہمد نرمی آواز و آواز
 نرم از منتخب غیر آن
 ہمفص رفیق و ہمکلام
 ہمزلف شوہر خواہر زن
 ہمسک آنکہ از آہندی سدی گویند
 ہمتنگ موافق و برابر
 ہمنسک برابر و ہموزن
 ہمال بفتح بر وزن کمال بمعنی انبار
 و بہتا از مدار و برہان کشف و جہانگیری
 و در برہان مسطور ست کہ این لفظ بضم
 اول نیز آمدہ
 ہم مقیل بخوابہ از لطافت
 ہموم بنیتین اند و ہما دانندیشہا دین
 جمع ہم ست کہ بفتح ہا و تشدید میم بمعنی
 اند و باشد
 ہم کسر ہا و فتح میم اول ہمتہا و قصد ہا
 دین جمع بہت ست
 ہما ہم بانضم ہتر قوم و مرد بزرگوار و طاقت

دکشف در شرح نصاب نوشته که هم معنی بهتر
قوم که بارای و تدبیر باشد و این ما خود از بهت
ست -

هم بالفتح و تشدید هم لفظ عربی است بمعنی باز
و معنی قصد کردن از کشف و غنیمت در شرح
نصاب نوشته که بفتح اندوه و اندیشه و مصدر
نیز آمده و معنی خواستن و قصد کردن و بالکسر
و تشدید هم مردمست پیر که ضعیف باشد و در
مفرد است القلوب نوشته که هم بالفتح حالتی است
که بیک لفظ خوف لاحق شود و بیک لفظ رجا
پس هم حالتی است میان خوف و رجا و در
صورت فتح اول و تخفیف هم لفظ فارسی است
مراد نیز و صاحب بهار غم نوشته که فرق در
لفظ نیز و لفظ هم است که آوردن لفظ هم
بر معطوف و معطوف علیه هر دو صحیح باشد چنانکه
گویند هم نماز کردم و هم روزه گرفتم بخلاف لفظ
نیز که تنها بر معطوف آید و ایضا لفظ هم در جزو
آید چنانکه هم زید را زدم و هم عمرو را بخلاف لفظ
نیز که جزو جمله نیاید چنانکه زید را زدم و نیز عمرو
را و اگر جمله دوم بنا بر ضرورت و صورت
مفرد باشد اصل در جمله خواهد بود و ایضا لفظ
هم بر فعلی داخل میشود که آن لفظ محمول بر او
بر مدخول شود مثلاً همرازه گویند و همین قسم همرازه
و همراه و امثال آن غرض که لفظ هم از حروف
عاطفه است و افاده اشتراک فی الامر میکند
چنانکه در امثله مذکوره و در چراغ هدایت معلوم
ست که لفظ هم بالفتح نیز گاهی جمع میشود و

گاهی تنها فقط زائد باشد -
همگنان بفتح اول و سکون میم و کسرت
فارسی و حرف چهارم نون بمعنی همگسان
و این جمع همگین است با آوردن الف و
نون جمع و حذف یای تحتانی و این لفظ
در اصل بفتحین بود و جهت توالی حرکات
میم را براسه تخفیف ساکن کرده اند چنانکه
مژگان بسکون ثانی خوانند جمع مژه که بفتح
ثانی باشد و لفظ همگین بفتحین منسوب به لفظ
هم با آوردن یاء و نون نسبت چنانکه در همین
و زرین دلی که در آخر لفظ هم بود بحالت
نسبت بود و بکاف فارسی بدل شده است
و بعضی نوشته اند که همگنان جمع همگست بهجت
تخفیف تحتانی را حذف کرده اند و نون زائد
آورده میم را ساکن کرده اند و نزد بعضی
همگی ایضا است بمعنی اینان همگی و بکاف بی
خواندن خطاست از بهار غم و مدار کشف
دربارن و تشیدی و جهانگیری -
همایون بضم مبارک و حجت از بران و
این لفظ مرکب است از نهاد و کله یون که
برای نسبت آید -
همسیدون بیای مجهول بمعنی همچنین و
اکنون از بهار غم و جهانگیری و بران و
خیابان و در شرح سکند زامه بمعنی همیدان
نیز نوشته چرا که در لفظ ایرانیا اکثر الف
بر او بدل میشود -
همبیان بالفتح و بفتحین کیسه زو بالکسر

معرب آن از بهار غم و جهانگیری و بران
و منتخب -
هممقران این لفظ درست آمده است
که در لفظ همقرین لفظ هم زائد زیرا که قرین
میند صفت شبه است بمعنی یار و مصاحب
و بمعنی مصدر را از بهار غم -
همان بفتح اول و صحت و ضم اول خط
چرا که در اصل هم آن بود و این از ثلثات
و محققان مسوحت است و اشارتست بچیزیک
در خاطر ملحوظ باشد و مراد لفظ دیگر هم
می آید -
همدان بالفتح قبیلہ الیت از زمین و بختین
نام شهر است از ایران و همدان بفتح و ذال
معرب عربی از منتخب خیابان -
همدانان دو کس که دو خواهر زنکاح
داشته باشند هر یکی مرد دیگری را همدان باشد
در محاوره اهل زبان از بهار غم و چراغ
هدایت -
همداستان همکلام و هم صحبت از بران
هممغان همراه و برابر از بران -
همچو حرف تشبیه و بمعنی همچنین نیز آمده از
چراغ هدایت -
همتراز و مقابل و هم قوت و برابر -
همخواه در آخر این لفظ زائد است
هماره بفتح اندازه و حساب بمعنی همیشه
زیرا که این حتی منفی همواره است از
لطائف و بران -

همه بانگ کردن شیر درنده از متعجب -
 همه برای احاطه افراد و شمول اجزای
 آید و جمع کردن آن بایای وحدت غرضی
 دارد مطالب کلیم گوید مصرع کتاه میشود به
 شمس ز سوختن به سعدی گوید میت به حجت
 و ملی پذیرد و ال به نماند بجز ملک زو تعالی
 و لم آن اینست که همه را بمعنی به استعمال کرده
 چرا که هرگاه کلمه هر بر لفظ همه داخل میشود و
 افاده معنی هر یکی کند و فرق در میان لفظ
 هر دو است که برای شمول افراد است
 من حیث المجموع و همه من حیث الافراد
 لهذا خبر هر دو مفرد و جمع واقع میشود چنانکه
 صاحب گوید میت زهره کیست که عشاق
 تراصد کنند به میشناسند همه کس بلبل بتان
 تمام
 همای بنم اول مرغ معروف که استخوان
 میخورد و بر سر هر کسی سایه آن اقتد بدولت
 و سلطنت میسر و در آخر این لفظی استثنائی
 خبر درستی نیست گاهی فی آید از برهان و خبر
 حکمی نخستین و کاف فارسی مزید علیه به معنی
 تمامی و همه یا آنکه یکی مختلف بکین است بکین
 مرکب از همه و کین که حرف نسبت است بر
 سبیل زیادت چنانکه لفظ مندر و فرزند مندر
 از بهار جم و مدار کشف -
 همای معنی بربری مدینه آمده از مصطلحات
فصل با مع لونی
 هند با بالکسر و دال هله و بای موخده

تخم کاسنی از برهان و شرح لصاب -
 بهنگفت بالفتح و کاف فارسی مفوم
 بمعنی غنص سبط و گنده از کشف و رشیدی
 و سروری -
 هندوی چرخ کنایه از ستاره چل
 از برهان -
 هند بالکسر نام زنی که قاتل امیر حمزه
 بوده است از متعجب غیبه -
 بهنجاره بالفتح راه و جاده و مجازاً بمعنی
 طرز و روش و قاعده و رنگ لون از
 بهار جم و لطائف برهان و بهارگیری و
 در مدار کسبه -
 بهنگامه گیر بهجوم کننده و بازگیر و خشیکه
 بر سر کوه بهنگامه گرفته نشیند بفریب
 تعویذات داد و بید مردم را جمع کنند تا
 پیروی از ایشان اخذ نماید شرح بوستان
 از امیر عبد الواسع و برهان -
 بهنوز بالفتح اول و ضم نون و دال معروف
 بمعنی تا حال و تا اکنون و کسانیکه تا بهنوز
 زیادت لفظ تا گویند غلط است چرا که فقط
 لفظ بهنوز بمعنی تا موجود است از مدار
 و برهان و کشف -
 بهنگ بالفتح و کاف فارسی قصد و
 وقار و بهوشیاری و زور و قوت بمعنی
 شکاف و قار و قوم سپاه و قوچ و ضرب
 و صد به از لطائف و برهان -
 بهنگام بمعنی وقت بمعنی بهنگامه جمع

از برهان و رشیدی -
 هندوستان ملک است وسیع وراقیم
 اول و دوم و سوم و قدری در چهارم
 و صاحب مرآة العالم آورده که طول
 مالک محروسه هندوستان از لاهری
 بند متعلق به هند تا هند را سال متعلق
 صوبه بنگاله که از دهنه صد و چهل کرده
 و عرض از سر حدتبت اقصای صوبه کشمیر
 تا قلعه شولا پور که از دهنه هندوستان
 کرده و تحصیل هندوستان از رب است
 چهار کرده و بهنگامه که دشانزده هزار و
 هشتاد و دو صد دام است چون چهل چل
 دام را یک و پیه شود بحساب و پیه با
 از تحصیل هندستان است و سه کرده و ده
 که و چلی ده و هزار و نه صد هفت و پیه
 میشود در سنه بالفتح هشتاد و هشت و چری
 سلطان قطب الدین بیگ غلام سلطان
 معز الدین سام که او را سلطان شهاب الدین
 نیز خوانند اول از همه سلاطین اسلام
 هندوستان رافع کرده و تفصیل صوبه ای
 هندوستان اول صوبه شاهان آباد
 و بی طول آن یکصد و شصت و پنج کرده و
 عرض آن صد و چهل کرده و در غربی این
 صوبه له هیاه شرقی بلول و جنوبی ریوازی
 و شمالی کوه کمایون دوم صوبه ستمتر اخلاق
 اکبر آباد و عرف اگر طول این صوبه یکصد
 و هشتاد کرده و عرض آن صد کرده و در شرقی

این صوبه گه نام پور شمالی دریای گنگ جوبی
چند پوری و غریبی پور موسوم صوبه ال آباد طول
از جوبی چو نوزاکوه جنوبی صد و شصت کرده
عرض از گند دریای گنگ گه نام پور صد و شصت
کرده شرقی صوبه بهار غریبی صوبه اکبر آباد شمالی
صوبه اودمه جنوبی ماهو گنده چهل و صوبه لودمه
و اودمه شهری بود بزرگ بهندی آنرا اوجیه
نامند و بهار پنج و لکنو و غیر آباد و لکرام داخل
این صوبه است طول این صوبه از سرکار
گور که پور تا قنوج سی و پنج و صد کرده عرض
از کوه شمالی تا سد صوبه تلخ ال آباد صد و پانزده
کرده پنج صوبه پنبه مشهور به عظیم آباد این صوبه
را صوبه بهار نیز گویند طول این صوبه از گند
تا بهتاس صد و شصت کرده عرض از تربت
آشالی کوه صد و ده کرده شرق رویه این صوبه
صوبه بنگاله و غرب رویه ال آباد و شمالی جنوب
کوه بزرگ کار بهار و حاجی پور و موگیش ششم
صوبه بنگاله دارالامارت این صوبه شهر و صاکه
موسوم به بهار گنگرست و سرکار بنگاله بر ساحل
دریای شورست و نزدیک آن کامروپ که آنرا
کانور گویند دیوستان آن ولایت آتام شیکا
و سیح طول این صوبه از بند رج گنگام تا گندمی
چهار صد کرده و عرض از کوه شمالی تا پایان کمر
بنادون دو صد کرده شرق رویه این صوبه دریا
شور و غرب صوبه بهار و در شمال ولایت کهنج
و جنوب اتریه سرکارانده و فتح آباد و سلطه
و غیره و چنگان و شریف آباد و سلیمان آباد

و گهور گه نام منعم صوبه اتریه است و قلع
پنجمه دارد و طول این صوبه یکصد و شصت کرده
و عرض صد کرده ششم صوبه نجسته بنیاد و گند
اول این شهر را نام دهوارا گری مشهور بود
بعد از آن بدیو گنده موسوم شده بود بعد
سلطان محمود فخر الدین دولت آباد نام کرد
او رنگ ریاب لیکر نزدیک قلع مذکور و گند
طرح کردند طویش صد و پنجاه کرده و عرض
صد کرده پنجم صوبه بهار و در برابر ملکی ست
دو کوه طویش دو صد کرده و عرض صد و
هشتاد کرده و بناد داخل این صوبه است
و هم صوبه خاندیس بر مان پور دارالملک
این صوبه است طویش هشتاد و پنج کرده
و عرض او پنجاه کرده و بجانب شرق این
صوبه بهارست و شمالی مالوه یا زده هم صوبه
مالوه دارالملک آن ادوین ست طویش
دو صد و چهل کرده و عرض دو صد و سی
کرده و در شمالی این صوبه نرد و غریبی گجرات
و اجیر و آرد هم صوبه دارالاجیر قلع چند
از توابع این صوبه است و حاکم این قلع
را را ناگویند شهر سانبهر نزدیک شهر فزیست
بطول چهار کرده و عرض یک کرده آب
بنایت شور و درون غدیر بسیار قطععات
زمین بسان مزرعه شمالی ازان اطراف
کناره بلند کنند و زمین را از کندن نرم کرده
از آب غدیر پری کنند یا زده شانزده رود
کزین تمام آب را جذب میکنند تمام قلع

زمین نمک مود میشود و آنرا از کندن کند
بر کناره می اندازند طول این صوبه اتریه
تا بیکانیر و بیسل صد و شصت و شصت کرده
و عرض از نهایت سرکار اجیر تا بانسوا ده
صد پنجاه کرده شرق رویه او اکبر آباد و
غرب رویه بالپورتا بلقان و شمالی نصیبا
شاه جهان آباد و جنوب گجرات احمد آباد
و سرکار می این صوبه چنور و اجیر و چنور
و ناگور و سوهی و بیکانیر نیز در هم صوبه گجرات
سورت که بند زامورست و چند بند دیگر
از توابع ادست و بهر پنج داخل همین
ست از بند رکھو که تا بند رامرا صد و شصت
و پنج کرده طول دارد و هفتاد و دو کرده
عرض دارد و جانب شرقی این صوبه احمد آباد
ست شمالی کچه جنوبی و غریبی دریای شود
چهاردهم صوبه بنجه درین صوبه از حدود
ملتان و اترح و کج و مکران شمال رویه
کو بهار خارا بلند و مسکن قوم بلوچ و بنجه
افغان و جانب جنوب از اترح تا گجرات
کو بهار ریگ بنگاه ریشی نجا بیسلست
طول این صوبه از کج و مکران دو صد و
پنجاه کرده و عرض از قبضه بدھن تا بند
لاهری صد کرده شرق رویه این صوبه گجرات
احمد آباد و غرب رویه کج و مکران شمالی بکر
جنوب دریای شور سرکار چهارده و اودمه
نکھه و سینوستان و نصیر پور و امرکوٹ
پانزدهم صوبه ملتان پاک پتن و پالپورتا

این صوبه است چون از کثرت سیرانی آب
سبل بگل انده بسیار است لهذا این دیار را
لکھی جنگل نیز گویند طول این صوبه از فیروز پور
تا سبتان چهار صد کرده عرض از خط لور تا
جیسر صد سبت پنج کرده خاور روی سرکار هند
غرب روی قح کران شمال سور کوٹ جنوبی
اجیر و سرکار می این صوبه ملتان است و
دیپال پور و بجکر شانزدهم صوبه دار السلطنت
لاهور و لاهور شهریت بزرگ برکنار دریای
راوی و باغ شالامار بتقلید باغ کشمیر شاه
جهان بادشاه در قرب شهر لاهور احداث
فرموده است و پنج دریای ملک پنجاب
اینست اول ستلج دوم بیاه سوم راوی چهارم
چناب پنجم دریای بهت و مابین دریای بهت
و دریای سندھ لوآره دو آب مشهور است
این دریای سندھ در میان هندستان و
کابل و از ملتان حاصل است طول این
صوبه از آب ستلج تا دریای سندھ صد و ششاد
کرده و عرض از بهیڑ تا چو کندی هفت
کرده شرق روی سهند و غرب ملتان شمال
کشمیر جنوب دیپال پور و سبتان هم صوبه کشمیر
درین صوبه دوازده بجگه زمین است در آن
زعفران روید سرکار بگی داخل این صوبه
است طول این صوبه از خیرا دریا کی کشن
گنک صد و سبت کرده و عرض ششاد و نیم و نیم
صوبه کابل و این صوبه چند نومان دارد یکی
اندان پیشاد و ست طول این صوبه از

الک بنارس تا هند و کوه سند و پنجاه کرده
عرض از قرا باغ قندهار تا حقان سرای
صد کرده شرق روی دریای سندھ
و غرب روی غور شمالی اندر آب بدخشان
و سبتان کوه و جنوبی ویل داده نوزدهم
صوبه قندهار طول این صوبه صد کرده
و عرض دو صد و شصت کرده شرق آن
سندھ شمالی غور و غرب خجستان و کابل و
غزنین میان شرق و شمال بیان بعد ششاد
بعضی بلاد هندوستان بدان که از شاه جهان
آباد لاهور کیست پنج کرده جری تا سر سبتان
پنجاده و دو کرده و از سر سبتان لاهور تا پنجاه
و سه کرده و از سر سبتان کنگره چهل و نه کرده
بجو از سبت و پنج کرده و کانگرا از بجو
سبت چهار از لاهور الیک شصت و دو کرده
از انجا پیشاد و چهارده و نیم و از کابل
غزنین سی کرده و از لاهور ملتان هفتاد
و از ملتان بمکر کیست و شش از بمکر سویمان
پنجاده و پنج کرده و از ششاد و پنج کرده
و از بمکر تا قندھار کیست و هفتاد و هفت و از
لاهور کشمیر براهنیز پنجال و هفتاد و شش کرده
تا ششده سی و چهار کرده و از انجا کشمیر چهل و
دو و از شاه جهان آباد اکبر آباد برآه راست چهل
و چهار کرده و از آنجا بنارس سبتان
کرده و نصف از بنارس سبسم سبت و شش
کرده و از انجا پنه چهل و یک و از انجا مونگری
و هفت و از انجا گنک سی و یک و از انجا اکبر

عرف راج محل سبت و دو کرده و از اکبر نگر
جها نگر عرف و حاکم کیست و شانزده کرده
از اکبر نگر اوڑیس کیست و سه کرده و از
شاه جهان آباد اجیر ششاد و یک کرده
و از شاه جهان آباد سورت برآه برآه
پور صد و یازده کرده و اکبر آباد چهل و
چهار کرده و از انجا برآه پور یک صد
و هفتاد و هفت کرده و از انجا سورت نوزده
کرده و چهل و سه صد و یازده باشد و از
شاه جهان آباد احمد آباد برآه اجیر صد
پنجاده و سه کرده و از احمد آباد سورت پنجاده
و یک از شاه جهان آباد و خضر آباد پنجاده و
دو و از احمد آباد برآه گنک و کیتس کیست و سی
شش و نوزده چهل و نوزده و نوزده و نوزده
سبت و یک کرده و از غنک پور کانگرا
شصت و هشت کرده و از شاه جهان آباد
الوپ نگر عرف سیولی هشت کرده و خاص
شکار پور شش و نیم کرده و پالم پور چهار
کرده و تال پش پنج کرده و از اکبر آباد
برآه پور کیست و هفتاد و هشت گوالیار
سبت و هشت و از انجا نر برآه پنجاده و یک
نیم و از انجا برآه پور چهل کرده و از
انجا اورنگ آباد صد و سبت و یک کرده
و از شاه جهان آباد درن تهنپور نوزده و چهار
کرده اکبر آباد و چهل و چهار کرده و از اکبر آباد
اجیر ششاد و چهار کرده و سبت و سبت
و هفت و از انجا گنک سی و دو و از انجا

کنایه از بسیار ترسانیدن از چاه و شربت -
 هندی و منسوب بهند درین لفظ و او برای
 نسبت است و این نسبت خصوصیت بزرگداشت
 دارد و لفظ هندی در محاوره فارسیان یعنی
 در دور این و غلام می آید از خیابان -
 هندی یعنی اول و فتح و زن و سکون تجانی
 و دال هندی و شربت و بمقدار صد عدد از منتخب
 سراج -
 هندی یعنی بافتح و داغ پس کردن شربت و
 نام منزل ششم از منازل قر در برج جوزا
 و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا البرج و
 از کشف و منتخب سراج -
 هندی وانه بالکسر بزرگتر معروف است
 هندی وانه بافتح اندازن گفتن و این معرب
 انداز است بایزال همه بهاء و حذف الف
 چون در کلام عرب دال و زای فاصله در که
 جمع میشود و لهذا از اربعین همدل که در هندی
 شد از منتخب سراج و در حاشیه تحریر اقلیدس
 نیز چنین بنظر فقیر مؤلف در آمده و هندی
 نام علمی است که از ان معرفت اشکال مقادیر
 اشیاء حاصل میشود و رقم اعداد را گویند از
 مدار و مزیل و کشف و در برهان این لفظ
 را بالکسر نوشته و در بعضی فرنگها این لفظ را
 یعنی مکرو فریب نوشته اند -
 هندی و کوه نام کوهی که از کابل چهل کره
 پیش است از شمس -
 هندی و کاهه جمع مردم و معنی وقت هنگام

نیز آمده از رشیدی -
 هندی یعنی اول و کسرون و تشدید بزرگ
 فیصل خوشگوار و گوارنده و باضم از منتخب
 کشف و سراج -
 هندی کنایه از تیغ و شمشیر از برهان -
 هندی و کاهه بند می نموداری -
فصل با مع واو
 هوا برآمد جوف فلک یعنی فرقی که میان
 آسمان و زمین است و معنی خالی و با و ساکن
 که در جوف هر مکان باشد و بالقصر معنی آرزو
 و اشتیاق و میل نفسی ماره و بی فرزندی
 مادر از تعداد و لطائف و سراج و کشف و ترجمه
 حریری و آنچه در مردم هوا بجای لفظ باد
 مستعمل میشود و خلاف محاوره اهل علم است و
 لفظ هوا با اصطلاح ساز و نوازان یعنی گوی
 و گرم نمودن ساز از آتش -
 هندی یعنی اول و کسرون و تشدید تجانی
 منقوصه و بعده فوقانی مرتبه و حدت و ذات
 باری تعالی و لا الهوت از کشف -
 هوا و ج بافتح و دال هندی و جیم عربی
 عربی کجاده که دران زمان سوار شوند عاری
 شتر از منتخب کشف -
 هوا و ج بافتح اول و کسرون عاری
 شتر که دران زمان می نشینند جمع بود و ج
 است -
 هوا و ج بافتح و بفتح نادانی و شبانی از منتخب
 هوا و جیم بود معروف نام پیوست

علیه السلام که بدعای او بر قوم عاد طوفان
 باد آمده بود و نام سوره قرآن شریف یعنی
 تو بگردن و سخن بازگشتن از لطائف سراج
 هوا و جیم یعنی اول و دوا و معروف و همیم
 و سکون ذای مجرستاره مشتری از
 جهانگیری و مؤید -
 هوا و جیم دوا و جیم در فارسی معنی
 آفتاب گویند که نام ستاره نیز است که
 بعد از هزار سال طالع میگردد و از کشف
 و در خیابان نوشته که هوا و جیم آفتاب است
 و ظاهر هوا و جیم در اصل سور باشد پس همدل
 دوا و معروف چنانکه در زبان کتابی اهل
 هندست و سین همدل و هر دو زبان
 بدل میشود و کثرت توافق این هر دو زبان
 بیش از حد است -
 هوا و جیم یعنی اول و جیم عربی کسرون
 و سین همدل خطرات شیطانی که در دل
 گذرند و این جمع باجمه است و باجمه
 معنی چیزی که در دل گذرد از منتخب و
 کشف و در شمس نوشته که ما خود از جیم
 است و جیم معنی آواز ترم که شنیده شود
 و بجم نیاید پس ازین و سواس مراد باشد
 و معنی جیم سراج نیز بهین است -
 هوا و جیم یعنی سین همدل و جیم از جنون
 از سراج و قاموس و در منتخب معنی دیوانه
 شدن و با اصطلاح فارسیان معنی آرزو
 و شوق چیزی و عشق خام و ناقص -

هوس بر او مجهول زیرکی و معنی جان و معنی
مرگ و هلاک از رشیدی و برهان -

هول بافتح ترسانیدن از منتخب و طائف
و مراح و معنی خوف و بیم و در شرح لغاب
نوشته که نیز لفظ هول بافتح بمعنی گولی که بران
طفالان بازی کنند -

هومی اول باضم و باصطلاح کشتی گران
معنی بار اول از مصطلحات -

هوام بافتح اول و ثانی و تشدید میم و وزن
شام بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم
و راسد و مور و هر خزنده و گزنده و این جمع
آمد است از منتخب کشف و طائف -

هول بافتح در عربی بمعنی آرام و آهستگی
و وقار و بزمی و سکی و در فارسی زمین زراست
که پر کلوخ باشد باضم در عربی بمعنی خوار
و بی عزتی و در فارسی کلمه تاکید و کلمه استکراه
از منتخب مراح و برهان و طائف و نیز در
برهان نوشته که نومی از دینار است که در ملک
و کن راجع است فقیر مؤلف گوید که با معنی
بضم و سکون تون و واد غیر مفعولاً لفظ هند
ست و هون اجترائی قسه از هون است
که واضح آن اجترائی نام راجع شده باشد
والله اعلم بالصواب -

هوان بافتح خوار و بی عزتی از منتخب
صراح و مؤید -

هوا اگر فتن پر و از کردن از مصطلحات
هوائی شدن پر و از نمودن و گفتن

هوا یا فتن تصرف کردن هوا در مزاج
از مصطلحات -

هوا باضم و واد معروف بمعنی خوف از برهان
و اسم ذات باری تعالی و باصطلاح لوطیان
ایران آواز که کشتی گیران برای گرمی هنگام
دفعه برکشند -

هوا و بفتح اول و ضم و واد و سکون و واد
دیگر بر وزن سب و بمعنی انباشته یعنی هرکی
از آن دوزن که در کج یک مرد باشد
و در برهان بعینین -

هواله بفتح و تشدید و واد و سکون -

هوا خوردن با و ده کنایه از زائل
شدن کیفیت شراب چه تصرف هوا در
نشته شراب است از مصطلحات -

هوالی باضم عاشق و دوست و آرزو
و لو الهوس و پریشان و باجی که سوای مقرری
بخزانه سلاطین میرد از مصطلحات و قسمی
از تشبازی -

هوالی بفتح اول و سکون و کسوف فارسی
و یای معروف بمعنی ترسانیده شده و برهان
و مجازاً بمعنی مضطرب این منسوب است
بهول که بافتح باشد که بمعنی کبار ترسانیدن
چه وزن فعل بافتح برای مرت باشد پس
بمالت الحاق یای نسبت می یوز
موافق قاعده فارسی بکاف فارسی بدل
شده چنانچه در بردگی -

فصل بیامی تحتانی

همی بافتح کارزار و جنگ از کشف و منتخب
همیو لامه هشتی مابیت هر چیز و اصل
هشتی و حکما چنین تعریف کنند که جوهریت
که محل باشد صورت صورت جسمی را و جوهر
اول را نیز گویند و نزد صوفیه دو قسم است
یکی روحانی که آرزو روح غلم نامند و دوم
جسمانی که آرزای طبیعت کل خوانند و تسکمان
حقائق اشیاء نام کنند و بعضی نوشته که همیول
عنف مرکب هیت اولی است بمعنی اصل
شئی -

همیمیا باکسریای معروف علم طلسم است
همیهات بعید شد و این اسم فعل است
یعنی اسمیکه معنی فعل ماضی داده و آنکه در
مقام ماضی هیهات هیهات گویند معنی
آن چنان باشد یعنی بعید شدم از مقصود
از منتخب مار و کشف و فارسیان بمعنی
حیر و تعجب استعمال کنند -

همیاست بر وزن غیرت ساخته شدن
و صورت و شکل و تهیه زینب است و نام طلی
ست که بدان اسکال افلاک ساحت
کره ارض میافته میشود و هیهات باضم محذره
بر وزن خیرات جمع هیات است از کشف
و غیر آن

همیلانج بیای معروف در عربی حبابی
است همچنان که بدان دلیل عمر اشخاص
و مجازاً از آنچه مولود را نیز گویند از مؤید
و شروع -

میچ بالغ و صیم عربی غیار و معنی براگینه شدن
و بتشدید تختانی کسور و وزن سید معنی براگینه
از منتخب -

همیز با لکسریای معروف و بعضی بای مد
خادم آتش که چه همیز یعنی آتش است و یعنی
صاحب خداوند و سروری و بران -
همیز با لکسریای مجر غنث از بران و
جهانگیری -

همیز کس ناقص از مصطلحات -
همیز با لکسریای اول و فتح کاف جمع همیز -
همیز با لکسریای جبه بزرگ اسب از بسم و
شکوه و عظمت و بنای بلند و تجانه و صورت و
شکل و حائل و تعویذ از منتخب کشف بران
و مدار و صراح -

همیز با لکسریای معروف دوائی که بندی
آنرا الاهی سفید مانند ظاهر این معرب همیز
ست که بیای مجهول باشد و بعد از قافله صغار

گویند از منتخب بران -

همیز لای اول کنایه از جوهر اول
همیز با لکسریای اول نام تجانه که در دروم بوده است
همیز با لکسریای اول و اکثر ترش و در فارسی
بیای مجهول معنی همیز سوختنی -

همیز با لکسریای اول و حیر معنی چوب خشک
سوختنی از بهار علم و خان آرزو و شرح
سکندر نامه نوشته که بلغت کردستان نعمت را گویند
درین صورت مخفف همیز -

همیز با لکسریای اول و صداد همیز مفتوح شیر درنده
از منتخب مراح و قاموس -

همیز با لکسریای اول نادان دبی علم -

همیز با لکسریای اول دوا و معروف شتر و آینه
مدار و کشف و بران و جهانگیری و رشیدی -

همیز با لکسریای اول و منتخب براگینه شدن
از زمل و کشف و منتخب مراح -

همیز با لکسریای اول یعنی اینک بگذارد و شتاب

آگاه باش و کلام زجر از مدار -

همیز با لکسریای اول و حیرانی از مراح و منتخب -
همیز با لکسریای اول معنی دوال -

همیز با لکسریای اول مجهول همیز سوختنی و منتخب از بران
همیز با لکسریای اول مجهول مخفف هبل از شرح خاقانی -

همیز با لکسریای اول و هندی معنی هست
و کلامه بتنبیه است که برای آگاه کردن گویند
و گاهی در مقام تحسین آید و معنی افسوس و
زجر نیز آمده از لطائف و بران -

همیز لای منسوب به همیز لای ماده هندی را
گویند و در حالت نسبت نون زائد همیز

می آید چنانکه در حقانی و ربانی و روحانی
الف و لون زاعده است -

همیز مری لفظ ترکی ست از الفاظ
بارگیر که ترکان در مخاطبات خود آرنند
از لطائف -

باب یای تختانی

فصل یای مع الف

یا در فارسی از حروف عاطفه و افاده کثرید
کنند گاهی بر معطوف علیه و معطوف هر دو آید
سعدی فریاد عیت یا کن یا سیلیان دوستی
یا بنکن خانه در خور دلیله و درین صورت
دوم نسبت باشد و گاهی واد عاطفه نیز با و جمع
شود خصوصاً در اشعار قدما و در عربی برای ندا
آید از بهار علم و چراغ هدایت و بدانکه حرف یا

بر دو قسم است معروف و مجهول معروف بر چند
قسم است نسبتی و خطایی و معدی و لیاقتی
و شکلی و فاعلی و مفعولی و شبیهی و برای مبالغه
اول یای نسبت چنانچه مجازی و هندی
و روی و لا جور دی و آبی و در غنی و هجری
و جلوسی و چون یای نسبت بعد الف و او
واقع شود همزه کسور از آند قبل از یا آرنند
بجهت دفع اجتماع ساکنین چون طلایی

و کبرای و میسائی و صفائی روی و سیاهی
موی و گاهی الف را که آخر اسم باشد حذف
کنند و درین همزه زاعده نیارند چنانچه مجازاً
و بخاری و اگر یای نسبت بعد از لامی مخفی
در آید درین صورت گاهی آزاد از لفظ
همزه کسوره بدل کنند و یا را در کتابت
داخل نهند و علامت همزه بالای آنها آرنند
چنانچه جامه پسته و شکل بیضه و گاهی

یا سلامت مانده چون سر می و بین مال است
 یای خطاب را چنانچه گفته شده و کرده و بنده
 و شمرنده چون بکره در آخر آن الف یا و
 یای شتخانی باشد یای نسبت ملحق کنند آن
 الف و یا و یا را بدل کنند چون موسی
 و موسوی و عیسی و عیسوی و دنیا و دنیوی و
 سامه و سامانوی و هبند و هبنوی و گنج و گنجوی
 و دلی و دلولی و گاهی ای آخر در حالت نسبت
 حذف نمایند چنانچه مکرم و کی و بنگار و بنگالی و
 گاهی ای آخر که را بوقت الحاق یای نسبت -
 بکات فارسی بدل کنند چون خانه و خانگی و
 پرده و پردگی و بیجان و بیجانگی و گاهی الف و
 نون زائده قبل از یای نسبت در آخر چنانچه
 ربانی و حقانی و زندانی و ظلمانی و جسمانی و نورانی
 و چون در کلمه حرف ثالث یای شتخانی باشد در
 حالت الحاق یای نسبت آن یا را گاهی حذف
 نمایند چون مدنی منسوب بمدرسه و قرشی -
 منسوب به قریش و حنفی منسوب به حنفیه یعنی
 ابو حنیفه و گاهی قبل یای نسبت حرف زای
 میجوز یاده آرند چون وازی و مردوزی منسوب
 بری و مرد و دوم یای خطاب آن بعد از
 افعال آید در آخر افعال معنی تو در چنانچه گفته می شود
 برگرفت بروی و هرگاه بعد اسم آید معنی هستی
 از مستفاد میشود چنانچه هنوز فعلی معنی طفل
 هستی و مرد نیز بهوشی این نیز بهوش هستی سوم
 یای مصدری و آن بعد اسم آید چنانچه تری
 و تازگی و پاک و دوانی و بینوایی و

ساده لوحی و شکستگی و داند و گیتی و یای
 مصدری با مصدر عربی نیز لاحق میشود
 و نزد بعضی صیغ و نزد بعضی فاعل لیکن در
 اصل صحت ندارد چون سلامتی و خلاصی
 و صفائی چهارم یای لیاقت و آن در او آخر
 معاد و آید چنانچه خورنی و کشتنی و رفتنی و
 گذاشتنی یعنی لائق خوردن و لائق کشتن
 و لائق رفتن و لائق گذاشتن بنحوی که
 و این تقلید عربیان است و در آخر اسماء
 القاب آید چنانچه الهی و مقدومی و استادی
 و اعتقادی و قبله گاهی یعنی الممن استاد
 من و مخدوم من و اعتقاد من و قبله گاه
 من صاحب گوید ملیت نویسد چنانچه
 آفتاب آن ضمه زور را به نور قبله گاهی
 خواندن محراب ابر و را به ششم یای فاعل
 و آن بعد اسم آید و معنی کننده در چنانچه
 کفایتی و غوغائی و فوری و وسواسی یعنی کسب
 کننده و کفایت کننده و غوغا کننده و فوری
 کننده و وسواس کننده گرچه این یای یای
 نسبت قریب است بهنم یای مفعول چنانچه
 هری و سندی و انتخابی یعنی مهره کرده شده
 و سنده کرده شده و انتخاب کرده شده
 کرده شده و انتخاب کرده شده و این نیز
 بیای نسبت قریب است بهنم یای تیشی ظلمی
 گوید ملیت زارغ بفر توهمانی کننده سرکه
 رسدیش تو پائی کند و این یای بیای
 مصدری قریب است بهنم یای مبالغه چنانچه

علای و فهای تائی یای مجهول و آن نیز
 بر چند قسم است چنانچه یای وحدت و یای
 توصیف و یای تنکیر و یای تمییز شرط و جزا
 و تمنا و استمرار و اظهار امانت و تعلیم و تحقیر
 و زائده و یای مقدار و وقایه و صفت اول
 یای وحدت و آن معنی یکی دهد همیشه
 مجهول و ملحق با نکره گردد و اصل بعره ملحق
 نشود چون پادشاهی و دوری و گدائی و
 نگاهی و اگر بعد یای مفعول آید بهر چه بدل
 گردد سحری گوید رعیم و در بنده دل
 لموخت دوم یای توصیفی و این رایای
 اشارت و یای ایما نیز گویند و کات
 بیان برای صله بعد آن آید خواه متصل بنکره
 درین مصرعه یا وصلی کردل از هر خبر دارد
 نبوده خواه کات بغا صله آید چنانچه درین
 ملیت قاتی خون مرا نیست که در روز جزا
 نظر از ناز بینگاهم عشر کنند مثال یای
 توصیفی بعد از مصرعه اول و یای زائده
 در مصرعه ثانی سه خوش بنده که باشد
 منظور ایزد پاک به بر بنده که دارد این
 قدر در زمانه به سوم یای تنکیر از معنی
 معنی اطلاق مستفاد میشود و تعیین نباشد
 چنانچه درین مصرعه در خرابات معان
 نیست چون شیدائی به چهارم یای تمییز
 از وجهی غامض در ذهن ایما نمایند ملیت
 من و از دور تماشائی گلستان کسی بهر نگاهی
 شده خرسند ز بستان کسی به دورین مصرعه

ساز آبا و خدا اول ویرانی را پنجم یای شرط
و جز او آن گاهی بعد شرط و جزا هر دو آید
چند پنجم درین بیت گرامر و زبونی خداوند
جاء به مکودی خود از کبر دوری نگاه به چشم
یای تهمان که در مقام حسرت در آخر صیغه ناضی
لمحق سازند چنانچه درین بیت چه بودی
که پایم درین کارگی به گنجی فرد رفتی از کام
دل به معصوم یای استمرار و آن در آخر صیغه
ماضی در آید و از معنی دوام مستفاد شود چنانچه
درین ابیات ابیات گزینی مکررند و در
آزمای به در کوه بودی بکندی بجای به
نخوردی که خاطر بر آسایش و ندادی که فردا
بکار آیدش به چشم یای آنها را صافقت و
آن بعد الف دو او ساکن آید چنانچه درین
جای او و پای او و روی او و موسی او
نهم یای تعظیم چنانچه درین بیت بر دل
نکفر دوش مجلسی را یی بهی قدی سمن
اندام ماه سیمائی به دهم یای تحقیر میخندند
و استغفات و حقارت آید چنانکه درین
بیت حافظ شیرازی سه یار دارد و صید
دل حافظ یاران به شاهبازی بشکار
گسی می آید درین بیت یای شاهبازی
برای تعظیم است و ای گسی بزی تحقیر یا دهم
یای زائد و آن بعد الف دو او آید چنانکه اگر
دور کنند در معنی غفلت یاید چنانکه خداوند
و همای و بود بودی و غنوی مصرع
مجلسه راست مسلم بزرگی و الطاف به

و درین مصرع مصرع همداری هر
مرغان از آن شرف دارد به و نیز یای زائده
باشد که در آخر بعضی اسامی عربی و فارسی
لمحق شود چنانکه زربان و زورانی و اوغنا
و ارمغانی و فلان و فلانی و همیان همیانی
و قربان و قربانی و زیادت و زیادتی و
فضول و فضولی و انتظار و انتظار نمی حضور
و حضور و غلط و غلطی و قحط و قحطی و خلاص
و خلاصی نقصان و نقصانی و در جواب هر حرف
برای اینهمه الفاظ سه شعر استاد مسطور است
دوازدهم یای بی چون یای آیدیم و
کردیم در فقیهیم و دهم یای مقدار چنانچه
درین بیت سخن را بار خاطر بود کوهی به
نبودش صاحب شکوهی به چهارم
یا که لمحق با حرف را باط گرد و چون دانستی
بمعنی دانست و شیداستی بمعنی شیداست
پانزدهم یای وقایه و این در منادی و
حرف ندا و اسطه باشد و اصل نباشد چنانکه
در لفظ خدا یا سخلان ساقیا و حرف یا گاهی
بزال بدل شود چون رویگ و دنگ و
بلام چون نای و نال بمعنی ناله و یا چون
روینده در دهنده بمعنی نشود و نمکنده از
جواهر الحرف -
یا سا بسین همدیگر کی ماتم را گویند از زبان
و مجازاً بمعنی قتل مستقل در لغات ترکی بمعنی
قتل و قمارت و قصاص نوشته -
یا را قوت و توانائی و طاقت از زبان -

یا اسفی بفتح هزه که حرف سوم است و فتح
سین همد و فتح فاد و در آخر الف بصوت
یا بمعنی دانی افسوس سفت تفتین اندوه و غم
و لفظ یا در اول و الف در آخر هر دو برای
در صورت کنایه از فریاد و آه و بجای تعجب
تحقیر نیز آید از کشف و طائف -
یا قوت نام خوشنویس که غلام معصوم باشد
بود و معصوم بالله کی از خلفای عباسیه بوده
است و یا قوت جوهریت معروف و آن
چهار نوع است سرخ و زرد و کبود و سفید
و یا قوت سرخ سفت لون باشد بهرانی
درمانی دار خوانی و دوروی و غمری و غلی و
لمحی و بعضی بکدی یعنی جگری نیز نوشته اند
از جواهر نامه مر قوم شد و یا قوت نوعی از ملاط
ست که بر رخ آن سرخ باشد و نام جزیره
یا سبج بفتح سین همد و جیم عری تیریکان
دار از بران و در فرهنگ معتبر بمعنی پیکان
دو کارده نوشته و بعضی بمعنی نیزه نوشته
اند و گاهی مراد از این آه مظلومان باشد
یا قوت بنف فاد و در آخر خای مجوز و مرکب
در حالت شیرخوارگی متحرک باشد بهندی
تا توانم از صراح و غیره -
یا و چنانکه بمعنی مصدر آید بمعنی دل و خاطر
نیز می آید چنانکه گویند فلان چیز از یاد من
رفت از چراغ هدایت -
یا دلو و بمعنی یادگار -
یا و کار نشان از زبان و مجازاً بمعنی قوت

نیز می آید و در چراغ هدایت نوشته که یادگاری
بیای نسبت نیز بنویسید یادگار آید -
یا رفار کنایه از یار صادق چرا که پیغمبر علی علیه السلام
و السلام وقتیکه از کربلا رفته هجرت برآمدند براه
در میان غاری سرد و تنگ توری بودند حضرت
صدیق همراه بودند از بهجت یار رفار کنایه از
یار صادق است -

یا زده در کنایه از یار زده منفذ و مجری که در
بدن است اول و دوم هر دو سوراخ گوش
سوم و چهارم هر دو سوراخ بینی چشم و چشم
مجرای چشم منفذ و چشم دهان که ششمل برود منفذ
یکی راه آب و طعام که آنرا مری گویند دوم را
تنفس که بقصیه ریه تعلق دارد و پنجم و ششم راه
بول که مشتمل بر مجری است یکی سوراخ بزرگ رتن
بول و دیگری راه انزال منی یا دهم منفذ بزرگ
بعضی چهار دیگر برین افزوده در بدن یازده
در قرار داده اند که سوراخ کام و دهن که از
داخل بسوی حلق میرسد و دهن ناف که راه قوت
جنین است سوم و چهارم منافذ هر دو پستان
یا در نفع و او مددگار این نفع در اصل دارد
بود بتقدیم راسه جمله پروا که مزید علیه است
بعده قلب مکانی که در اندام میان را دوا و یا در
شد از بهار عجم مؤلف گوید که شاید در اصل
یاری در باشد که بهجت تخفیف را و یا را عذف
کردند -

یا قوت میدان و از حرف یازدهم
دال جمله یا قوت که پهن باشد وسط آن

مستوی و هموار بود -
یا رمد دگر مخفف یا را که بمعنی طاقت است
یا در نفع دال بر دوز و از دهم از بهار
شمسی از بران -
یا مشتمل بر نفع یا و سکون تابی فوقانی و نفع
بغیر طغی و کسریم و سکون شین معجز فتح لام
در امله و در ترکی بمعنی داخل شده اند -

یا س در فارسی مخفف یا سمن و در عربی
بمعنی نا امید از بران -
یا لیس بکسر یای موحده و سین جمله خشک
و خشکی کننده -

یا می محکوس یا ی کلان که طویل باشد
بجانب دست راست کاتب -

یا ناع بکسر ن و بعده عین جمله میوه رسید
و پنجه از قنطرب کشف لطائف صراح -

یا ع بغین معجز در ترکی بمعنی روغن از
لغات ترکی نوشته شد -

یا رقی بغم رای جمله روشن و سفید این
لفظ ترکی است -

یا ل گردن که ترجمه عشق است و بمعنی سو
گردن اسپ باین معنی مجاز است از بهار

هم و کشف و جهانگیری در بران و رشیدی
و سروری و مدار و از لغات ترکی دریافت
شد که این لفظ ترکی است -

یا ل کو یا ل بغم کاف عربی و او موحده
و بای فارسی مرکب بمعنی شان و شوکت و

تن و توش از چراغ هدایت -

یا و ول بود و طغی اسم و حرف است
حرف یا بشکلیکه در مفردات مینویسند در
تقویم علامت برنج و پوست و هم علامت
مشری و دال علامت برنج است
و هم علامت عطار د -

یا و گیان گریان
یا سین نام یکی از سوره های قرآن مجید
که در ابتدای آن ثنای رسول الله صلی الله علیه و آله
علیه السلام مذکور است و نیز در بعضی یاسین که
از اسامی آنحضرت صلی الله علیه و آله است
نیز نوشته اند که یا حرف نوا و سین کنایه از لفظ
سید از تفسیر حسینی و غیره و در مینوای مسطور
است که سین مخفف اینمین که تعصیر انسان
ست و تعصیر در اینجا برای تعلیم باشد -

یا ختن بجای معجز دست بقصد کاری
در از کردن و بیرون کشیدن و ظاهر کردن
از کشف و رشید بران

یا زدن و یا زیدن هر دو زای
معجز دست در ازی کردن و بقصد کاری

دست در از کردن و بایدن از کشف
مدار و بران -

یا زان حله کردن و دست در از کنان
از لطائف -

یا سین گل است خوشبو و آن دو قسم است
سفید و دیگری زرد و بهندی هر دو قسم را

چنبیل گویند از الفاظ الادویه و تحفه امین
و در منتخب نوشته که گلیست زرد و خوشبو و

در بران نوشته که یاسین و یاسمن یا سمن
هر دو اسم معنی گل معروف و آن سفید و زرد و
کبود میباشند.

یا رستن بفتح رای هله طاق و داشتن
از بران و مدار.

یا ره بود معروف نوعی از کبوتر که آواز
یا هو از دهان آن برآید.

یا لوترکی ست معنی اسب بارکش.

یا ز نامه بفتح معنی کارنیک از بران.

یا وه گم و ناپدید و هرزه و بیهوده از بران
و این لفظ ترکی است.

یا نه زیادت الف رسم الخط ترکی و فتح نو
در ترکی معنی طرف و جاب.

یا قبه بقات و ترکی گریان جامه را گویند.

یا قه بفاگ شده و مفقود و سخنان بیهوده
و لوح از لطائف و بران و جهانگیری.

یا رنده بقصد کاری دست دراز کننده.
یا سهه بسین هله از نو و معنی حکم و قانون و

سیاست از لطائف و بران.

یا ره بفتح رای هله زیور است که بران
آرایش را میکنند بهندی آنرا گنگن گویند.

از کشف رشیدی و بران و سروری.

یا رکی بکاف فارسی قدرت و توانائی از
بران.

یا رفروشی کنایه از تمییز و تزیین کردن
یا از بران و مصطلحات.

یا ولی بود و کاف فارسی گم شدن و هرزه

گویی از بران.

یا می در ترکی کمان تیر اندازی و موسم
باشان از لغات ترکی.

یا غمی بکسین معنی دشمن و معنی میفرمان
از لغات ترکی.

یا قه در رای بیهوده گو.

یا فتن بازی فریب خوردن.
یا بشری یا حرف نداشت و بشری یعنی

بشارت منادی یعنی ای بشارت بیا که این
وقت است یا ندانسته تعب یعنی ای عجب بشارت

ست یا آنکه بشری نام یار آرنده و سفید است
ست از چاه که منادی واقع شده و از لحن

المدارک جامع البیان و بحر مواج.
یا قوت رمانی بضم رای هله و تشدید

میر نوعی از قوت که رنگش مشابیه رنگ آذ
انبار باشد.

یا قوت گرگانی بهر دو کاف فارسی
نوعی از قوت که سعدن آن در نواحی شهر

گرگان واقع است و گرگان شهر است در
حراق محم که عرب آن جرجان است.

یا قوت جگر می نوعی از قوت که
بزرگ سرخش مال بسیار باشد مشابیه رنگ

فصل یای تختانی مع یای محده
بیاب بفتح معنی خراب از متنبه مطرح

میوسست یعنی خشکی از متنبه.
میر شرح بفتح و دوا و معروف و حای هله

یخ لغات که لغات فارسی مردم گویا و بهندی که معنی

گویند از الفاظ الادویه و متنبه قاموس
یعنی بلفظ خشک شدن از متنبه.

میر شرح بضم معنی هله یعنی مردم گویا و
آن یخ گویا است که شبیه بهر دوزن بهم

پیوسته و دستها بر هله گیر حایل کرده و یا با دهم
حکم ساخته زرا پای راست بر پای چپ

ماده افتاده باشد ماده را بر عکس آن هر که
او را کنده از زمین جدا کند میر از شرح

خاقانی.
میلو بفتح اول و فتح بای فارسی سکون

نوزن و ضم لام مقایسه از شهر و ده اسباب
و نلد و غیره برای فروختن بدانجا آرنده بهندی

آرنده است و گویا گویند از لطائف و در
بران بتقدیم نوزن ست برای فارسی

در رشیدی معنی قافله و متاع.
فصل یای تختانی مع یای فغانی

میر بفتح اول و ضم فوقانی و دوا و معروف
و معنی هله هر درخت که شیر دار باشد مثل

زقوم و انجیر و غیره معنی آگ از کشف و متنبه
بران و الفاظ الادویه.

میر بفتح اول و سکون فوقانی و کسر
میر و سکون شین معنی و ترکی معنی رشیدی

یعنی رسیده و مش بکسر معنی بجای با علامت
مفعول.

میر بفتح اول و ضم می فوقانی و دوا و
میر بفتح اول و سکون رای هله و کسر می سکون

شین معنی در ترکی معنی رسانیده.

بتاق بفتح پاسبان یعنی چوکی دهنده از بهار بزم و کشف و برهان و رشیدی -

بیتیم طفل بی پدر و گاهی بمعنی بی مادر باشد و طفلی که مادر و پدر هر دو ندارد و تیم اطرفین گویند و گمانیکه آنرا تیم و سیر گویند خطاست از دار و غیره و بمعنی غلام و زرد و عیار و در صراح بمعنی ستوری یا در وجود هر بی نظیر طفل بی پدر -

بیتن بفتح بچه که بر عکس معمول تولد شود یعنی

اول یای بیرون آید از شرح نصاب صراح

بتانی پاسبانی از سروری و برهان -

فصل یای تختانی معنای مشابه

بیشرب بفتح اول و سکون دوم و کسری

همه و بعده بای موعده نام مریه منوره از کشف و مزیل و صراح و منتخب -

فصل یای تختانی معنای هله

بمعنی بفتح نام بنیر بیت علیه السلام و نام مردیک لغایت سخن و جواد بوده است -

بهمجور بفتح و و او معروف و رای همه

گورخ از شرح نصاب -

بهمجور بفتح و و سیاه از منتخب شرح

میباشد آنرا بشویند و آب زراتر کامیگیرند

معنی بفتح فرق میان بر و سح است

که رفت مثل غباری بار و پنج چون موم

گداخته بر که و دشت قطره قطره میچکد و مثل سنگ سفید میگردد -

بمخندان مندوق اطعمه و حلویات از مصطلحات -

بمخوردن سر دهری کردن دافره

ولی از شرحی -

بمخچه زاله از برهان -

بمخشی بفتح اول و سکون غای مجود کسر

شین مجود یای معروف خوب و نیک و

و مبارک بهتر از کتاب ترکی نوشته شد -

بمخنی بفتح و کسرون و خیر یعنی آنچه یازند

از مال یا طعام که بوقت حاجت بکار آید

از سروری و لطائف و کشف صاحب

برهان نوشته که مخنی بمعنی بخت و مطلوب و جزو

و آن هر چیز که از اسباب غله گاه دارند که بوقت

حاجت بکار آید و گوشت پخته شده -

دفع لام هر دو لفظ موصوف و صفت بمعنی

دست دراز تر و این کنایه است از جهات

و کمال بضائع و منبر که بدست تعلق دارد

بید بفتح و تخفیف دال دست و لغت و دست و نیک و ملک منت و قدرت و قوت خوار

از منتخب شرح نصاب -

بید بضمیا نمودن مجزوه و کرامات

نمودن چون موسی علیه السلام دست در

گریبان خود کرده می بر آید و زرد روشن چون

پنبه خورشید ظاهر میشد -

فصل یای تختانی معنای هله

یرغاب بفتح و فین مجور اهور و تیز رود

بمعنی یغائر نیز نوشته از لطائف -

بیرت بالضم و قاسی فوقانی منزل را

گویند از رسالت ترکی نوشته شد -

بیراش بضم و شین مجور نهفت و توجه از

لطائف -

بیر بفتح بکسر اول و لام بکسری و یای معروف

و فین مجور فرمان پادشاهی لغات ترکی

از کشف بهار -

بیراق بفتح سکه سپاه مثل شمشیر و پیر تیر و

کمان و غیره و گاهی بمعنی مطلق ساهان و

اسباب مصالح هر چیز آید از لغات ترکی

و مدار و مصطلحات -

بیرقان بفتح زردی چشم و بدن از

منتخب و رحد و الامراض بکون ثانی

بمخجانی بفتح و در جراغ هدایت نوشته که

در اشعار استادان بسکون دوم نیز آمده درین
صورت لفظ ارنی و لفظ حرکت را که هر دو متحرک
اند بسکون دوم نیز توان خواند-

یرملون لغظیت که درین لغظ برآه
 یادداشت قافده قرأت شش حروف را
 جمع کرده اند هرگاه که بعد نون ساکن و نون
 تنوین یکی از حروف یرملون واقع شود آن
 نون را از جنس آن حروف گردانیده با هم
 ادغام کنند باغنه مکرر لام در اغنه مکنند چنانچه
 مِنْ یَوْمِهِمْ مِنْ رَحْمَةٍ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مِنْ لَیْلٍ وَ
 مِنْ نَازِلٍ وَ مِنْ تَنْزِيلٍ مِنْ رَبِّهِمْ وَ مِنْ نَارٍ
 یرغوبالفتح و ضم فین معیرواد معروف بمعنی
 سیاست از رساله ترکی -

پیرا علم النجیین میں جہل مفتوح فی قلم و کرم
تأیید و بدل از منتخب شرح نصاب -
میرہ بنتین در ترکی یعنی زمین از لغات
ترکی نوشته شدہ -
فصل یامی تحسانی مع زامی مجملہ
پیر کلا رسد از فوج طلوعہ -

یزدجرد و بفتح و جمیم عربی مضموم نام پادشاهی
که پسر زاده لائشیران مادل بود و از برهان
بزرگ بنفتمین وزای مجوکاف عربی محافظان
لشکر و مقدمه لشکر که آنرا قراول نیز گویند آن
جسمی از سواران است که از لشکر خود پیش و در نما
از فوج دشمن خبردار باشند و فوج طلعه که
بهند دستان آنرا تلاوه گویند و بمعنی مطلق فوج
نیز آمده از بهار عجم کشف در شهید می و شری

و جہانگیری۔

میرزاوان بالفتح یکی از اسماحق نقالی است
و فارسی چه فارسیان قبل از اسلام و دود
میدانستند یکی میژان و آنرا فاعل میگویند
و دیگر اهرمن که آنرا فاعل میگویند
میرزا بالفتح و زای مجده و نون در ترکی شهر
خواهر از رشیدی و لغات ترکی و برمان -
میرزومی غنوب بریزد که بالفتح و دال مهم
نام شهر است از توابع شیراز -

فصل یای تختانی مع سین معلوم
یسارت تو انگری از مدار و منتخب -
یسار نفع تو انگری و ثروت و دست چپ
از منتخب کشف دمارح -

لیسیر بالفم و بضمین آسان شدن و
آسانی و بفتح آدل و کسرین بمعنی آسان
از تنقب مزاج و لطائف -
لیسیر بر وزن فقیر اندک بمعنی آسان از
کشف و تنقب مزاج -
لیساق بفتح هم و تیارای جنگ بمعنی دیوان
و دربار از لغات ترکی -

یساؤل بفتح اول و ضم واو لفظ ترکی
ست بمعنی سیر تو زک نفیض چو بداره
سئل بفتح تین و یساؤل بفتح هر دو لفظ بمعنی
برو قونج از مصطلحات -

فصل بیست و نهم در اثبات معجزات معجزات
 یسب بالفتح و در آخرای موحده نام
 شک قیسی که مائل بسبزی باشد از کشف و

وینتخب برلمان۔

یشک بفتح اول و سکون ثانی و کان
عربی دندان بزرگ شتر و فیل و گرس و
اسپ سگ که بغربی ناب بہندی کپلی و
کیلا گوز در ہیلے معروف از رشیدی
و سروری و بران۔

لیشتم بالفتح معرب یشب نام شکی قیمتی که مایل
بسنی باشد از کشف و مخفی برهان۔

فصل بیست و نهم در بیان ستمهای متعصبان بر علما
 یعقوب کبک ز و نام نیکو که پدر یوسف
 بودند و این نظر عربی نیست عبرانی است
 و نام امام ابو یوسف که شاگرد امام عظیم و ضعیف
 بود و نام مری امام و مجتهد مذہب نصاری
 از کشف در بیان و مراح و غیر آن -

لعیوب بر وزن یعقوب یعنی امیر
زنبران شهید و آن زنبر بر باشد کلان
تراز تمامی زنبران شهید هر چاکه ادر و دیگر
زنبران شهید تابع باشند و مجازاً بمعنی
سرگروه قوم و عیوب المومنین لقب مقتضی
علی رضی الله عنه زیرا که در هنگام خلافت
آنحضرت تمامی مومنین و صادقین در هر مرتبه
و زنان آنجناب بودند-

یعقوب مفتوح اول و ضم عین مہمان نامہ
ست از زبان قوم نوح علیہ السلام کہ بعض
اسی لہذا از شرح لفظ انتخاب -

معنی صیغه واحد مذکر فاعل فعل مضارع معلوم یعنی میخواهد و قعده میکند و مصدر

آن عندیت است که بمعنی قصد کردن است
چنانچه در منتخب -

فصل یای تختانی مع غین معجمه
لیغما بالفتح و غین مع فرات و تاراج و نام شهری
از ترکستان که بخور و یان منسوب از کشف
بر آن -

لیغوث بالفتح اول و غین مع و ثمای مثلثه
نام تپه است که بصورت شیر بود از شرح نصاب
لیغمانی فارت کرده شده و منسوب بر یغما
که شهر است از ترکستان -

فصل یای تختانی مع و
لیفاع بالفتح و غین هله زین بلند از شرح
نصاب مراغ و منتخب -

لیقن بالفتحین پیر مرد فروت از شرح نصاب
و مراغ -

فصل یای تختانی مع قاف
لیقل بالفتح یا و سکون قات و فتح لام و کسر
میم و سکون شین مع و ترکی بمعنی خوش آمداند
لیقین بابی شیه بمعنی مرگ نیز آمده از منتخب بعضی
از تحقیق تریف یقین چنین کرده اند که یقین
چیز نیست که زائل نشود به تشکیک مشک و مشک
آنست که مساوی الطیفین باشد در وجود
عدم و الاطراف راجع را ظن نامند و طوط
مرحج را و هم گویند و در مراغ نوشته که گاهی

از یقین عبارت ظن باشد و از ظن یقین برک
یقین سه مراتب دارد اول علم یقین دوم یقین
سوم حق یقین علم یقین و الشن امری یا

چیزی باشد با قول ثقات یا بطریق تو اتر
که اصلاح شک شبهه و زان نباشد و یقین
ایقین آنست که چیزی را چشم خود دیده برآید
آن یقین حاصل کرده باشد و حق ایقین
آنست که کیفیت ماهیت چیزی را کاملاً بفهمی
بجمع حواس دریافته باشد و این قسم اعلی
ترین اقسام یقین است -

لیقظ بالفتح یا و کسرتان و ضم قات و هرو آمده
و ظای مع بیدار که ضد خفته است از مراغ
لیقظان بالفتح بیدار از مراغ -

لیقظین بالفتح و ظای هله مکسودخت
کرده هر درختی که بر زمین پهن شود مثل خیار
و خربزه و غیره از منتخب -

لیقظه بفتحات و حرف ثالث ظای مع
بیداری که ضد خواب است از منتخب منزل
و بحر الجواهر و کشف -

فصل یای تختانی مع کاف
یک قیتب کنایه از حق تعالی -

یک دست یکسان از چراغ هدایت -

یک جهت متفق
یک صلی ذات بدانکه منصب یک
صدی ذات را دو لکه دام مقرر باشد چون
یک رویه را چهل دام باشد پس دو لکه دام
را پنج هزار رویه میشوند -

یک تار کنایه از اندک
یک چشمه کار کار خوب آراسته از مصطلحات
یک بغل کنایه از مقدار بسیار از چراغ

هدایت -

یک چشم مرکب بمعنی آفتاب شرح سکندر

از سیف الله احمد آبادی و خان آرزو -

یک قلم همه و بالکل -
یک گان کسان و مردمان اسمعین و اصل
یک گان بوده است کاف عربی را بهجت
تخفیف حذف نموده اند -

یک ران بالفتح اول و سکون کاف فارسی
اسب اشتر یعنی سرخ رنگ که موی یال و
دم او سفید باشند از دار و شرف نامه کشف

و در سروری بکاف فارسی بمعنی اسپیکه رنگ
آن میان زردی و سرخی باشد مؤلف
گوید که ظاهراً ازین تقریر سمند منموم میشود

و در چهارگیری بکاف عربی اسب خوب و
سرآمد در بران نوشته که بکاف عربی اسب
اصیل و خوب را گویند و نیز نوشته که بعضی

گویند اسپیکه اشتر رنگ باشد بشتریکه موی
یال و دم سفید دارد و نیز نوشته که بعضی گویند

بمعنی اسپیکه بوقت استادان سه یا استاد شود
و یک یای پسین را قدری کوتاه ساخته

کناره فم را بر زمین نهد و اینچنین اسب
بسیار تیز رو باشد و در رشیدی بمعنی اسب
بهر دیگران قیمت گر قید کاف عربی و فارسی
کرده و بعضی نوشته اند که بمعنی مطلق اسب

هم مستعمل میشود -
یکی خوردن از صولت کسی خود را پس
گرفتن و حیران و سرسبز شدن از مصطلحات

یک خانه گشتن کمان مراد از آنکه یک خانه
کمان غالب خانه دیگر مغلوب آید مای که شود
از شرح قرآن السعدین -

یک کردن قطع کردن بالکلیه از مصطلحات -
یک لیشیت ناخن کنایه از مقدار قلیل
یک طرف افتادون مقابل شدن
و طرف شدن -

یک جلو بکسر جمعی و فتح لام تیز رواز
مصطلحات -

یک روف مخلص صادق و بی نفاق که در حضور
و غیبت نیک گوید -

یک گانه در اصل یک گانه بود چنانکه دو گانه
دو سه گانه -

یک له متفق و شجاع -
یک ندانه کیسان از مصطلحات -

یکی مزید علیه یک است معنی هر دو برابر است
فرق ندارد مگر در بعضی محل فرق آن طبع
سلیم میداند از بهار جم -

یک کالی حزن گشتن بای موحده
بشد شدن در کار و دشتانی از رشدی
و در بران بمعنی اسب کوتل و بمعنی مستعدی
شدن -

یک شمی یک نظر به نیک بد را دیدن
از شرح سکندر نامه -

یک پتی بفتح فو قانی جائه یک تو چنانچه
در ایام گریا پوششند -

یک رنگی به نفاق از بران -

فصل یای تختانی مع لام

یلدا بالفتح شب یک در از شبی است
که در آخرین درجه قوس واقع شود یعنی در

منتهای ماه آذر که بهندی پوس گویند واقع
شود و آن شب در از تر از همه شبهای سال
ست و از آنجمله گشته اند از بران و مدار
و صاحب کشف الزفان گویند که در

شب یازدهم که آفتاب در جدی باشد یعنی
شب یازدهم ماه دی که آذر بهندی ماه

گویند و اینچه مولف را از علم تخمین تحقیق
شده آنست که روزیکه آفتاب یازدهم در

برزخ قوس طی نماید که ماه تر از همه روزهای
سال همان روز است و در از تر از همه

شبهای سال شب آن روز است و این
اتفاق در عشره دوم آذر ماه نمی افتد و آذر

مطابق پوس باشد باندک تفاوت -
یلسب مردیکه بلوازم از دواج عمل

نماید از شرح قصائد خاقانی -
یلوچ بفتح تین و ضم واد و جم عربی بمعنی

پیغمبر از رسالت ترکی و مدار -
یلغار بالفتح ترکی بمعنی دویدن بفرج

و طعن در اصل الیغار بود چون در ترکی
هر یک را از حرکات ثلاثه تشکیل مناسب

هر یک از حروف علت نویسد الف اول فتح
یای تختانی است و الف و و فتح غین عجم

پس الیغار برین تحقیق در لفظ بود زن
نیمه باشد گاهی در کتابت الف اول

را نمی نویسند -

یلد گز بفتح اول و سکون ثانی و ضم دال
قلمه و فتح کاف فارسی و زای عجمه نام پدر

قزل ارسلان -
یلیق بالفتح و میم مفتوح معرب یلر که

بمعنی قبا از شنب -
یلاق بالفتح نام پادشاه ترک از شرح

خاقانی -
یل بالفتح پهلوان و شجاع و آزاد از

سروری و بران و بالضم در ترکی راه را
گویند از لغات ترکی -

یلان خوابانیدن تیغ از مصطلحات -
یلیمه بفتح تین و بای موحده نوی از

زره که از پوست بعضی حیوانات سازند
از شرح نقاب صراح -

یلیمه بفتح تین را شده و سر داده شده و گذاشته
شد و آزاد و بمعنی دوان و مازان وزن

فاشه از بران و رشیدی -
یلیم بالضم آنچه در تغاری بجزایات خوراند

لفظ ترکی است از شرح گل گشتی -
یللی بفتح اول و تشدید لام اول و کسر

لام دوم و یای مجهول کلمه السیت که حیوانات
در میان نشاء گویند از مصطلحات -

یلچی بالضم راهبر یک گذریان و گدای
راه نشین چیل بالضم در ترکی نام راه وچی

بمعنی دارنده از بران -
فصل یای تختانی مع میم

یکاک بفتح اول و کاف عربی نام پادشاه است
و نام غلام قصیر روم از مؤید و غیره -
یکک بفتح تین نام شهر است حسن خیز و نام پادشاه

از برهان -
یکام بفتح کبوتر صحرانی از کنز -
یکم بفتح و تشدید میم دریا از منتخب در دستها
فارسی بتخفیف هم می آید -

یکان بفتح نسوب بمن که ملکیست بطرف
جنوب هند مال بمغرب از کشف و منتخب
یکین بالنغم مجتهد شدن و برکت و مبارکی
و بفتح تین ملکیت معروف در اقلیم اول و
دوم چون آن ملک بجانب یمن کعبه است
لذا این گفته چه اهل عرب کعبه را شمس قرار دادند
انکه رو بسوی مشرق است و پشت او بمغرب
از ملوح و شرح نصاب از یوسف بن مانع -
یکین بفتح دست راست و طرف دست
راست و بمعنی سوگند و توانائی و قوت و
منزلت نیکو از منتخب و کشف و لطائف -
یکین بضم اول و سکون میم و کسرت
و ضم نون میثقه مضارع معروف بمعنی امرگان
میدارد ماخوذ از امکان مگر فارسیان در
در محاورات خود نون یکین را موقوف
ای ساکن میخوانند -

یکمه بکسر یا و فتح میم بمعنی خوراک این لفظ
ترکیست از لغات ترکی نوشته شد کسانیک
ایم و از آن را بمنجه میگویند و از آن نمیدو
نویسند خطاست اصح میم و از آن است

یکانی منسوب برین که نام ملکیت معروف
بجانب یمن کعبه از طیبی شرح مشکوٰۃ بفتح
و آلف در لفظ یانی عوض یکی از یای مشدده
است پس گفته میشود یانی بلف تشدید
یا تا جمع نشود عوض و معوض مگر یانی
بتخفیف تختانی یا یمنی تشدید یا -

فصل یای تختانی مع نون
نیکاک بفتح و کاف فارسی زن برادر زن
عم و بمن کدبانو بمعنی مشاطه نیز آمده از
لطائف -

نیکو بفتح و بضم بزرگ از کشف و
منتخب و لطائف
نیکایم بفتح و یای تختانی معروف و من
همه چشمهای بزرگ آب این جمع ییو ب
ست از منتخب -

نیک آئین و روش دنام جزیره -
نیکو بفتح یا و فتح نون و سکون بای فارسی
و ضم لام کاروان و قافله و بازار که در آن
از هر طرف اجناس آورده فروشدند از
برهان و در لطائف بتقدیم بای فارسی
بر نون -

فصل یای تختانی مع واو
یو الحجاب روز قیامت که مدت
پنجایه هزار سال باشد -
یو اقییت بفتح جمع یا قوت -
یو ح لبوا و معروف و مای همه آفتاب
از منتخب قاموس کشف مدار -

یوم التنا و روز قیامت چرا که یکی دیگر
در آن روز نذا خواهد داد که بفریاد من
برس و کسی نخواهد رسید از لطائف و
لفظ تنا در اصل تنادی بود مصدر از باب
تفعل یا از آخر بهمت وقف ساقط شد
است -

یوم النشور روز رستخیز چه نشور بمعنی
زنده شدن است از مراح -
یو ر بضم یا و او غیر مغلوط و فتح رای هله
اول در ترکی بمعنی بیان میکند -

یوم البیاح و حرف ششم بای موحده
و ششم مای هله بمعنی روز بخران و تعداد
تعیین آن نزد اکثر اهل با چنین است که از
روز ابتدای مرض بر روز پنجم اقتدای هفتم
یا نهم یا یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم
و بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست
و هفتم -

یوز لبوا و معروف و رای موحده در زنده که
آهوا را میدکند و خوردن پیر بسیار است
دارد و هندی چیتا گویند و بمعنی حستن
و تلاش کردن و در یوز از اینجا است
و در ترکی لفظ یوز بمعنی صد باشد که نام عدد
معروفست از لطائف و خیابان و غیره -
یولش بالنغم و هر حرکت نون مگر
ضم نون افصح است اسم نبی علیه السلام
که اهل ایشان را فرود برده بود و از قاموس
مراح -

یو اش بضم اول و شین معجم اسپ کوتل
واسپ نرم رفتار و ریاضت داده کلائیق
سواری بزرگان باشد و این ترکی ست
از لطائف -

یو رش بضم یاد و او غیر محفوظ و ضم رای
هله و شین معجم لفظ ترکی ست بمعنی دشمن
و دیدن سواری کردن برهم تعجیل و کوچ
کردن از مدار و لطائف و لغات ترکی -

یو رخ بضم و غین معجم و او مجهول چوبیکه
که برگردن کاو قلبه نهند بھندی جوانامند
از لطائف -

یو نسیل بضم یاد و او معدول و کلائیق
ضم یای ست و سکون نون و فوقانی و کسر
تختانی و سکون تختانی دیگر بمعنی سال است
از رسالت ترکی نوشته شد -

یو نمان بالفتح مکر مشهور به ضم و آن ملکی ست
در اقلیم پنجم و اعلیٰ روم کہ بنام یونان بنام
ابن لوح آباد شده از لبالباب -

یو زیدن طلب نمودن و حبتن -
یو یو نواد مجهول و حرف ثالث یا تختانی
قصود و عزم -

یو رتکه بضم اول و او معدول و سکون
رای هله و فتح فوقانی و کاف فارسی جای
بودن و خانه و بعضی بمعنی جای چوکی نوشته
از لطائف -

یو زه بواد معروف و زای مجرّم درخت از مویید -
یو فی بواد معروف و فاء مکسومیه نوہ گو
از لطائف -

یو یو بضم یاد و او معدول و سکون لام و کسر
جیم فارسی محافظ راه و راه را از لغات ترکی
چریول بضم در ترکی راه وچی بمعنی دارند
و بمعنی گدائی کہ سر راه مردم نشینند و سوال کنند

یو فی بواد معروف و آخر یای وحدت
یون بواد معروف بمعنی دانگ ست از
شرح خاقانی -

یو زبانشی سردار صد کس از لغات

ترکی نوشته -
فصل یای تختانی معجم های یوز
یو بود بالفتح نام برادر کلان یوسف
علیه السلام نام مردی دیگر -

یو بود جمع یهودی بمعنی جهودان امت
موسی علیه السلام از لطائف و منتخب -

فصل یای تختانی معجم های یوز
یو یاق جای سرد هوادار که فیصل
تابستان در آن باشند و این ترکی ست
از مصطلحات و رشیدی -

یو یل بروزن فیل بمعنی سال از لغات
ترکی نوشته شد -

یو یلان بروزن فیلان لفظ معروف
بمعنی مار از لغات ترکی -

❖ ❖ ❖ ❖

تمام شد غیاث اللغات
❖ ❖ ❖ ❖

خاتمه الطبع

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی صفة خلقه محمد علی الرواحیہ جمیعین - انما بعد کتاب فوائد نصاب یعنی غیاث اللغات
تصحیح و تنقیح از نسخ متعدده بنابر نظر فادہ طلبہ اساتذہ و بہت تہلیل و تدلیس کتب مروّجہ و حسب خواہش ارباب شوق و اصحاب ذوق حسب
ایمان -

بجاء جولان ۱۹۹۷ء مطابق ماہ ربیع الثانی ۱۴۱۷ھ طبع شد لغات افزائے نگار گیان و کمال البصر دیدہ مشتاقان گردید -
اکنون امید از ناظرین بامروت آن ست کہ ہر گاہ ازین تہنیتی بردارند با کمالین مطبع و کار برد ازان و کاتب و مصحح را از دعائے نیک
خود محروم نگذارند - اللهم اغفر لکاتبہ و لمصححہ و لناظرہ و لقارئہ - آمین !

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع
منتخب اللغات و چراغ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی قلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ سال ۱۲۲۲ھ

مع مضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

مدنی کتب خانہ۔ آرام باغ۔ کراچی

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تیز کار و لایحی و صفا و نهای بی منتهایش و تعداد سوال بق فیض و لواحق عطاایش و در اثره حصر مکنجد و خرد خروده دان بیزان دریافت نسجد و اگر فی اهل آب اینها نداد و شاخ و برگ شجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفه روزگار و جزیره لیل و نهار ثبت کنند - هنوز حرفی از ان کتاب برخی از ان حساب نتوانند بگاشت و قطره از ان دریا و ذره از ان صحرا نتوانند برداشت بکدام زبان و بیان ادا توان نمود کنگره قصر کبریا ی جلالتش رفیع تر از ان ست که گذارای غواص و اوام عوام با سخاوت اندرسید و نضائے سیدای کمالش وسیع تر از انست که مرغان اولی اجنحه نفوس فکلی و عقول ملکی ببال انکار و جناح اندیشه های نا بهنجار در انجا رخت بپوشند و بیست و نعلی توانیم کشید عقل درین شاه راه بگرخوشت و درین حیرتگاه در گزین سبحان الله جائے که حبیب له و راز دان بی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکمره لاجنحه کشاید مهرزه درایان کوی نادانی و بی سرو پایان بادید حیرتی را جز خاموشی چه مجال و گفته کردن زهی خیال محال آرای حادث را با قدیم چه کار و ممکن را با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه نسبت ملوک را با مالک چه مناسبت آلوده لوث امکان را از مقدس مطلق چه آگاهی و محسوس زاویه عدم را با وجود بخت چه هم لایه به مشقوی دل ز کجا وین پر دیال از کجا به من که و تعظیم جلال از کجا به و هم بسکیای بسی ره نوشت به هم زورش دست تپی بازگشت به پای سخن را که در از ست دست به سنگ سر پرده او شرکست به پرورش آموختگان ازل به شکل این حرف کردند حل به کرازش علم چه دریا ست این به تابانش ملک چه صحرا ست این به غایت سعی عقل و درین و نهایت ذهن درین مقام استدلال نیست از اثر و اثر و از سبب به سبب انتقال از علت معلوم و از محسوس به سببای عقول و چون عقل درین راه باریک تا یک حیران و سرسبمه است چراغ شرع بدتش داده از صفات خود و آنچه او را بان توان شناخت آگاه گردانید و انبیاء را که طیبیان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب و اتصال بحضرت ذوالجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از ان آستان و سبب تلوث بالوالت امکان باشد نهی نموده سخت آدم خاکی را در تعلیم خانه و علم آدم مودب و مهندب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام بهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید چون حفظ صورت و معنی و ضبط ظاهر و باطن از نوع بشر معسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود و اکثر اوقات جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت و بعد از انقطاع سلسله رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان و دولتی مقتدر و سلاطین مالی مقتدر و تبرع و بیخ

از خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع مؤید گردانید و بسیف قاطع و راسی ساطع حکم داشته کار گاه مغف و صورت
و بار گاه وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور را نام و کافه اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح نشأ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند
فَبُغَاكَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ و در و سعادت در و بر گزیده مکرم که آفریدگار عالم شنای او گفته و ما ش قرن
نام خود داشته و او را خاتم برل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را نسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باصحاب خیاب و اهل بیت طهار
از هاجرین و انصار مؤید گردانیده و به نشانت اظهار دین بهیچ استیلائی مؤمنین بر مشرکین اعلام اسلام و الویه شریعت آن خیر الانام
تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق مرقوم توان داشت زبیه و الی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله الا الله
صدای پنج نوبت اوست - و آواز محمد رسول الله طنطنه کوس دولت او - نه آن و الیه - که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد - و نه
آن سلطانانی که از قلت سپاه ضعیف پذیرد و از کثرت غوغا هنر میت گیرد و قهرمانیکه بسیف قاطع بر مان فرقات سر دعوی گردن کشان فصهای
عرب و با بر مید و معارفه خود ترین سوره از سوره قرآن گردن پندار بلغای مکه و بطی و در کند کشید - فصیحی که حدیث انا فتح اورا سزا است -
بلغنی که کلمه اوتیت جوامع الکلم اورا روا - کلمه که قبای کل الناس علی قدر عقولهم بر قامت اورا است و دعوی اناسید ولد آدم و لافخر اورا
بسبب است - بله ترتیب که تنزیل احکام و آیات جهت نهایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت خاصه بعثت
او - ستوده صفائی که عظم شان آیه بلند پایه و انک لعلی خلق عظیم و ور شان او جامع جمیع فزایشها و قسم الهی در کتاب مجید بر شرفش هر
زبان ستایشها لفظ شمه نه مسند هفت اختران به ختم رسل خاتم پیغمبران به احمد مرسل که خرد خاک اوست به هر دو جهان
بسته فزاک اوست به امی گویان زبان فصیح به از الف آدم و میم مسیح به بهو الف راست بعهد وفا به اول و آخر شده بر انبیا
بود درین گنبد فیروزه خشت به تازه ترنجی ز ساری بهشت به رسم ترنج است که در روزگار پیش و در میوه پس آرد بهار به اللهم
صل علی محمد و علی آلک الاطهار و صحبه الاخیار صلوته لا تنقضي بالقصر الشهور و الاحوام و لا تقطع بالقطاع الدیور و الا ایام و سلم علیهم السلام
کثیرا کثیرا دعا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلک علی مفارق الانام و ابدا ملک الیوم القیام حتی جل شان در کتاب مجید بعد از اطاعت
خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافه اهل اسلام بکیر جمهور انام واجب لازم گردانیده و متابعت ایشان در
اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض واجب شمرده - بنابراین بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران لازم
که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند بنظار و باطن انقیاد و اطاعت نمایند -
و در هر و سر دعا و ثنای او گویند الحمد لله و الله که این ایام سعادت فرجام به وجود پادشاهی زریب زینت یافته که قدوه سلاطین
روزگار است و صفوه خواقین نامدار - کعبه آمال و آمانی و قبله اصحاب فضل دار باب معانی ست دین پروری که تاپاس شریعت عزاد
ملت بیضا در دفع مناهبی و رفع ملایح آتش رخسار غیرتش افزوده لال از باوه ارغوانی و ساغود دست کای جز داغ سیاه روی
بهره نذیده - و تا عموم احسان و خصوص اگر اش خاص و عام را در حلقه بندگی در آورده سر و سوسن از آزادی شمره نهچید - رنگس
بهتیمت انکه شونخ چشم و بیماست از بیم سیاستش مرگان رنجه دیرگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آهمنجه حکم ماضیش در امضا
امور بر تیره است که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد و بساط افلاک عرصه خاک را از مهره انجم و نقش مردم چون رفته شطرنج
بهر داز باز و تیره و شیر و آمو از خوف خلافت مکش با هم هم آینه دم کتام و ادعای زمان و احوال جهان زمین محلش چون بعضی سندان

در آرام در عهد دولتش حکایت ملک شاه و سخری و در دور انصافش مدعی و محاصم بر خود شایه و قاضی در پادلی که خسل نهارد و بارش
در قحط سال آخر از زمان آبی بکشت زار جهان داده و نتیجه مردی و مردمی از خاندان فتوت و دودمان مردتش زاده کف دریا
کفش باد بود توام بلکه جودی است مجسم گوهر گردون صدفش چون روح مقدس بلکه روحی ست اقدس - جنبش بحر محیط در جنبش
تلاطم بحر همیش جلوه سرب گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش گنبد حباب طبعش اگر باد بهاری و بار آوری را تعلیم چمن را
قطره شبنم لولوی حمانی دوازده امارت رمانی گرد و فروغ رایش اگر آفتاب را بر توی بخش سنگ سیاه لعل بدخشان و خاک تیره
طلایی کافی شود ماه اگر کسب زار رایش کردی - از کلفت کلف و ظلمت خوف و کدورت محاق امین بودی - هر طرف چمنی که از غلظت
سخت گذرد گلستان از خجالت درخوی کلاب فرورود - افلاس تلاش در عهدش از معالجه فیه و کاروانی صاحب عقل معاش و
دولت و سعادت با خدمت کیمیا خافیش خواجه تاش هر نماز و نیازی که نرسست مراب پیش طاق درگاهش کند چون سجده بت
مردود - و هر مرادی که ز از منوبان بارگاهش جویند چون کبریت احمد که اعظم مفقود دارد ویرا اگر نبرگر در مرکز دولتش دور میکرد
از چرخ بیفادی - و مثل اگر ز در اعتدال مثال امرش منطقه می بست از لطن عدم مزادی قطب فلک که ثبات ذاتی و سکون اصلی
مشهورست مزد عدم را رخ و جزم تاش نقطه است موهوم و نسبت قطره به محیط ساحت الیاد اجرام بسیط و حل مالا یحل افلاک
که معرکه امتحان اهل ادر است پیش دهن آفتاب فکر صائبش امریت معلوم آفتاب جهان تاب که روشن کننده عالم اجسام و اتفاق
ارباب اشراق نور دهنده اجرام است در آسمان نمینوروش که کبست متخفف خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت
و استوارند کورست پیش راس غیب نمایش قوسی است از جاده سداد و صواب منحرف الزامیزه و آثار طریقه از سعادت اولیا و تقوا
اهدایش نشانی و شوکت سکندر و حشمت سلیمان از بزم در زمش و استانی - روزی که آفتاب و اراز مطلع جلال و مشرق اقبال
تن تنها بقصد دشمن خاکسار به معرکه کارزار آشکار شود - خیم تیره درون چون شب تاریک و ادبانه مغرب زوال هند و لشکر خود
اثرش چون انجم در شسته و دوزیر اعظم محمود معدوم گرد و دوزی عظمت و جلال و دخی دولت و اقبال رخ لشکری در یک قیاد کشوری
در یک بدن به شمشیر هندیست حسابدان که ضرب مغرور و مرکب عداد اعدا را از قسمت قطعی حاصل تصنیف و تصنیف
بر تخته خاک ظاهر ساز و شارجی است حاذق مدق که بعلم تشریح متن مخالفان اثره شرحه کندی طبعیست مزاج شناس که آب و مش بدم
آبی شده مستقیان عناد شاید لالی است که چون در شب ظلام براس انتقام از افق نیام طالع شود - عدوی با فرجام را علامت
روز قیامت باشد اگر چه دیدن هلال و یوانگا زاسودا افزاید - این هلال بعکس آن سودای خام پختگی تمام از کاره سرخسرمی مرغ
دور نماید - ابرست سراسر آب لیکن آتش بار - بر قیست تمام ضیا اما صافه دار کمانش پیریت کوزه پشت که تیرش چون نصیحت روشن
از غایت تاثیر در ول اعدا جای گیرست جنگیست بزم رزم را که هر دم ترانه فتح و نصرت بر ادلیای دولت قاهره میخواند و آهنگ گوشه
آوازه بگوش هوش میرساند چون هلال عید - سرمایه صد شاط جدید چون قوس قزح دلیل باران رحمت و چون قوس لنهار بداد
آفتاب سعادت تیرش اثر و انیست که اشتیاق لقای دشمن از غایت شغف و مان باز کرده - بلکه برای استقبال و صافش بر بلور
گاهی که شهنشاه کوکب سپاه چون آفتاب جهان تاب بجای کمان و آید - روز عمر بدخواه کوتاه و شب نندیش دراز گردد اگر چه تیر را در قوس
و بال است اما اینجا صد شرف و جلال است - رمش که سرجو مبار و دولت و ستون بنای سلطنت است چون معای کلیم سباب

غور دشمن بی نور را بیک دم منعدم و متلاشی سازد۔ و کفر و فجور را چون سحر و فرعون بے عون بجلت ایمان و دائرۃ اطاعت آرد سماک
 راجح ازین رو کہ آن روح منسوب بر سماک عزل تقدم دارد۔ رایش ہر جا بزبان سنان سورۃ فتح بر خواند فتح کار پدید آید علم شیر
 پیکرش ہر گاہ نمایان شود خصم رو بہ صفت راہ گریزی باید مینوی اگر رزم زمین از حاشاں و دیگر بزم مست مشکین از کلاش بہ
 مہ نوحہ و در گوش رکابش بہ یکے از نیزہ داران آفتابش بہ سانش چون علم سازد سر انگشت بہ شود سیح ساز از ہرہ پشت بہ بکین
 چرخ اگر رخ بر فروزد و نگہ در چشم ہر و مہ بسوزد بہ زہی شہنشاہ۔ سلیمان جاہ۔ احمد علم۔ ادریس علم۔ یحییٰ حیا۔ یوسف لقا۔ خضر قدم
 مسیحا دم۔ خلیل مقام۔ کلیم کلام۔ فرشتہ فصال۔ در انوال۔ بسملہ مصنف جہان طرازی بہ شیر بیشہ معارف مغازی ابوالمظفر شہرنازید
 محمد صاحبقران ثانی شاہ جہان پادشاہ غازی غلہ ظللہ وابد جلالہ ملوکی سرور شاہان جوانا تری بہ نامور ہر بدانا تری
 یکدہ شش طرف و ہفت خوان بہ مرکزہ دائرہ شاہ جہان بہ دین فلک دولت ادا خست بہ ملک مدد خاک درش گوہرست بہ
 چغندر و دانش ہمانی کند بہ سر برش دعوی پانی کند بہ جام بخارا کہ کنش ساتی ست۔ بہ باقی باد اگر ہمین باقی ست۔ بہ دوا حن اتفاقا
 این دولت عالیہ اگر تاریخ ولادت را بر سعادتش صاحبقران ثانی میشود بعد از رفع حردن احاد و جامع اوراق این تاریخ
 شریف را چنین در سلک کشیدہ نظم شایستہ زمانہ دانشور یگانہ بہ اسکندر نخستین صاحب قرآن ثانی بہ دین پرور معظم شاہ جہان کہ
 باشد بہ از جہہ اش ہویدا فرج جہان ستانی بہ روزی کہ عالم پیر از مقدس جوان شدی تافت از جمیش نور خدا یگانہ بہ از چارہ
 نیاید دیگر چو ادخلوی بہ کاد قرین مکش تائید آسمانی بہ از جازوہ گذر کن تا عقل بر تو خواند بہ تاریخ مولدش را صاحبقران ثانی بہ
 داین دلیلست لائق و حجتست واضح برانکہ تریہ صاحبقران ثانی نزدیک بدرجہ طالع این پادشاہ ظل اللہ بودہ و باستحقاق ذاتی و
 استعداد فطری تلقب باین لقب گردیدہ و تاریخ جلوس ہالوش کہ زیر اقامت این حروف بدان لہم شدہ و بہ نظم در آورده نظم بر شد
 بر تخت اقبال و بہت بہ شاہ جہان ثانی صاحبقران بہ آن شبہ دین پرور کو فیض او بہ گشت جہان غیرت باغ جہان بہ باغ جہان
 خرم و سر سبز شد بہ از کرم پادشہ کرامان بہ خضر و تقا یوسف مصر وجود بہ عالم پیر از نظر او جوان بہ آمدہ تاریخ بہ ہشت غیش
 شاہ جہان باشد و شاہ جہان بہ دلالت تمام دارد بدانکہ در ازل از جامہ خانہ غیب خلعت شاہ جہانی باین پادشاہ دین پناہ
 حوالہ شدہ بود درین زمان سعادت عنوان جلوہ نمودار و از آنجا کہ این پادشاہ دین پناہ در اظہار شعار شرع محمدی جازم
 و در استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی برین این صدق نیت و حسن عقیدت چہاں پسر سعادت ثمر کراش نمود
 کہ ہر چہاں چون چہاں رسید الا برا نیلین پادشاہ کامگازند۔ ہر چہاں چون چہاں منفر ضروری لوجود و چون چہاں فصل مطلوب
 مقصود و چون چہاں مرتبہ اعدا و ناگزیر عالم و چون دو چشم و دو گوش مایہ سرور بنی آدم ہر چہاں مرکز دائرہ دولت و قطب سمان
 اہبت و بدر زورہ عظمت و خورشید لوح سعادت بیت ہر چہاں چہاں رکن تمکین بہ بل چہاں حد و کعبہ دین بہ تختین شاہ
 زاوہ کامگار بہ منظر لطف آفرید کارہ عنوان صحیفہ دولت دیباچہ کتاب کرامت۔ مردم چشم مردمی و مردم پروری۔ سوزدای
 دل مردمی و دلاوری۔ انیس بزم و دردم شہنشاہی۔ محرم اسرار ظل الہی دین پرور دانش پرورہ سلطان دلاشکوہ۔ دوم
 شاہزادہ مالی مقدار آرایش ایوان خلافت پیرایش گلستان جلالت۔ شمع شبستان دانائی فروغ دیدہ بینائی دولت اقبال
 مطلع سلطان شاہ شجاع سوم شاہزادہ گردون و قار منظر الطاف الہی۔ زیب رنگ شاہی بہ سعادت لہاب دولت نصیب

قبیلہ جمع ہے۔

احقا بالکسر سوال مبالغہ کردن دریش
را اصلاح کردن و بروت را بسیار گرفتن
و بابرہنہ گردانیدن۔

اخلا بالکسر شیرین کردن۔

احتضا بالکسر لٹای معجزہ منہ شدن
احتما نحو را از چیزی نگاہ داشتن۔

احتوا بالکسر درگرفتن و جمع کردن۔

احلی بالفتح شیرین تر۔

احرمی بالفتح سزاوارتر۔

احوی بالفتح سیاہ و گیاہے کبسیاہی
زند و گردیدہ تر۔

اخابا بالکسر بکے برادری کردن مصدر
از انخی یواخی در اصل خای بودہ یا راہزہ

کردن قال الشاعر دعوی لا خار علی الخار
کثیرہ۔ و آخار بالمجمع انخ نیز آمدہ و برین

تقدیر ہمزہ آخرش مقلوب است از او۔
اخفا پنهان کردن و آشکار کردن۔

اخرا برای معجزہ کردن و رسوا شدن
و ہلاک کردن۔

اختصا خای کشیدن۔

اخلا خال کردن۔

اخطا خطا کردن و خطا گرفتن برکے۔

ادعا بالکسر تشدید دال دعوی کردن و
آرزو کردن و اعتراض نمودن۔

ادنا بالکسر نزدیک کردن۔

ادفا بالکسر گرم ساختن۔

اولا بالکسر فرو گذاشتن انداختن کار بکے
و کشیدن و فرو بہشتن۔

ادابالفتح رسانیدن و رسانیدن و این
صیغہ مصدر نیست اما بمعنی مصدر می آید

چون نبات بمعنی رویانیدن در تنی عطا
معنی دادن و دہش و کلام و بیان بمعنی

سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان
کرده و بعضی ادا را کہ بمعنی مصدر می آید

بکسر اول و تشدید دال خواندہ اندازادلی
یودی تاثر دادر چون کذب یکذب تکذبا

و کذا با و غالباً مصدر ناقص برین وزن
نیامدہ و اگر آمدہ باشد مخصوص ازین باب

مصدر برین وزن مسوع نشدہ و اسم
بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین

تکلیف نیست و آداب و عرف فقہا عبادتی
را گویند کہ در وقت خود واقع شود و قضا

عبادتی کہ بعد از گذشتن وقت کردہ شود
ادنی بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر

تقدیر اول از دود بر تقدیر ثانی اندک است
است۔

ادہی بالفتح زیرک تر و امور معاش
و مکروہ تر و دشوار تر۔

اذمی بالفتح متین رنج کردن و رنج شدن
و رنجش و چیزی کہ آزار دہد و فی الحدیث

ادنا بالمطہ الاذی عن الطريق یعنی ادنی
شعبہ ایمان دور کردن چیزی است از

راہ کہ خلق اللہ را آزار دہد۔

ادرا بالکسر سختن اشک بردن باد
چیزی را و انداختن تخم در زمین و

انداختن ستور کسے را۔
اذلی بالفتح زیرک تر۔

ارجا بالکسر واپس داشتن و درجس
کردن و بالفتح کنار ہا جمع رجایی ہمزہ

بمعنی کنار۔
ارخا بخای معجزہ گذاشتن و سخت دیدن

اسپ۔
ارسانا بت کردن۔

اروا سبب کردن۔
اروا بالکسر تباہ کردن یاری کردن یا تہنہ کردن

ارزا بالفتح مصیبتا
از خدا روا بردن و دش انگندن۔

ارتشا رشوت گرفتن۔
ارتضا پسندیدن و خوشنود شدن

ارتقا بالا رفتن۔
اررا بالمذکر ہا جمع رای۔

اریسا بالفتح نام شہر است کہ در شام
سفرت یوشع علیہ السلام فتح کرد۔

ارعوا بالکسر شیدہ شدن از جہل و
نیکو گشتن از ان۔

ازدرا جقیر بودن۔
ازرا بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی

مصدر است از وازی یوازی در اصل و
زایوہ و او را ہمزہ کردہ و بمعنی مقابل

و برابر نیز آمدہ۔

از ران میخوب کردن کس را پوشیدن
چیزے بر کسی و شستی کردن در کاری۔

از کی بالفتح پاکتر۔
اسی لغتین اندوگین کردن و علاج کردن
و درمان و علاج۔

اسما بالکسر نام کردن و بالفتح نامها اسماوات
و اسماء بر تشدید یا تخفیف جمع الجمع و صاحب
حسن و نام زنی است که در عرب به حسن
معروف بوده و اسماء بر تقدیر اول جمع اسم

است که در اصل سو بوده و الف اول زائده
و ثانی مقلوب از او است و بر تقدیر ثانی و ثانی
مفرد است ماخوذ از و سانه بمعنی حسن و همزه
اول مقلوب است از و او و همزه مدوده
در آخر زائده است۔

اسرا بالکسر شیب فتن۔

استوار است شدن و آهنگ
کردن و بیک سر دست یافتن و برابر شدن
و کمال جوانی رسیدن۔

استیفا تمام فرا گرفتن۔

استیلا دست یافتن۔

استیضا فتوی خواستن۔

استیجا پاک کردن خود را از نجاست
و شستن و ربانی خواستن۔

استرخا و است شدن و فرو گذاشته شدن

استهدا و هدیه خواستن و طلبه نمودن

استقرار اگر کردن آب جز آن پیروی
و محبت جوئی بسیار کردن و قریه قریه گشتن۔

استقصا تمام در گرفتن بنهایت چیزی
رسیدن۔

استرخا خوشنودی خواستن۔

اسدا احسان کردن يقال اسدی الیه
ای احسن۔

استدعا خواندن و درخواست کردن

استحیا زندگی خواستن و شرم داشتن۔

استسقا آب خواستن و مرضی است

مشهور۔

استخلا شیرین آمدن به ذائقه۔

استسقا بر پشت افتادن۔

استسنا بیرون کردن و در اصطلاح نجوای

بیرون کردن چیزی را از حکم ماقبل بکلمه الا
و با پنجم در معنی الاست و گفتن کلمه انشاء الله

تعالی را نیز استسنا گویند۔

استهوا سرگشته کردن۔

استغنا بے نیاز شدن۔

استعرا پاک خواستن۔

استمر اگوارا شدن۔

استهزأ استهزیه کردن۔

استی بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر

اول از سن است بے همزه و بر ثانیه از سن

با همزه۔

استخر خریدن و فروختن اما بمعنی اول

شأن است چنانچه شرار بمعنی ثانی۔

استکرا اگر کردن و انیدن از کس۔

استهبا آرزو کردن۔

استفا و اوقف شدن بر چیزی و بکناره
چیزی رسیدن و بخشیدن چیزے به کس که
به آن شفایا بد و شفایافتن و سبب شفا
گردانیدن مرچیزے را۔

استسقی بالکسر درفش و بالفتح شفا دهنده

استسقا بقاء بد بخت گردانیدن رنج

آوردن۔

استسقا بالفتح بد بختان جمع شقی۔

استسقی بد بخت تر۔

استسقی بالفتح آرزو آورنده تر۔

استسقا چیز را جمع شقی یا بمعنی جمع شقی

اختلاف الاقوال۔

اصفا بالکسر گوش داشتن۔

اصطفا برگزیدن۔

اصفای بالفتح صافی تر۔

اصفیا بالفتح برگزیدگان جمع صفی۔

اصحاب تمام گزیدن اسپه شکار برابر خود

کشتن بقوله علی الصلوة والسلام کل ما

اهمیتة اودع ما ایتیتک۔

اطا بالکسر نهایت کردن در شایش۔

اطفا کشتن آتش و چراغ۔

اطفا گمراه کردن و از حد بردن۔

اعیا مانده شدن و مانده کردن و

دشوار شدن کار بر کسی۔

اعمال بالکسر کور کردن چنانچه رسول الله

فرمود جئت الشیء لعمری و لعمری لعمری حب

تو چیز را کور کر می گرداند ترا۔

اعتدال را از حد در گذشتن بیدار کردن
اعتدالتیاریداشتن و اشتهام کردن -
اعیاب الفتح گرانیا و بارها -
اعتزاز رسانیدن و در گرفتن -
اعتیاد از برای عجز خود را کسی نسبت کردن -
اعمال بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب
شدن و برزیر چیزی شدن -
اعلام بلند کردن و برجا بلند کردن و بزرگوار کردن -
اعشش الفتح شب کو روانم شاعر لیت
و صاحب قلموس گوید اعشی نام ده شاعر
از ده قبیلہ عرب -
اعضا بالکسر از گناه در گذشتن -
اعلی الفتح بلندتر -
اغوا بالکسر ریختن و بر غلاییدن -
اغنا تو انگر کردن که را و بے نیاز کردن
و نمانده دادن -
اغنی الفتح بے نیاز تر -
اغما بالکسر بیوش گردانیدن -
اغوا اگر اہ کردن -
اقتا فتوی دادن -
اقتشاش و آشکارا کردن -
اقتنائیت کردن -
اقتضار رسانیدن و بصراقتن و راز خود
بر کسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در
وقت سجود و بازن مباشرت کردن و هر دو
راہ زن را یکی کردن -
اقترا آوردن گفتن بر کسی -

اقتضا بالکسر بقاوت دور کردن و پایان
رسانیدن و بالفتح کنار آمدن جمع قصوی انهم
بمعنی طوت -
اقترا بالکسر حاض شدن زن و از حیض
پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و
الفتح جمع قر بالفتح و الضم کہ بمعنی حیض و
طہر بر و آمده است و قرو و بروزن خروج
نیز جمع قرست صاحب قلموس گوید که اقرا
در حیض استعمال یافته و قرو در طہر -
اقتساست کردن دل -
اقتضایم دانشستن مگ چنانچہ ہر دو است
قائم باشد و بکون نشستن آدمی چنانچہ
ہر دو ساق او قائم باشد و ہر دو طرف
برابر و ہر دو پاشنه نہادن در میان
دو سجده و این ہر سہیست و در نماز علم
اختلاف الاقوال -
اقتوا بالکسر خالی شدن منزل و محتاج
و درویش گردانیدن و مختلف کردن قافہ
بحركات و نہمان حرفی از عروض شعر و در
منزل خالی فرو آمدن و مسافرت کردن
و بے توشہ شدن و خالی شدن شکم از
طعام و بسیار مال شدن و بے مال شدن
اقتدایروی کردن و پس امام نماز کردن
اقتضا از بے رفتن و برگردیدن -
اقتضای سرمایہ گرفتن و کسب کردن و گرفتن
چیزی و نگاہداشتن آن بر اے خوردن
و تجارت -

اقتنی بالفتح سرمایہ دار تر -
اقتضای بالفتح دور تر و نہایت رسد تر
اقتضی بضاد عجز حکم کنندہ تر -
اقتلیما بالکسر بے ہمزہ دختر آدم علیہ السلام
و چک نزد سیم کہ وقت گذاختن بالائید -
اقترا بکرایہ دادن -
اقتسای پوشیدن -
اقتضایس شدن و برگردانیدن و گون
کردن ظرف آب و مانند آن -
اقتوا داغ کردن -
اقتضای بالفتح ہلر و مانند آن جمع کفو
بالضم و بالکسر نوعی از بیوب قافہ کہ بعضی است
را حرف ر و سہ دیگر باشد و بعضی را دیگر
کج کردن ظرف را تا بچہ در وی باشد و بزرگ
و خم دادن کنار و بالفتح و کسر کاف و تشدید
فاضع کنندگان جمع کافہ بہ تشدید فا -
الجا بالکسر نگاہداشتن از بدنی اندام
کار خود را بخدا -
العا بالکسر بغین مجہر انگندن و باطل
کردن -
العا بالکسر لغایافتن -
العا انگندن -
الہا مشغول کردن و در دہن آسیا غلہ
بار کردن -
الجا پناہ آوردن -
الجا بجای ہلریش بر آوردن -
العتقا ہر میدان و یکدیگر را دیدن -

التواپسیدین -

الابا لم یعتبها جمع الی بالفتح والکسرة فتح لام و سکون آن جمع الوبالفتح وسکون لام -

الاحرف تنبیه بالکسرة تشدید لام حرف متشابه بالفتح وتشدید لام حرف تخصیص -

اهرا بالکسرة گوارا شدن طعام بالضم فتح

بیم جمع امیر -

اهرا بالفتح گوارا تر و بالکسرة مرد -

امعی بالفتح رود و جمع معی بالکسرة

امسا شیانگاه کردن و دیدن از حال -

امضا بگذراندن و روان کردن -

املا فرد گذشتن و هجرت دادن و از

یاد چیزی نوشتن و بزرگ گردانیدن -

امثلا بر شدن -

امتر در شکل فادان -

انبا بالکسرة خبر دادن و بالفتح خبر اجمع

نبا که بوزن و معنی خیرست -

انسی بالکسرة مخصوص گردانیدن کسی را بر

از گوئی -

انجلا داشتن غم و ابرو مانند آن و از

جان و وطن بیرون رفتن -

انحنای خیمه شدن -

انزوا بیکس شدن از خلق و فراهم آمدن

استقانیست شدن -

انسطوا در نور دیده شدن -

انبعاسرا دار شدن و خواسته شدن -

انطاسا مردن چراغ و آتش -

انقصا بر آمدن مدت -

انتها به کس نسبت یافتن -

انتها بر پایان رسانیدن و بر چیزی رسیدن

و باز استادن -

انها بالکسرة خبر دادن -

انما افزون کردن و دور از نظر شکاری

شکار شته شدن -

النسا فراموش گردانیدن -

انشا آفریدن و آغاز کردن و از خود

چیزی گفتن -

انا بالکسرة آئینه بالضم جمع ادانی جمع

انا بالکسرة بهمه دریافتن و وقت چیزی

رسیدن قال الله تعالی غیرنا بظن اناه

انشی بالضم ماده انث بالکسرة جمع -

اولی بالفتح صواب تر و سزاوارتر و بمنی

دای نیز آمده کتوله تعالی اولی لک فاوکل

و بالضم بمنی نخستین مؤمن اول

اهوا بالکسرة قصد کردن و انداختن و انداختن

کردن و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای

نفس جمع هوا

اهرا بدیه فرستادن و قربانی بک بردن -

اهمت آراه راست یافتن -

اهرا در سمتی سرا افتادن و بد گفتن و

گوشت را نیک پختن -

اهسی بالفتح گوارا تر و خوش آینه تر -

ایزرا آوردن -

ایرا آتش زدن و از آتش زنه آتش

بیرون آوردن -

البصا اندرز کردن و وصی گردانیدن

الیطا بالکسرة کردن قافیه و شعر با کمال

فرمودن کس را -

الیتا بالکسرة بعد و فاکردن و تمام دادن

و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن -

ایلا بختیدن و نزدیک کردن و نزدیک

شدن و سوگند خوردن و بمنی اخیر یا از

همزه معلوب است و بمنی سابقا زدا و مبدا

ست و آیلاد و شرع سوگند خوردن مرد

ست از زن کنزدیکی با و کند و حکم این

سوگند چنانست که این مرد را مدت چهار

ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت

بازن کرد و کفاره داد و حق تعالی از سر

تقصیر و در گذرد وزن بر و حلال شود و اگر

درین مدت که قدرت بازگشت رجوع

داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق

و قصد جدائی داشت و بانقضای مدت

چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع

شد و این مختار حنفیه است و شافیه

و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت

است و زن را نیمه رسد که درین مدت مطالبه

باشوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد

کفارت سوگند واده بزن رجوع نمود

تعالی بکرم خود گناه او می بخشد اگر رجوع

نکرد زن او را پیش قاضی میرد تا شوی او

رجوع میکند یا طلاق می دهد حق تعالی

این حکم را در سوره بقره چنین بیان کرده -
 لِلَّذِينَ يُؤْتُونَ مِنْ تَحْتِ يَدَيْهِمْ قِسْمًا
 مِمَّا أَكْسَبُوا فَإِنْ فَاوَزَاتِ اللَّهُ عَقْلَهُمْ
 فَإِنْ عَزَمُوا الطَّلَاقَ فَإِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ
 ایما اشارت کردن -
 ایوا بالکسر جادادن -
 اینجا بفتح الف و زون یعنی هر جا -
 ایامی بفتح زان بی مرد -
 ایلیا بالکسر بغیر سزه نام شهر قدس غلیل
 علیه السلام -

فصل الالف مع الباء

آب بامذام کی از ماه می رودی که بگفت
 گرم می شود -
 اباب بفتح آمادگی سفر کردن -
 اب بفتح پدر و بفتح اول و تشدید با
 چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و آرزو
 مندی وطن و شهرست بمن و بالکسر یعنی زمین
 اتراب بالکسر تو اگر شدن و خاک لود
 شدن و خاک بر چیزی نشاندن و بفتح هم
 سالان و دوستان جمع ترب بالکسر
 اتعاب بالکسر در تعبنداختن مانده
 کردن -
 اجتاب بالکسر جنب شدن و در باد
 جنوب در آمدن -
 اجتناب دور شدن و جنب شدن
 اجرب بفتح گرگین -
 اجنباب بالکسر دوست داشتن و درازیدن

و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت
 و بفتح و دوستان جمع حب -
 احتساب نهی کردن از چیزی می
 که در شرع ممنوع باشد و بشمار آوردن
 و چشم مزد داشتن از کسی -
 احزاب بفتح گروهها جمع حزب
 بالکسر -
 احقاب بفتح سالهای هشتاد و هشت
 زمانهای دراز پی در پی جمع حقب بالغم
 اخطب بفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند
 خربزه تلخ که آنرا خنظل گویند و خری که بر پشت
 او خط سیاه باشد یا بسری مائل بود و مرغی
 است که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند -
 ادب لغتین طور پسندیده و فریبگ
 دانش و بهمانی خواندن و شگفت نگاهداشتن
 حد هر چیزی آداب بالمد جمع و علم عربی را
 علم ادب از آن گویند که بدان نگاه داشته
 می شود - خود را از غفلت در کلام عربی از
 روی لفظ یا کتابت و آن دو از ده قسم
 ست علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و
 علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و
 علم قافیه و این هشت اصول اند و علم رسم الخط
 و علم قرض الشعر و آن علمی است که امتیاز کرده
 میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب
 است و غیر سالم از عیوب علم انشای نشر
 از خطب رسائل و علم حاضران یعنی علم
 تواریخ و مانند آن و این چهار فرع اند

ادیب خداوند ادب ادب آموزنده
 ادب یعنی اول و فتح ثانی جمع -
 اداب بالکسر سوره اول و دوم هفت ثانی
 در تعب رنج انداختن -
 اذتاب بالکسر گناه کردن و بفتح و بها
 جمع ذنب لغتین -
 ارب بالکسر غنی حاجت و عقل دین
 و فرج و شرویدی و لغتین حاجت مند شدن
 و زیرک شدن و افتادن اعضا و سخت
 شدن روزگار -
 ارباب بفتح و ارب بفتح اول و
 کسر ثانی و اما -
 ارباب بفتح خرگوش باده باشد یا نر
 ارب خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارباب
 است و خر زبردن ز فرنگ و نوعی است
 از زیور و نام زنی است دپشته ریگ و
 گیاهی است -
 ارتباب بالکسر رشک فادن -
 ارتقاب چشم داشتن -
 ارتکاب گناه کردن و شروع بکاری
 نمودن و سوار شدن بر چیزی -
 ارتدب بالکسر فتح دال و تشدید
 بیامان است بزرگ بمصر و بعضی گفته اند
 که بیت و چهار صاع است یا شش دیر
 است و هر دیر بیت و چهار دیر بیت
 و دود و نیز کار ریای بزیادتی یا بالور
 و سیع که از سفال و خشت و بزرگ ساخته اند

استحاب بالکسر گزشتن و بالفتح گزشتن
جمع صفت لغتین۔

اسهباب بالکسر بسیار گفتن و در میان
رفتن و پیش رفتن اسپ رفتن پوش از
گزیدن مار۔

استجلاب بسوی خود کشیدن۔

استشراب ترسانیدن۔

استکباب طلب نوشتن چیزی کردن

استیجاب سزاوار شدن۔

استیجاب از رخ برکندن و همه را
فرا گرفتن۔

استصواب صواب شمردن۔

استحباب دوست داشتن و نیکو شمردن

چیز را۔

استصحاب طلب صحبت چیزے

کردن و باقی داشتن چیزی برحالی که بیشتر

داشته۔

اسباب بالفتح رتبه و چیز که بدان بخیز

ای و گریه و استه شود و پیوند و خوشبختی و اسباب

السلوات اطراف آن و در ای آن و راهها

آن که از آنجا بالا روند۔

اسلوب بالغم گونه دروش و راه گرد

شیر و زده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام

اشتب بالفتح محبت ملامت کردن و دور

آمیختن چیزی بخیزی۔

اشهریب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفید

او غالب باشد و ازین جا گویند غیر اشهب

و فرس اشهب یعنی سرخنگ یوم اشهب روز
سرد۔

اشعب بالفتح آنکه سردا بے اواز یک

دیگر دور باشد و نام مردی است مشهور لطیف

و مثل ست لاکن اشعب فتعجب یعنی تعجب

طالع مباحش تا در تعبیر رخ نیفتد و در بعضی

کتب لغت شبای شله بجای بای موحده

تیسیم یافته و آن غلطت۔

اشهراب بالکسر آمیختن و علام کردن

و دعوی کردن کارے برکے که کرده باشد

و در دل انداختن و خوردن جامه رنگ

و خوراندن رنگ جامه را در رنگی که رنگ

دیگر آمیخته باشد۔

اضراب بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن

بیکجا و سرفرو انگندن و زبر براده انداختن

و بالفتح مانند جمع ضرب بالفتح یعنی مانند

اضطراب خلل یافتن کار و پریشان

شدن و جنبیدن۔

اطراب بالکسر شادی و در آوردن

اطناب بالکسر دراز کردن سخن بسیار

گفتن و بالفتح جمع طنب بنشینن یعنی طناب

اطیب بالفتح خوشبو تر و پاک تر۔

اعجاب و محبت خویشتن یعنی انداختن

و تکر کردن و چیزے محبت آوردن۔

اعراب بالکسر بیان کردن سخن با عراب

گفتن معرب کردن محبی و فحش گفتن بالفتح

عربان صحرانشین۔

اعقاب بالکسر پاداش دادن و از

پی در آوردن و بالفتح فرزندان که از پس

پدر باشند و پاشنها جمع عقب بالفتح اول

و کسر ثانی۔

اعصاب بالفتح پی با جمع عصبتین

اغتراب بغربت شدن و از

غیر اقارب خود زن خواستن۔

اغراب چیزی غریب آوردن و غریب

شدن و پر کردن شک را۔

اغرب بالفتح غریب تر و عجیب تر۔

اغلب بالکسر بد گفتن کسی را بعد از وی

الکباب بالکسر بررو افتادن و بررو

انگندن لازم و متعدی است۔

اکواب بالفتح کوزهای بے دسته و بے

لوہ۔

اکتساب حاصل کردن چیزی بسی

خود و ورزیدن و گرد آوردن۔

الغاب بالکسر بازی کردن۔

التهاب افزودن شدن و زبانه کشیدن

آتش۔

الباب بالکسر مقیم شدن و بالفتح محله

جمع لب بالغم و تشدید با۔

الب بالفتح گرد کردن و زانیدن شتر۔

القاب بالفتح تاها که ولایت برده

یادم کند۔

انتخاب بجم برگزیدن۔

انتخاب بجای معجزه کردن کشیدن نمج

در گزیدن -

انجذاب کوزشت شدن

انجذاب کشیده شدن و تیز رفتن -

انتساب نسبت داشتن به کسی -

انتصاب برپای خاستن و دشمن دشمن

انتصاب کشیده شدن

انقلاب اگر دیدن -

انصباب ریخته شدن -

انتهاب غارت کردن -

انصباب بالفتح رنج و جهاد که کفار آن

را برپای داشتند و بی تیرند جمع نصب

انصاب بالفتح دغا نهایی نشر -

النصاب بالفتح نسیب -

انما برب بالفتح و انوب بالضم مدامی

نی هر دو جمع انوبه است -

اوب بالفتح بازگشتن و کرایه و سرعت و ابر

و باد -

اواب بالفتح و تشدید و وسیع کنند و

بازگرمه بجانب حق -

الهاب بالکسر است و باغت ناکرده

یا پرست مطلق -

الذب بالفتح در امیرگان

الاب بالکسر بازگشتن و وطن رفتن -

فصل الالف مع التار

اباحت حلال کردن و مجاز داشتن -

اباحتیه به تشدید باجماعت لحد که هر چیز

صاح دانند -

اباوة و ابارة بالکسر ملاک کردن -

ابرقة نیش کشدم و هر نیشی که باشد و سون

و طرت باریکی راع دست -

ابالت بالکسر تشدید باگروه و پشته بهیزم

ابایل جمع -

ابله بالکسر عداوت و باضم آفت مرض و

الفتح و بفتحین گرانی و ناگواری و گناه و الفخ

و کسر با مطلق حاجت و فرزند مبارک

و بضمین و تشدید لام خرمائی که میان و سنگ

خرو کنند و بران شیر و تشدید و پاریخ از خرماد

قبیل و باران و وضعی ست بر بهره که یکی از

چهار پشت و تباست منها شبان ابن

فروخ الابی -

ابهت بالضم و تشدید بای مفتوح و بزرگی

امانت روشن کردن و روشن گفتن و

جد کردن -

ایتم بالکسر و خرد بالضم که به در چوب

می باشد و علی ست که از املت پشت و

علت مشاع گویند و صاحبش را مالون گویند

اشترقة بفتحین و امارة بالفتح بقیه چیزی

که مانده باشد -

التقیمة بالضم و کسفا و تشدید یا دیگر پایه

اشبات بالکسر قرار دادن و نوشتن و

بالفتح معتمدان و شبات وارعدگان و رکاب

جمع مثبت -

آما بیه پاداش دادن و باعث دال مزاج

باز آمدن -

اشارة بالکسر گردانگشتن و بر خیزانیدن

وزمین را تخم زدن برای زراعت و ابر

آوردن باد -

اجانته بالکسر تشدید جیم مرتبان سنان

که دران سر کرده و شایع جز آن کنند

اجابین جمع و انجانه نیز آمده که بجای

یکت جیم نون باشد -

اجارة آوردن و پناه دادن -

اجایه جواب دادن -

اجاوة نیک کردن و نیک گفتن و

روان کردن -

اجارة زهار دادن و به فریاد رسیدن

و رسانیدن و بزرگ دادن خانه و جر آن

اجسرة بالضم مزد کار -

اجازة برای سحر و ادا داشتن و فرد

گذاشتن و صل دادن و بریدن مسافت

و از پس انگندن و گذاشتن جای گذراندن

و دستوری دادن و تمام کردن مفرعی

که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طایفه

دال آوردن -

اجالة بالکسر گردانیدن و جولان

دادن -

اجنه بفتح همزه و کسرون بالهاس

مرغان و بازوای آدمیان جمع جناح

بالفتح -

اجنه بفتح همزه و کسرون و تشدید نون

بجای یک و شکم مادر باشند و در گوشت و در ماهی

جنین دعوام اجزا و جمع جن استعمال کنندگان
غلط است -
احاطه گرد و گرفتن و دانستن -
احاطه الکسره کردن دام و حیل
کردن و محال گفتن و برپشت اسپختن و
یکسال شدن -
احاطه الکسره برای هله جواب باز دادن
اخته الکسره زن کینه داشتن و خشم
گرفتن -
احد و شته بالضم افاء -
انجاء الکسره نشی کردن و آرام گرفتن
دل -
انجیته بفتح همزه و کسر با فتح یا نیمهای
پیشین و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد
بر دو آمده -
انخاضه الکسره آب در آوردن ستور
انوة بضم تین و تشدید و او برادری و
بسر اول و سکون خا و تخفیف و او برادران
و صاحب محب البیان گوید انوة برادران
که از یک در و یک پدر نباشند و اخوان برادران
یک مادر نه و یک پدری -
انخت بالضم خواهر و مانند آن -
ادرة بالضم علتی است که در غایه پیدا شود
بواسطه نزول باد و رطوبت در کیه خایه -
ادارة الکسره دانیدن و گرد کردن -
ادامة الکسره دام دادن و بومعه چیزی
فروختن و جزا دادن -

ادوة بالکسره آب -
ادمة بالضم رنگ گندم گون و رنگ
پسید که دشت باشد و پیشوا و دستاویز
بفتین باطن پوست -
ادوة بفتح ا و حصول چیزی و ادوات
ادامة الکسره گزیدن -
ادامة الکسره آشکارا کردن و پراکنده
کردن و پاشیدن لول و تمام آشامیدن
حوض و کوزه -
ادامة الکسره چنانیدن -
ارابة کسی را بگمان افکندن و شک آوردن
اراحه آسودن و آسایش دادن و
بشاگاه آوردن ستور و شب چراندن
چار و او کندیده شدن و مردن و حق
بستی رسانیدن و نفس کشیدن و بوی
چیزی دریافتن -
ارارة نمودن و شناسانیدن -
ارادة خواستن
اراقه ریختن آب ماندان -
ارکمة بالفتح تخت -
ارتجحة بالضم رسان که هر دو سر آن
بر رختی یا جای بندند و کوکان در آن
میان نشینند و ازین طرف بدان طرف
کشند -
ارضة بفتین گرمی است چوب خوار
از سبکته بفتح الف یای اول و سکون
و او کسره و تشدید یای ثانی خوشحالی که

رو و پدر برای عطا دادن -
ازاحته و ازالة دور کردن -
ازمة بفتح و کسره و تشدید میم چهار بار
جمع زام -
اسامة الکسره ازیدن و بالضم شیر
درنده و نام یکی از صحابه رسول الله صلی
الله علیه و آله وسلم -
اسالة روان کردن -
اسارة بدی کردن -
استجابة قبول کردن و جواب گفتن -
استعانة یاری خواستن و زبانه
پاک کردن -
استغاثه بعین سحر و نای مثلثه زیاد
خواستن -
استعانة باز گفتن سخن و باز آمدن
و باز کردن خواستن -
استعانة بذال مجرود داشت خواستن
و نایه خواستن -
استفاوة فائده گرفتن -
استجارة بحم زنه خواستن -
استخارة بنای مجربتری خواستن -
استدارة گردش -
استزارة طلب زیارت کردن
انتشاره طلب مشورت کردن و
نگاش کردن و فر بردن -
استطارة پراکنده و فاش شدن و
پرانیدن -

اضیاع۔ اضحیۃ بالفم گوسفندی کہ روز عید اضحیٰ قربان کر دہ شود۔ اصحوخۃ بالفم پنچہ مردم را بچندہ آورد اضطربۃ روشن کردن در روشن شدن اضافۃ ہمائی کردن و میل دادن و مضات کردن کلمہ بکلمہ و تربیدن و حذر کردن و افزون کردن بر چیزے و نسبت کردن و گرد و گرد گرفتن و ملما کردن و کسے را بکاری واکند داشتن کار خود را بجداف پناہ دادن۔ اطاعۃ فرمان بردن و رسیدہ شدن میوۃ درخت۔ اطاحتہ ہلاک کردن و انداختن۔ اطابتہ خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجار کردن۔ اعاۃ بذال بمعہ در پناہ گرفتن۔ اعارۃ عاریت دادن۔ اعالتہ بسیار عیال شدن و درویش شدن و فراغ را کم کردن و تحبش کردن میراث۔ اعانتہ یاری دادن۔ اعناتہ بالکسر ہلاک کردن و در کاری آگندن کہ ازان بیرون شدن بیستہ نباشد۔ اغاثۃ بہ فریاد رسیدن و باران دادن اغارتہ غارت کردن و بغیر یعنی بہ زمین	چوب بالا را ساکف گویند۔ اسکفۃ بالفتح کفش گران و صنعت کاران جمع اسکات بالکسر۔ اساورۃ دست بر بنجہا و سواران اسیان و نام قومی ست از ہم در بصرہ۔ اسفنجۃ بکسر ہمزہ فتح فاد سکون نو و فتح جیم چیز میست کہ آب آب گیرند و و در دوات کنند و آنرا بر کہن و ابر مردہ خوانند و گویند حیوانی دریائیست زیرا کہ چون دست بردہند خود را در کشد و چون بسیر آب آن را بساحل اندازد۔ اسلۃ بفتحین سرنیزہ و سر زبان و سر مرفق۔ اسکرۃ و اسکرۃ بالفم ظنی کہ مقدا بیخ شغال آب گیرد۔ اسیت بالکسر مقعد و حلقہ دبر۔ اشات بالکسر پراگندہ کردن و بانفج چیز ہای پراگندہ جمع شیت۔ اشادۃ بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن بنادشا ساندن و با و او بلند خواندن۔ اشارۃ بالکسر بر مزگفتن و مرز و فرمان اشاعۃ آشکارا کردن و پراگندہ کردن و بول پاشیدن و انداختن و بخشاک کردن و باز گردانیدن۔ اصابتہ رسیدن و یافتن و خواستن و مواجب گفتن۔ اضاعۃ از بہر و از ہمت و بسیار شدن	استعارۃ بعاریت خواستن۔ استنارۃ روشن شدن۔ استجازۃ برای بمعہ عطا خواستن و آب خواستن۔ استغاضۃ خیر خواستن و پراگندہ شدن و قاش شدن۔ استیاضۃ دائم خون روان شدن زن یواسطہ مرضی۔ استغافۃ تہویش آمدن۔ استحالة محال شمردن و محال شدن و از محال گردیدن۔ استطالۃ گردن کشی کردن و دراز شدن استمالۃ بسوی خود میل دادن کسے را بسجن خوش۔ استقامۃ راست شدن در راست ایستادن۔ استکانۃ فروتنی کردن زاری کردن و گردن نہادن۔ اسوۃ بالفم و الکسر شیوا و مقتدا و خصلتہ کہ بدان اقتدا کردہ میشود قال اللہ تعالیٰ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ۔ اسطارۃ بالکسر اسطورۃ بالفم سخن باطل و افسانہ و اساطیر جمع۔ اسطوانۃ بالفم ستون اساطین جمع اسکفۃ بضم اول و ثالث و تشدید فا چوب پائین آستانہ کہ مردم بران پائیند و
--	---	--

نشیب فتن سخت شتافتن و به نشیب فتن
 فرو رفتیم در مغاک نیکت ماییدن دیمان -
 اغلوطه باغم سکه بدان کسی را در غلط
 اندازند -
 افاده قائده دادن -
 افاضه بسیار کردن و فروز زانیدن
 آب و خبر رسانیدن و گفتگو کردن و در
 حدیثی و قصه شروع کردن و باز گردیدن
 دیگر: نظرف و ریختن اشک آب خود
 ریختن و یکبار روان شدن مردم از عرفا
 افارقه فروز گردانیدن -
 افافه بهوش آمدن -
 افقه آسیب و زحمت و بفارسی آگفت
 گویند آفات جمع -
 اقاله نخ بیج کردن و در گذشتن از گناه
 اقامه ایستادن و بر پا کردن و برپاداشتن
 درست کردن و مداومت
 کردن و اقامت نماز و حق چیزهای گذارن
 اکه بفتحین زمین پشته بلند کردن -
 اکاسره بفتح جمع کسری با کسر و بفتح راه
 معرب خسرو کسری لقب نوشیروان و
 اولاد او -
 اکتمه بفتح و کسوف و تشدید نون پُر
 جمع کن با کسر و تشدید نون -
 البتمه قضا و جزا مسدود است از
 برائت تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام
 لام تریف است و صیغه تبتیه است -

الفقه باضم خور کردن -
 الالتمه با کسر نرم کردن -
 الیمه بفتح و یمه گو سفند و کناره مقعدی
 و گوشت پنبه انگشت بزرگ گوشت بُن
 ران -
 الکه بالمده حالت بخازه و چیزی که سبب
 حصول چیزی شود و چوبه که نیمه و الا جوق
 بدان بر پائند -
 امانته آنچه کسی سپارد و این بودن
 اماره با کسر امیر شدن و امیری بفتح
 نشان و علامت و وقت و هنگام وعده
 امارات جمع و بفتح و تشدید یم امر کننده
 و نفس ماره یعنی امر کننده بدی -
 امره با کسر امیری -
 امره با کسر فتح الثالث زن -
 اصمت بفتح کج شدن و در اشیب
 و سر بالا شدن و اندازه کردن و قتل
 چیزی پدید کردن و زمین و پشته بلند کردن
 امانته با کسر پیشانی کردن و پیشانی
 کردن و باضم نام زنی است -
 امته بفتحین کینه و بغم اول و تشدید یم
 گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیران
 انبیاء و مرده که جامع خیر و مقتدا می
 مردم باشد و دین و وقت و مدت
 و قد و قاست و ماور و فرود ممتاز و در
 دین با کسر و تشدید یم نعمت و طریق و
 دین -

امنیتمه بفتح و تشدید یا ایمنی و بغم تشدید
 دروغ آرزو و مراد کتاب خواندن امانی جمع -
 امانته میرانیدن و فروز زنده شدن
 امانطه دور کردن و سوزانیدن -
 امانه میل دادن -
 ابنات رویدن در و پانیدن -
 انصات خاموش بودن -
 امانته باز گردیدن بسوی خدای تعالی
 و بازگشتن از کارهای بد -
 انارقه روشن کردن و روشن شدن
 و جاسه را علم کردن و شکوفا آوردن
 درخت -
 انامخته با کسر خای معجزه پانیدن شتر
 انانیتمه بفتح منی و نیشتن بینی -
 اناقه بفتح آهنگی و زن آهسته -
 آیتمه بالمده کسرون غلوف جمع انا و
 چیزی بغایت گرم -
 انفحه به کسوف و فتح فاد کسرن و
 تخفیف حامی همل و تشدید آن پزیرای
 و صاحب موس گوید چیزیت زرد کرات
 شکم بزغال شیر خواره که هنوز گاه و آنه
 نخورده باشد بیرون آرند و در صوف
 و غیر آن میفشند و چون غلیظ شود
 نگاه دارند و بکار بند و هرگاه که آن بزغال
 شیر خواره گاه و دانه خور د آن انفحه را
 کرش گویند پس تفسیر صاحب انفحه را
 کرش خطاست و عرب گوید اشکر شت

الانفة یعنی انفخ کرش شده و صاحب صرح گوید انفخ شکنجه بره و زغال که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که انفخ شیران است که بعد از خوردن علف جای سرگین میشد نه پیرایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفخ بر پیرایه چنانچه مشهور و در کتب طباً مسطور است از قبیل اطلاق محل است و اراده حال چنانچه ستونی گیاهی است که عصاره سهل دارد و کتب طب بر عصاره آن اطلاق کرده اند و غالباً لفظ علمیده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند.

انفقه بالفتح تنگ عار -
انكلمة بالفتح اول و کسریم سرانگشت انا
جمع و صاحب قاموس گوید انكلمه بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انكلمه به نه روش توان خواند اما مشهور اول است انبوت به بالضم بندنی -

انما شفته بالکسر زیاده شدن و بلند شدن -
انطاكیته بالفتح و الكسر سکون النون و کسر الكاف و فتح یای مخفف شهرست عظیم در ملک و کم دوران و دوازده میل است و شش است بر پنج ده و چشمه بسیار -

اوقیة بالضم مقداره درم و پنج بیس درم و از حدیث مستفاد میشود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث اینست که در پنج اوقیه زکوة واجب میشود و اتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدو است درم -

او عیته بالفتح ظرفها جمع دعا بالکسر -
اوراجته بالفتح و فتر مال خراج و مانند آن معربا داره بالفتح -

اولا بالضم و لواو غیر ملفوظ خداوندان و این صیغه براسه مونث است چنانچه اولو بالضم و لواو غیر ملفوظ برای مذکر -

اهتمیه بالضم ساز و دیراق و زین اسپ امانته بالکسر خوار کردن -

ایالته بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

فصل الالف مع التاء

اث بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه -

اثاث بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه درخت و متاع خانه و احداث اثاثه -

اجداث بالفتح و جمع جدث لغتین احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدیث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نوخیز و چیزهای نو پیدا شده و شکنندگی و ضو جمع حدث لغتین -

احادیث خبر اوانسا اهل بیعه اول جمع حدیث و بهی ثانی جمع احادیث است -

ارث بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم که بوارثت بگیرد می رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم عارثیت استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو

استحداث چیزی نو پیدا کردن و نو

آوردن -

اشعث بالفتح آشفته موی و گرد آلود موی -

اضغاث بالفتح و تنهای گیاه خشک تر با هم آمیخته جمع ضغث بالکسر اضغاث اعلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد و سمیت غلط -

اکتراث بالکسر داشتن از کسی -

انواع بالکسر برانگیخته شدن -

انتکاث بالکسر استن و اب باز کردن ریمان و بازگشتن -

انبثا بالکسر پراکنده شدن -

اناث بالکسر انثا یعنی ماد و هر جمع انثی بمعنی ماده -

انثیث آهن نرم -

ایناث بالکسر تقدیم یا بر تون ماده زادن -

فصل الالف مع الجیم

اوج بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشاده لرد -

ابرج بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم -

ابرمتج بالکسر چوبه که بان مسکه از ماست جدا کنند و آنرا مخفیه بکسریم و فتح خای مجر میز گویند و لغاری شیر زنده اش گویند -
ابتهلج بالکسر شاد شدن -

اخراج بالغم و تشدید جیم مغرب ترنج -
 اجوج بالغم تنج شدن و بالفتح روشن -
 اجاج بالغم تنج بالکسر تنجیهای گراجج
 اجاست بالغم -
 اوجج بالفتح زبانه زدن آتش -
 اجواج نیاز مند کردن -
 اجتجاج نیاز مند شدن -
 اجوج بالفتح نیاز مند تر -
 اختلاج جستن عضو در بودن و کشیدن
 و بجز از شش گرفته -
 اخراج بیرون کردن -
 ادلاج به تخفیف دال اول ششفتن و
 به تشدید دال آخر ششفتن -
 ادراج بالکسر هم پیچیدن و بالفتح راه
 ادراج بالفتح سیاه چشم -
 ادوج بالکسر در آوردن چیزی از چینه
 اراج و ارتج بنعتین برآینده شدن بگو
 خوش بوی خوش دادن و داری خوشبو که در
 طعام کنند و هر چیز بویادار بالفتح قد و اقبا
 و اینها گویند و از جمله دین فارسی است -
 ارشجاج جنبیدن و لرزیدن -
 از و واج قرین و جفت شدن با هم
 از علاج جنبانیدن و بر خیزانیدن و
 حریص گردانیدن و بگناه دلالت کردن
 کسی را -
 ازج بالفتح و تشدید جیم باریک دراز بود
 و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و با تخفیف

لومی از بنا که بطرز پیش طاق نخید می
 سازند از اج و ازج بالمد جمع -
 از و اج بالفتح جفتها و صنفها و جنبها -
 استدر اج اندک اندک نزدیک
 گردانیدن بعد از افراد ان دادن
 نسبت در حال معصیت -
 استنجج بالکسر همین استنج که مذکور شد -
 استخراج از خود چیزی بیرون آوردن
 و بیرون آوردن خواستن -
 استعلاج سخت شدن پوست طلب
 علاج کردن -
 استمزاج مزاج دانی کردن -
 ائج بالفتح و تشدید جیم شکسته سر -
 اشراج بالفتح آنگاه یک غایه ندارد -
 اعوجج بالکسر کج شدن -
 اعرج بالفتح ننگ -
 اعوجج کج -
 افواج بالفتح گروهها جمع فوج -
 الهاج بالکسر حریص شدن شتر بچه
 بخور و شیر ناته -
 الهیجاج بالکسر غلیظ و بسته شدن شیر
 امتشاج بالفتح آبها و خونهای بهم آمیخته
 جمع شج -
 ابلج بالمد معرب آبله و صاحب قاموس
 بغیر بدوزن افضل آورده -
 امتزاج آمیخته شدن چیزی بچیز
 انجج بالفتح معرب انبه -

انموجج بالضم معرب نموده و صاحب
 قاموس گوید صحیح نموده است بحدوث
 الف و فتح نون -
 او داج رگها جمع دوج بنعتین -
 او و اج طرف بالای چیزی معرب که
 کمره هند نسبت چنانچه مولانا عبدالعلی چندی
 در حاشیه شرح حنفی گفته و بعضی گفته اند
 معرب اوجه است و این نسبت شهرست
 اهو و اج احمق شتاب کار بزرگ جسته
 دراز بالا -
 ایارج بالکسر فتح الراء بجهت سهل
 مشهور معرب ایاره یعنی دواهی آبی یارته
 واحد -
 اینج بالکسر شهرت از شهرها -
 فارس معرب ایک از انجاست قاضی
 عضد الدین صاحب عاقف شارح
 مختصر منتهی -

فصل الالف مع الحاء

الطح رفتن گاه آب و سیل که دران
 سنگریزه بسیار باشد و زمین قراخ
 بسیار هموار با طبع جمع -
 ابراج بزرگ گردانیدن و بگلنت
 افگندن و به سفتی افگندن -
 الاصلح بالکسر تشدید تار و شن شدن
 اجتر اج اکتساب کردن -
 اخلج بالفتح آن که از دوسوی سر او
 موی ریخته باشد -

اح بالفتح وتشديد الحاء سرف کردن -
 ارتباح بالکسر شدن -
 استقباح چراغ فرا گرفتن -
 استفتاح یاری خواستن و کشودن -
 استرواح راحت یافتن و بزرگ رفتن -
 اشباح بالفتح شخصها و کالبدها -
 اشباح بالکسر انغم حائل و زویر کردن -
 در کردن اندازند در اصل و شاح بوده -
 اصباح بالکسر شدن از حالی بحالی و در صبح رفتن و بادا کردن و بادا جمع جمع -
 اصبح خورشید درنده و سرخ نگ نام ملکی از ملوک بمن که از اجداد امام مالک است و از زبانهای اصبحی بدان منسوب است -
 اصح درست تر -
 اصفاح بالکسر سائل را رد کردن و بمن کردن چیزی و میل دادن لقول علی صلواته و السلام قلب لی من مصغ علی الحق یعنی دل من مال کرده شده است بحق -
 اصلاص نصلص آوردن -
 اصطباح بادا و شراب خوردن -
 اصطلاح با هم دیگر صلح کردن و به صلح آوردن کار و پیشه و چیزه قرار دادن اطراح انداختن -
 افلاص فروزی یافتن و رفتن باقی اندن -
 افصاح تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از غلظت -

افتتاح کشودن و آغاز کردن -
 افتصاح رسوا شدن -
 افطح بالفتح پهن سر -
 افح آنکلب زیرین او شکافته باشد -
 افتراح بے اندیشه سخن گفتن و خفتن چیزی بکمال و فکر -
 افراح بفتح اول شاد بهاد بالکسر کردن و گرانبار کردن ترض کسی را -
 اسح لنگ زمین -
 اسحاح مبالغه کردن در کاری ایستادن ابرودا تم ابریدن -
 الواح چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابی ست در حکمت تعلیف شیخ مقتول و الواح سلاح چیزهای کلاخ باشند از سلاح چون شمشیر و سر نیزه -
 القاح بهره دادن و باردار داشتن گردانیدن -
 الطح کبود رنگ نمکین تر -
 اسحاح رد کردن و روا شدن حاجت -
 الفساح فراخ شدن و کشاده دل شدن -
 الشراح کشاده شدن دل -
 اتصلح نصیحت پذیرفتن -
 اتضاح بقاء معجزه پاشیده شدن آب و مانند آن -
 اوضح روشن تر -

الصبح روشن و آشکارا کردن -
فصل الالف مع الخاء
 اخ بالفتح برادر و تشدید خا کلمه افسوس و پشیمانی یعنی برادر نیز آمده و بالکسر از نشانیدن شتر و مین پندار نیز آمده و با مینخه مرادون کج بکمرکان و خای معجزه است -
 البطاح بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین -
 السباح بالکسر تشدید یا چرکین شدن اسفناح بالکسر تیره ایست معروف معرب اسپناخ الخاء المعجمه و بالجم -
 استساح نسخ گرفتن خواستن -
 اسلح بالفتح مردکی و بسیار سرخ -
 انتساح نسخ گرفتن -
 انتفاح باد گرفتن و آما سیده شدن -
 انفساح تباه شدن و از هم رفتن -
 السلاخ بیرون شدن چیزی گزشتن باه -
فصل الالف مع الدال
 ابدلتین همیشه و زاده که نهایت ندارد و فرزند کیست از آبا و اجداد جمع و ششم گرفتن در میدان و بکترین کیز یک ماده خرد زن بسیار زاینده -
 ایراد بالکسر و حکمی کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن و آب خشک دادن البعاد دور کردن -
 البعد دور تر و خائن -

اٹلا دبا کسر خداوند مال کہنہ شدن -
 اسحا دبا کسر تشدید تباکی شدن و یگانگی
 داشتن -
 اتقا دبا کسر تشدید تاراف و ختہ شدن آتش
 اسکا کسر الف و میم سنگ سرخ و فتح ہر دو
 جالی است و بضم نیز آمده -
 اجہتا و جہد کردن و راہ صواب جستن
 احر و صحرای بلے گیاه و مریبے موی -
 اجلد زمین سخت -
 احقا دبا کسر بکینہ آوردن کسے را
 و بالغ کینہا -
 احقا و بالغ جبرگان و خادمان -
 احد نصبتین کو ہی ست نزدیک تینہ و
 بفتحین کیے و کسے و یکم و روز کیشنبہ و یگانہ
 و باینیختن حق تعالی را احد گویند و بر تشدید
 دال تیز تر -
 احمر ستودہ تر -
 احما و بتایش رسیدن و کردن کارے
 کہ موجب ستایش گردد و یافتن کسی را عموماً
 و ستودہ و پسندیدن فعل مذہب کسی او
 آشکارا نکردن آن بروم و کردن کاری
 پسندیدہ و ستودہ پیش کسے -
 اخلا و با کسر میل کردن و لازم شدن
 و جاودان کردن -
 اخلا و فرو نشانیدن آتش -
 اخلا و با بضم شکاف زمین بدرازی
 او با کسر بالغ و تشدید دال محب و شگفت

و کار شینغ و حادثہ زمانہ و بلاد با بضم غلبہ
 و قوت -
 او و بضم اول و فتح تمانی و نصبتین پدر
 قبیلا است -
 ارشاد و راہ بحق نمودن -
 ارصا و با کسر چشم داشتن و نگہبان در
 راہ و بالغ جمع رصد -
 ارتداد و برگشتن از مسلمانی و جز آن
 ارتقا و لرزیدن -
 ارتیا و جستن و طلب کردن جلسے
 نرم از جهت بول کردن قال علیہ الصلوٰۃ
 والسلام اذا بال احدکم فلیتد ببولہ مکاناً
 لیناً او نخلراً -
 ارعلد بالغ خاکسترگون و خداوند در د
 چشم -
 از لم و رغبت و خواہش کردن و اندک
 مال شدن و درویش شدن قال
 علیہ الصلوٰۃ والسلام افضل الناس
 مو من مزہد -
 از دیا و زیادہ شدن -
 از در او و بگوفرو بردن -
 از و بالغ پدر قبیلا است و زمین کہ قبیلہ
 را بدان میخوانند -
 اسد نصبتین شیر نام بر جی ست و پدر
 قبیلا است کہ قبیلہ را بان میخوانند و تربیت
 و مدہوش شدن از دیدن شیر و خشم
 گرفتن شیر می نمودن -

اسد آبا و نام شہریت نزدیک ہمدان
 و دہی ست بر نیشاپور -
 اسود و بالغ سیاہ و مار سیاہ و کتبخک
 و مرد بزرگ تر و عرب قال علیہ الصلوٰۃ والسلام
 الی الاسود و الاحمر و اسودان آب
 و خرما و مار و کزدم و صاحب قاموس
 گوید اسود و مار سیاہ باشد و صاحب
 صراح گوید اسود و مار بزرگ سیاہ -
 اسعا و با کسر یاری دادن و یک
 بخت کردن -
 اسنا و با کسر شپت بہ چیزی دادن
 و تکیہ دادن چیزی را بچیزی و پناہ
 بکسے بردن و حاضر گردانیدن و نسبت
 کردن حدیث بکسے و بالغ جمع سند
 بفتحین و سند چیزی کہ بان تکیہ کنند -
 استنا و پشت چیزی دادن و پناہ
 بکسے ہر دو -
 استسعا و با کسر بختی جستن و یک بخت
 شمردن و یاری خواستن -
 استعدا و ساختہ و آمادہ شدن از
 برای کار -
 استعجا و دویدن و دوری جستن و
 دو زمردن -
 اشتہا و گواہی خواستن و حاضر آمدن
 و شہید شدن -
 استطراد و طلب راندن چیزی کردن
 برای فریب دشمن و ہزیمت دادن خود

<p>امتداد و کشیده شدن و بلندبالا شدن و افزون شدن آب - آمدن بختین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب - آمدن آمد و کسبیم بسیار خیر بسیار شر و کشتی پر و شهری ست نزدیک بدیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آبدی صاحب حکم الاحکام امر و جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ و اسی که میان زمار و ناف او اگر گردنم و موسی نباشد اما نه و مرد باضم جمع امجد بزرگ ترا مجد و امجاد بزرگان النسب و بسته شدن - النصیا و رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن - انتقاد و نقد ستاندن - النقد نقد تر و خوار پشت و برین تقییر علم جنس ست چنانچه اسام علم جنس ست شیر را - انگد شوم و نامبارک - اندراد و الفح بهتایان - او و بالفح برنج آوردن و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن آفتاب نام مردیست و بختین کمی - او حد یگانه - او تا و میخام جمع و تد -</p>	<p>اعتماد و کار بکسی باز گذاشتن و تمکین کردن بر چیزی و قصد کردن - اعتقاد و باز آمدن و عادت گرفتن - اعتماد و در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و حکم شدن چیزی - اعتماد و بشمار آوردن و شمردن شدن مدت داشتن زن - اعتقاد کسی را بنده خود کردن - اعداد و بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع مدد - افراد و بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد افریقا و گم کردن و یافتن - اقتضا و میان رفتن در هر چیز و راه راست رفتن - اقلید و بالکسر معرب کلید - الحا و میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و فلان نگاه داشتن اگر آن کو و شرک نمودن و در حرم و اندرین حق بختن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن - التحا و میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن - النفین و تشدید دال بر سختی و سخت آمدن و بالکسر مدد کردن و مدد و در دوات کردن و کسب و ملاداد و آن بکسی دیم آوردن و راحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مدد بالضم و آن پناه ایست -</p>	<p>برای فریب دشمن - استعباد و به بندگی گرفتن - استبداد و تنها بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن - استرداد و طلب باز پس دادن چیزی کردن - استمداد و مدد خواستن - استیقاد و آتش افروختن - استحدا و چیزی را تیز کردن و منوی زمار را تراشدن - اشتهای و بالکسر گواه گردانیدن و معاصر گردانیدن و منی و ندی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شایه - اشترا و سنت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دیدن - اشد بختین و تشدید دال سخت تر و غم شین فتنی و قوت چیزی قال الله تعالی حَتَّىٰ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ طبعی قوت و آن مابین هر ده سالگی و سی سالگی - اصطیاد و شکار کردن - اصفا و بالکسر خشنیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخشش و بند - اطراد و بالکسر تشدید طار است شدن کار و پیگیر گردیدن و بالتعنیف راندن فرو کردن - اعتضاد و در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کس -</p>
--	--	---

اوراد دعا ای که دائم بوقت خوانند-
اولاد فرزندان-

او ابد و حیات و قایمهای مشهوره متعاضد
ایدا بالفتح سوزن شدن و قوت و ازین خوا
ست تأیید و تموین و کسر دال و متجانس
ایا و بالکسر خاک گرد اگر دحوض و خیمه پیفته
ریگ و میمنه و میسر و بسیاری شتران و چیز
که محکم کرده شود یا و چیزه و پرده و کوه و محکم و
قبیله از معدت بشد بیدال و فتح میم-
البصا و بالکسر برده بر روی چیزی انگشت
در رستن قال الله تعالی انما علیکم من صلا
ایراد و آوردن و چیزی بر کس و دارد
کردن-

ایجاد و وجود آوردن و تو اگر گردانید
ایجاد و وعده دادن و ترسیدن و
ترسانیدن-
ایقا و آتش فروختن-

فصل الالف مع الذال

استخا و بالکسر تشدید تائی مکتوبه فرا
گرفتن-

اجتناد و احتیاج آوردن-
اختدال و فتح گرفتن و شمر کردن و رفتن
و بختین در چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه درو
پیشم دارد و بختین ناگواری شتر بچه از شیر-
انجیند با سیری گرفته شده-

اضافه بالکسر باره از آب سیل که در جای
مانده باشد و زمین که جهت خود یا جهت

پادشاه گرفته باشند و آگیری که در سیاهان باشد
اف- بکسر الف و سکون ذال زمانه و
برای آنکه-

استخا و غالب شدن و دست یافتن
استمقا و در آمدن-

استلذا و مزه یافتن و خوش شدن
السلذا و مزه یافتن-

النقا و روان کردن و روان شدن
و فرستادن و شمشیر خنجر بر چیزی بگذرانیدن
النقا و بقا و ماندن-

العتبا و بگوشه رفتن-

فصل الالف مع الرار

البرار بالکسر قلبه کردن و بلند شدن بر
کسی سوگند راست کردن و قبول کردن
حق تعالی بر حق کسی و در سیاهان سیر کردن
و بالفتح نیکو کاران جمع بار و بر به تشدید
ا بر الفتح یش زدن و کشیدن و یش دادن
سنگ را در طعام و درخت و خمار را گشتن
دادن و بالکسر مع ابره که معنی آن
گذشت-

ابا و بکسر گشتن و رخت خردا-

ابهر بفتح اول و فتح ثانی گمان و رگ
دل که به پشت پیوسته است و بفتح الف
با و سکون شهرت و صاحب قلموس
گوید ابهر پشت در پشت و رگ
گردن و هفت اندام و جانب کوتاه و پز
و گیاه خشک زمین پاک و نیکو که سیل بران

بلند نشود و پشت موضع گرفتن گمان و
شهرت بزرگ میان قروین و زنجان
و شهرت بنوا حنی اصغهان معرب
بهر یعنی مادر الرحی و کوهی است به حجاز اهنی
و مشهور است که ابهر که بمعنی شهرت به
فتح است و سائر معنی بکون است-
ا بقر دم بریده و بی فرزندان است کشیدن
زبان کار و آنچه مرده ندارد از توشه دان
در چیزی که منقطع از غیر باشد و بیت
چهارم از ششم منقار ب لقب میفره بن
سعد که بر به بالفهم که جماعه از زید یا انداختن
منسوب اند-

ا بخر بخای مجرگنده دهن-

ا بخر بضم حای مملد دریا-

ا برار و ا با زیر توالی که در طعام میکنند
ا بکار بالکسر ادا کردن و شب گیرفتن
و شتاب نمودن و ا دل روز و بالفتح و خرا
و دشمنه و بیکبار بر بند یا هر دو جمع بکسر است
و فی الحدیث فی مناقب علی بن ا کانت ضربات
علی بن ابی کارا اذا اعلی قد و اذا اعز من
قطیعنی زخمهای علی بن ابی طالب یکبار
برنده اند اگر بر سر زنده تمام بطول می ماند
و اگر بر پهلوی زنده سر بر سر می شکافد-
البصار بالکسر دیدن و دیده در کردن
و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدن و
بینا یا جمع بصیر-

ا بکار و ا با و ا چیز بی فرزندان و ا دل

<p>اختصار رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جا رفتن -</p> <p>اختصار سبز و سیاه و اسپ تیره رنگ که بفارسی آنرا دیزه گویند و آدم گندم گون اخبار بالکسر دادن و بالفتح جمع خبر -</p> <p>اختصار بالکسر خود را در خطر انداختن و بالفتح بلا و قدر و امانت نهادن -</p> <p>اختصار بالکسر کاستن و زیان یافتن اختصار بالکسر سپین و همچنین آنرا بالفتح خاکی دیگر اختصار برگزیدن و بخوابش خود دل بر کاری بستن -</p> <p>اختصار بباے موحده آزمودن -</p> <p>اختصار عهد بستن -</p> <p>او بار بالکسر پشت دادن و از پشت دادن و پشت ستور ریش کردن و لیسان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه نیاید بلکه بیالارود و بالفتح جمع و بر زمین یعنی پس و از پس آینه -</p> <p>ادخار خورد و خوار گردانیدن -</p> <p>ادوار گردشها -</p> <p>ادوار بالکسر بختن باران تند و بول کردن پیایی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر -</p> <p>ادخار بالکسر تشدید دال مهمل بخن کردن یعنی ذخیره کردن -</p> <p>ادکار بالکسر تشدید دال مهمل بیاد آوردن و پند گرفتن -</p> <p>ادکار بالکسر و بدل معجزه دادن</p>	<p>اسمعیل علیه السلام مرادف باجر -</p> <p>اجهر آنکه در روز چیزی نمیند -</p> <p>اجدر سزاوارتر -</p> <p>اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن -</p> <p>اجترار کشیدن و تشخار کردن شتر و چریدن -</p> <p>احرار آزادگان و احرا بقول ترمذی که خام خورده شوند -</p> <p>احیار بالفتح مدادها و دانشمندان و احیار بود علمای ایشان -</p> <p>احور آنکه سیاه چشم او بسیار سیاه باشد سپیدی او بسیار سپید باشد و نام مشتری احمد سرخ و عجم و موت احمد موت سخت و قتل -</p> <p>احتضار حاضر کردن و دیدن اسپ -</p> <p>احصار شمردن و در حصار کردن و داشتن و ازج باز ماندن -</p> <p>احتکار نگاه داشتن غله و خوردنی برای گرانی -</p> <p>احتضار شهری شدن و حاضر شدن مرگ دیدن اسپ حاضر آمدن -</p> <p>احتقار خوار شدن و خوار شدن احتیاج حجه ساختن -</p> <p>احجار بالفتح سنگها جمع جمر -</p> <p>اختصار کوتاه کردن و نزدیک کردن راه رفتن -</p> <p>انخیا بالفتح نیکوتران و بیکان -</p>	<p>چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از جا رفتن -</p> <p>اتر در بالفتم چاوش و پیاده کوتوال و کودک رسید ببلوغ -</p> <p>اترار بالفتم شهرست و ترکستان ایسر کبیر حضرت صاحبقرانی انار الله بر باد و رانجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بر خمش شمشیر و دور انداختن کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را چوب دراز و آن بازی طفلانست -</p> <p>اشتر بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصه مسکه و بختین نشان و نشان ترخم و سنت رسول الله صلی علیه سلم آثار جمع و شروع کردن در کاری و محرم کردن و بالفتم و بختین آبرو و نشان جرات که بعد از بخت شدن ماند -</p> <p>اشیر بالفتح خالص و برگزیده -</p> <p>اشکار بالکسر میوه دار شدن میوه آذون درخت و بالفتح میوه -</p> <p>اجمر بالفتح مزد دادن و مزدور بودن و استخوان شکسته پیوستن و مزد کارمندان اجمر تنوین حرف آخر کلماتی که جمع جسد -</p> <p>اجمر مزدور -</p> <p>آجر بالکسر و ضمیم شست و بخت و بخت بهم را در</p>
---	--	---

دیسر زادن و بالفتح یاد کردینہا۔ اذخر بالکسر گیاهیست خوشبو۔ آذار بالمد ماہ ششم از ماہ ہجری۔ اذفر بالفتح تیز بوی۔ اذر بالفتح یاری کردن و نیرد و قوت و ضعف و احاطہ کردن و پشت و بالغم جہای بستن ازار و بالکسر اصل ہر چیز۔ آزر بالمد پدر اعم خلیل الرحمن علیہ السلام و ظاہر قرآن دلالت میکند کہ نام پدر ابراہیم علیہ السلام است و اہل تواتر بخ گفتمہ اند کہ آزر عم ابراہیم است و نام پدرش تارح است و در عرب بسیار است کہ عم را پدر گویند و احمہ دارد کہ اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اہل تواتر بخ مخالف نص کتاب نیست ازرار بالکسر تکرماندن و تکرر جہاد و ختن و بالفتح کبہا۔ ازہر پدید روی از کرم و جوانمردی روشن تر و ماہ و گاؤں و روشنی۔ ازہار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفہ آوردن و درخت گلاب بالفتح شگوفہا و همچنین ازہار جمع ازہار۔ ازرار بالکسر چادری کہ بر میان بندند شلوار وزن و پوشیدنی و عفت و بیش۔ ازوجار ترسانیدن و بانگ کشتن و از داشتن۔ استعار افروختن شدن آتش و بر آگینہ شدن۔	استبصار بینا شدن۔ استخنی ریشی فرا بوی داشتن کہ از بجا می آید و طلب بدن یاد کردن کہ از کدام طرف می آید قال علیہ السلام اذا اراد احدکم البول فلیستمز الزبح۔ استشفار بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از آن خرقة پہن بر موضع مخصوص کردن برای رفتن خون حیض۔ استحسار مانده شدن۔ اسرار بالکسر پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن بر کس و بالفتح ہنہا و خطہائی کہ بر کف دست باشد اسار بر خطہا کہ بر پیشانی باشد۔ اسر بالفتح ہمہ آفرینش و آگینہ و امیسر کردن و آفریدن و بدال بستن پالان اسار بالکسر و ال۔ اسیر بالفتح بندی۔ استشکار بسیار خواستن و بسیار انکا و بسیار یافتن چیز۔ استکبار گردن کشی کردن۔ استفسار پرسیدن و طلب بیان کردن۔ استظہار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناہ شدن و قوی پشت شدن و از برخاندن۔ استنصار یاری خواستن۔ استعمار آبادانی خواستن و زندگانی	کردن۔ استشفار آمرزش خواستن۔ استدبار از پس فرا گرفتن و آخر کار اندر کشیدن استقرار آرام گرفتن و ثابت شدن استمرار استوار شدن در روان شرین دیوہستہ رفتن۔ استسار پنهان شدن ماہ۔ استبشار شاد شدن و طلب شدہ رساندن۔ استتار در پیرہ شدن۔ استطار نوشتن قال اللہ تعالیٰ و کُلُّ صَغِيرٍ وَ كَبِيرٍ سَطَطٌ استشعار پنهان داشتن ترس دل استنار بالکسر بتا و لون و ثای مثلثہ افشاندن بین۔ اسوار بالفتح دست برین اساور جمع و اسوار جمع سور یعنی پارہ شہر نیز آمدہ۔ اساطیر افسانہا و سخنان و نوشتہائی بطل جمع اسطوره بالغم یا اسطارة بالکسر۔ اسعار بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخہا جمع سعار بالکسر۔ اسمار بالفتح افسانہا جمع سمر۔ اسمر گندم گون۔ اسکار مست گردانیدن۔ اسفار بالکسر روشن شدن و روشن نماز صبح کردن و بالفتح سفر و کتابہا۔
---	---	---

اشعار بالفتح پر دہاوا بالکسر چار عدد از
ہر چہ سید و چار مثقال و نیم و بعضے گفتہ اند
زہ درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز
گفتہ اند۔

اشتهار شہرت دادن و شہرت یافتن
اشہر بفتح الف و ہا مشہور و بعض ہا ہا ہا
جمع شہر۔

اشعر شاعر و واقف تر و موسی گردا گرد
سم ستور و آنکہ بدن او پرمو باشد و نام
شاعریت و قبیلہ ایت از قبائل سبا
از ان قبیلہ است ابو موسی اشعرمی و ابوہن
اشعرمی رن۔

اشعار بالکسر غن آلودہ کردن کوثران
شتر کہ بکاتہ فرستند از برای قربانی و آگاہ
کردن و مشہور ساختن و ترس در دل انداختن
و جائہ اندرونی پوشانیدن و عضو پر گشتن
و مو بر آوردن و عضو لقول علیہ السلام زکوٰۃ
البحین زکوٰۃ امہ اذا اشعر یعنی وقتی کہ مو بر
آورده باشد و برای کار و دشمنی شیعہ کرن
یعنی پارہ آہن در دہانہ غلاف کار و دشمنی
کردن تا او را مکمل نگاہ دارد و بالفتح تطہار و مو
بر تقدیر اول جمع شہرت بالکسر بر تقدیر
ثانی جمع شہرت بالفتح۔

اشقر شرخ و سپید و اسپ یاں و دم
شرخ و شتر شرخ موسی۔

اشتر بفتح آنکہ پلک چشم او باز گردید باشد
و لقب مالک بن حارث ثعلبی از خواص

اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی زکریا و بعضی
جنگہا شمشیری بر پلک چشم او رسیده بود
و تحقیق آنست کہ در اصل خلقت موسی
مرگان بالای او گردیده بود۔

اشبار بالفتح جمع شہر یعنی وجب آنرا
باشت نیز گویند۔

اشتر بفتح اول و کسر ثانی متکبر و از حد
و رگزشتہ و بسیار شادی کننده و بفتحین بسیار
شادی کردن و بفتحین و تشدید را بسیار
بیکار۔

اشترار بالفتح بدان دیدن تران۔

اشمخار در از شدن و بلند شدن۔
اصفر زر و بعضے سیاه نیز آلودہ و عالی
تر و مرغ آواز کننده تر و نام پسر درم
بن عیص بن اسحق کہ رویان از اولاد
اویند۔

اصفار بالکسر تہدست و محتاج
شدن و بالفتح جمع صفر بالکسر۔

اضطیار بالکسر شکیبائی کردن۔

اصر بالکسر عہد و بار و گناہ و بالفتح شکستن
و میل دادن و بند کردن و بار داشتن
اصفرار بالکسر زرد شدن۔

اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن
و غیر در کلام آوردن۔

اضرار گذر رسانیدن زن را و شے

بہم رسیدن و زن بر سر زن آوردن
و سخت نزدیک شدن و بدندان گرفتن

و ہام خائیدن اسپ شتاب نمودن و دیدن
اضطرار بپارہ شدن و بیچارہ کردن
اطوار بالفتح نوحہا و حالہا و بار اقال
اللہ تعالیٰ خلقتکم اطلاقاً و آتی نطقہ
ثم علقۃ ثم مضغۃ۔

اطہار بالکسر پاک کردن و بالفتح
پاکہا و پاکان۔

اطر بالفتح پاکیزہ۔

اطرار از کردن و روان شدن و
غضب کرن و غیر عمل۔

اطہار در وقت نماز پیشین شدن و
غالب گردانیدن و پیدا کردن۔

اطفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنا
و غیر و چار بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و
بر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحین و میوہای
بزرگ و ستارہای خرد۔

اطفر در از ناخن۔

اعتبار بالکسر بند گرفتن و بہر جہت نگاه
کردن و باندیشہ از پی چیزی رفتن و جہت
نیک نگاشتن۔

اعتذار عذر خواستن و بکارت بزن
اعتصار پناہ پیجیزی بردن و فشردن

و بیرون کردن مال از دست کس و باز
دہشتن مال از کس۔

اعتسار بستن بر کاری داشتن و ادا کردن

کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قہر کردن
اعتوار بالکسر بست گرفتن چیزی۔

حدیث گمان برده و آن خطاست۔

اقتصار بر چیزی ایستادن و کوتاه

کردن و بے کسی رفتن۔

اقتدار توانا شدن و در دیگر

چیزی پختن۔

اقتسار بزرگساری را بر کاری داشتن

اقتصر سفید۔

اقتار بالکسر روشن شدن و در حساب

گشتن و در با خوردن پیش از رسیدن

سیر با و بالفتح قریب یعنی مجاوران۔

افشعرا روی بر اندام برخاستن و

دانه بر پوست اعضا بر آمدن از سرما

یا از لرزه یا از ترس۔

اقدار بالفتح پدیدیا۔

اکفار بالکسر کافر گردانیدن و کسے

را کافر خواندن چنانکه گفته اند لا کفر اهل

القبلة و تکفیر بمعنی روایت نشده

اگر چه از روی قیاس درست است

و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب

مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس

نیز بدین معنی نیاموده۔

اکثار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کرن

و بسیار مال شدن و بسیار مال گردانیدن

و شگوفه کردن و دخت خرما۔

اکدر تیره رنگ۔

اکثر بسیار تر۔

اکبر بزرگ ترا کار جمع۔

اغبر بالفتح گرد آلود۔

اغسار گرد آلوده شدن۔

اغمر ارباب ثنای فریفته شدن و

ناگرفتگی۔

اغربالفتح تشدید و رسید و سپید پشانی

و شریف و مشهور۔

اغیار بیگانگان۔

اقتیخار نازیدن۔

اقتقار در رویش محتاج شدن۔

افجار بالکسر در وقت فجر شدن۔

افطار روزه کشان۔

افزار گردانیدن بسبب کار کرده که

بدو پیش آورد و شگافتن سر کس به شمشیر۔

افقار بالکسر بصر بیرون شدن و خالی

شدن جای دینی مان و خورش شدن

طعام۔

افسار بگرد کردن فرمودن و از اهل

دین گردانیدن۔

اقسار بالکسر و بتای ثنای درویش

شدن و تنگ گردانیدن۔

افرا ثابت کردن بر خود چیز را

و آرام دادن و تنگ گردانیدن و

بقرار آوردن کار را۔

اقتار و افسار بالفتح کنار را۔

اقتصار بالکسر بیگان کوتاه قد زاون

کما قیل ان الطولیة قد تقصر و ان الحقیرة

قد تلیل و صاحب صحاح این قول را

اعتمار عمره کردن و زیارت کردن و

تصد کردن و دستار بر سر پیچیدن۔

اعصار بالکسر بالغ شدن و خرد و زود

شدن ابر بباریدن و گرد باد و باد شدید

و بادی که ابر بر آید و باد گرد و غبار آینه

و باد گرم و آتشین و بالغ زمانها۔

اعصار بالکسر درویش شدن۔

اعسر دشوار تر۔

اعور یک چشم و از غ و آنکه بطلب خود

نرسد و زبون و دردی از هر چیز ضعیف

و گفته فیم و سخن و خبر در امور که رابری خوب

نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه نالد و آنکه

برادر از مادر و پدر نداشته باشد و آنکه

نشان نداشته باشد۔

اعشار بالکسر و ده یک شدن و ده تن شدن بالفتح

و ده یکپا و ده آیهها و نصیب ای قار و از شر

کشته و قوام بر مرغ و بر مته اعشار و یک

ده پاره شده جمع عشر الغم۔

اعمار بالکسر خشنیدن چیزی بکسی برین

وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز حق تو

باشد و بالفتح عمر را۔

اغذار بالکسر عذر آوردن و عذت کردن

و طعام خنده پختن برای گروهی و سرگین

ناک شدن خانه و بسیار عیب گناه شدن

و فشار نهادن بر مرکب زدن یا جراحت

کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بطلان

نزدیک شدن و بالفتح مذر را۔

اکار بالفتح و تشدید کاف چاه کن و زرگر -
اکر لقم اول و فتح ثانی کریم جمع اگره بهم
یعنی کره -

امر بالفتح کار دو واقع و حادثه امور جمع و
فرمودن و فرمان او امر جمع و فحتمین نشانهای
سنگ که در میان باشد جمع المثنیین تشدید
را تلخ تر و شکنجه در و د که در آن سرگین
باشد و گویند بذاتی نفس الامر فی نفس
یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد و
بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای و
لفظ امر آوردند و این دلالت میکند که امر
بمعنی شیء مطلق نیز می آید و بحث امور و
نیز دلالت میکند که امر بمعنی شیء مطلق می آید
و بالکسر عجب و شگفته و بفتح اول و بکسر بسیار
امیر بادشاه و کار فرما -

امر بالمع و کسر سیم فراینده -
امطار بالکسر طاران باریدن و بالفتح
بارانها -

امصا بالفتح شهرهای کلان جمع مصر
امتصا بالکسر و شیدن ناکه و بره
سرنگستان -

انذار ترسانیدن و ترسیدن و آگاه کردن
و آگاه نمیدن و رسانیدن -

انظار بکسر بهمت دادن و بالفتح نظرها
انکار با و زداشتن و نشاختن و ناشاختن
و ناپسندیده داشتن -

انتشار پراکنده شدن و برخواستن

تقصیب آماسیدن پا و دست چاروا
انتصار دادستاندن و کینه کشیدن
و بازداشتن مکروه -

انتظار چشم داشتن -

انزجار روز ده شدن و باز رانده شدن
العصار فشرده شدن -

الغجار بریدن آب -

القطار شکافته شدن -

الحصار شکسته شدن -

انهار ریزانیدن آب جزآن و ریزان
شدن -

انحمار رشیده شدن و مجرد شدن
جوف -

استخبار بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح
اول و ضم سوم گیاهیست کثیر النفع که
از دشت سازند -

انحصار کوتاه شدن -

انغفار خاک آلوده شدن -

انمار بالفتح پلنگان و نام قبیلہ ایست -

انتها رجوی برکندن و بانگ زدن
انکر زشت تر -

انوار روشنی و شوکو و بر تقدیر اول
جمع نور الضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح
النصار را رسد کشندگان -

انهار بالکسر روان کردن آب جزآن
و فراخ کردن گذرگاه آب مانند آن و
روز کردن و زخم فراخ زدن و نیزه و

بالفتح جویها -

انبار بالفتح غلها و ارتفاعات بسیار
که بجا جمع شده باشد و خانه سوداگر که در
بیتای بیکدیگر چیده باشند جمع نیز بالکسر

و بیست بهر بلخ از انجاست محمد بن

علی الانباری و شهرست بعراق -

اندر جای غومن انادر جمع شهرست

در شام و نادر تر -

اوتار زهانی گمان و تارهای ساز

و چیزهای طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع

و بر تقدیر ثالث جمع و ترست

بالکسر -

اوزار گناهها و سلاحها -

اوقار بر و دارها -

اوار بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب

و گرمی تشنگی -

اهجار غش گفتن -

اهدار باطل و مباح کردن خون و اهل

کردن حق -

اهذار بسیار گفتن -

اهزار به فریاد و آردن سنگ را -

ایشا رخا و تر کردن و طاق گردانیدن

و زه بر کمان کردن -

ایسار توانگر شدن -

ایشا برگزیدن -

ایشا از ابر پوشیدن -

ایشا بالکسر یکدیگر مشورت کردن و کار سازی

کردن و فرمان بردن -

ایثار گران بار کردن -

ایثار گرم گردانیدن از خشم کسی را و
جوشانیدن شیر و آب خاص شدن خراج
را و تمام ستانیدن خراج و زمین دادن پادشاه
کسے بخراج -

ایر بالغه قضیب بالکسر باد گرم با خود دست از
بالغم و باد شمال و بدین معنی بالغه نیزه آمده -
فصل الالف مع الزاء

ابرا از بیرون آوردن -

ابریر بالکسر خالص از زرد نقره -

ابرویز بالغه الف و و او و کسر آن و ابرو از
نام پادشاهی ست معروف از پادشاهان
عجم معرب پرویز -

ابوز بالغم جستن آهویره در و دیدن -

اجهاز شتاب بکشتن و مجرد نمودن -

اجلوا از سرعت رفتن -

اجتیا از بکشدن -

اجیز از بدویدن کشت فرمودن و

بریدن آمدن پشم -

احراز استوار کردن و جمع کردن -

احتر از برهیز کردن و خود را نگاه داشتن

احتیا از جمع شدن -

احتیا از بجا رفتن و فوط بر میان بستن

احتر از بریدن -

احتفا از بر سر پای نشستن و فراهم آمدن

و خوشی را در چیدن و فی الحدیث معنی

اذا صلت المرأة فلتتحقق ای متفقا

اذا جلست وقعت ولا تحوی کمی بخوی ارجل

اختیار از نان پختن و سخت راندن -

ارتجاز از محرر جز شعر خواندن و شعر

گفتن -

ارتماز پریشان حال شدن از زخم و

طپیدن و اضطراب کردن -

ارز مضمتین و تشدید آخر برج و بفتح اول

نیز آمده -

ارترا از استوار شدن چیزی در چیز

و بخلی نمودن و در نشستن تیر به نشاندن -

ارتکاز گوشه گمان بر زمین نهادن بر

بر خاستن و تکیه کردن -

ارکا از گنج و کان رسیدن و یافتن مال

پنهان -

ارجر بالغه شتر که پایش یا سرش بر زرد

بوقت برخاستن -

اروز بالغم استوار شدن درخت جز

آن در زمین و خود را در هم کشیدن

و گرفته شدن بر بخت و ثابت شدن و قوی

شدن و سرودن شب -

از بفتح اول تشدید زافرا هم آوردن

و گناه و دالت کردن و از جابجایی نیدن

و آیمختن و جوش کردن و یک افروختن

آتش -

از بریز بر وزن عزیز آواز کردن و عدد

آواز جوش و یک جوشیدن و یک اصطراب

کردن رگ در د کردن زخم و ریش و

جاء کردن و دوشیدن سخت ناقد را

در بختن آب جوشانیدن آن -

استفرا از سبک گردانیدن کسے را

و لغز انیدن -

استغیا از بنون بعد از تامل حاجت

رانی کردن -

استیفاز بر سر پاشستن -

استیجر از بهر روزای مجر و د آمدن

کشت -

اشیمیر از رسیدن و گرفته شدن

اضر از بهر روزای مجر بجام گزیدن

اسب -

اعجاز بالکسر جاز ساختن و عاجز یافتن

و در گذشتن چیزی از کسے و بالغه تیرها

اعوا از در و دیش و محتاج شدن حاجت مند

گردانیدن و دشوار شدن کار -

اعمر از عزیز شدن -

اعز از گرمی داشتن و قوی کردن

و تنگ شدن سوراخ پستان شتر ماده

و دشوار برداشتن گا و پارا و بر زمین بخت

رسیدن و بزرگ آمدن غم بر کسے -

اعجم بالغه بزرگ ترین و عاجز تر -

اعمر عزیز تر -

اعتنا از بیک شدن و دور شدن از

بیای بجای -

اعتمار از بغین معر کسے را عیب کردن

انعام از عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن گرام و دست نهادن بر پهلوی گوشتند آفرینی و لاغری او معلوم شود۔

افرا از جدا کردن چیزی از چیزی۔
افرا از ترسانیدن و جنبانیدن و سبک داشتن۔

اکتفا از آگنده شدن استخوان به مغز و گوشت و عوشت بداند و مانند آن و جمع شدن در پر شدن۔

الکواز بالفتح کوزا۔
الغاز بالکسر حیتان گفتن و بالفتح حیتان۔
الواز بالفتح اداها۔

الز بالفتح لزم شدن چیزی به چیزی و به فحش منظر اب کردن۔
احتیاز جدا شدن۔

انتهای از فرصت یافتن و فرصت فینمت شردن و فرصت چشم داشتن۔
انبار بالفتح بجمع نیز به فحش و انبار به فارسی ترکیب را گویند۔

انجهاز بالکسر و فاکر و دمه و ورا کر و حاجت۔

انشاز از جای برداشتن و بلند نشان دادن استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالى
كَيْفَ نُنشِزُهَا۔

انفاز بالغیر بر سر ناخن گردانیدن۔
اوزر کسر اول و فتح داد و تشدید ترا بط

مرضیابی۔

اوفاز شتابا۔

اوترا از جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فرو شدن و جنبیدن مرکب و شتر باد از حدی۔

ایجاز کوتاه کردن سخن۔

ایجاز اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بجاری۔

فصل الالف مع الین

الین بالفتح کسی دوشی کردن و شکستن و عوار شدن۔

ایلاس نامید شدن و بریده حجت شدن و غلج شدن۔

ایلمیس نامید از رحمت و نام شیطان ایساس را کردن ستر باب بسبب

گفتن نادره وقت دوخیدن۔
الوقیس کسی است که در اصل نام

آهنگری است از بنی مذبح که اول دران کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهور

گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب۔
الوقایوش کثیت نعمان بن منذر است

اجراس آواز کردن و منتقام مرغ در وقت چیزی خوردن و آواز کردن مرغ

بوقت نیز گشتن و آواز زنی و آواز کردن حادی در حدی تا شتر راه رود و آواز

نرم کردن۔
اجلاس نشان دادن۔

ایجناس بالفتح گونا۔

احتراس خود را از چیزی نگاه داشتن و در شب گوسفند و زردیدن۔

احراس بجای میقم بودن۔

احساس دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چار و کردن و یال اسپ شانه کردن

احترس بالفتح آنکه از هیچ کس ترسد و دلیر۔

احباس وقف کردن به چیزی و در بند نگاه داشتن و بستن اسپ جای در راه خدا

احتباس بازداشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول۔

احمس جای سخت و مزدیر در جنگ درین۔

احتلاس ربودن۔

اخراس گنگ کردن۔

اختاس پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن۔

احساس خوار و زبون گردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را۔

اخترس بالفتح تنگ بین اخرس شیر است و تنبل اخرس کوه بے صدا۔

اخس به تشدید سین زبون تر۔

اتراس در آب غوطه خوردن۔

ارتکاس بازگشتن به چیزی که از وی خلاص یافته باشد۔

ارتجاس بهم بانگ کردن ابر۔

ارکاس باز گردانیدن -

ارس بالکسر نیخ و اصل نیک -

ارلس بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر تشدید

را بزرگ و بر ارس چاهیست به مدینه -

اروس روشن و صاف و صیقل زده -

استقواس کوز پشت شدن -

استیناس خو گرفتن به چرخ -

اساس بالفتح بنیاد اسن بنفتمین جمع

اسن بنفتمین بنیاد اساس بالمد جمع -

اس بالمد درخت مورد و گویند مصای

موسی ازان درخت بود و بقیه خاکستر در

آتشان و بقیه عمل که در خاد گمن گبین

باشد و نشانهای سرادگور و بر نشانی خفی

اس بهر حرکت و تشدید سین و مشهور

ضمیم است بنیاد و اصل هر چیز -

اشماس آفتاب ناک شدن روز -

اشونس شجاع و آنکه گوشه چشم نگرد

از بخت -

اطلس سرخ بسیاهی مائل و گرگزیره

یعنی سرخ تیره رنگ نوس از جاها و جامه

ساده و کهنه و درم بی سکه -

اعتساش گردیدن از برای دزد و دبا

اعراس بالکسر و اما شدن و عودس

شدن و سوز کردن و جماع کردن و در

آخر شب فرود آمدن و بالفتح زمان تازه

شوی کرده جمع عرس بالکسر -

اعتماس به آب فرو رفتن -

افلاس تنگ دست شدن -

افراس استخوان گردن شکستن کشتن

و به نشان دریافتن چیزی را و سوار شدن

افراس بالفتح اسپان -

افطس بالفتح پهن بینی -

افسوس بالضم شهر و قیاس -

اقصس بالفتح پس کپس او بلند تراز

پیش باشد و شتر که سر گردن او بسوی

پشت مائل باشد و شب دراز و مردیک پشت

او درون رفته باشد و سینه اش بیرون

آمده باشد و نام کوهیست -

اقلیدس بالضم نام مؤلف کتاب میل

مشهور در هند و بعضی گفته اند که اقلیدس

زیادت و او نیز آمده است و مشهور بغیر

و اوست -

اقباس آتش دادن و علم آموختن کج

اقتباس علم آموختن از کس و آتش فرا

گرفتن و فائده گرفتن -

اقتیاس قیاس کردن و پیروی کردن

اقماس به آب فرو بردن -

اقعاس تو اگر دبی نیاز شدن و

پرگفتن -

اکیاس بالفتح زیرکان و کیها -

الباس جامه پوشانیدن -

التیاس پوشیده شدن و آمیخته شدن

التماس درخواستن -

امساس به دست سودن چیزی را و

سایانیدن -

امتراس سینه کردن و کاویدن و

خود را به چیزی خاریدن -

المس هموار و درست پشت -

المیس بالکسر بیابان خشک دران

المیس منسوبت آن -

امس وی و وقت نزدیک قال الله

تعالی کَانَ لَكَ اَمْسٌ بِالْاَمْسِ -

انکاس سرگون کردن و گردانیدن

انتکاس سرگون شدن -

انفس بفتح اول و ثالث گرانمایه ترین

چیز و بالضم ثالث جمع نفس -

اشر بارس بفتح اول و ثالث شرک

این کلمه رومیست و امیر بارس بهیم نیز آمده

انیس بهدم و خو گرفته -

النس بالکسر مردمان و همچنین اناس و

بالضم خو گرفتن و نام گرفتن به چیزی و بفتحین مردم و قبیل

که یکجا میقیم باشند و نام صحابی رسول الله

صلی الله علیه وسلم و خو گرفتن -

الس بالمد و فتح نون خوگیرنده و بفتح نون

الن گیرنده

اندراس نابود و کهنه شدن -

انجاس بیرون آمدن آب اندک

اندک و تراویدن آن و انفجار بیرون

آمدن آب بشدت و کثرت قال الله

تعالی فَاَنْجَسَتْ مِنْهُ اَنْتَاعُ عَشْرِ

عَيْنًا وَ دَرَسُورَةٌ دِغْرِی فَرَايِدَ فَاْفُورَتْ

منه اثنتا عشرة عينا جمع میان این دو
آیه برین وجه منوده اند که اول ازان سنگ
انداختنک می تراوید و بعد ازان بسیار
شد و شدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش
سبوی آب روان شد -
الطماس ناپدید شدن -
الغماس به آب فرو رفتن و فرو رفتن رها
اندر ساس پنهان شدن در خاک -
التهاس گوشت بدنمان گرفتن -
النجاس بالکسر لید کردن و بالفتح پلیدها
النجاس بالفتح و بقاف مداوم -
النفاس بالکسر اغصب کردن کسی را
و برگزیده و نفیس شدن و بالفتح و مباحث
الغماس پنهان شدن -
اوطاس بالفتح نام بانی است -
اوس بالفتح گرگ پدر قبیل از من عطا
دادن و عوض دادن از چیزی -
اولس بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگ
ست مشهور و تحقیق آنست که اوس اگر چه بچهره
صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و
بمعنی گرگ است مراد اوس -
اوجس بالفتح جیم چیزه اندک بالضم روزگار
دبیشه و هرگز -
اهلاس شست شدن و شست خندیدن
دراز گفتن -
اهوس هوسناک -
اهلیس دیس -

ایکجاس در دل گرفتن ترس قال الله
تعالی فَاَوْجَسَتْ مِنْهُمْ خُفْيَةً -
اینجاس خور گرفتن و دانستن و شنیدن
و دیدن -
ایراس زرد شدن برگ درخت
در سناک شدن دوس گیاهست که در
یمن میباشد و بران رنگ زرد میدهند
جاسد را -
ایاس بالکسر نومید شدن -
الیس بالفتح نومید شدن و آن مقلوب
یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده
خلاف لیس -
آلیس بالمد و کسر نومید و مایوس و
بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده
چرا این باب متعدی نیامده -
ایاس نومید کردن -
فصل الالف مع الشین
ایرش بالفتح ایسی که بر اعضای او قلبها
باشد بزرگ مخالف رنگ اعضا و قلب
حذیته این مالک آن ابرص بود بواسطه
مهابت او بجای ابرص برش میگفتند -
الوبراقش مرغیست رنگارنگ گفتن
اجهاس برای گریستن آ ماده شدن
وزاری کردن بجای -
احشاش کوفتن و کوفتن فرمودن
احشش به بغمتین و تشدید شین مرد
درشت آواز -

اجرش نیم کوفته -
احشاش خشک یافتن زن بجهت شکم
و خشک شدن دست و طلب کردن خشک
و جمع کردن آن -
احتشاش گرد آوردن و جستن گیاه
احتواس رانیدن صید را و در میا
گرفتن چیز را -
احتماش برافروختن از خشم جنگ
کردن و دغروس با هم و همچنین استماش
احشش بالفتح باریک ساق -
اجرش بالفتح سوسمار و دینار در دست
احشاش بالفتح و بالنون شکار بود
مار -
اجبوس بالضم مردم از هر جنس و از
قبیلهای متفرق -
اختر اش همه گیر را خراشیدن -
اخفش غم و چشم و ضعیف بزرگیک
در تارکی بهتر بیند که بروشانی و لقب -
کس الزامه نخوکیه اخفش کبیر استامبویه
دوم اخفش وسط معا صریبویه سوم اخفش
منیر شایر دسیبویه -
اودایس حیران کردن -
ارشاش خرد باریدن باران و خون
و اشک چکاندن -
ارعاش لرزاندن -
ارتعاش لرزیدن -
ارتعاش سم بزرگ دیگر زدن ستور

و مجرد شدن آن در رفتن۔

ارتیاش نیکو شدن حال۔

ارش بافتح اختلاف و خصوصیت برانگشتن

نقد و جنگ دیت جراحت و نعمتین مقدار

و دست آدمی که برابر قامت آدمی است و

بدین معنی فارسیست۔

ارش بالذکر الراء کو نسبت نام پهلوانی

ست مشهور در عجم که به حکمت تیری ساخته

بود که از شهر آمل کا انداخت بر در بید و

در میان مسافت بسیار است۔

اسیتیاش ناخوش شدن و رمیدن

و یکن شدن و گرسنه شدن۔

استغشاش که راخان و اراست

شمس بدن۔

اشاش بافتح شادی کردن۔

اطروش باضم کر۔

اعطاش تشنه گردانیدن۔

اعشاش بنزل دیگران فرود آمدن

آجای برایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند

اعشاش طعام اندک برای عیال یا

برای فروخت آوردن۔

اعمش آنکه از چشم او آب می رود و بجهت

بیماری و لقب عاملی مشهور که او را سلیمان

ابن بهران گویند۔

اعطاش تاریک کردن و تاریک شدن

بشد تاریک کردن چشم۔

اعطش منیف چشم۔

افجاش ناسزا و بیهوده گفتن۔

افراش باز ایستادن و غیبت کسی

کردن و گزیدن۔

افراش دو ذراع دست بر زمین

گستردن و گسترده شدن و سپردن۔

اقراش کوشیدن بقصد کسی عیب

بدرگونی کردن۔

اکماش همه سرهای پستان ماده شتر

بستن۔

امتراش بر بودن و ستاندن۔

امجاش سوختن آتش در گراچیز یا۔

امتیاش سوخته شدن۔

انفاش شب بچرا گذاشتن گوشت

و اسب بی شبان۔

انتفاش شب بچرا گذاشتن چادر یا

شبان و از تن بر خاسته شدن موی۔

انتفاش مور پسته شدن خار

از تن بیرون کردن و دست بر زمین

زدن شترانگ یا خار که در دست

او باشد بیرون افتد و بر کند مو بوی چنه۔

انتعاش بلند شدن نیکو شدن و

بر خاستن۔

انکماش شتافتن۔

انلیاش بیائے دو نقطه شدن و

گرفتن چیز یا۔

انتیاش بهمه پس ماندن۔

او باش مردم فرومایه و در آیمخته از

هر طائفه۔

اوخاش زبانون و فرومایه۔

اوچاش گرسنگان۔

امیخاش فرومایه و زبانون گشتن باز

گردانیدن سهام بر پایه و آن تیردان

سهام قذاح است۔

ایجاش اندوگین کردن و روانیدن

و به توشه شدن و گرسنه شدن و به۔

گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را۔

ایباش روانیدن۔

فصل الالف مع الصاد

ابرص پس و سام ابرص و زرع بزرگ

باشد که بیاری آنرا قصاب پرست و حوا

گویند و تحقیق آن است که آن را پزمره

گویند و بغایت قاتل است۔

آراض حکم و استوار گردانیدن و

برابر کردن۔

اجاص بالکسر تشدید جیم آوردن

معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد

جمع نمیشود۔

احصاص حصه دادن۔

احوص تنگ چشم و نام کسی است۔

احاوص تنگ چشمان و فرزندان

کسی که سسی بود با حوص۔

احص بجای همل و تشدید صاد شوم

و به خبر و آنکه موی برش ریخته باشد بعلت

خاصه که از آن موی سر می ریزد۔

اخلاص پاک خالص کردن دینی عبادت و طاعت بپایا و سمع کردن و دین بے ریا داشتن۔

اختصاص وابستہ و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن۔
اخص باریک میان و میان کف پای که بر زمین نیاید۔

ارخاص ارزان کردن۔
ارقاص بر جهانیدن و بازی داشتن بگوشت و پودید و وانیدن شتر را۔

ارشخاص ارزان خریدن۔
استخلاص رهایی بستن و خالی کردن۔
استرخاص ارزان شمردن و ارزان خریدن۔

استقصاص طلب قصاص کردن۔
اشخاص باکسر فرستادن چیز را و برین کردن کسی را و بردن و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای شاز و غیبت کے کردن و بالفتح شصتها۔

اعتیاص دشوا شدن کار بر کسی بار ناگرفتن بیش و ناکه و جز آن و بی طاقت شدن مادیان یا شتر ماده از جاع۔

اعواص دشوار کردن کار بر خیم۔
اغصاص در گوگیرانیدن۔
اغتنصاص غم و غصه خوردن و در محو گرفتن۔
اغمص پس۔

افراس وقت کاری یافتن۔
افتراس وقت چیز را چشم داشتن۔
افتحاص کاویدن و بر رسیدن۔

افحص بالضم خفتن گاه مرغ سنگ ار۔
اقتصاص جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن۔
افصاص بیرون گرفتن چیز را و

بمحنین استقصاص۔
اقتنصاص بنون شکار کردن و کتب و اقتصاص روایت کردن سخن و از بے رفتن۔

افصاص کشته را کشتن و آبستن شدن گو سپند و از اسب ماند آن و برگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن۔

اقعاص چیز را در حال کشتن بر جای خود۔

اقلاص فریہ شدن شتر در تابستان و کوهان شتر پیدا شدن۔

التحاص بیچاره کردن کسی را در کارے۔

امغاص پدرا آوردن روده و در پیش آوردن۔

امتنصاص مکیدن۔
اممصاص کے را بر یکیدن و داشتن۔
امتصاص کم کردن و کم شدن۔
اندلاص از دست لغزیدن چیزے

وافتادون۔

انقص کمتر و عیب ناک تر۔

اوقص کوتاہ کردن و جو بیزلم شکیست و مال افزونی نصیب بر آن افزونی زکوٰۃ و اجرت الیقاص کوتاہ گردانیدن کردن را ایصاص در کشیدن زمین بر پیدا شدن گیاه و در کشیدن آتش۔

فصل الالف مع الصاد

البض بالفتح بستن سردست شتر بر بازو تادست از زمین بر ندارد و کشید شدن عرق الشار و بالضم روزگار آباض بالماء و جمع۔

ابصاض سپیدن شدن۔

البغاض دشمن داشتن۔

امیض سپید و شمشیر۔

اباض بالکسر رسان کردن دست شتر بر بازو و بندند دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جائی و بالکسر تشدید با نام شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان ایحصاض غالب کردن و برانیدن و شتابیدن و بچه انگندن شتر۔

احراض بیمار و لاغر گردانیدن عشق کے را پدرا خلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کارزار نتوانند کرد۔

احصاص بهای موحده تیر از آماج در گذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه در آن هیچ آب نماند

احمض ترش مزه -
 اخفاض زن را ختنه کردن در فتن
 نرم وتن آسانی کردن -
 اخاض بالکسر آب در آوردن ستور را
 ادحاض باطل کردن حجت و جزآن
 و مغلوب کردن و قرعه انداختن و لغزیدن
 و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما -
 ارتحاض سوخته شدن از درد و اندوه
 دتاه شدن جگر و دل و غیر آن و تافت
 کردن کسے را -
 ارتیاض سختی پذیرفتن در اہم شدن
 بتسلیم -
 ارکاض جنیدن بچه در شکم مادر و بزرگ
 شدن بچه در شکم مادر و همچنین (ارتکاض)
 و اضطراب کردن در کاسے -
 ارماض سوزانیدن ریگ گرم چیز را
 و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسے را
 ارض بفتح زمین و ہر جای پست
 و دست و پامی ستور و لرزه و زکام و
 خوردن کرم رارضہ چوب در او بتین ہا
 شدن جراحت و ریم ناک شدن -
 اراض بالکسر ساطع کردن از روی پا از
 بشم بافتند -
 ارض بر وزن عریض نرا و از خیر و
 متواضع و پاک حیوان فریہ -
 اتیفاض بر شتاب رفتن و راندن
 و شتابانیدن -

استحواض جمع شدن آب در حوض -
 اض بفتح و تشدید ضا و مضط کردن
 و بالکسر اصل -
 اضاض بالکسر بناہ گاہ -
 اعراض بالکسر روی از چیزے گردانیدن
 و آشکارا شدن و پس کردن و بچپین
 زادن و خایہ بزغال گذرن و دست دادن
 نکوئی در است ایستادن شکاری پر از ختن
 را و بطول و عرض زمین رفتن و بالغت ہا ہا
 و چیز ہای نو پیدا شدہ و چیز ہای کہ بخود
 قائم نباشد و شہر را و دیہاے حجاز و ہمد
 ہای ہرم -
 اعراض بر ہینا ایستادن و حاصل
 شدن پیش چیز و کسری کردن پس
 بوقت کشیدن و بر شتر تو سن سوار شدن
 و پیش آمدن چیز را بقصد وی و عرض
 دادن لشکر یاں خود را و از میانہای
 ماہ آغاز کردن کاری را و غیبت و عیب
 کردن کسے را و مانع شدن -
 اعتیاض عوض گرفتن -
 اعضاض بہ شمشیر زدن کسی را و در
 خار و در خوردن شتر و خازان کشیدن
 زمین و گردانیدن و خداوند شتران و
 خوار شدن -
 اعماض چشم پوشیدن و آسان گرفتن
 در معاملہ و بار یک کردن و شمشیر -
 اغراض بالکسر تنگ دل کردن و تنگ

بر شتر بستن و بالغت ہا ہا -
 اعتماض غنودن -
 افراض عطا دادن و بحد نصاب
 رسیدن مال و مواشی در عدد -
 اقراض واجب کردن -
 اقراض قرض دادن -
 اقراض دام گرفتن -
 اقباض دستہ چیز و ساختن -
 امحاض خالص کردن و نیامختن
 چیزے -
 امحاض شیر خالص چیز و نیامختہ
 خوردن -
 امراض بالکسر بیمار کردن و نزدیک
 شدن بہ فکر حیوان آفت ہال رسیدن
 و خداوند مال آفت رسیده شدن و
 بفتح بیمار ہا -
 امضاض سوزانیدن اندوه و
 جراحت کسی را و بدر آوردن -
 امتضاض سوخته شدن و سوخته
 گردانیدن -
 انہاض برانگیختن و بر خیزانیدن
 انتہاض برخاستن -
 انتفاض بفا افتادن شدن -
 انتفاض شکستہ شدن عہد جزا
 و ویران شدن بنا و یاد شدن ریمان
 از تاب -
 انخفاض کسر یافتن کلام افتادہ

شدن و بر نشیب افتادن -

التقاضی گرفته شدن -

التقاضی بریده شدن یا خریدن

التقاضی شکسته شدن و پراکنده

شدن -

التقاضی بقای افتادن و تباہ

شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی و

فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره -

التقاضی شکسته شدن -

التقاضی گران کردن یا رشت او بگ

کردن چو زه زراغ و بچه شتر و عقاب هر

مرغی و نیز التقاضی آواز شتران خرد سال

و یعنی اول است قوله تعالی انقض ظهرك

او فاض بالفتح و بفاش است گرو های -

مردم در این جمع و مفرد هر دو آمده و

فی الحدیث انه امر بعد فیه ان توصف فی اللغات

التقاضی شتابانیدن و بر خیزانیدن -

ایماض نرم جستن برق و دندیده نگاه

کردن چیز را -

ایض بالفتح گشتن و باز گشتن -

فصل الالف مع الطار

البط بالکسر و کسرین بغل -

الاسباط بالکسر یا بجه باز گذاشتن شتر را

و بالفتح شتران ماده که بچه را کرده باشند و

جمع بسیط است بالکسر -

احباط باطل کردن -

احتباط استوار کردن و گرد و گرد کردن

و گرد چیزی بر آمدن و بهوش کاری کردن

احط فرد افتاده تر -

احوط فرد گیرنده تر -

احتباط آینه متن شوریده و تباہ شدن عقل

احتباط خواستن چیزی از کسی بی

وسیل و سابقه معرفت و در شب سوال

کردن از جهت شرم و عار -

اختراط تمیز از نیام بر کشیدن -

اخلاط بالفتح گروهای مختلفه و نام شهرت

و داردهای خوشبو و غلظهای بدن -

ارتباط بستن -

ارقط انچه بر نقشهای سیاه و سفید باشد

اسخاط سخم آوردن و ناخوش نمود

کردن -

اسعاط دارد در بینی کردن و نیز زیر

سینه زدن -

اسباط بالفتح فرزندان فرزند و گروها

فرزندان یعقوب و اسباط و فرزندان

یعقوب چون قبایک است و فرزندان اسباط

استنباط بیرون آوردن آب علم و

ماند آن -

اسمباط بالفتح شلوار یا بے بے پنجه و

کفشهای یک بخت و یکتوا -

اسواط بالفتح آزارها -

استقاط بالکسر انداختن بچه و خطا کردن

در سخن و بالفتح رختها و متاعهای ربون

جمع سقط لغتین -

اشتطاط ستم کردن و ادا و در گذشتن

و در رفتن ستور و چرخ و شافتن بطلب چیزی

اشتراط شرط کردن -

استراط بالکسر نشان کردن شتر و گوسفند

بجهت فروختن و آماده کردن خویشین

را بکاری و بالفتح نشانها و ربون ترین

قوم و بزرگان و بالکسر لبون -

اشواط بالفتح گشهای و طاف بالیت

سبعه اشواط یعنی هفت گشت طواف کرد

اطیط آواز کردن پلان شتر و زمین

و آواز کردن شتر از گرانے بار و آواز

کردن اندرون شکم و آواز کردن

درخت خرما -

اعتباط بالکسر گشتن بے علتی و

مرضی -

اغلاط بالکسر در غلط افکندن و

بالفتح غلظها -

اغالیط غلظها و چیزهای که بدان کس

را در غلط اندازند -

احتباط شاد شدن در شک کردن

بر نیکی و حال کسی تا او را مثل آن حال

شود -

افراط از حد در گذشتن و از حد در

گذرانیدن و تأخیر کردن و شتاب کردن

و گذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن

و پیش فرستادن و پراکندن نوشته دان

از نوشته و حوض از آب -

اقط بالفتح است ساختن و بالکسر تین
یک که آزار بنیز گویند۔

اقطاط در قحط افتادن و باران و اگر تن
اقساط عدل کردن۔

اقتطاط دستار تن بی تحت الحک و
فی الحدیث نبی عن الاقطاط و امر التلیج

تلیج پنج دستار زیر رخ در آوردن۔
اقتسط عادل تر۔

القطاط برجیدن و ناگاه بر سر پرز
رسیدن بی سبب۔

التقیاط پیوستن و سپیدن۔
امتنیاط بینی پاک کردن و شمشیر از نیام

بر کشیدن و از دست کس را بودن چیز را۔
امتنشاط موی را شانه کردن۔

امطرط و امعطط و امطرط ریخته موی
و آنکه موی ریش او کم باشد و امطرط تیر به پر

دو زد۔
انبساط گستاخی کردن و کشاده روشن

و گسترده شدن۔
اشخاطط بالکسر افتادن و شاییدن و فود

آمدن زرخ پر چیزے۔
اوسط میانه و میانه تردنیک و فاضل

ایمساط فرد فرستادن۔
فصل الالف مع الطاء

انتعاط بشدت پند گرفتن۔
استحقاط یاد گرفتن خواستن و گنهداشتن

استیقاط بیدار شدن۔

استغلاط سطر شدن و سطر شمردن
چیز را و ترک گفتن آن بسبب سطری۔

اعلاط درشت گفتن و جامه درشت
خسیدن۔

اختیاط خشم گرفتن۔
الحاظ بالکسر گوشه چشم گرفتن و بالفتح

نظر به گوشه چشم۔
ایقظاظ بالکسر گرد و غبار بر آفتاب و میدار

گردانیدن و آگاه کردن و در پے گردکے
رفتن و بالفتح بیدار کردن۔

فصل الالف مع العین
ابتاع بالفتح بیروان و بالکسر در پی رفتن

و در پی فرستادن و رسیدن در سائیدن
و در سخن دو لفظ پے یکدیگر آوردن که یک

صح باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ
اول نداشته باشد چون حسن بسن

و قبح شقیق۔
اتباع بالکسر تشدید تابی مکرر پیروی

کردن۔
ابداع نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن

و مانده شدن شتر در سواری و کند شدن
مرکب در رفتار۔

البضاع چیز یا سرمایه کردن و سیراب
گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن

ابلاع چیز را در خلق کسی فرو بردن
ابتداع چیزی نو آوردن۔

ابتلااع بگوفرد بردن۔

اقتیاع خسیدن۔
الفتح جانور سیاه و سفید و غریب بقع یعنی

زراخ پیسه۔
اتراع پند کردن۔

اتلاع کردن بر فراشتن آهواز بجای
السمع بالکسر تشدید تابی مکرر

فراخ شدن۔
اجتراع برآشکیبانی و زاری داشتن۔

اجتماع اتفاق کردن و فراهم آوردن
و عزم کردن و بهر پستان ماده شتر را

بتن و دوشیدن و در عرن شرع اجماع
اتفاق جمیع علمای یک زمان است بر یکی از

احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته
حق باشد لقوله علیه السلام لا تجتمع امتی علی

الغلاة + اما ان چنین اتفاق و رزما سها
و العین واقع می شد بعد از آن بواسطه

انتشار علم در بلاد معلوم نیست که بحصول
پیوسته باشد۔

اجتماع فراهم آمدن و سازگاری نمودن
و بحد مردی رسیدن۔

اجدرع گوش بید و بینی بریده و
دست بریده و لب بریده۔

اخضاع پنهان کردن و در خزانه کردن
اختداع فریفتن و فریفته شدن۔

اخضاع رگست در پشت و فربه تر
اخضع فروتن و پست گردن عرب گوید

فرس اخضع و ظلم اخضع یعنی اسب پست

گردن و شتر مرغ پست کردن -	ارض خلع شیر دادن -	استنقاع سیرب کردن و در آب
انحصاع و اختشاع و اخلع بنون	ارتضاع شیر خوردن -	خیسانیدن دارد و میوه و جرات آن و
فروتن گردانیدن -	ارتفاع بلند شدن و از جای برآمدن	ایستادن آب در جای و گرد آمدن آب
اختشاع و اختضاع فروتنی کردن -	ارتباع ترسیدن -	دلبند شدن آواز و بچه فرو آمدن و
اختلاع و اخیرین زن خود را به هر و	اروع بالفتح خوروی و به شگفت آرنه	فصل کردن -
جز آن -	کس بر از غایت حسن و کمال خود -	استشقاع شفاعت خواستن -
اختراع شگفتی و نوبردن آوردن و	ارفع بلندتر -	استطلاع طلبیده درمی کردن
سختی دروغ بافتن -	از ماس برای معجزه مکاری کردن	و طلب آگاهی -
اختراع بریدن -	دول برکاری نهادن و دیدن خرگوش	استمئاع - بر خوردن از چیزی -
ارتاع چرانیدن و رویانیدن باران	اسباع فرو گذاشتن و هفت شدن و	استیداع بیای شناه تختایه چیزی
علف را -	گوشت سبع بخورد که دادن و کودک	بانت بکسی دادن و امانت نهادن -
ارباع بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن	و لایه دادن و صاحب در وسیع شدن	استیداع چیزی بدیج و نوش کردن
و چهار شدن و پربل آمدن و دندان	و برگ دادن و گوشت را و بیکار گذاشتن	استیئاع فراخ شدن -
رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را	بنده را -	استرضاع طلب شیر دادن و فرزند کردن
فرزند شدن و در خانه بهار سے منزل کردن و	اسراع شافتن و صاحب ستور تیز	اسجاع بالفتح و اساجع منهای با قافیه
بالفتح منزلها و چهار چاهها -	رو شدن -	و آوازهای کبوتران و شتران هر دو جمع صحیح
ارتباع در بهار بجائے بودن و گیاه	اسماع بالکسر شنو انیدن و دشام	اسروع بالضم نقش و خط که بر مکان می
بهار می چریدن ستور و گردانیدن شدن	دادن و مسیح ساختن یعنی گوشه ساختن و تورا	باشد و گیاهی که از ریخ و رخت و شلخته که
و دوباره شدن چیزی و سنگ برافراشتن	و سرود گفتن و بالفتح گوشهها -	تا ازین و رخت و رید و کرک سرخ که در ترو
و سخت دیدن شتر -	استماع گوش داشتن -	می باشد در میان پوست و چون از پوست
اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه	استشاع ناخوش آمدن و ناخوش	بیرون آید پرواز شود و پرواز گفته اند کرمی
چهار مرد و بضم اسرا جمع ربع بالفتح -	و بد مزه شمردن -	ست سرخ سروتن سفید که در ریگ میباشد
ارتجاع شتر فرو رفتن و بهای آن	استبضاع چیزی بر اسرایه کردن -	و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را -
بیزه خریدن و بمشیده باز ستاندن	استبئاع بی روی کردن خواستن -	اسالاج جمع -
دو اگر دانیدن -	استرجاع داده واپس گرفتن و داد	اسبوع بالضم هفت و هفت با اسالیج
ارتداع آلوده شدن و از کاری باز	گرفتن خواستن و باز گشتن خواستن و انا	جمع -
ایستادن و اثر گرفتن از رنگ بوی چیزی	بَلَدًا و اِنَّا اَلَيْسَ بِمَا جَعَلْتُمْ	اسطع بالفتح دراز کردن و بلندتر -

اشتراع در کشادن خاذا بسوی راه
دیزه بر کسے راست کردن -

اشباع میر کردن و رنگ میر خوانیدن
جامه را -

اشماع در خشیدن چراغ -

اشعاع پاشیدن شربلول را و خوشه
بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن شعاع

آفتاب و غار بر آوردن خوشه -

اشیاع بالفتح پیردان و یاران دانند
آن و مقدار را -

اشجع ویرتن دین انگشت که بر کف دست
بیوسته است و نام قبیلہ است و کف عمارت

و بر دسک سر نهادن و شیر درنده -

اشلع زشت تر و زشت فعل تفضیل و
افعل صفت است -

اصطلاح نکوئی کردن و برگزیده قول
تعالی و اصطلاحک لنفسی -

اصلاح بالفتح آنکه موی پیش منداشته شد
اصح بالفتح خردگوش و تیز خاطر و دل آگاه

و شیر تیز و درنده به بلند ترین جا و حیران
و گاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشکافته

باشد و پرنازک لقب جدا الوسیع عبد الملک
شہور اسمی -

اصبع که اول و فتح ثالث انگشت نشاء
نیک صابغ جمع و تزد صابغاموس صبح

بهر حرکت همزه و هر سه حرکت باست
بنابرین اصبع بر روش توان خواند اما

مشہور اولست -

اصطلاح روا از زیر بغل راست بدر
آوردن و بردوش چپ انداختن -

اضطلاح قوی شدن در کاری -

اضطجیاع بر پہلو خفتن -

اضلاع میل دادن و گرانبار شدن
و بالفتح استخوانهای پہلو -

اضراس شیر فرود آوردن گوشت
پیش از زانیدن و خوار و زار کردن -

اضجیاع بر پہلو خوانیدن و فتح را
سوی کسرہ میل دادن -

اطلاح بالکسر سکون الطار دیده در
گردانیدن و وقوف دادن کسے را

بتر خودی کردن آدمی و شکوفه کردن
درخت خرا و تیر از سراج گذرانیدن و

بتشید الطار دیده در شدن و بر بالا
چیزے بر آمدن -

اطماع در طبع انداختن -

اطبیاع بالفتح هر دو شتاد و چو بهای تھید
اول جمع طبع است بفتحین و بر تقدیر ثانی

جمع طبع است بالفتح و بر تقدیر ثالث جمع طبع
است بالکسر که بمعنی رودخانه است -

اقراع برای معجز تر ساینیدن و به
زیاد کسے رسیدن -

اقراع بالفتح بسیار سوی -

اقطاع بغا و طار معجزه شوار و شبنغ
آمدن کار -

اقطاع بالکسر چیز را از خود بریدن
و کسے دادن و اجازت دادن بریدن

و بالفتح یکا نهاسے خرد و اطراف زمین -

اقراع قرع انداختن و بہترین آل
کسی دادن و گشتی دادن گشت را و بسے

راستی باز گشتن نرم شدن و عنان کشیدن
ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت

قبول نکردن کسے -

اقلاع کشتی را بآباد بان کردن و باز
ایستادن چیزے و باز ایستادن تپ و

باز داشتن از کاری لازم و متعدی قول
تعالی و کاسمآء قلیعی -

اقطاع خوار و شکسته گردانیدن -

اقناع خرسند گردانیدن و خوشنود
کردن و سر و چشم و روی بسوی چیز

کردن و سر برد داشتن و میل دادن طرف
را تا آنچه در دست بریزد و میل دادن چیزے

را بسوی چیزے و دست بدعا برد داشتن
و گردن دراز کردن شتر برای آب خوردن

و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه -

اقتراع برگزیدن و قرع زدن -

اقطاع پاره از چیزے بدر کردن
اقطاع بر کندن -

اقطع بریده دست -

اقراع کل یعنی آنکه موی مندا و دوزخی
ست از مار و دام شغھ است -

الیتاع آرزو مند شدن و صوغه شدن

دل از اندوه عشق۔

التماع در نشیدن و گوند روی گردانیدن
در بودن و ہم چنین ست الماع۔

امتناع منع گرفتن از مال و بر خوردار کردن
کسے را از حیات بجز نیاز شدن۔

امتناع و الیتادن و قوی و استوار
گشتن۔

انقاع در افشیدن و خیسانیدن و یارب
گردانیدن و پروردن و گرد و غبار بکشتن

و در پے آواز کسے رفتن و الیتادن آب
بجائی و همچنین استنقاع۔

انتجاع گیاه و آب جستن و نزد کسے رفتن
از برای طلب نیکوئی۔

انتزع بیرون کشیدن و برکندن و
برکنده شدن لازم و متعدی۔

انتفاع سود گرفتن۔
انشجاع فریفته شدن۔

انخراع بر اهل شگافه شدن و برین
آیدن عضو از جای خود۔

انخراع برای معجز بریده شدن۔
انحلاع برکنده شدن۔

اندفاع دور شدن و بازداشتن
در بشتاب رفتن اسب بشتاب کردن و رخن۔

الصداع شگافه شدن۔
الطباع نقش شدن چیزے در چیزی

اللقطاع بریده شدن۔
القلعاع برکنده شدن۔

اللقحاع ذلیل و خوار شدن۔

الولع بالفتح گونا۔

انزع آنکسوی هر دو جانب پیشانی او
رفته باشد و فی الاثر ابوبکر اقرع و عمر اصلح و

علی انزع۔
اوجاع درد۔

اوسع فراخ تر۔
اوضاع حالها۔

اوزاع گروه هے آدمیان و هم طائفه
از قبیلہ همدان و ذراع از ان طائفه است

اهراع لرزیدن از خشم و ترس و ترس
ترسانیدن و شافتن قوله تعالی و جعلناه

قَوْمَهُ يَحْزَنُونَ اَلَيْسَ
ایداع امانت دادن و امانت نهادن

ایلاع سخت جریس کردن و مولهع بفتح
اللام جریس۔

ایشاع رسیده شدن میوه۔
ایفالع بلند شدن و بجد مردی رسیدن

کودک۔
ایسجاع برد آوردن۔

اینراع در دل انداختن و بازداشتن
و بر غلانیدن و بر انگیزانیدن و در قید

نگاه داشتن و بمعنی اولست قول حق
تعالی سَرِّ اَوْزَعْنِي اَنْ اَشْكُرَ نِعْمَتَكَ

و بمعنی آخرست قوله تعالی فَهَلْ يُؤْمِنُ
ایساع تو اگر شدن و تمام فرارسیدن

و فراخ گردانیدن نعمت بر کسے و توانا

شدن و از نیجاست قول حق تعالی

وَاِنَّا لَمُؤْسِعُونَ هَا اِی بَقَادِ مُرُوتَ۔

الیشاع زبون گردانیدن و بد آمدن
و شتابانیدن و زیان زده شدن مردم

در تجارت۔
الیقاع بجنگ در انداختن و مبالغه

کردن در کار زار و شب خون آوردن
و واقع کردن الحان سرود بنوعی کمیان

آنها فاصله بر یک پنج باشد۔
فصل الالف مع العین

ابلاع رسانیدن۔
ارساع بفتح سر بند هے دست۔

اسباع ببلے موحده تمام کردن و
زده فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو۔

استفراع تمام توانائی خود را بکار بے
صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلا

خواستن و تهی کردن بدن از افزونیها۔
استصناع صنع از درخت بیرون آوردن

اصنوع بالفتح ایسے کطرف دم او سپید باشد
و ایسے که پیشانی او سپید باشد و مرغی که

دم او سفید باشد و نام یکے از خواص اصحاب
علی بن ابی طالب و ابرا صبن بن بنانه

گویند۔
اصبیاع بالفتح رنگها۔

اصداع بالفتح مواضعی بنا گوش میان
چشمها و گوشها و مواضع برین مواضع باشد

جمع صدغ بالغم۔

افراغ ریختن آب و خون و جز آن ریختن
حلقہ آہن و طلا و نقرہ در قالب خال کرن
ظرف پراودا کردن چیز را۔

امراغ ریختن آب بہن و بسیار ناصواب
گفتن و نرم کردن خمر را و تنگ کردن از
بسیار آبی۔

اندماغ دباغت یا قتن پوست۔

فصل الالف مع الفار

اتخاف حمود دادن۔

اتراف نعمت بسیار دادن و گراہ گردانیدن
نعمت کے را و بمعنی اول ست قولہ لعلی
وَأَتَرَفْنَا هُمُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَبِغَيْرِ
ثَانِي ست قولہ تعالیٰ أَمْ نَمُوتُ فِيهَا۔
املاف نیست کردن۔

الضفاف صفت کردن و بمعنی معروف
شدن۔

اجلاف بالفتح مردم فرومایہ و تمگا۔
اجوف میان تہی۔

احصاف استوار کردن و دویدن و
استوار یافتن رس را۔

احجاف نقصان کردن و کار بر کے تنگ
گرفتن و بردن چیزے و نزدیک شدن۔

احشف کج پای کسر پای پای ادسوی
یکدیگر باشد و آن کہ ہر دو انگشت بزرگ پای
او خمیدہ باشد و نام تابعی بزرگیست معروف

احتراف صاحب پیشہ شدن۔
احلاف بالکسر سگند دادن و بفتح ہم ہدا

و قوی از قبیلہ ثقیف۔

احقاق بالفتح ریگ پستہای کج شدہ
و میل کردہ و دیار عادل قال اللہ تعالیٰ
إِذَا أَكْذَرْتُمْ قَوْمًا بِالْأَحْقَاقِ۔

احراف بالکسر لاغر گردانیدن ستورا
و نیکو مال شدن و افزائش کردن مال
و مال بسیار و بالفتح طرفہا و جانہا و شتران
ماہہ لاغر۔

اخلاف بالکسر دست بشمشیر بردن و
دو پارہ شدن و رخت و وجہہ خلعت
کردن و خلعت یافتن و عدہ را و آب کشیدن
و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامہ
کہنہ را و چیزی رفتہ را بدل آوردن و
اخلف اللہ علیک گفتن کہے را کہ مال از وی
رفتہ باشد یعنی بدہر خدا تعالیٰ ترا بخیر از تو
رفتہ باشد و اگر پس را برادر مرودہ باشد غلف
اللہ علیک بغیر تلف یعنی حق تعالیٰ غلیفہ باشد از
کسی از تو رفتہ و بالفتح پیل ندگان دسر پای پستان

اخفاف بالکسر سبک بازگشتن سبک
حال شدن و بفتح موزہا و ہمہای شتر۔

اختلاف ناموافقت کردن و ہمیش
کہے آمد و شد کردن و ہم در رفتن و نوعی کم رفتن

اختطافات ریودن۔

اخیف آنکہ یک چشم سیاہ باشد و
یکے کہود۔

اخیاف الزاع آدمیان و پرازدانی
کہ از یک مادر باشند و پدران مختلف۔

اؤناف لاغر کردن و لاغر شدن و
بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک
شدن برگ از مفارقت محبوب نزدیک
شدن آفتاب بغروب۔

ارجاف بالکسر چیز ہای دروغ انگندن
و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیز ہای
دروغ ارا جیف جمع۔

ارداف از پی در آمدن و از پی در
آوردن و کسی را عقب خود سوار کردن

ارعاف خون از بینی در آوردن و
شتا بایدن و پر کردن مشک را۔

ارہاف باریک تیز کردن دم تیغ۔
ارتداف از پس کے در آمدن و در
پس کسی سوار شدن۔

ارساف راندن با قید شتر را۔
ارتشاف یکیدن۔

ازلاف نزدیک آوردن و فراہم
آوردن۔

ازخاف مانند شدن و ماہہ کرن
ازراف شتاب رفتن و بر فلانیدن و
براگیرانیدن۔

ازواف سخن دروغ آوردن و برون
دانگندن ستور کسی را۔

ازوام شاتقن دشتا بایدن و
بعنف در شدن۔

ازولاف نزدیک شدن و پیش
شدن و گرد آمدن۔

<p>خمیده و بعم اول و ثالث و تشدید فاعلم و پیشدای ترسایان و قاضی دین ایشان و اد فوق قیاس است و دون سلطان - اسیاف بالفتح شمیران و کنار ای دریای معنی اول جمع سیف است بفتح سین و معنی دوم جمع سیف بالکسر - اسکاف بالکسر کش گر و صفت گرو صفا قاموس گوید اسکاف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکون بالفتح موزه دوز یا آنکه اسکاف موزه دوز باشد و اسکاف در دوز و گرو صافی که آیات آهنی کار کند - اشراف بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیز یا دواز بالا بریز گریستن و بلند شدن و بر بالای بلند شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند - اشتیاف سر بلند برداشتن و گریستن و بر برق زدن - اضطفاف صف بستن - اصناف گروها - اصف بفتحین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند - اصف بالذام وزیر حضرت سلیمان علیه السلام است که یک طرفه العین تحت بقیس را از دو ماه راه آورده بود - اضیاف بالفتح همانان - اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و دو چند کردن و خداوند افزونی شدن بالفتح</p>	<p>بست آوردن - استخطاف پاک شمردن و همداستان استنکاف تنگ داشتن از چیزی - استخفاف سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن - استهتاف نشاء شدن و نشان کردن خود را و راست شدن و بلند شدن - استعفاف پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام - استیناف از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن - اسیف بالفتح و کسرین بنده و تابع و مزدور و خشناک و اندوگین و ضعیف و لاغر که همیشه لاغر و ضعیف باشد و مطلق فر نشود - اسقف بفتح اول و کسر دوم غشباک و بفتحین اندوه سخت ماند و گین شدن و خشناک شدن - اساف بالکسر یعنی که در و گیاه نروید و نام بی ست که در ایام جا پلست بر کوه صفا فصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با آنکه نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی هر دو را مسخ کرد و شگ شدند و هر یک سانی را بر کوه صفا آوردند و آنکه را بر مژه بهجت برت خلایق بعد از ان عوام آنرا پرستش کردند گرفتند - اسقف بفتح اول و ثالث مرد دواز</p>	<p>از وفاف زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و همچنین از فاف از ففتحین و ازون بفتح نزدیک آمدن و شتاب نمودن اسراف تارک شدن شب روشن شدن صبح و روشن کردن چراغ و کشودن در تا خاد روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده - اسراف بے اندازه خرج کردن و گراف کاری کردن - اسعاف حاجت روا کردن - اسلاف بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم دادن و بالفتح پیشیان - استحصاف استوار شدن و تنگ شدن روزگار بر کسی - استحلاف طلب کردن سوگند و موگند دادن - استخلاف بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب بر کشیدن - استرواف از پی خود سوار کردن و خستن استشراف بر سر داشتن از برای گریستن بیمیزی و دست برابری نهادن تا آفتاب چشم نابد و چیز پرا نیکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور و مال کسی - استصراف گردانیدن خواستن - استضعاف ضعیف یافتن - استطراف طرفه شمردن و دو گرفتن - استعطاف هربانی خواستن و دل</p>
---	--	---

مانند او و در برابر او میان ای سطور کتاب
جز آن که آنرا تصانیف نیز گویند.

اطراف بالکسر نود خوش آینه آوردن
و اطلاع یافتن بر چیزی و بالغ کنایه او را
الریل پدر و برادران و اعمام و سایر خویشان
و بالکسر تشدید طایفه چیزی که گرفتن از مال و هر چه
باشد.

اطراف بالکسر سپارن نظریه زادن
اعضاف بر همین کار گردانیدن.

اعتراف اقرار کردن و صبر کردن و
رسیدن خبر و شناختن.

اعتلاف علف خوردن.

اعتکاف در مسجد توقف کردن برای
عبادت و باز ایستادن از چیزی.

اعتساف بیراه رفتن.

اعجاف بالغه لاف.

اعرف اسب یال دار و شناخته ترو
شناخته تر.

اعراف بالکسر در از شدن حرف یعنی
بال و بالغه نوعیست از درختهای خرمایست که

لیک بلند و یا لهای اسپان و تاج خوشان
و منزله است میان بهشت و دوزخ و گویند

سورست میان بهشت و دوزخ و تحقیق
آنست که اعراف امالی سورست که حجاب

شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده
شدن امالی بیا لهای اسپان و یا بهای

خردسان چه اعراف و ااصل جمع عرفست

و عرف یال اسب تابع خروس را گویند
چنانکه میفادوی گفته و ازین تحقیق ظاهر میشود

که اعراف کنگرهای آن سور باشد که حجاب
بهشت و دوزخ است و منازل مقرر که

جمع همیشه در آنها باشند چنانکه مشهورست
اعطاف بالغه هر بانیها و دیتهای.

اغلاف بالکسر در غلاف کردن و غلاف
چیزی کردن.

اقلف ختنه ناکرده و عیش و فراخ و هر چه
در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ نکند.

اغتراف آب برداشتن بدست.

افت بالغه و تشدید فاکه است که در وقت
تنگدلی و زجر گویند.

اقراف بد اصل شدن و بهمت عجیب
کردن و نزدیک شدن.

اقتراف در زین و کسب کردن.

اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن
اقلف غنچه نکرده.

اکشف آنکه از دو طرف سراد میوی فته
باشد یا میوی نباشد و آنکه به پیش بچکد.

اکاف بالکسر بضم پالان و بالغه و
تشدید کاف پالان گر.

اکتاف دوشها و شاپور و اکتاف
پادشاهی بود که هنگام غضب استخوان شاد

مردم بیرون میکردند و آنکه دوشهای بزرگ
داشت.

اکناف بالکسر در پناه خود آوردن و

یاری دادن و بالغه پناهگاه و جوانب
اکتاف گرد چیزی در آمدن.

الحاف مبالغه و مجاج کردن.

الطاف بالکسر لطف نمودن بالغه
نوازشها.

التفاف چادر تسر گرفتن و خود را بجا
پوشیدن.

التفاف خود را در جامه بپوشیدن و
بسیار شدن گیاه.

الف بالغه هزار دادن و هزار آلف
و الوف جمع و بالکسر خور شدن و دوستی و

یار و دوست و بغتین خور گرفتن و دوستی
گرفتن.

الیف یار و دوست و همخو.

آلف بالمد و کسر لام خورگنده و هزار
دهنده.

الفاف بالغه در هم چپیدن و درختان
بهم در چپیده.

الطف خوب تر و نازک تر.

انراف هم آب چاه بر کشیدن و در
سربافتن و در سردادن و مست شدن

و مست کردن و بدین معنی است قول لغت
لایصدعون عنها ولا یزفون. بالغه زاد

انزف القوم وقتی گویند که با خر رسد شراب
و آب چاه ایشان و از اینجا خوانده اند و

لا یزفون بالکسر یعنی با خر رسد شراب ایشان
الضفاف بالکسر داد دادن و راستی کردن

و بر نمر رسیدن و بالغ میانه سالان و نیمها
الصف بالفتح داد و بنده تر-

انمصاف نیمه شدن و دریافتن و
مقتضی بر سر انداختن-

انحساف پوشیده شدن و گرفته شدن
ماه و آفتاب-

انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و
در عرف انخاف گرفتن ماه و انکساف گرفتن

آفتاب را گویند-
انخراف خم شدن و میل کرده شدن

و برگشتن-
انصراف بازگشتن-

انعطاف خم گرفتن و برگردیدن-
انکشاف و اشدن-

الف بالفتح بیشتر و دل هر چیز و باره
کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و

پیشواست قوم و برین رسیدن چیزی و بدو
آمدن بینی و یکسو ایستادن و بفتحین و یکد

مار داشتن و بفتحین چراگاههای که منجریده باشد
و کاسه که از آب نخورده باشد و چیزی

نومثالث-
آلف بالمد و کسر نون اول وقت آرام

و آهسته و سالب و آنکه بینی او در د کند-
اوف بالفتح زحمت و آفت رسیدن-

او قاف ملکهای که بر فقر و مساجد و
مزارات وقف کرده باشند-

ایسیاف را ندن ستور شتاب کارستن

بر چیزی قال الله تعالی فاما و جنتم و در
دل گرفتن قول تعالی فاجعت فی نفسه

خیفه موسی-
ایلاف خو گرفتن و هزار کردن و هزار

شدن و لغت دادن قال الله تعالی
لایلاف قریش ایلافهم یعنی هلاک کردم آنها

فیل را تا لغت دهم قریش را بک-
ایستلاف خو گرفته شدن و ساز و دار

آیدن با هم-
ایستلاف از نو گرفتن و از سر گرفتن

فصل الالف مع القاف

الابق بالکسر گرفته شدن بنده-
آلق بالمد و کسر باکریزنده-

ابرلق کوزه بالوله و بادسته داین
معرب آبریزست ابارلق جمع و شمشیر

درخشنده-
ابررق خاک با سنگ و ریگ گل و آینه و

ابرارق برق افتادن بر کسی و بر داشتن
ناق دم را براسه آبستی و ریختن آب

بر روغن زیت-
البلق سیاه و سپید و نام قلعه است-

الشقاق بالکسر تشدید تا فرا هم آمدن
و تمام شدن کقول تعالی و القراذ الشق

و ترتیب دادن-
التفاق با هم گیر موافقت کردن و

بموجب کاری واقع شدن و یکی شدن
احداف بالکسر گرد چیزی در آمدن

و بالغت سیاههای چشم جمع حدقه بفتحین
احراق سوزانیدن-

احتراق سوخته شدن با مطلق
ایل نجوم احتراق نهان شدن کوب

سیار غیر ماه زیر شعاع آفتاب نوری
گویند از ان طائفه که نشناخته اند معنی احتراق

از احتراق-
احترق و از تر و چار پانی که پاسبی بجای

دست نهد در رفتار-
احتقاق واجب گردانیدن و برحق

داشتن و بجهت دانستن-
احتمق به عقل-

اخراق حیزان گردانیدن-
اخلاق بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن

و کهنه پوشانیدن و بالغت جاهای کهنه
و غویها بر تقدیر اول جمع خلق بفتحین

و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم-
اخرقاق سخت و زین ابد و بافتن

دروغ و دریده شدن-
اقتلاق بافتن و دروغ و معتدل

شدن و تمام خلقت شدن و از نو کاری
کردن و غوی گرفتن و خوشبو شدن

اقتساق گلو گرفتن-
اخرق نادان و دریده گوش-

اخلق خوش خلق و همواز و غیر محوف
ادباق پیر کردن و ریختن-

ادفاق باریک کردن و نیکو گفتن

و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق -
ارشاق تیزنگه کردن و گردن دراز کردن
آهو -

ارباق رسانیدن بحد بلوغ یا بجزی
دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز و تکلیف
کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن
و دشوار کردن -

ارقاق تنگ کردن و بنده گردانیدن
و نیکو کردن سخن را -

ارتفاق بر مرقمیکه کردن و بر مرقه
یعنی ناز باش تمیکه کردن قول تعالی الحسنات
مُتَفَقَاتًا -

ارق بختن بخواه شدن و تشدید یافتن
باریکتر و شفاف -

ازرق بود چشم و چیزی صاف -

ازلاق لغزائیدن و مترون موی
و بچه افکندن ناکه -

ازباق هلاک کردن -

اسحاق دور کردن و کهنه شدن جامه
و ساییده شدن و خشک شدن پستان

ادشیر و بر سینه و شکم چسبیدن آن و نام
پیغامبر است و این اسم عجیب است که عرب در

کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی مصدر
منصرف است و بمعنی ایستادن منصرف و اگر

بمعنی ایستادن نیز اعتبار نقل از معنی مصدر
کنند منصرف باید خواند چرا که عجمی نخواهد بود -

استیاق رانیدن -

استراق در دیده گوش فرا داشتن -
استباق پیشی گرفتن و بایکدیگر تیز رفتن
استرزاق روزی خواستن -

استطلاق رفتن شکم -
استغراق همه افرا گرفتن و به تمام توانایی

خود کاری کردن و غرقه شدن -
استلحاق دعوی فرزند کردن -

استنشاق آب و هوا به بینی کشیدن -
استنطاق سخن گفتن خواستن و وارنگی

سخن بیرون کشیدن -
استیسیاق فراهم آمدن و تمام شدن

و راست شدن -
استیشاق استواری خواستن و استوار

کردن -
استیفاق توفیق خواستن -

استحقاق سزاوار شدن -
استرقاق تنگ شدن و بندگی گرفتن

استدقاق باریک شدن -
استبرق بالکسر و بای سطر معرب بیشتر

اسبق بالفتح بیشتر -
اشراق روشن شدن و درخشیدن

اشفاق هربانی کردن و درمیدن -
اشتیاق آرزو مند شدن -

اشتقاق گرفتن کلمه از کلمه و نیمه گرفتن
و نرم و جز آن شکافتن و سخن را به چپ

و راست بردن و در خصوصیت بقیعده و
به چپ و راست رفتن در آن حال -

اشق بالضم و فتح شین مشد و صحنه و خری
ست که مانند دست پنجا از روی شکل و
بفتحتین و تشدید قاف دشوار تر -

اشدق فراخ دهن -
اصداق کا بین زن کردن -

اصعاق میرانیدن و بیهوش کردن -
اصفاق در فراز کردن و فراز آمدن

مردم و کاری و گو سپند را یکبار و و شیدن -
اصطفاق بهم و اکوفتن و جنبیدن -

درخت از باد و آب ریشم از زخم و آواز دادن
چسبندی -

اضیق تنگتر -
اطراق بعاریت دادن بزر براسه

گشتی و خاموش بودن و سرد در پیش افکندن
و نشتن در پی یکدیگر و فراز آمدن -

اطلاق از بند را کردن و روان کردن
و کشاد و گفتن و شکم رانیدن -

اعتقاق آزاد کردن -
اعراق یخ دار شدن و یخ بزمین

فرو بردن درخت و به عراق رفتن و آب
انگ در شراب آمیختن -

اعلاق در چیزی آویختن و ناخن در
چیزی فرو بردن و چیزی را علاقه کردن

اعنفاق بالکسر فراخ رفتن و گردن
بند در گردن کردن و بند ساختن

و بالفتح گردنهای بزرگان قوم -
اعتنفاق دست گردن همیگر کردن

و پیزی بسته شدن -

اعتناق بازداشتن -

اعتناق بالفتح دراز کردن و چیزی که بلند باشد و سگ که در گردن او علاقه باشد -

اعراق غرق کردن و مبالغه کردن حکمان سخت کشیدن -

اغلاق در بستن -

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن و پوست را دباغت کردن و بختیگرانه و آسان و هرگز آنکه باشد -

افتراق از هم جدا شدن -

افیق بفتح همزه و کسر فایده کرباغت و تمام نشده باشد -

افلاق با کسر چیزی عجیب کردن -

افلاق با کسر به آرام کردن -

اللق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و با کسر گرگ و با کسر فتح لام مشدود و خشن و الاق با کسر دروغ گفتن و برتنه که دروغ

در خشن و باران و باد نباشد و بالضم کسی است بصمد بالفتح و تشدید لام دروغ گو

الحاق در رسانیدن و در رسیدن و باخر چیزی پیوستن و پیروی کردن و

چیزی پیوستن پیزی و پیزی و بستن در رسیدن -

الزاق والساق والنصاق پیزی چسبیدن و چسبانیدن -

التراق والتساق التصاق

پیزی چسبیدن -

املاق درویش شدن و درویشی -

امحق بالفتح سخت سپید -

الوق بفتحین شاد شدن و بغایت خوشن آسحق بفتح همزه و کسر لون خوب عجیب -

انطاق بسخن در آوردن -

انفاق خرق کردن چیزی را و برواج رسیدن ازار مردم و درویش شدن

و آخر شدن مال - قال الله تعالى الخشية الكلفاق -

النسحاق سائیده شدن -

انجراق دریده شدن -

اندفاق ریخته شدن و در جستن آب و مانند آن -

الطلاق رفتن -

النفلاق شگافه شدن -

انملاق دوستی نمودن و پیالوسی نمودن و هموار شدن و خلاصی یافتن -

النساق روان شدن -

اندقاق کوفته شدن -

النشفاق شگافه شدن -

النفاق داشتن و بار و شگافه شدن اوق بالفتح گران شدن بوزن گرانی

اورق خاکش رنگ و سالی که باران در دناورد -

الوفق موافق تر -

ایشاق استوار بستن و استوار کردن

بند و استوار گرفتن -

ایراق برگ آوردن درخت -

فصل الالف مع الكاف

احتناک ازار بر میان بستن استوار کردن چیزی و فراهم بستن پشت ساق

خود بغوط یعنی لنگ و پشت و ساق بر هم کشیده نشستن -

احتناک استوار شدن و خوردن

ملح گیاه را و آزمودن و ازین بر کردن و غالب شدن درس در دهن اسپ و

شتر بستن و بغاری آن رسن را لولیشه و لبش گویند و لولای لاحتنک در تپه

احتکاف خوشن را پیزی در آید و کاویدن با کسی -

ادراک با کسر دریافتن پیزی رسیدن میوه و جز آن -

ادارک با کسر و تشدید دال معقود و رای همه مفهوم بهر گیر رسیدن و اصل

تدارک بود قال الله تعالى لا حتى إذا إذا سركوا فيها جميعا -

اروک بالضم فرد نشستن اما منحت اریک بالفتح نام وادی است -

ارکت بالفتح خوردن شتر درخت ارک میتم بودن بجای و بغتین بیماری شتر از

خوردن ارک بغتین نام مومنی است - اراک بالفتح نام درختیست شور که از آن

سواک سازند و پاره زمین و مومنی است

بغزو و کوہی ست مرہ ذیل را۔

ار ایک تنہائی آراستہ جمع ار یکہ است
اسلامک در آوردن چیزے در چیزے
استیساک مساوی کردن۔

استدراک طلب دریافت چیزی کردن
استمساک چنگ در زدن۔

استہلاک نیست کردن۔
اشواک بالکسر پڑخار شدن درخت غیر

آن و بالفتح خار ہا جمع شوک بالفتح۔
اشراک شریک آوردن با خدا و انباز

کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک۔
اشتراک انبازی کردن۔

اشتہاک ہم در رفتن۔
اصطکاک ہم و اکوفتن۔

اضحاک خندانیدن۔
اعتراک جمع شدن۔

افتکاک جدا شدن۔
افاک بالفتح برگردانیدن و باز گردانیدن

از چیزی قولی اجمتالنا تکناعت
الہبتنا و تخریجنا تار سیدن و بالکسر دروغ

گفتن دروغ بستن و دروغ۔
افاکہک دروغ ہا۔

افاک بالفتح و تشدید قادر و فگو۔
الوک بالضم پیغام رسانیدن و پیغام

امساک و ایستادن و نگہداشتن و
چنگ در زدن و بازداشتن۔
امتساک چنگ در زدن۔

امتکاک کمیدن۔

املاک بالکسر زن دادن و خداوند
چیزی کردن و نیک سرشتن آرزو بالفتح
ملکها و پادشاہان جمع ملک جمع ملک

یعنی فرشتہ نیز گویند۔
انماک بالمدغم زن اسیر قلعہ و

برین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیر
آنشد لغیم شین و تشدید دال نیامد و چرا کہ

این صیغہ از بنا ہای جمع است چون اکل
و انعم۔

انہماک ضعیف لا فر کردن و عقوبت
کردن۔

انتہاک حرمت کے بردن۔
الہلاک در آمدن چیزی بی چیزی۔

انہماک کوشیدن در کار و مبالغہ
کردن در آن۔

انہماک دریدہ شدن پرده۔
انفکاک از ہم جدا شدن آواز شدن

اولکک یعنی ایشان۔
اہلاک بالکسر ہلاک کردن۔

ایک بالفتح پیشہ۔
فصل الالف مع اللام

انجبال سبیل یافتن کسے را و بخیل شدن
و بخیل نسبت کردن۔

الہسال بخواری گذاشتن و گرد کردن
و برگردادن و حرام کردن و بسلاست
داشتن و ہلاک سپردن کسے را قولی تعالیٰ

ان تَسْبِلَ نَفْسُ بِنَا كَسْبَتْ۔

البطال بالکسر بطل کردن و بالفتح
دلیران۔

ابتذال صرف کردن چیزی و بسیار
بکار داشتن جامہ و غیر آن و در باختن و

نگاہ نداشتن چیز را۔
ابتہال زاری کردن و لعنت نمودن

و اخلاص در زیدن در دعا۔
اباطیل باطل ہا۔

اللول بالضم و تشدید با و ایل و ایل
بالکسر و تشدید با گروه ابا ییل جمع قال اللہ

تعالیٰ طیلأ ابا ییل۔
ابل بکسر تن شتران و احد ندارد و

بمعنی جمع است ابال بالمدغم۔
اللول بالضم ملف پسند کردن شتر

از آب و بازماندن مرد از جماعت و
تایل بچینن۔

ایہل بضم ہمزہ و اتم سرود صاحب
قاموس گوید اہل بالفتح بار و تختہ ست

بزرگہ برگ آن بہ برگ درخت گرانہ
و بارش بار کنار و آن بہ برگ درخت

عومیت چنانکہ جوہرے تو ہم کردہ است
ابدال بالکسر بدل کردن و بالفتح

بدلہا و گروہی از بندگان کہ حق تعالیٰ
زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان

ہفتاد نفر اند چہل نفر در شام می باشند
و سی نفر در جاہلی دیگر کیے از ایشان چون

بیرود گیرے از مردم جای او گیرد۔

اتکال بر تشدیتا اعتماد کردن۔

اتصال فائے کردن و فاسد و بیمار کردن

دوستی کسی را دشمن داشتن۔

اتصال پیوسته شدن۔

التقال بالکسر گران کردن بوزن گران

شدن و گرانبار شدن۔ و گرانبار کردن و

بالفتح اسباب و زخمتها و بارهای گران التقال

الافرن گنجهای زمین و جسد مرد یا قور لقائے

و یا شحبت الارض من اتقالتها۔

ایل بالفتح شوره گز۔

اییل بوزن بمعنی اصیل۔

اجل بالفتح گناه کردن و بلا گرفتن و بمعنی

برای نیز آمده چنانکه گویند من اجلک یعنی

از بهر تو و بالکسر ماده کاوشتی و در گرفتن

کردن از نا همواری بالین درونک شدن

کردن و فحمتین نهایت زمان عمر و مدت و

جهت و وقت ادای قرض۔

آجال بالمذمعه و فحمتین و تشدید لام بزرگ

تر و همچنین اجل بهر دو لام۔

آجل بالمذمعه کسر هم آن جهان و هر چه

باجل باشد و ضد آن عاجل بهر دو معنی یک

اجز ال بالکسر بسیار دادن۔

اجمال بالکسر جمله کردن حسابی بمعنی کردن

چیزه و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پیوسته

گذاختن و بسیار شدن و تشدید بالفتح شتران

نرمج حمل فحمتین۔

اجفال دویدن شتر مرغ و گریختن

بشتاب شتاب کردن و بردن با دینیر یا

اجمل نیکوتر۔

احبال آبستن کردن۔

احتبال سید کردن بدام۔

احلال فردا آوردن و حلال کردن

و در ماههای حرام از حرم بیرون آمدن

و از حرام بیرون آمدن و سزاوار مقوت

شدن و در آمدن شیر در پستان گویند

پیش از زاییدن۔

احتبال حید ساختن و حواله پذیرفتن

احوال بالفتح عالیا۔

احلیل بالکسر سوراخ پستان و سوراخ

تغیب۔

احمال بالکسر یاری دادن بر دشمن

و بالفتح بار بار۔

احول حید کننده ترو کج چشم که آنرا بکار

کار بزرگ فارسی گویند و آنچه مشهور است

که احوال فطریه کی زاد و می بین غلط است

مگر آن که بنیاد ریافته شود اما احوال که بچلفت

پشتم رانج کند اکثر اوقات یکے را و بدین

احتمال برداشتن و باردار شدن و

بار نهادن و حمل بردن و ناملائم از کسی

برداشتن و از منزل رفتن۔

اخصال ترک کردن۔

اخمال گننام کردن۔

اخلال محتاج کردن و محتاج شدن

دزیان رسانیدن و بارتباه آوردن

نخل و گذاشتن مردم بجای خود را و

گیاه شیرین دادن شتر را۔

اختیال گردن کشتی کردن و خیال

کردن۔

اختبال کم کردن و نقصان معنوی

کردن۔

اختزال بریده شدن و از میان

برون و تنها شدن۔

اختلال زیان شدن و بهم دادن و ختن

و نیاز مند گشتن و لاغر شدن۔

اخلال بالفتح آنکه گوش شست شده و

آلوده باشد از گرد و لقیب عریست

مشهور در عرب۔

اخلیل خادم دارد نام مرغیست که خال

بسیار بر بال و پر دارد و آنرا اشراق نیز

گویند۔

ادمال بگردانیدن جراحت و پوست

بر سر آوردن جراحت۔

ادلال نالند که شمر کردن و حمل کردن۔

ادخال در آوردن و تشدید دال

در رفتن پییزی۔

اقبال خرمه کردن و کامل گردانیدن

ولاغر کردن۔

افوال غافل کردن۔

اذلال خوار کردن۔

اژیال بالفتح دامها و ادا خرقوم۔

ارتحال بے اندیشہ چیزی گفتن۔

ارتحال چیز را از حالتی برداشتن و بجای رفتن۔

ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و حساب شیر شدن از مویشی خود۔

ارذال بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایان ار ازل زبدهان و فاکان۔

ارذل زبون ترو تاس تر و ازل ذل اهل در کلام مجید و اقصی یعنی زبون ترین محکم زبان پیریت۔

ارغل و اغول هر دو بغین مجرور و اهل هر دو اگر ادا را خفته نگرفته باشند و اغول میش فرایخ را نیز گویند۔

ارمل بے توشه و مسکین و گوشتی که چهار دست و پا بے او سپید باشد و مرد بے زن و سال کم باران ار امل جمع۔

ارحل مرد بزرگ پای و پایی که کپای او سپید باشد و قوری گوید و شهباز و زکند او هم شب را از جل۔

ارقال بسرعت رفتن۔

اربل کسر بنزد و کسر بای موحده شهر است نزدیک موصل از انجاست علی ابن محمد بن عبید صاحب کشف النعمه۔

ازلال لغز انیدن و نیکوئی نکردن و بخشیدن۔

ازل بالفتح تنگ شدن و از داشتن و عیب کردن و به تنگی و سختی افتادن و بالکسر

تنگی و شدت و در رونق و تحقین زمانی که از ابتدا نباشد و ازل بتشدید لام آنکه ران و نمیش لاغر باشد۔

از میل بالکسر نشکرده گفتن که بدان چرم را می برند و آهن پاره که در طرف نیزه گنبد برای صید کردن گا و موطر و مریست و مرد ضعیف۔

اسبال بالکسر فرو گذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و بختن اشک بر آوردن زرع خورشید را و بالفتح بارانها و خوشهها و لولها۔

اسمال بالکسر کنه شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن عوض از گل و لای و اصلاح کردن کار مردم و بالفتح جاهای کهنه۔

اسدال بالکسر فرو گذاشتن و بالفتح پردها و جاهای که بر مودع اندازند۔

اسنهال شکم راندن و بر زمین نرم رسیدن۔

اسجاک پُر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن۔

اسلال دزدیدن و غلت سل آوردن و پیش کشیدن و رشوت دادن۔

استلال بر کشیدن شیشه از نیام۔

استبدال بدن گرفتن۔

استر حال پیاده شدن خواستن۔

استجهال نادان شمردن۔

استرسال شوگر شدن و گستاخ شدن و گستاخ کردن و فرو شستن موی سر غیر آن۔

استسبال آسان شدن و آسان داشتن۔

استسجیل شتافتن و شتاب کردن و خواستن۔

استسقبال پیش باز رفتن در و به چیزی آوردن و پیش آمدن۔

استشمال تمام کردن و تمام شدن خواستن۔

استشمال مهلت خواستن و انتظار کشیدن و استشمال فرو و آمدن۔

استیصال ازین بر کردن و موی کسی را بموی خود بستن خواستن بر تقدیر قول یاد و اصل بنهره بود و بر تقدیر ثانی کا و بود۔

استحلال حلال خواستن۔

استدلال دلیل خواستن و دلیل آوردن۔

استرلال لغز انیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی فاستخر لهما الشیطان۔

استدلال خوار کردن و خواستن کردن۔

استطلال سایه گرفتن۔

استعمال فله گرفتن و فله آوردن خواستن و بر کشانیدن فله داشتن۔

ع مدد قرآن مجید فلاها الشیطان است از مشفق بهر شده ۱۲

استقلال اندک شردن و تنها بجای
ایستادن و از جای بجای رفتن و بلند گردیدن
درخت برزق رفتن -

استهلال ماه نو دیدن و بانگ کردن کودکان
در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند
کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و
بیرون آمدن شمیر از نیام -

استقیل بالکسر هقل یعنی پیاز دشتی -
اسافل پائین تران و زبون تران و
شتران نمود -

اسمرییل بالکسر نام یعقوب علیه السلام معنی
آن زبان سریانی برگزیده خدا و بعضی گفته
اند بنده خدا -

اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و دوست
فیزع بر قول میخ و آهن چنانکه جمعی بران رفته
اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق علیه السلام
و شیعه اسماعیلیه خود را بدو منسوب دارند و
معنی اسماعیل زبان سریانی فرمانبردار خدا -
اسل بنفین درخت بلند خار دار و نیز دهر
خار و راز -

اشبال بالکسر هربانی کردن و بچه زادن
شیر دهنده و صبر کردن زن شوهر مرده با
فرزندان خود که دیگر شوهر نگیرد و بالغ بچه های
شیر جمع شیل بالکسر -

اشکال بالکسر دشوار شدن و رسیدن
خواب و انگور و بالغ صورتها و مانند ها -
اشتغال از دهنده شدن آتش و اشتغال

شدن سپیدی در موی -
اشتغال بجاری در شدن -
اشمال گردن و رفتن و جامه در بر رفتن
و بالاسه چیزی بر آه ن -

اشکل سرخ چشم و سرخ بر پیشانی میخورد
و درخت کنار کوچه و گوسفند تپه گاه سپید
و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و شاد تر
اشهل بیش چشم -

اشغل مشغول تر -
اشل به فتمین آنکه دست او خشک شده
یا رفته باشد -

اصل بیخ و نسب مول جمع و حسب
چنان که عرب گوید لیس لا اصل و لا اصل
یعنی نیست او را حسب زبان فصیح -

اصیل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر
تا زود رفتن آفتاب خداوند نسب و حکم و بیخ
دار -

اصائل بالغه و اصل بختین و اتصال
بالمجمع و پیش بین و ثابت رای و ملوک
و موت و شهرت است باندلس -

اصطیل بالکسر بفتح طاطویه و جای
ایستادن و آب و این لغت اهل شام است
اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن
و دفن کردن مرده -

اضحلال نیست شدن -
اضل گمراه -
اطلال بالکسر شرف شدن بر چیزی

و باطل کردن خون و بالغ نشانه های
سراجه های خراب شده و بدنها -

اطریفیل بالکسر بفتح معنویت مرکب
از میده و لمیده و آنکه معرب تر و پهل و بعضی
میوه و بخت الفقه کس طایفه آمده انور
گوید - مع سازی طریفه کند و یوایری
اطلال بالکسر سایه افکندن و سایه
دار شدن و نزدیک شدن بچیزی و
بالغه سایه ها -

اعوال به آواز بلند گریستن -
اعمال شتابانیدن -

اعمال بالکسر فرمودن و در کار آوردن
و بالغه کارها -

اعتدال راست شدن و میانه
شدن -

اعتزال بیکو شدن -

اعتقال بند کردن و بسته شدن و
پای گوسفند در میان پا رفتن بوقت کشتن
فیزه در میان پا رفتن -

اعتمال کار کردن -

اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن
و بازداشتن کسی را از کاری و علت و سبب
آوردن برای چیزی -

اعذل داد دهنده تر است تر و
میانه تر -

اعزل مرد بے سلاح و بے بار
و اسپنج دم و سماک عزل ستاره ایست

تہا واقع ست بہ خلاف سماک اٹھ کر دواو
دو ستارہ ایست کہ آن ستارہ ہار نیزہ او
گریند۔

اعقل خردمند تر و ستوری کہ پایش کج
شدہ باشد چنانکہ ہر دو راوی او در رفتن
بہم خورد۔

اعلال بیمار کردن۔

اغفال بجز گردانیدن و فرو گذاشتن
اغلال بالکسر کہینہ داشتن و خیانت

کردن در غیبت و تشکی بغایت رسیدن طعام
آوردن برای عیال و روانیدن زمین گیاہ

راکہ اورا غال خوانند و نیزہ لیستن و بند بر
کسی نہادن و غلہ آوردن زمین و بالفتح

غلہاے آہنین کہ برگردن مردم نہند و آہاکی
روان کردن در میان درختان رود۔

اغتسال شستن۔

اغتیال ناگاہ کشتن و فریب دہن شدن
کو دیک۔

افول بضم ف و رفتن ستارہ و ناپدید شدن
افضال بالکسر میگوی کردن و افزون

کردن و آوردن و بالفتح بخشش و افرودنیا
افعال کارہا۔

افضل افزونتر افضل جمع و لقب حکیم
خاکنہ چنانچہ میگویی بیت آزادان

را نیزہ افضل بہ از آزادی و حوت اول بہ
افیکل رزہ۔

افعال بالکسر فعل کردن و خشک کردن

و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را از
رفتن و بالفتح قفلہا۔

اقبال اندک کردن و بے چیز دور شدن
شدن و برداشتن۔

اقتال باہم دیگر کارزار کردن و کشتن
و بویامشق کہے را۔

اقبال ضمان کہے را قبول کردن و رو
بچیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی

پیش کسی داشتن و سعادت مند شدن
در دی کہے بچیزے گردانیدن۔

اقل کمتر۔

اکسال انزال ناکردن و جماعت۔
اکمال تمام کردن۔

اکلال ماندہ کردن و خداوند ستورا
ماندہ شدن و صاحب خویشان محتاج

شدن۔

اکفال بالکسر ضامن و پذیرندہ تعہد کردن
اکلیل بالکسر تاج و چیزی ماندہ سر بند

کہ مزین بچوہر کنندہ اکلیل جمع و منزیست
از منازل قمر و آن چہار ستارہ است صف

کشیدہ۔

اکمل کامل تر۔

اکتیال بالکسر بکس پیودہ ستاندن
اکل بالمد و کسر کات خوردہ و سلطان

و ماکول خوردہ شدہ و رعیت۔
اکیل بالفتح خوردہ و غورہ شدہ دہم

کاسہ۔

اکول بالفتح بسیار خوردہ۔

اکتال سر برد چشم کردن۔

اکحل بالفتح آنکہ جای رستن پکت شمش
اوسیاہ باشد و سر برد چشم کردہ درگی

ست در دست میان قیفال و اسلم کہ
قصہ آن میکنند و آن را رگ ہفت اندام

گریند۔

ال بالکسر تشدید لام خلدے تعالی و
بیان و امان و خوشی و سوگند و الیدن و

وقت منیبت دکنہ و دشمنی و موضع ست
دکان زروفا شدن و درخشیدن و غصہ

کردن بنیزہ و شافقن اسپ۔

الیل بالفتح مال و الیل المار آواز آب
الیل بروزن افعل شب بسیار تاریک

بعضی لفظ اند شب سخت دراز و تاریک
و ہمچنین لائل۔

ال بالمد بیروان و اہل خانہ و شخص
و فرزندان و اہل دین و سراب کہ آنرا

بفارسى نمائش آب گویند یا سرابی کہ در
اول و آخر روز دیدہ میشود و از دور

بعصورت سواران درمی آید و چو کوه
و اطراف کوه و ستونہا کہ خیمہ بدان استاد

کنند و اینمغنی جمع آلت است۔

امل بفتح تین امید داشتن و امید مال
جمع۔

امجال خشک سال رسیدن و در قحط

افقادن -

اھمال فرست و ہمت دادن -

املاک بالکسر از بر چیزی نوشتن مراد

الما و ملول کردن و اقرار کردن -

امثال فرمانبردارے نمودن -

امثل فاضل تر و برگزیده امثال جمع -

امثال بالکسر قیاس کردن و مشدہ کردن

یعنی بنی و گوش بریدن و بالغ و استدانہای

مشہور و صفتہا و مانند جامع مثل و مثل -

امیل بے شمشیر و آنکہ بر پشت اسب است

نوازد نشست و میل کنندہ تر -

امل بالمد و ضم میم شہرست در برستان از

انجاست محمد بن حریری بطری و شہرست بیک

میل از آب همچون کہ عوام آزار امور گویند

و آن خطاست و سواب امل است -

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرو آوردن

و ترتیب دادن و بالغ چیزهای کہ برای

ہمان و فرو دایت رگان آمادہ کنند از طعام

و جز آن جمع نزل بالغ -

انتقال از جای بجای رفتن -

انتقال سخن کہے بر خود بستن و خود را بہ

ندسی بستن -

انتقال بنمای مجہر برگزیدن -

انزال بہ شدن جرات -

الفعال شرمندہ شدن و اثر پذیر رفتن -

انفصال جدا شدن -

انسجال ریختہ شدن -

انجبال کشادہ شدن -

انحزال رفتار با گرانی و کاپی -

انہلال ریختن باران -

انسلاک از میان چیزی بیرون آمدن

انامل سرمای انگشتان -

انقال بالغ غنیمتہا کہ از گرفتار گیرند جمع

نقل بفتین -

انکال بالغ بندہ -

اول بالغ وایال بالکسر بازگشتن و بصل

آوردن و سیاست کردن و ادل بہ تشدید

و او خستین و آغاز -

اوعال بالغ پستہای زمین و برای

کہی و مردم توے جمع و دل -

اھل بالغ سزاوار شدن دانش گرفتن

و کہ خدا شدن و سزاوار و کسان و مردم خاص

اھمال فرو گذاشتن -

اھلال ماہ نو بدین و بلند گفتن حاج

لبیک را و آواز بلند گفتن نام خدا در وقت

ذبح کردن -

اھوال بالغ ترہا -

ایصال رسانیدن -

ایکال خورانیدن طعام و سخن چینی

کردن -

ایل بالکسر نام خدای تعالی و از نیجا

جبرئیل و میکائیل و یسے بندہ می خدا قام

کوہیت و بالکسر تشدید یا شہرست -

ایلول بالغ نام دوازدهم ماہ رومی

فصل الف مع المیم

اہرام استوار کردن و بستہ آودن

دلول کردن و جامہ را ریسمان و دواتافتن

ورسن و دواتافتن -

اقتسام نرم خندیدن -

اہریم بالغ و بالکسر و ضم بین ہلو و فتح

آن معرب اہریم -

اہم گنگ -

اہام بالکسر پوشیدہ گذشتن دور

بستن و انگشت بزرگ کہ آزار بفارسی انگشت

نرگویند -

اتہام بالکسر گریاہ سخت رفتن و

اموافق شردن ہوا و موضع تہام رفتن

و تشدید تہمت نہادن -

اتسام بالکسر تشدید تہمتی کسورہ خود

را پیچیزی نشان کردن و پیچیزی نشان

مند شدن -

اتہام تمام کردن -

اتم بالغ گناہ کردن و بالکسر گناہ و شراب

و قمار -

اشام بالغ دادیست در دوزخ و

باداش گناہ و بدین معنی یکسری آمدہ ہمچنین شام

اشم بالمد و کسری شلشد و اتم گناہگار -

اجدم بریدہ دست -

اجزم بریدہ شدہ -

اجم بفتین بستہ آمدن از خوردن کینہ

طعام و موشی ست بشام و نیستانہا و در خم

بسیار و بختن قلعه نام قلعه البست بمرینه و هر
خانه که مسطح و چهار گوشه باشد و بختین تشدید
میم گویند بے شاخ و مرد بے نیزه -
اجحام بازداشتن و نزدیک بھلاک رسانیدن
اجحام آگاش دادن ستور برای سواری
و نزدیک شدن کار -

اجرام بالکسر گناه کردن و بالفتح تنہا جمع
جرم بالکسر -

اجسام بالفتح تنہا و اکثر استعمال اجرام در
لطیف و استعمال اجسام در کثیف میباشد -

احجام بالکسر بازداشتن و بازگردیدن -
احتجام حجامت کردن -

احرام نامید کردن و در حرم شدن و بخت
شدن و احرام بستن و احرام کردن و در
ماہنامہ حرام در آمدن و آن ذوالقعدہ
ذوالحجہ و محرم و ربیعہ است -

احکام بالکسر ستوار کردن و بازداشتن
سفیر را از اسفاهت و بالفتح حکما و احکام الام
کتابیت در اصول فقہ تصنیف سیف الدین
آمدی -

احمام تب دادن و غنک کردن و نزدیک
شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار
کسی را و تب زده شدن مردم و گرم شدن
زمین و جای آب گرم و سرخ شدن آب را
گرم کردن و سیاه گردانیدن -

احتدام سخت گرم شدن و سخت سرخ
شدن و افروخته شدن آتش و دروازه غضب

احترام حرمت داشتن -

احترام برای معجز میان بستن -

احتشام شرم داشتن و خداوند خد
و خشم شدن -

احتشام بالکسر خجل کردن و آزاد کردن
و غضب آوردن کسی را و بالفتح چاکر ان و
غلامان -

احتلام خواب دیدن و جماع کردن
در خواب یا انزال منی خواب و منی مطلق انزال منی

احلام بالفتح خواب و در برابر و عقبا
جمع علم بالضم معنی اول و جمع بالکسر معنی ثانی
و ثالث -

احدام خادم دادن کسی را و خدمت
فرمودن کسی را -

احترام بریدن و ازینج برکندن و
ربودن و گرفتن مرگ کسی را -

اختتام پایان بردن کاری -
اختصاص هم بدل کردن با کسی -

اخترم گوش سوراخ کرده و آنکه میان
دو سوراخ بینی او را بریده باشند لقب
بادشاه روم است و نام کوہیت -

اخترم برای معجز مار و نام کوہیت
به مدینہ نام جدہ حاتم طائی که با پدر خود عاقبت
بود بعد از مردن او پس از آن با جد خود افتاد

و عقوق نمودند و مجرد و خون آلوده
ساختند و پدر درین معنی این شعر گفت

شعران بنی لوی بالدم شمیمه اعرفها
ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز را اکثر

من اخترم یعنی بدستی که فرزندان من
مار بخون آغشتند و این عادتی است که
میدانم از اخترم یعنی از پدر ایشان و مصرع
آخر مثل شد در آنچه پس از آن عمل بپیرت
پدر کنند و یکی ویدی -

ادغام فرد گرفتن برادر کسی را و
سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی
بی چا ویدن تا کسی دیگر در خوردن بقت
کنند و گام در دهن اسپ کردن و حرفی را
در حرفی در آوردن -

ادغم بالفتح سیاه چرو و سیاه بینی و آن
که از بینی سخن کند -

ادهم سیاه و ستور سیاه رنگ نام شمشیر
و اثر دشمنان بود که بند آہن و اکثر اہل
لغت بے مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاہر آن
ست که مخصوص بہ آہن باشد -

ادهم بالفتح نان خوش کردن و الفت و
سازگاری کردن و بختین کردن و نوعی ست
از خرم و نام موضعی ست -

ادام بالکسر نان خوش و سازگار
و چاہیست بیک منزل از مکہ و نام زنی
ست و بالفتح نام موضعی ست -

ادیم بالفتح پوست یا پوست سرخ یا
پوست و باغت کرده و طعام با مان خوردن
و نام آبی ست و موضعی ست ببلادر

ادیم و ادیم الارض روی زمین و ادیم
ظاہر آن و ادیم النهار روشنی روز را اکثر

آن دادیم یعنی اول چاشت -
 آدم بالمد کندم گون و ابوالشیر علیہ السلام
 را آدم برای آن گویند که صاحب آدم یعنی
 کندم گون بود یا آنکه خاکش بودش از آدم
 زمین بود یا آنکه صاحب و مبروده است بالف
 یعنی سزاوارالامت یا آنکه صاحب دم است
 یعنی الفت واضح آن است که آدم اسم جمعی
 و موالت این نام با معنی از الف است -
 از نام رشتہ بر آگشت بختن بہت یاد کردن
 چیزے -
 ارغام غوار کردن و بجا کسانیدن
 بسنی -
 ارتسام فرمان بردن و نقش گرفتن
 چیزی در چیزی و تکیہ گفتن و دعا کردن
 از تکام بر ہمدگر نشستن چیز ہا گرد
 آمدن و ہم چنین ست تراکم -
 ارم بالف بدندان گرفتن و سخت تافتن
 رس را خوردن تمام آنچه بر خوان باشد
 و نرم کردن و سخت بستن و بالغم موضعی
 در بستان و بختن یک کس و نشان و علم
 کہ در میان بہت شناختن راہ بر پا کنند و
 بکسل اول دفع دوم نام شہر عاد و نام پدر عاد
 یا نام مادر عاد یا نام قبیلہ عاد و ارم ذات لغا
 و مشق ست یا اسکندریہ یا مثنی ست بفرار
 و بالغم و تشدید را مفتوح و نہا و اطراف
 رگشتان و سنگ بریزہ -
 آرام بالمد نشا ہا و گور ہا سے قبیلہ عاد

و آہوان سپید و برین تقدیر آرام قلب
 آرام ست بالف و مد مجزہ ثانی و مغروش
 ریم بالکسر سکون ہمزہ -
 ارحم ماریاہ و قبیلہ الیست از بنی ثعلب
 اراقام بالف خطبا -
 ارحام بالف زہداتہا و خولیشان -
 از م بالف کزیدن و باز ایستادن از چیز
 و لازم شدن بچیزے و سخت تافتن رس
 را و پرہیز کردن و خشک سال شدن و در
 بستن و محافلت کردن چیزے را و فراہم
 آمدن و بریدن بدنمان و بکار دو باز
 داشتن خود را از خوردن طعام بالاسے
 طعام و بختن موضعی است نزدیک ہوا ز
 و ناحیہ است بسیرات -
 از لام بالف تیرہای قمار بے پر کہ در
 جاہلیت بدان بازی میکردند و بزرگرو
 شتران خریدہ گوشت آن بر فقر قسمت
 می کردند و آن را از ابواب کرم و سمات
 دانستہ بدان فخری نمودند و ہر کہ در آن
 بازے داخل نمی شد آثر اخیل و لیم میگفتند
 و حق تعالی در کلام جمید از آن ہی فرمودہ
 از کاهم بالکسر نکام و ادن -
 از و حام بالکسر ہو ہے کردن -
 استقام بالکسر بیمار کردن و بالف بیمار
 اسلام مسلمان شدن و فرزند شتر
 و گردن نہادن و بیع سلم کردن یعنی ہا
 پیش از رسیدن غلہ و میوہ دادن کار

بکے سپردن و در صلح درآمدن -
 استسلام گردن نہادن و پیش آوردن
 بہا و بسودن سنگ بلب یا بدست خوشتر
 بر آوردن کشت -
 استسلام بسودن سنگ بدست یا بلب
 اسلم بالف دفع بین و سکون یارگے
 ست میان آگشت خضر و بنصر -
 اسلم سالم تر -
 اسہام بالکسر و انداختن در میان
 خود -
 استہام قرعہ زدن -
 اسنام بالکسر بلند شدن و دوزبان زدن
 آتش -
 استہام پوشیدہ شدن عن عجز
 شدن در سخن -
 استحقام استوار شدن -
 استعجیام عاجز شدن و سخن -
 استخصام چنگ در زدن و ایستادن
 و شک را و دال ساختن و ملازم رفیق و
 یار خود بودن -
 استعظام بزرگ شمردن و بزرگ
 کردن و اکثرے از چیزے گرفتن -
 استعلام آگاہی خواستن و خبر رسیدن
 استخدام خدمت خواستن از کسے و
 اصطلاح از باب معانی و بیان آوردن
 کلمہ است بیک معنی و خواستن معنی دیگر
 بشیرے کہ با دراجع کنند خواہ آن معنی

دیگر حقیقی باشد خواه مجازی و این را از قسم
معنات بلاغت دانند.

استحمام خود را با آب گرم شستن و عرق
کردن خواستن.

استحمام طلب بکردن و بوی یافتن از
چیزی.

استحمام غنیمت داشتن غنیمت جستن
استحمام فهمیدگی چیزی خواستن.

استحمام پیش شدن و در پیش شدن
خواستن.

استحمام بالفتح سیاه.

استحمام بالکسر باضم نشان و علامت چیزی
و با صطلح عنوان اسم را بر پنج معنی

اطلاق کنند اول نام که مقابل تقدیر است
باشد دوم لفظی که معنی نداشته باشد و

بیمعنی مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف
نداشته باشد و بپنج معنی مقابل ظرف است چهارم

لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و آن را
در برابر مصدر استعمال کنند پنجم لفظی که بذات

خودی انضمام کرده دیگر بمعنی دلالت کند بر
یکی از زمان ماضی و حال و استقبال مقارن

نباشد و بپنج معنی مقابل فعل و حرف باشد سیم
جمع و اسامات و اسامی تشدید یا تخفیف

آن جمع الجمع.

استحمام بالکسر سیه خوراندن و خوراندن
پیش شدن.

استحمام بخایه عور فاسد شدن و تبذیر

شیر طعام.

استحمام بویانیدن و حرف ساکن را بوی
ضم یا کسر دادن به طرزے که شنیده نشود و

حرکت لب پدید شود بچپ راست برگشتن
و سر را بلند کرده رفتن.

استحمام به فتحین و تشدید میم بلند بینی و بشیرا
و خداوند شرم و ننگ.

اصطلاح ازین برگردان.

اصرام بالکسر درویش شدن و وقت
بریدن و خام شدن و بالفتح پوسته لپچه ها

جمع صرم عرب چرم.

اصمام بالکسر کردن و گردن و گردن و
گردن یافتن کسی را.

اصمم به فتحین و تشدید میم گردن و
سخت و کاری که در و افسون اثر نکند و

مردے کدر و امید بی نباشد و از هوای
نفس باز داشته نشود و تمام اسم نام برکت

ست و شهر اشلال اسم ماه رجب زیرا که در
قتال حرام بود و آواز داد خواه و آواز

سلاح شنیده نمیشد.

اصمام بالفتح تها.

اضم بالکسر و فتح ضاد معجز نام کسی است
و زنی که در و مدینه معتزله واقع شده و

بفتحین کینه و حسد و خشم کردن.

اضرام آتش فروزانیدن.

اضطرارم زبانه زدن آتش.

اطعام طعام دادن.

اطعم بالفتح خشم کردن و بفتحین حصار شکن
و قصد بقائه چهار گوشه مسلح.

اطعام بالضم و الکسر بند شدن شاش.

اطلام بالکسر تارک شدن و در تاریکی
در آمدن و خشم کشیدن و در خشین دندان

اعظام بالکسر بوقت نماز خفتن در
آبدن و رفتن و لان وقت و درنگ کردن

و باز ماندن از چیزی و باز داشتن کسی را
از چیزی بعد از درآمدن در آن و گذشتن

پارک از شب.

اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی
و منع کردن کسی را.

اعظام بزرگ کردن و بزرگ داشتن
اعصام بند ساختن مشک را در بزرگ

یا پالان شتر چیزی ساختن که سوار دست
بر روی زنه تان یافته و دست بدان زدن

از بیم افتادن.

اعتصام جنگ در زدن و باز ایستادن
از گناه و بمعنی احصاء نیز آمده.

اعلام بالکسر آگاه گردانیدن نشان
کردن و در جامه علم یافتن و بالفتح کوها و

پیر قبا محم بفتحین.

اعظام بالکسر خداوند هم بسیار شدن
و بالفتح برادران پدر جمع هم بالفتح و تشدید

میم.

اعظام عامه بر سر بستن.

اعظم فرا گرفته تر به در.

اعوام بالفتح سالها۔

اعجام بالکسر لفظ کردن حزن را در عجبی کردن سخن را و حزن اعجم حزن خطی که اکثرش نقطه دارست و آن خط عربی است۔

اعجم آن سخن فصیح گوید اگر چه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد۔

اعصم زانکه لول بالاسه او سپید باشد و آهوی و درنگ کردن دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد۔

اعلم دانتر و آنکه لب بالای او شکافته باشد اخرا هم پلاک کردن و حریص شدن تادان زده کردن و زیان کار گردانیدن۔

اعلام غلام بازی کردن و تیر بهشت شدن اعجام از ناک شدن آسمان۔

اعتنام غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمرن افحام خالوش گردانیدن حجت و فوائد یافتن از سخن کسی را۔

افحام بخای مجر بزرگ گردانیدن۔

افحام لبوزانح لولو کذب پاد چه و پنجه نهادن آداب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جاسه را۔

افحام بر کردن۔

افحام نهانیدن۔

اقیام بالکسر برپا داشتن۔

افحام انداختن چیزی یا در چیزی۔

مه بگوئی ۱۲

افتحام در آمدن در چیزی و حقیق و شستن و نهان شدن ستاره۔

اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و لای کردن و فرایش شدن پیش کردن۔

اقدام پیشتر۔

اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشش سوگندها۔

اقتسام بخش کردن و سوگند خوردن اقلیم و اقلام بالکسر بخشه از هفت بخش زمین اقلیم جمع و موضوع است بمهر۔

اقلام بالفتح تیرا به قمار و قلهایا قلهایا تراشیده یعنی خاها۔

اقتنوم بالضم اصل هر چیز اقلیم جمع و اقلیم ثلث باصطلاح ترسیان و وجود حیات و علم است و آنرا اب و این نوع اقلیم نیز گویند۔

اقوم راست و درست تر۔

اقصم بالکسر دندان او شکست باشد و اگر یک شاخ او شکست باشد۔

اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و زین بخش کردن و فرزند کریم زارن۔

اکرم گرامی تر و بخشنده تر۔

اکتم بجای و نقطه بزرگ شکم و سیر پوشیده اکتم کثای شله فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و بجای بن اکتم قانمی الشند مع و نشت۔

اکتم نشین معبره اقلیم و اقلیم صاب

اکتم فحیق زمین پشتهای بلند۔
اکمام بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شکوفها۔

الحجام لجام براسپ کردن۔

النجام گوشت خورانیدن و گوشت دارد و فریاد شدن و گوشت گرفتن ستور و بود و گرفتن جامه را و سر جراحت استواء کردن و کشش کردن بجنگ۔

التحام به شدن جراحت و پیوسته شدن جنگ۔

الزام لازم کردن و کاری برگردن کسی انداختن۔

التر احم بخود لازم کردن و برگردن گرفتن کاره را۔

الهام در دل افکندن و آنچه در دل افکند خداست تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد۔

الهم بفتحین در و کردن و در و آلام جمع الهم دردناک۔

الهام فرد و آمدن و گناه صغره کردن و نزدیک به بلوغ شدن۔

التقام لقمه کردن و فرو بردن چیزی را التقام دهن بستن به شام یعنی دهن بند و بسته دادن۔

التیام با هم دیگر پیوسته شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر از هم را۔

<p>آجن بالمد کز جم آب متغیر شد بزه و رنگ -</p> <p>احن بالفتح کینه داشتن و چشم گرفتن -</p> <p>احزان بالکسر اندوگین کردن و بافتح اندوهی -</p> <p>احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چسبیدن -</p> <p>احصان زن خواستن و مشهور کردن زن و باردار شدن زن و پارس شدن و استوار کردن و حصار کردن -</p> <p>احضان در کنار گرفتن -</p> <p>احصان بالفتح کنار آمدن -</p> <p>احقان جفت کردن -</p> <p>احقان بالفتح گرفتن و از پنج بر کردن درخت -</p> <p>احیان و قتها -</p> <p>اختان ختنه کردن -</p> <p>اختزان مال بخزین نهادن -</p> <p>اختزان بالفتح دوستان و مشوقان اختیار بول و فاطه -</p> <p>اختان بالفتح دامادان -</p> <p>اختیان ناراستی و خیانت کردن -</p> <p>ادمان بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ گفتن و خوار شدن قال الله تعالی فبهذا الحديث انتم مدمنون و بالفتح روغنهای و بالکسر تشدید الی</p>	<p>ابرودان مسح و شام -</p> <p>ابيضان شير و آب دو گیت در پستان شتر -</p> <p>اللقان استوار کردن -</p> <p>التران بالکسر تشدید ای کسور خبیث شدن -</p> <p>الان بالفتح باه خران بضمین جمع و آب خوردن سرجاه و پای و هوج و سنگ رگ سرجاه -</p> <p>الان بالفتح و الاوان بالفهم مقیم بودن بجای و ثابت شدن -</p> <p>الون بالفتح و تشدید تا و بضمین نیز آمده تنور کج پزدان پزد صاحب طرح گوید آتشدان آهنین -</p> <p>الیمان بالکسر آمدن -</p> <p>استخان بسیار گشتن و غالب شدن و است کردن حرارت کسی را قول تعالی ادا و تخم فشد و الاوثاق -</p> <p>اشمان بالکسر شست عدو شد و اخذ اوند شتران تن شدن یعنی شتران را شست روز کینوت آب یا بند و بهار کردن متاع را و بالفتح قیمتها -</p> <p>اجوفان شکم و فرج -</p> <p>اجفان بکهای چشم -</p> <p>اجن بالفتح بر گشتن مزه آب و همین اجون بضم و کوفتن قصار جامه را -</p>	<p>مانند از جواهر جمع تیمم -</p> <p>ایکم بالفتح بے زن بودن مرد و بے شوهر بودن زن و بالفتح و کسریای شد و مر بے زن و زن بے شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایام واریت سفید باریک -</p> <p>ایام بالفتح و تشدید یار و زما و مراد ایام معلومات که در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد ایام معدودت ایام تشریق و آن پنج روز است روز نیش از اضحی در روز اضحی و سه روز پس از روز اضحی</p> <p>فصل الف مع النون</p> <p>این تهت کردن بپیزی و بالکسر پیزی فتح اول و کسر ثانی طعام و شراب فلیط و بطر و بضمین دشمنی و عیب کینه و گرا کردن چوب میاشد این یا بین بر یعقوب علیه السلام و صاحب قاموس گوید صحیح بن یا بین است بحدف الف بوزن اسرافیل چنانچه در بابای آید -</p> <p>ابزن بهر حرکت الف و فتح زاحمی کردن غل کنند و گاهی آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با او در گرم کرده در آن بریزند و بیمار را بدان غسل دهند و اطباء آنرا از آن گویند معرک بزن بالمد -</p> <p>ابان بالکسر تشدید با سنگام و اول چیزی و وقت -</p>
---	--	---

مسه ایام تشریق سه روز است بعد از روز حیدر و چنانکه در کتب معتبره مرقوم است نه بجز در چنانکه معنی گفته ۱۲ -

<p>خلق و فحش و تشدید لون سالداری تر - اسنان بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح وندانها و بالغم دهی ست بهرات - اسمان بالکسر خداوند ستور فریاد شدن فریاد کردن - اسمن فریاد تر - اسکان آرام دادن و بی حرکت ساختن حرکت را - استسمان فریاد شدن خواستن و دروغ خواستن - استحسان نیکو نمودن - استربان بگردستاندن خواستن - استعلان آشکارا کردن - استیمان امان خواستن - اساطین ستونهای جامع اسطوانه - اسفراسین بکمر عمزه و یا شهرست بخارسان اسارون بالفتح ذاب و کسیت - اسودان خرماد آب مار و عقرب - اسحران گندم و آب - اشکان بالغم و الکسر گیسیت شور و چون آنرا بسوزند چندگاه در زمین گذارند ازان اشخار شود که ازان مایلون سازند و بدان آب صاف کنند - اصتان بکمر کردن و گنده بغل شدن و پر شدن از خشم - اضغان بالفتح و بغنا و معجز کنیا - اطیبان خوردن و جماع کردن -</p>	<p>و در قدیم اهل فرس آنرا تعظیم میداشتند - اذعان گردن نهاده و فروتنی منون و غار شدن - و تافتن یا طاعت کسی - اذقان بالفتح و زخمی آنها - اذمان بالفتح جمع ذهن یعنی تیز غایط یادداشت - ارسان بالکسر سخت بستن برین بالفتح رهنما - ارصان استوار کردن - اریهتال گرد گرفتن - ارزن بختیست که از چوب آن حصا گیند و دشت ازین نام منی است در قریه ز شیراز ارعن بالفتح تا دادن دست و رعنا مؤنث آن - ارکان بالفتح جوانبی ترازو و انجلی اردان بالکسر بستن کردن جامه و بالفتح آستینها جمع رون بالغم - ازمان بالکسر درین شدن و بر جای مانده شدن و بالفتح و قتها و ام زنیست مشهور بحسن و جمال در عرب - ازهران آفتاب دماه - اسول بالغم مزه و بلوی گردانیدن و دنگ کردن و بهاء حبستن بکمری قوی و روش پدر گرفتن پس - اسن بفتح اول و کسر سین فاسن بالمد آبی که مزه و بلوی گردانیده باشد لغبتین</p>	<p>عرب شدن و روغن مالیدن - اومان پیوسته شراب خورده دن - ادیان بالفتح و رنها قول تماده است که ازان شش ست یکی دین حنن ست و باقی و رنها شیطان دین حنن دین اسلام ست و ادیان شیطانی پنج ست یکی دین صابین ست که از پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان و پرستندگان قبله دوم دین موسی که پرستندگان آفتاب بلوفاش اند سوم دین مشرکین که پرستندگان چهارم دین یهود که قوم موسی علیه السلام اند پنجم دین نصاری که قوم عیسی علیه السلام اند اذن بالغم گوش و دست هر چیز و کوی و بالکسر ستوری دادن و گوش داشتن و بعضیتن گوش و مردمن شود و بالکسر فتح ذال و سکون نون حرفیست بمعنی گناه - اخوان بالفتح اهل نماز و آگاه کردن و هر گوش رسانیدن و گوش بجزی خشن قول تعالی و اذنت لربها و حقت یعنی گوش داشت امر برورد کار را واجب ست او را که گوشت دارد امر حق را - اذین بالفتح اهل نماز و ضامن و جانی که از هر طرف بانگ نماز در آنجا شنوده میشود و مؤذن - اذن بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال در بان - آذریون معرب آذریون و آن گله ست زرد که در میان احوال سیاهی ست</p>
--	--	---

اطمینان آرام گرفته شدن۔

اعلان بالکسار کردن و بالفتح چیزی
ای آشکارا۔

اعین بفتح اول و ثالث فراخ چشم و نام
مردیست و بضم ثانی چشمان۔

اعیان بزرگان و چشمان و اشیاء و ذات
موجوده در خارج۔

اعوان یاران و یاوران۔

اعطال بفتح خفتن گاههاست شتر در کتا
بجمع عطل بفتحتین۔

اعن بفتحتین تشدید نون آنکه سخن به پیشی کند۔

اعصان بفتح شاخهای تخم درخت۔

افنان بالکسر گوگون آوردن و بالفتح
شاخهای درخت جمع فن۔

افن بفتح و تشدید نون باده بفرقت نموزن
شتر بجهت تمام شیر کرد و پستان ناقه است فاسد

کردن طعام و ضعیف را و قتل گردانیدن
خدا یا تعالی کسی را و بفتحتین گم شدن شیر

ناده و بوسیده شدن چار مغز۔

افین ضعیف گاو و قتل و همچنین ماؤن
و شتر بجهت۔

افیون بفتح شیر و خشکش سیاه۔

افیانین شاخهای درخت انواع سخن۔

افحوان بالضم ابود۔

اقران بفتح هسان و بالکسر درشتی
نیزه و نزدیکی بدن آنکه دل سر کند بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن

اقرب بفتح پیوسته برو۔

الکسان بالکسر در دل نهان داشتن و
بفتح نهان خانها و پوششها کردن را بپوش

و نگه دار و از گرمی و سردی۔

الوان رنگها۔

الحان بالکسر خوش خواندن قرآن و
خوشخوانی کردن و بالفتح آواز را۔

الیاسین یعنی ایاس پیغامبر و پیران
او بعضی گفته اند که الیاسین لغت است در

ایاس چون میکائیل در میکال۔ قال الله
تعالی سلام علی الیاسین و بعضی قرآدرین

آیت آل یاسین "الف" خوانده اند
یعنی آل محمد علیه الصلوٰة والسلام و بعضی

گفته اند یاسین از اجداد ایاس بوده
و آن نسبت بدو جرسابق۔

الآن بفتح الف اول و مثالی اکنون
الکن بفتح آنکه هنگام سخن کردن بانش

گیسود۔

امن بفتح بی هراس شدن۔

امان امین بودن و بی زینهار۔

اممن بالمد و کسر میم امین شونده۔

امین امانتد و قوی و کسی که بر او اعتماد
کنند و از دین باشند و بی ترس شده

و اسمی است از اسمای حق تعالی و لقب
پیغمبر علیه الصلوٰة والسلام پیش از نبوت
بدان مشهور بود و نیز امین که نمک است است
امون بفتح شتر استوار۔

امین المدکر ایست که در اجابت دعا
استدعای کند یعنی قبول کن و دعا را یا چنین

بلو تشدید میم مقصد کنندگان۔

امتحان آزمودن و مال کردن در
سخن و روشن کردن فراخ کردن حق

تعالی دل را بایمان۔

امکان دست دادن و میضه در
زیر سوسا رو مخ نهادن و میضه در زیر

خود گرفتن سوسا و بلخ و مانند آن۔

امعان در رفتن اسب و دیدن
دروان شدن و روان کردن آب و

در رفتن در کار و وسیله شدن زمین
و گیاه در سیرین آن بجهت کمال و حق را برین

و حق کس را اقرار کردن بسیار شدن مال
و کم شدن مال و نهان شدن سوسا و در

سوراخ خود۔

امتنان نعمت دادن و منت نهادن
امتهان بذل کردن چیزی و غوار

و ضعیف داشتن و غوار و ضعیف شدن
اینین بفتح و انان بالضم ناله و نالیدن

انان بفتح و تشدید نون مر و بسیار ناله
کشدند۔

ان بفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن
و بالفتح و بالکسر فتح نون مشد و کرا ایست
که برای تحقیق کلام آید و گاهی بمعنی نعم یعنی
آری یزعی آرند۔

آن بالمد آنک زمان۔

آن بالمد و تنوین و کسر خورد یا بنده و بغایت گرم۔

آنحن بالفتح کوز پشت۔

اول بالفتح تن آسانی و آرام دهنی آهست رفتن و دو داع در قار آهست۔

اوان بالفتح و الکسر شگام و بالکسر صغیر بزرگ اوتان بالفتح بتهام جمع و تن۔

اهون بالفتح آسان تر۔

اهال بالکسر تنه دخت بریده شاخهای درخت۔

این بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت بالفتح دفع زن ال باشد از جا و مکان۔

ایوان بالکسر صغیر بزرگ اوادین جمع و در فارسی فتح الف استعمال کنند ظاهر ادر اصل فارسی ست که معرب کرده اند۔

ایقان یگان شدن۔

ایهان ست کردن۔

ایذان آگاه کردن۔

ایمان بالکسر گردیدن و امین گردیدن و امان دادن و بالفتح سوگند و قوتها۔

ایمن فتح و فتح میم طرف راست و کوفه و موضعیت که دادی امین در آنجا است۔

ام امین نام دایه حضرت رسالت پنا علی الله علیه و آله وسلم۔

ایمن بکسر الف و میم بی ترس و این اماله آمن ست و استعمال فارسیان است د

تازیان۔

ایتمان امین داشتن کس را۔

ایان بالفتح و بالکسر تشدید یا سواست از زمان چیزی۔

فصل الالف مع الواو

الو بالفتح بلاد بیماری شدید و مرگ و راه و بنشش۔

الو بالفتح و یضتین و تشدید و اد تفسیر کن و ترک کردن و توانستن۔

الو یضتین و سکون و او خداوندان جمع و از غیر لفظ۔

او بالفتح حرف تردید ست بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است۔

فصل الالف مع الهاء

ا به بالفتح و یضتین دریا فتن چیزی یا فراموش کردن و باز یاد چیزی آوردن۔

ا بر قوه به یضتین شهریت بغار محرب ابر کوه۔

ا بلم نادان و سلیم القلب بد بالضم جمع۔

استجاه بالکسر تشدید تا متوجه شدن۔

اجمه بالفتح اول و پای موده بزرگ پیشانی و شیر درنده۔

ارجاه بالکسر پس انداختن کارے از وقت خود۔

استکراه ناخوش داشتن چیزی۔

استباه مانند شدن چیزی به چیزی و پوشیده شدن چیزی بر کس۔

استباه بالکسر مانند کردن و بالفتح مانند جمع شبه بالکسر۔

افواه بالفتح دهان جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه توایل چیزی که بدان طعام را خوشبو کنند چون کشنیز و جزان افادیه جمع و صاحب قلوبس گوید افواه۔

توایل یا آنچه بدان بوسے خوش را اصلاح کنند و اقسام شگوفه و انواع هر چیز واحدش فوه افادیه جمع الجمع۔

اکراه بزور بر کاری داشتن۔

الکناه و الکناه رسیدن کنه چیز را۔

الکفحتین برگشته شدن و جزع زاری بسیار کردن بر کس۔

آله بالکسر و الف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده۔

الثناء ذات حق تعالی و دیگر اسماء نهایی صفات اند۔

امه بفتتین فراموش و فراموش کردن انتباه بیدار شدن۔

اوه بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن او او بالفتح تشدید و او نرم دل و دود مومن و فقیه۔

ایم بالکسر کله در وقت باز داشتن از چیزه گویند یعنی بس کن۔

فصل الالف مع الیاء

ابی بالمد سرکشی کننده۔

<p>عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هر روبانسان دارد انسانیست و هر چه پشت انسان دارد وحشیست - ادانی ظرفها - اداتی جمع ادویه و آن گذشت - ایدی و ایامی دستها و نعمتها الما اول یعنی دست بسیار استعمال شده و ثانی بمعنی نعمت و آنچه در قرآن واقع است که ولما سقط فی لیدیهم معنی آن پشیمان شدند - ❖ ❖ ❖ ❖</p>	<p>آخاوی دشمنان - آغانی بر تشدید یا جمع افئید بالضم و تشدید یا و آن نوعی ست از سرود - اقاصی دوران - امانی تشدید یا معنی آن گذشت - امی بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه خلقتی باشد که کتاب خوانده باشد النسی بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف چپ هر چیزی و آمتی که به طرف راست هر چیزی و گفته است که از هر دو</p>	<p>الی بالفتح و تشدید یای و نقطه کشتی - اشافی بالفتح دیگ پایها - اجنبی تشدید یا بیگانه - ادانی نزدیکان - ارمی بالفتح کینه و رشتن و عمل کردن ز غور و عمل داری السحاب یا ران - اسی بالمد غناک و پشیمان و طبیب - اسی بالفتح همزه و کسرین و تشدید یا همزه و اثر و نشاء سر - اجمی آنکه تازی زبان نباشد -</p>
---	--	---

باب الباء

<p>برایا خلائی - برجاء بالضم سختی در رخ - بشرعی بالضم خرده - بصری بالضم موضعیت در شام - بطوری بالضم درنگ کردن و آهستگی تعقیب مست - بطی بالفتح رفتن گاه فراخ آب بیل که در آن سنگ نریز یا باشد و وادی مک - بغا بالکسر زنگار کردن و بالفتح خواستن - بقا و بماندن و فانی نشدن - بکاء بالضم و همزه در آخر گریه به آواز و بی همزه اشک ریختن - بلا بالکسر کنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا کردن و لغت دادن و مکروه رسانیدن -</p>	<p>رسول نباشد - بدای بالفتح آغاز کردن - بداء بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کس رای خلافت رای اول - بدلاء بالضم دفع دال طائفه از زندگان حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال چو ابدال هفت نفر اند چون یک از ایشان بیرود دیگر از سایر مردم جای او گیرد - بدر بالفتح و ذال مبعوض گفتن - بر بالضم از بیماری بر شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری بر شدن و برتن از چستی - بر بالفتح بزرگ شونده و نام چند مجابی ست و بالضم و بالکسر بزرگ شوندگان جمع برخی و اول همراه و آخر همراه -</p>	<p>با قلا بهمه و تشدید لام و بی همزه معرف و آن را قول بنفایز گویند - باخر بالفتح خاور و هله نام موضعیت - باحور اسحق گراسه تموز و آن بیت روزی باشد - بجیر بالضم نام راهی ست که در راه شام بانتظار ایستای جمال پنیامبر آخر الزمان صلی الله علیه آله و سلم صومعه ساخته بود چون الوطالب حضرت را بسفر شام همراه بود و شرف ملاقات بهره و در گشت - باسا بالفتح و بوسا و همزه و بهم سختی - بیغا بالفتح طوطی و تشدید بای دوم نیز آمده - بقر بالمدیده دم و بی فرزند و بی پیر و خطبه بر رسا که در ابتدا اسه آن حمد خدا و لغت</p>
---	--	---

بلی بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری
بلوی بالفتح آزمائش و محنت -

بنا با کسر خانه و بر آوردن خانه و زن بماء آوردن می‌ب
اغراب بودن کمر و بالفتح و تشدید نون معار
لوا بالفتح بازگشتن و اقرار کردن و برابر
شدن و برآوکیان و جامی دادن -

لوریا و باریا آنچه از گیاه بافند برای
گستردن و صاحب قاموس گوید لوریا صیغه
باشد و گفته که صیغه انچه بافته شود از هر چیز
بهما بالفتح خوبی و زیبایی -

بیمضا بالفتح آفتاب وزن سپید پوست
و نام شهر بیت در فارس و چهاردهی است
در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانه
عبداللہ بن زبیل و دانیان و دیگر گذرم
و سختی -

بیدار صحر که در آن درخت و گیاه نباشد
و نام موضعیت میان کوه و دریا -

فصل الباء مع الباء

باب در و شهر بیت بکلیه کوهیت بخیر
باب در حساب کتاب نهایت چیزی ابتدا
چیزی باشد و باب الالباب سرحدیت
بکلیه خرز -

لواب بالفتح و تشدید و او در بان -

فصل الباء مع التاء

بارحه شب گذشته -

باصره قوت بینائی -

بازغم طلوع کننده و زنی است از نسل

عادی که نهدایت یوسف بمرتبه معرفت الهی
رسید -

باسقاقات دراز شد -

بالوغة جاهی سرتنگ که در و آب باران
و آب خانه و آب مبرز سرد مهند -

باکومیت نام شهر بیت بجم و باکوشهر بیت
نزدیک شیروان خاقانی گوید باکوشهر بیت
باج خوابد + خرزان در ری و دره گران
باقیة سختی -

بارفته شمشیر با صاحب صراح گوید بارفته
شمشیر -

بادیه صحرا خلاف حفیر -

بیت بالفتح و تشدید تا بیدن -

بیتة و البتة کیبار بیدن و الف لام
زائد است -

بیتات بالفتح بریده و توشه درخت خانه
و طیلسان خرد و صوف و باین معنی اخیرت
نیز آمده -

بشرة بالغم آید و داده خور که بر بدن بر آید
بشکایت بر وزن قبیله الیست اعرین
از انجاست عباد الله بخیر یکلی بقیته -

بکجو حتم بغم و با و بامیان سرا -

بکحت بالفتح خالص و صرف و خالص
کردن -

بکحت بالغم شتران قوی و بزرگ
در خراسان میباشد سخت یکی و بالفتح بهره
و نصیب -

بدانیه آغاز کردن و آغاز -

بدعته بالکسر چیزی نو در دین پیدا کرد
و چیزی نو که در دین پیدا شود -

بداهته بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -

بدیهته سخن بے اندیشه و بے اندیشه گفتن
بدیهته بختین شتر قربانی -

بدرقه بالفتح پوست بز خاک لازی مشک
سازند برای شیر و روغن و غیر آن بهمان

هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار درم یا

بدرقه بالفتح و سکون ذال معج و فتح راء

که میزد رقی بغم حیم و کسر راء را هر دو در فارسی

بدرقه برال هله معنی را هر دو است حساب

مغرب گوید بدرقه بدال هله جامع که را هر

قافه و نگاه بهمان باشد و این عربی اصل

نیست بلکه مولد است -

براعمة بالفتح تمام شدن و زیاده امتثال
خود در هر شدن -

برکة بالغم مرغان آبی سپید بزرگ آنرا

بترکی تو گویند و بالکسر عوض آب سینه یا

بیرون سینه و برک بالفتح و رون سینه و

بفتحتین مالیدن و افزون شدن -

براءة بالفتح بیزار شدن از عیب ام

مانند آن و بالغم تراشه چوب که در وقت

تراشیدن جدا شود -

برودة بالغم سردی -

برودة بالغم سونش آهن و مانند آن

که در وقت سوا می کردن میفتند -

برودۃ! ضم جامہ مخطوطہ اگوارى و بمغنى
بفقتين نیز آمدہ۔

بر مرثیہ! انضم ویک سنگین۔

بر مہتمم بالضم و بفتح نیز آمدہ زمان و راز
یا یارہ از زمان۔

برفته بافتح دهشت و ذابرة لقب علی
بن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنیز
عباس بن ایشا زایدان آواز کرد و نیز دهشت
از قمر -

بر مرتبة الفتح وتشديد يا خلق۔

بررزة بفتتین نیکوکاران۔

بزرگوں کا نفع دہی سے استزاعمال نفس
نسبت بدن بزدی و بزدو سے است از
انجام است فخر الاسلام بزدی صاحب
اصول فقہ حنفی۔

بسطه! نفع فراخ شدن.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بسیاسته بالغت معرب بزباز۔

بشارت: بالکسر شده و دادن و مزدگانی
و بهر دو معنی بضم نیز آمده -

بشاشته بالغی کشاده روی و خوش
 طبع شدن -

ایشان عظمه بالغتے گلوگیر شدن طعام و بے مزہ و ناخوش شدن۔

بشرۃ بفتتین ظاہر پوست آدمی و
حیوانات و گیاه کہ از زمین برآید باشد۔

بصرة بالغ سگ سفید نرم و نامشیریت
بصاره بنائی۔

بصیرتہ بینائی ولیقین وزیر کی وحجت
و عبرت و گواہ و خون بکر داند کے از خون
کہ بر رسیدن تیرہ شکار بدان راہ برسد
بعائر جمع و بسیار بنیاد برین تقدیر تا
برای مبالغہ است کہ قول تعالیٰ بل الانسان
على نفسه بصيرة۔

بضاعتی با اکثر سرمایه که بدان تجارت
کنند و بر بضاعتی هم با اکثر سرمایه
در مدینه مشرفه.

بضعت: بفتح یاء و راء گوشت.

البطننة بالکسر اقله و ویرپی شکم و مثل ست
البطننة تغرب الفطنة -

بطاقتہ! فتح معطل و بیکار شدن و
بلاستد و بیکار شدن -
بطاقتہ دوست درونی و دست دراز کردن

بطانته انگرس کاسه چشم و پارچه کاغذی
کریاس که در آن قیمت جامه نوزیند و

بطاوة جامه وصل کنند.

بِعَرَّةٍ الْفَلَحِ سَرِينَ

بعد از این سخن زن -

بِقَوْلِهِ بِاللَّغَمِ سُوْهًا

لعمري ان الفتوة لشدة نخوة -

لغته الفصحى

بقیعتہ بقیم والکسر حاجت و مراد -
بقیعتہ بالقیم زمین کہ محدود و ممیز باشد

از زمین دیگر۔

بقیة الفتح و تشدید را باز نمانده قال الله
تعالی بقیة الشکر کم - یعنی آنچه حق تعالی
باقی داشته برای شما قانرا احرام نکرده است
بهتر است برای شما -

باقیہ بازماندن و چیزی بازمانده۔

باقیات باز ماند و باقیات صلوات
صلوات خمسست و سبحان اللہ و الحمد للہ و
لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر مطلق علی صلوات نیز
گفته اند۔

بقرة گاؤں یا مادہ قباہی و تہ مائے

فوجت کتبت نہ تائی تائینٹ -

یا کورۃ فزادہ -

بکمرۃ بالغم بانداد و بالصح چوب کرد که
در میان چرخ و دولاب باشد شتر

یاد دہ جوان۔
بیکار قوم بفتح دوشیزگی و بفتح واکسر

شتران جوان -
کوتاهان و تنگ

بَلَدَةُ الْفَيْحِ وَتَشْدِيدُ لَامِ تَرْشُدُنْ وَبِالْكَسْرِ

نری و منبالی۔
اکثر الفتن الکرهیه و المذمومہ۔

بندہ! ع بلا یسب بوس۔
الذی یفتی کذب من شذن۔

ملازمة بالفتح نادان و نادان بودن.

بلاغت تیز زبانی و رسیدن بر تیر کمال
در ایراد کلام۔

بلغتہ! بفہم! پتو کفایت کند در معاش۔

بلیمه سختی در پنج -

بلدۃ بالفتح شهر بلاد جمع دپاره زمین و یکی
از منازل ماه و آن شش ستاره است
از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو
اورد و بدین معنی لغم بانیز آمده و صاحب قلموس
گوید بلده پاره از آسمان خالی از کواکب میانی
سعد ذراخ و لغام که ماه در آنجا نازل میشود
و گاهی از آنجا میل کند و نزول بقلاوه نماید
آن شش کواکب است مستدیر مانند کمان -
بلیمه بفتح هرو و باختلاف زبانها و پراگندگی
فکر اوقات و دهر سیاه و شدت اندوه و
بویها و لغم هرو و با کوزه که لوله اش پهلوی
او باشد و هرو دوح زبان -

بنامه بالفتح انگشت -

بنوۃ بفتح تین و تشدید او پسری -
بنیۃ بالفتح و اکثر بنا کرده شده و بفتح با و کسر
زن و تشدید یا کعبه شریفه فعلی است بمعنی
مغلول یعنی بنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که
فرد کامل بنا بیت است -

بنات جمع بنت ای دختران و لعبات
که دختران آن بازی میکنند -

بهنۃ بالفتح و بالغنۃ آگاه گرفتن دروغ
بستن بر کسی دروغ گفتن و حیران کردن
و حیرانی -

بهیاجۃ بالفتح شاد شدن و غروب نیکو
شدن -
بهیجرۃ بالفتح خوبی -

بهیمۃ چار پا اگر چه بحر می باشد یا دخیات
که تمیز و عقل نداشته باشد -

بهیمۃ بالفتح بره و بزغال و بالغم دیر کار
سخت و شکر -

بلیتۃ شب گذرانیدن -

بلیتۃ بالفتح جدائی کردن -

بلیتۃ بالفتح خانه که از پشم و گل جزان
سازند بیوت و ابیات جمع و شرف و مرد
شریف وزن کردن و عیال مرد و کعبه و گور
و در معراج از شعر و جمع این ابیات است
بیوت -

بیات بالفتح شب کردن و در شب
کاری کردن و شب خون دنا شهر بیت
نزدیک و واسطه -

بیۃ بالفتح و کسری ای شد و حجت روشن
آشکارا -

بیۃ بالفتح و کسری و اکثر صومعه ترسیان
بیضۃ بالکسر زمین سپید هوا و بالفتح
مرغ و خود آهنی و خایر و میان هر چیز و
میان سرد شهر و لغم شهر بیت و بدین معنی
کسر نیست آمده -

فصل الباء مع الشاء

بشت بالفتح و تشدید پراگنده و فاش
کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن
راز و حال و اندوه سخت -

بکشت بالفتح کاویدن سخن و زمین -

بیرث بالفتح زمین نرم -

بیرث لغم بکن اغیث جمع شهرت بر دم -

بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و
بیدار کردن و شکر و بدین معنی بفتح نیز آمده -

بعوث جمع و بالکسر متوجه که جواب نمکند -

بعاث بالفتح معیشت نزدیک مدینه که
در آنجا میان ادس و غزرج جنگی عظیم
واقع شده بود و کسری فتح عین معجز آمده
و آن روز جنگ را یوم بعاث گویند -

بعاث بر سر حرکت مرغی است بر آنکه در دلی خود
بوا عث برانگیزندگان -

بوث بالفتح کاویدن و بیرون آوردن

فصل الباء مع الحمیم

بالوۃ بالفتح وزن معرب بالوۃ -

بازروۃ بالفتح ذال معر و معیست
از ریمان کوهی که بر دامن کوه میرد یعنی
گفته اند شایست -

بجج بالفتح و تشدید جیم شگفتن ریش و نیزه
زدن و فر بردن گیاه جوان چیده را -

برج بالفتح پاره و کوشک کی اندوخته
بخش فلک ثوابت بردن و ابراج جمع
وام شاعر است و بنیۃن سپیده چشم که
احاط کرده باشد سیاهی چشم را -

بروج بالفتح اول و ثالث بنده که لغات
آورده باشند معرب برده و دمیست به
شیراز -

برنج کبک اول و فتح دوم و لون ساکن
دار و نیست معروف مهمل بلفم معرب بزرگ
بحسب را۔

برنج بضم اول و ثانی معرب بزرگ۔
بسفانج بفتح ریشہ گیاهی است که داخل
آن چیز نیست مانند پسته زحمت و شیرین
بسیار و اسحق ثمر درخت است معرب از
بیادانه۔
بلنج بفتح شکافتن شکم و انداختن در غم و
اندوه۔

بلوچ بضم و رخیدن۔
بلنج بفتحین روشن شدن صبح و کثافت شدن
میان دو ابرو۔

برنج الکسطل و بفتح گیاهیست که تخم آنرا
برزنج گویند و بفارسی ابوان خراسانی
خوانند۔

بلوچ بضم شهریت بهرات که الحال آنرا
کوئنج گویند معرب پشنگ است و دهیست تهر
بهیج نیکو و شادمان۔

بهرنج بفتح ناسر و زبون۔
بهرانج بفتح شک معرب بهرام۔

فصل البار مع الحاء

برنج بادجیم شاد شدن۔
بلدج بفتح زدن بوسا و جز آن و آگاه
پیش آوردن کار یا دشمنی و بریدن و
فروماندن ستور از گرا لے بار۔

بدراج بفتح زمین فراخ۔

بذرج بفتح شگافتن۔

بررح بفتح سخته و گویند و موضعیت
برمین۔

بارج باوگرم بوارج جمع و شکارے که
از جانب راست حیاء لبوی چپ گذرد
خلاف سانج۔

بروح رفتن آهوا از جانب راست لبوی
چپ ضد سنوح و عرب بروح را بیدار
و سنوح رانیک۔

برارج بفتح زمین کثافت و
درخت کار و روشن و رای بد و روشن آشکار
شدن کار و در روشن و نیست شدن
و سخت و دشوار شدن۔

بلطح بفتح بر روی افکندن۔
بلنج بفتحین غوره خرماد عرب آبخوان اولاً

از خرمان ظاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد
از ان خلل کبک خای معرب بعد از ان
بلج بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد
از ان تر۔

بلدراج بفتح وادی ست نزدیک که
و کو بی ستی راه جده۔

بلوچ بفتح آشکار کردن و آشکارا شدن
راز و اسرار و ابرو اندام زن جلج
و نفس و در هم شدگی کار و نامی از نا بهائی
آفتاب۔

فصل البار مع الخاء

بلنج و تشد خای پسندیده شدن و
بزرگ شدن کار و کلام است که در وقت
تجبین گویند و بفارسی مخ گویند۔

بلنج بفتح و سکون خا و تشدید خوا
تنوین آن کلام است که هنگام پسند کردن
چیزی گویند۔

بلنج مردی عظیم الشان۔

بلنج بفتحین و ذال معرب کردن کسی که
برنج بفتح افزون شدن و نمودن
و قهر کردن و پشت و گردن شکستن و زرخ
از زبان۔

برنج حاکم و واقع میان دو چیز و از
زمان مرگ تا زمان قیامت و بزرگ
الایمان این و الایمان آخر این شکستن
برنج بفتحین برآمدگی سینه و در آمدگی
لشت۔

بلنج بالکسر تشدید طان خربزه و صاحب
قاموس گویند هر چه بر روی زمین بین
شود۔

بلنج بفتح شهریت مشهور و بالکسر و الفتح
شکستن بفتحین بکر کردن۔

بلوچ بفتح ساکن شدن غصه و آتش
و مانده شدن مرد و تغییر یافتن گوشت و
بالضم در هم شدگی۔

فصل البار مع الدال

بلجو و بالضم مقیم بودن۔

بجا و بالکسر غم غلط.

بدا بالفتح و تشدید دال پریشان کردن و بضم
چاره و حوض و معرب بت و لابد بمعنی ناچار
و ناگزیر.

برو بالفتح سرگشتن و سرگردان و ثابت شدن
و دارد و چشم کردن و بسوی آن سائیدن
و همیشه بودن و خفتن سر و خواب منده
قرالتالی لایذوقون فیها بردا - و بالضم جلد
مخط و بال فتح برود جمع و لغتین مکرر و کسر
را از بزرگ بازنده.

برو و بالضم خفتن و مردن و بالفتح خنک
هر چه خنک کند چیز را و داروی چشم و داره
سرد سائیده.

برید بالفتح رسته و ده هر چیزی بترتیب و
در سولی که بجای فرستند و ترتیب داده
شد و مقدار و دوازده میل یا دو فرسخ و
استری که ببرد و از ده میل برای سواری
بران سلطان گذارند دوم آنرا بزرگت
نشان و برین تقدیر برید معرب بریده دم
است و جانور است که پیش پیش شیر می رود
و بقاری آنرا پروانه و سیاه گوش گویند.
بار و سر و ثابت و عیش بار و عیش خوش
برو و چرو و لغتین با و را و کسر جم شهر است
معرفت نزدیک بمان.

بعد بالضم در وی و در شدن و ملاک
شدن و مردن بالفتح هنوز و پس چیز
بعید دور.

باعده دور شونده بعد لغتین جمع.

بلد لغتین شهر بلدان بالضم جمع و شمر مرغ
و نشان البلاد جمع و کف دست و سینه و گور
و سرا و کشادگی میان ابرو و

بلید بالفتح کند ذهن.

بند بالفتح علم بزرگ و حیله که بکار برزد و
پیاده که بر فرزند بند کند و هر شیر که است
کند و نام موضعیست.

بوار و کشندگان و چیزهای سرد.

بید بالفتح غیر و بالکسر بیا با نه جمع بید
بالفتح.

بیود بالضم بید بالفتح هلاک شدن برید
شدن و رفتن.

فصل البار مع الذال

بذ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهرت
میان اران و آذربایجان و از زیر آن
نهری عظیم جاریست که هر صاحب تب
کنند در آن غسل کند شفا یابد.

بسن بالفتح و سین مشد و مرجان معرب
بسد بدال همد.

فصل البار مع الراء

بار بتشدید را نیکو کار.

بئر بالکسر و سکون همزه چاه.

بار بالفتح و سکون همزه چاه کنند و نیزه
نهادن.

ببر بالفتح و مره ایست معروف از قسم
شیر و بود جمع.

بتر بالفتح بریدن و نیز بر کردن لغتین
بریده دم شدن و به فرزند شدن و
بی خیر شدن.

باتر شمیر برنده.

بشر بالفتح بسیار و کم زمین شگل و رنگ
چسپیده بر زمین و آب که کوچک از تن برید
و بر آمدن آبل.

بشور بالضم بر آمدن آبل و آبهای کوچک
جمع شتر.

بشکر بالضم بدی و کار بزرگ و شکفتن میوهها
و لغتین بیرون آمدن گنات و سبزی ته نشین

بشکر بالفتح در یاد جوی بزرگ مرد حساب

کرم داسپ فراخ گام و عمق ز بهان و آب

دین و مار بحر یعنی آب شور و شگفتن و

گوش دریدن و لغتین کمر اسید شدن از

بیم و سیلاب شدن و لوعی از بیماری شتر

یا حزن ادا و خون خالص و دروغ

گو و فتنه.

با حور را و شدت گرمای تیز و یوم

با حور یعنی روز بحران.

بکثر بالضم کوتاه کردن و پدید آمدن

از ملی.

بخار بالفتح بخار را آوردن دیگر جزان

و لغتین گندگی دهن و هر چیزی که را بخار
آتش باشد.

سبحان بالغم تفنی که از چیزی فنانک و گرم آید
بگو بالفتح آنچه بدان بوسه دهند و بخورند
گیا هست که از الباقی چنگ مریم و نجیه
مریم گویند -

بدر از بالکسر یکدیگر میشی گرفتن -

بدر و بالغم شافتن بوسه چیزی -

بدر بالفتح ماه تمام و میثوای قوم و غلام و
کو در کشتابنده هر کا و طبق و نام موصیست
یا نام چاهیست که در بین قریش کنده بود
و در حوالی آن میان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم و لشکر کفار جنگ واقع
شد و نیز بدر یعنی بدره آمد و میان آن
گذشت -

بذر بالفتح تخم کاشتن و تخمی که اود و غلام
شود مانند برنج و گندم و ماش و گیا به
که تازه برآمده باشد و برآمدن گیاه از زمین
بر بالغم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و
دنیو کار و داسگو و بسیار خیره نامیست از
آبهای حق تعالی و بار به تشدید را نیز میگویند
برآمده ابرار و برره یعنی جمع و بالکسر خش
و تکی و یعنی راستی و طاعت و قبول کردن
مع و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر
و راندن گویند و بدین معنی بفتح یا نیز آمده و
دل و موش و بچه و راه و مثل عربست که
فلان لایق بر این بر این نمی شناسد گر
را از موش یا بچه که را از راه یا خواندن
گویند را از راندن یا بدست را از تکی -

بر بالفتح بر دو با نام گرد هست و در مغرب
زمین و نام گردی دیگر و خش بالغم بسیار
آواز کنده و بالکسر خالیدن گویند -
بر بار بالفتح شیر و آواز کنده بخمتر
بزر بالفتح بعضا زدن و توالی و در یکدن
و فرزند و آب بینی و تخمی که از توره و توالی
حاصل شود و از او باز بر جمیع -

بسر بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب
باران تازه باریده و خوا که هنوز بخته و طب
نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن برش
پیش از بخت و بیوقت حاجت خواستن و
در انبند خرمای بسر استغتن و کشتن آون
درخت و بار پیش از وقت و کشتن کردن
زیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از
خیگدیش از آنکه است شود در آن و پیش
از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض
پیش از وقت موجود و آب سرد و آبده
هر چیز -

بسور بالضم روزه ترش کردن -

باسو معنی است معروف که در مقعد
و درون بینی پیدا شود و بواسیر جمع -

بشیر بالفتح خوردن ملج گیاه و آب است
کردن و مرده دادن و گرفتن و در
چنگ بفرموده و بالکسر نام موی است روی
کشته و نام کوی است بجزیره و نام آلیست تغییراتی
تغییر ظاهر است و میفران مراد بشیر -
بشیر مرده آورده خورد -

بصر بالفتح بریدن و کناره و و چرم با هم
میوند دادن و بالغم کناره و سطحی و
پری هر چیز و پنبه پوست و چرم و بدین معنی
بفتح نیز آمده و سنگ درست و بدین معنی بهر
سه حرکت آمده و بضم با و فتح صا و ضعیفست
و به فتحین بیانی و دانائی و دیدن و دانسته
و آنچه در دل خطور کند -

بصار بالضم بینائی و عجبای روشن -
بصیر بالضم بینا و آ -

بوصیر بالضم است بصر و از انجاست صبا
تقصیده برده و گیا هست -

بطر بالفتح شکافتن و زخم بالکسر باطل و بد
شدن خون و بدین معنی بطای معجز آمده
است و به فتحین گشتن و دشت و حیرت و
افزای نمودن بواسطه لغت و سخت شاد
شدن و کراهیت داشتن چیزی را که کراهیت
نداشته باشد -

بطر بالفتح بندی میان دو لب و فح و
بطارة اشفه بندی میان لب بالکسر اندکی
در او شود آن مرد را بطر خوانند -

بعیر بالفتح و بالکسر شتر خواه و خواه ماده
و بعضی گفته اند هر چه بار برده اند -

بعر بالفتح سرگین شتر و گویند و
سرگین افگندن آن -

بعور بالغم فرو رفتن پر دین و برانگیختن
باران و دلیل بودن آن بر باریدن باران
بعر بالفتح آب خوردن شتر و سرگین شدن

از ان و به فتح بیاری تشکی شتر بدانکه در ان
بیرود آب بد تشکی افزاید چون باراد و قعد
بخت از باران و بدین معنی بسکون غین
نیز آمده -

لغشور بالغ شتر بیت میان هر شتر شش
مرب کوشور یعنی حضرت ملج و مشوب بدانجا
والغوی گویند و می آنته لغوی صاحب
مصایح و شرح السنه از انجامست -
لغش بالغ شتر شگفتن و فراخ کردن و ماندن
و شگفت داشتن سنگ بیدن گاؤ و کن شدن
چشم مرد از دیدن و نظر کردن به هر موضع
آب از زمین و بختین گاؤ یکی یا بسیار ادا
ز بقره واحد -

باقرا گادان پاشانان و مرد بسیار علم و بسیار
مال و غیره در گیت در گوشه چشم و لقب
یوحضر محمد بن علی بن امین علیه السلام جهت
تجرا و در علم -

لغش بالغ و تشدید قات صاحب گاد و نام
وادی ست و موشی ست برن علی که در انجا
جنیا نیکی باشد و آهنگر باز بجه است
کو دکان عرب را -

لغشیر گادان و جامه که بشافند و به آستین
پوشند و شتر ماده که از براسه بر آوردن بجه
شکر او شگفته باشند و هر چه آورا بشگافند
بکمر بالکسر و شتره وزن و ناده که یک شمش
نزد باشد و بجه تختین که پس از وی هنوز
دیگر زاده باشد و اول هر چیز و برکاری که

مانند آتش پیشتر نشسته باشد و گاوی که بار
برنداشته باشد و زخم برنده و کشته به کار
جمع و بالغ شتران جوان یا شتر بچه و نام
قبیله است و تختین با ماد و پگاه بجه نهایی ب
کش و بالغ و کسر کاف و پگاه نیز -

بکور بالغ بجه بر عاستن و با ماد کردن
و با ماد در فتن -
با کور باران اول و زرد و رس از هر چیز
با کوره میوه نوری و لغاری آثران و با ده
گویند -

بلور با کسر فتح لام شده و بجه و بجه
بزرگ را پاشانان هند بجه کت محروف که از لغش
بلور گویند و بجه لغش با دهم لام شده و بجه زنده -

بلغش بالغ شتره ست بسیار و در لغشیر
شمال که مادر آن را بلغشار گویند -
بلغشیر بالغ مخفف بذا العبد و بجه بجه
قبیله است از بنی تیم -

بشدر بالغ کنار دریا که جای بستن کشتی
باشد -

بشدر بالغ تاجری که متاع نگاهدارد و
تا قیمت گران بفروشد و آن که خرید فروخت
جواهر می نموده باشد -
بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت
کوچک بنام جمع -

بلور بالغ از مودن و کاسه شدن بازار
و لاک شدن و بجه جمع باز ست و لغش
لاک شده و فاسد گشته که در هر چیزی باشد

جمع و مفرد هر دو آمده -

بلوار بالغ بلاک کاسه شدن متاع و
میوه -

بهر بلاک گوساری و شگفت نمودن
و غلبه کردن و روشن شدن و تکلیف کردن
زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن
بر کسی و گرفته شدن نفس و باضم زمین
فراخ و شتر میان وادی و شکی نفس از
بسیاری مانگی -

بهار بالغ گله ست خرشوی زرد که
آن را عین البقر گویند و لغاری گاؤ
چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دوی
ست برود و بالغ ست و بر ستو قاهی است
سفید و پنبه فایده آورده و آلتی ست از
آلات وزن و آن مقد ر بعد طل یا چا
صد یا ششصد یا هزار طل است و متدیع
در او و طریقت مانند ابریق و بالکسر لایستی از
دلایات هند -

با هر روشن و غالب رگه ست در سر
و نام کتابه ست در لغت -

بیزار بالکسر عرب بازار یا زرقه جمع
بیدر بالغ خرمن گاه -

بیطار و میطر بالغ ملان کنند چهار پایا
بیار بالکسر شتره ست میان بجه و بجه

فصل البار مع الزوار

باز جان و شکاری مرفوعه آن را بادی نیز

گویند بیزان بالکسر زات بالغم جمع -
باز را آشکار و بیرون آمده -

بروز بالغم بیرون و آشکار شدن -
براز بالکسر دادن مبارزت یعنی با کشتن
از میان صف بیرون آمدن و نیز فاعل بالغ
زمین فراخ و کشاده -

که از بالغ پر میزگار و زیرک که بعقل درای
اواعتماد باشد و بالغم دهی ست برو -
بزر بالغ و تشدید زانها هم و متاع خانه و
سلاح در بودن -

بزر از بالغ و تشدید زانها هم فروش -
برز بفتحین ربودن بقر و پهلای غلبه کردن
بزر باز بالغ جو ان سبک رفتار و چابک
در سفر -

بغیر بالغ و سکون غین مجرم زدن بیاجها
و نشاط و بازی کردن شتر -
بهر بالغ دور کردن و دست یا پارسینه
کس زدن -

فصل الباء مع سین

باس بالغ و سکون همزه مذاب سختی و
سخت شدن در جنگ -

بوس بالغ و سکون همزه سختی -
بوس بر زن رئیس سخت و شیر درنده و
مرد دلیسر -

بالس سخت حاجتمند و بد حال شده از
احتیاج -

باو غیس بسکون ذال معجمه کسین
مجرد دهی ست بهرات -

بجس بالغ و سکون جیم را ندن آب و ان
شدن آب شگافتن ریش و دشنام
دادن -

بخس بالغ و سکون خای مجرم و اندک
وزینی که بی آب دادن برویاند کم کردن
حق کس -

برس بالغ و حکم بودن بر عزم خود و الکس
پنبه یا چیز است شبیه پنبه دهی ست میا
کوفه و دجله و ما هر بودن را هر در راه
نمائی و پنبه یعنی لغت نیز آمده -

برنس بالغ کلاه دراز که تر سایان
عیب پوشند -

برجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیرین
شتری و گویند شتره دیگر معرب برجیس
بالغت -

برجاس بالغ و باجم نشانه که در میان
بر سر نیزه و مانند آن گنارند و شگ که در میان
چاه افکنند تا چشمهای آب ازان بکشاید
و آب از شیرین و خوش کند سعدی

گوید یعنی اول بیعت کسان مرد راه
خدا بوده اند که برجاس تیر بلا بوده اند
بس بالغ و تشدید بین نرم را ندن
دپریشان کردن سستور و را ندن شتر و
سر دادن آب در میان شهر با و طلب ندن
و کوشش کردن و لغام پسته خوردن

و آن طعایت که از آرد و پیرو و غن
سازند و گریه شهری و قبیله ایست از حیر
بمعنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده
بسوس بالغ شتر ماده که تا کاه بسوس
نگویند شیرند بدوام زنی ست از بخی
اسرائیل که شوهرش را سه و عا مستجاب
شده بود بشوشت و حاقب آن زن هر سه
دعای ادبی موقع ضلوع و بدر شد و نیز
نام زنی ست که بواسطه او جنگ عظیم میان
دو قبیله واقع شد و از جهت میان عرب
بشوشت ضرب اشل گشت چنانچه گویند بنی
اشاتم من حرب بسوس -

بسبس بالغ هر دو بیا بان خشک
بسالس جمع و بسالس یعنی سخنی بطل
نیز آمده -

بطلموس بالغ با و لام و تقدیم یا بر
یم نام حکم یونانی صاحب کتاب مجلی و نام
پادشاه یونان و بعضی بتقدیم میم بر یافته اند
بنیس بفتحین مرد بلی خیر و میوه ایست
مانند انجیر و بنیتین عدس و نام کوهیست
دو الهاک از کاه آگنده باشند و چون کسی را
عقوبت نمایند بروی تشبیه کنند و ندا
فرمایند -

بلقیس بالکسر ملک سباز و در حضرت
سلیمان علیه السلام -

بلاس بالغ یکم معرب پلاس -
بوس بالغ بوسه دادن معرب بوسه -

بہس بالفتح دیری۔
بہس بالفتح شیر مرد دیر وزن خوش
رقار و نام مردیت کہ در کینه گرفتن از دشمن
منرب المثل عرب است۔

فصل الباء مع الشین

بارش بالفتح و سکون ہمزہ گرفتن از دشمن
کے را۔
برخاش بالکسر شور و غوغا و در آوختن
باہم۔
برش کفایتین نشا نہای خرد و مخالف
رنگ لپ سپیدی کہ براخن ظاہر شود و
فرس ابرش اسپ کہ غالباً دارد و آنرا بقارگی
زحش گویند۔
براقش نام سگی است۔
بریش نام مرغیت خود۔
بش بالفتح و تشدید شین
..... بر تشدید شین اول مروعت

روے۔
بطش بالفتح سخت گرفتن و حمل کردن
بوش بالفتح مردم دہم آمیختہ او باش
جمع بتقدیم و او بر اختلاف قیاس۔
بہش بالفتح شاد شدن و دوست دراز
کردن بچیزے و فراہم آمدن گروہی آمادہ
گہ یا خندہ شدن و میثاق تر و بلا کوش
حجاز باشد زیر اگر میوہ قتل درو بسیار
یشود۔

بیش بالکسر ادی است براہ یہامہ کہ
یشہ شیرست و گیاہی است مانند بخیل
کہ سم قاتل است۔

فصل الباء مع الصاد

بخش بالفتح گوشت بن آگشتان و گوشت
سم شتر و گوشت پارہ کہ در چشم خاد و دید
درویدن آن۔

برص بفتحین پیسے و پس شدن۔
بصیص درخش و درخشیدن۔

بوص بالضم میوہ درختیت و بالفتح پیشی
کردن و تقدم نمودن و شافق پوشیدن
و گرفتن و رفتار سخت و محنت و سرین
زن و رنگ و بدن و دو معنی بضم با نیز آمدہ
بمیص بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گوید
و قوافی حیص بیص بفتح و کسر اول ہر دو
و کسر و فتح آخر ہر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی
دراقتان در جنگ عوفا۔

فصل الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک اندک دادن۔
بروض بالضم اندک بیرون آمدن
آب از چشمہ۔

بض بالفتح و تشدید ضاد مردنگ پست
و آگندہ گوشت و اندک اندک فتن آب۔
بعض بالفتح پارہ چیز۔
بعوض بالفتح پشه۔

بغض بالضم دشمنی۔
بباض سپیدی۔

بیض بالفتح خایہ کردن مرغ بخت شکن
گر باد آما سیدن دست اسپ و تمہا اسپ
تمہا مرغ جمع ہفتہ و بالکسر شیر از نان
سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای بہا
بروشن دراصل ایام الیائی البیض است
و این روزهای سیزدہم و پانزدہم باشد

فصل الباء مع الطاء

بربط سازیت معروف کہ آنرا عود نیز
گویند معرب بربط بکسر یعنی سبب ببط
زیرا کہ شبیبہ است بدان۔

بسط بالفتح فراخ و گستردن و عذر
پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ
شدن جابر مردم و زیارت کردن کسی را
و فضل دہن و بالکسر و الضم ناقہ کہ اورا با بچہ
گذارند و بالکسر دست کشادہ۔

بساط بالفتح زمین فراخ و ہموار و بالکسر
گستر دے چون حیر و قانی و لیتر۔

بسیط جلسے فراخ و گسترده شدہ و نام
بحر سوم از بحر عروص و وزن آن
بمستغفلن فاعلن۔

باسط فراخ کنندہ و گسترندہ و نام خدا
تعالی و آب دور از چرگاہ۔

بط بالفتح و تشدید طاء شاگفتن و ریش و
کیہ و نام مرغیت معروف۔

لطیف شکفت و دوغ -

بلاط بافتح زمین مستوی بسیار و شگها که در
سرافش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش
کرده شود یا بجو یا سنگ میست بدشوق
از اینجا است مسلم بن علی محدث و حسنی است
بازلس موضعیت بمدرینه مابین مسجد بازار که
بشگها فرش کرده شده است و بده ایت
میان مرغش و انطاکیه که خراب است و
موضعی است به قسطنطنیه که زندان ایران
سیف الدوله بود و دهی است بحلب و
روی زمین -

فصل الباء مع الظار

بہنط بافتح ریش کردن و بفساد و مجرئ
آمده -

فصل الباء مع بعین

بتع بالکسر شراب مرد دراز و بختی و عسل
که اشتداد کند و خوش زند و بدین معنی بکسر
باو بفتح تاینز آمده و بختین دراز کردن شدن
اسب -

بخت بالکسر رگیت در پشت -
بتع بافتح کشتن خود را از خشم و اندوه و
بالکسر قرار کردن بحق و گردن نهادن بر لے
حق و بخوج بالضم نیز بدین معنی آمده -
بایع کشته و ببالغ کشته و در کشتن
اقرار کننده -

بدع بالکسر نوپیدا شده بالکسر فتح دل
چیز لمی نوپیدا شده جمع بدعت -

بدیع نوپیدا کننده و نوپیدا شده و مشک
نودستی که شمع در یافتن آن کرده باشند
و مرد فرج -

بدع بفتحین ترس و خوف -
بمرفع بالضم و باعث بالفتح افزون شدن
در فضل و دانش از اقزان -

بارع فائق و افزون از همسران -
برقع بعنم باوقات و فتح هر دو و ضم با
و فتح قات رد پوشش نال و ستور و کسرا
وقات نام همقم آسمان یا اول و بعنم هر
دو نیز آمده -

بزایع بالفتح و بزاع -
بزایع بالضم مرد زاریف -

بتع بفتحین و بساعت بد مزه شدن
طعام در دهن و بفتح او کسر شین طعام
بد مزه گوگیر و مرد خلق و بد ذات و ترش
روی -

بصع بالفتح فرا هم آوردن و روان
شدن آب سوراخ مشک آب از
انجا بیرون رود و فاصله میان سبابه
و وسط بالکسر لاره از شب -

بصنع بالفتح پارهای گوشت بضعه بالفتح
واحد و پاره کردن گوشت و شکافتن
جراحت و سیراب شدن و بریدن و
جراح کردن و زن کردن و ستودن آمدن

از کس و بیان کردن سخن و بالضم جماع و
عقد و نکاح و کابین و طلاق و فرج زن
و بالکسر پاره از شب و از سبابه و بالکسر
و فتح ضا و پارهای گوشت -
بصنع جزیره که در بحر باشد و شریک
گوشت و خمیری روان شدن انامی
و ستور -

باصع شمشیر بدنه و جزیره البستان و بکسر
بلقاع بالکسر جمع بقع یعنی پاره زمین
که از زمینهای دیگر ممتاز باشد -

بفتح بالفتح سنت گفتن و پتان کردن
کسی را و بجای قین و بفتحین دورنگی در
مرغان و سگان بلقی چمن که بلقی در سائر
حوانات -

بفتح معنی که در روی هر نوع درخت
باشد بفتح الفرقد گورستان مدینه کدرخت
خزقد بسیار دارد -

بفتح بالفتح زمین خالی بلا قع جمع -
بلع بالفتح فرو بردن و مسدود بلع بعنم با
فتح لام منزلی است از منازل قوآن
و دستاره البیت یک روشن بزرگ و دیگر

خف خود و اگر روشن است گویا از کمال
روشنی فردمی برد آن و دیگر را بعضی گویند
که در حین طلوع آن زمین آب طوفان
را بکم الی بلع که از آن جهت آن منزل
را مسدود گویند و بلع بمعنی سوراخ چرخ
و دلاب نیز آمده -

بورع بالفتح پیرون بهاء یعنی مقدار کشش هر دو دست پیوند و گام فراخ نهادن اسب در دویدن و بالفتح و الغم مقدار دراز کردن هر دو دست و شرف و کرم و بدین ده معنی باح نیز آمده است **بمع** بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر تنگال بمع در فروختن است چنانکه شرار بمعنی ثانی و الکسر و فتح یا عبادتخانه های ترسیان جمع بیعت بالکسر.

فصل الباء مع الغین

بزوغ بالضم برآمدن آفتاب و دندان و شتر زدن حجام و بیطار. **بارع** طلوع کننده. **بلورع** بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن بر رسیدگی و بحد مردی رسیدن و کد **بللغ** بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و پس شدن و بالکسر مبالغه کردن. **بالغ** نیکو و رسیده و جوان بحد مردی رسیدن **بلیع** تیز زبان.

فصل الباء مع القاف

باشق بالفتح شین معوج جالوریت شکاری معرب باشد. **بافق** بالکسر فتح ذال معوج شیخ انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند آستی آرد معرب باده و حافق ^{بافق} آکیده معنی حافق است

برق بالفتح درخشیدن برق بر آمدن و کوبه ترسانیدن و آراسته شدن زن و لغتین خیره شدن چشم و در کردن شکم گوشت را ز خوردن بروقه و آن گیاه است و بجه گوشت معرب بره.

براق بالضم مرکب که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شب معراج بران سوار شدند و آن کلان تر از خروار بود از استر بود.

بریق و برق درخشیدن دروشتی که از ابر جبهه بقاری آنرا درخش گویند آنچه از برق در لوامی ابر برانگنده شود آنرا خفگویند و آنچه را از درخشند و ابرایشان آن را عقیقه خوانند.

بروق بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف چون ابر پیدا شود بزرگ و واحد بروقه.

بارق ابر بارق و نام پدر قبیله است در یمن و جایتست نزدیک کوفه.

برق و سبق و لصق هر سه بالفتح شیوا کنند.

بزاق و لباق و لباق بالضم تصد چون بر آید و مادام که در دهان است این گویند و لباق و بزاق نیز نوعیست از درخت خرما.

بسوق بالضم بالیدن و دراز شدن درخت.

باسق دراز و بالیده و میوه ایست خوشبوی زرد و دوسه است به این مقدار **بطریق** بالکسر سرنگ و مبراز و متکبر و حیدر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم او است و فرد تر از آن طرف است که پنجاه کس در حکم او است و فرد تر از آن تو مثل بفتح اول و الشک دوستان کس بفرمان او است بطایفه جمع.

لوق بالفتح و تشدید قاف پیشه. **بلوق** بالفتح تمام کشادن و دروغتین سیاه سفید بودن بستود.

یسندق بالضم غلو که گین که اندازند و میوه معدود که آنرا نقد گویند و صبا کنز گوید که کمان گره به باشد.

بورق بالضم چیز است مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا بگلون گویند بهترین آن بوره ارمنی است که آنرا لظرون خوانند.

یوق بالفتح سختی و معیبت و بالضم طبل و در دهن کسی که راز نپوشد و چیز که درو باد و دند و نبوازند.

لوائق استهوا و نخبه. **بهق** بالفتحین سپیدی تنک که بر پوست آدمی پدید آید بواسطه ازدیاد بلغم یا سبب که بواسطه غلبه سودا بر بدن ظاهر شود و اول او را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه

گویند قسم اول مشهور ترست معرب
بهک -

بیهق بنوع اول و ثالث شهرست نزدیک
نیشاپور و گویند که بهق بنزد او و موضع است بر
زمین قوس -

بندق بنوع معرب پیاده -

فصل الباء مع الکاف

بتک بنوع بریدن و گرفتن چیز را
دکشیدن -

باناک برنده -

برمک لقب جعفر عجمی بن خالد و
او را بر او گویند -

بروک بنوع خفتن شتر -

بزرک بنوع باز اکلان معرب بزرگ
لقب نظام الملک زیر -

بعلیک نام شهرست بشام قوم الیاس
علیه السلام در آنجا بت بعلی نام رومی
پرستیدندی -

بک بنوع تشدید کاف و فتن دریدن
و انبوهی کردن -

بتک بنوع زنج و خالص هر چیز و ساعت
از شب و عطرسیت معروف -

بوک بنوع جستن خر و بر ماده و زمین
کاویدن بچوب تا آب پیدا آید و فرشت
شتر و شنبه شدن کار برنگس -

فصل الباء مع اللام

بابل بکسر بای دوم شهرست نزدیک
که سحر و شراب را بدان نسبت دهند
و الحال خراب است -

بال دل و تن آسانی و حال و ماهی
بزرگ و مردی که در زمین زراعت باد
اعتماد کرده شود و فراخی عیش -

بتل بنوع جدا کردن و بریدن -

بتول بنوع و شیر و جدا شده از
مردان و بریده از دنیا و نهالی که ازین
درخت برآمده باشد و از آن درخت

مستغنی شده و لقب مریم و فاطمه را
زیرا که ممتا بودند از زنان زمان سبب

فضل و دین و بریده بودند از دنیا بخدا
سجده بنوع و لغت و لغتین و لغتین
زفت شدن -

بجیل زفت و مسک -

بدل بکسر موز چیز می و مرد شریف
و کریم و لغتین هر چه بجای چیز دیگر
شود و در دستها و پاها و مفاصل -

بدیل بدل چیز می ابدال جمع و نام حکیم
خاقانی چنانکه خود میگوید و در جز درست

سجده جایتم پس من نمیدل به العلام
و تحقیق ابدال و بدلاند کور شد -

بدال بنوع تشدید دال و هله و فرو
غله و طعام و عامه از ابدال گویند -

بدل بنوع دادن و در بافتن -

باذل بنوع -

برل بنوع سستی و شکافتن و سوراخ
شدن ظرف شراب غیر آن و صاف کردن
شراب بنوع رسانیدن کار و فتن
نشر بر آوردن شتر و بر دل بنوع نیز
بهین معنی است -

بازل شتر که در سال نهم در آید و دهن
که در آنوقت بر آید -

بسل بنوع حرام و حلال و تحیل کردن و
سختی و سختی بر پرویزان و گرفتن چیز از آن
و اندک چیز و ملامت کردن و آب محض

و خدا و مرد که به نظر
باسل و بر شیر -

بسیل زشت روی -

بصل بنوع پیا و خود آهین -

بطل بنوع و ضائع شدن
و همچنین بطلان و بطول بنوع و لغتین
دیر ابطال جمع -

باطل بنوع و باقی و شیطان -

بطال بنوع تشدید ط باغایت بکار
و بغایت دیر -

بعل بنوع زمین بلند که یکبار در سال
در و باران بار و هر درخت و زراعتی
که او را آب ندهند تا آب باران بیفتد

کند و نام بت قوم الیاس علیه السلام و
نام پادشاهی از پادشاهان صاحب ملک
چیزی و شوهر بعل بالکسر بعول بنوع صحیح

و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه

توان دانست که چه باید کرد۔

بالعال بالکسر بازی کردن با زن و غرض کردن و جمع بعل و بالفتح زینی ست نزدیک مصفان و بالغم کوهیت۔

بالغل بالفتح استر بقالی بالکسر جمع و بالفتح نام ضرباتی است از غم که در هم شری را سکه زدینا برین آنرا در هم بغلی گویند۔

بالعال بالفتح و تشدید و فین استر بان۔ **بالقل** تره و سبزی و دریش بر آوردن کردن و دندان نشتر بر آمدن ستور و رویانیدن زین گیاه را۔

بالقل نام مرمی است ضرب اشل بنام و به زبانی و نام پدر قبیل است۔

بالقال بالفتح و تشدید قاف تره فروش و عانه فله فروش را گویند۔

بالکل بالفتح آرد و است بار و غن شستن **بالکال** بالکسر پدر قبیل است از حمیر۔

بالل بنفختین تری و بکسر بافتح لام تره یا جمع به۔

باللال بالکسر آب چیزیکر آن ترکند گلو را و نام مؤذن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم۔

بال بالفتح و تشدید لام بر شدن از بیماری و ترک کردن و صلح رحم نمودن بالکسر مباح **بال** بالفتح و سکون لام کمریست که در تری چیزی یا در اعراض و اضراب از چیزه استعمال کنند۔

بالبل بالغم هر دو با هزاره استان و مرد سکه چایک در سفر و یاد هر کار و نود کوزه۔

بالبلال بالکسر سخت غناک شدن و بالغ شدت و اندوده و دوسوسه و گرگ را هم گویند۔

بالول بالفتح شاش کردن و شاش و فرزند و عدد بسیار و شکافته شدن۔

بالوال بالغم مرضیست که شاش بسیار می آرد۔

بالهل بالفتح لغزین کردن و چیزی را نیک و گذاشتن۔

بالهل بیکار گردنده و شبان به عصا و به بهار و بی بالان۔

بالهلول بالغم و لام مرد خندان و پیشوا قوم که جامع نیکها باشد و نام عارفیست معروف۔

بالیل بالکسر ناحیه است بکس و دهیست بمصر خـ۔

فصل البار مع الیم

بالدم بالغم و سکون ذال مجرای و حزم در کار و قوت برداشت۔

بالدم بنفختین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن از کسی کسی که باقران خود در قمار داخل نمیشود و میوه است و دانه انگور که بسیار کوچک باشد۔

بالیم و سن سرخ و سفید که زن بر بازو و یا بر میان بند و هر چه که در رنگ مختلف داشته باشد و اشک به سرمه آمیخته و شکر بر حجم بالفتح و کسر جیم بند های نگاشتن و نام گروهیست از تیم اولاد حنظل۔

بالیم بالکسر و میست که نزدیک پهلوی چپ پیدا میشود و صاحبش بنیاد گوید و آنرا شصه و ذات الجنب نیز گویند معرب بر سام بالفتح یعنی بیماری سینه۔

بالیم بالفتح بدنان پیش گردیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و رلودن جامه۔

بالیم بالفتح نرم خندیدن و خنده نرم۔

بالیم بالفتح و تشدید شین بسیار قسم کننده و نام شخصیست۔

بالیم بالکسر نام مردیست و نام شمس مولد شیخ عارف البویزید و بدین معنی بالفتح نیز آمده۔

بالیم بنفختین ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی۔

بالیم بالفتح و رخیت خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن مورا خضاب کنند۔

بالیم بالغم میان انگشت خف و بنصر و عتب و نفختین میان بنصر و وسطی و ترب بنفختین میان وسطی و سیاه و فز بالکسر

فصل الباری مع النون

میان سیاه و ابهام و شبیه میان ابهام و
خمس و قوت بدر از میان برداشتن
بطم بالضم و لغتین جده انحضروا یا درخت

آن
لحم بالفتح و تشدید قاف و در فارسی تخفیف
آمده چوب درختی است که برگ آن بزرگ
و درخت با دام می ماند و ساقش سرخ است
بطینح آن رنگ کنند و لغت بالفتح و تشدید قاف
مفتوح درخت تاتوره -

بکم بالضم جمع الکم یعنی گنگ و لغتین گنگ شدن
بلعوم و بلع بالضم مجرای طعم -

ملع بالضم و لغتین با و غین هله مرد بسیار خوار و سخت
فرد بزرگ و بلع کننده طعام و نام شخصی است
مشهور از علمای زمان حضرت موسی علیه السلام
که آنرا بلعام نیز گویند و شهرت بنواحی
روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو
العم باشد -

بلغم غلطی از چهار خلط -

بکم بالفتح و تشدید تاء و سطر از تاء را می سازند
شهرت از کرمان و بالضم یعنی بوم آمده است
بوم بالضم و لغتین قدیم که آنرا چند گویند -
هم بالضم سواران و لشکر که کسی که هیچ
چیز نداشته باشد و لغتین ستورای خرد
چون برد و بزقال -

بها بالضم حیوانات غیر ذوی العقول -
بهم بالفتح آلت در و دیگران که بفارسی
آنرا کریدر گویند و سره مل کرده شده -

بان درختیست که قله غوبان را بدان
تشبیه کنند و از دانه اش روغن گیرند که
بسیار نافع و خوشبوست و آنرا دهن
الیان گویند و دهنی است بمصر و نیشاپور
بحران بالضم تغیر عظیم در بیماری
که بیمار را بسوی صحت یا هلاک کشد و این
لفظ در اصل یونانی است -

بحرین شهرت معروف بحرانی
منسوب است بدان -

بدن بالضم جمع بدنه لغتین و بدنه شتر
و گاؤ قرمانی که بکر بزند و بالفتح و بالضم قوی
و آگندگی گوشت و لغتین تن و جسد غیر
سر و دهن و زره کوتاه ابدان جمع و
نسب حسب مرد -

بدین و بادن مرد جیم -

باذان بذال معجز نام مردیست از
اهل فارس که از قبل خسرو پسر و پسر
حاکم بن بود و بجزء حضرت رسالت
پناه مسلمان شد -

برهان بالضم حجت روشن و دلیل
قابل -

برشن بالضم بادامی مثله نام قبیله ایست
و کف پامی انگشتان و چنگال یا نور و زرد
و بعضی گفته اند که برشن انگشتان و غلب
چنگال است -

برذون بالکسر فتح ذال ستور و نوعی

از اسپان و تحقیق آلت که بر ذون
اسپی است که مادر و پدرش عربی نباشد
یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی معنی اول
استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد
معرفت گویند بر وزن محسن و عربی را
عقیق گویند بالجملة معنی اعم و خاص استعمال
یافته اما معنی مطلق ستور چنانکه در صحاح
محل تامل است و در سماعی نیز بمعنی اسپ
گفته که مادر او عربی نباشد و یفاری
ماخجی تغیر آن نموده و شیخ ابو جعفر طوسی
نیز ماخجی تغیر نموده -

برذین بالکسر آب خوره از پوست و
شگوفه خرما -

بستان بالضم معرب بوستان بستان
جمع -

بطحان بالضم موضعیت بقرب مدینه
و ابن اثیر بفتح یز و آورده -

بططن بالفتح شکم و قبیله خرد و زمین
مناک جانب درازی پر مرغ و دوزخ

چیز بطنان بالضم جمع قور و ن چیرمه
شناختن و بر شکم زدن و لغتین کلان
شکم شدن و بیماری شکم و بفتح اول و کسر
ثله مرد شکم پرست که از خوردن سبزه گرو
و بالدار و مشک و لغتین دانه ایست مانند
عدس -

لطان بالکسر شک بالان ستور -
بطین بالفتح و کسر طاء مرد بزرگ شکم

ودور و لقب شهنشاه و بالفهم فتح طانام
شاعر بیت و منزل دوم از منازل قرآن
سه کوب است خرد بر شال و یک پایهای
که بر طبقن حمل واقع شده.

باطن درون چیزه و چیزه پنهان و
شائنده درون چیزه و نامی است از
نامهای حق تعالی.

بطالان بالفهم ناپیز و ضائع شدن.
بلسان بفتحتین درختیست که یک ماند
درخت خاک که نمیدارد الا موضع بین شمس مصر
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان
و احدش بنانه و بنان بمعنی منفرد نیز آمده
و کوهِیت و بالفهم موضعیت و بالکسر
خوش و ناخوش.

بنیان بالفهم دیوار کردن و دیوار اگر چیزی
بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان و بنیاد
بنیایین بر وزن اسرافیل پس یعقوب
علیه السلام و ابن یابین چنانچه مشهور شد
فطانت.

بوران بالفهم دختر حسن بن هبیل زوج
امروز و بورانیه طعایت معروف منسوب
بدان کذا فی القاموس و تاریخ ابن خلکان
ایشان در شفا آورده که بورانیه منسوب بژوان
دختر بنت پرویز است.

بو قلمون نوزی از جابه های ملک روم
که بر ساعت برنگه نماید و آنرا بو قلمون نیز
گویند.

بولون بالفتح فضل و فرونی و بالفهم
مسافت میان دو چیز و بفتح نیز آمده
و شهریت برین و دهی است
بهرات.

بولان بالفهم و الکسر ستون خیمه و شب
بولان بالفتح و تشدید و او موضعیت در
فارس که از جگر چهار بهشت دنیا شمرده اند
بهمن بالفتح گیاه هیت شبیه برین ترپ
داند که کجی دارد و آن دو قسم است سرخ
و سفید و نام پادشاهیت معروف و نام
ماهی از ماه های فارسیان و نام روزی
از روزهای آن ماه.

بهتمان بالفهم دروغ بست و دروغ.
بیان بالفتح سخن روشن و پدید آفتن
و سخن واضح و آشکارا.

بین بالفتح میان و دوری و جدا شدن
و عراب البین زارغ همیشه یا سرخ مقدار
یا و آن زارغ دلیل فراق است و بالکسر
ناحیه و فاصله میان دو زمین و مقدار
در نظر و موضعیت و بفتح اول و تشدید
یا یکسوره روشن.

بیلقان بالفتح شهری است نزدیک در
بند از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور
بیلقان بر وزن بیلقان موضعیت است
بین یا بیهند از انجاست شمشیر بیلقانی.

فصل الباء مع الواو

با و بالفتح و سکون همزه فخر و بکر کردن.
بدو بالفتح یا بان و دریا بان بودن
و پدید آمدن و بهمن معنی است بدو بیتین
و تشدید واو.

بز و بالفتح گردن کشی کردن و دگر کردن
و سخت گرفتن.

بلو بالفتح آزمودن.

بلو بالفتح و تشدید واو پوست بچه شتر که
پرازگاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده
باشد آن تسلی داده شیر بدو دهند و بچه شتر
خاکستر دادان.

بهو بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاؤ
سازند و زمین فراخ و میان سینده یا
فرجه میان دو پستان و دامگاه طفل از
زن حامله و خانه پیش که در پیش خانه های
دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو
خانه در پیش سر که جدا گانه باشد.

فصل الباء مع الميم

باه جماع.
بله بالفتح ناگاه و به اندیشه آمدن
بله بالفهم جمع ابله یعنی نادان و خجسته
نادان شدن و بمعنی بگذارد نیز آمده.

بلوه بالفهم نیست مانند بوم و جانوری
شکاری که آنرا چرخ گویند و مرد نادان
سبک بالفتح لعن و نفرین کردن.

بلویه بالفهم باد فتح و او نام پادشاهیت

از دلاد بهرام گور کینش ابو شجاع که سلاطین
و یامه از نسل او بند و فرزندان او را آل
بویه گویند و سکون داد و فتح یانیز گفته اند

فصل الباء مع الیاء

باقلائی باقد فر دوش و لقب دانشمند
مشهور -

بانی بناکنده -

بادی آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی
و اول چیز و بادی الیای یعنی اول فکر -

باقی جاوید باشنده و نامی ست از نامهای
حق تعالی -

باکی گرینده -

بالی کهنه -

بختی بالفم شتر قومی بزرگ که از جانب
خراسان آرند -

بدری بالفم و کسروال و تشدید یا آفریده
شده و نخستین و چاهی که در سلام کننده باشد

بدری بالفم با و دال بجز مرد قاضی -

برمی بالفم خاک تراشیدن و لاغر کردن
شتر از بسیاری سفر -

باری پیدا کننده از خاک -

بروی بالفم نوعی از خرمای نیکو و بالفم
گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوردند

بافندو آنرا بفارسی می گویند -

برنی بالفم نوعی از خرمای عرب بزرگ یعنی
میوه نیکو و خوب منسوب به قصبه برن از ان
جاست ضیای برنی مؤلف تاریخی فیروز
شاهی -

بغی بالفم ستم کردن و بزرگ شدن و
از حق بر تشنگی و گردن کشی کردن و دورغ

گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن
بجزی و چشم داشتن و بالفم و تشدید یا

کنیک وزن قاجره -

باغی خواننده و ستم کننده -

باب التاء

فصل التاء مع الالف

تبر بزار شدن -

تتو انجای گرفتن -

تتری بالفم یک پس یک دیگر در هل

و تری بودا غذا و ترست -

تقوی بالفم و تقی بالفم پر هیزگاری

تکافور با هم دیگر بر ابر شدن -

تلقار با کسر و یار و جانب -

تو کو سیکه کردن -

تواطو با هم دیگر موافقت کردن -

تو از باشه هلاک شدن -

تو و دست در و شستن و رسیدن

غلام و دختر بکد بلوغ -

توتیا بالفم سنگ سربه و این معربیت

توتیا آماده شدن برای کاری -

توتیا و تیا بالفم بیابان که مردم در آن

میران و سرگردان شوند -

فصل التاء مع الباء

تاویب ادب دادن -

تاویب ادب یافتن -

تاویب تنجیم کردن و در روز رفتن

تاویب سرزنش کردن -

تاویب ساخته و آماده شدن -

تبویب باب باب کردن -

تب بالفم و تشدید با و -

تباب هلاک شدن و زیانکار شدن

تبشرب سرزنش کردن -

تبویب باز گردیدن و مردود دادن و

خواندن بسوی نماز در رنگ مسج و باران

خبر من انوم گفتن -

تبجاذب یک دیگر را کشیدن -

تبجنب دور شدن -

تبجوب بالفم گروهی از قبیل و حیران

قبیل است ابن لخم بنی قاسم علی بن ابی

طالب بنی الله تعالی عنه -

تبجیب بالفم و الفم گروهی از قبیل کننده

از ان گروه است کنانه بن بشیر بنی قاسم

عثمان بن عفان -

تجارب تشدید یکدیگر را دوست داشتن
تجارب با هم در جنگ کردن۔

تخریب ویران کردن۔

تدریب عادت کردن و مواظب شدن
بر کار سے۔

تذمیب زراعت و در کردن۔

تذذب جنبدین۔

تذنبیب دنیا کر کردن چیز را۔

تراب بالغم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن

و در ویش شدن و زبان زده شدن با کسی۔

تراب بالضم تربت و تیرب بالفتح خاک۔

ترائب بالفتح استخوانهای سینه حج تریه

است۔

ترتیب راست کردن درجه هر چیز و

گذاشتن هر چیز در مرتبه خود۔

ترجیب بزرگ داشتن و شکوه داشتن

و کشتن قربانی در راه رجب بنا کردن و کان

و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پر بار

تا نیفتد۔

ترحیب مرجا گفتن۔

ترطیب تر گردانیدن و در طبع آیدن

ترغیب در رغبت و خواهش انداختن

کسی را۔

ترقب چشم داشتن۔

ترکیب نشان دادن چیزی در چیز دیگر

و نهادن چیزی بر دیگر چیز سے کہ با چیز دیگر

و مل کنند از این ترکیب گویند یعنی چون
نگین در خاتم۔

ترکب چیزی در چیزی نشستن۔

ترمیب ترسانیدن۔

ترمیب عبادت کردن و ترسیدن۔

لتیب سبب ساختن۔

لتیب ناز کردن۔

لتیبیب صفت محبوب کردن و غزل

گفتن در بیان عشق خود۔

لصلیب سخت و محکم شدن۔

لتصلیب برادر کردن و صلیب ساختن

و سخت گردانیدن۔

لتصویب درست داشتن چیزی

را و راست گوئی گفتن کسی را و فرو آوردن

سر۔

لتصوب فرو آمدن از بالا نشیب۔

لتضریب برانگیختن و بر غلانیدن کسی

را کمال گوید در سخن که باشد از تیر راست

تر تضریب چو پیکان پیوند آن کسی۔

لتعجیب در شگفت انداختن۔

لتعجب در شگفت افتادن۔

لتعذیب شکنجه کردن۔

تعریب بریدن خاتهای خرمای و سخن

عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن

از خطا و سخن گفتن از جانب کسی درو

کردن سخن و زشت بودن کار بر کسی۔

تعقیب چیزی را در پس چیزی کردن

و در رنگ کردن و نشستن بعد از نماز بر آب

خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد

شدن در جستجوی چیزی۔

لعقب از پس درآمدن و جستن

بر بهاء و زلفهای کسی را و عاقبت خود

به خیر یافتن۔

لغائب از پس همیگرد آمدن۔

لغصیب از گرسنگی پاک کردن و زنی

کردن۔

لغصب عصا بر سر بستن و حمایت

کردن و یاری دادن۔

لغیب لغتین رنج و ماندگی و رنج

یکیدن و مانده شدن۔

لغیب غائب شدن۔

لغیب غائب گردانیدن۔

لغریب از شهر بیرون کردن و دور

کردن و بجانب مغرب رفتن۔

لغلب چیره کردن کسی را۔

لغلب چیره شدن۔

لغلب بفتح تا و سکون غین و کسرام

پدر قبیله است و چون کسی را نسبت

پدران قبیله بقبیله گویند بفتح لام۔

لتقریب نزدیک گردانیدن و قربا

کردن و نوعیت از دوریدن اسپ آن

بر داشتن و نهادن هر دو است است

یکبار در میان دویدن۔

لتقرب نزدیک شدن و نزدیکی جستن

تقارب با هم گیر نزدیک شدن و نام
بحریت از بحر ہے شعر -
تقلیب برگردانیدن -
تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها
کردن تجویش خود -
تکذیب دروغگو ساختن کسی را و انکار
کردن چیزی را -
تکعیب چهار گوشه کردن و مارپتان
شدن -
تلقیب لقب دادن -
تلقب لقب یافتن -
تلعب زیاده کشیدن آتش -
تناسب با هم گیر پیوند شدن -
تناوب به نوبت کار کردن -
توب و توبه بفتح بازگشتن از گناه و
توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از
قهر و عذاب -
تائب باز گردنده از عذاب -
تواب بفتح و تشدید و توبه کننده
و توبه پذیرنده -
تولب بفتح تا و لام خرّعه -
تهنئیب بریدن و پاک کردن و اصلاح
نمودن و دور کردن لیف از دخت خرمای
و تیز رفتن و تیز سخن گفتن -

فصل التاء مع التاء

تارة یکبار -

تا و تیه رسانیدن -
توده باضم و فتح همزه و دال استغلی
و تانی -
توبت بضم تا و تشدید بای مفتوح و
مشهور بکسر است ملکیت جانب شرق
نزدیک کشید که مشک را بدان نسبت دهند
تا بولت صند و قچی که چیزها در آن بچکانند
و مرده را در آن گذارند -
تبصره بینا کردن -
تتقیبه باقی گذاشتن -
تبعه بفتح تا و کسر با قبت بدو آنچه
در گناه باشد -
تباعه بفتح پیروی کردن -
تخجیت گفتن سخن بے دانش و یقین
محض بخت و اتفاق -
تتکیت سرزنش کردن و غالب شدن
بخت -
تتکیت برقرار داشتن -
تتکیت برقرار بودن -
تتینته دو تا کردن -
تتجارتة بالکسر بازگانی کردن و بازگانی
تتجربة آزمودن -
تتجربة پاره کردن -
تتحاته بفتح و کسر تا و تشدید لام راست
کردن سرگنده -
تتحلیه شیرین کردن و زیور بستن و کسی
را صفت کردن -

تتحشیه پر کردن درون چیزه و حاشیه
کردن و حاشیه نوشتن -
تتحیمة سلام گفتن و دیگرگاه ماندن و پادشاه
گردانیدن -
تتحیت بفتح جهت زیر مقابل فوق
تحت بنای معجزه ظریفی که در آن رخت
نگاه دارند و بدین معنی عربیت و تحت که
بمعنی سرپرست فارسی است -
تتحمة بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوارگی
شدن طعام -
تتحطیبة خطابه کسی گرفتن و خطابه
کردن -
تتحلیته را کردن و خالی کردن -
تتخافت پنهان گفتن -
تتدشیه تباہ کردن و گمراه کردن کسی را
تتذکره یاد دادن و آنچه یاد داده
شود حاجت یادگار -
تتذکریه گوییدن و تیز کردن آتش
تترة بکسر اول و فتح دوم کینه داشتن
در اصل و تریوده چون عده دهد -
تتریته پرورش کردن -
تترویه سیلاب کردن و در کارهای اندیشه
کردن و سخن کسی بر کسی خواندن -
تتربه بضم خاک و دوی ست مشهور
از خراسان -
تترجمه بفتح تا و جم بیان کردن زبان
بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود

ترحمۃ بالفم رود و رو پای نزدیکان و مرغز
دو دانه جو بهای خرد و جای آب خوردن
مردم از حلق و ہی ست و شام و صبر -

ترکۃ بالفح زن میان قدمال میراث و خود
آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بعد از
بر آمدن بچہ از آن و بالفم نام شخصی است بفتح
آد کسر را چیز از مانده و مال مرده و بفتین
بازگزارندگان جمع تارک -

ترمیکه زنی که شوهر کند و مرغزاری که ناچری
مانده باشد و خود آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان
دیگر -

ترہات بالفم و تشدید را چیزهای پل
جمع ترہتہ -

ترقوة بالفح و ضم قات استخوان میان گزن
و دوش و بعضی گفته اند چنگر گزن تراقی جمع -

ترکیمہ زکوٰۃ دادن و پاک کردن و متون
تسلیمہ دل خوشی دادن و از دل کسانده
پردن -

تسمیۃ نام کردن -

تسوۃ راست کردن و برابر کردن -

تثبیت بسین ہملہ دشین معوجہ دعا کردن
عطسہ زنندہ را و نام خدا بر چیزی برون

و دعا کردن کسی را بخیر -

تثنیت پرانگندہ کردن -

تثنت پرانگندہ شدن -

تصدیۃ دست بردست زدن -

تعیۃ آراستن شکر و آمادہ کردن و ترتیب

دادن لشکر را در جای خود -

تعدیۃ گذراندن و فعل لازم را تعدی
کردن -

تعزۃ برہنہ کردن -

تعزۃ صبر فرمودن و پشش نمودن
خویشان مرده را -

تعصیۃ پارہ پارہ و پراگندہ کردن و در
حدیث است کہ لا تعصیۃ فی المراث مراد از آن

بعدا کردن چیزے است کہ بہت در شتر زیا
باشد مثل کار و شمشیر و حیوان و مانند آن

تعصیۃ کور کردن و پوشیدن چیزے را
لعنت خطا و گناہ کسی جستن -

تعذۃ خورش دادن و پروردن و دروا
شدن خون رگ بریدن در روان شدن

بول شتر -
تعطیۃ و لغشیۃ پوشانیدن -

لغتت ریزہ ریزہ شدن -

تفاوت بہرہ حرکت و او دوری

میان دو چیز دور شدن از یکدیگر و بمعنی
عیب نیز آمدہ قال اللہ تعالی ماتری فی

خلق الرحمن من تفاوت -

لقوۃ نیرو دادن -

لقدمۃ پیش کردن و در پیش شدن -

تلوۃ بالکسر خواندن قرآن و غیر آن

و بالفم آتی مانده از و ام و غیر آن -

تلمیۃ لیک گفتن در جواب -

تلقیۃ چیزے پیش کسی آوردن -

تلاذہ بالفح شاگردان جمع تلمیذ یکسر
تلمیذیۃ روان کردن کار و کارگذاری
نمودن -

تلمیۃ بہرہ و تلمیۃ مفتوح زبان بچہ
بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن -

تلمیۃ ہرہ سیاہ و سفید کہ در گرو و غلا
آویزند و صاحب صراح گوید طوار و تلمیۃ

تلمیۃ و تلمیۃ جمع -

تلمیۃ بجمہ رسانیدن و بر بالے زمین
افکندن و بتبعی است قولہ تعالی انجیک

ببذک -

تلمیۃ بحای ہملہ دور کردن -

تلمیۃ پاک کردن -

تلمیۃ افزون کردن و بلند کردن آتش
و بسیار کردن ہمہ در آن تا زیادہ شود و

آتش را کردن سخن بوجہ سخن چینی -

تلمیۃ از گناہ بازگشتن -

تلمیۃ تعیین وقت نمودن -

تلمیۃ اندرز و وصیت کردن -

تلمیۃ وال گردانیدن و عمل دادن
کسی و پشت بچہ کردن -

تلمیۃ پوشانیدن و آتش از آتش

زنہ بیرون آوردن و ارادۃ چیزی کردن

و غیر آن ظاہر کردن -

تلمیۃ گستردن و پے پے فرمودن -

تلمیۃ بالفم درختی است معروف کہ از

بزرگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا الفا

تو دگویند۔

تہنیتہ آمادگی کردن۔

تہمتہ بضم تاء فتح ہا دشہور سکون ست

گمان بدردن و گمان بد۔

تہنیتہ مبارکباد گفتن و گوارانیدن۔

تہلکۃ بہرہ حرکت لام نیست شدن و

مردن۔

تہافت بریکہ گرفتادن و نام کتابی

ست تصنیف غزالی در رد حکما کہ از تہافت

الفلاسفہ گویند انوری گوید کتاب تہافت

کلاہ سرخی۔

تہامتہ بالکسر زبانی ست در ملک عرب

کہ معظمہ در ان واقع ست۔

فصل التاء مع الشاء

تاریش بر فلانیدن و بختن و آتش

افروختن۔

تشلیث سه گوشہ کردن و سه بخش کردن

و با صلاخ منجین واقع شدن تارہ ایت

بچہ ارم برج کثلث فلک ست از تارہ

دیگر و این نظر سعد ست۔

تتراش باضم میراث۔

تشتیت جنگ در زدن۔

تفت بفتین بردت و ناخن گرفتن و

موی زہار تراشیدن و پاک کردن بدن

از جگر غیر آن در روز ہاسہ ج۔

تلبویش آلودہ کردن۔

تلبیش و تمکث درنگ کردن۔

توریش وارث گردانیدن و افروختن

آتش۔

توارث از ہمدیگر میراث گرفتن۔

توت بالفہم دخت توت دوہیت

برو و وہی است باسفرائن و ہوشخ۔

فصل التاء مع الجیم

تاج افستجان بالکسر جمع۔

تیرج خود را آراستن۔

تبلیج روشن شدن۔

تیرج بیرون آوردن و بر ساقین

تبلیج پایہ پایہ چیز را بسوے چیزی

بردن۔

تدرج مرتبہ مرتبہ سوے چیزی رفتن

تدرج گردیدن۔

ترویح روانی دادن متاع و درم را۔

ترویح معروف و آزار ترویح نیز گویند۔

ترویح مرد را زن دادن و زن را

شوہر و جفت کردن و قہن کردن۔

ترویح زن کردن و شوہر کردن۔

تعویح بک کردن۔

تفریح کشایش دادن و از دشواری

و غم بیرون آوردن۔

تفریح کشایش یافتن و از تنگی و دشواری

بیرون شدن۔

تبلیج در سخن گفتن حذر و شدن۔

تبلیج بر بختن و آس دادن۔

تہج برخاستن باد و غبار و مانند آن

و آسایدن۔

فصل التاء مع الحاء

تہج شاد شدن۔

تہج بخت راست داشتن و سر فرو

آوردن چنانکہ زیر ترا پشت باشد۔

تروح بالغ فقر و بختین اندوہ و پستی

و بالغ اول و کستانی مرد اندک خیر۔

تارح بفتح ترا پدر ابراہیم علیہ السلام بقول

نسابہ و جہود موصین و از علم ابراہیم علیہ

السلام ست مولانا شرف الدین علی در

ظفر نامہ بنامی معجم تصحیح نموده و گفتہ تارح

از تارخ ما غذاست و معجم بحای ہند

تہج افرونی دادن و افرونی کردن۔

ترویح افرونی شدن و میل کردن

ایوہ بہ یک طرف یعنی ارجوہ پیشتر گذشت

ترویح اندک اندک شیر دادن مادر

فرزند را اول تا آنکہ مہمکدن قوت یابد

ترویح تراویدن و قوی شدن شتر

یک در رفتار با مادر۔

ترویح راحت دادن و خوشبو گردانیدن

و بہ خوابگاہ باز آوردن ستور را شبانگاہ

ترویح دوبارہ برگ بر آوردن و رخت

دوبارہ چیزے گرفتن آب و شبانگاہ سر

کردن و راحت یافتن۔

تسطیح پہن کردن۔

تسبیح پاک کردن و پاک کردن خدا را یاد کردن و
بیعتان الله گفتن۔

تسبیح جہانیدن و در پاک کردن زن و پاک
کردن شوهر و کشودن موی و گذاشتن آن۔

تسبیح سلاح پوشیدن۔
تسبیح نیک بیان کردن و آشکارا

کردن و شمره شمره کردن گوشت۔
تسبیح ابداد بخیر گفتن و آمدن هنگام صبح۔
تسبیح خالص و روشن گفتن و آشکار

کردن و آشکار شدن۔
تسبیح دست بر هم زدن و پهن گردانیدن
صوفی صوفی و در کاری نظر

کردن۔
تسبیح دست یکدیگر را گرفتن۔
تسبیح بالغ و تشدید فاسیب۔

تسبیح شاد کردن۔
تسبیح زشت کردن۔

تسبیح دشمن دادن خرابی و آویان را۔
تسبیح نگاه سبک بخیر کردن و اصطلاح

بهمه جانی اشارت کردن در کلام بقصه یا
باصطلاح بخوم و ریاضی و عربیه و مانند آن۔

تسبیح سوختن و گردانیدن آفتاب و
آتش رنگ روی را در گرم گردانیدن و رنگ

دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت
کردن و نام کتلبه ست در اصول فقه تعریف

مولانا سعد الدین تفتازانی۔
تسبیح ستودن و تحلف کردن در تائید

خود و افتخار نمودن۔
تسبیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن

تسبیح بالکسرتنگ۔
تسبیح بیک گیر مزاج کردن۔

تسبیح پاک کردن درخت انشلاخ ریزه و
سختن از حزن و یک مغز بیرون کردن

از استخوان۔
تسبیح روشن و پیدا کردن و کتابت

معروف۔
تسبیح حال کردن کسی که آن و آرایش دادن

تسبیح حال در گردن خود کردن و پوشیدن
تسبیح حال در گردن خود کردن و پوشیدن

فصل التار مع الحار
تسبیح پشت خم دادن و سر زیر انگشتن

مراد از تسبیح است که گذشت۔
تسبیح آلوده کردن۔

تسبیح آلوده شدن۔
تسبیح روغن و مانند آن مالیدن۔

تسبیح زائل شدن و باختر رسیدن قریب بعد از
دیگر آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مرث

و ارثان مرده بعد از و ارثان دیگر پیش از
قسم میراث و بدین معنی است مناسخ و تناسخ

در مرث زائل شدن روح از قالبی و در
آمدن بقالب دیگر۔

تسبیح بالغ قبیل است برین۔
تسبیح تهدید و بر زشت کردن۔

تسبیح و تاراج دقت چیزه پدید آمدن
تسبیح و تاراج دقت چیزه پدید آمدن

تسبیح چرخین شدن۔
تسبیح چرخین کردن۔

فصل التار مع الدال

تسبیح جاوید کردن۔
تسبیح فیودادن و توانا گردانیدن۔

تسبیح خنک گردانیدن۔
تسبیح دور کردن۔

تسبیح غذا از هدیگر دور شدن۔
تسبیح برهنه کردن زمین از نباتات و

جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن
و پیراستن درخت و پوست کندن و موی

از پوست دور کردن و سوال کردن
چیزی از کسی و ندادن یا دادن بکراست

تسبیح برهنه شدن و کوشش کردن
در کارے۔

تسبیح کتاب را جلد کردن و پوست
باز کردن۔

تسبیح جلد کردن و خود را جلد نمودن
تسبیح لشکر جمع کردن۔

تسبیح نیکو کردن و پستان شتر بریدن
تسبیح نوشیدن و رفتن و خشک شدن شتر

در پستان۔
تسبیح نیکو کردن۔

تسبیح نیک ستودن و پله در پله ستودن
تسبیح نیک کردن و حد چیزه آشکارا

کردن۔
تسبیح نیک ستودن و حد چیزه آشکارا

تختیاسد بیک دیگر رشک برون -
تخلید جاوید کردن و دست برنخن و دست
کردن -

تردید و ترداد گردانیدن چیز را -
تردد آموشد کردن و گردیدن -
ترز باز زبهنودن و عبادت کردن -
ترزو و توشه برگرفتن -

ترز ایدافزون شدن -
تسویید سیه کردن و بهتر کردن کسی را -

تسدید راست گردانیدن و توفیق راستی
یافتن -

تشدید استوار کردن و حزن را شدو
ساختن و بر کسی سختی کردن -

تشد و سخت شدن -

تشهد اشهدان لا اله الا الله گفتن در نماز
و نشستن آن مقدار -

تشیید برافراشتن بنا -

تصعید برآیدن بر جاس بلند و بزر آمدن
در وادی و گداختن -

تصعد بالا رفتن و دشوار آمدن چیزی -
تضمید خرقه در کوب بر بستن و دامن بر جزا
بستن -

تقصید پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک
توان دریافت و بسیار گره زدن و جوشانیدن
چیز تا غلیظ شود -

تقاید با هم گیره بستن و میان بستن -
تعبد بندگی گرفتن و خوار کردن -

تقدید خداوند شمار کردن چیز را و چیز را
ساز و سامان خود کردن -

تقید بقصد کاری کردن -

تعوید خود کردن و پیش شدن شتر -

تعود و خوگر شدن -

تعهد تیار داشتن و تازه کردن -

تعاهد با هم دیگر عهد کردن و ضامن شدن

تعمد غریق رحمت کردن حق تعالی بنده

را و گناه و عیب جز آن پوشیدن و پر کردن

ظرف -

تفرید یگانا کردن و گوشه گرفتن و خلوت

گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و

دانا شدن -

تفروید یگانا شدن -

تفقید جستن گم شده و پرسش نمودن

چیز به هنگام نبودن آن -

تفقید بگویند و کسی را بضعف

و دروغ نسبت کردن -

تفخید باز داشتن از حاجت و باز ماندن

از کار خود و ایستادن بکاری -

تقا عدا از ایستادن از کاری -

تقلید حاکم و جز آن در گردن کسی

انداختن و کار در عهد کسی کردن و بشیر

حاصل کردن و چیز در گردن ستور وانی

آویختن بجهت علامت -

تقلید برگردن خود کاری گرفتن و گردن

بند و زگردن خود کردن -

تقصید بند کردن و نقطه زدن کتاب را

تقصید بند شدن و بجزی - مقید شدن

تکمید گرم کردن موضع درد بر کوی گرم

و غیر آن -

تکبید بر بنم نشستن -

تکدای فتح اقامت کردن بجای و بالضم بجز

عقاب -

تکلو و بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال

تکبید و تکدای فحشین آنکه در عم زاده باشد

و عبرت پرورده شده -

تکد کسرام مال کهنه نقیض طارفت و توری

کیش صاحبش زاده یا تلج و اوده باشد

و همچنین تکدای فحش و بالضم و فحشین و تلا و بالکسر

و تلید -

تکجید بزرگی نسبت کردن -

تکدید کشیدن -

تکد و کشیده شدن و دراز کشیدن مرد -

تکدید هموار و کیسان کردن و تابان و

درخشان کردن بنا و برگ و در کردن از

درخت -

تکد و کشی کردن و رسیدن در نا فرمانی

بجای که از نوع خود بیرون رود -

تکتهید گسترانیدن و هموار نیکو کردن

کار و گستردن عذر و قبول کردن آن -

تکهد جای گرفتن و دست یافتن به چیز

تکجید آراستن خانه و آرمودن -

تکدای فحش و تخفیف دال کمورند کردن

تجربہ بالغ تجارت بالکس بازار گانی و بازار گانی کردن -

تجارت بازار گان و شراب فروش و ماہر در کاری
تجارت بالغ و تشدید جیم و بالکس و تخفیف جیم
جمع و تاجر و تاجر یعنی شتر مادی که خریدار در خرید
آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاست است -

تجربہ بر جدی بر آوردن -
تجربہ بکس بکس و بکس کردن حال کس و بکس
نیاز متعلق فقیر را -

تجربہ کردن کشی کردن و رستن گیاه بعد از
خوردن آن و سبز شدن و برگ بر آوردن و رستن
و خوب شدن حال بیمار و رسیدن شخصی
بال خود -

تجربہ سیر و سیر کردن بر چیز -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -
تجربہ سیر و سیر کردن -

تجربہ سیر و سیر کردن -

<p>بسی آن خواندن موم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان - تعزیر بر بزرگ داشتن و یاری دادن وزن کت از حد شرعی یا سخت زدن و گران بار کردن عالم آن مقدار که مصلحت وقت اقتضا کند - تعزیر دشوار شدن - تعطیر خوشبو شدن - تعطیر خوشبو گردانیدن - تعزیر زندگانی در از کردن و عذر از خواستن و عذر از متصف کردن و آلوده ساختن - تعزیر بر زشتی کردن - تعزیر از حال خود گردانیدن - تعزیر از حال خود گشتن - تعزیر بر غیر هدایت کردن - تعزیر بر مغرور کردن خود را و نفس را پاک ساختن و پر کردن مشک قصد کردن طهارت پیریدن - تعزیر بر گذشتن بیک و دو شدن میان دو و دو شدن ناقد - تعزیر آب روان کردن - تعزیر آب روان شدن - تعزیر با هدایت کردن - تعزیر بیدار کردن معنی و آشکار کردن چیز پوشیده - تعزیر روزه کس کشودن - تعزیر و تفکر اندیش کردن -</p>	<p>تصور در دل خود صورت چیز بخت و میل کردن و نزدیک شدن با قیادون - تصویر گردانیدن چیز از حال بحال - توضیح دل تنگ اند و هنگام شدن - توضیح راز نذر آسب یافتن و رنج بردن تصویر دانه و گاه معنادار و اسب را بعد از فریب شدن - تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد و تضاد پشت شدن و یک دیگر را یاری دادن - تطهر پاک کردن - تطهر پاک شدن و سروتن شستن و غرض را باز داشتن از گناه - تطیر فال برگرفتن و در اصل تطیر فال گرفتن بر غشت و آخر غروب به فال بر میدانند - تطویر برانیدن - تعزیر بیان خواب کردن و عذر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن بیک بار تعزیر درم و دینار بعد از آنکه بر تقارین بخیر باشد - تعزیر دشوار شدن کار و بعد از یعنی بسگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت افتادن - تعزیر بر تعزیر کردن و بعد از یعنی برگردن آلودن چیز یا عذر آوردن و موبعدار بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سر و طعام حجت خفته و بنای خانه بخت و</p>	<p>در کار کشتی و غیر آن روان کردن - تشریف بیا شدن بر آسب کار - تشنه عیب کردن در سوا شدن و عیب شنیدن - تشیب و ربا هدایت گناش کردن - تشویر خجل کردن و برهنه کردن عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن تشویر خجل شدن - تشیب آشکارا کردن و تشویر از نیام بر کشیدن و مردم و انودن - تصدیر در گذشتن اسب بد و دیدن از اسبان دیگر و سرنام نشستن و در شیکا به نشستن کس را و پیش بند بستن و بستن و مقدم گردانیدن تصدیر در پیشگاه نشستن و شیکا به بر پا کردن بر آسب نشستن - تصعیر رخسار کش کردن از کبر قال الله تعالی ولا تصغر فک - تصغیر کوچک کردن و مصغر ساختن که یعنی حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا آوردن چون رحیل تصغیر و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب است و در فارسی کاف و لام آخر آوردن چون نامک تصغیر نام یا جیم و هاء آوردن چون کوچه و باغچه - تصویر صورت کردن و آفریدن صورتی که از چوب گل و جز آن سازند و یا دیوار و غیر آن نگارند تصاویر و مجسمه -</p>
--	---	---

تقصیر سے کروں درنقہ عیال۔

تقدیر اندازہ کروں دنگ کروں و تامل کروں
و ہموار کروں چیزے۔

تقدیر برقرار دادن و باقرار و آردون۔
تقدیر قرار گرفتن۔

تقصیر پرست باز کردن از خوب و درخت
و میوه و مانند آن۔

تقصیر کو فتن جاسر و کوتاہ کروں مود نماز و
سستی و کوتاہی کروں در کارے و گردن بند
کہ آن را قلاوہ گویند و تقصیر بالکسی نیز بدین
معنی آید تقصیر جمع۔

تقصیر انداختن بگوشہ و قطرہ چکانیدن و قطا
کردن شتر را۔

تقطا طری پانی قطرہ چکیدن۔
تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی یاد کردن و

خدا را بزرگی یاد کردن و اللہ اکبر گفتن۔
تکبیر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن۔

تکبیر بسیار کردن۔
تکبیر بسیار شدن۔

تکابر مال بسیار فرو نمودن۔
تکبر و تکبر بار بار گردانیدن۔

تکبر بار بار آمدن چیزے۔
تکبیر بسیار شکستن۔

تکسیر شکستہ شدن۔
تکفیر سرفرو داد کردن و دست بر سینه گذاشتن

برای کسی چنانکہ ہم گبران ست و کفارت آن
و کافر خواندن و پوشیدن و دور کردن گناہ

و صاحب مغرب گفته کہ تکفیر معنی کافر خواندن
روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورد
اما در کتب بسیار استعمال کرده اند۔

تکویر دستار بر سر چیدن و انداختن و
افزون و فراہم آوردن متاع و سخت بستن

آن و دور آوردن چیزے در چیزے۔
تکویر دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن

و در چیدہ شدن۔
تکبر بالفتح خرامتہ واحد۔

یا مخر خداوند خرا۔
تکارب بالفتح و تشدید خرام فروش۔

تکامور کسی دغون و چیزی و دل و نفس
تنہور بالفتح و تشدید نون چیزے کہ در زمان

پژند و روے زمین و جایی کہ ازان آب
بر آید و محل جمع آمدن آب و دایمی گویند

تنہور میدن۔
تنہور میدن۔

تنہور میدن چیزے و ہلک کردن مرغ
تکبیر ناشناس گردانیدن و از حال نیک

گردانیدن بسوی حال بد۔
تنہور روشن شدن و روشن کردن و

شکوہ آوردن و درخت و ظاہر شدن نور
صبح و مشیت شدن کار پرکے۔

تنہور میدن آتش و نوزہ مالیدن بر خود۔
توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن۔

توفیر بسیار شدن۔
توفیر بزرگ داشتن و ملیم شمردن و آزار نمودن

توفیر حرمت نگاہ داشتن۔

توفیر بیاپے شدن و بر فاصل شدن۔
توفیر بالفتح میانجی قوم و ظرفیت کردن

آب خوردن۔
توفیر انگندن دیوار و جز آن۔

توفیر فرو دریدن و افتادن و بر چیزے
بر نی باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر

بیشتر زمستان و شکستن سرما و تپ کردن
مردم را۔

توفیر سوی چپ رفتن و آسان کردن
و توفیق دادن و بسیار شیردار شدن گوشت

توفیر آسان شدن۔
توفیر باہم دیگر آسان گرفتن مراد

تبادل و میل کردن بجهت چپ اختیار کردن
طرف چپ۔

توفیر بالفتح و تشدید یاموج دریا و چیزے
از نیک روان و چہندہ باشد و عرق تیار

یعنی زگ موانع۔

فصل التاء مع الزاء

تہیز زہجہ بر آمدن و بجاہت گاہ بیرون
شدن و آشکار شدن۔

تہیز بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن
و بالفتح و الکسر شہریت معروف۔

تہیز برود داشتن و رو اگر دایندن۔
تہیز گذشتن و ہر مجاز سخن گفتن و نیک

گذاردن نماز و عفو کردن۔

تجارت و در گذشتن و در گذشتن گناه -

تجسس ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوا نیدن اسپ بر کسی -

تجسس آماده شدن کار را -

تجسس زیر پیر کردن و خویش را نگاه داشتن -

تجسس در پیچیدن پنجره بگوشته رفتن -

تجسس جدا کردن -

تجسس داشتار جدا شدن -

تجسس از برهنگار القاب نهادن -

تجسس روانی دادن -

تجسس روانی خواستن -

توزن بالغه اصل و طبیعت و خلق و درختی متکثر که

پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن

دهنده وضعی است -

فصل التار مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در قافیه

میان ا و حرف روی یک حرف باشد و

تاسیس در عزت آوردن کلمه الیت که افاده

معنی تازه کند غیر معنی دیگر اول و بدین معنی مقابل

نماید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خیر

مین التا کیدیه

تجسس پنجم و تجسس بجای همیست و جو

میکردن و خبر پرسیدن -

تجسس پنج کردن و پنج گوشه کردن -

تدلیس درس گفتن کتاب -

تدلیس پوشیدن عیب کار بر غریبار -

تدلیس چرکین شدن -

تدلیس چرکین کردن -

ترس بالغه پیر تر اس با لکس تر و س

بالغه جمع -

تراس بالغه و تشدید را پیر ساز -

ترمس بالغه بارد رختیت یا باقلای

مصری است و آبی است از قبیل بنی اسد -

تشدیس شش گوشه کردن و شش کردن

و واقع شدن ستاره بر ج دوم از برج

ستاره دیگر -

تفریس مجرب و حکم گویندن جنگ سفر مرد

یا دانه ها را کردن و دانه دار ساختن چیز را

تفس بالغه لاک شدن و بسر آمدن

و افتادن و پست شدن و بدی و دوری

تغلیس در آخر شب فرود آمدن -

تغلیس در تاریکی آخر شب رفتن -

تغلیس بالغه با فلاس نسبت کردن و

حکم کردن قاضی با فلاس کسی نام قطبیت

از گرجستان که آباد کرده و شایه است بالک

نیز آمده -

تفس در یافتن چیزی در اول نظر

بعلامت و آثار -

تقدیس پاک کردن -

تقلیس دفت زدن و خوشخوانی کردن

و استقبال ملوک کردن باز می و طرب

وقت قدم -

تلبیس در آینه ختن و پنهان داشتن

تکر و عیب کسی -

تلبیس جامه پوشیدن -

تلبیس مرغ شدن -

تلبیس مرغ گردانیدن و در حدیث

آمده فالواه بجهاد -

تلبیس پلید شدن -

تلبیس پلید گردانیدن و تخمین نام

پلید است و استخوانهای مرده می و کت

حائض که آنرا بر کس که از جن ترسیده باشد

بر بندند تا شفا یابد -

تنکیس رنگین کردن -

تنقیس دم زدن و دمیدن در روشن

شدن صبح و بر آمدن روز و بلند شدن

آب دریا بموج و شکافتن کمان -

تنقیس روانی دادن از غم و آسایش

دادن -

تورس رنگ کردن چیز را بوس و

آن گویا است که رنگش زرد بود و مانند

اسپرک -

توس بالغه طبیعت و عادت و اصل -

توس سخت هوساک گردانیدن

توس بالغه بزرد آهوی نزد بفارسی نزار

و نه از گویند -

فصل التار مع کشین

تالیش بکسر لازم شهرست در گیلان

و طائفه ایست در سرحد گیلان -

تیش شش شاد و کشادہ روئے شدن -

تشریش و تهریش و تلویش برغلانیدن
و فساد انداختن میان مردم و در ہم انداختن

شگان را -

تیش بالفح و فحش سبک شدن و بد شو شدن

تشیویش پریشان و آشفتہ کردن -

تشیویش پریشان شدن -

تشیویش آشیان ساختن مرغ و کم شاخ

و برگ شدن درخت و باریک شدن آن و

پنهان داشتن نان و در گوشہ و خشک شدن

نان -

تعییش اسباب معیشت ساختن -

تفتیش کا دیدن و نیک جست و جو کردن -

تساجش زیادہ کردن و قیمت بے ارادہ

خریدن تا دیگری بآن بہا بخرد و در حدیث

ست کہ لاتما جشوا -

تناوش دست بازیدن و گرفتن چیز ہرا -

تو حش خشک شدن زمین و تہی شدن

شکم از طعام و رمیدہ شدن و خالی شدن جا

فصل التار مع الصاد

تخلیص در شفقت و آزار انداختن -

تخلیص پاک کردن و در ہانیدن -

تخلیص رسیدن -

تخلیص چشم داشتن -

تخریص و ستوری دادن -

تخریص آسانی کردن و رخصت یافتن -

تخریص استوار کردن و قلعی و ارزیز

گرفتن چیز ہرا در و بند بستن زن -

تراص بہ تشدید صا و بیکدیگر چسپیدن

مردم در صف -

تفحص باز کا دیدن -

تفحص بہ تشدید صا و از ہمدیگر قضا ص -

گرفتن -

تفحص بیان کردن و آشکا و کردن و پاک

مگردانیدن -

تفحص آزمودن دم کردن و پاک کردن

تفحص تیرہ گردانیدن عیش را -

تفحص ظاہر کردن چیزے -

تفحص کم کردن -

فصل التار مع الصاد

تبعیض حصہ حصہ کردن -

تبعیض حصہ حصہ شدن -

تبعیض دشمن گردانیدن کے را پاکے

تبعیض یکدیگر دشمن داشتن -

تشریص برغلانیدن و گرم گردانیدن

کے لابر چیزے -

تخصیص برانگشتن و برغلانیدن -

تعریص بکنایہ سخن گفتن و پین کردن

چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن

لاہ آورد و پیش آوردن کسی را بر کاری

و خداوند عارضہ شدن و چیز ہرا پہلے

چیزی کردن و در ہم نوشتن کتاب را با خاک

نیک نتوان خواند و نیمجوش کردن گشت

تعرص پیش آمدن کسی را و کج شدن و

چپ و راست رفتن ستور بر کوہ از دشواری

تعارض یکدیگر را پیش آمدن -

تعویض عوض دادن و عوض کردن

تغیض چشم فرو خواہانیدن و باریک

معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در

معاہ -

تعمیض کم کردن و باز داشتن اشک

در بیشہ قرار گرفتن شیر -

تقویض باز گذاشتن کار بہ کسے وزن

دادن کسے را بے کابین -

تقویض شکستن خانہ و ہر کندن خمر -

تخمیض دروازہ گرفتن زن را و است

جد اکردن از روغن -

تخمیض خالص کردن -

تقریص سستی کردن و کارے نیک خدمت

کردن بیمار را -

تکاریص خود را بیمار نمودن بے مرضے -

تساقص ضد ہمدیگر شدن -

فصل التار مع الطار

تابلط در بغل گرفتن چیز ہرا در دال از زیر

دست راست برداشتن چپ انداختن -

تبتیط بنای مثلثہ مشغول کردن و باز

داشتن از کارے -

تبتیط باز ایستادن -

تخبط بر گراف و بے راه رفتن و دیوانہ کرنا
دیو مردم را قال اللہ تعالیٰ تخبط الشیطان
من المس۔
تخطط جامہ را غلط بافتن و خط را نیک
نوشتن۔

تسلیط بر گاشتن کے برابر کے۔
تسلط بر کے دست یافتن۔

تسمیط بر فزاک زین چیزیں بستن و شعر
گفتن بر وہی کہ چہار قافیہ متماثل در ہر بیت
آوردہ شود چنانکہ سعدی گوید شہر و رفتن
جان از بدن گویند ہر نوے سخن بہ من خوبتر
خوشتن دیدم کہ جانم بمیرد۔

تساقط بر ہمدگر افتادن۔

تخلیط در غلط انداختن و کسے را غلط
نیوب کردن۔

تفریط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع
کردن و ترک کردن و گذشتن از کسے و دور
کردن نا بایست از کسے۔

تخط بین پاک کردن۔

تخطیط شادی نمودن و بشاہ رفتن۔

تشیط بشاہ آوردن۔

توسیط در میان آوردن چیزے و بریدن
چیزے بدو نیم۔

توسط میانجی کردن۔

فصل التار مع الظار

تحفیظ۔ یاد دادن۔

تحفظ ہوشیار و بیدار بودن و یک یک
یاد گرفتن۔
تعلیط در شتی کردن۔
تغیظ خشم کردن۔
تلفظ سخن گفتن۔
تیمقظ بیدار شدن۔

فصل التار مع العین

تابع پیرو و جمعی کہ ہمراہ آدمی باشد پیے او ہر
چار و توابع جمع۔

تابع بفتحین پیروی کردن و پیرو پیروان و
جمع ہر دو آمدہ و بالضم و تشدید بای مفتوح
لقب پادشاہان بنی تبا بوجہ جمع و سایر دگر
ست۔

تباع بالکسر پیروی عمل کے کردن پیے
یک دیگر رفتن در عمل۔

تبعیغ آنکہ ترا بردے مال باشد و پیرو و پیچہ
گاہیکہ از کسے مادر میرود و یا رے کنندہ و
کینہ کش۔

تباع بالکسر جمع۔

تبایع باہمدگر بیع کردن و بیعت کردن۔

تبریع بخشدن چیزے و کردن کارے کہ
نیاشد۔

تبتیع در چیزے رفتن بطلب آن۔

تتباع پیای شدن۔

تخریع فرد خورائیدن خشم و جزا آن۔

تخرع جرم جرم خوردن۔

تجمع نیک جمع کردن و بنیاد جمع رفتن۔
تجمع فراہم آمدن۔

تکویع گیرند داشتن بقصد۔

تشیع و تخضع فروتنی کردن۔

تبدایع ہمدگر را دور کردن۔

ترفع بلندی نمودن۔

ترسع بالیدن کودک۔

ترسیع چہار گوشہ کردن چیز یا و نظر کردن
کو کب از برت سوم کردن فلک ست کو کب
دیگرے را۔

ترسع بفتحین حوض و کوڑہ پر و پر شدن طن
و حوض و شافتن بسوی چیزیں و بالضم و
فتح را جمع ترعہ و معنی آن گذشت۔

تراجع بازگشتن۔

ترجیع شہادتین در بانگ نمازد و بارگ گفتن
چنانکہ مذہب شافعیست و آواز گردانیدن
در صلق و باز گردانیدن ستور و ستہار ادر
رفتن و دادہ را باز رفتن و در مصیبت انا
لہ و انا الیہ راجعون گفتن و بدین دو معنی
آمدہ استرجاع۔

ترصیع نشاندن جوہر ہرگزے و سخن را
بخشش بخش کردن ہر بخش را با مقابل خود در
وزن و ردی برابر۔

ترغوغ جنبیدن۔

تربیع ہفت عدد کردن۔

تربیع سخن باسے گفتن۔

تسع بالغہ نیک گرفتن و نہ کردن و نہ شدن

و بالضم نیک و بصیبتین نیز آمده و همچنین تسع
بالکسر دت تشکی شتران و نه زن چنانکه تسع
نه مرد و بالضم و فتح سین نه شب از راه یعنی نه غم
و هشتم و نهم -

و اما سابع نهم بر تقدیر اول تا سابع الثمانية
و اما سابع التسعة تو ان گفت و بر تقدیر ثانی تا سابع
الثمانية تو ان گفت و همچنین ست ثانی و ثالث
و غیر آن.

لشعاع گوش نہادوں بسوے کسے۔
 لشعاع تہنیر کردن و تشیع کردن و برداشتن
 گنای از کسے: نشر کردن ذکر کسے و شنوائیدن
 آواز کسے را۔

تشفیع شفاعت دادن کے پذیرفتن شفاعت
کسی۔
تشفیع شفاعت کروں۔

تشییع زشت گفتن بر کس وزشت شمردن
چیز را و بستوه آمدن و نوشتن در چیدن
تشییع پس مسافر و پس جنازه رفتن و با تش
بیوختن و فروزانیدن آتش را۔

تشیع دعوی مذهب شیعه کردن و خویشاینی نمودن -

لیتصدیق جدا جدا کردن و در دسترس نماندن
لیتصدیق پراکنده شدن۔

تصریح انگلند دقاہہ آوردن در مطر
اول انبیت۔

تضع روش نیکو کردن از خود آراستن
خود را -

تفصیح تفسیر کردن در کارے و نزدیک
 بشدن آفتاب به فروشدن۔

نصفیج استادان از کارے و مقیم بودن
بجائے۔

تضرع زاری کردن -
لضعف نشسته زیاد افتاد و

فروتنی کردن -
فروتنی بپا و افساد و

لصواع ولصنع جنبین اذ مشك
ومیدن بوسه آن -

بیشتر واضاحت بسیار صحت یغنی
بسیار زمین و ملک شدن و بے تیار گذشتن

نظرو ع تو انائی نمودن از خود و اینجو
واجب ناشد بکما آدرون -

تطویع آسان کر دن کارے برابر کے

تفجج درومند شدن -
دولت را درون کسی را بر کار می -

تفصیل فرود آمدن از کوه و بر آمدن باد

تکلیف و وضو کردن -

مستمتع در از کردن برخورداری دادن -
مستمتع برخورداری دادن. برخورداری

یافتن وبے نیاز شدن از کے ۔
تسار از غشمنه، خصمت کردن ایم ۔

تنوع انواع کردن -

لوح درمند نمودن و مرتبه لفتن مرده را
تولیع پرد کردن و آماده کردن زبرای

گشتی و در جامه داند گذشتن جامه -
توزیع را گنده کردن و بخش کردن چیز را

تو زنجیر بخش گرفت ویرا گندہ شدن۔

توسیع فراخ کردن چیز را۔
تمت توسیع فراخ کردن و فراخ نشستن در

کتاب خراجی اردن و قراس حسن و
مجلس
الاضواء تنبک

فصل التار مع الغين -

تبلیغ رسانیدن دوست پر عنان دراز
کردن -

تسویف رداہ اشتن درو کردن عطارا۔
تفریع فارغ گردانیدن و ریختن آب غالی
کردن طرف۔
تفریع فارغ شدن بہمت کارے۔
تفریع در خاک غلطیدن و انداختن لعاب
از دہان۔

فصل التاء مع الفاء

تاسف اندوہ خوردن۔
تالیف سازگارے دادن دو چیز را
ایم و ہزار نام کردن۔
تالف سازگاری یافتن کسے براہ کسے۔
تخویف میان تہی کردن۔
تخفیف خشک کردن و بر پشت ہپ
انداختن ندرین و برگستان و پنچہ خوی ہپ
را بدان پاک کنند۔
تخفاف با کسر رگستان کہ کم تر گویند
تخالف میل کردن۔
تخریف گردانیدن سخن از موضع خود
محوت تراشیدن قلم را۔
تخلیف سوگند دادن۔
تخالف با ہمدگر سوگند خوردن۔
تخفیف سبک کردن۔
تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان
ناقد را تمام دوشیدن۔
تخالف با ہمدگر خلاف کردن۔
تخلف واپس ماندن۔

تخویف ترسانیدن۔
تخوف ترسیدن و کم کردن۔
تروف بالفتح تازگی از لعلت و آسایش۔
ترویف پس خود سوار کردن کسی را۔
تراوف در پس یک دیگر بر نشستن۔
ترمیم زبون تاسرہ کردن و نرم را۔
تسلف بہا پیش گرفتن۔
تسویف تاخیر کردن۔
تشریف بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن
تصحیف خطا کردن و نوشتہ۔
تصریف سخت گردانیدن چیز را قلاب
صرف خوردن و تصرف دادن کسی را۔
تصرف درست و کاری کردن۔
تصلف لاف زدن۔
تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونہ
گونہ کردن چیز را۔
تضعیف پندار کردن و افزون کردن
و ناتوان کردن و منسوب بنا توانی کردن
تضالیف با ہمدگر ہم نسبت شدن و ہم
پہلو شدن و رنگ شدن و دھانہ۔
تظریف بر کارائے شکر زدن و باز گردانیدن
خسر را در حجب۔
تطہیف کہیمودن۔
تظرف زیرکی نمودن۔
تعریف شناسا کردن و آگاہ نمودن
و گشادہ جستن و خوشبو گردانیدن و ہم
نکردن امور گردانیدن و ایستادن بوجہات

تعرف معرفت جستن۔
تعارف یکدیگر را شناختن۔
تعصف بپراہ رفتن۔
تعطف رداہ روش انگندن و مہربانی
کردن۔
تعقّف پارسانی نمودن و باقی شیر را
کہ در پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن
تعقیف سرزنش کردن و در شی نمودن
تقصّف بہ قوت اندک جامعہ درشت و
چرکین ہمر بردن۔
تکالف سب و غلیظ شدن
تکلیف بانہ ازہ طاق کاہ فرمودن
کسے را۔
تکلف بخود گرفتن کاری بہ فرمودن
و رنج بر خود نہادن و از خود چیزی نمودن
کہ آن نہا شد۔
تکلف لغتین ہلاک شدن۔
تلقیف نیک در ہم چیدن۔
تلطف نرمی نمودن و مہربانی کردن
تلقیف زد و سخن بزبان کسے دادن
تلقف زود فرا گرفتن چیزے را۔
تلہف دریغ و افسوس خوردن و مانڈ
نمودن۔
تنصیف و نیم کردن و مجز بر کس
انگندن۔
تنطف پاک نمودن و پاک جستن۔
تنطیف پاک کردن۔

توصیف نیک صفت کردن -

توظیف وظیفہ کردن -

توقف و ایستادن و درنگ کردن و چشم داشتن -

توقیف بموقف ایستادن و در جمیع توقف گردانیدن کے برابر چیزے و دست برنہن در دست کردن -

فصل التاء مع القاف

تبارق بیدار کردن -

تبارق درخیدن -

تبارق بفتح تا کو سر ہر پشیدہ از غضب -

تبارق بفتح چشم نیکو کشادن و تیز گرستین -

تبارق بفتح تیز گرستین -

تبارق بفتح بزال مجددی زیر کی کردن -

تبارق بفتح نیک سخن و سوزانیدن -

تبارق بفتح درست و راست کردن -

تبارق بفتح درست شدن -

تبارق بفتح نیک سترون و بلند تر رفتن مرغلہ

تبارق بفتح ملکہ و اس کردن ستورا -

تبارق بفتح ملکہ نشستن مردم -

تبارق بفتح نیک دریدن -

تبارق بفتح دروغ بافتن و غوی گرفتن و خوشبوی

تبارق بفتح شدن -

تبارق بفتح باییدن بوی خوش و زعفران بیدن

تبارق بفتح در دست خلقت گردانیدن چیز را -

تبارق بفتح بار یک کردن و نیکو گفتن و آرد

نرم کردن -

تدلیق نیک گرستین در کاری و استقصا

کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب

فرو شدن چشم بفاک و ست گرستین -

تدلیق بفتح تیز کردن طرف و کنار ہر چیزی -

ترقیق نیک کردن و بندہ کردن و نیکو

کردن سخن را -

ترویق فرو رفتن شب تاریکی را و پالودن

شراب را و پردہ در سقف خانہ کشیدن چنانکہ

سقف پوشیدہ شود -

تریاق بالکسر معنیست معروف کہ آن را

تریاق فاروق و تریاک گویند و لغاری پلو

زہر خوانند -

تزویق آراستن و درست کردن کتاب

و نقش کردن بسیار بمعنی نقش کردن مطلق

نیز آمدہ از نہجت ہر چیز نقش را مزوق بفتح

و او گویند و نقاش را مزدق بکسر و د -

تسابق بر یکدگر پیشی گرفتن -

تشریق سوی مشرق رفتن و قید کردن

گوشت -

تشقیق سخن را نیکو بیرون آوردن و

بہر دم و جز آن شگافتن -

تشقیق شگافتہ شدن -

تشویق آرزو در آوردن کے را -

تشویق آرزو مندی نمودن -

تصدیق راستگویی داشتن و صدقہ گفتن

تصدیق صدقہ کردن -

تصادق بایک دیگر راست شدن و دروغ

و سخن -

تصفیق دست بر ہم زدن و جنبانیدن

باو درخت را و شراب از ظرفے بظرفے کردن

و ستور را از چراگاہی بچراگاہی گردانیدن

تضیق تنگ کردن و تنگ گرفتن کسی -

تضیق تنگ شدن -

تضایق بر ہمدگر تنگ شدن و در یکجا

یک گنجیدن -

تطبیق دست در میان دوران نهادن

در رکوع چنانکہ مذہب ابن مسعود دست و بر

پیوند رسید و شمشیر بوقت زدن و جدا شدن

آن و سم بر سم نهادن اسپ و رفتن و دیدن -

تطابق اتفاق کردن -

تطبیق تورق و توشدن -

تطرق راہ کردن -

تطبیق رہا کردن زن -

تطووق طوق در گردن کسی کردن و تکلف

کردن بچیزے و توانا کردن و فرامردار

گردانیدن -

تطووق طوق در گردن خود کردن -

تعلیق در آویختن چیز را -

تعلق بچیزی در آویختن -

تعجیق مفاک کردن و دور اندیشیدن

دیر کا -

تعقیق بکنہ چیزی رسیدن -

تعویق بازداشتن -

تفوق باز ایستادن -

تخلیق در بستن -

تفریق پراگنده کردن -

تفریق پراگنده شدن -

تفصیق فاسق خواندن -

تفوق برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچراغ

تلاقی بهر گیر پوشتن -

تلفیق بهم آوردن و دو در زیاد و من -

تلاق بالفتح بهر گیر ملاقات کردن در اصل

تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است -

تخریق سخت دریدن -

تخریق دریده شدن -

تخلیق چالپوسی کردن -

تضمیق نظم و ترتیب دادن -

تتمیق آراستن کتاب به کتابت -

توق بالفتح آرزو مند شدن -

توفیق استوار کردن و متعدد داشتن -

توفیق دست دادن و ندادن کسی را

بکار بر -

توافق با هم یک شدن -

فصل التاء مع الکاف

تبرک مبارک شمردن -

تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاد

شدن -

تبتیک بریدن قال الله تعالی التبتیک

آذان الانعام -

تثوک بالفتح نام موضعیت که در اینجا حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم بجنگ کفار

رفته بودند -

تخریک جنبانیدن -

تخریک جنبیدن -

تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن

آخر قومی بادل آن -

تندلک خود را مالیدن -

ترک بالفتح گذاشتن و خود را می آهنی

ترک بالفهم گروهیست از اولاد یافتن بنو نوح

علیه السلام که در مشرق زمین میباشند -

تشبیک در بهر گیر کردن انگشتان و غیر

آن -

تشتریک انباز کردن کسی را و شرک

بستن غلیظ را -

تشبیک و تشک انداختن -

تشک و تشک افتادن -

تشویک پستان دختر بر آمدن و دندان

نشر بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد

از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن -

تحریک گوشمال دادن و مالیدن چیزی

تفلیک جدا کردن دو چیز از یک دیگر

تفلیک گردش پستان و خرو

و مان بند ساختن از مود پشم شتر بچراغ را

تاشیر نخورد -

تمسک چنگ و رزدن -

تماسک خویشتن را نگاه داشتن -

تملیک خداوند چیزی گردانیدن کسی را

تملک خداوند چیزی شدن -

کمالک با اختیار خود بودن و مالک

نفس خود شدن -

تمسک عبادت کردن -

لورک بر یک طرف سوار نشستن و طرف

سین چپ را بر پائی راست گذاشتن -

تمسک رسوا شدن و پرده کس دریده

شدن -

تهمالک افتادن بر چیزی و غرامیدن

در زقار -

تهوک میخ شدن و افتادن در چیزی

به باکان مراد تهور است -

فصل التاء مع اللام

تایشیل با اصل کردن و استوار کردن

تایشیل گرفتن اصل مال و چاه کندن

تایشیل مهلت دادن و علاج کردن

دزد کردن -

تایشیل اندیشه کردن -

تایشیل امید داشتن -

تاویل و تاویل بیان کردن آنچه

سخن باز کرد و تعبیر خواب گردانیدن

کلام از ظاهر بخلات ظاهر -

تایشیل زن خواستن و باطل شدن -

تیشیل و تیشیل از دنیا بریدن برای خدا

تیشیل بزرگ داشتن و تعظیم کردن -

<p>تبدیل بدل کردن چیزی بچیزی - تبدیل عوض کردن این بآن قال اللہ تعالیٰ - ومن یتبدل الکفر بالإیمان - تبادل باہم معاوضہ کردن - تبدیل در باختن و نگاہداشتن چیز را - تبدیل شگافتن - تبدیل بالفتح کینه و دشمنی داشتن و فاکردن و ہوش بردن و بیمار کردن و حوائج دردیگ کردن - تبادل بکسر باء فتح آن خوانج و ایزا طعام تبادل جمع - تبدیل گرانبار شدن - تبدیل گرانبار گردانیدن - تبادل باہم گرجدال کردن - تبدیل بناوانی منسوب کردن - تبادل خود را نادان نمودن - تبدیل آرایش و خوبی نمودن و پیہ گذاختن بہ خود دن - تبدیل آراستن - تبدیل سپیدی دست و پای ستور و جملہ ساختن برای زن و در حجلہ درآمدن و در آوردن زن را - تبدیل جمع کردن و خلاصہ چیزی آوردن تبدیل حلال گردانیدن و بجائے فرود آوردن و نکاح کمزور مطلقہ کثرتہ را بکسر زویج اول حلال شود - تبدیل از جای برداشتن چیز را و بارداشتن</p>	<p>در خود رنج و مشقت نہادن - تبدیل کسی را برداشتن فرمودن - تبدیل برگشتن و برگردانیدن - تبدیل برگشتن از جای بجای - تبدیل شرمندہ کردن - تبدیل سرگردان دادن و انگشتان در میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت دشوہ کردن و خلل کردن - تبدیل خلل کردن و دندان و پیری شدن پیزی و باران بیکجائے مخصوص باریدن و در میان قوم شدن - تبدیل کسے را در خیال انداختن - تبدیل در خیال آوردن - تبدیل عدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر ضد تکاثف - تبدیل تیمار داشتن - تبدیل دادن و ملک گردانیدن چیز را بکسے - تداخل بہم در شدن - تداخل ناز کردن - تداخل از یک دیگر گرفتن چیز را بنوبت - تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن خوشہای خرافہ و گداز داشتن - تذلیل فروتنی نمودن - تذلیل چیز زیاد من چیزے کردن - تذلیل ہمواد آرمیدہ و پیدا خواندن</p>	<p>سخن را نظم و تالیف خوب دادن - ترجیل فرو گذاشتن - ترجیل سیادہ رفتن و بر آمدن روز و بچاہ فرد شدن - ترجیل کو تع فرمودن کسے را - ترجیل کو تع کردن - ترجیل بالکسر رفتن - ترجیل آہستگی کردن و نامہ را از خود انشا کردن - ترجیل سخن آلودہ کردن - ترجیل در جامہ بچیدن - ترجیل قبالہ تک نوشتن قاضی تسلسل بیرون آمدن میان مردم - تسلسل پیوستہ شدن در روان شدن آب در گلو - تسہیل آسان کردن - تساہل آسان فرا گرفتن - تسویل آراستن کاسے - تشکل صورت گرفتن چیزے و پیرس شدن انگور - تشکیل صورت دادن - تشاکل بہر دیگر اند شدن - تضلیل منسوب کردن بگراہی - تطفیل کردن آفتاب بغروب طفیلہ گردانیدن - تطفیل طفیلی شدن - تطویل دراز کردن و ہلت دادن -</p>
--	--	---

تطاؤل گردن کشی و تکر کردن و گردن
دراز کردن بوقت نگرستن -
تطاول منت نهادن و افزونی کردن بر
تظلیل سیاه انداختن -
تعجیل و تعجل برانگیختن و شتاب فرمودن
و پیشه گرفتن -
تعذیل راست کردن و شتاب گواهی
گردانیدن -
تعاؤل بایک گیر برداشتن -
تعطیل خالی گذاشتن -
تعطل بیکار ماندن -
تعلل مشغول شدن بکارسه و بیاز
جستن و از نفاس برآمدن زن -
تعلیل مشغول کردن کسی را بچیز و سبب
نهادن چیز را و علت زائل کردن دیپا پی
خوردن آب و دیپا پی چیدن میوه -
تعمیل عمل دادن -
تعمل از خود کاری گرفتن -
تعویل بار کسی نهادن و یاری خواستن
و ساختن سائبان تا از باران بدو پناه ورزند
تغافل و تغفل خود را غافل نمودن -
تغفیل بغفلت نسبت کردن -
تفل بالفتح خوار کردن و مایع مراع
گوید انگندن چیز را از دامن و اول آن بران
است بعد از آن تفت است و بعد از آن
تغست است و از آنجا است تفل الراء یعنی
افسوسناک شدن و ادمید -

تقال بالضم نحو -
تقاؤل فال یک گرفتن ضد تطیر -
تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن
کتاب را و عضو عضو کردن قصاب گویند را
تفضیل افزون کردن و برگزیدن
کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی -
تفضل نیکو کردن و افزونی جستن
بر اقران خود و یکبارگی استین پوشیدن
در خانه از برای کار -
تفاضل از هم دیگر فروز آمدن -
تفصیل بوسه دادن -
تقتیل پذیرفتن -
تقابل با هم گیر و در برداشتن -
تقلیل کم کردن و کم نمودن -
تقویل بر کسی سخن دعوی کردن -
تقاؤل با کسی گفت و شنود کردن -
تکحیل سر در چشم کسی کشیدن -
تکحل سر در چشم خود کردن -
تکاسل خود را کامل نمودن -
تکفل ضامن و متعهد چیزی شدن -
تکفیل تعهد فرمودن کسی را -
تکلیل تاج بر سر کسی نهادن و درخشیدن
و بدل شدن در جنگ و کوشش کردن در کار
تکمیل تمام گردانیدن -
تکامل تمام شدن -
تکامل خود را کامل نمودن -
تکل بالفتح و تشدید لام پشته ریختن توده

تکل تلال بالکسر جمع -
تکتبول بالفتح و تمانبول و تامل
برگ بر سرست در بند که با قفل و کات و کلس -
خورند بهندی آرایان گویند مفرج و مقوی
دل است -
تمثال بالفتح مثال آوردن و الکیچر
نگاشته تامل جمع -
تمشیل صورت چیزی نمودن -
تمشیل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن
تکامل از یاری به شدن و مانند هم گردیدن
تتحل کم و حیل نمودن -
تمویل مالدار گردانیدن -
تمویل مالدار شدن -
تتمیل دزدان کردن -
تعمیل فرست دادن -
تکامل میل کردن -
تتمیزل بزرگ فرو دادن -
تتمیزیل فرو فرستادن و ترتیب دادن -
تیناسل از یکدیگر زادن -
تتعل نعل پوشیدن -
تتفل نعل گزاردن -
تتفیل غنیت دادن -
تتاؤل فرا گرفتن -
توسل نزدیکه جستن بچیز و دودوی
کردن -
توصل پیوند جستن بچیز -
توکیل وکیل گردانیدن و کار را بر کسی

گذاشتن
توبکل اعتماد بر کسی کردن -
یو عمل دور در شدن و آمدن در فتن -
یو ایل ابزار و حراج که در طعام کنند -
تہل در خمیدن برق در وی از شادی
در وان شدن آب -
تہلیل لا الہ الا اللہ گفتن و باز پس گفتن
و بدل شدن -
تہویل نرسانیدن -

فصل التار مع المیم

تتا تیمم گناہ نسبت کردن -
تتا تخم خود را گناہگار دانستن و از گناہان
باز ایستادن -
تتا لم در یافتن -
تتیرم ستودہ آمدن و طول شدن -
تتسم آہستہ خنہ بدن -
تتیمیم تمام کردن -
تتیمیم جسم نیست کردن -
تتسمم بر گردیدن کسی را از میان قوی و قصد
کردن بچیزی و تن آہر شدن و بکاری نمود
شدن و بر بندگی ریگ و کوہ بر شدن -
تتیمیم رنج و مشقت کشیدن -
تتسمم کاجب شدن و رفتن زمان دینہ و
جز آن از خوان و خوردن چیزیکہ گوارا شود
در دہان و فال خیز زدن و آرزو سے خیر و
نیکی کردن بر اے کسی -

تتسمم حرام کردن و احرام بستن و تمام
و باغت نکردن و بستن را -
تتسمم حکم کردن کسی در میان دو خصم و باز
در داشتن دستور را از انجہ خواہد حکم -
تتسمم باہم نزدیک طام شدن -
تتسمم حکومت نمودن بر کسی -
تتسمم بکلیتہ بر داری نمودن و فریاد شدن
سویا را و جز آن -
تتسمم بر داری کردن و حکم منسوب کردن
کسی را -

تتسمم انگشتی در انگشت کردن -
تتسمم باہم بیکدیگر خصومت کردن -
تتسمم انشاء و حد میان دو زمین تخم
و تخم بلبتین جمع و تخم بر سکون خاص فیہ تراشیدن
تتسمم بخشیدن و ہمانی کردن -
تتسمم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر
کلانادی -
تتسمم نوشیدن و جامہ را محط کردن -
تتسمم بر زمین نشستن و گرد آمدن -
تتسمم مرصحت کردن چیزی را -
تتسمم سرانیدن -
تتسمم ابوہ شدن -
تتسمم باندیدن و پیروان و گردن نہلادن
بکلمہ سلام کردن -
تتسمم باہم بیکدیگر صلح کردن -
تتسمم بر کردن ظن و غریبہ و کوفان دار
کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و

چشمہ آبیت و شبہت و بالاسے طرفہا بار
تتسمم بر بالای چیزی شدن و برنام
چیزی شدن -
تتسمم غارت کردن و حاکم کردن کسی را
در مال باہر چہ خواہد بکند و باہم کردن
را بچرا و نشان کردن -
تتسمم باہم باہم قرعہ زدن -
تتسمم قال بدزدن و بیک شام خود را
نسبت کردن -
تتسمم یکدیگر را دشنام دادن -
تتسمم مصالحت باہم و گفتن و
بر زدن -
تتسمم بریدہ شدن -
تتسمم بریدن -
تتسمم افزودن -
تتسمم از دست شدن آتش و ششم
گرفتن -
تتسمم فریاد کردن و نالیدن از سبب کسی
تتسمم کتاب را نقطہ کردن و عربی را بفتح
بیافتن -
تتسمم عظام بزرگ کردن و بزرگ کردن
تتسمم بزرگی نمودن -
تتسمم کسی را آموختن -
تتسمم از کسی آموختن و آگاہ کردن
کسی را -
تتسمم عامہ پوشانیدن و ہتہر کردن کسی را
و کف بر سر آہ زدن و عامہ و شال گردانیدن

چیز را -

تعمیم خواندن کے را و عامہ بر سرین -

تعمیم آوان ذہ کردن کے را -

تعمیم سہاے ہلہ سیاہ گردانیدن کے را -

تعمیم ہمای مجربزرگ داشتن و جرن را اما

یک کردن -

تعمیم دریا باییدن -

تعمیم اندک نیک دریا فتن -

تعمیم پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن

تعمیم پیش شدن -

تعمیم بخش کردن و پرانگندہ کردن و نیکو کردن -

تعمیم پرانگندہ شدن -

تعمیم با ہم سوگند خوردن و مال بخش کردن

تعمیم اتقن جیدن و جینے بریدن -

تعمیم اقیمت کردن و راست کردن -

تعمیم راست شدن -

تعمیم با یکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن

تعمیم گرامی کردن و فرزند کریم زادن -

تعمیم سخن گفتن و زخم کردن -

تعمیم سخن گفتن -

تعمیم بوسہ دادن -

تعمیم یکدیگر را لازم شدن -

تعمیم با ہمدیگر پیانچہ زدن و یکدیگر زدن

موجبہ گویا -

تعمیم با فتح آگہ در سخن کردن و لفظا لیا

گویہ خاقانی گوید سے تمام تمام سخن بود

تمام -

تعمیم سخت و قبیہ ایست و درست خلقت و مہر

کبرای چشم زخم در گردن کو و کان بندند

جمع تیسراست -

کام درست و درست شدن -

کام درست و کامل -

تعمیم ستارہ شناسی وقت شناسی کردن

وانک اندک گذارون و ہم پارہ پارہ کردن

چیز را -

تعمیم پیشانی نمودن -

تعمیم نفس زدن و دم بخود کشیدن و دریا

تعمیم

تعمیم برشتہ کشیدن جوہر و سخن را وزن

و ترتیب دادن -

تعمیم نیاز و نعمت کسی را پروردن و مومن

تعمیم میل یا چار میل از کہ منقطع -

تعمیم نیاز و نعمت پروردہ شدن -

تعمیم در خواب کردن و خواب باییدن -

تعمیم آس شدن و بینی ہر باد کردن

تعمیم بوسہ حاضر شدن و بسیار داغ

کردن -

تعمیم بفرست یافتن و جستن و تلفہ کردن

باران ٹپتین روید -

تعمیم گمان بردن -

تعمیم با فتح آوہ و ہر برنج جوڑا نام تیری

ستادہ تیر تار کہ عرب بدان باری کنند

و چہ کہ با بچہ دیگر از یک شکم در یک وقت زادہ

باشد و ہر دور آوا ان گویند -

تعمیم با لغم شہری ست بر بیت فرسخ از

قبضہ عمان و موضعیت جبرین -

تعمیم با لغم در آریہ و بعضی گفتہ اند مہر

کہ آن را از نقرہ سازند تا سدر در آریہ ہی

سیت بانطاکید -

تعمیم با فتح بد پوشدن روغن و گوشت

و لغتین شدت گرا و ایستادن با دو لغم

و فتح تہمتا -

تعمیم با فتح بندہ و تیم اللہ و تیم اللات و

تیم قریش ہر سنام قبیلہ ایست -

تعمیم شکستہ شدن -

تعمیم استہزا و فسوس و کبر کردن و پیشانی

شدن بر چہ گزشتہ -

تعمیم قصد کردن و سخاک مہارت کردن شور

شرع کعبارتست از دست زدن و سخاک

و سخ کردن سخاک روی و ہر دوست را

ہنیت عبادت بدل و عنود غسل -

فصل التامع النون

تعمیم عیب گفتن بروے کے و پس

تعمیم رفتن و مرثیہ گفتن و تائیش کردن

کسی را بعد از مردن و قصد کردن رگ

آخون از گرفتہ و بریان کردہ بخورند -

تعمیم گوشہ ساختن نعین را و گوش

ماییدن کو دکا و دستور می دادن کسی را

بکاری و بسیار آگاہانیدن و با لگ ناز

گفتن -

تاذن آگاه کردن کسی را۔

تأمین آیین گفتن۔

تبلن بالفتح کاه بخورد چاودادن و بالکس

کاه و بالفتح نیز آمده و بهتر و افزون و بزرگوار و

گرگ کاسه بزرگ که بیت کس را سیراب

کند آگاه معن بالفتح نزدیک بآن انگاه مس

بالضم و تشدید معن جمله اندازه سه تن یا چهار

تن انگاه قدح اندازه دو تن انگاه تھن بالفتح

اندازه یک مرد و بفتین زیرک شدن بفتح

تاوکسیر بزرگت باریک نظر۔

تبان بالفتح و تشدید با کاه فروش و بالضم

شلوار کوچک که ستر عورت مغلطه کند۔

تبدین بیرون اتوان شدن۔

تبطین جلد را استخوان و شمشیر زیر گرفتن

و تنگ برگرفتن ستور را و خاصه و محرم کردن

کیسه را و همچنین ست ابطان۔

تبططن کسی را در زیر خود گرفتن۔

تبطین پیدا شدن و پیدا کردن۔

تبطین آشکارا شدن۔

تباین جدا شدن و بریدن از یکدیگر۔

تلبیان بالکس و بفتح نیز آمده بسیار و اخ

و آشکارا کردن۔

تبطین بهشت گوشه کردن۔

تبطین اندوگین کردن و با و از نرم مزین

نوازدن۔

تبطین اندوگین شدن۔

تبطین آراستن و نیک کردن و بشدن

و به نیکویی نسبت کردن۔

تخصمین باره آوردن گردشهر۔

تخصمین در صرا شدن۔

تخصمین گمان و قیاس سخن گفتن۔

تخصمین بخیاست منوب کردن۔

تسخون تیمار داشتن و کم کردن حق که

تخصمین دو و کردن۔

تدین چرب کردن۔

تدین چرب شدن و مالیدن روغن

خود را۔

تدوین منع کردن و تالیف نمودن

تدین دین دار شدن۔

ترجمان بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح

اول و هم سوم بیان کننده زبان کسی که آنرا

تدوین و زبان دادن گویند۔

ترقیم رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن

سطرهای کتاب و نقطه و اعراب کردن و

آرایش دادن کتاب را و خطاب کردن

بسخا و میا هر کون موضعی از دفتر حساب

تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند

برای نوشتن حساب و صاحب نفاس الفتو

گویند خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر

شود که آن نوشته در حساب آمده بود و بعد

از آن گردانیده شد۔

ترهین آراستن۔

ترهین آراسته شدن۔

تسخین گرم کردن و کنشی که در پاک شدن

تسکین آرام دادن۔

تسبین فریه کردن دروغ بخورد کسی

دادن و خشک کردن۔

تستین متغیر شدن۔

تضمین پذیرانیدن و ضمانت گردانیدن

کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن

شیء مشهور و دیگری در ضم غویش۔

تضمین پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ

معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن۔

تطامن آرام گرفتن۔

تطیین بگ اندودن۔

تعاون یکدیگر را یاری دادن۔

تعیین مخصوص کردن چیزی از میان

چیزها و آب و در مشک و درخت مادرهای

آن بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بوی

یکسوی های او را گفتن۔

تعیین بهشم کردن چیزی را و لازم شدن

بر چیزی معین۔

تغائن یکدیگر را و زبان افکندن و یوم

التغائن روز قیامت باشد۔

تفتین در فتنه افکندن۔

تفتن گوشت و گوشت شدن۔

تکلمان بالضم اعتماد۔

تکوبین هست کردن۔

تکون هست شدن و بودن۔

تلوین گوناگون کردن۔

تلون گوناگون شدن۔

تلقین نہا نیدن و سخن فرا زبان کسے نادن
تلقین نرم کردن۔

تقرین نرم کردن و خوشداشتن۔

تقرین نرم شدن و عادت کردن بچیزی۔

تکمین پابرجائی کردن کسے را۔

تکین جا گرفتن۔

تسکین مسکن شدن۔

تقوین نون ساکن کو در آخر کلمہ میخوانند

نون ساکن در آخر کلمہ آوردن۔

تثین بالکسر تشدید نون ماریت بزرگ

آبہ در آسمان از تقاطع منطقه فلک زہرہ

مائل بصورت مار بزرگ کہ یک طرفش را راس

گویند و طرف دیگر را قوس بہر سیدہ آفرینہ نیز

گویند و صاحب قوس گویند تثین سفیدی

در آسمان کہ تنش در کشش برج ست و شش

در برج مہم و میسر میکنند چون کوکب سیارہ

و آفرینہ فارسی بیشتر گویند و قول جوہری کہ

موضعیت در آسمان فطاست۔

تول بالغم شہرست در خراسان نزدیک

فاین۔

توازن برابر و ہم سنگ شدن و بچیزے

توطن وطن گرفتن و دل بچیزی نہادن

توطین آرام دادن۔

توہین ست کردن چیز را۔

توآمان دو بچہ کہ یکبار از یک شکر زایند

شیز توأم است۔

توقان بالغ آرد و مسدود شدن۔

توہین زشت و معیوب گردانیدن و

توہین کردن و توہین آنست کہ مادر او کینز

باشد و پدر آزاد۔

تہوین آسان و سبک کردن بر کسے

تہاوتن خوار و حقیر داشتن۔

تیمین خویش را بہین منسوب کردن و

با برکت شدن۔

تیمامن بطرف راست میل کردن۔

تینن بالکسر بنجر و کوس است و بہرست

بشام و کوہیت بنطافان دام و شش است

فصل التار مع الواو

تو بالکسر بلند و سیدہ چیزی و بچہ شتر کہ

از شیر بریدہ باشد و پس مادر رود و بچہ

خو و بز قال و بختین و تشدید و او در پے

کسی رفتن۔

تو بالفتح تشدید و او تہا و طاق در سنہ کہ

یک لاکماند و بناے بر آوردہ شدہ و

فارغ از کار را۔

فصل التار مع الہاء

تالہ پرستش حق کردن۔

تاوہ آہ کشیدن۔

تابلہ ابل و نادان شدن۔

تابلہ خود را ابل نمودن۔

تاجاہ بہرہ حرکت طرف رود و جانب

وجہ۔

ترہ و ترہنتہ بالغم و تشدید را باطل و

راہی کو چک کہ از راہ بزرگ بیرون آید

معرب ترہات جمع و بمعنی سختی و باد و ابریز

آمدہ۔

ترہ فیہ آسایش دادن و خوشوقت گردان

تسفیہ نادان و سفید خواندن و نادان

و سفید کردن۔

تسقم جنبانیدن با درخت را و شناختن

و تندی و نادانی کردن و قویب دادن

از مال۔

تستہ سال گذرانیدن و سنگ سالی

کشیدن و گرہ بستن و تغیر یافتن آن و

شراب و جز آن۔

تشیبہ مانند کردن چیز را بہ چیزے۔

تشیبہ مانند شدن۔

تشیابہ ہم دیگر مانند شدن۔

تشیویہ زشت کردن روی و جز آن و

پشتم رسانیدن چیز را۔

تلفہ بالغ سیاہ گوش و بختین اندک زبون

شدن و بالغ و بکثر فایہ مزہ۔

تافہ چیز حقیر و اندک۔

تلفقہ نیک داشتن و دانشمند شدن۔

تلفکہ سنگت نمودن و پشیمان شدن

ولدت گرفتن از چیزے۔

تلقوہ سخن گفتن۔

تلفہ بختین تلف شدن و میران و نازل

شدن۔

مکویہ چیز را ز راندود و نقره اندود
کردن و تلپین کردن و بسیار شدن آب
دیگ و خبر دادن بغیر آنچه سوال از آن بود
در یختن ابرار آن بسیار -
تقره بختین تباه شدن و بوسه گردانیدن
طعام و شیر و گوشت -
تسلیمه بیدار کردن و واقف نمودن بر
چیز -
تغلبه بیدار و هوشیار شدن -
تغزیه دور کردن و پاک کردن از چیز
زشت -
تغزیه دور شدن و بماندن بسیار باغ و
سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال
تغزه درین معنی فلفله فاحش است -
تغویه بلند کردن و خواندن پیچیده -
تغویه بلند شدن -
توجیه گردانیدن روی را بسوی چیزی
دفرستان و شرف و قدر و آن و نیک
بیان کردن -
توجه روی پیچیزی آوردن و تبغضه
ماحت رفتن -
تولیه شلخته گردانیدن و جدا کردن
مادر از فرزند -
تیمه باکس و بیامان دلافت زدن و کبر کردن
و گمراه و حیران شدن -
تامة گمراه و حیران -

فصل التار مع الیبار

تالی حاصل شدن و همپاشدن کار و دنی
کردن و از پیش رو آمدن کس را براس
ایمان او -
تاسخی برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی
یادی رسیدن پیچیده -
یادی آزرده شدن -
یاسی پیروی کردن و صبر نمودن -
یالی پیرو و اسب چهارم از ده اسب
عرب بشرط گردمی تازند -
تباہی با یکدیگر فرزند و معارضه
نمودن -
تجانی بیکو شدن و دور شدن از چیز
تجلی روشن و آشکارا شدن و جلوه
کردن -
تحدی معارضه کردن و پیش خواندن
خمس را و نهد جستن برد -
تحریمی قصد کردن چیزی شایسته و خلاف
کردن و صواب جستن و دنگ کردن -
تجاسسی بیکو شدن -
تسلی زود پوشیدن و آراسته شدن
و شیرین یافتن چیز را -
تجاسمی بر سر کردن و خود را نگاه داشتن
به جتنی خیمه شدن و همپیدن دست
تخطی در گذشتن -
تخلی خالی شدن و فارغ شدن -
تداسی یکدیگر را خواندن و پیش آمدن
دشمن و افتادن و یارهای خانه -

تدلی در آویختن بدخت و جزآن و
سخت نزدیک شدن و فروخته شدن -
تدنی اندک اندک نزدیک شدن -
تدالی درمان کردن -
ترالی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن
همچیزی و بسوی خود دیدن و آینه -
ترجی امید داشتن -
تراخی تاخیر کردن و دیر باریدن پادشاه
تردی روبرو شدن و گشتن و ملاک شدن و
از جای بلند افتادن -
تراصی از همدیگر خوشنود شدن -
ترنی بالا بردن -
تراتی چیزهای گردنجام تر قوه است -
ترامی بهم دیگر سنگ زدن و تیر انداختن
و تاخیر کردن کار -
ترکی زکوة دادن و صدقه دادن و
بال گرفتن -
تری لباس پوشیدن -
تسری سر به گرفتن کینه را -
تسلی غرض شدن -
تساوی برابر شدن و چیز -
تشفی شناختن و دل خوش شدن
از کس و از غصه کینه رستن -
تشکی شکوه کردن -
تشی آرزو کردن -
تصدی پیش آمدن -
تصیحی غمی کردن و طعام چاشت خوردن

تختی دور شدن - تشیاهی بپایان چیزی رسیدن و بازداشتن از پیش و باز ایستادن و ایستادن آب با می می شود که آب با می می شود و آب جمع شود جمع تهیه است - تونی تمام بستادن و جا گرفتن - تونی پرست کردن و خود را نگه داشتن از چیزی توخی جستن و قصد کردن - تولی برکشتن و دوست داشتن حکومت و بکار کسی قیام نمودن - تولی پیایی شدن - توازی با هم برابر شدن - توانی سستی کردن و تقیص نمودن - توخی اهی کردن - تشیاهی یکدیگر را بدین فرستادن و خراشان رفتن زن فامشته زن از ناتوانی یا از مستی -	تکنی کسیت یافتن - تکانی با هم برابر شدن - تکلی زبانه زدن آتش - تکلی یکدیگر را در یافتن - تکلی پیش رفتن ملاقات - تکلی بهم رسیدن و همیگر را دیدن - تکلی نیست شدن - تکلی بازی کردن - تکلی به نهایت چیزی رسیدن - تکلی رفتن و کار گذاردن - تکلی آند کردن - تکلی با هم جدال کردن و شک نمودن و چیزی تکلی با هم دیگر از گفتن - تکلی با هم دیگر آواز دادن و با هم در زمین نشستن تکلی به دیگر نیست کردن -	تجیدی از حد در گذشتن - تغشی طعام شام خوردن - تغادی با همیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه - تغالی بلند شدن - تغامی خود را کور نمودن - تغذی طعام صبح خوردن - تغشی پوشیدن و جمع کردن - تغلی پوشیدن - تغنی سر رسیدن و بی نیازی نمودن - تغنی از تنگی و دشواری بیرون آمدن - تغالی بهم فانی شدن - تغامی یکدیگر را و آخریدن - تغاضی خواش نمودن - تغوی توانا شدن -
---	---	---

باب الثار

باشد و سر زلش کردن کسی را بر کار بد و جانی کشیدن از بیمار - تغلب بالغ روحان کردن آب و نیتین آب راه دادی - تغلب رو باه و نام مروه و طرف نیزه که در سوراخ شان کنند و های برین آدن آب باران که در موضع خشک کن خرامی سازند و در اشعلب بیاری است که مورزاند و نیتین نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت تغلب بالغ نیزه زن و گور بدین نیتین	در کوه که گذشتن ازان دشوار باشد و نیتین شما بالغت ستایش کردن و ستایش و با گور ممن خانه و رستی که زانوی شتر را بدان بندند - تو او را نیتین شدن بجای و فردا آمدن بجای تو بار بالغت و فتح الواد و المد غمیازه - فصل الثار مع البار تکاب بالغت و سکون نیزه غمیازه کشیدن و نیتین در نیت است - تغلب بالغت نیتین که بالاسه شکند و روده	فصل الثار مع الالف تغلبی خاک ناک - تغلبی تو اگر گذرن - تغلبی پر دین و آن منزله ست از منازل تغلبی نام زنی ست - تغلبی بالغت زنی که فردا موده باشد - تغلبی بالغت روز سه شنبه و سوق الشلا نام بازار ریت و بغداد که روز سه شنبه را نیتین خرید و فروخت میشد - تغلبی یا چهار دندان پیشین را بهای سرال
--	---	---

گرداختن سیخ و چتر که در سایه کوه باشد۔
لقب بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و باضم
 و بضین سوراخها مع ثبوت۔
تاقب شتر ماده بسیار شتر و خیم تاقب را
 بلند و روشن بر تارهای دیگر یا نام وصل است
تکلب بالفتح عیب کردن و نقصان کردن
 در خانه کردن و راندن و برگردانیدن و الکس
 شتر بیک که دندانهای ریخته باشد و مرد پیر معیوب
 و بفتح اول و کسر ثانی نیز ریخته دار و بفتحین
 گرنگی و چرک۔

لواب بامرثیاب و اثواب جمع و باز آمدن
 و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض
 و پر شدن حوض و یا نزدیکی پر شدن۔
لواب بالفتح مزد و مزدمل و شهید گس
 شهید و بالفتح و تشدید و او جابر فردش و جابر
 دار۔

تیب بالفتح و کسریای شده و عذیب
تائب باده سخت که در اول باران وزد۔

فصل الثار مع التار

شبات بالفتح و شبت بالضم برای
 بودن و قرار گرفتن و بالکسر و الی که پالان
 بدان استوار کنند و بالضم و روی که آدمی
 را از حرکت باز دارد۔
سبت بالفتح قرار دادن و نشستن حجت و
 مرد مقید ثابت دل و ثابت زبان و وقت
 خصومت۔

تایب استاده برقرار۔
تیب بالضم گروه۔

تیر بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم
تغرة بالضم مغاک بالای سینه مابین دو پستان
 چتر کردن و ناحیه زمین و طریق نرم و هموار
 و مغاک کردن شتر که در آنجا نیزه زنند برای
 قیرانی و مغاک بالای سینه فرس۔

تفت بفتح تاء کسر فزانوی شتر و پیران
 او که وقت نشستن بر زمین برسد چون نیکی
 سینه و پیران و مانند آن ثغرات جمع و
 ذوات ثغرات لقب امام زین العابدین
 علیه السلام و لقب علی بن عبداللہ بن عباس
 زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر
 هر درخت پانصد رکعت نماز هر روز میکرد
 و لقب عبداللہ ابن و هب رئیس خوارزم
 زیرا که طول سجود در زانوهای او اثر کرده
 بود۔

تقیته بالضم سوراخ۔

تقیته بالفتح افزون شدن آتش۔
تقیته بالکسر استوار شدن و مرد معتد ثقات
 بالکسر جمع۔

تقیته بالفتح زیرک شدن و استوار شدن
 و چست شدن۔

تکته بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار
 و بالفتح موت آهسته باد و ملو شتر و خاکی که
 از چاه بر آرند۔
تکته بالضم ریخته۔

تکایت بالفتح هشت۔
تکیت بالفتح و تشدید یا عقبه سر بالا و کلاه
 ازان توان گذشت۔

فصل الثار مع التار

تکلت بالضم بغضتین سوم بخش از چیزی
 و بالفتح سبک ستادن و سوم شدن و
 سه کردن چیز را۔

تکلات بالفتح سه و بالضم سه۔

تکالت سه کننده و سوم و بینه اول ثالث
 ثالث و ثالث انشین توان گفت و معنی ثانی
 ثالث انشین نه توان گفت۔

فصل الثار مع الجیم

تج بالفتح و تشدید جیم ریختن آب و
 خون و روان شدن آب و خون و روان
 شدن خون قربانی و همچنین ستیج۔
تج بالفتح و تشدید جیم فروزنده و
 روان شونده۔

تج بالفتح برت و باریدن آن و بفتحین
 خنک شدن دل و آرمیدن از کس۔
تکوج بالضم برت و باریدن و آرمیدن

فصل الثار مع الدال

تاد و بفتحین نم و سرا۔
تد و بالفتح نان در کاشه کشتن و آشسته
 کردن و باران ضعیف و گیلای است و بر

نفتین شکافنگی لب۔

شیرید اشکند۔

شیر بالفتح و نفتین آب اندک۔

نمود نام قبیله است که حق تعالی اصل علیه السلام را بر ایشان فرستاد۔

فصل الثاء مع الراء

شیر بالفتح و سکون هزه خون و طلب خون کردن و کشنده۔
تار کینه کشنده۔

شیر بالفتح بازداشتن چیزی و راندن۔

شیر بالضم هلاک هلاک کردن کسی را۔

شعر بالفتح و الضم دندان یا دندان پشین و

سرمد ملک کفار و جاسے ترس از رخنه های

شهر و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان

شکستن۔

شیر نفتین پادشاه۔

شیر نفتین بر درخت و انواع مال و سیم و زر

و فرزند و بفتح شاد کسر سیم مال بسیار۔

شیر مسکه که ظاهر شود و راست پیش از جمع

شدن و شیر که مسکه آن بر نیامده باشد

و شیر که مسکه آن برآمده باشد۔

شیر بالفتح گاؤ و ز و پدر قبیلہ است از بنی مفر

کسفیان ثوری از است و نام کو بهیست

از که و نام بر جیت از برجای آسمان و شیر

قوم و سبزی که بر آب بند و آنرا طلب جانور

عنه هندی و سبزی آن که به شیب بخت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنادان آن سخن شدند و فرزند کو بهیست
خود و هدیه محادی که احمد ۱۲ سده هندی کالی ۱۲

عوک گویند و سفیدی که در رخ ماهن
شود و احمق و مرد نادان و بر خاستن گرد
و جز آن و بر آمدن غصیه و بر جستن طبع و جز
آن و ظاهر شدن خون۔

فصل الثاء مع الطاء

شیر بالفتح بازداشتن از کارے۔

شیر بالفتح سریش کردن و بالفتح برش

کنان۔

فصل الثاء مع العين

تلح بالفتح شستن۔

فصل الثاء مع الغین

تلح بالفتح شستن۔

فصل الثاء مع الفاء

ثقف بالفتح دریافتن و دانستن گفتن

و نفتین زیرک ما هر شدن و بخت شدن

لثیف نام پدر قبیلہ است و سر کبیر

تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف

نیز آمده است۔

فصل الثاء مع القاف

لقروق شیر خرما۔

فصل الثاء مع اللام

لول بالضم و سکون هزه سر پتان
و شیر که کو یک سخت که بر زو پیدا شود و به
فارسی آنرا لول گویند تا یس بعد هزه جمع۔
لقل بالضم در دے که به نشیند و بفتح
اول و کسر دوم که که آنرا خورد۔

لقال بالکسر ابرق و بالفتح شتران گران

رفقار و الغم سنگ یرین و تاس و بدین معنی

یکسر نیز آمده۔

لقل بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرد

و گناه و افعال جمع و بالفتح جریدن چیزه

بر چیزه در وزن و گو سپندر اود و اگر کن

بجهت بنجیدن گوشت و بالکسر فتح قاف

گران شدن و نفتین متاع مسافر و حرم

اود هر چیزی نفیس نگاه داشتنی قال علیه

الصلوة و السلام الی تارک فیکم الثقلین۔

لقل مرد گران و گران بوزن۔

لقال بالفتح زن زب و گران سوزن

و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار۔

شکل بالضم و نفتین مردن و هلاک شدن

و گرم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن

و گرم کردن مادر فرزند را۔

شکل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه

کردن و درم و زر و سختن در لوطه و سرگین

انداختن چار پا و ویران کردن و گفته اند

ش الله عرشه یعنی ویران کند خدای تعالی

ملک و را و میر اندا و را۔

لعه هندی سده ۱۲

تکمل بفتحتین ہلاک شدن و ہلاک کردن
و افتادن و نداشتن۔

تکمل بفتحتین مست شدن و کسب معینہ آمدہ
و بجای بقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن
مثال بالکسر فریاد رس مردم و کارگذار و
کف ہا کہ بر سر آب و شیر پیدا شود جمع مثالہ
و بالضم زہر کشندہ۔

فصل الثانی مع الیم

تخم زودہ برگزیدن از چیزی۔
تشم بفتحتین شکستن دندان ازین یا دندان
پیش و نام کوہیت۔

تغام بالفتح و ضیم معو گیا ہیبت کہ آنرا
بفاری درمنہ گویند۔

تکم بالفتح لازم شدن بکاری و قیم شدن
بجائی و بیروی کردن آنکہ را بفتحتین میباید
راہ۔

تلم بالفتح رخنہ کردن و بفتحتین رخنہ شدن و
اگر رانی وادی و موضعیت۔

تکم بالفتح و تشدیدیم نیکو کردن چہرہ و فرہ
آوردن و بالضم و تشدیدیم مفتوح پس

ازان و بالفتح آنجا۔

تحام بالضم گیا ہیبت خورد و گویند ہذا علی
طرف الیم یعنی این چیز ہیبت کہ دست بدان
میرسد و این مثل ست در چیزی کہ ہل
الماخذ باشد۔

توم بالضم سیر و قبضہ شمشیر۔

فصل الثانی مع النون

تشنج بالکسر فتح خابج و سطر۔

تجنین بالفتح حکم و سطر۔

تعبان بالضم از دوا و مرکب ہای میانہ
تقلان بفتحتین انس و جن۔

تمن بالضم ہشت یک بالکسر تنگی ہشت
تشر و بالفتح ہشتم شدن و ہشت یک گرفتن
و ہیا کردن منہ را و بفتحتین ہیا۔

تتمین ہشت یک گران قیمت۔

تکابین ہشتاد و شہرے ست بنا کرد و فتح
علیہ السلام چہ وقتی کہ از کشتی برآمد او ہشتاد
کس بود و دارالتامین مرض ہشتاد سالگی

کہ علاج آن دشوارست شاعر گویدہ زبونی
کینزد دوا را تا نین و تلا فیش مثل بود

بریز شک۔

توبان بالفتح بازگشتن و نام مکر حضرت
ریالت بنا علی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

توران بفتحتین برخاستن گرد و غبار
و جوش زدن خون۔

تہلان بالفتح کوہی است خاقلی
گویدہ خودی و جری و قات و تہلان

فصل الثانی مع الواو

ترو بالفتح بسیار گردانیدن و زیادہ کردن
مال و غیر آن۔

فصل الثانی مع الیاء

تلا فی پنج پستان۔

تلائی بالضم کلمہ سحرئی۔

تشی بالفتح دوتا کردن و دوم شدن بالکسر
شکن چیزے و طاقہ آشنا و شانی جمع و فتح

دسرون و تشدید یا گا و گوہر پند و سال
کہ با دوم گذاشتہ باشد و اسی کہ با ہجاء

گذاشتہ باشد و شکر کہ با دس ششم گذاشتہ باشد
تشی بالضم و حرقی۔

تشی بالضم و حرقی۔

باب الحیم

فصل الحیم مع الالف

جو جو بضم ہر دو ہم و سکون ہم کاسینہ
مرغ و دینہ بختی۔

ججو بالفتح و پس ایستادن و بالفتح

آمدن و بیرون آمدن مکر و داشتن و
سرور کشیدن از کسی سمار و فتح و پیشہ فا
تنگ کز و آب جمع شود۔

ججا بالضم و تشدید با بدل و نوعی ست

تیر ہا و شہریت بخوزستان و دی است
بہر دان و بدین معنی یہے ہمزہ نذر آمدہ۔

جدوی بالفتح بخشش و فائدہ۔

جہا بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین

قحط رسیده و دختر صاحب نمک -
 جزو بالغم پاره و بالغ نام مردی و بخشش
 کردن و پاره پاره کردن و پسند کردن
 بیکری و بختین قناعت کردن شتر از
 آب بلف -
 جزو بالغ پاداش -
 جسا بالغم درشت و سخت شدن دست
 از کار -
 جسا بالغم و المداوخ -
 جشوه بختین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه
 جبر هم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری
 بشهری و کمان سبک خوب بک -
 جحفا بالغ انداختن کسی را بر زمین درختین
 دیگر کاسه و کف افکندن دیگر خاشاک بر
 کنار انداختن آب بستن در و کشادن در و از
 بیخ بر کردن گیاه -
 جحفا بالغم و المداوخ خاشاک که آنرا سیل
 آورده و چیز باطل و کشتی خالی -
 جحفا بالغ و بی بهره ستم کردن و از جای
 دور شدن گران شدن بر کسی بریدن از کسی -
 جحفا بالغ و المداوخ و دوزخ و از خانه و
 آن بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا
 و بالکسر سر یا سر است مخصوص بالغ و
 بی مدتی سر بودن پیش سر یا شصت سر -
 جحاوی بالغ و فتح و ال نام دوا است
 از آه های عربی که را جحاوی الاولی گویند
 و دیگری را جحاوی الاخره -

جحا و بالغ و تشدید می گویند بی شایع و
 جمع کثیر از مردم و جز آن -
 جوی بختین اندوه و سوز دل و آب
 گنده و درازی مرض دوروی ست و رسیده
 جوز از نام زنی و گویند سیاه و پدید میان
 و بر روی ست از روح آسمان و صورتی است
 از صور جنونی بصورت مردی قائم بدو کرنی
 منطقه بسته و ششیری پیش انداخته و بدین معنی
 حافظ شیرازی گوید جوز سحر نهاد حائل بر او
 و حائل عبارت از آن شمشیر است و جوزای
 مشهور حائل ندارد بلکه بصورت و مردی است
 عریان پنه هم دیگر در آمده ازین جهت در
 توانان نیز گویند -

فصل الحیم مع البسار

حب بالغ و تشدید یا بریدن و غلبه کردن
 و خایه کردن و آبتن کردن خرم را و بالغ
 چاه بسیار آب و عیق -
 حب بالغ قحط سخت و بالکسر بریدن
 قضیب غالب شدن بر کسی و بالغ قحط و
 چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر -
 حب بالغ تنگ سالی و حب کردن
 جاذب دروغ غلوئی -
 حب بالغ کشیدن و بر بودن و کم شدن
 شیر شتر و خشک شدن شیرستان و آب من
 و باز کردن که اسپ از شیر بختین پیوست
 خسرما -

جذاب بالکسر کشیدن چیزی را از یکدیگر
 و نزاع کردن با هم دیگر و پیوسته و خرم را و
 شتر ماده کم شیر -
 جاذب را نیده و کشنده و شتر ماده
 کم شیر -
 جرب بختین گرد کردن شدن و رنگ
 گرفتن شیر -
 جرمیب چهار قفیر و قفیر یک صد و چهل
 و چهار گزشت و پیاده فله است و آن و
 دوازده صاع است -
 جراب بالغ و بالکسر بریدن و توشه دان
 و درون چاه و فراخی آن دپوت خایه و بغم
 کشتی خالی و آبتن بک -
 جرب بالکسر بهره و بالغ بند -
 جشیب طعام غلیظ یا بی آن خورش
 و هر چیز درشت غلیظ ناگوار -
 جشیب بالغ غلیظ شدن طعام و آرد
 کردن و زشت روی و حقیر کردن چیزی را
 و کبرشین مراد جشیب مذکور و بسکون
 شین نیز آمده بدین معنی -
 جحاب بالکسر کشهای تیر جمع جبهه
 است -
 جحب بالغ برگردانیدن و فراهم آوردن
 و انداختن -
 جلب بالغ و بختین بر آید و بختین و کشیدن
 و گویند و برده و شتر و جز آن از جای
 بجای بیرون بخت فروختن و پوست

بر آوردن جراحت و بیامدن صدق تانند
در میان قوم نبشتن او بموضع کس فرستاد
تا صدق را پیش او آورند و بانگ زدن سپ
را وقت دو انجیدن تا در گذرد و باضم و الکس را بر
تنک بی باران و چوب پالان -

جلایاب الکس را در قمیص و عجر بالا پیش
ذنان جلایب جمع -

جلاب بالفتح و تشدید لام کشنده سپ
و شتر برده و حر آن از جانی بجای کبیت
فروختن و باضم و تشدید لام معرب گلاب
و دبیست و جوی آبست اما جلاب بمعنی
شریت و قند و شربت و اگر بر بعضی دهند در
کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهراً
فارسی باشد -

جسب بالفتح پهلوی قبیله است از یمن و
کرانه و آنچه در قرآن آمده است و الصاحب
بالجذب - بمعنی یاری که مصاحب باشد در
سفر و بعضی تین مرد غریب دور و بیگانه و آنکه
جنابت داشته باشد و به فتح اول و کسوف
آنکه از راه بیک طرف رود از ترس همانان
و بعضی تین نگیدن و به پهلوی چسیدن شش شتر
از غایت تشنگی و کشیدن اسپ را بسوی اسپ
خود وقت گرد بستن که اگر اسپ و سستی کند برآ
سوار گردد -

جناب بالفتح درگاه و گرد اگر در سرای
و کنار و پالان شتر کوهی است و نام شتر است
و باضم و در پهلوی الکس در شدن از اهل خود

و رسانی که در گردن چهار پا کنند و بکشند -
جنوب بالفتح باز دست راست کسی
رو بطرف مشرق داشت باشد طرف دست
راست آن شخص -

جانب غریب طن و طرف و کنار و آنچه
در قرآن آمده است و مانند بجانب الغری
مراد از آن جانب کوه طور است که میقات
موسی علیه السلام بوده -

جناوب اسپانی که در پیش کشند جمع
جنیبه است -

جلیب فرمان بردار و غریب خرمائی
است نیکو -

جواب بالفتح پاسخ و بکسر خونهای
بزرگ - قال الله تعالی و جفان کالجواب
در اصل جوابی بود جمع جایزه را از جهت هفت
حذف کردند -

جوب بالفتح و دریدن و بریدن و رفت
قطع کردن و دلو بزرگ پیرا بن زن و پسر
آتش دان -

جوارب چیزی که بیامی پوشند و آن را
جوارب گویند -

جواب بالضم و ذال موعظی که از
شکر و برنج و گوشت پزند -

جیب بالفتح سینه و دل و گربان پیرا بن
بالکسر نام و قلمه است در شام -

فصل الحیم مع السار

جارحه دست دیگر مضموا دمی و جراحت
کننده و جالوز رکاری و جوارح جمع -
جارودیه گروهی از زبیدی منسوب
بجارودین ابی زیاد -

جاکره سله و بخشش -
جامده ایستاده و افشاده -

جاریه آفتاب کشتی و کینه زک و دختر و روان
شونده و لغتی از جانب خدا -

جاشیه بزاونشته -
جایته حوض آب گرد اگر دچاه -

جیایته بالکسر گردن مال خراج و آب
جیبت بالکسر ت و کاهن و ساحر و هر
دهر چه غیر خدای تعالی پرستیده شود -

جیروت بفتح تین بکسر -
جیمه چوبی که بر خنوشکته بنزد دست برنجن -

جیمه بفتح تین جامه که میگویند بنده را در کار اختیار
نیت و بکون یا چنانکه مشهور شده غلط است یا آنکه

مواب مکن باست فتح با جهت مناسبت تقدیر است
جیانته بالفتح و تشدید یا دشت و صحرا -

جیته بالضم و تشدید یا جامه ایست معروف
و سوراخ شان که سر نیزه در آن کنند و

پیوند ساق در آن -
جیهته پیشانی و آن میان دو ابرو نامیده

و جاقه مردم و اسپان و منزلی است از
منازل قروآن ستاره چندست که بر پیشانی

اسد واقع شده -
جباره گردن کتان جمع جبار -

جبله بالفتح روی حیث قوت و یکسجم و با
و تشدید لام خلقت و طبیعت و گرد و بسیاری
از هر چیز و آفریدگان -

جشمه بالغ و تشدید شاتن مردم و غیر آن و کلمه
جدیله غوی و قبیل و کرانه نام زنی است
که مادر قبیل است -

جاده تشدید دال راه بزرگ شعار آن -
جده بالکسر تواشدن و توانگر شدن و
بالکسر تشدید دال نوبی و نوشدن و نام
شهریست مشهور بر کنار دریا و قلاوه گ
و بالغم غلا پشت خاک مخالف رنگ و باشد
بالفتح مادر مادر و مادر پدر -

جداله بالفتح زمین ریگناک فوره خرما
و مورچه خورد -

جذوة بهر حرکت پاره از آتش -

جراة بالغم دلیری نمودن -

جرمة بالغ تشدید را یکبار کشیدن و خروجه
و سب و فغان -

جرار بالکسر جمع بالکسر یکنوع کشیدن و آنچه
شتر از گاو بردن آورد و آتشوار کند و بالغم
چوبه که بر سر او دام نهند و در میان رسیان
کشند و بدان آهوی گیرند و نوع بازلیت -
جرم بالفتح اول و ثالث فریبندگی و
بازندگی و مقابل آن بلا هست است و
وسط هر دو حکمت چنانچه در علم اخلاق همین
شد -

عنه هندی بگالی -

جريرة و جریمه گاه و حرار و جرم جمع
جرارة بالغ تشدید لشکرگران و نویست
از کزدم که دم بر زمین میکشد و آن کزدم در
زمین بهوز بسیار میباشد و گویند که مسافر
را نیزند و این از غراب است -

جرادة بالغ تلخ -

جریده تنه دشاخ و دخت به برگ -

جرعته بالغم مقدار یک آشامیدن از
آب و شراب و جز آن و بالغ یکبار آشامیدن
و بغتین ریگ پاک رویانده گیاه یا ریگ بها
که پنج بروی نه روید -

جراحت بالکسر ریش و زخم -

جرتومه بالغم ص -

جزالة بالغ تمام شدن و محکم شدن ضد
رکاکت -

جزارة بالغم دست درفش و غیر آن -

جزیمه بالکسر آنچه بر کفار و می در سالی مقار
دارند معرب گزین -

جسارة بالغ دلیر شدن -

جسامته بالغ بزرگ جثه شدن -

جعالته بالکسر آنچه برای ساختن کاری و

همی برای کسی مقدر دارند و آن در شرع

بائزست و رشوت نیست بلکه زان کار

جعیته بالغ کشش تیر -

جفوب بالغ ستم و بدی کردن -

جفقه بالغ کاسه جوین و مرد کرم و چا

خرد و قبیل است از بین جنان بالکسر و

جففات بغتین جمع -

جلبته بالغم پوست چم که خشک شده

باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالا

زمین کشند -

جلدة نازیانة زدن -

جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بغم جم

شتر ماده بزرگ بالغ جم و تشدید لام گاو

سرگین خوار -

جلته بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان

و بالغم ظرفی که از بزرگ خرماسازند و خرما

کنند و بالغ سرگین و بالغم و الکتب نیز آمده -

جلوة بالغ نمودن و عرض کردن خود را

بر کسی -

جلیمه تشدید یا امر روشن و آشکار -

جمهرة بالغ جمع کردن و نام کتابی است

در لغت تعینف ابن و رید -

جمرة بالغ سنگ بزرگ و ریش که بر حضور

آید و از آتش گویند و آخر آتش سنگ

اندافتن و در نجس مرتبه و قبیل که با هم متفق

باشند و اگر دوی دیگر نیامیزند و لقب زمین

و گمان اهل حوث روم آنست که پیش ازین

سه جره از بالا بجانب زمین آید جره اول در

آب اثر کند و بر دوت آن کم کند و جره دوم

در زمین اثر کند و جره سوم در اشجار اثر

کند تا آزاد در حرکت آرد و گویند باین جمره

شکم زمین گرم شود و از دوسه بخار برآید و

گوید - هم جره برآورد و فرو برد نفس را -

جملہ بالضم ہے۔
 جملہ بالضم ہر وجم کل سرودح جوین وپاہ
 درشورستان۔
 جمارہ بالفتح و تشدید میم شتریزو۔
 جمع بالضم و یقین روز آوینہ و کیش ازخا
 در آن۔
 حتم بالضم و التشدید تکی موی سروانہ جان
 و بالفتح چاہے کہ آب درو گرد آید و جامع انہو۔
 جنایہ بالفتح غریب شدن و جنب شدن و
 در میان بیگانگان فرو آمدن۔
 جنیتہ یقین پہلو و کنارہ کردن۔
 جمارہ بالفتح تھے کہ مرده را بران بردارند
 و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند۔
 جمرہ بالکسر تشدید لون دیوانگی و جنیان و
 بالضم سپر۔
 جنایہ بالکسر و کردن۔
 جودہ بالضم نیک رفتن اسب بالفتح نیکی۔
 جودہ بالضم طلبہ حصار۔
 جمارہ بالضم آواز شدن۔
 جمرہ بالفتح آشکارا شدن۔
 جمارہ نادان شدن۔
 جملہ یقین نادان جمع جاہل۔
 جسدہ بالکسر نقادہ جیر جہانہ جمع۔
 جیشہ بالضم فتح اقبیلہ ایست۔
 جیفہ بالکسر مردار و گرفتہ۔

فصل الحیم مع المشار

جاش بالفتح و سکون ہمزہ برپارفتن
 بتور و رسانیدن کسی را۔
 جش بالفتح و تشدید از بن بر کردن۔
 جدش یقین گوراجداش جمع۔

فصل الحیم مع الجیم

جرح بالفتح زمین درشت سنگ ناک
 چنان شدن انگشتری در انگشت۔
 جرح بالضم و فتح ز نام رودیت۔

فصل الحیم مع الحاء

جرح بالفتح پشت تر کردن بآب۔
 جرح بالفتح خست کردن و طعن کردن در
 گواہی و عدالت کسی و کسب کردن و باہم
 خستگی و زخم برداشتن۔

جراح بالکسر زخم جمع جراحات بالکسر۔
 جرح بالفتح و سکون نای جویدین و
 گذشتن سجاوت و کار خوب و عطای بزرگ
 دادن و خلا کردن بے مشورت کسی و در
 آمدن آہو و بجای خود و زدن درخت را
 تارک او بریزد و بریدن پانہ از مال خود و خلا
 و یقین و کسر احوال زیرک صاحب نظر
 جلیج بالفتح سرای درخت خوردن ستور و پلو
 باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام متوج
 گادی کشانہ مدار و یقین رفتن سوی پیش
 روانگی آزار نزع گویند یقین بعد از آن
 جلیج بعد از آن صلح۔

جموح بالضم سرکشی و توسی کردن اسب
 سرکشی کردن زن باشوہر و رفتن پیش خورشید
 خود بے رخصت شوہر و شب رفتن و سرعت نمودن
 بپیزی بالفتح اسب سرکش۔

جماع بالکسر سرکشی کردن اسب بالضم و
 تشدید میم تیر بے پیکان۔

جنوح بالضم میل کردن و میل دادن
 کسی را۔

جحج بالفتح بال جنابیدن مرغ و بالکسر
 جانب و احوال و کف و پارہ از شب بیدینی
 بالضم نیز آمدہ۔

جناح بالضم گناہ و بالفتح بال مرغ و باز
 و بل و جانب فواسط و کف و پارہ از
 پیزی و این معنی بالضم نیز آمدہ۔

جوارح استخوانهای پهلوی و یک مینہ۔
 جوارح اعضای آدمی کہ بدان کسب
 کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان
 جوح بالفتح ازین بر کردن۔

فصل الحیم مع الدال

بیمار و مرد شوم بد فال و نام یکی از صحابہ
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔
 جد و جود بالفتح و بالضم و یقین
 بالضم انکار کردن بداشتگی و بجای تنگ
 نیز آمدہ۔

جد بالکسر تشدید دال درستی و روشنی
 در کاری و بالفتح پدر پدر و پدر مادر و بہرہ و

وکنار جود بی نیازی و تو نگرسه و غلت و بزرگی
و بزرگ آمدن در چشم و بریدن جامه و جزآن
بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه در میان
علف زار -

جد و لغتین زمین است و هموار و لغتین بها
جمع جد و بالضم -

جد و بالضم و تشدید دال جاها ی کهنه و خراب
خرد و کوکهای خرد و هر چیز که بپزد از آبی و در جبه
دیگر بپزد و در هم رفته باشد از شتهای شاهجای درخت
و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر -

جدید نو و جامه که بعد از بافتن و جلا به بر
بر و در دس زمین و برگ جونی کست بیامه و
جدیدان یعنی روز و شب -

جهر و بالفتح پس و لقیه مال و فرخ و قضیب پوست
و اگر دین و از پوست موراد و در کردن و سوال

کردن کسی از کسی ندادن آنکس و رایا دادن
بکره میت و برهنه کردن کسی را تخم از پنبه جدا

کردن و بالضم زمین هموار گیاه و چیزهای
بی مو - جمع اجد و لغتین بپاشیدن و صغرائی

که در گیاه نباشد و شهرست از شهرهای بی
تیم و صبی است در چارپایان -

جهرید تمام دشن درخت - خرماد و حتی کراخ
و پوست ازان جدا کرده باشند -

جهر و بالفتح تخ و نام کو میت -
جسد لغتین جسم آدمی و جن و ملائکه در حفرات

و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک -
جهد بالفتح موی مرغول و سر دم گم اندام

و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع و جعد
جلد بالفتح سخت شدن و چست شدن

و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خورد و چست
و چالاک از هر چیز و اگر آه کردن بر کاری و

گزیدن مار و جماع کردن با زنی و بالکسر
حیوان و لغتین پوست بچه شتر که پرگاه کنند

تا نازد بچه خود قصور کرده بدان آرام گیرد و
شیر بدو زمین سخت و هموار و بزی که بچه

اش از وقت دادن بمیرد ماده شتران
و گو سفندان که بچه شیر نداشته باشد شتران

کلان که خرور آنها نباشد -
جلید یعنی که بر زمین افتد و بندد -

جلد و بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرا
بزرگ نمک و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید

لام پوست کشنده -
جلود بالفتح نام و هیئت از افریق و بالضم

پوستها جمع جلد -
جلد بالفتح و جلود بالضم سنگ سخت و

مرد سخت -
جمود بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم

بے گیر -
جهد بالفتح بستن و افسرده شدن آب و

لغتین ریخ و افسرد و جمع جامد و بالضم لغتین
و لغتین زمین بلند -

جما و زمینی که در و باران نبارد و سالی که
بے باران باشد و چیزی که اودا نشود و نما

نباشد و ماده شتر که شیر ندارد و نجیل و

نوعیت از جامه و بپختن بکسر نیز آمده -
جها مدخیزه افسرده و کلکه از اشتقاق

کلر دیگر نتوان کرد و زرو سم و مانند آن که
از مال صامت گویند ضد مال مطلق یعنی

چارپایان -
جهد بالضم تشکر و مدد گاران و شهر و طاعت

از خلق سر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهرست
برکناس یعنی و لغتین زمین درشت و سخت

و سنگی است گل مانند و شهرست بمن -
جود بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای

بسیار و بد یعنی جمع جامدست چون صاحب
و محب نیک باریدن باران و جو اندر می کرد

و بد یعنی جمع جواد است و بالضم و از گردان
و بد یعنی جمع اجید است -

جود و جو اندر -
جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش در رخ

جها و بالکسر کفار کارزار کردن و بالفتح زمین
درشت که در و گیاه نباشد -

جهد بالکسر گردن یا جای گردن بند کردن
و لغتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن

و بالفتح و تشدید یاء مسوره نیکو مسره -
فصل الحیم مع الزال

جهد بالفتح کشیدن -
جهد بالفتح و تشدید زال بریدن و شکستن

و بر حمت رفتن -
جهد بالفتح حرکت پاره و پاره از هر چیز

و نغم افصح منت -

جزو النجمین آس پای ستور و نغم جمیم مست
از موش -

فصل الحسیم مع الرار

جبار ہمایہ و گہبان و زہار خواہندہ و شریک
در تجارت و شوہر زن و آنکہ اور اپناہ دہندہ
از ظلم کہے -جبر بالفتح شکست بستن و نیکو کردن حال کہے
را و بدی و نیکی کار از حق تعالی دانستن و بزور
برکاری داشتن کسی را و پا و شاہ و بندہ و مرد
شمار و فقیر -

جہور بالغم درست شدن شکستہ -

جبار شکستہ بند و نام صحابی ست و مان -

جبار بالغم در عوب گید و دم جبار یعنی
بدرونی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری
کہ کان میکند اگر در زیر آن میر و مت جبار و است
لازم نیاید و نام روز شنبہ قدیم و بالغم و
تشدید کبر کنندہ و مرد گردن کش و اسمیت
از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکستہ کاہا
و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکستہ اور
کنندہ و بدین معنی از اسمای جمالی و درختی است کہ
دست باوز سد و آتہ جبارہ شتر مادہ فرہ -ججر بالغم فرو رفتن چشم در کاسہ خود و در
آدن سوسمار و در سوران و بلند شدن قنار
و نباریدن باران و بہار و از خیر بازماندن
و پس ایستادن و بالغم سوران حیوانات -ججر بغتین فراخ شدن درون چاہ و
تغیر یافتن گوشت و ہی بودن شکم و کبغای
مبجور بیدار خوار و بیدل -جدر بالغم گیاهی است کہ در ریگ میشود و
بالغم دیوار جدران بالغم جمع و نغمین نشان
گزیدن کہ برگردن شتر و خر باشد و آلبا کہ در بدن
پیدای شود و بدین معنی جمع جدرہ است و نام
و ہی است بشام کہ شراب جدری بدان منسوب
و قبیلہ است از بنی از و ظاہر شدن گیاه
از زمین و سزاوار شدن و بدین دو معنی جدر
بالغم آمدہ -جدر بالغم سزاوار و چار و دیواری جدریہ
خیلہ از سنگ بر آوردن -

جدر بالغم دیوار جدر بغتین جمع -

جدر بالغم از ریخ برگردن و بدین و
اصل ہر چیزی و بدین معنی کبک نیز آمدہ و در
اصطلاح حساب جدر عددی کہ در نفس
خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذو
گویند -جذر بالغم و جذام را کسر اصل ہر
چیزی و اول آن و پارہ شاخ کہ بعد از
بریدن شاخ بر درخت ماند و باشد
جذامیسر جمع و جذامیر یعنی ہمد تمام
نیزی آید -ججر بالغم تشدید را کشیدن و گناہ کردن
و زیر دادن کلمہ را و حرکت لرزیدن
کہ و غرہ را و سفاہا و سبوحا جمع برہ استججر رین انفار شتر چنانکہ غذا حیوانات
در گردان نام شاعر سبت مشہو و نام بد قبیلہ
ایست کہ از صحابہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
آلہ وسلم بود و او را جریر بجلی گویند منسوب بہ
قبیلہ بجلیہ -

جرار تشدید را رکنندہ و شکر بسیار -

جرم کبکسر ہر دو جمیع خود و بعضی گویند با قلا
جر جیمہر بالغم ترہیزک -

جرر بالغم بریدن و شتر کشتن و پوست زدن

باز کردن و سیوہ باز کردن از درخت و باز
گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مدو حرف را در خواندن مدندان و نغمین
گوشتی کہ بہل خوردند و گوشت پند و زردک معربا

گذر -

جزو بالغم شتر کشتن -

جزر بالغم تشدید ز اشتر کش -

جسر بالغم شتر بزرگ و پل و بدین معنی کبک نیز
آمدہ جسر بالغم و جسر بغتین جمع و مرد و لیر

در از و همچنین جسر بالغم و شتر و از و جیم

و قبیلہ است از بنی قنقارہ و نام مردیست

جسر بالغم بر آوردن چار یا از برای چرا کردن و نغمین

چار یا بالی کہ در مقام خوی جزب شب بخانہ خود نیایند -

ججر بالغم بخیال مرغ تکاری و بخیال انداختن

آن -

ججیر بالغم جم و سکون بین و فتح بای موجہ

کوتاہ و نام مردیست و نام قبیلہ است
ججیر جوی خرد و جوی بزرگ و فتح و شترادہ

بسیار شیر و پیر قبیله است از بنی عامر -

جھنجر بالفتح بره بزرگاله چهار ماه با آنکه کاه و دانه می خورده باشد و چاه نابراورده ناساخته و چاه است بکه و نام علی است معروف -

جھنجر بالضم از گشتن باز آمدن فعل از بسیاری جماع و فراخ شدن توی ماه بزرگاله و از شیر باز شدن -

جھنجر بالضم سی است بر و معرب کبر و بالضم و تشدید لام مفتوح شهر است بخرامان و مشهور بختیف لام است -

جھنجر بالضم و تشدید لام مفتوح گلی از معرب گنار و مشهور بختیف لام است -

جھنجر بالفتح انگه های آتش جمره واحد -

جھنجر بالکسر نگرینه انداختن در حج و بالضم تشدید میم مغز میانه و دخت خراکه از تخم گل کوبند -

جھنجر بالضم یک توده بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر جیسند جابیز مع -

جھنجر بالفتح تبیل کردن از راستی در راه و ستم کردن در حکم بکسی بالضم نام شهر فیر در آباد و گلی است بنیشاپور و بالضم و فتح و ادو جبهت به اصفهان -

جھنجر بالکسر بالضم مبالغی و با عین کاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق و شیبها محفف جوار و بالفتح و تشدید و ادو بزرگ -

جھنجر بالفتح و کسر ذال مجرب کاه و دشتی جھنجر سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که

بذات خود قائم باشد مندرج جواهر جمع -
جھنجر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و ناله است براسه شدن و با دما دیبا گاهی نزدیک کسی شدن و در رخ کردن در شک بزرگ کردن و نمایان یافتن کسی را بسیار دیدن شکر را و بالضم شکل و نیست و حسن منظر و بختین رون کور شدن -

جھنجر صاحب حسن و شیر به آب -

جھنجر بالکسر بالفتح آشکار شدن و بالکسر تهاست که قبیله هموا زن می پستندند -
جھنجر کسرم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل -

جھنجر بالفتح و تشدید یانج که بدان خانه سپید میکند در می سیند و دل از غم و درنگی

فصل الحیم مع الزار

جھنجر بالفتح بریدن و بالضم معرب گزر بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بزر و بالضم و بختین زمین به گیاه و بختین سال قطره مطبری تن و دینه و گوشت پشت شتر -
جھنجر بالضم شمشیر بزرده و بالفتح گیاه است جھنجر بالضم جیم و بالضم بنده غیث -

جھنجر بالضم حوض خرد و خانه خرد و چاه و امضا دین جھنجر نام کشته زبیر بن العوام -

جھنجر بالفتح و تشدید نابریدن مود و شتر و درود

گندم و خرماد جز آن -

جھنجر از بالفتح و الکسر و درود و بالضم نجر از جرم و غیر آن بعد از بریدن بماند -

جھنجر بالکسر تشدید لام مفتوح چلغوزه -

جھنجر از بالکسر پیاده کوکوال -

جھنجر بالفتح نوعی ست از رفتار شباب -

جھنجر بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار -

جھنجر بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز -

جھنجر از بالفتح روانی و روان شدن آبی که ستور و دشت را دهند و آب دادن و گدشت از جای و بالضم تشنگی -

جھنجر روا و گز زنده و آنکه گز کند تشنه بر کوسه و تیر خوب که میان دو دیوار گذارند جھنجر عطایا و تحفها -

جھنجر از بالفتح و الکسر نعت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشد بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن -

فصل الحیم مع السین

جھنجر بالضم معرب گاو و ش -

جھنجر بالضم معرب گاو و ش -

جھنجر بالکسر بدل و نیم و فاسق -

جھنجر قبیله است -

جھنجر بالفتح آهسته آهسته کردن و آواز خوردن

جھنجر بالضم چیز را سخن گفتن و نرم کردن

جھنجر بالضم معرب گوهر و چیزی که

جھنجر بالضم معرب گوهر و چیزی که

جھنجر بالضم معرب گوهر و چیزی که

جھنجر بالضم معرب گوهر و چیزی که

و بارہ از شب و آواز نرم و پندہ بکسینہ آمدہ
و بالکسر چیز و فہمین زنگہ بزرگ کہ بر گرن
چار پابند و بہ فارسی درا گویند۔
جر جلیس نام پیغامبری ست کہ بانواع عقوبت
اور امیکشتند و باز با مہالی زندہ یشد و اہمت
را دعوت میکرد۔

جس بالفتح و تشدید بین نقص کردن و
بہمت بودن و بنف گزفتن۔

جاسوس جہو کنندہ احوال ہوا پس جمع
جساس بالفتح و تشدید بین بسیار تحس
کنندہ و نام خرد و حال و بدیعی جاسہ تبای و لفظ
نیز آمدہ۔

جلوس بالضم نشستن و نشیندگان برین
تقدیر جمع جالس مت۔
جلیس ہنشین۔

جموس بالضم بستہ شدن رہن مہیہ و
آب۔

جشس بالکسر نزع از چیزی کہ درو اقام
چیز باشد و فہمین بستن آب مانند آن۔

جوس بالفتح در میان سرا و دہا گشتن
و بر شش و بست و جو نمودن از چیز اقال اللہ
لعل فمأسا فلان البیار۔

فصل الحیم مع لشین

جاش بالفتح و سکون ہمزہ سینہ انسان
و لہیدن و جوش دل و سراز ترین اضطراب
و جوش بالفتح جیم و کسر رازن بسیار

پیر و زن قیج و خر گوش شیر دہندہ بچرا و
افعی درشت پوست جمار جمع۔

ججش بالفتح و فہمین خراشیدن پوست و
خرکہ و کرہ اسط جفا و درشتی غضب نام
محاببت۔

ججیش طرک و نایہ و مرد و در باشندہ
و خود را می متکبر۔

جرش بالفتح نیم کوفتہ کردن نمک جوہ
شانہ کردن سرا۔

جریش نمک جوہ نیم کوفتہ۔
جشش بالفتح و تشدید بین کوفتن و شکستن

و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن
آسیاد پاک کردن چاہ۔

جشیش سولق و گندم درشت آس کردہ
کہ ازان آتش پزند و گاہی گوشت و خرا نیز
در آن کنند۔

جشش بالفتح ستردن موی و آواز باریک
و شنیدن بسر انگشتان و بازی و عشق زریدن
بکسے۔

جوشش بالفتح سینہ و اکثر شب اناول یا از
آخر میانہ شب زہر و کمر انسان و موضعیت
و جوشیدن و یک شوریدن دل و پیر آب شدن
رود و بالضم سینہ انسان و بالفتح نیز آمدہ و قبیلہ
البت۔

جشش بالفتح زاریدن کمی فاما شدہ بگریستن
جیشش لکڑ۔

فصل الحیم مع الصاد

جابلص بالفتح باد لام سکون آن شہریت
بہرب کہ درای آن شہری دیگر نیست آزا
جابلص نیز گویند۔

جحص بالفتح و اکثر تشدید صاد و عرب جح
جصاص بالفتح و تشدید صاد گج کہ لقلب
فیقہی ست مخفی۔

فصل الحیم مع الصاد

جرض بغتین آب دہان ناشاد و فرو خودن
آب دہان۔

جریض بالفتح برگشتن از چیزے۔

فصل الحیم مع الطار

جلط۔ بالفتح شمشیر بر کشیدن از نیام۔

فصل الحیم مع الطار

جحوط بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن
حدقہ چشم۔

جحاط آکد حدقہ چشم او بیرون بر آمدہ باشد
و نام عالمی ست مشہور۔

جخط۔ بالفتح و تشدید طار اندن و انداختن
و مرد و فرخرا مندہ۔

جواط بالفتح و تشدید و اکو مرد و سبزو
خرا مندہ و متکبر۔

فصل الحیم مع العین

جلاع یعنی دگوش و دست بریدن و بند کردن

و بزندان داشتن و فتنیدن بفرزاد شدن کوک
بد کردن غذای کوک را -

جذرع بالفتح ستور را به ملف باز داشتن و
دو شتر را در یک سن بستن و بالکسر تنه درخت
و بالای خانه جزو جمع و نام مرصه است
و بنشینان پنج سال سوم در آمده باشد از گاو
و اسب سال پنجم در آمده باشد از شتر و لبال
دوم در آمده باشد از گوسفند و اصطلاح فقها بر
که بیشتر سال برو گذشت باشد و سال که در وی
ستور ندان بیشتر می کنند و هنوز ندان دیگر نراند
باشد و جوان نو و تازه -

جمرع بالفتح اندک اندک خوردن آب مانند
آن و بالضم فتح را جمع نیریز -

جرع بالفتح به پنهان کردن مسافت وادی
و زمین را در هره می سیاه و سپید که چشم را در سیاه
و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر
خم وادی و میان آن و منتهای آن دو دوی
ست و یک سباحت راست طالع و دیگر بکباب
چپ و بالضم چوب میان دو لای و به فتح نیز
آمده و رنگ ست زرد و فتنیدن ناشکیبایی کردن
جرع بالفتح ناشکیبایی زاری کننده -

جشع بالفتح فالب آمدن حرس و سخت آرزو مند
شدن -

جلع بالفتح به شرم شدن و کشاده شدن
دندانهای پیشین و جامه بردن کردن و روی
کشاده بودن زن بهر جا -

جمع بالفتح همه و گروه مردم و مثل بسیار بار نام

مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن
و بالضم مشت دست فراهم آورده -

جماع بالکسر اکثر جمع کردن و ویکت رنگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد اثم یعنی شراب
آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب
باشد خاقانی گوید - ع بر و سخت طهارت
کن از جماع الاثم -

جمع فراهم کرده شده و فراهم آمدگان و شکو
قیله گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم در آنجا
از قبایل بسیار -

جموع فلک که در گردن گن به گاران کنند
جمع جامعه -

جامع گرد آورنده و چارپا که قابل رسن پالان
شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و
شتری که چهار سال برو گذشته باشد -
جموع بالضم گشتی و گشته شدن -

فصل الحیم مع الفار

جأف بالفتح و سکون همزه انگشتن
و ترسانیدن -

جحف بالفتح بردن و نقصان کردن -

ججاف بالضم سئل که زمین را بکاد و هر چه
باشد برد و روان شدن شکم از میفه -

جدوف بالضم بریدن مرغ -

جدف به فتنیدن کوک و شراب که ظرف او سر
کشاده باشد و گیاهی است در مین که خوردن
وی تشنگی بکند -

جذوف بالفتح پریدن و شتابن و رفتن -
جرف بالفتح کا دیدن زمین و به بیل خاک
و گل بر کشیدن و بالضم و به فتنیدن جمله که آب
در و جمع شود بغاری آبگیر گیرند و به فتنیدن
دانه سرین ستور -

جراف بالضم و الکسر پیاز و بالفتح و تشدید
را مردی که همه طعام را خورد -

جرف بالفتح آسان گرفتن کار را -

جراف به هر سه حرکت ضم فصح است تخمین
و قیاس کردن در وسیع و ثلث و جز آن و
چیزی که تخمین کنند معرب گراف و بالضم و تشدید
زا میاد -

جعف بالفتح انگشتن بر زمین زدن کسی
را و بر کردن -

جفت بالفتح و تشدید جافه مردم یا عدد
بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفته و بالضم و لو
عظیم پوست شکوفه خرمای و ظرفی از پوست که
سر بند دارد و جدا خشید و شک بکند که نصف
او بر بندد و مانند دلو سازند و نیخ خرمای که کافته
شود و نیخ کلان سال و هر چیز چون و بالکسر
سلج چهار پان -

جحف بالفتح هر طبعی زمین بلند که فلیط
ویر باشد و با دست و مومن فراخ و زمین
تشید بسیار گو و آواز لشکر در رفتار -

جفاف بالفتح و جفوف بالضم خشک شدن
جفیف گیاه خشک -

جاف تشدید فافیز خشک -

جلف بالفتح ریزیدن کُ و حُز آن و بریدن
و بر کردن و با کسر جفا کننده و خم تپی و حیوان
پوست کنده و شکم دریده و هر چه میان تپی باشد
بخسف بفتحین میس کردن -

جوف بالفتح زمین پست و شکم دانه رون
چیزه و در گذر آیدن و بختین فراخ شدن
و درون خالی شدن -

فصل الحسیم مع الفاف

جابلق بفتح با شهریت به مشرق کورای
آن شهری دیگر نیست و همچنین جابلص شهریت
بمغرب -

جلا بفتح بالضم و کسر غلو که ریان بزرگ
بیچیده و جولاه و غلولا که می اندازند و صاحب
صراج گوید کاش ره کرده باشد -

جالیق بفتح ثانی شله رئیس ترسیان
در بلاد اسلام و دوزیر دست بطریق انطاکیه
است و بعد از جالیق مطران است و بعد از آن
استغف و بعد از آن قیس و بعد از آن شاس
جوزق بفتح جیم و ز غوره پنبه و مانند آن
مغرب گوز و قیست بهرات و نایبیت
برینشاپور -

جوالق بکسر جیم و لام و ضم جیم و فتح لام مغرب
گوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع -

جوجق بالفتح گروه مردم -
جوسق بالفتح قمر مغرب که شکلهای ستبری
منه بهندی غلیل گویند -

و نه روان و خانه مقننه را بالله عباسی و رنبد

فصل الحسیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بختین کوه و پیشوا
قوم و دوانای ایشان و نام مردی است و
بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله
تعالی اقل منکم جبلا کثیرا و بدین معنی بضم
و بختین و بکسرتین و به تخفیف لام نیز آمده -
جبرئیل بکسر و الفتح و جبرئیل و جبرائیل
نام فرشته معروف -

جحتل بالفتح سوی انبوه و درخت انبوه
جحل بالفتح انداختن -

جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوسه
و محکم شدن و بر زمین انداختن اشخوان است
و با و سائر اندام و بکسرتین آمده جدل بختین
جمع و بختین خصوصت کردن و قدا در بودن
بر خصوصت -

جدال بکسر با کسی خصوصت کردن و بالفتح
خود را به خوار ساختن یا سخت شده و زینهاره
سخت جمع جداله است بالفتح -

جدیل بالفتح بهاری که از هر چه بماند و شکله از
چوب و چرم کردن و شکر کنند مال که در گردن اندازند -
جدول بالفتح و کسر جوی خرد و جدال -
جمع -

جدل بکسر یخ و تهنه و درخت و به بختین
شادی و شادمانی کردن -

جرل بختین جای درخت و سخت و سنگین

و همچنین جردل بضم جیم و فتح واد -
جرل بالفتح بریدن و بیزیم خشک سبط و
سخت درشت و محکم و چیز بسیار و در کم بسیار
و دوانای درست رای و آواز که بر ترو بختین
ریش کوبان شکر از بالان بهرسد -
جرمیل پُر و بسیار -

جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام
نهادن و آفریدن و بیان کردن و درخت
خرد و خرماد بالضم پس به نزد و درشت و بضم اول
دفع تمانی مرد سیاه و بد شکل و بوج و جالوری
ست سیاه که همیشه در گمین باشد و از بوسه
عوض متاوی شود چنانکه بمیرد و بختین کوبای
و فریبی و سینه -

جعال بکسر دست مال دیک که آن یگ
را از سر آتش در دارند -

جفل بکسر گمین فیل و بالفتح ابر لبه
آب و مورچه و پوست و در کردن و محلی از
زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت
و در کردن از استخوان و انداختن دریا می
را بر کنار و حرکت دادن و راندن با و ابر را
و شتر مرغ را و دیدن شتر مرغ و انداختن
کس را و در و لیدن موی -

جفال بالضم هر چه آب میل آورد و کف
شیر و سرخوش و یک صوف بسیار و هر چه
بسیار باشد -

جل بالفتح و تشدید لام سرگین مستور و چید
و باد بان جلجل جمع و بالضم پوشش مستور جلجل

بالکسر جمع و گل یا سمن و هر گاه که باشد مرغ یا
زرد و یا سپید معرب گل و بسیار سے از هر چیز
بالکسر یک گیمها و باطها و جاها۔

جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ تشدید
لام نیز آمده و بالکسر جلهای چارپاں جمع جل
و تشدید لام را چاست از بنجد سیوی که۔
جلیل بزرگ گیاهی است که آن را نام
نیز گویند و قوی است در مین۔

جلجل زنگلهای خرد که بر جرم دوزند
در گردن اسب غیر آن کنند جمع جلیل بضم
جیم و نیز جلیل نام مومنی است۔
جلجل بالضم و جلیل بکسر حیث
و چالاک در کار۔

جگل بالفتح بزرگداشتن و بالضم نام زن است و
بالضم و بضمین و بفتح اول و فتح ثانی با۔
و تشدید آن رس کشی یعنی گفته اند که بدین
معنی است قول تعالی حتی یلج الجمل فی سم الخياط
و بفتحین شتر زرد و سکن میم نیز آمده و بدقیله
و درخت خرماد ماهی است که در ازی آن می
گزشت و بضم جیم و فتح میم جلهای و تشدید میم
حساب اسجد و به تخفیف نیز آمده چنانکه مشهور
است۔

ججال مکر شتر یا خداوندان شتر بانان
و اسباب آن و قبیل بزرگ۔

ججال بالفتح خوب شدن و خوبی صورت
و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت
و خوش سیرت و بفتحین تشدید میم نیز آمده و

بالفتح و تشدید میم شتر بانان۔
ججیل نیکو و پیه گداختن و بضم فتح میم
مرغی است و نام زنی است۔

ججول بالفتح پیه گداخته۔
ججندل بالفتح و کسر دال و فتح آن
نگ و بالضم و فتح جیم و فتح نون و کسر دال
سنگ لایخ۔

ججول بالفتح گرد گردیدن و گرد بر گشتن و
کارزار۔

ججل بالفتح نادانی و نادانستن۔
ججول بالفتح سخت نادان
ججیل بالکسر گروهی از آدمیان و دبیت
نزدیک بغداد۔

فصل الحسیم مع المیم

ججشم بالفتح و ججوشم بالضم سین بر زمین نهان
مرغ و مردم و گدشتن نیمه شب بلند شدن
کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک
و گل۔

ججشام بالضم و ججاشوم کابوس و مردار
متحل و بر دبار۔
ججشم بالفتح افزودن آتش۔

ججشم یک از ناها و دوزخ و آتش بسیار
توی و بلند و هر آتش بزرگ در مغاک فروخته
باشند۔

ججزم بالکسر رخ و اصل پیرس و بالفتح
بریدن جبریده دست شدن و بیماری

جزام پیدا کردن۔

جزام بالضم ملته است معروف و نام قبیل
ایست۔

ججسام بالکسر علت برسام۔
ججزم بضم جیم و بفتحین ایست از مین که
در حواله که فرو داده بودند و حضرت
اسماعیل علیه السلام را که خدا گردند و معمور
که مغله از ایشان شد۔

ججزم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن
و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن
و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیل ایست
و بالکسر تن و کوتاه آواز شدن و بفتحین گیر
و لاجرم یعنی ناگزیر و ناچار۔

ججرا کم گناہان۔

ججزم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل
شدن و ساکن کردن حوت را و ججزار
کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن
بزرگدو خاموش شدن و پیر کردن مشک
و بریدن خرماد و براب کردن حروف و نوشتن
و قلم را غیر حرف تراشیدن و بالکسر بهره
و نصیب۔

ججسم بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت۔
ججسم از به وزن بلند۔

ججشم بالفتح رنج و شقت کشیدن و بفتحین
گرانی۔

ججشم بفتحین طبع دار شدن و سخت آرزو
سند شدن مردم گوشت و شتر بشو و گیاه

بے اشتہا شدن به طعام۔

جلم بالفتح بریدن و بالکسر پیہ زوده بزر۔

جهم بالفتح وتشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمد
در چاه و نام پادشاهی ست و بالکسر شیطان و باضم
صدفیت۔

جھوم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح
چاه بسیار آب و لیسے کہ ہر زمان رفتار دیگر آرد
و نزدیک آمدن وقت۔

جھام بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و
بالضم و بالکسر آب بنی کہ غل ما از ترک عاصل
شود و بہر سہ حرکت پر شدن و لبالب شدن
ظرف و پیمانہ۔

جھم بفتحین بے نیزہ شدن مردور جنگ بے
شاخ شدن گو پند و بے نگہ شدن عمارت
جھم بالفتح روی را ترش کردن بر کسی تر دزد
ترش و ماجز و ناتوان و شیر درندہ و نام خفے
ست کہ اورا جھم ابن صفوان گویند۔

جھام بالفتح ابر بے آب۔

جھنم چاہ عمیق و نام دوزخ۔

جھم حر مشہور و شتران تیز شہوت و دیبا۔

فصل الحسیم مع النون

جھامین بر سینه خفتگان و بر جاسے ماندگان
و جھم حرکت شدگان۔

جھین بالضم بدل شدن بدلی نیز بدینہ
بفتحین و تشدید نون و تخفیف نیز آمدہ۔

جھیان بالفتح بدل و تشدید با بدل و

و سوار گورستان و زمین سوار کرد و گلیا بسیار خوب دید
جھین دوطرفہ جہہ از دو جانب و ابرو جھین
دو ابرو باشد چنانکہ گذشت۔

جھان و جھمان ہر دو باضم تن۔

جھرون بالضم عادت کردن بکارے و سوار

و نرم شدن جامہ و زرہ و آرد کردن دانہ

جھرن بالضم سنگ میان خالی براز آب کہ

از ان وضو سازند و جائے کہ خراشک کنند

جھرن نیز بدین معنی آمدہ۔

جھقن بالفتح یک چشم و شاخ و ریخ درخت

نزد و نو نیست از انگور و درختی ست خوشبو

و موضوعیت لطائف و نیام شمشیر و اینجہ

بکسر نیز آمدہ۔

جھجان بالضم و ہر دو نیم نقطہ میانی دل کہ

آز آن سوراخ گویند و گنجد کہ هنوز نہ در دیدہ

باشد و دانہ کشینز و کشینز را نیز گویند۔

جھان بالضم مردارید و ہر مایہ سین کہ

بر شکل مردارید سازند۔

جھنون بالضم دیوانہ شدن و پوشیدن

در از شدن و انہوہ شدن و درخت و گلیا

بسیار شدن و آواز گس و تار کی شب۔

جھن بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن

کردن مردہ و شب گردیدن مردم و بالکسر

و تشدید نون اول چیز دشگورہ گیاہ و پری

و گویند کہ نومی از ملاکہ است۔

جھان بالفتح در آمدن و تار یک شدن

شب دل و جامہ و اول شب و اکثرے

از مردم و بالکسر با غما و جنیان و سپر
و بمعنی اول جمع جتہ و بمعنی ثانی جمع همان
و بمعنی ثالث جمع جتہ بالضم۔

جھین بالفتح در گور کردہ شدہ و بچکہ

در شکم مادر باشد و ہر چیز پنهان۔

جھن بفتحین گور و مردہ و کفن و بختین

جنون و بضم اول و فتح ثانی سپر با جمع جتہ

بالضم۔

جھلان بفتحین گرد گشتن و گردیدن در

کارزار و ہر سکون و او کوہی ست در شام۔

جھیان بالفتح گرسنہ۔

جھشن بالفتح زرہ و میانی شب اول

شب بیدہ و ذی الجوشن نام صما بیت

پدر شمر د اور عرب اول کسی ست کہ جوشن

پوشیدہ بود یا آنکہ اورا کسرے جوشن دادہ

بود یا آنکہ سینه اش بر آمدگی داشت۔

جھون بالفتح گیاہی ست کہ از فایت بنہ

بسیاہی زند و بھنے سیاہ و سفید و سرخ ہر سہ

آمدہ و اسب و شتر سخت سیاہ و بھنے روز

نیز آمدہ و نام آبے ست مشہور رہند۔

جھجھون بالفتح آبیت میان خراسان و

مادر را کہ ہنر نزدیک بلخ۔

جھجان بالفتح شہریت در شام۔

جھرون بالفتح موضعی ست بدشوق و گویند

دروازہ آبیت بدشوق۔

جھیران بالکسر مساکان و گھبانان جمع

جار و دہی ست باصفهان۔

فصل الجیم مع الواو

جشو ہر حرکت شک تودہ و بھتین و تشدید
واو براؤ نشتن۔

جدو بالفتح از کسی فائدہ خواستن۔

جرو ہر حرکت ہر چہ خر و باشد از خرزہ و
خیار و خنخل و مانند آن و بچہ سگ و بچہ شتر و
بچہ ہر درندہ۔

جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان
و ہوائے آن و زمین نشیب۔

جلو بالفتح پرانندہ شدن و جلا وطن شدن

فصل الجیم مع الہاء

جاہ قد و منزلت۔

جہہ بالفتح برپیشانی زدن و کسے را از چیزے

بازداشتن فدا بایست بردی کسے آوردن
ولی دلو و ظرف باب آمدن و بختین بزرگ
پیشانی شدن۔

جباہ بالکسر پیشانی ہوا سپان و گرد ہوا
مردم۔

جلہ بختین برپیش شدن پیش سر از موسے۔
جوہ بالفتح بنا خوشی بردی کسے در آمدن۔

فصل الجیم مع الیاء

جالی گناہگار و چیندہ میوہ۔

جانی جو رکنندہ و قرار ناگزیرندہ بجایے خود۔
جاری روان۔

جستی کبستین و بجم نیز آمدہ و تشدید یا ہرو
ز او نشستن و یا ایستادن بسر انگشتان ہانے

و بجم و الکسر انوشیندگان۔

جدری بالعم آبلہ۔

جدلی بالفتح برفالہ نزد ہرے ست از برف آسمان
و ستارہ ایست نزدیک قطب شمالی کہ عرب آنرا
جدی الفقد گویند و فارسیان ستارہ قطب
واہل را ضی این ستارہ را جہت امتیاز از برف
جدی بجم جیم فتح دال و تشدید یا خوانند۔

جرمی بالکسر تشدید را ویای حلی مارا ہی
باشد و بزیای دق حرف تائی و نقطہ چشمہ دان مرغ
جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا۔

جخی بالفتح چیدن بالفتح و لون و تشدید یا چیدہ بالکسر
و تشدید لون و ایک جخی از صبیان منسوب بجن یا بجن

جواری کشتہا و کیزگان۔

جہوری بالفتح بلند آواز۔

باب الحما

فصل الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گیلہ ہے است و
ماش نشا یکیت خدا را۔

حبا بالکسر ہش و بخشش۔

حباری بالضم ہفت کہ آنرا بفارسی تعذری
گویند۔

حبلی بالضم آستن۔

حشی بالفتح و تشدید یا بختہ یا۔

حجی بالکسر نقل و ذیر کہ بالفتح کہ اندہ چیز و حبابا
کہ انانادان بر آب پدید آید حماۃ واحد۔

حدی بالضم دامن شتر بغمہ۔

حذا بالکسر برابر کردن چیزے و فعل و بجم

اشر و اسپ و جزآن و برابر و جہت۔

حرمی بالضم و حرا بالکسر کو ہی ست ہر مکہ کہ

حضرت رسالت پناہ علی اللہ علیہ وآلہ وسلم

پیش از نبوت چند روز در قارآن بعبادت

مشغول بودند۔

حر یا بالکسر جانور است کہ ہمیشہ روی آفتاب

ہے دارد و متلون میشود بالواو اراع الوان در

شعلہ آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست

گویند و مرغ زرہ اسر میخ کہ در حلقہ زرہ کند و

پشت یا گوشت پشت۔

جزوی بالضم موضعیت۔

حسنی بالضم نیکوئی و زن نیکو و بہشت۔

حسا بالمد و القصر شور باکہ یا شامند۔

حسار بالفتح و المدا شہ در شکم باشد از دل

و بگردہ سپرز و گردہ۔

حصی بختین سنگیز احصاء واحد۔

حصبار بالفتح سنگیزہ۔

حضا بالفتح سیراب شدن۔

حطار بالفتح انگندن و جماع کردن و تیز دادن

و کف دست بر کسی زدن و کف بر آوردن

دیگ۔

سما و بختین گل سیاه متغیر شده و خوششان شوی
چون پدر و برادر و بالکسر الفتح و سکون میمنه
آمده۔

حمق بالغم نادان و بعینه گفته اند که حتی نادان
در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل نباشد
و ابله عکس آن مثل ست که لولا الحق لغربت
الدنیا۔

حما رسالت و زن سرخنگ۔
حمیرا بالغم تصغیر حمرا و لقب ام المومنین
عایشه و گویند که حمرة یعنی سفیدی نیز آمده و
ایشان حمیرا از آن گویند که ایشان سفید
رنگ بودند۔

حمی بالکسر نچ قرغ کنند و مرغزار قرغ کرده
و بالغم و تشدید میم تب۔
حلفا الفتح گپا ہے ست که بفارسی لغو و رخ
گویند و همچنین حلف و فحشین۔

حما بالکسر و تشدید نون برگ معروف که چیز
را بدان رنگ کنند و در فارسی به تخفیف مستعمل است
حنفا بالغم و فتح زن میل کنندگان بحق۔
حورا بالفتح زن سفید پوست و سفید سیاه
چشم که سفیدی و سیاهیش کمال باشد۔

حواری بالغم نان سفید و آرد و طعام سفید
و به تشدید و اد نیز آمده۔
حوایا رود و چه بهاک برده باشد جمع
حادیه و حادیا۔

حیاء شرم داشتن و فرح ماده شتر و جز آن
حیاء بالفتح و به هزه باران و فراخی سال پهن

نیز آمده۔

حیاری بالفتح سرکشگان جمع حیران۔
حیدر حاربا۔

فصل الحار مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و خرم و بالفتح
داد و حب الغم ثرا باشد۔

حبیب دوست محب محبوب هر دو را
گویند۔

حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دینی
و بالغم دوستی و مادر دیو و گنده آب که بر آب
ظاهر شود و بسیاری از آب در گیت بنمیی
صاحب قلموس بفتح حاء آورده۔

حبیب لغتین گنده آب سیرابی دندان
حباب حب لغم حای اول و کسر حای
ثانی کرم شب افروز و نام مردی کجیل که از
ترس همانان آتش را در شب بسیار روشن
نیکرد۔

حجاب بالکسر پرده و جای روان شدن
و گذشتن نفس بالغم و تشدید جم در بانان
و الجحیان۔

حجب بالفتح بازداشتن و پوشیدن و
کم کردن حصه و کارش یا محروم کردن و ارث
از حصه و بعضیتین پرده با جمع حجاب۔

حاجب باز دارنده و پرده دار و آبرو و
پوشنده چیزه واجب جمع و حاجب الشمس
که انهای آفتاب۔

حارب بالفتح هربانی کردن و بختن آوردن
پشت و فرو رفتن سینه و شکم و پشت و رگین
بلند و نشیب بلند شدن آب و نشان چیز
که بر پوست ظاهر شود گپا ہے است۔

حارب بالفتح کارزار و نام مردیت و
دشمن جنگی و بختین خشکین شدن و گرفتن
مال کسی و شکوفه خرا۔

حرب بالکسر گروه مردم و پاره از هر چیزی
و سلاح و باران و ذوبت آب از آب جمع
و نیز از آب جمعی از کفار که متفق شده جنگ
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
آمده بود و بالفتح ترسیدن چیزی بکس و سخت
شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی و دشواری
اورا از آب الرجل لشکر مردویاران او که باو
متفق باشند و یوم الاخراب و اقمه قوم نوح
و عا و شود و غیر هم که حق تعالی ایشان را خراب
و هلاک کرد۔

حسب بالفتح شمرن و بس و بالکسر سیر
و مزد کار و درین تقدیر جمع حسبه است
بالکسر و لغتین شمرده شده و اندازه و شمار
چیزه و بزرگی مردان و دوسه نسب و غریبه
پدران یا از روی مال و درین و شرف و بخت
بسکون نیز آمده۔

حساب بالکسر و بالضم شمرن و شمار و
بس شونده۔

حسب شمرنده و انتقام کشنده و بس
شونده۔

حصب بالفتح سگریزه انداختن و فتن در زمین و فروزین و میزم انداختن در آتش و فتن سنگ حصب بر آوردن و میزم و آنچه بدان آتش افروزند آنچه در آتش اندازند و برگشتن از کمان و بفتح حا و کسر صاد شیرے کف از در بنیاد از سردی -

حاصب با دست کفک سگریزه بردارد و ابریک بر ف و تگرگ دارد -
حصب بالکسر الغم آواز کمان و بالفتح ماریت و بلند کردن آتش و انداختن میزم بر آن و بالکسر کناره کوه و فتن میزم و هر چه در آتش اندازند تا فروخته شود -

حطب بالفتح میزم جمع کردن و برای کسی میزم آوردن و بالکسر مرد خشک لاغر و فتن میزم -

حاطب جمع کننده میزم و نام مردی و حاطب الیل کسیکه رطب یا بس از میزم و گیا در شب در زم چسبند و آنکه سخن رطب و یا بس در زم گوید -

خطوب بالضم و بطاء مع فر شدن و شدن شکم

خطب فتنین فر شدن و شکم و به کسر طاه و بزرگ شکم و فتنین و تشدید بار و درشت جفا که بخیل تند خود بفتح اول و کسر طاه تشدید باسریح الغضب -

حقیب بالفتح دشوار شدن بول و شتر از سختی رن سنگ فتنین هشتاد سال و زیاده

ازین نیز گفته اند و فتنین روزگار احقاب جمع و فتنین سنگ پالان شتر -

حقاب بالکسر میان بند زمان و کوه است -

حلب بالفتح و فتنین شیر و شیدن و فتنین شیر و شیده -

حلوب بالفتح ماده شتر و شیدن -

حلیب شیر تازه و شیده و شراب خراب -

حلاب بالکسر و شیدن و فتنه که دردی شیر و شند -

حوشب بالفتح پیوند سردست ستور و ستور تهمیگاه برآمده و آسان کرده و خرگوش در دباه و بچه گاو و نام مردیست -

حورب بروزن کوب وادی فراخ و موضعیست و یا آبست در راه بصره که در

حین خرواح ام المؤمنین عایشه رضی بسوی بصره سگان در آنجا فریاد کردند و نام المؤمنین آواز سگان شنیده از آمدن ایشان شد از جهت یاد آمدن حدیثی که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود آخر با فحوا ی بعضی مردم با گشت و واقع شد آنچه واقع شد -

حوب بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ به شتر زن تاراه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و در و مسکت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین معنی بضم نیز آمده -

فصل الحار مع التار

حالت و کان شراب فروش و هر کان که باشد و بفتح شراب فروش نیز آمده -

حالت کیفیت و آنچه آدمی بر آن بوده - باشد و در اصطلاح حالت و کیفیت غیر راسخ -

حبه بالفتح و تشدید با دانه و نصف نشو یعنی هشتم حبه دانه و پاره از چیزی حبه قلب نقطه دل که آنرا سویا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از ورم حین و گیا و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور -

جموعه بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها گردان و حلقه کرده نشستن بر سرین -
حبیکه بالفتح راه شکن آب و زره و دوی حبک بفتین و حباک جمع -

حیال بالکسر دام و تشدید لام هنگام و زمان بجزی در رفتن -

حبلیه بالضم درخت انگور و بیخ آن فتنین بچه که در شکم ماده شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبلیه نمانح نمانح را گویند -

حمت بالفتح و تشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسپ تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و در نیک و آزاده و طع مرده و خرطیله

که بشاخ ز چسبیده باشد و نام شمشیریست بالضم بیست ترک کرده و در هم زده و قبیلایست حده بالکسر تنها و یگانگی و ازینجا گویند علی حده یعنی بتهنایی و خود سری و تشدید دال تیزی و تند می نمودن -

حدائقہ بالکسر فتح دال و ہمزہ بر وزن غبتہ
موش گیر ذغن -

حدائقہ بالفتح نوشدن و تازگی و نوی اول
چیز ہے -

حدائقہ بنعتین سیاهی چشم -

حدائقہ بفتح باغ کہ درخت خرا و غیر آن داشته
باشد و گرداگرد و دیوار باشد و ہیست بنوای
مدینه مشرف و حدیقه الرحمن باغ میلہ کذاب
و چون نزدیک او کشته شد بہ حدیقه الموت موم
گشت -

حدائقہ بفتح حافض وال و سکون یا ای دل
و کسر و تخفیف یا ای دوم و بہ تشدید نیز آمده
موضعیت نزدیک کہ مکرم کہ حضرت رسالت
پناہ ملی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آنجا باقریش صلح
کرده بودند -

حدائقہ بالفتح ماہر شدن در چیز ہے -

حررة بالفتح و تشدید رائشد شدن در زمین
سنگین و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیز
آزاده و بسیار باران و شتر مادہ بسیار شیر و
ریگ بے گل و شب ز فاق کہ در آن شوہر کرات
زاکم نمواند کرد و جای گردیدن گوشواہ از
بنا گوش -

حريرة ہماہر بشین و آروی کہ با شیر و ذغن
می یزند -

حراقہ بالفتح تیز طعم شدن -

حرقة بالکسر بے ہر شدن و بیشہ در شدن
و پیوستہ تیزی طعم -

حرقة بالضم سوزش -

حراقہ بالضم سوخته و آلت لفظ انداز می کشی
کہ ددی لفظ اندازی کند مادہ بہ تشدید را خوانند و
صاحب موس گوید جز آفات بہ تشدید را مواضع حیاران
آفلابان و کشی چند در بصرہ کہ در آنجا آلات
لفظ اندازی میباشد -

حرمة بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانہ
و بالضم حوال و گوشہ دان شبان -

حرمة بالکسر نمیدی و غلبہ شہوت جماع
و بالضم بفتین آبچہ کردن او و شکستن حرمت
اور و انباشد و ناشائستگی و عہد و پیمان ترس
و ہرہ چیز می بفتین گشتی خواہ شدن و میش و
بز و جز آن -

حرمة بالضم پیشہ ہمزم و علف و دستہ کافہ
و جز آن -

حرز امہ بالفتح ہوشیار و آگاہ شدن و کار
حرز ازہ بالفتح ہر دو زائے معجز سوزش دل
از خشم و جز آن -

حررة بالضم و تشدید زانیفہ ازار و پارہ گوشہ
ہد رازی بریدہ -

حسرة افسوس و پشیمانی -

حاستہ بہ تشدید سین قوی کہ دریا بد چیز را
چون سامعہ و باصرہ -

حاشیہ کنارہ و شتران جوان خر و سال
و خدمتکاران و مردم فرمایہ -

حشمة بالکسر شرم و حیا و غضب انتقام و
شناختن بکسی چیز را کہ بد و خشم آید و بالضم

زن و خوشی و ہمار شتر و بہر تفتین خدمتکاران
و اباجان و بسکون شین نیز آمده -

حشا شمشہ بالضم بقیہ جان و رمقی کہ در دم
مردن مانده باشد -

حصانہ بالفتح استوار و محکم شدن -

حصیۃ بالفتح زمین شکریزہ و بالفتح و بالضم و
بفتین و انہای شرخ باریک سوزندہ کہ از
اندام مردم بر آید بغارسی آنرا سرخچہ گویند -

حصصۃ بفتح ہر دو حای پیدا شدن حتی از
باطل و مبنایدن چیز ہے تا استوار شود و
جنبیدن شتر از بارگران وقت ہر خاستن و
شائق -

حصۃ بالکسر تشدید صا و ہرہ و بخش -

حصانۃ بالکسر در کنار رفتن کودک را و پرورش
دادن او را و زیر بال گرفتن مرغ بچہ و جوزہ را و
بیفہ را و بالفتح دور کردن کسے را از کارے و
سر خود کار کردن بے دیگرے -

حضرۃ بالفتح نزدیکی و در گاہ و حضور و
بدین معنی بکسر و ضم و تفتین حاضران جمع حاضر

حاضرة شہر و دہ خلاف محرابادیہ
حضیرۃ جای خرماد و گردہ مردم چہار یا پنج

یا ہفت یا ہشت یا دہ کہ بغیر او دند و مقدمہ
لشکر و ہم وزر و آب کہ با بچہ بیرون آید از

رحم بعد از برطرف شدن خون نفاس -

حضر موت بفتین و ضم میم و فتح آن شہریت
و قبیلہ ایت -

حطیۃ بالضم فتح طا و سکون یا و فتح ہمزہ

مرد زشت و کوتاہ و نام شاعریت مشہور۔
حطمتہ بالکسر تشدید طاد و رکون گناہ و گفتہ اند
کہ اسم فعل است بمعنی در کن از گناہان و نام ماہ
رمضان است۔

حطمتہ بالفتح والغم سال سخت و بالکسر حسیز
خشک شکستہ در زہ شدہ و بختین کلان سال
شدن ستور و بالغم فتح طاء آتش تو کو نام
دوزخ یا دوران و گل بزرگ از شر و غم و
شبانہ کبر حیوانات رحم نکند و مرد پر خوار۔
حظیرہ بجائی کہ خرا خشک کنند و عوطہ از
جوبہ نے و خاریت کہ از برائے حیوانات ماز
حققتہ بالغم چری کشت و مٹاک سورخ
و بفتح نیز آمدہ و صاحب مراح گوید کہ حقہ
مقدار و دشت از طعام و جز آن و چیز اند
حفاظتہ بالکسر رہنہ پارتق و گیاه از زمین
کندن۔

حقلوۃ بالفتح و بالکسر حفاظتہ آشکارا کہ دن شادی
و بسیار سوان کردن، نیز چیز ہے۔

حفصہ بفتحین نمیرگان و دختران و پدیزان
و خادمان و یاران۔

تضرع بالغم متاعکے و گوے کہ زمان بکنند۔
حافہ بتجنیف فاکناہ چیز ہے و حاجت نستی
و مافا الوادی و کرانہ آب۔

حافرة اول ہر چیز و حالت اصلی و خلقت
اولی کہ بر آن آفریدہ شدہ۔

حقمتہ بالغم و تشدید قاف نرفخ از چوب
و جز آن کہ در دوسے مردار و بدو علی معاصر

و مانند آن کنند و بلا و سختی و بدین معنی بفتح
نیز آمدہ و بالکسر شتر بچہ سہ سال کہ پاور
چہارم گذشتہ باشد و بالفتح چیز ہے
ثابت و درست و راست و حقیقت چیز ہے
حافہ بتشدید قاف واقعہ ثابتہ کہ البتہ
واقع شود و قیامت و میان چیز ہے۔
حقوۃ بالفتح میان بستن گاہ۔

حققتہ بالغم ہشتاد سال۔
حقارۃ بالفتح خوار و زبون شدن۔

حکومت داوری۔

حکمتہ بالکسر دانش و دانستن حقیقت
ہر چیزی و صاحب قاموس گوید حکمت عدل
و حکم و علم و نبوت و حکم آن و قرآن و انجیل
و شیخ رئیس و بعضہ رسائل گوید حکمت در
گفاری و راست کرداری و بختین و رہنہ
لگام اسب و قدر و منزلت و سورہ حکم غیر
منسوخ و پیش رو پیش سرزخ گوید۔
حکمتہ بالفتح و تشدید کاف غارش۔

حکا کہ بالغم سوزش و ریزہ ہر چیز۔
حکرة بالغم فلک برائے گرانی و قحط نگاہ اند

حکایتہ بالکسر سنن نقل کردن و مانند شد
حلیلہ زن کسی وزن فرد آیندہ بجائی

حکمہ بغم برومی و جامہ کہ استراشتہ باشد
یا از ارادہ و تنہا از ارادہ دارانہ نگیند

و بالکسر گروی کہ بجائے آب فرو د آیند و
نوع فرو د آمدنی و چند خانہ دار و مجلس و

جمع شدہ نگاہ مردم و نام شہریت و وہیت

و بالغم حملہ ایست و زبیل بزرگ کہ از نی
سازند و موضعیت بشام حملہ اشعی بہت
و قصد آن چیز بدین معنی کہ نیز آمدہ۔

حلیتہ بالغم ترہ ایست معروف و بالغم ایست
کہ بہت دوانیدن از ہر جامع کند و صاحب
کنز گوید میدانی کہ دوران اسب تا زرد
بفتحین شیر و شندگان جمع غالب۔

حلیتہ بالغم و بالکسر زبور کہ از جواہر و طلا و نقرہ
و مانند آن سازند و بالکسر خلقت و صورت و

صفت چیز ہے۔

حلقہ بالفتح حلقہ زرہ و ظرفی کہ خالی کردہ
باشد از چیز ہے و داغ ستور و پرے و غلاب

و دائرہ مردم و حلقہ کد و بختین سر تراشان
جمع حالی۔

حلقہ بالفتح سوگند۔

حلمہ بفتحین سریشان و درخت سعدان
و گیاهیت و کنہ بزرگ کہ میت کہ در پست

گویند افتد۔
حلیتہ بالکسر انگورہ و آن صبح انجذاب

بالغم و ضم ہم و ذال معہ۔
حمیتہ و حموۃ بالکسر پرنیز کردن بیمار

از چیز کیہ او را زیان دارد و چیز ہے کہ گناہ
داشتہ شود و بالغم تشدید یا غیر تنگ

حمایتہ و حر استہ بالکسر نگاہ بانی کردن۔
حامیتہ مروی یا جمی کہ حمایت مردم خود۔

کنند و دیگر پاء و نگاہ کہ گرداگر چہ ندارند
و چیزی کہ بغایت گرم باشد و عین حمایتہ چشمہ

ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب
پیدا کند در آنجا فرو می رود -

حموضه بالغم ترشی -

حماسته بالغم دلیر شدن و دیوانه بودن
که آنچه از اشعار عرب در شجاعت و ایران عرب
گفته اند در آن جمع نموده اند -

حماسته بالغم کبوتر و هر مرغ طوق دار -

حمته بغم عازبه کرده به تشدید میم گر می
سخت سیاهی -

حمزه بالغم تریز که از تیزی زبان را اگر
دشیر درنده نام عم حضرت رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم سید الشهدا را و حمزه کینیت
انس بن مالک که بواسطه تریزک چیدن حنجر

اورا این کینیت دادند -

حمازه بالغم سنتی و سخت شدن -

حمازه بالغم آهنگ کردن بچنگ و باز گردیدن
بر دشمن برای زدن و زلادن و بالکسر شجاعت

رفتن از جای بجای و نفعتین بردارندگان
جمع حاصل -

حمازه بالغم دواش همیشه حاصل جمع نام اسی و
بالغم آنچه بر داشته شود از دیت و نادان

و بالغم تشدید سیم زن بارکش -

حموله بالغم ستور بارکش و بالغم بار که بر ستور
نهند -

حاطات زنان آبستن و بردارندگان
دایره که بردارندگان آب اند قال الله تعالی

و الحاطات و قرأ -

حماقه بالغم نادان شدن و کاسه شدن
بازار -

حقطه بالغم گندم -

حجره بالغم حلقوم -

حمته بالغم تشدید نون ز وجود باگشتر
و مادر مریم علیها السلام و بالکسر دیوانگی و

بالغم نیز آمده -

حیتته بالغم حاد کسرون و تشدید یاکان
که بدان تیراندازند حنه به تشدید یا جمع -

حسانه بالغم تشدید نون زنی که بر فرزند
شوهر گذشته هر بانی کند و زوال شوهر حال

بدیشان دهد و مکان که در وقت تیرانداختن
آواز کند -

حولقه و حوقله بالغم لاجول و لاقوه

الابا لله گفتن -

حوصله بچیدن و ان مرغ -

حوضه بالغم حائجه و میان ملکات طرف
بیمه است و طبیعت و اندام زن و آواز

ست در حجاز -

حومه بالغم کارزار بزرگ و معظم هر چیز
حوتیه بالغم گناه و مردی که از و نه خبر

آید و عیال کفیف حال داند و دور و دور
حوت بالغم گردیدن حیوان در پریدن

مرغ گرد چیزه بالغم نام ماهی است
و نام بر می ست -

حیاکه بالغم جامه بافتن -

حاکه جامه بافتن جمع حاکم ست و تشدید

کان دندان -

حیله بالغم بالکسر بهانه -

حیله بالغم حی علی الصلوة و حی علی
الفلاح گفتن -

حیره بالغم گشته شدن و بالکسر عمل است
به نیشاپور و شهریت نزدیک کوفه و نسبت با آن

حیری و حاری گویند و دهی است بفارس
و شهریت نزدیک عاده و حیران یعنی حرو و

کوفه و عاده دهی است بر کنار فرات -

حیته بالغم تشدید یا لمر و کرم درازن
حیاضه بالغم بالکسر دوا که تنگ سب بد

استوار کنند در اصل حواضه بود و حیاضه
یعنی تنگ گرفتن و چیز نیز آمده -

حیطه بالغم گرد گرفتن و بالکسر دیوار گرد
چیزه بر آوردن -

فصل الحار مع اشار

حش بالغم تشدید یا برای گفتن بغم
گاه ریزه و ریگ شست خشک نای خشک

دست باب تر کرده و نیامخته -

حدوث بالغم نوپیدا شدن چیزه -

حدیث خبر و چیز نو و داند کمال -

حدث آنچه پیش پا دشامان قصه و
اقتضای خوانند و بسیار سخن و بدین معنی

بغم نیز آمده و نفعتین به و خوش شدن و پیدا
کردن -

حرب بالغم کاشتن و بصلاح آوردن

زمین و جمع کردن مال و کسب کردن و فروختن
آتش و سوار شدن بر پشت ستور و راندن
آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جست
وجو نمودن چیزے در کشت و راهے کہ پامال
ستوران باشد۔

حارث بزرگ جمع کنندہ چیزے و شیر
درندہ و نام شغھے ست۔

حراش بالفتح سوراج گوشہ مکان کہ در آن
زہ کنند و بالکسر تیرے کہ ہنوز تمام نہ تراشیدہ
باشد و بالفتح و تشدید از رگر۔

حشت بالفتح و بالکسر گناہ و کستن سوگند و
میل کردن از حق بی باطل و عکس آن۔
حاشت سوگند شکنندہ۔

حیث بالفتح و بالکسر الیت کہ برلے مکان
وضع کردہ اند و من حیث یعنی از بنجا و ازین جا۔

فصل الحار مع الجیم

حاج جمع حاجت و تشدید جیم جمع کنندہ
و جمع حاجی چون روم کہ جمع رومے ست۔

حج بالفتح و تشدید جیم آہنگ کردن بچیزے و
بکثت غالب شدن بر کسے و تصد طواف کعبہ
کردن بہ نیت عبادت و بجا آوردن آن و
بسیار آمد و رفت کردن پیش کسے میں ہجرت
کردن و فرو بردن۔

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح
و بالکسر کنار استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم
بسیار حجت آوردندہ و لقب ظالم مشہور کہ آن را

حجاج بن یوسف لقبی گویند و بالفتح جمع
کنندگان۔

حج و حواج جمع کنندگان۔

حج بضم حین راہی کہ کنندہ باشند و بفهم عا و
فتح جیم اول جہتا۔

حد بالفتح آرو کاوہ بر شتر سخت بختن و بہ
چیزے تیز گرستن و تیر و جز آن کہے انداختن
و کسے را بہمت کردن و بالکسر بار و محفہ زنان
و نفختن غفل و خربزہ مادام کہ تازہ باشد۔

حرج بالکسر گناہ و گوش ماہی و بہرے سگ
از گوشت شکاری و نفختن تکی و تنگ شدن
و گناہ و شتر مادہ دراز باریک چار چوبلیم
بستہ کہ مرده بروی نہند و غیرہ شدن چشم و
حرام شدن چیزے و جای تنگ بسیار درخت
و بدین معنی بالکسر نیز آمدہ۔

حرج بالفتح پنبہ از تخم جدا کردن و سیر کردن و
رفتن و تان را گرد و پنبہ کردن و دا کردن
خردن بالبار۔

حرج پنبہ کہ از تخم جدا کردہ باشند و پنبہ
مخلوط۔

حراج بالفتح و تشدید لام پنبہ از تخم جدا
کنندہ و لقب حسین بن منصور ریضاوی کہ
اذا الحق می گفت۔

حرج بالفتح میل دادن و تابیدن ریمان
و لاد ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن
و پیچیدہ گفتن سخن را و بالکسر اصل چیزے و دل
و میادہر چسبید۔

حوج بالفتح لامرت و محتاج و نیازمند
شدن۔

فصل الحار مع الہال

حمد بالفتح تمیم شدن بجائی و بضمین چشمہ
کہ آبش منقطع نشود و جوہر و اصل چیزے
و بفتح اول و کسر ثانی خالص و اصل ہر چیز
حد بالفتح و تشدید وال ماکل میان دو
چیز و نہایت و کنار چیزے و تیزی ہر چیز و
تندی و غضب مردم و باز دارندہ و باز دارندہ
و اندازہ کردن و اندازہ کردہ حق تعالی
فرمودہ خود را و ادب کردن گناہگار تا
بار دیگر گناہ نکنند و حرام کردن و جدا کردن
چیزے را از چیزے۔

حدید تیز و آہن۔

حداد بالکسر چیزے تیز و جاہای سیاہ
دکبود کہ در ماتم پوشند و جامہ ماتم پوشیدن
و مع حدید نیز آمدہ و بالفتح و تشدید دال
در بان و زندان بان و آہنگ۔

حدو بالفتح آہنگ کردن و بازداشتن و
غضب کردن و بدین معنی بالفتح را نیز آمدہ و بالکسر
پارہ از کوہان شتر و نفختن درویش کہ در
دمت و پای شتر ہم میرسد و خشک میگردد
احصاب آن بواسطہ زانو بند و گران شدن
ازہ بر مرد چنانکہ قادر نشود بر راہ رفتن۔
حدو و بالفتح دور شدن و تنہا منزل
کردن۔

حرید و درو تنہا دماہی قدید۔

حصہ بنتین بدخواہ ہے۔

حسود بالغم بدخواستن دمناکرون نعت

و فضیلت کے را با تا امل شدن ازان و

بالغم بدخواہ کسے۔

حشدا بالغم فراہم آوردن و یاری دادن

و جمع شدن برای کارے و تمام برآمدن

کشت۔

حصا بالغم درودن۔

حصہ درودن و بنتین گیاه خشک

و سخت تافتن رسن و استوار و حکم کردن مشت

زرہ بافتن و زرہ بافتن و رسن بافتن میخ

و جز آن ساختن و گیاه است و ہر گیاہ

ک خشک باشد۔

حصید درویدہ شدہ۔

حصہ بالغم بخدمت شتاب نمودن و شتاب

کردن و چیت بودن در کاری و بنتین یا ران

و خدمتگاران جمع حافہ۔

حقد بالغم کینہ بالغم کینہ در دل گرفتن و برین

معنی بکسر نیز آمدہ و منتظر فرصت کینہ گرفتن بود

و ہاریدن باران و نیامدن چیز سے از کان۔

حقو و بالغم مرو بسیار کینہ۔

حکد ستودن و ستایش۔

حمید ستودہ۔

حمید بالغم میل کردن و گرہ شاخ گوزن

و بر آن و برآمدگی کوہ و ہر چہ بلند شدہ باشد

از کتا نہ چیز سے۔

حمید بالغم فتح یا جمع و بنتین طعام۔

حجو و بالغم میل کردن و برآمدگی ہای کوہ

و گرہ ہاے شلخ گوزن جمع حمید بالغم۔

فصل الحار مع الذال

حاد پشت و نام درختی است و حاد الہتن

موضع انداختن نمودن بر پشت ستور و خفیف

الحا ذینے اندک مال و اندک عیال و فی الحد

خفیف الحاد من لا اہل له و لا مال۔

حصہ بالغم و تشدید الہسر رفتن و از

ہم بریدن۔

حصہ بالغم کوتاہی و سکی دم شتر جز آن

و لوی است از تصرفات عروض و آن اندک تر

و تمجوع از متاع ملن و فعلن گذاشتن

بجایے مستفا۔

حصہ بالغم بریان کردن گو سپند و جز آن

در مفاکی و بالای آن سنگہای گرم گذاشتن

تا پختہ شود و ہمیز کردن و درو انیدن آب

یک و تگ و بعد از آن جل بران انداختن

در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب

مسافر بالغم بنتین دی ست نزدیک مدینہ

مشرفہ و نام آبی ست بنی سارا۔

حلیہ گو سفند و گا و بریان کردہ کہ بعد از

بریان کردن ہنوز آب از سے چکیدہ

باشد و اسب عرق کردہ بعد از دو انیدن

و آب گرم و غسل خوشبو و لوی ست از

روغن۔

حود بالغم سخت راندن و گہانے کردن

چیز را۔

حوا بالغم دوری۔

فصل الحار مع الراء

حصہ بالغم سیاہی و دوات خوبی و نشان

یا نشان نعمت و رغبت و زردی کہ بر سفید

دندان آیمختہ باشد و صورت و رنگ و بنتین

و نیکو کار و بدین و معنی نعت نیز آمدہ و اجا

و جوہر جمع و بالغم آراستن سخن و جامہ و

جز آن و سیاہی و در دوات کردن و شاد

گردانیدن و شاد شدن و جوہر بالغم نیز

باین معنی آمدہ و بنتین نشان زرد شدن

دندان تازہ شدن جراحت و بالغم اول

دکستری نازک و تازہ و لوی ست از بر بنی

حصہ۔ پرو منقش و جامہ نو۔

حصہ بالغم اندک دادن و استوار کردن

و سخت بستن کالا۔

حصہ بالغم نیز نگریستن و خور انیدن طعام و

بسیاری خوردن و ہمانی کردن بہت بنای

نود و پیوند در آوردن بدامن خمیر و خورگاہ و

پشیدن طعام و جز آن و آینچہ از زمین

بلند برآمدہ باشد و چیز اندک و بدین و معنی

بکسر نیز آمدہ و بالغم عطای اندک و آینچہ

بہ خیمہ دس کنند چون از زمین بلند باشد

حصہ بنتین آب سرخ بر آمدن در چشم و

جو شیدن و دوشاب و آب و میدن پر پخت

و غلیظ و سطر شدن چیزی و فراخ شدن چیزی و بیخیزد زدی نیز آمده -

تجر بهر حرکت بازداشتن کسی را از تصرف در چیزی و کنار مردم و حرام و مشهور درین بر سر معنی کسرت و بفتح خدا پاک رنگ گودا گرد چشم و شهر عامه و چند موضع دیگر است لفظ خدا و بدین معنی جمع حجره است بفتح و بضم حرام و بازداشت دام مردیست که او را حجر کنده گویند و بالکسر و دیوار که از جانب شمال اندرون حیطه و منازل شود و بلاد ایشان در نواحی شام و مدیان و یمنین سنگ بفتح و بضم نام مردی که او را حجر بن النعمان گویند و بضم و زور و رگ شمره است عظیم بر کوه اندلس - حاج حرام باز از زنده و زمین بلند که میان او پست باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی -

حدر بفتح از بالا بر آوردن و شتاب کردن و آتاس کردن پوست و آتاس شدن پوست از زدن چوب بفتن ریش و ستار در داوران در دوشکم را و گرد گرفتن چیز را و فریب و سطر شدن و یقین جای که از آنجا فرو آیند و جاری شدن اشک چشم -

حدر و بضم فرو آمدن بشیب بفتح های نشیب - حذر بالکسر و یقین برپز کردن و آگاه شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کشانی

و ضم آن مرد بیدار -

حذر بضم سر و کنار دای چیزی جمع حذر و بضم و حذر فار بالکسر و حذر و بضم شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید اعطاء الدنيا بخذافرا + داد او را دنیا به تمام حذر بفتح و تشدید را اگر ما گرم شدن و زمین سنگ لایح و بضم مرد آزاد و بده آزاد شده و برگزیده هر چیز و کبوتر بچه و باز بچه و آهوبره و اسب نیکو و کاریکو و چرخ و باز حرا که بر خسار و حرازل میان توده رگ حرو و بضم گرا و بفتح با گرم که به شب و زرد و موم با گرم که بر و زرد و گرمی آفتاب و آتش -

حریر بضم ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن -

حرر بفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش شدن شیر شراب حار شیر و نمیز ترش -

حسر بفتح مانده کردن و برهنه و آشکارا کردن و پوست از شاخ جدا کردن همانند شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خاک و افسوس خوردن و یقین افسوس خوردن حصور بضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن - حیسر افسوس و در لغت خورنده و مانده شده - حاسر برهنه و آنکه خود و زوره و پیر در جنگ نداشته باشد -

حشر بفتح نشان باریک و گوش باریک و پرنیز که باریک باشد و لطیف و باریک شدن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را

حاشی بفتح از نااهای پیغامبر علیه السلام - حصر بفتح تنگ گرفتن بر کسی و بازداشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و بالان بستن شتر را و بضم بسته شدن شکم و یقین تنگ دل شدن و بسته شدن دهن گفتن و خواندن و عاقر شدن از چیزی و یقین بود حصیر تنگدل و یقین بویا و هر چیزی که یافته شود و پهلوی پادشاه و زندان و مجلس راه داب و صف مردم و جز آن و ردی زمین و جوهر شیشه یا دوطرف آن و کوهیت و درپ حصور بفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی میل بزن کند و تنگدل و بنیل -

حصار بالکسر قلع و محاصره کردن کسی را در جنگ باشد که در زیر پالان شتر نهند - حضور بضم حاضر شدن و حاضران و بفتح نام شهر است در مین و کوهی است و قبیله است -

حصار بفتح و الکسر مقیم شدن و بضم در دیست کشترا پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو و بفتح و کسر حزن آخر نام ستاره است حاضر مقیم و قبیله حیلیم -

حماجر بالفتح کسریم فصار بزرگشکلان جمع محمدر کمال ذوق
خط بالفتح جماع کردن زمین کمان و از بسطن و تراشیدن
شیر چیز را بر زمین انداختن و نازنه -
حکم بالفتح حرام کردن چیز یا آوردن ضمن چیزی
و جمع کردن چیزی -
حق بالفتح زمین کردن و لاغر کردن و تباہ شدن
بن و ذان و پاک کردن و جماعت کردن با کسی
و افتادن دندان شیر کوک را و بفتتین یکی
که از زمین کند بیرون آید و چاه فراخ و
زردی که بر رخ دندان بر آید و بدین دو معنی
سکون وسطی آمده -
حقیر گور کنده شده -
حافرسم ستور و کنده چاه و جز آن -
حق بالفتح خرد شدن کسے را -
حقیر خوار و خرد -

حک بالفتح ستم کردن و بد زندگانی کردن و دروغ
که با عمل آینه طفل را خوار کند و کاسه خرد
و چیز اندک بدین معنی بعین نیز آمده و بفتتین
غلزنگاه دارند و وقت گرانی بفروشد و بجان
کردن و سرخود شدن و آب جمع شده -
حما را بالکسر خرد نام مروی از عاقد که کافر شد بود
و هر که کافر نشدی او را بکشتی و ذوالحمار اسود
جنسے که در زمان حضرت رسالت پناہ علیہ
السلام دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید
بیم خربندہ -

حماجر بالفتح چیزهای سرخ جمع احمر و بفتتین جمع
حمار و بفتتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن
دوال پیراستن و پوست بازگردانیدن

گو سپند را و بعیم اول و فتح ثانی ترسندی -
حماجر بالکسر سکون میم و فتح یا قبیلہ ایست از
قبائل با و بالفتح و کسر میم جمع حمار و دوال
بند زمین -

حماجر بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن
دستار و حیران شدن و فقر و کم چیزی و
بالغم ملاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان
جمع احمر و حمار و در فارسی مفرد استعمال یافته
بفتتین سپید شدن چیزی و غمت سفید یا
شدن چشم دگر در مد و بر بودن کاسه چشم چنانکه
چشم آہو است و پوستی که بالای سگ کشند -
حماجر بالفتح شیر درنده و لقب میرا المہین
علی کرم اللہ وجہہ -

حماجر بالفتح و لاغر و گدا و اب موصی ست که
در انجا مشہد امام حسین علیہ السلام واقعست -
حماجر بالفتح سرگشته شدن -

فصل الحمار مع الزار

حماجر بالفتح یور کردن و بازداشتن و در میان
دو چیز در آمدن و نشان دادن شتر و بستن رن
در دو پای و میان او تا علاج زخم پشت
او کرده شود و بالکسر القم اصل و حویشان نزدیک
و کنار و جانب و بفتتین گلو بریدن و بیماری
است که در رعدہ میشود -

حماجر بالکسر که و میند و طائف و شہرهای
دیگر که میان زمین بخند و غور واقع شده و سیاهی
که سیاهی دیگر شتر بندتا علاج زخم او کرده

شود و هر سیاهی که جامہ را بدان بالا بندند
حماجر بالکسر جای استوار و تعوید و بالفتح
نگاہ داشتن و بسیار شدن پر میزگاری کسے
و بفتتین چیزی که بر دگر و بندند و آنرا حماجر
گویند و دگر دکان تراشیده که طفلان بدان
بازی می کنند و حماجر چیز جای نیک استوار
حماجر شترانی که از نفاست نتوان زد و
حماجر بالفتح تشدید زار بریدن و اندازہ کردن
و افزون شدن در شرف و گرم و وقت و
نہنگام و مرد و درشت کلام -

حماجر بالکسر نہایت کردن در کادی و در دو
سوزش دل از خشم و جز آن و بدین معنی
بالفتح حا و تشدید را نیز آمده -

حق بالفتح خلاندن چیزی از پس پشت
و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کادی
و جماعت کردن بلان بفتتین نہایت و نہنگام
در رسیدن چیز را -

حماجر بالفتح تیز مزہ شدن و زبان گزیدن و
شراب بکپاہ و جز آن و تیز کردن چیزی -
حماجر بالفتح فراہم آوردن و جمع کردن چیزی
و نرم زانیدن و سخت زانیدن و نرم رفتن و
نام چند موصی ست -

حماجر بالفتح سخت زانیدن و آہستہ زانیدن و بالفتح
و تشدید یا کسوره که از هر چیز و مکان و بہ
تحقیف یا سکون آن نیز آمده احیا و جمع -

فصل الحمار مع السین

جلس بالفن بازداشتن و دلیر شدن و کوه عظیم
و وضعی است و بالکسر سقایه و سنگ یا جوب که بر
گذر آب نهند به جهت جمع شدن آب است و
بخورد.

جلس بالفن گمان بردن و تخمین کردن
و گمان سخن گفتن و زود در یافتن چیزی
و بی ما بر سر راه رفتن و کار و دینیه شتر
زدن و پایمال کردن و شب رفتن از منزل
کسی را و تیر زدن و بختین نام قومیت که در عهد
سیلان علیه السلام بوده اند.

حرس بالفن نگهبانی کردن و همچنین حرا
بالکسر و دیدن و بختین نگهبان درگاه و
زمانه در از حراس بالفن و تشدید راجع.

حارس پاسبان.

حرس بالفن و تشدید بین کشتن و حیل کردن
و آتش بخوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه
را و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش
بالای گنج گستران و از نیخ بر کردن و
خاریدن ستور نشانه ستور و افشاندن گرد
و خاک از آن بشانه ستور خار کشتن بر سطح را
و بالکسر داشتن و آگاه شدن و دریافتن و
نگهداری نمودن بر کسی و حرکت کردن و آواز
نرم کردن و هربان شدن و یقین کردن بچیز
در کوزه زبان را بعد از وضع محل حادث شود
و سر ما که گیاه را بسوزد و آواز نرم و بدین معنی
آمده است حیسیس.

حساس بالفن و تشدید بین نیک و یا بنده

حواس تشدید بین قوت های دریافت جمع
حاسیه و آن سمع است و بصر و شم و ذوق
و لمس و حواس الارض سرا و دیگر با و دلیج
و ستور چرنده.

حلس بالفن عهد و پیمان و بالکسر بزرگ
از مردم و چهارم تیر قمار و نند زین که زیر بالا
بر پشت شتر اندازند و کلیم سبط که زیر شتر
فانر افکنند و بدین معنی بختین نیز آمده و
الفن اول و کسترانی دلیج و حریص و بختین
بودن موضع نمد زیر بالان از شتر مخالف
رنگ شتر.

حمس بختین سخت و محکم بودن در دین
و دلیج بودن در جنگ و بخت اول و کسترانی دلیج
در جنگ و درشت در دین و همچنین احمس.

حلس بختین ثابت بودن و ایستادن
در میان مبرکه از روی شجاعت و بختین
پرهیز گاران.

حوس بالفن گرد سرگشتن در شب بطلب
چیزی مراد و حوس بهیم چنانکه گذشت.

حلیس بالفن در آویختن و خرمائی که بر غن
و شیر در آویزند و بسر نشند و استخوان ازان
و در کنند.

فصل الحار مع ایشین

حاش پاهی و دوری از عیب بدی و
حاش تشدید پاهی است مرعای را.
حیش و حبشه بختین گرمی است از

سیاهان.

حبشش بالفن فتح یا سکون یا نام شخصی
ست.

حرسش بالفن سوسمار شکار کردن و خرسید
و بر غلاییدن و برانگختن کسی را بر چیزی
و بختین و درشت شدن پوست و بفتح اول
و کسترانی یکیک شب نخوابد از گرنگی و خزان
حرسش بالفن هزاره یا کرگدن و بیلد
ایست از بنی عامر.

حشش بالفن و تشدید بین افزوختن آتش
و علف دادن ستور را و گیاه درویدن و
خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست
و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده
باشد و بالفن بچه که در شکم مادر خشک شود
و بمیرد و پستان و جای قضای حاجت برین
شهر و بدین معنی بفتح و کسر نیز آمده و حشش کوکب و حشش
طلح و وضعی است بیرون مدینه.

حشیش گیاه خشک.

حشش بالفن راندن دروان شدن گردن
آمدن سیل از هر جهت بیکجا و جمع شدن
مردم بی در پی خوش رفتن اسپ بالکسر
و کداند و خانه بسیار کوچک چیز که نه و سوده
و ظروف و متاع که نه.

حشش بالفن بچشم آوردن کسی را و خشم کردن
و بختین باریک شدن ساق.

حوشش بالفن گرداگرد صید در آمدن تا
برامگاه آید و آب گرد آورده ستور را.

حصص بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شافتن -

فصل الحمار مع الصاد

حرص بالفتح شکافتن و الکسخت آرزو شدن -

حرص بالفتح و تشدید صاد به شتاب رفتن و سخت دیدن و سردن موی و بالغم آید و زعفران -

حصاص بالضم تیز رفتن و تیز دادن -

حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و چیز را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه پیشتر

دزنده و ابو حفص کینت امیر المومنین عمره که حضرت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کینت ایشان

لامی خوانند و بختین تخم کنار و جز آن -

حمص بالفتح و الکسخت شهرت و فروختن آماس جراحت مسکن شدن ارجوه و

آوردن خاشاک ز چشم و همچنین -

حموص و حمص بالضم و الکسخت میم مفتوحه و محصوره بنحو -

حوص بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنکه گوشه چشم ایشان تنگ

باشد جمع احوص و بختین تنگ شدن گوشه چشم -

حیص بالفتح برستن و کسودن از راه و مسنه حیص و فصل با گذشت -

فصل الحمار مع الصاد

حبض بفتحین جبیدن و آواززه کمان و افتادن تیر پیش تیر انداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را -

خرض بفتحین بیماری و فساد عقل و کنار و طره جامه و شهرت بین و مرد و بیمار از عشق

و اندوه گداخته و شرف بردن آنکه صلاح بگیرد و کارزار نکند و مرد افتاده که قدرت

بر خاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد

رای و عقل و بختین ایشان -

حراض بالفتح و تشدید راء که نزد ایشان سوزنده بجهت شمار -

حرض بالفتح و تشدید ضا در این سخن کسی را بر طعام و در جنگه حر آن -

حرض بضم بستی زمین و دامن کوه -

حفض بضمین و بالضم و فتح ثانی حصاه گیاهیت و آن دو قسم است عربی و هندی

و بهترین آن عربیت که آنرا حفص می گویند

حفص بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست و بختین رخت و قماش خاکی برای

بار کردن همیا کنند و شتری که قماش بر روی بار کنند -

حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و خوراندن خوره و

گیاه ستور را و مزاج کردن و بالفتح و بختین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خله آنچه شیرین

مزه باشد از گیاه حموض جمع -

حماض بالضم و تشدید میم تره الیست ترش مزه که آنرا بغاری ترش گویند و ترشی راون ترنج و نارنج را نیز گویند -

حموض بالضم شور گیاه خوردن ستور -

حوض بالفتح جای که برای آب بزمین سازند و حوض ساختن -

حیض بالفتح خون حیض آمدن زن را و حائض زنی که بحیض رسیده باشد حائضه آنکه او را حیض آمده باشد -

فصل الحمار مع الطاء

حیط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین -

حوط بالضم و بختین تازه شدن جراحت و شکمها آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازه

بعد از به شدن -

حط بالفتح و تشدید طافرو و آوردن به نشیب و فرود آمدن بمنزل و زره برگرفتن از کمان

و کوفتن بار و زین و میقل دادن و نقش کردن بر مرام -

حلط بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و وشتافتن -

حنوط بالفتح خوشبوها و آرمیده که از برای مرده سازند و همچنین حنط بالکسر

حنط بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبو می فروش -

حفظ بالفتح رنگ کردن ادیم را -
حوظ بالفتح نگه داشتن دگر آوردن -
حالط دیوار و بستان -

فصل الحاء مع الظاء

حظ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره مند
و بخت شدن -
حظیظ با بهره و بخت -
حفظ بالكسر نگه داشتن و یاد گرفتن -
حقیظ نگهبان و نامی ست زناهای خدای
تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غائب نیست -
حافظ یا گیرنده نگاه دارنده و حفظ و حفظ
جمع -
حفاظ بالكسر عار و حمیت و مواظبت کردن
و دور گردانیدن از بدیها خود را -

فصل الحاء مع الفاء

حفت بالفتح مرگ حثوث بالضم جمع و گویند
انت فلان حثف الفه یعنی برگ خود مرد چه
زعم عرب آنست که هر که برگ خود بمیرد
او از بی بیرون می آید -
ححف بالفتحین سینه و سپر را که از پوست چرم
باشد و خوب و پسته نداشته باشد و احدش
محفته -
حذف بالفتح انداختن و بعصا زدن
خراگوش و غیر آن و پاره از سر و جز آن بریدن
و دور کردن خرنی از کمره از موی چیزی گرفته

در سائیدن جائزه و صله کبھی نزدیک
گام نهادن و سلام بک مختصر دادن
و بختین گویند آن سیاه خرد و مرغابها
کو حک نام مرغیست -
حرف حشف بالفتح ما و شین پیشه ای مرغی
خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد و خرد
آرایش دهند و پیران و ناوانان و گیاهی
ست خار دار آن را بفارسی کنگر گویند و
بالضم زمین درشت و بدین معنی است حرف
بالضم -

حرف بالفتح کرانه ویزی هر چیز و تیغ
کو و حرف تهی و غیر آن و شتر ماده میان
باریک استوار و شتر ماده لاغر و ناة بزرگ
جسته کسب کردن و گردانیدن چیزی را
و سر کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیرک
که از احب الرشا و نیز گویند و کبکس و تیغ
را صاعقه و پیشه با جمع حرفه و قول حق تقا
من یبعد الله علی حرف یعنی کسان هستند که
حق تعالی را عبادت کنند بر کیو جبه و آنوقت
خوش حالی ست و دقت محنت و رنج فی الجمله
القرآن نزل علی سبعة احرف + قرآن نازل
شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت
قبیل عرب یا بر هفت قرأت -
حرفیق هم پیشه و هم کار و کبکس و تشدید
را نیز مزه و گزنده زبان -
حصف بالفتح پاک کردن خرا از خرمای
زبون و بختین چیزی که بدست پاک کنند

ادرا -

حشف بالفتح بار آوردن نخل و نان
نخک و بختین خرمای زبون و تبا و
پستان فرسوده -
حشیف جامه کهنه -
حصف بالفتح استوار کردن در سائیدن
و دور کردن و بختین کز خشک خشک
شدن پوست
حشیف استوار و محکم و کال راے
و درخت خرد و استوار -

حف بالفتح و تشدید فا گر چیزی در آمد
و خدمت کردن و هربانی کردن و پاک
کردن سر و روی را از موی و خشک شدن
گیاه در زمین و گرفتن بروت و پراستن
ریش و خشک شدن موی سر از بے روغنی
و شنیدن آواز اسپ و داندیدن و
آواز کردن بال مرغ در پریدن -
حقوق بالضم خشک بودن سر از دیر
مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و
رفتن شنوائی بتمام و گرفتن موے سر و
بروت بتمام -
حقیف شنیدن آواز اسپ و دقت فهمیدن
کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و
فحج آن که از دمان او بر آید و آواز مرغ و
درخت -
حقاف بالكسر جانب نشان و موے
گرداگرد سر -

حقق بالکسر تودہ ریگج شدہ احقاق جمع۔

حلف بالکسر سوگند و عہد و دوستی کی بار خود را سوگند دینا یا بعد رکند و بالفتح و بالکسر و بالفتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بختین کیا ہیست کہ از اصفا و لحن نیز گویند۔

حلیف ہم عہد و ہم سوگند و تیز زبان۔ **حنف** بختین راست بودن و ردین و دیل کردن بحق و کج بودن یا چنانکہ سرای یا سوی یکدیگر میل کنند یا آنکہ برشت پاره رفتن۔

حنیف راست دروین مائل بحق و ثابت بران و آنکہ برکت ابراہیم علیہ السلام باشد۔ **حوف** بالفتح انارچرین کہ زنان حائف و کوکان پوشند و چیز نیست مانند ہوج۔ **حبیف** بالفتح جو رستم کردن۔

فصل الحار مع القاف

حاق بہ تشدید قاف میان چیزی۔ **حبق** بالفتح نازیبا و برن و چوب خرمازدن و تیز دادن و بختین پودن۔

حدق بالفتح گردن گرفتن و نظر پھرنے کردن و دو کردن مردہ چشم را و رسیدن چیز سے چشم کسے و بختین سیاہی دید یا وادش حدقہ یعنی با دشمنان نیز آمدہ۔

حدالق بالفتح غبای پر درخت کہ دیوار دہشتہ باشد۔

حذق بالکسر زیر کی و بختین مذاقہ و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار نیکو در یافتن کوک خواندن را و گردیدن تیزی و تیزی زبان را و بردن بد اس و مانند آن چیزے را۔

حاذق زیرک استاد و درکار۔

حرق بالفتح سوختن و سایدن و دغا بر ہر گرا از خشم و سودن چیزے پھرنے و

بالکسر شاخ خرماکہ درخت نما را بدان شنی دہند و بختین آتش یا زبائے آتش و شنگی

جامہ از کوفتن گاز و بالفتح اول و کسر ثانی

مردی کہ اعضای او تر قیدہ باشد و بر سخت برق۔

حراق بالضم آب بسیار شوزہ و اسپنیک دوندہ و بہ تشدید را و تخفیف آن سوختہ و بختین حراق بہ تشدید و تخفیف اما بعضے

گفتہ اند کہ تشدید و حراق غلط است۔

حریق سوزش و سوختہ شدہ۔

حزق بالکسر گروہ مردم و مرغان و جزآن و بالفتح برین بختن سخت و فشردن و کشیدن

اعصاب را۔

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری کہ البتہ واقع شود و نامی است از انہای خدا می تعالی درست

کردن سخن و درست کردن وعدہ۔

حقیق ثابت و سزاوار۔ **حلق** بالفتح نامی گلو و تراشیدن نمے

و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتی پادشاہ و بالضم شکل و بختین پوست فتن و سرخ شدن و غضب سپ خرماز کشی کردن و جمع حلقہ است و برین تقدیر کسر اول و فتح ثانی نیز آمدہ۔

حق بالضم شراب و نادانی و بختی بختین

نیز آمدہ و بالفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش۔

حماق بالضم و بالفتح آبلکہ بر اندام آدمی برآید۔

حماق بالضم و حلاق بالکسر و بالضم بطن

یک چشم حالمیق جمع۔ **حق** بختین خشم و خشم گرفتن۔

حق بالفتح و فتن خانہ و مالیدن اعضا و ہموار کردن چیزی دیگر و گرفتن و گروہ بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب۔

حبق بالفتح گرد گرفتن و فرو کردن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزے بر کسی

و لازم شدن کسے بکاری و اپنے فرو بردن و از کار ہلے بد۔

فصل الحار مع الکاف

حک نیکو یافتن جامہ را و استوار و نیکو کردن ہر چیزی و بریدن و گردن زدن۔

حکاک بالکسر راہ در ریگ تودہ و شکن آب و شکن زرہ و سوی بعد بختین جبکہ جبکہ

بفتین جمع -

حتک بالفتح شتاب رفتن و گام خوردن بادن
و تراشیدن و فتن پرهای گردن شتر مرغ -

حرک بالفتح خبیدن و فتح اول و کشتانی
چوان بخت و زیرک -

حرک بالفتح جنبش -

حارک کسر را غنهای مابین دو دوش -

حریک عین و کسکه ضعیف باشد تپ گاه
او وقت رفتار او ظاهر شود -

حرک استوار کردن چیزی و فشردن و
برین حکم بستن -

حسک بفتین خار مغیلاں و آینه از آهن
سازند چون خار مغیلاں و براه لشکر نعم
اندازند و کینه و دشمنی -

حشک بسیار شدن شیر در پستان و بسیار
شدن بار و رخت خرمای و جمع شدن مردم -

حک بالکسر تشدید کاشک بالفتح سود
پیزه پیچی و خلیدن چیزی در دل -

حک بفتین سیاهی سخت -

حک بفتین مورچا و پشپا و هر چه ریزه
باشد از هر چیز -

حتک بالفتح بکام کوک مالیدن خرما و
جز آن و رسن در دهن ستور کردن و در فتن

و هتوار و پخته کردن تهر به کس را بجهت کلان
سالی و فتنین کام و زیر زرخ و منقار مرغ
و جماعه که بلبل آب و گیاه بجای روند تا آتجا

دواب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که
سنگریهای آن نرم و سفید باشند وادی
ست بزمین -

حوک بالفتح جامه بافتن و خرقه و ریحان
و کوی است که آنرا با ذرو نج گویند -

حاکم جامه باف -

حیک بالفتح خرا میدان و آهست رفتن
و کار کردن سخن در دل و تمشیر و زخم گاه
و بریدن کار و چیز یا دجامه بافتن -

فصل الحاء مع اللام

حال نکل سیاه و حالت در مانی که دردی
باشد و میان پشت اسبل و گرد و سحر
کو در پشتواره و خاکستر گرم و به تشدید لام
فرو آورده -

حیل بالفتح رسن و عهد و امان پیوستگی و یگ
توده در از کشیده و پی درگ گردن و درگ
باز و گرانی و سختی و حادثه و وصال و فتنین

بری شکم و غضب و درخت خرما و انگو رو
بسکون باینز آمده حیل الوری در گت

در گردن و حیل اندر عتیت و در دست
حیل بالفتح و الکسر بند کردن و برجسته

جسته رفتن و در راه و رفتن کلاغ و خمال
و کبک ز و فتنین کبک شتر کره -

حدل بالفتح میل کردن بستم و گردن
که شدن و بالکسر بستن گاه از ارد و فتنین

پسته و فتنین نظر کردن گوشه چشم -

حدل بضم پیرهن و از ارد و بالفتح صغی
که ازین درخت بیرون آید و فتنین افتادن
مرزه و تو عیت از حوب که از ان نان
می پزند -

حرم بالفتح دانه پیند -

حز فیل بالکسر نام پیغامبری است
و بحدف یا نیز آمده -

حسل بالفتح سخت راندن و میوه کنار
سبز باشد و بالکسر بجهت سوسمار و قتی که از
بضه بر آید -

حتل بالفتح از دل و زبون و محقر و زبون
کردن چیزی را -

حاصل بقیه چیزه و نقد چیزه -

حصول بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی
حصل بالفتح و فتنین غوره خرما که سخت

باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم
و جو و جز آن و همچنین حاصل بالضم -

حطل بالکسر گرگ احوال جمع -

حطل بالفتح و سکون غلای سحر باز و شتر
از تصرف و حرکت و فتح اول و کشتانی مرز

سخت گیرنده با اهل خود -

حطل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گرد
و جمع شدن شیر و آب -

حقل بالفتح زمین پاک داشتن که در آن
زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن
بسیار و انبوه باشد -

حل بالفتح و تشدید لام روغن کج و کشادن

گره و فرو آمدن و حلال شدن و واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آن که از احرام دوم بیرون آمده باشد بلف و کفارت میگوید دادن و استنسا کردن در آن و بالغ میخورد پس از آن این که پیش از آنست زبون بود در زنا حلال بالغ چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم و احرام و بالغ و تشدید لام بسیار کشاید گره و فرو شده روغن کشد -

حلول بالغ فرو آمدن در رسیدن و عده پیمیزی در رسیدن قربانی بموضع قربان شدن و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرو و آیندگان جمع حالت -

حلال زنا نکاحی جمع حلیل است **حلل** پختن سسته پی ستور و بغم اول دفع آبی جمع حله و معنی آن گذشت -

حلیل شوهر و هم منزل و همسایه -

حلال حل بالغ مهر و بزرگ قوم -

حلل بالکسر بار یک بر پشت یا بر سر کشیدن و برون رفت و بار شکم و باره که برگردن بردارند و برداشتن و باره ار شدن و بار بر نهادن و عمل بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و پختن بره و نام برجست و ابر بسیار آب **حلیل** کودکی که از ملک کفار بود که بر او در ملک اسلام آورده باشند و گیاه خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و نامن

دیگر خوانده -

حمال دوال شمشیر و آنچه در بر و از بند **حمول** بالغ بسیار بر دبار و تحمل و ستور یک بران بار توان کرد و بالغ میخورد و چهار شترانی که بر آنها مودج نباشد و احدش حل بالغ و الکسر -

حنبل مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا مرد بزرگ شکم و جدا نام احمد رضی الله تعالی عنه -

حقل بالکسر شمر گلیه است مانند خرپزه خرد که بغایت تلخ بود آنرا خرپزه ابو جهل گویند -

حومل بالغ اول هر چیز و ابریا بسیار باران و سیل که آب صاف داشته باشد و موضعیت و نام زنی است که ماده سگ را بر روزگرمه میداشت و آن ماده سگ شب پاسبان امید داشت تا آنکه دم خود را از غایت گرنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند فلان اجوع من کلمه حومل -

حول بالغ سال و توانا می و در دگر و اگر و چیزی و از حال برگشتن و یک سال شدن کودک گذشتن یک سال بر خا و برگشتن کمان از حال اول و کج گشتن آن و بالغ آبتن شدن شتر ماده و شتر ادا می که آبتن نباشد و کسر اول دفع ثانی برگشتن و رفتن از جای بجای و پختن احوال شدن **حودل** بالغ بر جستن بر ستور و برگشتن

و از عهد برگشتن -

حومل مرغیت سفید بسیار خوار و حینه و انهای مرغان جمع حومله -

حیال بالکسر آبتن شدن ناقه از فعل بعد از گشتن دادن و برگشتن گونه روی مانع شدن میان دو چیز و کمال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی -

حیل بالغ قوت و آبی که در میان دو جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و کسر اول و فتح یا جمع حیل -

فصل الحار مع المیم

حام پس لوح علیه السلام که پدر سیان است و به تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتر می باشد که ذه بچه از پشت او پیدا شده باشد و آن چنان شتر را در زمان جاهلیت از نهاندندی و گوشت آن حرام دانستندی و میگفتندی که حمی ظره حمایت کرده است شتر پشت خود را در اصل حامی بوده است -

حتم بالغ استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی -

حاتم کبرتا قاضی و زانغ سیاه و زانغ سرخ یا در مقدار که آنرا غراب البین گویند و جو اند و معروف است پس عبداللہ بن سعد الطائی و مشهور بالغ تا شده -

حتم بالغ دادن و نرم درام کردن -

حکم بالغ کرانه و بیرون آمدن هر چیز و مجاز کردن و یکیدن و باز داشتن و برآوردن پستان -

حجام بالکسر چیزی بردن شتر بستن تا نازد و بالغ و تشدیدیم خون کشنده -
حدم بالغ و بختین گرمی سخت و موختن آتش عدم بالغ بریدن و شتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن و بالغ اول و کثانی برنده و بختین منیم -

حذام بالغ و کسریم زنیست قال اشهر اذا قالت حذام فصد قویا + فان القول ما قالت حذام -

حرم بالغ اهرام گرفتن و حرام شدن و باکسر چیز حرام و بختین گرداگر و خانه کعبه و اندرون سرادجرین یعنی که مدینه و بختین اهرام بستگان و حرمت داشتن گان و شهر حرم چهار ماه که جنگ در آن حرام بوده و آن محرم و رجب و ذوالقعد و ذوالحجه است -

حرام بالغ ناشایسته و نارد و مردی که احرام بسته باشد -

حریم گرداگر و خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از حقوق و چیز که حرام باشد و دست بدان نتوان گرفت و حرام که محرم پوشیده باشد و حرام که محرم دور کرده باشد و دیگر پوشد و محرام است بر بغداد و دهیست بیامه و چیزی که آنرا حرام نمایند و جنگ کنند بران -

حرم بالغ استواری و استوار کردن -
تنگ برستور و هو شیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بختین در سینه ماندن چیزی و درآمدگی تکی گاه اسب بغم اول و فتح دوم و رنهای میزیم و علف و جز آن جمع حرمت -
حرم اهرام بالکسر تنگ ستور و دست بطفل بر گواره -

حسم بالغ بریدن و باز ایستادن خون و جز آن و داغ کردن و بختین موضعیت حسام بالغ شمشیر تیز و تیزی و هم شمشیر حیووم بالغ پی در پی و بعضی شوم نیز آمده حشم بالغ چشم آوردن کسی را و جمل کردن و خشم نمودن و بختین چاکران و خدمت گران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -

حسم بالغ شکستن و تیز دادن -
حصرم کسر اول و ثالث و ثانی و پخته و غوره انگور و مردخیل و ترش روی و تندخوی حطم بالغ شکستن و سخت پیره شدن اسب -

حطیم شکسته و اسب شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه جانب مغرب که در آنجا نودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم علیه السلام داخل کعبه بود و در جا بلیت آنرا خارج کرده و دیوار دیگر از اندرون دادند

و آن دیوار نیز باقی است و مردم به جهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و عبادی دیوار اندونی نماز گذارند عبد الله بن زبیر چون از اتم امین عائشه روز شنیده بود که حضرت رسالت پنا صلی الله علیه و سلم میفرمودند که این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب زمان جا بلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت خود به مکه معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد و چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جا بلیت که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود و الحال همان بنای حجاج باقی است -

حطام بالغ خرد و شکسته شده و بریزه هر چیزی و اندک مال دینوی -

حکم بالغ فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و حکم و استوار کار شدن و بالغ با داشتن و حکم کردن مردم و اسب انداختن و بختین میانجی و حکم کننده و میز و نام شخصی است و قبیلایست از زمین و کسر اول و فتح ثانی حکمتها -

حکیم دانای و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت -

حلم بالکسر آهستگی و بردباری و در غضب شدن و آهستگی نمودن و در عقوبت کسی و باختم و بختین خواب دیدن و آنچه در

خواب دیده شود و فحش تباه شدن پوست و گرم افتادن در آن -

حکیم شتر فرسود و بر غضب -

صلح با بضم و تشدید لام بره و بز فاله که از شکم گویند و بز بیرون آید و گویند ریزه -

حمم بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و تشدید میم گرم کردن و گرم شدن و گداختن و نبه و قصد کردن و شتاب نمودن و تپ گرفتن و دنبه گداخته و چشمه گرم و گزیر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده -

حمیم آب گرم و امان که در موی گویا و دوق و خویش و گرمای تابستان -

حامم بالفتح کبوتر و قری و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بضم تپ شتر تپ گرفته و بالفتح و تشدید میم گرما -

حمم بفتحین گرم شدن و بضم خاکستر و گشت و هر چه سوخته باشد -

حتم بالفتح کوزه سبز و ابرهای سیاه -

حوجم بفتح حادیم گل سرخ که از آن گلاب کشند و حجه واحد -

حیزرم میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود و همچنین حزم و هم اسب حضرت جبرئیل علیه السلام -

حوم بالفتح گرد اگر و چیزه و گرد چیزه گشتن مرغ و جز آن و کله انبوه از شتر -

فصل الحار مع النون

حصن بالفتح غضبناک شدن و درخت خربزه زهره و بالکسر میمون و دخیل و بیمار سه که بنا بدن آماس کند و بفتحین علت استفا -

حصن بالفتح سخت شدن گرا و مانند قرین و برابر و یکسر نیز آمده و بفتحین کنار کوه -

حجن بالفتح خم کردن و بازداشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحین کجی و خمیدگی و کهنه و بدین معنی بکسر نیز آمده -

حجون بالفتح دور و راز و مرد کابل و کوهیست بکه که گورستان و خانه دارد -

حذشان بالکسر ابتدای چیزی و الضم جوانان و بفتحین عاذه -

حرمان بالکسر نومیدی -

حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاده نکردن بیع و پنبه اندازی کردن -

حرون بضم توسن کردن و بالفتح توسن سرکش و پنجه که بالای کوه باشد -

حران بالفتح و تشدید را در شهر است و در شام مولد زروشت و منسوب بدان را حرانی گویند حرانی -

حزن بالفتح زین درشت و سخت و شتر عرب و قبیله است از عساکر و اندوگین کردن کسی را و بضم اندوگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحین نیز آمده و بالفتح و کسر را غلگین و بدین معنی است حزین و عام الحزن -

سالی که در آن خدیجه رضوا ابو طالب فوت شدند -

حسن بضم خوبی و نیکویی محاسن جمع و بفتحین خوب و نیکو -

حسین بضم خوبک تصغیر حسن و بالفتح و کسرین خوب صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است و دو قبیله است از بنی طای و هر دو نام سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم -

حسان بالکسر خوبان و بضم خوب و بدین معنی تشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین بیلد خوب صاحب درک تقدیر اول از حسن است و ثانی از حسن و نام مدراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم که آنرا احسان بن ثابت انصاری گویند -

حسیان بالکسر پنداشتن و بضم مذاب تلخ و تر برای ناوک و شمار و بضم گفته اند که حسیان جمع حساب است -

حصن بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و پلاک و بضم عفت و پارسائی زن و بالفتح و پرده شدن و پرهنیز گارشیدن زن و کسر و ضم نیز آمده -

حصین بالفتح حکم و استوار و بضم و فتح صا و نام مرد است -

حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار

والکسر یزیا سببیکو کسل آن نگاه داشته شود۔

حضرن بالکسر یز یفل و کنار چیزے و خانه کفنا احسان جمع و بالفتح و کنار گرفتار مادر بچہ راہ زیر بال گرفتن ماکیان چوزہ و بیضہ را و بفتحین مانع و کوسے است در نجد و قبیلہ است از بنی تغلب۔

حصان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر۔

حفن بالفتح بشت گرفتن چیز را و اندک چیز دادن و بفتحین وقت رفتن ہر دو پار گشتن چنانکہ اگر در نیز دسبب آن۔

حفاں بالفتح و تشدید فاجہائے شرم مرغ واحدش حفاۃ و خادمان و ظرف پر و پمانہ مالا مال۔

حقن بالفتح بازداشتن و شیر در مشک ریختن نامست شود و مسکہ آن بر آید و نگاہداشتن بول مانند آن و خون کہے نگاہداشتن و از کشتن خلاص نمودن۔

حافن آنکہ بول آمدہ را نگاہ دارد۔
حمار قبان بکسر حاف فتح قات دیای مشدوخ سبز۔

حلمان بالضم و تشدید لام برہ و بز فالاکہ از شکم مادر بر آورده باشند برہ و بز فالہ خورد حلوان بالضم چیزیکہ بر رشوت دہند اثر دلال و اجرت فال گولی و ہرزہ و شیرین شدن چیزے۔

حزرون بفتحین گرمی ست کہ در چراگاہ شتر کہ در آن شورہ گیاه روید می باشد۔

حنین بالفتح و کسر زن آرزو مندی و بسیار گریہ و شادی و نالہ شتر مادہ کہ از بچہ جدا شود و بالضم فتح زن نام نقش گری است از اہل حیرہ و نام علامہ است کہ کتب یونانی را بر عربی ترجمہ کرد و نام موضعیت میان مکہ و طائف کہ در آنجا کفار بخت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جنگ کرد و اہل لشکر اسلام ہزیمت رفت آخر فتح و فروزی یافت حنان بالفتح بخمودن و ہربانی کردن و روزی و برکت و وقار و ہیبت و شتر دانہ و بالفتح و تشدید نون بخشانیدہ و آرزو کنندہ چیز می و نامیت از ناہای حق تعالی و راہ پیدا و آشکارا۔

حن بالکسر تشدید نون قبیلہ است از جنیان و بالضم پر قبیلہ است۔

حین بالفتح ہنگام آمدن و نزدیک شدن وقت و ہلاک شدن و بالکسر ہنگام و مدت ششہا و چہل سال و ہفت سال و صبح و شام و روز قیامت۔

حوال بالفتح گرد چیز می گردیدن مرغ و غیر آن۔

حیطان بکسر و دوار جمع حائط۔

حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماہی۔
حیران بالفتح گشتہ۔
حیوان بفتحین زندہ بودن و زندگان۔

فصل الحمار مع الیاء

حیو بالفتح کمون رفتن کہ در رفتن مرد بد و دست و شکم و نزدیک شدن و بلند بر آمدن و بخشدن و ہرزین آمدن تیر۔
خست بار و بعد از آن ہر ہفت رسیدن و حمایت کردن و بازداشتن۔

حقو بالفتح سخت دویدن۔
خمو بالفتح خاک پاشیدن و اندک چیز می دادن۔

حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و رانہن باوشتی را و نگاہداشتن راز۔
حدو بالفتح رانہن شتر بر نغمہ و آواز و مال و پس آمدن شب روز۔

حدو بالفتح برابر کردن دو چیز با ہم و برابر چیز بودن و نشستن و زبان گزیدن بہ تیزی سر کہ جز آن دوست بریدن کارد۔

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب و نوشیدن شور با و جز آن اندک اندک۔

خسو بالفتح آن گند و چیزے کہ بالمش جز آن بدان آگندہ کنند و شتران خورد و سخن زیادہ۔

حقو بالفتح پہلو و ازار و بستن گاہ ازار در سیدن چیزے بہ پہلو و موضع درشت بلند شدہ از سبل۔

حلو بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزہ است کہ کوچک۔

حمو بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن۔

و خویش زن و پدر مرد و خویش مرد -

حنو بالکسر بالفتح کج و خای زمین و جانب
چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن و بختن
و تشدید او و همراهی کردن و آرزو مند شدن

فصل الحاء مع الیاء

حامی نگاه دارنده بعنایت و کرم و مشتری
که دو بجه از پشت او حاصل شده باشد -

حافی - برهنه پا و قاضی -

حامی گرد کننده و گرد گیرنده -

حالی بزیور آراسته -

حاکمی حکایت کننده -

حرمی بالفتح و تشدید یا سزاوار -

حسفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و موال
کنده بالحاج -

صلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح
لام جمع آن و بالضم حاد و تشدید یا زیور و جمع

حلیه بالکسر -

حواری بالفتح و تشدید یا کافر و سپید پوش
و یاری دهنده -

حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام

زن و ده و زندگی و جمع کردن و گرد فرو

گرفتن و اسم فعل است بمعنی بیاو -

حی علی الصلوة یعنی بیا بر نماز -

حیری بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره

و بمعنی همیشه نیز آمده -

❖ ❖ ❖

باب الحاء

فصل الحاء مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران
و گیاه و بالکسر و مزه خمر -

حما بالفتح باز داشتن از کاری و فریاد
در بودن چیز -

حج بالفتح نکاح کردن و زودن -

خذر بالفتح فروتنی کردن -

خمر بالضم پلیدی -

خسا بالفتح راندن سنگ را و رفتن سنگ -

خسوف و خبیثین خیر شدن چشم -

خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز و لشکر که در آهین

غرق باشد و آسمان و خضر الدین سبز که از

میان سرگین و خاک روی بر آمده باشد و فی الحقیقه

ایکم و خضر الدین یعنی نگاه دارید خود را از زن

با جماع که بدشرا و بداصل بوده باشد که هر چه از

سرگین و خاک روی بر آید آن را اثری نباشد -

خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه بختن

ناراست و ناصواب و بد بختی و بد بختی نیز آمده است

خفا برآمد پنهان شدن -

خللا بالفتح خالی و تنها شدن و فوشتن

و گردن و خلوت با کسی -

خللا بالفتح و الداء است خانه و جایی خالی -

خلیطا بالضم و فتح لام انبازان جمع غلیظ

خفتی بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو

داشته باشد -

خسا بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده -

خففسا بالضم کرمی است گنده و کرا از رانج

خوش متاذی شود و بقارسی آتزا خیر و دو

گویند -

خوی بالکسر و فتح واد خالی شدن -

خیلما - بالضم و فتح یا بکر کردن و پند داشتن -

فصل الحاء مع الباء

خائب نومید -

خب بالفتح و بالکسر و تشدید یا مرد فریبنده

و گریز و فریفتن و گریزی نمودن و پشته ریگ

خیب بختین موزن وزن دریا و گاه برین

پادگاه و برای پای استادان اسپ یا بر داشتن

پای راست و دست راست و برداشتن

پای چپ دست چپ -

خبیب بالضم و فتح یا یکی از اصحاب رسول الله

صلی الله علیه و سلم

خذب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و مرغ

گفتن و گزیدن و بختین نادانی و درازی و کبر

خاد و فتح ذال و تشدید یا شتر مرغ -

خراب دیران و دیران شدن -

خرلوب بالضم و خروب بالفتح و تشدید

را و ختی است بیابانی خاد و اگر میوه اش

ماند سیب می شود -

خشب بالفتح ایختن چیزے پچرے و پاک کردن چیزے از چیزے و تراشیدن تیر بار اول و شمر گفتن بهر نفع که آید در دودن شمشیر جز آن و رنگ گرفتن آن و بختین خوب و خشیب شمشیر زده و رنگ گرفته و تیر تر بار اول و چیز زبون و پاک کرده.

خضاب بالکسر سیاری گیاه و فراخی بیش و شهر آباد و بالضم کنار چیزی و بالفتح شگوفه خرما و درخت خرمای بسیار بار و همین معنی است خضاب بالکسر.

خضاب بالکسر سبزی که بدان مورنگ کنند و کف خضاب دست رنگین و ستاره ایست که چون بنصف النهار رسد وقت استجماعت و دعا است.

خطب بالفتح کار و حال و بالکسر مردن خواهنده وزنی که خواستگاری کرده شود او را و کلمه خطب در وقت نکاح گوید و بتبعی بنعم نیز آمده و بالضم و بالفتح جمع خطبه.

خطاب بالکسر کسی سخن رو بر و گفتن و فصل الخطاب حکم گواه یا سوگند کردن یا دانش بسیار در حکم و قضا و گفتن ابا بعد در خطبه.

خطاب بالکسر ناخن و پرده دل و تیر بزرگ انگور و بالفتح خراشیدن بناخن و بریدن و پاره کردن چیزی در بودن هوشی کس.

و گزیدن و فریب دادن و بالضم و بختین لیف خرما و مغز درخت خرما دلس و گل سیاه چپنده رس تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابرے که در و باران نباشد.

فصل الحار مع التار

خاصه چیزے که مقصود پیرے باشد. خالصه خاصه دنیا منته از پیرے. خاصیت طبیعت و نحوی و اثر. خاصه پایان چیزی.

خاصه تہی گاه. خلوصه نم که در و سر که در و شایب جز آن کنند.

خالقه مرد بسیار خلاف ولی خیر و ستون خیمه و تر گاه.

خافضه فرو دارنده وزنی که خفته زنان کنند. خاوتیه افتاده و خالی. خافیه پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنه درخت باشد.

خبره بالکسر آزمائش و دانستگی و بالضم بهره از گوشت و جز آن دانستن چیزے. خشموره بالضم فلیند شدن آب و است شدن شیر و میقم شدن بجای و آیمختن پچیزی.

خجالتہ شرمندہ شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در مغرب گفته که غمات از خطا عامه است مواب غمالت بالفتح و بختین خدره بالضم شب تاریک ابر سیاه و عقاب

و قبیلایست از انصار از ان قبیلہ است ابو سعید عذر بنی.

خدره بالفتح و بالضم فریب و بختین نیز آمد و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم و فتح دل آنکه مردم را فریبند.

خدر لقیه که و فریب نوعی از طعام یا گوشت ریزه.

خدر شمه بالفتح خراش چیزی. خدرمه بالکسر جاکری کردن و بختین و دو که بردست پای شتر بندند.

خرازه بالفتح و تشدید رای اول آب آواز کننده.

خریطه ظنی ست از پوست و جز آن خرقه بالضم برپن که از اقله الحما نیز گویند و پنج چیده شود از میوه.

خرافات بالضم افسانه و حکایت که غریب عجیب که از ان خنده آید.

خرافه بالضم نام مردی برعه زده که چیز عجیب از پریان می گفت و عوب هر سخن که باور ندارند گویند به حدیث خرافه.

خرقه بالکسر جامه که از بار باد و خسته باشند خرید زنی شرمین و دختر که در ناسته.

خرزقه بختین هر دو فقره استخوان پست و خراوات الملك جوهر تمام و رسم خان بود که هر سال یا دشانان جوهر قیمتی

بر تاج می نشاندند تا عدد سالها که پادشاهی

<p>کر بعد از علف خورده شده روید و علفی که به تابستان روید و میوه دبره و بالضم عیب و نادانی - خلقة بالکسر آفرینش - خلقة بالکسر آفریدگان و طبیعت - خلعت بالکسر جامه دوخته که را پوشانند و بالضم مال گزیده و آنچه بوی زن را خلع کرده شود - خلاعه بالفتح از فرمان پدر و مادر بیرون شدن و فرزند گذاشته شدن و به سامان و پریشان شدن فسق و فجور کردن - خلعه بالفتح و تشدید لام خود حاجت رویی در خنده و تشرش و تشریح و بالضم علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند خلده بالضم گوشواره قال الله تعالی ولدان غلدهن یعنی گوشواره در گوش کودکان - خلاعه بالضم گزیده هر چیز و همچنین خلاص بالکسر خلاسته بالضم بودگی و گیاه خشک تر و موی سیاه و سپیدیم آمیخته و بالفتح یکبار ریودن - خلطه بالضم بازی و بالکسر آمیزش و معاشرت کردن با کسی - خلوة تهی شدن و تنهایی و بیرون و جای خال -</p>	<p>خلق باشد و بالکسر زن خواستن - خطابه بالفتح خطیبی کردن - خطه بالکسر زنی که برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام بزمی که در عرب مشهورست و بازیچه است غرب را - خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمین جمع - خطیته گناه - خفاحه بالفتح قبیلاست از بنی عامر که اکثر آن راه زند فاقانی گویند از خفا بسر راه معونت بیند - خفاره بالضم و بالکسر بهر و فاکردن و عهد و پیمان و همچنین خفزه - خفیه بالضم پنهانی و بالفتح و تشدید یه پنهان شده - خفت بالفتح آهسته گفتن - خفوت ساکن شدن - خفات بالضم غبار مردن - خلاقه بالفتح قریفتن بزبان - خلاقه بالکسر بجای کسی بودن در کاری و بجای کسی خلیفه کردن که را و پی کسی آمدن - خلیفه قائم مقام کسی و از پس کسی آمدن خلعه بالکسر یکبار آمدن و شدن و پی یکبار آمده و بالفتح علفی</p>	<p>آن معلوم نشود - خزاعه بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیلہ است از قوم بنی زید و که از قوم خود جدا شده بک آنست نموده اند - خزعه بالفتح نگه در کپا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زامرد باز آیتاده از کارا خزاسته بالفتح خزینه دار و گنجینه و فتح غلط است خزائن جمع - خصاسته بالفتح ناکس و زبون شدن - خساره بالفتح هلاک و گراهی و زیان - خشیت بالفتح ترسیدن - خشونت بالضم درشت شدن - خشقه بالضم پشته هموار - خصوصیت بالضم و بالفتح خاص کردن چیز به پیر - خصاسته بالفتح در روشی و احتیاج و سوراخ در پر و زین و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای دیگر پای و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند - خصله بالفتح خوی نیک و خوی بد نیز آمد و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده - خضره بالضم سبزی و خضره در لاس پشته رنگ تیره و رانیز گویند یعنی مال به تیرگی و در آبی رنگ گندم کون - خضرة بالفتح هر دو خالقی زدن - خطیته بالضم کلام خطیب در ستایش خداوند و نعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم و عظمت</p>
--	---	---

خلیج بالفتح وتشدید یا ستوره را کرده وزن
طلاق داده و ناته که بر سبک دیگر هم آورده و
و در خانه ز نور که در دوشی کشند و کشتی بزرگ
نمرقه بالغم ساجه کوچکی ز بزرگ خرابانته و گلگون
و مایه غیر و غیر آن نظری که در آن غیر و غیر آن
کنند -

خمس بالغم مرد چنانکه خمس زن و بعضی پنج
انگشت نیز گویند خاقانی گوید و خمس من
بسیع الوان -

خلیج بالغم به بهره و نا امید شدن -
خیرة بالغم زن نیکو کار و بالکسرت
یا برگزیدی -

خیاطة بالکسرتیه دوختن -
خیمه بالکسرتس -
خیانه دغلی و ناراستی -
خیمه بالغم خانه که از کرباس یا از پلاس سازند -

فصل النمار مع المشار

خیمت بالغم پدید شدن و بد کسی گفتن و
ناخوش شدن و خست الحدید چکان من کدر
وقت گداختن آن از کوه بیرون آید و آن
را بغاری ریم آن گویند و بعضی پلیدی
و بغم خاوتی یا پلیدی و بعضی خیمت خست
بغمتین جمع -

خیاش بالغم و کستران خیمت خباش
پلیدیها و زمان خیمت -

خیمت بالغم خست شدن و دوان شدن

و سست و دوانا -

فصل النمار مع الجیم

خدا ح بالغم زادن پیش از وقت ولادت
و ناقص ناتمام و فی الحدیث کماله لا تقدر
فیها بآتم القرآن فی خدا ح -

خدیج بالغم سبک که پیش از وقت ولادت زاده
باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدوم خلعت
یم و فتح دال سبک که ناقص خلقت باشد هر چند
که مدت محل تمام شده باشد -

خروج بالغم بر آمدن و بیرون رفتن -

خروج بالغم بیرون شده و ماعطالات
و دخل یعنی درآمد و برسیاه که در آسمان پیدا
شود و ردوی که گذرگاهش نباشد و نام
جائیمت بیامد و بالغم باردان که آنرا خیمین
نیز گویند و بغمتین سیاه و سفید شدن و رنگ
سیاه و سفید و رسم و بلج -

خروج بالغم باج و بالغم دلی و درشی که
بدن پیدا شود -

خروج بالغمت عرب را -

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی
آنکه بنفس خود هر شود بی احوالت گروبی
باشد که ایشانرا بنوا النمار حیره گویند -

خوار ح جماعت که بر امیر المومنین علی بن
ابی طالب علیه السلام خروج کردند -

خرزج بالغم اول و ثالث با و جنوب ام
قبیلایست از انصار و در مدینه و قبیل بزرگ

بوده اندیکه را اوس و دیگر را خرزج میگفتند
و این اوس خرزج و مرد اند که هر دو قبیل را
بدانها نسبت میدهند و مادر هر دو قبیل نام
داشت -

خج بالغم لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن
جهت تحمیل و کشیدن پای و لرزیدن پیر
خلوج بالغم خستن چشم و دیگر اعضا و
بالغم ابر برانگنده و ماده شتر که بچه او را از شیر
گرفته باشند -

خج بالغم کشیدن در بون و بیرون کردن
و بچم و بار و اشارت کردن و مشغول کردن
و بچرا از شیر باز گرفتن و از چپ در است
تیر زدن و بالغم گروهی از عوالت کشتهای
خرد و بغمتین در و استخوان از ماندگی کار و فقا
دریدن چشم و جز آن -

خلج بالغم شاخی از دریا و جوی و کرانه جوی
و برین دکاسه بزرگ خلج بغمتین جمع -

خلج بغمتین و سکون نون و عرب خدنگ
که خدنگ درخت گزست -

فصل النمار مع الدال

خدا بالغم و تشدید دال رخساره و راه و
شکاف زمین بدرازی و شکافتن زمین را
خدا و بالغم و فتح دال شکاف که در زمین
کشد بدرازی جمع خدمت بالغم و تشدید
دال -

خدا و بالغم داغ بر رخسار -

خرامد زان شرگین و درای ناسفته -
خضر بالفتح خار و پوست دخت باز کردن و سخت
خوردن و خاییدن چیزی چیزی اگر تازگی
و تری بچیدن و خم کردن چوب را و فیتین آنچه
از دخت باز کنند -

خضار بالفتح دخت نرم به خار -

خضر بالفتح شتاب رفتن -

خضو بالفتح اذ که بچرا کنند پیش ازان که
صورت او پیدا آید -

خلد بالضم تنگی و همیشه بودن و بهشت و
موش کور که در روز نه بیند و نوعی از حیا که
و بهیمنی بنفشه نر آمده و دست بر بن و گوشواره
و فیتین دل و نفس -

خلو بالضم همیشه بودن -

خاله جادوان و لازم غیر منکذ چیزی
ازینست خدای تعالی را خالده توان گفت -

حمود بالضم چون نفوذ نشستن آتش و بالفتح
و تشدید جای که آتش در آن و گاه دارند -

خو بالفتح زن نازک جوان و صاحب حسن
خجید بالکسر گیاه تازه معرب خوید -

فصل الخار مع الذال

خند و خندید بالکسر سر که بلند و محل
صه داین از اضا داد است -

خنا و خناپان تیز و تند رو -

خرو آمد شد کردن -

خرم بود نام یکی از محدث لغوی -

فصل الخار مع الراء

خیر بالفتح توشه دان بزرگ و ماده شرک بسیار
شیر در ده و بهیمنی بکسب نر آمده و بالضم دانستن
و آرمودن و بهیمنی آگاهایی و سختی که بدان
اعلام کنند و دخت کن در رستن در زمین -

خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -

خجیر آگاه و کشا نر و گیاه و چشم کف و دان
شتر -

خا لور گیاهی است و چشمه ایست و صحنی -
خشر بالفتح فریفتن -

ختار بالفتح و تشدید افزینده -

خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و فیتین خوابید
و سستی اندام و گرافی چشم بجهت چیزی که بدان
رسد و باران تاریکی شب و کاهلی -

خاور و خست و کاهل و شیر در بیشه -
خیر جای سهواست میان دو بلند و آوا
کردن آب و باد و عقاب و آواز خفت و

بهیمنی ست خرخره -
خرو بالضم افتادن و آواز کردن خفته -

خرمالغ و تشدید افتادن یا از بالا پائین
افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دمان
آسیا و تار است گردن و گوش -

خمر بالفتح نظر کردن بگونه چشم و فیتین تنگی
چشم و خردی آن و گریه است از مردم -

خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بهیمنی و
بالکسر الغم زبان کردن -

خسار بالفتح هلاک و گراهی و زبان
خسار بالفتح میان مردم و میان کف پا و

خسار بالفتح میان مردم و میان کف پا و

خسار بالفتح میان مردم و میان کف پا و
مابین سواد و پتیر در راه میان بالا و پائین
در یک و فیتین سر و سربای فتن و سر و شدن
رو و فتن اول و کسبانی مرد -
خضار بالفتح شیر آب بسیار آمیخته و تیره
نور سیده -

خضیر دخت خوراک غوره او سبز برزد -
خضر بالکسر نام پیغامبر است مشهور و فتن خا

و کسر فادش سبز دخت و تیره و نام پیغامبر
مذکور و بهیمنی تازگی و بهیمنی -

خطر بالفتح دم زدن شتر و فتنی است باشد
و جنبیدن نیزه و اهتر از کردن و بالکسر گاه است

که بدان خضاب کنند یا و سم باشد و شیر آب
و شران بسیار و فیتین هلاک و یک شدن و

آنچه بدان گردند و قدر و منزلت -
خطو بالضم گذاشتن اندیشه بدل و بلند

قدر شدن -
خاطر آنچه در دل گذرد و مرد و خرامنده

دل دایز گویند -
خاطر مرد و با قدر و منزلت بلند -

خضر بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و نیزه
دامان دادن و فیتین شرم و شرگین شدن

خضیر بدرقه و زنه از امان دهنده -
خمر بالفتح خمر کردن و دایه کردن و خمر نهان

داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب گوی
یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار خفیه

است ثانی مختار شاقیه است و صاحب موس

گوید اصح سبت که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خربالو و بختین آنچه پوشد چیزی را مانند دخت یا ستف یا کوه و دای ریگ توده و مانند آن و انبوهی مردم و پنهان شدن.

شمار باضم بقیه مستی که در سر ماند و معنی ابروی نمانده و بالکسر معر زمان و ذوالخار عوف بن ربیع صاحب دینزه که در شمار زن خود باعدا جنگ کرد و بسیاری لایزه زد و چون کسی را از لایزه زدگان می پرسیدند که نزه ترا که زد میگفت ذوالخار زد پس بدین لقب مشهور گشت.

خمر بالفتح مایه آرد و چیز پوشیده و بالکسر تشدید بیم کمسوره آنکه دایم خمر خورد.

خمر بالفتح کار و بزرگ که آنرا و نشه گویند خمر جمع و ناله بسیار شر و معنی اولی کمسوره آمده.

خمر بالکسر خوک نام جائست خنزیر و جمع نیشخست زیر ریشی است که در گردن و گلو بر آید.

خنصر بالکسر صا و فتح آن انگشت کوچک خاصر جمع.

خور بالفتح بر روده ستور زن و زمین است و شاخی از دریا و جای ریختن آب در محرو و بختین شسته.

خود را بضم شکستن خرا و اگر ما وضعف و شکست آوردن مردم.

خوار بالضم بک گاو و گوسفند و آمو و آواز

تیر و بالفتح و تشدید و او سست و ارض خوار زمین سست و نرم و ناله خواره تشتراده بسیار شیر.

خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکو تر و مال یل مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل نه و قصبه است بقاموس و بالفتح و تشدید یای کمسوره مرد بسیار نیکو کار.

خیار بالکسر برگزیدن و برگزیده گان و نیکان و رنگ.

خیار شمر دختی است مخزن که آن را خیاریه میگویند.

فصل الحار مع الزار

خمر بالضم نان و بالفتح نان بختن و نان و نان دخت را ندن و دست زدن شتر بر زمین و بختین ریگ جای است.

خیار بالفتح و تشدید یا مان پند و نام گیاهی است.

خمر بالفتح و دختن موزه و کنش و شک و جز آن و بالضم در زهای شک و موزه و جز آن و بختین هر دو خمرات الملک جواهر تاج و پادشاه و بیان آن در فصل تا ازین باب گذشت.

خمر بالفتح و تشدید را شک دوز و موزه دوز و جز آن.

خمر بالفتح و تشدید را جام است معروف و خار بر دیوار بر چین کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نزه و تیر بر دوختن و همچنین است

اخترا از.

خوز بالضم دشمنی کردن و بالضم گرد بست از مردم و ملک خوزستان.

فصل الحار مع السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام بهانی و لاد و جمع اخرس یعنی لال و بختین لال شدن و لالی.

خراس بالفتح و تشدید را خم گرین آنکه خم دسبوساز و دو به تخفیف را د آسیای گریستور گرد و بدیعنی فارسیست.

خس بالفتح و تشدید سین تره است که آنرا بغاری کوک کاه و گویند و کم کردن و خیس شدن و بالضم نام مردیست.

خنیس بالفتح و زوایه و ناکس و چیزی بن و خلس بالفتح زبون.

خلیس آمینته.

خمس بالضم پنج یک بالفتح پنج عدد و پنج زن چنانکه خسته پنج مرد پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر یک نوبت آب بر شتران بهر پنج روز و شتری که بهر پنج روز یک نوبت آب خورد آن را نیز خمس گویند و نوعی است از جاهای بر دو نام شفی است.

خامس پنج کننده و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسه خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر ثانی خامس الخمسه توان گفت خامس الخمسه

نہ توان گفت۔

خمیس روز پنجشنبه و پنج یک جامہ که درازی
اوج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد
و آن مقدم و قلب میمنه و میسر و ساقه است
و بدین ترتیب است در ترکی ہر اول قول
و جرغار و برغفار و چند اول۔

خفس بختین واپس رفتن بینی و بالضم و
تشدید لون مفتوح کو اکب سیارہ و بعضی
گویند پنج کو اکب سیارہ غیر آفتاب و ماہ کہ
آز آنخسہ متیجرہ گویند۔

خوس بالضم پس ماندن و پس چیزی آن
خناس بالفتح و تشدید لون دیوسر کشند
و واپس روزه۔

خمد ریس بالفتح خا و دال و کسر اشراب
و گندم کہند۔

خوس بالفتح یو فانی کردن و خیانت نمود
و کاسد شدن۔

خیس بالکسر درخت انجوه و بیشہ شیر بالفتح
بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و
غدر کردن یکسہ۔

فصل الخمار مع الشین

خدش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن
و مانند آن۔

خرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن
برای عیال و طلب رزق۔

خشتی اش کو کنار و مردم با سلاح و زورہ۔

خشت بالکسر چوبہ کہ در بینی شتر کنند
و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی
کہ عکس روان باشد بدین معنی بفتح و
ضم نیز آمدہ۔

خفش بختین ضعف بصر و خوردی چشم
از روی خلقت از بیماری و در تاریکی
چیزی دیدن و در روشنائی ندیدن و
خرو بون پیش کو ہان شتر۔

خفاس بالضم و تشدید فاش و در قلموس
خفاش را بطوطا بیان کردہ و در بطوطا
لغۃ کہ بطوطا خفاش باشد۔

خمش بالفتح خراشیدن و طپا پنزدن
و بریدن عضوی و زدن کسی را۔

خمویش بالضم خراشیدن و بالفتح پیش
خوش بالفتح تہیکہ و سرین مردم و نیزہ

زدن و کاح کردن و گرفتن و بالضم ہی
ست با سفر آتن۔

خیش بالفتح جامہ ایست کہ تارهای سطر
دارد و تنگ می بانند و آن قسم کتان است۔

فصل الخمار مع الصاد

خبص بالفتح آیینتہ و خربلہ و رخن بہم
کردن۔

خبیص طعامی کہ از رخن و خرماساوند
و ہیبت بکران۔

خخص بالفتح تخمین کردن میوہ بر خشت
و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ

گفتن و بالکسر تخمین و حصہ از تخمین و بالضم
سان و چوب نیزہ و نخل پراستہ از برگ
و شاخ و چوبی کہ در شک بر پناہ میزند و
حلقہ از زر نقرہ و حلقہ گوشوارہ و چیزانک
و بدین دو معنی کہ نیزہ آمدہ و بالکسر شتر قوی
و نیزہ باریک معرب خرس و بفتح تخمین گزینہ
شدن۔

خراص بالفتح و تشدید را و دروغ گو
و تخمین کنندہ۔

خص بالضم و تشدید صا و خانہ فی و توارہ
دکان شراب و شراب نیک بالکسر ناقص و

بالفتح خاص کردن و همچنین خصوص بالضم
خالص سادہ و نیامختہ بہ چیزی و ہر

چیز سفید و جوی کہ بہ سمت شرق بغداد و بہ کنار
آن قصبہ ایست کہ از آن نیز خالص گویند۔

خلص بختین درختی است مانند انگور کہ خوشبو
ست و بد رخت دیگر آویختہ بلند شود و دانہ

ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان
در میان گوشت و بالکسر دست خلصا جمع

خلاص بالفتح رہائی و رستن و بالکسر نیزہ
ہر چیزی و نشان چیزی و نقرہ و طلائی

بہ غش و سرہ و مسکہ و بالضم و تشدید لام
رغزہ ای خانہ۔

خلوص بالضم سادہ و پاک شدن و رسیدن
یکسہ و دردی کہ در تہ چیز می ماندہ باشد۔

خخص بالفتح باریک کردن گرسنگی را۔
خموصل بالضم فرو نشستن آمان۔

خمیس لاغریان و شکم -
 خواص بالفتح فرو رفتن چشم بر مفاک بالضم
 برگ خرماد جز آن که از آن بود یا و زبیل باشد -
 خواص بالفتح تشدید و او زبیل باف و
 فرو شده برگ خرماد به تخفیف و او تشدید
 صبا و جمع فامه -

خمیس بالفتح برایه اندک سیاهی کبدان
 نویند و به معنی کسری نیز آمده و غل بهر دای
 که گریه و آه و ابرو ابدن خفته کنند -

فصل الحار مع الصاد

حفض بنحین طعام رنگا رنگ مهرای
 سفید طفلان را پوشانند -

خفیف جله نمناک شده از کثرت
 باران -

حفض بالفتح تن آسان و پیش و نرم
 رفتن و خشنه کردن و متحرک و فرو داشتن
 آواز و انداز کردن و آسان کردن کار و
 انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را گردان
 و بجای دیگر شدن -

خافض فرو آورنده و کسر دهنده فای
 ست از آگاهی خدای تعالی و معنی آن
 خوار کننده و جباران -

توض بالفتح آب شدن و اسید یا آب در
 آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن
 شمیر در جای که زده باشند شراب بنحین
 و بکاری یا سخته در خدن -

فصل الحار مع الطار

خبط بالفتح دست و بازو و ستور و بچوب
 ریختن برگ زخت و انعام کردن بر کسی بی
 معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین بتو
 و پس رفتن شیطان و دست رساندن به
 کسی و به فتحین برگی که از درخت افتد -

خیاط بالکسر داغ سرین ستور و بالضم
 دیوانگی -

خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست نالیدن
 بر شلخ تارگ و بریز و در اندن و اروی
 سهل کشم را و دراز کردن آهن را چون عمود
 و جز آن و بنحین علی که بدان شیرازستان
 بسته و است شده آید -

خرط بالفتح تشدید را تر شده چوب فیکین
 خط بالفتح تشدید ط نوشته و نوشتن و خط

کشیدن بهجت قال و جز آن و ترگافتن
 گردد و راه دراز و موضعیت در پامه و
 جای بستن گشته و در بحرین که در باخا نیر
 خوب آزند و میفره شده و نیزه خطه منسوب
 است بدان و بالضم کو هیت در گرد راه
 فراخ و بالکسر نیی که باران در دنباره دیده
 باشد -

خلط بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر
 چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و مکلف و تیر
 که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی
 از اخلاط را بعد و بوسی خوش که با خوشبوی
 دیگر آمیخته باشند -

خلیط کاه و پست بهم آمیخته بهجت علف
 ستور و بنید و از خرماد و زبیل یا انگور و رب
 بهم آمیخته و آخر کار و انبار و شریک در
 حقوق ملک شود و این غم و جماعتی که کار
 ایشان یک باشد و آمیزش کننده با کسی و
 گل آمیخته با کاه -

خلط بالکسر شیریدن عقل و آمیزش
 زیاد و اختلاط شران و مردم و موافقی
 با یک دیگر -

ختمط نوعی از اراک که میوه کوچکی ارد
 و آن میوه را نیز گویند شیر ترش و هر چیز
 ترش و هر چیز تلخ و درخت خار دار در پان
 کردن گوشت و شیر و شیک کردن تا ترش
 شود -

خمیط بریان قلبه پوست چنانکه سیمط
 بریان با پوست و شیرینی که بویش متغیر شد
 باشد -

خوط بالضم شاخ نازک و مرد و جیم چالاک
 خوش سیرت و در هیست به بلج -

خمیط بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشته
 سفید در گردن که آنرا خلع و حرام مغز
 گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی

سراب و ذرات هو اگر از روزن خانه ظاهر
 شوند و لقب مردان بن الحکم بواسطه آنکه
 دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود
 سیاهی شب خیط ابیض روشنائی صبح -
 خیاط بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید

یا در زسے۔

فصل الحار مع العین

خضع بالفتح پنهان کردن و بجای مقیم شدن
و در آمدن۔

خضع بالفتح رفتن را بر همراه قومی و شافتن
و گریختن۔

خضع بالفتح و الکسر فیفتن و بسور اخ در
شدن و سوار و شکستن آب دانه و گشتن
بازار و از ایستادن از عداوت گنگ شدن
و ناقص شدن۔

خاضع فریبده۔

خضاع بالکسر فرب دادن کسی را و بالفتح
و تشدید الفت فریبده و متلون و ناقص ناسره
خضع بالفتح بریدن و بریزه کردن گوشت۔

خضع بالفتح شکافتن و بختین مستی در چیزی
و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما
خراع بالضم دیوانگی شتر۔

خروس بالکسر رنج دادن و میدا و هر چه دو
پاشود از گیاه بسبب سستی ساق آن۔

خضع بفتحین تکلف کردن از رفیقان خوش
کردن چیز را۔

خضوع بالضم فروتنی کردن و فرو نهادن
چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب۔
خاضع فروتنی کننده و جای ویران و دیگر
شده که در اینجا خانه نامند۔

خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن

ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع
و مسکنت است و خضوع بلند کردن آواز
و بریدن اشق چشم است و آن فزع و خون
قلب است۔

خضع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و
نعل و خلعت دادن و زن را کردن شوهر
بر مالی که بستاند و معزول کردن از عمل و
غایب بر آوردن خوشه و بزرگ شدن ایرک
از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کاین
و جز آن۔

خاضع رطب نیک سخته وزن را گشته از
شوی و شوی را گشته از زن بمالی که دهد
شتر که بر نوازند جستن و توسنی کردن او چون
بر سوار شوند۔

خضیع صیاد و قمار باز که او را بنیاید و غول
و گرگ و مردم پریشان روی و بیفرمان۔

خضع بالضم جنبیدن و در قمار۔
جمع بالکسر و دو گرگ۔

خضوع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن۔
خاضع بدگمان و بدکار۔

فصل الحار مع الف

خفف بالفتح پشیمانی و گام نزدیک
نهان و انداختن آسمان برت را و بریدن
جامه و نیز سکان کشتی و بالکسر فتح و ال یا بار
پیراهن۔

خفف بالفتح انداختن سنگ برده و خسته

خرا و جز آن بدو انگشت یا به فلاخن۔
خذروف بالضم چرم پاره گرد و گردگان
در آن ریمان کنند و بدو دست بکشند تا
آواز کند و مرد چالاک در جنگ گدازد و شتر
که از آن جدا شده باشد و برق درخشند
در آبر که از آبر جدا شود و گله که غفلان خیر
کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و
هر چیزی که بر آگنده شود از چیزی۔

خرف بالفتح میوه چیدن و بختین تباه
شدن عقل از کلان سلسله و بفتح خاد و کرام
مرد تباه عقل و کلان سال۔

خروف بالفتح برده و کره اسپ شش و هفت
ماه۔

خارف نگاهبان خرما۔
خراف بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن۔

خرلیف بالفتح و آن سه ماه است میان
تابستان و زمستان که در آن میوه چیده
می شود و باران این فصل را نیز خریف گویند

خرف الف مثلها که خرما از وی باز کرده باشند
خرف بالفتح پرست و پاره رفتن و بختین

سفال و سبزه هر چه از خاک سازند و به
پزند۔

خسوف بالضم زمین فرو شدن و گرفته
شدن ماه چنانکه کسوف گرفته شدن آفتاب

و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب
و خسوف گرفتن بعضی و بعضی اول بشین بحر

و خسوف گرفته شده۔

خسف بالفتح فزورون زمین کسی را و بجا
رفتن چشم و چشم کردن و وریدن و وریده شدن
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و ویردن آمدن
از بیماری و کندن چاه و سنگ لاریج که آب
از آن منقطع نشود و آن چاه را خیف گویند
خسف بالفتح جنبیدن و درافتن و بشنگ
سرکوفتن و آواز آمدن از برف که بروی راه
بروند.

خسف بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره
زدن و چسبیدن یا بجزی پیوند دادن و
چسبانیدن و نعل چند تخت و نه تخت آنرا
خسف گویند.

خسیف خاکستر و نعل دوخته و تیرازه
باست آینه و چهره و درنگ.

خصاف بالفتح و تشدید صا و نعل و ز
و دروغ گردن و لقب دانشمند است از علمای
مذهب حنفی.

خضف بالفتح طعام خوردن و تیز دادن
و پختن و غریز بهای غفلت گمان.

خطف بالفتح برودن و غیره کردن برق
بنائی را و درویده شنیدن و یو گفته ملک
خاطف را باینده و برق که چشم را غیر کند
و اگر کس خائف غلامی است که چون سایه
خود را در آب بیندیشد که سایه خود را
از آب بر باید و آخر اطاع غلام نیز گویند.
خطاف بالضم و تشدید ط آهن کج که هر دو
سر مجر و دولا ب و ران بینا شد و بدن میگرد

و مرغیت که کوچک سیاه که آنرا بغاری برتو
گویند و عوام ابا بیل خوانند و نام ابی
و بالفتح و یو و نام ابی است دیگر غیر اول.
خلیف شتر تیز رود آردی که در آن شتر
کند به پزند و لباسش خورند.

خف بالکسر و تشدید فاسک و گرده اندک
و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف
پای آدمی که بزین میرسد و زمین درشت
و شتر پیر.

خفوف بالضم بک شدن و بزودی
رفتن و اندک شدن.

خفاف بالضم بک نام مردی و الکسر
موزا و مکیان و بکیاران و بالفتح و تشدید
فاموزه و وزو لقب دانشمند است از علمای
مذهب حنفی.

خفیف بک نام بحریت از بحرهای
عروص.

خلف بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن
تبا و خطا و کوتاه ترین آنخوان پهل و دم
تیر یا سر آن و تیر بزرگ سراسر و پهل بند
و فرزند بدش و مرد بخیر و جمعی که از قبیل
رفته باشد و جمعی که حاضر باشند و آب کشیدن
و قه کردن و الکسر رستان ستور و مردم
و چیز مختلف و مرد لجن و گیاهی که بتابستان
رود و بختین پس آینه و فرزند نیک و بفتح
اول و کسر ثانی شتر ماد های آبتن.

خلاف بالکسر مخالفت و سازگاری کردن

و درخت بید.

خلوف بالضم بوی گرفتن و همان و مزه
و بوی گردانیدن طعام و تبا و شدن
کس و آب بر کشیدن و جامه که بپرون کردن
و نول پوشیدن و پس ماندگان در فنگان و
قبیل که از ایشان بیکیس نامند.

خلیف راه میان دو کوه.
خالف آب کشنده و پس مانده و مرد

بی خبر.
خلاف پس آنگان و پادشاهان.
خفاف بالکسر سستی سر بند دست شتر
و سر بچیدن شتر از بهار.

خفیف کتان سفید.
خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کسی را
و دانستن و ادیم سرخ.

خواف بالفتح ناحیه ایست به نیشاپور
و ابگ مردم.

خیف بالفتح ترسیدن و خفا آوردن و بکشد از آن
آب فرو تراز کوه و هر بلند فی سستی که در
کنار کوهی باشد و پوست پستان و موت
در جبل اسود پس کوه ابو قیس و بفتح
مسدیت در منا که در موضع خیف اربع
شده و بختین بود شدن یک چشم بختین شدن
و بفتح شدن پوست پستان خراف شدن خلاف
تغیب شتر و اخیاف برادران مادری
و مردم مختلف.

فصل الحار مع القاف

خدر لوق بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا
 بزرگ از آن و یعنی قصبه نیز آمده -
 خذق بالفتح بیخا الذاختن مرغ و زدن
 چیز سر نیز بستور تا بشتاب راه رود و بیخا مرغ
 خرق بالفتح دریدن و بریدن مسافت و
 جامه و دروغ گفتن و دریدن باد و زمین غلی
 و فراغ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط
 و موسمی است به نیشاپور و بالغم گولی و نادانی
 و بالکسر جوار و طرف و به فتنین شرمند و تیر
 شدن و درست و درشتی فاطماید بودن و
 گول و نادان شدن درگاه و نادان و احمق
 و بدین معنی بکسر را نیز آمده -
 خخرق بفتح خای و بای موعده گیاهی است
 بغایت سبل و منشی و خرق سپید استعمال کنند
 و سیاه کشنده است -
 خرباق بالکسر نام محاسبت -
 خخرق بکسر و نون بجه خرگوش و نام نه
 است شاعره -
 خخرق بالفتح نیزه زدن و تیر به پند سید
 خازق سان و تیر به پند رسیده -
 خحق بالفتح جنبیدن علم و طبیدن دل و
 جنبیدن سراب لرزیدن برق و باد و سر
 جنبانیدن از غلبه خواب و بیدار کردن هر
 چیزی که پهن باشد و بال نودن مرغ و پریدن
 خحقو بالغم غروب کردن ستاره و سر
 جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر شب
 و پریدن مرغ -

خحقق آواز رفتن اسپ و آواز درین
 باد -
 خخلق بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن
 و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی را فتن
 و غم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدن
 و بالغم و فتنین غوی و عادت و مروت و دین
 و به فتنین کشیدن و به فتنین بکسر نیز آمده
 اخلاق و خلقان بالغم جمع -
 خخلق نیز آواز و خگر کرده و مروت تمام خلقت
 و مستوی الاعداء -
 خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی بالغ
 نصیب و بهره تمام از خوبی و تشدید یلام نامی
 است از انبای خدای تعالی و معنی آن
 بسیار آفریننده -
 خلو بالفتح نوعی از بوی خوش -
 خالق آفریننده -
 خقاق بالغم بیماری خف و دگر و گریه و جگر
 خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن
 و رسانی که در گلو کرده بدان خفه کنند -
 خحق بالفتح خفه کردن از گلو و یکسوزن
 شعله که او را خفه کرده شود و همچنین خحق
 و خحق -
 خورق بفتح خا و او و نون قصه مرام
 گوهر که لغزین منتهی بنا فرموده بود -
 خوق بالفتح مله گوشاوه و به فتنین فراغ
 شدن چیزی -
 خحقو بکسر خا و فتح و او شهری است

بخوارزم مغرب جموده از انجاست شیخ
 نجم الدین کبری -

فصل الحار مع الکاف

خحرک بالفتح بواج کردن -
 خحرک بفتح لاجزیره است به بحر
 فارس -
 خشک بالغم لقب اسحق بن عبد الله
 نیشاپوری محدث -
 خشک بکون شین و سیت در
 کران -

فصل الحار مع اللام

خال برادر مادر و علم الشکر و نقد سیاه
 که بر اندام باشد و نشان خمر سیاه و ابر
 به باران و برق و کبر و جاه و نازک نوع
 جامه است از برود و جوهر و ضعیف دل
 و تن و مرد خالی از ملاقه و محبت و مبرا از
 تهمت و اسب و شتر فربه و نکی ستور و گم
 اسب جامه کرده را بدان پوشند و صا
 ملازم و گیاهی است -
 خجل بالفتح دست و پا بریدن و رفتن
 سین تا از کمر مستقل در بحر بسیط و باز
 داشتن و دور کردن و قرض دادن و
 ماریت خواستن و آنچه زیاده و سبدر
 آنچه و برداشتن باز شرط کرده باشد
 و تباهی و فساد اعضا و فلک بدین معنی

بفتحین نیز آمده و ففتحین یوانه و دیوانی و تباہ
شدن قوام ستود و غیث تو شہ دادن و شک
خصال بالفتح تباہی گراہی ہلاک رنج و اندک
دیر کشند و زردی ابل و دام ہیست -
خصل بالفتح و لغت و پنهان شدن گراہی
شکار و الکشف مورخ و گوشت و بالغم تشدید
آبی مفتوح شہریت با دراء النہر -
جمل بالفتح شرم و جفا و متن و شادی نمون
و دیوش و خاموش ماندن و رفتن شتر دگل و گراہی
شدن باربران و دراز و انبوه شدن گیاه و
پشیدہ شدن کار کرسی جمل کردن بستی نمون
از طلب روزی کالی و فساد بسیار و بارہ شکر
دامن پیراہن و بالغ و کرم جامہ کہنہ و فرخ
دراز گیاه بلند و در شریکین و زمین پر گیاه
خدل پروا گندگی ساق و بازو -
خدل بالفتح و گنداشتن و نوار کردن و
یارے ندان و از ماندن آہو ماہ از راه
و ایستادن او بر بچہ خود -
خردل بالفتح و ایت سورت تیز مزہ کاکل
بہندی رانی گویند -
خزہ جلیل بغم خاد فتح زای ہو و سکون
بین ہمد و کسر و اناحق و باطل و جندق یا
نیز آمدہ -
خزہ جلیل بفتح و زو و با سخنان عجیب -
خصل بالفتح انجہ لوی گرد بند و تیز انداز
و جز آن و شاخای و رشت کہ در ہم رفتہ
و فرو ہستہ باشند و بریدن چیزی و زیادہ

شدن بر کسی -
خصل بالکسر خصال بالغت و خوی بیکی
بگاہی و دغوی بد نیز استعمال کنند -
خصل بالغم گو سفندان و سگان کگوشت
ہای ایشان سست افتادہ باشد از سختی
گرا و ففتحین سستی و سکی و ساق تباہ گشتن
سخن از بسیاری و درازی و انظر الیہ آب
فیزہ و خرامیدن و گردن پیچیدن و این
خصل نام کافریت کہ برای خلاص خود
بہ پردہ کعبہ زدہ بود و احفر گاہ کشند آخر
حضرت امر بہ کشتن او فرمود و فتح اول
کشتنی احمق و ساق کار و جہانم و زود عطا
و تیری کہ بہد بہ خود و جامہ کہ درشت و کل
باشد و دام میاد و طرف خیمہ جامہ کہ از
دراز ی برین میکشد -
خصل بالکسر الغم دوست و بالغت و درویش
شدن و سگافتن زبان شتر بچہ تاشیر میگردد
لاغر شدن و ہر کہ کلاہ و میان رگی مرد
ضعیف و خجف و محفل جامہ کہنہ و رگیت
در گردن و پشت و لاغر و فرہ و مرغ اندک
و جز ترش و شتر بچہ و خیر و خوبی و فضل و
شر و شگاف جامہ -
خصل بفتحین کشادگی و زخم و تباہی کار
خلیص درویش و بد حال و دوست
صادق -
خلال بالکسر کسی و سی کردن و سخت
در ہم پیچیدن و میان چیزی و چوبی کہ میان

خلد نہند و چوب دندان و دوستان و خصلتا
و عادتہا و درختہا درین سہ معنی خلاصت
و بالغت غورہ خرما کہ بزرگہ شدہ باشد و
چون اندر سہ کان شود و بخ گویند و بالغت
و تشدید لایم سر کہ فروش -
خلخال پای برخن آنرا خلخال بغم ہر دو
خانیز گویند شہریت با در با میان
بزدیک سلطانہ -
جھول بالغم گنام بودن -
جھال گنام دے قدر کہ اوراکے
نشاسد و یاد نہ کند -
جھل بالغت ریشہ جامہ و الکسر الغم
دوست صاف و خالص -
جھال بالغم دوست خالص و دوست
کہ در مفاصل و قوام حیوان ہم رسد
و از ان می لنگد -
جھیل طعام نرم و ابر انبوه و جابہای
ریشہ چار و ویرزہ ناک -
خول ففتحین خرم و خرم و انجہ حق تعالی
و ہزار نعمت و دولت خال واحد خال
بیخہ ناہ دانندہ چیزی و بعضی خوامندہ
نیز آمدہ -
جھیل بالغت سواران و اسبان -
خیال بالغت پندار و شفق و مہر و قی کہ در
خواجہیدہ شدہ و یاد و بسیاری خیال کردہ شود
و جامہ سیاہ کہ درشت و از بر چوبہ بندند
و خوش و طہور و از اسبان خیال کردہ بر من

در بنی است بنی تغلب را و گیاهی است و نیز
گروه اسپان -

فصل الحار مع اسم

ختم بالفتح هر کردن و تمام خواندن قرآن
شریف و با خورسانیدن چیزی و به فتنین
چیز هر کرده شده -

ختم بالکسر گله دومی که بران هر کنند -
خاتم ختم کننده و بفتح و کسر انگشتی و جز آن
که بدان هر کنند و همچنین ختم و خاتم و خواتم
جمع و خاتم النبیین کبر و فتح یا پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم -

ختم بفتحین پهنائی بینی و سطرعی آن -
خدم بفتحین چاکران و غلامان خادم و احد
خدم بالفتح بریده شدن و زدن با زب چکال
و سب شدن و به فتنین رفتار تیز و بفتح اول
و کسر دوم همیشه برنده و جواهر -

خرم بالفتح و زبانه کردن موزه را و شگافتن پز
بنی بریدن دم کردن و برگشتن و سوراخ
کردن و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از فعلین
ویم از مغالین و بالغم و تشدید را و مقصور
یش خوش و تازه و این معرب است -
خرطوم بالغم بنی یا سرنی و شراب زود
کنده -

خریطم هتران قوم -

خرم بالفتح شک کردن و در سوراخ بینی شتر
حلقه کردن و بیخ در کشیدن یا ساد فتنین

درخت که از پوست آن رس با فند -
ختم بالفتح شکستن غیشوم یعنی بن بینی و به
فتمین بد بوشدن گوشت و بزرگ و فراخ
شدن بینی و بد بوشدن بینی بواسطه ملته
که دران پیدا شود -

خشم بالغم افتادن بخ بنی کس و مرد
بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردیت
و شیر درنده و بالغم و تشدید بنین مرد بسیار
بزرگ بینی -

خضم بالفتح جدل و خصومت کردن و
جدل و خصومت کننده و بالغم گوشه جوال
و جامه دان و جز آن و جانب و طرف چیزی
خضم دشمن و هم خصومت -

خضام بالکسر جدل کردن با کسی جدل
کنندگان جمع خضم -

خضم بالفتح بهمه دان خوردن و بالغم و فتح
ضاد شد و مرد بسیار عطا و شترکان سال
خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بزنی زدن
شتر را اما خطام دران کنند و اطراف پریم
و دختن و زه برکان کردن و قهر کردن برای
سخن بکس تا فراموش نکند و متعارف مراد
سرنی و پیش و سن ستور که اثر العاری پوز
گویند و کار بزرگ و مضی است -

خطام بالکسر بهار -
خلم بالکسر دوست و مصاحب خانه آهود
پیروده بز -

ختم بالفتح تشدید میم گنده شدن گوشت

و رفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن
شتر ماده و بالغم نفص ماکیان و چاهی است
در که و غدر خم موضع است بجهت میان که و
درین زادگاه الله عز او شرفا -

خیشوم بالفتح یخ بینی -

خیم بالکسر و طبیعت و بالغم زرسیدن و
بدلی کردن و برگشتن مکر و کید و صاحب
آن و پاردا شدن و خانه که از شاخ درخت
یا چوب و گاه سازند برای گرما در صحرا و بدین
معنی کسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است -

خیمام بالکسر غیما و بالغم و تشدید یا خیره و ز

فصل الحار مع النون

خاقان پادشاه ترکان -

خان کاروان سر او دکان و صاحب
دکان را نیز گویند -

خافقین بکسر فافق قات مشرق و مغرب
خبن بالفتح در روشن و چیدن کنار جاب

و جز آن و دوشن آن تا کتاه شود و نهان
کردن طعام روز سختی و دور کردن حرف
دوم در عرض -

خفن بالفتح خند کردن و بفتحین داماد و پدر
زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد
و خند مادر زن و بالغم و فتح یا شریعت معوث
خشان بالکسر خند و جای بریدن قبیض

و جای بریدن اندام زن -

ختون بالغم داماد شدن -

<p>خدن بالكسر و خدن بالفتح و دست و مشتوقه خذلان بالكسر و كذا قتل و ياري و مدونه كردن - خر اطين بالفتح كه هاي مرنه در آنكه در زین نناک می باشد - خرقان بالفتح و سكون را و فتح را خطا دست به بسطام انوا بنماست شيخ ابو الحسن قاسم و بالفتح و تشدید را دست به بهمان - خزل بالفتح مال و گنیمه نهادن و پنهان داشتن را زو گنده شدن گوشت و به پنهانی فقتین نیز آمده - خسران بالغم زیان - خشن بالفتح و کشرین درشت و مریست - خشین بالغم و فتح شین قبیله السیت اذا ارثلیه فیشنی - خصبین بالفتح و کسر صا بر خرد - خفقان بفتحین طیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن - خمن بالفتح به گمان و حدش در چیزی سخن گفتن و به فقتین گندگی -</p>	<p>خمان بالفتح و تشدید میم نیزه و ضعیف و مردم دون - خمن بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال - خون بالفتح تا راستی و بیوفائی کردن و ضعف و سستی در نظر - خوان بالغم و الکسر بر چه در طعام نهند و بخورند معرب خوان خون بالغم جمع و انخوان بالفتح نیز بمعنی خوان آمده و بالفتح و تشدید او بسیار خیانت کننده و بالغم و بالفتح و تشدید و او شهر ریح الاول - خیزران بالفتح و ضم ز از ختی است ریشه دار که از ریشه آن حمیر و حران می باشد و از جوب آن در چایک بر آن کشته بندی میت گویند ۱۲ - فصل الخاء مع الواو خرو بالفتح و سكون انداختن و بالکسر سگین خز و بالفتح قهر و سیاست - خضو بالفتح گام نهادن - خلو بالفتح تنی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و الکفالی لغم و تشدید و او خالی شدن</p>	<p>فصل الخاء مع الیاء خشی بالفتح پنهان - خشی بالفتح سگین انداختن گا و و بالکسر سگین خز می بالکسر و بدیه شهرت افتادن در سوا و خوار شدن - خشی بالفتح ترسیدن - خطمی بالکسر و الفتح گاهی است معرود - خطمی بالفتح و کسر و تشدید یا گام زنده - خطمی نیزه و مشوب ضح خط - خشی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و بروردن باران موش را از سوراخ و ضعیف در خیدن برق و خفونیز باین معنی آمده و بالفتح و کسر و تشدید یا پنهان - خلی بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم - خجاسی بالغم کمر بچ خرفی - خوامی بالفتح و تشدید یا پر های پنهان یا بالفتح نزدیک بغل و آن دهر باشد و شاه خانی نیک تند و درخت و جنبان که در تن آدمی پنهان باشند و پنهان شد با جمع خافیه است و هر چیز مشوب بشهر خوف -</p>
--	--	---

باب الدال

<p>فصل الدال مع الالف داما و دریا و به تشدید میم سوراخ موش - و با بالفتح ملخ کوچک مورچه و بالغم و تشدید یا کدو - وحی بالغم تاریکی -</p>	<p>درا بالفتح باز داشتن و دفع کردن - و عا بالغم خواستن حاجت از خدا تعالی دعا بالفتح چشم سیاه فراخ - دق بالکسر درخت خوزه - و بار بالکسر خون -</p>	<p>دوا بر سر هر حرکت و مشهور فتح است چیزی که آن درمان کرده شود و بی بهره بمعنی بیمار است - دهی و دما بالفتح زیرکی و هودت فکر -</p>
--	--	--

فصل الدال مع الباء

و آب بالغ و سکون همزه و به فحشین بنج
کشیدن و کوشش در کار و مواد و کار و
سخت راندن ستور و راندن چسپن را از
پیش خود -

و ب بالغ و تشدید با نرم رفتن و طریقت
کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در ماه
و بالغ غرس و ب بالغ و ب کبر نبات بالغ
مغری و نبات بالغ کبری و چون مطلق ب
اطلاق کنند نبات بالغ کبری باشد -

و ب ب نرم رفتن -
و ب ب بالغ فارغین و چیز فریه -
و جب بالغ از داشتن و جماعت کردن
در ب بالغ در فراخ کویه و عمل و مادت
کردن و رفتن گاه تنگ در کوه -
و عجب بالغ مزاج کردن و جماعت کردن
و از داشتن -
و عاب بالغ تشدید بین مزاج و باری
کننده -

و لب بالغ درخت پنار -
و و ل اب بالغ بالغ جری که بان آب
کشند و عرب دول آب است جمع دو الیب
و و اب تشدید با چنبدگان -

فصل الدال مع التاء

و ا همیه کار بزرگ بسته و بلا -
و ا نه تشدید با چنبدگان و قالب و تعالاد

در حیوانیست که بران سوار شوند و دابة الارض
از ملل مات قیامت ست یا اول ملل مات
و آن حیوانیست که که مغللا شکافه در که
بیرون آید و حال آنکه مردم در آن وقت به
منامی رفته باشند و گویند سه جا ظاهر شود
سه بار و با و نام سلیمان و عسله موسی باشد
و مومن را عصاره زندو بخاتم هر کند بر روی
کافری تشیش میشود و در آن که این کافرت
و اگر که خطا کرد و منجوت و گردش زمانه -
و ا عیمه خواش و ا و ا ناسپان در جنگ
یقین شیری که در پستان باشد و شیر دیگر را
بخودی کشد -

و ا رة سوار خرمن ماه -
و ا حتمه باران پیوسته و گویند کموتر
که ا ب باشد -
و ا حصه حجت باطل یعنی لغزنده -
و ا حنه نقشی که برای کودکان بر لوح کنند
تا نشی شود و بدان بازی کنند و ا نجا گفته
اند از نیاد ا حنه -

و با غتم جرم رایاک کردن -
و بدیه آواز و هر فازی که چون آواز
رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت -
و تبه بالغ تشدید با راه و طریقت و حال
و بالغ تشدید با طرف روغن و توده رنگ
و زمین هموار و کدو -
و برهه بالغ غلاف جمده و بالغ عاقبت هر یک
و هر بیت در جنگ یقین دولت و باره اذ

زمین کاشته شده که آنرا هندی کیانی گویند
و فحشین ریش شدن ستور -
و حمله بالغ تشدید با نهدا و و حیل بنهم
فتح بهم شانه ست ازان -
و حیمه بالغ سر و ارشاد و نام صحابی است
که بغایت صاحب حسن بود و بهر نیل علیه السلام
اکثر بصورت ادبی آمد و بدین معنی بالغ
نیز آمده -

و حتمه بالغ هار زن -
و ر ا ننه بالغ سق گفتن -
و ر ا تبه بالغ عادت و دخی و دلیری بزرگ
و در بر کاری -

و ر تبه تشدید با حیوانی که میاد در پی
پنهان شود و اشکارا تیه زنده و ملقه که بر حوت
بیا و زنده باینزه با نازان ا و ا بنیزه بر ایند
در حتمه یقین پایه و پایگاه و ا ت حتمه بالغ
فتح را زرد بان -
و ر ا حه بالغ تشدید با طار و مشهور -
و ر که بالغ حلقه زنه کمان که رگوشه کمان
بندند و دالی که زنه کمان و تنگ اسب
بندند و به یقین تیر چیزی و در کات التار
منازل و و ر خ -

و ر قه بالغ یقین پسر -
و ر قه بالغ تشدید با مراد و اید بزرگ و
بالکسر دره که بادی زنده خون و بسیار رنگ
و روانی آن و روانی بازار و زنده گی
باران -

در اعظم بالغم تشدید را جامه ایست و اکثر
جامه صوف را گویند۔

دست بالفتح و سکون سین چهار دست و دو
ادراق و دست جامه و صدر خانه۔

و سید عظمی کلان و طبیعت و کاسه و مائده
خوب و توانائی۔

دشت بشین بجز محراب شهرست میان اربل
و تبریز دویست باصفهان و دشت ارزن

موسمیت بر مسافت سی فرسخ از شیراز۔
و عاقبت بالغم مزاج و طرافت۔

دعوت بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ
کسی را با کسر دعوی بنی کردن۔

دفعه بالفتح یکبار و بالغم باران که یکبار آید
دفعه بالفتح و تشدید فافلهوی چیزی یا روستا

آن و دفعا المصنف دو طرف آن۔
و افعه بر تشدید فاشکری که بسوی دشمن

حرکت کند۔
دفعه بالکسر تشدید قات باریکی و باریک شدن

و خاست ضد عطیه و بالغم خاک نرم که با دانه
بروید از زمین و توایل کوفته و نمک یا توایل آمیزه

و قیقه چیز باریک گویند و اصطلاح نجوم
یک جزو از شصت جزو درجه۔

و قاقه بالغم آنچه از برنج و جز آن که بند
و کته بالفتح و تشدید کاف دکان و زمین ریگی

هموار و کوفتن و جز و کردن۔
و لاله بالفتح راه نمودن و بالکسر لاله و لالی

دمعه بالفتح قطره اشک۔

دمنه بالکسر سرگین بر همه گیر نشسته و بشک
سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا۔

و مارت بالفتح مکه و زبانه۔
و وات بالفتح آنچه سیاهی کنند از آغوش و زنگنه

و وخته بالفتح درخت بزرگ و دوح جمع۔
و و له بالفتح گردش زمانه و بشکی و ظفر و اقبال

بسوی کسی که دیز دولت چیزی که دست بست
گرد و بالغم نوبت و نمیت و غلبه در

جنگ بعضی گفته اند دولت بالغم در مال و امر و
و بالفتح در جنگ در کار دنیا و بعضی بعکس گفته

اند۔
و ششم بالفتح حیرت و سرگی۔

و هتم بالغم سیاهی۔
و تیه بالکسر فتح یا خون بهاداد و خون بها

و تیه بالکسر همیشه و بارانی که سیل پله بارد۔
و تیه بالکسر خردس۔

فصل الدال مع التاء

دأش بالفتح و سکون هزه خوردن۔

دش بالفتح و تشدید شاماران ضعیف۔
دعش بالفتح اول بیماری و بالکسر تقیه

آب۔
دلهاش بالکسر دند و دود و دیر۔

دمش بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر
بیم جای نرم و درگ ناک۔

دلیوش بالفتح و تشدید یاقود و بیخ و غرت

دلی حیت۔

فصل الدال مع الهمزة

داج بر تشدید جم شب بسیار یک مکان
دسوداگران و دودوکاران و ابلهان علاج

قال علی اندلیه و سلم هو لار الداج و لیسوا
بالحاج۔

دنج بفتح تین تاریکی و سختی و بنجین دلی بالغم
دنج نرم رفتن۔

دجج بالفتح و الکسر کیان و خردس را نیز
گویند و جاجتیکه۔

درفج بالغم و درجان رفتن و گذشتن
و مردن گروهی و نسل نه گذاشتن و یکسال گذشتن

برشته ماده و نژاد و آن۔
درج بالفتح بچیدن چیزی در چیزی و

کاف و طومار نوشته شکن نامه و بالغم صندوقچه
و طبه که پیرایه جواهر در آن نهفته بچین آنها

و پاهای نردبان۔
در ارج بالغم و تشدید را بر غیبت معروف

و نام وضعیت۔
دینج پاره معرب و میتنه۔

دنج بفتح تین فراخ و نیک سیاه شدن
سیاهی چشم۔

دنج بفتح تین و دلجه بالغم رفتن و
اول شب۔

دموج بالغم در آمدن دستوار شدن
بجای۔

دو لاج بالضم بالابوش و تشدید و افتر آمده۔
 و منج بالفتح دال و وزن و سکون بافتح آن
 جوہری است مانند زمرہ کہ لغاری آنرا دہند
 رنگ گویند معرب دہند۔
 و ہاج بالضم و کسر وزن شتر و کوہان۔
 دیزج بالفتح معرب دیزہ بالکسری تیز رنگ
 بسبزی مال از اسب جز آن۔
 و سیاج بالکسر معرب دیبا و اینج و دیانج بیا
 دو نقطہ دبائی موحده جمع۔

فصل الدال مع الحاء

دح بالفتح و تشدید حائیان کردن چیزی
 در زمین۔
 و صداح بالفتح فراخ و زمین تشبیه
 و البواہ صداح نام صحابی ست۔
 دلوح بالضم پیادہ رفتن یا بارگران بر پشت

فصل الدال مع الخاء

دخ بالفتح و الضم و تشدید خادود۔
 و سخ بہ فتنین فومی۔
 دح بالفتح کوہی ست و بلند شدن و شکستن
 و ارجح بالفتح شب نہ گرم نہ سرد۔
 و ماح بالضم بازیمہ ایت عرب را و الکسر
 چند کوہی بہ نجد۔
 و ورح بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب
 بشہر۔

فصل الدال مع الراء

دا و د نام پیغام بریت داین لفظ سریانی
 ست۔
 و و بالفتح لہو و بازی و وزن بزیادتی وزن
 نیز آمده۔
 و ر بہ فتنین بے دندان شدن۔
 و رید لغم دال و فتح را نام مردیت تصغیر
 و ر یعنی بی دندان و این درید داشتندی
 ست مشہور استاد میر و صاحب کتاب جہر اللغہ
 و علی بالفتح نام زنی است مشہور بہ حسن
 در عرب۔

دینا دندر کوہی ست بکرمان و ماہ ماوند
 و گویند کوہی ست بلند بنواہی رے۔
 و و بالضم کرہا و همچنین دیدان بالکسر
 واحدش دودہ۔

فصل الدال مع الزاء

دار سراوخا و شہر قبیلہ جمع اول اودر
 بالفتح و ضم و اود جمع ثانی و اود جمع ثالث و
 دیم بالفتح گروہ غسل و ز نور و تمہتہای ملخ و
 مال بسیار و بارہ زمین کہ در میان نوا واقع
 شود و بدین کسب نیز آمدہ و پس چیزی مرغ
 و گذاشتن تیر از ہدف و حمی الد بر عاصم بن
 ثابت الفزاری کہ ز ہوزان بعد از کشتہ
 شدن حمایت او کرد و نہ گذاشتند کہ
 مشرکان با او دست رسانند تا آنکہ سیل
 او را بجای برد و مسلمان یافتہ او را دفن
 کردند و بہ ضم و فتنین پشت مقعد و پس ہر چیز

و در الیل و الشہر آخر شب آخر ماہ و فتنین
 ریش پشت ستور۔

و لور بالضم بیرون آمدن تیر از ہدف و
 رفتن و بردن و پس رفتن و روایت از
 کسے کردن بعد از مردن بیا و دیور زدہ
 شدن و بالفتح با پس پشت یعنی بادی کہ
 از مغرب بہ طرف مشرق وزد خلاف صبا
 و ازین جهت صبار قبول گویند۔

و ابریس رو پشت بر کردہ و تیر بردن
 جتہ از ہدف و آخر و قیہ چیزے و اصل۔
 و میر رشتہ کہ در وقت تابیدن آن دست
 بطرف بالا بردہ شود و قبیل آنکہ در تابیدن
 آن دست بطرف سینہ آورده شود۔

و بار بالفتح بلاک و بالضم نام روز چہارشنبہ
 و بالکسر بارہ یعنی یک دائرہ زمین کہ بہندی
 کیاری گویند و گذشتن وقت۔

و شر بالفتح مال بسیار و بہ فتنین حرکت عامہ و
 جز آن۔

و شور بالضم ناپدید شدن نشان و زود فراموش
 شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرگنام
 و خواب ناک۔

و اشر بلاک شونده و غافل۔
 و شمار بالکسر جامہ کہ بر بالای جامہ دیگر پوشند
 و آن جامہ وزیرین را شعار گویند۔
 و جر بہرہ حرکت لویا و بہ فتنین حیران
 شدن و مست شدن۔

دحر بالفتح راندن و دور کردن و باز

داشتن کا دو گو سپند و جز آن و ہمین دور
بالقسم -

و خر بالفتح غار و ذلیل شدن همچنین خوب نام
در باضم مر و اید بزرگ بالفتح شیر کا و غنیمت
و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند شد و ره
یعنی خدا می راست خوبی و نیکوئی او بارید
باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن
در ریر اسپ تیز رو -

در در بالفتح نادر بسیار شیر -

و سمر بالفتح نیزه زدن و بازداشتن دور
کردن و جماع کردن و محکم کردن کشتی را -
و سار بالکسین مخ دستی که کشتی را بآن محکم
کنند و سمر متین جمع -

و دستور بالضم نسخ جماع کل حسابی است
دیگر از آن بردارند معرب و دستور بالفتح -
و عمر بالضم کمی است که چوب را میخور و وام
پدر مالک خزاعی که یوسف علیه السلام را
از چاه بر آورده بود و ندال بمعجم خط است
و لغتین دود کردن چوب در آتش و تباہ شدن
چیزی و تباہی -

و فر بالفتح بوی بفل لغتین افتادن کرم در
طعام و گندگی و خواری و سختی -

و قمر بالفتح و الکسر کتاب جامع ادراک جناب
دما را بالفتح هلاک -

دو ا را بالضم گردش سراز علت و نام تپست
و این معنی لغت نیز آمده و بالفتح و تشدید او
بسیار و ور کننده -

دو را بالفتح گرد گشتن -

دو ا کر گمر گردندگان و سختی با و گردش با
زمانه و خطبای گرد جمع دائره است -

و سمر روزگار همیشه و فرد آمدن عادت
و هست و فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الله
هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدینکه
خدا می تعالی همان دهر است و چون بعضی
از اعراب دهر را گمان بود که هر حادثه که
نازل میشود منزل آن حادثه زمانه است
پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت
پناه علی الله علیه و آله و سلم فرموده که منزل
این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل به
حقیقت خداست که آنرا دهر سپنداشت آید -
و میر بالفتح کلیسهای ترسایان و ویرانی منجا
دیرو و منسوب بدان -

و یا را بالفتح و تشدید یا گردنده و الطلاق
آن بر یک کس کنند و صاحب یر را نیز گویند
و میجو را بالفتح شب تاریک یا حیر جمع -
و مینا معروف در اصل دنا بوده تشدید
نون برای آنکه جمع او دنا نیست -

و مینور بالکسر فتح نون و دوا و شهریت
مشهور -

فصل الدال مع الزار

در ز بالفتح کنار برای جامه که بهم دو زنند
نیم دنیا و لذات آن -
و عر بالفتح دفع کردن و جماع کردن -

و بلیز بالکسر مابین دروازه و اندرون را
معرب و بلیز بالفتح دالیز جمع -

فصل الدال مع سین

دیس بالکسر بکترین و شاب شیر خوار
و غسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر هاء
بسیار از مردم -

دلو س بالفتح و تشدید با گر ز معرب بوس
بغیر تشدید -

و حس بالفتح بدی افکندن در میان
گردی و دستها در پوست گو سپند کردن در
وقت پوست کردن دیگر کردن چیزی را و لغز
و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی -

و حسن لغتین آماش شدن هم ستو و باضم
و فتح خا جا لوریت دریائی بصورت شکله
غرق شدگان را از غرق شدن بر ماند و مبت
بسیار آدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند
در و س بالضم نام پدید شدن نشان و
ناپدید کردن و حالف شدن زن -

درس بالفتح حالف شدن و کهنه شدن
جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و
جماعت کردن بزن و کوفتن گندم و حزن
و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بر آن
و راه پنهان و بالکسر دم شتر و جامه کهنه -

دس بالفتح با تشدید سین قطران مالیدن
شتر را و پوشیدن چیزی و نهادن کردن
چیزی زیر چیزی -

دسیس بالفتح پوشیده داشتن کمر و حیل و
گنده بغلی که آنرا بدار و نتوان حمل کرد۔

دعس بالفتح بگردن طرف و سخت پائمال
کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی رله
بسیار نشان و بالکسر سنبه۔

دلس بفتحین تاریکی و علف بسیار برگ
دس بالفتح سخت تاریک شدن شب پنهان
کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی۔

دموس بالفتح تاریک شدن شب۔
دش بفتحین چرک چرکناک شدن۔

دوس بالفتح خرمن کوفتن و پائمال کردن
چیز را و روشن کردن آئینه و حوض آن بمقتل
دمس بالفتح بجای نرم گریه باشد و دغا

و گیاهی که رنگ سبزی بر غالب باشد۔
دیماس بالکسر حمام و زیر زمین و گنج و زندان
مجاج بن یوسف۔

فصل الدال مع الشین

دیش بالفتح خوردن و بفتحین متاع زبلون
خانه۔

دیشش بالفتح حیران کردن و بفتحین متهم شدن

فصل الدال مع الصاد

دص بالکسر صبیبه دیوار و مریم بالمترادف
و بنیاد باشد و بنیاد را بهمن بالکسر گویند بالفتح
شاقق بفتحین تنگی ابرو و موی سر۔

فصل الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحین لغزین
پای و گشتن آفتاب۔

دحوض بالضم باطل شدن عمت۔

فصل الدال مع الطاء

دأط بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر
کردن و مشک۔

دلط بالفتح زدن و سوختن۔

فصل الدال مع الیمین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم و
فتح را شب شانزدهم و بمقتدم و هر دو هم از
ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد۔

دارع بالکسر زره و اگر زره پوشد۔
دسع بالفتح دفع کردن و بر آوردن شتر شتر
آشکم به دمان۔

دسع بالفتح و تشدید معن سوختن و دفع
کردن در ماندن۔

دعدا ع بالکسر جنبانیدن پیاده تابشتر
در گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بزرا

و دعدا گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی زنی
و بیان و باهنگ دیدن مردم و همچنین دعدا
دفع بالفتح چیزی به کسی دادن و دور کردن
و باز داشتن۔

دفع بالکسر فرصت کردن و درنگ و امان
کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی
از کسی و همچنین مدافعت۔

دفع بفتحین بر خاک افتادن از خواری و
درویشی و راضی شدن باندک معیشت و
ناگواری شدن شتر پیر را از شیر۔

دکع بالفتح نوع بیماری افتادن و شتران
و اسپان۔

دکاع بالضم نوع بیماریت که در شتران
و اسپان می افتد۔

دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان
و بیرون کردن آن۔

دمع بالفتح و بفتحین شرک و شرک بخشن
و بفتحین نشان بر رخسار۔

دلع بفتحین خواری و بکسر زدن مردانکس
و بنجر۔

فصل الدال مع الیمین

دلیع بالفتح و بافت بالکسر پیراستن پوست
و پاک کردن آن در رنگ بنزدادن جامه را
دلیع بالکسر پیراستن پوست و انچه بوی
پوست را پیرانید و بالفتح و تشدید با آنکه پوست
را پیراید۔

دماع بالکسر مغز سر۔
دمع بالفتح شرکستن چنانچه مغز رسد۔

فصل الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فایله از هر چه زیاده
آن و سازیت معروف و بالضم افع است
و لیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش

آمدن لشکر در حرب و همچنین دلف بالفتح و لغت
والف تیر که نزدیک نشاند افتد و از جای که
افتاده باشد دور شود و گام نزدیک نهمده
بسیب بارگران که برداشته باشد
و لفت لغتین بیماری لازم
دوف بالفتح ترک کردن و در باب عودن
و ترک کردن مشک را

فصل الدال مع القاف

دائق بکسر زون نادان و آدمی و در و توت
لا غر و زبون و فتح ذن و کسر آن و دائق
شش یک درم و آن مقدار هشت جو میانه
است معرب دائق و این جمع و از و یا
بواسطه اشباع است بر تقدیر یک جمع دائق
باشد و بر تقدیر یک جمع دائق باشد مبدل
از الف است و دائق لقب ابو جعفر خلیفه
ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه دائق
در خراج افزوده بود

دوق بالفتح دور کردن و زایل کردن و لغتین
رحم آبی منی را قبول نکردن آن را

و حقیق دور

دورق بالفتح و لغتین پسند که از پوست سگ
جمع درقه

دوق بالفتح پیردن و کوفته کردن راه و بر
نگینتن در مانیدن

دوق بالفتح ریختن آب

دافق ریزنده آب و لغتین یعنی آب بنیزد

شده اسم فاعل است یعنی مغفول
دوق بالفتح و تشدید قاف کوften و آرد کردن
و بالکسر باریک و اندک

دقیق آرد باریک چیز اندک

دقاق بالضم باریک اندک بالفتح و تشدید

قاف کو بنده چیزی و قصار که عامه را میگویند

و آرد و فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاهیر

او لیاست زیرا که آرد و فروش بود

دلق لغتین جانور است که از پوست او

پوتین سازند معرب دله

دموق بالضم در آمدن بر کسی بی دستوری

و در آمدن صیاد و در کاوه و شکستن و تداها

دموق لغتین معرب در میج بادی و برت

و مشق بکسر اول و فتح نیم و کسر آن شهری

ست مشهور برای سخت ملک شام بنا کرده

و مشاق بن نرود و ناله و مشق شتر ماده

تیز رفتار

دروق بالفتح دال و را پیاده شراب و هنر

پیر آب

دموق لغتین شکنجه کردن و شکستن و

بریدن

دماق بالکسر پُر دال و پمپین دلق

فصل الدال مع الهمزة

درک بالفتح در یافتن و لغتین برین باز

که برگشته و لو بنزد و طبقه و دوزخ و طبقات

دوزخ را در کات گویند چنانکه منازل است

لا در جات و آنچه در پی چیزی پدید آید از
عوارض يقال علیه ضمان الدرک بکون را

درین دو معنی نیز آمده اما فتح را در فصاحت

در اک بالفتح و تشدید یا نیک یا بنده

درک بالفتح و تشدید کاف کوften و خورد

کردن و هموار کردن و زمین کوفته و هموار

کردن و بالضم کوه و راه نهادن اسپان پهن

ماده شتران بی کوهان

دلک بالفتح دست مالیدن و لاش دادن

و ادب کردن کسی را

دلوک بالضم گشتن آفتاب از بالای شهر

آفتاب و بالفتح آنچه بر تن مانند چون خطی و

روغن و چیزهای خوشبو

دلیک خالی که بادی داشته بر دو طعانی

از مسکه و خرماسازند

دلمک بالفتح آس کردن و شکستن و پرن

زمین و نزدیکی کردن بزن و لغتین دبی

ست بشیر از دبی است به واسطه

دیک بالکسر خودس و گاه بر میان

نیز اطلاق کنند دلوک بالضم جمع

فصل الدال مع اللام

دال بالفتح و سکون همزه آهسته رفتن

و نرم دیدن و بالضم و کسر همزه جانور است

چون را سید و گاو و قبیله ابیت

از کانه از ان قبیله است ابو الاسود دلی

و بالکسر فتح همزه قبیله ابیت دیگر و بعضی گفته

اصح آنست که ابوالاسود ازین قبیل است -
 و بل بالفتح گرد آوردن و اصلاح کردن
 زمین بسوگین و مانند آن و بیایچه زون کسی
 را بصدا بالکسر سختی -

و بلول بالضم نیز دادن زمین را و پیراستن
 هر چیز و جوینهای خود بالفتح بلا و زنی کفرند
 مرده باشد -

و بال بالضم سرگین و مانند آن -

و حل بالفتح نظران مالیدن اندامهای
 شتر را و در درنگفتن -

و جال بالفتح و تشدید جیم طلاء و جوهر شیر و
 بسیار دروغ گوینده و گروه بزرگ لقب
 کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد -

و خول در آمدن و بالفتح نام منعی است
 و خل بالفتح در آمدن چیزی نقیض خروج
 و فختین تباها شدن عقل و تن مکر و غدر
 نمودن و عیب کردن در حبس و درختان
 انبوه و گردی که خود را به طائف نسبت کنند
 و از ایشان نباشند -

و اصل درون و اندرون در آینه
 شد خارج -

و حیل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد
 و نفقه که در طائفه در آید و از ایشان نباشد
 و کله که در کلام عرب آورده میشود و از آن
 نباشد -

و خال بالکسر شتر آب خورده را بمیان دو
 شتر نشسته در آوردن در آب نحر -

و حیل کبک دال و بای موحدی سکون
 مین همد شتر ماده پیر و نام شاعر است
 خزاعی که مذهب تشیع داشت -

و غل بفتحین تباها شدن و تباها و درختان
 انبوه -

و قفل بالکسر درخت خرزیره -
 و قل بفتحین غفل بر بار قهر کشتی و خرمای
 زبون -

و دل بالفتح و تشدید لام تازه کردن -
 و لیل راه و راه نما -

و آل بفتحید لام راه نمایند و ذلالت
 کننده بر چیزی -

و لال بالفتح را و تشدید لام اول بسیار
 راه نمایند و شخصه که میان باله و مشتری
 سودا راست کند -

و لدل بضم هر دو دال خلعت بزرگ
 و نوعی ست از جانوران و نام استر سفید
 سیاهی مائل که حاکم کنایه بصفرت پیغامبری است
 علیه و سلم فرستاد امیر المومنین علی بن ابی
 طالب بدان سواری شد -

و دل بالفتح نیز دادن بین راه اصلاح
 کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح لغو
 از ریشه که بر تن آدمی بر آید -

و مال بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته -

فصل الدال مع المیم

و دم بالفتح و سکون حای همد دور کردن
 آنرا و ازین گویند -

و دم بالفتح و تشدید میم طلاء کردن
 و دم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و در
 که از میوه مقل پیدا شود و آن میوه را
 مقل میگویند و نیز درخت کنار -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

و سخت پیوستن -
 و رم بفتحین پوشیدن گوشت شاتلنگ
 پای را -

و رم و در مام بالکسر عرب و رم و وزن
 آن شش و انگ ست و و انگ و قراط و
 قراط و طسوح ست و طسوح و حو میانه
 است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد
 و درم شرعی را در همه بطنه نیز گویند زیرا که راس
 البغل نام ضربی است از غم که آنرا سکه زدود
 قدر آن درم در پنهان قدر میان کف دست
 میباشد -

و ارم بفتح نام پدر قبیل است از قبیله
 درختیست -

و سم بالفتح استوار بستن گوش جراحت
 شیشیه و انگ تر کردن باران زمین را
 و ناپدید کردن نشاء بستن در فختین چربی
 و چرب شدن و فتح دال و کسین چرب -

و نسام بالکسر پنج جراحت را بدان استوار
 کنند و آنچه در گوش کنند و شیشیه و کوزه
 را بان بندند -

و عام بالکسر ستون خمیه و فله و عامه واحد
 و دم بالفتح خون و تشدید میم طلاء کردن
 و دم بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و در
 که از میوه مقل پیدا شود و آن میوه را
 مقل میگویند و نیز درخت کنار -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

و و ام بالفتح پیشگی و الهم گردش سرکه
 آنرا و ازین گویند -

گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی داشتن
و غالب مستعلی شدن و مالک پادشاه شدن
و خوار گردانیدن و گناه کردن و خواری پرکاری
و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت
در کار و شان و شمار و حکم و باران دائم یا باران
نرم -

و یان بالفتح و تشدید یا پادشاه دهنده و قهر
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده -
و یوان بالکسر و بافتنه نیز آمده جمع شدن
گاه دفتر و کتاب محاسبه کرد و حساب مردم
نویسند و کتاب شعر و ادب جمع -

و یدن بنح هر دو دال مادت -
و یدان بالکسر که با جمع دودة و بالفتح عادت

فصل الدال مع الواو

و حو بالفتح و یفتین و تشدید و او تارک شدن
شب -
و حو بالفتح گسترده و بزرگ شدن شکم و

از کمر دست و پا برداشتن اسب در رفتن -
و سبو بالفتح کم شدن و پنهان شدن -

و لو بالفتح کوزه که آن آب از چاه کشند نام
برجی است و سختی و بلا و نشان که بر اعضای شتر
باشد و بالضم و تشدید و او بر کشیدن و لو و نرم
راندن و با کس نری و مدارا کردن و حاضر
کردن محبت و متوسل شدن بچرخه و مراغه
مال کردن پیش حاکم -

و لو بضم دال و نون و تشدید و او نزدیک
شدن -
و و بالفتح و تشدید و او بیابان -

فصل الدال مع الیا

واری داننده و خداوند نعمت و کس که بجای
بیتیم باشد و خوشبوی عروس و بدین معنی منسوب
ست بدارن دآن فرقه ایست در بحرین که
از مهند با شمشک آرند -
و اریحینی معرب و اریحینی -

داهی زیرک درست رای و چیز منکر -
دالی و دنی ناکس و نزدیک معنی اول
از دمارت است و معنی ثانی از دونه -

و رمی بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر بغم
و تشدید را و تخفیف یا کوکب در خنده و بغم
دال و تشدید را و یانیز آمده یعنی کوکب چنان
در صفاد و خشنده گی درازی جمع -

و و اعی خوا شهاد باعث -
دواهی سختی و بلا -

دومی بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش
گس مرغ و باد و آواز گس و باد و گوش و
مرغ و درخت -

دهی بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا
زیرک -

دهرمی بالضم پیرستار غوره و بالفتح آن که
قائل به قدم فلان هست و بدین معنی بغم دال
نیز آمده -

❖ ❖ ❖ ❖

باب الدال

فصل الدال مع الالف

فرا بالفتح آفریدن و آفتانیدن تخم و ذرا
النار که در سه که آفریده شدند برای آتش و
دوزخ و یفتین سپیدی موی و پیری -
و رمی بفتین پناه و پرده و سرد آینه و بر باد
داده شود و شرک ریخته از چشم و بالضم
جمع ذررة -

ذکا بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک
شدن و زود در یافتن چیزی را و بلوی
دادن مشک بغم آفتاب و این الذکا یعنی
میج -

و کرمی بالکسر یا آوردن و یا آوردن
و پند دادن و پند -

فصل الدال مع الباء

ذآب بالفتح و سکون همزه مذمت
کردن و بالفتح و بالالف عیب -
ذمب بالکسر و سکون گز و یا نیز آمده
ذیاب بالکسر جمع و داء الذیب گرسنگی کرد و
توان کرد و دهنوا الذیب قبیل ایست و
اخطا الذیب چند کوبی است خرد و بصورت
ما خنهای گزگ -

ذوب بالفتح وتشدید با کاف و زنتی و در کردن
و باز داشتن و متردد بودن و یک جا قرار گرفتن
و خشک شدن جسم در آخر کار و خشک شدن
لب از تشنگی و لاغر شدن -

و باب بالضم مخم و کس عسل و کوی است
نزدیک مدینه و قطعه سیاه درون حدقم پ
و ذباب البعین مردک چشم و ذباب البعین

و هم شمشیر -

و ذوب بالفتح نشکرده گشگران و تیز شدن
چیزی و تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در

گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در حلق
بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بختین تباه شدن

معدده و شکستن چنانکه گاهی رود و گاهی باز
ایستد و سهو کرده گفتن و دوا پذیرفتن و بفتح اول

و کسر ثانی تیز زبان -

و غلب بکسر ذال و لام ناته تیز رو -

و ذنب بالفتح گناه و ذنوب جمع و بفتحین هم
اذناب جمع و دنباله چشم و ذنب نفوس

کوکی است شبیه بدم فوس و ذنب اشعلت
ذنب الخیل دو گیاهی است و اذناب الناس

پروان مردم و عوام ایشان -

و ذناب بالکسر دنباله هر چیزی و زنی که دم
شتران نبندد -

و اذناب پس کسی رونده -

و ذنوب بالفتح اسب دراز دم و بهر دو
دلبر آب یا مطلق دلور و زبیرا شورو

گوشته پشت و قبر -

ذوب بالفتح عسل و گداختن و سخت شدن
گر می آفتاب همیشه خوردن عسل و نادان
شدن بعد از دانش و ثابت و واجب شدن -

حق بر کسی -

و ذوب بالکسر و میوه های پیش و بلند
ترین و بهترین چیز مجمع ذواته است بالضم

و ذوب بالفتح و ذوب بالضم گدشتن
در بستن -

و ذوب بالفتح رفتن و گدشتن و خیره شدن
چشم و رفتن پوش از دیدن زرد رکان و زرد

و سیاه است اهل یمن را و زرد و تخم مرغ -

فصل الزال مع التاء

و الزالة قوی که بدان مزه چیزها دریا بتدوان
برضا هر زبان باشد -

و ذات حقیقت چیزی و خداوند و دیدن حسی
مرونت ذذ باشد -

و ذاریات باد که جزا را به برد -

و ذکوة بالضم و الکسر الفتح و بضم ذال فتح با در
کردن گلو از بسیاری خون پیدا میشود و دید

ترین خنایات -

و ذبحه چار بایه گلو بریده و چار بایه که برای
کشتن باشد -

و ذبذبه بالفتح هر دو ذال و در کردن کسی
را در کاری و جنبیدن چیزی که آذینخته

باشد در هوا -

و ذباله بالضم تشدید با تخفیف آن فقیله -

ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی
آزایحی گویند -

و ذروقه بالضم و الکسر بالای هر چیزی و
وبالائی کولمان -

و ذریه بالضم و الکسر تشدید را و بالنس آدمی
و جن و ذریات و ذاری جمع -

و ذریعه وسیله دست آید و اسب شتری
که صیاد در پس آن پنهان بجهت کردن

تیر صید را -

و ذرة بالضم فتح را غله است معرون که
آزای جواری گویند و بالفتح و تشدید را موی

در روزن صخرة مقدار یک جوا باشد -

و ذکوة برون صلوة گلو بردن و ذبح
کردن -

و ذکوة بالضم آنچه بوی آتش خورند یعنی ذوزنیه -

و ذلیله بالکسر تشدید لام خوانی -

و ذلاقة بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبانی
و فصیح شدن -

و ذممه بالکسر تشدید هم همدان و اهل ذمه اهل
کتاب که به همدان در دار اسلام در آیند و

بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد -

و ذنابه بالضم پیرو دنیا که چیزی و الکسر غلیشی
در زبان و نام موصنی است -

و ذواته بالضم موی پیشانی و جای رستن موی
پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی -

فصل الزال مع الهمزة

ذرع بالفتح گلو بریدن و سنگافتن و کشودن
و بالکسر جار یا یک که ذبح کرده شود قول تعالی
وَفَدَّيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ و بدین معنی بکسر اول فتح
ثانی نیز آمده -

ذریح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده
باشد و لقب اسمیل علیه السلام -

ذریح گلو بریده و سعد ذایح منزلت از
منازل قمر آن ستاره است که میان آنها
دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی
از اینها گوی است خرد که آزا گویای خواهد که
ذبح کند -

ذریح بالفتح شیر آب آمیخته و بالضم و تشدید
را در کمی است پر نهاده سرخ یا خالهای سیاه
بنایت زهرنگ بدین معنی است ذریح بالضم و
تشدید را در ذریح جمع -

ذریح بالفتح ذریح در طعام کردن -
ذریح بالفتح پشتهها و نهادهای نام فلی است معروف
از شتران که شتران خوب را بدو نسبت کنند
و نام پدر قبیل است -

فصل الذال مع الراء

ذریح بالفتح و سکون همزه و لیری کردن و زمین
و کراهت داشتن چیز را و عادت کردن
بچیزی -

ذریح بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن
و آهسته خواندن و دانستن چیزی و محیفه
و ابراستوار دانستن -

ذریح بالضم چیزی نگا داشتن و نگا داشته
شده برای وقتی -

ذریح بالفتح نگا داشته شدن برای روزی جمع و خیر
ذریح بالفتح و تشدید را وانه افشاندن بر زمین
و نمک مانند آن بر چیزی افشاندن و مویها
و بخی جمع ذره است و نام مردی است
و ابو ذر کنیت صحابی است -

ذریح بالضم بر آمدن آفتاب و دیدن
گیاه و بالفتح دار و کس که بر چیزی افشاندن
و ذریح بالفتح ترسانیدن و بالضم ترس و به
فحمتین و هشت بالضم فتح مین چیزی که از آن
ترسیده شود -

ذریح بالفتح بوسه تیز خوش و ناخوش بوی
تیز آمدن و بوی نخل و گیاه بدو و تشنگ
اذ فرستد تیز بوی و روضه ذریح مرغزار
بویا -

ذریح بالکسر آوازه و شاد و آوردن و یاد
کردن بزبان و بالضم یاد کردن و فحمتین
ایزد که جمع و زلفی خلالت ماده ذریح جمع و
پولاد و شمشیر آید و ذریح البقل تره که در آذ
و سطر شود -

ذریح نیک یا دیگر نهاده -
ذریح یا کند -

ذریح بالفتح بر زمین بچنگ با ننگ کردن شتر
و بالکسر دیر و نیر که بسیار یاری کننده و
همچنین ذریح و ذریح اول و کسر ثانی -
ذریح بالکسر زینهار و عهد و آنچه سزاوار

ست نگا داشت آن بر مرد -

فصل الذال مع العين

ذریح بالفتح گز کردن جامه و غلبه کردن
تی و دراز شدن دست و چست شدن
و فحمتین طبع بچه گا و دشتی و شتر ماده که
صیاد پس آن پنهان شود تا صید را تیر
زند -

ذریح بالفتح زنی که سبک سید و بالکسر بازو
از آرنج تا انگشتان و در حیوانات از
پای بالا ترا ذریح گویند و گزی که با و چیز
بارا پس آیند و داغ ران شتر و بن نیزه
و قبیل است نام منزلی است از منازل قمر آن
ستاره است چند که بر ذریح بچ است و شترانند و
ذریح الذریح و الذریح خوش خلق -

ذریح بالفتح اسپ و شتر سبک میران
کام و همچنین ذریح -

ذریح بالفتح حاجت شدن -
ذریح بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی
و اشیاع فاش و شائع -

فصل الذال مع الفاء

ذریح بالفتح و سکون همزه زود رفتن
ذریح بالضم اشک چشم رفتن -
ذریح بالفتح روان شدن اشک و
روان شدن آب -

ذریح بالفتح زهر کسی را غور اندیدن

وزهر در طعام کردن وزهر -

ذوات بالضم زهر قاتل و موت -

ذوات بالضم مرگ زود آئنده -

ذوق بفتح ذوق بالفتح و تشدید فا -

ذوات بالکسر خسته زخمی و مجروح و گشتن

و در کاری شتاب کردن -

ذوات بالضم زود و سبک بالکسر و الفتح

زهر قاتل و آب انگ -

ذوق و ذوق و ذوق و ذوق -

ذوق بفتح ذوق و راستی تیغ بینی -

ذوات آهسته روان -

فصل الذال مع القاف

ذوق بالضم اسپست و تشدید و الفتح سرگین

مرغ و سرگین انداختن مرغ -

ذوق بالفتح فریاد کردن -

ذوق بفتح ذوق تیز زبان شدن و به آرام

شدن و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن

کار و بفتح ناتوان کردن روزه کسی را و بیخواب

انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کنار

و تیزی هر چیزی و بدین دو معنی بضم اول و

فتح دوم و بفتح نیز آمده -

ذوق بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان تیز

و ذوق بالفتح کنار زبان و سنان -

ذوق و ذوق و مذاق بالفتح و تشدید

و آذر کردن مزه چیز -

فصل الذال مع اللام

ذال بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و

شتاب رفتن -

ذلول بالضم و ذلیل بالفتح گوش ماهی

و پوست کشف و استخوان ماهی که از آن

دست برکن و شانه سازند -

ذحل بالضم غلم و چور -

ذحل بالفتح کینه دشمنی -

ذول بالضم و تشدید لام خواری و خواری

شدن و بالکسر نرمی و رام شدن -

ذلیل خوار ذلت و افلا جمع -

ذلول بالفتح رام ذل بضمین جمع -

ذول و لکل کسکاف نام پیغامبر است

و بضم گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و

خدمت پیغامبری شده بود -

ذول بالفتح فراغ کردن و غافل شدن

و بضم -

ذلول بالضم درختی است و نام قبیل است

ذال غافل -

ذیل بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دهن

و آخر هر چیز از جامه و از اردو هر چه بر زمین

کشیده شود و ذیل الریک آنچه زمین

را بر دبد باز باد -

ذوال به تشدید یاد

ذال اسپ دراز دم -

فصل الذال مع المیم

ذام بالفتح و سکون همزه عیب کردن و

خوار شمردن و بد گفتن و راندن -

ذم بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد

گفتن و بالکسر بسیار لاغر -

ذمیم نکوهیده و آب ناخوش دانه که برود

پیدا شود و آب بینی و بلبل و چیزی

چون بقیه مورد که از مسام بیرون آید -

ذمام بالکسر سرست و حق و چاههای

انگ که بدین معنی جمع ذمه است بالفتح

ذیم ذام بالفتح عیب -

فصل الذال مع النون

ذبیان بالضم و الکسبیه است از آن

قبیل است نالغه و بیانی شاعر مشهور در

عرب با روح نغان بن منذر -

ذوق بالفتح برزخ زدن و بر حلق زدن و بکسر

پیر سال خورد و بفتحین ز سندان -

ذواق ز برزخ و سرگلو -

ذکران بالضم نران جمع ذکر بفتحین -

ذمن بالکسر زیر کا و تیز خاطر و یاد

داشتن و قوت درک بالضم نام قبیل است

فصل الذال مع الیاء

ذکی زیرک -

ذمی بالکسر و تشدید میم اهل کتاب

که زمینهای باشند منسوب بدین معنی

عهد و پیمان -

باب الراء

فصل الراء مع الالف

رویا بالضم و سکون همزه خواب دیدن
و آنچه در خواب بیند -

ربا بالکسر نوادت شدن و نشود نما کن
و زیادتی گرفتن در دام و بیج -

رثا بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را
شمرن در شعر و جز آن -

رجا بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی
و بجز نیز آمده -

رجحی بالضم بازگشتن -

رحی بالفتح آسیا -

رحضا بالضم و فتح عارق تب -

رخا بالفتح فراخی عیش و بالضم با نرم -

روی بالفتح هلاک شدن -

ردا بالکسر چادرے که بروش گیرند -

ردر بالکسر بار -

رزایا مصیبتها -

رزو بالضم مصیبت -

رثا بالکسر رسن و منزلیست از منازل

قیر بالفتح و بفتحین آهوبره -

رشی بالضم و الکسر جمع رشوت -

رضی بالفتح خوشنودی و صامن و محب

و لقب علی بن موسی -

رضوی بالفتح کوهیت به مدینه -

رعنا زن خویش آرا -

راعنا یعنی مراعات کن مرا صحابه برین
این معنی قصد کرده به حضرت پیغامبری شد
علیه و لم خطاب میکردند و بود اندک تغییر
داده را مینا میخواندند یعنی نشان ماقولعا
صحابه را نهی کرد که دیگر بار این کلمه خطاب
نکنند بلکه آنظر ناگویند -

رعایا بالفتح محکومان و نگهبانان
رعایا بالکسر شبانان -

رعی گیاه -

رعای بالضم آواز کردن و آواز شتر و شتر
مرغ و قنار -

رفا بالکسر اتفاق نمودن و بپذیر نمودن
رفو بالضم نیکو کردن در یدگی جامه را

و بپوشتن به چیزے -

رفو بالضم ایستادن اشک خون و به
ضمین ایستادن اشک آنچه بر جراحت

پهنه تا خون ایستد -

رقتا بالفتح بار پسیه و چیزے که شتر مست
از گلو بر آرد و آنرا شتر شقه نیز گویند -

رمضا بالفتح ریگ گرم که چون پای بران
نهند بسوزد -

ردا بالضم دیدار و خوبی منظور بالفتح تیرانی
و بالکسر سیراب شدگان در سنی که متاع

بیشتر بدان بندند اودیه جمع -

ردا بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قبیل

ایست راوی منسوب بدان و بالکسر چیا
بازا که آب باران ازان روان شود -

فصل الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون همزه میزند کردن
و در وقتن چیزے -

رب بالفتح و تشدید با خداوند پروردگار
و بار و برادر بزرگ و بدین معنی گفته اند

قول حق تعالی فاذا حبب آنت و رجبك
ای آنت و هادون - آراب جمع و پروردن

و نیکو کردن و تمام کردن و زبیم آوردن و فرزندی
و صلح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن

و خداوند شدن و بالضم آب انگور و بهی و
انار و مانند آن که به پزند تا غلیظ و انگشت پیچ

شود در لب جمع و بالضم و فتح بای مشد
بسیار اندک -

ربیب پسرن و پرورده -

ربا برب دختران زن و دایه و بزرگ

در خانه پرورده باشند و بزرگای ماده که در خانه
نگاهدارند برای شیر -

ربا برب بالفتح ابر سپید و نام زنی است
جمیله معشوقه و مرد ساز معردن که مینوازند
و موسیقی ست بکردن و بهی است و بهرینه و بالضم
موسیقی ست و بالکسر بیان و عشور و پنج قبیل

ایست از عرب که یکجا شده اند -
رب بفتح تین آب بسیار خوش -

رب رب بفتح هر دو را راء گاو دشتی -

رکوب بالغم ثابت و ساکن شدن -

را تب ثابت و یکجا ایستاده و قرار گرفته -

رتب بفتح تین نخ و میانه انگشت وسطی و سبابه -

وزین بلند و برآمده و شکله که بعضی از آن بلند -

تر از بعضی دیگر باشد -

رحب بفتح تین ترسیدن و بزرگ داشتن و -

هم مایه است از جاب جمع و از جاب معنی زد و -

هم آمده اما مفروض یافته نشده -

رحب بالغم دست و فراخی و بالفتح فراخ -

و بفتح تین الی و نهله مساجد و خانه های و زمینها -

قراخ مع رحبه است و نام پدر قبیلہ است -

از قبائل همدان -

رحیب بسیار غار و رحیب الصید یعنی فراخ -

سینه و رحاب الخوم فراخهای اطراف زمین -

و رب بالفتح لازم شدن بچیز و نگاه داشتن -

رسوب بالغم نشستن چیزی و فرو رفتن -

چشم به مخاک و دردی آب بول که در ته ظرف -

نشسته و بالفتح شیش که فرو رود بر خم -

را سب به نشیننده و مردگر انبار و جبل -

را سب که ثابت و بنور اسب قبیلہ است -

رصب بفتح تین میانه سبابه و وسطی -

رضب بالفتح کمیدن آب دهن -

رضاب بالغم آب دهن و ریزش شک

و پار جای برف و تگرگ و شکر کف و -

عسل و شبنمی که بر درخت باشد -

را ضب نوعی از درخت کنار و باران -

به یکبار فرو ریخته -

رطب بالفتح تر و شاخ نازک پرنازک -

مرغ و مانند آن و بالغم و بفتح تین گیاه دور -

سبز و بالغم و فتح طاهر مای تر -

رعب بالغم و بفتح تین ترس و ترسانیدن -

رغب بالفتح و بالغم و بفتح تین خواهش کردن -

و از کردن و بسیار خوردن -

رخاب بالفتح زمین نرم -

رخاب عظامی بسیار و چیزهای -

مرغوب جمع رغیبه -

رغیب حریص -

رقوب بالغم چشم داشتن و بالفتح زنی یا -

مردی که او را بچه نه زید و زنی که چشم بر مرگ -

شور دارد و بجهت میراث و شتری که نزد یک -

پروان آب خور نماید جهت انبوهی -

رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگهبانند -

و موکل یکی از ناهای خدای عزوجل و -

منزل از منازل قریب است که چون او -

طالع شود مقابل او غروب کند و تیر سوم از -

تیرهای قار -

رکوب بالغم سوار شدن و بالفتح حویلیا -

سواری کننده و سواری که سوار از سواری -

باشد -

راکب راکب از و آنچه بر تنه نعل بر آید

از شلخ و از راکب بنیز گویند و در اکثر -

لغت عرب راکب سوار است و را گویند و -

فارس سوار اسب را گویند -

رکب بالفتح شتر سواران و اسب را -

از عدد نه افزون و بر زانو زدن و بفتح تین -

زانو و بفتح تین زانو و موی زانو -

رکاب بالکسر شتران سواری و چیزی -

که بر زمین بندند تا پای در آن نهند یا بالغم -

و تشدید کاف سواران -

رؤب بالفتح مات شدن شیر و شورید -

شدن عقل و بالغم و همیت به بلخ -

رهب بالغم ترسیدن و بالفتح شتر مادر -

لاغر و پیکان باریک و بفتح تین آستین -

راهب پار و عابد ترسایان -

رهب بالفتح گردش زمانه و حاجت و -

شک و ریب المنون حواش رودر گار -

فصل الرار مع التاء

رافه و رحمة هر بانی کردن -

را تیه علم رایات جمع -

رو تیه بالغم و سکون و بهره دیدن و -

دانستن -

را کحه بوی و هر چیز اندک و در کج جمع -

راحت کف دست و آسایش -

رو تیه بالغم و سکون بهره قلعه که بدان -

درست کرده شود ظرف شکسته را و رو تیه -

بن عجاج شاعری است بهر رو به و ادبیز آ

را حفته رزنده و دمیدن صور بار اول
را و فته در پی آیند و دمیدن صور بار دوم
را و فته بسیار روایت کننده شعر و غیر آن
و مشکک آب شتر و استر و جز آن که بران آب
کشند.

را بته زمین بلند و افزوده و زائده -
را فضته گروهی از لشکر که سوار خود را گذاشته
باشند و جمعی از شیعه که زمین علی را گذاشته
بودند تا شهید شد -
را سیته استوار -

را بطه لشکری پابر جا که از پیش دشمن بازگردد
و گویا ایشان را بجزیره بستاند و آنچه بآن چیز
را بجزیره بزند -

را بوه زمین پشت بینه -
را بقه با کسر حلقه ازین که در گردن ستور
بندند آن رسن را بر لبی با کسر گویند -

را بده با کسر خرده جانقن و مردی خیر و سر
بند شیشه و چوبین بلند و بشم زکین که از
گوش و گردن شتر و جز آن بیاد ریزند و برین
مسی بفتین نیز آمده و ففتین بشم پاره که به
آن قطران انداخته شد و در کوی که زگر پیرایه
را بان جلا دهد و کسر نیز آمده و نام حای نزدیک
مدینه که مرقد ابو ذر غفاری است و دستار یانه و
سختی -

را بطیه دختر زن و بزرگ خانه پرورده برای
خیر و دایه پرورنده -
را بجه خود آهین و سنگی که بر داند و بدان

زور آریا بند و پد قبیل است نام مرد است
را بایعیه بر وزن ثمانیه یک از چهار دندان
که میانه نشانی و انیاب است را با حیات جمع
را بجه بالفتح مرد وزن میانه قد و چهار شان
و طبله عطار و لغتین سخت ترین و دیدن شتر
و نام قبیل است از بنی اسد -

را بجه لغتین رشته که بر انگشت بند و بجهت
یا گردن چیز و دانه را تمیز گویند -
را بجه بالغم پای و منزلت و لغتین زمین
بلند و بر آمده و بی -

را بجه بالغم و تشدید تا در ماندن بسخن -
را بجه بالغم و تشدید تا هتر و خوک ز قوت
جمع -

را بجه بالغم که به و سوده شدن و شکل
شدن -

را بجه با کسر رخت که به فاو زن نادان
و مردم فرومایه ضعیف -

را بجه بالغم از زه زمین و جز آن -
را بجه بالغم بازگشتن به دنیا بعد از مرگ
و جواب نامه و جز آن و باز آمدن و باز
گشتن مرد بسوے زن مطلقه و بجهت بکسر
نیز آمده اما فتح افع است -

را بجه و رجولیه بالغم مرد بدون و مرد
و سواری و کمان پائی -

را بجه بالغم زن مردمانده و تره خرده
را بجه بالغم صاحب مسجد و زمین فراخ -
را بجه با کسر کوی کردن و بالغم مقصد و

ایند بسوے آن رفته شود از هر جا -
را حله ستور یا کرش و شتر سواری -
را حله با کسر زین چرمین که بجهت تاختن
بر ستور بنهند و دوز چوب نباشد -
را حله بالغم دستور و دآسانی فارزا
را حله لغتین مرغیت مانند گرگس آنرا
لوق هم گویند -

را حله بالغم نرم شدن و بالغم سنگ
نرم و سفید -

را حله با کسر تشدید و ال مرشد شدن و بر
شیر شدن پستان پیش از زائیدن بالغم
فاسد و زبون شدن -

را حله بالغم کس و فرومایه شدن -
را حله بالغم آهسته و آرمیده شدن و گرا
بار شدن -

را حله بالغم و تشدید یا مصیبت -
را حله بالغم و کسر سبه همار و جز آن -
را حله با کسر پیغام بدون -

را حله مکتوب -
را حله آب از جای تراوش کند و بجای

چکد -
را حله بالغم نیکو قد شدن -

را حله بالغم آب خون که بجای چکد
ترشح کند -

را حله بالغم و کسر چیزی که بکسی نهند یا
کار سازی ناحق کند -

را حله بالغم استوار و محکم شدن -

رضا عتہ بالفتح والکسر شیء خورون۔
 رطوبۃ بالضم ترشدن وتری۔
 رعوتہ بالضم فلیشتن آراشدن وناادن
 واحق شدن وزم و سست شدن۔
 رعایتہ بالکسر نگاہداشت چیزے کردن۔
 رعدۃ بالکسر رزه۔
 رعشۃ بالفتح لرزیدن ولرزہ۔
 رعایۃ بالضم شانان ونگاہبانان۔
 رعیتہ بالفتح خواہش نمون۔
 رفیقۃ بالکسر الضم والفتح ہما زبان۔
 رفاقتہ بالفتح ہماہمی کردن۔
 رفعتہ بالکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن۔
 رقاۃ بالکسر سنجہ از پس فرو بس زین
 نہند و پارچہ کہ بر جراحت بندند و مالی کہ در ش
 بہمت حاجیان بیرون آند۔
 رقاۃ بالضم ریزہ ریزہ۔
 رقا عتہ بالفتح چیزے کہ زمان بہرین بندند
 تا فرہ نہاید و بالفتح والضم بلندی و بلند آواز
 شدن و بالکسر نام مردیت۔
 رفاہتہ و رفاہیت بالفتح آسان و
 فراخ میش شدن۔
 رفعتہ بالضم پارہ ہامہ و پارہ کافذ کہ بران
 چیزے نویسند۔
 رقیقۃ بالضم افسون و سحر و الضم دفع قات
 و تشدید یا نام دختر رسالت پناہ صلی اللہ
 علیہ وسلم و بالکسر تشدید قات کسورہ دیای
 سخاقتی بندگی۔

رقیقۃ بالکسر چشمداشت و نگاہبانی و بالضم
 سخاکی کہ برای عید کردن پلنگ بکشد۔
 رقتین گرون و بندہ۔
 رقاۃ بالفتح چشمداشتن و انتظار بردن
 و حراست نمودن۔
 رقتہ بالکسر تشدید قات تنک شدن
 چیزے و مہربان شدن و بالفتح ہرزینے
 کہ نزدیک آب رود باشد و وقت بد آب
 بران گذرد و شہریت بر کنار فرات۔
 رکبتہ بالضم زانو۔
 رکبتہ بالفتح تشدید یای دو نقطہ چاہ۔
 رکاکۃ بالفتح سست و ضعیف شدن و
 آنکہ بر اہل خانہ خود غیرت ندارد و ایشانرا
 از وترسی نباشد و فی الحدیث آنہ صلی اللہ
 علیہ وسلم لعن الرکاکۃ و تشدید کان نیز گفتہ
 رکاکتہ بالفتح آر میدن و نام پہلو نیست
 کہ بہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 کشتی گرفتہ بود و گرد بستہ بود آخر ادا حضرت
 برانداخت و او مسلمان شد۔
 رکوۃ بالفتح حوض بزرگ و کوزہ و کشتی
 خود و بنیعی بہرہ حرکت آمدہ۔
 رعایتہ بالکسر تنزیذی کردن۔
 رعیتہ بالفتح یکبار تیر انداختن۔
 رعیتہ بالضم تشدید میم رسن کہنہ و بالکسر
 و بالفتح استخوان بوسیدہ و بوسیدن استخوان۔
 رعاعۃ بالفتح تشدید میم مقعد و تارک سر
 روضۃ بالفتح مرغزار و مقدار نمیشک

از آب۔
 رویہ بالفتح تشدید یای دو نقطہ نکرد
 آمل کردن۔
 رویۃ بالضم دباہی موحده عقل و پارہ
 از شب و پارہ از گوشت و حاجت و بقیہ
 شیر یا مایکہ در شیر کنند ماست شود و آب
 منی زیا مٹی کہ در رحم مادہ قرار گیرد و نام۔
 شاعریت و انجہ بدان زندگانی توان کرد
 روایتہ بالکسر نقل کردن سخن و آب بر شیر
 رہبتہ بالفتح ترسیدن۔
 رہوۃ بالفتح جای بلند و صوفی از محلہ
 کہ ازان آب باران نرود ان شود۔
 ریاستہ بالکسر مہترے۔
 رہاستہ بالکسر توسل آرام کردن و رنج
 کشیدن۔
 ریتہ بالکسر تہمت و انجہ بہ شکال کنند۔
فصل الرابع مع الشار
 ربث بالفتح بازداشتن حاجت و عمل
 غیر۔
 رباکت چیز ہائیکہ باز دارند از کار
 غیر و فی الحدیث اذا کان یوم الجمعۃ تعیش
 الیس جنودہ الی الناس فاخذوا علیہم الرا
 ربث بالفتح تشدید ثاکنہ رثا شب الکن جمع
 رثیت مجروح۔
 رعاش بالکسر گوشوارہ و نام۔
 رعشت بالفتح و جمعیت پیش و صوف رنگین

که از هودج آویزند.
رغوث بالفتح و غین معوزن شیر دارد
 میش با شیر -
رقت بالفتحین جامع و سخن زشت و سخن
 بازنان در جامع -
رمت بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه
 و نام درختی است و مروکند و جامه و ناتوان
 پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزه
 سودن و لغتین جو پے چند که بر هم بندند و
 در دریا بیان سوار شوند و خوردن شتر شوره
 گیاه را در بخور شدن ازان و لقیه شیر در پستان
روث بالفتح سرگینها ورثه و اعدو سرگین
 انداختن -
ریش بالفتح رنگ کردن و پد رقیله از
 قیس و اندازه چیزه و بالفتح و تشدید یای
 مسو و رنگ کننده و کامل -
فصل الرابع بحییم
رینج بالفتح بستن درو لغتین در بزرگ بسته که
 در و در کوچک باشد و همچنین راجع الی کسر
 نام کعبه -
رینج بالفتح و تشدید جیم متباعدین و جنبیدن
 و باز داشتن -
رجاح بالفتح شتران و گوسفندان لاغر
 و مردم ضعیف -
رینج بالفتح منظر آب کردن و پیا پے درختین
 برقی -

راج بالکسر وزن جوز هندی و خرمائی
رونج بالفتح روانی -
راج لغتین گرد و شور و خفا و ابروی
 باران -
راج روان -
رازیانج بالفتح مغرب رازیانه -

فصل الرابع مع الحاء

راح شاد شدن و شراب کفهای دست
 و بدین معنی جمع راحت است -
راج بالفتح سود کردن و بالکسر سود و لغتین
 سود شتران و اسپان که برای فروختن بیارند
 و پیوسته بپای خرد و بالغم و فتح با شتر بچه
 و بزغال و مرغیت -
راج بالکسر فروختن چیزه و به سود و
 فائده کسی دادن و بالفتح سود و نام چند کس
 است و قلعه ایست باندلس و جوهری گوید راج
 جانور است چون گر به که کافور از دمی گیرند
 و کافور را حی بدان مشوب است و این غلط
 است چه کافور صیغ درختی است و بالغم و
 تشدید با کعبه و بزغال و شتر بچه -
راج کسر با سود کننده -
رجوح دوحان بالغم چه بیدن ترازد و
 بز آن -
رجاح بالفتح زن بزرگ سرین -
راج چه بیده وزن بزرگ سرین -
راج بالفتح را و جای هله فراخی هم و به

ضمتین کاسهای فراخ -
رخراح بالفتح فراخ -
روح بالفتح شقه دامن خیمه پس خیمه در
 آوردن و گرداگرد خانه را در بگل گرفتن و به
 فحش زبانه دراز -
رواح بالفتح زن گران سرین و کاسه
 بزرگ و شکر گران میر روح لغتین جمع
 در روح یعنی فتنه ای عظیم نیز آمده و منته قول
 علی بن ابی طالب من در اکم امور امتما حله روحا -
لرخ بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاقی
 و زدن نیزه کسی را -
لرخ بالفتح غوی کردن و تراویدن آب
 و خشیدن -
لرخ عرق و گیا هیست -
لرخ بالفتح خشستن و ریزه کردن سنگ
 خسته نر و ماند آن و بالغم ریزه سنگ
 خسته نر -
لرخ بالغم کرانه کوه و بینی آن و میان
 سسرا -
لرخ بالغم میل کردن و آرام گرفتن
 پیمیزی -
لرخ بالفتح نیزه زدن و دلد زدن حیوان
 و بالغم نیزه ارماع و رماح بالکسر جمع -
لرخ بالفتح و تشدید میم نیزه گرد نام
 مردیست -
لرخ نیزه دار و نیزه زن و ساکن لرح
 ستاره ایست که نزدیک او ستاره دیگر هست

آن را نیزه او گویند و سماک گیر که ستاره نزدیک
مخارقه آنرا اعرال گویند یعنی بی سلاح و داور
رایج گاوی که هر دو شاخ داشته باشد -
روح بالغه گردش سر از مستی و جز آن -
روح بالغه آسایش و نینم و رحمت و بالضم
بان و قرآن و وحی و جبریل و میکائیل و نبوت
و حکم خدا و ملک است که روی او چون روی انسان
ست و تن او چون تن ملائک است و نفیته
فراخ نهادن پیش پا از یک گرد رگام زن
چنانکه پاشنه از یک باشند با هم -
روح بالغه شبانگاه شدن و شبانگاه کردن
و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب

آشوب تر
روح بول و باز اینها شبانگاه -
روح بالکسر با و لوی و قوت و غلبه و قدرت
و نصرت و دولتی و پیر پاک روزی که در دنیا
تنزد -
روح بالغه شراب شبانگاه و بالکسر
پدر قبیله البیت و جمع روح -

فصل الرابع مع الحار

روح بالغه تنگ شدن خیمه و تنگ شدن بجای
و تکلف کردن از چیزی -
روح بالغه گیاهیت تازه و مرغیت بزرگ
کردن را برمی دارد و یکی از مهرهای شطرنج
و مرغیت از منزل نیشاپور و بالغه و تشنه
خامنه مال کردن و آمیختن شراب با آب -

روح بالغه زین نرم و عیش فراخ -
روح بالغه انغم استوار و پابر مایل بودن
و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در
زمین -
روح استوار و پابر جا -
روح بالغه شکستن سنگ و پلواندن کشیدن
و سنگ کسی زدن -

روح بالغه در خان انبوه و مجمع -
روح بالغه نموت شدن و دور بودن
دوران از یک گیر چندان که بهم نیایند و
بالکسر منعیت بخراسان و نایب پیشاپو

فصل الرابع مع الدال

روح بالغه بر هدیگر نهادن رخت و نفیته
متماع چیده و همچنین ریش و مردم ناتوان -
روح بالغه و تشنه دال باز گردانیدن و باز
گشتن و باز آوردن و چیزی قبول و فاسد
رشد و بالغه به سامان بودن و به راه بودن
و حب الرشاد تیره تیزک -

روح بالغه راه راست یا بنده و راه راست
نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی
و تشنه بالغه و نفیته براه شدن -
روح بالغه و نفیته چشم داشتن و گیاه
و باران اندک از صادمج و نظر کنندگان
و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر
جمع واحد است -

روح بالغه آواز ابر و آواز کردن ابرو

گویند آواز فرشته البیت که بر می براند
و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن
و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق
زنی بوده و باب نام سلمان گوید به رعد
چون رعد از هوانا لایه سودای رباب -
باد چون و امق فدای غنچه عذرا شود -
روح بالغه عیش خوش و فراخ -

روح بالغه عطا کردن و یاری دادن و
بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالغه نیز آمد
روافد و بهای سقف -
روح بالغه خواب کردن -
روح بالغه در خواب شدن و خواب یا
خواب شب -

روح بالغه خواب کردن و خواب کنندگان
و یعنی اخیر جمع راقده -
روح بالغه بزرگ و راز بقیه اندوده و با
روح بالغه و بالضم ایستادن آب و
باد و کشتی و آفتاب به نصف النهار و راست
ایستادن ترازو و ایستادن روز و آرام گرفتن
مردم و بالغه کاسه پر شراب داده که همیشه شیر دهد
و شیرش منقطع نشود -

روح بالغه آرام گیرنده و ثابت بجای خود -
روح بالغه و تشنه و نفیته در چشم دو و
کردن آن و بالغه اول و کسر میم آب میسر شد
روح بالغه درختی است خوشبو و درخت آس
و عود را نیز گویند -

روح بالغه آب علف متین و رفتن آمدن

را اکر آنکه اورا برای آب علف فرستند
دست دتاس.

فصل الرابع مع الرااء

رارور بر بالفتح والکسر فتک استخوان و
تباہ شدہ وگذاختہ از لاغرے۔

فصل الرابع مع الزاء

را از سردار معماران مفرد از اذہ۔
رجز بالکسر و انعم پیدی و عبادت بت و
عذاب و شرک بفتحین تو می از شعر کوتاه وزن
آن شش استغفلن و خلیل گوید رجز داخل
شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است
و بر بحر رجز شعر گفتن و پیاری است از بیجا
شتر۔

را ز بالفتح و تشدید زاء در زمین چیزی چست
و استوار کردن و زرفین بر در نهادن و دم فرو
بردن و رخ در زمین بجهت میخ نهادن و بالعم
بر رخ که آنرا از نیز گویند۔
را ز نیز گیاهی است که بآن رنگ کنند و این
غیر ز نیز است۔

را کرز بالفتح نیزه و جز آن در زمین فرو بردن
و بالکسر آواز نرم و مرد و اما۔
را کار بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه
در کان ببرد۔

را حرز بالفتح به لب و ابرو چشم و جز آن اشار
کردن و بالعم و بفتحین نیز آمده۔

را آموز در یاد اصل و نمونہ چیزی۔
را روز بالفتح آزمودن و بر حرفت خود بودن
و اصلاح نمودن آن۔
را هرز بالفتح چسبیدن۔

فصل الرابع مع السين

را س بالفتح سر و سرور و سروران بالا
چیزی و بر سر زدن و راس المال سر پای
تجارت۔

را س بالفتح و تشدید س مزه موده کد فروش
و مامد رواس گویند۔

را سین بالفتح بدست زدن و مشک کردن
را حس بالکسر طبعی و عفونت و خشم و گناه
و کار بد و بالفتح آوز بلند کردن و آواز
فرا بردن و بالکسر شتر و هر آواز بلند۔

را وس بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز
آن کسے و کوفتن و خرد کردن زمین چیزی
سخت و زدن بجائی۔

را سین چیز ثابت و استوار و مرد و زریک
دانا و ابتدائے دوستی و تپ چیزی که در دست
نباشد۔

را س بالفتح و تشدید سین ابتدائی چیز و ابتدائی تری
عجت و چاه به سنگ بر آورده و چیزی که در دست
نباشد و نام چاه بقیہ قبیلہ شود که پیغام خود را
نکند و نام خود در آن چاه پنهان کند
و اصحاب الرس عبارت از ایشان است

و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی
و چاه کندن و در نور کردن و پنهان کردن
چیزی و بان خود سخن گفتن و اندیشہ کردن و
دانستن حال و کار کسی۔

را عس بالفتح لرزیدن و افتادن و راه
آہستہ رفتن از ماندگی و منعف۔

را عس بالفتح بالیدن و کوفتن کردن و
افزودنی و حرکت و لغت۔

را عس بالفتح پایی زدن۔
را عس بالفتح برگردانیدن مواژگون
کردن و بالکسر طبعی و مردم بسیار۔

را مس بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده
و پوشیدن چیزی و مشک گذاشتن۔

را و اس بالفتح باد که راه و پی را ناپدید کند
را وس بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل

گیاه را د بالعم طائفه که شمر طای بالیشان
بلک متغلا تک پیوسته است۔

را مس بالفتح سخت پائمال کردن۔
را سین بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و
غالب و مستولی شدن۔

فصل الرابع مع الشین

را ش بالفتح بخت و بختی و بختی که در زان چنان
پیدا شود۔

را ش بالفتح و تشدید شین چکیدن آب
اشک در خون و جز آن دباران اندک۔
را ش بالفتح و رشات بالفتح آب غل

بکامی جلد زده

بر عیش لغتین لرزیدن -

رفش بالفتح کوفتن و خوردن و بیل کربان خاک بر دارند و بالغم نیز آمده -

رفش بالفتح نقش کردن -

رفش بالفتح چریدن گوشت چیراندن سنگ بجز آن انداختن دوست بر سودن و گرفتن بسره ای انگشتان و طاقه ریسمان و جز آن و لغتین بر مرغ و مرغی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم تیرفته باشد -

روش بالفتح خوردن بسیار و خوردن

اندک -

روا هوش رگهای ظاهر کف در گهای درون

باد و -

را هوش رگ است درون باز و در ایشان

دو لک بازو -

ریش بالفتح پنهان بر تیر و نیکو کردن حال

و قطع رساندن و پوشانیدن و خوانیدن

کسی را و بالکسر بر مرغ و جامه قاف و فراخی در

معاش ریاض بالکسر مع -

را هوش آنکه میان رشوت و پنده رشوت

ستانده میانجی باشد و فی الحدیث لعن الله

الرشی والرائش -

فصل الرابع مع الصاد

ربص بالفتح چشم داشتن به نیکی یا بدی -

رخص بالضم لرزان و لرزان شدن بالفتح

بازگ نزم -

رخص ارزان و جامه نازک -

رخص بالفتح و تشدید صاد استوار کردن

و بهم چسپانیدن و دوییز را و برابر کردن

کلیان سیفه را بمقتار -

رخص بالفتح ارزیز و آن دو قسم است

سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا

سرب گویند -

رخص بالفتح کم کردن و جنبیدن و بلوون

و حرکت دادن -

رخص بالفتح پای کوفتن و درخشیدن

و جو شیت شراب -

رخص بالفتح درست کردن شکسته را و

تسل دادن معیبت زده را و نیکو کردن

مال کسی را و اصلاح کردن میان دو

کس و پخال انداختن مرغ و زائیدن ستون

در زده و کسب کردن و به تختین چرخ سفید

که در کج چشم گرداید و آنچه روان شود آنرا

رخص لغتین گویند -

رخص بالکسر سنج و بنیاد و چین زیرین

دیوار و گلی که آن چین دیوار برآورد و بالفتح

سوده شدن ستم ستور و آب برآوردن

آن سخت فشردن و سخت گرفتن به تقاضا

و شاقن -

روا هوش سنگ های بر هم دیگر چیده

فصل الرابع مع الصاد

ربص بالفتح میان چیز و اساس بنا

و تختین رسن پالان و رود یا غیر دل آنچه

در کم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خواب

گاه گو سفند و قوتیکه بسند در سنده باشد

و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و

خواهر و مادر و برادر و در جمع کنند و بدان

دل خوش شوند و بهر معنی بالضم و لغتین

نیز آمده -

رلوص بالضم بازماندن نرا ز گشتی و زانو

در آمدن گاو و گو سفند و اسب چنانکه بزرگ

برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت

بزرگ فراخ و زنجیر کلان و زره فراخ -

رخص بالفتح شستن دست و جامه و

جز آن و عرق کردن تب زده -

رخص بالفتح و تشدید ضاد و کوفتن و خردن

و ریزه کردن و خرما که بکوبند و برهند -

رخص بالضم و انهای خرما کوفته -

رخص بالضم ریزه های چیزی -

رخص بالفتح سنگ ریزه که زیر پای

کوفته شود و مرد و ستور بسیار گشت و قطری

خرد بازان -

رخص بالفتح و لغتین گذاشتن چیزی و به

چرا گذاشتن ستور و آب اندک -

رخص بالفتح به چرخ شدن ستور -

رخص الارض باقی مانده ز بعل و غلت

زمین که باز نماند از زمین و گیاه پراکنده

و دراز یکدگر -

رکض بالغن جنبانیدن و حرکت دادن
پای و برانگیختن اسب و پای زدن بر آبی فتن
و بال جنبانیدن مرغ و پریدن -
رخص بالغن بالیست پختن گوشت را در مغا
بر سنگ ریزه ریگ تنسیده و آب ریگ تیز کردن
دم کار و جز آن و سوختن پا از گرمی زمین
و دیگر ماجریدن گوشت و سوختن بگو و دردن
آن و بیارشدن اواز آن -

رعیض پیکان و کار و تیز و هر چه تیز باشد
روض بالغن نرم درام کردن و مرغزار داد
همچنین ریاض روضه واحد -

روافض لشکری که سردار خود را بگنارند
و افقه گروهی از آن و فرقه از شیعیه که زید بن
علی بیعت کردند بعد از آن گفتند که از شیخین ترا
کن تا با تو همراهی کنیم زیرا که ما نمود و گفت چگونه ترا
کنم از ایشان که وزیر و معاون جده بن بودند
پس ایشان او را روض کردند و گنار شدند آن
که هم حاج ایشان را شهید کرد -

رالغن سوار کار درام کننده اسب پس

فصل الزار مع الطار

رابط بالغن بر بستن -
رباط بالکسنگ داشتن سرحد شمش و بپوسته
بودن در آن جا و اینچ و دستور و مشک
جز آن بنزد و پنج سراسپ یا بیشتر که بسته
باشند برای همی و انتظار نماز بودن بعد از
نماز دیگر -

ربسط ستور که او را بند و لقب مردی و
غوره خرمای تر نهاده در آب خرمای خشک
در انبان کنند و آب بر آن ریزند و راهب
زاهد و حکیم که اعراض از دنیا کرده باشند و غیر
ست رابط و در رابط الجاش و ربط الجاش
مردی که گم گردد -

رلوط بالغن ثابت لازم داشتن نشستن
روط بالغن پناه بردن و حشی بجای بلند
بالغن هر معرب رود -

رسط بالغن گروه مردان کم از ده یا از ستاده
و قوم و قبیله کسی یا قبیلتین نیز آمده و پوست
پاره چون میز که از ماهی برشگافند تا در
راه توان رفتن و زنان حائض و کودکان بر
میان بندند و پوستی که از وی و دال کنند
رباط بالکسستار خانه -

رابط بالغن چادری یک سخت که زنان بر سر
انگشت واحد ربطه -

فصل الزار مع الطار

رخط بالغن بجای نشاندن پیکان
از تیر -

فصل الزار مع البعین

رلج بالغن چهار یک چیزی و بختین
نیز آمده و آلتی است همچنان را از قلیل
اسطرلاب که بدان از تغلق آفتاب گیرند
و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند آنرا

رلجی در ربع مجرب بغنم میم و فتح جیم و تشدید
یا نیز گویند و بالکسرتپ دوروزه در میان
چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار
روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن
شتر و نام مردی است و بالغن سراسر و جلد و
چهار تو بافتن زره و جز آن و بهر چهار
روز یک نوبت آب یا فتن شتر و بار بر
شتر نهادن بمرجه و آن چوبیت که بار
را بر وی اندازند و دگس بردارند و بر سر
هند و باز ایستادن و خود را باز کشیدن
از کار سه و چهارم قوم شدن و چهار یک
غیبت شدن و سنگ برداشتن و بخت
و زرش قوت و از مایش زور و آن سنگ
را ربیع گویند و بالغن و فتح باشد و بچه که در
بهار زاید و آن اول زمان است -

ربیع فصل بهار و باران بهار و جوی
خرد و نام مردی و حصه از آب که بر زمین
برسد و چهارم حصه چینه -

رباع بالغن چهار و بالغن دندان
رباعیه یعنی دندان شیر افکندن -

رابع چهارم و چهار کننده -

رالغ بالغن در لوط بالغن چیدن
ستور و خوردن و آشامیدن در فراخی
و از زانی -

رلج بغن حرس و طبع سخت -

رلج بالغن بازگشتن -

رلج بالغن بازگردانیدن و جواب دادن

و دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زن
و فروختن ناله و بهای آن دیگری خریدن
مانند آن و آن دیگر را راجعه و رجعه گویند
و باران بعد باران و منفعت و گیاه بهار و
سرگین ستور و زینے که ازان میل می گذشت
باشد.

رفع کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش
و هر چه رد کرده شود و سرگین ستور و شخوار
چار و او شتر و شتره که از سفر مانده باشد
و باز گردیده سفر دیگر رود.

راصح زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشا
خود رود و ستور که دم بردارد و بول چنان
اندازد که آستن نماید و چنان نباشد.

روغ بالغ با زالی شدن از حیرت و مالیدن
بجائی و شتر از بوی خوش و اثر خون و در عقربان
رفع بقعین علی ست که در پیک چشم پیدا
میشود.

رفع بالغ چسبیدن به چیزی.

رضاع بالغ و الکسر کشیدن بکمر.

رضع شیر و غل شیر خوار.

راقتع آنکه شیر شتر و بز به مکدونی دو شد تا
آواز دو شیریدن کسی نه شنود.

رعاع بالغ جوان زیاده معتدل اندام
رعاع الکسر مردم نادره و ناکس.

رفع بالغ برداشتن و حرکت پیش و این
که در اذقعه حال خود پیش حاکم بردن و بردن
نظر در دوده و به خرمن گاه آوردن و مبالغه

کردن ستور و در رفتار رفتن و راندن نزدیک
گردانیدن چیرے را بچیرے.

رفع شریف و بلند بلند آواز.

رفاع بالغ و الکسر آگه شدن شو
از دانهها.

رافع بردارنده و برق بلند و ناله که فله
را به پستان در کشد و بیرون نیاورد.

رفع آسمان دنیا از فتنه جمع و مردمان
رفع الکسر باران و نوشتهای موز که
بجای فرستند و نام خطی است.

رفع بالغ پست خم کردن و نماز کردن
و غناج شدن و برداف کردن.

رفع بالغ و رمغان بقعین جنبیدن
سرخی از غضب بدست اشارت کردن و
اشک روان شدن و شافتن.

رفع بالغ رسیدن و رسانیدن و
بشگفت آوردن و بالغ عقل و دل.

رفع بالغ بالیدن و افزون شدن.

دبازگشتن و نیکو آمدن مان از تنور و طعم

از دیگر دغله که از گشت حاصل شود

و فرونی دامن زره و آیتین زره و فرونی
هر چیز داول هر چیز و الکسر بالغ زمین

بلند و راه مطلق یا راه کشده که در میان
کوه باشد.

رفع خوش آینه و اسپ نیک.

فصل الاراء مع الغین

رفع بقعین فراخی عیش و مقیم شدن
بجائی و بالغ و کسر باید کار و نامقید.

رفع بالغ بقعین پیوند سر دست و پا

شتر و بقعین سستی دست و دست و پائے
شتر.

رفع بالغ فراخی عیش و ارزانی و ناهیه
وزین نرم و زمین بسیار خاک و چرک آخن

و هر چرک که در پیوند گاههای بدن جمع
شود و بیخ ران و جمع شدن نگاه چرک خاک
و طعام و چون که نرم باشد و شک تنگ پوست

و بالغ بغل گاه و ماحول اندام مخصوص آن
رفع بالغ بنهان فتنه و باه و جز آن

بسوی چیرے و جستن صید و میل کردن
در و آوردن بچیرے و بهانه جستن.

فصل الاراء مع الفاء

راف ورافه سخت بشودن و در
شدن.

روف بسیار مهربان.

رحیف بالغ سخت جنبیدن زمین و

جز آن.

رحاف بالغ و تشدید بیم در بای موج
زن و روز قیامت و حشر و نوعی است

از رفتار.

راحف تب زره.
رخف بالغ تنگ و نوعی است از
رنگ و خمر کردن.

زوف بالکسر در پی هم درآمدن و پس
سوار نشینند و هر چه پس چیزی و تابع چیزی
بود که کجاست و نزدیک و سوا قح و حرن
علت ساکن که بقا صلیش از حرن روی قح
شود و روز و شش و جای نشین پادشاه
در جالیت رسم چنان بود که مردنشین پادشاه
شدی و از طرقت راست و شستی و با و یک
با غوردی و آشامیدی و در هر کاه و م او
بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفت.
و ولیف آنکس سوار نشیند و کو کبیست
نزدیک و سوا قح غیر کو کب و ل و ستاره
که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب
کند و ستاره که نظر داشته باشد به ستاره طالع
و که مستقبل مکرر که بعد از قافیه آرد.
و صف بالفتح رفتار را بند پا و رفتن نهادن
رفتن آن.

رشف بالفتح یکیدن و بختین بقیه آب
که در حوض لاند باشد و شتر آزا بدین بکند
رصف بالفتح لایق و سزاوار شدن و سنگ
بر هم دیگر نهادن در بنای خانه و بی بر تیر
زدن و پیاپی با گناشتن و بختین سنگ با هم
دیگر چیده باشند در بنا و احد و صفت
رصفیف محکم و استوار.

رصف بالفتح دان کردن به سنگ تعسان
و سنگ گرم بریان کردن و چیزی بختین و سنگ
های تنبیه که شیر بران جوشانند و رصفه و احد
رصف بالفتح خون بر آمدن از بینی و در

گذشتن و پیش شدن اسپ درآمدن
بدر خانه و روان شدن خون.

رعاف بالضم خون بینی و رفتن آن.
راعف اسپ پیش شونده و طرف بینی
و بینی کوه.

رعف بالفتح فراهم آوردن خیر و گلی تابد
بالند و خوراندن آرد و تخم و جران شتر را
رعیف نام کرده.

رف بالفتح و تشدید بسیار خوردن
و لبوس دادن زن را به کناره های لب و
نیکوئی کردن به کسی و در خشین رنگ چیز
و یکیدن و گستردن مرغ با لها و گردن فرافتن
و گله گا و و دمه گویند و شتران بزرگ طاقی
که بر در عمارت کرده باشند و بغاری آزا
براره خانه گویند.

رفیف در خشین و جامه نرم.

رفرف طاق در عمارت و جامه های سبز
که ازان بساطها و فروش سازند و دامن
های خرگاه و کلاه های زره که آویزان باشند
و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده
آید و پیچیده و شکسته شود و فرزد واحد و
نام ماهی مت و درختی است که درین میشود
و بالاش خمیه و درخت نازک نام مقام افسر
علیه السلام.

رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است
که آزا خا طاف طلخیز گویند و تحقیق آن
گفته شد.

رلف بالفتح و بختین بید مشک صحرایی
و رلف بالفتح تنگ و تیز کردن دشم شیر
و بختین ست ارباب و بختین باریک و
لطیف شدن.

روف بالفتح ساکن بودن.

ریف بالکسر زمین بکشت و علف و
ارزانی و فراخی و خوردنی و پوشیدنی و هر
جا که آب سبز و نزدیک باشد و بالفتح و آمدن
و دان زمین و چریدن ستور دران زمین

فصل الرابع مع القاف

رلق بالکسر رنه که حلقها دار و دوران
چار پایان بندند و هر حلقه آزا رلقه گویند
ریاق دار باقی جمع و بالفتح در رلقه کشیدن
رلق بالفتح بستن و بست و بختین بسته شدن
سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن.

رماق بالکسر و جامه کناره ایهم بسته.
رحیق شراب خالص و صافی یا بهتر و خوب
تر و بختین رماق و نومیست از خوشبو.
رزق بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی
و هر سوم و باران و آنچه بدان تنگ گفته شود.
رستاق در سداق و رزداق
بالضم معرب روستا سابق جمع.

رشف بالفتح تیر و بر آن انداختن و
بالکسر تیر اندازی و نوعی از تیر انداختن
و آواز قلم و بدین معنی بفتح نیز آمده و بختین
کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد.

رفیق نیکو قدم در میان نام -

رفیق بالکسر نرمی کردن در می و لطفه آنچه بدان استقامت گیرند و بالفتح نفع رساندن به کسی و زدن آرنج کسی را بدستن بازوی شتر که مباد البسوی خانه اصلی گیرند و در راه آهسته رود و بختین بر تافتگی آرنج و گردید گه مرفق از پهلوی آب چراگاه کمان از ان حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سر پستان ماده شتر بواسطه بدوشیدن -

مرفق بالکسر رسنه که بدان بازوی شتر بندند و ایران هم سفر -

رفیق همراه در سفر واحد جمع آمده و مرد نادان -

رق بالکسر تشدید قاف بندگی و چیز تنک در زمین نرم و گیا هی ست خار دارد بالفتح پوست آهو و بکسرز آمده و نامر خوان در دشمن قال الله تعالی فی سرق متشور و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری ست آبی و بالضم و بالفتح آب تنک در دیار وادی رفیق بنده و تنک و نرم و صاحب آمده -

رفیق بالفتح سبک گریستن و بختین بقیه جان و گله گو سپند معرب رمد و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سدر مرق کنند و بختین فقر که نقد رسد

مرق داشته باشند و بالضم تشدید میم صنف و ناتوان -

مرق بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بختین آب تیره و بیش مکدر و بالفتح و بختین تیره شدن آب و جز آن -

مرق بالفتح آب کار و آب تیغ و خوبی و چیز مرق بالفتح شلخ و پاره ایش و اول عمر جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه و چیز صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جسته چیز و خوش آمدن و بیشگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن شراب و مانند آن و بختین دندان بیش بالاین دراز شدن از فرو و دین -

مرق بالکسر و بالضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشید باشد از سقف خانه و اول شب ابر -

مرق بالفتح آنچه بدان شراب جز آن صاف کنند و آخر الفارسی پالوده شراب گویند و ظرفی که در آن شراب صاف کنند -

مرق بختین بر نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و بود در گرفتن و رسیدن و بزد و یک شدن و چیزی و خود را بر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن و سفاقت و طغیان نمودن و برداشتن و شانتن و

در روغ گفتن -

مرق بالکسر آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و در خشیدن سراب و بالفتح و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و اول جوانی و مردی که نا آشنا باشد و بعضی اول به تخفیف یا نیز آمده -

مرق بالضم جان دادن -

مرق بالکسر و بیشگفت آوردنده و خالص هر چیز و هر چه ناشایسته خورد و بنوشند و اگر چیزی در دست او نباشد و ناشایست بود -

فصل الرابع مع الکاف

کاف بالفتح در آیمختن روغن و جز آن و نیکو کردن مشک و انداختن کس را در گل دلا -

کاف بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را را رک بالفتح و تشدید کاف دست را با گردن و بهم در فل کردن و گناه برگزین کس لازم کردن و انداختن چیزی بر چیزی و دست بر چیزی و مالیدن تا حجام معلوم شود و باذن جماع کردن و تنگ شدن چیزی و بالکسر و بالفتح باران نرم ریزه -

کاف سست و ضعیف و اگر بر اهل خانه خود غیرت ندارد -

کاف بالضم اقامت کردن بجای -

کاف بختین مادیانها که برای ساج نگه دارند

واحدش ریزه و مرد ضیف با توان -
 را مالک بکسریم تخم است خوشبویا که
 بشک بیامیزند و از آشک زمین گویند بفتح
 میم نیز آمده و مردی که یک طایفه میم باشد و
 از آن جدا نشود -

فصل الزار مع اللام

رال بفتح و سکون همزه بجز شتر مرغ -
 ربال با کسر و سکون همزه شیر درنده -
 ریل بفتح نوی از درخت که بعد از گذشتن
 وقت برگ بار بیرون آورده و بختین گیاهی
 است بغایت سبز که باز هرگز ندگی مارست -
 ریل بختین غوبی نظم و ترتیب چیزی سفید
 دندان و بسیاری آب آن سخن نیکو و هموار
 و نیکو از هر چیز و بدین و معنی بکسر نیز آمده
 و کشادگی میان دندانها -

رجل با کسر یای و عهد و زمان و گروهی از
 و گروهی که در جل الطائر آهنی است که بدان
 داغ کنند و بفتح بند بر نهادن و بختین پیاده
 شدن و گذشتن سورا با بچه بچه آگاه و گذشتن
 بچه با مادر تا میراد و شیر بکشد و بفتح را و هم جیم در یک
 بعد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و کسر
 جیم موی فرو همشته خلاف جمع -

راجل زیاده -
 رجال با کسر مردان و پیاده بر تقدیر اول
 جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع رجلا -
 رجل بفتح درخت و اسباب سکن و منزل

و بالان شتر و بالان نهادن بر شتر و کوح
 کردن -

رحیل کوح دستور قوی در رفتار -
 رحول بفتح دستور قابل سواری و بار
 و همچنین راحله -

را حیل نام او و یوسف علیه السلام -
 رخل با کسر و بفتح و کسر خازنه خال
 با کسر و القسم جمع -

رذل اذل رذل رذل رذل
 و زبانی و زبون و بد از هر چیز -

رسل بفتح رفتار نرم و موی فروشته و
 شتر نموده و با کسر نرمی و استی و بختین
 گدا از شتر و گویند و جز آن -

رسل بفتح پیغامبر و فرستاده و
 پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمده -

رسل نام پدر آن که در تیر انداختن و
 جز آن شریک موافق با کسی باشد و هم
 پیغام -

رطل بفتح تیم من و آن دوازده اوقیه
 است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده
 و مرد دست و نرم و جوان نحیف نزدیک
 بلوغ و آن که نتوانش قوت نگرفته باشد -

رعل بفتح سخت زدن نیزه و بینی
 کوه و جامه مرد و موشی است فواره
 از گوش بریده از گوشت و نا که آویزان
 باشد و با کسر درخت خرمای تر و قبیل است
 از بنی سلیم و با کسر گویند آن و نا که گوش

بریده و آنها آویزان باشند جمع حلا -
 رعل با کسر گیاهی است یا سترق است
 که از اسفندخ دوی نیز گویند و بفتح حلق
 بزغال و جز آن شیر مادر بی آنکه برآورده باشند
 رغال بفتح گروه و البورغال بکسر مردی
 بود از نمود و بر قبیله ثقیف که از عذاب نمود
 بواسطه پناه گرفتن بجرم ایمین بود چون از
 آنجا برآمد بهمان عذاب واصل جهنم شد
 و حضرت رسول در راه طائف فرمود که
 صحابه نموده و بعضی گویند البورغال مردی بود
 که رهنمایی لشکر حبشه شد برای خراب کردن
 کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند
 مردی بود عشار غلام -

رقل بفتح خرا میدان و دامن کشان
 رفتن و با کسر نادان و گول و خرامنده
 قحط -

رقل بفتح نخلهای بلند و اصل رقله -
 رقل بفتح بکیا س کدزد و دزدان
 اسب را تا بدود -

رطل بفتح ریگ نام علمی است پدید آمده
 و نایال پیغمبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه
 چند نمود و ریگ در طعام کردن با و غیره
 و حیر بافتن و آراستن و دینت دادن
 تحت و بساط را بجا آوردن مانند آن بخون
 آلودن و نیک بافتن و همچنین ترمیل
 و بختین باران اندک و اندک باران
 شدن سال و دیدن و پویه رفتن زیانی

دافرونی در چیزی و خطها یک براباے گاؤ
دشتی مخالف رنگ اعصاب دیگر باشد و نام
بحر نسبت از عروض دان چهار بار فاعلاتن
باشد.

روال بالضم آب ان.

رمل بالفتح سست و جنبان شدن
گوشت و آرمیدن و درم کردن آن بغیر
بیماری.

فصل الرابع مع الیم

رحیم بالکسر سکون همزه آهوی سفید خالص
آرام بحد همزه اول و آرام بحد همزه ثانی جمع
و بالفتح بحد شرو و پوست شتر بحد آگنده بگاه
که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن
و الفت نمودن و بر شدن و فراهم آمدن
جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران
پوست آگنده و پیوند دادن و بسر شتر استوار
کردن.

رحیم بالفتح شکستن بینی و جز آن.

رحیم بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن
بوسه خوش بینی و آلودن بران و سفیدی
طن بینی و لب بالاین است و بفتحین گنایست
رحیم بالفتح سنگ دن و سنگسار کردن و
نفرین و عیب تهمت نمودن و گمان برن
و گمان سخن گفتن در اندن و ترک کردن
دو شام دادن و چیزی که بدان سنگسار کرده
و رانده شود و بجم و سنگ بسیار بر مورهندن

تاخر نشسته شود و بفتحین گورو چاه و تنورو
بفتحین ستار که بدان رانده شود و بفتحین
و سنگها که بر قبر گذارند.

رحیم بالفتح و الغم بخشدن و دهر بانی نمون

و بالفتح و کسر حاد سکون آن جاسه کودک
در کم که آنرا بدان گویند یا پرده که دران
طفل باشد و آنرا میسه گویند اول دست
ترست و قرابت و خویشی یا اصل قرابت
و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن

خویشی باشد که از جانب رحم بهر رسیده
باشد و اول الارحام خویشان که در رحم شریک
باشند.

رحیم نرم دل و بخشنده و بخشند و
اسمی است از اسمای حق تعالی.

رحیم بفتحین شیر غلیظ شده و دهر بانی و
دوستی و نرمی و موضع است میان شام
و نجد و شعب کوهی است بکر و مرغی است

مردار خوار که آنرا بفارسی کرگس گویند و احد
رحمته.

رحیم بالضم سنگ سفید نرم و نام
موضع است.

رحیم نرم و آواز و سخن نرم و سلیس.

روم بالفتح بستن در و بر آوردن رخنه
و سد بر آورده شده و سد یا جوی و حاج

و آنچه از دیوار منهدم بینند و مردی که
در دخیل نباشد و نیز دادن و بدین معنی
است مقام بالضم

رویم جامه بکند.

روم بالفتح بر شدن غرت آب.

روم بالفتح کاسه و بر سر و دران شود
از هر چیز.

روم بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین مانده
از لاغری و بختن را زم و بضم اول فتح
دو ثابت و قائم بر زمین و شیر درنده.

روم بالضم بر زمین مانده شتر و اگر
پدر قبیل از تمیم.

روم بالفتح شتر.

روم بالفتح نشان و آیین در زمین نهادن
کردن و چرخه و دیران کردن بارگاهها
را و نشان گذاشتن در زمین شتر ماده از
توت رفتار و بفتحین رفتار سبک.

روم بالفتح مهر کردن انبار را و
بفتحین ملف که بختن بر آید و بوی برن
بطعام و زیر باران رفتن.

روم بالفتح بلاغی و متعاینه هرے که
بر چوب کرده باشد بجهت انبار غله و ظروف
و جز آن و بر سین جمله نیز آمده و نشان و
آیین.

روم بالفتح در گن افکندن چیزی را.

روم بالفتح مراد حق وزن فراخ اندام
و غام بالفتح خاک.

روم بالفتح حرکت خاک خاک لوده شدن
و مکره داشتن و دشوار و خوار شدن.

وهم بالفتح زشتن و مهر کردن و فقط کردن حرف
را و عطف بالفتح جامد و جامه مخطط و نوعیت از جامه
بیشتری و نختین خط و نوشته و سختی زمانه -
رسم نیست و لیس که آنها وقت اصحاب کتب
را بخاک نوشته بود که یا وادی یا ده یا سنگ
اصحاب کتب -

رکم بالفتح بر همدگر نشان دادن چیز را و نختین
ابر بر رسم نشسته -
رکا هم بالضم رگ یک توده بر رسم نشسته -

رهم بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو کردن
و اصلاح نمودن چیز را و بدین معنی
ست مرمت و بالضم و الفتح گزیر و چاره و
بالکسر خاک نناک مغز استخوان و آنچه آب
بردارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین باشد
و عرب گوید بار بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا
بخاک آب یا بر باد و صحرا یا مال بسیار -
رهم نفختین آواز کردن و نفختین زنان مخفی
و ترنم آواز گردانیدن -

روهم بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف
دادن حرف را چنانکه شنیده شود و اشام
آنکه شنیده نشود و زمره گوش و بدین معنی
بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر عیص بن اسحق و
طایفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن
اسحق اند و رومی که چون زنج و زنجی -
رهم بالفتح گوشت را و لغز بالضم مرغی که سکار
کنند و شمار بسیار و بالکسر بارانها نرزم و
ضعیف که دائم بار و همچنین رهم بالکسر و فتح

هر دو جمعیمت بالکسر -

رهم بالکسر همی سپید و بالفتح دور شدن
و افزونی و زیادتی استخوانی بعد از قسمت
گوشت شتر مانده باشد و کور و پای نه رویان
و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک
شدن شب هم آمدن شگاف زخم و وقت
بر شدن -

فصل الرابع مع النون

رزن بالفتح آبمختن پیر خمر و نفختین نام مرد
از اهل هند که بعد شش سال ظاهر شد و عوی
صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت
نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نه شدند
و شیخ علاء الدین سمنانی و جمعه دیگر او را
قبول کردند و گویند شاه حضرت پیغامبر علیه السلام
داشت اولاد ابوالرضا با ترن هندی گویند
ترنمان بالفتح باران پیلپه -

رحن بالفتح باز ایستادن ستوار میرا باز داشتن
ستواران چرا با آخر عطف دادن -

رجون بالضم اقامت کردن بجای -
راخن خورگ و الفت گرفته -

رجحان بالضم میل کردن و چربیدن
تراند و مانند آن یک طرفه و افزون
آمدن -

رجحان نفختین سخت جنبیدن -
رجحان بالضم جواب سخن باز دادن و
آهسته میل کردن و برگشتن استاد و همد

بمعنی جمع جمع است -

رون بالضم تر بزرگ آنرا تراز گویند و
بن آستین اروان جمع و بالفتح بر رسم فخر
و بر رسم نشان دادن و آواز گفتن صلاح
بر یکدیگر و نفختین ریمان بوخر و آب تنک
که از رحم باجمه بیرون آید -

رزن بالفتح جاس بلند که آب میان
آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیز را
اگرانی و بسکی آن معلوم شود و بالکسر کنار
رزن آهسته و آرمیده و گران و
چیز گران مایه با سبک -

رسن بالفتح بر سن بستن و نفختین لیسانه
که آن چیز را بر بندند -

راسن بالفتح سین گیا هی سنت مانند سیر
که آنرا سیر شای گویند و صاحب قاموس

گویند گیا هی ست خوشبو مفرح و مقوی
قلب که اکثر امراض را نفع دهد و آنرا العربی
قفیس گویند و نفختین و راسن فارسیست
راشن بکشین مجموع ناخوانده بهمانی آیند
که آنرا طلیفه گویند و مقیم بجای و آنچه
بشاگرد استاد کاد و بلفارسی آنرا اشاگرد
گویند -

رشن بالفتح ناخوانده در آمدن سنگ و
سر در ظرف انداختن او -

روشن بالفتح روزن و همچنین روزنه
بالضم و آن معرب روزن است -

رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن

و غالب آمدن بشا خت چيزے۔
 رکبین استوار و مہربان کسی دردناک
 صاحب الم۔

رضوان بالکسر الغم خوشنود شدن و
 پسندین۔

رعن بالغم سست کردن و مہوش ساختن
 و درد سردادن آفتاب کے راولتختین سستی
 فنا دانی و خود آرائی بچین رعوت۔

رعش بالغم گوش دادن و قبول کردن سخن
 کے و خوردن و نوشیدن و طبع کردن بجز
 رعون بالغم و رقان بالکسر در غمان
 رکون بالغم میل کردن بچیزے و ساکن
 و آرمیدہ شدن۔

رکن بالغم جانب قومی چیزے۔
 رکبین حکم و استوار و مرد آہستہ و آرمیدہ
 رکبان بالغم سواران جمع را کب۔

ریان بالغم و تشدید بیم آمد۔
 رعون بالغم سختی۔

رومان بالغم شہریت بطرستان و محلہ
 بری و دوسرے ست بجلد نام کے ست از ملک
 قبر۔

رہن بالغم گرد و گردادن۔
 رہون بالغم ہمیشہ وثابت بودن۔
 راہن ثابت و دائم و گرد و کندہ و لاغر
 از شد و مردم۔

رین بالغم گرد و گردہ شد۔
 رہان بالکسر گرد و گرد و بستن یا ختن پس

و ایام الرہان آن روز را کہ عرب دران
 اسب بگرومازند۔

رہبان بالغم ترسیدن و عابدان و
 ترسایان جمع را مہب۔

رین بالغم مہر کردن و زنگٹ پر گرفتن
 و غالب شدن گناہ بر کسے و نصبت و دور
 نفس گشتن و بالکسر افتادن و چیزے کہ بر
 آمدن ازان میسر نہاشد۔

ریحان بالغم روزی و فرزندی و برگشت
 و صف ساق آن قال اللہ تعالیٰ و جب
 ذوالحصف و الریحان گیا ہے است خوشبو
 از شاہ پیغم گویند ہر گاہ خوشبو از برگ پندیا میں جمع
 ریحان بالغم اول و بہترین ہر چیز و ریحا
 الشباب اول جوانی۔

فصل الرابع مع الواو

رہو بالیدن و افزون شدن و بلند
 بریدن نفس کشیدن و بر نفس کشیدن و دیدن۔
 رعو بالغم استوار بستن و سست کردن
 و دل را قوی کردن و بر اشارت نمودن
 رحو بالغم آسیا ساختن و آسیا گردانیدن
 و حلقہ شدن مار۔

رہو بہرہ حرکت و مشہور ازان کس
 نرم و سست از ہر چیزے و مرضی ست
 رسو بالغم بختین و تشدید و او آہوا
 وثابت شدن و ایستادن۔

رہو بہرہ حرکت نیکے گشتن از نادانی

و کشیدن خود را ازان۔
 رعو بالغم جامہ را اصلاح کردن و آرمیدہ
 کردن کے را۔

رہو بالغم پائے کشادہ براہ نہادن و آہستہ
 رفتن و ساکن و آہستہ و زمین بلند و زمین
 پست و کوچہ و راہ و محلہ کہ آب باران ازان
 روان شود و زن فراخ اندام و مرد کلنگ

فصل الرابع مع الہاء

رقہ بالغم سر خوردن شراب غلط متن
 آسان شدن و بچین رنودہ بالغم و بالکسر
 تن آسانی۔
 راقہ و رفیعہ ہر دو بکسر فتن آسان و
 فراخ عیش۔

فصل الرابع مع الیاء

رای اندیشہ و تدبیر۔
 ربانی بالغم تشدید یا در بی بالکسر و
 تشدید یا خدا شناس۔
 رباعی بالغم کلمہ چار حرفی و شعریت چہا
 مصرعی و بالغم اسب و گاو چار سادہ کہ پا در
 سال پنجم نہادہ باشد و گو سپندہ سالہ کہ
 پا در چہارم نہادہ باشد و شتر شش سالہ
 کہ پا در ہفتم نہادہ باشد۔
 رہی بالغم بزرگ رستن و عاسن اورا
 شردن و شعر دران گفتن۔
 راجی امید دار شونده۔

راسی ثابت و استوار -

راسی رشوت دهنده -

راضی خوشنودشونده -

رضی بالفتح و تشدید یا پسندیده که از آن دیگر می خوشنود شود -

رعی بالفتح چریدن و چرانیدن و گاه بانی کردن و بالکسر گیاه که ستور از او چرد -

راعی نگهبان و حاکم دوالی و شبان -
راعی اخون کننده -

رعی انداختن و زیاده کردن و تیر انداختن و

زیاد کردن و تیر انداختن و تهمت نمودن -

راعی تیر اندازند و تهمت نمایند -

روحانی بالفهم آنچه منسوب به روح از متولد روح باشند و بالفتح آنچه منسوب بر روح یعنی

نیم باشد و جائی که میگویند این چیز روحانی است از قبیل جان فایز متولد نیم است و رطل

و بکیزگی و بالفهم فتح را هر دو خوانده اند -

راوی روایت کننده و میراب شونده -

روی بالفتح و تشدید یا حرف تافیه که عار قافیه بر آن

باشد و بر بزرگ قطره و میراب شده -

روی بالفتح و بالکسر تشدید یا میراب شدن -

باب الزار

فصل الزار مع الالف

زبان بالفهم و به هزه منزلی است از منازل و صاحب قلموس و صراح گوید زبانیاں بهم دو کوهی است روشن که منزل قرست و آنرا زبانیا العقب گویند یعنی دو شاخ محقرت مشهور که قتل اول است اما در لغت یافته نشده است -

زبی بالفهم فتح بازین پشتهای بلند که آب سیل بر آن ترسد جمع زبیه بالفهم است و مثل است بلخ اسیل الزبی یعنی شکل و دشوار شد انوری گوشتی که کنش تخمیل یعنی اسیل زیاد -

زجری بالکسر فتح باد سکون عین و فتح راه بهلین مرد بد خلق و مردی که رود ابروی او پر مو باشد -

ز بادیده ام -

زرقار بالفتح نام زنی است که بود چشم از قبیل

جدیس که بسیار از او سه روزه راه میدید و

نام آن بیمار است از جهت زرقار یا مام

گویند خاقانی گوید چشم زرقار کشیده کل

عیب -

زکار بالفتح افزون شدن و بالیدن -

زلفی بالفهم مرتبه و منزلت و نزدیکی -

زتا و بالکسر هزه و بی هزه جماع غیر حلال

کردن و بالفتح کوتاه و تنگ بهم آمده و باز

دارند بول و جانی احمدیث بنی الحیلی

الرجل و هموزنا و بالفتح و تشدید نون بسیار

زنا کننده -

زوفی بروزن طوبی گیاهی است که تیرالفتح

در که نشان شهید مقدس بسیار می باشد -

زور بالفتح چاه زرت و قدر و ذرات

نقره و مقام دور و مکان دو جلد و شهر نقره

دخان امیر المؤمنین عثمان در مدینه که بالای

آن اذان می گفتند و موضعی است در مدینه

نزدیک مسجد و نام بازار سی است و در مدینه

نروایا کنه جامع نروایه -

نهر بالفتح زن سپیدی و در خنده

روی و ماده گاؤ و خوشی و لقب سیده النساء

فاطمه الزهراء رضی الله تعالی عنها -

فصل الزار مع الباء

زب بالفتحین دراز شدن و بسیار

شدن و بسیار موی شدن روی شتر و

نزدیک بفرود شدن آفتاب -

زب بالفهم و تشدید یا تعین ریش یا

پیش ریش بینی را نیز گویند -

زباب بالفتح موشان بزرگ که چیزهای

نشینند زبانه واحد و بالفتح و تشدید یا فرود شده

مویز -

زبیب مویزه و انجیر خشک کرده -

زرب بالفتح گازه سیاه و جای گاه گویند

و بکسر نیز آمده -
 ز رغب بالفتح گیاهیست خوشبودن و عطر
 یا خوشبوی دیگرست -
 ز رعب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و
 جز آن و در کردن -
 ز رغب بالفتحین برآوردن و چو ز مرغ و میوای
 کو یک و نرم -
 ز رغب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
 و بفتحین راه تنگ و نزدیک -

فصل الزار مع التاء

ز اوتیه کنج و فراهم آورنده -
 ز اجرة رانندگان و باز دارندگان و مراد
 براجرت که در قرآن مجید واقع است فرشتگانند
 ز برقة بالغم آهن پاره و کف مردود و تار
 روشن بر دوش بزرگ اسد که منزل قمر است
 و موی انبوه که بر دوش شیر درنده و جز آن
 باشد -
 ز بدقة بالغم مسکه و علامه هر چیز -
 ز بیدة بالغم نام زن بارون رشید -
 ز بینه بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش
 و سخت و شرعی یعنی چادش و نام مالک و زرع
 است ز بینه جمع -
 ز حیا جته بالغم آگینه -
 ز حجرة بالغم تفتان سخت و آواز سوز -
 ز حرقه بالغم دور کردن و راندن -
 ز حلقه بالغم جای لغزان سرشیب که

کو دوکان در کنار دریا سازند و بر آن لغزانند
 و بازی کنند و لغزانی آنرا جیله گویند و بفتح
 هر دو حیم فارسی و بای موحده -
 ز حمت بالغم رنج و انبوه -
 ز خرقة بالغم آراستن دروغ و هر چه
 باشد و تبیس کردن و ترهیر کردن -
 ز راقه بالغم و الفتح حیوانی است که بنواحی
 مصر باشد لغزانی آنرا شتر گا و پلنگ گویند
 چو گردش بگردن شتر بماند و شتر سیم گا و د
 گش بزرگ پلنگ گرده مردم و بر تشدید
 نیز آمده -

ز رفت بالغم پر کردن و خشم کردن و
 بالکسر قمر که بکشتی و ظروف مانند آب در نه
 آید و بیرون نرود و آنرا قمار نیز گویند یا
 چیز است مانند قمر که از زمین پیدا میشود و
 بالغم بخیل و بدین معنی فارسی است -
 ز قته بالغم و تشدید قاف و اد که طائر از گلو
 برآورده در دهن بچه اندازد و در او می کشد
 مادر آمیخته و در دهن طفل کهنه و مرغی است
 کو یک -
 ز کت بالغم پر کردن شک جبر آن -
 ز کوة بالغم شخه از مال که در راه خدا
 صرف کنند -
 ز کینه و زاکینه بالغم پاک -
 ز لقه بالغم درجه منزلت و نزدیکی و
 پاره از اول شب بختین حوض پر آب
 کاسه و خم سبز رنگ و دشت هموار و زمین

درشت سنگلاخ -
 ز لمة بالکسر تشدید بلام لغزش و سنگ
 الملس لغزان و بالغم ضیق نفس بالغم
 حرف و سناخت و بالغم نیز آمده و اسباب
 و زمین پر غله و طعام عروسی و گنجه و آنچه
 از طعام کسی برداشته شود و این لغت
 عراق عرب است -
 ز لاله جنبانیدن و لرزاندن -
 ز لامة روزگار و آنست که در حیوانات
 پیدا میشود و انگار شدن -
 ز مرقه بالغم گروه -
 ز مارة بالکسر نهواختن و بالغم تشدید
 میم زن زنا کننده و نه که آنرا نوازند
 و قلاده سگ -
 ز مرمته بالغم خن گشتن جوس در وقت
 طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز
 رعد و بکسر گروه آدمیان -
 ز مانه بالکسر قبیله است در مغرب زمین
 از آن جاست ز مانی منجم در مال شهرور
 ز مدقه بے دین و طح شدن و از راه
 شرع میجویندن -
 ز ماقه بالغم طاعده و بیدین جمع
 ز ندیق -
 ز زرة بالغم دور شدن و یک بار زیارت
 کردن و دوری -
 ز زلقه بالغم نام هتربست از جنیان
 و گرد باد -

زهره بالفتح خوبی و آرایش و بازی دنیا
و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیل است از قریه
و شگوفه زرد شده و شگوفه سفید را زرد گویند
و بدین معنی بفتح اول نیز آمده و بالضم فتح است
ناهمید و شگوفه زرد و بسکون نیز آمده و موافق
ست بهمدینه.

زهره بالفتح پیریزگار شدن و عبادت
کردن.

زیتونه بالفتح درخت زیتون و موضع
ست بشام.

زیت بالفتح ردغن درخت زیتون و درغن
زیتون در طعام کردن.

زیارت در یافتن مقام متبرک یا شخص
متبرک را.

زیاده افزونی و افزون شدن.

زینت بالکسر آرایش و آنچه با و چیزه را آرایش
کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن
و یوم الزینة روز عید است.

فصل الزار مع الجیم

زارج معرب زاک صاحب قیاموس گوید
نیک است.

زهره بالکسر اول و ثالث زرد و زینت
از جواهر و قماش و آرایش و ابراندک که
سرخ داشته باشد.

زارج بالضم و تشدید جیم سر آرایش و آهمن
بن نیزه زجاج بالکسر جمع و شتر مرغهای که گام

فراخ و دور نهند جمع از ح و پیکا نهلمه
تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر انداختن و پیکان
شتر مرغ.

زارج بهر حرکت و مشهور از آن
حرکت همست شیشه بالفتح و تشدید جیم شیشه
گر و لقب دانشمندی است نحوی و زجاجی
فرشده شیشه.

زارج بفتحین باریکی برود و رازی آن
و گام فراخ نهادن.

زارج بالفتح لغزیدن و جله لغزان و
بفتح بفتح لام نیز آمده.

زارج بالفتح پر کردن و بفتحین خشم گرفتن
و بالضم و تشدید میم مفتوح مرغ است که

بنفاری آرد و برادران گویند زیرا که چون
از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت

طلبید و صاحب صالح گویند بنفاری آرد و
برادران گویند و آن خطاست.

زارج و زانج و زنج بالفتح و بالکسر
معرب زنگ زنج و از حد زنج جمع و

بفتحین تشنه شدن یا پیچیده شدن و گاه
از غایت تشنگی چنانچه تیران آب خورد.

زارج بالفتح جفت ضد فرو و شوم و
زن و قریب و پوششی که بر هود و عفت

زارج بالفتح بر فلانیدن و فساد انداختن
میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح

عمارت بآن کنند و علمی است که اصل
ساز حساب نجوم است و استخراج تقویم

و استنباط احکام از آن کنند.

فصل الزار مع الحار

زارج بالفتح و تشدید با دور کردن.

زارج بالضم و تشدید میم مفتوح مرد
کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه.

زارج بالفتح دور شدن و رفتن.

فصل الزار مع الحار

زارج بالفتح و تشدید با دور انداختن و
سخت راندن حد می کنند شتر را و بر جستن

و خشم گرفتن و ور خشیدن و بدین معنی است
زارج.

زارج بالکسر میم مفتوح معرب
سنگ معروف و آن را قسمت سفید و

سرخ و زرد و معرب زارج بالفتح.

زارج بالفتح جای لغزان و تیر زنی
انداختن و نیزه زدن و بفتحین فریاد زدن

زارج بالفتح بلند شدن و بکر کردن.

زارج بفتحین متغیر شدن و مزه گردانیدن
روغن و طعام و بالفتح و کسر زدن روغن

کنده و جز آن.

زارج بالفتح دور شدن و جو زدن و زدن.

فصل الزار مع الدال

زارج بالفتح و سکون هزه رسانیدن و
بالفتح و الف ساکن گوشه راه.

زیر بالفتح آنک دادن و مسکه خورائیدن و
ماست در شک جنبائیدن تا مسکه آن برآید
و کف کردن دهن و جز آن و بالضم سرشیر
کف دهن شتر و بختین کف آب بزم و زر
و کف دهن شتر -

زیر بالفتح و کسر با شهریت بمن و بعنم
زاد فتح با قبیل است از بنی منج زیا و
بالفتح خوشنوع است معروف که از گزین
بگردد و بالضم و تشدید با شیر که از آن لفع
نتوان گرفت و گنایست -

زیر جده و هر یست معروف بزرگ -
زیر و بالفتح خرد کردن و تشدید کردن وزره
یافتن و در هر گزینداختن صلتها زره و بختین
زره یافته -

زیر و بالکسر سیاه که در گلو و شتر کنند و تشدید
بیرون نآید و بالفتح و تشدید رازره که -
زیر و بالفتح موضع است بی آب و راه که
سعدی گوید چه غم دارد از تشنگان
زیر و ده -

زیر و ندر و نئیست معروف آن دو قسم
ست مدح و طولی یعنی گرد و دراز و منحنی
ست نزدیک مدینه -

زیر و بالفتح بختین دار و ست -
زیر و بالفتح سخت بانگ کردن شتر و نشتر
گلو و فشاردن شک تا مسکه از دهن آن
بیرون آید -

زیر و تشدید فشرده و مسکه بیرون آورده از شک

زیر و بالفتح بند و ست و جوب بالاین
با من آتش زن و زنده سنگ با چوب
زیرین چاق زنا و زنا جمع و نیز زنده
شهریت بهزار -
زیر و و در و دیت با صفتان معرب
زنده رود -

زیر و بالفتح توشه کردن -
زیر و بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین
کردن خرما و غله و قدر و کفایت و بالضم
رغبت گردانیدن از چیزی و شتر استن چیز
و بختین زکوة -

زیر و بالفتح خوار و دای تنگ تنگ خلق
زیر و بالفتح خلق او که رغبت و خواستش
و نماند -

زیر و بالفتح زمین خشک و ترقیده که بانگ
پاران یل از آن روان نشود -

زیر و بالفتح نام مردیت و افزون شدن
و افزون کردن -

زیر و بالکسر افزون و نام مردی و زیاد
افزون شدن -

فصل الزا مع الذا

زیر و معرب زیر که آن را زیر بگویند
و بعضی گفته اند زیر جدید و مردست -

فصل الزا مع الراء

زیر و بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن

و بازداشتن و راندن و برآوردن گرد اگر
چاه بنگ سنگ نداشتن و نوشتن و
عقل و سبک توانا و حکم و سخت و بختین
حرف اول اسمای تپجست سواست
آن حرف که در لفظ می آید فیه است
و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بختین و
بالضم فتح باکتها و صفتها و آبن پاراد و
پارهای هر چیز -

زیر و بالفتح نوشته و کتابی که برآورد
علیه السلام نازل شده و بالضم نوشته با
و کتابها -

زیر و بالفتح و کسر نوشته شده و سختی و بلاه
نام کوهی است که حق تعالی با موسی علیه السلام
در آن جاسخن گفت و نام مردیت بالضم
و فتح با ام صوابی است -

زیر و بالفتح بازداشتن و راندن شتر و خزان
و مرغ فال گرفتن و انداختن ناخود
شکم او باشد -

زیر و بالفتح از نفسی که بنایش باشد و نفس
و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم
و بختین شکم چنانچه خون می نشسته باشد -

زیر و بالضم و زجور دیت که شتر را شتر
زیر و بالضم و بختین عابثین -

زیر و بالفتح پر شدن و بیا از آب پر کردن
چیزی را و بالیدن دانبوه شدن گیا
و خار بالفتح و تشدید خار یا مال مال
که آب ز ساحلش بگذرد و همچنین زارخ -

زربا کسر تشدید را گوی کر بیان از اجمع و
نام فرمایست که اکثر از این حیثی بنده بالفتح گوی
اگر بیان بستن را ندانند گزیدن و اگر کنن بر کردن
موی تنگ شدن چشم و نام مرد است
زربا کسر بجای است نه رو که بدن رنگ کنند مرد پاک
و سبک را برافروخته شدن و سرخ شدن چشم
زربا زور بضم هر دو را مرغیت که از الفارسی
سار گویند

زربا زور بضم نوعی از میوه و بعضی گفته اند که اکثر
زربا بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف
زربا بالفتح غصب کردن و کثرت و اخلاط

زربا بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن بر
آوردن و بار داشتن و آب خوراندن و شستن
آدا و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک در
و اسباب مسافر و گرده و بطن اول و فتح فاشیر
و مرد و دیر دیا و جوئے بسیار آب بخش بسیار
و ناگوار بردار و دوشتر جسم و شکر و بدین معنی
ست زافره و زافره بمعنی گرده نیز آمده
زربا بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند
کردن و سختی و بلا و مانگ اول خرد و شقیق تر
آن

زربا بالفتح بگردن
زربا بالفتح نامی نواختن و بگردن شک
و فاش و آشکار کردن سخن و بر فلانیدن
کسی را بر کسی و بختین کم موی و کم مروت
شدن و بالفتح و کسر سیم اندک موی و کم مروت

و خور و بالضم و فتح سیم گرو بهلکے پر کند
و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و
بکترین و تشدید را سخت و شدید
زمار بالکسر مانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید
سیم نه نواز و همچنین زامر

زمر میر کوتاه و کودک صاحب جمال
زخم شتر بختین در می ست بخوار زم مولد
صاحب کشتاف

زمر سیم سخی سرا و بعضی قمر نیز آمده
زمر بالفتح پر کردن و زمار پر شامیدن
کسی را

زمار بالضم و تشدید نون یسانی که
نصاری و محوس و سائر کفار بر میان بند
زمار نیز جمع زمار و سنگریزه و گسهاے
کوچک نام زمینی ست

زمر بضم قسم گسیست معروف و یقینا
گزنده میباشد زمار بر جمع
زمر بخف بضم شکر

زمر بخف بالکسر آدازی که از زدن ابهام بر
سپاه و وسطی بد آید

زمر بخف بالکسر معرب زنگار و شهرست
زمر بالفتح زیارت کردن و میان سینه
یا بالانی سینه یا جالے که استخوانهاے سینه
هم دیگر رسیده اند و شاخ خوراک برگ و بر باد
باشد و عقل و بدین معنی بضم نیز آمده و زیارت
کنندگان جمع و منفرد آمده و بالضم دروغ
و شرک هر چه آنرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل

و عید های نصاری و یهود و ربس و دهرتر
قوم و بدین معنی بالفتح نیز آمد و مجلس سرود و
قوت و توانائی و بدین معنی مشترک ست
زمیان فارسی و عربی و نهرست که در و
سے ریز دورای عقل و خوبی و لذت
طعام نرمی و پاکیزگی و صفائے جامه و نام
پس ضحاک که بلده زورنا کرده است و
میل کنندگان و کج شدگان جمع از درو
بختین میل کردن و کج شدن و یکجانب
نگرستین و از دو سر سینه اسپ کی بیرون
ویکے درون آمدن

زمر بضم و تشدید روشن شدن چراغ و کوکب
و آتش و بالا گرفتن آن

زمر بضم روشن و بلند
زمر زیارت کننده زوار و زور بضم
و تشدید واد مفتوح جمع

فصل الزائر مع العین

زمر بالفتح رویانیدن و کاشتن و
کشت

زمر بختین تباہ شدن جراحت
و شکافه شدن دست و پا و شکاف کف
دست و پا

زمر بختین مردم فرومایه و دشت خور
دبے خود شدن
زمر بختین شامنده و مرد مبارز و دیر و
نیگورای

زوع بالفتح ہاشر و عمان اسپ بنیان
تا بسیار رود۔
زریخ بالفتح شہر سبت کنار بحر حبشہ و ہرہ
ایست خرد و سفید کہ مانند خستہ خرماتگاف
دارد و از دریا برے آید و از الفارسی شہر
دا خوانند۔

فصل الزا مع العین

زراغ کلان کو چاک اندک سفیدی دارد
ز لوع بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن
آتش و بہرہ و معنی بعین ہلہ نیز آمدہ۔
زوع بالفتح میل کردن و مال گردانیدن
و کشیدن تاقہ بہار۔
زریخ بالفتح میل کردن و کند شدن بنائی
و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و ترک
نمودن از چیرے۔

فصل الزا مع الفار

زحف بالفتح لشکر روندہ بسوی دشمن
و رفتن کو دیک بزا و لشکر رفتن حیوان۔
زحاف بالضم و تیرے کہ نزدیک بہرہ و بر زمین
افتد بعد از ان بہرہ و رسیدن حیوانے کہ
بشکر راہ رود و حیوانات در رفتن چہا قسم
اندائے کہ پیار و دو طائر کہ بال ہر دو زحاف
کہ بشکر رود و سانح کشا کنند و این چہا قسم
را چہا صنف حیوان گویند خاقانی گوید چہا
صنف حیوان با غراب غورآمینہ اند۔

زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن
در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک
میشود یک حرف الازن دو حرف یاد گیر دآن
شعر را من از حاف بالفتح عا خوانند۔
زحرف بالضم زرو ہرچہ آراستہ و
آبدار باشد و گمان خوبی چیزے و خوبی کلام
بہ دروغ و مبالغہ۔

زخارف کشتیہا و زخارف الدنیائش
آن و زخارف الماء ماہ و روہای آب و
زخارف الاض گیاهی رنگارنگ نیز زخارف
پرندہ کہ چون گس بر آب باشند۔
زخف بالفتح فقر و بکری کردن۔
زرف بالفتح شتاب رفتن تاقہ داشتہ
رفتن مرد و بختین تازہ شدن جراحت
بعد از بہر شدن۔
زعف بالفتح کشتن کسے را چاک کہ ہانجا
بمیرد۔

زعاف بالضم زہر فی الحال کشندہ و مرگ
ناگاہی و بہین معنی ست زاف بکہ ہمزہ۔
زف بالکسر تشدید فایرہای ریزہ شتر
مرغ و ہر مرغے کہ باشد و بالفتح باد و زیدن
و شتاب رفتن و عروس بخانہ شوی فرستادن
و بدین معنی است زفات بالکسر۔
زفیف بالفتح و زفوف بالضم شتاب
و شتاب رفتن و در کشیدن برق و کشادن
مرغ بہا۔
زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پارہ

از شب ساعات اول شب زلف بالضم
و فتح لام جمع و بالکسر مرغزار و بختین پارہ
شب جمع و مفرد آمد و بختین نزدیک درہ
و حوض ہای پر یا حوض ہر جمع و مفرد آمدہ
زوف بالفتح و اگر دن مرغ بہا ہست
رفتن۔

زومف بالفتح بیک شدن و سبک
ساختن۔

زہوف بالضم خوار شدن و نزدیک
شدن و مدد و دفع گفتن و ہلاک شدن۔
زلیف بالکسر زنا سرہ و تار واد بالفتح
خرامیدن و دم کشیدن کہ توبر بر زمین و
گروادہ گفتن و ہلک کردن و تار واد شدن
در مہبت غش۔

فصل الزا مع القاف

زلق بالفتح موی ریش کندن و آئینہ
چیرے پیرے و بند کردن کسی را۔
زرق بالفتح بزاق زدن یعنی نیزہ کوتا
و پس انداختن شتر یا لان را و سرگین انداختن
مرغ و گردیدن چشم چاک کہ سپیدی او
ظاہر شود و چکاندن دار و بجائے و نا
بنیاد شدن و بالضم کہو چشمان و بنیایان
کہوہ تعالیٰ یومئذین زرقا و ریک تودہ
و سناہای نیزہ و پکان و آبہاے صاف
از رق جمع و بختین کہو چشم شدن
و کہوہی چشم و صاف شدن آب ہر آ

و بالضم تشدید را مرغیست شکاری و صاحب
صباح و صراح گوید زرق باز سفید عرب
بر داشت و صاحب ستور گوید باشد و خود
زرا رلیق جمع خالنی گوید چون زررقی
که گشت زاحشا را فگند -

زرق بالفتح انگه فریاد کردن و فحمتین رسیدن
و بهوش شدن در حالت نشاط -
زرقاق بالضم آب شور که نتوان خورد -
زرق بالفتح تشدید قاف دانه خوراندن
مرغ چوزه را بدان و بیخال انداختن مرغ
و بالضم شرابی بالکسر مشک -

زرقاق بالضم کومر و بالفتح کومر عام در دین
داشت باشد و آب خورد و بالکسر کباب جمع زرق
زرق بالفتح ستراشیدن و به فحمتین جانی
نمور و به گیاره که قدم دران به لغز و دو
لغزیدن و بچه افگندن ناله و موسی ستردن
و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از
ادخال از ازال کند -

زریق بجه افگنده موسی سترده و بالضم
و تشدید لام مفتوح نوعی از شفا دوست به
ریش که آزارش فرنگ گویند -

زریق بالفتح کندن ریش و کشودن قفل
زقاق بالضم زیر کام و هر عصب در پوست
باشد و بالکسر حلق و جای گویند زنان -
زلق به فحمتین حله زقاق معرب زرخ
ست و سر یکان و پنجهتین عقلها می تمام غیر
اقص -

زریق حکم دستوار -

زریق بفتح اول و ثالث گشت خوشبو
معروف معرب زرباست و مرنا و زرخن
یا سیمین النورای گوید زکا و غیره سارا ز
یا سیمین زریق -

زریق بالکسر تنوی که قائل دو صانع و
ازان هر دو نور و خلقت و یزدان و اهر
من تعبیر کنند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت
نداشته باشد و آنکه ایمان ظاهرا کند و در باطن
کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین
یعنی آنکه دین زبان دارد و صحیح معنی است
و معرب زن نیست یعنی آنکه اعتقاد بزرگداشت
زردشت هم قائل یزدان و اهرمن بوده -

زورق بالفتح کشتی خرد -

زریق بالضم آگنده شدن استخوان از
مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و
پیش شدن اسب از اسپان دیگر و پیش
شدن کس و نیست شدن و هلاک شدن
و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شوند
و رنده و چاه بسیار عمیق -

زریق نیست شونده و رنده و چاه پاره
بسیار فر و بسیار لاغر و آب بسیار روان
و مردگر بخت و چیز خشک -

زریق بالفتح پیش شدن کس و به فحمتین زدن
پست امون و بفتح زاد کسر اسب و جلد
و پاک -

زریق بالکسر جوده یعنی سیاب -

زریق بالکسر گریان و ملامت بپا
دوام مردست -

فصل الزام مع الکاف

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی
مقیم گشتن و از جریزه دور شدن -
زحک به فحمتین بد خوش شدن -

زحک بالفتح تشدید کاف نزدیک بهم
گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچه
فاخته -

زحیک رفتار دگام تنگ بهم نزدیک
نهاد -

زحک بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن
دو شهاب در رفتن و خرا میدان و بالضم ده
سستوبین -

زحک بالفتح سخت جستن با دچا که زمین
را بر دبر و کوفتن میان دو سنگ -

فصل الزام مع اللام

زحل بالکسر سرگین و بالفتح قوت و هلال
دلون زمین را به سرگین -

زحل بالفتح و کسر تشدید یا زحل
باشد و زحل بکسر گین یا زحل -

زحل به فتح با کسر آن مرد کوتاه -

زحل بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر
نامر و بادداشتن و نیزه زدن و بالضم
کردن مردم و به فحمتین بازی و با کسر کردن

و کسے را بہ شادی در آوردن و آواز صاحب
زلزل بالفتح زائل شدن و مانده شدن
و بالغم و فتح ما آنکہ از کار دور باشد نام تارہ
ایت مشہود و ملامت ز غل گنجی است۔

زلزل بالفتح نشاء و کسرین سخت گرسنه
و شادمان۔

زلزل بالفتح کیبارہ ریختن و انداختن شہ
دادن ماد طفل را۔

زلزل بالفتح و تشدید لام و زلل بالفتحین و
زلزل لغزیدن زبان در سخن و بے در
گل و زلل یعنی نقصان و کمی در ترازو و جای
لغزش نیز آمده و همچنین زل بالضم۔

زلزال بالکسر ز زائیدن و جنبانیدن
و بالفتح لرزه و جنبش زلال جج۔

زلزل بالضم کم شدن درم و روزن و
زود گذشتن نعمت دادن و غطا کردن
چیزے۔

زلزال بالضم آب خوش۔

زلزل بالفتح دیدن چنانکہ میل بیک جانب
داشته و بالکسر ردیف و همچنین ز میل۔

زنجبیل معرود و شراب چشمہ ایت
در بہشت۔

زنبیل بالکسر معرب زنبیل بالفتح۔

زندیل فیل بزرگ معرب زندیل۔

زول بالفتح شگفت و مردبک نزدیک

کشف نماید و مرد ویر و چرخ شکارے

زوال بالفتح برگشتن از محلے محلے و دور

شدن از جائے ذمیت شدن و تشدید
واو آنکہ در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب
قاموس گوید بدین معنی میج بجاف ست
و بلام فطاست۔

زلزل بالفتح دور کردن و پارہ پارہ کردن
و جدا کردن و بہ فتحین دو کمانہ از یکدیگر۔

فصل الزا مع المیم

زحم زحام بالکسر انہو ہے کردن و تنگ
کردن۔

زحم بالفتح دور کردن و بفتحین کندی شدن
گوشت۔

زرقم بالفتح بسیار کبود چشم۔

زرم بالفتح از میان شاش کنے را بر

خیزانیدن و بریدہ شدن سخن و بالفتح

و کسر را مرد خوار اندک جماعت و مرد تنگ
خود بخین۔

زرم بہرہ حرکت و شہور از ان خرم است

گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن سخن

گفتن کہ دران تردد باشد و بران اقامت

نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحین
طبع داشتن۔

زعمم منامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکہ

از جانب ایشان سخن کند۔

زعموم بالضم فروماندگی در سخن و بالفتح آنکہ

بسخن در ماند۔

زقوم بالفتح و تشدید قاف طعانی کردن

خرما و مسکہ باشد و درختی است معروف
کہ در صحرا میشود و شیر کشندہ دارد و درختی
ست در دوزخ کہ خورش اہل نار خواهد
بود۔

زقم بالفتح خوردن لقمہ نوشیدن چیزی۔

زکالم بالضم بیرون آمدن فضلات سر

و دماغ از رازہ بینی و نزل بر آمدن فضلات

از رازہ دہن۔

زلم بالفتح پر کردن ظرف کم کردن و پریدن بینی و غطا

کردن و بفتحین تیر قمار کہ در جاہلیت بدان

بازی میکردند و تیری کہ پرت داشتہ باشد

و خم چاٹا یا پس شرم و کوسہی ست بشہ زور و

گیاہیت کہ تخم و شکوفہ ندارد۔

زمام بالکسر ہاروسی کہ در چوب بینی شتر

کنند و زمام المغل دواے کہ در سر تعلین

اندازند۔

زرم بالفتح و تشدید میم سخت و استوار کردن

و پڑ کردن مشک پر کردن و برداشتن

شتر سر را و ہار کردن شتر را و دال کردن

تعلین را و بالضم معنی ست۔

زهرم بالفتح چاہی ست نزدیک کعبہ

و آب و زرم یعنی آب بسیار و بالکسر بہرہ

بخوستان و کسر ہر روز اگر وہ آدمیان

و شتران بزرگ ساک۔

زہیم بالضم و فتح لون نام پدر ساریہ۔

سحابی حضرت عمرؓ را و را بہادند فرستادہ

بود و در خطبہ اورا آواز کرد و او در نہادند

شنید و بشنیدن آواز از مکر دشمن آگاه شد
و بالفتح و کسر لون کسی که منسوب به قومی باشد
و از آن نباشد و خوانده شده بنام دیگرے
و لیم مشهور به خاست و لیمی -
ز هم بالفتح پیر و لیس بدو به فتحین حرب
شدن در هم گرفتن و به فتح اول و کسر آخر
بسیار پسید -

فصل الزام مع النون

زاکان قبیلہ است از عرب ساکن تریز
شده بودند از آن قبیلہ است عبید زاکان
زین بالفتح بازداشتن و فروختن خراب و خست
دگداندافتن شتر و بالکسر حاجت و تمین ناحیه
و جامه که باندازه خانه بپزند چون جمله -
زبولون بالفتح شتر لکدن و جنگ سخت که
مردم را باز دارد و دور کند از جنگ کردن
زبانیاں بالضم و شامخ کردن و جز
آن دو و ستاره ایست بر دوشاخ برنج
عقرے آن منزل قمر است -
زبرقان کسر اول و را رچاه و مردانک

ریش و لقب حصین بن بدیع صابی -
زرجین بالفتح و سکون جیم درنگ کردن -
زر جوں به فتحین شراب معرب زرکون
درنگی است سرخ و درخت انگور -
زر فین بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در
معرب زرفین بالفتح -
زعفران معروف در عفرانیہ و هست
پیمان -

زرقن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سائبان که
بالاصطلاح خانه زنند از حرارت و تری شتر بپزند
و شلخ خرباز بزرگ جدا کرده که با هم دیگر ضم کنند -
زرقان بالکسر تشدید قات جنگ با دو چله
بازار و محل یعنی اول مجمع زرق است بکسر اول
و تشدید قات و بمعنی ثانی مجمع زرقان است بضم
زرقن به فتحین نهتن در یافتن و نون عالت بجز کردن
زمن به فتحین روزگار و وقت و همچنین زمان
و بمعنی آفت نیز آمده و به فتح اول و کسر سیم
مرد بر جاننده و بتلاش و آفت و کوفتن رسید -
زن بالفتح و تشدید زن خشک شدن پی
و گمان نیک بدی که بر کس برود و بالکسر ماش -

زرون بالضم بیت و هر چه از آب سازند و به
خدا سے پرستند و مرد کوتاه و به فتح نیز آمده
و موضعی که در انجابتان جمع کنند و از پیش و به
زین بالفتح آراستن -
زیتون درخت معروف و نام مردی است و
مسجد است در مشق و شهری است بکین و
و بهی است بمصر که هتایت بشام -

فصل الزار مع الواو

زهر بالفتح و بیدار نیک و منظر خوب گیاه تازه
و مگد گیاه و باطل و دروغ و غوره خرم
رنگ گرفته و تکر کردن و سبک خواهر مردن و
رنگ گرفتن غوره خرم از نازیدن و بنبایدن یاد
درخت را و بنباشدن درخت خرم از پستان شیر و ارشدن
پیش وقت زانیدن -

فصل الزار مع الیاء

زرای بالفتح و تشدید یا پشته و گسترده و نازی
بالکسر و قال الله تعالی و ذرانی مکتوبه -
زکی پاک -
زری بالفتح و تشدید زایم آوردن و بالکسر و یاس

باب اسین

فصل اسین مع الالف

سیا شراب خریدن براسے فروختن و به
فتحین شهرت و لقب مردی که غامه قبالین
از نسل او شد و به نیز آمده و نام پدر عبد الله
که بمایه که غلامه شیبه اند منسوب اند و بالکسر

و مد سبز شراب و بالفتح و تشدید
بشراب فروش -
سیبی و سیا بالکسر سیر گرفتن و شراب از
جای بجای بردن و دل بردن معشوق از
عاشق -

سیا یا اسیر گرفته شده -
سیا یا بالفتح خوب یا جمع سمیته -
سیا بالفتح و حای جمع چیزی که بر نام چند
و مشهور به جیم است و بالکسر و مد آخر یا است
خاردار که زنبور عسل آنرا خورد -

سجنا و سخته هر دو الفتح و سکون و حرکت
آن هیئت وزی و تازگی بشو و تازگی رنگ
سجنا جوان مردی و شهرست به معر
سندی بالفتم و الفتح گذاشته و بیل کرده
شده و تازجانه خلعت بود و مفرد و جمع آمده -
سدة المنتهی بالفکر و رخت کنار بیت
در آسمان هفت که فتهای اعمال مردم نهایت
رسیدن علم خلق است -
سرایا لوجهای لشکر که بجائے فرستند جمع
سریه سری بالفتم شب رفتن -
سرایا بالفتح درختی است که از روی کمان باز
و تشدید را بسیار در شب میرکنده و شادی و
فتح خلاف ضرار -

سامری به تشدید را -
سمرن رای بالفتم سین در او مشدد و
فتح هر دو و فتح اول و قسم ثانی شهری است
معروف بنا کرده معتقم در اول بنا کردن
او را سارمن رای گفتندی چون تمام شد
پسند مردم افتاد و اسمرن رای گفتند -
سقمونیا بالفتم گیهیست که رطوبت
آن سهیل صفاست و در کتب طب آن
رطوبت را سقمونیا گویند و بغاری آنرا محو
خوانند -

سقا بالفکر شک که در آب یا شیر کنند و الفتح و
تشدید قات آب دهنده و نام مرغی است که
در زیر گلو آب نگاه میدارد -
سقیاء بالفتم بهره از آقبال الله تعالی

ناتة الله و سقیاء -
سکنتی بالفتم ساکن شدن بجای -
سکارمی بالفتم و الفتح ستان -
سلوی بالفتح مرغیست که آراسمان
بروزن جباری نیز گویند و به فارسی آنرا
پودنه خوانند -
سلمی نام زنی است معروف به حسن و
یکه از دو کوه قبیل و طو قبیل است از بنی
دارم -

سلماحی بالفتم استخوانهای انگشت دست
و پا مفرد و جمع آمده -

سماء آسمان و سقف خانه و سائبان و بار
باران و پشت اسب گياه و نام اسبی است
نسبا بالفتح روشنی و گياهیست آزرانای
کی گویند و به معنی بد نیز آمده و نوعی است از
جامه حریر و اداسی است به بخند و خرا سماء
ابن صلت که حضرت پیغامبر صلی الله علیه
و سلم آنرا نخاج کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او
نزدیکی کند مرد و بالبد لبندی و ازین مافوق
ست سده سنیه و سنائی شاعری بود و در
عریخه شش کلام که بعد از حکیم شامی مشهور
بوده -

سو بالفتح اندوگین کردن و بد کردن
و بالفتم اندوه و بدی و آتش و بر مس و بر
آفتی که باشد -
سوامی بروزن جلیه بد کردن و بدی
و آتش -

سومی بالفکر و الفتم خیره برابری میان
چیزی -

سوا بالفتح برابری و برابر و غیره میان
و قلعه کوه و میان روز -

سودا سیاه خطیست از اخلاط اربع
و کار بد و نام شهر است و مومنیست نزدیک

در نیه و حبه سودا سیاه داناست -
سودیدار بالفتم نقطه سیاه که در دل است
سوها بالفتم نام ستاره ایست باریک
بنات الفتح کبری و صاحب موس گوید
در بنات الفتح صغری است و صواب است
سیما بالمد و الفتم نشان و علامت و بالفکر
تشدید یای مفتوحه خاصه -

سینا جدیخ ابوعلی و بالمد قسم سنگی است
و طور سینا بالفتح و الفکر سینه و غیره جزه گویند
شام و آنرا طرسین نیز گویند -

سیمیا علمی است که بدان چیزهای موهوم
در نظر آرند -

فصل السین مع الباء

ساب بالفتح و سکون همزه خفه کردن
چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن
شک شک یا ظرفه چرمین که در آن مشک
نهند -

سب بالفتح و تشدید یا دشنام دادن
و بدیدن و نیزه زدن و بالفکر تار و معجزه
و جلد و گتان تنگ و بهر باره تنگ بسیارند

دہندہ -
 سبب بنتین رسن دہرچہ بدان بدگیری
 پیوستہ شود و پیوند خویشی و سبب شکر حرف
 ساکن و یک حرف متحرک سباب جمع -
 سبب موی پیشانی و بال آدم و سبب چہرہ
 سبب بفتح ہر وسین یا بان و زمین
 ہموار و دور -
 سحاب بفتح کشیدن بسیار خوردن بسیار
 آشامیدن -
 سحاب بفتح ابر سحاب و سحابین جمع -
 سحاب الکسر گردن بند کردن و
 مانند آن درو کنند و جو ابر درو نباشد سحاب
 بنفین جمع -
 سذاب بفتح و ذال معر سذاب
 بدال ہلہ و آن گیاہیت معروف کہ آنرا بن
 ہم گویند -
 سرب بفتح شتران و سارچہ زنگارہ و
 روش و سیسہ و ہرہ و الکسر گروہ زنان و
 نگاہ آہوان و مرغان و جز آن در او دل و
 نفس و نفین آبیہ کہ از مشک و آن شود و
 روان شدن و یکیدن آب از مشک و سکن
 جانوران وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز
 و گیاہیت -
 سراب بفتح اینہدیم سوزگر با زمین
 شورہ چون آب بناید و آن را نمایش آب
 گویند و نام شتر مادہ زن بسوس نام کہ تپش آدم
 در عرب منزلی مثل مت و اوزین جہت گویند

فلان اشارہ من سراب -
 سروب بالغم بیک جہت رفتن و
 بیرون بر آمدن -
 سارب بیک جہت روندہ و در زمین
 روندہ -
 سرداب الکسر خانہ زیر زمین موی
 سردابہ -
 سراندیب شہریت معروف ہند -
 سغب بفتح گرسنہ شدن و تشنہ
 شدن و بہ فتمین گرسنہ شدن و گرسنگی -
 سغب بفتح شتر بچہ نر و ستون خمیر و
 ہر چیز دراز و بہ فتمین نزدیک شدن و منر
 نزدیک -
 سبک بفتح ریختن آب ریختہ شد و بوی
 از جا ہا و مرد دراز و آب ہمیشہ ریزان
 و اسپنیک مرد سبک روح و اول پس
 کہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بالک آن شد
 و فتمین نوعی ست آذرخش خوشبود لاله
 شقائق الثمان -
 سلب بفتح ربوڑن و رفتار سبک
 شتاب و بہ فتمین ربوڑن و پوشیدن
 جامہ ماتم و درلودہ شدہ از مقتول خواہ
 لباس سلاح و دواب خواہ غیر آن فعل
 بمعنی مفعول مت و گیاہیت و درختیت
 در او پوست درختی است بہین کہ از وی
 رسن یا بند و پوست حیوان و بہ فتح اول و
 کسر لام دراز و چیت و سبک -

سلیب ربودہ شدہ و مرد ہوش رفتہ
 سلاب بالکسر جامہ ماتم -
 سلوب بفتح زننے و ناکہ بچہ نامام
 انگشت -
 سہیب بفتح صمرا داسپ فراخ
 گام و بالغم زمین ہموار -
 سیدب بفتح بخشش و احسان موی
 دم است دروان شدن آب شتاب
 رفتن چارہ یا و الکسر رفتن گاہ آب ہوئے
 مست بہ غوار زم و ہمرہ -

فصل السین مع التار

سات بفتح و سکون ہمزہ خفہ
 کردن چنانکہ ہمیز -
 سادہ پیشایان و ہتران جمع سادہ
 بمعنی سیدہ سادات جمع الجمع -
 سبیل بفتح سمان اللہ گفتن -
 سبیل بفتح آمایش و روزگار و روز
 شنیدہ نوعی از رفتار شتر موی کشادہ رہا
 کردن و سترون موی سر گردن و عبادت
 کردن بہودان روز شنبہ و احمد سبتی پسر
 ہارون رشید کہ قطب قتل بود و اورا سبتی
 ازان گفتندی کہ شش روز لجاوت
 حق تعالی مشغول بود و روز شنبہ کسب
 کردہ قوت حلال بہجت معیشت حاصل
 کردہ و الکسر چہای گاؤ باغت کردہ
 بلوی گفتن و لغین و بالغم گیاہیت مانند

خطنی و لفتح نیز آمده -

سیات بالضم خواب و راحت قال الله تعالى - وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا - ومرضی است کفران و بیوشی آورد و روزگار -

سیروت بالفتح زمین خشک بے گیاه و چیزے اندک و مرد درویش -

سبرت بالفتح بامداد و خشک سبوت به فتح جمع و شهر نیست بفتح نام چند صوابی -

سیاحت بالفتح و الکسر شناسی کردن -

سبح بالضم هر اگر در وسیع آن گیرند و نماز قائل و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسب

سفر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اسب جعفر طیار و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی -

سبحات لغتین مواضع سجود و سجات وجه الله انوار جلال حق تعالی -

سبحو حقه بالفتح که معطره بعضی گفته اند که ادب در عرفات -

سیاحات کشتیهای نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی و السَّاحَّاتِ سُبُحًا

سبحه بالفتح و فتحین و سجای بوجه شور و زین سبطه بالفتح پیشی گرفتن -

سیاطه بالضم انچه از خانه رفته بیرون خانه اندازند -

سبیکه بالفتح پارچه نقره و زر گداخته -

سبعه بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مردی و فتحین جمع سباع -

سبدیقه بالضم و فتح با نام زنی است صحابه -

سبالغه نعت تمام و زره قراخ -

سبله بالفتحین بروت سبال جمع -

سشرقه بالضم پوشش و اینچه بدان از چیزے خود را پوشیده شود -

شترقه پوشش نام کوهی است -

ست بالکسر تشدید اشش زن -

ستته شش مراد اصل آن سته است

بالکسرین بابتابدی کردن و دال را ده تا ادغام کردند بالفتح کلام زشت و عیبی

بالکسر زمان ست چنانکه خاتون دین در اصل سیدی بوده بکثرت استعمال سستی شده و بعضی گفته اند معنیش ای ست

جهات من حکم آنوری گوید - گویند سستی زنی حقیقه است -

سبجیه بالفتح و تشدید یا نحو و عادت سبجیه بوزن کریمه رخسار و عادت و عادت

چیزے -

سجده بالکسر و تشدید و سر بر زمین نهادن و لفتح نیز گفته اند و سورة السجدة بالفتح نام سورة الیت -

سجاده بالفتح و تشدید عجم جای نماز و نشان سجده در پیشانی و بعضی گفته اند نشانی سجده در زمین -

سحمت بالضم و لغتین حرام و کسب بدکردن موجب ننگ مار شود چون کناسی دریا خوارگی و رشوت و بالفتح گوشت استخوان

جد کردن -

ساحه کشادگی و فضای خانه و سراو ناحیه -

سحمة بالفتح هیأت و بشیره مردم -

سحرة بالضم و سحر به فتحین جمع ساحر -

سخت بالضم انچه از شکم چار یا بیرون آید و بالفتح و تشدید دین لفظ بد معنی چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام عرب نیز آمده -

سحرة بالضم آنکه بروی استخوان افسوس کنند و بالضم و فتح خانکر که استخوان کند و نیز سحرة بالضم کسی که بیگانه گرفته شود و بالفتح بیگانه گرفتن -

سحله بالفتح براه بزرگوار و زاده -

سحریه بالضم و تشدید یا فوس و سحر -

سحمة کینه -

سحاقه بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن -

سحقه بالفتح تنگی و لاغری از گرنگی و باطن و الفتح تنگی عقل -

سحونه بالضم گرمی -

سدره بالکسر درخت کنار و سدره المنتها درخت کنار است در آسمان منعم و تحقیق معنی آن گذشت -

سدرانه بالکسر خدمت کعبه و بیت خانه کردن -

سدرنه به فتحین خادمان و بیت خانه جمع سادون -

سدة بالضم وتشدید دال درگاه و در سر
وطاق سربسته بر درخانہ کہ در اینجا نشینند
ناچیز فرزند و بیاری کہ بدان منقہ بینی
بند شود و نفس نتواند زود اطباء غلطی
کہ در مجاری غذا و میان رگہا و مفصل
واقع شود آزار سادہ گویند و سدی لقب
دانند نسبت کہ معجز زمان در سدة مسجد
کو ذمی فروخت۔

سرقة بالضم و تشدید راء معنی کہ ازان
نات بہ برند۔

سر سیم بالفتح و تشدید یاء فوج ایشک از رخ
کس تاسہ صد و چہا رکس و بالضم و تشدید را
و یا کینہ کہ کہ برای او خانہ بسازند و از دستہ کنند
منسوب است لیسر بالکسر یعنی جماع و ضم معین از
تغیرات نسبت است۔

سریرة راز واپچہ پنهان کردہ شود۔

سرعة بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند
سرعة شتاب کردن بکاری در اول وقت و
آن محمود است و عجلة شتاب کردن پیش از
وقت و آن مذموم است کہ قيل العجلة من
الشیطان و الثاني من الرحمن۔

سرقة کسر را زوی کردن۔

سراوقات بالضم سرا بردا۔

سراپتہ بالکسر رفتن در شب در گذشتن از
چیزی بچیزی و در رفتن بچیزی۔

سار تہ ستون و ابر شیب چیزی در ہمہ
جای رومہ و نام مردیست کہ او را فاروق

رضی اللہ عنہ بر سر نہادند فرستادہ بود چون
از کمر دشمن غافل بود و نزدیک شد کہ لشکر
اسلام شکست یابد فاروق رضی اللہ عنہ
مدینہ آمینی را در یافتہ بسیارہ آواز کرداد
بکلم الہی آن آواز شنید و آگاہ شد و
شکست بر لشکر کفار افتاد۔

سطوة بالکسر سخت گرفتن و حمل کردن۔
سعایہ بالکسر غازی کردن و بارہ از قیمت
گذشتن مکان تب را بہ جهت آزادی و زکوٰۃ
و صدقات شدن۔

سعاۃ بالضم زکوٰۃ ستانان۔

سعاۃ نیکبخت شدن۔

ساعۃ شیر درندہ و نام مردی و بتوساۃ
قوی ست از انصار کہ سقیمہ بنی ساعدہ بدیشان
منسوب است۔

سعاۃ بالکسر غول۔

ساعۃ اندک زمان و زمان حال دقیقاً
یا وقتی کہ در قیامت قائم شود و ہلاک
شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب
نجوم دو گھڑی سیم ساعت باشد۔

سعاۃ بالفتح و الکسر فراخی و گنجایش تو اگر
و دستنیز و طاقت و توانائی۔

سفرۃ بالضم توشہ دان و زاد مسافر
سفرۃ چربین و بہفتین نویسدگان۔

سفارۃ بالضم خاک رو بہ و بالکسر میانجی
نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بکائی و
آہنی یا چرمی کہ در ہمتی شتر کنند بجائے دہنہ

اسب۔

سفینۃ بالفتح مال دادن کسے بکسے تا در
شہر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند
کہ سلامت برساند معرب سفتہ۔

سفت بالفتح بسیار نوشیدن شراب
و آب جز آن و میراب نشدن ازان
و بالکسر قیہ و بالفتح و کسر فاطمہ بے برکت
سفالۃ بالفتح تاکسے و فردی و بستی و
بدین معنی بالضم و الکسر نیز آمدہ۔

سفلة بالکسر مردم فردایہ و بر فتح سین
و کسر فائز آمدہ جمع ست نہ مفرد و عوام
مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فاقوام
ستور۔

سفایہ بالفتح بے خردی و سبکی نمودن
سفینتہ کشتی و نام مولای حضرت ربو
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔

سفانۃ بالفتح کشتی بانی و بر تشدید فاء
مردارید بزرگ نام دختر ماتم طایبست
سفطۃ بالفتح لغزیدن و افتادن۔
ساقۃ و نبالہ لشکر۔

سفایۃ بالکسر آب دادن و ظرفی کہ در
آب خورند۔

سفینۃ صنفہ پوشیدہ و تنخیم کشتی و تنخیم
پہن از چوب مانند لوح و سفینہ بنی ساعدہ
صنفہ بلودہ کہ انصار را بنی ساعدہ
جمع میشدند و بعد از فوت حضرت رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم در اینجا جمع شد و تنخیم

یہ سعد بن عبادہ بیعت نمایند چون مہاجر را
خبر شد انصار را محبت و دلیل لازم ساختند
انصار انصار و مہاجر مہاجر است ای بکرؓ بیعت
نمودند و آنچه عوام میگویند مستقیفہ است یعنی
در دروغ گفتند و در کتب لغت یافته نشده
و ظاہر ماخذش آنست کہ چون عرب ای
چیزهای پیوستہ در تیفہ جمع می شدند و
انصار را یہ دلیل سعد بن عبادہ در تیفہ آمد
خواستند کہ بیعت نمایند با این مناسبت
می توان از تیفہ در دروغ ارادہ کرد آنکہ
بیعت بخیرت ای بکر رضی اللہ عنہ باطل بود
چنانکہ بعضی بندگان گمان برده اند
سکنت بالفتح و سکوت بالفم خاموش
شدن و فرو نشستن غضب -
سکیت بالفم فتح کاف اسباب پسین
در اختن از در اسب و از آقا شود و شکل
میز گویند و کسین و تشدید کاف کسیر و
بسیار خوش -
سکنتہ بالفتح منی است کہ خس و حرکت
در آن باطل شود و در منی چنان نماید کہ
مردہ است و بالفم آنچه بدان خاموش
کنند و از آن طفل را -
سکراتہ بالفتح زن مست -
سکرة بالفتح بیہوشی و سختی ترک سختی اندوہ
سکنتہ بالفتح موضع از گردن کہ سر بدان
مقتلست و سکون و سکون در اسمی و تعلق
و یقین جمع ساکن -

سکینہ بالفتح آرام و آہستگی و بدین معنی کہ
و تشدید کاف نیز آمده و چیزیکہ بدان آرام
گیرند و نام چیز است کہ در بالوت یعنی اسیر
بود و سرش چون سر گربہ و دود پا از زہر جہنم
و بالفم فتح کاف و تشدید کاف و تشدید کاف
و نام صحابیت و پیشہ نمرد و مادہ سخن و لغت
و تشدید کاف نام علی بن حسین میکنند -
سکنتہ بالکسر تشدید کاف کوخچہ خلہ و انار
اوستہ و درخت خرماد را ہموار و آہستہ
کہ بدان ہرزند و آہن گاؤ زراعت -
سکنت بالفتح کشیدن رودہ و خزان
بدست و بنی بریدن و بالکسر پاک کردن
کاسہ در بریدن بچیزے و دردن کسہ را و
اما اختن فاکطو بالفم جمع از می ادا و
یا بجز ترش مزہ -
سکنتہ بالفتح و تشدید لام بر کشیدن دم
شمشیر و کار و از نیام و زدی و کمال
و ظریفی کہ کعام و جامہ و میوہ در روے نهند
سکنتہ بالفم آنچه ببردن کشیدہ شود از
چیزے و نظفہ -
سکنتہ بالکسر زنجیر آہن و در آن
و سلسلہ برق آنچه بر بنہای ابرسیا آید
و بالفتح پیوند دادن چیزے بچیزے و قطعہ
مدار از کوبان شتر و کبوتر نیز آمده -
سلاطۃ بالفتح درازدستی و دراز زبان
و قہر -
سلیطۃ زن دراز زبان -

سلطۃ ضم بر گماشتگی و تسلط و بالکسر
تیر دراز باریک -
سلعۃ بالکسر درخت و کالا و آنچه بدان
سود ادا نمایند کنند و گراہی کہ بر تن ظاہر
شود و گراہی کہ برگردن و سر ہم رسد
و بدین معنی یعنی بفتح نیز آمده -
سالفۃ کناہ کردن و دوش و پیشینگی
سلفۃ بالفم ناشناختن -
سلوۃ بالفتح خوردنی و تسلی -
سلیقۃ شربت و طبیعت نشان برن
و تنگ بر پہلوی ستور -
سلیقۃ بالفتح دارد نیست کہ اورا بپند
کھیل کھیل گویند -
سلاستہ بالفتح نرم و آسان و ہموار
شدن -
سمۃ بالکسر فتح سم نشان و داغ -
سمت بالفتح راہ و روش نیکو و چپ
و گمان رفتن در راہ راست یافتن و
آہنگ چیزی کردن و صورت و ہیئت
مردم نیک -
سماحتہ بالفتح جو از روی -
سماحتہ بحکم زشتی و ترشی و زشت
شدن -
سامعۃ قوت شنوائی -
سموعۃ بالفم شنو اندن عمل خود را بکس
چنانکہ ریا نمودن عمل خود را بکس
سمرة بالفم رنگ گندم گون و گندم گون

شدن و بالفتح ضم میم درخت خاردار که در بیابان بیاشد۔

ساحرة و هیئت میان حرمین و قومیت از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف باشند از ان قبیل است سامری۔

سامرة بالفتح و مدغمزه طول نشدن و بسته آمدن۔

سامرة به تشدید میم خاصه ضد علامه و جالو زهر دار۔

سنة بالفتح سال و بالکسر مقدّمه خواب یعنی نفاس و بالضم و تشدید نون راه دروش و عادت و نوعی از خرمای مدینه و بالکسر دندان چیزے۔

سنبلة بالضم خوشه شامل جمع و نام حبیب سندرة بالفتح پیانه بزرگ نام درختیت و شتافتن و نام زنی است که درست و تمام پیوده بر مردم می داد۔

سورة بالضم شرف و منزلت و پاره از قرآن و بالفتح تیزی غضب تیزی شراب تیزی تیر سوط سلطان۔

سواسیة بالفتح و کسرین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواء۔

سورة بالفتح عورت زن و مرد و خوشه زشت و کار بد و رسوائی۔

سوتیه بالفتح و تشدید یا باری و برابر دانند زمین چیز است که در دگاه و چرخ آن کنند و بیشتر و خورند و بمان سوار

شوند و بالضم و فتح و او تشدید یا نام زنی است۔

ساحرة زمین یا روی زمین و چشمه رود و بیابان و زمین شام و کوهی است به قیل و دوزخ و زمین که در قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد۔

سهولة بالضم نرمی و آسانی۔

سهوة بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقه که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانه خرد و حجره تنگ۔

سیاوت بالکسر پیشوائی۔

سیاست بالکسر پاس داشتن ملک حکم راندن بر رعیت۔

سيرة بالکسر عادت و طریق و هیئت و نوعی از سیر و خور و نعل که ادبای برای عیال آرند۔

سیارة بالفتح و تشدید یا کاروان و سیاه سیر کننده۔

سیدمة بالفتح و تشدید یا بعد از ان همزه مفتوحه بدیع و گناه صیغو۔

سامرة چارپایان که بیرون چرند۔

سایمة را کرده و بنده آزاد نموده و شتر ماده که ده بچه ماده بزیاد و در او را در جابلیت را میگردند و سوار نمی شدند و شیر او را میخورند و الا همان یا بچه آن و چون می مردن و مردان او را میخورند و بچه و هم او را گوش شگافه آزاد میگردند

و آخر بجهه گویند و حق تعالی در کتاب محمد از ان نهی نموده چنانچه فرموده است ما جعل الله من بخره و لا سائبة۔

ساحات زنان روزه دار و میگردند

سیاحت بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جانی که بدان عادت گرفته باشند۔

سیح به فحشین معرب شبه۔

سیح به فحشین معرب شبه۔

سیح به فحشین معرب شبه۔

سیح به فحشین معرب شبه۔

سیح به فحشین معرب شبه۔

سیح به فحشین معرب شبه۔

سیح به فحشین معرب شبه۔

سرارج بالکسر حرا غ و آفتاب بالفتح و
تشدید دازین فروش و زین ساز -

سرحد جہانم دفتح را نام آہنگریت
کہ شمشیر سرحد بدان مملویت۔

سبلج الفتح فرد بردن لقمه باضم و تشدید لام
کیا بهیت که شتر می خورد -

تجلی باضم و فتح سین و کسر میم زشت و فتح
سماح با کسر جمع -

یہ مجمع زشت و شیر حرب کہ مزہ آن گشته
باشد۔

سناح! الفتح و تشدید یون اردو و چراغ
در دیوار۔

سورج بفتح وسمواج بالضم آهسته فتن
و نیز هر دو نام دو موضعی است -

فصل السین مع الحاء

سبح بالفتح ثنا کردن و تصرف کردن
در معاش و رد اقتن یا مومر معاش

وفارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسب -

سانج اسپ نیک و نده و مرثنا
کننده -

سینوح بالقبح شناکنده واسپ نیک
دو نده و نام اسپ سرت و بالضم و انفتح و

مرد با اعتدال و اندازہ و مقدار و ضمیمین
رفتار نرم و هموار۔

سبحان بالضم ہوا و بالفتح و کسر آخر
نام زمیست کہ در زمان حضرت رسول اللہ

مسئله کذاب که در بین دعوی نبوت میگرد

اور انجو است و در عوض قہر تکلیف نماز
خفقتن و صبح از مایعان خود برداشت۔

سبح بالفتح وتشديد الميم مفتوح آية روان
شدن آب از بالا بریز و مازایه و خزان

زودن و بسیار فربه شدن۔
 سدح بالفتح افگندن بر روی با

بقضاء گستر دن چیزے بر روئے زمین
و ذبح کر دن۔

شرح الفتح مستور چنده و چیدن و چرانند
در چاگذاشتن و درختان بزرگ و بلند و

سبطاح بالضم وتشديد طايگيا هست
سقم بالفتح نام موضعيت وكنار وامنر

کوه و ریختن آب و خون و جز آن در روان
شدن اشک در روان کردن آن و

شگمای بزرگ -
سفاح! الکسزا کردن و بالفتح و تشدید

فامرد بسیار عطا و فصیح قادر بر سخن و خویز
و لقب عبد الله ابن محمد اول خلیفہ اند

خلفای بنی عباس و رئیس و بهتر قوم عرب
سفیر گیلر دشت و تبریزی از تبریزی قمار

کے نصیب نہاد دو جوان ۔
سلاح بالکے ساز و آلت حرب یا اینچ

تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن و باضم
سگین ستور و آدمی و بافتح موضعیت

نزدیک غیرت
سلح با الفت غلط کردن و چیز اسلح

کے را۔
سخ بالضم من و برکت و موصیعت نزدیک
میتہ و بالفتح ظاهر شدن چیزی و بر گشتن از
رائی و آسانی آمدن شعری۔
سنوح بالضم از سوی راست بسوی چپ
در آمدن۔

سح بالفتح روان شدن آب و بر گشتن سایه
آب روان ظاهر دلوے از برد و بگیم غلط۔
سیاح بالفتح و تشدید بسیار سیر کنند۔
ساح روزه دار و لازم مسجد برای عبادت۔

فصل السین مع الحار

سح بالفتح خواب سخت و فراغ۔
سبح بضم صوت و جز آن پیچیدہ و بجا کره
برای رستن و پرا افاده از مرغ و پیچیدہ
باشد برای آنکه دارد در آن بالند۔
سح بالفتح و تشدید غاوم بر زمین بردن ملخ
تا تخم نهد۔
سح بالفتح زمین نرم سنگزیدہ و مضمیست
باوراء النهر۔

سح بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و
جز آن و گزشتن و آفر شدن ماه و گذراندن
ماه و در آخر ماه شدن و خواہ پوست بزدای
که از بز و مار جدا کنند و فحشین ریسالہ کہ در وقت
سلاح بالفتح و تشدید لام پوست کنند۔
سح بالفتح از مار و کرمی کہ پوست شتر جدا
سح بالفتح رسیدن چیزی بسورخ گوش و

و میدان و ظاهر شدن کشت۔
سباح بالکسر سوراخ گوش مراد فکاخ۔
سح بالکسر سح و اصل ہر چیزی و جایی تن
و ندان در و غن گندہ و تیزی و شدت تپ
و ہیست ہزار اسان و فحشین تغیر یافتن ہمزہ
گرداندن روغن و طعام۔

سنوح بالضم پای بر جایی شدن و علم
سوح بالفتح قوا علم چارہ پاد و زمین و فزق
پیش رفتن چیزی و فزق زمین بالضم و ہیست
سح بالفتح ثابت و راسخ شدن۔

فصل السین مع الدال

ساو بالفتح و سکون ہمزہ و فحشین خف
کردن و خوردن آب۔

سدا بالفتح مو تراشیدن و بالکسر گرگ و
سحی بلا و فحشین موسی اندک اندک ہر چیز
و عرب گوید لا سدا لا بد نیست او را اندک نہ
بخش و بالضم فتح باز و جامد کہ حوض را بدان بہ
بند تا آب تیرہ نشود و مضمی است نزدیک کہ
و طائف و مرغ نرم پر کہ اندک آب پر رائے
او در ہم و آمیختہ شود و بالفتح و کسر بالقیہ گیا۔

سج و بالضم بر زمین نهادن و فروتنی کردن۔
سجد بالضم و تشدید ہم مفتوح سجده کنندگان
جمع ساجد و در ہم اسجد بالفتح و در ہم کہ برانہا
مورا مقام بودہ کہ آنرا سجدہ میگویند و در بعض
نقشہ اندک اسجد عبارت از یہود و نصاری و
بالکسر الف نیز آمدہ۔

سح بالفتح و سکون خای مجرک و بالضم
زرد و غلیظ کہ با بچہ از رحم بر آید۔

سد بالفتح و تشدید دال عیب چون گنہ و
کری و جز آن و حاصل و ملخ میان و فحش
کہ مردم ساختہ باشند و داشت و استوار
و درست کردن رختہ و راست و استوار
چیزی و بالضم ایر و کوه میان و وجہ حال و
مانع کہ بیدار کردہ ممتنع باشد۔

سدا و بالفتح درستی و راستی کردار و گفتار
و بالضم بیماریست کہ در آن منفعل یعنی بہت
میشود و نفس نتوان زد و از مہ نیز گویند
و بالکسر چیز کہ بدان رختہ و شیشہ بندند و
آن قدر چیز کہ رفع احتیاج بدان شود و
شیر کہ در پستان ناقہ خشک شود۔

سد بالفتح راست و درست حکم و استوار۔
سد و فحشین و ہیست و فحشین چشمہای باز
کہ خوب نہ بیند یا چشمہای سفید کہ بدان تورا
دید و بالضم و فتح دال جمع سدا۔

سرو بالفتح در زشتک و ادیم دو وقت و
رہ بالفتح و سوراخ کردن و مسلسل گفتن و
پے در پے و نیکو راندن سخن و پیاپی گفتن
روزہ۔

سرور و ددیست بہمدان۔
سرمد ہمیشہ و دائم و شب دراز و مضمی
ست از اعمال طلب۔
سدا بالفتح نیک سختی و نیک سخت کردن
و نیک سخت و نام مردہ و بالضم نیک است

خوشبو که از مشک زمین گویند و لبیک و
سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو استادانی
دیاری میدهم یاری دادنه بعد از یار ^{دانه}
سعد و بالغم نیک بخت شدن و نیک نختان
جمع سعد -
سعد نیک بخت -

ساعدا زوی مردم و بال مرغ سواد جمع
و نیز سواد جاری آب سوی جوی و دریا جاری
مغزو سوی استخوان -
سعد بالغم بستانه چند خرم و دلکش مکانی
پر درخت میوه دار بهر مرقند -
سقا و الکسر حسین زبر باده -
سقا و بالغم تشدید بایس کباب از باب
زن گویند -

سمو و بالغم سر بلند داشتن از تکیه و بالا شدن
و کوشیدن ستور در رفتن و بازی کردن -
سما و بالغم سرگین بجا کتر آهسته که زمین را
بدان بیندایند -

سمند بالغم سپهر و این در اصل فارسی است
سمند بالغم شهریت ملک باجه و الکسر نام ملک است
وام مردم آن دلمک سندی واحد و جوی است
بزرگ بهند و ناجی است باند سس شهریت
بغرب سندی بفارسی حوامزاده و قایم میوز
و بغتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دهن
کوه و بلند چیزی -

سنو و بالغم پشت دادن به چیزی -
سنا و بالغم شتراده تری پیکر و اختلاف حرف

رون یعنی حرف تا قبل حرف روی حرکت
و غیر آن در شعر فارسی آواز ساند گویند -
سو و بالغم پیشای و چیز ای سیاه جمع سو
سو و بالغم سکون همزه و فتح دال پیشوا
سوا و بالغم سیاهی رنگ شخصی که از دور جو
سیاهی به نظر آید و مال بسیار و حاشی عدد
بسیار از هر چیز و اکثر مردم دوا و دل که از
سویدا گویند و سیاهی شهر و الکسر نهانی
گفتن و نهان داشتن و بالغم بیاریست که
گویند آن را میشود -

سها و بالغم بیداری -
سها و بالغم بیدار شدن و بختین کواب
سید و بالغم گریه و شیر و زنده و بالغم و شیر
یای کسوره میشود بزرگان سال و بدیغی
بالکسر فتح یا میز آگه -

سما و بالغم یعنی پیشوا یا آنکه مادون پیشوا

فصل سین مع الذال

سیمند بالغم نان سیمند بال بهل نیز آمده -

فصل سین مع الراء

سیور و بالغم سکون همزه و یخ رده و پانز
سما و بالغم و جلیه و میر کنند -

سیر و بالغم دشمنی کردن و دشنام دادن و
بالغم میل به جراحت و جز آن فروردن
تا خور آن معلوم شود و آرمودن و مشکل و
صورت و جمال و رنگ اصل چینه و بدین

چهارمینی کسر نیز آمده -
سین و بالغم سینه که آن عتی جراحت معلوم
کنند و آنرا مبار نیز گویند -
سما و بالغم پادشاه است معرب شاپور
و شهری است به فارس و نام شمس است -
سستر بالغم پوشیدن و بالکسر پرده و پوشش
استار و ستور جمع و غوف و نجوا و بختین پسر -
ستیر پوشیده شده و پر بهیز گار -
سما و بالغم پوشیده -
ستار و بالغم سرده و نام کو هیت نام بها
ست و بالغم و تشدید بسیار پوشیده و نام
از نامهای حق تعالی -

سما و بالغم یک از سحره فرعون که بخت
موشی ایان آفروند -
سحر و بالغم گرم کردن تنور و پر کردن جوی
از آب ریختن آب در گوتی کسه و نالیدن
شتراده و بختین سرخی که به سفیدی چشم
آینده باشد -

سحر و دست برگزیده -
سحر و بالغم نالیدن شتراده که از بچه جدا
شود و بالغم آنچه تنور را بیدان گرم کنند -
سما و بالغم آب میل او را پر کرده باشد
و آبیت به یام -

سما و بالغم که بر گردن سگ بندند
و صاحب صراح گوید سما و نام جابیت
و چوبه که بر گردن سگ بندند تا بوقت نگو
از دیوار ز رشتو اند آمد -

<p>و کسر عین دیوانه - ساحور رنور و آتش و سر آید طیبیان ترسایان - سحر آتش افروخته و زبانه آتش بوزان و بالغم و فتح عین نام تیسست نام صحابیت سحر بالغم گیاهی است که آنرا بغاری آویش گویند و در کتب طب به صاد نویسد تا بر شیر شته نشود - سحر بالغم و در کردن و نیت کردن چیز سحر بالغم نبشته و کتاب بفاز جمع و بالغم نشتن در وی کشادن زن و خانه رفتن و نیت قطع کردن مسافت و پیدای روز بعد از غروب آفتاب - سحر رسول و نامه آور - سحر بالغم میانه نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی یا چرمی که در شتر کنند بجای دهنه آسپ - سافر به سفر روزه و زن روی کشا و آسپ که گوشت - سحر بالغم سوختن آفتاب روی لاله مرغ شکاری و نیتین و وزخ و کوهی است که شکر بالغم مست و مست شدن و بالغم بستن آب و نیتین مست شدن و غنید خرا و شراب و هر چه مست کننده باشد و مرکب و طعام و بری شکم و غضب بالغم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر - سحر بالغم و تشدید کاف تبیه فروش -</p>	<p>کننده و شادی کننده - سحر رنور فتحین کاواکی و بغم اول و فتح دوم جمع سر و مغزی است نزدیک که در اینجا درختی است که زیر آن هفتاد و بیست و یک اند و کسرین نیز گفته اند و نیتین تحتها جمع سر و اطراف ساقهای گیاه - سحر بالغم شادی و اطراف گلها - سحر رخت و قرارگاه سراز کردن و ملک و پادشاهی و نیت و دوست میش - سحر بالغم و کسر آخرین شب ماه و پو سار و غ و گل و خاک که بروی چسبیده باشد خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسرار جمع الجمع - سحر کمر نهانیا جمع سریره - سحر بالغم زیر کت آنکه در سر کار دخل نماید سحر بالغم خط کشیدن و نوشتن و رشته و صفا از هر چیز چون رشته درخت مسطور کتاب و جز آن اسطر و مسطور و اسطر جمع اسطر جمع الجمع و بدین معانی بالغم طایز آمد و نیم شیر و کار و بدین و نیز اسطر و نهانی یهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطر ساطر قصاب - ساطر کار و دو خنجر که بدان چیزی برید شود سحر بالغم از وقت آتش و گرم شدن بنگه بالغم زخ چیز با بالغم گرمی و حرارت آتش و گر سگی و همچنین سحر بالغم و دیوانگی و دیدن شتر و نیتین عذاب رنج و بالغم اول</p>	<p>سحر بالغم افسون و جادو کردن و دانستن و نیتین و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالغم اول و بالغم و بالغم و نیتین شش و بالای شکم که به علقوم شش پیوسته است و نیتین زمان پیش از صبح و پیدای که بالای سیاهی ظاهر شود و در هر چیز اسحر جمع - سحر بالغم طعام سحری - سحر بالغم و نیتین و نیتین نسوس کردن - سحر بالغم درخت کنار سدره واحد و نیتین حیران شدن و خیرگی چشم از گرام و و بالغم و کسر دال سر اسید و آنکه چشم او میگر کند و دریا - سحر و سر اسید و آنکه باک ندارد از چیزی و به غم کند - سحر بالغم نام نیتین بناجیه حیره و نام قصری است شرب سدر و زمینی است پیر که بر دینی از اینجا آید و موصی است به سحر بالغم فتح دال و نیتین میان بصره و کوفه و آب ست بجاز و نام نیتین - سحر بالغم تشدید ران و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ابرو زنا و کلاه و اول ماه یا وسط یا آخر آن و نیتین نیک زمین نیک فرو و میان چیز و بهترین و برگزیده نسب و میان وادی و بهترین های دران و خط کف دست و بالغم و نیتین بری وادی و ذات و سره موبع نام و بالغم مرد نیکو و نیکو</p>
---	--	--

سکیر بالکسر وتشدید کاف کسیر همیشه مست
سکیر ففتحین افسانه و افسانه خواندن و حدیث
شب سائ ماه و در هر
سیمیر بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان
مفرد جمع آمده -

سما هر افسانه گوی -
سما را بالفتح شترنگ باب آمیخته و نام جای
سمسار بالکسر آنکه میان بالغ و شترے
سودا راست کند و آن را دلال نیز گویند
و آنکه پیغام برود و واسطه باشد میان دهستان
سمندر چوانی است که پوست او را آتش
نه سوزد و آن را سمید نیز گویند بیای دو
سبجا را بالکسر شترے مست مشهور رسوده را
از موصل که موله سلطان بخاری دوسه

ست به مصر -
سنگار به کسرین دوزن و تشدید میم ماه و در
که شب سخا بدوز و نام معماری است که قصر
خورق برای لغمان بن امرار لقیس نزدیکی
بناکرده چون تمام شد او را از لاسه قصر غیر
انداخت و لاک کرد و مثل آن برای دیگری
نسازد و یا غلام عربی بود که چون برای او خانه
تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد و درین
میان سنگیست که اگر بقیه خانه تمام ویران
می شود و صاحبش از بیم آن در لاک کرد -
سندور بالفتح و ضم نون مشدود خفتان از
دوال چرم بافته و هر سلاسه که باشد و بالکسر و
فتح نون مفتوح گره و پیشوا و استخوان فقره

گردن و نیخ دم -
سور بالضم باره شهر و هر رده از زبان
وضیافت و این فارسی است که حضرت
رسول الله صلی الله علیه و سلم بدان کلم
نموده و سور لمی قرآن جمع سورة و بالضم
و فتح و او نیز جمع سورة است -
سوار بالکسر و بالضم دست برنج اسوة
جمع اسادة جمع الجمع و بالفتح و تشدید او
شیر درنده و نام چند کس است -

سهر ففتحین بیداری و بیدار بودن -
سیل سحر بکسرین اول و فتح سین ثانے
ریخت که اگر تمام نیز گویند -
میسر بالفتح دوال چرم میسور جمع در فتن
در اندزن -

فصل سین مع السین

سجس ففتحین آب رنگ گردانیده -
سجیس همیشه کند و متغیر -

سجاس بالکسر شهری است میان همدان
سدرس بالضم و ففتحین شش یک بالکسر
شش روز یک نوبت آب وادون شتر او
بالفتح شش یک مال شدن و ففتحین چند
هشت سالگی شتر -

سدیس شش یک شش ساله و بز
شش ساله از شش گزی -

سندوس بالفتح نام پدر قبلیت
که بیت و یک بنیره داشت و نام مرد

و بالضم طلیسان سر و نیل و به فتح نیز آمده
و نام مردی طای -

ساروس ششم و شش کننده -
سرخس به فتح شهری است عظیم بخارا
سرس بالفتح و کسر را و سرس اسنین
و حیز و کس که او را فرزند نشود و ناتوان
و مرد زیرک که آنچه در دست او باشد
نگاه دارد و ضلوع نکند -

سلس بالفتح گوشواره و رشته که هر برای
سپید درو کنند و نیز آن پوشند و به فتح
نوی و همواری بالفتح و کسر لام نرم و چهار دلام
سلیس روان و هموار -
سلاس بالضم بهوشی -

سلما س به فتحین شهریت باذربایجان
سندس بالضم نوعی از دریای تنگ فلات
سندروس معنی است زرد مانند کبریا
که گمان را بدان رنگ کنند و این فارسی -

سوس بالضم طبیعت و اصل و گرمی که
در شمع و صوف می افتد و آزاد و یو چه گویند
و درختیست که در ریشه ریخ آن اندک شیرینی
است و در شمع آن تنخی و شهریت باهلوز
بناکرده سوس بن سام بن نوح که در آنجا
قبر دانیال پیغمبر است و باره سوس و
شتر اول باره ایست که بعد از طوفان
بنا شد و شهریت دیگر مغرب روم و بالفتح
کرم در طعام افتادن و ففتحین افتادن
کرم در صوف و شمع و زان -

سیدواس بالکسر است بر دم -
سواس بالضم یا است که در کردن آب
یشو و بلغ کویت و وضعیست -
سالس سیاست کننده -

فصل السین مع الطار

سبط بلغ موی که جبار باشد و فروخته بود
و کسر بلغ آن نیز آمده و سبط الجهم مرد خوش
قدراست قدو سبط الیدین جوان مرد بالکسر
فرزند فرزند و طالع از فرزندان یعقوب
و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از
عرب و به فتحین فروخته شدن موی گیاه
ست سبط واحد بلغ و کسر باد راز -
سایا ط مستف میان دو دیوار که زیر آن
راه بود و شهر است بمادرانهر و وضعیست
به مدائن -

سباط بلغ تری بالضم ماه ربیع پیش
از ماه آذر و به شین معجزه آمده -
سجلاط بالکسرین و بهم یا سبین و صوفی که
برمودن زنان آویزند و جامه کتان و
بزیادی زن بعد از سبین نام وضعیست
قسم رسانی است -

سحط بلغ زود گوهریدن و در غلبه کردن
طعام کسی را و گذشتن بجا آمدن
سحط بالضم و به شین و به شین هم رفتن و ناخوش شدن
سحط بلغین فرو بردن نقد و جز آن است
وزم راه رفتن -

سراط بالکسرین و فتحین پاوده -
سحوط بالضم دارد و به شین ریختن و بلغ
داروی که به شین ریزند -
سعیط دردی شراب بوی خوش از شراب
و جز آن و نیز می و همچنین سعاط بلغ -
سقط به فتح سین و فال حوال و جائز
اسقاط جمع -

سفیط جوان مرد خوش نفس -
سقوط بالضم افتادن و افتادن سیم
اتمام از شکم -
ساقط بر زمین افتاده و ناکس -

سقط بالکسر سیم اتمام از شکم افتاده و ناکس
که از حقایق جهل و قوه لیک لغزیدن و
بسور آمدن و شست شدن اسب از
دویدن و به وقت سخن گفتن گری خاموش
بودن و حوره خرماک بر زمین افتد و به شین
بلغ و هم نیز آمده و کناره از ابر که بر زمین
نزدیک افتد و در آن جبهه و بال مرغ و به
فتحین آنچه افتاده باشد از چیزی و نتایج

زبون و سهو و غلط در حساب نوشتن و
گفتن و کار زشت و بیخمت و آنچه در دین
سقاط بالکسر خط در حساب گفتن نوشتن
ذاکس فردایه و کسان و فرمانگن جمع سقط
و بالضم آنچه از چیزی بپایند و بلغ و تشدید
قاف سقط فروش و پیشگردار و بر بزرگ
پیش از مقصود بر زمین افتد و به شین به
تخفیف قاف نیز آمده -

سقیط برف و زار و شبنم که بر زمین افتد
و مرد ناقص عقل -
سقطلاط بوزن و معنی سحلات مست و بیان
آن گذشت -
سقطط بلغ سخت در زبان و راز دور
زبان و وضعیست بشام -

سلسط شدید زبان دراز و مرد دراز
زبان و وضعیست زبان دروغن زیت کجند -
سمط بالکسر رفته که مرد از پیر و به جز آن
داشته باشد و سنگ عام است قلاده درازتر
از گوبند و به شین که سوار بر کفل اسب یا زین
دو وال زین و جامه که استر نداشته باشد و
مرد زین یک یک چالاک بلغ و در کردن
موی بره و به شین باب گرم برای بریان
کردن و آفتن چیزی و نیز کردن کار و نیز
حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش
بودن مرد و مرد سبک در ده خشت پنجه و
بره و به شین و بالضم جامه است از صوف -
سمیط مرد سبک حال در ده خشت پنجه
و بره و به شین باب است بریان کرده و نقل
یک تخت و از آری پنبه -

سموط بالضم ریشهای مردار و مزه
نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن -
سماط بالکسر رشته وصف و دستار خوا
که بر روی طعام کشند و ما بین کنار لیس و آوی
و طریق و ترتیب چیزی و ساطین و در

از درخت مردم -
سقوط بالفتح و سناط بالضم الکسر کریمه پیش
یا آنکه موزون داشته باشد و نیز سقوط
دارونی است معروف -
سینا ط بالضم دهی است به مصر -
سوط بالفتح بهرو و نصیب شدت و آزار بانه
و تبا زانه زدن و آمیختن چیزه به چیزه
سیوط بالضم دهی است بمصر -

فصل السین مع العین

سلیع بالضم هفت یک بالکسر پنج روز آب خوردن
شتر و نه روز آب آوردن و بالفتح هفت تن
و هفت شدن و هفت توافتن رس و هفت یک
زنگ گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و
گزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن
درنده چارپار او بفتح و ضم باو فتح و سکون آن
نیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت
ماه زاید و به فارسی آنرا گویند سباع بالکسر
جمع دای السباع و ذات السباع هر دو
موضعی است -

سالیع بهضم و هفت کننده -
سلیع بالفتح و کسر با هفت یک پدر قبیل است
از قبیل سهران و بالضم فتح با نام مرد است -
بجمع بالفتح باگ کردن کبوتر و قمری آواز
کردن شتر ماده و سخن با قافیه -
سماح جمع سخن با قافیه گوینده و راست و نه
و میانه در کلام و جز آن -

سدرع بالفتح کو فتن چیز بجزیره -
سرع بالفتح شلخ درخت زردختین
و بالکسر فتح راشا فتن و سرعت بهضم شتاب
سرلیع شتابنده -
سبطوع بالضم و مطیع بالفتح بلند شدن
گردوبوی و بلند شدن برق و میخ و شعاع و
سبطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده -
سباطع بلند -

سطع بالفتح دست بردست زدن و فتن
آوازی که از دست بردست زدن برآید و
درازی کردن -

سطاع بالکسر داغ کردن شتر به دراز
و ستون خانه و شتر دراز فرس -

سقع بالفتح موسی پیشانی گرفتن و کشیدن
و سوختن آتش و با هموم روی را درنگ
گردانیدن آن و بال زدن مرغ و دیگر
و لطبا پنجه زدن و زدن چیزه و نشان کردن
چیزه را

سوافع سوخگیهای باد هموم -
سقع بالضم ناحیه و تیر چاه و گرد آن و
هاگ کردن خردس و فتن و زدن و خورد
طعام از جای خود -

سقلع بالکسر رو بند و خرقه که بر بچه انداختند
تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بندان
استوار کنند و این هر دو لغت به صا نیز آمده
سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و در شستن
سکع بالکسر کوه میل کردن و بخت نیز آمده و

بالفتح کو هست به مدینه و شرکات پای و به
فتحتن درختی است و شرکات فتن پای تو هست
از صبر و تیره است به مزه و معنی برین نیز آمده -
سمع بالفتح پند و شنودن و شنوای و گوش
مفرد و جمع آمده اسماع و اسمع جمع و اسمع
جمع الجمع و سمع الکیان کتابت در حکمت
که پادشاهان با خود داشتندی و تحقیق آن
خواهد آمد در بیان کیان و بالکسر کج گرگ
از کفار و نام نیک شنیدن و بعضی گفته اند
که سمع بالفتح شنودن و بالکسر شنوای و فتن
و کسر سین پدر قبیل است از حمیر
سماع بالفتح شنودن و بر تشدید میم
بسیار شنوده و جاسوس -

سمیع شنوده و شنونده -
سمنیع خوب و نیکو -

سنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن
سنع به فتن حال -

سوع بالفتح بیکار ماندن و باره از شب -
سواع بالضم نام بت قوم نوح و باره
از شب -

سالع ضائع -
سیلوع بالضم فتن آب به طرف -

سیاع بالفتح پیسه که در خیکل بنان مالند
و درختی است و کاه گل بدین معنی به کسر نیز آمده
و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل مال و بالفتح
کاه گل -

سیلع بالفتح جاری شدن آب بر زمین و

آب جاری بر زمین -

فصل السین مع الیفین

سبوع بالضم تمام و فراخ شدن لغت -
سابع تمام -سلوع بالضم دندان شش ساگی افکنند
گاؤ گو سفند -

سالع گاؤ گو سفند شش ساله -

سوع بالفتح آسان بگوفروشدن شراب
و فردن آن در دانه شدن چیزی کبری
را و بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگرے
در میان نزاده باشد -سوارغ بالکسر نیمه فرد بر چیزے را که در
گرم مانده باشد -

فصل السین مع الفاء

ساف بالفتح والالف جینه دیوار و بهمه
ساکن و به فتحین ترقیدن دست و تکافتن
اگر اگر دانش و پرانگده شدن لیف خرماد
بفتحین برگ خرماد موی دم -سجف بالفتح و الکسر پرده فروداشتن و
سخت و تاریک شدن شب پرده و فتحین
بارکی میان دلاطی شکم -سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دود پرده
که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد
هر پارچه آنرا سجاف گویند -

سحف بالفتح ددر کردن مواز پوست و تمام

پیر از پشت و سوختن چیزی و برن بادار بر
سحوف بالفتح بزودتر ماده که پیش است او
برداشته باشد -

سحاف بالضم بیماری سل -

سحف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم
والفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و همچنین
سحیف مرد سبک و تنگ ظرف و جا -

اندر لیسان تنگ یافته -

سدق بفتحین تاریکی و روشنی شب
آمدن آن و مسج در آمدن آن و روشنائی
صبح و دمیختن تاریکی -

سدیف بالضم کوهان شتر -

سرف بالفتح خوردن سرفه برگ رخت را
در سرف بالضم کرمی ست سفید که ادریز باےچوب خانه کباز و دوران در آید و میبرد
و به فتحین غافل کردن و خطا کردن و فردنیکردن در شرح مال و جاه و غیرگی عقل و خود
کردنی در هر چیزی و ریختن آب از اطراف
جوف و به فتحین چیزی سفید مانند ابریشم سفید
و بالفتح و کسر اداان و خطا کننده -سرعوف بالضم نازک سبک گشت و
اسب دراز -سعف بالفتح متاع و به فتحین شام خرماد
یا برگ آن و ترکیدن و تکافتن گرد اگر دانهو جهاز عروس بیمار است چون که در لب
های شتر پیدا میشود و موی شتره او را بریزانند

سصف بالفتح و تشدید فالو را یا از برگ

خرما بافتن و مخون کرده خوردن دارد و بر زمین
زفتن مرغ -سفوف بالفتح دارو نیست که آرد کرده
و بیخته که بر کف دست بخورند و مخون نه کنند -سفاف بالفتح زبون و روی از هر چیزی
و کار حیر و خاک نرم و تنک آردی کویت

به سخن چون غبار بالا رود -

سقف بالفتح آسمان خانه سقف به فتحین

و سقوط جمع و آسان درش دراز و در شسته و پوشیده
خانه و بالضم بالفتح وضعی ست و به فتحین دراز
و کور شدن شتر مرغ و جز آن -سکاف بالکسر تشدید کاف و اسکان
بالکسر موزه دوز و کفش گر -

سلف بالفتح هموار کردن زمین بهال

و برگردانیدن زمین برای در ااعت انسان
بر برگ چرمی که خوب بافتن کرده باشند وبالکسر شوی خواهر زن و به فتحین در گذشتن
و پیش شدن و پیشینگان و پیران گذشته
و بیع سلم که در آن بهایش از گرفتن بیع
و بهند و بالضم و فتح لام بچه کبک -سالف و سلف بالفتح رفته و ستور
آب پیش رونده -سلاف بالضم آنچه از انگور یکدیش
از فشار دادن و شراب و هر چه فشار داده شود

و بالضم و تشدید لام پیشینگان -

سلف بالفتح رسن بر سینه شتر لیستن
له فام بای و اسراف به اندازه خرج کردن ۱۶

و بالکسر رگ رخت مرغ و آن درختی است
که چوب او چون بریکه گیرے ساینه آتش
از آن برآید۔

سناف بالکسیر سینہ شتر درین که برینہ
شتر بندند۔

سوالف گذشته جامع سالقه۔

سوف بالفتح بوی کردن و مبر کردن
و هلاک شدن و بالغم زمین نرم و سوف به
فتح بین و فاسر انجام و زود باشد و این حرفی
ست که بر فعل مستقبل می آید۔

سعواف بالفتح خیابان هلاک شدن و
بیماری ستور و مرگه مردم و بالغم نیز آمده۔

سهف بالفتح اضطراب کردن کشته دور
خون غلیظیدن در وقت نزاع و بخت سخت
تشنه شدن۔

سیراف بالکسر سیریت بفارس۔

سیف بالفتح شمشیر زدن و موی دم
اسب و ماهی و به کسر نیز آمده و بالکسر کنار
دریا و کنار وادی و بلف خرا که درین شاهها
نخل چیده باشند اندر ریشه۔

سالتف مرد با شمشیر۔
سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن۔

فصل السین مع القاف

ساق بالفتح و تشدید درخت۔

سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن
از انسان دیگر و بختین آنچه بدان گذشتند

در اسب دو انبیدن و تیر انداختن و جز آن
سبق بالکسر یک گیرش کردن و دیدن
و بالغم و تشدید بسیار پیشی کننده۔

سستوق بالفتح و الضم و تشدید تا مردم
و قلب معرب سه تو و بجه سستوقه زیادتی باین
گفته اند۔

سحق بالفتح جامه کهنه و سودن و آهسته رفتن
و محو کردن و نشان زمین را و بالغم و
بختین دوری و دور شدن و دراز شدن
سیحی دور۔

سحوق بالضم نخل دراز۔

سندق بختین و ذال معرب شب از هم
بهمن که معان دران آتش افزون و روشن
کنند معرب سده و و چه سیه آن به سدر
فرنگ جهانگیری و سروری سطور است۔

سرادق بالضم سر پرده و آنچه بالای
معن خانه کشد سراوقات جمع۔

سمرق بالفتح گیاهی است که بسیار نافه
مرض استفاست و آنرا اسفناخ رومی
گویند و شهر است با صطرخ۔

سرق بختین پارچه لمی حریره و زردی
کردن و بدین معنی به سکون را و کسر آن نیز آمده
سارق دزدی کننده۔

سفق بالفتح دراز کردن۔

سفیق جامه سفت بافته و مر و شوخ
سلق بالکسر رگ نر و چقدر و بالغم و زبانی
آوردن و چوب کردن بر روغن مشک از آن

را و جوشانیدن و نیم بخته کردن سبزی
و سفیه را باب گرم و بر قفا انگشت کسی را و
گو سفید است بر آن کردن و گوشت جوال
در هم دیگر انگندن و سخن سخت نشان
ریش و پشت ستور که نیکو شده باشد و به
فختین دشت هموار۔

سلوق بالفتح دمی است بهمین کر زره
در آن خوب میشود۔

سلاق بالضم جوشش دمان دین
و دندان و جوشش اعضا و علتی که چشم طاری
شود و دلیک اغلیظ کند و مرگان بریزد و دانه
که در زخم زبان ظاهر میشود۔

سلیق شانه و برگ که از درخت بریزد۔

سموق بالضم بلند و دراز شدن و بالغم
دانه ترش مزه معروف که آزمایان گویند
سماق بالضم دروغ محض و هر چیز غافل
و بالغم و تشدید سیوه ایست ترش مزه معروف
و آنرا تم گویند۔

سمیق چوبی که برگردن گا و زراعت بندند
و بدان شیار کنند آن چوب را بوسه گویند۔

سمحاق بالکسر پوست تنگ لای استخوان
سدنوق بالضم کشتی خرد معرب سنبک۔

سنق بختین ناگوار شدن۔

سوق بالفتح راندن و دست پیمان برن

به سوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق
زدن و بالغم بازار و ساقها جمع ساق باشد
و سوق الحوب بزرگی جنگ بختین نیکو شدن

ساق دور از شدن آن و با نعم دفتح داد
مردم فرد مایه در عایاج سوخته است -
سولق آرد گندم و جو پریان کرده که آزا
پست گویند و شرب -
سوزوق با فتح و ذال معجمه سوزا یعنی دست
برخن و درستیانه -

سواق با نعم و تشدید داد و دراز
ساق و تگ و خرما -
سالتق از پس انده چنانکه فاند از پیش
سیاق بالکسر راندن و جان کردن -

فصل السین مع الکاف

سبک با فتح گداختن زرد نقره -
سبائک با و چای زرد و سیم گداخته سبک
سببک با فتح و تشدید بالکسر ازنده سیم و زر
سبک با فتح و فتحین لازم شدن بحر
و فتح و کسر ذال حریص بحر و چالاگشت
بکای و نیزه زدن و لازم بحر
سبفک با فتح ریختن خون و بسیار گفتن
سبفک با فتح و تشدید فاخو نیزه و بلخ
و قادر برخن -

سک با فتح و تشدید کاف حلقه آهن
و میخ دزده تنگ حلقه و چاه تنگ با نعم آید
و میخ دزد کردن در آهن و ازین بر کردن گوشت
و رفتن شکم با نعم سوراخ کردن و عنکبوت
و جز آن و نوعی است از خوشبوی راه بسته -

مع هندی ستور

سکک با فتحین خروی گوش چنانکه بلند
و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و کسرین
کو چای جمع سک -

سکاک بالکسر سار و حلقه ای آهن
و با نعم هوای میان زمین و آسمان و هائی
بر دوازتیر و با فتح و تشدید کاف آشگر -

سکاسک با نعم پرقبیل ازین -
سکک بالکسر رشته و با فتح کشیدن
چیز به چیز می با نعم دفتح لام بحر یک -
سلیک با نعم دفتح لام نام مردی است -
سکوک با نعم را و رفتن و درآمدن
بجای و رشتها جمع سک -

سسالک راهرو -
سکک با فتح بندگردانیدن چیزی و
بالا بردن سقف خانه و بلند کردن چیزی و غلات
عق و فتحین مایه -

سموک با نعم بلند شدن -
سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده
شود چیزی سکک یعنی جمع و نام دو ستاره
است که یک را سماک عزل و دیگر را سماک
راغ گویند آن هر دو منزله دو پای
برج احد است -

سنبک با نعم سین و اکنار هم ستور سناک
جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن
و اول باران -

سوک با فتح بالیدن چیز و سواک
سواک بالکسر سواک با فتح رفتار بیخف

سوف گوید سه آسمان در رفاقت عرش
بتواضع کند به چرخ سواک -
سهبک با فتح سائیدن و بردن
با و خاک و از فتحین بوی مایه گوشت و گوشت
سیک با فتح رفتن ستور -

فصل السین مع اللام

سول با نعم سکون همزه خواسته شد
سوال با نعم دفتح همزه خواستن -
سبل با فتحین باران و خوشه و آشوب و
سرخا که در چشم پیدا میشود و نام اسپ نیکو
در عرب

سبیل راه و سبیل الشیطان و هر چه حق
تعالی بدان امر کرده از خیرات و این است
سجل بالکسر دفتح با سکون حای و طرز
فر و دشت و سوار فر -

سجل با فتح دلو بزرگ یا آب ریختن آب
از دلو به کشتن و تشدید لام قبله با هر دو نویسه
و نام کاتب پیغمبر نام فرشته است -

سسیال بالکسر دلو و جمع سلی دفع کردن با هم
در آب خوراندن و در اندن و جز آن -

سجیل بالکسر تشدید جم مکسره معرب
سنگ گل و سبل که در قرآن قسمت سنگریزه
چند لاده از گل که آتش دوزخ پخته شده
بود و اسامی گوهی که بر سر کعبه آمده بودند
و بران مکتوب بوده -

سجیل کسرین دفتح هر دو هم آینه و این

در اصل روی ست در کلام عرب استعمال یافته -
سحل بالفتح رسن تافتن و بسودن در دم و
 نقد کردن و زدن چنانکه پوست بر خیزد و
 کشادن باد روی زمین را از خار و خاک
 جامه سپید از بنبه و سیم نقد سپید و به تحقیق
 نیز آمده -

سحل بالضم و الفتح موضع است برین که
 جامه خوب در آن میشود -

ساحل کراهه دریا -

سحل بالفتح و سحل بالکسر اذ برفاله
 یا کما لوزاده جمع سحله بالفتح و نیز سحل نام منعی است

سحل بالفتح و ذشتن جامه و پرده و روی
 و بالکسر رشته از در و حواجر که پهنه فرو بسته
 باشد و دل جمع و بالضم و الکسر پرده و نقبتین
 میل کردن -

سدیل پرده عجله و پرده که پیش منج کشند
سربال بالکسر سیر این یا بر چه پوشیده شود
سراول شلوار و زیر جامه -

سطکل بالفتح طاس دشت در و در دراز
سعال بالضم سر و سر فر کردن -

سفل بالفتح و کسرین معجزه و بد خود بخوار
 و فسل بے آرام و میغرا بوشه -

سفرجل بفتح سین و قایم میوه بی که آنرا
 آبی نیز گویند -

سفل بالکسر و الضم و سفل بالضم و
سفال بالفتح فردی پستی نقیض علی -
سافل فرد و پست نقیض عالی -

سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی
 و به زدن بر نرمی و کشیدن کار و بیشتر
 و جز آن و بالکسر و القصر قمره الیت که درش
 بهم رسد و همچنین سلال بالضم -

سلیل شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند
 و شتر بچه نوزاد و دومی فراخ پردخت -

سلول بالفتح نام مادر عبداللہ بن ابی
 منافق و مادر قبیلہ الیت از هوازن که قبیلہ
 را بران می خوانند -

سلسل و سلسال بالفتح آب شیرین
 خوشگوار و سرد و صاف -

سلسبیل چیز نرم و خوشگوار و ثمر
 چشمه الیت در بهشت -

سلسل زنجیر یا دیر قهای پوست و
 ای یک و دیگر پیوسته شده در یک یک

چسبیده و سخت شده و ذات اسلاسل
 معنی است که سال ششم از هجرت حضرت

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لشکری
 سرداری عمر و عاص در آنجا جنگ فرستادند

سمندل مرغی است معروف که آن را
 آتش نسوزد -

سمول بالضم کهنه شدن جامه -

سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و
 صاف کردن میان دو کس و پاک کردن

حوض از گل و لای و نقبتین جامه کهنه
 و آب ای اندک و گل و لای که

در ته حوض و ظرف مانده باشد جمع سمله -

سامل سعی کننده در صلاح کار و اصلاح
 امر معیشت -

سحال بالفتح گرمی که در آب باشد و به
 تشدید میم نام پدر قبیله الیت -

سنبل گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل
 الطیب خوانند و سنبل روی نار دین باشد

و بالفتح نام دو شهر است در روم -

سنایل خوشه های سنبله و بالو السنایل
 کثیت محاسبت -

سوال بالضم خواستن و بجای داد
 حمزه نیز آمده -

سول نقبتین سستی زیر ناف -

سهل بالفتح زمین نرم در هر چیز نرم است
 و نام مخفی است -

سهیل بالضم ستاره الیت مشهور قلم
 الیت یا در سن نام مخفی است -

سیل بالفتح آب بسیار که روان باشد
 و روان شدن آب خون و جز آن -

ساکل پرهنده و خاهنده و روان شود
سیال بالفتح موضع است بجا و دختی است

خار دارد و گیاهی است که خار سپید دارد
 چون آنرا بکشند شیر سفید از آن بر آید سیاله

واحد و تشدید بسیار روان -

فصل السین مع المیم

ساحم پسر نوح علیه السلام و مرگ و زور
 و فقره در کهای زرد در کان سامة واحد و

خبر روان و کوی است و بتشدیدیم زهر زنده
و زهر در طعام کشته و سام ابرس جانور است
زهر دار که کرفش و زهره گویند -

سام بالفتح و سکون هزه به ستوه آمدن
و ملول شدن -

سحم بالفتح روان کردن اشک و لغتین آری
و اشک برب بید -

سجوم بالضم روان شدن اشک بچینی
بالکسر الفتح چشم اشک زنده -

سجی لغتین سیاهی بچینی ستم و سام بالضم و
درخت است آهن لغتین مطرهای آهنگران -

سجی لغتین سیاهی -

سد لغتین ششانی باند و شتم باند و
حسن بجزیره و زمی که شهبوش غالب شد
و بچینی صدم و بالفتح و کسر دال مرد و صفت
شیفته و بضم آکنده شده اناب -

سد و هم بالفتح و ذال بجهت هر قوم لوط کافری
آن بر بی و انانی و احق معروف بود -

سرم بالفتح راندن سگ بالضم زبان رود
و بجزخ نقش است و لغتین در دمنقعد -

ساسم و حتی است که ازان کمان سازند و
یعنی گفته اند آنوس است -

سطاحم بالکسره میخ و اینچه بدان سرشید
پسند -

ستقام بالفتح بیماری و بالکسره پاران بجهت
و بالضم و الفتح وادی است -

ستقم بالضم و لغتین بیماری -

سلم بالفتح و لو یک طرف حلقه دارد چنانکه
دلو سلفایان و نام مردیست و گزیدن دارد

باغت بهرم بر پوست درخت سلم کردن و
قارخ شدن از ساختن و دلو حکم کردن

آن و بالکسره اشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح
تیز آند و سلام کردن و اسلام آوردن و به

فتحین پیش دادن بها و گردن نهادن و
در شتی است خار دارد و بالضم و تشدید لام

مفتوح تر دبان و وسیله سبوی چیزی -
مسلا هم بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن

و تحت و به گزندگی و پاکی از عیبها و
از انهای خدای تعالی و در شتی است و

بمعنی بکسر نیز آمده و دارا سلام بهشت و
مدنیة السلام بغداد و زهر اسلام و جلد و بالضم

مومنیست و بالکسره آبی است و نگها جمع
سلم و بالفتح و تشدید لام نام مردی است -

سالم رهنده از آفت و محبت نام مردیست
و پوست میان بینی و چشم -

سلمیه ساده و درست و مارگزیده و بضم
سین و فتح لام نام قبیلہ است -

سلمی بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم
یعنی بکشین معجز نیز آمده -

سلام بالضم و کسره قلعہ است به خیمه
سلمیه به کسره سین و اخول و سختی و غطاس

و شتری که هیچ دندان ندارد باشد -
سلم بالفتح و تشدیدیم زهر دادن و زهر در

طعام کردن قصد کردن و صلح کردن و
دادی است در بین و بالفتح گرمی و مسموم و

دو کس و سرقار و ره استوار کردن و صلاح
کردن چیزی و سوارخ و زهر و بدن و مسموم

دو کس و سرقار و ره استوار کردن و صلاح
کردن چیزی و سوارخ و زهر و بدن و مسموم

بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند برف
سفید که از دریا بیرون آید و نام دورنگ است

و در بین اسب و سم انجاء سوارخ سوز
و سم الفار و گموش که آنرا عوام منبیل فار

گویند و سم الحار و زهره -
سموم بالفتح با گرم کننده و بالضم زهره

و سوارخ با جمع سم
سمسم بکسر و سین کج و نام رنگی است

و بفتح هر دو سین روبا و بالضم و بالکسره و
ای سرخ سمه واحد -

سمسم بالفتح چالاک بک -
شاهم بالفتح کوهان و سنام الارض میان

زمین و درختهای زمین -
سقم بالفتح و کسره ن گیاه بزرگ که کوفه بر آید باشد

و شتر بزرگ کوهان و لغتین بزرگ کوهان شدن شتر
سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمون

در فروختن و خریدن -
سهم بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه

و تیر یک بران قرمز زنده و قال گیرند سهام بکسر
جمع و بهر و صیب همان بالضم جمع و نام قبیلہ

لیست و گرد اگر دخانه و مقدار شش گرد و
مساحات و معاملات مردم و سنگ در

خانه که برای شکار شیر سازند -
سهما بالضم تاریکی و تیر روی و بالکسر

دادی است در بین و بالفتح گرمی و مسموم و
دادی است در بین و بالفتح گرمی و مسموم و

دادی است در بین و بالفتح گرمی و مسموم و
دادی است در بین و بالفتح گرمی و مسموم و

شدت محاربت تابستان قمارها مانند بختکوبی
که در گرمایان هوا غلظت شود.

سهمیم بالفتح و کسر اخلاط و دیرینه دهد
شریک.

سهموم بالغم ترش روی بالفتح عقاب پرنده.

فصل السین مع النون

سبحان بالغم پاک کردن و به پاک خواندن
سبحن بالکسر زندان و بازداشت و بالفتح
بازداشتن و در زندان کردن.

سبحان بالفتح و تشدید چیم زندان بان.

سبحین بالفتح زندان کرده شده و بالکسر تشدید
بیم دایم و تشدید و معنی است که در وی ناهنگام
قمار و کفار بود و دادی است در چشم و زنی
ست و طبقه نفهم زمین.

سحن بالفتح جمع کثیر.

سحبان بالفتح نام مردیست که بر هر چه میگذشت
آنها تخمین می کرد و به گمان و قیاس در آن

چیز می گفت و نام فیسے است که به فصاحت
و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان اکل

گویند و اهل قبیلہ است و بالغم نرمی بوده
است و عرب کثرت مادران را بدین معنی میدادند

سحن بالغم گرم.

سحنین آب گرم.

سحنون بالفتح شور بای گرم کرده.

سدین مسدن بفتحین پیر و خون و خون
و پرده.

سادن خادم کعبه و تیمانه.

سرحین و سرحین بالکسر عرب بگین
سرطان بفتحین خرچنگ نام برخی است

و در بیت سوداوی و چون آن درم
بزرگ شود و بواسطه عروق سرخ و بنفشه

شود و پاییهای خرچنگ علی است که در سر میزند
دستهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کنند

سرنیان بفتحین رفتن چیزی در جمیع اجزا
به معنی.

سرحان بالکسر گرگ و شیر زنده و نام گی است
سروان بالفتح دی است بهستان.

سعن بالفتح و سکون مین هموار چوبی و به
گوشت بالغم خیک شک از نیمه اش بزرگتر

و در نیمه اش بنیز کما زرد گاهی بان آب زند
چون دلو و گاهی به رسیان و به بدلان کنند.

سفن بالفتح پوست باز کردن از درخت
و جز آن و خاک و فتن باد از زمین بفتحین

تیش به چوب تراشیده یا هر چه بدان چیزی تراشیده
و پوست درخت ماسی و نهنگ که بر قیفه بیشتر

و کار و کنند و بفتحین کشتیها و بفتحین سفان
هر دو جمع سفینه.

سفان بالفتح و تشدید فاخذ و نداشتن
و معنی است.

سفون بالفتح باد خاگردوب.

سوافن باد لمی خاک گردوب جمع سافنه.

سفین بالفتح معنی است به شرق.

سکول بهم آرمید و بالفتح قبیلہ است ازین

سکان بالغم تشدید کاف و بنا کشتی
و ساکنان و باشندگان بجای و بالفتح و

تشدید کاف کار و گرد و بفتحین سکا کین.

سکین بالغم و فتح کاف قبیلہ است
از عرب خرمالاک چست و بالکسر تشدید

کاف کسور کار و.

سکن بالفتح اهل خانه و بفتحین آتش و
هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز

آن و نام مرثیست و رحمت و برکت.

سلطان بالغم والی و محبت و قدرت
و لغم لام نیز آمده.

سلوان بالغم تلی شدن و دار و بی
ست که بفتحین و بند تا قرح یا بد یا آمیست

بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در
آب کرده بخورد عاشق و بند تا عشق افزا

شود و دادی بنی سلیم و چشمه است و قدس
سمن بالفتح روغن و روغن کردن و لغم

و بالکسر فتح میم فربه شدن.

سمین و سامن فربه.

سمان بالکسر فربان و بالفتح و تشدید
بیم روغن فروش.

ساین دی است به همدان.

سامان دی است به ری و جمله است
با صفتان و نام مردیست که ملوک سامانیان بنا

منسوب اند.

سن بالکسر تشدید لون دندان و سال
و مقدار گرد گاو و حشی و گویای است به رینه و

موضع است بری و شهر است برکنار و جلد و دندان
قلم و دانه و شیر شاخ چارپا و بسیار خوردن
و بالغ شدن در نیزه کردن و سواک کردن
و سخت را دندان شتر و بیان کردن چیزی گنگ
را سفال ساختن و نیزه کردن کس را و گزیدن
و گزیدن دندان کسی و نیک آمدن و بچرخ
فرستادن و صورت چیزه کردن و مغلطه
و آب بر روی زمین و خاک بر زمین ریختن
و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن و تیغ و
جزآن و گنده و در پوشیدن چیزه -

سلون بالغ شدن و دلدی کردن و دندان بالند
سان گسرفان نیزه و در معاصرتی هر چیزه
سختن و بختن و نتران تیز و در و درش و
طریق و بختن و گسرفان و هم آن و بختن و نتران
نیز آمده و بختن و نتران و نتران و نتران
و عادت بها -

سین بالغ آنچه از سنگ آهن در وقت
ساییدن بپخته و با گسرفان جمع شده -

سوسن بالغ گلی است معروف و آن دو قسم
سفید که آنرا آزاد گویند و سیاه که آنرا
سینین درختی است و احمه سینین فلورین

و طور سینار کوهی است بشام -

سیحان بالغ شهر است بزرگ و شام و شهر
دیگر به بصرو که آنرا سینین نیز گویند -

سیحون بالغ شهر است با و راه و شهر
ست بهند -

سیروان به کسین و فتح را تعبیر است

و موضع است به فارس و موضع است نزدیک

فصل السین مع الواو

ساو بالغ و سکون همزه و طن و نیت
و در و شدن غم و کشتن بچرخ -

سجی بختن و تشدید و آرمیدن و
دوام شدن و ناکشیدن ناقه -

سجی بالغ برای آتش جا و آرمیدن و آتش
افزودن شود -

سد و بالغ دست دراز کردن و بچرخ
و گام فراخ نهادن ستور -

سد و بالغ درخت معروف سرده واحد
با کسرت قریب دیما و و سیت به بخت

سطو بالغ دست دراز کردن و رک
تا آب نعل را بیرون کشد و در نعلان آه

گام را و بسیار شدن آه سخت گرفتن و حمل
بردن و تهر کردن و سلوة یکبار عمل کردن -

سعود و کساعتی از شب -

سلو بالغ و بختن و تشدید و خوردن
شدن و زایل شدن اندوه و فراموشی

سمو و کسرت بختن و تشدید و او قضا
سهمو بالغ فراموش کردن و غافل شدن
دول بسوی چیزی رفتن و آرمیدن -

فصل السین مع الهماء

سسمه بختن رفتن عقل از پیری و فراموشی
سسمه بالغ و بختن متعدد -

سفاه بختن سبکی و نادانی -
سفیه نادان و سبکی عقل -
سموه بالغ رفتن ستور چاکر ماندن ستور
سسمه بختن سال -

فصل السین مع الیاء

سبی بالغ تیر کردن اسیر کرده شده -
سبای بری به کسری موعده و بی اجابا

گران بایه و یاریک بهترین خرابه -
سامری نام مردی است که بکلمت گمراه

از طلا ساخت و جمعی کثیر را به عبادت آن
خواند و گاه کرد و موسی آید و عاگردا بر می گفتا

شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب
قاموس گوید گری بود از گران یا آنکه از

اکابر بنی اسرائیل است منسوب به وضع
یکی از موضع بنی اسرائیل است -

سبای علی بالغ و سخت اندام درست و
کله بخت خرفه -

ساحی بکسری بهند دریا به آرمیده و
و ظرف پر -

سجری بالغ و کسرت سبب به حستان
سکری و این کله بای نسبت احتمال شد -

سجی بالغ بیل گل را از زمین کشیدن
سجی جوان مرد -

ساو می ششم مرادف سادس -
سد می بالغ و تشدید دال و یالقب

مردی و انشمت بکسرده مسجد کوفه و جونا

می فروخت -
سرمی بالفتح در شب رفتن و بالفتح و
تشدید یا بهتر و مرد بزرگ و آرد جوی خرد
دمری سقطی نام بزرگی است معروف -
ساری در روز نده بهمه اخزای خری
سرمی بضم سین و فتح را همیشه خوب
منسوب به سرمی است آهنگر -
سعی بالفتح گوشیدن و قصد کردن و

کار و کسب کردن و دیدن و شتاب
کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن -
سامی و الی بر قوی و کاری باج ستان
و آنکه کاری بر کسی کند و سخن چین و عیب
جوی و رئیس یهود و نصاری -
سقطی بالفتح آب دادن و فراهم آمدن
زرد آب در شکم و عیب کردن و بالکسر
که داده شود به کسی و زراعت آب داده و

پستی کردن آب زرد باشد -
ساقی شراب و آب دهنده -
سامی بلند -
سیمی بالفتح و تشدید یا بهنام و مانند -
سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن -
ساهی غافل و فراموش کننده

باب الثین

فصل الثین مع الالف

شتا بالکسر زمستان -
شتی بالفتح و تشدید یا بر آنگذای شتیت
شرا - بالکسر الفتح خریدن و فروختن -
شرعی الفتحین گوشه زمین و مال زبون
و مال نیک و بیشه شیر -
شرفا بالفتح گوش دراز و این گوش
او دراز و بیرون باشد خلاف شکار به
تشدید کاف چنانکه گفته اند شکار بیض
و گل شرفا رنگ یعنی هر چه گوش او اندرون
باشد تخم میبرد و هر چه گوش او برآمده باشد
می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شرف
شرفا بالفتح ستور گوش شگافه -
شرفا بالضم و فتح را انبازان جمع شرف
شطرا بالفتح گوشه دیگر گشت و نهال
گشت و نهال درخت -
شطاطی بالکسر طاهمه در آخر کنار و دریا

دجوی -
شعری بالکسر و ستاره روشن که بعد
از جوی را بر آید یکی را شعرای عبور خوانند و
دیگر را شعرای غیمصا و مشهور شعراست
و ابو کبشه جدا دوی حضرت رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم او را در جالمیت
پرستید و با قریش دیگر در پیش نهاد
خافت نمودی از نهجبت حضرت رسول
صلی الله علیه و سلم را قریش بعد از ظهور اسلام
ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است در
پرستش اصنام -
شعرا بالفتح نوعی از شفا و وزین پر
درخت و بویتین و مگس که بود و میخ که
بر شتر و خردنگ افتد و چیز منکر و در
سختی و بلا می عظیم و سخت بالضم و فتح
عین جمع شاعر -
شفا بالکسر و او تشدید و بالفتح

نی بزه کنار و طرف هر چیز -
شفعا بالضم شین و فتح فادرخواست
کنندگان گناه مردم و شفعه کنندگان
در بیع -
شقا بالکسر بدخت شدن و بدخت
شده به بزه و به غیر بزه آمده -
شکوی بالفتح گد کردن -
شلا بالفتح و تشدید لام دست
شانی به کسر نون و بزه در آخر دشمن
دارنده قال الله تعالی ان شائتک
هو الانک -
شوری بالضم مشورت -
شوا بالفتح زن در شکل و زشت روز
خوب و واسپ نیک و فراخ دین
و بینی و کوچک دهن -
شها بالفتح و تشدید یا بهنام و تشدید
شها بالفتح زن میش چشم -

شینی بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع -
شینی بالضم والکسر فتح یا چیز تک تصحیف
شینی و شوی بالضم چنانکه مشهور بخط -

فصل الشين مع الباء

شوبوب بالضم سکون همزه
یک دفعه باران و طرف هر چیز شایب
بالفتح و مد همزه جمع -
شباب مرد جوان -

شباب بالفتح جوانی و جوانان و آول
هر چیز و بالکسر نشاء و دو دست برداشتن
است روی نشاط و چیزه که بدان افروخته
شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان همچنین
شبان بالضم و تشدید با همزه جمع شباب -
شوب بالفتح و تشدید با بارافروختن آتش
و جنگ و بندی هر چیز و جوان شدن و زان
سفیدی که آغا میهنی پهلگری گویند و
بهترینش منی است که آنرا شوب وانی خوانند
شوبوب بالضم بارافروختن آتش و گرم
شدن کارزار و بالفتح آنچه بوی آتش و زهر
بیک کنند و بدی کنند و آبی که هر دو دست دارد
فشجاب بالکسر سر بلند شیشه و چوبه
چند آبیاده که بران جامه نهند -

شوب بالفتح اندوگین شدن و ملاک
شدن و ملاک کردن و اندوگین کردن
و شغول کردن و فتح بیم نیز آمده و استوار

کردن سرشیشه شجائب باجت و اندوه
و ستون خانه و مشک خشک و رنگ نر
و حرکت دهند و شتران را بدان بخوانند
و نام پدر قبیله است و مشک که نیمه اش برند
و نیمه دیگر دیش و لوسازند و به فحشین اندو
درخی که به سبب مرض یا قاتل رسیده متین
و سرچوب که راغی دلور ابدان آویزند -
شجوب بالضم ملاک شدن و ستون
خانه جمع شجب -

شجوب بالضم لاف کردن و در گرو شدن
لاغر و گرسنگی و سفر و زمین را کردن به سیل -
شحن بالفتح خون و بیک کشیدن
پستان شتر فرو آمدن و بالضم پنج بیک
کشیدن پستان فرو و آید از شیر وقت
دو شدن و فحشین قلعه است -

ششیاب بالکسر شیر و قتیقه و شیب شود -
شذب بالفتح و ذال مجوزان و
بفحشین شاخهای پراکنده و درخت که آنرا
ببرند شذب و واحد و متاع خانه از قماش
و غیر آن و پوست شاخهای بریدن و پوست
دور کردن -

شذاب - دور شونده از بای خود -
شرب بالکسر آب حقه ازا یا بالفتح
آشامه گان جمع شارب بهر سه حرکت شایب
و خوردن آب و مانند آن یعنی گدازه اند که
بالفتح مصدر است بالضم و الکسر مصدر است یا شرب
و شرب و فحشین چهای و گروختان که درختستان

ازان آب خورد و سبز و تازه باشد و سیاه
خوردن آب -

شرب بر دت و آب خورنده -
شرب آشامیدن و خوردن از مال و
شرب بالضم و زای محمد یا یک شدن پس
شارب درست و خشک لاغر -
شصب بالکسر خنجر و قوط -

شصب بالضم سخت شدن عیش -
شصاب سخت -

شعب بالفتح شکاف و درز و فراهم آوردن
دور و شکاف و جدا کردن از هم و بهم
پیوستن و اصلاح کردن و فساد کردن
و شکافتن و پراکنده شدن و نام گروهی
است برین و شعبی و الشبه مشهور ازان
گروه است و قبیله بزرگ گفته اند اول شعب
بعد ازان قبیله بعد ازان قبیله بعد ازان

عباره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان مخزن
و بالکسر دره که در راهی که در که باشد جانی
روان شدن آب در زمین و نشان شتر
شعب بالکسر جمع و فحشین و دور بودن
شاخهای چار یا از محله و دور بودن و دور
از یکدیگر و بضم شین و فتح بین کردن آب
و یال و سر اسیر هر چه ازان بلند باشد و
گروه با جمع شعبه است و شعبه اربع دور
و دو یا باشد -

شعب بالضم تو شیدان و نام پهلگری
و مشک که بهینه -

شعوب بالفتح و بفتحین برائتین فتنه و
 وفساد و تباهی و بختین نام زنیست -
 شفت بالفتح و الکسرین لبت و جای
 فرد آمدن میان دو کوه و بالکسر گاف
 کوه و سوراخ در زمین و کوه که مرغان در آن
 آشیان کنند -
 شندب بفتحین تیزی و خوبی و نلن
 شوارب - رگهای چند در حلق و
 جاری آب در گردن و موهای بیروت -
 شوب - بالفتح آیمختن و شدید باد و
 گوید با معنده شوب دلار و نیست نزد
 او شور باد و شیراست شده -
 شهب بالفتح سفیدی برپای چری
 غالب آمدن و کوهی که بالای او برف باشد و
 بالضم موضع است و بفتحین سفیدی برپای
 غالب آمدن و بختین کواکب روشن و سه
 شب از آرزاه -
 شهاب بالفتح شیری که در حلقه اش آب
 باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد
 گزرنده در کار -
 شیب بالفتح موی سفید و سفیدی مو
 بالکسر و ال تازیانه و کوهی است و آواز
 ای شتر وقت آب خوردن -

فصل الشین مع التاء

شعبه بالضم مقدار بسیاری کباب از طعام
 شبا ع بالضم آنچه بعد از شیر شدن بلند و

نام زرم -
 شکه بفتحین دام صیاد -
 شنبه بالضم پوشیده و مشتبه شده -
 شنبه بکسرین و تشدید تیره معروف
 که آنرا شود گویند -
 شت بالفتح و تشدید تاب و ب -
 شیات بالفتح پراکنده شدن -
 شیت پراکنده و دندان کشاده شتی
 شیا ع بالفتح و لیر شدن و پیر شدن نمودن
 در کارزار و درهای خوف -
 شجعه بالفتح و الکسر بختین دلیلان -
 شجعه بالفتح تشدید جیم جراحت و شلتکی
 شجعه بهر حرکت و فتح نون نام مرد
 در گها و بجهل درخت در هم شده و شجعه جم
 قابت و غلشی نزدیک بغایت پیوسته و
 فی الحدیث + الرحم شجعه من الشیخی رحم
 با خود دست از زمین و قرآنی سسته خدا -
 شجعه بالکسر شمنی در اندن و طائفه
 از اسپان که یابی بسته باشند برای جهاد
 و گاه و دانه که شبار و ز برای چار یا بستن
 و مردکی برای ضبط کارها و سیاست مردم
 در شهر یا شاه نصب کنند -
 شجعه بالفتح اندک پیله و چربی و شجعه الاذن
 نزد گوش و شجعه الارض سار صغ -
 شجاعت بالفتح فز شدن -
 شخت بالفتح لاغ و بارک شدن -
 شدة بالکسر تشدید و ال شختی و بالفتح

کیار حمله بردن -
 شمر تیر بالضم مقدار یک غور و نی و آشک
 از آب و جز آن و مرغی رود و مرغی است
 و به فتح نیز آمده و بالفتح کیار آشامیدن
 و درخت خرما که از دانه روید و بالضم فتح
 را مرد بسیار آشامنده و بفتحین بسیار
 آشامیدن و دمن خرد گرداگرد نخل که
 او را سیراب دارد و تشنگی و شدت جرات
 و تشدید ازین بسیار گیاه که در آن درخت
 نباشد و موضع است و طرز و طریق -
 شمر کتبه بالکسر نیاز شدن و بختین دام صیاد
 شمر شتر بالفتح هر دو شین معجزه گان و
 پاره کردن چوب و جز آن و گاه شمر شمع
 شمر بالکسر تشدید را حرص و نشاط جوانی
 و بد شدن -
 شمر بالفتح بد شدن و باره آتش که به
 جبه و بختین شمره -
 شمره بالضم کنگره و شمره المال گزیدن مال
 شمره بالکسر راه و بعینه گفته اند راه ظاهر
 و مستقیم و آنچه شرع کرده حق تعالی برای
 بندگان دوام مرغ سنگ غوار و رود
 ساز و زه گمان و به فتح نیز آمده -
 شمر لجه راه ظاهر و راست و شرع
 و دین حق تعالی که برای بندگان کرده
 و آب خور -
 شمره بالفتح جای نشستن در آفتاب
 و جانب خرق و آفتاب و قیاس روشن شود

کسی رسد -
 شامت شادی کننده بگوید کسی -
 شمتة بالفخ و تشدیدیم کیار بوی کردن و
 بوی اندک -
 شامتة نشان سیاه در بدن و زمین و
 شرمه سیاه و بوی دهن و بالفخ و تشدید
 بیم قوت بکردن -
 شامتة بالفخ و سکون همزه و همزه شوی
 شامتة بالفخ بوی خوش که بوی کرده شود
 شامتة بالفخ زشت شدن و زشتی -
 شامتة بالفخ زشتی -
 شامتة و دشمنی -
 شامتة بکسر هر دو شین عادت طبیعت
 شامتة بالفخ بزرگ شدن و زمان
 شدن حکم و حیت و توانا شدن و سلیمان
 شدن -
 شامتة بالفخ نعره زدن -
 شامتة خبر درست و گویا راست و
 شهید شدن -
 شامتة بالفخ افکار کردن و شمشیر کشیدن
 از نیام -
 شامتة بالفخ درم و باد که در هوا و اطلاع
 پیدا شود و از اذات اجنب نیز گویند
 شامتة بالفخ خارق و قوت و سلاح و قهر
 آن و شدت مهیت کارزار و جرات و
 دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شامتة
 العقب نیز گویند و شامتة الحاکم چنانست

که بولا به بدان روی جامه را هموار کند
 شامتة بالفخ دم کردن که برداشته باشد
 و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع
 شده و آن منزل قوت و نام زنی است
 شامتة بالکسر طبیعت همزه نیز آمده -
 شامتة آمیزش و آلودگی شوا بجمع
 و شامتة بالفخ از بیجا ه سالک تا هشتا
 سال یا آخر عمر -
 شامتة بالفخ ریختن سفید بلبابنی سد
 و بی خطه و الکسر جمع شیخ -

شامتة بالفخ موی سفید و سفیدی نهی
 و سیرت بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل
 شامتة بالکسر اتباع و الفار و گرده علوه و
 سرخ و غالب شده است در عرف این
 اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب
 فرزندان او را و مشایعت متابعت
 ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

فصل الشین مع الشاء

تشبیه بالکسر هیست و بالفخ چنگ
 زدن و در آویختن از چینه و بالفخ و کسر
 با چنگ زنده و بی فحش غنکوت و کس
 ست که با بیای بسیار دارد و نام مردی
 شامتة بالفخ و تشدید یا گویا بیست و شصت
 سال همزه که بدان و باغت کنند و شامتة
 و شامتة مکره که مانند کنگره نماید -
 شامتة بالفخ تعلین که نه و بی فحش

سطری پشت دست و شکافتن آن -
 تشبیه بر وزن غنصر سطر و
 و یا و خیر و زنده و مرد و نادان -
 شامتة الفحش زولیده و گرد آلوده
 موشدن و پراگندگی کار و عرب گوید لاند
 شامتة یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان
 و پراگند و ترا -
 تشبیه بالکسر نام پیغمبر است ابن آدم

فصل الشین مع الجیم

شاج بالفخ و سکون همزه پس
 افکندن کار برآ -
 شاج بالفخ تخم کنگر آنرا جبهه الحضر
 گویند معرب شادمان -
 شاه ترخ گویا مهیت معروف
 معرب شاتره -
 شاج بالفخ و تشدید جیم شکستن و شکافتن
 کشتی و جز آن آبی یا را قطع کردن و
 بیابان و آیین شراب آب -
 شاج مرد شکسته و رخ شکسته -
 شاج بالفخ بانگ کردن زان و شتر
 مرغ و شتر و الکسر شکسته و زخم شخم
 بالفخ و یک دیگر را شکستن و بالفخ و تشدید
 جیم که خرد ازین جهت استرار نبات
 الشجان گویند -
 شرح بالفخ بجای روان شدن
 آب از سنگستان بر زمین نرم و روانی

بیمین و نام آبیت و مانند و گوند و گروه
از شدن و فراهم آوردن و دروغ
گفتن و بر یک یک چیدن و خره کردن و خج
را و استوار بستن خریطه و بختین ککشان
و فراخ وادی و شکاف کمان و بند خمیده
یک جایه از جای دیگر بزرگ تر شدن.
شش طرح بالکسر از لیست معروف و بسین
همه نیز آمده.

شش طرح بالضم طبقه که در و پیا پیا
نگذارند معرب پیشاه.
شش بالفتح آینه سخن و شتاب نمودن و دور
دور بکنده زدن جامه را.
شش بالفتح چیزه که بعد از خوردن انگور
از دهن بیندازند و بمعنی چیز نیز آمده.
شش بفتحین در کشیدن و در هم شدن پله

فصل الشین مع الحاء

شش بفتحین کماله و سواد شخص که از دور به
نظر آید و به سکون باینه آمده.

شش بهر سه حرکت و تشدید و عا و مشهور
بضم است حرص و بخل.
شش بفتح بخل و حریص.

شش بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم
هر چیز و بدین معنی است شمشل و بخل
و غلیب بلین و شجاع و غیره و بدین معنی
است شمشاع و نیز شمشاع زنه که گویا
مردست و زوت.

شرح بالفتح فربه شدن.
شرح بالفتح بیان کردن و آشکارا
کردن و بریدن و کشادن و دانستن
و کشاده کردن چیز را و بکارت گرفتن
شرح پاره گوشت و پختن و شتر و بضم
فتح را نام قاضی است معروف.

شش بالضم نگاهبان زراعت از مرغان
شش بالفتح بیجایی کردن و اصطلاح صوفیه

چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن
شش بالفتح و تشدید طلبه حیل و باج
صوفیه که مخالف ظاهر شرع سخن گوید
و این هر دو صیغه در کتب معتبره لغت یافته
نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما

بر زبانها ندر آورده و در کلام عرب مشهور است.
شش بفتح به قاف زشت مراد فحش.

شش بالکسر گویا بیست که از زبان فارسی آمده
ترکی گویند و بر دیست یعنی مردی و کار را.

فصل الشین مع الخاء

شش بالفتح آواز دو شین شیر.
شش بالفتح شگستن چیزی و میل کردن
و بین شدن و دراز شدن و بیداری

پیشانی و بختین بچکه که تمام از شکم میفتد.
شرح بالفتح رخ و ریش و طرف برآمده از
چیز و اول جوانی و اول کار و زمان بزرگ
شتر و بیغ که هنوز او را بند دو ستان کرده باشند
و آب نداده باشند و همزاد و نامش همزادان

جمع شایخ و جوان شدن و بر آمدن
و زبان شتر.
شش بالفتح اصل و نسل مرد و نطفه و اندام زن
شش بالفتح لام جید ابراهیم علیه السلام.
شش بالفتح بلند شدن و بزرگ کردن و نام
بدر قبیل است.

شش بالضم بکسریم مرد متکبر و چیز بلند.
شش بالفتح و تشدید میم نام چند شاعر است
شش بالضم بلند شدن و بزرگ کردن و بالفتح

بیابان دور.
شش بالکسر رخ بر او انگور و خرما باشد

سکوه و سپیدی پیشانی اسب که تاللب او
رسیده باشد و طرف بالای ابر.

شش بالفتح پیر و خواج و آنکس پیری و
ظاهر شود یا آنکه از بیجا سال گذشته باشد
و به شهادت رسیده یا به آخر عمر مشیخه شش

و شیخه بالکسر رخ.

فصل الشین مع الدال

شش بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند
بر آمدن آفتاب استوار کردن و خیر و دان
شش بدست و دلیر و بخل و شیر و زنده و

نام مرد لیست و بالضم و فتح دال نام شاعر است
شش او بالکسر پیرای استوار و حکم جمع
شش بالفتح و تشدید دال نام پادشاهی
کافر مشهور که بعد از تشدید بر دار خود پادشاه
شد و معنای آن خواهر زاده اولاد.

شهر و بالغم و مشر و بالکسر سیدن قاف
شهر و بالفتح قافیه مشهور و منتشر در جا -
شهر و بفتحین و بفتحین رندگان جمع شاد
و شهر و بالفتح -

شکد بالغم عطا و شکو بالفتح عطا کردن -
شهر بالفتح شادان و انگین بالغم
آید و بفتح گفته اند شهر غسل با مردم -
شهر و بالغم حاضر شدن و حاضر شدن
و گوا آن جمع شاد -
شهر بالفتح و الکسر گواه و این در شهادت
و کشته در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز
فائب نباشد و نامیت از نامهای
خدا ی تعالی -

شاهد - گواه و نامیت از نامهای پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم و زبان و ملک روز
جمع و پروین و نیک فتن اسب که
شاهد باشد بر خوبی اسب آنچه از شکم مادر
همراه بچه بیرون آید مانند آب بینی و صلو
شاهد نماز مغرب و مشهور روز جمع یا روز
عید یا روز قیامت -

شبه بالکسر آنچه دیوار بدان اندازند از
آنکه تنگ و جز آن و بالفتح تنگ و جز آن
اندودن دیوار -

فصل الشین مع الذا

شبه بفتحین و بیست با پیرو -
شهر بالفتح و شهر کردن کار و شهر و

مانند آن و تافتن گشتی شکم را و راندن
کسی و چشم زدن چیز را و سخت اند
و غضب کردن و تم کردن و الحاح کردن
در سوال -

شحا و بالفتح و تشدید حایتز کننده شهر
و کار و الحاح کننده در رسول که عوام
آن را شحات گویند -

شهر بالفتح و تشدید ذال ته باشند
و بر آمدن از میان قوم و همچنین شند
شهر و بالغم پراکنده و یک باشند
و پراکنده گان -

شحا و تشدید ذال جدا شده و تنه
شند - بالکسر سکون قاف بچه مراد
فحش چشم زدن چیز را و دور شدن
و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود
و چشم زنده چیز را -

شهر بالفتح و شحا و بالکسر بستن شدن
ناقه دوم برداشتن آن -

فصل الشین مع الراء

شهر بالکسر و جب که آن را بدست نیز
گویند و بالفتح و جب کردن و بخشیدن
و عطا کردن و بخش بخت گشتی و ادن
و شمشیر و ادن و نکاح کردن و عمر و کسر

نیز آمده و دوال چرم و بفتحین عطا و
نیک و چیزی ترسایان و بنده و قسم وانی
شهر بالفتح و تشدید بای مفتوح و شهر

بالفتح و کسر با می مشهور و وزن محدث
هر سه نام فرزندان بارون علیه السلام
که حضرت بدان نامها حسن و حسین و
حسن را میخواندند -

شهر بالفتح بریدن و نام مردیست
و بفتحین بریده شدن و برشتگی ملک
چشم از بالا و این یا شگافتن یکدیگر
یا فرو بستن یکدیگر برین و نام قلعه است
بایران میان بصره و کربلا و نیست از
نقیر مردی در بحرین که بدان تصرف
مغالین را قاعلن سازند -

شجر بالفتح باز گردانیدن و دور کردن
و بدین وزن و خانه راستون دادن و
خلاف افتادن میان گروهی و صامه
جز آن بر شجر یعنی بر چوب سه پایه افکند
و کشادن دهن و لگام زدن چارپا را
برای بازداشتن و دهن باز کردن
او و شکاف دهن و کاره که در آن غلاف
و نزل واقع شود و بالغم که آنها و بفتحین
و زجت یعنی آنچه ساق دارد از رشتی و
و آنچه ساق ندارد آنرا بجم گویند -

شجر مردم و شتر بیگانه و نیز قداح بیگانه
در آورده در میان قداح خود و وزن
در درخت -

شجر بالکسر و جب که پای تخت بدان
حکم کنند و جب بالاسه چاه و دانه شتر
و جب که در دهن بزغال کنند تا شتر خور و

و موضوعی ست -

شجر بالفتح کشادن و مان و کنار دریا میان عمان و عدن و بکسر نیز آمده -

شجر بانگ کردن خراز بنی و بانگ کردن از خلق یا از بنی و آواز اسپ بچنین سخن و بالکسر تشدید غالباً آواز کننده از بنی شد را بفتح و سکون ذال مجر زیزه زر که از معدن چیده شود و مر و ارید های ریزه شدرة واحد -

شجر بالفتح و بالغم و تشدید را بدی بدو بالغم عیب چیزی که اگر اهیت آید از آن بالغم ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و گشتن جامه و گوشت و پیر نهادن به آفتاب تا خشک شود -

شجر به بد و کنار دریا و درختی ست که در دریا روید و بالکسر تشدید را بسیار بد شجر اش نفس و عبت و افعال و جمیع بدن جمع شجر شجرة و موضوعی است -

شجر را بفتح پاره های آتش شجرة واحد شجر را بفتح بد بنال چشم نگرستن از غضب یا از بکر و چپ و راست نگرستن و چپ راست نیزه زدن و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بر سوه دست راست و تعلق لیسان از چپ بر راست و یا و گونه تا فتن لیسان یعنی بر بالانامیدن چنانکه از بالانامه بسوسه شکم آید -

شجر بالفتح و و را و در دوختن چیزی

دو دختن چشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و نیزه زدن و بقیعین آید و بره که شاخ زدن برسد یا آنکه گیاه از وگدشته باشد شجر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرت و قصد کردن و دوستان پیش یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند و و شیدن و دو نیمه کردن چیزی را -

شجر دو روز و یک - شجر شجر و بیک آنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را به بد خوئی و خجست - شجر بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالغم چهره شدن بشعر بر کسی موی خنجر و غیر شجر شجرة و احدا شجر و شعور جمع - شاعر شجر گوی دور یا بنده و و انده - شاعر را بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند و آن جامه بالا را و تار گویند و نشان اهل حرب که یک دیگر را بدان شناسند و بالغم درخت -

شجر را بفتح و تها و قربانی های ج و نیزه که بر آنها نشان باشد جمع شجرة یا شجرة شجر بالفتح جو -

شجر را بفتح و بالغم در یافتن و دانستن - شجر بالفتح و شجر را بفتح پای برداشتن سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای شجر را بالکسر مبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یک دیگر به هر و آن

شجر در ایام جاهلیت بود و در اسلام حرام گشت -

شجر بالفتح و بالغم و شجر بالفتح طرف ناحیه هر چیز و مکن بر آمدن موی شتر و شجر بالفتح و شافرا رحم کرانه آن -

شجر بالفتح حاجت و کار هم - شجر بالفتح اندام زن و بالغم سیاس داشتن و شناختن منعم را بسبب لغت و بقیعین بر شجر شدن پستان و ازین در رویدن شجر -

شجر شجر که از بن درخت روید موی نازک شجر سیاس دارند -

شجر را بفتح سیاس داشتن سیاس ازنگاه جمع شاکره و بالغم شاکره و جز او مهند در مقابل آن و نامی ست از نامهای خدا تعالی و بسیار شکر گزارنده و ستور باندک هلف بسند کننده و اندک پذیرنده -

شجر بالفتح خرامیدن و رفتن - شجر شجر -

شجر بالفتح انگشتان و گوشواره و دوزن شجر نام پادشاهی است از پادشاهان بین شجر را بفتح شمار و عیب کار شجر -

شجر بالفتح انگبین چیدن و عرض کردن ستور به فروختن -

شجر را بفتح زخت خانه و اندام زن و مقدمه و میات و لباس -

شجر بالفتح آشکارا کردن و شجر شجر

از نیام و بلال و قمر و قیلک نزدیک کمال رسد
و دانا و ماه یعنی دو از دهم حصه سال -
شهر با لغم جمع -

شهر مشهور -
شهر زور نام شهر است بنا کرده زورین
ضحاک از انجاست شمس الین محمد شهر زورین
صاحب تاریخ الحکماء -
شیار بالکسر و ز شنبه -

فصل الشین مع الزاء

شاز بالفتح و سکون همزه بے آرام شدن
و درشت و سخت شدن و بلند شدن -
شخ بالفتح و سکون خای معجم اضطراب
کردن و رنج و مشقت کشیدن و بد آهی
کردن میان گرد ہے -

شسر بالفتح و شتی کردن و دشواری و
سختی نمودن و بریدن -
شکر بالفتح خراشیدن با انگشت آزدن
بر زبان و نیزه زدن و جلع کردن -

شمر بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه -
شیر از بالکسر است که آب از آن بر آرد
باشد شواریز جمع و نام شهر است معروف بنا
کرده شیر ازین شهر است -

شیر بالکسر خوب سیاه که اذان کاسه ساز
و بعضی گفته اند آنوس است و ناجیه است
بآذر بیجان -

شین و شونیز سیاه دانه و شونیز گورتانی

ست بفساد -

فصل الشین مع الین

شاس بالفتح و سکون همزه درشت
و نفختن درشت شدن -

شش بالفتح و سکون حای همزه درشت
شخص بالفتح و سکون خای معجم اضطراب
اختلاف کردن -

شش بالفتح بد خو و درشت و همچنین شش
و بالکسر شوره گرد و نفختن بد خوشدن -

شکس بالفتح محاق یعنی یک روز و دو
روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون
آن دشوار خوشکس بالضم جمع و بالفتح و کسر
کاف نخیل -

شمس آفتاب نوعی از گردن بنده تی
بوده است در قدیم و چشمه ایست پد قبیله
ایست که آن قبیله را عبد شمس خوانند و
آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن
شما بالکسر نیز باین معنی آمده -

شموس بالفتح شراب اسپ کسرش مؤثر
بد خود بالضم کسرش کردن و سواری ندان
اسپ همچنین شماس بالفتح -

شماس بالفتح و تشدید میم بهتر تر سیاه
که میان سرتراشد و در عیادت خانه بنشیند
شوس نفختن به گوش چشم نگر لیستن از
مجرم از شتم -

فصل الشین مع الهمزة

شاش شهر است با و را الهنر -
شوش بالضم موضعی است و قلعه است
نزدیک بدمحل -

فصل الشین مع الصاد

شیدص به فحشین خشونت و بیم در
آیدن درختان -

شخص بالفتح و نفختن حای همزه استواری
که از شیر باز آید و اصلاً شیر ندیده و آنکه
برود کشیده باشند و آنکه باردار نشود و فرد
و جمع بر دو آمده -

شخص بالفتح کالبد مردم و جز آن و نمون
چیزی که از دور دیده شود و تدار شدن
شخص حیم و تناور -

شخص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز
ماندن و از شهر به شهر رفتن و گشتن
و آیدن زخم و بلند شدن تیر از نشانه
و بر آمدن ستاره و بلند شدن کلمه از دهان
و بے آرام شدن -

شخص مرد چشم کناده داشته و
تیر که از بالای نشانه بگذرد و بلند بر آید
از هر چیز -

شخص بالکسر تشدید صاد آهن سرنج که
بدان ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب
ماهی و شست گویند و به فتح نیز آمده و
دزدان و با هر دزدی که هر چه به بند
بزد و دزد کم شیر شدن ناکه و گو سپند و

شواط بالضم والکسر بانه آتش -

فصل الشین مع العین

شجاع بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند بالکسر فتح با سیری و مقدار سیری طعام شجاع جائه بسیار ریسان و مرد بسیار عقل و رسن بسیار موی -

شبدع بالکسر و ال و فتح آن زبان و کزدم و سختی و بلا -

شنتع بفتحین و تهای دو نقطه نالیدن و زاری کردن از مرض و گرسنگی -

شجاع بهر سه حرکت و شهوزم شین ست دیر و پودل و بالکسر الضم مار یا مار زیا مار خرد یا نوعی ست از مار و بالکسر

شبح بفتحین سبک برداشتن ستور و است و پای را در رفتن و بفتحین شهاب درخت و لگهای چوبین که در جالبیت

ساختند و بالفتح و کسر جیم ستور که دست و پا را سبک دارد نیز دیر -

شروع بالضم بکاری درآمدن - شروع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر راه کشادن و آب درآمدن شروع بضم بکندن در است شدن

نیو و بسیار بلند کردن چیز را و راست که حق تعالی پیدا کرده برای

هنگام دیدن امر نموده و بالکسر

هنگام دیدن امر نموده و بالکسر

شط بالفتح و تشدید طاء و در شدن و کرانه رود و جوی و کرانه کوهان شتر

شطوط بالضم و در شدن و جمع شط و بالفتح ناله بزرگ کوهان -

شطاط بالفتح و ال کسر و رتاقا شطط بفتحین اندازه در گذشتن در

هر چیز و جور کردن - شطط بالفتح در آمیختن چیزی به چیزی و بفتحین سپیدی موی بسیار در آمیختن و توابل و بالکسر فتح اول و سکون نیم

نیز آمده - شمیط آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان لیسر باشد و بعضی دختر

و اگر سیاه و سفید و گیاه که پاره شین سبز و پاره اش خشک باشد -

شماطیط مردم متفرق و پراکنده و پاره کنه و پاره شده -

شوط بالفتح یک گشت شوط یک تگ و سبعة اشواط یعنی هفت گشت -

شیط بالفتح هلاک شدن و تمام تمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه لغیب از وی

نماند و آمیختن خون بچربی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن

روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در دست بردیگ -

فصل الشین مع الطاء

فصل الشین مع الطاء

دشوار شدن معیشت - شقص بالکسر حقه و نصیب پاره از زمین

داز هر چیز - شقیص شریک اسپ نیک قمار و اندک

از بسیار - ششوص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن و مسواک کردن و دیدن مالیدن

و در دندان و شکم و چیز را بدست ایستاده کردن و راست کردن و پازدن

بیک در شکم مادر - ششیص بالکسر خرمایی که هنوز استخوانش

سخت نشده باشد و خرمای زبون و در دندان و شکم و نوعی از ماهی ابو شیش

شاعریست از خراام - فصل الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومیست و بسین نیز آمده چنانچه گشت -

شطح بالفتح و سکین مای مبله و شحوط بالضم و در شدن -

شسرط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی و ربيع و مانند آن و شتر

زدن و عهد و پیمان و نیم و دین و بالضم لاسرنگان و پیادگان شکر واحد

شرطه و شری بفتحین نشان و ستور و کویک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراف جمع

و اشراف الساعه نشای قیامت -

رامشاع نیز گویند۔

فصل الشین مع الفار

شسوف بالضم سراسنجان پہلو کہ سوی شکم باشد سسما شیف جمع و استخوان نرم کہ در پہلو باشد و شتر بے شدہ ویلا و اوختی ۔

ششرف بالفتح غالب شدن بر کسی بہ بزرگی و بہ فتحین بلند و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی کہ از جهت پدران باشد و کومان شتر و تا زیادہ و شرف شدن بر چیزے از خیر و شر و بالضم فتح را کنکر ہا و بالہای پسندیدہ جمع شرفہ است ۔

ششلیف مرد بزرگ قدر و شرف از و اشرف جمع ۔

ششارف شتر مادہ کلاں سال و تیر کہنہ **ششاروف** معرب ہار و ب نام کہ بہست ۔

ششریاف بالکسر برگ کشت کہ دراز و انہو شدہ باشد یا و لون ہر دو آمدہ **ششسوف** بالضم خشک شدن از لاغری **ششاسف** خشک شدہ ۔

ششطف بالفتح رفتن و دور شدن ۔ **ششطف** بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیہ گو سپند و پارہ از عصا و بالکسر خشک چوب خروماند میخ و بالفتح و کسطناید خود سخت کارزار کنندہ و بہ

خوردن آب از طرف ۔ **ششک** بہ فتحین دور دمن شدن و شستن شدن و بسیار دانہ شدن کشت بسیار نالیدن و بالفتح و کسر کان بخیل لیم و مرد دروناک ۔

ششمع بالفتح بازی کردن و بہ فتحین موم و سکون موم چنانچہ مشہورست مولدست یعنی بعد از اختلاط عرب بغير ہم رسیدہ و اصل لغت فتح میمست ۔

ششماع بہ تشدید میم موم ریز ۔

ششموع بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کنندہ و خندندہ ۔

شششع بالضم زشت شمر دن ۔

شششوع بالضم زشتی و قباحت ۔ **شششیع** زشت ۔

ششسوع بالضم درخت بان یا ثمر آن و فتحین پرانگندہ شدن موی سر و دشتی آن چنانکہ مانند خار گردد ۔

شششیع بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و بچنین شیوع و مقدار و اندازہ چیزے و پس از چیزے و بچہ شیر درندہ ۔

ششیاع بالکسر ریزہ میزم کہ بدان آتش آفر و زند و بالفتح نیز آمدہ دلے شبان و خواندن شبان رزم پس ماندہ را و آواز کردن آن ۔

ششالغ فاش و آشکار و حصا آمیختہ بہ حصہ ای دیگر و قسمت نکردہ شد و آن

کمان در دو ساز و شرک لغل نام موصی شرع بالکسر علیہ کہ بر کمان بستہ باشند و بدان کشتی و گردن شتر و بہای کمان و تار یای ساز جمع شتر عتہ و بالضم نام مردی کہ نیز ہا و سر نیزہا خوب میساخت و سہ شرع بدان منسوبست ۔

ششارع راہ بزرگ پیداکندہ راہ دین و عالم و عامل ربانی کہ تعلیم دین بر مردم **شششع** بالکسر و ال لغل و بالفتح دوال کردن لغل را ۔

ششعاع بالضم روشنائی آفتاب بالفتح پراگندن و پراگندہ شدن خون و جراح در ای پریشان و مہمت پراگندہ و مرد پریشان دلے و داناہاے خوشہ شیر باب بسیار آمیختہ ۔

شششاع بالفتح مرد پریشان و دراز و نیکو اندام ۔

شششع بالفتح جفت در و زانی و جفت کرن خواہش کردن چیزی را و بچہ شدن در شکام و بیشہ بچہ در پس خود دارد ۔

شششیع خواہش کردن و خواہندہ گناہ مردم و خداوند شفعہ در میج ۔

شششاع شفاعت کنندہ و ناکہ و بچہ کہ در شکم او بچہ بود کہ باشد و جبرامام شافعی رح و نیز بیست کہ بہ جفت جفت بچہ مادہ را آبتن گرواند ۔

شششع بالفتح عجیب کردن کسے را و بدان

فحشین در آمدن تیر میان پوست و گوشت
و تکی و سختی و تنگ عیشی -

ششطاو بالکسر دوری بالفتح تنگی و سختی
و تنگ عیشی -

ششطیف درخت خشک ز بے آبی -

شعف لغتین بیمار و شیفه گردانیدن
دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل
و قطران مالیدن شتر را و سر کو مان شتر و
پوست درختیت و بیمارست که شتر ماده را
میشود و میسوزد -

شعاف بالفتح دیوانگی و بالکسری
سر که سرخ باشد -

شعف بالفتح رسیدن چیزی به پرده
دل و فحشین در آویختن چیزی به چیزی

شعاف بالفتح غلاف و پرده دل و
سوزنای دل یا حجاب اندرون دل

و بالفتح و الغم در دل و بیمارست که زیر
استخوان پهلوان طرط راست پیرامی

شف بالفتح و الکسر تشدید قاجار تنگ
و غمونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کن

غم تن را و تنگ باریک بودن هماره
زائد شدن و ناقص شدن -

شفوف بالغم لاغر شدن -
شفیف گزیدن سرما که را و تنگ

جام چنانکه مانع نظر نشود و باران که با
سردی باشد و با سرد و شدت گرمی
آفتاب چیز اندک بدین معنی است شغف

شفاف بالفتح و تشدید فاجیر تنگ
از پس آن چیز دیگران دید -

شقف بالفتح سفال مطلق یا سفال
شکسته -

شقیف نام چهار وضعیت -
شقف بالغم محله ایست معروف

به مجاز -
ششف بالفتح و الغم گوشواره که بالای

گوش آویزند و آنچه در زیر گوش آویزند
آز اقرط گویند ششوف جمع و نظیر کردن

به چیزی از روی اعتراض و تعجب فحشین
دشمن و ناپسندیده و استن و انکار کردن

چیز را -
شوف بالفتح زدودن دینار و جزآن

و آلاسته کردن دختر و طلا کردن شتر
قطران و بیل که بدان زمین زراعت

را هموار سازند -
شیاف بالکسر آروے چند که یکجا

کرده در چشم و جز آن کنند -

فصل الشین مع القاف
شقی لغتین بسیار آزر و مند شدن

به جماع -
شدف بالکسر الفتح کج دهن و عرض

و کناره وادی و فحشین فراخ شدن
کج دهن -

ششرق بالفتح آفتاب تابان در روشن

شدن و بر آمدن آفتاب جای بر آمدن
آفتاب و روشنی که از سواخ در بخانه در

در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گویند
شکافتن و فحشین شکافتن شدن گوش متورم

بدان گوش شکافده است و اندوه و غم مانع از گوش
ماندن چیزی گوشتی که چربی نداشت باشد نزدیک

شدن آفتاب به غروب و ضعیف شدن
روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون

شروق بالغم بر آمدن آفتاب شکافتن
گوش گویند جز آن -

شارق آفتاب نام تپتی است که در
ایام جاهلیت بوده و لقب شخصی است -

شرفاق بالکسر فون گوشت سرخی
که در کنار چشم ظاهر شود -

شفق بالفتح هر بان شدن و فحشین
سرخی افق بعد از غروب قاف تباہ

و زبون هر چیزی -
شقیق هر بان -

شقیق بالفتح و تشدید قاف شکافتن
و مسح و شکافتن و بر آمدن دندان و شلاق

آمدن کار بر کسی چشم باز ماندن مرده و
بدا شدن از قوم و در رخ انداختن

کس را و پراگنده کردن و بالکسر نیز میزی
بلخ نیز آمده و کلاه چیزی بر در و دست و نام کاهنه

است که در زمان کسری بوزده و نوبی
ست از جن و در وضعیت بنحیر و سختی
و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و باره

از جوب تختہ -

شقیق برادر و بچہ گاؤں کو قوی شود و ہر
چیز کو دہیمہ شود و ہر نیمہ را شقیق گویند
شقیق بالکسر یک طرف رفتن مخالفت
و دشمنی کردن و بالضم شگاف بہمت ستودہ
شاق بتشدید قاف کار دشوار و مریخ
کشدہ -

اشتقاق جمع شقیقہ و معنی آن گذشت
و نوع لالہ است کہ آن را اشتقاق لغمان
گویند بہ بہت آنکہ لغمان بن منذر بہ صحرائی
میگذشت کہ در آن لالہ بسیار بود و چون
بغایت خوب در نظرش آمد فرمود کہ حمایت
آن کنند محافظت نمایند -

شقاق بالکسر غی است کہ نشانیهای
سُخ و سبز و سپید دارد و ازین بہت او را
انجیل گویند -

شقیق بالفتح ایستادہ کردن شتر را
بکشیدن ہار بہ وقتیکہ بران سوار باشند
و بستن مشک برین و بہت گرفتن برین
و بستن سراسر شتر بدخت یا بخیج و
جز آن و بہت چین مال میان دو نصاب تر
زکوٰۃ کہ آن معاف است مال کم از دیت
شفاق بالکسر دراز و شستہ کہ سرخیک
بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوٰۃ چیزی
از میان دو نصاب منہ الحریث و اشتقاق
یعنی جائز نیست شقاق -

شوق بالفتح آرزو مند گردانیدن میل

کردن نفس بہ چیزی و اشتیاق آرزو مند
شدن و بالضم عاشق و مشتاقان
جمع اشوق -

شہیق آخرین آواز خرد و فی اول آن
شہوق بالضم بلند شدن -

شامیق کوبہ بلند بنمای بلند و مانند آن
و نبض کہ در حرکت میل بہ بلند می آید
باشد و شامیق کہ کہ غضبش سخت بنمای
شہاق بالضم گردیدن گریہ در سینه و
نام کوہی است -

شقیق بالکسر سر کوبہ و کراتہ چیزی نمی
دوم اسب و کوبہ دراز و نوعی از ماہی است
و صغیت بالفتح و تشدید بالکسر مشتاق

فصل الشین مع الکاف

شک بالفتح در آیم سخن بہ یکدیگر و چیز را
در یک یک در آوردن -

شاک راہ راہ آیم خستہ راہی دیگر مشتم
شدہ بر راہ او و شیکال خود در یکدیگر
باز کنند -

شیاک بالکسر اہما جمع شبکہ -

شکر بالکسر انہاز شدن و اعتقاد و انہاز
بہ خدای بے انہاز لغو و بالشد و شکر کہ کہ
و بہتین دام صید و میانہ راہ و راہ از شک
و بزرگ کہ بر کسی غنی نہ باشد و معنی بجا از
شکر یک انہاز شکر شکر جمع -

شراک بالکسر دال تعیین کہ بر عرض آن

باشد و دودال دیگر کہ بر طول آن
می باشد ہر کدام را قبال بالکسر گویند -
شراک نالے کہ انہاز یک یک باشد
جمع شراکیہ -

شک بالفتح و تشدید کاف گمان غلا
یقین و گمان کردن و شکیدن شتر و
چسپیدن بہ چیزی و عوار و فی است کشند
میشش -

شوک بالفتح ناقہ بسیار می کہ لاغری
و فرہی او پیدا نباشد و بسیار شک کنندہ
و بالضم گمانہا جمع شک -

شاک بتشدید کاف گمان برندہ -
شوک بالفتح خار و دوش تیزی نمودن

و غلیدن خار و غلاندن خار و در میان
خار ہا افتادن و پیدا آمدن پستان

دشتر و دندان شتر بر آمدن شتر را و آمدن
برای مرغ و دشت درشت شدن بر
جوان و بر آمدن مرغی سر بعد از ترا شدن
شاک دشت خار و دار و شاک تسلیح
و شاک سلاح تیز سلاح و قوی سلاح

فصل الشین مع اللام

شبل بالکسر سبب شکار تو اند کرد
اشبال و شبال جمع -

شبول بالضم پرورده شدن و جوان
شدن و نعت بچہ ای شیر دندہ جمع شبل
شاذل بکف ال معجم نام تخفیف شاذل

دهی ست در مغربین از انجاست ابو الحسن
شاذلی را که طائفه شاذلیه بدان منسوب اند
شعل بفتحین سپیدی است سپیدی
باصیه پس گردن است بفتحین شعله و بفتحین جمع
شعل بالضم و الفتح و بفتحین کار و
نبرد و افسه هنر فراخ اشغال و شغل جمع و
بالفتح و الفتح مانع شدن و بازداشتن و شغل
کردن کار کسی را -

شعناقل بالفتح و الفتح قاف ثانی زروک
دشتی و بهترین آن شعناقل مصری ست
شاقول چوبی که نزد گران بهره دارند و
در آن آهن خمیده می کنند در کتب سینت
اهل هند بهر شکلی را گویند که به ریمان از گونا
گوناگون و نیزه اندازند و برای زمین بدان معلوم کنند
شقل بالفتح بجمع است کردن و بجمعیدن
و نیار و درم -

شکل بالفتح مانند کسر آمده و ابجد لائق
و شالسته و موافق کسی باشد و صورت
چیزی اشکال و شکل جمع و پای چارپایان
بستن و حرف را اعراب دادن چنانکه
اشکال اذان بر طرف شود و بالفتح و الکسر
نازد و کسر زنان و بفتحین بد قبیل است
و تپی گاه سپید برون گویند و سرخ و قبیله
بودن چشم و بزرگان -

شکال بالکسر پای بنده است بزرگان
در سن که بزرگان شتر چند تا پالان پس
نزد و داسی که سبای او سفید بود و داسی

برنگی گیر یا برنگی آن -
شکال سپیدی بنا گوش -

شعل بالفتح و تشدید لام را بندن و دوختن
و خشک کردن جامه و خشک شدن دست
یا رفتن آن از کار -

شلال بالکسر انگه گان -
شکل بفتحین از سیاه بر جامه که بختن
نزد و در بندن چیزی و تپاه و خشک
شدن دست -

شلیل پیراهن که در زیر زره پوشند و
زره کوتاه و پلاس که بر پست شتر پوشند
زیر پالان و عوای آب در وادی شست
ششگل به نم هر دو شین مرد سبک
و باران و خون که پی در پی چکد -

شمول بالضم فرا گرفتن چیزی را و همه
رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن
یا دوریدن آن بر کسی بالفتح شراب یا شراب
سرد شده -

شامل فرا گیرنده -
شکل بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا
گرفتن و گذاشتن شراب یا و شامل تا سرد
شود و بفتحین فرا گرفتن و آبستن شین
نادر از گشتن دیگری و رسیدن خیر یا شر
کسی اندک زهر چیز -

شمال بالکسر دست چپ خود طبع و کینه
در و پستان گویند کنند و غلاف شغل نورس
و بالفتح بادی که باین مشرق و ببات الغش

شمال عا و تها و دست های چپ -
شول بالفتح برداشتن نادر دم را و
برداشتن شدن دم و چیز سبک بقیه
آب در خشک آب اندک و لوله -

شوال ماه عید فطر و دهی ستیم و -
شواکل روشها و طرزها جمع شاکله -
شهل بفتحین میش چشم بودن -
شامل شتر ماده که دم پر دارد جهت شتر

فصل الشین مع المیم

شام ملکی ست معروف بنا کرده شام
بن نوع که عرب آنرا سام به سین هبله
گویند و زبان سریانی بشین مبعث
شوم بالضم و سکون همزه بد فانی بفتحین

بین -
ششم بفتحین ملو و سرد شدن و کبر
یا چیز سرد -

شیا هم بالفتح گیا هستی بالکسر جمع
که در دهان بزغال کنند تا شیر بخورد و قبیله

ایست و وضعی ست بشام -
شیر هم بفتح شین و را کوتاه و بفتح درختی
ست غار دارد گیا هستی که و انباش
مانند دست و پنجه سطر و شیر و است
و شیر آن مهمل کشنده است -

شتر بالفتح دشنام دادن -
شتر زکشت رود شیر رنده ترش رو -
شحم بالفتح بفتحین پی خوردن و بالفتح

و کسر عایه خوار و انگو کرم آب -

شیم فری -

شیم جام بالفتح تشدید عایه فروش -

شیم بالفتح فاسد تبا شدن طعام و جز آن

شمر م بالفتح درختی ست میان دریا و شاخ

ازان و شگافتن چیزه و بریدن مابین

دو طرف بنی گیاه بلند که سر آن خورده شود

و بمیانش حاجت نباشد و نجتن کافی بینی

شکم بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح

جز ادا دادن -

شکم معرب شلغم -

شکم نجتن تشدید لام بیت المقدس -

شکم بالفتح تشدید میم بوبیدن و نیکی بینی

شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم -

شیم بوبیدن و بوی و چیز بلند -

شیم نجتن دوری و نزدیکی و بلندی کوه

و بلندی و راستی بینی و خوبی آن -

شمام بالفتح تشدید میم خرزهره است

خرزهره خطوط سرخ و زرد و سبز و در دو طرفی

آن باد ستینو گویند -

شوم بالضم چیزهای سیاه -

شیم بالفتح جلد و تیز فم و اسپ تیز رفتار

و توانا و پیشوای نافذ الحکم -

شاه سیرم و شاه سهرم ریحان

شیم بالفتح شمشیر در نیام کردن و کشیدن

شمشیر و نگریستن به امید باران و برق و

جز آن و بالکسر ایست و نجتن برزنی

که آنرا نه کنده باشند و بر صلایت سختی مانده

باشد بالکسر فتح یا طبیعتها و خاکها که از

زمین بکنند جمع شیده -

فصل الشین مع النون

شان بالفتح و سکون حمزه کار و حال

و بحر الی آب اشک از سر بسوی چشم شدن

جمع و برنگی از زمین در کوه که در آن نخل و

جز آن نشانه شود و پاک نداشتن آگاه

نه شدن از چیزی و قصد کردن چیزی -

شبان بالضم تشدید با جوامان و شیل

شدن بالفتح بافتن -

شسان بالفتح تشدید اسم فعل است

یعنی بعد یعنی دور شد -

شتن بالفتح درشت انگشتان و نجتن

درشت و سخت شدن دست -

شجن بالفتح بالاداشتن حاجت کسی یا

از کار و اندوگین کردن و راه وادی یا راه

در اعلا وادی بخون بالضم جمع و نجتن

اندوگین شدن و اندوه و غم و حاجت

و شلخ و هم شده بشاخ دیگر و شعبه شاخ

از هر چیز شجون جمع و فی مثل الحدیث

و شجونی یعنی خداوند شاخها و راه است

الوری گوید و شجون شد حدیث و دراکم

تقته چرخ ازرق ز راق -

شجوان بالضم و بالکسر لیسان و ماران

کنده جمع شجاع که کنده شد -

شجن بالفتح پر کردن و راندن و بستن

و دور کردن -

شدون بالضم قوت گرفتن آهوبه

و جهان و بی نیاز شدن از مادر -

شدن لنجتن درختی ست که تنگ و

آن براسین ماند -

شریان بالکسر گه که در و روح

میباشد شریان جمع -

شمر طین بالفتح هر حرف اول تنبیه بشرط

یعنی علامت و دو ستاره الیت در اول

حرف و آن منزلیست از منازل قر -

شمرن بالفتح شگاف در سنگ سخت و

لنجتن شهری است به طبرستان -

شمرن بالفتح و نجتن استخوان کعبه

شالنگ که بدان بازی کنند و آنرا کبیل

گویند و نجتن نشاط کردن و سخت انداختن

از جفا و شرت و درختی زمین و دوری

و کرانه و ناحیه و نجتن نیز آمده -

شطلن بالفتح بر لیسان بر بستن و عجا

کردن از قصد و در آمدن به زبانی و به

نجتن رسن در از یارس مطلق اشطان

شیاطن نجیت بدکار -

شطلون بالضم دور شدن و بالفتح

چاه عمیق یا چاه که بالایش فراخ باشد

و نهش تنگ -

شعن لنجتن صین مهلا آنچه از برگ گیاه

ریزد بعد از خشک شدن -

ششون بالفخ زیرک و اما همچنین بکسرا
در قیافه فاضله و انتظار کشیدن و
بالغم و فح فاخت تیز نگه نده -

ششون بالفخ بگوشت چشم نگرستن و
بالفخ بگوشت چشم تیز نگه نده و همچنین شافن
ششون بالفخ کم کردن عطا و خیر اندک
پنجین بخر قاف -

شمن لفتجین دسیست با ستر آلود و بارکی
شمن بیت بدست را گویند و شمنه شهرتی
باز بس -

شش بالفخ و تشدید نون پاشیدن و
پراگنده کردن و ریختن لشکر بجای از طرف
و مشک و دکنه و دریده شان بالکسر جمع -
ششین قطرات و سیری که بران آب

پاشند -
ششان بالفخ دشمنی و بالفخ آب سرد و آب
پاشیده و بکیده از مشک از درخت بالکسر
و ادست به شام -

ششان بالفخ و مدینه دشمن داشتن -

ششون بالفخ فربه و لاغر -
شکران بالفخ و شکران بالفخ گیاه
ست کشنده و بعضی سیکران بسین همدو
ضمیمه کاف نیز گفته اند -

ششاهن مرغ شکاری معرود و عمر آزار
ششبان بالفخ روزی که در روز و نام دو
قبیله است هر کدام را ششبان گویند -

شیطان بالفخ دیو و هر مرد و کس
را از جن و انس چار یا شیطان گویند
مار و دغی که بران شتر به دراز کشند و
روث اشیا طین گیاهی است شیطان
الطابق لقب عمر بن لغمان امامی که در
قلعه طاق طبرستان ساکن بوده و اهل
سنت او را بدین لقب میخوانند و امامیه
او را مومن الطاق گویند -

شش بالفخ عیب و زشتی و عیب کردن
شندین بالکسر حرفی است از حرف پیا

فصل الشین مع الواو

شش بالفخ نهایت و پایان و تهر خیز
وزنیل پیشی گرفتن و در گذشتن و کشیدن
خاک از چاه و خاک کشیده شدن از چاه
و بهار ناقه -

شش بالفخ حاجت آندوه و آندو گهین کردن
و شاد کردن -

شش بالفخ دهن باز کردن و باز شدن
و گام زدن اسپ -

شش و بالفخ راندن و شعر خواندن با او
و ترنم کردن و دوبیت خواندن و تعلیم گرفتن
پاره از آداب آهنگ چیزی کردن مانند
کردن چیزی به چیزی -

شش و بالفخ مشک بوی آن یا رنگ آن
شش و بالفخ داشتن چشم و بلند شدن
ابرد و پر شدن مشک -

شش و بالفخ جانب ناهیه -
شش و بالفخ و سکون قاف بدخت شدن -
شش و بالفخ شکایت کردن -
شش و بالفخ عضو تن از هر چیزی باشد
جمع و بالفخ سیر کردن و بلند کردن چیزی را
شش و بالفخ بلند شدن کار کس -

فصل الشین مع الهمز

شش بالکسر مانند و همچنین شبیه اشباه
و شباهه بر وزن محاسن جمع و به فحشین
و مانند بودن و برنج و کوزه شبیه بالفخ
و به فحشین کوزه برنجین -

شش بالفخ شکافتن و مجروح کردن
شش و بهوش کردن و بالفخ و به فحشین و
شش و به فحشین غالب شدن حرص و بکر
را حریص -

شش بالفخ تشویش کردن و الحاح کردن
در سوال -

شش بالکسر با جمع شش که در اصل
شش و بود و منسوب بدان شفی است نه
شش و چنانچه مشهور است و میگویند
که شش و از لغات نسبت باشد چنانکه
منسوب شهر غزه را شش و میگویند و شش
شفی با و میگویند -

شش و بالفخ زشت شدن روی و فحشین
در آزی کردن و کوتاهی آن -
شش و بالفخ چشم زدن کسی را -

فصل نشین مع الیاء

تلاوی بالکسر رائندہ وائکہ بعضہ
از آداب آموختہ باشد و آواز خوانندہ۔

شرطی بالضم پیادہ کو توال دینے تک تھنہ

باب الصاد

فصل الصاد مع الالف

صبا بالکسر کوئی و بالفتح بادی کہ از جانب
مشرق دزد و بالفتح و دہمزہ بازی کردن
با کو دکان۔

صبور بالفتح و بضمین بر آمدن دندان کود
و دندان نشتر شتر بچہ دزدی بدی شدن
صبا بی از دینی بدی شنی شونده صاپون
جمع و ایشان اناہل کتاب اند۔

صحرا از زمین ہموار نہ نرم نہ درخت
وزمین فراخ کہ گیاه نہ داشتہ باشد ہجاری
بفتح راو کسر آن جمع۔

صحنا بالکسر بہ ہمزہ و غیر ہمزہ نان خوری
کہ از ماہی در مصر میا زند و آنرا ماہیانہ
گویند و آنرا چنان سازند کہ ماہی فریب پارہ
پارہ کردہ و سہ روز بغیر کمک نگاہ دارند و
بعد از آن بہ کمک ظنی کنند و در آفتاب
نگاہ دارند و بچوبے حرکت دہند تا کمک
ماہی آمیختہ شود و بعد از آن استخوان او از
گوشت جدا کردہ میخورند۔

صد بالفتح زنگ آہن دس وزنگ رفتن
و بالضم قبیلاست بمین۔

صد بر وزن حمرا بزنگار سرخ و جز آن

کسیا ہی زند و لشکری کہ روز نگاہن
نشستہ باشد و چاہی ست یا چشمہ است
کہ آب آن بسیار شیرین است و تہنرا
آب در عرب یافتہ نشدہ۔

صد اربعتین مرد لطیف جسم۔
صدی بفتحین بوم نر و آواز کوہ و گبید
جز آن دم و لطیف تن و تن مرده و میا
سر و دماغ و تشنگی۔

صرعی بالفتح انداختگان جمع صریح۔
صعدا بالضم و فتح عین دم مرد کہ دراز
کشیدہ شود و مشقت۔

صغری بالفتح خردان جمع صغیر و الغم
خرد و تائیت اصغر۔

صفا بالفتح پاک بغیش شدن و سنگ سخت
بزرگ نام کوہی سخت۔

صفر از غلطی است از اخلاط اربعہ کہ
آنرا تلخ خوانند و زرد و زین زرد و زنگ
تلخ کہ خالی از تخم باشد نام گیاهی است کہ
برگ آن برگ گاہو ماند و نام اسی است
و ادبیت میان دو حرم و نام دختر بزرگ
حضرت شعیب علیہ السلام کہ در خانہ حضرت
موسی علیہ السلام بود۔

صفور ا و صفور یا نام دختر کوچک

حضرت شعیب و صاحب قاموس گفتہ
کہ این دختر در خانہ موسی بودہ و شہر بہین
ست اما از احادیث ظاہر میشود کہ دختر
بزرگ خانہ او بود۔

صفا یا برگزیدہ و خانم کہ پیش از قمریت
سر دار برائے خود اختیار کنند۔
صد بالکسر بریان۔

صلعا بالفتح قاعدہ امزشہ و دلا سخی
وزمین رنگہ در آن گیاه نہ باشد و درخت
خاردار کہ سر شاخ او سخیہ باشد۔

صلیعا بالضم عورت مردم کہ مکشوف
باشد و سخی و بلا۔

صما بالفتح و تشدید نیم زن کہ سخی زمانہ
و سنگ سخت۔

صنعا بالفتح قصبہ است در بین بیاض
آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی
بنون گویند بخلاف قیاس۔

صہبا بالفتح شراب فشرده از انگور
سفید و نام موصی ست در خیبر۔

صیدا بالفتح زمین درشت و شہری
ست بکنار بحر شام و نام چاہی ست
خوش آب کہ آنرا صدان نیز گویند و نام زنی
کہ ذوالرمہ شاعر عاشق او بودہ و نوع سخی

ست که از ان و یک سازند۔

فصل الصادق مع النبأ

صب بالفتح وتشديد باء مبتدئ ودر خیمه شدن
آب آب بریزان و عاشق و بالضم اینمدر خیمه شود
از طعام و جز آن -

صحبہ نخستین عاشق شدن و زمین نشین
ریگ منحدر شده از بالا پائین و منحدر شدن
جری آب -

صندیب عصفور برن و خون و حرق و
دختی ست مانند ساراب سنا و آب برگ کبند
و عصاره برگ حنا و عصاره بتم و رنگیت
مُرخ و آب سخته شده و شهبوب و بون
شمشیر و موضعیت و بدیعنی بضم و فتح
باینز گفته اند -

صاحب یا صاحب بالکسر صحیف الفتح
جمع اصحاب جمع الجمع و نیز قید البیت -
صحیف الفتحین اینک فرماد -

صحاب تبشید عا بانگ فریاد کننده
صرب بالفع و بتعین شیر ترش و قهقهه
سرخ و شیرین کرد و مشک نگاه دارند و جمع
کردن شیر در شکات ترش شود و نگاهدارند
بول و بقیه شکم کودک از روان شدن تا
فریب شود و باضم شیر تازه ترش جمع مریه
بالکسر نهایی اندک از اعصاب ضعیف تا روان
ضعف بالفع و دشوار کردن و کسر کش و شیرین
ضعف بالفع خرد دسر از مردم و دیگران

صفت الفتح دراز از هر چیزی می بود
شتراده و ستون خانه یا ستون دراز میان
خانه و زمین که نزدیک متصل سجده کسی شد
و زدن کسی را به تمام مشقت دست و بلند
کردن بنا و جز آن و جمع کردن آواز کردن
مرغ و زدن بر چیزی خشک و صلب و متین
نزدیک شدن و دور شدن -

صنقلاب بالفتح نام شهریت سرسیر
به طرف شمال و اکثر بیار غوار و خر سفید
و خر سرخ و شتر بیار غوار

صلیب با نعم سخت و قوت و حجب
استخوان پشت و زمین و شرت سنگلاخ
و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت
آمدن تن پدید آمدن شدن و نه گذاشتن آن
و از استخوان چربی بر آوردن و در چوب
به صورت صلیب کردن بر زولو و بریان
کردن گوشت و فنجین سخت و چربی استخوان
و با نعم و تشدید لام غت و سنگ فغان
صلیب سخت و بردار کرده شده و چربی
استخوان و چوبی است و از این بدین شکل به
فارسی آورده اند گویند و صلیب صلیب
با نعم جمع و ما قیست که بر آن شتر نهند

آزاد و اینا گویند و بالضم و فتح لام مؤنث
و کو بهی است -

صالب تب گرم بالرزہ خلان لغرض
صناب بالکسر دراز پشت و شکم و
نوعی است از ماخوذش کار خردل نمیز
سانند و صنابی اسپ کیت یا اشقر
صوب بالفتح فرو آمدن باران
درستی ضد خطا و ریختن در است میا
رفتن و یزید الیست -

صواب راسخ و مد خطا۔

صاحبِ راست و میانه رفته -
صہبِ یقینتین سُرخِ بازگِ تیر وائل
بسرخِ چون رنگِ لپِ گیت -
صہیبِ بالغِ نامِ کی از گیارہ جاہِ روضہ
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کہ از مردم آمده بہ
شرفِ اسلام مشرف شد -

صیب الفتح رسیدن به چیز می باشد
و شش دای می مکسور ابرازنده -

صیبه با فتح شدت گرما و روز گرم
در دراز و سنگ سخت بجای سخت زمین
هموار و سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران
تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد-

فصل الصاد مع التاء

صاحبه بشديد تا آواز سخت گگوش
را که کند و قیامت -

صبا تبه الغم بقیاب در ظرف بالسخ

گری و سوزش عشق و دل تنگی از عشق شوق
و نام دیوانیست که اشعار عاشقانه و محبت در آنجا
مجمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان شجاعت
و لیسان -

صبره بالغم انبار غله نام پیورده و با خجند
و بالغم بول و سرگین و لاشک در جوف
بر بهر گرفتار افتد و میان فصل زمستان و
شهرت بمغرب -

صباحه بالغم خوبی و جمال -
صبحه بالغم وقت چاشت و فتح نیز
آند و آنچه در وقت چاشت بیا شامند
صبحه بالغم رنگ دین و ملت و مینعت
فطرتی که بآن امر کرده حق تعالی به محمد و آله
و ائمت او -

صبیه بالغم تشدید با گله از اسب مر
از شر و بربا بین ده تا چهل و بقیه آب در
ظرف و یاره از هر چیز -
صبوه بالغم آرزو مند شدن و میل کردن
و نادانی و وقت جوانی -

صبت بالغم تشدید و کوفتن -
صحبه بالغم یاری -

صحانه بالغم یار شدن و یاران -
صحته بالغم درست شدن و پاک شدن
از عیب -

صحاره بالغم معنی معمار گزیده -
صحیفه کتاب -

صحرة بالغم و پنبیت سنگ نرگ -

صدارة بالغم بالانشین شدن -
صداقه بالغم دوستی -

صدقه بالغم و بالغم و نم و دال دست
پیمان و کابین و پنبیت آنچه بدرویش ادا
شود در راه خدا -

صدرة بالغم سرسینه و پیر این خود که سینه
را پوشد -

صدمة بالغم یک نیت به هدیه گرفتن
و آسیب ساندن -

صدحه بالغم و بالغم و پنبیت مهره گزاف
بدان اشون کنند مردان را -

صصره بالغم بانگ کردن بازو باشه
صرة بالغم تشدید را سر او شدت سر
و آواز فریاد بالغم بانگ فریاد و جماعه

مردم و سختی و اندوه و گریه و بالغم همیان
صرورة آنکه گردن نگر و دو و حج و گداز
صرحه بالغم عزمه سر او بخای مجرمان
کردن و بانگ عذاب -

صرمیه بالغم عزیمت قطع کردن کاری و
پاره از توده رنگ پاره از شب -

صمره بالغم تشدید از بست تاسی یا
چهل تا پنجاه و پاره از او و نام مرویت

صرقه بالغم شاره است مدخ و
آن منزل قریب پس منزل زهره که
وقت طلوع آن سر میزد و میگرد
و افزونی و گردانیدن چیزی -

صرحه بالغم نوعی از افتادن و بالغم

و فتح را نیک ندین اندازنده -

صعقه بالغم بهوش شدن -

صاعقه مرگ عذاب ملک بانگ
عذاب نامزانه که در دست ملک برآید
و بدان میراند به حکم الهی ابراهیم را و آتشی که
از آسمان می افتد -

صعوبه بالغم دشواری -

صعوبه بالغم مرغیت کوچک مرغ
سینه به قدر خشک -

صعصعه بالغم هر دو صاع و صبا نین
و جدا کردن و پیر قبیلایست از هوان

صفاته بالغم سازیت معروف
معرب چنان -

صافیات اسپان که بر سر باد هم
چهارم ایستاده شوند -

صافات تشدید صاف دکان
و مراد از آن در قرآن فرشتگانند که در
درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای
حکم -

صفرة بالغم زردی و سیاهی موهنی
است به یامه و بالغم گرسنگی و گرسنه -

صفوة بهر سه حرکت برگزیده و
ایچ صفت باشد از تیرگی و غش -

صفه بالغم بیان کردن حال و نشان
چیزی و نشان و ملامت چیزی -

صفات جمع و بالغم تشدید قالیوان
ماند که بالا پوشیده باشند و اهل بصفت

صفه بالغم تشدید تشدید قالیوان
ماند که بالا پوشیده باشند و اهل بصفت

جمع از زبان اهل اسلام خوانده باشند
در روشی از مسجد که بالایش پوشیده بودند
میگردانند.

صفحه بافت یک جانب برق دروی خیزی
و صفحه الوجه بشره روی -
صفحه شمشیر هناد روی سنگسپین و
هر چیزی که پس باشد -

صفافه بافت صفت بافت جامه -
صفقه بافت یک بار دست زدن بیج
صفالیه بافت مردم ملک صقلاب جمع
صفایی باشد -

صافوره اندرون کاسه سر آسمان
صفقه باضم سپیدی میان سر از جانورو
چار یا -

صاخره نیکی و اعمال نیک و نیک صلاح
و نام کوه در دمشق که از اجل صالحه خوانند
و در اینجا است قبر شیخ محی الدین بن العربی -
صالحیه تشدید یا محله است به بغداد
و دهی است به بغداد و دمشق و به مصر -
صلاته بافت سخت شدن -

صلاته بافت تشدید یا محله است
یا می دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دار
سایند و سنگ پس که بر سر آن داروستان
صلحه بختین آن قدر سر کل که در آن
مروید -

صلوة دعا و رمت و آمرزش خواستن و
نادر صلوات جمع و نیز صلوات عبادتخانه

یهودان و اصل آن عبرانیه صلوات -
صلوات حیه بافت و تخفیف یا بروزن
که است نیکو بودن و نیکو کار بودن -

صلت بافت کشاده پیشانی و چیز
آشکار و هموار و شمشیر زرده و برنده
و کار و بزرگ باضم نیز آمده و مرد در آورد
کار با و صا جتها و نام مرد است و با لکسر زرد
و بافت و باضم شمشیر زدن و سختن آنچه
در جام باشد آختن آب -

صلته پیوستن و عطا دادن و پیوند
صمت بافت و صموت و صمات
باضم خاموش بودن -

صموت بافت زره گران و شمشیر بران
و نام ابی است -

صامت خاموش و شیر بسته و زردیم
چنانکه ناطق چهار یا از اموال مقدار است
صمه با لکسر دیدیم دیوار -
صنعه بافت کار پوشیده کردن و صنعه الفرس
تیار کردن آب -

صناحه با لکسر شیشه و بافت و تشدید زدن
پویی که در سر آب کند تا آب نگاهدارد -

صنیعه نیکوئی و ماهر -
صوله بافت طبر کردن -

صوره بیکر و نقش و نمون و بنیزی -
صوفه باضم اندکی از پشم و پد رقیله است
از بنی نفر -

صوت بافت آواز و آواز کردن -

صومعه بافت عبادت خانه ترسیان
که بر آن باریک بلند سازند و عقاب
کلاه دراز و بلند و باریک کردن هبتا -
صیانه با لکسر نگاه داشتن -

صیرور بافت گردیدن از جای بجا
صیصیه کمر هر دو صا و سکون یای
اول و فتح یای ثانی تار چنگال خردس
قلعه و کوشک بدن را نیز مجازا گویند
و آنچه بدان پناه برده شود و شلخ گاو و
آهو و آلت جولاان که بدان تار و پود جام
را هموار و درست سازند و از آشوب
الحاکم نیز گویند و شبان که تیار چار یا بان
خوب کند -

صیدله بافت خوشبوی فروختن -
صیال و له خوشبوی فروشان جمع
صیدلانی است -

صیاحه با لکسر زردی -
صیغه با لکسر نومی ریختن و قالب کله که
متصرف باشد نماید و در اصل صوفه
بود و از صوغ و خلقت و طلیت و اصل
صیت آواز و ذکر خیر -

صیحه بافت باک فذاب -

فصل الصاد مع الهم

صح بافت و تشدیدیم آواز زدن آهن
بریک دیگر -

سلم علی بنی گنما ۱۲

صا ر و ح آبک آمیخته با خاکستر و جز آن
معرب سارو -

صلح بالفتح گذاشتن وزون و به فتمین
کری و به فتمین در ارم درست و مرده و به فتم
و تش بیلام بید عطا لان معرب سارو -
صلح به فتمین قذلیها واحد صحت و این کلمه در
صلح بالفتح دو طبق روین که یک یک میزنند
و ساز نیست نه حرف معرب چنانکه صحت البز ان
سنگ از دو به فتمین کاسها که از چوب سیاه
می سازند -

صهر تیج بالکسر یعنی که در آب جمع شود -

فصل الصاد مع السحر

صصح بالضم با مد او را اول روز و نام صصح
و فتمین در خندگی آهن -

صبوح بالفتح شراب با مد او -

صلح بالفتح با مد او شدن و با مد او خوب
جیل و به تشدید با صاحب حسن و شعله
قذیل و نام مردیست -

صصح خوب جیل -

صصح تندرست و پاک از عیب و راه
سخت و درست -

صحا بالفتح تندرست شدن و پاک شدن
از عیب تندرست و پاک از عیب مراد
می شود بالکسرستان جمع صصح و صحا که نام
کتاب لغت عرب است بعضی به فتح و بعضی
بکسر گفته اند و فتح اصح است -

صصح و صصح هر دو ضم سادین است که
تتبع و قائل امور کنند و بداند و ضبط کند -
صحا صحت بفتح ضا داول و کسر و ثانی
ترات و ترات مباح با ضافت یعنی
باطل -

صحصا و صصح به فتح زمین به طور

صصح بالفتح بندی و آواز بلند کردن مرغ
و آواز کردن مرد و به دو بانگ کردن زان
و خروش به فتمین علم و جای خالی و پیشه
را یک دو سنگ گداخته و میوه است مرغ تر
از غنای سنگی است و به فتح و چیز سیاه -

صصح بالفتح قدر و به بنای که عالی باشد و
نام قصر سخت هر نزدیکی بل و استکارا کن
چیزی و خالص شدن سر و به فتمین خالص
هر چیزی شیر و عن ر گرفته و مرد پاکیزه که آب
او بد بگرس نیامخته باشد -

صصاح بالفتح و الضم فالض و الضم و الکسر
دو به و شدن و بالضم دو به و شدن و تری
که آب نیامخته باشند -

صصح بالفتح کرانه هر چیزی و به لوی آدمی
و دامن کوه و به بنای روی و همیشه و به فتمین
آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیل
بنی کلب و در گذشتن از گناه در روی گردانیدن
و ساکن را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن
و نوشاندن شراب آب بهین گردانیدن
چیزی را و ورق مصحف کتابتیدن و
نظر کردن در کار می و ترک کردن چیزی -

صفاح کتختهای در و شمشیرهای بهین
و سنگهای بهین و سنگ شتران بزرگ
کوبان -

صفاح بالکسر جمع صغ و بالضم و تشدید
فانگ بهناور -

صغ صغ بالفتح کریم و عفو کننده وزن
ترک کننده و روگرداننده از شوهر و
بالضم کم شدن شیر ناکه -

صصح آسمان و روی هر چیز عریض -

صصح بالضم نیکو شدن -

صصح بالفتح نیک صدف با دو نام که مثل
و بالکسر با هم آشتی کردن و همچنین عداوت
صصح بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک نام
شهریست -

صصح بالفتح گذاشتن تابستان و مرغ را
از گرمی و زدن بتا زیانه -

صصح بالضم خوی گنده و لوی نعل و داغ
صصح بالفتح شکافتن و بالفتح و الضم و لوی
رو دغانه و باین کوه یا روی آن که
چون دیوار قائم باشد -

صصاح بالضم کج خوی اسب و شیری
که آب بسیار داشته باشد و شکوفه تخم
و زمین بلند -

صصح بالفتح آواز بلند کردن -

صصاح بالکسر آواز بلند و بالکسر الضم
سخت آواز کردن و بالفتح و تشدید یا
لوی خوش و شهید و نام مردی است -

فصل الصاد مع الحاء

ص بالفتح وتشدید فاخر ساختن آواز کوثر
را و زن چیزی سخت بر چیزه که میان
خالی نباشد و آواز سنگ پختن صمغ -
صرح بالضم آواز سخت و بالفتح وتشدید
را ط و س -

صریح و صاریح فریاد رس و فریاد
خواه و نیز صاریح بمعنی خردس آمد و صریح
بمعنی آواز نیز آمده -

ص بفتحین کرشدن چنانکه هیچ نتواند
شد و گر گین شدن -

صلوح بالفتح سختی و هلاک کننده باشد
صمانح بالکسر گوش و سوراخ گوش نه اند
از آب بر سین نیز آمده و بالضم نام آبست
صمغ بالفتح چیزه بسورخ گوش ساینده
و سخت تافتن آفتاب روی کسی زدن
چشم کسی را به تمام دست بالکسر حسیت
خشاک که در مرستان بزیافته میشود و بعد
از ولادت و چون آن شکافه شود و میر
رولان گردد -

فصل الصاد مع الدال

صا و روی مس یا نوعی از ان و گیت
میان دو چشم شکر از ان بیماری عارض
بمیشود و معروف -

صحد بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز

کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و فحش
سخت گرم شدن آتش -

صحو بالضم شنیدن و گوش دادن چیزی
و بالفتح سخت از سنگ جز آن -

صد بالفتح وتشدید وال بازداشتن و
برگردانیدن -

صد و بالضم روی گردانیدن و بالفتح
بسیار گرداننده و آنچه بسیار بماند دور
چشم کشنده -

صد و بفتحین نزدیکی و مقابله بر چیزی
صدید زرد آب جراحت و آب
گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد -

صداد بالکسر بدو که زن را بدان
پوشند و بالضم وتشدید دال مار و جانور
است یا سام ابروی راه پر سوی آب -

صرو بالفتح ساده و خالص و عرب مرو
جای بلند از کوه و میخکه سر نیزه را بدان
در نیزه نمک کنند و شکر عظیم و بر فتح را نیز آمده

و بفتحین بر دوسر یافتن و زخم شدن
موضع زین و بالضم و فتح را مرغیت بزرگ
سر که بیشک امید کند و پیدای پشت
اسب بعد از به شدن جراحت -

صرو بالضم وتشدید را از تنگت پاران
صحو بالضم بالا بردن و بالفتح بلند
ضرب مویط و عقبه دشوار و کوبه است

بروزخ و ناله که بچه ناقص خلقت بر آید
صعید خاک یا روی زمین سعادت

جمع و راه کوه و شهری است بمصر بزرگ
روز راه بطول و وضعیت نزدیک
وادی القری که در آنجا مسوی غایت
علیه السلام -

صعد بالضم نام موضع است و بفتحین
مذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شوند
و بفتحین صاعد -

صعد بالضم موضعی است به سمتی که با غما
دلکش دارد و آنرا از جمله چهار جهت
شمردند و موضعی است به سجلا -

صعد بالفتح بند کردن و محکم بستن و
بفتحین بخشش و بند و شهری است به

شام از آنجا است صلاح الدین صدی
صفا و الکسر دال و بند و فل که اسیر را
بدان بلندند -

صعد بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ
و جز آن و ایسی که خوی نکند و دست
اسب بر زمین در دویدن و بر آمدن یا لا

کوه و آواز کردن دندان وقت بهم زدن
صلو و بالضم آواز کردن چاقا بے
جستن آتش و بالفتح سخت و هموار
ایسی که خوی نکند و نهادگی که در بخت
آید و ناله کم شیر و مرصی که از ترس بالا

کوه رود -
صعد بالفتح آهنگ کردن و بستن سر
شیشه و زن و مای بلند و رشت و مای
سختی آفتاب روی و بفتحین قهر و آنکه

سختی آفتاب روی و بفتحین قهر و آنکه

آهننگ و کنند در بهات و حاجات و به
نیاز و بلند و دائم و محبت یعنی میان پرور و دیگر
تشنه و گرسنه نشود و در جنگ گرو به که همیشه
نمادند و نه چیز دارند که بدان معیشت کنند
صفا و بالکسر سر بر شیشه و جلا و در تندر
و خرقه و مندی که زیر دستار به پیچید و یک
دیگر را تا زیاده زدن و شمشیر زدن -
صندید بالکسر مهر بر دل و باران بر سر
قطره و گرانبار و جوان مرد شریف و بخیر
یا نیز آمده و باد و سرای سخت فالنگ
صنادید و پختها و بلا و مهران گرو به از
صهر بالفتح سوختن گرمی آفتاب -
صهر و بالفتح بیم و نادر -
صید بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر
پختن بیمار است که شتر را میشود و به پختن
سولند داشتن از کبر -
صید و بالفتح شکار کننده و به تشدید آینه
راست رونده -

فصل الصاد مع الراء

صبر بالفتح شکیبایی کردن و بند کردن که
را و چیزه ندادن تا بهر و جس کردن
تا سوگند خورد و بالغم و بالکسر کرانه و ناحیه
چیزه و ابر سفید و بالغم قبیل از غسان
و بالغم و پختن زمین سنگریزه و پختن
شتر و بالفتح و کسب و عصاره و ختی ست تلخ
و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر

و کو به است مشرف به شهر تفر -
صبر کفیل که آنرا به فارسی پذیرفتار گویند
و سردار قوم و کوه و ابر سپید به هم نشسته
که نبارد -
صبار بالکسر راستی و صبر کردن با هم و با
درختیست ترش بالغم و تشدید و تخفیف
آن تر سندی -
صبور بالفتح بردباری که تعجیل به عقوبت
نکند و شکیبای و نامیست از آنها که
عذای تعالی -

صح بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب
به دماغ و بالغم نام زینت که بسیار احسان
با و عقوبت کردند -
صح بالفتح سنگ رخ صخور رخ صخره که
و نام برادر خا که زنی بود شاعر -
صدر بالفتح سینه اول و بالائی هر چیز
و آنچه در روی کسی باشد و طرف باریک
تیر و بالانشین و پیشگاه خیمه و طاق از هر
چیز و بازگشتن و پختن بازگشت از آب
بازگشت از حج و روز چهار ماه از دزبای
قربانی و نام جمعی که از حج برگردند -

صدار بالکسر پراهن خورد و داغ که
بر سینه شتر نهند به جهت نشان و پیش
بند ستور و بالغم موضع است نزدیک نین
صا و راز گردنه و راه بازگشت از آب
صرا بالکسر تشدید را سر و سختی سر و اود
سخت آواز و سخت سرد و پختن هر و بالغم

رسیدن سر با گیاه و بالفتح بستن بهر
و بانگ کردن و بستن سر پستان تا که و
گوش راست داشتن اسب خر -
صرر بالکسر و قلم تلخ و بانگ کردن
ایشان -

صرار بالکسر بند سر پستان شتر ماده و نام
کوهری ست و موصیعت به بکدینه و با
ای بلند بالفتح و ادیت بخار -
صرر باد سخت و جانور است و شتر
عظیم -

صغر پختن و خسار رخ کردن از کوبی
در روی یاد یک لب بیمار است در شتر
که گردن او را رخ کند و خردی سر خور و
صغر و بالغم منع رقیق که در هم پیچید
صغر همان سحر که گذشت -

صغر بالفتح خردان و بالغم خوار می شوم و
پختن خوا شدن و بالکسر فین خردی
خلاف کبر -

صغیر خرد -
صغارا بالکسر خردان و بالغم خرد و بالفتح
خواری و شتم -

صاغر خوار و راضی بخواری و شتم -
صغر بالغم روی و چیزهای خالی و چیز
های زرد و جمع صغر و بالکسر تپه و دانه خرد
که اهل حساب جهت حفظ مرتبه عددی
مینویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و به
پختن خالی شدن و ماه پس از محرم و بکار

نه شود و دانه خنثی است به مغز -

فصل الصاد مع الطاء

صراط بالکسر راه و صراط و ذراط بهین
وزانیزه آمده و بی سبت که بر سر دوزخ
باشد و صفت آن در حدیث مسطور
ست که از موی باریک تم و از شمشیر تیز
ترو بالضم شمشیر دراز -

فصل الصاد مع العين

صاع زمین پست و چوگان و بعلی
که جاروب کنند و در آن بازی کنند
و جای رسیدن سینه شتر مرغ بر زمین
و قتی که او را بر زمین افکنند و بیانه است
و آن چهار دست بر مدی و دشت دست
آدم مستوی الخلق چون دست را کشید
دارد -

صعج بالفتح اشارت کردن با انگشت و تلا
کردن کسی را با انگشت سوی کسی انگشت
بر کنار کوزه نهادن و از طرف دیگر آب آن
کوزه ریختن -

صعج به فتحین گردش و سختی و محکم کاری
شتر مرغ -

صعج بالفتح شگافتن چیزی را چنان که
دو باره شود و یا آنکه لشکافند و جدا شود و
آهننگ کردن بسوی کسی جهت کرم او
در سائیدن کار بموقع خود و بریدن بایان

مرب چنار و تخفیف نون انصح ست و
سر دوک -

صویر لغت شایخ حیوان که مینوازند و بیک
جمع صوره و آنچه اسرافیل روز محشر بد
جهت میرانیدن و زنگ کردن خلق و نام
شهر است به کنار دریای شام که مولد اقلید
صاحب صول هند است و بالفتح نخل
خرافه و فرا هم آمده و قلع است نزدیک به
مازین و میان جوی و بیخ نخل که کردن و میل
دادن چیزی را به جبهه و گردانیدن و بریدن
و جدا کردن قال الله تعالی فصره ههنا
إلیک و فتمتین کجی -

صوار بالکسر الضربه کا و میدان بالکسر
جمع و بوی خوش دانند که از مشک -

صهر بالکسر خورشیدی شوی را نیز گویند
و شوی دختر که شوی خواهر که صهار
اهل خانه زن و اهل خانه مرد و بالفتح چیز
گرم و گداختن و یافتن آفتاب مرغ کسی و
چرب کردن سر به پیر و مغز و جز آن -

صیر بالفتح گشتن و میل دادن و همچنین
صیر و رکه و بالکسر پایان و بازگشت و
طعمیست که از ماهی سازند و آن صیر است
که گذشت و شگاف در و بالکسر فتح یا
خیل های گو سپند کا و جمع صیره بالکسر

فصل الصاد مع الصاء

صیص بالکسر غرما که دانه اش سخت

شکم که زنگ می زرد کند و پس از نداشتن ماه
حرم آماه صفر و مار شکم که با ستخوانهای پیلو
می چسبند و میگذرد و یا که دست دراز که در شکم
میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد -

صغیر بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند
صافر هر مرغی که شکار نه کند و یکتن -

صفار بالفتح گیاه خشک بالضم آواز
مرغ و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود
و معنی به تشدید فاکفته اند و بالفتح و تشدید
غدا و این گشت صفار نام پادشاهی است که در

اواس صفر بوده و صفر به بالضم و بالکسر
طائفه از خوارزم منسوب به عبداللہ بن صفار

صفر بالفتح چرخ و هر مرغی که شکار کند از
بازو شاهین و شیر تریش و دو شاب و یکتن
هیزم و سنگ جز آن به صافر یعنی بکند
تبریز که گرم یافتن آفتاب به فتحین آب که در

حوض بنام دوران سگ روباه باشد
و بالفتح و کسرات خرما که از وی دو شاب
سازند و بالضم و تشدید قاف دیوت -

صفار بالفتح و تشدید قاف سخن چین بسیار
لغت کننده و کافر و دو شاب فروش

صم بالفتح نخل کردن و منع نمودن و
همچنین بخور و ان شدن آب زبالا باین

و گزنی و بوی مشک از ده و بوی گوشت
و بالکسر حای جمع شدن آب و بالضم آب
ظرف و بری آن -

صنار بالکسر تخفیف نون و تشدید آن

و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکار گفتن
و جدائی در چیز سے و شگاف در چیز سخت
و مرد سبک گوشت به فتح دال نیز آمده و
گیاه بالکسر جماعتی از مردم درباره از چیزی
و به فتحین جوان و قوی از آن بود و بر گوشت
و شتر مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میا
درازه و کوتاهی و جوانی و پیری و چیزی را
و دیگر و رنگ این.

صدا ع بالضم در دسر
صدا و ع بالضم کیل کردن و برگشتن
از چیزی و دور کرده کردن گوشت پند آن را
صدا لبع صبح و پاره نود و چهارم که شد و گشت
و رنگ گوشت.

صدا ع بالفتح انگشت بر زمین و یکسر نیز آمده
و شعر را در مصرع گردانیدن و در خانه ناله
طابق گردانیدن بهاریست معروف و گونه دل
اگر چیزی و مانند و حکمی رس و بهر دو معنی
بکسر نیز آمده.

صدا ع بالکسر با هم کشتی گرفتن و چنن
مصارعت.

صدا لبع آنکه اقران خود را اندازد و انگشت
و افتاده و تازیانه و کمان تا تراشید و چوب
بر درخت خشک شده.

صدا ص مع متفرق و پراکنده
صدا ع بالفتح طپا پنجه زدن و شست زدن
بر قفای کس.

صدا ع بالفتح سیله زدن یا بر سر کسی زدن

و با هم کردن خوس و گریستن و بر زمین
انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از
راه غیر و گرم گردیدن و به فتح قاف نیز آمده
و ششم افتادن بر زمین و بهوش کردن
و بالضم کرانه و گوشه زمین و فتحین فرو
ریختن براه و افتادن کنایه ای آن و بهوش
شدن و سفید شدن میان سر و پش
و جوان و دانه که نفس را گیر و تاسه و
ملامت آورد از شدت گرمی.

صدا ع بالضم ششم که شب است تیر ماه بر زمین افتادن
مانند برف و نوعیت از زمین بود.

صدا ع بالکسر خرقه کبابی میجر افکنند تا بحر
چرکین نشود و در وی بند و پشه ناکه را بدارند
بنی بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی
که بجای دهنه انجام کنند.

صدا ع بالفتحین موی پیش سر رفتن و سر
رفتگی پیش سر بالضم و تشدید بلام مقصور
زمین که در آن گیاه نرید و سنگهای بزرگ
پهن و صحن مبلع بالضم و تشدید بلام
بر دو جمع مبلع.

صدا ع بالفتح زدن بعصا در شستن برگرد
و پنجه ایشان را در بانه کردن و صاع الکوا
سگان کشتا لنگ پای ایشان خرد شد
و بالکسر گوشهای خرد و خود گوشان و فتحین
در سخن خطا کردن و بی باک سر چیزی
سوار شدن.

صدا ع بالضم نیکوئی کردن یا کس بدی کردن

و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسر
سرخ و آنچه ساخته شود و از سفره دیگر
آن و درزی و دریائی و جامه و دستار و
جای گرد آمدن آب و باران و موصفت
و بالفتح کریمت یا طاریست.

صدا ع بالفتح اسب نیکو تیمار کرده شده
و تهنید داشته شده و شمشیر زدوده و تیز کرده
و احسان و گلو پند کرده حق تعالی و اصل
صدا ع بالکسر فتحین و صناع الیدین
و صناع الیدین بالفتح چرب ست و
و پیشه خود.

صدا ع بالفتح پیشه در صناع بالضم و تشدید
جمع.

صدا ع بالفتح پر گنده و جدا کردن و صناع
پیمودن و ترسانیدن و بیانه ایست که آنرا
صدا ع گویند و بالضم نیز آمده.

صدا ع بالکسر الفم جام بزرگ که بدان
شراب خورند و بیانه ایست معروف که آنرا
صدا ع گویند و بعضی گفته اند صوا ع بیانه ایست
غیر صناع.

فصل الصاد مع الفین

صدا ع بالفتح رنگ کردن و دست آویز
برون و بالکسر رنگ صبا ع جمع و ناخوش
صبا ع جمع.

صدا ع بالضم بر شدن پستان از شیر
و خوش رنگ شدن آن و اشارت کردن

بہ کسی صباغ بالکسان خورش با دایم بیدان زنگ
کرده شود و بالفتح و تشدید بارنگ ر-
صداغ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی
کشتن مورچه و گردانیدن از کار می بالغم
میال چشم و گوش و موی چپ و او سخته بر آتج
صداغ بالکشتانی که بر صدغ باشد
صلوغ بالغم دندان کشش سالکی افکندن
گاؤ و گو سپند-

صمغ بالفتح شلم درختی شیر که از میان
درخت چکه چون شیر بهترین آن صمغ است
که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت
قرطاست صمغ درخت چنانکه صاحب
صحاح گفته است -

صوغ بالفتح در بوتره ریختن گداخته را و
در زمین نشستن آب گوارا شدن آب و
آفریدن و آماده کردن چیزی را بر نمونا
درست و برابر و همزاد -

صواع بالغم ریختن چیزی در کالب بالفتح
و تشدید و او زرگر و تراشده دروغ -

صباغ و صیال تشدید یا زنگ -

صمغ بالکسر جبه است به خراسان و بالکسر
فتح یا جمع صمغ معنی آن گذشت بالفتح و تشدید
یا می مکوه درخت گوی که دروغ را بیا رآید -

فصل الصاد مع الفاء

صحف بضم و فتح ما و ضم آن و

صحالف کتابها هر دو جمع صحیفه -

صحاف بالکسر علمای جمع شدن آب
و بالفتح و تشدید صا کتاب فروش -

صدوف بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن
کس را و بازگشت و میل کردن و به فتحین

انچه در و مروارید باشد و آن مشهور است
و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جای

استخوان باز و از دوش و دمی است نزدیک
قیران و دانهایی نزدیک سها دور نهادن

اسپ بر و ن میل کردن سم ستور و کرانه
و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و به

ضمین و ضم اول فتح ثانی و فتح اول
و ضم ثانی نیز آمده و بالغم و فتح دال مرغیت

یا زنده است و بالفتح و کسر دال قبیلہ است
کوچک از قبیلہ کننده -

صدوف بالغم بازگشتن و میل کردن
بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و باز گرداند

صرف بالکسر سخی که شرک فعل بدان
زنگ کنند و خالص از هر چیز و بالفتح توبه و

حیل و حاد و گردش زمانه و شب روز
و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادت

کردن در سخن از گون کردن چیز یا و غیر
کردن در هم و درینا روزیادتی بعضی الا ان

بر بعضی -

صراف بالفتح و تشدید را رسو کننده
بسم و زر و همچنین میری و مانند علم صرف

را نیز گویند -

صریف آواز چرخ دلو و بانگ ندان
شتر و بسم خالص شیر تازه و و شید -

صروف بالغم گردش یا س روزگار
و نیاختن شراب آب آرز و مند شدن

ماده سنگ ماده شتر و همچنین صرف بالکسر
و بالفتح شتر ماده که دندان بر یک یک زند -

صعف بالکسر غیبت کو یک نوعیت
از شراب المین که از غسل انگور سازند

صف بالفتح و تشدید فارسته و قطار
و به قطا السیاد و گوشت درین کشیدن

و صفه ساختن زمین را و راست کردن
شتر قوام خود را و دوخیدن شیر شتر ماده

در و قدح و سه قدح و باز کردن و کشاو
داشتن مرغ بالهای خود و درستی ستم

صفوف بالغم جمع صف بالفتح نا و کچند
قدح شیر و دیگر و شیدن -

صیفیف گوشت به رخ در کشد و بر
آتش گذاشته جهت بریان کردن و گوشت

که را آقا بلند از دندان خشک شود -

صفف بفتحین آب نمخیز زره پوشند و
بالغم جمع صیفیه -

صفصاف بالفتح درخت بید -

صفصف فتح هر دو صا درین هموار -

صاف به تشدید فاصف کشند و
به تخفیف فاعفف صافی است -

صلف بفتحین لاف زدن و از انداز
بیرون رفتن و به پره شدن زن از شوخی

فصل الصاد مع القاف

و سخن کردن به کلامی که مخاطب را ناپسندید
آید و خود را ستایش کردن به چیزی که نپسند
و کم بخت شدن طعام و بالفتح و کلام
طعام به مزه و ظرفی که آب کم گیرد و ظرفی که
و ابر بسیار در مد کم باران و لاف زنده
و خود ستاینده -

صلیفت کرانه کردن و پنهانی کردن
و چوب که بر جانب بلان شتر باشد که در
عمل را نهند و هر دو چوب یا صلیفان گویند
صنف بالفتح و الکسر گنده و ذاع اصناف
و صنوف جمع و بالکسر صنف و بالضم شتر مرغان
که از سابق آنها پوست رفته باشد جمع صنف
و بالفتح مصنوعی است که عود صنفی بدان منسوب
است و آن زبون ترین عود است و بهترین
آن قارسیست و میانه قافله و در قفا که دو
نوع باشد خشک تر -

صوف بالضم ششم گویند و پوست گزن
و موای آویخته بر کردن و زن کردن و در کردن
چرا بایان کنند و بالفتح بیکسو شدن و به
یک سو رفتن تیر از نشانه در گردانیدن -
صیفت بالفتح زمان که مافصل تابستان
و در تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح
و تشدیدهای مسکوه باران تابستان و
به تخفیف یا سکون آن نیز آمده و بیکسو
افتادن تیر بلند از دهن -

صیرف بالفتح مرد حیل گرد و تصرف کننده
در کار -

صدق بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب
و ثناء و نام نیک بعضی گفته اند بالفتح راست
گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست
و سخت و مرد راست گاه از هر چیزی بالضم
راست گویان و بختین جمع صدق -

صداق بالفتح و الکسر پیمان و کابین
صادق راست گوینده -

صدوق بالفتح بسیار راست گو -

صدیق بالفتح دوست و دوستان و غر
و جمع آمده و مذکر و مؤنث استعمال یافته و
بالکسر تشدید دال بسیار راست گو و لقب
خلیفه اول است -

صعقوق بالفتح لیم و دسی است به یامه -

صعق بالفتح بهوش شدن و مردن و
انداختن آسمان صاعقه و بهوش کردن
صاعقه که را و نام شصت است لیکن الف
و نام لازم بر آن شده و فحش سختی آواز و
بالفتح و کسرین سخت آواز که متوقع محقق
باشد بالضم فتح مین موضعیت -

صقق بالکسر خوب یک طرف در و بالفتح
دست بر سپهر زدن تا آواز بر آید و دست
بر دست کسی زدن و در بیع و بیعت و
باز گردانیدن در و کردن و در فرار زدن
کردن و باز کردن و تار عود در باب حبس
و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر فال

جنانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و فتر
و حرکت دادن با درخت را و پیاله زدن
و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم
و به فحش نیز آمده و جانب کوه یا روی
کوه و طرف کردن و رخساره است آب
زرد که از چرم نو که بر روی آب نیخته باشند بریزند
و فحش نیز آمده و به فحش آب که از مشک
نویس گرفته و زرد شده باشد -

صفیق جامه صفت که رنگ نبافته
باشد در روی سخت که حیاط داشته باشد -
ضفوق بالفتح کوه بلند که بران توان
رفت و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت
که بر آید و بلند نشد -

صفاق بالکسر است تنگ زیارت کسبل
که بر روی مورد دید و پوستی که بر گرد رود
و احشا باشد و بالفتح و تشدید فامر و سیاه
سفر و بسیار تصرف در تجارت -

صلق بالفتح سخت آواز کردن و بهواز
و خوا بانیدن زن و دیدن جماع کردن
و واقعه متکرر و سی راقع شدن و گرمی
آفتاب به کسی رسیدن و به فحش زمین
همواره -
صلالی گوشتهای بران و مانهای
تنگ جمع صلیقه -

صلیق شهرست بواسطه چیز هموار
صندوق بالضم و بالفتح نیز آمده و به
از چوب یا پشم سازند و در آن چیز اندازند

وزای مجو و بر سین هجر نیز آمده صدای تجم
صنق به فحمتین شدت بلوی نعل بالفتح
و کسر نون چیز بسیار گنده -
صوق بالفتح را زن و بالضم بازار و
موضعیت نزدیک مدینه -
صوا جمع آتشها که از آسمان اقتد جمع
صامتت -

صیق بالکسر گرد که حامل شر و چیزی را و
بلند شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن
و آواز و عرق بلوی گنده چار با صیق بالکسر
فتح یا جمع و گنجشک قبیلہ است از عرب
صیدق بفتح صاد و وال این و سارہ
قطب -

فصل الصاد مع الکاف

صاک به فحمتین عرق کردن چنانکه از
بلوی بد نظر شود و بسته شدن خون و
چسپیدن -

صعلوک بالضم حمان و در ویش صالیک
جمع سعدی گوید من و چند صعلوک
میرانورد و بر قیرم قاصدیه و بدار مردیه
صک بالفتح و تشدید کاف کو فتن و سخت
زود و در بستن و برپایش کردن و آن
و قبایل عرب یک صعلوک جمع -
صکاک بالکسر قبالا و بالضم هوا و بالفتح
و تشدید کاف قبالا نویس -
صلیک شعیف نالوان -

صوک فتح اول هر چیز و جنبش و چسپیدن
زعفران و خوشبوی و بلوی خوش گرفتن
جامه و اندام و جز آن -
صعیک بالفتح چسپیدن بلوی خوش به
جامه و جز آن -

فصل الصاد مع اللام

صل به فحمتین و مای همه گلو گر فنگی درستی
و خوشونت سینه -

صل بالفتح باریک سر و گردن از
مرم و ختر مرغ و نخل و چیز دراز و ختر
و مورخه و به فحمتین باریکی سر و گردن -

صل بالضم تپی گاه و بهلو و چار پای
سنگ بالفتح زد و درن شمشیر و آینه و
لاغر کردن ناکه و زدن به عصا و بالفتح و کسر

قاف غلتان رفتار و اسب سبک گوشت
صقال بالکسر زد و در گ شمشیر و آینه و شکم
و تپیکاه و نگاه داشت و تیمار اسب -

صلقل زدوده شده -

صلصل بضم هر دو صاد و قیبه آب در موضع
و قیبه مرغ و غن و زیت و موی پیشانی اسپ
سفیدی موی یا اسپ قدح یا قدح
خرد و نام مرغیت یعنی گفته اند که آن
فاخته است شان ما هر در شان و مرغیت
براه مدینه و نام آبی است نزدیک به یامه
صلصال گن باریک میخه در گن شک
خام که هرگاه انگشت بروز ناز فایت

خشکی آواز از آن بر آید و چون پزدا آوا
فخار گویند -

صلیل آواز کردن دریا و آواز زن
آهین و آواز س که از شک تشنه که روده
اش از تشنگی خشک شده باشد بر آید و خشک
شدن شک -

صلول بالضم گنده شدن گوشت و
بیمه شدن آب -

صل بالکسر تشدید لام یا خرد و زرد
اقسون نه پذیرد و بلا و سختی و بیشتر و بالفتح
صاف کردن شراب -

صل بالفتح زدن بجا و درشت سخت
شدن چیزی و همچنین صول و سران شدن
درخت و درشت ماندن آن از خشکی
و از ماندن از طعام -

صامل و صیل خشک -

صندل شتر و خرو و بزرگ و سخت سر و چوب
است خوشبو و آن دو قسم سفید
و سرخ و عرب چند و یکوم الصندل نام
روزه ست که در آن روز جنگ عظیم واقع
شده بود میان عرب -

صول بالفتح زیادتی کردن و بر جستن و
جله کردن و بالضم نام موضع است -

صائل حله کننده -

صهیل آواز اسپ -

صهال بالضم آواز اسپ و بالفتح و تشدید
صهیل بالفتح گلو گر فنگی و درشتی آواز

و به فتحین تیزی آواز یا گرفتگی.

صیاصل شتری که دست و بازند.

صیققل بالفتح زوایند آینه و جزآن

و نیز کننده شمشیر صیاقل صیاقل جمع صیاقل

کنز اللغات گوید صیققل بمعنی آلت زدودن

و صیققل کردن نیز آمده و تحقیق آنست که

صیققل صیغه کففت است بمعنی زوایند رنگ

لیکن آلت زدودن را نیز به مجاز زوایند

رنگ آن کففت چنانکه کار در قاطع گویند

و ازین جهت صیققل کننده را صیققل نیز گویند

و صیاقل نیز می باید که جمع صیققل باشد صیققل

صیاقل بالکسر یک گیر حله کردن.

فصل الصاد مع الیم

صاحم بالفتح و سکون همزه دلالت کرن

کسی را بر کسی و فتحین بسیار خوردن آب

صاحم تشنه.

صتمم بالفتح درشت و سخت و فتح آینه زاده

و مردی که به پیری نزدیک سیده باشد خیر

تامم بالضم جمع.

صدمم بالفتح کو فتن و زدن چیزی سخت

به چیزی سخت در رسیدن به چیزی و باز داشتن

صداهم بالکسر چهار است که در سرتور

میشود و عوام بضم صا گویند و این کاع

نشده اگر به قیاس همین است.

صرم بالفتح تعرب چرم و بریدن و تن

را قلع کردن و بریدن درخت خرم و جزآن

ازین و بالضم بریدگی و کوتاهی و کجی

مردم و خانه های مجتمع و یک و موزک لعل کار

صراحم بالضم سختی و بلا و جنگ باقیانده

خیر که بارید گرد و شیده شود و مرد قوی

بریدن و بالفتح و الکسر نیز ای درخت برید

و هنگام رسیدگی بریدن بار شغل بالفتح

و تشدید با جرم گر.

صهارم شمشیر برنده و مرد دلیر که در

کار را برنده باشد.

صروم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی

در برندی.

صربکم صبح و شب پاره از شب چوبی

که در دهن بزغال کنند تا شیر خور و زین

که در آن چیزی نروید و موضعی و نام مردی

ست و دریده و بریده شده و پاره از تو

ریگ.

صکم بالفتح زدن و باز داشتن و سخت

کو شکستن.

صلم بالفتح گوش ازین بریدن.

صلدم بحمدال و صاد شیر درنده و حار

یا که حار و شعله شدید باشد و هر چه صلب

و سخت و سیم گاؤ.

صمصاهم بالفتح تیغ بران که باز گردد

و نام شمشیری است.

صمصم بحمدال و صا درشت و کوتاه و مرد

دلیر و آوازه و وسط و میان قوم و به فتح

هر دو صاد بخیل.

صمصم خالص و مرغی چیزی و اصل چیز

و استخوان که بدان قوم اعضا است و

شدت گرمی و سردی و پوست خشک

بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد

ضمم فتحین گرمی و گرانی گوش و بالکسر

فتح میم مردان دلیر و شیران درنده و لاری

نرجع صمه.

صم بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم

ناشنودگان و سنگهای سخت هر دو جمع

اصم و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده.

صاهم بالکسر چیزی که بدان سرشیده

بر بندند.

صنم فتحین گندگی بوی و صاب

قاموس گوید بدین معنی معرب شدن است

و این عمل تامل است چه امن در فارسی

بت پرست را گویند بت را و به فتح

و کسرون مرد گنده بوی.

صومم بالفتح روزه و روزه دارد روزه

داران جمع و مفرد آمده و درخت کجاست

ترسان و سرگین تر مرغ و الیتادون

با دو خاموش بودن و از طعام و آب

و جام خود را باز داشتن و الیتادون

بیکار و الیتادون ستور به علف و زمین

افکندن تر مرغ و راست الیتادون

روز وقت نصف النهار.

صاکم روزه دارد روزه داران جمع

و مفرد آمده.

صیامم بالکسر روزه داشتن و روزه دارا جمع صائم -

فصل الصاد مع النون

صین بالفتح بازداشتن و منع کردن نیکی و بدی از کسی درست کردن مقام کعبین در کف خود بعد از انداختن او - صایون معروف داین لفظ در اکثر لغت مشترک آتق شده و نام دیگر نشینند صبیان بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم نیز آمده -

صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ دادن چیزی در طبق و میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بتوانند و آنها صحن گویند و هر دو طبق را صحنان گویند - صغانیان شهرست بماوراالنهر نزدیک حصارشادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صغانی گویند و از انجاست امام حسن بن محمد صاحب مشارق -

صفسن بالضم سفسه و نظری از جرم که در وی آب کنند و سفسه سازند و انبان شبان و شتران که زیاد و اسباب خود در آن نهند و بالفتح پوست خایه مردم و جز آن و به فتح فایز آمده و زردی و شمشقه شتر و به فتین از گیاه آنچه در خوشه باشد خانه

که زبور مانند آن ترتیب بهر برای خود صفین بالکسر تشدید فای مکسر مفتی نزدیک موضع رقه بر کنار آب فرات کردن جاجنگ عظیم میان امیر المومنین علی و معاویه واقع شد چون این واقعه رخ نمود و فتح شد سفر در صفر و فلما بکماله و از آن مقرر میکنند صفون بالضم است سبب استاده و سرم پای چهارم بر زمین نهادن و برابر داشتن مرد هر دو قدم و زدن آن به زمین - صافن رگ ساق واپسی که بر سر پلکان و سرم چهار است -

صلقون بالفتح سنگ هموار و نام مردی که منافقان تحت ام المومنین عایشه را بدان نسبت کرده بودند غافانی گویند این سوریای دلی من که جبر است صافی از بهمت صفوان بخراسان یامم صمن بالکسر تشدید نون بول گوزن و اول ایام عجز و زنبیل سرپوشیده که در آن نان گذارند -

صنان بالضم بوی بغل - صنوان بالکسر اوردن مادری پدای و درختهای که از یکدیگر با هم برآمده باشند و بالضم نیز آمده جمع صنوت بالکسر صنوان و صنوان بحرصاد و نون آخر دو پناه و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب هر دو از یک چشمه باشد و درخت خرما که از یک پی برآمده باشد تشینه

صنوت -

صوکان بفتح صاد و لام معرب کان صون بالفتح نگاه داشتن و بر طرف نمودن استادان اسپ بهت سودگی ستم از به لغلی -

صوان بهر سه حرکت جامه دان و تخمه که در آن زینت نگاه دارند و همچنین صیان بهر سه حرکت صوان بمعنی غلات گمان نیز آمده و بالفتح و تشدید و اولو صیبت از سنگ صاعقه واحد -

صیحان بالفتح نام گویند که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرما را نفیس داشت آن را خرما صیحانی گویند و به فتین بانگ کردن -

صیین بالکسر ملکی ست در زمین مشرق از بلاد ترکیه معرب چین و مصنوعی است بخود و با اسکندریه -

فصل الصاد مع الواو

صوب بالفتح و به فتین و تشدید و اولو و بی خردی و جوانی و میل کردن بکودک و وزیدن باد صبا -

صوی بالفتح شیری و بهوشی شدن از مستی و در شدن ابرو گناشتن خیز طبل صعو بالفتح ترغیبت کوچک انداختن صغوا بالفتح میل کردن و مال شدن یک فضیلت مال شدن آفتاب به غروب

صفتو بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و غیر
صنو بالکسر و الضم برادر مادی و پیری و
ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تن
برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو
کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد.

فصل الصاد مع الهاء

صدا بالفتح و سکون هاء فعل است یعنی
امر یعنی خاموش.

فصل الصاد مع الیاء

صبی بالفتح و تشدید که کودک که از شیر باز
نشده باشد و مردک چشم و استخوان پائین
زرد گوش و تیزی همیشه و جز آن و سردار
قوم و طر استخوان کبجه.

صبا می میل کننده از دینی بدینی -
صاحی هشیار و روزنی ایر -
صلی بالفتح بریان کردن و با تش در آوردن

و در بت با تش گرم کردن و فریب دادن -
صغنی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت
انچه سرزد از پیش از قسمت برای خود احتیاج
کنند و صلی بر چیز فدا و بسیار شیر -
صافی صاف و بخش -

صیغری صراف -
صیحایی بالفتح نوعی است از خرمای پسته و در تسمیه
آن در فصل لوزن گذشت -
صیبی بالفتح صیغری و بیان آن در فصل لوزن گذشت

باب الصاد

فصل الصاد مع الالف

ضغیری بالکسر و سکون همزه و بیابدل همزه
نیز آمده قسمت ناقص -
ضغضی بالکسر بر دو ضاد و سکون همزه اول
اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن -
ضحی بالضم پاشت گاه -

ضحی بالفتح و الهمزة پاشت بلند و طعام پاشت
ضحیا بالفتح ماویان سفید نام ایست -
ضغیر بالفتح و تشدید را سختی و گزند -
ضغنی بالفتح ضاد و لوزن لاغری -

ضغور بالفتح بسیار بچ شدن زن بسیار
شدن مال و بالکسر اصل و جاگاه و بالفتح
و الکسر فرزند -

ضغور بالفتح و الضم روشنی و بچنین ضیا و
ضوار بالکسر -
ضغوار بالفتح و ضور بالفتح روشن شدن

ضهیب بالفتح درختی است و زنی که او را
جیفن نیاید و زنی که او را شیر نباشد -

ضیاء بالکسر روشنی و بچنین ضوا بالفتح و الضم

فصل الصاد مع الباء

ضنب بالفتح و تشدید یا بزمین چسبیدن
و آکنده و پر گوشت شدن بغل و روان شدن
خون و آب دهن و به تمام کف و شیدان
و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن
و بسیار شدن سوسمار در جای و سوسمار و
خشم دکنه و بکسر نیز آمده و آس آرنج و خم
شتر و بیماری که در مینه شتر می شود و بیماری
که در لب میشه و دو بدن از لب خون بدو
میشود و شگفته که از ضناب جمع -

ضنب روان شدن و آب خون و
ضنب بختمین در و خم و مینه پیداکرن

ضباب بالفتح ابرامی تنگ تریه های
مانند شبنم اقد ضبابیه واحد -

ضرب بالفتح زدن و بیان کردن و
آیین متن چیز به چیز و تیز رفتن و خوابیدن
و شنا کردن و رفتن در زمین به طلب چیزی
مانند آن و مردی که در کار برابر باشد و یک
گوشت و باران سنگ مانند و نوع از هر
چیز و عمل سفید به فتح را مشهور ترست و
آخر بیت شعر -

ضرب مانند -
ضراب بالکسر بکس شمشیر زدن و
بر حین زبرد ماده -

ضارب زمین پست پر درخت و
شب تاریک شتر ماده که دوشده را آکنده
در زمین فراخ دروادی و زنده و درنده

فصل الصاد مع التاء

عصابة ابر تک که چون شبنم روی زمین را بپوشد -

ضبطه بالفتح وتشدید بانام مردی و آهس سما صحره بالفتح دل غلی -

ضجعه بالفتح خوابی بالغمستی در راه و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلوی خوابیده شد

و بالکسر دل نوعی از خوابیدن به پهلوی و بهیت اضطجاع و به فتحین به پهلوی خوابیدن و بالغم

و فتح مجیم بسیار خشنده و ملازم خانه که از خانه بر گردن نیاید -

ضجعه بالفتح وتشدید جیم بانگ - ضحوة بالفتح پاشت گاه -

ضحک بالفتح یکبارگی خندیدن و بالغم اگر مردمان برو خندیدند و بالغم فتح عالیار

خندیده به مردم - ضاحکه زن خندنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود -

ضحی امته بالفتح بزرگ بسته و سپهر شدن - ضراوة بالفتح نابینا شدن -

ضراعه بالفتح خواری و ناری نمودن ضربه بالفتح طبیعت و مشورت و زده شد و بشیر

و باره از منیه و ششم دست کرده براسه رشتن صفره بالفتح وتشدید رازی که بر زنی آورده

شود و آن را تبلیغ و دینی گویند و هر کدام منزله دیگر گویند و مال بسیار و گوشت بر آن

نزدیست باطن کف و پستان و پنج پستان و پنجمی حال و ایضا و یک شگ سیا و هر دو شگ

را افزان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران -

ضرورة بالفتح حاجت - ضراوة بالفتح خورگ شدن و عادت کردن

ضعفه بالفتح نهادن چیزی فرومایه شدن ضعفه یکبار فرود شدن و ضعفه القوتی

گور و بالغم سختی و شقت تنگی و فشارش - ضعیفا طم بالفتح ست را و ضعیف عقل شدن

ضعیفه بالفتح کینه - ضعیفة موی چپید و جمع کرده بر سر -

ضعوة بالفتح بسیار می تازی - ضعفه بالکسر تشدید فائده بخود دریا -

ضلاله بالفتح گمراهی - ضالة تشدید لام چیزی گم شد -

ضلالة بالفتح قوی باز و قوی پهلوشدن ضاوة بالکسر پا بر چه که بر جرات بالای

دارد و بندند - ضعفه بالکسر تشدید نون نعل و نام پنج قبیل

الست - ضهوة بالفتح بر که آب - ضیق بالکسر الفتح تنگدستی و درویشی

و بهیال فقی جمع و منزلی است از منازل قزوینی است میان طائف و حنین -

ضیافة بالکسر بهمانی نزد کسی آمدن - ضیعة بالفتح ضلک و هلاک شدن و آب

زمین که درو غله شود و تجارت و درفش پیش فصل الضاد مع الشاء

ضبت بالفتح یکجای گشتن چیزی ضعت بالفتح آیمختن سخن و جوآن

و بدست مالیدن کوبان شتر و بالکسبت از گیاه خشک تر بهم آیمخته اغصاث

جمع و اغصاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد -

فصل الضاد مع الجیم

ضج بالفتح وتشدید جیم و جیم بانگ کردن ضجاج بالفتح بانگ پلست و علک و

دهر البست و بالکسر بر یک گیر بانگ کردن ضجوح و ضجج بالفتح شتر ماده کوبو

و دشیدن و بار کردن فریاد کنند - ضرنج بالفتح شگافتن و انداختن آلودن

ظهر منج سخت ضارح مونسه است - ضجج بالفتح جالوزی است گنده بوی و به

فتحتین بهمان علت ابد و علتی است دیگر ضجج بالفتح خم و ادای عنوان جمع و میل کردن

تیر از بدت و فرخ شدن - ضجج بالفتح و ضججان میل کردن و عدل

نمودن - فصل الضاد مع الحاء

ضج آواز نفس است وقت دویدن و شنو اندن است از نفس خود را و لوی

از رفتار است گردانیدن آتش آفتاب

گویند چیزی را اندک بغایت و بالکسر
خاکش و بعضی بالفتح نیز خوانده اند -
ضباح بالضم بانگ روباہ و ضوی -
ضحضاح بالفتح تابان و یک آبی
واندک که تا کمین و نیمه ساق بیاید
و چین بسیار -

ضح بالکسر تشدید عاقاب و روشنی آن و
زمین سحر اگر گياه نداشته باشد و آفتاب
بران تابد -

ضرح بالفتح دور کردن و جرح کردن
گو اهی کس و دور کردن آن از خود و مانع
دادن و گور کردن برائے میت و بختین
مرد فاسد و میت و درد و لگد زدن چارباہ -
ضرح بالکسر لگد زدن و بالضم بیت المنبر
کعبه ملائک است در آسمان چهارم -
ضرح دود و گور یا مغاکے که در میان
گور سازند برای مرده و لحد آنت که
در یک طرف گور سازند -

ضروح بالفتح ستور لگدن و اسب
دست و پا زنده و کمان سخت که تیر را
بخت جانند -

ضح بالفتح شیر آب میختن و غسل و قتل
که بخت و رسیده باشد و شیر تنگ باب
ایخته و بالکسر مراد فتح که معنی آن مذکور
ضیلح بالفتح شیر تنگ باب ایخته
و بر تشدید یا نام مرده است -

فصل الضاد مع الخاء

ضح بالفتح و تشدید خاشاک چکیدن
آب و بر شاشیدن -
ضخ آلودن تن بهوی خوش چاکری
چکیده باشد -

فصل الضاد مع الدال

ضاد حرف تہمی که مخصوص لغت عرب
ست در لغات دیگر اصلاً نیاشد -
ضاد و بالفتح و سکون ہمزہ خصوصت کردن
و اندام زن -

ضو بالضم و یضمتین ز کام -
ضو او و بالضم و ہمزہ ز کام شدن -
ضد بالفتح آیمختن تر و خشک با هم و غوہ
خرا و بختین خشم -

ضد بالفتح و تشدید دال پر کردن شک
و جز آن و غالب شدن در خصوصت بر
کس و باز گردانیدن چیزی را از کسی
بالکسر ماند و مخالف و مفرد آمدہ -

ضد بماند و مخالف -
ضد بالفتح کلو فشدن و خفه کردن -
ضد بالفتح زدن کس را بکف دست -

ضد بالفتح عصاب بر سر زدن کس را و مرام
بر جرات لبتن و دوست گرفتن
زن و برابری کردن با کس و چیزی و فتح
میم نیز آمدہ و خشک تر و فرہ و لاغر و گویند
خوب و زبون و بالکسر دوست و بختین
خشک شدن و کینہ گرفتن و بقیہ حق کس

از دین و دیت -
ضاد و بالکسر بستن چیزی بر جرات و
چیزیکہ بر جرات بندند و درختی است کہ
آنرا عنخ نیز خوانند -
ضہد بالفتح تہر کردن -

فصل الضاد مع الراء

ضہر بالفتح گروہ غازیان و چهار مغز و
انار و شتی و درخت چهار مغز و شتی و
بکسر بانیز آمدہ و پوست کہ بالای چوبہا
کشند و در پناہ آن مردان بہ قلعه نزدیک
شوند و خشک کنند و جوز بویاد پستارہ
کردن کتاب را و بر ہم نشاندن و سنگ
و جز آن و بالکسر بغل و بکسر تن و تشدید
را اسب چندہ و شیر درندہ -

ضہار بالضم و تشدید با و درختی است
شبیہ بد رخت بلوط و بالفتح نام سکی است -
ضہور بالفتح شیر درندہ -

ضح بالفتح جائے تنگ بکسر جم نیز آمدہ
و بفتحین دل نگی و بے آرامی از غم و
طلپیدن دل و بانگ کردن شرمادہ
در وقت دوشیدن و بکسر جم دل تنگ
ضحور بالفتح دل تنگ و شرمادہ بانگ
کنندہ وقت دوشیدن -

ضہر بالفتح و بالضم و تشدید را اگر ند بعضی
گفتہ اند بالفتح گویند رسانیدن و بالضم گویند
و سختی و بد حالی و لاغری نقصان و نام آبی

است بالضم والکسر ن خواستن برزن
پیشین -

ضرر به فحشین گزند و تنگی و تنگ کرانه عار
ضرر به آنکه میانی آورفته باشد و بیمار و
لاغر و آنکه با و ضرر رسیده باشد و کرانه وادی
و نفس بقیتن و ضرر و شک و غیرت و در
شکیبا دستور ساکن و لقب اشمنده
که بعد صاحب کتاب ضرری ست و آن
شخص را نیز ضرری گویند -

ضرر را بالکسر یک گیر از ضرر رسانیدن
و نام چند صحابی و مسجد ضرار مسجد است که منافقا
ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد
چنانکه در قرآن واقع است -

ضرر بالفتح دویدن و در جستن و می
باختن و درین یافتن و تنگ ستور یافتن و
انداختن علف در دمان ستور و درسی که
بدان شتر را بند و ریگ توده جمع شده
وینا می سنگ که به گنج و گل ساخته باشد
و حج کردن و پیچیدن موی -

ضمیر کناره دریا کو بیست به شام -
ضرر بالفتح مرد هموار شکم لطیف بدن نازک
اندام کا پی که آبر و اش باریک باشند و
بالضم و به فحشین لاغری و چسپیدن شکم
به ریشیت -

ضاهر باریک اندام -
ضمیر لادن و دمان و درون دل و شهریت بجان
و بالضم و فتح تمیم کو بیست به شام و مو صغی

بد مشق -

ضمار بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن
نباشد و دام و وعده که امید از آن نتوان
داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد
ضمر بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابریه
و گزند در رسانیدن -

ضمر بالفتح سنگ پشت و بالای کوه -
ضمیر بالفتح گزند -

فصل الضاد مع الزار

ضار بالفتح و سکون همزه کم کردن حق
کس و جور کردن -

ضمه بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن
و چسپیدن به چیزی -

ضامه بالفتح خاموش و آهسته و شتر که
شکسته از دمان بیرون نیلورد -

ضمر بالفتح غایتن خرد و جور کردن
در حکم -

ضمیر مراد ضار گذشت -

فصل الضاد مع الیمین

ضمیس به فحشین دشوار خوشدن و بلید
شدن و یکسر دشوار و خوبلید -

ضرر سس بالکسر دندان اضراس و ضرر
جمع و بسیار ایستادن در نماز و سینه و

چراگاه شتر و سنگ بآن چاه را میگردانند و شتر
درشت و باران اندک و سس جمع و بالفتح

سخت گردیدن و بدندان نرمی و سختی خوب
آزمودن و سخت شدن روزگار بر
کس و خاموش بودن تا شب و به فحشین
کندی و کند شدن دندان از ترشی و
بالفتح و کسر را بدو و غضبان از گرسنگی -
ضرر و سس بالفتح گزنده و ماده شتر که در
نوزادن بگزد و بالضم سنگ بای گرد و

سر چاه -
ضرر سس چاه سنگ آورده و مهره
استخوانهای پشت و سخت گرسنه -

ضمیر و سس بالضم خیار و باد رنگ و مرد
ضمیس بالفتح چاودین خفیه و پنهان

ضمیر و سس بالفتح خوردن طعام
ضمیر سس گردیدن به پیش دمان -

فصل الضاد مع الطاء

ضاط به فحشین جنبانیدن و دو دوش
و تن -

ضبط بالفتح نگاه داشتن به حرم و بهوش
و به فحشین بهر دو دست کار کردن و از بخا
گویند ضبط کس را که بهر دو دست کار

برابر کند -
ضابط نگاه دانه بجزم و آگاهی -

ضرر ط بالفتح و کسر را تیز دادن و به فحشین
سکی ریش و تنگی ابرو -

ضرر ط بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و
تشدید را تیز دهنده -

ضعط بالفتح کوبیدن -
ضعط بالفتح فشردن و تنگ کردن بدیوار
و بر آن سخت مالیدن و باغتم تنگی و اگر آه
و سختی -
ضنا غط نکاهبان و مسلف و این بر چیز
و کشادگی و شکافته شدن بغل شتر و سوار
از بسیاری گوشت و فشارنده -
ضعیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب
که از آن آب بزمه گردانند و سست
رای و ضعیف عقل -
ضنا غوط کاوس که آنرا عبد الحجة نیز خوانند

فصل الضاد المعین

ضعیج بالفتح باز و میانه باز و یا بغل در راه
را در بخش کردن و بخشیدن از آن به کسی
دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن
برای زدن و برای دعا کردن و دست
به شمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور باز و دراز
در رفتار و میل کردن با شتی و همت کردن چیزی
و سخت رفتن شتر و حرکت دادن باز و دراز
بالغم ناجیه و بر سر حرکت نیز آمده و بالفتح غم
باسال غوط و مونعیت و گفتار و سکون
باینز آمده -
ضنبوع بالضم و ضنبعان بفتحین راز
کردن ستور باز و در رفتار -
ضنباع بالکسر اشاره بسیار پائین بنات
النفس و گفتار -

ضیح بر پهلوی خفتن و پهلوی بر زمین نهادن
و چیزی است که بدان جاها بسویند و
نام گیاه است و بالکسر فتح جیم موصی
ضیحوع بالضم پهلوی بر زمین نهادن و
قبیله السبت از بنی عامر و بالفتح شکسته از
گمانی آن بردارنده میل کند راست تواند
رفت و زمین فراخی است مرقیله بنی
بکر را و دلو فراخ و زن مخالف شوهر و
ضعیف است و ابراهیم است و از بسیار
آب شتر ماده که به کناری چرد -
ضیحیح بخواب -

ضاجع وادیت و نادان و ستاره مال
بغروب -

ضرع بالفتح پستان شتر ماده و گاؤ و
گو سفند و مانند آن یا آنکه ضرع غصین
بقرو غم است و پستان شتر ماده را
غلب گویند و بالکسر مانند و استواری
بر سر و به فتحین سست و ناتوان ذکره است
که قوت دیدن نداشته باشد و چیز خرد
خرد سال و خوار و فروتن شدن و بالفتح
و کسر اخوار و زبون و ضعیف -
ضارع از ضعیف خرد و هر چیز
و خرد سال -

ضروع بالضم و نزدیک شدن حیوان
و زنده به چیزی و فرو رفتن آفتاب نزدیک
شدن بغروب -
ضریع گیاه است که از غایت بزرگی

و سست او چارپایان و دیگر آن نتواند شد و از شرق
نیز گویند بالفتح خشک آن را و شرق تازه آنرا گویند
گیاه است که بالای آب گنده می ریزد یا گیاهی است
که دریا آنرا بیرون اندازد و یا چیزی است
در دو وزخ گرم تراز آتش و تلخ تراز
صبر و گنده تراز جفیه و آن طعام اهل
دورخ خواهد بود -

ضعضاع و ضعضع به فتح هر دو
ضاد سست و ضعیف از هر چیزی
و مرد ضعیف رای و سست در کار -

ضفدع بکسر ضاد و دال و فتح هر دو
آن و بضم ضاد و فتح دال و کسره ضاد
و فتح دال و وزخ که آنرا غوک و چتر نیز گویند
و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان
سم فرس میباشد -

ضلع بالفتح میل کردن و جور کردن
و زدن در پهلوی کسی و میل و دوستی
و بالکسر استخوان پهلوی و به فتح لام نیز آمده
ضلع و اضلاع جمع و به فتحین کشیدن
در خلقت و کشیدن شمشیر و جز آن
و به سکون لام نیز آمده و توانائی و برداشتن
بار گران و گرانی دام و بالکسر ضلع لام
کوی است آخر و جدا گانه و موضعی است
به طائف و چوبیکه در آن کجی باشد چون
استخوان پهلوی -

ضلع میل کننده و جور کننده -
ضلیع کج سوخت باز و آنکه استخوانهای

پہلوئی اوستی حکم باشد و استقام خلقت
سطرترین بسیار غضب بزرگ میان و
فرانج دمان و بزرگ دندان و کمان
که در جوب آن کجی باشد۔

ضغوغ بالفخ جنبانیدن و بے آرام کردن
و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن و سفین
چارپار او طعم دادن مرغ بچہ را و جنبیدن
با دشمن را و جنبیدن مشک جز آن و
دمیدن و منتشر شدن بوی آن و همچنین
دمیدن بوسے بدرانیز گویند و بالفم و
کسوفتخ و او مرغیت از مرغان شب یا
مرغیت کہ آنرا گردان نیز گویند یا بوم
نر یا مرغیت سیاه مانند غراب کہ خوش
گو باشد و بعضی گفته اند کہ نوعی است از وزغ
کہ ہر شب بانگ کند و آنرا ہر کجک خوانند
ضغوغ بالفم بانگ مرغ صغوغ۔

ضغوغ حج جمع ضغوغ و شتہا و مرفح است
صغوغ بالفخ و الکسراف و ہلاک شدن و
بالکسراف یا جمع ضغوغ و معنی آن گذشت
ضغوغ بالفخ ہلاک شدن و خیال آنکہ
اعتقاد داشتہ باشد و نوعی است از بوی
خوش و بالکسراف ضغوغ و ضغوغ۔

فصل الضاد مع الفار

ضعف بالفخ و الضم سستی و ناتوانی
خلاف قوت یا آنکہ بالفخ سستی را می و
نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن

و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و
زیادہ بر چیزی و بہ فتحین جاہای
دو تا کردہ شدہ۔

ضعیف سست و ناتوان و نابینا
ضعف بہ فتحین کثرت خیال و کثرت
دستہا بر طعام و خوردن طعام با نرم
و تنگی حال و حاجت و شتاب و انہوسی
کردن مردم بر آب و نزدیکت پریشان
پیمانہ۔

ضغوغ بالفخ و تشدید فاد و تشدید
ناقہ بہر کف دست۔

ضغوغ بالفخ تشدید مادہ بسیار شیر
نواں و تشدید الاتہام کف دست بہم
جاوہریت گردنہ۔

ضعیف بالفخ نہان و مہمان مغزو
جمع آمدہ و مہمان داشتن کسے را و نزدیکی
شدن آفتاب بغروب و بیک رفتن
تیر از نشانہ و فرد آمدن غم بر کسے و
بالکسر پہلو۔

فصل الضاد مع القاف

ضیق بالکسر تنگ تنگی و تنگ
شدن و بالکسر تنگی یعنی تنگتہ اندک بالفخ
تنگ و تنگ دل و سینہ و بالکسر تنگہ در
خانہ و جامہ و جز آن و بالفخ و تشدید
یا ی کسور بخیل و تنگ۔

فصل الضاد مع الکاف

ضحک بالکسر الفخ و کسرتی و بہ
فتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفخ
شکوہ و برف و سک و غسل و شگفت و
دندان سفید و میان راہ و بہ فتحین جانش
شدن زن و شگفت آمدن چیزی
و ترسیدن و درخشیدن برق از ابرو
آواز کردن بوزیرنہ۔

ضاحک خندیدہ و ابرو برق
و سنگ سخت سفید کہ در کوہ نمایان باشد
ضغوغ بالفخ بسیار خندہ و راہ
آشکارہ و فراخ۔

ضغوغ بالفخ و تشدید جالب بسیار خندہ
در راہ روشن و آشکارا و دشاہی از عرب
خواہر زادہ شدہ کہ روی زمین را بگرفت
و بدین معنی مغرب وہ آگ است یعنی دہ عیب
بود بدین لقب ملقب شد و عرب وہ
آگ را تغیر دادہ ضغوغ کہ دند و ضغوغ
قاموس گوید در ش جیسہ بود او ملحق بہ
جن شد۔

ضغوغ بالفخ فقیر بہ حال و محتاج و نابینا
وزمن و کس نرو نادان ضغوغ
ضغوغ بالفم شیر درندہ و دشت
قلیظہ۔

ضغوغ بالفخ دندانہائے کہ وقت
خندیدن ظاہر گردید یا چار دندان کہ میان
زبان اضر است۔

ضغوغ بالفخ و تشدید یکا فشنون

و تنگ کردن -
ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز
ضناک بالفتح زن آگنده گوش و باغ
 زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ
 و گران کفل -
ضینک حبش تنگ و ضعیف رای و
 ضعیف تن -

فصل الضاد مع اللام

ضلیل بر وزن خلیل نزار -
ضال به تخفیف لام درخت کنار دشتی
 و به تشدید لام گمراه -
ضحل بالفتح آب اندک -
ضلال بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و
 هلاک شدن و گم شدن و مغلوب شدن
 کقولہ تعالیٰ اِنَّ اَبَانَا لَفِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ
 یعنی پدر ما مغلوب است در محبت یوسف
 و برادر او قال اللہ تعالیٰ ففعلتھا اِذَا
 وَاَنَا مِمَّنِ الضَّالِّیْنَ یعنی از مغلوبان
 در تصب دین بودم -
ضمل به فتحین گمراهی و آب جاری
 زیر سنگ که آفتاب بر آن نتابد یا جاری
 میان درختان -
ضلول بالفتح گمراه
ضلیل گمراه و لقب امراء القیس و
 بالکسر تشدید لام بسیار گمراه -
ضمل بالضم و تشدید لام ضل بن ضل

هر دو فساد و ضم آن فرورونده در
 گمراهی و آنکه پدر او را شناسد و آنکه
 در و چیز نباشد -
ضهل بالفتح آب اندک بازگشتن بسوی
 کسے بوجه مقابل و مغالبه -
ضهل بالضم کم شیر شدن شتر ماده
 و بز و اندک تنگ شدن شراب و
 بسوی کسی بازگشتن و باطل کردن
 و ناقص کردن حق کسے و بالفتح چاه
 اندک آب و نادر و بزرگ شیر -

فصل الضاد مع المیم

ضمم به فتحین کمی در دهان و گردن -
ضمم بالفتح سطر از هر چیز و به فتح غایب آند
 و سطر شدن و راه فراخ -
ضمخام بالفتح بزرگ جبهه و بزرگ چیز
ضمراهم بالکسر سینم ریزه که آب آتش
 افزند و به فارسی آنرا فروزینہ خوانند -
ضمیم سوخته -
ضمم بالضم و الکسر دختی است خوشبو
 کثره آتش چون بلوط و شکوفه آتش چون
 شکوفه و به بعضی گفته اند که یونانی آنرا اسطوخودوس گویند
 و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی
 و سخت شدن گرگی و فروختن آتش
 و سخت غضبناک شدن و بالفتح و کسر
 گرسنه و بچه عقاب و اسب تیز رفتار و به
 فتحین چیزهای نیم سوخته ضمره واحد -

ضمغ بالکسر و ضم غم بالفتح شیرزند
ضمغ بالفتح گردیدن یا گردیدن چیزی که
 به در بران نرسد -

ضمم بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن
 چیزهای بچینه و حرکت پیش در کلمه ثنی
 و بالکسر بلائے سخت و بعضی آنرا به
 صاد و هاء تصحیح نموده اند -

ضمماهم بالکسر ضم چیزے که بدان چیز
 را بهم فراهم کنند چون رشته و جز آن -
ضممضام بالفتح چیز که بر چیز دیگر مشتمل
 باشد -

ضمم بالفتح نقصان کردن حق کسی و تم
 و بالکسر کنار و ناحیه کوه و وضعی است
 ضمیمه بالفتح گزنده شیر درنده -

فصل الضاد مع النون

ضمان بالفتح پیش و بالکسر مشک
 بزرگ از پوست پیش -
ضمان پیش نزج ضامن بالفتح و
 به فتحین -
ضمین بالکسر بین تهرگاه و بعل که آنرا
 فارسی کش گویند و اول جناب بطاست
 بعد از آن ضمین است و بعد از آن
 خضن است و اینچو کنند آن مانده
 کند گرو به را و بالفتح آب شکافته و
 روان شده که در و زیادتی نباشد و
 بکسر بانیز آمده و به فتحین نقصان -

ضبعان بالکسرتاز و ضبعانہ مادہ
وہ فحشین دراز کردن ستور باز و لم را در فزار
ضجن بہ فحشین کوہی ست۔
ضجن بہ فحشین شہرست۔
ضغن بالکسرتیہ و بخل شتر و کنار و شوی
و مین و بہ فحشین کینہ کردن و میل کردن
و آمیدن۔
ضاعن اپنے کہ تانہ زنے نیکو نرود۔
ضغن بالفتح دست انداختن شتر و گنہ
انداختن مار کردن بر شتر و آمدن و
نشستن بگردہی و باز کردن بر شترین کے
جمع کردن پستان نامہ برای دو شیدن
و قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن

ضم ان بالفتح و ادیت بہ سجد و وحشی
ست بار یک بالضم نام کے ست۔
ضمان بالفتح پذیرفتن و کفیل شدن و
برجا ماندگی۔
ضامن و ضمن پذیرفتار و کفیل۔
ضمن بالکسرتن و نذر و کتاب جزان
و فحشین برجا ماندگی و برجا ماندن و بالفتح
و کسر میم عاشق و برجا ماندہ و مبتلا شدہ مرض
ضم بالکسرتشدید یون بخیلے کردن۔
ضمین بخیل۔
ضممران و ضمیران بالفتح و ضمیم
نہ عیست از ریحان رشتی در بجان فاری
ضمیران بالفتح نگاہیان و معتمد و اولاد

و عیال مرد و شریکان اودا نکر پیدر را
مزاحمت و در باب زن رساند و بازن
پدر یکی باشد و آنکر بر سرے چاہ نہ گام آب
خوردن زحمت و دہ و انہوی کینہ و بت
ضمیون بالفتح و سکون یا فتح و او
کہ پد نر۔
ضمین بالکسرت کوہی است عظیم و صنعا
مین۔

فصل الضاد مع الواو
ضحو بالفتح ہنگام پاشت۔

باب الطاء

فصل الطاء مع الالف
طاطا بر وزن سلسال زمین پست
کہ بر کردار ان باشد نہ نماید و پوشیدہ ماند
طبا طبا لقب اسمعیل بن ابراہیم بن
الحسن بن علی رضوان اللہ علیہم زیرا کہ
قاف را طامیگفت یا آنکہ قبای با و داد
بودند پس گفت طبا طبا یعنی قبا قبا۔
طافار بالفتح درخت گز۔
ططر بالفتح و ططر و بہ ضمتین آمدن
ازجا بے۔
طسا بالفتح و بہ فحشین ناگوار شدن

طعام و دل زدن از روغن و جربی۔
طغوی بالفتح از حد در گذشتن۔
طفو و بہ ضمتین فرو مردن آتش و
جراغ۔
طلا بالکسرتان دہر چہ آن را بالند
و شراب و دشنام و یکی کہ آزار ہے سچ خوا
و دسی کہ بدان پامی برہ بندد و بالضم خون
و پوست تنگ کہ بالای خون باشد و بہ ضم
تشدید لایم نز آمدہ و بالفتح و بہ ہمزخف
بہ نظر ان اندودہ و مرد سخت بیمار و بچہ آہو
و گاد و گویند و بہر ستور کہ سم او شکافتہ باشد

و شوح بستن دست و پا و قطران مالیدن
و بالکسرت لذت و بالضم گردنہا یا رخ گردنہا
جمع طلیتہ بالضم۔
طنو بالکسرتانی جان و منزل و بساط و
میل و ہوا می چیزے و زمین روشن سفید
مرغزار و قبیۃ آب در حوض و بہ فحشین
چسپیدن سپر شتر بہ پہلوی آن۔
طوی بالضم و الکسرت و ادیت و دشنام
کہ آزار وادی مقدس وادی امین گویند
طوی بالضم خوش و خوبی و نام و رختی ست
در بہشت و خوشتر و پاک تائیت ایل و

و جبرای پاک جمع طیتہ۔

طسی بر وزن سید پر قید الیت از
بین طائی منسوب بدان بر خلاف قیاس
و قیاس طیبی باشد یا سی تائی حذف نموده
و یای اول که ساکن بود و یالف بدل کردند

فصل الطائر مع الباء

طاب پاک لذیذی و بوی خوش۔
طیب پیشک یعنی آنکه علاح بدن و
جان کند و مایه و استاد در کار۔

طلب بحر سر حرکت تپکی و علاح جسم و جان
زوی و سحر و با کسر شهوت و اراده کار و عادت
و جادوی کردن و بالفتح و انا و ما هر کار و
پاک و زحاذق در کار جامع و پوشیدن و شکار
مشک دوال۔

طبطاب بالفتح چوبیت پس که بدان
وی بازند و به فارسی آن راخته کوی بازی
گویند و مرغیست که گوش دراز دارد۔

طحاب بالکسر وضعی است۔

طحاب بضم ط و لام و فتح آن و به کسره
و لام سبز که بر آب آیتا و به جمع شود و آنرا
به فارسی جامه عوکت جل و زغ گویند۔

طراب به فتحین خفت و نشاط و شادی و
حزن و حرکت و شرق و بالفتح و کسر انا و
ایم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم۔

طوطب بضم هر و ط و فتح ط و دوم نیز آمده
پیشانی کلان افتاده۔

طلب به فتحین جستن و دور شدن
و بالضم و تشدید لام مفتوح جوینگان
و همچنین طلباب بالضم و تشدید لام هر دو
جمع طالب۔

طالب جوینده۔

طنب به فتحین طنباب خیمه و جرآن
و پنج اطناب جمع و دوائی که بجله کمان
وصل کنند و پنج درخت و پی و تن و به

فتحین کمی نیزه و درازی لشت و درازی
هر دو و پایا سستی و استرخا و آن معیوب

طوب بالضم خشت پنجه به لغت اهل مصر

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ

و پاک شدن چیزی و پاک بالفتح تشدید

یای کسور پاک و صلال و لذیذ خلاف
خبیث۔

طیباب بالکسر درخت خرمایست

در بصره و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک
خوب۔

فصل الطائر مع التاء

طارة دور رفتن ستور بچراگاه و لای
و گل۔

طاطاة بر وزن زلزله سردیش
افکندن و اسراف کردن در مال۔

طایة خروخرما۔

طایة توانمے۔

طایعة پادشاه روم و جبار و بکر و عظم

و از حد در گذشتگی و صیغه عذاب۔

طالوت نام مردیست از بنی اسرائیل

که مقابله و حق تعالی او را سرداری

اسرائیل کرده بر سر جالوت کافر و قتاد

تا آنکه داود علیه السلام که از جمله اشک

او بوده او را بکشت و انتقام بنی اسرائیل

گرفت چنانکه در قرآن مجید مذکور است۔

طاعوت بضم غین معجمه لغات و عربی

و کاهن و شیطان و هر که برادر و مقتدر

مکرمان باشد و بت و هر چه غیر خدا را پرستند

مانند بت از طغیان و در اصل طغیوت

بوده به فتح غین بعد از آن قلب نموده طغیوت

کردند بقاعده که صرفه یا بالف بدل شد

طاحوته آسیا و بعضی آسیا خانه را نیز

گویند۔

طارقة تحت خرد و خوشان و نزدیکان

طارمة خانه از چوب معرب تارم۔

طائفة یاره از چیزی و گروهی از

مردم دو کس یا یک کس و مافوق آن

یا از یک تا هزار۔

طایمة سطح و جای که خرمایانگه از نیشک

کنند و سنگ بزرگ در زمین ریخته۔

طائفة عداوت و فصل و قدرت و توانایی

و فسادخی۔

طاممة به تشدید میم سختی و بلا و قیامت۔

طائفة جماعه هلاک کننده و مرد و لاک

طباخمة بالضم سرخوش دیگ بالکسر خفت

آش یزی -

طبعه بالفتح زیر کی -

طبیطا به همان طبیطاب کند کور شد -

طبیطینه بفتح هر دو طاء و از آب و آواز مجز زدن سیل -

طبا به بالکسر داله که در زهای شک می گیرند

و در زدن تخمین طبه بالفهم جامه و ابرو زمین

در از دیو است چیزی و همچنین طبه بالکسر -

طرقه بالفتح لای و آب غلیظ و چربی بالا

جرات و فراخی عیش و سبزی که بر سر آب

میباشد و از جانه غوک خوانند -

طراوت تازگی -

طرقه بالفهم و تشدید اموی پیشانی و علم جا

و کرانه جامه و ادی و کرانه هر چیز و توشه آن

و طرمان و دو خط بر پشت خردگاو و دشتی -

طرقه بالفهم نو و سنگفت و نام شخصی است و

الفتح یکبار چشم برسم زدن و چیزی بر چشم زدن

که آب اندان روان شود و نقطه سرخ که در

چشم پیدا شود از زخم و نام ستاره ایست و نام

چند شاعر است و نام صحابیست که بنی او در

جنگ افتاد بود و چون از نقره ساخت بنی

او گنره شد حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه

و سلم او اخست داد که از طلا سازد -

طریقه تله و زخت کج شده و به برگ

و به شاخ مانده و از آن چون نیزگویند سکار

و کاروان خنتر -

طریقیه روش و ناز و بخت بسیار بند و

نهاله در از که از چشم و جز آن بافته باشند

و برگزیدگان و اشتران قوم و بالکسر تشدید

راستی و توانی -

طرقه بالفهم خطی که بر کمان باشد -

طرق بالفهم و فتح الراء جمع و صفت و نحو

تاریکی و طبع و سنگها که بعضی بر بعضی چسبند -

طست بالفتح و بین هر طشت و آن

در اصل طس بالفتح و تشدید بین بوده -

طعمه بالفهم خورش و وجه کسب بالکسر روش

در خوردن و بالفتح یک بار چشیدن -

طعمه بالفتح یک بار نیزه زدن و طعن

و عیب کردن -

طفره بالفتح جستن -

طفاوه بالفهم دایره گردان و گرداه

و اکثر استعمال آن در دایره که گرداه را

بالگویند و کنفی که بالای دیگر ظاهر شود و

گروهی است از قبیل قیس غیلان -

طقیفه بالفهم برگ و زخت متعل بهاری

است خبیث که بر پشت او دو خط پیدا شدند

طلاقه بالفتح کشاده روی و کشاده زبانه

شدن -

طلعه بالفتح دیدار و دیدن روی و بالفهم

و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و وزن بسیار

خوشن نماینده و نهان شونده -

طلیعه گروهی که پیش فرستند تا از

دشمن واقف شود و آن را طلاء گویند

طلاوه بهر سه حرکت و خوبی و بهجت

و قبول و پذیرائی دل و سحر -

طلیته و طلاوه هر دو بالفهم طلا کردن

طلیته به فتحین جویندگان جمع طاب

به فتح طاء و کسر لام مطلوب طلیته الطلیته

نام کتابی است -

طلقه بالفتح یک بار طلاق دادن -

طلحه بالفتح و خنثیت و نام مردی است

طابعه و طابعه بالفتح و خنثیت و طابع

طامیحه بالفهم و کسر نون اول و سکون یا

آرام -

ططنه بفتح هر دو ط حاکیت و آواز

طنبور و مانند آن -

طنجیه بالفتح و سکون نون و فتح جیم تبا

برای کردن گوشت و سلخته ازین مأخوذ است

طنجه بالفتح تهرست به کنار بحر مغرب -

طنقسه بهر سه حرکت طاء و فاء به کسر طاء

و فتح فاء و بر عکس آن بساط و جامه طاف

جمع و مصلای مانده حصیه که از بزرگ مایا

طوله رسی که پای چارپایان بندند و

وسنی که پای چارپایان بندند

و سرش دهند تا به چرخ و به معنی رشته مزایه

نیز آمده -

طویه بالفتح و تشدید یا ضمیمه و نیت چاه -

طهاره پاک شدن -

طیبه بالکسر اندکی و گداز و شست و شو طیه

بالکسر تشدید یا نور و حیدگی نام و ضمیر و

نیت موعنی که قصد آن داشته باشند -

طیئہ بالکسر پاک حلال شدن و خوش طبعی
و بالفتح ذوالکسر مدینه مشرف حضرت رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
طیرۃ بالفتح خفت و سبکی دویست بہ مشق
و بالکسر و فتح یا قال بد۔

فصل الطائر مع التاء

طٹ بالفتح و تشدید ثابازی است کونگا
راو آن چنان است کہ چوبے مدوری اندازند
و از ہم می رانند و آن چوب را مططه گویند۔
طہمورت ثجا و مشهور رہے ہوزست نام
پادشاہی ست از پادشاہان فرس کہ ہفت
صد سال پادشاہی کرد۔
طرتوش بالفتح گماہی ست کہ آنرا میخورند
طرسیت دہی ست بہ نیشا پور۔
طرت بالفتح نگاہ کردن دہر بنائے کمانہ باب۔
طرموت بالضم جابل۔
طمت بالفتح بکار مت بردن دوست بہ
چیزی رسانیدن و عاف شدن زن و
چرکین شدن و فاسد شدن چیزے۔
طامت زن عائف۔

فصل الطائر مع الجیم

طج بالفتح نادان بودن و حکم شدن و
آن دزدن بر چیزی میان خالی چون سر
ماند آن۔
طسوت بالفتح و تشدید سین کرانہ و اجیم

ورج دانگ کہ مقدار و حجت است معرب
تسوط ساج جمع۔
طیہوت بالفتح معرب تیہو۔

فصل الطائر مع الحاء

طح بالفتح و تشدید حا کو فتن حیرہ را و پاشنہ
ایسے مالیدن۔
طخطا ح بالفتح شکستن و پریشان کردن
و بچنین طحطہ۔
طرح بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر
انداخته شدہ و بچنین طرح و بفتحین جادو
طرح بالفتح کمائی کہ سخت بلند کردہ و کشیدہ
شود برائے انداختن تیر و غلے کہ شاخهای
دراز داشتہ باشد۔

طراح بالضم دور۔

طراح بکسرتین و تشدید میم عالی نسبت
مشہور و بلند و ممتاز در کار با و نام پیردی
بن حاتم کہ نامہ حضرت علی رضی اللہ عنہ
پیش معاویہ بر دو منظرہ او بجاویہ رفت
مشہورست و نام پس جرم کہ شاعر بودہ۔
طفح بالفتح و طفوح بالضم لباب پُر
شدن ظرف۔

طافح مست گداز دہر شدہ از شراب۔

طلیح بالفتح درختی ست بزرگ خاردار
در ریختن طلقہ کی و شکوفہ خرماد و درخت
کیلہ و خالی شکم از طعام و بالکسر ستورما بڑہ
شدہ و بفتحین دشویم ستوراز خوردن و خست

طلح و نعمت و موصنی ست۔
طلاح بالفتح تباہی و فساد و ضد
صلاح و بالکسر درختان بزرگ۔
طالح بدکار خلاف صلاح۔
طلیوح بالضم بلند شدن۔
طالح بلند۔
طلاح بالکسر ع و کشی کردن و بالفتح
و تشدید میم شرہ و حرص و فلم مردے ست۔
طوح بالفتح لاک شدن یا مشرف بر
ہلاک شدن و سرگردان و حیران شدن
و در زمین افتادن و رفتن۔
طواح کج حوادث و وقایع کہ ہلاک
کنندہ باشند۔

فصل الطائر مع الخاء

طلخ بالفتح بختن۔
طلخ شراب نیم جوشیدہ و خیرے جوشانہ
شدہ و خ و خشت بختہ و بالکسر تشدید
یا خبر بڑہ مراد تلخ۔
طلخ تب گرم سخت۔
طلاح بالفتح و الضم قوت و فرہی طلاق
و بالفتح و تشدید با بڑندہ۔
طخ بالفتح و تشدید خا انداختن و دور کردن
و جاع کردن۔
طلخ بالفتح پیشہ و سیاہ کردن و آلودن
بہ پلیدے و ضائع کردن نوشتہ۔
طلخ بالفتح بکسر کردن۔

طبخ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش
و اگر ارشدن -

طوخ بالفتح تهمت کردن بچیز بد از
گفتار و کردار و بالفهم نام چهارده موضعی
است از مصر -

طیخ بالفتح آلوده کردن کسی را بچیز بد و
آلوده شدن و بکبر کردن و فرو رفتن در باطل
و بالکسر حکایت خنده -

فصل الطار مع الدال

طو بالفتح و فتحین راندن و دور کردن و جمع
کردن شتران از اطراف دلاخی و فتحین را
کردن و بالفتح و کسر آب که در آنجا چایان
خوط خورد و نوشیدند -

طو بالفتح رانده خنده و شاخ خرما کج شده و
بے برگ مانده و روز دوازده -

طوا و بالکسر یک گیر حمله آوردن و نیزه است کتفا
و بالفتح و تشدید را کشتی کو چکتیز و و جایی
فرانج و روی چیزه هموار کشاده و بالفهم تشدید
را و موضعی است -

طو بالفتح کوه یا کوه بزرگ توده بلند از ریگ
فنام کوهی است مشرف به عرفه شهر است به هجده مصر -

فصل الطار مع الزال

طز و نوعی است از شکر معرب تیز و تیز
انسان گویند که از غایت سختی گویا دلاخی اطراف
او را به تیر تراشیده اند -

طبل بالفتح دبی است بمصر -

فصل الطار مع الراء

ط بالفتح بر جستن و پنهان شدن و بالکسر
یک کبی خانه -

طبا بیشتر دارو نیست سیفند فرج دل و کوریا
ن میانه خالی که او را بهندی بانس گویند
میاشد یا آنکه آن دارو خاسته رخ آن است -

ط بالفتح گرو به از قبیل از دو رسته
ط بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه کھا شاک
را از خود -

طو بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازنده
داشت بنده و کمان تیر دور اندازنده -

طو و بالفهم دیدن گیاه و سبب کوب
تیز کردن کار -

ط بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و
شگافتن و بگ اندوون حوض را و سخت اند

شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن از
دو جانب افتادن دست بر غم شتر و بر

غلانیدن در برون و طبا به بخردن و اقامت
و بالفهم جمع -

طو بالفتح و تشدید را کبسه بر -
طو بالفتح مدخوش منظر و خوبصورتی نشان

و جز آن تیز باشد -
طو بالفتح دراز باریک نوعی از کلاه

بر آن هیأت بزرگویی ناتوان -
طو بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی

کسے را بر حکم -
طو بالفتح دفع کردن و بالفهم دفع غین
مرغی است -

طو بالفتح و طو بالفهم بلند بر جستن و چربی شتر
طو بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن و

جستن بالا یا پائین و آس کردن زخم
و بر کردن مطر رقیق یعنی تر خانه از طعام و

جز آن و بالکسر جامه کند و طیم کنه غیر صوت
و به فتحین آما میدان دست و بالکسر تین و

تشدید را اسب تازی و ماده جستن و
دویدن و گردانند و دراز باد و بالفهم تشدید

میم اصل -
طو بالفهم جستن و رفتن و میر کردن و

طو بالکسر است و کیک طامین طام
آنکه او را بر او اندازند و نه شناسند -

طو بالفتح بر جستن و برقع را و کسر آن بجای
بلند و بلاد سختی -

طو بالفهم و طو بالفهم را بالکسر سازی
معروف معرب نیزه یعنی ذنب کبشت باشد

آن بدم بره -
طو بالکسر آنکه و این در اصل فارسی است

معرب میخ بالفتح -
طو بالفتح یک بار اطوار جمع و آنچه بر

چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میا
دو چیز و اندازده و گردیدن گرد چیزه و

بالفهم کوه و فضای خانه و کوهی است نزدیک
که آنرا طو سببین گویند و کوهی است بشام و

آن را طور رسینا گیرند و کوی است به قدر آن طوط
راست مسجد اقصی و کوی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر
اردن علیه السلام است -

طوار بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه -
طوار بالفتح نام صحیفه طوایم جمع -
طوار بالضم پاک از حین و جز آن -

طوار یک -
طوار بالفتح پاک شدن و چیزی که بدان پاک گفته شود
و پاک کننده چیز است -

طیغور بالفتح مرغی است خرد و نام بازی بسیار -
طائر پرنده و در او دماغ و پنجه بدان قال نیک
یا دیگر نند و خط طویط جمع و اطیار جمع الجمع -

طیر بالفتح مرغان و مرغ مفرد جمع آمده -
طیاریا بالفتح و تشدید یا بسیار پرنده و نیز فم بلورده
که لقب جعفر بن ابی طالب است ای آنکه در شب با
بلای طیران میکنند و نیز طیار یعنی قاتل آمده آماج
جاری است -

فصل الطار مع الزاء

طز بالکسر جانب کوه و شتر و کمان و بالفتح جماع
کردن چیزی هر چیز -

طز بالفتح و بجای همه کنایه از جماع است -
طز بالکسر و زاء -

طز بالکسر جامه معرب تریز و معنی است که در آن
جانبهای خوب می افتند و بسیار و جامه که برای آرایش
بافتند و عمل است بر او و سفیدان و شهرت بها
و دارا الهی و به فتح نیز آمده -

طز بالفتح بهیبت چیزی و نوز و نهاد و به فتحین

خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس
فاخره پوشیدن -

طز بالفتح فسوس و سخریه و فسوس کردن -
طزار بالفتح و تشدید ز نون فسوس و سخریه کنند

فصل الطار مع الیسن

طاوس مرغیست معروف و در خوب
و صاحب جمال به لغت شام و لغه و زمین بزرگ
هر گرم گیاه داشته باشد نام شخصی است -

طاس ظرف که در د آب و شراب خورند -
طرس بحر طاهرا و فتح طاهرا دروغ گو -

طیس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ
به تحقیق شهرت به خراسان -

طیس در یای بسیار آب -
طس بالفتح جماع کون بزین -

طس بالکسر اصل و نهایت هر چیزی -
طرس بالکسر غذا و حقیقه و کاغذ که بنشته آویخته

کرده باز بنشته باشند -
طرس به تحقیق نام شهرت که اینان داشته

اند از خود بخوابد سلام آمد و سکون را بنامه الا در شعر
طرا طیس بالضم و منم با و لام نام شهرت پیام و بهی

است به مغرب یا آنکه شهر شام را طرا طیس زیادتی
هزه گویند و بهی گفته اند که این طرا طیس است و

معنی آن زبان روی شهر -
طاموس بالضم کج -

طس بالضم و تشدید سین طشت طوس و
طساس بالکسر جمع -

طساس بالفتح و تشدید سین سازنده طشت -

طعس بالفتح و بعین مهر جماع کردن بزین -
طغرس بالکسر و بعین مهر شیر گو ارا -

طقس بالکسر به تحقیق چرخش و بهی و
بالفتح و کسر فاجر کین و پلید -

طقوس بالضم مردن -
طلس بالفتح محو کردن و طیلسان سبزه

آوردن چیزی چنانکه هست و مفتی بنیانی
و انداختن کسی از زندان و بالکسر کهنه و ریج

که بسیار از ندامت سرخی و همان حرس که
مذکور شد و حرکت جامه و پوست را نثر که موی

آوردن باشد و کمر که موی آویخته باشد -
طس بالکسر و طوس بالضم دروغ گو -

طموس بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن
طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی ن

و نظر دور کردن و دور شدن و پاک کردن -
طمس نابینا -

طققس بالکسر بر و زبون -
طوس بالفتح ماه و خوبی و روزگاری آن بعد از

بیماری و زیر پای مالیدن و بالضم درام و
شهرت معروف و داروی است که جهت حفظ

ایشان میده شود -
طواس بالفتح معنی است و شبی از شبها

طوس بالضم و فتح و او نام غش است که
در مدینه بود و اول او را طواس میگفتند

چون علامت غشان و روی ظاهر شد او را
طوس میگفتند و او میگفت که ای اهل مدینه

منظر خرد و جمال باشید مادم که من در میان

شما هشتم و چون بزم هر آینه از خون این طبع
در امان باشید زیرا که ما در من در میان زمان
انصار نامی کردی و چون مرا زاد حضرت
رسول علیه السلام وفات کرد و روزی که مرا از
شیر باز گردانیده خلیفه اول فوت شد روزی
که بعد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی کشته شد و دریک
کشته شدیم خلیفه ثالث کشته شد روزی که
در خانه من فرزند شد خلیفه چهارم کشته گردید
پس کیست مثل من و از بهجت در عرب
بشومت ضرب المثل گشته چنانچه میگویند
اشام من طوبی و روزی ازین حکایت خاتمه
و شعر خود آورده شعر در غیبت من آید پیدا
حسودم آری چون زادن غمت در مردن
بیمیر به و کینت او ابو عبد النعم ست چنانکه
صاحب قاموس گفته است صاحب اح
گویند نام او عبد النعم ست و این اصح است
چنانچه شعره که از طوبی نقل کرده بران دلا
لته دارد شعرائی عبد النعم انطا و س ابجیم

فصل الطار مع ایشین

حیش بالفتح مردم و همچنین طش
طشش بالفتح تا یک شدن چشم
طشش بالفتح که سبک بختین گری کردن
طشش بالفتح و تشدید نشین
و طشش بالفتح باران ریزه و باریدن
طشش بالفتح و انغم بیماری است
ماند ز کام

طقیش بالفتح نکاح و پیدی

طوش سبکی عقل

طشش بالفتح بزم زدن کاری و در هم شدن

و مرد در کار و بزم زدن آن بدست خود

طشش بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن

عقل خلا شدن و گذشتن تیر از نشانه

طشش بالفتح و تشدید سبکی آن

قصد یک چیز نداشته باشد و مرگ و

و جبران باشد

فصل الطار مع الطار

طاطم و سخت خصومت و دیر و دراز و تر

نرک برای گشتی مست شده باشد

طاطم بختین نادانی و تنگی موی ترکان

و به کسر نادان

طوط مار و پنبه و مرد دراز بالا و بسته و

شیره و خرد و ریزه و مرد تشدید انصاف و

دیر و ترست و بقیه برای گشتی

طیط بالکسر نادان و دراز

طیط بالضم غمتی و بیاختی شدن نزد

وقت گشتی

فصل الطار مع الجین

طجع بالفتح شربت مردم که بر آن آفریند

و نرود و نوع از رنگی در قلب و مهر کردن

سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گمانند

آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبزه

از گل و بر کردن مشک و لو قاده شدن

بر ققازدن و بالکسر جای روان شدن

آب و پری پمانه و مشک گشته آب و

نام جوینیت و رنگ چرک و بختی و فتح

باینز آمده و عیب زشتی و بختین رنگ

شمشیر جز آن و رنگ گرفتن آن و کین

شدن و کامل شدن و بالفتح و کسر بودن

طبلع بالکسر شربت مردم که زائل شود

و بالفتح و تشدید با کوزه گرد شمشیر

طالع بکسر بشت هب و رنده و

به فتح با انکشتی و هر چه بدان مهر کنند و

الست زان که بدان چار پان صدقات

را نشان کنند و کسر باینز آمده

طلسع نک کردن و رفتن در شهر

طلوع بالضم بر آمدن آفتاب جز آن

و دانستن و آشکارا شدن و آمدن پیش

کس و غائب شدن و بر آمدن دندان کود

و بر آمدن شکوفه حرام و رسیدن بر زمین

بر آمدن بر کوه و جز آن

طلع بالفتح اندازه و مقدار شکوفه بختین

که از درخت خرمایر آید و بالکسر از دالای

و وقوف بر چیزی و دیدار و حیره و کرانه

و جای که آفتاب از آنجا بر آید و بدین

و معنی به فتح نیز آمده و زمین پست و

زمین که پشتهای خاک دارد و مار

طلاع بالکسر گریه جزئی طلع بالضم جمع

و بالفتح و تشدید لام آنکه اراده کارهای

بزرگ کند و مرکب مورخینم گردد و کارهای
آزموده باشد.

طالع بکلام برآینده و صبح کاذب تیزی
که درای نشانه افتد و ماه نو و باطل است
بمخین طالع برز و درجه که هنگام ولادت
یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد
و اول باطالع ولادت و ثانی را طالع منسلک
گویند.

طالع پیش روان شکر که برای خبر
گرفتن دشمن و پیش روان شوند جمع طلیعه
طمع بالغه و به فحشین امید و امید داشتن
و حرص و به فحشین مرسوم سپاه و علوفه لشکر
و بالغه و کسریم و هم آن مرد خریص و
طامع.

طالع بالغه و تشدید میم بسیار حرص
طوع بالغه فرمان بردن و دران شدن
علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده
طوبخ الغان اسب نرم عنان
طالع فرمانبردار.

فصل الطار مع الفاء

طحفت بالغه غم و هم کدل را فرو گیرد
و ماست.

طخاف بالغه ابر بلند و سجای جهل
آمده و بالکسر الفتح ابر تنگ که آسمان و درای
آن توان دید
طرف بالغه چشم و چشمان مفرد و جمع آمده

و نگر لیستن و دو ستاره ایست که
آزرا عین الاسد خوانند آن منزلی
ست از منازل قزو بازگردانیدن
و چشم بر هم زدن و طپانچه زدن و جواهر
و کردیم و نهایت هر چیز و بنوط
قومیت درمین و بالکسر کریم الطوفین
از انسان و غیر آن بر تقدیر اراول جمع
اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طرف آمده
است و اسب گرامی و نجیب طرف
مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در تلاح
صاحب اسب نبوده و مال نو و بالغه
نیز آمده و گیاهی که هنوز در غلاف باشد
و آن که میان او و جد بزرگ او پدر را
بسیار گذشته باشد و به فحشین کرانه و
گره پیاله جزیره و مرد و کریم اطراف حج
و اطراف الرجل پدر و برادران و اعما
و خویشان و اطراف بدن دست و
پا و سر و اطراف زمین اشرف و علما و
اطراف الفداری نوعی است از انگو
و به فتح و کسر را مردی که بیکن و دیگر
دوست و رفیق قرار بندد و ثابت
نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی
رود و به سکون را نیز آمده و آنکه میان
او و جد او پدر را بسیار گذشته باشد
و نام موضعی است سی و شش میل از
مدینه مشرفه
طریف و طارف مال نو و مرد

که میان او و جد بزرگ او پدر را
بسیار گذشته باشد و میوه و چنان
که غریب نادر بود.

طراف بالکسر خمیه از ادم و آنچه از
اطراف کشت گرفته شود و شرف و بزرگی
و بالغه و تشدید را نام مردی است
طیف اندک نامام.

طف بالغه و تشدید فابری پیانه تا
اطراف پیانه و آنچه در پیانه ماند بعد از
دست کشیدن بر سر آن و موضعی است
نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین عرب
و کرانه دریا و جانب پهلوی.

طفاو بالغه و الکسر سیاهی
شب پری پیانه تا لبها و آن و آنچه
در پیانه ماند بعد از دست کشیدن
بر آن و بالغه سرخ و آنچه زیادت
آید از پیانه و بالغه و تشدید فافرفی
که تا لبها رسیده باشد و ابی که سبک
جلد بود.

طفطاف که انهای درخت
طلف بالغه و به فحشین بد و باطل
و فحشین دش و بخشش و آسان از
چیزی و زیاده و فاضل از چیزی
طخف بالغه و بالغه و به فحشین و به
ضمتین گردن و آنچه از گردن بلندی
برآمدگی داشته باشد و که انهای دیوار که
به بخشش فرو گرفته باشد و بخشش در

سرای که از بنا پیش آمده باشد و از بالا
در گذر شسته باشد و به تختین پوستها و دالها
و سرکه و تهمت و بهتان و بالفتح و کولون

کم خور و تهتم -
طوف بالفتح که چیزے گشتن و به شرم کردن
گویند و مشکے چند که بادوران و مند و
بایک یگر استوار و بهموار شود و بران سوار شوند
و از آب بگذرند و غلط و رفتن بیرون
برای قضای حاجت -

طواف بالفتح که چیزے گشتن و بالفتح
و تشدید و او خادم که بر نرمی و مهربانی خدمت
کند و نام مردیست بسیار طواف کننده -

طوارف چشمان و خیمه که دامن او بر دشته
شود و تا بیرون نظر کرده شود -

طهف بالفتح و به فتح گاهیست زبون
و بالکسر پاره از هر چیز -

طهاف بالفتح ابر بلند -

طائف عکس و گاوے که متصل بطرف
خرمن باشد و خانه کمان و طواف کنند و
خیال که در خواب به نماید و نام شهرے چندین
قبیلہ تعیف در وادی زیرا که در وقت طواف
بر آب میگردیدند و جبریل علیه السلام این
شهر را بدست گرفته گردانده خدا طواف
نموده بود و آنکه این شهر را به شام بودند
حق تعالی بدعای ابراهیم از آنجا کشید و
بر آورده بر زمین حجاز آورده -

طیف بالفتح غنیمت و دیوانگی خیال
که در خواب به نماید آمدن خیال و در خواب

فصل الطائر مع القاف

طاق بنای که نمید و کج سازند چون
محراب نوی از جاها و طلیسان یا طلیسان
بسر و شهری است به سجستان و قلعه است
به طرستان که در آنجا ساکن بود الطاق محمد بن عثمان
امامی که او را اهل سنت شیطان و امامیه
مومن الطاق گویند و یکتا از لعل در میان
و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان
هر دو وجوب از گشتی -

طابق به فتح باد و کس آن خشت بزرگ
پخته و غضوی یا نیمه از بزرگ و فنی که در آن
نان و جز آن به پزند و عرب تابه -

طریق بالکسر ششم که آن مرغان را
شکار کنند و بار درختیست و هر چیز که چسپ
و ساجی که از روز و گرده مردم و کج و
بالفتح چسپیدن دست به پهلوی و به فحش
ت و طبقه چیزے و پرده هر چسپند و اینچ

مسادی و برابر چیزی باشد و روی زمین
و اینچ بر و طعام خورد و قرنی از زمان یا بیست
سال و مردم تلخ بسیار یا گردی از آن بر
استخوان تنگ که میان و پیوند استخوان
باشد و بالان عام و اکثری از شب و روز
و شیت اندام زن و پس یک یک از او از
بره و کوک حال کتوله تعالی لتو کتب

طابقاً عن طبق ط یعنی سوار خواهر سید
روز قیامت سجالی از حال دیگر و نبش
الطبق تنگ پشت و بنات الطبق تختها
و ملاهی زمانه -

طباق بالکسر موافق کردن و چیز را با هم
و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال
تعالی خلق سبع سموات طباقاً
و بالضم و تشدید یا درختیست که در کوک
که مغط میشود و دفع سموم و امراض دیگر -

طریق راه و نخلهای بسیار بلند و احد طریق
طریق شب آینه و تاره مصبح و بعضی
طریق زحل را گفته اند و زنی و شرماده که
بعد اشتها ی نر و شوهر رسیده باشند نام
پسر ائمه بن عبد الشمس که بنات طریق
که در عرب بختن ضرب التل شده اند بدان
مستوی بند -

طروق بالضم شلیدن و گشتن کردن نر به ما
طریق جماعه که کند و اشرف و اقوان قوم و
گردی ازان قال الله تعالی کثرت طروق
قد دأا اے فرقاً مختلفه -

طرق بالفتح زدن یا زدن به مطر قد و
شکستن و سنگریزه زدن کا هن بر
قال و جدا کردن و شرم و چوب زدن بران
تا از هم جدا شود و گشتن کردن نر به ماده و
به شب آمدن و میختن کا هن پند و شرم
در وقت قال زدن و آب منی نزد شستی
عقل و راسه و آبی که در آن ستوران

در آیند و بول کنند و نری در طاع
قوی باشد و آواز و نغمه ساز و د
و جز آن و بالکس قوت و فریبی و پی
و بالضم و ضمیتین را به جمع طریق و
بفتحین نور و روشن مشک و سستی و
زانوی شتر و کجی ساق آن و بولدن
پر پله مرغ بالای پر پله و دیگر بول
کردن ستور در آب ایستاده و در آجا
صیاد و نشانهای پای شتر پله یکدیگر رود
برین دو معنی جمع طرقت است به فتحین
و آبگیر پله بیابان و نام آبیت و
بالضم و فتح را خفها و نقشها که بیکان باشند
جمع طرقت بالضم -

طراق بالکسر یعنی که پهن کرده شود
بعد از آن که در ساخته خود و مانند آن
از آن سازند و دالی که بدان نعل
دو زنده و جرم نعل و پاره از نعل که
بر موزه زنند و بریدن از پوست
بمقدار سپردن را بر سپر چنانیدن و بالضم
و تشدید را گاهنمان -

طسق بالفتح پیمان است و خراج
که بر زمین مقرر کنند و به کس طاک اهل بغداد
بدان تکلم میکنند خطاست -

طقوق بالفتح و طقوق بالضم
نزدیک شدن و شروع کردن در
چیز و به فتحین نزدیک شدن و
شروع کردن و به موضعی ماندن و بد

انجام میگردند -
طلق بالفتح آواز سنگ بالکسر
وزغ که بر کناره جو می کنند -

طلق بالفتح آه و سگ شکاری
و ناله که در آواز و شب معتدل دو
روزه که در حین زادن زنان را پیدا
میشود و سنگی است سفید براق که آن
را ابرک گویند و عرب تلک چون بر
چیز به مانند آتش آزارنا سازد و اگر
حل گردد و مانند آب شود اکسیر باشد
چنانکه گفته اند من حل الطلق استغنی عن
الخلق و بالکسر سینه آمده و بعضی گفته اند
که افصح فتح لام است اگر چه مشهور سکون
لام است و بالکسر حلال در آمده و بر آمده
از چیز و زوده و پالان شتر شرم
که گاه نیست شیر و اقل یا گاه هست
که در رنگها بکار دارند و نصیب یک ستور
و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و به
ضمیتین شتر و ناله پله پله بند و به فتحین
یک اسب بند از پوست خام و هر دو
دست یک بار با ببردن شتر و نصیب
و حقه و طلق الوجه بهر سه حرکت فتح
و کلام طلیق الوجه کشاده روی خندان
و طلق الیدین بالفتح و به ضمیتین کشاده
دست و جوان مرد و طلق اللسان و
و بالفتح و بالکسر طلیق اللسان کشاده
زبان و فصیح لسان طلق بالفتح و کلام

زبان تیز -

طلاق را شدن زن از قیام
نکاح -

طالق زدن را شده از قید و ناکه
و زدن را کرده بجز طالق بالضم و تشدید
لام مفتوح جمع -

طلیق را شده از بند و را
کرده -

طوق بالفتح وسیع طاقت و توانائی
و گردن بند و چنبر و حلقه و هر چه در یو
باشد و گرد چریس در آمده باشد -

طوارق زنان گاه و حوادث زمانه
که شب فرو آید -

فصل الطار مع اللام

طیل نقاره که میوزند و آنرا یک
طرف پوست میگیرند و گاهی دو طرف
نیز میگیرند اطلال و بطرک جمع و آفریدگان
و مردم و خراج جائه بینی و نصری که در آن
صورت طیل میباشد -

طیال بالفتح و تشدید بالنقاره زن -

طیال بالکسر سوز و نام سنگی است و
موضعی است و بالضم بیماری است که در سینه
بهم میرسد -

طحل بالفتح رسیدن چیزی به پسر و به فتح
حائز آمده و به فتحین رنگ شدن و آماس
کردن پسر و تباها شدن و پله گرفتن آب

و تیره رنگ خاکستری رنگ شدن و بالفتح
و کسر غصناک پر مبلو۔

طربال بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند هر
بنائے عالی و هر باره از کوه و سنگ بلند
و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار
دراز بلند و صبیبه بالانین دیوار طربال اثم
صومهای ملک شام۔

طسل بالفتح درخیدن و جنبیدن سر و
صواب روان بر روی زمین۔

طعل قبح کردن و رنبد کسے۔
طاعل تیر راست۔

طفل بالفتح نازک تازه از هر چیز و بالکسر دوز
چیز یا نوزاده از مردم و حیوان حبس و منفرد آمده و در
آمدن آن یکی شب میل کردن آفتاب به غروب آمدن
آفتاب به سرخی مائل شدن آن به وقت غروب
فحشیت آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت
تاریکی و رسیدن خاک گرد خانه را۔

طفیل بالفتح و کسر آب تیره و مدد که در جوی
ماند و کوی سست بک و بالضم و فتح فاشا کوئی
که نوازه به مهمانی میرفت و اورا طفیل الاعراس
و طفیل العراس گفتندی و طفیل شکوبت بدان۔
طفال بالضم و الفتح کل خشاک۔

طل بالفتح و تشدید لام باران یزده و ضعیف زنی نم
طایا بالکسر و طلیل بالکسر و فتح لام جمع و تیره
نیچ شگفت آورنده از غیب آب و تیره و غبار
و شیر و زنده و مرد و کلان سال و جسته و کجسته
آمده و کم شدن شیر ناکه و به نم نیز آمده کم کردن

خی کسے را و سخت راندن شتر و تر شدن
زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را
و باطل و بد کردن خون و بالضم شیر و خون
طلل به فحشیت شخص هر چیز و نشانی
خانه و سراے ویران شده که بجای مانده باشد
اطلال و طلول جمع۔

طلیل کینه و حسیه که از بزرگ
خرما و جز آن بافته باشند۔

طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان
و سخت راندن ستور و بافتن حصیر
در شتاداران کردن و سیر رنگ کردن

جامه و پهن کردن نان به مظهر فزان
بالکسر چوبست که بدان نان پهن کنند
و آلوده شدن تیر بخون و آلوده
شدن هر چیز بخون یا بر وزن یا به

قیر و بالکسر مرد بدکار که از بد کردن
یاک ندارد و آب تیره و جامه سر
رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه

و گردن بند و مادان و نیم و دزد و بدکار
و جامه کهنه و گرگ تیره رنگ و گمش
به سیاهی مائل باشد۔

طمیل بالفتح و کسریم مجهول بزغال
نرماده و حصیر دلاے حوض و پیکان
بهین و گردن بند و بالضم و فتح میم برهنه
از جامها۔

طنیل و طنبول بالفتح هر دو درسی
ست به مهر۔

طول بالضم درازی و دراز شدن
و بالفتح منت نهادن و فروزی
کردن بر کس و غالب آمدن در
فضل و منت و فراخی و توانگری و
قدرت و به فحشیت درازی در لب بالانین
شتر و بالکسر فتح دا و رسی که بدان پائے
چار پا بند و درین دراز که ستور را
بدان بندند و سر دهند که بر چرخ و بالضم
و تشدید دا و مرغی آبے مت دراز یا۔

طوال بالفتح دراز طایا و طول بالکسر جمع
نام بحر شیت از بحر شمر۔

طوال بالفتح دراز و عمر و بالضم دراز
بالضم و تشدید دا و بسیار دراز۔

طسل بالفتح و به فحشیت بدبو شدن آب
بالضم و کسر آب بدبو و تخمین طایل۔

طمل بالفتح جسم زشت خلقت و
وزن نازک چیزی که چون بدو
دست رسانند حجم نداشته باشد۔

طیل بالفتح سحاب و باد
یا باد سخت و غبار شب تاریک
و بسیار از هر چیزند۔

فصل الطائر مع المیم

طح بالفتح و قحای جمع بکر کردن۔
طخوم بالضم حدود و اطراف
زمین مراد است۔ **تخوم**

طرام بالک و بالفتح مسکوع و بالضم کانون
آتش و درختی است و به تخمین و ان شدن اندک
طریکم بالکس فتح ایما بر سطر عسل -

طسوم بالفتح قبیله از ماد و نام پدر شدن راه جزا
و ناپید کردن و تخمین ناگوار شدن و گرد
و خیار و تاریکی -

طسوم بالضم ناپدید شدن -

طعام گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع -

طعم بالفتح خوردن و چشیدن و اشتها طعمی طعام
ایچه بدان اشتها شود و مزه طعام و شراب از

جلالت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر
مین خورنده و چشیده و اگر در غرض حال خوش

داشته باشد و تخمین طاعم -

طعام بالفتح مردم و فریاد و مرغان زبون -

طعم و تخمین دریا و آب بسیار -

طعم بالضم خوانی که بران نان بگشند و تخمین
چرا که بدان که از ناکردن مسواک هم رسد -

طعم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب پر کردن
عرق و پر سنگ گرفتن چاه و بسیار شدن چیز

و بیدین موگره زدن و آفتن مو و بردخت کردن
مرغ و بدین معانی آمده علوم و بکشتن و پرستیدن

بوقتن و بالکس آب گیسو که بر آب بود و آب اودا
بیرون اندازد و دریا و عدد بسیار و زیر کلفت

و آنچه از شکفت آید و شتر مرغ و اسب نیک تیز
طسوم بک شدن و نرم و بدین و اسب نیک تیز و

طسوم بالک بالفتح میمان دریا -

طسوم کسر بر دو طام و غیره بک که زبانش درشت

طسوم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر
چیزی و نیک بودن کار کسی -

فصل الطار مع النون

طین بهر حرکت جمع کثیر و تخمین نیز آمده

و بالضم طین و اعود و بالفتح و تخمین زیر کردن

وزیر و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تلمیم

و بالفتح و کسر بازیرک بالضم و فتح با بازیرک بیت

و حقیقه که بیندازد و بدان که گسبها و درند آسکا

کنند و بالکس فتح بازیرکها جمع طنبه بالکسر

طابن زیرک -

طابون جایکه آتش نگذارند تا نبرد -

طابحن طبعن لفتح بهم معرب تابه -

طحن بالفتح بریان کردن -

طحن بالفتح آرد کردن و گرد شدن مار و بالکسر

آرد و بالضم و فتح خاک راه و جانوری است خود -

طحون بالفتح مقدار غدا ز غم و تشکر و

جنگ شتر بسیار -

طحان بالفتح و تشدید حاء آسیابان -

طحن بالضم جامه خشن -

طرخان بالفتح رئیس شریف طراخه جمع و

این لغت در اصل خراسانی است -

طرخون بالفتح گیاهی است معروف که ریخ اشیا

او عاقر قرمات -

طعن بالفتح نیزه زدن و قدر و عیب کردن

در کسی و در میان فتن و تشبیه کردن

و خنان کشیدن اسب را تا تیز رود -

طعین نیزه زده شده و طعن کرده و تخمین
مطعون -

طاعن نیزه زننده و طعن کننده -

طاعون و باد مرگ طوامین جمع -

طعن بالفتح مرگ بند -

طعیان بالضم و الکسر عدد در گذشتن و

تخمین طغوان بالضم -

طالقان بالفتح نام شهر است میان بلخ و

مرد و شهر است میان قزوین و مرو از انجاست

صاحب اسمعیل بن عباد -

طمن بالفتح تاکن و امید و تخمین مطمئن طلو

بالضم جمع -

ظمین بالکسر تشدید میم شهری است بروم -

طینن بانگ مگس و آواز طشت و طاسن

آواز گوش و اندان -

ططن بالفتح و تشدید نون رطب سُرخ بسیار

شیرین و مردن و آواز کردن گس طشت گوش

و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر

بار میان دو تنگ بار و دشت و دشت سیمیه

طنه واحد -

طواحن دندانهای بزرگ بین ک طعام

بدان ساییده شود و آن را به فارسی سیا

دندان گویند -

طوفان بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران

سخت و آب که از زمین بر آید و بعد از غرق کند

مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی که

بسیار و غالب باشد فیه را فر گیرد -

طهران بالکسر ایست باسفهان دوی
است بری -

طین بالکسر گن -

طیان بالفتح و تشدید یا لکار و گزشت -

طیران فتحین پریدن -

طیلسان بالفتح و بهر سه حرکت لام و شمو

فتح ست جاد است که بردش می اندازند موز

تاسان و طیس به حذف الف نون نیز آمده

طیاسته جمع و طیلسان ملکه است بزرگ نواحی

فصل الطار مع الواو

طبو بالفتح خواندن -

طحو بالفتح بگشودن و به دراز کشیدن و رفتن

و دور شدن و ملک شدن و برپیلوی چپختن

و بر روی انداختن کسی را -

طرو آمدن از جای دور -

طهو بالفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب آمدن

چیزی بزرگ لای درخت ظاهر شدن و سخت

دیدن آه و عجب گفتن آن بر روی زمین

و مردن و داخل شدن در کاری -

طلو بالفتح آه و بهر که نوزاده باشد و بالفتح

و تشدید او انتظار و وزنگ -

طمو بالفتح دراز شدن گیاه و بر آمدن رود

و پر شدن آب دریا -

طهو بالفتح و بالضم و تشدید و او گوشت بختن

و بریان کردن و فتن و کار کردن -

فصل الطار مع الیاء

طبی بالکسر پستان بهائیم و سباع -

طبری به تشدید یا تازه -

طاری فرو داینده از جای و ظاهر شود

بر کس ناگاه -

طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمد -

طاسمی از حد و گذر زنده -

طیغلی آنکه خوانده به بهانی رود و منسوب

بطنین و بیان آن گذشت -

طمی بهمان طمر که گذشت -

طامی آب بسیار که از کنار در گذر رود

در یاسه پر -

طاهی طباخ -

طی به تشدید یا به چیدن و زور و نیت و موشی

که قصد آن دارند -

طاوی بپیمه و گرسنه

❖ ❖ ❖ ❖ ❖

باب انظار

فصل الطار مع الالف

طهار بالکسر آهوان جمع طی -

ظرفا بالضم و فتح رازیرکان جمع ظرف -

ظربا بالفتح جانور است چون گربه که بوی گند

ظلم بالفتح شب تاریک تاریکی -

طمی بالکسر همزه در آخر تشکی و مدت میان دو

آب خوردن شتر -

ظمار فتحین تشنه شدن -

ظمار بالکسر تشنگان جمع ظمان -

فصل الطار مع الباء

طاب بالفتح و سکون همزه با گشت فریاد و کد

خدا شدن و تتم کردن و آواز زدن هنگام

شدن و کسی خواهی زن کسی خانه داشته باشد

و از سلف آن کس میگوید یعنی بالفتح نیز آمده

طبطب بفتح هر دو ظاهر و عیب آید که

در یک حکم میشود -

ظرب بالفتح و کسر اکوه و فاع یا کوه خرد و

زمین پیشه که بلند برآمده باشد ظراب جمع و بهین

و تشدید یا کوه سطر بر گشت -

ظطب بالکسر بچ درخت -

ظنبوب بالضم نهایت ساق از قدم نهان

استخوان ساق و استخوان ساق و میخ که در

سوراخ میزد که در آنجا سنان را پیوند کنند

زده باشند -

فصل الطار مع التاء

طبیته بالفتح آه و مده و فوت زن و فوج

غیر آن و ایمان خرد و خوادے -

طیبه بالضم و فتح با سرنهاله تیر و دم بیشتر

و سنان -

ظرافه بالغ ذریک شدن -

ظلعینه بروزن سفینه موج زنی کرد و پنج
باش ظعان و اظعان و ظعن و ظمین جمع -

ظفره بالغ فاخته -

ظلمه بالغ تاریکی ظلمات بالغ و فتح لام و
سکون آن جمع و ظلمات کثیف ظلمت شکم و رحم و شمشیر
و جینی گفته اند ظلمت شکم و رحم و پشت -

ظلمه بالغ و تشدید لام سایه بانی و آنچه سایه کند
و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه برند
چون صدف و جزآن و ابری که سایه افکند -

ظهاره بالغ کسریه و زوی جار خلاف
بطانته و بالغ قوی پشت شدن -

ظهره نیم روز گرم -

ظواهره چشم بیرون آمده و چشمه که آب و نیم
روز خورد و آب در آوردن شتر در وقت
نیم روز و شتر ماده قوی پشت -

ظهره بالغ کسریه ری گرو و فحشین رخت متلع
خانه و مردم خانه -

فصل الظار مع الراء

ظرافه بالغ سکون بهره دله گرفتن برای
طفل و مهربان شدن -

ظرافه بالغ سکون بهره دله از حیوان و انسان
که جهت طفل گیرند و مهربان بطفل دیگری ستون
کرد و بملوی و لولار که از دیکه جانب خانه -

ظرافه بالغ سکون بهره دله شتر ماده و بچین بچین
آن خر قیاس است که بر بانی شتر بندند و بوی بچ

دیگر را نداند -

ظواهره بالغ بهره دیکه پایه -

ظرافه بالغ تشدید را بطر و فحشین سنگ سنگ
مرد و تیریز -

ظفره بالغ ناخن گوشه کمان بالاتر از نو
کمان که در آن سر حلقه گریز نند و فاخته چشم
و قلعو ایست و یک کس بالغ دیدن کس را و
فحشین زمین هموار و علف ناک مانده شدن
در چشم و فرور شدن -

ظرافه بالغ و کسریه امونی ست درین که عود
خوب جزع خوب بدان منسوب است و قلعو

ایست چمن و قلعو ایست بشام و قلعو ایست
درین و بوی خوش که از اظفار نیز گویند اظفار
اظفار الطیب گویند و به فارسی آنرا ناخن بگویند
و بهندی نگه -

ظواهره بالغ نگاه زوال و صلوة اظفار
بششین و بالغ پشت و ستوران سوار و
جانب کوتاه از پر مرغ ظهران بالغ جمع و راه
دشت دال بسیار و دشمنی ست و فر کردن به

چیزی و درین بلند و درشت فقط قرآن خلقت
بطین که تاویل آن است و صریف و خبر چیزی
که از جانب باشد و فحشین در پشت -

ظواهره بالغ پشت و باری ده جمع و مغر و آمد
آنکه پشت آورد و کند -

ظواهره بالغ جانب کوتاه پر مرغ و بالکس
پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که
تو برین همچو پشت ما و زنی و باین گفتن زن

بر حرام میشود تا کفاره ندهد و حلال گردد
و بالغ ظاهر سنگستان -

ظواهره بالغ خلاف باطن و نامی ست از
ناهای حق تعالی و چیز زائل -

ظواهره بالغ پیداشدن و چیره شدن و
بنام برآمدن -

ظواهره بالغ بلندی ای زمین و نباتها
زمین قریش از ظواهر آنکه بکافرو آمدند -

فصل الظار معین الغین

ظلع بالغ نگیدن شتر در قمار و رنگ آمدن
جواز زمین بسیاری مردم و تهمت زده شدن
و بالغ و فتح لام که بوی است بنی یلم را -

ظلع بالغ میل کند و تهمت زده و ستورنگ و سی که
در شب خواب نکند -

ظلع بالغ بالغ بیماری است که در یک استورنگ
بدر -

فصل الظار مع الفاء

ظرافه بالغ ذریک ذریک شدن و آوند
که در آن چیزی گذارند -

ظرافه بالغ ذریک خوش طبع -

ظرافه بالغ تشدید را و و خفیف و ذریک
ظرافه بالغ تشدید فالتن و فراغ
آوردن با می شتر و گران پیرسته و رنگان
ناخوش -

ظرافه بالغ تشدید کافه چون شمشیر
کافه گویند و مانند آن و حاجت متابعت

در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون بدو به
فتح لام نیز آمده و بر هم زدن و بالضم و فیتین
بیز برای سخت شدت میشت و فیتین و فتح
اول و دوم بجای بلند از آب نگی.
تخلیف بد حال و خوار و جای درخت نام
و کار سخت و دشوار و سختی و فتح کردن و چیز را یگانگی

فصل الظار مع اللام

ظلم بالکسر و فتح لام سایه و خیال نموده
جن و جز آن و باره از شب اول جوانی و شدت
گرا و ابریک آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی
شب یا آنکه ظل سایه اول روز باشد و فی سایه
آخر روز ظلال و اخلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده
ظلیل سایه دائم و جای سایه دایره و آنچه سایه
اندازد و حینه و امر و دریا.

ظلال بالفتح سایه ابر و جای سایه دار.
ظلل بالضم و فتح لام سایه با نهادن بر آن سایه
کنند و فیتین آب زیر درختان که آفتاب
بر آن نیاید.
ظلول بالضم سایه کردن.

فصل الظار مع المیم

ظلم بالضم و فتح میم کردن و سخت زیاده شدن

آب پنا که از کنار دریا در گذر دو کم کردن حتی
کسی گذاشتن چیزی در غیر محل و کندن زمین
بهر موهع کندن و کشتن شتر بغیر بیماری و غور و
شتر از مشک پیش از آنکه بایست شود و کشتن
کردن خربه ماده و بالفتح آب صفا و سفیدی
دندان و برت و اول هر چیز و فیتین تاریکی
شدن شب و شخص کوه و بالکسر فتح لام و است
ظلام بالفتح تاریکی اول شب.

ظلم شتر مرغ زود ستم کرده شده و شیری که است
نشده باشد و خورده شود و ملکه که از چاه
رفته باشند.
ظلم ستم کار.

فصل الظار مع النون

ظربان بالکسر و فتح و به فتح ظا و کسر اء
جانور است مانند گربه بغایت بد بو و چون
در جای مرگ و زرد بوی آن نزد آینه شدن.
ظعن بالفتح و به فتح یسر کردن و رفتن بجای
ظاعن مسافر.

ظعان بود و به زوای که در موهج نشینند
ظغون بالفتح شتر که بران بار بردارد و بجا
برند و به موهج بران کنند.
ظحان بالکسر و فتح که بار و به موهج بران بندد

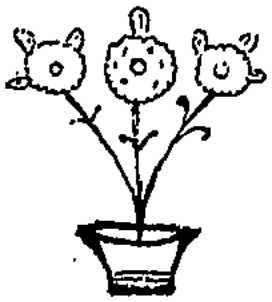
ظمان بالفتح و مدح و ترش.
ظنون بالفتح مرد بگمان و مرد منیع و کم
حید و چاه که معلوم نه شود که آب آن هست
یا نه و چاه که آب در آن معلوم نه شود که آب
آدا کرده یا نه کرده.

ظن بالفتح و تشدید نون تهمت نهادن و
گمان بدون یقین دانستن و گمان و یقین.
ظنین تهمت نهاده شده.

ظان به تشدید نون مرد بگمان و تهمت
ظهران بالضم ظرفهای کوتاه ترین پر کمر
ظلیان بالفتح و تشدید یا بهین دشته
و انجبین و گیاه است که برگ آن چربها
را دباغت کنند.

فصل الظار مع الباء

ظبی بالفتح آهو.
ظهری بالکسر شتر آاد و برای حاجت
و کاری پس پشت انداخته و فراموش کردن



باب العين

فصل العين مع الالف

عفا بجاوردگی از هر چیز و تنگ بار و مانند

و فتح نیز آمده و به فتح روشنی آفتاب آماده
کردن کاری و سافتن و آمیختن بوسه

خوش و سافتگی و آمادگی لشکر کردن و پاک شدن
عفا ببالفتح و تشدید فاء بهشتین معروف

کز اعراب پوشند نادان گران و ناگوار -
عربی بالغم خوشنودی و رضا -
عجمی بالفتح کنگش بی زبان -

عذری بالفتح آنچه سرایت کند از کرد و جهان
و تباہی و فساد کردن و بالغم ستم کردن -
عذری بالکسر و بیگانگان و مسافران و
هر چه بیک میان و وجوب باشند و سنگ تنک
کبران چیز را بپوشند و بالغم و الکس دشمنان
عذارالفتح دراز و پنهانی هر چیزی و دوری
و شغل کترا از چیزی باز دارد و سنگ تنک که
بدان چیز را بپوشند و بالکسر و صید را در یک
یک گیر زدن و انداختن -

عذری بالغم خدو و داشتن و مذر و خستن
عذر بالفتح زن و دشمنه عذاری بالفتح
و فتح را و کسر آن جمع و دوسو را رخ کرده و
برنج سنبلا یا جودا و مدینه مشرف و مخرج است
نزدیک دمشق و دهیست به شام -
عرا بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز
در آن نتواند پناه برد -

عری بالکسر حیه و آنکه آهنگام
بکاری نداشته باشد -
عربا بالفتح عرب طالع -
عرا یا بالفتح در غمتهای غم که بهارت
بشخص محتاج داده شود تا میوه از
برای خود صرف نماید -

عرقا بالغم و فتح را شاستگان جمع عارف
عزرا بالفتح نمر کردن و در آن اشتغال

عزیدن و شکایت کردن -

عزمی بالغم و تشدید زان و نشت اعز و به
معنی عزم نیز آمده و نام تنیست و آن درختی
بود که قبیلہ عطفان و اورا برستیدندی نزدیک
آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر علیه السلام
خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست
و آن درخت را سوخت -

عسلی بختین یعنی امید نزدیک است که
چنین شود -

عشایر بالکسر اول تدریجی و از مغرب تا نماز
خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر تا این
نماز مغرب خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن و

بی عزم شب کوری و روز کوری را نیز گویند
عوا بالفتح ناله که پیش خود را نه بیند باری
عشور را و عاشورا را روز نهم ماه ربیع
عشر است بالغم فتح شین ناله ده ماهه الیتین

عصا بالفتح چوبی که دست گیرند نام است
و عامی از اهل اسلام ریش عصا را گفت
بابل اسلام و مجرزان و استخوان ساق -

عطا دادن و بخشیدن و بخش و بخش -
عطا یا بخششها جمع عطیه -

عقار بالفتح بلاک شدن و پدید آمدن
نشان و خاک سفیدی بر فود و چشم و بالکسر
بر شمر مرگ بسیار شده باشد و موی دراز -

عققی بالغم آن سر او جزای کرد و الیس چیزی
عقلا بالغم و فتح قاف خردمندان -
علما بالفتح زنی که کلب بالاین ادستگانه

باشد و بالغم و فتح لام دانایان -

علما بالفتح بلند می و نام مردی است و
موضع است به مدینه -

علیا بالفتح آسمان و سرکه و جای بلند
و هر چیزی که بلند باشد از چیزی کار و کار عالی
علی بالغم بلند ترانیت اعلی -

علی بالغم چیزهای بلند و شهرت بنا بر
وادی القری و وضعی است بدایه عطفان -
علی بختین رفتن بینای ختم دول -

عما و کراهی و سینه و ابر بلند و ابر سبط و عین
و ابر تنک ابر برانده و ابر سیاه و ابر سفید
و ابری که ابران او ریخته باشد -

عمیال و پسیدگی و چیز پوشیده
عنقا و زن دراز کردن و سیم و غمی و بلا
عنا و بالفتح رنج و مشقت -

عوا بالغم باگ سگ شاه و آه و بالفتح
و تشدید و سگ که فریاد بسیار کند و به عزم نیز
آمده و مقعد و منزلی است از منازل قرآن

عج یا چهار کوب است و تشدید
عینا و زن خوب چشم و ماده گاؤ و وحشی و نه
و مشکلی که نزدیک بر باره شدن باشد -

عجیا و درونی و دمان و مانده شدن از کار
و راز شدن گیاه -

فصل العین مع الباء

عب بالفتح و تشدید با به در پی خود بودن
و بدان پری خوردن آب بالغم آستین -

عجاب بالضم رگ رخت خرماء و مغطیل
و میری و بسیاری و مبنی آب اول هر چیز بالفتح
و کسر بانی آخر بر زن قطام همست به معنی امر
یعنی بدان بری آب بخور -
عجب بالفتح هر دو عین جابر صوف و به شتم
و جابر فراخ و کسوف نرم و مرد دراز و بزرگو
و نام همی ست و نام مردیست -
عجب عاب مرد دراز -

عجب بالفتح عجب کتب و عنیب الشعلی یعنی
آبهای مندرق یعنی جهان -

عجب بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و
بالکسر عاب کننده و بفتح میان انگشت
سبابه و وسطی یا میان وسطی و بصره سختی و کار
ناپسیده و فساد و چه باک بر مردی ساز خود
بهرن گذارند و از آفتاب تا را بجانب سر خود
بکشند و در شتی و بطری زمین و آستانه عجب
عجاب بالکس ملامت کردن خشم گرفتن و
ناز کردن و بالفتح و تشدید نام مردیست -
عجب بالفتح پدر قبیل آیین -

عجب بالفتح رخ دم و ده دیگر پایان و آخر کار
عجب جمع و قبیل است و بالضم خوشی و بفتح
و مردی که شکفت آید و رانشست و بر قامت
کردن باز آن و شکفت آید زنان را نشست
بر فراست ما و بالفتح و کسر نیز آمده و شکفت
غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی به
فقیهین نیز آمده چنانکه مشهور است -
عجب کتب شکفت چیز غریب بدیع عجائب جمع

عجاب بالضم شکفت و تشدید جمع بسیار
شکفت -

عذاب بالفتح رگ ننگ طرف ننگ رگ
عذاب بالفتح رگ بسیار -

عذاب بالفتح خوردنی و نوشیدنی و خوش
و گوارا و خوردن چیزی از غایت تشنگی باز

داشتن و دور کردن و گذاشتن و سختی ست
و بفتح خاشاک آنچه از رحم لیل زادن

فرزند بر آید و درختی است در شته که بدان تراز
بردارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و گاو

آویران پس بالان شتر و احدش عذبه و بالفتح
و کسر فال معجزه که بر سرش جمع شود و آنرا

بماند و خاک گویند -

عذاب و عذاب بالفتح ستور است
که از غایت تشنگی آب علف بخورد و آن که

میان او و آسمان پرده و حامل نباشد -
عذیب بالضم نام آبی ست -

عذاب بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید
زال نام آبی ست -

عرب بالفتح نشاء طوبی فتح را نیز آمده و ناز
شدن ریش مجراحت و بالکسر گیاه خشک

و بفتحین تبا شدن معده و آب بسیار
صافی و کسر نیز آمده و نایب است بحدیث

و باقی ماندن نشان مجراحت بعد از به شدن
و بالضم و بفتحین مردم تازی یا مردم تازی که

در شهر باشند و عرب آنانکه در بلاد دیگر ساکن
باشند و عرب ماری و عرب غایب و نصیح -

عروب بالفتح ز نیک شمر را دوست می
دارد و خنده روی باشد و ز نیک شمر را دوست

دوست دارد و عرب بفتحین جمع -
عرب بالضم و فتح را تصغیر عرب بالفتح و

کسر نام مردی و نام آبی است -
عرب بالکسر اسبان و شتران تازی

غلیظ بر وزن و بفتح -
عروب بالضم بطنی سطر بالای پاشنه انسان

و بطنی هر دو پلای ستر که بمنزله زانو در هر دو
دست او باشد و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح و بفتح

موضع سنگ اگر آن مرغ را قطار گویند و
در راه ننگ در کوه و بطنی کوه و کار بزرگ و خوا

و دانستن و شناختن تحت دلیل و جلد و بطنی
و نام آبی ست و نام مردیست از جمله که به

در دغ و خلف و عده در عرب شهر است
و از بخت و عده ای ندارد است را و او عید و قوت

گویند و خلف عده او یا برادر مشهور است
و در کتب مسطور -

عرب بفتحین مردی زن عذبه زن بی
شهر عرب بالضم جمع هر دو -

عرب آب و گیاه دور دست و کوهی
عرب بالفتح کرایه دادن فعل بهشت گشتنی

و بفتحین زرباده و آب منی زربل اولاد او -
عرب استخوان دم یا جای رستن مو

دم و ظاهر قدم و پر دراز و شلخ خرابا ریک
و است که رگ از دور کرده باشند یا اگر برگ

آن را سبغ گویند و سگاف کو و نام مردی
عساب بالکسری است نزدیک مظهر
عشرب بالغم گیاه تر و فحش خشک شدن
و عیال عشب عیال که در آن خرد نیاشد
عاشب شهر گیاه ناک و شر گیاه خوار
عصیب بالفتح عصاب بر سر بستن و بچیدن
و دانه کردن و استوار بستن و فراهم کردن
شاخهای درخت بعد از آن چیزی زدن تا
برگهای آن بریزد و تحت بستن خلهای بزرگ
و گوشتدانی کشیدن بقیه و نوعی از جامه
بر و عصاب سرخ که در قلم سال پیاپی شود
سرخ شدن کناره آسمان و تحت بستن را
نهای شرماده تاثیر بسیار دارد و چکنین
و ندان از غبار و مانند آن و گرد گشتن به چیز
و رسیدن و گرفتن قبض کردن چیزی را خشک
شدن آب در دهن و لادم شدن به چیزی و
ساکن کردن لام مغالطن در بحر و اوقاف
کردن آن بسوی منافع و بسیاری
شدن گوشت و به فحش بسیار جمع محبت و برکت
های قوم و درخت لبلاب بدین معنی به فتح و ضم
نیز آمده -

عصیب شش بار و در پیچیده و بریان
عصیب بالفتح بریدن و دشنام دادن و
شکسته شدن گردانیدن زرا و شمشیر زدن و زدن
زدن و گرفتن و به گشتن و ضعیف و زدن کردن
کس را و شمشیر و مر قیز زبان و جوان سبک شریک
کا و کشاکش او و میه باشد و فحش شکسته شدن

شدن گوشت بریده گوش شدن ناقص
عصوب و عضو به الغم نیز زبان
عطب بالضم و ضمتین پنبه و بالفتح نرمی
و مازگی و همچنین عطوب به فحشین هلاک شدن
و هلاک کردن -

عطب بالفتح جنبانیدن مرغ دم
خوردن به شتاب لازم شدن به چیزی و به
کردن بران و همچنین عطوب بر مال خود ادا
نمودن و ایستادن و خشک پوست و سطر
شدن دست در کار و فحشین فریاد شدن
عصیب بالفتح رفتار و روشن ستور بعد از
رفتار فحشین و فرزند و فرزند زاده و فرزند
تافتن از پی و به چیز پیچیدن پس
چیزی آمدن و ناب کسی شدن و برایش
زدن و بالضم و ضمتین پایان کار و فحش
و فحشین به کار از آن چله و کمان و دودای
ساز ساز زدن بالفتح و کسفات فرزند و فرزند
زاده و پاشنه -

عاقب به پس چیزی آید فان کنایت
پیش از سر و ارقوم کند بعد از وی کسی که
کس باشد زیر و نامی از آنها می حضرت
رسول زیرا که آخر همه اینها بوده -

عقاب بالکسری کردن و بالضم مرغ
شکاری سیاه معروف و سنگ در دریا
پناه که دوار بر دو سنگ رگ برآمد از نظر
کوه مانند زردان و جوی آب که از آنجا آب
به حوض رود و سنگی که بران آب دهند و لیستند

و آب خوراند و پشته خاک و هر چیز بلند که
بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول
و چیز نیست که در قوا هم چار یا میان بر می آید
و شماره چند به صورت عقاب که از آنجا
آسمان گویند و سیاهان کوچک در سوراخ
حلقه گوشوار کنند -

عقرب کرشم و دوال لغل و دوالی که
بدان پا و دم چار یا وزین استوار کنند
و برجی است در آسمان و نام ایسی است -
عقارب جمع عقرب سخن جنبه و خفیه
و شدت سردی سرما -

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک و شای
و سختی در رفتار و به فحشین سبکی لب و قن
و نزدیکی انگشتان پا و بالکسری کان تشدید
با کوه جسم و سرکش و تندر از جن و انس و کمال
او و شهر دیگر داشته باشد فام زمان
بان نعمان بن منذر -

عاکب جمع انبوه -
عکاب بالضم دو دو بالفتح گرد -
عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن
و جوشیدن و یک جمع عاکب نیز آمده و
بالفتح گرد و غبار -

عطب بالفتح نشان و نشان کردن و
استوار کردن و قبه شمشیر به کس کردن
و تحت شدن گوشت و بالکسری مرده که سید
چیز از آن نتوان داشت و جای که اگر
همیشه باران دلقق نباشد و چیزی نزدیک بالفتح

نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع
و فیتین نوعی از بیماری شتر که در اعصاب
کردن میشود و سختی و درستی و تغییر بوی گوشت
بعد از اشتداد آن و رخنه دم شتر و بالفتح و کسر
لام چیزی سخت درشت و سوسمار و بزکوهی
و جز آن که پیر باشد.

عشرب بالکسر فتح نون انگور و شراب.
عشباب بالضم بزرگ بینی و کوهی است در
راه که در تنگی فرج و وادی است نام اسپه است
و کوه خرد و سیاه و کوه دراز که در دو بالضم و تشدید
نون میوه الیت مانند کنار که آرد با بنج چیلان
گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام
مردی است.

عند لیب بالفتح هزارستان همان دل جمع
عیب غاب آهوند مهر و رنگ و
عیب آنک شدن حسب کردن و مشک
باست دار شدن.

عائب عیب کننده عیبنا که شیر است شد
عیب بالفتح ناوان از طلب حاجت مردگان
ناگوار و تلیم بسیار شتم.

فصل العین مع التار

عائمه آفت عادات جمع.
عاداته خواتم جمع و فی الشل عادات السادات
سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان
دیشیا این میثوای خصلتهاست.

عبارتیه تشدید یاو تخفیف آن آنچه پندند

گیرند تنگ گرفته شود از ان عواری یا تشدید
و التخفیف جمع.

عامة آباد کننده و معمور و آباد.

عامة باز کرده و سود و نفع و احسان
وصله و مهر بانی.

عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع.

عاقله خویشان که دیت برایشان قسمت
کنند قوتی که بدان چیز را دریا بند و زن خنجر

عاصفه باد سخت عاصفات جمع.

عاقبه آخر و پایان چیزی و فرزند.

عاجله این جهان و بی همت علاف

عارضه حاجت عواض جمع و رنج و بیماری

عبودیت بالضم بندگی.

عباوت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن

عبارت بالکسر بیان کردن و تبصیر کردن

سخن و تبصیر کردن خواب.

عجوة بالکسر بند و پند گرفتن و بالفتح شاکل

و کرمی سوزش چشم.

عنت بالفتح و تشدید تا سخن به تکرار گفتن

و باز گردانیدن و الحاح کردن در سوال چیز

عائکة بیکر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام

ن زن از جدات حضرت رسول الله صلی

الله علیه و سلم.

عائیه از حد در گذرنده و کشری کننده.

عقره بالکسر طایر و گردن بند که بیشک عود

و عنبر بر سرشند و یا میزنند و خویشان نزدیک

و فرزندان پاره از مشک درختی خردگان

را مرز خوش گویند.

عقبة بالضم نام مردیت و فیتین چوب

پایین که بران پامیگذارند یعنی گفته اند چه

بالای دروختی و امر پاسبانیده و گریه.

عقمة فیتین وقت نماز خفتن و مقدار

غیبت شفق از شب بانی شیر که بعد از روز

ستور در پستان فرود آید.

عقاة بالفتح آنرا شدن.

عشرة بالکسر نوزیدگی و بسر در افتادگی.

عجوزة بالفتح زن پیر عاجز و نا توان و صبح

عجوزت بغیر تا.

عجم بالفتح و تشدید جیم خاکینه.

عجم بالضم عجمی بودن و فیتین درخت خرما

که از تخم رسته باشد شک سخت.

عجل بالکسر شتاب و شگ و دلاب جمال و

عجل بالکسر و فتح جیم جمع و لو عیبت از گیاه

و مصنوعی است و فیتین آلتی که از آگاز و شک

و دولا ب چرخ بزرگ چوب استوار و کم

که بران بار بردارند و چوب پهنه سر چاه

که بدان دلو را آورند و گل ولای و دهی است

برین و شتاب.

عجالة بالضم و الکسر هر چه شتاب حاضر آورد

شود و شیر که شبان و پراگانه شتاب و

عجوة بالفتح خرمایست نیکو در دین و حضرت

رسول فرموده که هر که هفت خرما می بخورد

صبح بخورد از گزند و آسیب بر این شود

عذالة بالفتح شانه گواهی شدن نماز

بودن و مستند و برابری -

عُدَاوَة بالفتح و شمی و بالضم جای دُور -

عُدَّة بالضم و تشدید دال ساز و ساخت

و آمادگی و بالکسر شمار -

عُدْوَة بالفتح کنارجوی و بالضم جای دور

و بالکسر جای بلند -

عُدْوَتَه بالفتح گوارا شدن آب خوش

و شیرین بودن آب -

عُدْرَة بالضم و در گلو از غلبه خون و موی

پیشانی اسب عُدْرَة فحیتین جمع و قبیل است

ازین و ستارگان کا بکشان و دوشیزگی -

عُدْرَة بالفتح و کفرال مرگین مردم و ستوب

عُرْوَة بالضم تازی زبان شدن -

عُرْبِیَّة فحیتین و تشدید البنت تازی -

عُرْبِیَّة بدغوی و جنگ جری -

عُرَادَة بالفتح لمح ماده و نام چند است و نام

مرد است و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خزر

از فحیتین و دوی است نزدیک نصیبین -

عُرْصِیَّة بالفتح کشادگی میان خانه -

عُرْصَات قیامت -

عُرْبِیَّة بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او

خزده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن

درخت خرما نگه دارند و فروشد برای

خوردن عُرَایح -

عُرْوَة بالضم دست و دلو کوزه و جزآن و اگر لیرن که

در آن نکر کنند -

طعام و جز آن -

عُرْصَة بالضم مبتدئ حید و فن کشتی گرفتن درین

انداخته شده که هر کس او را متعرض شود و

پیش کشد بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن -

عُرْصِیَّة معروض داشته و عرض کرده شده -

عُرْکِیَّة طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا تقیه کاه

عُرَاقَة شناسا شدن و بهتر سلوک شدن

عُرَاقَة بالفتح و القاف اصیل در گدار بودن -

عُرْجَة و عُرْجُوتَه بے زنی و بے شیر مرد

دور شدن و دور رفتن ستور بحر آگاه -

عُرْجِیَّة دل نهادگی و قصد و فرغیه خدا -

عُرْیَاة بالکسر اهل از زنان و از ملاهی زنی که

پیشده باشند مان باشد بکودکی -

عُرْزَة بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن و شمار

شدن کیاستین و دقت شدن و قوی کردن -

عُرْه بالکسر و تشدید و میوه قوت چرک نام زنده بود و زاده

عُسْکَة بالفتح سختی و دگر شدن -

عُسْکَة بالضم دشواری و محنت هارَة بالفتح -

عُسْکِیَّة بالضم و فتح سین لذت جماع و آب منی

عُسْکَالَة بالکسر موضع غسل و بالفتح و تشدید سین

زبور غسل و خانه غسل -

عُشْشَقَة بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی

کردن و فحیتین ده عدد -

عُشْشَقَة قبیل و تبار و خویشان و سعد معشره

قبیل است ازین -

عُشَاوَة شب کوری و در ذکر کوری -

عُشْوَة بالضم و بالکسر آتشی که شب دیده شود از

دور و ترک ری شدن بی آنکه دانسته

شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان

اول شب تا چهارم حصه شب -

عُصْمَة بالکسر زود شدن و نگه داشتن از

گناه و خوف کسی را و بالضم کردن بست

و حاکم و سپیدی بازوی آه و مانند آن -

عُصْمَة بالضم مردان و اسپان و مرغان از

بیت تا چهل مرادف عصایه و فحیتین ناکر

وارث کسی شوند و نسبت پدری و پسری به

اون داشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که

خویش کسی باشد و او را حصه معین و فرغیه

معلوم نه باشد و بعد از اهل فرائض هر چه بهمان

آزاد و قوم کسی برای تقصید و لذت کند -

عُصَابَة بالکسر نخیدن مرد جز آن بسته

شود و دستار را نیز گویند و گوی از مردم

و اسپان و مرغان -

عُصَارَة بالضم نقل چیزی فشرده که و آبی

که از فشرده به چکد -

عُصِیْرَة نوعی از علوای است -

عُصَاوَة بالضم چوب که آن را بار دوی گویند

و بالکسر و اغی که بر باد دوی و ستور کنند -

عُصْمَة بالکسر جزو و بخش -

عُظْمَة بالکسر پند و پنداون -

عُظْمَة فحیتین بزرگی قدر و نخوت و

بکبر عظمت مرادف آن -

عُقْمَة بالکسر تشدید یا برهنه گاری یا راسا شدن و

بالضم تشدید در پستان و عجز و ناهمی سفید

خرد که مزه برنج دهد و بالغ زن پارسا -
 عفا هم بالغ پارسا شدن و بالغ لقبه
 شیر در پستان بعد از پر شدن -
 غفریت بالکسر لغت ستیزه و بغا
 رسنه و زیرک کار -
 عقیم بالغ نوبت و بدل و عوض و چیزی
 از خوردنی که در دیگر عاریتی به خداوند و یک
 فرستد و اثر و سیاه خوبی و جمال و جز آن
 و بالکسر نیز آمده و به تخمین جای بر آمدن شود
 از کوه که به دشواری ازان بالاتوان رفت
 عقده بالغ گروه و حکومت و تعریف علی
 آب بسیار و زمین و جای درخت نخلستان
 عقده بالغ و الضم نازا ایندی -
 عقده بالکسر تشدید قاف موی مولود -
 عقیده موی مولود و برقی که در میان ابر
 درخشد قمری که روی آسمان پرتاب کنند
 و گویند و جز آن که در سینه سخت بهجت
 مولود قران کنند و چشم بزرگ و سفید که برای مولود
 قران کنند -
 عقیده زن مستوره که میوه شرکامی و سید
 قوم و بهترین هر چیز و مردارید -
 عقده بالغ نمید و نام شکست از اشکال
 دل بدین صورت ۳۰ -
 عکس بالغ تشدید کاف ظرف و عن جز آن
 در یک توده گرم که آفتاب بر تابیده باشد
 رنگی که شتر آهسته آهسته را بهنگام آستنی ظاهر شود
 و سخن گرام و بالغ نام مرغیست -

عکرمه کسرین و را کبوتر ماده و پدربند
 نام معانی است -
 علامه بالغ نشان تشدید لام بسیار
 علامه بالغ آویزش قوت روزگزار چیز
 اندک بالکسر عماره کودک زاده و پسر این
 و جابر لغت و ختیست که بدان و باغت
 و بهجتین ماده از خون بسته -
 علامه بالغ سندان و سنگی که بران قوت
 گذارد تا خشک شود -
 علامه بالغ آویزش و خصوصت و دوستی
 لازم بدل و به کسر نیز آمده قوی که بدان روز
 بگذرانند و بالغ و الکره بخبر دم در آویزد
 و بعضی گفته اند که علامه بالغ آویزش و قوی
 و جز آن و الکره علامه تازیانه و مانند آن -
 علامه بروزن شامیه آنکه چنگ و زنجیریکه
 ازان دست باز ندارد -
 علامه ستوری که همراه کسی فرستد تا خوراک
 بار بران بیارد و خوراک ستور -
 علامه بالغ غلف خوش چاربا -
 علامه آشکار کردن -
 علامه بالغ نام مردیست و انشمنه تابع
 و شهربست بمنزب -
 علامه بالغ بلند و الکره لای
 و گردن و میان دو تنگ و هر چیز که بر سر چیز
 زیاده کنند و آزار به فارسی سر باری گویند -
 علامه بالغ بیانه و لغت و باقی هر چیز
 علامه بالکسر تشدید لام بیماری و دیه سبب

چیزی و بالغ زنی که بر زن دیگر آورده شود
 علامت جمع و بنو العلات فرزندان از
 نان متعدد -
 علامه بالغ تشدید لام تشدید
 و لغت بهشت جز آن و چیزی علت
 چیزی بودن -
 علامه بالغ آنچه بران اعتماد کرده شود -
 علامه بالکسر و عمل و بالغ نیک و بهجتین
 کارکنان که بدعت خود کار کنند -
 علامه بالغ زیارت که ازارکان حج و اذانت
 زن هم در خانه زن و عروس آنرا گویند که
 زن را بخانه خویش آورند و بالغ هر چه بر
 سر کشند و پوشند چون کلاه و دستار و جز آن
 علامه بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبله
 ایست بالغ هر چه بر سر گذارند چون دستار
 و کلاه و تاج و جز آن و بالغ نام مردیست
 علامه بالکسر خود و مغرود ستار و هر چه بهجتین
 علامه بالغ قهر و دوستی -
 علامه بالکسر لغت قصد کردن و اهتمام
 داشتن به چیزی -
 علامت بهجتین گناه و زنا و در کاری
 دشوار افتادن و فساد و هلاک -
 عورده بالغ اندام شرم مردم و هر چه از
 دیدن و نمودن آن شرم آید و غنه صاف
 لشکر و حصار که ازان هم مهراس باشد -
 عود و بالغ بازگشتن -
 عود و بالغ مجرب و خواستن -

فصل العین مع الجیم

علاج استخوان فیل قنات که بکلی خواب او نرم باشد و سرگین و به کسر جیم که بر آن شتر را نهند و به تشدید جیم راه پر و منتهی -

علاج و علاج بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گردد -

علاج بالفتح گردد و دو دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم اول بانگ آواز کننده از هر چیز چون نهرا آب باد و کمان و جز آن و شلوغی معروف این آرزو به شاعر -

علاج بالفتح بر آمدن و بیالای شدن و رسیدن چیزی بیای و بواسطه آن ننگیدن -

علاج بفتح اول و کسر اشتری که راست نه باشد بالفتح شهرست و موضعیت قبایل را و منزلی است براه که در شتر و فحشین ننگ شدن و نگی که در اصل خلقت باشد فرو رفتن آفتاب کامل شدن آن بغروب -

علاج کارا استوار -

علاج درختی است -

علاج بالفتح دفع کردن و کساح کردن و دراز کردن زمین به بیل -

علاج بالفتح دراز کردن ستور کردن را در قنار عسل بالفتح شاخ و دخت نازک نرم و بزرگ اول برآمده باشد و همچنین عسل بالفتح علاج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید لام طعام یا کبوتر و نرم و می است به بحرین -

همه در بالضم نوشته بیج و شتر او نوشته سوگند و تیار داری و سستی و ضعف در نیت و عقل -

عید ششم بالکسر زندگانی -

عید ششم بالفتح کنایه جوی -

عید ششم بالفتح از بنیل چرمین و جامه دان که در آن جامه درخت کنند و جای سرو محل راز عید ششم بالفتح درویشی -

عید ششم بالکسر فتح قایم مرغ فال گرفتن -

عید ششم بالکسر پیار پریدن -

عید ششم بالفتح آینه مختن و طعام همیشه ختن و آن طعامیست که بپزند و در آن ملخ کنند یا بنیز کشک با خند بار دای دیگر میخته و کبکس بازی کردن و فحشین بازی و به فائده -

عید ششم بالفتح بازی بالکسر تشدید به بوی یا کبکس -

عید ششم بالفتح تشدید تا گرم در شیم فادان و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار -

عید ششم بفتح هر دو عین نیت توده رنگ که در گیاه نباشد و زمین نرم و کوبی تشدید -

عید ششم بالفتح آینه مختن و فرا هم کردن و باخت کردن و آتش بر نیادن از چقماق و دهیست به بغداد به طرف شرق و چهار وقت

علویان است و فحشین سختی جنگ همیشه بود و غلبت نان گندم و دجو -

عید ششم بالفتح زبان و تباهی رساندن گرگ در روز زبان و تباهی -

علاج بالفتح زدن بعصا و جز آن و جمع کردن و بالکسر فحشین و بفتح اول کسار و دهم واسطه سباع که طعام بعد از استقرار به معده بدان منتقل شود -

علاج بالفتح فحشین و علاج شدن بر کبی بالکسر خرد خربری و گبر که هیچ دین ندارد و نان بطرا سوخته علوح و علاج جمع و فحشین در خرباز و خرباز و بفتح عین و کسار و بالضم و فتح لام تشدید

علاج موضع ریگ است بباویه و شتری که لمعان خورد و آن گیاهی است -

علاج بالکسر در آن کردن و استعمال آلات و جوارح کردن و تشدید کردن در علاج بلکس -

علاج بفتح و فحشین و تشدید جیم مقتوح مار -

علاج بالفتح تیر پیکان رونده و تشا کننده -

علاج بالفتح کشیدن سوارها شتر را و آن ملخ را صحتیست که بدان شتر را همانا میشود و به فحشین کشیدگی همار شتر -

علاج بالکسر و دوزن و بزرگ کردن و باین آن بسته به گوشهای دلو حکم کنند و در دشت و کار و اصل کار -

علاج بالضم معیم بودن و معیم کردن کسی را و کشیدن همار شتر سپاسی غم دادن کردن شتر را به کشیدن همار ایستادن و بکشتن و باین نام مردیست معروف که در زمان آدم به وجود آمد و از زمان موسی از نره بود و نام پدر او موقت

بضم عین است و آب نموشه شده که عین بن

عق است خطاست صحیح عیون بن عروق
است و فحشین کج شدن و بالکسرت و او کج
و بعضی گفته اند فحشین کجی در بالای چیزی است
پسین دیوار درخت و مانند آن و بالکسرت
فاو کجی در دین و در معیشت و رای -

عوا ج الفتح و تشدید و اعاج و ش -
عوج ج الفتح نوع خاریت و نام اسپست
عواج ج قبیل است -
عواج ج الفتح و از گردن از آه و شتر ماه
و شتر مرغ و مانند آن -

فصل العین مع الحاء

عج ج الفتح و تشدید است که بدان و برگ آن
ترادی کنند شتر آن را چرود و در کتب علم معانی
و بیان بر تقدیم خایرین واقع است و آن غلط
ست و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست
بلکه آن درخت را خضع گویند -

فصل العین مع الدال

عاد و قید است که بود بر سالت ایشان
آمد و ایشان از نسل عاد بن ام بن سام بن
نوح بودند و مردم را نیز عا و خوانند و عادی یعنی
چیز قدیم و منسوب به قبیل عاد و چیزی که عادت شود
عبد بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه
بنده عبید عباد جمع و گیاه است خوشبوی و میکان
کوته پهن و کوبی است بنی اسد و نیز کوبی
دیگر است و منو منی است بلاد طی و فحشین شتر

و غنضب عار و خارش و کرسخت و اندوه
و ملامت نفس حرص و انکار چیزی -

عجا وید گردی از مردم و اسپان بهر دو
در اسپای دور پشتهای موضعی است -
عجا و بالکسرت های خدا و قید چندی که در
خبر بر نظر این اجماع و اتفاق نبوده بودند
فتح عین چنانچه صاحب صحیح گفته خطاست باضم
و تشدید یا پستندگان خدا و صاحب بن عبا
وزیر معروف بر فصاحت و بلاغت -

عجید باضم و فتح بالضم عید نام مردی
اسپیست و الفتح و کسر یا بنده گان و غلامان
عابد پرستنده و ختم گیرنده و عار دان و منده
قوله تعالى وانا اولى العبادین و

عجود و الفتح و تشدید باضم مام غلامی
سیاه که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه
به پیغمبری که او را امت در جاه انداخته بود
آورده بود و سپهران از قوم خود خبر آن پیغمبر
میکرفت -

عجا و الفتح آمده کردن و ساخت و آبادی
و ساز راه و قدر بزرگ -

عجید الفتح و کسر حاضر آمده و نام شاعری
ست و بالضم فتح نام ضعیف است -
عجده فحشین و به کسر یا و آمازه برآ
رفار و استوار و حکم و تمام خلقت -

عجود و الفتح برفاله یکساله و درخت کنار درخت
طلع و عتود و بوزن دهم و ادیسیت -

عجید باضم میزدند و انداخته میوه ایست

مانند موز و الفتح و انداخته موز باز بون ترین
آن و فحشین عریان -

عجده الفتح و تشدید و ال شمرن و بالکسرت
که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آبی
چشمه مانند آن و کثرت و بسیاری در چیزی
و جاه قدیم و نظیر کس -

عجده و فحشین شام و شمرده شده و کسرت
دوم پیدا شدن اثر زهر و سالی -

عجید شمار و شمرده و نظیر
عجا و بالکسرت شش و شمار و آله زه کمان

و پیدا شدن اثر و در گذرگی مار بعد از
سالی و اثری ششم از دیوانی و بهرام مرگ
عجود و الفتح بلند شدن گیاه و برآمدن
و ندان -

عجود الفتح سخت و حکم و راست الیاده و خر
آینه و نظیر کرده و جای میوند کردن -

عجا و الفتح گیاه است و هر گیاه که درخت
باشد و الفتح و تشدید را نام اسپست و نام
مردی است محدث -

عجده الفتح بکرن سخت تانق بن و جلع کرن
عجید الفتح زرد و جواهر چون در دیاق و

شتر بزرگ و عجد نام اسپست نام منو منی
بچه های بزرگ و شتران که زرد بران بار کنند و

شتران سواری ملوک شتران که برای طمان
بن مندر بسیار استری -

عجده الفتح و اضم آوردن -

عجده الفتح بضمیدن و جلع کردن و کسی

را زور بر کاری داشتن -

عصو و الفم مردن -

عاصد شتر که بر وقت مردن کردن بچند

عصید بالکس فتح الیا و بالون یعنی آنکه ملت

مشک دارد -

عصدا الفم یاری دادن و بر بازو زدن

و پدیدن درخت بر عصدا آن آتی است و

تالیدن از دور و بازو و الفم و الکس و الفم

چشم ضاو و کسر آن و بنشین باز و ناحیه فاصمیر

و بنشین در دیست که در بازوی شتر میشود و در

بریده شده و بالفم و کس و کسی که نزدیک بکنای

خوش باشد و آنکه از دور و بازو نکند -

عصید و رخت خرما که دست بدان رسد و

و چاره این دست لوی نرسد -

عاصد رونده لبوی چار پا و شتری که بکشد

بازوی ناکه نخواهند -

عصا و الفم زن و مرد کوتاه بالا و سطر بازو

و بالکس دست بر بن -

عطار و الفم نام تاره البست نام پیر گوی

از بنایم که آن گوه را بان میخوانند نام مردی

ست که در وقت حضرت رسول الله صلی الله

علیه آله و سلم جانم درخت می فروخت -

عقد و الفم برابر کردن هر دو یا و بر بستن از

بیر و پیر که بر تیر غنیت مانند کبوتر -

عقد و الفم بستن در گره دادن و غلیظ و

انگشت پیچ شدن بالفم و حساب کردن و گران

لبوس چیزی در آوردن و همان و همرا

و شتر قوی پشت بالکس کردن بند شتر

مروارید و بنشین گره گرفتن رسیان و زبان

قبیل اینست به من و بالفم و کس قاف که گفته

از رسیان و زبان و آن در یک توده بسته و

بر هم نشسته و بدین معنی به فتح قاف میزنند و

شتر کوتاه صابر در کار و بر داشتن بار و بفر

و فتح قاف گره جمع عقده -

عاق و ناکه دم خود را گره و آن علامت

بستنی است و گره اگر دجابه دهد کننده و گره

عکس بالفم میان چیزی قادر کردن بری

و مضطر ساختن چیزی و بنشین فری شدن

شتر و سوسمار و بالفم و کس قاف درختان خشک

یعنی آن برالای یعنی باشد -

عکا و بالفم که کسی دست نزدیک بیک اهل

آن بر اصل فصاحت باقی مانده و از لغت فیه

خود تغییر نکرده اند -

عکس بالفم پی کردن و چیزی سخت استوار

و سختی و استواری -

عصو و الفم ستون خانه و پیشوای قوم

درگ میان بگردگ شکم که تاناف آمده

و میان دو طرف سان و مرداند و بگین

بسیار مانده و دو یا شتر مرغ و خط و آن

عکا و الفم بنای بلند جمع حماده و ستونها -

عقد و الفم آهنگ کردن و قصد نمودن ضد

خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و در

کردن و گران کردن و شکستن بیماری و شقی

کسی و انداختن و زدن عمرو کسی را زدن

بروش شکم کسی را و اندو بگین کردن و بنشین

نمناک تر شدن خاک کوفته شدن اندون

کودمان شتر و شتر گرفتن و لازم شدن به چیزی

و بنشین و بنشین ستونها جمع عمرو و الفم و کس

بیم خاک شده و مرد بسیار احسان و شتر که

اندون کولانش کوفته باشد و بیرون در شود

عاجدا آهنگ کننده و قصد نمایند -

عمید پیشوای قوم و شکسته شد از عشق و جای

عقد و الفم و الفم موزیا الو حیت از موز

یا موز سیاه زبون -

عصو و الفم برخلاف حق کاری کردن و دور

کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به اهل

و میل کردن و روان شدن عرق چاکر که است

و چریدن ناکه تنها و بالفم آب بسیار باران و

ناکه و کشها و ناحیه بچند بنشین جمع -

عنا و بالفم ستیزه کردن -

عاند ستیزه کننده و شتری که از راه میل کند

عیند ستیزنده -

عند هر سه حرکت ایجه و نزو و بالکس نزه

زود از جهت راست و بنشین بنایم که اند

عصو و الفم و بنشین و بالفم و بالکس غش و آنکور

و غش میوه اراک بنان عا قید جمع -

عصو و الفم باز گشتن و گردانیدن و در کردن

و مرین را بر رسیدن دگر کردن به چیزی و باز

گردگان جمع عاید و راه دیرینه و هتیری و

سردای قدیم شتر و بکلان سال نام است

و الفم چوب عیبه ان جمع و سازی است و هر که

آزاد بر لب گویند قومیت خوشبو که آنرا بپزند
اگر گویند و خوشبو نیست که بدان بخور کنند و
استخوان کردن رخ زبان باشد.

عجوا و الفتح و تشدید و او و عود و نواز.

عجید الفتح زمان و زینهار و سوگند بیان و
انداز و وصیت و امان و نگار داشت و منزلی که
همیشه بوی بازمی گرداند از هر کجا که رفته باشند و
باران پس از باران اول و حیاء و رعایت و
و طاقی شدن و شناختن و دانستن و وفا بخیری
کردن و خدا را واحد دانستن و الفتح و کفر ننگ
تعهد و لایت و کار بکنند.

عجید هم بیان و هم زمان و کینه و دیرینه.
عجید الکسر هم باز آید از اندیشه و بیاری و
اندوختن آن و در درختن مسلمانان و درختی
است که بی محلیست معروف و عرب کاشتران
سحب از نسل اویند.

عجیا و الکسر بیامری کردن و زیاده و تفرقه
آمده چنانکه مشهور است.

فصل بعین مع الذال

عجوا و الفتح پناه بردن و بالفهم نوزایندگان
از اسب شتر و گوسفند و آهو جمع عائد و فحش
پناه و پناه و اگر است و مردم سفید و درون بالفهم
و تشدید و او مفتوح گیاه در بن خارسته یا بجا
دشوار که ستور بوی زرد و گوشت که بر استخوان
چسبیده باشد و مرغ پناه بزند و بجای.
عجوا و الفتح گریه داشتن.

عجیا و الکسر پناه بردن و پناه و پناه و مرعی
بر کوه و جز آن پناه برد.

عجید نوزایندگان از اسب شتر و جز آن پناه برد.

فصل بعین مع الراء

عجوا و الفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از
حقیقت و مال آن و باند نشین خواندن بی آواز
و بالفهم بسیار از هر چیز و گریه و گریه چشم و قبیل
الیت وزن فرزند مرده و ابر و اگر کتاب
روند و عقاب و الکسر خیمه بر غری کد فرات
تا بیلان عرب گیرند از بلخ و قبیل الیت بالفهم
و الفتح که آن جوهر و دو خانه و بهر حرکت شتر و
بارکش که پیوسته در سفر باشد.

عجید خوشبو نیست معروف که از صندل و گل و
گل و شکست از نوزاد بعینه گفته اند خوشبوی
ست باز عذران را بعینه گفته اند عذران گفته اند
عجور بالفهم گذشته از آب و الفتح نوزاد
بزرگ و گوسفند و مرغ و نموده ناکرده.

عجیر ره گزری و به فتح یا نام پسراده سام
بن نوح علیه السلام.

عجیر الفتح موضع است میان راه و عرب
هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که
در رعایت حسن و لطافت بود بدان موضع
نسبت کنند و بعینه گفته اند و بهست که در آن
جامه و فرش خوب میشود.

عجیر الفتح پرستان افزون و زکس یا سین
و مردمان گنده گوشت و بزرگ نازک و مانا و نازک.

عجیر الکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا
درختی است که چکبخت و هر چار یا که کشته شود
براه خدا و بزرگ برای تبا می کشند و قبیل
الیت و دست و میل و غیر آن و چوبی که در
دین به پناه پیوند میکنند که چاه کننده بران
پای خود را نگار دارد و تکیه کند و در بیان و الفتح
از زمین و جنید نیز و جز آن و برختن
ار و بهشتین فروغ برآمده و بهشتین شد و قو
عجیر الفتح و تشدید تا دیر و اسب انادیا
درشت که بر آن انس نباشد.

عجیر الفتح بسرواقان.

عجیر الفتح و فحش و بی حیای که از جهت
شیر در نه و جز آن میکنند تا صید کنند.

عجیر الفتح مطلع و دیده و در شدن.

عجیر الفتح دیده و در شدن و دروغ گفتن

و بهست برین و بالفهم عقاب دروغ و بهشتین

نیز آمده و الفتح و تشدید تا بجای است که در آن
شیران می باشد.

عجیر الفتح و غبار و نشان غشی.

عجیر الفتح و برداشتن و وین و به

شاید رفتن اسب به شمشیر سنگ کردن

یک کسی گردن تافق و بالفهم و الکسر غلظت و بهشتین

سطر و به شدن و بآمدگی هر چیزی و بهضم

و کسر آن سطر و به.

عجیر الفتح و برای عجمه نیز آمده.

عجیر الفتح بهانه و منور و در داشتن و الفتح
فشار نهادن و لگام کردن بر ستور و فتنه

کردن و بسیار عیش گناه شدن و طعام خفتن
کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان در آن
شود و سرگین بسیار شدن در خانه
عذار یا کفسار و خط کشیدن و جانی نشان
فسار بردن و ستور و طعامی که برای نیا کردن
و ختنه کردن و هر چیز که نویم رسانده شود و بپزند
عذار نشان جراحت درگ و خون استخامه
و غائط آدمی

عاد و رید می فساد و درفش که به بیار پازند تا
راه رود

عرب الفتح و تشدید را که در کین شدن و بالنعم
قزوی که در گردن شتر بجا میشود و بیماری است
که موی شتر بریزد و جوان و کوهی است بعدن
عمر را که الفتح بانگ کردن شتر مرغ ز قلم در
و بالنعم محبت خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند
دنام گادی است که با گل نام گاو جنگ کرده و
باهم گیر چنان سرزدند که هر دو مردند و این
مثل شد میان دو حرفی که بر آری شوند قفاص و
وادیست

عرب فحتمین که یکی کوهان شتر
عرب درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی
است و نام موهنی است

عرب الفتح طاعت کردن و منع کردن و کجاکر آن
و زور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن
بر ابواب بن و فرائض و حکام قیمت گناه در ده
عز و بالفتح بد خود و برت

عرب نیم نام پیوست

عازر به فتح زامردی که بد عای عیسی زنده
عصم بالنعم و فحتمین دشواری دشوار شدن
کار و الکس قبیلاست از بن و بالنعم نیز آمده
عز دشواری و فاقه که آرام نشده باشند

عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است
و تاریکی شب مثل است بیشاپور و به مهر
دهی است بر خوزستان و نام سامره است و از
آنجا است امام علی نقی عسکر نجی و امام حسن عسکر
و عسکران عرف و منا

عشر الفتح ده یک بالکس میان دو نوبت
آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز
اول و دوم آب دهند و این هشت روز باشد
دپاره از دیگر که ده پاره شده باشد و بالنعم فتح
شین و درختی است تلخ کشنده شومر را به سایه خود
خوان که نخل سبز سپهر مظلالت است که عیش و شیرین
عشر است و فحتمین ده زن چنانکه عشره مرد
عشرا بالنعم ده ده بالکس شتر مادی است
ده ماه جمع عشر را بالنعم فتح شین و بالنعم و
تشدید ده یک گیرنده

عاشور ده یک گیرنده و ده کشنده و دهیم
عشر ده یک نزدیک دوست و شومر زن و
معاش و دهیم صحبت و دهیم حقه قیغ از زمین
و او از گفتار

عاشور دهم روز محرم یا نهم روز آن را
عاشور و عاشور را نیز خوانند

عصر هر سه حرکت و فحتمین روز کار و روز
و شب آخر روز آخر رخ شدن فاقه فحتمین

نیز آمده و باران و باراد و قوم و خویشان و
بند کردن و باز داشتن و بخشیدن و بالنعم
ناز و بگری و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن
در متن و فحتمین لمجا و پناه و گردن خمار شدن
عصیر شیره انگور و جز آن و هر چه افشرد و با
عصاره بالنعم گردنخت و بالنعم و تشدید صداد
روغن کش

عصفر بالنعم گیاهی است معروف که بهار
آن رنگ کننده و گوشت را بهر اگر داند و تخم آن
را فحتمین گیرند

عصفور بالنعم کبک تلخ زو پاره از مرغ
سرچوب بود که سرچوبهای دیگر در آن بود
کنند چوبهای بالان که سرهای آنها شتر بزن
محکم کنند چوبی بر آمدن سوی نهمیه استخوان بر آمدن
پیشانی است و سر کشتی و پادشاه و پیشوا

عصافیر جمع عصفور و درختی است که صورت
کبکها را دارد و در فارس بسیار است آن را
عرب من را می کشند نیز خوانند و لسان اعراب
درختی است که آنرا الفارسی هر گویند و آن بار را
تخم بهر زبان کبک گویند و بهندی اندر خود
خوانند و عصافیر السند شتران محبب لعمان بن
منذر داشت

عصم بالنعم دولا و دولا و عصامیر جمع

عصر بالنعم فاش کردن سختی و گریه است و این
عاضه مانع

عطر بالنعم خوشبوی شدن و بالکس خوشبوی
عطر بالنعم تشدید طعم خوشبوی خوش

عالم دوست دارند بوی خوش -
عطر فیتین گزیداشتن از چیزی پر کردن شک
عقربالفتح خاک آلود کردن و در خاک غلط
و بالضم میگویند و ششم و نهم از ماه و مردی و ملد
و درشت و سخت و بالکس و کس و کس و کس و کس
شریر و بختین روی خاک به سکون فایز
آمده و اول آبی که گشت را دهنده تارهای ماه
لعلاب و نکبت که در تابستان ظاهر شود و
آزما مخاط یعنی آب بنی شیطان گویند و به
ضمین زمان یا مدت یک ماه -

عقربالفتح در آفتاب خشک آمده و لیست
بشیرینی یا سیمه و آن به مان خورشید و نیک
به همسایه چیزی ندهد -

عقربالفتح و رختی که از روی آتش گیرند
گشت دادن و پیراستن و رخت خرمای و عونی
ست میان که و طائف و آن به مان خوش
و لیست بشیرینی و بالفتح و تشدید فاشی و هند و غن
عقربالفتح کوشک بنای بلند یا بنای ویران
شده و بالضم نیز آمده و ابر سینه باری که آفتاب
و حوالی آنرا به پوشیده فرج و میان دو چیز و نیک
و مابین پایهای خوان نام جابیت نزدیک
کود و بنیاد و اصل چیزی و خسته و مجروح کردن
و پشت لیست کردن ستور را و ورش کردن و
پی کردن ستور را و از داشتن از رفتن بهضم
کاین زن و زردی که لایق شبهه واجب خوانند
و بقیه شدن زن و عده عقوم و به فتح نیز آمده و
پس حوض و حای خود را آب از حوض و عظم

آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و
بنیاد آن و به فتح نیز آمده و طعمه بهترین گیا
و بهترین ابریا تصفیه و سفید و عرق خرو
که در سالی یکبار بعضی خروسان میدهند و
بینه که زمان بکر را بدان آید و اول تخم
یا آخر تخم یا میان و عطیه و تحفه که یکبار اتفاق
افتد از جای که امید باشد و این لفظ را در
حال ندرت استعمال کنند افعار جمع و فیتین
لر زین پایا از دشت و بزم و فتح قاف زین
و بالان که پشت ستور را ریش کند و از آسیب
سواری نگاه ندارد -

عقربالفتح سگ گزنده و گزنده و گزنده و گزنده
عقربالضم و نوعی از حماره سرخ و فیتین
و بالفتح آب زین و درخت خرما و درخت آب
خانه دهنه زادن و بالفتح و تشدید قاف گیا
یا پنج گیا که برای وار و بکار برند و بالضم
آمده و گیاهی که چهار بار ریش کند به معنی الفتح
و تشدید قاف نیز آمده عقاربالفتح -

عقربالفتح توده بلند که در آنجا چیزی نه بود
و از اینده و مردی که او را فرزند نشود -
عقربالفتح ناز او مردی که برای او آفت رسیده
باشد و از آن سبب بر سرین نیاید -

عقربالفتح قیل کردن بجای بازگشتن به جنگ باز
گردانیدن شتر خداوند خود را ببل و طن خود را
اصل هر چه میگویند زبان و فیتین روی زین و بالضم
و زردی آب که در رنگ غرض مانده باشد و زردی ناک سمن
و غن و گنهای شتران از پنجاه تا صد یعنی گفته از پنجاه

آشفت یا سفتاد و زیاده از ده یا صد و سکون
کاف نیز آمده جمع عکره و فیتین و رنگ شمشیر
بفتح و کسرت آب تیره و زردی ناک از
شراب بدغن و جز آن -
عقربالضم بگشتن -
عقربالفتح و تشدید کاف برگزیده جنگ
و به رقبه ایست -

عقربالفتح و بالضم و فیتین زندگانی و زیستن عالم
جمع و بالضم مسجد و معبد ترسیان و جم و وان
و بالفتح دین و به فتح سیم نیز آمده و گوشت میان
دندان و گوشت بیخ دندان -

و بالضم نیز آمده و بالضم و نام مردی
و آن را بالوا و نویسد و حال رفع و جرت
فرق شود میان عمر و عمر و در حال نصب نویسد
چه بواسطه زیاتی الف که قامت تنین است و در غیر
منصرف نیامد و قاف حاصل است و فیتین نیز
که زن امیل سر خود را بدان پوشد و کوی است
که از آنجا بوی که معطر می آید و بالضم و فتح سیم نام
حضرت فاروق و غیر آن جمع عمره و معنی آن گزشت
و بالضم و تشدید سیم معنی است نزدیک اسطه -
عقربالفتح و آلود و باد و برین تقدیر عامر
بمعنی معمور باشد چون وافق بعضی مدقوق و
نام مردیست و معنی عقربالفتح ایست -

عقربالفتح و تشدید سیم بسیار عادت
کننده و نام مردیست و مرد بسیار ناز
ورزده و قوی و رایسان و ثابت
و رکاب و حسیلیم و بر و بار -

در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود را جمع کند
بر آداب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و قائم
نماز و روزه و قوی در ایمان ثابت در کار علم و
برو بار در سخن و مردی که اهل خانه و یاران خود
را جمع کند بر آداب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم و قائم باشد بر امر و نهی تمام کردن و با نعم
عمارت کنندگان و عمار البیت باشندگان خانه
چشم جایی نمود و جامه سفت و محکم بافته و با نعم
در فتح میم و منی است نزدیک مکر و نام مرد است
و قبیح مکر و عمرو -

عنصر بن عین و صاد و فتح و هلمین صل و
حسب سختی و بلاد حاجت و آهنگ -

عنصر بن فتح و فحم آن یمنی در هر چاه اول
از ان بروید و تانہ شد و میان و غت خرابا
در یال سفید که از ان بویا با فند و اهل
مرد و اولاد و دقان -

عنصر بن الفتح و الفتح و فتح تا مگس بزرگ او را
خرمگس گویند و نام مرد است -

عنصر بن عبد الله بن عبد الله بن الفتح و فحم آن یمنی در هر چاه اول
از ان بروید و تانہ شد و میان و غت خرابا
در یال سفید که از ان بویا با فند و اهل
مرد و اولاد و دقان -

و شست و شوی دهد و اکثر با نور بجری
آز او بروند و تانہ کنند آن را بنیدان
و ازین جهت بعضی گمان برده اند که گریں
آن جانور است و از بعضی ثقات استماع افتاد
که مگس عسل در میان عنبر بافته اند و این نشان
ظاہر است که موم باشد و در وقت آتش گذاشتن
چون موم می گذارد و اللہ اعلم -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

و میان پشت و خط سفید میان برگ و غنیت
چون کبوتر و رفتن اسب جز آن و میر کردن
و یک گوشه شدن ناقه بر طلب محل میسر
رفتن اسب بر چار کردن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

عمر بن الفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن
بینائی یک چشم و الفتح و کسر او بد باطن -

و مانند آن -

عکس بالفتح یکم کردن بر عصا نیزه بر زمین نزدن و راه یافتن به چیزی و بالکسر بخوبی و مشوم -
عکس بالفتح یکم بے آرامی و بی بختیابی که مریض و ضعیف
اسیر را بهم می رسد و بالفتح و کلام در دهنده بے آرام
که خواب نکند -

عکس بالفتح بزاده و آهوی ماده و جز آن و نام
اسبی نام شمشیر است و پشت و قبیل از هوا زن و
عقاب ماده و ماهی است بزرگ و غنیمت آبی و
گرگ ماده و جباری ماده که آنرا تعذری خوانند
و نام زنی است از قبیل طسم که آنرا در میان بونج
کرده با سیری برده بودند و عدل کردن و وزن
به عزمه و آن نیز است خورد -

عکس بالفتح دانه انگور و بالضم نام مرد است و به
فحشین حاجت و درویش شدن و یافتن شدن

فصل لعین مع السین

عکس بالضم و بالفتح نام مرد است -
عکس بالضم ترش شدن و ترش روی و بالفتح
ترش رو و دیگر به شیر درنده -

عکس بالفتح و تشدید با و عا لیس ترش رو
شیر درنده -

عکس بالفتح ترش شدن و گیاهی است که
آنرا سیسبنز گویند و کوهی است و آبی به
سخت و محلا است بکوه و پیدر قبیل از قبیل حبلان
و فحشین شاش و مرگین نشک شده و مردم شتر
پسیده و خشک شدن و بستن پرکت دست و

انداها و نام مرد است -

عکس بالفتح بازداشتن کسی را از عا جت
و گرفتن به پنج چیز را و مل نمودن نا اذ راه
و بالفتح و بهر سه حرکت حیم قبضه کمان و باره از
میان شب یا آخر شب -

عکس بالفتح اگر گران و باران بیانی و
عکس بالفتح رفتن در زمین و سخت پائیل
کردن و حدس نمودن و جز این شتر و
استروانگ لادن استرو و فحشین دانه است
معروف که آنرا در فوس نسک گینه و پندی
مسور خوانند و شیر استرو است که بر بدن بر آید و
آن کشنده است و بالضم فتح دل نام مردی
عکس بالفتح زن و مرد که ندانند اقل
عکس جمع ثانی عکس قبیل است برین نام
مرد است و از نجاست مثل عرب و لیب و عکس
عکس بالضم و فحشین طعام عروسی و نکاح کردن
و بالکسر زن با شوی و ماده شتر و نر و اسب جمع
و این عکس جانوری است که آنرا اسو گویند و
بالفتح بستن کردن شتر بر بازوی او و عدول
کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار
کوچک بیرون قلعه و به غم نیز آمده و دیوار میان
و دیوار خانه زمستانی تا خانه گرم باشد و فحشین
دشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد
بودن و بالفتح و کسر شیر درنده و درهوش و
ملازم به چیزی -

عکس بالکسر که کردن و بازوی شتر
بدان بندند -

عکس بالکسر که کردن و بازوی شتر
بدان بندند -

عکس بالکسر که کردن و بازوی شتر
بدان بندند -

عکس بالکسر که کردن و بازوی شتر
بدان بندند -

عکس بالکسر که کردن و بازوی شتر
بدان بندند -

عکس بالفتح و تشدید سین شتر گردیدن
به پاسانی و در آمدن خبر و تنها چریدن شتر
و شیر دادن او پیش مردم و اندک نور را بین
گرمی را و بالضم قدح بزرگ و فحشین
بالکسر جمع و جد و جهد -

عکس بالفتح تشدید شین که فنده گرد شتر
عکس و عکس جمع چون خادم و فحشین و
حاج و بیج -

عکس بالفتح که پیش مردم شیر نهد و
چونیده صید کبش مردانک خیر
عکس بالفتح عطسه دادن و مردن و در میان
صبح -

عکس صبح و آهوک پیش رو آید و عرب
بدان فال گیرند و عطسه زنند -

عکس بالضم عطسه
عکس چیزی که بدان عطسه آید و جانور
که آن را بفال بگیرند -

عکس بالفتح بازداشتن و سخت داندن
شتر و جز آن و نودن به پای بر سرین و کشیدن
سوی زمین و مالیدن سخت مالیدن جرم
عکس بالکسر فساد -

عکس بالفتح باز کردن و برگردانیدن
سخن و چهار شتر بر دست شتر بستن و شیرین
بر خوردن -

عکس بالکسر که بدان چهار شتر بر دست
او بستند -
عکس شیری که بشود با و دیگر خوردن و بی

و نوعی از طعام که از شیر و گوشت و تخم مرغ و زردک بازگو
در زمین بسوی مکان دیگر نشانند -

علس بالفخ آشامیدن و چیدن و نوعی
از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و فحش
که بزرگ بالفخ مردی و نوعی از گندم که در گانه
در یک غلاف باشد -

علاس بالفخ چیز از طعام -
عماس بالفخ جنگ سخت و شب روز سخت
تا یک کار به سر پای که راهی بآن نماند برود
پنجین عوس معنی به راه رفته نیز آمده
عمس بالفخ خویشتن را در کالای نادان
ساقتن و درس گفتن و پنهان کردن و تهاجل
کردن در چیزی -

عکس بالفخ فتح میم نام مردی -
عمواس بالفخ و الکس نام جایی است در شام
که در اسلام قول در آنجا طامون عظیم پیدا شد
عکس بالفخ شتر ماده سخت محکم و عقاب پدر
قبیله ازین ازان قبیله است اسود عکسی که در
زبان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم و
نبوت کرده و در شب فات حضرت کشته شد -
عموس بالفخ و عماس بالکس نام
دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از مرد
و شیرگی بیرون رود -

عالمش دختر که در خانه دیر ماند و مردی که
بیزن تدقی دیر ماند و شتر و تمام اعضا -
عکس بالفخ مردی معزوت -
عوس بالفخ شب گرد چیزی گشتن و گردیدن

گرگ رپی چیزی خوردنی و نگاهانی مال
کردن و بالفخ نوعی از گوسفند و به فحشین در
آدن و وطرف دهن باندرون وقت
خنده و جز آن -

عکس بالفخ آبگشی گشتن کردن و بالکس
شتران سفید که او به سرخی آیمخته باشد -

فصل العین مع الشبن

عش بالفخ غرض حق تعالی و کیفیت
آن و بیان حد آن در شرع جاریست
و گویند یا قوی است سرخ که از نور حق تعالی
در خشان ست و تحت و سقف غایب و عروجه
و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی نمید
خانه که بران سایه سازند و زمین سرد و قوم
و در ایشان و چهار کوکب نمابین منزل عوا که
آنها غرض سماک گویند و سرین شیر درنده
و جنازه و چون کبدان کنار راه چاه گیرند
بعد از آنکه به سنگ گرفته باشند و بلند می و
برآمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند
و چون آب بپند بران آیت آب خواهند
و آشیانه مرغ و بر آوردن بنا و بجای مقیم شدن
و به سنگ گرفتن چاه و در نیخ کردن زدن
و لازم شدن و عدل کردن از چیزی و بالفخ
گوشت یک طرفه کردن و خشان گوشت
هر دو طرف -

عکس به روح زن و کرانه و خانه که از
برگ درخت و گیاه سازند برای سایه دام

شهری است به مصر که اکنون خراب است
عکس بالفخ و تشدید بین مرد کم گوشت
و چیزی اندک کم کردن و خیر اندک و
طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن
و درون در قه و دختن پیراهن را و لازم
شدن مرغ آشیانه خود و بالفخ آشیانه
مرغ که از زیرهای چوب شلخ درخت است
و در آشیانه که در دیوار سازد و اقامتگاه
فان که در زمین سازد و کام شاعری است
و حق کسی -

عکس بالفخ به فحش تشنه شدن و تشنگی و بالفخ
و کس طاشنه و به فتح طایز آمده و بالکس و بالفخ
آن جای کم آب -

عکس بالفخ بالکس تشنگان و بالفخ بیماری
تشنگی که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود
عکس بالفخ جمع کردن -
عکس بالفخ فراهم آوردن مال و ختم
دادن چوب میوه درخت اراک اطراف
شاخهای انکور و تر و ایت و بدین معنی
به فتح قاف نیز آمده -

عکس بالفخ بچیده شدن و بر نه نشستن و موی
بچیده و انبوه شدن گیاه موی بچیده و موی
شدن بر کسی حمله کردن و یافتن عنکبوت و
فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگا
و استوار کردن بند کسی -
عکس بالفخ تشدید کاف عنکبوت
یا عنکبوت نمیاخذ عنکبوت و نام کوبی است

و بالفتح نام مردی -

عشمش بالفتح زیستن و زدن بی قصد و غیره
و بفتحین عصف بصر و فتن اشک اکثر اوقات

بواسطه علقی -

عشمش بفتحین غم دادن چیزی را و ازین
برگردن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش
خود راندن -عیشش بالفتح زندگانی و زنگانی کردن و بکسر
نام مردی -عیاسش بالفتح تشدید یا خوب زندگانی کننده
و نام مردی است -

فصل العین مع الصاد

عرض بالفتح همواره یا عدد برق بودین بود
و به آرام شدن شتر و بفتحین شاد شدن و غیره
یا نتن بوی خانه و گیاه از تری و جنیدن برق
عرض بالکسر برابری و عدد و برق و زنده
و نیزه لرزان و شمشیر -عصص بضم و فتح هر دو معنی استخوان بخ
دم که آنرا دو مغزه خوانند و مانند کیمیر -عص بالضم و تشدید صاد اصل و پنج چیزیه
و بالفتح سخت و محکم شدن -عقص بالفتح ماز و بعضی گفته اند درخت بلوط
ست که یک سال بلوط کند و یک سال ماز و دهرظن پوست پاره بستن و غم کردن و برگردن
دوست را بچیدن و بفتحین پیچیدگی و پی
بنی و بالفتح و کسر فاجیزی که بمره زخمی باشدعفاص بالکسر پوست پاره که سر ظرف بان
بندند و ظرفی که در آن چرم و خرقه و آنچه از راه
یافته شود نگاه دارند -عقص بالفتح تافتن و پیچیدن موی کلاک
کردن آن و بفتحین تحمل و برداشتن و بالفتح
و کسراف بدخلق و سخیل و در یک بسته سخت که
در و راه نباشد -عفاص بالکسر موی پیچیده و گره زده شتر
که اطراف کیسه بدان استوار کنند -عکص بازگردانیدن و بفتحین بدخوشند
و مردن شدن چارپا -عمص بالفتح نویشت از طعام و بالفتح و کسر
سیم حریص بخوردن چیز ترش -عجوص بفتحین دشوار شدن و سخت شدن
بچیزی و بیچانیدن کار بر خصم -عویص شعری که استخارج معنی ازان دشوار
باشد و سخن غریب و دشوار و بلائی سخت کار
دشوار و زمین سخت و جای بلند نفس قوت
و حسرت -عجیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده
اصل و نام پسر حضرت اسحق که رومیان
از اولاد او بیند -

فصل العین مع الصاد

عرض بالفتح رخت و متاع و به فتح رانین
آمده و هر چه غیر از رو سیم باشد عرض صحیح
در روی کوه و گرد اگر د آفاق خوانند و طبع

بسیار و کوه و کناره کوه و کوهی است به
فارس و فراخی و پهنا و وادی شترگون
نخ کرده رفتن است در و دیدن و شکر و
کسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر
بیماری و ساعتی از شب ابر پیدان و
پیدا کردن و در عرض حق کسی چیزی دادن
و رسیدن آفتی بستر و عرض کردن چیزی را
بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و
بنشته و عرض داشتن سخن و جزاک و عرض
و دادن شکر را و پیش آمدن ناخوشی متپ
بهرینه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان
کردن بر سرین ستور و بالکسر بد نفس و به فتح
از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و
ناخوش و ناموس آنچه نگه داشته شود و عیب
دعا از خود و از پدران و خویشان و آنچه
بدان ذخیره کرده شود از حسب شرف و نام
وادی است به پیمانه شکر و وادی که در درخت
و آب بسیار باشد و درخت اراک درخت گمر
و جانبادی و شهر و ابر بزرگ و طبع بسیار و
مردی که مردم را به باطل پیشانی دهد و بالضم
شهری است به شام و روی کوه و جانب و
ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی اکثر سخن و
اکثر مردم و رفقا است که در اسپان پسند کنند
و در شران پسندند و بفتحین بیماری و گزند
عارض آدمی میشود و مال دنیا و غنیمت مالی
که جنس باشد و نقد و آنرا خواسته گویند و طبع
بسمه هندی کیلا ۱۲

آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم بغير باشد
عروض بین و بزغالیک سال که محبت گشتن
در بانگ حرکت آمده باشد -

عروض بالغم عارض شدن و جمع عرض و
بالفتح تا که ریاضت نیافته درام نشد باشد
و معنی و خواهی سخن و جزو اخیر سماع اول از
شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون
ست و راه کوه و نام که مدینه و نواحی حوالی
آن و شتر که خار خور و از بی علفی و گرانه چیزی
حاجت که در هنگام کسی را پیش آید و بسیار
چیز و ابر و خور دنی و بز و گوشت که او را خار
پیش آید پس بخورد آنرا و نام بی است -

عارض عرض و منهد و شکر و سالار شکر و
آنچه لاحق چیزی شود و کناره خسار یعنی جفا
بر آمدن ریش از روی و ابر پرانده در افق
و دندان بعد از شایا و شتر ماده بجا میر و صفی
کردن و جوب بالای در که بدان در میگردد و عطا
عارض بالکسر و روشن از کسی و گشتن
و مکافات کردن کسی با آنچه دیگری کند یا او
مقابل کردن کتاب را با کتاب دیگر و کراهت و اوجی
شدن و پیش آمدن به کسی در راه و پیش آوردن
نا قدر این فعل به جهت گشتن و بدین معانیست
معارضه و داغ یا خطر بر پهنای سر و ستور و
بالضم بین و عین -

غرض بالفتح و تشدید ضا و گردیدن و زور گشت
و آهنی شدن و بالضم نوعی از علف متور و چون
دانه خرمای کوفته و کناره و جز آن و بالکسر

رسا و زور گشت و زور گشت خار و زور گشت زور گشت
و توانا بر سفر -

عضوض بالفتح چیزی که گردیده شود و خور
شود و زور گشت گزنده و چاه و دو تنگ تنگ
بسیار آب -

عضاض بالفتح چیزی که گردیده شود و خور
شود و زور گشت و بلای سخت و زبان سخت
و زور گشت و بالکسر گردیدن اسپ کسی -

عضیض طایز شدن کسی را -

عواض دندانها بعد از شایا و بیماریها
و بالضم کوه است در دریا و کوه را تمام در
بخاست -

عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن
و بالضم و الفتح و هر سه حرکت آخر یعنی هرگز و این
عضوض مستقبل منفی است چنانکه قطعه خاصه ماضی
منفی است و بالکسر و او بدل چیزی -

فصل العین مع الطاء

عبط بالفتح گشتن چار یا غیر علت بیماری
و غائب شدن کسی و گردیدن در زمین صوفی
که پیشتر زنده باشند و افر کردن و در جنگ
افکندن خود را به سبب غارت برای گشتن
خاک روان کردن عرق تا آنکه روان شود
و خون آلوده کردن پستان و شگافه تمام و
حز آن و شگافه شدن و رسیدن سختی و دریا
سختی که بالغیر سبب -

عبط کوشش و خون تازه و چار پای کشته

بغیر سبب بهانه و شگافه شده -

عوط بالضم درختی ست خار و ابر حرائی -

عصفر فوطه فتح عین و را و نم فاجا نوری
سفید نرم که انگشتان دختران را بدان تشبیه
دهند یا جانا و رست مانند سام ابرص -

عط بالفتح و تشدید ط شگافه جگر و طبول
یا عرض غالب شدن و بسوی زمین
از امتن کسی را -

عطا بالفتح و تیریم و تیر زنده -

عطا بالکسر کران کردن و طوق کبوتر
درین کردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر
عطا بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بدین
کسی یاد کردن و تیر زدن و بالضم کردن
بند و حامل و چیتین نا قوی داغ و بجهت -

عوط بالفتح باز گرفتن نا قوسال سخت -
عبط به فتحین درازی کردن -

فصل العین مع الظاء

عظ بالفتح و تشدید ظ طایفه زمین چسبیدن -
عظا بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن
و سخت دشنام دادن -

عظ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر
کردن و رد کردن خزا و را با او -

عظا بالضم بازاری ست و صحرای ناحیه
که میان نخه و طائف که در حالیت غره
ماه و یلقعه آنجا خرید و فروخت شدی
و ابیست روز باقی ماندی و قبایل از هر طرف

بدانجا آمده اشعار خوانند می مفاخرت بآباد
اجداد و برکت گیر نمودندی و در اسلام بطرف
شده و آدمی نکات منسوب است بدان -

فصل العین مع الفاء

عریف بالکسر عروف بالضم مرد و لیکار
گذا از حبش فاجر تنگ سخت و شتر سخت استوار
عسف بالفتح کندن موی و حزان و بالکسر
از شب -

عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا
گرسنه بخورد و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام
بکار و نمودن و برداشت کردن از کس گرفت
نکردن و بالضم و بالکسر لغوی ستور و به فتحین لغز
شدن و تنگ شدن سر پیکان و شان -
عجاف بالکسر لغزان و پیکانهای تنگ و غفل
در دزدگار و بالضم لغوی از خرا -

عروف بالفتح عطای اندک خوردن و اندکی
از علف بالکسر طره آتش و گری از مردم و پاؤ
از چیزی و ازده تا پنجاه مرد و بالضم جمع عروق
یعنی آنچه توان چشید و به فتحین خاشاک که
در چشم افتد -

عذاف بالضم چیز اندک جمیع این معانی
بذل و مجیز آمده -

عذاف بالضم زهر قاتل -

عوف بالکسر و شکیب بالفتح بوی خوش
و ناخوش و اکثر استعمال آن در بوی خوش می
باشد اقرار کردن به گناه و جز ادا و تاج

سرخ و سوس بریدن و اعراض کردن از چیزی
و گویا می ست و قمر در میان کفست پدید
شده و بالضم شاختگی و نیکویی و احسان و
آنچه بخشد و بذل کند و موی و دریا و اعتراف
موی بال اسب و بالضم رانیزه آمده و موی ست
وام شخصی ست و رنگ ده و جای بلند و به ضم
نیز آمده و نوعیست از دخت خرماد و دخت
خرمائی ست به بحرین و دخت ترنج و به کنگره
جمع عرفت و اسپان و اران بال و از جمع عرفت
و گفتار و شتران گیر کردن موی بسیار شته
باشند جمع عرفت و به ضم پس بعضی آینه و من
الزکات عرفا -

عراف بالفتح و تشدید را بسیار شناسند
و کاهن و طبیب -

عروف بالفتح صبور و بسیار شناسند -

عارف شناسنده و شکیب -

عریف بالفتح شناسنده و بالکسر تشدید را بسیار
شناسنده و نکس و سردار قوم و نقیب -

عروف بالضم روی برافتن از چیزی دل
سرد شدن -

عروف بالفتح مداومت کردن و خوردن
و آشامیدن و بالضم کبوتر پرده -

عزلیف و عرف آواز جن که شب
در بیانها شنیده میشود -

عراف بالفتح و تشدید را ابری که آواز دهد
از آن آید و نام قبیله ایست که می ست یعنی سعد
را و کوی ست بر و ازده میل اندید -

عارف سر و گوی و ازده سار و موی
عسف بالفتح به راه رفتن و از راه راست
میل کردن و بیدار کردن سلطان و به فتح
گرفتن کسی را و بیدار کردن مستور گیاره و بکافی شد
کا که راه برای کسی کاری کردن و مشرف شدن
شتر بر مرگ اسطوخودوس و نفس بر زند چنانکه گوی
از می جنبیده باشد و مرگ قدح بزرگ -

عسوف بالفتح به راه و ستمکار -

عاسف ناقه نزدیک آید به مرگ و دم
سخت جنباند -

عسیف مژدور و بنده که او را بر کار یا نیکو
عساف بالضم لرزیدن گوی شتر از نفس
به شتاب وقت مردن -

عصف بالفتح برگ کشت و ناریه در خون
کشت و سخت و زدن باد و کسب کردن
و به شتاب رفتن و هلاک کردن و بردن باد و
کارزار کسی را و گردیدن شتر گرد و حوض آب
و نیز عصف کشتی که دانه او خورده شود و کاه
او مانده به پای برگ که دانه از آن خورده شود -

عاصف باد سخت و تیز میل کننده از بد
و بهر مایل باشد از چیزی و روزی که در آن
باد سخت و زرد و شتر داده و شتر مرغ تیز و
عصوف بالضم سخت و زدن باد و بالفتح
باد سخت جنبده -

عطف بالفتح میل کردن و خم دادن
پوب را و دو تا کردن بالش را و سخن را به سخن
باز گردانیدن و میل دادن و بهرانی کردن

و باز گشتن بر چیزی دجله کردن و بالکسر جانبداری
طرف هر چیز میان راه و قبضه کمان و زیر بخت
و بالضم جمع عطف و فحشین درازی بلبکهای خشم
عطفیف زن فرمانبردار و ملائم که بکند داشته
باشد بالضم فتح طانم مردی است -

عطوف بالفتح همران و ناطق که بر بچه خود
همرسان باشد دام صیاد که در آن چوب خمیده
باشد تیری که بر تیرهای دیگر به چینه تابا و اسطه
آن تیر را بر آید چنانکه بازی عرب است و آنرا -
عاطف همرانی کنند و برگردانند و ششم
از جمله اسب بدان گرد بندند و آهوی که گرد
خود را بکند وقت شستن در جای خود -

عطاف بالکسر داد از روز و شمشیر نام سنگی
ست و بالفتح و تشدید طایر که به تیرهای دیگر در
قارعر به چینه تائیری که مقصود است بر آید
یا تیری که زبانه دارد و نه نفع یا تیری که چند بار
در زیر لب تیر را بگردانند -

عطف بالفتح و تشدید فاعله بالکسر سرائی
و باز الیتادن از حرام -

عفاف بالفتح پارسائی و بالکسر اردو -
عقیف پارسا -

عقیف بالفتح خمدادن چیزی را و رواه -
عقاف بالضم یاری که قوام ستون گنج کند

علف بالفتح بازداشتن و یکسر کاف موی
عکوف بالضم بر چیزی میقیم لودن و دروی
بر چیزی گشتن و درید برای عبادت شستن و پاک
کردن و اصلاح نمودن و پس شدن -

عالف بجای میقیم شونده و گرد چیزی گرد
و در سجد برای عبادت نشینده -

علف بالفتح بسیار آشامیدن و گاه ویران
دادن چاربا را و بالکسر بسیار خوار و درختی
در مین که برگ آن برگ انگور مانند آن
را خشک کرده در گوشت بپزند و بهضم و بهضم
جمع علف یعنی آنچه چاربا خورد و به فحشین خوش
ستور و حیران و بالضم و تشدید لام معنوم
میوه درخت طلع که آنرا شتر خورد و شبیه است
به باقلای تر و تازه -

علاف بالکسر مردی از قضا که بالا
نهای علفیه بدان منسوب است و بالفتح و
تشدید لام علف فروش نام دانشمندی است
معتدلی -

عنف ببر سر حیات و مشهور از آن فهم است
درشتی علف درختی و درشتی نمودن -

عقیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت
و آنکه سوازی اسپان به نرمی و ملائمت کند

عکوف بالفتح حال کار و قضیب همان در
بخت و بهر و مرغ است خروس و شیر

و زنده و کوسبی است و رگ در عایت و خوار
عیال کردن و گیاه است خوشبو و نام مردی

و نام مته است و گردیدن مرغ گرد آب و حیف
و جز آن -

عکواف بالضم آنچه شیر زنده در شب میاید
و خورد و بهر چیزی که یافته شود -

عقیف بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام

و شراب جز آن را و ناوهای مرغ بگفتن بین
کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب
بدان فال نمیکند بد گیرند -

عجاف بالکسر ناخوش داشتن طعام و
جز آن و عیافه ناخوش داشت و
بالفتح باز بچه است عرب

۱ - **عالف** آنکه فال گیرد به مرغ و جز آن -
عیموف بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند
و نخورد و نام زنی است -

فصل العین مع القاف

عحق به فتحین بوی خوش و چسپیدن بوی
خوش به بدن و جامه و بجای میقیم شدن و به
چیزی سر یس شدن و نام مردی است بالفتح
و کسر بامدی که اندک خوشبو باشد و بدنه
بوی آن بماند -

عحق بالکسر کرم و جال و نجابت و شرف
و آزادی و آزادی و آزادی و آزادی و آزادی و آزادی

به کسر آزادی و به فتح آزادی و آزادی و آزادی و آزادی و آزادی
اسپک و دیگر اسپان و بالکسر جستن و جستن است

که از آن کمان سازند و بالضم جمع عقیق و عاق
و بالفتح کینه بر سر بریدن و گردیدن و به صلح

آوردن مال و به صلح آمدن مال و به صلح آمدن
این یک شستن بشو بعد از کشیدن رخت حمام

عقاق بالفتح آزادی و بالکسر غان
شکار و اسپان نجیب -

عالمی دوش یا مای روان از دوش و از آتش
و شراب کهنه و شکمخ و زن جوان نورس
و زنی که هنوز شوهر نگرفته باشد و زن میان
سال و کمان کهنه و بچه مرغ که هنگام پریدن آن
شده باشد و سرخو شده باشد بچه مرغ سنگ
خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده
و در برین کهنه از چیزهای غیر جاندار چون شراب
خرامه و اتق جمع -

عقیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی
و آزاده و گزیده و اسب نیکو و هر چیز نیکو و جمیل
و شراب آب خرمایش و لقب حضرت ابوبکر صدیق
زیرا که جمیل و نیکو بوده یا آنکه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم در شان او فرموده است
عقیق منق الناری یعنی تراز آتش دوزخ آزادی
یا آنکه مادرش بدین لقب خوانده و بیت عقیق کعبه
شریف زیرا که اول خاندان است که نباشد یا این
بوده از عرق طوفان یا از ویران کردن جسد
و از غلبه جابره یا آنکه کسی مالک نبوده -

عرق بفتح فراهیم آوردن و به فحشین است
و در عرض کردن برای بستن چیزی و گمان بردن
به چیزی و رساندن فکر بچیزی که بدان یقین
نداشته باشد -

عرق بفتح و سکون ذال مجرید درخت خرمایا
بار و بریدن شاخهای خرماد به خلاف رنگ
گویند شیشه بر دی بستن به جهت علامت در آن
و ظاهر شدن بار گیاه از خرد و بیدی کسی را بهم
کردن و به چیزی نسبت دادن و بالک غرضه

خرما و خوشه انگور و حصاری است به دین و
هر شاخ که بشاخها دیگر داشته باشد و کبکسل
فتح ذال و فحشین مصنوعی است بسیار آب و
درخت کنار و بفتح و کسر ذال مردمان در کنار
و خوشبوی که بوی او نیز باشد -

عرق بفتح گوشت استخوان باز کردن و استخوان
که گوشت از وی باز کرده باشند و راسی که مردم
دشت نشد و بالک سرشته درخت درگ بدن

و نهال نشان دادن و کشت کردن در زمین
غیر آن زمین را متصرف و مالک شود و مل
هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نرود
و کوه سخت که بالای آن نتوان رفت گریز
و کوه خرد و حسب موضوعی است نیز خورده و قلع

بسیار و زمین شوره که در آن درخت گزیده
جای بلند و ذات عرق موضوعی است که ابل عراق
از آنجا احرام بندند و به فحشین خمری اندام آدمی
و سایر حیوان و گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر
حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند
آن در شیشه بنا و صیف اسپان و عرفان و هر چه
صف زده باشد و زنبیل از برگه ما با فقه و بفتح
و کسر آن نیز کرمه او فاسد شده باشد و به فحشین
جمع عراق یعنی کنار دریا -

عراق بالنم استخوان که گوشت او خورده باشد
و همچنین عرق بفتح عراق بالک جمع و بالنم نیز
آمده و به فحشین گفته اند عرق استخوان که گوشت عراق
استخوان بگوشت عراق استخوان بی گوشت بالک
و لفظ و بالان بسیار و بالک سرشته مرغان و ام آبی است

کنار آب کنار دریا و مشک آب ملک معروف
از عبادان تا موصول از روی طول و از قاصد
تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار و جلوه
قوات بفتح شده عاقین کوفه و بصره باشد -
عروق بالنم رفتن در زمین و جمع عرق
و عروق الصفر در چوب و عروق الخمر و فاسد
و عروق البیض گیاهی است که زنان برای زخمی
خورند -

عرق بفتح شکافتن زمین و شراب کردن
و دیدن و خیر را باز داشتن و مبالغه نمودن
و بسیاری کردن در زدن و به فحشین پیوستن
به چیزی و ضمیمین بر غریبان و بفتح و کسر آن
عشق بالنم پیچیده شدن و بدلتی و تنگ
گشتن و به فحشین حلص شدن و به فحشین
و الحاح کردن در طلب چیزی و به فحشین انا که بر
قرع داران خود دست نمایند -

عشق بالک و بفتح زیاد از حد دوست داشتن
یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری
ست سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از
دیدن صورت کسی و به فحشین بسیار دوست
داشتن و پیوستن بر چیزی -

عاشق بسیار دوست دارنده عاشق جمع
عشقی بالک و تشدید شدن کسور بسیار و تشدید
عشق بالنم غائب شدن و بسیار گشتن و
خردیز دادن و بسیار از آینه زدن و مانند
خفتن و کار استوار کردن و به فحشین بسیار آب
رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن و

منع کردن و زدن با چیزی را و بختین بگس
عقیق قهر است سرخ و غلط معروف که
از جانب یمن آید و وادی در جای آب
سبل آن را به شکاف و نشیب سازد و موضعی است
به مدینه و یام و نجد و طائف و تها و موی مولودان
انسان و حیوان که باز کنند.

عقوق بالغم افراشی پدر و مادر کردن و
ایشان را آزدن و بالغم باردار و گاهی غیر
دالانیز گویند برای تافول.

عاق سرکش با مادر و پدر عتق بالغم و فتح
قاف جمع.

عقی بالغم تشدید قاف شکافتن و از بول
قران کردن و موی طفل سترون و تیر بجانب
آسمان انداختن و بالکسر حقه عقیق.

عقاق بالغم آب تلخ و بالغم و بالکسر شکم و بیک
بر پشت بردارد و بالغم عقوق و سرکشی بالکسر
ستوران آبستن و آنچه ازین انگور و خرباز آید
عقاق عقیق و شیر برای درختان.

عقق عقیق به فتح هر دو عین مرفیت سیاه و سفید
که آوازش به نطق می ماند و آنرا مک و زارغ
دستی گویند.

علق بالکسر چیز نفیس گرانمایه و ابنان و
برین دو معنی فتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه
و جامه نیکو و شیرین و بالغم و بختین محبت و
جز آن و باز گرفتن زن و در آن وقت آنهور در دم
خوردن شتر برای درخت خار دارد و کام چسبید
ز او ستور را بوقت آب خوردن و آویش قان

قد را ز علف روز گذار یا شد ستور را در گره
بسیار و بختین خون یا خون غلیظ و خون بسته
و علقه پاره ازان و درم سیاه آلبه که خون از
جلدن می سگد و آن را ز لگویند و هر چه که
به چیزی در آویزد و گل که به دست چسبند
و خصوصت لازم که دفع نشود و هر گیاهی که
چارا آنرا فرو برد.

علاق بالغم راه و دولا ب آب کش و دولا
و حوران و رسته که دولا آب آویخته بود و
محبت و هوا.

علق بالغم در آویختن و دوست داشتن
و آنچه بدان چیزی آویزند و بالغم غول و سختی
و بلا و مرگ هر چه بر آن را پدر و درختی است
که آید می ده ماهه آبستن آنرا خورند و هر چه
بمردم در آویزد و ناله که او را بر بچه خود می بیند
سازند تا شیر باد و دولا بوی کند و به شناسد
خیر نمیدارد و او را دور کند و زنی که بچه شیر خود را
دوست ندارد و ناله که با آنرا گفت نکنند و
بچه بخورند و زنی که بچه فرزند خود را شیر دهد و شیر
علاق در آویزندگان.

علق بالغم جو و گاه اسپ بالغم و تشدید
لام مفتوح گیاهی است که به درخت می آویزد
و منافع آن گیاه بسیار است.

علق بالغم و بالغم و بختین تگ پناه و مانند
آن و کناره بیابان که در و بارش از وین و بالغم
لذت و عقیق شدن چیزی و بالغم به تعقی نظر
کردن در چیزی و خرمایه نارسیده که در درخت

پروند تا خشک شود و وادی است بطائف
و موضعی و شهری و قلعه است بالغم و فتح نیم
منزل است در راه که نزدیک است عرق و
بختین نیز آمده و بعضی گفته اند که بختین
غلط است و بختین حق کسی در چیزی.
عقیق شرف چاه و درگاه و دور دراز
عقیق و علق هر دو بالکسر لادین

امین سام ابن نوح.
عالمیق و عالمق گروهی از اولاد علق
که در بلوچستان شدند.

علق بالغم و بختین و بالغم فتح لون گزن
و گروه مردم و سرداران قوم و میل کنندگان
و بایشان شکست پاره انسان و در زگار گذشت
و قدیم و آنچه نزد عوام شهرت است که علق نام
ما و عوج است خطاست و صواب عوج
بن عوق است و عوق پدر است و بختین
نوع رفتار است شتر را و درازی کردن.

عناق بالکسر دست در کردن یک دیگر گزن
و بالغم یزقار یا ده عنوق بالغم جمع و سختی و بلا
و کار سخت و دشوار و اسب خوش کردن و

نام جانور است که آنرا سیاه گوش گویند
ستاره میانه از نبات النعش و زکوة دو
سال و نام ایسی است و موضعی است وادی
عقیق کردن و دست در کردن که کنند
عومیق بالغم در از و نام شهر است که شتر
نجیب از نسل او میزند و گاهی که رنگش سیاه
زند و پرستوی که به و کلاغ سیاه و لاجورد

یارنگی است مشابہ لاجور و رنگی گسب و سیاهی
مائل و شتر سیاه رنگ عمو مقین دو ستاره ایست
پهلوی فرقدین -

عمولق بالفتح قول و ده سنگ حیدر گری و گریگی و
طول القولق یعنی دراز دم -

عقوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و در
بند کردن و مردی که در و خیر نباشد و بر خیم نیز آمد

و مردی که مردم را از خیر باز دارد و بالغ نیز آمد و مردی
که مردم را از خیر باز دارد و هم عقوق و بالغ و هم عقوق

و مردی که از خیر باز دارد و هم عقوق و بالغ و هم عقوق
از بنی عبد القیس -

عولق موانع و حوادث روزگار -
عالق باز دارنده و مانع -

عمیق بالفتح و تشدید یاتاره ایست شخ
نگ و شن در کنار راست کاهشان که پس

شراب برآید و پیش آن شود -
عمیق بالفتح باز داشتن و بهره از آب بالک

کله زهرست -
فصل العین مع الکاف

عک بالفتح آینه و عکس چیزی به چیزی
عکس بالفتح باز گردیدن و در جنگ عکس کردن

اسبای گردیدن و چسبیدن بوی خوش و بران
و شک شدن بول و سرگین بران شتر و آن

دشمن شدن نمید و شیر میل کردن بجای
و کینه شدن کمان و در زگار و کینه است

عکس بالضم تهناتن بجای و اقامه
عکس بالضم تهناتن بجای و اقامه

خوش نمودن و بیداری یا یکی پیش آمدن
کسی را و بر شوهر خود یا فرمان کردن زن و کینه

شدن کمان -
عاکم کریم و رنگ خالص مرد بوج و

باز گردنده از حالی به حالی و نبیند صافی آورد
عشک بر و زنجایت گرم و گروسی از قبیل

عشک به فحش و فضیلت و بالغ و فتح
نار شهبای درخت خرم -

عک بالفتح زدن صوف به مطر و قوی
عک بالفتح آیدن و گوشمال دادن و خرم

چیزی چنانکه آن چیز خود مندرس شود و غلام
چانه بگیا راه و مانع شدن زن و فحش

حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن
درخت فار و کارزار کردن و آوار گشتن

و ماهی گیران و احدی و بالغ و کسر آواز و
مرد و سخت در کارزار و انداز مردان و در جنگ -

عراک بالکس انبوه کردن فام مرویت بالی
و بالغ و تشدید رانیک لند و گوشمال دهند و

کارزار کنند -
عوک بالضم حائض شدن دن و بالغ نادم

بسیار مو که لاغری و فری و او پیدا نباشد -
عک بالفتح لازم شدن و چسبیدن -

عقک بالفتح و فحش و سخت گری و امان
شدن و بالغ و کسر ساخت نادان -

عک بالفتح و تشدید کاف باز داشتن
از حاجت و امان و مبادل کردن حتی کسی

و دوبار و سه بار گفتن سخن را و باز یا نه زدن
عوک بالفتح تهناتن بجای و اقامه

و کمر کردن بدی با کسی و در بند کردن و
به حجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی با

گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام
مرد و کینه که او را عک بن عثمان بنی

مشتبه بن عبد الله بن ازد و صاحب صحاح عک
بن عثمان برادر محمد بن پنداشته و آن

خطاست -
عک بالفتح چاودن صبح و امان و

خاندن اسب لکام را و کینه نیز گفته اند
و هر چه لرج و چسبیده باشد و فحش و درختی

ست در حجاز و از اطلاق بالضم و الکس نیز
گویند و نیز عکس آنچه خایره شود و لرج

و بالغ و کسر لام طعام متین و سخت و چسبیدن
عک بالفتح بسته شدن و مطر و غلیظ شدن

شیر بسته و سخت شدن ریگ نافرمانی کردن
زن و رفتن و بر سر نمودن در زمین و در گشتن و

حمله کردن اسب بستن و در ریگ خون سخت
سرخ شدن و شیر کردن شتر و ریگ بدین

معانی آمده عک بسیار از هر چیز و در خانه
فام و معنی ست و بالغ و تودهای ریگ سخت

شده جمع عینک بالکس اصل چیزی و فحش و
آمده و موم صفت آغوش یا اول شب یا پاره

شب بدین معنی بهر حرکت آمده و بالغ و فتح
نور دمی است به بحرین -

عاکم کریم و رنگ خالص مرد بوج و
عوک بالفتح تهناتن بجای و اقامه

عوک بالفتح تهناتن بجای و اقامه
عوک بالفتح تهناتن بجای و اقامه

و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول
عوک بک یعنی اول چیز و به فحشین جنبش

فصل بعین مع اللام

عبل بالفتح سبط و به کسر بانیز آمده و عمل
الذرا بین سبط باز و فاقن رس و برگه زیت
تراشیدن و پیکان در تیر کردن و برگه فقادن
از درخت و بر آکن آن از درخت و بازداشتن
و باز گردانیدن و بریدن و برون چیزی و
به فحشین هر یکی که پیچیده و ناکشاده باشد و
برگه زیت که و برگه زیت که برگه فقادن
در برگه زیت فاقن و درخت ارطی که سبط
گرد و قابل دباغت چرم شود.

عبال بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون
ساق آن سبط راستوار شود از آن عصا
سازند و بعضی گفته اند که عصا موی آنان بود
و بالکس سنگهای سفید سبط جمع عبال چون
بهار و بطاح.

عقل بالفتح هفت کشیدن چیزی را و در دست
و شاقن بیدی و بیدی شتابنده و به فحشین
و تشدید لام بسیار خوار و درخت و تمکار و
سخت گوی و نیزه سبط.

عقل مزه و دی که با جرت گرفته باشد و نام
عقل بالضم و عقل کمال بالکسر و عقل
عقل بالکسر کوسا و نام قبیل است و بالضم
چیزی که شتاب آید و او را به فحشین سرعت و
شتاب و بالفتح و کسر هم و هم آن شتاب

عجل بالفتح نیک شتابنده و نادر و بچگم
کرده و به تشدید هم که سال عجا جیل جمع.

عجل بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح
و شایسته و گویای و داد و دادن و برابر کردن
چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدی و فدی
و به بر موی و لاستی و پاداش دادن و نمون
و نام مردیست بسیار کشنده و به بر هم و همکار
و بالکسر مانند و کطیف بار که آزار به فارسی
گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح مانع چیز
که از جنس و باشد و بالکسر مانند چیزی از
جنس او باشد.

عجل هم تنگ هم سنگ برابر و در قدر و تره
عجل بر گشتن از راه و میل کردن و جمع
ترک کردن و از گشتن باز ماندن فعل
عادل داد دهنده و مشرک غیر حق تعالی
برابر و شریک سازد.

عذل بالفتح نکوهیدن و ملامت کردن
و به فحشین نکوهش ملامت و به فحشین روزگار
سخت گرم.

عادل ملامت کننده و رگ خون آلود
و نام آیهست موعیت نام شعبان یا خال
در جالبیت.

عذل بالفتح تشدید ذال سخت ملامت
کرد و بالضم تشدید ذال ملامت کنندگان
جمع عاذل.

عجل بالفتح پیکار کردن کسی را و جدا کردن
و دور شدن از گزند زن و خواستن زن

از آن و بالضم بی سلا جان جمع اعزل به
ضمین بی سلاح و به فحشین بی سلاح شدن

عسل بالفتح طعام با انگبین شستن
و مدح و ثنای خوب کردن بر کسی و علاج کردن
و سخت جنبیدن نیزه و سخت دویدن و سر
جنبانیدن اسب که رگ جنبانیدن باد
آب را چنانکه موی زرد و حرکت کند و شستن
راه نمودن میان و نادر نیز رفتار و موی ست
و بالکسر است از جن و به عمل قبیل
ایست و به فحشین چشیدن طعام و شیرین
و خوش آید و ماضن حق تعالی کسی را بی
خلق و حباب و فقی که آب روان شود و
انگبین و آن لعاب مگس است و بعضی گفته
اند که آن بخاری است که صعو میکند و در میان
بهو و بعضی میاید و آب میشود و غلیظ میگردد
و مانند ششم بر شکوفه و درختان می افتد و
آن را بکس می چسبند و در خانه خود نگاه میدارند
و گاهی بی چسبیدن مگس نیز از غار و جز آن موی
ی چسبند و آنرا ترنجبین و شیرشت گویند.

عاسل عسل گیرنده و نیزه سخت جنبنده
و همچنین عسال.

عسل مرد سخت زننده و زود گرداننده
دست راست در زدن و جار و جار
و به مرغ که فالید را بدان از جای جدا کنند و
شتر و خیل و به فحشین جمع و عسل یعنی مردمان
نیکوکار نیز آمده جمع عاسل
عسل به فحشین چیز و زوده و به فحشین

و منخرجه گوشت و کجی پنج دم اسب درختی است که بخوردن آن فشر را شکم روان شود و کجی دندان -

عصا بالکسر کج قیرنج شده و موضعی است **عصل** بالغم جمع اصل یعنی کج ساق دلاز مکتب **عصل** بالغم بازداشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی دشوار شدن کار و بالکسر بسیار زشت و بالغم و بغم اول فتح دوم فتحیها و بلا هو اند عضله بالغم و به فتحین موضع است ببادیه که پیشه بسیار دارد و به فتح نیز گفته اند و به قبیله است و کلاک شش و بهاک گوشت سطر باد باشد و احد عضله و ضا و اند عضل شدن بالغم و کسر و مردی که پهای با گوشت سطر باشد **عصا** بالغم کار دشوار و بیماری سخت -

عطل بالغم و ضمتین مردی زرد مال و بی ادب کمان به زه پوش و ضمتین اسب شرک و انحراف داشته باشد و مردی که سلاخ تداود و زنی بی پیرایه اعطال جمع و به فتحین بزرگ حبه شدن و به پیرایه شدن زن و بخش کردن و قامت و خوشه خرما -

عطل خالی از پیرایه - **عطل** بالغم سوار شدن بعینه از سگان بر بعینه و به فتحین انانکه ملت مشک دارند **عطل** بالکسر نوعیست از تصرف و قیافه شمر و سوار شدن گسنگ بعینه بر بعینه و به فتحین ایشان بر ماده -

عقل دست زدن به میان پای گوشتند

بجهت دانستن گرانی و سبکی آن و به فتحین بسیاری پیر میان دو پای بزرگ و گاو نر و خطه که میان مقعد و قضیب باشد پیر خصیه و گوشتند و لواحی آن -

عقل بالغم خورد و دانش و تیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوی است نفس را که بدان تیز نشاند و اغراض و مصالح بداند و اما آن وقت گفته کردن طفل است تا بوقت بلوغ قوت میگیرد و و دیت و بامه شرح غلط و قلع و دل و پناه و بستن باز و وساق شتر بهم و بستن دار و شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بیا لافتن آهلو و نیم روز ایستادن سایه و بجای پناه بردن و ساقط کردن یا از مغایعین و به فتحین کوفه شدن زانو و پیچیدگی و تراشگی پای شتر و به فتحین جمع عقا -

عقول بالغم بالای کوه رفتن آهرو پناه بردن بجای و جمع عقل و بالغم دار و حیاض که شکم به بندد -

عاقل خردمند و آهوی بالای کوه روزه و نام کوهی است -

عقال بالکسر یعنی کبدان باز و وساق شتر بهم بندند و صدق و زکوایه یک ساله و مردی شریف اگر چون ابریشم چند صد شتر فرستد و امید آنکه و نام مردیست و بالغم و تشدید قاتل است

عاقول منظم آب دریا و موج آن و خرم وادی جوی زمینی که راه دران نتوان افتاد گیاهای است و کار پوشیده و مشتبه عواقیل جمع و دیر عاقول شهرت به نهران و به فتحین و دویست به وصل و عاقول نام کوفه است در توریت -

عقیل بالغم و کفان نام پسری طالب که از انا تر بود به نسب قریش و قطع ایام ایشان و نام صحابی دیگرست بالغم فتح قاف و دویست به نورستان و نام مردیست و پدر قبیله است -

عققل بالغم و به فتح هر دو قاف وادی بزرگ فراخ و رنگ ده بر هم نشسته و خرم و سمار و شمشیر و قدرح -

عقل بالغم زنت بر هم نهادن و چیدن و بازداشتن و دیند کردن و دریا و دردی روغن و چرک پیرا فدان جمع شدن و راندن شتر بازوی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر الغم لغم اعکال جمع و بالغم پیر قبیله است -

عکال بالکسر یعنی کبدان دنت و برای شتر بند و نام مردیست -

عل بالغم و تشدید لام مرد لا و پیر و ریزه اندام و کلان سال و نحیف از هر چیز و بالکسر زیارت زمان کند و بزرگ و بزرگ و بزرگ و

خیف بدن و بیار شدن و بمالنه کردن در
زدن و دوم بار خوردن آب و دوبار خوردن
علی فحنتین دو بار خوردن آب دوم بار
خوردن و نهی به فحنتین بار اول خوردن آب
و دوباره خوردن و بالکس فحنتین لام بیمار یها و
و سبها جمع علت -

علی بیمار معلول به معنی بیمار چنانکه مشهور
ست و بر زبانها نگوشت و کلام عرب نیامده
علی به فحنتین نام مردی و کار کردن و کار و
پیوسته و دشیدن و اعراب دادن عامل علم
و بالفتح و کسریم کار گذار و عمل دار -

عمول بالفتح بسیار کار کننده -

عندل بالفتح شتر بزرگ سرود داد -

عنادل جمع عندلیب -

عغصل به نغم عین و هاء و پیا زدن و کشی که از آن

پیار بر کس و پیا ز موش گویند -

عویل آواز گریه -

عول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق

و کم و زیاده شدن ترا و میل کردن آن و در

شدن کار و غالب شدن بر کسی و متهم داشتن

کسی و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن

و بر آوردن سهام و نقص میراث و حساب و

نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن

و قوت و نفقه دادن عیال را و آواز زدن و

گریه و آنکه عیال کسی باشد و از کسی بگوید و

و نفقه عیال و به فحنتین آواز گریه و بالکس فحنتین و

اعتماد و تکیه بر کسی و یاری و استعانت -

عوال بالضم قبیده الیت و نام هر ضعیف است
و بالفتح و تشدید و افعال مریست -

عایل پادشاه بزرگ زنی شوی ندارد -

عیال بالکس اولاد زن و آنکه مکفل و تهید

حال ایشان و مرثت ایشان بانی و دو نفقه

باید داد -

عیهل بالفتح آینه تیز رو -

عیل بالفتح خزان فتن اسپ مرد جز آن

و در ویش شدن و سیر کردن و گردیدن بالفتح

و تشدید یا مرد خزان و اسپش خرام و به

فحنتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و

میل فحنتین ندارد -

عائل درویش -

عیول بالضم درویشی و بالفتح و انغم سیر کردن

و گردیدن -

فصل العین مع الیم

عاهم سال و به تشدید یم هم را فرارنده

و مردم عام عند خاص -

عیاهم بالفتح و روانگی گران و بالضم آب بسیار

عتم بالفتح و رنگ تاخیر کردن و بازداشتن

از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پاره از

شب و دشیدن شیش و وقت نماز خفتن و

موی کشیدن و در وقت نماز خفتن فتن یا

آوردن و فرستادن چیزی در آن وقت و

بالضم نام مردی است و نام پسری است و بالضم

و به فحنتین زیتون و شتی -

عغوم بالفتح ناله که در وقت نماز خفتن

شیر دهد -

عاهم و رنگ کننده -

عغم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج

بسته شدن آن و سست و وقت نماز خفتن

را و استخوان شکسته یا استخوان دست شکسته

که درست نه بسته باشند -

عجم بالفتح استخوان پنج دم که از عجب و عجم

نیز خوانند و بالضم نیز آمد و دشتران غر و

عجم جمع و دندان فروردن به چوب جز آن

به جهت دانستن سختی و سستی آن و گردیدن و

چا ویدن به جهت خوردن یا از برای استخوان

زیارت کردن کسی را و چنانیدن شمشیر برای

آدمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند

زبان و دلالان از حیوان و انسان جمع و عجم

بالضم و به فحنتین مردم غیر عرب و فحنتین حبه و دانه

خرما و انگور و دانه هر چیز -

عجام بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید عجم

شیر و پوستو -

عدم بالضم و فحنتین نیست و در ویش

کم کردن و منع کردن و بالضم اول و کسر ال و

درویش و محتاج -

عده کم در ویش نیست شده و نادان و

دیوانه -

عدهم بالفتح نوعی از طب که در مدینه میباشد

عدهم بالفتح خوردن و گردیدن اسپ جز آن

به سختی و در ویش کردن و دشنام دادن زن

شهر را و از خود دفع کردن و بالفتح و کسالت
سخت گزیده و به فتحین وادی است بین کیهان
عذرا هم بالفتح و کشید زلال کیک مردم را
میگرد و بالضم شدید فال و رفتی ست خار دار
بیابانی -

عزم بالفتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن
ستور و بالفتح و کسر اد و فانه و مسدی که پیش
خانه گرفته باشند و باران سخت کلاک مش زو
بفتحین گوشت سیاهی بر پیدی آسخته -
عرا هم بالضم خاییدن و درخت و استخوان و شوی
و نازک و کوی بسیاری لشکر و آمادگی در توالی آن
و استخوان درخت که گوشت پوست آن جدا
کرده باشند -

عزم بالفتح و الضم عزمیت دانه بگ کردن
دل نهادن بر چیزی و در جاده راه رفتن و قسم
دادن کسی را و اولو العزم یعنی خلافتدان
عزم و اولو العزم از پیروان آنانند که دل نهانند
و ایستادند و رام خدای تعالی را آنچه هر کرده بود
و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت نوح و
ابراهم و موسی و محمد علیهم السلام و بعضی گفته اند
اولو العزم آنانکه بعد و شباهت داشتند در کارها و
صبر بر بلا و آوی و گفته اند که آن نه تن بودند
حضرت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و یوسف
و ایوب و موسی و داود و عیسی علیهم السلام -
عزم انکساف و آیات قرآن که برای مفا
بیاران خوانند و در الفتن خدا که واجب کرده بر
بندگان -

عزم یکم دشمن سخت -
عزم و عزم و عزم بالفتح نازک آن سال زن عزم
عزم بالفتح طبع و اشتیاق در آمدن در میان
جنگ و صف کارزار به پاک کسب کردن و جهد
نمودن و به فتحین خشک شدن بند دست
قدیم و کسب شدن آن -

عظم به فتحین نان خشک -
عظم بالفتح در زدن و کسب کردن و باز داشتن
و جنگ کردن و نگاه داشتن و بالضم قلعه
ایست که به است و بالضم و به فتحین از حنا
و خضاب جز آن و باقی مانده و بقیه هر چیزی و
بالکسرت صاگرد کردن بند اجمع عصمت بالکسر
و الضم و عصمت اجمع عصمت -

عصم عوی و چرک بول که بر آن شتر خشک
شود و بقیه هر چیزی و اثر خناب جز آن که
باقی مانده باشد -

عصم بالکسر و ال شک بدان مشک را بر
دانه در سن و در و مطهر و عوده و کوزه و مشرب
و طرف باریک هم و نام حاجب لغمان بن منذر
عاصم باز و ازنده و نگارنده و موضعی
ست بیلا در بیل -

عصوم بالفتح بسیار خوار -

عظم بالفتح مراجه و بیل گندم پاک کن و قبضه
کمان و بالضم و مغزه شتر -

عصوم بالفتح بسیار خوار مراد عصوم و عزم
عظم بالضم صفت جدا کرده و از هم و کرده و
به فتحین پاک شدن گان و احشای عظیم و عظم -

عظم بالفتح استخوان یا استخوان کر و گوشت
باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بزرگی
چیزی و به فتحین به فتح نیز آمده و بالکسر فتح ظا
بزرگی غلات مغز -
عظیم بزرگ -

عظم بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظم
و بالفتح موصی ست بر شام و بالضم و تش زید
و تخفیف آن بزرگ -

عظم بالفتح و الضم نازا بزرگی و بالفتح و الضم
از رنگ و کار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که
سرخ باشد و به فتحین جمع عظم -

عظم بالضم و الضم و بالفتح نازا زنده و جنگ و سخت
روز سخت و مرید خود بخوای دشوار و نازا
بوال استوار -

عظم نازا زنده از مردوزن و باد و در دنیا
و جنگ سخت -

عظم بالفتح بار استوار است و به فتح مرد
نهادن و به فتحین از زیارت کسی بر کسی بزرگتر
و حل آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن
و خیز شدن شتر و به فتحین از زیارت کسی بزرگتر
پهلوان انتظار بیرون و بالکسر تنگ و آنچه
بدان میزنند و بسایمی که زن دانا و خیره
خود گذارد -

عظم بالفتح گزیده و بالضم جمع عظم بالکسر
عظم بالضم دفع کاف نام مردی -

عظم بالکسر نازا زنده و بالضم نازا زنده
عظم بالکسر آگاه شدن و داشتن و دانش و

بفتح شگفت لب بالا و نشان کردن و فحش
شگفت لب بالا یک طرف آن دکه یا کوه
دراز و نشان و رقم جامه که کار زر و غیر آن بر
جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوا
قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود
عالم و اندک فتح لام آفریدگان تیمای و آنچه
در میان فلک الافلاک باشد

علم و انا و بالضم و فتح لام نام مرد است
علام بالضم و فتح لام و تشدید لام نیزه
و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا و عارف و نسبهای
مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف
به نسبت خاک بدان رنگ کنند و علامه و علمای
بسیار بسیار دانا و دانا و برای تائید و نسبت
نیست بلکه برای مبالغه است یا آنکه دوبار زن
و و صیغه مبالغه شده بر حق تعالی اطلاق کنند
جهت شایسته تائید و نسبت
علم به فتح عین و قاف مختل و درخت نخ مزه
و هر چه علم باشد

علم بالضم و فتح ز ن آب بسیار موج دریا و
ناریکی است و استوار و شتر گزیده و کند و او را
بر مرغ و گوشت و زکوی و گا و غیره و در غایت
علم به فتح عین و جیم دراز

علم بالضم و فتح شتر سخت و استوار

علم بوزن علم نام مردی است

علم بالفتح و تشدید میم برادر پدر و گوی از مرد
علم تمام و دلازمه را فریاد و انبوه بسیار
علم به فتح عین و جیم

علم بالضم و فتح ز ن آفتن

علم بالضم و فتح ز ن آفتن و هر چه بر سر بچند
جمع علم است

علم به فتح عین بسیار می و انبوه و بزرگی جبهه
و خلقت در مردم و غیر آن و هر چیز نام و شامل
و مردم عام

علم بالضم و فتح عین سیاه و نشان

علم به فتح عین درختی است در زمین مجازا بر

مرغ رنگ باشد و تشدید می کنند بدان

خفاب کرده را و اطراف خر و لب شامی و لوی

از وزخ

علم بالضم و فتح شاکون و کشتی و رفتار شتر و ضم

فتح و او که کلهای سیاه که بر آب شنا کنند

عومر بالضم

علم بالضم و فتح ز ن و تشدید و او را

خوش رفتار که پنداری شنا میکنند نام پدر

صلابی

علم بالضم و فتح و او نام مرد است

علم بالفتح و آرزوی شیر شدن و تشنه شدن

عیام بالفتح روز

فصل العین مع النون

عجا و ان بالفتح و تشدید با جزیره است

که با و و شعبه از جمله عیاست و بحر فارس میزند

درای آن جزیره آبادانی نیست

عین بالفتح سبطی و درشتی تن و بهمنین

مردم فرط و بهمنین و تشدید نون کرگس

شتر بزرگ سبط

عش بالفتح بزدان بردن به شدت

و سختی و آزدن و زدن را و بهمنین مردم

عش بالکسر نوعی از بزرگ درخت خرما که

شتر چمد و اصلاح کننده و رعایت کننده

شتران و شتر و بهمنین است که چک و دود

خوب و شدن جامه بالفتح و کسر طعام فاد

بی مزه بواسطه آیمختن و دود بدان

عشان بالضم غبار و دود و وضعی است

دود کردن آتش و بهمنی است عشون

عجین خمر و عشت

عجن بالفتح خمر کردن و شستن هر چیز و

زدن شتر بر زمین در رفتن و بر زمین نگیه

کردن به وقت برخاستن از صنف و پیر

و بهمنین فریه شدن و اس میان فرج و

دیر و بالفتح و کسر جیم فریه و شتر فریه و حکم و

عاجن نافه که در شکم او پخته و آید و

عجان بالکسر کردن و متعدد و زیر زدن و میان

خشب و ذکر و بالفتح تشدید جیم گول و نادان

عدن بالفتح اقامت کردن و درجای

همیشه بودن و جات عدن با غنای بهشت

که مردم همیشه در آن خواهند بود و و کنند

سنگ بریدن و درخت به تیر و جز آن و لای

و تقیم بودن شتر بر غرور و درخت خار دارد

بهمنین جزیره است درین

عادل شتر یک جای باشد از علف

عادل بالفتح کرانه جوی و ساسل دریا و

هفت سال و موضعی است -

عذران بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و صحابه سلم که فصاحت شهر بود و **عذوان** بالضم و الکسر تم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن جبین و از حد در گذشتن و ترک کردن و به فحشین و دیدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد در گذشتن -

عرفان بالکسر شناختن -

عزین بحالول هر چیز و بهتر قوم و بنی نزدیک و یابنی یا استخوان سخت بینی -

عزین بالفتح بیشتر مرزده و جای بودن گفتا و اگر کسی مار و خن و گوشت در دوی از تمیم و آواز خنده و فانی خانه و شهر خار و خانه سوا و **عران** بالکسر حبس بی شتر و بیماری که در آن پای چارپا میشود و بدان موریز و شکاف درد و پادختی و صلابت که در سر بند پای اسپینا و دوری و خانه های دور و خوب میان چرخ و دولا که کارزار کردن و خوابگاه کفار و شاخ و سمار و دود -

عزمان بالکسر کسی است -

عزکان بالکسر کسی چیزی بختر و فحشین چوب و بینی شتر کردن و بیماری است که در پای چارپا میشود و موریز و شکاف دست پای چارپا و درش کردن و شکافتی باشد ستور و بوی چیز بختر و دود و خنقی است که بدان پوست را و باخت کنند و گوشت بختر و بافت و کسر کسی لازم باشد به قمار و ناودان شتران قمار بخوراند و نام اسپ است -

عرجون بالضم چوبی که کج شده

و خشک گشته و شاخ های او بریده باشند گیم است **عس** درازی با جونی موی سپیدی رنگ منصف است بالکسر مانند و نیز و پیه هر سر و آمده و بالضم و فیه و فحشین و به فحشین گوشت آب علف شکم کثرت و بالفتح و کسرین چارپا باندک علف بسند کننده -

عسقلان بالفتح شهر است بر ساحل ریا

شام و عسقلان الراس طرف بالای سر **عش** بالفتح گفتن چیزی به رانی خواست خود **عطن** بالفتح پوست رادرشوره نهادن به جهت باغت ناموی از وی برز و فحشین پراشته شدن پوست و خوابگاه شتر و کوهن و آرامگاه که سفند نزدیک آب حبل الطیر یا مال و فراخ باز و کشاده پا -

عطال بالکسر گین و شک در پوست کننده

عطول بالضم سیراب شدن ناقه و شتر و دادن ناقه را بعد از خوردن آب بار دیگر نمودن آب فرو خفتن شتر -

عقش بالفتح بالای کوه رفتن و بغیر دادن

و بهرزه گردانیدن گوشت غیر آن و به فحشین گنده شدن هوا و گوشت و خزان **عفان** بالفتح و تشدید فام مردیست اگر ماخود از عقش است و نون اصلی است منفر و اگر از عفت است و نون زائد است غیر منفر **عقیان** بالکسر زر -

عقشون بالکسر حریت از باد بر عرش

کردان ملائکه باد اند و با ایشان نیزای باوست و ناظر اند به عرش و صبح ایشان سبحان الله ربنا آلا علی -

عکاک بالکسر گردن -

عکک بالضم دفع کاف نوردها و شکلهای شکم از فربج جمع عکته بالضم -

عکک به فحشین معلون بالضم و علائیر بالفتح آشکار کردن -

عکاک بالکسر باجم آشکارا و پیدا کردن و

قلعایت نزدیک صفا -

عکوان بالضم اول کتاب -

عکین بالکسر تشدید لام مکس و پای

مکسور مشد و غرهای بهشت جمع علیه و کتاب عمل نیکان -

عمران بالکسر پدر موسی و نام پدر مریم

و نام ابوطالب عم پیغمبر آنحضرت صلی الله

علیه و آله و صحابه سلم و بالفتح عمر بن جبار و

عمر و ابن نذر و دو گوشت پاره آویخته یکام

و بالضم و فتح میم ابو بکر و عمر و یاسر و عمر ابن

عبد العزیز -

عمن بالفتح میقم شدن بجای و به فحشین

باشندگان و میقم گشتگان بجای -

عمان بالضم شهر است برین و بالفتح تشدید

میم شهر است به شام -

عوان و عیان بالضم و بالکسر بیای

کتاب نشان آن و اول چیزی از آنچه بدان

دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمید و دریافته شود از چپیده -

عنوان بالضم پیش آمدن و پیش رونما شدن و بالفتح ستور پیش رود در رفتار -

عین بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رود و پیش آمدن و بالضم قبل است موصی است و بالفتح و سکون نون حرفی است معنی ازو طرف است معنی جانب -

عین به تین پیش روی و پیش آمدگی -

عین بالفتح آنکه قادر نباشد بر نگه داشتن باد شکم و بالک تشدید نون نامرود آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان -

عنان و کوال گام و پیش روی و پیش آمدگی

و معارضه و مقابله و تمکب شدن و درج و تراء

بالک و طرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد

وقت نظر کردن بدان و رگ پشت و عنان

دورگ بالفتح ابرای که آب بگبار دو و او است

و بالفتح و تشدید نون درنگ کنند و غیر -

عنفوان بالضم اول هر چیز و عنفوان

النبات النبات اول جوانی و اول گیاه -

عول بالفتح یار و یشتیان جمع و سفر آمده

و یاری کردن و یاری به یشتیان میانه سال شدن

عوان بالفتح جنگی که یکبار دران کارزار گردد

شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال

گاون و از هر چیزی عین بالضم جمع و شهر است

بساحل دیای من و زمین که باران دران بارید

عین بالک و تشدید نون یا چشم رنگ عین بالضم

جمع و بالفتح می شدن بجای بر آمدن از جای و کوشش کردن در کاری به شتاب دن مرد

کف خشک شدن برگ درخت خفا -

عاهن محتاج و مال نو و حاضر و مقیم ثابت

به یکا و در بست کاهل و شاخ درخت که در یک

تنه باشد بخارج آدمی و در گم نامه عواهن جمع

عین بالفتح چشم عیان و عین عیون جمع

و اهل شهر اهل خانه و چشم رسانیدن چیزی

و چیزی به چشم رسانیدن و آدمی و یک کس

شهر است به نزل و موصی است ببلاد و نزل دی

ست بشام زیر کوه و گام و دی ست به من

دروان شدن آب چرمی که در میان زه که

خلو کنند دران خلوه انداخته بیند از دگر

و مال و حاضر از هر چیزی حرفی است به شوم و گریه

و زبده هر چند در شهاب و بکلیه است باشد دیدار

و جاسوس دینار و زرو ذات و نفس هر چیز

و حقیقت و ذات و قبل و پیشوا و ابر که از جای

قبیل پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از

طرف است قبله عراق نمایان شود و آفتاب

شعاع آفتاب مرغیست و انگور و اکثر قوم

و اکثر مال جای سخن آبگاری و باران خنده

که بر طرف نه شود و جای روان شدن آب

چاه و دیدار و دخی و میل در تر از و نایجه چشم

آب نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن

و مفاک چایک نو و برادر پدری و مادری

و ذوالعین قناده و صبا که حضرت رسالت

پناه علی الله علیه و آله و اصحاب و سلم چشم ادا

بعد از آنکه بیرون آمد و بود باز بجای خود گذشت

و بدان چشم بهتر از چشم دیگر می بود عین شمر

دری ست به مهر که در اینجا و درخت لبان می

شود و بالک و تشدید نون و زنان که سیاه می

چشم ایشان به کمال بود جمع عینا و درختین خوب

چشم شدن -

عیون بالفتح بسیار چشم زنده عین بالک

و به تین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی ست در

حکمت تصنیف شیخ ابوالعلی قوری گوید طبیعت

ایا ساری محمد غرض محامد است به عیون

غیر عیون را فسانه دان و شون و نام شهر

باندلس و دی ست به بحرین و عیون البقر

انگور سیاه گرد و اولوی سیاه -

عین عین به فتح عین و نون و سکون هر دو

یاد می ست به بحرین و بالک و الفتح کوی ست

نزدیک با صد که بران شیطان عین ایسا

آواز در انداخت که محمد صلی الله علیه و آله و

اصحاب و سلم گشته شد -

عیان بالک دیدن چشم و آهن مانع و آهن

که در قلبه گاو زراعت کنند برای تیا که نین

فصل لعین مع الواو

عنت و به تین و تشدید و او کبر و کردن

کشی کردن و از حد و رگ زشتن و بغایت

پیری رسیدن -

عنت و بالضم تباهی و فساد کردن -

عج بالفتح شیر خوار اندین کودک را -

عصو بالفتح و دیدن و ستم کردن بر کسی گردیدن
در کاری و جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی
و ترک کردن و بالفتح و ضم دال تشدید و او
دشمن جمع و مفرد آمده و در مذکر مونث است
یا فته و تشدید و او ستم کردن و از حد در گذشتن
عزو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی
عزو بالفتح چیزی را بر چیزی نسبت کردن
عصو بالفتح کلان سال شدن و سطر شدن
گیاه و سخت شدن سیاهی شب یعنی موم
نیز آمده -

عشوا بالفتح دیدن آتش به شب و دور قصد
آن نمودن و طعام شب خوردن کسی و
دور وقت عشا چیزی خوردن و بالکسر
شیر که هنگام رفتن گوسفند به چرا یا بعد از آن
آشامیده شود -

عصو بالفتح بستن زخم بر چیزی جمع کردن
گرویی را بر خیر و شر و به مضار و ن -

عصو بالفتح پاره پاره کردن و بالضم و الکر
بسیار با استخوان و جزو بدن که فارسی را زاندام
عظو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و
سر و هر دو دست برداشتن و بهر حرکت و
بالفتح و تشدید و او آه که سوی درخت کردن
دراز کشیدن از بچرو -

عظو بالفتح عکین کردن و بهر نوشا بدن
و از خیر باز گردانیدن و دشنام دادن و
و طبیعت کردن -

عصو بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض

نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و
محو کردن نشان چیزی و بزرگترین و بزرگترین
مال و بزرگ زیده و نیکوترین چیزی و افرونی
و احسان و عطا و آب فرون و زنی تهری
که در وی اثر عمارت و زراعت نبوده و خرکه
و بهر معنی به هر سه حرکت آره و مرد در گذر زنده
از گناه کسی و خوردن شتر چو آگاه را و موی شتر
بسیار و دراز شدن چنانکه مقدار را بهوشد
در دالش زیاده شدن و پوشیدن گیاه
زمینی را و بریدن شپ و آب در نیامدن چیزی
که او را تیره کند بالفتح و ضم فاء تشدید و او بسیار
در گذر زنده از گناه -

عقو چاه کندن و بلند شدن علم و کرده و تن
چیز را -

علو بهر سه حرکت بلند می و بهر معنی و تشدید
و او بلند شدن -

عمو بالفتح گمراهی خواری و فروتنی -

عصو بالفتح ایستادن و فروتنی نمودن و ظاهر
کردن زمین گیاه را و آمدن سنگ بومین
چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن
امری بر کسی نگاه داشتن شک آب را از
بهت بسیاری و آنچه آسمان و یکس از
گرویی که از قبایل مختلف جمع شده باشند -

عصو بالکسر کرده و شتر -

فصل العین مع الهمزة
عنه بالفتح و الضم و بهر معنی کم مقل شدن

و رلیس شدن به داشتن چیزی و حریص
شدن به آرزو کسی حکایت کردن سخن
عقیم دل شدد و به عقل و بهین معنوه -

عصه بالفتح و بهر معنی دروغ و بهتان و سحر
آوردن و بالفتح و کسر و دشوار و درخت کلان و درخت
خار و دروغ و بهتان و سحر -

عاصه ساحر و ماری که چون کسی را بگذرد
در دم آن کس به میرود -

علم بهر معنی برگشته و بهر معنی شدن و دور
ملاست افتاده و افتادن در زحمت و خار
و گرسنه شدن و دور رفتن و چیزی و آمدن
و رفتن از روی ترس و بیم -

علم بالفتح برگشته و حیران شدن و بهر معنی
برگشتن و حیرانی در راه و نه داشتن حجت
و دلیل و دور بودن -

فصل العین مع الیاء

عائی از حد در گذر زنده و سرکش و تنگتر
عادی دشمن و از حد در گذر زنده و بیدار
کننده -

عاری برهنه -

عاسی بهر کلان سال -

عاصی رگه کخون از و باز نایسته گناه گاه

عائی از سر گناه در گذر زنده و دراز ریش -

عالی و علی بلند -

عائی ایستادن و روان -

عجقری بالفتح با لهای گان مایه و هر چیز که

نفیس باشد تحقیق آن در عبقر گذشت -
عشی بالغ و الکسر تشدید از حد گذشتن و
بنایت پیری رسیدن -

عدی بالغ و تشدید یافته و گریه کر بر آ
کارزار آماده باشند و نام قبیلہ الیت نام پسر

حاتم طائی که از اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم از خواص علی بن ابی طالب رضی اللہ
عنه بود -

عری بالغ و کسر برهنه تری -
عشی بالغ و تشدید یافته و از خود باطل علم غفلت

عصی بالغ و نافرمانی کردن -
عشی بالغ و کوران -
عشی بالغ و تشدید یافته و در ماندگی و در ماندن شدن

به سخن خلاف بیان و راه نبرون به چیزی عاجز
شدن از استقام چیزی و بالغ نام برادر عدنان

باب الغین

فصل الغین مع الالف
غیر از زمین و کبکاده و زمین بسیار درخت
و نام اسپست و درختیست که میوه آن را
غیر گویند -

غیر از بالغ شراب و در میوه الیت که آنرا
سجده گویند و درخت آن را غیر گویند و بعضی به
عکس گفته اند -

غیا بالغ و تخفیف می باشد و تشدید آن گیاه
آب آورده و کف آب هلاک شده و ورق پود
درخت که با کف سل آمیخته باشد -
غدا بالغ و طعام چاشت خلاف مشا و تشدید

دال نام مردی -
غدا بالغ و خوردنی که بدان نشود نمای تن و
قوم بدن است و کجای گو سفند و بزر و بختی
جمع غدی برون غنی است -

غذا را بی بهره بول شتر -
غیا بالغ و فتح را مسافران -
غیا بالغ و فتح را قریب داران و قریب خواهان
غیا بالغ و سریش کسی که پادشاه باشد
غیا بالغ و بی بهره هر چه طلا کنند و هر چه چینه باشد

در سرش که از ماهی بر آورند و بچه گا و بچه
چیز و لا خسر -
غیر از بالغ رفتن بر جنگ کنار -
غشا بالغ و غلاف زرین و تشدید

و جسر آن -
غضا بالغ و جمع غضا و آن درختیست
مصرانی مانند درخت کنار -
غطا بالغ و بالکسر نچه بدان پوشیده شود چیز
غلا بالغ و فتح گران شدن نزع کالا و لباس
ست کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری در
رفتن بلند شود و دور رود -

غلبه بالغ و غلبه غلبه و فتح میم کی از دستاره
غیا بالغ و آنکه بی هوش گردد و مفرد و جمع آمد
و آنچه اسب را پوشانند تا عرق نکند و بالکسر
سقف خانه و جز آن که بالاحاء کنند -
غشا بالغ و بالغ فامده و سود و به نیاز می کنند

و بالکسر سرود -
غنی بالغ و آنکه گری و به نیازی -
غوا بالغ و فتح و مردم بسیار و در آمیزه مردم
غوا بالغ و همچنین غافه -

فصل الغین مع الباء
غاب بیشه شیر جمع غایب -

غیب بالغ و تشدید یافته و ماقبت و پایان
چیزی و آب آمدن شتر یک روز و تشدید بون
یک روز و در هفته یک بار زیارت کسی کردن
و یک رتبه آمدن و یک زیارت و هر که یک
روز آید و یک زیارت و بالغ یک روز در میان
آب خوردن چهار پا و بالغ و دریای موحش و زلزله
از سال به گذرد و به صحرا و بزر و دین شیب
غلبه بالغ و هر دو غلبه بتیست و کوچه
الیت بمنا و گوشت آویخته زیر دهن که آنرا
طوق گونیز گویند و بدین معنی است غلبه غلبه
غلبه بالغ و فتح با و سکون یا موشی
به بدین و ناجیه الیت به پیامد -

غرب بالغ و بزرگ طرف که در آن
آب کشند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز
و تیزی رفتار سپ یا اول رفتار و اسپ تیز و
و جای فرد شدن آفتاب ماه و جز آن و
رفتن و دور شدن و اول چیز و کنار آن
و تیزی و گیت در چشم که همیشه آب اذان

روان باشد و نداشت چون ناسور و اشک
جای روان شدن اشک روان شدن اشک
چشم و آب که در چشم می باشد بسیاری آب دهان
در خج است در عرب بزرگ خار دار و ز آب
خورانیدن و پیش چشم و پس آن دفراف و دوری
و بالضم بر آمدن از وطن و دور رفتن اجلے
خود و بختین و خج است که آنرا بفارسی بگویند
و شراب زرد لقره و جام لقره و قدر و بیار است
که گویند و زرا میشود و آبی که از دل جگر می آید
حوض و چار کبودی چشم است بوی آب گل و
سهم عسرب بطریق اصناف
و بطریق صفت تیری که اندازنده آن معلوم
نباشد و بختین غریب نام مومنی است باضم
و تشدید را مفتوح که سه است به شام -
غروب بالضم فرو شدن آفتاب ماه جزان
و بیماری اشک تیزی های دندان و آبداری
آن و بدین دو معنی جمع غرب است -
غارب میان کوهان و گردن شتر و میان
دو دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب
الما یعنی تیزی های موه های آب -
غراب بالضم زاغ غرابان بالکسر جمع و تیزی
تیز و بخت و لقب مردیست که بویست
و مومنی است بدش و نام اسپ است پس گزن
و سر و طرف اتخوان سرن اسپ شتر و جهان
بطرف اتخوان را ن پیوسته است و هر دو طرف
را غرابان گویند و رطل الغراب چیز نیست که
بر پستان ناله بزند و شتر بچه شیر خوار و گویا

ست کثیر النفع که آن را بزبان بر بر طلال
گویند و براسه از الیهی و بهی عجب است
بغریب دور و بیگانه و مسافر و هر چه تا دور
بغریب بالفتح سخت سیاه غریب جمع
و بالکسر نوعی است از انگور خوب -
غضب بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر
کردن بر کسی و بختی و شدت دور کردن
موی و چشم از پوست -
غضب بالفتح کاو و شیر و چیز بسیار رنج
و سرنخ غلیظه سنگ سخت و بختین ختم گرفتن
غضوب بالفتح بسیار غضبناک انسان
و بارید شده وزن و شتر ماده ترش روی
و نام زنی است -
غضاب بالکسر بالضم فاشاک و چشم
افتد و بیار نیست و آبها که بر بدن برکند
و بالکسر موه نیست -
غلب بالضم باغهای بسیار درخت که
درختانش بیکدیگر پیوسته و در هم شده باشند
و بالفتح و بختین بطر کردن شدن و بالفتح و
کلام مرد چیره و سطر کردن و بختین غلب
غلاب بالفتح نام فردیست و نام زنی است
و برین تقدیر یعنی است بر کسر بالفتح و تشدید
مرد بسیار قلبه -
غالب چیره و زبردست نام مردیست
و مومنی است پائین صر -
غلب بختین غفلت و بی آگاهی و
فراموشی و بی قصدی -

غلب بالفتح تاریکی و شب است و بختین
که سخت سیاه باشد و غافل و گران و ناگوار
و کند فم و پوشش بسیار ششم -
غلب بالفتح ناپدید شدن و زمین بست
و شک گمان و پیر و چربی و بختین و بالضم و
تشدیدای مفتوح ناپدید شدن گمان جمع

فصل الغین مع التاء

غادیه آبری که با مادر آید یا باران با مادر
غادات و غوادی جمع -
غاکله شربدی و گزند -
غارقه کارج و اسبان غارت کننده -
غاعنه گردن بهار گنده و انبوه و دم و
در آینه از بر طالع -
غائمه زنی که بر حسن و جوانی بے نیاز باشد
از زیور و زینت یا بے نیاز باشد و غول و غول
و گوزن جوان عیوف و مستوره که غول و غول باشد
و خواه شوم و داشته باشد خواه نباشد -
غایه نهایت چیزی و رابت و علم -
غایه بیای موده پیشه نام جای است
بجای زمین نشیب -
غاشیه قیامت و آتش و وزب و بهاری
که در اندرون شود و جری که بالای دشته نشین
پوشانند و سلطان و زیارت کنندگان و
دوستان که پیش کسی آید و آهنی که بالای خوب
پس پالان میباشد و بهوش کننده و پوشاننده
غالبه خوشبختی است معروف مرکب اشک

و شکر و عنبر و کافور و دهن البان -
 غداوة بالفتح فی فهم و کند زدن شدن -
 غطیطة بالفتح و الکسر آذر و بردن بحال کسی
 بے آنکه زوال و خواہند بخلاف حد -
 غميرة بالضم تیرگی و بختین گرد و غبار و زمین
 بسیار درخت -

غشامة بوزن برت مسکه و نیزیم اینست -
 غشامة بالفتح و غشوة بالضم لاغر شدن
 غدة بالضم و تشدید دال گوشت پاره
 مانند کده که در گوشت میباشد و هر بار پخت
 که در عصب بهم رسد -

غدوة بالضم میان طلوع فجر و آفتاب -
 غداوة بالفتح امداد -

غرة بالکسر تشدید میله را فیتگی و کار را آذین
 و نیم اول ماه و سید قوم و سپیدی پیشانی است
 و نیز گز از درمی و اذل و بهتر از هر چیز و علامت نیز
 غرة شت و طبیعت -

غرة بالفتح تا آرموده و ناتجرب کار شدن
 و فریب خوردن و بالکسر حال غرا جمع
 و صاحب گاو گاو گمان یرم که بدین معنی فارسی باشد
 غرة بفتح هر دو معنی آمد و شد کردن و آوا
 در گاه و جان و در حق عاب گردانیدن و آواز زدن و گو
 اگر فکلی باشد و آواز دیگر در وقت جوش و
 شکستن آغوان بینی و سر شیشه و صندیه و آن
 و نیم نیز آمده و حکایت آواز شبان -
 غرامه بالفتح آوان و آوان زده شدن و
 آنچه ادای آن لازم باشد -

غربة بالضم دور شدن از وطن و شهر خود
 غرقة بالفتح یکبار آب داشتن بدست و
 بالکسر نوعی ست از برداشتن آب بشت
 و بالضم کشت آب بالا خانه بر کنار یام که آنرا
 به فارسی پروانه گویند غرات بالضم و سکون
 را و ضم آن مح -

غرمة بالفتح بغربال تخمین و بریدن و گشتن
 غرارة بالفتح بسیاری و بسیار شدن شیرو
 آب میوه و جز آن -

غرارة بالفتح آفتاب آهواره ماه و غرارة
 الضحی اول چاشت -

غرة بالفتح و تشدید زاشهری است در جم
 شام نزدیک فلستین مدفن اشم جد حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و اصحاب و مولا امام شافعی

غساله بالضم آبی که بدان روی و دست
 شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجا
 غشاة بالکسر و بالفتح و بالضم نیز آمده -

غصمة بالضم و تشدید صاد اندوه و گریه
 غصارة بالفتح گل چیده و نعت و تراخی
 عیش و از رانی و مرغ شک و روان قبیله است
 غصامة بالفتح و غصومة بالضم نازگی و
 نازده شده -

غفارة بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده
 باشد پست پاره که در سوراخ گوشه گمان
 کنند و سوزه در آن اندازند و سرخوشی که
 زنان زیر مقنعه کنند بجهت و قیام چرخ روغن
 و جز آن -

غلظة و غلظة بالکسر سبزی و درشتی و غلظة
 بفتح و ضم نیز آمده -

غلة بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیزی از
 جنوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن
 در جنوب است و بالضم شکی و سوزش کردن
 و بر این زیر زره -

غلة بالکسر بسیار این که زیر زره و جامه پوش
 غلظة بالضم نیز شہوت شدن و بالفتح نیز زنی
 شہوت و قبیله آن و بالکسر کودکان نزدیکی
 بلوغ رسیده جمع غلام -

غلوة بالفتح مقدار یک تیر انداز -

غلبة تخمین سهو و غلط کردن -

غلبة تخمین بجزیره و زبردست شدن -

غلغلة بفتح هر دو معنی شتاب رفتن و شومی
 ست و ضم هر دو معنی شور و فوفا و بدین معنی
 فارسی است -

غممة بالضم و تشدید میم اندوه و کله پوشیدن
 به دریا و کج هر چیز -

غمامة بالفتح ابر سفید و بالکسر طریقه و نیز نام

غمومة بالضم پست افتادن زمین و پنهان
 شدن و سخن از فهمیدن و در شدن -

غمرة بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیار آب
 و بالکسر تشنگی -

غمارة بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب
 غمرة برای مجرمه و بار و اشاره کردن و
 سخت نشدن -

غممة بالضم و تشدید نون آواز مینے -

غلیظہ ہالی کہ از کفار بزور بدست آند و مراد
مختتم -
غواۃ گراہی -

غیاۃ آچہ پرخیزہ را و غالب شدن و تگ
چاہ و دای و غیاۃات ارجل طرف چاہ کہ آوی
در ان پنهان شود -

غلیظہ بالغہ نام پدید شدن و بالکس گوی پس
مردم و کار نیکی بد و اکثر در بد استعمال کنند -
غلیظہ بالغہ بیشه جنگل -

غیرۃ الفتح شک دن و بالکس شک دیت

فصل الغین مع الهمزة

خافت نام دار و نیست -

غیث الفتح مسکنیم آمیختن -

غیث بالغہ و تشدید لاغ و فاسد بیا شدن

چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین
معنی آمده غیث -

غوث بالغہ گرسنه شدن و بختین گرسنه -

غواث بالکس سنگان -

غلت بالغہ آیمقن آتش بریادن اناش

غلیظہ جو و گندم نیم آمیخته و هر چیز آمیخته

غوث بالغہ فراد و فرادین قبیله ازین -

غواث بالغہ فراد و فرادین -

غیاۃ بالکس فرادین و فرادین درنده -

غیث بالغہ باران و باریدن و بارانیدن -

فصل الغین مع الجیم

بج بالغ و خوردن اهر آب -
عج هموار و کیال فتن اسپ -
عج فر خوردن آب -

عج الغم و غمیتین کشته و ناز و بختین کشته
ناز کردن و مرد پیر -
عوج بالغ و دوا شدن و خمید شدن و در
غوج اللسان یعنی اسپ فرخ سینه -

فصل الغین مع الدال

غد و بالغ و فتح دال گره های گشت جمع
غده و بختین مرگی و طاعون شتران -
غرد و بالغ و لغی از سمار و غ و نیای که

متوکل عباسی در سر من راے ساخته و بختین

گردانیدن آواز و در گلو و آواز طربانگر باند

کردن و لغی از سمار و غ و بختین غراد بالغ

غرق بالغ و درختی است بزرگ که بعضی از

عوسج نیز گویند و سفیدی تخم مرغ بالایی

زرد و بقیع الغرقه گورستان مدینه که در آن

درخت غرقه بسیار باشد -

غیر بالکس نیم کاره و شمشیر غاد و غود جمع و

بالغ در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پیر

عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار

شام شدن درخت غرقه چنانکه خارهای

اودن نماید و رفتن آب چاه و بختین بسیار

شدن آب چاه و غم شدن آب آن -
غامد کشتی پر چاه که آب آن بچو شد و
برهید پر قبیله نیست -

غیر بختین کج شدن و تمیل کردن آن
و نازک نرم شدن اندام -

فصل الغین مع الزال

غذ بالغ و تشدید زال ریم کردن حرکت
در روان شدن آن از زخم -

غاذی تشدید زال رگی است در چشم که
همیشه چرک زان روان شود و نه ایستد -
غلظہ بمعنی غلیظ -

غائز به کسوف و جای بر آمدن آواز

فصل الغین مع الراء

غار شکاف که که سحانه مانند باشد و شکاف

عمیق که در کوه بسوی پستی و زمین پست و

سوراخی که با نور صحرانی در آن ما و آکند و

شکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت آلود و

درون دهن و نام مرد لیت و پیانه ایست

از نسق را و آن کند قفیر است و شکاف

پیر یعنی مراد غایت است و درختی است

بزرگ کثیر النفع که پانزیر گردیدگی است

روغن آن بغایت نافع است و غایان

فتح و دهن و دوا استخوان که چشم دانا میباید

غاکر زمین پست و فرو رفته از هر چیز -

غیر بالغ بقیه شیر در پستان و بقیه بون صحن
و بقیه هر چیز و بالکس کینه و پوست بر آودین
و فرام آوردن جراحت و بعد از آن شکاف
و تپاه شدن و بیماری که در درون سم شتر شود

وام آبی ست و داهیة الغیر بلائے نیرک
که مانند آن یافته نشود و آن که اول عناد
کند و بعد از آن برگردان و اقرار کند به
گفته دیگری و بالفتح و به کسر با جراحی که بود
بر آورد و به شود و بعد از آن به شگافه و تباہ
شود و بالغم و فتح بانام مردیست و نوعی از
ماهیست و غیر الحوض و غیر الیل بالغم و تباہ
بالقیه آب روح و قیقه شب روزندگان آینه
و باقی ماندگان جمع قاهر -

غمر بالغم باقی ماندن و کشت کردن و در
گذشتن و آمدن -

غبار آینه و روزنه و اقیانده و نام مردیست -
غبار بالغم گردان مردیست -

غش بالغم مرد و فریاد -

غدر بالغم بیوفائی کردن و آب چشم خوردن
و بالغم بیوفای و به فتحین هائے و زشت سنگناک
که جانور در آن سوراخ نتوان کرد و سوراخها
گذارد و در زمین قرار گشتن شب آشامیدن
آب باران و سیر شدن گو سپند در بر آگاه و در
اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک
در جای دیس ماندن ناقه از شتر و در جلالت لغت
مردی که در جنگ جدال و جز آن ثابت و
قائم باشد و بالغم فتح دال شهرست بهین -
غادر به و قا -

غدر و بالغم و غدار به تشدید دال بسیار
بے وفا -

غدر به باره از آب که از سیل بازمانده و در جای

فرام آمده باشد و تشدید نام مردیست و فاد
بیار مصر و دال تشدید دال بسیار بیوفا -
غدا سرگیسوهای تافه جمع غدیره -

غدر بالغم و تشدید را فریقین و دانه که مرغ
در زمین بچاندازد و شکاف زمین و جوی
باریک زمین و شکن جام و نور دوست
و موشیست به بادیه و تیزی شمشیر و کسر
کارنا از موده و ناخبره کار و بالغم مرغیست
که در آب می باشد و به جزائے باطل جمع غادر

و سپید پیشانیهای و بزرگان و مشایخ جمع غر
غر و بالغم فریقین و فریب و شکن های با
و جز آن جمع غر کند که رشد و بالغم و غنیز دنیا
و شیطان و ابد بحدان غره کند از ادویه -

غیر مرغی نیک هنامن و جوان کار از دونه

غیر به فتحین خط و گره و شطری که در ربع و جز آن

کند و بالغم فتح را جمع غره و معنی آن گدا

غرا را که کجی نقصان و به هر چیز و کم شدن و

نقصان و کمی کردن در در کعب و سجود و کمی کردن

در سلام و روش و طرز نمونه دانند از خوا

و غیر آن و شتاب تیزی شمشیر و نیزه و تیر و

جز آن قیری که بدان تیراے دیگر راست

سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن
شیر و کاسه شدن باز و در غرض دادن
مرغ بجز را و بالغم کسبه است به تها -
غور بالغم گیاهیست و اکیان و طی و
باکیان حبش -

غیر به بسیار از هر چیز و باران بسیار و پناه

و چشم بسیار آب چشم بسیار اشک -

غش بالغم سختی و دشواری کردن بر نفس

و جمل کردن شتر ناقه بغیر شهوت و پوشید

و مشبه شدن کار و بالفتح و کسر کار پوشید و

مشبه و به فتحین پنج با و از چوب خس در چشم کردن

غضا بالغم کل چپنده و بالغم نام کوچه

غضور به وزن جعفر کل چپنده و در شتر

سنت و نام آبیست قبیله طے را و به فتحین

تشدید و او شیر و زنده -

غضیر به وزن از کز هر چیز

غاصر کوچه نیکو پیرا شتر و بافت کرده و

یگاه روزنه و در طلب کار با و حواج خود -

غضر بالغم بر گشتن از چیزی و بازداشتن

و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسبی

مشکل و از برای کسی پاره از مال او بریدن

و فتحین از زانی شدن بعد از تنگی و گرانی -

غضنصر به وزن و مرد سبط چشم و مرد و در

غضر بالغم پوشیدن و آمدن دیدن نگاه و در آوردن

و نهان کردن متلع در ظرف خود و بازه شدن

جراحات و از گردانیدن بیابادی و پوشیدن

سوی سفید به ضارب چپین معنی به فتح فائز آمده و بالغم

و کمی از منازل ماه و آن که کوب ست خرد و در

میزان چیزی است مانند حوال دوی در و

ساق و پیشانی زن و به فتح فائز آمده و بالغم

بزرگاله که به قلم است به بین و کسر به

گاو و جالوری ست خرد و به فتحین گیاههای

خرد و دوی هر دو طرف ریش و بر زره بر آوردن

غافلوشده و آمرزنده -
عظور بسیار بخشاینده غفره ضمیتین جمع داناست
اینها می حق تعالی -

غیر بالضم فتح فام مردیت و بالفتح و کافر
خود اہنی کہ تمام سر را پوشد و جم غفیر بر فتح جم
تشدید میم جمع کثیر کہ روے زمین را بپوشد یا
جمع کہ باورای ایشان نتوان دید و جملہ غفیر نیز
گویند۔

غفارا با کسب قبیله است از آن قبیله است
ابو ذر و انعم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن
و قفا و موی بر دو جانب ایش و بالنع و تشدید
فای بسیار پوشیده و آمر زنده و نامی است از تاجکها
حق تعالی -

محمد بن فتح آب بسیار و فرزندش و پادشاهان آب
بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن
و بیفتن میم نیز آمده و جوان فرخ خوی و اسب
نیکو و دریای بسیار آب بهاء تمام و جمع کنند
مردم و دادان و کارنا از موده و بهر سه حرکت
نیز خوانده اند و اما جمع غلبر و غلبر الخلق و فرخ
بها در فرخ خود و جوان و بسیار خیر و با نعم و غلبر
و اما کسین و تشنگی و فتنه جمع کنند و یک جا آورند
مردم و مردان از موده و کار و بلوی گوشت کنند
چربی که بدست چسب و کینه و چربی گرفتن دست
کینه کردن و با نعم و فتح را غیبتا جمع غمره و
نذر کو یکس.

نما هر زمین خراب دزمین کزیر آب مانده باشد
ملاط عامه و کسی خود را در سختی دانیوهی انگلند

عمر گلیاہ سبز کہ در زیر گیاه خشک آمده باشد
مغنی خیرا کہ نعم لقب محمد بن احمد البخاری صاحب
آثار نسخ بخارا۔

غندہ را نعم فتح وال صمم آن فرہ وسطیٰ نازک
وہر مالح کنندہ و لقبی دلیست۔

غفور الفتح قدر تک هر چیزی در زمین پست
 و زمین تهاجمه نزدیکی مین و آب و فرو رفته در
 زمین و فرو رفتن آب و فرو رفتن چشم بمخاک
 پیشین غور شدن و فرو شدن آفتاب گرم
 شدن روز و منفعت رسانیدن و الصم نایم
 ایست به ملک عجم و پیاده ایست ابل خوار زم را که
 بدان زمین را پمانید و آن مقدار در دوازده
 رخ است -

لب را در غار خرد -

بفتح منفعت بسیارین و بلاد و ادون
ایب خوردانیدن فیلان زمین را و معنی جز و دیگر
مغایر آمده -

فیروز القلی بسیار رشک مند و برای خانہ
دو در آن -

بالبکسر غیر یک یک شدن و میا و لرزیدن
 اهل کتاب چون ز نار و یا به زردی
 بپایانم نزدیک بدوش روزند و حرا آن -

فصل لغین مع الزا

۵۵ رتر بالفتح رکاب چرمین که بر پالان چند می
دزدان نعل و سپهر زن دو مشت و یک مشت است

پایگاه کتابخانه‌های دیجیتال
بعد از عصیان دوم فروزون ملخ در زمین
برای تخم داود و شانشی که در شاه‌های دشت
انگور بدوزم رقبا آن پیوند و غرور جمع و بهشتین
نوعی از گیاه تمام که گیاه آن گیاهی از زمینی اند
غریز باضم و فتح را نام آبی است -

عزراة النسخ موصی است -
فانرا نایه کم شیوخ که دهم بر زمین فرو برده
باشد برای تحمید دادن -

شعر: بانغم و تشدید از کتب دین و گوی از
ترکان که در وقت سلطان بجز در ترسانان
خروج کردند سلطان را درینداشتند و
مدتی حکومت در آنجا نمودند قلمه عظیم در آنجا
رو داد.

بافش بر چشم و ابرو و در گان اشاره کردن
و عوامی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن
را انگشت بر چیزی فرو بردن و قشرون و انگشت
باز باریا و پاکشیدن آن و دست بر پشت گویند
پادان تالانغری و فریبی آن معلوم شود و بر
قتین مال زنون و مر ضعیف -

لمور بالفتح ناقه كبركوان آن دست نهند
سنتن فری ولاغری مرادف غروك شكوك
ماز بالفتح و تشدید میب جوئی و غیر موم

بدرہ پیش کسے۔
 الفتح آئینک قصداً ہنگ کردن۔

عسل الغنم مع السمين

فصل الغین مع الیمین

غلبس بالفتح نام نادر است و به فتحین خاکتر
گون ویردنک شدن -

عجیس بالضم و فتح با هرگز همیشه -

عرس بالفتح درخت نشانیدن و درخت در
زین نشاندہ شدہ اغراس و غراس جمع دیر
غرس چاہی ست ہمدینہ و وادی الغرشی
ست نزدیک فک بالکسب غلیظہ انداب
بینی کہ با بچہ بیرون آید از رحم و پوست تنک
بر بچہ شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس
جمع و زانہ سیاه -

غراس بالفتح آنچه بود وقت خوردن و در
خوردنہ دار و بریزد و بالکسب وقت نہال نشان
و نہالی نشانہ شدہ -

غولیس مثنی کہ او را خواندہ شود و برای نشین
بکلیغرس غرس -

غس بالضم و تشدید سین ضعیف لیم و اس
و بالفتح در شہر آمدن و گذشتن و عیب
کردن و کشی در آب فرو بردن و راندن کہ
و کلمہ غس گفتن اورا -

غساس بالضم بیماری ست کہ شتر را
عجیس رطب تباہ و زبون -

عطرس و عطریس بالکسر و ستم کار و

عطس بالفتح آب فرو رفتن و فرو بردن و
دان آب خوردن از ظرف -

عطوس بالفتح مرد دیر قدم پیش گزارندہ
در سختی و جنگ -

علس بفتحین تازیکی آخر شب -

عمس بالفتح آب فرو بردن و فرو رفتن
ستارہ -

عموس بالفتح سوگند دروغ دانستہ کہ
سوگند خوردنہ را لور گناہ غوطہ دہن آتش
فرو برد و سوگندی کہ بدان مال غیر حق کسی
ضائع شود و کا سخت و زخم گذارہ و آتہ
کہ با کلمہ او تا وقت زادن نباشد -

عمیس بالفتح گیاه کہ زمین را بلو شود
رگہز کو چاک آب میان ترہ زار و بیشہ
پر درخت و گیاه و شب یک تازیکی چیزی
کہ بر مردم ظاہر و آشکار نہ باشد بالضم و فتح
میم نام عوضی ست -

فصل الغین مع الشین

عیش بفتحین بقیہ شب تازیکی آخر شب -

عیش بالفتح میوہ درختی ست -

عش بالفتح و تشدید شین خیانت کرن
و خیر خواہی خالص بی غرض نکردن و ظاہر
کردن خلاف آنچه در دل باشد و در عش
مرد بزرگ نام و بالکسر خیانت و عدم خیر خواہی

و کینہ و بددرونی و خبث باطنی و بالضم منافق
و خیانت کنندہ و بدخواہ -

عشش بفتحین تیرگی -

عشاس بالکسر الفتح شتاب بکار اول تازیکی
و آخر آن و چیزی اندک -

عطش بالفتح تازیکی شدن شب آستہ
و نرم رفتن از بیماری و بیری و بفتحین ضعف

عشش بالفتح تازیکی شدن چشم از رنگ
و تشنگی و بعضی گفتہ اند کہ بعین مہلہ ضعف
بصر کہ ذاتی باشد و بعین مہلہ ضعف بصر کہ
عارضی شود -

فصل الغین مع الصاد

عخص بفتحین بسیار شدن چرک چشم -
عخص بفتحین بہ گودر ماندن طعام و
جز آن و بالضم و فتح صا و جمع غصہ و معنی
آن گذشت -

عخص بالفتح و بفتحین خرد و تیر شدن
و شستی کردن در حق کسی و عیب کردن و
شکارت نکردن و بفتحین روان شدن

چرک از چشم -

عخص بالفتح سوگند دروغ و نام فلعہ است
از ہفت قلعہ خیر کہ حضرت پیغامبر صلی اللہ

علیہ السلام از کفار گرفتہ و نام ستارہ است و
آن شعری غیصا است کہ دیدہ نمی شود و

شعری عبور کہ ستارہ دیگرست دیدہ میشود -

عوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاہ
بر چیزی فرو آمدن -

عواص بالفتح و تشدید واو و بدرا فرو
شوندہ برائے طلب مر و اید -

عالص بالفتح آب فرو روندہ -

فصل الغین مع الصاد
عرض بالفتح تنگ پیش بند شتر بستن

وازشیر باز کردن بزغال را پیش از وقت و
پز کردن ظرف را از آب کم کردن آن از پزی
و نیمه کردن ظرف تازه چیدن میوه و تازه
بریدن و پیشیندن و تنگ پالان شتر مراد و
غرض که باضم و بالکسر تازه شدن چیزی و پختن
نشانه تیر و خواست و قصد دل تنگ دلیل است
و ستوه آمدن و آزار و مزه شدن و رسیدن
و غرض تازه و آب باران و نو باده و شکوفه
و هر چه سبقت تازه باشد
عخص بالف و تشدید ضا و خیم یا بایزدن و
فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کمره
و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و محنین
غضاض بالکسر جانی و چیزی تازه و پخته گاو
نور انیده و شکوفه نازک
عخصیض تازه و شکوفه نازک
عخصاض بالف و اضم میان بینی
عاضض زمین پست و مغاک و مردوست
از جمله کردن و کلام پوشیده و دوازدهم گنم خوا
عوض بالف و اضم پست و مغاک شدن زمین
پوشیده و غیره و اضم بودن سخن
عخص بالف و اضم زمین پست و مغاک و اضم جمع
و سیر کردن و رفتن در زمین و بیشتر و گشت
پنهان شدن و باضم غنودن
عخصاض بالف و اضم غنودن
عخص بالف و اضم کم شدن آب و زمین و رفتن
و فرو بردن آب شک شدن و بزرگان و بچه
نا تمام خلقت که از شک افتد و بالکسر شکوفه

فصل لغین مع الطاء

عبط بالف و اضم دست بر زدن و تهنیه گویان
نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر گویان
و شادی و آلوده بودن حال کسی بی آنکه زوال
آن خواهند ادا ن

عبطیض زمین هموار و نام وادی است پالان
شتر که بر دی بود و بنزد عبطیض ضمتین جمع
عبط بالف و تشدید طاف و طود دادن آب
غریدن و آواز کردن شتر

عبطیض نعره کردن شتر و آواز خر کردن
خفته و کشته شده و خفه کرده

عطاط بالف و اضم مرغ سنگ آریا و حی است
از آن که پشت و شکم او تیره رنگ است و
اندر آن بالهای سیاه و اضم اول صبح البقیه
سیاهی شب سحر

عطط بفتحین خطا کردن و سخن و حساب
بزان و بعضی گفته اند عطط لبطا خطا و سخن
و غلت تبای و دو نقطه خطا در حساب

عطط بالف و اضم خوار داشتن کسی را و شکرمحت
و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکریا
و رون نعمت را و کشتن چارپا را و آب سیاه
بجرح خوردن و زمین پست مغاک

عطط بالف و اضم فرو شدن در چیزی و در آمدن
چیز در چیز و کندن زمین پست مغاک و ط
بالضم جمع

عطاط زمین فراخ پست مغاک و بجا
و کنایه مرگین نیز گویند اما اکثر در مرگین آدمی

استعمال یافته

فصل لغین مع الطاء

عطاط بالف و اضم زمین درشت و نامهور و بالکسر
فتح لام سبطی و سبط شدن

عطیط و عطاط بالف و اضم سبط و درشت عطاط
بالکسر جمع

عطط بالف و اضم اندوه سخت و غم دائم و بفتح ن
نیز آگاه و شرف شدن بر مرگ و در سخت
انداختن کار کسی

عطیط بالف و اضم به خشم آوردن و خشم یا خشم سخت
یا تیزی خشم و اول آن دام مرد است

فصل لغین مع الفاء

غاف درختی است که میوه تلخ دارد

غداث بالف و اضم زاغ سیاه و کرس سیاه
پر و موی دراز و بال سیاه موی و نام مرد است

غداث کشتیان
غداث و غداثی که بهر طرف کشتی بنزد
حرکت دهند و کشتی روان شود و آن را

بال کشتی گویند

غداث بالف و اضم بسیار کردن و بخشش و
بفتحین نعمت دار زانی و فراخی

غرف بالف و اضم خجسته که پوست را بر آن
پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدن

و زنت و بریدن موی پیشانی و بریدن موی
باشد و بهشت آب که گفتن به فتحین بسیار شدن

خست از خوردن درخت غرق و گیاه تمام یا
تمام بنروز نازه و بالضم فتح را غرقه معنی آن
گذشت

غراف بالکسر جمع غرقه و بهمانه است بزرگ
غریف فی و بیشه و درخت انبوه در هم
از بهر جنس

غسق به فتحین تاریکی
غضروف و غرضوف بالضم رتبه
پهلوان استخوان شانه و اندرون بالای گوشت
و بهر استخوان نرم که خورده شود

غضف بالفتح شکستن به جوبست
انداختن رگ گوش را و استن آن و به فتح فضا
نیز آمده بالضم مرغ سنگه ارسیا و به فتحین تاریکی
شدن شب شکستی گوش و درختی است بهند
به درخت خرما ماند

غاضف نیکو حال
غظریف بالکسر متبر و شریف و جوان
مرد و گیس و بهر باز

عطف به فتحین فراخی چشم و درازی خرگان
عق بالفتح و تشدید یا خج خشک شود
از برگ رخت تر

غلاف بالکسر شش آئینه و همیشه و بیشه و
جز آن

غلف بالفتح غایز کردن موی ریش دوی
سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی است
مانند درخت غوف و بالضم و به فتحین جمع غلاف
و به فتحین تخته ناکردن و فراخی عیش و فراخی سال

غبیف گوده مرغان

غیاف بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او
بسیار دراز و کلان باشد

فصل الغین مع القاف

غاق مرغیست آبی و کلاغ و به کسوف
حکایت آواز کلاغ

غیوق بالفتح شراب شبانگاه و آخر روز
غرق به فتحین آب بسیار

غرق به فتحین از سر گذشتن آب و مشهور
به سکون را است و به کسر امواج گذشت
غارق و غرق مردی که آب ز سر او
گذشته باشد

غرق بالضم و غرق بضم غین و لون
و به کسر غین و فتح لون مرغیست آبی سیاه و در

کردن و بعضی گفته اند کلنگ است یا شبیه بدان
و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام
بت و غرق موی بجمیده و بهم یافته را نیز
گویند غرائق جمع

عسق بالفتح تاریک شدن چشم و اشک
و سخت سیاه شدن شب بفتح سین نیز آمده

و یکیدن باران از سحاب بفتح شیراز
پستان و به فتحین تاریکی اول شب بجزی

از خوردن زبون چون ارزن و جز آن
غاسق ماه و شب پروین و قضیب

غساق بالفتح و تشدید سین و تخفیف
آن چیزی سرکنده چون زردآب جز آن

عشق بالفتح زدن بر چیزی نرم چون
گوشت و مانند آن

عق بالفتح و تشدید یا آنکه ریش او
بسیار دراز و کلان باشد

زدن و بهر ساعت آب انداختن و شروپی
یک دیگر سوار شدن خر بر ماده و بگشتن و

و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند
عاقق به کسوف آیت باندلس

عق بالفتح و تشدید قاف جوشیدن و یک
شنیدن آواز آن و آواز کردن چرخ و

آواز آب چون از جای فراخ بجای تنگ
روان شود و حکایت آواز کلاغ چون

آوازش گنده شود و بالکسر حکایت آواز
جوش و یک

علق بر وزن جعفر جاعل غوک گیاهی
که برگ آن پهن است و در آب می باشد و عیش

نرم و کمان نرم و لیف خرما و برگ انگور که بر
درخت باشد

علق بالفتح و لبستن و در رفتن و در سینه و
کراهیت و تنگی و مرد و شتر به بلاغ یا مرغ

رنگ و به فتحین در بسته و به فتحین چیزی که بد
در را بندند و آن را معلق نیز گویند و به

فارسی بکشد آن خوانند و سختی و مالک شدن
گروستانه گردا و آن وقتی است که زر

گرو به هنگام وعده ندهند و دلش شدن
بشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کلام شتر

بسته و شکل
علاق بالفتح معنی ست و به تشدید لام

نام مردیست -
عقیق فحشتم نم گرفتن بالای زمین و یکسهم
تره و گیاه که از کثرت تری بوی ناکت بیاورد
عقیق بالفح و کسر باشد دراز -
عقیق بالفح شتر دراز و نشا و دیوانگی -

فصل العین مع اللام

عزل بالفح و کسر انزیه دراز و مرد و زن اندام
و شست خلقت -
عزال بالفح و کسر وین و مرد و زن چین و بیتی
دفع نیز آمده -

عزال بالفح آبوره که حرکت و رفتار
آمده باشد و آفتاب شعل آفتاب دم النزل
گیاهی است که بدان رنگ سرخ کنند و کعبه
قسم شکری است سفید و بالفح و تشدید ایسان
عزال بالفح رشتن در میان و به فحشین حدیث
زمان و حدیث حش ایشان کردن و سخن کردن
و سف زمان و عشق ایشان گفته آید و شست
شدن و باز ایستادن سگ از بیم آبوره بعد
از آن که پی او دیده و بدان رسیده باشد و
الفح و کسر را مردی که حدیث زبان و عشق و
ایشان کند -

عسل بالفح شستن و زدن کسی را چنانکه
او را در و کند بسیار جلا کردن با زن و بسیار
شستن زیاد و بالفح شری که بسیار جلا کند و مضمی
ست و بالفح و شستن و شوی تمام بدن
و شستن و بالفح انی که بدان شسته شود

و چیزی شستی چون خطمی گل زده و مانند آن
عسول بالفح و تخفیف بین و تشدید
آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست
شود و شوی چون خطمی از خروجر آن -
عسول شسته شد و عسل لاله لقب حلقه
بن عامر را اسب در روز احد شهید شد و چون
جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را بپوش دادند
عطل بالفح تمام دود در گرفتن آسمان
او چنین پوشیدن تاریکی شب چهارزا -
عغول بالفح به خبر شدن و فراموش کردن
از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفح باقی خبر
مرد بسیار به خبر -

عقل بالفح آنکه امید خیر و بیم شر از و نه
باشد و تیر قمار که نشان و علامت نصیب
نداشته باشد و هر چیز که علامت ندارد
و زمین که در و اثر عمارت نباشد و مستور به
و غ و مرد به تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب
ندارد و قوادان نیز ندارد و آنکه حسبه اردو
شعری که قالمش چو کمال و سرگین شتر و فحشین
به خبری و فراموشی از چیزی مراد و فحشین
و فراخی بیش -

عقال بی خبر و گول -
عل بالفح و تشدید لام کینه و کینه داشتن
و بالفح در آمدن و در آوردن و بالفح شد
که برگردن هتند و تشنگی و شدت آن موزن
علیل کینه و تشنگی و شدت آن موزن
درون و دانه خرمای زم کوفه بخت

عقل به فحشین تشنگی و موزن -
علول بالفح خیانت کردن و غنیمت
و بالفح طعای که در اندکون شکم پیر و ناتوان
رود و گو ارا شود -

عال به تشدید لام زمین است و رخت
آنکه جای رستن و رخت سلم و طلع و گیاهی است
عقل بالفح تبا کردن پررم و پوست را
خوش داده و پیچیده بجای نهادن تا نرم
شود و موزان بریزد و خرمای و میوه نیم رس
جای گذاشتن تا برسد و پوشیدن کسی تا عرق
کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انلود
بر بعضی دیگر چیدن و برهم بستن یا رگ گیاه
بر پایه دیگر مضمی است و به فحشین تبا می خرم
و تبا شدن آن از بستن عصابه -

عول بالفح ناگاه گرفتن ناگاه و بودن
و هلاک کردن و کشتن و در دست و دور
بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و
درختان طلع و خاک بسیار و مضمی است و بالفح
هلاک سختی و بلا و هر چه ناگاه و هر چه در هر چه
بدان عقل زایل شود و ما هر کف دیوی که
خود را رنگ رنگ در نظر نماید و دیوی که
مردم را خورد و شیطان و ساحر -

عوا کل سختیها و بدبها و بلاها -
ععل بالفح شبه و نیتان و درختان
در هوای که در آن آب باشد و بالفح شری
کزن در هنگام جماع کردن به طفل بد بدو
آن بغایت مضرت است و باز وی مبطر بر کشت

فصل الغین مع النون

غبن بالفتح فریقین وزیان رسانیدن
ونقصان آوردن در خرید و فروخت و جز
آن و فراموشی و به فراموشی نقصان در رلے
و عقل ضعیف رائے شدن و فراموش کردن
و فافل کردن -

غبین ضعیف رائے -

غبان بست درکار -

غشيان بفتحین برسم زدگی و شوریدگی

عدن بفتحین نعمت و زری و خواب مقدّم

خواب مقدّم خواب سستی -

عرن بفتحین رغبت و خجاک عقاب

یا مرغی است مانند عقاب بالفتح و کسر امر و

عران بالضم وضعیست -

عسن بالفتح غاییدن و بالضم ناتوان غسن

بالضم وضعیست -

عسان بالکسر بیتے کہ طفلان پوشند

و بالضم دل و بالفتح و تشدید سین تیر جوانی

وید قبیلہ ایت ازمن کہ ملوک عسان

از اولاد اویند و نام زنی ست نام کی

کہ گروہی از قبیلہ از و بران فرود آمدند

و دریشان منسوب گشت -

عشقان بفتحین زرد آب رفتن از جراحت

عسلیدن بالکسر آبی کہ بعد از شستن

چیزی و استعمال نمودن بجای افتد و در

عسالة عرفی و زرد آبی کہ از تن اہل نادر و

لہ در علاج کبک اولی و فتح ثانی ست ۱۲ مجلد

انداز وقت زادن تا رسیدن بچوانی غلمان
و غلغله جمع ویر و دومیہ -

غلام بالفتح و کسر لام تیر شہوت -

غلم بالضم و فتح لام تصغیر غلام و نام مردی

است و بالکسر و تشدید لام کسب و سیاحت شہوت

غلم بالفتح و تشدید میم اندوہ و روز و شب بسیار

گر غلم گیرند و غلمین کردن و بوزخرا غلام

بستن یعنی بوز بند و تشدیدین و ابرناک شدن

غلم بالضم جمع غم و تشار می خورد پوشیدہ -

غلم بفتحین فرو گرفتن موی پیشانی و قہار

غلم غلف در میان گیاه خشک اند و مخلوط

شدہ و اشیر گرم غلیظ و است شدہ و کراع غلم

و ادیت میان کوه و دینہ بدو مرحله از کوه و غلم

فتح میم وادی ست بدیار حنظلہ -

غلام بالفتح آریا ابرغید و نام شمشیر جعفر طیار

و نام سی ست و بالضم زکام -

غلم بالفتح پد رگ و سی ست از قبیلہ ثعلب

بالضم غلبت گرفتن و بالفتح و فتحین نیز آمده و

بفتحین بز و گویند -

غلام بالفتح شری ست و بالفتح و تشدیدین

نام و جانی ست -

غلم بالضم و فتح نون نام مردیت -

غلم بالفتح ابرو تشکی و گرمی درون چشم بیماری

کہ شتر را میشود -

غلم بالفتح منبع آب چاه و دختر شہوت رسید

وزغ و سنگ لخت نر و وضعیست -

غلم بالفتح تاریکی -

و کودک فریب و بزرگ آب روان بر روی زمین
کہ در کشتیہار و دو خطی کہ بر چیزی کشند و نام آبی
است کہ دپای کوه ابو قیس روان ست کارها
دران رخت میشود و مردادی کہ دران
چشمہاروان ست و آنچه بظاہر نزو یک یوہ
میشود و در واقع و در باشد و نام چند شخصیت
و علم جامعہ جامعہ فراخ -

فصل الغین مع المیم

غغم بالفتح بسیاری اگر باک نفس را گیرد -

غغم بالفتح پاره از مال نیکو دادن کسی و

بالضم مان ریزہ کہ خورده شود -

غغم بالفتح از مال نیکو پاره دادن و خوردن

چیزی بہ دشواری سختی و حرم و فتحین گیاهی

ست و بالضم فتح ذال جو گیاهی دیگر ست -

غرام بالفتح بدی دائم و پیوستہ و شیشگی حرم

بچیزی و ہلاک عذاب -

غرم و غرام و غرم و غرام -

غرم بالضم اوان و آنچه ادای اولاد باشد

برادف غرامت -

غسم بالفتح تاریک شدن شب بفتحین میای

شب و آیم خلی ظلمت و بالضم فتح سین پارہ

غسم بالفتح ستم و وادی است

و بہ بفتحین ہر جاقطران المیدن شتر را

بفتحین حیدن و شب -

غظم و غظم بالفتح غین و ہر دو طابجر عظیم

غلام بالضم کوس کہ شتر میرد باشد و بعضی گفته

شود مرادف عشاق و محبت گرم و درختی است
در دوزخ -

عشش بالفتح زدن بپضا و شمشیر -
عصن بالضم شاخ و درخت خرد باشد یا بزرگ
و عصنة بالضم شاکه خردا عصان و عصون جمع
نام مردیست و بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را
و از حاجت بازداشتن کسی را -

عخص بالفتح بازداشتن و در بند کردن و
بالفتح و به فتحین از تنگ چین پوست و تنگ چرم
عطفان به فتحین گروییست از قبیل قبیله
غلسان به فتحین جوشیدن -

غلمان بالکسر مع غلام و معنی آن گذشت
عمن بالفتح پوست نر از چیزی نهادن
تاموی دی بریزد و میوه ناریده بجای گذشتن
تا برسد و برسی جامه انداختن تا حرق کند مراد
غل چنانکه گذشت -

عمران بالضم نام قصریست در بین کربلگ
سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده
اند و در میان آن قصری دیگر نبوده اند که
که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف
چهل ستون است -

عیسان بالفتح تیزی جوانی -
عیسن بالفتح آوردن تنگی و تیرگی و حرف معلوم
و بالکسر معنیست بسیار گیاه -

عیبلان بالفتح نام شاعریست معروف
که او را ذی الرم گویند و بالکسر جمع غول و ام
عیلان درختیست خار و اصرای مانند
درخت کنار آق را میبلان نیز گویند -

فصل لغین مع الواو

قد و ضمتین و تشدید او با مد آوردن با مد
جمع فدة لقیض رواج -

غروب بالفتح شکسته شدن و بر سرش چپانیدن
چیزی و بر سرش بجای نهادن -

غروب بالفتح اراده و قصد کردن و به جنگ
یا راج کسی رفتن -

غصه ضمتین و تشدید و لا نیک شدن شب
عطوب بالفتح و ضمتین و تشدید و لا نیک شدن شب
پیش شدن آب پوشیدن چیزی را -

عقوب بالفتح زدن پشته بکبر و بالفتح و ضمتین و تشدید
خواب کردن و شنا کردن -

علو بالفتح گذشتن از چیزی بر قدر تیر و تمام بالفتح

و ضمتین دست بلند کردن آفتد کردن آن بلند

فصل الغین مع الیاء

غازی غزاکنده -

غالی گران و از حد در گذرنده -

غایوی گمراه -

غی کودن و نازیرک -

غشی بالفتح شوریدن دل -

غری رنج گشت سرخ و غنیه خرم و چیز
که منسوب لغرب باشد -

غشی بالفتح بهوش شدن و بهوش آید
و پوشیدن و تازیانه زدن و جماع کردن با زن
و عود کسی آمدن -

غلی بالفتح جوشیدن و یک جز آن -

غنی بالذو بی نیازه و گروییست از قبیل
خطفان -

غوانی جمع غانیه و معنی آن گذشت -
غواشی بر دماغ غاشیه و معنی آن نیز گذشت
غوی به تشدید یا گمراه -

عی بالفتح تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و
نرمیدی و وادیست در جهنم -

باب الفاء

فصل الفاء مع الالف

فتار بالفتح جوان شدن و جوان مرد شدن
فتی جوان و جوان مرد و صاحب کرم -
فتوی بالفتح و قیما بالضم آنچه بدان حکم

کنند فقیه در مسله -
فتار بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن
و انش و نشان دادن لا تقوا یعنی مدام و همیشه
قال الله تعالی لا تقوا الله و یوسف و برین

آیت لا تخدوا و فت ای لا تقوا -
فتا بالفتح و نشان دادن خشم و شکستن تیزی
آن و شکسته شدن گمراه و شکستن خصم را
به سخن دومه بر افتادن بر کسی جوشیدن شمشیر

وکف کردن آن -

فجی از ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی
فجی بروزن فنی دوری دوران و میان دو
زانو و میان دو ساق و میان دو پای تیر
فجی از سنگات زمین فراخ و مکان کزده آن
دور باشد -

فجشایر بالفتح کاربرد و زنا -

فجوار و فجوی معنی سخن و مضمون آن -

فجی از فحشین دیگر فراز چون پیاز و سیرو
کشید و زیره و مانند آن و به کسر نیز آمده -

فدایم بالکسر آنچه بدان ایسر خود را خلاص کند و
آن را سر به پا گویند و خلاص کردن و خریدن
خود را بمال و همچنین فدای بالفتح و الکسر بالفتح بنا

غله و پاره خوردنی از قسم خود خور و حجم چیزی
فرا بالکسر بوسیله جمع فزوه و بالفتح گورخ
بالکسر جمع و کل الصيد فی جوف الفراء یعنی همه
شکار در میان گورخست و این مثل است در
انچه چیزی مثل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و
تشدید را پستین دوز و لقب نحوی است مشهور
و لقب محی است صاحب مصابیح و شرح است
فرا فحشین گورخ و جزیره الیت -

فرا و می بالضم نهاییان و جدا گانگان جمع
فری از فحشین دروغ و درافتن و تیر شدن و
مدح و تحسین -

فشار بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بسیار
و به فارسی آن را تاس گویند و بالفتح و بی همزه
لها رس از آن جاست ابوعلی نحوی فوی صرب با

فشار بالفتح تناسل و تولد و مویشی بسیار
فشار بالفتح فراخ بودن مکان و در همیان
نگردن ورم و ساخت خانه درین فراخ و
موضعیت و بهینه و بالکسر آبی که بر زمین روان
باشد و بروزن فنی ساحت سر و چیزی میخیزد
فصلی بالضم زیاده تر است افضل -

فصلی بالضم و فتح تضاد جمع فاضل -
فقور بالفتح کور کردن و چشم کردن و پوستی
با بچه بیرون آید از رحم -

فشار بالفتح سپری شدن و نیت شدن بلکه
پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گرداگرد آن
و بالفتح و بی همزه سنگدور که او را حنب الشعلی خوانند
و کوی است به نجد -

فوشی بالفتح گروه برابر و یکسان که نفس در آن
نم باشد و مردم برانگنده و در جمعی میخیزد با هم و
و کاری که در میان گروهی مشترک باشد -

فی بالفتح مسکن یا دهمزه در آخر یا کشتن پاره
از مرغان و خراج و قیمت بعضی گفته اند قیمت
است که بجاگ از کفار گرفته شود و فی است
که بی جنگ بدست آید و سایه وقت زوال و
بعضی گفته اند فی سایه نیز و ظل سایه پیش از
نیز و از افیاء و فیور جمع -

فصل الفای مع البای

فاراب نایه الیت آن طرف آب چون
مولد ابو نصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب
بلده آمار است -

فاریاب فریاب کسری است به بلخ
فراب بالفتح دهی است نزدیک سمرقند
و بالضم و تشدید را دهی است باصفهان -
فرقب بالضم فادفات موضعی است که پاره
خوب و در آن میشود و بجای فادفات نیز آمده
و ثقب بنای مثلثه نیز آمده -

فرنب بالکسر فتح لون موش و بچه موش
نیز بر بوع حاصل شده باشد و بر بوع موشی است
بزرگ جبهه -

فریاب بالکسری است بخراسان که آنرا
فاریاب نیز گویند -

فصل الفای مع التای

فاقة درویشی و حاجت -
فالتمه اول چیزی و سوره حمد -
فائدة آنچه از دانش دلال گرفته و داده شده
فاضله معطای وزن صاحب فضل و فو فیض
فاشسته کاریشت وزن زماننده و گناه
سخت زشت و قبیح و هر که در شرع مبنی است
فاقة عاده و اول کار -

فاصله آخر و تهای آیه و هره بزرگ میان
و هره خورشته کشیده و سه حرف متحرک
پیش از حرف ساکن چون ضربت و آن
را فاصله صغری گویند یا چهار حرف متحرک
پیش از ساکن و آنرا فاصله کبری گویند و
نفقه کرفق کند میان کفر و ایمان او و
ثواب هفتصد مرتبه زیاده است بهر

صدقه دیگر-

قارۃ موش فاذم مشک-

فاطمه زنی که پسر را از شیر باز گرفته باشد نام

ذخر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم-

فاغیتہ شکوہ حسنا یا آنکه شلخ حاد در زمین

دارگون کار ندو شکوہ که از آن بهم رسد بفا

خوشبو بوی آن را فاغیتہ گویند-

فسمۃ کفار و عجزه کرده-

فسمۃ بضمین و تشدید و او جو انمری-

فصیتۃ بالکسر فتح یا جوانان جمع فنی و بالفتح و

تشدید یازن جوان-

فت بالفتح و تشدید تا بریزه کردن نان

فتات بالفتح زن جوان-

فرقة بالفتح سستی و زمان میان دو بینا طبری

ست که چون آنرا به پائے بالند سستی در

اعضا بهم رسد-

فقتۃ بالکسر زایش و جرت و گراستی کفر و

رسوائی و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه

کردن و دیوانه شدن مردم در راه هائے خود

فجاء بالضم ناگاه-

فجاجة بالفتح خامی-

فجوجۃ بالفتح شکاف میان دو کوه جز آن

در زمین فراخ و ساحت خانه-

فحیقه دروخت و عصیت-

فخی امته بالفتح سبطی و بلند و بزرگی-

فخریۃ بالکسر خجایران نابان بخزند-

فقد امته بالفتح و قد و مته بضمین درشت

و جفا کار شدن و درشتی و جفا-

فراسمه بالفتح سوارا کار شدن و سواری کردن

و دانستن و بالکسر انائی و شناخت به نشان

و نظر-

فروسته و فروسیه سواری و اشیای

فروسته بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند

و پشت را خم کند-

فرسته شکار کثیرا گردن شکسته باشد-

فرسته بالفتح بادی که پشت را کوزه و خمید کند

بالضم نوبت چیزی و نوبت آب بهر از آن

و علتی که غمیدگی پشت از او بهم رسد و برای

کار و بالکسر ستره که زن عالمن خود را بدین

پاک کند-

فرصیه گوشت شانه ستره و آدم و در گاو

فرجه بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح کثرت

فرصیه فرموده خدای تعالی از نماز روز

فرصۃ الفهم و انهم جوی و جای را آمدن کسی

اناب دریا و در آن دوات و سوراخ که سر

چوب در آن میباشد-

فرخۃ بالفتح شادی خرمی-

فرقه بالکسر شکاف و گرویی از مردم و فرقی

زیاده از آن و بالضم جدائی-

فریۃ بالکسر دوش و افترا-

فروۃ بالضم پوست سر پستین و نام مردی

و علف خشک-

فرارة بهر سه حرکت و اگردن دندان چار

چار یا تا سال او معلوم شود و فی المثل میند

فرارة یعنی شخص او منظر او بے نیاز می کند

از او گردن دندان-

فراسمه زیرک استاد شدن و نیک فتن

است نام شهرسیت بهرستان که الحال آنرا

فراه گویند از اجاست ابو نصر سراجی صاحب

لصاب الصبیان-

فراخۃ بالفتح پرداخته شدن از کاری و

بالضم آب منی-

فراحت بالضم آب خوش و رودخانه است

نزدیک کوفه-

فراشته بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از

رفتن آب از زمین-

فرزة بالکسر پاره از چیزی جدا کردن و بهم

نوبت و فرصت در راه میان توده ریگ

فسمۃ بالضم فراخی-

فضاحتۃ بالفتح کشاده سخن شدن و تیز

زبان شدن-

فضیلة بهر خوبیشان نزدیک-

فضیحه رسوائی-

فضۃ بالکسر تشدید ضد نقره-

فضیلة افزونی و زیادتی خلاف نقیصه

بهتر خوردن بلند-

فضله بالضم آنچه زیاده مانده باشد-

فضالة بالضم زیاده مانده از چیزی و نام ملا

حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابه

و سلم-

فطرۃ بالکسر فطش و دین و اسلام صدقه

یا فتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین
شکافتن به جهت ذراعت و خراج و جزیه مقرر
کردن و بالکسر پیانه ایست معروف و نیمه
چیزی و بدین معنی لغت نیز آمده و بالضم فروز
در سنگاری و به فحشین جوی خرد و کشادگی و
دندانهای پیش و کشادگی و دوری میان
دو قدم -

فلج کلام شتر جیم دو کو بهانه و تیریک به نشانه
رسد و استرخای بوسنی نیمه بدن آدمی به واسطه
غلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آن
را فلج گویند و پیانه ایست که آن را فلج نیز گویند
بنام مردیست -

فلوج بالضم و تشدید کلام کاتب نام صفت
و فحش به فحشین معرب فنک ضمیمین یا کشا
داشتن -

فروج نوعی از فصل بلغم که بعضی و ستهای
بسیار گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند -
فروج معرب پودنه -

فروج بالفتح گروه مردم و بهر آن و در میدان
بوی مشک سرد شدن روز -
فروج به فتح فاو را در شهر است به خط بر کدها
بیابان معرب فیره -

فروج بوزن سبقل شراب پیانه شراب آنچه
بدان شراب صاف کنند -
فروج بالفتح معرب یک معنی شاطر و گروه مردم
و زمین پست و شیب -

فصل الفای مع الحای

فتح بالفتح کشادن و کشایش و نصرت آب
روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن
دارالحرب میوه ایست مشابه جبهه الحظاء
و اول بارانی که در بهار بار و دو علم کردن میوه
دو کس و ضمیمین و در فراخ کشاده و شیشه
فراخ شیشه که غلاف و پنبه که در سرش
گذارند بداشسته باشد -

فاح فتح کننده و قضا کننده -
فلاح بالفتح و تشدید یا حکم کننده و نامیست
از ناهای حق تعالی و نام مرغیست -
فتوح بالفتح اول باران بهار و ناته که
سورخ پستانش فراخ باشد و بالضم
کشایشها جمع فتح -

فحج بالضم و سکون حیم قبیله ایست -
فحج بالفتح نام پیران قبیله ایست -
فحج بالفتح و کسری اول آواز افی که از
ذهن آدمی آید و کشش آواز که از پوست
آن آید چون بجای بساید -

فحج بالفتح نام جویست در بهشت -
فحج بالفتح گران بار کردن دام کسی را
فاح گران بار و دشوار -
فحج به فحشین شادی و سرور و شادمانی کردن
و بالفتح و کسر اشادان -

فحش ضمیمین و فتح کشاده و فراخ -
فحش بالفتح و در دو گام نهادن -
فحش کشادن میان دو پای عدول کردن
از چیزی -

فشل بالفتح گفتار -

فصح بالفتح کشاده سخن و درست زبان
شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و سخن
فصاحت و بالکسر عید ترسان -

فصح سخن درست در روان و زبان درست
و کشاده و مرد تیز زبان و درست سخن -

فصح بالفتح آشکارا کردن عیب بد کسی
و به فحشین سفیدی ته بغایت و سفیدی چشم
که سرخی داشته باشد و تیرگی که بزرگ خیار باشد

فصوص بالفتح و فصاح بالکسر صفت
در سولوی -

فصاح رسوائیها -
فصح رسوا و آنکه مال خود را خوبانه نذر
قطع بالفتح بهرین کردن و بعضا زدن و
انداختن زن بچه را و تراشیدن و بهرین
ساختن خوب را و به فحشین پهنای سر و
بینی و آبتن شدن نخل -

فطوح بالفتح ناته بزرگ شکم -
فطح بالکسر جمع فتوح و فطحه مقله مقعد
و بالضم و تشدید قات گل و شکوفه آذخرو
شکوفه مهرچین -

فطح بالفتح چشم باز کردن بچه شکوفه
دار شدن گیاه و در حلقه مقعد زدن -
فلج بالفتح شکافتن و زدن و زیاد کردن
در نیت تا کسی بدان بهانه خرد و شکاف
فلوج بالضم جمع و به فحشین رستگاری می بینی
مراد فلاح و شکاف در لای برین -

فلاح بالفتح رستگاری و پیر فدی و بقا
و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحر فی نام مری
ست و بالفتح و تشدید لام کشاد زرد بر زرگر
فتح آتشامیدن اسب آب را کمتر از میری
فوح بالفتح دیدن و منتشر شدن بوی
مشک هر بوی خوش و بوی گفته اند هر کس
که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن
دیگ و دیدن خون و جوش زدن زخم
از خون -
فتح بالفتح دیدن بوی خوش و از زانی فصل
بهار و فراخی و از زانی در بلا و به فتحین فراخ شدن
فیلح بالفتح و کسر ح غارت و بالفتح و تشدید
یا دریای فراخ -

فصل الفاء مع الحاء

فتح بالفتح سست کردن انگشتان پای
بوقت نشستن و به فتحین سستی و نرمی انداختن
و بهین و نرم شدن کف دست و قدم -
فتح بالفتح و تشدید غادام شکاف فراخ بالکسر
فوح بالفتح جمع و جمعیت به کس و سستی در مرد
یا و برین معنی فتح به فتحین نیز آمده و دیدن
بوی و آواز و مرد و خواهنده و بدین معنی است
فتح و فتح مراد فتح نیز آمده معنی آن گذشت
فتح بالفتح بستن شکستن سر را -
فتح مقدار سه میل معرب فرسنگ
میل چهار هزار قدم اشترای هوار -
فتح به فتح هر دو فاخته معرب پر بهین و

معنی آن در اصل علفین ابلجیح است
یعنی علفین پر -

فتح بالفتح حوزه مرغ و بچه حیوان و
شانخ نو برآمده از گیاه افراخ و فروخ
جمع کشتی که آماده برآمدن از تخم شده
باشد و نزد یک است که خوشه خوشه شود و
مرغوار و رانده شده و مقدم سر و نام مرد
و به فتحین ترس و بیم زائل شدن -
فتح بالفتح سست و ناتوان شدن و نداشتن
و تباهی و فساد کردن در رای و ویران
کردن و باز گردانیدن یح و کلاخ و بر
گردانیدن عزم و پراکنده کردن مفصل
دست از جای خود و دور شدن و انداختن
جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن
و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه به
حاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار
نخود کند و به فتحین تباه و فاسد شدن
فتح بالفتح ستم کردن و زدن سر را بدست
فتح بالفتح زبان کردن و ریخ -
فتح بالفتح شکستن و شکستن چیزی میان
خالی و چشم کردن و جستن و برآمدن آب
از دلو و جز بر آن -
فتح شراب غوره و خامشیر و انگور و شری
که آب بر و غالب زیاد باشد -
فتح بالفتح شرابی که مست کند و خورند
فتح بالفتح غالب شدن و تهر کردن و
خوار داشتن -

فوح و فوح باد بیرون شدن از آدمی
و ستور به آتش و دیدن بوی مراد
فوح و بلند شدن باد وقتی که آواز داشته
باشد یا آنکه آواز نداده باشد -

فصل الفاء مع الدال

فاد بالفتح و سکون همزه مان در خاکستر
گرم کردن و گوشت در آتش بریان کردن
در رسیدن درد و جز بر آن بدل و بدل
کردن خوف و ترس کسی را و به فتحین درد
کردن دل و فالیدن ازان -
فوا و بالفهم و همزه اعل افق بر وزن
امثلة جمع و فوا بالفتح و ما و او معنی دل
نا درست -

قدید بالفتح آوازی آواز سخت یا آواز
دویدن گویند و به -

فدا و بالفتح و تشدید دال سخت آواز
کننده و درشت در کلام و متکبر و صاحب
صد شتر تا هزار -

فد فدا بضم هر دو فای بلند آواز و درشت در
سخن و به فتح هر دو فاصحرا و زمین سخت و
درشت و زمین هوار -

فرد بالفتح تنها و طاق صند زنج و افراد
و فرادی جمع -

فرید لگانه و در بزرگ و هر چه هر لقیس که
لگانه باشد فراند جمع -

قار و لگانه و جدا آدمی ماده که از گله

فصل الفاء مع الذا

فایبند نوعیست از جملو امرب پانید
بدال جملو بعضی گفته اند کمری ست پسید
قالو قالو ذوق عرب بالوده و قالو ذوق جیم
درست نیست و در اصل کلام عرب نیامده -
فخذ بالفتح ران و به کسر خانیز آمده و بر ران
زون و چیزی بر ران رسیدن و قبیل خود را
خویشان و برادران و عرب قبیل بزرگ را
شعب گویند بعد از ان قبیل بعد از ان
غماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ
فذا بالفتح و تشدید ذال تنها و لگانه افذا
و فذ و ذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب
و چیزیهای پراکنده و سخت ماندن -
فلذا بالفتح بخشیدن چیزی بے همت و قیاض
و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن
پاره ازان و بالکسر حکم شتر افلا و جمع بالکسر
و فتح لام پاره های جگر و گوشت و پاره های
طلا و نقره و جز آن جمع فلذة بالکسر -
فول و بالضم عرب پولادی و همچنین فالوذ -

فصل الفاء مع الراء

فار بالفتح و سکون هزه زین کردن و
دفن کردن و موشان و احدش فارة و
بادیکه در بازوی ستورگر و آید دستور را انگ
کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبو
خورده باشند آن را فارة الابل گویند و نافه
مشک بعضی گفته اند صواب است که بدین

والضم و گویا هست و بعضی گفته اند دانه
گیاهی است که آنرا پنج انگشت گویند
و شرابی که از موز یا آبل ساندند -
فاقذرنی که شوی یا پسرم کرده باشد و
نایابنده چیزی -

فقد بالکسر کوه بزرگ پاره از کوه بدراز
و به فتح نیز آمده و کوهی است میان حرمین
شرقیین و نام مردی است و لقب شاعری
ست و زین که باران بدان نرسیده باشد و
شاخ درخت و گرده جمع و فرا هم آمده و نوع
و گونه و فحشین دروغ و خطا و گسستی در راه
و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیماری
فوذ بالفتح یک جانب مرد بسیاری از موی
سر و دیک بگوش و جوال یک طرف بار که
آن را انگ بار خوانند و آینه تختن و مردن -
فواو بالفتح دل مراد فواد -

فهم بالفتح یوز فهو و جمع و مانند شدن به یوز
در خواب کردن و دراز کشیدن و ابن هند
نام فقیه است از فقهائ امامیه و فحشین خواب
کردن و تغافل کردن از چیزی و به کسرتین
و به فتح اول مرد شبیه به فهد و خواب و شستی -
فیهد بالفتح فهمیدن و مردن و رفتن مال و
ثابت و بجا ماندن مال برای کسی فیض -
و سائیدن و زعفران سوده و موسی دراز
که بر یوز اسب بر آید و قلعا است براه که
که فید نام شخصی آن را بنا کرده -
فیهاو بالفتح و تشدید یا مرد و خراشیده و بوم ز

جدا شده باشد و شکریه و نیکو و کوهی است بخت
فرضا و الکسرتوت یا توت سرخ یا میوه توت
در گنج ست سرخ -

فصد بالکسر دانه کمون یا دانه انگور -
فرق بالفتح بچه گاوی که از دو ستاره که نزدیک
قطب اند و بدان راه را نشانند و دور از قطب
گویند و نام موضعی است به بخارا -

فرند کسفا و را شمشیر و هر شمشیر و زینت آن
و آن را فرند نیز گویند و جامه ایست معروف
مرب پرند و دانه انار و کسفا و نون توایل و
اگر از که در دیک کنند -

فرهد بالضم درشت و شتاب زده و بچه شیر
درنده و کوهی که در زیبا و الفتح فایز آمده -
فره و بالضم معنی فرید و بچه بزرگ و نام پدر
که بخی است از بخت و فیصل بن احمد و رضی
از ان گروه هست -

فرهاو بالفتح نام مردیست معروف -
فرهاو و حرمی است بمرد -
فسا و بالفتح تباهی و تباه شدن و صلاح
و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن -
فاسد تباه -

فصد بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی ری
و روان کردن و اقطاع نمودن -

فصید فصد کرده شده و خون در روده برآید
کرده و آن را در جاهلیت برای همان شتر
فصا و بالفتح و تشدید صا و رگ زن -
فقد بالفتح کم کردن و همچنین فقد ان بالکسر

و معنی بالف باشد -

فای الفخ و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود قوت را بضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل -

فخر بالفخر فیه میان انگشت سبابه و ابهام و الفخ نام ننی است و فرو بستن گرمی آب و بضم سفره از برگ خرما که بر آن آرد و بزند و به فحش سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی -

فقا بالفق یعنی فخر و بضم ابتدای شاة - فاقرست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد -

فالو زبانی مثلثه ملشت و جز آن از خام یا فضا یا طلا و خطی که در آن شراب جز آن کنند و قرص آفتاب موهنی است و جماعتی که به سر حد فرستند پس شومن برائے خبر گرفتن جاسوس و منتری است -

فجر بالفج آب روان کردن و سفید صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب بر آن خیزه شدن بر معاصی -

فجور بالفم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن فاجاری به شدن و کند شدن بنیانی و دروغ گفتن و بی وفایی و تباهی کردن و ضائع کردن ناز و بر آن خیزه

شدن بر معاصی زنا کردن و بالفخ فخری فاجر کار بد کننده و بالدار و ساحر - فجار بالفج و کسر الفجر و زن فاجر و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیله قیس حرب افتاده بود و بضم و تشدید جمیع بدکاران -

فجیه بالفج و به فتحین نازیدن به چیزی و همچنین افتخار و به فتحین ننگ اشتن -

فجور بالفم نازیدن و بالفخ بسیار نازنده و نادر بزرگ لیسان و کم شیرین لیسان سبط ننگ رخ کم شیرین و دخت خرمای بزرگ و سبط بزرگ اسب بزرگ را از قصب -

فاجر گران مایه و نیکو از هر چیز و غوره خرمای کلان و بیادانه -

فجر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شد و در فخر و بالکسر تشدید خای یکسوره بسیار نازنده -

فجار بالفج نازیدن و بالفخ و تشدید خاسفایا سبو -

فادر بزکب کلان سال و آسوده بر کوه و بزکوبی جوان و درست خلقت و نادر که جدا شده باشد از شتران فد بضم و ضمیر فدر و بضم باز ایستادن و شستن از گشت فدر بالفج باز ایستادن نراز جل و فتحین بزکوبی جوان و به فتح اول و کسر ال نادان و جوب زد و شکند و به فتحین و تشدید را نقره و کدوک فز به یا به بلوغ نزدیک سید -

فزار بالفکر کجین و ترسیدن و بالفم بچ میش و بز و بز و گاو و شتی و هر سه حرکت و آردن دندان چار با سال او معلوم شود و بالفخ و تشدید را بسیار گزنده -

فزار بالفخ و تشدید را دندان ستور و آردن و دیدن تا سال او معلوم شود و باز آردن و لغتیش کردن از کاری و گزیننده و گزینندگان جمع و مفر آمده -

فخر و فر و فر و بالفخ یعنی فرار بالفم که مذکور شد و نیز فر و همان و موضع گرفتن رگ در شناختن اسب و نیز فر و بالفخ زن گزیننده از مرد -

ففر و بالفم و فر و فر و مرغی است -

ففر و بالفخ مرد سبک و بسیار و آنکه همه چیز را بشکند -

فقر بالفقر مدی از قبیله بنی تمیم و بالفخ پوشیدن و کهنه شدن بجامه و شکافتن و عمارت زدن بر پشت که به سینه یا پشت کسی بر آمدن و اصل چیزی و درم گویند از ده تا چهل و از سه تا ده و نام مرد است و مانند غده چیزی است که نزدیک به زمار آویخته میشود و به فتحین کوز پشت شدن و بالکسر فتح زاشگاهها -

فازر راه فرخ و مورچه سیاه که در فرجی باشد فسر بالفخ پیدا کردن معنی سخن دو آردن چیز پوشیده مراد و تغییر نظر کردن طیب پول بیمار را -

فشار بالفتح هذیان وین فارسی است -
 فطر بالفتح شکافتن و آفریدن و آغاز کردن
 کاری و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبود و در
 کشور و روزه و آوار و بالکسر انگور که سرش نمایان
 شود و روزه کشای و روزه کشانیده و روزه
 کشانیدگان مفرد و جمع آمده و بالضم و بیعتین
 سماروغ سپید بزرگ که کشنده است و جگر
 از زیادتی شیر و قوت و نوشیدن و برآمدن دندان
 شتر و شیر و نوشیدن بالکشت سبایه و ابهام یا
 باطراف انگشتان و آفریده نشده بختن -
 فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند -
 فطیر آرد تار سیده و خامنه ضد غیر و جگر
 که شتاب گزیده شود از رسیدن بدان و سختی
 و بلاد بالضم و فتح طانام مرویست و نام آب است
 فطار بالضم شمشیری که همان شکاف و رخنه
 باشد و نیزه -
 فقر بالفتح کشادن دمان و کشاده شدن
 آن و کله که گفته باشد -
 فقر بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی بالفتح
 بریدن بینی شتر چنانکه با استخوان رسد تا دم
 شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره بر آن
 رشته کشیدن و بالضم جانب بالضم و فتح قاف
 جمع و بالکسر قاف استخوانهای مهره پشت
 جمع فقره و بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویشی که
 احتیاج پشت او شکسته باشد -
 فقیر درویش که قوت یک روزه و کفایت
 عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته

باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین
 آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آنست که زمین
 باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه در باشد
 اما چیزی بهم رساند که کفایت او شود و در
 پشت شکسته و آب راه کاری و جوی گرداگرد
 نهال -
 فقار بالفتح استخوانهای مهره پشت از گردن
 تا کمر است از قشیده خام کوهی است و
 فو الفقار به فتح قاف شمشیر خاص بن بنه که در
 بدر کشته شدن نیز بر حضرت رسول الله صلی
 علیه و آله و اوصیاء و سلم منتقل شد و از حضرت
 با امیر المومنین علی بن ابی طالب منتقل شد
 و لقب مردیست -
 فکر بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و به فتح فا
 نیز آمده و بالفتح و بالکسر حاجت -
 فایر بسیار اندیشه -
 فور بالفتح جوشیدن و یک چشمه و جز آن و
 دیدن و منتشر شدن بوی مشک و مونی
 است به کام و بالضم نیز آمده و شهرت بر
 کنار دریای هند معربا پور و بالضم نام مردیست
 و آهوبرا به جمع فائر -
 فیه بالکسر سنگی که بدان جو و غیر آن ساییده
 و سنگ که مشت دست را بکند و پدید آید
 است از قریش و بالفتح و بیعتین جماع
 کردن با زنی به انزال و با دیگری انزال
 کردن و آن در شرع منتهیست و بالضم مد
 جه و آن که روز عید و ران جمع شوند با نام

روزی است که در آن طعام و شراب خورد
 و جشن کنند معرب بهر بالضم و آن بجزانی است
 فیه نوعی از طعام با آرد و شیر -
فصل الفاء مع الزا
 فخر بالفتح و بهر فای جمله بکبر کردن -
 فخر بالفتح و بهر فای جمله بکبر کردن و زیاده
 شدن و احسان کردن -
 فخر بالفتح زمین هموار و شیب جدا کردن
 چیزی از چیزی و بالکسر راه در زمین بلند و
 توده ریگ -
 فاء ز زبان فصیح و کلام روشن و واضح -
 فخر بالفتح و تشدید زایل کردن و تنها
 شدن و رسیدن آنکس را از جای خود
 کندن و مرد سبک سبک گا و دشتی و بالضم
 جمله ایست به نیشاپور -
 فخر بهر تر شدن و روان شدن خون از جراحت
 فخر بهر کبتین و تشدید زان و بیعتین و کاف و فتح
 لام و اهر کانی که گذاشته گردید یا جواهر مطلق
 یا مس سفید که از آن دیگرها سازند یا یم
 آهن یا سنگ مرمر درشت و مرو بخل و
 رسیان و جز آن برود که بهر چه که تشدید
 بدان آرمایند -
 فوز بالفتح رستن و فروزی یافتن و رسیدن
 به خوبی و ملاک شدن -
 فیروز نام صحابی است که اسود عیسی را که
 دعوی نبوت در میان کرده بود بکشت داد

لایفروز و لمی گویند و فیروز آبا و بالفج و کسر
فایز آمده شهرست به فارس مولد صاحب
قاموس و دی است در فارس نزدیک مرز
و قلعه الیت حکم به آذربایجان و صیه است
به فارس و دی است نزدیک بکرمان و
شهرست به مهند.

فصل الفار مع الیسن

فارس بالفج و سکون همزه تیره فوس جمع
و شکافتن و تبریدن و آهن دراز قائم
که در دهنه لجام میباشد طرف قفای سر که
بر گردن پیوسته است و شهری است عظیم به
منزب و به کثرت استعمال بالف میخوانند
فوس بالفج کبر و قهر کردن
فوس بالفج بدان و زبان گرفتن و لیسیدن
آب جز آن.

فروس بالفج دال و ویا که در آن
اقسام گیاه روید و بتانیکه آنچه در بهشت
باشد در آن موجود بود از درخت انگود و
خرما و جز آن و نام روضه الیت نزدیک
یامد از بنی یربوع دانی است از بنی تیمم
نزدیک یکه و قلعه الیت به قزوین نام
بهشت و بعضی گفته اند طایفه اسلامی بهشت
و بنم فادال آنچه براسه همان آماده سازند
و در وقت فرود آمدن پیش او کنند
فرا و لیس جمع فرو و س و وضعی است نزدیک
بهشت و نزدیک بجلب.

فوس به فحش است یا ماده افرا و فوس
جمع و بالفج گیاهی است و بالفج مردم و
ملک فارس و بالفج افگندن شیر درنده شکاری
را و فرو گرفتن و شکستن استخوان کردن و
کشتن و همیشه خوردن فوس گیاه را و
چراغدن و نگاهداشتن اسب
فوس چیری که از چوب سازند و کشته
شده و نام مردیت.

فارس سوار است خداوند فارس
جمع و ملی است معروف که آنرا فارس گویند
یا مردم آن ملک آنرا فارس نیز گویند
فارس بالفج خرمائی است سیاه و شیرین
و ابو فارس به کسر فاکتیت فروزق است
و شیر درنده و کنیت ربیع بن کعب صلی
پیغامبر صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم.

فارس جمع و معنی آن گذشت
فارس بالفج سبزه گردن و سبزه تها
و شیر درنده و مرد سخت دلیر و چنین فارس
و نام مردی است.

فارس بالفج عریض و بین.

فارس به فتح فاو طاهری است به بغداد
فوس معنی عقل و صیغ بدن.

فوس به فتح هر دو فای بسیار نادان
و گیاهی است بسیار بد و همیشه کدر.

فوس بالفج حب و زخمت آس و پوست
پاک نموده و همراه اشون که بدان کسی را
بگیرند و رام کنند و پس کردن آهن گرفتن

سخن کسی را بر روی و به فحشین پس بین
شدن.

فوس بالفج تشدید طای مفسور
مطرقة بزرگ.

فوس بالفج مردن.

فوس بالفج مردن و شکستن به فحش مرخ

و بر آوردن آنچه در آن است و تباها کردن

و کشتن حیوان و بموی کسی را بریز کشیدن

و بالفج تشدید قاف بهند و انه.

فوس بالفج نام پدر قبیلای است از بنی

اسد و نام مردی است

فوس بالفج حریص و سگ خرس و نام مردی

است از بنی ثیبیان که چون حصه غنیمت

او را میدادند حصه زن را میخواست و بعد

از آن حصه آنده خود میخواستند

فوس بالفج زشت و کج.

فوس بالفج پیشین یعنی درم زبون فلوس

جمع و بالفج نام بتی است قبیلای طای را و به

فحشین در نیافتن چیزی را فاس بالفج

و تشدید لام پیشین فروتن.

فوس به فحشین فقر و درویشی.

فالوس سخن چین و فالوس شمع را و این

جهت گویند که روشنی بیرون میدهد.

فوس بالفج حوضی که در شتی باشد و

آب دست شوی و مستعمل و در آن جمع شود و

ظرفی که از تنه های چوب سازند و آب خوردن
در آن بردارند و قدح که آب خوردن

قیمت کنند
فقطیس بالکسر مردین بنی و ناکس طرف
ولادت خود و قصب -
فهرس بالکسر نوشته که در آن نوشته های ابواب
و فصول جمع کنند معرب فهرست -

فصل الفاء مع الشین

فقتش بالفتح جست بچ کردن و کاویدن -
فخشش بالفتح شکاف و زخم کردن و فراخ
کردن چیزی -
فخشش بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت
گفتن و در جواب از اندازه گذشتن -
فحاش بسیار بخیل و بسیار غالب هر
پدی که از حد گذرد و موز زشت سخن و زشت کار
فحاشش بالفتح و تشدید حاش بسیار زشت سخن
و زشت کار -

فحیش بالفتح ضلالت کردن کاری -
فحشش بالفتح ریش کردن سر -
ففرشش بالفتح بساها گسترده شدن و گشتن که برگ
او پهن گسترده شود و فضای فراخ و شتران
خرد و مومنی که در آن گیاه بسیار بود و زیر پا
خرد از درخت و هنرم و گیاه و گاؤ و گوسفند
و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گسترده
و پراگندن و فراخ کردن کاری را و اندکی
فراخ شدن و هموار شدن سم ستور و دروغ
گفتن و نام وادی است که پنیامبری است
علیه و اگر وحشی به و سلم با نجا فرد آمده بود -

فراشش بالفتح پروانه چراغ فرشته مقدر و
گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن
آب جابهایی شراب و نمید و قطر باشد
عرق و دورگی ست سبز زیر زبان و دود
آهن پاره است که بدان و همته لایه
لگام پیوند کنند و بالکسر گسترده و از قالی
و حصیر و جز آن وزن و گسترده و کار فراخ
کردن بر کسی آشیانه مرغ و جای بودن
زبان در تگ آن و بالفتح و تشدید رابطا
و فرش اندازنده -

فرکش ستوران بعد از ستاج و اذن به
هفت شب آن بهترین وقت بار کردن
بر آن و ناله که نوزاده باشد -

فشش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن
باد از مشک به شتاب و شیدن شیر از ناله
و آروغ دادن و سخن چینی کردن و پیزی
و زردی کردن و سفله و نادان و بار درختی
ست و پلاس مطر و تنگ لیسمان و جای
جمع شدن آب بالضم نام مردی است -
فشوشش بالفتح ناله پراگنده پستان و پلاس
سطر و مردی که چیزی باطل نازد -

فقتشش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود
فقیشش بالفتح و سکون یای تحتانی سواش
خزیر بر ماده خرد و ناز کردن و بکتر کردن و دیدن
کسی بچ پیش او نه باشد و ستر قصب -

فصل الفاء مع الصاد

فحصش بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش
کردن و تر گردانیدن با آن خاک و
شتافتش و ندان پیش کوک جنیدین
و آشیانه ساختن مرغ سنگ خوار در
زمین و مومنی که در آنجا مسکن کند نام
چند مومنی ست در مغرب زمین -

فرصش بالفتح بریدن و شکافتن و دریدن
در سیدن زخم برگ گلو -

فریصش شریک آب رگ های گردن و فیص
و احد و گوشت میان پهلوی و گوشت شانه
که همیشه لرزد و فریص جمع -

فراصش بالکسر تشدید و رخت سرنج و نام
مردیست و بالفتح و تشدید راید و گردی
ست از قبیله بابل -

فصشش بالفتح و تشدید صا و نگین و به کوفه
نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و
قطع کار و حدقه چشم و دانه و رخت متعل -
فصا صا بالفتح و تشدید صا و نگین گرد نام
مردیست -

فصیصش بالفتح تر شدن در روان شدن
تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و
بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گر لیتن
کوک بگریه ضعیف و خسته پاک که گویا اعدا
روغن داده اند -

فقصشش بالفتح شکستن تخم مرغ -
فقیصشش آهنی که در آلات زراعت کردن
فقتوصشش بالفتح و تشدید قاف خرد و خام

فیض بالفتح فتن و زائل شدن.

فصل الفاء مع الضاد

فخص بالفتح و معای همه گاه فتن چیزی چون
خیار و خربزه.

فرض بالفتح تعیین کردن و در قسم چیزی مشخص
کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و انلازه
کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده خدا
تعالی و نوعی از خرم و سوغاتی یعنی سوراخ گوش
کمان و جزآن و سپردن و جوی از چوب های

خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و جای
آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار.

فروض بالضم پیش کردن گاو و جز آن
فراض گاو پیر و هر به کلان و بزرگ جز پیر
فراض بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دها
جوی و اندکی از لباس.

فرض تیر و کمان سوغات کرده.

فرائض فرمودهای خدای تعالی از
نماز و روزه و زکوة جمع فریضة و علم قسمت
فرض بالفتح و تشدید ضا و گستن چیزی
چنانکه از هم جدا شود و گستن به نام.

فضاض بالضم گسته و ریزه و تخمین فضاض
تخمین و بالفتح و تشدید ضا و رسم کردن و
فضیض آب خوش روان و شگفته کاول
ظاهر شود هر چیز متفرق و پراکنده.

فضفاض جمع فضا و فایض و فاضل
فیض بالفتح رود نیل و هر چه در فاضل شدن

خبر و آشکارا شدن را زود بسیار
شدن چیزی و لبالب فتن رود و بسیار
شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مرد
و بر آمدن جان و اسب تیز رو و چیزی بسیار
قیاض جوی پر آب و جوانمرد بسیار بخشش
و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد.

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب
چنان که روان شود و مردن و بر آمدن جان

فصل الفاء مع الطاء

فطر بالفتح تقیر کردن در کاری و ضائع کردن
دقت کردن آن و زیادتی کردن و غالب
شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی
در کوچه و پیش فرستادن رسول بسوی کسی
آبستن نه شدن نخل تا آنکه نزدیک سدان
شکوفه آن و پیش دستی کردن و پیش رفتن
باب برگردی برای اصلاح جوین و دوا گاه

آن و شتاب کردن بر کسی در گذشتن در کاری
و زمان و دقت آمدن پیش کسی بعد از مدتی
و آن مدت زیاد و بهمانزده روز و کمتر از

سر روزنه باشد و زیادتی و غلبه و کوه خروا
مرشده و یک نشان راست که آن راه توان
یافت و راهی یا موضعی است به پناه و فتن
کسی که برای آب پیش رود یا اسباب

آب خور از دلو و رسن و پاک کردن چاه
مفرد و جمع آمده و آب که بر آب بای گریش
و مقدم باشد تا هر پیشتر آید و را باشد هر گاه

و توانی که پیش فرستاده شود و هر طفلی که
پیش از بلوغ به میر و به بنتین متم کردن
و از حد و در گذر اندیدن و کاری که در وادار
گذرانیده شود و کار گذارنده و مانده و پشت
و بلند و اسب تیز رو و در گذرنده اسب دیگر
قارط پیش رنده باب قراط بالضم و
تشدید راجع و ستاره از دستاره که پیش
بنات النعش واقع اند و هر دورا فاطمان
گویند و قراط الفطاییش رونندگان مرغ
سنگ خوار بسوی وادی و آب.

فروط بالضم پیش آمدن و بخت نزدن و گاه
فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن
و آبی که هر که پیش آید از قبیل او را باشد
فسطاط بالضم شهرستان مصر کنه که عروص
او را بنا کرده بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سر پرده
و جماعه آنوه از اهل شهر.

فسطاط آن چه از ناخن بر گردند و بند از نه
قلطاط بالفتح مردوش و حیران شدن از شمشیر
و فختین ناگاه.

قلطاط بالکسر ناگاه کسی سخن خوب کرن.

فصل الفاء مع الظاء

فظ بالفتح و تشدید ظا و بد خوشت دل
و درشت سخن و آب شکنبه که بیفشند و در بسیار
به واسطه نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه
و کشیدن آب از آن.

فظظ به فختین بد خوشتن و درشت سخن

شدن و تخمین فطاط -
فطاط آب سنی مردیازن -
فطاط و فطاط مردن و برآمدن جان و دادن
بان -

فصل الفار مع العین

فجج بالفتح در دمند کردن و مصیبت زده
کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز و گرامی
و نیست کردن -

فاجح مصیبت زده و کلاه سیاه که آنرا
غراب البین گویند -

فدرج و فحجین کجی پیوند دست پای چنانکه
کف دست و قدم بر گرد و در فشار بر پشت
قدم و بلندی میان قدم -

فرع بالفتح بلندی و بالای هر چیز و بهتر و سر
قوم و مال و منفعت آماده و موسی تمام و شاخ
درخت و کمان که از شاخ درخت سازند
و کمان که از شاخ شگافه نباشد عصا بر نودن
و بر تر شدن از قوم خود بزرگی و جاهل و لگم
نودن اسب را تا باز آید و باز داشتن مجرا

آب بر موسی شعب کوه و بالضم نام آبی است
و موضعی است نزدیک بعرفات و جانب مدینه
مشرفه و مردم که موسی بر بسیار داشته باشند
افرع صد اصلح و فحجین اول نتیجه ناکه گویند
که عرب برای تیان خود می کشند فرع فحجین
جمع و نام موضعی است میان بصره و کوفه و بسیار
موسی شدن و تمام موسی سر شدن و پیش و

بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد و فرقه و چرمی
که در مشک زیاده کنند -

فرع بالفتح و بالکسر فحجین ترسیدن و فرار
رسیدن و فرار و خواستن و پناه جستن و به
فحجین ترس و بیم -

فصع بالفتح فشار دادن رطب بد را آوردن
از پوست و مالیدن چیزی که انگشت تا نرم
شود و عطا کردن چیزی و اگر دیدید
کودک غلاف تر ضیبت چنانچه حشفه بر ن
آید و دستار از سر و گردن و ظاهر کردن چهار
پا یا زنگ را و باز نهان کردن -

فطیع چیز شیع و قلیج که در قلیج از اندازه
بگذرد و آب خوش و گوارا -

فطع به فحجین عظیم پنداشتن کاری را چنان
که طاقت برداشتن آن نباشد و بر شدن
ظن و ننگ آمدن از کاری -

فقع بالفتح و الکسار و فقع و نرم و سخت
دویدن و بالفتح و زدی کردن و تیز دادن
و سخت زرد و خالص شدن و بالید شدن
و بحد بلوغ رسیدن که در کف مردن از گرما
و بالضم چیزهای بسیار سفید جمع افقع -
فقوس افق بالضم سخت زرد شدن و زده خالص
شدن -

فاقع بسیار زرد -
فقلع بالضم و الفتح مرد سرخ زنگ
بچنین فقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که
از جو و غیر آن سازند و می خورند و گیاهی

که چون خشک شود سخت گردد و مانند شکر
یا ریان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت
فقا قلیع حباب های آب -

فلح بالفتح سریش انداختن از اندوه و
در رفتن بجای -

فلح بالفتح شگافتن و بردن و شکافتن
قدم و جز آن و به کسر نیز آمده -

فلووع بالضم جمع فلع و بالفتح شیش بر زده
ففع به فحجین فرون شدن و بسیار شدن

مال و خرد کرم و افزونی و تیزی بوی مشک
و ذکر خیر و به کسر نون مال بسیار و افزونی
و تخمین ففع -

فوع بالفتح و میدن بوی خوش -

فویج بالفتح ابتداء کار -

فصل الفام مع العین

ففع بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود -
ففع به شکستن -

فدرج بالفتح شگافتن چیزی یا شگافتن
چیز کاواک گوارا کردن طعام و به فحجین

پیچیدگی قدم -
فرع بالفتح ریختن آب راه و بالکسر و فحجین
از کاری بد و ضایع و به فتح نیز آمده و به فحجین

ریخته شدن آب جای بر آمدن آب از
دهن و دلو و دستاره روشن که بعد میان
ایشان بحسب رویت یک نیزه است و
بعضی گفته اند به قدر پنج ذراع است و آن

هر دو ستاره دو منزل است از منازل تری که
را فرغ مقدم و یک را فرغ موخر خوانند.

فراغ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر
دلود ظنی که در آن دو شب باشد و سب
فراغ گام و یک تنگ و حوض فراغ و بزرگ
از چرم سازند و ناله بسیار شیر کمانی که تیرش
تیر رود و کاسه بزرگ که نتوان برداشت و پیکان

پهن - **فروغ** بالضم پرداختن از کاری و دهن بانی و
جمع فروغ -

فروغ اسب فراغ گام و زخم فروغ و زمین
فروغ بالفتح از بالا فرو رفتن و بتاز زیاد به زیر رود
کسی را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را -

فشاغ بالضم پاره از چرم که مشک را بدان
دو زند و گیاهی است که بر درخت پیچیده و درخت
را خشک گرداند و به معنی به تشدید شدن نیز
آمده و بالکسر کسبوستی -

فصل الفار مع الفار

فوف بالفتح شانه گاو و بالضم پیدایی که
بر ناخن پیدا آید و پوست منحنی دانه خرما و
هر پوست که باشد و پیدایی منفره دانه خرما
و نوعی از بر دین و پوستی که بر سویای دل
باشد و چیزی اندک -

فیف بالفتح زمین هموار و صحرایی که در آن
آب نباشد و زمینی که باد های مختلف در آن
وزد و موضعیت -

فصل الفاء مع القاف

فتیق بالفتح شگافتن و شکافتن ناله مشک
و پراکنده و مختلف شدن گروهی و نزاع
و جنگ قتادن میان مردم و نشان و
صبح و بفتح تانیز آمده و مصنوعی که در آن باران
نباریده باشد و گرد آن باریده باشند و
بفتح که در خیمه پیدا آید و بختین کشاده شدن
اندام زن و فراخی و از رانی شدن و رسال
فاتیق شگافنده -

فتیق مرد تیز زبان و شتری که از فریبی کشته
و فراخ شده باشد و صبح روشن و پیکان دو شاخ
فروزق بختین نان تنگ در میان تنور
فروخته و نان ریزه و پاره از آرد خمیر کرده و
لقب همام بن غالب شاعر مشهور -

فرق بالفتح جدا کردن و کشادن و راه میان
موی سر که آن را فرق میگویند و پستان
اهل مدینه را و آن مقدار مصالح است بمقدار
شازده و طل و به فتح را نیز آمده و بعضی گفته
اند فتح را افصح است از سکون را و بالکسر

گو سفند و آه و گاو و جز آن و کوه و پشت و جوی
و کشادگی و شکافتن میان چیزی که گفته و
پاره چیز و بالضم جدائی و قران و بختین رسیدن
و صبح یا سپیده طبع و در میان موج در آمدن
و دوری میان دو چیز و میان دو شمشیر
بر آمدگی و بلندی یک را ن اسب را ن یک
و هدائی و دوری و دناهای پیشین از یک
دیگر جدا شدن تلخ خود و از یک دیگر

و دور بودن موی ناصیه موی ریش از
یک یک و بالفتح و کسر گیاه خرد و پراکنده که
زمین را پر پوشیده و ترسیده و بالکسر فتح را
گروههای مردم جمع فرقه -

فریق گروه بیشتر از فرقه و صحرایی است
نزدیک بحرین و به نیم فتح را صحرایی است
نزدیک به تهامه -
فارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خرو
زن که در دوزخ پیدا کرده باشد و ابر جدا شده
از ابرها -

فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب
حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان حق و
باطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام به مکه و
مال شغف اسلام پس فرق کرد میان
کفر و اسلام و تریاق فاروق تریاقی است
بهترین تریاقها و نیکو ترین معاین و
مرکبات زیرا که فرق می کند میان مرض و صحت
فراق بالکسر از هم دیگر جدا شدن و بالفتح
و بالکسر جدائی -

فروق به ضم رسیدن و بختین ناله و ماده
خرا از دوزخ و نام موضع است و بالفتح ضعیف
ست و لقب شهر قسطنطنیه -

فرالق بالضم شیر درنده و جانوری است
که پیش پیش شیر خیزی کند و می ترساند
و آن را سیاه گوش گویند و عرب پر دانگ
و پر دانه و آنکه را به شکر باشد و آنکه نام بر
سلطان را راه نماید -

فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان
و طلب از پوست و ترک مرحق نمودن و سر
آمدن از راه راست و کاربرد کردن و همچنین فسق
بالضم فتح بین مرد و پسر و فسق و همچنین فسق
بالکسر تشدید بین -

فسق بالضم و فتح تا ضم آن معرب است -
عشق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن و شستن
و بسیار شدن دنیای کس و همچنین نشاط
و حرص و خوش و ملی و پرانگنده شدن نفس
و گریختن و رفتن و دوری میان دو شلخ
و میان اول ناله گلو و آخر آن -

فلق بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف هر چیزی
و فتح نیز آمده فلق جمع و شخی و بلاد و شکافت
و چوبی که او را شکافند برای کمان و هر باره
آنرا فلق گویند و همچنین صبح و سپیده دم که
آنرا نمود صبح گویند و آخریدگان و دورخ یا
چلبه است در دوزخ و زمین است میان
دو پشته زمین و فضای کشاده میان دو
ریگ توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ
بسیار دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بطلای
در آن ساق پای اندازند و بندگان و آنچه
از شیر تر کاسه باند و شکاف کوه و شیری که از
ترشی بریده شود و دبی است پیرین و بالکسر
فتح لام و بیست و پنجاه پلور -

فالق شکافنده و برآورنده چیزی از چیزی
و آفریننده و نام موهنی است و نمایی و شکافنده
او شکافنده شود و بار او ظاهر شود و فالق لب

برآورنده برگ از دانه و فالق الاصلح شرکاف
سپیده صبح از سیاهی شب -
فلاق بضم شیرین شده و همچنین فلق بالفتح
و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر خالک
بریده شود و بالضم و الکسر تخم مرغ که شکافنده
شود و بچه ازان برآید -

فلیق بالفتح کار شکفت و دبی است به
طائف و درگی است در گردن و در انباز و
مغاک است پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید
لام مفتوح نوعی است از شفا نوعی که شکافنده
فندق بضم فاد و ال میوه است مخروطی
که آن را فندق نیز گویند و کاروان سر را که
سرا راه باشد و نام موهنی است -

فندق بالضم صحیفه حساب -
فینق شتر زنی که بران سواره شوند و
آنها را رسانند و عزیز و اندر -

فینق بضمین شتر ماده و فرعون به نعمت
پرورده -

قوق بالضم سوار تیر و سپیدی ناخن راه
اول که از آنجا آمده باشند و رغیبت نوعی
از کلام و اندام زن و جانف بمان و بجای زه
از تیر و قوق الذکر قضیب بالفتح بلاد و بر
نفیض تحت و فرمون آمدن و بلند شدن
بر دیگران -

قواق بالضم بآمدن با و از رسیدن و برآمدن
روح یا نزدیک شدن بیکدیگر و جمع شدن
شیر و پستان تا قد و با و یک از رسیدن و بیکدیگر

که در وقت نزاع شخص را پیرا میشود و متقدار
زمان میان دو دشمن که ساعتی می
مکانشد و شتر بجز را تا شیر فرو آید یا زمان میان
دست رساندن به پستان و کشادن از آن
و فتح نیز آمده -

فوق بالفتح پر شدن طرف چنانکه از سر
بیرون ریزد و فتح نیز آمده و رسیدن
چیزی به فقه یعنی با ستخوان کردن -
فینق بالفتح فزاع و کشاده از هر چیزی و شتر
ماده و نیکو و برگزیده -

فالق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده
از هر چیزی و موضع پیوند سر و گردن -

فیلق به فتح فاد و لام شکر فیلق جمع و
مرد بزرگ -

فیق بالفتح آواز مایکان و بالکسر کوه قاف
که گردنیا محیط است و مرد دراز و موهنی
است و شیر که میان دو دشمن در پستان
جمع شود و به فتح نیز آمده جمع فیه بالکسر

فصل الفامح الکاف

فک به سه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه
کشتن و ترکیب را می عظیم شدن و عذر کردن
و دلیر شدن و همچنین فتوک فرست یافتن
و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاکم کردن
در کاری -

فاکک در لغت صاحب حرکت فکای بالضم
و تشدید تا بحسب -

فدک به فحمتین دپست به خیر-

فدک بالفم ففتح دال نام موضعی است

فک بالفتح المالدن جامه و خوشه و دشمن

داشتن یا دشمن داشتن زن شوئی یا شوی

زن را بچنین فروک بالفم و بالکسر شنی

یا دشمنی زن یا شوی و دشمنی شوی باز و بفتح

نیز آمده و نام دهی است و به فحمتین بستن بن

گوش و بست شدن آن و دهی است

بالصفهان و به کسر و فتح را موضعیت بالفتح

و کسر را چیزی که پوست او مالیده و پاک کرده

شده-

فدک فروک بالفتح زنی که شوی

را دشمن دارد-

فدک دانه و خورونی که آن را مالیده

و پاک کرده باشند و بر وزن و جز آن آینه خرا

فدک بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو

چیز بهم در شده از یک گیر و خلاص کردن پس

را و دارد در دمان کردن کودک را و از

گردیرون آوردن گرد شده را و آرد کردن

بنده را و بچنین فکوک کی از دو طرف زخ

بالاین رافک اعلی وزیرین رافک اهل

خوانند و بهر قوت شدن و دست

و کردن از آنچه دست باشد-

فدک به تشدید کاف بهر قوت و داد

فدک بالفتح و بالکسر آنچه گردانیدن و

آوردن و خلاص شدن اید را و بند

فلک فحمتین کشاده شدن پوند و دوش

از ضعف و سستی شکسته شدن ط

زقن و آساید شدن قدم-

فلک بالفم کشتی و کشتیا مفرد و جمع آمده

به فحمتین آسمان فلک فلک فحمتین جمع و

چرخه رسیان معظمه گردان هر چیز و موج

بحد آیه که با دوا را به حرکت آورد و ریکه

توده گرد و پاره زمین گرد و بلند برآمد و

فلک بالفتح-

فدک بالفم سینه کردن و مقیم بودن

بجای و در آمدن در کاری و دروغ گفتن

فدک بالفتح شگفت و بفتح زن نیز آمده

و تعدی و تینه و فله و دروغ و بالکسر دشت

و پاره از شب و بعم نیز آمده و به سستی غریب

طعامی و مکروه داشتن آن و به فحمتین نوز

که آنرا به فارسی دله گویند و از پوست آن

پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوست

ست و موافق به جمیع مزاجها معتدل است

و بجای از این رنگ گویند و دهی است به

بمقتدر و قلعه ایت-

فصل الفارح اللام

قال به سکون همزه شگون نیکو گاه

در شگون بد نیز استعمال کنند-

قال بالبت و بهی است به فارس معرب

پال از انجاست قطب الدین قالی مؤلف

تقریب غیر آن و شهرست به خورستان و

بعضی گفته اند که آن قالی است-

قال بالکسر همزه نوعی از بازی است

و آن چیزی است که در خاک پنهان

کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند

تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز پیدا

شود-

فصل بالفتح یافتن و گردانیدن و به

فحمتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر

فقتل بالفتح چیزی تازه شده و در سن

باریکه لیف خرمادرشته دانه خرمادرچرک

میان انگشتان-

فصل بالفم و ضمتین تریب بالفتح و به فحمتین

بست شدن و سطر شدن-

فصل بالفتح زوز و میان مادر را کردن

و ساره بهیسل و نام مردیست و حصه که

از ریشه درخت خرمایا فقتل بالفم جمع

و وضعیست در شام و بالکسر الفتح نام چند

موضع است و فحل غیل تراصیل و نجیب

فقال بالکسر جمع فعل و بالفم و تشدید حاء

خرمای ترک بر نه دارد-

فصل بالفم به کفتار

فصل بالفتح مردانگی به مروت قبول و

افعال جمع شواشهای درخت آنگور که در آن

نهال باشد و از شیر بازو داشتن کودک بنگر

نادان-

فصل نهال-

عنه بدل همد و فحمتین و تخفیف هر دو

فصل بالکسر کاف مرد کاهل و کاس و
بکسر فاکاف و ضم هر دو اسپ هم که در میدان
پس همه آید و عرب ده اسپ که شرط کرده
در میدان تبارز نامهای ایشان به ترتیب
اینست محلی مصلی و مصلی هر سه بر وزن مفرج
و تالی و عاطف و مترانج بالضم و مصلی و خطی و
وسکیت بضم و فتح کات که آنرا فسل و فاسل
نیز گویند.

فصل بالفتح نالوان و سست شدن و در
ترنده و بددل و بالکسر نوح و بضمی کردن
در زیر خود اندازد و در هر دو ح و یه فتحین بدل
و ترنده شدن.

فصل یک موسم از چهار موسم سال یک
بخش از سخن و بر آن فصول جمع و جدا کردن
د جدا شدن و پرده و حجاب میان دو چیز
و پیوند استخوان از بدن و محل پیوند اعضا
و سخن راست و ظاهر و حکم درست و فاصل
میان حق و باطل و از شیر باز کردن کودک
و بازداشتن در میدان و تغییر که در قافیه بیت
واقع شود و آن استقاپ یک حرف متحرک
یا زیاده است و مانند آن میان بیت جائز
نیست و فصل الخطاب کلامی که فصیح و روشن
باشد و فرق کننده بود میان حق و باطل و
کلمه اما بعد و کلام مجر نظام البیضاء علی المدی
و الیمن علی من الکره.

فصل بالکسر ناز داشت کودک از شیر
جمع فصول.

فصل فرق کنند میان دو چیز.
فصل دیوار بیرون حصار یا بیرون
سور شهر و شتر سبزه از شیر باز کرده و از مادر
جدا کرده.

فصول بالضم بر آمدن از شهر و جمع
فصل

فصل افزونی و همچنین فضیلت افزون
شدن و بخشش کردن و غلبه کردن بر
بفضیلت و بختین زن یا مرد که جامه دین
و بیه استین در خانه پوشد برای کار کردن
فصل افزون آئینه و مرد دانا و
صاحب فضل.

فصل افزونها و نه برادر و رجات بلند
جمع فضیلت.

فصول بالضم زیادتها افزونها جمع
فصل و فصول آنگه به مالایینه مشغول شود
و زیاده سری کند.

فصل بالکسر غلبه جستن در هر کسی
جدا کردن دران و ضم و تشدید ضاد
مرد بسیار فضل.

فعل بالفتح کردن و بالکسر کار کردن و در
و جنبش آدمی و در شتر ماده و درج بزرگ
که باشد.

فعال بالفتح کاریک و سخاوت و مروت
یا بر کاری که باشد نیکت باد و بالکسر در نهاد
جمع فعل و یا هم دیگر کار کردن و در تشدید
تیشه فعل بختین جمع و بالفتح و تشدید عین

بسیار کار کننده و نامیست از ناهای حق
تعالی و عقل فعال یعنی عقل قاشر
فعل بفتح و تشدید کلام رخنه روی کار
و دندان و دوشمشیر فلک جمع و بهریت کردن
تشکر را و شکستن قوی که از جنگ منهنم
شده باشد مفر و جمع آمده و بالکسر زمین
خشک که در گیاه نباشد باران ندارد.
فصل درخت بانوه و دندان نیشتر تشکر
رخنه شده باشد.

فعل بالضم و تخفیف لام مخفف فلان.
فصل بکسر هر دو فاف و ضم هر دو معرب
پایل جان در دو قسم است که در دراز و گرد
نیز دو قسم است سیاه و سفید و ضم هر دو فاف
خدمتکار زیر گرد زلف و درخت فلفل
در اول بار آوردن.

فعل بالضم و الفتح معروف و درخت
آن مانند درخت نار جلست.
فعل بالضم با قلا و داد ایست مانند
بخود و خود در این گفتا ند.

فعل بالفتح و تشدید و او با قلا فروش
فصل اواخر آیات قرآن بمنزله
توانی در شعر.

فواصل بخششهای بزرگ عطایا نیک
فصل بالکسر عرب پیل و خیسگران
فیول و فیال جمع و بالفتح و بالکسر ست
راست.

فیال بالفتح و تشدید یا پیل بان

و صاحب ہیں۔

فائل رگ ران و گوشت کناره سمن
فیصل بالفتح حاکم و حکم فیصل کنه میا
حق و باطل و بدینی حاکم را فیصلی نیز گویند۔

فصل الفاء مع المیم

فام بالفتح و سکون بزه سیراب شدن
و بر کردن شتر دهن را از گیاه۔

فنام بالکسر و بزه گروه مردم کلیم و چادر
که بر بون کش و عامه سیا خوانند بزه
فوم بضمین جمع۔

فم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب تیرا
دادن و آب ساکن کردن و روان نداشتن و فتح
و فتحین انگشت نمیکه و اول شب یا
سیاهی شب۔

فاحم سخت سیاه و گو سپند آوار کننده۔
فحم بضم سخت سیاه۔

فحم بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن
کو در چنانکه کبود شود و بدین معنی است
فحیم بالضم روان شدن آب چاه۔

فحم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ۔

فدم بالفتح درماندگی و گران و سستی زبان
و کم فهمی و مردان و درشت و جفا کننده و چیز
سرخ و بزرگ انگشتی او بسیار باشد فدم
جمع و بدین فدام گذاشتن و دهن کوزه
به فدام بستن۔

فدام بالکسر بالفتح تشدید دال دهن بند

فجوس که بر دهن خودی بستند وقت آب
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب
شراب بر دهن کوزه و ظرف گنانه بالکسر
فزم بضم فاونز کنده موزه دوز۔
فطوم بضم فایمی موزه۔

فضم بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود
و گستن بریدن و دیران شدن خانه۔
فطام بالفتح جدائی و بریدگی کو در شیر
فطیم کو در شیر باز شده و باز داشته
از غایت فطم بضمین جمع۔

فاطمه نام دختر پیچگی سال از وی باز کنند
فطم بالفتح باز کردن کو درک لازم و بریدن
کوه و جز آن و باز داشتن از مادت۔

فعم بالفتح آگنده و بر دیر کردن بنی از بوی
بخش و درختیست یا گلست۔

فعم بالفتح بستن و کشادن بوی خوش و
بنی را بوسه دادن زن را و شیر خوردن
بر غلام و به چنین معنی شدن بجای لازم
شدن بدان و حریص شدن بجزی۔

فعم بالفتح و الضم زخم یا یک طرف زخم و
فتح آنچه بر جنبش زبان از میان دندان برود
آید و به چنین بر شدن و دندانهای پیش
بالاین بیرون آمدن و بسیار خوشحال
شدن و مال بسیار شدن و کم شدن و به
منتهین دهن بالفتح و کسر قاف مرد و انا که
در سخن بر خصمان غالب شود۔

فیقم بالضم فتح قاف و سکون یا کو و بی از

قبیله بنی کنانه۔

فم بزه حرکت آن به تشدید میم نیز آمده۔
فوم بالضم میم و نحو دو گندم زمان و دیگران
که از آن نان پزند و گره پیاز و میم نیز
فهم بالفتح دانستن و در یافتن و به فتح بانیز
آمده و به قید السیت و بالفتح و کسر باز و
و نیک دریا بنده۔

فیقم بالفتح مرد سخت فوم جمع۔

فیقم بالفتح و تشدید شهری در مصر۔

فیقم بالفتح فادام مرد بزرگ مرد و بدل چنانچه
فران کوشانه و به بسیاری از لشکر۔

فصل الفاء مع النون

فان نام کسی است که در توریت
بزرگ است۔

فنون بالضم آزمودن و برفتنه و گند
و سگفت آوردن از چیزی۔

فنون بالفتح سوختن و آزمودن از چیزی
و گونه و حال و به کس و فتح تا جمع فتنه و معنی
آن گذشت۔

فان بالکسر غلاف از پر و پوست که در
پای می کنند و به فتح و تشدید تا فز و فضا
و فتنه انگیز و زگر و پیشه و۔

فتین نقه آتش در آورده و سهو۔
فاتن گمراه کننده و شیطان۔

فیتمان جوانان و جوان مردان و به
فتحین دو جوان و شب روز۔

عنه انگشت بیست و یکم ۱۲

قدن به فحش رنگی است سرخ و قهقرز
و بلندترین -

قدش بضم و فتح دال دهی است -
قد آن بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن
کاو یا دوگاه و گاه هم بنده برای قلبه را ندن
و کاشتن و آله قلبه را فی که گاه بنده برای
قلبه را فی فد اوین به تشدید دال جمع و معنی
خداوین به تشدید دال گذشته فد او -

فرقیون بالفتح و کسری دوم دارد و معنی
معه و د -

فران بالضم جای مان چنن که در زمین کنند
و آن غیر تنور است و فانی که در آن پزند آنرا
فرنی گویند و فرنی معنی مرد درشت غلیظ
سگ فیه آمده -

فران بالفتح تام آبی است و بالفتح و تشدید
راشتری وسیع در مغرب زمین -

فرین بالضم و فتح را دهی است بشام و بکبر
تشدید را مکسوره مشعشع است -

فرزان بالکسر عرب فرزین و فرانه و فرانین
و قدان و دتاره ایست نزدیک قلب -

فرقان بالضم قرآن و هر چه به آن فرق کنند
میان حق و باطل و محروم و نوریت و شکافه
شدن و بیاووم الفرقان روز بید -

فرسن بکسر فاء و سین سیم شتر -

فراس بنم فافتح را و کسری شیر -
فریون بکسر فاء و فتح یه شت خاستور -
فراسیون بالفتح گندای کوهی -

فرعون بالکسر هاء لفت لیدر صعب
معاصر موی بوده و لقب هر که پادشاه مصر بود
پیر که کشت و میوه داشتند گفته اند نام پیر را پسر او -

فحش بالضم دهی است بمصر -

فانشان دهی است بمصر -

فطن به سه حرکت و فحش و فحشین زیر
شدن و زیر کی و بالفتح و کسری
زیرک و انا و بر وزن عدل و مضمر آمده

و همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح و فطن
بالضم جمع -

فقد آن بالکسر الفهم کم کردن -

فلان و فلانه کنایه از آدمی و الف
لام کنایه از بهائم و گاهی کی را فل و دو فلان
و جمع را فلولون -

فن بالفتح و تشدید نون حال و گاه و نوح
از سبزی در اندن -

فشن بفتحین شاع افنان جمع افانین جمع
فوران جویدن -

فیضان بفتحین مردن و ریخته شدن
آب از بسیاری و فاش شدن بخر -

فیحن و بالفتح سداب -

فصل الفاء مع الواو

قاو بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن
سر بر خم شمشیر و شکافتن هر چیز و شکاف و
میان دو کوه -

قو بالفتح و در یون نه از کمان -

قو بالفتح یوستین پوشیدن و یوستین -
قو بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از
قبایل و عبد القیس -

قشو بالفتح و ضمیتین و تشدید و افش و
اشکار شدن خبر و منتشر شدن و بوی چتری

قصو بالفتح فراخ شدن شدن مکان
و در میان کردن و دم -

قسطو بالفتح سخت را ندن -

قشو بالفتح و فین معر شکوفه و سخن فافه
فقویس کی فتن و معنی است -

قلو از شیر کردن کوه که اسپ بشیر
زودن و مسافر شدن و عاتل شدن بعد

از نادانی و ضمتین و تشدید و اوخر کرده
که اسپ از شیر بزرگ و بافتی از کوه باشد و باشد

قو بالفتح هم کردن -

فصل الفاء مع الباء

قاره مردزیرک -

فره فحشین سخت شاد شدن و شهرت
معروف نزدیک سبحان اما مع آلت که

آن فراهم است بر وزن صباه و بفتح و
کسر امر و سخت شاد و فرین و فاهین جمع -

فقه در یافتن و دانستن چیزی علم دین و
شریعت و بفتح و کسری قاف دانستن و بفتح

فکه فحشین خوش طبع و ظریف شدن سخت
شاد شدن -
فکه و فکه بالفتح و کسرت شادان و خوش

طبع و ظریف -
فواکه میو با جمیع فاکتہ و بعضی گفته اند خرما و انگور
و اما باشد و این خطاست -
فوه بالفتح و فاه دہان افواہ جمع و فحشین

فرخ دہان شدن و بالضم و تشدید و افصح
رو دنگ کہ آنرا روماس نیز گویند -

فصل الفارح الباء

قرنی بالفتح تشنگی گفتن چیزی و دروغ
گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده
و از خود ساخته شده -

❖ ❖ ❖

باب القاف

فصل لفاف مع الالف

قبای جماعہ دولائی معروف و بغیر ہمزہ گیارہ
ست و خم کرون چیز و بالضم و ہمزہ منسوبیت
نزدیک مینہ و بے ہمزہ نیز آمدہ و منسوبیت مینا
یک و لبرہ و بغیر ہمزہ شہریت بہ فرغانہ -
قبیطی بالضم علو انیسیت معروف و از قبیط
و قباط بالضم و تشدید بانیز گویند -
قبعرشی بالفتح شتر بزرگ شتر بچہ لاف و مانور
در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام عربی
کہ معروف بہ فصاحت ست و گویند و فصل
انگیزد با جمیع از ظرافی شعرا باغی در آمد ذکر
ججاج در میان آمد قبعرشی گفت اللهم سدد
وجہہ و اقطع عنقہ و استقم من دمر - باوند ایا
سیاہ کن روی او را و بر گردن او را و از خون
او بیاشام مرا چون این خبر بہ ججاج رسید
حال بہ احضار او امر کرد چون پیش ججاج
آمد و غضب بہتید او را دید بید رہ گفت
چون رسیدن انگور نزدیک بود از روے
شوق و آرزو از حق تعالی درخواست کہ انگور
بزد و برسد و سیاہ شود تا از شیرہ او بیاشام
و دشمنان از روی ندادت بہ لوی دیگر

عرض نمودند چون حجاز بعد از گفت گوی
بسیار با کمال فصاحت از جواب عاجز
ماند از روی غضب گفت لا حولک علی الاہم
ہر آئینہ ترا سوار خواہم کرد بر بندہا ہن قبعرشی
آن را بر معنی اسپ سیاہ حمل نموده در جواب
گفت مثل اللایہ تحمل علی الاشہب لما دہم ججاج
امیر اسرا و است کہ بر اشہب او ہم سوار
کند باز ججاج گفت اردت حدید از اہم
حدید را راہ شدہ است قبعرشی باو حدید را
بر معنی دیگر حل کردہ در جواب گفت ان یکون
حدید اخیر من آن یکون بلید - اہم کہیز
رو باشد بہتر از ان است کہ کند و بود ججاج
از کمال فصاحت و سرعت جواب در مانہ از
بر تفسیر او در گذشت -

قبلی کشکان جمع قبیل -

قفا بالفتح و الکر تشدید را رخسار و ملازکہ از
درازی و بارکی گاہے خم میشود و وقت خیا
کہ چاک آن را رخسار بارنگ گویند -

قدیمی بالفتح خاشاک کہ در خیم و شراب
و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ کہ از
رحم شتر مادہ و بریش از زادن و پس از

زادن افتد و بالکر خاک باریک -
قرنی بالضم خوشی نزدیکی و خویش و
نزدیک شدن -

قرمی بالکر ہمانی و ہمائی کردن و بالضم
دہا جمع قریہ -

قرا بالفتح ہمائی کردن و بالضم و تشدید را
قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کنندہ
و بارسا و بدین معنی مفرد ست و بالفتح و تشدید
را خوش خوان -

قری بالفتح و زیدن باد بہ وقت خود و قطر
گرفتن آب بنی در رحم ناقہ و باز بر گشتن نزدیکی
شدن و پس شدن و برگردیدن و عبادت
کردن و آبستن شدن ناقہ و منح کردن و
فراہم آوردن و زادن حاطہ و سپری شدن
حیض و وقت پاکیزگی زن و حیض و طہر میان
دو حیض و بدین معنی بالضم نیز آمدہ و وقت
دقایق اقراء و قو و جمع و بعضی گفته اند قر
کہ بعضی حیض جمع آن اقراءت و بعضی طہر جمع
آن قروست -

قصا رمی بالضم پایان و نہایت چیزی
قصا بالفتح خوردن و گندہ شدن و بوی

گرفتن شک افتادن و سرخ شدن چشم
و تپا شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره
شدن آن بفتح و مد مزه و غیره حکم کردن
و گذاردن واجب تمام کردن و آفریدن
بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد
و تشدید ضا ذره حکم

قصایا بفتح و خبر جامع قفینه -
قطا بفتح مرغ سنگ خوار -

قیاس کردن -

قیالی بالکسر قلا بفتح دشمن دشمن کسی را -
قیوم بفتح فروشیدن ستور و خوار شدن -
قیار بفتح شعل ماه و مرغیت و شب تاب -
قی بفتح برانداختن چیزی از گلو -

فصل القاف مع الباء

قاب بفتح و سکون همزه طعام آب خوردن
و آشامیدن یا تمام خوردن آشامیدن -

قاب بفتح و الباء مابین قبقه کمان و
بنانه کمان و مقدار چیزی همچنین قیب بالکسر
قبوب بضم فریاد و غوغا کردن در خلوت
و جنگ پر مرده شدن گوشت و پوست خورا
و خشک شدن ریش و جراحت -
قبیب بفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صد
ست دریائی -

قب بفتح و تشدید باشندین آواز
و دندان بر هم زدن و شتر دنده و شتر
و آواز کردن دندان خیس که بر هم میگذرد

زنده همچنین قیب خشک شدن گیاه و بریدن
و زدن گش از مردم و شتر و پاره کردن و زدن
بر این کنند و سوراخی که در آن خورد و لای
می گردد و سوراخ میان بکره و لوبه جوی
که در میان بکره و لوبه می افتد و ریش یادش

و خیفه و مابین دو الیه یاد و سرین و بالکسر
استخوان برآمده از پشت میان دو الیه
شیخ قوم و بالضم زمان باریک میان جمع
قبار بفتح و تشدید با -

قبب بفتح باریک میان و بالضم فتح
جامع قبه -

قیاب بضم قلعه ایست بمدرسه و شیشه
برمان و بیتی بزرگ و قریه و بالکسر وضعیت
بسرقت و عمل ایست بنیشاپور و وضعیت
در رگ و جاجیان به و دهی ست مابین
مصر و عقیق و انواع ماهی ست و جمع قبه و
بفتح و تشدید یا شیر درنده و وضعی ست
بذریعان -

قب بفتح هر دو قاف دروغ گوی
و شتر مست آواز کننده و اندام فرار زن
و غلیظ جوی و هره ایست که بدان جاها
هره کنند و بسیار گود آواز دندان نرو
همچنین قبقه -

قبت بالکسر روده و آلات و ساز و ست
گا و آب شش آفتاب جمع و بعضی گفته اند که
آفتاب بخار از پیرو جز آن گرد روده و شکم
بیخیز است و زود را قبت گویند و بفتح

خوراندن روده و پیو بران و بفتحین یا لان
یا یا لان خرد و بقدر که بان شتر و سکون تا
نیز آمده و بفتح و کسر تا سنگ دزو و غضب
محب بفتح کلان سال و عجز و سر کردن
در آنکه او را سر فر گیرد -

محب بالضم سرده است شتر و مردم -
قرب بالضم نزدیکی و نزدیک شدن و
موضعی ست بفتح در آوردن شمشیر و غلاف
و ماسخن غلاف برای شمشیر و بالضم وضعیت
نایدن از در و کوی برای فرو آمدن فردا المان
آب بالکسر فتح را مشکبای جمع قبه -

قرب بالکسر بکیر نزدیک شدن و
نیام شمشیر یا ظرفی که شمشیر با نیام در آن کنند
و برداشتن یا برای جلع و بفتح نزدیک -
قارب بفتح خرد که پهلوی کشتی بزرگ
دارند برای بر آوردن ستور و آنکه شب طلب
آب کند و قارب الصخره نام طماعی ست
معروف که بطبع نوشته که بر سنگ بیک زیر این
سنگ ز رست چندان سر بر سنگ دگر بود
پس بدین لقب مشهور شد -

قربب نزدیک ماهی نمک نام دام که
تر باشد و بالضم فتح را نام مردیست لقب
پدر اسمعی و لقب رئیس خوارج -
قرب طعوب بالکسر فتح طایفه ای بسیار
قرب بفتح جلع بسیار و بفتحین سختی
و درشتی و سخت شدن -
قارب سوداگر حریص -

قصب بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای
 خشک که در دمان ریزه شود و روان شده آب
 قصبوب بالضم سخت شدن -
 قشيب رفتار آب و آواز آن -
 قشيب بالفتح آسختن و زهر دادن و مکره
 رساندن و تباہ کردن و آلودن بچیزی و
 کسب نیکبائی و بدنامی کردن و دروغ گفتن
 و سرزنش کردن و جلاد دادن شمشیر زدن
 کردن بر دشمنان بلکه نفس تمام مردیست و گیاهی
 است و مردی به جزو زنگ شمشیر و جز آن و زهر
 و بدعتی به فحش نیز آمده -
 قشيب شمشیر تیز و زود و زنگ رسیده
 و زود و کند و قصریست برین -
 قصب بالفتح بریدن و بازداشتن شتر
 از آب پیش از سیراب شدن و بالضم نشستن
 و زود و اقصای جمع و بدعتیست و هر گیاهی
 که میان خالی و گرو دار باشد و ماشوره و هر
 چیز که مانند آن میان کاداک باشد چون
 استخوان و آنچه از نقره و برنج میان کاداک
 سازند و استخوان انگشت و گلو و عرن نفس
 در گهای شش مجرای آب چشمه و مجرای
 اشک جلد نازک زنگان و مردار پیدا کند
 و زبرجد خوش آب تر منج پیا قوت و جهای
 گره و اجوبه های جو ابروی الحدیث بشیر
 ندیجیت فی الجنت من قصب -
 قصاب بالضم و تشدید صا و جمع قصاب
 یعنی ناسی و ناسی و بالفتح ناسی زن و پرنده

گوشت و زود و بدعتیست قاصب قاصب معنی
 بعد آواز کننده نیز آمده -
 قصب بالفتح بتا زیاد و چوب زدن و
 بریدن و هر درختی که بلند و بسیار شاخ باشد
 و شاخهای که بریده شود بر آس ساختن تر
 و کمان و درختیست که از آن کمان سازند
 و گیاهیست -
 قضیب شاخ درخت و ناله که رام باشد
 و ابر و شمشیر نازک شمشیر و تازیانه و کمانیکه از
 شاخ درخت سازند و دای است برین
 و سیاه و نام مردیست -
 قیاض شمشیر تیز و قاضی جمع -
 قطب بالفتح و هم کشیدن و بدعتیست
 میان دو ابر و وترش شدن و بریدن و
 جمع کردن و آمیختن شراب بآب و غصب
 آوردن و بر کردن طرف و یک گوشه نوال
 در گوشه دیگر کردن و چیدن آن و جمع شدن
 گرویی و میان دو گروه که ورت افکندن
 و بر سر حرکت میخ که آبیا بران میگردد و
 بالضم ستاره ایست که قبل مسجد بران میافکند
 و سید قوم و سپه سالار که ملار کار بر و باشد و
 ملار و اصل هر چیز -
 قطوب بالضم روی ترش کردن و دریم
 کشیدن و بالفتح ترش و ویش و زنده -
 قطاب بالکسر و تکیه و گریبان جامه -
 قطرب بالضم زرد و دوش و در گریبوی
 ریخته و جانی و بدیل و سفید و معطر و نوکی

از النخولیا و سگان خرد و حقیان خرد و
 مرغیست و جانور است که تمام در حرکت
 میباشد یعنی گفته اند که آن کرمیست سیاه
 که بروی آب در حرکت میباشد و لقب
 دانشمند است نحوی شاگرد میبوی که همیشه
 در طلب علم میبود -
 قعب بالفتح کاسه چوبین بزرگ یا قدی که
 یک کس را سیراب کند -
 قلب بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی
 و میانه لشکر و منزلت است از منازل و در آن
 ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقب افتاده
 و برگردانیدن و باز کردن جامه و خزان
 و بر دل زدن و چیزی ببل رسیدن و مغز
 درخت خرما برین کشیدن و برانیدن و
 سرخ شدن غوره خرما و بالضم دست برخن
 و دستنه و مار سفید مغز و درخت خرما یا نیکو
 ترین برگ آن و بدین معنی بالفتح و الکسیر
 آمد و بالضم و تشدید لام مفتوح مرد حیل گردانا
 برگردانیدن کار و بدعتیست برشتگی لب -
 قلیب پاه یا چاه که نه گردا گرفته بزرگ
 و جز آن -
 قالب بالکسر گرداننده و دانه گون کنند
 و غوره خرما سرخ گشته و زنی که رنگ اخلاص
 رنگ در باشد و فتح لام کالبد کنش و سخت
 و زرد نقره و جز آن و به کسر لام نیز آمده -
 قلاب بالضم کوهیست و در و دل و
 بیماری کشنده شتر علی الفور -

قشب بالغم غلات قشيب چار پايچايمے
که رسم دار چون اسب جز آن دايان بزرگ
قشيب ابر و جاهد مردم -
قوب بالغم دين کردن و شگفتی مرغ
پيشه خود را و بغم جزوه -
قوب بالغم سقيده تيرگی مائل و کوه بزرگ
دشتر کلان سال -

فصل القاف مع التار

قافله کاروان و از سفر باز گردنده -
قابله زن شایسته وزنی که بجز زایاند
زنی که بجز را پرورش کند و شب خسته و شب بید
قافیه نيس سرودنی آینده و کلام آخر که شعر
بی آن درست نباشد -
قابطه همه -
قاعدة بنياد و زن نشسته -
قادره بدخلق و پليدي قادر و بات جمع
قارعه حادثه زمانه و سختی و کوبنده چیزی
و قیامت -
قانت فرمان برنده و دعا خواننده و
نماز و خاموش -
قاروره شیشه و هر چه در آن شراب غیر
آن قرار گیرد و حدقه چشم و پول مریض که
پیش طبیب ببرد -
قيليله زمان قیلولة -
قبيله بالغم لوسه و بالکسیر و هیتی که بدان
رو کنند و ناز و بالغه چوبک و میان سوراخ که

در دو کس چرخ کنند -
قمره بالغم قاف و فتح بای مشدوده و -
قشيره بالنون مرغ چکاوک آنرا بر ستونیز گویند
و عوام آنرا ابابیل نامند -
قبضه بالغم یک کف دست و بالغم دست -
چیزی و دست گرفته شده مقدار یک مشت
الغیره -

قبته بالغم تشدید بنای گرد بر آورده چون
گنبد و هر یک گنبد ساز چون قبه سیر و
قبه عماری و مانند آن قباب بالکسیر جمع و الله
بفوقه الاشاة بالکسیر ارغافه شکسته
قبیعه بند شمشیر و کار و سوراخ و بی نوک
قباله بالغم ضامن شدن و با د قبول
یعنی با صبا آمدن و بالکسیر اگلی کردن -
قمره پختین غبار و نشانه سیاهی -
قبات بالغم تشدید تا سخن چین و
در ورغ گو -

قت بالغم تشدید تا سلبت بریدن
و سخن چینی کردن و در ورغ گفتن و خوشبو گفتن
بر سخن بر میان -
قجه فاسد و خون از درد و وزن بدکار لغوی
گفته اند که بدین معنی عربی نیست -
قدرة توانا شدن و توانگر شدن -
قدرة بالکسیر بالغم بشوا -
قرحه بالغم ریش و براجحت -
قرحه اول آبی که از پاه بر آید و اول هر چیز
و طبیعت آدمی و گزین مال -

قرته بالغم خوشی و نزدیکی و نزدیک شدن
و بالکسیر قشیر بر وزن عنب جمع -
قرتیه بالغم ده و شهر -
قرعته بالغم خوب پاره و جز آن که بدان
قال گزید و بالغم کدوی تر -
قرطه بالغم گوشوار -
قرسته بالغم حیوان را خواندن -
قرقره بالغم آواز کردن شک و نیک خنیدن
و آواز گردانیدن -
قرمطه مغر و نزدیک بهم نهادن کام و
قرصه بالغم ریزه زرد سیم -
قراءه بالکسیر خواندن -
قرقه بالغم تشدید را روشنی چشم شدن
قصوره و قساوة بالغم سخت دل شدن
و سیاه دل شدن -
قصوره بالغم تشدید درنده -
قشیه بالکسیر شش و به فتح قاف و کسرین
و فتح آن حسن -
قسانه بالغم حسن و صلح میان کفار و
مسلمانان قسامات جمع و جاهد که بر چیزی
قسم خیزد و آن را بگیرند تا گواه آرند و نیز چون
در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که
کشته آن ما را معلوم نیست چه کسی
را از اهل قریه بگویند و دهند -
قشدة و قلدة هر دو بالکسیر نقل مکچون
آن را صاف کنند و قاری و و سغ گویند -
قصاصه بالغم مغر و ریزه بر آمدن و کدک

کلان نشود -
 قضیه لغتین شهرده و نه و استخوان و
 هر چیزیکه خوف باشد مانند گشواره و غیره
 که از طلا و نقره سازند -
 قصاصه بالغ شستن جامه -
 قضامه به ضاد مجر خشک شدن و لاغر
 شدن -
 قضیه حکم گذاردن و خبر و حکم -
 قضایه بالغ بزرگدوی ازین و ساکابی -
 قطیعه بالغ ریه کاو و گوشت و غیر آن -
 قطیقه جامه محل معروف -
 قفقه بالغ آواز کردن سلاح و کاغذ
 و پوست خشک -
 قعه بالکسر نوعی از نشست و مقداری
 از مکان کشینده در آن مقدار نشیند به
 فتح نیز آمده و آخرین فرزند بالغ مری که شان
 بران سوار شود و در هر کاری دختری که بر آن
 سوار شوند و نهین و پالان و بهنم قاف
 و فتح عین بسیار نشیننده -
 قلعه بالغ چوبی نخرو که کو دوکان بان بازی
 کنند به چوب دراز و بالغ و تشدید لام
 سبوی بزرگ و قلین یعنی دو سبوی آب
 آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح
 و بالای سر هر چیز و کو بان شتر و سرکه و قبط
 تیغ و بالکسر کی خلاقی کثرت در زرد و بالغ
 به شدن و بر فاستن از بیماری و رستن بهشت
 از فقر -

قلعه آبراهه و خانه که از سنگ ساخته باشد
 قلنسوه بختین و خم سین کلاه -
 قلقله بالغ آواز کردن و جنبانیدن -
 قلعه بالغ سر زدن و مکرده و بالغ خفته
 یا کرده شدن -
 قلم بالغ و تشدید میم سر هر چیز و کرده -
 قمامه بالغ خار و خاک که از خانه رفته
 شود و کرده آدمی -
 قیقه بالغ هر دو قاف ظرفیست معروف
 قنوت بالغ فرمانبرداری کردن و دعا
 خواندن و استادن و خاموش شدن و نماز
 قنطرة بالغ نیک بستن پل و تمام کردن
 پل بزرگ و بنای بلند -
 قنات کایز و نیزه استخوان هر و نیت
 قنیه بالکسر سرمایه -
 قنایه بالغ را منی شدن باندک چیز -
 قنینه برون سکینه ظرفی که در آن
 شراب کنند -
 قنانه بالکسر نیت بر دستای عراق و
 قنیه بالغ و تشدید یون سرکه و بالای
 چیزی و بالکسر بسیار واری است که آنرا
 به قاری میرز گویند -
 قو قه زرد و ریز و دیکتا راز لسان -
 قوت بالغ خوردن -
 قومه بالغ یکبار استادن و یکبار برخاستن
 قومه بالغ و تشدید را و تخفیف آنرا نایل
 خرا و کنایه اذن است -

قواره بالغ پارچه که از گریبان پیرهن
 و غیر آن برون آید و هر چه گردیده شود
 از پارچه و غیر آن یا خاص است پوست و
 چیزی که بریده شود از اطراف چیزی و
 چیزی که از اطراف آن بریده شود و
 مصنوعی است به لیمه و دیرینه -
 قاسره شهر قدیم بیار مصر -
 قیلولة و قائله خواب کردن چاشنگاه
 قینیه بالغ کینزک -
 قیقه بالکسر بیابان و جایها که گیاه دور
 در آن نرود جمع قاع -

فصل القاف مع الجیم

قیح بالغ معروف بکب قیحه واحد -
 قنوج بالکسر تشدید یون مفتوح شهری
 است معروف بهند که سلطان محمود غازی
 آنرا فتح نمود -
 قویح بالغ و فتح لام بیای است معروف
 که در روده بهم میرسد و فتح و خم قاف و کسر
 لام نیز آمده -

فصل القاف مع الحاء

قیح بالغ زشتی و زشت شدن نفیق حسن
 فتح نیز آمده -
 قیح زشت و کراهه استخوان باز و به آرنج
 پیوسته یا پیوسته ساق در آن -
 قباح بالغ زشت بودن و کنایه آرنج

و پیوند ساق در آن و بالضم و تشدید یا اثر
فتح بالضم تشدید حاسده و بی آمیز و خاص
و تنگی ویدی و درشت و جفا کار از مردم
و غیر آن و در بزه خام.

قدح بالکسر تیرا تمام تراشیده و بیکان و
پزکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که
عرب بدان بازی کنند قدح بالکسر جمع و
بالفتح شور یا بکفیکه برداشتن و آتش زدن
و طعنه کردن و در تب کسی و خوردن کرم
و دندان و چوب را و آب تباه شده را از
چشمه بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن
تا پیکان در آن کنند و فردق چشم و به
علف بستن اسب را بعد از آن که خورده و لا
باشد مراد و غیره و خوره که در درخت دندان
افتد و شکاف چوب مراد و قدح و قاق
بمعنی طعنه زنده نیز آمده و همچنین کاسه بزرگ
و خرد و یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقلح جمع
قدح جمع شوره یا آبچه در دره دیگر مانند به
مشقت آنرا به قاشق برداشته شود.

قدح بالفتح چای که بدست از وی لب
گرفته شود.

قدح بالکسر شک آهن آتش زنه و بالفتح
و تشدید فال کاسه فروش و تیر تراشیدن اطراف
گیاه تازه.

بالضم نام وادی است و اول هر چیز و
شب در بهر ماه و زخم رساندن و پوختن
زره کیدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح
جراحت سلاح باشد بالضم و در آن به
فحش ریش بر آمدن و بر آمدگی آبله کودک
قدح بالضم جمع قرقه و پیراشدن حمل
ناقد را و تمام دندان شدن ستور چون
است استروماندان.

قدح بالفتح ریش و چیز خالص.

قدح بالفتح خالص از هر چیز و آبی
که نیا میخند باشد و روی است و جز آن و
زینی که آب و درخت داشته باشد یا زینی که
از برای زراعت و نهال نشانیدن باشد

بالضم دهی است و شمشیر قطیف.

قدح بالکسر تیرا است که بگویند دندان

قدح بالکسر تیرا است که بگویند دندان
و به همین زبانی دندان و زرد شدن آن
مراد است قلاح بالفتح.

قدح بالفتح گندم و است خشک کردن چنانکه
دوای خشک زند.

قدح بالضم سر بر آوردن شتر بعد از
خوردن و گذشتن آب را.

قدح بالکسر و لهنم دو ماه سرای سخت.

قدح بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و
جز آن و کلید راست کردن برای در و در
شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت
سیرانی و زور داشتن بر خوردن آب.

قدح بالضم و تشدید نون کلید را زدن و
قدح بالفتح ریم و پرک شدن در زخم و قاق
را جادوب کردن و مومنی ست نزدیک به

قدح بالفتح زرد آب و ریم شدن در زخم

فصل القاف مع الحار

قدح بانگ کردن گشن و زدن چرخ خشک
بر چیز خشک کردن درخت مراد و قلیغ

قدح بالضم و زمرست زنی میان عالی.

قدح بالضم مومنی ست بر بین و نام شاعری
قدح بالفتح تباه شدن اندرون یا اسطوخودوس

فصل القاف مع الدال

قصد فحش چوب بالان و نالیدن شتر
و خوردن درخت قناد -

قبا و الفتح درختی است سخت خاردار -

قشد الفتح خوردن خیار و فحش بادرنگ
یعنی گفته اند چیزی است شبیه به خیار یا نوعی
لفان و بالکسر شتر بزرگ کوبان -

قدا و الفتح و تشدید دال به دراز شگافتن و
دراز بریدن و از پنج بریدن و کوتاه کردن
سخن و بریدن بیابان و بالاقواست تقطیع
و اعتدال به پست برفاله که از آن طرف سازند
قداد بالکسر جمع و بالکسر دال که از چرم غیر بدوشت
به دراز بماند تا زیاده و ظنی که از پوست سازند
در راه و جماعه مردم که هر کدام به هوا می خود بخود
باشد و بالفهم باهی است در دریای شود و بالفتح
و تخفیف دال حرفیست بمعنی تحقیق و تقیید و
یعنی پس نیز آمده -

قدید گوشت خشک کرده گشته که به دراز
بریده باشد و جاره گفته و بالفهم و فتح دال نام
آبی است در مجاز -

قداد و بالفهم درویش که در شکم هر سینه
خار شیت و موش کلان شیتی -

قد و بکاف و فتح دال راه های مختلف
جماعت مردم جمع قده -

قد و بالکسر بوزنه که آنرا کسی نیز گویند و بالفتح
گرد کردن و کسب کردن و گرد کردن روغن
در مشک چیزی که با فحش خاموش شدن
از روی عجز و جسد شدن موی و برهم پید

پشم و نمد شدن و پشم برهم چسبیده و نمد
شده و پشم زبون و شلخ ترا که بزرگان
دور کرده باشد و خوردن دندان و فاسد
شدن مزه مصطکی و مانند آن و بالفتح و
کسر را بر برهم شسته و کجا شده و بالفهم
فتح را موصی است -

قرا و بالفهم گنده و سرستان و نمر قضا
قصد بالفتح آهنگ کردن در آبی راه
در راه است فتن و شکستن چوب میانه
رفتن و میانه بکوفن در هر چیزی و صلادون
شاعر برای قصیده و مرثیه فریب باشد و
نه لاغر و بالفهم و بالکسر فتح صادره از چیز
شکسته جمع قلمه بالکسر و فتح و کسر صادره چیز
شکسته -

قصید شکسته و نمر سبط و پست شک
پاره از شعر زیاده از عینیت و احدش قصیده
قاصد آهنگ کننده و نزدیک میانه
و آسان -

قعود و بالفهم نشستن یا نشستن از بختن
و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر
جوان که نخت در بار برداری و سواری
آمده باشد -

قصید بمنشین و بلغ که راست نکرده باشد
و شتی که از پس پشت آدمی در آید و قلیح -
قاعد نشسته و زنی که از حیض زایدین
از زاده باشد و نخل که دنت بوی رسد -
قصد بالفتح نوعی از دستار بستن و بستن

بر سر گشتان پای رفتن و بر سر رفتن ستور
و میل کردن ستم ستور و دست ستور
بجانب راست -

قصد بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر
یک روز نوبت آب در چهار روز -

قصد رسن تافته و همچنین مقلود -

قلا و بالفتح شتران قلاوه در گردن کرده
از پوست درخت و جز آن برای قربانی
و چیزی که در گردن شتر کشند برای قربانی
قصد بالفتح شکر -

قیا و بالفتح و تشدید زون شکر نیز و علوانی
قو و بالفتح از پیش کشیدن ستور و جز آن
و بالفهم سپان و به فحش کشنده را کشتن
به قصاص و درازی کردن و پشت -

قود و بالفتح سپاه شده به کشیدن -
قوا عدد زنان پیر از زادن بازمانده و تنویر
و بنیاد و جمع قاعده -

قاعده عا کش و لشکر کش و از پیش
کشنده ستور و جز آن چنانکه ساقی از
پس اندوه و بی کوه و زمین پشته و از کوه
که بر روی زمین باشد و جوی که بر گاو و گاو
هند و ستاره اول از نبات انغش
صغری -

قصد بالفتح سفید و تیره رنگ نوعی از
میش و آنکه شلخ ندارد و بچه گاو و گوسفند
و بالکسر پیر کلان سال و فحش موصی است
قصد بالکسر مقدار دانت قاد و بالفتح بند قیود

واقیاد جمع و نام است پس و دوال کسر می
پالان بهم فرا گیرد و دوال شمشیر و قید النفس
و اشخی که بر گردن شتر نهند و قید الابد است
و شش را بدویدن در یابد و قید الانسان
گوشت نیزخ دندان که آن را لش گویند -

فصل القاف مع الال

قفا و بضم پیر و نوشروان -
قفا و بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر
جمع قذة بالضم -
قذ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن -
قشقرق بضم قاف و فاء فتح فانیز آمده خا
پشت و پس گوشت شتر و ما یک گاه دران
بسیار و انبوه روید و قذ ریگ درخت که
در میان ریگ باشد -

فصل القاف مع الراء

قار و شتر آن و مانگه بزرگ از آن درخت
تخ و بی است بحدیقه مشرقه -
قمر بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بضم و
فتح بای منف و شد و مرغیست معروف
و احدش قبرة و آن را در فارسی چاکو گویند
قشر بالضم و بر منبتین که از دکانه میاد و بکسر
نوعی از پیکان که برای تیردست سازند و
یانی که بدان بدن زنند و بالفتح لوی برانی
بر آمدن و تنگ عیش و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بر فتنین گرد و غبار واحدش قرة

و بالفتح و کسر استکبر -
قشر بالضم تنگ عیش و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بالفتح کجیل و تنگ کننده بر عیال
قما بالضم لوی برانی و لوی عود و لوی
دیگ -

قشر سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری
قذ بالفتح اندازه چیزی و اندازه کردن
و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و
توانا شدن و بزرگ داشتن و قننت و قن
و توانگری و بی نیازی و طاقت و الکسب
و به فتنین قضا و حکم نهایت و اندازه
و طاقت و بر سکون دال نیز آمده و اندازه
کرده خدای تعالی بر بنده مراد است تقدیر
و کوتاهی کردن و بالضم فتح را توانا میهای
قدرة -

قدر و قادر توانا و آنچه بخت شود در دیگ
و هر دو نام از نامهای الهی است -
قدا بالضم میانه قدر و مرد پزنده و شکرش
و طبایخ و بخوان سالار و نام مردی که
نافه ملج را بی کرده و بلوده و او را ابن نافع
گویند و بزرگ بالفتح موضع است -
قذ و به فتنین پلیدی و بالفتح و کسر ذال
قذ و بالفتح زنی که از پلیدی یاد دریا شود
ناقه که از شتران بر کناره نشینند -
قرو بالضم خنک شدن بجم و بالفتح آب
قربیر آنکه شتر او خنک شده باشد از
جهت شادی -

قمر بالضم سردی یا سردی فصل سرما و بالفتح
هو و ح و جز آن که دران سوار شوند و
آب سرد پختن و پختن و نور و جامه -

قار بالفتح آرام -
قشر بالضم شتی دراز و بزرگ -
قشر بالفتح بضم بر کاهی داشتن و گردن
از قبیله بجیل -

قاسم بضم ز و بکاری دانده -
قشر بالکسر پوست درخت و حیوان و جز
آن و پوده چیزی خلقی باشد یا ماضی و
هر چه پوشیدنی باشد و بالضم و الکسب است
مقدار یک شتر بالفتح گوشت و شوم و شستن
کسی را و پوست باز کردن از درخت و
حیوان و جز آن و بالفتح و الکسب میوه و
جز آن که بسیار پوست باشد -

قشیر بالضم و فتح شین پد قبیله ایست
از یوزن -
قاسم و سال خط که از غایت خط هر چیز
را پوست بر کنند و شوم و بد فال و اسب
دیم از ده اسپ که پس همه اسبان دود و
آن را قاسم و شکل نیز گویند -
قشور بالفتح و اردنی است که بر روی
مالند و روی صاف شود و بالضم پوستها
جمع قشر و بفتح قاف و او و سکون شین
زنی که او را حیض نیاید -
قاسم و پوست باز کننده و نام غلی است از
شتران که در عرب بشوی مثل است

قشای عصای درشت و مرد دراز ریش -
قصر بالفتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ
بر آن سازند و کتاهای و بازوشتن و شباهت
کردن و پرده و پوشتن و کتاه کردن و کتاه
شدن و استادان بجای و از آن در نه گذشتن
و بسند کردن به چیزی و جابجاستن و گازی
کردن و آمیزش تاریکی و ششای و کتاه گذاردن
نماز و کم کردن موی و مقصور کردن کلمات
و درختین بجای درخت خرماد و جز آن و باز
ماند به آن و بن کردن کلمات مردم و شتران جمع
قصر و خشکی که در ریش کردن بهم میرسد خشک
شدن کردن و در کردن آن فبالک و فتح
مباد کتاهای خلاف طول -

قصیر کوتاه و داسی که از بویزی پیش خود بسته
دارند و بچرا گذارند و قصیر النسب که پدرش
معروف بود و در شناختن او احتیاج نکر
جد نباشد و بالضم فتح و اظہر است بکنار
درای یمن از طرف زمین مصر و ہیست
برشت و جزیره الیت کو یک مقام ابدال
قصور بالضم عاجز و فروماندن از چیزی و
شباهت شدن و زود و شستن و ساکن شدن
و در غضب نارسیدن به چیزی و گذشتن آن
جمع قصر -

قصار بالضم پایان و غایت چیزی بالفتح
پارچه آهن و خوب و بالکسر غایت کردن و
کتاهای موی و جز آن و جمع قصر بالفتح و تشدید
مباد کتاهیز -

قصاص کوتاهی کشته و آب سرد -
قصر بالفتح باران قطار جمع قطرة واحد و
چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بریک
نسق به قطار فتن شتران و موضعی است
میان واسط و بصره و درسی است میان
شیراز و کرمان و بالکسر گذاختن یا نوعی از آن
طوعی از جاهای برده و بالضم کرانه اقطار
جمع و خوب خود و جز آن که از وی بخور سازند
و به اصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره
گذرد و فحیتین وزن و حساب کردن و
پیمودن یک تنگ یا از فله و خرما باقی را
وزن نکردن و بدان حساب گرفتن و
شهرست میان قطیف کمان کثیاب
قطریه بالکسر شتران قطریات فحیتین بدان
منسوب است -

قطور بالفتح آنچه در پی و گوش و جز آن
چکانند و بالضم فتن و شناختن و سخت
انداختن کسی را و جابجاستن و گرفتن
چیزی را و روان شدن و چکیدن آب
و جز آن -
قطار بالکسر شتران قطار شده و بریک
رونده -

قطر بالکسر نام سنگ صاف و بیست
سنگ دانه خرما یا نقطه سپید که بر پشت دانه
خرما بود و خرما از آن روید یا سنگاف دانه
خرما یا رسته که در میان شگاف بود و مراد
قطار بالکسر -

قعر بالفتح تک چیزی و از بیخ کاویدن بجز
و بقعر و عمق چیزی رسیدن و شامیدن
آب و در کاسه بود و خوردن اشکنه از ته
و بریدن نخل از بیخ و انداختن کس و تمام
انداختن بز بچه را و کاسه -

قصیر دورنگ -
قصور بالفتح دورنگ بالفتح و تشدید مین
جاء عمیق -

قصر بالفتح زمین خالی از آب گیاه و مان
خوش و از پی کسی که حقین و گرسنه و شکم خالی
ماندن و بچه گاوی که از مادر جدا کنند براه
زراعت کردن و فحیتین کم شدن مال بیه
نان خوش شدن طعام و بالفتح و کفالم
موی و اگر گلبیا بان بے آب و گیاه -

قصار بالفتح پست نیامخته لشکر و جز آن
و بان بے ناخوش -

قصیر بالفتح طعام بے ناخوش و ذلیل و غف
بزرگ از برگ خرما که خرما در آن کنند و آبی
سیت براه شام -

قصور بالفتح تشدید غای منبوم غلات
نیگرفته نخل و گیاهی است -

قسط بالضم فتح قاف و طار و ز سخت و
بچین قفاط بالضم -

قسط بالکسر فتح میم و سکون طاشتر قوی و
فر به مرد و کتاه و حشر و قی که در آن کتاب
نگاه دارند و ظرفی که در آن شکر مانند آن
کنند و قطرة تبانیز آمده -

فصل اتفاق مع الزاء
 قیر بالکس کوتاه و تخیل -
 حخر بالفتح جریتم و لے آرام شدن و
 بعباس از دن و انداختن کسی را -
 فخر بالضم افتادن و نیز انداختن چنانکه
 پیش دست افتد -
 فحاز بالضم پیاری گوینده و سر در نشر
 قمر بالضم معرب کردن -

قمر بالفح جمع کردن و گرفتن چیزی باطراف
انگشتان و به فحشین چیزی زبون به قیمت و
مردانکس به خیر

قمر بالکسر کو یک
قوز بالفح ریگ توده بلند و ریگ پشته گرد
قمر بالفح بر بستن و جمار است از صوف سرخ
و بدین معنی به کسر نیز آمده

قمر زلفم قاف دام و دال نام چهار مو منعه
ست معرب کهند وز

فصل القاف مع السین

قمر بالفح نوعی است نیکوترین مهیا
و جزیره است عظیم بوم

قمر بالفح آتش گرفتن و دانش از کشتی نفا
نمودن و بالکسر اصل میخ چیزی و فحشین پاره
آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود
گشتی کردن و آبستن نمودن گشتن و بالفح
و کسر بازی که زود گشتن و آبستنی کند ماده را
مراد قمر

قاسم به کسر شهر است به مغرب

قالبوس مرد نیکو روی و پاکیزه لون و نام
پادشاهی است معرب کاوس و البوقالبوس
بکثرت لغمان بن منذر

قمر بالفح و فتح بالقصر قمری نام مردی
است و البوقمر نام کوهی است و این کوه
را این نیز گویند زیرا که حجر اسود را در آن پاشا
گذاشته بودند نام مردی است که نخت در آن

کوه خاند کرد و نام قلعه است از حلب
قدس بالفح و به ضمتین پاک و پاک شدن
و کوهی است عظیم به تجمد و بیت مقدس نام
شهر قدس خلیل و نام جبریل و روح القدس
نیز گویند و قدس اسود و قدس بهض نام
دو کوه است و به فحشین طل و طاس شهر
ست نزد یک حص و بهضتین و بالفح و فتح دال
کا سر بزرگ

قدیس مردارید

قداس بالفح نام مرد است و دهو که
به قدر مردارید از نقره سازند و سنگی که در جاک
رختن آب از حوض نصب کنند و بهضتین
بالفح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض
شتران اندازند تا آب میان ایشان
به قسمت رسد

قادوس کشتی بزرگ جزیره است بزرگ
و قصه است بهرات

قدوس بالفح مرد پیش آینه و کسی که شریف
بالفح و تشدید دال بسیار پاک مبارک
نامی است از ماهی حق تعالی و بهضتین نیز آمده

قربوس بهضتین پیش گویند نیز گویند و گویند
زین را قلوبان گویند و سکون را نیامده و الا
بهضتین شمر و فارسین به سکون را استعمال کنند

قمر بالفح سرمای سخت و چیزی سرد
و سخت سرد شدن سرمای و فسدن آب
بالکسر شتهای خرد و بهضتین افروخته و بسته
شده و بسته شدن و فسدن و سخت

شدن سرما

قارس و قریس سرمای سخت و
چیزی که نه و افروخته و بسته شده

قراطس بهر سه حرکت و مشهور است
کاغذ و اطیس جمع و بالکسر نشان و مشرکند
گون و دختر سفید رنگ در از قامت و
روی هر چیز و ناکه جوان و مرد مصری
قراطس بالفح و بهضتین است بهر مهر و کاغذ
و بهضتین بالکسر نیز آمده

قمر ناس بالفح و الکسر بنی کوه

قمر بهر سه حرکت و تشدید سین جستن
چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی
کردن و تنها جرا کردن ستور و بالفح صاحب
شتران که از شتران خود جدا نشود و در کس
بهتر تر سیان و علم و بهضتین قمر بالکسر تشدید
سین و نام شهر است بزمین مصر که در آن جا
خوب می شود و بالفح نام مرد است و بهضتین
در زمان جاهلیت که از اقریس بن معاذه
نیز گویند

قوس بالفح ناکه که تنها جرا کند

قاسم بالفح معدن آهن است بارینه
که از آهن آن شمشیر خوب می شود و
نام کوهی است

قسطاس بالفح و الکسر ترا از دیار است
ترین ترا از دیار ادوی عدل و این لغت
در اصل رومی است و بهضتین نیز آمده
قص بالفح شراب بوی ناکه بهضتین بوی آن

سین و در آمدن پشت ضد صدمه بختین
قفلس بالفتح مردن و بستن دست و پا
 آنوی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کف
 و گرفتن کسی را از روی غضب مراد قفوس
 و بالضم طائفه ایت بر کمان مانند گردان و
 بختین بلند شدن سر بنی -

قفلس بالفتح رس سطر کشی که از لیف خرما و
 برگ آن و جز آن می سازند آنرا بخله گویند
 یکت فوج بر آید از طعام پری وین یا کم تر و آنچه
 بدو باز سه بار آید از آن گویند و رقص یا سرود و
 سرود نیکو بسیار آشنامیدن بنید و غنایان
 و بر هر دگی دل و انداختن جوی آب را و جام
 شراب را از غایت پری -

قفلاس بالفتح و تشدید لام دریای موج
 زن و مال مال -

قفلیس بالفتح نجیل و بالکسر تشدید لام کلیسا
 که ابریه در صنعا وین ساخته بود و حکم کرد که هر
 سال مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب
 در آنجا طهارت کرد چون ابریه خبردار شد بانتمنا
 آن شکری آراسته با فیل محمود نام و قبیله
 دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق به برکت
 قرب ولادت حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم و حرمت کعبه شکری از فرمان فرما
 که وارد دژ گارش بر آورد و چنانچه قرائی مجید آن
 ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و
 در آن سال تولد حضرت رسالت پنا مصلی الله
 علیه و سلم شد -

قفس بالفتح غوط خوردن در آب غوطه دادن
 و اضطراب کردن بچرخش و بالضم تشدید
 میم مفتوح مرد شریف -

قفاس بالفتح و تشدید میم غواص -

قاموس در یاد جاے ظرف ترین از
 در یاد آب بسیار از در یاد نام کتابی است
 معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروز آبادی
قموس بالفتح چاهی که از کشت آب لوله
 در آن بهمان شوند -

قفس بالفتح اصل و بالکسر تشدید آمده و بکسر
 بالای سر و بختین قے اندک گیلے است
 خوشبو کشیده الفتح که بغار سی در اس گویند
قوس بالفتح سردار و آب بسیار از
 در یاد بالضم و فتح میم ناحیه ایت بزرگ
 نزدیک خراسان و ملکیت باند کس -

قوس بالضم و فتح لون سرخ و آهن
 و استخوان برآمده میان دو گوش اسب
 و جاده راه -

قوس بالضم صومعه ترسیان و غایب
 صیاد و راندان سنگ و ایت بالفتح کما
 و کز که آن مساحت کنند و آنچه از خرما در
 ظرف خرما بلند و نام بر به است و سبقت کرد
 و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاف سین
 مقدار دو کمان عربی یا مقدار دو کز و به
 بختین خمیده گی پشت و خمیده شدن پشت
 و بالفتح و کسر و رگ تو ده بلند و زمانه و شوال
 مراد قوس -

قفلس بکلام بر وزن مجرث قفیب
 مرد بزرگ و سطر و پیش خر و زن نیمه و
 سفید کرد و درت بران ظاهر باشد -

قفلس بالکسر مقدار و اندازه و تخمین قیاس

و بالفتح اندازه گرفتن چیزی را و اندازه کردن
 چیزی چیزی و پدر قبیل ایت از بنی مضر
 که آنرا قیس غیلان به فتح عین گویند و
 نام و پدر رازد و قبیل طے نام مجنون عامر
 عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام بانی
 آن موسوم شده و جزیره ایت به بحر
 عمان معرب کیش -

قیاس بالکسر اندازه گرفتن میان دو
 چیز و برابری کردن بلکه در قیاس و
 جمع قوس نیز آمده -

فصل القاف مع الشین

قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن
 و پیوند دادن چیزی را به چیزی -

قریش تصغیر قرش و آن جالوزی
 است در یابی که جمع جانوران از آن میتر
 و شتر سوار و نام قبیل ایت معروف و پدر
 آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فام
 مردیست که صاحب قافله عرب بود -

قش بالفتح و تشدید شین بعد از لاغری
 فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو
 یافتن ستور آدمی را بعد از لاغری خوردن

از اینجا و از آنجا و چیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شتاب و دوشیدن ناله را و بدست چک کردن چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لغزان و ناتوانان و خرمای زبون و دلو بزرگ.

قشیش بالفتح چیزی چیده شده از زمین که از انقاط گویند.

قشش بالفتح جمع کردن و دیران کردن خانه و جز آن و گردانیدن سر و پوی خود و جای سواری مانند پودت قشش جمع.

قشش بالفتح معرب کش و گرفتن و جمع کردن و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و شتاب و دوشیدن و شتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار جمع کردن و فحشیدن و زدن. **قلاش** بالفتح کوچک گرفته و نگه داشته و به تشدید لام مکمل فارسی است.

قشش بالفتح جمع کردن و آنچه بر روی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده. **قماش** بالضم متاع و درخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و اکس و چیزهای زبون.

قوش بالضم مرد ریزه اندام و خرد شده معرب که چک و در ترکی معنی جانور شکاری آمده.

فصل القاف مع الصاد

قبض بالفتح برانگشتان گرفتن چیزی را و

بازداشتن از آب خوردن پیش از سرب شدن و جستن زرباده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد بسیار از مردم و اصل و جمع شدن گاه و در یک بسیار و به فتح نیز آمده و به فتحین در شکم و در جگر و در گرفتن از خوردن خرمای بهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناله و شادمانی و بزرگی. **تارک** سر و بزرگ شدن تارک سر بالفتح و کسر یا دشامان و آنکه از خوردن خرمای در دست گیرد.

قبض بالفتح شتاب گشتن و جادوب کردن خانه و برپایی زدن کسی را و دیدن **قبض** بالفتح گرفتن یک گشتن گوشت آدمی برانگشت و بریدن و گرفتن و قرض کردن از خیر و بالضم نان و دهیست بزمین غسان.

قارص کرمی است مانند پشه و شیر که زبان گز و یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار بدوشند تا ترشی او برود.

قیرقص نوعی از نان خورش.

قبض بالفتح و تشدید صاد بر یک گشتن و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی را

نخون و به مردن رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوشت و اسپینه یا سرینه یا میان سینه یا استخوان آن قصاص بالکسر جمع و آنچه از پشم بز و گوسفند بریده شود.

قبض به فتحین مراد قص بر جمع موی که مذکور شد و قصه و کلمات و فتح صدای جمع قصه و معانی آن گذشت.

قصاص بالکسر کشنده را بوضع کشته کشتن و آنچه داده باشد باز ستاندن و بالضم موی پشانی و کوبی ست و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود و بهر سه حرکت نهایت رنگگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوندد و بهرین و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان.

قاص به تشدید صاد قصه خوان و بر پی کسی نیند و خبر دهنده.

قبض بالفتح مردن بر جای خود به حرکت و جنبش از آن جا.

قصاص بالضم بیماری گو سپند که در جان کش

قبض بالفتح و تشدید صدای دست پالبتن آهوار و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن و بالضم کوبیست

بکرمان و دهیست به بغداد و به فتحین آنچه مرغ وحشی در آن کند و ظرفیت که در آن گندم کرده نه خرمن بر بندن تا طوبی و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب

بر خرد.

قصاص بالضم بز کوهی و بیماری است که در حیوانات بهم میرسد و قوام آنها خشک

میسازد.

قلاص بالضم بر جستن چیزی و بر آمدن

سایه و برآمدن آب درجابه و بالفتح شتر ماده
جوان و شتر ماده که بران سوار تران شود
شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شتر مرغ
قصص بالفتح بر جستن اسب جز آن در جستن
اسب جز آن هر دو دست خود یکبار گذار جستن
یکبار و حرکت دادن و بر جهان بین دریا
کشتی را به موج و تپتین پشتهای کوچک که سبک
کوچک که بالائی آب ساده می باشد و ملجی که
از بیضه برآمده باشد -

فماض بالضم و بالکسر حرکت دادن موج دریا
کشتی را و بر داشتن اسب جز آن هر دو دست
بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود آن
را قماض بالضم گویند و بالکسر جنبه گی و ضطر
و به آرامی -

فموص بالفتح جار پاک زیر سوار به جبهه و هر
دو دست بر دارد و شیر درنده و آنکه مضطرب
بمیرا باشد و کوهی است به خیمه بران قلعه است
و آن قلعه را نیز فموص گویند -

فقیص جار پاک زیر سوار به جبهه و شیر
خلاف دل و بیلین و بعضی گفته اند که قیص
پراهن پنبه اگر از صوت باشد آنرا قیص گویند
فقص بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن
و تپتین شکار و نیز ققص سپهران معدن غنا
فقص بالفتح شکار -

قائنص شکار کننده -
قوانص چیند و اینهای مرفان جمع قانصة
قوس بالضم قصبه است پیعید مر کرد و یا

مصر بعد از شهر قسطا ط از ان فراخ تر و بزرگ
تر شهری و قصبه نیست و هست دیگر -
قیص بالفتح افتادن دندان از بیخ و در
جنبش شکم -

فصل لقاف مع الضاد

قیض بالفتح گرفتن و پیچیدن و رفتن غلاف سبط
و بهشتاب فتن مرغ و بهشتاب را من و
میرانیدن و به تپتین آید از اموال مردم
گرفته میشود و بالضم تشدید بای مفتوح حوا
ست ماند کشف -

قیالض تیز و تیز راننده و مرغ پرنده -
قیض تیز رو -

قرض بالفتح وام دادن و پاداش دادن
و بریدن و شمر گفتن و مردن یا نزدیک شدن
به مردن و میل کردن بهین و بسیار و میل
کردن از جای و هر چه پیش فرستاده آید از
نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود
برای ادای قرض -

قرص شعرو شوار شتر که از گور بر آید -
قص بالفتح و تشدید ضاد و سنگ ریزه
ناک شدن طعام و سنگ ریزه در کاوی
دندان ماندن و بکارت نائل کردن و
سوراخ کردن مرورید -

قصص تپتین سنگ ریزه خرد و خالی
که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام
سنگ ریزه ناک -

قضبض سنگ ریزه بزرگ -
قضا ض بکسر شکله که بعضی از ان بر
بعضی چیده شود -
قعض بالفتح چنانیدن چوب را و
چوب خم داده -

قوض بالفتح ویران کردن بنا -
قیض بالفتح شکافتن و شکافته شدن
و مانند دعوض و پوست خشک برین
بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب -

فصل لقاف مع الطاء

قبض بالفتح جمع کردن و فرا هم آوردن
و بالکسر اهل مصر که آب و اجداد ایشان در
مصر بوده اند غلاف سبط که تا و لا و قیوب
علیه السلام در آنجا نشو و نما یافتند و
شیاب قبلیه بالضم کتان باریک سفید غزلان
که قبضه منسوب است و بکسر نیز آمده -
قبط بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن
پاران و بالضم گیاهی است -

قحوظ بالضم باز ایستادن بایان -
قراط بالضم گوشوار قرط واحد و شعله آتش
و گیسو است مانند اسپست و نام مریت
و نام شمیشی است و بالکسر قحی است از
گندنا که آزار آتش مانده گویند -

قراط بالکسر گوشوار جمع قرط و چرخ و
شعله چرخ -
قراط بالضم و بالکسر نرین و چرخ شکر بالان

بزرگوار دارند.

قسط بالفتح بیدا و خود کردن و پراکنده و جدا کردن و بالکسر اول و عدل عادل و حصه و نصیب پاره از چیزی و اندازه و روزی ترازی و بالضم چوبی است که برای پیاریانفع است و آن دو قسم است هندی و عربی و بهنجین خشکی در گردن بهم میسر و راستی پای و استخوانها ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیانایت به مقدار نصف صبح که کاسه بدان و صون کنند و آن شش کیفر باشد پنجین فرق پیانایت نیز و منه الحديث ان النساء من اسفهن النساء الا صاحبه القسط و السراح یعنی زنان بسیار ناقص اند که آب و وضو آورده و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کنند.

قسطو بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراکنده و جدا کردن.

قسط بیدا و اگر وجایر و نام پدر قبیل است و بسنی و او اگر نیز آمده.

قسط بالفتح و تشدید ط موی کوتاه و جعد.

بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پیانایدن و ازین جاست قسط قلم و فی الحديث کان علی اذا اعلی قد و اذا اخرض قسط و گران شدن ترخ و بالکسر نصیب بهره و قباله و کتاب محاسبه و نام قسطو جمع و اگر به قسطو جمع و

بالفتح و بالضم و تشدید ط و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح و تخفیف ط بمعنی پس نیز آمده و ازین جاست قسط.

قسطو ط قط زدن قلم.

قسطو ط تخمین موی کوتاه و بهنجین و جعد و پیچیدن موی.

قسطو ط موهای دراز و بلند.

قسط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قضا و تنگ گرفتن و استوار بستن و بدو و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت راندن مرکب را و آشکار کردن و راندن و دور کردن و بستن و ستار و خوار و همان شدن.

قسط بالکسر و الفتح سخت راننده چارپا.

قسط بالکسر شریست به معنی معمر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی رضی الله.

قسط بالضم اولاد جن و شیاطین و همچنین قسط بهنجین و بالکسر قلعیت میان قزوین و خلخال.

قسط بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای ایستادن و دست و پای گوشت بستن به جهت کشتن و گشتی و جاع کردن و گرفتن و چیدن و پاره کردن مالیدن شتر و بالکسر سستی که دست و پای گوشت بآن بندند برای کشتن و بستن که بدان دست و پای کسی بندند.

قسط بالکسر بلیسمانی که بدان دست و پای ایستاده و میزند و خرد که دست و پای میگوید که بآن بندند و در گهواره خوابانند قسط بالفتح سال تمام و درست.

قسطو بالضم نوید شدن و بکسرون نوید و همچنین قسط.

قسط بالضم و فتح نون مشد و نوعی است از گیاه که رب منجر مغلط.

قسط بالفتح رزمه گوشتند یا مقدار صدمتا از آن و بالضم دهی است به بلخ و نام مردی محدث.

قسط بالفتح و تشدید وادشبان رزمه گوشتند و قسط بالکسر و الفتح اصل آن قسط بالکسر و تشدید را دشت مثل و ناردینا و زیراکه جمع آن قرار است مثل و ناردینا و صاحب قاسم گوید قراط و قراط بالکسر حسب شهرها در وزن مختلف می گردد و به کمر ربح و مدیس دینار و عراق نصف عشر دینار است.

قسط بالکسر و الفتح و تشدید وادشبان رزمه گوشتند و قسط بالکسر و الفتح اصل آن قسط بالکسر و تشدید را دشت مثل و ناردینا و زیراکه جمع آن قرار است مثل و ناردینا و صاحب قاسم گوید قراط و قراط بالکسر حسب شهرها در وزن مختلف می گردد و به کمر ربح و مدیس دینار و عراق نصف عشر دینار است.

قسط بالکسر و الفتح و تشدید وادشبان رزمه گوشتند و قسط بالکسر و الفتح اصل آن قسط بالکسر و تشدید را دشت مثل و ناردینا و زیراکه جمع آن قرار است مثل و ناردینا و صاحب قاسم گوید قراط و قراط بالکسر حسب شهرها در وزن مختلف می گردد و به کمر ربح و مدیس دینار و عراق نصف عشر دینار است.

قسط بالکسر و الفتح و تشدید وادشبان رزمه گوشتند و قسط بالکسر و الفتح اصل آن قسط بالکسر و تشدید را دشت مثل و ناردینا و زیراکه جمع آن قرار است مثل و ناردینا و صاحب قاسم گوید قراط و قراط بالکسر حسب شهرها در وزن مختلف می گردد و به کمر ربح و مدیس دینار و عراق نصف عشر دینار است.

قسط بالکسر و الفتح و تشدید وادشبان رزمه گوشتند و قسط بالکسر و الفتح اصل آن قسط بالکسر و تشدید را دشت مثل و ناردینا و زیراکه جمع آن قرار است مثل و ناردینا و صاحب قاسم گوید قراط و قراط بالکسر حسب شهرها در وزن مختلف می گردد و به کمر ربح و مدیس دینار و عراق نصف عشر دینار است.

قسط بالکسر و الفتح و تشدید وادشبان رزمه گوشتند و قسط بالکسر و الفتح اصل آن قسط بالکسر و تشدید را دشت مثل و ناردینا و زیراکه جمع آن قرار است مثل و ناردینا و صاحب قاسم گوید قراط و قراط بالکسر حسب شهرها در وزن مختلف می گردد و به کمر ربح و مدیس دینار و عراق نصف عشر دینار است.

قسط بالکسر و الفتح و تشدید وادشبان رزمه گوشتند و قسط بالکسر و الفتح اصل آن قسط بالکسر و تشدید را دشت مثل و ناردینا و زیراکه جمع آن قرار است مثل و ناردینا و صاحب قاسم گوید قراط و قراط بالکسر حسب شهرها در وزن مختلف می گردد و به کمر ربح و مدیس دینار و عراق نصف عشر دینار است.

قیطع بالفتح گراسے آستان و میان آن
از طبع ترا تا طلوع سهیل دخت گرم شدن
روز و بقیع شدن بجای -

فصل القاف مع البین

قلاع زمین هموار قیعان و اقوام جمع قیعه
و واحد یعنی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است
قبوع بالضم سرور کشیدن خارش و سرور
گریبان کشیدن و در زمین رفتن و سینه زدن
و بینی فشاندن و خاک بغیر آن و تیره شدن رو
از ملالت و جدا شدن از یاران -

قیع بالفتح بینی فشاندن و خاک بر آن و مانگ
چیزی و آواز فیل و سر فرد کردن و سجود و
بالضم آبله که بر بدن برآید -

قبیل بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی
و مرد نادان و بیچاره است بزرگ لقب مری
که آن پیمان را وضع کرده و بالفتح و تشدید با
خوب بدول -

قیع به فتحین که های سرخ که چوب را خورند
قبوع بالضم خوار شدن -

قیع بالضم آبله که بر تن برآید -

قدح بالفتح عنان زدن اسب و باز
داشتن کسی را از کسی و فتحین ضعیف شدن
چشم و کم سخن و سرگین شدن زن و بد چشم
شدن اسب نیز و یک شدن سال -

قدوح بالفتح ایسی که حاجت آید و در
العنان زدن تا از ایستد و مرد و ذلیل -

قدح بالفتح غش گفتن و گفتن دشنام
دادن و به فتحین غش و پلیدی و دشنام -

قرع بالفتح که و یکا و ی تره قال زدن
به قرع و غالب شدن به قرع و کوفتن و زدن

عصا بر سر تمام خوردن آنچه در کاسه باشد
چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و کشتن کزن

ستور و به فتحین رختن موی سر یعنی و قبول
کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه

فرمانید و خالی شدن درگاه از مردم و قدم
قرع بالکسر کشیدن کردن فعل و یکا و یکا قرع

زدن و شمشیر زدن -

قریج حریف مانند و برگزیده و بهتر و شترتر
و شتر که آید برآمده -

قرع بالضم سبک شدن و به شتاب رفتن
آه و در گریختن -

قرع به فتحین پاره ای از تنک قرعه و
دشمنان خورد و جای سترون سرگردا -

قشع بالفتح پشتهای خشک خاکه که از پوست
سازند و دور کردن با و ابر را و برانگنده کردن

قصاع بالکسر سهای بزرگ -

قصع بالفتح و غودن مردم بر آب و
شتر نشو را را و نیک و نرم خاییدن شتر نشو را

را و میان دو ماغن سپش کشتن و شنگی کشاندن
آب خوار و میگرداشتن و بر سر کف دست

زدن و ریزه و خردماندن کود که نهال و
بزرگ نشود -

قیصع کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود

قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را
و بالضم سیاهی نفس زدگی اقتاد و بر کسی
دوماسه که از فریبی باشد و بالکسر تارگی آخر

شب گیم خرد و بر بالان شتر اندازند بر آبی
سواری و پیکان خرد و کوآه که در تیر نشانند

و بالکسر فتح طایر جامع قطعه -

ققاطع برنده و شیر ترش و بریده -

قطاع بالفتح و بالکسر انگور و خرما بریدن
و جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده

شدن آب رفتن مرغ از سر و سر و گرم سیر
عکس آن و بالضم و تشدید طایر بزرگان و قطع

الطریق راه زنان -

قطیع دینه گویند و گاو و قاز را نه و آن که
از منف یا فریبی نتواند برخاست -

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن
دستادن آبها و پیری شدن آب چاه

و رفتن مرغان و خشی از سر و سر و گرم سیر
آن و همچنین قطع بالفتح -

ققع بالکسر از سلاح و رفتن در
زمین مراد و قعود و بالفتح نام مری راه

از یار بر کوفه و راه دشوار و خرمای خشک و
تب لرزه -

ققع بالفتح در کشیده شدن دست و پای
و جز آن و بالضم آمان که انگشتان او برشته

دبر کنند و از منصب کسی را انداختن بالکسر و بان
کشتی و فحشین مست پای شدن در کشتی و
پارهای بزرگ را از برج قلعه و کسرام مست
پای و بی آرام -

قلایع بالکسر دانه کشتی و قلعه و باضم
گل تراشد خاک روا شده که سوار رخ در بر او
برآمده باشد طوطی از بیماری ستود علی ست
در دهن پیدا شود دهن از آن میخوشد و اکثر
طفال را عارض می شود و باضم و تشدید
سر تنگ علی دارد و عوان -

قمع بالفتح به غمزدن شکستن و قهر کردن و
خوار گردانیدن دبر خود زدن چشم و پنبه او با کسر
و بیاله خرم و دبال هر میوه که بمیوه پیوسته است
و به فحشین سر که بان شتر دانه که مانند آبله بر یک
چشم بر می آید و سبطی که در یک انوی است
باشد میگویند که دبر بزرگ طرف سر تنگ که در آن
روغن میخورد و غلات -

قنوع بالضم خاستن و خوار می نیاز نمودن
در سوال و پسند کردن در ضامنودن و میل
کردن ستور به چراگاه و خواگاہ و بالفتح بسیار
قلع و رضی -

قانع بصد گفته به چیزی و خوار و الحاح
کننده در سوال -

قناع بالکسر ده پوشش که بر بالای مقنعه
باشد و طبع از بخت که بعضی گفته اند قناع مراد
مقنعه است -

قنع بالفتح بار کردن و به طرفی میل کردن و بالکسر

طبعی انبزرگ خرما -

قوع بالفتح بر جستن زبر براده و همچنین قبا کسر

فصل القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه گرداگردین
و گفته اند که آن از زمر دست و بیج کوشیست
که از وی در آن رگی نیست و قاف الرقبه
پوست گردن بر دومی آویخته گردن بزرگ -

قحف بالکسر سر و قدح چوبین و بالفتح
بر کاسه سر زدن و آب خوردن به کاسه چوبین
و خوردن و همشامیدن آنچه در کاسه باشد
قحاف بالضم سیله که به چیز یا بر دویم چنین
قعات و حجات -

قاحف باران سخت -

قذف بالفتح سنگ انداختن و قی کردن
و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن
کسی را و فحشین و فحشین بیابان فراخ و دور
اندازنده مردم و منزل دور و بالضم دفع
دال کنگر و جمع قذفه بالضم -

قذاف بالکسر تیزی رفتار -

قوف بالکسر پوست چیزی و قوف بالضم
نان سوخته و تنور مانده و بالفتح طرف از
پوست خواغت کرده شتر و گاؤ که در آن طایفه
بتوانل بخت بگذارند و پوست باز کردن و
تفت کردن و عیب کردن و کسب بدی
یا نکی کردن و سر براحت و ریش تازه کردن
قواف بالکسر پیش کردن بگناه و جز آن جمع کردن

قطف بالفتح چیزی در چپ و دماغه
مخلی که آنرا قطفه گویند -

قرفت بالفتح هر دو قاف شراب نام است
کتاب ترسایان در سه اقوام -

قشف بالکسر متغیر شده در رنگ و گردید
باشد از درویشی یا از آفتاب و فحشین سفتن
روی از آفتاب متغیر شدن روی از
درویشی و تنگی معاش -

قصفت بالفتح شکستن با کشتی را و کسر
به چیز و دشتک دن و بازی کردن
دخت غزیدن رعد و به فحشین پوشیده و زود
شکن شدن درخت -

قاصف شکنده و باد دخت در دخت
آواز -

قصیف غزیدن رعد و آنچه بریزد از
درخت و بانگ شتر و مرد و دشمن -
قصفت به فحشین غل و باریکی -

قصیف خیف و لاغر -

قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چین
میوه و خراشیدن و آهسته بر آه رفتن ستود
و بالکسر میوه و به فحشین گیاهی است که برگها
او بهین می باشد و آنرا اسفناخ رومی سرق
گویند -

قظوف بالضم خراشید گیاه و میوه را جمع و
الفتح ستور تنگ گام آهسته رو -

قظیف مضعیت به بختن -
قظاف بالکسر دقت در دادن و حیران کردن

قَطْلَف چادرهای پیچیده جمع قطیفه
و جابهایی نخل و لوزییه و نان لوزییه و ریشیه که
از غیر سازند و آنرا ریشیه قَطْلَف گویند و
عربانرا کاف گویند و قَطْلَف نه گویند -
قِیَاف بالضم سیل که همه از چیز را ببرد -
قَاعَف باران درشت -

قَعَف بالفتح ازین بر کردن درخت
را و خوردن آنچه در کاسه باشد مراد قَف
قَف بالفتح و تشدید فاته و سبزی خشک
شده و زمین بلند قِیَاف بالکسر جمع -

قَفُوف بالضم خشک شدن جامه شسته و
عَلَف حاستن موی بر اندام از ترش جوین
و سیم و زردیدن میان انگشتان -

قِیَاف بالفتح و تشدید فایسم و زر -
قَصِیف گیاه خشک -

قَلَف بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف
سرایر و خراشیدن درخت و گل سرخم بر آتش
و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن
درزهای آن -

قَلِیف غلاف خرما -
قَتِف به تثنیه خردی گوش و درشتی آن
و سپیدی گردن اسب -

قَصِیف گروه مردم و ابر بسیار یا بپاره از
شب -

قِیَاف بالضم کلان بینی و انبوه و دراز ریش
و قَصِیف به ضمیم باشد -

قَوَاصِف مردم بسیار و انبوه که از کثرت

انبوهی گویا بعضی بعضی را می شکنند -
قَوَف بالضم بالای گوش قَوَف القیه مو
آویخته گردن بز و بالفتح به شناختن و پی
بردن -
قَالَف به شناس -

فصل القاف مع القاف

قَلَق مرد بسیار دراز -
قِرْلَق بالضم و فتح با دکان بقال معرب که به
یعنی کلبه -

قِرْطَق بالضم پوششیست معروف معرب که
قِرْق بالفتح آواز نایبان و بالکسر نخ و اصل
زبون و عادت و خردان از مردم و بازی و

آن چنانست که بر زمین بست و چهار خط
بر کشند و در آن سنگ نیزه گذارند و طفلان
ببازند و آن مشهورست و بالفتح و کسره افتخار آن

جای هموار و تختین میر کردن در زمین است
دور بهایان -

قَلَق به تثنیه منظر آب بے آرای -

قَوَق بالضم مرد بسیار دراز و مرغیست آبی
دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی
است از پادشاهان روم که دنا نیزه قویید بر آن

مشوبت و آواز کردن ماکیان وقت مست
شدن و طلب کردن خردس -

قَبِیق بالکسر نادان و سبک عقل و کوه قاف
و بالفتح آواز ماکیان -

فصل القاف مع اللام

قَبِل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی
لَقِیض لَقِیض و بالضم و به تثنیه پیش چیز و اندام
پیش لَقِیض و بر داول چیزی و یائمن کوه
و به تثنیه گروهی جمع قبیل و به تثنیه طبعی
زمین که پیش باشد در آمدگی هر دو پای و

میردن آمدگی باشد و به اندیشه و متفکار
سخن گفتن و میل کردن سرشاخ گاو و گو سپند
بطرف روی و برابر کردن و روی فاکردن

و احوال چشم شدن و آشامیدن شراب
را چنانکه از سر او فرویزد و چو کهای گرد میان
سوراخ که در دوک کنند و هر که بر گردن
اسب بندند به جهت چشم زخم و جهت افزون

و عیان و پیش روی و به معنی بکشان نیز آمد
و بالکسر فتح بانزد و چنانکه طاقت -
قَبُول بالضم پیش آمدن و در زدن با صبا

در دلو را بجا انداختن و بالفتح پذیرفتن
و باد صبا وزنی که بخور زن

بر میگردد و میبرد -

قَبِیل پذیرفتار و گروه مردم زیاد از سر
گروه چون روم و رنج و عرب قبل به تثنیه
جمع و رشت که در حین تافتن او دست بطرف

سینه در وی آورده شود و دانا بکار نشاند
قوم خلاف و به تثنیه برابر و پیش وزنی

که به سوراخ حامله بر میگردد در وقت ولادت
قبایل گروهها جمع قبیل و پاره های کلسر

و آن چهار استخوان باشد -
قَبَال بالکسر الی که بر طول غلین دوزند

و آن دو تا باشد و شرک دالی که عرض کرد
قابل پذیرنده و سال آیمده و سزاوار و
پسندیده و ضامن -

قتل بالغ کشتن و نیکو دانستن چیزی را
و همچنین شراب بالکسرتن و با نیکو آفتال جمع -
قتل کشته شده زن باشد یا مرد -

قتال بالکسر هم کشتن کردن و کارزار
نمودن و بالغ تن و جسد -

قحول بالغ خشک شدن -

قحل بالکسریل خورده و بالغ و کسری معلوم
و سکون آن سیر است بر استخوان خشک شده و
پختن خشک اندام شدن بد حال شدن -

قحال بالغ بیماری گویند -

قدال بالغ پس برادر و طرف سرد و ناگوش
است -

قدل بالغ چور کردن و در پس سر زدن -

قد عمل به هم قاف و فتح ذال شرجیم و غیره

قرب بالغ درخت بی خار و بر کلاف میوه تر
کرده سختی -

قراصل شراب دو کوپان و موی بند زان

قزول پختن لنگ زشت -

قص بالکسر صاف و همزه نیست و وایه -

قفل بالغ معروف و بالغ آنچه خشک شود
از درخت و پختن بازگشتن از سفر و از جای -

قفیل درخت خشک گیاهی است -

قفیل بالغ از سفر بازگشتن و خشک شدن

قفال بالغ و تشدید قفل گروام عالمی

از علمای مذہب امام شافعی -

قلیل اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر -

قل بالغ و اکثر تشدید لام کمی بالکسر زده

دوانه خرما که تنهار وید و زبون و ضعیف باشد

قلال بالغ اندک بالکسر و او بلند می هر

چیز هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای ستاده

کرده شده برای تاک نگور و برای سایه کردن

چسبند -

قلقل بغیر هر دو قاف است مرد سبک

به کسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه

دارد و از غایت سختی کوفه نمیشود و منه المثل

دقک حب القفل -

قلقال بالکسر بزرگ کردن و به جنبانیدن

و همچنین قلقلد و بالغ جنبش -

قفل بالغ پیش و پختن پیش شدن و

شکم کلان شدن و بالغ و تشدید میم مفتوح

کنده و لغها و بدین معنی جمع قلمه است -

قنقل بر فتح هر دو قاف پیمان بزرگ نام

آماج کسری -

قندیل بالکسر و قنادیل جمع و بالغ

کلان سر و دوازده پختن قندل بالغ -

قواقل اسپان باریک میان و گرد و سباز

سفر باز گرفته جمع قافله و قوی از خزرخ -

قودل بالغ گویا -

قوک بالغ گفتن و گفتار و بالغ و تشدید

وام گویندگان جمع قائل و بالغ و پختن گویندگان

قوال تشدید واد مرد زبان آور و برین سخن

قائل گوینده و قیلو کننده -

قیال بالکسر نام کوهی است بلند را بد

قیفال بالکسر سرار و برای بیماری چشم

فصد کنند -

قیل بالغ نام مردی و بهتر و قیلو کنندگان

و نیم روز شراب خوردن و ملکه پادشاه

به نخستین و لقب پادشان مین اقیال

جمع و قیل و قال گفتار نیک بد و خوب و ز

فصل القاف مع المیم

ققام بالغ تخنار -

قاقم سیاه مراد افتم -

ققمم بالغ بلند شدن غبار -

ققمم بالغ پاره ازاله کسی دادن و بالغ و

فتح تا بسیار عطا و جامع نیکو بنیاد و خیرات نام

سیر حضرت عباس و یکی از نام های گفتار -

ققام بالغ آمده گفتار و کینه و غنیمت بسیار -

قجم بالغ بزرگ و قوت و بالغ جای هلاک سال سخت

دقت و نکی و قجم طریق دشواری راه و

دیرین بیابان و نزدیک شدن بر چیزی -

قجمم بالغ نگاه خویش را در کاری افکندن

به اندک و در آمدن در چیزی -

قدوم بالغ از سفر باز آمدن و از جای

آمدن و بالغ تیشه و بسیار اقدام کنند نام

مرضی است که ابراهیم در اینجا خفته خود کرده

بود و تشدید و ال نیز آمده و قلعه است

بیمین و دوی است بکلب کوهیت به مدینه

قد ارم بالفتح نام ایست و بالعزم ویرینه کند
و پادشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی شرف
و به فتح نیز آمده و بالعزم و تشدید دال پیشی
چیزی و از آیدگان از سفر و از جای -

قادم از سفر آید و قادم الانسان آمدی
قدم بالعزم پیش آمدن و تخمین پیش رفتن و
بالکسر فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی به
تخمین یا پیش یا می و اثر و سابقه کار و عمل
از خیر و شر و گرویی از اثر و اختیار که حق تعالی
به دوزخ و بهشت پیش فرستد منزه الحدیث
حتی یضع رب العزة فیها قدمه و قدم صدق
نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار
اقدام کننده بر کاری و بالعزم فتح دال گرویی
ست برین و مومنی است -

قد کم کهنه و دیرینه و بالکسر تشدید دال مکروه
پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف
و قلم به کفایت و طاعت و هر دو آن تخم و عصف
قوام بالکسر برده و نکلین و نقش از صوت یا پر
سنگ یا کرده سرنخ -

قزم بالفتح تشنه یا تشتری که هنوز گشتی نه کرده
باشد و بهتر و بالعزم درختی است مثل خیار از
روی سبزی و پیدی که در میان دیدار آید
و به تخمین سخت آرزو مند گوشت شدن -
قزم به تخمین فرو پای و فرومایگان و فرومایه
قوام بالکسر فرومایگان -

قسم بالفتح بخش کردن و اندازه کردن و لوب
میان از نان نگاهداشتن و بالکسر برده و بخش

چیزی و به تخمین سوگند -
قسام بالفتح غنی و تخمین قساسته و تشدید
سین بخش کننده -

قسم خور و جو و جیل و هم بخش کسی و ضد چیز
و قسم بجای قسمت کننده در لغت عربی نیامده
قسم بالفتح شکستن و به تخمین شکستگی دندان
و بالفتح و کسر صدادزد و شکننده و بالعزم و فتح صفا
آنکه حسیز بیند باره پاره کند -

قسمم بالفتح خوردن شور و علف و خوردن
خاییدن و خوردن چیزی و خروده و ریزه که
به کرانهای دندان کفایت شود و شکستگی
قسمم به است پدید که در آن چیزی نوشته شود
و علف سکون و جو -

قسمم بالفتح آیدن و حشیدن و به تخمین تیزی
شهو و کار و آرزوی گوشت و بالعزم و کسر
آرزو مند گوشت و آرزو مند جلع -

قطام بالفتح نام زنی است -
قعه به تخمین کجی بینی -
قلم بالفتح ناخن گرفتن و به تخمین خامه تراشیدن
و تیر قار و کار و خنجر و بیشتر هر چه بدان چیزی
ببندند -

قلام بالکسر قلم و بالعزم تشدید لام نوی
آرزو نگه -

قلمم به تخمین قاف و ز اشهریت میان
مهر و مکرمه و دیگر که طو بسوی آن مصاف
است بحر قلمم -

قم بالفتح و تشدید قیم جاروب کردن و قاف

قمام بالعزم خاکروب و قمامه واحد و آرا قمامه
جایی که خاکشاک سرگین اندازند -
قمم به تخمین تره خشک -

قمم قمام بالفتح دریا و بهتر و عدد بسیار و کثرت
ریزه و نوعی از پیش -

قماقم بعزم هر دو قاف بهتر یا خیر -
قسمم به تخمین بوی روغن و جوی گرفتن و
و بوی گرفتن مشک و تبا و فاسد شدن چار
قومم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را به
بنیعت و تغلیب آن داخل کنند اقوام جمع
اقدام جمع الجمع -

قوام بالفتح راستی و بالای مردم مراد
قامت و بالکسر قوام چیزی و مدار و اصل چیزی
که بدان قائم باشد آن چیز و بالعزم بجای که
در قوام ستور پیدا شود -

قمم بالکسر فتح یا جمع قیمت و به فتح و تشدید یا
مکروه نگاهدارنده و برپای دانه چیزی و
نمیست از انهای حق تعالی -

قیوم و قیام به فتح و تشدید یا بسیار
نگاهدارنده و برپای دارنده و بهر امیت از
انهای حق تعالی -

فصل القاف مع النون

قاسان به سین شهریت معروف که قلم
نکود میشود و به سین معروف نیز آمده و شهری است
بحاوره و اشهر فاجیه است باصفهان و غیر
قاسان مشهور -

قانون اصل هر یک قوانین جمع و این
کلمه در اصل رویت بمعنی مسطر-

قبول بالضم قرن-

قبال بالفتح وتشدید باو تخفیف آن ترازو
یک کفه معرب کبان و حمار قبال جالورست
خیزد و صاحب صراح گوید ملخ بمر-

فتین کنج اورد اندک طعام زن باشد یا
مزد و کهنه-

قرن بالکسر هم سردهم دست و شجاعت و
کشتی و بنر و کارزار و بالفتح شلخ و گیسو و کوه
خردنها و جدا و نگار و زکار و زمانه و دست

سی سال یا شتا و یا صد و بیست سال یا صد
سال این دست تراست چو پیغام صلی الله علیه
سلم طفلی را گفت عشق قرناو آن طفل سال

بزیست و یک طرف بود و یکسوی سر کبار
آفتاب که شخت از افق ظاهر شود و مناره
یک طرف چاه که بان چوب دو لایب کنند

و هر دو مناره را قرن بان گویند و موضع است
نزدیک طائف که میقات بل خبرت آن
را قرن المنازل گویند و بستن دوست را

با هم و هم پای است جای دست افتادن
و رفتن و پیوستن چیزی به چیزی و به فتن کثیر
تیرا بر هم و تیرا بر یکسان و تری که دو شتر

را بهم بدان بنده و شتر بسته باشد دیگر
پدر قبیله است ازین و از آن قبیله است
اولین قرنی و پیوسته ابر و شدن و پیوسته
شدن ابرو-

قرن یا در هم پیوند-

قران به کسر مقارن شدن چیزی به چیزی
و بهم آوردن حج و عمره و هم آمدن دو شتر

در برجه بر یک دژ و دو خمار را بهم خوردن و
یک جفت تیر برابر و تیر را که تراشیده یکس
باشد و رخی که دو ستور در آن بهم بسته باشد

قرون بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه کثیر
گروا و در دوستان میان دو تن

و ستور خوی کفنده و هم پای بر جای دست
نهند و قرن شتر که زانو را بهم پیوندند و خید
ناقره دوستان پیش و در پس را بهم نزدیک

آزنده و دو خمر را بهم خورنده-

قران پیوسته شد با چیزی جمع و پیوستن
قارون ابن عم موسی که با او اسطیبره را ب

با موسی حق تعالی او را بر زمین فرو برد-

قرطبان بالفتح دیوث
قاربان مرد با تیر و شمشیر آنکه حج و عمره با هم

گذارد و بالفتح را نام پس کرده آن گر-

قرآن بالضم و مدحزه خواندن و جمع
کردن و کلام الهی که بر پیغامبر صلی الله علیه و سلم

فرو داد و آنرا به فارسی نبی گویند-

قربان بالضم چیزی که در راه خدای تعالی
نقدق کنند و بدان تقرب جویند به خدا

تعالی او شمشین و خاصه ملک به فتح نیز آمده
و بالکسر و کشن نیز کنایه از طمع باشد و
بالفتح قدحی که نزدیک پر شدن باشد-

قصبان بالضم و الکسر شاخا جمع قصب-

قطران بالکسر الفتح و کسره و اروی است
سیاه که بر شتری مالد و گویند آن روغن

درخت عرس است-
قطلون بالضم اقامت کردن بجای-
قاطن مقيم قطان بالضم و تشدید طبع

قطین مقيم و جاکان-

قطن بالضم و قبتین پنبه و پنبه زار و بر
فختین میان دوران مرغ و استخوان

میان هر دو سرین و پنخ دم مرغ و کوسه است
قعیس بالضم و فتح مین همگرویی از

نبی اسد-

قطن بالفتح گویند از قفا و حج کردن
و قبتین و تشدید نون موضع قفا-

قغان بالفتح و تشدید فاعرب کبان-

قلون به ضم قاف و لام جمع قله و تخفیف
لام و معنی آن گذشت-

قلمیان دیوث و بی حمیت و بی عزت
و قلمیان نیز آمده-

قلمیان به ضم هر دو قاف و دایای عظیم و در
قلمین سزاوار-

قنوان بالکسر و شمهای خرمای تازه جمع
قنوت و دو خوشه خرمای و به فتحی تشبیه

قنوت-
قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر

او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عزت
قنابنده که در رقت کامل باشد و در
مدبر و مکاتب قن القیس بالضم است و قن

قنات بالفتح کو ہی ست در بنی اسد بالضم
بسی بغل و آستین پیرا بن -

قنقن کبر و قنات کو بھی ست از موش
پستی و راه نمای و آب شناس در صحرا -

قهرمان قائم بکار دی کیخزانه دار و دیو
دنگا بدانده آینه در تحت تصرف اوست -

و این لفظ در اصل فارسی است صاحب
قلموس ذکر کرده در نہایہ آورده است -

قین بنده و قریہ ایت بزمین فاشگر و
آهنگری و نیکی کردن چیزی و فراہم آوردن -

شگاف ظن -
قنیان بالکسر کنیزگان سرودگر جمع قنیۃ -

قیعان بالکسر زمینهای ہموار جمع قلع
قبر و ان بالفتح قاف و ضم را معربان

و شہری ست یہ مغرب -
فصل القاف مع الواو

قیو بالفتح ضم کردن حرت نا -
قیو بالفتح خدمت کردن -

قد و بالفتح خوشبو و مزہ شدن گشت

قد و بالفتح بزرگ شدن پوست خسیہ قدح
چوبین و کاسہ کہ سگ در آن آب خورد و بن

درخت کہ آنرا کواک کنند در روی بدین نرنگ
و جونی کہ عصار بدان چیز ہارا افشرد و روغن

قلو بالکسر چیست رفتار و بالفتح گندم و
گشت و مانند آن بر تابیہ بریان کردن و

پیش رفتن و بازی کردن بہ قلد و قلد بالضم و
تخفیف لام چوبکی ست کہ آنرا بہ چوب دیگر

دوری اندازند و آن چوب را مقلد گویند
و بعضی ہر دو چوب قلد گویند -

قنو بالکسر خوشہ خرما -
فصل القاف مع الہاء

قاہ فرمانبرداری و اطاعت -
قمہ بالفتح باب فرو رفتن و بر آمدن و سر

برداشتن شتر از آب خوردن -
قامہ شتر سر در ہوادارندہ قمہ بالضم تشدید

میم مفتوح حج -
قوہ بالضم شیر مزہ گردانیدہ -

فصل القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشتا
قدی بالفتح بیرون انداختن خاشاک

قاری خوانندہ -
قیسی بالکسر تشدید یا کما ہما مع قوس -

قاسی سخت دل -
قساسی بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب

بہ قاس و آن معدنہ است بمعاون ہن
قصاصی نہایت رسدہ -

قصاصی گذارندہ وام و ہر آن دلو نام و
حاکم وز و رمند -

ققی بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیدہ از طعام
کہ برای ہمانی نگاہ دارند و ہمان عزیز -

قلی بالفتح بر تابیہ بریان کردن چیزی را
و نیز قلیا کہ ازان صابون بہرند -

قانی سرخ -
قیر و طی بالکسر موم روغن -

❖ ❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖ ❖

باب الکاف

فصل کاف مع الالف
کنہ ابجی ہجین -

کمرسی بہ تثنیہ جباری کہ باشد و آغاز خواب
کردن و ابتدای خواب -

کمرای بالکسر کرایہ دادن و کرایہ -

کسی بہ تثنیہ جامہ پوشیدن یا ضی و کسی
و مضارع یکسہ اناب علم لعلیم -

کفار بالکسر المد جزا دادن و مانند ہر گشت
کفار بالفتح بر روی در افکندن و از گردن

کلام بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن

دیتا زیانہ زدن و پس افتادن وام و بیار
شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه

در چیزی و بہ پایان رسیدن عمر و بہ تثنیہ
گیاه و بالکسر شدن زمین -

کلام بالکسر المد پاسبانی کردن و التفت و تشدید

لام جای بستن کشتی که آن را خود گویند
کنار هر جوی و موضع است در بصره که کشتی
گاه است -

کلور بروزن قبول مردخت چشم که خوب
غالب نشود بر چشم او -
کالی کس لام نسیه منقده -

کلی بضم کاف و فتح لام گرد و جمع کلیه بضم
کمشتری بضم کاف و میم مشد و میوه آمد
کیبیا صنعت زر سازی -

فصل الکاف مع الباء

کیب بروزن غریب محزون و شکسته
از غم و بد حالی -

کب بالفتح و تشدید با بروی فلکندن
و غلور کردن از لیسان -

کبک بفتح هر دو کاف نام کوهی است -
کتاب بالضم ریگ پشته ابنوه شده
و بریم نشسته و بالفتح گشت به در اندا بریده
برای بریان کردن -

کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم
در بنیتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده
و واجب گردانیدن و تغییر کردن و نوشتن
و آواز کردن بنده نعل و برین وجه که بری
نوشته شود که درین مدت این زیر بفعات
رساند اگر برساند از او شد و اگر از ادای
آن به تمام عاجز شد غلام است و پاره زر که
داده از خواج باز خواست ندارد و بالضم

و تشدید بالو لیسند گان و تیر خرد و سر گرد که
نو آموزندگان اندازند و بدان که دوکان
تیر اندازی آموزند و مکتب و دبستان

کتاب جمع و برین معنی به تخفیف تا نیز آمد
کتاب شکر با جمع کتبه -
کاتب دانا و نشی شکر که از ادب گویند و

کتب بالفتح فرا هم آوردن و حکم کردن
و گرد کردن و بنشین و در زرشک و شکر و
دانستن و آما ده کردن و دانایان جمع کاتب

کتب بالفتح گرد کردن و بنشین نزدیکی -
کتیب توده ریگ گرد آمده و بلند شده -

کذب بالکسر و کسر الف و کسر ال دروغ
گفتن و دروغ و بالفتح واجب شدن و

درنگ کردن -
کذاب بالکسر تشدید ذال دروغ گفتن
و بالفتح بسیار دروغ گو -

کذوب بالفتح بسیار دروغ گو کذب
بفحشین جمع -

کرنب بفتح کاف و نون تره است که از آن
کرم روی گویند -

کرب بالفتح اندوه کف با زیر درین
و دو کوبه آرام کردن اندوه کس را و نزدیکی

شدن آفتاب به غروب آتش بر مردن و
با گردان بر نهادن درین تافتن و تنگ

کردن بند بر بندی و شوریدن خاک لای
کاشتن و بنشین به آرام و اندر گین شدن

بجایهای شاخ درخت نر و ماغ و جمع آمد
و تشدید بالو لیسند گان و تیر خرد و سر گرد که

کسب در زیدن و گرد آوردن و طلب
روزی و جز آن کردن و بالضم کنجاره روغن

کساب بالفتح نام یکی است -
کعب بالفتح شاکل آنرا قاپ پای
گویند و پاره روغن و گره بند پای کعب

جمع و نام دویدر قبیل که یکی را کعب بن
کلاب میگویند و کعب بن رجمه گویند -
کاعب نالستان و همچنین کعاب بالفتح

کواعب جمع -
کعوب بضم نالستان شدن دختر
و شاکلها جمع کعب -

کلب بالفتح دوال رشک و فتن و شک
و یکانه جو و بنده و قلاب همین که مسافر

توشه دان از روی درآ ویزد بر بالان و
تاره ایست که آنرا کلب بجا گویند و

دوال دو طرف توشه دان و گردی -
کلب لفرس خط میان پشت است

آنرا خطاره پشت گویند و بنشین سخت
شدن سرا و دیوانه شدن سگ جز آن

و سختی سرا و دیوانگی ستور ویدی و مرمن جنگ
بالفتح و کلام سگ جز آن که دیوانه باشد -

کلاب بالکسر گان جمع کلب نام پدر
قبیل از قریش که آنرا کلاب ابن مره گویند و

نام پدر قبیل از هوازن که آنرا کلاب بن جهم
گویند و بالضم نام آبی است و بالضم تشدید

لام آبی که بر پاشند موزه کنند برای لاندن
اسپانها و گویند و بالفتح سگان -

کلوب بالضم وتشدید لام انبره آننگرن
و همچنین کلاب بالضم وتشدید لام کلاب جمع
کلیب بالضم وفتح لام تصغیر کلیب نام
مردی که آنرا کلیب بن دال گویند
کشیب به فتحین شوخ گرفتن دست آید
که در دست شود از کار و گیاهی است معروف
که از آن رسن سازند
کتاب بالکسر خسته غما

کوب بالضم کوزه به دست و لولا کاب جمع
کوک ستاره روشن و بزرگ بر چیزی
و گمر فرار و درخشندگی آهن و کودکی که نزد
به بلوغ رسیده باشد و آب بسیار
کواسب جو ارس و اعضا که آن چیزی
کواکب بالضم کسی است معروف
که به به فتحین سرنخ خالص نگاشتن

فصل الکاف مع التاء

کبیته کم آمدن سال
کبکیته به ضم دوکان کرده اسپان و فتح
بر دوکان گوسار کردن و بر روی افکندن
کباب به الفتح نام دارد و است که از آب
چینی گویند و از طعام کنند بر آخوشی
کایت به الفتح و مد مزه به حال و پریشان حال
کسرت بالکسر و در و نقره خالص
کتابته بالکسر نوشتن
کتبینه بوزن محیف شکر نام قلع است
از قلعهای شیر

کشافه و کاشته سبزشدن و فراخ شدن
کثرة بسیار شدن

کاویه دروغ دوزن و دروغ گوی
کدنه بالکسر به و گوشت که در فرب و
زیادتی از آن تعریف کنند
کراسه بالضم و تشدید راهله و تخفیف آن
جزوی از کتاب پاره از کلام الله
کرامته طبعی که بر سر چاه نهند و سر لوشی
که بدان سر خم پوشند و لوز از ش بزرگاری
کرامات جمع

کریته بالضم اندوه
کرة بالضم کوبه و بالفتح و تشدید را نوب
و دولت و رجعت
کزیره بالضم کشیز
کسوة بالکسر جامه پوشانیدن و جامه
درخت پوشیده

کسبة بالضم و فتح سین مان پاره
کسالة بالفتح کاهل شدن
کطامته بالکسر حلقه بر چوب زو که رشتها
در روی کنند و چله که بر چاه دیگر راه داشته
باشد و به که در ستره پیچیده باشند
کخامه به یسیت در باوید و فرسخ بهر
کعت بالفتح کوتاه

کعبیت بضم کاف و فتح عین مهمل بین
کفایه بالکسر بس شدن و سود گرفتن
کفالة بالفتح ضمان شدن
کفارته بالفتح و تشدید فایو شانه گناه

و چیزی که برای جرگناهی دهند
کافیه و تشدید فایو باز دارند
کفیه بالکسر تشدید فایو و گوشت بن
دندان و بایه ترازو و خط گردانند از او
که بر دست نقش کرده باشند و هر چه مستند
و مخالی که در آن آب جمع شود و بالضم
چیز دراز و حاشیه پیراهن

کفات بالکسر جمع کردن گاه و جمع
کردن گاهها و بمعنی جمع گفته است
کلالة بالفتح مانده شدن و گنده شدن
و بی پروایی مادر و بی فرزندی و کسی
بیزد و پدر و پسر گفته آرد

کلارة بوزن یعنی حراسته
کلفه بالضم رنج و مصیبت و زنگ سرنخ
کلمه سخن و قصید و قصه و شهادتین و
باصطلاح نحو بین کلمه است منفرد و معنی
داشته باشد باصطلاح منطقیین کلمه فعل
را گویند

کلمه بالکسر تشدید لام حالت و کیفیت و
پرده باریک بدن از پشه خود را نگه دارد
شود و چشم سرنخ که بر سرنخ کنند و بالفتح سرنخ
کند و بالضم تاخیر کردن و همه زنان سرنخ
کلمه بالضم کرده و ایزدترین ایراد و با این
خانه گمان و دست و پا سنج که در زیر دست خفک
آب کشی باشد و تشدید لام و یا اکی
کمیته بالفتح و تشدید می و یا چند سب
کمیت بالضم و فتح میم اسپ سرنخ و سرنخ

وام شاعریت۔

کما قاله بالفخ سماروغ۔

کینستہ کلیسای ترسیان۔

کناستہ بالفم آنچه به جاروب رفته باشد۔

کینستہ بالفم نامی که در اول آن اب یا ام یا بن

باشد چون ابوالمعالی وام کثوم و ابن جاب

کشمه بالفخ و تشدیدون منکوه لبه بالفم صفه

که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سر باشد

کناستہ بالفم سخن پشیده و پوشیده سخن گفتن

کناستہ بالفم کشش تیر و قبیله است۔

کو تیر بالفم نرد و طبل خورد۔

کو رقه بالفم گوشه و شهر جای آتش۔

کو قفه بالفم یک شرح و شهرست معروف۔

کو کتبه و خوشنگی و بزرگی و شکوفه و تناره۔

کو قف بالفم و الفخ و تشدید و سورخ دیوار

خواه آن طرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی

گفته اند در ریخ خانه۔

کپوله بالفم و صوفیه شدن۔

کمانته بالفخ به غیب گفتن و فال زدن۔

کیاسته بالفم بالکسر یعنی و زیرک شدن۔

کیفیت چگونگی۔

کینتوتہ بودن مرادف کون۔

کینتوتہ بودن مرادف کون۔

کینتوتہ بودن مرادف کون۔

کینتوتہ بودن مرادف کون۔

کینتوتہ بودن مرادف کون۔

کینتوتہ بودن مرادف کون۔

کینتوتہ بودن مرادف کون۔

کشت بالفخ و تشدید نام دوا به برش نام

گروه بسیار۔

کشت بالفخ درد شواری غم داند ده

انداختن کسی را۔

کراش بالفم درختیت بزرگ و جبال

طائف تره است که آنرا مارچوبه و بلبلون

خوانند و در قلیه کنند و بالفم و الفخ و تشدید

کشوت بالفخ گیاه است بنفشه که برودنی

فصل الکاف مع انیم

کاجج بفخ کات و لون گیاهی است که آنرا

عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس یک

صنع درختی است که بهستان هرات روید

کج بالفخ و تشدید هم بازی کردن به کج و کج

الفم و تشدید هم چیزی است که طفلان از

پارهای گریاس مادر سازند و بدان بازی

کریج به تخمین شهری است و بهیست

به دینور و بالفم و ففخ راه مشدد معرب گره

فخه بالفم زشته سطر که اهل کتاب بالای

جامه وزیر زاری بند معرب کستی۔

کلیج به تخمین جوان مرد و دیر۔

کوسج بالفخ معرب کوسه و بالفم نیز آمده

دماهی است که بنی اویزه می ملند و ناقص

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

فندان دستور کنند و۔

رفتن باز ایستد و تشدید زدن و باز گردانیدن

کس را از کاری و حاجتی و بالفم نوعی از زدن

سیاه که از کشاکش وقت فشردن روان شود

و آن زبون ترین قزو تهاست۔

کجج بالفخ خودن و میگردن و خاک انداختن

باد بر کسی یا بر کشیدن باد آنکس۔

کجج بالفم و تشدید جلع و خالص۔

کافج کارکنده و کوشش کننده۔

کداح بالفخ در زیدن و کاری کردن از

برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن

در پنج کشیدن در پی و جز آن خراشیدن

و تپاه کردن آن یا بر وی خود کاری کردن

که زشت و معیوب نماید و برای خیال خود

کسب کردن۔

کسج بالفخ خانه رفتن و رفتن با درمن

را چنانکه خاک از آن برداشته شود و بعضی

دو به تخمین زمین و لنگ شدن و دست و

پای از کار ماندن۔

کساج بالفم بیماری است که شتر را می شود۔

کسجج تاجر و بجای مانده۔

کجج بالفخ از کمانا استخوان پهلوی و فارسی

آنرا تپگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و

پراکنده کردن گروی را و در آوردن چار

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

پادرم در میان دو پای و خانه رفتن

فصل الکاف مع الحار

کجج بالفخ عتبان باز کشیدن ستور را تا از

کجج بالفخ عتبان باز کشیدن ستور را تا از

کجج بالفخ عتبان باز کشیدن ستور را تا از

کجج بالفخ عتبان باز کشیدن ستور را تا از

کجج بالفخ عتبان باز کشیدن ستور را تا از

له یعنی روی سیاه و سفید پیدا شود ۱۲

و جمل کردن بازن و اناب دور کردن و
بفتحین در و پهلوی -

کشاج بالکسر داغ پهلوی -

کاشیح شمسی که شمسی در دل دارد و ظاهر نکند
کشوح بالفتح نام شمسی است از هفت شمشیر

که بقیص برای حضرت سلیمان فرستاده بود -
کفح بالفتح رو باردی شمشیر زدن و پوسه دادن

و به عسازدن و کشیدن عنان چار پا و خره
چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدار شدن

کفج - کفوشهر زن دم خوابیده همان که
ناگاه رسد -

کلوح بالضم روی ترش کردن -
کلح ترش روی -

کلاح بالضم روی ترش کردن و سال قحط
روزگار سخت -

کح لگام کشیدن ستور را -

فصل الکاف مع الحاء
کاح بفتح میم چیزیت ترش مزه که آنرا

به فارسی آبکام گویند و صاحب کثر
گویند آنرا بکار نیز گویند -

کح بالفتح پوست بیرون کردن و کثیر نمودن
کح بالضم کبر و عظمت بالفتح شهرت بزم
کوح بالضم خانه ننه که روزی نداشت باشد
اکوان جمع -

فصل الکاف مع الدال

کوف و وزن قبول عقبه و شوار -

کبد بالفتح رین چیزی به جگر و جگر
زون و سیر انگشت و کشیدن و چیزی

را به دندان شکستن و به کاف و کسر و سکون
آن جگر اکبا و جمع و کبد اسماء میانه آسمان

و کبد نفوس قبضه آن و بفتحین سختی -
کبا و بالضم در و جگر که بفتحین نام تراز

ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی
به کسبیه آمده -

کد به فتح و تشدید دال رنج و سختی کار و شمار
کردن با انگشت و رنج و تعب دادن -

کدیزین کوفته -
کد و بالفتح چاه دشوار آب مرد رنج کش

کدا و بالضم نام غلغله است -
کرد بالفتح کردن و این در اصل فارسی است

در اندن و بالضم نام گروهی است اگر اوج
کردید بالکسر آنچه در کانه های حله یا بنادر

خرابا اگر آریز جمع -
کسا و بالفتح تار وانی متلع و جز آن -

کاسد و کسید متلع و باز را به رواج -
کد به فتحین جای درشت بی سنگ -

کمد بالفتح اندوه نهانی و بفتحین اندوگن
شدن و بالفتح و کسر میم اندوگن و بفتحین کشید

کما و بالکسر گرم کردن و بفتحین گرم یا
به جوب یا به سوس گرم و بفتحین کشید -
کمو و - بالضم ناپاسی کردن و بالفتح
زمین که از دی چیزی نه رود و مرد ناپاس

و کاف لغت -

کند بالفتح بریدن -

کنعد بالفتح نوعیت از ماهی -

کو و بالفتح نزدیک آن کاری شدن بازداشتن -
کید بالفتح بر انداختن و قی کردن و در مان

کردن و بانگ کردن کلاغ و ویدن آن
و حائض شدن زن و کار زار نمودن -

فصل الکاف مع الراء
کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و هم چنین

کبریا و بالکسر فتح با کمان سال شدن و
کمان سالی و بفتحین میوه ایست معرو

از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری
کابر و کسیر بزرگ -

کسار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر رگان
جمع میوه بضم بزرگ بالضم و تشدید یا بسا

بزرگ -
کعب بالفتح و الکسر کوبان -

کعب بالضم چهره شدن بر کشتی بسیار
چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحین به در

کثیر و کاتر بسیار و بفتحین کثا بالضم -
کدر به فتحین تیرگی و تیره شدن و در

است خوشبو که بهندی آنرا کیوڑا گویند
شریت آن نافع جذام و جدری و حبیب

و دیگر امراض سودا و سیت و آن شراب
لا شراب که گویند انوری گویند مصرع
با ترقش آتش چو شراب که را آمد

و کبر دال و سکون آن تیره -
 کبر الفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن
 در سن که بر درخت بیاورند و بدان بالا روند
 و برین بالان درین بادبان کردن و جمع و آب که
 زمین ریگستان بخود کشیده باشد و چشم نر
 آمده و بالغم سانه است و آن دوازده و بیست
 ست در هر وقتی قصصت صلح و هفت هزار
 و صدر ظل نیز گفته اند -
 کبر و بالغم و اگر دیدن و جمع که نیز آمده -
 کبر بر آواز گوی خفه کرده و آواز کردن آن
 کبر را تشدید را باز گرداننده و گردنده و تکلم
 حمله برنده و لغت حضرت علی -
 کبر الفتح گشتن بر فراخ آوردن و وقت فرو کردن
 شده و درین خیمه استخوان کبران گشت
 کم باشد و استخوان بازو جانب آرنج و بفتح
 نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکلی
 و بالک و فتح تبیین یا را جمع کرده -
 کسور بالغم زمین بلند و پست و بالغم جمع
 کسار بالغم همین ریزه -
 کسیر شکسته -
 کاسر شکسته و عقاب -
 کشر بالغم دمان سفید کردن شتر و تبسم
 کردن مردم -
 کشر بالغم جو یک شنه کمان میان چیز کردن
 کفر بالغم ناکردن و ناسپاسی کردن و بالغم
 پوشیدن و نوزده بزرگ -
 کفور بالغم ناسپاسی کردن و همچنین کفر

و بالغم بسیار ناسپاس و ناکردنده -
 کافور غلاف غوره خرمای طلعه که اول بر درخت
 خرمای باشد و داروی ست خوشبو معروف
 و نام خیمه است در بهشت -
 کافور تشانده و ناکردنده و ناسپاسی آنکه
 بالای جامه پوشیده باشد و دریائی بزرگ
 و جوی بزرگ بزرگ و شب یک کفار جمع -
 کفر بالغم غلبه کردن بر کسی یا بزرگی تعصب
 کشر بالغم کاف و دال و ادنی است
 معروف و آن شیره و درختی است و مرد کواه
 قد و درخت و در بزرگ -
 کور بالغم گشتن و افزونی و بیج و ستار و چشم
 آن و شتر و گا و بسیار و بعضی گفته اند مقدار
 صد نه بجاه و لغو و بالشدن الحور بعد الکدر یعنی
 پناه می برم بخدا از نقصان بعد از زیادتی
 و از کمی بعد از بسیاری و بالغم کوره آهن
 گرو خانه زینور و بالان با ساز و ساختگی آن
 واحد کوره -
 کوثر بالغم مرد بسیار خیر و در و غبار بسیار
 و مرد بخشنده و جوی است در بهشت و
 حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که پنج
 آن کوثر است -
 کبر بالغم برآوردن و در و بانگ زدن و تکرار کردن -
 کبر بالغم هم آهن گران که آنرا متغ کوبند
 نام کوبی است -
 فصل الکاف مع الزا
 کز بالغم خرچین کززه یا کززه نام مردیست

و بالغم و تشدید را ناکس نخیل و مرد استاد
 و صادق و بازی که بسته باشند تا که بزنند
 یعنی پیرا بریزد و چرخ و بازی که به سال
 دوم در آمده باشد -
 کز از بالغم خشک شدن کردن از سختی
 سراسیمه یا کوزه سرتنگ بهر معنی تشدید
 را نیز آمده و بالک کوبند بزرگ که خرچین
 شبانان بر دارد و بالغم و تشدید را نیز آمده -
 کز بالغم و تشدید را تملک کردن و تنگ گرفتن
 کار بر کسی و خشک شدن از سر آمد و مرد و تنه
 و زحمت و گرفته و کز آیدین نخیل و بالغم مرد
 تشد خوی -
 کز بالغم گنج نهادن و گنج نهاده کنیز و جمع
 کسار بالغم او ان خرمای و بالک و خمر آگند گو -
 کوز بالغم کوزه کز آن و اکوا از جمع و نام
 مردی است و بالغم کز کردن و نوشیدن
 آب بکوزه -
 فصل الکاف مع الهم
 کاس بالغم خوک این عربی مضیغ نیست
 بلکه فارسی است و آنرا بعضی عرب و کلام
 آورده اند و کاس بهر معنی شراب جام شراب
 و بعضی مطلق جام نیز آمده کوز و جمع
 کبس بالک بخاک اینا شستن چاه و جوی
 و سرب گیاهان کشیدن -
 کابوس آنچه بشت مرد خفته را و زوگیر
 و این مقدمه صریح است -

کناس بالضم بزرگ سر -
 کنس بالفتح بشتاب رفتن ستورگران بار
 و بالضم خرمن -
 کناس بالضم عطف ستور و دادن آن -
 کاوس فلک که عطسه دادن گیرند آمو
 که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند -
 کرس بالکسر گین بریم نشسته و اصل چیز
 که ریاس بالکسر جامه که از لسیمان سفید
 یافتند مغرب ریاس بالفتح که ایشیه مشوب بدان -
 که ریاس بالکسر لای دو نقطه بالاقاء و در فاف
 کرد و وس بالضم کله بزرگ ز اسپان و
 استخوانهای مفصل که دو گانه باشد چون
 دو کتف و زانوها و گرده شکر استخوان فقره
 میان هر دو شان -
 کرفش بهضم کات و فاف و سکون را بنده و فتح
 کاف و را و سکون فافره البیت مانند اجون
 بهندی اجود گویند و از خواش یکی آلت
 که زوم گزیده چون به خوردنی الحال ببرد -
 کسبیس بنیز خرمای و گوشت که بر سنگ نلسان
 خشک کنند و بکوبند از جهت زاد سفر -
 کلس بالکسر صاوخ -
 کناس بالکسر خواجه آهو و پنهان شدن
 اودان و بالفتح و تشدید نون خاکروب -
 کنس بالضم کات و دال ریشهای گیاهی
 ستاندر و نش زرد و بر و نش سیاه است
 قی آرنده و شکم رانده و زائل کننده بهق
 ست و چون بپایند و در بینی دهند عطسه آید

و چشم را روشن کند و بشین مجمر نیز آمده اما به
 سین هله فصیح ترست -
 کنس بالفتح خانه رفتن و بالضم و تشدید
 نون سبوع سیاره و بعضی گفته اند خرمنه متحرکه
 کناس محبت ترسیان جمع کینسه -
 کوس بالفتح سر زیر کردن و بر سر پای
 رفتن ستور و بالضم طبل محرب کوس -
 کنس بالفتح کوه و پیر قبیله است و از
 کیس بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر
 کیسه بالفتح و تشدید یازیرک -

فصل الکاف مع الیشین

کیش بالفتح گویند نزد مهر و صاحب شکر
 کباش بالکسر جمع -
 کدش بالفتح خراشیدن و درخ کشیدن
 در طلب روزی به جهت عیال و عطا یافتن
 از کیسه سخت راندن ستور -
 کرش بالفتح و به فتح کات و کسر کشیدن
 نشوار زنده چون موده مردم را و فرزند
 خود و عیال مردم -
 کشیش آواز پوست افغی چنانکه فتح و آن
 تنفس اول آواز شتر -
 کشش بالفتح و سبک کافی -
 کندش بهضم کات و دال مرغ محقق و
 دارویی است که آنرا کشد و گویند -
 کنش تافتن پارچه و نرم کردن سوا
 درشت -

فصل الکاف مع الصاد

کریص نیز صاحب قاموس گویند پیروی که
 بالضم سبز به خورمده طلق نیز چنانچه جوهری
 گمان برده -
 کصیص لزه و حیچیدن بر خود -

فصل الکاف مع الضاد

کراض آب فحل که ماده از رحم بیرون
 اندازد و چیز با و نورد با رحم گرفته بهضم و

فصل الکاف مع الطار

کشط بالفتح پوست کردن و مثل از پشت
 ستور و رفتن و بر نه کردن و پرده برداشتن

فصل الکاف مع النطار

کط بالفتح و تشدید طار بخاندن و درانده
 انداختن و تخمه پیدا کردن -
 کطاط بالکسر از حد گذراندن و دشمنی و
 عداوت با یکدیگر در جل کطاط مرد سخت
 دشوار -
 کط بالفتح دشوار آمدن کاری کسی -

فصل الکاف مع البین

کتیع بهضم و سال و جز آن که تمام باشد -
 کتبع بالضم و فتح تا بچه رویا و در و لیم کتعان
 بالکسر جمع -

فصل الکاف مع الفاء

کشتوف بالفم روان شدن ستور قیام
گرفتن از شیر و جغرات -

کرسع به فتحین آب باران استاده و باریک
ساق شدن و بد بان آب خوردن -

کرفع بالفم آب بد بان خوردن از جوی
و جسر آن -

کرانع بالفم پارچه گو سپند و گاو و جران و
طرف چیزی بی کوه و کرده اسپان و نقی است
بان اسپان را فراهم آرند -

کرسوع بالفم آخوان میزند مردست از
خوف خنجر آن داند اسفل گویند -

کسع بالفم سپیدی گرد اگر دپاشنه اسپ
و آن مویهای آویزان باشد که بر مردست
و پای اسپ خراشد بالای هم و آب برزد
پستان ناله تاشیراز گرداند و بنشیند که
ست از زمین -

کلع به فتحین شکفتگی و چرک پای شکفت
که چرک بسته باشد -

کمع بالکسر هم خواب و همچنین کمع -
کنوع که شکفتن شدن و نزدیک آمدن

کاروشیل غروب کردن ستاره و زمی و فروتنی
کردن -

کفتح به فتحین برگرفتن انگشتان -
کوع بالفم استخوان بند دست به طرف انگشت

اهبام که آنرا زدن اعلی گویند و همچنین کاج و
برساق دست رفتن سنگ در بیک از گرا -

کیع بالفم ترسیدن از چیزی -

کاف حرف معروف و به تشدید فاباز دانه
و شتر دندان سوده شده از پیری -

ککتف بالفم آهسته رفتن و دور کرانه بالا
بر یک گیر بستن و دور دست را در پس بستن و

بلند شدن سر شانه و نوعی راه رفتن و بالکسر
شانه و بالفم و کسرتانیز آمده و فتنین پس شانه

و پس شانه و نوعی صلتی است که در شانه پیدا
شود و رنگی ستور از در کتف -

ککاف بالکسری که بدان دست را
در پس بندند -

ککتیف سطر -
کرسف به فتح کاف و سین مینه و لیقه و دوات

کسف بالفم بریدن و قوب شتر و بی کردن
آن دپاره کردن جامه و پوشیدن ستاره

و جز آن و بالکسر پاره پاره چیزی جمع و مفرد
آمده و بالکسر فتح سین جمع کسفه بالکسر یعنی

پاره چیزی -
کسوف بالفم گرفتن آفتاب ماه و بحال

شدن و ترش روی شدن و خیل شدن
و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خود را

کاسف پوشنده و بحال و ترش روی
کشف بالفم کشاده و برهنه کردن و به

فتحین مویهای گردیده مانند دایره و حیر
شدن دم آب -

کاشف پیدا کننده و برهنه کننده -

کشتوف بالفم ناله آبستن -
کشاف بالکسر آبستن شدن ناله و

الفم و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام
تفسیر است معروف -

کف بالفم و تشدید فایچه و باز ایستادن
و باز ایستاده کردن کسی را و دوباره و فتنین

جامه را بر یک گیر و نابینا شدن و خرقه و
نعمت و ساقط کردن حرف به فتح از کلمه

و فنی که ساکن باشد چون فون فاعلان
و مغایلین و کف الذنب و کف لاسه

و کف مریم نام گیاه است و بیان کند
انخصیب گذشته -

کفوف بالفم نوم سوده و کوتاه شدن
دندان شتر از پیری -

کفاف بالفم مانند و اندازه پیزی
دروزی و دروز گار و هر چه کفایت

شود و مستغنی سازد از طلب فی الخیر
الهم ارزق آل محمد کفافا و بالکسر قرار

گرفتن هر چیزی -
ککتف بالفم تحریض و شیفه شدن به

چیزی و به فتحین کتفه روی یعنی رنگ
میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود

و سیاهی روی ماه -
ککتف بالفم قرار گرفتن چیزی برادنگاه

داشتن و یاری کردن و برگردیدن برای
شتر خیره ساختن از شاخ و درخت و

بالکسری فی است که شان در ان ادوات
والکات نگا دارد و به فحشین کرانه و جانب
پناه و بال مرغ الکاف جمع کینف بالفتح
نها سخانه و پوشیده و سپر جای خلا و طهارت
و خطره شتر که از درخت و شلخ سازند و بزم
و فتح لون ظرف که جای که در ان چیزی
نگا دارد و به تغییر کینف بالکسری لقب ابن مسعود
که فاروق را در ابدان لقب کرده و فی الحقیقه
کینف بالاعلام
که کینف غار و پناه که کون جمع
کیفت چگونه

فصل الکاف مع الکاف

کرب فحشین و بهیت متصل بکوه لبنان
و قلعه البیت به نواحی بقا و بالفتح و به کسری
چیزی مرغ و صاحب قاموس گوید که کن معنی
ده بسکون راست و آن خطاست
که بازگرم درخت که آن را حبل الصلح
کشک بالفتح نام الشیر
کعب بالفتح نان تنک معرب کاک

فصل الکاف مع اللام

کبیل بالفتح بند سطر و بند گردن و مجوس
داشتن و به فحشین پوشین کوتاه
کحال بالفتح و تشدید سا آنکه در ملل ششم
حافق باشد
کحل بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن

کسی و سرمد و در چشم کشیدن و بالضم سرمد
و مال بسیار و به فحشین سیاه رنگ سرمد گون
شدن چشم
کربال بالکسری گوی چوبین که ندان بدان
پنبه و چشم دارند
کبسل به فحشین کاهی

کفل بالکسری سره و حصه و چیزی آنکه
بر ستور نتواند نشست و بگیم که گره که بران
شتر چپند تا آنکه در بران توان سوار شود و بالفتح پیوسته
روزه داشتن و صامن شدن و به فحشین
سرین

کافل صامن و کافل الصوم و اکل الصوم
کقبیل صامن و قبول کننده کاری خود
کل بالفتح و تشدید لام گرانی و بارگران
و عیال مرد کول جمع و تیم و آنکه بنا را بید
باشد و نه فرزند و مانده شدن و خیره شدن
چشم و کند شدن زبان و بالضم همه جمع
کلال بالفتح مانگی و خیرگی چشم
کلول بالضم کند شدن شمشیر و زبان خیره
شدن چشم
کلیل چیزی که از زبان و چشم و شمشیر و
جز آن

کمال بالفتح تمام و تمام شدن
کامل چیز تمام و نام ایست
کهل بالفتح مرد میان سال و کهل زن
میان سال
کابل سست و میان دو کتف ستور

و پدر قبیل از بنی اسد

کیل بیدون و پیانه

کیال بالفتح و تشدید یا پیانیده و لقب
سختی حق است که همیشه خاک امی پیوسته
کیول بالفتح و تشدید یا آخفت کارزار

فصل الکاف مع المیم

کتم بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن
و فحشین گیاهی است که بران خضا کتب
کتم بالفتح کمان سوار زار کرده و ناکه که
وقت برشتن با بگ نکند

کشم بالفتح باز داشتن از کاری و به فحشین
فرخ شکم و بشکر شدن

کدم بالفتح گزیدن

کرم بالفتح بکریم غلبه نمودن بر کسی و درخت

اگر و کلاوه و به فحشین جوانمردی و مردی و

عزیزی و بزرگواردگران مایه شدن و بخشیدن

شدن

کرمیم بخشیده و جوانمرد از گناه در گذراندن

کرام بالفتح کریم و بالکسری جمع کریم و لقب

ابو عبد الله که در وقت سلطان محمود

مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی

اغذ کرد و طائفه را میبردان منسوب اند

و بالفتح و تشدید را بسیار کریم

کرم بالفتح بدندان شکستن و به فحشین کوتاه

و سبزی لب سپ خر و کوتاه بینی و انگشتان

کرم بالفتح ناله که دندانش ناله باشد از پیری -
کسم بالفتح بدست مالیدن و پاک کردن چیز
خشک را -

کشم بالفتح بینی از تن بریدن و بهنجین نقتل
کظم بالفتح ختم فرو خوردن -

کظم خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده -
کظوم بالضم خاموش بودن و از سخوار
باز استادن شتر -

کاظم خشم فرو خورنده و لقب امام موسی بن
جعفر شکست -

کتم بالفتح پوزش بستن و سر ظرف بستن و
بوسه دادن -

کعام پوز بند شتر -
کلم بالفتح خشنه کردن و بالفتح کلام سخن چنانچه

کلام سخن گفتن سخن بالکسر تشدید لایم سخن گفتن
کلام بالضم و کلام بالکسر تشکیها -

کلاهم بالضم کشتن گوشت روی و رخسار -
کلیهم بهم سخن یا کسی و جراحت کرده شده -

کلم بالفتح چند بسیار و بالضم شمار و بالضم
تشدید استین اکام جمع و بالکسر غلاف شکوفه

و بالفتح مقدار پیزی و آستین کردن جامه را
و دهن شتر بستن تا گز و دوسرغم یا پوشیدن -

کما هم بالکسر خجده آن شتر بدان بندند و
کما هم بالفتح گرد اندام -

کوم بالفتح بر بستن اسب جز آن برادیاں
و بالضم کله از شتر -

کهام بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند -

کیم کلان سال و همچنین کهام -

فصل رکاف مع النون

کبن دین چمدگی لب لو و دوم باره بخیر
ز ون و دوختن لب و لو و دو چسیدن ن

و باز گشتن از چیزی و پدید آوردن چیزی
و فریاد شدن -

کبان بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید
بشتر بیمار -

کبن بالفتح چسپیدن اثر سبک گیاه در پلوز
شتر و همچنین حرکت و دو رفتگی خانه -

کسان بالفتح و تشدید معروف و جامه
آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرب

کدن بالکسر نهالین کردن در مودح
زیر خود دهند کردن جمع و دادن جریم -

کران بالکسر ربط و بعضی گفته اند جنگ
موضعی است به بادیه و بالضم شهر است نزدیک

دارا و دیار نزدیک و بالفتح و تشدید
لا محله است باصفهان و شهر است نزدیک

تبت و قلعو است به مغرب -
کروان بالفتح قریه است به طوس و کلب

مطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که
آنها چهار می نیز گویند و به فارسی شود خوانند

کراوین و کراوان جمع -
کفن بالفتح رشتن صوف و جز آن و به

نفتین چهار نمرده -
کفران بالضم نپاسی -

کمون بالضم پنهان شدن و بالفتح
که آستین خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید

بسم زره -
کامن پنهان -

کمین پنهان شونده در کارزار و جز آن
کن بالکسر تشدید نون پوشش اکنون

و اندک جمع و بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن
چیزی -

کانون آتشان و دو ماه از ماه بار و
کی را کانون الاول و دیگر را کانون الآخر

کوان اسب بالائی که بار بردهند و شخص
که زیر کت تیر فهم نباشد -

کوقان بالضم پناه و نام شهر کوفه -
کون بالفتح بودن دست شدن و هم

چنین کینونه -
کاهن فال گوی کهان بالضم و تشدید

دکنه بختین جمع و نام دو قبیل است -
کبن بالفتح گشت اندرون اندام زن

کسان بالفتح بختاری کردن نام شخصی است
کیان بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام

کتابی است در علم طبیه و معنی آن شنیدن
احوال موجودات است -

کائن موجود و باشد -
فصل الکاف مع الواو

کیو بالفتح آب از کوزه ریختن و سر کردن
وراندن اسب روغن غار و خاشاک بر

و مثل آن در درخت لو شیدن آتش -
کنو کنایه سخن گفتن و کنیت کردن کسی را -

فصل الکاف مع الیاء

کره بالفتح ریح و سخته و بالضم ناوشی ناکلا
کمه بفتحین کر را در زار شدن -

کشمه بالضم پان چیزی و وقت کار -

فصل الکاف مع الیاء

کاوی به ذال مجرور حتی ست خوشبو کاوا

کد نیز گویند و در هند بسیار می باشد و

بهندی آزا کیو را گویند و شراب کاوی

برای جذام و جدری و مانند آن بسیار

نافع و قالح ماده آن مضه است و آن

شراب شراب کد نیز گویند -

کرکی بالضم کلنگ -

کر و بی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و

تخفیف آن مع است -

کرسی بالضم تخت کوچک بر قاری ترا

صندل گویند -

کرا بیسی کر باس فروش -

کسانی نام شخصی است قاری نحوی مشهور که

اکثر کسای پوشید -

کافی لیس خنده و ضمان کننده -

کمی دلیج -

کاوی دانه کننده

کی بالفتح و تشدید را فرشته مقرب و

باب اللام

فصل اللام مع الف

لبا بر وزن عنب لدان طیر است که بجه

پروسی گویند بعد از نادن بچه حیوان دوشد

لفظی بفتحین دوزخ و آتش زبانه زنده -

لها بالکسرین و رسیدن و کارزار کردن

لو کو بضم هر دو لام مردار بزرگ مردار بزرگ

بزرگ جنس است لو لوة بتامفرد آن والو

لو لوعلام غیره شعبه قاتل حضرت عمر -

لوا بالکسر علم الویه جمع الویات جمع لجم -

لو بسیار دانه است خرد و زو دیک با قلا که

آزرا سیاه چشم گویند -

لاوی سختی و نام لیس یعقوب است -

فصل اللام مع الباء

لبلا بگیاهی است که بر درختان می

و میچیده آنرا عشق بچان گویند -

لباب بالضم فاعل هر چیزی -

لب بالضم و تشدید با قتل شدن و تن

درخت و فاعل هر چیز و مغز با دام و جزا

لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح

برابر شدن و زدن شمشیر بموضع از گردن

که منقل است و بالکسر دی که ملازم کاری باشد

لبیب عاقل -

لبیب بفتحین حال و دوال زیر شکم است

که یکیش بزرگ بسته باشد و دیگرش بپینه

بند و موضع که بند بران نهند و ریگ تنگ

و بسیاری از ریگ -

لک و لکوب استوار و پای برجا

بودن و چپیدن -

لااتب پای حی و استوار و چپیده -

لجب بالفتح باگت فریاد و راه فراخ

و همچنین لاجب -

لروب بالضم ثابت شدن و استادن

و چپیدن به چیز -

لاارب لازم و ثابت و چیزی چپیده

لنسب بالفتح زدن و گزیدن و فراخ

آوردن و چپیدن به چیزی و لیسیدن

نصب استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه

نتوان کشید چپیدن پوست بر استخوان

از لاغری و بالکسر کجای کوه و آنکه چیز

بکس نه دیر -

لعب بالفتح رفتن آب هن در فتح

لام و کسین بازی کردن -

لاعب بازی کننده -

لعاب بضم آب و هن و آب غلیظ

که از داری غلیظ بر آید مثل لعاب

بذر قطه نا و لعاب النمل غسل و لعاب شمس

مانند تار مار که در شدت گرما پیدا میشود -

لقوب بالضم وغین معجمه مانده شدن و رنجور شدن -

لغب بالفتح بفساد آوردن و تباهی فکندن میان قوم و پرتباه زرد ریزه مرغ و تخمین لغاب بالضم -

لقب بفتحین نامی که دلالت بر شرح یا ذم کند و به فارسی آنرا باز نامر گویند -

لوب سنگستان لوبه و اجزای مجنبن لوبه لوب بفتحین تشنه شدن و باز باز آتش و غبار بالا رفته و بالکسر شگافه که در دره سنگ در میان دو کوه باشد -

لهاب بالضم و لهیب بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش -

فصل اللام مع التاء

لبابة بالفتح خوردن و مند شدن -

لبیبة نام جامه الیبت وزن حاقله -

لبته بالفتح و تشدید بای موحده کناره گردن که کشتن گاه است -

لبثه بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیر دار -

لبدة بالکسر موی یا پشم جمع شده و موی پشت و شانه شیر درنده -

لاثة و لوبه سنگستان -

لنت بالفتح و تشدید تا زدن پست مانند آن و استوار بستن به چیزی چپایدن لثته بالکسر تشدید نای مثله گوشت مرده گچ دندان -

لجاجة بالفتح ستیزه کردن -

لجاجة بفتح هر دو لام تفرقه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر شود -

لجبة بالضم و تشدید جیم میان دریا و دریا دریا دریا موضع دریا و دریای شرف بالفتح آواز و غوغا لحظته یکبار نگاه کردن بگوشت چشم -

لحیمة بالکسر موی ریش و حیة لیس نام گیاهی است لحمة بالضم و فتح طعمه باز از شکا او و بود جامه که تنار می بافند و نوشی -

لحانة خوشبوی چند که یکی کنند بوییند لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب لذادة خوش مزه یافتن -

لزوجة چسبندگی -

لصبیبة بالضم و تشدید یاد زدی کردن لطافت باریک نیک شدن نازک و کوچک شدن

لطيفة نیکوئی و چیز نیک -

لاعیة بکسر عین هله و فتح پای حقیقت از قسم ز قوم که شیر سوزنده و قتال وارو

لعبته بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوش بازی کردن و بالضم بازی چون نزد و شطرنج -

لعنة بالفتح تفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم و فتح عین آنکه مردم را لعنت کند -

لثة بضم لام و فتح غین اصوات و کلمات که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع -

لاغیة به غین معجمه سخن باطل وزن بهیوده گوی -

لا فظة دریا و زماده و آسیا و خروس لفاظة بالضم آنچه از دهن انداخته شود لغت بالفتح گردانیدن و بیجا نیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چینی -

لقاعة بالضم و تشدید قاف مرد بسیار لوی و حاضر جواب لقلقة بفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ تعلق که آن را به پاری لکلک گویند لقوة بالفتح علتیست که روی آدمی را

کج می کند و معلول علت لقوه گردانیدن و یاده شتری که زود استن سود و عقاب ماده لقمه بالکسر شتر ماده دوشا -

لقطة بالضم چیزی انداخته شده که بر چیده شود اخراج نکرد و وقت پیدا شدن صاحبش باورسد -

لقیطة بالفتح طفلی که از راه بردارند و ببرورند -

لقاطة بالضم چیز زبون و بی قیمت -

لحمة بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را -

لمزة بالضم و فتح میم و زای معجمه کینه مزه بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان

لمعة بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان

لمعة بالضم و فتح میم و زای معجمه کینه مزه بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان

و سپیدی که بر سر باشد پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد پاره از عضو که خشک باشد و وضو غسل -

لمسه بالفتح و تشدید هم چیزی اندک دیوانگی و زان و بالکسری که از بنا گوش گذشته باشد لامته زره -

لوت بالفتح نه پرسید چیزی سخن گفتن و گردیدن و باز داشتن -

لوعنه بالفتح سوختن و دودی کسی -
لواطه بالکسری اعلام کردن و از راه پیش رفتن زن یا مرد -

لومته بالفتح ملامت کردن -
لوامته بتشدید و او سخت ملامت کننده -
لواحه بتشدید و او سخت رنگ وی گرداننده و سیاه کننده -

لوحه بالغم روغن تازه -
لوزة بالفتح و برای معجز گوشت پاره است که در درون دهن بر سر معلقوم که مجرای طعام است میباید -

لیت بالفتح باز گردانیدن و باز داشتن و بالکسری و هر دو طرقت را لیثان گویند و نقصان کردن و لیت بر فتح تانی کلمه است که در وقت آرزوی چیزی گویند و به غاری آن کاشکی باشد -

لیقه و لافقه بالکسری بر چیزی چیده لیقه صوف و مانند آن که در دوات کنند و چیزی سیاه که در کل کنند و فتح لام

در دوات کردن و همچنین لبق -

فصل اللام مع الشار

لبث و لبثات در رنگ کردن -
لابث در رنگ کننده -

لوث بالفتح و ستان سپیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گرد گشتن و به فحش بستن -

لهث بالفتح تشنه شدن و هم چنین لهث و زبان بیرون آوردن و مگ آزار تشنه ماندگی -

لبیث بالفتح شیر در زه و عنکبوت که گرسه را میگیرد و بالکسری گیاه ابنه -

فصل اللام مع الجیم

لج بالفتح ستیزه کردن -
لجج بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه در آمدن و ستیزه کردن بالفتح آب بسیار و در فترتین موضع دریا و شمشیر -

لجج بالفتح آنکه زانوش در سخن در مانده و سخن درست نه گوید و شرطی مشهور که بدود و علم شرطی مثل زنند و این همان قولی مشهور است که از اعظم ندای خلفای عباسیه بوده و عامه آنها کیلاک گویند -

لجج بالفتح استوار شدن و به پیشبردن و کار و چیزی بسته شدن و سپیدن و کار و جز آن در غلات کردن و جای تنگ

هر چه تنگ باشد -

لزوج بالفتح سپیدن و بالفتح و کسرا چیز چسبنده چون سریشم و جز آن -
لجج بالفتح خیلدن چیزی در دل و روانیدن و به در و آوردن -

لجج بالفتح به کج و مان خوردن -
للملجج بالفتح چیزی اندک خورده شود و لجاج به فحش شیطانی کردن و حریشدن و بر غلامیدن -

فصل اللام مع الحاء

لحج به فحش گرسنه -
لطح بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزها را بالفتح سوختن گرما و آتش و مسموم و به شمشیر زدن -

لفح بالفتح و تشدید فاحشی از بویید چون باد بخان که زرد شود -

لحجج به فحش آستین شدن و همچنین لطح آستین و آنچه نخل را بوی کشنی دهند لقوق بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لیون گویند لقق جمع -

لواح آستان جمع لاقع و آستان کنندگان و بدین معنی جمع ملحق است لجاج بالفتح لجاجت و دودیدن به نظر یک لوح بالفتح هوا میان زمین و آسمان

و بالفتح شانه آدمی و جزآن و هر چه من به
از استخوان و چوب تخمه و دویدن و رنگ
و گونه گردانیدن سفر مردم او تشنه شدن
در خشنیدن برق و میباشیدن تاره و جز
لیاح بالکسبید و گاو دشتی -

فصل اللام مع الحاء

طخ بالفتح آلودن و در بدی انداختن به
بدی متهم کردن -
لطوح بالفتح ماروی که به چیزی مانده

فصل اللام مع الدال

لبید بالضم بسیار از مال و جزآن و مردم
انبوه و آنکه به سفر رود و از جای خود دور
نشود و آخرین کس از گروههای لغات داد
و بالکسر شرم و موی انبوه میان دو دوش
و فحشین شرم و علق و سینه گرفتن شتر از بسیار
خوردن گیاه -

لبید و ال نرد و نام شاعری ست معرب
لید بالفتح شکاف کرانه گورد و گافتن یک
کرانه گورد و بالضم نیز آمده -

لد و بختین سخت خصومت شدن و محبت
شام -

لد بالفتح و تشدید دال جبرال و خصومت کردن
و بالضم جبرال کنندگان -
لد و و بالفتح جبرال کننده و همچنین الد
تشدید دال -

لدید کرانه وادی و کرانه کردن و دار کردن
در کرانه همان ریزند و بدین معنی ست
لد و بالفتح -

لسد بالفتح شیر کشیدن بچرخ و لیسیدن
عسل و بفتح سین نیز آمده -

لغد بالضم و غین معجم گوشت کرانه کردن
و بالفتح راه است آوردن ستور و جزآن
لکد به فحشین برک چسپیدن بجای -

لهید ستور مانده شده -
لهید بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغ
کردن چاربا و گران شدن بار چیزی
و سوختن بخواری -

فصل اللام مع الزال

لجذ بالفتح خواستن چیزی بعد اذان که
یک بار داده باشند و لیسیدن سنگ ظرف
را و خوردن ستور گیاه راه -

لنید غوش مرز -
لوا و بالکسر بر یک پناه گرفتن و کرانه

وادی الواذم -
لیا و بالکسر ناه گرفتن -

فصل اللام مع الزاء

لیر بالفتح لکد زدن اشتر -
لیر بالفتح چسپیدن و لغزیدن -
لیر بالفتح مرد غیل تنگ می -
لیر بالفتح و تشدید ز سخت کردن و بر

چسپانیدن -
لغز بالضم و فتح غین معجم بیستان و درخ
موش کلان دشتی -

لکیر بالفتح لکد زدن برسینه -
لیر بالفتح عیب کردن و اشعارت چشم

کردن و زدن و سوختن -
لماز بالفتح و تشدید می عیب کننده و به
چشم اشارت کننده -

لیر بالفتح در آینه ختن و در میان قوم شدن
و آینه ختن سپیدی موی با سیاهی و مشت
دیزه برسینه زدن و بر سر زدن شتر بچه و
بر بیستان مادر را بروقت مکیدن -
لوز بالفتح ادا نمودن و کی -

فصل اللام مع سین

لیس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح شستن
و کلبه کسی آینه ختن مار یکی بر روشنائی و بالکسر
جامه و پوشش -

لباس بالکسر جامه و پوشش و لباس
الرجل زن و لباس المرأة مرد و لباس
التقوی شرم و جامه درشت و سطر -

لبوس بالفتح زره و پوشش -
لحس لیسیدن -

لدیس نام آکنده گوشت -
لس بالفتح و تشدید سین خوردن ستور
علف را -
لساس بالضم علف نورسته -

فصل اللام مع الطاء

لحظ بالفتح نگرستن بگوشت و چشم -
لحاظ بالفتح گوشه چشم
لفظ بیرون انگندن از دهان و سخن گفتن
لمظ زبان گردان در آوردن بعد از
طعام و آب لیسن -
لماظ بالفتح چیزی اندک -

فصل اللام مع العين

لذرع بالفتح سوزن آتش کسی و سوزش
دادن کس را -
لسع گزیدن مار و کزدم -
لطح لیسن در پیش پای زدن پس
لے و فحتم پیدی درون لپها و آن
بیشتر در مردم سیاه بود و فحتم دندان
مردم چنانچه پنجه ماند -
لجاع بالضم گیاه نازک اول رستن
لعلع بفتح هر دو لک نام کبے ست و شراب
للفع بالکسر چادر -
لفع بالفتح چشم زدن -
لکع بالفتح چوک چیدن بر اندام و گزیدن
مار و کزدم و بس زدن بچستان مادر را
و قحتم گیدن و بالضم و قحتم کاف لیم و
خوار و بنده نفس بچنین کلاح بالفتح -
لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن -
لورع بالفتح سوزش عشق -

لوص بالفتح گردانیدن چیزی بچیزی
که می خواهد -

فصل اللام مع الصاد

لضاض بالفتح زیرک -

فصل اللام مع الطاء

لطا بالفتح و تشدید طاحل لطا ط بالکسر
چیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری
منکر شدن حق کسی را و برده فرو بستن
دوم - میان ران در آوردن شتر -
لظظ بفتحین افتادن دندان و خورده -
شدن داندن پنجهای دندان -
لعط بالفتح چیزی را با چیزی برابر کردن
و برابری کردن با چیزی -
لفظ بفتحین باتک و نوش -
لغاط بالضم کوهیست -
لفظ از زمین برگرفتن دوانه چیدن و
سخن چیدن و بفتحین برداشته و بر چیده و
لفظ المحدثن زیر پای زدن گرفته شود و لفظ
المنبل خوشه چیده -
لفیط بجر افکنده و جران که روارند و راه
لوط بالفتح بر چیدن و بجل در گرفتن داند و
سوزن را و لوط لوط لردن در واکه بر
دوش کننده بالضم نام پیغمبر است -
لبط بالفتح چیدن و بالکسر پوست
واحد لیطه -

لطس بالفتح کوفتن سخت به پای سپردن
لحس بالضم سیاه لبان که لب ایشان
از غایت سرخی بر سیاهی زنده جمع الحس و
فحتم سرخی لب که بر سیاهی زند -
لنفس بالفتح عیب کردن و بفتحین شویدن
دل و تباه شدن و فتح اول و کسراف
مردم را لقب نهند و افسوس کننده و بدی
اندازنده میان مردم -

لافتش عیب کننده
لنفس بالفتح سودن و جماع کردن
لماس بالضم حاجت -
لوس بالفتح چشیدن -
لواس بالفتح چشیدن -
لووس چشیده -
لوس بالفتح لیسن -
لیس بالفتح فعل ماضی است یعنی نیت
لیاس بالکسر دلوشت بے غیرت -

فصل اللام مع الصاد

لحاص بالفتح سختی و بلاز اندر او سختی به
چیز -
لحص تنگ -
لنقص بفتحین گوشت گرفتن چشم و پان
بسیار گوشت که شیرازی به و شواری برون
آید و کسر خایز آمد -
لص بالکسر تشدید صا دوزده صوص حج
لصص بفتحین و ندانها دشانها بزمزدیک

لیع بالفتح ترسیدن و بدول شدن -

فصل اللام مع الجین

لشخ بالفتح حرف راء اللام و سین را ناگفتن
لدغ بالفتح گردیدن را و کثر دم و طعنه زدن
لدغ مار گزیده -
لاوع گزیده و نام مرضی است -

فصل اللام مع الفاء

لجف لفتح جیم میان وادی و مکانی
که بر کرانه جای باشد -
لجاف بالکسر قرآنی جائه که از پنبه و
تراگنده باشد -
لخاف سنگهای سفید تنک -
لخف بالفتح مسکه و تنک زدن سخت
لصف بالفتح بخار و کبر و نوعی از تراب
لصاف بالفتح موضع است ادبی نیم
لطف بالضم نرمی فازی در کار و کردار
و هدیه و جهرانی کردن و یاری کردن و گهائی
و حمایت کردن و فحش هدیه و احسان و نیکوئی
لطیف نهایت نیکو کار و یاری کننده
و به غایت نازک -

لطائف نیکوئیها و چیزهای نازک
جمع لطیفه -

لف بالفتح و تشدید فاء و پیچیدن و
بالکسر درخت پیچیده درخت دیگر الغاف
جمع و مجتمع و فراهم آمده و عاجز و کلام درنگ

کننده در سخن و گران سنگ است و جا
انبوه بسیار مردم -

لفیف گروه مردم پراکنده از هر جای
و چیز پیچیده و در هم و دوست و کلمه که دو
حرف اذان حرف علت باشد -

لفاف بالکسر جامه بر دنی که بر دو پیچید
لفف بالفتح یک گرفتن چیزی را و
چیز یک فحش افتادن دیوار و فرود آمدن
موضع فراخ شدن کرانه های آن -
لفف فحش در ریغ خوردن و انداختن
شدن -

لهیف بچاره و در ریغ خورنده -
لذیف بالکسر پوست درخت ترالینه
واحد -

فصل اللام مع القاف

لبق بالفتح و لبطق مرد دیرک بسیار
و ترسب سخن -

لشوق فحش و شباهی مثله تری و تر شدن
لحق بالفتح در رسیدن و در یافتن
لحق بالضم هم شدن و چیز یا بیشتر
به نبال چیزی پیوستن

لحق فحش پیچیدن آنچه سابق خود طعم میشود
و پیچیدن و آنچه اول و در رسد آنچه بد
بر دارند و آنچه بد نبال چیزی پیوسته باشد
لاحق به دنبال که رنده و نام اسب و پی
بن ابی سفیان رنده -

لزوق بالضم بر پیچیدن و پیچیدن لزوق
و لصبوق -

لصق فحش بر پیچیدن شش بر تهیه
از تشنگی و پیچیدن لصبوق به فحش
لحق بالفتح رسیدن و لصبوق بالضم
کنایه است از مردن -

لحوق بالفتح وارد و جز آن که لیسید شود
لفوق بالفتح فراهم آوردن و در جامه
بدون و بالکسر کراهه و رز -

لق بالفتح و تشدید قاف بر ششم زدن
لفلق فحش هر دو لام زبان مرغ لکک
لقلاق مرغ لکک و آواز آن -
لمق بالفتح پاک کردن و ششم مالیدن -
لماق چیزی اندک -

لواحق پیوسته نبال چیزی -
لواق بالفتح چیزی اندک -

لهق بالفتح پیچیدن و پیچیدن پیچید
سپید شدن و کسر اسپید -

لهاق سفید و گاو سپید -
لینق حبیبان سیاهی برداشتن
و بر چپانیدن و نیکو کردن و اصلاح
دادن سیاهی و جز آن -

فصل اللام مع الهمزة

لبک بالفتح آیمختن و کار آیمخته و در هم
آیمختن پست یا انگین موز آن -

عه فحش پیچیده است ۱۲ -

لحم بالفتح در آوردن چیز در پیچیدن بهم -

لحم بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزیت بر سر که آن پوست را نازک کنند و بالکس خال و قفل ناکشند که آن و تشدید چیز و مانند آن بر چیزی وصل کنند -
لحم بالفتح خاییدن -

فصل اللام مع اللام

لعل به فتحین و تشدید لام امید شاید
لیل شب بچرخه ست که آنرا گردان گویند

فصل اللام مع المیم

لاخرم یعنی لچاره -
لام بالفتح و سکون همزه تیر را بر نهادن و بهم آوردن جراحت و زهرها لامته مفرد و بالفتح نیز خوانده اند و بالضم ناکس و تخمین و بول و بالکس هاء و اتفاق میان دو کس یا بدل همزه نیز آمده -

لیم ناکس و تخمین -
لواحم بالضم و همزه پر هائے راست کرده تیر -
لیم بالفتح بر سینه زدن -

لحم بالفتح بوسه دادن و دمان بند زدن نهادن و کوفتن و تشدید لیم و کستن و خون آلوده کردن سنگ شمشیر را -
لاحم بوسه دهنه و آنکه دمان بند دارد شمشیر

بالضم جمع -

لشام بالکسر دمان بند -

لحام بالکسر معرب لگام و آنچه زمان بوقت حین بندند -

لحم بالفتح گوشت و لحمه پاره ازان لحم و لحم و لحم بالضم جمع گوشت خوراندن و گوشت از استخوان باز کردن و آرزو مند

گوشت شدن و پیوند آگینه و حنی و خزان کردن و کشتن و بالفتح و کسر عاز و زومند گوشت

لاحم گوشت خورنده و خداوند گوشت لحم بالفتح و تشدید یاء گوشت فروش -

لیحم کشیده و گوشت ناک -

لحم بالفتح گروهی ست از زمین و بالضم عست از مله -

لدم بالفتح آواز سنگ بر آن کبر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را دزدان و کولیج را بدست زدن تا پس شود و مضطرب

کردن و دست بر سینه زدن زمان در زدن لدام بالکسر پاره زدن جامه موزه را -

لدم جامه پاره زده -
لاوم پاره زنده -

لدم بختین جمع لادم و عمران و خورین از بختین لازم بودن چیزی و شکفت نمودن چیزی کسی را -

لزم و لم بالضم لازم بودن چیزی -
لزام بالفتح و کسر میسم نام زنی که لازم باشد به کسی -

لازم آنچه همیشه باشد بر چیزی -

لطم بالفتح طبا بچه زدن -

لطا احم بالکسر یک یک طبا بچه زدن -

لطم بالفتح اسب سفیدی و آن که یک طرف روای او سفید باشد و آنکه بدو ملو

او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسب هم ازده اسب که گردانند -

لغاحم بالضم گفتن آن شتر و بالکسر روئی لحم بالفتح خردادن کسی یا چیزی که یقین

او نباشد -
لحم بالفتح و باذناه را بستن و بختین میانه

لحم بالفتح مشت زدن -
لکاحم بالضم نام کوهی ست در شام که

اولیاء الله در آنجا میشوند -
لحم بالفتح و سکون میسم حرف نفی و بالکسر

فتمیم یعنی چرا و بالفتح و تشدید میسم جمع آوردن و نیکو کردن و اصلاح نمودن و عرب گویند

لم الله شعثه جمع کند حق تعالی بر آنگذگی او را و خوردن بخش خود و بخش یاران و

خویشان خود و گناه صغیره کردن -
لحم بختین زلت و نزدیکی به گناه و گناه صغیره

و زعم از جنون -
لوم بالفتح نکو سپیدن و سرزنش کردن

لهم بالفتح و زبردن و خوردن و بختین التهام و تهم -

لهم بختی -
لهم بالفتح و لهما بهم شکر بسیار -

لما زعم استخوانهای زیر نرم گوش جمع لزم
لما لم لامت کفنده -

فصل اللام مع النون

لین بالفتح شیر خورانیدن و زون بعصا
وانداختن و بالکسر شتابی قام لبنة واحد
و به تحقیق شیر لبان جمع و در کردن کردن
از بالش و شیر دار شدن میشم ماده و بالفتح
و کسر شتابنة واحد چون کلمه و کلم -

لبنان بالضم نام کوهی است معروف -
نزدیک جبل عامل -

لبنین برورده شده -

لبن شیر خوراننده و خداوند شیر -

لبان بالفتح سینه یا میان سینه و بالضم
کنند و بالکسر شیر دادن عرب گوید و خواجه لبان
امرو لایقال به لبین امر و ظاهر صیغ لبان
که مشهور شد بدین معنی است -

لبون بالفتح شیر دالین بالضم و لکسر جمع
و ابن اللبون و بنت اللبون بچه و دو ساله
سه سال درآمده -

لجون بالضم گران رفتن ماده و بالفتح ماده
گران گرفتار -

لجین بالضم فتح نیم نقره و بالفتح و کسر جمع
از شلخ افشاده -

لحن بالفتح خطا کردن در اعراب و آواز خواندن
و آواز آهوان و لحن جمع و خوش خواندن
قرآن و وزن آن و میل کردن و خطا کردن و سخن

و گفتن چیزی و غیر آن اراده کردن و تحقیق
زیرکی و زیرک شدن -

لحن بالفتح کفنده گون شدن مشک -

لذن بالفتح و ضم حال نیزه نرم و بهر نرم
باشد و میسوزد و در مادت عین نیز آمده -

لزن بالفتح سختی عیش و لگی و تحقیق کردن
آدن قوم بر سر چاه به جهت آب انبوسی کردن
در هر کاری -

لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبان

تراز اسن و السنه جمع و لسان الصدق
شاهی یک راست و لسان العصا فریاد

درخت اسیر که بفارسی آراز زبان بختک گفته شد

و لسان الثور و لسان الحمل هر دو نام گیاهی

و لسان القوم کلمه بدین سخن گذار -

لسن بالکسر لغت و در نرمه قوی و بالفتح

بزمان گرفتن کسی را و بالضم زبان آواران

جمع السن و به تحقیق زبان آوری و فصاحت

و یکسین زبان آورد و فصیح -

لعن بالفتح راندن و دور کردن از نیکی و

رحمت و لعن کردن -

لعین نفرین کرده شده و از رحمت افتاده

شده و مفرد و جمع آمده و مسخ کرده شده و

گرگ رنده و مور تیکه در پالیز او مزاج

بریا کنند به جهت وحوش و طیور و آن را

مشرش نیز گویند -

لعان بالکسر یکدیگر را لعنت کردن و

نفرین نمودن و در شرع لعان آلت که

شوهر زن را متهنم بزن کند و گواه در میان

نماید و زن مراغه مش قاضی بشر و قاضی

حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که این

قول صادق است و لعنت خدا بر او اگر

کاذب باشد بعد از آن زن نیز چهار بار

شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب

است و غضب خدای تعالی بر او باد اگر

شوهرش درین قول صادق باشد بعد از آن

قاضی در میان ایشان تفریق کند و

قرآن مجید بدین معنی مطلق است و بالفتح

و تشدید عین بسیار نفرین لعنت کننده -

لغن بالفتح فهمیدن و در یافتن که فتن سخن

از کسی و بالفتح و کسفات زود دریا بنده

لکن به تحقیق در ماندگی سخن مراد است

لکنت و به فارسی شمعان را گویند و یکبار

کنند زبان مراد است لکن -

لکن بالف مفعول بعد از لام و کسفات

و تخفیف نون و تشدید آن حرفیست که

برای تدارک چیزی آرند به فارسی ماوین

گویند -

لن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر

مستقبل داخل می شود و معنی آن هرگز

لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی

در سرخی و مانند آن و لونیت از خاک

زبون -

لین بالکسر می ضد خشونت و بالفتح و تخفیف

یا تشدید یا کسر آن نرم و تنه نرما و بالکسر جمع
لیان بالفتح تن آسانی و فراغت بالکسری
کردن با هم و بالفتح و تشدید یا بچیدن -

فصل اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون ساهی جمله پوست از چوب
باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن
چیزی را از چیزی -
لغو بالفتح بهیوذه گفتن و بانگ کردن سگ
باطل و سوگند که بقصد دل نباشد بچه شتر
که از غایت خودی لائق نباشد که خون بها
دهند -

لغو بالفتح معلول به علت لغوه گردانیدن
لغو بالفتح بازی کردن و برگشتن از
چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیز
که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند
و آهواحدیث افسانهها و حکایت و سرود
و غناد مانند آن -

فصل اللام مع الباء

لاه خدای تعالی -
لیه بالفتح در پرده رفتن -

فصل اللام مع الباء

لائی فتح اول مرادیدهای بزرگ
لجی بالضم و تشدید جیم یادریای ژرف
بر آب -
لجانی بالکسر بزرگ ریش -
لودخی بالفتح مردانیت زیرک -
لاهی فافل شونده بازی کنند -
لی بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن
و بیچامیدن چیزی و گردانیدن زبان
در گواهی و غیر آن در افت کردن در دام
و دم جنبانیدن در میان تابیدن و
روی و پس لرده نگ کردن -

باب المیم

فصل المیم مع الالف

ماوی جامی برگشتن
مودمی بالضم و فتح مزه و تشدید ال
اد اگر ده شده در ساینده شده
ماه آب میاه جمع -
ما به مزه حرف نفی است و کلمه استفهام و اسم
موصول و ترتیب معنی او نیست چه چیز است
و آنچه -
مبشغی خواسته شده -
مبتلی آزموده شده و در بلا افتاده شد
مسرا پاک گردانیده شده -
مثنی پسر خوانده -
متمنی آرزو کرده شده -

مشی کی در وقت
مشوی بالفتح جامی آرام و قرار -
مشی دود و بالضم و تشدید شای مفتوح
دوتا کرده شده -
مشلی بالضم افزون تر تانیث مثل -
مجرمی بالضم روان کردن دروان کرده
شده و بالفتح جامی روان شدن -
مخرمی بالضم و تشدید را پاره پاره کرده
مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن
کرده شده -
مچی بالفتح زیستن و بالضم و فتح حاویا
مشد و جای زیستن در وی آن و بجز
آن -

مشتی آنچه بر کناره او چیزی نوشته شود
یا ساخته شود -
محل بالضم و تشدید لازم زینت داده شده
و صفت کرده شده -
مجنو پنهان کرده -
مخلی را کرده شده و خالی کرده شده -
مدار او میا و مواسا بالضم عا
کردن و صلح داشتن نمودن در کلام فارسی
تا از آنها افتاده و در عربی بتامع است
مدعی بالضم و تشدید و ال دعوی کرده
شده و آرزو داشته شده -
مدی به تثنین غایت نهایت و بهضم کارها
جمع مدته بالضم -

مدرسی بالکسر خواند و گویند که بدان نشاند
 کند و گاهی از آهمن نیز سازند.
 مدرسی بالکسر خوانی که بدان خرمن جو گنیم
 پاک کنند.
 هذا بالکسر زن و مرد بیگانه را هم جمع کردن
 و تنها گذاشتن ایشان را.
 مرار بالکسر جدال و تیزه کردن.
 مبر علی بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه
 مرضی بالفتح بیماران جمع مرلیق.
 مرضی بالضم و همزه در آخر بر وزن میقم
 معده که به خلق پیوسته است و آن بجای
 طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن ایر
 آورده و بالفتح گوارا شده.
 مرضی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شد
 و بجای ثابت کردن.
 مرضی بالضم تشدید یا پرورده شده و تربیت
 کرده شده.
 مرضی بضمی پسندیده.
 مزار یا افزونیا.
 مسرعی بالفتح شب فتن.
 مساب بالفتح شام.
 مصطفی برگزیده شده.
 مضار بالفتح روان شدن.
 مضی بالضم بر وزن منزل روشن کنند.
 مطایا شتران سواری.
 معنی بالفتح قصه کرده شده و آنچه از لفظ
 فهمیده شد.

معاد بالکسر حی آب که از بلندی فرود
 آید و رود.
 معنی بالفتح منزل و مقام و بجای معیت
 مردم مخانی جمع.
 معالی بالضم و تشدید لام بلند گردانیده
 شده.
 معسی پوشیده شده و کور کرده شده.
 معقده می پیشا که پیروی آن کرده شود
 معقود خوانده شده.
 معقضی تقاضا کرده خواسته شده.
 مکار بالضم صیغ مرغ و جز آن.
 مکلا بر وزن معظم خر و دریا و کنار بحر
 ملو بالکسر می.
 ملا بر فتنین و در همزه صحرای شکار و به
 همزه گروه مردم اشراف و بزرگان خلق و
 ملی بالفتح و ملجی بالضم پناگاه.
 ملقبی بالضم جای رسیدن و چیزی
 ملقبی انماخته شده.
 مینسی بالضم خبر میده.
 منادی بضم خوانده شده و ندا کرده شود
 مراد ندان نیز آمده و برین تقدیر صد
 میبی ست یا در اصل مناوۀ بود و از احد
 نموده اند چون ملار و مواسا و فارسان
 منادی بکسر دال به طریق امار خوانند و
 چون موسی و عیسی چنانکه قاعده ایشان
 منیا یا بالفتح ترکیب معینه.
 منی بالکسر معنی ست در مک و بالضم میدا

جمع معینه است و بالفتح مقدار و اندازه
 و برابر و من کرد و وزن و تخمین مقرر است
 و معنی منازل نیز می آید و برین تقدیر
 مخفف منازل ست.
 موسی استر و نام پیغمبر است.
 مومیا بالضم داروی معروف.
 موتی بالفتح مردگان.
 مولی بالفتح آزاد کرده و سزاوار تر و سپهر
 علم و یار و دوست و همسایه و هم عهد.
 موشتی بالضم و تشدید شین جابر نیک
 نقش کرده.
 مهدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر
 بر هدیه دهند و نزد کسی برند چون طبق و
 مانند آن.
 همدا بالکسر بسیار بدید دهند.
 همتا گوارا شده و مبارک کرده شده.
 همرا بالضم و فتح او تشدید لایحه شده.
 همیا آماده و ساخته شده.
 همتا بالفتح دان و خشی و بلور جامع همتا
 و بر یاقی همزه در آخر می که در قدح و کاس
 پیدا شود.

فصل المیم مع الباء

ماب همزه بجای بازگشتن.
 مارب به همزه حاجتها.
 متاب بالفتح بازگشتن و بجای بازگشتن
 متالب میبها و زبونها.

مشتاب بالغم یا دوش داده شده -
 مشقب بالکسر یخ بدان چیز را مواخ کنند
 مجذوب کشیده شده در بوده شده -
 مجیب بالضم جوابی بده -
 مجاب بالضم جواب داده شده -
 مجرب بالضم و کسر رائے مشد و آزمایند
 و به فتح را آزموده شده -
 محلب به کسر یخ شیر در و دوشند
 محراب بالکسر بالا خانه و صد مجلس طاق
 درون مسجد که به طرف قبله باشد -
 محلب بالکسر حبال مرغ و ذخیره که آن
 غله و غلف در و دند -
 مذهب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم
 طلاء و طلا آندوده شده و بالضم و تشدید
 مفتوح زراعت و در کرده شده -
 محراب بالضم گداخته شده -
 محرب بالفتح و راج شدن و فراخی سال
 و جای فراخ -
 مرکب آنچه بران سوار شود مرکب جمع
 و همچنین مرکوب -
 مزراب بالکسر نانوایان و کشت و راز -
 مرطوب رطوبت ناک چیز می ذوب -
 مراقت بالضم و کسرت چشم داند و دند
 مستحب بالضم و تشدید یا بر گزیده و دوست
 داشته شده -
 مستجاب جواب داده شده -
 مستطاب پاک آید و خوش آید -

مسکوب آب روان کرده شده
 روی زمین -
 مسلوب ربوده شده -
 مشیب بالفتح پیر شدن و سفید شدن
 مشرب آشامیدن و جای آشامیدن
 مشارب جمع -
 مشروب آشامیده شده -
 مشوب آمیخته شده -
 مصائب کارهای ناخوش و آفات و ناخوش
 مصیب رسیده و جواب گوینده -
 مصاحب بالضم هم صحبت -
 مصعب بالضم دفع مین شتر کش نام
 مردیست -
 مصلوب بالضم فتح لام مشد بام
 که نقش صلیب داشته باشد -
 مصحوب همراه کرده شده -
 مضرب بالفتح زدن و رفتن و جای
 زدن و بالک آن زدن -
 مضروب زده شده -
 مضراب بالکسر نغمه که بدان ساز آواز
 و آواز زدن و مرد بسیار زننده -
 مطرب بالضم و کسر انشا ط و در آرنده -
 مطیب بالضم و تشدید یا کس و بوی خوش کنند
 پاکش کنند چیز می ذوب پاک و خوشبو کرده شده -
 معجب بالضم و کسر چشم خوش آینه و
 در عجب و خودی اندازنده -
 معرب بالضم و کسر ایمان کننده و اعتراف

دهنده و غش گوینده و به فتح و العراب
 داده شده و آشکارا بالضم و فتح عین و
 تشدید را مفتوح از غمی بعربی آورده شده
 مغرب بالضم و تشدید ذال مکسوره
 عذاب کننده و به فتح ذال عذاب ده شده -
 معقب بالضم و تشدید قاف مکسوره از
 پس آینه -
 مغیب بالفتح غائب شدن و غائب شدن
 و به ضم میم و تشدید یای مفتوح غائب کرده شده
 مغرب بالفتح و کسر ای جای فرو رفتن آفتاب
 و جزآن و ضم میم و کسر او در رنده و چینه
 غریب آذرده -
 متعجب پراگنده شده -
 مناقب هنر یا دراهمهای تنگ که
 مناب بالفتح استادان بجای کس
 و جای استادان -
 منکب بالفتح و کسرت دوش آدمی
 و به تر و یون باز و کس و زمین بلند چها
 پر مرغ بعد از قوادم منکب جمع -
 منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل
 و بالضم و تشدید بار خیمه شده -
 منکوب بد حال و سختی رسیده -
 منصوب بر پای داشته شده و
 حرکت لقب داده شده -
 منیب بالضم باز گردنده بسوی
 حق تعالی -
 منسوب نسبت کرده شده -

منتخب و منتخب بجای و جیم برگزیده۔
 منقلب بالضم و کلام و اگر دند و بفتح
 لام جای و اگر دیدن و اگر دیده شده۔
 مویک بالفتح کمرنگ گره سواران۔
 مواهب بخشش و جایهای خرداگیر۔
 موجب بالضم و کسیم واجب کننده
 و بفتح جیم واجب کرده شده۔
 مواظب بالضم رکازی دائم ایستاده۔
 مویب بالفتح مرد پنهان که خون و ترس
 از او بار و مردم از او ترسند۔
 مهب بالفتح و تشدید بجای زیدن باد۔
 مہذب بالضم و فتح تا اوزال معجزه شود
 پاک کرده شده و بکسر فال پاک کننده۔
 مہرب بالفتح گریختن و جای گریز۔
 مہلب بالضم و فتح با و لام مشدود نام شاعری
 ست مشهور۔
 میزاب بالکسر و دان۔

فصل المیم مع البتار

درین فصل لغات مصدری و لغات دیگر
 از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش
 از تائید رعایت کرده شده۔
 مواخاة باکس برادری کردن۔
 مباراة باکس معاوضه کردن۔
 مباراة باکس از شیر داشتن از چیزی۔
 مباراة ازیدن به چیزی۔
 مجاراة باکس رفتن و با کسی چیزی را زدن

مجازاة پاداش دادن۔
 محاذاة برابریم واقع شدن۔
 محاباة فروگذاشتن کردن و باکس
 معاوضه کردن در بخشش۔
 محاشاة استنای کردن و از چیزی
 پرہیزیدن۔
 محاکاة حکایت کردن۔
 مداراة آشتی و مدارا کردن۔
 مراعاة باهم چا کردن و نگاہ داشتن
 و گوش فرا داشتن و بگوشه چشم نگریستن۔
 مساعاة باکس بهشتاب رفتن و با
 کینک کس زنا کردن و زنا کردن کینک
 باکس۔
 مساواة برابر کردن و برابر آمدن۔
 مصافاة باکس دوستی با اخلاص
 داشتن۔
 مضاماة به چیزی مانند شدن و شبیه
 بودن به چیزی۔
 معاوادة باکس دشمنی کردن و چیزی
 پیاپی کردن۔
 مخاطاة چیزی به کسی دادن و خدمت
 کسے کردن۔
 مغالاة گران خریدن و تیر و دروغ رفتن
 مقاساة و معاناة و مضاماة
 رنج کشیدن۔
 مکافاة پاداش دادن۔
 ملاقات ہمیدگر و دیدن و به چیزی رسیدن

مماراة باکس راکا ویدن در خدمت
 و عداوت کردن و ستیزه کردن۔
 ماشاة باکس رفتن۔
 مشاواة یک یک را انداختن کردن۔
 مواساة بازی کردن و بمال تن باکس
 غم خواری کردن۔
 مواطاة باکس موافقت کردن۔
 موافاة وفا کردن۔
 مواساة باکس دوستی داشتن و پیاپی
 کاری کردن و پیاپی بخیر کردن۔
 مهاجاة به دیگران بخور کردن۔
 محاذیة باکس دیگر چیز را کشیدن و با یک
 دیگر نزاع کردن در تشدید چیزی۔
 محابیة از چیزی و در شدن۔
 محابوہ کسے را جواب دادن۔
 محاربت باکس جنگ کردن۔
 محاسن باکس شمار کردن۔
 مخاطیة باکس سخن و حکایت کردن۔
 ملاعنہ باکس بازی کردن۔
 مراقبہ چیزی از کسی چشم داشتن و از
 کسے ترسیدن۔
 مشاغیة باکس بدی کردن۔
 مشارت باکس شراب خوردن۔
 مصاحبہ و مقاربت باکس نزدیکی
 نمودن و نزدیک شدن به چیزی۔
 مضاربت به شمشیر زدن و مال باکس دادن
 برای تجارت که گفتن آن بشکت باشد۔

مطابقت باکے خوش طبعی و مزاج کردن۔
 معاہدہ باکے عتاب کردن۔
 معاہدہ باکے عقوبت کردن و پے دلچہ
 درآمدن و غنیمت یافتن۔
 معاہدہ باکے خشم کردن۔
 معاہدہ غلبہ جستن برکے۔
 مکاتبتہ مہدیگر نامزد شتن و بندہ را بعض
 مال آزاد کردن۔
 مناسبہ باکے خوشی داشتن و ہم دیگر ماندن
 و شبہ یک دیگر بودن۔
 مناسبہ باکے دشمنی و جنگ شکار کردن
 مناصبتہ بجای ہدیگر ایستادن۔
 مواظبتہ باکے جستن برای جنگ ہر آن
 مواظبتہ و مواظبتہ و مواظبتہ دائم
 برکاری ایستادن۔
 مخافتہ آہستہ چیزی خواندن و آہستہ
 سخن گفتن۔
 مباحثہ خالص گردانیدن۔
 مباحثہ با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن۔
 محاورتہ حدیث گفتن و جلا دادن کاو و
 شمشیر را۔
 معاہدہ درمان کردن۔
 محاورتہ ہم آہستن۔
 مزاجتہ چیزی را بہ چیزی جفت و
 نمودن۔
 مراوختہ گاہ برین پایی و گاہ بران پا استادن
 و گاہ این کار و گاہ آن کار کردن۔

مراہبتہ بسود بیج کردن۔
 مسافحہ باکے اسکا کار فرام گرفتن و فرود
 گزاردن و زری کردن باکے۔
 مسافحہ از طرف راست درآمدن شکار
 و غیر آن۔
 مصافحہ دست ہمدگر گرفتن۔
 مصافحہ آشتی کردن۔
 مطارحتہ باکے سخن درآمدن۔
 متفاہمتہ چیزی آغاز کردن و با یکدیگر
 در باز کشیدن و کشودن و با ہمدگر نزد
 حاکم آمدن۔
 مکافحہ باکے در جنگ کردن و کے را
 بوسہ دادن و مباشر کاری و ہمی شدن
 مکافحہ با چیزی واکوئیدن و انگار
 دشمنی کردن و دشنام دادن۔
 مناکحہ نکاح کردن۔
 مباہدہ از کسی در شدن و کے را دور
 کردن۔
 مجاہدہ با کافران کا زار کردن و گوش
 کردن۔
 محاسدہ باکے حسد کردن۔
 مساندہ مخالفت انگندن میان
 قافیہای شعر۔
 مشاہدہ دیدن و کسی در جلے
 حاضر بودن۔
 مطاردہ با کسی حملہ بردن۔
 معاوودہ بازگشتن۔

معاہدہ باکے یار و صاحب بودن
 معاہدہ و معاہدہ باکے ہمیشہ
 کردن۔
 معاہدہ باکے تیزہ کردن و با کسی
 کردن و جدائی کردن۔
 مکاندہ رنج چیز کشیدن۔
 مناشدہ کے را سوگند دادن و باکے
 شعر خواندن۔
 مواعدہ باکے وعدہ کردن۔
 ملاوڈہ بہ یک دیگر گناہ گرفتن۔
 منابذہ باکے جنگ کردن و دشمنی
 آشکار نمودن۔
 مباہدہ شتافتن۔
 موامرہ باکے مشورت کردن۔
 مباہدہ پیش گرفتن و پیش پیش رفتن۔
 مساوڈہ جماع کردن و بہ خود بخاری
 مباہدہ با کسی در ہمدگر کاری کردن
 مجاہدہ با کسی در ہمدگر جنگ کردن و باکے
 دشمنی آشکارا کردن و بہ آواز بلند حرف زدن
 خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن۔
 مجاورتہ ہمسایگی کردن و در مسجد مجاور
 شدن و زہار و امان کے را دادن۔
 محاصرہ کے را در حصار کردن۔
 محاصرہ در خواہ انگندن کسی او کسی کو بستن
 محاصرہ آہستن ثابت شدن در مکان ہنہا شدن
 در موضعی۔
 مسافرتہ سفر کردن۔

مسامرة باکے افسانہ گفتن۔

مسامرة چیزى را پوشانیدن۔

مسامرة باکے بیدار بودن دیدار

مشاجرة باکے غلات کردن۔

مشامرة ماه باہ چہرے دادن۔

مشاورۃ باکے کنگاش کردن بہ مصلحت

نہودن۔

مشاعرة باکسی در یک جامہ پیدن و با

ہمہ گر شعر خواندن و با ہمہ گیر معارضہ کردن

در شعر خواندن یا در شعر گفتن۔

مصابرة در کار ہا صبر کردن و باکے

معارضہ کردن و صبر۔

مصادرة تاوان جرم ستاندن و باز

رفتن۔

مصامرة باکسی خویشی کردن بہ زن

دادن یا بہ زن کردن۔

مضافرة باکے یا بہ بودن۔

مظاہرة باکے ہم پشت بودن و در ہا

در ہم پوشیدن و بازن ظہار کردن یعنی

زن را گفتن کہ پشت تو ہم پشت ما در من

است و این طلاق است کہ قبل از ورود

شرع شریف بودہ است و بعد از ورود

این حرام شدہ و بکفارت ساقط میشود

و طلاق نیست۔

معاشرۃ باکے زندگانی کردن۔

معاقرۃ بیوستہ خر خوردن و پیوستہ

متصل کاری بودن و ملازم شدن چیز یا

و باکے نزد حاکم رفتن برائے اظہار فخر و بزرگی

حسب۔

معاذرة ترک کردن کتوبہ تعالیٰ لا

مغیرۃ و لا کبرۃ۔

مفاخرۃ باکے فخر و ازش کردن و

بزرگی و ہنر۔

مکابرة باکے معارضہ کردن بہ بسیار

و غلبہ کردن بہ کسے و بسیاری۔

مناظرۃ با ہم نگر بستن در چیزی یا ہم

بحث کردن در چیزی و نظیر آوردن

چیز یا۔

مناظرۃ باکے نزد حاکم رفتن برای اثبات

بزرگی و حسب۔

مناکرۃ باکے معارضہ کردن در زیرکی

و کار زار کردن۔

متواترة پیایہ روزہ داشتن و یک

روز یا در روزہ کشودن و اول یک انوکہ

خود بر زمین نہادن شتر در وقت شستن و

بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نہاون۔

موازرة وزیری کردن و یا رعایان

میاسرة باکسی آسان گرفتن و کسی را

بسوی حب بردن۔

مہاجرۃ از کسے جدا شدن و از ہا

خود دور شدن و از مکہ معظمہ بدینہ طیبہ

رفتن۔

مبارزۃ باکسی برای جنگ کردن و رفتن

و باکسی جنگ کار زار کردن۔

مجاوزۃ از یک گیر گذشتن۔

معاجرۃ کار بہ کسی گذشتن و دش

گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکہ

دیگر با و نہیرد۔

مناسرة فرصت چشم داشتن و چہرہ

نزدیک شدن۔

موانستہ باکے انس گرفتن۔

مجالستہ باکسی شستن۔

مجالستہ شبیہ کسی بودن در شکل

صورت۔

مجالستہ از کسی چیزی را بودن۔

مدارستہ بر کسی درس و تعلیم گفتن۔

مقالستہ باکسی قیاس کردن۔

مکالمستہ باکسی بزرگی معارضہ کردن۔

ملا بستہ باطن کسے و استنق و با ہمہ گر شامہ

بکاری و رفتن۔

ملا مستہ جامع کردن و ہمہ دیگر سائرین

ممارستہ باکے و اکوشیدن و از کاری

رنج بردن و درمان کردن۔

مکاستہ مکاس کردن و رنج یعنی توش

کردن۔

منافستہ کسی را حد بردن و در چیزی

و باکسی معارضہ کردن در رغبت چیزی۔

مخادشتہ و مخارشتہ و مخامشتہ و

مخاحشتہ خراشیدن و محاششتہ یعنی

باز داشتن از چیزی ہم آمدہ است۔

مناقشتہ باکے و ملاز گرفتن و چیز یا

و در حساب -
 مخالفه با کسی دوستی پاک به اخلاص دشمن
 مرا کفیه با کسی سب یافتن -
 معاوضه با کسی برابری کردن و از چیزی
 برگزیدن -
 مناصبه با کسی بجنبه غوغا خاستن -
 مناقضه سخن کسی را شکافتن و رفع آن
 کردن و نقیض یک دیگر گفتن -
 مخالطه با کسی آمیختن -
 مرابطه بجای ترس و گذرگاه دشمن میتم
 شدن و به جهاد با کفار ایستادن و اسیر شدن
 در راه فدای تعالی برائی جهاد با کفار کفر
 تعالی و صابروا و رابطوا -
 مخالطه کسی را در غلط انداختن -
 مخالطه نگه داشتن و نگهبان بودن چیزی
 و معنی ننگ عار داشتن هم آمده -
 ملا حظت بگوشه چشم نگریستن -
 مباحضه مجامعت کردن -
 مباحضه با کسی خرید و فروخت کردن و
 عهد و میثاق بستن -
 مشایعت پیروی کردن و پیانی کاری کردن
 و حکم کردن کاری -
 مجامعت جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی
 مخالطه و غریب شدن -
 مخالفه با کسی زن را در مقابل مهر کردن
 به بنشد -
 ملا فقه از داشتن و کسی و سورا کشیدن

کاری را و دفع الوقت کردن -
 مرا العتبه با کسی بار بر چارپای نهادن -
 مراجعت بازگشتن و زن را بجان آوردن
 بعد از آن که طلاق داده باشد و او را با
 کسی سخن را گردانیدن -
 مرا صغته فرزند شیر خواره را به دایه دادن -
 مرا فقه سخن نزد مامک بردن -
 مزارعه زمین را به کسی دادن برائے
 زراعت -
 مسابره مشتاقان و شتابانیدن -
 مسافحه بهر گیر را کشیدن و بهر گیر حمل کردن
 مشایعه با کسی یاری کردن و پیروی نمودن
 و گوشت را آوردن کردن و خواندن و چند
 قدم همراه کسی رفتن -
 مصارعه بهر گیر گشتی گرفتن -
 مصالقه رشوت دادن و مداوا کردن
 و آسان گرفتن کار -
 مضارعه به چیزی شبیه بودن و شریک
 بودن -
 مضامعه و مکامعه با کسی خفتن و
 نیز مکامعه خفتن مرد با مرد و بستر و آن
 مبنی است -
 مطالعه به چیزی نگریستن برای وقوف
 یافتن بر آن و واقف گردانیدن کسی
 را بر چیزی -
 مرطبه و عتبه فریاد زاری کردن -
 مقارعه با کسی قهر زدن و تیش زدن

مقابلت با کسی بریدن چهره -
 محالعه نگه داشتن از چیزی بازداشتن -
 منازعه با کسی در چیزی واکوشتن
 و نزاع نمودن -
 مواضعه با هر گیر بر کاری قرار دادن و
 با هر گیر گرد کردن و با هم شرکت کردن -
 موافقه کارزار کردن و جماع کردن
 و با هم در بانی افتادن -
 مباحضه در چیزی غلو کردن و سخت
 گوشتن در کار -
 محالقه با کسی عهد کردن و سوگند خوردن
 محارقه به میل غور جرات معلوم کردن
 محالقه با کسی خلاف کردن -
 مرا و فقه کسی را در پی نشان دادن و برداشتن
 چارپای پس نشین خود را در پشتن بلند نمودن
 مشارقه با کسی تفاخر کردن به حسب
 بزرگی و بر چیزی مطلع شدن کسی -
 مصافقه یافتن -
 مصارقه با کسی به مرمه معامله کردن -
 مضامعه با کسی را و گردن و ناف و کمر
 مقارقه جماع کردن و آمیختن به چیزی
 ملا طقه با کسی نکوی کردن -
 مناصفه بدو نیم کردن -
 مواصفه با کسی چیزی میع کردن به
 صفت آن به مشا به و حضور آن -
 موالقه با کسی در جنگ ایستادن و با کسی
 در معامله یک عدایتان

مراقبتہ با کسی ہمراہی کردن دیاری کردن -
 مراقبتہ نزدیک بہ بلوغ رسیدن زن کردن -
 مسالفتہ با کسی پیشے گرفتن درویدن -
 مسالفتہ در دیدہ بہ چیزی نگرین -
 مصادقتہ با ہم در دوستی با اخلاص داشتن
 و با ہم راست بودن -
 مضائقہ تنگ فرا گرفتن -
 مطابقتہ فراہم آوردن و چیز یک ہم
 پشتی کردن و برابر آمدن -
 معاقتہ دست در کردن ہمدگر کردن -
 مفارقتہ جدائی کردن از یکے گر -
 منافقتہ دودنی کردن پوشش سحرائی
 و سوراخ رفتن -
 موافقتہ و کار استواری کردن و عہد بستن
 موافقتہ با کسی ہم کار بودن و ہم پشت
 شدن و لائق آمدن -
 مبارکتہ برکت کردن -
 مدارکتہ پیانی کردن -
 مشارکتہ بانگے ابنازی کردن -
 مضاحکہ با ہم ہیکر خندیدن -
 معارکتہ کارزار کردن و ہمدگر را مالیدن
 در جنگ -
 مبادلہ با کسی چیزی چیزی بدل کردن -
 مبادلہ ہمدگر را نفرین کردن -
 مجاولتہ با کسی کاویدن و خصوصیت کردن
 مجاہلتہ با کسی نوحی کردن -
 مجاہلتہ با کسی سبکی و نادانی کردن -

مدائحتہ و رکازی یا درجائی خود را
 گنجائیدن -
 مراسلہ با کسی کتابت نوشتن و پیغام
 فرستان -
 مسالمتہ آسان گرفتن -
 مشاکلتہ مانند و ہم شکل شدن -
 معاولتہ با چیزی برابر آمدن و برابر کردن
 معازلتہ با محبوب خود بازی کردن و
 با ہم غزل گفتن -
 مفاصلتہ از ہمدگر جدا شدن -
 مقاضالتہ با ہمدگر برابری کردن و فضل
 و ہنر و دعوی افزونی کردن -
 مقابلتہ با ہمدگر برابری کردن در و پرو
 کردن و برابر شدن و لغین را دوال کردن
 ستاپای دوران کنند و کیم النسب شدن از
 جانب مادر و پدر و پارہ گوش گو سفند بریدن
 چنانکہ از ہم جدا نشود و از نیجا گویند شاکہ
 مقابلتہ -
 مقاتلتہ کارزار کردن و کشتن بدینین
 است قولہ تعالی قاتلہم اشد -
 مکالمتہ تاخیر کردن و منع کردن -
 محاضلتہ با کسی مکر و حیلہ کردن -
 محاطلتہ دفع الوقت کردن و فرصت
 نمودن و دور دراز کشیدن کاری -
 محاکلتہ بہ چیزی مانند شدن -
 مشابہتہ و مشاطلتہ با کسی برابری
 کردن و تیر اندازی -

مواصلتہ پیوستن و پیوستہ کاری کردن
 محاکمتہ نزد حاکم رفتن برای دفع خصوصیت
 محاضمتہ با کسی دشمنی کردن -
 مزاحمتہ تنگی نمودن بکے -
 مسالمتہ با کسی آشتی کردن -
 مشاکمتہ بہ یکے دیگر دشنام دادن -
 مصادمتہ و جوہر را ہم دیگر کو رفتن چنانکہ
 صدا بر آید -
 مصارمتہ از ہمدگر بریدن -
 معاظمتہ با کسی بہ علم معارضتہ کردن -
 مقاسمتہ با کسی سوگند خوردن و با کسی
 چیزی قسمت کردن و بخشیدن -
 مکالمتہ چہری از کسی پوشیدن -
 مکالمتہ با کسی سخن گفتن و جواب دادن
 ملازمتہ پیوستہ بودن بجای یا بر نزد
 ملازمتہ دو چیز را فراہم آوردن -
 منادمتہ با کسی ندی کردن -
 مبیانیتہ از ہمدگر جدا شدن -
 مخاومتہ با کسی دوستی داشتن با خلاص
 مخاشستہ با کسی درشتی کردن -
 مدائمتہ بہ پوشیدن و خیانت و نفاق
 کردن و دروغ گفتن -
 مدائمتہ بکے قرض دادن و چیزی بہ
 دام بکے فروختن -
 مسراہنتہ با کسی گرد بستن -
 مزاجنتہ خرمای بردختن و ہمدگر را
 چیدہ بخیدہ کہے فروختن و این نہی مت شکر

معاینه با کسی به نقد معامله کردن و درو برد
چیزی را دیدن -

مقارنتم با هرگز نزدیک شدن و نزدیک
گردانیدن و جمع شدن و دو کوب یک ج
به یک جبهه و دقیقه -

ملا عنته یک دیگر را لعنت و نفرین کردن
همان وقت با هم گراشته کردن -

موازنتم با کسی هم وزن آمدن و با هم چیز
نبین -

میامنته بد یا زمین رفتن و کسی را بسوی راس
بردن -

مسامنته چیزی به یک سال بکس دادن و
بیک سال نه دادن و درخت خرما یک سال با
آوردن و یک سال نیاوردن -

مسا فتمه بکس نادانی و سبکی کردن و رست
داشتن مشک جز آن و هر دم از آن آب
خوردن -

مشافتمه با کسی رو بر رو سخن گفتن -

مشابته و مشاکه به چیزی شبیه
بودن و مشاکه به چیزی نزدیک کردن نیز
آمده و الله اعلم -

باب التاء من غیر

باب المفاعلة

مؤلفکات برگردندگان و شهر
قوم لوط و بادری و زیدین گاه شان
تغلف باشد -

مبتحورات همسایگان هم دیگر -

محصنات بتشدید مادی و به تخفیف
آن زنان پر بنرگار و ستوده و زبان شور

مخدرات و مقصورات
در برده شده یعنی مستورات -

مرسقات شمشیر با دینهای باریک
مرآة زن -

مرآة بالکسید همزه آینه -

مرآة پیکان گرد و دوشم گاؤ و گوسفند و
تیر و نشانه -

مستشرات بلند شدم و بلند کرده
شده با به صیغه فاعل و مفعول آمده و نیز سلم

بالا تافته شدم و تافته فاعل و مفعول آمده
عام از آنکه موباشد یا برن و غیر آن امار

شعر امر القیس به غدا روزه مستشررت
الی العلی به مراد موسست و برین شعر فاعل

و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشررت
الرفع و استشرره اسه رفقه تقدی و لیتعدی

مسحاة بالکسید که بآن گل از زمین بکنند
مسکات بالکسید و نه فرائح که مد و چراغ

و قندیل گذارند -

مصلات بالکسر و حیت -

مصیة بالکسر نام زلفت -

مصفاة بالکسر آنچه آن چیزی را ماس
کنند و با لایند و کفگیر و در بالا سینی

استخوانی است شبیه به کفگیر آن را نیز گویند
مصراة بالفم و فتح مادی و تشدید را

گوسفندی که مدتی نند و شند و شیر در لیس
در پستانش جمع شود و گوسفندی که سر

پستان او بلند و شمشیر جمع شود -

معصرات پنجمیم و کسر دایره که
نزدیکت باریدن باشند -

معروشات بنا کرده شده و بلند
بر داشته شده و مسقف کرده شده و حصه

کرده شده -

معقبات پنجمیم و فتح مدین کسرتان
مشد و فرشتگان روز و شب که از عقب یک

دیگر آیند و شتران ماده که در پس شتران
جمع شده باشند بگرد و حوض به انتظار آب

خوردن دیگران -

معصلات بوزن و معنی شکلات -

مفضاة زنی که هر دو اندامش یکجوش
باشد از غایت مباشرت و کثرت بیعت

مهمات مرگ و مرگها -

مغشآت بالفم و در همزه بلند برداشتهای
و کشتیهای بادبان بلند کرده شده -

مناة نام بیست -

منساة و منساة بالفتح و الکسما -

موات بالفتح آنچه به جان باشد و
زین بے خداوند -

موریات آتش زندگان و آتش
آوردن گان از سنگ اسپه که شهاب رنگ

زنده و از آن آتش بر جبهه
هماة بالفتح گاؤ و وحشی و سنگ بر آفتاب

و بالفم آب منی که در رحم ناکه مانده باشد
 مایهات مایات جمع مایه و مایه
 مریه بالفم در ریش و ریش و ریش
 مشبیه بالفم عیب ضد منقبت -
 منو به مزد طاعت -
 مشایع بالفم بازگشتن گاه و منزل دامگاه میا
 مشیت بالفم و کسر بالفم تا ثابت کرده شود
 بالیسند و باز داده و ثابت کنند
 و بالفم و تشدید بارجای دارند
 مجدی به بالفم سال خط و سال تنگ عیشت
 مرتبه پایگاه و استادان گاه و سر کوه و نشا
 که در کوه و صحرای کرده باشند -
 مزر به بالفم و فتح زای معجز تخفیف یا
 کلون کوب و تشدید باینز گفته اند اول
 درست ترست به از تبه تشدید باست چون
 نزه بیم بدل شود و اعنف گردد -
 مسرتبه بالفم و ضم را موی که مانند خط از
 سینه تا نال برآمده باشد و فتح را بهرگاه -
 مسقیمه بالفم گرسنگی و گرسنه شدن -
 مسیت بالفم و کسر با داخل در روز بست
 و آنکه حرکت نکند -
 مسبوت مرده و بیوش و آنکه کلت سبب
 داشته باشد معنی سبب است گذشت -
 مسطیبه و مصطیبه بالفم و بالکسر و کانی که بران
 نشیند و شائع شده در دکانی که در میخانه
 بران نشیند و شراب خوردن بسین و به صاف
 هر دو آمده -

مشر به بالفم نظری که از آن آب خورند
 بالفتح کیش آب و بالا خانه و کنار آب و جا
 آب خورون -
 مصایبه بالفم و مصیبه بالفم که در
 به آدمی رسد -
 مقربه بالفم خوشی -
 منقیبه هنر و آنجا که بیطار شبگاف از
 عضو چار پا در راه تنگ بالکسر راه کوه -
 مونه بالفم موضعیت که در آن جعفر
 طیار و زید بن عماره شهید شدند و غروره
 مونه مشهورست و به بنجر آمده -
 مانه صد -
 میست بالفم مرده و زمین خراب -
 موشونه بهر گنده شده -
 مجحه به فتح هر دو جیم سخن ناپیدا گفتن سخن
 به نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن
 گردانیدن -
 مجحه بالفم و تشبیم راه راست -
 مسجبه چراغدان -
 مجحه بالفم جان و دل و خون -
 مزو حه بالفم با وزن و بالفم و زیدن
 گاه باد -
 مسلح بالفم بجای ترس و گذرگاه دشمن و
 مردم با سلاح -
 مساحه بالفم زمین پیودن -
 مصلحه صلاح کار ضد مفسده -
 مند و حه و معیت و معیت -

مناسحه نام قیال کذا فی مناسحه فلان -
 منحت بالفم تشبیه و بعضی رنده رنده
 گفته اند -
 منحه بالفم غشیش -
 منحه پیران جمع شیخ است مثل شیخ جمع
 الجمع و صاحب قاموس گوید که مشایخ نیز
 جمع شیخ است -
 مانده خوانیکه بران طعام نهند و ادام
 که بران طعام باشد مانده گویند -
 موصده طبق بر سر انگشت و در بسته -
 موهوده دختری که زنده در گور کرده باشند
 موهوده به فتح میم اول و کسر میم ثانی خلعت
 نیک و تسلطش -
 مده بالفم و تشدید دال پاره از زمان و
 مداوی که بر تلم گرفته باشد و بالکسر حرکت دریم
 جراحت و بالفم یکبار دیگر رفتن -
 ماده به تشدید دال اصل ترکیب چیزی
 در زیادت متعلق به چیز است -
 مروه به فتحین دیوان سرکش -
 مروه زن طلاق داده شده و استرو
 که آن سر تراشند -
 مزاده بالفم خیک گوشه دان -
 معدة بالفم و کسر عین عضو معده
 آدمی که در آن طعام قرار گیرد و معده شود -
 مفسده بالفم تباهی کار -
 موقده بالفم و فتح قاف آتش افروخته
 موهوده بالفم و کسر جیم و فتح آن خشم گرفتن

مسندۃ بالضم وتشدید نون مفتوح دیو
افراشته شده -

مشیدۃ بالضم وتشدید یا به گنج بر آورده
دلند کرده شده -

محجرة بالکسر کشتان -

محجرة بالفتح دوات که در مداد کنند -

مرارة بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره زری
روح دارد و الا شتر و شتر مرغ -

مرقة بالکسر قوت و کمال و عقل بالفتح
یکبار و بالضم نام شخص است و بالوارة کینت شبیل
ست -

مسرة شادی و آنچه در در و سر در از خود نوب
مثل مکتوب بالکسر آله از آن مکتوبه باشد
که یک سروی در در آن گویند دیگر سر در گوش
شمارده باشد -

مشورة بضم شین و سکون آن صلاح
کاری اندیشیدن -

مضرة بفتح میم و ضاد تشدید را ضرر -

مضيرة بالفتح شوربای که در آن کشتند -

معرة بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و کوه
و شر و ضرر و نام شهر است -

مغارة بالفتح غار که در کوه باشد -

مغرة بالفتح و فتحین گله است سرخ که با
در ویشان جامه را رنگ کنند بالضم و به

فتحین رنگ که بسیار سرخ نباشد و رنگ آن
گل باشد و فتحین باران نیلویا باران سبک

زرم و نام موسیست به شام -

مقطرة کنده چین که در پای عجمسان
و مقیدان می نهند و محری که در خوشبختی
سوزند -

مقنطرة قطار افزون کرده شده کقول
تعالی و القنایة المقنطرة من الذمب والفضة -

مشارقة بالفتح های بلند که مقام اذان
گفتن مؤذن باشد و چراغ پایه و میل بلند را

منارة گویند بواسطه آنکه ملامت است بر آن
راه و غیر آن -

میسرة بفتح میم و سین طرف دست چپ
توانگری و بدین معنی کنه سین نیز آمده -

میسرة بالکسر میکه برای عیال یا برای فوختن
از جای آرند -

مفاضة بیابان در میدان گاه و غیره و زی
یافتن گاه -

ملازمة بادامستان -

مخسنة بکسر میم و حاد تشدید سین شانه که بر
دُم یا لب زنند -

مدرسة درس گفتن گاه -

مخسنة بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی -

معبشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند
مخضبة گشتی و گرسنه شدن -

مصمصته به صاد و هاء آب به یک طرف دهن
گردانیدن -

مصمصته به تمام دهن آب گردانیدن -

منصصة بالفتح و تشدید حاد و هاء عروس و
بالکسر چیزی بلند که عروس را بران فشانند

و جلوه دهند -

مشاط بالضم موسی که از شانه کردن فاد
باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه کند

گنبدی کسی را و کسی که عروس آراید و
همچنین ماشطه -

مشقة بالضم آنچه از فاد گیرند و کابین
مجاو به بالفتح گرسنه و گرسنه شدن و بحرکی

کرون و معنی اول اجون ست و معنی ثانی
صحیح ست -

مرحمة بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو
کس آنرا بردارند و بر پشت چار پا نهند -

مقنطرة بالکسر معر
منعته بالفتح و فتحین بازداشتن و از چیدن
شدن و عریزی باز دارندگان و بدین معنی
جمع مانع باشد -

میسعة بالکسر می و اول رفتار است و اول
روز و نام صحن درختی است که در روم می
باشد و آن دو قسم است یا بسه سال که میوه
سال را به بندی سیلار گویند -

مراغمة بالفتح دبی ست با ذریحان و بهرست
به بنی بر بوس و جای غلیظیدن شتران و

لقب مادر بر حیر شاعر که در مراغمة شتران
منوله شد یا آنکه فروزوق او را این لقب
لقب گردانید یعنی مراغمة مردان ست -

مضغمة بالضم پاره گوشت -

مخرفة بالکسر سبک بدان چنانکه میز بر گردند
مخففة بالکسر تشدید فاد مانند جود و جود چیر نیست

کردن بیمار آن و زدن گان نشینند -
مخافته تریدن -
مسافه دوری دیابان داین میخه مانوز
ست از صوف بمعنی بوی کرون زیر اگر چون
را بهر بیابان رسد خاک بگیرد و بکند تا معلوم
نماید بر راه است یا راه گم کرده پس بکشد استمال
نام بخود و دوری میان منازل شده -
مصباح غفقه زره که دو حلقه در هم بافته باشند
مخافته بالکسر کنگیر -
مخافته بالکسر جادری که بر بستر اندازند -
مخافته بالضم و فتح هر دو بازن لایعین
مخافته بر وزن گفته آلتی که بدان بنا کنند
شود و نیست بغیر یا بناید -
مخافته بالکسر قلاده و گردن بند -
مخافته بالکسر شیدا قات جامکوب و دامن تر
و شکی که بدان چیز بسایند و هر چه بدان چیز
سایده شود -
مخافته بالکسر بالش -
مخافته بالکسر جوی که آن پنجه و چشم زند تا
و شود و تک جیش آنگران و نعل بنیان
مخافته بالکسر جمجمه و قاشق -
منطقه که بند -
ماسکه قوت گاه دارنده -
مسکه بالضم آنچه بدان مسک جویند و
بقیه چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح
روغن تازه و برنجین دست برنج غیر نقره

و بالضم فتح سین بخیل -
مسکت بالضم و کسر کاف خاموش کننده -
مضحکه بالفتح آنکه برو خندند -
ملکه بالضم پادشاهی و بختین ملک ساخته
شده و مخمر ساخته در خاطر وستی و کردار و اطوار
یا ملوک و اسپر راسخ و متکمن گردد و در طبیعت
کسی خلاف حالت -
مملکه بقیام مقام پادشاهی -
مشکله بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن
و عقوبت کردن -
مجله بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب -
محلته منزل مقام مردم -
محاله بالفتح چه نه بزرگ که بآن آب
چاه کشند و در شربت و کرم و حیل و چاره و گریز
و لایحه ناچار و ناگزیر -
مرحله منزل -
مزله آب ریز -
مسکته در خواستن و پرسیدن و چیزی
که ازان پرسیده شود -
مسله بالکسر فتح سین و تشدید لام جواب
دوز -
مشعله معروف و آن را مشعل نیز گویند
مشغله کار و بار -
مصلت بالکسر و مصلت مردیت
و جالاک -
مضقه بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کار و پا
کنند بالفتح نام مردیت -

معیله بالکسر سپکان -
مغفله بالفتح سنگی که بدان آب سخت کنند و
آن سنگ ریزه باشد که آنرا فرطی انداخته
بر آن آب ریزند تا این که آن سنگ ریزه فرو
شود پس بهر یک آن مقدار آب بخش
کنند و این در وقت کمی آب می کشند بالضم
نام کاسه چشم با سفیدی و سیاهی و این مقدم
نام مردیت خطا که بتاریخ سرحد و
ده جری از خط معتدل و کوه و غیر آن
شش خطا غمراغ نموده برای سفر بی طرز
خاص قرار داده و اسامی آن این ست ثلث
و تویح و محقق و نسخ در میان و رقاع بعد
از آن بر در لایم آستان و در خط دیگر یک
تعلیق از رقاع و تویح دوم نستعلیق از نسخ
و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید - شعر
محقق ست که اگر این مقلد زنده شود
تراشه نقش بر آب مقلد بر دارد
مقاله گفتار و گفتن -
محلته سرمدان -
ملته بالکسر دین و بالفتح خاکستر م و خاک
ملیه گرمی تب -
منزله فرد آمدن گاه و بایگاه -
میلله بالضم و زنگ آهنگی -
مجمعه بالکسر آله عجمت کردن -
مجمعه جایی حکم کردن -
مستوشمه زنی که بردست خود نقش شود
فرماید -

مسمومته بالغم وتشدید واد چرا نیده شد
و نشان کرده شده -

مسیلمه به تضعیف نام مردی کذاب دعوی
بیخا بری میکرد -

مسیلمه پرده که در دیکر می باشد و یا بجز
سکیم بیرون می آید -

مصمت بالغم آگنده میان غلای
بحرف واسپ یک اسم و دری که بسته شد

و بالغم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شد
مقدمه که دال شد پیش روده و

پیش کننده مقدمه اکبش لشکریش و تاد
و به فتح دال پیش داشته شده -

ملحمة بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم -
ملامه عتاب و رسوائی -

ملمة بالغم و کسر لام و تشدید میم مفتوح
عادت و دنیا و کفایت سخت -

مومنة بالفتح معیشت چون نفقه و قوت
سفر و حج و محنت -

مانة بالفتح و کسر عزة و تشدید نون جای یقین
و ثبوت چیزی -

متانة استواری و استوار شدن و انجرتان
مشانة مای جمع شدن بزل آدمی حیوانات

محققة بالکسر استحقاق کردن -
محنة لمیه و آزارش -

مینه شهر و کنیز نام مای هجرت رسول الله
سلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب رضی الله عنهم

مراثة بالفتح زری و نرم شدن و عادت
مراثة بالفتح زری و نرم شدن و عادت

کردن بکاری و سخت شدن و نام مومنی
است و نام ماده شتری است -

مزینة بالضم فتح و اقید الیت از قبائل
بنی تمیم -

مسحمة بالکسر تخم بدان سنگ را شکند
مسخمة بالکسر خای معجز نوع دیگری است -

مطحمة گوشتی که به تابه بریان کنند -
منظمة بالفتح و کسر طاء و تشدید نون جای

گمان بردن -
منومة بالفتح یاری دادن -

منعة بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار
محرکه های انبوهی شکر و مردم -

مکانة جای و جایگاه شدن -
مکنة بالضم قدرت و توانگری و بالکسر

سومار -
منمة بالضم و تشدید نون قوت و نیرو و بالکسر

مکونی و احسان کردن بالکس -
موضوطة به جواهر آراسته و زره و حلقه

یافت -
مروقة به فتح کوی است در مکة معظمه و

سنگ سفید در شده -
مروقة به یمنین و مروقة به غنمین و

تشدید و آدمی ماخوذ از مرست -
مسیبوت علت سبب داشته شده

و معنی سبب گزشت و مرده و بهوش -
ملکوت پادشاهی و تصرف در چیزی و

عالم ملکوت عالم ابر و ارج و عالم ملک عالم
عالم ملکوت عالم ابر و ارج و عالم ملک عالم

اجسام -

موات بالضم مرگ بالفتح چیزی که روح
نداشته باشد و زمین که مالک اشتر باشد

موت مرگ -
موقوت رقت کرده شده -

متردیه آنچه از جای بلند افتد و میر
مدیر بالضم کارد -

متردیه بالکسر شک گمان -
متردیه شعر که برای مرده گویند و ادعای

ادعای -
مزینة به تشدید یا افزونی -

ماشیتة روزه و شتر ماده بسیار بزرگ
بسیار فرزندان و مال نامق یعنی گاو گوسفند

و جز آن -
مطحمة بالفتح و تشدید یا شتر سواری -

مقیبیت بالضم توانا و گواه و کفایت و روز
دهنده -

میمیت بالضم میرنده -
مینة بالضم امیدوار و در و زرمی

آبستن شدن ماده شتران و آن ابتدا
زمان رفتن زمره و باشد تا پانزده روز و

بالفتح و تشدید یا مرگ مایا جمع -
ماهمیة حقیقت چیزی -

میمیت بالفتح مرده و همچنین میت بالفتح
و کسر یاء شد و بعضی گفته اند میت

بر سکون یا آنکه مرده باشد و میت به تشدید
یا آنکه زرد و یک بر مردن باشد -

فصل الیم مع الشار

مبحث کاویدن مباحث جمع۔

مشت بالفتح وتشدید ثا دست به مندی
یا گیاه مالیدن تا پاک شود و سببت مالیدن و
دست رسانیدن به چیزی و تراویدن مشک
آب و دیگر روغن و جز آن۔

مشک بالفتح سه سه و بار سوم از چهار
تا ساز و بالضم و تشدید لام مفتوح سه
کرده شده و سه گوشت و سه یک کرده شد و غیر
انگور و جز آن که دو بخش آن بخوشیدن رفته
باشد و یک بخش مانده باشد و لب ادریس
به ایشان عکس و هم نموت و هم سلطنت
داشتند و لهذا ایشان را همس مشک گویند۔
مختش بالضم و سکون جیم و فتح آتشید
تا از یخ برکنده و از یخ برکنده و بجز یک
دروزن مستغلن فاعلان مستغلق فاعلان
و چون بعضی اجزای او را نیز و سبب مفاعله
فعلاتن مفاعله فعلاتن شود۔

مشت بالفتح مالیدن و سودن و چیز
در آب گذاشتن تا بگذارد و لمیدن و غفل
انگشت را۔

مستغیش و یا خواه۔

مغش بالفتح عیب ناک کردن و بجا برو
کردن کسی و مالیدن دار و حیسانیدن
آن در آب و زدن کسی را زدن که سخت
نباشد بالکسر نیک گشتن گیرنده و اندازنده

کسی را۔

مغاث بالضم داروی است و آن پوست
یخ انا صحرانی است۔

مغیث بالضم فرادرس و بالفتح گیاهی
که باران بر او برسد و او را بر زمین اندازد
و بخمن مغوث۔

مکث بالفتح و زنگ کردن انتظار کشیدن
و دنگ آتشکی و بالضم نیز آمده۔

مکت بالفتح پیر بانی کسی را از کار
بازداشتن و بزبان وعده دادن و بدان
وفاء نمودن و وقت آینه منگی تاریک شب
بر روشنی آفتاب۔

موت بالفتح سودن چیزی در آب و
حیسانیدن و تر کردن۔

موروث به میراث گرفته شده۔
میراث از مرده باقی مانده۔

فصل الیم مع الجیم

ملج بالفتح و سکون همزه آب شور قلخ
مشلوح برف زده و مشلوح انوار
افسرده دل۔

مج بالفتح و تشدید جیم ماش و انداختن تیر
و خیزانیدن و انداختن هر چه باشد چکیدن
نقط از قلم۔

ملج به تشدید جیم سیری که خیزانیدن
ادمی رفته باشد و از غایت سیری نتواند
نگاه داشت و مردان دان و فاقه که آبانی

و هن آن میرفته باشد۔
مجلج بالضم خیزانیده شده و باران
و غسل و عبادت هر چیز۔
مج بالفتح جلبانیدن و گویا پر شود و جماع
کردن۔

مدرج بالجمع راهها۔
مدرج بفتح میمر سکون ذال معجر و کسر
پدر قبیلہ ایست از یمن۔

مرج بالفتح پیراگاه مروج جمع و پیرا
گذاشتن ستور و گذاشتن دو چیز را
با هم قال الله تعالی مروج البحر یعنی انداختن
ناظم بجزر البعد از آن که خون بسته شد باشد
و مروج الخطا معنی است بخراسان مروج

را به طبع معنی ست بسم و لیم المروج روز
جنگ به تختین جنبیدن خاتم و دخت
و در آیمختن و در هم شدن و آشفته شدن
کار دین و ازین جاست هرج مرج
و به جهت مناسبت هرج مرج را بسکون
دائیز خوانده اند۔

مریخ آیمخته و در هم شده۔
مارج شعله آتش که دوزداشته باشد
مرج بالفتح انگین و آیمختن شراب و
جز آن و بکسر و فتح زادت شدید جیم نیزه
گوتاد۔

مرج بالکسر میختن چیزی به چیزی و
کینیق که از آیمختن چیزی با هم رسد و آنچه
شراب را بدان آیمزند و سرخی و کینیق که

از امتزاج چهار عنصر بهم رسد -

مزاج بالکسر نه که بسیار شود کند -

مزاج بالکسر نه که یکجا قرار نگیرد -

مزاج بالفتح آمیختن -

مزاج آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج -

جمع و نطفه امشاج آب مردوزن بهم آمیخته -

معراج بالکسر بیان معارج جمع و منه

لیله العراج -

معراج بالفتح و الکسر بیان و محل برآمدن

و بالضم و تشوید بار مفتوح جامه است

معراج بالفتح پشابه رفتن سبزون بچه شتر پشیا

مادر را -

معراج بالفتح و ضم صین اسپ خرد با و تیز رو

و بالضم و فتح و او تشدید جمیع کج و نارس است -

مفسر معراج بر وزن محسن مایکان جزیره وار

و بر وزن محدث و در کننده اندوده و بر وزن

مخشانه زیرا که فرجه دارد -

معراج بالفتح بلب گرفتن کوه کبستان را و

کشدن شیر را -

ما کج به فتح لام چیزی که معماران بدان گل

را بر دیوار اند معر بلک -

منزوع عجم جنبیده و از جای برخاسته -

منذ مع در هم رفته -

منذ کسح در آمده در چیزی -

منهاج بالکسر راه راست و همچنین منج بالفتح

و نام کتابی است مناهج جمع -

منعرج میل کردن گاه وادی به طرف راست

یا چپ -

موتوج معرب موزه -

موج بالفتح حرکت و اضطراب کردن و

بر آمدن آب ببالا و بر آمدگی آب و باره آب

که در حرکت باشد امواج جمع -

مواج بالفتح و تشدید و او بسیار موج ز

ماج شتر تک غیر غلیظ -

مراج بالضم و فتح با جمع هجوه و معنی آن گذشت

فصل المیم مع الحاء

مع بالفتح آب کشیدن از چاه و جز آن

و بلند شدن روز و دراز شدن چیزی

و دراز کشیدن و انداختن شاش و باد و

جز آن در کار کردن -

ما صخ آب کشنده -

متوج بالفتح آب کشنده و جایی که از آن

آب بدست توان کشید به دلو و عقبه دور

مجدح بالکسر حمیه ست سپلو که بیان

پست ما آغشته کنند و ترسانند و ستاره است

و بضم میم و فتح جمیع و ذال مشد و مفتوح شرابی

که آمیخته و مخلوط باشد به چیزی -

مجدح بالکسر کنار دریا -

مجدح خون قصه کرده شتر که در قوط

ایام جاهلیت میخوردند -

مع بالفتح و تشدید عا جامه کهنه و کهنه شدن

جامه و بالضم زوده میفند -

مجاج بالفتح و تشدید عا آنکه به سخن دل

خوش کند کسی را -

مدح ستودن و تسلیش و همچنین مدح

مدح بسیار تسلیش کننده -

مدح به فحشین بهم سودن دوران و در

مدح به فحشین سخت شاد شدن -

مدح بالکسر تشدید و سخت شاد و

همچنین مدح بالکسر -

مدح بالکسر شادی و چشم بسیار اشک

بالفتح جای راحت و تسلیش و مدح الوداع

کتابی است در علم صرف -

مدح بالفتح شادمان -

مدح بالضم صاحب راحت و نشاط و

اسپ پنجم از ده اسب -

مدح بالکسر جوی که در زیر انگور گذراند

و درخت که از آن زمین بردارند -

مدح بالفتح خوش طبعی و طرافت کردن -

مدح بالضم خوش طبعی و ذائل کرده

شده اسم مفعول از احتم و بالفتح و تشدید

بسیار مدح کنند و بالکسر اسب که خوش طبعی

مدح بالضم و فتح ذای اول و کسوم

دور کننده -

مدح بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه

کردن و جماع کردن و بهر همیشه بریدن و بالکسر

پلاس اسماح و مسوح جمع و به فحشین هزاران

بهم ساییدن -

مسوح بالفتح داروی که به چیزی مالند -

ما صخ دست به چیزی رساننده و شتری که

آرنج اوباید و خون آلوده شود -
 مساح بالفتح و تشدید بین بسیار بچایند
 زمین -
 مسیح دوست و بسیار مساحت کننده دروغ
 گوئی و باره فقره و زربله سکه که سکه اش سائید
 باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک پیر و ندارد و لقب
 علیه علیه السلام و لقب جلال میسر بر وزن میکنز
 است و مسیح بر وزن میحج لقب علیه علیه السلام
 مسطح بالکسر استون خیمه زمین هموار و بالفتح
 مونی که خرمایا گندم در آن اندازند خشک شود -
 مستراح بالضم متونی و جای آسایش و فرا
 مستترح طلب امت کننده -
 مسلح گذرگاهها و جایهای ترس خوف
 زمین -
 مشرف روضه کرده شده -
 مشرب بالضم و تشدید برادر مکسوه شربت
 کننده و به فتح را شربت شکر کرده شده -
 مصوب بالضم رفتن و کهنه شدن جای
 و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن یا
 و منقطع شدن و پیری شدن و پدید شدن
 و در خاک رفتن -
 مصباح بالکسر چراغ و پیا که در در و صوبی
 خوند و شتر ماده که صبح خیز چون آفتاب
 بلند شود و بجزارد -
 مصالح چیزی که بدان صلاح چیزی را دهند
 ضد مفاسد -
 مضح بالفتح عیب کردن و ابرو کس برین -

مطحح جای انداختن چیزی مطاح جمع -
 مطحح جای افتادن نظر -
 مضرح بالضم و کسری شد و فرحت
 و سنده و داروی مقوی دل -
 مفتاح بالکسر کلید مفلیح جمع -
 مفتح بالکسر کلید بالفتح خراده مفتاح جمع -
 مفراح بالکسر بسیار شادی کننده -
 متقلح زینتها -
 ملح بالکسر نمک شیر خوارگی و بیهوشی
 شیر شتر در طعام مردم خر کرده و بالفتح شیر دادن
 بچرا و شور و خوراندن شتر را و نمک در
 طعام کردن و نمک بر خور و چیزی داد
 و بهر دو بال طهیدن مرغ و ملاح اینجا
 ماخوذست و به فتحین آماس یا شنه اسب و
 بالضم و فتح لام سخنهای خوش و نیکین جمع طوطی
 بالضم و بالضم و کسری لام و حای مشد و الحاح
 کننده -
 ملیح نمک سود و نیکین و چاه شور و بالضم فتح
 لام گروهی است از قبیل خزاعه -
 ملح بالکسر جمع طبع و بالضم نیکین و بالفتح
 و تشدید لام شور و گیاه -
 ملح بالضم شور شدن -
 ملح شور -
 ملو بالکسر پایی که زود تشنه شود
 و مرغی که بدم بندند برای صید مرغان و آترا
 به فازی پای دام گویند -
 ملح بالکسر لالان شتر که دوش ستر را

بگرد و سخت الحاح و مبالغه کننده -
 منح بالفتح دادن -
 مناح بالفتح لوح کردن -
 منح تیر قمار که نصیب نه دارد -
 منوح بالفتح شتر ماده که با استن شیر
 و همچنین مانع -
 منقح بالضم فتح لون و قاف مشد پاک
 کرده شده و کبر قاف پاک کننده -
 مانح بخشنده -
 منح بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن
 و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد
 سلطان -

فصل الیم مع الحاء

مح بالضم و تشدید یا مغز استخوان و غده
 باره از آن و دماغ و خالص چیزی -
 مدح بالفتح بزرگ شدن -
 مروح بالفتح مالیدن روغن و جز آن و
 و رشت و جوب زیرین آتش زنه که آنرا زنده
 اسفل گویند و جوب بالا را اعفار به فتح نیز
 و به زنده اعلی گویند -
 مروح بالکسر تشدید را نام ستاره است
 مشهور و در فلک پنجم که بفازی آنرا بهرام گویند
 و تیر چهار پر و نشانه -
 مسح بر گردانیدن صورت به صورتی بدر
 از صورت خستین و رفتن مزه چیری -
 مسخ زشت بی نمک و گوشت به مزه و هر چه

بے مزہ باشد۔

مشاخ پیران جیشخ۔

مضمرح بالغم فریاد رسدہ۔

مطبخ بالغم جایی بخشن و بالکس طرف بخشن و آذ

بخشن و بزم میم و فتح طاد کسر بای مشد

اول بجز سوسمار و جوان آگندہ گوشت۔

ملخ بالغم قمار سخت و رفیق سخت و فتن گرن

کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن

دندان و جزان۔

ملخ گوشت بے مزہ۔

منتخ و منفاخ بالکس دم آهنگان۔

منتخ بالکس نخی بآن موی بر کنند۔

فصل المیم مع الدال

ما و بالغم و سکون ہمزہ گیارہ نرم و نازک و

جبیدن گیارہ و شاخ از غایت نازکی و سیر

میسر و بالکس و مان و بالغم فتح لای مشد سرد

کرده شدہ و نام نحوی ست مشہور و بکسر

سرد کنندہ۔

محمد بالغم بزرگی ہمزہ گار شدن و علف دادن

پار یا پار چنانکہ ریشود و غلبہ کردن بر کسی

بزرگی فام ما و رقبیلہ کبیت بنو محمد بنو نسل

محمد و صاحب بخت و روزی و نام حکیم

شانی عن نومی۔

محو و بالغم بے سیری و فراخی رسیدن شتر

مجید بزرگوار و گرامی و همچنین ما جد

محو و بالغم و تشدید را مفتوح بر نہ کرد

شدہ و بکسر ابر نہ کنندہ۔

محمد و بالغم و تشدید دال کس و لو کنندہ

بفتح دال نو کرده شدہ۔

محمد بفتح میم و کسر تاسی مشاۃ فوقانیہ

مقام اصل و جایی مانند و بودن۔

حمید بفتح میم و کسر حا و سکون یا برگردیدن

و جایی برگردیدن۔

محامد تاشیا و حصلتہای نیک۔

محمود مستودہ و نام فعلی است کہ ابرہم

اورا بر سر کعبہ آورده بود۔

محمد بسیار مستودہ شدہ۔

محصد بالکس داس کہ بآن حلف دروند۔

مخف و مخدوم۔

محمد و بالغم و کسر دال مشد و تیز کنندہ و جد

کنندہ و بفتح دال تیز کردہ شد و صد کردہ شد

مخضو و درخت پاک کردہ شدہ از خار۔

مد بالغم بخشش و آب خیر و آب سیح بسیار

و افزونی آب خلاف جذر و کشیدن و مداوہ

دوات کردن و در گراہی فرو گذاشتن آرد بر

آب افشاندہ و بیشتر دادن و دراز شدن چیز

و ہلت دادن و انداختن نظر بسوی چیزی

و خط کہ بر آلف نویسند و در اصطلاح اہل ریاق

چیزی دلالہ بالای حساب نویسند و دالہ ہزار

ہندسی روز و وقت چاشت گاہ و دالہ بفرسیدن

گاہ نظر و بالغم بپانہ است و آن دو رطل است

ایک رطل و ثلث یا پری و دکنف دی مستوی

الخلقہ چون ہر دو کف را دراز دارد و بر سائر

از چیزی و صاحب تاملوس گوید تجربہ کردم

بتحقیق پری دو کف را موافق آن پمانہ

یا فتم ابداد جمع۔

مد و بفتح تین یاوری و یادہ۔

مدید کشیدہ شدہ و دراز و بجز دوم از بجز

عروض و آبی کار و یا کنجد یا جبران باشد

و بجز نور و شتر و ہند و مونی ست نزدیک کرد

کیا ہے ست۔

مد مد بفتح ہر دو میم بر لے آب رسن۔

مداد بالکس سیاهی کہ بدان نویسند و کسین

در وزن چراغ و نمونہ و طریقہ۔

مرد و بالغم بے ریش شدن و از حد در گذشتن

و بالغم بے ریشان جمع آمد و بفتح تین برآید

و در آب غیاسیدن و تر کردن چیزی را

و نرم کردن و میوہ تازہ الاک و بفتح تین و

تشدید دال گردانیدن و قبول نہ کردن۔

مدید بالغم تفر و سرکش و بیرون روندہ

از فرمان خدای تعالی مردۃ یہ فحشین جمع

و ضربا بے تر کردہ و نام قفل و نام قلعه است

و بالغم ارادۃ چیزی کنندہ و بکسر تشدید

را بسیار سرکش۔

مد و بالغم پد قبیلہ از زمین و ارادہ کردہ

شدہ و بالغم کردن۔

مد و بالکس میل و تیر چرخ و آہن و ہنہ

لبام۔

مد و بالغم را راست مرشد مد و بالغم

مد بہمد و سکون دوم و کسر سوم ۱۲

و کسین راه راست نمایند -
 مرید بکسریم و فتح بجای نشانند شتر و
 آن در جای که خمار خشک کند -
 مرصد بالفتح بجای نگار داشت موضع چشم داشت
 و انتظار چیزی مراد است -
 مرصا و بالکسر راه که در آن انتظار کسی نماند -
 مرید افزون و افزون کرده شده -
 مرزا و بالفتح افزون کردن و توشه دادن مراد
 واحد -
 مرزو و بالکسر نخ در آن توشه کنند -
 مسد بالفتح نیک تابیدن ریسان دقوی
 خلقت گردانیدن و تختین ریش و دخت
 خرما و ریسان بیف خرما و برگ خرما و ریسان
 و پوست شتر -
 مسا و بالکسر خیل نگین -
 مسد بالفتح و کسر جیم و بر فتح نیز آمده عبادت
 و فتح جیم پیشانی و بجای سجده دادن -
 مستعد ساختن و آمادگی چیزی کننده -
 مساجد جمع مسجد اعضاء هفت گانه -
 مسند بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و غایت
 و خطی است که قبیل جمعی بنویسند و بالضم تشدید
 وزن مفتوح برافراشته شده -
 مشهد جای حاضر شدن ملائک شهادت گاه
 مشهور و آنچه بر آن گواه شوند و روز عرفه -
 مشید بالفتح گنج کرده شده استوار و محکم کرده
 شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای مفتوح
 بر گنج افزاشته و بلند کرده شده -

مصا و بالفتح بالای کوه -
 مصد بالفتح کیدن و خوردن آب بان
 و شیرستان و جماع کردن -
 مطر و بالکسر نیزه کوتاه که بدان صید کنند
 بالضم و فتح طای مشد و کسر مستقیم و بر یک
 و تیره -
 مطرو و رانده شده -
 معهد بالفتح عهد گاه و منزل و ما و ائ مردم
 معهود و قرارداد شده و دانسته شده -
 معبد بالفتح عبادت گاه و بالکسر سبک
 آن خاک بر دارند و بالضم و تشدید بای
 مفتوح راه نرم و هموار و رام و نفس زبون
 گشته و مرد اکر ام نموده -
 معا و بالفتح باز گشت علم آخرت -
 معد بالفتح رفتن و میر کردن و بزودی
 ربودن چیزی و تازه و تیر و نازک دونه
 و چست و چالاک و تیر و شتاب و فتحین و
 تشدید و ال نام مردی از اجداد رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و گوشت زیر شانه و جای
 پای سوار و بالضم و کسر عین آمده و بالفتح عین
 آماده کرده شده -
 معد و و شمرده شده و چیز اندک -
 معرب بالضم فتح عین دایمی سوده و گوی
 و بدخوس -
 معصد بالکسر باز و بند و اس که بدان
 درخت و گیاه بزنند و بالضم و تشدید ضاد مفتوح
 جامه که علم بر باز و دار و شتری که بر بازوی

او داغ کرده باشند و کسر و خرمای ناخته
 که بخی در طبیعت در یک جانب او ظاهر شود
 معضا و بالکسر باز و بند و خنجر که قصاب
 بدان بخوان برود و دال و جز آن که در بازو
 کند و خنجر که در بریدن درختان بکار داند
 معقد جای بستن و پیوند دادن و بالضم
 و فتح قاف مشد بسیار بسته شده و سخن
 سربسته و غامض -
 معاهد بالضم و می و هم عهد بیان و همچنین
 معاهد و بالفتح مواضع عهد -
 معد بالفتح نیاز پروردن و نازک گردانیدن
 و بسیار خوردن آب و شیر خوردن و نازک
 را و شیر خوردن بچه شتر و موسی پیشانی آید
 کندن آمو می سفید بر آید و شیر ترش و منخ
 شرخ و بسیار نازک باد بجان و سپیدی
 پیشانی اسپ که از موسی کندن شده باشد
 مفقو و یافته نشده -
 مقصد میانه روزه و حد وسط نگاه داشتن
 مقو و بالکسر ریسان که در لجام و هار بندند
 و آن را به فارسی پالنگ گوشت کش گویند
 مقعد بالفتح نشستن و نشستگاه و دود
 بالضم ننگ پستان دختر که نوب آمده باشد
 متقلد و مقلد و بالکسر کلبه مقالین جمع
 متقلد بالفتح موضع حاکم کردن شمشیر از
 دوش و بالضم و تشدید لام کسور و بر و
 فتح لام ای و شتری که نشانی بر می ملا
 قربانی برگردن آن بسته باشند -

مقتد بالفتح ہی ست به شام و شراب مقدی
که از غسل سازند منسوب است بدان -

مقتد بالضم و تشدید نون مفتوح است بکسر
آمینة و همچنین مقتود -

مکو و بالضم استادان و قسیم بودن بجائے و
بالفتح ناکه کثیرا و کم نشود -

مکا و بالفتح بدخواستن -
ملد و فتمین ازگی و درخشندگی روی -

ملشد بالضم و فتح تا دجا پناه گاه -
ملی بالضم و کسر عازراه حق برگردنده و فاق

بیدین -
ملبد بالضم و فتح لام و بای مشدد بر بهر گشته

ممد بالضم و تشدید رای مفتوح بنای نشان
و ساده و بلند و هموار -

مهمد گزده شده و نیکو کرده شده و هموار
ممد و کشیده شده -

ممتد بالضم و فتح تا و تشدید دال کشیده و دان
شده -

ممد بالضم و کسر میم و تشدید دال مد و دهنده
منفرد و تنها -

منفرد و تنها -
منفقد بسته شده -

منضو و برهم دیگر چیده و همچنین منضد بالضم
و فتح نون و ضا و مشدد -

مند و بالضم و فتح نون و کسر ال مشدد
درنده و عیب آشکارا کننده -

مو و و دوست داشته شده -
موعد بر فتح میم و کسر عین زمان و عدو و عدو

کردن و جای و عده -
مولد بحکم لام زمان و ولادت و جلا و لا و

مولو و زائیده شدن و جی زمان زائید
نیز آمده -

مور و بالفتح و کسر اجای آب خوردن و
آب خوردن و خورد آمدن -

همد گهواره و گسردن و زمین و برهنه
که برای کودک هیاء و هموار سازند -

هوا و بالکسب و لبساط و فرش -
میعا و بالکسب و عده کردن با یکدیگر و زمان

و عده و موضع و عده -
میلا و بالکسر نسان و ولادت -

مید بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و
خرامیدن و میل کردن و طعام دادن

و خوردنی آوردن برای عیال یا برای
کس دیگر و معنی غیر نیز آمده مراد ف بید -

کوک و گوید و کند و بختنیف لام و تشدید ال
چیزهای لذیذ جمع ملذذ -

ملذ و منشد بالضم ابتدای زبان -
میبد بالفتح و کسر لای شهرت نزدیکی

و از اجاست قاضی میر حسین میبندے
و مشهور در فارسی دال ممل است -

فصل المیم مع الراء
مار بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن

و فساد و ایختن -
ماثر بالفتح و همزه آثار و نشانی

نیک کار را پسندیده -
مالور میم در امر دین و جز آن -

مالور نقل کرده شده -
ماجور را بر داده شده -

ماخور خوابات -
مونخر بالضم و سکون همزه و فتح خا و ناله

چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خا و پس
داشته شده و منتهی است از منازل قمر

میسور و برزیر و مقبول الطامه و
نیکوئی کرده شده -

میسر اسراف کننده -
میشیر بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح

هلاک کرده شده -
مستر بالفتح و بای شاة کشیدن رسیان

و جز آن و بریدن چیزی و اناختن و
جلع کردن -

ممشو و بالکسب وزن مشر و ستار مشا و
جمع و همچنین مشوا و بالکسب و جمع

مشج و بالکسب سنگه که آن تیغ و کار و نیز
مغمو و بالضم و کسر او مشدد و تعویذ فروش

معا و جای پناه و پناه دادن -
ملذ بالفتح دروغ گفتن و نیزه زدن و

در از کردن اسب دست خود را در دود
طا و بالفتح پناه گاه و تشدید لام دروغ

Marfat.com

محرم الفتح و سکون جم شکر گران و خریدن
چیزی بچکه که در شکم چهار پای باشد و فحش
تشنه شدن و گران بار شدن ماده گویند
از بچه که در شکم اوست -
محرم رالفح جای کشتن شران مجاز جمع -
محرم بالکسر الضم آنچه حمزه آتش در آن کنند
و آنچه بوی خوش در آن بسوزند -
مجدور آبله دار -
مجدور بالضم و تشدید دال آنکه آبله در آبله
داشته باشد -
مجدور آنچه ازان ترسیده شود -
مخطور حرام کرده شده و منع کرده شده -
محض الفتح سبیل قاضی و کسی که غائب است
نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب -
محض بالکسر اسب بسیار دونه -
مختصر حظه کرده شده -
مختصر جمع شدن گاه مردم روز قیامت
مختصر حشر کرده شده -
مختصر بر بنه کرده شده و مانده شده -
محرم بالکسر نستان و گوشه چشم که از نقاب
منکشف شده باشد و الفتح گرداگرد چشم و
شهر ولایت محاجر جمع -
محرم و کم میزان -
محرم بالکسر تیر چرخ دولاب و دولاب بران
گرد و چوبی که مجری آن بین کنند باصلاح
ریاضی خطی که میان دو قلب پیوسته است
محرم بالضم و تشدید را کسور نویسنده و

داو از کنده و به فتح را آزاد کرده شده
و نوشته شده -
محرم الفتح شکافتن کشتی آب را و بانگ
کردن آن آب در زمین را و کردن
و همچنین محرم بالضم -
محرم الفتح از ناست گاه و باطن و درون
چیزی خلاف منظر و بالضم و کسر با خبر
و به فتح با خبر داده شده -
محرم بالضم و تشدید میم مفتوح مرشته شده -
محرم بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین
بکون و فحش کونخ مدره واحد و در
شهر نام دهی است بزمین و بالضم و کسر دال
و تشدید را ایدار کننده بول -
محرم و دور کرده شده -
محرم بالکسر بسیار بارنده و باران -
ماوراء نام بخیل است -
مدیر بالضم دور دهنده -
مدار جای دور و گردش و بالضم دور
داده شده -
مدثر بالضم و تشدید دال مفتوح و پای
مکسور ذار پوشنده یعنی جامه -
مدور دور داده شده -
مدیر پس روزه خلاف مقبل بالضم و
تشدید بای مکسور تدریج کننده و به فتح یا
پرورده شده و تدریس کرده شده و بنده
کسب زمرگ صاحبش آزاد شده باشد -
مدکار بالضم و دی و زنی که همیشه از و پسر

حاصل شود -
مذکر بالضم و تشدید کاف مکسور یا دو مبنده
و به فتح کاف یا داده شده بر خلاف
مؤنث -
مذکر تقصیبها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذکر
تقصیب و آنچه در حوالی تقصیب باشد
مذکر به فحش گنده شدن و تباه شدن
بیضه و جز آن -
محرم بالضم و تشدید یاء و یاء قبله است
از تسم نام دارویی است و بالفتح رس
و کله و گدشتن و رفتن و همچنین مردور -
محرم بالکسر بار با جمع مرة و درخت تلخ -
محرم مرد توانا و باز مهرب در سن دراز سخت
تافته -
محرم بالضم نام مردی از طایفه که خط نبشته
او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه بجد
نامهای هشت فرزند اوست و ایشان
آل مرام گویند -
محرم به فتح هر دویم سنگیت معروف
سپید درم و آن را رخام هم گویند -
مزار جای زیارت -
مزر بالکسر و فتح یای موعده قلم که بد آن
نویسند -
مزر بهر بالکسر ساز عود که می لازمند -
مزمز بالکسر نانی که سینه از نذر امیر جمع
و مزمز را و آنچه از نذر با و از خوش
میخواند جمع مزمز و مزمز است -

مز بر سخت دل و صلب -

مز را بالکس قلع ارزن وجود مردان و

بالفح آتشامیدن چیزی بخت جاشنی -

مسطط بالضم راکنده و فاش و آشکارا

مسططار و مصطط بالضم شراب ترش -

مسطط و مصطط گماشته شده و سلسط گشته -

میر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یا می شود

جامه که در آن خطها بصورت دوان چرم

کرده باشند -

مصور بالکسر میگوید بالش از پوست دام مرد

و بالضم و فتح بین دواد شد و خندق کشیده

شده و دلو را بر آورده شده -

مسما را بالکسر میخ مسامیر جمع -

مسکیر بالکسر آنکه شراب بسیار خور و بسیار

مسحر بالکسر خور به آن آتش افروزند

و همچنین مسار بالکسر بر آگیزنده جنگ چیز

و ساز و بالضم و تشدین مفتوح آنچه قیمت

او بازار در -

مسبار بالکسر میگوید که جراحت فرد بر زانو

معلیم شود -

مسنح بالفح انفسک داشتن و بالضم و

تشدید خای مفتوح رام کرده شده -

مسطط بالکسر آلتی که بدان سطر یا درست

کند و بالفح جای سطور -

مسخور بر کرده شده و افروخته گرم کرده شد

مستمر بالضم و تشدید را استوار و روان

مستشور بالفح زای میجو که آن بلند شد

فعل و مفعول هر دو آمده -

مستشار بالضم آنکه با او مشورت کنند

مستشیر بالضم فریه و آنکه با کسی مشورت

کن -

مستور پوشیده شده و پوشاننده قال

تعالی ججا بالمشور -

مشعر بالفح نشانه و حاسه از حاسه

و بالکسر نیز آمده مشاعر جمع و شعر الحرام

سب و در که -

مشجر بالفح درختان و بالکسر میگوید که جامه را

بر اندازند و بگوید که در مهودج باشد مشاجر

جمع و بالضم و فتح شین و تشدید میم مفتوح

جامه که صورت درخت داشته باشد -

مشحمر بالضم میم و سکون شین و فتح میم

دوم و کسر خای میجو و تشدید را که بلند

مشفر بالکسر شتر -

مشکور پسندیده و ستوده -

مشور بالکسر و فتح و او و جیست که بآن

عسل را میگزیند مشاور جمع -

مشار بالفح خانه مکنی عجیب و همچنین

مشار و بالضم اشارت کرده شده -

مصر بالکسر امصار جمع و نام شهر است معروف

و حد میان دو چیز و مصران کوفه و بشره

بالفح بر انگشتان دو تشدید شیری که در

پستان ماده باشد و بقیه شعر پستان و بالضم

و کسر صاد و کسر ارشد استاد و بر کج

مبصر بالکسر و باز گشتن و جای باز

گشت در و و مصران بالضم جمع -

مصور بالفح ماده بز و ناو که الی که شیر را

و همچنین ماصر -

مصدور را آنکه در وسینه داشته باشد -

مصدر صادر شدن و جای باز گشتن

و بد آمدن و کلمه که از آن افعال صفا

اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشد

مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان

سخت سینه -

مضمار بالکسر میدان واسط میان

باریک جای که حیوان را دارند و فریه

سازند و آن قدرت که حیوان در آن

فریه شود و آن چهل روز باشد -

مضمض بالضم نهان کرده شده و بالضم و تشدید

میم اسب فریه کرده شده -

مضطر بر آمدن و بچه چاره -

مضور بالضم ترش و زبان گزنده شدن

مضر بالضم و فتح صاد و نام پدر قبیل است

باضر شیر ترش زبان گزنده -

مطر بالفح یاریدن و شب بفتن اسب

بفتیق ایران و بالفح و کسر ابارده و همچنین

مطر بالکسر شسته بنیایان بآن بنا را راست

کنند -

مطهر جای طهارت و بالضم و کسر می می شود

طاهر کننده و بفتح ط طهارت کرده شده -

معشار بالکسر یک -

معشر بالفح ده و گروه مردم که با هم

زنگانی و معاشرت کننده معاشرت جمع
معسکر بالضم فتح کاف شکر گاه و به کسوف
معذار بالکسر برده و پوشش معاذیر جمع
قال الله تعالى ولو اتى معاذیرہ
معیار بالکسر یانه و اندازه یا تنی گرفتن
زردیم و آله راست گرفتن ترانه
معصفر به کل کا بزه رنگ کرده شده
معصر تنگ دست
مجر بالکسر روی پوش و جمار ایستایی
و آنچه از لیف خرمانند جوال بافند
معطر خوشبو کرده شده
معطار زن و مرد بسیار عطر
معطر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده
معمر حای خزان آب علف و بالضم و فتح میم
مشد کلان سال و آبادان کرده شده
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر
کشتی و آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بای
مشد و تعبیر کرده شد و به کسر تعبیر کننده
معبر بالضم و تشدید را آنکه امتیاح به چیز
داشته باشد و روی سوال نداشته باشد
قال الله تعالى و اطعموا القانع و العطر
معبر به فتحین افتاد و روی
معبر بالفتح به شتاب رفتن
منقار بالفتح قاری که در کرده باشد
معبر بالضم و تشدید را غبار انگ تیره رنگ
معفور بالفتح آمرزیده شده و بالضم منع
مانند غسل شیرین که از خوب درخت روان

شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز
آمده مغافر جمع و همچنین مغفور و مغفایر
مغفر بالکسر خود
مغفور عرق شده
مغفر به فتحین گرفتن و منه قوله تعالى این
المفر و فتح میم و کسر و تشدید را بای
گریز و بالضم و کسر فاگر نیده و آنکه گاهی
کنده کسی که از آن بگریزد و شگافنده سری
به شمشیر و بالکسر و فتح فاگر گرفتن و ابی که
بران نیک توان که نیت از بای
مفر بالفتح و سکون قات و کسر آن چیز
تسخ و بهر دو فتحین تلخ شدن و ترش شدن
شیر و به فتحین و تشدید را بای قرار و آرام
و بالضم و کسر قات اقرار کننده
مقرر بالضم و تشدید را می مفترح قرار
و تقریر کرده شده و به کسر اقرار دهنده
و تقریر کننده
مقدور بالضم و کسر دال شد و تقدیر
اندازه کننده و به فتح دال اندازه کرده
مقدور را آنچه بران قدرت و توانائی
باشند
مقدور بالفتح و ذال می پدید آنکه مردم
از و اجتناب کنند
مقرر و رویش
مقشش بالضم و فتح نشین شد و پوست
دور کرده شد
مقام حریف قمار بانکه میل کردن

و بدستگلبیدن و فریفتن بهر گل سرخ رنگ
کردن و گل سرخ و نوع و نیت مکور
جنت و به فتحین و تشدید را معرک و بالکسر
بسیار برگردنده و رجوع کننده
ماکر و مکار بدستگال و حیل گر
ممرور گذشته و آنکه صفر بر غالب
شده باشد
مطر بالکسر بارانی
ممرقشش و تشدید را بگذرد و جای گذشته
منار بالفتح شاخها و علامات مناره
واحد و میل بلند را مناره گویند و بواسطه
آنکه علامت ست برای راه و غیره
آن
منشار بالکسر آره
منقر بالکسر کنگ که آن سنگ را شکنند
بالضم چاه خود و رنگ سر و پد قبیل از تیم
منقار بالکسر نزل مرغ که بدان وانه چنید
و آنچه بخار بدان چیزها را سوراخ کند
نفسر بالکسر نزل مرغ گوشت خوار و ریش
اسک از صدا و دلست باشد و مقدور
لشکر
منکر بالضم و کسر کاف انکار کننده و به فتح
کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشناخته
شده و نام مکی ست از دو ملک سوال
کننده در قبر
منحر بالکسر پیش سینه و بالفتح قربان گاه
منه هندی کسینی ۱۲

منحار بسیار کشنده شتران -

منحر بالکسر الفتح سوران بینی و همچنین منحر
منحر جمع -

منبتش بر آگنده -

منشور پراگنده کرده شده و فرمان مناشیر
جمع -

منشور در ناسفه و چیز پراگنده -

منشور بالضم ریزان و باران -

منشور بالکسر جای بلند که از جهت گل و خزان

سازند و و اعط و خطیب آن و خط و خطبه

خواند اسم آله است از نیز مجسمه بلند می بنا بر

مواخر بالفتح شکارندگان آب روندگان

د آب -

مور بالفتح راه و مخرج زدن و جنبیدن و

کشتن و بالضم بادیا گرد خاک آنرا پیر میزدند

وی گرداند -

مور فور تمام کرده شده -

مهاجر بالضم و کسر جیم هجرت کشنده و به

فتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان

هجرت -

مهاجر گداشته شده و ناحی و بهوده -

قال الله تعالى اتخذوا هذا القرآن هجورا -

هم و چهار بالکسر سخت بهوده گو و بسیار گو -

مهر بالفتح کابین کردن و بالضم اسپ کره

و استخرانی که بالائی سینه اسپ میباشد و

هیره ماده کره -

مهار بالکسر جکی که در بینی فشر کنند -

ماهر استاد و حاذق -

میسر بالفتح طعام و غله از جای آوردن

برای اهل و عیال یا برای فروختن و فائد

دادن -

ماهر آنکه برای عیال طعام از جای آورد

فائده دهنده -

میسر بالفتح و کسین قمار و قمار باختن و

بضم میم فتح یاوسین مشدد آسان کرده

شده و کسین آسان کننده -

میسر بالفتح آسان و آسان شدن

مصدر است بوزن مفعول -

میسر بالکسر زیغامه و شلوار -

فصل المیم مع الزاء

مهر ز آب ریز و جای طهارت -

مبارز بالضم آنکه با کسی به جنگ گیرد

متمم جدا شده -

مجاز بالفتح راه و جای گذشتن و کلمه که

در غیر معنی حقیقی مستعمل شود -

محر بالفتح و تشدید از مفضل و جای بریدن

مهر بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن

و باره بر کردن از خیمه -

مهر که میان چیزی محل استاده کن چیز

مهر بالفتح و تشدید را میگردان و بالضم

ترش و شیرین و بالکسر افزودنی -

مطرز بالضم فتح طاء و تشدید از زینت

واده شده و طراز کرده شده -

معر بالفتح بزرگی یا بسیار و همچنین معز

ماعر بزر و پوست ماغر و بز ماده -

معار بالفتح و تشدید عین خداوند بزر

معوز بالکسر جامه کهنه معاو و جمع -

معر به فحشین سخت شدن زمین و

جز آن و چیزی درشت و زمین سخت

مفرز بالضم و کسر اجد کننده و بفتح

را جدر کرده شده -

ممشاز بالضم جدا شده -

میسر جدا کننده و بفتح یا جدر کرده شده

مهمز و چهار بالکسر آهن پاره ستریز کرد

پاشنه موزه پیوندی کننده برای راندن

اسب آن را تمیز گویند -

موز بالفتح موز و کیله -

مواز بالفتح و تشدید و او کیله فروش -

میسر بالفتح جدا کردن

فصل المیم مع الیمین

ماس بالفتح و سکون پزه فساد کردن

و بدی فلک میان گرویی و بالف مرد

چست و شتاب سبک و بمعنی الماس

نیز آمده -

مالوس آنچه از ان امید بریده شده

باشد و بمعنی نوزید و لغت نیامده بلکه

بدین معنی آلس آمده -

مجلس به کسر لام جای نشستن و بفتح

لام نشستن - مخوس برتندگان ماه و آفتاب آتش پرتاب مخوس احد و صاحب موس گوید مخوس نام مردی است خردگوش که دین مخوس پیدا کرد مریخ گوی - مخوس بالفتح و تشدید سین محل جستن گ مخوس نگه داشته شده - مخوس بالکسر نيزه و بالضم فتح دال مشد بای آن پختن و قوم در بادیه و جایی که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند مخوس کهنه شده و ناپدید شده - مخوس جایهای درس گفتن جمع مدرسه مخوس بالفتح مرد بسیار عمارت کننده و ترک کردن خرماد را آب جز آن و انجمنت مید کو دک و دست به منزل پاک کردن و روش و خوشی چنین رس و رس در آفتاب ازدلو - مخوس بالکسر است به چیزی واکشی شدن و از کادی رنخ دیدن و درمان کردن - مخوس بالکسر سنگی که بچاه اندازند آدا شود که آب در آن هست یا از دام مرد است مخوس بالکسر سنگی که در رس بسته در چاه اندازند و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را بکشند بچاه از لای پاک شود یا سنگی که بر رسیان بندند و بچاه اندازند آب با عین آن معلوم شود - مخوس بالفتح و تشدید سین بسودن و	دیوانه شدن و دیوانگی - مخیس بالفتح سودن - مخاس بالفتح بسودن و جماع کردن مخاس بالفتح کار شوریده - مخوس بالفتح آب شیرین و نه شور و پیا معطس بالفتح و کس طار و فتح آن بینی - معس بالفتح جماع کردن و مالیدن و دلیری کردن و نیزه زدن - معاس بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در جنگ - مخوس بالفتح جای نشاندن نهال - مخیطیس و مقناطیس سنگ آهن با - مخس بالفتح دور کردن روده و نیزه زدن مخس بالفتح شوریدن و هم بآمدن دل مخوس بالکسر چیزی که در آن کمان هند و رسیانی که آسان را وقت دیدن و پیش گرفتن بر یک گیر از آن رس میروند و به هم میروند و فتح قات و او مشد و چیزی خمیده مانند کمان - مخیاس بالکسر اندازه و پانچ آن انداز چیزی گیرند - مقرش بالضم عمارتی که بر آن راه صورت قرناس یا خسته باشند و قرناس بالضم بینی کوه - مخوس به ضم میم و فتح قات اول و کسانی مرغی که طوق سیاه مائل به سفیدی دارد چون کبوتر و لقب عام مصر و اسکندریه	که بر حضرت علی الشهد علیه و سلم ایمان آورده بود او را از صحنای پشمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود - مخس بالفتح مکس تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیخ و همچنین مکاس بالکسر و خراج و باج گرفتن و خراج و ده یک - مخس ده یک گیرنده و خراج ستاننده مخس بالفتح غار کشیدن و سخت را زدن بفحشین آینه شدن تاریکی شب بارونی مخس ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ که بان استخوان خرما شکسته و خستر سخت جماع ملاس و ملاطس جمع - مخس دیوانه و دست را سانیده شده - مخوس بدخت - مخوس بنجای مجرتر گرگین - مخوس مردانگ گوشت - مخوس بگوف ر کرده - مخاس بالکسر زن چت و سبک مخس کهنه و فرسوده - مخاس بالضم آملر محرم و همراز باشد مخوس به هم و آرام دهنده - مخوس بالفتح ستر کشیدن - مخاس بالکسر شک میان کاداک که در آن چیزی کو بند داشته سخت خوار مخاس جمع - مخس بالضم اندازه گیرنده و در
---	---	---

ہند زبودہ زارا بر سین بدل کرده اند
آن در ہند مذکور خواهد شد۔

میس بالفخ خرامیدن دام درختی است

فصل الیم مع الشین

مایق معروف۔

میرقش اگر رنگ ہر کند۔

میرطش دلال کہ میان مشتری و بائع سودا

کند یہ سین ہلہ نیز آمدہ۔

محش بالفخ و تشدید شین آسیای کہ بد

گردانند۔

محش بالفخ تروزش و سوختن آفتاب است

و جز آن را و تراشیدن پوست را و جرح

کردن و بالفخ و تشدید شین حیش زار و ایک

حیش در آن کنند و الگسٹو حیش را

آن ی برزد آہن پارہ کہ آتش را آن حر

و ہند و مرد شجاع کہ جنبش آوردند لشکر بہ

محاش الگٹوی کہ از بر قبیلہ گرد آمدہ باشند

دزدیک آتش ایک یک سو گند خورد و عہد

کنند و بالفخ سوختہ رخت و تشدید شین

جمع محش است یعنی متعدد۔

مار ہوش حیران کردہ شدہ۔

مدرش بہ نچین سست شدن و نرم پی

شدن و کم گوشت شدن۔

مرعش بالفخ و الفخ و فتح عین ہلہ لوی

است از کبوتر کہ بلند دور تر میرود و ہوا

الذری گیرد شجر شمرم بر جہان رسیدہ

است بہ مانند کبوتران مرش۔

مرعش بالفخ و غین مع شمشیر و شام

مرز جوش گیاهی است کہ آنرا در

نگوش گویند و معنی آن در اصل مرزہ جوش

ست یعنی گوش موش بواسطہ شباهت

آن بگوش موش و همچنین مرزہ جوش۔

مرش بالفخ خراشیدن و شگافتن پوست

بہ ناخن و زمین کہ روی آن باران خراشید

باشد و خراشیدن مردش جمع۔

مش بالفخ و تشدید شین دست بر چیز

مالیدن تا پاک شود و پارہ شیر و شیدن

و پارہ را گذاشتن در پستان و سر استخوان

نرم را خاییدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر

و چیزی در آب غیسانیدن۔

مشاش بالفخ زمین نرم و استخوان

نرم کہ توان خاییدن و گرفتن چیزی مشاش

واحد نفس فلان طیبک لاشاش یعنی

کریم النفس۔

مشیش استخوان برآمدہ۔

مشمش بکسر ہر دو میم زرد آلود بہ فتح

اول نیز آمدہ۔

مشوش بالفخ دستارچہ کہ بدان دست

پاک کنند و بالفخ و تشدید و او مفتوح

پریشان کردہ شدہ و بہ کسر او پریشان

کنندہ۔

معاش معیش زندگانی کردن و

آنچہ بدان زندگانی کنند۔

معایش اسباب زندگانی جمع معیشہ

مفرش آنچہ جامہ خواہد رخت در آن

کنند و مفارش جمع و کریم المفارش آنکہ

بازان بزرگوار تر و تبحر و خویشی کند۔

منفوش از ہم جدا کردہ شدہ۔

منقاش و منقاش بالکسر نم بردن

روی بینی و جز آن بر کنند و آن را نیمہ

فابسی موجیہ گویند۔

میش بالفخ آینه تخت بشیم یا موئے

باشیر ز سپند نہان دامن زینار و چیزی

وپیدا کردن پارہ دیگر و ہمہ شیر پستان

دوشیدن۔

فصل الیم مع الصاد

محص بالفخ پای زدن آہوی مذہبہ۔

دویدن و خالص و بے غش کردن زربہ

گذازد و بالفخ و کسر حارسیان نرم وزہ کمان

محبص گردیدن از چیزی و بجای گردیدن

و اشتر استوار و قوی و همچنین محوص شدہ

محص بالفخ فتح میم شدہ بران کردہ

مخلص بکسر لام دوست خالص کہ دوستی

و محبت را از شائبہ بر یا خالص سازد و فتح

لام خالص کردہ شدہ۔

مصص بالفخ و تشدید ضاد یکیدن۔

مصص بالفخ مرغی کہ از ادویہ گرم چون

وسد اب پیکردہ در سر کہ پروندہ و طاعی کہ

از گوشت یا کبوتر نیم و چوزہ بمرغ یا سر کہ پزند

فصل لمیم مع الضاد

و بالضم نیز آمده -
مصا اقص بالضم فالص هر چیز و اصل هر چیز
نام گیاهی است -
مصا مصل بالضم اسی که ترکیب مفصل او
سخت و محکم بود -
معص بالفتح رگ پی در پی جمیع چنانکه
پای بدر و آید و گام خرد نهاده بر راه رفتن مانند
مردم پای بسته -
معص بالفتح درد کردن روده و پیش کردن
آن و فحش تشران نیک پسندیده -
مفراض و مفروض بالکسر افسوس و توبه
مقبض گردیدن از چیزی و جای گردش
مفلاص بالکسر تشری که در تابستان فریاد
مقصود مرغ بال پس بریده در صحن
پران و افتادن -
مقصص بالکسر فتح قات و تشدید صا و ا
مقبض بالکسر اسی که آن به دو دست چاربا
بندند در وقت درمیدن -
ملص به فتحین لغزنده و لمس شدن چیزی
چنانکه از کف را لمس شود -
ملخص پاک کرده شده و آشکارا کرده شده -
منمض و منماض بالکسر متعاش که آن
موی چسبند -
منمض نام نام -
مماض بر ریختن و باز پس شدن و خویش
را باز کشیدن و گریز نگاه -
موض بالفتح شستن -

محض بالفتح تشرخالص هر چیز خالص
خوار نیدن تشرخالص و دوستی خالص
کردن -

ماحض صاحب تشرخالص -

محض محض امل محض اندام زن که با
حیض است -

محض بالفتح دروغ زدن و جنبانیدن
دلو در چاه -

محض بالفتح دروغ مسکه گرفته و همچنین
مخوض -

محض بالفتح دروزه گرفتن ماده تشران
آبستن و این مخاض و بنت مخاض تشر

بچه به سال دوم در آمده -
مرض به فتحین بیماری و بیمار شدن و
نظر شدن چشم از کثرت نگاه باینها مختلف

مرض بالفتح ریاضت داده شده درام
نوه شده -

مرض جای گویند -
مرحاض چوبی که بدان جامه آویزند -

مضض بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن
و بدر آوردن جراحت کسی را و سوختن

سر به چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر
کلماتی که در نفی استعمال کنند مرادف لا -

مضض به فتحین سوختن از مصیبت
و همچنین مضض -

معص بالفتح و به فتحین ششم نام شتر و
دشوار آمدن بر کسی -

معرض جای عرض و پیدا شدن چیز
و بالکسر جامه کرده را در آن جلوه دهند

و عرض کنند بر خریدار -
معراض بالکسر تیر پر که از آتیر گز گویند

معارض لیس سخنانی پوشیده غیر مرتج
مفوض کار کسی و گذاشته شده و بجز

او کار به کسی و گذاشته -
مقرض بالکسر غنیمت و جامه بر متقاضی

مقبض بالفتح دست چیزی و بروزن
منزل و متعدد و متفرقه چیزی که بدست

گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن -
مقرض بالضم تشدید را بریده شده

مخض و مخاض بالکسر نفی کردن
است کنند و مبنای نام است شود -

مراض بالکسر بیمار مرض -
منبض بالکسر جنبه زدن -

منمض آنچه آن غله بر باد و مهندتا
پاک شود و بیارسی آزارش گویند -

فصل لمیم مع الطاء

مخط بالفتح کشیدن کمان و جز آن بیرون
گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی

مخاط بالضم آب بینی -
مخراط بالکسر گویند یا شتری که مادت

او باشد که از پستان او شیر اندک اندک افتد

مشیع بالفتح بلند شدن آفتاب در از شدن
و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی
مراد متوجع بالضم و چرمیدن و راجع آمدن
بوزن -
مشیع بالفتح بر خورداری یافتن و برخورداری
دادن و بے نیاز شدن از کسی درخت و ما
نیحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند لفع
انک چیز اندک زبون -
مالع در از اند هر چیز و رسنیکو یافته در از
رانج آمده و نید بسیار مرغ -
مشیع بر رفتن -
مشیع بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خورد
خواب شیر آغشته -
مشیع خواب شیر آغشته -
مشیع بالفتح تنگ جای و محل و آمدن تا
مگر در استخوان منگ سینه و بالکسر نای
مشیع بالفتح پاره از چیز گفتن و پاره را پنهان
داشتن و شاش انداختن و شهر شدن و
بدروغ گفتن -
مشیع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه
تواند داشت و مردی و قلم و دروغ گوئی و
آنچه کرد و در جانماند -
مشیع بالکسر پیورده شده -
مشیع بالضم و کسر را بادانی و مقدار یک
زرع نم بزین فرد و در و بر رخ را آنکه مادر
او اشرف باشد نسبت به پدر -
مشیع چراگاه مراتع جمع -

مشیع منزل بهاری چهار چار و بالضم
دفع را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه
مشیع بالکسر چهار یک غنیمت که بهتر
لشکر برای خمی ستاند اول باران و
بهاری و شتری که در بهار زاید -
مشیع بر وزن ریح آبادان و چراگاه
فراخ آب علف -
مشیع بالضم دفع را مرغی مت -
مشیع بلند داشته و برداشته شد و در
پیش داده شده در قاترین -
مشیع بر فتح میم و صا دستان و های
خوردن و شیر و بالضم و کسر
صا دستان شیر و هند و مرغ
جمع هر دو -
مشیع و مرغی گشت زار و مرغی
مشیع بالفتح شتاب رفتن است آب هو -
مشیع کاشته شده -
مشیع بالضم زود گذشتن -
مشیع بالکسر باد شمال -
مشیع بالکسر گوش و دشته که در میان
دلو باشد -
مشیع بالضم و فتح دال امانت گاه
و پناه گاه و کسر دال امانت نگاه دارند -
مشیع بالضم و فتح تالیستان گاه آب
مشیع بالضم بخش ناکرده و فاش کرد
شده -
مشیع بالفتح گرد کردن و گو سپند را ندن

بفرود رفتن و دوشیدن و کسب کردن و
رلودن و بسیار خوردن -
مشیع بالضم با خر چیزی پیوسته و مرغ
و صاحب -
مشیع بالفتح جنبانیدن ستور دم را و
شمشیر زدن و آب سرد زدن پستان
نات را و بشتاب رفتن و انداختن ماورای
و درخشدن برق و جز آن و بازگشتن
شیر از پستان و همچنین بالضم و فتح و
دادن و همچنین مصلع بالفتح -
ماصع درخنده و پشت برکنده و روزنه
و آب شود و چیزی که میتر شود -
مصصع بالکسر بسیار قطع و قطع و مصصع
مصصع بالفتح قلم و کاریز و آب گیر و حوض
چاه که برای آب سازند مصلع و
مصصع یک جانب در و نیمه بیت شعر -
مصصع بالفتح آنگدن و جای آنگدن
و بالکسر امدت مصصع -
مصصع بالفتح خواب گاه مصصع جمع -
مطلع بر آمدن کو کب جز آن و جای
بر آمدن و کسر لام نیز آمده مطلق جمع
و بالضم و کسر و اقف گفته کسی را و
بالضم و تشدید ط اقف شوند -
مطلق بالفتح رفتن و خوردن -
مطلق بالفتح ماندن چوب تر یا پوست تا
شک شود -
مع یعنی با -

مجمع زنی که مال خود کسی نمید -

مفترع چاه گاه و بالضم تشدید زاد لیر بدل -

مفتاح مع برزینها و تازیانه و عصا و مانند
چوگان از آهن ساخته -

مقطع بالکسر که بدان زنگون چیزهای
و بالفتح جای بریدن -

مفقع بالفتح و شام دادن و فش گفتن بسیار
خوردن شراب آب و سخت زدن و کسی را

در زندان داشتن -
مفقد بالهم که ذال فمش گویند و شمش

و به بوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام
شعر امجد فافلسا به در -

مقلع بالکسر فلاح و آنچه بدان چیزی قطع
کرده شود -

ملع بالفتح شراب که شستن -
ملیع و ملایع زینیه که در آن گیاه نزدیک -

منع بزد داشتن کسی را از کاری -
منیع جای استوار و مرد عزیز و ارجمند -

مانع و منوع و مناع بالهم و مانند -
منع جای که آب از وزای مناع جمع -

منزع بالکسر و به هم میم فتح و ن و ن
زای مفتوح کنده شده -

موضوع نهاده شده و رانیده شده -
موضع جای نهادن چیزی و جای زدن

مولع بالضم دفع لام حریف -
موقع بالفتح و کسرتان جای افتادن -

مواقع بالفتح جای افتادن و بالضم
و کسرتان واقع کننده -

موجع بالضم و کسرتان در آورنده -
مروع دیوانه مرادف مصرع -

مطوع بالضم و کسرتان آینه و داشت کردن
فروانداخته -

مزعج بالکسر آنچه بدان چیزی گویند
مزعج بالفتح روان شدن و گداخته شدن

مالع روان -
فصل الهم مع الغین

مبزع بالکسر شتر -
مزعج بالفتح غلطیدن متور و علقه بر آن

و به تمجین آب دهان -
مراع و مراعه بالفتح جای غلطیدن

و تمجین بمرغ -
مرادع واحد مرادعه یعنی میان کردن

تا چسبند کردن -
مشعج بالفتح نومی از خوردن چیزی را چون

خوردن خیار و مانند آن -
مضجع بالفتح خائیدن -

مضجع بالفتح خائیدن آنچه او را آنچه
باشد چون علق و مانند آن -

مضوع بالفتح خائیدن آنچه او را آنچه
ملع بالکسر حق بد زبان -

فصل الهم مع الفاء

ماوف آفت رسیده -

موکلف به کلام مشدد الفت و مند
و جمع کننده چیز را با هم گویند و جمع کرده

شده و هزار کرده شده -
مختلف بالضم و به کلام صانع کننده -

مترفع بالضم و فتح را لغت داده شده و
گراه کرده شده به لغت بسیار -

متجالف متجالف میل کننده -
متشکالف غلیظ و سبیل شده متخلخل

متکلف رنج و مشقت کننده -
مجداف بال مرغ و چوبی بست که بر بوی

کشتی می بندند و کشتی را بان می برند -
مخلوف سوگن خوردن و این مصدر

بر وزن فاعول -
مخفوف گرد گرفته شده -

مخراف بالکسر جمع امان که بدان غم
جراحت معلوم کنند -

مخوف ترسیده شده -
مخرف بالکسر تغییر که چک که در آن

مخلای بالکسر که بسیار خلاف کنند
را و قصبه شهر -

مخصف بالکسر فرش -
مخاوف جایهای ترس -

مردف بالضم و کسرتان دال از پ در آورنده
و از پ در آورنده و به فتح دال از پ در آورنده

شده و از پ در آورنده و به فتح را و
تشدید دال مفتوح در لاف کرده شده -

مصرف بضم میم فتح ز باطل و تذویر کرده شده و آنرا نش داده.

مصرف آنکه بی اندازه خرج کند.

مصرف دیده و روشننده و از بالا نگاه کند و بلند و بفتح میم و راه جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام سی

است چند در زمین عرب نزدیک شام که بیشتر مشرقی بفتح راه منسوب است بدان و بالضم و فتح را مشرقه شرف داده شده.

مصرف بهین بطور و مجمله و آنرا در لغت و مصحف بالضم و الکسر چیزی که در و محیفها و رسا لیسایع کرده شود.

مصرف به تشدید فایستادن گاه در جنگ مصاف جمع.

مصرف خرج کردن گاه.

مصرف بکسر نون مشد و تصنیف کنند و بفتح نون کتاب.

مضا عفف دو چند کرده شده و افزون کرده شده.

مضیف بالضم و کسر و همانی کننده و میل دهنده و نسبت کننده.

منظرف بالضم و الکسر جای و رختراکم و بالغ ایسی که سر دهم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا رنگ دیگر و گوشت سپیدی که دهم و سیاه باشد در دیگر اعضا سپید.

مطاف جای گشت و طواف.

منظوف آینه درخت گذاشته شود.

معارف آشیان.

معرف بالضم و کسر امشد شناسا و تعریف کننده و به فتح را شناخته شده و تعریف کرده شده.

معارف بفتح میم و کسر ای منقوطه الالهو چون رباب و جزآن.

معاف بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پر سیزانیده شده و تخفیف فاعفو کرده شده.

معترف شناسنده حق و قبول کنندگان

مصرف بفتح میم و کسر آب بر دارنده.

مکفوف باز داشته شده و نابینا.

مقرف بالکسر آنکه پدر او نباشد و مادر او از ادای مادرش عطف پدر غیر عرب

مقرف کسب کننده چیزی.

ملاحف پیاد را جمع ملحقه.

ملهوف مظلوم.

منیف بلند و زیاده.

منقاف بالکسر متعارف مرغ و مانند صدق چیزی که از دریا بیرون می آید و آنرا گوش

بای می گویند.

مفسف بر وزن منبر الی که بدان مانه پاک شود.

منعطف بالضم خم شده و منعطف لواوی گردن گاه و روحانه.

منصف بفتح میم و صاد نیمه راه و

بالکسر خدمت کار مناصف جمع و بالضم و کسر صاد و ادو دهنده.

موظف و طیفه داده شده.

فصل الهم مع الفاف

ماق بالفتح و سکون همزه گریستن و فراق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را تشد و کنج چشم که طرف بینی باشد.

موق بالفتح و سکون همزه کنج چشم که غیر طرف بینی باشد.

ماحق سخت گرم.

متصدق صدقه تاننده و صدقه دهنده.

محق بالفتح کامیدن و کامیدن و نیت کردن و سوزانیدن و وضو گرفتن و با چیزی را و نیت گرم شدن و برکت بردن.

محاق بالضم و بر سر حرکت نیز آمده شب آخر ماه.

محیق پیکان تیز که در بار یکم کرده.

محقاق بالکسر که از کپاس در هم پیچیده و به کسی زنند.

مراق به تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه مشتق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه غلبه نباشد و رحمت.

مراق آیه مشتق شیر باب آیه مشتق دوستی با طبع و غرض.

مراق شیر آینه باب.

مراق بالفتح شور با کردن در دیکه پلو

بو سحر گرفته و هر دو کنیز کان و فرومالگان
و موسی از پوست باز کردن و بیرون شدن
از دین و بیختن شور مر قه پاره اذان و آفتی
که در کشت و پالیز افتد -

مروق بالغم بیرون گذاشتن تیر از نشانه
مارق از دین بیرون رونده و کنارینی
و تا زیاده نرم شده مرق بالغم و تشدید
را جمع -

مرفق بالکسر آن رخ و فتح نیز آمده و بیفت
و کسر فایده بر و تکیه کنند به مرفق و کاری که
از آن فایده حاصل شود و او را دان خانه که از آن
باران ریزد -

مروق بر وزن مغرم شراب پالوده و صاف
کرده چنانکه اصل در و غش نبوده از غایت صافی
مراق بالغم آنکه نزدیک به بلوغ رسید
مروق بالفتح جامه و زین و پاره کردن
و بیحال کردن مرغ و بالفتح و کسر زاپارهای
جامه دریده مر قه واحد -

مراق بالفتح و بالکسر نیز در -
مزیق جای لغزیدن -

مستغرق غرق شده و همه را فرا رسیده -
مشتق بالکسر گل سرخ و بالفتح بهشتاب کردن
و بهشتاب خوردن و بیشتن و دریدن جامه
و موسی شانه کردن و چست دوختن و کشیدن
دوال و مانند آن تا در از زمین شود و بیشتر
رسیدن ایتین هم در رسیدن دامن بدامن
مصدق تصدیق کننده چیزی و آنچه مرفق

صدق چیزی باشد -
مصدق بالکسر فتح و ال راست رفتار
و بالضم و فتح صادق و کسر ال شده و باور آرد
و گرونده و صدقه ستاننده -

مصیق جای تنگ -
مطلق از بند را کرده شده و آن کرده
شده و بکسر لام را کننده و بالضم فتح لام شده
طلاق داده شده -

مطلاق بالکسر دی که زمان را بسیار
طلاق دهد -

معیق دور و عمیق -
معوق بالغم دور شدن -

معلاق بالکسر آنچه آن چیزی در
آویزند معالین جمع رجب و معلاق مرد
خسومت و کینه دار -

مخلوق و مخلوق قفل و قلاب در
که آن در را بندند -

مغلق بالکسر بخش و لغزی که در قافری
کنند و بالضم فتح لام بسته شده -

مفق سخت شدن و دراز شدن -
مضلق بالضم و کسر هر که چیزهای عجیب

آرد از شاعر و غیر آن -
مفرق بحد و فتح آن میان هر جدا

شدن گاه راه بر او دیگر -
موق بالفتح و تشدید قاف تشکافتن و خفتن

حزما تا گشت در بند آنرا -
ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاهلوسی

کنند و در دل اخلاص نداشته باشد -
ملا عقی چمپا جمع ملقه -

ملحق بجزی وابسته و حرامزاده -
ملصق و اچسپیده و حرامزاده -

مشوق اسب باریک میان و دختر
کشیده بالا و بچین مشیق -

ممشق بالضم و تشدید شین مفتوح جلد
زنگ کرده شده بگل سرخ -

ممنق دریده شده و پراکنده کردن
و دریدن و برین تقدیر مصدر است قال الله

لغالی و مرقه کل ممسق و نام شاعر -
منطبق بالکسر نیک خنگی -

منطبق بالفتح و کسر طاسخن و سخن گفتن و
بالکسر فتح طاکر و میان بند -

منجلیق بالکسر فلاخن بزرگ -
منیا قوق دوروی -

مولق بالفتح و کسر شایق و بیان و عهد
مولق بالضم نادانی و احمق و سروزه و بالفتح

از آن شدن چیزی -
مولق بالفتح و کسر با لاک شدن گاه

موا قق ساز گاری کننده -
موق بالفتح و تشدید پیدی که برنگ گاه یا منحه

باشد و سبزی آب -

فصل الهم مع الکاف

مبارک خسته و برکت کرده شده -
مشک بالضم اتی مانده خسته زن و نواله

و ترنج -

محرک جنبانده -

محک بالفتح سینه کردن و بالفتح و کسره سینه
کننده و همچنین محاک بالکسره فتح حا اکسون
و خط تراش و تنگی که بران زر و سیم عیار کنند
مترکب بالغنم و الفتح مردار سنگ -

مسکک راه -

مسکک بالکسره معرب مشک بالفتح پوست
و به فتحین و ستانه نماع و پوست سنگ شیت
مسکک بخیل -

مساک بالفتح بخیل شدن و جای که آب
در آن ایستد -

مضحاک بالکسره زنی که بسیار خندد -
محاکک بالکسره انگندن و الیدن و دور دراز انداختن
محرک بالفتح و محرم بالضم جنگ گاه -
مک بالفتح و تشدید کات میگردن -

ملوک بالفتح و تشدید کات پیمان ایت و
آن سه کید است و کیل یک من و هفت تن
باشد و من دور طلست و طل دور اژه

ادقیه و ادقیه یک ستار و دو و ثلث ستار

و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال

یک در هم و سه ربع در هم و در هم شش دانق

و دانق دو قراط و قراط دو و طسون و طسون
و وجهه است و وجهه سدس من و درهم جزوی

ست از بهل و شیت و جزو در هم شش
ملک بالغنم پادشاه شدن و بالفتح
کردن غیر وزن غلاستن و بالکسره چیز

شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه را
و به فتحین فرشته و آب و ایند قائم شود و کاری
و بالفتح و کسره لام پادشاه ملوک جمع -

ملیک مالک و ملیک النحل شاه زنبور
مالک خداوند چیزی ملاک بالغنم و شیت
لام جمع -

ملاک بالکسره اصل چیزی و آنچه با وقتم
باشد چیزی -

ملوک بنده ممالیک جمع -

ممالک مقامهای پادشاهی -

منسک عبادت گاه و جای قرانی خواندن
و کارنج مناسک جمع -

فصل المیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت
موجمل فرصت داده شده -

مومل بروزن معظم اسپ ششم از ده اسپ
و صاحب نقاب بکریم آورده جهت نبرد

شخصه -

مال زرو خواسته و مراد بسیار مال -

مبذول بخشیده شده و قبول کرده -

مبتذل آنچه از نزاکت غایت غالی با
متحاصل بیابان در ازنی پایان -

متوسل نزدیکی جوینده -

متمفضل نیکی کننده و فردنی جویند
بر اقران خود -

متداول دست بست گرفته شده -

مثال بالفتح مشد کردن یعنی گوشه بینی

و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی

به چیزی و بالکسره مانند و به فتحین مانند و هفت

و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد

مثال بالکسره مانند و کالبد و لبستر مثل نعم

و به فتحین جمع و فرمان امثال و مثل جمع -

مشول بالغنم بر پای ایستادن و بر زمین
چسبیدن -

مثقال بالکسره سنگ زر و دینار و آن
مقدار در هم و ثلث بیع در هم است -

محل بالفتح چرخ بستن دست و پای آبله
بر آوردن از کار و آبله -

مجال جای جولان نمودن -

مخول بالکسره نوع جامه ایت پوشیدنی
که آنرا صده گویند و پسر -

مجل فراهم آورده و درهم کرده -

مجلجل بالغنم و فتح هر دو نیم ابرار عار -

محل بالفتح که ویدی و خشک سالی و گی
و تاشن باران و لقطه سیدن مردم و

سعایت کردن پیش سلطان و زمین بی
باران -

محول و ماحل زمین و شهر قطریه -

محال بالفتح چرخ بزرگ و دلو بزرگ و بهنم
نامکن و بالکسره و کیدن و استاد و شن

گیاه و سعایت کردن پیش سلطان -

محمال بالغنم مکرو حید کننده -

محل بهنم سیم و مکون مای همه و فتح

می شگافند و بالغم و تشدید و او شد و تشکیه کرده شده -
و او تشکیه را گفته و تشکیه

مغزل بالکسر دوک -

مغل به فتحین در شکم ستور از علف یا خاک خوردن و به در آمدن شکم ستور -

مغسل جای غسل و آنچه در آن چیزی بشویند و آبی که بدان چیزی را بشویند -

مغسل بالفتح و کسرین جای شستن مرده مغسول شسته شده و کلام قبزل و سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد -

مغضل بالفتح و کسر و پیوند اندام و جاکه جدا شدن و میانه کوه و بر وزن منبر زبان و بالغم و تشدید صاد مفتوح جدا و او کرده و تفصیل داده شده -

مفاضل به پیوند با ای جدا شدن -

مفضال بالکسر و بسیار احسان و فضل و بخشش -

مفضل جامه زبون بی آستین کزن یا مرد برای کار در خانه پوشیده و بسیار فضیلت -

بالغم فتح صناد شد و آنکه او را تفصیل داده شد -

مغسل بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی نگرین سخن چینی و فرود بردن آب و جز آن و بالغم معنی ست معروف و مبروه درختی است مانند کنار و بالغم و کسوف و تشدید لام در ویش و اندک گفته و بر وزن چینه -

مغضو ال بالکسر و زبان آرد و بسیار سخن -

مقول بالکسر زبان و هر بلغت من پادشاهی است از پادشاهان میسر -

مقیل بالفتح جای آسایش کردن نیز در و آسایش کردن نیم روز هم از آن که خواب باشد یا نباشد -

مقتل بالفتح کشتن و های کشتن و زمان کشتن و مقتل بیوان جای که چون ضرب اینها رسد فی الحال بدو بقیال مقتل اولین کتیمه مکمل بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه -

مکمل بالغم سر مردان و بالکسر میل سر مرد بالغم و تشدید جای مفتوح سر کشیده -

مکال بالکسر میل سر و استخوان ذراع -

مکمل تاج بر سر نهاده شده و طبع کرده شده -

مل بالفتح و تشدید لام نیمه و آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن -

ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوه آمدن از چیزی و بالغم گرمی تب -

ملل به فتحین اندوه و غم و نام جای طبل بالفتح آن در خاکستری و اندوهناک -

منحل بالکسر داسی که بدان غله بدرونند -

منحل بالکسر و یزن و یضم میم و خاد فتح آن انصاف است -

منوال بالکسر جوی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و بخت الفیض زامر و عرب گوید هم علی منوال و اجد یعنی بر برکت -

منحل بالکسر و یزن و یضم میم و خاد فتح آن انصاف است -

منحل بالکسر و یزن و یضم میم و خاد فتح آن انصاف است -

اغلاق ایشان -

منحول بجهت شده و کتابی ست در اصول لغت شافعی -

منهل چشمه آب خوردن در چراگاه و صحرا و آشامیدن و منزلی که در میان آن باشد و معنی که در آن آب خور باشد -

منهال بالکسر می که بسیار آب دهد شتران را بار اول بسیار در غضب آورد کسی را توده رگ بلند که از هر طرف آن رگ میخیزد باشد و توری و غایت در سخاوت و بدین معنی منهل نیز آمده -

منديل بالکسر دستار و دستارچه و معنی گفته اند دستار خوان و دستارچه که بر بدن بپوشند -

منحل آنکه سخن کسی بر خود بنهد -

منحل بالغم و تشدید لام کشاده شده -

مبول بالفتح پامال شدن و بچنین موبول و بالغم عتکوت مؤله واحد -

همل بالغم مس گذاشته و دروی زیت دریم زرد و آب فحشین آهنگ و درنگ -

همل بر وزن منبر سبک و خفیف بر وزن منزل رحم یا قضای آن یا دهن آن یا جا دلد و بر وزن معظم کسی که او را گفته شود که مادر ترا کم کن و در و پر گوشت آماید -

همزول لاغر کرده شده -

همیل بالفتح و در و نجه و روان و بدین دو معنی مشتق از میل است و جای ترس و خوف -

همیل بالفتح و در و نجه و روان و بدین دو معنی مشتق از میل است و جای ترس و خوف -

همیل بالفتح و در و نجه و روان و بدین دو معنی مشتق از میل است و جای ترس و خوف -

و بدین معنی از بول مانع و است مراد

هبال -

میل بافتح نیمزدن و جنبیدن و جو کردن
و بالکسر قدر نظر از زمین و قلم و تخته خاک
و میل سر و میل آهنین جراح و کمال و
نشت فرسنگ علامت سنگین که از بهر نشان
فرسنگ بر سر راه کنند و آن را فرسنگ ساز
گویند و به فتحین کجی و خمیدگی در خلقت -

فصل المیم مع المیم

ما تم گناه -

ما تم امیبت و زانی که با هم جمع شوند در
کار خیر یا در کار شر -

مبسم بالضم و فتح را استوار و محکم و حاضر
که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکار
به توه آورده -

مبهم بالضم پوشیده و فرو بسته -

مبسم بالکسر بسیار تبسم کننده -

مبسم بالکسر دندان -

مفتحم بفتح و نعت پرورش یافته -

متعل آنکه چیزی آموزد -

متلاحم ریسان محکم تابیده -

متراکم بر هم نشسته -

مجم بالضم و تشدید سین مکرر نسبت جسم
کننده به چیزی و فتح سین بزرگ داشته
شده و جسم ساخته شده -

محرّم بفتح میم و را آنکه در مردم دارد و

صاحب سر و حرام شده و وقت خوف
شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم
رونده و در راه حرام رونده و کسی که احرام
رج بسته باشد و بالضم و فتح را مشد حرام
کرده و حرام داشته شده -

محروم حرام داشته شده و بی نصیب
بی روزی و روی گردانیده شده -
میخیم بضم میم و سکون خاور فتح یا موضع
برای کردن میخیم خام بر وزن تمام نیز
آمده و بر وزن معظم موضع اقامت -

مخضرم بالضم و فتح خاور و سکون ضاد
مجمه گوشتی که دانسته نشود که از حیوان است
یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام اسلام
در یافته باشد و حرام زاده و از بنجا گویند
فلان مخضرم النیب -

مخضرم به صاد مهمله در بخیل اندک صبر
مدام بالضم شراب همیشه و بالفتح جای
دوام -

مدموم سرنخ و عضو پر پیله و چیز خون
آلوده و اگر آب را کرده شده و رنگ کرده شده
به رنگی که باشد و دیگر پر بار -

مذموم و مذوم آنکه او را بد گفته شده
و اسمی از آنها -

مروم بر هم نهاده شده و جمع کرده شده
مرام بالفتح مراد -

مراغ بالضم و فتح فین رفتن گاه و گریزه
مرسم آردی که بر جراحت گذاشته اند

مروم آنکه ز کام دارد -

مسلّم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و
تشدید لام مفتوح با و داشته و سلامت
داشته -

مستقام بالکسر آنکه بسیار بهار شود -

مستهام بالضم سرگشته و حیران -

مستهم بالضم و تشدید یون مفتوح غایب
که باشد از پیشه باشد و قبری که بطریق
خریسته سازند -

مسام بالفتح و تشدید میم سوراخهای
بن موی بدن -

مشموم مشک خوشبوی چیزی که بپورده شود
مشهوم ترسانیده شده -

مشام بالفتح و تشدید میم پنبه و مواضع
قوت شامه -

مشوم و مشوم شوم و نامبارک -

مصرم بالکسر داسی است که بان غله دروند
معظم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر
عین طعام دهنده -

مطعام بالکسر آنکه بسیار مردم طعام
مظلم و ظلم تاریک -

معظم بالضم و فتح ظا بزرگترین چیز
و بهترین چیزی به تشدید ظا بزرگ
داشته شده -

معلم بالفتح نشانه چیزی بحال جمع و
بالضم یا لمه علم دارد و بالضم و کسر لام
مشد و آموزنده و فتح لام آموخته

شده و سگ شکاری که آنرا آداب
شکار آموخته باشند.

مغرم بالضم و تشدید زای مسوره
تقوید فروش و عزمیت خوان -
معتصم و معتصم جنگ در زنده و -

ایستاده از گناه و جزآن -

معتصم بالکسر جای دست بر بنج اندست -

مغرم آماوان و آنچه ادای آن واجب

باشد بالضم و فتح را حسین بخیزی گرفتار

روستی کسی -

مغرم اندوهناک گردانیده و پوشیده

مغرم مال غنبت و آنچه از کفار جنگ و غارت

ستابند مغامر جمع -

مغرم بر وزن و معنی معظم -

مغامم بالفتح ایستادن و جای ایستادن

و بالضم قامت کردن و جای اقامت -

مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن

و هنگام قدم نهادن و جای قدم نهادن

و بالکسر ال پیش رونده و دلیر و کنج چشم که

لبطیف بینی باشد و بالضم و تشدید دال مکتوب

پیش کننده کسی را و پیش شونده و به فتح دال

پیش کرده شده و منزلیست از منازل قمر

مقدم بالکسر لغایت دلیر -

مقوم بالضم و فتح قاف و کسر و شد است

دارنده و ملکیت کننده -

مغرم بالفتح و کسرین جای بخش کردن و باغرم

سزگند زنده و بالضم و تشدید سین مکتوب

کننده و به فتح کشیدن نیکو کرده و بخش کرده
شده و همچنین مقوم -

مکرم بالضم و کسر را بزرگوار دارنده و نوازنده

و فتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید

را تعظیم داشته شده -

مکرم شتری که دانش بجای لبت باشد

کعام بالکسر چیزی که بر دهن شتر بندند تا

نخورد -

مکتوم پوشیده شده -

مکتوم مرد گرفتار اندوه و خشم و خود

ملته بالضم و کسر التزام چیزی کنند

و موصی است مابین در کعبه و حجر اسود و محل

اجابت دعا است خاقانی گوید موضع

بلوسه حجر جای دعا ملته -

ملم بالضم و کلام و تشدید میم فرود آئیده

و گاه میغیره کنده و کودکی که نزدیک به بویغ

باشد -

ملوم طاعت کرده شده -

ملهم بالضم سزاوار طاعت -

ملهم بالکسر و حقی سطر فیه و سنگی که بآن

استخوان خراش کنند و ام ملهم کنیت تربیت

ملدام بالکسر سنگی که بآن خراش کنند -

ملاحم بالفتح کارزار با جمع ملحه -

ملح بالضم و فتح حاء که روزی او گوشت

شکار باشد و مردی که بقومی وابسته باشد

و نوع جامه الیت -

مومم اگر علت برسام دارد -

منهزم و نهزم از جنگ کزنجته -

منهم بالدار و لغت و منده -

منهم بالفتح و کسرین هم شتر و نشان راه

منضم بالضم و تشدید میم فراهم آورده شده

بجایزه -

منظوم در هم پیوسته و سخن نظم کرده -

منام بالفتح منخنق و جای خفتن -

منجم بالکسر آهنی که در آن زیاده تراز و باشد

و بالفتح مکعب و منج چیزی و بالضم و تشدید

جیم کسور ستاره شناس و حکم به نجوم کنده و فتح

جیم آنچه به چند دفعه ادا کرده شود و به نجوم

حکم کرده شده -

منهمم حریص و سیر نازنده از طعام -

منعام بالکسر در بسیار بخشش -

مومم بالفتح بر سام یافتن و بالضم موم بگین

و علت بر سام -

مومم هنگام چیزی و جای جمع شدن -

موسوم نشان کرده و داغ کرده شده -

مهم بالضم و فتح با و تشدید میم بیمار داشته شده

و به کسر با در اندوه و غم اندازنده و امر مهم

کار سخت تشدید -

میسم بالکسر خوبی و نشان دالتی که بآن داغ

کنده مکترا -

فصل المیم مع النون

مارن نرم بینی و نیزه نرم مرن بالضم

جمع -

مازن بریده مورد نام پر قبیلہ است از قسم
ما عیون آب و یا تخاج خانه چون تیر و تیشہ
و آلات کار و اینچہ بدان معنوت جویند
ما ن بالفتح مؤنث کسی بر خود گرفتار و دانستن
دنبک اندیشہ کردن و میا کردن و چیزی
برانت رسیدن و امانت میان اف تہ گاہ
دینی کہ آن گل از زمین بر کنند
ما زولون گیاهی ست خشک سہل
ما سق خدمت کار
ما ن و میو ن بالغم دروغ گوی
می بین بالغم آشکار کننده و آشکار شد و بالغم
و تشدید یای مفتوح بیان کردہ شد
مبطلان بالکسر شکم او دائم بزرگ
از پر خوردن
مبطلون آنکہ بیماری شکم دارد
متشدین دین آر
متیقن و متیقن حکم ماستوار
متکلمن دست یا بندہ و جای گرفته و اسمی
بر سر اعراب بردارد
متشن بالفتح برشت زدن و جہاد کشیدن و رفتن
در سخت پشت و پشت زمین سخت و مابین پر
میان تیر متون و متان بالکسر جمع
متن بالفتح بر شانه زدن و پختن ساس البول
شدن
مجون بالغم میاکی و شوخی کردن و میاکی
ماجن میاکی مسخرہ مجان بالغم و تشدید
جیم جمع

مجان بالغم و تشدید جیم را مکان
مخن گی در یک چاہ بردن آوردن و
پاک کردن و بکسریم و فتح حاجت و
معنی آن گذشت
محبون آنکہ او را علت استعقا باشد
مخزون غمناک
مخزون ان بالکسر بسیار غمگین شود
محضن بالغم مر و کد خدا و پرہیزگار محضین
جمع
مجن بالکسر صافی ست مانند چوگان
محاسن نیکو بہا جمع حسن ست بر خلاف قیاس
مخن جمع کردن و گریستن و از چاہ چیزی
بالا کشیدن و مرد دراز
مجنون بکنار برداشته شدہ و ذخیرہ کردہ
شدہ و ہزوی از اجزای بیت کہ حوت
ساکن آن افتادہ باشد
مخزون در خزانہ
مخزون خرمینہ
مدن بالفتح ایستادن و بالغم فتح دال
جمع مدینہ
مداسن شہر با نام شہری ست کہ پایہ تخت
نوشیدان بودہ
مدون بالغم ہمیشہ بودن بر جای
مدین بفتح میم و یاد ہی ست کہ در آن حجر
ضعیف می بود و تشدید میم و کسر دال و سکون
یا بندہ و قرضدار و مزد داده شدہ و خواہ
شدہ

مدلون قرضدار
مدیان بالکسر بسیار قرض کند
مدامتان دو باغ بنر سیراب از غلات
بنری بسیار ہی زند
مدمن بالغم روغن دان و چاہ خورد آنگہ
در گاہ میباشد
مذروان بالکسر طرف مقدمہ و ہر دو طرف
گوشہ مکان
مرجون بہرہ حرکت دایس داشتگان
مرغان بالکسر کمان سخت
مران بالفتح و تشدید را ضعی ست و بالغم
نیست
مرزبان قوم معرب مرزبان بکون
زایعی کہبان مرز
مرون بالغم نرم شدن و سخت شدن
در کار و عادت کردن
مرن بالفتح دست و پای ستور و روغن چرب
کردن بسبب سودگی و پوستین و بالغم و کرا
حال و نخی
مرحجان بالفتح مردارید خورد و معنی بسنیز
آمدہ و ظاہر این معنی پاری ست زیرا کہ در
لغت عربی یافتہ نشدہ
مرکن بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل کہ در آن
چیز را شویند
مرون بالغم و کسر دال تاریک و برون
مبزو کاشتم و پنبہ
مزن بالغم باران و بار سفید مزہ و امد

وحب الزينة تلوك -

مضون بالضم روشن روی شدن و فتن
و بر کردن خیک از چیزی و بالفتح زینت عان
مبسوح محتاج کرده شدگان -

مستغن بالکسر معان -

مستوین بالضم و تشدید داد مکتوب نشان
کنندگان و بفتح و او نشان کرده شده -

مستحون در بند کرده شده -

مستکین بالکسر و الفتح آن که هیچ ندارد و یا آنچه
کفایت او شود نداشته باشد آن که فقر او را
از حرکت و قوت با داشته باشد و خواص و عین
ساکین جمع -

مستکن بکسر کان معنی است به کوفه و فتح کان
منزل و بکسر نیز آمده -

مستمن بروزن عن فیه از روی خلقت
و بروزن معظم فیه کرده شده و بکسر هم ثانی
فیه کننده -

مستنون بونی مانگنده و صورت کرده
شده و روشن کرده شده و مستنون الوجه
آنکه روی و بینی او دواز باشد -

مسن بالکسر فتح معین تشدید نون فسان و
سلی که آن کار دیز کنند و بالضم و کسرین پیر
سال خورد -

مسلان بالضم مجرای آب جمع میل -

مستهان بالضم غوا و ذلیل -
مستحون بر کرده شده و مانده شده -
مشن بالفتح آفته شدن و باز یا زدن و

شمشیر زدن و پوست و اکرون و در بودن و
بریدن -

مشدن بالضم و کسر ال آبوی ماده کاز
شیر دادن بچه بی نیاز شده باشد مشاق جمع
مصران بالکسر معبر و کوفه و بالضم رودخانه
مصارین جمع در و دهانه آدمی و بر آن
جمع مسیر -

مضامین معانی و بچه ای تران و این
و جز آن که هنوز در لشت پدر باشد و چون در
شکم مادر نیاورد و املا قح گویند -

مضنون غایب و بکل کرده شده -
مطعان بالکسر بسیار نیزه زننده مطایع
جمع -

مطعون نیزه زده شده -
مطحون بالضم و تشدید حیم چیزی دقایق بریان
کرده -

مطمن آرامیده و ارض مطمئن زمین است
و امون -

مططان تشدید نون جایای لگان برن
معن بالفتح روان شدن آب و اندک
آسان و نام مردیست کریم -

معین بالفتح آب روان و بالضم یاری کننده
معان و مکان جای -

معدن بالکسر فتح دال تبری که بدان
شک شکند و الفتح و کسر ال کان زرد و ابر
و مکان واصل و مرکز هر چیزی -

ممعان بالفتح هر دو میم سخت گرم و سختی

گرمی -

مغبون زیان رسیده -

مغفون در فتنه انداخته شده و از خود
و موخته شده و بمعنی فتنه نیز آمده -

مقرون بسته شده -

مقیضون پیوند یافته -

مقحون بالضم سر برداشته شدن -
مقهرن بالضم و کسر اتوانائی دارند
مقربین جمع -

مقسطون یعنی ترک کرده شدگان
و ذرا موش گردگان -

مکنون پنهان داشته شده -
مکمن پنهان شدن گاه و بگاه و مکان جمع
مکن بالفتح و سکون کان و کسرن بیضه
سوسا و ملح و مانند آن -

مکین صاحب منزلت و مرتبه -
ملوان بالفتح تین شب و روز -
ملین بالکسر فتح باگاد و دوشاخ و قالب
خشت و به کسر باگاد شیر بسیار دارد -

ممتحن بکسر حال آزماینده و بفتح آزموده
نشده -

ممنون منت نهاده شده و نقصان
کرده شده تقوی تعالی اللهم اخرج من غیر
ممنون ط

مهنون باز دارندگان و پایان رسانندگان
من بالکسر معنی از و بمعنی بر نیز آمده و
بالفتح کسی و آن کس و کیست جمع و منفرد

فصل الیم مع الواو

ماو بالفتح وسكون همزه کشیدن پوست
تا کشاده و دراز شود -

مماو کشیدن -

مجاو بالفتح وتشدید واو زده شده -

مخو ستردن و پاک کردن چیزی از جنس

مرو بالفتح سنگ سفید براق که آتش

از آن بدر آید و نوعی از ریاحین دوارو

است و نام شهری است مشهور -

مرو بالفتح وتشدید واو امید داشته باشد

منصوبه فحش و تشدید واو رفتن و گذشتن

و بالفتح میس نیز آمده و پیشی گرفتن -

معو بالفتح خرمای تر رسیده -

مقو بالفتح مالیدن و بمال دادن چیزی و

روشن و پاک کردن دندان و نگهداشتن

مکو بالفتح آواز کردن مرغ -

هوو بالفتح رفیق شدن شیر خورنی و شیر

باریک شیر رقیق پر آب نام مردویت -

فصل الیم مع الہاء

مقشابه مانند شونده به دیگر -

ممتوجه روی بگریز کننده -

مدره به فحش ستودن -

ماده ستانیده -

مربه به فحش تباه و فساد شدن چشم از

نگردن سر -

می آید و بالفتح وتشدید لون وزن معلوم

تراکبین و هر سنی شیرین که بر درخت جمع شود

و لغت دادن و منت نهادن و بیدار و

نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده گردانیدن

ممنون بالفتح زمانه و مرگ برنده توانائی

و کم کننده قوت در رب المنون حادث

روزگار -

منان بالفتح وتشدید لون انعام کننده

و منت نهنده و اسمی است از اسمای الهی -

منجوان بالفتح و اولاب مناجین جمع -

موتوات بالفتح زبانی که هیچ نوبت نمیشود

مزدروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسفند

و سایر مویشی و حیثیت غیر فی الروح هند

حیوان -

موتوشن آنکه مرد و را این دانند -

موطن بالفتح و طایفای جنگ -

موک بالفتح موت و مایحتاج کسی خود

گرفتن -

همین گواه و قریب نگاهان و همیان

همجان بالفتح معرب هرگان -

همان بالضم خوار کرده شده -

همین بالفتح خوار و منیع و بالضم خوار کننده

میسیران بالفتح و کس نیز آمده زمین فراخ

و بجای دین و عله ایت به نیشاپور -

میسران ترازو موازین جمع و نام برجی

میسان بالفتح نام نوعیست لبراق -

مین بالفتح دروغ گفتن و دروغ -

منسکویه بر وزن سیبویه لقب بقیه کنده که

از غایت خوش خلقی او را مسکویه می گفتند یعنی

لوی مشک ازان می آید -

منشیه پوشیده -

مکره خفش -

مکره بالضم و کسر آنکه کسی را بنا نویسی بر

سرکاری دارد و بفتح را آنکه او را برود

بر سرکاری دارند -

مموه بالضم وتشدید واو مفتوح زر

اندوده کرده و آذانه -

منزه پاک گردانیده شده و در گردانیده

از زشتیا -

موه و میه بالفتح بسیار شدن آب چاه

و بسیار آب شدن چاه -

موجه خوب و پسندیده و آنچه لبوی آن

روی کرده شود -

موله بالضم عنکبوت و آبیکه به صحران

باشد و بالضم فتح واو وتشدید لام دار و

شیفته کرده شده -

مه کن -

همه بالفتح هر دویم بیابان همار جمع -

فصل الیم مع الیای

مای بالفتح وسكون همزه سخن صبی کردن

و قند آبخش و فساد کردن و کشیدن پود

تافان شود -

مائی آمدن گاه و آمده شده و معنی آیند

لَقَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّهُ كَانَ وَعْدُهُ مَأْتِيًا
معنی بنا کرده شده -

معنی آزماینده -

مستولی بر سرکاری باشد و دوستی داند
مثانی در تائید و بیع المثانی قرآن و غیره

مجلی بضم میم و فتح جیم و کلام مشدظا هر
کننده و اسب پیشین از ده اسب این

ده اسب در معنی فسل گذشت -

مجوی آفتاب پرست و آتش پرست -

معی بالفتح ستردن -

محتوی گردگیرنده و احاطه کننده -

مخرمی بالضم ملاک کننده و رسوا کننده -

مردی بالفتح آب نری لا بد آوردن از
رحم و چهار پا بچراگاه فرستادن و آب پدید

از قنایب بیرون آید هنگام ملاعبت باند
و تشدید یا نیز آمده -

مری بالفتح دو شدن و بیرون آوردن
باران از ابر و ستور را گرم ماندن و دست

بر زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار
چیزی -

مرتشی رشوت ستاننده -

مری پسندیده -

مرافی نزد بانها جمع مرقا -

مردی بالضم و کسر دال و یای مشدظا
آب رو که ملاح در دست گیر و کشتی بدان

لاند و به تخفیف یا ملاک کننده -

مسی بالفتح بدون دست در رحم ماده و
آب منی بدر آوردن تا آبستن نشود -

مساوی بالفتح بیدار و بالضم برابر
مسلی بنم میم و فتح سین و کلام مشدظا

اسب ماده اسب و یک سیم معنی ست کردن
گیا بوال و وزبه بدن میخلاند خوب بسل -

مشی بالفتح رفتن و بسیار رفتن و بسیار پاشیدن
مشتی خرنده و نام تاره ایت معروف -

مشوی بریان کرده شدی -

مصالی و انبا -

مصلی صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش
آزنده و آبی که در پی اسب پیش دود -

مصنی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن
مصنی بهمه در آخر روشن کننده چنانکه

در گذشت -

مطوی بجمیده شده -

مطاوی شکنها و نور و مایع مطوی است
معالی بلندها و بزرگها و بدیها و برین

تقدیر جمع معاملات است -

میغازی مناقب غازیان کذا فی القاموس
میتندی پیرو -

مقتضی گذارده شده -

مقتضی خواهنده -

مکاری خرنده و کرایه دهنده -

ملی بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پاره
از زمان -

ملاهی بازیها -

منی بالفتح اندازه کردن و تشدید یا
یا آب پشت -

منهی باز داشته شده مناهی جمع -

معنی بالضم خبر دهنده -

معنی فراموش کرده شده -

مناوی بالضم و کسر دال ندا کننده
و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و

بقاعده عربی بدین معنی لفتح دال یا یلا
الام پیش فارسیان متعارف است چون

موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی
گذشت -

❖

❖

❖

❖

❖

باب النون

فصل النون مع الالف

نموبضمتین بیرون آمدن از جای بجای
و همین معنی اراده کرده اعرابی گفت بجز

رسالت پناه صلی الله علیه و سلم یا نبی الله
یعنی برآینده از مکه مدینه و حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و سلم بر او انکار نمود -

نبا بفتحین آگاهی و خبر
نموبضمتین برآمدن از جای خود بر
آمدن و آماش کردن ریش و طلع شدن

بر کسی و بالیدن در سبزه شدن دختر و بلند
بر آمدن -

نخار بالفتح رسیدن و شافتن و پیشی گرفتن -
نخار بالضم و فتح جیم بزرگ و اوان و بزرگ و بزرگ
نمدنی به فتحین بخشش و نم و بعضی مردم را بدست
خواندن و بعضی را نه خواندن -

نمدار بالکسر آواز کردن - در آتش کردن
نمد بالفتح در زیر خاکستر کردن کما حق دان
دگوشت و گریه و ناخوش شمردن -

نمدار بالضم و فتح دال و -
نمدامی امنشینان هر دو جمع نمدامی
جمع نمدان یعنی پشیمان نیز آمده -

نزد بالفتح و بعضیتین تباهی افکندن میا
قوم و صلح کردن -

نزد بالفتح و الیکسرتین نر بر باد -
نسب بالفتح راندن و بانگ بر زدن شتر
را قانع کردن و زمان دادن -

نسا بالمد و الکتا خیر و عرو باز پس
انداختن و ام از کسی و زمان -

نسا بالفتح و بے مدرگی است کشیده
از سرین تاراق و ساق -

نشأ بالفتح آفریدن و نوپیا شدن -
نصا بالفتح برداشتن و بانگ بر زدن
شتر را -

نقا بالضم و فتح فایاره از علف پران
رسته -

نقا بالفتح تهدپاک شدن و پاک بالکسر

یا کان -

نکا بر پست باز کردن از ریش -

نکبار بالفتح با فتح که مابین دو بادیا
میان باد صبا و باد شمال و زرد باد کج

یعنی آنکه از محل و زیدین چهار باد مشهور
از دو چهار است یکی آنکه میان صبا و

جنوب و زرد و آنرا از ارب پنا و ایای تختا
گویند و دوم آنکه میان صبا و شمال

و زرد و آنرا صبا و فکیبا گویند سوم آنکه از
میان شمال و دبل و زرد و آنرا جریا و زرد

کیما گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبل
و زرد و آنرا صیف بالکسر گویند -

نکار از افزایش کردن و زیاده شدن نفع
و بلند شدن در رسیدن -

نوم بالفتح به گزانی برخاستن و افتادن
و غروب کردن منزلی از منازل قرد

طلوع کردن مقابل آن منزل -
نوار بالکسر دشمنی کردن -

نومی به فتحین تخم خرمای و جر آن نواة
واحد و دهی است به دشمنی از انجاست

امام لودی شارح صبح مسلم و دودی منزل

فصل النون مع البای

ناب دندان نشتر و هت و ماده نشتر
کلان سال و همچنین خالص نیز آمده اما

بدین معنی فارسی است -
نحج بالفتح پوست از درخت باز کردن

نحیب شتر گزیده بخائب جمع و دود و دود
نحج بالفتح نظر کردن و شائب فتن -

نحج آواز بر داشتن و اگر بے -
نحج بالفتح بیرون کشیدن و انتخا

کردن -
نذب بالفتح بر مرده گریستن و بجزیدن

و خواندن محاسن او و در مسکله حاجت
و اسب تیز رو و نجین گرد قمار و نشان بر

النسب به فتحین اصل و به ناری آنرا
نرشا گویند -

النسب غزل گفتن -
النسب بالفتح مال و آب زمین و در آفرین

از چیزهای
النسب بالضم و تشدید شین تیر -

ناشوب مرد با تیر -
النصب بالفتح بر پا کردن و دشمن داشتن

و همه روز با هتگی رفتن و حرکت زبردان
و حرکت زیر درگاه و عرب چنانکه فتح و بدینی

و به فتحین رنج و رنج دیدن و بیت اینج
بر پا کنند بهر پرستش و بدینی به فتحین

نیز آمده -
النصیب بهره و عوض و دام بر پای

و بالضم و فتح صادق نام شاعر است -
النصاب بالکسر اصل و مرصع و بجای فرو

رفتن آفتاب و دست کار و دود و رفتن و دست
از مال که بران ذکوة واجب شود -

النصوب بالضم و رفتن آب زمین -

لقب بالفتح راه درگاه و سوراخ کردن دیوار و جز آن یقین تنگ شدن راه و سوره شدن سم مستور و دریدن موزه -
 لقب بهر دو انده قوم -
 نقاب بالکسر روی بند و مردنیک دانا و ناگاه بر حسبندی آمدن و ناگاه طاق کردن باکس و بالفتح و تشدید قاف لقب نگوب بالضم برگشتن از راه -
 نگوب بالفتح میل کردن و به یقین کجی هر چیزی و نوعی از بیماری ستور که درنگ پدید آید و بدان می ننگد -
 نوب بالفتح نزدیکی و بالضم گویی از پیش که آنرا نوب نیز گویند نوبی معنی زنبور است هب بالفتح غنیمت و غارت -

فصل النون مع البای

نا نامة بالفتح و سکون همزه اول و فتح نون و همزه ثانی بر وزن و حرجة اول اسلام قال رسول الله صلی الله علیه و سلم طوبی لمن مات فی النامة -
 نبت بالفتح گیاه و نبتن گاه -
 نبات گیاه و درویدن -
 نبات بالفتح بزرگوار مشهور شدن -
 نبات بالفتح استاد شدن و نیک شدن و فاضل شدن و برتر شدن -
 نبات بالفتح مقدار و سوره کنار -
 نبات بالضم خبر دادن و زمین بلند مراد

نباده و به یقین و تشدید دا و خبر دادن -
 نشر بالفتح عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و دره فراخ و چاب میان دولت و لب بالا این مردم و شیرینده دام و ستاره ایت نزدیک یک یجر و آن منزلی است از منازل قر -
 شجرة بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن در کارزار -
 شجرات اشعار عرب که در وصف بلاد نجد قایل آن گفته اند -
 شجایه بزرگوار گرامی شدن -
 شجوة بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع حبابه آب -
 شجوة بالفتح زمین بلند -
 شجاة شتر ماده چست رفتار و شاخ درخت و جای بلند و حرس و حشد و سنگار و رستین -
 شجیة رستگاری یافته و شتر ماده چست نامة شجاة بالفتح در چیزی سخت گریستن قال صلی الله علیه و آله و سلم ادفوا الحاة السائل بلقمة -
 شجارة بالکسر حفت و دودگری و بالضم تاشه خوب -
 شجرة صنف چون که در آن خشت دنی باشد و شری که بر آرد و روغن آمیخته باشد و گیاه خسرد -
 کلمه بالکسر دادن چیزی که عوض آن

ستایند باشند و دعوی کردن و قرض حسنه و بخشش بی عوض -
 شجافه بالفتح لاغر و باریک شدن -
 شجرة و شجیة بالفتح سرشت و نوعی سخت بالفتح تراشیدن -
 شجیة و شجوة بالفتح و بالضم گوشه زمین و کنار چیزی -
 شجوة بالضم بدبختی -
 شجوة بالضم گزیده و منتخب -
 شجوة بالکسر رگی و کبر -
 شجالة بالضم سبوس -
 شجرة بالضم درخت خابیش بینی اسپ جز آن و بالفتح و کسر حال پوشیده و برزیده شجاعة و شجامة بالضم بلند کردن و بزرگوار کردن و بالفتح مجلس جمع شدن گاه مردم و بالضم آب خوردن گاه شتر -
 شجیة بالضم نوم و شیون -
 شجوة بالفتح تری -
 شجامة بالفتح پیشانی -
 شجرة بالضم تنهایی و کمی -
 شجیة بالفتح دور شدن از بدی -
 شجیة بالضم پاک و نیکویی و فرصت و وصول چیزی -
 شجوة صغری و حادثه -
 شجوة بالفتح یکبار نزول کردن و مرتب معروت از قسم زکام و نام خصیست -
 شجوة بالضم آب منی مرد -

نزعته ففتحین سبیدی یک جانب عید و
 سبیدی هر دو جانب ناصیه را زو عین گویند
 نضیقه بالکسر مشرب شدن به چیزی -
 نسوة بالکسر الضم زمان جمع است و
 مفرد ندارد -
 نسمة ففتحین آدمی و نفس -
 نسانه بالفتح وتشدید سین نیک انا
 انساب -
 نسیم بالکسر آنچه نقد باشد و زمان دور
 و عده کرده باشند -
 نسمة بالضم آنچه از روی نوشته بردارند
 نسوة بالفتح زینتی که در روز و گیاه روید
 و بالکسر سینه بند شکر از دوال باشد -
 نشدة بالکسر حبس و جوی کردن گمشده
 نشأة بالفتح پدید آمدن و نوید شدن
 و نو خاسته و جان شدن و آغاز کردن و
 آفریدن -
 نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن و
 بالکسر بوی یافتن و خبر دانستن -
 نشارة بالضم تراشه چوب جز آن -
 ناسیه اول ساعت ای شب و طاعتها
 شب که در شب کرده شود و مردی که شب
 بر خیزد و عبادت کند -
 نشرة بالضم تعویذ و افسونی که برای آستی
 زبان و برای دیو زردگان و غیر آن کنند -
 ناشرات پراکنده کنندگان و یادگار
 پراکنده کننده ابرام اند و یادگار پراکنده

کننده گیاه اند -
 ناشطات کشاین گان و بیرون کشیدن
 دروندگان از منزلی بمنزلی و ملاک رحمت
 نضایقه بالفتح خدمت کردن -
 نضقه ففتحین انصاف و داد -
 نصره بالضم یاری -
 نضاحه بالفتح پند دادن و نکو خواهی
 نصیحه اندرز و خیر خواهی -
 نصیبه بهره و روزی و دیوار سنگ برگرد
 عوض و جاه بر آورده باشند -
 ناصیه رنج کشنده و بر پای دارنده و
 نصب کننده -
 ناصیه موی پیشانی و محل آن -
 نصره بالفتح آذی و سیرابی و تازه و بیکار
 نصارة بالفتح تازه و تازه و آب دار
 نضاحه بالفتح وتشدید ضا و ضای عجم
 چشمه که از آن آب جوشیده باشد -
 نطاة بالفتح نام قلعه ایست از قلاع
 خیر یا چشمه ایست در حیر یا چراگاه آن -
 نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه
 حیوان دیگر او را شلخ زده باشد -
 نطفة بضم آب منی مرد و آب صافی
 و بالفتح گشاده -
 نطافة بالفتح پاک -
 نظارة بالفتح نگریستن بچیزی و تشدید
 نگزندگان -
 نظرة بالفتح یکبار نگریستن و متغیر شدن

تن و گونه و روی و لاغر شدن و به نظر
 تأخیر کردن و مهلت دادن -
 نحره بالفتح باطل و فحشین کاری کردن
 اتهام تمام بوده باشد و بالضم فحشین
 گس بزرگ بنر کبود چشم و کبر و منی -
 ناعورة کوزه دولا ب نواعرج -
 نعت بالفتح صفت و صفت کردن -
 لغومة بناز و نعت استین بالضم چشم روشن
 گردانیدن چیزی در روشن شدن چشم به
 چیزی و بالکسر آذاسایش و عطا -
 لغامة بالفتح شتر مرغ و آنچه در زیر پای
 باشد و به بان فام مردیست و جوی که
 در میان دو مناره که بر سر چاه می باشد میگذرد
 لغمة بالفتح پیش و ماده گاو و وحشی -
 لغمة بالفتح آواز نرم و ملائم -
 لطفة بالفتح روزی و امتحان معاش و
 آنچه در روی ظاهر و سره میانش ناسره
 باشد و بالضم دفع ناسور اخ موش -
 لفره بالکسر یکدیگی -
 لطفة بالفتح بخشیدن و لوی -
 لطفة یکبار در دیدن و بالکسر آسیدن
 شکم و یاد گرفتن آن -
 لظامة بالضم آنچه دیده شود و فصد که از
 دهان انداخته شود -
 لظافات بالفتح وتشدید فاد و مندگان
 و زبان ساحره -
 لظایفه بالضم چیزی که بواسطه زبونی از

چیزی انداخته شود۔

لغاسم بالفتح حصد بردن و بجایی کردن
و پسندیده و مرغوب شدن۔

ناقله بخشش غیر واجب فرزندزاده و
نماز سنت۔

نافحه اول هر چیزی که پیدا شود و ناز و شک
نقطه بالکسر۔

نقیه تیز کردن و یک جوشان۔

نقمة بالفتح مغر برون کردن۔

نقا به بالفتح نقیج کردن و بالکسر نقیج۔

نقیمة بالضم اغار کردوی در گستره زمین بید۔

نقرة بالضم سیم گذاشته و آب گیر کردن

آب باران و آب میل افتد و چاهک تنقا

و به فتح قاف بیماری که در پهلوی برپا شود

و بدان بیماری میرو۔

نقیمة بالکسینة۔

نقطه بالضم معروف و اندک مر اسب۔

نقاوة و نقابة بالضم برگزیده و خلاصه

نقیضه عیب رشتی۔

نقا مة بالفتح از بیماری برخاستن۔

نكرة بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته

شدن و بالفتح و کبر کان ناشائش و ناشاقرة

نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن

کار بر کس۔

نکست بالفتح و جوب جز آن زمین کاوید

و بالضم فتح کات جمع نکته۔

نکمة بالضم نشانه سرانگشت یا سرچوب که

بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف نکات

بالکسر جمع۔

نکابة بالفتح گزند دشمن رسانیدن به جراحت

یا بقتل۔

نکبة بالفتح خواری و خشکی و درد مندرے

نکبات به فتحین جمع۔

نکته بالفتح بوی خوش۔

نکمة بالضم سخن چینی و حرکت و آواز نرم۔

نقرة بالضم دفع را بالش نمارق جمع۔

نکمة بالفتح توبه و ریشی ست که در پهلوی

پیشود و سخن چینی کردن و بالضم جنبیدن

و بالفتح و کسریم زمین پر مویر و فرس و

نکمة بالضم اسب بسیار حرکت۔

نواة بالفتح خسته خرا و وزن تیغ درم

و نیت و مراد و حاجت۔

نورة بالضم دفع و آواک و مشهور به صنم

لوزن و سکون و اوست۔

نوبه بالفتح وقت چیزی که راست و مصیبت

کسی رسیده۔

نهایت بیان۔

نهیمة بالضم پایان و خرد و کسر و تشدید

یا شتر کشنی که نهایت فزونی رسیده باشد۔

نهیضة بالضم برخاستن در راه سر بالا۔

نهیمة بالضم حرص و همت و قصد چیزی

کردن۔

نهیبت انگ کردن شمر۔

نیابة بالکسر بجای کسی ایستادن۔

نیاحت بالکسر زاری کردن۔

نایبة عاونه و واقعة۔

نیربت بالکسر تشدید یا عزم کردن و

درد دل گرفتن و حاجت گذاردن و نگه داشتن

و یار شدن و حاجت و مراد و دل گرفت

شده۔

فصل النون مع التاء

نبت بالفتح کاویدن زمین بدست۔

نبت بالفتح و تشدید فاش کردن خبر۔

نفت بالفتح درد میدان و فی المثل و

لا بد المصنوعان نفثت نایا راست صاحب

در زمین را که از دمان فضل اندازد۔

نفتت بالفتح شاختن۔

نکت بالکسر تاب باز کردن از رس و

شکستن عهد فام مردیست۔

فصل النون مع الهمزة

نناج بالکسر زاده تاج زادگان

جمع ننجہ۔

ننج بافتن جامه۔

ننج بافته شده۔

ننج به فتحین و شین مجرای راه گذر آب۔

ننج بالضم رسیدن میوه و شین هر چیز چون

برگشت در ش و ماده۔

ننج بالفتح سفیدی خالص سپید شدن و

به فتحین و به شدن شتر دول زدن از گوشت

گشت بیش -
نوح بالفتح راه پیدا و کشاده و بختین دره
دانه و راه -

فصل النون مع الحاء

نوح بالفتح بالضم باگم کن سگد آهو
بمشهور ضم است -
نوح بالضم فریاد و آواز از قبیل و آواز
سگان ایشان -

نوح بالفتح تراشیدن و بختین نوح و بیرون
زدن غوی -

نوح بالضم و نوح بالضم فریاد و آواز
و حاجت -

نوح بالفتح باگم آواز شکم -
نوح بالضم رفتن فراخ -

نوح بالفتح آب چاه کشیدن و بختین چاه
که بیشتر آب در کشیده باشند -

نوح بالفتح چاه کم آب -
نوح بالفتح شهر دور -

نوح بالفتح جامه دوختن و بالضم پزدادن
و نیک خواستن -

نوح بالضم راست شدن سخن و جز
آن حال صاف و غسل پاک -

نوح بالضم و غسل پاک خالص جز آن و
نعمت کننده -

نوح بالضم رشته که بدان چیزی زند
نام مردی از قاریان -

نوح بالفتح آب پاشیدن و کم از سیرابی
خوردن و آب بیرون آوردن از چیزی

و آب دادن و شکافته شدن درخت
برای بیرون آمدن برگ انداختن و

بازگشتن از چیزی و دور کردن چیزی
از خود و بختین عوض الفصح جمع -

نوح بالفتح آب کش نوح جمع -
نوح بالفتح و تشدید فاعل آب کشنده

بیشتر برای غلستان و جز آن -
نوح بالفتح عرق و عوض -

نوح بالفتح نوعی از خوشبوی -
نوح بالفتح سرون زدن گاؤ و گوسفند

جز آن -
نوح بالفتح آنچه پیش آید و برابر کسی شود از

مرغ و آهو و جز آن خلاف قید و سبک
بر پیشانی او دو دایره باشد آن نزد عرب

مکروه است و اگر یک دایره باشد مکروه است
نوح بالفتح هر چه پیش آید از مرغ و آهو و جز

زنده و کار دشوار و منزل اول از منازل
قرآن شریفین گویند -

نوح بالفتح و میدن بوی خوش و کلدون
ناقه و جز آن و بیشتر زدن و دریدن باو

و دادن چیزی و بختین نوح از رنگ -
نوح بالفتح ناله که بیک و کشیدن

شیله و روان شود و کمانی که تیر او دور
نکاح بالضم جمع کردن و عقد

کردن -

نوح بالفتح زن کننده و زن شوهر کننده و
جماع کننده و زن شوهر دار و مردی که

زن داشته باشد -
نوح بالضم و الکسیر السیت که زمان در وقت

زن نشانی گویند و مردان خطب گویند
نوح بالضم سختی -

نوح بالفتح نوح کردن و بالضم نام پیغمبر
نوح بالضم نوحه و زاری کردن -

فصل النون مع الیاء

نوح بالفتح آبله گویند و بز و سوتی که از
کار کردن آبله پیدا کند و بیخ گیاه بوریاء

نوح بالفتح بر کشیدن و بر کردن -
نوح بالفتح دریای آواز کن و آواز اضطراب

آب بر کنار -
نوح بالفتح و تشدید فاعل رفتن و سخت

رازدن و شترانیکه خوابانیده شوند نزد
مصدق مانند تا بابل صدقه رسانند -

نوح بالفتح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن
نوح بالفتح جوشیدن آب از چشمه و جوشیدن

هر چه باشد بوی دادن چیزی -
نوح بالضم بالکسرین گیر را آب زدن

و بالفتح تشدید صا و باران بسیار -
نوح بالفتح در و میدن و باد از مقعرین

کردن و بختین آماشیدن -
نوح بالفتح و تشدید فاعل و آب که در سخت

در و منده -

الفصح بالفتح داروی که در بنی دمنند
لغج بالفتح شکستن نمراد بلغ و سوراخ کردن
نقلح بالضم آب لغایت سرد

فصل النون مع الدال

نجد بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین
تہامہ عراق بخا و الکسر نخود بالضم جمع
وراء بیا لا و آرایش خانه بخت و جمع و عرق
و غلبہ کردن به شجاعت و به فتین خوبی کردن
از ماندگی و رنج و رنج دیدن بالفتح و ضم جم
و کسر آن دلیر و مردانه
نجد دلیر و رنج کشیده
نحو بالفتح خرگوش که بارنگیر دو عاصم بن
الی بنحو قارست مشہور
بخا و الکسر حامل شمشیر بالفتح و تشدید جم
فراش و آنکه بسرو بالین و دوزو
ناجو و کاسہ بزرگ و ظرف شراب
نمد بالفتح و تشدید دال نوعی است الیوی
خوش و بعضی گویند که کشته است و راه رفتن
ستور برانگند و بالکسر ستیا و ناند و همچنین
تشدید الکسر گم شده جستن و شعر خواندن
نشد بالفتح بریم و اگر نهادن رخت و
جزا آن و به فتین رخت بریم نهاده و همچنین
منفرد و دوخته جامہ درخت لغا و جمع
و انضا و الجبال سنگهای بزرگ یکپارہ
و انضا و السحاب ابرای متراکم و انضمام
الرجل اعمام و احوال مرد

لغوا بالفتح پرسی شدی و بی تو شد و
بی ستور شدن

نقد بالفتح آماده کردن و دادن و سر
کردن درم و دینار و فتین نوعی از
گویند کوتاه دست و پای و خردگی گم
ستور و پوست رنگی و بالفتح و کسرتاف کوه
چقرا اثر خانی در وی پدید نیاید

لغوا بالفتح و تشدید تاف بسیار کشیده
نقد سر کشیده لغا و بالضم و تشدید تاف
نقد فتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن
آب چاه

نہو و بالضم بر خاستن و رفتن بسوی
و سمن و غیر آن و بر آمدن پستان دختر و
فر شدن و جیم شدن آب
نمد بالفتح مرد کریم و اسپ جیم قبیلہ است
از زمین

نہید مسکه سطر که تنگ نباشد

فصل النون مع الدال

نجد بالفتح انداختن از دست و چیز
اندک

نجد فلاح بالضم و تشدید تاف یعنی
شراب خرماد و آبی که از جوی جز
آن گیرند

ناجد دندان پسین و آن چهار دندان
آخر است بعد از دندان آسیا و اناجد جمع
نقا و نقو و بالضم در گذشتن تیراز

جانی که بدان بسو رفتن نامہ جاری
شدن فرمان

نقد جاری و فرمان برده شده
نقد فتین رہا نیدن

فصل النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور

نبر بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف
را و آواز برداشتن سر و دگویی و بالکسر
گری که در پوست شتر به رفتن دی و رم آورد
و مفرد و شمار غلہ

نشر بالفتح قصبه یا لیدن بوقت شاش
کردن و کشیدن آن به دشتی و نیزه را
از کسی روده زدن و به فتین تباه و ضائع
شدن کار

نشر بالفتح زدن و پراگندن و بی نشان
و انداختن زره از تن

نبار بالضم انچه ریز و از هر چیزی

نجر بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب
به سنگ تفسان محنت راندن و اصل و
حب گونه و زمین که و مدینه و به فتین کشتی
و تشنه شدن شتر از خوردن خوب

ناجر مایه که در گرا آید بوقت تشنگی شتر
نجر بالضم و الکسر اصل و حب و نمد بالفتح
و تشدید جم تراشیده خوب

نجر بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و
بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه

و همچنین منجر بالکسر -
 بحر بحر بالکسر و نگو داننده و عالم مهر خا بر جمع
 بحر بالفتح پوشیده در ریزه ریزه شدن -
 بحر بالفتح ماده شتری که چون انگشت
 در بینی او کنند شیر دهد -
 بحر بانگ کردن جی -
 ناخر استخوان کاواک که از او از آید یک تن
 ندر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن -
 نذر بالفتح بیان و بیان بستن و بهشتین یک
 نذر بریم کردن و ترساننده -
 نذر بالفتح اندک بیزه -
 نزار بالکسر پدید قبیله است -
 نرور بالفتح زن کم فرزند -
 نسیر بالفتح کرکس و سی سمت و غنایان
 نم گویند و بر کردن باز گوشت را به بنار
 و نسطار ساره است که گویا میوه و نسطار
 ساره است که در نظر حیان مینماید که فروی
 آید از بالا -
 ناسور جراحتی که نشود و بصا و نیز آمده -
 نشمر بوی خشک گیاه خشک که باه بزر
 شدن و بریدن خوب پاره و گسردن و
 فاش کردن و خروبه فحشین بر آگسندگان
 جمع و مفرد آمده و پراکنده شدن گو سپند
 شب بر لسه چرا -
 نشور بالفتح باد هوا نشور بهشتین جمع و به
 سکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن
 و یوم النور روز رستخیز -

نصر یاری دادن و یاری دهندگان جمع
 ناصر و پدید قبیله است از بنی اسد و
 باریدن باران و عطا دادن -
 نصیر یاری ده -
 نصر بالفتح زود پدید قبیله است از ویش
 نصار بالضم زود خالص هر چیز و قدح
 از خوب گز -
 نصیر بالفتح زیر فقره و پدید قبیله است
 از یهود خیر و چیزی تازه -
 ناصر تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و
 خامه غوک -
 با طوری ناظر نگهبان باغ و ناظر و ناظر جمع
 نظیر به فحشین نکر سیت و چیزی تامل
 چشم داشتن و همچنین استظار -
 ناظر نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظر
 و در رگ چشم از دو جانب که اشک از آن آید
 نظیر مانند -
 ناظر نظر کننده و نظر کرده شده و نگهبان
 نصر بالفتح بر جوشیدن خون و همچنین نفوذ
 بالضم و رفتن در شهر و فحشین در آمدن تگس
 به بینی شتر و آنکه بجای آرام گیرد -
 نصر بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن یک
 نصیر بالضم و فتح مین مرغیت ریزه -
 نصر بالفتح گروه گروه باز گشتن حاجیان
 از مناد و غلبه کردن و آما سیدن و یوم النفر
 روز باز گشتن حاجیان از حج و آن
 روز و دوازدهم ذی الحجه است و فتح فانی

آمده و به فحشین گروه مردم از سه ماده -
 نفور بالضم رسیدن و همه یکبار پیش
 آمدن بجاری -
 نصیر قومی که یکبار پیش روند و مافرعت
 کننده و غالب -
 نصر بالفتح وانه چیدن مرغ و صور و در میدان
 و عیب کردن و ستور راندن بباغ و
 انگشت زدن -
 ناظر تیر که بر نشانه رسد -
 ناظر صور -
 نصیر مخاک چاک که آن خرم و ناودان
 و اصیل و حیر -
 نصر بالضم و بهشتین ناشائسته و شکفت
 و شکفت و منکر و منکر و منکر و منکر و منکر و منکر
 نصر بالکسر نام مردی و بالفتح و کسریم پلنگ
 و نم و صفتین جمع و پدید قبیله است و به
 فحشین پلنگ یک شدن -
 نصیر بالضم و فتح تیم پدید قبیله است از
 بنی قیس و بالفتح و کسریم آب ساه و
 به حسیط ظاهر خالص -
 نصر بالضم و فتح و آهنان رنده و زنان
 دور از تهت جمع و از بالفتح و بالفتح شکوفه
 یا شکوفه پسید شکوفه زرد و از بهر گویند و
 پرستیدن و گریختن و گریز آمدن و همچنین
 نوار بالکسر -
 هزار روز و نام شاعر است و بچه حباری و
 آن نوعی از مرغ است -

نهر بالفتح بانگ زدن و منع کردن و همچنین
آنها را جوی آب بدین معنی به فتح یا نیز آمده
انهار و نهر لغتین جمع و بالفتح و کسر یا رود
فارت کننده -

نہا بر مواضع ہلاک -
نہو ر بالفتح کوہ ریگ نہا نیز جمع -
نیر بالکسر علم جامہ و پودہ جامہ و نام کوہیست
و نیز الطریق نشان راہ -
نیار بالکسر نام مردی از بنی قحطامہ -

فصل النون مع الزای

نہر بالفتح لقب نہاد و لغتین لقب کازرا
به فارسی با زامہ گویند -

نجر بالفتح وعدہ بجاء آوردن و حاضر شدن
و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی برآمدن
حاجت و لغتین پسری و نیکت شدن
ناجر حاضر و گذارندہ حاجت کسی و نقد و
آبادہ و دست بدست -

نجر بالفتح بہادری یا پیاپیزی کو فتن و
سرانگشت یا سرچوب به کسی زدن و چیز را
دفع کردن -

نحاز بالضم سرزد آشت -

ناجر شتر مرقدار -

نہ بالفتح و تشدید نام و نیز فہم و زیر کرد
چست و زمین که ازان آب تراود و درون
نشود و شتر غریک یکجا قرار نگیرد -
نہر نیز دیدن آہو و بانگ کردن او -

نشر بالفتح بلند نشستن و بلند کردن و
بلند و بفتح نشین نیز آمد -

نشر بالضم ناسازگاری کردن زن
باشوی و زدن شوی زن را -

نفر بالفتح بر جستن آہو و برہ و درویدن
و همچنین نفران لغتین و گردانیدن تیر بر تیر

نفر بالفتح بر جستن و همچنین نفران بالفتح
و کسفات آبانی خوش و بالکسر لغتین
ستوران ریزہ و لاغ و مال زبون -

نقار بالضم بیماری گو سپید که ازان بر جلد
چندان کہیر و کنجشک ریزہ -

نکر بالفتح پسری شدن آب چاہ و نیکان
نیز آمدہ بجزی تیز ماندن و تیغ بجای
فروردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن
بار چیزی را -

ناکر چاہ کم آب -

نہر بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن
ستور برای رفتن و سرزدن بچہ گاود
شتر پستان مادر را و دلو آب زدن تا پر
شود و زدن دوا داشتند و دور کردن
چیزی از نفس خود -

فصل النون مع الیمین

نہر اس بالکسر چراغ -

نہس بالفتح سخن گفتن -

نہس به فتحین پید شدن و پلیدیدن
معنی بکسریم نیز آمدہ -

نحاس بالضم مس طبع و اصل و آتش
دود و شعله آتش -

نحس بدخت و بد اختر شدن بد اختر
و بدخت نخب و نام مبارک و بکسر حا
نیز آمدہ -

نحس بالفتح سرچوب یا سرانگشت بہ
کسی زدن و در آوردن چوب دولاہ
و سرور راخ -

ناحس کرما کشترا می شود -

نحاس بالکسر چہ کہ در سوراخ دولاہ
کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید فا
برہ فروش -

نحیس دولاہ سوراخ او فراخ باشد
نہس بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد
ہر یک شدن و لغتین زیرک شدن و
نیزہ زدن -

نفس بالفتح و تشدید سین را زدن شتر
و خشک شدن -

نفس بالفتح دیو مردم و نوعی از
جنات کہ بر یک پای ہنند -

نطس بالفتح نیک پاک شدن و نیکو
دانستن و نجس کردن -

ناطس جاسوس -

نطیس طیب -

لو اس بالضم خواب شدن و خواب
یا ابتدای خواب -

ناحس خواب کننده -

بنفوس بالفتح شتر باد شیر دار۔

نفس بالفتح چشم زدن چیزی را و بجان
و خون و تن النفس بالفتح و ضم فا و نفوس
بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان پوست
را و با محنت کنند و اگر کسی بقول تعالی
کتب علی النفس الرحمة و به فحمتین دم انفاس
جمع و جرید و فراخی کار۔

نفاس بالکسر غبت کردن بجزئی
و خواستن به طریق معاوضه و مناقشه و ہم
نفسه کردن و دعوی که بعد از زادن ظاهر
شود و زمانی که نوزائیده باشد جمع نفاس
نفس بال بیا و چیزی قیسی و پسندید
و اگر انبای۔

نافوس چوب سا که بوقت نماز خود نواز
نفس بالفتح نافوس زدن و عیب نفس
کردن و بالکسر سیاهی که بدان تولید
نقرس بالکسر دردی که در انگشتان
پا و دست پدید آید و مر و عا ذق و استاد
نفس بالضم گوسار کردن و بالضم باز گردان
بیماری و به فتح نیز آمده و بالکسر سوار
شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد
ناموس صاحب راز و جبریل و کازہ
صیاد و مکر و حیلہ پنهانی۔

نفس بالفتح پنهان داشتن راز و راز
گفتن و بالکسر جانور است که از دمارا
کشند و در زمین مصرعے باشد و فحمتین
تباہ شدن روحن۔

لوس بالفتح جنبدین پیرایہ و گیسو جزآن
و راندن۔

لواس بالفتح و تشدید و او آب و خطا
کند و مست شود۔

نفس بالفتح بدندان پیش گزیدن و
گزیدن مار و به فحمتین نوعی از مرغان۔

فصل النون مع الشین

نماش بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن
نمش بالفتح کفن و زودیدن و تمسب
بر کردن۔

نماش بالفتح و تشدید با کفن دزد۔
نمش بالفتح بیرون آوردن خار مانند
بدان از جای۔

نمخش بالفتح بر انگشتن صید و چیزی را
که نخرند به بهای زیادہ خواستن بی خواست
خریدن تا دیگر کسی نخرد و گرد آوردن سحر
پیشان شده را و به شتاب رفتن۔

نماش بالفتح آنکه بر باند صید را۔

نمش فور رفتن آب در زمین و آواز
چو شیدن آب۔

نمش بالفتح و تشدید شین میت درم شک
و آن نیم اوقیہ باشد که چپل درم است و
بچند درم را نواہ گویند۔

نمش حرکت و جنبش۔
نمش برداشتن و جہازہ یا مردہ و بی
مردہ را سر بر خوانند و نباتات النفس ممت

ستاره در شمال چهار رانش و سه رانش
گویند و آن دو تاست صغری و کبری۔
نفسش بالفتح پنبه زدن و بشم زدن۔
نفسش بالضم شب چرخ کردن شتر و
گویند ری شان۔

نفسش بالفتح نگاہ داشتن و خارا زبانی
بیرون کردن و برگردن موی بمنقاش و
سجاری زدن خوشه خرما تا زود و رطب شود۔

نفسش بالفتح بقر رسانیدن چاه را و پیر
کردن چیزی را۔

نفسش بالفتح تقطعی سیاه و سپید و
کبیر گاو سیاه و سپید۔

نفسش بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش
گرفتن و نیش الیدین ستر سبک۔

نوش بالفتح و رفیق کسی را و نیکوئی
رسانیدن به کسی و گرفتن چیزی بدست
نوش بالفتح سخت گیرنده۔

فصل النون مع الصاد

نحوص بالفتح ماده خراشتن۔

نحوص بالضم بن کوه۔

نحوص بالضم لاغز شدن از پیری۔

نحوص زن لاغز شده از پیری۔

نحوص بالضم درو شدن چیزی از عا۔

نشا ص بالفتح ابر بلند برآمده و مشک آب

نفس بالفتح و تشدید صاد نیک آمدن و
رفتن شتر و برداشتن حدیث و خبر کے

و نیک باری کردن و در پرسیدن تا غایت آن
پایدار اند و برداشتن و بلند کردن چیزه -
نقص بالفتح خوردن مرغ گیاه زمین -
ناعص نام مردیست و صاحب قلموس
گوید این غلط است که جوهری کرده و هیچ کس
از این لغت نقل نه کرده -

نقص به فتحین بر اتمام نارسیدن و بریر
ناشدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام
باشدن -

نیقاص بالضم بسیار خندیدن -

نقص بالفتح کم کردن و کم شدن -

نکوص بالضم بازگشتن و باز آیتا شدن از
کاری و پس باز رفتن -

نقص بالفتح موی برچیدن و بالکسر
از گیاه -

نقص گیاهی که بعد از خوردن وی باز
روید -

نقص بالفتح باز پس شدن و گریختن و
خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص کوثر
نویس قوت و حرکت -

فصل النون مع الضاد

نقص جنبیدن رگ -

نقص بالفتح گوشت آگنده شدن و زیر
گوشت از استخوان -

نقص اندک اندک رفتن آب -

نقص و ناص بالفتح و تشدید ضا در دم

و درینار نقد شده -

نقص بالفتح و نحوض بالضم سر

جنبانیدن و جنبیدن یا لان شتر و دندان

کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که بر هم
نشسته باشد -

نقص بالفتح فشاندن جامه و درخت

و بسیار بچه آوردن زن و زنه ناک شدن و

فشاندن تپ لرزه کسی را و برگ میوه
افتاده -

نقص بالضم بی توشگی و تنگدستی بالکسر

آزار و کدکان -

نقص بالفتح باز کردن ماب لیسمان و

سکستن بناد و عید و بالکسر شتر لاغر شدن از

بسیاری سفر و زمین که داشته باشد به وقت
بر آمدن سمار و رخ از وی -

نقص بالضم صند و باز گوشت چیز بی آفت

محل و پالان -

نقص بالفتح و نهوض بالضم بر خاستن

و راست و تمام شدن بالای گیاه و در

داشتن مرغ به وقت پریدن -

ناقص بجه مرغ که بال تمام و راست

کرده باشد و گشت باز وی اسب -

نقص بالفتح رفتن در شهر و برگردان

شاخ و یخ و جز آن و پیوند میان سیرین

فصل النون مع الطای

نقص بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه

نقص بالضم گردی است از مردم و آبی که از

قعر چاه بر آید -

نقص بالضم دزیر -

نقص بالفتح بینی فشاندن آدمی -

نقص بالفتح شادمانی نمودن -

نقص بالفتح شادمان دانم مردی -

نقص بالفتح گاه دشتی -

نقص بالفتح نوعی از ناهای و چاهی بیک

کشیدن و در بر سر آن آید و همچنین الشاط

بالفتح -

نقص بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه

کسی را از جای بجای و آب بر کشیدن از

چاه به جریه و گره آسان کشادن -

نقص بالفتح هر دو نون و در از نظاط

جمع -

نقص بالضم است از قبیل سهدان و هم

کوهی است -

نقص بالفتح و الکر و غنی است معروف و کسر

فصح ترست و فحشین آید کردن دست -

نقص بالفتح فشاندن ماده بزر -

نقص بالفتح نقطه کردن حوت را و بالضم و

فتح قاف جمع نقطه -

نقص بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف

نقص زن و نقطه کننده -

نقص بالفتح نوعی از ببط و گستردنی غلط

جمع و گره که بر یک کار باشد و طرز و طریق

نقص بالفتح و در آید و فحش و نارسیدن سینه

شتر و توشه دان که دردی خرما نهند و از
شتر در آویزند و هر چه از جای در آویخته
شود و میان پشت و سرین -
بیط بالفتح رگ دل و مرگ -
بالط رگ پشت -
نیاط بالکسر رگ دل و جای اوختن کمان
و بیابان دور کشنده -

فصل النون مع الطای

لغو ط بالضم بر خاستن قضیب -
نکط بفتحین شافتن -

فصل النون مع العین

نبوع بالضم بردن آمدن آب چشمه و
جز آن -
نبع بالفتح درختی است که اذان کمان سازند
و از شاخهای آن تیر سازند -
نبوح بالضم گواریدن طعام و طلب
نکوی و آب و ملف شدن و سیر خوردن
و جابر زنگ و اثر کردن سخن و پند دارد و
بالفتح آب و طعام گوار و شیر کو که آرد و جگر آب
و نج سر کرده چون دوغ ستور را خوراند تازه
فربه شود -
نبج بالفتح آرد و جگر را برای فربه شدن
نبج بالفتح خون سیاه و خون اندودن دارد
نجر بفتح دهنند -
نبج بالفتح قبیده است ازین داذان است

ابراریم مخفی و مالک شتر و آب منی انداختن
و به نخل رسانیدن کار و را و خالص کردن
دوستی و نصیحت را با کسی -
نخاجع بالضم و الفتح مغز و پوست که
آن را حرام مغز گویند -
نزع بالفتح کشیدن چیزی از جای خود
و بر کردن و مانند شدن به پدر و کشیدن
کمان جهان کردن و بهختن موی فکلی
هر دو جانب پیشانی -
نارزع شتری که آرد و مندر چراگاه و جا
خود باشد -

نزع بالضم بردن و داشتن از کار و بار
و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد -
نزع غریب و چاه که قعر او نزدیک بود
نزالع اسبان و شتران که از موی کشیده
باشند و زمان که به بیگانگان داده باشند -
نزع بالکسر با کسی در چیزی کشیدن و
و آرد و مندی شدن و بالفتح و تشدید را
کشنده درگی که سوی آبا و اصل کشدنی
المثل الحق نزاع -

نشح بالکسر نواز و تنگ ستور نسج واحد -
نسوع بالضم گوشت بن دندان شدن
نشوع بالضم دارد و رینه و دمان رختن
و سخن تلقین کردن و بالفتح و آرد و رینه و دمان
رختن -

نضوع بالضم خالص شدن رنگ و سخت
سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار

نما صغ خالص از هر چیز و جامه سپید
یا زرد یا سرخ خالص -

نضع بالکسر نوعی از جامه های سپید -
نطع بالکسر الفتح و بهختن بالکسر فسخ طاب
و کام و شکنهای کام -

نفع سود و سودا کردن -
نقع بالفتح گردن قنار جمع و بهختن تشنگی
نشاندن و بیک جای گرد آمدن آب و
آبچه در چاه گرد آمده باشد از آب زمین که
چاک پاک و خوش دارد و از آن آب آینه
نقوع بالفتح آبچه در آب ترکند چون
مویز و خرما و جز آن و بالضم گرد آمدن آب
در جایی و بلند شدن آواز و فریاد و هم
از سفر رسیدن و گو سپند و شتر کشتن
آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را
نیاع زهر لغایت کشنده و خون تازه -
نقع چاه بسیار آب آب سیو که ترکده باشد
و آب ایستاده و یا نمک فریاد و خبر خالص
که نرود کنند و خوردند -

نقاع همانیهای ضیافت های مسافرو
ستورانی که به جهت آن کشد -

نقع بالفتح شاییدن در کاری و بهختن
پرست رفتن بهی -

نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی -
نلع تشنگی -

فصل النون مع الیغین

نمیع بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کے
بجائے آنکہ در اصل شاعر لودہ باشد و نمین نمیع
بالضم۔

ندع بالفتح ختن باگشت زبان دینہ
زردن و بالفتح و الکسر شدنی۔

نزع بالفتح تباہی و فساد افکندن و برین
میان مردم طعن کردن بزبان۔

نسیع بالفتح خستن بتا زیادہ طعن کردن و
سخن آموزانیدن و سوزن زدن بردستی

جہت نشان نقش و نعرہ زدن کسی چنانکہ
بیہوش شود و یقین کردن۔

نشوع بالضم دار و در بنی و دمان بخین
و بالضم دار و در دمان و بنی ریختی۔

فصل النون مع الف

نأف بالفتح و سکون ہمزہ خوردن طعام
و سیراب شدن۔

نتف بالفتح بر کندن موی و بہتری و
برگزیدن کسی را و بہ فحشین گیاہ ہما و ہما و

جزآن بدست خود چیدہ جمع متفہ۔

نجف بالفتح تراشیدن و فراخ شدن
و بہ فحشین جای بلند کہ آب بدان نہسد

نجاف جمع و نام موضعیت مخروف کہ مدفن
حضرت علی بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ است

نجاف بالکسر بن قضیب بزرگ آگستہ
نکند۔

نجیف تیر بہن پیکان۔

نجیف لاغر و نزار۔

نخف بالفتح بر خای مجرا بلر آوردن
ندف بالفتح پنبہ زدن و بر ف باریدن

آسمان و سیت برداشتن دست و پای
ستور و رفتار۔

نداف بالفتح و تشدید دال پنبہ زن۔

ندلیف پنبہ ندانی کردہ و نمین مندوف
نزف بالفتح ہمہ آب چاہ را کشیدن و

ہمہ آب چاہ خشک بست گردانیدن
و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن و بریدن

شدن حجت کسی در خصومت و ہوش بردن
و بالضم و فتح نہ شرا بہا و آب ہای اندک جمع

نزفت۔

لشف بالفتح بر کندن بنا و علف و
پاشیدن غلہ و بر باد دادن خرمن و جزآن

و بہ فحشین شہر سیت معروف کہ آزار غشب
نیز گویند۔

لشوف بالفتح شتری کہ گیاہ را از بیخ بر
کند و بخورد و آبسی کہ درد دیدن کم ہاے

خود بر زمین نزدیک رود۔

لسیف راز و سخن پنهان و نشان
دندان خرد نشان لکد بر پہلو و اندام ہای

ستور چنانکہ موی ریختہ شود۔

لشف بالفتح و بہ فحشین بخود کشیدن بجا
عرق را و کاغذ سیاہی را و حوض آب را

و بر چیدن و کشیدن آب را از ہر چیز و
شلہای سیاہ سوختہ و شلہای باخار۔

لصف بالکسر نیمہ دراستے و ہر دو معنی
بالضم نیز آمدہ و بالفتح بہ نیمہ رسیدن ہر چیز و

نیمہ روز شدن و بہ فحشین زن و مرد میانہ
سل و خدمت کاران جمع ناصف۔

لصفیف محو نیمہ چیزی و بیانہ الیت
و آن لعنف بدست۔

لصاف بالکسر خدمت کردن۔

ناصراف عراب و ناصراف جمع۔

لصف بالفتح ہمہ پستان را کمیدن
شتر بچہ۔

لطف بالفتح بہ عیب آلودہ شدن و
تباہ شدن و تہمت نہادہ شدن و شکستہ

شدن سر چنانکہ جراحت بمغر رسد و فحشین
آلودگی عیب و گوشوار ہا جمع نطفہ ست بہ

فحشین و بالضم و فتح طابع نطفہ بالضم و بالکسر
نام مرد لیت۔

ناطف حلوانی ست۔

لظوف بالفتح ششی کہ تار و زباران بار
لطیف پاک۔

فصل النون مع القاف

نبتق بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و کبار
نیز آمدہ و بنقہ واحد۔

نتق بالفتح فشاندن و جنبانیدن و
بر کندن و بسیار بچہ شدن زن و زود آستین

شدن و بیرون آمدن آتش از کتش زنہ
نالق زن بسیار بچہ و شتری کہ زود آستین

شود و آتش زنده از آتش زنده و اسپه که سوار
را افشانند و جنبانند.

نزق به فتحین یکی جیتی و بر جستن و شتاب
نبودن.

نزلق به فتح رفتار.

نشق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و به فتحین
رشته دندان و جز آن که بلب و بر و می از باشد سخن
زیست داده و نه در رشته کشیده.

نشق بالفتح پوسیدن و در و ام افتادن و به
و به فتحین بوی و بالفتح و کشیدن مری
که در کاری افتاده باشد که از آن کار خلاصی

نیاید.

نشق بالفتح داروی که در طبیعت افشانند

لطق بالضم سخن گفتن.

باطق سخن گوی و مالدار و مال جاندا لازم

قسم حیوان خلاف صامت.

نطاق بالکسر میان بند مردان و جامه

ایست که زنان می پوشند و نطق به فتحین جمع

و نطق باصطلاح ریاضین قوسی از فلک

انوری گوید.

سه از آن دایره که در تند ویر نتوانند

بند نطق و نطق.

لعیق بالکسر کردن زانغ و اسپان و آواز

کردن شبان گویند را همچنین نفاق بالضم

لعیق بفتح مجر بالکسر کردن زانغ.

نصوق بالضم مردن سستور.

نفاق بالفتح زدن شدن در دلج یافتن

متاع ضد کساد و بالکسر و رونی کردن و
جمع نفقة نیز آمده.

نلق به فتحین پسری و تمام شدن خروج
و نیست شدن و بر رسیدن و روان شدن

آب جز آن و راه باریک و سوراخ نقب

نلق بالفتح بنشستن.

نمرق و **نمرقه** به ضم نون و را و کسر بر دو

بالش خرد و نهالین پالان و نمارق جمع.

نوق بالضم شتر ماد و جمع ناقه.

نواق بالفتح و تشدید و در الفس شتر

و مری که اصلاح کار کند.

نواهیق بخارج آواز خر از گلو جمع

ناهیقه است.

ناهیق خرد استخوان روی اسپ.

نهیق بالفتح و نهیق بالضم آواز خر

و آواز کردن آن.

نیقق بالفتح جای بند شلوار و جانوری

که از پوست آن پوستین سازند و بر دو

معنی معرب نیفته.

نیاق بالکسر جمع ناقه و سرهای کوه.

نیق بالفتح بلند تر جای در کوه.

فصل النون مع الکاف

ناک بالکسر جای بلند و ناکب جمع.

نک بالفتح بلند شدن و به فتحین زمین

بشتای خرد و همچنین ناک.

نرک بالکسر سکون زای مجر قضیب

سوسمار و بالفتح طعن زدن و عیب کردن
و نرزه زدن.

نرک بالکسر بالفتح و تشدید ناکب کنند
و نرعه زنده.

نسک بالفتح شستن و پاک کردن

و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و

ضمیتین قربانیها و همچنین نساک هر دو

جمع نسکه.

ناسک عبادت کننده و راه خدا

قربانی کننده.

نوک بالضم نادانی و نادان جمع انوک

نهبک بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه

پوشیدن و مبالغه کردن و نر خوردن

طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاخر

و ضعیف کردن تپ بیماری کسی را.

نهبک شیر و شیر و شیر و شیر و بر زنده.

نیک بالفتح جماع کردن.

نایک جماع کننده.

نیاک بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده

نیزک نیزه کوتاه نیازک جمع.

فصل النون مع اللام

نارجل معرب نارگیل که آن را بوز

بندی گویند.

نال ریشه که در میان قلم میباشد و مرد

بسیار بخشش.

نیل بالفتح تیر نال بالکسر جمع و آگاهی و

نصل و تنج و تیر انداختن و خالکین
بیر اندازی و مصلحت شتر قیام نمودن
و در اندن سخت بستور را -

نابل تیر گر -
نبال بالفتح و تشدید با تیر دار و خفتان
بنیل فربه و بزرگ بزرگان قوم و خزان
ایشان بنیل به تختین جمع -

نسل بالفتح کشیدن پسائی و فرایش
کشیدن چیز را و بنیة شتر مرغ که دران
آب پر کنند و به فتح تلیر آمده -

نیشل بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن -
نیشل سرگین -

نجل بالفتح نسل و اولاد و فرزندان و
انداختن چیزی و به نیزه فروختن زدن
و شکار فتن پوست را و باز کردن پوست
و به تختین فروختن شدن -

نحل بالفتح کس انگین و بالضم عطیه و بالک
کابین زن دادن به عوی و طلبه و پیدا کردن
و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن
کس بر دیگری بستن و بالکس و فتح حاندب
بای باطل و ششها جمع نمک بالکس -

نجل بالفتح تختین و درخت خرا و همچنین
نجل نمک واحد -

نذل بالفتح از جای بجای بردن و بلود
نذل و نذیل فردمایه -

نزل بالضم آنچه پیش همان فرو
آینده پیش از طعام و جز آن و در آمدن

و دخل

نزل فرو دآینده -

نزال بالضم آب مرد و بالفتح و کلام
بمعنی امر است یعنی فرو و آبی و بالکس فرو
آمدن دو گروه با هم در کارزار -

نسل بالفتح فرزندان و زادن و تختین
مرغ و افتادن آن و تختین پیش و تختین
ستور شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه
از کتف افتادن و به شتاب دویدن
و به تختین شیر که از پستان بے دوشیدن
بیرون آید -

نسیل عسل گداخته و از موم جدا شده
و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و همچنین
نبال بالضم -

نیشل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگر
نیشل گوشت بی تو ابل بخته -

نصل بالفتح پیکان و تیغ و کار و نیزه
نصول و نصال جمع -

نصول بالضم زانک شدن رنگ
خاز دست و خضاب از پیش و بیرون
افتادن پشم از ستور و موی از خضاب
و در ماندن پیکان بجائے -

نصیل پیوند میان سرد کردن -
نصال بالکس تیر اندازی کردن با هم
و به سخن و شتر برد کردن -

نطول بالضم آب جوشیده به دارد
بجای ریختن و بالفتح آب جوشیده به دارد

که بر اندامها ریزند -

ناطل کوزه که شراب بدان چکانند -
نفل بالفتح معدن که آن را می پوشند

وزمین درشت که سنگریزه را از وی درخشند
و بی که بر گوشه کمان زنند و نفل سیف

آهن بن نیام شمشیر -
ناعل صاحب نعل -

نعال بالفتح و تشدید عین فعل بند -
نعل بالفتح کفاز و بر پیر نادان و نام

یهودی است که در مدینه می بود و نام مری
در ازیش که حضرت عثمان رضی الله عنه

را بدان تشبیه میکردند -
نفل بفتح تختین تباه شدن پوست و لب

و کبکین بد لب و پوست خراب و ضائع
شده و کینه و در شدن و سخن عینی کردن

و تباهی کردن میان مردم -
نفل بالفتح عطیه و عبادتی که واجب

نمود و به تختین غنیمت و گنای است و بالضم
و فتح فاعل از سه روز غره ماه سه روز دیگر

نقل بالفتح از جای بردن و موزه نفل
کهنه و جامه را پاره زدن و دوختن و کسر

نوز نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب بر آن
خورد و به تختین پری که از تیری به تیری

خند و سنگستان با درخت و بیماری شتر
که دسم او بهم میرسد و حاضر جوابی و کسر

قیاف حاضر جواب -
نقیل راه و نوبی از رفتار -

نکال بالفتح عقوبت -

نکل بالکسر بند و آهن دهنه لگام و مرد
راه بر و مرد از موده قوی و فحشین مرد دلیر
در است و قوی و از موده -

نکول بالضم باز ایستادن از دشمن و
از سو گند -

ناکل تر سنده و ضعیف دل و از سو گند
باز ایستاده -

نخل بالفتح مورچه و دانه های خرد که بر اندام
ظاهر شود و اطباء آنرا ذباب خیزند و بالفتح
و کسر میم بے قرار و بے آرام و عیب کننده
و سخن چین -

نول بالفتح نور دیدن و عطا دادن و اجرت
نشی و خواند و آن و چوبی که بر آن پارچه چیده
دقت بافتن مرادف منوال و بالضم طالع
ایست از سیاهان -

نوال بالفتح عطا و بخشیدن نائل و صواب
نوفل دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاه
از پادشاهان عرب -

نیشل بالفتح اگر کسی چرخ و نام مردی است
نهل بالفتح و به فحشین سخت خوردن و
تشنه شدن و سیراب شدن -

نائل تشنه و سیراب -
نهل به فحشین جمع -

نیل بالفتح دریافتن و بالکسر و دوسر -

فصل النون مع المیم

نعم نازم و آواز دادن کمان و شیره
نحوام بالضم ست شتارگان و بر آمدن
گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدیده شدن
مردم بد مذموب -

نحمتاره و گیاه بے ساق و نام پروین
و بدین معنی الف لام لازم آن باشد و
اصل و وقت معین و وظیفه -

نحیم نالیدن و تنج کردن -
ناوم پیشمان -

ندم به فحشین پیشمان و پیشمان شدن
ندیم پیشمان و حریف شراب جز آن
و نمشین بزرگان -

نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد -
نشیم فحشین مردم -

نشمر به فحشین درخت که از روی کمان سا
و قال حال شدن پوست گاو و جز آن
و بد شدن مردم در کاری با کسی و بخشیدن
آب و بر و نقطهای سیاه و سفید باشد -

نظم بهم پیوستن در کشیدن جواهر رشته
و سخن را دوزن و ترتیب دادن و شعرو
رشته مروارید و گروه تلخ و نام سه کوب
از جزا -

نظام بالکسر رشته جواهر رشته که در و خیز
را پیوند کنند -

ناظم شعر گوینده و مهر برشته کشته و مرغ
خانی که در شکم تخم داشته باشد -

نعم دست رس و نیکی و ناز و مال -

نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی
خلاف بوس و بالکسر فتح میم نیکیست و به
فحشین چار یا انعام جمع و به سکون میم حرفی
ست یعنی آری و بالکسر نون و فتح عین جمع
نعمه و معنی آن گذشت -

نعام بالفتح شتر مرغ و چوبک برهنای
سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راه
لصب کنند و موضعی است -

نعام منزلی است از منازل قمر -
ناعم نازکی بنا و نعمت پروده و قلع و قمع

از قلاع خیمه -
نعم بالفتح سخن آهسته گفتن و به فحشین آواز
جمع نموده -

نقم بالفتح عتاب کردن کسی ناپسند شدن
کار و عیب کردن داد ستانیدن و کینه گرفتن
و بالکسر نون و فتح قاف عقوبت و جمع نقمه -

نم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش
زدن و حرکت کردن و سخن چینی -

نحام بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گیاهی
ست خوشبو که آنرا البارس میسین خوانند
نحاکم سخن چینی را جمع نمیده -

نوم بالفتح خواب کردن و خواب -
نامم خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل
نام شب آر میده -

نهم بالفتح حرص کردن و بخور اندن و بانگ
بر چار پا زدن و بعضا زدن و انداختن و
آواز کردن شیر درنده و فیل و به فحشین شتر

نهم بالضم شتر مرغ و چوبک برهنای
سر چاه گذارند و زیر قدم و نشان که در راه
لصب کنند و موضعی است -

نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی
خلاف بوس و بالکسر فتح میم نیکیست و به
فحشین چار یا انعام جمع و به سکون میم حرفی
ست یعنی آری و بالکسر نون و فتح عین جمع
نعمه و معنی آن گذشت -

طعام شدن و سخت جریس شدن طعام و
بکسر جریس به طعام -

بهم جریس و آواز شیر و فیل -

بهم نام مرغیت -

بهم بکسر نور و پای ریگ از وزیدن باد
شور و پوشین که نام درختی است -

فصل النون مع النون

نخن بالفتح گنده شدن و گنده بونی نوش
نجران بالفتح تشنه و سورخ آستانه مورد
که پاشنه در بدان میگردد و شهریت درین -

نبدان بالفتح پیشان -

نزدان بفتحین بر جستن -

نسیان بکسر نراوش کردن و ترک کردن

و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد

نسوان بکسر زنان -

نشوان بالفتح مست -

نصران نام دی است در شام که نصاری

در آن میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه

روم و رومی و رنج و رنجی و لهذا صاحب

صحاح گوید نصاری جمع نصران است -

نظرون بالفتح بزرگ بینی -

نعمان بالغم چارنایان جمع نعم و نام ملک

که آنرا نعمان ابن منذر گویند و نام امام علم

ابو عیسی که فی رحمة الله علیه بالفتح رودخانه

الاست که بلفظ طائف میرود و آنرا نعمان

الاراک گویند -

نون باسی و دوات و تیزی تیغ و
نام شمیری است و حرف معروف و ذوالنون

لقب یونس بیغم برست -

نبدلان بالفتح و غم دال کالوس -

نهر و ان بفتح نون و بهر سه حرکت را

و به غم هر دوسه ده اعلی و اوسط و اسفل

میان بغداد و اسط -

فصل النون مع الواو

نمو بالفتح و به غمیتین و تشدید و او و شدن
و واپس جستن از زخم شمیر و بجای قرار گرفتن
و موافق نیامدن و کار ناکردن -

نحو بالفتح راز گفتن و بوییدن بوی بن و

خواستن و غلط کردن و شلخ درخت پید

و پوست از گوشت باز کردن و راز و گزین

و آنچه از شکم بیرون آید -

نحو سوسی و راه و مانده علمی که اعراب کلام

عربی بدان دانسته شود و قصد و آهنگ

کردن و برگردانیدن و نام مردیست و بنو

نحو قومی از عرب که بد و منسوب اند -

نمر و بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را و به

مجلس مردم رفتن و شش کردن و چریدن

شترانین آب خوردن اول و دوم -

نمز و بالفتح بر جستن -

نضو بالفتح تموی پیشانی گرفتن -

نضو بکسر شتر لاغر و جز آن و چوبه ترا

موضع پیکان و جامه که به و بالفتح و به غمیتین

و تشدید و او تامل شدن رنگ خضاب
لظو بالفتح و در شدن -

نقو بالفتح مغز از استخوان بیرون و بالکسر

استخوان با مغز و به غمیتین و تشدید و او

افزایش کردن و بر آمدن گیاه از زمین

و بالبدن آن -

نهم و به غمیتین و تشدید و او باز دانه -

فصل النون مع الهمزة

نهم بالفتح آگاه شدن و به غمیتین و کسر
شهرت یافته و ناپدید شده که معلوم نشود که
کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و

نام مولای بیغم بر صلی الله علیه و سلم -

نابه و به غمیتین بزرگوار و مشهور به بزرگی -

نمره بالفتح راندن چار با دوازده شستن -

نزه بالفتح و کسر پاک خالی و دور و بزرگوار

و بلند سمیت -

نقه بفتحین کند شدن در رفتار و دادر ک

و بدل شدن -

ناقم کند رفتار و کند اراک مانده شده

نقه بفتحین و نقوه بالغم دریافتن و

گوش به سخن کردن و انبیا ری به شدن -

ناقمه از بیماری به شده -

نوه بالفتح بزرگوار شدن و سبط و قوی و

بلند شدن -

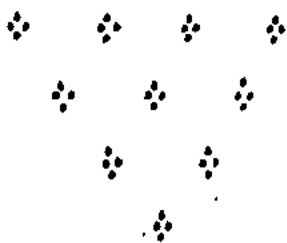
فصل النون مع الیاء

نایمی بالفتح و سکون همزه دور شدن

در صلاح آوردن -
 نبی خبر دهنده و مشرف بر خلق و پیغمبر
 نبی بالفصح و تشدید یا از گفتن و همراز -
 باجی شتر چیت رفتار ورزیده -
 باجی بالکسر خیک غن -
 باجی تصدیه کننده و گرداننده -
 ماوی وندی مجلس جمع شدن گاه مزم
 و دو مان -
 ناسی فراموش کننده -
 نسی چیز فراموش کرده شده و چیز زبون
 که در منزل سفر آن را انداخته باشند و بدان
 التفات نکرده و رگویی پاک کردن حیض زنان
 نصی بالفصح و تشدید یا شمشیر کشیدن و پیشی
 گرفتن ستور بر دیگر ستوران و جامه بر کردن
 و گذشتن تیر از نشانه و بالفصح موضع پیکان
 تیر یا بعد از جای پیکان تا پرتیر موضع کردن که
 مابین شانه باشد تا سر تیر تیر تر از شیده که هنوز
 پرو پیکان نهاده باشند -

نخی بالفصح خبر مرگ کسی دادن و اظهار و
 شهرت کردن بدی کسی خبر مرگ بالفصح
 و تشدید یا خبر مرگ
 دهنده و محبین نامی -
 نخی بالفصح راغدن و رانده شدن و سست
 کردن و نیست کردن و کفر و تشدید یا
 آنچه بیندازد و دیگر وقت جوش و آنکه ریزد
 از آب و دلو آنچه بیندازد و گنهای اسپان
 از سنگریزه و جز آن و آنچه بر دارد باد
 از خاک جمع کند و ریختن در خنجر مراد
 نغیان و پسر که از برگ خرما سازند
 و آنکه لشب نیاید از لشکر عظیم و غیر و تهدید
 نخی بالکسر غنا استخوان و پیچیده و تشدید
 و تشدید یا پاک خالص -
 نخی بالفصح چیزی بر چیزی نهادن
 و چیزی بکس اسناد کردن و نسبت کردن
 چیزی بچیز خبر داشتن و رسیدن سخن
 برو و صلاح و بالفصح و تشدید میخانت و

عیب عداوت و طبیعت و فلوس و
 درهم مغشوش که در آن مس و ارزیز
 بوده باشد -
 ناهی افزایش کننده -
 نواصی مویهای پیشانی و بزرگان
 قوم جمع ناصیه -
 نواحی طرفها و گوشها -
 نخی بالفصح تجاوز داشتن و منع کردن
 و بالکسر بعضی از آب سیل که جای مانده
 باشد و بر فتح نیز آمده -
 ناهی باز دارنده -
 نواهی باز دارندگان جمع نامیه -
 نی بالکسر و تشدید یا ناچسته و خام
 و بالفصح پیسه -



باب الواو

فصل الواو مع الالف

و با و بر وزن بنا بر او باشند زمین -
 و با و بر هزه و غیر هزه مرگ عام که بسبب
 فشار هوا بهم رسد -
 و نفی بالفصح استوار -
 و جعی بالفصح بیمار آن و در و مندان -
 و حی بر تخمین سوده شدن نم ستور در درخت یافتن شود

و ذار باز داشتن و عیب کردن -
 و رمی بر تخمین آتش از آتش زدن برین
 آوردن و علقی ست و خلق عالم -
 و رقار کبوتر -
 و وسطی بالفصح فاضل تر و میانه و انگشت
 میانه -
 و شمار بالکسر همای رنگین جمع و شی -

و ضور بالفصح دست در روی شستن
 برای نماز و بالفصح آبی که بدان دست و
 روی شویند -
 و ضنی نیک و پاک -
 و طأ بالفصح رفتن و پایی بر زمین نهادن
 و پا کمال کردن و بالکسر و مد هزه با کسی
 موافقت کردن و جامه که بر هودج و جز

آن بیندازند یا جای بختزدند-
و عا بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل
گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر مدح و باران
و ظن -

و عشا بالفتح سختی سفر-
و عسا ازین نرم ریگستان -
و عا بالفتح جنگ آواز و غوغا -

و فار و عده بجای آوردن -
و قار بالکسر بالفتح آنچه آن نگهبانان و سوار
و کار بالکسر سربند خیک کوزه و سهند
هر چه باشد -

و لار بالکسر دوستی داشتن و پیایه کاری
کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آذ
و یاران دوستان -

و لی به فتحین سست شدن و مانده شدن

فصل الواو مع الباء

و آب بالفتح و سکون همزه شمرده شدن
و سر در کشیدن از شرم و شتر بزرگ و نم
مناک دار -

و تب بالفتح و ثوب بالضم و ثوب جتن
و جوب لازم شدن و سزاوار شدن
و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و
منقرض شدن بچ -

و حبیب طپیدن دل -
و حبیب بالفتح مرد بد دل -
و رب به فتحین تباہ شدن اصل -

و صب بالفتح بسیار شدن گیاه در
زمین و بالکسر گیاه انبوه -

و صب به فتحین بیماری -
و صوب بالضم همیشه بودن -

و اصب همیشه و دایم و شدید -
و طب بالفتح مشک شیر که از است
بچه شیر خوار سازند و درخت دل به عهد -

و طوب بالضم پیوسته بودن بر کاری -
و عنب بالفتح مردم نادان و متاع
سقط و فتره و اذغاب البیت ظرف غایب
و قب بالفتح مغالکی در سنگ آفتابان

گرد آید و ناودان و در رفتن به چیزی و فرو
شدن آفتاب و جزآن -

و کب بالفتح پهای خواستن -
و کوب بالفتح آه و ناله و فراخ گام -

و کوب بالضم پیوستن و رسیدن -
و هب بالفتح بختیدن -

و هاب به ثباید بسیار بختیده
و همچنین و هاب و نا از برای مبالغه
و هب بالفتح وای مراد و دل -

باب الواو مع التاء

و تیرة له و سستی و حلقه که آن نیزه
زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسپ
و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد
و ترة بالفتح رگه که در اندرون پرده می
باشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی

می باشد و گرداگرد چیزی -

و تاجه درشت و آکنده گوشت شدن
و تیفقه پیمان و عهد -

و حیه بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار
خوردن و یکبار دو شیدن -

و جوبه بالضم بدل شدن -
و حازه کوتاه شدن سخن -

و حامته روشن شدن و خوب شدن
و خداوند جاه و بزرگواری شدن -

و حنه بهر سه حرکت واد موضع بالای رخ
آدمی که بلند برآمده باشد و جنات جمع و

و بالفتح و کسبیم طمی که آنرا کوفته سازند
و بر دغنی جرب کنند و بخورند -

و جهه بالکسر و موضع که روی بطرف
او باشد -

و حیمه زن روی شناس خداوند جاه و وزن
خوب شکل -

و اجفته لرزنده و ترسیده و طپنده -
و حدة یگانه شدن و تنهانشدن و

یکه شدن -
و حشمة خالی و اندوه و تنهایی و وندگی

و خامته بالفتح دشوار و گران شدن و
بدگوار و ناسازگار شدن -

و داوة آرزو کردن -
و رودة گلگون شدن -

و دعه بالفتح و به فتحین هره است پدید
و دلیقه امانت -

وراثه میراث یافتن و میراث بردن -
 و روه بالفم رنگ گلگون و بافتح کل -
 و رطه بالفم زبانی که در و راه نباشد محل
 ملاکت -
 و راطه بالکسر فریب -
 و رثه ففتحین میراث بزرگان -
 و ازیره گناه بردانده -
 و زغمه ففتحین آفتاب پرست -
 و سمه برگ گیاهی است که بدان موی
 را رنگ کنند و آن برگ گیاه نیل است -
 و ساوه بالکسر بالش -
 و ساطه بالفم بزرگوار شدن -
 و سامته بالفم نیکو روی شوی -
 و سوسه بدی و کارهای ناصواب دل
 انداختن و آواز زیور و اندیشه بید -
 و اسطه در میان بوده و میان حی و واسطه
 القلاده بهترین جوهر و مهره که در میان طلا و
 کنند -
 و صیله نزدیکی و دست آویز و هر چه به
 سبب آن نزدیکی جویند بجزی -
 و صیغه بالفم فراخی -
 و شیمه بالفم قطره باران و یک سخن -
 و اشتمه زنی که بر دست زن دیگر بنویس
 نقش کند -
 و ستمه زنی که بر دست او بنویس
 نقش کند فی الحدیث لعن الله الواثمه
 و المستثمه -

و شایه بالفم دروغ گفتن و از کسی
 غیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و
 زائیدن -
 و صافه بالفم خدمت کردن و بر خردگان
 رسیدن کو دکان -
 و صوفه نزدیکی گردانیدن روی بند
 بچشم و برقع -
 و صایه بالفم و الکسری شدن و پیوستن
 چیزی به چیزی و پیوسته گیاه شدن
 زمین و هم پیوستن گیاه -
 و صیغه اندرز -
 و صیله زمین فروغ و فراخی و گویند باز
 که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد نوبت
 هشتم بچہ نر و بچہ ماده هم زاید و درین زمان
 گویند قد و صلت آقا یعنی پیوند و بچه
 با بچه ماده و او را آزاد کنند و این در
 زبان بابلیت بود و در اسلام منع شد
 و صیغه کنیزک -
 و اصله زن موی پیوند کنند و
 مستولونی کطلب می پیوستن کنند فی الحدیث
 لعن الله الواصله و المستوصله -
 و صمته بالفم غیب -
 و صلمه بالفم پیوند خویشی و بالفم باره
 چیزه -
 و اصمته زبانی که گیاه در و هم پیوسته بود
 و صناعته فرومایه شدن -
 و ضیغه زبان کردن و یادداشت و آنچه

بر مردم نهند از مال صدقات و گیاه و زینا
 در تجارت -
 و ضعه بالفم نهادن -
 و ضاره بروزن لطافت نیکو روی
 شدن و روشن روی شدن و پاک
 خالص بی عیب شدن -
 و اضحه دندانهای که نمایان بوده باشند در
 وقت خندیدن -
 و ضمیمه گروه آدمیان و طعام تمام قدری
 از حشیش و گیاه -
 و طاقه نرم شدن فراش و نشستن گاه
 و با مال شدن جای و گرفتن قال صلی الله
 علیه و آله شد و طاقه علی مضر -
 و طلیقه غار پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی
 و طلیقه چیزی که برای کسی مقرر شده باشد
 و احمیه زن فریاد کننده و یاد دانه و و کلمه
 و این معنی است قول یا تعالی اذن دغیه
 و فاقه بالکسر یک پادشاه رفتن بر روی
 و قات مرگ -
 و قات زمان و هنگام چیزی و زمان
 چیزی -
 و قاتیته نگهداشتن -
 و قاحه و قوحه بالفم سخت شدن
 سم و سخت روی شدن و بی شرم شدن
 و قبیغه بدگویی از عقب مردم کردن
 و بدگویی از پس مردم و کارزار و چاک
 گیر که در سنگ بوده باشد -

واقعه خواب حال و کار و سختی جنگ و حادثه
زیاد و قیامت -

وقعه سختی جنگ -

و کال به بالفتح و الک و کل شدن و ضامن شدن
ولاده زائیدن -

ولایه بالفتح یاری کردن و بالکسرم شدن
دولی کسی شدن و یار شدن و دوست شدن
ویاری و پادشاهی و جمع شدگان برای
یاری کردن مفرد و جمع آمده -

و لوله بالفتح برود و اولی گفتن -

و لیده و نرگ و کینک -

و لیخته صاحب سر و دوست -

و لیحه بجای جمله غزاه پشم و صوت -

و لیمه طعام عروسی -

و لیه بالفتح ترسیدن و نوبت ترس -

و لیمه سست و دریده و از تمام افتاد -

و لیده زین دشت و شیب زین فراخ -

فصل الواو مع التاء

وارث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن
وارث میراث برنده -

وطبث بالفتح سخت زدن پای بر زمین

مرادن و طس -

و عث ناقص کردن کسی را بر حسب گلی

و زمین بغایت نرم چنانکه پای فرو رود و

استخوان شکسته -

ولث بالفتح زدن چسب و جز آن و عهد

بی اختیار و قصدنا استوار -

فصل الواو مع الهمزة

و شج بالفتح و سکون نای سه نقطه سبط
و درشت و حیوان آگنده گوشت -

و شج بالفتح و تشدید هم دار و نیست کرد

آنرا اگر ترکی گویند و نام شهر است از لفظ

و شج بالفتح صلح افکندن میان قوم

و صلاح آوردن و خون کشادن ستود

و رگه داج و بختین رگ گردن و همچنین

و داج بالکس و داج جمع -

و شج نوعی از رفتار شتر -

و شج بالفتح بهم در رفتن -

و شج بهم در رفته و نام درختی است که ازان

نیزه سازند -

و لو شج بالضم در آمدن چیزی بجزی

و شج بالفتح جای و خار ها که بدان از

بهران پناه برند جمع و لجه لغبتین -

و شج آنچه در میان چیزی بوده باشد

و از جنس آن نباشد -

و شج بالفتح افروخته شدن آتش و

فختین افروخته گشتن آتش -

و مانج بالفتح و تشدید با در خشنده -

فصل الواو مع الحاء

و شج بالفتح و سکون نای دو نقطه کسر

آن اندک زبون و خلیل و خیس -

و جاج بهر سه حرکت پرده و پوشش

و جاج بهمه نیز آمده و آب اندک

ته حوض را پوشد -

و ججج استوار و حکم و جامه سفت و

داستوار بافته -

و حوا ح مروچیت و سبک بخذف

الف نیز آمده -

و و شج بالفتح دار و نیست که آنرا از د

فای تر گویند و فختین گویند که برده

نرود -

و و شج به فختین بول و سرگین که بر د

گویند اطراف آن چسبیده باشد و سید

بول و سرگین و خشک شدن آن بر د

گویند -

و و شج بالکس و الضم حائل -

و و شج قبیلایست از کین -

و و شج بیدار روشن شدن -

و و شج آشکار و روشن -

و و شج بالفتح و فختین روشنی و سپیدی

و کشادگی راه و میان آن و بر ص درم

سره و پیرایه که از درم و دیار ساخته باشند

و دندان و پیس -

و و شج بالفتح و تشدید صناد و سپید

رنگ جلیل و میرمن لقب بر میا بر ش

و استخوان سپید که طفلان بدان در

شب های قیاب بازی کنند و عربی

و بهند متعارف است -

سه اسپ زدن و بریدن رگ و داج

و طرح بر فحیت سرگین و گل کبرسم و چنگال
میور و مرغ چسبید باشد -

و فتح بالضم و ضمیتین شود غی و سخت شدن
سیم چار با و بی شرم شدن -

و قحاح بالفتح بے شرم و ستم سخت روی
سخت و همچنین و قح کبریات و قح بضمیتین جمع

و لیح و ولاح غلغله ای چشم و پنبه جمع
و لیحه -

و متح بالفتح کلاه چرم چنانکه و لیل کله عذاب -

فصل الواو مع الحاء

و ریح بفتحین سست شدن و نرم شدن
و رخ بفتحین چرک چرک ناک شدن دست

و جز آن و بحرسین چرکین -
و ضووح بالفتح نیمه دل و آب -

و رخ بفتحین نام گیاه است -

فصل الواو مع الدال

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
و او از سخت کردن و او از سخت -

و یکد بالفتح او از سخت در قفا آهسته -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
و او از سخت کردن و او از سخت -

و یکد بالفتح او از سخت در قفا آهسته -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

فصل الواو مع الهمزة

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
و او از سخت کردن و او از سخت -

و یکد بالفتح او از سخت در قفا آهسته -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

فصل الواو مع اللام

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
و او از سخت کردن و او از سخت -

و یکد بالفتح او از سخت در قفا آهسته -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
و او از سخت کردن و او از سخت -

و یکد بالفتح او از سخت در قفا آهسته -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

فصل الواو مع الميم

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
و او از سخت کردن و او از سخت -

و یکد بالفتح او از سخت در قفا آهسته -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

فصل الواو مع النون

و او بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن
و او از سخت کردن و او از سخت -

و یکد بالفتح او از سخت در قفا آهسته -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -
و بد بفتحین بد حال شدن و ختم کردن -

آمده و بالکسر مجزئ.

ولید کوک دینده ولدان دوله بالکسر

والا جمع ولیده ومعنی آن گذشت.

والد پدر و گویندا بستن.

و مد فحشین بنی گرامی شب.

و ما بالکسر نهیهای پست جمع دیده.

فصل الواو مع الذا

و جذ چاک ب گیزه کرد که می باشد و جلا جمع.

وقد بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و ست گردانیدن و غلبه کردن خواب و صغیف کردن از بسیاری عبادت یا بیماری و قید لاغری و بی قوت.

فصل الواو مع الراء

و را بالفتح و سکون همزه رسانیدن. و بر فحشین چشم شتر و چشم ناک شدن. و بار بالفتح زمین عار.

و تر بالکسر تنها و طاق و بالفتح و الکسر کثیر و الفتح کینه کشیدن و کم کردن از حق کسی طاق کردن و به فحشین زه کمان و تار ساز اقرار جمع و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی و تر بالکسر بترزم و همچنین و تار بالفتح و به فحشین آب گشتن در رحم که نادر از وی آبستن نشود و بسیار گشتن کردن گشتن و جو را بالفتح داری که در دمان ریزند.

و جر فحشین ترسیدن و بحسرتیم ترسیده.

و ج را بالفتح و الکسر گفتار.

و حر بالفتح کینه و فحشین که می ست مرغ

در زمین چسبیده و کینه داشتن.

و و را بالفتح گذاشتن و ترک کردن.

و ا و تر ترک کننده.

و ز را بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و کلاه

و پشته جامه و صلاحت او را جمع و برداشتن

بار بر پشت و غلبه کردن.

و ز بر معروف و آنکه در بار برداشتن با

شریک باشد.

و ش را بالفتح روشن و نیک کردن دندان

و بریدن چوب باره.

و ص بالکسر عهد و قبال و عهد نامه.

و ض را فحشین پرکت جی و بی ناخوش و

پرکتک شدن.

و ط را فحشین حاجت.

و ع را بالفتح دشوار و اندکی از احسان و

سختی گرام و کینه و خشم.

و ع به فحشین پُر شدن سینه از خشم و کینه

و غر همیشه بانگ شک.

و فر مال بسیار و تمام بسیار کردن.

و فور تمام شدن.

و و را بالفتح گرانی گوش و گران شدن و

گران کردن گوش را و شکافتن استخوان

و بالکسر بار خرواستر چنانکه در سق بارشتر.

و ق را بالفتح آهستگی و آهستگی کردن.

و و را بالفتح آهسته.

و و را فحشین در کوه مراد و قرة.

و ک را بالفتح آشپز مرغ و گوشت و جمع و به آشپز

در آمدن و دیدن شتر و اسب

در چ کردن مشک.

و ا ک را مرغی که در آشپز باشد.

فصل الواو مع الزا

و جر بالفتح کوتاه کردن سخن.

و جر و مو جر سخن کوتاه.

و حر بالفتح و بجای همه چیز اندک نیزه

دختر زدن و سوزن زدن و آهستن.

و ز و از مرصاف کم عقل.

و ز را بالفتح تشدید و ابط آبی مخف آوز

و ش را فحشین جای بلند و سختی او شای

جمع.

و ع را بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن

و ق را بالفتح و به فحشین شتاب سفر و جای

بلند.

و ک را بالفتح بمشت زدن و سوختن و نه

زدن و دفع کردن.

و ه را بالفتح بهم دست زدن و سخت

زدن.

فصل الواو مع البین

و ح بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل

در دل ماندن چیزی و آواز نرم.

و ا ح بالفتح بدل و آینه.

وفیض بالفتح شتاب۔
وفاض بالکسر سیر و انہای حرمین کر

برائے تیر ساڑھ جمع و فتنہ -
ومن و میض و رمضان

درخشیدن برق بی آنکه بر آگنده شود و در

و لوط با بنیم ضعیف رای شدن مجتهدین

والباطل يفتح ويحذف
والطال ضعيف وبطل

وخط بالفتح پیدا شدن سفیدی موی

و سخت نیزه زدن چنانکه لذارا اسود و بشمار
 رفتن -

وراثت بالسر پدر و دل کو سپندان
میان خو سپندان -

وسط باج میاں پیری و بے سیں کیا
رفت و میانہ دد است و برگزیدہ و برگزگا

و میانه و در محل رفیع باشد -
و همه را با لایحه مسانه رفتن و با لایحه تنوع

خانه ایست که از کموی و پشم سازند و
شتر ماده که بسیار شیر دهد چنانکه سکیا نظر

برشود
و واسطه نام شهر است معروف و واسطه

و سائر نظم میاخی جامع واسطه -

وطواط پرستو که آنرا خطاف نیز گویند و
مرد ضعیف و شپه را نیز گفته اند و لقب
شاعری است معروف -
و قط بالفتح آب گنجا که در زمین سخت یا کوه
که در آن آب گرد آید و همچنین
و قیط و قاط جمع و انداختن
و رفتن خروس بر ماکیان
و یوم الوقیط روز جنگ میان
بنی نضیم و بکر بن وائل -
و موط بالفتح زمین نشیب نام موی است که
عمر بن عاص را بود -

فصل الواو مع الهمزة

و شط بالفتح شکستن استخوان و یخ چوب
پاره درین دسته تیر و تیشه کردن تا استوار
نشود -
و شیط جماعه آدمیان که متفرق باشند -
و شالط چیزهای زائد که بکار نیاید -
و غط پند دادن -
و اعط پند دهنده و عاظ جمع -
و کط بالفتح دفع کردن و آراستن -
و اکط دفع کننده -

فصل الواو مع العین

و جمع به تفتین در دمندی و در بخوری
او به جمع در بخور و در دمنده شدن -
و جمع در دناک -

و واع بالفتح پدید آمدن -
و وایع و وواع تن آسان و ترک
کننده -

و وایع اما نه با جمع و در لایقه -
و وایع به تفتین مهر سپید که از دریا برین
آورند و قلندر آن می نوازند و بعضی گفته
اند از جنس صدف است و در آن کرم
می باشد -

و وایع بالضم بالفتح بدول شدن و حیرت
و کوچک شدن و بالفتح پر بهیز گار شدن
و به تفتین پر بهیز گار شدن و پر بهیز گاری
در ترسده و به فتح واد و کسر پر بهیز گار
در ترسده و بدل و کوچک ضعیف -

و وایع بالضم بدول شدن و حیرت
کوچک شدن -
و وایع بالفتح ماند داشتن و اول و آخر شکر
را فرا هم آوردن -

و وایع باز دارنده و سنگ هترو
سالار شکر که صف را به ترتیب دارد
و سلطان و حاکم -

و وایع بالضم برانگیختن کسی بر چیزی
و وسیع بالضم فراخی و توانگری و دسترس
و توانائی مراد است و دست و به تفتین اسب
فراخ گام و همچنین و ساع بالفتح -

و وسیع فراخ و تمام آبی است -
و وسیع فراخ و باطل کننده و دریا بند
چیزی و نامی است از نام های حق تعالی

و وسیع بالفتح ببالا بردن -

و وسیع بالفتح داروی که درد بان
یا دینی کند -

و وسیع درخت خشک افتاده باشد و
شاخ ریزد و گیاه و بافته از ریشه و سخت
خرما و جز آن که بر بام خانه افکنند تا تحمل
بر بر آن بریزند و بر چین از درخت و چوب
بر گرد باغ کرده شود -

و وسیع جمع و شیعه و آن غلوه
رسمان و لقمه طعام باشد -
و وسیع به تفتین مرغیت خرد بر آب کشک
و بعضی گفته اند به کشک -

و وسیع بالفتح نهادن چیزی در جای و زایل
و امانت نزد کسی گذاشتن و به شتاب رفتن
و مقنعه انداختن از سر و همچنین موضع و
موضوع و از مرتبه خود افکندن چیزی را و انغم
در آخر طاعتن شدن زن و بچه که در آخر
طاعتن شده شود -

و وسیع خرمای تر که خشک نشد در طعن
گذارد و فرومایه و ناکس امانت -

و وسیع نهاده چیزی در زن بی مقنعه -
و وسیع باز نمودن ختم و شور گیاهها
جمع و حنیقه -

و وسیع بالفتح روباه و مرد زیرک -

و وسیع آواز و غوغا و گروه مردم در
زشت و آواز نرگسی -

و وسیع بالضم افتادن و فرو آمدن رخ

و قع بالفتح بای بلند و سرکوه و سختی گرامو
 بجنگ در انداختن و سخن از هر جنس در انداختن
 و نیز کردن مردم را به سخن و کار و دشمنی را
 برسان و چکش زدن بر چیزی و به فحشین
 سنگ قتیکی و سوده شدن پای تنگ
 شدن ستم ستور از سنگ از زمین درشت
 و دردناک شدن پای از برهنه بای -
 و قیج سبی که سنگ سوده شده باشد از
 سنگ زمین سخت و کار دشمنی کرده به
 سنگ سولان -
 و اقع افتاده و مرغ فرود آئیده از هوا
 و فعل متعدی خلاف لازم و شارق سار
 است برابر سطر -
 و قلع بالکسره زار کردن و جماع و بالفتح
 و تشدید یافت عیب کننده مردم -
 و قلع کا اندام و بدگوئیها پس مردم و
 آگیر که آب باران در آن جمع شود جمع قیج
 و کس بالفتح گزیدن مار و کزدم و بدست زدن
 پستان گو سپند در وقت دو سیدن آتش
 بیرون آید و سر زدن بچه را بوقت یکیدن
 و به فحشین انگشت ابهام بر سبای افتادن
 و بر سبای افتادن انگشتان و سخت شدن -
 و کس سخت و محکم و نام مردی دانشمند
 معروف و مشکلی که از آن آب بیرون تراود
 و ابی که خوی نکند و بچینه یعنی استام
 نیز گفته -
 و لوغ بالفتح حریص شدن بر چیزی

و حریص -
 و لبح بالضم دروغ و بالفتح دروغ گفتن
 و بازداشتن و به فحشین حریص شدن -
 و لبح غنی نه شگفته خرما و جز آن که آن
 را طلع گویند -
 و لبح دروغ گو -

فصل الواو مع الغین

و لغ به فحشین ملاک شدن و گنگار شدن
 و گناه و مردم کم عقل -
 و لغ بالفتح ناکه را و غیفه شافتن و آن
 را کوئی است که در اندام ناکه کنند با بر بچه
 غیر هر آرد و بچه خود پندار و شیر و بهقان
 را در بر نیز گویند -
 و زغ به فحشین آفتاب پرست -
 و شغ بالفتح چیز اندک -
 و لوغ بالضم آب خوردن سنگ چکان
 و همچنین دغ به فحشین -

فصل الواو مع الف

و جف به فحشین و جیف طبلیدن و
 نوعی از رفتار شر و منبانییدن و لرزان
 شدن چیزی -
 و ا جف طپنده و لرزنده -
 و حف بالفتح و به فحشین گیاه انبوه و موی
 بسیار و نیکو مال بسیار -
 و ا حف گیاه بنر بسیار نام موی

و حاف سنگهای سیاه جمع و حفه -
 و حف بالفتح در آب زدن گل خطمی
 تا لعاب از آن بیرون آید -
 و حیف خطمی بدست مالیدن -
 و و ف بالفتح چکیدن خون و آب
 در روان شدن آن -
 و و لیف به شتاب فتن و خرامان رفتن
 و و ر و و ر لیف فراخ افتادن
 سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه
 و و ر ف فراخ و سبز و تازه -
 و و ر لیف شافتن و در رفتن -
 و و صف صفت کردن -
 و و صیف خدمت گار و کینز -
 و و صاف به تشدید صادر بسیار صفت
 و و طف به فحشین درازا برد و دراز
 مژه شدن موی آن و خوش میش شدن
 و کواه شدن موی گوش شتر و موی شتر
 و و طف بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر
 پیروی کردن -

و و طیف باریکی ساق و زار و شتر و
 اسب جز آن که در زیر رخ است -
 و و طائف روز نما از طعام و خدمت
 و کار و ذکر و مانند آن جمع و طیفه -
 و و عف بالفتح و فین مع صغف بهر
 و چیزی که بر شکم بزرگ نند تا شمی نه کند -
 و و عف بالفتح و ستیانه از علاج و ایستادن
 و و و فتن و مطلع شدن بر چیزی و کرد

چیز را بر فقرار-

و قوف دانستن و ایستادن و ایستادن
کردن و داد داشتن -واقف ایستاده و دانسته چیزی و
گروسی از انصار -و کف بالفتح چکیدن باران از سقف خانه
چکیدن آب از چیزی و نطی که بر آن
می نشینند و فحش گناه کار شدن و یا حیثیت
شدن و گناه و عیب و گناه گوه -وکاف بالکسر پالان خرواسف جز آن -
وکوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر -و کیف بیای چکیدن باران از سقف
و چکیدن آب از چیزی -و لاف بالکسر الفت کردن و نوعی از
دویدن و با هم آمدن قومی و پیاپی آمدن -
و هف و هیف بالیدن و بشنیدن
گیاه و برگ تر آوردن آن -

فصل الواو مع القاف

و لوق بالضم لاک شدن و همچنین لوق
پختن -و لوق بالضم اعتماد و استواری -
و قاق بالفتح و الکنسند -و شوق استوار -
و وق بالفتح بایستن باران و نزدیکیشدن و آرام یافتن بچیزی و گشتن
مادان و دیدن منتهی است و واق بالکسر

مقین پختن بلائیکه دور و دوری دارد و

گویا از هر دو جانب می آید -
و ووق و و و لوق مادیان گشتن وو ادق تیز رو -
و وق بالفتح برگ از درخت جنبیدنو برگ بر آوردن درخت و بالغم سالها
که باران در آن نه باشد و اوراق جمع و برگ
و الفتح و فتح و او و کسر ادرم و سیم مسکوک
جمع و مغر و آمده و پختن برگ درخت وکافز بریده و نوجوانان و مال ادرم و نیم
و گویند و شتر و جز آن و پاره خون که گردشده بر زمین افتاده باشد -
و وراق بالفتح بسزی زمین از گیاه وزمین بسزی گیاه و بالفتح و تشدید را که غنای
برنده و ورق کننده و مرد بسیاریم وو ووق بالفتح گرد کردن و در اندن و بار
کردن و بار برداشتن و بار گرفتن و آبسترشدن شتر ماده و پختن بار شتر و مقدار
شصت صدع -و ووق شتر ماده آبستن و ساق بالکسر
و ووق پختن قدید کردن گوشت جانورکه از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین
را نیز گویند -و ووق گوشت قدید کرده -
و ووق بکشین نام سگی و نام مردیستو ووق بالضم آواز سگ مستور در وقت
رفتن و آواز غلام قفسیب چارپا در وقت

بر آوردن قفسیب و همچنین و عتیق -

و عتیق بالفتح و کسر عین بدخو -
و وفاق بالکسر سازگاری کردن -و ووق بالفتح موافق آمدن و سازگار
شدن و سازگار و لین شونده -و وواق بدل و نام درختی است
و بعضی گفته اند نام جانی است -و ووق بالفتح شافق و همیشه رفتن دروغ
گفتن دزدن شمشیر نیزه و جز آن و لویاز رفتار ناکه -
و ووق بالفتح دوست داشتن -و وامق دوست دارنده و نام مردیست
که عاشق صدا بود -و ووق بالفتح و پختن کند -
فصل الواو مع الکافو وک پختن مردم و چربی گوشت و
نرخی کیان -و وراک بالکسر مانند باش چیزی که در
پیش پالان شتر بنند -و و وک بالضم بر پختن و بر پختن
و وک بالفتح و کسر اسیرین و کیطوفران و بسکون رانیز آمده و وک و کسب
و وک بالفتح و الفتح شافق و شتابو وک بالکسر یکدیگر شتاب کردن و
یک شتابیدن و تیز روی و چستی -

و وک بالفتح تیزی تپه خفیف کردن

کسی را -
و کواک بالفتح بدول و ترسند -
و یک کلمه ترجمه با کاف خطاب یعنی ترجمه است مرترا -
و یلک یعنی دانه ترا و یک بخون لام نیز آمده -

فصل الواو مع اللام

و ال بالفتح و سکون همزه و -
و و ل بالقلم پناه و پناه بردن -
و یل بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -
و یال بالفتح ناگوار و دشوار شدن -
و ایل بالفتح تبدیل است و باران بزرگ قطره و ییل دشوار و ناگوار و پشته همیزم و عکا بزرگ -
و یل فحتمین رسن از لیف خرما -
و ییل لیف خرما و نام مردی است و معنی عصا هم آمده -
و صل فحتمین ترسیدن و کسب هم ترسند -
و حل به فحتمین گل لای و در گل و لای آفتاب و ذایل آئینهای و تارهای نقره جبه و ذیل و رل به فحتمین جانور است مشابه سوسمار و سقنقور -
و یسل و وسائل جمع وسیله و معنی آن گذشت -
و شل فحتمین پیای و آب اندک نام کوهی

ست به تها و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه و جز آن -
و شول بالقلم شستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناو که از پستان او شیر چکاند بسیاری شیر -
و اشل آب چکانده و چکنده -
و وصل پیوند و پیوستن و ضد و بجه پیوند کردن و مثل همانند -
و وصول رسیدن -
و اصل بخیزی پیوسته و پیوند کننده و نام مردیست -
و صائل با نهایی غلطیانی -
و صال بالقلم کسی پیوستن و کاری پیوسته کردن -
و عل بالفتح پناه و چاره و به کسین مرد قوی بزرگ و عول و او مال جمع -
و عول بالقلم بردخت رفتن نهان شدن -
و عل بالفتح در مجلس شرب نا خوانده آمدن و شرابی که داخل خور دوم و فر و باید و آنکه مجرد خوردنی خدمت کند و چاره و بکشتن بدخند -
و اعل آنکه نا خوانده به مجلس شرب آید -
و قل بالفتح درخت متقل و برآمدن بر کوه و همچنین و قول بکسر قاف و ضم آن ایسی که در کوه و منتهی کلاه سبک رود و هر چیز که بر قلعه کوه بر آید -

و کل بالفتح کاری کسی اگر داشتن بختن و کول بالقلم و بختن مرد عاقل که از عاجزتری خود را مردم و اگر دارد -
و کال بالفتح و الکالی کردن در رفتن و کیل آنکه با و کاری گذشته شود -
و کل بالفتح دل کسی بجای رفتن که مراد او نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بختن ترسیدن و غلط و بهر کردن -
و یل بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وای ست در دوزخ -

فصل الواو مع الیم

و آم بالقلم مدینه بردن کتاب -
و موافقت کردن و مبارکات کردن -
و و هم بالفتح کوفتن شکستن و فراهم آوردن و دویدن -
و ویم آنکه گوشت -
و و هم بالقلم خاموش شدن از اندوه و خشم و غمت گرم شدن و سخت غلین شدن -
و ویم سخت گرم و بجای هله نیز آمده -
و و هم به فحتمین نشانه و بنا و در راهها و محرابها و وجهه واحد -
و و هم بالقلم جانوری است که شوار را بترسد و او آنچه آرزو کند زن آبستن و برای خوردنی -
و و هم به فحتمین آرزو کردن آبستن چیزی را از طعام و چنین و صام بالفتح -

وحم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر گران
دشوار و بدگوار و سازگار شدن و
بچنین و خیم و و خام بالکسر جمع.

و خام بالفتح ناگوار شدن و دشوار و نا
سازگار شدن و بچنین و خوم.

و و هم بالفتح دو الهای اطراف دلو و برید
شدن دو الهای آن و گوشتهای مثل

نایل و رحم ناکه از ولادت ادرا باز دارد و
و و ا هم بالکسر کنه رود و جمع و ذمه بالفتح.

و و ا هم بر بیا و نذر که براه بیت الله رفتند
جمع و ذمه.

و و هم بفتحین آس ادرام جمع و آسیدن
و و هم الفذ یعنی پرباد شد بخی.

و و هم بالفتح بر روی در افتادن در خوردن
و و هم گوشت خشک سمار و ملخ و جز آن

دتره و بخری دست کرده و مرد بسیار گوشت
و و هم بالفتح نشان کردن و داغ کردن و

نشان.
و و ا هم بالفتح نیکو روی و خوب صورت شدن

و بچنین و و ا هم.
و و هم نیکو روی.

و و هم بالفتح نقش نگار و شام بالکسر جمع و نام
شهریست در یام و نقش کردن بر دست

و جز آن بسوزن.
و و هم بالفتح غار و حبشگان.

و و هم بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن
و بفتحین تخته و بر بیا و جز آن که بر آن گوشت

و و هم بالفتح کینه و حرص ا و ا هم جمع و کینه
در شدن و خمر غیبه محقق دادن کسی.

و و هم بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن
کسی از حاجت و باز گردانیدن و عین

کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن
و با کمال کردن زمین و خوردن گیاه آن.

و و هم بالفتح غلین شدن و غلین کردن و
با کمال کردن زمین و گیاه آن خوردن.

و و هم بفتحین غلین و بیخال کردن آن.
و و هم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی بی قصد

آن و گمان بردن و بفتحین غلط کردن
در حساب جز آن و کینه و در شدن.

فصل الواو مع النون

و و هم رگ است در دل که چون بریده
شود ما جش میبرد.

و و هم بالفتح برگ دل زدن.
و و هم بالفهم دایم شدن.

و و ا هم دایم و ثابت و ثباتی مثلثه نیز
و آب روان دایم.

و و هم بفتحین بت او ثان جمع.
و و ا هم بالکسر استن و شتم کردن.

و و هم بالفتح کوفتن گازر جامه را.
و و هم کرانه وادی و زمین درشت و بلند

و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد.
و و ا هم بالفهم جمع واحد.

و و ا هم بالکسر کردن و بچ
و و ا هم بالکسر کردن و بچ

لا غر زادن و در کار عود سستادگی کردن
و و ا هم بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن

و آرا میده شدن و گوشه کوه و سنجیدگی
و وزن و حفار و ستاره ایست نزدیک

سهیل بر آید.
و و ا هم بالکسر سنجیدگی و هم وزن آمدن

و بالکسر و تشدید ز وزن کننده.
و و هم بفتحین خواب یا مقدمه خواب

و بیهوش شدن از بوی زشت آب چله
و جز آن.

و و ا هم بالفتح خواب کننده و آنکه در
ابتدای خواب باشد.

و و هم بالفتح نوار و جز آن بافتن و
چیزی را ترسع کردن.

و و هم نوار تنگ بآن بود نوار برتر
بند بند.

و و هم بفتحین جای بودن و اقامت
کردن مردم او طان جمع.

و و هم بالفتح نشستن آدمی و بر سر خای
نشستن مرغ و آشیانه مرغ و بالفهم

فرو آمدن گاهها و آشیانه جمع و کینه
و و ا هم بفتحین جبران شدن و بیهوش شدن

و و ا هم بالکسر دکان و بندگان جمع
و لیدر است.

و و هم بالفتح سستی و سست شدن و
سست کردن و شتر انبوه و شتر سب و با

از شب نزدیک نیم شب.

فصل الواو مع الهاء

و به فتحین در یافتن و کبر پاک داشتن -
وجه بالفتح روی و اقل روز و طور و طریق
و برابر و وجه جمع -

و جاه بالکسر الضم بابر -

و جمیع خبر روی در روی شناس و خداوند
جاه و بزرگی و فرزندی که در حین ولادت
سزا و بیشتر بدر آید و نام آبی است -

و ره به فتحین کم عقل شدن و حیران شدن
از ترس -

و اقامه ترسا که همیشه مقیم و خادم کلید باشد
و قم بالفتح زمان بودن -

و لم به فتحین به خرد و حیران شدن -

و ال به کسره و شیفته و بی خود و شتر ماده که بزنج
خود بنایت داشتن و شیفته باشد -

و به بالفتح کلمه استلذاضت و کلمه تحویص
باستلذاض معنی آن به فارسی چه خوش -

فصل الواو مع الباء

و امی بالفتح و سکون همزه و عده کردن
و واجب کردن و به فتحین خرخره و اسپ و
جز آن -

و فنی بت ست -

و حی در دل انداختن چیزی و بیخام
فرستان حق تعالی کسی و نوشتن و پنهان
سخن گفتن اشارت کردن و پیغام خدا و
کتاب سخن پوشیده و کبر و تشدید یا زود
و حیت و نزدیک -

و حشی جانور صحرایی رنده و جانب چپ

جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ

مرکب که از انطرف بر و سوار شوند -

و حی بالفتح قصد کردن و توجیه بجای هون

و اومی بای کشاده میان کوستان

و تلهام و پشتها که سیلاب ازان روان شود
و به فارسی رودخانه گویند -

و وی بالفتح خون بهادادن و فروختن

چار با قضیب خود را ببول کند یا گشتی

کند و بیرون آمدن و وی از ذکر و لاک

شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد

از بول و بدین معنی کسر و ال و تشدید یا هم

آمده و نیز کسر و ال و تشدید یا درخت

خرد و خراج و مفرد آمده -

و ری بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش

و خوردن ریم و چرک ندر و ن آدی یا

و آگنده شدن مغرور استخوان و لفظ
و سببی باران اولین بهار
و ششی بالفتح رنگ کردن جامه را رنگین

و انشی در دفع گوی و سخن پین شاد جمع
و صی بالفتح پیوستن و تشدید یا آنکه باد
چیزی وصیت کرده شود -

و عی بالفتح یاد گرفتن و نگه داشتن جمع
شدن ریم در جراحت و بسته شدن تخوان
شکسته -

و اعی نگاه دارند و یاد دارند -

و فی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -

و رانی تمام و بسیار -

و رانی نگاه دارند و پیر میزنند و ترسند

و زینی که پشت اسپ با جراحت کنند نام

مرغیست که آنرا ضرر دیند -

و لی بالفتح نزدیک شدن و دوم بار

باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد

از وی دوست دارند و دوست و یار

نزدیک و مکمل کار کسی -

و لی حاکم و نزدیک -

و فی بالفتح سست شدن و کند شدن

دمانه شدن -

و سی سست شدن و بیده شدن و

شگافه شدن مشک بر آن -

❖ ❖ ❖
❖ ❖
❖

باب الهاء

فصل الهاء مع الالف

ه به همزه حرف تنبیه است و به معنی بگیر

نیز آمده و به همزه نام حرف معروف از حرف تنبیه

با یکسره یعنی بخش و بدہ۔
ہمو لا یعنی آن جماعت۔

ہما بالفتح غبار و گرد کہ از دوزن پیدائند
در شعاع آفتاب۔

ہما بالکسر نکو سیدن کسی را و ہما کردن
حرف تھی را و صحبت نمودن زن شوہر را۔
ہما بالکسر زن را بہ خانہ شوہر فرستادن
و بخانہ آوردن۔

ہدی بالضم راہ راست یافتن و راہ راست
ہدایا چیز ہا کہ بہ تحفہ برد جمع ہدیہ۔

ہروی و ہرو را بالکسر زود چوب۔
ہمز بالضم شخریہ و استہزا کردن۔

ہلا بالفتح لفظی است کہ برای راندن اسب
گویند و حرف تنبیہ است و بہ تشدید لام حرف
تخصیص است یعنی چو آن۔

ہنار بالکسر ہمہ قطر ان و مالیدن آن
بیشتر و گوارا شدن۔

ہمی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن طعام
و بالکسر عطف۔

ہمی بر وزن قریب گوارندہ و آنچه بے
مشقت حاصل شود۔

ہمدیا۔ بالکسر فتح دال و کسر آن و با
موجہ ہمزہ و غیر ہمزہ کاسی۔

ہمو ا۔ آرزو کردن و دوست داشتن و
بے فرزند شدن مادر و خالی و محضی از
عناصر اربعہ کہ زیر کہ نارس است و آنچه از رو
خواہش نفس باشد۔

ہمی بالفتح ہمزہ و غیر ہمزہ کارزار۔
ہمو لی بالفتح طینت و مادہ عالم کہ قابل
صور و اشکال است و در اصل بمعنی پندہ است
تشبیہ دادہ اند مادہ عالم را بدان تشبیہ نیز

فصل الباء مع الباء

ہب بالفتح و تخفیف بالیعہ بخشیدن
و ملنا و بالفتح و تشدید یا بیدار شدن و
روان شدن نیزہ و شمشیر و مضروب۔

ہبوب بالضم و زیدن باد و همچنین ہب
و آمدن و ایستادن بکامی بالفتح باد گردد
انگیزند۔

ہبیاب بنشمار فن شتر۔

ہلب بالفتح و دوشیدن دمیوہ چین
و بالضم و بختین موی خرگان و مسلسل
پاد را بدایب جمع و بختین بزرگی کہ پستانداران

چون برگ و دروگز و جزآن۔

ہلاب بالفتح ریشہ و پرزہ جانہ و بزرگی
کہ پستاندار۔

ہلب بختین صفا و پاکی۔

ہرب بختین گریختن و گریختن مالہ ہارب
لا قارب نیست اورا کہ کسی کہ از و بگریزد و
اورا کہ کسی کہ با و نزہ کی جوید یعنی گریختن نیست و
اصلاً اعتبار ندارد۔

ہضب بالفتح شروع کردن سخن و پیش
کردن باد از بلند و بارانیدن باران و
زمین پستہا و بارانہای بزرگ قطرہ

ہضبتہ واحد و همچنین ہضاب بالکسر
دفع ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی
کشدند۔

ہلاب روز باد و باران۔

ہلب بالضم موی درشت و موی دم
اسب موی خوک و گندہ و سبط بالفتح
سختی روزگار۔

ہمنب بالکسر نام عشتی کہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اورا از مدینہ اخراج کرد
و بختین نادانی و نادان شدن۔

ہمندب بالکسر سنی کو آزار ہند یا نیزہ
ہوب بالفتح دوری و دور شدن و
مردا حق پر گوی و فرسوغ آتش و خشدن
و برانگیختہ شدن زبر بادہ۔

ہبوب بالفتح بدول و ترسندہ و همچنین
ہبیاب بہ تشدید یا

فصل الباء مع التاء

ہات بکسر اسم فعل است بمعنی امر یعنی
بخش و بیار۔

ہالہ دائرہ گردا گرد ما کہ آن را خون ما
گویند۔

ہامہ ویشانی و ہمزہ شب پر کا از
بوم گویند و تن مرده و بہ تشدید میم چار پا و
جہنمہ زمین۔

ہامدہ خشک شدہ و فروماندہ در زمین
بے گیاه کہ قولہ تعالیٰ تری الارض ہامدہ۔

ہمیدہ بضم باو فتح تون صد شتر و مانند
آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی
ہمفتہ بہ فتحین دایغ پس گردن شتر و
یکے از منازل ماہ و آن پنج ستارہ است بر
منکب نجمہ از سوی چپ۔

ہمدرستہ بالفتح انداز کردن و در اصل ہند
زہ بودہ زیرا کہ از ہند از بالک کہ معرب از ہ
است تا عودست و چون در کلام عرب نال
و زایے فاصلہ جمع میشود و بہین بدل کردند
ہموشہ و ہمیشہ فتنہ کردن و جنبیدن
و برانگیختن۔

ہموتہ بالضم و تشدید واد نشیب و
کنندہ زمین۔

ہمیاۃ صورت و ساختہ شدن و تہیہ
مشق است۔

ہمیاء و ت بالکسر توبہ کردن و مہوئی شدن
ہمیتہ ترسیدن و بزرگداشتن۔
ہمیالہ۔ لا الہ الا اللہ گفتن۔

ہمہمیتہ آواز د آواز نہلنے کردن و
سخن گفتن چنانکہ کسی نشود و در نیاید۔
ہمہمیتہ گواہ شدن و مہربانی کردن و
ہمین ازین جا مشتق است۔

ہمیت بالکسر بہت بہ عراق عرب و بالفتح
نام غنیمت است کہ حضرت رسول اللہ علیہ آ
و سلم اورا از مدینہ اخراج نموده و بہ فتح تائم
فعل است بمعنی ہلالتے ہیا۔

ہمہیات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی

دور شد۔
ہمیشہ نوعیت از شکم رفتن۔
ہمیاطلہ قومی انداز ہند۔

فصل الہاء مع الشاء

ہلاش بالضم نرم شدن و مست شدن
عصوادی۔

ہلث بالضم گروہ۔
ہلموش بالکسر فتح با معنی۔

ہمیش بالفتح جنبیدن و اندک چیزی

فصل الہاء مع الجیم

ہج بالفتح آماس و آماس شدن پستان
شتر و زن بعد از آن و فرو رفتن چشم
ہجج بالفتح ہر دو بالفتح است کہ برای لاندن
کو سپند گویند۔

ہجج وادی معاک عنق و زبانی آتش و
برافروختن آن۔

ہرج بالفتح آشوب فتنہ و کشش و
بسیار گفتن و در آیمختن و غلط کردن و خرو
بسیار رفتن بہت بسیار مجامعت کردن و
ہفتین ہشتاد شتر از سختی سرما و از قطران
کہ بران مالیدہ باشد۔

ہرج بہ فتحین آواز رعد و آواز خوش
و نوعی از سرود و ترانہ و نام بحر از عروض
ہرجج بالفتح یک فتنہ آب خوردن شتر خدا
کہ تشنگی نمیکند و بہ فتحین مگسهای ریز و گویند

لاغر و مردم فرومایہ و نادان و احدی بجز
ہموج بالضم باد ہای سخت جمع ہوا ہا
بالفتح و بہ فتحین درازی و شتاب نادانی
و شتاب کردن و دوان و دور از شدن۔
ہموج بار گیر و کجاوہ کہ زمان دران
سوار شوند۔

ہوج بالفتح باعتبار و برانگیختہ شدن و بر
انگیختن بہمنین ہجان بہ فتحین۔

ہمیاج بالکسر خشک کردن گیاه و زرد
شدن آن و کارزار کردن و یوم الہیاج
روز کشش۔

ہموج شتر نہ کہ آرزوی طاع و شتر باشد
و غنقب۔

فصل الہاء مع الدال

ہمدشکتن جنفل و پنجن و چین آن
و پنجنین۔

ہمدید از تہیاد و جنفل یاد آن و پنجن
ہمدید و در نہایہ گفتہ کہ چندی بچیدہ شود و
شکستہ و پنجنہ شود و در خط برای خوردن

و این درست ترست چہ فعلی بمعنی مفعول
ست و پنجنین بہ مصدر است بمعنی مفعول

ہمو اید زانیکہ جنفل بچینند و در خط سال
برای خوردن چنانچہ رسم عرب بودہ در خط

ہمو بالفتح و تشدید با نام جالیست و در طراد
بنی نمیر۔

ہموج و بالضم شب خفتن و شب بیدار شدن

ہجرس بحر طوار و باہ۔

ہرس بالفتح رائدن۔

ہرس بالفتح کو فتن و بحر را کہ شیر زنده۔

ہر ساس بالکسر شیر زنده۔

ہر ساس بالفتح شبانی کہ ہر شب پاس

دار دو گو سفند چراند۔

ہلاس بالقلم بیماری ست۔

ہلس بالفتح بیماری سل شدن و لاغر کن

در بودن عقص۔

ہمسس بالفتح آواز نرم و نرم کردن آواز

و آہستہ جنبیدن۔

ہموس بالفتح شیر نرم رونده برای گرفتن

ہموس بالفتح کو فتن و بسیار خوردن و

نوعی از رفتار نرم را زدن و چرا کردن شتر

و شب گردیدن و پختن دیوان شدن خشت

مفرط داشتن۔

ہموا حص آن چیز را کہ در دل خطر کنند

و وسوسہ اندازند۔

ہمیسس بالفتح رفتن و دانستن خبریت دان

لشکر و پختن اسباب بزرگاری از جفت کاؤ

و جز آن۔

فصل الہاء مع الیثین

ہامش بحریم خاشیہ و کنار دایین لغت

مولدیت و اصل نیست۔

ہمیش بالفتح کب کردن و گرد آودن

ہراش بالفتح چار شتر و بالکسر گان را

ہمصر شاخ درخت شکستن و میل دادن پیر

ہمصار ب تشدید صاد شکندہ و پختن ہمیر

کہ بالکسر پختن سخت شکفت داشتن۔

ہمیر پختن آب اشک دوشیدن و دادن

پیرے بجے۔

ہمار بالفتح و تشدید میم بسیار گوی و پختن

ہمرو ہمار۔

فصل الہاء مع الزاء

ہز بالفتح و تشدید زاجنبانیدن و آہستہ

جنبیدن۔

ہز زہ زیدن باز و جنبانیدن درخت را

ہز ازہر فتنہا۔

ہز زہ ز جنبانیدن و پختن ہز زہ بالقلم۔

ہز ازہ بالکسر قید است۔

ہموز بالفتح بچشم اشارت کردن و فشردن

پنچہ و ہمزہ آوردن در کار و میکہ ن زدن

و سوختن۔

ہامز و ہماز عیب کنندہ و چشم اشارت

کنندہ۔

ہمند ازہ بالکسر عید انانہ و چون در

کلام مرب فعلال بالفتح نادرست ہا را کسر دادن

فصل الہاء مع السین

ہسجس بالفتح آواز و سخن نرم کہ شنودہ شود

و فہم کردہ شد و چیزی در دل در آمدن۔

ہاجس در دل در آیندہ۔

در ہم انداختن برای جنگ۔

ہمش بالفتح و تشدید شین برگ نختن از

درخت برای خوراک کو سپند و نرم و نا

چسپندہ و اپنے کمر قی نمکند و مرد کشادہ

روی و رجل ہمش ہمش شادمان و یک

ہمشاش بالفتح و تشدید شین شادی کنند

ہمشیش نرم و شادمان و کو سپندادہ

و تشادہ بسیار شیر۔

ہمشوش بالفتح کو سپند پر شیر

ہمش بالفتح مرد شتاب کار و جست فیر

وز بردن و پیش و پیش رفتن مردم و نرم

رفتن ستور۔

ہموش بالفتح جنبیدن و بر آیمختن و فتن

کردن و در فتنہ افتادن و عدد بسیار از

ہر چسپند۔

ہمیش بالفتح جنبیدن و بر آیمختن شدن

بفتنہ و دوشیدن۔

فصل الہاء مع الصاد

ہميص بالفتح شادمان شدن و بکسر

شادمان۔

ہميص بالفتح او تشدید صاد فشردن

چیز را۔

ہميصص بالقلم ہر دو ہا گرگ۔

ہميصص بیدگروہی از قریش۔

فصل الہاء مع الضاد

مرض فیتین و انهای خرد مانند آبله -
 منقش بالفتح و تشدید صا و سکن و کوفتن
 مضیق شکسته و کوفته و همچنین منقوض -
 منقاض بالفتح و تشدید صا و شکسته -
 منقش بالفتح شکستن استخوان بعد از
 بستن آن و باز گردانیدن بیماری -

فصل الیاء مع الطاء

مبیط بالفتح فرود آوردن و بلاغ کردن و
 نقصان کردن -
 مبیوط فرود آمدن و کم شدن بهای متاع و
 لاغر شدن از بیماری و نقصان شدن و
 کردن و بالفتح شتر لاغر و همچنین -
 مبیط و زمین سر آشیب -
 مبرط بالفتح طعن کردن و بر گفتن و بهم آمیختن
 و بالکسر فتح را اگر سپندان ماده بزرگ جمع
 هر طبع بالکسر -
 نمط بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن و
 کار باطل کردن -
 میاط بالکسر سختی و عرب گوید وقع القوم فی
 میاط و میاط ای فی شده -

فصل الیاء مع العین

میبع بالضم شتر بچه که در آخر تاج زاید -
 میبع بالکسر بسیار خوار -
 میبع فیتین احمق و تبکتر -
 میجوع بالضم خفتن و غرورن تا حدی

و نادان شدن -
 میجوع یاره از شب -
 میجوع بالکسر دراز و نادان -
 میجوع فیتین شافتن در روان شدن
 خوی و خون و حر آن -
 میجوع آنکه زود بگریه رود -
 میجوع بالضم شافتن -
 میجوع یاره از شب -
 میطوع بالضم چشم بر چیزی انداختن
 و از آن بر نداشتن -

میوع بالضم آرامیدن و ایستادن -
 میوع بالضم صرف کردن -
 میوع بالفتح خروشیدن و بی صبری کردن
 و حرص شدن و حریص -
 میوع شتر مرغ تیز رفتار و مردم حریص -
 میوع بالفتح بسیار حریص و سخت شایسته
 و ناصبری کننده -
 میوع بالضم روان شدن اشک آب از
 جای و همچنین میوع و همچنان و بالفتح و کسر
 میع ابرارنده -
 میبع بالفتح مرگ و فتن مجنیز آمده -
 میبع فیتین پستی کردن و پست گردن شدن
 میوع بالضم قی کردن -
 میبع بالفتح بدلی کردن و ترسیدن و همچنین
 میوع و روان شدن آب -
 میوع از زیر گذاخته روان و مرد بدل -
 فصل الیاء مع الغین

میوع بالضم خفتن -
 میبع مرگ مناجات -

فصل الیاء مع الفاء

میف بالفتح آواز دادن و آواز کردن -
 میف بالضم آواز دادن -
 میف کسر آواز کننده -
 میف بالکسر فتح جیم و تشدید فامرم
 و شتر مرغ گران جشم -
 میف فیتین جز بلند و بنا بر افراشته
 در یک توده و پشته و مانند آن و شانه تیر
 و مرد بزرگ -
 میف بالفتح غلو کردن در مدح و دراز
 کردن آن و زود آوردن میوه و زود
 میف بالکسر تشدید فا و ترنگ آب
 کشت از وقت در و در گدشته که انهای
 از وی رنجیده باشد و نوعی از ماهی خرد و
 شان عسل که در و عسل نباشد -
 میف بشتاب رفتن و سبک شدن
 و آرامیدن و درخشیدن -
 میف بالفتح تشدید فا و ترنگ
 با آرامیده و پیر این تنگ باریک و همچنین
 میف بالضم و گرم و آن بادی است
 که از جانب مین وزد -
 میف بالفتح با گرم و فیتین باریک مین

فصل الیاء مع القاف

ہرق بالغ و بذال مع شکستن -
ہرق بالغ ریختن -
ہرق بالغ و کسر از عدت آواز -
ہرق بغتین گیاه تازه وزم -
ہرق بالغ شتر مرغ -

فصل الہاء مع الکاف

ہتک بالغ پرده دیدن -
ہتک بالغ و تشدید تا پرده فاش شدن
ک بالغ و تشدید کاف همیشه جز آن
زدن و فرود زیدن و خواب شدن چاه
و میخ باران نیز آمده -
ہلوک بالغ نیست شدن و همچنین ہلاک
الغیر و دافتند بر مرد -
ہلک بالغ نیستی و نیت کردن و
زین فرد افتاده در میان دو کوه و ہلاک
شده و ہر چه فرود افتد -
ہلک نیست شده و نیست کننده ہوا
و ہلک بالغ و تشدید لام جمع و نام آشگری
ہلوک بالغ نادان و حیران شدن -

فصل الہاء مع اللام

ہمل بغتین بے فرزند شدن و کم کردن
فرزند مادر او بالغ و تشدید نام بی ست
کہ در کعبہ بود و بالکسر فتح با تشدید لام مرم
و شتر گران سنگ سال خورد -
ہمال بالغ صیاد فرو بیند -

ہمول بالغ زنی کہ او را فرزند نماند -
ہمل و ہمل بالغ بآیدن باران و
روان شدن اشک از چشم و بالغ و کثرتی
اہر بسیار بارندہ و بالغ تشدید ثانی اہر
بارندہ -

ہمیل بالغ زمین پست میان کوه -
ہمیل بالغ زن فاحشہ -

ہمل بالغ را کردن چیزی را و فرو
انگندن لب شتر را و بغتین افتادن شدن
لب شتر بواسطہ جراحت و بکسر دال شتر و
لب بغتین ہادل -

ہمل کبوتر نو آواز کبوتر و قمری جز آن
و ہنگ کردن آن -

ہمال بالغ شلخ درخت فرو شسته از
بسیاری میوہ -

ہمل لول بالغ زمین پشتہ طر و مرد بک
و تیر بک ہذیل جمع -

ہمل بالغ و فتح ذال گروہی است از
بنی شتر دام مردی ست ہذلی منسوب بدان
ہمل بالکسر دواز -

ہرقل کبر و قاف و بالکسر فتح و القب
بادشاہ روم و آن را عظم الروم نیز گویند -

ہرامیل میوہ بے افتادہ -
ہمرال سخن بیہودہ و سخرگی کردن لاغر
کردن -

ہمرال بالغ لاغر شدن و لاغری بالغ
و تشدید ز مسخر و بغتین ہادل -

ہمل اہر بسیار بارندہ -

ہمل شتر مرغ جوان -

ہلال بالکسر ماہ نو شب بعد از ان
فر گویند و سرینہ و شاہ و آب اندک
کہ در گنج چاہ و مشک مانده باشد و کثر
سنگ آبی اگر شکستہ بود و قبیلہ است
از ہوا زن و حبر و آہن پارہ یا چوبے
کہ بآن فراہم آودہ شود ہر دو طرف
چوب پالان شتر را -

ہمل بغتین تر س اول باران -
ہمل بالغ ہر دو باز ہر عرب ہلال و
جامہ تنگ باختہ -

ہلال آب بیاماف -

ہل بالغ و سکون لام آیا نیست و بہ
درستی -

ہمل بالغ روان شدن اشک و بغتین
ہمول و ہلال و بغتین شتر و گو سپند کہ روز و
شب بے شان بچراگنا شسته باشند و
نقش بغتین آنکہ در شب بے شان گذشتہ
باشند در روز و آبی کہ او را مانع نباشد
غلابہ دارد و لیف خرما کہ از درخت
کشیدہ شود و بالکسر کانی از کانی اعرا
و جامہ کہنہ از موی و جامہ مرقع -

ہمال بروزن زنا و ست از ہر چیز
دزمین غیر آبادان کہ جنگاہ باشد بروزن
شدا و نیز نام صحابی ست -

ہمال شتر بے پاسبان بچراگنا شسته ہوال

و سموله و دله و سول به فتنین بالغم تشدیدیم
مفتوح و هال بالکسر علی بروزن سکری جمع
همه جمل به فتنین و سکین را و فتح جیم فتنه
ناده و شتر مرغ و هر حیوان بک رود -
همول بالفتح ترسانیدن -

همو صل بالفتح شتر تیز رو و مردا حق دشت
به نشان و زمین ماهوار -
همیل بالفتح فروختن و روان کردن و
مال بسیار و ریگ بالکسر دوی ست که آنرا
قاله و بال گویند -

همیل بالفتح شکوه و اسب دراز چشم و
بنای بلند و معبد ترسیان و خانه گویند -

فصل الهام مع المیم

همم بالفتح شکستن دندان ازین و به
فتنین شکسته شدن دندان -

همم بالفتح بخشیدن -
همم بالفتح کاسه بزرگ تمام شیرستان و
و دیران کردن خانه و ازین برگندن -

همم در آمدن بر کسی و بر چیزی که ناخوش
آیدش و خشم و زور فتن و ناگاه بر سر چندی
در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آمدن
چیزی را و بالفتح بادی که خانه را ویران کند
همم بالفتح ویران کردن و بالکسر حاکم
که نه و به فتنین آنچه از کانه چاه ریزنده باشد
و بالکسر -

همم بالفتح بریدن و شتاب خوردن -

همم بالفتح و تشدید ذال شمشیر زنده
و همچنین همم بالکسر -

همم بالفتح گیاهی است مشوره و فتنین
پیری و کندا همم جمع و کسر امر و سخت پیر
و نفس عقل نام مردیست -

همم شتری که گیاه شور غور و -
همم بالکسر نام مردیست -

همم بالفتح شکستن و فتنین نیز میگویند
از هر چیز و کسر از باران که نایستند
همم و از رعد -

همم بالفتح شکستن چیزی از شکسته کردن
نان و بسین و همچنین آمده -

همم شکسته نان در کاسه و شکسته و بالکسر
جد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود

آنکه در قحط برای فقر اشکنه می کرد -
همم گیاه خشک بوسیده و مرد ضعیف
همم بالفتح شکستن -

همم بالفتح گوشت را شدن طعام و کم کردن
از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی -

و بالکسر زمین پست اضمحلال و مضوم جمع و
بفتنین بهلول همم در آمدن و نوبی از بوی
ماضوم جوارش که طعام را گور کند -

مضوم اول بر خور میسرم کرده شده و غنچه
ناشگفته و زن نازک سرین و باریک میان
و لطیف اندام -

همم فتنین سخت گرسنه شدن و بکافان
مرد سخت گرسنه و بالکسر فتح قاف و تشدیدیم

در یاد مرد بسیار خوار -

همم بالفتح و نمم لام و تشدید میم یعنی بیا -

همم بالکسر تشدید میم پیر فانی و بالفتح تنده

همم جمع و گداختن بیماری تن را و قصد
کردن و خواب کردن کو دک ابا و از خوش

و بالغم تخفیف میم صیغه میسر است ایشان که
عبارت از گروه مردان باشد -

همم بالغم مرد بزرگ همت و همت -
همم به گداخته و کوهان شتر -

همم نرم رفتن -

همم بالغم جمع هم و بالفتح چاه آب -
همم تشدید میم تارک سروا حدش

همم بالفتح و تشدید میم بار و مو و کرم
و حشرات الارض جمع همت -

همم بالفتح شیفه و گرسنه شدن و تشدید
بسوی چوبی کردن و بغیر راه راست رفتن

و سخت تشنه شدن و بالکسر مردم و تشنه
سخت تشنه و قال الله تعالی فشار بؤن

شرب الهمم -
همم بالغم تشنه سخت و دیوانگی و
عشق و بیماری که شتر را پیدای می شود از تشنه

تشنه و بالفتح ریگ هم و روان و بالکسر
تشنه -

همم به عقاب و ریگ قهوه سرخ و
نام مردیست -
همم بالفتح تشنه درنده و مرد قوی -

ہمیشہ شتر مرغ دلا زو آواز موج دریا و
آواز لقمہ بجو فرو بردن۔

فصل الہار مع النون

ہمتن بالفتح و ہمتون بالغم یکیدن
اشک باریدن باران۔

ہاتن ابرامندہ و ہمتن ہمتون بالفتح۔
ہجران بالکسر زین پاک زن کریمہ و بزرگوار
دشتران سفیدی شتر سفید موی جمع و منفرد
آمدہ ہجارت جمع۔

ہچین ناکس و فرومایہ و آنکہ پدرش آنادو
مادرش کیزک باشد و شتر بزرگ و چیزی ز
داسپی کہ پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و
اسب پالان۔

ہاجن دختر ناریسہ کہ او را بشوہر دهند و
کہ نامادہ از ہر حیوان۔

ہدجان بفتحین کوزان رفتن شتر مرغ
در راہ۔

ہدن بالغم آشتی۔

ہدون بالغم آرمیدن و کم کردن۔
ہدان بالکسر بدل و احمق ہدن بفتحین

جمع۔
ہدیان بفتحین بیہودہ گفتن و سخن بیہودہ
ہدیان بالغم عقل و ہوش بفتحین و گند
است و در مصر قدیم و بسیار استوار کہ در طوفان
حضرت نوح علیہ السلام خراب نشد و تثنیہ

ہرم بفتحین کہ بمعنی گنبد گذشت با ستواری
آن دو گنبد مثل زخند خاقانی گوید۔

ع حصن بغایت فرون از ہرمان درجم
ہزان بالکسر تشدید ز قبیہ است۔

ہفخوان بفتحین خطا کردن۔
ہلیون بالکسر گیاهی است کہ آزا
لہا رسی با چور گویند۔

ہمدان بالفتح قبیلہ الیست از زمین و
بفتحین و ذال معجمہ شہریت معروف عرب
ہمدان بدال معجمہ۔

ہمیان بالکسر نام شخصہ و کیسہ کوران
زر کنند عرب ہمیان بالفتح و بفتحین وان
شدن اشک آب و جز آن و بچنین ہمیان
و پر آگن شتر دستور بحر آگاہ۔

ہموان بفتحین آرمیدن و آرام دادن
ہمن بالفتح و تشدید یون نابیدن و گریستن
و بچنین ہمن و چیزی و قنیب دو اندام زن
و بفتحین یون نیز آمدہ و بالغم مبیغہ ضمیر
ست یعنی گروہ زنان۔

ہدون عرب ہدون ہوا دین جمع۔
ہمون بالفتح آرام دہستگہ کردن و
سبک شدن و بچنین ہوان و بالغم خوار
و نام مردی۔

ہوزن بفتح ہوزا غبار و مرغی است
ہوا زن جمع و نیز ہوا دن قبیہ الیست از
بنی قبیس بفتحین ہوا دن قبیہ الیست از
ہمیان بفتحین برائت شدن جنگ

جسد آن۔

ہمین بالفتح و بالفتح و کسری می شود و
آسان و سہل۔

ہمیان بفتحین حیرانی و حیران شدن

فصل الہار مع الواو

ہمبو بفتحین عزم بر خاستن کردن و فرو
بردن آتش۔

ہجو بکسری ہیدن و بد کسی گفتن۔
ہدو بفتحین آرمیدن۔

ہدو بالفتح بیہودہ گفتن و بہشتاب بریدن
ہرو بالفتح زدن۔

ہزو بالغم افسوس داشتن و بیہمتین
فسوس و سخرہ داشتہ شدہ۔

ہمفوا بالفتح گرسنہ شدن و بفتحین و دید
چیزی و پریدن مرغ۔

ہمواندام زن و قنیب و چیزی۔

فصل الہار مع الہاء

ہمیر بالکسر کلمہ اشتراک و استطلاق
و فی الصراح یعنی دیگر کہ مراد آہ
بالکسر۔

فصل الہار مع الیاء

ہاجی ہجی کنندہ حروف و ہجو کنندہ۔
ہمیر زمی بالکسر ہوا در آواز دشت پیدا
بند ہر چیز می خوب بادیدار۔

هدی بالفتح سیرت و بالکسر بانیز آمده و
سیرت نیکو و شستن چارپای قرانی که بکفر
و بتشدید یا هدیه و عودس داشتند مردی که
او را خرمی نه باشد و زنیکه بخانه شوهر فرستاده
شود۔

لهوی آرام گیرنده و راه نایمده و بیکیان
تیر و گردن و گدای که در میان خرمن گاه دارند
دیگر گاه دان گردا گردا و گردانند تا خرمن خرد کنند
همی بالفتح و فتن آبی ان از جای بلند و گنجین
چارپا بجز آگاه فتن و در گردن چارپا۔

لهوی بالفتح و الضم تشدید یا فردا و انداختن
و از بالا فردا آمدن و سر شیب رفتن
و باره از شب۔

باب الیای

فصل الیای مع الالف
یعقوب یا بهیست به بغداد۔

فصل الیای مع الباء

بیاب بالفتح نراب۔
بیترب بالفتح و فتح تا در اتم وضعیت یا مهم
بیشرب بالفتح و کسر اتم مدینه مشرف۔
یشرب بالفتح معرب یشم۔
یعویوب بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی
تندر رفتار۔
بعسیر بالفتح و فیت مانند ملخ و امیر حسن
و فخر قوم بعاسیب جمع۔
یعقوب بکث و نام پیا برست۔
بعرب نام شخصی است که اول بعربی تکلم کرد۔
بطلب بختین سپر لای پوست چرم و چون
که از پوست ساخته باشند و پوست پشیر
اشتر و فولاد و آهن خالص۔
لوسب فتح یا و با موده نام پدر حضرت شیعیان اسلام

بهیست خشکے۔

بیراعه فی که از قلم سازند و فی که لوازند و
بیشرفی و کرم شب افروز و بدل۔
بیساره بالفتح توانگری۔

لیسره بالفتح طراف دست چپ و فختین خفا
که بر دست چپ باشند و نشانی که بر آن باشد
جمع و مفرد هر دو آمده۔

لیقطه بختین بیدار شدن و بیداری۔

یا قوت جوهر است معروف و لواقیت جمع
و نام غلام مستعجم باشد که به خوش نویسی مشهور
و او را یا قوت میگویند۔

بیلیمه بختین روشن و سپر از پوست ساخته
بیمشته بالفتح طرف دست راست و بالضم
جامه بودیمانی۔

بیمامه بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی
است و نام زنی که بدو چشم که مقدار سه روزه
راه میدید و عرب گوید فلان البصر من زرقا
ایمانتہ۔

فصل الیای مع التاء

فصل الیای مع التاء

یعوث بالفتح نام تبت۔

فصل الیای مع الحاء

بیروح مردم گیاه و آنرا بیروح العنم
نیز گویند و صاحب قاموس گوید بیروح
بر وزن و بجور بتقدیم بابر است چنانچه
در باب باگدشت۔

یوح بالضم آفتاب

فصل الیای مع الخاء

یا فوخ تارک سر۔

فصل الیای مع الدال

دید دست تا کتف یا کف دست تا سر
بند و لغمت و نیکو ملک منت و توانائی
و خواری و دید القوس خانه بالاین کن
در وقت تیرا عاقتن و دید الباب گرده
بالاین در ویدالد هر همیشه وید الثوب پنجم
از جامه زیاده آید در عین پیچیدن بر خیزی
یهود و یهود و یهودی است۔

فصل الیاء مع الراء

بجور خرد حشی-

یاسر طر چپ قمار باز قام پدر عمارت-
 یاسر باضم و یسبتین آسان شدن و قمار
 باختن و زمین گو و بالفتح شتر شستن و بخش
 کردن و تابیدن ریمان چنانکه در وقت
 تابیدن در دست راست بطرف خود کشید
 دارند و دست چپ بالا برده باشند این
 بخلاف شتر چنانکه گذشت-
 یسیر بالفتح آسان و اندک-
 یسار بالفتح دست چپ طرف چپ تانگهی
 و نام مولای رسول عبید السلام-
 یسکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علی السلام
 و نام قبیلہ است-
 یعمور بالفتح بزغالہ و بره-
 یعفور بالفتح آبویا آبوی خاک نمک
 باضم نیز آمده و پاره از شب نام خر رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم و بجه گاو و گور و آب و بره
 یعا فر جمع-

فصل الیاء مع الیین

یاس بالفتح و سکون همزه نا امید
 شدن و داشتن-
 یوس بالفتح نا امید-
 ییس بالفتح و یسبتین خشک شدن-
 یابس خشک-

فصل الیاء مع الطاء

لیقط بالفتح و کسراف فتح آن بیدار-

فصل الیاء مع البین

یتوع بالفتح و تشدید تا هر گیل یک شیر
 زهرناک دارد-
 یر یوع گوشت پشت و نام شخصی است
 موش دشتی و در دستور گوید که آن موش را
 دو پای باشد-
 یراع همان برآمد که گذشت-
 یر مع رنگ سپید رنگ خشنده-
 یسع نام پیغامبری است-
 یفاع بالفتح زمین پشته بلند-
 یافع جوان بلند و بالا-
 یلع سراب بیابان و دروغ گوی-
 یافع میوه رسیده-
 یینوع بالفتح چشمه که همیشه از آن آب
 تراود نیایح جمع-

فصل الیاء مع الفاء

یفوف بالفتح زمین پشته بلند و پست-
 یوسف بعنم یاوسین نام پیغامبر است
 معروف و این لفظ بعبریت نعو بی-
 یهفوف بالفتح بدل و تیز خاطر و زیرک

فصل الیاء مع القاف

یارق معرب یاره-

یعوق نام قبیست-

یقوق یقبتین سخت سپید و بحرف قاف نیز آمد

یلیق سپید از هر چیز-

یلیق قبا معرب یلمه-

فصل الیاء مع اللام

لعل شتر قوی در کار-

فصل الیاء مع المیم

یاسم گل یاسمین-

یاهم نام قبیلہ است و نام فرزندی از

فرزندان نوح-

میم باضم و الفتح بی پدر شدن بجه چارپا

و بگاو و بی نظیر شدن و نفیس کامل نمودن

تیمیم طفل بی پدر از آدمی و بجه بی مادر از

حیوان و نفیس و بگاو از مر و ارید-

یموم دو دسیاه و شب تاریک نام است

لغان بن منذر-

یمیا بالفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول

نام موسی است که اهل یمن از آنجا احرام بندند

یم بالفتح تشدید میم در یا و در و یا انداختن

و قصد کردن-

یوم روز-

فصل الیاء مع النون

یرقان یقبتین زردی که در کشت

<p>فصل الیاء مع الیاء</p> <p>یاء یاء کلمہ ایست کہ برای رانندن شتر گویند۔</p>	<p>یکان بالفتح منسوب بہین و نام پدر حذیفہ صاحب سر حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ یا من طرف راست۔</p>	<p>افتد و زردی یا سیاہی کہ از غلبہ منفرایا سودا در روی و بدن آدمی غالب شود اول را یرقان اصفرو ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع است۔ یا سیمین گلی است زرد و خوشبو۔</p>
<p>فصل الیاء مع الیاء</p> <p>یومی بالغم و فتح و او و تشدید برای آخر نام مرویست۔</p> <p>❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖ ❖</p>	<p>تیمین دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی۔ یوان بختین و دہیت بہمین۔ یوان دہیت و راضفان۔ یوان دہیت بہ بعد یک دہیت میان برو و ویلیقان و ملکی ست معروف کہ حکمای یونان آن ہا بودند۔</p>	<p>یقین بالفتح ی شبہ و مرگ لقولہ لقا حتی یا تیک الیقین۔ یقین درخت کہ دو ہر درخت کہ زمین پہن شود۔ بہمین بالغم غبتہ شدن و برکت و بختین ملکی ست معروف کہ از جانب بہین قبلہ است و طرف دست راست۔</p>

قطعہ ناریخ اتمام الیف این کتاب مؤلف

تجویم از لغات عرب بہ از نسخ معتبرہ منتخب بہ نسخہ قاموس و مہذب صحاح بہ کنز و اسامی و مصادر و مراجع بہ
یافتہ اتمام بہرہ شہی بہ از حق و از خلق جهان آگاہی بہ سلطنت آرای و ممالک شان بہ شاہ جهان ثانی صاحبقران بہ
از بی تاریخ بلاقال و تیسار گفت خرد منتخب بنی عدیل بہ

خاتمہ لطبع

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی صفوۃ خلق محمد علی آلہ واصحابہ اجمعین ما بعد کتاب فوائد لصاب یعنی منتخب اللغی
بعد تصحیح و تنقیح از نسخ متعددہ بنا بر نظر افادہ طلبہ و اساتذہ و بہت شہساز و در زمرہ کتب مروجہ و حسب خواہش ارباب
شوق واصحاب ذوق حسب یمائے
میر محمد کتب خانہ آغا باغ کراچی ماہ مارچ ۱۹۹۶ء مطابق ماہ ذی قعدہ ۱۴۱۷ھ مطبع شدہ نظارت
افزائے نظارگیان و کمل البصر دیدہ مشتاقان گردید۔
اکنون امید از ناظرین با مروت آن ست کہ ہر گاہ ازین تنقیح بردارند مالکان مطبع و کارپردازان و کاتب و معتمد را از دماغے
نیک خود محروم نگذارند۔ اللهم اغفر لکاتبہ و لساظرہ و لقارئہ۔ آمین !

میر محمد کتب خانہ آغا باغ کراچی

مکمل فارسی ڈکشنری

غیاث اللغات

مع

منتخب اللغات۔ وچراغِ ہدایت

جدید ترتیب میں جملہ صفحات پر مشتمل جلدی و تلم میں

امتیازی ایڈیشن

تالیف: مولانا محمد غیاث الدین۔ بسال ۱۳۴۲ھ

مع اضافات: مختصر اللغات من تصنیف مولوی حفیظ

شادی کتب خانہ۔ آرام باغ۔ کراچی

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد حمد و استغفار جمع لغات و صلوة بر افضح و افضل موجودات میگوید فیقیر التقریر سراج الدین علی اکبر و تخلص که این نسخه در
معنی دفتر دوم است از کتاب سراج اللغات در میان الفاظ و اصطلاحات شعرائی متاخرین فارسی به چراغ هدایت که داخل هیچ کتاب
لغت مثل فرسنگ جهانگیری و سروری و برهان قاطع و غیره نیست و سبب تالیف آنست که چون اکثر محققان مصروف مطالعه و خواندن
کتاب جدید و قدیمی فارسی بیدم و معانی بعضی از الفاظ و اکثر اصطلاح در کتاب مذکور نیافتیم بر هر چه اطلاع دست بهم دادیم استاد
آن انشاعار استادان و برین نسخه درج کردم مگر آنکه از محاوره دانان تحقیق پیوسته و سندان و اشعار بزرگان بهم نیافتیم امید از سخن
همان صاحب لضاف و محاوره دانان بی اعتساف آنست که چون این کلمات چند اول نسخه است و درین باب هر جا که سهوی و خطائی
پایند خورده بجزند بلکه شتم از کرم پوشند و با اصلاح بکوشند و لنعم ما قال قائل مصرعه که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود بهر که از دنبال
صیقلیت و دیده و محنت کتبش کشیده میداند که چه قدر نفس سوخته ام که این چراغ افروخته ام چون از اشعار شیخ گرامی خواجہ نظامی بخوی
رحمۃ الله علیہ این بیت بطریق قال در حق این نسخه برآمده است **خرد را نور روشن بصر کرده به چراغ هدایت تو بر کرده به مر جواز**
جناب کبریا انتساب آنست که این چراغ تا صبح قیامت روشن باشد بعزت جلالتی نمائند که لغات مندرجہ این کتاب دو قسم است
قسم اول الفاظیست که معنی آن مشکل بود و اکثر اهل ہند بران اطلاع نداشتند قسم دوم لغاتیست که معنی آن اگر چه معروف و معلوم
بود لیکن در صبح بودن آن از روزمرہ فصیحی اہل زبان بعضی را تر و دہم رسیدہ پس مستندات از اشعار اساتذہ در آورده شدہ
که صحیح است چون برخی از فارسی گویان ہند را تصرف گویند در زبان فارسی بسبب خلط ^{زبان} ہندی است و داده آوردن بعضی از الفاظ
کذا فی بر صاحب تحقیق ضرورت نیست پس این نسخه مفیدست مرفارسی گویان ہند را نہ زبان دانان ایران و توران را بخلاف لغات
قدیمہ و در اکثر آن زبان دان و غیر زبان دان مساوی است بلکہ درین نسخه بعضی از الفاظ است که از چند کس زبان دان تحقیق کرده
شد و آنها در جواب عاجز شدہ آخر کار از جای دیگر تحقیق پیوست علی اسی حال بجد و کد تمام این کتاب تمام رسید و لمسؤل
من الله تعالى حسن لم يقول -

باب الف

آب بدست کسی ریختن
خدمت کسی کردن و نوکر و ملازم شخصی بودن
سیلم گوید سه بیازاهد که شاعر شرابی هست
مستان بلا که کوثر آب نتواند بدست تاک
اوریزد

آب دست باضافت آبی که بدان
دست درو شسته باشد و عبری و صنوبر
و او خوانند و دیگر معانی آن در لغات قدیم
نوشته اند سیلم گوید سه با نیاز می رویش
کن اگر بخشنه به آب دست او شفا بخش
بیمار راست

آب شیراز بعضی گویند نه است در
صفایمان و سندان در لفظ اشرف بیاید
نیز شفیعی اثر گوید سه اگر در خاک غلظت
نباشد آب شیرازی به سرد برگ شگفت نیست
گلزار طبیعت را به لکن بعضی گویند مراد از
آب شیراز شراب است زیرا که شراب شیراز
شهرت دارد و یا آنکه شیشه خوب میشود در شیراز
در شراب صحیح است

آب و اشتن متاع غش و شستن
تا دیگری را توان زلفت سیلم گوید سه زنها که
از دکان ایام به آتش نخری که آب دارد
آب بار یک بای اول موده و
بای دوم نیز موده آب کم سیلم گوید سه
هر قدم ضعیف بر او وصل میگردد و فرون به

آب بار یکم کی ایم بجوی تازه به و مجاز
بر اندک مایه توکل و قناعت نیز اطلاق
کنند پس خطاست

آب گردش بکات فارسی تیغ آب
هو او جایی بیمار حسن تاثیر گوید سه
غم زلفت از دل می بخش بفریادم رسید
چاره آخر آب گردش کرد بیمار را به و بیای
که سبب آب هوای مختلف بهم رسد شاعر
غنی کشمیری گوید سه دارد بزمستان جام
شراب گردش به زاهد نیاید بخا از بیم آب
گردش به لیکن معنی اول بسیار تر است دارد
آب گردانیدن معنی آب گردش
یکی از شعر گوید سه جوش سهبا شربت
بیمار جو شایندست به دور سافر خنک ساز
آب گردانیدنست به و معنی قسمت و
روزی و گردش زمانه نیز رسد آن در لفظ
دیگر گردن می آید انشاء الله تعالی

آب و زو و بنیم دال و سکون زای تعبیر
جایی که در آن آب پنهان جاری باشد از
عالم کار بیظفر او تعریف دجله گوید سه
شود گرد آب و زرش پسته یکدم به نماید نیم
آیین غم به و نیز سید الفضل در شرح صفی
گفته سراقظن است تنگ سر که در ته آن
سوراج تنگی باشد و بفارسی آنرا آب دزد
گویند درین صورت آب دزد ظریف نیز است

که بپندی آنرا پنجه خوانند و این ترجمه
آب دزد است

آب دیده به اضافت متاع ضائع
آب دندان نوعی از طبایع شمال
هر دو تاثیر گوید سه شکریا لعل او تنگی
کشیده به متاع دندان آبدیده به

آب دانی محفف آبادانی بمعنی
معوری شانی گوید سه شانی زاهدانی
عالم کنا و کرد به چند آنکه در جهان خرابش
کسی ندید به و میتوان گفت که آبادان آب
بند باشد آب بمعنی مشهور و دانی کلمه نسبت
ست که گاهی بمعنی ظرفیت آید چون نمکدان
و غیره و گاهی زائده چون زخندان و خاکدان
و باید دانست که آباد نیز کلمه مرکبست از آب
و آد که کلمه نسبت است از عالم نوشاد که مرکب
از نوش و کلمه مذکوره است و همچنین داماد
که مرکبست از دام و آد که برای نسبت است
بمعنی گرفتار چه هر کس که خدا شد گرفتار گوید
و آباد و هم برین قیاس چرا که بی آب معوری
محال است پس لفظ آباد و داماد در اصل
عجاز باشد که حقیقت آنها بهیچ گشته و آبادان
مزید علیه آباد مثل شاد و شادان چنانکه در
سراج اللغات نوشته اند

آب سیاه معنی چشم بدان نامبنا
سعد اشرف گوید سه گرم آب سیاه از

دیدہ میگردد سفیدہ کے تو ان کرون بلکہ
بتره روزان را علاج : تحقیق آنست که
آب سیاه خصوصیت چشم نذر دوا آب سیاه
مرض چشم نزد کلام اساتذہ دیدہ شدہ و آن
مرضیت مشهور در اسپ و ہندی رس و لفتح
رائی ہل و سین بی نقطہ گویند اشرف گوید
بجو اسپ سے کند در رہ نوشتن با جوہر لڑ
شمس آب سیاه آرد قلم دار و حمید الدین
علی قوسی در کتاب لغت خود آورده کہ آب
مذکور غیر از چشم ممکن نیست لیکن این محل
تال بہت۔

آب ششکستن و رگلوبنے گروشدن آب
ست در رگلوب این ظاہر ہماں حال ست کہ
آب در مجرای نفس رود و نفس تنگی کند و مفر
بہم رسد و ہندی آنرا اچھو گویند بضم اول
و جیم مشد و مخلوط التلفظ بہا بود رسیدہ
و از بعضی لغات مرویست کہ لغا سی آنرا
و انگتیدن بکاف تازی نیز گویند مجید گوید
سہ بدیدہ گر یہ من شد گرہ ز حسرت ما بہ
بدان طریق کہ در حلق تشنہ آب شکست
آب بردن ماجر می کنایت از ہنیا
اشکال و استعجاب استغراب حالتی تاثیر گوید
سہ غیر از برای یازمی ناب می بردہ این
ماجر می برہین چہ قدر آب می بردہ و فصلی
آب بردن نیز بہین معنی آمدہ دانشمند خان
عالی گوید سہ چون یافتند مردم دیدہ لرغ
توہ این نیلی آب برد کہ بردند پی در آب :

آب پوست افگندن میوہ

آنست کہ چون میوہ بہ خشکی اسد آب از جوہر
پوست آید و پوست از خشکی بر طویت گراید
و لہذا طفلی را کہ بالغ شود با اصطلاح رندان
گویند کہ آبی پوست افگندہ است و مثل میوہ
رسیدہ سعید اشرف گوید سہ میوہ شیرین
تر شود چون آب اندازد پوست :

آب کشیدن بمعنی آب خوردن از
عالم می کشیدن شانی گوید سہ شانی کیم
کہ باری از جام کشدہ می چہ کہ آب خضر نیم
نمی کشدہ :

آب دست کسی گرفتن
و ضوی کسی گرفتن و این کنایہ است از کمال
اعتقاد بزرگی از عالم آب بردست کسی
بختن چنانکہ از اہل زبان تحقیق پیوستہ۔
آب حجلت کنایہ از عرق خجالت
و بعضی از کم طبعان درین شک دارند
طغرا گوید سہ در کلاہ سلطنت شہی ندیدم
چون حجاب بہ از سر شدہ کہ در آب حجلت

افتد و در نیست :
آب گیرے تیغ آب دادن تیغ
طغرا گوید سہ تو ان از خاک کوش
آب گیر می کرد تیغش را بہ تم از بکہ ہر
جو بار زخم پیکان شدہ :

آب گیرے بدون بای تھانی نیز
بمعنی آب گیرے کہ گذشت اثر گوید سہ
مگر اگر زار کہ زمین قطع نظر بہ کردہ آیا کہ دیگر

تیغ مرا آب گری :

آب خوردہ معروف عموماً بہ نظر
کہ چند گاہ آب در ان بودہ باشند خصوصاً
اثر گوید سہ کسی نذر دینجانیہ راہ زانہ خشک
خم آب خوردہ چو شد قابل شراب شود
آب بر آئینہ ریختن رسمی ست
کہ در قفای شخصیکہ بسفر میرد آب بر آئینہ ریزند
تا سلامت باز آید و این شگون دانند تا شہ
گوید سہ رفتی و گر یہ بحال دل حیران کردم
آب بر آئینہ ریزند قفای سفری را بہ نیز
طغرا گوید سہ گو گوئی تو منزل کہ است
در سفر آشنا بہ بر رخ آئینہ آب از پی بیگا

ریزہ :
آب در شیر کردن و آب در
شیر داخل کردن در عمل فریب دادن
مستعمل شود صاحب گوید سہ جز بہیتی چہ
برین داشت در گوش ترا بہ کاب در شیر کنند
صبح بنا گوش ترا بہ و دوم را قلم الحروف
بطریق اشارت گوید سہ عشق ما را از
فریش آہگی بود آرزو بہ چشم فرہاد آب
داخل کرد جوئی شیر را بہ لیکن باز دوم اشارت
بمثل مشہور آب در شیر بمعنی فریبندہ چنانکہ
از دیباچہ مخلص خان کہ بدیوان خاص نو

بشہوت میرسد :
آب داغ آبیکہ بسیار گرم باشد و
جوش دادہ باشند یا آنگہ سکی یا آہنی گرم کردہ
در ان انداختہ باشند و جید گوید سہ حجاب

داغ از آینه زش اسوخسته است به هر که بعد
از آشنائی با تو مارا دیده است به
آب و جبار و کشیدن صاف و
پاک داشتن خانه هر چند کشیدن نسبت آب
تهاندا در دو معیت جبار که محقق جبار
ست آورده شده درین قسم در کلام قدما
آمده سعدی گوید سه گره نبودی امید
راحت و رنج به پای درویش بزرگ دل
مثال بمعنی اول آب جبار و کشیدن تاثیر گوید
سه تا بگوید مصنف بدایه همان دیده ام به
آب جبار و میکشد از آشک مرغان دیدم
آب را بر لیسمان بستن تلاش
امر محال غلص کاشی گوید سه بطول فکر
نتوان جمع کردن مال دنیا را به چرا بهوده
باید آب را با لیسمان بستن بمعنی غلبه کنیم
گفته اند -

آب بر نکره تشدید رای همد آب
گوارد که طعام را زود به هم کند -
آب دوم در دفعه دال اول آبی که
هوا بآن رسیده باشد و آن دیر به هم
بود و این هر دو از محاوره دانان ثبوت
رسیده -

آب انداختن بیرون دادن
آب اشرف گوید سه اشکم بدل حزن نیکو
بندید این حوض شکسته آب می اندازد
آب خیر کردن برای همه اول اثر
کردن آب در راه خدا که سبیل نیز گویند

و بهندی پوشال و فتح بای فارسی سکون
و او طغر گوید سه چو گل چسبند از آئینه
شوخ دیرین بشکرا نه آن کند آب خیر
آب و ماغ آبیکه از راه بینی بر آید
و آب بینی نیز گویند اشرف در تعریف سر
گوید سه بر سر هم بکند و شمع مان
آب دماغ به هر که را بینی چو فیل اکنون
بود خرطوم دارد به
آب اندر شیشه رنگ ست نیم
بسن نباتی -
آب بالامی سنگ سنگی است سفید
مال بسیار و این هر دو لغت از اهل
زبان به تحقیق رسیده -

آب باز برای معجزه شود و طغر گوید
سه طفل اشک ز بحر چشم خود بخورد
قرار به آب بازان را تلاش دست و پا
بمعجزه است به

آب در کالاکردن چیز زبون را
خوب نمودن از راه فریب به ترنج کران
فروخته شود و سلیم گوید سه راستی را کرده
ام سرای باز از خورشید به کار آتش میکنند
آبی که در کالاکم به آب آشتن ازین عالم
آب بستن و رجوعی بمعنی رجوعی
آوردن و این از اهل زبان ثبوت رسیده
آب چشم گرفتن به اصافت آب
کنایه از ترسانیدن شیعه اثر گوید سه
مردم گزیده گردید از خلق دو نسبت به

چشم تو آب چشم از آه گرفته است به
آب خوردن دل آرام شکن
یافتن دل و این نیز از اهل زبان به
ثبوت رسیده -

آتش کی کسیکه دروغ آتش داشته باشد
اشرف گوید سه هر شب شوق آن بیت
نکی به شمع سوزد و نفس آتشکی به

آتش کاری گرم کردن کمان و تیر
آتش برای پاق کردن و راست کردن
اشرف گوید سه تیر خم گشته شود راست
آتش کاری به پیر از خامیت عشق جوان
میگرد و یکی از شعرا گوید سه کمان
از انت را نرم به آتش کاری نظاره گرم به
آتش از چشم کسی که رفتن

کنایه از ترسانیدن تاثیر گوید سه از آن
آتش چراغ دو دمانی میشود روشن به
که در خردی به راز چشم گریا پس گریه به
و آب از چشم کسی که رفتن مراد نیست
آتش بر ک بفتح بای موحده و سکون
لای جمله و کاف فارسی ازین بیت مشهوری
قمی سه بیاساقی شب عید ست فکر
عیدی من کن به آتش برگ ماه نو چراغ
باده روشن کن به بمعنی کبریت که در عاود آ
بمعنی خسی باشد که چراغ و آتش بدان افروخته
و بهندی دیاسلانی گویند معلوم میشود و آخر
بتحقیق بیوست که بمعنی حقایق است و شبیه
ماه نو میداد نیست و معنی ترکیبی آن نیز چه

برگ بمی سامان می آید چنانکه برگ سفر
بمینی سامان سفر و حقیق سامان بهرید
آتش است آنچه صاحب خود الحساب بمی شمشیر
آباد نوشته غلط باشد و در کتب معتبر لغات
قدیم فارسی مثل جهانگیری و رشیدی و غیره
نیست و اگر چه سند از حجت ساطع تصنیف
استاد خود که ملخص برهان قاطع است آورده
هرگز قابل اعتماد نیست چه کیفیت برهان قاطع
از میراج اللغات ظاهر است -

آتش زن مطلق روشن کننده آتش
و نیز آهن حقیق و صاحب تهاجم روشنی
و سلاطین و جید گوید روشن ماریچو
آتش زن برای خویش نیست چه گرچه هر
کس را چراغ از دولت مار روشن است
و ظاهراً درین بیت بمعنی دو نیست -

آتش از چشم پریدن حالتی که
دوقت رسیدن مدینه سخت بر سر روی
او می رود و از چراغ از چشم حتن نیز
گویند و جید در تعریف غنی اگر گوید
چو سیلی بچاق گوشش رسیدن ازان سیلی
آتش ز چشمش پرید -

آمار شای شمشیر جمع اثر لفظ عربی و فارسی
بمعنی بنیاد و بنای دیوار آرنج حسین شای
گوید که گر غبار دشت شاییت بنایند
شاید که قیامتش آثارش کند -
آتش کش لفتح کاف تازی و شین
همچنان که آتش را بدان بردارند آشوبگر

نیز خوانند طاهر نصیر آبادی در احوال
ملاطهری را آتش کش که سرخ کرده بودند
یوسف یاد نمید -

آجر جید و ضمیم رای همه خشت پنجه و
خشت خام است خواه پنجه باشد خواه
خام و جید در تعریف خشت پز گوید
بنا آجر از کوزه چون رخ نموده چون
برشته دل از بار بود -

احتساب خوردن بمعنی تعزیر
مدد و شرعی گرفتن است بر خود حسن بیک
رفیع گوید از عشق بی مشقت لذت
بمی توان یافت بی زانگونه اندام به
احتساب خوردن -

آری بهر اسم فعل است بمعنی قبول
دارم و بدون مدد کند است در محل تحقیر
چنانکه در هندی پس از توافق لسانین
باشد شفافی گوید که ای کند تو کجا در
کجا تیر کجا لاف چیز یکندانی چه زنی
پیش کسان -

اسب چوبین کنایه از تابوت و این
در کلام بسیار آمد چنانکه گوید و اعظم قوی
سه سهری که بسته دو صد است درش
غافل که سر طویل آنهاست اسب
چوبینش -

آسیا معروف و نیز یکی از آلات کشیدن
روغن که عساران دارند و جید در تعریف
عصار گوید سه چنین آسیا چشم گندم

ندید شدش گرچه در آسیا موسپیذ
بماند اگر بر سر این آسیا بشود شیر روز
از شب جدا و نیز بمعنی جای که آسیا
در آن باشد چنانکه در مصر دوم بیت
اول مخفی نماید که دو لفظ است که بمعنی کین
و مکان مستعمل است یکی قهوه دوم آسیا
که بمعنی قهوه خانه و جای بودن آسیا
استعمال یابد چنانکه از اهل محاوره به تحقیق
پرسیده -

آزاد معروف صند بنده و در صفت
سوسن و شرواق شود و توجیه آن در
لغات قدیم نوشته اند بعضی برید نیز
اطلاق کرده اگر چه بمعنی غارت دارد
لیکن از آن ظاهر میشود که آزاد بمعنی به
ثمر باشد و الله اعلم و اعظم گوید
غم گوارا تر بود آزاد گوارا در سرور -
آب تلخی بید را باشد از آب حیات
آرزو معروف و مخلص مؤلف این
نسخه چنانکه گفته سه همین عشق تو مقبول
حالی شده ام که درام دل که در و جای
آرزوی تو نیست -

آرزو کر فتن پیداشدن خواهش
کمال بخند گوید از بوسهای شرم
بوست باز کرد بهرگز بیای بوس تو ام
آرزو گرفت و این لفظ با کردن
مستعمل میشود و آرزو کشیدن نیز در
شعر سالیق قرصینی دیده شد چنانکه گوید

سه ای مرده فریب لعبت آب ندگی
خضر آرزوی موج و شراب تو میکشید
چون غزابت دارد ظاهر اسهول قلم است
که بجای انتظار آرزو گفت و الله اعلم
از حرفی است که بمعنی ابتدا و علت تجرید و
دیگر معانی آید و هر جا که دو حرف از حروف
حذفی کی از آن جائز داشته اند میرصدی
گوید سه دولتی خوب تر از خاطر خود رفتن
نیست به سایه بال چهار بر سر درویشان
است به چنانکه بای می موده درین مصرع
صائب مع عیسی به عیب خود بر سیدن
نیرسد به لیکن تحقیق معلوم نیست که این
سهو شاعرست یا فی الحقیقت درست است
و همین قسم سهو است که در بحر مفاعیلن
مفاعیلن فعلاتین اکثر کار برار داده اگرچه
خطای بزرگان گرفتن خطاست لیکن
برای غلط و خطای خود سندی آرد بزرگان
تخطئه بزرگان.

اسیای دست آسیا که بدست گردانند
پس آنچه بعضی گفته اند که آسیا همانست که
از آب گرد و آنچه بدست گرد دست آس
ست و دست آسیا غلط است چنانکه در
لغات قدیمه نوشته شده و حمید گوید سه
نیست فکر گردش سر میکشان مست را به
آسیا بانی نباشد آسیای دست را به و دیگر
سند این دست آس خواهد آمد.

آستین کهنه و آستین بی سرو سامان

و این از اهل زبان تحقیق پیوسته -
آشیان خانه که مرغان سازند برای
ماندن و همین مشهور است بمعنی خانه
عنکبوت نیز آمده است سلیم گوید سه
در بیابان چون آشیان عنکبوت به
تاری می دانم پیدا ز نوک خار است به
آش شمار آشی که بخوردن مخوران
دهند در وقت خمار تاثیر گوید سه نیست
بز سوز دل و خون جگر نوشیدن به مستی
عشق اگر آتش غار دارد به

آشنا زده معنی کسی که تقدیرات بیا
از آشیان کشیده باشد از عالم غار زده
راقم گوید سه ز فکر معنی بیگانه میکند
و حشت به دل رسیده بسکه آشنا زده است
آشنا و ادب بمعنی آواز دادن گفته اند
آش و دم بخت نوعی اناشته اثر
گوید سه و اعظا از اثر ضیافت بسکی
سوز و دلش به آتش دم بختی برای خود
هیای می کند به

آشمالی بهر دوشین معجم کنایه از خلق و
چاپلوسی شغالی گوید سه میکنند دم لای
تا استخوانی می خورد و عمر او در آشمالی می خورند
میرود به لیکن در کتب قدیمه ریشالی برآ
ویای رسیده بمعنی دیوانی و بی حمتی نوشته
اند و این نیز درست میتواند شد باینکه
تحریف -

آفتاب و ادون نگاه داشتن پیر

در آفتاب در آفتاب نگندن نیز آمده
است و دوم در غیر سائل و مانع و در صورت
نهایت غزابت مشکست به چنانکه تاثیر
گوید سه انداختم بروی تو چشم پر آب به
چندی بر آفتاب نگندم کلام را به
آفتاب دلاله و زنی که واسطه کار سازی
ز نهای فاحشه باشد و بهندی کشتی گویند
بکاف تازی بتای هندی رسیده و لون
بیای معروف اگر چه لفظ آغا در ترکی در
محل تنظیم بر آفتاب اعلام زمان آرنایجا
شاید بر سبیل طنز و استخفاف باشد الله اعلم
آفتاب به ظرفی معروف که در اصل آب تابه
بود که آب بدان گرم کنند یا لیا مبدل شود
چنانکه در لغات قدیمه نوشته شده چنانکه
سلیم گوید سه از امید کیه شب بوسلم بود به
دست ششم بر آفتاب صبح به

آفتابی شدن خشک شدن چیزی
در آفتاب این معنی از اهل زبان قبیح
کرده شده لکن درین بیت میرنجات
درست نمی آید بلکه بمعنی ظاهر شدن است
سه هر کجا بنحو پُر زور کشتی بهتر آفتابی
نه شود بنحو خورشید در گریه و ازین عالم
ست این بیت خفیه ای اثر گوید سه
عزمش از گلزار امکان که کند منع سحاب به
کافدی اینگز و آفتابی در جهان بزرگی
نیم گوید سه چون شود گرم شنا آن شمشیر
سیمین بر در آب به آفتابی کی تواند شد

الزور در آب به اما فانی یعنی لئی که در حمام
بکمر بند نیز در کلام اساتذہ دیدہ شدہ
داین معنی تحقیق پیوست۔

آلت بمعنی مشہورست نیز بمعنی آلت
تناسل کہ در ہندوستان شہرت دارد و
در ولایت ہم آمدہ چنانکہ گفتہ اند مصرع
آلتی مردی شماری این بودہ و ظاہر بخنی
سیار کم آمدہ و مراد از ناظم و خطاب لیخا
یوسف علیہ السلام گفتہ کہ این خوین
دل از رنگ آلت و نیز ظاہر رسید گوید
ہم بخون شمع کہ فانوس پر تو میدہد
می تراود لطف تن از جامہ آلت برون
آتش بر سر طعام بیمار ان از عالم او گرہ
کہ عربی تذکرہ گویند بصیغہ مفعول از باب
تذویر و بعضی آتش تذویر گویند لیکن سند
آن می باید۔

آتش خیر آشی کہ امر و سلاطین برای
فقر اموال کنند و محل خیر کردن را نگرند
و جسد گویدہ می شود بقدر کہ کسی میکند
گرمی بغیرہ زان نمیدارہ کسی پاس نمک
آتش خیر۔

آماج خانہ بعد و جیم تازی تودہ
خاک برای شوق تیر اندازی میسازند و در
ہندوستان خاک تودہ گویند و جسد گوید
ع در آماج خانہ چو کردم گذرہ لکن این
مصرع بمعنی نام جانی معلوم میشود کہ در آنجا
تودہ مذکور باشد و درین صورت آماج

ہمان تودہ مذکور باشد۔
آموختن معروف و این گاہی متعدی
آید و گاہی لازم اول مشہورست دوم
آنجا کہ حرف یا بر مفعول آید چنانکہ راقم
گوید۔

اشعار و دغیل یا چون و جیم بہرین خوش
ست بہ حسرت سبکہ بنیازہ کشیدن
آموخت بہ تماشای تو ترسم کہ نظر کشاید
دیدہ بی روی تو از بس زندیدن آموخت
در نیصورت بمعنی خو گرفتن باشد فدیہ
آماون ہمایا کردن و شدن و آمادہ
اسم فاعل آن صاحب گویدہ از بہر
ترک قتل خود آمادہ است تیغ پیچالی
نگر بجہ باید میکند۔

امروز فردا کردن دفع الوقت
نمودن و بجیکہ کسی را از روزا کردن و بطف
غلط است چرا کہ ہر دو مفعول کردن است
معنی امروز را بجیکہ وعدہ فردا کردن صبا
گویدہ لبش امروز فردا میکند و بگو
داد نہاید نمیداند ز خط چون دشمن کم
فرستی دارد۔

امن بنظر شدن و بمعنی گفتہ بہ خط و
بی ہراس چنانکہ راہ امن است و نیز معنا
گویدہ میکند کار خرد نفس چو گردید
مطیع بہ دزد چون شمنہ خود امن کند عالم را
آئینہ حجابی آئینہ کہ بہر اطراف او
حباب ہار رنگ آمد سازند برای خوشمانی

خالص گویدہ آن طفل بہت از
شرم در عین بے حجابی شد از عرق غلظت
آئینہ حجابی بہ
آمدن کار و آمد کار کنایہ کار از
اقبال تاثیر گویدہ کہ چنین عمر شود
صرف غم یا مرا بہ رفتن عمر بود آمدن کار
آواز کردن و آواز دادن صدا
کردن و جسد در تعریف مسکر گویدہ
ندارد دکانش ز مس این صدا کہ کند
آید کارش آواز بہ صاحب گویدہ
عاشق دل شدہ ہر چند کہ آواز بہر
کہوہ سنگین تو مشکل کہ صدا باز دہد
آواز کردن گوش مرعنیست
کہ در گوش خود بخود آواز آید و آن دو
قسمت و دمی وطنین چنانکہ در کتب
مستورست سلیم گویدہ بانگ خضر
از برای گمراہی است و گوش تو آواز
کند گوش بکن
آہو گذشت کنایہ از آنکہ وقت کار
نماند فرصت رفت تاثیر گویدہ چون
گشت ملی کار جو انان ہم مکن بہ رنج بی
جامی بری ای بجز آہو گذشت و
ابو البرکات بنیر گویدہ گوشہ چشم
نمود از دور گفت آہو گذشت
آہمن جامہ آہنی کہ بر مندوق و
زین و امثال آن برای استحکام زنند
و لقب سازند تاثیر گویدہ جسد بہ نسبت

کم از مقناطیس نیست : خلعت اندامی
صندوق آهن جامه است :
آمنک حصار نام مقامی از موسیقی تانز
گوید گل گویش از آن عارض حصار
گشته است : نغمه سخی میکند بلیل در آنگ
حصار :

آئینہ معروف نیز سلاخی کہ از آہ آئینہ
نیز گویند بستن و پوشیدن ہر دو گفتہ
اند و جید در تعریف چار آئینہ گوید
نماید نا آئینہ پوشی سوار : چو آئینہ تیغ در

کارزار :
آئینہ پیش نفس و نفس دشمن
کنایہ از حالتی است کہ در حصار و قربت
آئینہ را در پیش نفس بیمار گذارند تا معلوم
کند کہ میت است یا سکتہ دارد اول معروف
ست دوم اشرف گوید دیدہ چون
عنان عینک گشت فکر خویش کن : نفس
دادند روز و اسپین آئینہ را :

آئینہ بدن نما و آئینہ جامہ نما
آئینہ کلانی کہ تمام بدن در آن دیدہ شود
بحین جامہ نما اول مشہورست دوم سالک
بزدی گوید چہ چون شمع بآتش خود
چشم ندایم : آئینہ عریانی ما جامہ نہایت
آئینہ دار کہ یعنی کسیک آئینہ را بجنگی نزد
سر تراش کہ بعدی مزین گویند و از بعضی استاد
یعنی نہ شنیدہ اول کمال جندی گوید
پیر میر کہ چو لولے بے صفت قناد : موسے

کسان چو آئینہ در آن بجد گرفت :
لیکن بر سخن فہم پوشیدہ نیست کہ تشبیہ
لوی معنی دیگر آن را قادیہ میکند فافہم -
ابن الوقت لفظ عربی است و معنی
اہل بقوت مقابل ابو الوقت فارسیان
بمعنی شخصہ کہ تنہا بہ مقتضای وقت عمل کند
و حقوق سابقہ را مطلقاً در نظر ندارد
استعمال کنند تا اثر گوید سبخت این وقت
را بیخ از سعادت بہرہ نیست : ماہ وقت
و ساعت از عقرب نمی آید بردن :
ابجد روان ساختن بمعنی یاد
کردن سبق گرفتہ شفائی گوید روان
نساختہ ابجد بکتب معنی : دلے بعلوم جہالت
یگانہ استادند :

ابروی زرین بتقدیم زای مجہد
رای ہمہ شد و دوزن ابروی زرد رنگ
ماند ابروی فرنگیان اشرف گوید
کہ چشم شوخ زرین ابروم باشد کہ وہ
از نگاہش عشوہ ہای لا جوردی خوشنماست
ابروی مردانہ ابروی کہ بغایت آثار
شجاعت از وظاہر باشد این لفظ از
اعضای یا ابروی تنہا مستعمل نشود مثلاً
چشم مردانہ و مژگان مردانہ بگویند اشرف
گوید کہ اگر از خم ابروی مردانہ اوہ
کمان کار مولای بے بینی : و نیز شافی
سکندر در منقبت گوید اگر دشمن کشد
و گرد دست بہ بطاق ابرو مردانہ اوست :

و گویند شاہ عباس قاضی شانی را در
جائزہ این بیت بزرگشیدہ بود -
البلق بمعنی دورنگ مطلقاً معرب بلک
چند نغمہ در لغات قدیمہ نوشتہ شد و معنی ہر
کلاہ نیز تا اثر گوید سبخت این وقت
نظم تراود : بلق زرد رنگی نزد بیہ علم
الخلبم و تشدید فوقانی و تخفیف آن
ہر دو آمدہ و آن معروف است صاحب
گوید سبخت جامہ را ہر چند تو بشیر زیارت
دوم اشرف گوید بے بغیر من کہ بر تن
نقش پور یاد ارم : تو کشیدہ کہ طوقبای
عریانی : و در اصل نام افراسیت کہ بد آن
عل مذکور صورت گیرد و جید گوید
زبید و یاد او کش بگو کہ انگندہ در اثرش

چون آوہ
آوہ کشیدن معروف و غیازہ کشیدن
ظاہر زبان بر آورده دم لا بہ کردن سگ
نیز گفتہ اند و جید گوید چہ چو سگ گرد
آن کوی تو میکشم بیدار او کش آوہ میکشم
اجاق بضم و جیم تازی کشید و قاف
لفظ ترکی است بمعنی دیگران و دودمان
ظاہر بمعنی ثانی مجازست از عالم دودہ
و دودمان طغر گوید شعلہ طبعان
را نیز چون خودی از دودمان : و د
اجاق از آتش سوزان کف خاکست
نیست بالودہ دامان اجاق عشق صاب
ترگی در دودمان آتش از چوب تربت :

اجله الحکامی لفظ عربیست و اصله
جمع جلیل و حکما جمع حکیم و این را اطلاق
بر مفسر کرده اند ظهوری گوید سه خوش
چون شوم از غیب میدهند مایه کلب
منبر مدح اجله الحکما به مؤلف گوید
هر چند استعمال جمع عربی در محل مفرد در
زبان فارسیان بسیارست مثل عجائب
بمعنی عجب ریاض بمعنی روضه و حور بمعنی
خوار و مکرر در کتب خود نوشته ام و آنرا اجله
داشته ام لکن تحقیق پیوست که اینهم موقوف
بر استعمال است تا در کلام اکابر مکرر یافته
نشود و نمیتوان جرأت بر آوردن آن کرد
و در بیت ظهوری گمان میشود که غلط
محض است و بجای اجل الحکما گفته و
این بیت حکیم هم ازین عالم است سه
دشمن آینه اند آنها که اهل عزت اند
هر کجا انبای جنسی گنجی آنجا کثرت است
و این تحقیق مخالف تحقیقات است که
در کتب دیگر نوشته ام و درین باب مخدوم
زیرا که سابق این قسم الفاظ را کسی متحرر
نشده و تحقیقات بر روی کار نیآورده و
تبلیغ علم و استقرار نوشته میشود و در بعض
نسخ دیوان ظهوری خلاصه الحکما دیده
شده پس نسخ اول غلط باشد
احسان بهشت کردن احسان
کلی کردن اشرف گوید سه جانب بخانه در
گذر ز مسجد بگذرد و گریه میازید نیست

احسان بهشت میکند به
احمدی فحشین های همد در هندستان
گردی از مصطفی را که حالا به تیر اندازان
شهرت دارد و این اصطلاح عهد اکبر شاه
است و کرده مذکور به نسبت مصطفی را که
کم مایه و بی اعتبار باشد و بعضی از زبان
دانان گویند که احمدی مقابل جماعت است
چه جمعی گوید و لازم در جماعت باشد احمدی
به تنها شود و درین صورت کنایه از تنها
و بکس خواهد بود و حسن تاثیر گوید سه
سرور راه سخن با قدش نابلدیست به
الف شمع به پیش قد شوخش احمدی است به
اخراج در عربی بمعنی بر آوردن گنهگار
از شهری یا دیوی و معنی شخصی اخراجی نیز آید
سیلم گوید سه تاب یکا فغان ندارد
از تراکت گوش گل به زمین چمن صیدیل
از بهر همین اخراج شد
اخته خانه بفتح و سکون های مجرور فانی
مفتوح اصطبل که اسبان در آن بنهند
از بهجت دار و غم اصطبل را اخته بیگی گویند
شفائی گوید سه خصمیه در اخته خانه
الغلت به دوش بروش صد قطار
سپیش به و در اصل اخته بمعنی خضی
است که خایه اش بریده باشد و اکثر
اطلاق آن بر آدمی و چار یا پانست
و گاهی بر خروش بطینز آید تا اثر گوید
سه خوش خرابیها ز نامردان عالم

میکنم به بر خروش اخته گوی خانه ما
باز شد به و چون در ولایت سوری
اخته اسب بسیار مر سومست جای
مذکور بدان نام شهرت گرفته و بعضی گویند
مطلق بریده خاه خایه بود خواه خنودگر
اطلاق کنند شفائی گوید سه در بهج
ذوقی گر کننده بینی تر بنجه کند به هر که
در اول ارد کند بل بنجه کند به تکه
بود این چهار خانه زمستان به خوبست
که بینی ترا اخته کند به سرسته خفته در اخته
خانه الی آخر البیت سند و این قلب
فهم است به و پیش اطلاق اخته نیست
اصلا بلکه قصد شاعر ازین الفاظ اینست
کمال و این قلب فهم است که بدست شخص
همو کرده شده است چرا که فعل را اخته
خانه گفته بعد از آن نسبت قطار شتر
بدان نموده و همچنین اخته کردن بینی از
راه استعاره است که آنرا بسبب کلاهی
بجای آن خصمیه و استعیه کرده و اطلاق
که از راه استعاره باشد قابل استشهاد
نیست چرا که خصوصیت بجزی ندارد و
شاعر آن هر چه مناسب دارد اطلاق
کنند نمی فهمد این را مگر کسیکه عالم معنی و
بیان باشد فافهم
احیا لفظ عربیست بمعنی زنده کردن
و با لفظ کردن استعمال است چنانکه بر
مجاوره دان ظاهرست و درین صورت

قابل تحریر باید شد و بعضی از ما با اجیا
دادن نیز آمده فغانی گوید که از کف
خضری حلق تشنه ام آب سان به این
زبان تشنه را یکبار احیائی بده
اخم بفتح و سکون خادیم چینی که پیشانی
و ابرو افتد و اخمه زده زیادت بهیچ
کسی که چین بچین یا ابرو داشته باشد و مجاز
مطلق ترش رود اگر گوید طغر گوید
میکنند از ک لال را صحبت بدو ملول
مرد را چین چین از اخم روی مسطرت
ادب نه مکان منور و آفتاب خانه که بر
مستراح گویند بعضی از معاصر قاصین
ادب گاه نیز بهیچ میداند و این خطا است
سیلم گوید که چند پاس ادب کسی ارد
انجن نیست این ادب فانه
اروک پرانی بضم اول و سکون
رای همل و فتح دال همل و سکون کاف
تازی و بای فارسی و رای مفتوح بالف
کشیده و لوزن بیارسیده و بعضی گویند
بجنگ شخصی رفتن و از جمله آن بر نیاند
اشرف گوید که لغوت طائران آسمانی
کند موت از خواب ادوک پرانی و لیکن
اچر شبوت رسیده بمعنی استخفاف و خمر
چنانچه کلاه از سر دیگری اندازند و این
حالت مناسب است باز در کانی که حقیقت
ست و معنی بیت هم درست میشود
آرزو که رفتن پیداشدن خواهش

کمال بخندی گوید که از لوسه پای
سر لیم پوست باز کرده هر که کپای بوس
توام آرزو گرفت
از ارجیف برای همل و جیم تازی
بوزن مصایح سخنهای بهیچ از
اهل زبان تحقیق رسیده سیلم گوید
بهر سو میی چون ارجیف
از هم گذشتن کشته شدن و از هم
گذرانییدن کشتن پس متعدی آن
باشد اشرف گوید که خوش آنکس که خوش
زمرم گذشت بهیچ چون مقراض از
گذشت
از هموش برون بمعنی بیوش کردن
وحید گوید که رسیدی غارم کردی
ندانستم چرا کردی به مرابردی نه بوش
اما تمید انم کجا بردی
از هم سوزن بیرون شدن
کنایه از کمال سهولت در دفع چیزی
تا اثر گوید که وقت است غیر از سوزن
برون شود از لب گذشته موی باغ
ضعیف من
از هم رفتن و یک نختن آب
دخیره آنچه در آن باشد سبب جوش
خوردن و کنایه سیح گوید که چند از
پی آب نان بهر در بردیم بهیچ از پی
روزی مقدور بردیم بهیچ تن با جوش
برص آمده است نیز و دیگر آن رسیده

کز سر بردیم
از فکر افتادن فراموش شدن
شفائی گوید که مشغول عشق نه کافر
شناسد فی مسلانم به فکر مومن افتاد
زیاد برهن رفت
از عهده بر آمدن سر انجام دادن
کاری و نخواه و آن معروف است و
از عهده در آمدن بلفظ در نیز
بهین معنی آمده ایضا شفا فی گوید که
زه کرد کمان غم و غم از شفا فی که حوصله کند
عهده این مادر آید و قافیه این غزل
را ز او از است و لفظ در آید و یف
این خالی از غایت نیست عهده صلح بیک
آگاه تخلص سلاشد تعالی این را تو چه چیه
کرده است که در آمدن در نیجا بمعنی بر
آمدنست چنانچه در کردن بمعنی بدر کردن
و بیرون لیکن مشهور بدین معنی لفظ
با کله کردن مستعمل شده آمدن در آخر
تحقیق پیوست که در آمدن بمعنی بسا
آمده خواهد شیر از فرماید صرع فغان که
بخت من از خواب درنی آید و در صورت
از لغات اعداد باشد و این قدر است
که بمعنی داخل شدن موضوع است و
معنی بر آمدن مخفف بر آمدن
از نفس انداختن خاموشی و بی صدا
کردن طغر گوید که شکوه دانه و دام
از نفس انداخت مرا به شوهر پیده چشم

انداخت مرا
از سر و اگردن و در کردن چیزی
از خود مطلقا چنانچه گذشت و معنی انداختن
کم گنجینه برائے بر آوردن ورق بیش از این
اصطلاح گنجینه بازان است آصف قنبر
گوید به مانند آن ورق که در سر آن کسی
حسنست بجز گنجینه آفتاب را به
از نو و از سر نو معروف هر دو لفظ
آمده است اول کسی گوید به یارم ز
تو خم ابروی منی در نظرت به سلخ ماه در
وغره ماه در گشت به دوم بخی کاشی گوید
به باب حجت که انهم بخی چون بر خیزم ز خاک
از سر نو بی خوش خواهم کنن بر خود کشیده
از فلان چیز بر آوردن را اکثر
جای معنی بای نظریه مستعمل گاهی به اشتباه
معنی نظریه در آن ملحوظ نیست هم آمده تا شری
گوید به با حجت تو با مخالف موافق است
نویسیم از سبب کن از ناخدا بر آید
از آب بر آمدن مطلق ظاهر شدن
پس اگر خوب از آب بر آمد و اگر بد بر آمد
از آب بیرون آمد گویند و این از اهل
زبان تحقیق پیوسته
از سر خانه افتادن به معنی کمزور
شدن گفته اند یکی از شعرا گوید به میل
و تنگ از سر مرده دار و غره مرد افکنش به
ترسم از سر خانه افتد ز گس جاد و منفس به
لیکن سر خانه معنی حد معین است چنانکه

باید در صورت بمعنی از پای خود افتادن
خواهد بود
از کسی رنگ داشتن به معنی از
کسی گرفتن سلیم گوید به ز خون مانگرد
تیغ رنگین به سلیم از کسی رنگی ندارد به
و نیز ابوطالب گوید به ز عشق رنگ
نداری بدوست رو منما به سر شک اگر
برخت رنگ کهر با نگرقت به
ازین قرار لفظی است بمعنی باین وضع
طغرا گوید به بزرگ دلم گرا زین قرار
طیید به بردن خاک قدر بیکم چو سنگ
مزاره
از چشم افتادن و در چشم افتادن
بحدت الف بای اعتبار بودن در نظر کسی
بدانکه هر جا که دو حرف از یک کلمه اخل
شوند حذف یکی از آن جائز است حکیم
شفائی گوید به
امیات زهر جا بگذرم اهل ملامت
نمایندم بار باب سلامت به که این
رو کرده در گاه عشق است به ز چشم افتادن
شاه عشق است به و مطلب مصرع
چهارم است زیرا که در اصل چنین باید که
از چشم افتادگان شاه عشق است ازین
عالم است این مصرع میرزا محمد علی صاحب
مصرع عیب به عیب خود بر رسیدن
نیرسد به زیرا که از جمله دو با که صد رسید
ست به حذف شد چنانکه یک دو بیت

شفائی و تحقیق آنست که این حروف
از راه سهوست و بیرون و متابعان
این قاعده را مقرر نموده اند اگر در عاده
نیز این قسم می آمده سند بود و لهذا گفته
اند که زلت سلف حجت نمی شود مخفی نماید
که فقیر آرزو در سیت نواب حیدر الزمان
تقرنی کرده است و لفظی رسانید و گمان
دارم که پیش سخن فهان دخل بجای نباشد
و آن بیت اینست به اعتبارات
جهان رفته است پیش از آمدن به ناها
و وقت کردن از نگین افتاده است
فقیر مصرع دوم را چنین بهتر میسر اند به
مصرع تام وقت کردن از چشم نگین
افتاده است به و درین دو لفظ است
اول آنکه بی اعتبار شدن کردن از
چشم افتادن است دوم تشبیه نگین چشم
از چله برداشتن گمان تحقیق در
ظاهر چنین دیده و هیچ معنی بخاطر نگذاشت
لذا از زبان دانان بسیار تحقیق نموده
شد و هیچکس عهده جواب بر نیاورد لهذا
بخاطر میرسد که برداشتن غلط باشد و صحیح
پرداختن بود و معنی خالی کردن شفیعی
از گوید به تا نگاهش ز دور و لها شد
ابر و گوشه گیر چون رسد دروی به از نزد
از چله پرواز دکان به پس پرواز دبی
فارسی و زای می بود و پرواز دبی می
درای همه تصویف یعنی چون دزدی ز

و دیگر رسد از چله کمان را خالی کنای چله
را دور کند و این شاید رسم در زمان
ولایت باشد -

از دل ماندن گرانی و آزدگی طر
خواج کرمانی گوید سه دل چو در دلش نید
بان را در بخت به خاطر و جو عظیم از
دل بماند و ظاهر لفظ در محذوف شدنی
در خاطر خواج این خبر بسیار ماند بسبب نا
خوشی و الله اعلم -

از گره راه رسیدن از سفر رسید
اشرف گوید سه میسر رسد سفر از گره
امروز مگر که خط تازه ادا بخوار آمدیش به
از پی صغیر کشیدن بخت بای
فارسی و دیگر تختانی رسوا نمودن شخصی را
و مردم را ازان نگاه کردن سلیم گوید سه
در چین هر که با دهم می بیند مرا به از پی
سرخون رقیبان میکشد بلبل سیفر
از چشم فلان دور عبارتست که در
عمل دعا استعمال کنند از عالم چشم بدور
تاثر گوید سه از چشم غیر دور که امشب نام
دل بیادیده ز آستان تو رفتم غبار را به
از خاک برداشته و برگرفته
و تنهای برگرفته شخصی که دستگیری
او کرده باشد اول و دور شهرت دارد و
سوم سلیم گوید سه خون قطره برگرفته
خود را جهان سلیم به آسمان رساند و از
کف درآورد -

از صحرایافتن و از صحرایستن
مفت یافتن سلیم به همچو مجنون تا تو آ
از کجا عشق از کجا یافت در صحرای مجنون
جان خویش را به دوم سعید شرف گوید
مصرع تا مگر دیوانه خود را از صحرای جسته
ایم به و نیز غلص کاشی گوید سه چنان
می بیند از روی حقارت هر زمان تیش
که پنداری سبک یلی از صحرای جسته مجنون
را به فقیر آزد و گوید مناسب لفظ آهو
بود بجای مجنون لیکن چه کند مرا تا
قایم او را برین پله آورده و نظیر این
لفظ شهید است که درین شعر میرزا صاحب
واقع شده سه طغیان تا زین که
جگر گوشه خلیل به در زیر تیغ رفت و
شهیدش نمیکند حال آنکه درین جا عبارت
در زیر تیغ رفته و قربان نمیکند مناسبت
ست چرا که قربانی سنت اسمعیل پیغمبر
علیه السلام و چون عزیزان نصرت
فقیر شنیدند بسیار تحسین و آفرین کردند
فخر الله تعالی -

از خشک چو آب شدن
و از سنگ تر شدن چیزی
بهرسانیدن چیزی از جای که حصول
آن نهایت مشکل باشد قدسی گوید سه
ز چوب خشک با می تراشد آشنا قدسی
مگر چون زلف شان از شان هر سو
مخروی دارد -

از خود حساب بستن در نظر
داشتن خود و کنایه از انانیت است
سلیم گوید سه خاکساری پیش مغرور را
ندارد اعتبار به اگر حسابی داری از
خود در حساب مباحث به
از و ما معروف و نوعی از آتش باز به
وحید گوید در تعریف آتش از سه جوان
پرفزون بردافزون نگار به زدم آرد و
رخت تنم بهار به

استادگی به معنی و دینز کنایه از
توقف نکردن کاری میرزا صاحب
گوید سه میتواند کشت مار اقطره
سیراب کرو به این قدر استادگی ای
ابر در یاد دل چرا به و معنی اصرار و مجب
گرفتن کاری تا اثر گوید سه خوش بجد
استادگی در منع جانان می کند به اسبان
سخت دل تا اثر تیغ پرده است به و
شیخ اثر در جو خف قلی خان صد گوید
ع استادگی بکشتن او وقف لازم است
اسب مکی اسپ معروف اللیون
و در بند و ستان نیز بهمن معنی شهرت
دارد سلیم گوید سه پیدا است برادر با
فراست که ندارد به افشاندن دم فاند
اسب مکی را به

اسلیمی خطابی بک اول و سکون
دوم و لام بیار رسیده و میم پاکشیده
خطوطی که برگرد نقوش کشند و گره بندی

سازند و آنرا بحد روی نیز گویند اشرف
گوید سه طالع شهرت چنان دارم که در
گرگشت به حلقه بنام من اسلمی خطای میشد
آسیامی دندان دندانها که بدان
طعام خائیده میشود و صاب گوید سه بهر
هر چه ضرورت داده اند آب شست آب
دین آسیای دندان را به

اسب اسطرلاب چیزی که شبک
حیوانی ساخته بر اسطرلاب نصب نمایند اشرف
در هر اسب گوید سه بگسلد از یکد گردم
چون تار عنکبوت بهر گونی چون اسب اسطرلابش
از آهن جدا به وطف آنکه عنکبوت نیز
از اجزای اسطرلاب است -

اسکندر ری خورون و سکندی
بحذف الف مخفف آن کشیدن رسم است
در رفتن و دیدن و این مخفوس هر دو
نباشد لیکن وجه تسمیه بکندی معلوم نیست
اشرف گوید سه بود روی زلس باشد
بناب پر به سمنه خضر اسکندر ری خور
اسکسته بفتح و سکون سین فخر اوزاری
نوشته اند که بفارسی بر سر گویند و بر مشق
ست که برگردانیدن کمانی سوراخ کند لیکن
الحال چنان معلوم میشود که چیزی است
که چوب را سوراخ کنند بوضعی که چیزی بر سر
او بزنند تا در چوب فرو رود و پاره ببرد
و همچنین سوراخ شود و حید گوید سه برای
عدوان و زنج در نه چوب بر سر خوری ضرب

چون اسکسته -
اشاره معروف و آن ببرد و چشم و
دست و انگشت و لب سرو کمر باشد
درین هر دو کلام متاخران ست اول
و حید گوید سه بسا اشاره نمودن بسیار
خود که بیاید اشاره است که روی تو سجده
من ست به و دوم صاب گوید سه
بنای مبر که هم سنگ کوه الوند است به یک
اشاره موی میان اوبند است به

استخوان شکستن کنایه از کمال
منت کشیدن میرنجات گوید سه استخوان
که شکستیم بدرگاه تو ما به گرگ شیش خور
چون گویم ترا به

اشک یخچین بمعنی محفوظ شدن
از اهل زبان به تحقیق پیوسته -

اشک یزان جمع اشک یز یعنی
ریختن اشک نیز چنانچه کلریزان و آب
ریزان بمعنی ریختن گل و آب حید گوید
سه آن کسانی که در آتشکده بینا شده
اند به اشک یزان مرا جوش شرمیند
اشرف لفظ عربی است بمعنی معروف
و نیز تخلص شاعرانند رانی که سعید نام
اوست پس ملا محمد صالح مازندرانی که
از علمای قرار داده ایران ست گویند
که اشرف مذکور همیشه زاده خوانده
باقربلی است که از مجتهدان شیعه است
اول مشار الیه در تذکره شعرای مهند

ایران مسطور است و نیز نام جای از ایران
و حید گوید سه هوای اشرف است و لب
شیراز به اگر آب هوای در جهان ست به
و تحقیق آنست که جایست در مازندران
که پادشاهان فغوری عمارات عالیه ساختند
اصول لفظ عربی است و با اصطلاح
موسیقان بمعنی القاع است که عبادت
از زون ست و فارسیان بمعنی حرکت
موزون و خوش آینه استعمال سلیم گوید
سه زکارهای موافق محو ز فریب جهان
چنان اصول که زن در جماعت می آرد و در
کشید اهل خرد را که در محافل و مجالس نوازند
گویند

اصناف عبارت از اهل حرفه بازار
طغرا در مرآة الفتوح مینویسند که اصناف
باین بستن دکانها کف کشوند -

اصول فاخته نام اصولی یعنی وزنی
از موسیقی و آنرا اصول فاخته ضرب نیز گویند
و اینکه در هانگیری نام صوتی از موسیقی
گفته تحریر است -

افشان آنچه بر کاغذ کنند از طلا و نقره
و نیز کاغذ و آنچه بدان ماند که بر افشان
کرده باشند طغرا گوید سه افشان دلخ
چون دم طاووس گشته ام به و غم ازینکه
غیر کلامی شود به
افشان چشم مور نوعی از افشان که
بر کاغذ کنند و ظاهر افشان مدهوری

عبارات از همین ست سلیم گوید سے صنف
رنگین خوان خود سلیمان جلوه داند از سرشک
ماجران افشان چشم مورد داشت
اغ لغم دو الف و تشدید و مخفف
غین معجزه آواز یک در وقت غرغره یا غوط
خوردن ظاهر شود و فو گوید سے کنی از
غسل خود را نامازی به نوای اغ اغ را
کوک سازی به

افشرون بشین معرود و معنی پا
قائم کردن و یا قائم شدن نیز خواجہ شیراز
فرماید سے بانادوستی که انگو چندی به بلغزد
پای که در خم افشرد به و فشردن بحدف
الف مخفف

افت و خبر لغم اول و دوم بیاجول و
زای معجزه کنایه از تشبیه فرزند بر یک قرار
نماندن تاثیر گوید سے بین برادر به و مهر
بیوفائی گل را به زد و لسی مشو امین که افت
و خیر اندازد به یعنی گوید عبارت ست از
حالتی که بین بن شب و آهسته رفتن باشد برش
افتادن و جز آن برین قیاس و این محل
تر و درست

افتاد معرود و معنی مخلوق شدن
و این ظاهر مجاز ست و لوی جامی گوید
سه بدان پاکان که ایشان زاده ام من به
بدین پاکیزگی افتاده ام من به و نیز معنی بین
و تمین و لیاقت آید اشرف گوید سے غلت
لطف بار باب و فامی افتد به چشم کشاک

نگاهی تو بامی افتد
افتابی لنگ را گویند زیرا که اکثر آن
را آفتابی داده میشود از جهت تر شدن
مثلاً شغفه بجام رود و لنگ انداخته به
بجامی گوید که آفتابی بیارد این معنی از
اہل زبان به تحقیق رسیده

افسادگی کنایه از افلاس و پریشانی
و خید گوید سے پیامبرند با ہم مردمان از
نخوت دولت به پس از افسادگی از ہم
جدائی نیست یا ران راه

اقامت لفظ عربی ست معرود و
فارسیان بمعنی ضیافت شغفی که بجائی وارد
شود آند اشرف گوید مصرع به منزل
اقامت می فرستاد به

اقرار شکسته اقرار که درست نباشد
و جید گوید سے دے دارم چو اقرار شکسته
درستش کن بگفتار شکسته

النک لغم الف و فتح لام و سکون نو
و کات فارسی صحرانیاثر گوید سے درویش
بدخ تحفه سنگ به افتاده چو تشنه مالک
الماس تراش نوعی از شیشه و

جواهر حکاکے کرد و این معرود ست
سعید اشرف گوید سے عشق بر دامن غول شود
و الماس فشانند در شکم چو عیب گر بود
الماس تراش به و مراد از در درینجا ظاهر
در نجف ست و آن سنگیت شهر که از
کوه نجف اشرف خیزد و صورت قوی بهر من

الف خجری الف خرد که در رسم خط
قرآن بجای فتح نویسد تا شیر گوید سے
جرمن که زخم ز قد خرد سالی پکس شسته
ستم بالف خجری نشده

الوط زنده و ادب باش که از اقیل و بکل سر
ظاہر جمع لوطی ست از عالم رنود که جمع
زندست و این قسم جمع موافق عرب را
فارسی زبان عربی دان می آرند و معنی لوطی
در باب لام خواہ آمدالش و الله تعالی

و بعضی گویند که این صحیح نیست زیرا که در رند
حرف را فارسی کلمه است بر خلاف همه و لوط
پس جمع لوطی به قسم باشد مؤلف گوید که
این جمع تصرف فارسیان ست و برای
این قاعده مقررنیت چو این لفظ و کلام

اہل زبان آمده بنا بر توجیہ صحیح این معنی
نوشته آمده می تواند که ما خود باشد از لوط و لوط
بمعنی جسدین درین صورت آن لفظ بمعنی
چمنان باشد یا فعل تفعیل لوط باشد که

بمعنی لوط ست چنانکه در کتب عربی آمده
صورت مراد لوطی خواہد بود و حاجت
تکلف سابق نبود

الماس خالدار نوعی از الماس معنی
که داغ سیاه یا سرنخ داشته باشد و
دوم را بسیار بدین مانند صائب گوید
سے نقش داغ عیب باشد و جہاے
ساده را به قیمتش نازل شود و الماس چو
شد خالدار

الف سجاک کشیدن و بر
 زمین کشیدن کنایه از بخت و
 شرمندگی صائب گوید سه رسایه فرزند
 الف کشد بر خاک بهر چمن که کند جلوه
 قدر عنایش به

الف بر سینه کشیدن معروف
 صائب گوید جلوه فالوس جانی
 عالم سوختنیت به این الف بر سینه پروان
 می باید کشید به ظهور گوید داغدار
 تو بر سینه بریند الف به ای خوشا جلوه
 گریه های سرگردان داغ و نظر بر همین
 معنی این مصرعه تاریخ فوت اکبر بادشا
 شده مع الف کشیده ملائک فوت اکبر
 الهی کلام است که در محل مناجات و دعا آید
 چنانکه مشهور است و گاهی محض ز راه بین
 و از راه کمال شوق حصول مطلب آید و نشد
 خان علی گوید به بغیبت هر کجی آسانی
 را نگهدارد به الهی هر کجا باشد خدا باشد
 نگهدارش به و میتوان گفت که لفظ خدا بطریق
 وضع منظمست مرفوع مضمر پس قول او
 خدا باشد نگهدارش باشد آنکه باین عبارت
 تقدیر کنند که در حق چنان کسی چنین می باید
 گفت که خدا ارش باشد

انتظار هم مصدسیت عربی کرای
 دران زیاده آمده اند و این قاعده فارسی
 ست که گاهی بدون لحاظ معنی اصلی فارسی
 یا زیاده کنند چنانچه نقصانی و غیره که در کتب

دیگر نوشته ام ظهوری گوید سه در انتظار
 تو اشک حنائی دارم به رسید وقت شوق
 نگار میگیم به و معنی منتظر نیست سه
 هر دل ز تو اشک یز حیرت به چون گوشه
 چشم انتظاری به

اندازه معروف و معنی در خورد است
 نیز و این مجازست ظهوری گوید سه
 خرابی بجز تو در کشتن من بر و بکار به کشتا
 گری اندازه تقدیر نموده

الف داغ داغیکه بصورت الف
 سوزند و در ذرات سلاطین هندستان
 داغی باشد که بر اسپان امر آکنند اول
 وحید در تفریق عطار گوید و گزینست
 اصلا دین شک مرا به که سوز و داغ
 بیچک ای هم اومی گوید سه حلقه
 دیده بینندگان زنجیر شد به چون الف
 داغ بتان شد جامه پیری مرا به فوقی گوید
 سه سماجت حاصل دنیا و دین شای
 الف داغ لوند سه بر سرین شان به

التماس در عربی درجاست مسادات
 را باشد چنانچه در کتب مرقومست و فارسی
 از خردان به بزرگان و نیز کاغذی که
 خردان دران احوال خود نویسند از راه
 طلب چیزی وحید گوید سه مردمان
 چون بارغ از اینجا گل بدامان می برنند
 التماس عاشقان افتاده هر جای زمین
 آتش بوزن بالمش عوف و بدل طلب

آملی گوید سه مدحان بدل یک یکن
 گرم می کنم به گر چشم نیم ست نوراضی باش
التماس گردون در محل شفاعت
 مستعمل میشد و مخلص کاشی گوید سه هر از
 کشته شدن نیست آن زمان پروا به

کیش یار کنیز التماس مرا به
الف کمش بفتح بعضی گوید سوای
 بلا شرط که برنگرد و چنانکه خط کش در هندستان
 باصطلاح دلالان نخاس ابو طالب
 یکم گوید سه در جهان حسرت بالای
 الف کش دارد به سر در آتو یک فاخته
 دعوی ترسند مولف گوید این خط است
 حسرت بالای الف کش دارد عبارت
 بی معنی ست طاف آنکه بر مدعای او دلا
 ندارد و تازه تر آنکه در نسخ چینیست
 مصرع و جهان حسرت بالای
 کش دارد به بتای خطاب درین صورت
 معنی بی تکلف صحیح میشود چرا که مدعا
 که حسرت و آرزوی بالای تو در جهان
 کش دارد که عبارت از عاشق ست پس
 قری که عاشق توشده بر جانست و
 مراد عوای آن نمیرسد و ظاهر سبب
 اشتباه لفظ دعوی ست که در مصرع
 دوم واقع شده و رسم خط کش هندستان
 مد آن شده داور علم

امتلان زون بمعنی صاحب امتلا گشتو
 و همیشه زدن ست زلالی گوید سه

بقول صد اهل نوعی صلا زدی که جان از برق
خنجر امتلا زدی

اندا از معنی جستن و قصد عیاشی حلوانی
گوید سه گریه دوری ز درش داشت بسی
باز مرا به شوق افکند دران کو بیک انداز
انگشت شهادت انگشت دوم از طرف
ز انگشت که بر لبی سپاه گویند در معنی اقرار
و قبول مستعمل شود زیرا که در تشبیه آن را بر اثر
سیلم گوید به هوای کشته گردیدن به تیغ آفتاب
خود به سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت

انگشت بیای فارسی کنایه از چیزی بی اعتبار
صائب گوید مصرع فلک را کجا انگشت
پایتو انداختند و نیز مخلص کاشی گوید سه
چو از طرف بنا گوش تو پیدا میشود و حلقه کز
بتان انگشت پاشید و

اندیشه فکر و خیال و مجاز از همین ترس بهیم
گوید سه اذ آه خفته در دل من اثر دایلم
سیلاب زین خرابه باندیشه بگذرد

انگشت بیای فارسی و بیای محمول
و بییم فارسی محمل و فعل و اعتراض ظهور می گوید
سه بجنبش زبان او زبان جمله تیغ به همه حرفها
کرده انگشت بیچ به معنی دستا و نیز ز کمال
خنجر گوید سه سر رشته فرو رسد از دست
و عیان به انگشت پای بیچ سخن زلف
در لب است

انگشت ز نهان انگشتی که برای امان و نهان

شقیعای اثر گوید سه هر که لب بست از
سخن با او کسی را کار نیست به هر خاموشی کم
از انگشت ز نهان نیست به و معنی مطلق امان
وز نهان رکنا میسج گوید سه انگشت ز نهان
نخواهم از شاه به تایت سه لفظ عرض دارم
و نخواه به بی غیظم آه چه میگویم آه به لا
حول طاووه الا بالله اما غالب آنست که
درین جا انگشت ز نهان خواستن معنی ز نهان
خواستن است

انگشت بر آوردن از ستم ز نهان
فریادی شدن رکنا میسج گوید سه بر آرد
از ستم آن مژه ستم انگشت به زنده خنجر و
خراکان او هم انگشت

انگشت بازی باز باز گیران انگشتی
آنها که نیز گویند کمال خنجر گوید سه شب
چون بازم بر بقیان خود انگشت را به بخمال
لب آن تنگ دهن خواهم باخت

انگ انگ و سکون لوزن و کان فارسی
تشانیکه بر از ان دیوار به می کشند برای
حسابیک پیش ایشان مقرر باشد تاثیر گوید
سه از سخن تاثیر را از لفظ می انتخابان
بسته می خوش قماش بر ز انگ آورده
است به وقایع غزل رنگ جنگ است
و بخاطر مو لف میرسد این همان انگشت
در هندوی بکان تازی در اصل معنی
رقوم اعدا دست و بر از ان در هند موافق
قرار داد خود یک چیزی مقرر نمایند و موافق

آن حساب کنند و آنرا انگ گویند و آن
گاهی نقاط باشد و چون قافیه حرف تازی
با فارسی صحیح است مثل شک رگ شاعر
مذکور در ذیل توانی کان فارسی آورده
بس مفرس باشد و ظاهر از توافق لسانین
متباشد چرا که در کلام قدما مطلقا بدین معنی
بنظر نیامده معنی نمائند که اکثر اک لغات
در فارسی و هندی بچند وجه است

اول توافق است و آن گاهی معنی
بود که همان لفظ بهمان معنی در فارسی
نیز باشد چنانچه کمال و یکی که هر دو زبان
بهین معنی معروف آمده و یکی آنکه در یکی
ازین دو زبان اندک تغییری باشد در حرف
مثل ده و دس که عدد معروف است اگر چه
در هر دو زبان بهما مبدل شود و مانند اس
و ماه که بر عربی شهر گویند یا در حرکت مانند
نیکو که در هندی بنون و یای معروف و
فتح کان و اساکن در فارسی بیای محمول
و و او محمول است بمعنی خوب خوش و این
دو قسم بسیار است چنانکه بر متبوع پوشید نیست
و گاهی در هر دو نسبت عموم و خصوص بود
چنانکه لفظ سن که در هندی وی مطلقا گشت
و در فارسی گ محصور و گاهی نسبت جزو
کل چون انگشت تبای هندی بمعنی بر لبها
است و در فارسی انگشت مطلقا و همچنین
لفظ بدن که در هندی بمعنی سر و صورت
است و در فارسی بمعنی تمام تن لکن بدن لفظ

عربی است و گاهی یکی و زیادتی بود و در بعضی لفظ
مثل یک ایک هر دو زبان یعنی واحد است و
گاهی اختلاف در کیفیت حروف بود مثل لفظ
اشتر که تهای قرشت در فارسی معنی بخر است
و بهندی بتای هندی که لفظ آن بر غیر مندر
شد و از معنی مذکور و هم اتفاق است چنانکه
لفظ جارد که در هر دو زبان معنی کنایه است
که بدان حس و عاشاک خانه رو بند و لیکن
در هندی چهار و پنج مخلوط تلفظ بهاست
درای هندی ماخوذ از چهار تا که معنی رفت
در دست و در فارسی مخفف مار و ب چون این
قسم اختلاف موجب تغایر میگردد چنانکه در لفظ
اشتر نوشته آمد انهم اشتراک باشد سوم
تقریب است چنانکه لفظ ایک که لفظ اصل
هندی است و فارسیان بمعنی یک گفته
استعمال نموده و این اکثر بنا بر ضرورت
باشد و ازین عالم است آوردن اعلام
هندی که فارسیان در کلام خود آورده
اند و درین ناقلان را غلط واقع شده چنانکه
یعنی کاشی گوید سه سر را چوتان بھگت
سنگه بود و یک که بر شیش نه فلک سنگ بوده
و حال آنکه سنگ اول با نکه مخلوط تلفظ
بهاست بک اول است بمعنی شیر و سنگ و قطع
اول است بمعنی معروف و همچنین لفظ بروج
که در اشعار بلاط فارسی و سکون مایه
دفع داد واقع شده بمعنی شهری که نزدیک
احمد آباد است و در هندی بای مخلوط تلفظ به

دفع رای هندی و سکون و ادست
چهارم التزام باشد چنانکه در اشعار بلا
طغرا که الفاظ هندی را عمدتاً در اشعار خود
آورده و پنج همندست و این اصطلاح
فقیر آرزوست و آن آوردن الفاظ فارسی
است و در زبان هندی چنانکه الفاظ فارسی
در دفاتر هندی نویسنده مثل روزنامه فی
ضرورت و غیره دریافت این مراتب را
خیلی متبحر می باید گام هر کس نیست الا ما شاء الله
الکریم و بداهه الی اصراط المستقیم
انگشت عسل انگشتی که بدان عسل
لیسند و حید گوید سه شمع را چشم گمشدین
نمی بیند کسی بهست انگشت عسل دیده
پردان به درین قیاس
انگشت نمک که نمک بدان چشند چنانکه
هم در اشعار ادست و تحقیق آنست که
معنی اندک عسل و نمک و بطریق ایهام
بسته شده
انبا چه خضر انبیه که حضرت خضر
علیه السلام داشت و ظاهراً عبارت از
ابریق است که آب را ن باشد و حید و عسل
کلمه نر گوید سه در آب بقا شیر دادن
غوط غوطه چنانچه خضر از آب پر به
انتخاب آلوده معروف و بمعنی
انتخاب ده و حید گوید سه گربه بنیم
مصرعه مژگان خواب آلوده بهیتنا هم
گفت بیت انتخاب آلوده به تحقیق نماد که

آلودن یا پنج لیسع مؤلف و آلوده در دو جا
الطلاق کرده شود یکی در ذوات اشیا
و آن در صورت اختلاطی است و دیگری
مثل تیغ خون آلوده و آب گرد آلود و دوم
در صفات و آن بر تقدیر اوصاف است
چون چشم خواب آلود و دل در داگرد
در صورت اول اگر حکم باعث معیبت بهر
آلوده بگویند مثلاً خانه آدم آلود یا آدم
شمس آلود بگویند پس پنج در اشعار شیخ
محمد علی حنین که از جمله افاضل شعرای ایران
ست ماه سحاب آلود واقع شده فقیر آلود
یا در آن تر دوست قابل
افح کسمه نعیم اول و دو و غیره موقوف
معجزه کاف و معین همه مفتوح بعضی نام
نانی گفته اند لکن درین بیت و حید که در
تعریف قاش فروش گفته راست نمی آید
سه دل در دفر سود این بقراره را در رخ
کسمه قاش او شد فکاره بلکه ازین بیت
باقرا کاشی بمعنی کج و محرف معلوم میشود
سه باز پس ویدن داو خ کسمه نگاهی
دارد و که تواند بیک اندازه زدن بر سببی
او ظاهر اترکی است و در ترکی او خ تیر را
گویند درین صورت بمعنی قیقاج اندازی
که برگشته تیر زدن است باشد و در صورت
اول بدان وجه صحت دارد که قاش خیزه
صورت کمان دارد و در شعر دوم ظاهر است
والله اعلم

اِهَرستان بفتح اول و سکون دوم و
رای هاء مایست در نوای بنر قشیر گوید
سه تا بر داف کند امر نافذ سلطانیم گشته
نزد بنگاه اِهَرستان بهشت ثانیم
اهل سجده هم مشرب بعضی رند و خرابانی
گفته اند سه حرفی بگو سلیم زاد و ضلع روزگار
ما اهل نجیه ایم زمن اعتماد چیست
ای حیث لفظی است که در مقام دلیغ
آرند چنانکه ای دای ظاهر امثالی که
قلان باشد عذوف باشد ظهوی میگوید
سه هرا در کربا ز دل بیرون نهد ای حیث
لفظا و گرد دست بردارد زمن ای دای من
اینها جمع این و بمعنی این نوع و این قسم
نیر سلیم گوید سه چند اغیار را نکو گیتی
از تو اینها نکو نمی باشد و باقر کاشی گوید

سه باقر چرا که بر زه کشد ترک عشق کن
اینها کن کن ای بی هنر کن
آئینه بر انگشتری نشان زن
رسم زنان هندوستان است که انگشتری
سازند و آئینه در آن نشانده در زنگشت
کنند این طور از مردم ولایت مسوع
نشند و آراب بیگ یا گوید سه می نماید
عارضش از علقه زلف سیاه و بالشت
ست بر انگشتری آئینه را به چون شاهر
مذکور بسیار زبانان بوده ظاهر اباد و
باشه شش کشف بفتح اول و سکون
ایوان تحتانی و لون و فتح کاف فاما بجای
ست از ایران چنانچه در کتب تارخ
واهل زبان تحقیق پیوسته

ایا سخا به معنی شرا بخانه چنانچه لغیر
آبادی نوشته که لفظی قلی بیگ که فرار و بگ
که از غلامان شاه بود داخل حمله ایک خانه
اینها را انیا مله و رم و دخی گویند که
انکاری از کاری که خلاف رضای می باشد
ایام فرستادن بمعنی آفریدن
ایام داله هر دی گوید سه در هفته اگر
جمعه می بود نمی شد به بر قدرت حتی نقص
که ایام فرستاده کذا قبیل لیکن در فرستادن
ازین قسم مواقع مخصوص ایامیت چنانچه
بر تین می است
ایغور بفتح وین مجتسم حکم رکنا می گوید
رباعی هر کس قربل مع الله برده اولی
این مردس خواه برده ای لغیر بر کند و ناگاه
گر شوق بیای او یان راه برده

باب البای التانیته

باب در عربی و در فارسی بمعنی زائج ضد
کشاد مصائب گوید سه در ملکست مسیح
رتبت به هر عینس که میرید باب است به
و بمعنی در خورد لائق چنانکه گویند فلانی باب
این کار است عربی است لیکن بابت در عربی
بتای فوق نیست این که در فارسی گویند
فلان چنین گفته است آنهم بابتی است
ظاهر ازین همین معنی ما خود است
باب را اندن فریبان سلیم گوید

سه خواب آنکه مرا خواهد از شراب کند
ز اهل بیست که را ند باب ماهی راه هر چند
درین بیت بمعنی تحقیق نیز درست میشود
اما هنوز اشارتی بمعنی مجازت و طرقت
لطف همسانست و امشد دیگر باب
این در اشعار متاخرین بسیار است
باب سایندن بنیاد و بنا خواب
کردن کلیم گوید سه بدل کردم بستی
زهریانی راه رسانیدم باب زمین می

بنیاد لغتی را به دوم را تم محدود گوید
سه ز بسکه جوش بود و بیتو گریه مارا به
بنار ساند باب آشیان غنقا مارا به
بابی بحجم تازی بان و خراج و نیز همیشه
و خواهر و این از اهل زبان تحقیق پیوسته
سعی اشرف گوید سه بر تو بید که خراج
از همه خوابان گیری پشاه حسنی و ترا لیل
و شیرین باجی و طرف لطف همین بمعنی
دوم است و لفظ ترکی است

باقی داستان بفر دست

مثل است در مقامی استعمال کنند که کاری کنند و تکرار آن موقوف بر آینده دارند و این در اشعار سلیم و عبارت اهل محاوره وارد است.

بانگشت شمار کردن کنایه از سهو حساب سلیم گوید سه شمار و در کمال سلیم اگر کسی به چو آفتاب بر انگشت خود شمار کند یا با نوسوار شدن کنایه از کمال و دین ایضا سلیم گوید سه چون ست من سوار جرم شکار شد به شیرازی گریز با نوسوار شد به یاد معروف و نیز با خود از برون بر آید و معنی باشد و الهی قی گوید سه نشین بر لب بحر قلم تا بر تو طلال باد و غمزه.

باد مخالف باد که خلاف درخواست این کشتی مقابل باد و اوقات این اکثر با کشتی مستعمل شود و گاهی در غیر آن نیز مختصم کاشی گوید سه بر هم زده دارد گل نازک گفت و این آن باد مخالف که گذر سوی تو دارد و باز می میرد زیر باز است که اکثر طفل و جوانان بازی کنند سلیم گوید سه هر روزی دیگر برایش می آید سلیم می کند دوران چون طفلان بازی میروند و زیر.

با گو بکاف تازی بود و رسیده نام شهری سلیم گوید سه نتوان یافت دل خوش بجان ای کاکو چه روی گاه سوی گنج و گاهی با کوبه و نطق کاکو که بعضی عورت در لغات قدیمه نوشته شد

باطله اصطلاح و فاعل فرد باطل را گویند و سند این در لفظ متغایرون بیاید اما تعلی.

بال بازوی جانوران و گاهی بمعنی پر که بر پر ریش گویند نیز مجازاً آمده چنانچه بال گس بال پروانه سلیم گوید سه با سخی بر غلبه همین وقاست و در قنارش به آن صعو که شد یعنی او منقارش به بالا پوش ست در حقیقت او را به چون بال گس علامه و نشان **بالج** و نباله بجم تازی و دال همه مضموم نوعی از اجهای ایران و از بعضی تحقیق رسیده که بمعنی خراج زیادت باشد پس مجازاً بمعنی کمال زیات آمده تا نیز گوید سه بانج و نباله از روز قیامت گرفته

سرمه دیده کند که شب کوتاه مرا **بالای** چیست ابر و بگفتن کنایه از اندک تعرض نکردن هم طفر گوید سه گل چپال گوید که بر بالای چیست ابر دست چشم نرگس را جوهر کرده ابر و ندید **بابا خندان** نام کوهی است در جوالی تیزد که آن نیز کوهی است در جوالی نزدیک تاثیر در تزیینت نزد گوید سه از لاله و گل چو طفل بغم به بابا خندان همیشه خرم **بازی** گوش یزای معجزه بیای رسیده بمعنی طفل که گوش بر آواز بازی طفل دیگر داشته باشد و آن کنایه است از طفل که شوق بازی بسیار داشته باشد به آنکه نبیند

از فارسی زبانان هندستان این را من حیث القیاس بکاف تازی خوانند آن خطاست صحیح بکاف فارسی چنانکه اکثر اهل زبان تحقیق پیوسته دخل بمعنی ترکیبی کرده اند سه بازی دیگر بود آن طفل بازی گوش را به چون برد قومی بر اندازد سر من برش با من دارد با او دار و معنی آنکه روی خشن با من ست و کنایه با من میکنند فقیر مؤلف گوید مصرع چشم گو بای تو پیدا است که با من دارد با او دار و نیز غیر معنی آمده بهیر زاعرب صبح گوید سه زلف تو گفته در سر او دست به جز با دل زار با ناله ظهوری گوید سه چرا پر و زرا آوده شود اگر با کوهن شیرین ندارد و به

بارگیر به رای هله و کاف فارسی بیار رسیده و رای هله حرفی که در کلام بی کمال خواه خواه آید و اکثر بی زبان خاری شود در آنجا گفتن و آنرا کیه کلام گویند تا نیز گوید سه هر جا که هست بهر گونه خوار و ابر ترست چون حرف باز گیر زیاده مکرست **باغ** آب و هوا و یاغ زافان بهر دوام بلغ ست و در هرات داین معنی از کتب نواری به ثبوت رسیده

باطن زدن اثر کردن دعای قلبی کسی برین قیاس باطن خوردن که متاثر شدن است به دعای مذکور تا نیز گوید سه ساقی نه سیه سیت از میکده باشد

شاید که تر باطن نیازده باشد.

بار نشستن زبان برای اول جمله معنی عدم طاقت گفتار بسبب ضعف تاثیر گوید سه وضع ناخوش بر سخنور سخت باشد ناگوار از باری بند زبان هر که بدن رنجور شد با انبساط قرار آوردن انبساط اول و سکون نون و هم بای موعده و راسی جمله آواز از آهنگران و کنایه از حالتی است که کسی را بزور و شکنجه با قرار از تاثیر گوید سه روی او گل را ز میقدری به بازار آورد و خوی او با تبر آتش را با قرار آورد و

بابای کبر و بای موعده کمال دعوی خود نمائی تا تاثیر گوید سه بسکه موزونی بآبای سلم دارد و از مضامین خوشش با باغانی خوشتر است و

بارانی جامه سفر اظک برای محافظت از باران پوشد اشرف گوید سه غده سنگی ویران بود و که بارانی تیر باران بود.

باختن معروت و این مستعدی است و گاهی لازم آید چنانکه رنگ باختن معنی رفتن رنگ این در شیشه هم خواهد آمد آتش را باختن **بازان** برای مجر ما خود از باختن معنی باخته شده و برین قیاس تا زان به فوقانی از باختن رکنای میسج گوید سه بهر جولان رخ را در عرصه چون تا زان کند و عاقلین به دل بجای کوی جان بازان کند و باختن سر کردن دو صورت دارد یکی

آنکه سر کردن معنی کردن و آخر کردن بود پس معنی یافتن موقت باشد و اگر شروع کردن بود معنی اظهار اشتیاق و ارتباط خواهد بود و طغرا گوید سه بخون گرمی سرد باشی شتر که دل سرد شد ز آتش شیشه گوید

با شیخ و کفن آمدن کنایه از آمدن با کمال عجز و فروخوی و این در اصل عذر خواهی است که پیش سلاطین میگرداند اشرف گوید سه برق با شیخ و کفن در عذر خواهی آمده و بر در شاه خراسان

بازی با نیکو مرکب است با نیکو فتح و سکون نون و کات فارسی یا بی جمل و زای مجر بازی که نزدیک شد بر دین و کنایه از خوبی بازی و حشی گوید سه شیک مات بشرخ فابانه تو به با بخند که خوش بازیست با نیکو است و

بالا معنی قد و تحقیق آن در لغات قدیم گذشته و نیز معنی مقدار چنانکه سیل بالا و نیزه بالا گوید سه کجائیزه فواره آسا نخست و که چون نیزه بالا از آنجا نخست و **باد پرانی** هرزه گوئی اثر گوید سه هر کجا باد پرانی است درین جزو زمان و بمیان سنگ قناعت بفاخن دارد و ازین بیت معنی لات و گزاف معلوم میشود سه فی سحر رای گلوش ساز دیگر کوک نیست و ازنی اینان شکم چون باد پرانی

کند و درین بیت کنایه از گوزدن مناسب است و

با و میج بلام بیای رسید و میج نوعی از توپ که آلت جنگ است طغرا گوید سه به باد میج سحر چرخ چون گلوله گذارد و

شود خیزد به باروت بید رنگ سینه و باغ لبشیم باغیت در کشید طغرا گوید سه هر که گردید بر فیغم بدرباغ لبشیم و گردن شسته و با میج صیاد در کشید و

باغ نظیر باغیت مشهور در صفهان باغ مسکن نمودن و عده ای در فتح کردن از راه فریب و این هر دو از اهل زبان تحقیق رسیده.

با و دست سرف و هر دونه خرج شفیعی اثر گوید سه چون صدق دل را بهر دست میدارم نگاه به تا میاد ادا با دوستی آید از چنگم بدر و

بار برای جمله معروت و معنی شلخ نیز چنانکه گل پر بار و نم پر بار و حید گوید سه بهر دم که نفس تحت دل از ناله زارم و پریشان هر طرف چون برگ گل انوار بر من بلخ بار معنی بسیار شکفته و خوش اگر چه سابق معلوم بود که این لفظه فرسی هندوستان است لیکن الحال بهیوت است که فارسی صحیح اصل است حیاتی بخندی گوید سه چمن را تا نسیمت در دماغ است و زشادی غنچه را دل باغ است و

و این بیت در تذکره نقلی او حدی مسطور است
بالا خوانی بنحای معجزه و او معدله و نون
 بیار سیده زیاده نمودن خود ست از آنچه
 باشد ظهوری گوید: سه رنگ در ابد
 سازد ظهوری چرخ در مجلس: کند نامی
 را بر بالا خوانی دارد:

باغات جمع باغ و نیز نام محله است از
 صفایان که از ساکنانش اکثر او باشند
 بودند میرنجات گوید: در همین بتنگ تعلیم
 غمت غنچه دگل: زند باغاتی و طنبور نوازت

بانگ خلیل الهی بانگی است که پهلوانان
 ایران میزنند و در آنها سرسوم ست میرنجات
 گوید: سه گوش بر حوت تو باشد همه تاهای
 گاه کشتی چو کشتی بانگ خلیل الهی:

بالا چاق مقابل زیر چاق بمعنی بالا و
 میرنجات گوید: همه دان نموده چاکند
 و پنجاق: همه چون سر و بگهای چمن بالا
باب قصاب کشتن فنی است از

کشتی میرنجات گوید: سه مدی ربه که آزار
 مراقی دارد: باب قصاب کشتن کردن چاقی
 دارد و نمیتواند که قصاب کشتن نام فنی بود و لفظ
 باب بمعنی لائق و در خور بود و این بهتر نماید
 و الله اعلم -

باریک شدن پنهان کردن فتن
 از جمعی و جبهه در تعریف مقبول کش گوید
 سه صدید آفت و در در نزدیک شد:

چو آن شوخ را دید باریک شد:

باریک لیسیدن لاغر شدن میر
 نجات گوید: سه مدی در زش بیجا چو کشتی
 پیچی میج: چند باریک لسی شده پیل
 پیچ: کند اقیل لکن ازین بیت بمعنی حیل

و مکر کردن معلوم میشود:
بالش نرم زیر سر کسی گذشتن
 خوشامد کردن و این از اهل محاوره حقیق

رسیده ظهوری گوید: راحت بنهاده
 بالش نرم: زیر سر دافت از مکر ما:
بیای خود گرفتن در صده خود گرفتن

چیزی را از اهل بیتان سخا در عهد سلطان
 حسین میرزای صفوی سلطنت صفویه
 ختم شده شاه بنار لار و گوید: میان

ما و عتدن شد چو اقلیم چون قسمت:
 بیای خود گرفتن بر سر بیابان را:
بیاد حقا گرفتن بر سر بیت چاق

گرفتن و این لفظ مخفی چاق نیست
 بلکه بیاد گرفتن دشنام نیز آمده و لفظ حقا
 اگر بقای باشد در اصل ترکی خواهد بود که قاصد

در فارسی نیست و اگر بدل بود موافق لجه
 عراقیان متاثر شکل است زیرا که در قاف
 قاف واقع گشته و آن جوی باشد سرکش

نهایت محض و معروف شفاکی گوید:
 سه توای با سکه ات کوتهی نموده تری:
 گرفتن از سر اعراض چون بیاد حقا:

یا علی سر کردن جانور شکاری را جانور دیگر

بعضی گویند مبدل باولی و چون و او
 بیای موحده و بیای تحتانی هر دو مبدل
 شود معلوم نیست کبابی بکدام حرف
 ست و بولی نیز به معنی کید چنانچه سیفی گوید
 سه زجر بای مرغ خویش شاهین را:

نگاه را بر مرغ دلم شود و شفقار:
بیالاکوتاه مشهور است و میر محمد زمان
 شیخ که از شعرای قمرار داده هندستان و

استاد دارد و سخنان واضح میر فازی شهید
 بقی گفته بود و همواره جامه صبر بالا
 چون تنگ مدی: هر چه از دست برآمد گیر

کرم: محمد سعید لغاری که یکی از معاصران او
 بود گفت که جامه بیالاکوتاه باشد و در
 بر تنگ من میرند و کورند و داشت مصرع

اول را بر گردانیده گفت مصرع کوتهی
 کرد بیالای چون جامه صبر: و بر تن فیم
 پوشیده نیست که این مصرع چنان است

زیرا که کوتاهی جامه سبب پاره کردن نیست
 و مناسب تنگی جامه است الا نمی یابد این
 را که دقیق الغم لهذا میرزای مرحوم و مغفور

ابو تراب حمید تخلص که صاحب کای و
 فطرت بلندی مثل او بنظر نیامده می فرمود
 که بجای بالا اندام اگر باشد بهتر است قیاس

مذکور لازم نمی آید و در واقع که تصرف بجا
 کرده خدایش بیامرز و در شیو لاکه سوم
 ذیقعد ۲۶ سنه بلبوس محمد شاه پادشاه
 است فقیر روزی در دیوان شاه از اهل

سالک قزوینی سیری کرد که بنحیض مصنف بود
این بیت برآمد: همین که کفش زمین بهر
پای ماتنگ است: بقایم شود از نشن
جهت قباتنگ است: و مصرعه دوم این
بیت مثل مصرعه راسخ است که بقامت تنگ
و بالاتنگ یک است و نیز بیت دیگر از سالک
مذکور برآمده و آن این است: یکدم
نوتانی که گل از جلوه بخششی: آرام قنایت
که برقد تو تنگ است: پس اعتراض اعجاز
و متن برداشتن راسخ و گردانیدن آن
مصرع هر دو بیجا باشد.

ببال و یکنواز کردن و
چه بریدن بزور دعایت و مدد کسی ری
کردن و پیش بردن آن چنانچه شهرت
دارد و جولان کردن و رقص کردن نیز آمد
صائب گوید:

ایسات ز اضطراب لکن آن زلف
عنبرنقارقص: میکند آری ببال مرغ
و حش دام رقص: میکند جولان ببال
عشق شغیهایی سن: شمع بی پرواز چون
گردید تیر به پرست:

بیامی آمدن فائده بخشیدن و بکار
آمدن رکنایه می گوید: گر خاک گردد و این
سراندره رای من: اندر ره تو میخ نیاید

پای من: **بیف کاسه گرمی** موقوف و دو
بودن بامدک چیزی سهل موقوف بودن

باقر خروده کاشی گوید قطعه آن دلبر کاسه
گر که چون حور و پرست: جان از تن
من ز شوق رویش سفری است:
گر لب به لبم نهد ز سر جان یا بم: کام
موقوف به یک پف کاسه گرمی است:
به سبب آمدن راه بندیدن
راه جلای کاشی گوید: تا دل شیفند
از بزم توست آمده است: راه اندیشه
اغیار به سبب آمده است:

بپیشی و رسیدن یعنی باند که خیز
موقوف است ظهوری گوید: از راه به
دو آمده است آتش شوق: گو باد سرکوب
پای در بند است: و لطف مکرزیز آمده است
و این اکثر در عمل سرعت مدال متعال شود
بست اشرفی صورتیست که بر اشرفی
سکه کند و ظاهر مراد از اشرفی همانست که کج
و کن است یا آنکه مطلق طلای مسکوک را
اشرفی خوانند اشرف گوید: اشرف
از حرص چسبی بزوریم گر: چون بت
اشرفی از بهر زلفت ساخته اند:

به پشت گمان گرفتن تیر باران
کردن تیر گوید: تیر باران اشاره ابروز
هر طرد: پیشین دلان به پشت گمان گرفته

اندر: **بچشم آمدن** بزرگ و عظیم نمودن در
نظر کسی و برین قیاس چشم آوردن که معنی
اعتبار است نشان کسی بظن آوردن

سلیم گوید: هرگز مرا چشم نیاید فلک
سلیم: در حیرتم که از چه بود چشم من بگوید
بچشم خوردن بچشم دیدن و چشم
زخم رسانیدن و یافت عین الگال خراب
ساحلن تایش گوید: چون جواهر سر
در هر کس نباشد چه هر سبب: پیخورندش
از حسد با چشم ابل روزگار:

بچشم روشنی کسی یعنی برای مبارکی
کسی قن میزد اصابت گوید: گویند چشم
روشنی غم غزالها: هر جا که این نگار بوزم
شکار شد: تایش گوید: وقت از فروغ
روی تو هرگاه میرود: بخت بچشم روشنی
ماه میرود:

بیکم مشدد و بتخفیف معروف و قسمی از
هر ای شطرنج کبیر سلیم گوید: افکنده
بساط عشقی و داری به یک بچه پیر چون
شطرنج کبیر:

بجساب گرفتن معتبر دانستن تایش
گوید: آن قدر که بر داشت بخودم
لعین: غیر خوراجی نیست بکس بجساب:
بکشت کردن برشای مثلثه معروف و
بجای نزاع و جنگ نمودن سلیم گوید:

در باغی مستند اهل مدرسه زان میکنند
بکشت: و نه چه کند بحشی هوشیار بکشت:
مستان کنند در سرستی بهم نزاع پنی
کم: همیشه بوقت غمار بکشت:
بجکل کردن بکسر اول دفع دوم کن

قبل از این خطاست چرا که بادل و غافل
قافیه کرده اند پس صحیح کبر دوم است بعضی
بلغت گفته اند۔

بخود رسیدن مغرور بودن و کمال بزرگی
بخود داشتن شفیعیاتی اثر گوید بگذر
از هر چیزی که بخودت به مردم عاقل از آن
بیچ بخود سپارند و حق تحقیق آنست که
یعنی اعتماد داشتن است و خصوصیت بخود
ندارد و تعسیر خود نیست آمده
مخلص کاشی گوید بگویند شهر
دنیا به بے اعتباری به چسب
اینقدر با اوستی بسیاری به

بخیه بر روی کار افتادن
و بخیه بر چهره رفتن ظاهر شدن
چیزی پنهان اول شهرت و دوم مهر
اسحق شوق گوید شرم برون نکردیم
تو از حجاب به بر چهره رفت بخیر زنگنه
نور زریه دامن بغم غای محبه بود
رسیده ضابطه ولایت است که خوبان و
رعایان دامن را پس کرده بدو و جنود
عود جامها را معطر سازند و دودند و در را
بزریر دامن بگیرند و این معنی از اهل زبان
تحقیق پیوسته۔

بدلو شیا بفتح و سکون دال و کاف فارسی
بود و رسیده و وزن کسود و تانی بالف کشیده
کنایه از خانه ماست که وحید گوید
از استیست که بگویند است و خانه عمر به

به بین کمان کج افتاده خانه تیر است به
بدندان بمعنی از ته دل و در کتب
دیگر نوشته ام که لفظ دندان درین معنی مثل
بسیار دارد اگر چه آن معلوم نیست چنانکه
لفظ این دندان وحید گوید به آن
حقیق لب که از نقش تکلم ساده است به
گراحت میباید همان بدندان میکنند
اگر معنی حقیقه در نجای تکلف درست می
شود۔ لیکن انبب اولی چرا که طرف لطف
ایهامی هاست۔

بگویند و دوا یک از جهت کراست طعم یا
بو خود نشود و وحید گوید به شہد صحت
در دما چون دوائی بدخورت به تابیا
چشم بیمار بود ارم الفتی به

بدرمیکویم ای دیوار بشنو
چون شخصی چیزی بگوید و نخواهند که بگویند
دیگر کشد این مثل آمد سلیم گوید به
ندارم اختیار گریه امشب به بدرمیکویم
ای دیوار بشنو به

بدست و دندان چسپیدن
در کار به بجد و کند کردن کاری
شیع اثر گوید به کس اثر نوافی از
کار خویش بنمید به چسپ بدست دندان
بر کار خور جوانی به

بدنمود چیز که بد نماید و بد نامزد است
و سنابین در لفظ کا و تکیه خواهد داشت
تعلی۔

بد خواب کسی که شب اورا خواب نیاید
بے طاقت شود وقت خوابش بگذرد و شرف
گوید به پس از عمری شب در غلوتی او
راه گریام به شود بد خواب بخم جلے مانا
را مانده

بدل چسپیدن جا گرفتن در خاطر شرف
در تعریف سرا گوید به از عنایه سرچید در
خاطر بود و یارت و پس به غیر یک یار نمی
چسپد بدل زین چار یا ریاض اما عجب ازینکه
شاعر شیعه غالی باشد و خود را از موالی
جناب حضرت بو تراب شمارد و چنین گوید
اگر چه این لودم است تا التزام لیکن لودم
بین ست فافهم به

بدست کم برداشتن زبون و
حقیر برداشتن ز کلمای مسیح گوید به بر ملا
حقش بادست کم در ویش دایه گزونی
در اوستی شناسد خویش را به
بدست گردان گرفتن و
دست گردان بحد باقرن

گرفتن و دوم معروف است اول سجد
اشرف گوید به گرفت از کف ساقی بیاید
زین به چمنلسی که بگوید بدست گردان
بدکان فال نهادن جنس را
جدا جدا بکان چیدن تا هر که خویار باشد
دیدہ زود خیر نماید و این درک و دوا را
جنس باشد به شعر این زمان اگر همه
دیوان حافظ است به کز بی روانیش

بدکان قالی نهند
بدعت نهادن علی تازه در نعت
کردن وحشی گوید که توانی چاره ام پس
ست از دردم بخش بتوان نهادم بدتی
عاشق بدربار کس رسد
بد نهادن افتاد رسوا شدن و بر زبان
خلاق افتادن اثر گوید غیث
در نظر خلق نگه دارد عریه که نظر با حق فدا
بد نهادن افتی
بر دماغ خوردن بر طبع خوردن
و بیدماغ نمودن سلیم گوید بلب
او با ده بر طبع ای غم نخورد که بخت گل بی رخ
او در دماغ نخورد و بهین سخی بزل خوردن و در غل خوردن
بر و کشیدن کس را حریف کس سلفتن
از بیجا ست که گویند فلانی روکش فلانست
سلیم گوید نو بهار ست و چنانم سوی ماهون
می کشند شور رسوائی مرا بر روی جیون
میکشد
برگ بالوده سخت بالوده که بکار
برند بچی کاشی گوید که سبب چو ترب
آلوده به لرنش دل چو برگ بالوده
برگ پیدا اصطلاح قلندران ایران
ست چنانچه طاهر بنیادی در احوال لطیف
نوشته که در احوال حال در لباس قلندران
برگ بید بوده بعد از آن شال پوشی خفیا
نموده و برگ بیدی لباس قلندران
ست از حرم دروست

بر او حساب تخمینا قرار واقعی چنانکه
در عمارات میکشد اثر گوید ستوان
کرد به چانه تپی در یارای هست میزان
بر آورد و شکم نظری
بر روی روز افتادن راز ظاهر
شدن راز و برین قیاس بر روز افتادن
را ز اول ظهوری گوید چنان از شر
شعله انجم فروز که راز شب افتاده بروی
روزی دوم یعنی گوید که این گریه
غنی لبب انداخته است عاشق آن
نیست که بروی نیفتد رازش
بر گردن بستن چیزی با کاری
بر گردن بستن مقرر نمودن و بگلو بستن
مراد از اینست سلیم گوید ساقیا
دختر پیری که بجایانده ز تاک به خوب کردند
که برگردن بینا بستند
بر مسائل گشتن مطالع کتابت یافت
مسائل آن عبد الزاق فیاض گوید
گشتم بر مسائل عالم تمام بود بهم نارسا دل
و هم نامم بحث
بریدن آب از گلو یعنی منع آب
از گلو و در بریدن شیر طفل نسبت دهند
گویند فلانی طفل را از شیر بیدار
بریدن آب از گلو قناعت نیست
گلو بریده درین بحر چو ماهی باش
بر سر کشیدن تمام نیک فعه لاجرم
در کشیدن سلیم گوید چون تنگ

طرفان کجا من می ز ساغر می کشم
غواص گهر چون شیشه بر سر میکشم
حقیقت شیشه بر سر کشیدن آنست که
غواصان برائے حفظ صورت خود از
تندی و تلخی آب شور دریا طر فی اثر شیشه
ساخته سر را در آن داخل کنند بعد از آن
غوطه در دریا میزنند و تازه این ست
که درین بیت بانگ تغیری ملا محمد سعید
اشارت تو ارد زده
بر شکستن مجلس پاشیدن صحبت
نظیر گوید مجلس چو بر شکست کاشا
بکار رسید در بزم چون تان کجی بکار
برگ فی باضافت برگ فتح نون و
سکون تحتانی نوعی از حریره تاخیر گوید
هنگام یک لشکرستان به برگ نی او
شود نواخوان
بر سر سنگ نشستن زبون گشتن
و معذب شدن تا بگوید که زان تخت
سنگ بچو و رنگ به نشسته زمانه
بر سر سنگ و بر سنگ نشاندن متعصب
و این نوعی از تعزیر است که بر سر سنگ گرم
نشانند
بر گردن سراز غرقه یعنی بر آوردن
سراز دریمه طغرا گوید که گل از دختر
لشکرین ای پسر که برگرد از غرقه غم
بریدن بضم معدون و بضم وزی
نیز معلوم می شود در مصورت بالفظ

استعمال کننده و این ظاهر اعم از است و
این عبارت است از زخمه کردن و دیوار
کسی برای دزدی اشرف گوید می تواند
خامه بر شمع گفتن معنی میبرد دیگر نمیدانم
کدامین خانه را

مر و استادان حریف شدن تاثیر
گوید به همچو سطرینجام هر کار راه سخن
نایدست آورده بر روی من استاد است
و نیز میرصدی گوید بر روی مالیکه
با استادان گنبد نیست

بر خاک فکندن تکلیف سیر
انجام ندادن ملتسم کسی از ظالم و حرم
کسی بر خاک فکندن سخن کاشی گوید
می خورد و مستانه خرامید بصورت بر خاک
بمندان خسته تکلیف هوا را

برنج خاکسترم به بیت از برنج
قلعه برات چنانکه از مطلع اسکندین و غیره
شعوت میرسد

بر خود و جحیدین مغرور و متکبر بودن تاثیر
گوید به میرسد از انقلاب هر بر خود جیده
را به آفتاب زخمی کشتی را از طوفان میرسد
بر خود شکستن نازیدن و مغرور شدن
تاثیر گوید به زخمی از در و خود را مفت
به پیچیده بر خود و شکند شوخی طرف بخش
بر جای ز میخ کشیدن تغذیه بکن
بطریق معهود اثر گوید به اصل قالی
شریعت کا حساب شرح او به میکند آینه

را بر چار میخ چار یار
بر سنگ زدن تهمت بستن و
دوغ گفتن و حیدر گوید به همچو نقش سنگ
از آئینه آن دل نرفت به هر چه بهر باب
سنگدل بر سنگ دین و نیز مرزا صاحب گوید
به یاقوت بالی تو دم از رنگ میرزند
این خون گرفته بین که چه بر سنگ میزند
به بر سر خویش بودن خود را می خود
سر بودن و پیش خود بر پارادف انیست
و حیدر گوید به لیزند نیز بیتان بون
بر سر خویش و پیش خود بر پا

بر کج زهر مار بنمایی موعده و سکون
را به هله و جیم تازی باضافت لبوی زهر
کنایه از شغل خمر و ترش رو اشرف گوید
به همچو برنج زهر مار آمد به چشم مدعی
چون کبوتر خانه از طبعش مشک ساخته
بر جیدن بلاد و در کردن بلاست و
در اصل بر جیدن و در محل و در نمودن
مستعمل شود اشرف گوید به رفته از گل
چیزش خاری بدست و میرود به خار خار دل

که بر جیدی بلای می است او
بر کسی فتنه کردن کسی را عاشق و
قبل ساختن بر کسی کسی را بطرزی اول
عاشق و دروم مشبوق باشد شفیعی گوید
به جلوه لیلی از تو شد آفت قیس عاری
بر روی سبکین فتنه کنی ایاز را
بر سر قدم رفتن اجابت طبیعت

چنانکه اسهال داشته یا سله خورده باشد
شانه گوید به مگر آن زلف پشیمی دارد
که شب روز بر سر قدم ست
بر کسی دویدن بچشم آوردن و شمشیر
گردانیدن ست طغر گوید به گل خیری
از شرارت بر سر چون بدوید که در عفریت
خود کرده با بر شمشیر دوم و اله هر وی گوید
به در پریشانی کم و لا چشم به بیند
بر سر مید و اند بر مثال کاظم لیکن و اند
و دویدن بمعنی شرمند کردن و شدن نیز
آمده چنانچه انازل زبان تحقیق پیوسته
بر کار بستن مقرر نمودن بر کار
صاحب گوید به میوم گرد و سنگ خارا
در کشش چون کوه کنی به روی گرم کار فرما

مر کار بر کار بست
بیک بر کار گذاشتن با دوم
فارسی بیک معنی و قرار گذاشتن آخیل ایاد
گوید به جنون دوری پیانه مانده بیک
یکار مارا کی گذارد

پیشی کوه قلعه کوه و انکه معنی دره کوه تو
فلا کرده و بیت سندا آلت بر معنی اول آورد
بیعت بستن عهد بستن و بیان کردن
میرزا صاحب گوید به تا که بالادست
من بیعت بلوی بسته است به خوشه ام
عقد ارادت با تری بسته است
برنج کبوتر و برنج کبوتر خانه
که برای ماندن کبوتران سازند اول معروف

و دوم اشرف گوید سه زوجش فکر مرغ مار آید
مرا برنج کبوتر خانه شد دل :

برای خوشنشین بودن خود مطلب
تنها منتفع شدن در کاری ظهوری گوید
افسان نیست اینهمه بودن برای خوش
سعدت سود با تو شریک یا نا :

بر خاستن معروف نیز ترک کردن و بخند
اکثر با لفظ از مستعمل شود چنانکه گویند از فلان
چیز بر خاتم و گاهی بدون لفظ نیز آمده
سلمان ساوجی گوید سه گرتو در بلند
لاکندر ترک که به پنج کیارگی انجید قبا بر خیزد
و این فارسی قدیم است :

بر خور دن و بر خور دن و بر خور
ملاقات کردن و دو چهار شدن اول مشهور
دوم شفیعانی اثر گوید سه جدا از خود شتم
آنقدر تنها بیا داود که با خود و بر و خود
و نشا خرم خود را :

بر طاق بلند کنایه از مشهور گردانیدن
نظام دست غیب گوید سه زکیوان جهانیه
که گزند به ستم را نهاده بطاق بلند و به کنایه
از و گذاشتن و ترک کاری ظاهر غنی گوید
بزم ما چو آبی سرشته بطاق نه زاهد و دوم
شهرت دارد :

بر خدر بیت معنی بر کنار و بهین تحقیق پیوسته
و بیای فارسی خطا است سلیم گوید سه سلیتم
بر خدر از قله باش که از به بلند ساخت خانه
کمان شیطان را :

بر و استن معروف و نیز اختیار کردن
عبدالرزاق فیاض گوید سه و اعلا کار
تو پیوده سر نیست مدام به آنچه کارست
که برداشته کار کیست :

برن کمان یعنی خانه کمان و نیز
برنج قوس دوم مشهور است اول وحید
گوید سه ز راه ماه رخ برده باشد سجاب
چو روی یار برنج کمان نشود پییده
براه سپردن تعزین کردن قدسی
گوید سه کسیکه منع تو از راه خانه ماکرد
چو چشم منتظر آتش سپرده ایم براه
از ان بیت را م معنی کار نیک کردن دعای
خوبی کردن مستفاد میشود سه پیوسته خیر
خواهی دشمن طریق ماست به به راه را
براه سپردن طریق ماست به اگر گویند ریخا
معنی حقیقه خود دست گویم معنی حقیقه آن
هرگز در محاوره نیامده فافهم :

بر شسته کبک تین و تیر شسته بریان کرده و
بوداده چنانکه در سراج اللغات نوشته
ام و ملا زلالی اخوند ساری این لفظ جنی
خوب و خوش خام کرده خوان برشته افغان
برشته و آن برشته و مان برشته و غیره در
دیوان قصائد آورده که بر بش معلوم نیست
از انجمله است سه دیگرین و آن شعله
که بر خوان برشته به تسبیح کنندش بهر معنی
برشته به توحید خدا نیست که گل دارد و
خوانده از خون دل مرغان بهر دیوان برشته

و این قصیده نوزده بیت دارد :

برشکال برسات موسم مخصوص بارش که
چهار ماه مقر ریت نزدیک بل هند و آنکه
بمعنی مطلق موسم بارش نوشته خطا کرده و
فارسیان برسات که بکون دوم سه بحر
ارند و البروی گوید سه در لفظ کرم بر
در قی نیم مرقوم : اندر همه بند لغایت برسات
ست به و دوم با قر کاشی گوید سه بزور
میگردد باقر حریف منی به رسیدم نبود بر
شکال میگذرد :

برف افتاده یعنی چیز کبر
در ان افتد گویند و مجاز هر چیز سفید
صائب گوید سه خط مشکین تو خست
آن عذار ساده را به سر در کار بود این
چشم برت افتاده را به و درین فقرت
چرا که چشم برت افتاده باشد و درین
چشمیت که برت افتاده و سفیدی بسیار
برف موجب تیرگی و ضعف بصر میگردد
افغان در ایام برت سر و چشمها کشند سلیم
گوید سه چو سرمه است که در روزی
برت کشند پس هر دو معنی که نوشته غلط
بر کشدن بوسه دهم بوسه خوردن طغرا
گوید سه و اعم غم خوردن یکسوس میخورد
وسه نخوره ام ز تو افسوس میخورد به و معنی
بوسه گرفتن کمال نچند گوید سه نیز طوسی
از ان لب بر نکند چون کند بچاره و درین
نصبت :

برهنه یا پانهاون بگر از لفظ اور
جایی برهنه پا گذاشتن و حیدر گوید به چگونگی
حرف تویی پرده با قریب نم برهنه یا نتوان
پا بر روی خار گذاشت و در واقع این
لفظ مکرر نیست قتل

بر کار سوار شدن بگر گرفتن کاری
و حیدر در تعریف سراج گوید به سوار است
سراج بر کار خویش که از خوبریان فداست
پیش و نیز در وصف قصاب گفته به
سوار است خنیز گرم شکار که بر کار خود
دام سوار

بر نعل بنم برده چنانکه کشند با لقم کشنده
و حیدر گوید به رنگ عشق ست است
و بلند و دل چون دم اره باشند بکنند
بر نعل معرود و نیز آب گوا دام صم و
این معنی از اهل زبان تحقیق پیوسته
بر سرش حاصل بالمصد بریدن معنی خربزه
و غیره و حیدر در تعریف قاش فرش گوید
به مرا نیست غیر از غم او خورش و زدنیا
مرا بس بود یک ش

بر خاستن شور بلند شدن شور شهر
ست و معنی بر طرف و دور شدن شور نیز
پس گویا از اصدا دست دوم و حیدر گوید
چو مون بگر گردد تربت من ناله دارد به سرم
شد خاک از سر شور سودا بر نیز
بر قالیب دن معنی هرزه گفتن و
کار پیوده کردن گفته اند عمن تاثیر گوید

به تاج بر قالیب ند بهر تو قالیب است
بر کردن رنگ ظاهر کردن رنگ
و حیدر گوید به چون در هر لباسی شینم
شیند او را به هر ساعت چرا بر می کند
لاله و رنگ

بر کار کسب رای عهد اول پستان و سینه
بر آمد و جوانان میر سجات گوید به سینه
باز تو ای سیمبر خوش بر کاره در گلزار
بود و آمده بر روی بهار

بر و در ماندن عاجزی و در ماندگی
یکی از شعر گوید به دلم با مردم و نیاندان
میل آیمزش بر و در مانده است آئینه
رام از به غبار بها

برکت شدن بختین تمام شدن برکت
گوید به مطر با خانه ات آباد شود و خرم
بدان که بیات که دیگر برکت خواهم شد
بر سر سچیدن شهر و دکنای از
نهادن میر سجات گوید به پر مکر شد و ست
زری ما به ساده باشد بر سرش می پیچم
کتر از کاکل خود نیستی ای شوخ دلیر بر کش
پیچ حریفانه و پایش پس گیر

بره بند برای همه شد و با هر در فنی
و کاری و تجربه کار سچی کاشی گوید به لقمه
اش گوشتند بر دارست به چه عجب بره بند
کارست به و نیز قاسم مشهدی دیوانه گوید
ع یک خم ساخورد و یک اغ بره بند
و داراب بیگ بویا گوید به از سبک خورد

دلم در جای شیر آهوی چشم او بهین بر بند
در به بند تخفیف که بر بخنی دیده شده مخفف

آنت به کسی بجاه رفتن
بسیب نفس مبتلا شدن سلاخی مطیع گوید به
ترک وطن کس با رادت نمی کند یوسف بر سیاه

زینجا بجاه رفت
زبان نگاه داشتن تعلق و چارگی
زبانی کردن شغالی گوید به بفریب میرانی
تورام شد شغالی به زبان نگه دارش که
دعای تو بگوید

بر او بر بنم زای سحر و الف مد و ده
اصل طار و نه آو و بختن ست چنانچه نیرا
قصاب بر قنار آویز و سچی کاشی گوید به
گوشت قصاب کو دهم برش و در ندر دم
کند بر آویش به سیر سجات گوید به
مدی گرم تلاش نیکین خواهد شد به گز آویش
شوی بهر ازین خواهی شد و درین بیت
ظاهر نام فنی ست از کشتی

بر زن گاه به فرنج زای سحر و سکون
نون و کات فارسی با لغت کشیده لم ی
ملفوظ جایی غوث و عمل و زدن و راه ترا
اشرف گوشت لب شکوه را که دهر راه
حرف به هجوم سخن در به نگاه و حرف
جاولا گوید حالا به نگاه در به نگاه آن سچ
و ازین یافت میشود که کایا شد از مورد و خام خلاص
بر نگر می لقم و برای سحر و کات فارسی

پارسیہ عبارت از امتحان و امتیاز۔
 بزیر ہا لیم دہرای مجر فلام و این ہر دو
 از زبانانی بہ ثبوت رسیدہ و بعضی بزرگین
 دزدی نوشتہ اندالہ ہر دوی گوید سہ ہر سہ
 بزرگری از اشعار عزیزان کردی خطبہ دفتر
 رنگین تو خواہم کردن

بست بفتح و سکون سین ہمد ووقانی
 طنبی کہ در اصطبل پادشاہن ایران بندند
 و رسم آنجاست کہ ہر واجب تغریزی کہ اسیر
 برسد در امان باشد و مرد و دواہی کہ آنجا
 بیاید بداد خود برسد تا تیر گوید سہ گرگاہ
 دل خستہ زلف چون شستہ است سہ رسیدہ
 علاءش نشستن بستہ است و میرنجات گوید سہ
 بستہ است ہر دم سرہ چشم سیاہش بہ خون
 کردہ و در بست نشستہ است نگاہش
 بس زلف حرف زدن باز
 حرف زدن و معنی ناز کردن کہ شہرت دارد
 زیرا کہ بس زلف می بجام کردن یعنی بنازی
 در جام کردن آمد طغرا گوید سہ چون زلف
 کرد ساقی نامی بجام سہ سر کش ناز شد دیدہ

بمانہ را
 بس وقت رسیدن و بس وقت
 افتادن معروف است اول مشہور
 دوم تاثیر گوید سہ افتادی اگر در بس وقت
 بلا کش بہ تاثیر دل گشت قنای تو ز روی
 بس سنگ نشانند متعدی
 بر سنگ نشستن آن گذشت تاثیر گوید سہ

گرچنین دست و ہمت من احسان را
 بچشمکے بستہ نام از
 بستہ بیک شکر شکر نامی بسیار بہ بستہ
 بہندی آنرا چہ اندی و پولی گویند کلیم گوید
 سہ قلم میشدی ترکش اندر کر بہ بیک کفر
 چون بستہ بیک شکر

بستہ نگار نام سردی طغرا گوید سہ
 ازین رہ حور برصو تش نہار است بہ نقش
 چیش بستہ نگار است

بستہ ہستین ہیا بودت برائے رفتن
 سلیم گوید سہ تیر ہوا نیم کر ز لب بعلق
 ہر جان شستہ ام بسر پانشتہ ام
 بس کر فتن باز ماندن و پس کردن
 وحید گوید سہ کونہم دل خود را ز جوت
 کس نے گیر دہ چہ گئے ترا دیدم ز باغ
 بس بیکر

بسنگ آمدن یا و سنگ
 آمدن یا بحدف بای موحہ رسید
 یا سنگ اول یکی از شعرا گوید سہ و شینہ
 بکوی دوست از شک گشت تالیدن پاک
 دل بسنگ آمدہ دوم وحید گوید سہ
 دائم ز سنگ بدن باز دم بہا بہ گونی کہ
 در بریدن راہ تو تیشہ ایم

بسمہ مخفف باسمہ نقش اوراق طلا و نقو
 و غیرہ کہ ہر جامہ بطور مجہود کنند و بعضی از کم
 طبعان را در لفظ بسر شبہ است و آن خطا
 ست طغرا گوید سہ بسر چہ رنگی ندارد از

گلستان فقیر زان کہ ہر حبیب او نقش
 ہوس را منظر است
 بشیر نشانند بشین معجزہ بیار سید
 و رای ہمد رکی ست در ولایت کہ زہر
 خورده و مار گزیدہ را در شیر نشاندا مت
 سمیت کنند تا تیر گوید سہ آنکہ بشیرم نشانند
 زہر خنابش غمزہ شیرین میشود و شکر اثرش
 و یکی از شعرا گوید سہ گویا بیا د زلف تو
 شہامی ماتہاب بہ مارم گزیدہ است و
 بشیرم نشانند اندہ

بشکن لبشکن منگامہ جوش و خروش
 و بعضی گویند انگشتک زون ست کہ
 ارباب رقص دارند سلیم گوید سہ یکی نالہ
 بلبل دیگری رقص چو شاخ گل بہ بین آئے
 تو بہ بخواران چہ بشکن میشکن دارندہ
 بطاق ابروی کسی
 خوردن و زدن یا د کسے شراب
 خوردن سلیم گوید سہ ز اہل مشاب سحر یا
 شراب ناب زدہ ساغری ہر دم لہلاق
 ابروی جواب زدہ

بطاق افتادن چشم کسے وقت آن
 در احتضار کہ نزدیک موت آدمی را باشد
 کہ چشم بر طاق دیوار خاند بردارد و بوسے
 آسمان چشم باز ماند تا تیر گوید سہ از تو گل
 بر بستہ در و فراق افتادہ است بہ لاکہ سیار تو
 چشمش بطاق افتادہ است و آنکہ بمعنی در
 گور افتادن چشم و گردیدن دیدہ بہ پیغولہ

از کمال منعف دانسته غلط کرده چنانچه
این بیت حکیم رکنای مسیح ولالت بر بطلان
آن دارد سه بطلاق خانه ازان چشم باشدم
هم نزع که طاق خانه من چشم بر سر می نمود
بطرح فروختن فروختن جنبه بزور بر عیا
و ضعف از به کران از جهت بسیار بودن جنبه
مذکور و لهذا اجناسی را که حکام بدان داران
میدهند که بر در زمانها قیمت بوصول رسانند
مال طرح و مال طرحی گویند و حید گوید سه
ایران گل رعنا که لعل میگویند شکله طرح
فروشد زلفی دشنام
بعصا راه رفتن مور و موش
کنایه از صعوبت راه و کار که احتیاط بسیار
در آن باید دوم شهر رست تیره گوید سه اندیشه
دشت که مورش بعصا راه رود به مصیبت نیست
کنشده گذاری باران
بقصر مان رفتن گویدین معر
اول شهر رست دوم حید گوید سه شنید
گفته هانا که میگردد و حید آنجا چه میگردد
بفرمان تو میگردد و لغزانت و نیز شفیعی
گوید سه حکم فرم هم تدبیر تلف بر جگر می
که بفرمان سر زخم و گریه رود
بقال فرد شده غله چنانکه متعارف
هندوستان است مسیح بدین بدالت است
و فارسیان بهی کسیکه میوه مثل سی و نارو
گردگان و پیروز شد از زند و حید گوید سه
چه گویم ز بقال صاحب جمال به ازین خط

سبز و ازان رنگ ل به اسیران برافش
از شهر و ده به نمد پوش از گرد گفت چو مر
از ازان بی مروست دل پر گره به چو انگور
شد خوشه آبله به زمرگان شوخش دل
پیر به زور رخ غزال به پیروزه و از شوی
مولوی معنی عطارد معلوم میشود و اهل کشیم
شنیده که سید و سودا کند استعمال کنند
بقراول حرف زدن معنی
یا احتیاط زدن گفتن گفته اند

بکرس یعنی و سکون کاف فارسی و را
مطلبه منقوش و سین جمله نوعی از سقراط
خوب که آب در آن کم سیریت کند ز کینیم
گوید ع شفق بکرس بارانی مستان بر
بکرو آوردن برگردش آوردن را تم
گوید دست رسد چون نوبت ما جام می از
جانی جنبه برگردا و در گشت پیما را را
بکرتراشی پیدا کردن معنوب تازه و
معنی پیدا کردن مطلق امر عجیب غریب
خطاست کلمه گوید سه معنی بکرتراشی
چه بود که کنی خانه فکر از تیشه فریاد
بکرتراشی است که معنی بکرتراشی تمام یک
کلمه است درین صورت لغت مذکور نبود
فاجنس

بکرتراش معنی کسیکه مثل بکرتراش
و شکرین بود چنانچه ظاهراً است و بعضی گویند
کسی که نگاه کردن او بطرز معشوقان بسیار
و این خطاست یا قرکاشی گوید سه

نازم بطفل بکرتراش که در خیال به چشمش
نکرده غارت یک خان و مان هنوز
بکرو سمرققتن یعنی قربان شدن
مرادف بکرو سمرگردین و حید گوید سه
گفتی نیز و در سمرکوی ما حید به او می رود
بکرو سمرت چون نکرده به معنی نماز اگر بخند
نمود ایامی که منظور شاعر و طرف لطیف
از بیان می رود

بلا لفظ عربیت معنی مروت و فاریان
معنی بسیار نیز از چنانچه لفظ تسلیم
گوید سه طالع شهرت پر دانه بلا شد در
عشق به در نه بیتی آواز هم کس آید
بلبل شدن و کردن گویا
شدن و کردن بر یکین بیای سلیم گوید
سواد جوهر آینه بلبلش کردست به و کر
طوطی با گفتگو چه میداند عاشق بر کوه
خاموش از تغافل میشود از آنکس چون
رودید بلبل می شود

بلبل طنبور چه می باشد که بر کاسه بول
و غیره نهند و آنرا طنبور و خوک نیز گویند
لفظ اصلی خوب بود و ابل خرابات بسبب
که اهیت آنرا بلبل گویند لهذا در معنی
نام آن طنبور است از ناظم عراقی
در مجلس مستان زنگ افشانی ساقی
صد رنگ فغان بلبل طنبور بر آرد
بلبل لغم بر دو چهره است معر و فغان
در فغان که نوشته اند و نیز نام علامت

مانند مشک که جوش داده می فروشد یکی
از شعر گوید سه آنکه بار غمش بدوش من است
گر خ بلیه فروش من است

بلنظ قلم حرف زدن آنست که
شخصه هر حرف را شمرده بسیار ساخته گوید
و آنرا استعلیق گوئی نیز گویند که اندا این بان
پتقیق پیوسته -

بلند اکثر آنچه در رازی بسوی فوق داشته
باشد و گاهی در رازی جهت تحت نیز اعتبار
کرده اند مثلاً دامن بلند زلف دراز که بسیار
رسد سلیم گوید سه گفتگوی ذات او خواهی
چو ایدل سرخی به نام ... بر دهن احتیاج
نیست ای سر بلند لیکن حق آنست که بلند
معنی مطلق دراز گاهی مستعمل شود چنانکه شبها
در روزهای بلند همچنین شبگیر بلند و گاهی معنی
بسیار آید چنانکه گویند تغافل بلند زدم و این
لفظ در همین موارد دیده شده و ثواب حیدر را
عز بلند میخیزد دراز برآورده و سندان در باب
عین بیاید انشاء الله

بلند بر وازی خود ستانی و عرض
تخل سلیم گوید سه فریب حسن بتی را خور
که خوبی او به ببال زلف نماید بلند بر وازی
بلکه که از اب ستود در ترقی نیز مستعمل
شود و مرکب از الف عربی و فارسی پس
فارسی الاصل نباشد و متاخرین میباید شاید
نیز آنرا شرف گوید سه که بر آید خطت
مشود لکیر بلکه خیریت دران باشد

بلند انداختن ستودن و تعریف
بسیار کردن محمد سعید که از شعر است قرا داد
ایران ست گوید سه میچکه در عشق کو تا
نکردم در وفا هر که پرسید از قدر جان

بلند انداختن
بمسار و دوختن چیزی بکمال احتیاج
نگاه داشتن اثرش گوید سه تا گرفته اواز
خشم لیمت طرز بخل به دوخته زر را بدست
خویش از سار گل به

بکم الفتح مقابل زیر کبیر زای تازی ضرب
دستی که بر کسی نهند سر جنگ همین است
شغالی گوید سه کیست آن مورد دیم
که شود صد باره به گل از آهن اگر وضع کنی
بر سر آن به

بلند صورت بعد از همه نام مشهور
بلند بر چند سورت بسین مولا است این
لفظ بهندی فارسیان متاخر از اداعت
یا غلط بعد از نویسند تاثیر گوید سه حسنش
غم از همیشه طوفان دارد چون بلند رست
که خطش نزدیک است

بنگ که سر پریدن ناگاه بر حاش
شدن و بهوش آمدن چنانکه شهرت دارد
و کوه کوه جنگ از سر پریدن نیز آمده
از سالک قزوینی گوید سه مگر ابدال
پر خ این کوه دیده به که بنگش کوه کوه از
سر پریده

بنچینه بنجم فارسی بر وزن پنج جمیع بر ملاک

مقرر کنند و آن دفتر نیست جدا گانه که آن
را دفتر خارج المال و دفتر عمارت و مملکت
گویند و این از زبان دانی به تحقیق رسیده
نوعی گوید سه قسمت سازد و زومل منوع
مرا به روزی نکند خاطر مجموع مرا به کوی
نازل حاصل دیوان قضا به احتشاج به

موشوع مرا به
بلند شمشیر و دالی یا چیزی که بر میان
بلند و شمشیر بران بر که بلند تاثیر گوید
سه ضوین شیوه قطع تعلق کرد و بنجرم
ایسر هر مردی به بان بلند شمشیر
بلند ر یک برای بهل دیای مجهول
و کاف فارسی نام بندر است از ایران تاثیر
گوید سه جز عبار غم مقامی نیست در سر
منزل به بندر گیت به خوشی سه ساعت
و لم

بن بست بضم اول بستن سر کوچه تا
کوچه سر بسته شود تا نیز گوید سه شاید
افتد گذری کوی تو روزی آنجا به کوچه
خینو عجب نیست که بن بست شده است
بنالوشه زدن طباخو بر بنا گوش
زدن علی بیگ نصیر آباد تا بدتند که
احوال او نوشته گوید سه اگر کند خرام
توسر و بهوشه زنده فاحشان سردا
بنالوشی

بلند کردن بر کسی فعل شین کردن
با کسی فوکی گوید سه دیدم خواب خوش که

برو بند کرده ام : گردن مرا من همه
در خواب میدهد :

بولی واول : بفتح و سکون و اول دلام
بیای رسیده سر کردن جانور تکاری بر جانور
دیگر و جانور مذکور را بولی گویند و در شهرت
باولی بلف شهرت دارد و طغرا گوید به بارد
فلک ز بهر تیر و افکن ام : خواست بولی
بدید بر گس انداخت مرا :

بوی آمدن مشک : کنایه از نهایت
خوبی و استمال این تنها در سواد معامله دیده
شده سلیم گوید به بومل نسبه جان دادن
صلاح سینه ریشان است : که از سودا
نقد نقد بوی مشک می آید :
بوی سوز : بری خوان بد آن جهت چیز که
خوشبو وقت حاضر کردن پری میسوزند
طغرا گوید به تو پری من بوی سوزم گوید
صد بوی خوش به بوی سوزی می کنم تا بشنوی
بوی مرا :

بو کشیدن : کسب بیکردن تاثیر گوید به
نازک اندام بتی سر زده دو گلشن حسن :
که ز شوخی نشود در ام کشیدن بولیش :
بوریا کولی : حشی که بعد ساختن عمارت
کنند بچی کاشی گوید به مسجد هر که ساخت
یا کوبی : کند از بهر کوب یا کوبی :

بولو اول : بمعنی پرشته کردن چمنها و منوا
شینعانی اثر گوید به رانش من گشت
چشم کافرش دخواه تریه همچو بادامی که بهر

لقوت بومید هندی
بوزنه : به تخفیف وزن بمعنی کبی محدود
نیز گویند بدانکه این لفظ در اصل الوزنه
است بلف و تشدید وزن لفظ عربی
چنانچه در صراح و فیه آمد :

بوسه خوردن : بمعنی بوسه گرفتن طغرا گوید
سه دائم غم خوردن یکبوس میخورم :
بوسی نخورده ام ز تو افسوس میخورم :

بو برداشتن : شنیدن بو و حید گوید به
پولان از آن شوخ تو ام می گلرنگ گفت :
من که از ضعف گل بو نتوانم برداشتم :
بوریا بوشی : کنایه از کمال افلاس که برآ
پوشیدن بخر بوریا نباشد و حید گوید به
بوس آتشین رخی دارد به هر کجا براند بولیا
بوشی است :

بو الوقا : ام چشمه تفت یزد و ظا بلرام
صاحب چشمه شهرت کرد تاثیر گوید به
چشمه هر از صفایش به در عین حیا زد
بو الوفایش :

بوع : آسیا چیز یکد را آسیا نوازند برآ
اعلام مردم نا آمده مشغول کار کرد و بدست
گوید به نمودم مار شب در آسیا تاد ز
بالیدم : که بوع آسیا فریاد کرد از فغان
من : و این ظاهر اوق است به هر دویم
میدل شوند :

بوق : کنایه از بهر طاسل شدن
فوق یزدی گوید به آسیای مرغالی دیدم از

جنس و فایه در جهان بوقی بطرز آشنای
مینم :

بوزده : بمعنی مضروب و زده از بولچا
فلک زده و شراب زده میترشپی گوید به
باز دارم تن از تیرنگای نه خمی : باز خم دلم
بوزده از بوی کسی هست : بمعنی گویند بوزده
بصله از بمعنی رسیدن و این بچ نیست
بوی فقیله آمدن : بمعنی منلند و دوم
امری بودی طاین ما خودست از آن مای
که آهوه رگه بوی فقیله تنگ بشنود می گز
و دم میخورد و این اذاهل زبان تحقیق

بهار غیر گداختن : غنیه و انتا بوی آن
و بعضی گویند بهار غیر عبارت از نقوش
که در جوهر غیر باشد و از صاحب زبانی سواد
ست که بهار غیر بمعنی وقت فروختن غیر
ست لیکن درین بیت سلیم است نمی آید
به فضای گلشن هندوستان گلستان
نیست : که غل موم چو غیر دران بهار کند :
بهار بیدار : بفتح بای موحده و سکون
نوز و دال جمله جائیکه در موسم بهار آنجا
باشند و آن نسبت بخانه زمستانی طرن
بیرون باشد و دواب در آن بندند
گوید به نشسته اینهمه زاهد سجاده چندی

بیای بهار از بهار بزدی رایه
بهر و اماندن : چیزی کنایه
از کمال نایابی سلیم گوید به چوب گل بهار

در همه گلزار خاندن بلبان را چه بلالی شد
دیوانه نامه

بهار می خنوب به بهار کرد در بندگی
اول دو معنی دارد یکی خنوب به بهار که
شهرست بشرق رویه بهند که مزارقاص
الافوا شیخ شرف الدین بهاری صاحب
مکانست مشهور قدس سره در انجاست
دیگر خنوب به عیش کردن و خوشی نمودن و
بازی کردن و اهل ایران درین لفظ غلط
کرده بفتح اول خوانند و در اشعار آند نیز
گوید بهار خنوب بنبل نو بهار است
چو بند و کتا هست ادرا بهاری

بهانه شکستن رفع بهانه و علان آن
وحید گوید سه سر پیش داشتم ز نیاز
این یگانه را به تیشش بدست داده اشکست
بهانه را

بی ته بای مجهول و فتح فوقانی و بای لفظ
بی حوصله و برین قیاس به تهی یعنی خویسته
سیلم گوید سه پادمان کش چو کوه رسم
نگین پیش گیر چو دریا چند نموان خوش
زدان بی تهی و نیز شغفانی گوید سه کشته
می زند انکشت بر لب گدازم چه گوید بخش
به زبان نگه دارد

بی حضور شدن بجای همد و صاد محرم
بیار شدن شغفانی گوید سه یا را مشق
شده است دربان بیت به عیشی آنجا
که بجنور شود

بیزاری بای مجهول نفرت کننده چنانکه
مشهور است و این اگر با حرف از مستعمل شود
چنانچه در محاورات است و گاهی باضافت
که کار حرف از کند طغرا گوید سه دل آزاری
بود که دار نام و نباشم از چهره و نیز از صبح
بی ستون گوئی مشهور و بعضی گویند

بمعنی فرهاد به مجاز آمده جلال اسیر گوید
سه بی ستون معدن الماس خجالت
گردید به شبنم گل تبراشید و همیشه نامه
و بهتر آنست که بجای الماس لفظ یا قوت
بود که درین صورت طرف خجالت پیدا
میشود الحمة للنخل و الصفرة للوحل مؤلف

گوید بی ستون ای خجالتی از فرهاد است و
مراد از الماس خجالت پس لفظ خجالت
نامناسب بود و مناسب خجالت است
ست لیکن بی ستون بمعنی حقیق خود ست

و مراد از الماس خجالت عرق شرم پس
معنی بیت آن بود و همیشه نامه که فرمودیم
بسیب ضعف شبنم را از روی گل و ده
نوازد که ازین جهت در آن بیستون

که لایم معدن الماس خجالت شدن
یعنی سر چشمه غرق خجالت غرق میاید
گردید بسبب رسانی و نا کارگی ما و بذا لایم
فیه و لکن لمن قلب سلیم و نهیم جدید

بیت العمل بغرقانی و در محل مذمت
مستعمل شود سه نامه درد فغانی لائق
تخریر نیست بهر آن بیت العمل ضائع

مگردان و دوده را
بیک چشم دیدن تفاوت
کردن در گدا و توانگر تاثیر گوید سه
مرا از فطرت خورشید تابان این لبند
آمد به که بایک چشم می بیند بزرگ خود
دنیارانه

بیضه دادن و بیضه نهادن
معروف و اول طغرا گوید سه آب
دانه مار لبخته میدهند به میتواند بلبل ما
بیضه فولاد و دوم سلیم گوید سه جواب
نامه مار از لبس تغافل کرد به هزار بیضه
کبوتر بنا دبر با مش

بیضه از بیم افکندن غایت
ترس و بیم تاثیر در صفت سلطان حسین
میرزا صفوی گوید سه نامه ز دست
و پنجه اش بپوش افکند ز بیم بیضه فولاد
بیضه فولاد معروف د آن فولاد

که بصورت بیضه ساخته از معدن
آرند چنانکه مشهور است و بمعنی نوعی از
اسلحه که برای محافظت سربازانند چنانکه
در گذشته اندیشه مجرایین و قاری احوال

در مجمع النفاس تذکرة الشعرا رفیق
آرزو گوید قسمی شده در خطبه رساله تا
تأدیه در تعریف ملا محمد عباس نوشته
عوض بیضه فولاد خود خرد بر سر و بجای

خفتان حریر جوین کبیر در بر
نخ ز کس بجای معجزه پای ز کس و این

<p>و بدو وضع و اعطا گوید سه نیست دل را با هو سهای جهان در سینه جا بشد چو بی دولت پسر از خانه بیرون کردنی ست بتیمل بفتح و سکون تحتانی و فوقانی و لام تخفیف بیت المال چنانکه نسبی تخفیف زین العابدین و علاء اول تخفیف علاء باقر کاشی گوید سه مبتذل معنی پوشیده تر مانده و هر چه مال خود ساخته بایک دفع سریت بتیمل بیمار خانه دار الشفا که بیمارستان لاگویند کمال خجندی گوید سه باید حکم راسوی بیمار خانه برده گردد زمان تولد زنی از خود رواست -</p>	<p>میضه الوان میضه های که در جشن نوروز رنگین و منقش ساخته بدان بازی کنند اشرف گوید سه برای عیدی طفل گفتن بچیان شد میضه الوان غنچه بینی در باضافت چوبیک بر تخته و در نصب کنند تا هر دو حخته بهم خوب بسته شود و یکی بر دیگری باشد تا اثر گوید سه کار کشان ز حادثات معونند به بینی در آفت لطف ندارد به لیکن بینی در را کار کش گفتن خالی از بعدی نیست بی چشم در و بیجالی نوم شرت دارد اول تاثیر گوید سه به چشم در و تری از نوای باغبان کجاست به گل چیده و شرم ز لب لکرده بید دولت معروف و معنی ناقابل</p>	<p>لفظ در همین شعر کتب دیده شده چنانکه گوید سه چو بیخ ز گس اگر دورم افکند در خاک سینه نهان درون کفن باشدم هزار قدح بی سرافشار شخص بد وضع و تا اهل به قید و سند آن در لفظ دریاید خواهد آمد اشعار الشریع بی دهل رقص سخت شوخ دلاور و پهلوان شغالی گوید سه مومن کون پیر ز بی دهل رقصی چو من به کزای نقص عهد آهنگ کردی به سبب بیک پهلوان افتادون در پی کار بودن بجد و کد تمام اشرف گوید سه بسته کر کینم از قبضه کمان او در کشتن من تیغش افتاده بیک پهلوان</p>
---	---	--

باب الباء الفارسیه

<p>حق نمک این با کد داشتن استعمال میشود و این مشهور است و گاهی با نگه داشتن نیز هر چند خالی از تکرار ممنوع نیست تا اثر گوید سه الفت میان خنده و عیش زیاده نیست به پاس نمک باده نگه داشتن باده عیست یا حفت و ویدن بضم هم تازی و ویدن بایکدی که یکی بر دیگری تقدم نکند و حیدر در تعریف چطور دوز گوید سه نگندند از شوق معشوق پوست به و ویدند</p>	<p>و بهنداقدم - یا خورون فریب خوردن مطلق خواه در کشتی و خواه در غیر آن سیل گوید سه براه شوق نشان تا زلزلک خاری هست ز موع لاله و گل یا نمی خورد بایم و ملا دش گوید سه اگر از کشتی خود باش که پاسه نخور می به و نیز سالک قزوینی گوید سه هرگز فریب خواهش دنیا نخورده ام به از روی است این کم با نخورده ام پاس نمک نگاه داشتن -</p>	<p>یا ورق حرفیکه پائین صفحه کتاب بنشیند مطابق سر صفحه آینه و در عرف را کبک خنند ملغز گوید سه گوش کلاه را که درون را بود چون پا ورق به پا ورق سازد درست او را را چون اتیرست یا از پیش رفتن و از پیش بدر رفتن تغزیدن و مجاز تعصیر و کت سلیم گوید سه هزار ساله زهم دور شد بیک تعصیر رود چوبای کس از پیش در قفا افتد و معبد اشرف گوید سه بایم از پیش رفتن</p>
---	---	---

پاجفت: در راه دوست
 پاور: هوا و اس کنایه است از چیزی
 بے اصل چنانکه شاعر گوید: **بے اصل** معنی
 یک صحبت پاور هوای ماند است بمعنی
 حزن بے اصل و دروغ تاثیر گوید: **بے اصل**
 پاور: هوا و صاحبانش نمیداند: **بے کمان**
 کو دکان پیش افکنده تیر هوا: **را به تیر نیک**
 و بد پیوسته درست کسے باشد: **که باشد چون**
 تراز و کار و پاور هوا گفتن: **بے**
 پاشانی: نشین معجزه مشتق از پاشیدن **بے**
 خطاطان بر این بودن و بی قرینه نوشتن **بے**
 و در هر حرفت و بسیار کشاده نوشتن
 تاثیر گوید: **بے افرونی** قدرست پاشانی
 خاطر: پاشانی خطها سبب **بے کتابت**
 پاز: شادی بر زمین **بے زمین**
 کنایه از غایت شادمانی و خوشی تاثیر گوید
 بے زدی که ترمن آب خورده پنداری **بے**
 که پای ابر شادی نیز و بر زمین **بے**
 پانگیه: تکیه که زیر پا گذارند بعضی در وقت خواب
 و این مستفاد میشود و تکیه معنی که مشهور است
 ست آمده است مفید بگویند: **بے آسودگی**
 زیر گستان نیافتم: **بے تکیه** چو گوشه دامان
 نیافتم **بے**
 پاتاب: پیچ در اصل معنی عیار و رنگ
 است چنانچه در قصه سحره در وصف عمرو
 عیار گویند: **بے خیل** پاتاب: بچان و چون شربت
 کرده بمعنی منسود و غن نیز آمده مخلص

گوید: **بے پاتاب** پیچ سر کن و طرف کله
 شکن: **بے مغرور** تند و سر خود و بیجا عتاب
 کن: **بے**
 پاجوانی: بجای معجزه کنایه از طعن و سرزنش
 فونی گوید: **بے لیل** بکریالم چون از اراده
 پاکشد: **بے افروغ** خفته خورشید پانوانی
 کشید: **بے**
 پای: **بے** بایند و مفید اسیر لایحه گوید
 بے بقید زلف تا جانم اسیرست: **بے دلم**
 در دام فتنه پای گیرست: **بے**
 پای: **بے** آبله و ابر کمال خجندی گوید: **بے**
 میان هر مرز و چشم بجزرت ست که اشک
 بر پای آلم در عالم چگونگی و دید: **بے**
 پای: **بے** یافتن مساوات در سیر سفر و
 نیز کنایه از مساوات در مرتبه تاثیر گوید
 بے پیچ در عشق ترکس پای کتی نیست ملا: **بے**
 پای: **بے** همچون چو سلاسل رفتم: **بے**
 پای: **بے** کافی لغتم دال مهد کم مایه از انجنت
 که کم مایه پای دکان دیگری نشسته سودا
 کند و از بعضی جاها معنی: **بے** دلال معلوم میشود
 اول شغالی گوید: **بے** نقد جان در کف
 بیازار تومی آیم مایه کول خوردن از
 حریف پادکانی زود بودید پادکانی شود بند
 آواز: **بے** که بدامان پرستع نیاز: **بے** و این هم
 از انجنت ست که دلال پای استاد آواز
 کند مرآینده و درنده را: **بے**
 پادشاه: **بے** بای فارسی معروف و تحقیق

آن در لغات قدیمه نوشته آمده و این که در
 هندستان بیای تازی شهرت دارد و ظاهر
 از جهت استکراه حرف اول از کله مذکور
 ست که بزبان هندی قبیحست و بمعنی
 سردار و غمه مطلقا مجازا سلیم گوید: **بے**
 چشم خویشان را حسد از بس بدولت
 شور کرده شد چو یوسف پادشاه اول
 پدرا گور کرده: **بے** زیرا چه حقیقت حضرت
 یوسف علیه السلام پادشاه مصر شده
 بودند بلکه در آن وقت ملک زمان بلقی
 بود چنانچه از کتب تواریخ بوضوح
 می یونند: **بے**
 پادشاه خود و پادشاه وقت
 خود و کنایه از نهایت فارغ البال و
 صاحب جمعیت دوم شهرت دارد و
 اول سلیم گوید: **بے** سزای پد شود گرم
 پادشاه خودم: **بے** چو شمع افسرمن شد
 کلاه شب پوشم: **بے**
 پاچار می مردم اجلاف و بی اعتبار
 سلیم گوید: **بے** بهار بر صفت سبزه پا
 چناری باش سلیم میرو: **بے** از باغ بهج
 آب کجا: **بے** و در اصل پاچاری معنی مرم
 بچان و فرومایه است که معیشت در پای
 چناری تواند کرد و بجا از معنی نامفید اجلاف
 آمده طغرا گوید: **بے** کار هر یک را که بینی
 ز سر سبزبان باغ: **بے** همچو کار پاچار می
 بی ثبات و ابرست: **بے** و بعضی گویند

ازین بیت سلیم معنی واقف باشند و دیگر
مستفا و مشوره حدیث عهدی و دور
لاله از من پرس که همچو آب روان یا چنان
چشمه و این که معنی خود نوشته اند کسان
تا مقید باشند اصل نداده

یا چه طبعیه برای همه و هم فارسی و هم
تغنی و ابی فارسی یا سیده و تون مقروح
کم سن و کم عمر سفید اشرف گوید به شد پاز
لیاس طاقم از غریب و یک طایفه پیتیه و
خدا یا بفرست

یا خطی که اوزارهای حکاکان و حیدر
تغنی حکاک گوید به زلفش نگین دانش
آموخته بیای خطش چشم خود و ختم
پا از وضع بیرون گذاشتن
قدیم خود گذاشتن و کردن کاری نه در خود
خود باشد و حیدر گوید به برق آتش خوشتن
را میزند بر خرمش به چو گذارد پاز و وضع
خوشتن بیرون لاله

یا کشتن کشتی بزم کاف دوم
عملی معروف که بعباری معاصرت گویند یعنی
تام شدن معرکه کشتی است میر خجالت گوید
به چه پشت است که آن شوم غفیناک
شود به از نگاه به کشتی مایاک شود
یا علم خوان کسی که پای علمی را شوال
ببیند بخواند میر خجالت گوید به نه عشوره
نه عزایت به بزم فقره یا علم خوان از
چه شدی ای ملا و بعضی استفسار

کرده شد گفته که در ولایت رسمی است که
چون خواهند هنگام کشتی گرم کنند بملوانا
هر جانب عمل بریانایند و زیر آن باشند
و چیزی خوانند میر خجالت گوید به جان
من خون بدل دشمن بد این کن به نواز
برین پا علمی رنگین کن به درین صورت
یا علم بجزف اصافیت خواهد بود از جهت
کثرت استعمال چنانکه در بعضی الفاظ دیگر
بعضی گویند یا علم بیای موحده نام فنی
ست از کشتی گیری

یا باب صندرقاب چنانچه در لغات
قدیم گذشت و بعضی جاها یعنی ته آبت
که در مقابل روی آبت طغر گوید به
سکر دان طریقت چو بگذرند از آب
حباب دار شود روی آب شان پایا
کن باندک تکلف معنی اول نیز است
می آید

یا سمنه بفتح سین هله و سکون تون
و ذای مجهول دلیل رنهای میانی و حیدر گوید
به اجاشق میباید آشنا خط لعل جانان
که به از خضر یا سمنی نباشد آب حیوان
یا ای حیران غ و کشتن عبارت از قطع
قطع و کشتن داین زبان اهل بازار است
شاعر گوید به من و پروانه جگر سوز تر
از هم در گیریم به این قدر زهت که ادبای
چراغی دارد

یا ای کلام صفت خط و آن شود در

عمل مذمت و آن عبارت است از نوشته
بد خات و ناشان که تبال بسیار گاهی
خوانده شود و بخلاف خط دیوانی آن
هم اگر چه کم خوانده شود لیکن چون آنرا
ضابطه و قاعده متعین بود بعد دریافت
آشنائی میشود

چه بخت معروف متعدد معنی لازمی هر دو
آمده اول مشهور است دوم و حیدر گوید به
آب کشتی از چه یاد ت طبع خام مانده بخت
بسکه افروست گیتی کس درین سودا
نه بخت به کم نه شد از آتش دل ناله خام
زبان به زانکه هرگز پای در جوشیدن
دریا نه بخت

به کسیدن ناخن رفتن ناخن بفر
چوب غیره و همچنین پریدن سحرچی پریدن
و دور افتادن سلیم گوید

بمیت زحمت خود میدهد هر کس ل
آزاری کشد چوب گل مایه خرم و

ناخن گل می پرود
پریشانی شدن حکم کنایه از
نوشته شدن و یا ربط قوم کشتن آن
و برین قیاس پریشان نوشتن خط و کلام

و اوصاف اول اشرف گوید به
کا کشتن بگونه آمد زلف چون کاری
نساخت به حکم قتل من پریشان گشته
بود از سر نوشت به دوم کی شعر گوید

بمیت نوشته سبکس چو من اوصاف

زلف تو به جمع نوشته اند و پریشان نوشته اند
پریشان نویسی با م غلام فشیان
 متاخرین طریقی است خاص از نوشتن
 و آن بسیار دقیقست و مدحست نه قدح
 بهر لغت نفیس خالیست و سبب آن اکثر
 به ظرافت چنانکه گویند شیشه از شراب پرست
 و خانه از مردم و صحرای سبزه و گاهی منظر و
 شغالی گوید به تو جام لعل گون خور بادشمن
 بخلوت به پر باش گور خیرست چون در
 کنار عاشق به و این بسیار کمست درین
 صورت حوض از آب پرست و آب در حوض
 پرست هر دو هیچست اگر گوی چو ایمنه بسیار
 نباشد چنانکه می آید گویم سلیقه شغنی دارد
 که معنی مذکور را اینجا نیست بهر حال در معنی
 دوم لفظ کو بجای پر و پر بجای کو اگر می بود
 قباحست و اگر است لفظی و ورمی شد چون
 شغالی او ستادست شاید غلط باشد
 و بعضی بسیار نیز شغالی گوید به گرام فاعل
 تو ندانیم و در نهایت به عالم لیسیم فاعله در جهان
 پرست به بدانکه بعضی جاهل آنرا بازر و گوهر
 قافیه کرده اند طغرا گوید به چون بر آید
 عالمی را کام دل از دور جرح و کوزه دولا
 بعضی خالی و بعضی پرست به و دیگر توانی این
 قصیده آخر و آخر است لیکن این بحث
 موقوفست به تحقیق علم توانی دار ما غن
 غیر نیست به
 پیکره که نه زنبوری پرده سوراخ دارد

زنان در برقع و دوشه پیش رود دارند اشرف
 گوید به پرده زنبوری خوش بر رخسار
 زمینده است به از قضایا خواست آن
 عارض نقابی اینچنین به
 بهر پادشاه و بای فارسی کبوتری که پادشاه
 پرورش یافته باشد طغرا گوید به زبک ریش
 دو اتید از رطوبت به به نظر بر آب
 رنگ کبوتر بر پاست به
 پیکره کل برگ گل داین خالی از غزابت
 نیست بعضی گویند برابر بودن چند چیز
 باکس و حید گوید به صفائی بلغ زرنده
 غم فلاحم کرده به چو غنچه پرده گل شد کفید قفل
 دلم به
 بهر بیای ولی بضم اول و سکون را
 جمله و تثنائی بالف کشیده و او مفتوح و
 لام بیاریده نام پر کشتی گیران میرنجاش
 گوید به باللب مزمار اچ خفی و چه جلی
 چو کراکم بکن از دم پریانی ولی به
 بهر و اگر و ن بصله به معنی توبه و اتفات
 و بصله از معنی ترسیدن و اندیشیدن
 و حید گوید به اسیر عشق بجانان نمیکند و
 که زهر خورده بدردمان نمیکند و پادشاه
 ز حوادث غمی نمی دارند که غنچه باز و لطیف
 نمیکند پروا به
 بهر ده گلیکم بکاف فارسی نوعی از گلیکم که
 عیاران دارند طی قی فائز گوید به در
 پرده دلم آن بت حیاء و نیمست به هر یک

مژه بر خیزد و نش پرده گلیکمست به
 بهر سمر گاه بضم اول و سین هماد و کان
 فارسی نام خانه و لهذا تعریبت ابرس گویند
 زلالی گوید به بر سر گاه خزان و مصیبت
 بلبل به زده به نام گل برقی بر زمین ستاره
 پرست زدن لبت و سکون جمله و
 نوقانی موقوفت سیر کردن و میل سرایع
 و باز از چنانکه اهل زبان گویند که امروز
 اندک پرست باز از تیر نیم کنایه
 پس مع آورده بهر دختر خوانده که بتاز
 متنبی گویند حکم شغالی گوید به مصرع
 پس آورده و ختری بودش و این خط
 بمعنی مشهور خودست یعنی دختر می که هزار
 جاداده و بسبب صورتی قبول کرده اند
 و پدر و افس آورده -
 بهر سمر گاه بهر حکم که بخوردن بیاران و بهر
 و لبر می مرده خوانند فائز گوید به
 برودل را زنگست از گردش ستاره به
 هست بیادان تمامین مرغ پر سمر گاه به
 پس حکم زدن که بختن آتش گوید به
 محاصری میشود از لال پیش عارضش به
 شام پس خم میزند از زلف چو گان نش میزند
 لیکن از زلف چو گان که عبارتست از
 زلف خم دار اندک تا ملی هست -
 پس انداز از آنچه بعد از صرف نگاهدار
 طغرا گوید به هزار داغ پس انداز کرد
 چون طافوس به و لکه که دلم او گشته پیش

بین قبور
پیشین بافتح وای معروف و نون
مقابل پیش منسوب بر پس و نیز آخر روز
مقابل پیشین که آن نیز نام وقتی است آن
بعما زوال است سلیم گوید سه با هم دو
برادر سه نام بین و گوی که و پاره کرده
یک سرگین و لیکن بقدر است و بلند ایشان
فرق است چو سایه های پیشین و پسین -
پس کردن زمره زمره می کردن
آواز تا خوب باشد سلیم گوید سه فریاد شد
ز فغان همسایه ها بلند و مطرب ز بسکه زمره
را است میکند

پشت بکوه برون بکون شین
معجز کنایه از کمال قوت و استغفار بجز
تاثر گوید سه پشت فراغت ما هر کوه شین
باشد مقدار کبک خندان هر جا گوسه
میداست

پشت معروف و مجاز شخص کون ده طغرا
گوید سه مشلخ لال از دغل خوی اند
هر پشت از فعل بر روی اند

پشت چشم نازک کردن ناز کردن
تنگ کردن بفرمان و نون اغماق نون
و تغافل کردن اشراف گوید سه عالمی را
گشت پشت چشم نازک کردن چشم پوشیدن
تا نماز خواجه امید نیست به ملا طغرا گوید
سه چنان پشت چشم تنگ کرده است
که رطل گرا انما سبک کرده است

پشت سرکنایه از دور افتاده و از
نظر رفته و ستاین در لفظ دو جان یک
قالب بیاید انشاء الله تعالی -

پشت دست در مقام رد کردن
مستعمل شود سلیم گوید سه جام می در
کف آزاده سلیم چون زردان پشت
دست است و لیکن درین بیت نسبت
لفظ کف اندک خدشه است
پشتیبان و پشتیبان بدون تخمین
نیز معروف و حید گوید سه بنه هرگز نشکند
از باد چون شلخ و دخت و گشتیبان
باشد هم از سیلاب نیست

پشت به بازار استا و ن
قصاب رسمی است که قصابان و لایق
ببازار را میسند و در وقت فروختن گوشت
پشت بسوی بازار کنند از جهت شرم
که اهمیت عمل اشرف گوید سه چنانچه پشت
بسوی بازار است قصاب همیشه جانب
ابر دست روی شتر گانش

پلکان یکسای فاری و لام مشد و
تازی بالف رسیده و نون زردان و نون
و پای چوبین طغرا گوید سه بنه چوبی
فصل را بطاق بلند ز پلکان چارست
نزدبان بهار

پلنگ جانور معروف و در سندی
چیز نیست که منوع است برای خوابیدن
چاپا نیز گوید و چارچوب پایدار است که انجیر

که لیمانی است معروف در هند یا تو از
یامیت که گیاهی است بعر بنی خیزران
گویند و عوام هند بهال خوانند و باقند
از جهت شاعر سید یاس است اگر گفته هر
چند نظر بر اصل غلط است اشرف گوید
سه پنه خواب بهارش فرش کردن به

پلنگ بیدان از سایه بیدان
پنج گل و لاله چندگ از یک شاخ
دور غنمی پنج انگشتها مانند اول مشهور
دووم طغرا گوید سه بارایش سبیل از
خویش و هند شاخ از پنج لاله پیش
پنج بکاری افکندن دست
بکاری کردن و زور نمودن تا اثر گوید
سه ماه علش فکند پنج بازوی هلال
گشته پنج

پنج فولاد و پنج آهنین که کشتی گران
یوی و دزش سازند میر خجالت گوید سه
دست و دست غمت بنده آزاد کردن
پنج با پنج سین تو فولاد و گرو

پوست کندن طعن و ملامت
اشرف گوید سه بعد چندین پوست
کندن این خوشامد های تو به همچو از
استاد زنگ زن پنج چپا نیدن
پوز مال برای جبهه و نیم تنبیه و گویا
لوا قی -

پوز خند نازی تازی و خای مجنون
ساکن رود رسم کشیدن از راه که است

و این برود مجازست که از راه محاوره
به ثبوت رسیده -

پول مرهم بواو معروف زخم بیاو
شد آن در لفظ درآمد بیاو انشا الله
تعالی -

پوست انداختن در حقیقت در
شدن پوست تنگ است از بدن چنانکه گویند
بس که در خانه اش تردد کردیم بایم پوست
انداخت و از بسکه حرف زدیم بایم
پوست انداخت و مجاز میبند
شدن و رسیدن و انداختن تا شدن
و خید گوید هم دارد و الا سخن سازان
بگیتی هر که هست و پوست اندازد لب
چون بازبان هسایه است -

پهلوی قلط کسیکه پهلوی قلطه طغرا گوید
سه و در بخوی توام طفل اشک پهلوی قلطه
که محو را بعد آید بعبه اجباب -

پهلوان اندام نمودن تاثیر گوید
سه اهل دنیا که بوالا قدر پهلوان میدانند
بد قیامت از این رنگ ستر و میدانند
پیش از این شری که اول موسم رسد
و گاهی بر گل نیز اطلاق کنند نظریات
مذکوره غیثای حلوانی گوید سه من
بقرمان گلستان خیالی که در ده قمار شک
سزد و لوار گل پیش رسم -

پیدا و پنهان معروف و مخفی پیدا
و پنهانی نیز عبد الزراق فیاض گوید سه

مردمان را نیست تابیدن مامردان
خضر و پنهان پیدا است و در پیدا
کم است و داین از عالم خشک تر آفت
که بعبه خشک و تری آمده چنانکه لفظی
گویند سزگر می و سردی و از خشک
و شاید موصوف هر دو محذوف باشد
هو ا قوی -

پیر بردا غنی بضم بای موصوفه و دال با
کشیده و فین بجه بسیار رسیده موصوب به
پرداغ نام شخصی عموماً و لوی از او
خصوصاً چنانکه از مشنوی حسن تاثیر برونج
می پیوند -

سکاتی نوعی از یاقوت و نیز قسمی لاله
تاثیر گوید سه بی درخت و باغ تنها گل
چشم خا نیست و تیر بر دل میخورد
از لاله پیکانیم و دنداول نوشته خواهد
شد انشا الله تعالی -

پسینه لغت و سکون تحتانی و بین همل
معنی زرد در بند می معنی فلس معین
ست و معنی مطلق زرعان مستعمل شود
پس از توافق ساین باشد و حمید
سه که پیرا پسینه و ادم گفته او با چه
داد به هر که با کم مایه سودا میکند یا میخورد
ملاحظه این بای معروف است از لاله غلط آورد
سه بگویند سه خنجر را پسینه است و که پول
یتاب بن کیده است -

پیاوه معروف و دگل پیاده گل خود

رو و سرو پیاده نوعی از سرو که کوتاه و قد
باشد سلیم گوید سه و دو ساله بله بای
یا را نرسد و گل پیاده بگرد سرو را نرسد
محمد علی صاحب گوید سه چشم قدح جلوه
نیای باده است و این شوخ چشم قری
سرو پیاده است -

پیرزمی بای می معروف و بضم زای مجرب
بیار رسیده و تننی ست بسیار بار یک و
که مرده زبان سازند و می از هر چیز مست
را گویند شغالی در هر جو گوید سه و چون
پیرزمی نالی و بل قصبه جو من به که با لقی قص
عبد بنگ از وی بے سبب به سعید
اشرف گوید سه با وزن دار هم پیری
آید و دان -

پیرافشانی بای فارسی بسیار رسیده
و لغت مفتوح و سکون فاشین بجه
بالف سیده و نون بسیار رسیده و پیری
با جوانان کردن فغانی گوید سه بهار
آمدگر بیانی بسته پاک خواهم کرده من
ده می که پیرافشانی چون تاک خواهم کرد
پیش مضارع یعنی مصرع دوم است
گفته اند سائب گوید سه اندک فرصتی
از هم خیالان پیشین می آید و توانند
که صاحب پیش مصرع لازم آیند
و این خطاست چرا که پیش مصرع
اصل بیت را گویند تاثیر گوید سه از توقید
به بخوی مثل شود و چون پیش مصرع

زمین غزل شود و این رسم این سخن است
که چون خواهند زمین تازه طرح کنند لایان
تازه طرح کنند دیوان شخصی می بیند
پیش مصر عکاز را را ملاحظه می نمایند
خوش آمد آن مصرع را در لایف و قافیه
ساخته غزل میگویند آنچه مرزا صاحب گفته
شش آلت که شاعر اول فکر در لایف قافیه
میکنند و میخواهد که لطف در مصرع دوم باشد
چون مصرع مذکور گفته شود بعضی در سبب
سایه می نمایند لهذا میفرماید که پیش مصرع
خوب چیست بمصرع دوم باید سانسید و پیش
مصرع گفتن این مصرع را من حیث الکلیات
اگر چه از جهت گفتن منورست چنانکه بر شاخا ظاهر است
پیش شدن عضو سبب بیدار شدن
عضو سبب باندن و آب تاثیر گوید سطلی
از صحبت روشن دلان دلگیر میگردد و کپا در
آب چون بسیار ماند بر سر گردد
پیش پیش و از پیش پیش بر تو
حرف و از پیش خوش که تر قهر اقامت
اول شهرت دوم تاثیر گوید آنرا که
پیروی دل روشن زبان بود از پیش پیش
شعله دولت و دان شود
پیش خود بر یا مغرور بر خود چه تاثیر
گوید خود ستا و خود پسند و خود سورا
خود و مشو نیستی گریخته خود پیش خود
برپا میاشد و جید گوید لاف آزاد
زدن در بندگی فرمودست پیش خود

برای بودن خادم خود بودن است
پیشانی مانع دست از پیشانی خانه
که عبارت است از چشمه معیوان و یک
نسبت بعضی از معانی آن در لغات
قدیم نوشته شده و بعضی معنی نشانه گاه
و حوصله و استعداد آورده و قسمت نصیب
نوشته اند حافظ گوید سه دل زنا و گشت
گوش دشمین لیکن به غمره کمان داریت
می برود پیشانی به ظهوری سه در کاش
جان قدم ندارد و جگر است به از گریه گوی
نم ندارد و جگر است به دل نوحه گان که دفری میدار
پیشانی داغ غم ندارد و جگر است به سبب
ایمانیز گوید سه مطلب روالتشید و رستا
مرا به پیشانی نبود در آن آستان مرا
لیکن در بیت خواب یعنی شوخی است چنانکه
در سراج اللغات نوشته ام و در بیت دوم
معنی نشان میگوید
لیستین یعنی حکم کردن بنیاد رکنا
پیش گوید سه دور در قول و در جدی
توان لیستین به بر آب آتش خاشاک لی
توان لیستین که عمارت گیتی سبیل دیده ولی
هم از غبار دل ماست لی توان لیستین به
پیش خیز بعضی خادم و شاگرد تو به که
اول بختی بر خیزد و مقابل این پس
خیزد این از محاوره مانع دست
پیش خدمت معنی خادم مراد
پیشکار سه این آه و مرید مردم

نگاه کیست به این فتنه پیش خدمت
چشم سیاه کیست
پیش جنگ کسی که در جنگ پیش از
همه بکار زار آید سالک قزوینی گوید
باری بس است طاقت ما را تا اگر گفت
سر خیل فتنه کن مرثه پیش جنگ
پیش دندان طعام اندک که بر
سبیل چاشنی گیری خورند و بعضی طعام
ناشته شکن نیز گفته اند چرا که او چون
بشکند تا بار پیش دندان کنند چنانکه منار
پیش رس میوه و گل که پیش از همه
رسد و رسیدن میوه معنی خجسته شدن
است و در گل معنی آمدن بباغ و پیدا شدن
بجاذ و بر شخص که پیش از دیگران بمنزل
برسد و آلفی گوید سه بمنزل ویده از
همه پیشتر بود و عزت پیش رس بیشتر
کذا قیل لیکن در اینجا اگر کنایه از میوه
پیش رس گفته آید نیز صحیح میتوان شد
پیش رو خادم ظهوری گوید سه حیات
ایر خنده را پیش رو به صفای گهر پیش
دندان گرد و با اصطلاح موسیقیان
چیزی که پیش از خواندن نفس سرنید
عشق تاثیر گوید سه بهر آواز مستغنیف
تو داشت پس هر چه چندین پیش
رو داشت
پیشکش آنچه بزرگان را بگذرانند
بجاذ یعنی موقوف کن چنانکه گویند انهار

پیشکش فقط اخلاص در کار است :-
پیشین گام ایام پیشین زلالی
 سه رفت پیشین گام از ویرانه پستی
 باز ارجلب و یوانه و بعضی درین بیت
 وقت پیشین گفته اند آن محل نظرت -
 لی غلط تفتح اول را غلط و نشان غلط
 هر دو ست ظهوی گوید سه فوق از
 بی غلط عشق بنال بر خویش آشنای
 دیگر آن گشته و بیگانه و بی غلط و محل
 فریب دادن نیز مستعمل شود و لهاست قلی
 یکتا نمی گوید سه دشمن بر بی غلط زده
 بهر فریب مایه با ماز بسکه کج روشن و
 نقش پاک است و داین از عالم فعل
 و ازون زدن ست :-
سیر گرگ بغل زن از بعضی مسوم
 ست که گرگ بگری زله میرود که میگوید بغل

میزندند و غری را با لبا بر هم میزنند بغل زن
 گویند و جید در تعریف سقر لاط و وزگید
 سه همه عمر سرگشته گردون دویید چنین
 سیر گرگ بغل زن ندیده و اطلاق بغل
 زن بر سقر لاط و وزیدان وجه است که
 خیاطان اکثر جاها را قطع کرده در بغل
 گذارشته میزنند :-
بی سکون بفتح کسید قدش من نا
 باشد و آنرا محبت بی نیز گویند میرنجات
 گوید سه باز اول تماشای تو از کار
 شدم بی سکون دیدمت از دور گرفتار
 شدم :-
پیش و امن آنچه از دامن پیش
 باشد و نیز خادم و پیش کار سر جان
 نقاش گوید سه از ان درفش فریدن
 گرفت عالم را به پیش دامن آهمن که غلام

پیش قبض بیای مجهول و قاف فنی
 ست از کشتی میرنجات گوید سه در کشتی
 بگل و سربسته بسته اوست بی پیش قبض
 همه در پنجه شالیت اوست بی و معنی کاد
 لشکر معروف شهرت دارد :-
پیش بیج بیای اول معروف لام موقوف
 و قوافی مفتوح و بای فارسی و بای مجهول
 و حیم فارسی نام فنی ست از کشتی میرنجات گوید
 سه مدعی و ندش بیجا کنی بیج بیج بیج ؛ چند
 بار یک کیسی شده بیلیت بیج :-
پیر و معنی تاج و مقبول شهرت دارد و
 معنی شمع و پیری نیز آمده و حمید گوید سه
 که نردی گرم زاهد را با لاس اعتبار بی نیز
 خشک آن میسخت این بیچاره را :-
واژین عالمست این مصرع مشهور مصرع
 عاقلان پیروی لفظ نمکنند :-

باب نای فوقانی

تاب طاقت در دشمنی و معنی چیزی که
 بروی نان پزند و نیز آنچه در ان گوشت
 ماهی هر طریقی نمایند هر دو معنی تاب شهرت دارد
 لیکن تاب بدون های معنی نیز آمده پس
 مزید علیه تاب باشد نه های آن برای
 نسبت سالک یزدی گوید سه گریاید
 مرده کام از لب می پرورست بیاهی بر تاب
 برقص آید بروی تابها بی نای قافیه بر تاب

وسیلاهاست میتواند که از عالم این بیت
 خواب شیرازی باشد صلح کار کجا و
 من خواب کجا به بین تفاوت راه از
 کجاست تاب کجا - درین صورت با احتمال
 حرکت روی قابل باشد چنانکه لفظ لاک
 که در او خرابیات و بعضی از ترکیب بند
 های اوستادان واقع شده و قافیه آن
 خاشاک پاکست و حال آنکه کاف لاک

در اصل مکسوست -
تای جوی کف و شتن بحجم
 تازی رسم قلندران و فقرای ایران و
 توران که تازی جوی کف دارند و وقت
 ملاقات اغنیاء اهل عمل بگریانند زیرا که دست
 خالی پیش عزیزان رفتن مینندارد و
 نظر باین رسم در هندوستان ست که بر
 قوفل یا نار جیل بوقت ملاقات با غنیاء

سیر گوید بر در یار که قدر تو چون شد
تای جوی کف دست فلک از جویست به
تاریکدان یعنی جای تاریک ز بهجا
مستفاد میشود که لفظ دان اسمی است بمعنی
جای نه حرف ملغی گوید شب خدنگ
نال بر آسمان انداختم به بی نشان تیری
باین تاریکدان انداختم به گمان که گوشه
تاریک بمعنی تاریکی است چنانکه همان و غیر

معنی پیروست
تاکشتن همراه تاققل همراه
ناخون همراه بودن کنار
عداوت و دشمنی تاثیر گوید روز و شب
کز ما گریزان دلبر دلخواه ماست چیرتی
دارم که تاکشتن چسان همراه راست
وسلم گوید به با نابینا باغ نیاید و تشنه
نازیم خلیفم خویش که تاققل همراه است به وضی
دانش گوید به بی سمنفسه در سفر عشق
نمودیم به تانخون همه با هم من بخت زبون
بود و در اشعار کجی کاشتی تا مردن همراه
و در اشعار یازی دیگر تا جان همراه همین
معنی نیز دیده شده -

مانی تیره بنور و یاسی رسیده و قفا
و لون هر دو مفتوح کلماتی است که پیش از
خواندن نقش و نغمه خوانند چنان که در
هندوستان هم همین قسم کلمات خوانند و نیز
کنایه از قاتل مقال گفتگو میسر م گوید به
دانستن معروف تمانی تیره نیست به

اثبات ظهور ذات را بمینه نیست به در
دل بحر از نور خدا هیچ مدان به غیر از
یک کس بماند آینه نیست به

تای پیرا همین یک پیرا این اشرف
گوید به دیده نرگس شود و بنیا اگر فصل
بهار به یوسفم تایی پیرا این زیستان گذر
تا حرف شریست و گاهی برای فائده
فایت میز آید و این افاده طلبه کند و بجای
آن کاف نیز آن چند چنانکه گویند پیش آدم
که سلام کنم و گاهی هر دو جمع شود اشرف
گوید به لب بر لبم نهاده فدا دلبسته به
جام بلبل سید که تا و او بوسه به

تا به نقل بیای موحده و نم نون
یا فتح آن علی اختلاف القولین ظنی که
بدان یا در آن نقل بریان کنند مثل
معز بادام و پسته و حیدر در تعریف صفت
قناد گوید به از آن لب بود تا لب تب خالم
بود تا به نقل نقلش دلم به

تازه سکه زریک بتازگی سکه زده باشد
و در هندوستان آنرا خالی گویند و حیدر
به هزار بوسه از تازه سکه میخوام چنانکه
نیست بخاطر گدای خط تراه صد بوسه نقد
تازه سکه به خواهم زلب تو دام کردن -
تا به یک اگر در استعالات خاص است
نسبت بمعنی تیره مثلاً هر چه تاریک باشد
آنرا تیره گویند و غلات این تیره باشد همه
آن تاریک نمیتوان گفت و در بعضی جاها

غیر از این نظر آمده و حیدر گوید به زلف
طلعت او مایه تاریک و دام پیش
گون همچو برگ گل چو دیوارش برون
پیش بوزن و معنی پیش چنانکه در
تذکره نصیر آبادی مسطور است در احوال
شمس حسینی چون پیش را در ولایت شیراز
پیش گویند و در جامه او پیش بسیار افتاده
بود بن نام موسوم شده

تب نستق دور کردن تب بدون
خواه بحد خواه باقیون مقیم گوید به
نمی آید ز کس این کار جنبه یادام چشم او به
تب لرزه دل بیمار از یک نظر بستن به
تب بندی بای تازی در دم مفتوح
و سکون بون و طک میار سیده تب که
مفارقت نکند و هر روز عارض شود و نم
گوید به گرچه در قید تو باشد دشمن از
دشمن مباش به میشود و جانگاه سر نه که
که تب بندی شود به

تب استخوان تب دق ظهوری
گوید به تب ماسدان استخوانی شده
است به گل سر و هری خزان شده است
تحت القهوه لفظ عربیست بمعنی
طعامی که پیش از خوردن قهوه خوردند از
علم ناشناخته اشرف گوید به ز تحت
القهوه خوانها آنچنان پرده که نتوان کرد
یا قتلش تصور به و خوردن طعام مذکور
را نیز گویند چنانچه گویند تحت القهوه

کرده آید -

تخت لفظ عربیت بمعنی ارتعان و معنی غریب و عجیب از این آمده چنانکه گویند فلان چیز بسیار تخت است و معنی تختگی نیز سلیم گوید به باغبان خلد از گلزار ماکل می برد و بچرخ می کند و تخت می بلبل می رسد.

تخت کردن چیزی معروف
و نیز اظهار کردن هر چیزی تاثیر گوید به ناز تختی کنان که بجا نشیند روز به چه حساب است که هرگز نگرفتند بحساب تخت میر لفظ عربیت بمعنی نشستن فارسیا بمعنی خطوطی که بر خط و تصویر کشند نیز آردن سالک ندی گوید به مالی از شرم رخت تصویر نتواند کشید و کشید چون خلقت تصویر نتواند کشید مختص لفظی که شاعر برای خود مقرر کند چنانچه مشهور است و هر کسی که شاعر مختص خود در آن آرد کمال بخندی گوید به کمال از گفته خود هر چه داری به تخلص می نویسی نامدار است به دین ظاهر مجاز است گمان دارم که معنی اول مجاز است بنظر معنی حقیقی عربیت که بهر تقدیر هر دو مجاز و مجاز است بهر دو شهرت کرده

تخت حیران و تخت داوود
و دو کوه حوالی تخت که جاهلیت نزدیکند و چنانکه از منوی حسن تاثیر بنویسند و بوند تخت لفظ عربیت بمعنی سر بر و فارسیان بمعنی کباب رسیدن و باغ مطلقا رسیدن

افیدن خصوصاً آرد چنانکه افیون فلانی تحت شده اول تاثیر گوید به چوبیت تحت دماغت سخن مگو تاثیر که شاه بیت بلند بواب و رنگت

تخت ان بمعنی جائی که نهالان در آنجا کارند بعد از آن از آنجا کنده بجای دیگر کشا تاثیر گوید به زجمع مال ممسک چون زمین تخت ان باشد که یکجا مال او است و نصیب دیگران باشد

تخت فیه بهر دو فال لفظ عربیت بمعنی دستا خردی که هنگام خلوت و جلوت بسرا بچیده آید و چون نسبت به عامه سبک باشد آردا تخت فیه خوانند و این از ازل زبان به شہوت رسیده -

تخت حرام حرام مزاده و ولد از تاثیر گوید به با دختر رز مینش کافعی ز تو نام آرد گیر دل و دین از تو این تخت حرام آرد تخت شلنگ زدن نوعی از ورزش و شاورسی فیلست و آن چنان است که تخت بنزد دیوار گذارند و پاره را بران نهاده شنا کنند و جمع زنگها بران تخت نیز لقب کنند میر خجالت گوید به چون شود تخت شلنگ تو بلند است گشت به گوش ناقوس شود ز صدای زنگش

تخت زدن رسم ترسایان است که هنگام سحر در پرستش خود تخت بر تخت زدن میر خجالت گوید به هست آواز شلنگ تو

بدین زیبانی که زنده تخت به هنگام سحر سالی تخت فروش کسیکه جویند مغز را بر آن کرده فروشد و حید گوید به چه گریم زبده تخت فروش که در سینه ام سوخت دل راز جوش به چو جسم بے رقص از روی جان به مرالو ددل در گرویشخوان به مرا تابه شد ملقه و جدو حال به بے رقص شد بر تخم پوست مال به بن کرد نیکی ز عشقش درون به ز خود جسم از روغن ول برودن

تخت قیمه بقاف مکور و میم مفتوح تخت که گوشت ما بران قیمه کنند پس آنچه بعضی قیمه بخت خوانند درست نباشد حید گوید در تعریف جدول کش به دلم دلم از وی سر سیمه است به از وسینه ام تخت قیمه است

تخت منبر شکی که بمنبر بصورت ترنج سازند طغرا گوید به چون ترنج بزار لذت ندارد و بهر به و عظم من بشنوهین بهوده زمین بستان اند

تخت مقابل خشک بمعنی خجل بی طایع و آزرده تر و برین قیاس تر آمدن سلیم گوید به ترم از ابرامی خشک ایران به خوشا بند و هوای بر شکالی

تخت خانی منصفه مقرر در پیش سلاطین از آنکه جمیع تکلفات نذری در آن معاف باشند و با چند تقصیری که بدان واجب العقل

شوند باز خواست نشود و معنی سفر گیتی نیز
آمده و این مجازست تاثیر گوید که کار ما
ترخانی و طر ف مزاج افتاده است به غرض
صد ساله و فضل و هنر منظر نیست

تراز و شدن عبارتست از بردن
رفتن یک تیر از چیزی و همین معنی شهرت
دارد و گاهی برگزیدن شاخ گاو و غیره
بوضع مذکور نیز آمده و حید در صفت
مینا مسجد گوید که کشید بهر سو چو چرخ
برین به تراز و شده شاخ گاو زمین
تر افعم که خطابست و گاهی بمعنی معنای
الیز نیز آید در صورت حرف را بمعنی برای
خواهد بود و این در اصل مرکبست از کلمه
تو و را و کلمه تو اکثر لو او اشام خوانده شود
و آن حکم نموده دارد که در تقطیع و اجلا لغت
دور بعضی اوقات حکم می کنند بهم رساند که
ملفوظ نشود و این و او را در حالت ترکیب
بلفظ را بنویسند مگر در صورتیکه که کلمه لازم
لفظ تو جدا واقع شود نظیر گوید که ندانی
کف شایم ما تهیدستان به تو میوه شریک
امید را چه خبر هزار دام تصور کنیم و
برداریم به تو مرغ وحشی فارغ زمین
را چه خبر

ترنج زدن عروس بردار
یکی است در ولایت که چون داماد عروس
را بخانه خواهد که بیاورد بر سر دروازه که میرسد
داماد بر عروس و عروس بر داماد ترنج میزنند

چنانچه از مردم ایران تحقیق رسید فغانی
گوید سه نشان سنگ ستم سازش مجرم
لازم عروس و دهر کس را زده بهر ترنج
و در هندوستان زدن ترنج مثل این دارد
چهارم بعد از عروسی

ترنج سبب لفظ عربیت و آن چیز نیست
که پاره از نظم و شعر بهم آورده بخلط و مخلف
بنویسند و اطفال و بستان را برای خواندن
و هند تا از هر قسم خط و عبارت مطلع شوند و
در هندوستان هر سوست که مرکب مختلف
الخطوط را بهم چسپانیده با اطفال و هند بر
سواد و روشن کردن و آنرا ملاحظه گویند و
از شعر استادان نیز همین معلوم میشود
زیرا چه زلف را تشبیه بر سر داده اند

درین صورت همین مناسب است
ترجمی بالغه در شتی و سختی و آزدگی
گوید سه باتری لمی حو دان چرخ
نرمی میکنم به هاله مومی بود آسب یا
را علاج به و ظاهر اثر انداز این است
پس معنی آزدگی انبیا میاید

ترک لفظ عربیت بمعنی معروف و
مجازا بمعنی آنچه در نوشتن کتاب از راه
سهو مانده باشد و کناره سفر کتاب بنویسند
نیز آمده تاثیر گوید سه گشته ترنگی منش
بجو میانش به ترکست از آن مصحف شاه
و منش
تسبیح چشم بلبل و تسبیح که بلای در راه

آن خالها غیر رنگ آنها باشد مانند چشم
بلبل که نوعیت از آتش الوان تاثیر
گوید سه گریه ام در استین تسبیح چشم بلبل
ست به تا که امین شاخ گل را دست
بر دامن زدم

تسبیح لبین همد و عین به نقطه صیغه
تغییل لفظ عربیت و بمعنی ترنج آید
تایر گوید سه گریه باران میشود تسبیح نازل
از پر روزه شد اسلم حن گندم گون جانا
قیمتی

تسمه بازی نوعی از قمار که مردم بسیار
در آن فریب خوردند و ظاهر دوال بازی
نیز همان است طغر گوید سه تسمه بازی
نیست چون سراج در بازار و هر به زمین
اسبی چون بسازد کم زبالان خرست
تشریف و اول بمعنی تشریف آوردن
شاید و طهرانی گوید سه مید بد تشریف غم
هر که میخواید بدل به هیچ معنی نیست
در یادست همان آشناست

تعیینات بوزن تحقیقات جمع
تعیین و فارسیان بمعنی معینه اعم از انگریز
باشد یا زاده استعمال کنند این مجاز
ست ملاطفا در مشابهات و بی نوشت
امید که نهال کرده خود را بر سر زمین تعیینات
فرمایند که برگ زرگی میسر گردد و من تاثیر
گوید سه بلج بیای ز بیجا پور گیر و آن
دین به چون و در فرمان از تعیینات

رخسارش گشت به کذا قیل مؤلف گوید
این استعمال و فائز مهندست و مستعمل فارسی
بیک تحتانی است و بوزن تحقیقات طغرا
گوید بموجب التزام خود و لفظ مهندی آورده
ممن تا شیر هم استعمال مهندیان در نظر
داشتند چنانکه از لفظ بیجا بود که شهرست از
مهندکن ظاهر است و لطف این که تاثیر
درین لفظ فلت کرده چه مستعمل تعیبات بود
تحقیقات نیست فافهم

تقلید لفظ عربیت یعنی پیروی گری
کردن و این مقابل تحقیق است و در فارسی
معنی تقلید کردن در کردار و گفتار شخص
خود را نمودن بهیئت ادا و راه طرافت
یا خصوصیت که مردم از آن در تعجب خنده
در آیند چنانکه فارسی در گذشت اندیشه
در لغزیت نامه تلقی معرفت نوشته بنابرین
حجت معرفت عباس آباد اصفهانی مولانا
محمد تقی تبریزی از جمیع منابع کافه معانی
قولاً و فعلاً خصوصاً استعاره و عیب مسلمانان
و استخفاف و تحقیر مومنان نام و ویشیان

گشت
لغت لغت و سکون فادوقاتی نام جای
در نواحی یزد و یازگل و میوه که از منزهات
آن ملک است تاثیر گوید چه چون بیان
معنی لغت تفسیری می رود به است صد جا که
چو سعد الدین لغت را نیم
تقطیع لفظ عربیت و با اصطلاح عربی

مقرر کردن الفاظ و بیت مست بمقابل
افاعیل بجزو شطیکه هموزن باشد و فارسی
معنی ساختن و آرایش خود بجامه غیره
استعمال کنند سلیم گوید سه هموزنی طبع
با بود و بیت مابقی قطع برای طبع ناموزن است
تقصیر آمدن معنی بوقوع آمدن
تقصیر فکانه و بدیع یعنی تقصیر رفتن نیز آمده
وحشی گوید سه بلفظی کمال تو دیدم که
سوخته به وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمده است
رویف این غزل آمده است و دوم در
اشعار قدما بسیار دیده شد

تک تک لغت هر دو فو قانی و در دو
کاف کاری آواز بای وقت دیدن و
تک تک پارتن کنایه از ترسانید است
تاخر گوید سه سودی علم گشته که از شغی
نخام به با او قدر تو تک تک پای زفته است
تکیم لفظ عربیت معنی فعل و معنی متکا
نیز آمده حرفی گوید سه خستگان را بر دوه
صحت به تکیم و تکیمه جافرتادی و بجا
پناه را گوید و معنی مکان بون فقران
را چنانکه تکیمه میرزا مناسب که با نیست
پاکیزه و منزه معروف و صفایان و ترا
یرزای مروج مذکور در سماجنا تاثیر گوید
یاد حق منزل آرام جفا کیشان است
تکیمه بر لطف خدا تکیمه در ویشان است
و در مصرعه دوم تکیمه بر لطف کردن معنی
اعتماد و توکل است و انیکه در کلام طغرا مشهور

لفظ کلام تکیمه آمده قابل سند نیست چرا که
او الفاظ مستعمل مهند اکثر جا با التزام می
آورد بهر حال معنی متکا بسیار آمده است
خوبی نیشاپوری گوید سه میسر بر سفره
مان و پیاز به زده تکیمه بر تکیمه از روی
تکاملت و بفتح اول و کات مازی و سکون
لام فو قانی بواور سیده ندرین که بعضی
خوگر گویند و بجا زبوی ریش که داخل
سیل کرده و دراز سازند اثرش گوید سه
چوزین خود را نیز اهر به سیلو که دارد و پشت
در ویش تکلمت و لطف ایهامی موقوف
بر آن است که ریش بیای مجهول چراحت
اوست بیای معروف و چون در روز
مره حال این ایژن و او و بیای مجهول
نمانده است و همه معروف گشته و در اینجا
نیز ریش بیای معروف خوانده می شود
و لطف دیگر انیکه اکثر مخفان که آشنای
کتب قدیمه ندارند از زبان فارسی ماکن
دیگر اطلاع ندارند انکار حروف مجهول
زبان فارسی دارند و شیش یعنی لبن و شیر
معنی اسد و همچنین ریش بهر دو معنی مذکور
برایکی دانند و این خطاست

رخ رونی معنی ترش دوی و انهار
آزردگی را نام گوید سه دیده باشو بر
شکم تلخ رونی میکند عاقبت از شیرش
آسک دل دریا گرفت و نیز معنی سخت
شدید آند سالک یزدی گوید سه هموزن

واعط عذاب ما کن به بدتر از دوزخ بود
سرای تلخ به شور سخنان نظر کوته کند به

جان شیرین در سردیای تلخ به
تکلیف کسی بر خاک فکندن
از عالم حرف کسی بر خاک فکندن بمعنی قبول
نکردن میسر بخاشه گوید سه می خورده و مشاء
نخامید بجزا به بر خاک نینداخت تکلیف

سید اراک
تکلیف کردن مشهور و نیز دادن
چیزی بچشمه سالک قزوینی گوید سه یک
مویه تخم پی نمک جلوه نموده است به زین
پیش کس بار تکلف نتوان کرد به و حکم
شفائی در هیچ گوید سه مصرع خواهر
گذری کو تکلف بر برادر به

ملک بفتح و تشدید لام و تخفیف آن چیزی که
بدان شکار جانوران کند و آن غیر دم
و اقسام آن باشد یک قسم است که جانور را
را در قفس انداخته همان قفس جانور دیگر
شکار کنند این معنی از اهل زبان تحقیق بپوش
تلنگ و **تلنگ** و غیره آنست که دایره
و دفت را با نشتان زنند تا صد بار آید
و باز بست که طفلان خط کشید مهره بازی
کنند مهره هر که از آن بر آید بر و دوست
آسود در خدمت زاهد گوید سه بر خاک
چو ساز در بیان آوردم به گرم به تلنگ
دایره بیروانش به و تلنگ دایره کردن
کار باسانی کرد دست و دست معنی اول میر

نجات گوید سه نوبت تخت شلنگ است
حرلیان دستی به تنک یا به تلنگ است چنان
دستی به و نیز تلنگ بمعنی مردم نیک سیرت
و خوش خلق آمده لهذا تلنگ بمعنی ستم ظریفی
داشتم آمده و از بعضی مواقع تلنگ بمعنی دمنده
و صاحب حم بودن مستفاد میشود چنانچه
میر خیاب گوید سه تو که از اهل تشنگی برار باب
نیاز به تلنگ میکنی و بهر حرلیان بنوازه

تل بفتح و تخفیف لام شهرت دارد و به تشدید
نیز آمده و حید گوید سه جای بلند بکشتایان
بخوش است به بر تل میوه چرخ برای فرج
کما شاد در کتب دیگر نوشته ام که این لفظ
عربیت بمعنی رفتن بمعنی دیدن مستعمل است
چنانکه لفظ سیر باللفظ کردن مستعمل شود لیکن
درین بیت سالک ندی تماشا دیدن دیده
شده و کمالی از غرابت نیست به تعجب
دارد این صورت تماشا دارد این معنی به
جهان محو تماشا شای نمی بینم به اما بعد از تامل
معلوم میشود که دیدن در اینجا بمعنی دریافتن
و ادراک کردن است یعنی من معنی تماشا
نمی فهم که چیست یا آنکه عالم محو تماشا است
تیمیر لفظ عربیت بمعنی شناختن و دریافتن
بوزن تغلیل و یک را حذف نمایند بنابر
تخفیف چنانکه در لفظ تغییر که آن نیز بوزن
تغلیل است و عجیب مردم زبانمانی که
بتخفیف هر دو لفظ قائل نیستند و آن از
کمال عدم تبعیت و نیز در کتب دیگر نوشته ام

مصدق عربی است که تصریف آن بطریق
فارسی است درست مثل نهیدن و درین
و طلبیدن و بلعیدن و غلو نمیدن و
در شعر میر تقی کاشی طلوعیدن نیز دیده
شده درین و لا در شعر سالک ندی نیز
ماخوذ از تمیز نیز دیده شده و این تصریف
نه از قسم تصرفات طرزی و غوغی در مثال
آن است که آنها عدا تقرف جائز داشت
اند مثل بدین معنی طواف مدینه کردم و
شعر سالک املت سه سالک نفر و شد
بما باده صافی به کرد الله محاسبه به تمیز
و قافیه این غزل خیز و زید دست حالا
فقیر از زور اشتباهی رو داده که معلوم است
که این مصداق در اصل عربی اند که فارسیا
را در آن تقرف است یا آنکه مشتربا بند
در هر دو زبان مثل لفظ مدینه که در عربی
بمعنی شهرت و در فارسی قدیم که زبان آنند
و یا از دست مدنها بهین معنی آمده چنانکه
جهانگیری از آن دو شعر نامه نقل کرده
قایمش در بعضی از حروف که در فارسی
نیامده فارسیان بسبب تبعاع غزل به
بجز عربی را امرامات میکنند و ازین عالم
توافق هندو است که اتفاق درین دو زبان
بحدیست که تعداد آن شکل است تمیز
نتیج این دو زبان که کمال بر سیده باشد
نظاره نمی گردد
مخازنه دل نمیرن گوشه فردا این

اصطلاح اهل دفتر اینست تاثیر گوید
تایر مگو از نظر افتاده یا رم به متغایرند ظاهر
شده باطله بسیار
تمام اجزای اکال بی قصور عبدالرزاق
گوید به عشرت بیطاقان هرگز تمام اجزا
نبوده و داسنی گرداشت این خلقت گریسته
نداشت

متعارفون که رستن مضمون خود و
اگر از غیری باشد از دزدی یا ابدال است
اشرف گوید به هیچ فرقه و میان خوش
و ملگون تولیت به این همان معنی بود که
که متغایر کرده اند

سنگ عیش بفتح و سکون نون فیر و
بیدار نگاه سلیم گوید به برای چیست و گر
سنگ میشی سرخان به که خنجر کرده چو گلشن رخ
دامان راه

سنگ غنچه کشاد و معنی کیاب صندار زان
نیز غنچه کشی گوید به ز تقویم خطش اگر
نیم لیک اینقدر دانم که در این ماه مشک
از ان و مشک رنگی اید شده

سنگ معنی مشهور سابق هم نوشته شده که
جامه در بر تنگ بر بالاتنگ هر دو درست
ست ازین بیت فلان نظم معلوم میشود
که در بر ضرورت نیست چنانکه گوید به بگذر
لباس هستی ای خضر این جامه تنگ
تا که نیست
سنگ تسکونی از کشتی که حریف رادو

پاکر زور بر سینه اش میکنند و بعضی گویند
از اهل زبان تحقیق پیوسته
سنگ نصبتین بفتح اول و ضم نون ملی
اختلاف القولین تنبان یک تپی پهلوان
سرخات گوید به تنگ در قدمش و در
هم می باشد به هر که رویش تنگ افتاد
چنین می باشد

سنگ یافتن فائده یافتن سعدی
گوید مضمر مع تنع زیر گوشه یافتن
سنگ بستن ایضا مثله میرزا اصالب
گوید به خموش باش نظر کن ز طوطیان
صائب به که جز نفس چمتی ز گفتگو بستن

سنگ آه معروف و این گاه با گردن مل
شود شفیعی آنرا گوید به چو زرقطر
و بی خواجگی مکن تنخواه به بعضی دار
میاموزید ادا می راه و گاه با دادن

سلیم گوید به غیر داغ از حاصل دنیا
لقیب مانده همچو ماهی خوش زری
مارا جهان تنخواه داده و لفظ تن تنهابه
همین معنی آید چنانکه در دفتر پادشاهی

تن نمایند آمده و دفتر تنخواه راه دفتر تن
گویند بولف گوید به آرزو کاش بفر
تو وزیر اعظم تن نمایند به شد پسران
بنویسد به
سنگ تسکونی بفتح و سکون نون و
کاف فارسی فتح دال مجهول و سکون راء
همه وزای حمزه یار سیده چسپان خنطنی

تایر گوید به تنگ زری ربط صد
آشنا بکنم به دلم خوش است که بنگانه
نم نشست من است
سنگ نصبتین و قیل بفتح و ضم دوم چنانکه
گذشت صاحب شرم و خجالت تاثیر
گوید به چه عجب خصت نظاره تاثیر دیده
است از برگ گل تازه تنگ و شیشه

سنگ حوصلگی بفتح اول و سکون
دوم و به تحریر یک نیز چنانکه گذشت که هر دو
میجست که تنگ حوصله و تنگی هر دو موجب
افشای خبر است مثلاً اگر کوزه تنگ باشد
بمعنی ضیق و اگر تنگ بود و معنی کم ضیق است

در عرض هر دو آب تراوش میکند و دوم
ست اول طغی گوید به از شرم تنگ
حوصلگی دو در بر خاست به امشب که
سوخت آتش می همچو خس مرا

تنوره آسیاب چیزیکه در تنه سنگ است
آس با آسیای آب سازند تا آله در
آن ریزد و تاثیر گوید به آفا ز عاشقی بود
از انجام میزند این آسیا تنوره خود را

تنور کرده و نیز تنور زدن چرخ زدن
ست چنانکه تنور زدن گرد باد
تنور معروف و نیز گوی و حوصله که گفته
گران مایه را در ان باب صل کرده کاغذ
سازند و خید در تصرف کاغذ گوید
به ز آب تنور است کاش روایه ازین
آب میگردد این آسیا به زبانش بود

آب دالم چکان بہ نمدست کس در تنور
آب و مان بہ
تنہ خواری بعضے کنایہ از شکوہ و غذا
گفتہ اند و از بعض زبانان بمعنی خجالت شیند
شدہ چنانکہ پس سرخاریدن در حالت مذکور
دست و دہن پوری در تقریبی باغی نوشتہ مصرع
از تنومند استخار خزان در تہ خواری بہ
لیکن این ہر دو معنی در اینجا چسبانیت
تن خود با صفت بعضے چیزی کہ از خود
باشد و از دیگری نبود بلکہ گاہے بعضے جزو
تن نیز آمدہ و این لفظ در اشعار سعید
اشرف دیدہ شد چنانکہ گوید یہ غیر از بیت
ہندوی فرنگے نگہم دیدہ است کسی کا فرج
تن خود بہ و نیز گوید یہ ای ترک شکار
افکن شاہین تن خود بہ تہانہ کنوئم از تو
غملگن تن خود بہ
تشدہ بعظم لوترن گندہ همان تند بلکہ
مزید است از عالم خان و خانہ اشرف گوید
سہ سندی کو بر تن تندہ نبودہ بیای مژ
کہ از گندہ نبودہ
تینگ تعلیم تینگ کہ در وقت تعلیم کشتی دور
کردن نوازند و این رسم پہلو مان ولایت
ست میر خات گوید یہ دیر چنین تینگ تعلیم
غمت غمخو گل بہ زند باغانی طنبور نوازت
بلبل بہ و سید بر مہنہ کہ امیر علی شیر دیہاں
النفاس احوال او نوشتہ در تعریف گلگر
گوید یہ گلگر اگر نیست کہ من می بینم بہ خوبا

و گرتنگ تعلیم کندہ بہ
نوشہ کش کشیکہ زاود گیری بردارد
سلیم گوید یہ بقرار آن تو در خاک اند
آرام بہ در طلب نوشہ کش مور بود و اند
تو تک بعظم اول و فوقانی دوم نوعی
از ساز ہا مثل نے و ظاہر ہا ہاست کہ
اورا الغوزہ نیز گویند تاثیر گوید یہ شوقی
گر کند تو تک نوازی پیڑے رادل ہزار
شیشہ بازی بہ و زو شد تو تک اندک
اندک بہ خورد قالب تہی سازد و چون تو تک
تو تپای خورہ دوائی مست کہ در
چشم کشند برای زیادت بصارت خورہ
انگور داخل آن شود یہ ترش ردی
ز منہ خط چشم ہو ری میکشم بہ ایضا و حید گوید
سہ علاج خویش کن از تو تپای غور غور
ترا کہ دیدہ بگہای بلغ روشن نیست بہ
توان لفظ است بمعنی طاقت و ازین
ماخوذ است تواند و توانست و آن اکثر لفظ
کرد و غیرہ مستعمل شود چنانکہ توان کرد و توان
خورد و گاہی تہا نیز آید بمعنی توان کرد یہ
از اقبال ثانی صاحب قرآن بہ شکار
چنین صید و مہشی توان بہ و توانست بمعنی
طاقت و تاب آید و یکس نون شہرت
دارد و از شعر جمال الدین سلمان ساوجی
لفظ معلوم میشود چنانکہ در قصیدہ کہ قافیہ
آن سلمان دیوان ست این لفظ را
آورده و همچنین لفظ دانست چنانکہ گوید

سہ زبان تیز قلم قاصر و مصفت کہ صحر
مدح تو بیرون ز حد امکان است بہ
ز تیر چرخ ہم خواست تا کند تعلیم بہ خوشتر
شکر شاہ توانست بہ و لفظ دانست نیز
در ذیل ہمین قوانی آورده و می توان
گفت کہ بسبب حرکت نون کہ قافیہ است
قافیہ کسور و مفتوح درست شدہ
تہ یا بہای ملفوظ کسور و بای فارسی بمعنی
تحت القہوہ و آنچه پیش خوردن شراب
خورند بطریق ناشائستگی با ترقاشی گوید
زہر مرست بادہ در نا ہار بہ تہ یا نا باشد
آب مؤثر بہ
تہ بندی لفع و سکون ہای ملفوظ و
فع بای موصدہ و سکون نون و دال بیا
رسیدہ چیزیکہ پیش از خوردن شراب
و غیرہ خوردن از عالم تحت القہوہ پس مراد
تہ یا باشد تاثیر گوید یہ گشتن لغات
میدہ رنگ حنای پایی توبہ خون در
دل میکند تہ بندی مہبای توبہ لیکن
ازین بیت مستفاد میشود کہ تہ بند رنگی
باشد کہ پیش از رنگ کردن برای تقویت
و مہند و اللہ اعلم
تہ یا را باضافت و بی اضافت عبارت
از بانان و تہ بازاری مردم اہل حرفہ مثل
طبّاخ و کبابی و نان باکی و پالان دوز
و غیر ہم کہ در بازار دکان داشتہ باشند ہذا
اعلان را تہ بازاری گویند و حید گوید یہ

هست میسازد مرا مانند پنیای می
نشسته طفلان ترازو را با نم ثابت است
ایضا گوید به نشاند هرگز خار من ز تیر می
می به طفلکی مقبول ترازو میجو آسم
نه داشتند دانستن معنی دقیق فغان
یکه از متاخرین گوید مصرع زحرف
من بگذر سر سری که تدارد و نیز بمعنی
دو زانو نشستن کمال بخندری گوید به
بچنین زلف سیه چشم آهوی ختن است
که بر کنار گل و سبزه هر دو تدارد
نه میدانی باصافت ریزه چین و از
بعضی لغات شنیده شد که بمعنی اول و
جلف و خوار است و سرخات گوید به چین
چاکان سر کوچه باز را توایم به میدانی
نعمت خود دیدار توایم به و از تحقیق
بوضوح پیوست که فظ در ترم میدانی و نه
میخاه بمعنی درستعلی می شود این قدر است
که در حرفت و نه اسم لفظ باصافت آید
نه میانی باصافت شرابی که در ترم شیشه
باشید یکی از ایشان گوید به رفت مشب
ساقی از بزم و دل بقیاب من به بچو پیما
ز بجزش تا کرد در آتش است
تحمیه تشبیه لفظ عربیت بمعنی قیاس کردن
استباب و تخفیف طریق فارسیان است
چنانکه در لفظ جاده و قد ظهوری گوید به
نفس نه کن زحرف عشق ز بهار به نزار
تهیه اینکار پیشین به پیر که درین بیت

بوزن نه گفته خطا کرده
تیر تر استی استره که بدان موثر
تایر گوید به آیین موثر گانی از طبع کج
نیاید به شمشیر انسا زد کس تیغ تر استی
مؤلف گوید استره را شوگر گاف گفتن ظاهرا
درست نه باشد نه من حیث العقل من حیث الظاهر
چنانچه نظامی فرماید استره بر خیزد دم تیر یاب
میو تیر و موثر اندر سنگات
تیر میبار نک میباریم و باریم
و نون بالف کشیده شمشیر می که بکشد
بکیودی زنده در اشعار سعید اشرف کمر
واقع شده
تیر کا کل را بایای معروف و لغز را
همه دبای موعده بالف کشیده تیری که
از سر نشان بگذر و بر سر برف برسد از
در عرف تیر سر گذار گویند اشرف گوید به
ناوک برگشته مرگانش رسا افتاده است
تیر آن ابرو و کان کا کل را با افتاده است
فانرا ناوک کا کل را بنیز گویند میرزا صاحب
گوید به گرد کا کش نگذاشت مرگان
بلند او به چو خیزد در بگردان ناوک کا کل
را با دارم
تیر او رزم ساق میخات گوید به
خمر تیر او را گردم زندا ما جس کن به بزنش
کفش و چکمه را حاجش کن به اینست از
بعضی مسموع لیکن این بیت شهرت است
بر خلاف این معنی دارد فضا گوید به فضا

کمان ترا هر کجا که می بتدویند یک ز جمله
تیر او را ان بود تقدیر به و بمعنی تیر مانند
در سراج گیرنده طغر گوید به شعله تیر او را
نمی گرد و زنی بردن بغیر به پی بخود گرمی
بر در همچون کمان تیر او را درست
تیر و آن بعضی بمعنی مقعد گفته اند
فوقی گوید به سخن تیر و دمان چون تیر او را
سخن قاروره و شاشش بیان است
و این ظاهر درست نباشد زیرا که فوقی
از راه ضحک این قسم صناعی الفاظ بسیار
دارد و آوردن این قسم کلمات در لغات
صحیح نبوده
تیر و کمانه تیر خطا و غلط فزونی گوید
به کردم دل و جان هر دو نشانش که
سبازا بهی می شود از ابروی شوخش
دو کمانه
تیر فلانی نمی برو یعنی از و کاری
نمی آید کلیم گوید به چون در مقام ساده
ساده از جگر کشم تیغ نمی برو بچو امید کشم
تیر کشیدن بایای معرف در کردن
جرات زخم شدت تاثیر گوید به چنان
ز در چنین میتوان مسلم جست به کشیده
تیر چو زحمت ز پشت مرسم جست
تیغچه سمور وسط بلند می سمور طول
از عالم تیغ کوه اشرف گوید به سمور خط
مشکینش چنان خوش تیغ افتاده است
که دیگر تیغ غنغاب او در میانش گم

تیشہ سیاهی محمول و زانکاران اہلکاران
 کسنگ را بدان کنند و آن پاره آہنی باشد
 بشکل انگشت آدمی و سرتیزی دارد و
 بہندی آنرا نامی گویند و حید در تعریف
 سنگتراش گوید بہ شود صلیع عشاق محال
 از جنگ بہ چو از تیشہ مہواری زخم سنگ
 و تیز تیشہ بخاری کہ آنرا بہندی بسولہ
 گویند و بد معنی در فارسی آمدہ کہ آہ باش
 تیشہ مباح و حید در تعریف بخار گوید بہ
 سرخویش افگندہ چون تیشہ پیش بہ ہی
 پیش انگشت بزرخ خویش بہ برین تقدیر
 ہر دو تیشہ جدا باشد و غالباً تیشہ سنگتراش
 در ولایت بصورت تیشہ بخاری باشد
 چنانکہ تیشہ مہکاران کہ تعمیر از خشت سازند
 و تیشہ ایشان بشکل تیشہ بخاری بود
 خاتیش خرد تر از است سعدی گوید بہ
 بہ تیشہ کس نہ خراشد ز روی خارا گل
 چنانکہ بانگ شبت تو سحر شد دل بہ دہندا

دستہ برای تیشہ سنگ تراشہ گفتہ اند غالباً
 تیشہ سنگ تراشہ و تیشہ مہکاران را یکے پنداشتہ
 اند زیرا کہ ہر دو عمل بسیار قریب بہ ہم
 بلکہ بعضی جایک کس ہر دو تیشہ دارد
 نیز سخن بمعنی تیر اندازی و حید گوید
 بہ کہ چنین زان مژہ ہر تیر جنا خواہے
 ریخت بہ از رخ آئینہ رنگ صفا خواہے
 ریخت بہ
 تیر بکوتہ بای موحده و فاد و محمول و
 فتح فوقانی نوعی از تیر و بعضی گویند آنست
 کہ بردقت انداختن بر آماج شکل بولہ از
 نشان سوفا کہ سرد و حید گوید بہ بتیور تم
 سوی گشن کلفتم را پیش کرد بہ ہجرت بولہ
 شاخ گل دلم را پیش کرد بہ و طاهر سمانست
 کہ تیر اندازان انداختن تیر بہ نشان تیر
 صورت بولہ سازند و بولہ در آنجا عمارت
 از دخت خرد دست و بولہ تیر بہان شکل کہ
 از تیر بر آماج سازند سالک فروزی گوید بہ

سازد زمانہ بولہ تیر ملاتش بہ اگر مرغ
 نامہ را تو بغولاد میزند بہ
 تیر کشیدن معروف و نیز اشتہار
 زخم بعضی نوشتہ صاحب گوید بہ لب
 بہتہ فراقم دامادہ و دواع بہ تیری از
 شست جبت کمائی کشیدام بہ مولف
 گوید این خطاست و ترکیب مصرع دوم
 بخذف عطف بمعنی لب بستہ فراق ہجو
 تیر از شست لبستہ ام و آمادہ و دواع
 ہجو کمان کشیدہ ام و این عمل تعجب
 تیر روی ترکش تیر خوب برگزیدہ
 کہ روی ترکش جای خالی سازند و در آن
 گذارند سلیم گوید بہ نگہ را غمہ بیرون
 از صف مشرکان نمی آرد بہ بہر صیدی
 بیندازند تیر روی ترکش را بہ
 * * *

باب الثانی المثلثہ

ثعلب فروش کسی کہ خصیہ ثعلب
 مصری را در بازار جوش دادہ و فروشدا

عالم قہوہ داین رسم ظاہر عفو صلی است
 در ہندوستان مطلقاً نیست و حید گوید بہ

بہ گویم من از وصف ثعلب فروش بہ کہ چون
 دیگر دارد مرا گم جوش بہ

باب جیم نازی

جہا مطلق مکان و بمعنی خانہ نیز آمدہ و

خالی از نازی نیست بلیم گوید بہ پی لفت

تو آرام بفر دوس ندارم بہ جای نتوان بود

که زنجیر ندارد و
جای فلانی خالی و جای فلانی
 پیدار و در مقام یاد شخصی گویند بلکه
 از جهت مین ترکیب هم اولی است و فلانی
 فیاض گوید و زود رفتی زود میگرد
 بیرون فیاض از تو در مجلس مادر و
 کشان جای پیداست
جاکشادن جای خالی کردن برای
 کسی از جهت تعظیم و مسیح اینک ریخت
 نزدیک می آید که خود از خویش بیرون
 آبرای دوست بکشد
جبار و مخفف جبار و ب در هندوستان
 نیز بهین معنی مستعمل است لیکن هندی
 جبار و بهیم مخلوط تلفظ بهاست و لفظ
 فارسی مخفف جبار و پس یکی نباشد این
 از اتفاقات است نه از توافق لغات
جامه مویش جامه مشهور که بموم گذاخته
 چرب سازند و موم جامه نیز خوانند و سند
 آن در لفظ تری گذشت
جامه مستی بفتح شین معجزه سکون بین
 همه و فوقانی بیا رسید نوعی از رخت پوشیدنی
 و شسته قسمی از دوخت است و سندان
 در لباس قلمی خواهد آمد
جا و بتشدید دال لفظ عربیت بمعنی
 راه فارسیان بمعنی خطیکه
 در راه از آمد و رفت راه روان پیدا شود
 استعمال کنند اکثر تخفیف خوانند و گاهی

بتشدید که اصل است نیز تاثیر گوید
 دارد از بسکه بدل داغ عزیزان صحرا
 کوه از جاده بالیا پاره گریبان صحرا
جامه در خون کشیدن رنگ
 کردن جامه بخون تاثیر گوید بازگ اند
 اینک ما را جامه در خون میکشیده بر
 گرفتاران خدنگ از قید موزون کشته
جاری زدن در اصل بمعنی فریاد
 کردن است بر مصیبت زده و غیره من
 تاثیر گوید و لازماً سوز جگر اینقدر رفعا
 تا چند که گفته برید مسایه جاری باید زدن
 و در قشون مادر شاهی بعضی مردم بودند
 که آری جاری میگفتند که ایشان مردم
 قشون را از آنچه شاه میفرمودند آواز
 بلند خبر دار و آگاه مینمودند
جامه مصحف پوشیدن کنایه
 از رعایت قسم خوردن تا اثر گوید در خط
 هم کس قیاد را از آن دلبه کرده جامه
 از مصحف خوش پوشید کس باورند کرده
جان در یک قالب بکر
 نون کنایه از کلمات اخلاص و کس که تمام
 و یکاگی کشد اگر در عرف یکان و قالب
 مشهور است تا اثر گوید پشت درشت
 یکسان چون در قهای کتاب به هم نشینان
 که با هم جان در یک قالب اند
جامه گذشتن کنایه از مردن و
 گویند که از آن روشید را باخت

که هر کشته او گشت جامه نگذار دین
جاله وام و در هندی نیز وام را جال
 گویند و بعضی از تحقیقات این در لغت
 قدیم گذشت تا اثر گوید که بی مقنون
 زلفش که گرفتارش ز غداش به اگر از
 چاه بیرون آمد و در جاله افتاد و اگر
 بجیم فارسی خوانده شود بمعنی گود منجاک
 خواهد بود و لیک شاست لفظ بمعنی دام
جامه ببری جامه که نقشهای آن
 پولک پولک مثل پوست شیر بر بود و
 سندان در لفظ الفدا گذشت
جامه خون بسته بر سر چوب
 کردن بجای مجروحی موبده و جیم
 فارسی رسم است که دادخواهان جامه خون
 آلوده و مقتول را بر سر چوب بسته بر در
 حکام آرند و دادخواهند و حشی گوید
 گشت مادر اچرا بر می در سلطان وصل
 جامه خون بسته تا بر سر حیل نکرده لیکن
 ازین ریت مستفاد میشود که از قاتل این
 معنی بوقوع می آید پس دادخواهی نباشد
جاویدن مراد و غاییدن
جاویدن لب بمعنی و مجاز گویند
 لب عن تاثیر گوید پیوست هر که با
 او پیوسته در شب است و جاوید هر که
 نعلش جاوید کامیاست
جای دندان گوشتی که دندانها
 از آن روید و لبربی نشه خوانند شعوری

کاشی گویدہ آن زمان کہ حسرت ناس
بودہ جای نام بکام دندان بیرون این
زمان کہ آن در انبان ست بہ جای نند

بجای نداشت ہر
پہام جہان نماویتی نماو جہان

آہ اول معروف و دوم شہرت دارد
وحید گویدہ خواب نرگس محمودیانا
حالمی داردہ سفال با بگو جام جہان آرا
نخواہ شدہ

جہانمی علیسی بعین ہمد یعنی جاے
خاص و خوب شفیعی اثر گویدہ ملک
عراق از جہان آریمد بہ چو نور نظر جاے
میسی گزیدم

جہا کردن پیما نہ ساغر خور را بدیگری
دادن از راہ دوستی و تواضع داین از
جلد مطلق قہوہ و در شراب ہم مستمل و
جرم جہا کردن نیز آمدہ شہرت گویدہ از
ساغر کہ چشم تو در دورش آوردہ اگر جرم
بر بندہ جہا شہر میشود و داین از خالی
از غرابت نیست

جرمہ لغت و تشدید رای ہمد جانہ معروف
و تحقیق آن در لغات قدیمہ نشئت و معنی
جدولی کو یک کہ از جدول بزرگ گزیدہ
آزند تاثیر گویدہ گرفت زمین از ترکاڑہ
بر جرہ او چو شاہ بازی

جرمیدہ لفظ عربیت بمعنی معروف و
معنی چوبے کہ ہر دو لغت موتی گزارند موافق

نہیب امامیہ تاثیر گویدہ ز قید مرگ شود
زود ہجو مرگ از اذ چو چوب مروکنے
گر جریدہ قمری بہ و نیز قزو و وحید
تعریف قلندر گویدہ ہجند بدلہ
مستانہ ام بہ برون زمین جریدہ است
دیوانہ ام

جرماحت در عربی بمعنی مطلق زخم
ست و در فارسی بمعنی زخم کہندہ و ناسور
نیز استعمال کنندہ سلیم گویدہ صبا از
بوی زلف او مگر سوختن آید کہ بوی
مشک زخم لاکوگ با جراحت کردہ و نیز
وحشی گویدہ از نظر افتادہ را پاریم جہا
شدہ است بہ زخم شمشیر جہای او
جراحت ہاشدہ است بہ

جرم بمعنی جہا خالی از غرابت نیست
شکوہ ہمدانی گویدہ با جرم میش
گرد از دل شیار ما بہ خون گل خواہد بہا
از گوشہ دستار ما

جرک بسکون دوم حلقہ کشی گران
درک ہل آلت و قیاس سے خواہد
کہ مرگیم باشد چنانکہ در مہلات دیگر میر
نجات گویدہ قابل اہل دل و لائق
صعبت نبودہ لمرگ ترکی کہ در و شور
محبت نبودہ و دیگر نہ جہا در لفظ
بر پای دلی گزشت

جرم و تاری بالقم و زای ہجو لفظ
عربیت بمعنی پارہ آتش و فاریان

بمعنی خشم و غضب کہ مبداء آن جز و مری
ست آزند تاثیر گویدہ کہ بہ تندی خنچین
با خلق می آئی بچوش بہ می بد آشی
عجب ہر تو جز و ناریت

جستہ کلاس ہر دو پارہ جفت کردہ
بر زمین جستن کہ در زش کشے گزشت
میرنجات گویدہ بکہ از آتش شک
تو بدل سوز و داغ بہ می جہا خالی از
رخسار بتان جستہ کلاس

جشن شربت خوران یعنی
در سکون شین معجز طہا ہر اہانت کہ
در ہندوستان آنرا سنگی گویند لفتح تیم
در سکون کاف فارسی و لون بیار سیدہ
وحید در تعریف پالودہ بند گویدہ
دلگم شد از حسن خوش بشربش
درین جشن شربت خوران بیش
جعبہ لغت اول و سکون میں جہا دفع
بای موعده لفظ عربیت بمعنی ترکش
و سر لوش تیر خیا کہ جعبہ و ملوک باشد تاثیر
گویدہ باشد از غنچہ نگل جعبہ و از گل طہر

گر صبا تحفہ بفر دوش دلی ترا
چو جہا بسا بسین ہمد چیز می کہ بدان
جہا را شونہ شل گل سرشوز لالی گویدہ
سہ زگی در خون سرشتہ جہا سایش
دل مزگان گزیدہ سنگسایش
جفتہ لغت و سکون فادفع فوقانی بمعنی
کند و سرین آومی نیز اشرف گویدہ

یک جهان بود اهو سی جفته زن معلم راه
در پ کون خود انداخته یعنی چه و فیر
فوقی گوید سه جست خوش جفته دلدار
مغزل به که بود در پی او جهان دل
جفت مقراض تیغ و دم مقراض که
بسبب آن قطع توان کرد و حید گوید سه
پیشتم نباید گر آن پیشتم به چه مقراض به

جفت افتد کان

جگر فلان خبر ندارد و یعنی طاقت
آن ندارد شرف گوید سه ای سرشک
سفر بند ز مرگان برگردد به جگر موجه دریا
نه تو داری و نه من به

جگر کردن جرأت در کاری کردن
و حید گوید سه بوجام می ز لبش کام
می توان یافت به دل گذارنده ام گر جگر
تواند کرد به

جگر خواهر مشهور دیگر شخصی که زود رفتن
و قوت نفس نیست خود جگر بچهره را پیشم خورد
و بچهره میرود در مهندی و آتش بدال مهندی
و بچهره های مخلوط تلفظها و تارینند
گویند و این عمل ظاهر مخصوص بل است
لهذا با قورقورچی کیر ز ما تارینند
انتخاب کرده گوید سه در زخم دلم ریشه
دوانیده نگاهش به مهندی جگر خوار
بود پیشم سیاهش به چون جگر خوری از
مهندی نام زنی که مادر معاویه است و حق
حضرت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه

آمده چنانچه در تو این مذکور است و در
مندی جگر خوری شهرت کرده داین
از اتفاقات ست رکنی مسج گوید سه
مرگان بخ تو در غم یار است به نازم مرسان
وقت جگر خوار است به هر کس که جگر بدست
سویش میرفت به کفتم چه شده گفت جگر
خور است به

جقاوی پزیر است که از نقره و طلاست
در گردن باز اندازند و این ظاهر است
است چنانچه از حوله بیوت رسیده
جلد و از بعضی زبانانان بضم معنی
والغام و بعضی بفتح نوشته اند ازین بیت
سند خودش بک در یافت میشود به مسج
آزای سلیمان جهان باش قبول به جلدی
اینکه ترا صاحب یوان کردم به زیر کاش
مذکور دادا بندست و در صورت فتح آن
سکت می رود به

جگلی گاه غیب صائب گوید سه
بگواز جلی موسی من به عالی که بران
جگلی گاه است به و ظاهر اینان سبب
فازیدن آن آدمی جگلی میکند -

جلق زون بفتح قاف عمل زشت
مردان که شهرت دارد و در بعضی جاها زنا
نسبت کرده اند درین صورت است که
دارد مگر آنکه در اینجا اراده عمل زمان باشد
که محاسن سبب سخی نمیدانند شرف الدین
علی شافعی گوید سه قانون تو بر صورت

دیوانه خلق به در خانه راه فلاح کینه

جمع افکنی نوی از شیر اندازی کتیر
مای بسیار در یک جاز زندگیم گوید سه
ز جمع افکنهاش یک جعبه تیر به چو مرگان
به چشم بدت جالبیگر

جمع باز از آزادی کرد و جمعه شود
چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از
نماز ممنوع است ظاهر آخرای روز
باشد لکن در دارا خلافت شاه جهان آباد
تمام روز جمعه خرید و فروخت کتابها مقرر
سمت پیش دروازه مسجد اگر آبادی عمل
جسم بالفتح تمام حاکمیت در لواح تلف
از صفات بیست و حسن تاثیر گوید سه
سرو جسم او بهر جمهوره از سر و شیان
گرفته نشود

جملگی بفتح لام و کاف فارسی بسیارند
یعنی همه اشرف گوید سه ز فلیا نیا و مانع جملگی
سازد ز تمها کو و منها حلقه اندازد سخن نماند
که حرف گی کلمه مصدر است و ساواخر کلماتی
که ای عشقی یا آنچه بدان ماند محقق شود پس
درین صورت در جملگی زانده خواهد بود -
به جملگی بفتح نون نام دریای معروف در
مندرکزیر شاه جهان آباد و دلی و اکبر آباد
جاریست قدما مثل امیر خسرو علیه الرحمة
و غیره چون بواو آورده اند چنانکه از کتب
ایشان بیست و میرسد که در اصل مهند

جمناس با الف طغر گوید سه چون تخت
شده نگل بزند دم که بر او به آورده آب جمناس
ز ملک بهار تخت به و بهار یک نام شهرست
شرق رویه میند و غلانی لفتح خوانند و تحقیق
آن در میند گذشت.

جماعت دار رئیس و قدر سپاهیان
طغر گوید سه می شود آخر جماعت دار خوشی
خصلتان به هر که چون مهنون درین صحرا
تواند فروشد.

جناح بفتح و غین مجرودی که دو کس بایم
بندند بوضع معبود و از غایت اشتها رجات
شرح ندارد و آنرا جناب بای موصده
نیز گویند چنانکه در لغت قدیم نوشته اند
و این لغت در جهانگیری و غیره لغین معجم
مسطر است و در اشعار بعضی نیز بجهن
ویده شد اما آنچه تحقیق پرست بقاف
ست و ظاهر آنرا کسیت چه قاف و فارسی
اسل نیامده سلیم گوید سه با فراموشی سیاه
دگر باشوخی به بر مرغ دل خویش جنائی رستم
و بنیاد قافیه این غزل بر قاف ست و می توان
که در جناب لغین قاف باشد از جهت تغییر
به در عرف حال مردم عراق قاطبه غین را
قاف خوانند و قاف را غین دانند و از رو
سها کاتب شاید غین نوشته باشد و دلیل این
آنست که عامه عراقیان غین جناح را غین
نمیدانند بقاف و اگر بقاف می خوانند بجهن
سه بود چنانکه در الفاظ دیگر هستی که الفاظ عربی

که قاف دارد آنرا نیز لغین معجم خوانند
هو الحی

جمنون کرونی یعنی دیوانه شدن
بعضی از شعرای هند که اهل ایران صاحب
زبان بودند آنرا این داشتند عزیز
سند آن از اشعار استاد طالب آملی آورده
مصرع نزدیک شد که صومعه داران جنون
کنند فقیر آرزوی گوید که جنون کردن
چه سودا کردن نیز بدین معنی آمده چنانکه
در فعل سین جمله در آید انشاء الله تعالی
ججنانی بفتح جیم مازی و سکون نون
و جیم مازی و سکون نون و جیم دوم نیز ناز
و نون دوم بلف کشیده و نون سوم بیا
رسیده نوعی از خمره تاثیر در تعریف خمره
گوید سه خوش ماده است آسانی به با
و بنیاد ججنانی به

جناح مسفر بجای هلا لفظ عربی است
فارسیان بمعنی تهیه سفر و سرانجام کویج
بجلی است استعمال کنند تاثیر گوید سه چنان
شوق دل بسفر بیشتر کنند این مرغ
از جناح مسفر بال و پر کند
جست در بسته گنای از دولت بر
کمال تاثیر گوید سه تاثیر فیض جنت و بسته
به برو به آریس گذاشت در آستان
توبه اما فالک در بسته بمعنی تمام و کمال
ست درین صورت فیض از جنت در بسته
برون بدین معنی خواهد بود.

جنبان بضم اول اسم فاعل جنبدن
و آن لازم ست لیکن اسم فاعل جنبانید
که متعدی آنست نیز آمده چنانکه سلسله
جنبان و حید گوید سه لب نمی بندد ز افغان
تا جرس عتبان بود به پند در سینه دل
تا بانگ غوغا بشکند

جنبدن بالضم و بای موصده بیا
رسیده معروف و کنایه از مجنون و اشتراق
گوید سه رسیده بنهر خطش کنون نزدیک
خشکیدن به جنبدن و همونسا کان که قاف
آب دادن شده

جویم گس جوی که در قلم زر گس نوازند
برای آنکه قلم دیر ماند سلیم گوید سه کند غمز
سخت اتوانی به بیک جویم جویم زر گس نغانی
جویم گندم خطیکه در میان دانه گندم
لود آنرا الف گندم نیز خوانند بکوی
خاندی در خدمت خر گوید سه تا چه
مسنش در برابر آسان بخند ز جوی
گندم به

جویم برای هلا مفتوح بمعنی جفت
و مجازاً بمعنی همسر برابر لفظ هندست
و بفارسی از کنای مسج گوید سه شهباز رنگ
جویم این کر گس نیست به چون خرده
سالم فلک طلست نیست به

جوان به جیم دوم فارسی سکون
رای هلا و بای موصده جوان و عبادت
اشرف گوید سه که در پله صد و نوزده گزید

شعشع پروانه عجب جوان چربی بوده است
جو و گندم بود عطف ریش سیاه و سپید
که دو مویه نیز گویند اثرش گوید سه رفتی از
کار دینی کاری باش به ریشیت جو و گندم
شد و آدم نشدی به

جوش کردن و زدن معرب
دوم شهرت دارد اول وحید گوید به آن
تند خوید درد و دلش گوش می کند از طلب
حال هر که فراموش میکند از یک نگاه گرم
که مردم بروی تو به تا حشر خون دیده من
جوش نمیکند به

جوراب زه بضم و سکون و او و بای موصوفه
بلف رسید و فتح رای هلم نام محل از صفای
جور آب و پنج رای هلم نام جای در ایران
اثر گوید به ای که جور آب و شمشیر طایع
من است به سایه دستی که ایام بگام و گشت
جور آب و زور و یاد و محمول در ای هلم
بلف کشیده و بای موصوفه آنکه جوراب
دور و جوراب نوید است از کش و موزه
وحید در تعریف گوید به ز جوراب زم دل
زار سوخت به که چشم مرا بر رخ خویش زخمت
دل خسته از عشق قیاس شده ز دردش
مشک بود جوراب شد به
جهان آباد نام دار الخلاف حضرت

دلی از عهد شاه جهان پادشاه حرسها
تعالی عن الآفات و الفساد نام اصلی
این شهر که امت بهر شاه جهان آباد است
انام مردم ایران بنا بر تعصب جهان آباد
گویند و چون بعضی از عوام هندستان
از مغلانی که هندستان آمده چنین شنیده
اند همین می گویند خصو صا ساکنان شهر
کنند دلی که اینها را نیز تعصب گویند بابل
شهر نو نیست تاثیر گوید به در جهان آباد
کذاش هزاری ببل است به اندیناران هندی طراوه
سبل است به غیر مؤلف کفریف جهان آباد بابل باقی گفته
بیت آخرش نیست به در دلی که گفته اند جهان آباد

جوش از مستحلات بعضی زره می آید
اما تحقیق پیوست که غیر زره است الهی قوی
گوید به جوش صبر شلیبان زره به
در برم زبان و چشم تیراند ازید و از نصای
مستعار معلوم میشود اما صاحب فرنگها جو
را مرکب از جوش یعنی حلقه و لون نسبت
گفته اند و از بن بعضی زره ظاهر میگردد
بهر حال در صورت اول از عالم چار آئینه
بود و الله اعلم

چشمه گریبای مجید و زرای مجروح کاف
فارسی و رای هلم شغفه باشد و در تعار
خانه که چون قمار بازی چیزی نداشته باشد که
بدان بازی کند و اقرض بدین بقاری
پیش ایشان مقرر شود چنانکه دهی یا نه دهی
و یادنی بنسبت و همچنین چیزی معنی زدن کرد
این مصطلح فرقه مذکور است چنانکه از محاوره و روان
تحقیق پیوسته -

چشمه بوزن تیره طعام رانته هر روز
را گویند که مردم فوج و غیره و میند چنانکه
خود دیده شد که غلام سرکانا در شاه مع
قشون و فوج میرسد و در اجیره می گفتند
شفیعی اثر گوید به بر طبل آسمان زند
از کمشان و وال به در بخش زمان با حضا
جیره خواره

جمیع بیای معروف و فین معجز است که
بر سر زند شهرت دارد و معنی فریاد نیز
آمده و بدین معنی مزید علیه جمیع است که بعضی
مذکور آمده و این معنی از اهل زبان تحقیق
پیوسته جمیع جمیع چیزی میسر از تذکره آنرا
باسوده و طلق آیمخته زمان ولایت به
پیشانی و ابروی سپاسند مثل قشیش ریزه
که مردم بعضی از زنان هندست جلال
اسیر گوید به کرده جمیع جمیع ابرو را به
داده عرصه جوهر مور را به

تحت الحکمت دانی نیست به چانه بندی
گفتن تاثیر گوید به و اعطای این نسبت
چانه بچازدن هرزه و بیبوده

باب الحیم الفارسیه

تحت الحکمت دانی نیست به چانه بندی

گفتن تاثیر گوید به و اعطای این نسبت

چانه بچازدن هرزه و بیبوده

که تا چانه بجانزنی :
چار در ز روی نوعی از جامهای نیشکی
 در زیر دباغند تاثیر گوید سه هم در عرش نخل
 کوفه : در چادر زردی شکوفه :
چاه رستم چاهی که شفا و اورادان چاه
 انداخت و آنرا از سنا تبار کرده بود
 اشرف گوید آن ز خندان که باشد چاه
 یوسف از صفا : پرستان آخر خط چون
 چاه رستم میشود :
چار مذمب کنایه از جمیع مذمب خفیه
 و غیره و این موافق مذمب سنیان چارکا
 ایشان شهرت دارد لیکن مذمب امامیه
 صحت آن دشوار است مگر آنکه مراد از آن
 چار ملت چار پیغمبر صل بود شفا گوید
 سه پربالوی چار و در چار مذمب تنی است
 قائل آن سگ بفردوس غلبه میدهد :
چار خم نوعی از کمان خمدار چنانکه لال
 دور که آن نیز نوعی است از کمان خمدار
 طغر گوید سه بیک خمی ز کمان دو ابرو
 مردم : بکر شمشات اگرش چار خم کند چرخ
 و ایضا در تاج المداغ نوشته که بر سر زانو
 قدرش کمان ملته افلاک چار خم -
چار خم چار خم کثیر الشوق و منتظر
 در کلام زبندگان صفت سگ نیز واقع شده
 سند معنی اول طغر گوید من چار خم زان
 دوزخ چار در گرمید شتم : میداشت
 چون شطرنج اگر آن شاه خوابان چار خم :

چار چار زدن پوچ گفتن طغر گوید
 سه چون نگر دهنه ترک ز جیبانی میزند
 در جواب یک حرف ادب بر که چار چار
چار جامه معرفت اشرف گوید سه سوا
 که توان بر اسپ عری که باشد از غنا
 چار جامه :
چار شانه بشین بخت نموند و بعضی گویند
 بشین بسیار فریه و بد اندام است اشرف
 گوید سه کمان ابرش کوتاه خانه : قد
 شمشاد پیش چار شانه :
چاک آستین باضافت چاک که
 در آستین بود آن دو نوع باشد یکی در
 طول و آن نیز دو قسم است یکی آن که
 چاک تا آستین باشد و بسبب آن آستین
 کشاد باشد و این رسم مردم ولایت است
 و دوم آنکه در میان آستین چاک طولانی
 بود و این دو آستینهای که دراز باشد و
 هم در عرض که در هندی آنرا قلابه نامند بعضی
 خرابه برای مهل و این هر دو مخصوص هندیان
 است از جهت درازی آستین و حیدر گوید
 سه طیبین دل مجروح را توان دیدن
 ز ساعد تو که از چاک آستین پیداست
چار گل بعضی کاف فارسی کنایه از نقش
 پای سگ نیز نوعی از دایره که سوزند
 این از اهل زبان تحقیق پیوسته -
چاق بقاف لفظ ترکیست بمعنی معوض
 و نیز تازه و تندرست طغر گوید سه

ز لوی خانه ز گس باغ من چاق است
 شگفتن دل من همچو گل با وراق است :
چپ راست است بزمای ابرشی و
 طلانی و نقری که بر جیب جامه می دوزند
 و آن بجلف و غیر عطف هر دو درست
 دوم و حیدر گوید از بسکه دست برویند
 دوخته ام : گمان برند که چپ راست بر
 قبادارم : و سند اول در لفظ چپ کن
 بیاید و نیز آنچه از آهمن و غیره ساخته بس
 بند که نصب کنند چنانکه مشهور است :
چپ کن بای فارسی و فتح کاف از
 و نون نوعی جامه پوشیدنی که رسم ولایت
 است اشرف گوید سه وجودش را حامل
 سان بهار است : قباای چکنش باشد
 چپ در است :
چتر طاوس چیزی که از پر طاوس
 سازند و این مرسوم سابق هندوستان
 است و شاید در ولایت نیز مرسوم بود
 باشد فطرت گوید مصرع کند افشاندن
 دلم نفس را چتر طاوس : و گو یا تاثیر
 درین بیت اشارت بدان نموده به
 هنری نیست که در تبه کم از شاه نیست
 دم طاوس مگر چتر سطاوس است :
 و می تواند که مراد از آن چتر بستن طاوس
 باشد دم خود را در حالت مستی -
چتر زدن نوعی از ورزش کشتی گرا
 است که بر هر دو دست ایستند و هر دو

یا جفت کرده سوی پشت سازه می رخت
گوید دل سیر فلک از شک کنی دیوانه
بچو طایوس زنی چتر بوزش خانه
بهندی این نوع ورزش را مور حال خوانند
چراغان روز اسفند در کتاب
سروری اسفند روز سوم از فروری است
که شگین داند و این ظاهر اسم مجوس
باشد که در ایران مانده و در اسلام نیز بعضی
جلا آن رسم را بحال داشته اند تا کنون بعضی
رسم هندوان که بعضی از مسلمانان جاهل
نیز از اینجا بجا آورده اشرف گوید سیاه
روز ششم هر عشرت و گران از ماه چراغان
روز اسفندم

چهره به بفتح و سکون رای هله و فتح بای
نموده کافز تنک یا پوست آهلو کفایشان
آنرا بر تصویر یا نقشه دیگر گذاشته نقل
آن بردارند و بچنان خوشنویسان ملغرا
در تعریف دلدل گوید سه ورق بجا
نقاش داده چهره بسوی زبسکه کرده او
که در برق جولانی

چهره رکنای مسج گوید که گان چو گوشت
سلیم انداز براس صد گریه در چهره دارد
جای کو

چهره کت نیما کنایه از مال اشرف گوید سه
قاتل از یک دنیا نیست زمین در لباس
جامه تصویر از روغن مصفا میشود
چهره گیری بنمای مجروح کاف فارسی

در ای هله پیار سیده کشیدن تیغ و خنجر
بر چرخ اثر گوید سه میکند گردش ایام
بدان راهبری میشود تیغ سم مار فلک

چهره خگری
چرخ گشت بضم کاف تازی قومی محرو
که بعل شیع شهرت دارد شیعایی اثر در
همو صدر گوید سه دل های روشن از دم
سردش فربه است آری چراغ کش
بود انیش شربت و خوست و عمل مذکور
لا چراغ کشانی بنون گویند شغالی گوید
سه توست فاسق بقط پای گیرش بهر
شب کند چراغ کشی برادرت

چراغ خورشید
چراغ خورشید آنچه گدایان از مردم
خواهند از عالم نقد چنانکه در میندستان
نیز بعضی از گدایان چراغ از مردم خواهند
و حید گوید سه چون گدایانی که میخواهند
از مردم چراغ بقیض از می در شب دین
میخواهم ما

چهارم
چهارم دو کاغذ بهم چسبیده که بکار
مشق آید و در میندستان وصلی گویند
اشرف گوید سه باریک آن سر ششم اختلا
اقاده است پشت و شوی خوب

خواجه دالین چنانچه را
چشمه بهیم فارسی لفظ مشتکست که بلفظ
آفتاب و مینک یغره استعمال کنند چنانکه
شهرت دارد و گاهی چشم دام نیز گویند یعنی
حلقه بینی از اسانده گوید سه خال تو همچو

حلقه زلف تو دلریاست این دانه
راز چشمه دام آب داده اند
چشمه برداشتن بای موده معنی
دل برداشتن و ترک کردن چیزی سعید
تمی گوید سه ترک برداشتم به چشمه گلزار
صیب از تماشای جهان چشمی کبری
داشتیم

چشم زون و چشم ریم زون
دوم مشهور است اول شانی آنکه گوید
سه چون نور با صره در عرض نیم چشم زون
زا بتدای مسافت بانه با برود
چشم بلبل نوعی از قماش که بلبل چشم
گویند و بلند آن در لفظ کندی بیاید

چشم خورون رسیدن چشم زخم تا
گوید سه کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند
چشم تاکی که از دیده نا دیده خورده
چشم راست کردن تند و تیز نظر
کردن او حید و صفت مقراض گوید سه

مرکز از صبر آرام فرو جو مقراض تا
چشم راست کردن
چشم بدنبال کسی بودن و دنبال
خرابی که بودن را تم گوید سه از سفر کردن
نسیانم چه دارد در نظر چشم رهبر کاروان
را که در دنبال نیست

چشم بدو و مشهور چشم گزند و دیر
بهین معنی درین غایت دارد شغالی گوید
سه واد دلم شغالی از هر خواست مسلک

چشم گزند و دوزمان طرب رسید
چشم از آن بمنه خانه چشم از عالم چشمخانه
شانی تنکو گوید از دیدن چشم پارسائی
چشم تو در چشم دان گنبد
چشم خورده آنچه بدان چشم زخم رسد
بخی کاشی گوید گشت آن یک نگاه
گنبد قاب چون عمارات چشم خورده

خراب
چشم بنده افونیکه ساحران برای سخن
چشم خوانند و نیز چیزیکه بر چشم گاو خراس
اشال آن بنده اول مشهورست دوم
قنای گوید گاو خراس ست سپهر بلند
بر سر او از نه و نور چشم بنده

چشم سیاه بتوصیف معروف دانرا
اکثر نسبت به معشوق کند و گلبه نسبت
بخود نیز و این نادرست و جید گوید است
از بنفشه دیده بادام سرمه دانه روشن شود
ز خط تو چشم سیاه ما

چشم معرفت و نیز چشم زخم چنانکه گویند
چشمش مر ساد و نیز داری که بکار چشم آید
آنجا کسو گویند و جید گوید مراد او
تو با لطف پیش چشم من انداخت چون چشم خویش
چشم رفتن پوشیدن و بستن چشم و از
عالم زد کردن و جید گوید در جهان
ارباب بهت نیز به حاجت نینداز متعلق آخر
چشم میگردد با وفا فی این غزل میرم و نیز
واقع است

چهار کار کردن معروف و مجازی بمنه بر
په شغای گوید سه مرا بجلقه فقر آنگون
نمی بستی به تیر غم و شکرم چه کار میکرد
و تمام غزل بر همین و تیره است و ظاهر برای
موجده از لفظ چه کار محمد و فاشد است
یعنی برای چه کار درین صورت حقیقت
خواهد بود

چشمه لطف و سکون کان تازی و فتح میم
از موزه و جید در تعریف با تشویر روز
گوید سفر میکند از سرم عقل و هوش
شد از فکر چشمه چون چکه پوش

چشمه مر حاج بحسب مسم و سکون رای
همه و حای همدالف کشیده و جیم تازی
کنایه از چیز بسیار زبون و ضلع و بعضی
بمعنی فراخ و کشاده گفته اند و ظاهر مر حاج
عطف مر حاج است که قافله سالار حاجان
باشد و سند این در لفظ تیر آورده شد

چیل یک عدد معروف و نیز احمق و خرف
سیلم گوید جمعی را که بهند رانده ایران
اند به چیل مرد در سراسی سنبل خان اند
و سراسی سنبل خان نام مکانست در ایران
که در آن مکان احمق بود از بعضی لغات

مسمو است که چیل و از دو جویمیت یو راخ
کرده که بر پشت هر دو تخمه در نصب کنند
و چوبه دیگر در آن اندازند برای شکام
و درین بیت سیلم همین مناسبت است
چیلستون عمارت بسیار ستون

سیلم گوید سه چنان تیر را در کمان بند
بود به که سر خانه اش چیل ستون می نمود
چیل چراغ چیز می سازند که چراغهای
بسیار در آن گذارند و روشن نمایند
تا شکر گوید نیست یک شیشه که از سوز
دل صد باره به چیل چراغی بسترست ما
روشن نیست و در بعضی جاها به چیل
نوعی از آتش بازی نیز دیده شده

چلش بضم تین و شین معجمه گیم است
ترش که در آتشها کنند و جید در تعریف
نیشکر گوید بود آتش و شین زردی
ترش که هرگز بخورد دست غیر از چلش
چاق بقاف ظاهر لفظ ترکیست زیرا

که قاف در فارسی اصل نیست معنی خوب
دستی بشکل مخصوص معروف و این اکثر
رواج اهل ایرانست و اهل توران از
علامت تشیع دانند زیرا که پیش از باب
تشیع نگه داشتند خوب بادام بشکل مذکور
مسنون ست بخی کاشی در مناظر زن و

و مرد از طرف زن گوید سه بعد ازین بخور
من چاق بخور یا ز من بگذر و طلاق
بخور

چلم بضم تین در اصل بمعنی ظرفیت که
لای را دوران در انداخته تبا که کشند آنچه
تبا کوثر اند بر کرده برنی گذارند سر حکم گویند
و ازین بیت باقر کاشی بمعنی سر حکم معلوم
می شود و همین در هندوستان شهرت دارد

س باقر علی چونانده آموکوه چون فاخته
تا چند زم کو کو کو به و عظیم تختانی جمع یا علم
عنف این داین از عا و ره تحقیق رسیده
چشمی رنگ سبز فاین از ازل زبان به
تحقیق پیوسته -

چنان لغت و بحیر اول و اقوی اول است
کلماتی که در مقام اشارت بعینه عمل شود
و معنی قدر و مقدار از آن حاصل گردد و آن
بعد از آن نیارند معنی تشبیه و تلمیح و تکرار
بلکه معنی اشارت باشد تنها اگر به این معنی
اصلش نیست و در کلام اکثر قدما و بعضی متاخرین
مثل زلالی چنان بود و معروف و معلوم
دید شده و این دلالت مستخرج دارد که
اول مضموم است نه مکسور لیکن گاهی
تفاوت در اینجا افتد مثل لفظ چرا که موافق
قیاس و لایحه بعضی مکسور است و تفتح لایحه
دیگران است بدان که لفظ چنان در کلام
بعضی بدون کاف بمعنی تشبیه آمده و این
خالی از غایت نیست تاثیر گوید به گل
چنان بی ثمرهای چمن می پوشد آن چنان
عجب اغوش حسن فی پوشد نیز و افغان گوید به آب
سبز بجان تن چنان بود و علقه به بد و عشق بود
دل صد آن چنان محتاج به

چهار و مشار کلماتی که در رشتها
غلط و شتم شدید صرف شود یعنی چهار و
منار در بدترین مای فلانی شغافای در
بجو هر مفاخری گوید به صبا بگو به محمد

رضا که دیگر بار به نذر گرفت و صابون زد
چهار و منار و بعضی از شعرای متاخرین
این کلمه را در حق خود صرف کرده اند
و به این معلوم نیست چنانکه به گوی
بکابل و گاهی به بند بی تعقیب و پیوسته
و منار که در ماب

چند ال لغت و سکون نون و دال
بلف کشیده و لام لفظ هندست معنی اصل
آن فرومایه ترین مردم است و اینها اکثر
پاسداری و گلهبانی قریات مامور باشند
و مادر اصل آنها خوک بانی می کردند و
اینکه از مدتی به در سلاطین و امرای
هند قومی باشد که آنها را خدمیه گویند و
اصل چند ال بوده اند و از زبان اکبر پادشاه
این خدمت برین قوم مقرر شده و طرف
مقابل آنها گروه دیگر است سسی بکلال
لغی کاف تازی و آن بمعنی شراب فروش
است سمسوع است که در عهد پادشاه
مذکور این دو فرق مامور بودند که هر دو جنب
رافروخته و گلهبانی در واز را می نمودند
از بار در بانی سلاطین هند بعد از این فرق
سگ طینت قرار یافته اگر آن رسم نامتقول
بطرف گشته و نیز روان این رسم نامتقول
در تاریخ بدوئی مستطوریست و در کتب غیر
پاسانان را چند ال گویند و این لفظ در
هندی بدال هندست طفر گوید به
به گلهبانی چند ال که در زمین است به

خضر اگر گشته غلین و عصا در کشمیر به
چنگ است نام ساز لیت آهنگین
که بر دهن گذاشته با گشت نوازند و در
هندوستان چنگ گویند یکی از اساتید
نصیر آبادی در تذکره خود آورده که
سکه و یک بر سخن خویش زنی به یکی حرف
بدی زد سخن خویش زنی به بد گوی مطلق
چنگ است به بواز که خود بر دهن
خویش زنی به

چند مرده صلاح است
بمعنی گویند لغت میم بمعنی به قدر قدرت
و توانائی دارد محقق سلیم گوید به گریه
میکند منصور گنیز در دواخانه که هر که هست
در و چند مرده صلاح است به مؤلف
گوید دو مرده و سه مرده و چند مرده در
ترکیبات مقرر فارسیان است بمعنی
فصلی است که برابر دوم و یا زده است
معنی که نوشته قیاس اصل حقیقت نیست
چنانکه از عا و ره ثبوت رسیده هر چند
بمعنی مذکور در اینجا صحیح میشود -

چند لغت و لغت در اسی جمله عطف چند
فوق گوید به هرگز نشینده ام که لایه
بحری بود چند را رود
چند برای طلبین زبان ظهوی
گوید به یکبار بر مرادم نه شکست غنیمت
دل به کوشادی وصال تا چند کمتر به
چشمه چشمه علقه که از خنجر باخته باز گیر

در سن بازان ازان بگزیند و جید گوید
سه پس مرگان چیمان چشم چو میندود
که جیت از خنجر خنجر بدان سو
چوب گل شاخ گل که برای تادیب
بجوانان آشفته مزاج زنده گویند
دفع سودا فاعست سلیم گوید سه آنکه برین
گل نیز دیش ازان از دوستی به میند آکنو
بچوب گل بن دیوانه راه
چوب تعلیم چوبی که استادان و معلمان
برای زدن اطفال دارند تاثیر گوید سه
ماطری رسانی از خرد آموخته چوب تعلیم
مصادار و کیف استاد و
چوب حرقی چوبی باریک بدست
اطفالن دهند تا از بسطور گناشته خوانند
برای محافظت خط و کتابت تاثیر گوید سه
ادیب عشق تو در غور که تعلیم کردن مصای
پیری من بود چوب حرقی من
چوب خدائی انتقام الهی و جزای
تسار که از پرده غیب بپوشد و سر غفلت کشی
گویند که حق ادب بنده بی ادب راه
بود در مضور چوب خدائی
چوبیش و رخمست و
چوبش و رآیست
آول بهائی موحده و غم بهون دم
بهاس موحده در محلی گویند که
شخصه بسبب پاداش عمل یا نزدیکی
زوال رسیده باشد و است که بجزا

علی خود برسد اول از اهل زبان مسروح
ست و دوم ملاکاشی گوید سه به پیش قد
تو تا کشید بر لب جو سر و ز عکس
خویشتن او یا نگر که چوب در آب است
چوب شیر خشک چوبی که از شیر
خشک بر آید و ظاهر شیر خشک که دوست
معروف بر درختی است بندد که چوب مذکور
از آنست تاثیر گوید سه پیرانه سر عمارت
طفلا و میگویم به خر چوب شیر خشک میگویم
شود
چوب کهنه می بفتح و سکون داود و کا
تازی مخلوطا تلفظ یها و سکون نون
و دال هندی میا رسیده عمارت بالای
بام که از چهار طر دروازه داشته باشد
و بجای آن نوعی از عمارتی قیل و این هندی
الاصیل است اشرف برای مزدورت آنکه
فارسی ندارد دیا آن که
برای اظهار مصلحت دال هند آرد
و پسین وجه دیگر باشد برای آهون
لفظ هندی سه چه کهنه می شکویش
اگر سایه افکند به قیل سپهر شانه بدزد
بر سر پا
چوبت مارانی بنیم داو رسیده و فوقانی
موقوف و نیم بالف کشیده و لون بیارسی
بجای زن کس ده و این دشنام اهل هند
ست مکن غلط بسته شده زیرا که هندی
مرا بیرون الفست و این غلط را محمول

بر عدم اعتبار زبان نشان هندی نمیتوان
که بکند غلط شاعر است اشرف گوید سه
و اهازان بیان هندوستان به چو مالانیا
هندوستان به مخی نماند که نظر بر لفظ
رانی که زبان هندی را به باشد مارانی
بزیادت الف آورده و غلط مرتح
مؤده و عجب ازین شاعر که با وجود بودن
مدتها در هند این لفظ هندی را که مشهور
ست چنین بسته آفرین بر اهل هند که
ایران را بخواب بریده اند و با اینهمه شاعری
می گویند که روکش ابیات صائب کلیم
تواند بود و ظاهر از همین عالم فرموده
جناب حکیم سنائی علیه الرحمه سه نیست
از کم خوری و کم آبی به ذهن هندی و
نطق اعرابی به پس درین صورت اگر از
اهل هند غلطی در فارسی واقع شود
باید داشت
چوب خطی یکی از اهل ایران که
فاضل و صاحب زبان بود و استفسار
از معنی این لفظ کردم گفت که چوب خط
عبادت است از آنکه بر چوبی علامت از خطوط
کار و کند و بدان خط علامت عدد و مقدار
چیزی معلوم نمایند از عالم که خطوط را
کند محمد قلی سلیم گوید که خطی که می ترسم
میان ما و او به در حساب دوستی افتد غلط
نام هرگز نه نویسم روی او به بر قلم خطی شرم
چوب خطی است لیکن درین ابیات و حدیث

مذکور راست نمی آید شد غل را غایا
باشد بجای چوب خطه آب گل را بسته چوب
خوردست از پس میدیده ایضا نهال
خشک هم دارد در رباع درویشی به کفید
غزن رزق فقیران چوب خط باشد از
لبغی مسوع شد که چوب خط است که اگر
از شخصی قرض یا خیرات گیرند مثلاً برای مشا
عونی بفرستند و دهنده بران چوب خط باشد
و همان چوب خط دار ملامت آن باشد که قرض
دهنده یا صاحب خیر و اطلب است
به شیخ بحیم فارسی دیای معروف و فین هم
پرده معروف و شیخ غفیف آن چلون گویند
سیفی بخاری گویند سیوی شیخ و کانش کشا
دل سیفی اگر چه مرغ گریزان همیشه از
قفس است
چهره که روان که این تر کند
بیم مفتوح و سکون می ملقوظ این جا
دو بانی گویند که منظور نفی نسبت چیزی
بخودی از جهت نفی نسبت به کلان تر از آن
چنانکه گویند پادشاه چه کرد که وزیر تواند

کرده نام شکست خط آن کند مایه
مه کرد که اوسته کند و نیز ملاطوری تر
شیمی در رقعات خود آورده که اگر ماه
دارانی زرد و مهابت همسر دارانی
خواهر بر آورده و خوشید چه تر که او
خواهد کرد
چهار پهلوی نوعی از انجیر نفیس منند
در اشعار سخن تاثیر دیده درین وقت
فراموش شده و نیز فریه بجا زبانه
بسیار چنانکه خواب چهار پهلوی چار
معروف و بجهت چهارم که معدود دست
نیز آمده ابوطالب کلیم گوید به ایوان
نتوان گفت که آسایه سلطان بر منزل
خوشید جهان چرخ چهار است بکذا
قیل مولف گوید که تخصیص چهار بهجات
عد و بجهت معدود و آید چنانکه شش
محرم تاریخ تولد سالون پادشاه یافته
اند و همه اهل کمال آن وقت آنرا مسلم
داشته اند
چهره شدن حریف در و کش شدن

تا شیر نودید شد چهره که بامن که فراموش
نکردم این طور سپید ام از آینه
یاد است
چهره میگوئی معروف و بمعنی چهره است
میرسانی و حید گوید به دل آن زمان که
ز بالود بود و در خود رنج که کنون که مال
تو شد بعد ازین چه می گوئی
چهره بودن تیره قالب بمعنی دستار سر
افنگ بدین معنی بهندست سلیم گوید به
زکس و دموع آب در شبها چو شلیم
که چندارم بت من چهره از تار می بند
چهره رنجی مشهور مثل رنگ گل
آز آگاهی میگویند شرف گوید مصرع
جمالش چهره ازال شیرازی که میدادی
و در ازال شیراز ظاهر شراب رنج
شیراز است
چیمیت بیای معروف و فوقانی جامه
و در مهندی چیمیت بمعنی خلط و التفت بها
ست و این از توافقی کسانین است
یا مهندیت که مفرس کرده اند

باب الحار الملهم

حاشا زدن انکار کردن و قسم
خوردن و ذکر کردن بر کاری اشرف گوید
مصرع حاشا چیزی کشته پیکان
ترام

حاشا بر اراق البنا و معنی تقاضای منفرد
و قاضی بمعنی بسیار آمده کاری به حاشا
براق بود که به هم عربان زده اند و شلوار
حالت کشید که تصدیق یافتن

لیکن با حرف پستعل میشود و حید گوید
به عاشق مسکین نمیدانی چه حالت
کشد که گویم خاطر پاکت ملامت میکند
حال کروان بمعنی وجهه شامی

نگو گوید دی شب نظر در آئینه بر خط و
و حال کرده زن و خطه ندید که افتاده مال
کرده

حب ماه پروین جب جودار
ماه پروین نام جودار است تاثیر گوید
ز پروین عرق آن چهره رنگین و در آن
رخ حال حب ماه پروین

جسمه بر به تشدید پای موحده و لیلی دوم
نیز موحده و رای فله دلی و طماع و دزو
چیزی ای سهل سهل یعنی کیسه بر گشت تاثیر
گوید به خط کشتن دست صدق خود
که نیست عاقبت آنرا که جبر باشد

حساب کردن دادن پیاورد خود بچریان
از روی تواضع فوجی گوید به فوجی بیانی
از سر دل بگذریم این جام میش را بچریان
جا بکنم

حساب ششست چیز نیست که در وقت
ساختن همیشه بصورت حساب اند آن
بسیار بودن هوا است و میتوان که آن
باشد که در بعضی از آئینه برای خوشنالی
حسابها سازند و آئینه مذکور را آئینه جانی
گویند و آئینه جانی در اشعار سیر حسین خاکی
سند حساب همیشه و جید گوید به دل قریب
که نازک مست چون دل من به حساب
شیشه کجا بشیشه حساب کجا و میتوان که
انصاف تشبیه بود پس از آن سخن فیه نباشد
محنت اگر فتنه اعراض نمودن تاثیر

گوید به بلربانی و شیرین شامی که ترا
هنر محنت قاطع بیشک گردید

حرکت حرکت دوم لفظ عربیت
یعنی معروف و بسکون دوم نیز فارسی
استعمال کرده اند ملا فقی گوید به زین
خوش حرکت و شیرین ادا داده اگر میداد
تیر به خوشنالی و در اشعار محمد حسین که
احوال او در تذکره نصیر آبادی مسطور است
بسکون دوم بسیار دیده شده این تخفیف
از تصرفات استادان قادر سخن است و
لهذا ملا فقی در دیباچه دیوان خود نوشته
و نیز بعضی از حرفها که اساس قافیه و
راخل داشت از کلمات متعارف حذف
منوده چنانکه در تذکره جواد بگنجد بواسطه
استقامت وزن یا رعایت قافیه آنرا
حذف کرده چار و بسته است انتهی کلامه
الکن فقیر آرزو گوید که لفظ جبار و محذوف
باینر دیده و ادا اهل محاوره کمر نشیند
تحقیق آن در لفظ جبار و
گذشت و تحقیق آن
ست که هرگاه قدما مثل خاقانی علی الروس
را که بدون مقابل مست علی الروس
بر وزن مقابل بسته باشد و متاخرین
را چه گناه اگر تخفیف یا تحریک نقطه کنند
این معنی را در سخن را جابر مست نه خام گوی
نوشته را و این اصل است قوی

حرارت لفظ عربیت و فارسیان معنی

بخش و غضب آردا شرف گوید به
خوب دیدگ باشد که یک معنی بدهد

گرفتاری وقت حرارت و شمنی
حرف پہلو و احراف که زیاد از یک
عمل داشته باشد و عبارت از کنایه
نیز سلیم گوید به شکوه از جو حاصل
میشود و باب دولت را به بندار در

حرفی هم گاه و اینست پہلوی
حرامی زده قارت زده حرامی که
اعراب بدوی باشد شرف گوید به داد
پیر این و دستار و قبا را بشراب و شرف
اشب بچای زدگان مینامند

حرام نوش و حرام کوزه معنی
مکحول و حرام خوردن هر دو از عیار
و اما بیوت رسیده

حرف منفصل حرفی که برای افعال
نوشته و بند برای خواندن و جید گوید به
چند در اول طفلان که حرف منفصل
بریدن از دو جهان کار اول عشق مست
حساب کردن چیزی و حساب کردن چیزی چیزی
مثل او محمد بن شمال هر دو لفظ اکید است
مثل خوش را به بیلان رو کند حساب به خود را
بنده سایه آن کشته شمال سیاه راز به یونان
نشرده چشم ترا که که با هو کند حساب
قری به بیجالی خود معترف شود به چون
سرور بان قد بخو کند حساب و میتوان

گفت که باز آمده است پس همان اول باشد
حضرت لفظ عربیت بمعنی نزدیکی
و آستان و چون در فارسی در محل کمال تعظیم
استعمال نمایند مثلاً گویند حضرت استاد
چنین فرموده بمعنی اصلی آن همور شد تعظیم
محض ازان مرادست بمبالغه باضافت عربی
گفته سه بیرون و درون من شده صورت
او پیدایه در حضرت کفرستان تیغ چنبن باید
پس اصانت لفظ جناب که هم در محل تعظیم است
شود و اضافت کردن دور نبود چنانکه در
مستملات جناب آنحضرت بسیار می آید
نقل است که خوشگو که یکی از مستفیدان فقیر
از دوست با شیخ حرمین ملاقات نیامد از حضرت
شیخ با او تکلیف بخواندن شعر میفرمایند این
بیت که از نظر علمای گذشتہ میخواند
فرود آید سر برادر لوابی خان به ماکر بر سر
آستان حضرت دل سوده ایم به شیخ میگوید
که حضرت و آستان یکی است درین صورت
تکرار میشود خوشگو این بیت خواجہ شیرازی
یا دوست نیست لیکن بنا بر پاس ادب نمیخواند
سر را درت ما آستان حضرت دوست یک
هر چه بر سر میروار اوت اوست به دین
ما چرا خوش گو از آنجا بقیر نوشته چنانکه مکتوب
پیش خود دارم و ازین معلوم میشود که شیخ
بسیار شتم است -
حکم کشیدن بمعنی فرمانداری ناظم
هر می گوید یا دیگر از من طریق برد

باری را که من به برق عالم سوزم و حکم
گیا ہی می کشم
حکم بیاضی شعی که در دفتر جاری
نشده باشد تنها بهر پادشاه و وزیر بود
ویرا در هندوستان بر واثه بیاضی گویند
میرزا صاحب گوید اگر چه حکم بیاضی بلند
رتبه نبوده بدور کردن او اعتبار پیدا کرد
حق لفظ عربیت معنی بسیار دارد و بدین
لفظ که آخر او مشدد واقع شود بی اضافت
و توصیف و یا موصوفه بلفظ دیگر خوانده
نشود چنانکه قد و خد که در عربی مشدد است
ست و درین شعر میرزا کی ندیم مشدد
آمده و نظیر این بنظر نیامده چنانکه گوید
شد عداوتها دلیل دوستان ما بیا به حقا
دارند یاران دشمنان ما بیا به
حلقه معروف و نیز بیا به گردن که بند
پس خوانند و حید گوید در تعریف کردن
ایستاد شد و حلقه اش نقش پا
آشکاره تو گوئی بر انداز سواد خمار
کما نیست آن حلقه طاعت پذیر و کادرا
فلکست از پی جو تیر
حلقوی آنچه در گردن مالوزان
شکاری مثل باز و جره و غیره ما اندازند
و از طلب و نقره مرصع باشد سلیم گوید
مانده از دام کهن تارم درین دشت تیر
حلقه برگردن بر مرغ چون حلقوی باز
چون خلق لفظ عربیت ظاهر او را بیا

نسبت است که در فارسی آورده اند و
میتواند که داد زیاده بود از عالم عموم خالو
و یا می تحتانی درین صورت از جهت
اضافت باشد و اطلاق مجازاً حلقوی
حلقه انداز از صاحب بانی معلوم
شد که مردم چون فی حلقه کتفه کشند
و دو آن از دهن آهست آهست بر می
آرند گو یا حلقه از دهن بر می آید و بعضی
نیچ که کوچکی دارند در دست و ازان نیچ
حلقه دو بیرون می کنند سعید اثر است
در ترفیع مجلس گوید سه زلفیا نهاد رخ
چنگل سازه ز قبا کو و مته حلقه انداز
و لکن درین صورت لطف شعر بیج معلوم
نمیشود

حلالی خواستن طلب خشنیدن
حق یش از مادر داد نمودن حق آن کیم
گوید در مجاز سنگه را جیوت مادر خود را
از بیم افواج پادشاهی کشته و این قسم
کشتن را در هندی جوهر گفته اند
بجا آورده حق مادری را به نمودن و از جوهرش
بجوهری را به چون نگام حلالی خواستن
بود به برینگونه حلالی خواست مردود
منجیب نبود اگر زینگونه باشد که کار سبب
دارونه باشد
حیات سپردن بمعنی جان دادن
از عالم جان سپردن و ظاهر مستعمل خراسان
ست ناظم هراتی گوید سه چون شمشیر اگر

شام گرفتیم حیاتی بنام لم بعد افسوس سحرگاه
 سپیدیم آشپزی شیرینی که بعد از صبح
 برای حرم بنرستند و این مرسوم ولایت
 ست تا اثر گوید حلوائی آشپزی حرم و دیر
 غورده اندیدیم که سحر از پی زنا میروند
 حلوائی نزلت قسمی از حلوائی
 نفیس تا اثر گوید نزلت از دهنش
 پرنیلاوت چنان که ریه حلوائی نزلت
 حلوائی کرون حرف داشت گفتن
 خواه بکنایه خواه بصریح
 حمله گیر می و ز شیبست که آدم را بشت
 بر میسارند و این هر دو از محاوره دانی
 تحقیق رسیده -

حلقوم شکن است دامن اشرف گوید
 در هر جویسی به حردن و مدرک حلقوم شکن
 زبان اسپ چون تخته گردن به
 حلوائی مرگ حلوائی که بعد از مرگ
 کسی میت کند ظهوری گوید به برد از یاد
 شام و حال را به خود چو حلوائی مرگ دالا به
 حبیبیت کلمه حبیبیت که در وقت دریغ
 و افسوس بر زبان گذرد و معنی دریغ و
 و افسوس نیز آید بلفظ خودن شاپو طهر

گوید سه تا چشم را بنجر ادب داده ایم به
 آبی نخورده ایم که خوردیم هزار حیف به
 یعنی شتم نیز چنانکه دور گویند حیف
 میس بر کس زد و معنی انتقام نیز ایضا
 شاپو گوید سه شاپو ریشها بن از روزگار
 رفت به لرزیدگی بود شتم از روزگار ریف
 حیف که رفتن معنی انتقام کشیدن
 رکنای مسیح گوید سه این چه عدلست
 چه انصاف که این خرغ بلند به حیف مست
 همه از مردم شیار گرفت به

حلال صد حرام و نیز کنایه از زن که
 مشکو بود کلیم گوید سه نثار کن همه اسباب
 در ره اجاب به بجز حلال خود از دست
 دریغ مدانه

حسابندان معروف و نیز حبش که
 در کتختانی کنند بنجام حسابتن عروس
 الف و لون آن برای نسبت است چنانکه
 در برابر زبان سلیم گوید سه رنگین شود از رنگ
 خوشش دست مگر به در خانه زین او
 حسابندانست به نیز اشرف گوید مصرع
 چون بند خرابندان ایران ست پنداری به
 حیاء لفظ عربیت معنی شرم بماند هر چند
 قادی یا عربی که استخوان الف باشد در حالت

امنائت و تصیف یا بعد الف زیادت کنند
 چنانکه دریای فیض و صحرای قیامت و داد
 معرووف مجهول هم همین حکم دارد چنانکه در
 کتب دیگر نوشته ام و این قاعده کلیه است
 و بکلیه بدون این دو حالت مذکور به نیز
 چنانکه بجای و پای و ضلعه و این مضمون
 الفاظ فارسیه است و نظراین دو لفظ دیگر
 در اشعار حاجی فریدین حسین سابق به نیز
 انشاء الله تعالی نوشته خواهد شد و در الفاظ عربی
 دیده نشد مگر علامه بلبل زقاق فیاض در یکجا لفظ
 نیز بدین طور آورده چنانکه گوید سه چین رخ
 تو بزرگ کن لاف نذر زنگی که در پس بدن تحتانی ست
 رنگ شاد و جلوه بچایان را به لفظ بچا و چون زید
 قناتی الفاظ فارسیه است شده حکم الفاظ مذکور این
 نیز داده لیکن تحقیق اینست که بزرگان نیز همین
 آورده اند و در شعر فائده دیگرست که حذف
 اسم اشارت است به مراد این بیجا و متیوان
 که وضع به نسبت بر وضع مضمر این در مقام است
 یا ترجمه باشد چنانکه گویند فلان من اسلام کردم به
 بحال من به در خشم نیز گویند فلانی را بسیار در شکن
 اصلا ندانم که در دایره اخباری است که نسبت بریدی
 یغور کس مذکور برید و در مسکن نیت پس احتیاج
 اشارت نباشد فائده طلیله -

باب الحنا و محبت

خاموشی از حرف بودن معنی خاموشی
 بودن درین صورت عبارت از خوف زانند
 باشد و جید گوید سه خاموشی زحمت که گشت

شده جایم چون ریشۀ نخل ست زبان

در تنه بایم خاک دامنگیر گه که پای مردم دران
بند شود و چون خشک شود سخت گردد و غلص
کاشته گوید می توان از خاک دامنگیر راه
بیل بست خاک کوئی دست را باید بچشم
تر کشیده و نیز سلیم گوید از طلسم در آنای
تجرده دهد چادر عریانی ما خاک دامنگیر را
و بهین سبب کنایه از جای و مکان دلکش
نیز است

خاک فراموشان کنایه از جانیک

از یاد رفته باشد و ازین عالم ست چاه
فراموشان و طاق فراموشی میرزا ابوبکر
سه نیم من داند و صاحب بساط آفرینش
که در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم
خاره نوعی از سنگ سنت باشد و نیز نوعی
از جامه خوابوی کرمانی گوید سه چگونه تاب
تجلی عشقت از دل با چو تابند هر تخیل می کند
خاره اگر مراد منی دوم بود گفته شود که شاید
مثل کتان باشد که از ماه پاره شود چنانکه شهرت
دارد و خاره از لوازم آفتاب پاره شود لیکن این
مشهور نیست چه سنگ در گرمی
آفتاب می ترکد

خاصه معروف و معنی طعام خاص امر او
سلاطین میرزا ابوبکر گوید نیست انعام قدر
روزه انعام چند نشود خاصه حق حاضر
عانه چندی و این شعر در تذکره لعل آبادی

مرقوم است

خاستن حکم صادر شدن حکم و فرمودن
امرشانی تملک گوید سه باعث تو شانی بود
از عدم آمدن کس را چه کند حکم خداوندین
خاست

خانه پرور گویند کالای نفیس که در خانه
نگاه دارند و بهیچای گران فروشند طایفه
گوید سه در وجه باده جان ده ای بنجر
زمستی یا جنس خانه پرور زرخ دکان
نگیند مولف گوید که لفظ پرور دلالت
دارد بر جنس جاندار مثل اسب اشتر درین
صورت با دکان نسبت ندارد و فاهم

خانه رس میوه خام

خانه خواه شغف مقرر باشد در قصبات
و قریات که هرگاه آدم حاکم یا مهمانی دارد
شود برای اوقات و دیگر سباب لرغام
و به ظهوری گوید سه نیست از حال دلش
غافل دارد آباد خانه خواهش را
خانه سیاه بدخت و تجارت رفته و
خانه سوخته

خانه وارنگا بهان و معنی غلام چنانکه
از جوهر لفظ ظاهر است کلیم گوید سه هنوز
کلمه من از متاع بی برگی چنان پرست
که صدیقه خانه دار نیست

خاطر شکستن معنی دل شکستن نظری
گوید سه در عشق بکامی رسیدم که بسیار
همد پدر و خاطر فرزند شکستیم

خان و مان بر سر چیزی

نهادن صرف کردن خان و مان ست
در کار چیزی سلیم گوید سه در گلستان محبت
عاقبت چون فاخته بر سر سرودی نهادم
خان مان خویش را

خانه جرموس بار کردن کنایه
خراب کردن خانه و تلف شدن اسباب
مالی عرف سلیم گوید سه بساط عرش بکوی
تو کشود در کار زمانه خانه خود بر خروش
بار کنند

خاک شو بواد مجهول کسی که در گران

یا خاک آنها شود تازی و جواهری
یا چیزی دیگر از آن پیدا شود سلیم گوید
سه کلید قفل سعادت زمونح می باشد
نگین جم طیب از خاک شوی میخانه
خانه قلم و خانه نیشکر مقدار میان
دو بند قلم یا نیشکر که پندی پوری خوانند
بواد مجهول اشرف گوید سه آشای من
بغیر از معنی بگانه نیست بهر خیالات غریب
چون قلم در خانه نیست دوم طغرا گوید سه
نیشکر جایی بطولی بهر آسایش ندارد
با وجود آنکه دارد خانه از خود قطار

خانه پردن بضم پای موحده ددی
مرقت که سبب آن در خانه هیچ نماند و معنی
خانه کردن کمان نیز سبب اشرف گوید سه
می تراشد مدعی بهر سخن گفتن قلم می برد
دیگر نمیدانم که در این خانه را به غیر نیشکر

سہ از چہ حرص گوشہ نشین کم نمی شود
گرفاہ وز زوال و کمان خانہ می برود
و نیز وحید گوید سہ جزین کہ براہ تو گذشت
ز تو دو عالم ہرگز بر دار دو طرف خانہ
کمانی
خانسان در ہندوستان میسرمان
را گویند و در ولایت ناظر خوانند لیکن
بمعنی صاحب ثروت و سامان در کلام
اساتذہ واقع است شفیعیانی اثر گوید
ز در دو داغ عجائب تجلی دارم ہر اثر کشور
عشق تو غالب است ہر

خانہ دامادی بودن داماد خانہ
پدر عروس و حید گوید سہ ز آتش کشد خانہ
داماد آب ہر عروست در خانہ شیخ و شاپ
خانہ زاد ہندہ زادہ چنانچہ شہرت دارد
یکے از شعرا و منقبت گفته سہ بی فرزندی
کہ خانہ زادی دارد ہر شک نیست کہ باشد
بجای فرزندی ہر نیز بمعنی قدیمی فغانی
گوید سہ فغانی زین نظر بازی سہ شد
نامہ ات تاکی ہر خیالت ہر خط و خیز و
خال خانہ زاد افتد

خایہ کرک ہر سخانی مفتوح و کاف
فارسی و ز آری سمجہ و کاف ہانوری کہ بنام
ستواران و ہانوران چسپ و خون بخورد
و ظاہر عبارت از آنست و در بعضی از کتب
بمعنی ریتلاست کہ عقر بہ اہوازی باشد
و ہمین لطیفست پیوستہ شفیعیانی گوید سہ

آفت قایہ بچو خایہ گزک ہر دشمن تیر بار
چون لک لک ہر و تیر بار نوعی از بارست
و در نیا کناہ است از قنیب
خانہ تر از و خارا آہنی کہ در ترازوی
مراخان و زرگران و جوہریان باشد
برای کمال احتیاط وزن انچہ بدان کشند
و لہذا در ہندوستان ترازوی مذکور
را کانہ خوانند کہ بمعنی خارست طغر گوید
سہ گل ٹیکہ بر طاق ابروی او ہر بود خار
مسکین ترازوی او ہر و ٹیکہ بتابی ہند
بیار سیدہ و فتح کاف تازی زیورست کہ
بالای ابرو بصنع چپانند

خاموش بمعنی خاموشی علی رضا گوید
چنانچہ در تذکرہ نصیر آبادی آورده
یا رخ منما کہ تو فراموش کنند ہر یالب
بکشاکش خاموش کنند ہر و این نہ از ان
جہت است کہ خاموش مخفف خاموشی است
بلکہ خاموش بہر دو معنی آمدہ و چون بمعنی سکوت
بسیار کہ مستعمل است یای مصدری زیادہ
کردہ خاموشی نیز گویند و ازین عالمست
لفظ جہان کہ بمعنی ضیافت و صیف ہر دو
آمدہ بود حالا بسیار کم بلکہ گویانست یای
مصدری اصنافہ کردہ ہمانی خوانند و
دلیل دیگر برای بمعنی مصدری توافق
لسانین است چہ در اصل ہندی جہان
بمعنی توقیر و تعظیم است و نیز فراموشی کردن ہر
از تو درین بیت بمعنی فراموشی کردن و

ازین عالم میا بجی کہ بمعنی میا بجی گری و
مناحبین عمل ہر دو آمدہ چنانچہ در
لغات قدیمہ نوشتہ شد

خانہ بروش منقش نشان گرد
خانہ ووش بنجف بر نیز بہمین معنی رکتا
میج گوید سہ بروش نیست خانہ کہ
دوش است قائم ہر سامان خانہ یا ش من
خانہ دوش را ہر لیکن معلوم نیست کہ
این ترتیب اصل است یا صنایعی

خانہ پر کلہ اش جست بمعنی آنکہ
خیلے رسید و ترجمہ این بہمین معنی در ہمین
مقام در ہندوستان نیز روح دار و خانہ
گویند عالی پتال چڑھ گی لیکن عبارت
ہندی در عالم خود خطاست ہر کہ چڑھ
گی بمعنی بلند شدن است و بخوابد کہ کپال
باشد کہ عبارت است از دماغ و اگر پتال
بود کہ عبارت است از تحت اثری کہ گئی
بود کہ بمعنی فدا افتادند باشد لیکن چو توان
کرد کہ غلط شہرت گرفتہ و معکس جو یائے
تحقیق زبان خود نیست و بعد متعجب بسیار
منعوم شد کہ این عبارت ظاہر چنین بود
کہ پتال چڑھ گی و پتالو بر زبان بچانی و
ہندوستانی خایہ را گویند و درین صورت
صحیح باشد نہایتش چون اہل زبان بمعنی
پتالو نمیدانند خایہ را بدان منضم کردہ پتالو
را پتال گویند و در غلطی افتد
خایہ گذشتن بہ سخانی و بعینہ تم تہاد

نیز آورده اند معنی کمال رسیدن چنانچه در
مقام انظار صین و امر وی گویند روزی
که جنگ واقع شود۔

ہزار سخن گزاری و خایہ نہاد
نیز بمعنی مذکور اشرف سعید گوید روزی
ست و بتان در تخم بازی ہریان : اے
دل بقیاب آخر خایہ خواہے گذشت ؟
لیکن مؤلف گوید کہ درین است معنی
نہادن مذکور چندان چپان نیست و نہ
نہادن سلیم گوید سہ ہجو مرغ کہ ہرزہ گرد
افتادہ نیست بجای کہ خایہ نہ نہادہ گذرا
قیل لکن درین بیت معنی مذکور چندان
مرلوب نیست۔

خاک کان مومیائی و سرب
چیز است مثل خاک کہ از کان مومیائی و
سرب برمی آید و نہایت بدبو باشد اشرف
در ہجو شخصی گوید سہ خاک کان مومیائی
و سرب : بوسے آروغ و امثالہ و تر ب :
خاک فیروزہ آئینہ از کان درست و
بزرگ برآید و نگین انجشتر و غیرہ سازند
انچہ ریختہ آزا خاک گویند طغرا گوید سہ خاک
چون خاک فیروزہ در آمد بنظر بکس کہ دید
زمین سبز چو فیروزہ نگین :

خانہ روشن کردن کنایہ از نزاع و
حالت جان داؤن و حید گوید سہ اعتمادی
نیست بر عمر تو چون نور چراغ : خانہ روشن
میکند نیست دستور چراغ :

خاک انداز انداختن خاک چیرہ زدن
رفته رادزد ووران پنهان بیندازد و سوا
نشود و این رسم در ہندوستان نیز نزل
دارد طغرا گوید سہ خاک ہر طرف از
تودہ افلاک اندازد : نشود یافته آن
گم شدہ بے خاک انداز :

خیر معروف و فارسیان بمعنی خبر داری نیز
آرند جلال امیر گوید سہ بیوشی شراب ہنہ
نیافتہ : وقتی خبر شد کہ دل از کار رفتہ
بود : و اگر گویند خبر شد کہ بمعنی مارجر شدہ
است گویم این قسم ترکیبات در کلام قدما
اہر گاہ آمدہ باشد مناسب متاخرین نباشد
خصوصاً میرزا جلال امیر کہ خوش خاستہ
تر و رنگین گوتر از ہمہ متاخران است
چنانکہ بر تنج پوشیدہ نیست۔

خبر کے گرفتن بفتح معروف و بمعنی
عمل شنیدن کردن با کسی نیز و چون با حزن
از مستعمل شود این معنی منظور نباشد
طغرا گوید سہ ماگشتہ ام بے پا و سلاز من
نہیگر و خبر : آن بت کہ پیشیم بہر زنا خواند
بسیار آمدہ : و این اصطلاح کو طیان ولایت
ست و بسبب شہرت در ایران احوال
گرفتن برین معنی متعمل چند بمعنی اصل نیز
در استعمالات اہل کمال می آید و حید
گوید سہ دشت زدگی من کہ بریند مر
راہ : جانان نتوانست گرفتن خبرم راہ
خدا خدا کردن پناہ بخدا بردن

طغرا گوید سہ خدا خدا کنم از کثرت بتا
شب روز : کہ در میان نشود گم رہ
خدا دانستہ : و یکی از شعرا می
خدا خدا کردن بمعنی بسیار ذکر کردن خدا
آورده تعالی اشانہ :

خدا گم کسیک بسلامی آسمانی مبتلا شود
و معذب گردد و تاثیر گوید سہ معنی بمان
: خویش و رفیق بستہ اند و زود چو گوش
آب خدا گیرے شود :
خرد کاری بمعنی ریزہ کاری کہ استا
عالم بنداز علیہ دستخوان و دیگر حوالت
بر صندوق و فادہ آئینہ و دستہ کار و
امثال آن نمایند سعید اشرف گوید سہ
کرده در پہلوی من بامتیغ مینازنگ :
خردہ کاری مے کند از استخوان آئینہ

خراطہ بطامی مطبقہ نقد عربیت بمعنی
تراشندہ چوب مطلقاً و بمعنی شخصیکہ
را تراشیدہ چیز ناز ساز و شہرہ و بدنیہ
خواہ بدال نیز آمدہ ظہوری گوید در سالار
خان خلیل سہ مرز راز استقامتش
خراطہ رندہ کردہ است بکروی زہارہ
و چون در عربی نشانی از نیست و بیج
کتاب مثل قاموس و مرآ گواہی بر وجود
آن نمی دہد از مثل ظہوری بجای تجریت
و شاید فارسیان بسبب آنکہ طرا در محاورہ
ایشان نیست بدال بدل کردہ اند لیکن

این بسیار ضعیف است۔

خر خود را در از بستن کنایه از
عرض تجل و اظهار شان و بفراغ مال گذارن
کردن آسری گوید سه باہل میکده زانکہ
لواخوانی و بد از بستہ چو طنبور خوش خر
خود را بـ

خرده فروش کیست شید و شان و خر
مہر و غیرہ فروشد و در ہندوستان
بساطی گویند شغالی گویدہ آن خرده
فروش است کہ بروی بساط و از چشم دو
مہر و عجائب اردہ و حید گوید در تعریف
اوسہ ز خرده فروش دم دل مابوخت و
کہ غم خورہ شد چون پیش فروخت و
زہر جنس بینی در انجا ہجوم بہتر شبایان
چو در دل ہجوم بہ مزین شدہ ہجوم تنان
ز آئینہ و شان و سرمہ دان۔

خر وہ قلم ریزہ کہ از تراشیدن قلم افتد
تاثر گویدہ کہ از چہمت از گل زنگس زند
بگلشن دم و بزر خاک کنندش چو خر وہ
ہائے قلم۔

خر وہ مطلق زرم از رکہ از مبادلہ کند
دیگر کہ بہر آن باشد تحکیم کنند و بعضی ریزہ
پرچنانکہ خر وہ قلم اشرف گویدہ ز جامہ
ساز سبوی شراب را خر وہ و کنون کہ ابر
کند سیم آب را خر وہ و

خر و خ ہست و لو و آمدن
بہیم تازی برابر آمدن موافق تیر کناے

مسح گویدہ پلاس او مگر از کہکشان
بہیمو دیم و برای خر و خ با خر و خ ہست
و لو و آمد و داین اصطلاح ظاہر از
خیاط خانہ است۔

خر و خ راہ شدن کنایہ از رفتن
و راہ بسبب شدائد سفر و این از اہل
زبان تحقیق پیوستہ۔

خر و خ کن زبانی کہ خرس تا ناکندہ برای
بودن خود ساخته باشد و این نیز از
مجادرہ و دامن بہ تحقیق پیوستہ۔

خر و خ بات در مستلکات اہل زبان عمل
فروختن شراب جای باختن قمار و دیگر
مفاسد متعل است چنانکہ اشعار اکابر و
مجادرہ گواہ است و زین بیت خواجوی
کرمانی سے مابد و شمع ز خرا بات بیخاہ برتر
یسوی ریدان در میکدہ پیغام دہیست
مغایرت کلی مطوم شود و درین صورت
انچہ بعضی گفتہ اند کہ خرا بات اغمست ازینجا
فائدہ نمی کند چہ غنی مستقیم نمی شود و بہر حال
این بیت عمل بسیار تر و بلکہ جای حیرت
ست قائل۔

خر و خ بچند این عبارت در مقامی
گویند کہ کسی را بیکس نرسد و مبالغات
و اعتقادات او اندا شدہ باشد تاثر گوید
سہ غیرت درین چمن مگر از آدمیت و
ہرگز کنی بخت بزا بہرخت بچندہ
خر و خ از تفنگ جای از تفنگ کار و

وران باشد و ہندی کوٹی گویند سلیم گوید
سہ تاکہ ہزار نام دہی وعدہ زربہ بکش
ہزار توافقت چو تفنگ و وینر شید
ہندی گوید مصرع یاری و مہرہ داری
و صاحب خزانہ و
خص شیشہ شین معر خے کہ در سید
گذارد و شیشہ اودان ہند تا بہم خورد
نشدند طغرا گویدہ خص شیشہ ات
گر مضلا شدی و ثواب نمازت دو بالا
شدے و

خسحانہ بسین ہمد خانہ کہ از خسہا ساند
و در استان آب را بران باشند و این در
ہندوستان متعارفست سوانی معلوم
بود کہ فارسی ہندوستان است چہ در ایران
خیشا نہ موسومست و خیش نوعی از گیاه
و حالا ظاہر شدہ کہ در ایران نیز ہست
فیضی بروی گویدہ آسمان خسحانہ
خود گیر کہ سوخت و آتش مالک نداشت
شکستنی را بـ

خسک بتد نوعی از علاج زخم کہ
مقابل تر بندست اول علاج بہت
بدون مرہم سلیم گویدہ ابر بہار بہت
سر چشمہ آب را پز زخمی کہ داشت جوی
چمن خشک بند شد و درین بیت طلاق
خسک بند بر زخم کردہ بہار مجاز۔
خسک معروف و مجاز اسمیست تنہا کہ
از ویج فائدہ زسد سلیم گویدہ سہ آمدیم

سخته زمینخانه جام خشک به دریا من دام
 فرستد بام خشک به
خشت مال بهیم کسی خشت ساز و جید
 در تعریف او گوید به چو قالب یک خشت
 گل خشت مال به درون مرست از قبل و
 قال به و در قدیم خشت زن میگفتند شخ
 سعدی فرماید به غلام آتش باید خشت
 زن بود بنده نازنین خشت زن شفق
خشت پا و با وزن کلان که به حلقهای
 و غیره آویزند و این در ولایت و هندوستان
 رسوم است و بعضی گویند لعین برود را
 مروج گویند و این از اهل زبان تحقیق

خشت قمار خشتی که بر آن کعبتین یا محل
 اندازند و در هندوستان آنرا بت گویند
 و جید در تعریف خم گوید به باز عشاق
 صبر و قرار به خشت مرخم چو خشت قمار به
 حاصل بخت و سکون دوم و لام آنچه بر
 د او گذارند طعنه گوید به چسان در
 نرد عشق او بنارم خصل ایمان ناید به
 نقشه دوشش گریز نمیکند به آید به
خصل خواندن گفتن چیز به
 در باختن قمار بود که بر سر او قبول کنند
 سالک فریسی گوید به زما بغیر خجالت چه
 می تواند برده حریف حرفه که بر فصل
 کم نمی خواند به
 خصمانه سه معنی دارد اول یعنی غورو

پرداخت احوال و این ظاهر از عالم یعنی
 شفقت باشد که در اصل ترس است و درین
 صورت خصمانه یعنی تربیت خواهد بود که بطریق
 دشمن بر احوال شخص نظر کرده او را تربیت
 کند پس محتاط و همراهی مجاز باشد
 لیکن آن در اشعار استادان دیده میشود
 دوم یعنی مانند دشمن و این همان حسد
 نیست سوم حریف شغالی گوید به چاره
 از خشیته مامور شغالی نبرد به غالب آن
 پیش که خصمانه با اقتاد است و نیز میخاست
 در گل کشتی گوید به نیست همزد تو خصما
 ات از من بشنوی میرود هر دو درین معنی
 گفت و شنود به ایضا نیست در معرکه
 آتش مردانه تو به جستن از دست تو بالقوه
 خصمانه تو به ایضا به دهن تنگ تو خصمانه
 گلبرگ ترست به دهن تمام خدا بند رنگ
 شکرت به بد اهل الف و لون خصمانه
 برای نیست است یعنی مانند خصم که حریف
 باشد و در هندوستان که شوهر را خصم
 گویند همین لفظ است که تصرف در آن
 کرده اند چه در اینجا بعضی حریف به تکلف
 مستحق میشود

خطاب یعنی اظهار بخش و بددانی چنانکه
 اکثر عقاب خطاب با هم گویند و گاهی تنها
 خطاب یعنی مذکور نیز آمده فغانی گوید به
 خادم از غنچه لعل تو خطابی که میسر به
 لطف و قهری که گوناگون و عجبی که میسر به

خط حصار دایره و منڈل که عزائم
 خوانان گرد خود یا دیگری کشند و اغلب
 استعمال او با لفظ هند یا هند و باشد بر
 که این عمل در اصل از عزائم خوانان هند
 است سیلم گوید به چه سادگی که قال
 تو آخر کار به برگرد خویش چو هند و خط حصار

کشید به
خط پای کلاغ خطی که بر نوشته باشد
 تاثیر گوید به داد از خط شکسته انتعاشی
 طبع او به زشت تر باشد شکسته چون شود
 پای کلاغ به و ازین بیت مستفاد میشود
 که خط پای کلاغ ترکیب توصیفی است نه
 اضافی

خط کشتی بفتح کاف تازی دشمن معبر
 با اصطلاح معماران کشیدن خطوط است
 بر اطراف طاق لمی عمارت از جهت
 خوشنمایی چنانکه در هندوستان نیز رسوم
 است تاثیر گوید به در جوانی دیده ام شد
 جلوه گاه فلوخطان به خط کشتی پیش از سفیر
 کرده ام این خانه را به

خط مطلق معروف است و بجای سبزه نور
 معشوق بلکه غیر معشوق نیز و بعضی مکتوب
 و کتابت نیز از شرف سفید گوید به با ابتداء
 خوردن آبی و فاکر و ده گوی که تو به نام ما
 خط کوفی است و نیز مولوی جامی گوید
 سه بسنه بر لب خط تازه بر میزند تا زنگ
 خط آیندگان باغ رسید به و نیز حکیم

شفائی گوید سه مکتوب من که باز پس آری
چهره سیری به قاصد بر دوز جانب جانان بیا
خط به شوقم بغایت ست شفائی که از منظر
هر دم بسوی یار فرستد نه از خط به بعضی از
کم متبطلان دمانه مله ادرین معنی انکار است
و آن خط است -

خط سیاه خط بنر نورسته مستوق
اگر چه بنر خط شهرت دارد تاثیر گوید سه
مهره زمان رخ گلگون خط سیاه هنوز
نخورد و خورشفت غم سیاه هنوز
خط دیوانه خط شکسته بیچاره که در
دفا ترایران نویسد و همان روان دارد
تاثیر گوید سه زبس اندر چمن بر هم شد از
افسوس گیسویت به خط سبیل سراپا خط دیوانه
ست پنداری به مکتوب گوید درین بیت
بجائے خط سبیل خط بر میان مناسب است
و گرنه برگ سبیل باید و حید گوید سه ز پیچ و
آب نگر وصف خط جانان ماه درین بیان
نوشتم بخط دیوانی به

خط بقلان چیز داون اقرار
کردن به کمال آنچه حید گوید در تعریف
خارج جس سه اگر نقش از رنگ اگر ساده آید
هر خط خوش خطیش داده آید
خطبه او هم خطبه است از خطبه لمی
کتاب پنجم البلاغت اثر گوید سه اگر خطی
بانی بینی سخن رسن و امشوه خطبه آدم بود
نظم دلایه سخن به

خط پای نوشته که در هندوستان آنرا
فارغ خط گویند حید در تعریف جام گوید
سه دلش بود ز آلودگان در شکست بر آلودگان
خط پای گرفت به

خط زون بنی خط کردن و حید در
تعریف فقا گوید سه چوبینی زو خورد
دلدار را به چنین بوس آن طفل نو کار
که هرگز خطی خطای نزد به بحر همیشه دل
بجای نزد به

خفتن معروف و نیز آلوده و آغشته و
آغشته شدن چنانکه کباب در رنگ آید
است حید گوید سه ز ناز آن شون چو
سوی دلم آغشته می بیند به سخن ناب
دلم تیرنگه را خفته می بیند و نیز بمعنی
بستن شیره حشرات فاست گرد و چنانکه
در بعضی اکتب مرقوم است به

خلوت با صفا نام جایست در
لواحه تیر و تاثیر در صفت آن گوید سه
نقشه که بدعا نشسته به در خلوت با صفا
نشسته به

خلف جانی بنی اول و دوم و چیم کشید
والف و نون بیار سیده لقب پهلوانان
که محمد نام داشت میر شحات در تعریف
که نه سوار گوید سه پیر گردید همان مردم
جوانی دارد به علیا نه که بدل از خلف جانی
دارد به
خم بالضم معروف و نیز آلودگی او کشان

را و آن مثل بسوی بود که جامه را بران
انداخته آلود کنند و در هندوستان بسوی
کلان باشد و آن بکار آب نیز آید و حید
در تعریف آلودش گوید سه خمش داشت
در سر خیال فساد به آلودش از این دست
بر دل نهاد به

خم تنگی لغت اول و سکونیم و فتح یا و
بنم فو قانی باختلاف لیم و خم نون و
کلت نازی بیار سیده تنگ هر صلی
و حید گوید سه ای محتسب سنگدل این
خم تنگی چیست به شرمند شوای بیخبر از
روح فلاطون شاید که خم تنگی بشین
معجز باشد خم تنگی تحریف این و نیز از این
شعر کمال مجذبی معنی محتسب مستفاد
میگردد سه مزان ای خم شکن بر صوفیا
سنگ که زیر خرقه ات پیمان به هست به
و اگر بمعنی حقیقه درین بیت گفته شود
بامر لوطی شود و کما فهم

خموشی مخفف خاموشی و اطلاق
آن بر آتش و شمع اگر چه در اصل مجاز
است لیکن مشهور است بمعنی از گریه باز
ماندن نیز آمده لیکن اگر چون گریه بالوجه
و ناز به باشد این نیز مجاز باشد چنانکه
سلیم گوید سه چون شمع سلیم اشک فشان
از ازل آید به مشکل که بغضه توان که پیش
چهره صندل بدون اصافت دعا
معروف بدانکه نقطه که در آخر آن خم

باشد حقیقت چنانکہ در الفاظ فارسی مثل خانه
و شانہ و خواہ مجازی چنانکہ ہای کہ در آخر
الفاظ عربیہ بہ مثل غیرہ قد مافک مناف
آن بلاشبہ جائز داشتہ اند چنانکہ بر متعہ شدہ
نیست و بعضے متاخرین نیز جائز داشتہ اند
در بعض الفاظ تاثیر گوید بہ بہ بین جانست
آن حور ہستی و غیرہ مندل از شیرین
شرقی و
خمیازہ چیز می کشیدن مشق
آن چیز شدن و تمنای آن داشتن
گوید بہ زاید یا بیایہ اگر می نمی کشی و
خمیازہ بر آب علف میتوان کشیدہ
خندہ شام بعضے گویند عبارت از
بنو دار شدن شام زلالی در تعریف شب
گوید بہ چنان از تیر گم کردہ ام کہ
مبمش خندہ شام عدم زدہ مؤلف گوید
خندہ شام بسیار گوش نا آشناست ہر چند
از خیالات ملا زلالی ازینہا مستعد نیست
اگر بہ نظر بہ بنو دار شدن متاراج میشود
لیکن لفظ صحیح چنین است مصبر کہ محبت
خندہ بر شام عدم زدہ معنی فہم میداند
درین صورت مبالغہ تیرگی شب ہم بسیار
میشود بہر حال لغت دانی بکار نمی آید
سخن فہمی بیاید۔
خندیدن بر فلان چیز معرود
ست در مقام نفرین و دشنام نیز آئمہ
و حید گوید بہ اگر عاشق از بلا گل چیدہ

باشد بہ باغ دل خویش خندیدہ باشد
و نیز در محاورہ آئمہ کہ فلان شخص بر جان
زن خود می خندد۔
خندہ ان معرود و کنایہ از تیغ دندان
دار و میگرد گوید بہ شادی پیران غم
گرویدہ قامت بدناست بہ قیمت شمشیر
کم گردد چو خندان میشود
خواب صیاد و کویا کہ خود خوابد
میدان فاضل ساز و سلیم گوید بہ پس از
مردن مگر بر خاک من افتند گذراورا
مرا مصلحت در مرگ خود چون خواب
صیاد است
خوش باشد عبد الیت خبری کہ بمعنی
الشانہ آید یعنی تیا کہ امرست از آمدن
سلیم گوید بہ منتجب چون بدر میگرد
آید گوید بہ پیر میخند کہ خوش باشد اگر جا
باشد و نیز یکی از شعر گوید بہ مست
نازی در سخنان خوانی داری و از سر کوچه
ما می گذری خوش باشد
خواب بچراغ گفتن آنست
کہ چون خواب و خش و پریشان بینی
آنوقت بیدار شود۔ خواب مذکور
پیش چراغ نقل کنند گویند کہ این علی
از اثریدی خواب مذکور محفوظ دارد تاثیر
گوید بہ گل را بہ پیچیدیش روی تو کنم
مانند کسی کہ خواب گوید بچراغ
خورد و را کم کردن فراموش نموت

مرتبہ خود ست و گذاشتن قدم ست زیادہ از
حد خود اشرف گوید از کربند مرصع شد
میان او نہان بہر کہ یا بدو لقی خود را
چرا کم میکنند
خون شیرین و اشتق از کمال
بالزت بودن و حدت می گوید بہ خون
شیر نیست وحدت را خدا آسان کندہ باز
مشکل شدہ یا مانع نازش حرکت
خوبہا جمع خوب کہ خوبان نیز گویند و
معنی بسیار خوب نیز ابرہم ادم و ہر خوب
اسلام نامی گوید بہ بر خیزد و خوبا بگوید
بردار۔ و واضح نماید
خوردن زخم و خنجر معرود اول
معرود دوم تاثیر گوید بہ مانند خوب
شعلہ شمع نے غریب کس خنجر کشیدہ اما ناخورد
است و مخفی نماید کہ درین بیت بیان لفظ
ماکر جمع ست لفظ تند و مفرد واقع شدہ و
آنچہ در موار و کلام دیدہ شدہ جمع میباشد
چنانکہ حافظ فرمایہ مصرع ما بریدان
رو بسوی کعبہ چو آیم چون و این عالی
از غایت نیست
خون قلابی بر رخ ترا نہ
خون قلابی نیست یعنی این عورت
ترا زان نیست و برین قیاس خاکش از
خون قلابی بہتر و این در حالت تنفیل و
اول در حالت مساوات مستعمل باشد و ہم
از اہل زبان تحقیق رسیدہ اول سلیم گوید

سه همه نام فرستم دل خود را سولش به خون
 اوسرخ تراز خون کبوتر خود نیست به
 خود و خویش مکر زشته شده کا دل منیر فروغ
 یعنی مبتدا واقع میشود بخلاف دوم داین
 در کلام قدما یافته نشده و در کلام بعضی از
 متاخرانست که خویش نیز غیر مرفوع واقع
 گشته و غالی از نماز کی نیست شغالی گوید
 سه خویش بستم بر سر زلفی دل ناچیز را به کرم
 این قلب میس را باز در کار کسی به و نیز ملاط
 گوید سه من نام را ز باد صبا پیش می برم به
 قاصدا گر بهم نرسد خویش می برم به
 خود را محقق خود را می تواند که فارسی
 حرف باشد و لفظ را بمعنی برای باشد چنانکه
 بعضی اساتذہ گویند مصرع انصاف نیست
 اینهمه بودن برای خویش به و خود و خویش
 از یک عالم است نیز اقل میله گوید سه نو کفایت
 براه امر و زگو یا دیده است انداکم و در و زاین
 قدر سختی و خود را نبوده به نه نهایت تحقیق به
 خود کشتی جدید بلخ در امری در کاری و سمد
 این در کرم کشی بیاید به
 خود حسا لے شناعتن حال و در تبه خود
 تاثیر گوید سه چنان کشیده ملامت ز قدر کا
 خویش به که خود حسانی تاثیر خود پسندید به
 خون کشیدن و خون کم
 کردن قصد نمودن اول معروف و سنا
 طغرا گوید سه ینای می جو گشت تپی دست
 از به مدار به آسودگی ضرور بود خون کشیده را به

دوم وحید گوید سه مستحق رازین بخیلان
 چشم احسان داشتن به به جو خون کم کردن
 نصفا و از روین تن ست به فقیه آرزو گوید
 که اگر بجای لفظ احسان ریزش درین
 شعر باشد نهایت مناسب است -
 خواجہ میر و اریدہ بندوی بود و صفای
 کوکبازی شیمی که کمال پریشانی زندانی
 می کرد اشرف در جو گوید سه مصرع
 لے قلبان خواجہ میر و اریدہ
 خون بحسین مالیدن سبب
 داد خوانان خون شفیقین را بر حسین مالیدن
 پیش حاکم میر و ننداد و داد می بازی لاهجی در
 تذکرہ خیر آبادی منقول است سه نماذات
 گریه بسیار در دل آفتد خودم که اگر خواهم
 برسم و ابو خوانان بر حسین مالم به
 خواص مقابل عوام و بعضی گویند فریاد
 در محل مفرد استعمال کنند معنی خدمتکار و
 بهین معنی در بندی متعل است عربی گوید
 مع آبدارت ابرنسیان و خواص است آفتاب
 مؤلف گوید اگر اینست سندا استعمال فارسی
 پس خطاست چه که این لفظ مستعمل از
 ہندوستان است چنانکه رواج دارد و در فی
 درین بیت الفاظ مستعمل در بار سلطانین
 و امرای ہندوستان آورده اگر مستعمل
 ہندوستانست پس برای اول سندا باشد
 خواجہ معروف در توران داخل القاب
 سادات است و معنی غلام شخصی نیز استعمال

یافته اگر چه مشہور بر اینجی خواجہ سرای است
 اشرف تتریف نمود اگر گوید سه زخیل
 خواجہ چندان در رکابش به که آید خواجہ
 سید و اگر خطایش به و در ہندوستان مبتدا
 معنوی از حیت تمیز القاد خواجہ کہ القاب
 عزیزان باشد حذف کرده خود بگویند
 و خوانند -
 بخنج خوش غلاف تیغ را مثال
 آن کہ خود بخود از نیام بر آید طغرا گوید سه
 ز خوش غلافی تیغ تو چرخ میداند کہ میشود
 سگ مردم دو پارہ به جو خیار به
 خواب بروستن از چشم میخسار
 کرون وحید گوید سه سحران تو جان این
 دل قیاب بردار دے ز چشم صورت محل
 فغانش خواب بردار دے
 خور دن کسی بر کسی ملاقات نمودن
 طغرا در ہجو سلیم گوید سه نظم شیدا گشتہ تاراج
 سلیم طرفہ دزدی خورد بر دزدی و گریہ
 خون کشیدن ہلاک شدن و کشتہ
 گردیدن وحید گوید سه خون شدہ نگہ
 از حسرت روی تو بچشم چون مرغ گرفتار
 کہ در دام میرد به
 خواجہ گنجی شخواہ کرون طلب
 کرون شفیعیانی اثر گوید سه چو ز بقر من
 دی خواجہ گنجی مکی شخواہ به بقر من دار
 میا موز مداوانی کراہ
 خواندن مضمون بیان کردن معنی

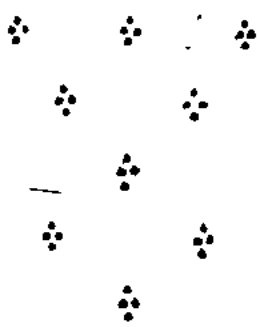
وحید گوید سے ای مخط حکم قتل آورده سر
رایخان اول سر اگر سے سیری مضمون این خط
رایخان -

خون از طرف دامن شستن
شستن طرف دامن از خوان وحید گوید
سه ز طرف دامن خود خونم اینکے شوی
ز دست باست که ورش کنی پیگیونی
خیال بنگ تو هم و خیالی که از خوردن

بنگ آدمی را پیدا شود تاثیر گوید سے با
لعل می پرست تو باشد خیال بنگ
هر جا حدیث شکر به بنگا می رود

خیرے و خیر بر دویای مجہول گہای
معروف چنانکہ در کتب لغت قدیم مسطور
لیکن درین دو بیت طغرافتح معلوم
مے شود سے در کف خیر و درم چون
نقش بر دیوار ماند گشته آخر از گل

بجری خود شمر سار و نیز او گوید
سه گل خیرے ز شرارت بسم چون
نرو و کز خیریت تو تو نموده باشی



باب الدال المهملة

داغ گاه بائیت که اکثر اہل حرفہ
بکامیلو انان از اینجا : نشو رعل خود حاصل
کنند کہ ایران از عالم چو ترہ ہندستان
و این محاورہ از اہل زبان تحقیق پیوستہ
دامن بالازدن و دامن
بر میان محکم کردن بر گستن
دامن بر کم و چند کردن آن در بند کم بزم
سواری یا کاری دیگر سلیم گوید سے در کاب
آن سواری چست می خواہد در دہ سرد
دامن در نہ از بہر چہ بالا میزند و وحشی گوید
سہ مدی خوش کرد محکم بر میان دامن سے
قوتش باد اگر گیر دست دامن تراہ
دا و اول بود اصطلاح قمار بالان
مرتبہ اول ست -
دانه کردن جدا کردن و پریشان نمودن
و این ہر دو از محاورہ دانان تحقیق رسیدہ -

دائرہ کشیدن آن باشد کہ مخط
یا غیری برای سائل کاغذی مدور بنویسد
یا شکل دائرہ کشد و بنام ہر یک چیز
بنویسد یا بنویسند بہندی آنرا چندہ
گویند و این ترجمہ دائرہ است سلیم گوید
سہ در بزم زمانہ ای تو ایم اے کاش
مطبوع برای من کشیدہ دائرہ
دانه سمور رست سمور اشرف گوید سے
بجارتن ندیم حسن پر غرور اورا بہ کدام
زلف بود دانه سمور اورا
دار و دستہ بود اعطاف بفتح دال ہلہ
و سکون سین بے نقطہ و فوقانی مفتوح
قوم و قبیلہ اشرف گوید سے میخانہ مرآت
کہ یکہ جزء از ان : متصور و دار و دستہ
اور کفایت ست -
دار و کشیدن نوا کشیدن و این لفظ

در ایران بسیار رواج دارد اشرف
گوید سے بستی بود یکش نرم و صاف
کہ از میکشہ کردہ دارد کشی و لطف گیر
ست کہ دارد در ہندوستان شراب را
گویند درین تقدیر بحباب اہل ہند این
شعر بامزہ تر خواہد بود منظور شاہ عزیز بہمن
ست و نیز دارد بمعنی بابت تلفک شد
و در ہندوستان نیز اورا دار و گویند و وحید
در تعریف تلفک گوید سے نماید حکیم مسحا
مزاج : ز داروی رود دشمنان را علاج
داه عرب کینہ مردم عرب و چون
معیشت این مردم تنگ باشد ہذا اینہا
بسیار پریشان احوال باشند و ہذا فارسی
و عربی دلاہت تلفک شدہ لفظ عربی خوردہ و ہذا
اشترادہ عرب : در مقام روز طالع
کوکب مرؤدقاہ و نیز ہذا شوخ محمد خاتون

عرب گفته به نیست خاتون عرب نیست که
داه بربست :

داعی پنجه بفتح یای فارسی و سکون نون
نوعی از داغ که بر کفل اسبان کنند و ظاهر
داغ مذکور مخصوص سپاه سلاطین صفویه
بود از غلبه اشارت باشد پنجه پاک
علیهما السلام و جد در تعریف اشیا به عباس
ثانی گوید که گمان کرد آنکه داغ پنجه اش
که بر برید ز طعن کوه نبردشید :

داع بر روی مسخ نهادن آثار
دادن شخصیکه با او صاحب این عمل متادی
شود و این از محاوره به تحقیق پیوسته :

دامن پهلوار دامن فراخ کمالی
از آن فائده مند گردد و در ظاهر و فارغ
بنظر آیند طارفعی که از شعرای قرار داده آرا
است گوید به دامن دولت حسن تو چه

پهلوار است به نگارنده قبا از تو فراغت دار
و اامن جمع کردن و اامن

به چیدن معروف دوم مشهور است اول
و عهد گوید به دامن خود را رنگ و اها به
زاهدان به جمع از دنیا بر لای میبرد مردم

کرده اند به
در گریه بیان انداختن طفله

را بفرزندی برداشتن طفله را و عهد گوید
به زدن زاینده طفل اشک چشم از خوش
میداند به چو فرزندیکه اندازند مردم در
گریانش :

و اامن حاکم زن و مردی که در
طفه تعیین و تفریح و خراج الیتا و ده شد باشد
چه در ولایت مرسوم است که این قسم
مقرر دامن هر دو را چاک میسازند و این
علامت عمل مذکور است این معنی از ثقه
به ثبوت رسیده :

در یای شتر افکندن کنایه از
رم دادن از این زبان به تحقیق پیوسته
در صفحه نوشتن و گفتن به
ست دوم معروف اول سلیم گوید به در صفحه
سلیم از تو چه گوید که بخند یک نقطه زو صف
تو پنجه دگر کاغذ به

در آید معروف و نیز بمعنی آموز و آرا
تداخل نیز گویند از تو گوید به به در امنیت
تیر طعن را گشتن بدست به میدی گرتن به
پیکان بول مرهم میرسد به

در گرتن سوختن و بجای بمعنی برابر کردن
صحت سلیم گوید به مژده یا ران را اگر آرا
زدست ما ساغر گرت به در میان شعله
و خاشاک صحت در گرت به

در خون طپیدن ما با منافات
طپیدن بسوخته گفتند ما که بمعنی ما در خون
طپیده ایم و این عبارت را بدان سبب
آورده ایم که امانه بیای اضافت نام
ست بسوی خاص و عامه شراح کتب فارسی
اضافه طپیده را اضافت بیانی گویند مثل
نای هجو و طبل شکم پس ازین عالم است

انچه قاسم دیوانه گفته به قافله سالار
جنون فال سفر زو به دیوانه ما و اامن
صحرایم زاده مثل در خون طپیده ما
طغرا گوید به در عاشقی نداریم رنگ
ز سرخ روی به ماند بسرخ روی در

خون طپیده ما به
در خانه فکر رفتن در فکر شعری
تا اثر گوید به میروید هر که نباید وجود و خانه
فکر به سخن نیست که شعرش همه بیت است
در بر روی کسی بستن و در بر

سرخ کشیدن چنانکه بمعنی اول حرکت
و دوم علی نقی گز گوید به بر زخم جگر پیچ
مرهم نه پسندند به رسم ست که در بر سرباز
دبندند به چون اول مهرت دارا احتمال

غلط کاتب درین باشد که میرزا سجای
رخ نوشته سوم ثانی گوید به عشق تو
شهر بند وجودم فرو گرت به بر من رخ تو
در وانه میکشید به

در زیر سر فلان کس فلان
به چیز یعنی باختیار اوست و این معنی
در محل ظلم و ستم استعمال کنند و لهذا گویند
تتمه در زیر سر فلانی هست تا اثر گوید به
هر دل که رسیدت شکست به در زیر بر آن

طعن شکن کلاه ست به
در ریاضه بهیم فارسی عوف کلان که امر
و سلاطین در اینها و خانهها سازند شرف

گوید سه دریا چه است دست کرمان
روزگار که گردی سلطان بودش آب
شاره

ورد ماه بالغم ایام آخراه اشرف گوید
سه کنون که داده صاف طرب بجام من
ست چه دور و ماه صفر مقرب بیوشن است
در بسته بالفتح بای موحده کنایه از آقام
وحید گوید سه گرم هرگز یک سخن با من نیگوید
ز شرم به باغ حسن به شریکیش بهر من در
بست است به بداند که در بسته تواند کرد
اصل در بست باشد که با در آخز زیاده
کرده باشد یا در بست مخفف در بسته باشد
چنانکه مذکور است

در آویختن بهم با هم جنگ کردن بهم
پیوستن در جنگ حکیم ز کائنات گوید میانجی
از کند آفتاب پس چکند به مسیح با فلک گنگ
بهم در آویزند مؤلف گوید ضابطه فارسیا
چنین است که در حالت عطف رعایت
معطوف علیه کنند بلکه اگر غیر متکلم در آن بود
هم چند معطوف هم باشد رعایت همین است که کنند
مثلاً اگر بگویند که ما تو صیغه متکلم منع الی غیر
آیند و همچنین اگر تو ما بود رعایت مذکور منطبق
باشد و غیر ازین در محاورات دیده نشد
مگر در بیت مذکور و افکند بهم در آویزند آورد
و قافیه آن انگیزند و میریزند دست و این
کمال غرابت است
در راه بودن نکته نزدیک بودن

حرف تازه غریب گفتن بمعنی نزدیک باشد
اگر بگوید و مشی گوید سه حق یا ریهای بق
گره گشتی راه لطف در ره آب
آنچه گفته نکته نور راه بود

در رکاب انداختن همراه سواری
خود گرفتن کسی را پیاده سلیم گوید سه
چون سلیم آخر سوار تو سن گردون شدم
اختران را چون من نور در رکاب انداختم
در یکجه بفتح اول و سکون رای جمله و
فتح بای موحده و هم فارسی در خود کرد
بچه بیای معروف نیز گویند و همین غرابت
دارد اول خالی از غرابت نیست ظهراً
گوید سه روز و شب در یکجه مشرق و مغرب
باز است دوری از تنگ این خانه نفس میگرد
در کاسه نیم کاسه و استغن تعبیه
کردن چیزی و چیزی از راه غریبه بدین
زیر کاسه نیم کاسه و استغن نیز آمده طغرا گوید سه
زاده چهارده هرگز پزسد آن لاله ابرو به
چندین نیم کاسه زیر یکاسه چرا در ده رود
شعر مفید یعنی درین کاسه نیم کاسه بجز
یای تحتانی نیز دیده شده

در بندگی بودن با اختیار کسی
بودن تاثیر گوید سه بود در بند شوخیهای
اعضای تو دل بیرون به چو نیشکر ملاوت
بر سر پای تویی زبید
در وجدان دور کردن درد و آن
شهرت و درداشتن بیماری مرین

دیگر بر خود وحید گوید مصرع همچو باریک
چیند در دیویماری وحید

در در گوش غلام و حلقه گوش
سه سوت دامن ترا بنده است
در در گوش به غلام خط شیا است سه
بهار بود به مؤلف گوید این خط است
چه در در گوش صفت بنده است و
بمعنی بنده در محاورات بمعنی مذکور باشد
در بست نصبتین و شین معناه هموار
که بر بی خوش گویند غنای معنی و شین
نقطه دارد لون بمعنی گران نیز آمده اشرف
گوید سه یکی را آن ضرب گرد درشت به
جزیر سه پانزده چون لاک پشت
در قلم گرفتن نام کنایه از یاد کردن
کسی بنوشتن شامی تملکو گوید سه بجرم
اینگه دلم نیم کشه عشق است به فرشته نام
مرا در قلم نیکی ده

در دول کردن بمعنی بیقراری کردن
مولوی حامی فرماید سه بنیسان در دل
بسیار میگرد به یوسف شوق خود اظهار
میکرد و نیز وحید گوید سه سخن بگفتن
بلا تو گرم زده پشت ده گفته اند معنی
نکته میدانی

در یا معرود و کنایه از فرغ زنان اشرف
گوید سه کتل در و چون سرین زنان
که دریا بود در تیش روان
درخت فاضل درختی که در راه واقع

شود مسافران بران بند جامه یالته دیگر
لبسیا انداخته باشند برای مراد چادر را مسکن
جن پنداشته اند و از کثرت این عمل بدتر
مذکور بصورت زننده پوشی برآید و آنها در
همندی پیر گرد یا گینه شرف در تعریف
شخصه گوید چراغ صبحگاه از خموشی
درخت خاضع در زننده پوشی

در یاد داشتن بخاطر داشتن و متعارف
یا دداشتن ست بحدت کلمه در و همچنین
بیاد نیست که یادم نیست شهرت دارم
گوید به برگشته اعجاب بسی گوش نهادیم
حرفی نشینیم که در یاد نباشد

در یاد بخیر خوش بختن از افراد
بکوی بختن یعنی آب را بجای خود آوردن که
همیشه آمده باشد و بجای دیگر نرود در اقم گوید
سه موج گوهر میزند از بحر پر شور و غم
راقم طاف دریا بجوش خویش بست
در گیر شدن صحبت در گرفت صحبت
و برار کردن آن تاثیر گوید دیده تابستم
خیال آن بری نسیم شد تا بل این در گزینم
معجزه در گزیده

در یو شدن یعنی در بستن و حید گوید
سه چو چشم خویش در پوشیده ام برفته دور
بگیرد اشک بر گزشت در گان حصاران را
در آتش و آب بودن کنایه از
تقدیر و تشویش بسیار و حید گوید چنان
در آتش و آب است شمع از غم هجران که همان

سیری پروانه در شمار نیاید
لارگر ویدن بجان فارسی معنی افتاد
عبارت و این اهل زبان تحقیق رسیده
در خود فرو رفتن متفکر و حیران
گشتن حید در تعریف فیل گوید سه
در آهین چنان گم شد این جنگو که در دو
روز کوه آهین فرو رفت نقل ست کلامه
با قرطبی که از علمای قرا داده ایران
بود در راهی میگذاشت اتفاقا پلای در
بخاست آلوده شد چون آبی حاضر نبود
مولوی در آنجا حیران بایستاد و قضا را
لوطی بر سر وقت او وارد شد و گفت که افند
چه بخود فروخته افند بجایت بیدار شد
و جواب نداد

در تله بفتح دال و رای هلمتین و فوقانی
و نامی مملو طبعی در میان نیز آمده مثلا
در تله میخانه یعنی در میان میخانه چنانچه در
تنبیه الغافلین نوشته شده و خاقانی گوید
سه در تله نیل فلک سلو زمانه را پانیمست
رنجت خشم را دایره ای در دیر میری
ورنه ووزن بجهت تکلف معجست
پرا که قعرش ثابت ست و ظاهراته بازاری
بغضه شخصی که در بازار باشد از همین معنی
ما خود ست

در یخ خوردن یعنی افسوس خوردن
و حدت قبی گوید سه در دفع من از غمش
باز اختلاط به بر وضع خویش و حال لیک

خورم در یخ
در و خور صاحب در و در و مند و حید
گوید سه بود چنین نین این دل در و خور
که چاند اش باشد از خویش پر
در یابی لنگر و ارباب از دیای
عیط که آبش روان نیست صائب گوید
سه عشق می آرد دل افسرده مارا شور
طرف از طوفان بود در یابی لنگر و ارباب
و بجای بر نهی کلان بسته نیز اطلاق توان
کرد مثل بحر خوارزم و آب سکون و اتمال

آن در آستین دشتن کنایه از موجود
و هیاد دشتن و این از اهل زبان تحقیق است
در عرق افتادن بسیار شرمند
شدن و حید گوید سه از شرم خضر آب
بقادر عرق قادی و عذر از لیش شب هجران
در از کرد

و زو حبا بغم و زای عجز سپیدی که
بعد بستن خاورد و ستهای ماند و این بسبب
خطوط و نقوش دست باشد و این از اهل
زبان تحقیق پیوسته

وز و ترازو و بیک در وزن دزدی
کند رنگ کم داشته باشد و سندان در
لفظ سنگ بیاید

دست چنانچه و بجهت چنانکه
بشکل پنجه آدمی باشد سلیم گوید سه بر من
گذشت سردی و از شوق دامنش به چون

چهار دست من از کار و بار شد.

دست و دهن باب کشیدن

دوست و دهن باب کشیدن

بجذف بای موعده شستن دست و دهن
ست و این اغلب موافق مذہب مامیه
باشد که برای تطہیرین راینز باب خط
دهند و این هر دو از محاوره دامن تحقیق

دست و پا خشک شدن

و نیز بجمع حرکت شدن دست و پا سلیم گوید
سه از خیال او طراپی بروی کار بود و پنجم
په موی او خنجر و دست شاه خشک

دست فرو کو فتن

ز دن که رم پہلو است میر خات گوید چون
گل از باد صبا آن گلزار امید دست و پا
هر که فرو کو فتن دیگر کو فتن ندید

دست و دست او بست و برین

قیاس دور دور یعنی حکم او دست پس دست
در این پنجا یعنی قدرت باشد تاثیر گوید
بدرست دست بت خوشی برست نبت

دست بزمیر ز بخندان

دست بزمیر ز بخندان

دست بزمیر ز بخندان

دست بزمیر ز بخندان

دست بزمیر ز بخندان

دست بزمیر ز بخندان

و نیز و حید گوید سه پنجه دست از شلخ
در زبند دارد و حید هر که دیدیم از
صاحب دلاں در فکر دست دوم عرفی گوید

مصرع دست بردات ستون

شود و سوم صادق بیگ صادق کلین
شاعر معرزا ایرانش گوید به بلتر

بیماری عشقت میسارایه تون

حسن دست موسی را

دست بکجی بجم عربی دزدی از عالم

دست بردست عیسی فوجی گوید ای

زلف میر دل کسان را این دست کی

ز سر بر کن

دست به باز و زدن

دست که پہلو انان دست خود در وقت

کشی گرفتن بر باز و زدن دست فرو کو فتن

چنانکه گذشت همین دست طغرا گوید

در کشتی ترک هوس باد و گفتم زور بود

تا پشت دل گرد و قوسی دستی باز و زدن

دست بسر کردن از سر داکرن

در خدمت و دوا نمودن اشرف گوید

سه را از داری نبود شیوه ز ابر و جوش

از در میگرداش دست بسر باید کرد

دست چرت کشیدن

دست در زو غن و اشتن

بمنی مالاری و این انازل زبان تحقیق

دست پارچه کردن و

شدن یا و جیم هر دو فارسی یعنی منظر
کردن و شدن یکی کاشی گوید سه آنکار
عشق یا چیتیان به پیرین چاک کرده تا

دامان یا ایضا به سرگر از چرخون

نکند یا چاش دست پاچه چون نکند

دستک بفتح معروف و نیز کاغذ مشهور

و بدین معنی در هندوستان نیز روان دارد

تاثیر گوید تاثیر در خزان دلخاست

اسپ من یا نقد مرا به حاجت طواری

دستک ست

دست تیج بیای فارسی و یای

مجهول و جیم فارسی بوشتا و نیز تاثیر گوید

و اعطاس مکن مصافحه را دست تیج زنده

کے خود فروش دست بدلال می دند

دست و دل سر فتن

شدن و کنای مسیح گوید دست و

دل سر دست از کار جهان این زنده

یا زنده گفتم خویش را بشنود

بند را

دست خشی دست راستی

اصطلاح قصه خوانان ست چنانکه

در قصه حمزه مرقوم ست که پہلو انان

کرسی نشین دو قسم بود دندکی بر دست

راست حمزه می نشیند و دوم بر دست

چپ لک اشتر که نام پہلوانی ست از قصه

مسطور دست چپ سعید اشرف گوید

سه در قصه حمزه گشته ام دست چپ

خالص نه برای مالک شتر تو: لطف نیست
که مالک شتر نام تابعی ست از شیعیان حضرت
امیر المؤمنین علیه کرم الله وجهه و نیز نام
پهلوان است از قهقره چنانکه گذشت پس
بسبب اشتراک لطف بهم رسانیده.

دست از لباس بریدن و
کشیدن پوشیدن جامه بآن وضع که
دست در آستین کنند برای ساعت نیک
باز بر آرد و پوشیدن آن بروقت دیگر گذشت
و این در هندوستان نیز مرسوم است تا غیر
گودیه جامه هندی بن هر قناعت کرده
ام و دست بریدن زین لباس از بهر شایسته
کرده ام.

دست گاه بینه سرایه ریخته مسخره
نیز تاثیر گوید ای ز شرم عار منته ماه
از کلف رویش سیاه پیش رویت آفتاب
از بچه نموده دستگاه.

دست خر بر خرفانی گوید در آن
قطار عجب بختیان بدست اند که بارشان
رفیق است و دست خر خراب و اینها در
کلام قدما یعنی دشنام آمده است.
دست زیر شال بریدن تخمین
و قرار دادن قیمت خلعتا در هندوستان
این رسم مخصوص دلالان اسپست اشرف
سعید گوید سه بهلیه در سودا بود دلال
او به میسر و دست بر زیر شال او.

دسته طاشکل الفی که بر حرف طانوشید

لهذا طای مطبوعه را طای دست داریز گزینم
و این از اهل زبان تحقیق رسیده.

دست بر دل گذاشتن و
نهادن ستی کردن وحید گوید
ای که میگوید بنزد در عاشقی دست بر دل
می طبد ز انسان که بر دل دست نتوانم
گذاشت به در بعضی جاها یعنی منع باز
داشتن نیز دیده شده.

دست مشتقب بمیم قای شله وقت
و بای مومده چه بیک پر دست مشتقب بود
و نیز دست مذکور در آن باشد و وقت
گردانیدن دست مشتقب در میان آن
گردد و بخاران آنرا بدست دوم بگیرند
دور کنند تا زرد سوراخ شود و وحید در
تعریف مشتقب بخار گوید سه زمینی کشت
کوته کرده ریش به دله رفته کار شد تا
پیش.

دست بر سر نهادن بکاری و
شغل وحید گوید سه سنی تا کرده پرازد
گرمی گردد و چون صدق دست وحید
از نهی بر سر دست.

دست گل شدن گل آلوده
شدن وحید گوید سه میرسد از سار
مایه را آلودگی که خدا را دست از تعمیر
آدم گل شود و این مخصوص لفظ دست
نیست بجز دیگر نیز نسبت کنند مادی گوید
سه در جنب رفتن چه نماید گناه خلق.

یک مشت خاک گل نکند آب بجز
دست بدست بودن راه
نزدیک بودن راه وحید گوید سه بیعت
اگر بهر کجی ضرورت نیست به این راه و در
دست بدست است دور نیست به قیود
گفت که در دست مرکب باشد و این صورت
بدست تنها بدین معنی خواهد بود پس از
عالم این بیت ابو البرکات مینر خواهد بود
به چون شاد سر زلف تو آور و بدست
پیدا است که شب بر سر دست آمده است
و دشنام گیر قبول کننده دشنام دلالی
آن شغالی گوید سه امروز چون تو قابل
همچو نگار نیست به دشنام گیر نزد تو در روزگار
نیست.

دست بشین معاول فروختی چیزی
و اول دشت نیز بدین معنی آمده چنانکه

دشت که بلا کردن بشین مع
زیارت که بلا معنی کردن اشرف گوید
سه اشرف استغاث او را در دله
هم نکرده روز عمر خویش دشت که بلا

دشت بیاض بشین و عواد هر دو
معجز نام بانیست در خراسان که استاد
و له دشت بیاضی که شام قرار داده است
از نجاست تاثیر گوید سه تا راه من
به دشت بیاضی سخن فتاد به از مصرع

بلند در آن دشت جادواست
 و عای باران دمای که وقت باران
 خوانند از گوید سه چرا که غری دل ز چشم
 گریان است به همیشه در روز با غم و غاس
 باران است به
 دعوی قطع شدن انفصال یافتن
 دعوی تاثیر گوید سه دعوی به قطع شدن از
 چین یا پریش به تو کیت بلال کنون در
 دیدن است به
 دفتر نمدی حوت بی اصل و کار بهود
 و کتاب نمدی نظا هر است و دست سلیم گوید
 سه حساب کار کند رگ رفتن آسالتا
 چو دفتر نمدین را کشود آینه به واصلش
 اینست که مقصود نام مسخره بود که هر یک
 اسناد و کتاب نمدی که بهیج نبود میکرد پس
 بهیج چیزی اصل شهرت گرفته مولانا الهی فی
 در تعریف شوی بهیجی که گفته سه روح
 مقصود که بخواند این بهیج در نام دفتر نمدین
 دعا گفتن مشهور بهیج حضرت رفتن نیز فطر
 گوید سه کن آلوده دشنام لب را من دعا
 گفتن بهیج دیگر در لفظ زبان نگه داشتن گند
 وق از دل ببقا و الف برای بهیج
 دال بهیج و لام و بای موصوفه و رای بهیج
 کنایه از نهایت خبر خوش آینه و نیز بهیج
 از فنون کشتی گیری بهیج است گوید در گل
 کشتی سه بنگ از دلیر با کشتی دق از دلیر کن
 جهانی است که دارد در عونت دلیر

و کان گردیدن بهیج گرمی با تار
 و همچنین حجام در گرد دست بدان بهیج است
 که مردم بسیار برای غس می آیند -
 در گرد و لودن نیز بهیج معنی است
 چنانچه از اهل زبان تحقیق پیوسته -
 و کان در روافضا و ن گرمی کان
 از عالم گردیدن و کان رکنای سی گوید سه
 ای سر شک میدم بهیج است که مفلس شدی
 و او خود بهیج است قنعت چون و کان در و
 فتاد بهیج در بهار غم بهیج بهیج شدن
 کان نوشته فام بهیج
 دل بدریا افکندن مستعد ملاک
 شدن است داین از اهل زبان تحقیق
 پیوسته -
 دل خور فریب بهیج جانگاه رکا
 سیح گوید سه در داقه دل خور جانگاه
 بهیج آورده مالانبط مرده بهیج باشد
 دل و اذن معروض یعنی داشت
 شدن و بهیج رعیت دادن و یافتن بهیج
 گوید سه ز جان نتوان جدائی کرد یا رب
 خط جانان را و چسان دل و او که خوش
 رخسارش برون آید و نیز بهیج قلی سلیم
 گوید سه نمد دل که که بگردد و اگر چه
 ما بهیج سیل اینجا بهیج خانه خریدن دار
 و یکی از قدما گفته سه تو مملو ده و
 دلیری بین بهیج رو بهیج خوش خوان و شیر
 بهیج

دل را زدن شک و دل
 زده از شکرت شدن بهیج رسیدن
 از شکرت میل شکرت کند و نفرت رو و دهر
 تا بهیج گوید سه که نشد تا بهیج میل آن دهم
 اندک بهیج که در دل را شهید و شکرت اندک کند
 میزند بهیج
 و ما بهیج بهیج لغت عربی است فارسیان کنایه
 بهیج غریب از آن و متاخرین بهیج بهیج خزان
 موی دماغ بهیج موی بهیج که بهیج محل است
 و نیز زار شاه کس را که بهیج بهیج بریده گفت
 که دماغش بهیج ازین عالم است آنچه را هم
 گوید سه آگهی چون گل گرا از آب هوای
 این چمن بهیج بایست چشم و دماغ از رنگ
 و بوی خویش بخت بهیج نشا و کیفیت
 نیز چنانکه فلانی دماغ رسانده و بهیج خوش
 و در خواست و این در محل تعظیم و بزرگی آید
 چنانکه گوید دماغ این کار ندارم و این اکثر
 معاصر یا آنچه بدان مانده چنانکه دماغ حرف
 زدن ندارم و گاهی با شنی من نیز اخافت
 کنند و این بسیار کم است چنانچه را هم گوید
 سه بهیج است باشد روی و حوی آن
 پریر بهیج بهیج از آن بهیج دماغ من
 نمیدارد بهیج
 و ما بهیج سازه بهیج بهیج و رسیدن
 بهیج بلف کشیده و زای بهیج بهیج دماغ
 رسیده تا بهیج گوید سه کنون که دل بکف
 دلیر خوش انداز است بهیج دلم بهیج بر تن

و دماغ من ساز ستايد
و ميدان معرفت و اطلاق آن پنج

جاوید نشد -
 و میدان صبح و در میدان
 سبزه و در میدان فی و نفیر
 امثال آن و در میدان باو در مشک لیکن
 در بیت شغائی غیر آست - با هم لب
 تشکیها صد چین گل میدرخش باو دامن آید
 اگر بخاری من دهر در دلیف این غزل
 و دست بهم -

و دم بفتح نفس و بمعنی وقت نیز و اکثر استکار
آن در ترکیب با لفظ صبح دیده شده و گاهی
باشام نیز تاثیر گوید تا با و رنخ گشته
چراغ دل تاثیر پائے کی از صبح ندارد
و دم شامش به و تحقیق آلت کوم
بمعنی وقت شام عامست بخلاف دم که در
لفظ صبح دم واقعست زیر اچه در اینجا بمعنی
دیدنست و لهذا شام دم نمیتوان گفت
و همین مرادست اینچه در لغات قدیمه نوشته اند
و دم گرمیان کنایه گرمی است از طر
بالاطراف آگودیده بهانه جوی شهادت جوی
میکند همیشه رسد بکام چون باشد دم گرمی
و دم و پوست بیای فارسی بمعنی بهانه
ندم و دود که می آید شرف گوید در تعریف
قلیان سه سخن اول صلاست و شمع دود
و لطفش کو کنارے را دم و پوست به
و دم و دود کنایه از سرمای مختصر لهذا

گویند فلانی بی دم و دود شد اشرف
در تعریف حق گوید رفیق و زادیان
مسافر: دم و دود حریفان معاشر
و ما غم بغیم کلاه شاهین و بازو امثال
آن و مشهور نماند بای قرشت است
ظاهر الفظه ترکی است اشرف گوید هر
کس که بغیر او نظر بازی کرده باشد عینک
او دماغه پر دیده او

دم خور و ابجے سپردن
 قائم مقام خود نمودن کسے را اشرف در
 تعریف قلیان گوید سه شب از سحرش
 چو زلف تاب خورده به بدوش صبح دم
 را سپرده به و بعضے گویند در حالت نرس
 راز خود را بجے گفتن این اقوی است -
 و محکمش بفتح کات تازی منجھے که همراه
 دیگری نغم خواند و بمعیت او کند سلیم گوید
 سه ناهد بسیار با فلک پرده ز راز جنت به
 ما و کش تو ایم یا ما و آسنگ ساز جنت به
 و بمعیت مطلق سرایند نیز گفته اند -

و ندان بسنگ مدن حالتی که
در خوردن طعام هر سه سبب آمدن
سنگ یزیدیه بندان تاثیر گوید سه تا در غنیه
دل شوق تو خا خدا شد و ندان زنگه که
از سنگ ناخدا را به
و نهاله و شستن از عقب داشتن چرخ
و این در محل نقرین مستعمل شود و مخلص کاشی
گوید سه مباحث از سر در نهاله دار چشم او

ایمن که دو دانه بیمار آن عجیب نباشد و در
دندان زرد و موسیقار خیریت
که شکل دندان ساخته در موسیقار نصب
کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد از جهت
خوشنمایی طغر آگیده بدورنی آقاقون
نغمه پرداز می باشد سفید چو دندان زرد

موسیقار
و ندان کشیدن بشین معجز کردن
و ندان تاثیر گوید هر گونه بیهوش
گشتن و ندان بخش و منت مسو
و ندان بفارسی گذاشتن
و و ندان بفارسی گذاشتن و
نهار و ن هر دو بمعنی قول کردن و اقرار
آوردن و فهمیدن اشتراک گوید خواهی
کشیده ام ز سخنها بی با مزه و ندان بفار
بگذاری چه فائده و نیز از بعضی
بدخشان گوید و ندان بفارسی نمید
پیش ما با پیروی حافظ شیراز کرده ایم
و اصل این از صاحب زبانی شنیده شد
که مصلان زر که تعمیل در ولایت میروند
از جهت شلتاق مطلقا فارسی نمیگویند و
غیر از ترک چیزی نگویند از نخبه کیست
نمی فهمد آنکه قبول نمیکند میگویند و ندان
فارسی نمیکنند و عوام و ندان بفارسی

نمیگذارد میگویند
دوستان سحر گزاشتن
نیز بهین معنی آمده عهد الله حدی گوید

رباعی از حرف زدن چون طفل
مطرب و مصیبت که سادہ گردند
صوت یک حرف ازین برتر گوئیم تو بپس
دندان گذشتن بر سر حرف و ازین رباعی
مستفاد میشود کہ دندان گذشتن بمعنی عاجز
شدن است۔

دنگ بفتح آدازی کہ قلندران کنند
کہ ایشان کشند و دیگر معانی آن در لغات
قدیمہ نوشتہ شد ز لای گویدہ مدح و نوح
را دنگے بس است بہ خانہ پریشانیہ را بنگے
بس است بہ واکراشی گویدہ در جہول عالم
دیوانہ را دنگے بس است بہ خاطر شوریدہ غوغا
برتا بدیش ازین بہ دلاہرا دیوانہ را دنگ
بس است خصلت از عالم دیوانہ را ہوی
بس است مثل۔

دل بفتح دال و زن مشد و مشہور بمعنی
مطلق چیست لیکن ازین بیت رکعی سیح
نوعی از غم معلوم میشود غشتی بال از
گل پاکم بیائے شوق بہ بس وقف ساز
بر سر خمیان مرا بہ و از خاموس ہم ہمین
مے شود کہ نوعی از غم است۔

دندان شیربای معروف دندان کہ از
شیرماہی ساختہ پیران در دہان نصب کنند
و نیز دندان طفلے کہ ہنوز نرسیدہ باشد و نظر
بہین دو معنی وحید گوید در تعریف شانہ
اسات اسیری کہ شیرینی یار دیدہ
یک آنکشت از شہد صفت شد و نگار دید چون

شانہ مانج پیر و دلش بود بر دندان کشا
دندان رخسار آنچہ وقت شنیدن سخن
عروس دہند و این از زبان دانی تحقیق
سیدہ لیکن در لغات قدیمہ دندان فرو یعنی
آنچہ فقر را بعد از خوردن طعام دہند
آمدہ۔

دندان بدندان کلید شدن
بہ شدن دندانہا با ہم کہ بزور بسیار از
ہم کشادہ شوند و این حالت رُسرع و
بہوشی و غشی و جز آن پیدا شود و سند
آن در گلبن خواہد آمد انشاء اللہ تعالی
دندان بحرف خود گذشتن
از حرف خود بر گشتن و بجلالت قرار داد
بعل آوردن تاثیر گویدہ گشتہ از رو
سیاہی منکر پیرا بہ میگرداری لاجو قلم
بر حرف خود دندان چرا بہ

دوش زدن اشارت کردن و تندی
کردن بقباحت کاری سلیم گویدہ زابد
چو حرف تو بہ خود میزد سلیم بہ ہر دم سیدی
بادہ بن دوش میزند بہ

دور دور افتح ہر دو دال بمعنی دست
دست او کہ گذشت و این از عاوردہ آنا
بتحقیق پیوستہ بہ

دوست رو بین ہمد مرادف آشنا
رود بمعنی کسی کہ صورتش مانوس دیدہ شد
باشد و لفظ آشنا صورت در ہندستان
گویند و معلوم نیست کہ در فارسی انہم آمد

یاد و لفظ دوم در فارسی ستاخرین بہت
دارد اول کمال مجتہد گویدہ دم زرخ
یا ز ندائینہ بہ در نظر مردم ازان دوست

دوست بہ
دو شب شب گذشتہ متصل امر و کارنا
شب دوش و شب دوشب نیز گویند تاثیر
گویدہ بدوش افگندہ گیسوے پریشان
شب شین و صل ماہ رویان بہ
دو و چراغ نوعی از خربزہ تاثیر گوید
سہ ماد و چراغ او خوردی بہ دال بلندیہ
بے نیروی بہ

دو و شعل زب از رنگ مرد این از
ایل زبان تحقیق پیوستہ۔

دو و یغہ بازی در ولایت مہوم
ست کہ سپاہیان بہر دو دست تیغ گرفتہ
گردانند چنانچہ بہ بازی کہ رسم اہل دکن
ست کہ تعریف دو و یغہ گفت گوید
سہ نان ہر روزین بسرفازی بہ تا چرخ
کند و یغہ بازی بہ و این اصلست و بجا
دو کار کردن عموماً شید بازی و ہر سہ
خصوصاً آمدہ کہ اقال بعض الثقات۔

دو و نیاید لفتح دکلون داد و دعای
بدست در حق کسے ای قدرت و قوت
نیاید تاثیر گویدہ الہی دو نیاید الحق
گردون کز امدادش بہ ہر دم ترکازی
می کند بہ سرافشاری بہ
دو و بال دوبرابر و این در اکثر نقشہ و

و مستحق اطلاق شود و گاهی بر غیر آن اشراف
گوید سه جلوه نازش رسائی داد فرموده
کوه تمکینش دو بالا کرد فرموده مرا
و والے بکراول و دوا و یاف کشیده
لام بیار سیده لفظ هندیست بمعنی جتنی که
بند و آن در وسط ماه کالک کنند و در آن
شب چراغان بسیار نمایند و با هم قمار بازی
و حدت قبی گوید سه زلفت ز نقد جانها
انداخت گنج و فروخت از عازمت
چراغی چون هندوی دوالی به عن تاثیر در
شعر خود نیز هندوی دوالی آورده اضافت
با و نه ملاست است
و ویدن چشم نگاه بسیار کردن و غلط
گوید سه باشد چرخ همیشه عرق زیره
از پس دوید و چشم طبع از برای زره
و وک آهنی در آن گرد و بار یک که چرخه
نصب کنند و رشته ریشند و هندی تکه غنچه
و شیخ سعدی فرماید سیاهی را حکایت کنند
از ملوک که بیمار رشته کروش چوک
و نیز وک لکی از اوزار اسرارشیم تابی
و آهنی یا چوبی باشد در آن که زیر آن
چوبی یا آهنی نصب کنند و آن را یا حوب را
بد و دست گردانند تا ابرشیم تاب و خوشی
در تعریف ابرشیم تاب گوید سه خوش آدم
له خلق چو دوک به کف زند بر هم و درخت
در آیم بشتاب
دو آئی بجای معروف بمعنی دوا و دین

تصرف فارسیان متاخرست و در قیام
مطلق نبود اشراف گوید سه با و در غم
که چون گرد و دوالی میشود و دختر زن
پیر چون شد موسیائی می شود و اگر گویند
دین بیت احتمال است که بیای تیکر باشد
که بسبب ایه عریان قافیه موسیائی شده
گویم از محاوره دان به تحقیق رسیده که
بیای معروف آمده است
دولائی جامه دوتی مطلقا و برین قیاس
یک لائی یا تیکر گوید مع قیاس خودگی و حیا
چرا دولائی کرد و جامه مذکور را در ولایت
بمومک بهار پوشند چه اشراف آن ملک شریعت
و در هنگام بهار جامه دولائی و در
زمستان پندار و پوشند و پوشند و همین
را سید حسین خالص که از ایران بهندستان
آمده نظر بهای ملک هند چین بسته
آه سردی که ترا گرم گرفته است که باز
دو تپی پوش برنگ گس رعنا شده
و واندن معروف و کنایه از خجل شدن
اشراف گوید در مذمت اسپه بر داز
پس کنایه تها که خوانند و خزان از طعن
اش آخرو داندند و برین قیاس
و معنی شرمند شدن
و وقت نیم بانی شام گوید سه
لب بر لب یار و دیده اش پر خون است
پیان بهان و دوزخ و همیشه باقی است
و نیم قوت باقی دار و نیم قاف

و سکون رای مهر و قوفانی در مقامی
گویند که شمع با دیگر صلیح کند و هنوز در قاف
رخیش آیمز گوید و این اذابل زبان به
تحقیق رسیده
دو و خانواد و پنجه از چراغ حاصل
شود و یکار کب آید و در چشم نیز کشند
این اکثر رسم هندوستان است در ولایت
نیز باشد و حید گوید سه هست و دو و دل
برنگ لاف در چشم عزیزه تا که دیدم خانه
خواه چشم جانان در دود راه و این خالی
تا ز کی نیست
دولاب گردانی بهال دیگران تجارت
کردن و نداشتن سرمایه آن شاپور طهرانی
گوید سه از جگر سرمایه دارد و در دکان
تا جرد دولاب گردان چشم راست و دختر
اشراف گوید مصرعه زاهد از پی مایگی و لای
گردان کند
و دهن فلان چیز ندارد و یعنی
لیاقت و قابلیت و طاقت آن ندارد
اشراف گوید سه غنچه بیجا طلبت از
لب چه کنی و دهن گفتن اینها نه تو داری
و دهن به و نیز شاعری گوید مصرعه
بلبل بلا ف با مالک این دهن ندارد و
و ده مرد کار بفتح میم یک کس کار
مردم بسیار کند و این از محاوره فانیان
به تحقیق پیوسته
و ده زمانی هر غلط چیزی گفتن و بر حرف

خود ثابت نبودن شغاف گوییدہ بالسرمان
زاد بوستان دوستی ہای گل رخا چوسون
وہ ربانی زود بود
وہن خوانی لاف و دعوی چنانکہ اناہل
زبان بہ ثبوت رسیدہ
وید بر وزن عید نظارہ و تماشا طغر گویدہ
حسن این باغ بزر خرید گلست چشم بیل
ایر دید گلست
دیت بحر فتح تحتانی لفظ عربیت بمعنی خون

بہا فارسیان بمعنی مطلق جبرمانہ استعمال کنند
تأثیر گویدہ دیت محبت ماہر جابر عشق
ست بہ ست بودیم و سوی میکرہ غافلیم
و بیامی شب افروز نوی از دیبا
و ظاہر ہماہانت کرشب اندر روز نیز گوید
اشرف سعید گویدہ می نماید روز شب
در یکدگر آمیختہ بہچو دیباے شب افروز
شباب عمر باش ساختن بدقت نامل
ویدہ نازک ساختن بدقت نامل

نظر کردن طالب آملی گویدہ دیدہ نازک
ساز آنکہ در من زابد نگریہ آبادانی صاحب
مشرب کہ او شیا و کیت
ویدنی کردن بیامی معروف و ہمینی
دیدن پس تحتانی زائدہ باشد نظریہ نزدی
گویدہ شب جمعہ کنم دیدنی دختر رز
ناکہ میخانہ نشین در شب آدینہ شودہ

باب الزال المعجم

ذات لفظ عربیت بمعنی نفس شے بمعنی
قوم نیز آمدہ و این غلط است زیرا کہ بدین معنی ذات
ست بجم و این لفظ ہندی الاصل است طغرا
گویدہ گر گشاید از قدح نوشے بطی را دین
ذات مرغابی ست خواہد صاحب نفا شد و
ایضا گویدہ شوخ سوسن را بگودل میراند
قشقات بہ ذات رجوت است ترسم و
بر جہد حرکت و بسبب غلط آن است کہ ذال

و زاد زبان ہندی نیست و این را بجم
خوانند پس طغر الفطجات را ذات بذال
نہیدہ و غلط کہہ اگرچہ در شعر دوم تراک
توان کرد کہ نظر بر نظر رجوت کہ ہندیست
آوردہ لاکن در شعر اول علامت پذیر
نیت مگر آنکہ گوید کہ طغر احمد الفناظ ہندی
را در اشعار خود آوردہ چنانکہ بر متنتع کلام
اولا ہرست و چون این وضع را بہ

تکلف اختیار نمودہ تبسین جم ہمال
معجم از جهت تقریب باشد کہ بر صاحب
قدرت جائزست و توافق لسانین
نیز احتمالی دارد لیکن در جای دیگر
بدین معنی دیدہ نشدہ

باب الراے المهملة

راہ راہ جامہ کہ پیارہ یا مخلوط رنگین شے
باشد سلیم گویدہ در طریق شوق آسائش
یابد منش جامہ مرد مسافر گنبا شد راہ راہ
راست قلم بمعنی نویندہ کہ محاسبیت

و خوب باشد و نیز کنایہ از دیانت دار چنانکہ
از تذکرہ تعمیر آبادی بو صوح میرسد
راکت رنگ ہر دو کاف فارسی لفظ
اول ہندی الاصل است دوم در ہندی

و فارسی مشترک مجموع ہر دو در ہندی
بمعنی محبت بعر و عیش و طرب مجازا مستعمل
شود و مردم ولایت کہ بہند نیامدہ اند و در
ولایت خندہ اند و این لفظ را بسیار در

اشعار آورده اند و اشارہ ہندی بودن
آن نکرده اند من تاثیر کہ دزیریند بود و
ہندوستان نیامده گوید سہ دگر از شیوہ
ہای را کہ رنگش بہ برقص آید فلک اساز
جنگش بہ

راہ کوہ فتن لواطت از اہل بان
بتحقیق پیوستہ

راہ قفل بودن یعنی بند بودن
راہ تاثیر گوید سہ تادیر میگذر باز مست سجد
نردم بہ از رہ خشک روم چون رہ دریا
قفلست بہ

راصنی بودن بفلان چیز
و از فلان چیز بلفظ از معنی ہر دو
میجست اول شہرت دارد و دوم تاثیر گویم
سہ سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردیم

راصنی از داوہ حتی گشتم و راحت کردم بہ
را مانہون بالف کشیدہ لفظ ہندیست
یعنی راجہ جموٹا و لقب راجہ اودے پور کہ ملکی
دارد و سیع مابین کوہستان صوبہ مالوہ و گجرات
و چہ خصوصاً کہ گوید سہ زرا یان سرکش کہ
در ہند بود بہ سرعیا نا نیامد فرود بہ
بدانکہ لفظ را نا بہای معنی و الف ہر دو در
است از عالم خارہ و خار و تحقیق آن در
نغات قدیریہ قوم گشت دیگر آنکہ تطابق معر
جمع و مسندالیہ و مسند بہ در فارسی منور نیست
اگرچہ تطابقست لما کہ ہے بے تطابق نیز آرد
چنانکہ در ہین میت یکلم کہ گذشت چہ فاعل

رایاست کہ صیغہ جمعست و بود مفرد و ازین
عالمست ابوجعفر الدین علی شغالی گفتہ
سہ خوابان اسفہان چو شغالی پسندست
بہتر کزین و یار یچین و چکل روم بہ

راہ زون ما را آنست کہ بعضی از
مار ہای خبیث در راہ آیندہ روندہ را زونند
و حید گوید سہ تلخ شد منزل بکام خوش
این آوارہ را بہ زو چو مار زلف او راہ من
بیچارہ را بہ

راہ خوابیدہ یعنی راہ دور از کلام
استانہ مستغاد میشود و در شعر سعد الدین
راقم جادہ خوابیدہ دیدہ شدہ و خالی از
نازک نیست چنانکہ گوید سہ جادہ خوابیدہ
دانند و پائے شوقم برق راہ بہ دست کوتاہ
مرابہ و عنان گرد و بلند بہ لیکن در پنجاب
دور و دراز مناسب نیست فافہم

ربیع مسکون و ربیع زمین
معروف اول شہرت دارد و دوم محسن تاثیر
گوید سہ عنبر ربیع زمین از تسلط سخم بہ

بجای پای رباعی بود سوارای ما بہ
رخصت کردن جدا کردن شخص را
از پیش خود طفرہ گوید سہ تا نکشد بدنام
او تہمت بال و پر نہون بہ مرغ دلم در آشیان
رخصت بال و پر کند بہ

رو کردن یعنی اول معروف و نیز یعنی
تہ کردن و استغراغ کردن اثرن گوید سہ
ای آنکہ خاطر تو ہم فکر بد کند بہ ہر رطب

یا بسے کشیدست رو کند بہ
رستم یکدست شخصے بود و زور و قوت
مشہور غیر رستم معروف و حکایت رستم
یکدست افسانہ است کہ ساختہ اند و با ہم
مشہور پیچہ گرفتہ و این در ولایت مشہورست
سلیم گوید سہ چہ زور و قوت و مردانگی
ست پنداری بہ کہ خاک رستم یکدست شد

سبوی شراب بہ
رساندن باغ تربیت و پرورش
باغ کہ خوب لشکر رکنا میسج گوید سہ
باغبان دہر باغی کہ برای ما رساند بہ از گل
در میان چہ سان گویم غاری ہم نہاشت
رسن باز ہمان رسیان باز کہ باری کری
باشد کہ چہ باہا بہنہای بلند و زمین محکم کند
و بران رسیانہا و چہ پنا و نہا بر آید از لایع
بازی ہاے غریب کنند و آنرا دار باز
نیز گویند و ہندی نٹ یعنی زن و تہای

ہندی خوانند اشرف گوید سہ دلم بہر شہ
طول ال سن بازست بہ کفی شبات
بود بند رسیانش از دہ و معنی نماند کہ
در عامہ نسخ دیوان شاعر مذکور مصرع
اول بیت مذکور ہین و صنعت و این
خطای فاحشست لریا کہ وزن مصرع
اول مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاعلن فاعلن
و وزن مصرع دوم مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلاتن لیکن چہ توان کرد ہین بیچارہ و ہین
و ہیکہ نیفاوہ استادان سابق و حال را نیز

درین بحر میں قسم ہوا قح شد امانام بزرگان
لا بظاہر دن خطاست۔

رسند لغتین و ذال ہلہ کنایہ از حصہ چنانکہ
گویند حصہ رسد تا نیز گوید کہ در فراموشی
اچو بدل ما کردیم بہ عشق اورا رسدی و او
بہام رسدی بہ و یعنی رسد غلہ کہ عبارتست
از کاروان جنس غلہ وغیرہ دربار در اکثر ارباب
اساتذہ یافتہ نشد و آنکہ طایبای کلیم در شاہجہاں
نامہ مظلوم آورده احتمال دارد کہ موافق فرز
مرہ دربار یا دشامان ہند آورده باشد از
عالم پای دشمن کہ بمعنی زیروغہ است و بالافتقار
لفظ ہندست و این طرز و طور تاریخ نویسان
ہندست کہ مصطلحات اردو کہ مقرر کردہ سلطان
ہند باشد در عبارت فارسی خود آرنہیں کیا
این بہت دیگر باشد برای آردن الفاظ
ہندی سہوای اچو در لغات قدیمہ گذشت
کہ ستمہ بفتح صف و کان وغیرہ و مجازاً
معنی بازار شغائی گوید کہ در رست کہ صبح
فروشی گذشت بہ یک خت نیم لہر سکین

رسن برای کسی یافتن و
ہم چنین رسیان برای
کسی یافتن فکر بر اصل کسی کردن بہت
شخصہ از بہت ہلاک و تخریب و لطفرا
گوید کہ چرخ با آنکہ سرور حمل شہرت
برسن تابی مسعود و شان استادست یہی
از شعرانیز گوید کہ رسیان تابیدن شاہان

بے پا کر خطاست بہ خیمہ
دولت بپا از دور این استادہ است
وامام قلی بختیاری گوید کہ چرخ کی عجز
دہر میگردد داند از ہر من و تو رسیان مے
تا بد

رسانیدن بنگ کو کنار صاب
کیفیت این ہر دو شدن شغائی گوید کہ
بہرساند بطاق ابرویت بہ ہر زبان بنگ
کو کنار سیش

ورسانیدن می شہرت دارد
رسیدن لازم رسانیدن بمعنی گذشت
و نیز جوان شدن چنانکہ فرزند رسیدہ
میگویند و حید گوید کہ بگیتی جز تو ای
شاہ گزیدہ کسی کم یافت فرزند رسیدہ
و ہرادر رسیدن اشک آبلہ کہ پختہ شود از
عالم خرد و حید گوید کہ اشک لبان آبلہ در
سینہ خام بود بہ از صغف تا بدیدہ رسید
رسیدہ شد

رشتہ نشین مجر معروف و نیز مرضی
کہ آرنار و گویند در فارسی و ہندی سلیم
گوید کہ ہر رشتہ رشتہ است کہ از پاپا آمدہ
است بہ آب و ہوائے این چمن سازگار
نیست بہ و بمعنی قرابت کہ در ہند شہرت
طارد بر فقیر آرنو ہنوز متحقق نیست کہ فارسی
آمدہ یا نیامدہ ہر چند این شعر قد قلی سلیم اشارتی
نہد آن دارد کہ کش راہیم بنگ بگیرد
با خبر باش رشتہ باریک است

رشتہ بیجان بہیم تازی عبارت از
رشتہ تاب نداود و مخلص کاشی گوید کہ
مناسب از برای سخن بود رشتہ بیجان
مکش در زندگی مخلص بنگا کہ ملاخو و راہ
رشتہ خطائی نوعی از دو مخلص کاشی
گوید کہ بس با کند عصیان آہو عفو رام
بست بچوان شکار کردن بارشتہ خطائی
رفتن خار و ریا غلیدن خار دریا
سلیم گوید کہ در سیلان جنون از بسکہ
گرم حبست جوست بہ خار مے سوزد اگر
در پای جنون می رود

رفتن چراغ خاموش شدن آن
آن طغرا گوید کہ بے وصیت دلم از خود
نرو و شام فراق بہ این چراغیت کہ از
رفتن گاہ است عاشق بہ و از خود شدن
و حیران محمد علی حزین گوید کہ بے زلف
مش ساختہ چشم فتنہ زا بہ آفت جلوہ رسا
کرد کہ کردیار کردہ لیکن این سند میخواید
و قول او محقول علیہ نیست

رفتنی ارتباط احتلاط مفید لہجی گوید کہ
جز اشک خود مفید کس زلف ندیدہ ہر چند
پای بوسی اہل زمانہ کردہ
رفتن کرد و سر بکاف فارسی کرد
سرگردیدن و حید گوید کہ میروم کرد
کہ ریشہای از من پیام بہ شہر حرف مرا
بیشنو کہ خواہ خواہ است
رقص فتوحی کردن و رقص

فرنگی کردن دوم زیادت تحتانی بود
کاف تازی نوعی از قص شغالی گوید به بجز
بسن و قص فرنگی کردن به فریب خودندیم
چون مزد و تبت ضرور به مثال دوم ملاقاتی
گوید به بهینه یک بر سر موله آن زلفاگر
زیاد به کیند قص فرنگی به مردم کفر ایا نش به
قص قصایان نوعی از قص رکنی
مسح گوید به دامن بر زن زبال ای مرغ
بسل در نشاط به درندانی قص قصایان
بهادت میخند به

رنگ راندن ریشه دو اندن ظهور
گوید به چنان پنجه در ریشه ای زمین به کارگ
لنده در مغز گاه زمین به ور ریشه راندن
نیز به پنجه دیده شد

رنگ کردن دعوی خود و کشی سلیم گوید
به جدل از خصم نه باشد و از من عیب به
چون رنگ لعل زدا تا رنگ کردن عیت به
رنگش بر جاست به حکم آزی معنی آنکه
عالتش تغیر نیافته و این از ال زبان مرد
رنگ خواب کسی بدست آورد
و آمدن کنایه از عنان اختیار بدست
آوردن و آمدن بحیله آثر گوید به چون بدست
آمد عنانم از رنگ خواب سخن به مرکب مغنون
بمضامضاحت تا ختم به
رسم زده رم خورده و حید گوید به رشته
جذب محبت کنند که تاهای به چه شدای رم زده
آهوی سیان شده به

رنگ کشیدن فال بر آوردن ظهور
گوید به رنگ نور و زنی غنچه کشیده قرصه
اش بر شگفتی غلطیده به

رنگ باریک مرض دق صائب گوید
به قرب خوابان رنگ باریک آورد و رشته
در عقد گهر لاغ شود به
رنگ هتایی رنگ سفیدی مائل
بزروری مثل رنگ هتای طغادر صفت
که دو گوید به خم باد که میخورد آن گاه
بود رنگ هتایی شکر قرار به

رنگین فتن خوش رفتاری سلیم گوید
جلوه را زویر تا بد چون باین می رود به
خازه را و از حنا تا یک رنگین می رود به
رنگ شکر نوعی از رنگ که آن رنگیت
که زردیش کم باشد و قدری مائل برخی بود

تا اثر گوید به رنگ کردست به حوله رنگ
شکره از لب پسته آن هوش رنگ شکره به
رنگ طلایی رنگ زرد مثل
طلا این رنگ را جمیع استادان چه قدما و
متاخرین نسبت به رنگ عاشق داده اند و غلات
شعرا سی هندی زبان که رنگ معشوق را
بدان تشبیه نموده اند عجب آنکه من
تا اثر که بهنده آمده رنگ معشوق را طلایی
گفته و خالی از غرابت نیست چنانکه گوید
به آن رنگ طلایی تعویط مشکین خوانده
هر جا گل جعفریت بار چنانست به
رنگ کردن معنی رنگین کردن رنگ

مسح گوید به بر فلک نیست شفق اینک به
مسح به دامن چرخ بخون دل مارنگ شد
است به

رنگ تازه بر آب بختن بنای
کار نو گذاشتن و فکر کار تازه نمودن خاص
گوید به از گم بهوش داد و شراب ناب
ریخت به ساقی ماطر رنگ تازه بر آب
ریخت به

به ایضا به برای غارت بهوش
که نیست در سر به کسے مانند که رنگی چوبی بر
آب ترخت به و اغلب است که بعضی فریب
دادن باشد چنانکه ازین دو بیت ظاهرا
باشد والله اعلم

رنگ بست بسین همه کنایه از رنگ با
و قرار سی صاحب گوید به اے و اے
بیر نظار گیان گردین چمن به بی بود رنگ
بست گل اعتبار را به ایضا به سیاه رستی
من رنگ بست افتاده است به بهار صبح
ندارد می شبانه ما به لیکن ازین آیات
معنی مطلق باید از معلوم میشود و ظاهر مجاز
وزنک بسنی بیای معصی معنی زواری
بودن رنگ خالص گوید به رنگه بود رنگی
رنگ شکر نیست به هتای را همیشه یک
رنگ دیده ایم به
رنگ زردی کشیدن خجالت
چنانکه از محاوره به تحقیق پیوسته به

رنگ حرکت تاب بجم فارسی و کلان
آزادی و فوقانی بالغ کشیدہ و بای موحده
رنگی کہ حرکت بر آن کم معلوم شود مثل سیاه
و سبز و ماشی و طوسی اثر گویدہ روزیہ
پردہ آلودہ دانستہ بہ منون بخت خوشیم
ازین رنگ حرکت تابہ

رنگ بختن طرح عمارت افکندن سلیم
گویدہ کی بود رسوخ نسبت بہن خاشاک
راہ رنگ تش خانہ از خاکستریں ریختند
رنگ آب بروی کار آوردن
معنی بارونق کردن کار و حید گویدہ بتیو
مجلس بود چگون گشتن بے آب رنگ رنگی
و آبی بروی کار ما آورده

روانی بفتح و نون بیا رسیدن معنی
سلیم گویدہ قامت زاد اقصی و دانی دار
گردن زا اصول و مصراحتی باز نیست
روغن قاز مالیدن خوشامد کردن
و فریب دادن و این از اہل زبان تحقیق
پیوستہ

روبو او معروف معروف و نیز جامہ بالای
دو کہ آمد ابرہ گویند و جامہ پائین لا استر
سندان در پہلو دادن گذشت و نیز معنی
عمل و طرف سخن تاثیر گویدہ زد دست
نالہ ماشق بہین شکایت نیست بہ حدیث طبل
بیدل ہزار و دہ

روی کار و روح کار عرف غیبش
کہ پوشیدن و استعمال بالا باشد اطل مشہور

ست دوم تاثیر گویدہ با وجود اختر
بدروشنایں مردمیم بترہ بختی خالی گر
شد رخ کار مرا
روی گرفتن از کس و رو
کسے گرفتن محبوب شدن و پردہ
بر روی گرفتن از شرم و حیا تاثیر گوید
بہین دو معنی بہ آخر گرفت از ما آن روی
دلکش را بہ از گرفت دل را بگرفت رو
مارا بہ و بعضی گویند کہ روی کس
گرفتن بمعنی ساکت گردانیدن و
واژ سوال باز داشتن ست

روالی بدو تختانی بر آمدن حاجت و
گاہے بر آوردن نیز استعمال این لفظ
معنی امید و کام نزدیک ست چنانکہ گوید
ماحت و کام ست مگر در شعر تاثیر کہ بالفظ
امید نیز دیدہ شدہ در عشق بہت ما
خوشی کہ عاقبت پروانہ را امید ز بلبل
روای ست

رومی ول دیدن التذات و
توجہ از کس دیدن بخود سلیم گویدہ در عبت
لیکہ خواری دیدم از پہلوی دل بہ از
کسے ہرگز نمیخواہم بہنیم روی دل
رو مقیم طالع مند و دو لمتند شفیق
اثر گویدہ رو سفیدی نیست و بخت
ایام را بہت و دہند از ہمہ عالم پریش
بیشتر بہ از اہل زبان تحقیق رسیدہ
روزی شب آوردن گذران

کردن این بہین از قدر مگفتہ روزی
بہر زغم شب می آرد بہ تا خود فلک الہ
پردہ چہ آرد بیرون بہ لیکن در نہ بجا معنی
حقیقہ خود ست و در بعضی جا ہر روز شب
شب بروز آمد دست جلال اسیر گوید
سہ بیہودہ چو ہر واہ در زیر فلک
روزی شب و سہ بروز آوردیم
و ہر کہداشتن صاحب گویدہ
ہر نگہداشتن از صاف و بان مطلب
عیب پوشیدن از آئینہ عریاں مطلب
نہدیری گویدہ دل زیا بہشت ہوادار
کہ نگاہ بہشت رودار و معنی توجہ و برین
قیاس رواند اخن غلغلی کاشی گویدہ
میتوانم صورت آئینہ شدہ مگر بنیازند
خوبان روین بہ و رو و مافتن نیز
بہین معنی چنانکہ مشہور ست و در واد
متعدیست و بعضی گویند رو بردن و رو
کردن نیز بمعنی صاحب گویدہ لالہ
و گل خون کنند بر سر شہزی پگر بہ گلستان
بری روی عرفناک را بہ محمد سکرہ ز خون
دم شہین در شاہ و کہ مردم کشادوی
کردم بہ و این غلط ست چرا کہ در بیت
اول برون بمعنی سقیقہ خود ست و در
بیت دوم کردم بکاف فارسی مشتق از
گشتن بمعنی شدن از آشمار و لفظ و آراء
اہل ایرالت بمعنی ظاہر آشنا و شناختہ
شدہ

روانداختن سوال کردن نیز -
 رو باه در تله دار و قه بوقانی بینه
 دام مخصوص یعنی کارش خاطر خواه است -
 روان سنگ یا از آمان آن
 بے مروت و بے شرم بودن و روی
 تازه داشتن معتبر بودنت در نظر
 رو باخته کنایه از ترسیدن او رنگ گشته
 این لغت ازال زبان به تحقیق رسیده -
 روداری شرم جیم شغالی اثر گوید
 نباشد سخت باطن چشم روداری زاجانش
 بود آئینه فولادگی حاجت بسیارش
 روی کسی داشتن ریا از نمودن سلیم
 گوید میان یوسف معشوق من لبست
 نمی گنجید من اندر راست گوی روی احدی
 رانی بنیم
 رو برو رو با رو بزیادت الف بمعنی
 هر دو صحیحست اول معروف دوم سلیم گوید
 سه پاکد امن رو نمی یا بم سلیم میشود آئینه
 رو باروی زرد
 روح کو تبا بحای هله از داری
 چشم تاثیر گوید سه از گردش که خضر عیسی
 عمر است چه شد کوزه روح تو تیا دیده من
 روزگار ز نای بجمه شهورست و بعضی
 اهل زبان نیت خوانند معروف و بمعنی تو کوی
 و شغل و گندران نیز اشرف گوید سه روزگار
 اشرف اگر این وضع این هنگامه است
 شکوه بیجا مردم از بے روزگاری میکنند

روی دستی خورون فریخون
 و نیز طایفه خوردن اشرف گوید سه
 از همراهی اخوان بجز سیله چه دیده ساز
 لوحان روی دستی از برادر بخوبند
 رو سیدن مشهور دان لازم شهرت
 دارد و معنی نمودن و متعدی نیز آمده چنانچه
 میرزا قلی میله گوید سه هم آغوش ست یا د
 آن قدر در خسار در خاک پی افشای راز
 سبزه گل از گل فرو بندم چه در نیصورت
 درین بخت شیخ سعدی سه باران را که
 در لطافت طبعش خلاف نیست چه در
 باغ لاله روید و در شور لوم خص چه مجاز
 بود چنانکه در شرح گلستان و غیر نوشته ام
 و بر حقیقت محو و محمول باشد لیکن متعدی
 بودن این باب بیله غایت دارد معلوم
 نیست که بر بستن مراد است همچنین
 است یا غیر آن -
 روشن کردن معروف و یاد کردن
 کلمه گوید سه زود رفت آن کار از سر جهان
 اگر شده از دبستان برود هر که سبق روشن
 کرد پس ازین دریافت میشود که سواد
 روشن کردن بمعنی یاد کردن سواد نوشته
 کتاب باشد لیکن بمعنی شناختن حروف و
 خطوط نیز مستعمل است -
 روضه خوان شخصی که کتاب روضه اشهد
 بر تبر رفته روز عاشورا بخواند شغالی گوید
 سه که پیری فدا نموده روضه خوان

منبر نازند
 رو برو زمین انداختن پاس
 روی کسی نکردن و شرم نمودن بر خجالت
 گوید سه مدعی را چه شود کشته کسی سازیم
 روی بار اتو در بخا زمین اندازی
 رواق بقات معروف بمعنی خالص
 صاف نیز لیکن در کتب عربیه بدین معنی
 دیده نشده اگر چه در ماده این باب معنی
 مذکوره یافته میشود و حسی گوید سه مذاق
 وحشی و این در دو علم ساقی وقت
 نصیبگاه او با ده رواق نکرده
 رو مال سیاه نیز لیست که زمان برود
 چشم خود اندازند برای پوشیدن رو گاهی
 همچنین پیش برقع و زرد و آن شبکه دار باشد
 و ظاهر چشم او نیز همانست و حید گوید سه
 بسته رو مال سه بر چشم آن اگر م جان
 گشته آهوی درون خیمه ایله نهان
 رو پاک رواند از که زمان بر رانند
 فطرت گوید سه چون که هار حیا بر رخ
 نقابی شمع خسارش چه کند پیراهن قانوا
 رو پاک نفیض راه
 ره خوابیده و راه خوابیده
 راه دراز میرزا صاحب گوید سه ز غفلت
 توره کوی یا خوابیده است چه و گرنه بجز سبیل
 بهار نزدیک است
 روزی بر آگنده خورون
 بریشان گردنی برای قوت اثر گوید سه

سه گرم هر هم دل‌های پریشان باشی روزی
از زخم برانگزه مخور چون چراغ
در شعله گر شخصی که طرف روین و غیره در قلاب
ریزد و جید گوید سه گرم ریشته ریشته که مراد
بدون رنگ از رخ جدا جان جدا به چودر
کوزه استقامت گذاخت به مرا به خود شهر
شهر ساخت
ریشته تن بهار کنایه از آخر شدن بهار
شفای گوید سه خوش ست گلشن وصل و
سگوفهای امید به دل به سود که زود این بهار
میریزد
ریشه مقراض برای مجری برای که در برید
از دم مقراض افتد نجف قلی میگ گوید این
از تذکره نصیر آبادی قلمی گشته به پیرین
گل ریشه مقراض قبائی ست که روز ازل
بر قد حسن تو بریدند
ریشه شمع یعنی بخشش با شمع صنوبری که
احوالش در تذکره نصیر آبادی مسطور است گوید

سه دیده ام گوهر بدمان رخت از پیوستی
اشک به ابرو دم ریش از بالای دریا میکنند
ریش کا و بیای معروف فاطمه و طاعن
که کار بجاقت کشد اشرف گوید سه میشود زین
حرص اندر دو دیگر ریش کا و به که چه فرمونت
شود لبریز گوهر ریش کا و به و معنی طاق تن
نیز دیده شد
ریشمان باز زمان رس باز صابریه
ولم از بسج و زمار مکر شده است به ریشمان
باز تقلید مکر شده است
ریشمان برای کسی که تافتن بهمان
رس برای کسی که تافتن از اهل زبان
بتحقیق پیوسته
ریشمان دفتر ریشمانی که بدان جمله
دفتر بنده تأثیر گوید سه هر و یک از خود در حجاب
یباشند بکنند وحدت اوریشمان دفتر شده
ریشمان تازه کردن شفا یافتن از
بیماری صعب این اهل زبان تحقیق رسیده به

ریشمان دادن کنایه از فرصت دادن
و بعضی دو اندن گفته اند
ریشته ناخن که بعد بریدن از ناخن ماند
دور شود و از آرد و دود و بیهوشی نرا که گویند غرض
تأثیر گوید سه شکل که دل راه ازیت برساند به یارب
برافتد ز جهان ریشته ناخن به
ریشته راندن معنی ریشته دو اندن ناخن گوید
من از ریشته عمر خورون به رانده هر تور شیه و مکر
ریش سفید معروف نیز ریش مکر که آنرا باب
نیز گویند اشرف گوید سه بر نام روشنائی روزم
نیست به چون ریش سفیدی که بود ریش سیاه به
ریشته کردن حکم کردن درخت ریشته ادر
زمین و این نزدیک است بمعنی ریشته دو اندن و جید
گوید سه چودر حقه سم که هر نهند و در و چودر شود
ریشه هند
ریش پیش کسی که نشستن به حرمت
بی عزت و توفیر گوید سه چوبی ز ریش که شیشی اندازند و
جاء آورده که جاسکه مردی شمار و سکه در راه به

باب الزا و المجهت

ز النورون تعلیم نمودن و این رسم
در اصل از ترکاست که پیش امرا و سلاطین
در وقت ملازمت ز النورین نهند گوید سه
پادشاه خویر و یاست چندان دور نیست
سرو دشمنان و چمن گریش اورا نور نهند
ز النورالی نبودن و لام ضعیف و عاجز ناله

و جید گوید سه بعد ازین در که سی جلان
ز النورالی میگم از دل سخت نکوان رحم
را و ز دیده ام
ز ابل بضم بای موحده نام شهری نیز
مقامی از لغمه چنانکه از منشآت طغی الوص
می پیوند و

ز النور جانور معروف و این لفظ عربیست
و زافان جمع آنست و آنچه در سهرت
است چشم سیاه باشد و زان و لایت
چشم سرنخ دارد سلیم گوید سه بلیلم امام از
بیوفایتهای گل آتش خونین در حین محرم
ز النور میگم و زان کمان معنی گوشه کمان شهرت دارد

ز انو گفتار گفتن کلون بستن مثل
گفتار یکا ف تازی جانوری مشهور و این است
که چون گفتار را ببیند کلون گویند وادار
ترس از رفتن باز ماند طغرا گوید و زمو
بدعا باید انتقام کشید و کلون گفتار توان
بست ز انو گفتار

زبان مغرور از زبان کلام آن
داشته باشد و صاحب فصاحت و بلاغت
بود و جید گوید و در آن ساعت که از
وصف لب شیرین بود کام و پره یارب

زبان مغرور داری همچو باد احم
زبان زبیر زبان داشتن همچنین
زبان داشتن معنی هر دم چیزی گفتن و بر گفته
خود ثابت نمودن قاضی اصغر بخاری احتیاج
در تذکره منیر آبادی مذکور است گوید و

چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل که بچه
غیر زبان در زبان داری
زبان بازی مکار در سخن گفتن بگوید
سلیم گوید و خود چو موسی میانت زرشک
می بچم و چو شانه با سر زلفت کند زبان بازی
زبان و اول تبسم کردن و بچه چیزی
فرمودن بساطی سیم قندی گوید و حدیث
بوسه شیرین لبان اگر گفتیم و زمین بدان
که تو جمیع مرا زبان دادند

زبون معروف و مواری استعمال این
بیش از بیش است مثل تیغ زدن و سار
زدن و تغافل بلند زدن و تیک زدن و

و غیره و این قسم استعمالات را صاحب
بهار علم که از مخلصان فقیر آرزوست و
در نوادر المصا و در حطب قت بشری بقدر
تتبع خویش که مافوق اکثری است جمع کرده
و اکثر عبارتست و معنی دور گردن و بریدن
نیز آمده چون خالی از غایت نیست آید
اند مولانا عبد الرزاق فیاض گوید و بغیر
که در جان دوا اند و نشیء مهر و ندیم هر چه
و گریسته بود و از گل ما

زبون خشت ساختن خشت از بنجا
که خشت زن یعنی سازنده خشت است
تاثر گوید و کسی طینتش از کالی میخشد
چون خشت زن نشد بکار تیشد و احتمال دارد
که زدن خشت در بنجا عبارت باشد از آن
زدن که چون بنا و خشت عمارت را در کار
عمارت صرف کنند و در رگی نشانند و تیشد
خود میزنند تا خاک شود و زبانی مطلق نقد
خواه سیم خواه مس خواهد طلا و نقد سیم
را در سیاه گویند و مراد از زبون است بوا
معروف که بل محققاً نیست چنانکه خشت
غایتش بل سفید و ابل سیاه و بل سرخ
مسموم نیست و در سرخ شهرت دارد
سلیم گوید و گردید و رخ کهنه و لا جمع و
دلم و چون زدن قمار سفید و سیاه و سرخ
اگر چه تنها سیاه بسیار کم آمده

زلفیت جاتم بجای همای و فغانی
قسمی از زلفیت خوب و ظاهر اقام نام

باخته آن بود یا بقرایش حاتم نامی فتنه
از غلی کاشی گوید و چو احسان بنما
زینت دیگر نمیشد و چرا این جامه زلفیت
حاتم را نمی پوشی

زلفیت زلفیت هنوز او را خرده کرده
باشند شهرت گوید و اعتبار دلم از موم
طپیدن آفرود و نقد قلبی که شود بسکه
زلفیت شود

زلفین گیاه گیاهیت که بکار اکیر
آید و این از اهل زبان به تحقیق رسیده
زلفیت یعنی بتقدیم فیر قاف زلفیت
خدای تعالی جل شان و تبریز و غز
بزرگان جدا کنند تا اثر گوید و موفقی گفته
ام از خاک راهش و زلفین سالی و زلف
توفیقی من خوش عیاری کاظم دارد
زلفیت کیک در رق نقره ساز و طغرا
گوید و سیم زخم بر روی گای و سر
بستان غم و گویا زلفیت زلفیت غم
کرده اند

زلفیت کیک زلفیت زلفیت و طلا کشد برای
کائن و غیره و جید گوید در تعریف زلفیت
کشد چون سیری آن پری و نیاز شود
بند من از کشیدن دراز و معنی همانند که
استاد مذکور لفظ زلفیت بشری نوشته
و این لریات در تعریف آن گفته

زلفیتان گر بنون همانکه او را در
هندوستان کوفت گویند و جید در تعریف

زرنشان گوید به بجام گم زرنشان گرم
کرد چه مرا زرنشان کرد از روی زرب
زمین دیوار نام فنیست از کشتی چنانکه
از گل کشتی میرنجاست و صوح میرسد -
زن جلب بفتح جیم تازی قمر ساق
چنانکه از اهل زبان تحقیق رسیده -

زنده رود و دانه است و صفایان
که زانیده رود و نیز گویند وزنده بحدف
وال باد او زانیده رکب کسب گوید به عشق
آمد و از وجود من دیری ساخت به لطف
بهرار خوبی از قهری ساخت به از بهر مژه
ام چو زنده رود بهری ساخت به بر هر مژه
چو اصفهان شهری ساخت به

زننگ از دل زبون و
رفتن و ستر و ن کار خاطر خواه
دیگری کردن و شاد نمودن او را دوم معنی
شاد شدن بکار دیگری چنانچه شاعر گوید -
مصرع زننگ رخ گل ز بود زننگ ز دل
من به ویلیم گوید به نه همین از تو مرا اگر دم
از سینۀ زد و در تماشا س تو زننگ دل
آیند زود و

نه بجز چیز است که اکثر در اطراف دامن
و گریبان جامه و کلاه و غیره دوزند و بپند
آنها کور گویند و بعضی به تکلف قوی خوانند
تا شیر گوید به به حاشیه رنگین نشود نسو
زکاتب چون کلمه سباده که زنجیر ندارد
زننگ که معروف دوزنگ بحدف و او مخفف

آن و نیز مقام سرود چنانکه از مناسبات
ملاحظه از به ثبوت میرسد -

زننگ بای امضا هر چه زنگ در
پایش باشد ملاحظه گوید به عجیب نیست
که از شبنم کوچک دولتش به گریه بند شود
زننگ یاد کشتی

زننگ که کات دوم تازی درای جمله رنگی
که از ان آواز بر نیاید و سندان در تخته
شلنگ گذشت و نیز شفیق گوید به بگوئی
تا بشنوی هم نشیندن به چو زننگ هر که
درین عرصه صدمت کاست به

زننگ که کرون کات تازی و را
همه کنایه از خاموش شدن و ساکت کردن
از جهت الزام هر که زننگ که آواز را گویند
چنانکه گذشت فاین از اهل زبان ثبوت

رسیده -
زننگ و زنجیر زننگ به زنجیری گفته

ولایت و لاجائی قیدان در بکر بندند و حید
در تعریف قلندر گوید به بود مشکل من
نه به پیر من به دل ناله زننگ بجز من به
نه بجز زنجیری که قلندر ان ولایت
بر سر بپند و حید در تعریف او گوید به زنجیر
سرتاق شد طاقتم به که زنجیر به حلقه
حیرتم به

زود بود و مقابل زیر بودن بمعنی حیاء
به حساب نیز آمده و این را در مقامی
گویند که شغفه بیجائی و بی پردالی کند

شغفائی گوید به عشق رسوای طلب
تقاضا میکند و در افشا کردن راز
نهانی زود بود و

زنه پیر این رشته باشد از ابر شیم که

در دور دامن و سر استن گریبان دوزند

و بپندی و طوی گویند بدال مضموم بند

و او و جلول و آن گاهی یک رنگ بود و

گاه به دوزنگ میرزا اصائب گوید به گریه

کنار رشته جاننازه پیرانش به از لطاف

رنگ مبار و بیاض گردنش به و نیز سید

حسن گوید به ارباب عشق آن کبر این

دورنگ به روز و شمع چو رشته بهم تاب خورد و

نه بر بزمی بیای مجهول در آس همل و

بای موحده مضموم درای همل بیا رسیده

نظاره اکیس بری و گره بری بطاری کمال

بجندی گوید به قیامت ست بجزی رخت

که دروی زلف به بجزم زیر بری ناله رسیده

دارد و

نه بر بیای کشیدن بیای معروف

و شین بجز شغفه را با قرار آوردن تاثیر گوید

به گو پا مال امشب کرده خون کرا و دیگر

و گرنه از خجانت میکشم این زیر بیای را به

زننج و در کاری بستن بیام معروف

و جیم فارسی با کات عربی چنانکه در لغات

قدیمه نوشته شد کار با تمام و نهایت

رسانیدن و بجز خوب سر انجام دادن

تا شیر گوید به زنج در عشق چون کس نتواند

من ز تیز نرم اگر از خواج نصیر از طوس است
و لطف این شعر آنست که ز پنج جائیکه خواج
نصیر است در مزار که از مضافات تبریز است
بود و نیز مردم طوس بکلم عقلی شهرت دارند چنانچه
کا و طوس و در سابق ایام شهرت دارند
نیست بلکه جز خراسان که طوس از آنست حالا
نیز مشهور است -

زیر بر تاج بابا فرارسی دیای مجهول و جیم فار
دستار تنه که ز ر عامر پیچید در مهندستان
پنج گوید شغالی گوید به میشود ز پنج
دستارش به کلم چید از کلمه دار و کلم کلام
در اینجا مخفف کلیم است و نیز وحید گوید به
ز دستار گنبد چه سازم بیان که ادرار بود
ز پنج آسمان -

ز رخ زدن به پیوده گوی در میان
خان زدن گویند و تنها ز رخ بدین معنی
آمده کمال غنجدی گوید به گوی چه ماند
ز بخندان یا ز کین ز پنج مردم پیوده
گوشت -

ز بونگی که ضعیفان و ز پویان را
آزاد دهد کمال غنجدی گوید به بر سر
کوی تو کتر روم از بیم رقیب به کسک
خانه ز بونگی و غریب زار است -

ز لیستن بیای معروف به معنی سلامت
ماندن میر بجای کاشی در بجو آگونی گوید به
بعید لیسنش چو ظریفی ز لیست در گش
احتیاج شستن نیست -

ز نیمون بفع و سکون تسمانی و فوقانی بود

رسیده و نون میوه معروف و آن لفظ عربی است
و نیز نام غنچک نوازی مشهور در ایران
و طغرا گوید به بود از غنچک محش صورت
گردون و دیار چرخ را استاد زیوتون
زیر خیاق محکوم مغایر دار ظهوری
گوید مضمر به خیاق مراد زیر خیاق است
ز یاده سر بمعنی برزه گوید و مغرور چنانکه
از محاوره دانای تحقیق رسیده -

زیر حلقی خورون بفع تسمای بهلر و
قان یار رسیده خوردن ضرب زیر حلق
از گوید به یک باشد طینت با صاف
از حوص و هوا به زیر حلقه چون فواق
از خویش صد جای خوری -

• • •

باب السین المهملة

ساغر بطاق ابروی کسی
خورون ای پرستی نمودن بیا کسی شراب
خورون سیلم گوید به آتم کمی بخور
میخورم به ساغر بطاق ابروی همیشه میخورم
دقیق مولف گوید به دل بطاق ابروی
اومی پرستی میکند چون کبوتر در میان کعبه
مستی میکند -
ساغری تخلص شاعری که معاصر مولوی
حامی علیا رحمة بود و بمقایه حاجی عید الله
ساغری تخلص میکرد و نسبت این تخلص چنان

که از مولوی بستند چنانکه مشهور و تذکره
است و نیز نام پوستی که میخفت نیز گویند به
قاده ز اخرا پوست و جامه من بیا
تجغ بود ساغری همیشه خلاف -
ساعت عقرب ساعت نفس که
مقدور عقرب باشد تاثیر گوید به از توکل
زیدان نیست مرا بیم و گزند به ساعت
عقرب من عقرب ساعت باشد -
ساز بودن دماغ برای سحر
خوش بودن دماغ اثر گوید به ز شوق

وصل تو دائم دماغ من ساز است به می
هوای تو پیوسته در که دارم -
سایه سحر ابرو تیر زون کنایه از
کمال دشمنی تاثیر گوید به گفت که هر پیش
رخت رنگ فتنه است به هر جا که دیده سایه
مار به تیر زد -
سایه دست کس گرفتار
فیضیاب از کس شدن و مطیع و منقاد
او شدن اثر گوید به درین گش
بود تا نخل نارش به گرفته سایه از دست

چنانچه در دشت تار تار قرشت درختیت
مشهور و در بند تحقیق آن در لغات قدیم
گذشت.

ساق منجمت میم و سکون نون و جیم
تازی مفتوح چارپائی که در بند برآی
خواهیدن موزع ست و پلنگ نیز گویند
و این هر دو لفظ هندی الاصل است زیرا
که در ایران و توران نیست و بعضی گویند
که حالاً در بعضی جاها رواج یافته و لفظ منجم
بهندی میبایست و ساق منجم عبارت از دو
چوب کلاست از چهار چوب مذکور طغرا
گویند سه شود و بهند چو خراط بر رخ بر کار
ز چوب خشک تنم ساق منجم میخوانند.

ساقین و ساعدین هر دو سلامی
که برای محافظت و پویای و بهر دو دست
پوشند اول از عالم موزع و بعضی از آنرا
دیده شده که از آئین ساق بندند و دوم
همانست که تبرکی قلاق و بهند و ستان و ستان
گویند چنانچه محمد امین و قاری طنی یزدی
در رساله گلدسته اندیشه نوشته ساقین و
ساعدین از وجود شکل از دو چهار آئینه
از چهار قل طراز است و بهلوه.

سال و زویدان آنست که کسی بپای
عمر خود را کم ظاهر کند یکی از شعرا می تذکره
نصیر آبادی گویند سه تنبک از سال نزدیک
توان بودن جوان و پنج سیری بر واقعات
از موی مفید.

سبک آرامی بیای موعده مفهومی
یکی و کم وزنی و حید گویند سه تا بخود وزن
نهادی چو هر عبوسی به نفس در برابر آب
از سبک آرا میبایست.

سبق گفتن درس دادن و تعلیم داد
طغرا گویند سه اے معلم جزو استعداد دوم
جایی است که کودک را سبق از علم نادانگو
سبق روشن کردن یاد کردن
سبق و این نزدیک است بمعنی سواد روشن
کردن یکم گویند سه زود رفت آنکه زامرا
جهان اگر کشد از دلبستان برود هر سبق
روشن کرد.

سعیل بوزن فعیل لفظ عربیت راه
و فارسیان بمعنی مرد و چیزی که مدلاه
صرف کنند عموماً علی الخصوص چنانکه از بیت
سعید اشرف معلوم می شود سه کنو کنو کنو
از مخط سیه پوشید است و لبست چو آب
چرخ میل خواهد شد و بعضی چیزی که صفت
شخصه سازند بر وقت و بهنج که باشد و
این هم بمعنی دوم مستفادی شود سه گشت
بهار و تازه شد شوق بهائی گل به عشق
و جنون میل می هوش و خرد فای گل
سبک یا شخص به یکین میجی کاشی گویند
و رنگینه چو جنبه بایم از جاب نیم چون
شاعران اکنون سبکپا.

سبزه شدن سخن گفته بوقوع آمد
آنچه گفته سلیم گویند سه اسی خوش نمود که

آنست فنی سبز شود به هر چه میگویند ای
عبد کن سبز شود.

سبزه شدن بخت و اختر بمعنی کنونی
احوال اول مشهور است دوم را اتم گویند
سه آنقدر بایست که دست ز چشم ترا به
کزیم گریه ما سبزه شود اختر ترا به.

سبزه سینه بیای موعده و زای معجزه
رسیده و وزن مفتوح معشوق بزرنگ
طغرا گویند سه کی شود و چپ چون سبزه
فر به شری که ز کرگاه صنوبر را جوان
لاغر کنند.

سیر براره بیای فارسی نوعی از سیر
تا میسر گویند سه هر جا که کثرت است نمودار
و حدت است و باشد سیر براره و لیکن
سیر حکیمیت و سیاست بمعنی حدود
شکر مشهور است و بمعنی منت که اظهار
نعت است.

سیرم الینتر آمد در صورت بالقضیه تهاون
آمده کمال تجندی گویند سه عقل چه ساق
تهاد بر من میدل پاش بر سر آزاد کا
منت و ستار نیست.

سید کسرت فو قانی و دال گرفتن و حید
گویند سه درین بار که بی گواه و سید بود
گرم باز را و دوستد.

ستاره جدول کبکول چیره

در از چوب یا آهن که حکم مسطر دارد برای
کشیدن جدول اشرف گویند سه زمار

طالع تمام دنیا را است : ستاره ام فلک
چون ستاره جدول :

ستاره نداشتن طالع خوب نداشتن
فلک کاشی گوید بر بن بست اقبال خوش
چاره ندارم : بر سبب کم از آسمان ستاره
ندارم :

ستر پوش چیزی که سر عورت بدان
کنند سلیم گوید چو گل از هر طرف چاکر
دارد گر بیا نم : ز رسوایی چو سحر استر لوم
نیست دام نام :

سجاولندی کردن شگرت و آب
طلالو شستن و نوشته شدن آیات قرآنی
موافق نسخ سجاولندی که کتابیت و علم
قرات و آن کنایه است از زین سعید
اشرف گوید خواهیم آن رخ را از نقش
بوسه بکنیم : مصحف رخساره او را
سجاولندی کنم تاثیر گوید از خاک
شود چون آن رخ محبوب سرخ مصحف
خوشتر خسارش سجاولندی بود :

سجاوله محرابی جای نمازی که شکل
خراب داشته باشد اشرف گوید سلیم
در سجده طریقه راه ترا نقش پا به هر قدم سجاوله
محرابیم افتاده است :

سجاوله در عرف بینه سنگ و شاعر
مستقل است و در اصل گسترده معنی
کردن است و بجای بمعنی پنهان کردن سخن
که اطراف و محال بسیار داشته باشد آمده

لهذا محسن تاثیر گوید سه مدعی که سنگ گویست
سخن گستر نیست : حمل و معنی و بسیار چه
معنی دارد :

سخت باز کسی که در قمار بازی دستی تمام
داشته باشد تاثیر گوید سه شد و چهارم
سخت بازی در قمار و بری هر دو عالم
لا اود و اول یا فتم :

سخت خوردن نقد و درج
بسیار کشیدن طغز و در الهامیده نوشته است
در جهاد نفس هر کس که سخت جنبیده
سخت خورده -

سخن چاودیده یکم فارسی حرف هنزه
و پلوح و بی معنی چنانکه در وقت هنزه گفتن
شخصی میگویند چه سجادوی و در اصل چاودید
بمعنی خایند نیست و حید و صفت آره گوید
سه بود بین و در چشم اهل نظر : سخن های

چاودیده اش چون خبر
سخن زدن حرف گفتن و این کم
اگر سخن گفتن است سلیم گوید سه عشق آمد
و این سخن از عشق بیان زو به این حرف

بن مایه بر مغایر بوده
سخن پاکست و داشتن تنها با کسی
داشتن کنایه از چیزی گفتن کسی که الاده
دیگر نمودن باشد سلیم گوید سه سلیم گفتیم
و دارم بطرات سخن : پیچنده گفت که
هند و زبان چه میداند : سند لفظ دوم
از حدیث و نسبت و دوادین استادان (ازان)

فریدال نقیض گرم کنایه
از بزمه و بیقائد و مرادف بار و در در
فارسی آمده بدیع الزمان طاهر نصیر
آبادی صاحب تذکره گوید سه گرمای
سر و زاهد را نماید کائنات : پیشوا از
بارش باران وی دیوار است :
سر و پیاده نوعی از سرو که کوتاه قد
باشد و بعضی گویند مطلق سرو کوتاه صاف
گوید سه چشم قدح بکلیه بینای باده
است : این شوخ چشم قمری سرو
پیاده است :

سر یا معدون و بمعنی خلعت که عبارت
از دستار و جامه و غیره باشد شهرت گوید
سه دام نام لباس سوختن از بسکمی زیستن
چو شمع از تان و لود شعله پوشیدم سر یا بی
و بد معنی در هندوستان نیز شهرت دارد
سر و شمع یعنی فرشته و بجهت آواز عیب
که الهام باشد حید و معراج گوید سه
کرده درین حال سر و ش از ل و در حکم
روح این نور صل :

سرمد و اوان معدون و عجاز این
که ظرف و کمر سلیم گوید سه شکست انگ
بجای غار گه باران که لاله آمد و یک سرمد
شراب آورده چشم توام ز بهوش تهید
میکند یک سرمد و ان شراب مراست
میکند سه از چشم نیم مست تو با کج
شراب : یا صل میگویم یک سرمد و ان شراب

سر وادون معروف و نیز بر ماکردن
مطلق و سر وادون تنگ خصوصاً و بعضی
گویدین و تیز زدن نیز مستعمل است و بدین
سبب قیاحی در استعمال این لفظ پیدا شد
چنانکه در لفظ نهادن لیکن استادان در
اشعار خود آورده اند بلیسم گوید سه بسته
در عاشقی ما را مرغ بسمل ست بقا ناصیاد
سر گرفت ما را سر نداد و میرا الهی سهرانی
گوید سه سر راهی دو چار یا گشتم بگفته
دیده و خندید سرم داد و محمد علی مجذوب
گوید سه گرچه صید لا غرم در راه او سر میدیم
نونهال خشک گردیدم دل بر میدیم
سر لبس کردن صلح و موافقت کردن
کمال مجذوبی گوید سه بنگاه داریم باز نقش
دل در پاسب او باز گرفتیم با او سر بخیرایم
کرد و
سر کا وزن بمعنی دولت مفت بست
آوردن و مالی مفت یافتن
سر خر پیدا شدن بهرست آمدن
چیزی ناکاره چنانکه جوهر لفظ نیز دلالت
دارد و سید شرف گوید سه چون دوش آن
بره یار سمند رسید ناگاه رقیب فتنه
گر پیدا شده رفتم یک یک سگ کاوی نژاد
کز دست قضایک سر خر پیدا شده و آنکه
سر خر بمعنی محل و نیز بریدن نوشته بقیاس
معنی بیت گفته و از جوهر لفظ غافل مانده
سر زلف داشتن نازاکه کردن

ظهوری گوید سه کردار در سر زلف با غیر
این قدا ز چه پریشان گفتم
سر ماه اول ماه عبد الطیف شان تنها
گوید سه ای سپاه جنون سر راه مست
از زردان وقت تنخواه ست چون جنون
منگام زاندر انور بودن ماه که او اکل ماه
پیدا شد بجوش می آید چنین گفته
سر در هوا مردم آشفته دل و دل
چنانچه عاشق سر در هوا در محال و زانو
سر زده رفتن به خبر خانه کس
در آمدن شفیعی اثر گوید سه هرگز
پیرا بسوی خود آن یوفا تنخواه دادم
چون سر زده رفتم بنهرم او
سر نوشت کمان آنچه بر کمان
نوشته شود شش نام سازنده و غیره
حسن بیگانه فیه گوید سه نگاه گوشه
ابر و خدا شام کرد و بنام صاحب
سر نوشت کمان
سر ای سنبیل خان بضم سین
دوم و لون ساکن و ضم بای موحده
و لام نام مکانیست که محل جمعا بود و منند
آن در لفظ قل و گذشت
سر بتولی بفتح اول و سکون دوم
و فتح بای موحده و فتوحانی بود و رسید
و تحتانی تحتانی رسید جلد گری و ذو
فتوحانی و لفظ تولی فتوحانی بود و رسید در
اصل بمعنی میان ست چنانکه گویند فلانی

در تومی خانه نشسته است ای همیان
خانه پس بمعنی سر بخود کشیده کرد فکر بود
باشد و مجاز بمعنی مذکور آمده تاثیر گوید
سه ز سر بتولی خود شیخ را گیر مدام پدید
نمود چکش شکسته در نفس ست
سر تیغ زدن بای فارسی بای
چویم فارسی نمودن و چشم خواب
گرم کردن تاثیر گوید سه می رنگ رفت
باده سر جوش زدسته خط که سر تیغ در آن
صبح بنا گوش زد دست
سر گرم بودن بمعنی بجد و رکاز
بودن محبت کشیدن و این بر دو شهرت
دارد و بمعنی عاشق شدن تسلیم گوید سه
دختر زگر بهر باشد سر گرم او در
ظرف عشق باری صورت یعقوب باشد
سر کلافه کم کردن سر رشته
کم کردن و بیدست و پاشیدن تاثیر گوید
سر رشته زندگی ندارد و دوست بگویند
که سر کلافه کم کرد دست
سرانه بنون نوعی از بان که از مردم
کرد و بعضی از مواقع از هر آدمی یعنی از
سر آدمی یک چیز گیرند مثل گوشه که بر سازه
حیوان و اسب شتر و خردگاو و امثال
این گیرند تاثیر گوید سه گرفته ناب رنگ
عاشقان ز گل گشته و از صندل اش
سر سب از فتح اول و سکون دوم و فتح
بای موحده و دال جمله با لف کشیده در

هله لقب طائفه از سلاطین و چون فدای
 و او خوراک بکشتن دادن در طریق ایشان
 مرسوم بود خود را بدین نام موسوم ساخته
 اند و ایام سلطنت ایشان بعد از وفات
 ابوسعید بهادر خان بن ادلمو خان
 چنانکه از کتب تواریک و موضوع می انجامد
سر به سر کسی و اشتن نزار و خشت
 با کسی کردن بنام یکی از شعرا در تذکره
 نصیر آبادی آورده است بآنگاه که کارش
 ز خردمندی نیست چشتم بایه سر بر سر
 و ریاد دارد چشتم
سر شیم اختلاط چپان اختلاط و
 این از اهل زبان تحقیق رسیده -
 سر سبز این سر سبز فارسی که سویتا دراز سر خود را
 پیچیده چنانچه سبزیان و مداریان بدانند
 طغر گوید که برنگ سر سبزی بود در سر
 پیچیدار: بیدار از طره خود چیره بند
 سر کشید
سر شیم با صفت و شین معر و یای سر و
 قیامی که به بندگی بالائی گویند -
سر سبزی که از برنج یا مس در دهانه
 آبشار و حوض آب اندر پیچید و تعریف جام
 گوید که بود چون زلف است پیچیده و چو
 پستان مادر سرشیر او در هندوستان
 آنرا شیر و مان گویند -
سر قلیان چیزی که تبا کو در آن برگرد
 آتش بگذارد و قلیان بکشند بهندی چلم

گویند و تحقیق آنست که در فارسی چلم و قلیان
 بمعنی خفاست و سر چلم و سر قلیان بمعنی
 مذکور و صاحب عجاز رشیدی که سر قلیان
 بمعنی بهترین و برگزیده قلیان نوشته خطای
 فاش پیوده -

سر زخم مالیدن کنایه از چاره
 اندیشیدن و زخم کردن و این از اهل زبان
 پیروی رسیده -

سرخ و سیاه شدن کنایه از
 ماتم عاشورا چه در ماتم مذکور سیاه می
 پوشند و خود را مجرد می سازند -

سرخ و سیاه عبارت از مردم
 مذکور باشد و چون این عمل اکثر کاروانها
 و اجلاف بود چنین گفته میشود شغای میگوید
 که این مجرم که میرشد بناگاه می شود تو
 و در سرخ و سیاه -

سر در آب بردن فرد بردن سر در
 آب شرف گوید که زاهد از امساک شرف
 باده کمتر میخورد: روزه داران نهام
 نیست بردن سر در آب -

سر نه افشون غنیت بفتح غین معجز
 سر نه ایست که هر که آنرا در چشم کشد از ناز
 غائب شود و این ظاهر از خرافات اهل
 ظلم و نیرنگات است و ما خود است از
 علم هندیان اشرف گوید که تانه بینی و نه
 بینندت ترا از خوشبختی سر نه افشون
 غنیت گرد چشم افشان است -

سر نه از چشمها نهان گشتن
 و سر نه خفا نهان سر نه افشون غنیت
 و بهندی آنرا الوپانچن گویند ترجمه خفا
 علی رضای تجلی گوید که نشان آب چشم
 چه میباید ای خضر: کجاست سر نه از
 چشمها نهان گشتن و شفیعانی اثر گوید که
 در چشم کس نیامد از اقبال نارسا باشد
 سیاه شیمی من سر نه خفا -

سر زنده صاحب جرات و جوانمرد
 گرم جوش و شگفته و شرف گوید که غنیت
 اشرف بر تحسین سخن سر زنده از آن چون
 معنی روزگار در سر زنده پوشی گذشت: و
 غلص کاشی گوید که غیر تعب شغای از
 بیسی بران زنده نیست: مسیح به توری
 بود معشوق اگر سر زنده نیست -

سرخ و زرد شدن منفعل
 گشتن و گاهی لفظ غلجست نیز بآن اثر
 اشرف گوید که تو با این حسن رنگ آمیز
 در بستان روی مباح گرد و چون گل عینا
 ز غلجست سرخ و زرد: و تنه سرخ شدن
 از غلجست نیز در کلام بعضی از استادان
 دیده شد -

سر انداز بفتح هزه و سکون فون
 مست طلح چنانکه در لغات قدیم گذشت
 و نیز جامه که زنان پسران از چنان که
 رویا که مقصود اشرف گوید که ترک نیست
 کن که ز نور هست عفو من زان: پنهان

تین مردان را سزاوارست و بس :
 سرکوب عمارتیکه مرتفع باشد از عمارت
 دیگر و بران مشرف بود لهذا پشته که بمقابل
 قلعه سازند برای گرفتن قلعه آنرا نیز سرکوب
 گویند اشرف گوید سه فغان از چرخ دود
 پروردگار این است مالی : بگردون دیدم
 شد گیر آن سرکوب را نامم :
 سر خوابت زدن نوعی از مضمون
 کشتی میر خجالت گوید سه در مخالف که
 ترا گفت که سر خواب بزن : بگردوی مکت
 پیچ شود تاب مزین :

سرازیک گریبان برآوردن
 مثل و مانند شدن بدگری و آن که دعوی
 همسری کردن گفته خطا کرده صاحب گوید
 سه همان باشد گران از شوخ چندی بزدل
 مردم : اگر سوزن سرازیک جیب بایستی
 برون آرد : و له و صبح صادق است
 از یک گریبان سر برآورده : بیدریضای
 ساقی و بیاض کردن بینا :
 سراز نشان سبک کردن بسان
 دماغ که مقابل سرگرانی گردد رخ عارض شود
 غالب آید گوید سه تا سراز نشسته بجزید
 سبک خدایم : خرق پا است بدو ششم
 گریبان است :

سر خطا مشرق چنانکه شهرت دارد و بعضی
 تمسک قباله نیز میسازند از معاصرین درین
 معنی تردد داشتند و آن از قلت متبع بود

تا شیر گوید سه گل را بود از بندگی
 تو سر خطا : چون لاله که بر چهره او داغ
 غلامیت : و نیز میرزا صاحب گوید سه
 بجوی سر خطا آزادی از فلک صاحب :
 که خود ز کاشان طوق در گلو دارد :
 و نیز اشرف گوید سه خطش سنگ ادا
 بشیر مندی : بکاشان سر خط بندگی
 سر کشین : بفتح زون و شین بجزیاری
 و نون پس رو تا شیر گوید سه در گشتی که
 حسن تو محل سوار شد : بفتح شین قافله
 نوهار شد و نیز یک سیراه نشیند از غیر
 چیزی خواهد و گدائی بکند و در اینجا این هم
 چسبان ترست و از بعض ثقات تحقیق
 شد که اصطلاح اهل قافله که باده نشینی چه
 سوار سی در ایجاد و طریق است کی محل
 نفیسی دوم نشینی که به محل و کجاوه سوار شود
 سر رفته معروف است و نیز آنکه در قیمت
 و نصیب بود یعنی سر زشت تا شیر گوید سه روز
 سر رفته افزون تر بنادان میرسد : طفل را
 بایک پن بشیر از دو پستان میرسد :
 سر رشته دفتر محاسبی که از روی دفتر برآید
 و در آن در لفظ وضع بے شیرازه نوشته
 خواهد شد انشاء الله تعالی -

سر کل زدن بفتح کاف تازی و تشدید
 لام جنگ کردن بر سر و بزم زدن جنگ
 قوی و آهوا باشد و نیز کنایه از مقابل و
 برابری کردن تا شیر گوید سه چشمان با

بنگ زان شاخ ابروان : سر کل میر منند
 آهوی جنگیش :
 سر حساب واقف و آگاه متنبه تا شیر
 گوید سه سر حساب از کار بودن سر تو
 من بس است : بهست چون آینه از جوار
 خط پیشانم : و بعضی خبر دار باش نیز اشرف
 گوید سه تو بفتح شین شهنش خور در حساب :
 بخور رشید گوید فلک سر

حساب :
 سر کن بضم کاف تازی ابتدا کنند
 در کار سی خیال گوید سه تهره برده بر افکن
 که شمع مجلس را : زردی حسن بهر جمعی بود
 سر کن : و بعضی معنی میر مجلس نوشته اند
 و این اصلی ندارد -

سراز مضمون بر آوردن
 عبارت از فهمیدن مضمون و همچنین از
 رشته برینا آوردن تفهیمیدن چیزی است
 و این از اهل زبان تحقیق رسید -
 سر چراغ افکندن دور کردن
 سیاهی که از سیوختن فتنه برسد میرزا
 گوید سه نوری نموده است بچشم ستارگان
 افکندن شدت سران چراغ با :

سر خانه بضم مایه و حدیثین تا شیر گوید
 صد شکر سر خانه لطفم بکمان است : بی بجا
 جوار فکند تیر کلام : و نیز میر خجالت گوید سه
 فرش ویرانه مالین دل دیوانه مالست :
 جادو مالبر کوی تو سر خانه مالست :

سردستی گرفتن بیای معروف اعانت
و ادراک کے کبھی عارض باشد تاثیر گوید
یک جام نذای چون بادہ پرستی بیکبار
نہ گرفتی سردستی پسید حسین خالص گوید
سے گر چه از پا فادہ بودم بیک پرستستی
گرفت داغ مرا
سرمہ راہ کیک کاری و عملی کند در ہندستان
گویند و نویسندگان کار را سرمہ راہ کار گویند
و مولف این را در کلام و عبارات استادان
ندیدہ پس صحیح برین معنی سرمہ ای کردن کار
باشد گنایہ از سر انجام نمودن اشرف گوید
نہ کردست ہر کس بشرط راہ نہ نگرددید در حقیقت
سرمہ راہ

سرمہ کار دو معنی دارد یکی صلا اہتمام کاری
میرزا جلال ابی سر گوید مصرعہ کی سمار صحر
یکی سرمہ دریا شہد دوم آن کہ در ہنگام
انتساب چیزے بر شخصے گویند اندازہ بزرگی
مثل کارخانہ و نوکران چنان کہ در ہندستان
نیز متعارف است اشرف گوید سرمہ کار پر
بودی ہمیشہ بجای بخشی شاگرد پیشہ
و بدیعنی اکثر بکون رای اول مستعمل است
و گاہ باضافت نیز چنانکہ شغائی گوید
دست دولت تہی است شغائی ز خوش دلی
چیزی کہ است در سر کار تو حشر است و در ہندستان
سرمہ راہے پر گویند کہ چندین پرگنہ از توابع آن بودہ
و پرگنہ آن کہ چندین وہ داشتہ باشد و از ترجمہ جاس
المناس معلوم می شود کہ ولایت ہم بدین نام است

و معنی مکانیک پرگنہ ای بسیار توابع آن باشد
و در محاورہ اہل زبان نظار و نثر آندیدہ
ام اگر چه در دفاتر و تواریخ سلاطین ہند
مرقوم است

سرفلان چیز فلان کس
ازومی کشد دران مقام گویند
کہ شخصے ادعای چیزے دارد و اظهار آن
تایید و در واقع ندارد و بتکلف اختیاری
کند و رحمت می کشد اشرف گوید سرمہ
بجین اند بر من کیشاف می کند و رہمانا
سرمہ شافی شان

سرمہ طوق بے اصناف چیزی کہ بر سر
گنبد یا زندان مس غیرہ طبع کنند و ہندی
کلس بفتح کاف تازی لام و سین مہملہ
خوانند و حیدر تقریب گنبد گوید سرمہ زہر
طوق گنبد بگردون رسید چو میری کہ
اورا پراند مرید

سرمہ بریدہ کئیہ از دراز سرمہ اشرف
گوید سرمہ رقیب بلکہ در آنجا سرمہ بریدہ بود
براک سرمہ زدہ آئی بجوی قاتل ما
سرمہ فیتلہ حرب کروں جمع نمون
فتی گوید انبیات وقت است کہ ابن
و پری حرب کینم بانام تو نام خویش
را حرب کینم روغن بچراغ اشتیاق
ریزم آنگاہ سرمہ فیتلہ را حرب کینم
سرمہ کلانہ نسبت یعنی سرمہ کشہ کار
گم شدہ

سرمہ خا رہای عالم بخود سری
می کشد یعنی بخود گمان کار ملی عمدہ دارد
این سرمہ از بانڈانی تحقیق پوستہ

سرمہ بار صلاوہ یعنی بار کونجی کہ بر سرمہ
کلائی باشد اشرف گوید سرمہ بسکہ دارد و ظلم
شوق سکباری اثر زندگانی بار و سرمہ
عقل کامل

سرمہ کروں سلوک و معاش کروں
باکے طغرا گوید سرمہ کاسی رامی توان
دیدن سرمہ سبزی علم چون لبزان
سرمہ در باغ خوبی سر کنند و والیقا گوید
سرمہ بخون گری کہ دبا شیشہ مسو کہ دل مژ
شد و آتش شیشہ گریہ بدان کہ نقطہ سرمہ
بفتح سین ہملہ و کاف فارسی و رای ہملہ
نام شہریت از دکن

سرمہ دستی باصطلاح قلندران چوب
دستی طغرا در الہامیہ نوشتہ سرمہ دستی قلم
و پوست تخت کافہ جز و لایفک گوید
سرمہ سخن بدون اصناف ابتداے
کلام و در باضافت بودہ طغرا گوید سرمہ
زور و سخن سخن جگر خون فادہ
نقطہ اش چون قطرہ خون

سرمہ سوخته چیزیکہ از شدت سرما
منابع و تباه شود خواہ نباتات خواہ
حیوانات طغرا گوید سرمہ ہراسان کردہ و سخن
بندش ملک را بہ سرمہ سوخته روی فلک
سرمہ سرمہ و سین ہملہ تماشا و طاری

از سر پایگی کاشی گوید سه شد چو پیش
سر بر باز از خاک غم رخت بر سر باز
سرخ خورون خوردن صد خور
دریدن بیهوش سید اشرف گوید سه عدد
از گفت گزینک خورده به سر سختی آخر سر
سخت خورده و نیز سختی معنی گسختی و تقید
ست و بدین معنی سر سختی کردن آمدن سبکی
کاشی گوید سه ز شمشیرش عدد و اگر خبر بود
نیکو دانی نقد سر سختی از خورده

سرگیری بکاف فارسی بیارید و ای
همه دیوای معروف آنست که با مقتیدان دیو
چون با کسی خصوصاً یا ساده روی مریدند
مجموعه هم سازند و در جای برده فعل شین کند
و چون سر او را یکی میگیرد و دیگر فعل مذکور می
کنند این فعل بر سرگیری شهرت گرفته شغاف
گوید سه با وجود آن که صد سرگیری از اصل
خورد به بر سرزدان همان آن نامتقد فرود
سرخاب بنم مرغ معروف و نیز نام
کوهی در تبریز هم رودخانه در لاهی
کابل اشرف گوید سه هشتاد و چهار و سوی
کابل کند به سرخاب خون عدد گل کند
سرپایی لبکون رای هم دیوای فارسی
بافت کشیده و در و تختانی جمع هم شریف
صفایانی در چو کلاه میر معبد عرب گفته سه
گفت صفحه که خرد این ز پله ته حیف خیز
آتشک از لبیک سرپایی به بر دم دیده
بن گفت که این سرخ که کرده که در پره

خر کرده دادم کانی
سر سبک گزاشتن معنی مثل دیگری
شدن بعض گفته اند

سرگشاد طلب فورق کردن صفایان
می بستند و داد خواهان و تم رسیدگان
که در آنجا می رسیدند و خود می رسیدند
مفوض می ماندند شفیعی اثر گوید صحر
باشد تم رسیده پناهنش سر کنند

سروا کردن معروف و برهنه کردن
سر در نام و این عمل زناست با قریب
گوید سه فی همین در نام دل ناله خو غامی
کنند و این می پوشد سیاه و زخم می کشند
سرواق خاریدن متوقع شدن
شغاف گوید سه پیش به کس سر توقع
خواری به آن لحظه که جای دگر می خاز
ازین بیت بظهور می پیوند که خاریدن
لازم و متعدی هر دو آمده

سرکن بعض کاف تازی و نیز مفرد
معروفه انگیز و سناین در نقطه یا به
بیچ گذشت

سرخ عیار نام عیاری است سلیم گوید
سه روان کن از برای می که زر آن
سرخ عیار است که تارخه سوار است
و گردن بسته می آرد و یک بند آن
در قنطیره بیاید

سرفوت بقاف بود رسیده و حجم
فارسی نام فنی از کشتی بر خجالت گوید

سه دعوی هستی غیر از تقیامت باشد
سرفوت تو الهی سلامت باشد و بعضی
گویند پهلوانان ولایت و چهای جنگ نگاه
دارند و با هم بجنگند

سفید شدن ظاهر نمودن سلیم گوید
سه نازم سه شمشیر که در حلقه کفر و نفاق
شدن از شرم تو ز نار سپید

سفید گفتن به پرده گفتن رکنای
مسح گوید سه سفید گفتن و نه هم سفید تر
گویم به خط سیاه تو دارد بشک و غیر حرف
سفیدی کردن و سفیدی
زودن همان سفید شدن اول قاصم
دیوانه گوید سه نیت حاجت خضر راه
پای ترا به می کند این ره سفیدی
از صفای خرقه ام به و دوم از محاده به به

رسیده به
سفره شطرنج باط شطرنج اثر گوید
سه رنگ سفره شطرنج هر کجا اسپ است
نواع بر سر چادر میان یاران است
سفره دوزی ضیافت و مهمانی کردن
دوستان در هفته یا ماهی که بهر یک مقرر
سازند عشق از داغ جگر سفره دوز
دارد و تا غم و درد تو آید مهمانی مایه و ایضا
گوید به که عرق لغت الوان حسن آن
گلم به سفره دوزیت گویا آشیان بلبل
سفره کشیدن معنی سفر کردن رکنای
مسح گوید سه زین آه شرمنازیم در رنگهای

گیتی؛ اگر باشد رستان نتوان سفر کشیدن
 سفره نفهم معروف یعنی مقصد شهر دارد و بعضی
 گویند اصطلاح فارسی زبانان هندست لیکن
 چنان مسموع است که هر یکی از شعرای نظر
 ایران در خانه امیر از هندستان وارد می شود
 و آن امیر بنابر شوخی عضو مخصوصی را کباب
 کرده پیش او میگذارد و آن مرد دیده از
 روی تعجب می گوید که نعمتهای الوان هر جا
 دیده ام و این مخصوص سفره نواب است و
 این حکایت معلوم میشود که در ایران نیز برین
 معنی مستعمل است لیکن از استادان دیگر این
 معنی را مد نظر نداشته بستانند طغرا گوید
 گشت بدوران فقر سفره طغرا حقیر
 نیست عجب گز شرم آب شود مانا
 سفید آمدن بخی سفید شدن که گشت
 تاثیر گوید سه بر پیش طره اش تاثیر تواند
 سفید آمدن بغیر از پیش طره اش از منبر خام
 سقیقه سازی سقیقه بقاف بیای
 رسیده و فاحر نهاد روح بستن و این ظاهر
 اشارت است باحوال صحابه موافق مذہب
 امامیه بعد وفات حضرت پیغمبر علیہ السلام در
 سقیقه بنی ساعده شسته با بکر رضی اللہ عنہ
 بیعت کردند برین تقدیر بندهایب سنیان
 سو، ادب باشد
 سنگ مروی نشان مردی و سندان در
 لفظ ریش پیش کسی داختن گذشت
 سنگ درست شخصیکه درست وضع باشد

و راستی پیشه بوداثر گوید سه هر کجا سک
 درست است چو زرد در عالم به شید چو آزاد
 سبق از گردش ایام حال
 سکمه بز ز کردن برای معجزه رای
 مهلا کار را خوب انجام رسانیدن و موافق
 عمل کردن و علم نمودن شرف گوید سه
 گفته بودی که کم ترک علالتی اشرف
 چونکه گفتی خنی سک بز باید کرد
 سنگ روی تاج بکاف فارسی
 شخصیکه هر طاعت کرد و اندوهر کار یکبار نماید
 و این از محاوره به ثبوت رسیده
 سنگ لوند سفره بود در عهد کی از
 سلاطین صفویه احوال او در تذکره فیض
 آبادی و غیره مسطور است صاحب این شعر
 ست سه سحر آدم بگویت ثبوت گرفته بودی
 تو که سنگ لوند بودی بچه کار رفته بودی
 شغافان گوید سه بهتر سنگ لوند بود در
 اول به گشت میر انورش در آخر کار
 سنگ پا سوخته کنایه از مضطرب
 بسیار و الفاظ تشبیهی چون مثل یوانند و مثال
 آن مستعمل شود در ریاضی که سخن زان
 رخ از رخ بود و لا بیردن ز چین چون
 سنگ پا سوخته بود
 سنگ باز بهای موعده و زای معجزه
 گیر که سنگ بازی کند و سنگ را رقصاند و جید
 گوید سه اگر بود سنگ از اهل خرد و پیرا
 سنگ نفس بازی مذکور در بیان از قنوت

توای پر خرد؛ سگ او کراه مردم جید
 و این قسم مردم مخصوص لایت است و در
 هندوستان نباشد
 سلام و اوان سلام کردن تاثیر
 گوید سه گوش روحانی فراوان بر کلامش
 می نهند؛ حور و رضوان چو بنفشه
 سلامش میدهند؛ ایضا گوید سه سلام
 میدهند جانان و چون غیرت بر آهش
 بنوعی می خورد دل که دشنام است پنداری
 سلام ترا از و شل گفت ترا از و بفریک
 جنس باشد و همین قسم سلام کردن پلذتی
 گوید سه بیزد که با ده بجا مت نکند تا ز
 رند بی سلامت نکند
 سلامی کردن بلام مشدد و خای بجمه
 حرفهای درشت گفتن و اعتراض نمودن
 ظاهر الیست کنی هم ازین عالم است و این هر دو
 از محاوره به ثبوت رسیده
 سلاما نذر و پیش کشی که وقت سلام
 بامراد هند یا چیزیکه عوض سلام بخی بخشند
 چنانکه در عروسی مردم طاعت عروس بداد
 و هند تاثیر گوید سه یک نظر عرو چو آن حسن
 مسلم بیزد حاصل باغ جان را بسلا
 برو
 سمنده جلو و اوان بکسر جیم تازی
 و فتح لام و سکون لام و اذن اسپ
 اشرف گوید سه خلقی سمنده جلوه دار بر طاعت
 هر که کف دست جهان زین سوار

سمسار کبر اول و سین دوم نیز مہمل در
بی نقطہ لفظ عربیت یعنی دلال مطلقاً و در
فارسی شخصیکہ اجناس مختلفہ مردم فروشد و
مردم اشیای خود را باو دہند و او در دکان
نشستہ فروشد و جید در تعریف او گوید
بدکان او جنبہا گشتہ تاب بہ جدا ہر یکی چون
فصول کتاب بہ چودست شکم باشد از قار
پشت بہ درد مریم زخم در ہم درست بہ نیز
اشرف گوید بہ بعضی تعاریق اشعار خود بہ
شویم کار فرمای سمسار خود بہ

سنگ کم سنگی کہ کم وزن و از مقدار خود
اوزان کم باشد و وزان ترانہ و آنرا از بند
شفیعی اثر گوید ع سنگ کم وزن ترازد
زنجین دولت مست بہ

سنگ معروف و با اصطلاح پہلو انان
ایران و لعل سنگ را گویند و آنرا سنگ در
نیز گویند و این از محاورہ تحقیق رسیدہ بہ
سنگ دیگر رنگ نمی آید

کنایہ از آنکہ بسیار سخت و شدیدست میرغ
گوید بہ وقت دیگر تو شاید برضیون و
نیز نگاہ کنایت بہ جان سنگ گر بر سنگ
سنگ پیدہ سنگیت مژگان را کہ ہر گاہ
افسون نخواہد بر کفست متقابل آسمان
دارند از باران شود و این عمل در ترکان
شائعست عمارت گوید بہ سنگ پیرست
ہر گوارہ یتیم بہ بزرگواریت دل
دفعہ را بگو یا اشارتست بہین عمل اینچہ

فردوسی گفتہ در تعریف افراسیاب بہ
ہمہ کار ہای شگرف آورد بہ چو جنگ آورد
با دوبرت آورد بہ

سنگ قناعت سنگیت کہ قند
گرنگی بسیار بزرگم بند تا اندای جوع کم
شود و این عمل بینہ ایان مسئولست
سنگ سودا سنگیت متخلف سبک
ہزن کہ بالای آب باشد و فرو نشیند و در
یعنی از جا ہا سنگ پا از ان سازند سلیم گوید
سہ زیارہ روان تو تا قیامت ماند بہ

نشان آنکہ بر روی سنگ سودا را بہ
سنگت علی زبان و کاف آن برای نسبت
ست چہ آنرا بر سنگ بزنند و ستان
در لفظ بر سنگ نشان گذشت بہ

سنگیک بعضی سکون وزن و ضم ہای
موجہ و کاف عربی لفظ عربیست بمعنی
کشتی کو یک نسبت بجزا کہ در خدمت جهان
باشد اشرف گوید بہ اندل خویش سنگ نام

تا ز دریا تیر کہ دارم بہ
سنگ چین بچم فارسی بسیار رسیدہ بچہ
چیدہ مثل دیوار سے سازند برگرد آبادی
و محمورہ و جید گوید بہ سختی کشان عشق
ز آفات امین اندہ زین سنگ چین ہمیشہ
دلاور حصار باش بہ

سنگ لفتح کاف فارسی چیزست کہ گردن ہا
یا نیمہ از چوب دراز و تو چنانہ و غیرہ برآ
جنگ زند از عالم مورچ چنانکہ دقیقہ

الہیہ نادر شاہی بہند و ستان بند کرد
لشکر تو چنانہ چہ مغلان این بند را
سنگرمی گفتند اشرف گوید بہ آنرا کہ بہین
کار بستگار بود بہ با سنگر افغان چہ تواند
کردن بہ

سنگ کار کبر اول و سکون وزن و کاف
فارسی بالف کشیدہ و رای مہمل لفظ
ہندی الاصلست بمعنی آرائش زنان
شہرت دارد و ستان در لفظ سنگر گذشت
و بنا بر مراعات سنگرست در شعر خود آورد

است
سنگ غم سیکہ اور سنگ داغ گفتند
کنایہ از عاشق و جید گوید بہ در رگزار جانا
خویشدنگ غمست بہ رخسار دلبر من
بچشم و ہم چراغست بہ سموعست کہ
بمعنی گرم او است چنانکہ خود گفتہ از قزلباش
جان امیدتخلص سہ انگندہ نعل تو سن بر
سبک عثمان بہ و روادی کہ گشتہ مرا سنگ

داغ پا بہ
سنگ لبسنگ زدن کار سہل باو
کردن و این از اہل زبان تحقیق رسیدہ و از
نیز آزار و تصدیع رسانیدن و خواب کردن
اثر گوید بہ خراب بطف عتابم ازین بتان
زننگ بہند نام از دورگی میزنند سنگ لبسنگ
سنگ آب سا بہر دو سین مہمل با الف
کشیدہ سنگی کہ آب اورا سائیدہ و صاف
نمودہ باشد و جید گوید بہ زور طاقت دشتی

فزون ترست : آئینه است و در نظر سنگ
آب سایه و از بعضی بجای آب سا آسما
دیده شده است و این هم میبیند قیواند شد
لیکن نسخ اول بذاق اهل سخن مناسب
نماید

سنگ قالی و سنگ وی قالی

سنگ که بر کنار های قالی گذاشته اند تا باد آنرا نبرد
و در بند میرفش گویند و ظاهر میل فرشت
بلام تاثیر گوید به پاسان پست فطرت
سرشار داشت بنگارین قالی همان دغا
سنگین خودست به دوم اثر گوید درین
ویرانه و دم کشش را اندوخته دارد بهر مجلس
چون سنگ روی قالی گوشه دارد به

سوختن زرو سوختن سخا

لف شده زرو بدست نیامدن اول نعمت
خان عالی گوید سه گرم داجهیم اگر سوخت
هم چه غم : اما زریکه سوخت دلم را کباب
کرد به دوم سلیم گوید سه دل را بنم عشق
ده مفت میلان به داعی تو هم این سوخته
سخا گهبار

سوا و نظری بمعنی سیاهی و بمعنی نقل
کردن کتاب نیز اشرف گوید سه پالمک
بند نسبت ایران چه میکنی : چون اعتبار
اصل نباشد سواد را به

سوزن به بال شدن عبارت است
از آنکه پیکر طائر اول مرتبه که برآمد و شش
سوزن و خار باشد و ظاهر سوزن

سوزن است که با در آخر زیاد کرده اند
سویان روح بمعنی آزار دهند
جان که صحبت بطبع آدمی سازد و این هر
از ابل محاوره به ثبوت رسیده

سواد و برداشتن نقل کردن از
خط یا کتب تاثیر گوید به غیر دل اکنون
بعالم دلنشین باشد ترا به این سواد از
مکر روی درم برداشتم به

سوار و ولت صاحب دولت تاثیر
گوید سه فرو دم آبر و تاساکن ویرانه
خویشم سوار دولتیم تا چون نگین در خانه
خویشم

سوگند گران کاف دوم فارسی قسم
بجز های غنیم مثل خدا و قرآن مجید کمال
نجدی گوید سه گفتم بخی آندل که وفای
و قهر شود پیش تو سوگند گرانما به

سوگند معروف و بمعنی مطلق قرار و عهد
آورده فغانی گوید سه عروس و هر شرده روز
عربسته یاباری به زپنداری که تا آخر یک
سوگند خواهد بود

سو و اگر و ن معروف و بمعنی دیوانه
شدن نیز سالک گوید سه بسکه رفتم
پای آن زلف پریشان گشتم به بسکه گفتم
سخن از حال تو سودا کردم به

سو و معروف و بمعنی ربا که گرفتن زیاد
ست در قرض موافق اصطلاح فقها طغرا
گوید سه باد از گل نتواند زربا سود گرفت

بسکه رانج شده سودا از علما در کشمیر
و نیز وحید گوید سه بهامیش نقد فکر سر
انجام بهترست به زان قرض سود
بوسه زانعام بهترست به

سوگند ستار بشدید فوقانی سوگندی
و قسیمی ست مخصوص قمار بازان طغرا گوید
سه چشمان او را هر زمان در کنده برده نقد
جان به همچو مقام پیشگان سوگند ستار آمد

سیم روزن نیم بمعنی نقره شهرت دارد و
بمعنی ناکر مطلقا نیز چنانچه سیم دوزی گویند
و آن جماعت است که بجای کلاتون کار
نقره و طلا دوزند سلیم گوید سه لغز آزادی

و آنکس بود خارج سلیم به کرطع دارد چو
مطرب در کشایش سیم را به و نیز سیاب
کشته که بر پشت آئینه کنند تا صورت و عکس
در آن منقش گردد و وحید گوید سه سیم و

زرد نیارتان را منافعی میکند به پشت
و رو باشد یکی آئینه بی سیم را به ایضا وحید
گوید سه بان هست بود آئینه از هر جنبه
مستغنی به چو صاحب سیم شد عکس اگر نماند

و درین صورت سیم مخفف سیاب است
یا آنکه او را نیز به بجا سیاب گویند
سیاهی کردن نمودار شدن میرزا
رضی دانش گوید سه دران وادی که من

میباشم آبادی نمی باشد به سیاهی میکنند
از دور گاهی چشم آهوی به و بمعنی غیرگی
نیز سلیم گوید سه آسمان از پس بزم ششم

خواهد بین بی می شمار و سمره گر چشم سیاهی

می کند

سیاهی لشکر عبارت از مردی است که

برای نمودن کثرت سپاه بکار آید و جوی شود

شاعر گوید سیاهی دل اگر تیار سیاه است

مترس و در میل دلش کینه خواست مترس

در تکرار و حسن و دو چشم جنگیست بی باقی خط و

خال او سیاه است مترس بی پس آنچه صواب

اعجاز بمعنی کثرت فوج و سپاه نوشته فلط باشد

سی و دو جماعت کنایه از تمام نماز

بلکه ظاهر عبارت است از تمام عالم سیف بخاری

گوید سیاه امام زاده که کارش بغیر طاعت

نیست بی بری رخصت که درسی و دو جماعت

نیست بی لیکن بسبب تعیین عدد مذکور معلوم

سیلی بیای مجهول ضرب دستی که برگردن

زنده یعنی قید دیگر کرده اند و آنچه بر رفته

طمانچا است اینست در عامه کتب لیکن

آنچه تحقیق پیوسته خلاف اینست چنانچه

در لغات قدیم گذشته سلیم گوید چند که

بوجود از جهان میبکنی فغان بی سیله همان

ترانه ناگوش میزنند

سیلی کشیدن سیلی زدن ساکت و بی

در تعریف چارباغ صفایان گوید

شاغش که بسدره سر کشیده بی سیله برن

فر کشیده

سی پاره عبارت از تمام قرآن شریف

که هر یک از سی جز آن ملحقه باشد که ناسی

پاره را قرآن کردن بمعنی یکجا کردن اجزا

مذکور است صائب گوید سی جمع گرازیستن

لب شد دل من و نفیست بی خامشی هیا

را بسیار قرآن کرده است بی و اینکه در

هند وستان یک جزو را سی پاره گویند

از اهل زبان مسموع نیست

سیمر بای مجهول مقابل گرسنه بمعنی

بسیار ازین مأخوذ است

سمر و سیمر بمعنی جانیکه برف بار و مقابل

آن گرم سیر لیکن درین دو معنی حکم علم هم

رسانده در اصل بمعنی سرد بسیار و گرم بسیار

است و بمعنی مهای چنین مجاز و فلانی را

سیر ندیدم است بمعنی بسیار ندیدم و ازین

عالم است سیر و نیم سیر که بمعنی یک گشت بسیار

سیر و دیگری کم سیر است روزی برین

بیت نصره الله خان ثناء سیر بوم

ست این رواق کهن بی آسمان را چه

میتوان گفتن بعد میان یاران مباحثه

شد آخر مرافعه پیش عبد الغنی یک قبول

خست نوشته که لفظ سیر آه و دران بود معلوم

نیست که از خودش بود یا از دیگر بحال

نظر بقیاس سیر بوم درست میتواند

شد و نظر باستعمال محقق و تحقیق

فقیر آلت است که بمعنی اول نیز در اصل مأخوذ

از معنی دوم است لیکن درین معنی

آن قید شهرت دارد که حکم اشتراک هم

رسانیده لهذا درین بیت غنی ایهام پیدا

کرده گوید گرسنه آمده ناخورده خون

من بگذشت بی هزار حیف که آن شوخ

را ندیدم سیر

سیمر ابیه بر بسین هلیای معروف

درای همد و بای فارسی و زاس معجز

شور بای که بخت فروشنده از عالم نهاری

در هندوستان و از بعضی زبان دانان

مسموع است که آن کلام و پاره باشد که

بازاریان فروشنده سیف بخاری در صفت

سیرا بی گوید سیه حرام باید که حست

خورم بخوان کسان بی مرا باشد سیراب

از وجود سیر است

سیم شایخ دار همان نقره شایخ

که عبارت است از نقره خالص این از

مخلوطه دانی تحقیق رسیده

سیاهی زون خود غائی کردن و

مفاخرت و مبالغات نمودن سلیم گوید

سه گل ز بوییت در گستان لاف شاهی

مینزند بی لاله از داغ تو بر گلهای سیاهی

و ایضا گوید سیاهی بخور شید سیاهی زو

از روی سفید به ماه نور از رست گرد بر بود

سفید و نیز شفیق گیلانی گوید

ز جاک سینه آن ماه سیم تن پیدا است

سفیدی که سیاهی بر آفتاب زنده سلیم گوید

سه با هر که نشنیده نفسی خواهد حسن را بی از

گاؤز گوساله و گفت و شنید است و از بسکه

سیاهی زندان راست بر دم بیاد نکند گوید اگر

ماست سفیدست :

سیرت در عربی بمعنی خصلت شهرت
دارد و فارسیان بمعنی ناموس و شرم مردم
واجب دانستن نیز آنند کجی کاشی گوید
خانه دنیا قصر آسمان ہے پرده است
یا کی بیند اہل سیرت این سرکوب را
سیم رو پوش سیم و فی فان چیزست
کسیم آدمی آن پوشند فغانی گوید
دو الی حق و افلاک سیم رو پوش ست
امید بردار و بیہودہ مبر بجزور -

بینو گاہ کس یافتن کنایہ از دانستن
آنکہ بدم حیلہ از جا در آید و دفع شود و ظہور
گوید سہ کلکت کہ زلوک او چکد بجز خوش
یافتہ بینو گاہ کا زراہ

سینہ کردن تیر اصطلاح تیر اندازان
بر زمین رسیدہ از جا برخاستن نیز ملک قبی
گوید سہ کنون کہ تیر فلک سینہ کرد سینہ زد
بحسب برق بلاغم در آگینہ بر زد و در شعر
قدیم بمعنی تفاخر و مباہات کردن مستعمل
سیم بند می نوعی از چراغان کہ شمعها
را بتار آہنیں بستہ روشن کنند و قش شب
چنان نماید کہ گویا شمعها افروختہ است
زیر کہ تا آہنی شبہا نظر نمی آید و سیم در
انجام معنی تارست چنانکہ گذشت -

سیمی صاف بتائی بعد بین
در اصل سیمی صاف بندان است طعنا
گوید سہ شورش ز رخا بہ مجبوی کن شد

ہم لباس : گز سری صاف نسیم ہر
خود بخر کند : مؤلف گوید این لفظ مستعمل
ہندوستان ست و ظاہر از راہ تعریض
برائے ہلہ شد ذکر دہ اندیس زیادت
یای تحتانی تحریف باشد -

سیمی سر و نویست از سر و طغر گوید
سہ اسد طغیان کرد لی او در گت ان گریہ
ام : شد سیمہ سر و از نم اشک دو و

آسیلے من :
سیم دست افشار سیمی کہ بد افشار
شود لیکن طلالی دست افشار شہرت دارد
و در کتب تاریخ و در اشعار و ستان واقع
ست و لفظ سیم دست افشار در شعر حمور
و مولو کجائی در شنوی ہوسف زینجا بظاہر

یا قوت دست افشار در شعر داراب
بیگ جویا دیدہ شد و بدین معلوم نیست
ظہوری گوید سہ بر رخ سیم دست افشار
خسرو : اتار سینہ شیرین و شان گوی
سیدب از ایش بالف مدودہ و
و تازی بمعنی بالف کشیدہ نوعی از سیدب
میر سخات گوید سہ خال چون بوسہ گرہ
گشتہ کینج دہن ست : سیدب ایش بہتر
ز دلیل ذوق ست :

سیمک بیای معرفت کی از او آرد
علاقہ بندان تاثیر گوید سہ باشد خطہ
کلافہ ایشی ترا کہ ز کی شغشہ ماہ
سیمک ست :

سیدب آفتابی سبب داغدار و
پژمرده تاثیر گوید سہ گرہ از تاب عذارش
آفتابی گشتہ است : بلوی جان می آید
از سیدب خندانش ہنوز :

سیدنی بیای معروف و نون بیای
رسیدہ طبق خرد و تاثیر گوید سہ روشن
دل اینچہ برہ خود کم نہ کرد ہرگز : تیر از
چراغ ریزد : در سینہ چرخ ست
سیم اور شہرت گوید سہ میان مردم
دنیا بغیر سیم آورہ نماشت چشم کسے فانی
سیم بران :

سیم گل بکرات فارسی گلیست کہ
خانہ لا ابدان سفید کنند و از بعض ثقا
شنیدم کہ آن مخصوص مقامان ست
تایر گوید سہ در کیش من ذخیرہ زبس
تنگ ہمت ست : قارون شوم چو خانہ
خود سیم گل کنم : و سیم گل کردن خانہ
سفید کردن خانہ است بجل مذکور از
روی مجاز -

سینہ باز سینہ کشادہ مانند پہلو آنا
و ستان در لفظ پرکار در باب بای و
گذشت و نیز سعید اشرف گوید سہ
نظر گاہ گریبانش ز خاک مرد مردانہ : بلا
صید دل از سینہ بازی کہ میدانی
سیم ہسہائی : بد و بای و وحدہ و دہ و
ملفوظ و نون بیای رسیدہ نوعی از سیم
مشغوش فوقی و در ندمت اہل ریہ گوید

سه الا ای شیخ بر صمصائے ثانی

که باشد سیم ز بدت بهیسانی

* * *

باب الشین المعجم

شاه لیمون نوعی از لیمون که بزرگ

ممتاز نوع خود باشد چنانکه مقتضای لفظ

شاه است تاثیر گوید سه سرفرونا و چینه

بزیشتای فطرم به شاه لیمون بشکند ناچار

صغرای مرا

شانه گبرکان فارسی بیای رسیده و را

مهد بیمار و اعراض کننده سلیم گوید سه زلف

شام غم از لب بود آشفته سلیم به شانه

گیرست نه آمیزش او کامل صبح به دبرین

قیاس شانه چپیدن و شانه دزدیدن

اعراض و دوگردانیدن چنانکه در محاوره

دید شده

شانه آویز به درونج واد و سکون

تحتانی و زای مجده آویختن آدمی بوضع

که دست او را بر شانه سبته باشد طفر گوید

سه بدزدی دل طفر نمیکند اقرار به علاج

بند و زلف تو شانه آویز است

شاه پادشاه آدم فاسق و اهل تخمه سلیم

گوید سه سرو گل سودی ندارد و زید شایر

باز رایه تاک اجم دوست میدارد و بند و

دخترش به و این که در دهن وستان بدین

شاید باز شهرت دارد اگر چه من حیث الهیاس

درست میتوان شد لیکن سند آن در کلام

اوتادان یافته شد

شانه سرمد بهر که جان و سیت مشهور

تاثیر گوید سه عین بوش بعد تجل به این

شانه زبان زلف نبیل به یار از خبر سیم

مانان به این شانه سرست و آن سیلان

شال طوس نوعی از شاهای

زنگین که معروف است سید اشرف گوید

سه شعر فردوسی کجا و گفته اشرف که

نیست به باکر بند مرصع قدر شال طوس

را به و بعضی از اهل ایران که در سبب لغت

شعر شهرت دارند میگفتند که طوس یعنی

دگ غلظت و تو ز صبح است برای مجه

پس رنگ طوسی درست نباشد و صبح

توزی است درین صورت مراد از شال

طوس در اینجا شالی باشد که در شهر طوس یافت

گفتم بدین معنی شال طوس هرگز شهرت

ندارد میتوان شد که زای توزی بسین

همه بدل کرده باشد پس مبدل تو باشد

و طوس معرب آن یا از عالم طلا و ظریف

بود

شاق بهانه شقوق بهانه

چنانکه گویند که بهانه فلانی شاق پیدا کرد

یعنی بهانه او شاق در شاق گشت اخرف

گوید سه تا بخود چسبده از یک گرایش

است به بر سر شاق بهانه است آشیان

زندگی

شانه کاری فریب خوشا مدظایر

کمال خجندی گوید سه کمال سرور آورد

به نقشش به مجو بازی که آن در شاک است

شاخ بر دیوار کردن کتله

از یکدیگر و در نودن حکیم کنای مسیح کاشی

خطاب پادشاه گوید سه بار وی تو کرد

شاخ بر دیواری به این کار که گوسفند

قربانی نیست

شانه خالی کردن بهلوتی بنودن

و اعراض کردن تاثیر گوید سه لوی لخی که

به معنی بزرگی چون موج به شانه خالی کن از

و گر بهر دریا باشد

شخ غزال در محاوره فارسیان

بمعنی شاخ آهو مطلقاً و حید گوید سه

زمان ز شرم نگاه تو ام چه شاخ غزال به

چنان نیافته بر یک که بار شود و ازین

دفع میشود اعتراضی که بعضی از شعرا این

بیت ناصر علی کوئه اندک غمت اینجا که دارد

ماتم شوزیده حالان را به پریشان ترند

مکنند شاخ غزالان را به که غزال آهو

آه و فریاد است از آه و بر شاخ نزارد
شال کهنه و استن کنایه از کمال
 مغلس زیر پا چشال در اصل معنی کلی است
 چنانکه از اهل محاوره به تحقیق پیوسته

شاخ از پیشانی بر آوردن
 بغایت نادم و پشیمان شدن اشرف گوید
 غزال اگر بتو میداشت لاف یکسانی به برآمد
 کنون شاخ از پیشانی

شاخ معروف و نیز بمعنی طاق و کناره
 اشرف گوید به کشیده برقع از خشاران
 فکنده چادر از شوخی بیک شاخ به معنی
 بیک شاخ افکندن چادر در فصل یا سه
 تختانی بیاید و نیز آنچه باوت در آن ناخفته
 بر کمر بندد و جید در تعریف تشنگ سازد گوید
 سه بودیار مانته را چون بهار به جاست
 شاخی از دفته بار کسی را که این شاخ ز سر
 بسره باین شاخ زده که باشیر نریه و این
 بهت معلوم میشود که ظاهر او ولایت شاخ
 مذکور را بر سر می بستد اندک

شاه اندازی دعوی بلند کردن
 مخلص کاشی گوید سه هر روز ویش گویند
 شاه اندازد و در سخن آنکه کند این همه شاه
 اندازی

شاه بند در محض اضافت حاکم بند
 به فکله منافات بسبب کثرت استعمال است
 و حکم یک کلمه پیدا کرده اشرف گوید سه
 چو گردیدند فارغ بال یکدش ز دست انداز

چو شاه بندری
شاهی ز رانج ایران چنانچه جالی
 رانج توران و جید گوید سه نور زید یک
 ز حرفم عدل به ز شاهی مرا کرد هر یک

شاقول بقاف بوا و رسیده کی از
 آلات و ادوات معماری و بنایان آن
 سنگی است برشته بسته که بهندی ساهل بضم
 خوانند و جید گوید سه چ شاقولش این
 رنگت رخت به دل من بمویشست آوینم
شاگرد و پیشه نظیست مستعمل و قاتر
 در بار سلاطین هندوستان و مؤلفین
 در کلام اساتذ که بهند نیامده اند ندیده
 است و مثال آن در لفظ بخشی شاگرد
 پیشه که ظاهر اسم لفظ مستعمل همین جاست
 نوشته شده

شاه باش کردن معنی بخشیدن و
 نثار کردن شغالی گوید سه خواهد گندی
 کرد تکلف به برادره باد و دو طبق کو فتر باش
 به سر کرده نیز ظفر گوید سه به تحسین متان
 کیوان کلاه به شاه باش می زده و ماه
شب گل باضافت شبی که در ایام
 بهار تمام گل ها بشکفتد و مردم بسیار آیند
 مفیدی بانی گویند سه خط شب رنگت و
 زان لب گل می آید به مزده اے با ده
 پریشان شب گل می آید به عند لیبان
 چه بلا شور و فغانی دارند به تو بوی

شب خرم از شب گل می آید
شب مرغ شب هم عاشورا شرف
 گوید سه کرده این لجم شب تیغ
شبح هفت و سکون بای موحده و جیم
 فارسی مفتوح و رای فمل نقلی مانند بسته
 بادام که شبها نشسته با هم نورند تا تیر گوید
 سه روزی فطرت بلند در خور همت و سیف
 لایق دندان صبح سجده انجم است به و نیز
 چرا گردن جیوانات در وقت شب ظاهر
 این حقیقت است و اول مجاز شان معنی
 دوم شاعر گوید سه گرگ آمده گر سدر
 درشت پر بره به افتاده در مرد و رفته

شب خون آوردن و زدن
 جنگ کردن در شب و این شهرت دارد
 و دوم تا تیر گوید مصرع زند بر حسن
 یابی اگر شب خون به و نیز عیدی اصفهانی گوید
 سه بیل شکم گری در دل همچون زده
 است به و نیز آتم نصف چرخ شب خون
 زده است

شب نشین معروف و نیز نشستن
 در مجلس ویش بهنگام شب یعنی دانش گوید
 سه فیض بهتاب چمن پامال دانگه شود
 وقت در شب نشین سایه مینا خوش است
سبک کردن و زدن و سبک
 رفتن آخر شب کوچ کردن قافل و زدن
 وقت و این اصطلاح اهل سفر است مقابل

آن اواز است اول مشهور دوم تاثیر گوید
بمحو دانی کردم اندک گیر زنده شرب
آغوش فدا بود که شکیب زنده
شب شکستن بر شدن و بر شدن
رکنای می گوید به شب شکستن به شکیب
ست اندر زلف تو به شب شکست به شکیب
دل را ز بهر شکیب نیست

شتر حجره کلام بی نسبت و نامربوط که
الفاظ او با هم نسبت نداشته باشند و این
از آن جهت که بعضی از شعرا قصائد گفته
اند بالتزام آوردن لفظ شتر و حجره از
هر مصطلاح چنان که کاشی گوید به مزامنی
ست شتر بار لم حجره تن به شتر ولی بنظم عمر
که با حجره من به لیکن مشهور یعنی مذکور
شتر گریه است اول نمی کاشی گوید به
شتر و حجره از کرمان است پنهان به شتر
حجره است حرف ساربانان به لیکن این
خالی از غرابت نیست.

شتر غلط انهم اول و فوقانی فنی است
از کشتی گیری میریجات گوید به همچو معشوق
عرب زاده سبانه سوار به یک شتر غلط درستی
به بغل گیری یاره

شتر سواری بضم تین کنایه از روزی
خوردن گریه که در سواری شتر کنایه از
سفر است در عرب خوردن روزی مباح یا
واجب است بنا بر اختلاف مذمبین سلیم
گوید به خوش آنکه کرده در همه عمر جز در

رمضان شتر سواری

شتر و ملکه هر دو دال شد و لفظ عربیت
فارسیان آنرا بمعنی شان و شوکت تکلف
استعمال نمایند تاثیر گوید به لاله رخا
ز دل شده بنده رنگ آل تو به جامه
شتر و دود گرد سر نهال تو به

شتر بفتح و تشدید دال لفظ عربیت
معنی کشیدن مطلقا و فارسیان بمعنی

درا کردن و کشیدن آواز و حرف آرند
تاثیر گوید به شعر که کشیدش نبود رسالت

بر گردن یک صید بنگینده رسالت
لهذا شد کردن زمزمه بمعنی دراز کشیدن

زمزمه شمعید گوید به تا اهل در و زمزمه
و اشدر نمی کنند به دل بلبلان نهال مقید

نمی کنند به وجه کشیدن مدت و اشدر
لیران است که صاحب مذاق سخن

چون بغور معنی رسیده لذت آن بر میدارد
و طبیعت متوجه لذت مذکوره میگردد درین

سبب از جای فغانی در خواندن میشود
ازین جهت بذات تکلفی رو می دهد و این

دلالت دارد بر کمال دریافت سخن لهذا
این حالت سخن ناشناسان بسیار آگاهوار

است و این وجه را مؤلف بعد تحقیق و تجربه
تمام دریافت حمد الله تعالی.

شتر آب گور بکاف فارسی و او مجبور
و رای همه شتر آب قندی صائب گوید به

باده آنچو آب خضر از یک چشمه است

مرو دل در سینا ش هر کس شراب گور
خوردن معنی نماد که در اصل گریست یعنی
کاف و چون مردم هندوستان خصوصا
هندیان بنا بر دفع اشتباه که گریستن
پیروم شد نیز باشد و بمعنی قند سیاه گور نشین
میرزا آنرا لاله و مجبور فهمیده و این معنی بسته
و این غلط است از عالم حیات ما را نیان
که گذشت و ازین عالم است که محل کشور
خوانند حال آنکه اول بکسر کاف تازی
و سین هله و او مجبور و رای جمله است
و این بکسر کون شین مجبور و فتح و او خوانند
با وجود آنکه در آنها در هندوستان بوده
اند باشند و اگر مبنی در یک لفظ فارسی
غلط کنند کاشی گوید به خود این قسم غلط
می کنند و بلکه در اشعار خود موزون میکنند هر سال
چون بتصرف قافیه سخنان اقلیم را اینست
که نکته گیریم و الله اعلم.

شتر آب کبر بامی نوعی از شراب
که رنگش مائل بر زردی باشد سلیم گوید به

ارغوان گل میکند در باغ من از عطر
چهره لعلی از شراب کبر بامی کم

شتر بی نوعی از زرد آلود نوعی
از رنگ که معروف است و حقیق شتر بی

عقیق که رنگ مذکور بود و این از آن بانی
بجقیق پیوسته.

شتر آبیه و پنهان خوردن
و کم خوردن شراب پیروان از ترس

مسلمانان شراب مخفی خورند و چون خورند
کم خورند تا مستی ظاهر نشود و بجای کاشی گوید سه
توبه بر شرب الیهود زاهدان دارد و شرف به
میخورند آن بر سر باز آید باید کشیده
شرب با شرب بفتح اول و سکون لای
همه و بای موحده بالف کشیده و فتح شین
معجزه و وزن مقدمه همیشه هر اول فوج و این
لفظ ترکی است چرا که از برهان قاطع معلوم
میشود و اشرف گوید سه اختیار ملاقات تبهان
کن بهوس به شرب با شرب مصاحبت حرف
هواست به

شربت معروف و باصطلاح اطبا
معنی مطلق خوراک دو خواه ملغ باشد
یا نه باشد و اهل زبان یک شربت آب یعنی
یک خوراک آب آب خوردنی استعمال کنند
شرح کشف خواندن کنایه از
زیاده گوئی و تکلف حرف زدن اشرف
گوید سه بر مصحف روی او نظر کن ماصح
بسیار گوی شرح کشف خوان به

شست و شوی خوبان
کنایه از زجر کردن و حرف درشت گفتن
انداخته نیست تا محط از عمل ناشایسته باز
آید اشرف گوید سه با رقیب آن مرد سرشیم
اقتلاف افتاده است به شست و شوی
خوب خواهم داد این چپانده را به
شست عدد معروف و قلابی که بدان
مای را تکان دهند و نیز تراگشت که بحرانی

ابهام خوانند تا اثر گوید سه لایق شان
بزرگان نیست شغل تجسس به شست
از آن در وقت خارش فارغ از غایب
شست او نیز نوعی از شکنجه و آن
چنان است که آدمی را بر دوز انگشت بسته
بجای بلند آویزند تا اثر گوید سه چودام
زلف غریز کرده به دل صد ناله شست
او نیز کرده به

شعر آمده بدویم شعری که میگوید قائل
گفته شود و این به مقابل شعر آورده است
تا اثر گوید سه ز قید ساختگی حسن شو خوش
آزاد است به چو شعر آمده موزونیش خدا
داوست به

شعبه رقص در زمینه حرف ششم
زای معجزه و تحتانی مخفف نام شعبه از
موسیقی طغر گوید سه چو خواهد شعبه و قص
در زمینه به نهفته کی بماند در دقیقه به

شعر باف بفتح در ظاهر یعنی موی باف
ست لیکن معلوم میشود که معنی بافنده و عمل
در رفعت و بظواهر آن چنان است و حید
گوید در تعریف او ابیات و لم در
شعر باف است بنده که هر بار باشد به شست
کننده ره رفته نیست لای جایگاه به
چو بودم سر اسر و در عرض راه به چو زار
بغت آنجا چو سرسگیم به شود پر زگی خود
بخود دامنم به زول کرده تاراج تاب مرا به

چو مخمل بریدست خواب مرا به هر کس چو
یار است آن ماهر و به بعد راه رفته دل
از کار او به از دعا شتاق راست در ما
و در دره نیک لیشه سر زدگی و سرخ
زرد به چو سازم بان یار سازگار به
که با قدر زار بشیم نرم غار به
شفقت بحر یک سکون هر دو مستعمل
فارسی است و در عربی بمعنی ترس و بیم
آمده و فارسیان بمعنی غمخواری و تشدید
قاف نیز آرد چنانکه دعا غطر وینی گوید
سه سر بلندی آرد و داری شفقت پیش
کن به کین علم را ریش باوان احسان
برجم است به

شکسته لبسته کنایه از چیز محقر و کم بها
سیلم گوید سه شکست کار دل من از دست
کاسه را به خدا چو چشم بداز چهره تو دور
کند به و برین قیاس شکستن با زار و رقی
و معر که بمعنی سوم چنانکه سیلم گوید سه پنج
کس معر که شربت مجنون شکست به این
طلسمی است که بر نام سلیمان بستند
شکست معروف و بمعنی آواز شکست

مجاز آئینه آمده شغالی گوید سه به دست
دل شکستی عاجزدم که هر نفسم به شکست
خاطر بگوش می آید به
شکم و از تشفیکه شکم کلانی داشته باشد بپندی
توندلیه گویند لغوی قانی مفتوح و واد و وزن
غمه و دال همل بیای رسیده و لام مفتوح

طهوری گوید به همی شد تشبیه او معتبر
فلک بود از دین شکم دار تر
شکر از غراب آوردن غرابین همد
وزای کعبه کنایه از شکم کردن فقیر گرسنه
اشرف گوید اندرین چارشنبه رسوی
شکی از عزابرون آوردی
شکری نوعی از رنگهای آدمی و آن سبک
مائل بر روی کم است تا خبر گوید به تنگ
کردست پس حوصله تنگ شکر از لب تشنه
آن مهوش و رنگ شکری

شکر آب رنجی که در میان دوستان
آید و بدین شکر رنجی و شکر رنجی نیز شنیده میشود
اما سندان در اشعار اساتذده و کلام اکابر
بخطر نیامده

شکر خام شکر خالص لفظ خام بدین معنی بیاض
آمده چنانچه لفظ خام و غیر خام و غیره
گوید به شیرین لب یا غیر شد هدم و بدنام
ست به خام ست نگارین اما شکر خام ست
و میتوان گفت که نوعی از شکر در هندستان
پیدا شود که آنرا کچی کهاند گویند و آن ترجمه
شکر خام ست درین صورت نیز معنی بیت
صحیح میشود

شکر را ناف سفره کردن کنایه
از بسیار کردن شکم و اکول بودن بخیل گاهی
گوید به روی خود چو مصاف سفره کند شکم
خوش ناف سفون کند

شکبینه بر سر کشیدن نوعی از تغذیه

و شکو الوطالب حکیم در تعزیت ممتاز
عمل بیگم گوید ابیات بران کو طبل
را از نو آواز کشیدش پوست طبل چون
سرازه شکسته طبل شان بر سر کشیدش
دو دسته چو بهار بر سر زندش
شکسته معروف و خراب بی رونق و
حرف لکنت دار نیز باقر کاشی گوید ابیات
برون کردم ز باخار شکسته برون رقم
ز گلزار شکسته

ازان
بدست نیکوئی نماید به لب شیرین و گفتار
شکسته معنی نماید که موارد شکستن گستر
از هم مثلاً شیشه شکست بند گستر گویند
نه برعکس و این گویا کمال است و گاهی معنی

این نیز دیده شد کمال خجندی گوید به
اگر خواب شکست مشک در چین زلف
عینین یکنار شکن بر صاحب فهم ظاهر
که شکستن اینجا بمعنی ظاهر کردن بلکه کنایه
است از خم کردن مثل شکستن زلف
شکن آن غایتش در زلف مارش مستعمل
است که اینست مجاز موقوف بر سماع

شکستن خندیدن گل و مجاز جبین
شکفته و زمین غزل شکفته نیز آمده و
معنی جوش زده نیز باقر کاشی گوید به
امسال خندان و سوسه فرمایه جنون شد
این سبزه که بر عارض جانان بشکفته

شکار می شکار انداز معنی تخریب و تاراج

نیز اول معروف دوم وحید گوید به
برون بود چون یگین سواری مایه انتظار
نیز در حیات شکاری مایه
شکستن چشم و گوش نامیاشان
و که گردیدن اول صائب گوید به رسم
زگر چشم گهر بار شکسته این کاسه گدازنی
دیدار شکسته دوم حسین شنای گوید به
وصف عصای حاجت تهرت نمی کم چاکوش
از شنیدن گفتار شکسته

شکستن خواب بیدار کردن به
وقت و شورانیدن آن وحید گوید به
دل مرا اگر آن شوخ از عتاب شکست
بخشم او دل من هم ز ناله خواب شکست
شکستن شب کم ماندن شب
رنگای سحر گوید به شب زلفش بگیر چون
یشکت به شب چو شکست وقت شبگیر

شکر انگور نوعی از انگور کمال خجندی
گوید به از شکر انگور سحر قندریان سبب
زندان تو شیرین ترست

شکلا یگین بفتح شوخ و شک تاثیر گوید
به تابان حسن شد ظالمین شکر است مراد
دست بر سر جوی زخم دامن باز است مراد
شمع زلیست بمنزله مائل بسیار بی خنجر
از محاوره دانی تحقیق رسیده

شاسا ند متعدی شناختن وحید
گوید به شهرت بیاد او را تا آینه های ما

بی شاسا مردم سوخته تیغ پیرا
شوره لبستن سر گل شدن سر سحر گشته
سر بر کشن که شوره لبست از چهل چرخش از
پیر و مه کلاه دهد

شهر زمان نام شهری که ساکنانش تمام
زن اندام آن که پادشاه آنجا زن بود چنانکه
ملک ایران کرد در هندوستان شهرت داد
اغلب که کنایه از شهر زمان همین ملک باشد
وحید گوید نه شود جنس جرات دمان
پیکران به خم می بود در شهر زمان
شهر معروف و معنی مطلق شیرینی و طعم
حلاوت و حسین خالص گوید سه شویست
که در محبتش افسردگی نیست به شهدی که
دلت را از درد و شکرست

شهادت گفتن خواندن کلمه شهادت
طالب اعلی در تعریف قبیل گوید نه نوی
اگر بر مراد غیور به شهادت نگفتندی
ایل قبول

شیر و ان گو سفندان را غیر از شکنبه بالا
شکنبه چیزی مثل کدو باشد که باب پزان پر
از گوشت و مصالح و برنج کرده فرو شدند و
شیر و ان عبارت از همان وحید گوید در
تعریف کد پزه چوب او نشست مستحق
بخواند بگوید در پوست چون شیر و ان
شیر و ان بر گشتن از بعضی لغات
شنیده شد که چون کسی به کسی نزاعی دارد
بگوید بزد و در گز شیر دانت بر می گردانم و این

صورت کنایه از دانه آویختن باشد
و آن عبارتست از شکنبه و تغذیه
پس شیرین گشتن لازم این باشد یعنی
کاشی گوید بر سر خوان چو جلوه گر
کرد و شیر و ان طعام برگرد و ده

شیر اندام جوانی که سینه اش فراخ
و کمر باریک بود و میرنجات گوید سه باز دل
بر دو زن بر فن باتدبیری به شیر اندام
بتیاه کشتی گیری

شیر قلات بیای مجهول آهنی که قلند
از مرد و آل گذارند از عالم چپ را اس کشر
آن بصورت شیر باشد و این از اهل زبان
تحقیق پرست

شیرینی خواران جشنی است که در
وقت مقرر کردن نسبت عروسی و داماد
کنند پیش از کتختانی و در بندی منگنی
خوانند اشرف گوید سه چو عقد گفت
گو بستی و بالتش به شدی جان مروت
شیرینی خوارانش به می توان گفت
کنایه از حالتی که بعد نکاح بر سر عروس
شیرینی تار کنند و این اولی است

شیرینی شکنبه رسم است در ایران
که سلاطین آنرا روز شنبه یا مرداد خاصان
درگاه تقسیم می نمودند و این خاص را از نام
باشد که روز جمعه روح بزرگان فاتحه خوانند
روز شنبه تقسیم میکرده باشد و این از
اهل زبان تحقیق رسیده اثر گوید مسلم

دارو آیین فلک باز و روستا نش به دهد
شیرینی شنبه زمین جبه طفلان را
شیش بر سر کشیدن آنت که
خواص بر وقت غوطه خوردن دریای
شور برای محافظت صورت و درم جزیره
از آئینه ساخته بر سر میکشد اشرف گوید
سه جام و ساغر که من غم پیشه بر سر میکشیم
بچو خواص گهر چون شیش بر سر میکشیم
مؤلف گوید مصرعه دوم لعین از او ستاد
مهر قلی سلیم مست و متوار گذشته و اصل سخن
از طلا طغرا

شیر فلوس صورت شیر است که در یک
طرف فلوس باشد و طرف دوم نام شهر است
و این در اصفهان و شیراز روان دارد
نویدی شیرازی گوید سه آوردن زر
بدست آسان بنوده خواهدیده بر روی
پیر فلوسی شیرینی

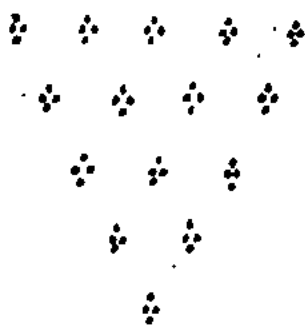
شیر بر نی بیای مجهول صورت شیر
که اطفال از برف در راهها سازند و
از دیدن آن انسان زم خورد و این
رسم اکثر شهرهای سرد سیر روان دارد
چنانچه از اهل کابل و غیره تحقیق رسیده
شیر سنگ شیر باشد که بر سر قبر پهلوانان
از سنگ تراشیده نصب کنند و این
علامت پهلوانیت تاثیر گوید سه چون
کوکن نبود که پهلوان شق به بر سر زبیتون
بگر شیر سنگینش

شیرین معروف و نام مشوقہ مشہور
و مجاز بر اطفال و حرکات و کلمات ایشان اطلاق
کرده شود کنایہ از خوب و عزیز تاثیر گوید
آنها شدراہ نسبت نیست آمیزش بکام
بود چون فرزند شیرین خون مادر شیر شد
شیر خانہ بمعنی شیرخاہ و این از اہل زبان
بجتنی پیوستہ شد گردن و شیشہ
بند گردن استہزا نمودن و این از
محاورہ ماخوذست۔

شیشہ کلز ارشیشہ کہ بر اوراق تصاویر
گزارند تا آسیب نم و غیرہ بدان نرسد پس اگر
صورت مذکور از ذی حیات باشد آئینہ نقیہ
والا شیشہ کلز از خوانند تاثیر گوید بزرگ
شیشہ کلز از لطافت تن و شود عیان
ز رخس دل چو در خیال خودست و اگر کلز

بدال حمل بود پس بمعنی شیشہ باشد کہ گاہا
در آن رخیہ باشند تا گاہا نم از شیشہ نبود
کہ در شیشہ تعبیر کردہ میسازند چنانچہ حقایق گدار
شیشہ حجام شیشہ کہ حجام بدان
خون از بدن مکن و در بعضی از امراض
شیشہ خالی بود و خون در آن نباشد و
این از برای اذکار مادہ مرض مست و کم
شیشہ در ولایت مست و در ہندوستان
شلخ رواج دارد و شیشہ مطلقاً رواج
ندارد و اشرف گوید سبک رنگ خون زہمت
باغ در اندام من و کارستان می نماید شیشہ
حجام من و ایضا گوید سبک خون خوردن
من چنانکہ در طفلہ بود و پستان بدن
شیشہ حجام مرا
شیشہ مہجان نازک دل نازک مزاج
مقابل سخت جان و از محاورہ ماخوذست

شیر در قرایہ نومی از رنگہا دان نیلی
مائل بسفیدی ست سلیم گوید سہ در سوا
تو چاکہا دارد و جامہ شیر در قرایہ صبح
شیطانی شدن شب عظم شدن
طفا گوید سبک طبع من از عیش
در عجب ست و نمی شوم بعروس زمانہ
شیطانے
شیر غلط بیای مجہول فنی ست از کشتہ
میر خجالت گوید سہ شیر غلطیہ زرد
بت سین تن ما و شیر غلطت فن و لہر
شیر افکن ما



باب الصاد والمہملہ

صابون کہے کہے رسیدن
فیض کہے کہے رسیدن و جید در تعریف
نہ مال گوید سہ نہ پوش ہم گشتہ مفتون
او بہر کس رسیدست صابون او
صلح محرم صبح عاشور از تاثیر گوید
آثار کہ ہجر تو ابرست عجب نیست و کہ صبح
محرم بد از شب جمیدش
صحبت معروف و فارسیان بمعنی ہنگام

آرند چنانکہ در وقت ہنگامہ شور و شر گویند
عجب صحبتی ست طالب البالی گوید سہ چہ گوہر
کہ نام دلاک بی گہ و گاہ و میان نوش
لبان بر سر تو صحبتیاست
صحبت نامہ تصنیف و تالیست و مستقی
ساختہ خواہ نصیر الدین طوسی تاثیر گوید
صدول بہار کرد احیا تصنیف سخن بہر
صریح خامہ را تاثیر صحبت ناماست

ایضا گوید سہ نواہی بلبان شرمندہ
او بہر صحبت نامہ دلہا زندہ او
صحبت دوم معنی دارد یکے سخن خانہ و
دوم طبقہ کہ ظرف خوردن و بعضی نومی
از قماش بسین ہملہ و ہای ہوز لفظ ہند
لیکن فارسیان بعد و حای ہملیتین متعال
کنند از عالم بندر صورت کہ صورت لبصا
دوبیند و این نوع لقرون از شعر است

نہ تصرف فوق دیگر مجلات الفاظ دیگر کرد دیگر
 رانیز دران تصرف ست و مند این درلفظ
 طاس خا بد آمدن انشاء اللہ تعالیٰ -
صد کوزه فلانی اگر ساز و می
 و ستہ ندرار و کنایہ است از آنکہ فلانی اگر صد
 حرف گوید یکی اصلی ندرار و سلیم گوید صد کوزه
 اگر چرخ فون ساز سازد و چون کوزه
 دو لاسی کی دستہ ندارد
صد یک گلی کہ برگہا بسیار دارد و آنرا
 در بند و ستان ہزارہ گویند و اپنے معنی گلی
 کہ در بند و ستان شہرت دارد در کلام
 استادان دیدہ نشد تاثیر گوید چہ چون
 شد شکوہ صد برگ دیگر تر نہ بخشید و آنرا
 کہ از بد و بیش داد و دہش ندارد
صد و صد کرمان بایست در کرمان
 از عالم ہزار چرب صفایان و مند آن در
 لفظ بلہم خواہد آمد انشاء اللہ تعالیٰ -
صد و ہن یعنی صد قسم آواز ساک
 قزوینی گوید ابیات مرا ہم اگر بودی
 آن برگ ساندگی قدر دان شاعر نواز
 چنان داری در جہان داد فکر کہ خبر من
 نبود کی کس استاد فکر چو بلبل برومند من
 خواندی ہر بد و بد و بالا گل انشاندی
صرنا زون نالہ و فریاد کردن سیمی کاشی
 گوید نالہ کہ کم بفرقت زہ چند صرازد
 بحرست زہ و در اثر ہمار یعنی متاثرین این
 صرازدن شکم یعنی قرا فر آواز شکم دیدہ شد

و در دیوان ملاقاتی معنی آلت تناسل
 بسیارست -
صریحی بازی نوعی از رقص العالم
 شیشہ بازی سلیم گوید صد قامت زادا
 رقص روانی دارد و ہر ہون را اصول در
 صراحی بازیست
صرفہ لفظ عربیت فارسیان معنی فائدہ
 آرند چنانکہ گوید صرفی فلانی ہمین است و صرف
 بردن بمعنی پیشہ رستی کردن و غالباً بدن
 چنانکہ حافظ رح فرماید ہر ترسم ما کہ صرفہ
 مفرجہ بود باز خواست و آن حلال شیخ زایا
 حرام ما
صرفہ داو بمعنی فرصت نوبت
 دادن سلیم گوید صد خندہ شوخ تو رفت
 بتغافل ندید زلف مد بردن دل صرفہ
 بکاکل ندید
صغیر خواب بفا آوازیک از گوی خیمتہ
 برآید و حید گوید صد چشم ما از بنیش خود
 بند دام حیرت ست و گفتگوی مامیفر
 خوابہای غفلت ست و بعضی برین معنی
 نفیر خواب بنون گویند
صف معروف و بمعنی صلح و صفا اگر چہ برین
 عبارت ہر دو جمع ست لیکن تنہا بمعنی
 صلح نیز آمدہ کمال خجندی گوید صد میا
 صفائی مے و شیشہ باز و مرا با تو جنگ
 عتاب آرزوست
صلوات جمع صلوة لفظ عربیست

و فارسیان سکون دوم از عالم ظلمات
 نیز آرند و حید گوید صد صلوات شد
 ختم آن قیل و قال و باین قسم کوتاہ
 گشت آن حیدال و نیز اقتیاد خلاص
 گوید صد تفسیر ہر صد کہ بگوشت رسد
 ز غیب و صلوات بر محمد دال محمد ست
صندوق سحر کسہ و سین حملہ کنایہ
 از راز داری شغالی گوید صد کچھ دل
 زہر حیا زہر بستم برست و صندوق سر
 رختی ہستم لبست
صندلی نامہ قصد جنگ کردن پس
 امیر حمزہ بر سر صندلی درایای کہ امیر کو
 غائب شدہ بود و این کنایت براے
 خود و سوای قصہ امیر حمزہ -
صورت لفظ عربیست بمعنی معروف
 و در فارسی بمعنی چہرہ آدمی ست طغر گوید
 سہ خورہہ ہیکلہ خورشید تابان زخم بر
 صورت و زرویش از پتیر آسانی خون
 چکان رفتہ و بمعنی مشہور بند نیز شعرا
 آورده اند چنانکہ گذشت
صنعان بفتح شہرست مشہور در مین
 مشوب بد و ستیخ صنعان کہ خواجہ
 عطار قدس سرہ در منطق الطیر احوال
 منظوم نمودہ و بمعنی شیخ مذکور نیز آمدہ
 سالک نزدی گوید صد بگسلانم سحر و زار
 بندم بر میان و عشق تر سا بچہ خواہم کہ
 صنعانم کند لیکن این مجاز مشہور کہند

<p>صاحب کشف اللغات بہین معنی آورده صورت نویسی نوشتن و برداشتن نقل خط دیگر بے آنکہ از الفا را فہمید باشند معنی دانش گوید بے ہوا ہوس نقش خلت را بست اگر در دل پر شدہ ماہ من صورت نویسی بی سوادان می کنند صورت بستن مراد نقش بستن در کارہا بمعنی سرانجام شدن و در معنی اول صورت کشیدن بسیار مستعمل است اول کمال خجندی گوید صورت کشتی دفتر یک ورق مانی از آن صورت اگر بروی دفتری خواہم نوشت صورت باز شخصی کہ روزانہ اشکال مختلف سازد و شب باز آنکہ منہام شب ترہا غفلت نماید سلیم گوید ہر چہ در دل برآورد آنکہ ظہوری می کنند کہ بمعنی بنگری آئینہ صورت باز نیست ہر در ہندی علی اول باہر و پ دوم را سکھ گویند سلیم گوید ہر روز و شب</p>	<p>وقت صورت بازی آئینہ البیت پست عیبی در ہنر آنرا کہ شب بازی کنند صوفی قومی معروف کہ توصیف تعریف ایشان بتجربہ و تقریر بکجہ ملائمہ موجودات بعد انبیاء علیہم الصلوٰۃ والسلام ایشان اندست اسرار و نیز فدویان سلاطین صفویہ و این اصطلاح سلاطین مذکور است و چہش است کہ انہما چون در ویش زادہ بودند اصطلاح مذکور را بحال داشتہ معتقدان و فدویان خود اگر چہ امرے ساختند نظر برست سلاطین صوفیہ خود اند تاثر گوید ہر چہ بچہ نباشد چارہ رنجوری حشمت ہر چہ صوفی کہ اخلاص آب است شاہ میگردہ صورت جادو تصویریکہ مقصوران در آن صورت دیگر حیوانات کشند تمام روز صورت را صورت جادو خوانند ہر چیز بر نام خدا بود مثل فیل جادو و شتر</p>	<p>جادو واسطہ جادو و این اصطلاح ہر صوران است اشرف گوید ہر زبں ہر لفظ از یاد پر پودی و گر سوزم ہر تنم از دست الوان صورت جادو است پنداری صورت خوان شخصی کہ در بازار نشیند اشکال و صور اہل قیامت ملاکرا مذاب و وزخ و دوزخیان را ہر دم نماید و احوال ہر یک بیان کند و از مردم چیزی شناند چنانکہ تہی او حدی در تذکرہ نویسد کہ علی صورت خوان صورتی تخلص مودی بود زبان آورد در میدان صفایان کہ وطن اوست معرکہ گیری کردی و صورت خوانی نمودی و قنون ابن امور لغایت خوب داشتی و اورا بسیار دیدہ و داستانہا از او شنیدہ ام -</p>
---	--	---

باب الضاد المعجمۃ

<p>ضرب الفتح نوعی از لواحق کوشن لغارہ کہ در وقت فتح نوازند و گویا بادشاہ ہمانست</p>	<p>از اہل زبان و کلام طغرا تحقیق پیوستہ ضرورت بمعنی بالضرورت ظہوری</p>	<p>گوید ہر بپای بام کلخ احتشاش ہر ضرورت کہ کشانرا نزدانش</p>
--	--	--

باب الطاء المہملۃ

<p>طاس چیل کلید ہر چہ از بعضی ثقات تحقیق کردہ است کہ بر یکدیگر کلید ہای آہنیں ادعیتش کنند و ہمچنین بر طاس کلید ہای کو</p>	<p>را در آن طاس اندازند پس دیگر ادعیہ را خواندہ آب در آن ریزند و بعضی از آن برای حصول ارادات آب مذکور بر ہر چہ</p>	<p>ریزند و از بعضی مسروع است کہ نوعی است خاص از طاس کہ بر یکی و وضعی معین سازند سلیم گوید ہر بگ بید کہ در آب بخت</p>
--	--	--

با خبر آن به حیات یاد و طاس چهل کلید بود
و طاس چل کلید نیز بحضرت آمده
 و جمید گوید سه در درین باشد که مصل او
 چندین زبان به گفتگو از من نمی آرد چو
 طاس چل کلید به مولف گوید ازین بیت
 معنی اول مستغاد میشوید فارسی زبان دانا
 عربی دان لطایحی خطی نوشتند و راج گرفتند
 عالم طبیبین و طلا بعضی معروف و نیز جابر
 است از تازی اشرف گوید سه زکاسی پرده
 چینی سقرات به ز صحن لوس ازو طاس
 بگجرات به گستر و د چندین فرش الوان به
 که کوئی ملک غری معنستان به
طاس باز بسین هم که یک بطاس بازی
 کند از عالم شیشه بازی و آن شخصی باشد
 که طاسی را بر بنوا انداخته بر سر چوبی بگیرد
 برین بگیرد اندر سلیم گوید سه افتد ز بسکه شست
 کسی هر نفس ز بام به روی زمین چو مکر طاس
 باز شد به لیکن ازین قطع کمال بخند می معنی
 دیگر مستغاد میشود سه طاس بازی ندیدم
 از بغداد به چون بنید از سلوکش آگاهی
 سر فرو برده زیر خرقة و گفت به لیس فی
 جیتی سوی الهی بلکه ازین یا معنی شعبه
 باز معلوم میشود ازین عالم است که عرفی شایسته
 گوید سه اباس خضر به شید و طاس بازی
 کرده به بچگان مشعب و بدیشان هر کس به
 یکدو سال پیش ازین مشعب باز دیگران از
 طرف توران در مهندوستان آمده بودند

خود را طاس باز میگفتند و جمید گوید سه
 زکشی چو گشتیم منگامه ساز به گویم حرفی هم باز
 طاس باز به چون در چرخ از چرخ آن دلربا به
 بمن حال گردید چون آشنای
طاس رم نفع را و ضم آن گفته اند لیکن چون
 طاد فارسی نیست معرب تا رم بقوتانی باشد
 و درین صورت غالب است که بکبرای
 فهد و دوزن فاعل زیرا که اکثر کلمات این
 وزن بکبرایند لهذا احمد بابا هم تخلص بساکن
 قزوینی در تعریف میرزا املال شایسته شانی
 گفته سه سیماره این بلند طاس به خواهر
 او را ابوالمکارم به

طاق مدنی نوعی از طاق عمارت و عظم
 گوید سه نه کنی که سفر که در شرب چه غم
 است به طاق درگاه منور است که باشد مدنی
طاق نمایی نشانیک بصورت طاق نما
 و دیوار عمارت سازند برای خوشنمایی
 و قریبه ایست هم سهیلی گوید سه رسید به
 لال بریدم که نشاید به محنت کده رای
 ازین طاق نمایی به و در مهندوستان آنرا
 خوب بنام گوید

طبخ نظر چشیدن طعام پیش روی خود
 این مصطلح در رسم اهل دولت تاثیر گوید
 سه بر جز بود کل خوش است نظر بنده ترنگم
 دل گرم شوق گشته که طبخ نظر کنم
طاشت لغتین دشین معبر و قای قوشت
 نام موطنی است خوش آب و هوا از ملک

ری که طران دارا سلطنت سلیم گوید سه
 تازه به و اشک لم کوی او سلیم به چون
 ملک محرابی بود ای طاشت به
طره باصنم لفظ عربی است و فارسیان
 بمعنی زلف استعمال کنند لیکن از کلام
 بعضی طره غیر زلف ظاهر میشود و طرا گوید
 سه کم زدن شانه نیست خاطر با و صبا به
 طره چو گردید جمع زلف پریشان خوش است
 و بمعنی تلمذهای طلالی که یکجا کرده برگوشت
 دستارند نیز آمده امتیاز خان فاعل
 گوید عطر طلال بر سر جامه نکبشی پوشی به
 اما معلوم نیست که این موافق رسم مهندو
 ست که گفته یا اصطلاح نیز نیست

طره ایوان چیزی که از سنگ خوب
 بر سر حتما یا دیوان سازند و بعضی آنرا
 باران گیر نیز گویند تاثیر گوید سه پیش
 از سر به چوبیل در سه چادر نهان به طره
 ایوان لیلی و نشین بندگان اوست
 ایضا گوید سه چشم او بر طاق ابرو لیلی
 ایوان او به طره ایوان لیلی جبر که شرکان
طرح داون مراد از بطرح فروختن
 و آن فروختن چینی است از راه حکومت
 و زو تاثیر گوید سه که بگشکن کند آن اثر
 بری چهره خرام به سبستان چین طرح
 و دیگر کسب

طرح کش بمعنی محکوم و فرمانبردار
 و محکوم سالک قزوینی گوید سه سالک

همیشه طرح کش عشق ظالم به این جهان و
دل که میدهم از زبان نیست به

طرف بفتح تین لفظ عربی است و فارسیان بجهت
حریف استعمال کنند و بالفظ صحبت آرزوین
گویند به طرف صحبت من یک طرف افتاد
و رفت به بلبل نیست چو لذت ز غزلخوانی
من به

طرفها و اشتن حرف محمل معنی بسیار بود
اسمعیل کا صفا مان گویند به آویخته زلف
مشکبو از چپ در است به این مصرع رنگین
چه طرفها دارد زلف را مصرع رنگین گفتن
خال از غایت نیست به

طریق آسیا بسین همه ساکن چیزی که
در وقت آتش کردن از جو و گندم و ماش
آن کم شود و این لفظ عربی است شفیعی
اثر گوید در جو خف قلی خان صدر ایران
سه نارسه تخم گشت مهنوز از زمین وقف
برزار عان چو لاله کند طبق آسیا

طشت کو فتن رسمی است در ولایت
که در وقت گرفتن ماه طشت میگویند آرا
مس کو فتن نیز گویند زلالی گویند به میزخم
بر سینه میگویم که آه به طشت میگویم که گرفت
ست ماه به و نیز آگویند صدای این کی
بردشت میزند به بر ماه گرفته طشت میزند
طفل را از لیستان بریدن
بازداشتن طفل است از خوردن شیر و
گویند به خط مشکین آلت قطع محبت شود

ریاسیای طفل را مادر بپستان می برد
و نبای قافیه این غزل بر لفظ می برد
که ما خود از بریدن است

طفل شیر طفل شیر خواره پس افت
بانگ ملاست باشد و حید و تلخ
میدان انفس جهان اسفهان گویند به
ازین سوردان گشته که طفل شیر ازان
سرجو بگشته برگشته تیر به

طفل مال بهای هنوز طفل نو زاده که
زیاده از چند روز در اندش نگذشته باشد
و این از اهل زبان تحقیق پیوسته

طلانی دست افشار و سیم
دست افشار طلانی که بر ویزدا
و بهر صورت که میخواست میبانت و
تحقیق آن در لفظ سیم دست افشار
گذشت به

طلق نوری از ان و حید و تلخ
کافه که گویند به چو طلق بود کافه
نان الی برین نان جهان نیست همان
او به و ازین دریافت می شود که طلق
از عالم نان تنگی ما خود یکی و معنی آوانام
گویند به طلق دست فاقهم به

طلوع کیف رسیدن نشاء
اثر گویند به کیفم ز چین جبهه دوان
کند طلوع به تر باک را در ترشی بیشتر جلال
طلای و ویتی بیای موصده مسفوم
و فغانی بیای رسید ظاهر

طلایی باشد که از سیکه و دست گرفته
مسکوک نموده اند و اعظ قزوینی
گویند به قبل طاعت این قوم طلایی
دویتی است بطلاق درهای چسان تک

طلو عیدن بمعنی طلوع کردن
نیز آمده و این لفظ را در شعر سجی کاشی

طلب فوق بهمان سر کنند که
گذشت و این از اهل زبان تحقیق پیوسته
طلوع معروف و بمعنی کتابت و نامه
تأثیر گویند به دختر زبکر سخن زامره
نیست به خوبست که طلوع را بشیر از تو تم
طلوی شاخ بود معروف فنی از
کشتی میر خجالت گویند به روی دستی

عوز از چرخ که کارش بازی مت به
طلوی شاخی بز نش کار فلک گویند به
طیبا لفظ عربی است بمعنی پزیده و فارسی
معنی هیوا و آماده استعمال کنند شرف
گویند به می پرد باز از هوای عشق
اورنگ خم به که چه باز بخیر موع باده
طیارش کنم ایضا گویند به بفرق البق
سوزان گرانبار به بهر در هر دی چون
مرغ طیاره در بست دوم مرغ طیاراگر
بموصیف خوانده شود بهم بلاغت نمی
نماید و هم لطف شعر که مشهور شاعر است
از میان می رود و بعضی از باران مولف

میگفتند که تیار تباری قرشت در عربی معنی
چند آمده درین صورت بطای مطبقة
درست نباشد و معنی تیار قرشت درست
میشود گفتم برین تقدیر نیز مجاز را و فلیست

و در اکثر نسخ بطای مطبقة دیده شد پس
تحقیق آن باشد که در اصل اصطلاحات
قوت بخیاں است که چون جانور شکار انداز
اراده و همیای شکار اندازی میشود

گویند طیار شد و چون برین معنی تیار
گرفته مجازاً بمعنی مطلق همیا استعمال یافته
✽ ✽ ✽
✽ ✽

باب العین المبهمة

عاشق و معشوق دو گین کرد
یک خانه باشد با لکن انجوی شیرازی گوید
با وجود اتحاد از یک گریگاه ایم چون گین
عاشق و معشوق در یک خانه ایم

عارض لفظ عربی بمعنی رخساره در فارسی
شهرت دارد و ازین بیت بساطی سمرقندی
غیر رخساره معلوم میشود بی حسن و نه
عارض آن بدین مرز چاه ماه است که میادیم
و میبایم پس

عاقبت ندرار و یعنی سرانجام خوب یا بد
لهذا ابی عاقبت است بمعنی بد عاقبت

عاصی معروف و لفظ عربی است با ص
البار کسی است که مہسل و طبیعت او کم اثر
کند و در فارسی بمعنی مطلق سرکش آمده شرف
گوید رسید و برین است و گرم رقاصی
کشیده تیغ بخونم گرسنه و عاصی

عبد لفظ عربیت بمعنی بنده او فارسی
معنی من بنده اولم آرند پس تنفیظاً عبد
خواهد بود تا نیز گوید عہدہ گفته بر دو نگه
و ابرویت بهمدگر انوری و میل و جشی باشند

عبیر خوشبوی معروف و آن چیزی خوش
ست که بر جاها ریزند و گاهی بمعنی خود نیز
آمده کمال خجندی گوید علبس معطر
و آن وقت من خوش است که کمال مدی
یا عبیری بر آتش است

عجایبی بنجم بالف کشیده و تحتانی و پای
موجده میار رسیده جائه که زیر جائه دیگر گویند
و این از ابل زبان تحقیق پیوسته است
عذر لنگ بنال مجور عذرنا مسرور

سليم گوید برای وعده خلائی عبث مجور
سوگند که احتیاج عصیانست عذر لنگ

عدل بودن ترازوی تفاوت
و برابر بودن ترازو و جید گوید در
زبان و دل من نیست تفاوت موی
می کشم باز جهانی که ترازو عدل است

عربی نوعی از کفش لهذا مثل شده عربی
را عربی و وجهش اینست که یکی از اعراب
بخراسان رسیده شنید که جمعی از عربی بخا
ساکن اند و آن جماع اصلاً زبان عربی
نمیدانستند عرب مذکور خانه یکی از آن

رفت و شروع در عربی کرد صاحب خانه زارش
نمی فهمید رنگ آمده کفشیکه در پای داشت
بر آورده بر سر او میزد و میگفت عربی را
عربی کذا فی رساله الامثال -

عرق بهار عرقی که از گل نارنج یا ترنج
گیرند و خوشبو باشد و شگفته نارنج و ترنج
را بهار گویند بخصوصه سلیم گوید بر جامه
شاهان پیشان به شبنم عرق بهار افشانند

عرق فتنه نوعی از عطریات و در
هند و ستان عطر فتنه شهرت دارد و در
آن در اشعار او ستادان دیده شد سلیم
گوید اهل بخانه گلای از گل صبا گیرند
عرق فتنه زرد و ته مینا گیرند و نیز شاعری
گوید مصرع شیشها از عرق فتنه توان
پر کردن

عرق زبر برای نهمه وای مجهول ز
معجزه شاکر و خادم و بعضی بمعنی درخت
کننده گویند و بعضی بمعنی اهل سنجیه گفته اند
همین مناسب است میر سجات گوید
زخم امر تو بجان و دل زندان کار است

عرق ریز تو ام حکم تو بر ما جاریست
عرق کردن بخشدن چیزی خصوصاً
 در حق العلان و این از محاوره مسوع
 عرو گوید برای همه شد و کاف فارسی یعنی
 آواز و فریاد و اسعول و هرزه و طمطراق
 بیجا و دیوانه ملا فو قی بدین لفظ محلوست
عرض عمر کنایه از لذت عمر چنانکه از شیخ
 ابوغلی سینا منقول است که چون شیخ حرلی حجاج
 بود با او گفتند که ترک کعبه طول عمر است شیخ
 گفت که من عرض عمر میخوانم عبد الرزاق فیک
 گوید سه طول عمر تو اگر عرض ندارد چه هنر
 تا در جایی بودی مدیو و عیث
عرق شکر شراب قندی که در هندستان
 رواج بسیار دارد و طعمش آگودید و بیاساق
 امشب عرق کن بجام که از تندیش غم گیرد
 تمام به بشر طبع باشد عرق از شکر که کز نیست
 میخواره را در دسره و حید گوید سه ریخت
 ز عسل لعل ترا شک چشم تر مرا به دست منو
 بخور این عرق شکر مرا
عرق عرق معروف و هر شرابی که آنرا چکانند
 و این از اهل زبان تحقیق پیوسته و نیز صواب
 گوید سه عرق بیا کی گوهر کجا چو باره بود
 حرام زاده کجا چون حلال زاده بود
 لیکن ازین بیت میرزا ملک مشرفی معلوم
 میشود که عرق غیر نیست سه خون جگر گلی
 خوشاب ویده نیست به کیفیت عرق خوشاب
 چکید نیست و ظاهر امر از شراب چکید

آنست که از غم گذرانند و الله اعلم
عزیز نمروده یعنی کسیکه دوست یا عزیز
 و خویش او بود و این دهای بدست که
 در ولایت رواج دارد و ظاهر مقول
 زنان آنجا باشد غمگاشی گوید سه زوت
 مال ندارند عاشق پروا به عزیز نمروده دما
 بود و زنجار را به

عشق افراط محبت و محققان محبت
 مغرط گفته اند در بیان این بلکه فاصد که
 هیچ موجودی از ان خالی نیست زبان قلم
 و قلم زبان یک قلم قاصرت بهر حال ز فاری
 یعنی آفرین آمده است بجای گوید سه
 گفتم چه جهان اكمال داری به گفتا عشق
 ست دیده بنیاب را به و یعنی دعا و سلام
 سعدی فرماید سه چنان قحط سالی شد اند
 و مشق به که یاران فراموش کردند عشق
 اگر چه معنی حقیقی اراده کنند صحیح نمیشود
 چو عشق ملکه را ست باشد که فراموش نمی تواند
 شد و صاحب عجاز رشیدی بمعنی الوداع
 گفته وحشی گوید سه ز من عشق بگوید یگان
 عشق را وحشی که من زنجیر کردم پاره از
 والا تشنفا رفتم لیکن در بیت بمعنی سلام
 ست فائیش در رسوم رخصت ست که و
 وداع کنند

عشوه لا جوروی عشوه و ناز می
 رنگا رنگ در لفظ ابروی زین مند
 این گذشته در فرنگ رشیدی خیره معنی

ناز بی محل آورده و تحقیق آن در لغات
 قدیمه گذشته و این مقابل عشوه مری
 ست چنانکه فوقی گوید سه آن یکی چشک
 زندگایک بیا از من بخیز و ناز می نیم
 رنگ عشوه ای مری به پس معنی که
 صاحب شیدی نوشته اصلی ندارد به
عصای سه حرفی بمعنی که سه حرف
 دارد و شرف گوید سه این طالع چون
 کور سوادان جهان به علق عصای
 سه حرفی هستند و در بعضی نسخ عصای
 سه حرفی واقع شد درین صورت اشار
 بجوئی باشد که طفلان را بدست دهند
 تا حرف کتابت را صالح نه کنند و بعد
 لیکن در تقطیع این رباعی که حذف تحتانی
 که از لفظ سه حرف ضرور است اندک غلط
 می نماید و از مثل طاسجید شرف مستبعد
عصای شمشیر شیری راست که بجای
 عصا در دست دارند و آن دو قسم است
 یکی گرد باشد که آنرا بهندی گیتی گویند
 و آنچه یک طرف یاد و طرف دم داشته
 باشد و بین بود آنرا دصوب خوانند
 سالک یزدی گوید سه چرخ از آه من
 استاد چون سالک به آه من در کف
 این پیر عصا شمشیر است

عضو از چارفته و عضو از
چاهجسته عضو یک از بند گاه کبیب
 زوری یا صدمه بهجا شود اول مشهور است

دوم سلیم گوید سلیم اورا نیزم خوش آید
نه آسان ست به دل آواره من عفتوار
جستہ را ماند و توانی این غزل خسته و گداز
است به

عطر فروش آنکہ خوشبو بہا فروشد
بہندی گندھی گویند چنانکہ طاهر و حیدر
شنوی خود آورده -

عطر پاشیدن معروف در ہندوستان
عطر مالیدن شہرت دارد و ظاہر از عطر پاشیدن
پاشیدن گلاب عنبر پاشیدن و الا پاشیدن دیگر
عطر مرسوم نیست اثر گویدہ حسن خلقت
نیست از بہر خدا چون شاہدان بہر خود آید
عطر از برای دیگران پاشیدہ به

عطر جاگیری عطر کی کا گلاب گیرند
و چون این عطر سابق نبود در عهد جاگیر پاشیدن
پیدا شدہ و از تصرفات ہمہ علیائی و جاگیر
بیکر عمل خاص بادشاہ مذکور است لیکن بعضی
جاگیر کی شہرت یافتہ و این فارسی ولایت
نہود سالک بزدی گویدہ رنگ خامی
را بدل کردم بزدی بختی به جاگیر کی کنم عطر
گلابم کردہ اند و ظاہر چون سالک بزدی
بہند آمدہ اسطلاح آورده -

مانند عقاربہ
علت سرخ مرضی ست کہ آن را
سرخ باد گویند و آن از جوش مغز خون
بہر سد تاثیر گویدہ ترسم از می بی صفا
آن حسن روز افزون شود و علت سرخ
آفت رخسار گندمگون شود و نیز آفتی
کہ در کشتہ جویدہ شود و برگہای آنرا زود
و سرخ گرداند و کشتہ بی اصل کہ در دین
بیت این نیز میتواند شدہ

علم مروہ علمی کہ در ولایت پیش تابوت
مردگان بزند تاثیر گویدہ گدشتن از جہان
گر خسری نیست به علم پس پیش پیش مردگان
چہیت به

علم بازی در مشہد مقدسہ رضویہ
علی ساکنہا التقیات جماعتی باشد کہ ہر سال
علمہای روضہ منورہ را بہر فن آورند و ہا
بازی کنند یعنی گاہی بالا بروند و گاہی پایین
آیند و این عمل را علم بازی گویند و این
نفل در اشعار شیعہائی اثر دیدہ شدہ

بمعنی از صاحب الزمان بہ تحقیق رسانیدہ
علی قانی بقاف و بای فارسی تبحرانی
رسیدہ نام مقامی است در صفا بان کہ
آستانہ حضرت امیر المومنین علی علیہ السلام
مقرر کردہ اند و آن حکم کعبہ دار کہ داخل
آن امین ست از ذات سعید شرف
گویدہ حیدر کہ در مدینہ علم نبی است
ہر ش زخم جان علی قلبی ست بہ و ظاہر

قابی ترکی ست و معنی آن ہنوز بر مولف
ظاہر نشدہ و غالباً بمعنی آستانہ باشد -

علاف بتشدید لام یککہ گاہ و ہنرم و
ز کال فروشد و حیدر تعریف علاف گوید
سہ دلم را چو علاف از غم فرود بہر گمن
بہم تاب چون برہ خوردہ بدکان آن
شوخی داغ ز کال چو لالہ است سرمایہ
رنگ آل بہر پرواز رنگ سیران او بہ

بدینگونہ گاہی ست دکان او چو از بہر ہنرم
نما آستانہ است بہ ہنرم کلید در وصل است
عمر خود کسی وادن بخشدن عمر
خود ست بدینکہ بدعا و حیدر گویدہ
می شود دل عاقبت از لالہ میگوشتن خراب

شیشہ عمر خویش را آنو بہ ساغر میدہد
عمر بلند عمر در از ہدان کہ لفظ بلند بمعنی
دراز چندان جاویدہ شدہ کی دامن بلند و طویل
روز شب بلند سوم ہندوی بلند بمعنی بلند
دراز قد سلیم گویدہ مصرع نالہ برون احتیاج
نیست ہندوی بلند و دیگر بلند و حیدر

گویدہ بتوشد مست زہر آشنانی بہ
از ان عمری تغافل بلند ست بہ و دیگر
تغافل و اکثر اینہا مشہور ست و جلاد
کلام بعضی از شعر بلند بمعنی مطلق دراز
یافتہ و مقید بہاد و مذکورہ نبود -

عینری بوی گلیست مشہور در ایران
و از اہل زبانان تحقیق پیوستہ -
عینری نوعی از خرپڑہ تاثیر در تعریف

خرشده نیر و گویده هر جنبش بی علم شکر
بگرده خزان بوز جنبه و نیز لوی از سیب
چنانکه شهرت جنبه حکیم فارسی شامه جنبه ملا
طغادر مرآت الفتوح نوشته لالا جنبه که
پس انداز نموده بوی او سر قدم ساخته پیش
کش نمود
عمودی رنگی مال سیاهی مانند خود طغرا
گویده پشت رغبت جامه عودی بدش
زاد داد و تا جو مجرب بدش بوی طرب در دانا
صلح مجرب میم و فتح حامی هم در تشدید
تختانی در ای مهله قسمی از عین که حوت
است این اصطلاح خوشنویسان است
اشرف گویده طغرا کشان قطعه یا قوت
حسن او به عشق مرا بعین مجرب نوشته اند
عین شدن بمعنی مرعی شدن کمال
نجدی گویده طالب بدیده نقش و
مطلوب جو عین شده آن یافت

عین الہیج اول و کسرای ہوز
درای ہلک شد و دو مخففہ جوہری بیش
بہا کہ ہندی لہسینہ گویند محسوب لہسن
کہ در ہندی سیر برادر پیاز ناگویند اشرف
گویہ عین الہر سپردہ در شب چراغ لہ
حکم ترابز رنگین استوار باوہ
عید غدیر خم - غدیر نہا عید است
نزدیک امامیہ دران روز کہ
حضرت پیغمبر علیہ السلام مدتی امیر المؤمنین
علی علیہ التحیات بجایکہ غدیر خم نام داشت
در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه فرمود
اندک نشاء لیل زند شاء از دم ہای
بزل ف موی کہ عید غدیر می آید
عینیتہ مخفف مرادون تعبیر در تشبہات
مستعمل شود گاہی با کلمہ کہ نیز مستعمل
شود اول شاہ پور طہرانی گویہ کل
چشم عینیتہ بر این یوسف شودہ گلستان بیت الحزن

گر دید یعقوب مرا
عینک و رنما عینکی از دور جود
ناید و معنی دور بین کہ از آلات رصد
دیدہ رنشدہ میرزا صاحب گویہ
نیست ممکن کہ زمین دور توانی گردیدہ
عینک صاف دلان دور نمائی باشدہ
و ازین معنی دور بین مستفاد میشود
عینک ہزار بین کہ از ان یک
چیز بسیار نماید و در اشعار بعضی ہزار
نمادیدہ شدہ و اسلم سالم عینک کثرت
بین و اشعار خود آورده چون اعقابی
بزل اندانی و تنوع و محاورہ او دارد گمان
دارم کہ تصحیح باشد

❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖

باب العین المعجزة

عبار آوردن چشم خورشید
چشم سلیم گویہ تاکی آن آہوی ششی گرد در گاہ
باہ از انتظار و عبار آورد چشم دام باہ
عشک کردن بعین و شین ہر طرف مجتہدین
بمعنی بیہوش شدن و در اصل عشی است
تختانی و این لفظ عربی است کہ فارسیان
بجود تختانی آرند طغرا گویہ بر قصبی کہ

خوبان دلکش کنند بصوتی کہ عشاق
از ان عش کشند و نیز عش بمعنی چیزیت
کہ برای فریب در چیزی داخل کنند مثل
طلا و نقرہ و کاغذ شراب و جز اینہا لہذا
می صاف رای بغش گویند و معید گوید
سہ مای آلت کہ با صاف دلالت بخند
بمجموعی کہ عش خود سنگ تراز و سازی

غریب آواز بلند کردن و مع حیوان
و بمعنی آواز کردن کہوتر نیز آمدہ رکاسی
میخ گویہ چون کہوتر کہ بغر و نشاء
ای شیشہ قلقل باوہ رنگین ز گلویت
پیدا است
غزال در عربی آہو برہ است فارسیان
معنی آہو آرند لہذا نسبت شلخ بدان

کنند ناصر علی که از اشعاران هندوستان است
گوید سه غمت آنجا دارد ماتم شوریده
حالانرا به پریشان تر و موی سر کند شاخ
غزالان را یکی از کم تبغان گفت که غزال
آهواره است و هندوستانیان این قسم
الفاظ غلط آرند گفتیم تخصیص هندوستان
بیجا است ایرانیان هم آرند و حید گویند
سه زبان ز شرم نگاه تو ام چو شلخ غزال
چنان نیافته با یکدیگر که بار شود

غلام باره بای موحده درای اهل
شاهد باز که امرو پست باشد و مقابل آن
دختر باره است و تحقیق لفظ باره در لغت
قدیم نوشته ام اثر گوید سه بر در او زین
غلامان بود حصا و زین رو غلام باره توان
گفت خواج را به بد آنکه لفظ باره هندی
بمنه علقه مردم است و لهذا در بیت مذکور
ایهامی پیدا شد و طرف لطف همانست
غلط انداز کاری که دیگران را در غلط
اندازد صاحب گوید سه دل بطلب نگاه
غلط انداز سدا این هفت طالعی از تیر هوا

دارد
غلیان حقه و اهل ایران که تیغ بر دوش
بقات خوانند و بعضی گویند و اصل غلیان
تحریک است و فارسیان از جهت تخفیف صوت
دوم را ساکن کرده اند و چون آب حقه
بسبب کشیدن بجوش می آید غلیان آید
اندرون صورت بفتح اول باید لیکن بکسر

دارد و در ماثر رحیمی مسطور است که تنباکو
در او اهل عهد اکبر پادشاه از طرف فرنگ
بدکن آمد بعد از آن به بند رسید و رواج
یافت تا شیر گوید سه پرزد دست خویش
چون غلیان که درت می کشم به هدی کنان
خود دودلی خالی کنم به بد آنکه درین میت
بسبب شالی کردن منظوف که دودست و
این خالی از غرابت نیست

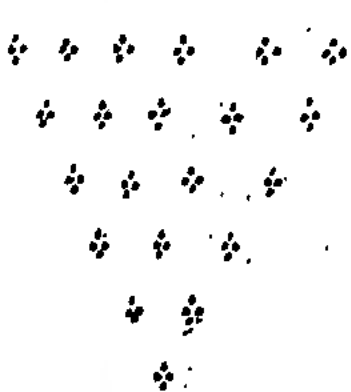
علمان جمع غلام و لفظ غوی است از
عالم حور که جمع حور است و فارسیان
معنی مفرد آرند میر شجاعت گوید سه هر که
قربان تو فلان نشود آدم نیست به صد
ابت می شود ای مثل تو در عالم نیست
غنج خب یکد از بی پوششی درو
پای جمع کرده خبید و آن کنایه از مفلس باشد
تا شیر گوید سه سر کوی تو چه حاجت بگلستان
دارد به غنچه خندان تو در سایه دیوار تو بس
غنج پیشانی من بر ابرو و غلین صبا
گوید سه در رکاب برق دار دای حسن
نوبهار تاگی در باغ داری غنچه پیشانی

مباش
و غنچه خوابیدن معنی غنچه نر آمده
صائب گوید سه راحت دنیا حجاب دید
بیدار نیست به بر لباطلی چو شبنم غنچه
غنچه لیستن غنچه و درون میرا صائب گوید
سه به تکلیف بهاران شاخسارم غنچه
می بندد و اگر دودست من می بود اول

باری بستم و این از عالم بار بستن
غنچه تر یا کگل کو کنار رضی ایرانی
گوید سه تریاک اگر سینه کنی صد جاکش
از دل نرو و خیانت و اساکش
چون غنچه تر یا کگل سر افکنده پیش تر بکن
تا برسد تر یا کگل

غوره اس مویز شد معنی آنکه در
غور کی مویز شد و این عبارت مشهور
ست معنی کمال بجای نرسیده صالح گشت
و ضعف رسانیده باقر کاشی گوید سه
از زندگی دور و زده دیگر شدیم به شد
غوره مامویز پریر شدیم به طفلیم و جزیر
کبودیم و دمو و افسوس که بالغ تشنه پریر
شدیم و لیکن مصرع دوم دی فهمید نشد
و معنی طفل است که بسبب ضعف مزاج
حالت پیران بهم رسانیده

غیر حق معروف و نیز معنی نایق و غضب
رکنای کن گوید سه باغ جانم را
لغزف کرد شوخی غیر حق
نقش آن از صحبت باغ فدک
برداشت ست



باب الفای

فاق بقاف ظاهر الفظ ترکی است بمعنی
سوفار و جید در تعریف بجه دوز گوید
زمشکان آن شوخ چون فاق تیر باشد
لب خیم من بجه گیر

فاروق بمعنی تریاق است دوی
مشهور است کنای سیح گوید سه خورده
فاروق تصریح بمن به زانم از آسمان
گزندی نیست

فال گوش فالتی که مردم از شنیدن
کلام دیگران گیرند و این رسم در هندوستان
نیز میان زنان شیوه تاثیر گوید سه رشت
نه حسن سفر کرده نشان گیرد به زخا کلید
فگند و بفال گوش نشست به و ظاهر اور
ایران رسم کلید افگندگی درین فال باشد
و در هندوستان خود نیست

فانوس ناسخ فانوسی که نارنج را قالی
کرده و نقشه داران کرده چراغی دران افز
چنانکه در هندوستان از کدوی خرد تلخ و
از ترخیز و از گل سازند و جید در تعریف
رنگریز گوید سه عیان از خم میل آن عکس
لب به چو فانوس نارنج در تیر شب

فقتنه در زیر سر بودن و دامن
باعث هنگاس بودن ظاهر غنی گوید سه
بالش خوبان دگر از پرست به شوخ مرا
فقتنه نیز سرست به و سیدی محمد عرفی فقتنه

بزریر کلاه نیز بهین معنی آورده چنانکه گوید
سه تاج زر گر بودش فقتنه از بهر خود
فقتنه انیت که در زیر کلاه نهدست
فتح زدن بقوفاتی بعضی گویند اصطلاح
کرده زدن میر خات گویند

سه مشت از طعنه بفرما دزد جابه
آورد به فتح بر قلعه فولاد دزد جادارد
فراخ و امانی صاحب جمعیت و
سامان بودن و مثال آن در تنگ عیش
گذشت و برین قیاس دامن فراخ نیز
گوید سه ساقی سلامی عامست کاری
بکام گردان به دامن خم فراخ است
دوری تمام گردان به

فرا گرفتن برای مهله آموختن و یاد
گرفتن تاثیر گوید سه بتی دارم که از دین
آورد و بیرون فرنگی را به فرا گیرند از پیشش
غزالان شوخ و شکی را به

فر به هتلا فریجا بمعنی برکت بسیار چنانکه
جام فر به سعید اشرف گوید سه چو نار ساز
که از منفعت صاحب آواز است به بدن
ضعیف چو شد نام میشود و فر به و اکثر
این غزل برین و تیره است به

فرح آباد بجای مهله نام جایست در
ایران اشرف گوید سه فرح آباد گلستان
بطمینا طلب است به موج می بال تدری

چمن آرای من است به
فرمان بالمشافه علمی که سلاطین
رو برو دهند و آن عتاج هر و نشان
دفر نمی شود تاثیر گوید سه سرشته بوسه
ام ز خطبیت لب نیافت به فرمان بالمشافه
اش دفر نمی شود

فروش کردن ماندن و توقف
نمودن و فرود آمدن در بجای سلیم گوید سه
بچون گره جادو خم آن زلف سرکش کرده
ام به پای خود پیچیده در دامن فروش
کرده ام به

فرمان رسیدن بمعنی موتی بچی
شیرازی گوید سه تاکی کشم انتظار فرمان
ترسم به فرمان نرسد مراد فرمان ترا به
فریاد صنوبر بر آنست که باندک نسبی و
بادی آواز از برگهای صنوبر خیزد و جید گوید
سه نیست به ناله و فریاد صنوبر بر گشتن

فرا دل نیست نشان ناله و شیون بانی
فردا اول و دواعلی بمعنی چیز بسیار خوب
اول مشهور است دوم اثر گوید سه ندیده
ام به چیزی که منتهای جید به اثر بد فرمای
فردا اعلا به

فره بکسین و لای مفوظ تنگ عار
و غنیم و پلید و مکروه و بدر کنای سیح گوید سه
ز کف زنجی آبلی خضر ندانستی به که در زمان

مازندگی فزه بود است
فرستادن بمعنی ایجاد خلعت و برین
 قیاس فرستاده بصفتی والا هروی گوید سه
 درم مفتی اگر جمعه منی بود نمی شد: در قدرت
 حق باز که ایام فرستاد:
فسون جدای فسونی که برای جدای
 دو کس خوانند و لعربی دعا و البغض خوانند
 یکم گوید سه دم تیغ لاساحری شد پدید
 فسون جدایی براعضا میدید:
فشارش حاصل بالمصد فشاردن و حید
 گوید سه تو گوئی از فشارشهای افرون:
 ز خاک فتنه بردن گنج قارون:
فشت بکوشین معجزه شد و سکون
 سین هلمه و فوقانی او از نفس زدن مار شرف
 گوید سه مار چند ندید بر سر گنجی بنزارع:
 که زندا بل جهان این همه فشت بهم:
فغان غنغ افغان و آن بکشهرت
 دارد و بهیچ عراقیان بغم مست و معلوم جهان
 میشود که فریاد و فغان و ناله مراد اند لیکن
 از شعر نورالدین ظهوری چنان ظاهر شد که
 ناله غیر فغان است بلکه در کیفیت آواز
 زیاده ترا ناله باشد چنانکه فرماید سه چنین
 بروغم او گر توان مردم را: عجب ناله سازد
 فغان مردم را:
فلک کردن نوعی از تعذیر الیهال که
 معلمان کنند و آن دانه و نه آویختن است
 سیام گوید سه زمانه مکتب طفلان گشته پنداری

که هر که هست در دوشکوه از فلک دارد لیکن
 ازین شعر ظهوری بمعنی تتمه که معلمان لفظ
 زند معلوم میشود سه گرچه تا مدی غنی
 بر فلک است: بکشان هم برای او
 فلک است:
فن و فرج فتح اول و نطق دوم فتح
 فادرای هلمه و جیم تازی ست و ظاهر هر دو
 مراد اند از عالم چند و بند که هر دو لفظ
 هندی ست و اصطلاح کشتی گیر است و
 سندان در لفظ لکمی بیاید بمعنی فن کشتی و
 دفع آن.
فوه فتح و تشدید و او چوبی که بدان جانا
 رنگ کنند و بهندی مجید خوانند و در
 فارسی تخفیف چیزی که در زیر او هر وقت
 تر صیغ گذارند برای زیادت صفا و رنگ
 در بهندی دانه خوانند میر شحات گوید سه
 یاقوت باده را فوه غیشره نیست: ساقی
 پیشتر شمع نگه دار شیشه را:
قوسه یا بضم فا و وا معروف و طای
 مطبوعه مفتوح و ضم رای هلمه و بای مرعده
 بالف کشیده کیسکه ناگاه و بیخرد ستار کسی
 را از سر بر داز راه دزدی و عیاری
 و در بهندوستان آنرا چکا گویند بضم
 هزه و جیم فارسی مفتوح و کات تازی
 مشد لیکن اینجا عام ست خصوصیت بدار
 ندارد میرزا صاحب گوید سه نیست از
 فوطه سلطان جهان پر وایش: مثنوی لیدر

خود هر که بسری پیچید
قوت و ولت رفتن و زوال دولت
 و همچنین قوت و قوت قوت بیمار سلیم گوید سه
 کار را را سهل: شماری که قوت دولت
 ملک گزاردست ختم بیرون تلین داری
 زیر:
قوی بفتح و سکون تحتانی نام حیاتی ست
 در ایران که ساکنان آنجا قوم رند و بدرد
 شهرت دارند و بعضی گویند لقبای قوی
 انداز لریاثر گوید سه دزدان شرع عجب
 دزدنگاهای تاشری می رباید دل اگر از
 لرغلی باشد: و بنای قافیه این غزل
 سبلی دلیل آنت:
قیل بند اصطلاح شطرنج بازان
 معروف و نیز دیوار چپ و راست که در
 قلعه سازند اشارت گوید سه که در شام
 که دزد شب بیا: بر قیل بند قلعه این
 نیلگون حصار:
فیروزه رگ از نوعی از فیروزه
 قیمتی شفیعی اثر گوید سه قدیمه خواهی
 مردم چون فلک صاف باشد نیست
 از آن فیروزه رگ در اتمیت گران:
فیروزه سحابی فیروزه که شبک سحاب
 باشد:
قیل زور معروف و نیز فی ست
 از کشتی دستان در باب میم و در لفظ
 میوه بیاید اشارت الله قلعه.

فیل باران بیای معروف باران بشد
 و از بعضی شنیده شد که باران آخر برشکال که
 بهندی هتیه گویند یا ترجمه فیل باران است
 و چون برشکال در ولایت نمی شود ظاهر باشد

که در آن موسم شد گاهی بصورت مذکور
 آنرا فیل باران می گفته باشند و الله اعلم
 بکلم گوید شدی فیل از تیر لزان چنان
 که از فیل باران برهنه تنان *

فین فین بیای معروف آواز نفس
 در وقت خوردن شغالی گوید سه سبالا
 کنی که همه خنجر باز و فین فینی بخود اندازی
 و بیابک خوری *

باب القاف

قالب کاری عاریت که استغف آن از
 آهک سنگ یا خشت بوضع گنبد سازند و در
 هندوستان ریخته گویند هر چه ریخته هم قاری
 ست لیکن سندان دیده شد تا تیر گوید
 خند دارد و درون خانه بر معاریت *

قالب بر قالب زند بهر تو قالب کاریت *

قالب چیزی که بدان نقش چیست شود
 و بهندی چپایه گویند و حیدر تعریف
 چیست سازان گوید سه نشاید گذشتن
 از و سرسری به که در قالب او مستوحی
 و امتیاز خان خالص که ولایت زابود لفظ
 چپایه از روی شوخی آورده اگر زو مل تو
 نقشم بکام نه نشیند به زبوسه چپایه کم طلسم
 رنگ ترا به و این نه انداه مجرست که بعضی
 از مردم هندوستان را در بستن معنی بسبب
 کم مشقی دست میدهند بلکه لقیق او شوخی است
 پس این جهت دیگر شد برای آوردن لفظ
 بهندی و در اشعار فارسی -

شر به شرب کل انی الانم و قسب من الشرب
 قبا و چون لفظ بمعنی اول ترکیست از نواد
 اتفاقات باشد

قاب بوزن ناب خانه عینک آینه
 ظاهر لفظ ترکیست تا تیر گوید سه سخت قاب
 عینک آینه دار خانه به غیر روشن دل
 ندارد در راه در کاشانه ام به و آنچه در پای
 میرود زیر بسبب گرفتن آن میرود و قریبی
 شوند طغر گوید سه شبی که بازی میرود زیر
 طرح شود به لبان در دنیا بند در گرفتن
 قاب به قاب و اصل بمعنی استخوانی است
 که بود قمار بازی بازند و دره بازی نام بازی
 است بدان استخوان به سبکی کاشی گوید سه
 خوردن قابهای مالامال به پیش لوقاب
 بازی اطفال *

قبا که و اندن تغیر لباس عی کاشی
 گوید سه چو بگش میرو سرو من از تغیر من
 به تغیش گلستان در قبا گردانست *

قبای پیشوا از قبای که از پیش کشند
 و از باشد و مانند سیر این بود تا تیر گوید

فروغ لاله گلشن بیامی تومی زبیده قبا
 پیشوا از گل بهالای تومی زبیده دور
 بهندوستان که پیشوا ز جلمه زمان
 را گویند سندان و در اشعار استادان
 دیده شد در فارسی تنها قبا بمعنی بام
 پیشوا آمده لهذا قبا کردن بمعنی چاک کردن
 آمده چنانکه در لغات قدسیه گذشت درین
 صورت پیشوا از صفت کاشف خواهد بود
 و در هندوستان که قبا بامه پنبه دار را
 گویند بدین معنی در فارسی نیز آمده طغرا
 گوید سه شب هوا سردست طغرا چو
 چپاب به بی قبا بشین بر پیر این بخواب
 قحط معروف و بمعنی نایابی مجاز مشهورست
 چنانکه می آید پس یا می مصرع
 بودند زیاده چن سخته بعضی گمان
 برده اند قحط سلاط و فلان چیز
 قحطیست کنایه از کم یا نگی و نایابی اول
 مشهورست سه دوم سلیم گوید سه حسن
 بهر عشق تا زان قحط نیست بهر که شمع دارد
 الزبیر واد است *

قدم کشیدن راه رفتن شغالی گوید
 سه مرد بکعبه عرفان بیای استدلال به قدم
 کش حرم دل بچشم ایقان باش به و معنی آ
 آهسته رفتن نیز سلیم گوید سه چو موخسته
 از آن میکشتم قدم در راه که توشه بجز از
 صغف نیست در کرم به درین معنی مراد
 پاکشیدن ست چنانکه جلال سیر گفته سه
 لنگ لنگان از رکاب چشم تر یابی کشم به
 بانفس دارم سر زنجیر در یابی کشم به
قدم کشا دل رفتن نظام دست به
 گوید سه دشمن بگیریز چون قدم بکشاید به
 آن نیست وقت فرصت از پی آید به
 گرسایه رود پیش ز خورشید و لای به چون
 وقت زوال شد ز ذوال آید به لیکن فقیر
 از زور در صحت قافیه این رباعی تامل
قدرا نداز و قادر انداز جبار
 ست از تیر اندازی که حکم انداز باشد شاعر
 گوید مصرع کمان دیدی ندیدی قادر
 انداز به و ظاهرا دل مخفف دوم ست به
قدح زین قاش زین ثابت گوید
 جلوه میکرد سمنه تو و تکلیف میر سخت به آب
 حیوان بکنار قدح زین میر سخت به
قدحی تحریک فتح فین معجزه سکون
 نون و حیم فارسی بیار سیده کیسه بر قدح
 مامور باشد و قدح غن از عالم اهتمام پادشاه
 سه قدحی تیر چوب هلاکش میکرد چه چرخ
 دون گرد شدی از سلف اثرات بدر به

قراول خانه مکان بودن

قراولان و قراول در عرف بمعنی شکار
 انداز نیست که برق انداز باشد چون
 این مردم را با آهوان خانگی سرکاری
 ست بمعنی مکان بسطن آهوان آمده
 تاثیر گوید سه میان ابدش پر بود رنگ
 ست به قراول خانه بهر فرنگ ست به
قراول بمعنی نوعی از ابریشم چنانکه گذشت
 بمعنی گرم پله که قرازان پیدا شود و نیز
 رکنای سر گوید سه ازین بار هم از نفس
 نفس تک خویش به میسا چون قرین
 خویش کنم رسته خود راه

قمر بکسفات و سکون رای هبل و فتح
 میم و زای معجزه رخ معروف و ظاهر
 ترک ست چه قاف در فارسی نیست نمی
 تواند که معرب یا متغیر بود چه در اصل گرم
 که بوده باشد و بعد تخفیف و تقریب با تفر
 قمر شده و فتح میم از آن گفته شده که اکثر
 شعر بامر که قافیه کرده اند سعید اشرف گوید
 سه آب و رنگ کرده تصویر از قمر ز لوده
 باده گلگون و بد صورت سیولانی مراد
قرآن بوزن فغان مصحف مجید فارسی
 تخفیف همزه استعمال کرده اند منوچهری
 گوید سه خسر نیلک ست او چون در
 یک خسر و چه قرآن و چون معانی قرآن
قراطر بکس و سکون رای هبل و قات
 بالف کشیده و طای مکتوب جاتوری خوش رنگ

اکثر کار اندازان بال و پر آن بر سر زنند
 از بعض زباندانان به تحقیق پیوسته که تندرست
 که خروس صحرایی باشد چنانکه در لغات
 قدیمه نوشته شد و اغلب لفظ ترکیست
 تاثیر گوید سه میرسد همچون بهار از صید رنگ
 عاشقان به بال قراطر مبر از دست نکل

قراول معروف و نیز ترکیه بر تفنگ
 سازند بوقت سردا و در چشم تفنگ انداز
 در وقت انداختن بر نهان باشد و بهندی
 مکی خوانند که ترجمه مکتب است ابو طالب
 یکم در ترفیع تفنگ گوید سه بلب قراول
 زیباش بر رخ دلشین خالی ست یکو دید
 بانس از چشم بر نمیدارد به

قرا سوزن بفتح و رای هبل بالف
 کشیده و سین بی نقطه بیاور سیده و زای
 معجزه دوزن شخص مقرر در ایران برای تنبیه
 و تادیب دان در این زمان از عالم راهدار
 که در هندوستان مقرر ست تاثیر گوید سه
 آخر آن چهره قرا سوزن خط خواهد شد به
 بسکه خال توره قافله هوش زند به چون در
 ترکی قرا بمعنی سیاه است و سوزن در
 فارسی معروف و لطف از دست نکل و لیکن
 از ثقه تحقیق رسیده که قرا سوزن برای
 هبل دوم ست درین صورت لطف شعر
 بجای ماند قرا سوزن لفظ ترکی ست و
 لغاری آنرا از دیگر خوانند -

قرص بغداد و بدست مثلی منت
مشهور در میان زیر اگر قرص دادن بغداد
که سوداگران بغداد بیدار باشند حتی که از
مردیون نویسانیده گیرند که اگر مرده نرساند
دو برابر بدین سلیم گوید سه را حتی شد ام بقرص
هم گراشد میبایم اگر چه قرص بغداد بدست
قرآن کسب جمع شدن دو کواکب
یا زیاده و یک کسب با اصطلاح مخیم و غریبا
بمعنی مہنگام و فساد و فساد استعمال کنندگی از
شاعر گوید سه تا بروی تو گرفتار مقابل خود
را به بر و هر شب روز قرانت مرا به
قرآن گذراندن بحسرات یافتن
از آفات و تکلیفات -

قرقر چریت که گناہگران را برسان
بستیدان آویزند -

قرونی شدن بضم درای مہلک بود
رسیده عبارت است از صورت برگرفتن
کاری و این هر دو لغت از اہل زبان
تحقیق رسیده -

قرال الہ بکسر اول فرای ہجو و الف
لام و ہمزہ مفتوح و لام بہای مخفی نوعی از
ماہی کہ بسیار سرخ رنگ باشد در دکن
از بنا در دیگری آرند و فقیر مولف در دکن
و خاندن لیس ماہیهای ایوان دیدہ کہ سرخ و زرد
منبتن بود تا شیر گوید سه با بست کرد و
جنابستہ مرا به این ماہی قرال الہ بخورام
کرده و این لفظ ترکی است -

قصاص لفظ عربیت بمعنی کشتن شخص
عوض خون کسی فارسیان بمعنی مطلق
آرنند سلیم گوید سه بجرم یکم ز آتش
فراق سوخت به قصاص عاشق و تقصیر
و اتماشان کن -

قصیر شمس نام جانی است در کوه
میتون کہ در صورت شیرین در گلگون
کہ از کار پردازی فرط دست در انجا
چنانچہ از کتب تواریخ و انابل زبان
بحقیق پیوستہ -

قضات بضم و تخفیف جمع قاضی و جنک
دعوات و دعوات و کفالت جمع داعی راوی
و کافی و حکم شفائی بتشدید دوم آورده
سه برای شاعران در لغی و اشبات به
باید فترتی شتی چو قضات و این دو
صورت دارد کہ قیاس بر لفظ طلباب و
کتاب کہ بتشدید دوم اند آورده و این
خطاست چہ آن صورت نیست کہ کلمہ صحیح
و این تا قضات دوم آنکہ بطریق لغت
و قدرت سخن آورده گمان فقیر است کہ
از همین عالم است چہ حکم از اعداد و کلام
درین فن و اللہ اعلم -

قطران معروف ہر چند مصداق
این لفظ حقیقتہ کاتب است یا کار و لکین
بر مخطوطات آن نیز آمدہ تا شیر گوید سه
نمی بینی کہ قطران زیر دست خام میگردند
ز ہمواری کن بر خود مسلط تیز مغز انرا

قفل بضم چیدن بزور دست
شکستن قفل و حیدر گوید سه در دل
از خوابش سباب جهان پیچہ بود به
قفل این خانه خالی بعیش چیدند
قفل زبان بندی افشونی
کہ خواندن آن زبان مردم را بند کند
اثر گوید سه لب اظہار دارم بستر پیش
مردم دنیا به بود قفل زبان بندی مرا
بہر چین ابروی به
قلم کردن بریدن در طول مثل شاخ
و خامسہ -

قلم بند کردن نوشتن بعضی قلم
بستن نیز بدین معنی آورده اند شاعر گوید
کہ چون در فن صورتگری بست به
قلم از طرہ جور و پری بست و این لفظ
مض است چہ کہ قلم بستن در بنجامین
ساختن قلم است و چون خامساز موساز
بنسبت طرہ بدو کردہ اند -

قلم سر تراشیدہ شدن بمعنی آخر
شدن شہرت دار و لیل دل مجاز باشد
طغر گوید سه در کار تیرہ سخت فلک نیز
عاجز است به باتیج آفتاب قلم سر نشود
قلمیاق بہر دو قاف اول مفتوح و یا
مکسور سلاخی کہ برای محافظت دست
پوشند و این لفظ ترکی است و در ہندستان
دستانہ خوانند و حیدر در تعریف قلمیاق گوید
کہ بہر دست بلان بصورت بود بہ

لیک چو نادوان بمعنی بوده و این لفظ در شرح ثنوی که این بیت از مسطور قلات بضم و تشدید لام و جیم نازی بنور کشیدن کمان و بنا کو طغرا گوید سه چون بجه قلات زوی سوی کمان : اندک تو خمر گرفت بازوی کمان : و قلات تنباکو انابل زلمان مسوع است و قلات تمای نازی بنوعی که در هندوستان گویند خط قمار و راه قمار عبارتست از مثلی آن در جای گویند که کسی چیزی کند که کردن آن نداند و اصل این در بازی قمارست حاصلی معنی آنست که تا از راه و رسم قمارگاه نباشد شروع کردن در آن خوب نیست و حرأت مناسب طغرا گوید سه دلا بهره خالاش و ایرست بر که گفته اند حریفان قمار راه قمار :

قسطوره بفتح و سکون نون دطای هر بود در سیده دلمی خفتی جامه است کوتاه مخصوص عیاران و شاطران که پیش دهن ندارد دظا هر لفظ عربیت لیکن در قاموس و صراح دیده نشده اشرف گوید سه دست از لاله قسطوره سرخ عیار : کوه از سبزه چو قیتول مرد شاه پهلوان قند کز گی بضم کات فارسی و جیم نازی بیا رسیده نوعی از قند که از گز حبهان آنند تاثیر گوید سه هم ز شرم عارضت از لاله زندانی شونده قند گری از لب لعل تو نظری

شود : قنطر کردن اسپ بفتح و سکون نون بمعنی جیو کردن اسپ است از اهل زبان تحقیق رسیده :

قنداق بضم و سکون نون چوبی که بانال تنگ وصل کرده بند باندن ظاهر معرب کنده است و حیدر در تعریف آن تنگ گوید سه نه اورا بقنداق افتاده راه : که در جدولی خفته مار سیاه : و نیز قنداق جامه که طفل نو زاده را در آن پیچند و از بعضی غنقدق بعین و صدق الف شنبه شده ایضا گوید در تعریف تنگ عدد بند و خون ریز و زمین تن است : بقنداق ازین طفل زوا فکن است :

قندیل تیر معروف و چیزی میان تپی که تیر را در آن اندازند برای محافظت طغرا گوید سه بال بیل از سپرداری شود قندیل نیز در کمانداری اگر از گل نشانی میکنند :

قورق شدن بضم قاف اول و واو عربی و این لفظ ترکیست بمعنی من شدن اگر گوید سه قورق شد گفت و گوی بدان نحوه که ساقی نامه شد از نسها قورق و فلان جای نمی برو بود معروف مثلی است و در محلی گویند که میخکس را در آن جای دغل نباشد و از حال آنجا که خبر دار نبود و بسیار

جای دشتناک بود و توجانوست که بمعنی شتر مرغ است و از بعضی مسوع است که بر او برای بالین بکار آمد آید و ظاهر لفظ ترکیست تاثیر گوید سه خیل ملک نیم دران کونی پرده آنجا که رنگ رویدم قونی برود : نیز اشرف گوید مصرع در نیم ملک در گان قونی برود :

قوبت بفتح زنه یالنه که آتش چمق دران گیرد تاثیر گوید سه باطنیت ملایم کار از فلک برآید : آتش زنت دایم روشن چراغ قوریا :

قید بمعنی شیرازه کتاب مراد شکسته ظاهر و حیدر گوید سه مرایای همان ناکره مید نیار دیون چون کتاب زقیده : کذا قیل لیکن ازین شعر معنی شیرازه ظاهر نمی شود قیت مل :

قیمم سر موی بفتح و سکون تخمائی و لفظ عربی اضافت نوعی از قیم که بسیار خرد و باریک باشد تاثیر گوید سه گر زلف عین دل گاه گاه هم میکشد قیم سر موی آن خط سیاه هم میکند : لیکن مقابله مصرع اول بدوم بدین معنی درست نمیشود :

قیفلج بفتح و سکون تخمائی و قاف بالف کشیده و جیم نازی برگشته تیر انداختن و ظاهر لفظ ترکیست تاثیر گوید سه غم رخسار از قیقلج مژگان رسا دارد : که بوش از خط نارسه در زیر قیقلج دارد :

قیمه قیمه کردن ریزه ریزه کردن تیر
گویده نیمه بد دل روشن زدست هواری
بزرگ کج گرش از تیغ قیمه قیمه کنند
قیزه بندی بفتح قاف و سکون تخانی

وزای مجر منقوح بیا رسیده بسن پاره
است بر عورت و مرد و نکر و نکر و نکر
بطرف سرین در کد و قیزه بنمدا انگوهند
نیز گوید و قیزه مشهور است

قیمه شکستن گستن بند زانی گوید
به قیدستی شکن ببار زندان
که تو این جام تیغی دهی
+

باب الکاف

کاف گاهی چنان آید که ماقبل آن حذف
یا مقدر بود مناسب مقام مثل قیدین و تکرار
و جز آن وحید گویده میتوان کردن نرس
حکم بر دشمنان از دو سودندان کرد
پیش زبان استاد است
کار دست بسته کردن کاری کار
دست دیگری نیاید و آسان صورت نگیرد
سليم گویده نه شد درست به بند و ست
شکسته ماه ناز بود و در کار دست بسته ماه
و این ازان جهت است که غافل از امید
بار اول است و اهل ایران که شیوه اند
در بند و ستان بسبب تکیه موافق مذمت حقیقه
دست بسته نماز گذارند
کار کسی ساختن عبارت از کشتن
کسی و این از اهل زبان شهرت رسیده
کاکل موی تارک سرانجه تیری را
که گزاف باشد تیر کاکل را گویند و کاکل صبح
اول صبح است که سخن عبارت از آنست سيلم
گویده شور عجبی در چنین بلبل صبح است
این شانه سزاوار خم کاکل صبح است

کاسه بر سر شکستن کنایه از رسوا
کردن سيلم گویده پیش ساقی لب به
حرف زد و تقوی بسته ایم به کاسه ناز
مبادا بر سر و شکند
کاف معروف که قرطاس گویند مجاز
نامه نیز سيلم گویده گمان پری که زهم نخت
و فقر افلاک به زبس بکوی تو میسازد
هو اکا غنچه
کار رنگ گرفتن و کار سخت
گرفتن عاجز کردن و تنگ آوردن
کسیم گویده بر طاعت ما کار چنین تنگ
ای خوش کبر آن تنگ بنمید میان راه
دوم سيلم گویده چون لب جوخت گیر و کار
بر کس چنان برای آب خوردن بایش
دندان سنگ
کاج جمع تازی درختی و طاهر بدل کاج
است که بمعنی درخت صنوبر است تیر گوید
به عالی درجات نخل کاجش به بر مزرع
آسمان خراش
کاکل شکستن کنایه از شکستن شخصی را

بر کاری و زیب زینت دادن خالص
گویده کاسه کلم می شکند ذوق می آشامیها
رشته بر گاه بخاک از قدم مل برزد
کام گرفتن و کام کشیدن
بمعنی کامیاب شدن اول مشهور است
دوم اشرف گویده کام دل را زان
دین خواه کم کشیده و از دین او سخن خواهم
کشیده
کاف سمرقندی نومی از کاغذ خوب
که از سمرقند آید تیر گویده چون
نیم صفت لغت نامرگیندی شود و قری باشد
اگر کاغذ تیر شود و ازین مستفاد شود که قری کاغذ
کاسه گرم تر از آتش شلیست در
حق شخصیه که بر آیه کار دیگری که صاحب علم
باشد از گرم تر بود گویند و حید گوید
به عشق مرا سوخت دل از تلاش بود
گرم تر کاسه من ز آتش
کار گر شدن بر نیامدن کار تیر
گویده تیر اگر گره تنیده یار بر چنین
کی کار و بار عاشق شیدا اگر شود بکن کار و بار

گره شدن در بین بیت ییده شده
کاف غذ حلو کاف غذ حلو ایکن حلو
 در آن پیچیده و در شش تا شش گوید معشکر
 بار او خط چو میاید کند قطعه یا قوت را
 کاف غذ حلو کند

کافنی نوعی از ملبوسات و سدان در لفظی
 گذشت

کاسه سینه کردن خوش آمد نمودن
 اشرف گوید سه میکند از هر دم نوشند
 دختر ز پیش لبش کاسه بندد

کاشت نشین معر معروف و مجاز تنها
 گذاشته رفتن از روی مکروه فریب اشرف گوید
 رفیق از سر بود آن تند خور را که در اول
 قدم می کاشت او را

کافندی شخصی که کافذ سازد در عرف
 کافندی گویند طغرا گوید سه بسکه خورد
 از تو خطان تحریر شوتم دست رو به رخه
 در آبرام چون قالب کافذ گشت
کافذ کبوتر کافذی باشد کبوتر که عطا
 ولایت دو آبها در آن پیچیده دهند و بکار
 دیگر نیز آید چنانچه یکی که از شعرا در خدمت ملک
 گوید مصرع این کافذی کبوتر است از
 بهر داغ کردن و این که بعضی نشتر اطبا
 نوشته اند غلط محض است

کافذ انزله و کافذ سوزن
 و کافذ گروه باضافت و سوم بکاف
 فاسی کافذ یک حقیران آنرا سوزن زده

کرده لغتویر از آن سازند کیم گوید سه
 کافذ گویه شد از سوزن مرگان تو دل
 زنگش از سر آمد آن ز گس پرفتن کردم
 طاهر و حیدر در تعریف سوزن گر گوید
 سه ز لب چشم شد هر رگی در تنش بود
 کوه چون کافذ سوزنش و سببی گوید
 سه سوزن مرگان او از بسکه بی انداز
 شد و برده دل کافذ انداره پندارم از
کافذ کیم کافذ یک بوزن خانه بندند
 بر سبزه مانند سی از عجاج و شاخ که خام بند
 سازند که هنگام نوشتن بکار نویسند و او
 غشیان آید و در بند و تان متعارف
کافذ من باغ تنهایی گل کافذ
 در شاد و بهار و جشنها سازند طغرا گوید سه
 کافذین باغم سراپا چون نباشم زخم دار
 بر جبرین نیست کردار چمن باری من
کافذ بری بضم بی موحده و رای
 همه بیاریده که کردن مع زرا کافذ
 از راه جزدی و حیانت و این اصطلاح
 اهل مفرست طغرا در مشاهبات زبانی گوید
 که مشرف گل کافذی کرده

کاسه یا ز شخصی که کاسه بازی کنند آن
 نوعی از رقص و بازی است از عالم شیشه
 بازی و تحقیق آنست که کاسه بازی کسی
 باشد که خرقه می پوشد تنها و از زیر خرقه
 کاسه و ظرفهای دیگر بری آورد و گاهی
 هست که کاسه پر آب بر آرد و بکوتری

بر سر آن باشد پس این مراد و طاس
 یاز بود و یکی کاشی گوید سه از حریف
 این قمار برده بسی کاسه بازی چنین
 ندیده کسی
کار آب آتش کار مشکل سیبی گوید
 تنه ز آتش دل می رود و بخواست آب
 از چشم من کار آب و آتش است ای
 دوستان تدبیر من و نیز داراب بیگ
 جو یا گوید سه هر قدم پنجم پنجاه
 خام ست خام کار چشم و دل همانا کار
 آب آتش است

کاسه همسایه برسم فرستادن چیز در
 همسایگان و آشنایان بهم که بپندد بجا
 گویند برای موحده غلط تلفظ بها و
 بعضی جا کاسه سر بدین معنی دیده شد
 دوم یکی کاشی گوید سه بیکاسه در پیش
 همسایه فرض و دل ادهم آخر ز ما میشد
کافذ یا دو کافذ هوای بافت
 ولی اضافت کافذی که اطفال رشته
 بر هوا برانند اول شهرت داند و دوم جلا
 ایسر گوید سه بیاد رفته طفلی است که دوستی
 من بیک ناهای مرا کافذ هوایی کرد و بیک
 اطلاق اول از رگزد علیست اطلاق
 دوم بطریق و صنعت

کافذ بندگی خط بندگی و حیدر در
 تعریف کافذ گوید سه فروغ و نش مایه
 زندگی است به مرا کافذش کافذ بندگی است

کباد به بافتن بازی کانی بسیار نرم که
کشتی گیران و تیر اندازان برای رسانیدن
مشق و پیدا کردن زیر دست سازند تا پیش
آنچه از پهلوانان بود چله آن زنجیر باشد و
آنچه از تیر اندازان از روده دوم مشهور است
اول تاثیر گوید سه نرمی مکن که سختی ایام میکشی
از آهین ست چله کمان کباد را و نیز نیز
نجات گوید سه کباد به چوبری دست توای
ر شک ملک به چون کباد دست بختیازه
همه کار فلک به و نیز محسن تاثیر گوید سه گرگو
گیر خانه زنجیر گشته به در پیچ کشت کش گردون
کباد به -

کباب کشیدن از علم کشیدن
طعام کباب یا بسخ کشیدن سلیم گوید سه
بزم باده شان هر کسی کند کاری یکی شراب
دیگری کباب کشد و نیای قافیة این غزل
آب کشد و حباب کشد است -

کباب گل بضم کاف فایده نوعی از
کباب سلیم گوید سه در گلشنی که هر چه بر آفرود
شمع مایه مستان می خورد نذیر از کباب گل
کبود و جامه بهجیم تازی نام شهری است
از اندران چنانکه از کتب تواریخ مثل
مطلع السعدین و طغرنامه و غیره معلوم
میشود به

کباب پندی نوعی از کباب است
گوید سه بهین بسخ جگر و بعضی از پندی
شد به و لم زحمت خاش کباب پندی شد

کباب قندهاری نوعی از
کباب داین و رکاب و نواح آن شهرت
دارد و از بعضی سائل منشیات ملاطفا
نیز معلوم میشود به

کبود و قمری بضم میم بای موده و را
چله پیاده کنایه از شخصی هر دردی که یک
قرار و ثبات نداشته باشد -

کباب سنگ نوعی از کباب که
بر سنگ بریان کنند اثر گوید سه جان
غم فرسود دار از نوحی آتشناک است
از دلش همچون کباب سنگ میسوزد و دم به

کبریت لفظ عربی است بمعنی گوگرد
فارسیان مجازاً بمعنی خسی که باب گوگرد
تر کرده خشک سازند و آن باندک گرمی
آتش در گیرد و روشن شود و شمع و پر لعل
و آتش از آن افزونند و پندی آنرا دیکه

گویند ز لالی در تزیینت تب گوید سه
شده رگهایش کبریت فروزان به برای
شمع جمع تیره روزان به

کباب ورق نوعی از کباب به
گوید سه به و خوانند از کتاب دل من سبق
شد از شوخیش چون کباب ورق به

کبریتی بکسر اول و سکول بای موده
نوعی از رنگ خور که مانا رنگ کبریت بود
و حید گوید سه نور خورشید جالش چشم
می دوز و مرا به جامه کبریتش چمن شمع میون
مرا به

کپیتان بفتح و بای موده فارسی
بیار سیده و فوقانی بالف کشیده و لون
رئیس ترسایان و ظاهر القب نصاری
ست و زبان ایشان تاثیر گوید می خانه
در خون میکشد رخسار رنگ آمیز تو به زاهد
کپیتان می کنند حسن رنگ آمیز تو به
کسانی بفتح فوقانی بالف کشیده نوعی
از امرو و تاثیر در تصدیق امرو گوید
سه از رنگ گلابی کسانی به پیرامن به
کند مده کسانی به

کجا حرف استفهام است در مکان
و در محل استفهام انکاری مستعمل شود بمعنی
نفی و همراه کلمه دیگره مخفف لغت نیز بهین
معنی آید و بعد لفظ آن قدر و چندان بمعنی
نفی دیده شد و لا درین شعر سلیم گوید سه
بروز حشر ترا داد خواه چندان نیست به

کچری بکاف فارسی تازی و جم فارسی
درای جمله بیار سیده مغز کچری بهیم مخلوط
التلفظ بهاک طعایست مقبری اهل هند
در کلام قدما و متاخرین بسیارست چنانکه

در دیوان سخن طبع مکرر دیده شده غیر
و پلاو است سالک ندی گوید به پیر گشتم ز
کچری ایام به هوس خوان سیم دزد نکتم به
کچ پلاسی بفتح کاف و جم تازی و
بای فارسی مفتوح و لام بالف کشیده
و سین جمله بیار سیده به معیالگی و مفیدی

و این از اهل زبان تحقیق رسیده -

کجواح یعنی هر دو جیم یعنی کج و این مرکب از کج یعنی معروف و و اح به جیم که مبتدئ از باز یعنی نگویند و اشراف گوید از فلک مشکل امید کسی حل نشود و کار چون است کند چرخ باین کجواحی به

کجک چیز است که بر گریبان دوز نمایان مخصوص است لباس ولایت و حید گوید تو گوئی از صف برتبه خرگان به کجک اخت و بر دور گریبان به

که خدا صاحب چنانکه در لغت قدیر نوشته شد و معنی لایق و منزه از نیز اشراف گوید نیست نماند که خدای اختلاط میکشان دختر زن را بهر بیدر و پیون چرا به

کرسی خط باصطلاح خوشنویسان بر بودن حروف است در نوشتن هر وضعی که نویسد تاثیر گوید هر که صد خود شامدی بود محتاج غیر خط چو کسی دار گرونی نیان از مسطر است به

کرون معروف و معنی شدن نیز حیاتی گوید کسی که رویت هوس میکند به کی اندیشه از روی کس میکند به درین صورت اگر فاعل کند کس باشد بیت بمعنی محض بود ازین عالم است بیت شیخ سعدی طبع ترا تا هوس نخورد به صورت عقل از دل ماعورده و اکثر با لفظ هوس متعل شده کران یعنی و رای همل نام جو نیست در

در دشت یزد تاثیر گوید سه آن جوی نام آن کرانست به گویند کران و یکرا

کرسی پیکان چیز است که متصل به پیکان تیر سازند از عالم خاتم بندی خورده کاری صند چوبه غیر برای قوت پیکان و محافظت تیری که از زور سنج پیکان پاره نشود و بعضی گویند استخوانیست که زیر پیکان گذارند اشراف گوید سه با قوت تیر زخم را خندان کند در زیر پوست به خوا

را کرسی پیکان کند در زیر پوست به کرسی نقین کردن بر نشاند حرف خود و بر کوی شستن از جبهه دعوی خود بر آمدن و حرف خود را راست و دست ساختن و موم لازم در شهرت دار و اول تاثیر گوید سه توانی راستی مرایه حساب کلاه ای کن به بکری گفته ای خویش را نشان و شاهی کن به

کره بنم و تشدید رای همل بچه اسپه خرچین شهرت دارد و بمعنی بچه شر که بوی بعیر گویند عالی از غایت عیبت چنانکه شفای گوید سه کی که باقیامت دریا هم نشود به هزار که شر که چرا کنند دران و بمعنی تازیانه دانشمند خان عالی گوید سه هر روز که خری که تو بهر زون به پیری و هنوز میکی که خری به کرم کشتن بکسر اول و ضم کاف دوم که

که هم تازی است بمعنی مذاق زدن و آن دست بازی و طاعت است با طربان و بعضی گویند که خود را هم فشرود است از ذوق و همین به تحقیق پیوسته اشراف گوید سه رقیب دوش بنزمت چه دوشی نگردد چه که به کجاست و به خود کشی که کرد و در سه گریه که غم خورده آید نظر از دور بزم عاشقان کرم کشتن کرم کار و اشتهار بکسر اول بجد بود در کاری و شوق و دغدغه کاری داشتن یحیی در خدمت اسب گوید سه جو خا و زخم شیت خویش بسیار به عجب شر که دارد کرم این کار و و نیز شفیعی اثر گوید کرم این کار از لب ملا میشت به کرسی عقد کرم بر ابر بودن دانهائی سبک گوهر است و حید گوید سه گریه شات صاف بچون کرسی عقد کرم عقد و شکی میان هر دو دل ناچار است به

کروی و مروی یعنی اول و ضم میم ظاهر این عبارت در مقامی صرف کنند که بگوید از کتاب مری مری عاید شود از عالم مثل یک و جاذبه که در محل تیر اندازی مستعمل شود یعنی بجز رسیدن یک تیر خنجر جریف روان شود و حید گوید سه خلش در جام حشش ریخت تا دوی بهوشی چه می پرسی ز من از فشار آن کردی در مروی به لیکن در مجوز قدیم که بهر شام

بزرگان دران نوشته شده اشعار عربی
تخلص نظر آمد چون بدقت نظر کرده شدیم
مضبوط و آتلاش بود از آنجمله این شعر بود
که نوشته میشود سه شدار آینه روی من
از گوی تو کردی به اینجاست موهمل کردی
و مردی به دازین گردی بفتح کاف فارسی معلوم
میشود معنی هم غیر معنی اول است در بیت و جید
این معنی درست نمیشود و ظاهر هر دو مثل
باشد هر دو وجه و الله اعلم و ازین بیت
حکیم رکنای مسیح که گوید می بر و دست کرد
بر آواز مردی به یرو چهلگان کردی و
مردی مردی به یرو معلوم میشود چنانچه
در بیت دوم مقایده در روی در و لیت و تحقیق
آنست که هنوز معنی این مثل متعین نیست -
کسب هو الشستن در جای سرد کسب
با کردن برای دفع گرمی سلیم گوید که هست
تو یا برهنه بدریا حباب دارد به بر روی آب
گردد و کسب هوا کند -
کس شخص و آدمی و در زبان هندی تو
منغیلان که آنرا با قند در خم انداخته شراب
کنند و فارسیان شراب مذکور را عرق شکر
گویند به یکی چون من نمی باشد به میکرد
سلیم چون شراب قند که حاجت بکس میدهم
کس کباب خورون بضم اول
مبطع زن بودن ولی عزت بودن -
کشیش هر دو شین بمعنی پودن شیش برگزیده
نشرانیان و این هر دو از اهل زبان تحقیق

رسیده دوم ظاهر از زبان فرنگیانست
گشسته بمعنی معروف و برین قبیل چنانکه
گویند گشسته فلانی را از معرفت برداشتن و نیز
معنی مشتاق چیزی بغایت الغایت
چنانکه گویند فلان گشسته فلان چیز است
و گشته سیاب سیار است که اکیه بان آنرا
گشته و طلا از آن سازند بر سیاب فلطی بر
پشت آئینه طلا کنند و شرف گوید به تیغ
مینازنگ خوبان را از خون کردن بجاگ
کی کند آئینه پنهان گشته سیاب را به
کش مکشان بفتح هر دو شین بمعنی
معنی کشش ظاهر که احوالش در تذکره
نصیر آبادی مرقوم است گوید به پیر میخانه
نمیداد باد دختر زده بر در میکده خوش
کش کشان میکردیم -
گشتنی لنگر گشتنی یا لنگر اختلاف
القولین سفینه که شب گران لنگر بجای
خود ایتدا شرف گوید به بود معذور
گرد و جد آیساک اصل به گشتنی
نیت لنگر گیر چون گردید دریای به
گشتنی قدر لولون بضم کاف و
فتح قاف و دال مهمل برابر بودن دو کس
در گشتنی و در این از اهل زبان تحقیق
رسیده -
گشتنی سنجک سنجن کنایه از افراط
امساک و بخل است میرزا حسن و اهاب
گوید به درین زمانه که گشتنی سنجک سنجن

محیط غنیمت است که در دیده آب می آید
کشیدن کمان و خندنگ
معروف اول شهرت دارد دوم تاثیر
گوید به نازک اندامی که مارا جابر در
خون میکشد به برگرفتار آن خندنگ
قد موزون میکشد -
کشادی بیای معروف بمعنی کشا
که مصدر است در صورت یا زانده باشد
مرشد زو جردی در تعریف قلعه گوید
قلعه که تسخیر قلعه در دلی کاسمان هست
زویکی منظره در بندگی چو دست شاه
جهان به در کشادی چو دست این چاکر
و ظاهر از آن سبب است که لفظ کشا و بر
چیز را محمول شود مقابل تنگ کشا درین
صورت یای مصدری معنی دارد لیکن
این لفظ جای دیگر بنظر نیامده -
کس زن دست در کردن حریف
انداخته زور کردن و او را بر زمین زدن و
نیز به کشیدن جام شراب میرنجات گوید
به بوسه زدن لب خویش در گریستانه به رفتم
از کار ازین کس زدن مردانه -
کشیدن زننگ ای معجز رنگ بستن
چیزهای آهستین مثل آئینه و شمشیر و غیره
گوید به صنف دل بنگر که این آئینه در
دریای خون به تاقیاست گر با ندرنگ
نخواهد کشیده -
کعب پیاله چیزیکه زیر پا سازند

سازند تا زمین درست تواند نشست آنچه
در پیاله باشد نه ریزد و اشرف گوید که کعب
بیان ز کف او عرشه ریزد و این جام را از
دو طرف میتوان کشید
کفش آه و سم آه و سلیم گوید که خوش
بساط سهره انگنده است در صحرا بهاره
آه و آن خوش باشد اما کفش بایرون کنند
کفش پوشان یعنی شاطر و عیار
چنانکه در قصه امیر حمزه در تعریف عرو عیار
گویند سخیل کفش پوشان جهان
کفری بنعم کافزیدین و نیز نکش شایر یک
در عهد اکبر شاه بود میر حسن نام او بود اول تاثیر
گوید که دپرس شوق نگاری نه حضور
تاثیر عشق کفزی شده از دست مسلمان را
کفش به تحریک سخت مرده و بسکون دوم
نیز آمده شغالی گوید که ذوقش پس گ
گرم داشت غوغیه از لثه حیض خواهر
کفش کشند نیستی ترا بخود نیگیر و گور
در و خیم نیست مگر دهن کشند
کفش را با بنم رای هله و پای موحه
بالف کشیده کفش و زلفرا گوید پای
من چون کشل از مشت شمی یافته کفش
ثل و از دون بچه زند کفش را و کشمیر
کف رفتن یعنی چیزی از میان رفتن
از روی فریب اشرف گوید که هر کف رفتن
بهند انگشت بر حرم خود و خنده گیری خرم
را خوشه چینی کردن است

کف کردن خوردن چیزی سوده
بکف بخیل کاشی گوید که سفوف آسا
اگر یک مشت نان را به کس آوردی بکف
کف کردی آن را
کفش و عاگر فتن دست دعا
بردشتن اثر گوید که در و انتظار ماضی
نقیبه شهره دالم کف عا چون ترازو گرفته
است
کف کردن یعنی کف رفتن مذکور قوی
گوید که ز راز دست مردم نگر و سفید
که از دور کف میزند هر که دیده و انیکه
اعجاز رشیدی است بر دست برای رسوا کردن
کسی نوشته اصلی ندارد
کفشکی زدن بفتح و سکون ناوشین
معجم و کاف تازی بیار سیده فنی است
از کشتی میر سجات گوید که خصم بر زور
اگر دم زند آماجش کن به بردش کفشکی
چکه مرعاجش کن به تحقیق مرعاج بیاید
انشاء الله تعالی
کف پای بدون اضافت نومی
از تعزیر که گنه گاران و اطفال را کنند
وحید گوید که قوت روح از کف پای افتد
مانند نهال به خورده طفل از کف استاد
چو کف پای زاید
کفشن پاره کردن شفا یافتن از
بیای صعب مراد ف ریسمان پاره کردن
و این از اهل زبان مرویست

کلیله و دمناسج بیای نازی و یای بچول
و جیم عربی نومی ان بچیدن رقه که بر
شکل کلیله بچند و بدوستان زربند تاثیر
گوید که تمهید صدکش و بود اضطراب
کار کلیله بیج کند بیج و تاب ماه
کله پربادی بفتح لام و ضم با نازی
و سکون رای هله و موحه بالف کشید
و دال بی نشقه بیار سیده غرور تاثیر گوید
سبک سر کرد و زوزی در سرفرازی کشد
شادی به حساب آسانمی ماند بسی ز کله
پربادی
کلک کبوتر دم بنم دال نومی از قلم
تراشیده و این اصطلاح خوشنویسان
ست اشرف گوید که گنم شوق دل
از کلک کبوتر دم رتم به نازین تقریب
خود بال کبوتر میشود
کلاه زنگله کلاه است که بر سر زن
دو زنده و این مخصوص گنه گاران است
که آنها را تشبیه کنند شغالی گوید که بیاد
معتب طبع بهر رسوائی کلاه زنگله بچهر
بر نهد بستر
کلاه شب پوشش یعنی کلاه است
که شب پوشند و سندن در لفظ بادشا
خود نوشته اند
کلاه برداشتن و از سر برداشتن
نقص احوال کسی نمودن و بعضی گویند
کسی که با کسی کلاهش را بردارد اول سلیم گوید

سه این موربان آدم این خیل سیلانی
دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را
دوم وحید گوید سه نمی زسوز عشق
سوزد و در پیشانی به رنگ شمع برداری اگر
از سر کلاه من

کلاه بستم و فتح لام و پای موقوفه مخفف کلاه
معنی معروف و نیز گویند آلت تناسل
سعد اشرف گوید سه جنگ پدر آن
نشان ناپاکیت به این تاج ستانی از
کلاه گر به است به و شغالی گوید سه تو که شد
در دفتر تریاکی گرد چون نام کلاه بر بند خیمه
شد و از بعضی مسووع که کلاه و کلاه
جماعت در همین باقوی است

کلان کار فمید کار و تجربه کار کنای
گوید سه قیمت جان کف خاک و او گفت
مسح به این بهای کلان کار بجا لانهاد
کلاه مشهور این لفظ مخفف الف نیز شهرت
دارد مثل پادشاه و پادشاه و لفظ پادشاه
باینز آمده چنانکه پادشاه کلان نیز هم چنین
فرمانش خان امید سله الله تعالی گوید
کار عالم گردد از بخت همایش درست به
چون بخت خسروی طرف کلاه او شکست
و نهای قافیه این غزل بر الف است لیکن
تا حال نیز این لفظ در کلام دیگری دیده
نشده اما چون این مرد بزرگ صاحب بیان
است و قیاس کلام آسانده نیز نموده شاید
جای آمده خواهد بود و تحمل که فقیر آرزو

از آن بهره مند شود و نیز کلاه چیزی
باشد که بصورت کلاه بر بعضی میوه
بآن طرف که بشاخ درخت پیوسته باشد
رفیع و اعظ گوید سه در بزرگی باید انگشت
ز سر تاج غرور به میوه در بالیدن اندازد
کلاه پوشش را به

کل مکمل بفتح و سکون لام و فتح میم و کاف
تازی دلام شور و غوغا و کل کل نیز بدین
معنی آمده چنانچه در لغات قدیمه گذشت
میرنجات گوید سه این همه کل کل از تنگ
گوینده تست به مطرا حق حق ما از دم
پوینده تست

کلکی به تشدید لام از لوازم زمین و آنچه بر
کلاه اسپ از پاهای آنند و وحید گوید سه کلکل
خور از بی رنگی به سخت خورده است از کلکی
کلافه بفتح و فای مفتوح معروف و نیز فنی
ست از کشتی میرنجات گوید سه چوب و ست
کشینی که به پیچیده لایه بکلافه است تحت
صنم خود لقا به

کلمات گردون بفتح و فای ترشت
فنی ست از کشتی میرنجات گوید سه گرد
یار کلاتش که از در فته حیات به بگذرد
غیر چه میخوابی ازین کینه کلمات به و در فارسی
قدیم کلمات عمارت با قلعه بالای کوه است
و قلات بقاف عرب یا متغیر آنست
چنانکه در لغات قدیمه نوشته اند
کلکین بفتح و سکون دوم و موحده

مفتوح و فو قانی و سکون تختانی و نون
آله آنگران و سگران و بجا جان و چون
اکثر موزان شان خنده و بجا جان اختیار کرده
اند و وحید در تعریف موزان اش گوید سه
اثر کلکین وی از صریح وید به که دندان
اوشد بدندان کلید به

کلون چین بحمیم فارسی بسیار سید
پشته که از کلون خاچیده سازند اثر گوید
سه اثر شگفتی طبعها درین ایام به ازین
غزل که تو کردی کلون چین پیدا است
و این کنایه است از کار خوب کردن
و خوب گفتن سخن سالک قزوینی گوید
کسیکه کار خیالات خود ستین نکند به ز فکر
خام بغیر از کلون چین نکند به

کلک خست نشستن و کاف و ضم خا
مجموعه و سین جمله ساکن و بای فارسی کنایه
از مغلس و درویش پریشان حال میر
نجات گوید سه گرم خدمت بسر کوشی
تو در فرمانم به بادل چاک چو ابر ز کلک
خسپام به و کلک در اصل معنی گلشن به است
که خاکستر در آن اندازند

کلاه سلیمانی کلاهی که عمر و حیات بر سر
داشت در قصه موشوعه همزه مشهور است
که چون عمر و کلاه مذکور را بر سر میگذاشت
از نظر با غائب می شد و وحید گوید
مرا کرده پنهان بهر سخن به کلاه سلیمانی
صفت من به ایضا گوید سه از منصف

نهان شوم از دیده چون جاب به عریان
شدن کلاه سیلانی تنست به
کلید وقت و ساعت چیز است که
از آهین و غیره سازند و بست هشاد وقت
و ساعت بر آن باشد تا اثر گوید به کلید
و ساعت نیمه سختی چو اودارم به که خبر گشتن
هرگز دردی که شود برویم به
کلاه شیرلشین بچو آنچه شکل که شیر در دهان
حوض و در کلب آبشار سازند شاعر گوید به
در آن شیر فلک شد تنور این طوفان به چوب
حوض که آید بر دهن ز کلاه شیر لیکن بدین معنی
شیر در آن شهرت دارد شاید این در شهرت
باشد.

کلید غلط کلید که از قفل باشد و در قفل
دیگر اندازند سعد الدین را قلم وزیر خراسان
گوید به دلم زانخن تدبیر کی کشاده شود به
که از کلید غلط بستگی زیاده شود به
کمر نه بستن بنون نفی یعنی قائم و دیر پا
نبودن سلیم گوید به هر کس بکینه بر ما نیز
کر نه بندد به چون که خصم را را هر عضو که
باش به
کمر نه بستن بسین هله بیا رسیده و خای جگر
اندک توقف و آرام نمودن از عالم نفس
راست کردن تا اثر گوید به از نخستین گشت
مستم و خرابم کردی به کمر نه بستن که
کبابم کردی به
کم کاسه بخیل و مسکات تر لویید به

مانده رنگ گاهیم باقی که چندان می ندارد
ساقی کم کاسه امروزم که سفر اش کند به
کمر نه بستن معروف و بمعنی بند کرد و گره
در میان کوه حکیم گوید به سوار از سفر
کردی گزیده بدان کلاه کوه غلط کمر به
کمر نه بستن بدخیل بودن و به سامان
چنانچه ایر خسرو فرمایند که در حین درائی
کل تاج زر نه بندد به در میان کشائی
عاشق کمر نه بندد به و میان نه کشودن
نیز همین معنی دارد چنانچه سعد الدین هم
گوید به دل بیهرم ترا هر که سختی خود را
دارم امید که چون کوه کمر باشد به و آن
را جمل نسبت کردن آید و جیدن کل شهرت
دارد و حدت قوی در بندست گلنده که
شهری است از دکن گوید قطعه گل کندش
از شاخ شود قطع ترقی به عاشاره که گلنده
کس لایم بر آرد به گلین چو گشت کند شود
روند خاد است به گل کند کجا کام آرام بر آرد
لندن بفتح معروف و بمعنی رسیدن و
بیزاری مفید یعنی گوید قطعه از سایه من
آن بت پر کینه میکنند به چون میکشی که از
شب آدینه میکنند به وای از دی که وصل
تو از دست میرود به نامت شنید است
لیکن شیشه میکنند به مولف گوید ظاهر
مجاز است چه کنند بمعنی بریدن و قطع
شود و مناسب است به
کنده بالضم و سکون نون چوب کلانی

سنگین که سوراخی داشته باشد و پای
گنجه گران و در آن اندازند و بزرگ کنند
گوید به شمع شد در دور حنث پای
بست شمع دان به شرط باشد کنده به
حاصل گیره را به
کنایه زدن گفتن عبارت کنایه
آمین طغرا گوید به کنایه بر طاق و سینه
به بر تیره قدر و کمال اگر بگذر و بسوی عقاب
و حید گوید به گفتنی بمن که تنم زابر و کنایه
است به گریزی کنایه نگار این بمن به
کناره ورق حید کنایه بریدن
کناره ورق و حید گوید به کنایه ورق
شعله را بچیده کسی به شرم نامرین بیا
شد مقراضی -
کنار خشک و شستن کنایه از مفنی
سلیم گوید به وصل تو گران به است ای
گوهر داد به بچون دریا کنار خشکی داریم به
کناره بفتح و وزن معروف و بمعنی
ریزه نان و مقدار کم از جنس خودنی فطری
گوید به فردا که دوست خوان گم در میان
نهد به گرد بقدر حوصله هر یک کلاه به
کوتاه معروف و این لفظ با چیزهای
مقداری اکثر مستعمل شود مثل جامه
کوتاه و محمد سلیم معانی کوتاهه متقابل معانی
بلند آورده و خالی از تازگی نیست به
مرا معانی کوتاهه و بلند نباشد چو گوش
از مشو تا سخن بلند نباشد به حقی نامر که در پیش

والله هدی برین بیت اعتراضی دارد و
قطعه درین باب گفته بهمن وزن و قافیه که
ربط معنوی و لفظی درین دو مصرع نیست
و در واقع جای گرفت است هر چند به
تکلف صحیح می شود اما از پایۀ بلاغت افتاده
و عین بی مصرعۀ دوم بیت مذکور را پیش فیر
آگند و چنین خوانده مصرع چون کنی شوم
تا سخن بلند نباشد درین صورت بخانه
اشتباه درست می شود و لفظ گوش نیز که
زائد و بیگانه بود از میان می رود و ملاطاف
غنی کشمیری بهمن معنی را چنین بسته اگر چه
ابتدال است لیکن نسبت سلیم صاف و رتبه
و ظاهر سببش اختلال نظم بیت سلیم است و
درین منت گوش گران خوشتر است که بلند
نباشد سخن نمی شنود
کوتاهی و کوتاهی کردن تقصیر کردن
و درین داشتن سلیم گوید دست
گرا از لطف خواهد بخیر بر زخم زده اند فاش
کوتهی با این درازی میکند و نیز معوقه
موسوی گوید در قش ما نکردی انتظار
او به کوتاهی که بود ز عمر دراز بود
کوه ماکوه رسیدن بنگ کنایه
از غایت نشاء بنگ سلیم گوید سه شربها
و جو سبز در صحرا کوه ماکوه رسید بنگ
کوه کوه از سر رسیدن بنگ
کنایه از کمال بر طرف نشاء بنگ و آن
عبارت است از کمال بهوش آمدن و

شار شدن سالک وینی در تعریف کوه
کشیم گوید مگر ابدال پر خ این کوه دیده
که بنگش کوه کوه از سر بریده
کوتاه شدن معرفت و معنی تمام شدن
چنانکه گویند قصه کوتاه و سخن کوتاه و جدل
کوتاه اول و دوم شهرت دارد و سوم از
محاوره بهیوت رسیده و مندر چهارم در
لفظ صلوات گذشت

کوری در فارسی بمعنی نابینائی است
و در مندی مقداری معین از هر جنبش
سند آن در لفظ کوره نوشته میشود و اشارت
بقصه

کوره جنی بود که بجاری نیامده باشد
این لفظ هندی است و بدون اشعار هندی
بودن در اشعار فارسی آمده و خالی از غایت
نیست سید اشرف گوید در ریابادی
کوره چشم سفید کوری کوری بروی هم
افتاده است

کوره مخار خانه برای همد و فاختای
میچرخد در رای دوم نیز همد داشت
پزی که بهندی پکاره خوانند سخی کاشی
گوید سه زندان روزنش آتش زبانه
لسان کوره مخار خانه

کویچه کویچه نون مفتوح و فاد ساکن
عکس از صفایان کرمان فاحشه و لیلی
و کویان اینجا باشند مثل رجوازه
معرفت شاه جهان آباد و اشرف گوید

ای از رخ تو گرفته پر توبه خاتون آباد
کویچه کویچه
کویچه مشکینان بضم می یا کسر
بنابر اختلاف محله از صفایان و مشکینان
که در اینجا باشند و ظاهر عوام مشک
کلام سبیل شرف و اقص است عبارت
از ایشان

کوزه بازی برای معجز نوی مازی
گری مثل شیشه بازی طغر گوید سه گل
نغمه و ذاب از اهن ترازی کند بر سر چاه
خود کوزه بازی

کوزه قفس برای معجزه طغی کلین کبریا
دانه و آب مرغان در قفس بند و حیو گوید
سه به تنگای جوان از گدا از عشق مرا
در و ن سینه دلم آب کوزه قفس است
کوره پیر برای همد و بای فارسی درازی
بجهرت پز و حیدر تعریف او گوید سه
اشعار از شد پخته از کوره پز زمان من
از سوخت هر چند ایمان من به بدخواه
آن ماه حوری سرشت در آتش مرغ
لشتم چرخست

کون خرمی حماقت و کون خرمی
شهرت دار و قائمی مازند رانی گوید سه
بودا ماست ابر باب فضل کون خرمی
دیار که شاعر بود کم از بشاره

کویچه وادان
گذاشتن راه برای کسی تا بگذرد سلیم گوید

شگفته گل ز سفر بار همیشه رود و جوینج
 کوچه دهرنگ همچو همیشه رود و نیز سجانی
 گوید سه از کوچه تنگی که خری میگذرد و
 ره دادن افزا زره تعلیم است
کوچک ابدال - با صلاح قلندران
 مرید خرد سال را گویند و حیدر تعریف
 قلندر گوید سه بخورشید تابان ز روی نکو
 بزرگی کن که کوچک ابدال او
کهر بای - یعنی نوعیست از کهرهای و
 این از زبانندان به تحقیق رسیده -
 کهنه سوار را مطلقه کشن گران است و پهلوان
 میسخت گوید سه آفرین باد بگشای خوش کهنه
 سوار و فان پدر خوانده بر پای بوی
 در کار
 که چه بهر دو حرف استفهام معنی برای
 در اهل برای که و برای چه بود لفظ برای
 از بهر دو مباحثه شده اشرف گوید سه
 دو چشم نظر میکنی سیاه که چه و مگر دوا سپه روانی
 بلای زار که چه
 کهنه فعلیه یعنی اول دگر فو سکون مین
 جمله کار و محیل و تجربه کار تاثیر گوید سه هر جا
 چه شعل و دولت ندیده ایم و این کهنه
 فعله خزع طرز تازه است
 کهر بای و تخفیف های لفظ بندی است
 و آن قوی باشد که بار و بالی و جز آن
 پروازند و اجانت نه کلافی که بندی بالی
 گویند و بشدیده فطاست لیکن ملا طغرا

شد و آورده درین صورت محمول بر
 غلط شاعر است که بعضی از اهل ولایت را
 در بستن و گفتن بعضی الفاظ بندی واقع
 شود یا نوعیست از تصرف که بتغریس سوم
 کرده ام و چون طغرا اوستا و قرار داده است
 محلی بر تصرف مذکور بهتر است و آن شعر این
 است سه تا که در ویر پاکی که دیده جبار
 پاکی و بنشته تا در پاکی نه چرخ کبار
 آمده
کیر کاشی بیای مجمل و شین معجز
 که بشکل آگه تاسل در کاشان سازند
 و بکار زمان سفری آید و گران قیمت بود
 شغاف گوید سه اگرش حاجت او قند بخلا
 میکند کیر کاشی استعمال
 کیسه شطرنج کیسه که دران در و سیاه
 شطرنج انداخته نگارند کیمی کاشی گوید
 سه شک با ستخوان این صدمه خود ده
 که از کیسه شطرنج برده
کیمیا ای احمر یعنی آکسیر که پهلوان ازان
 توان ساخت دار آب بیگه جو یا گوید
 سه می بین دل مردگان نیست آکسیر
 حیات و رنگ رخسار ترا هم کیمیا ای احمر
 را تم گوید کیریت احمر شهرت داره و کیمیا
 احمرهای دیگر نظر نیامده و چون اعتقادی
 در اندانی افسوس هر چند کیمیای الله است
 بتی انداخته اند و آورده شده
 کیمورث نام اول پادشاهان علم مخفی

نماید که این لفظ در تصرف متاخرین
 بکاف تازی و ثای مثلثه شهرت دارد
 و حال آنکه ثای مثلثه در فارسی اصل نیست
 چنانکه از باب تحقیق گفته و نفس الامر آنست
 که بفتح کاف فارسی و تخانی پوا و رسیدیم
 مفتوح و دای هله ساکن و فوقانی موکوف
 فردوسی فرماید سه شختین مدلی که کشور
 کشود و سر پادشاهان کیمورث بود و
 تفصیل آن در لغات قدیمه نوشته
 شد و حق زود فقیر آرزو آنست که گویند قلب
 گوی است یعنی گوینده و مرثیه بمبدل
 مرثیه بمبدل مرثیه مرثیه مرثیه مرثیه
 مذکور خوش میان و شیرین محاوره بود که
 بدین نام موسوم و ملقب گشت و عجیب
 آنکه حسن تاثیر گوید که از شعرای قمر آورده
 ایران است این لفظ را بمرکت رای
 جمله آورده و این هوست یا آنکه این
 قسم هم بنظر او آمده باشد از عالم ترش که
 بسکون را و حرکت آن هر دو آمده لیکن
 از کتب لغت که مشهور اند چنین دیده نشده
 و میتوان که از عالم تصرف شاعر قادر سخن
 بود که اسکان و تحریک تخفیف و تشدید
 مراد را جابجاست انداه قدرت و تصرف
 نه از روی عجز چنانکه در باب گذشته ام
 حسن تاثیر گوید سه در بندگی توان
 سلاطین و زود که کیمورث شین

باب الکاف الفارسیه

گان و اوان جماع دادن و این لفظ در بحایات شغالی بسیار است چنانکه گوید
س کی داستم که قبت خود بدهد و این گان
دادن نتیجه این زمانی :

گازر و از زون برای مجامع سکون
رای مهله فنی است از کشی میر خجالت گوید
دست شود زحیات آنکه نکاهت یکبار
بر برنگ محبت زندهش گازر داده :

گا و در خرمن کسی سبتن تصرف کردن
در ملک خبری و این از محاوره بشدت رسیده
گا و نمیکند یکدلی طولانی که از باب و
برند نشسته پس پشت دارند و این ظاهر
مصطلح اهل هند است اگرچه در کلام ملاطفر
واقع شده و چون از اهل زبان سموع
است که محاوره ولایت نیست در صورت
مثل الفاظ دیگری مهندی باشد که ملاطفر
در اشعار خود آورده و بعضی گویند که لفظ فارسی

است
که گشته به پنج اول و چیم فارسی و همگان
نازی و سکون شین معر و فو کانی که آب
رسیده و حید در تعریف معمار گوید به شهید
که این شوخ باید نشان به شود چون گشته
ز چشمش روان :

گذشتن معروف و مجاز از معنی مردن
و حید گوید به بنو عجب مرعنی تو که هر دو

پکر و روح کشتگان تو راه گذار نیست
و اغلب که گذشتن از جهان و هرا آنچه
بدان مانند بدین معنی است از تنه
گذشتن و الله اعلم بالصواب :

گذر نیست بذال معنی چاره و
از نیست و حید گوید به پای بر جاست
بگرد سر او گشتن من : همچو پر کار ازین
شغل گذر نیست مرا :

گذاره یعنی بحد استعمال این لفظ
بالفطرت و مستی اکثر دیده شده و گاهی با
غیر این نیز تاثیر گوید به دلهاش ز رفعت
گذاره : از ناخن شیر چرخ پاره :

گذشته معروف و مجاز چیز از یاد رفتن
و ضلع شده و کهنه مفید یعنی گوید قطعه
از بد چو ترش رو چو شراب گذشته است
و ز لحنی زبان چو کباب گذشته است :
مشکل بود مطالعه روی تو و خطان :
غافل مشو ازین که کتاب گذشته است :
و ظاهر این فارسی توران باشد :

گرفتار برای همله و یای مجهول و نای
معجزات آن و حیوان گزیده سلیم گوید
گزیده است نشاء دامه در گشتن :
ز دست خود نگذاری تند و مینا را :
گرفتار آواز بند کردن آواز و
همچنین معنی آواز نیز سلیم گوید به گشتن

دام زلف و سر و چشمش ز صیادی بیکی
بلبل گرفت و دیگری آواز بلبل را
بجلافت گرفتن معنی اخساف کردن ماه و
آفتاب که تنها لازم آمده :

گرفتار نمک آن نمک خوارگی کسی
که حرام نمک کرده باشد سلیم گوید به خراب
لعل لبست کی شراب میگیرد که چشم را
نمک و چو خواب میگیرد :

گرمی معنی محبت مقابل حرارت کفار
معنی غضب آزند و ندانین گذشت سلیم
گوید به درین چنین بگشتن آشنائی
نیست : بلا گرمی من آذر برای داغ بود

گرمیایان گرمی گرمیایان معروف و
کردی بنم کاف تازی و سکون نای
همه و دال بی نقطه بیار رسیده نوعی از لوش
اهل ولایت بعضی گویند که آن جای است
کمیش از زمستان در فصل سرما اکثر رسیده
و حید گوید به سردی فصل خزان خط
و معلوم نیست به حنش اما خوش گرمیایان
کردی پوشیده است :

گرم صوت سکون رای همه و میم
دین بی نقطه بود رسیده و فوقانی نوعی
از پاره ای پوشیدنی و تحقیق آنست که
این لفظ مهندی الاصل است و آن که
صوت بود بیای مخلوط التلفظ به اکثر

زبان هندی است و معنی ترکیبی آن جلمه است
که در میان آن سوت یعنی رسیان باشد ای
جامه ریشی که با رسیان منسوب بود تاثیر گوید
سه بجز هر از دل گریست تن آسانی ماه
گرم بست است به تن جامه عربانی ما دین
لفظ ظاهر فارسیان بسبب قرب مخرج بار
بیم بدل کرده اند و یا غلط است -

گرگ آشتی بضم ص ل معنی اتفاق و آشتی است
تاثیر گوید سه پیراهن و یعقوب گریه کند
گرگ آشتی نموده مرغی نیست

گر و و کبر اول درای همه و دال موقوف
درای همه بود و رسیده زیوری که گر و و بند
سعید اشرف گوید سه گلشن حسن تو از آب
گهر سیراب است به گر و و چاه زرخندان
تراد و لایب است

گر و و کبر اول جمع کردن اشرف
گوید سه فلک بطالع ما چون گوار سازد
که گره میکند آن بهر جنگ سامان جمع و
بفتح معنی غبار پیدا کردن چنانکه گر و و کردن
تیر بلکه مخصوص تیر نیست در چیزهای دیگر
مستعمل شود محمد زمان بیگ هست محصل
که در تذکره نصیر آبادی احوالش مذکور است
گوید سه گر و و آساورین ویرانه گروی
میکنم به نقش پای هم نخواهد ماند از بار زمین
گر و و کبر معنی و سکون با و فتح جیم فارسی
گویی خود و هر هر یان جوهر دران بنده
دزدان جوهر یان مهند پو شلی است تاثیر گوید

سه بی وجود تو ایجا و آسمان کردند
درین گر و و کبر جوهر ترا نهان کردند
گر و و کبر گاه بهر دو کاف فارسی مفتوح
نام جائیت از ایران در راه کعبه و بعضی
گویند راهی که بلندی کوه واقع شود و آنرا
کردن نیز گویند درین قول تاثیر گوید سه
از در گوشت دل حست نصیبان خست

راه گردن گاه رخ را این حرامی بسته است
گر و و بالش بکسر اول لام کش و شین
معجزه باشی که چاک که وقت خواب بزین
گذرانند در سهندستان گل تکیه خوانند بفتح
کاف یعنی کاشی گوید سه زرخندان که به
داداده بالش بی آسایش دل گردان
مؤلف گوید لفظ بالش که حاصل بالمصداق
بالرست ازین بیت نیز معلوم میشود که
ما قبل آن شین کسور باشد چرا که کاف بالش
که کسور لام است واقع شده لیکن حساب

بها رخم که از غنصان مؤلف است چهار
بیت از استادان پسند آورده که از آن
بشود میرسد که ما قبل شین مذکور مفتوح
باشد و حق تحقیق آنست که از قوانین آیت
اسانده فتح معلوم میشود و از محاورات
اهل ایران و توران کسر لهذا بعضی از اهل
لغت بکسر فتح برد و قائل شده اند -

گر و و کبر سراسی بکسر اول دوم تازی
درین همه مفتوح جای که برای نوع و
و دانا سازند و برین جمله گویند و اعظم

گوید سه هر طرف آرامگاه شاه داماد است
شوخ به هر طرف گردک سرای نوع و
و لست

گر فتن ناف بریدن ناف و حید
در تعریف پسر گوید سه بنوعی فتاد
عاشق مصفا به که گویی بختش گرفتند

ناف به
گر فتن نهال درخت نشود و ناکرد
سالک قزوینی گوید سه جوهر بچارگان اند
گر فتن منال به که در باغ همت گیر و نهال
گر و و پیشانی بکسر تین و ای موقوف
در پیشانی او گره باشد سجی کاشی گوید سه
هست این زبانه که گره پیشانی است
شک سر خوردن آن پسته که خندان باشد
گر فتن دل معروف و آن اکثر لازم
مستعمل شود معنی به تنگ آمدن و دل آرد
شدن و گاهی معنی برگرفتن دل برداشتن
خاطر از چیزی نیز یعنی کاشی گوید سه آند
سلطنت جاد و دلت بیجا گرفت به گردن
از دنیا بگری میتوان دنیا گرفت

گر و و بیان کوه که گره جای که در میان
کوه بود و حید گوید سه گریبان کوه منت
و دامان صحراء اگر نیست مارا گریبان و

دندان
گر و و میش لکنای میس گوید سه سخت
سیاه خود را بالور دیده غم کن به مفت
زین بیابان در گر و و میش فتن

گرگ باز در کاشان گرگ بازی متعارفست که گرگ را سپید مینهند و مرد پیش آن میگذازند و حید گوید سه چندا نکند با دیوسف مشغول ترک تازست به در خاطر درینجا غوغا گرگ بازست به

گره میدان بکسر هر دو تختانی بوزن پچید یعنی گریه کردن هر چند گریستن بدین معنی شهرت دارد و حید گوید سه در گریه من گشت نهان جسم نزارم به صد شکر که گریه منم آخر بساطت گره معروف و مجازاً بمعنی فروغی کردم چنانکه مشهورست و بعد از آن کاف بیانیه می آید صائب گوید سه من گره که قمار از همه عالم بزی به دست آخر همه را باخت می باید رفت به و گاهی حرف اگر شرطی این خالی از غرابت نیست و حشی گوید سه گره گرسبوی من فرستد نمه آن بدخود کجا قاصد من بدنام را سپید کنی یارب

گره و فلان چیز کردم و گره و فلان هر دو است بمعنی قربان شوم اول مشهورست و دوم و حید گوید سه گردان طفل نوا موزم که در مشق جفا تیر را بر سینم ام غیر مکر میزند بلکه در بعضی اشعار بدون میم متکلم نیز دیده شده -

گرسته دل مشتاق از عالم گرسنه چشم کنایه سیح گوید سه زمان زمان بکنی از زنت حیات حسن به گهی گرسنه دل را بکن منیافت حسن گران بودن بیچاره را شده و بیماری

گریم مرگ در آن غالب باشد نصرت گوید سه پروانه نامم صبح مشگل که زنده ماند به بیدار باش ای شمع بیار ما گر است به **گره** رنج و سکون زای مجرم و میم مفتوح در ای مهله حساب پیمایش عمارت و این در اصل مرکب است از گره بمعنی معروف مر که در اصل بمعنی عدد و بجا است و بعد از آن بمعنی حساب متعل گشته چنانکه در لغت قدیم نوشته شد طغرا گوید سه صاحب پاییه قدر تر از آن پیشترست به که توان کرد باطناب تنجیل گره مر

گستن غوغا بر طرف شدن شورو غوغاوند آن در لفظ چسبان گذشت **کشاد دادن** کار بر آوردن حاجت کسی تاثیر گوید سه کار را دادن کشاد آسوده خود را کردن ست به تکیه بر دیوار و در اوقات روا کردن ست به **کشادون** بخت سعادت ایام و فیروزی طلوع تاثیر گوید سه تو بیدار شدی گلشن از صفا افتاده خا به بند بخت بهار بکشاید به

گفتار در رسم بعضی اول سخنها ی پریشان و نامربوط طغرا گوید سه وحی نگر در بر من می پرست به که در رسم نباشم چه گفتار گفت و قدم قول و فعل ظاهر اطلاق فاسد زدن و لایست است میرنجات گوید سه در دمندها ترا گفت و قدم

می باید به همه جا گفت و قدم همه هم می باید به **گلانی** رنگی معروف که آنرا پرتو نیز گویند و بعضی در صحت این شعر شبهه دارند که فارسی هندوستان ست لیکن به تحقیق اغلب که در فارسی درست ست اخوند مسیحائی قوی معنی تخلص که از افاضل ایران بود گوید سه از ترسیت آب حیات گل رویش به فردست که آن سید فن گشته گلانی به وحی تواند که منسوب به گلاب باشد از راه پوی خوش و نیز گلاب و هر چیز که منسوب ست به گلاب عموماً و نیز ظنی که در آن گلاب یا شراب غیره کنند خصوصاً سلیم گوید سه به خودم از لب مستی چو آب زمزم به غنچه ته جرعه

اورا به گلانی دارد به **گل فرستادن** جنگ دیدگی را طلب داشتن و این رسم کشتی گیران ولایت ست و گل مذکوره را گل کشتی و گل جنگ میگویند سلیم گوید سه گل فرستادن تا کند آزاد مرا به می روم تا که زخم بر سر دشمن گل راه و اینکه گل جنگی بمعنی گل که آن سبب جنگ شود در هندوستان شهرت دارد مندان در کلام اساتذ زبانندان یافته نشد -

گل دادن بمعنی گل آوردن و رکن

میخ گوید را با علی از عکس رخت گل
ایسران گل داده و در بوی خوش
دلن شیران گل داد تا از برویت اسب
بمان باز گذشت چون گلین ز عهای پر
گل دادش
گل گل گشتن دگل گل کردن هزار
رنگ گشتن سلیم گوید سه درین گلشن من
آن نخل کهن پرورده عشقم که گل بشکفتد پیش
بری چون آتش را چه و دووم چنانکه سعید
اشرف گوید سه کرده گل گل چهره تامی یایغ
انداخته به حسن اوزیب ده است و طرح
باغ انداخته و دگل گل میبخت مطلق شکفته
یکی از شعر گفته سه دوش گل گل روی
بزم افروزت از پیمان بود در پر شوخیت
شور داده متانه بود
گل هتتاب سایه که در هتتاب از درختان
بر زمین افتد سلیم گوید سه سایه ماران
سراشتق مبادا کم سلیم به بر سرستان گل
به از گل هتتاب نیست به و بعضی گویند که
گل است که در آخر برشکال هنگام شش گند
و آنرا در هندی چنانند گویند که کریمه
هتتاب است و این غلام فارسی ساخته
اهل هند است از قالم گل کوزه و گل صبرک
و گل ادرنگ گل پیاده و گل دود چون این
قسم رستی که بخودی بال آن دایا به گویند
شاعر گوید مصرع گل پیاده ز سر و سواد
بیشتر است

گل خنجر بغم هاست که بپندی آزا
بجول کتانه گویند و زنجیر است که بند خنجر
از آن گذرانند و آن انواع باشد
گوید سه بردی از خالص دل خونین و
بر مرزگان زوی به خوب کردی آخر این
خنجر که در کار داشت
گلبدن معروف و نوعی از قماش
طغرا گوید سه چسان از نیم دم از سم با
طاوس که رخت گلبدن دایغ نیست
بر تن مله و نیز بخی کاشی گوید سه هواش
کار پوشش مختصر کرد به چو گلبدن
باید بر کرد به هر چند این لفظ بمعنی مذکور
مستعمل هندوستان است مصافقه ندارد
چنانکه گرم سوت که گذشت و شاید در
ولایت نیز پیدا شده باشد والله اعلم
گل حلوا آتشهای بر حلوا سازند از
پسته و بادام و زعفران و جز آن تاثیر
گوید سه خون باشد لعل تو چشم پر
آب ما در رنگین شده است از گل حلوا
شراب ما
گل خیری و آب گرفتن
بکس اول در فکر کاری بودن و سامان
تعییر چیزی جمع نمودن تاثیر گوید سه بر
عشق زار زنده کن دلاچه عجیبی در
آب گرفته است رنگ به ما
گل خار رنگی است رنگ گل خار و آن
نباتی است خاردار که گل سرخ دارد و اهل

بجو دی و هندی کتانه گویند بکاف
تازی و مای هندی شوکت بخاری
گوید سه امروز قبا ی تو رنگ گل خار
ست به ترسم با بتن نازکت آسیب
رساند
گل کفش بغم که بر تیاج و مقر لاط
کفش دوزند را بر شیم یا کلاتون و غیر
آن تاثیر گوید سه لاله زار از رنگ لالت
آتش اندر خرمن ست به از گل کشت
چمن را خار در پیراهن ست
گل مختوم بکسرتین مختوم که گل است
دوای تاثیر گوید سه مختوم است به اخته
دلان باده کشیدن به پیمان ما از گل مختوم
سرشت ست
گل در آب افکندن بغم فتن
و هنگامه بر پا کردن سلیم گوید سه شب
زمستی شور در بزم شراب انداختم به باو
نوشان گل در آب و اکباب انداختم
گلبدنی و گلبدن بغم دسکون دوم
دفع بای موعده و سکون نون و دال
بیار سیده و لفظ دوم بدون تخمانی
نوعی از جاهای رنگین که بپندی باز صند
گویند اشرف گوید سه چشم بلبل بو شمع از
گرد و تخم گلبدن پوش به عشق بازی می کنم
بالاریان در لباس به و اول شهرت
دارد و نیز وحید گوید سه چو گلبدن غمت
جان حزین به ز چینیست قلم کاچین بزم

گلبنگ بر قدم زدن جلد و شتاب
رفتن و گلبنگ در اصل آواز پیکان و شتاب
و نقار چنانست اشرف گوید سه لب که در
راه تو اشرف بر قدم گلبنگ زد و چشم کشو
است پای او ز خواب آبله
گل بنجالت بغم عباتیت که در وقت
تحسین در تعریف گویند تاثیر گوید سه فاد
سر و پایش که من فلام نهالت به برخ
بهار خطش حلقه زد و گل بنجالت به
گل و اول نظریه که با اچیده در آن
آزارند تاثیر گوید سه خلق نسبت کنند نیز
به نسبت راهی که پدید آید و شود شیشه چو گلران
باشد
گل شدن چراغ و گل چراغ
افتاد و خاموش شدن چراغ اول
مشهور است دوم تاثیر گوید سه حسن بی شوق
نی مانند هر صورت که هست به در چراغ
افتد چو گل پروانه بلبل می شود
گل بر سر چیزی زدن بغم تعظیم
و توقیر نمودن تاثیر گوید سه چشمت جلوه
که که ملائکه خون خویش به گل میزنند بر سر
تیر نظاره اش به و میتوان گفت که بعضی
حقیقی خودست که گل بر سر زدن در راهی
بعضی تعجب کردن گل مست بر سر خود یا بر سر
دیگری به
گل و سوز خوشنما و خوش آینه و اطلاق آن
اکثر بر حسن مت چنانکه حسن گل و سوز گویند

و گفته بر غیر آن نیز اطلاق کنند تاثیر گوید
سه هوای دلبر شیرین شامی دارم که کز
التفات گل و سوز تر بود شمش به
گل آتش گل مشهور که گل سوری نیز
گویند و گلاب زبان گویند تاثیر گوید سه
آن شعاع آتشی چو گل آتشی بود و بخار او
شدیم ز پاششی نکرده و نیز خواجہ اسمعیل
سه درین زمانه چو پروانه و چو بلبل سوخت
گل چراغ و گل آتشی هزاران راه درین
شعر و صریح قلمی غیر این ظاهر می شود
حیا و شرم از بته که رخ افروخت به کار
عطر و گل آتشی گلاب ندارد و در صورت
می توان گفت که در آیات سابق از گل
آتشی گل مست و گلاب از آن گشته من حیث
التشبیہ من حیث الاستیمه و فرق این را
نمی فهمد و دقیق الفهم
گل تریاک گل که کنایه تاثیر گوید سه
گرچنین سید ام از نشانه پاک شود
پنبه داغ جنونم گل تریاک شود
گل فشان نوعی از آتش بازی و ظاهر
همان است که بهندی بچلچلی گویند گویا
ترجمه گل فشان مست و حید در تعریف
آتشبار گوید سه چو مینند یار و گل فشان
شد و روی گلغام شان گل فشان به
گل عباسی معرفت و آنرا لاله عباسی
گویند طغرا گوید سه می شود از سایه چرخ
به از عباس شاه به چون گل عباسی آن

را زینت افشاند و بالو البرکات میر
که به مصرع گل عباسی صاحب
خلافت
گل گلاب باضافت نام گل معروف
که گلاب عرق آنست و مشهور برین معنی
تنها گل مست که فردا گل مست از نوع
غلی طغرا گوید سه زخوی جمال بته چو گل
گلاب شده است به شقائق از هر خجست
گل کباب شده است و در هندوستان
مبعضی شراب مست که دوا آتش آن را با گلها
مذکور کنند
گل شب افروز نام گل مست از
اهل زبان به تحقیق رسیده
گل شیرین کنایه از منق از
و شایع که از دیدن آن رغبت و شوق
دیگر را دست بهم و بندگی کاشی گوید سه
جز این خانه بدست این گل شیرین دارد
نیست فدا دیش اگر چند آواز دست به
خیز من تاثیر گوید سه گل فشان و از ناز لیلی
نکا هوش چو لیلی صد طفیلی
گل کاغذی گلهای که از کاغذ الوان تراشند
شفیعی اثر گوید سه ممکن ماستم از بی غمی
که ساخته است به درین چمن چو گل کاغذی
تسکین من
گل وار بغم و افکار صلابه کاشی
گوید سه زنگار که در عیب کسان چشم بر شا
حیف است که این آینه گداز شود

گلهای پیکانی عبارت از لاله های
پیکانی و چید گویده بروی
نازک آن شوخ بلیب کا نه
می غلظم به بعنوانی که بر گلهای پیکانی دندونهای
گلدسته معروف و بر چاه بلند که در سلب
برای اذان مؤذن سازند تا آواز دوز سر
و آن دو نینار باشند نزدیک گنبد مسجد ک
قزوینی در تعریف مسجد صفایان گوید سه
خوش نغمه مؤذن چو بلبل به گلدسته برگ
دست بگل به
گل کشتی همان گل چلی که رسمیت پهلوانان
بران که بحریف خود گل فرستند آنرا گل طلب
جنگ مقرر کرده اند میر خات گوید سه نیت
خورشید که در چرخ در افتاده چرخ به گل کشتی
ست که تیغ نیت داده چرخ به و به نیت
میر خات مشنوی خود را که در وصف کشتی
گری گفته بگل کشتی موسوم ساخته و بیت
مذکور بر بطور ازان مشنوی ست به
گل فلان چرخ یعنی نتیجه آن چنانچه
گویند گل چرخ فلا نیت و نیز قعانی گوید سه
ای که از وصل تو ام غنچه امید شگفت به گل
آنست که با خار غمت ساخته ام به
گل خطائی بنام دل قلعه که بوله است
خوش رنگ بر کس کار گل کند و حید گوید سه
فغان که شعله کند بنر سرخ در دوازده
گل خطائی گلزار بزم معصیت ست به
گل افسار بضم و به اصناف دین

هله از لوازم زین از طلا و نقره و جز آن
از افسار اسب بصورت گل باشد در کله
اسب بندند و حید در تعریف سرخ گوید
سه اگر بلبل آید باز او به خرد بانو گل
گل افسار او به
گل بحری بکر اول نوعی است از گل
و آن سرخ رنگی است شجرف و ظاهر از دنیا
آرند شفیعی آنرا گوید سه دوران تو سبک
از سرخ مصیبت از موح گریه شد گل بحری
غبار ما به
گل سرشوگل زبان و بعضی از جوانان
موی سر خود را بدان شونید و آنرا گل
بعد سای نیز گویند اول از محاوره تحقیق
رسیده و دوم گذشت
گل شدن بکر گل آلود شدن حید
گوید سه میرسد از سازش مایار را آلودگی
که خدا دست از تخمیر آدم گل شود به
گما تم بضم یعنی گمان دارم و حید گوید سه
ز شور بجزوی چون بیل می بینم جهانی در
تو ای بد خو گمانم فتنه آخر زمان باشی به
گمان زو برای سحر و دال جمله مطلق
گمان برده شده میسر شبی گوید سه اخیر
کرم درختی حذر ز نهان گمان زو لوله شد آنچه
من یقین دارم به
گم زون اضم اول پنهان شدن
قرشی گوید سه سر داشت دزه هرگز
نشد بر من یقین به دل می پردوز دیده

و در گوشه گم میزند
گنج نامه کاغذ یا چیزی دیگر که جای پنهان
کردن و کسیت زردران مرقوم یا منتقوش
باشد سلیم گوید سه روزگارم قدر نشاند
ز نادانی تو طفل به گنج نامه گریباید کاغذ
پادش کند به
گنج بازه آور و نام گنجیت از
گنجهای خسرو پروریز چنانچه در لغات
قدیم نوشته پس این تصرف باشد در
علم لیکن می تواند که اطلاق این لفظ از
لفظ معنی صلیب سلیم گوید
جمیع از لوی زلف او بدست آمده
پر نشانی دگر زین گنج باد آورده نمی بینم به
گنجیدن بضم معروف و بمعنی عجاز
معنی سرداری و لیاقت ظهوری گوید سه
قطعه نمی گنجد که او معربان خویش گنجد
کنم شکر از صد جان دام گر نه بران گنجد
نیار ورده است تا اکنون سواد می این
چنین گردون ذکر پایش در رکاب و
آفتابش در عنان بگنجد به
گندمان بفتح و ضم دال نام جایی
ست در طبرستان و ظاهر گندم بسیار
در آن پیدا میشود یا شده است پس
الف و نون برای نسبت باشد شفیعی
گوید سه باین طلب به طرستان شدیم آرد
ز گندمان بواقم ازین فتاده گذار به
گنجشک تولی تولی گوی جانور

بهندي از آتوقی پسر دوامی منقو طو گیند
سبح گوید ریای تو از هم روی و یکدی
منم به تو از همه سو و یکسوئی منم به آن شهاب
منم منم گوئی و توئی به دین کنجشک توئی توئی
گوئی منم به

گول بختین و دوا و خار و اظهار و جید در
ندست شمشیر گوید به گل روی که باخو رشید منم
لافت چشیده به گون شد که گدن شد همچون
شد بدتر از من شد

گوشتی بود و جبول و شین و بیای نوبی
از بان که بر جانوران گیرند سزا این لفظ
در پیرانه گذشت

گوشتواره معروف و نیز دو چوب از
تخت که تختها بران میخا محکم کنند چنانکه گویند
گوشتواره عرش و نیز مطلع که بعد از مقطع
گفته آید چنانکه بعضی گفته اند طغر گوید به
درین غزل چوب از گوشتواره یعنی نیست
من از بیای طغر اگر تار کنم و نیز یعنی که
بعد از مقطع گفته آید و در بعضی کتب حسن
مقطع گفته اند و این قسم بر غزلیات شیخ سعدی
شیرازی بسیارست پس گوشتواره مطلع دوم
با خیره الله اعلم

گوشتواره کاف دوم تازی بسیار سیده حرف
در گوش گفتن و این اکثر هادیه تو راست
گوشتواره غمف گاوتمازی لان و گزاف
و دعوی بهجا ظهوری گوید قطعه آن
بوی مانده سبیل پر چین را به در دماغ گلی

نیست مر آن گچین را به امثال حساب
گاوتمازی دیگر به گاوتماز و خورد و فر پازین
را به ملافتی در ترفیت تفسیب گوید به
سواری زمین کست کرد دست ما به بگو تاز
از منده گوید غالب

گوشتواره غمف گاوتمازی جانی معروف
و دیوان ملافتی از آن راست در
بهندي بهمن معنی ست تماشین بود
مجهول از توافق لسانین بود

گوشتواره بختین و سکون شین مجرای
نغمه است از موسیقی یکی کاشی گوید به
اگر خواننده حرف نغمه رانی به گوشت
از بینوای گوشت خوردی

گوشتواره بول و بای موحده در
همه سنگ که بر پشت بردارند یکی کاشی گوید
سه زخم از گول با و در رخ عشقم به بدست
خود کلید کن عشقم

گوشتواره خطاب است از گفتن و مجاز یعنی
تشبیه و شکله نیز گاهی از روی تاکید
بلفظ بهم که برای شکست جمع شود
باقر کاشی گوید به در هم شکسته ولی چون
آب گیند ام گونی اگر کسد رسکند شکسته
چون شکسته بصیغه خطاب ردیف این
این غزل است بمعنی حقیقه نمی تواند بود زیرا
که خطاب شکسته نمی خواهد که بدین معنی
باشد قائل

گوشتواره بر آواز و گوش بر صد

معروف اول مشهورست دوم طغر در الماس
نوشته که لغز زادی فغان عاشقان و گوش
بر مقام شناسان

گوشتواره ری خبر داری به خبر از راه
گوش معلوم می شود در ویش دلی گوید به
چو در غلام نیا گوش بهجو سیم توام به بگو
داری با گوش چون تیم توام به و تیم یعنی
نوک و خیاد است چنانکه متعارف متغلمان
گوشتواره گوهری که در رخ سفیدی
دارد صاحب گوید به تمام رس نبود
یا دهنه کف دارد به که عیب دارد بود گوهر
تلف دارد

گوشتواره معروف و آن پس افکنده
آدمی و حیوان است و در مهنی نیز بهمن
معنی ست پس از توافقی لسانین باشد
اینقدر است که در فارسی بجزند و او اکثر
مستعمل است شغالی گوئی سه زیر لب
بس که گوشتواره سگ خورده به دفن کرده است
صد سگ مرده

گوشتواره بیای معروف و رای همه
بالت کشیده و لون غن و دال مفتوح
بیای حساب آمده و قید شده تاز از او
به تحفیل کنند و سندان در لفظ کنایه
گذشت تاثیر گوید به می کند ابرار
را اقبال روشن گوهری به شمع در هنگام
گیران زن بدولت میرسد و در بعضی جا
معنی بر زور کسی را قید کردن است برای

گرفتن زر که بهندی دیند گویند سپهر و دال
بهندی و سکون نون -
گیر کردن باغن بای معروت و با
همه بند شدن ناخن طغی گوید به هیچ مان
من گیر دست چو گل به مکر از دست تو در
سینه من گیر کنند
کیچ آشفته مغرور بریشان رکنای
میست گوید به باغی آشفته که آیا زلف نمت

پتیاست به میراث باشد که بود مال کجاست
گفتار وای سادو مسکین که هنوز نمان
بوی کی تار و عالم کجاست
گیوه کش معنی کشف است که گیوه
گر بود و گیوه نوعی است از کفش ساز
چون ذوق از دستان با گیوه کشی کردی شغالی
گوید به تاکی ز دست همت ای غول گیوه
بخش به از روی این دآن کجاست نخل شوم

بعضی معنی شغف است که کفش مردم را نگاه
دارد و چنانکه در مزارات بزرگان
و خانه ارباب دول داین معنی ظاهر از
روی قیاس است و اصلی ندارد
❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖

باب اللام

لاله عباسی نوعی از لاله و بعضی گویند
که همین که متعارف است لیکن عباسی بشام میگویند
ولاله چو بلبل میخ چنانچه شفیعی اثر گوید
سه یابی زری چو لاله عباسی از چرو
باید مرا بزم تو صبح پسین شگفت
لاله صد برگ لاله که برگ گهایش
بسیار باشد و آنرا در هندوستان هزارا
گویند و خصوصیت لاله ندارد و برگش صد
برگ و شکوفه صد برگ نیز دیده شد شفیعی
اثر گوید به لب که بر بالای هم داغ محبت
پچیده است به دل برنگ لاله صد برگ
آید در نظر
لباس روغنی دو صدرش را دیدی
آنکه برای محافظت از تاب در موسم باران
جاها در روغن کتان تر کرده خشک سازند
چون شد دوم آنکه زنان و مردان رعنا جاها

خود را که بسیار بار یک تنک باشد نگویند
بروغن خوشبو یا عطریات دیگر چسباندند
و این تقرفات اهل هندست و بلکه دیگر
ازین خبر ندارد و بهندی آنرا تسلیه خوانند
و می تواند که مراد از آن مطلق جامه
چرب باشد چنانچه جامه عصا ران و طبای
خان و جامه روغنی بدین معنی گذشت
سیل گوید به قانکر آشنای عشق چون شد
ضمن کوشش است به غنای آتش بر آن
را که لباس روغنی دارد
لب شیرین کردن شدن
خندیدن سیل گوید به آنجن خند در لب
برگریه متانه ام به نیست یک مسافر
رحمون باوه لب شیرین کنند
لب گریبان جای از گریبان
که نجات دهنده بران دوزخ و آن طرف

بالاست حسن شیرازی گوید به خیال
بوسه بران کردن بلند چغندر که میرسد چو
در آغالب گریبان است
لب نان پاره ران تاثیر گوید
لب مان در دهن مالب افسوس شود
گر بود در خور تقصیر پشیمانی ما
لب زون بتشد به بای فارسی
بمعنی موز زدنست و حید گوید
ز سوز دل خود دنیا می بخود چو در دنیا
زند لب این یک نخورد
لب لشکر کسی که لب چاکانه مادر
داده باشد و بعضی گویند در اصل لب
شتر بود که بسبب کراهیت تشبیه لب شکر
گویند شتر گوید به میوه از جوش
حلاوت چاک پیدای کند به لب شیرین
است یار لب شکر گوید به است

لب برچیدن حالتی که اطفال
پیش از آنکه زرد و دیر و لبها را بهم چسبید باقر
کاشی گوید به خوش آن بیری که بر یاد جوانی
لبه بر چینیم و طفلان گریه
لباس قلمی زنت قلمکاری اثر است
گوید به جامه مستی خود و ام تماشا کن
در لباس قلمی مشق خود آلائی کن
لب بکیدن معروفه فاین در دو
مستمن شود اول در و عمل که بعد از بوسه
لب بکیدن کار است دوم در مقام پرسیدن
تأثیر گوید به نقل مکرلب ز شکر خدا و
گل تر آن خنده آهسته لب
لبت خورون مهره بدوقالی مفروض
شدن مهره طفر گوید به کینیت سیم از دخیل
سمفسان معطل گشته راه این مست از خورد
لبت به مادرش رست
لبک بفتح و بیج فارسی کاف تازی پیک
گرفته که زنان بر سر اند از نیکو کاشی گوید به
آنکه مردانگی بود کاشی به یک هفته به زدن آنها
لغشال بنمای مجر چیزی صاف و نرم
المس که پای بران لغز و لغشین به نفع لغز
ست از بیجا استیغ لغشک به نفع لغزین
بر سبغ فرق این قدر است که بر جای لغزین
اطلاق لغشال مجاز است
لر فیل به نهم و کسرای جمله دفع فای
و مسکون عثمانی و لام بیای بر سیده جامه
از مردم که طائف است مشهور و لران

فیل بسیار در دوزخ باشد تأثیر گوید
سه دارد آن شوخ عجب زو ننگا به
تأثیر می رباید دل ما گر فیل باشد
و قافیه این سیله و کیل است
لعل و دوشابی بشین معجزه می
از لعل که رنگ آن بدوشاب مانند تأثیر
گوید به اگر از اهل دولت کام بخونی
نمی یابی به دامن هیچ کس شیرین نشاند
لعل دوشابی
لعل خفتان لقب یکی از فرزندان
همزه که قصه موهومه اش شهرت دارد و
نام او قاسم است به چو مرکشی فزونی
نشینان بدیع آثار ما لعل خفتان و
بدیع نیز نام یکی از فرزندان است و این
غفف بدیع الزمان است
لعل رنگ سرخ نقاشان طفر گوید
به زمین گوید که از لعل رنگ تو سبک شد
شکل که بود سنگ معطر به ترا زو و ظاهر
لعل در اصل فارسی لاله بود که معنی سرخ
و در سندی نیز به همین معنی است پس
از توفیق لسانین باشد
لکد بر حاکم زون سخاوت
را کمال رسانیدن او این معنی طلاق
کنند که با وجود کم باید خود بسیار کرده باشد
لکد برابر زون داعیه لغت
منودن و مردم دیگر را بچشم کم دیدن و
این هر دو از محاوره به نبوت رسیده

لکد زون تفنگ عقب صد
زون تفنگ بعد سردادن سیمی کاشی
گوید به مشوامین که و امانده و لنگ است
که یک با لکد زون چون تفنگ است به
لکد لکد به عرب چپول کنایه از لب
و دامن فتوحی گوید به من برگرد لکد لغش
که ز شهید ز قند منتخب است
لکد سخت خورون و لکد و لکد
خورون کنایه از آنست که چون قدر
مانیت بدانت اکنون پشیمانیت و
و اغلب آنست که معنی فلک زده و دواش
زده است
لکک پای خود را در آب
گزارشت عبارت از آنست که زمستان
رفت تابستان آمدن چهار مثل در آب
مسطر است
لنگ سفت بسکون زون و کان
فارسی کشیدن پای کیسه و لنگ لنگ بر دو
یکی است بمعنی پای میر خجالت گوید به ننگش
بکش و بر سر ننگش اندازد بعد از آن
مخالف کن و پایش اندازد
لنگ خاکی کردن به مسکون کان
تازی و نهایی مجله بالف کشیده و کان
بیا رسیده فنی است از کشتی تأثیر گوید
به همچو نقش قدمش خوش بوزاری لک
لنگ خاکی که در غیر خجرت و از خاک به
لنگ خورون رسیدن زوری

و صد مرتبه بگویند و نیت است از کشتی تاثیر
گوید که گشتی است بیستون و اگر الوند است
لنگ مری زده تکین تو خوردی نیز شفیعاً
گویدستی که نهد سری برش بکشتن شکند
پیش کشتی
لنگ از کف و اول کنایه از بی
تکین شدن و مضطرب شدن اشراف گوید
کنی اگر ره باریک آدمیت سر زده ز کف
چو رسن باز لنگر خود را
لواشته بجز داد و الف کشیده و شین معجم
مفتوح فنی است از کشتی میرنجات گوید
شیخ را اول شده بوسه چو تشش کن به اول
ای دوست لواشته کن و پابندش کن
لوافت کسی چادر در سن و ناز یانه از
موساز و وفرو شد و حیدر تعریف او گوید
سه تن عاشق خسته شسته ز لواف فاده
ام در کندی زموی که ادرسیان یافته
رگم را بتار غمش یافته
لوح معجم فارسی برون لوح عربان و
برهمن و بخت و اوج مخف آن و
بعضی گویند که قومی است مشهور از آتش

بر لوح گویند که بزرگان آنها سینه عربان
و برهنه میداشتند طغرا کافر ماجرا در بخت
صاحب گوید سه صائب از پرده حیا
لوحی به دختر بیخ خواهر لوحی به
لوح طلسم نسخه مسموم برنج و سنگ
و جز آن که در آن کاه و کثودن طلسم و
حقیقت آن کده بهشت اثر گوید ز بس
خبار که درت بر آسمان دیدم به بزرگ خاک
چو لوح طلسم بچیدم
لوند شوخ درند و در عرف متکبران
ایران و شام است چه معنی لوطی و کون
و مستعمل شود ظاهر این استعمال در
عهد شاه عباس بود لهند ای حکم رکنای مسج
گفته سه در جهان همچون لوندی نیست
در بودیک و هست چندان نیست
لولیتین بد و دلام و دوا و مجهول و لام
دوم مفتوح و همزه ملینه باریست طرف
لوله دار و لوله چرست میان خالی که
بظروف وصل کنند بهندی لونی گویند
بهرو قای بهندی و لون غنه و این از
اهل زبان تحقیقی پیوسته

لوطی معروف و باصلاح اهل ایران لوند
و حریف و شوخ و بیباک و شلقاتی و در
هندستان آنرا با لنگه گویند میرنجات گوید
ماهن در نظر سنجگان شاهی به توبه شیر خدا
لوطی الهی توبه
لیلا نام واضح شطرنج چنانکه شهرت
و معنی مطلق قمار باز خالی از غرایب محبت
رکنای مسج گوید برین قطع و بازای چون کتر
بودندی به کاین لیلای گردون که در نقش آوا
لیکن استدراک است اما لاکن عربی
که بالف خوانند و بیان نویسند و بعد از آن
جمل واقع شود مضمر بکات زیراکات
برای بیانت و یا بیان علت و درین
مقام هر دو مناسبت نیست لیکن بعضی
اماکن آمده رکنای مسج گوید سه ز فرسیاه
گر بزند بیدلان لیکن به کدر مصاف
زافر سیاب بگریزند و این نهایت
غایت دارد
* * *

باب ام

مانند حرف تشبیه است و همانند زیاده
بای موج نیز سلیم گوید سه لاف از نسب
مزن که همانند آینه آدم نمی شود کسی از

روی دیگران
ماه گر فتن نیست که مادر ادا
یا شغف دیگر بوقت روشن شدن اطفال که گفته

وزاری کنند بسوی آسمان اشارت کرده
ماه ماه گویند تا اطفال بدان مشغول شد
از گریه باز مانند و این بهانه است سلیم گوید

روزگار از نسبت پاکان کند نسبت دره
دایه شود روی طفلان را و گوید ماه به
ما یعرف بصیغه مجهول متعارفانه -

ما هتایی جای مرتفع از زمین به سقف و
دیوار خواه از گچ و سنگ گشت و خواه از
خاک گیش ایوان یا در میان محن سرائی باغ
سازند برای نشستن و گویا میرهتابان آن
منظورست و بهندی چو تره خوانند و
ظاهر این وضع سابق در ایران نبود
لهذا میر خسرو علیه الرحمة چو تره را که بهند
ست بهین در اشعار خود آورده تاثیر گوید
سه سنگه بشال ما هتایی به اورنگ فلک
بر کامیابی به و سعید اشرف گوید به بویا
فقر در هتایم افتاده است به شسته از
خاکستر بنجامیم افتاده است به

ما تدرن معروف و متعدی و لازم
و مجاز به پی پای کم آوردن و حید گوید به
دل و دین در تماشایش در گریامن نمی ماند
ملاک وستی گردم که از دشمن نمی ماند به
ماله افسانه بنایان و گلارایان که بدان
عمارت را بگل اندانند تاثیر گوید به
از گچ روشنی باید سرائی دل سفید به
ماله پروازش از آئین همواری بس
مال معروف و بمعنی ملک حاصل این
ظاهر اصطلاح شعری متاخرین است
تاثیر گوید به معنوی غیر مال سخن و نشو
در دست آنکه صفت اسباب می برد به

ماهی قزل آله کب است که از
ماهی و قزل آله بکثافت و نایب و لایم
ساکن و همزه مفتوح و فتح لام و آن
نوعی است از ماهی سرخ رنگ و مؤلف
گوید که ماهی مذکوره در ولایت خاندلیس
و کن دیده شده و بعضی میگفتند که از بنادر
می آید بلکه ماهی های الوان دیده شد سرخ
و زرد و منقش تاثیر گوید به پالست سا
دست حنا بسته مرا که این ماهی قزل آله
که رانجه دام کرده به

ما هیاتة تخانی بالف کشیده و بای
مفتوح نوعی از نان خورش و آن است
که ماهی را در آن انداخته حل سازند و
بعری صحن خوانند در شهر لاری و نواح آن
رواج دارد و اشرف گوید به چرخ چرب زرد
مسبیل خوار به خوش عیششان ما هیاتة لار
ما در خطا لفظ متعارف است و شام
مشهور و ما در سخن کلفه است و بهل بقایه
آن که سبب نشین شده طفره گوید به طعن
مشک خطای شده ما در سخن به بسکه
پیدا شده ما در خطا و کشمیر به

ما ستین حرف دوم همزه لفظ عربی است
بمعنی دوسه و نیز نام اصولیست از
موسیقی چنانچه از اهلایمه ملاطفا و فوج
می پیوندند -

ما گری می بکاف فارسی بیار سید محمد
و مزدوری و سندن آن در لفظ سر و گذشت

ماهی شواهی و مست گریبم دال
همه مشت است بمعنی اگر کار نه کنی بخنده از
سر و گن سلیم گوید مصرع اگر ماهی شواهی
و شد گریبم دال
ما رموز ک نشخ میم دوم و او بیار سید
نوعی از مار که تن خود را در خاک پنهان کند
و سر خود را که مثل موز باشد نمایان دارد
چون بکمان موز کسی دست بر آن نهد
بگردد و این از اهل زبان تحقیق رسیده -
ما چین بجم فارسی بیار رسیده و نون نام
ملکی یا شهری چنانکه چین و ما چین گویند
از تارنخ سکنه چنین معلوم می شود که
چین و ما چین است و هال لفظ هندیست
بمعنی بزرگ و عظیم و در فارسی بمعنی بوسیده
شده به در فارسی مانع بوسه را گویند نیز
گوید به و لم در زلفش از فکر دامنش بر نمی
آید به اگر در بند چین افتاده اطمینان ما چین
ما لیم به بلام و میم بیار رسیده و برا به
همه و می مفتقی قبیل از صفایان شغلی
گوید به ما لیم به معرفیه هم به هر دو در کودکی
هم سازند به
مبارکباد و کرون تهنیت دادن و
مبارکباد گفتن محلی کاشی گوید به یاد ای
که پیش از و عده وصل از و ای از و ای
مبارکبادی کوی سراز و لفظ میگردی مراد
این غزل است -
میر فتح بالق و فتح بای موحده و سکون

همه دفعات و بین همه لفظ عربیت تمام
نغمه است از موسیقی طغرا گوید سه طرف
کرده چون ساز نورد ز خویش به برقع بی
زین مکان خوانده پیش
متاع دروغ بر دار آب
بر دار ستای که گنجایش گفتن قیمت دروغ
داشته باشد و در بند و ستان گنجایش گوید
و این از اهل زبان تحقیق رسیده -

مشاک معروف و نیز فرمان و پروانه و حید
گوید سه پوشیده ایم سینه اش از روی
پیرهن به از صدر در لباس مشاک گرفته ام
مجلس نویسی شخصی که موجب حکم و پادشاهی
حالات و درود و مجلس پادشاهی می نوشت
باشد و آنرا در هندوستان حضور نویسی
چنانچه نصیر آبادی در احوال نواب حیدر آباد
نوشته که مجلس نویسی سر فرزند -

مجدی لفتح و سکون بهم تازی نوعی از
جزیره تاثیر در تعریف جزیره گوید سه هر جا
رطب بیت مجدی به مینا گوی شهید مجدی
محل سجای همه معروف معنی طرف سلیم گوید
بود از شوق خرابات و حرم به شرم و لایع
طرازی که در محل دارد -

محو چیز زائل و معدوم و فارسیان معنی
واله و شهید او عاشق آرنطالب آملی گوید
سه بنفش کلک تو محمد قدسیان طالب
چکیده گهرت این نه داده رقصت
مهر و معنی مجر کتایه از غایت راز دارد

عمر مراد یار غار قدسی گوید سه پسته
ز یک جیب بر آید سرخویش به شمشیر ترا
تیغ اجل عمر فارست بفقیر آرد و گوید
که این لفظ در همین شعر دیده شده و جای
دیگر بنظر نیامده به خلاف یار غار که همه مستعمل
ست و غالباً برای ضرورت وزن این قسم
آورده لیکن چون استادست کلامش
سند باشد -

مخدوم که لضم کاف تازی و رای شده
بعنی مخدوم زاده و این لفظیت کرد
تعلیمی که از راه سحر و دستنرا باشد
کنند چه مراد از که در اینجا به خست و ازین
جهت نهایت مذمت و تحقیر حاصل میشود
اشرف در مذمت اسپ می گوید سه زدی
بر خود زنده هر گام زده به خر تصویر را خند
که به وقاضی نور الله شوستری در کتاب
مجالس المؤمنین در حق مخدوم الملک از
عهدای عهداگیری بود از روی تعصب مذمت
گفته آن مخدوم که مردان حمار -

مداخلها جمع مداخل به چندین لفظ
خود جمع است فارسیان جمع آن آورده
اند و معنی آنچه از زبانهای معلوم شده است
که کنای باشد پوچه دار که بدست و پانند
تایید گوید سه عجب ما به به عجبی بر آمده
مداخلهای خوبی را در آمده لیکن درین
بیت معنی مذکور درست میشود و از بعضی
مردم مداخل معنی اماکن ایوانها و خانهها

شنیده درین صورت اگر معنی اول باشد
مناسبتی پیدا خواهد کرد و الله اعلم -
مرد و کرون طبیعت آجابت نمود
طبیعت بدفع خلط اشرف گوید سه به جلاب
نکته طبع میقم تو به در مانده ایم بلکه طبیعت
مرد و کند به و لفظ بلکه در اینجا معنی شاید
چنانکه گذشت -

مذکر که مخفف مذکرگاه میر خات گوید سه
خلق مشغول دعا گوئی مذکر گشت به تو چه
پیرایه خط سیمت -
مدار داشتن برای بودن جنی
و چیزی در خدمت و این از اهل زبان
تحقیق رسیده -

مدار کردن بشمار و گذران نمودن
بچیزی و مدار گذاشتن بچیزی اول و
دوم لازم و حید گوید سه پاره دل خود
کرده ام مدار چو شمع به ز قید آب تنهای
مان بر آمده ام به و مدار گذاشتن لفظاً
چیزی و از فلان چیز هر دو صحیح است اول
مشهور دوم اثر گوید سه بیاد آن جان
گردیدم از سر لذت قانع به گذشت از
ایچ مانند فلک دائم مدار من به
مرد و اربغ و سکون دال و او را
کشیده و رای همه نام چشمه السیت در شرح
و سندان در لفظ مهر باید انشا
الله تعالی -

مذاق زدن بذل مجر همان گرم

گشتن که گذشت و آن چهار است از ظاهر و
بی اعتیاد شوق بوس و کنار و جز آن در
محل غیبت و شهرت دست دهد و جود گوید
خوش باد آن دمی که وحید از کمال شوق به
دامن زدی بر آتش حسرت زهره اداق به
مذکور و لفظی است بمعنی معروف و فارسی
بمعنی ذکر بر آید و شرف گوید به پیرو از حشر
برود رنگ کبک به بهر جا که مذکور و قیامت
مرصع خوانی حرف را ساختن گفتن در
اصل بمعنی عبارات و استعارات و اشعار
رنجین است که قصه خوان پیش از شروع خوانند
سیلم گوید به جام جمشید نبود دست به از
سافرا به آنچه گوید درین قصه مرصع خوانی
و نیز فارسی گوید به قصه قصه شیر تو دارم میا
گوش کن گوش که رستم بر صبح خوانی به
مرده او بر زنده تو بار است
مثلی است بمعنی فلانی در هنگام بی استطاعتی
و بی قوتی نیز بر تو غالب است و تو با وجود
اسباب قدرت حریف او نمیتوانی شد
نقل است که فاضل خراسانی همراه اخوند
ملاحین چند بسیاری میرفت در اشنای
راه اتفاقاً شخصی خوی را گشته و بر خوی
بار کرده می آورد و خراسانی بلا از روی
تسخیر اشارت کرد که بین ملاقی الفور این
مرصع خواند مرصع هنوز مرده من
زنده تر از بار است و این بنا بر آنست
که خوش خوند سار و خرخراسان در و لا

شهرت دارد
مرصع داری ظاهر داری پاس
ظاهر مردم نگه داشتن یکی از شعر گفته
مرصع بسان چشم مردم داری از
مانی آید به
مرد و شور و نه نیرست که در وقت
ناخوش شدن از چیزی گوید شغافی
گوید به طفره ریش است که به شرب گری
می رود به مرده شود برده مگر ریش او در
کون است به
مرد و شوشسته همان مرده شورده
لیکن اول کم آمده شغافی گوید به روز
که روی بکشت پوشی به یک لای مرده
شوی شسته و قافیه این قطعه بسته و
خسته است
مرصع بختین و سین هر دو یکی که در گوی
سگ غیره آن بندند طفره گوید به مرصع
خواشش آهنگهاش کام است به شیخ اگر
به مرصع نفس مرصع میگردد و اینک هرزه
مرصع میگردد و بمعنی هرزه گرد مستعمل
ست ظاهر مجاز است بدان معنی که مرصع
کردن از هرزه و بی فائده است صاحب
مرصع این سگ هرزه مرصع چند و
انداز به و لفظ مرصع ظاهر اعربیت
مرصع زین بال و مرصع زین بدو
لفظ بال جانوری معروف که در ملکهای
سر سبز به رسد دوم شهرت دارد اول

اشرف گوید به تا سخن میگردد و رنگ
از رخ من می پرد به کرده دست آموز
خوش مرصع زین بال را به
مرصع قبله نما خشک که بصورت مرصع زین
و در حقه یا خانه آگشتی قبله تا تعیبه
نمایند تا اثر گوید به دلی که در نفس سین
طوف کعبه کند به چو مرصع قبله نادر غم را بی
نیست به و نیز سید حسین خالص گوید به
چو مرصع قبله نالیک به توانا شادم به کشته
ام به به از رفته از یادم به
مرصع کار آمده بفتح و سکون را به
شخصه کاروان که کار مانیک بر انجام دهد
تا اثر گوید به بحر فریاد که را تیشه آخر
بکار آید به در این ویرانه و یک مرصع
کار آمد نمی آید به
مرصع ماهی بکان فارسی چیزی
که آنها در دریا اندازند و ماهی آنرا خورده
مست گردد و بر روی آب آید چون آخر
سبب هلاک ماهی شود بدین نام موسوم
گشته سراجی نقاش گوید به وصل
و فراق می کشد عاشق خون فشرده را به
بحر زمین یکی بود ماهی مرصع خورده را به
و نیز شغافی گوید به ماهی مرصع خورده
بد ذات به که وجودش زما دارد عار
مرصع سحر و ارنوی از ماکیان که زیر
حلق او گوشت سرخ باشد و برای رنگا
نگا چون بینه لونک اردو به نیازی که در رنگا

اشرف گوید سه آن کلماتی زدی بر فرق
چون طافس هندی این زبان تحت
الحکب بند و چه مرغ سبز داره
مرغ آیین بالف مدوده و میم بیارینه
و لوز کف الخفیب برام نزد منجین مقرر است
که هر وقت طلوع کف الخفیب عا کند متجرب
گردد و بگذاردی عن بعض الثقات -
مرغ مجنون مرغی که بر سر غنچون آید
کرده بود چنانکه در تصویر مجنون نقش گان دیده
میشود و سالک ترویجی گوید سه برهه دوستی
باید چنان ثابت قدم بود که شود مرغ مجنون
از سر دیوانه بر خیزد
مرغ انداز بعضی فرود بر دهن طعام علق
که بر لبی بلع خوانند و کاشی گوید سه مرغ
بلا و بیخ چون شهباز داشت چند آنکه
کره مرغ اندازد
مرغ دوست رفیق سخلو که نطق
یاد دست میگوید سید میر تقی شیرازی
میگوید سه زبان تادو دهن دارم حدیث
دوست میگویم چه مرغ دوست تادم
بیز غم یاد دوست میگویم
مرغ و کبک بغم و سکون نای و
دال که نقطه و ای غنی و رای هبله دیای
بجول و کاف فارسی بخنی نا چیز و مردم و دولت
سلیم مد جو گوید سه سرخوشان میکند و در یک
چند چون ساکنان مادی و در تکیه قدیمی
میراث مرده نوشته اند

مرکب سعادت و نیز سیاهی که بدان
نویسند و نیز نوعی از ترکه که ترنج را با نارنج
پیوند کنند از عالم سنگتره هندوستان
میرزا صاحب گوید سه حدیث زردی
زنگم بواسطه از گذرد و نهال خام و یکم
مرکب بارش
مردم روشنلان سعادت و این
ترکیب اندک عزابت دارد و به صفت جمع
مفرد واقع شود مثل اسپان تیر زهار صبا
گوید سه جواب مردم روشنلان و خوش
خوبی به بجام شیشه و سنگ مغال گرم
کنند و اغلب کاین تحریف کاتبان
و صحیح مردم روشن گهر و الله اعلم -
مرگی بکاف فارسی بیار سیده به بجه
طاعون و صاحب عجا ز رشید معنی ترک
و مزید ملی آن گفته و آن خطاست عجب
از که در هندوستان هم به معنی مستقل
ست منائب گوید سه سفر کردن از آن
کشور از گران جانی ست که مرگی
دل و قحط غذای روحانیت
مره شکستن بفتح و زای مجود
ای مخفی تبدیل و تغیر لذات اشرف
گوید سه چه شکسته بخت و افزون
مره شراب مارا به با شراب مافکنده
کک کباب مارا
مرا حیدان شافقین علاج کسی که
بکدام چه خوش بود موافق آن بودن

میرجله شهرستانی گوید سه کناره چو زین
مشت استخوان شده اند به سگان کوی
تو گو یا مزاجیان شده اند
مرزاج گوئی موافق مزاج کسی
حرف گفتن صائب گوید مصرع بهار
دست زنبق گوئی
مرزگان به هم سوون بعضی خرگان
بستن دارا بیک جویا گوید سه که نظاره
از بس نازکی خرگان به هم سوون که کم
از دندان فشرده نیست بر لبهای ی
گوش
مستی سعادت و نیز حالت مقرر است
که بعضی حیوانات را در وقت میحان شهوت
میباشد چنانکه فیل مست و کبوتر مست سلیم
گوید سه آنکه در سیرای عشرت بسا عز
میکند و در کنار بام مستی چون کبوتر میکند
مست متسان یعنی بسیار مست و حیل
گوید سه دل از من می براید طفل
شونخی آفت جانی به زنیسوا به از خون
تو دلباست متان
مست گذاره و مستی گذار
مست طلفح و مطلق مذہوش و برین
قیاس مستی گذاره و او را سیاه مست
نیز گویند تا اثر گوید سه گنیم به چشم مست
تا بگذرد ز قلم و ترسم که آن شکست
گذاره باشد پیش ازین معلوم بود که این
لفظ مخصوص مست و مستی است غالباً

این بریزهای دیگر منظر آمده و سندان تو
خواهد شد انشا الله تعالی.

مسطر و وقتن بجای ساختن مسطر اثر

گوید به صغیر خانه ما صوت بلبلان دارد
برشته برگ گل و وقتن مسطر نا.

مسلسل معروف و نیز آنچه بر در و عاری

و جز آن روزند طغرا گوید به بی علاقه نشیند
نفسه جلستین به هست تلماسن آن برده

مسلسل گستر

مشوره با کلاه کردن کنایه اند

نهایت هوشیاری و حیم و کنگش با هر که
باشد سلیم گوید به بی ترک سر و حش و تیر

نمی شود به کینج نشین و مشوره با کلاه کن

مشت مال نوعی از ورزش کشتی گران

و آن چنانست که سید را باز و مالند و مشت

زند میر خجالت گوید به آن قدر سخی که در

مالش زدها دارد و مشت مالش اگر ایام

و بد ما دارد.

مشق کشاکش کردن بکاف تازی و شین

معبر بال کشیده و لون بسیار مشق نمون

و در رسانیدن مشق و این ما خورست

از مشق کشیدن که معنی رسانیدن مشق

آمده و حید گوید به زکار سنگ لگو

که کن زبان میگرد و به یونج مشک سیاه

مشق خود کشان می کرد.

مشق جای بر آمدن آفتاب بجای

بر آمدن چیزهای دیگر نیز صائب گوید به

ناشک آه منیعان فاکسار ترش

که بود مشرق طوفان تنور سیوه زنی

و ایضا گوید به مشرق خمیازه میسازد

دهن را حرف و بوج به هستی به دوسر

خواهی لب بیا نه شو.

مشک بنیم قبیله است از ساکنان

و محله سلیان در شهر مذکور شهرت دارد

اشرف گوید به همه با آبر و باز می

نخواهد مشک سادات حسینی

مشک و شراب کردن

یعنی کنایه از بیوش کردن

مشاطه تشدید شین زن شاه کش و

دعوت مطلق زنی که آرایش زنان کند

و در هندوستان دلاله نکاح را گویند این

کلمه تحقیف نیز آمده اگر چه کلمه طغرا

گوید به مشاطه زد بگره دار طره ات ناخن

عجب که عقده دل و اشود با آسانی

مصالح معروف و بعضی ضروریات

عمارت نیز مشق و جوب خشت و گل چنانچه

در هندوستان نیز متعارف است طغرا

گوید به دو پیش خانه بیک بنوا نیست

مصلح قفس را نا آشیان بردار

مصرعه پر کن لفظ زیادتى که

برای وزن یا قافیه در شعر آند و معنی

بدون آن تمام شود و با اصطلاح این

معانی آنرا خوش متوسط گویند تا شیر گوید

به وزن گل بر سر شیرین شما گل

که مصرعه پر کن آن قامت نخواهد به مولف

گوید که نقطه شرین شمال در نیخا مصرع

پر کن ست به مناسب بگل دارد نه مصرع

مصرع رخمه مصرع به تکلف کنی فکر

و محنت طبع مودون شده باشد طغرا

به داریم چه شانه صبر تاروی دهد

چون مصرعه زلف مصرعه ریخته

مغشوقه روز بنوای چیز که در

پریشانی و بیکاری برای شغل طبیعت

بکار آید سلیم گوید به مفلس بچو شیدم

رو باد آوردیم چه مشوقه روز بنوای شست

معلق کشیدن نوعی از ورزش

کشتی گران میر خجالت گوید به بچو گل

ساغر صهبای مردق بکشند به تابه پیشیت

همه چون بید معلق بکشند

معلق زدن واژگون گشتن بکوتر

در سوار که در هندوستان بازی گویند و

این از محاوره به ثبوت رسید معلق آمد

نیز به معنی آمده سالک نزدی گوید به

نامه هرگاه نویسم آن ترک چکل به باز و شایان

چو بکوتر معلق آیند

مصرفه بنیم سیم و تشدید سیم قبیله

از ساکنان غفلمان داین مشوب است

بعرف و آن شخصی باشد که چون کسی

پیش سلاطین و اماران رود و محمول الحال

باشد میان اوصاف و نسب کنند تا در

خور آن مورد عنایات شود و سدا این در
لفظ بالیر گزشت -

مجموع کش چیزی کہ بدان معجون از
معجون دان کشند و بر آنند تا غیر گوید
مجموع کش منور و با سپهر حق باز می زند
سکر مازوی پس خند آن مجنی نام که این بیت سکر
کنایه از صبح کردن ظاهر شود لیکن سابق معنی
برابر کردن نوشته شده ظاهر بر دو آمده باشد
مهر که گشتل میمون باز بر بازو غیر سار
در بازو از معرکہ گرم کنند -

معلم در اصل معنی مطلق تعلیم دهنده است
لیکن معنی کسی که کار و یا کشتی از عالم و
شین و غیر مابد متعلق باشد می آید و اخدا
کسی که مالک کشتی باشد یا نائب او ناخدا و
اصل ناو خدا و چنانچه در لغات قدیمه
نوشته اند هر چند هر دو معنی هم جایز آمده اند
سليم گوید سه می و در گرجان آب
دام ایچ موج با از معلم کشتی مادر داین
تعلیم را و یکی از شعرا گفته است ناخدا نشین
که حق بر مرکب خود جا گرفت با گشتگان حق
در گرداب ماند -

مغز خر خورده است یعنی بے
عقل است و این اذابل زبان تحقیق پوشت
مقتول بغارتاری مطلقا خواه از درد
نقرو باشد و خواه غیر آن و حید در تعریف
نشانگر گوید سه شدم درد و لاغریس در
لفظ غلط می کنند مقتول زرد -

مفت زون سود کردن و دفع قتل
بے عنایت یا من گوید سه عشق غارت کرد
بر جادین و ایمانی که دیدند زاب بچاره
مفتی زد که ایمانی نداشت -

مقتول کش کسی که از طلا و نقرو و
جز آن کشد و در هندوستان مار کش
گویند و حید در تعریف او گوید سه مقتول
کش و ز من شد سیاه به شدم همچو
مقتول زود آه بهاری بود و وی گل
رنگ او به که آهن کند چون نئے از وی شو
مقراضک بکسر سکون قاف فحیست
از کشتی میر نیات گوید سه لطف کردی
که چو حلواست مراد بچنگ به کرد خلق تو
و طور تو شوم مقراضک به و آن چنان
هر دو یا نا همچو مقراض در گردن حریف
انداخته زور کنند -

مقراض شتر گردن بضم شین معنی
و فوقانی و رای همل نوعی مقراض که
کج باشد طغرا گوید سه سر خمیازه غلغ
تو اضح باز من دارد به چو مقراض شتر
گردن چهار کاغذین دارد -

مکرمی بر آب زون لطف و سکون
کاف تازی فریب و ادون مراد
باب راندن چنانکه گزشت تا غیر گوید
این گریه ای اهل هوس شور عشق نیست
مکرمی که فریب تو بر آب میزنند
مکس ران اینچندان مکس راندند

و بهندی چوری گویند و حید گوید سه
تا بشهر دل با هر تمان نشینند آمدور
نفسهاست مکس رانی چند
مکس پراندن بے رونق و کساد باز
ظهوری گوید سه معرمان چون پیرانند
مکس بادل تنگ به زهر و شان تو گر
کام بشکر ندیده و در بهندی ترجمان
عبارت نیست عملت لیکن بدین مثل ترجمه
بهندی نیست چنانچه حضرت امیر خسرو مکر
جام است از بهنت قدرت سخن -

مکمر حج بفتح اول و کاف فارسی و
سکون رای همل و میم مفتوح و جیم تازی
جانوری که لغوی تپید گویند و بهندی
مکر مجرای ظاهر از توافق لسانین است
و گمان دارم که معرمان بهندلیست اثر گوید
سه گردن شکسته که مبت و زیبا دوست
از پاتمی بر جو گزخ همه گلوست -

مکس ران جنابسته مکس رانی
که او می دم اسب می سازند و آنرا
سرخ نمایند بجای کاشی گوید در بهجو بدوت
جنابسته شخصی سه ریخته از هر طرف دست
بهجو مکس ران جنابسته -

ملتان هر چیز منسوب به ملتان که شهری
ست از هند و در ولایت مطلق هندو
ملتان گویند از آن جهت که اکثر سندان
ساکن ایران از همین شهر اند و غیر این
لفظ ترک است که هندوان بر مسلمانان

اطلاق کشید اول قومی که هندوستان
آمده و تاخت و تاراج نموده قوت ترک
بود و طغرا گوید ز صل برست ادای چنان
برآورد نام که او از گون صفت افتاده بمحو
مستانی به معنی نماند که او از گون کاری هندو
شهرت دارد پس درین صورت مراد از
مستانی همان هندو باشد صاحب عجاز
رشدی گوید که مغان در اصل مول تعلق
بود مول بود و مجهول ست و تهمان معنی
قیمت زیرا که قاشهادران سرزمین بزبان
پیشین فروخته میشد مولف گوید این خوانا
عص ست بلکه معنی مقرر اصلی ست چه مول
به معنی اصلی ست و تهمان بمعنی جاس
منصور بفتح و وزن و او مجهول نقطه بندی
ست بمعنی خوب و نیکو و همین جهت نام
هندوان باشد و نام نقاشی ظاهر از هند
باشد تاثیر و صفت نقاش گوید سه
بصفت گره آدمی بود و قادر یقین نام
منور بود با هر لیکن در هند و تهمان بدین
نام نقاشی شهرت ندارد
منقش کبر اول و سکون تون و قات
بالف کشیده و پیشین معجزه می چینه که مهربان
چنینه و سندان در لفظ مومنی دماغ بیاید
من را بمعنی مراد اصل مرا من را بوده
لیکن لفظ من را بدین حالت اضافت
در شعر قدما دیده نشاء و متاخرین معنی
قلی خان ولد ذوالفقار خان ماکم قندهار

که نصیر آبادی در تذکره خود احوالش
نوشته گوید در حقیقت دشمن من را چونک
آل عیشت ز روی روی مرا از دوست می
دارد و نهان
مور در میان گنجین کنایه از کمال
یکسانی و اتحاد که در اخلاص باشد سلیم گوید
سجده منو صغیف شدم در هوای صحبت
توبه و له بغیر تو موی هم نمی گنجد و این
در وقت این شائع بود
موشک و اگر دل دادن موشک
نوعیت از آتش بازی بهندی بچگونه ندر
گویند طغرا گوید چه موشک آکنده ام
ز آتش بازی شوق بود و در دست موشان
هر طرقت تهابی شکم
موزون کفه و موزون تراز دانست
که چون ترازو برابر عدل بود که تفاوت
یکو بر ترازو پس اگر یک پاندک هم راجع
نشود گویند ترازو موزون و جید گوید
به بیشتر از دست الماس بدلی بخورد
و کفه میزان بر وزن حشر اگر و این زننده ایضا
در تعریف زر گوید به گونی که چشمش
خطا کند ترازو شد مدل ست موی
زند و نیز سالک قزوینی گوید به چون
حقیقت شیخ شد میزان دل موی زننده
کاف کفر با صاد صدق پهلوی میرسد
ایضا ظهوری گوید به فقر را در پای داری
با غنا بنحیدر ایم و در ترازو میزنند و میزنند

بسیار باد
موی کلاه موی که گردا گرد کلاه
دو زنند از قاقم و سمور و جز آن و جید
گوید سه ازان ابری که در راه پنهان
ز مایار به چه می آید که از موی کلاه
اومنی آید
موی دماغ شغفه که غل و سبب
بید ماعنی باشد و موی بینی نیز به معنی نظر
آمده اشرف گوید سه گره منافق صفت موی
دماغت گردیده بهر و صفتش دوزبان به
از حد متعارف
موی کف دست قصر شارب اصلاح ریش
و غیره کمال بختی گوید سه شوق بهت به
میکنه اش بر دوشان پیروی که از میرد
همه ساله موی کف دست
موی سرفتنه شدن و موی
سر نم شدن اول چنانست که موی
سر با بجا بسبب بهم پیوستگی هویت رسن بهم
رساند و این در محاورات شائع ست
و دوم آنکه موی سردی بجا بسته مثل
حد که دو جید در تعریف نمده مال گوید
ندای اقا پنجهان با اثم که گرد و نمده موی
مجنون بسر
مور سواری مورچه کلان که با آنها داز
دارد اشرف گوید سه زبسن تنگی در دوزخ
سواری به نام خوش دارد و سر ساری
موش خرما جانور است که بهندی گری

گویند و اینکه بعضی را سوگفته اند اصلی ندارد
طغرا گوید سه موش خرما بدل جمع نثار در خل
که میند ز بس هر طرفش کرده میند

هبات لفظ عربیت بمعنی بیم و ترس
و فارسیان بمعنی شکوه آند طغرا آنکه مغل
پلیان را نیز گویند و حال آنکه بدین معنی
هبات است با و او لفظ هندست اگرچه
تبدیل با و او درست است لیکن استعمال
شرط است و چون تلاش تازه منظور است و محمد
سیدمست درین شعر او گویا اشارت است
بهین بمعنی هبات سه محبت با خلایق جمع
چون که بلا باشد هبات پیش سیل را که با
زخمی آید بداند که لفظ هندی شنیده
شد که مغلان متاخر دران تصرف که موافق
زبان خویش معنی دارد کرده اند یکی هبات
چنانکه گذشت دوم لفظ را که لقب اجهل
هندوستان است و آنرا غنا گویند یعنی
سوم کشور که کاف تازی و هم شین معهود
و او هم دول درای هلا هندست یعنی جوان
امرد و اینها کشور بکاف مکور و سکون
شین معهود فتح و او خوانند بمعنی یک همه
از هفت همه عالم

هیره زده هیره که آرمزده از بهایا
بردارند حسن بیگ کسی گوید سه مانند هیره
زده ام دست روزگار از عرصه وصال
توبیر و ن نشانده است

هیره بطاس انداختن آنست که

سابق بر درگاه سلطان ایران طاسی مفت
جوشی میگذاشتند و در وقت انقضا
ساعت هره که بران تعبیه بودی افتاد و
آوازی ازان برمی آید چنانکه از کتب
تواریخ به تحقیق معلوم و در عرف حال یعنی
زودن گوز آمده اثر گوید سه سوخت نفس
از عالمی از بازیست ای آسمان از مر
و خورشید تا که هره اندازی بطاس

هتایی مخفف هتایی بمعنی آتشباری
و سندان در میو شک کردن گذشت و نیز
عارت مذکور چنانکه گذشت
هیره گیس بند یعنی اول و کلاف فار
ویای مجهول و سین هیره باشد گیسوی
اطفال بنند برای دفع چشم زخم و گیس
گیسوست و حیدر تعریف خرد فروش
گوید سه بدان او هیره گیس بنده خرد
در نیته مهر دفع کنند

هیره میوه نفع و سکون داری هیره ویای
مجهول و ذای بیخ نام جایست و نیز وجود
تأثیر گوید سه خوشا حدیقه هیره ز نعمت
آبادش که کنار چشمه بر دارد سرو آرازش
هیم سانه در اصل بمعنی کار ساز است
و با صلااح لوطیان و ولایت قرقم ساق
و کون دهنده باشد و سندان و باریه
گذشت و نیز شغالی گوید مصرع در هم
سازی شهر نیا فرانی

هیر متالیش چار و دار و سندان

در لفظ سنگ لونگذشت و نیز سعید
گوید سه ناباک بهتر و قنایا سپان
اصول خوب نطق افتاد و چپان
لیکن ازین بیت بمعنی یک شاطر است
معلوم میشود و گلبانگ طریقه شاعر است
چنانکه بر مشتبه پوشیده نیست

هروصل نه نیست که بر جای وصل
طوایر طویل الذیل کند بر اعتماد تاثیر
گوید سه مانند هروصل بند هر اعتبار
ماهر خامشی لب خویشتن زدیم

هیرنبار و هیر خرم چوبه پرن
که نقش بران کنند و نیز خرم و انبار گل زند
بران زنند تا دزدی آن معلوم میشود
طغرا گوید سه اگر نقش کلش بخرد و نیست
نگینش که از هیرنبار نیست بنید بلخی گو
سه ز دست بر و خزان امین ست گشن
حسن که کمال روی تو هست خرم گل را
هیره سیف سفید خرمه که نا قوس هیره
یا نست و در هیره سنگ گویند بکاف
مخلوطا تلفظ بهاسالک زدی گوید سه
بر پرده دل خود بس که ناله پیچیدم

از لک لم هیره سیف شود
هتباب معروف داین مقلوب است
که در اصل باب ماه بود پس اطلاق آن
براه درست نباشد لیکن آمده چنانچه
در لغات قدیمه نوشته شده و اضافت
آن هلال ماه و هره درست نباشد مگر

آنکه معنی مطلق روشنی مجازاً گرفته آید چنانکه
اشرف گوید فیض پیران همچو جوانان
نبودند و قباب هلال و بدر کیسان نبوده
این قسم در همین بیت دیده شده -
هر که درون چیز می بنویسد و در آشتن آید
اشرف گوید این زمان کز وقت افتاد است
هر سو کوه کوه و هر که در سنگ تیغ خوشین
را گو بسازد

می شیر از شراب بنسوب بشیر از دانه
شهرت داد و آنچه تحقیقی نیست آنست که
شراب بشیر از نادر دیکه شیشه خوب در آنجا
بهم رسد و بدان سبب بشیر از شهرت گرفته
پس از غلطیهای مشهور باشد و از عجایب
ست که ملاطفر در بعضی از رساله های خود
آورده که شراب گویا را و کباب قند هاج
کباب قند هاجی شهرت دارد و خصوصاً در
کابل و نواح آن لیکن هم تخصیص شراب
گویا را که شهرت معروف از همه مطلقاً
نیست را که زمان آنجا در تمام هندوستان
شهرت دارد -

می بخور و زیاری مجهول دقایق معنی
کیک خوب مضبوطش و محکم بست باشد
صنیدی گوید گفت قریب از سر کویت
نیرو ده گفتا گیاره و در دلش میخورد
میرو و سردارده کش از پیاده و در کلان
حال عیاشی گویند نظیری گوید عیاش
خواجیه هست شرع درین بارگاه و عقل که

میرده است بنده فرمان او
میرزا این لفظ بیای معروف بشیر
در القاب پادشاهان و شاهزادگان داخل
شود حالا به سردار و سردار زاده اطلاق
کنند و در ایران بر سادات اطلاق آن
نیز آمده بخلاف آقا که لفظ ترکی است
و اطلاق آن بر سلاطین امراد و عرف
خاص نیست چنانکه لفظ خواجیه بر سلاطین
و امرای اطلاق آن نیست هر چند آقا هم
بمعنی خداوند است چنانکه آقا و نوکر گویند
غالباً میر در اصل امیر بوده که الف آن
حذف شده از عالم بولایت بوجهل پس
معنی ترکیبی آن امیر زاده بود برین تقدیر
میرزا بحدی تحتانی چنانکه اکثر گویند در
نباشد لیکن در کلام امثال دانه واقع
ست عبد الرزاق فیاض گوید سه بدین
وسیله که میرزا سعید ما تنهاست و چه خوب
که که فیاض رفت از دل ما و نزدیکی
از شعر گوید قطعه مرزا هم وقت
جامه و زاری نیست پیوسته سپهر
یاری نیست و چشمه داری بصیرت پیدا
کن و اسم عربیت کا و عصاری نیست
و در عرف حال بر نویسندگان دفتر پادشاهی
ایران اطلاق نیز کرده شود و در بار زاده
شاهی میرزای دفتر عبارت از نویسند
است از دفتر فائده پادشاهی
میرزای کشیدن برداشتن

کسی نمودن -

میخ چشم کسی بودن و تلصیح
دادن و این هر دو از بعضی مروجی است
میان دانه و اول کنایه از اجازت
دادن فغانی گوید سه تو میان دهی
و گرنه بخیاال در گنجینه که چنان که کردانی
من بیه ادب کشایم که کذافی الاعجاز مؤلف
گوید درین بیت معنی قوت و امداد است
ست چرا که درین صورت لفظ نشست
میکند و الا فلا

میدان کشیدن خود را جمع
کرده پس رقتن برای جستن و این سخن
در گوشتن آن سرزن بسیار ظاهراًست
سیلم گوید سه یاد قرین در دلم گذشت
و از هندوستان و شیشه ام میدان
کشید و حبت آمدان سنگ
میدان سنگ نام جانیت در
قرین و سن آن در میدان کشیدن
گذشت

میل فرنگ مناری که بر سر هر
فرنگ سازند سیلم گوید سه در بیان شوق
چون بخون و گرد با دست میل فرنگ
بمیل کشید بعنم کاف فارسی چیزه
باشد که سرگشتا کا بر و سلاطین لعن
کنند و آن اکثر ملایع طلا باشد سالک
قرین و در دمع روضه سموره امام
رضا علیه التحیات گوید سه دیده شد

بر زبانش روشانی پیرخ لای تا بمیل گنبد
افتاد چشم آسمان -

میل طلاطلانی که حلقه کرده در دست
کنند برای زینت چنانکه اطفال را معبود
ست اشرف گوید در دست یا بسین
طلا خط کوفی است به نقش نگار و رنگ جا
کوفی است -

میل بفتح و سکون تحتانی و نون بالفت کشیده
جانوری که شمار کند نیز گویند و این لفظ هند
ست و در اشعار فارسی نیز آمده و می توان
گفت که از توافق لسانین است اگر چه بانه
مذکور در ولایت نیز پیدا می شده باشد طلا
گوید به موسم آن باشد که مینا را گنبدی
سرخ در شاخ و برگ نغمه مر از آب تنم
نر کند لیکن که شعر طرادرین باب سند

نیست زیرا چاد الترام کرده که الفاظ
مندی عمدتاً در شعر خود می آورد خصوصاً درین
غزل که بیت مذکور مطلع آنست و نیز شاید
گیلانی که بهند نیامده و احوال او در تذکره
نفیر آبادی مطبوع است گوید به شعر در
زلفت گل شبوگر دود بطمی پیش میانی سخن
گوگرد -

میل سرخ معروف و سرخ بمعنی احرام
کوهی است در لغت یزدجردی و سن تاثیر گوید
آب چرخ کشید چشم اکیل به سر سبز میل
سرخ او میل -

میان گیری تو سبب میان گیری ظریفی
گوید به روی هم افتاده سودا آورد به میان
گیری کرده سودا آورد و در ارجی از رشیدی
بمعنی گوشه گیری کاتبی گوید به میان بر گینست

عالم کن پیش به میان گیری عجیب نبود
ز دورش به کولف گوید باین معنی تو
وضع مناسب است و افراط باشد به تعریف
لهذا این معنی را میانه روی نیز گویند -
مهموم لفظ عربی است و در فارسی نام
فنی است که فکوشی چنانکه از گل کشتی میر
نجات بوضوح میسر است -

میان و در میان جی دید بهجت نمان
دلاله را که مستورات را به فسق و فجور و غیب
کنند آمده شغافی گوید به پنهان چو
هر که کهن سال مادرت به پوشیده نقش
کشت میان و در خواهرات -

❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖

باب النون

ناخن زون چیز برابری دو ناخن
گرفتن و زور کردن شغافی گوید به تنگ
شکرت از بسکه ناخن زده است به نماند
است در انگشت نیشکر ناخن -
ناخن زون دو کس را به جنگ انداختن
ناخن بدک زون بمعنی اثر در دل
کردن و این هر دو از زبان دانان با خود
ناخن بند کردن علقه بهر سایندن
و بجای سخن یافتن ظاهر غنی گوید به زدم

دور اذان افکنده ناخن به که در جاک
نسازم بند ناخن -
ناخن ویده همان ناخن که از امراض
پیش است عبدالحسین کاشانی عارف گوید
به تنگ محفل کنم آندم که دل روشن است -
ماه تو ناخن دیده شود و وزن است -
ناخن خال خطی که خوب خوانده نشود
مقابل خوانان و خط قرمزینی گوید به
خط شرع گردید ناخوان اذان به که گنجید

غیر چو مو در میان -
نال و اذن بمعنی ناله کردن و حید گویند
شاخ گل بر باد و لعش جام می پر مید
شاخ آهوا از زبان ناله می مید به غنی
نماند که لفظ اذن بمعنی کردن در مواقع
مقصوده آمده مثل ناله دادن و اذان
کردن و اگر زدادن که در کلام قدسی پیش از
دست دگر گویند که بمعنی زدن است گویم
این نیز راجع است به همین معنی و الفاظ

دادن ازین عالم است -

ناتوقس زدن ز افتن ناتوقس فی
گوید به دل در طیش عشق مگر از طیش دل

آموخته این بمنجه ناتوقس زدن را -

نارین قلعه برای بهار سیده ولون

نام قلعه است از ایران تاثیر گوید به ازالم

حصن حصینم گردش پناه است - دانه نامم که

نارین قلعو ام میخانه است -

نان لاکو بلام بالف کشیده و کافیاری

بو اور سیده نانیست که در گیلان می یزند

و در اینجا روح دارد و سلیم گوید به نعمت بند

فرمان بودا ما بود و یا دگیلان ز دل و

حسرت نان لاکو -

ناتخن گداشتن کنایه از نهایت هم

و عجز میرزا صاحب گوید به من کیم صاحب

دست از استین بیرون کنم - در بیابانی

که ناخن میگذارد شیر ما

تا در بر آید غلامان و شایان که باشند خواه

چیز دیگر یعنی لغو سران اشرف گوید به

نشان پله میزان مگر که از یکین - بلندتر

ناور برابر خود را -

نام حلقه کردن و برنامه حلقه

کشیدن کم زدن برنامه کسل از زبان

و اما تحقیق پیوسته و سنده دوم در اسکی

خطای گذشت سه قری ز طوق حلقه

کنام سر و ده در گشای که قامت او جلوه

گر شود و ایضا سالک قزوینی گوید به

هر جا که هست نام هر حلقه کردنی است -

شاید ز سهو عینت آید کتاب ما به و معنی

محو کردن در و نمودن -

نارس میوه نارسیده و نایم پنجمین

شراب خام که خوب قابل خوردن نباشد

و درین دو معنی مستعمل شود و بعضی طلاق

آن بر گنار نیز کرده اند اثرش گوید به

نرگس اکثر از چین نارس به نرگس دان

رویه در غربی بیشتر طبع سخت دان

خود هاست -

نام کردن معروف و معنی نام بر

آوردن با قرکاشی گوید به من جوهری

سفله خرمیدار و وقت تنگ - با قدرین

دیبا بر گنایم چون کنم - بدانکه چنانکه نام کردن

بمعنی مهر کردن نام است نامش را کنم

آمده طفر گوید به فلک ستاره دلاور کرد

نامش را به پنجم اختر باز و چو روزگار گشت

و گمان مؤلف این تمکیم است ناماوس

و بهتر چنین است مصرع فلک ستاره

و بنا بر ادراک نامش کرده فاقم -

نام دادن نیز بمعنی معنی ظهوری گوید

مصرع رخس تو که برقی و با نامش دادند

نان بخون تر شدن و

بخون افتادن تصدیق و در

بسیار کشیدن کنایه از تنگی یافتن نوش

اند صاحب گوید از صفای دل نباشد

در ویش را به نان بخون تر میشود صحت

کیش را به ایغاس هر کردار جوهری

نامش بخون افتادن است - روزی

شمشیر آب ناشانی پیش نیست -

نات آسمان کنایه از وسط السماء

و صاحب اعجاز رشیدی بمعنی قطب نشانه

و این خطای فاحش ست چرا که قلب

در وسط فلک نیست در پهلوی اوست

و نیز خورشید به قطب نیز و عرفی گوید به

سپهر گفت بهل مدح روزگار بگو که

آفتاب سدی ناف آسمان آمده و نظیر

این نام زمین ست یعنی وسط کره زمین

نامش پنجم است بمعنی صاحب اسباب

و معاش ست محسن تاثیر گوید به بسکه

صاحب لسان و نام میباشند جمع - بانکه

در کار جهان خام ست نامش پنجم است

نامم که فتنه معنی نامدار شدن اشرف

گوید به در جهان با جله بگنای گرفتار نام

نیک - پیش من شکل تراز حل معما کرد

نان زخمی نوعی از نان که از زخمیل

در خمیر آن داخل شود و حید گوید به عجب

نیست گران آن ماهر و شود زخمی

زندی خواه

ناخوش ضد خوش اکثر اطلاق آن

بر اشخاص باشد چنانچه گویند فلان انسان

چیز ناخوش ست و گاهی بر اشیا و احوال

نیز و حید گوید به صحبت غیرت از عشق

نشان ریش است - تا ترا ناخوش نباشد

خانہ صحران خوش است و در صورتیکہ
اطلاق آن بر اشیاء و احوال باشد اکثر
نقطہ امی آید ہمراہ آن می باشد گاہی بنیاد
چنانکہ در مہین بیت گذشت -

ناورست لغت دال مقابل درست
معروف و نیز لوطی و کون دہ اشرف گوید
سہ آمد قریب باتن بر زخم مدینہ چاک
بیری کنید این ہمہ جانادرست را
نام پین شدن شہرت گرفت نام
کشتا پیر گوید سہ چنین دارد اگر قوتی
آفتاب من و یزدی نام نیکش پین در اطراف

خواہد شد
نام برگشتن بیمار تبدیل یافتن نام
از روی فال نیک تا شقایا بد در صورت
اشد و بیماری داین مرسوم نیست اثر
گوید سہ تا چشم خوش توانا گزیده

است و از گان تو برگشتہ جوان بیمار
نان جوان و نان خورش
نیز گمانی مسیح گوید سہ مخار جرح کے
خوردہ است و نان جوان نان خوش بخوردہ
نان بر شیشہ مالیدن کنایہ از غنا
حرم و حرقہ کار بے حاصل کردن اشرف
گوید سہ بے بادہ بنو و قدایم بگو

بہایم از ان ہمیشہ نان بر شیشہ
نان کریم بہر تیر زدن کنایہ از
کمال افلاس فقیر آرد و گوید سہ درین
زمانہ کہ بوات نشان افلاس است پس پای

ست زندہ بر گمان گریہ تیر
نان میگوید و جان میسدم
کنایہ ادا کند بسیار مفلس است -

نان بروغن افکادن خاطر غنا
منتفع شدن و نقش خوبستن داین
بر ساز زباندان تحقیق پیوستہ -

تا اگر مہر معروف خفی مانند چنانکہ گویند کہ
فلان شخص را از ان چیز ناگزیر است اول
اکثر است دوم طعرا گوید سہ اگر درست
از سپہر سلکوں صباغ ارمیہ رنگ زرا
نسازد دست نکشاید بکار

ناوکفل بیا و فاصلہ کہ در گوشہ و کفل
اسب باشد سبب فرہی رہندی پرانی
گویند شکی کاشی گوید سہ زین زرا
گرمی او گشت جل چون عرقش ریخت
زنا و کفل

ناف افکادن از جات رفتن و
عصلا نواف بعار منہ حرکت باز و شرار
گوید مصرع ناف زمین از شک افکادہ
بودہ این عبارت در کلام قدما نیز واقع است

بخاق بجم و قاف نام سلاحی است چنانکہ
از مشقات ما طعرا ابو شوح می گویند و ظاہرا
لفظ حق منف نیست و کلمہ ترکی است
سخن تاک سخای معریشہای کہ بقوا
رشتہ از شاخہای نورستہ تاک روید نورالدین
منظر گوید سہ جیب از غار یا دو مرا جاک
ماندہ است و ممکن بخیمہ زرخ مانده

داین نورالدین شاعری است کہ شعرا
و خطا و در بیان میرزا میثم جوہری
کہ احوالش در تذکرہ نصیر آبادی مسطور
ست دیدہ شدہ -

نخود بریزو نخود بریز اول بیای خود
درای ہلہ و زرای معجم کہ خود و پستہ غیر
بالو دادہ و بریان کردہ فرو شد ہندی
بہر بخود بخود خواندہ اول از اہل زبان
بہ تحقیق پیوستہ دوم و حید گوید سہ
نخود بریان روی همچون بہشت بہ دل
خستہ ام را باتش برشت

نخل تابلوت آرائشی کہ با تابلوت
مردگان باشد و در عاشورا بر بند و تان
نیز سازند بعضی از بزرگان برین بیت
فقیر مؤلف اعتراض نمودندہ از پے
تجزیہ چون جلوہ گر آرد و شود بہ نخل

تابلوت شہیدان شجر طور شود کہ نخل
و تابلوت یکست گفتہ و و حیو است لهذا
مولانا نور الدین ظہوری نخل تابلوت
لبستہ در رقعات خود آورده قبول نمائے

درین ایام شعر ملا شلے تھو نظر آمدہ از
راہ اسنادی نویسد و ہنوز ہاے کشیدہ
عشق و آن نیست کہ در شہر کنی بہ نخل تابلوت
مرا بید و شیدون نکنند بہد آنکہ اطلاق
لفظ نخل اکثر در درخت خراست و بعضی
از شعرا می متاخرین نخل کہ و نیز بہت اند
و بعضی نخل ماتم نیز تنہا آکرہ سید اشرف

گوید یہ بہنگ جلوہ او نخل باغ کے آئید
اگر نخل محرم شود دسر پائین : اما میتوان
گفت کہ در اینجا نخل محرم است -

نزد اول دل عجزت یعنی رخصت
ندان دل پس مفعول محذوف باشد مجید
گوید یہ بگفتش کہ دلم باز غصہ خون کردی
ندان اول کہ گویم بدست چون کردی :
نزد وانی در راہ اند خطن در عرض
راہ خود را بحرف و حکایت مشغول داشتن
چندانکہ معلوم نشود -

نزد گس شہل پیش ازین معلوم بود کہ
نزد گس سیاه باشد حال ایچان ظاہر شد کہ
نزد گس باشد مثل لسیاہی سیلے بجاری گوید
سہ گر خون مرا نزد گس شہل است گنہ نیست
خوبست کہ همچون گراں چشم سینیست :
نزد کسی زدن یعنی شک زدن لیکم گوید
سہ سرو چون ز سایہ از پے آمدہ رفتار
تراہ در گسے زن شدہ گل گوشہ دشتار ترا
طغادر ساقی نامہ گوید یہ از ان سرو بزم
چمن دارہ : کہ نزد گس بروز کسی بارہ
لیکن ازین بیت یعنی طغر و طعن و کنایہ
معلوم میشود طغرا گوید یہ برای نزد گس او
بزرگ سر سبزی : بنمود از دہن خرمی زبان
قلعہ : خیر میم شرف الدین حسین شنائی
در مذمت مردم خود کہ رسید نباشد و خود
را بسیار و میسر سازد گوید یہ در نخل
نزد کسی زدن شجرہ : کہ آن نہال سید و بے

نزدہ : نیز باقر کاشی گوید یہ بہنگام تکلم
نزد گس باوی ترا ندیم : کہ آری بجزو گ
گل زبان از دامنہ بیرون : ایضا گوید
ایسات شمع است کہ سر باوی زبان
آمدہ است : از دست و زبان خود بی
آمدہ است : چون شاد بہ شوخ درین
است : چنگ لہن نزد گس ز لہن آمدہ
است : ویکی از اہل ایران کہ بہندستان
آمدہ و خود را سرگروہ ابن گردہ دانستہ
و میداند یعنی نوعی بستن و تار گفتہ
و در اینجا بیج مناسبت ندارد -

نزد شہل شہل معنی کم قوت و کم قدرت
و حید گوید یہ از دامن فغان بگریز
جدا نشد : باشد ز تاک پنجہ من نرم
شانہ تر :
نزد ما وکی چیز یکہ بیان فضل بہتہ شود
بہندی جہر گوید شرف گردہ بہت
از اہل ہند اسید کشایش سادگی : کلہ شہل
بستن بود چون قفل از فرمانگی :
نزد اکت گردن اظهار نازک مزاجی
خود کردن است قبول کار لے بیاحت و
اہرام و عجمان سلیم گوید یہ ضد نزد اکت
میکند بر شرف کوثر سلیم : جام مے آیا
بستش دہ ہمین چون میخورد فقیر آرد
گوید یہ ترکیب مصرع و دوم یک گوئہ ظلم
بہت چنانکہ بر متاع زبانہ انان پوشیدہ
نیست بر نقد تسلیم خالی از غرابت نیست

عفی نہاند کہ لفظ نزاکت کہ مانع است
از نازک فعل معنای عربی ہمان نازکی
نہلن مت چنگ لفظ فارسی ال اصل
ست و در عربی مطلقا نیامدہ و این از
عالم مترش است کہ صاحب مدارک الافاضل
در شعر خود آورده تحریر کردہ کہ : سر قدی
آمدہ اول مانع از تراشیدن و دوم
از تراخراہہ این تصرف اہل عربیہ اگر
می بود در زبان آنہا نیز می آمد -
نزد گس بازم و نیم مبہم یعنی مطلق یاد
نزد شرفیت و صاحب اعجاز رشیدی
گوید یاد خوش بود و فارسیان بمعنی مطلق
یاد استعمال کنند و این ہر دو غلط است
چونکہ از صراح و قوامیں بمعنی اول ظاہر
و فارسیان بمعنی دوم استعمال نکنند
و الا بر یاد صریح اطلاق آن درست
باشد -

نشدہ در مراح بمعنی نوشن کتاب آرد
و نیز آن بارہ کاغذ کہ اطباء نوشتہ بر لہجہ
و بہتہ بمعنی دوا لمی کہ طبیبان برای
مرضی مقرر کردہ اند نظیری گوید یہ روی
نکو محالہ مکررہ است : این نشخہ و شہل
سیحانوشتر ایمہ :
نشدتعلق گوی سوزناہ اساعہ گشتن
و عبارت از تکلف و امانودن شرف گوید
سہ شدتعلق گویا قوت لب و زبان خطی
داغہ : کہ انشت شہادت میکشد خط

خبر من :
 نسق بند فحشین و صنع کنندہ و ستورو
 قاعدہ طغر اکویدہ علی راوکیل خدا گفتم
 اندہ نسق بند ارض و سما گفتم اندہ
 نسق شدن لغت اول و بین جملہ و
 قاف مقرر شدن شفیعی اثر گویدہ نسق
 شد انکند از بہر سر تو بہ بقندیل کو اکب و غن
 از تو بہ
 تشبیمہ لبشیں معرہ لوزن گمیتہ جامی شستن
 مراد تشبیمہ سالک یزدی گویدہ سری
 بدام و نفس نیست شاہبازان راہ بدست
 نکرین بین شینہ ناما این قایدہ نزل بر لفظ تیرہ و خور
 شستن خانہ دو صورت داد اول
 آنکہ لعل ساختن شدن و تمام شستن بعضی
 از خانہا یک گوہ شستی کند و در بین خود
 تشبیمہ لہذا گاہی درین اثنا در دیوار و سقف
 زنند و چاک پیدا شود و دوم بعضی افتادن
 ست اشرف گویدہ از تشبیمہ گان کشتی نذر
 باقیست خود شستن خانہ ما بہ
 شستن تیغ یعنی بریدن و دور
 آمدن در زخم آندہ را تم گویدہ زہنا از
 ترقی دولت مہاش نامن : بہر شستن تیغ
 برای شستن است
 نصف دل خوش این عبارت
 کہ در وقتی گویدہ قدری مدعا شود و بارہ بماند
 بجای کاشی گویدہ گریز از نگاه او بر فتنہ
 نصف دل ما خوش : کہ او پس لطف در

پهلوی خود جا میبرد مارا بہ
 قطع لغت و سکون طاوین مہلتین
 ویای معروف تنبالہ جرمی کہ استاد
 پہلو مان وقت کشتی گرفتن رخت خود را
 بران گزارند و این مخصوص جملہ استادان بود
 تحقیق آنست کہ شخصی کہ سر آمد کشتی گیران
 و پیرانہا باشد پوستی یا شلواری کہ مدتہا در
 روغن کنجد غلیظانیدہ باشد بالای ازار
 می پوشد چون گویند فلان قطع پوست
 مراد آن باشد کہ در کشتی ہر آمدست میر خا
 گویدہ کشتی عشق کہ فن و فرجش اخلاص
 ست : بطعیش حق دل عاشق خاص انعام
 است
 قطع و طشت رسمی بود مقرر از سلاطین
 سابق کہ ہر گاہ پادشاہی را سری بریدند
 زمین می نہادند و قطع بران فرش کردہ
 سری بریدند آصف خان جعفر گویدہ
 چنین بریدند ہر خون شاہان بہ دریغ
 از قطع و طشت کینہ خولان
 قطع ہواہری چرمی باشد کہ جوہر
 مروارید و جوہر در آن انداختہ در شستہ
 کشند سالک قزوینی گویدہ بر قطع
 جواہرست غلطان : گوہر جوہر بیک
 برابان
 نظر کسی در پے کسی بودن
 نفرین کسی در حق کسی بودن تاثیر گوید
 سہ با مدول مانگوہر چرمی : یا رب نظر

کہ در پیش بود
 نظر کردہ و نظر یافتہ کسی
 ممنون و احسان مند کسی و از خاک
 برداشتہ او
 نظر گاہ گریبان چاک پیران
 برسینہ نزدیک گردن کہ سینہ از آن نمای
 اشرف گویدہ نظر گاہ گریبان نش پیران
 مروانہ بلای صید دل از سینہ بازی
 کہ میدانے
 نظری آنچه بدان نظر کنند و منظور
 بنود لفظ نظر برای لطلان باشد و این
 اصطلاح اہل دفترست اثر گویدہ
 نتوان کردہ بچانہ حتی در باراہ است
 میزان ترازدی سرگم نظری
 نظریاہ کردن طع کردن در چیز
 و ظاہر در نیچا بمعنی چشم است لہذا
 نظر کشادن بمعنی چشم کشادن است زیرا
 کہ سیاہ کردن نظر کہ نور باصرہ است پیچ
 ربط ندارد صائب گویدہ نظر سر
 مردم پسہ ملن صائب : بگریہ ہا نتوان
 دیدہ را جلا کردن
 نظر کردہ منظور و نظر یافتہ مشغول
 گویدہ کہ ای آبرو در بخش فقرہ است
 نظر کردہ بخیرہ فقرہ است
 فعل بعین مہالالت زور کردن کہ
 کشتی گیران بر سر و دوش گردانند در
 ہندوستان نیز ہمین لفظ رواج دارد

ملہ کشتی گیران پوشند و بعضی گویند کہ پوشی باشد کہ استاد

میر خجالت گوید به نعل هر که کف آن دلبه
مبوش دارد و ماه نو در پوشش نعل در
آتش دارد

نعل و دل رسمی است در ولایت
که عاشق پیشگان و قلندر ان داغ بر اعضا
می سوزند و صورت نعل بناخن تراش
بر سینه و بازو کتک ظهوری گوید سه بر سینه
نعل و داغ پس لاله و گل من و تاکه نگ
چراغی در باغ زان غم مردم

نعل بریدن نیز آمده صاحب گوید
سه بریده نعل ز عشقه که بر جگر لاله و زینل
که سیر کرده چشم تر لاله و این مطلق است و
صاحب اعجاز رشیدی که قید عک کرده خطا
چرا که این در خصوصیت تمام یافته

نعل یک کفش و تعیین تئینه و فارسیان
را لحاظ بر معنی اصل که یعنی نباشد نعلین
یعنی کفش نیز آمده لهذا نعلین می نیز
جمع آمده سالک یزدی گوید سه پا بر پر
خار مغیلان نهاده ایم و نعلین می آبل از
پاکشده ایم

نعل کهنه به حلوا دادن در
ولایت مرند است که چون نعل کهنه یا
برای فروختن بزند باز از پیا حوض نعل کو
ملوا دهند شفیعیانی اثر گوید سه دید طاک
نور و نعل کهنه بملوا و آبشتی کند از باز
که اشاره به دلش

نفس بفتح معروف فارسیان یعنی آلت

تناسل نیز آرند و در مهندستان بهین
شهرت دارد و سعید اشرف گوید سه
هر شب از شوق آن بت نمکی و شمع سوزد
چون نفس آتشک

نفس کشش بمعنی کشته نفس چنانکه چراغ
خاموش و این خصوصیت بنفس ندارد
بلکه کش بمعنی کشته بسیاری آید مثل منت
کش بمعنی کشته منت سالک قزوینی گوید
سه جنون سست بریشانی دماغ مرا

نفس کش مرد نفس کش بجن چراغ مرا
نفس کشوم بمعنی نفس مار به بخت و
تحریک آن که جز فسادین نداشته باشد
بدین بود صاحب گوید سه نیفتد هیچ
کافر بزرگان اصحاب یارب مرا که در غفلت
رفته رفته این نفس شویان

نقل ماتم نقل شیرینی که ماتم برای
مردم بفرستند و در خوش و قبیله و آشنا تقسیم
نمایند اثر گوید سه رنگ این عبادم شروی
نقل ماتم ریختند و خلق را شیرین شد از
روز سیاه کام جان

نقل مکان با اصطلاح اهل سفر از
جای خود بجای دیگر نقل نمودن است از جهت
مراعات سعد و محس ایام و بهندی پهنتره
گویند بیای فارسی و یای مجهول و نون غنه
و فوقانی موقوف و رای جمله مفتوح و بعضی
از عوام مهندستان تبصیح لفظ کرده و واقع
غلط است که شیده یا تراب گویند بمعنی پا به

خاک آلودن یا گذشتن گویند و این

معنی غلط است

نقره خنگ به اضافه است اسب بود

که رنگ آن مانند نقره سفید باشد لفظ

خنگ بجای حجه در فارسی بمعنی مطلق سفید

ست چنانچه خنگ بت و سرخ بت کرد و

بت سفید و سرخ اندک هم بیان و تفصیل

آن در لغات قدیم گذشته سلیم گوید سه

ز بس اندیشه از آشوب ملک جم کلین دار

همیشه نقره خنگ خویش را در زیر زین

دارد مؤلف گوید ظاهر استاد محمد قلی

سلیم از جهت روایت قافیه غزل مصرع

دوم را چنین گفته اند اگر این قسم می گفت

و قافیه می گردانید بهتر و مناسب تر بود

مصرع سوار نقره خنگ خویشم

از همین باشد چرا که نعلین سوار را نیز گویند

نیز لفظ در زیر زین که مناسب نعلین

نیت از میان میرود

نقار بفتح و تشدید قاف و رای همل

کسی که گلی برگ و صورت های دیگر بر استخوان

و دندان فیل سرهای کشیده کنده کاری

در مس و غیره نمایند و حید در تعریف

نقار گوید اسعار بگویم نقار نیکو نقار

که خور و استخوان مرا چون بهای زفارش

که گردید در روی نهان و مرا شلخ گل شد

از استخوان و دلم گشت روشن از ویکش

که کرد استخوان مرا پنجه

نقش جهان جایست در شهر صفای
دبیدان آن شهرت دارد چنانکه از مردم

آنجا تحقیق رسیده
نقش کارند اشتن بنون نفی از
عبود کارند برآمدست ظهوری گوید
نقش این کارند ارد که سبک و جان نیست

گرازمین مامکے نقش کف پابرو
نقش زون بمعنی انداختن کعبتین
تا نقش آن ظاهر شود و این حقیقت است
و بجز از معنی مطلب رسیدن و دریافتن
دولت خالص گوید هر کسی در روز
قلم برسد ز در دست تو به از سر جانم گذرم
نقش یاران زنده و اغلب که در اینجا می

با اعتبار بهم رسانیدست و الله اعلم -
نقصانی زیادتی تحتانی بمعنی نقصان
عرفی گوید به بعد طوبه حسن کلام من
اندوخت و شبانه نظم کمال نقصانی و
تفصیل آن در رساله سراج و منیر و غیره

نوشته ام
نقره خام معنی نقره خام تحقیق آنست
که خام میخورد خام بسیار آمده چنانکه جناب
وی خام و خون خام تاثیر گوید خامت
نقره یا بدین نازنین او در قالب مقلوب
کند جان سرین او

نقره همزه سینه است نوعی ساز نواز و در
نظم که ای غمتی در آخر باشد یا می نویسم
بلکه همزه بلینا آرد و صورت اصلی دارد مثل

رنگ بسته تاثیر در تعریف خود چه گوید
سه رنگ شمع شکسته شانی از حسرت نقره

طلایی
نقلدان بضم و الفتح علی اختلاف
القولین طر فی بسیار خاد که نقلها در آن کنند
و خوردند اشرف گوید سه حسن روش بر گردید
از نشان آید از فضل این نقلدان کرد

شیرین فار را
نقطه حیدر برابر نهادن تقاطع
برای تعلیم اطفال چنانکه مسلمان کنند
شفیعی ای اثر گوید سه نقطه می چسبیدند
خط استاد اولاد تا شود با خام دست
طفل تو خط آشنا

نقل بادامی بیای معروف بادامی
که بشکر گیرند برین قیاس نقل پسته و این
هر دو نقل مردکی تیر گویند چنانچه از
اهل زبان تحقیق پیوسته تاثیر گوید
شب از خون لیم لیم آتشی کند چشم
او از خواب شیرین نقل بادامی کند
نکبت کلافه کردن بفتح هاء تازی
بکمال اعلاش گذرانیدن ست و این
را از بعضی مروست

نمک شیرین یکی از نمکانی غیر علی
چنانکه یکی از اهل زبان گفته این نمک از
بیک شیرین ست از صلا خوش ست
لهذا طعامی را که نمک اندکی باشد و
پیشود و بنود شیرین نمک میزند چنانچه از

معاور به تحقیق پیوسته

نمک بیشتر زخمی که در آن نمک انداخته
بند کنند سالک یزدی گوید سه شرب
ز سوز گریه آخر شمار خوش و زخم گوی
صبح نمک بند کرده ایم

نمک گیسو بسای کورنگی گرفتار شود
تایر گوید چشمت شور ست در سخن شور کنی
یارب که ترا گفت نمک گیر شوی و نیز می
کس که نمک طعام پیشند لالی گوید
نمک گیر خیر بر شربت ست

نمک معنی تری و نمکی نیز آمده عن تاثیر
گویند نیست مرگان ترا در دل خون گشته
قرار به گذر تاب بخت ز زبانی گم
نمک سائبان چار گوشه که در جایی
کشاده برای حفظ هوا بریا کند ز کفای
میخ گوید سه نمک و لنت لطنانی که بسته
انده چون سائبان حفظ غذا استوار را
نوقدم نقل نور فاد آمده طما سب قلی
بیگ همی گوید سه بطوف کوی خشتی از
ناقوانی چون نهانم به جو طفل نوقدم بر
خیزم و دیگر بجا افتد

نوباده یعنی نوبست لیکن اکثر اطلاق
آن بر شربت و گاهی معنی تازه مطلق آمده
عبدالرزاق قیام گوید سه باکین نوباده
عشیر و نباشد جز ناله بلبل گل روی
سده ماه

نوبر کردن و نوباده کردن

پیدا نمودن و مواصل کردن چیزی اول
شهرت دارد و دوم محمد قلی میله گوید سه باز
مرگان فاده خون ناب کرد باز چشم خنثی
خیرا و خواب کرد

لویا آمده بای سوخته و بای قاری
بالک کشیده طفل که تازه بر فن و یاد آنانو
برقرار آمده و نو قدم نیز گویند ظاهر و حید گوید
سه جهان سر بسگشت بر هم زده ازین
کو دک لویا آمده به و لهما سپ قلی بیگدی
گوید سه بطون کسی عشق از ناتوانی
چون بیا افتخ چ طفل نو قدم بر خیزم و دیگر
بجا افتخ

لویا کیسه نو بدولت رسیده کلیم گوید سه
ازگ فحلت از رخ گل تاقیامت ظاهر
خفته لویا کیسه که چندی گره بر زنده و تاثیر نیز
گوید سه مایع ابر و تو زنج رفتی لال
زولاف همی فلکشی داد گوشتال

لویا صفت بر بحای مبل آوازی که از
برگهای صنوبر بر خیزم چند هر درخت همین
صالت دارد لیکن صنوبر بسیار آواز دارد
سلیم گوید سه میسر فضل خزان و غم خود
نیت مرا لویا بر اهل چین همچو صنوبر ارم
لویا کار شغف که تازه حیادی اختیار کرد
باشد یکی از شعر گوید سه خون مالا تو شکلا
بجایا بر خفته همچو برگ لاله در دامان صحرا
ریتند و برین قیاس نو سفر و نوها را که اول
معنی شغف است که پیش ازین سفر کرده

است و دوم بمعنی کسی که نوشق
پود

لویا خوانی بوا و معدله و لون بیا
ر حیده حرفی که از راه کنایه گویند اثر
گوید سه باطن سومه زاید کند لویا خوانی
در از بسته چو طنبور خوش فر خود را

لویا بمعنی کنایه مراد فلول خوانی و سندان
در تک تک با گذشت و نیز مقام ست
از موسیقی و این از محاوره تحقیق پیوسته
و دیگر معنی آن در لغات قدیمه گذشت

لویا چیز تازه پیدا شده نور رسیده
مثل نم لویا و گاهی بمعنی چیزی ای تازه

رشته نیز آید و حید گوید سه زلف لویا
از بگوشتش می آید فرو و آید ه الف
از سیرخت چون بگذرد ایضا گوید سه

همکن دور از دهن خود سر آن زلف
لویا را به مکن که طفل بازی گوش خود
داری نمی آید و برین تقدیر لویا برین
رای همرا باشد لیکن سمع نیست قیاس

همه صحت نمیشود یعنی خوش آینه بود
از روی مجاز پس برین تقدیر بفتح رائے
همه درست میشود و نیز لویا نام در سال
ایست از مصنفات استاد نورالدین

طنهوری و سبب تسمیه اش آنست که
ابراهم عادل شاه بجا پوری که حشر
استاد مذکور است تلفظ لویا بسیار
خوش داشت حتی که نام شهر را که خود

لویا کرده بلکه اشعار خود را که بزبان
دکته میگفت نیز لویا می نامید این
لفظ مشترک است به فارسی و هندی
چنانکه گذشت و در فارسی بمعنی نور رسیده
و در هندی در حالت که بنائ اشعار
هندی بر آنست و در هندوستان
شهرت دارد

لویا می بوا و معروف جانوری است
ظاهر اطوطی باشد تاثیر گوید سه که در ملک
باده وحدت بیا غم چون شعله بیک
بال بر لویا نام و نیز تخلص شاعری
که در عهد شاه عباس ماضی بود و او دیوان
مختصر دارد بسیار خوش شعر است چنانکه
گفته سه چنان بر هم زدی تنگ آمد و ز
قیامت راه که اکثر نامه اعمال روم از
نیان گم شد

لویا صفت سبزی و نیز نه خرده باز گیان
و شبانان نوازند کنایه مسیح گوید سه
مانا که بر آرام بر زلف زلف تاب چون
مار که بانگش بر آتش دارد

لویا بفتح و جیم فارسی مفتوح جوان
نوحاشه طغر گوید سه لویا که جیس هم
آید بگز از بهشت از نزاکت جایی
هر دو دیده غم کند جیس میر کبش
و سکون سین جمله هم بار رسیده برای
همه مبدل و مخفف جیس است و این نام
شهر است مابین ملک که دارالملک سند

و ماردار که هندست و این قسم تبدیل و
تحفیف از تصرفات مغلیه است چنانچه
سرخ را که کبیرین همد و فتح رای همد و داد
ساکن و لون غنه و بیم تازی نام شهریت از
مالوه هند مغلان بضم بین همد و فتح و را
ساکن و لون غنه خوانند گو یا تقصیرین است
و ازین عالم است لفظ آیسر همد و زن تاثیر
ایم قلم است از خاندیس که آنرا آیسر و زن
فعل آرد چنانچه استاد نظری در زیر
توافی فیه و تقصیر و قصیده که برای استغفار
غنی تخلص شاعری و در مدح اکبر شاه
گفته و سند دیگر لفظ نوچه در لفظ لوطی گفته
نوشتنه بمعنی مطلق مرقومه و بمعنی کتاب
و از خصوصاً طفره گوید خواهش نکرد که
جانب آن نادیده خط به هرگز نرفته مرغ
گرچه نوشته.

نهر مجنون نه نیست مابین اردبیل
و موصل.

نهر الماس نیز نام نه نیست و این
دو لغت از کتب تواریخ مثل مطلع اسعیدین
و طفره نامه به ثبوت رسیده و ظاهر الماس
مجنون نام آن شهرهای مزبور است و در
اندیشه های مختفی حرف نفی است یا با فغانی
بهای موقوف نیز آورده چنانکه گوید قطع
نهی شمع فلک در رخ که از توده همه ساحر
زبان درجه از توده زبان بست از روال
بوسه عاشقی که هرگز نشود حرفی نه از توده

لیکن میتوان گفت که ای مختفی را در س
ذیل بقوافی موقوف آورده این را جائز
داشته چنانچه معطر الله در رساله قافیه
نوشته که از جمله عیوب غیر ملقبه فارسی احتلا
روی است در ظهور خفا بحسب تلفظ خاک
درین قطعه مولانا فیضی گوید قطع نقش
معنی پیداست از ریاضت هرست من نکردن
بت در میان آورده در دوده قلم ماند
چون شمع زنده مانم بنگر که نیست شمع
زنده میان دوده باز میگوید که در بیت
اول ای موقوف است و در دوم مختفی با آنکه
قافیه نیست فیه آرزو گوید که ای لفظ دوده
متلفظ و مختفی هر دو آمده چنانچه در کتب
دیگر نوشته ام و قافیه معمول پیش قدم کرده
نیست چنانکه استاد کمال البعلی
در قصیده که قافیه بهشت بیکارت قافیه نیست
کار و است بمعنی کشیده کار داده و در حال
لحنین است که ای مختفی را با ای موقوف
نشانید قافیه کرد و بوی آنان ندارد بلکه آن
نشان فتح سر نیست که بر زبان بنویسد
مثل آئینه در مره لهذا در حالت انصاف
و توصیف همزه ملینه تبدیل شود و این لا
صح دارد هر چند که نشان فتح است و این است
همزه که الفدا هر چند علماء متحرک گفته
اند مثال ای مختفی که در دوده است این
ست سه لیسک بازده عقدی گران دو
لولو را چلی است ایرطیر و بتول دیار دوده

فیه آرزو این قسم بسیار دیده در کلام متقدمین
در کلام متاخرین و در تعلیق بجای که ای مختفی محبت
شود و همزه باید خواند چنانکه در حالت
انصاف هر که چنین است و درین صورت
مصرف دخول باشد فانه هم اشکر لاک لاک
پزدانی کتاب انز.

بیم زبان بیای معروف و مهم موقوف
و فتح از ای مجر و موجه بالغ کشیده و
نون بمعنی که گویا با قرکاشی گوید اگر چه
روی سخن امروز سراسر باماست باز
کم حوصلی نیم زبانیم همان.

بی و صبح بفتح معروف و نیز نه خرد که
باز بکران و ضبانان نوازند رکنای رس
گوید با آنکه بر آرم سر زلفت ز نقاب
چون با آنکه بر آتش آرد و نیز چیزه که
کتابان کشند که اثر گوید گویان ذرات بت
بیشین شامل باشد کشیده از آن شکر
گلاب ماه دوم و حید گوید چون نیم
بگلاب کشی گشت اشکبار آهیم لیلی که
که در طلق من گرفت.

بیم سر شراجه شرکه خوب رسیده باشد
و نیز بال و بر تو بر آه که پرواز خوب از آن
نیاید و حید گوید سه بخون خویش زخم
خو طه که کنیم پرواز و چو طار که به حال
دارد.

بیمه برای معروف و مهم منقوح یکی افکار
ای معماران و بنایان و ظاهر اگر است

شاعر و ترفیع معمار گوید به طلب کرد
چون نیمه آن بیروفا شده خوش ازان
نیمه دل مرا به و در هندوستان جامه کوکاه
است که زیر قبا و جامه دیگری پوشند آن
قریب است بقبای که مدایران رواج دارد
نیلوفر گل مشهور آن دو نوع است شمسی
قری اول بسیار مشهور است و دوم گل است
که در آب روید و شب بشفاف و بپندی آنرا
کودنی و بجای گویند نیلوفر اهل طب عیارات
از همین است و نیز گله را گویند که سیاره آن
بر درخت دیگر پیچیده و گل دارد که بود قاسم
بادی در شاهنامه اسماعیل صفوی گوید به
پیر محکم بدوش نیکبختان چون نیلوفر که پیچید
بر درختان به داین ظاهر امان گلست
که بپندی آنرا کنول گویند و ابتدا علم-

نیمبر بر وزن سیمبری است از کشتی میریخت
گوید به تلخ و تندست ز چشمتا نظری میخواند
آسمان از نگشت سیمبری میخواند
فی بناخن کردن نوعی از تعذیب و
شکجه تاثیر گوید به شبی نشد مرده خوشک
من تاثیر که کنه بناخن صد سخن کباب

نیزه خطی بفتح اول یا کنسر علی اختلاف
القولین نوعی از نیزه که بسیار راست باشد
مانند خطوط آتیر گوید قرمز یا از ضعیفان
زرد یا زرد یا دشان را به صف مورست
بر کف نیزه خطی سلیمان را -

فیم باز میای موحده غنچه شگفته تائیر گردید
چو بنی جامه که معطر از ای بهار استن رایحه کار
شیم یزدن رسم درختیست بهند مروت چون خوش

سایه است اکثر درخانیها کارند سعید نشانی
گوید به افکنده طرح خرمی از سلهای نیرنگ
ساخته نوزش نیم دارد و این لفظ بندی است
بنابر آنکه علم است در شعر فارسی آمده -
نی عرق گیری فی کلاوب دیگره و با بیان نشاند
وحید گوید به چو نی ای عرق گیری ازین نودن

نفس باشد بجامم گریه الودیه
فی پنج برای فارسی ویای مجهول و جم فارسی
تقلیان که چهار باشد اکثر و سوادها بسیار
آید تاثیر گوید و دارد فی پنج سخت بتیاد
کز زلف تو مشق پنج تابی دارد
فی بست عهد که از فی بند از عالم احل
بست کمال خجندی گوید و توصیف زو
غمان که بسته خوبی به گوی از هر طرف گردد
شکر فی بست است

بَابُ الْوَاوِ

والو سیدن بموحدہ دوا و مجبول
و سین ہمد بیا رسیدہ و گردان شدن و
بیدار مغ کشتن اشرف گویدہ از بوسہ ام
دل شاد کن ناخام حسنت یاد کن چکر بوسہ
گاہت رستہ خط در عشق وایو سیدہ من پذیر
و اما ندن بمعنی از کسی مضائقہ کردن
و در این داستان چیزی فغانی گویدہ بپوی
طمان از بایوہ در کویش رسی ای پاوند
کہ ما را با تو ہم در دل سخن گیر و ز را می بودہ

والا معروف و نیز یارچهار یک بشمی
 بمعنی شمع علم و برق قاسم گونا بادی و در
 شاه یعقوب گویند زواله کلگون شهابه
 منتهی شفق الزمین نیزه داری بلند
 ایضا گوید زوال انسان رشک
 محراب و بیاورد همراز خاوم
 و اسوختن اعراض در گردانیدن
 مراد و ابوسیدین تاثیر گوید زود
 آموز عشق آتشین رخسار گل به قبل از

تا بنگونه ناز ابله بان خواهد کشید
 واد او بهر دو دل بهله معنی بر گشتن بهر
 لایحی گوید نه زاهد از منفعت کند و عاشق
 که طریق عاشقی واد او نیست چه
 واد او نه بر دخی مستعمل شود و یکی دیدن
 محل که شمع را شمع برای دیدن آید و این شخص
 بدیدن آن شخص برود چنانکه در ایام عید
 که به دیدن بهر گیرند و نیز عمل نموده را
 دید و از دید گویند دوم معنی بیداری که بر عکس

دید است از عالم محبت مستعمل است -
 و اسوختن که معنی اعراف و بزاری زنده
 اگر چه سوختن بمعنی دوستداری نیست لیکن بمعنی
 گرمی محبت در اصل هست که نظر برمان کرده و
 سوختن مستعمل شده چه دیدن آن اگر چه بمعنی
 میل طبیعت نیست لیکن دیدن در صورت
 میل طبیعت می باشد نظر برمان کرده اند -
 و اویدر بمعنی بزاری و اعراض آمده اند
 میرزا صاحب هر دو معنی را بطریق ایهام گفته
 است **باعت** بعثت بین جهانها تا کنون قطع نظر
 از توبه که دیدنهای رسمی از به دادید می باشد
 کشود و هر بر روی دنیا چشم ازین غافل
 که دیدنهای رسمی در عقب و امیدنی دارد
 و **ام** بر آوردن قرض کردن نظری
 گوید که زنگنه که او کنگها نمکین آید
 عدال و بر هم کم بود از وام برآمد
 و **ارفته** منضمی و گداخته و از خود رفته
 میرخات گوید که قید تو از تنگی خود نیکو
 ست به گله کوب همه کس گله مراد و است
 و نیز سعید اشرف گوید که مجموعین و اند
 و **ارفته** فراوان دارد
 و **ازنگی** ازنگ اول هر چیز رنگ است
 و چون در جامه یا چیز دیگر برایت کنذار
 رنگی خوانند یا نیز گوید صفت آینه و آتش
 شفق و رنگی گلگون عذارش
 و **اکشیدن** کسی را چیزی بزور یا بجبل
 بر سر چیزی آوردن چنانکه از سوختن و کشیدن

بجی کاشی گوید سه چو گل صبحش مثل در
 هرزه خندی نیستیم چه چرخ خونها تا خورد
 یک چند از من و اکشید
 و **اگیر** بوزن جاگیر بعضی گویند یکی گریست
 و دوم و اگر اول مطلق شنا کردن است
 دوم بعد از فراغ و زرش یا زنه یا بست
 و یک نذر حضرت شاه مردان ملید التحیات
 و این رسم کشتی گیران و ولایت مست اما این
 بیت میرخات معلوم میشود که گیر و اگیر هر دو
 فن باشد از کشتی یا طور گرفتن پهلو انان
 هر لطف بود بهر گیر را و بهر نهاسه وقت
 و اگر ترشاید بفسون نیز رنگ به کوه باشد
 بجهان سنگ در گیر سرنگ به آخر از
 ششخته معلوم شد که و اگیر نوعی از و زرش
 است که یک دست بر دیوار بند و زرش
 و **اگو** کاف فارسی باز گفتن حرف شنیده
 ما زیبا که حرفی را که شنیده مردم با هم گویند
 بهندی آنرا چه چا گویند بهر دو نیم فارسی
 و **اگو** نیز گویند و معنی باز دادن جواب
 از گنبد حمام نیز آمده زلالی گوید سه درین
 گنن بر آید از در دیام به صدای کودک
 و **اگوی** حمام
 و **اگردن** از چیزی فارغ نمودن چیزی
 به از چیزی سعیدی بزوی گوید سه دل غیر تو
 به هر چه نظر داشت را کرده چون غنچه
 بهوای تو مرا از همه و اگر و غافل در
 اصل بمعنی جدا کردن است که بمعنی مذکور

نیز آمده شهرت گوید سه میرد و در چرخ و زرش
 از پدر و امیکند آب گردش طفل اشک
 از چشم تر و امیکند
 و **اشکان** بتکلف ظن بجای کاشی گوید
 سه به فیضانت بخلق و انشور و آتش خور
 آسان شود
 و **ایه** بختان در متاخرین بمعنی معاوهر
 روزه مثل خوراک کوکنار و افیون مستعمل
 است و حید گوید سه گرام و حید از طلب
 که و برنجی به جز سوختن خویش گرداید
 و **حجب** کردن لغتین بهیم تاری می باشد
 موصوفه بهیودن بوجوب که لغاری است
 خوانند و اهل هند غلط بشت بلام وین
 بحر می گویند سلیم گوید سه از جنون این
 زمانه را هر روزه میگویم بچاق آب حجب
 و **وجود** لفظ عربیست بمعنی مشهور و در
 فارسی حق را گویند در نیصوات وجودی
 باضافت صحیح نهاند لیکن ظاهر و حید آمده
 سه هست و چشم دلخ جانان نمودیم
 عکس آینه است بزاری وجود و مستقیم
 غیر آرزو در زمین حیرت دارد
 و **وجود** نکر است بمعنی اعتبار و انسحق
 ولی بود انکاشتن اکثر همین استعمال
 است و گاهی به باضافت آند چنانکه
 گویند فلان شخص را وجود فلان چیز
 نمیکند از یعنی برابر او هم نمیداند سلیم
 گوید سه خنده موجم درین دریا کجا

میکنم پس که دریا را وجود شنبی نگذاشتم
وامانده معروف و معنی ذکر که آلت است
 و نیز سخانی در شنبی خود گفته است
 بود و روانه برهنه در راه یک دوزن
 را بران فتاد نگاه هر یک خنده و بازی
 داشت به گریه وامانده درازی داشت
 پس به گنجی حالت ذکرش به بل ندیدند
 حالت ذکرش به
و خ چان بضم و او و خای معوجیم
 کله است که زنهای ولایت در وقت باز
 و جاع گویند چنانکه لفظ اده از زبان هندی
 و این لفظ در شعر فیض از مدست
 و اجبی راجه هر روزه یا همراه که کسی
 و هند صاحب گوید میرسد و اجبی از نهان
 غیب به نام شرمندگی از عالم امکان دارد
 و واجب بجزف تخانی مثلا امیر خسرو گوید
 خور اگر غمت خود را با لب است و دشمن
 واجب چاو شان در مهند از پی امی و موی
 و در ش خانه بفتح و سکون رای همل
 و گسترای معجزه یافتن آن علی بن اقا القوی
 و شین معجزه بای که مشق کشتی گران را آن
 کنند میرجات گوید سه تا ز در گس آن
 جوش نگه مستانه میکند و زش بیداد
 بوزش خانه
ورق ورق کشتن خواندن
 تمام کتابی الهی گوید که کتاب خانه عالم
 ورقی ورق کشتن به خط تو دیدم و گفتیم که

در این خواست به
ورق کشتن و ورق کشتن
 و اگر گون کشتن حال سلیم گوید به چنین
 که محو تماشا صورتی چون طفل به رحمت
 است بجای ورق چو بر گرد و به صاحب
 گوید به ورق حسن محالست نگر صاحب
 یحیی مقبول ندیدیم که تابع نشود به
ورق زیر نگین همان فوه یعنی
 چیزیکه از لقمه و غیره ساخته زیر نگین لعل
 و جز آن گذارند رضی دانش گوید به
 نیک است درین بر و مان نسوختن
 از نظر چون ورق زیر نگین بهمان دارد
وزن بر خویش گذاشتن
 در خود بزرگ بودن و حید گوید به
 وزن اگر بر خویش نگذار می طلب میر
 میشود با دما و از کشتیت به لنگری به
 و صالی تشدید ساد جمله میوند کردن
 کتاب گفته را یا کار رفته داین قلم را
 هجاء نه به و دوزی گویند تاثیر گوید به
 چند در ملک عدم تعمیر را و الی کتمه این
 کهن مجسمه را تا چند و صالی کتمه به
 و صوگر فتن یعنی وضو کردن توبه
 نیشاپوری گوید به دلهای پاک از
 اول فیض فاده اند که هر آب صافی طینت
 وضو گرفت به
وضع فی شیراز حال نامتقل که
 بر یک وزیر نباشد تاثیر گوید به وضع

اقتا شیر به شیرازه چون دفتر بود و قست
 آنرا که از سر رشته دفتر کند به
وقت گرگ و میش و ایل میج که
 هنوز سیاهای دما آسمان باشد که غریبی
 سحر خوانند و حافظ گوید به صبح چون
 گردید گندم چو سرگرم شود و وقت
 گرگ و میش صبح مرگ شد بیدار شود
 در عربی آنرا ذنب السحران نیز گویند
وقت و ساعت بطف چیزیست
 که اوقات و ساعات لیل و نهار از آن
 معلوم شود و در سنده و ستان آنرا گفایان
 قرنی گویند تاثیر گوید به چو وقت ساعت
 آن ساعت و ما غم کوک میگردد که
 میگیرم حساب دفتر لیل و نهار خود
وقف اولاد و وقف اولاد
 و این اصطلاح فقهاست و آن چیزی
 است که بر اولاد خود وقف سازند و
 متولی آن برگردانند و دیگری در آن
 مدخل نباشد ملک حمزه گوید به باغی
 آدم ز غم رو چو باین دادی کرد به
 ینداشت که غم کم است بر شادی کرد به
 از عکده جهان چو بیرون میرفت غم را
 سرای وقف اولادی کرد به و نیز یکم
 گوید به غم بهشت محو حق است غلغله
 بدین به که مانده از پدر این باغ وقف
 اولاد است به

باب الہامی

ہند ہر رفتن بدوہای مفتوح و دودال
ہند ز سائیدن و تہدید کردن و ہر ہر حرف
عربیت بمعنی ترسانیدن از اہل زمان بہ
تحقیق رسیدہ -

ہم کہ این کلمہ بمعنی ہر کہ واحد و ہر شخص کہ در
ہر دو کاف بیاید باشد می آید و سور کلثیم طبریہ
است در ذوی العقول بمعنی ہمہ کس برآمد
و این بسیار درست تاثیر گوید بر کمال
ہر کس ہدایت نیاز می آید است بہ رونق
گشتن زما ز باغبان معلوم شدہ

ہزار پیشہ بیای فاری ویای مہول و فتح
شین معجزہ پالہ کلان کہ بجا بسیار آید سلیم
گوید کہ گئے گل ست و گئی آفتاب گاہی ہا
ہزار پیشہ بود جام می بچسب شاہ

ہزار زورہ در اعجاز رشیدی ست کہ
نام جابلیست در تفت یزد حسن تاثیر گوید
سہ از کثرت بلبلان غرہ ہر زورہ او
ہزار زورہ لیکن ازین بیت بمعنی جا
کہ در تفت یزد بود ہر گز نمی شود آری بمعنی
زورہ بہ معلوم مستفاد می گردد -

ہزار وادہ بمعنی تسبیح ہزار دانہ و اکثر
بالفاظ تسبیح و سبح کہ بتو دو گاہی بدون
آیند آمدہ تاثیر گوید در چشم اہل بینش کم
نیست شور عاشق بہ یک دانہ اشک بلبل
باشد ہزار دانہ بہ کذا قیل لیکن بمعنی تسبیح

از ان مستفاد نمی شود -

ہزار جریب مکانات وسیع و دہان
سترہ و سرد و خرم و نیز جای دیگر و دایرہ
کہ سادات ہزاری جریب منسوب اند
سجد اشرف گوید سہ آن روح بخش
جسد حیوان زندہ رود و آن دلکش
ہزار جریب ارم بہار

ہزار پنجو فلان فلانی را یہ
در شکست یعنی شش دوم ہزار مرتبہ
از اول سکہ و اول در ضمن دوم ست ہزار
گوید سہ قد نگار من و شمع کہ چو ہم باشد
ہزار پنجو دلش بہ در شکم باشد

ہج و توح لفتح او تشدیدیم و میفتح
و جیم کنایہ مطلقا آواز ازین بیت مستفاد
می شود سہ شنیدم از در عشرت سحر کہ
خوش کورک بہ نوای ہج و توح بوسہ غزل
خوانی و لحن آواز بوسہ گفتہ اند درین صورت
لفظ بوسہ در بیت مستدرک می شود

ہستی بمعنی وجود بعضی خود من
آورده اند و جید گوید سہ است از شمع
رخ جانان نمودیم بہ عکس کلینہ است
پنداری وجود ہستیم لیکن مؤلف را در
صحت این ترکیب تامل است -

ہم لفتح بمعنی نیز آمدہ و گاہی بالفظ نیز
جسم ملو و خباخہ در غزل خواہد یافت شاعر

قدس سرہ کہ نیز ہم ردیف واقع شدہ
و گاہی زائدہ نیز آمدہ شاعری گوید سہ
دیوار در میانہ چو برگ گل در دست
ہم سایہ ہم اند خزان و بہار ہم بہ درین
صورت لفظ نیز ہم زائد باشد یا عکس
ہفت جوش روین کہ از صبح
فلزات ہم آمیختہ سازند اشرف گوید سہ
چار آئینہ چہار ارکان بتن بیاشش پر
ہفت جوش گردون یکندہ ہج و حرف
ہست برای تشبیہ مفرد و گاہی در تشبیہ
مرکب نیز مستعمل شود چنانکہ در بعضی مسائل
مرقوم ساختہ ام و بعضی همچنین نیز آمدہ سلیم
گوید سہ لب و شام او دل می برد از
گفت سلیم ہج و توح شنیدم کہ بتو دل
ہم را مان بدل و ہم بالف کثیر و وزن
دو کس کہ دو خواہر نیکاح داشتہ باشند
ہر دو بہرمان باشند چنانچہ طاہر لعل آبادی
در احوال حسن بیگ فیض در تذکرہ خود
آورده کہ او سہامان عالیجاہ عبدالعزیز
خان شد چون بہ ہندوستان رفت و
عبدالعزیز خان بشاہ بہمان نوشتہ ہست
جلیلہ خود را طلب داشتہ و در بعضی از شاعران
بجای دامان داماد بدل آیدہ شعر
ہم لفتح و کاف فارسی بیار سیدہ و را
ہم تیرہم کہ رفتن عسک تاثیر گوید سہ

چشمیت ز خط سبز تو میگری شود به فرمان تو
خطه کش می شود کند اقبل لیکن ایران می
فہمند کہ بمعنی مذکور از بیت مذکور ہی آید

قائل
ہمراہی کردن کنایہ از احسان نمودن
در رعایت کردن داین از بعضی ثقات مری
ہندوی بکسر و سکون نون و ال ہند
ہو اور سیدہ و تحتانی تختانی دیگر رسید است
کہ زر بعارف و ہندو بجای دیگر نویسانند
بگیرند و موافق نرخ مرسوم و ہجائن البصر
عالم سازند و این رسم ہندستان است و لفظ
ہم ہندی و در اصل این زبان ہندی
لفظ ہم و سکون نون و ال بیار شد پس
لفظ ہندی چنانکہ لڑشاند از تہق قائل
ست تاثیر گوید و دو صد نقد دل از
زلف گرہ گیر ملاحظت کردہ ہندی بکشمیر
ہلوی لفتح و لام ہو اور سیدہ نوعی از
سیوہ لطیف کہ گلاس کویند و بعضی گویند
حلوایت تاثیر گوید و شفتاوی دلیان
ہلوش بہ خوبان جهان در آرویش

ہلم لفتح لام و ضم لام و میم بازی السیت
کہ اجلاف ایران بدان مشغول شوند
شغائی گوید و مومن ہلم بازی چلان
بجارت و با کاری صد و صد کرمان
بجارت

ہمند و اندہ افگندن کنایہ از کمال
ہم و ہراس ہند و اندہ در اصل بمعنی تر
بزیست در بیجا کنایہ است از سہ کس
افگندہ حیوان باشد کہ در سخت بود و
این از شخصہ زبانندان شنیدہ شدہ چنانکہ
در جام بستہ ام سہ انداز از ہایت او
ہند و اندہ فیل کہ گمترین غلام تو گوید باد
بری و لفظ بری کلمہ السیت کہ فیلیان
در وقت منع کاری بہ فیل گویند و او
از ان باز آید و این مناسب است
ہمند و اندہ افگندن

ہمو اول باضافت و او اول بمعنی
مختلین معنی ابتدا و شروع کاری
و این اصطلاح کشتی گیران و لوطیان
ولایت است چنانکہ از گل کشتی میر

تجات بہ ثبوت میرسد
ہمو ای مداخل پادشاہ ایران
کہ غیر محصولات زمین باشد اثر گوید
سہ کند فقیر ز فیض ہوا چہ کام رودای
بپادشاہ جہاں دارد اختصاص

ہمو اگر فتن پرواز گرفتن
سلیم گوید و ہمو شاہنشہ کہ مرغ
را کہین سازد سلیم تا ہمو گیر دل
من بہ رہاید تیر را

ہموش کسے بردن و از
ہموش بردن کسے بیک
معنی اول مشہور است و دوم
وحید گوید و رسیدم غار تم
کردی ندانستم چہا کردی بہ مراد ہی
ز ہوش من نمی دانم کجا بردی

❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖
❖ ❖ ❖ ❖

باب الیاسی التحتانی

یای اسمی حرف تردید است کہ از حرف
عطف بود چنانکہ کوئی زید آمد یا عمرو
کاهی بر معطوف و معطوف علیہ برہود
آمدہ سعدی گوید یا مکن یا یلیان

دوستی پیا بتا کن خانہ در خور و بی
و نیز طالب آملی گوید سہ ناز و کرشمہ
بود آئین حسن لیک بہ ہر وفاندانم
یا بود و نامہود بہ در صورت گاہی ہی

مدخول کی منفی و مدخول دیگر مثبت
باشد چنانکہ در بیت گذشتہ برین تقدیر
و او عطف نیز با و جمع شود و این در
اشعار قدما بسیار است اگرچہ بلفظ و او

عطف مکروه داشته اند چنانکه صاحب
جهانگیری نوشته لیکن درین صورت حکم
جزو کلمه پیدای کند چنانکه در لفظ دیگر
باشد که بجای یاء معطوف علیه لفظ وگر
آرنده چنانکه صوفی گوید سه یا صوفی را
زالال خود کام و همی و در کام نمی دهمید
و شام و همید و یای اسمی مجهول باشد
و لمحق با فعل گردد و برای استمرار بود
چون با حرف شرط تمنائی مثل کاش
یا لعل آید آن جائز است چنانکه جلال
ایسر گوید ع اگر دیوانگی پیغمبری داشت
و نیز شفیعی اثر گوید سه معنی پیری
شد سفید و غفلت ماک نشد کاش بیدار
لفظ یا بقدر خواب بود و درین صورت
داشته بودی شهرت دارد

یا و معروف و این چنانکه معنی مصدری
آید یعنی دل و خاطر نیز می آید سلیم گوید سه
میکنم چند آنکه فکر آشنایان و وطن نیست
در یادم کسی کور تو انم یاد کرد و بود و چنانکه
گویند که فلان چیز از یاد من رفته است -
یا و گاه چیزیکه از کسی نگه دارند یا بپژن
آن چیز شخص مذکور بیا و آید و یاد گاری
بیای نسبت نیز بهمن معنی سلیم گوید سه
برای سوختن من چه شعله تند شد اگر چه
خار و خرم یاد گاری چشم
یا و بگویند یا دگر شغالی گوید سه
بخانه نو دگر از متاع بند ز بچه بیا دلود

روان میکنم قطار قطار -
یا و فروشی تعریف دوست کردن
طفرخان احسن گوید سه هر کجا که روم
وصف دوستان گویم و برای یار
فروشی دکان نمی باید

یا و بستن بمعنی غرور و ناز و تکبر کردن
میر خات گوید مصرع ای شعله با
سوخان بال منبند یعنی کاشی گوید سه
همه اسپان برد از شعله خندید و چوبین
نزدان هم یال بندید و نیز شاعری گوید قطعه
یکم نه بمعنوی این خانه زمین نیست
از یال منبند تو چرا یال بندید آن
موی مکر تاب خم و تیج ندارد و خوبست که
جانان بمیان شال نه بندند

یا و مراد اسی که موی گردن او بسیار
دراز باشد شفیعی اثر گوید سه جلوارش
ز بخت خوش شاد است و روان گامش
ازین یال مراد است

یا و تراشی آنی که با دار یان رخ
را بدان تراشند و فرزندشکل تشبه و
داس باشد سیفی گوید سه تراشی که
بدست مر خود می بنیم به به ز ماه نو عید
و معنان است مرا

یا و بند چیزیکه بسبب سخت بستن مثل
آب و غیره و نیز بستن بنخ ملاحظه گوید
سه هر سان کرد بنخ بندش فلک اند
ز سر ما سوخته روی ملک را به معنی

اول بن بست نیز آمده -
یا و بسیار آب شود یا خلی
یا و شور یا فلان کار صورت
مکر و در عمل گویند که کار بشت و لعب
بسیار سر انجام پذیر و خالص گوید سه
فلک آسان بکام نماند بار دگر اگر در بنخ
بسیار گردد آب تا این آسای گردد
یا و هم ساز به بنم میم و کسر با تخفیف
میم امروزی که کون بدید فونی گوید سه
همه در کودکی یار هم ساز و چهره زارش
زند شعر و ناز و ظاهر لفظ یارین حتی
دخلی ندارد و ز راجه تنها هم ساز نیز بهمن
معنی آمده چنانکه گذشت

یا و سگه ست که ترکان افسونی بران
خوانند و فی الحال باران بار در ضعیف
گوید سه باعث بارش باران شرک شد است
دل سنگین تو سنگ یدره رامی ماند و
گو یا اشارت بهمن معنی کرده است و
فردوسی علیه الرحمة بجائی در تریف

افسیاب گوید سه همه کار ای شگرف آورد
چه جنگ آورد و باد و برف آورد و
بعنی آنرا حجر المطر گویند

یا و قان معنی معروف در عربی تجرک
ست و بعضی گویند که فارسیان بکون
دوم آزند و مؤلف گوید خصوصیت این
لفظ نیست فارسیان اکثر الفاظ که تجرک
باشد بکون دوم آزند مثل حیوان و

جو لان و طیران و حرکت را نیز گاهی بسکون
آورد چنانکه زلالی گوید سه به خلوت خلوتی
کز رنگ جسته اثر بر چهره یزقان شکسته
در مصورت حرکت را که بسکون دوم بعضی
آورد و نیز میخ باشد.

یک دست هموار و یکسان سلیم گوید سه
صاف سرشبه حیوان تهی از دردی نیست
خف کو نامی یک دست سریم بیند و نیز یک دست
و دست خلعت و جامه چنانچه از اهل بیان
تحقیق رسیده در ستم یک دست نام پهلوان
چنانچه از اشعار سلیم ظاهر می شود
یک نامی پیران سوم فوقانی شغف
که تنها پیران در بدن او باشد وحدت
قوی گوید سه تو که بند قباد کردنش خفت
سفر بسته به چو خواهی کرد گر یک نامی
پیران بدون آید و در اشعار اساتذ
تنها تائی پیران نیز دیده شد و ازین
بیت وحدت قوی معلوم میشود که قبایک
نوع مقابل با پیران دارد.

یک پهلوان و یک پهلوان
اقبال و یکسو بودن خلان دور
مناقص سلیم گوید سه بسته که کنیم از
قبضه لکان او در کشتن من تیغش

افاده یک پهلوان
یک پشت کار و ماندن
لغیم بای فارسی و سکون شین معجزه فوقا
مکسور و کاف تازی بالف کشیده و داد

دال هر دو مهمل و هر دو موقوف کنایه
از غایت نزدیکی و قربت ابراهیم
او هم فرماید سه در حب اهل صاحب
تیغ بر علی به یک پشت کار و ماندن که
گویند عالم به

یک آتش سختن بالف مدوه
کنایه از مقدار قلیل محمی کاشی در سجو
اکولی گوید می خورد خام گوشت را
چو بر بر که ندارد و یک آتش سختن
صبر
یک سوگردن فیصل نمودن منقح
ساختن مصطفی امیر زاپش شاهزاده پهلوان
صفوی چنانکه در تذکره نصیر آبادی است
گوید سه هر چه بادا باد حرفی چند میگویم
باد به کار خود در عاشق این بار نمیگویم
یک روگردن اعراض کردن
بالکلیه و این از اهل زبان ثابت شده
یک رشته تاب کنایه از مقدار
کم طغرا گوید سه هزار پارچه موع در
میطعت به باب باده یک رشته تاب
گره ماست

یک نعل یعنی مقدار یک نعل و نیز
کنایه از بسیار طغرا گوید سه یک نعل
شک میسر شودش نافه صفت به
دست شانه چون بگیسوی رسانی تو
رسد و نعل نیز بهین معنی چنانکه
در نعل شیشه بسیار در اشعار طغرا

مذکور دیده شده.

یعنی کسک و بجای گویند که
چیزی گفته باشد و خلاف و ضد آن
منظور و مقصود باشد.

یک یا نشدن بیای فارسی
جلد رفتن و این از معاو به ثبوت رسیده
یونقار لغیم اول و دوا غیر مملو
و سکون نون قاف بالف کشیده و
در ای مهمل تازی که از روده

سازند و بعضی مطلق ریمان و باز نیز اند
چنانکه یونقار وقت و ساعت اغلب
که لفظ ترکی است یا فرنگی شغاف گوید سه
ایزدان تار هر یک آهنگ به اثر بر و نش
کنی گر یونقار به دستواند که بمعنی سازی

باشد
یک شاخ چادر
افکندن آلت کزن شلیط
وقاشه از راه شوخی و جیانی چادر
خود را یک طرف اندازد و حید گوید سه
بسیاریم بر دختر روز سپند که از شیشه
یک شاخ چادر کند

یعنی چنین باشد مستعمل است
و حید گوید سه شنید گشت جانان
هریان یعنی چنین باشد چو تیش دل
یک شد از زمان یعنی چنین باشد و تمام
این غزل بر همین وتیره است -
یال و کو یال عبارت از تن و

مبارک این نسخہ اتمام گرفتہ امیدارم کہ میں و برکت این نام پاک حسن اہل قبول این نسخہ را دست پذیرند و فخر	میسر نجات گوید چہرہ آل فرماہ ندارد بخدا یا ل و گویا ل ترا شأن دارد بخدا الحمد للہ کہ بر لفظ	لوش و دراصل بمعنی گردن اسپ و تحقیق کوپال و در لغات قدیمہ گذشت و ثانیاً در کرو و فروع و شان مستعمل است
--	---	---

خاتمۃ الطبع

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی رسول محمد وآلہ واصحابہ اجمعین۔ اما بعد کتاب
چراغ ہدایت بعد تصحیح و تنقیح از نسخ متعبدہ بنابر نظر سیرافنادہ طلبہ
واساتذہ و بجهت تسہیل درس و تدریس کتب مروجہ و حسب خواہش
ارباب شوق واصحاب ذوق حسب ایماے

قدیمی کتب خانہ آرام باغ۔ کراچی

ماہ جمادی الاول ۱۴۱۷ھ طبع شدہ کمال البیہ

دیدہ شائقین گردید۔

اکنون امتیاز ناظران بامروت آن ست کہ
ہر گاہ ازین متنعی بردارند مالکان مطبع و
کارپردازان و کاتب و مصحح را از
و علیٰ خیر خود محروم نگذارند۔
اللہم اغفر لکاتبہ و لمصححہ و لناظریہ
و تقارءہ آمین۔